

فرسنگان زبان و ادب ہندی

الصیدنة فی الطب

(داروشناسی در پزشکی)

ابوریحان بیرونی

ترجمہ باقر مظفر زاوہ

الصّيدنه في الطّب

(داروشناسی در پزشکی)

ابوریحان بیرونی

ترجمه

باقر مظفرزاده

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

گروه نشر آثار / تهران ۱۳۸۳

الصَّيْدَنَةُ فِي الطَّبِّ

تأليف ابوریحان بیرونی

مترجم روسی: او. ای. کریموف

مترجم فارسی: باقر مظفرزاده

ویراستاران: شیرین عزیزی مقدم، مجتبی قاسملو

نسخه پردازان: مژگان غلامی، فرحناز عرب

مدیر فنی چاپ: حسین ایوبی زاده

چاپ اول: ۱۳۸۳

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۲ - ۱۹ - ۷۵۳۱ - ۹۶۴ - 2 - 19 - 7531 - 964

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Akademiia nauk uzbekskoi SSR/ institut vostokovedeniia im. Abu Raihana Beruni

ABU RAIHAN BERUNI, (973 - 1048)

Izbrannii proizvedeniia IV

izdatelstvo "Fan" uzbekskoi SSR, Tashkent 1974

Farmakognosiia v meditsine (ketab as-saidana fi-t-tebb)

issledovaniie, perevod, prımechaniia i ukazateli

U.I.KARIMOV

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابوریحان بیرونی، محمدبن احمد، ۳۶۲ - ۴۴۰ ق [الصَّيْدَنَةُ. فارسی]
الصَّيْدَنَةُ فِي الطَّبِّ = داروشناسی در پزشکی / تألیف ابوریحان بیرونی؛ ترجمه باقر مظفرزاده؛ ویراستاران
شیرین عزیزی مقدم، مجتبی قاسملو. - تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۳.
۱۲۰۴ ص: مصور (رنگی)، عکس. - (فرهنگستان زبان و ادب فارسی؛ ۲۲).

ISBN: 964 - 7531 - 19 - 2:

فارسی - عربی. ترجمه فارسی این کتاب از متن روسی با ترجمه «او. ای. کریموف» است.
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا. کتابنامه به صورت زیرنویس. نمایه.
۱ - داروشناسی - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲ - گیاهان دارویی - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳ - داروشناسان. الف
مظفرزاده، باقر، ۱۳۰۳ ۴ مترجم. ب. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار.
ج. عنوان. د. عنوان: داروشناسی در پزشکی. ه. عنوان: الصَّيْدَنَةُ. فارسی.

۴۱ ص ۲ الف / ۳ / R ۱۲۸ / ۱ / ۶۱۵ / ۱۳۸۳

۳۸۵۰۶ - ۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



فهرست

<p>۳۵۵ حرف ت</p> <p>۳۸۲ حرف ث</p> <p>۳۸۵ حرف ج</p> <p>۴۱۷ حرف ح</p> <p>۴۶۶ حرف خ</p> <p>۵۰۳ حرف د</p> <p>۵۳۱ حرف ذ</p> <p>۵۳۵ حرف ر</p> <p>۵۵۰ حرف ز</p> <p>۵۹۰ حرف س</p> <p>۶۴۴ حرف ش</p> <p>۶۷۲ حرف ص</p> <p>۶۸۸ حرف ض</p> <p>۶۹۲ حرف ط</p> <p>۷۱۰ حرف ظ</p> <p>۷۱۰ حرف ع</p> <p>۷۵۴ حرف غ</p> <p>۷۶۲ حرف ف</p> <p>۷۹۴ حرف ق</p> <p>۸۴۰ حرف ک</p> <p>۸۸۹ حرف ل</p>	<p>پیش‌گفتار مترجم فارسی ۷</p> <p>پیش‌گفتار مترجم روسی ۱۱</p> <p>دست‌نویس صیدنه و تاریخ بررسی آن ۱۵</p> <p>تاریخ نگارش ۱۵۷</p> <p>مضمون صیدنه ۱۹</p> <p>دست‌نویس نسخه اصلی صیدنه به زبان عربی ۲۲</p> <p>ترجمه فارسی صیدنه و دست‌نویس آن ۳۰</p> <p>تاریخ بررسی ۳۶</p> <p>تحلیل محتوای صیدنه ۴۱</p> <p>مسائل داروشناسی ۴۱</p> <p>مسائل زبان‌شناسی و اصطلاحات اختصاصی ۴۸</p> <p>منابع صیدنه ۶۹</p> <p>دانشمندان و آثاری که از آنها در صیدنه نقل شده است ۶۹</p> <p>مؤلفان نامشخص ۱۲۳</p> <p>تألیف‌های بی‌نام ۱۲۸</p> <p>درباره متن صیدنه و اصول ترجمه آن ۱۳۱</p> <p>کتاب داروشناسی در پزشکی ۱۴۷</p> <p>[مقدمه] ۱۵۱</p> <p>حرف الف ۱۷۷</p> <p>حرف ب ۲۹۰</p>
--	--

فهرست نام‌ها ۱۰۲۷	حرف م ۹۰۷
فهرست نام‌های جغرافیایی ۱۰۵۵	حرف ن ۹۵۶
فهرست نام قوم‌ها و ملت‌ها ۱۰۷۵	حرف و ۹۷۷
فهرست آثار ذکر شده در صیدنه ۱۰۷۹	حرف ه ۹۹۰
فهرست نام لاتینی داروها ۱۰۸۵	حرف لا ۱۰۰۱
فهرست نام یونانی داروها ۱۰۹۹	حرف ی ۱۰۰۳
فهرست موضوعی ۱۱۰۹	پیوست‌ها ۱۰۱۳
مقیاس‌های وزن و طول ذکر شده در صیدنه ۱۱۲۵	فهرست نشانه‌های اختصاری کتاب‌ها و
فهرست نام داروها به خط عربی ۱۱۲۷	آثار ادبی استفاده شده ۱۰۱۵

به نام خدا

پیش‌گفتار مترجم فارسی

کتاب *الصیدنه فی الطب* (داروشناسی در پزشکی) آخرین اثر ابوریحان بیرونی است که به صورت تنها دست‌نویس اصلاح نشده به زبان عربی به ما رسیده است.

این اثر گران‌بهارترین منبع در تاریخ داروشناسی سده‌های میانه خاورزمین است. در آن بیش از هزار دارو با منشأ گیاهی، حیوانی و معدنی و با اشاره به نام‌های آنها به بسیاری از زبان‌ها و گویش‌ها توصیف شده است.

ترجمه روسی *صیدنه* به مناسبت هزارمین سال تولد بیرونی در سال ۱۹۷۴ در تاشکند انتشار یافت. او. ای. کریموف مترجم *صیدنه* در پیش‌گفتاری مفصل، کتاب را به خوبی معرفی کرده و با پژوهش و حواشی بسیار، به ارزش کتاب بسی افزوده است؛ بنابراین به معرفی کتاب نمی‌پردازم و تنها به زندگی‌نامه کریموف و به ذکر نکته‌هایی چند در اهمیت ترجمه روسی *صیدنه* بسنده می‌کنم.

عبدالله ایسرائیلویچ کریموف (۱۹۲۰ - ۱۹۹۷) - دانشمند ازبک - خاورشناس، ایران‌شناس، عرب‌شناس و بنیانگذار مکتبی از پژوهشگران و دانشمندان در رشته تاریخ علم خاور در سده‌های میانه است.

کریموف در یکم آوریل سال ۱۹۲۰ در تاشکند زاده شد. در سال ۱۹۴۱ دانشکده تکنولوژی شیمی انستیتو صنعتی آسیای میانه را با عنوان مهندس - تکنولوگ به پایان رسانید و در سال‌های ۱۹۴۲ - ۱۹۴۴ به سمت دستیار این انستیتو به کار پرداخت. در سال ۱۹۴۴ وارد دانشکده خاورشناسی دانشگاه دولتی آسیای میانه شد و آن را در سال ۱۹۴۹ با عنوان خاورشناس - زبان‌شناس به پایان رسانید.

از اوت سال ۱۹۴۱ تا مه ۱۹۴۲ در جنگ جهانی دوم شرکت کرد و به سبب زخمی شدن مرخص شد.

در سال‌های ۱۹۴۸ - ۱۹۵۱ دانشیار انستیتو خاورشناسی فرهنگستان ازبکستان بود و

افزون بر آن در سال‌های ۱۹۴۹ - ۱۹۵۲ زبان فارسی را نیز در دانشکده خاورشناسی دانشگاه دولتی آسیای میانه تدریس می‌کرد. از مه سال ۱۹۵۲ در انستیتو خاورشناسی «ابوریحان بیرونی» فرهنگستان علوم ازبکستان، نخست به سمت کارمند علمی و سپس کارمند ارشد علمی به کار پرداخت.

در سال‌های ۱۹۵۹ - ۱۹۷۵ رئیس بخش شرح و فهرست‌نگاری نسخه‌های خطی خاور، در سال‌های ۱۹۷۵ - ۱۹۸۸ رئیس بخش نشر آثار علم و فرهنگ و از سال ۱۹۸۸ تا اکتبر ۱۹۹۷ سرگروه کارکنان علمی این انستیتو بود.

او. ای. کریموف پس از بیماری سخت و طولانی در یازدهم اکتبر سال ۱۹۹۷ درگذشت.

کریموف پس از خود میراث علمی بزرگی به جا گذاشت. در سال ۱۹۵۰ نسخه خطی عربی کتاب *سرالاسرار ابوبکر رازی*، پزشکی و شیمی دان بزرگی که در آن زمان بر اهل علم ناشناخته بود و قدیمی‌ترین نسخه کتاب *اسرار وی* را در مجموعه کتاب‌های خطی انستیتو خاورشناسی یافت. بر اثر پژوهش این نسخه خطی، در سال ۱۹۵۳ از رساله نامزدی علوم در موضوع «اثر ناشناخته کتاب *سرالاسرار ابوبکر رازی* در پرتو دیگر آثارش در شیمی» دفاع کرد و در سال ۱۹۵۷ تک‌نگاری «اثر ناشناخته کتاب *سرالاسرار رازی*» را همراه تصویر نسخه خطی آن منتشر کرد.

در سال ۱۹۹۴ ترجمه ازبکی اثر پزشکی کتاب *درباره آبله و پوست رازی* را منتشر کرد.

در سال ۱۹۷۱ از رساله دکتری خود با موضوع کتاب *الصيدنه* (داروشناسی) بیرونی (کتاب حاضر) دفاع کرد و در سال ۱۹۷۳ آن را به صورت تک‌نگاری با پژوهش و حواشی گسترده منتشر کرد.

در سال ۱۹۷۱ به سبب پژوهش و نشر کارهای بیرونی در سطح عالی علمی به دریافت جایزه دولتی ازبکستان در رشته علم و تکنیک به نام «ابوریحان بیرونی» سرفراز شد. در سال ۱۹۷۴ به عنوان عضو وابسته فرهنگستان علوم ازبکستان برگزیده شد و در سال ۱۹۸۰ عنوان پژوهشگر شایسته علوم ازبکستان به وی اهدا شد.

او. ای. کریموف یکی از پژوهشگران و مترجمان عمده میراث علمی ابوعلی سیناست و با شرکت فعال و رهبری وی برای نخستین بار در سال‌های ۱۹۵۴ - ۱۹۶۰ همه پنج کتاب قانون در طب ابن‌سینا به زبان‌های ازبکی و روسی ترجمه شد. در

سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۸۲ چاپ دوم قانون به زبان‌های روسی و ازبکی با اصلاحات منتشر شد؛ سپس گزیده‌هایی از قانون به زبان‌های روسی و ازبکی با همکاری ا. خورشوت (چاپ روسی) و حکمتولایف (چاپ ازبکی) بارها انتشار یافت.

کریموف در سال ۱۹۸۰ «رساله ابن سینا در بهداشت» را با همکاری باباخانف به زبان روسی، در سال ۱۹۸۷ «رساله‌های پزشکی» ابن سینا را با همکاری حکمتولایف به زبان ازبکی منتشر کرد. وی هم‌چنین سلسله مقاله‌هایی را که به فعالیت ابن سینا و پزشکی عصر وی اختصاص داشت، از جمله ترجمه علمی - تفسیری (از عربی به روسی) فرهنگ اصطلاحات پزشکی (کتاب التئویر فی اصطلاحات الطبیه) ابومنصور القمیری البخاری - معلم ابن سینا در رشته پزشکی - را منتشر کرد.

کریموف گروهی از خاورشناسان منبع‌شناس را با تخصص عالی آماده کرد و خود نیز ویراستار یک سلسله از آثار علمی به زبان‌های روسی و ازبکی بود.

او سهمی بزرگ در پیشرفت خاورشناسی میهنی دارد و هم از این رو به عضویت پیوسته فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان برگزیده شد و در سال ۱۹۳۳ نخستین کسی بود که مدال طلایی «بابور» را به سبب خدمت در رشته علوم انسانی دریافت داشت.*

آقای افشار درباره دشواری‌های تصحیح متن فارسی صیدنه (ترجمه سده هفتم هجری) می‌نویسد: «... نقایص و غوامض متن چندان است که باید محققان و متخصصان چنین رشته‌ای از سر عشق به آن پردازند. خوشبختانه... نسخه‌ای از ترجمه روسی صیدنه... در دسترسمان قرار گرفت و معاضد بزرگی برای رفع مشکلات شد. در این جا باید در حق کریموف دانشمند بزرگوار شهر دوشنبه و مترجم صیدنه دعا کرد که با رنج و دقت وافر بسیاری از دشواری‌های صیدنه را در ترجمه خود برطرف کرده است.» و در یادداشت ۱۴ مربوط به مقدمه: «ترجمه روسی صیدنه مبتنی بر متن عربی و با توجه به ترجمه فارسی به‌طور عالمانه‌ای توسط کریموف انجام شده است.»

زنده‌یاد زریاب خوبی که کتاب صیدنه ابوریحان را تصحیح کرده، درباره ترجمه روسی آن نوشته است: «کتاب صیدنه ابوریحان با ترجمه روسی و حواشی و تعلیقات و مقدمه به آن زبان و فهارس مفصل توسط او. ای. کریموف در سال ۱۹۷۳ م در تاشکند...

* نقل از زندگی‌نامه کریموف، به قلم ثریو کریمووا، دختر کریموف.

منتشر شد. کریموف مقدمه مفصلی به زبان روسی (۱۲۳ صفحه) بر صیدنه نوشته است و پس از آن ترجمه روسی متن را با حواشی عالمانه در ذیل هر دارو آورده است. بعد فهرس مفصل دقیقی مشتمل بر اعلام و اماکن و نام داروها و نام‌های لاتینی و یونانی و عربی و فارسی بر آن افزوده است. اطلاع من از زبان روسی آن اندازه نیست که از مقدمه عالمانه و حواشی محققانه این کتاب بهره ببرم اما به زور استفاده از فرهنگ‌ها توانسته‌ام به اهمیت عظیم این کار پی ببرم و در هر جا که توانسته‌ام از آن استفاده کرده‌ام و به قطع و یقین می‌توانم بگویم که این کار نشانه بارز تحقیق است و نظایر آن بسیار کم است. من پس از در دست داشتن این اثر ارزنده بود که توانستم جرأت چاپ متن صیدنه را داشته باشم و اگر این ترجمه و تحقیق در دست من نبود بسیاری از مشکلات بر من حل نمی‌شد. ان شاء الله یکی از جوانان آشنا به زبان روسی بتواند دست‌کم این مقدمه نفیس را به زبان فارسی ترجمه کند».

«صیدنه ارزشمندترین اثر تاریخی سده‌های میانه خاور در داروشناسی است که کامل‌ترین تصور درباره داروهای شناخته شده آن زمان را به دست می‌دهد و برخی از مسائل نظری این رشته را روشن می‌سازد».*

باقر مظفرزاده

پیش‌گفتار مترجم روسی

چهارم سپتامبر ۱۹۷۳ هزارمین سال تولد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بزرگ خوارزمی برگزار می‌شود، دانشمندی که یک دوره کامل از تاریخ علم جهان با نام وی پیوند یافته است. او بیش از ۱۵۰ تألیف که تقریباً به همه رشته‌های دانش زمان خود اختصاص داشت از خود به جا گذاشت که متأسفانه اکثر آنها به ما نرسیده است.

از جمله آثار بیرونی که به ما رسیده، پنج اثر هم به زبان اصلی، عربی، و هم به صورت ترجمه روسی، ازبکی و زبان‌های اروپایی چاپ شده و در دسترس محافل وسیع علمی قرار گرفته است، که عبارت‌اند از: آثار الباقیه عن القرون الخالیه (کرونولوژی)، ماللهند، تحدید نهایات الاماکن^۱، کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر^۲ (کان‌شناسی) و التفهیم^۳. اما اثر مهمش در اخترشناسی، ریاضیات و جغرافیا یعنی کتاب القانون المسعودی به صورت نسخه اصلی عربی^۴ منتشر شده و اینک نیز ترجمه روسی و ازبکی آن در دست انتشار است. بررسی این آثار به پژوهشگران امکان می‌دهد تا سهم عظیم بیرونی را در تاریخ رشد و تکامل علوم دقیق مشخص کنند.

۱. بیرونی، آثار برگزیده، جلد‌های ۱-۳، تاشکند، ۱۹۵۷-۱۹۶۶. بیرونی، تالانگان آثار، ۱-۲ جلد، تاشکند ۱۹۶۵-۱۹۶۸.

۲. الجماهر، نک. به فهرست مختصر کتاب‌شناسی.

3. *The Book of Instruction in the Elements of the Art of Astrology by Abu'l-Rayhan Muhammad ibn Ahmad al-Biruni...* The translation facing the text by R. Ramsay Wright, London 1934.

۴. کتاب القانون المسعودی للحکیم... ابی الریحان محمد بن احمد البیرونی، الجزء ۱-۳، حیدرآباد ۱۹۵۴-۱۹۵۶.

اما همه آثار حفظ‌شده بیرونی یکسان بررسی نشده و برخی از آنها هم‌چنان به‌صورت دست‌نویس باقی مانده است. در نتیجه، هنوز در خصوص فعالیت‌های علمی چندجانبه این دانشمند - بحرالعلوم ارزیابی دقیق و شایسته‌ای به‌عمل نیامده است. از جمله، آخرین و مهم‌ترین اثر این دانشمند، کتاب *الصیدنه فی الطب* است. با این که چهل و اندی سال از زمان کشف دست‌نویس نسخه اصلی به‌زبان عربی می‌گذرد، جز پیش‌گفتار مه‌یرهوف^۵ و قطعه‌های جداگانه‌ای که در کتاب *Biruni's Picture of the World*^۶ به چاپ رسیده، از این اثر تاکنون متن اصلی و یا ترجمه‌شده‌ای، منتشر نشده است.

صیدنه گران‌بهاترین منبع در تاریخ داروشناسی سده‌های میانه خاورزمین است. در آن بیش از هزار منبع دارویی گیاهی، حیوانی و معدنی توصیف شده است که بسیاری از آنها نتیجه اقامت در سرزمین‌های گوناگون و مشاهدات خویش بوده است. این اثر بیرونی با کتاب‌های راهنمای معمولی در داروشناسی مانند مقاله دوم «قانون علم طب» ابن سینا (۹۸۰-۱۰۳۷) تفاوت اساسی دارد. در آن به تعریف منبع دارویی توجه اساسی شده است نه به اطلاعات درباره خواص و تأثیرات آن، به این معنی که منبع دارویی چگونه به نظر می‌رسد، نشانه‌های خلوص، مرغوبیت و نظایر آنها کدام است. وانگهی بیرونی به نام منبع دارویی در زبان‌ها و گویش‌های گوناگون اهمیت زیادی می‌داد؛ زیرا در نوشته‌های پزشکی و دیگر علوم آن زمان، نام داروها به دیگر زبان‌ها آن‌چنان فراوان بود که همه پزشکان و داروشناسان اهمیت واقعی آنها را نمی‌دانستند. این مسئله هنگامی که یک دارو در هر جایی یک نام داشت و برعکس یک نام را به چیزهای گوناگون داده بودند باز هم پیچیده‌تر می‌شد که اغلب به سوء تفاهم‌های جدی می‌انجامید.

بیرونی با درک اهمیت زیاد این مسئله، حدود ۴۵۰۰ نام گیاه، حیوان، ماده معدنی و فراورده‌های آنها را به زبان‌های عربی، یرنانی، سریانی، هندی، فارسی، خوارزمی، سغدی، ترکی و جز اینها گرد آورده و توضیح داده است و بدین ترتیب گام جدیدی در راه تنظیم و ترتیب اصطلاحات دارویی زمان خود برداشته است. این نام‌های مترادف برای پژوهشگران امروزی نیز اهمیت دارد و تعریف دقیق بسیاری از گیاهان دارویی و

۵. نک. به فهرست مختصر کتاب‌شناسی vorwort.

۶. مشروح‌تر آن را در بخش «تاریخ بررسی» همین کتاب بخوانید؛ Picture، ص ۱۰۸-۱۴۲.

دیگر مواد را امکان‌پذیر می‌سازد. شایان توجه است که بیرونی در بسیاری از موارد به نام‌های محلی داروهای اشاره می‌کند که در میان ساکنان نواحی و حتی شهرهای آسیای میانه، افغانستان، ایران و هندوستان رواج داشته است. برپایه آنها می‌توان از تنوع وسایل درمان تولیدشده و کاربردی آن زمان در این سرزمین‌ها آگاه شد. افزون بر آن، بخشی از این نام‌ها برای متخصصان تاریخ و گویش‌شناسان زبان‌های ایرانی، هندی و جز اینها نیز جالب است.

بیرونی برای نوشتن صیدنه از آثار پرشماری که در طول حدود پانصد سال دانشمندان سرزمین‌های گوناگون شرق و غرب پدید آورده بودند، استفاده کرده است. شمار مؤلفانی که در صیدنه از آنها نام برده شده است به دوست و پنجاه می‌رسد که در میان آنها طبیعی‌دانان، فیلسوفان، مورخان، جغرافیادانان، زبان‌شناسان، شاعران و جهانگردان درکنار پزشکان دیده می‌شوند. بسیاری از آنها مشهور نیستند یا فقط به نام شهرت دارند و آثارشان به جا نمانده است. به همین جهت نقل‌هایی از چنین منابع و اطلاعاتی درباره مؤلفان آنها از دیدگاه تاریخ علم و فرهنگ ملت‌های شرق در سده‌های میانه بسیار جالب است. اطلاعات بیرونی درباره نقاط جغرافیایی که این یا آن ماده خام دارویی از آن‌جا نشأت گرفته نیز ارزشمند است. تمام اینها حاکی از آن است که با اثری بسیار مهم سر و کار داریم که امکان می‌دهد تا سهم دانشمند بزرگ خوارزمی را نه تنها در داروشناسی، بلکه در دیگر رشته‌های دانش روشن سازیم.

از نوشته یکی از نسخه‌برداران صیدنه برمی‌آید که آن به صورت چرک‌نویس ناتمام مانده که خود یکی از علت‌های نادرستی نسخه‌های بعدی شده است. این وضع و هم‌چنین وفور اصطلاحات غیرعرب و فقدان اطلاعات درباره خواص درمانی مواد توصیف‌شده در صیدنه به انتشار گسترده کتاب بین پزشکانی که به کار درمان می‌پرداختند، مساعدت نکرده است. فقط برخی از دانشمندان به منظورهای صرفاً علمی به آن رجوع می‌کردند و شاید هم به همین دلیل نسخه اصلی صیدنه به زبان عربی در تنها نسخه دست‌نویس به ما رسیده است. این نسخه دست‌نویس در سال ۱۹۲۷ در شهر بورسه (واقع در ترکیه) پیدا شده است.

متأسفانه این دست‌نویس چنان ناقص است (در آن درکنار اشتباهات پرشمار نسخه‌بردار، پنج افتادگی بزرگ وجود دارد) که چاپ صیدنه به طور کامل از روی این نسخه امکان‌پذیر نشده است. تنها منبعی که بتوان از روی آن، افتادگی‌های یادشده را

تکمیل کرد، ترجمه فارسی این اثر است که به دست ابوبکر کاسانی از اهالی فرغانه کاسان در ربع اول سده سیزدهم (هفتم هجری) در هندوستان انجام شده است. چاپ حاضر نخستین تجربه ترجمه کامل صیدنه به یک زبان اروپایی است. این ترجمه براساس فتوکپی هایی از نسخه اصلی یادشده (دست نویس منحصر به فرد به زبان عربی) و نسخه دست نویس ترجمه فارسی آن است که در موزه بریتانیا نگهداری می شود. افزون بر نقایص دست نویس و وفور اصطلاحات به دیگر زبانها، تحریف های خط عربی که اندک هم نیست به هنگام ترجمه، دشواری های بسیار ایجاد کرده است. برای رفع این نارسایی ها لازم آمد تا کار متن شناسی دقیق و پرزحمت با استفاده از منابع فراوان و کتاب های درسی مربوط به داروشناسی خاورزمین در سده های میانه صورت گیرد. تمام افتادگی ها و تحریف های خطی در ملاحظات و یادداشت ها آمده است. وانگهی در آنها تنها به جنبه متن شناسی توجه نشده بلکه به توضیح اصطلاحات و نام مواد دارویی نیز توجه دقیق مبذول شده است.

امیدواریم که چاپ روسی صیدنه به روشنایی جنبه های تاریک داروشناسی در خاور، و از آن جمله در آسیای میانه یاری رساند و افزون بر این، منابع پیدایی بسیاری از مواد دارویی مورد استفاده در پزشکی عملی را نیز روشن سازد. صیدنه می تواند اهمیت عملی محض نیز داشته باشد؛ زیرا گیاهان دارویی با ارزش اما از یادرفته را می توان بر پایه اطلاعات داده شده بیرونی مشخص کرد، همان چیزی که داروشناسی اینک بیش از پیش به آن توجه دارد.

او. ای. کریموف

دست‌نویس صیدنه و تاریخ بررسی آن

تاریخ نگارش

نوشته‌های زیادی به شرح زندگی و خلاقیت بیرونی اختصاص یافته است.^۷ به همین جهت در این جا فقط به ذکر تاریخ‌های جداگانه‌ای از زندگی او اکتفا می‌کنیم و سپس توجه اساسی را به تجزیه و تحلیل خودِ صیدنه («داروشناسی») اختصاص می‌دهیم و به بررسی مسائل اشاره‌شده در آن می‌پردازیم.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در دوم ذی‌الحجه ۳۶۲ / ۴ سپتامبر ۹۷۳ در حوالی شهر «کات» پایتخت خوارزم پیش از دوران فتودالیسم زاده شد، تحصیلات خود را در زادگاهش به خوبی به پایان رسانید و از همان اوان کودکی فعالیت علمی خویش را آغاز کرد. بیرونی به علت درگیری‌های سیاسی که در آن زمان در خوارزم بالا گرفته بود، زادگاه خویش را ترک کرد و تقریباً از سال ۹۹۸ تا ۱۰۰۴ در گرگان، جنوب شرقی کرانه دریای خزر، به سر می‌برد. در این مدت نخستین اثر بزرگ یعنی آثار الباقیه عن القرون الخالیه

۷. از کارهای پدیدآمده به زبان روسی در سال‌های اخیر: ای. یو. کراچکوفسکی، ادبیات عرب در جغرافیا، ص ۲۴۴-۲۶۲؛ اس. پ. تولستوف، بیرونی و آثار الباقیه عن القرون الخالیه او در کتاب کرونولوژی ص XXI-VII؛ آ. م. بله‌نیتسکی، شرح مختصر زندگی و آثار بیرونی، در کتاب کان‌شناسی. ص ۲۷۱-۲۹۱؛ آ. ب. خالدوف و و. گ. ارمان، پیش‌گفتار بر چاپ روسی ماللهند، ص ۷-۵۳؛ ب. آ. روزنفلد، س. آ. کراسنوا و م. م. روزانسکایا، درباره کارهای ابوریحان بیرونی در ریاضیات، از تاریخ علم و تکنیک در کشورهای خاور، جزوه III، مسکو ۱۹۶۳، ص ۷۱-۹۲؛ پ. گ. بولگانوف، زندگی و آثار بیرونی، تاشکند ۱۹۷۲؛ آ. شاریپوف، بیرونی اندیشمند بزرگ، تاشکند ۱۹۷۲. به دیگر زبان‌ها نک.

(«کرونولژی») را تألیف کرد.

بیرونی در حدود ۱۰۰۴ به خوارزم بازگشت و در دربار خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون (۱۰۰۹-۱۰۱۷) مورد احترام قرار گرفت. محمود غزنوی (۹۹۸-۱۰۳۰) در سال ۱۰۱۷ خوارزم را به تسلط درآورد و بیرونی در همان سال به همراه برخی از دیگر دانشمندان ناگزیر در پی سلطان فاتح به غزنه رفت و تا پایان زندگی خویش همانجا می‌زیست.

بیرونی با وجود محیط نامساعد پایتخت سلطان محمود، همه زندگی خود را وقف پژوهش‌های علمی می‌کند. او چند بار همراه با سپاه سلطان به هند می‌رود و از این فرصت‌ها برای مطالعه و تحقیق این سرزمین استفاده می‌کند. نتیجه این مطالعات اثر معروف درباره هند است که در سال ۱۰۳۰ به پایان رسید. پیش از آن در سال ۱۰۲۵ تحدید نهایات الاماکن را به انجام رسانده بود. بیرونی اثر بزرگ خود در ریاضی و نجوم، قانون مسعودی، را به سلطان مسعود (۱۰۳۰-۱۰۴۱) جانشین محمود اهدا کرده است. اثر بزرگ در کان‌شناسی کتاب *الجماهر فی معرفة الجواهر* را پس از مسعود در زمان سلطنت سلطان مودود (۱۰۴۱-۱۰۴۸) می‌نویسد و در اواخر زندگی خویش صیدنه را تألیف می‌کند. بیرونی در دوم رجب ۴۴۰ / ۱۱ دسامبر ۱۰۴۸ درگذشت.^۸

در صیدنه اثری از مدح و اهدانامه معمول دیده نمی‌شود و از هدف‌های نوشتن آن نیز مستقیماً سخنی نرفته است. اما از پیش‌گفتار آن معلوم می‌شود که بیرونی از سال‌های جوانی به گیاهان دارویی و نام آنها به دیگر زبان‌ها علاقه‌مند بوده است. او می‌نویسد: «بنا به طبیعت خویش از دوران جوانی و به مقتضای سن [خود] و اوضاع و احوال، بیش از اندازه به دانش‌اندوزی اشتیاق داشته‌ام و کافی است تا شاهی در این مورد بیاورم: در سرزمین ما [در آن زمان] یک یونانی اقامت داشت و من دانه‌ها، تخم‌ها، میوه‌ها و گیاهان و جز اینها را [به نزدش] می‌بردم و می‌پرسیدم نام آنها به زبان او چیست و [نام] آنها را یادداشت می‌کردم».^۹

علاقه دیرین بیرونی به طبیعت و از آن جمله به جهان گیاهان و جانوران را می‌توان در آثار اولیه‌اش پی‌گیری کرد. مثلاً، در *آثار الباقیه* (نوشته شده در حدود سال ۱۰۰۰)

۸. نک. همین‌جا، ص ۱۷۳، یادداشت ۱۷۱.

۹. نک. همین‌جا، ص ۱۷۰.

می‌خوانیم: «تعداد برگ‌ها [یعنی گلبرگ‌ها] که کناره آنها دایره‌ای را تشکیل می‌دهد، هنگامی که گل می‌شکفتد، در اغلب موارد با قواعد هندسه مطابقت دارد. گمان نمی‌رود گلی یافت شود که تعداد برگ‌های آن هفت یا نه باشد. برعکس، تعداد [برگ‌ها] سه، چهار، پنج، شش یا هجده است»^{۱۰}. بیرونی در *تحذید نهایات الاماکن* (سال ۱۰۲۵) ویژگی‌های زندگی برخی از پرندگان را که در کناره‌های دریای خزر و دریاچه آرال^{۱۱} زندگی می‌کنند، نسبتاً دقیق شرح می‌دهد و در همین اثر نام یکی از گونه‌های صدف، «اذان‌السمک» (گوش‌ماهی^{۱۲}) را می‌آورد و در صیدنه نیز از آن یاد می‌کند.^{۱۳}

در *ماللهند* (سال ۱۰۳۰) نیز به نمونه‌های نسبتاً زیادی برمی‌خوریم که نتیجه مشاهدات بیرونی از جهان جانوران و گیاهان سرزمین هند است. مثلاً او کرگدن (گنده) را به تفصیل توصیف می‌کند و ضمناً اشاره می‌کند که آن را به زبان زنگباری^{۱۴} چه می‌گویند، درباره کروکودیل‌ها و دلفین‌ها سخن می‌گوید.^{۱۵} او به نقاطی اشاره می‌کند که درخت سیاه، درخت صندل و غیره را از آن‌جا می‌آورند.^{۱۶} درختی را توصیف می‌کند که هندیان برگ‌هایش را به جای کاغذ و غیره به کار می‌برند.^{۱۷}

اما کتاب *الجواهر فی معرفة الجواهر بیرونی* تماماً به بررسی کانی‌ها و سنگ‌های گران‌بها اختصاص دارد. در آن، موادی با منشأ گیاهی و جانوری نیز بررسی شده است و از نظر ویژگی و ساختمان عنوان‌ها به صیدنه بسیار نزدیک است.

بیرونی در بسیاری از عنوان‌های صیدنه از گیاهان یا دیگر مواد دارویی سخن می‌گوید که در سرزمین‌های گوناگونی که در آنها اقامت داشته دیده است^{۱۸} و این خود حکایت از آن دارد که علاقه او به گیاهان دارویی از سال‌های جوانی در خوارزم، هم‌چنان در تمام

۱۰. آثار الباقیه، ص ۳۲۹. به نظر می‌رسد که به جای هجده باید خواند «هشت یا ده».

۱۱. *تحذید نهایات الاماکن*، ص ۸۳، یادداشت‌های ۲۳ و ۲۴.

۱۲. همان‌جا، ص ۹۴-۹۵.

۱۳. نک. همین‌جا، شماره ۲۸.

۱۴. *ماللهند*، ص ۲۰۰.

۱۵. نک. همین‌جا، شماره ۴۳۵، یادداشت ۳.

۱۶. *ماللهند*، ص ۲۰۵.

۱۷. همان‌جا، ص ۱۷۵.

۱۸. نک. همین‌جا، ص ۴۵.

طول زندگی اش تداوم داشته است. اما ظاهراً پیش از این هرگز به طور جدی به این مسئله نپرداخته است و فقط در پایان زندگی تصمیم گرفت مطالب گردآوری شده را منظم کند و اثری در داروشناسی بنویسد.

یکی از ویژگی های صیدنه اشاره به نام های مواد به چند زبان است. نام های مترادف مواد دارویی نه تنها اهمیت علمی محض، بلکه اهمیت زیاد عملی نیز دارند، زیرا در نوشته های پزشکی و دیگر علوم آن زمان نام داروها به دیگر زبان ها آن چنان فراوان بود که اهمیت واقعی آنها بر هر پزشک و داروشناس آشکار نبود. این مسئله باز هم پیچیده تر می شد هنگامی که یک دارو در جاهای گوناگون به نام های گوناگون نامیده می شد و برعکس، یک نام را به چیزهای گوناگون داده بودند که اغلب به سوء تفاهم های جدی می انجامید. ببینید خود بیرونی در این باره چه می نویسد: «در دانستن نام یک دارو به زبان های گوناگون فایده بسیار است. به یاد دارم که یکی از امیران خوارزم بیمار شد و نسخه داروی بیماریش را از نیشاپور فرستادند. [نسخه را] به داروشناسان نشان دادند و آنها نتوانستند یک دارو [اشاره شده] در آن را بیابند. تنها یکی از آنها گفت که آن دارو را در اختیار دارد. [این داروی] پانزده درهمی را از او به پنجاه درهم [نقره] خالص خریدند. او ریشه سوسن را به آنها داد. آنها سرزنشش کردند اما او گفت: «شما چیزی را خریدید که اصل آن را نمی شناختید مگر به اسم^{۱۹}».

بدین ترتیب، می توان پنداشت که یکی از مسائل اساسی که بیرونی در نوشتن صیدنه در برابر خود قرار داده بود، آشکار ساختن و روشن کردن نام های مترادف مواد دارویی موجود بود، وانگهی به نام های محلی توجه مخصوص داشت.

بیرونی در فصل پنجم پیش گفتار صیدنه در حالی که از پیری خود شکوه می کند، می گوید که بینایی و شنوایی اش به ضعف گراییده تا آن جا که برای نوشتن کتاب مورد نظر خویش به کمک نیاز پیدا کرده است و آن را در وجود ابو حامد احمد بن محمد النهشعی^{۲۰} پزشک غزنه ای یافته است. در کتاب هیچ گونه اطلاعی از این پزشک وجود ندارد. اما بیرونی از او به لحن تحسین آمیز یاد می کند و می گوید که او با دانستن زبان و پزشکی ممتاز است و پزشکی را به رهبری پزشکان برجسته و از راه مطالعه بی امان آثار

۱۹. نک. همین جا، ص ۱۷۳.

۲۰. نسخه فارسی، ۹ الف: البهشعی.

مؤلفان گذشته و حال آموخته است. بیرونی می‌نویسد: «او با افزودن آنچه در اختیارش است به آنچه من دارم به وظیفه همکاری عمل کرده است، پیوسته می‌کوشید تا مطابق با زمان و مکان از آنها که در داروشناسی سررشته داشتند پرسد و سپس داروهای ساده را به‌نزد من آورد تا من آنها را از روی ظاهرشان توصیف کنم»^{۲۱}.

یادداشت یکی از نسخه‌برداران صیدنه درباره همکاری بیرونی با یاور خود، اطلاعات بیشتری به‌دست می‌دهد. در صفحه اول دست‌نویسی که رونوشتی از آن به ما رسیده یادداشتی بوده که در سال ۵۴۹ / ۱۱۵۴-۱۱۵۵ محمد بن مسعود غزنوی^{۲۲}، دانشمند و منجم مشهور، نوشته است. او دست‌نویس نسخه اصلی صیدنه را دیده و در نوشته خود اطلاعاتی در این باره به‌دست داده است. از نوشته‌اش برمی‌آید که اثر بیرونی به‌صورت چرک‌نویس ناتمام مانده است.^{۲۳} بخشی از متن چرک‌نویس که از دیگر کتاب‌ها اقتباس شده و شامل شرح مواد دارویی معروف همگان است، به‌خط ابوحامد النهشعی یاور بیرونی است. اما بیرونی در حاشیه‌های دست‌نویس توضیحاتی بر این داروها نوشته و نام آنها را به زبان‌های گوناگون آورده است، نیز اطلاعاتی درباره داروهای کمیاب افزوده است. وانگهی، بیرونی به‌خط ریز و با حروف ناقص در سطرهای نامنظم می‌نوشت آن‌چنان که فهم نوشته را دشوار می‌نمود و همین خود یکی از علت‌های نادرستی نسخه‌های بعدی شده است.

مرگ بیرونی مانع تکمیل صیدنه و تصحیح نهایی آن شده است.

مضمون صیدنه

صیدنه شامل داروشناسی و پیش‌گفتار مفصلی است. در آن هر ماده دارویی با عنوان جداگانه‌ای توصیف می‌شود. پیش‌گفتار به‌نوبه خود شامل مقدمه و پنج فصل است. بیرونی در مقدمه تعریفی از اصطلاح «صیدنه» (داروشناسی) و «صیدنانی» (داروشناس، داروگر) به‌دست می‌دهد، از مسائل و وظایف این علم سخن می‌گوید و جای آن را بین

۲۱. نک. همین‌جا، ص ۱۷۵.

۲۲. نک. همین‌جا، ص ۲۴.

۲۳. برخی از ویژگی‌های متن صیدنه نیز به‌ناتمام ماندن آن اشاره دارد. در این باره نک. ص ۱۳۲ و دنباله آن.

رشته‌های پزشکی معین می‌کند.

در فصل یکم پیش‌گفتار، این حکم پیش کشیده شده که حرف «ج» هندی، پارسی و ترکی بر اثر تعریب به «ص» تبدیل می‌شود و برای اثبات آن نیز یک سلسله مثال ذکر شده است. سپس گفته می‌شود که «صیدنانی» از تعریب «چندنانی» (تاجر چوب صندل) که به نوبه خود از چندن هندی (درخت صندل) گرفته شده به وجود آمده است.

در آغاز فصل دوم، داروها به ساده و مرکب تقسیم شده است. منشأ واژه «عقاقیر» (جمع عقار) که در زبان عربی به عنوان اصطلاحی برای مشخص کردن مفردات ادویه (داروهای ساده) به کار می‌رود، توضیح داده شده است. سپس از واکنش بدن انسان در برابر مواد غذایی، داروها و زهرها گفته شده است. پس از آن، بیرونی اشاره می‌کند که در هند پزشکی هستند که با زهر درمان می‌کنند و به عنوان مثال داستان جالبی را ذکر می‌کند. در پایان فصل گفته می‌شود که بین هندیان سخنان حکمت‌آمیزی در پزشکی همانند سخنان بقراط معمول است. متأسفانه بیرونی هیچ‌گونه اطلاع مشخصی در این باره نمی‌دهد و فصل را با «ذکر آنچه من در این خصوص نزد آنها دیده‌ام ممکن است سخن را به درازا بکشاند»^{۲۴} به پایان می‌رساند.

در فصل سوم، مسئله جانشین کردن برخی از مواد دارویی با دیگر مواد بررسی می‌شود و درباره نارسایی‌ها در دستوره‌های متقدمان و متأخران درباره بدل‌ها گفته می‌شود. این فصل از آنرو شایان توجه است که اظهارات بیرونی در آن از دیدگاه تاریخ علم و فرهنگ به طور کلی جالب توجه است. بیرونی که از نقش ملت‌ها در پیشرفت علم سخن می‌گوید به خصوص بر خدمات یونانیان باستان انگشت می‌گذارد. اما در میان ملت‌های خاور، فقط هندی‌ها را در علم جدی و فعال می‌داند و در همان حال به تشریح علت‌هایی می‌پردازد که از نزدیک شدن با هندی‌ها و مبادله فرهنگی با آنها ممانعت می‌کند.

بیرونی در فصل چهارم رابطه خویش را با زبان‌های عربی و فارسی بیان می‌کند. او که زبان مادری خویش را خوارزمی می‌نامد، خود را در هر یک از زبان‌های عربی و فارسی تازه وارد می‌داند. لکن، به عقیده وی، فقط زبان عربی برای مقاصد علمی مناسب است و زبان فارسی تنها «برای داستان‌های خسروانی و قصه‌های شب» به درد می‌خورد.

از آخرین فصل یعنی فصل پنجم پیش‌گفتار درمی‌یابیم، همان‌گونه که پیش از این گفته شد، که بیرونی در دوران جوانی به نام‌های یونانی گیاهان علاقه‌مند بوده است. او می‌نویسد که در آن سال‌ها یک یونانی در خوارزم زندگی می‌کرد و نام گیاهان رایج یونانی از او می‌پرسید و یادداشت می‌کرد (احتمالاً به خط عربی). بیرونی در این مورد از نارسایی خط عربی سخن می‌گوید که نقل صحیح واژه‌های غیرعرب به کمک آن همیشه امکان‌پذیر نیست. نیز به لغزش‌های مترجم‌های عربی آثار مؤلفان یونانی و وضع بد دست‌نویس‌ها اشاره می‌کند. بیرونی در ضمن برخی از منابع را که در نوشتن صیدنه از آنها استفاده کرده نام می‌برد.

بیرونی در همین فصل مخصوصاً قید می‌کند که در کتاب خود معمولاً به خواص داروها اشاره نخواهد کرد، و در پایان اصول ترتیب الفبایی نام مواد دارویی را در صیدنه خود توضیح می‌دهد.

عنوان‌ها پس از پیش‌گفتار قرار گرفته‌اند و هر عنوان به توصیف یک ماده دارویی اختصاص دارد. تعداد عنوان‌ها ۱۱۱۶ است که به ترتیب الفبا و مطابق با تعداد حرف‌های الفبای عربی در ۲۹ بخش گرد آمده‌اند.^{۲۵} بخش یکم (حرف الف) شامل ۱۲۲ عنوان است؛ دوم (با) - ۷۶؛ سوم (تا) - ۳۱؛ چهارم (ثا) - ۷؛ پنجم (جیم) - ۴۵؛ ششم (حا) - ۸۱؛ هفتم (خا) - ۵۰؛ هشتم (دال) - ۳۸؛ نهم (ذال) - ۵؛ دهم (را) - ۲۴؛ یازدهم (زا) - ۳۹؛ دوازدهم (سین) - ۶۹؛ سیزدهم (شین) - ۴۳؛ چهاردهم (صاد) - ۲۰؛ پانزدهم (ضاد) - ۷؛ شانزدهم (طا) - ۳۱؛ هفدهم (ظا) - ۱؛ هجدهم (عین) - ۵۵؛ نوزدهم (غین) - ۱۲؛ بیستم (فا) - ۵۰؛ بیست و یکم (قاف) - ۶۴؛ بیست و دوم (کاف) - ۶۵؛ بیست و سوم (لام) - ۲۶؛ بیست و چهارم (میم) - ۷۲؛ بیست و پنجم (نون) - ۳۴؛ بیست و ششم (واو) - ۱۵؛ بیست و هفتم (ها) - ۲۲؛ بیست و هشتم (لام الف) - ۳؛ بیست و نهم (یا) - ۹.

عنوان‌ها از نظر حجم متفاوت‌اند - از چند واژه تا چند صفحه و این به احتمال زیاد نه‌تنها ناتمام بودن صیدنه بلکه اهمیّت و شهرت ماده دارویی را نشان می‌دهد. شرح مواد دارویی در عنوان‌ها تقریباً به این شیوه صورت می‌گیرد:

۲۵. این بخش‌ها در نسخه اصلی «حرف» نامیده شده است. در الفبای عربی ۲۸ حرف وجود دارد. در صیدنه واژه‌هایی که با لام الف (لا) شروع می‌شوند، در بخش جداگانه‌ای آمده است.

نام ماده دارویی بررسی شده که در کتاب‌های پزشکی عربی معمول است، عنوان را تشکیل می‌دهد.^{۲۶} سپس به نام یونانی، سریانی، فارسی، هندی و جز آنها اشاره می‌شود^{۲۷} و در پی آن غالباً نام عربی با استفاده از قطعه شعری توضیح داده می‌شود. پس از آن، منظره خارجی ماده با نقل از مؤلفان یونانی و شرقی توصیف می‌شود، به خوبی و بدی جنس و محل پیدایش آن اشاره می‌شود و در پایان از بدل‌های آن سخن می‌رود. بیرونی گاهی نتایج مشاهدات خویش را نیز می‌آورد. عنوان‌های جداگانه سرشار از اطلاعات و سیر در رشته‌های گوناگون دانش آن زمان از جمله در جغرافیاست، چیزی که حتی در یکی از دیگر تألیف‌های داروشناسی دیده نمی‌شود.

دست‌نویس نسخه اصلی صیدنه به زبان عربی

ما فقط دست‌نویس منحصر به فرد صیدنه (نسخه الف) را در اختیار داریم و به همین جهت برای توصیف ظاهری آن ناگزیر شده‌ایم به نوشته‌های جسته گریخته موجود در این باره اکتفا کنیم.^{۲۸} دست‌نویس در «کتابخانه جامع قورشونلو»^{۲۹} در شهر بورسه (به رمز TipNo1) موجود است و آن از شهر قیصری به آنجا رسیده است. کتاب در ۱۳۳ ورق (مطابق شماره ترتیب دست‌نویس - ۱۳۴ ورق) و اندازه ۲۳ × ۱۹ است. اغلب صفحه‌ها هریک ۲۱-۲۳ سطر، برخی نیز هریک ۲۴-۲۶ سطر دارد و صفحه‌های ۱۷-۱۹ سطری نیز یافت می‌شود. بین ورق‌های ۲۶ و ۲۸ تکه‌ای کاغذ به اندازه نیم‌ورق دست‌نویس چسبانده‌اند. این تکه هنگام عکس‌برداری به عنوان ورق ۲۷ الف-ب در شماره‌بندی وارد شده است. عنوان «آقطی» روی همین تکه نوشته شده^{۳۰} که بیش از

۲۶. به همین جهت بیشتر از نیمی از نام‌های اشاره‌شده در عنوان‌ها به عربی است، در صورتی که نام‌های عربی فقط یک‌سوم کل نام‌های ذکرشده در صیدنه را تشکیل می‌دهد.

۲۷. مشروح‌تر آن را نک. همین‌جا، ص ۴۹ و ۶۱ و ۶۲.

۲۸. Vorwort، ص ۹ و دنباله آن؛ کرنکوف، VI، IC، ص ۵۲۹ و ۵۳۳؛ Krause، DIXXII، ص ۲۶۸-۲۶۶؛ Picture، ص VI-IV، Brockelmann، GAL، SB، I، ص ۸۷۴، شماره ۲۷.

۲۹. در کتاب A.Süheyl ünvr، Tip tarihi، istanbul 1943، P.85 کتابخانه Kurs,unlu oglu küttüpanese نامیده شده است.

۳۰. نک. همین‌جا، شماره ۸۴، یادداشت ۲.

نیمی از متن به شرح خواص درمانی این گیاه اختصاص یافته است. از آن‌جا که این‌گونه مضمون با اصل بیان بیرونی در پیش‌گفتار صیدنه تناقض دارد، گمان می‌رود که این عنوان در نسخه اصلی مؤلف نبوده و بعدها افزوده شده است. در واقع نیز در حاشیه راست این ورق یادداشتی دیده می‌شود: «در حاشیه‌های کتاب این نوشته بوده است...» وانگهی، متن درباره «أقحوان» که از ۲۶ ب شروع می‌شود، بدون توجه به ورق چسبانده شده، هم‌چنان در ۲۸ الف ادامه می‌یابد. افزون بر آن، در آن‌جا چند بار عبارت «باللطینیه» (به‌لاتین) به چشم می‌خورد که در متن عربی صیدنه اصلاً به کار نرفته است (این عبارت فقط در دست‌نویس ترجمه فارسی دیده می‌شود). و سرانجام، متن این ورق به هیچ‌وجه در ترجمه فارسی منعکس نیست. به همین جهت آن را در شماره‌گذاری وارد نکرده‌ایم و به این ترتیب، از ۲۸ الف شماره ورق‌های ما نسبت به آنچه در نسخه الف موجود است یک واحد کم‌تر می‌شود. شایان ذکر است که شماره‌گذاری در نسخه الف احتمالاً هنگام عکس‌برداری و آن هم با رقم‌های چاپی صورت گرفته است و این از استثناهای نادر شماره‌گذاری است.

این دست‌نویس را در سال ۶۷۸ / ۱۲۷۹-۱۲۸۰ ابواسحق ابراهیم تبریزی مشهور به غضنفر (بین سال‌های ۶۳۰ / ۱۲۳۲-۱۲۳۳ و ۶۹۲ / ۱۲۹۳ می‌زیست) نوشته است.^{۳۱} افزوده ارزشمند به فهرست کتاب‌شناسی آثار بیرونی (که خود دانشمند در سال ۴۲۷ / ۱۰۳۶ تدوین کرده است) از همین غضنفر است. آن‌گونه که خود غضنفر در این افزوده می‌نویسد، کوشیده است تا کتاب *التفهیم*^{۳۲} و ترجمه کتاب هندی *پتنجلی*^{۳۳} بیرونی را مستقلاً بررسی کند و فقط به رهبری ابو عبدالله محمد بن ابوبکر تبریزی^{۳۴} معلم خود در این کار توفیق یافته است. او به تاریخ تولد و درگذشت بیرونی نیز توجه مخصوص ابراز

۳۱. این تاریخ‌ها را ا. زاخائو معین کرده است. نک. *Chronology*، ص XV. زکی ولبدی می‌نویسد که دست‌نویس در قونیه بازنویسی شده است (Picture، ص IV)، اما در فتوکپی چنین اشاره‌ای وجود ندارد.

۳۲. *The Book of Instruction in the Elements of the Art of Astrology...*، قدیمی‌ترین دست‌نویس (۶۶۰ / ۱۲۶۱-۱۲۶۲)؛ تصحیح متن فارسی این اثر در انستیتو خاورشناسی ازبکستان نگهداری می‌شود. نک. VI، CBP، ص ۸۸، شماره ۴۲۴۲.

33. *Al-Biruni's Überetzung des Yoga-Sutra des Patanjali* (Hrsg.) Von H. Ritter. Oriens, Vol. 9, 1956, S. 165-200.

۳۴. *Chronologie*، ص XV.

داشته است.^{۳۵}

به نظر می‌رسد که دست‌نویس صیدنه که به نحوی به وسیله محقق آثار و زندگی بیرونی رونویسی شده است باید بی‌عیب و نقص بوده باشد. اما انواع تصحیف‌ها و اشتباه‌ها (به‌ویژه بدخطی واژه‌های غیرعربی) در آن فراوان است که بخش فراوانی از آنها بی‌گمان وجود مقادیر زیادی واژه‌های خارجی و هم‌چنین وضع بد نسخه‌ای بوده که غضنفر نسخه خود را از روی آن نوشته است. غضنفر می‌نویسد: «این کتاب از ابتدا تا بخش نوزدهم [آن] به خط دیوانه‌ای... ملقب به «دیودست» نوشته شده است. من تمام کوشش خود را به خرج دادم تا [متن را] تصحیح و اصلاح کنم. اما این کار به علت بدخطی بی‌اندازه و کثرت اشتباهات در آن برایم ممکن نشده است. و این پس از آن بود که برای برطرف کردن لغزش‌های دیده‌شده و تصحیح غلط‌ها و اشتباهات فاحشی که به آنها برخورد کرده بودم، وقت زیادی تلف شده بود»^{۳۶}.

غضنفر مستقیماً اشاره نمی‌کند که بخش‌های باقی مانده این نسخه را چه کسی نوشته است. اما یادداشت پشت نخستین ورق نسخه اشاره شده را نیز بازنویسی می‌کند. این یادداشت به خط محمد بن مسعود بن محمد بن الزکی الغزنوی^{۳۷} دانشمند و منجم است که ظاهراً در سال ۵۴۹ / ۱۱۵۴-۱۱۵۵ بقیه بخش‌های دست‌نویس را بازنویسی کرده و آن را با نسخه اصلی تطبیق داده است.

از آن‌جا که صیدنه ناتمام به صورت چرک‌نویس دشوارفهم به جا مانده^{۳۸}، رونوشت‌های آن نیز به تصحیح درنیامده‌اند. غزنوی در یادداشت نامبرده می‌نویسد: «تمام نسخه‌ها کم و بیش با [مقدار] کلمات، تصحیفات، جابه‌جایی حروف، نحوه [بیان] و فصل‌بندی به‌استثنای دست‌نویسی که من از آن رونویسی کرده‌ام و دست‌نویسی که

۳۵. نک. همین‌جا، یادداشت ۱۷۱ برای مقدمه بیرونی. نیز معلوم شده است که تصحیح مختصر مسائل فی الطب للمتعلمین حنین بن اسحق را غضنفر تهیه کرده بود. تصحیح غضنفر حاصل المسائل نام دارد. Brockelmann, GAL, SB, I, 367 (2); منجد، مصادر جدید، ص ۲۸۳، شماره ۲۲۶.

۳۶. نک. همین‌جا، ص ۱۰۱۱.

۳۷. نام محمد غزنوی در تاریخ نجوم به‌عنوان مؤلف کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم کتاب درسی به‌زبان فارسی آمده است. دو دست‌نویس این اثر در انستیتو خاورشناسی ازبکستان، I, CBP، شماره‌های ۵۰۷ و ۵۰۸ نگهداری می‌شود. فس. Brockelmann, GAL, SB, I، ص ۸۶۳.

۳۸. نک. همین‌جا، ص ۱۹.

نسخه حاضر را [مجدداً] با آن مقابله کرده‌ام [با یکدیگر] تفاوت دارند^{۳۹}». در این‌جا منظور غزنوی به احتمال زیاد، نسخه‌ای است که در پایان دست‌نویس بورس از آن یاد کرده و تاریخ رونویسی ۲۴ ربیع‌الاول ۴۶۸ / ۸ نوامبر ۱۰۷۵ را دارد.^{۴۰}

به‌شهادت غضنفر در حواشی نسخه غزنوی یادداشت‌های گوناگون به‌خط غزنوی وجود داشته است. غزنوی احتمالاً در نتیجه مقابله نسخه خویش با دست‌نویس سال ۱۰۷۵، این یادداشت‌ها را نوشته است. در نسخه غضنفر این اشاره‌ها را می‌بینیم: «به‌خط امام محمد [نوشته شده]»^{۴۱}؛ «به‌خط ابن الزکی، رحمت الله علیه در حواشی [نوشته شده]. این، ظاهراً در متن اصلی بوده است»^{۴۲}؛ «این، مثل این که خط امام محمد الزکی بوده است»^{۴۳}.

حاشیه‌های نسخه الف نیز پر از یادداشت‌ها با جنبه‌های گوناگون است و نشان می‌دهد که نسخه‌بردار، واژه‌ها یا جمله‌های جداگانه و حتی تمامی عنوان درباره یک ماده گیاهی را از قلم انداخته است. لکن به آسانی نمی‌توان گفت که همه آنها رونوشت یادداشت‌هایی است که در حاشیه‌های دست‌نویس غزنوی وجود داشته یا به خود غضنفر یا به یک خواننده تعلق دارد. به‌گمان مه‌یرهوف، غضنفر آنها را تماماً به همان صورتی که در نسخه محمد غزنوی وجود داشته رونویسی کرده است.^{۴۴} خط حواشی نسخه الف در اصل شبیه خط اصلی اما ریزتر است، وانگهی بدخط و سرسری نوشته شده است. گذشته از این، جوهر در کاغذ پخش شده و متن را نامفهوم ساخته که در نتیجه به دشواری خوانده می‌شود.^{۴۵}

متن اصلی دست‌نویس، به‌خط نسخ متوسط با حروف نه‌چندان خوانایی، تنگ هم

۳۹. نک. همین‌جا، ص ۱۴۹.

۴۰. نک. همین‌جا، ص ۱۰۱۱. Krause, DI, XXII, ص ۲۶۷. مه‌یرهوف می‌پندارد که غزنوی نسخه خود را با چرک‌نویس مؤلف مقابله کرده است. Vowort, ص ۱۲.

۴۱. نک. همین‌جا، شماره ۷۰۵، یادداشت ۴۲.

۴۲. نک. همین‌جا، شماره ۱۰۷۱، یادداشت ۱۵.

۴۳. نک. همین‌جا، شماره ۱۱۱۵، یادداشت ۱.

۴۴. Vorwort, ص ۱۳؛ قس. Krause, DI, XXII, ص ۲۶۶. اما کرنکوف می‌پندارد که یادداشت‌ها در حاشیه‌های نسخه الف را دیگری نوشته است. Krenkow, VI, IC, ص ۵۳۳.

۴۵. تا آن‌جا که می‌توان از روی فتوکپی قضاوت کرد، جوهر تا حدود ورق ۸۲ پخش شده است.

نوشته شده است. عنوان‌ها به ظاهر با همان جوهری نوشته شده که بقیه متن نوشته شده است اما با حروف درشت‌تر. خط دست‌نویس ویژگی‌های خاص ترسیم حروف سده‌های ۱۱-۱۳ را دارد. «با»، «تا» و «ئا» خمیدگی آخر سمت چپ را ندارند و نقطه‌ها در طرف راست زیر یا بالای دندانان قرار دارند.^{۴۶} «لام» آخر نیز زاویه دار بدون پیچ دنباله به بالا، پایین‌تر از سطر کشیده نمی‌شود و از نظر شکل نیز خیلی شبیه «کاف» و گاهی نیز شبیه «دال» است.^{۴۷}

نقطه‌های زیر و زبر حروف گاهی حذف می‌شوند اما در واژه‌هایی از نوع «الرومیه» و در اسامی خاص «ابوحنیفه» و «حمزه» آخرین حرف همواره بی نقطه است. به جای «همزه» در وسط واژه، اغلب «یا»^{۴۸} گذاشته می‌شود و «همزه» آخر واژه معمولاً حذف می‌شود.^{۴۹} «یا» آخر در برخی از واژه‌ها به راست خم می‌شود.^{۵۰} حروف «سین» و «شین» گاهی بی دندانان نوشته می‌شود.^{۵۱}

اشعار غالباً از بقیه متن با علامت فاصل به صورت سه نقطه در آغاز و پایان شعر و گاهی نیز فقط در پایان، جدا می‌شود. در گوشه پایین سمت چپ ۲ الف مهر کوچک بیضی شکل وجود دارد که در عکس کاملاً ناخواناست. در حاشیه فوقانی ۳ الف مهر تقریباً بزرگی به شکل دایره دیده می‌شود. هر دو مهر در آخرین صفحه (۱۳۳ ب) نیز وجود دارد که مهر بیضی شکل باز هم ناخواناست اما در مهر دایره‌ای شکل این نوشته را می‌توان خواند: ... وقف غورشوری [؟] زاده الحاج ابراهیم فی سنة ۱۲۶۸.

دست‌نویس ظاهراً زمانی بر اثر رطوبت صدمه دیده است. از صفحه ۱۲۴ الف تا آخر همه نخستین سطرها، نصف سطرهای دوم و وسط سطرهای سوم از لکه سیاه‌رنگی پوشیده شده است. این لکه به صورت یک مثلث گوشه فوقانی سمت چپ صفحه‌ها (در پشت صفحه‌ها - گوشه راست) را نیز فرامی‌گیرد. افزون بر این، از صفحه ۱۲۴ الف خط تغییر می‌کند و درشت‌تر و خواناتر می‌شود. وانگهی در نیمه پایین برخی از صفحه‌ها

۴۶. مثلاً: **كَلْبُ الْكَلْبِ** - ۶۶ ب؛ **الزیت** - ۷۰ ب، ۳؛ **المطر** - ۱۱ الف، ۱۳ و جز اینها.

۴۷. مثلاً: **كَلْب** - ۳۶ ب، ۷؛ **السبط** - ۱۱۶ الف، ۳.

۴۸. مثلاً: **الرسایی** - ۳۹ الف، ۱۳ و جز اینها.

۴۹. مثلاً: **حز ۱** - ۲۹ ب، ۲۴؛ **التوتیا** - ۹۶ الف، ۴.

۵۰. مثلاً: **المیسع** - ۵۵ الف، ۵-۶.

۵۱. مثلاً: **الف ۵۱**، ۱۳؛ **الفاریسیه**؛ ۳۸ الف، ۶؛ **خشن**

می‌شود. اگر پیش از این در حاشیه‌ها ظاهراً در هر صفحه افزوده‌ای دیده می‌شد، اما در حاشیه صفحه‌های ۱۲۴ ب- ۱۳۳ الف از آنها خبری نیست.

نقص عمده دست‌نویس الف، پنج افتادگی^{۵۲} بزرگ در آن است. مقابله متن الف با متن ترجمه فارسی صیدنه اجازه می‌دهد تا جا و اندازه هر افتادگی را معین کنیم. نخستین افتادگی از وسط عنوان شماره ۱۳۰ یعنی پس از ۳۴ ب شروع می‌شود و به عنوان شماره ۱۶۰ ختم می‌شود، یعنی با صفحه‌های ۳۰ ب- ۳۶ ب^{۵۳} متن ترجمه فارسی مطابقت دارد. دومین افتادگی - از شماره ۲۲۹ تا شماره ۲۷۰، در نسخه الف پس از صفحه ۴۴ ب و در نسخه فارسی صفحه‌های ۴۷ ب- ۵۴ ب^{۵۴}؛ سومین افتادگی - از شماره ۴۴۱ تا شماره ۴۸۰، در نسخه الف پس از صفحه ۶۲ ب و در نسخه فارسی صفحه‌های ۷۶ الف- ۸۳ ب^{۵۵}؛ چهارمین افتادگی - از شماره ۵۸۲ تا شماره ۶۳۲، در نسخه الف پس از صفحه ۸۰ ب و در نسخه فارسی صفحه‌های ۱۰۱ ب- ۱۰۹ الف^{۵۶}؛ پنجمین افتادگی - از شماره ۸۴۹ تا شماره ۸۸۷ در نسخه الف پس از صفحه ۱۰۶ ب و در نسخه فارسی صفحه‌های ۱۳۵ الف- ۱۴۲ ب^{۵۷}.

تعداد کل عنوان‌ها ۱۱۱۶ است که ۹۱۶^{۵۸} تا یعنی حدود ۸۲ درصد آنها در نسخه اصلی عربی محفوظ مانده است. از این جا می‌توان تعداد ورق‌های اولیه دست‌نویس الف را تخمین زد: تعداد آنها $\frac{133 \times 100}{82} = 162/2$ یعنی در حدود ۱۶۳ ورق و به عبارت

۵۲. نه چهار افتادگی، آن‌گونه که مایر هوف می‌پنداشت. Vorwort، ص ۱۳.

۵۳. نک. همین‌جا، شماره ۱۳۰، یادداشت ۲، و شماره ۱۶۰، یادداشت ۲.

۵۴. نک. همین‌جا، شماره ۲۲۹، یادداشت ۳، و شماره ۲۷۰، یادداشت ۳. Picture، ص ۷: ۴۷ ب- ۵۴ الف.

۵۵. نک. همین‌جا، شماره ۴۴۱، یادداشت ۲، و شماره ۴۸۰، یادداشت ۲۶. Picture، ص VI: ۷۷۷-۸۴.

۵۶. نک. همین‌جا، شماره ۵۸۲، یادداشت ۳، و شماره ۶۳۲، یادداشت ۱۱. Picture، ص VI: ۱۰۲ الف- ۱۰۹.

۵۷. نک. همین‌جا، شماره ۸۴۹، یادداشت ۲۲، و شماره ۸۸۷، یادداشت ۱۳. Picture، ص VI: ۱۳۵ الف- ۱۴۳ الف.

۵۸. مایر هوف آنها را روی هم‌رفته ۷۲۰ شمرده و می‌پنداشت که در ابتدا حدود ۸۵۰ بود. Vorwort، ص

۱۴: Etudes، ص ۱۴۷؛ Krause، DI، XXII، ص ۲۶۶: به ترتیب ۷۲۰ و ۸۰۰.

دیگر همه پنج افتادگی شامل ۳۰ ورق است. اگر همه افتادگی‌ها را از نظر اندازه تقریباً یکسان به حساب آوریم، آنگاه هریک از آنها شش ورق خواهد بود.^{۵۹} در این صورت می‌توان پنداشت که دست‌نویس الف شامل دفترچه‌های شش‌ورقی یا بیشتر به هم دوخته بوده و بعدها به علت‌هایی که بر ما معلوم نیست پنج دفتر کامل یا شش ورق از هر دفتر افتاده است.

نسخه ب. به سفارش مه‌یرهوف، محمود صدقی افندی کاتب ورزیده کتابخانه مصر در قاهره، نسخه‌ای از عکس دست‌نویس الف^{۶۰} را تهیه کرده است. آن‌گونه که در پایان کتاب اشاره شده، رونویسی در ۲۶ ذی‌الحجه ۱۳۵۴ / ۲۰ مارس ۱۹۳۶ به پایان رسیده است. این کتاب که با نسخه ب مشخص می‌شود، در کتابخانه نامبرده با رمز ل ۳۰۱۴ نگهداری می‌شود. کتاب در ۳۸۵ صفحه به نسخ خوانا و با جوهر سیاه نوشته شده است. هر صفحه دارای ۲۱ سطر است. عنوان‌ها با جوهر قرمز نوشته شده و هر عنوان با سطر جدید شروع می‌شود اما این قاعده همه جا رعایت نشده و برخی از عنوان‌ها با هم یکی شده است.

صدقی افندی بسیاری از حواشی بدخط و دشوارفهم، البته نه همه، را بازنویسی کرده است. اشعار از متن جدا شده، نقطه‌گذاری واژه‌های عربی تقریباً به‌تمامی ترمیم شده و واژه‌های خارجی نیز بدون تغییر بازنویسی شده است. نسخه ب روی هم‌رفته خواندن نسخه الف را تا اندازه زیادی آسان‌تر کرده است.

نسخه پ. در سال ۱۹۳۵ در بغداد از فتوکپی الف باز هم یک نسخه تهیه شد که در کتابخانه دست‌نویس‌های موزه عراق به شماره ۱۹۱۱ نگهداری می‌شود و ظاهراً همراه با دیگر دست‌نویس‌ها از کتابخانه انستاس کِرِمِلی^{۶۱} (۱۸۶۶-۱۹۴۷) دانشمند مشهور لبنانی به این‌جا رسیده است. متن در ۴۲۷ صفحه به خط خوشِ نسخ نوشته شده و هر

۵۹. M. Krause نیز برپایه بررسی شماره‌گذاری دفترچه‌ها که در دست‌نویس به‌جا مانده، به همین نتیجه رسیده است، Krause, DI, XXII, ص ۲۶۸. اثری از این شماره‌گذاری در فتوکپی وجود ندارد.

۶۰. Vorwort, ص ۱۳. ماحی نیز در مقدمه فی تاریخ الطب العربی از این نسخه یاد کرده است.

۶۱. در دست‌نویس پ این‌چنین نشانه‌گذاری شده است؛ قس. Brockelmann, GAL, III, ص ۴۹۳. از این نسخه در نوشته چاپی یاد شده است، نک. کورکیس عواد، «مخطوطات مکتبه المتحف العراقی بیغداد»، مجله معهد المخطوطات العربیة، المجلد الاول، الجزء الاول، ص ۴۶، ۱۹۵۵؛ در این‌جا این دست‌نویس را جزء کتاب‌های شیمی به‌شمار آورده‌اند. منجد، مصادر جدید، ص ۲۸۲.

صفحه دارای ۱۹ سطر است. این نسخه از آن‌رو شایان توجه است که پس از رونویسی، دیگری آن را خوانده و با فتوکپی مقابله و بسیاری اصلاحات را در متن وارد کرده است. به احتمال زیاد این کار را انستاس کرملی انجام داده است که در صفحه ۳ می‌نویسد: «پدرم انستاس ماری کرملی می‌گوید: من شباهت زیادی بین این کتاب و بخش دوم قانون ابن سینا که داروهای ساده مورد استفاده اعراب آن زمان در آن ذکر شده، یافته‌ام (نک. قانون، چاپ رم، جلد یکم، ص ۱۳۴-۲۸۰). شرح مواد دارویی در کتاب الصیدنه و در قانون ابن سینا تقریباً یکسان است. هر دو مؤلف هم‌زمان می‌زیسته‌اند و امکان دارد که هر دو از یک منبع استفاده کرده باشند اما هیچ‌یک از آنها از دیگری نقل نمی‌کند زیرا بین آنها خصومت وجود داشت. ظاهراً بیرونی به دانستن زبان‌های خارجی اطمینان بیشتری داشت و بیش از هشتاد سال داشت که کتاب خویش را نوشت، کتابی که به صورت چرک‌نویس باقی ماند».

همه افزوده‌ها و اشاره‌های دیگر در حواشی و بین سطرهای نسخه پ به خط اوست. کرملی در برخی از جاها املاهای واژه‌های سریانی و گاهی نیز یونانی را اصلاح می‌کند که ما نیز به‌طور منظم در یادداشت‌های خود خاطر نشان ساخته‌ایم. او برای برخی از واژه‌های عربی که به فهم در نمی‌آید اصلاحاتی را پیشنهاد می‌کند اما نمی‌توان گفت که همه این اصلاحات به درستی انجام گرفته باشد و ما در یادداشت‌ها به آنها اشاره کرده‌ایم. افزون بر آن، حرکت حرف‌های واژه‌های جداگانه در نقل منظوم را با اعراب‌گذاری مشخص می‌کند. در برخی از عنوان‌ها متن بیرونی را با نقل از قانون ابن سینا تکمیل می‌کند. در صفحات جداگانه (روی هم‌رفته ۹۱ صفحه) متنی به خط او نوشته شده که افتادگی‌های یادشده در نسخه الف را تکمیل می‌کند لکن به منبعی که این ملحقات از آن اقتباس شده، اشاره نمی‌کند.

در این نسخه گاهی از قلم افتادگی‌هایی به چشم می‌خورد و در جایی یک صفحه تمام از نسخه الف^{۶۲} حذف شده است.

در صفحات ۱، ۵۰، ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰ و ۴۰۰ نقش مهر بیضی شکلی وجود دارد با این نوشته: المكتبة الشرقية العراقية الالباء المرسلین الکرملین فی بغداد و تاریخ ۱۹۲۸ [دورقم آخر واضح نیست].

ترجمه فارسی صیدنه و دست‌نویس آن

بورچ در سال ۱۸۸۹، دست‌نویس ترجمه فارسی صیدنه را در شهر لکهنوپیدا کرد و اینک در موزه بریتانیا به رمز ۵۸۴۹ Or^{۶۳} نگهداری می‌شود. دست‌نویس شامل ۱۷۵ ورق و ۲۷ سطر در هر صفحه، در تاریخ ۱۷ شوال ۱۱۹۰ / ۲۹ نوامبر ۱۷۷۶ در دهلی به دست خواجه محمد سمیع با خط نستعلیق نوشته شده است.

نام کتاب *صیدنه ابوریحان بیرونی* در صفحه ۱ ب بالای بسم‌الله و در صفحه ۵ الف کتاب *صیدنه ابوریحان* نوشته شده است. به نام مترجم در چند جای دست‌نویس اشاره می‌شود: صفحه ۲ ب - ابوبکر بن علی بن عثمان اسفر^{۶۴} الکاسانی^{۶۵}؛ اما او خود را بیشتر ابوبکر بن علی بن عثمان می‌نامد (۸۵ ب، ۸۸ ب، ۱۰۸ ب، ۱۱۴ الف^{۶۶}).

کاسانی مقدمه مفصلی برای ترجمه خود می‌نویسد (۱ ب - ۵ ب)، نوشته پر آب و رنگی به نثر موزون که با اشعار عربی آمیخته است. به سبب کرم‌خوردگی دست‌نویس بسیاری از واژه‌ها جزئی یا به کلی پاک شده است و این نیز خواندن مقدمه را دشوارتر می‌سازد.

از آن‌جا که در نوشته‌ها تقریباً هیچ اطلاعی از کاسانی وجود ندارد، به خود اجازه

63. H. Beveridge, *An Unknown Work by Albiruni*. JRAS, 1902, p. 333; Brockelmann, GAL, SB, 1, 875.

فتوکپی این نسخه را در اختیار داریم. در سال ۱۹۳۱ در هند دست‌نویس دوم نسبتاً قدیمی‌تر ترجمه فارسی صیدنه را کرنکوف پیدا کرد (*Vorwort*، ص ۱۰). این دست‌نویس در کتابخانه دانشگاه علیگره نگهداری می‌شود و شامل متن خلاصه‌شده «داروشناسی» است (*Krenkow*، IC، VI، ص ۵۲۹) که متأسفانه به آن دسترسی پیدا نکردیم.

۶۴. زکی ولیدی طوغان می‌پندارد که شاید نسب اسفرایی باشد، یعنی «از اسفرا». Picture، صفحه ۷، یادداشت ۱. اما در این صورت باید اسفرگی خوانده شود. اسفره یا اسپره نام ناحیه و شهری در فرغانه است. بارتولد، *ترکستان*، آثار، I، ص ۲۱۷.

۶۵. یعنی «اهل کاسان». کاسان شهری قدیمی است در بخش شمالی ناحیه فرغانه. بارتولد، *ترکستان*، آثار، I، ص ۲۱۹.

می‌دهیم تا از مقدمه وی اطلاعاتی از سرگذشتش به دست آوریم. صفحات ۱ ب- ۲ الف تماماً به مدح اختصاص یافته و ظاهراً کاسانی به این ترتیب خواسته است تا کمبودی را که از دیدگاه خویش در مقدمه بیرونی می‌بیند، جبران کند؛ زیرا بیرونی کتاب را با شرح موضوع اصلی آغاز می‌کند. کاسانی در صفحات ۲ ب- ۳ الف می‌گوید که به حکم قضا و قدر از دوران کودکی از تربیت خویشان و نزدیکان محروم مانده و بر اثر کوشش‌های مجدانه خود نزد دانشمندان گوناگون و خواندن کتاب به کسب دانش نائل آمده است. سپس با اطلاع از گشاده‌دستی و عدالت‌گستری شمس‌الدین^{۶۷} سلطان دهلی، که به حمایت از دانشمندان و شاعران شهرت داشت، با دوستان وداع گفته و عازم دهلی شده است. کاسانی زمان رسیدن خود را به هند خبر نمی‌دهد اما از گفته‌هایش پیداست که هنگامی به دهلی می‌رسد که شمس‌الدین بر تخت نشسته بود، یعنی پس از سال ۱۲۱۱. اما با توجه به این که در ۳ ب دست‌نویس از قطب‌الدین (۱۲۰۶-۱۲۱۰) نام می‌برد برخی از مؤلفان گمان می‌برند که کاسانی در زمان این سلطان به هند رسیده است.^{۶۸}

از سخنان بعدی کاسانی باخبر می‌شویم که در دربار شمس‌الدین بسیاری از فضلا و اشراف خراسان و ماوراءالنهر از «سموم حوادث» ناگزیر موطن خود را ترک کرده و «در ظل عنایت و کنف حمایت [او پناه] آورده» اند (۴ الف). کاسانی نیز به آنها می‌پیوندد و پس از یک سال و نیم اقامت در دربار، ابراز تمایل می‌کند تا کتابی با دیباچه مزین به القاب شاهانه تقدیم کتابخانه سلطان (کتابخانه خاص) کند. پس از تفکر بسیار و مشورت‌ها تصمیم می‌گیرد تا پیش از دست زدن به هر کاری، صیدنه بیرونی را از عربی به فارسی برگرداند. کاسانی می‌نویسد: «زیراک [فایده] این کتاب نفیس بیش بی‌کرانه مشاهده کردم. و ابوریحان که در معرفت فنون حکمی و تتبع علوم طبیعی از مشاهیر عصر خود ممتاز بوده است. در تألیف این کتاب تمامت جهد خود بذل کرده است و نکت‌های حکمای متقدم و فضیلت متأخر که در معرفت ادویه مفرده و خاصیت آن [و] تعریف هیئت و اسامی به اختلاف لغات در مصنفات خود آورده‌اند، آن جمله را در این مجموعه ایراد کرده است. و چون جمع او به لغت عرب بود فایده آن مقصور بود به کسانی که بر

۶۷. ایلتمش از خاندان غلامان را در نظر دارد که از سال ۱۲۱۱ تا ۱۲۳۶ حکومت می‌کردند.

۶۸. H. Beveridge, نقل از اثر، ص ۳۳۳. Picture، ص ۷.

لغت عرب و قوف تمام دارند. به هرگاه که آن تازی به پارسی ترجمه کرده شود منفعت آن شامل تر باشد و هریک را از اصحاب حوایج انتفاع بدو ممکن شود. و چون نقاب تردد از چهره ضمیر به یک سو شد، بی توقف روی به اتمام این مهم آورد [م] ۶۹.

ترجمه مستقیم متن صیدنه پس از مدح شمس‌الدین در چند بیت شعر فارسی که خود کاسانی آن را سروده، آمده است (۵ب).

اگر همه کار کاسانی را بتوان ترجمه صیدنه نامید، در مورد نقل مقدمه بیرونی این‌گونه نمی‌توان گفت. کاسانی مقدمه بیرونی را به اختصار نقل می‌کند و غالباً بخش کاملی را حذف می‌کند. او حتی فصل‌بندی را نیز مراعات نمی‌کند. به همین جهت انتظار نمی‌رود کار کاسانی در روشن ساختن جاهای ناروشن مقدمه بیرونی سودمند افتد. تنها در یک مورد است که به ما می‌گوید به جای «الکتابین» باید «الکنائیش» خوانده شود.^{۷۰}

اما متن اصلی صیدنه. کاسانی در اصل می‌کوشد تا آن را به تمامی حفظ کند هرچند که با حذف جمله‌های جداگانه (و گاهی تمام یک عنوان) نیز روبه‌رو می‌شویم. به همین جهت برای فهم برخی از جاهای تحریف‌شده متن الف، به ترجمه فارسی متکی بوده‌ایم و آن را از لحاظی هم‌چون نسخه مکمل صیدنه که دست‌نویسی قدیمی‌تر از نسخه الف است، نگرسته‌ایم.^{۷۱} (کاسانی ترجمه خود را به شمس‌الدین [۱۲۱۱-۱۲۳۶] تقدیم کرده و دست‌نویس الف در سال ۱۲۸۰ نوشته شده است).

واژه‌های خارجی در دست‌نویس فارسی معمولاً بیشتر از نسخه اصلی عربی تحریف شده‌اند اما با وجود این در برخی از موارد، همانا متن فارسی امکان می‌دهد تا خواندن درست واژه‌های تحریف‌شده جداگانه را با اصطلاحات ناآشنا بازسازی کنیم.^{۷۲}

اما اهمیت اساسی نسخه فارسی برای ما در این است که امکان می‌دهد تا پنج افتادگی بزرگ در نسخه الف را تماماً تکمیل کنیم. اگر ترجمه فارسی وجود نداشت، در آن صورت با وجود فقط یک دست‌نویس ناقص از نسخه اصلی عربی صیدنه درباره

۶۹. نسخه فارسی، ۵ الف.

۷۰. نک. همین‌جا، یادداشت ۱۶۸ برای مقدمه بیرونی.

۷۱. مشروح‌تر آن را نک. همین‌جا در ص ۱۳۲-۱۳۶.

۷۲. مثلاً شماره ۱۷، یادداشت ۱۲؛ ۳۷، یادداشت ۹؛ ۵۲، یادداشت ۲؛ ۵۸، یادداشت ۷؛ ۱۶۴، یادداشت ۴؛ ۳۴۶، یادداشت ۷؛ ۶۳۲، یادداشت ۱۷ و جز اینها.

انتشار کامل آن سخنی هم در میان نبود.

هنگامی که از تفاوت‌های ترجمه فارسی صیدنه با نسخه اصلی عربی آن سخن در میان است، پیش از همه باید به افزوده‌های کاسانی اشاره کنیم. از آن‌جا که بیرونی در اثر خود از خواص درمانی مواد، ذکر می‌کند که به میان نمی‌آورد و به‌ویژه در مقدمه نیز به این مسئله اشاره می‌کند، کاسانی تصمیم می‌گیرد تا این کار را خود انجام دهد و پس از هر عنوان، عنوان «خاصیت» را اضافه می‌کند. کاسانی با نقل قول از ابوزید ارجانی کیفیت و خواص درمانی ماده مورد توصیف را در همان عنوان دارو می‌آورد. به عنوان مثال دو افزوده از این نوع را می‌آوریم: از شماره ۱۲ (۲۴ب نسخه فارسی): «خاصیت. ارجانی گوید: انبرباریس سرد و خشک است در دو درجه و قابض است و تشنگی را دفع و بیماری‌های معده و جگر را سودمند است و مقوی است مر این هردو عضو را و ریش روده را و اسهال را دافع است». از شماره ۵۱۷ (۹۱الف نسخه فارسی): «سیماب چون کشته شود^{۷۳} گر را منفعت کند و شپش و رشک را دفع کند به‌طالاً و اگر با داروهای گر به هم آمیخته سود دارد و سیماب کشته و ناکشته چون خورده شود هلاک کند». این‌گونه افزوده‌ها در چاپ حاضر حذف شده اما در چاپ از یکی صیدنه خواهد آمد.

افزون بر این، کاسانی در ترجمه صیدنه از برخی منابع استفاده می‌کند که بیرونی از آنها نام نبرده است و در این میان پیش از همه باید از *المنقول مؤلف ناشناسی* به نام *مخلص مصری*^{۷۴} اشاره کرد.

در ترجمه فارسی به نام بیش از ۱۵ دانشمند عرب و به‌طور کلی زبان‌شناس و فرهنگ‌نویس برمی‌خوریم که در متن عربی صیدنه نیامده است و امکان دارد که این نیز کار خود کاسانی باشد. این نام‌ها عبارت است از: ابو عمرو الشیبانی، زبان‌شناس (۷۱۳-۸۲۱)؛ ابوزید الانصاری، زبان‌شناس (۷۳۷-۸۳۰)؛ ابواسحق الزجاج، زبان‌شناس (۸۵۵-۹۲۳)؛ غلام ثعلب، زبان‌شناس (درگذشت ۹۵۶)؛ الجوهری،

۷۳. «کشتن جیوه» - تبدیل آن به حالت سکون از راه مالش آن با زاج‌ها، سرکه یا چربی. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۵۵، یادداشت ۳۵۰.

۷۴. تا آن‌جا که از روی نقل قول‌ها می‌توان قضاوت کرد، *المنقول* ظاهراً چیزی همانند فرهنگ مترادف‌های مواد دارویی است. کاسانی در اصل، نام‌های یونانی و چند نام سریانی را از آن اقتباس کرده است. عبارت «نام لاتینی» که در صیدنه به چشم می‌خورد نیز از *المنقول* گرفته شده و در متن عربی دیده نمی‌شود.

فرهنگ‌نویس (۱۰۰۳ درگذشت)؛ محمد بن سلام، زبان‌شناس (۷۶۷-۸۴۶)؛ نصر بن شمیل، زبان‌شناس (۷۴۰-۸۱۹)؛ سلمه ابن عاصم، زبان‌شناس (۹۲۲ درگذشت)؛ ثعلب؛ زبان‌شناس (۸۱۶-۹۰۴)؛ شمر بن حمدویه، زبان‌شناس (۸۶۹ درگذشت). هویت این نام‌ها مشخص نشد: ابواللیث، ابومالک، ابومسلم سلیم مصری (طیب مصری، نک. شماره ۸۳۵، یادداشت ۴)، ابوسلیمان خطایی، ابومظفر، محمد عطار.

برخی نقل‌ها از زبان‌شناسان نامبرده، جنبه دست‌ورزیان را دارد. در آنها از نشانه‌گذاری واژه‌های عربی، صورت‌های مفرد و جمع و جز اینها سخن رفته است که خاص متن عربی صیدنه نیست. مثلاً در شماره ۲۴۳: «جبن به ضم جیم و با و بی تشدید نون پنیر را گویند. بعضی گویند که این به ضم جیم و به تشدید نون است». شماره ۴۵۲: «ابن‌المظفر گوید که یکی را از ذراریح دُرْخَرِحِه گویند و بعضی گفته‌اند که یکی را ذَرِیحِه گویند». شماره ۴۶۴: «سلمه از فرّا روایت کند که عرب [کلمه] رصاص را اکثر به فتح را استعمال کنند تا به کسره آن^{۷۵}». به همین جهت به نظر می‌رسد آن‌جا که متن عربی وجود ندارد، در نقل‌هایی از این دست باید در پی افزوده‌های مترجم فارسی بود.

و سرانجام، در ترجمه فارسی افزوده‌هایی متعلق به شخص کاسانی دیده می‌شود. این افزوده‌ها بیشتر دارای اطلاعاتی از گیاهان و دیگر مواد دارویی است که در فرغانه و گاهی نیز در کاشغر و ختن یافت می‌شود. مثلاً کاسانی در شماره ۴۹۷ به‌بهبانه سخنان بیرونی در این باره که «اسفرک» شکوفه نباتی است که معدن او در کوه‌ها [ی] جوزجان باشد، خاطر نشان می‌کند: «اسپرک را نبات اختصاص به کوه جوزجان ندارد بلکه منبت او در مواضع دیگر بسیار است و از جمله در بلاد فرغانه». در شماره ۵۰۴: «درست آن است که زنجبیل چینی نوعی دیگر است و او در کاشغر و ختن بسیار باشد و نوعی را در آن دیار زنجبیل خطایی گویند^{۷۶}». وانگهی، کاسانی اغلب اشاره می‌کند که مردم فرغانه یا ماوراءالنهر به این یا آن دارو چه نام داده‌اند. شایان توجه است که بیشتر نام‌هایی که کاسانی به آنها اشاره کرده است، هم‌اینک بین ملت‌های آسیای میانه وجود دارد. مثلاً در شماره ۷۲۵: «چنان که بولس در وصف این [گیاه] گوید، علیق نباتی است که به فرغانه او

۷۵. نیز نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۳۲، ۱۵۶، ۲۲۹، ۲۶۳، ۴۵۶، ۸۸۷ و...

۷۶. نیز نک. همین‌جا، شماره ۵۰۶، یادداشت ۶.

را «مروچک» گویند (قس. با «مرمیچون» تاجیکی و «میمونژون» ازبکی). در شماره ۷۳۱: «به فرغانه درخت او [یعنی عناب] را «سنجد جیلان» گویند (قس. با «ژلون زده» ازبکی و «چلون» تاجیکی). شماره ۷۹۹: «جرجیر [اندثوبستانی] که او را به لغت ماوراءالنهر «انداو» گویند (اندو ازبکی)».

این‌گونه افزوده‌های کاسانی را که در مقابله با نسخه اصلی عربی به آسانی مشخص می‌شود، در یادداشت‌ها آورده‌ایم.^{۷۷}

شایان توجه است که مترجم فارسی صیدنه در چند عنوان، به موازات نام‌های هندی داروها که بیرونی آورده است، نام‌های دیگری که خود وضع کرده می‌آورد. مثلاً در شماره ۴۶۴، درباره «ترو» و «اترو» نام هندی قلغ [ظاهراً تحریف trapu سانسکریت] متذکر می‌شود: «ما تتبع کردیم نام او را به لغت هندوی «رانگ» گویند [قس. با Dutt، ۶۸؛ Platts، ۵۸۴] و به لغت هندوی مختلف است و روا بود که «ترو» و «اترو» لغت در [و] باشد». یا در شماره ۵۰۰ می‌نویسد: «[زفت] را به هندی دهنا [Dutt-dhuna، ۱۲۱] گویند و این تقریر ابوریحان است از لغت هندی. اما آنچه سماع کردیم از اهل هند آن است از بسیار کسی شنیدیم که به هندی «قیر» را «رال» [platts، ۵۸۳] گفتند».

در پایان این بررسی به برخی از ترجمه‌های نادرست اشاره می‌کنیم. مثلاً در شماره ۸۲۵ نسخه فارسی چنین جمله‌ای دیده می‌شود: «قاطاجانس طیب گوید» و این به معنای آن است که مترجم فارسی، نام کتاب جالینوس - *κατα Γενη* را به جای نام پزشکی گرفته است. یا در شماره ۸۵۷ واژه «زعفران» تازه به چشم می‌خورد که بر اثر فهم نادرست عبارت «زعفران الحدید» (زنگ آهن - تری‌اکسید آهن) حاصل شده است. کاسانی «زعفران الحدید» خوانده است (نک. شماره ۸۵۷ قلغند و قلقدیس و قلقطار، یادداشت ۱۵). در شماره ۹۰۹ (کلز) جمله عربی *أَحْسَبُهُ الْمَغَاثُ الْهِنْدِي* «می‌پندارم که این مغاث هندی باشد» را چنین ترجمه می‌کند: «از جمله انواع او مغاث هندی خوب‌تر است»، یعنی به جای «احسبه»، «احسنه» خوانده است. لکن چنین مواردی اندک^{۷۸} است

۷۷. نیز نک. همین‌جا، شماره‌های ۶۲۷، یادداشت ۶؛ ۷۲۶، یادداشت ۴؛ ۷۳۵، یادداشت ۱۰؛ ۷۷۰، یادداشت ۳؛ ۱۰۱۴، یادداشت ۹ و...

۷۸. نیز نک. همین‌جا، شماره‌های ۷۵، یادداشت ۲؛ ۹۵، یادداشت‌های ۱۴-۱۵؛ ۱۳۲، یادداشت ۱۸؛ ۱۴۸، یادداشت ۳؛ ۱۵۶، یادداشت ۲؛ ۱۵۷، یادداشت ۲؛ ۱۶۸، یادداشت ۴؛ ۹۱۶، یادداشت ۶.

و از اهمیت کار کاسانی و دست‌نویس فارسی نمی‌کاهد.

تاریخ بررسی

صیدنه بیرونی همانند برخی از دیگر آثارش، از قرار معلوم در ابتدا شهرت گسترده‌ای نداشت؛ زیرا در نوشته‌های پزشکی و داروشناسی مؤلفان سده‌های ۱۱-۱۳ استناد به صیدنه دیده نمی‌شود. حتی ابوالفرج ابن العبری («فرزند یهود» - Barhebraeus لاتین، ۱۲۲۶-۱۲۸۶) پزشک مسیحی و مورخ که از ستایشگران بیرونی بود و از آثار دانشمند خوارزمی درباره نجوم با وجد و شعف سخن می‌گفت^{۷۹} نیز احتمالاً از وجود اثر تخصصی‌اش درباره داروشناسی باخبر نبود. می‌دانیم که ابوالفرج به مسائل داروشناسی علاقه‌مند بود، برخی از آثار ابن‌سینا را در پزشکی به زبان سریانی ترجمه کرده و منتخب کتاب *ادویة المفردة* احمد بن محمد الغافقی^{۸۰} (۵۶۰ / ۱۱۶۵ درگذشت) پزشک عرب - اسپانیایی را که به ما نرسیده، تدوین کرده است.

اما بین آثار کتاب‌شناسی مشهور فقط در *عیون الانباء* ابن ابی‌اصیبعه شرح کم و بیش روشنی از محتوای صیدنه بیرونی وجود دارد. در آن جا گفته می‌شود: «در کتاب *الصیدنه فی الطب*، او [بیرونی] شناخت ماهیت داروها و شناخت نام آنها و هم‌چنین تفاوت عقاید پزشکان قدیمی و دیگران را و آنچه هریک در این باره می‌گوید، به‌تمام رسانده است. او این کتاب را به ترتیب حروف الفبا تنظیم کرده است^{۸۱}». در فرهنگ کتاب‌شناسی حاجی خلیفه نیز از این کتاب نام برده می‌شود.^{۸۲}

به‌احتمال زیاد نخستین کسی که از «داروشناسی» بیرونی استفاده کرد، سدیدالدین محمد الکاظمی السدید (۷۵۸ / ۱۳۵۷ درگذشت) مؤلف مشهور بود.^{۸۳} او در شرحی بر مقاله دوم *قانون ابن‌سینا*^{۸۴}، برای جبران نارسایی‌ها در توصیف تعداد زیادی

۷۹. *تحديد نهايات الاماكن*، ص ۲۱.

۸۰. Ghaf، ص ۳۵-۳۶؛ Brockelmann، GAL، SB، I، ۸۹۱.

۸۱. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۲۰.

۸۲. حاجی خلیفه، V، ۱۱۰، شماره ۱۰۲۶۳.

83. Brockelmann، GAL، SB، I، 825؛ SB، II، 262.

۸۴. *شرح الادویة المفردة من کتاب القانون*، تألیف سدیدالدین الکاظمی، دست‌نویس کتابخانه ملی مصر در قاهره، شماره ۱۳۹۳.

از داروها در آن، از صیدنه فراوان نقل می‌کند.^{۸۵} بین منابع فارسی در داروشناسی، استناد به بیرونی را توانسته‌ایم در مجموعه حجیم مخزن الادویة میرمحمدحسین الخراسانی (۱۲۰۵ / ۱۷۹۰-۱۷۹۱ درگذشت^{۸۶}) و محیط اعظم («دریای بزرگ») محمد اعظم‌خان^{۸۷} (۱۳۲۰ / ۱۹۰۲-۱۹۰۳ درگذشت) بیابیم. این مؤلفان هر دو از ترجمه فارسی صیدنه نقل می‌کنند.^{۸۸}

اما «داروشناسی» بیرونی تا آغاز سده بیستم برای علم اروپایی ناشناخته باقی ماند^{۸۹} و فقط در سال ۱۹۰۲ بود که خبر کوتاهی، وجود دست‌نویس ترجمه فارسی این اثر را در موزه بریتانیا اعلام کرد.^{۹۰} تا آن‌جا که از نوشته‌های دسترس ما برمی‌آید، این خبر در آن زمان علاقه خاصی را بین متخصصان برینگیخت و فقط کشف دست‌نویس نسخه اصلی عربی صیدنه به وسیله پروفیسور زکی ولیدی طوغان بود که یکبار به توجه خاورشناسان و مورخان علم به سوی آن جلب شد. همان‌گونه که گفته شد، او این دست‌نویس را در سال ۱۹۲۷ در کتابخانه جامع قورشونلو شهر بورسه پیدا کرده بود.^{۹۱} اما در پایان سال ۱۹۳۰ ماکس مه‌یرهوف (۱۸۷۴-۱۹۴۵) مورخ مشهور پزشکی خاور، فتوکپی آن را که ریتر خاورشناس تهیه کرده بود، در اختیار گرفت.^{۹۲} مه‌یرهوف پس از دو سال یعنی در سال ۱۹۳۲ مقدمه بیرونی بر صیدنه در نسخه اصلی عربی را با ترجمه آلمانی^{۹۳} به همراه

۸۵. نک. همین‌جا، شماره‌های ۳۹، ۱۰۱، ۱۳۵، ۱۵۹، ۲۲۹ و...

۸۶. مخزن.

۸۷. MA.

۸۸. در مقدمه مخزن الادویة اشتباهی رخ داده و در صفحه ۲ آن، این ترجمه «ترجمه تذکره ابوریحان مشهور به سویدی (?)» نامیده شده است.

۸۹. از قرار معلوم، اکثر آثار بزرگ دانشمندان عرب زبان در سده‌های ۱۲-۱۳ به زبان لاتین ترجمه شده بود اما تألیف‌های بیرونی برای اروپاییان ناشناخته باقی ماند. فقط در نیمه دوم سده نوزدهم بود که اروپا تألیف‌های بیرونی را «کشف کرد» یعنی هنگامی که متن آثار بیرونی نخستین بار انتشار یافت.

۹۰. نک. همین‌جا، ص ۳۰.

91. Zeki Velidi Togan, Biruni. Islam Ansiklopedisi, 2 Cilt. Istanbul, 1962, b. 642.

مه‌یرهوف می‌نویسد که نسخه صیدنه در سال ۱۹۳۰ پیدا شده بود. Vorwort، ص ۱۰.

۹۲. Vorwort، ص ۱۰.

۹۳. مقدمه بیرونی حدود ۴٪ حجم کلی کتاب را تشکیل می‌دهد.

یادداشت‌ها و پیش‌گفتار مفصلی منتشر می‌کند^{۹۴} و افزون بر آن، ترجمه خلاصه عنوان «اظفار الطیب» را نیز برای نمونه می‌آورد.^{۹۵} کار مه‌یرهوف با انتقادهایی رویه‌رو می‌شود. منتقدان اشتباهات ترجمه را اصلاح می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند تا جاهای ناخوانای متن احیا شود.^{۹۶}

در همان سال ۱۹۳۲ مقاله‌ای از کرنکوف^{۹۷} عرب‌شناس آلمانی شامل دو قطعه از مقدمه بیرونی (روی هم حدود نیم صفحه) انتشار یافت. این مقاله گفته‌های بیرونی درباره زبان‌های عربی و فارسی و کتابت عربی و هم‌چنین یادداشت‌های محمد زکی نسخه‌بردار را درباره وضع دست‌نویس صیدنه در بر دارد.

در سال ۱۹۳۷ شرف‌الدین یالتکایا، استاد دانشگاه استانبول، ترجمه ترکی مقدمه بیرونی را منتشر کرد^{۹۸} که متأسفانه به آن دسترسی نیافتیم. از انتقاد بر آن معلوم می‌شود که ترجمه یالتکایا هرچند که جنبه نقل آزاد را دارد، تفسیر درستی از جاهای مبهم متن که مه‌یرهوف روشن نکرده است، به دست می‌دهد.^{۹۹}

زکی ولیدی طوغان یادشده در سال ۱۹۴۱ مجموعه قطعاتی از چهار اثر بیرونی از جمله صیدنه را به نام «تصویر جهان از دیدگاه بیرونی» (Biruni's picture of the World) منتشر کرد.^{۱۰۰} حجم کلی قطعاتی از صیدنه از جمله قطعاتی از ترجمه فارسی آن، حدود یک‌هفتم مجموعه را تشکیل می‌دهد. حدود سه صفحه متن عربی صیدنه از این نشریه همراه با ترجمه روسی آن، در جلد دوم منابع عربی در مردم‌شناسی و تاریخ افریقای جنوب صحرا درج شده است.^{۱۰۱} نادرستی‌های موجود در ترجمه روسی،

۹۴. Vorwort.

۹۵. نک. همین‌جا، شماره ۷۲.

96. Krause, OLZ; Krause, DI, XXII.

97. Krenkow, IC, VI.

98. Birunlu Ebu Reyhan. مقدمة كتاب صيدلة في الطب. Kitabussaydele Fittib Mukaddimesi. Türkceye ceviren prof, Serefiddin Yaltkaya, Istanbul Milli Mecmua Basim evi 1937.

چهل صفحه 9. ادت Istanbul Universitesi Tib Tarihi Enstitüsü,

۹۹. M. Krause, انتقاد بر کار یادشده در پانویس ۹۸. *Der Islam*, ۲۵، ۱۹۳۸، ص ۱۹۴-۱۹۶.

۱۰۰. Picture، ص ۱۰۸-۱۴۲.

۱۰۱. منابع عربی، II، ۱۳۸-۱۴۳.

بیشتر به سبب غلط‌های چاپی در نشریه زکی ولیدی طوغان بوده است. ای. یو. کراچکوفسکی^{۱۰۲} و آ. م. بله‌نیتسکی^{۱۰۳} در کارهای پژوهشی آثار بیرونی، قطعاتی از مقدمه صیدنه را ترجمه و بررسی کرده‌اند.

در سال ۱۹۵۰ در مجموعه‌ای، چاپ شده در تاشکند، به مناسبت نهمین سال تولد بیرونی، مقاله‌ای از س. میرزایف شامل نقل‌هایی از مقدمه‌ای بر صیدنه در ترجمه ازبکی آن منتشر شد.^{۱۰۴}

در سال ۱۹۵۵ بوآلو کتاب‌شناسی آثار بیرونی را به چاپ رسانید که فهرست تقریباً کامل کارهای منتشر شده تا آن زمان را درباره داروشناسی در بر داشت.^{۱۰۵}

قنوتی دانشمند داروشناس مصری مؤلف راهنمای کامل کتاب‌شناسی آثار ابن‌سینا، در سال ۱۹۵۹ سخنرانی‌های خود را در کتاب *تاریخ الصيدله والعقاقیر فی العهد القدیم والعصر الوسیط* منتشر کرد.^{۱۰۶} مؤلف در بخش مقدماتی این کتاب، در توضیح ریشه کلمه «صیدنه» با نقل از نوشته مه‌یرهوف، به تمامی به گفته بیرونی در این باب استناد می‌کند. اما سپس ظاهراً به علت دست نیافتن به مدارک، از نام بیرونی در کتاب خود ذکری به میان نمی‌آورد.

مه‌یرهوف پس از انتشار مقدمه صیدنه، پژوهش این اثر را هم‌چنان پی‌گیری کرده است و در یادداشت‌های خود در چاپ ناتمام منتخب کتاب *ادویة المفردة احمد بن محمد الغافقی*، گاهی از صیدنه استفاده کرده است و قطعات کوتاهی از آن را به زبان انگلیسی آورده است.^{۱۰۷} مه‌یرهوف در سال ۱۹۴۰ ترجمه عنوان‌های «اظفار الطیب»، «بیش» و «چای» را به زبان فرانسه منتشر کرد^{۱۰۸} و در سال ۱۹۴۵ عنوان «بیش» را از نو به زبان انگلیسی به چاپ رسانید.^{۱۰۹} مه‌یرهوف قصد داشت با همکاری کرائوس،

۱۰۲. کراچکوفسکی، II، ۵۸۶-۵۸۷؛ IV، ۲۵۴-۲۵۵.

۱۰۳. الجماهر، ۲۸۹-۲۹۰.

۱۰۴. س. میرزایف، *بیرونی و صیدله...*، تاشکند، ۱۹۵۰، ۱۰۵-۱۰۷.

105. Boilot

106. G. C. Anawati

۱۰۷. به همه آنها در یادداشت‌ها اشاره شده است.

۱۰۸. Études, Meyerhof، ص ۱۴۸-۱۵۱ و ۱۶۰-۱۶۱؛ نک. همین‌جا، شماره‌های ۷۲، ۱۹۴، ۲۳۷.

۱۰۹. Aconite, Meyerhof، ص ۳۲۴-۳۲۵؛ نک. همین‌جا، شماره ۱۹۴.

عرب‌شناس مشهور چاپ کامل صیدنه را به‌انجام رساند و برای این منظور در سال ۱۹۴۱ به کار ترجمه منظم پرداخت و کرائوس نیز در نظر داشت تا از این ترجمه برای تصحیح متن عربی استفاده کند.^{۱۱۰} اما مرگ مانع انجام این قصد شد و صیدنه بیرونی انتشار نیافت.^{۱۱۱}

در نوامبر سال ۱۹۵۹ هنگام اقامت خود در قاهره نخستین بار با صیدنه از روی دست‌نویس ب که از فتوکپی نسخه الف نوشته شده بود^{۱۱۲}، آشنا شدیم و همان زمان نیز موفق شدیم تا از آن میکروفیلم بگیریم. بعدها، با مساعدت ب. آ. روزنفلد (مسکو) میکروفیلم‌هایی از فتوکپی الف (برلن^{۱۱۳}) و دست‌نویس ترجمه فارسی صیدنه (موزه بریتانیا^{۱۱۴}) را دریافت داشتیم.

در سال ۱۹۶۲ نیز هنگامی که کار منظم ترجمه صیدنه را آغاز کردیم، میکروفیلم سفارشی ما از دست‌نویس پ که از روی فتوکپی الف رونویسی شده بود، از بغداد به‌دست ما رسید.^{۱۱۵}

۱۱۰. آنها در نامه مورخ ۲۷ ماه مه سال ۱۹۴۱ به اداره مجله ایزیس در این باره اطلاع دادند.

Isis, vol. XXXIII, Pt4, No 90, 1941, p. 526.

۱۱۱. کرائوس در اکتبر سال ۱۹۴۴ و مه‌ی‌هوف در آوریل سال ۱۹۴۵ درگذشتند.

۱۱۲. نک. همین‌جا، ص ۲۸.

۱۱۳. Mss. Simulata 45، نک. همین‌جا، ص ۳۷.

۱۱۴. نک. همین‌جا، ص ۲۸.

۱۱۵. نک. همین‌جا، ص ۲۸.

تحلیل محتوای صیدنه

مسائل داروشناسی

مفهوم صیدنه یا داروشناسی (Pharmacognosy) از $\varphi\alpha\rho\mu\alpha\kappa\omicron\nu$ ^{۱۱۶} یونانی - دارو و $\gamma\nu\omega\sigma\iota\varsigma$ - دانستن) را در کتاب حاضر همان‌گونه می‌فهمیم که خود بیرونی می‌فهمید و آنچه در سده‌های میانه در شرق به آن نسبت می‌دادند. داروشناسی امروزی علم درباره ماده خام دارویی و فراورده‌ها با منشأ گیاهی و حیوانی است.^{۱۱۷}

داروشناسی شرقی در سده‌های میانه به‌مثابه نخستین مرحله پزشکی نگریسته می‌شد یعنی هرکس که خود را وقف پزشکی کرده بود، پیش از همه می‌بایست شناخت لازم از مواد دارویی را فرا گیرد. اما در عین حال، داروشناسی به‌گفته بیرونی، به‌عنوان علمی مستقل نیز وجود داشت و در این صورت دستیار (در اصطلاح قدیم - آلت) پزشکی به‌شمار می‌آمد نه جزئی از آن.^{۱۱۸}

بیرونی تعریفی روشن و مشخص از این نظام به‌دست می‌دهد. او می‌نویسد: «صیدنه شناخت داروهای ساده (عقاقیر مفرده) است از روی جنس، نوع و بهترین شکل آنها و هم‌چنین تشکیل داروهای مرکب است از روی نسخه‌ها یا به‌دستور محقق قابل اعتماد و

۱۱۶. $\varphi\alpha\rho\mu\alpha\kappa\omicron\nu$ به‌نوبه خود از ph-ar-maki - «بخشنده امنیت» مصر باستان نشئت می‌گیرد. مصریان «توت» خدای صنعت پزشکی را چنین می‌نامیدند.

E. Kremers and G. Urdang, *History of Pharmacy*, London [1940] p. 9؛ ای. ای. لیوینشتین،

تاریخ داروسازی و سازمان‌دهی کار داروسازی، مسکو - لنینگراد ۱۹۳۹، ص ۱۰.

۱۱۷. آ. اف. گارمان، دوره داروشناسی، ص ۵.

۱۱۸. نک. همین‌جا، ص ۱۵۱.

درستکار^{۱۱۹} و بنابراین وظیفه داروشناس گردآوری مواد دارویی، انتخاب بهترین آنها و هم‌چنین تهیه داروهای مرکب از روی دستورهای موجود است. اما پزشکان پیش از همه، باید به مطالعه مسائل نظری داروشناسی و غنی ساختن آن با داروهای تازه بپردازند. بیرونی می‌گوید: «بر پزشکان است که به تکمیل این صنعت همت گمارند، آن را بر بال‌های علم و عمل بنشانند و به داروشناسان امین و مطمئن بسپارند تا همانند پزشکان طبیعت‌شناس، به آنها خدمت کنند»^{۱۲۰}.

بیرونی به‌ویژه بر اهمیت زیاد سنت در این رشته چه کتبی چه شفاهی تأکید می‌ورزد. «در داروشناسی تقلید و دریافت از راه شنیدن مسلط است و ارتقای در آن با آموزش نزد استادان میسر است. سپس کارورزی درازمدت [باید] که شکل داروها، نوع و کیفیت آنها در طبیعت [داروشناس] نقش بندهد تا در تمییز دادن یک [دارو] از دیگری سردرگم نشود»^{۱۲۱}.

چنین رویکردی به داروشناسی در ویژگی ساختمان خود صیدنه نیز بازتاب یافته است. مؤلف می‌کوشد تا همه اطلاعات درباره هر یک از مواد دارویی مورد بررسی را که در نوشته‌ها موجود است گرد آورد. به همین جهت نقل از آثار پرشمار دانشمندان در زمان‌ها و سرزمین‌های گوناگون در صیدنه فراوان است^{۱۲۲} (اکثر آنها به ما نرسیده است). همه چیزهایی را که می‌توان خورد پیش از همه به غذا و زهرها تقسیم می‌شوند و مواد دارویی بین آنها قرار دارد.^{۱۲۳} اما هر ماده‌ای که وارد بدن شود و تأثیری بر آن گذارد، دارو (به عربی: دوا، و جمع آن ادویه) به‌شمار می‌آید.^{۱۲۴} داروها به‌نوبه خود به ساده (ادویه مفرده) و مرکب (ادویه مرکبه) تقسیم می‌شوند. داروهایی ساده نامیده می‌شود که

۱۱۹. نک. همین‌جا، ص ۱۶۴.

۱۲۰. نک. همین‌جا، ص ۱۶۷.

۱۲۱. نک. همین‌جا، ص ۱۵۱. همان‌گونه که M. Levey به‌حق خاطر نشان می‌کند، اکثر پژوهشگران امروزی تاریخ داروشناسی شرق، وجود سنت شفاهی بی‌گسست را ناچیز می‌شمرند، درحالی که به‌حساب آوردن این عامل می‌تواند به نتیجه‌گیری‌هایی تازه درباره منابع پیدایش و رشد و تکامل داروشناسی در شرق بیانجامد. کندی، *اقرابادین*، ص ۲۰، ۲۲.

۱۲۲. مشروح‌تر آن را نک. فصل «منابع صیدنه» همین کتاب.

۱۲۳. نک. همین‌جا، ص ۱۶۲.

ترکیب آنها ساختگی نباشد.^{۱۲۵} همان‌گونه که بیرونی اشاره می‌کند، برای تشخیص داروهای ساده در زبان عرب، واژه «عقاقیر» (جمع عقار) به کار می‌رود که اصل آن سریانی و معنی اولیه آن «بیخ» است. شایان توجه است که در یونان باستان، کسانی که به کارگردآوری و تهیه گیاهان دارویی می‌پرداختند، «ریزوتوم» یعنی «بیخ‌کن، بیخ‌بُر»^{۱۲۶} نامیده می‌شدند.

دارو می‌تواند گیاهی، حیوانی و معدنی باشد اما بیشتر آنها از گیاهان به دست می‌آید. صیدنه دارای ۱۱۱۶ عنوان است که حدود ۸۸۰ عنوان به توصیف گیاهان دارویی، بخش‌ها و اندام‌های جداگانه آنها و همچنین محصولات استخراج شده از آنها اختصاص دارد. در این کتاب روی هم رفته نام حدود ۷۵۰ نوع گیاه، ۱۰۷ داروی معدنی و ۱۰۱ داروی حیوانی آمده است. افزون بر آنها، از حدود ۳۰ داروی مرکب (عمدتاً پادزهر-ترباک‌ها و برخی از انواع غذاها و غیره) نام برده شده است. یادآوری می‌کنیم که در ترجمه عربی اثر دیوسکورید ۷۵۰ عنوان وجود دارد که از آنها ۵۷۰ عنوان به توصیف داروهای به دست آمده از گیاهان (روی هم رفته از حدود ۴۰۰ نوع گیاه نام برده شده است^{۱۲۷})، حدود ۱۰۰ عنوان به داروهای حیوانی و ۸۰ عنوان به داروهای معدنی اختصاص یافته است.^{۱۲۸} اما در مقاله دوم قانون ابن سینا تعداد عنوان‌ها ۸۱۱ است که در ۵۹۰ عنوان از داروهای گیاهی (به دست آمده از حدود ۴۰۰ نوع گیاه^{۱۲۹})، در ۱۲۵ عنوان از حیوانی و در ۸۵ عنوان از معدنی سخن رفته است. از این جا معلوم می‌شود که تعداد داروها در کتاب بیرونی عمدتاً به حساب گیاهان افزایش یافته است.

در گذشته یادآوری شد که در صیدنه برخلاف دیگر آثار داروشناسی، اطلاعاتی از خواص و تأثیرات مواد توصیفی و کاربرد آنها در پزشکی دیده نمی‌شود. توجه اساسی در آن به تعریف دارو مبذول شده است یعنی تعیین این که چگونه به نظر می‌رسد، از چه

۱۲۵. کازرونی، ورق ۴ ب به نقل از علاء‌الدین القرشی (۶۸۷/۱۲۸۸ درگذشت)، مؤلف شرحی بر مقاله دوم درباره داروهای ساده قانون ابن سینا.

۱۲۶. تئوفاستوس، ص ۳۳۷؛ آ. اف. گامرمان، دوره داروشناسی، ص ۱۰.

۱۲۷. گیاهان دارویی، انسیکلوپدی بزرگ پزشکی: ج ۱۵، مسکو ۱۹۶۰، ص ۷۶۱.

۱۲۸. دیوسکورید، I، ص XXXIII-LXVIII، فس. فنوانی، ص ۹۰-۱۱۱.

۱۲۹. خ. خ. خالماتوف، «در باب بررسی گیاهان دارویی توصیف شده در قانون ابوعلی ابن سینا»، ص ۶۵ و پس از آن.

گیاه یا چه حیوانی به دست می آید، نشانه‌های اصالت و مرغوبیت آن کدام است. بیرونی برای این منظور پیش از هر کار، تمام مدارک موجود آن زمان از آثار مؤلفان گذشته و حال را گرد می آورد. آن‌گونه که معلوم است، در آثار مؤلفان قدیم و سده‌های میانه، توصیف گیاهان و جانوران و هم‌چنین محصولات به دست آمده از آنها غالباً ناقص است که تشخیص آنها را دشوار می‌سازد. بیرونی نیز در این باره سخن می‌گوید. مثلاً در شماره ۸۵ از قول مؤلف مجهولی می‌گوید: «اکسیوس علفی است که از آن جارو می‌سازند»، اما یادآور می‌شود: «چنین توضیحی بی‌فایده است، زیرا علف‌ها برای جبارو در جاهای گوناگون متفاوت است». یا در شماره ۱۵۲ چنین می‌گوید: «در کتاب حاوی از جالینوس نقل کرده‌اند که او [بسیس] را از بلاد هند به سرزمین‌های مختلف نقل کنند و به هیئت و اطراف به پوست درخت ماند و او را از جهت بوی خوش در مجمرها بسوزند» و سپس می‌افزاید: «و این تعریف کافی نیست مر شناختن او [بسیس] را و این صفات دلالت کند بر آن که او بسباس [جوزبویا] است».

این نوع کمبود در توصیف را می‌توان با تصویر گیاه و حیوان جبران کرد. ظاهراً تا زمان بیرونی آثار عمده در داروشناسی مصور بود. بیرونی در مقدمه صیدنه اشاره می‌کند که نسخه‌ای از کتاب دیوسکورید را در اختیار داشت که در آن، تصویر گیاهان در کنار توصیف آنها آمده بود.^{۱۳۰}

بیرونی در تشخیص گیاهان دارویی و دیگر مواد دارویی به نام آنها به زبان‌های گوناگون اهمیت زیادی می‌داد. به همین جهت، نشان دادن و توضیح نام‌های مترادف مواد دارویی در صیدنه از وظایف عمده‌ای بود که او در برابر خود قرار داده بود.^{۱۳۱}

بیرونی اطلاعات درباره برخی از داروها را از راه پرسش‌های شفاهی دقیق‌تر می‌کند. مثلاً در شماره ۱۶ می‌نویسد: «صیادنه این نواحی [یعنی غزنه و خوارزم] را معتقد آن است که بهترین او [سورمه] خاکستری تیره صباهانی است...». در شماره ۱۶۷ عقیده

۱۳۰. هشت مینیاتور از دست‌نویس سده سیزدهم ترجمه عربی دیوسکورید در مقاله "Arabian Pharmacology", Meyrhoft منتشر شده است. دست‌نویس اثر داروشناسی اختیارات بدیعی علی بن حسین الانصاری [۸۰۷ / ۱۴۰۴ درگذشت] به زبان فارسی به شماره ۱۵۹۸ در انستیتو خاورشناسی ازبکستان نگهداری می‌شود. این اثر در سال ۹۴۸ / ۱۵۴۱ بازنویسی شد و دارای ۵۹۴ تصویر رنگی است. مجموعه دست‌نویس‌های خاور، I، ص ۲۸۲-۲۸۳.

۱۳۱. نک. همین‌جا، ص ۱۸ و پس از آن.

پنج مؤلف درباره «بل» آورده شده و سپس گفته شده است: «همه اینها نادرست است، صیدانه این نواحی گویند «بل» «انجیر آدم» است». یا در شماره ۹۲۱ می خوانیم: «از کرمانی ها پرسیدم و آنها گفتند که [زیره] را از کوه ها و بیابان ها می آورند^{۱۳۲}».

بیرونی نتایج مشاهدات شخصی اش را که در طول سال ها اقامت در آسیای میانه، ایران، افغانستان و هند به دست آورده بود به اطلاعات و مدارک گردآمده از نوشته ها و شنیده ها افزوده است. به همین جهت طبیعی است که سهم شخصی بیرونی در اصل، مربوط به مواد دارویی تولید شده آن زمان در این سرزمین ها بوده باشد. به چند نمونه اشاره می کنیم. او در شماره ۹۷۵ می نویسد: «در خوارزم و بخارا درختی است پرشاخ و برگ و تنه آن زرد است و میوه هایش قرمز رنگ و تلخ ترش مزه است. پوست آن را که رنگ خلوقه [یعنی زرد قرمزگون] دارد می کنند و برای زیبایی دور تیر بدون نوک می پیچند. آن را «برود» می گویند و در بخارا - محلب». در شماره ۱۰۸: «این گیاه [گزنه] را در جرجان در طول راه بر لب جوی ها دیده ام. هرگاه که عضو بدو بسوده شود خارش و سوختن در آن عضو افتد... در جرجان شنیده ام که از او طعام سازند». در شماره ۵۱۵: «در کوه های افغان نوعی است از «زیتون کوهی» با دانه های کوچک که در روغن اندازند و او را «شوانی» گویند». در شماره ۲۰۰: «[تامول] برگ است شبیه برگ توت. [اهل هند] آن را به صورت تازه از سواحل جنوبی به جمله اطراف هند نقل کنند. برگ [تامول] را بپیچند و به آهک تر کرده ملوث کنند و پس از غذا بخایند... بوی دهن را خوش کند... و بن های دندان را محکم گرداند».

بیرونی برخی از داروهای گیاهی را هنگام نوشتن صیدنه بی واسطه توصیف می کند. پیش از این گفته شد که بیرونی برای نوشتن کتاب صیدنه از ابو حامد النهشعی^{۱۳۳} طبیب غزنه ای یاری جسته است. اینک چند نمونه. در شماره ۶۶ می گوید: «هیچ کس ندیدم که صفت نبات او [اصابع اللصوص] بازگفتی. دانه اش را به نزدم آوردند که «وتنکان» گویند و به کرنج نامقشر ماند و چون ساعتی در دهان داشته شود چون تر شود شکافته شود و از مغز دانه او شبیه پنبه چیزی بیرون آید». یا در شماره ۳۷۴ درباره گیاه «خزومی» که معمولاً به سان اسطوخودوس تعریف می کنند، می نویسد: «اما آن را که من دیده و با چشمان

۱۳۲. نیز نک. شماره های ۳۷، ۷۲، ۹۶۳، ۱۰۴۰.

۱۳۳. نک. همین جا، ص ۱۸.

خود معاینه کرده‌ام، آن گیاهی است که به لسان الثور ماند از نظر شاخه‌ها و شکوفه‌های خود. آنها را کرک است به رنگ ارغوان و بعضی از آنها زردند و بوی آنها به بوی گل‌های حنا ماند... این «خیری البر» است^{۱۳۴}».

بیرونی با تکیه بر مشاهدات شخصی‌اش روی گیاهان و جانوران، بارها عقاید دیگر مؤلفان را درباره آنها به باد انتقاد می‌گیرد و اظهارات آنها را اصلاح می‌کند. مثلاً در شماره ۱۳ «اترج و اترنج» درباره ادعای یکی از مؤلفان در این باره که روی یک درخت، میوه‌ها هم صاف و هم مجدر است و افزون بر آن میوه مجدر گوشت ترش و میوه صاف گوشت شیرین دارد، متذکر می‌شود: «لکن آزمایش درستی این [ادعا] را نمی‌رساند: همه اترج‌ها که از طبرستان می‌آورند مجدر است با ناهمواری‌ها و آنها که در جرجان است صاف و ضخیم است. اما گوشت هر دو آنها ترش است». یا در شماره ۵۲ سخنان ابونصر الخطیبی و دیگر مؤلفان را می‌آورد که می‌گویند: «تمساح بر شط نیل و میان ریگ بیضه نهد و بیضه را در زیر گیرد و بنشیند و آن را بپرورد». اما بیرونی می‌افزاید: «بر سواحل جوی‌های هند کشتی‌بانان در ریگ بیضه [تمساح] و سنگ‌پشت آبی برگیرند و از او خاگینه کنند یا آن را بپزند. اما آنها تقریر نکرده‌اند که [تمساح] بر بیضه خود نشیند یا نه. آنها هرگز این را مشاهده نکرده‌اند^{۱۳۵}».

از گفته‌های جداگانه بیرونی معلوم می‌شود که روی برخی از مواد آزمایش‌هایی نیز به عمل می‌آورده است. مثلاً در شماره ۸۸ می‌نویسد: «و در افواه است که گوهر الماس زهر است^{۱۳۶} و معنی او در سمیت به تجربه معلوم نشده است». و در شماره ۱۰۰ راه سوختن سرب را به تفصیل شرح می‌دهد.^{۱۳۷}

بیرونی که یک گیاه یا یک حیوان را توصیف می‌کند، گاهی داستان‌های جالبی درباره آنها می‌آورد و در برخی عنوان‌ها نیز از رویدادهایی یاد می‌کند که خود مشاهده کرده

۱۳۴. درباره مشاهدات شخصی بیرونی، نیز نک. شماره‌های ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۲۵، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۴، ۵۷، ۶۷، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۵۱، ۲۸۲، ۳۴۶، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۵۲۵، ۶۷۴، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۴۱، ۷۵۳، ۸۳۹، ۹۲۵، ۹۳۶، ۱۰۱۵، ۱۰۶۴.

۱۳۵. نیز نک. شماره‌های ۷، ۲۱، ۳۸، ۴۵، ۵۹، ۷۱، ۸۷، ۱۰۷، ۲۰۲، ۲۸۲، ۱۰۶۴ و جز اینها.

۱۳۶. ابن سینا نیز می‌گوید که الماس زهر کشنده است. ابن سینا، ۴۵.

۱۳۷. نیز نک. شماره‌های ۶۰، ۹۱، ۹۷۴ و جز اینها.

است. مثلاً در شماره ۱۳ می نویسد: «بین اترج‌های درشت طبرستانی گاهی چنان اترجی دیده می‌شود که اترجی دیگر در درون خود دارد...». در شماره ۹۱۹: «لشکر هند بر تپه‌ای در بغلان فرود آمدند و در آن موضع قارچ‌ها بدیدند، بکنند و بیختند و مقارن خوردن سیزده نفر از ایشان هلاک شدند^{۱۳۸}». برخی از مشاهدات بیرونی از دیدگاه تاریخ علم جالب است. مثلاً، یونانیان باستان «دودالقرمز» - برآمدگی روی نوعی بلوط - را حاصل یک بیماری می‌دانستند اما بیرونی می‌دانست که این یک حشره است.^{۱۳۹}

بیرونی به بدل بعضی از مواد دارویی توجه مخصوص مبذول می‌داشت. این مسئله در آن زمان اهمیت بسیاری داشت، زیرا ممکن نبود هر زمان و هر جا داروی مورد نیاز را یافت.^{۱۴۰} به همین جهت رساله‌های خاصی درباره بدل‌ها نوشته شده بود. بیرونی در مقدمه اشاره می‌کند که رساله در باب بدل‌ها به قلم ابوبکر رازی را به دقت مطالعه کرده است. افزون بر آن، در متن صیدنه از کتاب‌های ابدال بولس الاجانیطی (Paulos Aegineta) و ابن‌ماسویه نقل می‌شود.^{۱۴۱} در تمام آثار داروشناسی پس از توصیف دارو به بدل‌های آن نیز اشاره می‌شود و در صیدنه نیز همین‌گونه عمل شده است. اما بیرونی برخلاف دیگر مؤلفان به همین اکتفا نکرده و در مقدمه خود فصل جداگانه‌ای را به توضیح برخی از جنبه‌های نظری بدل اختصاص داده است.^{۱۴۲} بیرونی اشارات متقدمان و متأخران را درباره بدل‌ها کافی نمی‌داند. به عقیده بیرونی بدل یک داروی معین ممکن است در برابر یک بیماری سودمند واقع شود اما به صورت شربت یا ضماد، دیگر چنین تأثیری را نشان ندهد. به همین جهت بیرونی توصیه می‌کند تا پیش از همه به موضع بدل یعنی شربت، ضماد، بخور و جز اینها توجه شود و نتیجه می‌گیرد: «کم‌تر کسی به این فن توجه دارد و به همین جهت [بدل] بی‌ثمر و ناقص مانده است».

اگر نوع مرغوب یک دارو یافت نشود می‌توان نوع نامرغوب را جانشین آن کرد یا نوع بستانی را می‌توان جانشین گیاه خودرو کرد، وانگهی در مقدار آن تغییرات مقتضی وارد

۱۳۸. نیز نک. شماره‌های ۵۲، ۷۸، ۱۱۴، ۱۱۷، ۲۰۶، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۴۳، ۷۰۵، ۷۶۲، ۸۸۴، ۹۵۰، ۹۶۵، ۹۸۸، ۱۰۲۵، ۱۰۳۷، ۱۰۶۲، ۱۱۰۰.

۱۳۹. نک. شماره ۴۴۳.

۱۴۰. Vorwort، ص ۴۸.

۱۴۱. ماسرجویه نیز کتاب خاصی درباره بدل‌ها نوشته بوده است. نک. همین‌جا، ص ۹۱.

۱۴۲. نک. همین‌جا، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

کرد. نیز می‌توان به‌جای بخشی از گیاه از دیگر بخش‌های آن استفاده کرد. تعیین مناطق انتشار گیاهان دارویی همیشه اهمیت زیادی داشته است و از این لحاظ نیز صیدنه بسیار غنی است. در صیدنه کراراً به نقاط جغرافیایی دارای گیاهان، جانوران و کانی‌ها اشاره می‌شود. واقعیت‌هایی که کتاب ذکر می‌کند حاکی از آن است که داروهای توصیف‌شده یا در این سرزمین‌ها تولید می‌شود یا از دیگر نقاط به آن‌جا وارد می‌شود: آسیای مرکزی، افغانستان، ایران، بین‌النهرین، عربستان، افریقا، هند، سیلان، چین، تبت، نپال، برمه، کامبوج، جزایر ماژری، ارمنستان، آذربایجان، آسیای صغیر، یونان، جزایر مدیترانه، ایتالیا و اسپانیا.^{۱۴۳} براساس این قبیل اطلاعات در صیدنه نیز می‌توان تصور معینی از مناطق کشت و زرع برخی از گیاهان پرورشی به‌طور کلی (غلات، درختان میوه، انگور، سبزی‌ها و جز اینها) به‌دست آورد. این داده‌ها برای مورخان جغرافیا نیز جالب است؛ زیرا روی هم‌رفته در کتاب نزدیک به ۴۰۰ نام جغرافیایی ذکر شده است.

واقعیت‌های جالب در مردم‌شناسی و تاریخ تمدن ملت‌های آسیای مرکزی و دیگر سرزمین‌های خاور نیز در جاهایی از صیدنه به‌چشم می‌خورد.^{۱۴۴}

تمام آنچه گفته شد حکایت از آن دارد که صیدنه ارزشمندترین اثر تاریخی سده‌های میانه خاور در داروشناسی است که کامل‌ترین تصور درباره‌ی داروهای شناخته‌شده آن زمان را به‌دست می‌دهد و برخی از مسائل نظری این رشته را روشن می‌سازد. سیر در دیگر رشته‌های دانش از آن جمله در جغرافیا، اهمیت صیدنه را باز هم افزون‌تر می‌کند.

مسائل زبان‌شناسی و اصطلاحات اختصاصی

صیدنه بیرونی برخلاف دیگر تألیف‌هایش دلایلی به‌دست می‌دهد تا مؤلف آن را همچون زبان‌شناس شایسته‌ی زمان خود توصیف کنیم. افزون بر آن، صیدنه نشان می‌دهد

۱۴۳. به‌عنوان مثال نک. شماره‌های ۷، ۱۶، ۱۷، ۳۹، ۴۰، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۷۰، ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۸۴، ۴۱۶، ۴۷۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۰۴، ۶۳۲، ۶۴۷، ۶۵۸، ۶۹۰، ۷۴۰، ۷۸۹، ۷۹۸، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۳۹، ۸۷۵، ۸۸۷، ۸۹۳، ۹۲۳، ۹۳۳، ۹۴۹، ۹۶۶، ۹۷۵، ۹۹۲، ۱۰۰۹، ۱۰۲۶، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۱۰۹، ۱۱۱۳.

۱۴۴. نک. شماره‌های ۷، ۱۷، ۳۸، ۵۲، ۶۲، ۲۲۱، ۲۳۷، ۳۴۰، ۷۱۸، ۹۷۵، ۱۰۹۷، ۱۱۱۳ و جز اینها.

که بیرونی نه تنها زبان‌های عربی، فارسی، هندی و تا حدی سریانی و یونانی را می‌دانست و می‌توانست از نوشته‌های علمی به این زبان‌ها استفاده کند، بلکه با دیگر زبان‌ها و گویش‌ها نیز آشنایی داشت. او اشعار عربی متقدمان و متأخران خود را می‌شناخت و با متن‌های منابع خود برخورد انتقادآمیزی داشت و تذکرات مهم متن را نسی می‌داد.

زبان‌هایی که از آنها در صیدنه نام برده شده است

مترادف‌های مواد دارویی به بسیاری از زبان‌های زنده و مرده در صیدنه، از دیدگاه تاریخ و گویش‌شناسی زبان‌های ایرانی و تا اندازه‌ای هندی و جز اینها شایان توجه است. اینک برای جلب نظر پژوهشگران به این خودویژگی متن کتاب بیرونی، تمام زبان‌ها و گویش‌هایی را که در صیدنه از آنها یاد شده نام می‌بریم و به شرح مبسوط‌تر برخی از آنها می‌پردازیم.

زبان‌های ایرانی

زبان خوارزمی (الخوارزمیة): از گروه شرقی زبان‌های ایرانی است، زبان ساکنان اصلی خوارزم بود و خط آن نیز همانند اکثر زبان‌های ایرانی تا تسلط اعراب، مأخوذ از آرامی است.^{۱۴۵} در زمان حاضر قطعاتی از سنگ‌نوشته‌ها به زبان خوارزمی مربوط به سده‌های ۳-۴، ۷-۸ و ۱۲-۱۳ شناخته شده است.^{۱۴۶}

بیرونی در مقدمه صیدنه زبان مادری خویش را خوارزمی می‌نامد، لکن می‌پندارد اگر کارهای علمی خود را به این زبان بنویسد، آنها بسیار عجیب و غریب بنمایند.^{۱۴۷} در واقع، عرب‌ها به آن هم‌چون زبانی به‌ویژه نامفهوم برای ساکنان دیگر مناطق

۱۴۵. آ. آفریمان، زبان خوارزمی، مسکو - لنینگراد ۱۹۵۱، ص ۹؛ ای. م. اورانسکی، مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی، ص ۱۵۴، ۱۵۹.

۱۴۶. و. لیوشیتس، یادداشت ۴ برای مقاله «خوارزم» و. و. بارتولد، تألیف، ج III، ص ۵۴۶.

۱۴۷. نک. همین‌جا، ص ۱۶۸.

می‌نگریستند.^{۱۴۸} شاید هم بیرونی به همین علت نام گیاهان و دیگر مواد دارویی را در صیدنه به ندرت به زبان مادری خود آورده است. بیرونی روی هم‌رفته پنج نام را به خوارزمی می‌آورد، وانگهی فقط در سه مورد می‌گوید که فلان ماده را به خوارزمی (بالخوارزمیة) چنین و چنان می‌نامند^{۱۴۹} و در دو مورد دیگر فقط ترجمه عربی نام خوارزمی آنها را می‌آورد. مثلاً می‌نویسد: «نوع سرخ شیرین [آلو] را به زبان ما (بلغتنا) چنان می‌نامند که معنای آن در ترجمه «قلوب الدُّجج» (دل‌های ماکیان) است^{۱۵۰}».

زبان سغدی (السغدیة): زبان سغدی‌ان ساکنان قدیمی دره زرافشان و نواحی مجاور نیز از گروه شرقی زبان‌های ایرانی است و خط آن مأخوذ از آرامی است. سنگ‌نوشته‌هایی به زبان سغدی مربوط به سده‌های ۵-۴ و ۸-۹ شناخته شده است.^{۱۵۱} در صیدنه در پنج مورد به نام‌های سغدی اشاره شده است.^{۱۵۲}

زبان دری (الدریة): اصطلاح «دری» در علم به معنای زبان فارسی جدید پذیرفته شده که از اواخر سده نهم تا آغاز سده شانزدهم در منطقه وسیع آسیای میانه، ایران، افغانستان، شمال غربی هند و آذربایجان رواج داشته و زبان آثار ادبی کلاسیک فارسی - تاجیک بوده است. زبان دری مترادف نام‌های فارسی و فارسی دری به کار می‌رود.^{۱۵۳} وجه تسمیه واژه «دری» تاکنون به درستی معین نشده، همان‌گونه که معنای این واژه به عنوان نام یک زبان نیز روشن نشده است. ایران‌شناسان زبان‌شناس و ادب‌شناسان می‌پندارند که افزودن واژه «دری» به اصطلاح زبان فارسی در اواخر سده نهم معمول شد. اما اگر با متن‌های آثار این سده آشنا شویم، آن‌گاه به آسانی متقاعد خواهیم شد که

۱۴۸. و. بارتولد، خوارزم، تألیف، ج III، ص ۵۴۶. ابن فضلان که در سال ۳۰۹ / ۹۲۱-۹۲۲ از خوارزم دیدن کرده نوشته است: «گفتگوی آنها [خوارزمیان] شبیه داد و فریاد سارهاست». ابن فضلان، ۱۲۳.

۱۴۹. نک. شماره‌های ۱۶۴ یادداشت ۳؛ ۳۷۲؛ ۸؛ ۹۹۲، یادداشت ۴.

۱۵۰. نک. شماره ۱۷، یادداشت ۱۱ و پایان عنوان.

۱۵۱. ای. م. اورانسکی، مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی، ص ۱۹۶ و پس از آن.

۱۵۲. نک. شماره‌های ۷۵۵، یادداشت ۴؛ ۷۷۶، یادداشت ۴؛ ۷۸۹، یادداشت ۱۲؛ ۹۸۴، ۱۱۰۰، یادداشت ۲.

۱۵۳. ی. ا. برتلس، «تاریخ ادبیات فارسی - تاجیک». آثار برگزیده، مسکو ۱۹۶۰، ص ۱۰۶، ۱۱۰؛ ای. م. اورانسکی، مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی؛ ای. کا. انجینیکووا، کتاب درسی زبان فارسی، ا. مسکو ۱۹۵۸، ص ۹.

این‌گونه نوشتار زودتر از سده نهم آغاز شده است؛ یعنی در زمانی که به سبب فقدان آثار دست‌نویس، تعیین آن امکان‌پذیر نیست. با وجود این کوشش‌هایی در جهت روشن ساختن معنای واژه «دری» به عمل آمده است. برخی را عقیده بر آن است که «دری» صفتی برای واژه «در» و معنای آن «زبان درباری» است. برخی دیگر عقیده دارند که واژه «دری» از «دره»^{۱۵۴} نشئت می‌گیرد. لکن با هیچ‌یک از این نظرها نمی‌توان موافقت کرد؛ زیرا با دلایل غیر قابل انکار تأیید نشده‌اند.

شایان توجه است که بیرونی واژه «الدریه» را مترادف «الفارسیه» نمی‌گیرد. در صیدنه فقط دو بار آن را می‌بینیم: در شماره ۳۷۹ الفارسیه الدریه (در این زبان «بادرنگ» به معنای «ترنج» است) و در شماره ۴۹۸ - فقط الدریه (در این جا از قول حمزه اشاره می‌شود که زعفران را به زبان دری «جفران» می‌نامند)، در صورتی که واژه «الفارسیه» ۲۴۰ بار دیده می‌شود. به دیگر سخن، اصطلاح «دری» در منابع بیرونی ظاهراً نه به معنای «دری» کلاسیک که بزرگ‌ترین نمایندگان ادبیات فارسی - تاجیک به آن زبان می‌نوشتند، بلکه نوعی زبان محلی است.

بنابراین، دلیل پیش‌گفته درباره معنای واژه «دری» به عنوان «زبان درباری» و این فرضیه که «دری» از واژه «در» نشأت می‌گیرد یا این فرضیه که آن چیزی جز واژه «تخاری» یا «طخاری» نیست، مردود شمرده می‌شود. طرفداران «دره»^{۱۵۵} ادعا می‌کنند که زبان «دری» ابتدا در نقاطی مانند بلخ و هرات که سلسله جبالی با دره‌ها از میان آنها می‌گذرد، وجود داشته و به عنوان زبان محلی در برابر زبان رسمی شهرها قرار داشته است اما بعدها در روند رشد مراکز اقتصادی و فرهنگی با حفظ نام خود (دری)، تا زبان عامه فهم ارتقا یافته است.^{۱۵۶}

زبان فارسی: بیرونی آن زبان ادبی را که در علم به نام فارسی نوین شناخته شده

۱۵۴. گروهی می‌پندارند که «دری» از راه تغییر واژه «تخاری» به وجود آمده است. نک. محمدتقی بهار «ملک‌الشعرا»، سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ج ۱، تهران، ص ۲۴-۲۵. این شرح و تفسیر در برهان قاطع فرهنگ تفسیری مشهور زبان فارسی نیز که در سال ۱۰۶۲ / ۱۶۵۲ تألیف شده، آمده است. نک. همان‌جا، واژه دری.

۱۵۵. ب. گ. غفوروف، تاریخ مردم تاجیک، مسکو ۱۹۵۲، ص ۱۸۲، یادداشت ۱.

۱۵۶. گ. ای. کزوف، از تاریخ زبان دری، اخبار مختصر انستیتو ملت‌های آسیا، ۶۵، مجموعه خاطرات ی. برتلس، مسکو ۱۹۶۴، ص ۸۹.

«الفارسیة» نامیده است. برخورد بیرونی با این زبان منفی است و او آن را برای ایجاد آثار علمی و سپردن آثار ادبی به آن مناسب نمی‌داند.^{۱۵۷} با وجود این، در سده دهم و تقریباً هم‌زمان سه اثر علمی به وجود آمد: در جغرافیا *حدود العالم من المشرق الى المغرب* از مؤلفی بی‌نام، نوشته شده در حدود سال ۳۷۲ / ۹۸۲^{۱۵۸}؛ کتاب *الابنية عن حقایق الادویة* در داروشناسی تألیف ابومنصور موفق الهروی نوشته شده بین سال‌های ۳۴۵ / ۹۶۵ و ۳۶۶ / ۹۷۷^{۱۵۹}؛ *هدایة المتعلمین فی الطب* - کتاب حجیم پزشکی ابوبکر ربیع ابن احمد الاخوینی البخاری نوشته شده در سال ۳۷۳ / ۹۸۳^{۱۶۰}. بیرونی حتی به یکی از این آثار اشاره نمی‌کند. اما در کتاب *الجماهر فی معرفة الجواهر* خود از رساله کان‌شناسی (به زبان فارسی) نصر بن یعقوب الدینوری الکاتب (آغاز سده یازدهم) نسبتاً زیاد نقل می‌کند.^{۱۶۱}

زبان زابلی (الزابلیه): زبان ساکنان زابلستان (ناحیه‌ای کوهستانی در جنوب افغانستان) است. زبان ساکنان قدیمی نواحی جنوبی افغانستان یعنی زابلستان و سجستان از گروه شرقی زبان‌های ایرانی بود که زبان افغانی امروزی (پشتو) نیز از آن جمله است.^{۱۶۲} در صیدنه واژه‌های متعلق به زبان زابلی در بیست عنوان آمده است^{۱۶۳}، لکن بسیاری از آنها ظاهراً تحریف شده و در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است. در این میان واژه‌های جداگانه‌ای به زبان پشتو به چشم می‌خورد که در فرهنگ‌ها آمده است. مثلاً در شماره ۹۴۸ گفته شده که «لسان العصافیر» به زبان زابلی «شنگ» نامیده می‌شود (مقایسه کنید با اسلانف، ۵۵۴). یا در شماره ۵۹۶ گفته می‌شود که زاج (به عربی: شب) به زابلی «زَمَج» (قس. Vullers، II، ۱۴۱) نامیده می‌شود، اما به زبان پشتوی امروزی «زنج» گفته می‌شود (اسلانف، ۴۷۵).

۱۵۷. نک. همین‌جا، ص ۱۶۸.

۱۵۸. کراچکوفسکی، IV، ص ۲۲۴.

۱۵۹. ابومنصور (Abu Mansur).

۱۶۰. هدایة.

۱۶۱. *الجماهر*، ص ۳۳؛ نیز نک. ص ۴۲۲، یادداشت ۸۶ و ص ۴۹۹.

۱۶۲. و. م. ماسون، و. آ. رومودین، *تاریخ افغانستان*، ج I، مسکو ۱۹۶۴، ص ۲۰؛ اسلانف، ص ۶.

۱۶۳. نک. به فهرست موضوعی «زبان زابلی».

زبان سجستانی (السجزية^{۱۶۴}): زبان ساکنان سجستان (سیستان) است و آنچه درباره زبان زابلی گفته شد، به سجستانی نیز باید نسبت داد. واژه‌های سجستانی در صیدنه در ۵۰ عنوان دیده می‌شود.^{۱۶۵} در شماره ۱۰۱۴ از «سجستانی قدیم» (السجزية القديم) و «سجستانی جدید» (السجزية الحديث) نام برده شده است. بخش عمده این واژه‌ها در فرهنگ‌های فارسی و برخی نیز در فرهنگ‌های هندی نوشته شده اما تشخیص بسیاری از آنها میسر نشده است.

زبان تخاری (الطخارية): علم امروزی زبان تخاری را از گروه زبان‌های ایرانی می‌داند که در تخارستان^{۱۶۶} (ناحیه تاریخی در کرانه علیای آمودریا) متداول است. در سال‌های ۱۹۵۲-۱۹۵۷ نوشته‌هایی به زبان تخاری در حفريات معبد قدیمی در سرخ‌کتل (بغلان^{۱۶۷}) پیدا شده است. این نوشته‌ها روی تخته‌سنگ‌ها به خطی با منشأ یونانی نوشته شده و مربوط به سده یازدهم است.^{۱۶۸} بیرونی دو واژه تخاری^{۱۶۹} را می‌آورد که در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است.

زبان کردی (الکردية): زبان کردی زبان ملتی است که در کردستان (منطقه کوهستانی در آسیای صغیر) زندگی می‌کنند. این زبان از گروه شمال غربی زبان‌های ایرانی است. در صیدنه فقط از یک واژه کردی نام برده شده است.^{۱۷۰}

در صیدنه افزون بر زبان‌های ایرانی نامبرده در بالا، از یک سلسله گویش‌های

۱۶۴. نسخه فارسی: لغت سگری قس. اصطلاح امروزی «زبان سگری». گاهی نیز لغة سجستان (نسخه فارسی: لغت سیستان) دیده می‌شود.

۱۶۵. نک. به فهرست موضوعی «زبان سجستانی».

۱۶۶. ای. ام. ورنسکی، مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی، ص ۲۰۷ و ۲۸۱.

۱۶۷. بغلان در شمال افغانستان (در سرزمین باستانی باختر) واقع است.

۱۶۸. عبدالحی حبیبی، دانشمند افغانی پیشنهاد می‌کند که زبان این نوشته‌ها «کوشانی» نامیده شود اما در همان حال حفظ نام «تخاری» را نیز ممکن می‌شمرد. نک. «مادر زبان دری، تحلیل کتیبه سرخ‌کتل بغلان، عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲، ص ۴». قس؛ ای. م. اورانسکی، مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی، ص ۲۰۷-۲۰۸.

۱۶۹. نک. شماره ۵۰۴، یادداشت ۸ و شماره ۷۷۶، یادداشت ۶.

۱۷۰. نک. شماره ۱۰۲۶، یادداشت ۷.

منطقه‌ای زبان فارسی (تاجیکی) یاد می‌شود که عمدتاً از نام شهرها گرفته شده است: ۱۷۱ گویش بلخی (البلخية): از نام شهر قدیمی بلخ در شمال افغانستان. در صیدنه در پنج عنوان از آن نام برده شده است.

بستی (الْبستية): از نام شهر قدیمی بست در جنوب افغانستان. در صیدنه سه بار از آن نام برده شده است.

بخارایی (البخارية): در اواخر سده دهم اهالی روستاهای ناحیه بخارا به گویش‌های زبان سغدی سخن می‌گفتند. ۱۷۲ احتمالاً «بخارایی» به این گویش‌ها اشاره دارد. در صیدنه از هفت واژه «بخارایی» نام برده شده که فقط دو تا از آنها را توانسته‌ایم در دیگر منابع نیز پیدا کنیم.

سمرقندی (السمرقندية): در شماره ۱۰۵۱ آمده است.

ترمذی (الترمذية): از نام شهر ترمذ در جنوب ازبکستان. در صیدنه هفت بار از آن نام برده شده است.

«زبان آذربایجان» (لغة اذربيجان): در شماره ۳۷۲.

زبان مردم بغشور (لغة اهل بغشور): بغشور شهر کوچکی است بین هرات و مرورود. در شماره ۹۵.

زبان واشجرد (لغة واشجرد): واشجرد (واشگرد) ناحیه بین کفرنگان و وخت است. در شماره ۵۷۶.

زبان مردم اسپبجاب (لغة اهل اسپبجاب): اسپبجاب (اسفیجاب) منطقه کشاورزی رودخانه اریس و شاخه‌های آن است و شهری نیز به همین نام در محل سیرام به طرف شمال تاشکند قرار داشت. در شماره ۹۹.

دیگر مؤلفان نیز به وجود گویش‌های منطقه‌ای زبان فارسی (تاجیکی) آن زمان اشاره کرده‌اند. مثلاً، المقدسی، جغرافی‌دان مشهور (حدود ۳۹۰ / ۱۰۰۰ درگذشت) این گویش‌ها را مشخص کرده است: «نیشاپوری، بستی، مروی، بلخی، هراتی، بخارایی، سمرقندی، شاشی و فرغانه‌ای»^{۱۷۳}.

۱۷۱. در متن صیدنه بین زبان و گویش مرزی روشن وجود ندارد و هر دو با واژه لغة مشخص شده است.

۱۷۲. و. و. بارتولد، در باب زبان‌های سغدی و تخاری، II، ص ۴۶۵.

۱۷۳. ای. م. اورانسکی، مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی، ص ۲۸۰.

در پایان خاطر نشان می‌کنیم که نام بسیاری از گویش‌های یادشده بالا، با اصطلاحات پذیرفته شده در علم امروزی مطابقت دارند، اما نمی‌توان ادعا کرد که یکسان‌اند و به نظر می‌رسد که این گویش‌ها در صیدنه عمدتاً تفاوت‌های واژگانی استان‌ها و شهرهای جداگانه را بیان می‌کنند.

زبان‌های هندی

زبان هندی (الهندیة): این اصطلاح ظاهراً به معنای زبان‌های عمده متداول در شبه‌جزیره هند (سانسکریت قدیم، زبان ادبی هندی و زبان گفت‌وگو با گویش‌های گوناگون) گرفته شده است. بیرونی حتی در ماللهند خود برای مشخص کردن زبان‌های ساکنان این سرزمین فقط یک اصطلاح «الهندیه» را به کار می‌برد و از واژه‌های سانسکریت و پراکریت نام نمی‌برد، هرچند که تفاوت بین زبان به اصطلاح «خالص حفظ‌شدنی» (یعنی سانسکریت) و زبان معمولی گفت‌وگو را به خوبی می‌داند.^{۱۷۴} نام هندی مواد دارویی در صیدنه در ۱۵۰ عنوان آمده است^{۱۷۵} - که این اطلاعات مدارک جالبی است برای واژه‌شناسانی که گویش‌های هند غربی را بررسی می‌کنند.

زبان سنندی (السنندیة): سنڌ سده‌های میانه نزد مؤلفان شرق به معنای ناحیه‌ای در طول بخش سفلی رودخانه هند بود. به نظر می‌رسد که «سنندیة» نام زبان ساکنان آن‌روزی این ناحیه بوده باشد. زبان ساکنان استان امروزی سند در پاکستان غربی «سندهی» نامیده می‌شود و از گروه غربی زبان هندی جدید است. بیرونی در ۷۲ مورد به مواد دارویی به زبان سنندی اشاره می‌کند.^{۱۷۶}

۱۷۴. «India»، ص XXII؛ ماللهند، ص ۴۲ و ۵۴۳، یادداشت ۱ برای فصل I.

۱۷۵. نک. به فهرست موضوعی «زبان هندی».

۱۷۶. نک. به فهرست موضوعی «زبان سنندی».

زبان‌های سامی

در صیدنه نام مواد دارویی به این زبان‌های سامی و گویش‌های آنها آمده است: زبان عربی (العربیة): بیرونی آثار خود را به زبان عربی می‌نوشت، هرچند که عربی زبان مادری‌اش نبود و گذشته از آن، علاقه‌ای نیز به عرب‌ها به ویژه عرب‌های پیش از اسلام نداشت. او در کار اولیه خود آثار الباقیه عن القرون الخالیة قتیبة بن مسلم سردار عرب و فاتح آسیای میانه را به سبب نابود کردن فرهنگ خوارزم بارها سرزنش می‌کند.^{۱۷۷} برخورد بیرونی با فرهنگ عرب‌های پیش از اسلام نیز منفی است^{۱۷۸} و عقیده خود را در این باره، هم در ماللهند و هم در آخرین اثر خود یعنی صیدنه ابراز می‌کند.^{۱۷۹} با وجود این، بیرونی به عنوان یک دانشمند با پیروی از اصل عینیت در کارهای خود، نرمش و غنای زبان عربی را به شایستگی ارج می‌نهد و آن را همچون زبان علمی بین ملت‌ها می‌نگرد. او می‌نویسد: «علوم را از تمام سرزمین‌های جهان به زبان عرب‌ها نقل کرده‌اند. آنها خود را آراسته‌اند، دلپسند شده‌اند و زیبایی‌های زبان از آنها در شریان‌ها و وریدها دویده است، هرچند که هر ملتی زبان خود را زیبا می‌پندارد».

نام عربی گیاهان، جانوران و مواد معدنی در صیدنه در بیشتر عنوان‌ها دیده می‌شود، وانگهی در بسیاری از موارد برای یک ماده چند نام مترادف، به عربی ذکر شده و به عنوان تأیید، بارها از شعرای قدیم عرب یا از آثار بزرگ‌ترین زبان‌شناسان نقل شده است. لکن عبارت «بالعربیة» حدود ۷۰ بار آمده است.

گویش یمنی (لغة الیمن): در شماره ۹۷۰ گفته شده است که ماش به گویش یمنی «اقطن» نامیده می‌شود.

گویش ثقیفی (لغة ثقیفیه): در شماره ۸۰۵ واژه صفصافة را ثقیفی نامیده است. «ثقیف» نام یک قبیله عرب است.

زبان سریانی (السریانیة): سریانی نام گویش الرهاوی زبان آرامی است (الرهي - شهری در شمال بین‌النهرین) که بیش از هزار سال در بخش شرقی امپراتوری روم حاکم

۱۷۷. آثار الباقیه، ۴۸، ۶۳.

۱۷۸. ماللهند، ۱۸۷.

۱۷۹. نک. همین‌جا، ص ۱۶۹.

بود و آثار علمی - فلسفی بسیاری به این زبان به وجود آمد. تسلط اعراب به حاکمیت زبان سریانی پایان داد و این زبان در حدود سال ۸۰۰ میلادی دیگر مرده بود.^{۱۸۰}

بر پایه گفته‌های جداگانه در مقدمه صیدنه می‌توان نتیجه گرفت بیرونی تا حدی با زبان سریانی آشنایی داشت. از سخنانش برمی‌آید که در کاوش‌های علمی خود اغلب با نوشته‌های سریانی سر و کار داشته است و افزون بر آن، تأکید می‌کند که خط سریانی همانند یونانی، برای نقل واژه‌های زبان خارجی مطمئن‌تر است و در آنها نسبت به خط عربی احتمال تحریف و خطای کم‌تری وجود دارد.^{۱۸۱}

نام سریانی داروها در صیدنه در ۲۷۵ عنوان آمده است.

گوش حیریایی (لغة حیریه): در شماره ۳۵۷ اشاره شده است که «حباقی» واژه

حیریایی است - از نام شهر قدیمی حیره کنار فرات، پایتخت قدیمی بنی‌لخم.

زبان نبطی (النبطیة): نبطی‌ها گروهی از قبایل عرب بودند که بر سرزمین امروزی اردن حکومت می‌کردند (سده سوم پیش از میلاد - سال ۱۰۶ میلادی). زبان و خط آنها آرامی بود. مؤلفان سده‌های میانه عرب، زبان نبطی را معمولاً آرامی^{۱۸۲} می‌نامیدند (درست‌تر گوش آرامی شرقی). نام نبطی در صیدنه در چهار عنوان آمده است.^{۱۸۳}

زبان قبطی (نسخه فارسی: لغت قبطی): نامی است از *Αιγυπτίος* (egyptios)

یونانی. این زبان آخرین مرحله رشد زبان مصریان باستان است و در سده‌های ۱۱-۱۲، زبان عربی جانشین آن شد. زبان قبطی فقط به عنوان زبان عبادت بین مسیحیان مصر (قبطیان) رواج دارد. در صیدنه فقط یک بار واژه قبطی آمده است.^{۱۸۴}

زبان ترکی (الترکیة): نام‌های ترکی مواد دارویی در صیدنه نسبتاً اندک است -

روی هم‌رفته نه تا. به هفت تا از آنها در نسخه اصلی عربی اشاره شده و تقریباً همه آنها در فرهنگ محمود کاشغری (سده ۱۱^{۱۸۵}) نوشته شده و دو تا از آنها فقط در ترجمه

180. Theodor Nöldeke, *Compendious Syriac Grammar*, London 1904, p. XXXIII.

۱۸۱. نک. ص ۱۷۲.

۱۸۲. و. و. بارتولد. *جهان اسلام*، ج VI، ص ۲۳۲. قس. BB، ۲۹۶۸.

۱۸۳. نک. شماره‌های ۳، ۳۵۷، ۸۵۶، ۱۰۱۳.

۱۸۴. نک. شماره ۱۳۲، یادداشت ۱۵.

۱۸۵. نک. شماره‌های ۴۸، یادداشت ۵؛ ۲۰۳، یادداشت ۴؛ ۵۳۸، یادداشت ۷؛ ۸۰۹؛ ۸۳۶؛ ۹۹۲،

یادداشت ۳؛ ۱۰۹۸، یادداشت ۲.

فارسی صیدنه آمده است.^{۱۸۶}

زبان یونانی (اليونانية، الرومية): اصطلاحات یونانی در صیدنه در اکثر عنوان‌ها (۲۸۰ از ۳۱۶) «الرومية» و فقط در برخی از موارد «اليونانية» نامیده شده است. ظاهراً، اصطلاح «الرومية» به معنای زبان بیزانسی یا یونانی میانه (از سده پنجم تا پانزدهم) و اليونانية (Ἰωνίος) در ابتدا به معنای زبان یونانی باستان گرفته شده است. این جمله از ابن ابی اصیبعه است: اللغة الروم القديمة و هو اليونانية - «زبان روم قدیم [همان زبان] یونانی است»^{۱۸۷}.

زبان لاتین (لطينی): در نسخه اصلی عربی صیدنه عبارت «زبان لاتین» به کار نرفته و فقط در ترجمه فارسی در هشت عنوان به نقل از المنقول مخلص مصری آمده است. ابن بیطار در مقدمه صیدنه خود می‌نویسد: اللاتینیه و هو اعجمیه الاندلس - «زبان لاتین زبان غیر عربی اندلس است»^{۱۸۸}.

زبان فرنگی (الافرنجیة): در شماره ۶۴۳ نام یک پرنده به زبان فرنگی آمده است.^{۱۸۹}

زبان‌های افریقایی

زبان زنگباری (الزنجیة): زبان بومیان ساحل شرقی افریقا و یکی از زبان‌های بانتوست.^{۱۹۰} نام «زنگی» (زنگباری) در صیدنه در چهار عنوان آمده است که در دو مورد با نام سانسکریت گیاه مربوط شباهت دارد^{۱۹۱} که بیرونی به یکی از آنها اشاره کرده است (شماره ۶۳۳) و با نام سواحلی امروزی گیاه مطابقت دارد.^{۱۹۲} سواحلی از گروه شرقی زبان‌های بانتوست.

۱۸۶. نک. شماره‌های ۹۳۷، یادداشت ۱۲؛ ۱۰۷۹، یادداشت ۴.

۱۸۷. ابن ابی اصیبعه، I، ۸۷.

۱۸۸. ابن بیطار، جامع، I، ۳.

۱۸۹. پس از جنگ‌های صلیبی نه تنها فرنگی‌ها بلکه به طور کلی اروپاییان را با نام افرنج مشخص می‌کردند.

۱۹۰. د. آ. آلدو روگه، زبان‌ها و خط ملت‌های افریقا؛ افریقا، راهنمای انسیکلوپدیک، ج ۲، مسکو ۱۹۶۳، ص ۳۵۴.

۱۹۱. نک. شماره‌های ۶۴۷، یادداشت ۲؛ ۶۵۸، یادداشت ۳.

۱۹۲. نک. شماره ۶۳۳، یادداشت ۹.

نقل واژه‌های غیر عرب به خط عربی

واژه‌ها و مصطلحات علمی عربی در رشته داروشناسی، افزون بر عناصر صرفاً عربی، مقدار زیادی از واژه‌های مأخوذ از زبان‌های فارسی، یونانی و اندکی هم از سریانی و هندی را در بر دارد. واژه‌های زبان‌های غیر عرب به صورت معرب و با تغییرات جزئی ناشی از ویژگی‌های خط عربی، پذیرفته شده است. مثلاً، «بسفایج» [از بسپایک فارسی]، «ترنجبین» [ترنجبین]، «دارصینی» [دارچینی]، «فوتنج» [پودنه]؛ یا «اصطرک» [از *στυραξ* یونانی]، «اسفنج» [*σπόγγος*]، «غاریقون» [*α'γαρικόν*]. لکن الفبای عربی به سبب فقدان حروف مصوت و هم‌چنین شباهت شکل حروف غیر مصوت در آن، برای نقل تلفظ درست واژه‌های غیر عرب بسیار نامناسب است و در نتیجه، این واژه‌ها دچار همه‌گونه تحریف شده و سردرگمی‌های بزرگی ایجاد کرده است. سهو کاتبان نیز خود مزید بر علت شده است: اولاً، در غالب موارد نشانه‌های ممیزه را از قلم انداخته‌اند، ثانیاً هنگام رونویسی واژه‌های نامفهوم، اشتباهات خود را نیز در اثر علمی وارد کرده‌اند. ۱۹۳

بیرونی با وجود این که می‌گفت «نزد من دشنام دادن به زبان عربی خوش‌تر از ستایش به زبان فارسی است»^{۱۹۴}، اما وضع بد دست‌نویس‌های عربی که مصطلحات علمی در آنها تا حد واژه‌های ناآشنا تحریف می‌شد و هم‌چنین تجربه شخصی، او را وامی‌داشت تا به انتقاد از خط عربی دست زند. او می‌نویسد: «نوشتار به زبان عربی را آفتی بزرگ است که همانا تشابه شکل حروف هم‌جفت در آن و لزوم تمایز نقطه‌ها و نشانه‌های تصریف آنهاست که اگر در نظر گرفته نشود معنای خود را از دست می‌دهد. حال اگر غفلت در تطبیق و اهمال در تصحیح به هنگام مقابله را که در میان مردم ما عادی است، به

۱۹۳. پس از آن نیز پدیده‌ای همانند در اروپا روی داد و آن هنگامی بود که آثار علمی عرب‌ها به زبان لاتین ترجمه می‌شد. در این ترجمه‌ها بسیاری از اصطلاحات عربی در آوانویسی لاتین نه‌چندان دقیق، بدون ترجمه رها می‌شد و با نسخه‌برداری‌های مجدد نیز دچار هرگونه تحریف می‌شد به گونه‌ای که گاهی قابل شناسایی نبود. در این باره نک. Stein، ص ۲۶۰؛ Serap، ص ۴۷۵.

۱۹۴. نک. همین‌جا، ص ۱۶۸.

آن بیفزاییم، آنگاه بود و نبود کتاب و حتی دانستن و ندانستن آنچه در آن است، یکسان خواهد بود^{۱۹۵}».

حال معلوم می‌شود چرا بیرونی در درستی آوانویسی نام‌های یونانی مواد دارویی در ترجمه عربی آثار دیوسکورید، جالینوس، اوریباسیوس، پولس و دیگر مؤلفان یونانی اطمینان نداشت^{۱۹۶} و مقابله مجدد این نام‌ها را با نوشته یونانی آنها و وارد کردن برخی اصلاحات، ضروری می‌شمرد. لکن بیرونی برای نوشتن واژه‌های یونانی و سریانی با الفبای عربی، هیچ‌گونه نشانه‌های اضافی را به کار نمی‌گیرد و در این مسئله ظاهراً در اصل از سنت برقرار شده پیروی می‌کند. مقابله آوانویسی واژه‌های یونانی در صیدنه با نگارش آنها در ترجمه عربی دیوسکورید نشان می‌دهد که بیرونی در بسیاری از موارد و به‌طور عمده از راه مشخص کردن حروف مصوت به کمک «الف»، «وآو» و «یا»، تغییراتی را در آنها وارد کرده است. مثلاً در شماره ۸۳: «اقاقالیس» [ακακαλλις]، دیوسکورید، I، ۹۶: اقاقلیس؛ «انثامیس» [ανθεμις]، دیوسکورید، III، ۱۳۱: «انتمس»؛ شماره ۱۲۴: «اقیمون» [ωκιμον]، دیوسکورید، II، ۱۴۲: «اوقمن»؛ شماره ۱۸۹: «بوفثالمون»، دیوسکورید، III، ۱۳۲: «بفثلمن»^{۱۹۷}.

بیرونی توانست آوانویسی‌های عربی مصطلحات را با نوشته‌های یونانی آنها، در محدوده نام‌های ذکر شده در آثار دیوسکورید و اوریباسیوس تطبیق کند، زیرا همان‌گونه که خود می‌نویسد، نسخه‌هایی از کارهای این دانشمندان در اختیارش بود که نام‌های مواد دارویی را به خط یونانی نیز در بر داشت.^{۱۹۸} نسبت به دیگر نام‌های داروها که در آثار جالینوس، پولس و دیگران دیده می‌شد، بیرونی ظاهراً ناگزیر بود به نسخه‌های موجود ترجمه عربی آثار آنها و هم‌چنین، همان‌گونه که خود ذکر می‌کند، به فرهنگ

۱۹۵. نک. همین‌جا، ص ۱۷۱.

۱۹۶. بیرونی پیش از این نیز بی‌اعتمادی خویش را به آوانویسی واژه‌های یونانی ابراز داشته بود. بیرونی در «فهرست» آثار رازی که در سال ۱۰۳۶ تنظیم کرده بود، درحالی که درباره پیدایش پزشکی یونان سخن می‌گوید، به ذکر نام عمده‌ترین نمایندگان آن اکتفا می‌کند. اما درباره شاگردان آنها می‌گوید که آوردن نام آنها بی‌فایده است زیرا از منابعی به خط سریانی یا یونانی که ما را در برابر اشتباهات تضمین کند، نقل نمی‌کنیم. ۱۹۷. درباره دیگر تفاوت‌ها بین آوانویسی بیرونی و ترجمه عربی دیوسکورید نک. شماره‌های ۴۰، ۴۶، ۱۲۲، ۲۲۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۸۱، ۵۰۷ و جز اینها.

۱۹۸. نک. همین‌جا، ص ۱۷۳.

اصطلاحات چندزبانی، که یکی از آنها به خط سریانی نوشته شده بود، چشم امید داشته باشد. صرف نظر از این توجه خاص بیرونی به نقل درست اصطلاحات خارجی، بیشترین تحریفات در دست‌نویس صیدنه که به ما رسیده در واژه‌های یونانی و سریانی و تا اندازه‌ای هندی و فارسی به چشم می‌خورد. اکثر این تحریفات بی‌شک ناشی از اهمال نسخه‌برداران است.^{۱۹۹}

اما بیرونی در نوشتن ماللهند برای نقل واژه‌های هندی با حروف عربی، دستگاه ویژه آوانویسی را طرح کرد. از آن‌جا که الفبای عربی برای نقل همه واج‌های زبان هندی نارسا بود، بیرونی یک سلسله از نشانه‌ها را که بخشی نیز از فارسی گرفته شده بود [مانند: «پ»، «ج»، «گ»، «ف»، «و»، «ژ»] وضع کرد.^{۲۰۰}

متأسفانه، در دست‌نویس صیدنه این نشانه‌ها به ندرت دیده می‌شود و به جای آنها «ب»، «ج»، «ک»، «ف» و «ز» عربی به کار رفته است. افزون بر آن، همان‌گونه که گفته شد، بسیاری از واژه‌های عربی در صیدنه تحریف شده است و نوشته اولیه آنها را به دشواری می‌توان بازسازی کرد. لکن احتمال دارد که نام‌های هندی داروها در صیدنه در اصل از روی همان دستگاه ویژه آواشناسی مورد استفاده در ماللهند نوشته شده و تحریفات را نسخه‌برداران گوناگون انجام داده باشند.

مسائل واژگان نگاری

همان‌گونه که پیش از این گفته شد، در صیدنه نیز طبق معمول هم‌چون دیگر کتاب‌های پزشکی عربی، هر عنوان با نام گیاه یا دیگر مواد دارویی مورد بررسی، آغاز می‌شود. به همین جهت اکثر این نام‌ها را می‌توان در آثار مشابه دیگر مؤلفان مانند ابن سینا یا ابن بیطار یافت. اما اگر تعداد عظیم اصطلاحات به زبان‌های دیگر را که در متن کتاب بیرونی به عنوان مترادف آمده در نظر گیریم، آنگاه قرار دادن اثر دیگری در سطح صیدنه دشوار است. در صیدنه بیش از ۴۵۰۰ نام گیاه، جانور، کانی و محصولات به دست آمده از آنها گرد آمده است. توزیع اصطلاحات برحسب زبان در صیدنه

۱۹۹. مشروح‌تر آن را همین‌جا در ص ۱۳۹ بخوانید.

۲۰۰. India، ص XXV، ماللهند؛ ص ۴۱.

چنین است:

زبان	اصطلاح	درصد
عربی	۱۶۰۰	۳۵/۵
ایرانی (فارسی، گویش‌های محلی آن، سجستانی و زابلی)	۱۱۰۰	۲۴/۴
یونانی (و به اصطلاح زبان رومی)	۷۵۰	۱۶/۶
سریانی	۴۰۰	۸/۸
هندی (و از آن جمله سندی)	۳۵۰	۷/۷
لاتین	۱۵	-
ترکی	۹	-
واژه‌ها با منشأ ناشناخته	۲۸۰	۶/۲

از این جا روشن می‌شود که تعداد کل اصطلاح عربی اندکی بیشتر از یک سوم، ایرانی و هندی روی هم تقریباً برابر با عربی، یونانی یک ششم و سریانی دو بار کم‌تر از یونانی است.

بیرونی برای روشن ساختن اهمیت اصطلاحات می‌کوشد تا ریشه آنها را معین کند. از این لحاظ، بحث بیرونی دربارهٔ پیدایش واژه «صیدنه» و «صیدنانی» جالب است. بیرونی در مقدمه صیدنه می‌نویسد که، حرف «صاد» در اول این دو واژه معرب حرف «چیم» است و برای تأیید این اندیشه، یک سلسله مثال‌های مشابه می‌آورد: «صین» از «چین»، «صیمور» از «چیمور»، «بلوص» از «بلوچ»، «صرم» از «چرم» می‌آید. بیرونی بر این پایه نتیجه می‌گیرد که واژه «صیدنانی» از تعریب «چندنانی» (بازرگان «صندل») که به نوبه خود از «چندن» (درخت صندل) هندی می‌آید، ساخته شده است و سپس اصطلاح «چندنانی» که اینک به معنای بازرگان نه تنها صندل بلکه عطریات به طور کلی است، که عرب‌ها به تمام کسانی نسبت داده‌اند که با دارو سر و کار داشتند؛ زیرا به گفته بیرونی عرب‌ها بین عطار (بازرگان عطر) و طیب تقریباً فرق نمی‌گذاشتند.

اما بیرونی عقیده فرهنگ‌نویسان را که واژه «صیدنانی» از نام جانوری شبیه هزارپا می‌آید، یاوه محض می‌خواند.^{۲۰۱} شایان ذکر است که مترجم فارسی صیدنه در این باره

با بیرونی هم عقیده نیست. ۲۰۲

بیرونی یکی از نارسایی‌های ترجمه آثار دیوسکورید، جالینوس و دیگر مؤلفان یونانی را در این می‌داند که حتی داروهایی را که در سرزمین‌های خاور نزدیک و میانه یافت می‌شود و برای آنها نام‌های عربی و محلی وجود دارد، بدون ترجمه باقی گذاشته‌اند و به همین جهت در اکثر موارد در ردیف نام‌های یونانی گیاهان به نام‌های عربی، محلی و ایرانی نیز اشاره می‌کند. افزون بر آن، در کنار نام یونانی مواد دارویی، گاهی نیز می‌کوشد تا منشأ این نام‌ها را روشن سازد و در برخی از موارد ترجمه مستقیم اصطلاح یونانی به عربی را نیز به دست می‌دهد. مثلاً، در شماره ۱۷ درباره نام یونانی آلو «دمسین» [δαμασκηνα]، گوشزد می‌کند: «گمان می‌کنم که این منسوب به دمشق باشد». در شماره ۲۷ با ذکر واژه «لاغوس» [λαγως - خرگوش] می‌افزاید: «لقب بطلمیوس لاغوسی فرمانفرمای مصر از همین جاست ۲۰۳». در شماره ۱۲۴: «اوقیمویداس» [ωκιμοειδης] «نباتی است که منظر او به بادرو مشابهت دارد» و فیلاتاریون [φιλοταριον] یعنی «دوستدار یار». شماره ۷۹۶: «معنای بنطافیلن [πενταφυλλον] پنج برگ (پنج انگشت) است ۲۰۴».

به درستی نمی‌دانیم کدام یک از این تعبیرات برای اصطلاحات یونانی در صیدنه از خود بیرونی است و کدام یک از آنها همراه با نقل از دیگر آثار در آن وارد شده است، زیرا همه منابعی را که بیرونی از آنها استفاده کرده است در اختیار نداریم. لکن در صیدنه اشارات مستقیمی وجود دارد حاکی از این که بیرونی با نوشتار یونانی آشنا بوده ۲۰۵ و تصور روشنی از صورت دستوری نام‌های یونانی داشته است. بیرونی می‌نویسد: «اسامی رومی به حرف سین تمام شود، گاهی همان [کلمات] به نون تمام شود و این هر

۲۰۲. مشروح تر آن را در ص ۱۶۱ یادداشت ۸۸ بخوانید.

۲۰۳. در آثار الباقیه (متن عربی، ص ۹۲) این نام به صورت بطلمیوس بن ارنب المنطیقی (بطلمیوس، پسر خرگوش، منطقی) نوشته شده است.

۲۰۴. نمونه‌هایی از این دست را می‌توان در شماره‌های ۱۳، ۴۱، ۵۶، ۷۳، ۱۲۱، ۳۱۵، ۳۸۹ و جز اینها نیز پیدا کرد.

۲۰۵. بیرونی از نسخه ترجمه عربی کتاب الحشایش دیوسکورید و کناش اوریباسیوس که در آنها نام داروها به خط یونانی نیز نوشته شده بود، استفاده می‌کرد. نک. همین جا، ص ۱۷۲.

دو حرف در دستور زبان ایشان زایداند و اصلی نباشند^{۲۰۶}».

نمونه‌های یادشده و نظایر آنها در صیدنه شواهد تازه‌ای است که نتیجه‌گیری آکادمیسین ای. یو. کراچکوفسکی را در این باره که بیرونی تا حدودی با زبان یونانی آشنا بوده است، تأیید می‌کند.^{۲۰۷}

شایان توجه است که در صیدنه برای بسیاری از گیاهان و دیگر داروها به نام‌های محلی استان‌ها و شهرهای آسیای میانه، افغانستان و ایران (بخارا، سمرقند، ترمذ، فرغانه، خوارزم، سغد، اسفیجاب، تخارستان، بلخ، هرات، مولتان، بست، بغشور، خراسان، جرجان، آذربایجان، نیشاپور، ری، نسا، اصفهان، همدان و جز اینها) اشاره شده است. این نام‌ها نه تنها از نظر تاریخ و گویش‌شناسی زبان‌های ایرانی جالب است، بلکه برپایه آنها می‌توان تصور معینی از تنوع داروهای تولیدشده و به‌کاررفته در این سرزمین‌ها به‌دست آورد. به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

شماره ۱۵۶. درخت سقز [بطم] را به پارسی «کنهن» نامند و اهل خراسان «خنجک»، سجستان «گلخنک»، نیشاپور و قاین «نانکش»، مکران و قصدار «گل انگور» خوانند.

شماره ۱۵۸. خرفه [بقلة حمقاء] را به سجزی «وشفنگ» گویند، به بستی «کلنکک» و اهل هرات «سنجاب؟» گویند، اهل نیشاپور «بوخل» و اهل بلخ و زابلستان «خفرج» گویند.

شماره ۷۷۶. «فشاغ» را در بخارا «افزغنج»، به ترمذی «فوج؟»، به سغدی «فژغند» گویند.

شماره ۸۸۳. در سغد، سمرقند و فرغانه تخم کتان را «زغیر» و «زغیره» گویند.^{۲۰۸} بیرونی برای روشن ساختن ریشه نام‌های محلی - ایرانی داروها، آنها را به عربی ترجمه می‌کند. وانگهی بارها از حمزه اصفهانی که او را بهترین خبره زبان فارسی^{۲۰۹}

۲۰۶. نک. همین‌جا، شماره‌های ۴۱ و ۷۳. بیرونی در *تحدید نهایات الاماکن* (۸۵) نیز در این باره نوشته است.

۲۰۷. ای. یو. کراچکوفسکی برپایه تجزیه و تحلیل نقل از هومر در *ماللهند* به چنین نتیجه‌ای رسیده است. ۲۰۸. نیز نک. شماره‌های ۸۷۳ و ۸۹۶ و جز اینها.

۲۰۹. نک. همین‌جا، شماره ۷۸، یادداشت ۱۰.

می‌داند نقل می‌کند. مثلاً:

شماره ۱۲. «ابهل» را به زابلی «ورس غنده» گویند یعنی «بنادق الابهل» (مهره‌های ورس).

شماره ۲۳۴. پارسیان انواع سیر را به بعضی حیوان تعریف کرده‌اند، چون «کلاغ سیر»، «روباه سیر» و «موش سیر» و چون به عربیت معنی این الفاظ گویی «ثوم الغراب»، «ثوم الثعلب» و «ثوم الفأرة» باید گفت.

شماره ۳۸۱. خیری را شب‌بو گویند بدان سبب که بوی او در شب باقوت باشد و به مشام زودتر رسد. یک نوع آن را «هیری ارشق» گویند. گویند که این «خزاسی» است و «خزاسی» را به پارسی «مادران‌بو» گویند یعنی «رائحة الامهات».

در شماره ۱۰۶۲ درباره‌ی واژه «نوشادر» گفته شده که از «نوش آذر» فارسی آمده و معنای آن به عربی «النار الهنيئة» است.^{۲۱۰}

می‌دانیم که در بسیاری از زبان‌ها ممکن است یک نام در جاهای متفاوت نشانه‌ی گیاهان کاملاً گوناگون باشد. در صیدنه نیز چنین پدیده‌ای به چشم می‌خورد. مثلاً در شماره ۳۷ (آزاد درخت) گفته شده است که «هللیج» در ری به نام آزاد درخت مشهور است. «لفاح» را معمولاً به معنای میوه «هللیج» به کار می‌برند (شماره ۹۵۰)، اما در شماره ۳۷۲ اشاره شده است که یکی از انواع هلو نیز همین نام را دارد. «ام‌غیلان» ممکن است هم به معنای افاقیا (صمغ‌دار) (شماره ۹۵) و هم «عوسج» (شماره ۷۴۱) باشد. یا این که «سلیخه» دارچین سیلان (شماره ۵۵۲) و روغن «بان» (شماره ۱۳۴) است.

پدیده‌ی عکس نیز ممکن است روی دهد یعنی یک گیاه چند نام داشته باشد و افزون بر آن، بخش‌های گوناگون و محصولات تراوشی نیز ممکن است با نام‌های گوناگون مشخص شوند. مثال‌هایی از این دست برای زبان فارسی در بالا آورده شده است. در این جا به ذکر مثال‌های زیر اکتفا می‌کنیم. در شماره ۳۵۹ گفته شده است که حنا را العلام، الیرنا، الرقون و الرقان نیز می‌نامند. یا در شماره ۳۵۸: حنظل به عربی الشری، العلقم نیز نامیده می‌شود. برگ حنظل را «الشری»، پوستش را «الصیصاء»، تخمش را «الهید»، میوه‌های ریزش را «الجرو» گویند.

این نام‌ها معمولاً از قول یک دانشمند زبان‌شناس آمده، یا اشعار عربی آنها را تأیید

کرده است.

درباره نقل‌های منظوم

می‌دانیم که موضوع عمده کارهای بیرونی علوم فیزیک، ریاضی و طبیعی بود اما در عین حال به علوم اجتماعی نیز توجه زیادی مبذول می‌داشت و چند اثر تاریخی نوشته که متأسفانه به ما نرسیده است.^{۲۱۱} توجه بیرونی به نظم عربی را نیز نباید از نظر دور داشت. قطعاتی از اشعار بیرونی به جا مانده^{۲۱۲} و افزون بر آن، او چند اثر خود را به شعر اختصاص داده که به ما نرسیده است:

۱. قافية الالف من الاتمام فی شعرا بی تمام (Boilot، شماره ۸۶).

۲. کتاب شرح شعرا بی تمام (Boilot، شماره ۱۶۳).

۳. کتاب التعلل باحالة الوهم فی معانی نظم اولی الفضل (Boilot، شماره ۱۶۴). این اثر در نقد ادبی است.^{۲۱۳}

۴. کتاب مختار الاشعار والاثار (Boilot، شماره ۱۶۵).

اشعار پرشماری که در آثار علمی - تخصصی بیرونی آمده خود دلیل آشنایی اش با نظم قدیم و جدید زبان عرب است. اشاره به شعرا در الجماهر و صیدنه به ویژه فراوان است. فهرست شعرا بی که در الجماهر به آنها اشاره شده به ۸۴ نام می‌رسد که از آنها ۱۷ نام تشخیص داده نشده است.^{۲۱۴} در صیدنه به نام ۶۵ شاعر اشاره شده که بیش از نیمی از آنها در الجماهر نیامده است. بین آنها شاعران اعصار گوناگون، از کلاسیک‌های پیش از اسلام گرفته تا معاصران بیرونی که در غزنه می‌زیستند، دیده می‌شود.^{۲۱۵} شعرهای نقل شده معمولاً در قطعات کوچک ۱، ۲، ۳، ۴ سطری است. بیرونی در مقدمه خود یک شعر ۱۴ سطری و در بخش الفبایی سه قطعه ۶، ۸ و ۹ سطری را آورده است. در

۲۱۱. Boilot، شماره‌های ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲.

۲۱۲. Boilot، شماره ۱۶۶.

213. Brockelmann, GAL, SB, I, 875.

۲۱۴. الجماهر، ۴۰۹.

۲۱۵. درباره شاعران معاصر بیرونی نک. شماره‌های ۱۲۷، ۴۰۳ و ۴۸۰.

صیدنه روی هم ۱۴۱ قطعه شعر (حدود ۳۵۰ سطر) آمده که در ۵۰ قطعه از آنها به نام شاعر اشاره نشده است.

رجوع مکرر بیرونی به آثار شاعران قدیم عرب تصادفی نیست. این آثار شامل اطلاعات گوناگون درباره محیط و زندگی اعراب در دوران پیش از اسلام و سده‌های اولیه اسلام و از جمله تعداد زیادی نام گیاهان و جانوران است. خود بیرونی چنین توضیح می‌دهد:

«هنگامی که عرب‌ها در بیابان‌ها می‌زیستند، ملتی بدون خط و نوشتار بودند و برای جاودان کردن هر چیز به سپردن آن در حافظه و قاپیدن از لب‌ها چشم امید بسته بودند. بنابراین، شعر برای آنها دیوان دانش یا خاطره روزهای [رزم] و نَسَب‌ها شده بود و از این رو اغلب به اشعارشان رجوع می‌کنیم تا اطلاعات و مدارک و شواهدی از آنها به دست آوریم و به توسط آنها مطلب را روشن سازیم»^{۲۱۶}.

درواقع نیز قطعات شعری در صیدنه در بسیاری از موارد اهمیت نام مواد توصیفی را آشکار می‌سازد و گاهی نیز به منزله شاهدی است دال بر وجود این یا آن واژه از گذشته‌های دور در زبان عرب. ظاهراً همه ملحقات شعری را خود بیرونی یا دستیارش انتخاب نکرده است. برخی از آنها به یقین همراه با نقل از دیگر آثار وارد صیدنه شده است؛ زیرا بسیاری از قطعات در آن در کتاب *النبات ابوحنیفه* و در فرهنگ‌های صحاح، *لسان العرب*، *تاج العروس* و جز اینها که از قرار معلوم از آثار دیرین زبان‌شناسان و فرهنگ‌نویسان عرب استفاده کرده‌اند، یافت می‌شود. اما احتمال دارد مستقیماً از شعرای معاصر نقل شده باشد.

ملاحظات متن‌شناختی در صیدنه، بیرونی را به عنوان زبان‌شناس معرفی می‌کند. او درحالی که از منبعی نقل می‌کند، تحریف‌ها در متن را نشان می‌دهد و گاهی نیز نظر اصلاحی‌اش را مطرح می‌کند. نظر اصلاحی‌اش به طور عمده مربوط به واژه‌های عربی و تا حدودی فارسی است. مثلاً، در شماره ۵۸ گفته می‌شود: «برخی به جای صنوبر «شونیز» گویند که به نظر تصحیف شده می‌آید». در واقع، «شونیز» هیچ‌گونه نسبتی با صنوبر ندارد و به جای آن باید واژه «شربین» باشد که نام دیگر صنوبر است. در شماره ۷۰۹: «بولس [گوید]: آن [یعنی *عصافیر الشوک*] غالباً در پهن [السباخ] منزل کند.

به‌نظم [باید خواند] «السیاج» [دیوار]». شماره ۹۷۵: «گویند که «محلّب» درخت ضرّو [شجر الضرّو] است اما این تصحیف «الضرود» است». بیرونی در این جا می‌خواهد بگوید که به‌جای «شجر الضرّو» باید «شجر الضرود» خوانده شود [«درختی که در کوهستان می‌روید»^{۲۱۷}].

اگر املائی واژه‌ای برای بیرونی روشن نباشد، در این مورد مخصوصاً تذکر می‌دهد. مثلاً در شماره ۵ می‌گوید که نام «ایغل» را نشنیده و در حرف دوم آن شک کرده است. بیرونی در نوشتن صیدنه از آثار زبان‌شناسان و فرهنگ‌نویسان عرب نیز به‌طور گسترده استفاده کرده است^{۲۱۸}، زیرا موضوعات مربوط به داروشناسی نیز در آنها فراوان یافت می‌شود. بیرونی عمدتاً برای شناسایی نام‌های عربی و فارسی مواد دارویی و تعیین تلفظ درست آنها به این آثار رجوع می‌کرد.

حال که مسائل مربوط به زبان‌شناسی را در صیدنه به‌پایان می‌بریم، خاطر نشان می‌سازیم که متن صیدنه اجازه می‌دهد تا اصلاحاتی را در برخی جاهای تردیدآمیز فرهنگ‌های عربی پیشنهاد کنیم. در این باره در یادداشت‌های ۲ (شماره ۸)، ۵ (شماره ۱۰۲)، ۹ (شماره ۴۵۶)، ۴ (شماره ۵۳۹) و ۷ (شماره ۱۰۷۱) به تفصیل گفته شده است. از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که بیرونی فقط به فعالیت در رشته علوم دقیق اکتفا نمی‌کرد. علائقش بسیار گسترده‌تر بود و آخرین اثرش شامل بسیاری واقعیت‌های جالب از دیدگاه زبان‌شناسی است که اجازه می‌دهد تا دانشمند بزرگ را در سیمای جدیدی معرفی کنیم.

۲۱۷. درباره ملاحظاتی از این دست نک. شماره‌های ۴۱، ۵۴، ۳۰۹ و جز اینها.

۲۱۸. تعداد زبان‌شناسان و فرهنگ‌نویسان یادشده در صیدنه به ۵۵ می‌رسد.

منابع صیدنه

دانشمندان و آثاری که از آنها در صیدنه نقل شده است

بیرونی برای نوشتن صیدنه از آثار پرشماری که در طول حدود پانصد سال دانشمندان سرزمین‌هایی مانند آسیای میانه، ایران، افغانستان، هند، کشورهای عربی، آسیای صغیر، یونان و رُم به وجود آورده بودند، استفاده کرده است. تعداد کل مؤلفانی که در صیدنه از آنها نام برده شده است به دویست و پنجاه می‌رسد. چنین مقایسه‌ای جالب است: ابن سینا در مقاله دوم قانون که تقریباً همان حجم صیدنه بیرونی را دارد، روی هم فقط از سی مؤلف نام می‌برد^{۲۱۹}، و در مفردات ابن بیطار که از نظر حجم حدود ۳/۵ بار بزرگ‌تر از صیدنه است، از حدود یک صد و پنجاه مؤلف نقل می‌شود.^{۲۲۰}

بین مؤلفانی که بیرونی از آنها نام برده، طبیعی‌دانان، فیلسوفان، مورخان، جغرافیادانان، جهانگردان، زبان‌شناسان و شاعران نیز در کنار پزشکان دیده می‌شوند. بسیاری از آنها مشهور نیستند یا فقط به نام شهرت دارند و آثارشان برجا نمانده است. به همین جهت نقل‌هایی از چنین منابع و اطلاعاتی درباره مؤلفان آنها که در صیدنه آمده از دیدگاه تاریخ علم و فرهنگ ملت‌های شرق در سده‌های میانه و از آن جمله کشورهای آسیای مرکزی بسیار جالب است.^{۲۲۱} با در نظر گرفتن این مراتب، فهرستی از پزشکان،

۲۱۹. ابن سینا، ص ۸۱۳-۸۱۴.

۲۲۰. مه‌یرهوف می‌پنداشت که اثر ابن بیطار از نظر حجم شش بار بزرگ‌تر از صیدنه است و تعداد مؤلفانی که بیرونی از آنها نقل کرده حدود ۱۰۰ است. Vorwort، ص ۱۸.

۲۲۱. کار بیرونی از این لحاظ، تاریخ طبیعی پلینیوس (۲۳-۷۹) دانشمند رومی را به یاد می‌آورد. پلینیوس برای نوشتن اثر خود حدود ۲۰۰۰ کتاب خواند، اما چون اکثر آثار مورد استفاده پلینیوس نیز به ما نرسیده است، اثرش همچون چکیده‌ای از یک کتابخانه کامل ارزش خاصی کسب می‌کند.

E. Kremers and G. Urdang, *History of Pharmacy*, London 1940, p. 14.

طبیعی دانان، جغرافیادانان و فیلسوفان که در صیدنه از آنها نقل شده و اطلاعاتی درباره آنها را در زیر می آوریم. درباره دانشمندانی که آثار آنها برای بیرونی منبع اصلی بوده است، مشروح تر خواهیم گفت. وانگهی نام مؤلفان و آثارشان ابتدا به شکلی که در صیدنه آمده و سپس نام کامل آنها آورده شده است. برای نام‌هایی که تشخیص آنها را امکان‌پذیر نیافتیم، فهرست الفبایی جداگانه‌ای تخصیص دادیم. اما فیلسوفان، فرهنگ‌نویسان، شاعران و دیگران را در این فهرست جای ندادیم. اطلاعاتی درباره آنها (نام کامل، تاریخ ولادت و مرگ) را می‌توان در ضمایم کتاب، در فهرست نام‌ها یافت.

سسرود ۲۲۲

تاریخ دقیق زندگی این بزرگ‌ترین نماینده پزشکی باستان امکان‌پذیر نیست و به روایتی در سده ششم پیش از میلاد می‌زیست.^{۲۲۳} سوسروتا ائورودا اثر تاریخی شایان تحسین ادبیات پزشکی سانسکریت است که در مقایسه با کتاب چرک که یکی از مهم‌ترین منابع در این رشته به‌شمار می‌رود، اصولی‌تر و مشروح‌تر تنظیم شده است.^{۲۲۴} این کتاب به‌ویژه از دیدگاه تاریخ جراحی بااهمیت است و افزون بر آن، نام حدود هفت صد و شصت داروی گیاهی در آن آمده است.^{۲۲۵}

اثر سسرود را کنکه دانشمند هندی مدرسه جندی‌شاپور، منجم و پزشک به‌توصیه یحیی بن خالد (در ۸۰۵ م درگذشت) وزیر هارون‌الرشید به زبان عربی ترجمه کرد. ترجمه عربی کتاب، شامل دو بخش است که در آن نشانه‌های بیماری‌های گوناگون، روش درمان آنها با داروهای لازم شرح داده شده و از آن به‌عنوان «کناش» در بیمارستان‌ها استفاده می‌شده است.^{۲۲۶}

بیرونی در الجواهر خود از المجمل و المفصل سسرود نقل می‌کند^{۲۲۷} و در صیدنه از

222. Susruta

۲۲۳. سارتون، I، ۷۶؛ ف. ر. بورودولین، تاریخ پزشکی. برگزیده سخن‌رانی‌ها، مسکو ۱۹۶۱، ص ۴۷.

224. Dutt, X.

225. Sarton, I, 77.

۲۲۶. ابن‌ندیم، ۴۳۵؛ ابن‌ابی‌اصیبه، II، ۳۲؛ صفا، ۸۸.

۲۲۷. الجواهر، ۷۲.

سسر د بدون اشاره به اثرش، در سه مورد نام می برد.

بقراط^{۲۲۸} (۴۶۰-۳۵۵ پیش از میلاد)

پزشک یونان باستان بود و پدر پزشکی به شمار می آید. آثارش به صورت ترجمه به زبان عربی بر علم پزشکی شرق در سده های میانه تأثیر زیادی گذاشته است. بیرونی در مقدمه صیدنه از فصول بقراط («کلمات قصار بقراط») همراه با تفسیرهای جالینوس که حنین بن اسحق به زبان های سریانی و عربی ترجمه کرده بود،^{۲۲۹} نام می برد.

ارسطو طالس^{۲۳۰} (۳۸۴-۳۲۲ پیش از میلاد)

فیلسوف یونان باستان، که تألیفاتش تمام رشته های دانش آن زمان را در بر می گیرد. نام ارسطو در صیدنه در شش مورد ذکر شده که در چهار مورد از جانوران سخن رفته است، وانگهی در شماره ۱۰۶ از کتاب *الحيوان* ارسطو نام برده شده است که ابن بطریق به زبان عربی ترجمه کرده بود.^{۲۳۱} افزون بر آن در هفت مورد نیز از کتاب *الاحجار* نقل می شود که بیرونی چند بار نیز در *الجماهر* به آن اشاره می کند. در سده های میانه می پنداشتند که مؤلف کتاب سنگ ها ارسطو است. اما بیرونی نخستین بار ابراز عقیده کرد که این کتاب را فیلسوف بزرگ ننوشته بلکه منسوب به اوست.^{۲۳۲} درستی این پیش بینی بیرونی در سده بیستم، هنگامی که معلوم شد کتاب *الاحجار* را در سده نهم

۲۲۸. به صورت «ابقراط» *Ἰπποκράτης* نیز دیده می شود.

۲۲۹. ابن ندیم، ۴۱۵؛ حنین، XXV؛ صفا، ۶۶، ۸۲، ۱۱۴. این اثر در دست نویس های پر شمار به جا مانده است. Brockelmann، GAL، SB، I، ۳۶۸؛ منجد، «مصادر جدیده»، ۲۴۸، شماره ۱۰. چاپ عربی آن

نیز که تیتلر (J. Tytler)، کلکته ۱۸۳۲، انجام داده است، وجود دارد.

۲۳۰. *Αριστοτέλης*. در ادبیات شرق اغلب به صورت «ارسطو» دیده می شود.

۲۳۱. ابن ندیم، ۳۶۶؛ قفطی، ۳۱. از قرار معلوم «تاریخ حیوانات» است؛ صفا، ۹۴، ۹۶.

۲۳۲. نک. همین جا، شماره ۲۸؛ *الجماهر*، ۴۱، ۳۲۴، ۴۰۷.

مؤلف ناشناخته‌ای در سوریه نوشته است^{۲۳۳}، کاملاً تأیید شد.

ثاوفرسطس^{۲۳۴} (۳۷۰-۲۸۵ پیش از میلاد)^{۲۳۵}

ثاوفراست فیلسوف و طبیعی‌دان یونان باستان، بنیان‌گذار علم گیاه‌شناسی، شاگرد افلاطون و ارسطو بود، کتاب‌های پرشماری در رشته‌های گوناگون دانش (گیاه‌شناسی، فیزیک، کان‌شناسی، فیزیولوژی، روان‌شناسی، اخلاق) نوشته است اما فقط دو اثر، هر دو در گیاه‌شناسی، به صورت کامل به جا مانده است: *اسباب النبات*^{۲۳۶} و پژوهشی در گیاهان^{۲۳۷}. تعداد گیاهان ذکر شده در آنها به ۴۸۰-۵۰۰ می‌رسد^{۲۳۸}، وانگهی در پژوهشی در گیاهان بخش خاصی به علف‌های دارویی اختصاص یافته است.

گمان می‌رود که پژوهشی در گیاهان هرگز به عربی ترجمه نشده باشد.^{۲۳۹} برخی از مورخان علم حتی می‌گویند که عرب‌ها از آثار علمی ثاوفراست اصلاً اطلاع نداشتند.^{۲۴۰} اما در این میان، ابن‌ندیم (سدهٔ دهم)، ابن‌قفطی (۱۱۷۲-۱۲۴۸) و ابن‌ابی‌اصیبعه (۱۲۰۳-۱۲۶۹) مؤلفان سه اثر بزرگ در تاریخ علم و فرهنگ جای خاصی را به ثاوفراست اختصاص دادند و در آن از نه اثر وی نام بردند.^{۲۴۱} افزون بر آن اشاره کردند که کتاب *الحس والمحسوس* و کتاب *اسباب النبات* او را ابراهیم ابن بکوس^{۲۴۲}

233. *Das Steinbuch des Aristoteles*. Herausg. und Übersetzt von J. Ruska, Heidelberg 1912.

۲۳۴. یا ثاوفراست *θεοφραστος*.

۲۳۵. ثاوفراست، ۳۲۹: غافقی، ص ۶، شماره ۱، به عقیده سارتون (I، ۱۴۳): (۲۷۲-۲۸۸).

236. *περι φυτων αιτων*.

237. *περι φυτων ιστοριατ*.

۲۳۸. ثاوفراست، ۳۲۳.

۲۳۹. غافقی، ص ۶؛ قنواتی، ۸۷.

۲۴۰. الدو مییلی (Aldo Mieli)، *العلم عند العرب و اثره فی تطور العلم العالمی*، نقله الی العربیة الدكتور عبدالحلیم النجار والدكتور محمدیوسف موسی، القاهرة ۱۳۸۱ / ۱۹۶۲، ص ۵۸.

۲۴۱. ابن‌ندیم، ۳۶۷: قفطی، ۷۵؛ ابن‌ابی‌اصیبعه، I، ۶۹.

۲۴۲. احوال این پزشک و مترجم بسیار مبهم است. طبق برخی خبرها، معاصر حنین بن اسحق (۸۰۸-۸۷۳) بوده و طبق دیگر خبرها در بیمارستان عضدی، ساختهٔ عضدالدوله (۹۴۹-۹۸۳) کار می‌کرده است. ابن‌ابی‌اصیبعه، I، ۲۴۴؛ صفا، ۸۱-۸۲، علوچی، ۳۴۴.

(احتمالاً به زبان عربی) و کتاب *مابعدالطبیعة* او را یحییٰ بن عدی (۸۹۳-۹۷۳)، که معمولاً از سریانی به عربی ترجمه می‌کرد، نقل کرده‌اند.^{۲۴۳}

بیرونی در چهار مورد در صیدنه از تئوفراست نقل می‌کند. در دو مورد از گیاهان و در دو دیگر از مواد کانی، وانگهی در شماره ۲۲۱ با استناد به کتاب *مسائل ثاوفرسطس*. این کتاب ظاهراً *المسائل الطبیعة* است که ابوالخیر بن خمّار^{۲۴۴}، پزشک مشهور زمان بیرونی، از سریانی به عربی ترجمه کرده و ذکر آن در *الجواهر* نیز آمده است.^{۲۴۵} اما تشخیص دو نقل دیگر که سخن بر سر گیاهان است از روی متن پژوهشی در گیاهان امکان‌پذیر نیست، هرچند که چیزی شبیه به آن را برای یک مورد می‌توان در آن یافت.^{۲۴۶} این نقل‌ها ظاهراً از *اسباب النبات* است.

قراطس

این نام در صیدنه فقط یک بار در شماره ۴۵۹ ذکر شده و جز این، تنها در کتاب *حنین بن اسحق* یک نسخه مرهم چشم به نام او آورده شده است.^{۲۴۷}

این ظاهراً *κραπενας* (Cratevas) پزشک دربار *میتزیدات شاه پنطس* (Mithridates Eupator) (۱۳۲-۶۳ پیش از میلاد) مؤلف *شرح علف‌های دارویی* از پنج کتاب است.^{۲۴۸}

243. Sarton, I. 629.

۲۴۴. نک. همین جا، ص ۱۲۱.

۲۴۵. *الجواهر*، ۲۴۲.

۲۴۶. نک. همین جا، شماره ۱۷۵، یادداشت ۳.

۲۴۷. *حنین*، ۱۳۴.

۲۴۸. سارتون، I، ۲۱۳.

قلوبطرا (کلئوپاترا)^{۲۴۹}

در میان پزشکانی که بین بقراط و جالینوس می‌زیستند، ابن ابی‌اصیبه از کلئوپاترا^{۲۵۰} نام می‌برد و می‌گوید که جالینوس بسیاری از داروها و روش‌های درمان به‌ویژه مربوط به زنان را از این زیبا زن پزشک اقتباس کرده است.^{۲۵۱} در تاریخ علم نیز کلئوپاترا کیمیاگر که در حدود سده یکم می‌زیسته مشهور است.^{۲۵۲}

بیرونی در آثار الباقیه^{۲۵۳} و الجماهر از کلئوپاترا، ملکه مصر، دختر بطلمیوس و مغلوب اکتاویان (اوگوست) نام می‌برد. وانگهی بیرونی در الجماهر^{۲۵۴} داستان خودکشی کلئوپاترا را با مار سمی بر سینه خود می‌آورد و از این‌جا معلوم می‌شود که کلئوپاترا هفتم (۶۹-۳۰ پیش از میلاد) - آخرین ملکه از بطلمیوسیان و دختر بطلمیوس یازدهم را در نظر دارد.

نام کلئوپاترا در صیدنه در یازده مورد دیده می‌شود، وانگهی در شماره ۹۴ «ملکه مصر» نامیده شده و به کتاب قلوبطرا اشاره می‌شود. نقل‌ها در پنج مورد از جانوران و در چهار مورد از سم‌های گوناگون با منشأ گیاهی است.

نیقالاوس (نیکولاس)^{۲۵۵}

در ادبیات از دو نیکولاس - نیکولاس دمشقی (نیقولادس الدمشقی) و نیکولاس اسکندرانی (نیقولاوس الاسکندرانی) نام می‌برند. اولی در سال ۶۴ پیش از میلاد زاده

۲۴۹. *Κλεοπατρα* در نوشته‌ها به صورت قلوبطرة و قلوبطرة نیز دیده می‌شود.

۲۵۰. قلوبطرة، کلابطرة.

۲۵۱. ابن ابی‌اصیبه، I، ۳۵، ۸۲.

۲۵۲. سارتون، I، ۲۳۸.

۲۵۳. آثار الباقیه، ۱۰۶.

۲۵۴. الجماهر، ۴۱.

۲۵۵. *Nikolos*.

شد و بیشتر مورخ و فیلسوف بوده است.^{۲۵۶} اما دومی را در زمرة هفت پزشک اسکندریه نام می‌برند که شانزده کتاب جالینوس را گردآوری کرده و بر آنها شرح نوشته‌اند.^{۲۵۷}

نقل از نیکولاس در هفت عنوان صیدنه آمده و تمام آنها نیز صرفاً مضمون گیاه‌شناسی دارند - دلیلی برای این حدس که از کتاب النبات نیکولاس دمشقی اقتباس شده‌اند.^{۲۵۸} از آنجا که نیکولاس دمشقی یکی از شارحان آثار ارسطو بوده و تألیفات تخصصی در گیاه‌شناسی از ارسطو به ما نرسیده، بنابراین اثر نیکولاس دمشقی متعلق به ارسطو به حساب می‌آید.^{۲۵۹} نسخه اصلی این اثر به یونانی مفقود شده و ترجمه لاتینی منتشر شده آن از نقل عربی و سریانی صورت گرفته است.^{۲۶۰} ترجمه عربی را اسحق بن حنین انجام داده است.^{۲۶۱}

دیسکوریدس (دیوسکورید، پدانیوس)^{۲۶۲}

دیوسکورید، گیاه‌شناس، داروشناس و پزشک نظامی در عین زربه (آسیای صغیر) زاده شد^{۲۶۳} و در عصر کلودیوس (۴۱-۵۴) و نرون (۵۴-۶۸) امپراتوران رُم می‌زیست. در حدود سال ۷۸ میلادی کتاب مشهور خود در مواد دارویی^{۲۶۴} را به یونانی در پنج بخش تنظیم کرد که مواد دارویی با منشأ گیاهی، جانوری و معدنی شناخته شده آن زمان

۲۵۶. سارتون، I، ۲۲۶.

۲۵۷. صفا، ۸، ۹۷-۹۸؛ قفطی، ۵۱؛ ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۰۳. در دو منبع اخیر به صورت انقیلاوس الاسکندرانی نوشته شده است.

۲۵۸. ابن ندیم، ۳۶۹؛ قفطی، ۲۲۰.

۲۵۹. و. پ. زوبوف، ارسطو، مسکو ۱۹۶۳، ص ۶۳، ۶۷.

۲۶۰. سارتون، I، ۲۲۷.

۲۶۱. در این باره نک. همین‌جا، ص ۱۰۹.

۲۶۲. Διοσκοριδος. ابن سینا و جامع ابن بیطار: دیسکوریدس، در صفحه عنوان ترجمه عربی دیوسکورید: دیاسکوریدوس.

۲۶۳. نَسَب وی در ادبیات عرب: العین زربی از همین جاست.

۲۶۴. περι υλης ιατρικος. در ادبیات اروپایی معمولاً Materia Medica نامیده می‌شود.

در آن توصیف شده است (روی هم رفته نزدیک به ۷۵۰ ماده که ۵۷۰ ماده از گیاهان به دست می آید). این کتاب در طول بیش از پانزده سده به صورت منبع معتبری در دست پزشکان و داروسازان قرار داشت.^{۲۶۵} ترجمه عربی این اثر از منابع عمده داروشناسان مسلمان یا عرب بود.

ابن ابی اصیبعه، مورخ مشهور پزشکی با استناد به تألیف ابن جلجل، پزشک عرب - اسپانیایی (نیمه دوم سده دهم) خبر می دهد^{۲۶۶} که اثر دیوسکورید را نخستین بار در زمان خلیفه عباسی المتوکل (۸۴۷-۸۶۱) اصطفن بن بسیل^{۲۶۷} در بغداد از یونانی به عربی ترجمه کرده و سپس ترجمه اش را حنین بن اسحق (۸۰۸-۸۷۳) اصلاح و تکمیل کرده است.

به گفته ابن جلجل، اصطفن ابن بسیل نام بسیاری از مواد دارویی را به علت ناآشنایی با معادل های عربی آنها به همان صورت به جا گذاشت به امید این که خداوند کسی را پس از وی بفرستد که با این نام ها آشنا باشد و آنها را به عربی شرح دهد.^{۲۶۸} ترجمه اصطفن سپس به اسپانیا رسید و در زمان حکومت عبدالرحمن سوم خلیفه اموی (۹۱۲-۹۶۱)، دانشمندان محلی با شرکت نیکولاس (نقولا) راهب دانشمند و آشنا به زبان های یونانی و لاتین، جاهای مبهم متن را روشن ساختند و بر پایه اصطلاحات محلی عرب - اسپانیایی، بسیاری از نام های یونانی را که اصطفن بدون ترجمه به جا گذاشته بود، معین کردند. بعدها، دانشمندان گوناگون برای نام های مواد دارویی ذکر شده در کتاب دیوسکورید «تفسیر» نوشتند^{۲۶۹} که به انتشار این کتاب بین پزشکان و داروشناسان شرق در سده های میانه یاری رسانید.

بی اغراق می توان گفت که تقریباً همه مؤلفان کم و بیش مشهور سده های میانه که اثری در داروشناسی به زبان های عربی، فارسی و ترکی نوشته اند، به این کتاب

۲۶۵. سارتون، I، ۲۵۸.

۲۶۶. ابن ابی اصیبعه، II، ۴۶-۴۷.

۲۶۷. اصطفن بن بسیل [یا باسیل] - Stephanos پسر Basileis.

۲۶۸. ابن ابی اصیبعه، II، ۴۷: قس. مه برهوف، *Materia Medica*، ۷۴-۷۵؛ *Arabian Pharmacology*، ۱۸۵۴.

۲۶۹. در چاپ حاضر، از یکی از این تفسیرها که به وسیله ابن بیطار نوشته شده و در علم ناشناخته مانده است، استفاده کرده ایم. در این باره نک. ص ۱۴۱.

دیوسکورید استناد کرده و آن را همچون یکی از معتبرترین منابع نگریده‌اند.^{۲۷۰} کتاب دیوسکورید در نوشته‌های آنان به نام‌های گوناگون آمده است: هیولی الطب، کتاب الحشائش، کتاب الادویة المفردة، فی الحشائش والسموم^{۲۷۱}، هیولی إلاج الطب، المقالات الخمس^{۲۷۲}.

بیرونی برای خدمات دیوسکورید در کار بررسی و معمول ساختن مواد دارویی در پزشکی عملی نیز ارزش عالی قائل بود و بین مؤلفان یونانی فقط نام او و نام جالینوس را برگزیده است.^{۲۷۳} او در تنظیم صیدنه خود از اثر دیوسکورید وسیعاً استفاده کرده است و استناد به آن به ۲۳۰ مورد می‌رسد. بیرونی از کتاب دیوسکورید با کتاب الحشائش یا به سادگی الحشائش نام می‌برد اما در بیشتر موارد فقط به ذکر نام دیوسکورید اکتفا می‌کند.

شایان ذکر است که بیرونی نیز از همان نارسایی‌های ترجمه عربی کتاب دیوسکورید که ابن جلجل در زمان خود از آنها یاد کرده است، سخن می‌گوید. بیرونی می‌نویسد: «برخی از مواد دارویی را که در سرزمین ما یافت می‌شود و برای آنها در زبان عربی نامی وجود دارد، بدون تغییر به همان زبان یونانی به جا گذاشته‌اند به گونه‌ای که پس از ترجمه نیز به توضیح نیاز دارد»^{۲۷۴}.

اما نمی‌توان گفت که بیرونی اثر ابن جلجل را دیده و اندیشه نارسا بودن ترجمه عربی را از او گرفته باشد؛ زیرا نام ابن جلجل همانند دیگر پزشکان عرب - اسپانیایی در هیچ جای صیدنه ذکر نشده است. به ظاهر در زمان بیرونی هنوز آثار علمی دانشمندان اندلس در ایالات خلافت شرق رواج نیافته بود.^{۲۷۵}

۲۷۰. عیسی، تاریخ النبات، ۳۸؛ فنواتی، ۸۸؛ مه‌رهوف، *Materia Medica*، ۷۲.

۲۷۱. به عنوان مثال، در چاپ متن عربی که در سال ۱۹۵۲ در اسپانیا انجام گرفته این چنین نامیده شده است. 272. Dubler C. E., *Diyuskuridus*, E. I., New edition, vol. II, p. 349.

الامیر مصطفی الشهابی، تفسیر کتاب دیسکوریدس لابن البیطار، مجلة معهد المخطوطات العربیة، المجلد الثالث، الجزء الاول، مایو ۱۹۵۷، ص ۱۰۶.

۲۷۳. نک. همین جا، ص ۱۶۵.

۲۷۴. نک. همین جا، ص ۱۷۱.

۲۷۵. نبود نقل از آنها در قانون ابن سینا را نیز احتمالاً باید همین‌گونه توضیح داد. نک. ابن سینا، ص

بیرونی برای تأیید ادعای خود چند نام محلی گیاه را به عنوان نمونه می آورد که در ترجمه اصططن ابن بسیل فقط با نام یونانی ذکر شده است.^{۲۷۶} افزون بر آن، نقل از دیوسکورید در صیدنه با متن منتشر شده ترجمه اصططن در همه موارد یکسان نیست. در نقل های درج شده در صیدنه، معادل های عربی یا فارسی بسیاری از نام های یونانی یا ترجمه کلمه به کلمه آنها به عربی آمده است. نقل ها گاهی نیز به صورت تغییر یافته و کوتاه آمده است.^{۲۷۷} نمی توان گفت که تمام این قبیل تغییرات در متن عربی دیوسکورید را خود بیرونی صورت داده یا این که بیرونی از تحریر دیگری اقتباس کرده است؛ زیرا تحریر و پرداخت دیگری از ترجمه اصططن ابن بسیل را در اختیار نداریم. لکن جالب این جا است که برخی از نام های عربی و محلی داروهای ذکر شده در صیدنه که جانشین نام های یونانی متن ترجمه اصططن شده، در قانون ابن سینا که قبل از صیدنه در حدود سال ۱۰۲۰ نوشته شده نیز آمده است.^{۲۷۸} از این جا نباید نتیجه بگیریم که بیرونی از ابن سینا پیروی کرده است؛ زیرا چنین مواردی در نزد هر دو مؤلف فقط منحصر به نقل از دیوسکورید است. بدیهی است که بیرونی همان گونه که خود در مقدمه صیدنه می گوید، این نقل ها را نه از قانون بلکه مستقیماً از ترجمه عربی کتاب دیوسکورید برداشته است. به این ترتیب، سخن بر سر تحریر یا پرداخت دیگری از ترجمه اصططن می تواند در میان باشد که هم ابن سینا و هم بیرونی می توانستند از آن استفاده کنند.

به راستی نیز این دوباره کاری تقریباً هم زمان در دو ناحیه دور از هم جهان اسلام آن زمان صورت گرفته بود: ۱. در کوردوا به دست دانشمندان عرب - اسپانیایی که پیش از این گفته شد و احتمالاً بر بیرونی ناشناخته ماند؛ ۲. در آسیای میانه. دومی به قلم الحسین ابن ابراهیم ابن الحسن ابن خورشید الناطلی دانشمندی نه چندان مشهور از طبرستان است که اثر خود را در سال ۳۸۰ / ۹۹۰ به ابوعلی بن سیمجور (۹۸۶-۹۹۶) از

۲۷۶. مثلاً، اوراسالینون *ορεοσελινον* به جای الکرفس الجبلی (جعفری کوهی)، نک. همین جا، شماره ۸۹۶، یادداشت (۱۵)، دوقوس *δαυκος* به جای الجزر البری (هویج وحشی)، نک. شماره های ۲۵۴ و ۴۴۲، امبرباریس به جای الزرشک (نک. شماره های ۹۲ و ۴۹۰) و هیوفقسطیداس (*υποκιστιδος*) به جای لویه التیس (ریش بزی، شنگ (فارسی)، نک. شماره های ۹۴۲ و ۱۱۰۲).
۲۷۷. نک. همین جا، ص ۱۳۷.

۲۷۸. فس. شماره های ۹۲ (= ۴۹۰)، ۲۵۴ (= ۴۴۲)، ۳۵۰، یادداشت ۷؛ ۴۳۰، یادداشت ۲؛ ۵۸۴، یادداشت ۶؛ ۹۴۲ (= ۱۱۰۲) را در صیدنه با شماره های ۲۴، ۱۸۵، ۲۴۵، ۱۸۳، ۴۹۴، ۲۰۱ ابن سینا.

سرداران سامانی تقدیم می‌کند.^{۲۷۹} بی‌گمان این همان شخصی است که بیرونی در آثار الباقیه با نام ابو عبدالله الحسین ابن ابراهیم الطبری الناتلی از او یاد می‌کند و می‌گوید که مباحثاتش را دربارهٔ سال‌های عمر طبیعی انسان خوانده است.^{۲۸۱} از دیگر منابع اطلاع می‌یابیم که ابن سینای جوان هنگامی که در بخارا می‌زیست، معلم خانگی به نام ابو عبدالله ناتلی داشت که پس از مدتی اقامت در بخارا به گرگنج (خوارزم) رفت.^{۲۸۱} به احتمال زیاد، معلم ابن سینا و الناتلی یادشده در آثار الباقیه یک شخص است.^{۲۸۲} نیز آگاه می‌شویم که ابو عبدالله الناتلی در کنار دیگر علوم به پزشکی نیز اشتغال داشته است و معلمش در این رشته، ابوالفرج ابن الطیب^{۲۸۳} (در ۴۳۵ / ۱۰۴۳ درگذشت) پزشک و فیلسوف بزرگ بوده که زبان یونانی می‌دانسته و تفسیرهایی بر تألیفات ارسطو، بقراط و جالینوس نوشته است.^{۲۸۴}

بررسی تطبیقی متن‌های تحریر الناتلی، ترجمهٔ اصطفی و نقل در صیدنه می‌توانست مسئلهٔ اندازهٔ وابستگی این متن‌ها را با یکدیگر روشن سازد اما متأسفانه به دست‌نویس تحریر الناتلی دسترسی پیدا نکرده‌ایم.^{۲۸۵}

۲۷۹. Meyerhof, *Materia Medica*, ۸۱؛ Dubler، نقل اثر؛ ۳۴۹.

۲۸۰. آثار الباقیه، ۱۰۰.

۲۸۱. ابن ابی‌اصیبه، II، ۲-۳؛ ابوالحسن بیهقی، تمة، ۲۲.

۲۸۲. Chronologie، XXXIV، P.kraus. نیز چنین فرضی را بیان داشته است. نک. مه‌یرهوف، نقل اثر ۸۰، یادداشت ۳. قس. ابوالحسن بیهقی، همان‌جا. صفا (ص ۲۰۶) نام معلم ابن سینا را به صورت ابو عبدالله ابراهیم ابن حسین الناتلی می‌آورد و در کتاب سعید نفیسی، پورسینا، تهران ۱۳۳۳، ص ۱۳۸ ابو عبدالله حسین ابن ابراهیم طبری ناتلی آمده است.

۲۸۳. ابن ابی‌اصیبه، I، ۲۴۰.

۲۸۴. ابوالحسن بیهقی، ص ۲۸؛ صفا، ۲۰۴-۲۰۵؛ Brockelmann، GAL، I، ۴۸۲؛ SB، I، ۸۸۴.

۲۸۵. در لیدن نگهداری می‌شود، شمارهٔ ۱۳۰۱، مه‌یرهوف، نقل اثر، ۸۱؛ Brockelmann، GAL، I، ۲۰۷؛ SB، I، ۳۷۱. تا چندی پیش ترجمهٔ اصطفی ابن بسیل تنها ترجمهٔ کامل انجام‌شده در جهان اسلام شمرده می‌شد و همهٔ ساخت‌ها و پرداخت‌ها و شرح و تفسیرهای بعدی را بر پایهٔ همین ترجمه می‌دانستند. Dubler C. E.، نقل اثر، ۳۴۹. صلاح‌الدین منجد دانشمند عرب در سال ۱۹۶۰ در ایران در کتابخانهٔ امام علی ابن موسی الرضا(ع) دست‌نویس ترجمهٔ دوم کتاب دیوسکورید را به زبان عربی که تا حال ناشناخته بود، کشف کرد. این ترجمه را مهران ابن منصور ابن مهران به سفارش سلطان نجم‌الدین الپی ابن تیمورتاش ابن الغازی ابن ارتق (در سال‌های ۵۴۷ / ۱۱۵۲ - ۵۷۵ / ۱۱۷۹ حکومت می‌کرد)، حاکمی از سلسلهٔ ارتقیان

چرک^{۲۸۶}

پزشک هندی در پنجانادا (پنجاب) زاده شده و در دوران حکومت کانشکا سلطان کوشانی (سده یکم میلادی)^{۲۸۷} می زیسته است. اثرش به نام چرکا سمهیتا اصلاح رساله قدیمی تر *تنترا اگنی وشا* و یکی از مهم ترین آثار پزشکی هند باستان است.^{۲۸۸} نام چرک فقط یک بار در صیدنه دیده می شود. در *ماللهند* نیز از چرک یاد شده است. بیرونی می نویسد: «آنها [هندیان] کتابی دارند مشهور به نام مؤلف آن یعنی «چرک» که آن را در رأس همه دیگر کتاب های پزشکی قرار می دهند... این کتاب به زبان عربی برای برمکیان ترجمه شده است^{۲۸۹}».

ترجمه عربی چرک را عبدالله بن علی از روی تحریر فارسی (پهلوی) انجام داده است.^{۲۹۰}

در بین النهرین انجام داده است. (صلاح الدین المنجد، مقدمة كتاب الحشائش والادوية لديسقوريدس، دمشق ۱۳۸۵-۱۹۶۵، ص ۱۲-۱۳). آن گونه که مهران در مقدمه خود می نویسد، کتاب دیسکورید را نه از نسخه اصلی یونانی بلکه از ترجمه سریانی آن که در زمان خود به وسیله حنین بن اسحق برای بختیشوع ابن جبریل پزشک (در ۲۵۶ / ۸۷۰ درگذشت) انجام شده، ترجمه کرده است. این دست نویس مربوط به سده ۱۳/۷ دارای تصویرهای متعدد رنگی گیاهان توصیف شده در کتاب است. بنا بر گواهی صلاح الدین المنجد، ترجمه مهران با زبان ادبی و عبارات روشن از ترجمه اصطفن متمایز است (همان جا، ص ۱۷).
۲۸۶. Caraka. در منابع عربی به صورت های شرک (ابن ابی اصیبه، II، ۳۲) و سیرک (ابن ندیم، ۴۳۵) دیده می شود.

۲۸۷. زمان حکومت شاهان جداگانه کوشانی هنوز معلوم نشده است. بسیاری از دانشمندان می پندارند که کانشکا در سده یکم میلادی حکومت می کرد. نک. ن. ک. سینها، آ. ج. بانرجی، تاریخ هند. ترجمه از انگلیسی، مسکو ۱۹۵۴ ص ۸۱. بنا به اطلاعات دیگر - از سال ۱۲۰ تا ۱۶۲ میلادی. سارتون، I، ۲۸۴.
۲۸۸. VIII، Dutt؛ ماللهند، ۵۹۵، یادداشت ۴۷.

۲۸۹. ماللهند، ۱۶۵. همان جا در ص ۳۳۴ به توسط علی بن زین (ربان) الطبری از کتاب چرک نقل می شود. بیرونی در فهرست خود نیز از چرک سخن می گوید، ص ۲۹؛ قس. XIII، Chronologie.
۲۹۰. ابن ندیم، ۴۳۵؛ ابن ابی اصیبه، II، ۳۲؛ صفا، ۹۰؛ XII، Dutt.

ارخجانس^{۲۹۱}

پزشک رومی که در دوران حکومت امپراتور ترایان (۸۳-۱۱۷) می‌زیست.^{۲۹۲}
ارخجانس در سده‌های میانه بین پزشکان شرق از شهرت زیادی برخوردار نبود^{۲۹۳} و
نامش در صیدنه فقط در دو مورد ذکر شده است.^{۲۹۴}

روفس^{۲۹۵}

کالبدشناس و پزشک یونانی، بزرگ‌ترین پزشک امپراتوری رُم پس از جالینوس در
دوران حکومت ترایان در رُم و مصر می‌زیست (۵۳-۱۱۸).^{۲۹۶}
روفس بین پزشکان شرق از اعتبار زیادی برخوردار بود.^{۲۹۷} بسیاری از آثارش را
حنین بن اسحق و دیگران به زبان عربی ترجمه کرده‌اند.^{۲۹۸} نام روفس در چهار مورد در
صیدنه دیده می‌شود اما بدون اشاره به نام آثارش.

جالینوس (کلودیوس گالنوس)

در سال ۱۲۹ میلادی در پرگاما (آسیای صغیر) زاده شد و در حدود سال ۲۰۰
درگذشت. او پزشک، کالبدشناس، داروشناس، فیلسوف رومی و بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز
پزشکی باستان پس از بقراط شمرده می‌شود. جالینوس می‌کوشید تا همه دستاوردهای

۲۹۱. گاهی ارکاغانیس (یونانی *Αρχιγενής*) نوشته می‌شود.

۲۹۲. سارتون، I، ۲۸۰.

۲۹۳. صفا، ۱۱۹. ابن‌سینا چند بار از او نقل می‌کند. نک. فهرست نام‌های اشخاص در قانون.

۲۹۴. نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۲۱، ۳۸۸.

۲۹۵. *Poupos*. گاهی روفس الافسیسی نوشته می‌شود.

۲۹۶. سارتون، I، ۲۸۱.

۲۹۷. سارتون، I، ۲۸۲، در یادداشت؛ ابن‌ابی‌اصیبه، I، ۳۳.

۲۹۸. ابن‌ندیم، ۴۱۹-۴۲۰؛ ابن‌ابی‌اصیبه، I، ۳۳-۳۴؛ صفا، ۶۸، ۱۱۶.

گذشته پزشکی را به نظم درآورد. او تأثیر زیادی بر پیشرفت بعدی این علم در شرق و غرب سده‌های میانه به جا گذاشت و اعتبارش تا سده شانزدهم به جا ماند.^{۲۹۹} جالینوس در رشته داروشناسی خدمات بسیاری انجام داده و راه‌های تهیه بسیاری از مواد دارویی مانند محلول‌ها، تنتورها، جوشانده‌ها، عصاره‌ها، معجون‌ها، مرهم‌ها، ضمادها، گردها و جز اینها را که امروز نیز «ترکیب‌های جالینوسی» نامیده می‌شود، توصیف کرده است. تقریباً همه تألیفات عمده از میراث عظیم علمی جالینوس^{۳۰۰}، به زبان‌های سریانی و عربی ترجمه شده بود. رساله خاصی از حنین بن اسحق که در آن از آثار جالینوس به این دو زبان نام برده می‌شود، به جا مانده است.^{۳۰۱} حنین ۱۲۹ نام را می‌آورد که از آنها ۱۰۰ اثر را خود او به سریانی یا عربی و یا به هر دو زبان ترجمه کرده است. در این جا فقط به ذکر تألیف‌هایی از جالینوس که بیرونی به آنها اشاره می‌کند، اکتفا می‌کنیم که عبارت است از:

کتاب *الادویة المفردة* (کتاب داروهای ساده)^{۳۰۲} شامل یازده مقاله (یا کتاب) است که در آنها خواص و تأثیر داروهای ساده با منشأ گیاهی، معدنی و حیوانی توصیف شده است.^{۳۰۳} این کتاب را نخستین بار سرجیس رأس العینی^{۳۰۴} و سپس یوسف الناقل و ایوب الابرش^{۳۰۵} به سریانی ترجمه کردند و پس از آنها حنین بن اسحق در حدود سال

۲۹۹. سارتون، I، ۳۰۱.

۳۰۰. تعداد کل آثارش به ۴۰۰ می‌رسد اما حدود ۱۱۷ اثر به جا مانده است. قنوتی ۱۱۴.

301. Strohmaier G., Hunayn b. Ishāk. E. 1. New edition, vol. II, P. 579.

حدود ۵۰ اثر را پیشینیان حنین بن اسحق به سریانی ترجمه کرده بودند (حنین، XXIII) که ۲۶ اثر از آنها به وسیله سرجیس رأس العینی (۵۳۶ م درگذشت) ترجمه شده بود. نک. ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس العینی، پزشک سوربایی، ص ۵۳.

۳۰۲. نسخه اصل این کتاب به یونانی

περι κρασεως και δυναμεως των απλων φαρμακων

De simplicium medicamentorum temperamentis et facultatibus

و به لاتین

.campbell II, ۱۰۰, (76); Sarton, 1, 306.

نامیده می‌شود.

۳۰۳. ابن ابی اصیبعه، I، ۹۶.

۳۰۴. نک. ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس العینی، پزشک سوربایی، ص ۵۶، شماره ۲۴.

۳۰۵. هر دو آنها در سده نهم میلادی می‌زیستند. درباره آنها نک. ابن ابی اصیبعه، I، ۲۰۴؛ سارتون I، ۵۷۴،

۶۰۰؛ صفا ۸۲، ۸۵.

۸۴۰ آن را از نو به سریانی و سپس به عربی ترجمه کرد.^{۳۰۶}

این کتاب جالینوس در صیدنه به نام‌های *الادویة المفردة لجالینوس*، *المفردة لجالینوس* یا *مفردة جالینوس* آمده است.^{۳۰۷} در شماره‌های ۳۸۸ و ۱۰۴۲ ادویة جالینوس دیده می‌شود که ممکن است اشاره به همین کتاب یا اثر دیگرش به نام کتاب *الادویة التي یسهل وجودها* (کتاب در داروهای سهل الوصول) باشد.^{۳۰۸}

کتاب *قاطاجانس* (*καταγενη*). ترکیب *الادویة* تألیف جالینوس شامل هفده مقاله است که در هفت مقاله اول نام انواع گوناگون (اجناس) داروهای مرکب مانند داروهای التیام‌دهنده زخم‌ها، حلال‌ها و جز اینها آمده و به‌طور کلی روش‌های تهیه آنها بیان شده است. به همین جهت این هفت مقاله را «ترکیب *الادویة علی الجمل والاجناس*»^{۳۰۹} می‌نامند که شاید ترجمه *περι συνθεσεως φαρμακων των κατα γενη* (De compositione medicamentorum per genera) باشد.^{۳۱۰}

کتاب *المیامر*^{۳۱۱}. ده مقاله دیگر اثر یادشده جالینوس را کلاً «ترکیب *الادویة* بحسب *المواضع*» می‌نامند. منظور از «مواضع» اعضای بیمار است. به عبارت دیگر، در این مقاله‌ها راه‌های تهیه دارو برای هر عضو جداگانه بدن انسان، از سر گرفته تا انگشتان دست و پا، توصیف شده است.^{۳۱۲}

از این‌جا معلوم می‌شود که نام عربی یادشده، ترجمه *περι συνθεσεως*

۳۰۶. غافقی، ص ۸، شماره ۳.

۳۰۷. نک. فهرست آثار.

۳۰۸. این کتاب احتمالاً ترجمه *περι ευποριστων* (De remediis parabilibus) است. Campbell.

II، ۱۰۶ (۸۲)؛ قس. ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس العینی پزشک سوریا، ص ۵۷، شماره ۲۶.

۳۰۹. ابن ابی‌اصیبه، I، ۹۸.

310. Sarton, I, 306; Campbell, II, 104 (78). قس. Meyerhof, *Arabian Pharmacology*, 1852; Maim. XIII.

۳۱۱. گاهی به صورت *المیامیر* دیده می‌شود.

۳۱۲. ابن ابی‌اصیبه، I، ۹۸. ابن سینا نیز کتاب *پنجم قانون خود* (یعنی «قرابادین») را به دو بخش تقسیم کرده است. در بخش اول شرح شکل‌های گوناگون داروها (معجون‌ها، عصاره‌ها، قرص‌ها، جوشانده‌ها، روغن‌ها، ضمادها و جز اینها) و در بخش دوم - داروهای بیماری‌های بخش‌های گوناگون بدن آمده است. نک. ابن سینا، V.

De Compositione Medicamentorum) *φαρμακων των καταποπους* (Secundum Locos) است^{۳۱۳}. ابن ابی اصیبعه خبر می دهد که ترکیب الأدوية جالینوس به صورت دو کتاب مستقل رواج داشته و این تقسیم به دو کتاب را احتمالاً دانشمندان اسکندریه انجام داده اند. کتاب اول قاطاجانس نام دارد که در بالا گفته شد، و کتاب دوم به نام الميامر مشهور است.^{۳۱۴} الميامر به عقیده ابن ابی اصیبعه صیغه جمع «ميامر» به معنای «راه، شیوه» (الطریق) است.^{۳۱۵}

المقابلة للادواء. نام کامل این کتاب کتاب الادوية المقابلة للادواء (کتاب داروهای بیماری‌ها) و شامل دو بخش است. بخش اول به تریاک و بخش دوم به دیگر معجون‌ها^{۳۱۶} اختصاص دارد.

الترياق («تریاق»). چند مؤلف رساله‌ای با همین نام نوشته اند. نام رساله جالینوس *De theriaca) περι της θηριακης* است.^{۳۱۷}

کتاب الغذاء. نام کامل آن کتاب قوی الاغذية («کتاب در قوای [یعنی خواص] غذاها») و شامل سه بخش است که در آنها همه آنچه مربوط به غذا و نوشابه‌هاست آمده و به خواص آنها اشاره شده است.^{۳۱۸}

حيلة البرء (روش درمان). اثر بزرگی شامل چهارده بخش است و در آنها از شیوه‌های

۳۱۳. قس. سارتون، I، ۳۰۶؛ کمپبل، II، ۱۰۲ [۷۷]، ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس العینی، پزشک سوریایی، ص ۵۷، شماره ۲۵.

۳۱۴. در یکی از دست‌نویس‌های لاتین: Miamir. کمپبل، II، ۱۰۳.

۳۱۵. ابن ابی اصیبعه، I، ۹۸. به عقیده مه‌یرهوف الميامیر جمع عربی *memrā* سریانی (= sermon، discours) - پند، گفتار است؛ نک. XIII، Mam. یا جمع ميامر (maimar) سریانی به همان معناست؛ صفا، ۳۵۷، یادداشت ۳.

۳۱۶. ابن ابی اصیبعه، I، ۹۸. ظاهراً ترجمه *peri antemballomenon* (De succedaneis liber) است. کمپبل، II، ۱۳۵ (۱۲۲).

۳۱۷. سارتون، I، ۳۰۶؛ کمپبل، II، ۱۴۵ (۱۵۷). به عقیده ابن ابی اصیبعه (I، ۹۸)، جالینوس دو رساله درباره تریاک دارد؛ قس. کمپبل، II، ۱۰۵ (۸۰، ۸۱).

۳۱۸. ابن ابی اصیبعه، I، ۹۷. احتمالاً ترجمه *peri trophon dynamewos* (De alimentorum facultatibus) است. سارتون، I، ۳۰۶؛ کمپبل، II، ۵۶ (۳۸)؛ ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس العینی، ص ۵۶، شماره ۲۱.

درمان بیماری‌های گوناگون سخن رفته است.^{۳۱۹}

کتاب *الی اغلو قن*. نام کامل این کتاب کتاب *الی اغلو قن فی التأتی لشفاء الامراض* (کتاب به اغلوغن درباره دستیابی به درمان بیماری‌ها) است.^{۳۲۰} ظاهراً بیرونی نه تنها از ترجمه‌های آثار جالینوس بلکه از شرح‌ها و پرداخت‌های بعدی آنها نیز استفاده کرده است که در این مورد می‌توان از «حندقوقی بغدادی» و جز آن در نقل از جالینوس نام برد.^{۳۲۱} ترجمه‌های عربی آثار نامبرده جالینوس انتشار نیافته‌اند و به صورت دست‌نویس در کتابخانه‌های گوناگون جهان نگهداری می‌شوند.^{۳۲۲}

افلیمون

به عقیده قفطی و ابن ابی‌اصیبعه، افلیمون معاصر بقراط بود و در رشته‌های طبیعت‌شناسی و قیافه‌شناسی (الفراسته^{۳۲۳}) دانش بسیار داشت. «افلیمون» احتمالاً تحریف عربی نام یونانی *Φιλουμενος*^{۳۲۴} از پزشکان مکتب التقاطی و از معاصران جوان جالینوس باشد که آثارش به صورت وسیع مورد استفاده اوریباسیوس و اپیوس قرار گرفته است.^{۳۲۵}

افلیمون در صیدنه در سه عنوان آمده^{۳۲۶}، وانگهی در شماره ۳۵۲ به کتاب مخانیق

۳۱۹. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۳. ظاهراً ترجمه *θεραπευτικης μεθόδου* (Methodi medendi) است. کمپبل، II، ۸۹ (۶۷). قس. صفا، ۳۳۸؛ فنواتی، ۱۱۵؛ ن. د. پیگولفسکایا. سرجیس رأس العینی پزشک سوریایی، ص ۵۵، شماره ۱۶.

۳۲۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۱. قس. بروکلیمان، I، SB، GAL، ۳۶۹. به یونانی: *των προς Γλαυκωνα θεραπευτικων* (Ad Glauconen de medendi methodo) است. کمپبل، II، ۹۴ (۶۸)؛ قس. ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس الرأس العینی پزشک سوریایی، ص ۵۴، شماره ۸.

۳۲۱. نک. همین‌جا، شماره ۳۵۷.

۳۲۲. نک. منجد، «مصادر جدیده»، ۲۸۶-۲۹۰؛ کمپبل، I، ۲۰-۳۰.

۳۲۳. قفطی، ۴۴؛ ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۷.

۳۲۴. Philumenos [فیلومن].

۳۲۵. سارتون، I، ۳۰۸.

۳۲۶. نک. شماره‌های ۳۵۲، ۷۳۵، ۹۴۵.

الماء (آب‌بند) او اشاره شده است. این نام در شماره ۲۳۸ ناخوانا نوشته شده و آن را می‌توان «القیمینون» خواند که شاید منظور «الکمتون» پدر پزشکی و شاگرد فیثاغورث باشد (در ۶-۴۹۷ پیش از میلاد درگذشت^{۳۲۷}). لکن از محتوای نقل برمی‌آید که در هر صورت سخن بر سر یک شخص است.

فلگریوس^{۳۲۸}

پزشک یونانی بود و در نیمه دوم سده چهارم می‌زیست.^{۳۲۹} برخی از تألیفات پزشکی اش را ابوالحسن ثابت بن قره به زبان عربی ترجمه کرده بود.^{۳۳۰} نام فلگریوس در صیدنه یک بار در شماره ۵۴۱ ذکر شده است.

اوریباسیوس^{۳۳۱} (۳۲۵-۴۰۲ یا ۴۰۳)

پزشک برجسته یونانی، مؤلف دانشنامه پزشکی در هفتاد جلد که فقط یک سوم از آنها به جا مانده^{۳۳۲} و در آن همه بخش‌های پزشکی به نقل از جالینوس، روفس، ارخجانس، دیوسکورید و دیگر مؤلفان باستان شرح داده شده است. اوریباسیوس بعدها گزیده‌ای از این دانشنامه را برای پسرش تهیه کرد که به نام سینوپسیس^{۳۳۳} مشهور است. افزون بر آن، کتاب خاصی درباره داروهای دسترس همگان نوشته است.^{۳۳۴} اوریباسیوس یکی از مشهورترین پزشکان پس از جالینوس است که آثارش بین

۳۲۷. سارتون، I، ۷۷. درباره الکمتون نیز نک. س. یا. لوریه، نظری اجمالی به تاریخ علم باستان، مسکو - لنینگراد ۱۹۴۷، ص ۸۴.

۳۲۸. *Φιλαργιος*.

۳۲۹. سارتون، I، ۳۷۳.

۳۳۰. ابن ندیم، ۴۲۰؛ صفا، ۱۱۹. درباره ثابت بن قره نک. همین‌جا، ص ۱۰۸.

۳۳۱. *Οριβασιος* یا *Ορειβασιος*.

۳۳۲. به یونانی *Ιατρικαι συναγωγαι* نامیده می‌شود. سارتون، I، ۳۷۳.

۳۳۳. *Συνοψις*.

۳۳۴. *Ευποριστα (Remedia Parabilia)*.

پزشکان اسلامی مشرق^{۳۳۵} وسیعاً رواج یافته بود. دانشنامه یادشده اش را حنین بن اسحق و شاگردش عیسی بن یحیی^{۳۳۶} به سریانی ترجمه کرده اند و همان را احتمالاً این دو به عربی ترجمه کردند^{۳۳۷} که به «کتاب السبعین مقالة» (کتاب هفتاد مقاله)، «الکناش الکبیر» (مجموعه بزرگ) یا به سادگی «کناش» (مجموعه) مشهور است.^{۳۳۸} سینوپسیس اوریباسیوس را نیز حنین بن اسحق ترجمه کرده است و در منابع از آن به نام کتاب الی ابنه اسطاث تسع مقالات (کتاب برای پسرش اسطاث در هفت مقاله^{۳۳۹}) یاد می شود. کتاب داروهای دسترس همگان اوریباسیوس را اصطفن بن بسیل مترجم آثار دیوسکورید ترجمه کرده که آن را کتاب الادویة المستعملة نامیده است.^{۳۴۰} لکن همه این ترجمه های عربی به جا نمانده است.^{۳۴۱}

در صیدنه اشاره به اوریباسیوس در هفتاد مورد آمده و از این آثار نام برده شده است: کناش اوریباسیوس (مجموعه اوریباسیوس)، که به نظر می رسد به مجموعه بزرگ اشاره دارد.

الکناش الصغیر (مجموعه کوچک). این نام در دیگر منابع نیامده و ظاهراً همان «سینوپسیس» است.

کتاب اوریباسیوس که احتمالاً همان «مجموعه بزرگ» است.

اطیوس الآمدی^{۳۴۲} (۵۰۲-۵۷۵)^{۳۴۳}

پزشک بیزانسی و مؤلف مجموعه پزشکی (شانزده کتاب) که بر پایه آثار جالینوس و

۳۳۵. صفا، ۳، ۱۱۹.

۳۳۶. ابن ندیم، ۴۲۱؛ صفا، ۱۱۹.

۳۳۷. غافقی، ص ۹، شماره ۴.

۳۳۸. ابن ابی اصیبه، I، ۱۰، ۱۰۳.

۳۳۹. ابن ندیم، ۴۲۱؛ ابن ابی اصیبه، I، ۱۰۳.

۳۴۰. ابن ندیم، ۴۲۱؛ ابن ابی اصیبه، I، ۱۰۳.

۳۴۱. غافقی، ۹؛ کمپبل، I، ۱۱.

۳۴۲. *Aetius Amidenus* (Aetius Amidenus)، آمده شهری است در بین النهرین.

۳۴۳. کمپبل، I، ۱۱.

ارخجانس تنظیم شده است. در این مجموعه که نوعی دانشنامه به حساب می‌آید، در کنار دیگر مسائل پزشکی، به مواد دارویی نیز توجه زیادی مبذول شده است.^{۳۴۴}

در الجماهر از کتاب اطيوس الأمدی که ابوالخیر بن الخمار معاصر بیرونی به عربی ترجمه کرده بود، سخن رفته است.^{۳۴۵} در صیدنه در شماره ۱۸۲ از «کناش الأمدی» (مجموعه آمدی) نام برده شده اما اشاره به نام این مؤلف روی هم رفته در ۲۸ مورد دیده می‌شود.

اصطفن^{۳۴۶}

ابن ابی اصیبعه این نام را جزء هفت پزشک اسکندرانی ذکر می‌کند که مجموعه شانزده کتاب جالینوس را تنظیم و تفسیر کرده‌اند.^{۳۴۷} احتمالاً این همان اصطفن اسکندرانی است که در قسطنطنیه در دربار امپراتور ایراکلیوس (۶۱۰-۶۴۱) می‌زیسته است.^{۳۴۸}

در صیدنه فقط یک بار به اصطفن اشاره شده است.^{۳۴۹}

پولس (۶۱۵-۶۹۰)

در جزیره اگینا واقع در خلیج سارونیکوس زاده شد،^{۳۵۰} در اسکندریه می‌زیست و

۳۴۴. سارتون، I، ۴۳۴.

۳۴۵. الجماهر، ۸۸. درباره ابوالخیر نک. همین‌جا، ص ۱۲۱.

۳۴۶. *Στεφανος*.

۳۴۷. ابن ابی اصیبعه، I، ۱۰۳. قس. صفا، ۷.

۳۴۸. سارتون، I، ۴۷۲.

۳۴۹. نک. همین‌جا، شماره ۴۶۷.

۳۵۰. لقب «اگینایی» از همین جاست (Paulos Aegineta). در ادبیات شرقی: پولس (یا فولس) الاجانیطی، ابن ابی اصیبعه، I، ۱۰۳؛ صفا، ۷. در الجماهر (ص ۴۷۲، یادداشت ۲۰)، این مؤلف اشتهاً با بولوس دموکریت مؤلف فیثاغورثی هلنیستی یکسان دانسته شده است. بولوس (*βολος* - Bolos) دموکریتوس (Democritos) حدود سال ۲۰۰ پیش از میلاد مسیح می‌زیست، سارتون، I، ۸۹.

پس از استیلای اعراب نیز همان‌جا ماند (۶۴۰ میلادی^{۳۵۱}). آخرین نماینده پزشکی یونان باستان به‌شمار می‌آید. پولس با استفاده از تألیفات جالینوس، اوریباسیوس و اطيوس، یک کتاب (دانشنامه) پزشکی در هفت مقاله تنظیم کرده که حنین بن اسحق به سریانی و عربی ترجمه کرده است.^{۳۵۲} این کتاب در ادبیات شرق به کتاب *الکناش فی الطب* (مجموعه در طب) مشهور است.^{۳۵۳} آخرین مقاله هفتگانه به داروهای ساده اختصاص دارد اما ترجمه عربی آنها به ما نرسیده و فقط بخشی از مقاله پنجم که از زهرها بحث می‌کند، به ما رسیده است.^{۳۵۴}

استناد به پولس در صیدنه بکرات دیده می‌شود (حدود ۱۹۰ بار)، اما فقط در چند مورد به اثرش اشاره شده است. در چهار مورد به نام کتاب *بولس*^{۳۵۵}، در سه مورد به *المتن* و در بقیه موارد به حواشی. حواشی از ابوالخیر بن الخمار پزشک و فیلسوف معاصر بیرونی است.^{۳۵۶} تا آن‌جا که از نقل‌ها در صیدنه می‌توان قضاوت کرد، این حواشی بر مقاله هفتم مجموعه پولس که به داروهای ساده اختصاص دارد، نوشته شده است.

افزون بر آن، یک بار نیز به *الابدال* پولس اشاره شده است.^{۳۵۷}

ابوجریج

درباره ابوجریج الراهب تقریباً هیچ چیز نمی‌دانیم. ابن ابی‌اصیبعه نامش را همراه با پزشکان مسیحی که اندکی پس از پزشکان اسکندرانی می‌زیسته‌اند، ذکر می‌کند.^{۳۵۸}

351. Sarton, I, 479; Campbell, I, 11.

۳۵۲. حنین، XXVI؛ غافقی، ص ۹.

۳۵۳. صفا، ۶۷، ۱۲۰؛ ماحی، مقدمه: ۳۱. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۳. کناش الثریا.

۳۵۴. غافقی، ص ۹. کمپبل، I، ۳۱، ۶۲.

۳۵۵. قس. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۰۰.

۳۵۶. در این باره نک. همین‌جا، ص ۱۲۱.

۳۵۷. درباره آثار همانند دیگر مؤلفان نک. همین‌جا، ص ۹۱ و ۹۷ و ۱۱۳.

۳۵۸. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۹. در این‌جا ابن ابی‌اصیبعه پزشکانی را که از ۱۶ اثر جالینوس به‌نام *السته عشر* مجموعه‌ای تدوین کرده‌اند، پزشکان اسکندرانی می‌نامد. یحیی النحوی نیز که از سال ۶۲۷ تا ۶۴۰ در اسکندریه می‌زیست، از جمله آنهاست. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۳؛ سارتون، I، ۴۸.

برخی از مؤلفان ابوجریج و نسطاس بن جریج را یک شخص می‌دانند.^{۳۵۹} از قرار معلوم یکسان شمردن این دو بی‌پایه است زیرا نسطاس بن جریج در زمان حکومت محمد اشخید در مصر (۹۳۵-۹۴۵) می‌زیسته است^{۳۶۰}، در صورتی که اشاره به نام ابوجریج هنوز در الحاوی ابوبکر رازی (۸۶۵-۹۲۵) دیده می‌شود.^{۳۶۱} افزون بر آن، ابن ابی‌اصیبعه این دو نام را بدون در نظر گرفتن هرگونه ارتباطی بین آنها، جداگانه در عنوان‌های متفاوت ذکر می‌کند.

اشاره به ابوجریج در صیدنه در بیست و پنج عنوان دیده می‌شود^{۳۶۲} اما حتی یک بار هم از آثارش نام برده نمی‌شود.

جورجیس (۱۵۲ / ۷۶۹ درگذشت)

جورجیس بن جبریل بن بختیشوع نخستین نماینده بزرگ خانواده مشهور پزشکان مسیحی ایرانی بختیشوع^{۳۶۳} است که در خدمت چند خلیفه عباسی بوده و تأثیر زیادی بر پزشکی مسلمانان در سده‌های ۸-۹ میلادی به جا گذاشته است.^{۳۶۴} جورجیس بیمارستان جندی‌شاپور را اداره می‌کرد اما بعدها در سال ۱۴۸ / ۷۶۵ منصور خلیفه عباسی (۷۵۴-۷۷۵) او را به بغداد فرا خواند. جورجیس را نخستین کسی می‌دانند که به ترجمه آثار پزشکی یونانی به عربی پرداخت. او کناش (مجموعه) پزشکی خود را به زبان سریانی تنظیم کرد که بعدها حسین بن اسحق به عربی ترجمه کرد. جورجیس در اواخر زندگی خود به جندی‌شاپور بازگشت و در سال ۱۵۲ / ۷۶۹ همان‌جا

۳۵۹. غافقی، ص ۱۸، شماره ۲۹.

۳۶۰. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۸۵.

۳۶۱. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۹؛ مه‌یرهوف، *Arabian Pharmacology*، ۱۸۵۸.

۳۶۲. فقط در شماره ۶۰۰ که با افتادگی در نسخه اصلی عربی صیدنه مصادف شده، ابن جریج نوشته شده است.

۳۶۳. «بختیشوع» به زبان سریانی به معنای «بنده عیسی» است (بخت - عبد، یشوع - عیسی). ابن ابی‌اصیبعه،

I، ۱۲۵-۱۲۶، مه‌یرهوف، *Arabian Pharmacology*، ۱۸۵۳.

۳۶۴. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۲۳؛ سارتون، I، ۵۳۷.

درگذشت. ۳۶۵

در صیدنه تنها یک بار به کناش جورجیس اشاره شده است. ۳۶۶

ماسرجویه^{۳۶۷}

خبرهای ضد و نقیضی درباره این پزشک یهودی بصره‌ای در منابع وجود دارد. براساس برخی از اخبار، ماسرجویه در دوران خلافت امویان (۶۶۱-۷۵۰) می‌زیسته^{۳۶۸} و بنا بر نظر دیگری، معاصر ابونواس (۷۶۳-۸۱۴) شاعر مشهور بوده است.^{۳۶۹} همه منابع اتفاق نظر دارند که ماسرجویه دایرةالمعارف ارن پزشک اسکندرانی (نیمه نخست سده هفتم) را از سریانی به عربی ترجمه کرده است.^{۳۷۰} گذشته از این، خود نیز چند کتاب از جمله درباره داروهای ساده و فراورده‌های غذایی نوشته که اینک در دست نیست، فقط دست‌نویس کتاب *فی ابدال الادویة* (در جانشین‌های داروها) اش به جا مانده است.^{۳۷۱} رازی، غافقی و ابن البیطار از او با نام «الیهودی» یاد می‌کنند.^{۳۷۲}

اشاره به ماسرجویه در صیدنه در بیست و پنج مورد دیده می‌شود، اما فقط در یک مورد (شماره ۱۶) از کتاب ماسرجویه نام برده می‌شود.

۳۶۵. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۲۵؛ صفا، ۵۲. Brockelmann، GAL، SB، I، ۴۱۴؛ ۱۵۱ / ۷۶۸؛ سارتون،

I، ۵۳۷ و مه‌یرهوف، نقل از اثر، ۱۸۵۳؛ سال ۷۷۱.

۳۶۶. نک. همین‌جا شماره ۱۰۷۲.

۳۶۷. گاهی در منابع «ماسرجیس» دیده می‌شود. غافقی، ص ۱۰؛ صفا، ۵۲.

۳۶۸. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۶۳. صفا، ۳۷؛ مه‌یرهوف، Arabian pharmacology، ۱۸۵۳.

۳۶۹. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۶۴؛ Brockelmann، GAL، SB، I، ۴۱۷.

۳۷۰. به عربی «اهرن القس» - «ارن کشیش» از *Aapov* یونانی. دایرةالمعارف شامل ۳۰ بخش بود که

pandectae medicinae نامیده می‌شود (به عربی «کناش فی الطب») و برپایه منابع یونانی تدوین شده بود.

کمپبل، I، ۴۷؛ صفا، ۵۲.

۳۷۱. بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۱۷؛ آ. آرن‌دس، پیشگامان شرقی، ابن‌سینا، ص ۹۶۳.

۳۷۲. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۶۳؛ غافقی، ص ۱۰. ظاهراً ابن‌سینا نیز هنگامی که می‌گوید «یهودی»، به

ماسرجویه اشاره دارد. نک. ابن‌سینا، ۱۴، ۵۸۵.

ایوب الرهاوی

یکی از مترجمان آثار جالینوس از یونانی به سریانی بود (حدود سال ۸۲۰ میلادی). ترجمه‌هایش را بعدها حنین بن اسحق اصلاح کرد.^{۳۷۳} ابن ابی‌اصیبه از دو ایوب نام می‌برد: ایوب الرهاوی و ایوب الابرش.^{۳۷۴}

در صیدنه از ایوب الرهاوی یک بار درباره «بلسان» (شماره ۱۷۱) نقل شده است.

الدمشقی

منظور از الدمشقی، حکم الدمشقی پزشک دوران خلافت امویان است که در دمشق می‌زیست و کار می‌کرد و در سال ۲۱۰ / ۸۲۵-۸۲۶ در سن ۱۰۵ سالگی درگذشت. حکم الدمشقی پدر عیسی بن حکم الدمشقی پزشک برجسته مشهور به مسیح است.^{۳۷۵} لکن پزشک و ریاضی‌دان دیگری به نام ابوعثمان سعید بن یعقوب الدمشقی شاگرد حنین بن اسحق نیز نسب الدمشقی داشت. او در بغداد در دوران خلافت مقتدر (۹۰۸-۹۳۲) می‌زیست. آثار ارسطو، اقلیدس، جالینوس و دیگران را به عربی ترجمه کرده و بیمارستان‌های بغداد، مکه و مدینه را اداره می‌کرده است.^{۳۷۶}

نام الدمشقی در صیدنه در بیست و هفت عنوان ذکر شده و در شماره ۶۶۵ به اثرش کناش الدمشقی اشاره شده است. بنا به گفته ابن ابی‌اصیبه، مؤلف کناش الکبیر عیسی بن حکم الدمشقی بوده است.^{۳۷۷} بنابراین ممکن بود حدس زد که در این جا سخن فقط بر سر الدمشقی پسر است لکن بیرونی از او جداگانه به نام مسیح نقل می‌کند.^{۳۷۸}

۳۷۳. حنین، XLI، XXIII.

۳۷۴. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۷۰، ۲۰۴، قس. صفا، ۸۲. سارتون (I، ۵۷۴) هر دو را یک شخص می‌داند: ایوب الرهاوی الابرش.

۳۷۵. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۱۹؛ ماحی، مقدمه، ۴۶.

۳۷۶. سارتون، I، ۶۳۱؛ بروکلیمان، GAL، SB، I، ۳۶۹؛ صفا، ۷۹.

۳۷۷. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۲۰.

۳۷۸. نک. همین جا، ص ۹۵.

جبریل^{۳۷۹} (در ۲۱۳ / ۸۲۸ درگذشت)

جبریل بن بختیشوع ابن جورجیس نوۀ جورجیس بن جبریل یادشده، برجسته‌ترین عضو خانواده بختیشوع است. پزشک جعفر برمکی وزیر مشهور بود و در دربار هارون الرشید و مأمون نیز خدمت می‌کرد.^{۳۸۰} او در گردآوری دست‌نویس‌های یونانی در پزشکی و دست‌نویس‌های ترجمه آنها شرکت داشت و چند تألیف در پزشکی دارد.^{۳۸۱} در صیدنه سیزده بار به جبریل اشاره شده و در شماره ۲۰۱ از «حواشی جبریل» نام برده شده است.

الاهوازی

بیرونی در فهرست کارهای خود می‌نویسد که به کتاب ابوالحسن الاهوازی برخورد کرده که در آن از جدول‌های نجومی خوارزمی انتقادی نامنصفانه شده است و به همین جهت لازم دانسته تا کتاب خاصی (در ۶۰۰ ورق) بنویسد و آن را کتاب الوساطة بینهما نامیده است.^{۳۸۲} بیرونی این نام را که به اخترین بغدادی زمان مأمون (۸۱۳-۸۳۳) اشاره دارد^{۳۸۳}، در تحدید نهايات الاماکن^{۳۸۴} و ماللهند^{۳۸۵} نیز آورده است. بیرونی در آثار الباقیه دو بار از ابوالحسن احمد بن الحسين الاهوازی الکاتب نام برده^{۳۸۶} و با اشاره به کتاب معارف الروم وی داستان درجات مذهبی و غیرمذهبی مسیحیان و هم‌چنین شرح مراسم تعمید را که اهوازی در قسطنطنیه و در دیگر شهرهای سرزمین رومیان دیده،

۳۷۹. گاهی «جبرئیل» نوشته می‌شود.

۳۸۰. ابن ابی اصیبه، I، ۱۳۵؛ سارتون، I، ۵۷۳.

۳۸۱. ابن ابی اصیبه، (I، ۱۳۸) نام شش اثرش را می‌آورد.

۳۸۲. *Chronologie*، XXXX؛ قس. Boilot، شماره ۳.

۳۸۳. تحدید نهايات الاماکن، ۳۰۰، یادداشت ۳۸۵.

۳۸۴. تحدید نهايات الاماکن، ۱۲۲ (در این جا فقط ابوالحسن).

۳۸۵. ماللهند، ۳۶۶.

۳۸۶. آثار الباقیه، ۳۱۹، ۳۲۳.

آورده است.^{۳۸۷}

نام الاهوازی در صیدنه در بیست مورد آمده، وانگهی در شماره ۱۹۸ به اثر معارف وی اشاره شده که بی شک مختصر کتاب معارف الروم یاد شده است. شایان ذکر است که در دو عنوان که نخستین بار در آنها به نام الاهوازی اشاره شده و با افتادگی در نسخه عربی مواجه شده، کاسانی مترجم فارسی صیدنه متوجه نشده که معارف الروم نام کتاب الاهوازی است و در نتیجه جمله‌ای به این شکل در شماره ۱۳۲ دیده می‌شود: «ابوالحسن اهوازی گوید باقلا را در معارف بلاد روم فارو طس گویند»، در صورتی که باید چنین گفته شود: «ابوالحسن اهوازی در معارف بلاد روم گوید: باقلا را فارو طس گویند»^{۳۸۸}.

در تمام نقل قول‌ها از اهوازی بدون استثنا به نام یونانی مواد دارویی اشاره می‌شود که خود دلیلی به دست می‌دهد تا تأکید کنیم که ابوالحسن احمد بن الحسین الاهوازی نامبرده در آثار الباقیه و الاهوازی صیدنه هر دو اشاره به یک شخص است. افزون بر آن، کاملاً امکان دارد که مقصود از ابوالحسن الاهوازی گفته شده در بالا نیز همان شخص است، به ویژه آن که این نام در شماره ۳۲ صیدنه نیز به صورت ابوالحسن اهوازی نوشته شده است.

ابن البطریق

ابو زکریا یحیی (یوحنا) بن البطریق پسر ابو یحیی البطریق پزشک (حدود سال‌های ۷۹۶-۸۰۶ میلادی درگذشت)^{۳۸۹}، در دوران حکومت مأمون (۸۱۳-۸۳۳) می‌زیسته و به کار ترجمه می‌پرداخته است. او برخی از آثار افلاطون، ارسطو، بقراط و جالینوس را ترجمه کرده است. می‌گویند که زبان لاتینی را بهتر از زبان یونانی می‌دانسته است.^{۳۹۰}

۳۸۷. بنابراین، نام اثرش را کتاب دانش رومیان ترجمه کرده‌ایم؛ در چاپ روسی آثار الباقیه: کتاب در علوم نزد رومیان.

۳۸۸. نیز نک. شماره ۱۵۷، یادداشت ۲.

۳۸۹. سارتون، I، ۵۳۷.

۳۹۰. ابن ابی‌اصیبه، I، ۲۱۵؛ سارتون، I، ۵۵۶؛ صفا، ۶۲. چند ترجمه‌اش از آثار ارسطو به جا مانده است.

بروکلمان، GAL، I، ۲۰۳؛ SB، I، ۳۶۴.

بیرونی روی هم رفته چهار بار به ابن بطریق استناد می‌کند و در شماره ۴۲۵ از «ترجمه ابن البطریق» نام می‌برد اما به اثری اشاره نمی‌کند.

سلمویه (در ۲۲۵ / ۸۴۰ درگذشت)

سلمویه بن بنان، پزشک نسطوریانی در زمان حکومت مأمون و معتصم در بغداد می‌زیست، پزشک دربار معتصم و مورد احترام بسیار بود. سلمویه از کار ترجمه حنین بن اسحق حمایت می‌کرد و در ترجمه برخی از آثار جالینوس به وی یاری می‌رساند.^{۳۹۱} منابع خبر می‌دهند که سلمویه و یحیی بن ماسویه، معلم حنین بن اسحق رقیبان یکدیگر بودند.^{۳۹۲} سلمویه در اوائل سال ۸۴۰ درگذشت.^{۳۹۳} در صیدنه فقط یک بار به نام سلمویه اشاره شده است.^{۳۹۴}

مسیح

ابوالحسن عیسی بن حکم مسیح الدمشقی، پزشک حاذق دربار هارون الرشید (۷۸۶-۸۰۹) و مؤلف اثر بزرگ پزشکی *الکناش الکبیر* در سال ۲۲۵ / ۸۴۰ هنوز زنده بود. پسر حکم الدمشقی پزشک یادشده بود. او هم چنین کتاب *منافع الحيوان*^{۳۹۵} را نوشته است. در شش عنوان صیدنه از مسیح نام برده شده است.

۳۹۱. سارتون، I، ۵۷۳؛ ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس الرأس العینی، پزشک سوریایی، ص ۵۳.

۳۹۲. ابن ابی اصیبه، I، ۱۶۸؛ حنین، XIX.

۳۹۳. ابن ابی اصیبه (I، ۱۶۴) خبر می‌دهد که معتصم در ربیع الاول سال ۲۲۷ (دسامبر سال ۸۴۱) یعنی ۲۰ ماه پس از مرگ سلمویه، درگذشت.

۳۹۴. نک. همین‌جا، شماره ۷۵.

۳۹۵. ابن ابی اصیبه، I، ۱۲۰-۱۲۱؛ بروکلیمان، I، SB، GAL، ۴۱۶؛ ماحی، مقدمه، ۴۶؛ غافقی، ص ۱۰.

ابن ماسویه (۷۷۷-۸۵۷)

ابو زکریا یحیی (یوحنا) بن ماسویه^{۳۹۶} در جندی شاپور در خانواده داروگر زاده شد. هنوز جوان بود که به بغداد رفت و نزد جبریل بختیشوع (در سال ۲۱۳ / ۸۲۸ درگذشت) به علم آموزی پرداخت. سپس اداره بیمارستان را به عهده گرفت و در دوره‌ای بین خلافت هارون الرشید (۷۸۶-۸۰۹) و متوکل (۸۴۷-۸۶۱) پزشک دربار عباسیان بود.^{۳۹۷} در این زمان در بغداد «بیت الحکمه» تأسیس شده بود، چیزی همانند هیئت مترجمان با کتابخانه و رصدخانه خاص در کنار آن.^{۳۹۸} هارون الرشید ترتیب کار ترجمه آثار یونانی را به ماسویه سپرد. هارون آنها را هنگام بازگشت از لشکرکشی به روم، از انقره، عموریه و دیگر شهرهای آسیای صغیر با خود آورده بود.^{۳۹۹}

در برخی از منابع اشاره شده است که ابن ماسویه خود شخصاً به کار ترجمه می‌پرداخته و چند اثر پزشکی یونانی را به سریانی ترجمه کرده است.^{۴۰۰} لکن مهم‌تر از همه این است که او کار منظم و مرتب ترجمه آثار یونانی را با جلب حنین بن اسحق یکی از بهترین شاگردان خود به این کار، آغاز کرده است. ابن ماسویه در سال ۲۴۳ / ۸۵۷ در سامراء درگذشت.^{۴۰۱} چند اثر در پزشکی را نیز به او نسبت می‌دهند اما فقط برخی از آنها در نسخه اصلی عربی از جمله رساله‌ای در بیماری‌های چشم به جا مانده است که

۳۹۶. یا ماسویه؛ Mesuë لاتین (Mesuë Major). گاهی به جای یحیی (عربی)، یوحنا (هم‌ارز سریانی آن) دیده می‌شود. بیرونی اغلب فقط به ذکر نام یحیی اکتفا می‌کند.

۳۹۷. ابن ابی اصیبعه، I، ۱۷۵؛ صفا، ۶۱.

۳۹۸. کراچکوفسکی، I، ۱۷، ۷۵؛ بروکلیمان، GAL، I، ۲۰۲؛ سارتون، I، ۵۵۸.

۳۹۹. ابن ابی اصیبعه، I، ۱۷۵؛ بروکلیمان، GAL، SB، I، ۴۱۶. مأمون خلیفه عباسی (۸۱۳-۸۳۳) هیئت ویژه را برای به دست آوردن دست‌نویس‌های یونانی به روم فرستاد. سارتون، I، ۵۵۸؛ کراچکوفسکی، ۱۷، ۷۶.

۴۰۰. سارتون، I، ۵۷۴. بنا به دیگر منابع، او فقط کار ترجمه را رهبری می‌کرد. آ.ک. ارنلدس، پیشگامان شرقی، ابن سینا...، ص ۹۶۳.

۴۰۱. ابن ابی اصیبعه، I، ۱۸۲؛ بروکلیمان، GAL، I، ۲۳۲.

نخستین اثر در آتالمولوژی شمرده می‌شود.^{۴۰۲} او بسیاری از مواد دارویی افریقایی و شرقی را که بر مؤلفان یونانی ناشناخته بود، در این اثر آورده است.^{۴۰۳} رساله کوچکش در مواد معطر نیز انتشار یافته است.^{۴۰۴} ترجمه‌های لاتینی آثارش نیز در سده‌های میانه بسیار شهرت یافتند و چند بار به چاپ رسیدند.^{۴۰۵}

در صیدنه از ابن ماسویه به کرات نقل می‌شود (حدود یک صد و پانزده بار). در زیر از چند اثرش نام می‌بریم:

جامع ابن ماسویه. ابن ابی اصیبه این اثر را کتاب جامع الطب می‌نامد و اشاره می‌کند که در آن، همه آنچه پزشکان پارسی و رومی در آنها اتفاق نظر دارند بیان شده است.^{۴۰۶}

الکامل. ابن ابی اصیبه اشاره می‌کند^{۴۰۷} که دو اثر ابن ماسویه با نام مشابه وجود دارد: کتاب السرالکامل و کتاب الکامل والتمام، اما هیچ‌گونه توضیحی نمی‌دهد. کتاب المنجح. نام کامل آن کتاب المنجح فی الصفات والعلاجات است.^{۴۰۸} کتاب الجذام. به گفته ابن ابی اصیبه، پیش از ابن ماسویه چنین کتابی نوشته نشده است.^{۴۰۹}

کتاب الابدال. اشاره به این کتاب فقط یک بار دیده می‌شود. اما از آن‌جا که بیرونی بارها به بدل‌های مواد دارویی اشاره می‌کند و نام ابن ماسویه را می‌آورد، احتمال می‌رود که کتاب الابدال وی را در نظر دارد.

۴۰۲. حنین، X-IX.

403. Meyerhof, *Arabian Pharmacology*, 1853-1854.

404. Levey, *Māsawaih*.

405. Campbell, I, 60-61; Sarton, I, 574.

۴۰۶. ابن ابی اصیبه، I، ۱۸۳.

۴۰۷. همان‌جا.

۴۰۸. صفا، ۶۲: مجموعه (کناش) کوچکی است که برای مأمون نوشته شده است.

۴۰۹. ابن ابی اصیبه، I، ۱۸۳.

پزشکی^{۴۲۳} و چهل اثر در شیمی، تکنولوژی و کان‌شناسی او در منابع آمده است.^{۴۲۴} در این میان، دو اثر مربوط به داروشناسی منتشر شده است. یکی از آنها کتاب *کیمیاء العطر والتصعیدات* است که به شرح راه‌های تهیه همه‌گونه مواد معطر (۱۰۷ دستور) و ابزارهای لازم برای این منظور اختصاص دارد^{۴۲۵}، و دیگری کتاب *الاقربادین* است که درباره داروهای مرکب بحث می‌کند.^{۴۲۶}

بیرونی در *الجماهر* خود چند بار به آثار کندی اشاره می‌کند و اطلاعات گوناگونی درباره سنگ‌های گرانبها و دیگر کانی‌ها را از آنها نقل می‌کند^{۴۲۷}. اشاره به کندی در *صیدنه* تنها در هفت عنوان دیده می‌شود اما حتی نام یکی از آثارش نیز ذکر نمی‌شود. افزون بر آن، شرح راه تهیه داروی مرکب قابض «رامک» که در شماره ۴۵۶ آورده شده، تقریباً به‌طور کامل با شرح آن در *کیمیاء کندی* مطابقت دارد، اما در این مورد اشاره‌ای هم به کندی نشده است.

حنین بن اسحق^{۴۲۸} (۸۰۸-۸۷۳)

ابوزید حنین بن اسحق العبادی در سال ۱۹۲ / ۸۰۸ در شهر حیره (عراق) در خانواده داروگر زاده شد^{۴۲۹}، پزشکی را ابتدا در جندی‌شاپور و سپس در بغداد نزد یحیی بن ماسویه پزشک آموخت. به اسکندریه سفر کرد و در آنجا دانش خود را در زبان یونانی تکمیل کرد. زبان عربی را در بصره آموخت و کتاب *العین خلیل* بن احمد (۷۱۸-۷۸۶) را با خود به بغداد برد. در بازگشت به بغداد در سال ۸۲۶، دیگر چهار زبان عربی، فارسی، سریانی و یونانی را به حد کمال می‌دانست.^{۴۳۰} حنین در دوران خلافت

۴۲۳. ابن ابی‌اصیبه، I، ۲۱۱-۲۱۲.

۴۲۴. کندی، *اقربادین*، ۵.

۴۲۵. کندی، *کیمیاء*.

۴۲۶. کندی، *اقربادین*.

۴۲۷. *الجماهر*، ۴۰۵؛ نیز نک به فهرست نام‌ها.

۴۲۸. به لاتین: Humainis, Iohannitius.

حنین XVII: سال ۸۰۹. Strohmaier G., Hunayn b. Ishak. al-`Ibadi. EI, II, 578. 429.

۴۳۰. حنین، XVIII.

مأمون (۸۱۳-۸۳۳) به مدیریت «بیت الحکمه» گماشته شد و رهبری و کار بزرگ ترجمه آثار دست‌نویس یونانی گردآمده را به زبان‌های عربی و سریانی به‌دست گرفت. در دوران حکومت متوکل (۸۴۷-۸۶۱) به‌عنوان مترجم و پزشک به اوج شهرت رسید. حنین در سال ۲۶۰ / ۸۷۳ در بغداد درگذشت.^{۴۳۱}

ترجمه آثار علمی یونانی جای عمده را در خلافت حنین بن اسحق اشغال می‌کند و در این راه، پسرش اسحق، خواهرزاده‌اش حبیش^{۴۳۲} و شاگردانش عیسی بن یحیی، موسی بن خالد و ابوعثمان سعید بن یعقوب الدمشقی با وی همکاری می‌کردند.^{۴۳۳} حنین معمولاً از یونانی به سریانی (گاهی نیز مستقیماً به عربی) ترجمه می‌کرد و سپس حبیش و عیسی ترجمه‌های عربی را آماده می‌کردند یا این که ترجمه عربی‌اش را به سریانی نقل می‌کردند. ترجمه‌های حنین بن اسحق و شاگردانش روی هم‌رفته نقشی بزرگ در جذب میراث باستان‌بازی کرده و نشانه پیشرفت زیادی در تاریخ علم بوده است.^{۴۳۴} آنها سهم بزرگی در کار ایجاد اصطلاحات علمی در زبان عربی به‌ویژه در رشته داروشناسی داشته‌اند و اکثر نام‌های مواد دارویی که آنها وضع کرده‌اند در ادبیات پزشکی عرب پایدار مانده است.

حنین بن اسحق تقریباً همه آثار جالینوس^{۴۳۵}، آثار گوناگون بقراط، افلاطون، ارسطو، دیوسکورید^{۴۳۶}، بطلمیوس، اوریباسیوس و پولس را ترجمه کرده است. حنین در کنار ترجمه، خود نیز دست به کار تألیف، به‌ویژه در پزشکی می‌زده است. او مؤلف فرهنگ «تفسیر واژه‌های یونانی به سریانی» است که «بربهلول»^{۴۳۷} فرهنگ‌نویس تماماً از آن استفاده کرده است. حنین روی هم‌رفته بیش از یک‌صد و پنجاه ترجمه و در حدود

۴۳۱. اشترومایر، نقل از اثر، ۵۷۹؛ XII، Maim.؛ بروکلیمان، GAL، I، ۲۰۵. در دیگر منابع، تاریخ

درگذشتش را سال ۲۶۴ / ۸۷۷ ذکر کرده‌اند؛ نک. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۹۰؛ حنین، XXII.

۴۳۲. درباره آنها نک. همین‌جا، ص ۱۰۳ و ۱۰۹.

۴۳۳. حنین، XXII؛ بروکلیمان، GAL، SB، I، ۳۶۹-۳۷۰؛ سارتون، I، ۶۱۳.

۴۳۴. سارتون، I، ۶۱۱.

۴۳۵. نک. همین‌جا، ۸۲.

۴۳۶. نک. همین‌جا، ۷۵.

۴۳۷. نک. همین‌جا، ص ۱۷۲، یادداشت ۱۵۸.

یک صد اثر بدیع داشته^{۴۳۸} که فقط اندکی از آنها به جا مانده است.^{۴۳۹}

در صیدنه از سه اثر حنین نام برده شده است:

ثبت الاسماء الادویة. در فهرست آثار حنین بن اسحق که ابن ابی اصیبعه تنظیم کرده، کتاب فی اسماء الادویة المفردة نوشته شده و همان جا اشاره شده که این نام‌ها به ترتیب الفبایی قرار داده شده است.^{۴۴۰}

تریاق حنین. اثری مشابه با آن را به دیگر مؤلفان از جمله به جالینوس نیز نسبت می‌دهند. کتاب حنین بن اسحق از دو مقاله تشکیل شده است.^{۴۴۱}

تفسیر حنین. حنین بن اسحق برای برخی از آثار ترجمه شده خود در داروشناسی شرح و تفسیر نوشته است. مثلاً منابع به تفسیر کتاب الادویة المکتومة لجالینوس وی اشاره می‌کنند که در آن برای هریک از داروهایی که جالینوس ذکر کرده است، توضیح داده شده است.^{۴۴۲}

در نقل آثار یادشده حنین، در اصل، نام‌های یونانی داروها با مترادف‌های عربی یا فارسی آنها توضیح داده شده است. افزون بر آن، در صیدنه اشاره به حنین بدون ذکر آثارش اندک نیست.^{۴۴۳}

ابن ماسه

درباره این مؤلف اطلاعات چندانی در دست نیست و فقط از منابع دانسته‌ایم که او را عیسی بن ماسه^{۴۴۴} می‌نامیدند، در سده ۹/۳ می‌زیسته و پزشک بیمارستان مرو بوده است.^{۴۴۵} ابن ابی اصیبعه روی هم‌رفته فقط چند سطر را به او اختصاص داده و گفته است

۴۳۸. غافقی، ص ۱۲. ابن ابی اصیبعه فهرست گسترده آثار عربی‌اش را آورده است. I، ۱۹۷-۲۰۰. 439. Brockelmann, GAL, I, 205; SB, I, 367-369.

۴۴۰. ابن ابی اصیبعه، I، ۱۹۹.

۴۴۱. همان جا، ۱۹۸.

۴۴۲. همان جا، ۲۰۰.

۴۴۳. نک. حنین بن اسحق در فهرست نام‌ها.

۴۴۴. یا عیسی بن ماسه.

445. Brockelmann, GAL, I, 232.

که عیسی بن ماسه یکی از پزشکان برجسته زمان خود بوده و آثاری در فراورده‌های غذایی، حجامت، استفاده از گرمابه و جز اینها دارد.^{۴۴۶} اما از اشارات موجود در دیگر صفحات کتاب ابن ابی‌اصیبعه می‌توان تشخیص داد که ابن ماسه در چه محدوده زمانی می‌زیسته است. ابن ابی‌اصیبعه در چند مورد به اسحق بن علی الرهاوی اشاره کرده که به نوبه خود از ابن ماسه نقل می‌کند.^{۴۴۷} ابن ماسه در این نقل‌ها به صورت اول شخص سخن می‌گوید و خبر می‌دهد که با یوحنا بن ماسویه (۷۷۷-۸۵۷) بارها دیدار کرده^{۴۴۸} و خلیفه متوکل^{۴۴۹} (۸۴۷-۸۶۱) و بختیشوع بن جبریل^{۴۵۰} (در ۸۷۰ درگذشت) را دیده است.

بیرونی در سی و شش عنوان صیدنه به ابن ماسه اشاره می‌کند اما نام هیچ‌یک از آثارش را ذکر نمی‌کند.^{۴۵۱}

حبیش

حبیش بن الحسن اعسم الدمشقی خواهرزاده و برجسته‌ترین شاگرد حنین بن اسحق در نیمه دوم سده نهم میلادی در بغداد می‌زیست. او عمدتاً به عربی ترجمه می‌کرد اما نه از اصل یونانی بلکه از برگردان سریانی معلم خود حنین. با وجود این، گاهی نیز دست به ترجمه از یونانی به سریانی نیز می‌زده است و به این ترتیب سی و پنج اثر جالینوس را به عربی و سه اثرش را به سریانی ترجمه کرده است.^{۴۵۲} بسیاری از ترجمه‌های متعلق به

۴۴۶. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۸۴. دست‌نویس کتاب *الجماع وی به‌جا مانده* است. بروکلان، GAL، I، ۲۳۲؛ SB، I، ۴۱۷.

۴۴۷. نقل از ابن ماسه در *الحاوی رازی* (۸۶۵-۹۲۵) نیز دیده می‌شود. مه‌یرهوف، *Arabian Pharmacology*، ۱۸۵۹.

۴۴۸. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۷۵.

۴۴۹. همان‌جا، ۱۵۷.

۴۵۰. همان‌جا، ۱۴۲.

۴۵۱. اشاره به ابن ماسه در *الجماهر بیرونی* نیز وجود دارد (ص ۱۸۵). اما این که این همان ابن ماسه است، دقیق نیست (ص ۴۶۶، یادداشت ۷).

حبیش را به حنین نسبت داده‌اند که سبب آن تشابه نامشان بوده است.^{۴۵۳}
 حبیش پزشکی نیز بوده و خود نیز چند تألیف داشته که به‌جا نمانده است. در هفت
 عنوان صیدنه به حبیش اشاره شده اما از آثارش نام برده نشده است. در این میان در
 چهار مورد از مسهل‌ها سخن رفته است و بر این پایه می‌توان حدس زد که از آن کتاب
 حبیش نقل شده که به این نوع داروها اختصاص یافته است یعنی کتاب اصلاح الادویة
 المسهلة^{۴۵۴}.

ابن سرابیون

یوحنا (یحیی) بن سرابیون (سرابیون) پزشک سوریایی در نیمه دوم سده نهم در
 دمشق می‌زیست.^{۴۵۵} او دو مجموعه (کناش) پزشکی به سریانی نوشته، یکی در دوازده
 کتاب و دیگری که مشهورتر است، در هفت کتاب. مجموعه دوم را در سال ۳۱۸ / ۹۳۰
 چند مترجم به عربی ترجمه کردند^{۴۵۶} و سپس گرارد کرمونسکی (۱۱۱۴-۱۱۸۷) به
 لاتین ترجمه کرد. این ترجمه لاتینی در سده‌های ۱۵-۱۶ چند بار در شهرهای گوناگون
 اروپا به چاپ رسید.^{۴۵۷}

برخی از مؤلفان دو سرابیون تشخیص می‌دهند - مهتر (Janus, Serapion Senior)
 (Damascenus) و کهتر (Serapion Junior) که گویا در سده یازدهم یا دوازدهم
 می‌زیست.^{۴۵۸} به عقیده مه‌یرهوف، تنها یک سرابیون وجود داشته که در سده ۹/۳
 می‌زیسته است.^{۴۵۹}

در چهار عنوان صیدنه به ابن سرابیون اشاره شده است.

۴۵۳. بروکلیمان، GAL، I، ۲۰۷؛ صفا، ۷۳، ۳۴۷.

۴۵۴. در فهرست آثار حبیش کتاب الادویة المفردة نیز نوشته شده است. ابن ابی‌اصیبیه، I، ۲۰۲.
 455. Sarton, I, 608.

۴۵۶. ابن ابی‌اصیبیه، I، ۱۰۹. فهرست کامل این ترجمه در کتابخانه ایاصوفیه استانبول نگهداری می‌شود.
 بروکلیمان، GAL، I، ۲۳۳؛ SB، I، ۴۱۷.

457. Campbell, I, 72-73; Sarton, I, 608.

458. Campbell, I, 72, 100; Sarton, I, 608; Serap., p. 474, 475.

459. Meyerhof, *Arabian Pharmacology*, 1857.

صهاربخت

اطلاعات موجود در کتاب‌ها دربارهٔ این مؤلف بسیار اندک است. ابن ابی‌اصیبعه او را عیسی بن صهاربخت می‌نامد و می‌گوید که او از جندی‌شاپور است و اثری به نام کتاب *القوی الادویات المفردة* دارد.^{۴۶۰} دیگران خبر می‌دهند که او بیشتر در بغداد می‌زیسته و کار می‌کرده است، به عنوان پزشک و داروگر شهرت داشته و از شاگردان حنین بن اسحق (در ۸۷۳ درگذشت) بوده است.^{۴۶۱}

ابن سینا نیز در زمان خود از کتاب صهاربخت استفاده می‌کرده است.^{۴۶۲} در صیدنه حدود هشتاد بار به نام این مؤلف اشاره شده است. در شماره ۵۸ نامش به صورت ابونصر بن ابی‌زید صهاربخت آمده اما از آثارش به این صورت‌ها نام برده شده است:

اقرابادین^{۴۶۳}. در دیگر منابع هیچ‌گونه اطلاعی دربارهٔ تعلق چنین اثری به صهاربخت وجود ندارد.

کتاب صهاربخت. احتمال می‌رود که منظور کتاب *القوی الادویات المفردة* مورد اشاره ابن ابی‌اصیبعه باشد.

تعلیق صهاربخت (تفسیر صهاربخت). منابع اشاره می‌کنند که حنین بن اسحق «کناش» جرجیس بن جبریل بن بختیشوع (در ۱۵۱ / ۷۶۸ درگذشت) را از سریانی به عربی ترجمه کرده و شاگردش به نام ابویزید صهاربخت تفسیری بر این ترجمه نوشته است.^{۴۶۴} ظاهراً، در این جا سخن بر سر همین تفسیر است که در صیدنه به آن اشاره شده است.

۴۶۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۰۳.

۴۶۱. صفا، ۸۲.

۴۶۲. ابن سینا، ۷، ۲۹.

۴۶۳. دربارهٔ پیدایش واژه «اقرابادین» نک. همین جا، شماره ۴۲، یادداشت ۲.

ابوحنیفه (۸۱۵ یا ۸۲۵-۸۹۵) ^{۴۶۵}

ابوحنیفه احمد بن داود بن وندالدینوری به عنوان فیلسوف، مورخ و گیاه‌شناس شهرت دارد، به نجوم، ریاضی و جغرافیا نیز می‌پرداخت. اثر تاریخی اش به نام کتاب *الاکخبار الطوال* به طور کامل به جا مانده است.^{۴۶۶} اما اثر گیاه‌شناسی - زبان‌شناسی اش به نام کتاب *النبات* را تا چندی پیش مفقود می‌دانستند و تنها از روی نقل‌های فراوانی که در فرهنگ‌های تفسیری عربی از آن می‌شد، شناخته شده بود.^{۴۶۷} در سال ۱۹۴۷ دست‌نویس قطعه‌ای از کتاب *النبات* (روی هم ۴۰ ورق) در مدینه پیدا شد و یک سال بعد یعنی در سال ۱۹۴۸ دست‌نویس یک جلد کامل این اثر را در کتابخانه دانشگاه استانبول یافتند.^{۴۶۸} اینک روشن شده است که کتاب در ابتدا از دو بخش تشکیل یافته بود و در بخش اول آن فصل‌هایی به گروه‌های کامل (تجنیس) گیاهان (مثلاً، گیاهان دارای مواد معطر، گیاهان دارای مواد رنگ‌کننده و جز اینها) و توصیف خواص کلی آنها اختصاص داشت. در برخی از فصل‌ها از فراورده‌های گیاهی (صمغ، قطران) و اشیای تهیه‌شده از گیاهان (خلال دندان، تیر، کمان و جز اینها) سخن رفته بود. بخش دوم به توصیف گیاهان جداگانه اختصاص داشت و موضوع‌ها به ترتیب الفبایی قرار گرفته بود.

465. Sarton, I, 615. Brockelmann, GAL, I, 123; SB, I, 187; اعلام, I, ۱۱۹.

۴۶۶. این اثر را و. ف. گرگاس در سال ۱۸۸۸ در لیدن به چاپ رساند، پیش‌گفتار و فهرست‌ها در سال ۱۹۱۲ به وسیله ای. یو. کراچکوفسکی انتشار یافت. نک. کراچکوفسکی، I، ۱۲۹-۱۳۰.

۴۶۷. بازآفرینی متن کتاب *النبات* از روی این نقل‌ها را نخستین بار سیلبربرگ (B. Silberberg) به عمل آورد. *Das pflanzenbuch des Abu Hanifa Ahmed Ibn Da'ud ad-Dinawari. Ein Beitrag zur Geschichte der Botanik bei den Arabern (Zeitschrift für Assyriologie, 24-25, 1910-1911).*

احمد عیسی‌بک دانشمند مصری نیز کاری مشابه انجام داده و همه چیزهایی را که در فرهنگ‌های بزرگ عربی و آثار پزشکی با نام ابوحنیفه ارتباط دارد گرد آورده و اطلاعات دیگر مؤلفان عرب درباره گیاهان را نیز به آنها افزوده است. در نتیجه فرهنگی بزرگ به نام *الجامع لاشتات النبات* را به وجود آورده (احتمالاً هنوز انتشار نیافته است). عیسی، ۲۴؛ Maim، XLII.

۴۶۸. ابوحنیفه، ص ۱.

دست‌نویس استانبول شامل قسمت آخر بخش اول و قسمت اول بخش دوم بود.^{۴۶۹} متن عربی قسمت محفوظ‌مانده بخش (حروف أ-ز) در سال ۱۹۵۳ در لیدن انتشار یافت.^{۴۷۰} در این کتاب، ابوحنیفه گیاهان گوناگون را مفصلاً توصیف کرده و در این میان به جهان گیاهان شبه جزیره عربستان توجه اساسی داشته است. او نتایج مشاهدات خویش را به اطلاعات متقدمان افزوده، مترادف‌های عربی فراوانی را گرد آورده و برای توضیح آنها از اشعار قدیم عرب به‌عنوان شاهد مثال استفاده کرده است. در نتیجه، کتاب ابوحنیفه یکی از منابع اصلی فرهنگ‌نویسان در به‌دست آوردن اطلاعات گوناگون درباره گیاهان و نام آنها بوده است.

هنوز به‌طور قطع روشن نشده است که مؤلفان فرهنگ‌های سده دهم از کتاب *النبات تا چه اندازه استفاده کرده‌اند*.^{۴۷۱} نخستین فرهنگ‌نویسی که در کار خود از آن استفاده کرد، ابن سیده (۳۹۸ / ۱۰۰۷ - ۴۵۸ / ۱۰۶۶) زبان‌شناس و مؤلف فرهنگ بزرگ کتاب *المحکم المحيط الاعظم*^{۴۷۲} بود. ابن منظور (۶۳۰ / ۱۲۳۲ - ۷۱۱ / ۱۳۱۱) در تنظیم مجموعه بزرگ خود به‌نام *لسان العرب*^{۴۷۳} تماماً از این فرهنگ استفاده کرده و در آن از ابوحنیفه فراوان نقل کرده است.^{۴۷۴} در *تاج العروس*^{۴۷۵} چندجلدی محمد مرتضی الزبیدی (۱۱۴۵ / ۱۷۳۲ - ۱۲۰۵ / ۱۷۹۱) نیز اقتباس از ابوحنیفه فراوان دیده می‌شود. *تاج العروس* شرح و تفسیری است بر *القاموس*^{۴۷۶} - فرهنگ مشهور محمد الفیروزآبادی (۷۲۹ / ۱۳۲۹ - ۸۱۷ / ۱۴۱۴).

نه تنها فرهنگ‌نویسان بلکه گیاه‌شناسان و داروشناسان نیز به آن رجوع می‌کردند و

۴۶۹. ابوحنیفه، ص ۲، ۴.

۴۷۰. ابوحنیفه، نک. به فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

۴۷۱. ابوحنیفه، ص ۷، ۸.

۴۷۲. ابوحنیفه، ص ۸. بروکلمان، GAL، I، ۳۰۸؛ SB، I، ۵۴۲.

۴۷۳. بروکلمان، GAL، II، ۲۱. نک. *لسان العرب* در فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

۴۷۴. و. لوین برپایه مقابله انتخابی نقل‌های جداگانه از ابوحنیفه در فرهنگ‌های *المحکم و لسان العرب* حدس می‌زند که بسیاری از آنها را ابن منظور از *المحکم* گرفته است، اما نقل‌هایی نیز دیده می‌شود که در آن وجود ندارد. ابوحنیفه، ص ۱۰، ۱۱.

۴۷۵. *تاج العروس*، نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

اطلاعات گوناگون درباره گیاهان را از آن به دست می آوردند. بیرونی نیز همین گونه عمل کرده و از این کتاب در صیدنه خود فراوان نقل کرده است. لکن نام کتاب النبات را فقط در سه عنوان آورده^{۴۷۷} و در بقیه موارد تنها به ذکر نام ابوحنیفه اکتفا کرده است. بیرونی بیش از دوست و سی بار به ابوحنیفه اشاره می کند^{۴۷۸} و این می رساند که کتاب النبات از منابع اصلی صیدنه بوده است. ما همه نقل ها از ابوحنیفه را با متن منتشر شده کتاب النبات مقابله کردیم و مواردی را که در بخش های کتاب انتشار یافته است، نیافتیم. به متن های مربوط در فرهنگ های یاد شده لسان العرب و تاج العروس و هم چنین به واژگان «لین» رجوع کردیم. در نتیجه معلوم شد که بیرونی نیز عمدتاً از بخش الفبایی اثر ابوحنیفه استفاده کرده است. افزون بر آن، تفاوت های مهم بین متن های یاد شده نسبتاً اندک است و ما همه آنها را در یادداشت ها خاطر نشان ساخته ایم.

ثابت بن قرة (۲۱۹ / ۸۳۴ - ۲۸۸ / ۹۰۱)

ابوالحسن ثابت بن قرة السابی الحرانی، ریاضی دان، منجم و پزشک نامدار، یکی از برجسته ترین مترجمان از یونانی و سریانی به عربی است. در حران (بین النهرین علیا) زاده شد و در بغداد درگذشت.^{۴۷۹} آثار ارشمیدس، اقلیدس، جالینوس، فلغریوس و جز اینها را ترجمه کرده و ترجمه حنین بن اسحق از المجسطی بطلمیوس را تصحیح کرده است.^{۴۸۰} او مؤلف یک سلسله کارهای بدیع و بی سابقه در ریاضی، نجوم و پزشکی به زبان های عربی و سریانی است. منابع، بین آثار پزشکی وی از کتاب الذخیره فی علم الطب^{۴۸۱} یاد می کنند که به صورت چند دست نویس و هم چنین چاپ شده به جا مانده

۴۷۷. نک. همین جا، شماره های ۷، ۶۹۱، ۹۰۰.

۴۷۸. ابن بیطار در اثر خود حدود یک صد و سی بار از ابوحنیفه نقل می کند. عیسی، ۲۳.

479. Sarton, I, 599; Brockelmann, GAL, SB, I, 384; اعلام, II, ۸۱

۴۸۰. کراچکوفسکی، IV، ۷۸.

۴۸۱. ابن ابی اصیبه، I، ۲۱۹؛ ابوالحسن البیهقی، تتمه، ۷. نقل از الذخیره در اثر تاریخی بی نام عربی آغاز سده یازدهم نیز وجود دارد. تاریخ خلفا از مؤلف بی نام سده یازدهم، نسخه بدل دست نویس است. پیش گفتار و شرح مختصر مضمون از ب. آ. گریبازنویچ است؛ مسکو ۱۹۶۷، ص ۲۵ و ۵۸ الف. قس. The Book al-Dakhira (نک. یادداشت بعدی)، ص ۱۸۶.

است. ۴۸۲

در صیدنه نام ثابت بن قره یک بار در شماره ۷۰۵ و در سه مورد دیگر صرفاً ثابت ذکر شده است که در همه موارد به معنای ثابت بن قره نیست. ۴۸۳

اسحق

نام اسحق در دو عنوان صیدنه آمده که ظاهراً به ابویعقوب اسحق بن حنین بن اسحق العبادی (پسر حنین بن اسحق) (۲۱۵ / ۸۳۰ - ۲۹۸ / ۹۱۰) مترجم، پزشک و ریاضی دان اشاره دارد. ۴۸۴ او چند اثر ارسطو، نیکالائوس دمشقی، اقلیدس، بطلمیوس و ارشمیدس را ترجمه کرده، و از کارهای جالینوس دو اثر را به سریانی و ده اثر را به عربی ترجمه کرده است. ۴۸۵ بین آثار خود اسحق بن حنین از کتاب *ادویة المفردة* و کتاب *الادویة الموجودة بكل مکان* ۴۸۶ نام می‌برند که اینک در دست نیست.

قسطا ۴۸۷ (۲۰۵ / ۸۲۰ - ۳۰۰ / ۹۱۲)

قسطا ابن لوقا البعلبکی، پزشک، فیلسوف، منجم و ریاضی دان در بعلبک (سوریه)

482. *The book al-Dakhira*. Edited by G. Sobhy, Cairo, 1928.

برخی از پژوهشگران می‌پندارند که *الذخیره* اثر ثابت بن قره نیست و دیگر مؤلفان به او نسبت داده‌اند. بروکلمان، I, SB, GAL, ۳۸۴. مه‌یرهوف می‌پندارد که این کتاب احتمالاً به وسیله شاگردانش تنظیم شده است. Maim. ص XIV.

۴۸۳. نک. همین‌جا، ص ۱۱۶.

۴۸۴. بروکلمان، I, GAL, I, ۲۰۶؛ I, SB, I, ۳۶۹؛ اعلام، I, ۲۸۶. نیز ممکن است اسحق بن سلیمان الاسرائیلی (حدود ۸۵۰-۹۵۰)، پزشک یهودی باشد که در شمال افریقا می‌زیست. در این باره نک. مه‌یرهوف، *Arabian Pharmacology*, ۱۸۶۸.

485. Sarton, I, 600-601.

۴۸۶. ابن ابی‌اصیبعه، I, ۲۰۱.

۴۸۷. تحریف سریانی نام رومی Constans یا Constantine. سارتون، I, ۶۰۲.

زاده شد، در بغداد می‌زیست و در ارمنستان درگذشت.^{۴۸۸} او یکی از بزرگ‌ترین مترجمان آثار ریاضی دانان و منجمان باستان است و خود نیز یک سلسله تألیف‌های بدیع از جمله در پزشکی دارد.^{۴۸۹} اشاره به قسطا در هشت عنوان صیدنه دیده می‌شود.

الجیهانی^{۴۹۰}

از نام المسالک که در صیدنه آمده می‌توان گفت که منظور از الجیهانی در این جا ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر الجیهانی پشتیبان بزرگ جغرافیادانان و وزیر نصر دوم، امیر سامانی در بخارا (۹۱۴-۹۴۳) است. او کتاب بزرگی در جغرافیا به نام کتاب المسالک فی معرفت الممالک^{۴۹۱} تألیف کرده (حدود سال ۳۱۰ / ۹۲۲) که در زمان خود از شهرت زیادی برخوردار بود و اینک فقط از روی نقل‌های دیگر مؤلفان دانسته شده است.^{۴۹۲}

اشاره به جیهانی تقریباً در تمام آثار منتشرشده بیرونی دیده می‌شود.^{۴۹۳} در صیدنه سه بار به این کتاب اشاره شده است.

الرازی (۲۵۱ / ۸۶۵ - ۳۱۸ / ۹۲۵)^{۴۹۴}

ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی الرازی بحرالعلوم واقعی، در بسیاری از رشته‌های دانش کار می‌کرد، اما در تاریخ علم جهانی به عنوان پزشک و شیمیدان شرق و غرب سده‌های میانه که این علوم را با دستاوردهای مهم خود پربار ساخته، شهرت یافته

488. Brockelmann, GAL, SB, I, 365.

۴۸۹. فهرست آثارش را نک. ابن ابی‌اصیبه، I، ۲۴۴-۲۴۵.

۴۹۰. در ترجمه فارسی صیدنه (شماره ۸۷۵): گیجانی.

۴۹۱. یا کتاب المسالک والممالک.

۴۹۲. کراچکوفسکی، IV، ۲۱۹-۲۲۴؛ سارتون، I، ۶۳۵.

۴۹۳. آثار الباقیه، ۲۴۴، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۴۹؛ مالهند ۲۲۸؛ تحدید نهایت الاماکن، ۹۱.

۴۹۴. بیرونی، فهرست، ص ۴، ۶. کریموف، سر الاسرار، ۲۸، ۲۹.

است. ۴۹۵ تعداد کل آثار رازی به ۲۶۰ می‌رسد^{۴۹۶}، لکن فقط در حدود یک چهارم آنها به ما رسیده است. ۴۹۷

برخورد بیرونی به رازی توأم با احترام بسیار عمیق است و حتی رساله خاصی (فهرست) متضمن کتاب‌شناسی آثار رازی همراه با مختصری از زندگی نامه‌اش را نوشته است. ۴۹۸ این واقعیت که بیرونی در نوشتن صیدنه به آثار رازی به صورت یکی از مطمئن‌ترین و معتبرترین منبع استناد می‌کند، گواه بر اهمیت جدی آنها برای بیرونی بوده است. اشاره به آثار رازی در صیدنه جای اول را در مقایسه با دیگر منابع اشغال می‌کند. بیرونی روی هم رفته حدود ۲۷۰ بار به آنها استناد می‌کند، وانگهی در اکثر موارد فقط نام رازی را ذکر می‌کند اما گاهی نیز به نام آثارش اشاره می‌کند که عبارت‌اند از:

کتاب *الحاوی*. این دایرةالمعارف تمام دستاوردهای پزشکی، تا آن زمان را در بر دارد - چه آنها که بنا به تجربه شخصی به دست آمده بود و چه آنها که در نوشته‌های دیگر پزشکان از بقراط و جالینوس گرفته تا حنین بن اسحق^{۴۹۹} (از جمله مؤلفان هندی) وجود داشت. رازی سال‌ها روی این اثر کار می‌کرد اما عمر وفا نکرد^{۵۰۰} و شاگردانش آن را به پایان رسانیدند. ۵۰۱

حجم بزرگ کتاب و فقدان تقسیم‌بندی به فصل‌ها و عنوان‌ها که علی بن العباس المجوسی^{۵۰۲} (در ۳۸۴ / ۹۹۴ درگذشت) پزشک برجسته نیز در این باره نوشته است،

۴۹۵. اما کارهای فلسفی رازی، بخش اعظم آنها به جا نمانده است لکن آنچه به ما رسیده حاکی از این است که رازی فیلسوف برجسته زمان خود نیز بوده است. کریموف، *سر الاسرار*، ۳۴، یادداشت ۴؛ م. عثمانوف، نگرش‌های فلسفی ابوبکر محمد بن زکریا رازی. شرح مختصر رساله نامزدی علوم، تاشکند ۱۹۶۹.

۴۹۶. محمود نجم‌آبادی، *ترجمه قصص و حکایات المرضی*، تألیف ابوبکر محمد زکریای رازی، تهران ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) ص ۲۰.

۴۹۷. کریموف، *سر الاسرار*، ۳۲.

۴۹۸. بیرونی، *فهرست*.

۴۹۹. علی بن العباس المجوسی، *کامل الصناعة الطبية، الجزء الاول (بولاق) ۱۲۹۴*، ص ۵.

۵۰۰. ابن ابی‌اصیبیه، I، ۳۱۵.

۵۰۱. کریموف، *سر الاسرار*، ۳۲. نجم‌آبادی، ۲۷.

۵۰۲. *الحاوی* به مقدار زیادی بزرگ‌تر از *قانون ابن سیناست*. پانزده بخش *الحاوی* چاپ حیدرآباد که در سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۶۲ انتشار یافته، شامل حدود ۴۴۰۰ صفحه است. ترجمه لاتینی آن ۲۵ مجلد است. ا. براون، *Arabian Medicine*، کمبریج ۱۹۲۱، ص ۴۹.

علت عمده‌ای بوده است تا نسخه‌های کامل آن بسیار اندک باشد.^{۵۰۳} تا چندی پیش، این کتاب به صورت کامل فقط از روی ترجمه لاتینی سده‌های میانه در دسترس بود.^{۵۰۴} اما دست‌نویس منحصر به فرد متن تقریباً کامل نسخه اصلی به زبان عربی که در اسکوریال نگهداری می‌شود، به نمایش گذاشته شده است.^{۵۰۵}

در منابع از کتاب *الجامع رازی* نیز نام می‌برند. در فهرست‌های مشهور: ابن ندیم (نیمه دوم سده دهم) و ابن قفطی (۵۶۸ / ۱۱۷۲ - ۶۴۶ / ۱۲۴۸) و هم‌چنین بیرونی اشاره شده است که *الجامع* نام دیگر *الحاوی* یاد شده است.^{۵۰۶} اما ابن ابی‌اصیبعه از آن به عنوان اثر جداگانه‌ای به نام کتاب *الجامع و یسمی حاصر صناعة الطب* یاد می‌کند، عنوان‌های ۱۲ بخش آن را نام می‌برد و پس از آن یادآور می‌شود که آنها هیچ شباهتی با بخش‌های *الحاوی* ندارند. ابن ابی‌اصیبعه در پایان می‌افزاید که او کتاب *الجامع* را ندیده و کسی را هم نمی‌شناسد که آن را دیده باشد.^{۵۰۷} در نسخه عربی صیدنه فقط از *الحاوی*

۵۰۳. علی بن عباس می‌نویسد که فقط دو شخص را می‌شناسد که این کتاب را در اختیار دارند. نقل از اثر، ۵، ۶.
 ۵۰۴. درباره چاپ ترجمه‌های لاتینی *الحاوی* نک. کمپبل، I، ۶۹.
 ۵۰۵. بروکلیمان، I، SB، GAL، ۴۱۹. چاپ حیدرآباد *الحاوی* از روی این دست‌نویس صورت گرفته است. نک. بالاتر، یادداشت ۵۰۲.

۵۰۶. بیرونی، فهرست، ۶، شماره ۱؛ نجم‌آبادی، ۲۳، ۲۴.
 ۵۰۷. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۷-۳۱۸. آن‌گونه که نجم‌آبادی می‌نویسد، بخش‌های *الجامع* مورد اشاره ابن ابی‌اصیبعه با بخش‌های *الحاوی* در دست‌نویس‌های موجود در کتابخانه‌های گوناگون ایران مطابقت ندارد. تقسیم‌بندی *الحاوی* در چاپ حیدرآباد آن نیز کاملاً به گونه‌ای دیگر است. نجم‌آبادی، ۲۹-۳۰، ۳۴-۳۵. مقابله فهرست *الحاوی* در چاپ حیدرآباد با بخش‌های *الجامع* مورد اشاره ابن ابی‌اصیبعه نشان می‌دهد که بین آنها نه تنها در ترتیب تنظیم فصل‌ها بلکه در خود محتوا نیز تفاوت وجود دارد - حتی یک وجه مشترک بین فصل‌های آنها که دلیلی برای وجود دو نام برای یک اثر باشد، یافت نمی‌شود. وانگهی عنوان‌های بسیاری از بخش‌های *الجامع* در فهرست بیرونی (نیز در فهرست‌های ابن ندیم و ابن ابی‌اصیبعه) به عنوان تألیف‌های مستقل نوشته شده است. مثلاً، در فهرست ابن ابی‌اصیبعه بخش ۳ *الجامع* (در فهرست ابن ندیم بخش ۵) *فی الادویة المركبة فیه ذکر ما یحتاج الیه منها علی سبیل الاقربادین*، در فهرست بیرونی شماره ۱۳: *القراباذین الکبیر*، شماره ۱۴: *القراباذین الصغیر نامیده شده است. بخش پنجم (ابن ندیم، بخش هفتم) - فی صیدلة الطب*، در فهرست بیرونی شماره ۲۹: *الصیدنة*، بخش ششم (ابن ندیم - بخش هشتم) - *فی الابدال*، بیرونی، شماره ۳۰: *کتاب الابدال*. بخش دهم (ابن ندیم - بخش دوازدهم) - *فی المدخل الی صناعة الطب*، بیرونی، شماره ۳: *المدخل الی الطب*. با توجه به همه اینها می‌توان حدس زد که *الجامع* نام

نام برده می‌شود و نام *الجامع* تنها در دو عنوان ترجمه فارسی آن دیده می‌شود که با افتادگی در متن عربی انطباق دارد.

کتاب *الصیدنه*. این کتاب جزء آثار دوازده‌گانه در *الجامع* رازی است اما در منابع از آن به عنوان کتاب مستقلی نیز یاد می‌شود.^{۵۰۸} آن‌گونه که ابن ابی‌اصیبعه خبر می‌دهد، در این کتاب توصیف داروها با اشاره به رنگ، مزه، بو، محل پیدایش، کیفیت و جز اینها آمده است. بیرونی خود در مقدمه *صیدنه* می‌نویسد: «من دو کتاب ابوبکر رازی را در داروشناسی و بدل‌ها (کتابیه فی الصیدنه والابدال) خوانده‌ام اما سود کافی از آنها نبرده‌ام^{۵۰۹}».

کتاب *الابدال*. بخش هفتم *الجامع* است و در آن به جانشین‌های هر دارو یا غذایی اشاره می‌شود که توان یافت.^{۵۱۰} در منابع از یک اثر مستقل رازی با نامی مشابه نیز نام برده شده است.^{۵۱۱} افزون بر اینها، در *صیدنه* از *الابدال* ابن ماسویه و پولس نیز سخن رفته است.^{۵۱۲}

کتاب *الاغذیه*. احتمالاً نام کوتاه‌شده کتاب *منافع الاغذیه* و دفع مضارها است.^{۵۱۳}

دیگر *الحاوی* نیست بلکه نام کلی و مشروط مجموعه‌ای است از دوازده اثر مستقل رازی که به رشته‌های گوناگون پزشکی اختصاص یافته است. می‌دانیم که مجموعه آثار بقراط متشکل از دوازده بخش (به اصطلاح قانون بیزانسی) وجود داشت. مجموعه‌ای مشابه با هدف آموزشی در آغاز سده هفتم در اسکندریه تنظیم شد، شامل شانزده اثر جالینوس و مشهور به نام کلی «شانزده کتاب جالینوس» (کمپبل، I، ۵۰؛ سارتون، I، ۴۸۰). این مجموعه‌ها در ادبیات عرب به نام اثناعشر و الستة عشر نوشته شده است (ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱-۳۲، ۱۰۳-۱۰۴). و سرانجام، دوازده رساله شیمی خود رازی به نام *الکتب الاثنی عشر* نیز در یک مجموعه گرد آمده بود (نک. پایین‌تر).

۵۰۸. نک. بالاتر، یادداشت ۵۰۷.

۵۰۹. نک. همین‌جا، ص ۱۷۵.

۵۱۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۸.

۵۱۱. نک. بالاتر، یادداشت ۵۰۷؛ بروکلیمان، GAL، SB، I، ۴۲۰.

۵۱۲. نک. همین‌جا، ص ۸۹، ۹۷. بنا بر دیگر اخبار، اثری با نام مشابه نیز به ماسرجویه تعلق دارد. آ.ک. ارنس، *پیشگامان شرقی*، ابن سینا...، ص ۹۶۳.

۵۱۳. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۲۰؛ بروکلیمان، GAL، SB، I، ۴۲۰ (۳۷-۳۸). در فهرست بیرونی (شماره ۱۷): دفع مضار الاغذیه.

نسخه اصلی آن به زبان عربی در مصر به چاپ رسیده است^{۵۱۴} و بسیاری از نام‌های محلی (فارسی و غیره) گیاهان و محصولات‌های غذایی گوناگون را در بر دارد. مقابله نقل قول‌ها از کتاب الاغذیه در صیدنه با متن نسخه چاپ شده در مصر، تفاوت‌های زیادی را نشان می‌دهد.^{۵۱۵} نقل‌ها احتمالاً از بخش دوم الجامع به نام «فی قوی الاغذیه الادویه» گرفته شده است.^{۵۱۶} از جالینوس، ابن ماسویه^{۵۱۷} و ابوالخیر^{۵۱۸} نیز اثری مشابه در دست است.

الطب الملوکی^{۵۱۹}. راه‌های درمان همه بیماری‌ها را به کمک محصولات‌های غذایی مورد بحث قرار می‌دهد و فقط در موارد ضروری داروهایی به غذا افزوده می‌شود، البته داروهایی که مزه غذا را تغییر نمی‌دهند.^{۵۲۰} در تنها نقل از این کتاب رازی، از خواص پادزهر در برابر بیش گفته شده است.^{۵۲۱}

الکتب الاثنی عشر. نام عمومی مجموعه‌ای شامل دوازده رساله نسبتاً کوچک در مسائل گوناگون شیمی زمان رازی است.^{۵۲۲} در این میان فقط دو رساله به ما رسیده است: الف) کتاب الشواهد دارای قطعاتی از گفته‌های حکیمان قدیم دربارهٔ کیمیاگری؛ ب) کتاب المدخل التعليم که شرحی مختصر از همه مواد و ابزارهای مورد استفاده آن زمان در کیمیاگری است.^{۵۲۳} تنها نقل از الکتب الاثنی عشر^{۵۲۴} در صیدنه احتمالاً از همین

۵۱۴. اغذیه. نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

۵۱۵. نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۷۵، یادداشت ۲ و ۲۶۷، یادداشت ۴ و ۸۹۵، یادداشت ۱۶. اما نقل در شماره ۳۳۱ را نتوانستیم در متن اغذیه بیابیم.

۵۱۶. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۷.

۵۱۷. اغذیه، ۲. نیز نک. همین‌جا، ص ۹۷.

۵۱۸. نک. همین‌جا، ص ۱۲۲.

۵۱۹. بیرونی، فهرست، شماره ۱۰. نسخه‌ای از این کتاب در لیدن نگهداری می‌شود. بروکلان، GAL، I، ۲۳۵ (۱۷).

۵۲۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۶.

۵۲۱. نک. همین‌جا، شماره ۱۲۶.

۵۲۲. دربارهٔ محتوای این رساله‌ها نک. کریموف، سرالاسرار، ۳۷-۳۸. بیرونی در فهرست خود (شماره‌های ۱۵۱-۱۶۲) از همه ۱۲ رساله نام می‌برد اما از نام عمومی آنها ذکر می‌نماید.

۵۲۳. کریموف، سرالاسرار، ۳۹-۴۰.

۵۲۴. نک. همین‌جا، شماره ۱۰۵۴. قس. کریموف، سرالاسرار، ۱۳۱، یادداشت ۷۱.

کتاب المدخل التعليم است.

اکثر عنوان‌های صیدنه که به مواد معدنی اختصاص یافته، به رازی اشاراتی دارد اما در آنها ذکر نشده که از کدام اثرش نقل شده است. آن‌گونه که ما توانسته‌ایم روشن سازیم، تقریباً همه آنها از کتاب الاسرار اثر عمده رازی در شیمی گرفته شده است.^{۵۲۵}

ابوزید بلخی (۲۳۵ / ۸۵۰-۳۲۲ / ۹۳۴)

ابوزید احمد بن سهل البلخی در ناحیه بلخ زاده شد، در جوانی به بغداد رفت، حدود هفت سال در آنجا به سربرد و شاگرد الکندی (در ۲۵۶ / ۸۷۰ درگذشت) بود. پس از بازگشت به بلخ، به‌طور عمده به فلسفه، ریاضی و نجوم می‌پرداخت. او را بنیان‌گذار مکتب کلاسیک جغرافیا می‌دانند.^{۵۲۶} جیهانی وزیر سامانیان و مؤلف اثر معروفی در جغرافیا از بلخی حمایت می‌کرد. تعداد تألیف‌های ابوزید بلخی به ۶۰ می‌رسد که اکثر آنها فقط به نام شهرت دارد.^{۵۲۷} در این میان، اثری در جغرافیا وجود دارد که بلخی آن را در حدود سال‌های ۳۰۸-۳۰۹ / ۹۲۰-۹۲۱ نوشته و به نام صور الاقالیم یا اشکال البلاد معروف است. این اثر به‌جا نمانده اما آن‌گونه که مقدسی (در ۳۹۰ / ۱۰۰۰ درگذشت) شهادت می‌دهد، مجموعه‌ای است از نقشه‌های جغرافیایی همراه با توضیحاتی در متن.^{۵۲۸}

نام ابوزید بلخی در دو عنوان صیدنه آمده، وانگهی در هر دو مورد از اثر کیمیاگری‌اش به نام کتاب کیمیای نقل شده است.^{۵۲۹} لکن در منابع دسترس ما از این کتاب بلخی نام برده نشده است.^{۵۳۰} در چهار عنوان دیگر صیدنه از کتابی به نام اشکال

۵۲۵. نک. همین‌جا شماره‌های ۱۸۴؛ ۲۲۱؛ یادداشت ۲؛ ۴۴۵؛ یادداشت ۱؛ ۴۴۷؛ یادداشت ۷؛ ۴۸۶، یادداشت ۵؛ ۶۷۴؛ ۸۵۷؛ یادداشت ۹؛ ۸۸۶؛ یادداشت ۲؛ ۱۰۱۵؛ یادداشت ۶.

۵۲۶. کراچکوفسکی، IV، ۲۱۹.

۵۲۷. کراچکوفسکی، IV، ۱۹۵؛ بروکلیمان، GAL، I، ۲۲۹؛ SB، I، ۴۰۸.

۵۲۸. کراچکوفسکی، IV، ۱۹۶؛ منابع عربی، I، ۱۴۱؛ سارتون، I، ۶۳۱.

۵۲۹. نک. شماره ۱۰۵۴. در شماره ۸۵۷ که با افتادگی در نسخه اصلی عربی منطبق است، نوشته شده است: در کتابی که درباره علم اکسیر تألیف کرده است.

۵۳۰. بنابر اطلاع مؤلفان برخی از منابع، ابوزید بلخی معلم ابوبکر رازی (۸۶۵-۹۲۵) پزشک و شیمیدان نامدار بود. کریموف، سر الاسرار، ۳۴؛ صفا، ۱۶۵.

الاقالیم بدون ذکر نام مؤلف نقل شده است. ظاهراً سخن بر سر اثر جغرافیایی ابو زید بلخی است زیرا از چهار مورد نقل از این کتاب، برای سه مورد در کتاب المسالک الممالک اسطخری و برای یک مورد در اثر ابن حوقل نوشته‌های مشابه وجود دارد.^{۵۳۱} اسطخری و ابن حوقل تقریباً از معاصران بلخی بوده‌اند و تألیف‌های آنها پرداخت‌هایی از اشکال الاقالیم بلخی است.^{۵۳۲}

حمزة الاصبهانی (۲۸۰ / ۸۹۳ - ۳۶۰ / ۹۷۰)

ابو عبدالله حمزة بن الحسن الاصبهانی (اصفهانی) مورخ و زبان‌شناس در اصفهان زاده شد و در بغداد می‌زیست. حدود سال ۹۶۱ اثری تاریخی به‌طور عمدۀ بر پایه منابع فارسی به‌رشته تحریر درآورد.^{۵۳۳} کتاب الخصاص والموازنة بين العربية والفارسية در زبان‌شناسی را به عضدالدوله دیلمی اهدا کرد. در این کتاب که از زبان فارسی به دفاع می‌پردازد، برای واژه‌های عربی نیز ریشه‌های فارسی ابداع می‌کند.^{۵۳۴} بیرونی بارها (حدود ۱۰۰ بار) از حمزه نقل می‌کند و او را در زبان فارسی بصیر می‌شمرد.^{۵۳۵} در چند مورد نیز از کتاب الموازنة او نام می‌برد.

ثابت (در ۳۶۵ / ۹۷۶ درگذشت)

پیش از این گفته شد که نام ثابت در سه عنوان صیدنه و افزون بر آن در شماره ۷۵۳ همراه با نام اثرش تاریخ ثابت ذکر شده است که خود دلیلی است بر این که در این جا

۵۳۱. Picture، ص ۱۲۰، یادداشت ۸؛ ص ۱۲۲، یادداشت ۷ (قس. ابن حوقل، ۴۲۱)؛ ص ۱۳۸، یادداشت‌های ۵ و ۲.

۵۳۲. مسئله ارتباط تصحیح‌های بلخی، اسطخری و ابن حوقل هنوز به‌طور قطع حل نشده است (کراچکوفسکی، IV، ۱۹۴، ۱۹۹؛ منابع عربی، I، ۱۴۲)، اشاره به اشکال الاقالیم در الجماهر بیرونی نیز دیده می‌شود. وانگهی در ص ۱۳۵، این اثر همراه با نام ابو اسحق فارسی (اسطخری) ذکر شده است. ۵۳۳. متن عربی آن با ترجمه لاتین به وسیله M. E. Gottwaldt منتشر شده است.

۵۳۴. سارتون، I، ۶۸۷؛ اعلام، II، ۳۰۹. دست‌نویس قطعه‌ای از آن در قاهره نگهداری می‌شود. بروکلیمان، I، SB، GAL، ۲۲۲.

۵۳۵. نک. همین‌جا، شماره ۷۸، یادداشت ۱۰.

سخن بر سر ابوالحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قره، پزشک و مورخ، نوۀ ثابت بن قره است. پزشک دربار معزالدوله دیلمی (۹۳۲-۹۶۷) بود، مدتی نیز بیمارستان بغداد را اداره می‌کرد و در سال ۳۶۵ / ۹۷۶ درگذشت.^{۵۳۶} ثابت بن سنان در اثر تاریخی خود به نام *التاریخ وقایع تاریخی* از زمان خلافت مقتدر (۲۹۵ / ۹۰۸ - ۳۲۰ / ۹۳۲) تا سال ۳۶۳ / ۹۷۴ را شرح داده است.^{۵۳۷} ظاهراً نقل قول در شماره ۱۰۲۳ نیز از کتاب ثابت بن سنان است.

ابوالحسن الترنجی

بیرونی در *الجواهر* خود نیز از این مؤلف نام می‌برد. وانگهی در یک مورد او را ابوالحسن الطبری الترنجی^{۵۳۸} می‌نامد و در جای دیگری به اثرش به نام *کناش* (مجموعه) اشاره می‌کند.^{۵۳۹} ا. ز. ولیدی بر این اساس او را با ابوالحسن احمد بن محمد الطبری پزشک دربار رکن‌الدوله دیلمی^{۵۴۰} (۹۳۲-۹۷۶) و مؤلف اثر بزرگ پزشکی *الکناش* (نیز مشهور به *المعالجة البقراتية*) یکی می‌داند.^{۵۴۱} نسب ترنجی که فقط بیرونی به او می‌دهد، احتمالاً از نام «ترنجه» واقع میان آمل و ساری در طبرستان گرفته شده است.^{۵۴۲}

نقل از ترنجی در هفده عنوان صیدنه دیده می‌شود و در بسیاری از آنها سخن بر سر

۵۳۶. علوجی، ۳۷۷-۳۷۸. به‌نوشته ابن ابی‌اصیبعه (I، ۲۶۶): ۳۶۳ / ۹۷۴.

۵۳۷. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۲۶. این اثر ازدست‌رفته به‌شمار می‌آید، فقط قطعه‌ای کوتاه از دنباله آن را که ابوالحسین هلال بن المحسن (در سال ۴۴۸ / ۱۰۵۶ درگذشت) خواهرزاده ثابت بن سنان نوشته به‌جا مانده است. بارتولد، *ترکستان، آثار*، I، ۵۲؛ بروکلیمان، GAL، I، ۳۲۴؛ SB، I، ۵۵۶.

۵۳۸. *الجواهر*، ۱۸۸.

۵۳۹. همان‌جا، ۱۳۷ (متن عربی، ۱۴۴).

۵۴۰. Picture، ۱۱۳، یادداشت ۶؛ قس. *الجواهر*، ۴۵۱، یادداشت ۱۴۲.

۵۴۱. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۲۱؛ قس. سارتون، I، ۶۷۷. این اثر در چند دست‌نویس به‌جا مانده است. بروکلیمان، GAL، I، ۲۳۷؛ SB، I، ۴۲۲؛ منجد، «مصادر جدیده»، ۳۱۳، شماره ۴۱۸.

۵۴۲. یاقوت، II، ۳۸۳.

داروهای، گزیدن جانوران و حشرات گوناگون است.^{۵۴۳}

ابن مندویه

عضدالدوله دیلمی (۹۴۹-۹۸۳) ابو علی احمد بن عبدالرحیم بن مندویه الاصفهانی را به عنوان پزشک برای کار در بیمارستان نویناد خود به بغداد دعوت کرد.^{۵۴۴} ابن مندویه ۴۰ رساله کوچک در مسائل گوناگون پزشکی و داروهای جداگانه نوشته است. افزون بر این، چند کتاب از جمله کتاب المغیث فی الطب، المختصر من علم الطب^{۵۴۵}، کتاب الکافی فی الطب (نیز مشهور به القانون الصغیر^{۵۴۶}) را تألیف کرده است.

در صیدنه نقل از ابن مندویه در ۱۲ عنوان دیده می شود. وانگهی، در شماره ۶۷۱ از کناش المغیث و در شش عنوان دیگر از الکافی نام برده می شود که به احتمال زیاد هر دو از تألیف های ابن مندویه است.

ابوالحسن العامری (در ۳۸۱ / ۹۹۱ درگذشت)

ظاهراً باید همان ابوالحسن محمد بن یوسف عامری النیسابوری باشد. اطلاعات جسته گریخته ای از او در دست است. فقط می دانیم که در زمان خود فیلسوف و منطق دانی بزرگ و از طرفداران ارسطو بود و شرح و تفسیرهایی بر تألیفات ارسطو نوشته است.^{۵۴۷}

نام عامری در دو عنوان صیدنه آمده است و نقل ها جنبه گیاه شناسی دارد.

۵۴۳. در الجماهر نیز همه نقل ها با همین مضمون است.

۵۴۴. بروکلیمان، GAL، SB، I، ۴۲۳.

۵۴۵. دست نویس آن در استانبول نگهداری می شود. بروکلیمان، همان جا.

۵۴۶. ابن ابی اصیبعه، II، ۲۱-۲۲.

۵۴۷. صفا، ۲۰۰، اعلام، VIII، ۲۱.

بختیشوع بن عبدالله

نسبت دادن این نام به یکی از اعضای خانواده بختیشوع که در نوشته‌ها آمده، دشوار است. می‌دانیم که پس از مرگ جبریل بختیشوع یادشده در سال ۲۱۳ / ۸۲۸، پسرش بختیشوع بن جبریل (در ۲۵۶ / ۸۷۰ درگذشت) جایش را گرفت. اما پسر بختیشوع بن جبریل به نام عبیدالله بن بختیشوع، پزشک خلیفه مقتدر (۹۰۸-۹۳۲) بود که سپس پسرش جبریل بن عبیدالله (یا عبدالله) جای او را گرفت.^{۵۴۸} جبریل بن عبیدالله پزشکی بسیار سرشناس بود، در دربار عضدالدوله دیلمی (۹۴۹-۹۸۳) خدمت می‌کرد، او را برای مشاوره به مصر و موصل دعوت می‌کردند و در سن ۸۵ سالگی درگذشت (۳۹۶ / ۱۰۰۶)^{۵۴۹}. جبریل بن عبیدالله چند اثر پزشکی از جمله کناش (نیز مشهور به الکافی) پنج جلدی بزرگ را تألیف کرده و در آن بیماری‌های تمام اعضای بدن انسان از سر تا پا را مورد بحث قرار داده است.^{۵۵۰}

احتمال دارد که بختیشوع بن عبدالله مذکور در صیدنه و جبریل بن عبدالله (عبیدالله) بن بختیشوع هر دو یک شخص بوده باشند. در صیدنه هم چنین نقل‌هایی از الکافی بدون اشاره به نام مؤلف آورده شده است.^{۵۵۱}

ابن سمجون (در ۴۰۰ / ۱۰۰۹-۱۰۱۰ درگذشت)^{۵۵۲}

ابوبکر حامد بن سمجون پزشک و داروشناس عرب - اسپانیایی در خدمت المنصور محمد بن ابی عامر (۳۶۸ / ۹۷۸-۳۹۲ / ۱۰۰۲) حاجب (وزیر دربار) مشهور کردوایی

۵۴۸. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۴۴؛ صفا، I، ۵۵؛ نجم‌آبادی، ۱۰۸.

۵۴۹. ابن ابی‌اصیبه، I، ۱۴۷.

۵۵۰. همان‌جا، ۱۴۶-۱۴۷.

۵۵۱. همان‌گونه که در بالا اشاره شد، اثری با نام مشابه نیز به ابن مندویه تعلق دارد.

۵۵۲. اعلام، II، ۱۰۶؛ منجد، مصادر جدیده، ۲۶۱. مه‌یرهوف به نقل از ابن ابی‌اصیبه، تاریخ درگذشت ابن سمجون را سال ۱۰۰۱ نوشته است (غافقی، ص ۲۰، شماره ۳۴) و این، احتمالاً یک سوء تفاهم باشد زیرا ابن ابی‌اصیبه (II، ۵۲۰) فقط به تاریخ درگذشت حاجب المنصور یادشده (۳۹۲ / ۱۰۰۱-۱۰۰۲) اشاره کرده است.

(قرطبه‌ای) قرار داشت و کتاب *الادویة المفردة* خود را به او اهدا کرد.^{۵۵۳} کتاب ابن سمجون را مدت‌ها مفقود می‌دانستند اما سپس چند دست‌نویس بخش‌های جداگانه آن را در کتابخانه‌های گوناگون یافتند.^{۵۵۴}

در صیدنه فقط دو بار به ابن سمجون اشاره شده، وانگهی در شماره ۳۷۴ از کتاب *الادویة المفردة* او نام برده شده است.

ابوسهل (در ۴۰۱ / ۱۰۱۰ درگذشت)^{۵۵۵}

احتمالاً اشاره است به ابوسهل عیسی بن یحیی‌المسیحی الجرجانی پزشک، طبیعی‌دان، اخترشناس و فیلسوف که در گرگان زاده شد، در خوارزم می‌زیست و کار می‌کرد یعنی در همان جایی که بیرونی، ابن‌سینا، ابوالخیر و دیگران نیز در آن زمان می‌زیستند. مسیحی که هنگام هجوم سلطان محمود به خوارزم، به همراه دوست و شاگرد خود ابن‌سینا به خراسان فرار می‌کرد، به هلاکت رسید.^{۵۵۶}

بیرونی و ابوسهل مناسبات نزدیک داشتند و بین آنها مکاتبه علمی برقرار بود^{۵۵۷} و گذشته از آن، مسیحی دوازده اثر خویش را به بیرونی اهدا کرده بود.^{۵۵۸}

تألیف عمده مسیحی در پزشکی *الکتب المائة فی صناعة الطب* نامیده می‌شود که در چند نسخه دست‌نویس به ما رسیده است. او یک سلسله رساله از جمله کتاب *الطب الکلی*^{۵۵۹}، کتاب *الوباء* را نیز نوشته و کتاب *الوباء* را به خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون (۱۰۰۹-۱۰۱۷) اهدا کرده است.^{۵۶۰}

۵۵۳. ابن‌ابی‌اصیبعه، II، ۵۲.

۵۵۴. ابوحنیفه، ص ۱۲.

۵۵۵. بروکلیمان، GAL، SB، I، ۴۲۳؛ اعلام، ۷، ۲۹۷.

۵۵۶. نظامی عروضی سمرقندی، *مجمع النوادر*...، ۱۱۴.

۵۵۷. *تحدید نه‌ایات*...، ۱۹، ۱۸۰.

۵۵۸. بیرونی، فهرست، ۴۵-۴۶؛ Boilot، شماره‌های ۱۲۶-۱۳۷.

نقل از ابوسهل^{۵۶۱} بدون اشاره‌ای مشخص به تألیفاتش در هشت عنوان صیدنه دیده می‌شود.

علی بن عیسی

چند پزشک و زبان‌شناس به این نام مشهورند اما سرشناس‌ترین آنها شرف‌الدین علی بن عیسی الکحال چشم‌پزشک برجسته است که در بغداد می‌زیست و در حدود سال ۴۰۰ / ۱۰۱۰ درگذشت.^{۵۶۲} او مؤلف کامل‌ترین رساله در چشم‌پزشکی و بی‌سابقه در آن زمان به نام *تذکرة الکحالین*^{۵۶۳} است که در آن یک‌صد و سی بیماری چشم و یک‌صد و چهل و سه داروی این بیماری‌ها را شرح داده است.^{۵۶۴} از علی بن عیسی در دو عنوان صیدنه نام برده شده است.

ابوالخیر

ابوالخیر الحسن بن سوار بن بابا بن بهنام بن الخمار در سال ۳۳۱ / ۹۴۲ در بغداد زاده شد^{۵۶۵} و در آن‌جا به رهبری یحیی بن عدی (در ۳۶۳ / ۹۷۳ درگذشت) شاگرد فارابی به منطق و فلسفه پرداخت. ابوالخیر به مطالعه پزشکی نیز توجه بسیار مبذول می‌داشت. سپس به خوارزم رفت و در دربار خوارزمشاه مأمون بن مأمون (۱۰۰۹-۱۰۱۷) با دانشمندانی چون بیرونی، ابن سینا و دیگران کار می‌کرد. پس از تسلط سلطان محمود بر خوارزم همراه بیرونی به غزنه رفت و در حدود سال ۱۰۳۰ در آن‌جا درگذشت.^{۵۶۶} ابوالخیر زبان سریانی را به خوبی می‌دانست و ترجمه‌های بسیاری از سریانی به

۵۶۱. گاهی «باسهل» نوشته می‌شود.

۵۶۲. بروکلیمان، I, SB, GAL, ۸۸۴: آ.ک. آرنندس، *پیشگامان شرقی ابن سینا...*، ص ۹۶۶.

۵۶۳. ابن ابی‌اصیبه، I, ۲۴۷؛ حنین، XIII.

۵۶۴. سارتون، I, ۷۳۱.

۵۶۵. ابن ندیم، ۳۸۴؛ ابن ابی‌اصیبه، I, ۳۲۲؛ بروکلیمان، I, SB, GAL, ۳۷۸.

۵۶۶. صفا، ۸۴. در چند منبع اشاره می‌شود که او بیش از ۱۰۰ سال بزیست. نک. ابوالحسن بیهقی،

عربی انجام داده است.^{۵۶۷} بیرونی در *الجماهر* از کتاب *اطیوس الامدی* که ابوالخیر ترجمه کرده نام می‌برد. ابوالخیر به‌عنوان پزشک شهرت بسیاری داشت و معاصرانش او را «بقراط ثانی»^{۵۶۸} می‌نامیدند. او چند اثر در پزشکی و فلسفه نوشته که تقریباً به‌جا نمانده‌اند.

بیرونی در *صیدنه* نام ابوالخیر را بارها (حدود هفتاد بار) می‌آورد اما فقط به دو اثرش اشاره می‌کند:

الحاشیة علی کتاب بولس الاجانیطی^{۵۶۹}. این اثر احتمالاً نام معینی نداشت و در *صیدنه* نیز به نام‌های *حواشی ابوالخیر*، *الحاشیه علی متن بولس*، *حاشیه کناش بولس* و *حواشی بولس* آمده است. در نوشته‌ها هیچ‌گونه اشاره‌ای به این اثر ابوالخیر نمی‌شود. در این باره فقط می‌توانیم از روی نقل‌هایی که از آن در *صیدنه* آمده، قضاوت کنیم. ابوالخیر در آنها اغلب به مترادف‌های سریانی یا یونانی مواد دارویی اشاره می‌کند، گاهی نام‌های محلی آنها را به فارسی و دیگر زبان‌ها می‌آورد و در برخی از نقل‌ها نیز تعریف فشرده و کوتاهی از داروها به دست می‌دهد.^{۵۷۰} از این رو می‌توان حدس زد که نقل‌ها از *حواشی ابوالخیر* بر کتاب *هفتم بولس* که به شرح داروهای ساده اختصاص دارد، صورت گرفته است.

کتاب *الاغذیة*. در *زندگینامه‌های ابوالخیر* مربوط به سده‌های میانه، بین آثارش ذکر می‌شود. از این کتاب به میان نیامده است. در *صیدنه* دو بار از این کتاب نام برده شده است.^{۵۷۱}

ابو علی بن مسکویه (در سال ۴۲۱ / ۱۰۳۰ درگذشت)

ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه، ایرانی تبار، مقام مهمی در دستگاه حکومت خاندان آل بویه داشت. دانشمند جامع‌الاطراف بود و آثار ارزشمندی در

۵۶۷. ابن ابی‌اصیبیه، I، ۳۲۲. از جمله ترجمه‌های او کتاب *مسائل ثاوفرستس* را نیز نام می‌برند.

۵۶۸. ابوالحسن بیهقی، *تمه*، ۱۴. قس. نظامی عروضی سمرقندی، *مجمع النوادر*، ص ۱۱۲-۱۱۳.

۵۶۹. در این باره نک. ص ۸۹.

۵۷۰. نک. «ابوالخیر» در *فهرست نام‌ها*.

۵۷۱. نک. همین‌جا، شماره‌های ۶۲ و ۸۱۸.

تاریخ، پزشکی، فلسفه و زبان‌شناسی از خود به جا گذاشت.^{۵۷۲} اثر مهمش *تجارب الامم* چندجلدی، تاریخ عمومی است که شرح وقایع تا سال درگذشت عضدالدوله (۹۸۳) را در بر دارد. منابع از آثار پزشکی کتاب *الاشربة*، کتاب *الطبیخ*، کتاب *الادویة المفردة* ابن مسکویه نام می‌برند.^{۵۷۳}

بیرونی در چهار عنوان صیدنه به نام ابن مسکویه اشاره می‌کند و در شماره ۱۰۷۰ از کتاب *الطبیخ* نام می‌برد.

مؤلفان نامشخص

ابوالعباس *خُشکی*^{۵۷۴}. این نام احتمالاً از نام شهر «خُشک» در ایالت کابل گرفته شده است.^{۵۷۵}

اشاره به خشکی در ۳۷ عنوان صیدنه دیده می‌شود و در شماره ۵۸ از کتاب *العطر* وی نام برده شده است. در واقع، در اغلب نقل‌ها از این مؤلف، سخن بر سر مواد معطر مورد استفاده در عطرهاى زنانه و جز آن است. وانگهی تقریباً هر بار به نقاط جغرافیایی که این مواد را از آن‌جا می‌آورند اشاره شده و افزون بر آن، در بسیاری از موارد نام هندی آنها نیز ذکر شده است.

ابوزید ارجانی^{۵۷۶}. نقل از ارجانی در هفتاد و پنج عنوان صیدنه دیده می‌شود که در آنها تعریف کوتاهی از داروی مورد بررسی یا توصیف ظاهر آن و در برخی از موارد مترادف‌های عربی یا فارسی آن آمده است. افزون بر این، مترجم فارسی صیدنه تمام افزوده‌های خود را که به خواص درمانی داروها اختصاص داده، از قول ارجانی می‌آورد.^{۵۷۷}

مه‌یرهوف حدس می‌زند که ابو زید ارجانی ممکن است با ابوسعید ارجانی مورد

۵۷۲. بروکلیمان، GAL، I، ۳۴۲؛ SB، I، ۵۸۲؛ سارتون، I، ۶۸۷.

۵۷۳. ابن ابی‌اصیبه، I، ۲۴۵؛ اعلام، I، ۲۰۴.

۵۷۴. گاهی با «ح» نوشته می‌شود.

۵۷۵. یاقوت، III، ۴۴۲.

۵۷۶. ارجان - شهری بزرگ در فارس است؛ یاقوت، I، ۱۸۰.

۵۷۷. نک. همین‌جا، ص ۳۳.

اشاره ابن قفطی^{۵۷۸}، پزشک دربار آل بویه (در سال ۳۸۴ / ۹۹۴ در بغداد درگذشت) یکی باشد.^{۵۷۹} لکن نسب ارجانی را دیگر پزشکان نیز دارند. مثلاً همان ابن قفطی از ابوسهل ارجانی نام می‌برد که در دربار آل بویه خدمت می‌کرد و به‌عنوان پزشک حاذقی و دارای سبک عالی‌ای در انشا، مشهور بود. اما سپس مورد بی‌مهری قرار گرفت و در سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ در بغداد زندانی شد.^{۵۸۰}

ابومالک. در شماره ۲۵۱ آمده است.

ابومعاذ. این نام در دیگر منابع نوشته نشده و فقط یک بار در *الجماهر* به‌صورت «ابومعاذ جوامکانی»^{۵۸۱} دیده می‌شود. اما در صیدنه از او بارها (حدود یک‌صد بار) ابتدا به‌صورت ابومعاذ جوانکانی و سپس ابومعاذ نام برده شده است. ظاهراً نسب جوانکانی از نام جوانکان، محلی در ایالت جرجان گرفته شده است.^{۵۸۲}

در نقل از ابومعاذ غالباً به نام فارسی و گاهی نیز به نام محلی مواد دارویی اشاره شده است. از برخی نقل‌ها برمی‌آید که ابومعاذ اطلاعات جداگانه را از دمشقی (سده نهم^{۵۸۳})، ابن مندویه (سده دهم^{۵۸۴})، رازی (در ۹۲۵ درگذشت^{۵۸۵}) و دیگران به‌دست آورده است. در شماره ۳۷ به نام اثرش *تفسیر الادویة* اشاره شده است.

ابونصر التیسابوری. در شماره ۹۶۴ آمده است.

ابونصر الخطیبی. در شماره‌های ۵۲، ۷۸ و ۱۷۱ آمده است. این نام در *الجماهر* نیز

۵۷۸. قفطی، ۲۶۶.

۵۷۹. Vorwort، ص ۲۰، یادداشت ۵؛ قس. Picture، ص ۱۴۱، یادداشت I و *الجماهر*، ۴۴۱، یادداشت ۱۹.

۵۸۰. قفطی، ۲۶۶؛ قس. علوجی، ۳۷، ۳۵۴. علی بن عباس مجوسی پزشک نامدار (در سال ۳۸۴ / ۹۹۴ درگذشت) نیز نسب ارجانی داشت (نجم‌آبادی، ۱۱، یادداشت ۲). لکن مقابله نقل‌ها از ارجانی در صیدنه با جاهای مربوط در *کامل الصناعة* علی بن عباس نشان می‌دهد که هیچ ارتباطی بین این دو وجود ندارد.

۵۸۱. *الجماهر*، متن عربی، ص ۲۰۴؛ چاپ روسی (ص ۱۹۲): ابومعاذ الجوامکانی. قس. *لغت‌نامه*، I، ۸۴۹.

۵۸۲. یاقوت، III، ۱۵۶.

۵۸۳. نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۵۰، ۱۷۰، ۶۶۵، ۹۹۷.

۵۸۴. نک. شماره ۸۵۱.

۵۸۵. نک. شماره ۵۲۶.

دیده می شود. ۵۸۶

ابوسعبد الجرجانی. در شماره ۳۳۷ آمده است.

ابوسهل الرسائلی. درباره این مؤلف تقریباً چیزی نمی دانیم. فقط ابوبکر رازی (۸۶۵-۹۲۵) در مقدمه کتاب الاسرار و کتاب سرالاسرار اشاره می کند که کتاب خاصی در ردّ محمد بن لیث الرسائلی نوشته؛ زیرا او تعلیمات کیمیاگران را منکر شده است. ۵۸۷
در صیدنه از رسائلی در پنجاه و یک عنوان نام برده شده، وانگهی در شماره ۵۴۶ به «کنیه» اش ابوسهل اشاره شده است و از نقل در شماره ۶۰۰ برمی آید که او پیش از رازی می زیسته است. از این جا می توان حدس زد که محمد بن لیث الرسائلی و ابوسهل الرسائلی یک شخص است.

در نقل از رسائلی در اصل، توصیفی کوتاه از مواد دارویی آمده و غالباً به مرغوبیت و بدل های آنها اشاره شده است. اما فقط در برخی از موارد از مترادف های آنها نام برده شده است.

ابوعمر. در شماره ۷۳۶ آمده است.

الازدی. در شماره ۸۹۸ آمده و احتمالاً ابوالقاسم عبدالله بن محمد الازدی است که از او در فهرست نام برده شده است. ۵۸۸

علی بن حمزة الاصبهانی. از «رساله» اش در شماره ۷۰۵ نام برده شده و بنا به برخی مدارک، دیوان بحتری و ابوتام را منظم کرده است. ۵۸۹
بدیغورس. در شماره ۸۹۷ آمده است.

بشر بن عبدالوهاب الفزاری. این نام در صیدنه بارها به صورت کوتاه شده بشر بن الفزاری یا به سادگی الفزاری آمده است و در شماره ۳۲ گفته شده که او مؤلف تفاسیر الادویة است. تقریباً در تمام نقل ها از الفزاری، همان گونه که در نقل از بشر آمده، به نام فارسی، سندی و هندی داروها اشاره شده است و این خود دلیلی به دست می دهد تا بشر الفزاری و بشر را که بارها (حدود سی بار) از او نام برده شده است، یک شخص

۵۸۶. الجماهر، ۱۵۳، ۱۵۵.

۵۸۷. کریموف، سرالاسرار، ۳۸، ۷۵؛ قس. بیرونی، فهرست، ۲۰، شماره ۱۷۲.

۵۸۸. ابن ندیم، ۱۳۲.

۵۸۹. بروکلیمان، GAL، I، ۸۰، ۸۵.

بدانیم.^{۵۹۰}

احتمال دارد که بشر الفزاری از همان خانواده‌ای باشد که ابو اسحق ابراهیم بن حبيب الفزاری (در ۷۷۷ درگذشت)^{۵۹۱}، نخستین نماینده مشهور آن است و کتاب هندی نجوم براهما گوپتا را به عربی برگردانده است. بیرونی در ماللهند خود به این کتاب اشاره می‌کند.^{۵۹۲}

بشر السجزی. در شماره‌های ۱۹۴ و ۵۷۱ آمده است.

هرمس. دو بار از او نام برده شده، وانگهی در شماره ۹۹ از «کتاب ناموثق منسوب به هرمس» سخن رفته است. هرمس را بنیان‌گذار افسانه‌ای علوم خفی می‌دانند. برخی از آثار را که احتمالاً در آغاز تاریخ میلادی به وجود آمده به او نسبت می‌دهند.^{۵۹۳} الزنجانی. این نام در ترجمه فارسی صیقله (شماره ۱۴۸) به صورت «حسن زنگانی» آمده است. تمام نقل‌ها از این مؤلف شامل اطلاعات جغرافیایی از محل پیدایش ماده مورد توصیف با اشاره به راه‌های دریایی است.^{۵۹۴} از «نسب» او معلوم می‌شود که از شهر زنجان، واقع در نزدیکی قزوین امروزی است.^{۵۹۵}

ابراهیم الوالی. در شماره ۶۴۶ آمده است.

ابراهیم السندانی^{۵۹۶}. احتمالاً «نسب» سندانی از نام شهر «سندان» هند^{۵۹۷} گرفته شده است. در شماره ۳۸۴ از او نام برده شده است. ایشوع بخت المطران. در شماره ۴۵ آمده است. المأمون. در شماره ۱۷ آمده است. محمد عطار. در شماره ۴۷۷ آمده است.

النجار. در شماره ۷۶۲ آمده است. احتمال دارد منظور ابو عبدالله الحسین بن محمد

۵۹۰. Picture، ص ۱۱۷ یادداشت ۶.

۵۹۱. سارتون، I، ۵۳۰؛ بروکلیمان، SB، GAL، I، ۳۹۱؛ کراچکوفسکی، IV، ۶۶-۶۸.

۵۹۲. ماللهند، ص ۵۹۷، یادداشت ۲۶.

۵۹۳. کریموف، سر الاسرار، ۱۱۵، یادداشت ۱۱.

۵۹۴. نک. شماره‌های ۶۴۷، ۶۵۸، ۷۸۹، ۸۲۰، ۹۲۳.

۵۹۵. یاقوت، IV، ۴۰۷.

۵۹۶. نسخه فارسی: ابراهیم سندی.

۵۹۷. ماللهند، ۲۰۴؛ یاقوت، V، ۱۵۱.

بن عبدالله النجار الرازی، معتزلی باشد که در حدود ۲۲۰ / ۸۳۵ درگذشت.^{۵۹۸}
 السواحلی. در شماره ۱۱۰۸ آمده است. ظاهراً «نسب» سواحلی از سواحل به معنای
 ساحل شرق دور افریقا (سومالی و کنیا) است.^{۵۹۹}
 السیبوی. در شماره ۳۸۷ آمده است.
 الصلیبی. در شماره ۹۹۴ آمده است.
 الطاهر بن محمد. در شماره ۳۳۷ آمده است. در شماره ۵۰۸ فقط از طاهر نام برده
 شده که ظاهراً باید همان طاهر بن محمد باشد زیرا در آن جا هنگام نقل، به شماره ۳۳۷
 اشاره شده است.
 طاهر السجزی. در ۷ ب و در شماره ۱۰۰ آمده است. مه‌یرهوف حدس می‌زند که او
 ممکن است ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی پزشک و فیلسوف سرشناس
 در بغداد باشد (در ۳۹۱ / ۱۰۰۱ درگذشت).^{۶۰۰}
 العمانی. این نام در شش عنوان صیدنه آمده است و همه نقل‌ها از این مؤلف تقریباً
 مضمون اطلاعات جغرافیایی و توصیف راه‌های دریایی را دارد که این یا آن ماده دارویی
 را از چه راه‌هایی می‌آورند. العمانی احتمالاً معاصر بیرونی بوده است؛ زیرا در شماره
 ۶۳۳ که از درخت «صبار» (تمر هندی) سخن می‌رود، العمانی از ابن مکرم^{۶۰۱} حاکم
 عمان (در ۴۲۸ / ۱۰۳۷ درگذشت) یاد می‌کند. بنابراین او نمی‌تواند با «یزید العمانی» یا
 «محمد العمانی»^{۶۰۲} که در متن‌های بزرگ بن شهریار از آنها نام برده شده است، یکی
 باشد.

الفهلمان / البهلمان. نک. شماره ۱۹۰، یادداشت ۱۰.

حکم بن حنین. در شماره ۳۱۱ آمده است.

حسن. در شماره ۴۴۹ آمده است.

خواجه امام اجل حافظ الدین. در شماره ۱۳۶ آمده است.

۵۹۸. ابن ندیم، ۲۶۸؛ اعلام، II، ۲۷۶.

۵۹۹. ابن ماجه، ۱۲۷.

۶۰۰. Vorwort، ص ۴۱، یادداشت ۴.

۶۰۱. نام کامل این حاکم ابوالقاسم علی بن حسین بن مکرم است. اعلام، V، ۸۹.

۶۰۲. نک. منابع عربی، II، ۳۶۴.

الخوز/ الخوزی. این نام مشخص نشده و در تألیفات ابن ماسویه، ابن سراجیون، رازی، ابن سینا، ابن بیطار و دیگران نیز آمده است. در ترجمه‌های لاتینی این مؤلفان به صورت el-Khouzy نوشته شده است. Leclerc می‌پندارد که امکان دارد سخن بر سر پزشکان مدرسه معروف پزشکی جندی‌شاپور باشد که در سده پنجم میلادی تأسیس شد.^{۶۰۳}

این نام در صیدنه «الخوز» و «الخوزی» نوشته شده است. وانگهی فعلی «گفتن» در چهار مورد (شماره‌های ۲۴، ۶۴، ۱۱۹، ۸۹۵) به صورت مؤنث «قالت» آمده است که مترجم فارسی صیدنه را گمراه کرد و به سبب قرائت نادرست «قالت الخوز آنه» نام مؤنث «خوزانه» را ساخته است. او حتی در یک مورد نیز این چنین توضیح می‌دهد: «خوزانه زنی بوده است در غایت فطانت و حذاقت در علم طب و در معرفت اسامی ادویه و خواص آن عظیم ماهر بوده است و او گوید...^{۶۰۴}» اما بیرونی در اغلب موارد «قال الخوزی» یا فقط «الخوزی» نوشته است.^{۶۰۵}

در فهرست کتاب ابن ابی‌اصیبه (جلد دوم، ص ۶۴ و ۶۸) الخوزی و سابور بن سهل یک شخص دانسته شده است.^{۶۰۶}

چندی. در شماره ۲۳۷ آمده است. شاید این همان Chang chi (نیمه دوم سده دوم میلادی) پزشک بزرگ چینی باشد که کتاب پرهیز غذایی را تألیف کرده و در آن بسیاری از گیاهان را نام برده است.^{۶۰۷}

تألیف‌های بی‌نام

فهرست کامل تمام آثار ذکر شده در صیدنه به صورت ضمیمه در پایان این کتاب آمده

۶۰۳. Vorwort، ص ۲۰، یادداشت ۳.

۶۰۴. نسخه فارسی، ۲۸ ب، شماره ۱۱۹.

۶۰۵. ابن سینا: قال الخوزی یا قالت الخوز. نک. چاپ بولاق قانون، ج ۱، ص ۲۴۹، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۷۸، ۴۰۸، ۴۲۹.

۶۰۶. قس. ابن سینا، ۷، ص ۲۴۸، یادداشت ۵ برای ص ۸۱؛ الجماهر، ۴۰۴. درباره سابور بن سهل نک. همین جا، ص ۹۹.

است.^{۶۰۸} اطلاعات بیشتر درباره برخی از آنها را می‌توانید در «منابع صیدنه» که به ترتیب تاریخی ذکر شده است، به دست آورید. اینک فقط آثاری را نام می‌بریم که در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده یا مؤلفان آنها شناخته نشده‌اند.

اخبار الصين (داستان‌هایی درباره چین): بیرونی در الجواهر خود به آن اشاره می‌کند.^{۶۰۹} بنا به برخی از اخبار، ابو زید حسن السیرافی (در ۹۷۹ درگذشت) جغرافیادان و زبان‌شناس مشهور، اثری با نام مشابه (اخبار الصين والهند)^{۶۱۰} دارد. اخبار العرب (داستان‌هایی درباره عرب‌ها).

اخبار مرو (داستان‌هایی درباره مرو)^{۶۱۱}.

چهار نام: بیرونی در پیش‌گفتار صیدنه می‌نویسد که کتابی را به این نام می‌شناسد که بشاق شماهی (تفسیر نام‌ها) نیز نامیده شده است.^{۶۱۲} در این کتاب برای هر ماده نام‌هایی به زبان‌های رومی (یونانی)، سریانی، عربی و فارسی ذکر شده است. بیرونی نسخه‌ای از این کتاب را که به خط سریانی نوشته شده بود، یافته و از آن استفاده کرده است. این کتاب، ظاهراً فقط یک فرهنگ نبوده بلکه توصیف کوتاهی از مواد را نیز در بر داشته است.^{۶۱۳}

ده نام: بیرونی از این کتاب فقط در پیش‌گفتار صیدنه نام می‌برد و می‌گوید که نسخه‌هایی چنان نادرست از آن موجود است که اصلاً قابل استفاده نیست. این کتاب احتمالاً فرهنگ ده‌زبانی بوده اما، نام همه مواد را به ده زبان در بر نداشته است.^{۶۱۴} دیوان اللغة (مجموعه لغات): ز. ولیدی حدس می‌زند که این کتاب ممکن است همان دیوان الادب ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی (در ۳۵۰ / ۹۶۱ درگذشت) باشد.^{۶۱۵} لکن در صیدنه به دیوان الادب نیز اشاره شده است.

۶۰۸. نک. ضمیمه‌ها.

۶۰۹. الجواهر، ۱۵۴. در ترجمه فارسی صیدنه، شماره ۲۳۷: کتاب اخبار چین.

۶۱۰. سارتون، I، ۶۳۶.

۶۱۱. در شماره ۶۰ اخبار مروان آمده که احتمالاً به اشتباه به جای اخبار مرو نوشته شده است.

۶۱۲. نک. ص ۱۷۲.

۶۱۳. نک. شماره ۱۶۷.

۶۱۴. نک. ص ۱۷۲.

۶۱۵. Picture، ص ۱۲۸، یادداشت ۴. درباره دست‌نویس دیوان الادب نک. بروکلیمان، GAL، I، ۱۲۷؛

SB، I، ۱۹۵.

سر اللغة (راز زبان).

کتاب الادهان (کتاب دربارهٔ روغن‌ها): دو بار از آن نقل شده است اما در هر دو مورد از روغن‌ها سخن به میان نمی‌آید.

کتاب السموم (کتاب دربارهٔ زهرها): ممکن است که اثر ابوبکر محمد بن علی بن الوحشیه، کیمیاگر مشهور (پایان سدهٔ سوم هجری)، باشد.^{۶۱۶}
کتاب مجهول.

کتاب المشاهیر: در الجماهر دو بار^{۶۱۷} اما در صیدنه ۵۲ بار از آن نقل شده است. در اکثر نقل‌ها به مترادف‌های عربی و فارسی داروها اشاره شده و در برخی از موارد نیز توصیف کوتاهی از آنها آورده شده است.

کتاب الیاقوتة: در ۱۷ عنوان صیدنه از این کتاب نقل شده و اکثر نقل‌ها نیز همان ویژگی‌های نقل از کتاب المشاهیر را دارد.

کناش مجهول (مجموعهٔ نامعلوم): در نقل از ابومعاذ، دو بار از آن نام برده می‌شود.
مکارم الاخلاق: چند مؤلف اثری به این نام نوشته‌اند.^{۶۱۸}

۶۱۶. بروکلیمان، GAL، I، ۲۴۲؛ SB، I، ۴۳۱؛ کندی، اقربادین، ۹. مه‌برهوف حدس می‌زند که این

کتاب ممکن است تألیف Čanakya هندی باشد. Vorwort، ص ۲۱، یادداشت ۵.

۶۱۷. الجماهر، ۳۷، ۱۸۴.

۶۱۸. بروکلیمان، GAL، I، ۱۵۴، ۱۶۷.

درباره متن صیدنه و اصول ترجمه آن

در صیدنه پیش از همه، تفاوت‌های بزرگِ عنوان‌ها نه تنها از نظر حجم بلکه از نظر محتوا نیز به چشم می‌خورد. بسیاری از آنها بسیار جامع نوشته شده و چندین سطر را اشغال می‌کند. بیرونی افزون بر اشاره به مترادف‌های ماده مورد نظر، به زبان‌های گوناگون و توصیف مشروح آن، خواننده را به سیر در عرصه‌های گوناگون دانش آن زمان هدایت می‌کند. او از نتایج مشاهدات خود خبر می‌دهد، به منبع داروها اشاره می‌کند، از جنس خوب و بد آنها و از جانشین‌های آنها سخن می‌گوید. قطعات منظوم نیز عمدتاً در عنوان‌های پرحجم مانند این شماره‌ها دیده می‌شود: ۷، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۷۲، ۷۸، ۸۴، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۶، ۴۱۵، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۶۰، ۵۷۱، ۵۷۷، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۵۸، ۷۰۵، ۷۰۸، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۵۳، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۳۹، ۸۶۱، ۸۷۰، ۸۸۰، ۸۸۴، ۸۸۷، ۸۹۲، ۸۹۵، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۳۰، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۹۲، ۱۰۱۵، ۱۰۲۵، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۵۸، ۱۰۶۲، ۱۰۶۴، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، و ۱۱۱۳.

اما در مقابل، عنوان‌هایی با یک یا چند نقل بی‌هیچ توضیح اضافی، اندک نیست. این امر را باید بیشتر به ناتمام ماندن صیدنه نسبت داد تا به اهمیت و معروفیت ماده بررسی شده. بیرونی فرصت پرداخت و اصلاح همه عنوان‌ها را به گونه‌ای یکسان نیافت و بسیاری از آنها را النهشعی به صورت مجموعه‌ای از مدارک گردآوری شده باقی گذاشت. ظاهراً بیرونی در نظر داشت تا از نو به این عنوان‌ها بازگردد و آنها را با مدارک تازه‌ای کامل کند. به عنوان نمونه می‌توان به شماره ۹۵۸ (مرورید) اشاره کرد. متن این شماره فقط شامل یک نقل کوتاه از رازی است که در آن تنها از جانشین مرورید سخن رفته است، در صورتی که در الجواهر حدود ۶۰ سطر متن چاپی را به مرورید اختصاص داده

است. ۶۱۹

بیرونی داروشناسی را از جمله علمی می‌داند که برای سنت و عقاید شخصیت‌های معتبر و باصلاحیت اولویت قائل است و به همین جهت نقل‌های فراوان از منابع گوناگون می‌آورد تا آن‌جا که گویی صیدنه با استفاده کامل از تألیف‌های دیگران نوشته شده است. برخی از عنوان‌ها چنان انباشته از نقل‌قول‌هاست که در تمام موارد نمی‌توان با اطمینان کامل مشخص کرد که این عقیده شخصی بیرونی است که نتایج مشاهدات خود را شرح می‌دهد یا برخوردش به این یا آن اظهار دیگر مؤلفان است. البته، هنگامی که بیرونی در مقام اول شخص سخن می‌گوید مسئله به سادگی حل می‌شود. مثلاً در شماره ۳۸: «اظن انا» (می‌پندارم)؛ شماره ۶۰: «و کنت قطعت منه» (یک جوری بریدم)؛ شماره ۱۹۱: «و کنت اراه فی الجبال» (آن را در کوه‌ها دیده‌ام)؛ شماره ۵۰۶: «فلا ادری المعدنی» (نمی‌دانم که آن معدنی است).^{۶۲۰} اما در آن موارد که در متن عربی چنین شاخص‌های بی‌واسطه‌ای وجود ندارد، باید از ترجمه فارسی صیدنه پیروی کرد. مطلب در این است که کاسانی مؤلف متن فارسی صیدنه می‌کوشد تا نقل‌قول مستقیم بیرونی را در متن مشخص کند و برای این منظور، قطعاتی را که متعلق به بیرونی می‌داند با «ابوریحان گوید» شروع می‌کند. ما نیز اهمیت این تذکر کاسانی را در نظر گرفته‌ایم و آنها را در یادداشت‌ها گنجانیده‌ایم.^{۶۲۱}

می‌دانیم که صیدنه به صورت چرک‌نویس به‌جا مانده و تصحیح نهایی در آن صورت نگرفته که خود یکی از علت‌های نادرستی نسخه‌های بعدی بوده است. تنها دست‌نویس عربی آن که به ما رسیده چنان ناقص است که نشر کامل صیدنه از روی آن امکان‌پذیر نیست.^{۶۲۲} به همین جهت هنگام آماده کردن صیدنه برای چاپ، لازم آمد تا کار

۶۱۹. الجواهر، ۹۲-۱۵۱. نظر م‌یرهوف نیز درباره شماره ۷۴۰ همین‌گونه است (Vorwort، ص ۱۵)،

هرچند که آن را می‌توان، البته به‌نظر ما، از ساخته و پرداخته‌های خود بیرونی دانست.

۶۲۰. نیز نک. شماره‌های ۱۹، ۹۱، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۷۴، ۶۷۴، ۷۵۳، ۸۳۹، ۹۲۱، ۹۶۳ و ۹۷۴ و جز اینها.

۶۲۱. نک. به «ابوریحان» در فهرست نام‌ها.

۶۲۲. این وضع بارها به‌وسیله م‌یرهوف، نخستین پژوهشگر صیدنه خاطر نشان شده است. نک. Vorwort، ص ۱۱، ۱۳، ۲۲، ۵۲؛ م‌یرهوف، Etudes، ۱۴۰؛ قس. OLZ، Krause، ۵۳۹؛ DI، Krause،

XXII، ۲۶۸؛ ابوحنیفه، ص ۱۳.

متن‌شناسی دقیق و پرزحمت با استفاده از کتاب‌های درسی و تمام منابعی که به گونه‌ای با داروشناسی ارتباط دارند، صورت گیرد.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، یکی از مهم‌ترین نقص‌های دست‌نویس الف وجود پنج افتادگی بزرگ در آن است که حدود ۱۸ درصد حجم اولیه متن صیدنه را تشکیل می‌دهد.^{۶۲۳} به سبب فقدان نسخه اصلی دیگری به زبان عربی، تنها منبعی که بتواند این افتادگی‌ها را جبران کند، ترجمه فارسی آن است. لکن مترجم فارسی در جریان کار خود تغییرات زیادی در متن به وجود آورده است: برخی از جاها را مختصر کرده، واژه‌های جداگانه، جمله‌ها و گاهی تمام یک عنوان را حذف کرده است، و برعکس در برخی از عنوان‌ها افزوده‌های خود را گنجانیده است. همان‌گونه که پیش از این گفته شد، پیش از همه باید از افزوده‌هایی نام برد که از کتابی به نام *المنقول تألیف «مخلص مصری»* نامی نقل شده است.^{۶۲۴} افزون بر آن، مترجم فارسی در موارد جداگانه به زبان‌شناسان و واژگان‌شناسان عرب اشاره می‌کند که نام آنها در نسخه اصلی عربی صیدنه ذکر نشده است.^{۶۲۵} اما در مواردی که با افتادگی در متن عربی سر و کار پیدا می‌کنیم نمی‌توان بااطمینان از همه تغییرات نسخه فارسی سخن گفت، مگر این که خود کاسانی قید کرده باشد.^{۶۲۶} به همین جهت، ما در کتاب حاضر برای جبران افتادگی‌های متن عربی، متن فارسی را عیناً از روی نسخه فارسی آورده‌ایم و آغاز و پایان هر قطعه افزوده را در یادداشت‌ها نشان داده‌ایم.

تکرارهای نسبتاً زیاد در متن را احتمالاً باید به همان ناتمام ماندن صیدنه نسبت داد. نه تنها نقل قول‌ها یا قطعات جداگانه در یک عنوان تکرار شده بلکه گاهی تمام یک عنوان دوباره نوشته شده است. مثلاً در صفحه ۵۵ الف نسخه الف، درباره «خزومی» (شماره ۳۷۴) روی هم رفته نیم سطر نوشته شده در صورتی که در حاشیه ۵۸ الف از نو با اضافات زیادی آورده شده است. در صفحه ۲۰ الف، «اسقیل» (پیاز دریایی، شماره ۵۴) شرح

۶۲۳. نک. همین‌جا، ص ۲۷.

۶۲۴. نقل از *المنقول* در شماره‌های ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۸، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۰، ۴۵۵، ۵۹۸.

۶۱۶، ۶۲۵، ۸۴۹، ۸۸۴ دیده می‌شود.

۶۲۵. نک. همین‌جا، ص ۳۳.

۶۲۶. به عنوان مثال، نک. شماره ۶۲۷، یادداشت ۶.

داده شده و همان تقریباً بدون تغییر بار دیگر در حاشیه ۹۳ الف نوشته شده است، اما زیر نام «عنصل» (شماره ۷۳۴) ^{۶۲۷}. یا در ۵۵ الف، شماره ۳۷۲ درباره «خوخ» (هلو)، نخستین سطر ناتمام گذاشته شده و سپس با اضافات بسیار از نو در حاشیه ۶۰ الف نوشته شده است.

نقل از دیگر مؤلفان در عنوان‌های جداگانه غالباً تکرار می‌شود. مثلاً در شماره ۶۶۵ (یادداشت‌های ۱ و ۱۳) و شماره ۷۳۵ (یادداشت ۲۶) نقل از ابوحنیفه دو بار تکرار شده است. در شماره ۸۲۱ (یادداشت ۱۵) یک قطعه دو بار آورده شده است، وانگهی ابتدا از قول ارجانی و سپس از قول دیوسکورید. یک قطعه نیز در همان جا سه بار آورده شده است.

قرار دادن واژه‌ها یا قطعاتی در یک عنوان که ارتباطی با آن ندارد و ناشی از کج‌فهمی نسخه‌برداران است، وضع را به مراتب پیچیده‌تر می‌کند. این موارد در صیدنه اندک نیست و همان‌گونه که محمد غزنوی از نسخه‌برداران صیدنه نوشته، بی‌شک وضع بد نسخه اصلی موجب این نارسایی‌ها شده است. ^{۶۲۸} در مواردی که به وجود این نوع اشتباهات در دست‌نویس تردیدی نیست، آنها را در ترجمه اصلاح کرده و در یادداشت‌ها نیز متذکر شده‌ایم. به عنوان مثال نگاه کنید به شماره‌های ۱۷۵ (یادداشت ۱)، ۳۰۹ (یادداشت ۱۱)، ۳۱۴ (یادداشت ۱۱)، ۳۱۵ (یادداشت ۵)، ۳۱۶ (یادداشت ۲)، ۳۱۸ (یادداشت ۹)، ۳۲۵ (یادداشت ۲)، ۴۱۲ (یادداشت ۳)، ۷۰۵ (یادداشت ۳۱)، ۷۴۲ (یادداشت ۵)، ۸۳۸ (یادداشت ۲)، ۹۱۰ (یادداشت ۶)، ۹۱۱ (یادداشت ۲)، ۱۱۱۴ (یادداشت ۳). اما در موارد تردیدآمیز تنها به نادرستی احتمالی در متن اشاره کرده و آن را بدون تغییر باقی گذاشته‌ایم. مثلاً در شماره‌های ۳۰۹ (یادداشت ۹)، ۳۹۹ (یادداشت ۱۱)، ۴۲۸ (یادداشت ۳)، ۴۲۹ (یادداشت ۷)، ۶۶۵ (یادداشت ۴)، ۷۴۷ (یادداشت ۸).

در برخی از بخش‌های دست‌نویس الف ترتیب الفبایی عنوان‌ها به هم خورده است که به‌ویژه در شماره‌های ۲۸۶ (یادداشت ۱)، ۲۹۵ (یادداشت ۵)، ۳۲۷ (یادداشت ۱)،

۶۲۷. ذکر یک گیاه یا یک ماده دارویی دیگر در عنوان‌های مختلف به نام‌های گوناگون تقریباً برای همه مجموعه‌های داروشناسی مشترک است، البته بدون تکرار متن. چنین مواردی در صیدنه نیز اندک نیست. ۶۲۸. نک. همین‌جا، ص ۱۹، ۲۴.

۴۱۲ (یادداشت ۳)، ۵۸۲ (یادداشت ۳) به چشم می خورد. اما چون دست نویس ترجمه فارسی از این لحاظ دقیق تر است، می توان حدس زد که دست نویس الف ترتیب اولیه عنوان ها را نمی رساند و نادرستی موجود در آن، برخاسته از نسخه برداران است. با وجود این، ترتیب استقرار عنوان ها را به همان صورتی که در دست نویس الف است، بدون تغییر آورده ایم و تمام تفاوت ها با دست نویس فارسی را در یادداشت ها متذکر شده ایم.

نادرستی های دست نویس نسخه اصلی عربی صیدنه به هیچ وجه به نواقص «ترتیب ظاهری» اشاره شده در بالا محدود نمی شود - متن چنان آسیب دیده که به نقد متن شناسی دقیق و جدی نیاز دارد. برای این منظور ابتدا متن عربی را با ترجمه فارسی مقابله کردیم، لکن با این کار توانستیم فقط بخش نسبتاً اندکی از جاهای نادرست و قابل تردید در نسخه الف را روشن و اصلاح کنیم که عبارت است از: در شماره ۷۲ (اظفار الطیب) این جمله دیده می شود: *التي منها متنن الرائحة و في مَشْوِيهِ شَمَّةٌ من رائحة العنبر*^{۱۲۹} که در ترجمه فارسی آمده است: «آنچه خام بود از او بوی کریه دارد» و ما نیز بر این اساس آن را به صورت «الَّتِي مِنْهَا» اصلاح کردیم که با بافت متن به خوبی توافق دارد. در شماره ۱۷۵: «[بزغند] يقوم مقام القرظ في الدفع» بی معناست و باید «... في الدَّبْنِغ» خوانده شود زیرا در فارسی آمده است: «او را در دباغت پوست حیوانات به کار برند».

در شماره ۱۹۰ «بهرام حلبی» نوشته شده که مفهوم نیست اما از روی «بهرامج دشتی» (بهرامج وحشی) نسخه فارسی، آن را «بهرامج البر» می خوانیم که دیگر منابع (ابوحنیفه، ص ۴۲۱ و لسان العرب، جلد نهم، ص ۱۲۸) تأیید می کنند.

در شماره ۵۰۵ به جای «خرقة» (تکه پارچه) باید «خزفة» (سفال پاره) خوانده شود که در نسخه فارسی نیز همین گونه نوشته شده است. نیز نگاه کنید به شماره ۴۳۰، یادداشت ۲.

در شماره ۵۰۷ جمله «علی جنین الایل» باید خواند «علی جبین الایل»؛ زیرا در نسخه

۶۲۹. مهیرهوف این جمله را چنین ترجمه کرده است: آنچه بوی متعفن دارد اگر بریان شود، بوی خوش عنبر دهد.

فارسی نوشته شده است: «بر پیشانی او»^{۶۳۰}.

اما دربارهٔ دیگر جاهای آسیب‌دیده و مبهم متن صیدنه، بسیاری از آنها را ممکن بود از راه مقابله صیدنه با منابعی که نام آنها در صیدنه آمده است، برطرف کرد. اما متأسفانه، تمام آثار نامبرده در صیدنه اصلاً به ما نرسیده و به تمام آنچه محفوظ مانده نیز دسترسی نداریم. با وجود این، برخی از منابع عمده مانند ترجمهٔ عربی کتاب ادویه دیوسکورید، بخشی از کتاب *النبات حنیفه* دینوری و اثر بزرگ در شیمی ابوبکر رازی را در اختیار داریم. در این جا می‌توان فرهنگ‌های تفسیری عربی *لسان العرب*، *تاج العروس*^{۶۳۱} و جز اینها را از لحاظی جزء این منابع به‌شمار آورد. در این فرهنگ‌ها نقل از آثار زبان‌شناسان متقدم که بیرونی نیز به آنها اشاره می‌کند، فراوان است.

ترجمهٔ عربی اثر دیوسکورید را که اصطفتن بن بسیل (سدهٔ نهم) انجام داده بود، در سال‌های ۱۹۵۲-۱۹۵۷ در اسپانیا سیزر دبلر (C. E. Dubler) و الیاس تریس (E. Teres) بر پایهٔ سه دست‌نویس قدیمی موجود در مادرید، پاریس و اسکوریاال منتشر کردند.^{۶۳۲} این متن با وجود غلط‌های چاپی و دیگر نادرستی‌های فراوان^{۶۳۳}، در روشن شدن برخی از جمله‌های نامفهوم و ناروشن متن صیدنه، عمدتاً در نقل از دیوسکورید، و هم‌چنین در بازسازی بسیاری از نام‌های یونانی تحریف‌شده گیاهان و دیگر مواد دارویی کمک بزرگی بود. تمام نقل‌ها از دیوسکورید در صیدنه را با متن نامبرده مقابله کردیم و در نتیجه وجود تفاوت‌های زیادی که از حدود اختلاف در دو نسخهٔ یک متن درمی‌گذرد، آشکار شد. پیش از همه باید به این واقعیت اشاره کنیم که به‌جای بسیاری از نام‌های

۶۳۰. نیز نک. شماره‌های ۹۵، یادداشت ۱۰؛ ۱۱۶، یادداشت ۸؛ ۱۷۹، یادداشت‌های ۳ و ۷؛ ۲۰۸، یادداشت ۵؛ ۳۴۶، یادداشت‌های ۶ و ۸؛ ۳۹۶، یادداشت‌های ۱۸ و ۲۲؛ ۵۷۷، یادداشت ۱۳؛ ۷۵۴، یادداشت ۳ و جز اینها.

۶۳۱. *لسان العرب*، *تاج العروس*؛ در این باره نک. همین‌جا، ص ۹۱ و ۹۲.

۶۳۲. دیوسکورید، ص XI-VII. قس. نقد بر این نشر: *المقالات السبع* من کتاب *دپاسقوریدس* و هو هیولی *الطب فی الحشائش والسموم*. ترجمه: اصطفتن بن بسیل و اصلاح حنین بن اسحق نشره الاستاذ سیزر دبلر و الاستاذ الیاس تریس، نقد: الدكتور لطفی عبدالبدیع در: *مجلة معهد المخطوطات العربیة*، المجلد الرابع، الجزء الاول، شوال ۱۳۷۷، مایو ۱۹۵۸، ص ۱۷۱-۱۷۲.

۶۳۳. غلط‌نامه و دگرخوانی‌هایی که همه لغزش‌ها را نیز در بر نمی‌گیرد، ۱۳۲ صفحه را شامل می‌شود.

یونانی مواد دارویی که در متن اصطفن بن بسیل بدون ترجمه باقی گذاشته شده بود^{۶۳۴}، نام‌های عربی یا محلی آمده است. مثلاً، دیوسکورید، III، ۱۲۱: ارخیس *ορχις*، صیدنه شماره ۳۹۹: «خصی الكلب»؛ دیوسکورید، II، ۶۰: «صورا» *σαυρα*، صیدنه، شماره ۵۲۳: سام ابرص؛ دیوسکورید: III، ۵۰: «ماراتون» *μαραθον*، صیدنه، شماره ۵۸۴: «رازبانه»؛ دیوسکورید، I، ۱۳: «فقسس» *πυξος*، صیدنه، شماره ۸۳۹: «الشمشاد»^{۶۳۵}.

گاهی به جای نام یونانی، ترجمه مستقیم آن به زبان عربی آمده است. مثلاً، دیوسکورید، IV، ۱۲۱: «سیقوبقرا» [از *σικους* - خیار و *πικρος* - تلخ]، صیدنه، شماره ۳۵۸: «القثاء المر»؛ دیوسکورید، III، ۱۰۹: «بطرس» *βοτρυς*، صیدنه، شماره ۹۳: «عنقود»؛ دیوسکورید، I، ۸: «ابوسالینون» *ιπποσελινον*، صیدنه، شماره ۸۰۰: «الکرفس العظیم الورق والقضبان»^{۶۳۶}. در برخی از موارد به جای یک نام عربی (یا فارسی) نامی دیگر آمده است. مثلاً، دیوسکورید، III، ۳۳: «الباذروج»، صیدنه شماره ۳۲۸: «الحوک»؛ دیوسکورید، IV، ۱۵: «البقلة الحمقاء»، صیدنه، شماره ۳۴۰: «الرجلة»^{۶۳۷}.

در برخی از جاها در نقل از دیوسکورید جمله‌هایی دیده می‌شود که در ترجمه اصطفن وجود ندارد و گاهی نیز برعکس، برخی از جمله‌ها حذف شده است. گاهی نیز نقل را در تحریری دیگر و به ترتیبی دیگر از واژه‌ها و حتی به صورت خلاصه می‌آورد. تمام این تفاوت‌ها و جز اینها را در یادداشت‌های خود یادآور شده‌ایم.^{۶۳۸}

۶۳۴. نک. همین‌جا، ص ۷۶ و ۷۷.

۶۳۵. نیز نک. شماره‌های ۳۵۰، یادداشت ۷؛ ۷۰۶، یادداشت ۱۱؛ ۸۸۷، یادداشت ۱۹.

۶۳۶. نیز نک. شماره ۵۳۳، یادداشت ۲.

۶۳۷. نیز نک. شماره‌های ۲۲۹، یادداشت ۱۱؛ ۴۳۰، یادداشت ۲.

۶۳۸. نک. شماره‌های ۷۸، یادداشت‌های ۱۸-۹؛ ۲۷۰، یادداشت ۵؛ ۲۸۳، یادداشت ۴؛ ۳۰۱، یادداشت ۴؛ ۳۰۵، یادداشت ۴؛ ۳۳۲، یادداشت ۷؛ ۳۵۱، یادداشت ۱۰؛ ۳۹۳، یادداشت ۱۶؛ ۳۹۶، یادداشت‌های ۲۵، ۳۲؛ ۴۳۲، یادداشت ۱۱؛ ۵۰۵، یادداشت ۱۱؛ ۶۶۲، یادداشت ۶؛ ۶۷۱، یادداشت ۵؛ ۶۷۸، یادداشت ۱۹؛ ۷۰۲، یادداشت ۳؛ ۷۰۶، یادداشت ۵؛ ۷۱۶، یادداشت ۱۲؛ ۷۲۵، یادداشت ۴؛ ۷۳۵، یادداشت ۷؛ ۷۴۹، یادداشت ۷؛ ۷۸۹، یادداشت ۶؛ ۸۰۳، یادداشت‌های ۶، ۷؛ ۹۵۰، یادداشت ۵؛ ۹۵۶، یادداشت ۲؛ ۹۸۲، یادداشت‌های ۶، ۷؛ ۹۸۷، یادداشت‌های ۱۲، ۱۳؛ ۱۰۳۵، یادداشت‌های ۳-۵؛ ۱۰۴۵، یادداشت ۷؛ ۱۰۶۹، یادداشت‌های ۶، ۸، ۹.

به این مناسبت شایان ذکر است که شماره‌گذاری فصل‌ها در هریک از پنج بخش کتاب دیوسکورید در نشرهای اصل یونانی و ترجمه عربی آن یکسان نیست اما به کمک جدول خاصی که مترجم تنظیم کرده، تطبیق دادن آنها به آسانی امکان‌پذیر است.^{۶۳۹}

برای روشن ساختن جاهای مبهم و آسیب‌دیده متن صیدنه، پیوسته به بخش محفوظ‌مانده کتاب *النبات ابوحنیفه* و هم‌چنین به متن‌های ابن‌سینا، غافقی و ابن بیطار^{۶۴۰} که از دیوسکورید نقل کرده‌اند، نیز به دیگر منابع صیدنه رجوع کرده‌ایم و در این میان از دست‌نویس شرحی بر مقاله دوم قانون ابن‌سینا تألیف سدیدالدین کازرونی (موجود در قاهره) به‌عنوان متن تطبیقی نیز استفاده کرده‌ایم.^{۶۴۱}

بازسازی سخت و دشوار بسیاری از اصطلاحات تحریف‌شده یونانی، سریانی، هندی و گاهی نیز ایرانی و عربی از دشواری‌های عمده‌ای بود که هنگام ترجمه صیدنه با آنها روبه‌رو شدیم. بی‌اغراق می‌توان گفت که در صیدنه تقریباً عنوانی یافت نمی‌شود که واژه‌ای در آن تحریف نشده باشد و در برخی از عنوان‌ها تقریباً همه اصطلاحات خارجی تحریف شده‌اند. وانگهی بسیاری از آنها به حدی آسیب دیده‌اند که شناخته نمی‌شوند و در نتیجه، برخی از جاهای متن انباشته از واژه‌های بی‌معنی است. از این لحاظ سخنان احمد عیسی‌بک دانشمند مصری و مؤلف یکی از بهترین فرهنگ‌های گیاه‌شناسی به زبان عربی کاملاً مناسب پیدا می‌کند که نوشته است: «اگر به کتاب جامع مفردات الادویة ابن بیطار یا تذکرة اولی الالباب داود [انطاکی] یا به دیگر کتاب‌ها از این دست نظری بیندازید، خواهید دید که اصطلاحات [یا نام] داروهای ساده در آنها گویی خط رمز [طلاسم] است که نمی‌توان کشف کرد یا حدس زد مگر با کار توان‌فرسا»^{۶۴۲}.

در میان انبوه عظیم واژه‌های ناخوانای یونانی و دیگر زبان‌های غیرعرب، در اصل دو نوع تحریف می‌توان مشاهده کرد. علت یکی از آنها ترتیب نادرست نقطه‌گذاری در زیر

639. La «*Materia Medica*» de Dioscorides Transmission medieval yrenacentista par Cesar E. Dubler. vol, I, Barcelona 1953, XXXIII-LXVIII.

از چاپ یونانی دیوسکورید مستقیماً استفاده نکردیم، در موارد ضروری به ترجمه انگلیسی D.G رجوع کردیم (نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی).

۶۴۰. نک. ابوحنیفه، ابن‌سینا، غافقی، جامع ابن بیطار.

۶۴۱. نک. ص ۳۶.

۶۴۲. Issa، ص ۳۰. (ج).

و زیر حروف است. مثلاً در شماره ۲۶۰ (یادداشت ۹) به جای «بالاوسطیون» [βαλαυστιον] «ناللاوسطون» نوشته شده، در شماره‌های ۷۶ (یادداشت ۴)؛ ۲۶۲ (یادداشت ۶)؛ ۶۱۵ (یادداشت ۸) به جای «بنطس» [Ποντος] - «نیطس»، و در شماره ۴۸۸ (یادداشت ۲۰) - «نبطس»؛ در شماره ۶۲۸ (یادداشت ۲) به جای «ابروطنون» [αβροτονον] - «ایروپیون»، در شماره ۹۳۵ (یادداشت ۳) به جای «نشرا» (سریانی) - «بشرا» نوشته شده است.^{۶۴۳}

اما نوع دیگر تحریف را شیوه نوشتن حروف «ا - د - ر - و» و جز اینها سبب شده است. مثلاً در شماره ۴۳ (یادداشت ۱) به جای «اسفودولوس» [ασφοδελος] «اسقورولوس» نوشته شده، در شماره ۱۵۰ (یادداشت ۳) به جای «قرالن» [κοραλλιον] - «قوالن»، در شماره ۱۵۱ (یادداشت ۷) به جای «فولوفودین» [πολυποδιον] - «قولوقدرین»، در شماره ۳۱۴ (یادداشت ۴) به جای «لوقیا» [Λυκια] - «ارقیا»، در شماره ۷۴۸ (یادداشت ۲) به جای «الیکا» [ελικη] - «الیطا» نوشته شده است.^{۶۴۴} لکن برخی از این نوع تحریف‌ها ظاهراً باز هم ناشی از همان منابع بیرونی است و گویا در نوشته‌های علمی آن زمان تثبیت شده است: اولاً، از آن‌رو که تحریف‌های جداگانه نام یونانی در صیدنه در جایی نوشته شده که ترتیب الفبایی جای عنوان‌ها به قرائت دیگری راه نمی‌دهد. مثلاً، در شماره ۳ به جای «اناغلس» درست [αναγαλλις] «اباغلس» نوشته شده، در شماره ۴ به جای «اناغورس» [αναγυρος] - «باغورس» و جز اینها. ثانیاً، برخی از آنها در همان شکل تحریف‌شده‌ای دیده می‌شود که در دیگر منابع از جمله در فرهنگ سریانی سده دهم بر بهلول نوشته شده است. مثلاً، در شماره ۶۷۰ واژه *τριφυλλον* به صورت طریفان تحریف شده و همان‌گونه نیز به وسیله ابن سینا ۳۱۰، محیط اعظم، III، ۱۹۰ و Stein، ۱۲۹۰، ۱۲۹۲. در شماره ۷۹۷ گفته شده است که ارجانی واژه «بنطافیلن» [πενταφυλλον] را در بخش حرف نون به صورت «نیطافیلن» آورده است. یا

۶۴۳. نیز نک. شماره‌های ۱۹، یادداشت ۴؛ ۱۱۸، یادداشت ۱؛ ۱۲۳، یادداشت ۳؛ ۱۲۴، یادداشت ۸؛ ۲۵۱، یادداشت ۲؛ ۲۶۰، یادداشت ۶؛ ۲۷۸، یادداشت ۲؛ ۴۵۵، یادداشت ۸؛ ۷۳۹، یادداشت ۴؛ ۷۵۶، یادداشت ۱ و جز اینها.

۶۴۴. نیز نک. شماره‌های ۳۰، یادداشت ۱؛ ۳۰۱، یادداشت ۳؛ ۳۹۱، یادداشت ۵؛ ۵۷۶، یادداشت ۵ و جز اینها.

این که در شماره ۳۹۰ واژه یونانی *διακυνών* به صورت «ذیقومزن» و در فرهنگ برهلول ۵۷۲ «دیقوندین» آمده است؛ در شماره ۱۰۰۷ واژه یونانی *αδαμαντικός* به صورت «ارمنطیقون» و برهلول ۲۹۷: «ارمیطیقون» آمده است؛ در شماره ۱۰۷۲ واژه *ανθος* [گل] به صورت «ایثوس» و همان‌گونه نیز در برهلول ۱۵۲، نوشته شده است.^{۶۴۵}

برای بازسازی اصطلاحات تحریف‌شده از این دست در نوبت اول لازم بود تا به مقابله همه انواع نوشتار این یا آن نام در صیدنه پردازیم. برای این منظور فهرست کاملی از همه اصطلاحات موجود در صیدنه را تنظیم کردیم. لکن این فهرست برای هدف مورد نظر کارساز در نیامد زیرا عمدتاً اصطلاحات متداول و مشهوری که از دیگر منابع گرفته شده بود، تکرار می‌شد و از واژه‌های کم‌تر معروف و نادر نیز روی هم رفته، یک یا دو بار آن هم به شدت تحریف‌شده، نام برده شده بود. بنابراین ناگزیر روشی دیگر را به کار گرفتیم: بازسازی واژه‌ها با نوشتار عربی از روی نوشتارهای یونانی و سریانی آنها. اما این روش مستلزم احتیاط فراوان است زیرا این خطر وجود دارد که تغییراتی در نوشتار اولیه بیرونی وارد شود و در نتیجه نمی‌تواند همه جا و در همه موارد به کار آید. همان‌گونه که پیش از این دیدیم، بسیاری از نام‌های یونانی داروها به صورت تحریف‌شده در نوشته‌های علمی آن زمان وجود داشتند و به همان صورت نیز همراه با نقل از دیگر منابع به صیدنه راه یافتند. حال اگر در ترکیب این واژه‌ها دست می‌بردیم، نه تنها کار نسخه‌برداران بلکه کار خود بیرونی را نیز «اصلاح می‌کردیم».

بررسی مقایسه‌ای همه منابع صیدنه می‌توانست ما را از چنین اشتباهاتی در امان نگه دارد و در نتیجه می‌توانستیم معین کنیم چه اصطلاحاتی پیش از بیرونی و چه اصطلاحاتی را نسخه‌برداران آینده صیدنه تحریف کرده‌اند. لکن از آنجا که بسیاری از آثار مورد استفاده بیرونی در موقع نوشتن صیدنه به جا نمانده‌اند، این کار عملاً انجام‌پذیر نیست. راه‌هایی از این وضع دشوار را در صیدنه یافتیم. بیرونی می‌نویسد که نام یونانی مواد دارویی در دست‌نویس‌های ترجمه عربی آثار دیوسکورید، جالینوس، پولس و دیگر مؤلفان اکثراً تحریف شده و به همین جهت این نام‌ها را با نوشتار یونانی آنها تطبیق کرده است. اما این کار فقط در مورد نام‌هایی که در آثار دیوسکورید و اوریباسیوس دیده

۶۴۵. نیز نک. شماره‌های ۱۷۱، ۱۹۷، ۳۵۸، ۳۷۶، ۷۶۲، ۹۱۲، ۹۸۷ و جز اینها. گاهی حتی نام عربی محض نیز به شکل تحریف‌شده به کار رفته است. نک. شماره ۴۶۷، یادداشت ۱.

می‌شود، با موفقیت توأم بود؛ زیرا او نسخه‌هایی از آثار این دانشمندان را در اختیار داشت که در کنار ترانویسی عربی نام دارو به نوشتار یونانی آنها نیز اشاره شده بود. بر این اساس می‌توان حدس زد که ترانویسی عربی همه نام‌های یونانی و سریانی نقل شده از این مؤلفان با نوشتار صحیح در صیدنه وارد شده و تحریف‌ها و تصحیف‌های موجود در نسخه الف بعدها صورت گرفته است. بنابراین با اصلاح این واژه‌ها از روی نوشتار یونانی آنها، ما نوشتار اولیه در صیدنه را تا حدی بازسازی می‌کنیم.

در اصلاح نوشتار عربی نام یونانی بر مبنای ترجمه عربی دیوسکورید عمل کرده‌ایم. برای این منظور و هم‌چنین برای روشن ساختن معانی برخی از اصطلاحات، تفسیر کتاب دیوسکوریدس تألیف ابن بیطار که هنوز کسی از آن استفاده نکرده است بسیار سودمند واقع شد.^{۶۶} این کتاب نوعی فرهنگ تفسیری است که نام‌های یونانی و تا اندازه‌ای سریانی را که در چهار مقاله اول کتاب دیوسکورید دیده می‌شود، در جمله‌های کوتاه توضیح می‌دهد و گذشته از نام‌های متداول یا معرّب داروها، گاهی نیز به مترادف‌های لاتینی و بربر اشاره می‌کند.

در مواردی که نام یونانی دارو در کتاب دیوسکورید وجود ندارد به *Aramaeische Pflanzenamen* و *Die Flora der Juden* (در چهار جلد) از تألیف‌های ای. لوو (I. Löw) سامی‌شناس آلمانی رجوع کرده‌ایم که مؤلف از ترجمه‌های سریانی آثار دیوسکورید و جالینوس نیز در ردیف دیگر منابع یونانی، سریانی و عربی استفاده کرده است. از این لحاظ چاپ روسی پژوهشی در گیاهان ثوفراست که نامش چند بار در صیدنه ذکر شده نیز سودمند بوده است. آن اصطلاحات یونانی که در نوشته‌های علمی آن زمان به صورت تحریف‌شده جا افتاده‌اند، در ترجمه بدون تغییر ترانویسی شده‌اند و به نوشتار صحیح آنها در یادداشت‌ها اشاره کرده‌ایم.

بین اصطلاحات خارجی در صیدنه، نام‌های سریانی از نظر کمیت در جای دوم پس از یونانی قرار گرفته و به صورت ترانویسی عربی (غالباً به شدت تحریف‌شده) آورده

۶۶۶. دست‌نویس منحصر به فرد این اثر که در سال ۶۸۳ / ۱۲۸۴-۱۲۸۵ بازنویسی شده در کتابخانه مکه پیدا شده است و میکروفیلم آن (شماره ۱۵) در انستیتو دست‌نویس‌های عربی در قاهره نگهداری می‌شود. نک. الامیر مصطفی الشهابی، «تفسیر کتاب دیوسکوریدس لابن البیطار»، *مجلة معهد المخطوطات العربية*، المجلد الثالث، الجزء الاول، ۱۹۵۷، ص ۱۰۵-۱۱۲.

شده است. از آنجا که بیرونی زبان سریانی را می‌دانست، و در نوشتن صیدنه از منبعی که به خط سریانی نوشته شده بود استفاده کرده است^{۶۴۷}، کاملاً احتمال دارد که تحریف واژه‌های سریانی عمدتاً ناشی از نسخه‌برداران بوده باشد. به همین جهت، اصلاح نوشتار نادرست ترانویسی عربی چنین واژه‌هایی (در اصل از لحاظ حروف صامت) را برپایه نوشتار سریانی آنها، کاملاً امکان‌پذیر می‌دانیم. وانگهی، فرهنگ تفسیری سریانی بر بهللول که اصطلاحات فراوانی با جنبه‌های پزشکی و داروسازی مورد علاقه ما را در بر دارد، و هم‌چنین کارهای ای. لوو را اساس کار خود قرار داده‌ایم. با وجود این، موفق نشده‌ایم نوشتار درست برخی از نام‌های یونانی و سریانی شدیداً تحریف شده را معین کنیم که مخصوصاً در یادداشت‌های خود قید کرده‌ایم.

اصطلاحات نقل شده از زبان هندی نیز وضع بهتری ندارد هرچند که اکثریت مطلق آنها را می‌توان به یاری *The Materia Medica of the Hindus* اثر بسیار سودمند دات (U. Ch. Dutt)، دانشمند هندی که برپایه منابع پزشکی سانسکریت نوشته شده، و هم‌چنین فرهنگ‌های Vullers، Platts و دیگران بازسازی کرد. مجموعه‌هایی در داروشناسی به زبان فارسی که مؤلفان هندی تنظیم کرده‌اند نیز در برخی از موارد سودمند افتاد.^{۶۴۸}

در ترانویسی واژه‌های ایرانی از فرهنگ Vullers پیروی کرده‌ایم. در برخی از موارد نیز به فرهنگ‌های افغانی، مجموعه‌های فارسی در داروشناسی و لغت‌نامه چندین جلدی دهخدا رجوع کرده‌ایم.

اما در مورد نشانه‌گذاری نام‌های عربی و معرب داروها در منابع نیز اختلاف نظر وجود دارد و به همین جهت ما به این قاعده عمل کرده‌ایم: در متن ترجمه از نشانه‌گذاری فرهنگ‌های عمده Dozy، Lane، لسان العرب و تاج العروس^{۶۴۹} پیروی کرده و در یادداشت‌ها به انواع نشانه‌گذاری موجود اشاره کرده‌ایم.

چند اصطلاح ترکی موجود در صیدنه را با فرهنگ محمود کاشغری (چاپ عربی و ازبکی) و فرهنگ ترکی باستان که اخیراً انتشار یافته تطبیق کرده‌ایم.

۶۴۷. نک. همین‌جا، ص ۱۷۲.

۶۴۸. نک. مخزن و محیط اعظم.

۶۴۹. نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

در نقل واژه‌ها، اصطلاحات، اسامی خاص و نام‌های عربی و فارسی آثار ذکر شده در صیدنه بر پایه دستگاه ترانویسی پیشنهاد شده آکادمیسین ای. یو. کراچکوفسکی و پروفیسور آ. آ. روماسکوویچ و پذیرفته در مجموعه دست‌نویس‌های قدیمی خاورزمین از انتشارات «ناوکا» در مسکو، عمل کرده‌ایم.^{۶۵۰} نام‌های جغرافیایی در اکثر موارد بر طبق نوشتار امروزی آنها بدون نشانه‌گذاری نقل شده است. فقط نام‌های نه‌چندان مشهور یا مجهول در ترانویسی آورده شده است. اما واژه‌های یونانی، سریانی و هندی را که در صیدنه با نوشتار عربی آمده، ما نیز در متن ترجمه به همان صورت نقل کرده‌ایم (بدیهی است که این ترانویسی فقط ترسیم واژه به عربی را به دست می‌دهد نه تلفظ صحیح و بلیغ آن را). واژه‌های یونانی در یادداشت‌ها به خط یونانی آورده شده و واژه‌های هندی یا با ترانویسی لاتین بین‌المللی آمده یا با همین ترانویسی از منبع مربوط نقل شده است. اما واژه‌های سریانی را در یادداشت‌ها با استناد به فرهنگ برهلول یا تألیف‌های ای. لوو با همان خط عربی به جا گذاشته‌ایم.

تشخیص اصطلاحات تخصصی - نام‌های گیاهان و دیگر اصطلاحات گیاه‌شناسی و هم‌چنین اصطلاحات مربوط به کانی‌شناسی، شیمی، جانورشناسی، پزشکی، جغرافیا و دیگر رشته‌های دانش - دشواری دیگری بود که در ترجمه صیدنه با آن روبه‌رو شدیم. اگر نام‌هایی با همان ویژگی داروشناسی در آثار مشابه دیگر مؤلفان سده‌های ۱۰-۱۲ دیده می‌شود، می‌توان پنداشت که سخن بر سر یک گیاه، حیوان یا ماده معدنی است. به همین جهت برای مشخص کردن نام‌های ذکر شده در صیدنه به طور عمده بر نشریات و پژوهش‌های آثار سراپیون (سده ۹)، ابومنصور (سده ۱۰)، ابن سینا (سده ۱۱)، غافقی (سده ۱۲)، ابن میمون (سده ۱۲) و ابن بیطار (سده ۱۳) متکی بوده‌ایم.^{۶۵۱} در ترجمه خود، فرمولی کلی برای اغلب این منابع که به تفاوت‌های آنها در تفسیرها اشاره شده، در نظر گرفته‌ایم و پیوسته به فرهنگ نام‌های عربی گیاهان احمد عیسی‌بک و در برخی از

۶۵۰. قواعد چاپ سری آثار تاریخی ادبیات خاور.

۶۵۱. در فهرست اختصاری کتاب‌شناسی نک. Abu Mansur, Serap., ابن سینا. Ghaf., Maim., Beithar و جامع ابن بیطار. عددی که پس از این نام‌های اختصاری قرار گرفته به معنای شماره عنوان مربوط است نه صفحه کتاب.

موارد به فرهنگ گیاه‌شناسی چندزبانی بدویان رجوع کرده‌ایم.^{۶۵۲} با دشواری‌های دیگری نیز روبه‌رو شده‌ایم: یک گیاه در نواحی گوناگون به نام‌های گوناگون عربی (یا فارسی) نامیده شده است. یا برعکس، یک نام به معنای گیاهان کاملاً متفاوت است.^{۶۵۳} افزون بر آن، بخش‌های یک گیاه (تخم، برگ، گل، ریشه، صمغ و غیره) با نام‌های گوناگون و گاهی نیز بدون اشاره به منشأ مشترک آنها آورده شده است و ما در این موارد، گیاه را برپایه مترادف‌های آنها به دیگر زبان‌ها که در صیدنه آمده است، مشخص کرده‌ایم.

متن صیدنه در پرتو این مترادف‌ها امکان می‌دهد تا بسیاری از گیاهان را که در قانون ابن سینا ناشناخته مانده است، مشخص کنیم یا این که اصلاحاتی را در نادرستی‌های ترجمه و در برخی از تعریف‌ها وارد کنیم.^{۶۵۴}

نام کانی‌ها را به‌طور عمده از روی چاپ روسی *الجماهر خود بیرونی* مشخص کرده‌ایم. اما دربارهٔ دیگر مواد معدنی و اصطلاحات شیمیایی، از آن‌جا که بیرونی اطلاعات دربارهٔ آنها را از تألیف‌های رازی در شیمی گرفته است، ما نیز برای روشن ساختن آنها برپایه نشرهای موجود این آثار عمل کرده‌ایم.^{۶۵۵}

استناد به فهرست بزرگ نام‌های عربی و معرب مواد دارویی تألیف اشتینسیدر^{۶۵۶} فقط در مواردی صورت گرفته که این یا آن نام در آثار داروشناسی نامبرده در بالا، ذکر نشده است.

دورساله (کتاب *کیمیا العطر و التصعیدات و اقربادین*) کندی فیلسوف مشهور عرب

۶۵۲. نک. Bedevian و Issa.

۶۵۳. مشروح‌تر آن را نک. همین‌جا، ص ۶۵.

۶۵۴. نک. همین‌جا شماره‌های ۲۴، یادداشت ۱؛ ۵۲، یادداشت ۱؛ ۹۰؛ ۱۷۹، یادداشت ۳؛ ۳۰۱، یادداشت ۱؛ ۳۲۲، یادداشت ۲؛ ۳۹۶، یادداشت ۱۷؛ ۴۰۹، یادداشت ۱؛ ۴۶۱، یادداشت ۱؛ ۴۶۷، یادداشت ۱؛ ۵۰۰، یادداشت ۱۰؛ ۵۳۳، یادداشت ۱؛ ۶۴۳، یادداشت ۱؛ ۶۶۹، یادداشت ۱؛ ۸۶۸، یادداشت ۱؛ ۸۶۹، یادداشت ۱؛ ۹۱۸، یادداشت ۱؛ ۹۲۹، یادداشت ۱؛ ۹۳۸، یادداشت ۱؛ ۱۰۰۸، یادداشت ۱؛ ۱۰۱۷، یادداشت ۱؛ ۱۰۲۲، یادداشت ۱؛ ۱۰۷۰، یادداشت ۱.

۶۵۵. Ruska, *Al-Razi's Buch Geheimnis de Geheimnisse*; سر الاسرار.

۶۵۶. Stein، نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

که چندی پیش انتشار یافته با داروشناسی ارتباط مستقیم دارد.^{۶۵۷} در رساله اول جایی موازی با متن صیدنه وجود دارد^{۶۵۸} و ناشر رساله دوم در یادداشت‌های خود به منشأ برخی از نام‌های مواد دارویی اشاره کرده است.

در ترجمه کوشیده‌ایم شکل و مضمون متن صیدنه را تا آن‌جا که ممکن است هرچه دقیق‌تر نقل کنیم. منظور ما از شکل در این‌جا اصولاً ساختار هر عنوان و شیوه استناد به مؤلفان گوناگون است که در همه بخش‌های کتاب یکسان نیست.

همان‌گونه که اشاره شد، در صیدنه نقل از منابع گوناگون فراوان است و در همه موارد هم نمی‌توان گفت که نقل‌ها به خود بیرونی تعلق دارد یا از دیگر مؤلفان گرفته شده است. به همین جهت داورهای ما نسبت به زبان و سبک بیرونی در صیدنه ممکن است قانع‌کننده نباشد. اما مقدمه بیرونی بر صیدنه را که بی‌شک خود بیرونی نوشته است، از نظر زبان، روی هم‌رفته با دیگر آثارش شباهت دارد و استنتاج دیگر پژوهشگران نسبت به خودویژگی، فشرده‌گی، اختصار و سبک دشوار بیرونی در این‌جا کاملاً مناسب‌ت پیدا می‌کند.^{۶۵۹}

از آن‌جا که شعر در صیدنه عمدتاً به صورت قطعات کوچکی در یک یا دو بیت مربوط به متن و اغلب به صورت تحریف‌شده آورده شده است، ترجمه آنها اصلاً ساده نیست. در بسیاری از موارد توانسته‌ایم متنی موازی با این اشعار را در کتاب *النبات ابوحنیفه* و در فرهنگ‌های عربی *لسان العرب*، *تاج العروس* و جز اینها بیابیم که فهم و ترجمه آنها را تا حد زیادی آسان‌تر کرده است. با وجود این، معنای برخی از اشعار برای ما کاملاً روشن نشد که در یادداشت‌ها قید کرده‌ایم.

تنظیم یادداشت‌ها و شرح و تفسیر ما به زمان کم‌تر از خود ترجمه نیاز نداشت. بخش اعظم یادداشت‌ها جنبه متن‌شناسی دارد: تمام نوشتارهای نادرست اصطلاحات و دیگر واژه‌های زبان خارجی در متن اصلی عربی، در یادداشت‌ها قید شده و به قرائتی که ما در ترجمه مراعات می‌کنیم، اشاره شده است. قرائت‌های گوناگون، چه در متن اصلی و چه

۶۵۷. کندی، *اقرابادین؛ کیمیا*.

۶۵۸. نک. همین‌جا شماره ۴۵۶، یادداشت ۱.

۶۵۹. کراچکوفسکی، IV، ۲۵۵؛ *آثار الباقیه*، XXXV؛ *ماللهند*، ۴۱؛ *الجماهر*، ۲۶۹؛ *تحدید نه‌ایات*،

در ترجمه فارسی و متن‌های موازی دسترس خود را به‌طور منظم قید کرده‌ایم. به توضیح اصطلاحات و نام‌های مواد دارویی بیشتر توجه کرده‌ایم و نام لاتینی گیاهان و جانوران و فرمول شیمیایی مواد معدنی را نیز آورده‌ایم. حجم یادداشت‌ها و شرح و تفسیرها چنان افزایش یافت (اندکی کم‌تر از متن ترجمه) که بر آن شدیم تا اسامی خاص و نام‌های جغرافیایی را در متن نگنجانیم. اطلاعات لازم دربارهٔ پزشکان، طبیعی‌دانان، جغرافیادانان و فیلسوفان را که در صیدنه از آنها یاد شده، در فصل «منابع صیدنه» آورده‌ایم. بقیه نام‌ها (زبان‌شناسان، فرهنگ‌نویسان، شاعران، حکمرانان و جز اینها) و هم‌چنین نام‌های جغرافیایی را در پایان کتاب در فهرست جداگانه‌ای توضیح داده‌ایم.^{۶۶۰} متن عربی صیدنه را نیز برای چاپ آماده کردیم اما به‌سبب حجم زیاد کتاب، به انتشار ترجمه روسی بسنده کردیم.

۶۶۰. در تنظیم شرح مختصر نام‌های اشخاص عمدتاً به این نشریات متکی بوده‌ایم: Brockelmann، GAL؛ Sarton؛ EI؛ اعلام (نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی)؛ اما برای نام‌های جغرافیایی - آثار منتشرشده بیرونی، یاقوت، «منابع عربی...»، ابن ماجه، آثار بارتولد و جز اینها.

کتاب داروشناسی در پزشکی

کتاب *الصیدنه فی الطب*^۱ تألیف حکیم بزرگ، امام علامه افضل علمای متقدم و متأخر، اعظم ریاضی دانان مسلمان و آنها که پیش از وی می‌زیستند، استاد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی، رفع الله نفسه و روح رمله، است.

در پشت نخستین برگ دست‌نویسی که نسخه فعلی را از روی آن نوشته‌ام، به خط شیخ امام فاضل ظهیر الحق ابوالمحمد بن مسعود بن محمد بن الزکی الغزنوی - خداوند آرامگاهش را نورانی گرداند - چنین [نوشته شده] بود:

«همه نسخه‌های موجود از یک چرکنویس نقل شده و چرکنویس به خط دو شیخ: شیخ احمد النهشعی و استاد ابوریحان بیرونی نوشته شده است. خداوند هر دو را رحمت کناد. در متن چرکنویس که به خط شیخ احمد نوشته شده، داروهای مشهور موجود در همه کتاب‌ها ذکر شده است. در یادداشت‌های حاشیه که با حروف ناقص و درهم برهم ناخوانا به خط استاد در سطرهایی در جهات گوناگون نوشته شده است، این داروها شرح داده شده و داروهای کمیاب^۲ با شرح نام‌های گوناگون و همه نوع اهمیت آنها آمده است. به همین جهت همه نسخه‌ها بیش و کم با [مقدار] کلمات، تصحیفات، تحریفات، ترتیب [بیان] و فصل‌بندی^۳ [از یکدیگر] متمایزند مگر دست‌نویسی که من از روی آن نوشته‌ام و دست‌نویسی که نسخه حاضر را به یاری و توفیق پروردگار [مجدداً] با آن مقابله کرده‌ام».

سپس نام خود را چنین نوشته است: «هنگامی که تناوب ایام [زندگی] محمد بن

۱. کتاب *داروشناسی در پزشکی*.

۲. ادویة غریبة.

۳. ظاهراً عدم تطابق ترتیب عنوان‌ها را در برخی از بخش‌های نسخه‌های الف و فارسی، باید با همین مسئله مربوط دانست.

مسعود بن محمد بن الزکی به سال پانصد و چهل و نه رسید^۴، این [نسخه] را به دقت بررسی کرد.^۵ نسخه بردار مرتکب اشتباهاتی شده و او آنها را از راه مقابله [با اصل]^۶ اصلاح کرده است. برخی از کلمات به سبب قوس دار بودن [پایان سطرها] در متن چرکنویس دم بریده بودند و به همین جهت به ضایعاتی دچار شده اند.

سخن امام محمد غزنوی درباره وضع و حال نوشته کتاب به پایان رسید. یادداشت‌های حاشیه این نسخه نیز همگی به خط اوست. خداوند از او خشنود باد! این را ابراهیم بن محمد بن ابراهیم تبریزی معروف به «غضنفر» در پایان سال ۶۷۸ هجری^۷ نوشته است. افضل الصلوة والتحیات نثارش باد!

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب *الصیدنه* تألیف حکیم معظم، دانشمند بزرگ، اعظم فضلا و افضل حکما، پیشوای امامان گذشته و حال، قطب مدارات^۸ دورترین موضوعات [مورد بررسی] عقل و مقاصد امیال و آرزوها، دریای معرفت عالی و حقایق حکمت، صاحب قدرتی حاوی حد نهایی دانش نظری و [صاحب] مرتبه‌ای که پای بشر می‌تواند به آنجا [رسد]، سرآمد ریاضی دانان بزرگ مسلمان و آنها که پیش از وی می‌زیستند، سرور و الامقام، یگانه و بی نظیر، استاد بزرگ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی است، خداوند روحش را برافزاد، آرامگاهش را با طراوت سازد، از او خشنود باشد، روانش را شاد گرداند و در عرش اعلیٰ جای دهد. او آن را از همه آنچه در طول دوهزار سال در زمینه داروشناسی نوشته شده تألیف کرده است.^۹

۴. ۱۱۵۴-۱۱۵۵ میلادی.

۵. *فَتَصَفَّحَهُ*، Vorwort، متن عربی، ص ۲: فتصحفه و ترجمه مربوط آن: «آن را با اشتباهات نوشت».

۶. ظاهراً به نسخه بردار بی‌مبالاتی اشاره دارد که غضنفر دیوانه‌اش می‌نامد و تا بخش نوزدهم صیدنه به خط اوست (نک. آخرین کلام غضنفر در پایان کتاب).

۷. دوم ماه مه سال ۱۲۸۰.

۸. Vorwort، متن عربی، ۳: قطب مذاکرات «قطب اندیشه‌ها».

۹. در این جا یادداشت‌های نسخه بردار پایان می‌یابد.

[مقدمه]

صیدنه [داروشناسی] مشهورتر از صیدله و صیدلانی [داروشناس] مشهورتر از صیدنانی است. صیدلانی به کارگردآوری داروها از پسندیده‌ترین انواع و گزینش بهترین جنس چه ساده و چه مرکب از روی بهترین ترکیب‌ها می‌پردازد، ترکیب‌هایی که پزشکان برجسته یک بار برای همیشه برایش معین کرده‌اند. اگر ارتقا در صنعت پزشکی را از پایین‌ترین [مرحله] به عالی‌ترین در نظر گیریم، [داروشناسی] نخستین مرحله از مراحل آن است. گاهی آن را از مراحل [پزشکی] به‌شمار نمی‌آورند بلکه خودبه‌خود مستقل و جدا می‌دانند، همان‌گونه که فرهنگ‌نویسی از صنعت سبک‌شناسی^{۱۰}، عروض از هنر شاعری و منطق از فلسفه جداست و این از آن جهت است که آنها ابزاری برای این [علوم] اند و نه از اجزای آنها.^{۱۱}

مرحله عالی پزشکی فراگرفتن علوم طبیعی است که در اصول خود نیازمند براهین [منطقی] است. حال اگر از آن‌جا در راه تحلیل قدم گذاریم، آن‌گاه دیگر راه‌های آن [مراحل] روشن می‌شود [و پژوهشگر] به داروشناسی دست می‌یابد. اما اگر از داروشناسی آغاز شود، آن‌گاه تقلید کورکورانه^{۱۲} به‌ویژه در این پایین‌ترین [مرحله] غلبه می‌یابد. به این ترتیب، در آن [در داروشناسی]، تقلید و دریافت از راه شنیدن مسلط است و ارتقا در آن به یاری تعلیم نزد استادان میسر است. سپس کارورزی درازمدت [باید] که شکل داروها و نوع و کیفیت آنها در طبیعت [داروساز] نقش بندها تا در تمییز دادن یک [دارو] از دیگری سردرگم نشود.

مشاهده‌های بسیار امکان به‌یاد ماندن دیده‌ها را فراهم می‌آورد و این را باید در همه صنعت‌ها انتظار داشت، همان‌گونه که در یک اندرز گفته شده است: «دانش تو چنان باشد که حتی برهنگی نیز آن را از تو نگیرد و رطوبت حمام فاسدش نکند». *حافظه همه

۱۰. کتب اللغة عن صناعة الترسل.

۱۱. قس. کریموف. «طبقه‌بندی علوم به عقیده ابن سینا». مدارک نخستین کنفرانس علمی خاورشناسان در تاشکند، تاشکند ۱۹۵۸، ص ۹۸۹.

۱۲. ترجمه مستقیم: «تاریکی تقلید» - ظلام التقلید.

آنچه را که مستدل و مبرهن است بهتر می‌گیرد و آسان‌تر به یاد می‌آورد.^{۱۳} لکن این موهبت خدای تعالی است و ممکن نیست اکتسابی باشد؛ به برخی از مردمان اعطا شده و برخی دیگر محروم از آن‌اند که بعید است به این [حدود] ممکن برسند مگر از راه کوشش‌های مجدانه و پیگیر.

ابوسعبد بن دوست یا دیگری گفته است:

در حافظه نگه دار و کتاب جمع مکن
آفت به جان کتاب فتد و پراکند آنها را
آتش بسوزانند، آب غرقشان کند
موش سوراخشان کند و دزد رباید^{۱۴}،
نادان به آن نازد
کتابخانه خود پر کتاب کند و در آن بندد
و دانش‌اندوزان را بهره از آن منع کند
این نیز نوعی فساد است نابودکننده [کتاب‌ها]^{۱۵}.
هستند نادانانی که به شدت تنفر دارند
از اهل [کتاب] و محتوای [کتاب] و نابودکنند آنها را
ثروت انسان است آنچه در اوست، گرش
از دست رود، فرا رسد نابودی [انسان]
بس است تو را مثال ثروت‌اندوزی
که دیگری اندوخته‌اش ستاند و برباد دهد

* ۱۳. مه‌یرهوف به گونه‌ای دیگر ترجمه کرده است: «نگهداری [در حافظه] بهترین تکیه‌گاه است برای آنچه [باید گرفته شود] به وسیله ذهن [ظاهراً به جای «بُزَهِن»، «بِذَهِن» خوانده است] و سریع‌ترین و ساده‌ترین [راه] به سوی آن است»، Vorwort، ۲۵.

۱۴. بیت اول و دوم در اندک تصحیح دیگر در یتیمه ثعالبی آورده شده است، IV، ۴۲۷.

۱۵. این بیت در حاشیه نسخه‌های الف و ب نوشته شده است.

فصل [۱] ۱۶

[حرف] «صاد» که در اول نام صیدنه و صیدنانی قرار دارد، نشانه آن است که آن معرّب [حرف] «جیم»^{۱۷} است، همان‌گونه که در این [واژه‌ها] روی می‌دهد: صین^{۱۸}، صیمور^{۱۹}، صنف^{۲۰}، صنفیر^{۲۱}، صرّ^{۲۲} در دریا، دماغه مصیره^{۲۳}، بوصی^{۲۴} - کشتی، صیمره^{۲۵}، صغانیان^{۲۶}، صالقان^{۲۷}، قفص^{۲۸}، بلوص^{۲۹}، بصنی^{۳۰} - گلدوزی روی پرده

۱۶. در نسخه اصلی شماره‌گذاری وجود ندارد.

۱۷. درست‌تر [جیم] - هفتمین حرف از الفبای فارسی و ترکی.

۱۸. صین - چین فارسی.

۱۹. صیمور - چیمور - بندری در کرانه هندوستان، جنوبی‌تر از بمبئی. منابع عربی، I، ۳۷۷.

۲۰. صنف. «چمپا» سانسکریت. استانی در هندوستان. منابع عربی، I، ۳۷۸.

۲۱. صنفیر. مه‌برهوف می‌پندارد که شکل عربی چمپنر (Campanēr) نام شهری قدیمی در گجرات نزدیک بمبئی است. Vorwort، ۲۶، یادداشت ۸. دیگران آن را نام عربی سیام - تایلند امروزی می‌دانند. الجواهر، ۴۲۵، یادداشت ۴۱.

۲۲. الصر. ظاهراً از «صِر» هندی است به معنای صدایی که از شاخه‌های درحال شکستن پدید می‌آید. «صِر» به عربی - سرو صدا؛ نک. لسان العرب، VII، I، ۴۵۱. مه‌برهوف آن را «صِر» می‌خواند به معنای «باد سرد و پرسرو صدا».

۲۳. المصیره - جزیره‌ای است در دریای عربی نزدیک کرانه شرقی عمان؛ الجواهر، ۴۵۰، یادداشت ۱۲۸. مه‌برهوف می‌پندارد که «المصیره» واژه عربی خالص است و تعجب می‌کند چرا در این جا به عنوان نمونه‌ای از واژه معرب آمده است. لکن این واژه از «مجیره» به وجود آمده است. قس. جزيرة المجیره، Picture، ۱۳۳، یادداشت ۶.

۲۴. بوصی - از «بوزی» فارسی - کشتی کوچک. لسان العرب، VII، ۹؛ Vullers، I، ۲۷۸. نیز نک. Vorwort، ۲۷، یادداشت ۳.

۲۵. الصیمره - شهری در جنوب غربی ایران. Vorwort، ۲۷، یادداشت ۴.

۲۶. الصغانیان - چغانیان فارسی - ناحیه‌ای در بخش علیای آمودریا. بارتولد، I، ۱۲۳ و III، ۵۵۸.

۲۷. الصالقان - چالقان - نام روستایی در استان بلخ Vorwort، ۲۷، یادداشت ۶. یاقوت، V، ۳۳۳.

۲۸. القفص - از «کوچ» فارسی - قبیله کوه‌نشین در کرمان غربی. Picture، ۱۳۱، یادداشت ۴. Vorwort، ۲۷، یادداشت ۷.

۲۹. البلوص - «بلوچ» فارسی.

۳۰. بصنی - نام شهرکی در خوزستان که در آن جا پارچه پشمی به همین نام می‌بافتند. Vorwort، ۲۷، یادداشت ۹.

زنبوری^{۳۱}. از نام‌ها - صول جرجان^{۳۲}، صصه بن داهر^{۳۳}، صنوبر^{۳۴}، صولو^{۳۵}. و از لوازم و اشیا (آلات) - صرم^{۳۶}، صنج^{۳۷}، رصاص^{۳۸}، ریصال^{۳۹}، صنوبر^{۴۰}، صلیب^{۴۱}، صراره نعل^{۴۲} و مانند آن. به همین جهت سخن حمزه اصفهانی را در این باره که «صیدنانی»

۳۱. یا: «روی توری زنبوری» - لصنی [باید خواند بصنی] طراز الستور الزنبوریة.

۳۲. صول جرجان - نام یکی از فرمانروایان ترک جرجان. از او در داستان تسخیر این محل به دست عرب‌ها در سال ۷۱۷ نام برده می‌شود. بارتولد، II، ۵۵۶. قس. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۱.

۳۳. صصه بن داهر - نام یکی از فرمانروایان سند در زمان بنی‌امیه (حدود ۱۰۷ / ۷۲۵-۷۲۶ کشته شد). عبدالحی حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ص ۲۳۰. صصه از چچ ساخته شده است. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۲. نسخه فارسی: و این حجه [چچه] ملکی بوده است از ملوک هند.

۳۴. صنوبر. مه‌یرهوف می‌نویسد که این واژه سامی خالص است. نک. Vorwort، ۲۸، یادداشت‌های ۳ و ۹. لکن اغلب کارشناسان می‌پندارند که از نام یونانی *στροβίλος* است، Löw، III، ۴۰.

۳۵. صولر (باید خواند صولو)، ظاهراً از نام ترکی چولو - «صحرای سنگی» است. دو فرمانروا از خاقانان ترک به این نام شناخته شده است - خاقان غربی (در سال ۶۱۸ به قتل رسید) و دیگری - شرقی (۶۱۹-۶۲۰). بارتولد، قریزها، آثار، II (I)، ۴۸۲. ل. ن. گومیلف، ترک‌های باستان، مسکو ۱۹۶۷، صفحه‌های ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۷۸. اما سولو، خاقان ترک غربی (۷۱۹-۷۳۸) نیز در تاریخ شناخته شده است که همراه با سفدیان علیه استیلاگران عرب مبارزه می‌کرد و به همین مناسبت به «ابومزاحم» ملقب گشت. بارتولد، ترکستان، آثار I، ص ۲۴۵؛ ل. ن. گومیلف، نقل از اثر، ص ۳۶۵ و پس از آن. درست نمی‌دانیم که بیرونی در این جا کدام یک را در نظر داشت، اما به احتمال زیاد همین نام سولو نیز معرب نام ترکی چولو است. لکن چنین توضیحی را در نوشته‌ها ندیده‌ایم. قس. جدول نام‌شناسی در اثر اکرائینی ل. ن. گومیلف. مه‌یرهوف به طور مشروط صولز یا صولز می‌خواند و می‌پندارد که نام یک فرمانروای شرق است. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۴.

۳۶. صرم - چرم فارسی.

۳۷. صنج - چنگ فارسی.

۳۸. رصاص - قلع یا سرب، نک. همین جا، شماره ۴۶۴. گمان می‌رود که این واژه منشأ سامی داشته باشد. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۷.

۳۹. ریصال - ریچال فارسی - مربا. Vullers، II، ص ۸۸؛ Dozy، I، ص ۵۷۵.

۴۰. صنوبر. نک. همین جا، شماره ۶۴۸.

۴۱. صلیب - از چلیپا فارسی. Vullers، I، ص ۵۸۸؛ Vorwort، ۲۸، یادداشت ۱۰.

۴۲. الصرارة من البغال باید خواند الصرارة من النعال «تفؤ صندل». قس. صرارة ... النعال الصرارة التي لها صریر، لغت نامه به نقل از سمعانی، Dozy، I، ص ۸۲۶. ظاهراً واژه صرارة «تفؤکننده» از «چر» هندی («صر» عربی) مشتق می‌شود. نک. یادداشت ۲۲. مه‌یرهوف «صرارة قاطرها» ترجمه می‌کند و در آن

معرب «چندنانی»^{۴۳} است، مردود نمی‌شمرم زیرا شیفتگی هندوان به «درخت صندل»^{۴۴} بیش از شیفتگی آنان به دیگر دودهای معطر و مواد خوشبوست و آنها آن را «چندن» و «چندل»^{۴۵} می‌نامند.

بازرگانانی که از سرزمین‌های دور و از جزیره‌های دوردست و کناره‌های دریا کالا حمل و نقل می‌کنند، یا از روی کالایی که داد و ستد می‌کنند، نامیده می‌شوند، یا از روی نام محلی^{۴۶} که این [کالاها] را از آن‌جا حمل می‌کنند یا از روی سمت راه‌هایی که از آنها می‌گذرند یا از روی لنگرگاه‌هایی که در کنارش پهلو می‌گیرند. مثلاً عنبری^{۴۷} می‌گویند آن را که عنبر می‌فروشد، مُشکی^{۴۸} - آن که مشک می‌فروشد، شلاهطی^{۴۹} و شحری^{۵۰} - بازرگان عنبر است، هندی و تبتی^{۵۱}، آن که مشک داد و ستد می‌کند، مشرقی و مغربی^{۵۲} می‌گویند هنگامی که [بازرگان] از این سمت‌ها می‌گذرد. و چنین است خطی^{۵۳} - [نوعی] نیزه که آن را [از روی نام] روستاهای واقع بین صحار^{۵۴} در سرزمین عمان و خاک شحر، نامیده‌اند زیرا آنها لنگرگاه‌هایی‌اند که به شکل خط در کنار دریا کشیده شده‌اند.

دارین^{۵۵} نیز در گذشته بندر بارانداز کشتی‌های حامل عطر و مواد خوشبو بود. سپس

صورت برای واژه صرارة نمی‌توان معنای مناسب یافت. نک. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۱۱.

۴۳. چندنانی.

۴۴. الصندل، نک. شماره ۶۴۷.

۴۵. چندن و چندل نس. Platts، ۴۴۴ و Dutt، ۲۲۵.

۴۶. المعادن.

۴۷. العنبری، درباره عنبر نک. شماره ۷۳۰.

۴۸. المسکی، درباره مشک نک. شماره ۹۹۲.

۴۹. الشلاهطی. شلاهط - دریای اندمان؛ منابع عربی، I، ۳۸۷؛ Vorwort، ۲۹، یادداشت ۲؛ یا نام یکی از جزیره‌های «مجمع الجزایر مالزی». Picture، ۱۳۱، یادداشت ۵.

۵۰. الشحری. «شحر» - شهری در کرانه جنوبی شبه جزیره عربستان؛ منابع عربی، II، ۴۳۲.

۵۱. الهندی و التبتی.

۵۲. المشرقی و المغربی.

۵۳. الخطی. خط - کرانه جنوب شرقی عربستان، غرب عمان. Vorwort، ۲۹، یادداشت ۵.

۵۴. صحار - شهرکی در کرانه دریای عمان. Vorwort، ۲۹، یادداشت ۶؛ منابع عربی، II، ۴۲۵.

۵۵. دارین - لنگرگاهی در بحرین، در کرانه غربی خلیج فارس. Lane، ۹۳۱؛ Vorwort، ۲۹، یادداشت ۷.

بازرگانان عطر و مواد خوشبو^{۵۶}، آنها را بین بادیه‌نشینان و آنها که در این کار شرکت داشتند^{۵۷}، مانند قریشیان، توزیع می‌کردند. قریشیان با مهارت خود در [تهیه انواع] مخلوط‌ها و ترکیب‌های [مواد خوشبو] و بخور دادن با آن ممتازند، هم‌چنان که مردم یمامه با مهارت [خود] در تهیه روغن‌ها [ممتازند]^{۵۸}. به همین جهت عطار [بازرگان مواد خوشبو] نزد عرب‌ها به داری مشهور بوده است. عرب‌ها این بازرگانان را به لنگرگاه یادشده که به آن‌جا نیز عطر می‌رساندند، نسبت داده‌اند. در روایت [الاثار] آمده است: «همنشین صالح به داری [بازرگان مواد خوشبو] مانند: اگر از عطر خود هم به تو ندهد، بویش به تو می‌رسد.^{۵۹} اما همنشین بد به آهنگر مانند که اگر هم با جرعه‌های خود تو را نسوزاند، با دودش آزارت می‌دهد».

شعرهای عرب، مشک را به دارین نسبت می‌دهد که به بندر بارانداز [دارین] و هم‌چنین به داری، بازرگان مواد خوشبو، اشاره دارد. این [ادعا] که دارین نام شهری در هند یا جزیره‌ای است، ساخته ذهن است و حقیقت ندارد.

نابغه جعدی گفته است:

شراب عراقی، ریط^{۶۰} یمانی، مشک تر و تازه دارین با بوی شدید است
در صدف‌های دو هندی ریشو که فروشند در دارین مشک و عنبر را
نابغه به روشنی می‌گوید که دارین لنگرگاهی است که دو هندی وارد آن شده‌اند.

کثیر می‌گوید:

طره‌های زلف بر شقیقه‌هایش پریشان شده^{۶۱}،

مشک سیاه دارین از خلال آنها جاری شده

احوص می‌گوید:

۵۶. العطارون.

۵۷. و من هم بایة له.

۵۸. در حواشی نسخه الف نوشته شده است.

۵۹. نسخه الف: یعلقک، Lane، ۹۳۱: عَلِقَكَ؛ Vorwort و نسخه‌های ب و پ: يُعْبِقُكَ «به تو می‌رسد».

۶۰. ریط. پارچه نازک، لباس زنانه از یک تکه کامل پارچه. Lane، ۱۲۰۰.

۶۱. مُشْمَعَلَةٌ. این بیت در لسان العرب، II، ص ۵۹۶ آمده و در آن‌جا مُسْبِغَةٌ «روغن مالی شده» نوشته شده است.

گویی کیسه مشک است که مهرش شکسته

مشک شرابی تند بوی دارین

عجاج کنام آهو را چنین توصیف می‌کند:

بخورها، مشک و کافور^{۶۲}

زیستگاه عطاران با عطرها

او [واژه] «عطاران» را به‌عنوان اضافه به [واژه] دارین می‌آورد و این به‌معنای آن

است که سرگین این آهو در کنامش همانند مواد خوش‌بوی عطار در خانه‌اش است.

ابونواس می‌گوید:

شراب شفاف همچون چشم خروس است در آنها

بوی کیسه مشک دارین است در آن جا

* شاعر دیگری می‌گوید^{۶۳}:

شب را به‌سر بردیم گویی در پناه کاروان^{۶۴}،

[کاروان] مشک، یا داریه و کیسه‌های چرمی‌اش

ابن رومی گوید:

صندل کامبهایا^{۶۵}، عنبر و مشک با بوی تندش از دارین شما

شاعر دیگری می‌گوید:

بازرگان دارینی که با کیسه مشک از راه رسد

مشک را کیسه بر تارک‌های خود ریختن آغاز کند^{۶۶}

۶۲. القُفُور. این بیت در *لسان العرب*، V، ۱۱۲ و XII، ۶۱۶ آمده و اشاره شده است که الغفور = الکافور.

این‌جا در حواشی نسخه الف افزوده‌ای است: «هنگامی که شراب را رقیق می‌کنند، می‌گویند «شراب را کشتن»؛ هنگامی که مشک را مخلوط می‌کنند، می‌گویند «مشک را [از نو پختن]»؛ کافور آن [مشک]؟ است که با چیزی دیگر قاطی نکنند و خالص نگه دارند».

* ۶۳. در حواشی نسخه الف نوشته شده است.

۶۴. لطیمة.

۶۵. نسخه الف: نعال کنبایت. کامبهایا - بندر بازرگانی در خلیج کامبهایا. قس. ماللهند، ۲۰۴. Vorwort،

۳۱ (متن عربی، ص ۶): نعال کنبایة، Dozy، II، ۴۹۱: النعال الكنبايَّة.

۶۶. نسخه الف: فی مفارقه، نسخه‌های ب و پ و Vorwort: فی مفارقههم، *لسان العرب*، IV، ۲۹۹: فی مفارقهها.

* جعدی که شراب را توصیف می‌کند، می‌گوید^{۶۷}:

در آن فکنده‌اند دو فلج مشک دارین و یک فلج فلفل سوزان^{۶۸}
 فلج^{۶۹} - مقیاس حجم - معرّب [واژه] سریانی فالگا یعنی «تقسیم‌کننده» است و
 کرفالنج^{۷۰} در سواد^{۷۱} نیز از همین‌جاست.

ملوان و دریانورد را نیز «داری» گویند نه از آن‌رو که می‌گویند از جزیره‌ای به این نام
 می‌آید، بلکه از آن‌رو که سوار بر کشتی همراه صاحب مواد خوشبو وارد می‌شود.

عجاج می‌گوید:

قرقور^{۷۲} از درخت ساج^{۷۳} است، ساج آن اندود شده^{۷۴}...

بر عرشه‌اش^{۷۵} ایستاده داری [ملوان]

اما گفته برخی از لغت‌شناسان^{۷۶} که «صیدنانی» حیوانی است کوچک و دراز که
 پاهایش را از جهت بسیاری و تفاوت در درازی و کوتاهی تقریباً توان شمارش کرد، و این
 که داروشناسی [صیدلانی] را از آن‌رو به آن تشبیه کرده‌اند که آن را بسی داروها و
 کیسه‌ها و ظرف‌های گوناگون است، یاوه محض است. از قرار معلوم، «دخال الاذان»^{۷۷} را
 در نظر دارند که گاهی به «چهل و چهار [پا]» و گاهی به «هفتاد و هفت [پا]» مشهور

* ۶۷. در حواشی نسخه الف نوشته شده است. Vorwort و نسخه پ: قال النابغة الجعدی فی خمر
 یصفها، لسان العرب، IV، ۲۹۹: قال الجعدی.

۶۸. فلفل ضم نك. شماره ۷۸۹.

۶۹. الفلج تقریباً برابر است با ۱۵۵ لیتر، قس. Lane، ۲۴۳۷.

۷۰. الكرفالنج «نیم‌گز»؛ کر حدود ۳۱۱ لیتر است؛ Lane، ۲۴۳۷.

۷۱. السواد - بخش کشاورزی عراق، ناحیه‌ای بین بصره و کوفه. Lane، ۱۴۶۲.

۷۲. قرقور از κερκουρος یونانی؛ Dozy، II، ۳۳۵. در فرهنگ‌های عرب گفته می‌شود که «قرقور» کشتی
 بزرگ یا دراز است. لسان العرب، V، ۹۰. یونانیان این نام را به کشتی سبک قبرسی داده‌اند.

۷۳. ساج نك. شماره ۵۲۰.

۷۴. مصراع دوم حذف شده در این جا: بالقیر والضبات زنجری «باقیر، دستگیره‌ها ضخیم است»، در
 Vorwort (متن عربی، ص ۷) از دیوان العجاج آورده شده است.

۷۵. من جلاله، Vorwort، ۳۲: «بادبانش را داری کشیده».

۷۶. نسخه فارسی: «ثعلب روایت می‌کند از ابن اعرابی».

۷۷. دخال الاذان قس. شماره ۱۵۱، یادداشت ۸.

است.^{۷۸} زمانی پاهای یکی از آنها را شمردم، او را دوپست و چهل پا بود.
گاهی برخی از اشیا را با صفت نسبی نامیده‌اند، مانند عود. آن را «مندلی» نامند که به
محل [پیدایش]^{۷۹} آن نسبت داده‌اند.

ابن هرمة می‌گوید:

گویی سوارانند که به نزدت آمدند، شب را گذرانند

در مـندل یـا در دو راه بزرگ قـمار^{۸۰}

مندل [در این جا] محلی است همانند قامرون^{۸۱}،* این نه قمیر است، که دببجات از

جزیره‌های آنهاست^{۸۲}. سپس خود عود را نیز «مندل» نامیدند.

[شاعری] دیگر می‌گوید:

۷۸. نسخه فارسی، ۶ الف: و می‌توان دانست که مراد او آن کرم است که او [را] پارسیان «هزارپا» گویند.

۷۹. مندلی - نام محلی در برمه علیا، Vorwort، ۳۳، یادداشت ۱. یاقوت، VIII، ۱۷۴.

۸۰. بِقَارِ عَتَى قِمَارًا، Vorwort، ۳۳: «بر هر دو تپه لخت قمار». قمار - خمر، کامبوج، منابع عربی، I، ۳۶۷؛ Vorwort، ۳۳، یادداشت ۴.

۸۱. قامرون - تحریف قامروپ، نام قدیمی آسام. Vorwort، ۳۳، یادداشت ۴؛ الجواهر، ۴۴۱، یادداشت ۲۷. ماللهند، ۱۹۸: قامرو.

* ۸۲. نسخه‌های ب و پ و Vorwort: كقَامرون والاقمیر الذین الدیبجات جزائرهم «نیز مانند قامرون و اقمیر که دببجات جزایر آنهاست». مهیرهوف با استناد به این‌گونه قرائت، متذکر می‌شود که بیرونی جزایر مالدیو [دیبجات] را با جزایر اندمان و نیکوبار [قامرون و اقمیر] اشتباه گرفته است. نک. Vorwort، ۳۳، یادداشت ۴. لکن در نسخه الف، نخستین الف در واژه «الاقمیر» خط خورده است [یعنی لاقمیر خوانده می‌شود] که معنای همه جمله را کاملاً تغییر می‌دهد: حاصل این که قامرون و دببجات جاهای به کلی متفاوت‌اند و جزایر دببجات جزء گروه جزایر قمیر است. بیرونی در ماللهند (۲۰۵) جزایر اقیانوس هند را به سه گروه تقسیم می‌کند - خاوری، باختری و میانی. او جزایر رام [یا جزایر دم‌سی‌شل، ماللهند، ۶۰۸، یادداشت ۵۱]، دوا [- دببجات] و جزایر قمیر [قمیر یا قمیر] را به گروه میانی نسبت می‌دهد. از این‌جا دیده می‌شود که عقیده گ. فزان در این باره که جزایر بخش خاوری اقیانوس هند را با نام «قمیر» مشخص کرده‌اند، با اشارات بیرونی مطابقت نمی‌کند؛ منابع عربی، II، ۴۰۶. در این مورد، حدس ح. حسنوف شایان توجه است که در واژه «قمیر» (نقل نام کومورو به عربی)، جزایر کومورو را می‌بیند. ح. حسنوف، اورثانو سیولیک گئوگراف و سایوخلار. تاشکند ۱۹۶۴، ص ۹۶. نیز نک. تحدید نهایات الاماکن، ۳۱۱، یادداشت ۵۷۸. دببجات جمع دیبج از دویپه (جزیره) سانسکریت است. بنابراین، دببجات به معنای «جزیره‌ها» است و با این نام جزایر مالدیو و لاکادیو را مشخص می‌کردند. ماللهند، ۶۱۴، یادداشت ۱۱؛ منابع عربی، I، ۳۵۹؛ II، ۳۹۵.

[آتش] که خاموش شد، گذارند در آن مسندل مرطوب را چنین است وضع نام‌گذاری کالاها و کسانی که آنها را وارد می‌کنند. و اما پیدایش [واژه] «صیدنانی» از «صندل» - که علت تبدیل آن به «صندلانی» نیز هست - درست‌تر است. احتمال می‌رود که رغبت پارسیان به درخت صندل به رغبت هندیان نزدیک بوده است و کسانی هم که آن را برای فروش می‌آوردند^{۸۳} «چندنانی» نام گرفته‌اند. سپس به تعریب این [واژه] دست زدند؛ زیرا عرب‌ها برای آن نام یا نسبت^{۸۴} یا لقب دیگری نداشتند. ظاهراً عرب‌ها علاقه‌ای به درخت صندل نداشتند. سپس آنها این نام معرب را از کسانی که با مواد معطر سر و کار داشتند به آنها که با داروها سر و کار داشتند منتقل کردند؛ زیرا [درخت صندل] در نزد عرب‌ها از جمله مواد معطر نبود و آنها تقریباً عطار را از طیب^{۸۵} تمیز نمی‌دادند و به سبب کمی آموخته‌ها و اطلاع اندک در علم و دانش هر دو را برابر می‌شمردند.

[شاعر] می‌گوید:

زن می‌رود به نزد عطار [فروشنده مواد معطر] تا جوانی خویش باز یابد
 اما عراف [طیب] آنچه را که زمانه خراب کرده اصلاح نمی‌کند^{۸۶}
 عراف یمامه^{۸۷} از همین جاست، زیرا عراف روغن‌های معطر عطاران را برای درمان و

۸۳. نسخه‌های الف، ب، پ و Vorwort: جَلَّابُه که باید جَلَّابُه خواند.

۸۴. نسبة - صفت نسبی.

۸۵. النطاسی.

۸۶. نسخه فارسی بیت پیشین را نیز می‌آورد:

عَجور تُرَجِّجِي ان تَكُونِ فِتِيَة

قَدْ لَجِبَ الْجَنِّبَانُ وَإِخْدُودَ الظَّهْرِ

تَرُوحُ إِلَى الْعَطَّارِ تَبْنِي شَبَابَهَا

و هَلْ يُضْلِحُ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّفْرُ

پیرزن می‌خواهد جوان شود

پهلوها لاغر و پشت خم شده

نزد عطار رفته تا جوانی خویش باز یابد

مگر عطار آنچه را که زمانه خراب کرده اصلاح می‌کند

این اشعار نزد جاحظ نیز دیده می‌شود. Kraus OLZ، ص ۵۴۰.

۸۷. عراف الیمامة، عراف - پیشگو، طیب. Lane، ۲۰۱۶؛ لسان العرب، IX، ۲۳۷.

استفاده گرد می آورد.^{۸۸}

فصل [۲]

داروها مفرد (ساده) اند و مرکب. مفردها را «عقاقیر» می نامند، جمع عقار، و از جمله اگر از منشأ گیاهی باشند. این [واژه] در اصل سریانی است و «ارومه» و «جرثومه»^{۸۹} به این زبان «عقارا»^{۹۰} نامیده می شود. سپس در کتابها، ریشه گیاهان و شاخه های آنها و آنچه را هم که گیاه نیست به طور یکسان با این [واژه مشخص کردند]. مانند این که عطر^{۹۱} را «اهضام» (جمع هضمه^{۹۲}) و «افواه»^{۹۳} می نامند و افزون بر آن، وسایل [لازم برای تهیه] طبیخ^{۹۴} را «ابازیر»^{۹۵}، [برای] قدیر^{۹۶} را «توابل»^{۹۷}، و [وسایل] کفن کردن را

۸۸. مترجم فارسی صیدنه در باب ریشه این واژه با بیرونی هم عقیده نیست و نخستین دلیل را ادعای فرهنگ نویسان می داند که «صیدلانی» از نام حیوانی شبیه هزارپا می آید. قس. Lane, ۱۶۷۰. و در پی آن در ۶ ب نسخه فارسی چنین گفته می شود: «دلیل دوم صحت اقابیل ائمه لغت و رد اختیار ابوریحان آن است که بعد از حرف «صاد» در صدر اسم «صندل» که مراد از او «چندن» است متداول و مشهور حرف «نون» است نه حرف «یاء» در «صیدنه» و «صیدلانی» که ابوریحان هردو را متفرع از «صندل» دانسته است که معرب «چندن» است. بعد از حرف «صاد» در صدر کلمه، حرف «یاء» است نه حرف «نون». و در مذهب عرب تعریب لفظ پارسی بدین طریق که حرف «نون» به حرف «یاء» مبدل شود، معهود نبوده است. پس اعتبار کردن اقابیل و روایات ائمه لغت به صواب نزدیک تر باشد به نسبت اعتبار قول ابوریحان، مگر در علمی که ابوریحان را معرفت و تتبع آن بیشتر بوده است چون معرفت خواص ادویه مفرده و اختلاف اجناس و انواع عقاقیر و علم نجوم و هیئت و جز آن».

۸۹. الأرومة و الجرثومة - هردو واژه به معنای «ریشه» است.

۹۰. عقارا قس. برهلول، ۱۴۵۵.

۹۱. العطور.

۹۲. هضمة، جمع: أهضام - مواد معطر، بخور. لسان العرب، XII، ۶۱۵.

۹۳. أفواه جمع فوة - مواد معطر.

۹۴. آلات الطبیخ، طبیخ - گوشت پخته با آب آن.

۹۵. ابازیر جمع ابزار جمع بزر «بذر، تخم». ادویه (چاشنی) را که به غذا اضافه می کنند، «ابازیر» می نامند.

۹۶. القدور، باید خواند القدیر - غذای گوشتی تهیه شده در دیگ [قدر] با افزودن توابل. در طبیخ این افزوده

وجود ندارد. قس. لسان العرب، VII، ۸۰: القدير ما طَبَخَ من اللحم بتوابل فإن لم یکن ذا توابل فهو

طبیخ. این جاها در Vorwort، ۳۴۷ به گونه ای دیگر ترجمه شده است:

۹۷. توابل جمع تابل - چاشنی خشک [زیره، تخم گشنیز، فلفل سیاه و جز اینها]، برخلاف ابازیر که

می تواند هم خشک باشد و هم تر.

«حنوط»^{۹۸} [می نامند].

همه آنچه دانسته یا ندانسته می خوریم، ابتدا به غذا و زهرها تقسیم می شود که مواد دارویی بین آنها قرار دارد. مواد غذایی از نیروهای فعال و منفعل [بدن] کیفیت می یابد در نخستین درجه از چهار^{۹۹}. بدن متعادل قادر است آنها را از راه هضم کامل و جذب، در خود تبدیل کند تا آنچه آن [= بدن] حل کرده جبران کند. به همین جهت، بدن ابتدا بر آنها^{۱۰۰} اثر می کند و سپس زیر تأثیر مناسب و مساعد آنها قرار می گیرد.

و اما زهرها از آن نیروها در آخرین درجه یعنی چهارم کیفیت می یابند. آنها بر بدن غالب می شوند و آن را فرا می گیرند و بسته به کیفیت بروز این درجه^{۱۰۱}، سبب بیماری یا مرگ می شوند. بنابراین، آنها بر بدن تأثیر می گذارند اما سرانجام، اگر حیاتی و نیرویی که بدن با آن در برابر [زهرها] مقاومت می کند، باقی مانده باشد و اگر تأثیر [زهرها] با طلب مرگ سریع یا ضعف بد و گشنده [بر آن نیرو] پیشی نگیرد، ناگزیر با واکنش بدن روبه رو می شوند.

مواد دارویی در میانه قرار می گیرد زیرا نسبت به مواد غذایی ویران کننده است و [نسبت] به زهرها اصلاح کننده. تأثیر آنها فقط با تدبیرهای طیب حاذق و ملاحظه کار آشکار می شود. به همین جهت آنچه بین آنها و مواد غذایی قرار دارد، غذای دارویی نامیده می شود و بین آنها و زهرها را داروهای سمی می نامند. طیبیان پس از اصلاح نیروها و اتخاذ تدبیرها در رفع زیانهای آنها، آن چنان که استفاده از آنها کامل شود، به آنها اعتماد می کنند.^{۱۰۲}

[طیبیان] بیشتر به غذای دارویی برای درمان گرایش دارند تا به داروهای سمی مگر در [موارد] ضروری. آنها هنگام درمان توصیه می کنند تا به مواد غذایی اکتفا شود و در تهیه و ترتیب [مصرف] آنها ظرافت نشان دهند. حال اگر این کافی نباشد و به داروها نیاز

۹۸. حنوط. مواد معطر برای مردگان، که از کانیهای معطر، مشک، عنبر، کافور یا چوب صندل ساخته می شود. Lane, ۶۵۷.

۹۹. درباره چهار درجه صفت مواد نک. ابن سینا، I، ۱۸۴-۱۸۵.

۱۰۰. یعنی روی مواد غذایی.

۱۰۱. بحسب وصفها من عرض الدرجه.

۱۰۲. نسخه الف: اعتمدهما، نسخه های ب، پ و Vorwort [متن عربی، ۹]: اعتمدهما. کرائوس در انتقاد خود بر Vorwort به چنین خطا در خواندن نیز اشاره کرده است. Krause DI, XXII, ۲۶۸.

باشد، آن‌گاه [ابتدا باید] به [داروهای] ساده و سپس مرکب با کم‌ترین مقدار سازندها و بی‌ضررترین آنها روی آورد.

مسئلهٔ تعجب‌آور در میان طبیبان ما این است که برخی از آنها نیروهای خود را [فقط] در راه یک فن صرف می‌کنند و در آن به کمال می‌رسند. آنها کَحَال [چشم‌پزشک]، یا جَرَّاح، یا شکسته‌بند، یا فِصَّاد [رگ‌زن] نامیده می‌شوند. درست همین‌گونه نیز در کتاب‌های هندیان گفته می‌شود که در میان قشرهای طبیبان آنها قشری مشهور به «درمان‌کننده با زهرها» وجود دارد. حتی در میان کتاب‌های اختربینی آنها، همان‌گونه که زندگینامهٔ زمین‌داران^{۱۰۳}، سپاهیان، بازرگانان و دیگر صنف‌ها ذکر می‌شود، ویژگی‌ها و زندگینامهٔ^{۱۰۴} این چنین [طبیبان] نیز ذکر می‌شود.

تاکنون موفق نشده‌ام از زندگی حقیقی و از چگونگی به‌کارگیری صنعت آنها اطلاع حاصل کنم و چنین چیزی هم نشنیده‌ام مگر [داستان] یکی از بزرگان گردیز. او حکایت کرد که پدرش به بیماری بواسیر دچار شده بود و وضعیتش بسیار بد و توان‌فرسا بود. همهٔ طبیبان این ناحیه برای درمان بیمار گرد آمدند اما دستورها و تدبیرهای آنان سود نبخشید. آن‌گاه یک هندی پیدا شد و اظهار داشت راه درست درمانش را [می‌داند]. [بیمار] از او پرسید که در برابر درمان چه انتظاری از وی دارد. هندی چنین پاسخ داد: «من به امید دریافت چیزی نیامده‌ام بلکه برای آن بافندگان که دَوَرَت را گرفته و پند می‌دهند، به نزدت آمده‌ام.^{۱۰۵} اگر [درمان] من موفقیت‌آمیز بود، آن‌گاه دَرِ پاداش برای آنچه باید دریافت دارم، بین من و تو باز خواهد بود». پرسید: «چگونه می‌خواهی درمانم کنی، با بریدن یا سوزاندن؟» هندی گفت: «من ازار^{۱۰۶} را بالا نمی‌زنم، بند شلوار را هم

۱۰۳. احوال الدهاقین.

۱۰۴. مصارف احوالهم، Vorwort، ۳۵: «Berufskosten».

۱۰۵. نسخهٔ الف: ما جثت طامعا و لکنی تصدتك لهولاء الحاکة الذین احتوشوک ناصحاً. بافندگان در نزد هندیان مردمان کثیف به‌شمار می‌آمدند و حکیم‌باشی‌ها و حجامتچی‌ها - تمیز. ماللهند، ۱۸۵. پ. کرائوس این تصحیح را پیشنهاد می‌کند: ما جثت طامعا کهولاء الحاکة الذین احتوشوک و لکنی تصدتك ناصحاً [Vorwort، متن عربی، ۹]. «من به امید دریافت چیزی نیامده‌ام، همانند آن بافندگانی که دورت را گرفته‌اند، بلکه همچون یک نیکخواه به نزدت آمده‌ام.» نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۱۰۶. تکه پارچه‌ای که پایین‌تنه از کمر تا نیمهٔ زانو را می‌پوشاند.

نمی‌گشایم، فقط پشت، کمر و اندکی پایین‌تر^{۱۰۷} را باز می‌کنم. سپس پشت و اندکی بالاتر از کلیه‌ها را شکاف داد و درحالی که این موضع را با بیش^{۱۰۸} مالش می‌داد و زیرلب سخنان جادویی زمزمه می‌کرد، که آنها بی‌آن از عهده برنمی‌آیند^{۱۰۹}، شروع به خارج کردن خون کرد. [هندی] اندکی بیش به او داد و [بیمار] پس از خوردن آن بیهوش شد.^{۱۱۰} سپس بیمار را به حال خود گذاشت تا [زخم] جوش بخورد. آنگاه این موضع را که هنوز کاملاً بهبود نیافته بود خراشید و آنچه بار اول کرده بود از نو انجام داد. او تمام این کارها را چند بار تکرار کرد و در نتیجه [ورم‌های] بواسیر فرو نشست و به کلی از میان رفت و تا پایان زندگی‌اش که مدت‌ها ادامه داشت، تکرار نشد. او [هندی] را مورد احترام و تکریم قرار داد و با دادن پاداش فراوان، مرخصش کرد.

آنها [هندیان] ملتی هستند که در پزشکی خود امثال و حکم دارند، همانند امثال و حکم بقراط. آنها [این امثال و حکم] را وظیفه خود می‌دانند و با تغییر شرایط، خودسرانه عمل نمی‌کنند^{۱۱۱} و برپایه آنها [راه‌حل] درست حیرت‌انگیز پیدا می‌کنند. لکن ذکر آنچه من در این خصوص نزد آنها دیده‌ام، ممکن است سخن را به‌درازا بکشاند.

فصل [۳]

از آن‌جا که صیدنه شناخت عقاقیر مفرده [داروهای ساده] است از روی جنس، نوع و بهترین شکل آنها و هم‌چنین تشکیل داروهای مرکب است از روی نسخه‌ها یا به‌دستور^{۱۱۲} محقق قابل اعتماد و درستکار، پس شناخت نیروها و خواص داروهای

۱۰۷. القطن - ناحیه بین ران‌ها، بخش زیرین کمر.

۱۰۸. البیش نک. شماره ۱۹۴.

۱۰۹. درباره گرایش هندیان به افسونگری نک. ماللهند، ۱۹۲-۱۹۳.

۱۱۰. غشی علیه بعقبه. Vorwort، ۳۶: «و آنگاه آن را از نو پوشاند». در انتقاد از Vorwort، به نادرستی

چنین ترجمه‌ای باز هم اشاره شده است. Krause OLZ، ۵۴۰؛ Krause DI، XXII، ۲۶۹.

۱۱۱. و لا يتصرفون فيها بتغيير الاحوال. مه‌یرهوف متن این جمله را ضایع شده می‌داند و پس از «فیها»،

«بل» می‌گذارد و پ. کرائوس - «الا». Vorwort، متن عربی، ۱۰؛ Krause OLZ، ۵۴۰. به نظر می‌رسد که

در این جا به این نوع تصحیح نیاز نباشد.

۱۱۲. او بحسب ما یرید المرید... ترجمه مستقیم «یا برحسب آنچه می‌خواهد...».

ساده از نظر اهمیّت در مرتبه بالاتری قرار می‌گیرد.^{۱۱۳} اگر آنچه در نتیجه تجربه طولانی و استفاده از قیاس حاصل شده حد و مرزی داشت، آن‌گاه دیوسکوریدس شایسته‌ترین بود در احاطه به این حد و مرز و جالینوس مناسب‌ترین برای تعیین آن^{۱۱۴}، و بین جدیدترین [مؤلفان] یحیی بن ماسویه، ماسرجویه، محمد بن زکریا و ابوزید ازجانی، هرچند که فقط گردآوران‌اند و در سعی و کوشش به پای پیشینیان نمی‌رسند.

داروشناس بیش از هر چیز به منظور دو کار به این فن نیاز دارد: یکی از آنها حذف^{۱۱۵} است و دیگری تبدیل. اما حذف [چیست؟] اگر او [داروشناس] و طیب بخوانند ترکیبی تهیه کنند که به تأثیر موفقیت‌آمیز بر بیماری حاضر شهرت دارد و مزگ و زندگی بیمار به آن ترکیب وابسته است، اما یکی از داروها یافت نشود. در این صورت آنها نباید به سبب این کمبود از تهیه مخلوط^{۱۱۶} یا معجون^{۱۱۷} خودداری کنند و چشم پوشند تا بیمار بر اثر سود مورد انتظار از دست نرود. چنین کمبودی در معجون‌ها همانند کمبود در یکی از اندام‌های موجود زنده است، زیرا کمبود در کار [موجود زنده] متناسب با این [اندام] آشکار می‌شود، اما سودمندی کارکردهای دیگر اندام‌هایش را از میان نمی‌برد. آخر صاحب یک انگشت یا بیشتر، برای گرفتن چیز دلخواه خود ناتوانی نشان نمی‌دهد هم‌چنان که آدم لنگ در پیمودن مسافتی با بار ناتوان نباشد، هرچند که او این کار را به مراتب کندتر [انجام می‌دهد] و بیشتر از آدم سالم خسته می‌شود.

و اما تبدیل، این یکی از سودمندترین چیزهاست و به دو بخش تقسیم می‌شود. یکی از آنها تبدیل در نوع است و دیگری تبدیل در جنس. [تبدیل] در نوع چنین است: چیزها از نظر محل پیدایش و رویش به سبب [تفاوت] در خاک، آب و هوا متفاوت‌اند. آنها از نظر مرغوبیت بسته به سرزمین^{۱۱۸}، محل پیدایش و استخراج نیز متفاوت‌اند. مثلاً در یک

۱۱۳. این جمله طولانی در Vorwort، ۳۷ به درستی ترجمه نشده و Krause DI (XXII، ۲۹۶) نیز به آن اشاره کرده است.

۱۱۴. ترجمه در Vorwort نادرست است.

۱۱۵. الحذف.

۱۱۶. المخلوط.

۱۱۷. المعجون. نک. ابن‌سینا، ۷، ۲۳۸، یادداشت ۲ برای ص ۱۹.

۱۱۸. من جهة جانبها.

جا خوب‌اند و در جای دیگر بد. [لکن] میان [انواع] خوب و بد تا اندازه‌ای شباهت وجود دارد و تفاوت میان آنها به تضاد نمی‌رسد. اگر [نوع] خوب یافت نشود، آن‌گاه بهتر است بد را جانشین آن کرد و استفاده بجا و بموقع از آن بهتر است تا حذف کامل آن، زیرا هرچند که کاملاً جای آن را نمی‌گیرد، با وجود این تا اندازه‌ای ولو ناچیز نیروی [نوع] خوب را در خود دارد. بی‌گمان در این نیرو نیز بر وفق معمول چیزی وجود دارد که به سبب آن، سودمندی [نوع مورد نظر] از میان نمی‌رود.

درست همین‌گونه است تبدیل متقابل [انواع گیاهان] دشتی و کوهی و بستانی پس از کاهش یا افزایش مقدار، آن‌چنان که گمان رود با این کار، برابری نیروها حاصل شده است. نیز می‌توان برخی از بخش‌های [گیاه] را به جای دیگر بخش‌ها - ریشه، ساقه، شاخه، برگ، گل، پوست، میوه، دانه، عصاره، صمغ و شیر - به کار برد.

اما [تبدیل] در جنس آن است که ناموجود را با چیزی جانشین کنند که از نظر شکل [ظاهری] با آن تفاوت دارد اما از نظر نیروی مورد انتظار با آن مشترک است^{۱۱۹}، و انگهی پس از اصلاح نیروی ممکن در آن که با نیروی مورد انتظار مطابقت ندارد.

[مؤلفان] متقدم و متأخر در مورد بدل چیز ناکامل و ناکافی ای پیشنهاد کرده‌اند. مطلب در این است که در هر ماده دارویی بسی نیروها وجود دارد که هریک از آنها یک بیماری را درمان می‌کند. [با کاربرد آن به صورت] شربت، ضماد، مالیدنی، کمپرس، شست‌وشو، مرهم و بخور می‌توان سود بسیار برد. اما در بدل [دارو نیرویی] وجود دارد [که در پرتو این نیرو] جای آن دارو را می‌گیرد، مثلاً [در استفاده] به صورت شربت، اما در آن چنان نیرویی نیست که در مالیدن یا دیگر [شیوه‌های استفاده] سودمند واقع شود. وضع در مورد هریک از دیگر [شیوه‌های استفاده] نیز همین‌گونه است. به همین جهت کسی که به کار تبدیل می‌پردازد، [ابتدا] باید جای بدل را معین کند - در شربت یا مالیدنی یا به صورت‌های دیگر. کم‌تر کسی به این فن توجه می‌کند و از این رو [بدل] بی‌ثمر و ناقص مانده است.

^{۱۱۹} به نظر می‌رسد که این جای متن در نسخه الف مرتب نباشد. پ. کراوس این تصحیح را پیشنهاد می‌کند: فان یبدل الفائت بشی مغایر له بالشیح Krause OLZ، ۵۴۰. نسخه فارسی، ۷ ب: اما تبدیل جنس به جنس چنان باشد که میان فائت و حاصل تفاوت باشد در ماهیت و قوت اما مشارکت باشد در آن نوع منفعت که در فائت بود.

بر پزشکان است که به تکمیل این صنعت^{۱۲۰} همت گمارند، آن را بر بال‌های علم و عمل بنا کنند و به داروشناسان امین و معتبر بسپارند تا همانند پزشکان طبیعت‌شناس به آنها خدمت کنند.^{۱۲۱}

هر ملتی با پیشرفت در یک علم یا عمل^{۱۲۲} متمایز است. یونانیان پیش از مسیحیت با برتری در پژوهش‌های مجدّانه و پیشرفت در زمینه‌های گوناگون ممتاز بودند. آنها می‌کوشیدند تا هر چیز را به بالاترین درجه ارتقا دهند و به کمال نزدیک کنند. اگر دیوسکوریدس دز سرزمین ما می‌زیست و مساعی خویش را در راه شناخت آنچه در کوه‌ها و دشت‌های ما وجود دارد صرف می‌نمود^{۱۲۳}، آن‌گاه تمام علف‌ها دارو و آنچه بر پایهٔ تجربیاتش گرد می‌آمد، داروهای شفابخش می‌شد. اما غرب^{۱۲۴} به‌همّت او و امثالش به کامیابی رسید و ما را نیز با مساعی مشکور آنها در علم و عمل کامیاب گردانید.^{۱۲۵}

اما شرق. در این‌جا جز هندی‌ها ملتی وجود ندارد که در علم فعال باشد. لکن این رشته از دانش^{۱۲۶} به‌ویژه نزد آنها بر پایه‌هایی متفاوت با قوانین [ملت‌های] غرب که برای ما عادی است، بنا شده است. افزون بر این، تفاوت موجود بین ما و آنها در زبان، مذهب، عادات و رسوم، نیز دوری زیاده از حد آنها از [مفهوم] «پاکی» و «ناپاکی»^{۱۲۷} از آمیزش جلو می‌گیرد و راه مباحثه و مذاکره را می‌بندد.

۱۲۰. الصناعة، ظاهراً داروشناسی را در نظر دارد.

۱۲۱. پ. کرائوس پیشنهاد می‌کند این چنین ترجمه شود: «... آنها [= داروشناسان] به آنها [= پزشکان] همان‌گونه خدمت کنند که پزشکان به فیلسوفان طبیعت‌شناس». نسخهٔ فارسی به‌نقل از مضمون، معنای سخنان بیرونی را تحریف می‌کند. ترجمهٔ این جمله در الجواهر (۲۸۹) نیز نادرست است.
۱۲۲. عمل.

۱۲۳. نسخهٔ الف: قصر، نسخه‌های ب و پ: قصر، Vorwort، متن عربی، ۱۲: تصرف.

۱۲۴. ناحية المغرب.

۱۲۵. ترجمهٔ این جاها در الجواهر (۲۹۰) اندکی متفاوت است.

۱۲۶. ظاهراً پزشکی و داروشناسی را در نظر دارد.

۱۲۷. نسخهٔ الف: و افراطهم فی المجانبة بالطهارة والنجاسة؛ نسخهٔ فارسی: و افراط ایشان در تحاشی و مجانبت.

فصل [۴]

دین ما و دولت به لحاظ گذشته خود عربی است. [آنها] توأمان^{۱۲۸} اند که بر فراز یکی از آنها نیروی الهی در اهتزاز است و بر فراز دیگری دست آسمانی [گسترده است]. بارها طوایف گوناگون از زبردستان به ویژه گیلانیان و دیلمیان گرد هم آمدند تا جامه توحش^{۱۲۹} به دولت بپوشند اما آرزوی آنها برآورده نشد. روزانه پنج بار تا اذان در گوش هایشان به صدا درمی آید، صف اندر صف پشت سر امامان به نماز [می ایستند] و قرآن عربی مبین را می خوانند. در مسجدها پارسایی را به این [زبان] برایشان موعظه می کنند - «[گسترده] بمانند بر دست‌ها و دهن»^{۱۳۰}، ریسمان اسلام پاره نشود و دژ آن ویران نگردد.

* علوم را از همه سرزمین‌های جهان به زبان عرب‌ها نقل کرده‌اند، آنها خود را آراسته‌اند، دل‌پسند شده‌اند و زیبایی‌های زبانی آنها در شریان‌ها و وریدها دویده است، هرچند که هر ملتی گویش خود را زیبا می‌پندارد، به آن خو گرفته و به هنگام نیاز همراه معاشران و امثال خود آن را به کار می‌برد. من این را با خود قیاس می‌کنم: اگر علمی به آن زبان [خوارزمی] که مطلوب طبع من است جاودانه شود، چنان بیگانه نماید که شتر بر ناودان^{۱۳۱} و زرافه در آبراهه^{۱۳۲}. پس به زبان‌های عربی و فارسی پرداختم. در هریک از آنها تازه واردم، به زحمت آنها را آموختم اما نزد من دشنام دادن به زبان عربی خوش‌تر از ستایش به زبان فارسی است. درستی سخنانم را کسی درمی‌یابد که یک کتاب علمی نقل شده به فارسی را بررسی کند. همین که زرق و برقش ناپدید شد، معنایش در سایه قرار می‌گیرد، سیمایش تار می‌شود و استفاده از آن از میان می‌رود زیرا این گویش فقط

۱۲۸. نسخه الف: والدین والقوامان؛ Vorwort، متن عربی، ۱۲: توأمان.

۱۲۹. جلابیب المعجمه.

۱۳۰. کانوا للیدین و للقم.

۱۳۱. علی المیزاب.

۱۳۲. نسخه الف: فی الکواب. تاج العروس، I، ۴۵۴: الکواب مجاری الماء فی الوادی، Vorwort، متن عربی، ۱۳؛ نسخه‌های ب و پ و ای. یو. کراچکوفسکی، IV، ۲۵۴: فی العراب «بین اسب‌های عربی»؛ همان‌جا در یادداشت ۵: «فی الکواب»، که احتمالاً غلط چاپی است به جای «فی الکواب».

برای داستان‌های خسروانی و قصه‌های شب^{۱۳۳} مناسب است.
 امیر یمن الدوله^{۱۳۴} رحمت‌الله به رغم تنفرش از زبان عربی، زمانی با یکی از نزدیکان خویش درباره پزشکان خود و درجانشان گفت و گو می‌کرد. طرف گفت و گو پاسخ داد که مددکار هریک، چه استاد آموزنده یا شاگرد یادگیرنده، کتاب است که به آن رجوع می‌کنند و از آن یاری می‌جویند. این کتاب‌ها به زبان‌های یونانی و سریانی [نوشته شده است] و این هردو [زبان] فقط برای مسیحیان فهمیدنی بوده است. سپس [کتاب‌ها را] به زبان عربی نقل کردند. پس مسلمانان نیز به استفاده از آنها پرداختند و [در علم] به کمال رسیدند.

در این صنعت^{۱۳۵}، بین آنها برجسته کسی است که زبان [عربی] را بهتر از همه بداند^{۱۳۶}، زیرا به یاری [زبان] بر [محتوای] کتاب‌ها احاطه می‌یابد و با استقلال خود در آن [زبان] از آنها که درباره [کتاب‌ها] بر مبنای تخیلات داوری می‌کنند و آنچه در آن نیست به تصور درمی‌آورند، ممتاز می‌شود. او [امیر] گفت: «مثل این که طاهر سجزی^{۱۳۷} را در نظر داری؟» پاسخ داد: «آری به خدا! لکن سختم کلی بوده است»^{۱۳۸}.

هنگامی که عرب‌ها در بیابان می‌زیستند، ملتی بی خط و کتابت بودند و برای جاودان کردن هر چیز، به سپردن آن در حافظه و قاپیدن از لب‌ها^{۱۳۹} چشم امید بسته بودند. بنابراین، شعر برای آنها دیوان دانش یا خاطره روزهای [رزم] و نَسَب‌ها شده بود و از این‌رو اغلب به اشعارشان رجوع می‌کنیم تا اطلاعات و مدارک و شواهدی به دست

* ۱۳۳. ترجمه ای. یو. کراچکوفسکی، IV، ۲۵۴. ظاهراً اشاره است به منظومه مشهور شاهنامه فردوسی که در سال ۴۰۰ / ۱۰۱۰ به سلطان محمود اهدا شده، و به هزار و یک شب. قس. Vorwort، ۴۱، یادداشت ۱. Krause OLZ، ۵۳۹.

۱۳۴. یعنی محمود غزنوی.

۱۳۵. یعنی در پزشکی.

۱۳۶. من كان للغة أشد هداية.

۱۳۷. مه‌یرهوف حدس می‌زند که این ممکن است ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی، پزشک و فیلسوف مشهور، باشد که در بغداد می‌زیست [پس از سال ۳۹۱ / ۱۰۰۱ درگذشت]. Vorwort، ۴۱، یادداشت ۴. قس. Brockelmann GAL SB، I، ۳۷۷؛ صفا، ۱۹۵.

۱۳۸. یعنی فقط یک طاهر سجزی را در نظر نداشته و نظرش کلی بوده است.

۱۳۹. ترجمه مستقیم «از زبان‌ها» - التلقف من الالسنه.

آوریم و توسط آنها مطلب را روشن سازیم. [این اشعار را] اگر درست [بیاوریم] برای هدف مورد نظر [به کار می آید] و اگر نادرست، آن‌گاه برای سرگرمی به هنگام استراحت و رفع خستگی در کنار آب‌بخوری در گذرگاه‌هاست. یا برای اطلاع‌رسانی به یکی از کسانی است که کتاب‌ها را از بر کرده^{۱۴۰} و آن که به گوش ایستاده و شاهد است^{۱۴۱}، در نفرت‌انگیز بودن عیب بی‌اطلاعی از آنچه در کتاب است^{۱۴۲} به سبب آن که به آن زبانی نیست که کتاب‌هایش را به آن زبان نامیده‌اند. اگر در این توضیح^{۱۴۳}، ما را به دروغ‌گویی متهم کند، پس حق داریم او را وادار به اعتراف به نادانی خود سازیم. اما اگر پس از این، با شادی به پرسیدن و آموختن پردازد، آن‌گاه این امر به یاری خداوند [روی داده است]، و اگر چشم پوشید، روی برگرداند و خرامان^{۱۴۴} به نزد خانواده بازگشت، پس [راهی] «آتش افروخته خدا که سر می‌کشد بر دل‌ها»^{۱۴۵} شده است.

فصل [۵]

از دوران جوانی و بنا به طبیعت خویش و به مقتضای سن [خود] و اوضاع و احوال، بیش از اندازه به دانش‌اندوزی اشتیاق داشتم و کافی است تا شاهدهی در این مورد بیاورم: در سرزمین ما [در آن زمان] یک یونانی^{۱۴۶} اقامت داشت و من دانه‌ها، تخم‌ها، میوه‌ها، گیاهان و جز اینها را [به نزدش] می‌بردم و می‌پرسیدم نامشان به زبان او چیست و [نامشان را] یادداشت می‌کردم. اما *نوشتار به زبان عربی را آفتی بزرگ است که همانا تشابه شکل‌های حروف هم‌جفت در آن و لزوم تمایز نقطه‌ها و نشانه‌های تصریف

۱۴۰. حاملی الاسفار. ترجمه مستقیم «حامل کتاب‌ها». مه‌یره‌وف می‌پندارد که منظور دوستدار کتاب است. Vorwort، ۴۲، یادداشت ۳.

۱۴۱. اشاره است به قرآن کریم، سوره ۵۰، آیه ۳۶: او القی السمع و هو شهید.

۱۴۲. سموا فیها کتبه. در این جا متن کاملاً روشن نیست. در Vorwort، ۴۲ نیز چند علامت پرسش گذاشته شده است. افزون بر آن، همه اینها به سخنان هم‌صحبت امیر نسبت داده شده که به عقیده ما درست نیست. ۱۴۳. نسخه الف و Vorwort: الشفقه، باید خواند الشفقه.

۱۴۴. قرآن کریم، سوره ۷۵، آیه ۳۳.

۱۴۵. قرآن کریم، سوره ۱۰۴، آیه ۶-۷.

۱۴۶. رومیا.

آنهاست که اگر در نظر گرفته نشود، معنای خود را از دست می‌دهد. حال اگر غفلت در تطبیق و اهمال در تصحیح به‌هنگام مقابله را، که در میان مردم ما عادی است، به آن بیفزاییم، آنگاه بود و نبود کتاب و حتی دانستن و ندانستن آنچه در آن است، یکسان خواهد بود. اگر این آفت نبود، آنگاه نقل نام‌های یونانی موجود در کتاب‌های دیسکوریدس، جالینوس، پولس و اورباسیوس که به زبان عربی ترجمه شده کافی می‌نمود. ۱۴۷ اما هیچ اعتمادی به این [ترجمه]ها نداریم و از تغییرات در نسخه‌های آنها در امان نیستیم.

مترجمان این [کتاب‌ها] را خیانتی دیگر است یعنی: برخی از مواد دارویی را که در سرزمین ما یافت می‌شود و برای آنها در زبان عربی نامی وجود دارد، بدون تغییر به همان زبان یونانی به‌جا گذاشته‌اند، به‌گونه‌ای که پس از ترجمه نیز به توضیح نیاز دارد مانند «کرفس کوهی» ۱۴۸، «هویج وحشی» ۱۴۹، «زرشک» ۱۵۰، «بزریش» ۱۵۱ و جز اینها. آنها این [نام‌ها] را به زبان عربی ترجمه نکرده‌اند، هم‌چنان که نام کتاب‌های منطق «مدخل» ۱۵۲، «مقولات» ۱۵۳، «عبارت» ۱۵۴ و «قیاس و برهان» ۱۵۵ ترجمه نشده است و در نتیجه تنفر و

* ۱۴۷. ترجمه ای. بو. کراچکوفسکی، I, V, ۲۵۵.

۱۴۸. الکرفس الجبلی. بیرونی می‌خواهد بگوید که در ترجمه عربی دیوسکورید و دیگر مؤلفان، نام این گیاه به همان زبان یونانی (اوراسالینون *ορεοσελινον*) به‌جا گذاشته شده است. نک. دیوسکورید، III, ۶۱؛ فس. همین‌جا شماره ۸۹۶، یادداشت ۱۵.

۱۴۹. الجزر البری. در ترجمه عربی دیوسکورید، III, ۶۸: دوقس *δουκος*؛ فس. همین‌جا، شماره‌های ۲۵۴ و ۴۴۲.

۱۵۰. الزرشک. معمولاً به‌جای این نام فارسی، نام انبرباریس به‌کار می‌رود. نک. شماره‌های ۹۲ و ۴۹۰؛ Vorwort, ۴۳، یادداشت ۳.

۱۵۱. لحيه التيس. نک. شماره‌های ۹۴۲ و ۱۱۰۲. فس. دیوسکورید، I, ۱۰۴، ۱۱۹ و III, ۷.

۱۵۲. المدخل. به‌جای این نام عربی کتاب، اغلب نام یونانی آن ایساغوجی [*Εισαγωγή*] به‌کار می‌رود. این نام به مدخلی بر مقولات ارسطو فروریوس نوافلاطونی (حدود ۳۰۴ میلادی درگذشت) داده شده است. ۱۵۳. المقولات. این کتاب را بیشتر به‌نام قاطیغوریاس [*κατηγορίας*] یعنی یکی از بخش‌های ارغنون ارسطو نقل کرده‌اند.

۱۵۴. العبارة. نام یونانی کتاب، باری ارمیناس [*περι ερμηνείας*] است.

۱۵۵. القياس والبرهان. از این کتاب ارسطو نیز بیشتر به‌صورت *انالوطیقا* [*Αναλυτικά*] نام برده می‌شود.

سردی نسبت به آنها از جانب دشمنان^{۱۵۶} دوبرابر شده است. بین مردم کتابی دست به دست می‌گردد به نام ده نام^{۱۵۷}. نسخه‌هایی از آن معیوب است و اصلاً قابل استفاده نیست. نامش نادرست است زیرا برای هر ماده ذکر شده در آن ده نام به ده زبان را به دست نمی‌دهد. مسیحیان را کتابی است که آن را بشاق شماهی^{۱۵۸} یعنی «تفسیر نام‌ها»^{۱۵۹} می‌نامند، و آن به چهار نام^{۱۶۰} نیز مشهور است از آن لحاظ که هر چیز در آن به زبان‌های رومی، سریانی، عربی و فارسی نامیده شده است. نسخه‌ای از این [کتاب] را به خط سریانی^{۱۶۱} یافته‌ام و در آن هیچ عیب و نقصی که موجب تصحیف گردد وجود ندارد به همین جهت بخش عمده آنچه در آن است، نقل کرده‌ام. *کتاب‌هایی نیز دارند که آنها را *الکسیقونات*^{۱۶۲} می‌نامند و شامل عبارات نادر و تفسیر کلمات دشوار است. گاهی کتاب‌های جداگانه برای هر کتاب تدوین می‌کنند. *لکسیقونی* برای جدول‌های اخترشناسی بطلمیوس در دست من است: به خط سریانی و پس از آن عیناً به عربی نوشته شده و سپس تفسیر آن را به دست داده است. من در جستجوهای خود به این کتاب مراجعه می‌کنم.^{۱۶۳} دو کتاب راهنما نیز یافته‌ام: کتاب *الحشائش*^{۱۶۴} که با تصویر [گیاهان] توضیح داده شده است^{۱۶۵} و *کناش*^{۱۶۶}

۱۵۶. الخصوم. به نظر می‌رسد که در این جا منظور از دشمنان، متکلمان مسلمان اهل سنت باشد که به نام‌های یونانی با بی‌اعتمادی برخورد می‌کردند. Vorwort، ۴۳، یادداشت ۷. بیرونی در تحدید نهایات الاماکن (۸۶) نیز چنین بحثی را پیش کشیده است. ۱۵۷. ده نام - ده نام فارسی.

۱۵۸. بشاق شماهی - نام سریانی. ابن ابی‌اصیبه (I، ۳۱۸) این کتاب را *بشقشماهی* می‌نامد. قس. Vorwort، ۴۴، یادداشت ۱. می‌دانیم که حنین بن اسحق نیز فرهنگی به نام *بشاق شماهی یونیه بسوریا* (تفسیر واژه‌های یونانی به سریانی) تدوین کرده است. و. رایت، *تاریخ مختصر ادبیات سریانی*. به تصحیح و تکمیل پروفیسور پ. ک. کوکوفتسوف. CNG، ۱۹۰۲، ص ۱۴۹، یادداشت ۳.

۱۵۹. تفسیر الاسماء.

۱۶۰. چهار نام فارسی.

۱۶۱. توضیح از P. Krause OLZ، ۵۴۰.

۱۶۲. *لکسیقونات* از [λεξικον] یونانی با پسوند جمع عربی.

* ۱۶۳. ترجمه ای. یو. کراچکوفسکی، II، ۵۸۶-۵۸۷.

۱۶۴. کتاب *الحشائش* - کتاب *علف‌ها* - نام عربی کتاب دیوسکورید.

۱۶۵. نسخه الف: «المفسد»، نسخه پ: «المفسر»، Vorwort، متن عربی، ۱۵: المفید.

۱۶۶. *کناش* - «مجموعه».

اوربسیوس. [در آنها] در کنار داروها، نامشان به خط یونانی نوشته شده است و من این [نام‌ها] را با اعتماد به آنها^{۱۶۷} از هر دو نقل کرده‌ام. اگر به چنین [نسخه‌هایی] در دیگر کناش‌ها^{۱۶۸} نیز دست می‌یافتم، کار به پایان رسیده بود.

در دانستن نام یک دارو به زبان‌های گوناگون فایده بسیار است. به یاد دارم که یکی از امیران خوارزم بیمار شد و نسخه داروی بیماریش را از نیشاپور فرستادند. [نسخه را] به داروشناسان نشان دادند و آنها نتوانستند یک دارو [اشاره شده] در آن را بیابند. تنها یکی از آنها گفت که آن دارو را در اختیار دارد. [این داروی] پانزده درهمی را از او به پنجاه درهم [نقره] خالص خریدند. او ریشه سوسن^{۱۶۹} را به آنها داد. آنها سرزنش کردند اما او گفت: «شما چیزی را خریدید که اصل آن را نمی‌شناختید مگر به اسم^{۱۷۰}».

همه آنچه [در این کتاب] آمده از راه [جستجوهای] یادشده به دست آورده‌ام. اما آنچه نتوانسته‌ام [روشن سازم] حذف شده است تا ندانستن آن مرا به نقلش از جایی به جایی دیگر برنینگیزاند. زیرا [ناتوانی] تمییز دادن^{۱۷۱}، دو نیروی عامل از متخیله^{۱۷۲}

۱۶۷. نسخه الف: «مرتوقابها»، Vorwort: «موتوقابها».

۱۶۸. نسخه الف: بباقی الکتابین، نسخه‌های ب، پ و Vorwort، متن عربی، ۱۵: بباقی الکتابین «اگر درست به [بخش‌های] باقی مانده هر دو کتاب نیز دست می‌یافتم، آن‌گاه...». باید خواند بباقی الکتابینش. نسخه فارسی، ۹ الف: و اگر در بقیت کناشات مثل آن نسخه به دست آمدی تمامت مقصود در ... حصول آمدی.

۱۶۹. اصل السوسن. نک. شماره‌های ۱۱۶ و ۵۷۵.

۱۷۰. جهلتموه من الاسم دون الجسم - ترجمه مستقیم: «نه از روی جسم». قس. تحدید نهایات الاماکن ص ۲۹۲: الاقتصار فیها علی اسم دون جسم [«دانستن] نه جسم بلکه فقط نام کافی است».

۱۷۱. نسخه الف: الانافة الثمانین افسدت من المتخیلة قوتیها العملیتین... این جمله تحریف شده است و به فهم در نمی‌آید. محمد صدقی افندی کارمند کتابخانه ملی مصر و نسخه بردار دست‌نویس ب که مه‌یرهوف او را در خواندن متن‌های دشوار پرتجربه می‌داند، چنین می‌خواند: لِأَنَّ آفة التمییز افسدت...، که ما هم در چاپ حاضر آن را پذیرفته‌ایم (در نسخه فارسی این جاهای متن حذف شده است). اما مه‌یرهوف از پیشنهاد ف. کرنکوف پیروی می‌کند که چنین می‌خواند: الانافة [علی] الثمانین افسدت... «زیرا از هشتاد گذشته‌ام، پس... خراب کرده است» (Vorwort، ۴۵) و بر همین پایه نتیجه می‌گیرد که چون بیرونی در سال ۳۶۲ هجری متولد شده است، پس سال درگذشتش باید پس از ۴۴۲ هجری [حدود ۱۰۵۰ میلادی] باشد (Vorwort، ۷، یادداشت ۲). لکن تصحیح کرنکوف و بازنگری در تاریخ درگذشت بیرونی به نظر ما بی‌پایه است. بافت متن [فقدان حرف ربط یا دیگر حروف که جمله را با جمله‌های پیشین ربط دهد، افزودن «علی»] ما را به این امر معتقد می‌سازد. وانگهی تاریخ تولد بیرونی یعنی سال ۳۶۲ هجری که مه‌یرهوف آن

یعنی چشم‌ها^{۱۷۳} و گوش‌ها را خراب کرده است. وانگهی انسان با چشمان سالم نیز از

را در این‌جا مأخذ قرار می‌دهد، برپایه این واقعیت معین شده که بیرونی در سال ۴۴۰ هجری درگذشته است. بیرونی در سال ۴۲۷ هجری [اکتبر سال ۱۰۳۶ میلادی] فهرست آثار خود را تدوین کرد که در دست‌نویسی منحصر به فرد به ما رسیده است و در لیدن (Golius, 133) نگهداری می‌شود. در این دست‌نویس افزوده‌ای وجود دارد که به وسیله غضنفر نسخه‌بردار دست‌نویس صیدنه انجام شده است [نک. همین‌جا ص ۲۳]. غضنفر در ضمن می‌نویسد: «در حواشی یکی از کتاب‌های استاد اجل به خط شاگردش مؤلف کتاب *جوامع التعالیم ابوالفضل السرخسی*، نزدیک‌ترین شخص و خادم محبوب وی چنین نوشته شده بود: شیخ حکیم رحمت‌الله علیه، در جمعه شب دوم رجب سال چهارصد و چهل [۱۱ دسامبر ۱۰۴۸ میلادی] درگذشت. خداوند آرامگاهش را نورانی گرداند» [Chronologie, ص XXXVII. در Vorwort (۷) و در برخی آثار دیگر: ۳ رجب ۴۴۰ / ۱۳ دسامبر ۱۴۰۸]. غضنفر ادامه می‌دهد: در جایی دیگر باز هم یادداشتی به خطی دیگر وجود دارد: طول عمر مرد حکیم ابوریحان بیرونی - طیب الله ثراه - هفتاد و هفت سال قمری و هفت ماه بود». غضنفر با مأخذ قرار دادن این دو مقدار معلوم - تاریخ درگذشت و طول عمر بیرونی - از راه محاسبه معکوس، معلوم ساخت که بیرونی در دوم ذی‌الحجه سال ۳۶۲ هجری [۴ سپتامبر ۹۷۳ میلادی] متولد شده است. این تاریخ با اشاره خود بیرونی که در پایان سال ۴۲۷ هجری هنگامی که فهرست آثار خود را تدوین می‌کرده، ۶۵ سال قمری یا ۶۳ سال خورشیدی داشته است، تأیید می‌شود [Chronologie صفحه‌های XVI و XXXX؛ الجماهر، ۲۸۵]. افزون بر آن، غضنفر تاریخ درگذشت بیرونی را آن‌چنان دقیق و مسلم می‌داند که حتی تاریخ تولد خود را نیز بر همین پایه ذکر می‌کند [می‌گوید که پس از گذشت ۱۸۴ سال پاریسی از درگذشت بیرونی متولد شده است. Chronologie, ص XV]. بدین ترتیب، واقعیت‌های یادشده حکایت از آن دارد که تاریخ واقعی درگذشت بیرونی سال ۴۴۰ / ۱۰۴۸ است و دلیلی وجود ندارد تا در موثق بودنش تردید روا داریم. اما جمله اشاره‌شده در بالا از صیدنه: غضنفر نمی‌توانست متوجه آن نشود؛ زیرا او خود از آن، رونوشت برداشته است. احتمال می‌رود که این جمله همانند بسیاری از دیگر جاهای تحریف‌شده متن صیدنه برای غضنفر روشن نبوده است و غضنفر نیز در پایان دست‌نویس به آن اشاره می‌کند [نک. همین‌جا، ص ۱۰۱۱]، یا این که پنداشته است که در این‌جا سخن بر سر سن مشخص بیرونی نیست بلکه فقط اشاره به تقریبی بودن آن است تا کسالت‌های سنین پیری را توضیح دهد. و سرانجام، تاریخ جدید درگذشت بیرونی، که مه‌برهوف پیشنهاد کرده، با تردید بسیاری از دانشمندان روبه‌رو شده است و آنها هم‌چنان تاریخی را که غضنفر معین کرده به کار می‌برند [Brockelmann GAL SB, ۸۷۱؛ کراچکوفسکی، IV، ۲۴۷؛ نیز نک. مقاله‌های آ. ماسپینون، و. ف. مینورسکی و دیگران در Al-Biruni Commemoration volume, Calcutta 1951 نهمین سال درگذشت بیرونی نیز در سال ۱۹۴۸ برگزار شد].

۱۷۲. درباره نیروی متخیله نک. ابن‌سینا، I، ۱۳۵.

۱۷۳. بیرونی جوان هنگام مشاهده خورشیدگرفتگی به بینایی خود آسیب رساند. نک. **تحدید نهایات**

تاریکی شب‌کوری همانند تاریک روشن میان غروب و شب^{۱۷۴}، بی‌نصیب نیست. اما گوش‌ها چیزی جز صدای ضربه‌ها^{۱۷۵} را نمی‌شنود و حروف کلمات را تمییز نمی‌دهد. کسی که در چنین حالتی قرار دارد، در مقاصد خود بدون دستیار شایسته‌ای که با مهر و نیکی، بدون کینه و ضرر یاری رساند، از عهده بر نمی‌آید. زمان و مکان اجازه نمی‌دهد تا تعداد مردمان موصوف به این صفت‌ها زیاد باشند. چه حاصل! فقط در موارد نادر چند تن از این قبیل از میان مردم بسیار پدید می‌آیند.

آفرین بر یکی از آنها یعنی ابو حامد احمد بن محمد النهشعی^{۱۷۶} که از امثال خود با احاطه به زبان و آنچه با آن ارتباط دارد، نیز با اعتبار در علوم نزدیک [زبان] و افزون بر آن با تسلط در پزشکی که با کار زیر رهبری [پزشکان] برجسته و مطالعه مجدانه کتاب‌های [مؤلفان] گذشته و حال [به آن دست یافته]، ممتاز است. اگر به فصلی از این کتاب‌ها یا نکته‌ای در آنها اشاره شود، تقریباً در همه موارد جای آنها را در این [کتاب‌ها] نشان می‌دهد. او به‌سان مجتهدی [دانش] خود را افزایش می‌دهد. اداره بیمارستان به وی امکان داده است تا در این کار پیشرفت کند، کسی که مشتاق کار نیک است و از دورویی و اندیشه‌های ناپسند دوری می‌جوید.

او با افزودن آنچه در اختیارش است به آنچه من دارم، به وظیفه همکاری عمل کرده است. پیوسته می‌کوشید تا مطابق با زمان و مکان از آنها که در داروشناسی سررشته داشتند پرسد و سپس داروهای ساده را به نزد من آورد تا من آنها را از روی ظاهرشان توصیف کنم. من دو کتاب ابوبکر رازی را در داروشناسی و بدل‌ها^{۱۷۷} خوانده‌ام اما سود کافی از آنها نبرده‌ام. پس چیزهایی از محتوای این [کتاب‌ها] را به آنچه نزد من گرد آمده بود، افزودم تا یادداشت‌هایی پیش از همه برای خودم به دست آید و سپس برای آنها^{۱۷۸}

الاماکن، ص ۱۷۸.

۱۷۴. بمثل الفحمة بين العشا والعشا باید خواند الفسا و الغشاء. پ. کرائوس می‌پندارد که در این جا احتمالاً چند واژه افتاده است. OLZ، ۵۴۰.

۱۷۵. مقارع الاصوات. Vorwort، ۴۵: das Anschlagen der Laute «ضربه‌های چنگ».

۱۷۶. النهشعی. نسخه فارسی ۹ الف: چنین گوید ابوریحان که در تألیف این صیدنه رجوع در حل مشکلات به شیخ ابو حامد محمد بن احمد البهشعی کردم.

۱۷۷. فی الصیدنه والأبدال.

۱۷۸. این جاها در Vorwort (۴۶) به گونه‌ای دیگر ترجمه شده است.

که در علاقه و اشتیاق به سوی کمال همانند من اند، به شرط آن که پاداشم را با اصلاح خطاها، بی توجهی، غفلت‌هایی که می‌توان اصلاح کرد، بدهند.

نمی‌خواهم از این درجه فراتر روم و به ذکر نیروها و خواصی از داروها، به علت گستردگی سخن در این باره و دشواری آن برای مثل من، بپردازم مگر شرایط مرا به ذکر آن وادار سازد.

در تقسیم [موضوع]، از ترتیب حروف الفبا پیروی کرده‌ام نه از مقدار عددی^{۱۷۹} آنها. زیرا اولی بین مردم مشهورتر است. سپس، در هر فصل حرف اول نام را در نظر گرفته‌ام به گونه‌ای که کسره پیش از فتحه و ضمه پیش از کسره قرار نگیرد. برای این که پیدا کردن^{۱۸۰} مطلوب را ساده‌تر کنم، از توالی حروف الفبا در حرف دوم نام نیز [پیروی کرده‌ام]. اگر [واژه] «بزر» [تخم]، یا «حب» [دانه] یا «حجر» [سنگ] با نام مربوط شده و از آن جدا نمی‌شود مانند «بزر قطونا»، آنگاه «بزر» را در نظر گرفته‌ام نه «قطونا»^{۱۸۱} را. ولی اگر تنها و بدون «بزر» ذکر شود، همان [نام] را ترجیح داده‌ام و «بزر» به عنوان زائد [حذف شده است].

«رفتارها از روی نیت‌ها [ارزیابی می‌شوند]»^{۱۸۲}. نزد خداوند عمل [انجام شده] به قصد نیکوکاری برای دیگران هرگز بی‌پاداش نمی‌ماند. او بهتر از همه به اندیشه‌های پنهانی آگاه است و از روی آنچه در دل‌هاست پاداش می‌دهد.

۱۷۹. یعنی نه به ترتیب ابجد، مانند آنچه مثلاً در کتاب ابن‌سینا عمل شده است.

۱۸۰. نسخه الف: وجوب، Vorwort، متن عربی، ۱۷: وجود.

۱۸۱. در نسخه الف بخشی از فصل‌های ب و ق افتاده و این واژه در نسخه فارسی «قطونا» نوشته شده است. نک. شماره ۸۵۰.

۱۸۲. تمام مجموعه‌های روایات با حدیث إنما الاعمال بالنیات آغاز می‌شود.

حرف الف

۱. آء ۱-؟

[این] گیاهی است که با دارو ارتباط ندارد. من آن را به خاطر همزه ممدود آخر یعنی «الف» ذکر کرده‌ام.

ذوالرؤمة گوید:

«آء و تنوم کشاندش به خود، سپس بر سر راه

سنگ‌های بیرون‌زده، چراگاه همه‌گونه غذا دارد.»^۲

۱. در دیگر مجموعه‌های داروشناسی نوشته نشده است. طبق ابوحنیفه ۷ - «آء میوه‌های سرح است».

سرح *Cadaba farinosa* Forsk یا *Maerua Crassifolia* F است. نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۱۴ و

۵۳۵. نسخه فارسی: «آء نباتی است که مألوف اشترمرغ است.» همین‌گونه است در *لسان العرب*، I، ۲۴.

۲. *تاج العروس*، I، ۳۹۰ این شعر را چنین تفسیر می‌کند: «اشترمرغ که از چراگاهی به چراگاه دیگر

می‌رود، گاهی «آء» و گاهی «تنوم» می‌خورد و سپس به سنگ‌ها می‌رسد. برایش هیچ چیز نخوردنی در

چراگاه وجود ندارد.»

۲. آب دارو ۱-؟

محمد زکریا می‌گوید: [آب دارو] به لیف^۲ خرما می‌ماند؛ رنگ آنچه بر ریشه‌هاست،

سیاه‌تر از رنگ لیف خرماست. شاخه‌های نازک شبیه گل‌آذین سنبل دارد که به هم

چسبیده‌اند و مزه و بوی شدید ندارند.

۱. نسخه فارسی و Vullers، I، ۶: آب دارو. در کتاب‌های دسترس ما این گیاه توصیف نشده است.

۲. اللیف.

۳. اباغلس^۱

نبطی‌ها آن را اباکیرا^۲ می‌نامند. برخی از [پزشکان] می‌گویند که [اباغلس] به‌رنگ آبی آسمانی، راست‌روده افتاده را [به جای خود] برمی‌گرداند، اما به‌رنگ سرخ، افتادگی آن را تشدید می‌کند.

۱. این نام درست نوشته نشده و حرف دوم باید «نون» باشد (اناغلس)، زیرا این *anagyallus* یونانی است. دیوسکورید، II، ۱۷۷؛ غاققی، ۱۸؛ میمون، ۱۶؛ Vullers، I، ۱۲۳. ظاهراً این نوشته نادرست خیلی پیش‌تر از زمان بیرونی به‌جا مانده است. در قانون ابن‌سینا، چاپ رم (سال ۱۵۹۲) نیز اباغلس نوشته شده است - Stein، ۳. این *Anagallis arvensis* L. ابن‌سینا، ۶۲؛ غاققی، ۱۸؛ میمون، ۱۶.

۲. اباکیرا. بیطار، ۱۶۷ و Löw، p f. ۴۰؛ اناکیرا.

۴. اباغورس^۱ و اباخورس

در ثبت الاسماء^۲ حنین گفته می‌شود که این ماده دارویی است و آن را به‌عربی *ذُبُحْ* و *ذُبُحَة*^۳ می‌نامند.

جالینوس می‌گوید که [اناکیریس] بوی گند و تا اندازه‌ای زننده دارد.

۱. در این جا نیز اشتبهاً به‌جای حرف «نون» حرف «باء» نوشته شده است، نک. شماره ۳. این *α'ναγυρος* یونانی است (دیوسکورید، III، ۱۴۳) = *Anagyris foetida* L.؛ غاققی، ۴۹؛ میمون، ۱۸۰؛ عیسی، ۱۴۱۶.

۲. ثبت الاسماء الادویة.

۳. به‌عقیده ابوحنیفه این گیاهی است که ساقه‌ای شبیه تره و گل‌های زردرنگ دارد و ریشه‌اش

شیرین‌مزه شبیه هویج است. ابوحنیفه، ۴۱۱؛ Lane، ۹۵۴.

۵. ابیغل^۱ - شبدر

این داروی عربی است و ریشه‌ای که به ریشه شنبلیله می‌ماند. در بهار می‌روید و به رطبه یعنی یونجه^۲ تر شباهت دارد. شاخه‌هایش پر شمار است و در تخم‌هایش شباهتی با تخم هویج دارد.

این نام را نشنیده‌ام و در حرف دوم آن مطمئن نیستم.

۱. نسخه فارسی: ابیعل. کازرونی (۵۸ الف) پیشنهاد می‌کند *اَلْتَقَل* خوانده شود و به‌نقل از *الجامع*

می‌گوید که این واژه به‌زبان یونانی به‌معنای «زبان شتر» (لسان الابل) است. Stein، ۱۵۶؛ البعل؛ ابن‌سینا،

۵۱: اَلْتَنَل = *Trifolium fragiferum* L.

۲. القت نک. شماره ۴۶۵.

۶. اَبْرُدْبَار^۱ - ؟

به نظر می‌رسد که در این [واژه] پیش از حرف «باء» خیشومی شدگی روی داده باشد؛ زیرا [نوشتار] اَبْرُدْبَار^۲ نیز دیده می‌شود. رازی می‌گوید: این همان است که در نزد ما جواهر^۳ و در عراق اَمْنَدِر^۴ نامیده می‌شود. گیاهی است شبیه گیاه کبر با بوی تند و سنگین^۵ و میوه‌اش در غلاف است.

ابوجریج می‌گوید که اثر آن شدیدتر از کاکنج و تاجرزی است.

۱. نسخه فارسی: ابزوبان. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۲. نسخه فارسی: اَمْرُدْبَان.

۳. الجواهر.

۴. اَمْنَدِر.

۵. نسخه فارسی و نسخه الف: الرأس.

۷. اَبْنُوس^۱ - اَبْنُوس، درخت سیاه

[اَبْنُوس] دو نوع است، یکی از آنها به رنگ سیاه است با زرد، همان‌گونه که در عقیق^۲ وجود دارد. گاهی هردو این رنگ‌ها با هم به صورت [لایه‌های] یکنواخت امتداد می‌یابند و گاهی نیز به صورت ماریچ درهم می‌روند. این نوع را از کرانه‌های زنگبار و جزیره‌های آن می‌آورند و به زبان آنها مُنِیکُو^۳ نامیده می‌شود. این درخت به درخت عناب می‌ماند و تخم‌هایش به تخم‌های حنا.

همان‌جا نوع دیگر بسیار زیبا یافت می‌شود به رنگ سرخ لک^۴ در زمینه سفید صندلی. تخم‌هایش به فلفل سیاه می‌ماند. آن را برای [تهیه] دسته کارد و دو سر کمان به کار می‌برند. گاهی آن را «شوحط» می‌نامند. اما این، آن «شوحط»^۵ نیست که عرب‌ها کمان‌های خود را از آن می‌سازند.

در «سِفْر الملوک» یکی از کتاب‌های تورات، [گفته شده است که] از جمله [هدایایی] که از هند برای سلیمان بن داود - علیهما السلام - آورده بودند، چوب رنگارنگی^۶ بود که سپس از آن وسایلی برای معابد ساخته شد.^۷ پس از آن، چنین چیزی به سرزمین

اسرائیلیان نرسید.^۸

مفسران می‌گویند که این چوب را به سریانی قیسوثا^۹ می‌نامند و آن را از سرزمین نسا که در داخل چین قرار دارد^{۱۰}، می‌آورند. مانند مروارید می‌درخشد، تصویرهای رنگارنگ در آن دیده می‌شود، بوی خوش از آن انتشار می‌یابد^{۱۱} و روی آب نمی‌ایستد. من فکر نمی‌کنم که این چیزی غیر از آبنوس باشد و آن بر اثر پرداخت می‌درخشد. تمام انواع آبنوس به سبب سنگینی خود در آب فرو می‌روند و روی آب نمی‌آیند. شباهت چوب عناب [با آبنوس] در این است که سنگین است، [در آب] فرو می‌رود و دو رنگ سفید و سرخ در آن ترکیب یافته است، وانگهی این رنگ‌ها مثل این که چسبیده به هم در خطوط مستقیم قرار گرفته‌اند. شیشف^{۱۲} که هندیان پایهٔ تابوت‌های خود را از آن می‌سازند نیز با آن [آبنوس] تفاوت ندارد.

دیوسکورید می‌گوید که در آبنوس هندی جاهای سفید، سبز و دیگر رنگ‌ها وجود دارد اما این نوع توصیف‌شده نیکو نباشد. لکن ما [آبنوس] دیگری جز سیاه، زرد و سرخ را ندیده و نشنیده‌ایم.

ابوحنیفه دینوری در کتاب *النبات*^{۱۳} می‌گوید: «تاک»^{۱۴} که از آن ظرف چوبی می‌سازند، بلند نیست بلکه درختی تنومند به رنگ سیاه و زرد و گاهی به جای زرد، سرخ است. این درخت در گذرگاه‌های کوهستانی روم می‌روید. انواع خلنج^{۱۵} بسیار است اما این نوع، نیکوترین است.

نوع دیگر آبنوس مانند قیر سیاه است بدون رنگ‌های دیگر. آن را از وقواق که از جزایر قمیر است می‌آورند. ساکنان وقواق سیاه‌پوست‌اند و بردگانی از آنها از بردگان ساکن دیگر بخش‌های قمیر که مانند ترک‌ها گندم‌گون‌اند و گوش‌های خود را سوراخ می‌کنند، بیشتر خریدار دارند.

این آبنوس سیاه، مغز چوب است که پیرامونش را کنده‌اند و آن سخت‌تر از آبنوس رنگارنگ و نیکوتر از آن است.^{۱۶}

دیوسکورید می‌گوید: محکم‌ترین [آبنوس] حبشی^{۱۷} است و آن سیاه است و به شاخ تراشیده می‌ماند.

در حبشه آبنوس وجود ندارد اما در کتاب‌های یونانیان تمام سیاه‌پوستان^{۱۸} [به نام] گوش^{۱۹} ذکر می‌شوند و اکثر مترجمان آن را به حبشیان و هندیان^{۲۰} تعبیر می‌کنند. دیوسکورید در جای دیگر می‌گوید: بهترین [آبنوس] آن است که از گوش می‌آورند

و این ناحیه سند^{۲۱} و سودان^{۲۲} است و آن مانند قیر سیاه است و از نظر ناهمواری به کاسه لاک پشت می ماند.

سند هیچ ارتباطی با این ندارد و نه آنها [سندیان] آبنوس دارند و نه هندیان. ساسم^{۲۴} و ساسب^{۲۵} دو واژه برای یک مفهوم است. ابوحنیفه درباره آن می گوید: «برخی ها اظهار می دارند که این آبنوس است و برخی دیگر می گویند که این شیز^{۲۵} است». او سپس این ادعا را با این سخنان رد می کند: «این هر دو درخت برای [تهیه] کمان عرب ها مناسب نیست. آن را از ساسم می سازند. کاسه عرب ها به نام «شیزی»^{۲۶} مشهور است. اصمعی می گوید: «شیز به چنان کلفتی که از آن بتوان کاسه تراشید نمی رسد»^{۲۷}. در واقع نیز کاسه عرب ها از چوب ضبر^{۲۸} که در کوه های سرات^{۲۹} می روید [ساخته می شود]، و این گردو است اما فقط بار نمی دهد. سپس این کاسه ها بر اثر چربی سیاه می شوند و به این ترتیب به شیزی^{۳۰} شباهت پیدا می کنند. این امکان پذیر است. [عرب ها] ابتدا کاسه از شیزی نداشتند. معروف است که [کاسه] ارتباطی با این درخت ندارد.

بخش عمده درختان میس^{۳۱} را در عمان می یابیم. میس درختی بزرگ شبیه بید است. هنگامی که درخت تازه است بخش درونی [چوب] سفید است و در پیری سیاه می شود. از این درخت به علت تنومند بودنش میز می سازند.

۱. صورت های دیگر: آبنوس، آبنوس - Lane ۱۰؛ *εβενος* یونانی (دیوسکورید، I، ۱۰۵) = *Diospyros ebenum* Koen.؛ سراپیون، ۱؛ ابو منصور، ۴۸؛ ابن سینا، ۴۱؛ غافقی، ۸. این عنوان در Picture ۱۰۸ درج شده است. ترجمه روسی آن منابع عربی، II، ۱۴۱-۱۴۲.

۲. الجزء. عقیق - کانی با ساختمان لایه ای و لایه ها به رنگ های گوناگون است. الجماهر، ۱۶۳.

۳. نسخه الف: مَنیکو، نسخه فارسی: میکوا.

۴. بحمره لکیه، نک. شماره ۹۵۳.

۵. الشوحط = *Grewia Populifolia* L.؛ عیسی، ۸۹، II، ۲۴۹. قس. ماللهند، ۲۰۵.

۶. خشب مصور: منظور بافت طبیعی چوب است.

۷. فی الهیکل آلات.

۸. «۱۱». و کشتی های حیرام نیز که طلا از افیر آوردند چوب صندل از حد زیاده و سنگ های گران بها از افیر آوردند و پادشاه از این چوب صندل ستون ها به جهت خانه خداوند و خانه پادشاه و عودها و بربطها برای مغنیان ساخت و مثل این چوب صندل تا امروز نیامده و دیده نشده است. تورات، کتاب سوم

پادشاهان، باب دهم، آیه‌های ۱۱-۱۲، ص ۴۰۳. اُفیر نام سرزمینی افسانه‌ای است که گویا در هند یا در نوبه یا در افریقای جنوبی قرار داشت. Picture، ۱۰۸، یادداشت ۳.

۹. قیسوثا. قس. بر بهلول، ۱۸۱۴^{۱۵}: قسوثا، نسخه پ: قسوثا.

۱۰. مملكة النسا التي فی داخل الصين. نک. Picture، ۱۰۸، یادداشت ۳؛ در منابع عربی، II، ۱۴۱ به جای النسا - الناء. بر بهلول، ۸۲^{۱۲}: هذا ما حملته مملكة سبا لسليمان لاجل بناء البيت.

۱۱. احتمالاً به همین سبب در ترجمه عربی تورات (آکسفورد ۱۸۷۱، ص ۵۵۲) چوب آورده شده برای سلیمان، «چوب صندل» (خشب الصندل) نامیده شده است.

۱۲. شیشف. ظاهراً این همان شیشم یا شیشو = *Dalbergia sisu* (Platts، ۷۴۰).

۱۳. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۹-۲۰.

۱۴. کرم. ابوحنیفه درباره تهبه ظرف چوبی از تنه و برآمدگی درخت تاک در جای دیگر نیز سخن می‌گوید. نک. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۷.

۱۵. الخلنج. در فرهنگ‌ها خلنج را به عنوان درختی که از آن ظرف‌های گوناگون می‌سازند، تعریف می‌کنند. بسیاری از مؤلفان می‌پندارند که این احتمالاً درخت توس و هم‌چنین خلنگ است. ابن‌فضلان، ص ۱۰۱. اما منظور از خلنج در این جا ظاهراً هر چوب سخت راه‌راه و از آن جمله چوب با رشته‌های سخت درهم‌پیچیده در جهات گوناگون است که در بخش زیرین تنه برخی از انواع توس تشکیل می‌شود، وگرنه معلوم نیست چرا بیرونی که از انواع آبنوس سخن می‌گوید این سخنان ابوحنیفه را می‌آورد. این نظر با سخنان ابوحنیفه نیز تأیید می‌شود که در جای دیگر می‌گوید: «خلنج... هر ظرف ساخته شده از چوب با خطوط رنگارنگ است». (ابوحنیفه، ۳۶۶)

۱۶. قس. ماللهند، ۲۰۵.

۱۷. الحبش. نک. فهرست نام‌های جغرافیایی.

۱۸. السودان کلهم.

۱۹. کوش. در ترجمه عربی دیوسکورید این واژه ذکر نشده است. کوش شهری در نوبه است. قس. Picture، ۱۰۹، یادداشت ۱.

۲۰. بالحبشه و بالهند. این سخنان بیرونی را در منابع عربی، II، ۱۴۱ درست نقل نکرده‌اند.

۲۱. السند. ممکن است به معنای استانی در پاکستان غربی یا سندهی - قوم ساکن همین استان - باشد.

۲۲. یعنی سیاه‌پوستان.

۲۳. این قطعه در Picture، ۱۰۹ همین جا به پایان می‌رسد.

۲۴. الساسم - *Dalbergia Sissoo Roxb.*، عیسی، ۶۷۱۲؛ Löw Pf، ۶۵.
۲۵. الشیزی. Vullers، II، ۵۰۰ و عیسی، ۷۵۲؛ شیز مترادف آبنوس است.
۲۶. الشیزی. گاهی شیزی به معنای عناب به کار می‌رود. Löw، III، ۱۴۰.
۲۷. متن نسخه الف تحریف شده است: ليس يبلغ من غلظ الشيز ان ينحت منه جفان. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۴ و تاج العروس، IV، ۴۴؛ والشیز لا یغلظ حتی تنحت منه الجفان.
۲۸. الضبر - «گردو وحشی»، نک. شماره ۶۵۱.
۲۹. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۶ و Lane، ۱۷۶۴؛ نسخه الف: السواد، نسخه‌های ب و پ: السودان.
۳۰. نسخه‌های الف و ب: الشین، باید خواند الشیزی. قس. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۴؛ Lane، ۱۶۳۰.
۳۱. المیس *Celtis australis L.* (عیسی، ۴۴۷؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ص ۵۰) یعنی داغداغان؛ درخت آهن (انکوف).

۸. ابن الارض^۱ - (فرزند زمین)

- ابوحنیفه می‌گوید: ابن الارض بر بالای تپه‌ها می‌روید، ریشه‌ای دارد که دراز نیست و آن همانند بیخ مشک زمین^۲ است؛ آن را می‌خورند.
- یکی از رجال مشهور یونان دارای همین لقب است.^۳
۱. نسخه الف: این عنوان فقط با «ابن» مشخص شده و زیر آن سه نام که با «ابن» آغاز می‌شود، آمده است. اما ما هریک از آنها را جداگانه آورده‌ایم زیرا چیزهایی متفاوت‌اند. در نسخه فارسی تمام این نام‌ها حذف شده است.
۲. کانه سُغد. درباره سعد نک. شماره ۵۳۸. در ابوحنیفه، ۶۵ و از آن‌جا در فرهنگ‌های: Lane، ۴۸ و تاج العروس، V، ۴ کانه شعر «به مو شباهت دارد» آمده است که باید اشتباه شده باشد. زیرا تشبیه ریشه خوردنی به بیخ به حقیقت نزدیک‌تر است تا تشبیه آن به مو.
۳. یعنی او را «فرزند زمین» می‌نامند.

۹. ابن دایه^۱ - کلاغ

- این - غراب [کلاغ] است.
۱. درباره منشأ این نام نک. Lane، ۸۴۰.

۱۰. ابن عرس^۱ - راسو

[ابن عرس] معروف است و به یونانی موغالی^۲ [نامیده می شود]. از صفرایش استفاده می کنند.

پولس در ابدال^۳ می گوید: صفرای میمون^۴ جانشین [صفرای راسو] و صفرای راسو جانشین صفرای افعی می شود.

۱. Mustelidae, Putorius vulgaris Briss.؛ غافقی، ۱۱۴؛ Lane، ۲۶۳.

۲. *μυγαλη*. اما در فرهنگ یونان باستان به روسی، ص ۱۱۱۲ *μυγαλη* به عنوان موش کور (*sorex araneus*) تعریف می شود. دیگران می پندارند که این موش صحرایی است. غافقی، ص ۲۳۲، یادداشت ۱. دیوسکورید، II، ۲۶ راسو را به نام *γαλη* توصیف می کند. ابن بیطار، تفسیر (۱۲ ب): موغالی - ابن عرس است.

۳. الابدال. یوحنا بن ماسویه نیز اثری مشابه دارد. نک. شماره ۳۷.

۱۱. شجره ابراهیم^۱ (پنج انگشت)^۲

می گویند که [شجره ابراهیم] در نواحی بابل می روید و بزرگ می شود. برگ هایش پر شمار و گل هایش زرد خوشبوست که «بَرَم»^۳ نامیده می شود. ساکنان سورا [گل هایش] را می بویند و با این کار، خیر و برکت می طلبند.^۴

۱. نسخه الف. افزودن واژه «شجره» به خود عنوان، ترتیب الفبایی را تا اندازه ای برهم زده است.

۲. این تشخیص را به دلایل زیر انجام داده ایم: ۱. در میمون، ۳۰۸ گفته شده است که «شجره ابراهیم» نام دیگر «پنج انگشت» - *Vitex agnus castus* L. است، نک. شماره ۱۸۱. ۲. در ابن بیطار، تفسیر (۷ ب - ۸ الف) گفته شده است که اغنس *αγνος* (در دست نویس اشتبهاً «اغیس» نوشته شده) «شجره ابراهیم» است، و *αγνος* دیوسکورید، I، ۱۱۰ همان *Vitex agnus castus* L. است، میمون، ۳۰۸؛ انکوف، ۳۸۳. ۳. «شجره ابراهیم» ظاهراً ترجمه مستقیم *αβραμης το δενδρον* یونانی = *Vitex agnus castus* L. است، Löw، III، ۴۹۳.

۳. البرم قس. Dozy، I، ۷۷.

۴. «شجره ابراهیم»، «در قدیم نماد بی گناهی و پاکدامنی بود». انکوف، ۳۸۳. قس. با گفته بیرونی در

شماره ۱۸۱.

۱۲. أبهل^۱

به رومی بروتانون و بروتون^۲، به سریانی بروثا^۳، به فارسی بُزس و وُزس^۴ است زیرا «باء» و «واو» در آن [زبان از نظر تلفظ] نزدیک اند و جای یکدیگر را می‌گیرند؛ به هندی اوهیر است و می‌گویند هُوَه^۵. سپس درباره «هوه» گفته شده که آن تخم کرچک است. نام عربی این [گیاه] عرعر^۶ است که همان‌گونه که در فصلش گفته شده است، از آن قطران به دست می‌آید.^۷

برس را به زابلی «ورس غنده»^۸ می‌نامند که به معنای «مهره‌ها، گویچه‌های ورس» است و آن به رنگ سرخ مایل به سیاه و گرد است به اندازه میوه سدر^۹ و خیلی شبیه زعرور [زالزالک وحشی]، بوی تندی دارد، پوستش شبیه آلو و [پوشیده از] برآمدگی‌هایی است مانند آنچه روی مازو و میوه سرو وجود دارد. هریک از آنها سه هسته چسبیده [به یکدیگر] دارد که یک [هسته تمام] به نظر می‌آید. مزه آنها به مزه میوه درخت سقز نزدیک است.

جالینوس می‌گوید: جانشین [ورس] در معجون‌ها^{۱۰} دوچندان دارچین است.

رازی می‌گوید: جانشین آن برای جاری ساختن خون حیض و فساد جنین، به وزن برابر از دارچین سیلانی و همان اندازه از میوه سرو است.

۱. *Juniperus sabina* L.، سراپیون، ۲؛ ابومنصور، ۲۳؛ ابن‌سینا، ۱۰؛ غافقی، ۵؛ میمون، ۲۲؛

عیسی، ۱۰۲۱۷.

۲. نسخه فارسی: برماتون؛ یونانی *βαρυτον* (III Löw, ۳۵)؛ دیوسکورید، I، ۸۰: *βραθν*.

۳. قس. III Löw, ۳۴، ۳۸.

۴. قس. Vullers, I، ۲۱۹؛ II، ۱۴۱۷.

۵. «مخزن» ۷۰: اوهیر و هوهیر.

۶. این معمولاً به معنای *Juniperus communis* L. است؛ عیسی، ۱۰۲۱۳.

۷. نک. شماره ۸۴۹.

۸. وُزس غُنْدَه.

۹. التبقه نک. شماره ۵۲۸.

۱۰. المعجونات.

۱۳. اُتْرَج و اُتْرُنْج^۱

عوام به ویژه نیشاپوری‌ها تُرُنْج می‌گویند و آن به سریانی - اطروکا^۲، به فارسی - بادرنگ^۳ است. کسی که قثاء^۴ را به فارسی خیار می‌نامد، قثد^۵ را در قیاس با ترنج، خیار بادرنگ می‌گوید به سبب آن که کوتاه و فشرده است.

حمزه اصفهانی می‌گوید: این وادرنگ است به معنای «نابود مباد این رنگ» و بادرنگ یعنی «پایدار باد این رنگ». در برخی از نواحی اهواز آن را تُرُنْج می‌نامند که صورت عربی^۶، برخاسته از آن است.

ابوحنیفه می‌گوید: مُتْک اترج است. برخی‌ها این کلام را [در قرآن کریم] چنین خوانده‌اند: «و آماده کرد برایشان متک^۷» و گفته‌اند که این - اترج است.

جالینوس می‌گوید: یونانیان [اترج] را به «سیب مدیا»^۸ تعریف می‌کنند هم‌چنان که زردآلو را به «سیب ارمنی»^۹ تعریف می‌کنند. این تشبیهی دور و صفتی زشت است. این [میوه‌ها] از نظر شکل به یکدیگر نزدیک نیستند و به همین جهت آنها را از روی محل پیدایش آنها تمیز می‌دهند.

در مصر [نوعی اترج] یافت می‌شود که همانند خربزه به برش‌ها تقسیم شده و خط بریدگی سبزرنگ است. در توصیف بزرگی‌اش مبالغه می‌کنند به ویژه جاحظ. حتی ادعا می‌کنند که اگر [چنین اترجی] بین دو هم صحبت قرار گیرد آنها را از یکدیگر پوشیده می‌دارد. نیز در توصیف [اترج] که در سرزمین زنج دیده می‌شود، غلو می‌کنند: می‌گویند که گاهی نیمه‌ای [از میوه] را خالی می‌کنند و دو نفر با آن همچون قایق [از رودخانه] می‌گذرند.

ابوالحسن عامری می‌گوید: هم [اترج] مجدّر^{۱۰} و هم [اترج] صاف^{۱۱} هر دو بر یک درخت است، میوه مجدّر گوشت ترش دارد و میوه صاف گوشت شیرین.

لکن آزمایش درستی این [ادعا] را نمی‌رساند. همه اترج‌هایی که از تبرستان می‌آورند مجدّر است با ناهمواری‌ها و آنها که در جرجان است صاف و ضخیم، و گوشت هر دو آنها نیز ترش است. بین اترج‌های درشت تبرستانی گاهی چنان اترجی دیده می‌شود که اترج دیگری در درون خود دارد. وانگهی گوشت آنها متفاوت است: یکی شیرین است و دیگری ترش، اما به یاد ندارم کدام یک از آنها شیرین است. گوشت شیرین، بیشتر در اترج‌های هند است. آنها نارنج را جنبیری^{۱۳} می‌نامند. آنها را درختان [اترجی است که گوشت میوه] شان شیرین است و با وجود این [اترج] ترش بیشتر یافت

می شود.

ابن رومی می گوید:

به درخت اترج مانی که دل پسند است هم زمان

هم میوه و هم گل، دل پسند است شاخه ها و برگ هایش

ابوالقاسم دینوری می گوید:

همچون عروسک زرانود

اترج مشکبوی

همانند گویی از سفن^{۱۳} زرد

در کنار نارنج گرد

ابوالعباس می گوید:

یا نمی بیند اترج های چیده شده برای ما را

صف اندر صف همانند آدمیان به زانو درآمده

جنگجویان و اسبان شان گویی

منظره لاک پشت های ساخته از زر دارند

ابن طباطبا می گوید:

اترجی که برایت آورده اند همچون سکه زر

می پذیر و اگر دلشادی

نخواه اترج را زیرا

می بینم وارونه اش «کوچ کرده ای» است^{۱۴}

در شوش^{۱۵} اهواز ماده ای خوشبو برای بو کردن^{۱۶}، مشهور به پنج انگشت وجود دارد.

این اترج خشک شده و پر چین و چروک^{۱۷} شبیه کف دست و انگشتان است. بوی بسیار

تندی دارد و آن را به هر جا که ممکن است می برند.

ابوطالب رقی^{۱۸} می گوید:

از برون زرد است و از درون سفید

خدای آسمان هاش در [چنین] کمال آفریده است

به کف دست دل داده خسته دور افتاده

مانند که می شمرد روزهای درد و رنج را

بدیهی می گوید:

اترج زرد زیبای^{۱۹} ما چنان آراسته خود را نزد دوستان که گویی

دست های زرین نشان دهد سبدی^{۲۰} از گوهرها را همگی خمیده اند (؟)

[شاعری] دیگر می‌گوید:

نگاه کن به صورت شگفت‌انگیزی

که گویی آغشته به شراب است (?)

به نظر کار دست حسابگری خطا کار می‌آید

که از ترس، کرده پرهیز از خطایی [تازه]

[شاعری] دیگر می‌گوید:

سیم‌اندود و بر آن لباس زراندود عبیر^{۲۱} شده برخوردارش غرورآمیز

جمع شده پراکنده شده گویا هزار گره بر چهره‌اش برشمری (?)

۱. *Citrus medica L.* و *Citrus limonum Risso*؛ سراپون، ۴۶؛ ابومنصور، ۵؛ ابن‌سینا، ۳۷؛

غافقی، ۱۱؛ میمون، ۱.

۲. *Löw, atrugá, III, ۲۷۹.*

۳. ظاهراً «بادرنکی» درج‌شده در فرهنگ اننکوف (ص ۱۰۲) از همین «بادرنگ» فارسی است.

۴. القاء، نک. شماره ۸۱۵.

۵. القشد، فرهنگ‌ها آن را همچون «قناء گرد» توضیح می‌دهند. *Lane, ۲۴۸۷*؛ بیرونی در شماره ۳۷۹

می‌گوید که قند یکی از نام‌های عربی خیار است.

۶. یعنی ترنج.

۷. در قرآن کریم (سوره ۱۲، آیه ۳۱): *وَاعْتَدَتْ لَهُنَّ مَتَكًا* «و آماده کرد برایشان متکایی». اما برخی‌ها

می‌خوانند *وَاعْتَدَتْ لَهُنَّ مَتَكًا* (لسان‌العرب، X، ۴۸۵؛ *تاج العروس*، VII، ۱۷۵) «و آماده کرد برایشان

اترج‌ها». [سعدی چه شیرین گفته است:

گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را]

۸. التفاح المائی - «سیب آبی»؛ نسخه فارسی: اهل یونان او را «تفاح مائی» گویند یعنی سیب آبی. در

این‌جا اشتباهی روی داده و باید «التفاح الماحی» باشد که با *Μηδικον μηλον* - «سیب مدیا» مطابقت دارد

(میمون، I، یادداشت ۱؛ دیوسکورید، I، ۱۲۷؛ میدیقا) زیرا نام مدیا با واژه ماه نقل شده است، غافقی،

۱۱۳؛ الجماهر، ۴۶۸، یادداشت ۳؛ نیز نک. شماره ۲۱۶.

۹. التفاح الارمنی ترجمه مستقیم *Μηλον 'Αρμενιακον* یونانی، میمون، ۲۳۳ در یادداشت؛

دیوسکورید، I، ۱۲۶؛ ارمانیقا.

۱۰. نسخه الف: المجلره، باید خواند *المُجْدَرَة*، زیرا این واژه اندکی پایین‌تر به همین صورت تکرار

می‌شود؛ در نسخه پ نیز همین‌گونه نوشته شده است.

۱۱. خود بیرونی اندکی پایین‌تر توضیح می‌دهد: املس ملزر «سفت و صاف».
۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ: حنبری، باید خواند حنبری، Platts، ۳۸۸، ۳۹۱.
۱۳. سفن - پوست زبر و خشن کروکودیل و جز اینها. Jane، ۱۳۷۵، قس. شماره ۵۶۰.
۱۴. اگر واژه اترجة را «وارونه کنیم» یعنی آن را از چپ به راست بخوانیم هَجْرَتَا (کوچ کرده‌ای) به دست می‌آید.
۱۵. نسخه الف: بالشوس، باید خواند: بالشوش، Vullers، II، ۴۷۹. نسخه پ: بَأَكْسِيُوس (؟).
۱۶. الشامات.
۱۷. مُقَفَّعَة نسخه پ: مقفعه - «رنگ زرد».
۱۸. نسخه‌های الف و ب: ابوطالب الرقی، نسخه پ: ابوطالب المزنی.
۱۹. یا: «زرین» - اترجتا النضیر.
۲۰. نسخه الف: بَدْرًا، نسخه پ: بَدْرًا «ماه بدر (کامل)»، نسخه ب: بنودا - «پرچم‌ها».
۲۱. عبیر - ماده خوشبوی زعفرانی. Lane، ۱۹۳۸.

۱۴. أُتْبَهٗ^۱ - انجیر هندی

ابوحنیفه^۲ می‌گوید: این درخت بزرگی است که در سایه‌اش هزاران نفر می‌توانند جای گیرند. همانند درخت عظیم گردو رشد می‌کند، برگ‌هایش شبیه برگ‌های همین درخت است اما میوه‌هایش به انجیر سفید کوچک می‌ماند. تخم‌هایش نیز همین‌گونه [مانند تخم‌های انجیر] است. مزه‌ای ناپسند دارد اما گاهی آن را می‌خورند.

۱. یا أُتْبَهٗ که صورت کوتاه‌شدهٔ اُتْبَهٗ است، لسان العرب، I، ۲۳۴ = *Ficus benghalensis* L.؛ عیسی، ۸۳۲؛ بدویان، ۱۶۱۶.
۲. ابوحنیفه، ۳.

۱۵. اُتْل^۱ - نوعی گز

درختی شبیه «گز»^۲ است، آن را به‌هندی برواه^۳ می‌نامند. فرق میان اثل و گز فقط در این است که اثل بزرگ‌تر است و از آن به‌علت جنس برتر چوبش، فنجان و [دیگر] ظرف‌ها می‌تراشند.

۱. *Tamarix orientalis* Forsk. مترادف *Tamarix articulata* Vahl؛ سراپون، ۴۳؛ غافقی، ۶؛ میمون، ۹؛ عیسی، ۱۷۷۲.

۲. الطرفاء - گز. *Tamarix gallica L.*؛ نک. شماره ۶۶۷.

۳. بزّواه، Platts، ۱۴۹: بروا (birwa) - به طور کلی درخت کوچک یا جوان، اما تاماریکس - چهار (jhāū)، همان جا ۴۰۲. قس. Dutt، ۳۰۲.

۱۶. اِثْمِدُ ۱ - سولفید انتیموآن

* این - سنگ سرمه ۲ است. آن را به فارسی سرمه و به هندی *گُرْتیاجَن* ۳ (؟) می نامند. داروشناسان این نواحی ۴ می گویند که بهترین [سرمه]، خاکستری تیره ۵ اصفهانی است که در آن چشمک های درخشان و جلا دیده می شود. سپس هراتی و پس از آن زروبی ۶ است که در کان های زر زابلستان یافت می شود و در پی آن *دَرَامَشی* ۷ در [ناحیه] زابلستان به سوی *رُخْد* و [سرانجام] *سُفَلَبَنی* ۸ در نواحی جرجان است. ۹ همه این گونه ها] جز اصفهانی نمی درخشند و به رنگ تیره اند.

درباره [اِثْمِد] می گویند که نامش از واژه «اِثْمِد» ۱۰ است، زیرا به مقدار اندک یافت می شود. به عقیده من، این مسئله شکل دیگری دارد و این وجه تسمیه را واژه شناسان اختراع کرده اند. اگر می گفتند که به سبب استفاده از آن به مقدار ناچیز برای چشم [این چنین نامیده شده است]، نزدیک تر می بود. ۱۱ نیز گفته شده است که آن را لاصف ۱۲ [درخشان] هم می نامند.

دیوسکورید می گوید ۱۳ - و آن در کتاب ماسرجویه نیز وجود دارد - قوی ترین [اِثْمِد] آن است که اگر آن را خرد کنیم، خرده هایش برق بزنند و بدرخشند. آن تیغه تیغه است، زود خرد می شود و گل و خاک ندارد. سپس می گوید: [اِثْمِد را] بدین طریق می سوزانند: آن را [روی زغال گذاخته] قرار می دهند تا مانند زغال گذاخته سرخ شود و سپس آن را می شویند.

[واژه] کحل فقط با اِثْمِد ارتباط ندارد، همه چیزهایی را که به کمک میل روی چشم قرار می دهند، با آن مشخص می کنند.

[شاعر] می گوید:

چشمانت ورم کرده، ای علی، کاش می شدم

کحل از اِثْمِد ساییده برای چشمانت

۱. اِثْمِد - کانی انتیمونیت، سولفید انتیموآن Sb_2S_3 است. نام اروپایی سده های میانه این کانی

antimonium و *stibium* است؛ سراپیون، ۱۷؛ ابومنصور، ۳۲؛ غافقی، ۱۰۶؛ میمون، ۲۷. در آن زمان ها

سولفید سرب را نیز به نام «اِثمد» و «کحل» به کار می‌بردند زیرا شکل ظاهری این دو کانی خیلی شبیه یکدیگر است. نک. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۷، یادداشت ۲۵۷.

۲. *حجر الكحل*. منظور از «کحل» معمولاً گرد آماده‌شده از «اِثمد» برای مالیدن به چشم است؛ *لسان العرب*، III، ۱۰۵؛ Lane، ۳۵۲. این دو واژه را غالباً همچون مترادف به کار می‌برند. دربارهٔ کحل نک. شمارهٔ ۸۸۶.

۳. نسخهٔ الف: کرتیاجن، نسخهٔ فارسی: کردیاجن. اما Platts (۸۹) اشاره می‌کند که سرمه - *اَنْجَن* است. قس. Dutt، ۷۳-۷۴.

۴. منظور ایالت‌های غزنه و خراسان است.

۵. *المفلس*.

۶. *الزروبی*.

۷. *الدرامشی*.

۸. *السفلینی*.

* ۹. این قطعه در Picture (۱۰۹) درج شده است.

۱۰. *ثَمَد* جمع: *ثَمَاد* - اندکی آب که پس از باران در گودال‌ها باقی می‌ماند. Lane، ۳۵۲.

۱۱. برخی از پژوهشگران می‌پندارند که «اِثمد» عربی همان *σπιβ* یونانی، *stibium* لاتین است و منشأ

آن «س. د. م. ی» مصر باستان و استیم قبطی است؛ میمون، ۲۷.

۱۲. نسخهٔ الف: *اللاصقة*، که باید خواند *اللاصف*، *تاج العروس*، IV، ۲۴۵؛ در آن جا گفته شده که

به سبب درخشندگی خود چنین نامیده شده است.

۱۳. قس. دیوسکورید، V، ۶۶.

۱۷. اِجاص^۱ - آلو

اِجاص نیز [گفته می‌شود] همانند اترج - اترنج و اِجانه - اِجانه [تاس، لگن].

مؤلف کتاب *المشاهیر* می‌گوید: این - اِجاص با «صاد» و با «سین» است و این توضیح

از روی قیاس است.^۲

[آلورا] به رومی دمسقینی^۳ می‌نامند، می‌پندارم که این با دمشق ارتباط داشته باشد،

به سریانی - حاحی اکامی^۴، نیز حوحانیثا^۵، به فارسی - گِردِسیاه^۶. نزد ما نام فارسی آن -

آلو شهرت دارد که با واژهٔ «سیاه» تعریف می‌شود زیرا زردآلو با آن نام مشترک آلو را دارد

و آن را با صفت زرد [از آلو] تمیز می‌دهند و به این ترتیب می‌شود زردآلو و آن یک -

سیاه‌آلو.

ساکنان بلخ همه انواع [آلو] را غنّجار^۷ می‌نامند. آلو ممکن است گرد، دراز، زرد، سرخ و به دیگر رنگ‌ها باشد. آلوی زردرنگ از نظر نیرو بر آلوی سرخ برتری دارد. آلوی درشت سفید و شیرین را در عراق شاهلوج می‌نامند که برتری آن را از دیگر انواع می‌ستایند و این ظاهراً «شاه‌آلو»^۸ است.

مأمون^۹ می‌گوید: «شاهلوج» طبع را آن‌گونه که [آلو] سیاه کوچک نرم می‌کند، نرم نمی‌کند.

نوع سرخ و شیرین [آلو] در زبان ما^{۱۰} به‌گونه‌ای نامیده می‌شود که معنای آن در ترجمه «دل‌های مرغان»^{۱۱} است.

ابوالخیر الحسن بن سوار معروف به ابن خمار [نوع] دمشقی را در برابر دیگر آلوها برتر می‌داند در صورتی که در این نواحی [نوع] قومسی، بخارایی و بستی را برتر می‌دانند.

می‌گویند که در دمشق آلویی وجود دارد که شکم را می‌بندد، آن را به‌رومی قُومیللاس می‌نامند یعنی «سیب خرس»^{۱۳}.

جالینوس می‌گوید: نمی‌دانم چرا رأی دیوسکورید بر این قرار گرفت که آلو دمشقی [شکم را] می‌بندد و ما آن را ملّین یافتیم.

رازی آلو قومسی را می‌ستاید. آلو تبرستانی که [رازی] از آن نام می‌برد، نیشق^{۱۴} است.

بین انواع [آلو]، کوهی نیز یافت می‌شود که یکی از آنها سرخ است، آن را می‌پزند، له می‌کنند و از آن قرص‌هایی شبیه جراق^{۱۵} تهیه می‌کنند و به شهرهای گوناگون می‌برند که [از آنها] در غذا و در مُزَوّرات^{۱۶} برای بیماران [استفاده می‌کنند] و آن بسیار ترش است. حمزه نیز می‌گوید که «نیشه‌آلو»^{۱۷} - آلو تبرستانی است. یک [نوع] نیشق، زرد است، از سرخ بزرگ‌تر و ترشی‌اش کم‌تر؛ این [آلو] بستانی است.

نَلْک^{۱۸} نیز یکی از این انواع است به بزرگی میوه سدر و بر دو گونه است - یکی از آنها خیلی سفید مانند شیر و دیگری سرخ روشن است. در هر دو گونه [مزّه] شیرین غلبه دارد. هردو آنها را نزد ما آلوجه^{۱۹} می‌نامند و درخت را بُرود. [درخت] بسیار محکمی است و آن را کنار جوی^{۲۰} باغ‌ها می‌کارند. [این درخت] به‌سوی گذرگاه آب خم می‌شود اما آن را نمی‌پوشاند و به این ترتیب از ورود حیوان^{۲۱} یا انسان به باغ جلوگیری می‌کند.

میوه [برود] به نلک سرخ می ماند، اندکی پهن است، از درخت آویزان می شود، ترش و شیرین است و گاهی با نوعی تلخی همراه است. از نظر آبدار بودن با نیشق تفاوت ندارد.

تیرکاران^{۲۲} از شاخه های این [درخت] استفاده می کنند - [شاخه ها] به رنگ سرخ اند - به این طریق: پوست [شاخه ها] را دور تا دور^{۲۳} جدا کرده درمی آورند و به دور تیر، از نوک حدود چهار انگشت، می پیچند. این کار را بنا به رسم و سنت و برای زیبایی انجام می دهند نه برای فایده ای.

تیرکاران بخارا این [درخت] را «محلِب» می نامند زیرا هسته [میوه] آن با هسته [محلِب] تفاوت ندارد که گاهی نیز برای دود کردن^{۲۴} به جای آن به کار می برند.

نوعی نلک وجود دارد که هنگامی که می رسد، رنگ سبز آن با رنگ زرد درمی آمیزد و گاهی نیز جاهایی به رنگ سرخ درمی آید. مردم جرجان و تبرستان، آن را سیم تلو^{۲۵} می نامند و آن ترش و شیرین و خوش مزه است.

بهترین آلو در این سرزمین را از بست می آورند و آن را کُزْمَشی^{۲۶} می نامند. اکثر آنها جفت جفت است، دوتا دوتا به هم چسبیده است، بسیار گوشتالو و پرآب و اندکی ترش و شیرین مزه است.

مردم اندلس آلو را عین البقر^{۲۷} می نامند.

ابوحنیفه می گوید: اجاص از گیاهان سرزمین عرب هاست. مردم سوریه گلابی را [اجاص] و آلو را عین البقر و مشمش^{۲۸} می نامند.

سپس درباره «عین البقر» می گوید: این لقب انگور سیاه است اما نه سیاه قیرگون که حبه های درشت دارد و تقریباً شیرین نیست. این یکی از انواع انگور در سرات است. این انگور را به زبان ما آن گونه می نامند که در ترجمه به معنای «چشم ورزا» است و آن را [نزد ما] فقط برای سرکه به کار می برند.

۱. *Prunus domestica* L.؛ سراپیون، ۳۲؛ ابو منصور، ۲؛ ابن سینا، ۳۹؛ غافقی ۱۰؛ میمون، ۱۳.

۲. هوتخریج متجس، آخرین واژه مبهم است؛ ممکن است مَجْنَس باشد. نسخه پ می خواند: معروف.

۳. نسخه الف: دمسیقی *δαμασκηνα* یونانی، Löw, Pf. ۱۴۹. نسخه فارسی: دمسیقون.

۴. نسخه الف: حاجی اکامی، نسخه فارسی: حاجا اکاما، باید خواند حاجی اکامی - قس. Löw, III.

۵. حوحانیشا - نس. III, Löw, ۱۶۶.
۶. گرد سیاه.
۷. نسخه الف: الغنجانر، غنجانر در فرهنگ‌های فارسی به معنای «باگونه‌های گلگون» است؛ Vullers, II, ۶۲۰: غنجال - هرگونه میوه ترش.
۸. شاه‌آلو.
۹. نسخه الف: المامرن.
۱۰. بلغتنا، بیرونی زبان مادری خود یعنی خوارزمی را در نظر دارد.
۱۱. قلوب الدُّجج. نسخه فارسی می‌افزاید: یعنی دل‌های ماکیان.
۱۲. نسخه الف: ققومیلاس، نسخه فارسی: ققومیلاس - *κοκκυμηλον* یونانی، دیوسکورید، I, ۱۳۵؛ میمون، ۱۳.
۱۳. تفاح الدب. اما *κοκκυμηλον* به معنای «سیب فاخته» است و اگر بخوانیم *κοκκομηλον* - «سیب باهسته». تئوفراست، ص ۵۷۴. نسخه فارسی: یعنی سبب [سیب] دارومعه (؟).
۱۴. النیشق. نسخه فارسی و Vullers, II, ۱۳۸۸: نیشو؛ محیط اعظم، IV, ۱۸۰: نیشوق.
۱۵. جردق از «گژده» فارسی و به معنای «نان گرد» است. Jane, ۴۰۸. نسخه فارسی: به شکل نان تنک [نازک].
۱۶. مزورات جمع مزوره - غذایی که از غلات و سبزی‌ها بدون گوشت تهیه می‌شود Dozy, I, ۶۱۲.
۱۷. نیشه‌آلو. نس. Vullers, II, ۱۳۸۸؛ Dozy, II, ۷۴۲: نیشو و نیشه‌آلو.
۱۸. التلک - آلوجه، نک. شماره ۱۰۵۸.
۱۹. نسخه الف: الوعحه، نسخه پ: الوکحه، ظاهراً باید خواند آلوجه (آلو کوچک).
۲۰. نسخه‌های الف، ب، پ: نزع باید خواند تُرْع جمع تُرْعَة (جوی، کانال).
۲۱. نسخه الف: حیران، نسخه‌های ب و پ: حیران، باید خواند حیوان.
۲۲. السَّهَّامون.
۲۳. نسخه الف: تقشیراً لوبیاء، نسخه پ: تقشیر اللوبیاء.
۲۴. نس. آخر شماره ۹۷۵.
۲۵. سیم‌تلو.
۲۶. نسخه الف: گُرمشی، نسخه فارسی: قوسی. شاید قومی - نک. بالاتر؛ در این صورت گرمشی را باید کومشی خواند.
۲۷. یعنی «چشم گاو»، میمون، ۱۳: عیون البقر.

۲۸. نسخه الف: این جا اندکی تحریف شده است، ترجمه از روی نسخه فارسی و ابوحنیفه، ۴۹ انجام شده است.

۱۸. اخيروس^۱ - «گندم دشتی»

این - گندم دشتی^۲ است که کشت و درو آن متداول نیست.

۱. این، احتمالاً آوانویسی *αχυρος* یونانی - «کاه ریزه، پوست میوه‌ها و غلات و از این قبیل چیزهای به درد نخور است». بر بهلول، ۱۵۶۲۷. طبق Vullers (I, ۷۳)، اخيروس همان اخینوس است و اخینوس را برخی از پژوهشگران به عنوان گل استکانی = *Campanula ramosissima* Sibth. (= *Echinon* جالینوس) تعریف می‌کنند. عیسی، ۳۷۱۱.

۲. القمح البری.

۱۹. آذربویه^۱

این به رومی طالون^۲ است، آن را *أطروکیا*^۳ [نیز] می‌گویند و ریشه‌اش را *لنطفودس* و *لنطفودیون*^۴ می‌نامند. به سریانی *عرطینثا*^۵ و ریشه‌اش *عقارادِ عرطینثاست*. آن چیز که نزد داروشناسان [به این نام] معروف است، به فارسی بلال^۶ نامیده می‌شود که به شکل معرب *فلار*^۷ درآمده است. آن را «گلیم شوی»^۸ نیز می‌نامند زیرا پشم را سفید می‌کند. به همین سبب ریش‌های سفید را با آن می‌شویند. ابوالخیر در حاشیه کناش پولس نوشته است که این - ریشه زعفران است، اما من فکر نمی‌کنم که درست گفته باشد.^۹

۱. نسخه‌های فارسی، پ، کازرونی (۴۹ ب) و Vullers, I, ۲۳؛ در نسخه‌های الف و ب به صورت تصحیف شده «آذربونه». منابع بارها آذربون را با آذربویه اشتباه می‌کنند (نک. به عنوان مثال، میمون، ۵۵)، به همین جهت کازرونی (۴۹ ب) به ویژه تأکید می‌کند: «من می‌گویم: این دارو [یعنی آذربویه] غیر از «آذربون» است که به فارسی «آزرگون» نامیده می‌شود»؛ نک. شماره ۲۰. آذربویه. *Leontice leontopetalum* L. است، ابو منصور، ۴۲؛ عیسی، ۱۰۷۵؛ Löw, I, ۲۸۹. دیگر نام‌های روسی را نک. انکوف، ۱۹۰.

۲. طالون - *ταλον* یونانی Löw, Pf. ۳۰۴.

۳. اطروکیا (؟).

۴. لیطفورس و ایضاً لیطفورین، نسخه فارسی: لیطفورس، لیطوتورن، باید خواند لنطفودس،

لنطفودین - *λεοντοποδιον* یونانی. دیوسکورید، III, ۹۱؛ Löw, I, ۲۸۹؛ شکل *λεοντοπεταλον* نیز

دیده می‌شود، نک. همان‌جا.

۵. عرطنیثا. این واژه سریانی بیشتر به معنای سیکلمن اروپایی (*Cyclamen europaeun L.*)، گل

نگونسار (بخور مریم) به کار می‌رود؛ ابن‌سینا، ۵۳۳؛ میمون، ۳۰۲؛ *Lōw*، I، ۲۸۹. قس. شماره ۷۹۵، یادداشت ۴.

۶. بلال. قس. *Vullers*، I، ۲۵۶.

۷. فلار. نک. شماره ۷۹۵. این بیشتر ممکن است شکل عربی «بلار» باشد، قس. *Vullers*، I، ۲۵۶.

۸. گلیم‌شوی. به فارسی یعنی «آنچه با آن فرش را می‌شویند».

۹. پس از این دیگر روشن نیست: حکم او حکمی و نسخه پ پیشنهاد می‌کند بخوانیم و لا حکم

او حکمی بالحق.

۲۰. آذریون^۱ - گل همیشه‌بهار

برطبق آنچه می‌گویند، این حَنَوَة است که در سرزمین اعراب [یافت می‌شود].

شاعران هم از «حنوة» و هم از «آذریون» نام می‌برند و می‌رسانند که اینها [چیزهای] متفاوت‌اند.

«آذریون» یکی از مشهورترین گل‌هاست، چشم از آن به مراتب بیش از بینی به دست

می‌آورد.

نام فارسی عربی نشده آن «آذرگون»^۲ است یعنی مانند آتش می‌درخشد.

۱. *Calendula officinalis L.*؛ ابومنصور، ۴۳؛ ابن‌سینا، ۱۶؛ غافقی، ۵۵؛ میمون، ۵۵.

۲. آذرگون، *Vullers*، I، ۲۴.

۲۱. آذان الفأر^۱ - گل فراموشم‌مکن

حبیبش و ابوجریج می‌گویند: این علفی است که با پهن شدن روی زمین می‌روید.

ساقه‌های باریک دارد، هر ساقه سه‌پهلوی است. برگ‌ها کوچک‌اند شبیه گوش‌های موش

که نام خود را از آن گرفته است. مزه شدید و بو ندارد. در باغ‌ها و در سایه می‌روید. به

همین جهت دیوسکورید آن را به سایه نسبت می‌دهد که جزء لاینفک این واژه است.^۲

اوریباسیوس آن را به یونانی اناغلیس^۳ نامیده است.

درباره گل‌هایش می‌گویند که لاجوردی است و درباره تخم‌هایش [گفته شده] که

شبیه تخم‌های گشنیز [محبوس] در غلاف سه‌گوش است و این که پرستوها آنها را

می خورند. باز هم [گفته شده] که شیرابه اش پوست را زخم می کند. لکن نیرویش را به سردی و تری نسبت می دهند و چنین [ماده ای] زخم نمی کند بلکه سوزش را تسکین می دهد.

اما پرستوها از کرم ها و [هم چنین] از پشه ها و دیگر حشراتی که در هوا پرواز می کنند تغذیه می کنند نه از گیاهان و تخم ها.

اطیوس امدی می گوید که این علفی است که با آن شیشه را پاک می کنند.^۴ اما این طور نیست زیرا جالینوس می گوید که نیرویش همانند نیروی علفی است که با آن شیشه را پاک می کنند زیرا جوهرش آبی و سرد است. این نوع پاک کردن غالباً به سبب ویژگی [ماده] صورت می گیرد. ما شیشه را با مواد بسیار خورنده و تلخ مانند قلی [کربنات پتاسیم] و آهک پاک کرده ایم.

او [جالینوس] در کتاب قاطاجانس می گوید: نیروی «آذان الفار» از لحاظ سردی و تری همانند لبلاب است.

رازی می گوید: این علف نزد ما به این نام معروف نیست. [پزشکان] در این که آن برای فلج عصب صورت^۵ مفید است، هم رأی اند. اگر عصاره اش پوست را گرم می کند، آن گونه که ابوجریج می گوید، پس * به معنای آن است که آن سرد نیست.

اما پندار برخی از مردمان در این باره که [آذان الفار] «مرزنجوش»^۶ است؛ و آن^۷ خطا و خیالبافی [مبتنی بر شباهت] اسم است، زیرا «مرز - موش» است^۸ اما این [آذان الفار] «مرزنجوش» نیست.

۱. «گوش های موش» احتمالاً ترجمه مستقیم *μυρος ωτις* یونانی است، غافقی، ۲۰؛ Löw, Pf. ۴۰. تعریف دقیق این گیاه دشوار است. در منابع اشاره می شود که انواع گوناگون *Myosotis* است؛ ابومنصور، ۲۴؛ ابن سینا، ۴۲؛ غافقی، ۱۹-۲۲؛ Löw؛ I، ۲۹۲.

۲. و ذلك من لوازم اللغة. ظاهراً، مؤلف می خواهد بگوید که نام یونانی این گیاه معنای «سایه» را در بر دارد. در واقع نیز یکی از نام های این گیاه «السینی» است که دیوسکورید (IV، ۷۱) درباره اش می گوید: «السینی». برخی از مردمان آن را موئوس اوتا [*μυρος ωτα*] می نامند و معنای موئوس اوتا در زبان یونانی «گوش های موش» [آذان الفار] است. از آن رو به این نام [یعنی السینی] نامیده شده است که در سایه و در باغ ها می روید. نام یونانی «السینی» (*αλσινη*) از *αλσος* (بیشه) می آید. قس. غافقی، ۱۹، یادداشت ۳.

۳. اناغلیس (*αναγαλλις* یونانی). نک. شماره ۳.

۴. حشیشه یجلی بها الزجاج. درباره شیشه نک. شماره ۴۸۶ و درباره «علف شیشه»

— حشيشة الزجاج — شماره ۳۴۱.

۵. اللقوه. درباره این بیماری نک. ابن سینا، III ج ۱، ۲۰۰.

۶. المرزنجوش. نک. شماره ۹۸۱.

۷*. در حواشی نسخه الف نوشته شده است.

۸. نسخه الف: فان مرز هو الفار، در نسخه پ این جمله مفهوم نیست و به صورت فان ثم زهر الفار تغییر یافته است. در این جا بیرونی می خواهد بگوید که هر چند که «آذان الفار» عربی و «مرزنجوش» فارسی (مرزنجوش شکل عربی شده اش) به طور یکسان به معنای «گوش های موش» است، اما عیناً یکی نیستند.

۲۲. اِذْخِرٌ^۱ - گورگیا

از گل ها [فُقَاح] آن نیز استفاده می کنند که با هم نام برده می شود. فُقَاح از تَفْقُح می آید که به معنای شکفتن و شکافتن گل^۲ است. بنابراین، گل - همان «فُقَاح» است. حمزه درباره فُقَاح می گوید: این، زهر [گل] کشیده و دراز است - اما زهر، آن چیزی است که در گیاهان معطر، نیز بدون ساقه وجود دارد^۳ - و غنچه گل های درختان پیش از شکفتن.

ابن دُرَید می گوید: «فُقَاح» گل گیاه^۴ است، هرگونه که باشد.

«اذخر» را به هندی سوندهی^۵ و گلش را کندبیل^۶ می نامند.

ابن بطریق می گوید: نام عربی آن نجم^۷ است و این - اَغْرُسَطِس^۸ است.

دامپروان آن را گورگیا^۹ می نامند که به معنای خوراک گورخر^{۱۰} است.

حلفا را به زبان سجستانی کِرْتَه می نامند، اذخر - کرته دشتی^{۱۱} است. زیرا [اذخر] نوعی حلفا با ساقه باریک و کوتاه و ریشه زیر خاک است. ساقه اش پهن تر از ساقه کُولان^{۱۲} اما غده هایش کوچک تر است. غنچه هایش به [غوزه] رنگارنگ بوته پنبه^{۱۳} می ماند و شبیه غنچه های نی است. ساقه هایش به عنوان جارو به کار می رود، رنگشان سرخوش است. بوی خوشی دارد و به همین جهت زن ها آن را برای دود کردن به کار می برند. اگر آن را همراه با مصطکی بچوند، مزه ای شبیه مزه میخک احساس می شود.

جالینوس می گوید: نوع باتلاقی [اذخر] نیز وجود دارد.

بنا به گفته اورباسبایوس و رازی، بهترین [اذخر] آن است که تازه باشد دارای گل آذین های بسیار با بوی خوش و سرخوش. هنگامی که می شکفند ارغوانی می شوند و این [رنگ] به بنفش شباهت دارد و گلبرگ های مالش داده اش در کف است، زبان را

می سوزاند و سبب درد می شود.^{۱۴}

۱. *Andropogon schoenanthus* L.؛ سراپیون، ۹؛ ابو منصور، ۲۰؛ ابن سینا، ۷؛ غافقی، ۲؛ میمون،

۸.

۲. النور.

۳. والریاحین والنجم.

۴. فغو الشجر، ترجمه مستقیم «گل درخت».

۵. نسخه الف: سُوندَهی. Platts، ۷۰۲: سوندَهی (sondhe) - خوشبو.

۶. کندبیل، مخزن، ۸۱-۸۲ و نسخه پ؛ نسخه الف: کنزیلا.

۷. النجم - نام دیگر ثیل یعنی مزغ است؛ نک. شماره ۲۳۸، میمون، ۲۵۱.

۸. نسخه الف: اغرسطس، نسخه فارسی: اغروسطس *αγρωστίς* یونانی، میمون، ۲۵۱.

۹. نسخه فارسی: گورگیاه، نسخه الف: گورگیا.

۱۰. رَعی العَیر.

۱۱. کورته دشتی یعنی «کِرته خودرو، وحشی» نک. Vullers، II، ۸۱۲، نسخه پ: کُزه.

۱۲. یاکولان - نام دیگر «آسل»؛ ابوحنیفه، ۲۲. نام معمولی اسل *Juncus acutus* L. یا *Juncus*

arabicus Post. است؛ عیسی، ۱۰۲۱؛ میمون، ۹۰ و ۳۷۲.

۱۳. القطن، القطنه المنقشة - *Gossypium herbaceum* L.؛ عیسی، ۸۹۴.

۱۴. نسخه الف ادامه می دهد: «در جرجان روی کوه هایی که بین آنها قلعه جناشک قرار دارد، گیاهی

است که برگ هایش شبیه برگ های خس [کاهو] است و مزه معطر [مطبوخ] دارد. آن را «گوزن تل» می نامند.

همانند شاهدانه [بنگ] مستی آور است. سپس درباره خاصیت سکرآورش می افزایند که [مست] سخنانی

را که هنگام کندن این [گیاه] بر زبان رانده [تکرار خواهد کرد]. همه اینها در تحریری دیگر در شماره ۹۳۰

که از گوزن گیاه سخن می رود، آورده شده است. ظاهراً شباهت شکل «گورگیا» و «گوزن گیاه» به این

جابه جایی متن ها انجامیده است زیرا مطالب بالا هیچ گونه ارتباطی با گورگیا ندارد. این قطعه در نسخه

فارسی وجود ندارد. نک. شماره ۹۳۰.

۲۳. أذن الحمار^۱ - «گوش خر»، هوه چوبه

ابوحنیفه می گوید: برگ هایی به پهنای یک وجب دارد؛ ریشه اش از هویج بزرگ تر و

به اندازه یک ارش است، آن را می خورند و آن شیرین است.^۲

۱. Dozy، I، ۱۵: اذان الحمار - *Cohsoude*، Stein، ۳۶: اذن الحمار - *Symphytum* - oreille d'ane

officinale L. (انکوف، ۳۴۵-۳۴۶)، یعنی هوه چوبه دارویی. بین نام های پر شمار این گیاه که انکوف

به زبان روسی آورده است، «گوش استر» نیز وجود دارد. برطبق عیسی، ۱۲۸۱ و بدویان، ۲۴۵۸، این *Onosma echiodes* L. نسخه پ این عنوان را ادامه عنوان پیشین دانسته است.
۲. این عنوان با اندک تغییرهایی در تحریر، به طور کامل از ابوحنیفه، ۶۶ نقل شده است.

۲۴. آرید برید^۱ - گلا یول

خوزستانی ها می گویند^۲ که این - داروی فارسی است شبیه پیاز شکافته و آن را از سجستان می آورند.

۱. دیگر شکل های خواندن: آرتد بُرُند، آرتد بُرُید - غافقی، ۱۰۴؛ آرتد بُرُند - ابن سینا، ۶۵، در آن جا به اشتباه هم چون کرچک معمولی تعریف شده است. کازرونی (۶۲ الف): «آرید برید» فارسی به معنای «بیاورید، برید». *Vullers* (J ۲۸)؛ *Dozy* (J ۱۹) و بیطار (۴۷) نیز آن را چنین خوانده و همچون *glaioul* تعریف کرده اند. برخی از منابع نیز آرید برید را با دَلبُوث برابر شمرده اند؛ قس. غافقی، ۱۰۴ و ۲۴۶؛ جامع ابن بیطار، ۱۹؛ و اما دلبوث = *Gladiolus communis* L.؛ غافقی، ۲۴۶؛ میمون، ۲۸۷؛ عیسی، ۸۷۱۱: آربرید - *Gladiolus communis* L.

۲. قالت الخوز نک. ص ۱۲۸.

۲۵. آرز^۱ - برنج

آن را رُز نیز می نامند مانند آن که غاز^۲ را اِوَز و وَز می نامند. مؤلف المشاهیر «رُز» را نیز اضافه می کند.

آن را به رومی آریزون^۳، به سریانی رُزَا^۴، به فارسی پرنج^۵ می گویند و برای این که با برنج^۶ [آلیاژ] اشتباه نشود آن را گرنج^۷ می نامند.

[برنج] پوست کنده به هندی چاؤل^۸ و پوست نکنده شالی^۹ نامیده می شود.

درباره پوسته [برنج] گفته شده که آن سم است.

[برنج] بر دو نوع است - سفید و سرخ، اما انواع آن در هند بسیار است.

پولس درباره بدل [برنج] می گوید که بدل آن جو کوبیده^{۱۰} است. لکن چگونه ممکن

است: برنج [خواص] خشک و گرم دارد اما جو سرد و تراست و فقط در بی پوست بودن و تقویت مشترک اند.

۱. *Oryza sativa* L.؛ ابومنصور، ۱؛ ابن سینا، ۷۱؛ غافقی، ۱۷.

۲. یا اردک - بَطْ؛ بط در فرهنگ ها معمولاً به معنای «اردک» است و اِوَز یا وَز - غاز؛ Lane، ۱۲۵،

.۲۱۵

۳. اریزون - *opusca* یونانی، دیوسکورید، II، ۹۵.
۴. نسخه الف: رُزَا، قس. J. Löw، ۷۳۳.
۵. یا بُرِنج، I Dozy ۷۹؛ این گونه خواندن یقیناً درست تر است زیرا بیرونی شکل «کرنج» را نیز می آورد که تا امروز «گرنج» تلفظ می شود؛ قس. یادداشت ۷.
۶. الشَّبه؛ «برنز» نیز «برنج» نامیده می شود. درباره برنج (آلباز) نک. شماره ۱۴۲.
۷. نسخه فارسی: و اهل ماوراءالنهر کرنج [گرنج] گویند.
۸. چاول، قس. Platts، ۴۲۰.
۹. شالی. در زبان ازبکی [و در فارسی] نیز همان است (در زبان روسی: شالا).
۱۰. یا آرد جو - دقیق الشعیر نک. شماره ۶۰۶.
۱۱. نسخه الف: وکیف، نسخه پ: یوضف (؟).

۲۶. أرزة^۱ - سدر، صنوبر

می گویند که [ارزة] به رومی اغروسطوس^۲ و مَروسیا^۳، به سریانی یَبْلا^۴ و شعیعادِیمَا^۵، به فارسی فَرزْدِجویبار^۶، به عربی حشیشة نامیده می شود. این چنین است در برخی از کتاب ها. لکن نزد فرهنگ نویسان، ارزة در زبان عرب به معنای «صنوبر کوچک»^۷ است و فرزدجویبار نامبرده به فارسی، به معنای ثیل (مَرغ^۸) است. ابوحنیفه می گوید^۹: اَرز صنوبر نر است، بار نمی دهد اما از ریشه اش صمغ^{۱۰} خارج می شود.

الخلیل می گوید: ارزه - عرعر است. در روایات [گفته می شود]^{۱۱}: «مَثَل مؤمن به مَثَل گیاه نورسته^{۱۲} می ماند: بادگاهی به این سو و گاهی به آن سو خمش می کند. اما مَثَل کافر به مَثَل صنوبر می ماند: تا یکباره سرنگون نشده، محکم بر زمین ایستاده است^{۱۳}».

۱. Cedrus Libani Bar. (سراپیون، ۴۷۰)، یعنی سدر لبنانی، یا Pinus halepensis Mill. (میمون، ۲)، یعنی کاج حلب یا اورشلیم (انکوف، ۲۵۴)، یا Picea excelsa Link. (عیسی، ۱۳۹۱۵) یعنی صنوبر.
۲. اغروسطوس - *αγρωστος* یونانی - اما این به یونانی به معنای مَرغ است، نک. شماره ۲۲، یادداشت های ۷ و ۸. نیز قس. شماره ۸۱۹.

۳. نسخه الف: مروسیا (؟).

۴. نسخه الف: یَبْلا قس. Löw, Pf.، ۱۸۲، نسخه فارسی: فیلا.

۵. نسخه پ: شعیعا دیمًا، نسخه فارسی: شُعَيْعَا دَمِيًّا.
۶. فرزدجوی بار، نسخه فارسی: فرزدجویبار؛ Vullers، II، ۶۵۵: فرزد.
۷. الصنوبر الصغار، دیگر مؤلفان: ذکر الصنوبر - صنوبر نر؛ ابوحنیفه، ۵؛ میمون، ۲. قس. با *αρρηπνευκη* یونانی «کاج نر»؛ میمون، ۲.
۸. نه تنها نام فارسی بلکه دیگر نام‌های اشاره شده (یونانی و سریانی) در اول عنوان نیز به معنای «مَرغ» است؛ نک. شماره ۲۲، یادداشت‌های ۷ و ۸. معلوم نیست چرا در این جا آورده شده است.
۹. ابوحنیفه، ۵.
۱۰. الزفت نک. شماره ۵۰۰.
۱۱. فی الخبر المأثور.
۱۲. الخامة من الزرع.
۱۳. Lane این روایت را جداگانه در دو جا می‌آورد (ص ۴۷ و ۸۳۷).

۲۷. آرنب^۱ - خرگوش

به رومی لاغوس^۲ و لاغودی [اوس^۳] است. لقب لاغوس^۴ بطلمیوس حکمران مصر که به نام مادرش^۵ [به او داده شده] از همین جاست. آن را به سریانی ارنبا و به فارسی خرگوش^۶ می‌نامند. دربارهٔ عِکْرِشَه یعنی ماده [خرگوش] گفته شده است که مانند زنان دچار قاعدگی می‌شود. حتی می‌گویند که هر سال دستگاه تناسلی تازه‌ای غیر از گذشته، پیدا می‌کند. اگر این [گفته] پایه و اساسی می‌داشت، در [ماده خرگوش‌های] پرشماری که شکار شده‌اند، پنهان نمی‌ماند. می‌گویند که [خرگوش] با چشمان باز می‌خوابد، ضرب‌المثل بزدلی^۷ را با آن ارتباط می‌دهند.

ابوطیب متنبی می‌گوید:

خرگوشند و هم شاهند
با چشمان باز می‌خوابند

۱. قس. سراپیون، ۳۹؛ ابن‌سینا، ۴۳؛ غاقی، ۱۱۵.

۲. نسخه فارسی: لاغوس، نسخه الف: لاغوس، *λαγως* یونانی.

۳. نسخه الف: لاغودی - *λαγιδευς* یونانی.

۴. نسخه الف: لغرس باید خواند لغوس.

۵. منظور اسکندر سردار مقدونی، بنیان‌گذار سلسلهٔ بطلمیوسان در مصر است - بطلمیوس پسر لاگوس

[πτολεμαιος ο Λαγιδης] که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ قبل از میلاد حکومت کرد.

۶. خرگوش فس. Vullers, I, ۶۸۰.

۷. نسخه الف: اعین، نسخه ب: اعین، نسخه پ: الجبن.

۲۸. ارنب بحری^۱ - خرگوش دریایی

خرگوش دریایی از جمله سنگ‌پشت‌ها^۲ مانند نرم‌تنان و امثال آن است. می‌گویند که این، تکه‌های سنگی به رنگ سرخ است که در کاسه [صدف] آنها چیزی شبیه چنگال خرچنگ^۳ وجود دارد و با زخم کردن شش‌ها سبب مرگ می‌شود. اگر آن را به صورت ضماد به کار بریم، موها را می‌کند.

در کتاب الاحجار منسوب به ارسطو [گفته شده است]: سر «خرگوش آبی» از سنگ است. اگر با گوشتی روبه‌رو شود که رویش منو نباشد، به آن می‌چسبد و آن را بدون خونریزی از تن جدا می‌کند.

پولس می‌گوید که صدف رودخانه بدل خرگوش دریایی است، لکن درباره صدف در آب جاری چیزی ننشیده‌ام. انواع ساده آنها به نام گوش‌ماهی^۴ شهرت دارد که در آب‌های راکد و مرداب دیده می‌شود.

۱. نوعی حلزون دریایی. λαγωος θαλασσιος یونانی، دیوسکورید، II, ۱۹. *Aplysia depilans* L.

غافقی، ۱۱۶؛ بیطار، ۵۵.

۲. الخزفیات.

۳. نسخه الف: زیمانه [زبانة] السرطان، ابن سینا، ۶۰: «بین کفه‌هایش چیزی (!) شبیه برگ اشنان قرار

دارد».

۴. اذان السمک.

۲۹. ارمال^۱ - ؟

ابن ماسویه^۲ می‌گوید: این - چوبی است شبیه دارچین^۳؛ خوشبو است، آن را از یمن می‌آورند. از آن در ساخت دستگاه بافندگی^۴ استفاده می‌کنند.

صهاربخت می‌گوید: [ارمال] تصحیف شده ارماک و آن شیرۀ چوب تازه گذر^۵ است. در نسخه‌ای ارماط دیده می‌شود که شاهی برای گفته [صهاربخت] است زیرا «طا» را بیشتر می‌توان با «کاف» اشتباه کرد تا با «لام».

۱. شکل دیگر: ارماک. این گیاه به دقت مشخص نشده است. احتمالاً = *Symplocos racemosa* Roxb. عیسی، ۱۷۶۱۲؛ بدویان، ۳۳۴۰. Leclerc می‌پندارد که این نوعی دارچین است، بیطار، ۴۶. در ترجمه لاتینی سده‌های میانه قانون ابن سینا: Armacum؛ Stein، ۵۴.
۲. همین‌گونه است در نسخه فارسی و جامع ابن بیطار، ۱۹.
۳. القرفة نک. شماره ۸۲۱، نسخه فارسی: بدارچینی سیاه.
۴. نسخه الف: حفوف النساجین. حفوف جمع حف. دستگاه بافندگی یا پایه دستگاه بافندگی، Lane، ۵۹۸. نسخه فارسی: بعضی از ادوات بافندگان.
۵. رُب خشب الکدر الرطب. کازرونی گه «کاذی» را تعریف می‌کند (۱۴۳ الف)، می‌نویسد که پزشکان، آن کاذی را که در عمان روغن‌ها را با آن خوشبو می‌کنند (نک. شماره ۸۷۵)، از کاذی [دیگر] به نام کدر تمییز نمی‌دهند. از این کاذی [کدر] برای آبله و بیماری‌های خون، شربت تهیه می‌کنند. این درختی است شبیه گردو و عناب. درواقع نیز برخی از پژوهشگران معاصر، کدر را همچون *Pandanus odoratissimus* L. تعریف می‌کنند. عیسی، ۱۳۳۶.

۳۰. آرمیس^۱ - تمشک

این - بوته‌ای خاردار است. از برگ‌های نرم آن استفاده می‌شود. در تفسیر حنین [گفته شده] که این - عَلِیق است.

۱. در مجموعه‌های داروشناسی دسترس ما نوشته نشده است. Vullers (J، ۸۴) آن را همچون نوعی بوته خاردار توضیح می‌دهد. با تکیه بر اشاره حنین که این - علیق است، می‌توان حدس زد که دو حرف اول واژه اشتباهاً جابه‌جا شده باشد. یعنی ارمیس - رامئس. اما رامنس آوانویسی *ραμνος* یونانی به معنای درخت آلوچه یا تمشک است [نک. شماره ۷۲۵].

۳۱. اُراک^۱. *SALVADORA PERSICA* GAERTN.

- این درختی معروف است که با شاخه‌هایش دندان‌ها را تمیز می‌کنند. میوه‌اش را بریره و هنگامی که آبدار شود، مَرْد [می‌نامند].
- ابوحنیفه می‌گوید: اراک سه میوه [گونگون] دارد: کَبَاث که درشت و تقریباً شبیه انجیر است، مرد نرم‌تر و آبدارتر است و رنگ کَبَاث را دارد، بریر شبیه منجوق‌های ریز^۲ است اما رنگ میوه یکی است.^۳ مردم و حیوانات همه این [گونه‌ها] را می‌خورند و بر اثر آنها روی زبان مزه‌ای تند [احساس می‌شود].

ابن الاعرابی می‌گوید: بریر و کباث دو نوع‌اند، حبهٔ بریر درشت‌تر اما خوشه‌هایش کوچک‌تر است و بزرگ‌ترین خوشه کف دست را پر می‌کند. [حبه‌اش] از نظر اندازه برتر از نخود است و در آن هسته‌ای کوچک، گرد و سخت وجود دارد. کباث اندکی درشت‌تر از میوهٔ گشنیز^۵ است. آنها هر دو ابتدا سبزند، سپس سرخ و شیرین و تندمزه و [پس از آن] سیاه می‌شوند و شیرینی آنها افزایش می‌یابد. کباث هسته ندارد، خوشه‌هایش دو کف دست را پر می‌کند.

اصمعی می‌گوید: مرد [میوه] آبدار، کباث میوهٔ رسیده [اراک] و بریر [نام] مشترک هر دو است.

[مؤلف] دیگر می‌گوید که کباث [میوه] نرسیده و مرد - رسیده است.

صرف‌نظر از تناقض این توضیحات که با توصیف ابوحنیفه از [میوه‌های اراک] تفاوت دارد، همگی آنها برابری سه نوع [میوه] یادشده را می‌پذیرند و [می‌پندارند] که [این میوه‌ها] فقط در نتیجهٔ تغییر حالت‌های خود که در دوره‌ای بین پیدایش و رسیدن، در آنها روی می‌دهد، با یکدیگر تفاوت دارند.

۱. قس. میمون، ۲۲۰؛ عیسی، ۱۶۱.

۲. الخَزَز الصْفَار - همین گونه است ابوحنیفه، I، ص ۳، نسخه‌های الف، ب، پ: الجوز الصْفَار

«گردوی ریز». ما قرائت اول را از آن رو ترجیح دادیم که اندکی پایین‌تر، بریر با نخود مقایسه می‌شود.

۳. نسخهٔ الف - متن کاملاً روشن نیست: الا ان اللون، ابوحنیفه: الا ان اللون الثمرة واحد.

۴. نسخهٔ الف: حرافة، ابوحنیفه: حراوة با معنای همانند.

۵. حب الكزبرة، ابوحنیفه نوشتار قدیمی‌تر این واژه یعنی کسبرة را به کار می‌برد، قس. شمارهٔ ۹۰۰.

۳۲. ارطی^۱

مؤلف المشاهیر می‌گوید که این - طَرْفَا [درخت گز] و مفردش طرفة است.

بِشْر بن عبدالوَهَّاب الفزازی در تفاسیر الادویه می‌گوید: [ارطی] همان رِمث^۲ است؛ نامش به زبان سندی مَهْت^۳ است.

ابوحنیفه می‌گوید^۴: «ارطی» و «غضا»^۵ شبیه یکدیگرند و تفاوتشان فقط در این است که غضا درخت بزرگی می‌شود اما ارطی به صورت شاخه‌هایی به بلندی قامت انسان رشد می‌کند. [ارطی] در شن‌ها می‌روید، برگ‌های درفشی^۶ دارد و گل‌هایش کوچک‌تر از گل‌های بید بلخی^۷ است اما رنگشان یکی است. ریشه‌هایش بسیار سرخ است.

۱. *Calligonum comosum* L. Herb. Post.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۱؛ عیسی، ۳۶۲۰؛ این یکی از انواع «جَزْغَن» است، نک. سحاب الدینوف، فرهنگ، ۱۷۶-۱۷۹؛ نیز قس. اننکوف، ۷۷. تعریف‌های دیگری نیز دیده می‌شود: Dozy, I, Ephedra, ۱۸.
۲. الرمث = *Haloxylon shweinfurthii* Asch.؛ *Haloxylon articulatum* Boiss.، یعنی یکی از انواع تاغ، نک. میمون، ۱۵۰؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۶. احتمالاً *Caroxillon articulatum* است. Dozy, I, ۵۵۷؛ Stein, ۹۰۰.
۳. این گونه است در نسخه الف.
۴. ابوحنیفه، ۹.
۵. الغضا. در فرهنگ‌ها هم‌چون نوعی بته شرح داده می‌شود که بر اثر سوختن، شعله‌پرحرارتی می‌دهد، Lane, ۲۲۶۹. برخی از پژوهشگران آن را هم‌چون تاغ سفید - *Haloxylon persicum* Bge. تعریف می‌کنند؛ ابن‌فضلان، ۱۷۳؛ یادداشت ۱۱۹.
۶. یا «فلس مانند»: اهدب الاوراق.
۷. الخلاف البلخی = *Salix caprea* L.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۳، نیز نک. شماره ۴۰۳.

۳۳. ارطَمِيسِيا^۱ و ارطَماسِيا

- به سریانی شُواصْرَا^۲، به عربی قَيْصُوم^۳، با صاد یا با سین، [نامیده می‌شود].
بِشْرِ الْفَزَارِي می‌گوید: [این] - جَثْجَاث^۴ و أَبْرُطَا^۵ است. درباره قیسوم گفته شده است که این - شیخ است. [این گیاه] به فارسی پِلَنْجاسپ^۶ و پِرَنْجاسپ^۷ و بویِ مادران^۸ نامیده می‌شود. به برنجاست^۹ با «را» و «لام» نیز معروف است. به زبان سجستانی بَرَبِير^{۱۰} است.
- در کتاب‌ها گاهی مَرُوشیران دیده می‌شود و در کتاب صهاربخت - مَرُو اردشیران^{۱۱} و این - بویِ مادران است.
- ابوحنیفه می‌گوید: [قیصوم] از گیاهانی است که در جلگه^{۱۲} [می‌روید]، برگ‌های فلس‌مانند دارد، روی ساقه رشد می‌کند و دراز می‌شود، نزدیک برگ‌ها توده‌ای از گل‌آذین‌های ریز و زرد جای دارد.
- در یک کتاب [گفته شده است]: این - گیاهی شبیه افسستین است. دارای رطوبتی است که به دست می‌چسبد.^{۱۳} نوعی از این [گیاه] با شاخه‌های کوتاه‌تر و برگ‌های درشت‌تر وجود دارد که دارای گل‌های ظریف‌تر و ریزتر [به‌رنگ] سفید و زرد است و

در تابستان پدیدار می شود.

دیوسکورید می گوید^{۱۴}: اکثراً در کنار [رودخانه‌ها] در شوره‌زارهایی که همواره در معرض تابش آفتاب قرار دارد، می روید. نوعی از [این گیاه] وجود دارد با ریشه نازک به درازی یک وجب و برگ‌هایی مانند برگ‌های عدس و مزه‌ای شور. نوعی دیگر نیز یافت می شود به رنگ ارغوانی با بویی بسیار سنگین.

پولس می گوید که این گیاهی است با بوی خوشایند.

رازی می گوید: بدل [ارطمیسیا] در استفاده برای سردرد، بابونه دارویی است.

۱. نسخه‌های فارسی و الف: ارطمیسا. این *artemisia* یونانی = *Artemisia vulgaris* L. است؛

میمون، ۶۳؛ عیسی، ۲۲۱۲.

۲. شواصرا [suvāsrā]، Löw, J, ۳۸۵؛ میمون، ۶۳. نسخه پ: شواصرا؛ Vullers, JI, ۴۷۴:

شواصرا. در حواشی نسخه الف که جوهر روی آن پخش شده، افزوده شده است: شوصرا؛ نک. شماره ۶۲۱.

۳. القيصوم و القيسوم. معمولاً در نوع قيصوم تشخيص می دهند: قيصوم ذکر (نر) و قيصوم انثی

(ماده). اولی = *Artemisia Abrotanum* L. و دومی = *Santolina Chamaecyparissus*؛ میمون، ۳۳۷.

در قانون، قيصوم به عنوان بومادران سنتولینی *Achillea santolina* L. تعريف شده است؛ ابن سینا، ۶۴۰.

۴. الجشجات. در جای دیگر گفته می شود که جشجات شبیه قيصوم است. نک. شماره ۲۴۸.

۵. نسخه‌های الف و ب و پ: الرطا، گمان می رود که ابرطا باشد زیرا در شماره ۶۲۸ گفته می شود که

نام سریانی شیخ یعنی درمنه - ابروتاست که به نوبه خود از *αβροτονον* یونانی می آید که با اصطلاح قيصوم

به عربی ترجمه می شود. قس. Löw, Pf. ۷۸؛ میمون، ۳۳۷.

۶. نسخه الف: فلسب، باید خواند بلنجاسب، نک. شماره ۱۴۶.

۷. نسخه الف: فرسب، باید خواند برنجاسب، قس. Vullers, J, ۲۲۷.

۸. بوی مادران، قس. Vullers, J, ۲۸۲.

۹. برنجاست، نک. شماره ۱۴۶.

۱۰. بربر.

۱۱. در فرهنگ‌ها فقط به صورت اردشیران دیده می شود، قس. Vuller, J, ۷۷.

۱۲. نسخه الف: واژه با لکه جوهر پوشیده شده است. با استناد به *لسان العرب*، XIII، ۴۸۶ که گفته

شده است: القيصوم من نبات السهل ... و ورقه هدب، چنین بازسازی می کنیم: هو من نبات السهل هدب الاوراق. نسخه پ: دقیق الاوراق.

۱۳. ذو رطوبة تدبِق الید، نسخه فارسی: و برگ‌ها او چون کف دست باشد.

۱۴. قس. دیوسکورید، III، ۱۰۸.

۳۴. اروسا^۱

این - خَس الحمار [کاهوی خر] است.

دیوسکورید می‌گوید: برگ‌های [کاهوی خر] به برگ‌های کاهوی نازک می‌ماند، سیاه‌رنگ و پوشیده از کرک است. آنها پرشمارند^۲، در اطراف ریشه [می‌رویند] و تنگ هم به ریشه‌اش چسبیده‌اند. [ریشه] به کلفتی انگشت است و در تابستان آن‌چنان سرخ می‌شود که اگر به آن دست زنیم، [دست] را به‌رنگ سرخ روشن درمی‌آورد.

ابوزید ارجانی می‌گوید: «پزشکان زمان ما در این که شِنجَار^۳ درد گوش را نیک [سودمند است]، اتفاق نظر دارند». سپس نام‌های شِنقار^۴ و شِنجَار^۵ آن را ذکر می‌کند و می‌افزاید که این خَس الحمار است.

آن را در زابلستان طلخشقو^۶ و خرچکوک می‌گویند و در [خرچکوک] شباهتی با نام «خَس الحمار»^۷ وجود دارد.

در خوارزم در کشتزارهای یونجه^۸ گیاهی می‌روید که آن را شنتغار^۹ می‌نامند و آن به‌رنگ سبز روشن است. برگ‌هایش کمی بلند و دندان‌دار است. مزه بسیار تلخی دارد، گلش لاجوردی و به‌شکل گل‌های عرار [بهاردشتی] است. تخمش به تخم کاسنی می‌ماند. گاهی آن را به‌جای [کاسنی] در درمان به‌کار می‌برند.

۱. این گونه است در نسخه‌های الف و ب؛ نسخه‌های پ، فارسی و محیط اعظم: اروسه. دیگر نام‌های این گیاه که در این جا آورده شده، نیز نقل از دیوسکورید، IV، ۲۳، دلبلی به‌دست می‌دهد تا حدس بزینم که اروسا تحریف انخوسا (*αρχουσα* یونانی) است که در شماره ۳۹۳، یادداشت ۱۳ دقیق‌تر آوانویسی شده است. *Anchusa tinctoria* L. = *αρχουσα*، مترادف *Alkanna tinctoria* Tausch. است؛ قس. میمون، ۳۷۶؛ عیسی، ۹۲؛ Löw، I، ۲۹۴. ابن‌سینا، ۴۴، با استناد به *الحاوی* رازی، شکل دیگر تحریف‌شده یعنی الهوسه را می‌آورد. جامع، ابن‌بیطار: انجشا - غلط چاپی به‌جای انخسا، قس. تفسیر، ابن‌بیطار، ۳۲ ب؛ Löw، Pf. ۱۶۵.

۲. نسخه‌های الف و ب و پ: عقد کثیر، باید خواند عدد کثیر، دیوسکورید، IV، ۲۳: کثیر العدد، نسخه فارسی: و بر اطراف گره‌ها باشد و پیوندها، یعنی عقد خوانده می‌شود. قس. شماره ۳۹۳.

۳. شِنجَار، Dozy، I، ۷۹۰ و تاج العروس، III، ۳۱۷ این‌گونه نشانه‌گذاری کرده‌اند. II، Vullers.

۴۷۰: شِنجَار.

۴. نسخه الف: شتقار، نسخه پ: شتغار.
۵. نسخه فارسی: شتخار.
۶. نسخه الف: الطلجشقوق باید خواند الطلخشقوق؛ این را معمولاً به عنوان گل قاصد معمولی تعریف می کنند. نک. شماره ۶۷۵.
۷. خرچکوک به فارسی نیز به معنای «کاهوی خر» است.
۸. نسخه الف: فی مزارع القت. نسخه فارسی: در موضعی که شبت بکارند.
۹. یا شتغار (؟) - شتغار.
۱۰. نسخه فارسی می افزاید: اهل فرغانه «کسنی» را «تلخه شیر» خوانند.

۳۵. اُزیان^۱ - خرچنگ دریایی

این - حیوان دریایی است با پاهای بسیار و باریک شبیه ریشه پیاز. دم کوچک و پوشش^۲ نازکی شبیه پوست دارد. خون ندارد، آن را «ملخ دریایی»^۳ می نامند. مزه دلپسندی دارد و به همین جهت و هم از آن رو که به توانایی جنسی یاری می رساند، آن را به سرزمین های گوناگون می برند.

هنگامی که آن را بگیرند، هنوز در حالت دراز شده به اندازه یک انگشت قرار دارد. اما هنگامی که آب نمک رویش پاشند، خود را جمع می کند، گرد می شود و می میرد. آن گاه آنها را مانند پیه^۴ در ظرف شیشه ای قرار می دهند. مسیحیان آنها را در روزهای روزه خود می خورند.

۱. چنین است در نسخه الف؛ Dozy, I, ۱۷: اُزیان؛ نسخه فارسی و Vullers, I, ۷۵: اُزیان. در نسخه الف رویان دیده می شود که با نشانه گذاری به صورت درست درمی آید، نک. ابن سینا، ۶۸۳. خرچنگ دریایی = Homarus - خرچنگ دریایی ده پا لذیذگوست.

۲. جلد - پوست.

۳. جراد البحر.

۴. کالاطراق، اطراق جمع طِرُق و به معنای «پیه» است، Lane, ۱۸۴۹. بر طبق لسان العرب، X,

۲۲۳، هر تکه دراز گوشت طریقه نامیده می شود. اگر این واژه را اطواق جمع طُوق بخوانیم، آن گاه خواهیم داشت: «مانند حلقه».

۳۶. اَزْجَوَان^۱ - درخت ارغوان

حمزه می‌گوید: این - شکل عربی شده اَزْجَوَان^۲ است و آن درختی است با میوه‌های سرخ.^۳ آن را دادزوان و در یک نسخه داراژوان^۴ نیز می‌نامند. درخت ارجوان که بنا به ضرورت آن را می‌دیدیم، زیاد بلند نمی‌شود. گل‌ها تنگ هم روی آن قرار گرفته‌اند و به‌رنگ سرخ متمایل به ارغوانی روشن منظره‌ای زیبا دارند.^۵ جز تخم‌هایی که از آنها [درختی] همانند می‌روید، میوه‌ای ندارد. [رنگ ارغوانی] رنگ لباس‌هایی است که در گذشته فقط شاهان^۶ می‌پوشیدند و برای دیگران ممنوع بود. واژه‌شناسان آنچه را که رنگ سرخ تند دارد، با این [واژه] مشخص می‌کنند. می‌گویند که درخت داذی^۷ شبیه [ارجوان] است، اما [ارجوان] در نزد ما معروف‌تر از داذی است.

۱. Lane, ۱۰۵۰ این‌گونه نشانه‌گذاری می‌کند؛ اَزْجَوَان و اَرْجَوَان = *Cercis siliquastrum* L. نیز

دیده می‌شود، غافقی، ۲۳۶؛ عیسی، ۴۵۲۶؛ سحاب الدنیوف، فرهنگ، ۲۱۵.

۲. نسخه الف: ارکوان؛ نسخه‌های فارسی، پ، Lane, ۱۰۵۰ و I, Vullers, ۸۱: ارغوان.

۳. نسخه الف: ذات حمل احمر، نسخه فارسی: بار درخت او سرخ بود.

۴. داذروان، داراروان، نسخه فارسی می‌افزاید: یعنی هدیه تن [یا هدیه به تن].

۵. نسخه فارسی: نبات او منظری خوب دارد.

۶. یعنی امپراتوران رُم - القیاصره.

۷. شجر الداذی یا شجر الدادی، نک. شماره ۴۱۴.

۳۷. آزاد درخت^۱ - زیتون تلخ

این نام فارسی آن است اما به عربی سَیْسَبَانَة^۲ نامیده می‌شود. ابن‌الحجاج از آن در شعر خود یاد می‌کند:

و راست در روده راست دانه‌های خرد اندازه‌اش دانه‌های سیسبانه

فکنندشان به ریش دلدادگان چون جوان تیرانداز با زر بطانة^۳

بشر بن عبدالوهاب می‌گوید: به فارسی آزاد درخت است، به سندی نیم^۴، به عربی

علقم. لکن درباره علقم مشهور است که این حنظل است؛ سپس همه آنچه را که تلخی

آشکار دارد با این [واژه] مشخص کردند و حتی گاهی مواد سمی را به علت

کراهت [شان، حنظل] می‌نامند.

میوه این درخت به اندازه میوه سدر است به رنگ سفید متمایل به زرد و از نظر بریدگی ها به هلیله می ماند. گلش از نظر رنگ شبیه شب بو است و بوی بسیار دلپسند دارد. [از این درخت] در جرجان بسیار است، آن را با تقطیر به صورت مایع درمی آورند^۵ و در آن جا به نام ون^۶ مشهور است.

جبریل، نیز ابو معاذ جوانکائی^۷ در تفسیر الادویه خود می گوید که این [درخت] نزد مردم ری به هلیج^۸ مشهور است و برخی از ساکنان ری می گویند: «آن نزد ما به زهره زمین^۹ شهرت دارد.»

برخی ها می گویند که این - ون است، همان گونه که [کسانی] از ساکنان جرجان برای ما حکایت کرده اند؛ هر چند که برخی دیگر می پندارند که ون - درخت سقز است. صهاربخت می گوید: میوه آزاد درخت که شبیه میوه سدر است، کشنده است. یوحنا بن ماسویه در کتاب *الابدال* خود می گوید: بسا درختان که میوه آنها کشنده است اما شاخه ها پادزهرند، مانند آزاد درخت و در واقع نیز میوه این [درخت] که شبیه میوه سدر است، کشنده است اما شاخه هایش داروی سم کشنده اند.

رازی می گوید: جانشین برگ [آزاد درخت] برگ شاهدانه است. ظاهراً، این مربوط به دراز کردن موهاست زیرا [آزاد درخت] به این [خاصیت] شهرت دارد.

۱. *Melia azedarach L.* - زیتون تلخ؛ ابومنصور، ۳۶؛ غافقی، ۱۴؛ *J.Öw*، II، ۲۵۱؛ ابن سینا، ۳۳؛

«درخت نجیب».

۲. *السیبانه*. Lane، ۱۳۵۶ تعریف های گوناگون دیگر این گیاه را می آورد. در «ابومنصور» اشتباهاً شیشیان (*Schischian*) آمده که موجب شک و تردید مه برهوف شده است، غافقی، ۱۴، ص ۸۳. نک. شماره ۵۲۶، یادداشت ۱.

۳. *زربطانه* (بیشتر *زبطانه* یا *سبطانه*) - اسلحه بادی قدیمی برای تیراندازی با تیرها یا گلوله های کوچک به پرندگان. *تاج العروس*، ۷، ۱۴۶. *تیک ازبکی*.

۴. نسخه های الف و پ: لم، نسخه فارسی: نم، باید خواند نیم، فس. *Platts*، ۱۱۶۹؛ *Vullers*، II،

۱۳۹۲.

۵. نسخه الف: فیصعدون ماهه، نسخه فارسی: و عرق او را بگیرند.

۶. نسخه الف: و لا يعرفونه الابالون، نسخه فارسی: و او را الون خوانند، یعنی حرف تعریف عربی

«ال» را جزء حروف ریشه به حساب آورده است.

۷. نسخه الف: الجوانکائی، نسخه ب: الجوارکافی، نسخه پ: الحوازکائی، *الجماهر*، متن عربی، ص

۲۰۴: الجوامکانی. نک. همین‌جا، ص ۱۲۴.

۸. الهلیج، نک. شماره ۱۰۹۷.

۹. نسخه فارسی: زهره زمین، Vullers, II, ۱۶۱: زهر زمین، نسخه‌های الف و ب و پ: به صورت «بن

مره وی» تحریف شده است.

۱۰. قس. ابن سینا، ۳۳.

۳۸. آس^۱ - مورد

به رومی می‌سینی^۲، به سریانی آسا^۳، به فارسی و سندی^۴ مورد^۵ [نامیده می‌شود]. گونه‌هایی از آن یافت می‌شود که به سریانی گَدَلْ نَفْسِی^۶ نام دارد و به معنای «دشمنی‌کننده با خود»^۷ است.

مؤلف المشاهیر می‌گوید: عمار^۸ همان آس [مورد] است؛ نیز می‌گویند که [عمار] به معنای تبریک و تهنیت با مورد است. [یا] عمار همه آن چیزهایی است که بر سر می‌گذارند.

حمزه می‌گوید: شاهان که در آن [در مورد] نشانه نیک^۹ می‌دیدند، با آن تبریک و تهنیت می‌گفتند. زیرا نام [مورد] از مَوْرَد^{۱۰} می‌آید، یعنی «تغییر می‌پذیرد»^{۱۱}. [سپس] می‌گوید: از جمله نام‌های فارسی آن آسمار^{۱۲}، مارمورد، ماهومورد و مورد[سپرم]^{۱۳} است.

رسایلی درباره مورد اسپرم می‌گوید که این مورد کرمانی با برگ‌های گرد است. رازی درباره آن می‌گوید: این - مورد وحشی نبطی با برگ‌های نازک است و بر دو نوع است - سفید و سیاه.

ظاهراً میوه [مورد] را در نظر دارد، لکن میوه [مورد] بستانی نیز سفید و سیاه و بیشتر سیاه است.

در کتاب المُنْجِح^{۱۴} [گفته شده] که [مورد اسپرم] همان شابابک^{۱۵} است.

ابومعاذ می‌گوید: در یک کناش بی‌نام^{۱۶} [گفته شده] که این الاثنه است.

می‌پندارم که این یاوه است و رامِشْتَه^{۱۷} علتی برای آن. حمزه می‌گوید: «رامشنه»

برگی^{۱۸} است با دو سر و یک پایه که گاهی بین برگ‌های مورد می‌افتد. آن را روی گوش

می‌گذارند، گرامی‌اش می‌دارند و در آن نشانه نیک می‌بینند. هنگامی که [مردم] با آن

تبریک و تهنیت می‌گویند، می‌گویند: «شادی و آرامش^{۱۹}».

بکر بن النطاح^{۲۰} گفته است:

آورده‌ام برایت دسته‌ای [علف خوش‌بو]^{۲۱} به [زیبایی] چهره‌رامشنه^{۲۲}

خوشبوتر از برگ مورد.

[باز هم] گفته است:

دوتایی شب را به سر بردیم، همانند دو شاخه زُند.

در این جا از این عقیده پیروی می‌شود که «رند» همان «آس» [مورد] است، اما

ابوعبید آن را مردود می‌شمارد.

ابوحنیفه می‌گوید^{۲۳}: پیرمردی از عرب‌های سوریه به من اطلاع داد که رند نزد آنها

معروف است و همان درخت «غار» است.

[مؤلفی] دیگر می‌گوید: [رند] درختی با بوی خوش از درختان بیابان است. گاهی

عود هندی را که برای دود کردن است، به سبب بویش رند می‌نامند.

ابوحنیفه میوه مورد را قُطس^{۲۴} می‌نامد.

دیوسکورید می‌گوید: مورد بستانی قوی‌تر و کوهی ضعیف‌تر^{۲۵} است.

بهترین [مورد] آن است که به‌رنگ سبز تیره باشد. [مورد] سیاه‌رنگ قوی‌تر از

سفیدرنگ است. میوه سفید [مورد] قوی‌تر از سیاه است.

پولس درباره‌ی جانشین عصاره [مورد] می‌گوید که عصاره درخت توت برای آن است،

و جانشین میوه‌اش - عصاره برگ‌های آن.

دیوسکورید درباره‌ی بُنک‌الآس^{۲۶} می‌گوید که آن بر تنه درخت [مورد] است، از نظر

رنگ شبیه رنگ [تنه] مورد و از نظر شکل همانند پنجه دست است.

ما چنین برآمدگی‌هایی را روی درخت‌های گوناگون دیده‌ایم. آنچه روی درخت بید

بیرون می‌زند رنگی میان زرد و سبز دارد و از نظر شکل به نیم‌دایره پهن گاو بسیار شبیه

است. بخش درونی آن بسیار سفید است. هنگامی که خشک شود بسیار نرم می‌شود و

حتی گاهی آن را با غاریقون می‌آمیزند.^{۲۷}

۱. *Myrtus communis* L.; ابوحنیفه، ۱۰؛ سراپون، ۱۳؛ ابومنصور، ۱۰؛ ابن‌سینا، ۴؛ غافقی، ۹؛

میمون، ۱۰.

۲. نسخه الف: مرسینی، نسخه فارسی: میرسینی، *μυρωινη* یونانی.

۳. آسا قس. II, LÖW, 259, Pf. 50.

۴. نسخه فارسی: «به‌هندی».

۵. قس. Vullers, II, ۱۲۲۶.
۶. نسخه الف: کدلفسی، نسخه فارسی: کرلنسا، قس. II, Löw, ۲۶۰.
۷. نسخه فارسی: معنی او خصومت‌کننده با تن خود. در نسخه الف به صورت ناخواناست: جا بد نفسه. که ممکن است جادل نُفِیه (؟) باشد.
۸. العمار قس. Lane, ۲۱۵۶.
۹. نسخه فارسی: ملوک عرب را عادت بوده است در قدیمکه بمورد تحیت کردندى از جهت تَفَال [؟] وتیمنى.
۱۰. مَوْرَد (در نسخه الف).
۱۱. لا يَتَبَدَّل.
۱۲. آسمار قس. Vullers, I, ۳۶.
۱۳. مامورد و ماهومورد و مورداسپرم، موردشپرم نک. شماره ۱۰۲۲.
۱۴. کتاب المنجج، نسخه فارسی: کتاب منهج.
۱۵. شابابک، نسخه فارسی: شابانک نک. شماره ۵۹۲.
۱۶. کناش مجهول.
۱۷. بیرونى مى خواهد بگوید که این ادعا که مورداسپرم - اشنه است، به سبب شباهت دو واژه الاشته و الرامشنة بوده است. به نظر ما الاشنه احتمالاً از الآسه - مفرد الآس، حاصل شده است. قس. شماره ۱۰۲۲، یادداشت ۳.
۱۸. نسخه الف: ورقه، نسخه پ: ورقها (؟).
۱۹. شادی و آرامش.
۲۰. اعلام، II، ۴۶؛ نسخه‌های الف، ب، پ: بکر بن البطاح.
۲۱. الرامش، تاج العروس، IV، ۳۱۳: الرمش - الطاقة من ... الريحان.
۲۲. رامشنة - در این جا نام دختر است. قس. «اغانی» XVII، ۱۵۴ که دو بیت را آورده است.
۲۳. ابوحنیفه، ۴۲۲.
۲۴. نسخه الف: فُطْس؛ فُطْس نیز دیده می‌شود؛ ابوحنیفه، ۱۰؛ Lane, ۲۴۱۷.
۲۵. ابن‌سینا، ۴: «اما مورد کوهی قوی تر از همه [گونه‌های مورد] است».
۲۶. بنک الآس = انباشتگی بر تنه مورد، ابن‌سینا، ۴، یادداشت ۲.
۲۷. نسخه الف: یغش به الغاریقون، نسخه پ: یغش بالغاریقون. درباره غاریقون نک. شماره ۷۴۵.

۳۹. آسارون^۱

این نام رومی است، برخی از مردمان آن را تَزْدُم^۲ وحشی و سنبل وحشی می نامند. به سریانی ناردین دِبْرَا^۳ [نامیده می شود]. دیوسکورید نیز آن را همین گونه می نامد.^۴

[اسارون] در کوه‌ها می روید، بوی خوشی دارد، برگ‌هایش شبیه [برگ‌های] قَسُوس^۵، درخت لادن، اما کوچک‌تر از آنها و کروی‌تر است. میان برگ‌ها نزدیک ریشه گل‌هایی به رنگ سرخ متمایل به ارغوانی [می نشیند]*. کپسول تخمش شبیه کپسول شاه‌دانه^۶ و کشمش خشک شده است. ریشه‌های باریک بسیار با گره‌های پهن مانند مَرُغ دارد.

یحیی بن ماسویه به این توصیف [اسارون] که دیوسکورید آورده است می افزاید که تخم‌هایش شبیه «قرطم» [کاجیره] است.^۷

جالینوس می گوید: بخش مفیدش ریشه آن است؛ قوت آن همانند قوت وج است. ظاهراً منظورش از ریشه، شاخه‌هاست^۸، زیرا [اسارون] موجود در نزد ما بیشتر شبیه شاخه است تا ریشه، باریک‌تر از بسپایک است. مزه تندی^۹ دارد و همانند دارفلقل زبان را می سوزاند. دیگر صفاتش همان‌هاست که در بالا گفته شد.

[اسارون] به هندی پُنتی تَگر نامیده می شود. با آن آبله را به این [طریق] درمان می کنند: پیش از پیدایش بیماری، نیم درهم آن را با «سُر»^{۱۱} می دهند بنوشد و این [سُر] نبیذ^{۱۲} برنج است. می گویند که با این شیوه درمان، جریان شدید آبله در بیمار متوقف می شود و فقط تک‌دانه‌هایی [در بدن] بیرون می زند.

* این نوشیدنی را از روم می آورند.

می گویند که از آن در کوه‌های همدان بسیار است. چیزی شبیه [اسارون] را از سرزمین ترک‌ها^{۱۳} به بلخ می آورند، اما شاخه‌هایش درازتر و کلفت‌تر و کاملاً به رنگ سیاه است. آن را «قرنفل کوهی» می نامند به علت شباهتشان در بو. هنگامی که اسارون را نتوان یافت، آن را به جای اسارون به کار می برند و گاهی با آن می آمیزند.^{۱۴}

ابن ماسویه می گوید: جانشین [اسارون] در داروهای کبدی، دانه‌های بلسان و در بقیه -زیره وحشی^{۱۵} است.

رازی می گوید: جانشین [اسارون] «زیره وحشی» است که به مقدار برابر [گرفته باشند]، «وج» است که از نظر وزن همان اندازه و یک سوم [گرفته باشند] و هم چنین

«هل» است که به اندازه یک سوزن وزن [اسارون بگیرند].

۱. *asarum* یونانی، دیوسکورید، *Asarum europaeum* L.؛ ۷؛ ابومنصور، ۱۷؛ ابن سینا، ۸؛ غافقی، ۱؛ میمون، ۲۱؛ عیسی، ۲۳۱۵.
۲. قس. انکوف، ۵۱.
۳. نسخه الف: ناردین دبرا، نسخه پ: ناردینا دبرا، Löw، ۲۲۳.
۴. یعنی دیوسکورید نیز آن را «تَزْدُم وحشی» نامیده است.
۵. قسوس - آوانویسی واژه‌های *κισθος* «درخت لادن» و *κισσος* «لبلاب». نک. شماره ۸۴۰. در برخی از منابع واژه نخست را قستوس می‌نویسند؛ نک. دیوسکورید، ۱۰۴؛ ابن سینا، ۶۳۱؛ ابن بیطار، تفسیر (۶ ب). بیرونی در شماره ۱۱۰۵ آوانویسی دقیق‌تر: قستوس را به دست می‌دهد.
۶. کوعاء البنج، نک. شماره ۱۸۰.
۷. * کازرونی (۴۵ ب - ۴۶ الف) این قطعه را با کاهش‌هایی و اشاره به صورت «و قال فی الصيدلة» آورده است.
۸. نسخه الف: کانه یذهب فی الاصول الی القضبان، نسخه فارسی: چنان نماید که بیخ او را با شاخ‌ها و به هم بیامیزند.
۹. نسخه‌های الف، ب، پ: حرارة، باید خواند حرارة.
۱۰. نسخه الف: بنتی تکر، نسخه فارسی: بندیتکر، Platts، ۲۷۳: پندی تگر - A species of the *Tabernoemontana coronaria*.
۱۱. سریاسرا - نوشیدنی مستی‌آور که از برنج تهیه می‌شود، Vullers، ۲۵۶؛ Platts، ۶۵۰.
۱۲. نبیذ - شراب یا به‌طور کلی نوشیدنی مستی‌آور که از خرما، کشمش، عسل و همچنین از غلات گوناگون تهیه می‌شود. بیرونی نبیذ از خرما را در شماره ۴۱۴، از ارزن - میزور - و جو - جعّة - را در شماره ۴۵۳ ذکر می‌کند. نیز قس. Lane، ۲۷۱۱ و ۲۷۵۷.
۱۳. ارض التکر، نسخه فارسی: زمین چین.
۱۴. * در Picture، ۱۰۹ درج شده است.
۱۵. قردمانا نک. شماره ۸۲۳.

۴۰. اسطوخودوس^۱

این [نام] از ستوخس^۲ رومی گرفته شده است. الفزاری می‌گوید: به سندی دهار^۳ [نامیده می‌شود].

دیوسکورید می‌گوید: [اسطوخودوس] به نام یکی از جزیره‌هایی نامیده شده است که آن را از آنجا می‌آورند. این گیاهی با میوه‌های باریک است، بته‌ای^۴ می‌سازد شبیه بته ستر، فقط برگ‌هایش درازتر است. بین برگ‌ها ساقه‌های باریک خاکستری‌رنگ، مانند افیتمون، [دیده می‌شود]، از نظر شکل نیز به آن شبیه است اما تخم ندارد.

ابن ماسویه می‌گوید: [اسطوخودوس] روی ساقه رشد می‌کند؛ دارای تخم است و اگر آن را بمالند، بوی کافور به مشام می‌رسد. بهترین [اسطوخودوس] آن است که برگ‌های سبز داشته باشد.

* از ناحیه لنجستان که بین پرشاور در هند و کوه‌های افغانستان از طرف دهک^۵ قرار دارد، نوعی [اسطوخودوس] متفاوت با رومی به شهر غزنه می‌رسد^۶، از رومی بزرگ‌تر و بیشتر متمایل به رنگ سفید است تا سرخ.

رازی می‌گوید که جانشین [اسطوخودوس] فراسیون^۷ است.

۱. Lavandula stoechas L.؛ ابومنصور، ۱۵؛ ابن‌سینا، ۲۰؛ غافقی، ۲۸؛ میمون، ۶.

۲. ستوخس στοιχας یونانی، دیوسکورید، III، ۲۶.

۳. نسخه‌های الف و فارسی: دهار، محیط اعظم، II، ۲۸: دهاژو، نس. غافقی، ۲۸، ص ۱۰۳، Platts.

۳۸: دهاری (dhári) = Lithrum fruticosum یا Grislea tomentosa.

۴. نسخه الف: حمة باید خواند حُمَّة - ترجمه مستقیم «موهای فراوان بر سر». نسخه فارسی: سرنبات

او بشبه سرنبات ستر بود.

۵. نسخه الف: دهل باید خواند دهک، Picture، ۱۱۰، یادداشت ۲.

* ۶. در Picture، ۱۱۰ درج شده است.

۷. الفراسیون نک. شماره ۷۶۷. آخرین جمله در نسخه پ اشتباهاً در عنوان بعدی (شماره ۴۱) درج

شده است.

۴۱. اسقوردیون^۱

دیوسکورید می‌گوید: این «سیر وحشی»^۲ است که در کوه‌ها می‌روید. برگ‌هایش به برگ‌های خمدریوس^۳ می‌ماند، اما کناره‌هایش بریده نیست. گلش به رنگ گل سرخ است، مزه‌اش تلخ و بویش همان بوی سیر است.

کناره [برگ‌ها] بریده است اگر در این معنا بریدگی در طول، مانند تره، را در نظر داشته باشیم. آنها همچون بُصَيلاً^۴ و برگ‌های پیاز لوله‌ای‌اند و چندان گرد نیستند. به

همین جهت در حواشی [کتاب‌ها] در میان شرح و توضیح [اسقوردیون]، کُزَاث الِکَرَم^۵ دیده می‌شود.

رازی و اَرْجانی [درباره اسقوردیون] می‌گویند: به سیر وحشی می‌ماند اما کوچک‌تر از آن است، گل و برگ و ساقه‌اش به رنگ سفید است.
رازی در الحاوی می‌گوید که سُقاردایاس^۶ «سیرتره‌ای» است^۷ و بریدگی کنار [برگ‌ها] مؤید آن است.

نام‌های رومی به حرف سین ختم می‌شوند و گاهی همان [واژه‌ها] به نون ختم می‌شوند. این دو [حرف] بنا به دست‌ورزبان آنها ریشه‌ای نیستند بلکه حرف‌های اضافی‌اند.^۸

جالینوس می‌گوید: نام این سیر سُقُردیوسون^۹ است و این - «سیرتره‌ای» است زیرا نیروی آن ترکیبی است از [نیروی] هر دو [گیاه].
گمان می‌کنم که چنین درآمیختگی از آن‌جا ناشی می‌شود که بیخ آن به سیر می‌ماند و برگ به تره.

جالینوس [به نقل] از برخی پزشکان حکایت می‌کند که در یکی از جنگ‌ها، کشته‌ها در جایی افتادند که [اسقوردیون] رویده بود. آن [جسد‌هایی] که با این [گیاه] تماس پیدا کردند محفوظ ماندند و نپوسیدند، در صورتی که تماس نیافته‌ها پوسیدند. به ویژه بخشی از بدن که مستقیماً با آن تماس داشت [به خوبی محفوظ مانده بود].

درباره «سیر وحشی» گفته شده است که آن «سیرمار»^{۱۰} نامیده می‌شود. تصور می‌کنم که علت آن، اشتراک واژه «جان» برای نشان دادن هم دیو [شیطان] و هم مار [حیة] باشد. مردم «پیاز افعی»^{۱۱} را «دیوسیر»^{۱۲} می‌نامند. این «سیر وحشی» است، برگ‌هایش به برگ‌های سوسن می‌ماند.

ابن ماسویه درباره جانشین «سیر وحشی» می‌گوید که برای آن یک و نیم برابر [مقدار] سیر نر است و اگر پیدا نشود از حَيْصَل^{۱۳} [می‌گیرند].
تصور می‌کنم که [در این جا باید] عُنْصَل [باشد] زیرا [حیصل] هیچ ارتباطی با این ندارد.

۱. σκορδίων یونانی، دیوسکورید، III، ۱۰۶ = Teucrium scordium L.؛ سراپون، ۱۱۱؛ مبمون،

۲۸۲؛ عیسی، ۱۷۹۱۳.

۲. الثوم البری. انکوف (۳۵۱) بین دیگر نام‌های روسی این گیاه «سیر وحشی» را نیز می‌آورد.

۳. نسخه الف: خندریوس، نسخه فارسی: خندروس، نسخه پ: خمدریوس - *χαμαιδρους* یونانی یعنی اسقوردیون معمولی، دیوسکورید، III، ۱۰۶: کمداریوس. نک. شماره ۹۱۷.
۴. البیصیلا، Dozy، I، ۹۲: بصیلة = *échalote* و این *Allium ascalonicum* L. است.
۵. کراث الکرّم ترجمه مستقیم آن «تره‌تاک» از *αμπελο πρασον* یونانی است. اما بیرونی دز شماره ۸۹۵ می‌گوید که «أمفلولوبراسیون» نام یونانی «تره وحشی» است. به این ترتیب، نتیجه می‌شود که «کراث الکرّم» = *Allium ampeloprasum* L. یعنی «تره وحشی» است. میمون (۱۹۸) «الکراث النبئی» را چنین تعریف کرده است.
۶. نسخه الف: سقادیاس باید خواند سقاردایاس از *σκαρδιον*. نک. یادداشت ۱؛ نسخه فارسی: اسقاریاس.
۷. نسخه الف: ثوم کراثی، نسخه فارسی: سیریست که به «گندنا» مشابهت دارد.
۸. نسخه الف: زایدتد باید خواند زائدتان (نسخه پ). این سخنان بیرونی گواه آشنایی اش با دستور زبان یونانی است. قس. با اظهارات مشابه بیرونی در اثر اولیه اش به نام *تحديد نهايات الاماكن* (۸۵).
۹. نسخه الف: سقردیوسون، نسخه فارسی: اسکردیوسن.
۱۰. ثوم الحیة، از نظر وجه تسمیه با *οφισσκαρδον* یونانی که به عنوان پیاز پیروزی = *Allium victoriale* L. تعریف می‌شود، مطابقت دارد؛ میمون، ۲۸۲.
۱۱. بصل الزیز، نک. شماره ۵۱۸.
۱۲. دیوسیر. ظاهراً، بیرونی در این جا می‌خواهد بگوید که بین ثوم الحیة عربی و دیوسیر فارسی پیوند معناشناختی وجود دارد.
۱۳. الحیصل و همین گونه است در نسخه فارسی که توضیح می‌دهد که این «باتنکان» (بادنجان) است. نسخه الف: الحنصل، نسخه پ: الجنصل.

۴۲. اُسقوروفندریون^۱

یا اُسقوروفندریون یعنی با «را» و «لام» [نوشته می‌شود].
 آن‌گونه که صهاربخت توضیح می‌دهد، این ریشه «کَبَر رومی» است.
 ابومعاذ می‌پندارد که این پیاز دریایی است و این را به نقل از اقربادین سابور^۲ حکایت کرده است.

رازی در *الحاوی* می‌گوید: «من در ثبت الاسماء یافتم که این پیاز دریایی است».

۱. *Scolopendrium vulgare* SW. = *σκολοπενδριον*. میمون، ۲۷۵؛ عیسی، ۱۶۴۲۲؛ یا *Ceterach*

officinarum Willd.؛ ابن سینا، ۷۸ و ۴۹۹.

۲. اقربادین سابور. واژه «اقربادین» از *γραιδιον* یونانی (رساله کوتاه) و از طریق «گرافادین» سریانی می‌آید. نک. ابن سینا، ۷، ۲۳۸، یادداشت ۱ برای ص ۹. *اقربادین* (یا *قربادین*) نام مجموعه‌ای است که در آن، شیوه‌های ساخت و کاربرد داروهای مرکب شرح داده می‌شود. سابور بن سهل (۲۵۵ / ۸۶۹ درگذشت) پزشک جندی‌شاپور نخستین مؤلف *اقربادین* در پزشکی خاور به‌شمار می‌آید.

۴۳. آسفودولوس^۱

اوریباسیوس می‌گوید که این «خنثی» و ریشه‌اش *سیراش*^۲ است. ابومعاذ نیز همین را [به نقل] از اوریباسیوس حکایت می‌کند. «خنثی» چسب^۳ کفشگران است. آنها فقط *سیراش* را به کار می‌برند اما [سیراش] و چسب یکسان می‌چسبانند.

۱. نسخه الف: اسفورولوس، نسخه فارسی: اسفورویوس باید خواند اسفودولوس از *ασφοδελος* یونانی = *Asphodelus ramosus* L.؛ دیوسکورید، II، ۱۶۸؛ سراپیون، ۸۰ و ۱۲۳؛ ابن سینا، ۷۵۸؛ میمون، ۳۹۵.

۲. *السراش*. «سراس» و «اسراس» نیز دیده می‌شود. ظاهراً از «سیرش» و «سیرش» فارسی - چسب است، Vullers، II، ۲۹۴. در زبان امروزی ازبکی - *سیرچ* و *سیرچ* - چسبی است که از ریشه *Eremurus* *tauricus*. St. یا *olgal* Rgl. به دست می‌آید و در کفافی به کار می‌رود، *سحاب الدینوف*، ۵۳؛ *انکوف*، ۱۳۵.

۳. غراء نک. شماره ۷۴۹.

۴۴. آسطوماخوس^۱

پولس می‌گوید که این علفی است با تخم‌های سفید و سخت مانند سنگ.

۱. *στομαχος* یونانی = *Lithospermum officinale* L.؛ میمون، ۳۲۶؛ عیسی، ۱۱۰۱.

۲. قس. با «ارزن سنگی، تخم سنگی دارویی» در زبان روسی، *انکوف*، ۱۹۶.

۴۵. اسفنج^۱

[اسفنج] غنیم [ابر] نامیده می‌شود. نزد مردم به زبان فارسی «ابر مرده»^۲ نامیده می‌شود زیرا اگر آن را در آب بیندازیم، آب را به خود می‌کشد و تقریباً به اندازه جسم

خود از آن را در خود نگه می‌دارد. به همین جهت به عربی هِرْشَفَّة^۳ نام گرفته است زیرا آب را اندک اندک قورت می‌دهد.

[اسفنج] جسمی است سبک، پوک و متخلخل به رنگ تیره با اندک سرخی همانند قهوه‌ای تیره که روی سنگ‌های کنار دریا می‌روید.
دیوسکورید [اسفنج] با سوراخ‌های تنگ و پر شمار را جنس نر و مغایر با آن را جنس ماده می‌نامد.

می‌گویند که [اسفنج] دارای نوعی حس^۴ است و به‌عنوان دلیل، به انقباض و جمع شدن بر اثر لمس کردن اشاره می‌کنند. اما این دلیلی معتبر و مطمئن نیست.
ایشوع بخت المطران می‌گوید: «جانور - گیاه»^۵ همان اسفنج و حلزون^۶ است و این دومی - ارجوان یعنی حلزون سرخ است. از آن‌جا که صدف بر اثر تماس با دست منقبض می‌شود، آن را «جانور» می‌نامند و از آن‌رو که روی زمین در ته دریا زندگی می‌کند، «گیاه» نامیده می‌شود.

او در آنچه می‌گوید محق نیست. زیرا حلزون و صدف لاک‌هایی‌اند که حیوان درون آنها قرار دارد و خزیده راه می‌رود. آب برای آن همانند هوا برای ماست. ما از زمین جدا نمی‌شویم همان‌گونه که صدف از آن جدا نمی‌شود، و ما در هوا شنا نمی‌کنیم همان‌گونه که آن در آب شنا نمی‌کند و به‌آهستگی می‌خزد.

* دربارهٔ چگونگی پیدایش رنگ قرمز^۷ نخستین بار، گفته شده است که از خون حلزونی که بر پوزهٔ سگی سفیدرنگ در شهر صور دیدند [آغاز شد]. سپس «قرمز» را با [واژه] «ارجوان» توضیح دادند از آن‌رو که هردو آنها به معنای سرخ تیره‌اند، هرچند که [چیزهایی] متفاوت‌اند.^۸

بهترین اسفنج آن است که تازه و [به‌دست آمده] از آب شور دریا باشد و به‌سبب آن [که از آب شور است] شدیدتر خشک می‌کند و دلیلی برای آن، به‌جا ماندن بوی آب دریا در آن است.

در اسفنج، سنگ دیده می‌شود که به همین نام مشهور است و همان‌گونه که دیوسکورید متذکر می‌شود، آن را «سنگ اسفنج» می‌نامند.

۱. *σπογγος* یونانی (دیوسکورید، V، ۱۰۱) = *Euspongia officinale* L.؛ سراپیون، ۴۱؛

ابومنصور، ۳۵؛ ابن‌سینا، ۲۵؛ غافقی، ۱۰۵؛ میمون، ۵۶.

۲. ابر مرده، فس. Vullers, J., ۶۷.

۳. الهرشفة.

۴. نسخه الف: حساً، نسخه پ: جنساً.

۵. حيوان النبات.

۶. الحلزون نك. ۳۴۵.

۷. القرمز - كرم قرمز، نك. شماره‌های ۴۴۳ و ۸۳۶.

* ۸. این قطعه ارتباط مستقیم با محتوای عنوان ندارد. در دیگر تحریر مشروح‌تر، در عنوانی که به کرم

قرمز اختصاص دارد، درج شده است، نك. شماره ۴۴۳.

۴۶. أسنان الذئب^۱

به رومی اورنجیون^۲، نیز هورنجیون^۳، به فارسی دندان گرگ^۴، به سریانی شِنْتْ ذِيبَا^۵ و هم‌چنین شوشْتَا^۶ و این آخری مشهورتر است.
اطیوس الامدی، جبریل و صهاربخت می‌گویند که [دندان گرگ] همان بقلة اليهود است.

ابومعاذ می‌گوید: [این] علفی است که یوزپلنگ^۷ از آن می‌خورد. پزشکان برای کسانی که دچار اسهال می‌شوند، آن را با روغن زیتون و زیره می‌آمیزند تا مزه بهتری پیدا کند.

گوشت خواران علف نمی‌خورند مگر برای دور انداختن و قی کردن که به‌طور غریزی برای درمان خود انجام می‌دهند.

۱. دندان‌های گرگ به عربی. گیاهی به این نام در دیگر منابع شناخته‌شده، نوشته نشده است. با تکیه بر نام‌های یونانی و سریانی این گیاه (یادداشت‌های ۲ و ۵) و هم‌چنین مترادف عربی آن یعنی بقلة اليهود (شماره ۱۶۰)، می‌توان پنداشت که «دندان‌های گرگ» = *Eryngium campestre* L. یا *E. Creticum* Lam. است؛ میمون، ۱۹۰؛ عیسی، ۷۷۱، Löw؛ I، ۴۳۹.

۲. نسخه الف: اورغیون باید خواند اورنجیون؛ *ηρυγγιον* یونانی؛ دیوسکورید، III، ۲۱؛ Löw؛ I، ۴۴۰.

۳. هوغون باید خواند هورنجیون، نك. یادداشت ۲.

۴. نسخه‌های الف و ب: دندان لزل، نسخه پ: دندان کرد، باید خواند دندان گرگ - ترجمه فارسی

اسنان الذئب عربی.

۵. نسخه‌های الف و ب: شت ذیبی، نسخه فارسی: شَتِّدِيبَا، باید خواند شِنْتْ ذِيبَا، قس. Löw؛ I،

Shennat diba : ۴۳۹.

۶. نسخه‌های الف و ب: شوشدایما، نسخه فارسی: شوشبدیبا، نسخه پ: شوشنشا؛ I, Löw, ۴۴۰: سوسن دابا.

۷. النمر جمع النمر، نسخه فارسی: پلنگ.

۸. زحیر - یک نوع اسهال، نک. ابن سینا، III، ج ۲، ص ۱۴۹.

۹. نسخه‌های الف و ب: تداویا بالهم، نسخه پ: تداویا بمالها من الخواص الممتازة بها (۱). در واقع، برخی از جانوران گوشت خوار به منظور درمان علف می‌خورند، و گوزن‌ها حتی برخی از گیاهان دارویی را می‌خورند، نک. آ. ف. گامرمان، گیاهان شفا بخش. مسکو ۱۹۶۳، ص ۱۶.

۴۷. أسد الارض^۱

ابومعاذ به نقل از ابن ماسه^۲ [می‌گوید] که این تخم زیتون وحشی^۳ است. الدمشقی می‌گوید که این مازیون است.

۱. ترجمه مستقیم *χαμαι-λεων* - «شیر زمین» - خاملئون. چنین اختلاط نام جانور با نام گیاه، احتمالاً به سبب شباهت دو واژه یونانی رخ داده است: *χαμαιλεων* = خاملئون و *χαμελαια* («زیتون زمین»)، زیتون الارض عربی، Dozy, I, ۶۱۷ و Vullers, I, ۱۱۷) = *Daphne oleides* Schreb. انکوف، ۱۲۲، یا *Daphne mezereum* L.؛ میمون، ۲۳۷. ابن بیطار که اسد الارض را فقط به عنوان خاملئون تعریف می‌کند نیز به این اشتباه مترجمان عربی آثار یونانی اشاره کرده است، جامع، ابن بیطار، ۳۴. Beithar, ۸۱. نیز نک. شماره ۷۹.

۲. نسخه فارسی: ابن ماسویه.

۳. بزر الزیتون البری. قس. «علف زیتون» در زبان روسی، انکوف، ۱۲۲. نک. شماره ۵۱۵.

۴۸. أسد^۱ - شیر

اسد که به معنای شیر^۲ است، به رومی لاون^۳، به سریانی اریا^۴، به فارسی شیر، به ترکی ارسلان^۵ و به هندی سیر^۶ نامیده می‌شود.

۱. *Panthera leo*. این عنوان در نسخه‌های ب و پ از عنوان قبلی جدا نشده و در نسخه فارسی

حذف شده است.

۲. السَّیج.

۳. *λεων* یونانی.

۴. اریا قس. بر بهلول، ۲۸۹۱۱.

۵. ارسلان قس. فرهنگ ترکی باستان، ۵۵.

۶. سیر قس. Platts، ۷۱۱.

۴۹. اسفند^۱ - خردل سفید

این خردل سفید است. گاهی آن را *ثالاسفیس*^۲ می نامند.

ابومعاذ می گوید: اسفندسغار^۳ همان خردل سفید است. در نسخه عربی [اثر] لوقاس [گفته می شود] که اسفندسنا^۴ همان «الخیری الابيض» [خیری سفید] است و سپس می گوید: «به گمانم این خردل الابيض [خردل سفید] است و به جای خردل اشتباهاً خیری نوشته شده است.

۱. شکل عربی شده «سپند» فارسی است؛ این نام در دیگر منابع در ترکیب با دیگر واژه فارسی «سپید» دیده می شود: اسپند سپید (نسخه فارسی)، اسفند سفید (Vullers، I، ۹۸)، سفید اسفند (ابن سینا، ۵۲۳). اسفند سفید - Brassica alba Hook. مترادف Sinaps alba L. است؛ ابن سینا، ۵۲۳؛ میمون، ۴۰۰؛ عیسی، ۳۲۹؛ Löw، I، ۵۱۶-۵۲۷. «اسفند» معمولاً خود به خود به معنای Harmala به کار می رود، نک. شماره ۳۳۲.

۲. نسخه الف: *ثالاسفیس*، نسخه فارسی: *باسقیس*، Vullers، I، ۴۱۶: *تالسقیور* و *تالسقیس*. این، احتمالاً تحریف *θλασπι* یونانی است (دیوسکورید، II، ۱۵۶) که به عربی به عنوان *الحرف البابی* - «شاهی بابلی» - تعبیر می شود، نک. شماره های ۱۹۹ و ۳۳۳ و تفسیر، ابن بیطار، ۱۶ ب - و گیاهی است از نوع *Thlaspi* (میمون، ۱۶۳، ص ۸۱، یادداشت ۱) به معنای *تره تیزک*، انکوف، ۳۵۳.

۳. نسخه الف: اسفندسغار، نسخه فارسی: اسفندشغان، نسخه پ: اسفند سفید.

۴. نسخه الف: اسفندسناه، نسخه پ: اسفند سفید، اما در *محیط اعظم*، II، ۱۸۰ گفته می شود که در

هرات و سجستان خردل را «سناه» می نامند.

۵۰. اسپد مَرْد^۱ - فلفل سفید

ابوالحسن ترنجی می گوید: این همان چیزی است که داروگران به جای «فلفل سفید»^۲

می فروشند.

۱. این نام را در دیگر منابع دسترس ما نیافتیم، فقط Vullers، II، ۲۱۷ *سبدمرد* می آورد و توضیح

می دهد که این گیاه به بستان افروز (نک. شماره ۱۴۹) با ساقه سفید و برگ های سبز می ماند. در بخش B

شماره‌های ۴۷-۵۰ یکی شده‌اند.

۲. فلفل ابیض شماره ۷۸۹ (یادداشت ۲۰) که این جمله در آن جا به طور کامل درج شده است.

۵۱. اِسْحَل^۱ - ؟

این چوبی است که با آن دندان‌ها را تمیز می‌کنند. انگشتان نرم و ظریف را به آن [اسحل] تشبیه می‌کنند.

[شاعر] می‌گوید^۲:

«گرفت با انگشتان ظریف و نرم همانند کرم‌های^۳ ظبی^۴ یا خلال دندان اسحل

۱. اسحل در منابع مشهور داروشناسی نوشته نشده و نسخه فارسی آن را حذف کرده است. ابوحنیفه در اثر خود یک صفحه و نیم را به توصیف آن اختصاص داده است. او می‌گوید که این درختی شبیه «اثل» (نوعی گز، نک. شماره ۱۵) است و همانند «اثل» تنومند می‌شود. کسی آنها را نمی‌شناسد و تمیز آنها از یکدیگر دشوار است؛ ابوحنیفه، ۲. برطبق عیسی، ۵۷۲، این *Cordia myxa* L. - سپستان است.

۲. برطبق ابوحنیفه، ۲، این شاعر امرء القیس است.

۳. اساریع جمع اُسروع - کرم‌های سفید با سر سرخ که در شنزارها دیده می‌شود، لسان العرب، VIII، ۱۵۳، نک. شماره ۵۷.

۴. ظَبْیٌ - نام دره‌ای در تهامه، لسان العرب، VIII، ۱۵۳.

۵۲. اِسْقَنْقُور^۱

به سریانی خردانا دِنیلوس^۲ [نامیده می‌شود]. این حیوانی شبیه ضَب^۳ است. آن را از نیل مصر می‌آورند.

آن [اسقنقور] بهترین به شمار می‌آید که در روزهای جفت‌گیری در بهار شکار شده باشد و بهترین بخش بدنش شکم* و ناف^۴ است. [اسقنقور] تازه نه‌چندان شور، سودمندترین است اما نمک‌سود و خشک آن، تنها جزئی از نیاز را برآورده می‌سازد.^۵

دیوسکورید می‌گوید: این تمساح دشتی** است و در هند و مصر یافت می‌شود. نوعی [اسقنقور] وجود دارد در دریای سوف یعنی البردی و آن دریای قلمز است.^۶ در لوزیا تا موریتانی^۷، نیز در دیگر جاها دیده می‌شود. نوع و شکل همه آنها یکسان است. این سخنان [دیوسکورید] به وجود [اسقنقور] در دریای روم گواهی می‌دهد زیرا جاهای نامبرده به این دریا نزدیک‌ترند تا به دریاهاى دیگر.

ابونصر خطیبی و دیگر مخبران چنین اطلاع می دهند: تمساح در شن‌های کناره نیل تخم می‌گذارد و با بدن خود آنها را می‌پوشاند تا گرم بمانند. بچه‌هایی که [در پی مادر به آب] می‌روند، تمساح می‌شوند و آنها که به خشکی می‌روند - اسقنقور.

[خبرهایی] درباره بزرگداشت سرشت [تمساح]^۹ از مصریان به جا مانده است: مردی را برای ذبح [تمساح] شکار شده با کارد طلایی معین کرده بودند. او بر تمساح مهر می‌زد و اگر مهر رویش نبود [تمساح] خواستار نداشت.

کشتیبانان^{۱۰} در کناره رودخانه‌های هند در میان شن‌ها تخم‌های [تمساح] و لاک‌پشت آبی^{۱۱} را جست و جو می‌کنند. از آنها خاکینه می‌سازند یا آنها را می‌پزند. آنها در این باره که [تمساح] با بدن خود تخم‌ها را می‌پوشاند تا گرم بمانند، ذکری به میان نیاورده و هرگز این را مشاهده نکرده‌اند.

و اما اسقنقور، هندیان نه از نظر شکل و نه از نظر خاصیت چیزی در باره‌اش نمی‌دانند.

می‌گویند که در هر نرینه اسقنقور، جردون^{۱۲} و ضب دو عضو جنسی وجود دارد و هر مادینه نیز دارای دو عضو جنسی است. می‌پندارند که پایه هر دو عضو یکی است اما دو شاخه دارد. [عضوش] را نیزک^{۱۳} می‌نامند.

[شاعر]^{۱۴} گفته است:

سوسمار جوان^{۱۵} را دو عضو است که با آنها سرآمد

همگان در جهان است^{۱۶} - هم پاپوشدارها و هم پابرنه‌ها

الکسانی این شعر را می‌خواند:

از هم جدا شدید، شما که هم سن و سال بودید

به سان عضو یک پایه دوشاخه سوسمار

می‌المدینیة^{۱۷} گفته است:

دلم می‌خواست تا او سوسمار [صب] می‌بود و من

ماده سوسمار گدایی که تنهایی گزیده است!

پولس می‌گوید که جانشین اسقنقور «خصی الثعلب» است. به احتمال زیاد حیوان را در

نظر داشته است نه گیاه را.^{۱۸}

۱. Scincus officinalis؛ سراپیون، ۵۳۷؛ ابو منصور، ۷؛ میمون، ۱۲۹؛ Vullers، I، ۹۹. به صورت

«سقنقور» نیز دیده می‌شود. هر دو از *σφύγκος* یونانی است، دیوسکورید، II، ۶۵؛ ابن سینا، ۳۸؛ سوسمار آبی.

۲. نسخه‌های پ و فارسی: جردانا دنیلوس، نسخه الف: جردانا دیناوس.
۳. الضب - سوسمار ثورومستیکس، ابن سینا، ۷۹۷؛ Lane، ۱۷۹۱: *Lacerta caudiverbera* یا *Lacerta Aegyptia*. نسخه فارسی: سوسمار.
- * ۴. یظنه و شرئمه، که باید خواند بَطْنُهُ و سُورَتُهُ، قس. نسخه پ و ابن سینا، ۳۸.
۵. فِئِدَادٍ مِنْ عَوَزٍ («کاچی به از هیچی»).
۶. التمساح البری نک. شماره ۲۲۰. این تعریف در دیوسکورید، II، ۶۵ وجود ندارد.
- ** ۷. در Picture، ۱۱۰ درج شده است.
۸. نسخه الف: یکون بلوذا الی موريسا [مورسيا]، نسخه پ: یکون بلویقا...، نسخه فارسی: منبت او در بحر قلزم از اود باشد تا مورسيا، دیوسکورید، II، ۶۵: یوجد فی بلاد التي يقال لها غیتولیا التي من بلاد مورسیادس.
۹. طینته (۴).
۱۰. السفانون.
۱۱. السلاحف المائیه.
۱۲. الحرذون یا الحردون = Stellion یعنی سوسمار استلیون، ابن سینا، ۲۵۹؛ میمون، ۱۶۵.
۱۳. النزک، نسخه ب: الترك.
۱۴. فرهنگ‌ها این شعر را به حُمران ذوالفضة نسبت می‌دهند، لسان العرب، X، ۴۹۷؛ تاج العروس، VII، ۱۸۶.
۱۵. حنل؛ لسان العرب، X، ۴۹۸: سبخل - «سوسمار بزرگ».
۱۶. فی البلاد، لسان العرب، X، ۴۹۸: فی الانام (انام - همه جانداران روی زمین).
۱۷. نسخه الف: حی المدینیه، نسخه پ: مَمِّ المدینیه. فرهنگ‌ها این شعر را به جاحظ نسبت می‌دهند که گویا برای زنی گفته است که پسر، او را به خاطر شوهرش سرزنش می‌کرده است؛ لسان العرب، X، ۴۹۸؛ تاج العروس، VII، ۱۸۶.
۱۸. خُصَى الثعلب - نام دیگر گیاه ثعلب (ریشه غده‌ای گیاه) نک. شماره ۴۰۰.

۵۳. اَسْطِیرَ اَطِيقُوس^۱

به صورت اسطیرا نیز [دیده می‌شود] و این گیاهی است مشهور به خُرْم^۲ اما [به نام] حالبی مشهورتر است زیرا ضماد آن، ورم حالب^۳ را درمان می‌کند. اما «خرم»، و آن گلی است که مجالس را با آن می‌آریند. به اندازه گردو است و رنگش چیزی بین سفید و سبز است.^۴ چنان نقش و نگارهایی^۵ دارد که به وضع قرار گرفتن

فلس‌های ماهی می‌ماند. گل‌های ریز به رنگ سرخ قهوه‌ای شبیه کلاه طاووس^۶ بر سرش پدید می‌آید، شاعران و صفش می‌کنند.

۱. نسخه الف: اسفلیاطیقوس، نسخه فارسی: اصطیواطیقوس، *Aster atticus = αστηρ Αττικός*

Call. یا *Aster amellus L.*؛ دیوسکورید، IV، ۹۹؛ ابن سینا، ۵۴؛ غافقی، ۸۸؛ Dozy، I، ۲۱.

۲. الخرم قس. Dozy، I، ۳۶۷؛ عیسی، ۲۵۱۰.

۳. یعنی التهاب میزه‌نای.

۴. نسخه فارسی: سفید باشد که به زردی زند.

۵. نسخه‌های الف و فارسی: منقشة، نسخه پ: مُنْقِشَة - «شانه زده است».

۶. قلانس الطواویس.

۵۴. اسقیل^۱ - پیاز دریایی

به سریانی اسقال و سقیلاً^۲، به رومی أفیلطون^۳، اقبوقواطیس^۴ و أسلوقوطیس^۵ [نامیده می‌شود]. این عنصل است.

در کتاب المشاهیر گفته شده است که این «پیاز وحشی» است.

در کتاب الیاقوته ذکر آن همراه با [واژه] المُنصل [شمشیر] آمده که وسوسه شیطان لعنتی است.^۶

عنصل به «پیاز موش» نیز شهرت دارد زیرا می‌پندارند که [موش‌ها] را می‌کشد. این امکان‌پذیر است زیرا همان‌گونه که در کتاب السموم گفته شده است، بر اثر مالش پوست با آن، به‌ویژه در حمام، پوست را زخمی می‌کند. به فارسی پیازموش^۷ و موشان پیاز^۸ نیز نامیده می‌شود.

الفزاری می‌گوید که [اسقیل] در سند قویابصل^۹ نامیده می‌شود. ساکنان عراق برگ‌هایش را مانند فلفل می‌خورند.

این پیاز درشت و دراز است با [مزه] تند که به تلخی می‌زند. در کوه‌های صُرود^{۱۰} بسیار است و بسیار درشت می‌شود، حتی برخی از داروگرها می‌گویند که وزن یک بیخ عنصل به پنج رطل می‌رسد.

ابوجریج و رازی می‌گویند که [پیاز دریایی] در شخم‌زارها بدون کشت می‌روید، برگ‌هایش به برگ‌های قائل^{۱۱} یا سنوسن می‌ماند. ساقه‌اش دراز می‌شود و بر سرش گلی سرخ متمایل به سیاه [پدیدار می‌شود] که در آن، دانه‌های سیاه همانند تخم‌های پیاز اما درشت‌تر از آنها به‌وجود می‌آید. ریشه شبیه انار است اما به رنگ سفید و همانند پیاز

لایه لایه است. بویش ناپسند و مزه اش تند است و با سرکه و عسل خوشمزه اش می کنند. پولس بلبوس^{۱۲} را به عنوان جانشین [اسقیل] به کار می برد.

داروگرها «پیاز دریایی» را، همان گونه که در کتابها دستور داده شده، به صورت پخته نگه می دارند.^{۱۳} در این باره که چگونه آن را می پزند، دیوسکورید می گوید: آن را درون خمیر یا گِل قرار می دهند و در کوره آتش می گذارند تا آنچه روی [پیاز را می پوشاند] خشک شود^{۱۴} و خود [پیاز] نیز بپزد و نرم شود. سپس پوشش خارجی را دور می اندازند و باقی مانده را به نخ می کشند و می آویزند.

این گونه نیز می تواند باشد که [پیاز دریایی] را در دیگ آب قرار می دهند و روی کوره می گذارند. سپس آب را دور می ریزند و از نو آب می ریزند و این کار را تا آن زمان انجام می دهند که هیچ تلخی باقی نماند. سپس آن را خشک می کنند.

* در درامشان بین رُخُد و زابلستان یک نوع بسیار کوچک [پیاز] مانند فندق یافت می شود. سرخ و سفید و مزه اش تند است اما تلخ نیست. آن را به عنوان چاشنی به کار می برند و «کوک»^{۱۵} می نامند.

انواع اهلی^{۱۶} و وحشی پیاز بسیار است اما این نوع یادشده، پیاز دریایی نیست زیرا کیفیت آن با کیفیت پیاز دریایی تفاوت دارد.

۱. نقل *σκίλλα* یونانی به عربی، دیوسکورید، II، ۱۷۰؛ *Scilla maritima* L. مترادف *Urgenia maritima* Baker؛ سرایون، ۲۵۰؛ ابومنصور، ۴۷؛ ابن سینا، ۶؛ میمون، ۶۰؛ عیسی، ۱۸۵_{۱۵}.

۲. سقیلا *σκίλλα* یونانی؛ Löw, II، ۱۹۴؛ Vullers, II، ۹۹.

۳. نسخه الف: افیلتون (؟)، نسخه فارسی: اقلیطون.

۴. نسخه الف: اقنوقواطیس، احتمالاً باید خوانده شود فنقراطیس، قس. با *παγκρατιον*، Löw, Pf.

۷۵. نسخه فارسی: اقلیطقومس.

۵. اسلقوطیس (؟).

۶. در این جا جابه جایی واژه های العنصل و المنصل روی داده است.

۷. پیازموش Vullers, I، ۳۸۷.

۸. موشان پیاز به معنای پیازموش است.

۹. قویابصل، Platts، ۸۰۷ - پیاز دریایی کائندا نامیده می شود.

۱۰. جبال الصرود، صرود جمع صرد = سرد فارسی. کوهستان های مرتفع با تابستان خنک و زمستان

سرد را «صُرود» می نامیدند. پتروشفسکی، کشاورزی، ص ۱۸۲.

۱۱. القائل نک. شماره ۸۰۸.

۱۲. البلابس جمع البلبوس - *βοαβος* = *Muscari comosum* Mill.؛ نک. شماره ۱۷۰.
۱۳. نسخه الف - واژه تحریف شده است، نسخه پ: یمسکون.
۱۴. نسخه الف: یس، باید خواند: ییبش.
۱۵. کوک به زبان پشتو: «پیاز وحشی». اسلاف، ۷۰۵. نسخه فارسی: اتور (?). قطعه * ۱۵ در Picture، ۱۱۰ درج شده است.
۱۶. الأهلیة، به نظر می‌رسد که همان البستانیة باشد.

۵۵. اسفیداج^۱ - سفیداب سرب

حمزه می‌گوید که این اسپیداب است و به عربی رثین^۲ [نامیده می‌شود].
السنوبری درباره گل سرخ می‌گوید:

دو رنگ دارد هم رخسار معشوق در آن است

هم رخسار عاشق رنجور عشق^۳

یا رخسار زرد [گون] رنگ شده با رثین

بده دست استاد آرایش و زیبایی

[اسفیداج] بر دو نوع است: سربی و قلعی. اگر [اسفیداج] سربی^۴ را با گوگرد

بسوزانیم، سرخ و ظریف می‌شود و به اسرنج [سرنج] تبدیل می‌گردد. همان‌گونه که جالینوس می‌گوید، اسرنج ظریف‌تر از اسفیداج است.

ماسرجویه می‌گوید: اسفیداج را از سرب به کمک سرکه تهیه می‌کنند و اسرنج را از

سرب از راه سوزاندن آن.

بولس می‌گوید که جانشین اسفیداج، خَبَث الرصاص^۵ است.

اسفیداج معمولی به کمک سرکه^۶ تهیه می‌شود نه از راه سوزاندن با آتش.

دیوسکورید درباره راه تهیه آن می‌گوید: در ظرفی سرکه می‌ریزند و ورقه‌های سرب را

بالای [سرکه] روی نی‌ها^۷ چنان جای می‌دهند که بیش از اندازه نزدیک سرکه قرار

نگیرد و با آن تماس پیدا نکند. سپس دهانه ظرف را می‌بندند، گل اندود می‌کنند و [از

بالا] می‌پوشانند. این کار را در تابستان گرم انجام می‌دهند. هنگامی که اسفیداج همانند

زنگار، بر سطح ورقه‌ها بیرون می‌زند، آنها را در لگن می‌گذارند و [اسفیداج] را با شستن

جدا می‌کنند و [ورقه‌ها] را از نوبه ظرف [سرکه] برمی‌گردانند.^۸

او در جایی دیگر می‌گوید: در هاون سربی^۹ آب می‌ریزند؛ وانگهی دسته هاون نیز

باید از سرب باشد. سپس [آب را با دسته هاون] می‌سایند تا آن زمان که آب سیاه و

غلیظ شود. [این توده] را جدا می‌کنند و این کار را تا جمع شدن مقداری معین از [توده غلیظ] تکرار می‌کنند. سپس قرص‌هایی از آن می‌سازند. رنگشان به سفیدی نزدیک است.

۱. نمک بازی کربنات سرب - $Pb(OH)_2PbCO_3$; سراپیون، ۱۴؛ ابومنصور، ۳۸؛ ابن‌سینا، ۴۰؛ غافقی، ۱۰۹؛ میمون، ۲۹؛ الجماهر، ۲۴۱-۲۴۲. اسفیداج از اسپیدآب فارسی است.
۲. الرثین، این اصطلاح در فرهنگ‌ها نوشته نشده است. لسان العرب، XIII، ۱۷۶ فقط ذکر می‌کند: تَوَثَّتِ الْمَرْأَةُ إِذَا طَلَّتْ وَجْهَهَا بِغَمْرَةٍ - «هنگامی که زن «غمرة» به صورت می‌مالد، تَوَثَّتَتْ [گفته می‌شود]. غمره مرهم تهیه‌شده از وُزَس است. درباره ورس نک. شماره ۱۰۷۱.
۳. این مصرع در نسخه الف دو بار آمده است.
۴. نسخه الف: الانکی، نسخه فارسی: اسفیداج آنکی، نسخه پ: الانک، نک. شماره ۱۰۰.
۵. خبث الرصاص: تفاله قلع (یا سرب).
۶. نسخه الف: المعروف من الاسفیداج والمعمول بالخل، باید بدون حرف ربط «و» خواند، نسخه پ: المقرب (!)
۷. نسخه الف: قصب، نسخه پ: قُصِب.
۸. این راه تهیه به صورت خیلی کوتاه در الجماهر (۲۴۲) آمده است.
۹. المنحار.

۵۶. اُسْرِنِج^۱ - سرنج

به سریانی سیریقون^۲ [نامیده می‌شود]. پولس از آن [به نام] سَنَدِوَقِس^۳ یاد می‌کند و این [واژه] بی شک یونانی است. آن را به زبان سبستانی سِنِج^۴ می‌نامند. ظاهراً، این کوتاه‌شده سِنَجَرَف است زیرا الفزاری می‌گوید که این سِنَجَفَر^۵ است، به فارسی شنگرف^۶، به سندی - سَنَو^۷. پولس به مُرداسنج [اکسید سرب] به عنوان جانشین [اسرنج] اشاره می‌کند و آن تا سرخ نشده به [مرداسنج] نزدیک است.^۸ آن را این چنین به رنگ سرخ درمی‌آورند: سرب را با آتش می‌سوزانند همان‌گونه که کوزه‌گران عمل می‌کنند. هنگامی که زرد شد آن را خرد کرده با آب صاف می‌کنند تا به گرد تبدیل شود.^۹ هنگامی که خشک شد، آن را به دیگ برمی‌گردانند و برای هر سه من آن یک اِسْتار گوگرد می‌افزایند و زیر [دیگ] آتش روشن می‌کنند. وانگهی پیوسته به هم می‌زنند تا به رنگ دلخواه درآید: اگر فاشق را به دیواره^{۱۰} بزیم (?) در آن نباید سیاهی بماند.

جبریل می‌گوید: «اگر اسفیداج الرصاص را بسوزانیم، به اسرنج تبدیل می‌شود». اگر او از «رصاص» سرب را در نظر دارد، همین‌گونه خواهد بود. اما اگر منظورش قلع باشد، این نیز امکان‌پذیر است، زیرا گوگرد آن را نیز به‌رنگ سرخ درمی‌آورد لکن موثقاً نه شنیده‌ایم و نه دیده‌ایم.

۱. یا اسرنج، Vullers, I, ۹۷؛ سرنج سربی - $2PbO.PbO_2$ ؛ سراپیون، ۴۲؛ ابن سینا، ۴۹۶؛ غافقی، ۱۱۰. کریموف، سرالاسرار، ۱۴۷، یادداشت ۲۶۲. پیدایش نام با *συρικον* یونانی ارتباط دارد؛ میمون، ۲۸.

۲. سیریقون - *συρικον* یونانی.

۳. سندوقس - *σινδύξ* یونانی؛ غافقی، ۱۱۰.

۴. سنج فس. Vullers, II, ۳۲۷.

۵. یا سنجُفر اگر در شباهت با زنجفر نشانه‌گذاری کنیم؛ Lane, ۱۲۵۷؛ Dozy, I, ۶۰۶.

۶. سنگرف فس. Vullers, II, ۴۷۱. از آن‌جا که سرنج و سنگرف را به‌طور یکسان به‌عنوان رنگ به‌کار می‌برند، اغلب آنها را با هم اشتباه می‌کردند. اما بیرونی در *الجماهر* (۲۱۶)، «سنگرف» را از «سرنج» کاملاً تمیز می‌دهد: همان‌جا اشاره می‌کند که «گاهی بین آنها تفاوت نگذاشته و هر دو را سنجُفر نامیده‌اند».

۷. نسخه الف: سُئو، نسخه فارسی: سبزه، Platts, ۷۱۳؛ سرنج - سیندور است.

۸. نسخه الف - واژه مفهوم نیست: نعاره، نسخه پ: یقارُبه می‌خواند.

۹. نسخه الف - واژه خوانا نیست، بتهَّی می‌خواند؛ نسخه پ: یتهَّیا «تا آماده شود».

۱۰. الجدار.

۵۷. اسروع^۱

آن را بنات الرمل [دختران شن]^۲ می‌نامند.

یعقوب بن السکیت و ابوحنیفه می‌گویند: اسروع و یسروع^۳ کرمی است که در شن زندگی می‌کند، به رنگ‌های گوناگون است و پاهای کوچک دارد. طول این [کرم]، بزرگ‌ترین آن، یک وجب است؛ سگ‌ها، گرگ‌ها^۴ و پرندگان آنها را می‌خورند. آنها با پوست انداختن، به پروانه [تبدیل می‌شوند]^۵.

هر دو می‌پندارند^۶ که چنین تبدیلی فقط خاص این [کرم‌ها] است، در صورتی که برای همه کرم‌ها عمومیت دارد: پوست خود را همراه با پاها می‌اندازند و در پناهگاه‌های گوناگون بی‌حرکت باقی می‌مانند. سپس پوست دوم را می‌اندازند و به‌صورت پروانه‌های گوناگون با بال‌ها پرواز می‌کنند و گاهی نیز به پرواز در نمی‌آیند و از این لحاظ، به کرم ابریشم^۷ نزدیک‌اند.

۱. اسروع در کتاب‌های داروشناسی مشهور نوشته نشده است.
۲. Dozy, I, ۱۲۰: بنت الرمل - مار.
۳. نسخه الف: الاسروع والیسروع، قس. لسان العرب، VIII، ۱۵۳؛ نسخه پ: الاسروع ولاسروع.
۴. نسخه‌های الف، ب، پ: الذباب، باید خواند الذئاب، قس. لسان العرب، VIII، ۱۵۴.
۵. ینسلخ عن فراشه.
۶. نسخه‌های الف، ب، پ: ظننا، باید خواند ظنًا.
۷. دودة القز.

۵۸. اُشْنَة^۱ - گل سنگ

الفزاری می‌گوید: [اشنه] به هندی سیلَبُوا^۲، به سندی سیابروا^۳، به سجستانی ژالکه^۴ [نامیده می‌شود]. ابونصر بن ابوزید صهاربخت آن را در اقربادین خود چنین ذکر می‌کند و به عنوان کرباس پایه^۵ توضیح می‌دهد و با انگشتان سام ابرص^۶ مقایسه می‌کند. در کتاب‌های پزشکی نیز چنین معرفی می‌شود. گاهی آن را پایه^۷ می‌نامند.

ابوالعباس خشکی در کتاب العطر می‌گوید: [اشنه] گیاهی است که در کناره دریا [دید می‌شود] و از بره^۸ تا ایلَة در آن سوی [کوه] طور^۹، گرداگرد [کناره‌ها] از جده به یمن تا کناره‌های [دریای] بصره^{۱۰} را در بر می‌گیرد.

برگ‌هایش به برگ‌های درمنه بستانی^{۱۱} می‌ماند و به رنگ تیره است. با تشدید باد، موج‌های دریا تا [اشنه] بالا می‌آید و در نتیجه، خار و خاشاک دریایی به آن می‌چسبد و به صورت لایه‌ای آن را می‌پوشاند که سپس در برابر باد، یکنواخت خشک می‌شود.^{۱۲} آن را فقط پس از مالش بین دو کف دست و تکان دادن، برای این که خار و خاشاک بریزد و سفیدی آن تمیز شود، به کار می‌برند.

گاهی قلب می‌کنند و با شکل دادن به بریده برگ‌های کاغذ، [اشنه] می‌سازند. به احتمال زیاد علت این که [اشنه] را در گویش زابلی «دواله»^{۱۳} می‌نامند، همین است. ظاهراً [دواله] را از چنین ساخته‌ای تهیه می‌کنند.

جالینوس می‌گوید که [اشنه] محلل و ملین است به‌ویژه [اشنه‌ای] که بر درخت صنوبر قرار دارد. پولس آن را همچون درخت قطران^{۱۴} تعریف می‌کند و [می‌گوید] که این همان است. [جالینوس] در کتاب المیامر از روغن صنوبر مشهور به قطران نام می‌برد.

رازی و دیگران می‌گویند که [اشنه] به درخت گردو، بلوط و صنوبر می‌پیچد

همان‌گونه که کشوث^{۱۵} می‌پیچد. به‌رنگ سفید است و بوی خوشی دارد و آن که به سیاهی می‌زند، خوب نیست. بهترین [اشنه] آن است که به صنوبر می‌پیچد. برخی‌ها به‌جای صنوبر از شونیز نام می‌برند که ظاهراً تصحیف است.^{۱۶} * این صفات [اشنه] که پزشکان [اشاره کرده‌اند]، با صفات [اشاره‌شده] خشکی و داروفروشان تفاوت دارد و این، ظاهراً جنس دیگری است.

[اشنه] شناخته‌شده در نزد داروگران بر دو نوع است: (۱) بغدادی که سفید و بسیار خوشبوست و از آن عبیر^{۱۷} تهیه می‌کنند. بغداد منبع آن نیست و علت بسیاری آن در آن‌جا، تقاضای زیاد در میان ساکنان است؛ (۲) هندی که از نظر بو و رنگ به‌پای اولی نمی‌رسد؛ تا آن را خیس نکنند، ریز ریز نمی‌شود.^{۱۸}

ابن ماسویه و رازی درباره‌ی جانشین [اشنه] می‌گویند که زیره وحشی برای آن است.

۱. به این نام انواع گوناگون گل سنگ‌ها را در نظر داشته‌اند: *Usnea articulata* Ach. (ابن‌سینا، ۱۱)؛

Lecanora esculenta و *Usnea florida* Hoffm.؛ غافقی، ۳؛ میمون، ۱۱؛ نیز قس. سراپیون، ۴۸؛

ابومنصور، ۱۹؛ عیسی، ۱۲۱۰.

۲. سیلبوا (۴).

۳. قرائت درست این واژه‌ها میسر نشد. Platts، ۴۶۲؛ اشنه - چهاریلاست.

۴. ژالکه - قس. Vullers، II، ۱۷۵.

۵. نسخه الف: الکرباس بایه، نسخه فارسی: کربس.

۶. سام ابرص - سوسمار *gecko* (مارمولک باغی)، نک. شماره ۵۲۳، یادداشت ۲. گزیش نام فارسی

gecko است؛ Vullers، II، ۸۱۲.

۷. همین گونه است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: باله.

۸. نسخه الف: بره، نسخه پ: بربره.

۹. نسخه الف: وراه الطور، نسخه پ: وراء الطور.

۱۰. یعنی خلیج فارس. این قطعه در نسخه فارسی چنین ترجمه شده است: او نباتی است بر ساحل

دریاء هند از جده تا یمن و سواحل دریاء بصره. کازرونی (۴۷ الف): قال صاحب الصیدنة نقلاً عن ابی

العباس الحسکی [الخشکی] فی کتاب العطر انه نبات علی ساحل البحر من جده الی ایلة و کما یدور

من حدة [جده] الی الیمن الی ساحل البصره و یشبه ورقه ورق الشیح کاسف اللون علیه غبار. «مؤلف

صیدنه به‌نقل از ابوالعباس خشکی در کتاب العطر می‌گوید: [اشنه] گیاهی است که در کناره‌ی دریا از جده تا

ایله [دیده می‌شود] و گرداگرد [کناره‌ها] از جده تا یمن و کناره‌های [دریای] بصره را در بر می‌گیرد.

برگ‌هایش به برگ‌های درمنه بستانی می‌ماند، به‌رنگ تیره و پوشیده از گرد و غبار است.»

۱۱. نک. شماره ۶۲۸.

۱۲. ثم تجففه سواء في الرياح، نسخه فارسی: چون موج دریا بنشینند باد او را خشک گرداند.

۱۳. نسخه الف: دواله - قس. J, Vullers, ۹۱۷؛ نسخه پ: له (ا). دواله به فارسی به معنای «تسمه» است؛ بازی قمار با تسمه و سوزن را نیز با این اصطلاح مشخص می‌کنند. بیرونی می‌خواهد بگوید که تسمه این بازی را از اشنه ساختگی درست کرده‌اند.

۱۴. شجر القطران = Cedrus libani Barr.؛ عیسی، ۴۳۱؛ نیز نک. شماره ۸۴۹.

۱۵. الکشوٹ نک. شماره ۹۰۵.

۱۶. حقیقتاً نیز تصحیف است زیرا «شونیز» به معنای «سیاه‌دانه» است (نک. شماره ۶۱۶) و با صنوبر وجه مشترکی ندارد. به جای «شونیز» باید «شربین» - Cedrus libani Barr. (ابن سینا، ۷۱۱) یا ورس سرخ (Juniperus oxycedrus L.) باشد؛ قس. میمون، ۳۴۱. ابن سینا می‌نویسد: قال دیسقوریدوس ان اجود منها ما كان على الشربین و هو الصنوبر (چاپ بولاک، ۱۸۷۷، ص ۲۴۹) - «دیوسکورید (J. ۱۸) می‌گوید که بهترین [اشنه] آن است که بر شربین باشد و این صنوبر است».

۱۷. العبیر - ماده معطر که از زعفران و دیگر مواد تهیه می‌شود، Lane، ۱۹۳۸.

* ۱۸. کازرونی همه این قطعه را با اندک اختلاف در قرائت، (۴۷ الف) آورده است.

۵۹. اَشَقُّ و اَشَجُّ - صَمغُ اَشِهٖ^۱

در آن طبق [قواعد] تعریب جیم جانشین قاف می‌شود. [اشق] به رومی امونیاقون و امونیاقون^۲ نامیده می‌شود.

صهاربخت می‌گوید که این کمامای^۳ است. می‌گویند که [اشق] به فارسی کُژ^۴ نامیده می‌شود] اما برخی دیگر می‌گویند که کژ همان وَجْج^۵ است نه اشق. ارجانی می‌گوید که [اشق] لزاق الذهب^۶ نامیده می‌شود.

رازی می‌گوید: بهترین [صمغ اشه] آن است که از تخم‌ها، چوب و گِل پاک باشد و شبیه لبان [لادن]، و از آن بوی گشنیز به مشام رسد.

ماسرجویه می‌گوید: [اشق] صمغ محروث^۷ است و بهترین آن بسیار چسبناک، پاک از خار و خاشاک و شبیه لادن است، بوی شدید و مزه تلخ دارد.

اگر [ماسرجویه] از محروث، اشترغاز را در نظر داشته است، اشق صمغ آن نیست.

دیوسکورید می‌گوید: [اشق] صمغ گیاهی سبز شبیه گیاه الکَلْخ^۸ است و در سرزمین

لویبه می‌روید.

در جایی دیگر می‌گوید: [اشق صمغ گیاهی است] شبیه قَنَّا، مزه تلخ و بوی خایه

بیدستر را دارد.

قسطا می‌گوید: [اشق] عصاره خشخاش است. هستند کسانی که می‌گویند این عصاره برگ‌های [خشخاش] است. اما آنها [از حقیقت] به‌دورند و سردی این عصاره و گرمی اشق را از یاد برده‌اند.^{۱۰}

پولس و رازی درباره‌ی جانشین [اشق] می‌گویند که ریم کند و برای آن است. درباره‌ی ثقلب [اشق] گفته شده است که خشخاش تازه را از ریشه می‌کنند، آن را می‌شویند و می‌گذارند تا آبش خارج شود. سپس آن را به قطعه‌های ریز می‌برند، در دیگ قرار می‌دهند، رویش را می‌پوشانند و روی آتش ضعیف گرم می‌کنند تا [خشخاش] از راه پختن حل شود. پس از آن، صاف می‌کنند. سپس همان کار را با اسپند تازه انجام می‌دهند. یک قسمت جوشانده [اسپند] را به دو قسمت جوشانده خشخاش می‌افزایند و [مخلوط] را با احتیاط می‌جوشانند تا عسل غلیظ به‌دست آید و سپس خشک می‌کنند.

۱. صورت عربی اُشه فارسی (J, Vullers, ۱۰۶) = Gummi ammoniacum - صمغ به‌دست‌آمده از Dorema ammoniacum Don؛ سراپیون، ۴۱۴؛ ابومنصور، ۴۴؛ ابن‌سینا، ۲۱؛ غافقی، ۳۵؛ میمون، ۱۲۴.

۲. آمونیاقون و آمونیاکون - *αμμωνιακον* یونانی، دیوسکورید، III، ۷۹.

۳. هوکامای (؟).

۴. کژ، نسخه فارسی: کج - قس. Vullers, II، ۸۰۰.

۵. الوج، نک. شماره ۱۰۶۹.

۶. لزاق الذهب - هم‌ارز *χρυσοκολλη* «لحیم طلا» که معمولاً به براکس اطلاق می‌شود. نک. شماره ۹۴۴، میمون، ۱۲۴ و ۳۸۳.

۷. صمغ المحروث، محروث - *Ferula assa foetida* L. نک. شماره ۹۷۴.

۸. نسخه‌های الف، ب، پ: الفلخ، باید خواند الکَلخ؛ این نقل از دیوسکورید را غافقی، ۳۵ نیز آورده

است که برای این واژه، الکَلخ گذاشته شده است و آن نام عربی *ναρθη* (نارتک) یونانی است (غافقی،

۳۵؛ Dozy, II، ۴۸۲)، الکَلخ هم‌چون نارتک یا *Ferula Communis* L. تعریف می‌شود؛ Löw, Pf.

۳۳۹. دیوسکورید، III، ۷۹: القنا، که مترادف الکَلخ است (عیسی، ۸۲۹).

۹. نسخه‌های الف، ب، پ: القنا و از این‌جا نسخه فارسی: خیاب؛ در این‌جا تصحیف آشکار صورت

گرفته است و باید القَنّا باشد، دیوسکورید، III، ۷۹، اما Dozy, II، ۴۱۱ و ۴۸۲ از ابن‌بیطار نقل می‌کند:

شبيهة فی شکلها بالقنا و هو الکَلخ «اشق صمغ گیاهی است» که از نظر شکل به «قَنّا» شباهت دارد و این

- کَلخ است. قس. جامع، ابن‌بیطار، ص ۳۴. قَنّا (یا قَنّا) را نباید با قَنّا - خیزران اشتباه کرد، نک. شماره ۳۸۲.

۱۰. خشخاش از نظر طبیعت خود سرد به شمار می‌آید در درجهٔ دوم و حتی سوم، در صورتی که اشق گرم است در درجهٔ دوم؛ قس. ابن سینا، ۲۱ و ۷۴۷.

۶۰. اشترغاز^۱ - بیخ انگدان

در اخبار مروان گفته شده است که نام عربی [اشترغاز] حَنْزَاب^۲ است. آن را از ریگ بیابان‌های مرو می‌آورند و به سرزمین‌های گوناگون می‌برند.^۳ پوستش سیاه است و از پهنا دایره‌وار از بخش درونی سفید و نرم^۴ جدا می‌شود. [بخش درونی] از درازا خرد می‌شود. نیز گفته می‌شود همین که آن را از زمین بیرون می‌کشند، شیرین است اما هنگامی که در جریان باد قرار گیرد، مزهٔ تندی در آن پدید می‌آید که با افزایش خشکی آن شدت می‌یابد.

بویش همان بوی انگدان است. آن را ریز ریز می‌کنند و به صورت چاشنی^۵ به کار می‌برند، نیز در سرکهٔ ترشی می‌گذارند.

زمانی مقداری از اشترغاز را بریدم تا در سرکه قرار دهم^۶، از بویش دچار سردرد شدم و تب و لرز در من پدید آمد. شیرعاش روی دستم افتاد و بر اثر آن زخمی به وجود آمد که مدتی سبب ناراحتی ام شد.

[اشترغاز] محروث^۷ نیز نامیده می‌شود.

ابومعاذ، الر سائلی و ابوحنیفه دربارهٔ محروث می‌گویند که این ساقه و ریشه انجدان است. الفزاری می‌گوید که این ریشه انجدان معطر^۸ است و به فارسی کُزِ انگدانِ خوش^۹، به سندی سَتی هِنگفار^{۱۰} نامیده می‌شود. غنچه‌هایی روی ساقه به همان رنگ [ساقه] می‌نشیند، در آنها انجدان وجود دارد. [محروث] را در سرکه ترشی می‌گذارند و از این لحاظ به اشترغاز نزدیک است اما به آن نمی‌پیوندد زیرا چیزی دیگر است.

دربارهٔ انجدان نشنیده‌ایم که آن تخم اشترغاز است. انجدان را از بیابان‌های مرو نمی‌آورند. این - تخم ران^{۱۱} است که اهالی خراسان کُما^{۱۲} می‌نامند و آن گیاه حَلْتِیت^{۱۳} است.

اما حَنْزَاب، آن‌گونه که ابو محمد التیمی^{۱۴}، ابوحنیفه و مؤلف المشاهیر می‌گویند، هویج وحشی است. سپس ابوحنیفه آن را چنین توصیف می‌کند: برگ‌های پهن و ساقه زیرزمینی به رنگ سفید شبیه ترب دارد. آن را می‌پزند و می‌خورند.^{۱۵}

۱. این نام مرکب، از واژه‌های فارسی: «اشتر» و «غاز» (درست‌تر، غاز) - خار تشکیل شده است.

«اشترغاز» - «خارشتر» است (به عربی شوک الجمال؛ Vullers, I, ۱۰۲؛ II, ۵۹۵). برخی‌ها به‌عنوان

غذای شتر تعبیر و تفسیر می‌کنند، غافقی، ۳۶. تعریف دقیق این گیاه در کتاب‌ها وجود ندارد. برخی‌ها می‌پندارند که اشترغاز = *Ferula assa dulcis* (غافقی، ۳۶) یا *Ferula assa foetida* L. (عیسی، ۸۲۸) است. برخی دیگر آن را *Fagonia cretica* L. می‌دانند (ابن‌سینا، ۲۳). در ترجمه لاتینی قانون ابن‌سینا، «اشترغاز» را بر مبنای *μαγνδαρίς* دیوسکورید با عنوان *Magydaris lilbyca* آورده‌اند؛ نک. غافقی، ۳۶. ص ۱۲۰؛ ابن‌بیطار، ۸۴.

۲. الحنزاب. ابوحنیفه این گیاه را چنین توصیف می‌کند: «... برگ‌های پهن و ساقه زیرزمینی به‌رنگ سفید شبیه ساقه زیرزمینی ترب دارد. مردم آن را [خام] می‌خورند و می‌پزند... برخی‌ها می‌گویند که این هویج وحشی است، آن بسیار شیرین است»؛ ابوحنیفه، ۲۲۸، نیز نک. Lane، ۵۵۹، ۶۵۶. این گیاه در عیسی، ۷۵۷ *Emex spinosus* L. است.

۳. نسخه فارسی: و در کتاب ممالک و مسالک آورده است که نبات او در ریگ‌ها راه مرو بسیار باشد و از آن موضع او را به اطراف برند. در کتاب *مسالک الممالک الاضطخری* (I, BGA، ص ۲۶۳) گفته شده است: و فی مفازتهم یكون الاشترغاز الذی یحمل الی سائر الدنیا «در بیابان‌های آنها اشترغاز است که به دیگر [سرزمین‌های] جهان می‌برند».

۴. یا تُرْد - هِش.

۵. القلایا جمع القلیة.

۶. نسخه الف: للتخلیل، نسخه فارسی: از جهت تجربه را.

۷. محروث، معمولاً این نام ریشه *Ferula assa foetida* L. است، نک. شماره ۹۷۴. از آغاز عنوان تا این جای متن از کازرونی (۵۲ الف) آورده شده است.

۸. الانجدان الطیب.

۹. کز انگدان خوش - ریشه انگدان معطر. نسخه پ: انگدان خوش.

۱۰. نسخه الف: ستی هنگفار، این نام بار دیگر در شماره ۹۷۴ به صورت «متن هنگفار» تکرار می‌شود. وانگهی معنای واژه نخست روشن نشده است. احتمالاً این واژه ستی جمع سته به معنای «ریشه» باشد. اسلانف، ۳۸؛ هنک - انگدان است، Platts، ۱۲۳۸.

۱۱. نسخه‌های الف، ب، پ: راز باید خواند ران. قس. Vullers، II، ۱۱.

۱۲. کما قس. Vullers، II، ۸۸۱.

۱۳. الحلتیت - صمغ انگدان؛ نک. شماره ۳۴۴.

۱۴. نسخه الف: واژه ناخواناست: التلی؛ همان‌جا در حاشیه به صورت التیمی اصلاح شده است.

شاید ابو عبدالله محمد بن احمد بن سعید التیمی المقدسی مؤلف کتاب *دروهای ساده* باشد که در نیمه دوم سده دهم می‌زیست؛ سارتون، I، ۶۷۹؛ اعلام، VI، ۲۰۳. نسخه پ: ابو محمد التیمی.

۱۵. نک. ابوحنیفه، ۲۲۸.

۱۶۱ اشنان

در کتاب السموم گفته شده است که پنج درهم [اشنان] فارسی موجب سقط جنین می شود و ده درهم [انسان بزرگسال را] می کشد. لطیف ترین [اشنان] آن است که شبیه سرگین گنجشک باشد و به سبب شباهت با [کرم] به کرمک^۲ معروف است. آن را برای شستن دست ها به کار می برند، گاهی آن را به علت سبکی اش اشنان الخف^۳ می نامند. خورنده ترین [اشنان] سبزرنگ است که گازران به کار می برند. از آن، قلی [پتاش - کربنات پتاسیم] به دست می آورند همان گونه که از قاقلی^۴ تهیه می کنند. الترنجی^۵ می گوید: اشنان تازه، معروف به قاقلی^۶ را زائا^۷ نیز می نامند و آن بسیار شور است.

ابوحنیفه می گوید^۸: حُرْض^۹ همان اشنان است. پاکیزه تر و سفیدتر از آن حرص که در جَوَالِحْضَارِم می روید ندیده ام و این دره ای در یمامه است. حرص به رومی اذرقوس و ازرقیس^{۱۰}، به سریانی حَلَادِ قَاصِرِی^{۱۱} و به فارسی اشنان گازران^{۱۲} نامیده می شود.

۱. خاکستر قلیا که از راه سوزاندن گیاه *Salsola kali* L. به دست می آید، نیز خود گیاه؛ سراپیون، ۵۱۵؛ ابو منصور، ۴۰؛ ابن سینا، ۲۷؛ غافقی، ۷۶؛ میمون، ۲۴.
۲. کرمک فس. Vullers, II, ۸۲۲.
۳. اشنان الخف - «اشنان سبک».
۴. القاقلی نک. شماره ۸۰۸. Vullers, II, ۷۰۶ به آن همچون مترادف «اشنان» اشاره می کند.
۵. الترنجی، مه برهوف به اشتباه at-Tezekji می خواند؛ غافقی، ۷۶، ص ۱۷۴.
۷. نسخه الف: زائا، نسخه فارسی: او را به لغت عرب راتا گویند. I, Löw, ۶۴۵ هر دو صورت زاتا و راتا را می آورد.
۸. نک. ابوحنیفه، ۵۱.
۹. نسخه الف: الخواص، باید خواند الحرض، فس. ابوحنیفه، ۵۱، نیز نک. شماره ۳۳۴.
۱۰. اذرقوس، اذرقیس؛ *αδραχης* یونانی؛ دیوسکورید، V, ۱۰۰.
۱۱. نسخه های الف و ب: حلا تقاصری، نسخه فارسی: حلا بقاصر، نسخه پ: حلا تقامری، باید خواند حلالد قاصری، فس. I, Löw, ۶۴۴-۶۴۵.
۱۲. اشنان گازران.

۶۲. اَصْف^۱ - کبر

بیشتر به نام کَبَر مشهور است. می‌گویند که این اصف و لصف^۲ است. ابوحنیفه می‌گوید: شَفْلَح^۳ میوه لصف و این - کبر است. می‌گویند که [شفلح] میوه باز شده [کبر] است.

الفراء درباره لصف می‌گوید که این چیزی شبیه خیار است که از ریشه‌های کبر بیرون می‌زند.^۴ دیگران می‌گویند که لصف گیاه اصف است و این تعبیری من در آوردی است. [کبر] به رومی بَلْناس^۵، نیز ایفلوفوس^۶ [نامیده می‌شود]. جالینوس و اوریباسیوس آن را [به نام] قافارس^۷ ذکر می‌کنند. آن را به سریانی دَهْنون دوزی^۸ و به فارسی کبر می‌گویند.

الفزاری می‌گوید: [کبر] به سندی و هندی قریری^۹ نامیده می‌شود. دیوسکورید می‌گوید: [کبر] در بیابان‌ها، جزیره‌ها و زمین‌های مرطوب متروک و ویرانه‌ها می‌روید. ریشه‌اش چوبی است^{۱۰}، [شاخه‌ها] بی‌نظم [قرار می‌گیرند]، تیغ‌هایی شبیه خارهای عوسج^{۱۱} دارند و روی زمین گسترده‌اند. برگ‌هایش به برگ‌های زیتون می‌ماند، هنگامی که بزرگ شدند سفید می‌شوند. هنگامی که گل‌ها می‌ریزند، اصف از آنها پدید می‌آید و آن همانند میوه بلوط ریز، کشیده است. هنگامی که [اصف] می‌رسد، باز می‌شود و تخم‌های ریز سرخ‌رنگ از آن خارج می‌شود.

المنصور^{۱۲}، عماره بن حمزه را در ترکیب هیشی به نزد امپراتور [بیزانس] فرستاد. [عماره] می‌گوید: «روزی با او نهار می‌خوردم، کوزه کوچک سرب‌مهری را خواست، فرمود تا چیزی را از آن درآورند، در پیاله‌ای^{۱۳} نهادند و آن را پیش من گذاشت. من چشیدم، ترشی کبر^{۱۴} بود و لبخند زدم. [امپراتور] از من پرسید و من گفتم: «از این در نزد ما بسیار است». او گفت: «در این صورت سرزمین شما ویرانه است، زیرا این فقط در ویرانه‌ها می‌روید و به همین جهت در نزد ما کمیاب است».

پولس درباره جانشین [کبر] می‌گوید که ریشه خرنوب، مورد و گز [برای آن است]. درباره [کبر] که در ناحیه دریای قلزم می‌روید، گفته شده است که بر اثر آن، تاول در دهان پدید می‌آید و لثه را چنان می‌خورد که دندان‌ها لُخت می‌شوند.

ابوالخیر در الاغذیه شاخه‌های «مورد تیز» را ذکر می‌کند و سپس درباره آنها می‌گوید: «فکر می‌کنم که این - کبر باشد».

۱. Capparis spinosa L.؛ میمون، ۱۹۷؛ عیسی، ۳۸۱۳.

۲. اللصف مترادف نام الاصف است. قس. ابوحنیفه، ۲۳؛ لسان العرب، IX، ۶، ۳۱۵.

۳. الشفلح قس. لسان العرب، II، ۴۹۹ و IX، ۳۱۵؛ Vullers، II، ۴۳۶: شَفْلَج.
۴. یا: «در ریشه‌های کبر می‌روید» - یخروج فی اصول الکبر.
۵. بلباس باید خواند بلناس از βαλανος یونانی - «بلوط»، قس. I، LÖW، ۳۲۵.
۶. نسخه الف: ایفلوفوس (?)، نسخه فارسی: ایبولوبوس.
۷. نسخه الف: وافاریس، باید خواند قافاریس καππαρις یونانی، دیوسکورید، II، ۱۷۲. نسخه فارسی: ثائالیوس.
۸. دهنون دودئی.
۹. نسخه‌های الف، ب، پ: قوتوری که احتمالاً باید خواند: قویروی، زیرا برطبق Platts، ۸۳۰-۸۳۱ اصف - کریر یا کریل و کریلاست. نسخه فارسی: واژه «پاک» شده است.
۱۰. نسخه الف: خشبی الاصل، نسخه ب: حبشی الاصل، نسخه پ: خشن الاصل.
۱۱. صتارات العوسج، عوسج - شکرخار، نک. ۷۴۱.
۱۲. المنصور - دومین خلیفه عباسی، در سال ۷۷۵ میلادی درگذشت.
۱۳. أُسْكَرَجَة، سُكْرَجَة نیز دیده می‌شود، صورت عربی سُكْرَجَة فارسی به معنای ظرف کوچک قدح مانند است که برای سُس و چاشنی‌ها اختصاص دارد، Jane، ۱۳۹۲.
۱۴. کامخ کبر.

۶۳. اصابع صُفْر^۱

- به فارسی انگشت زرد^۲ نامیده می‌شود، در کتاب‌ها به این دو نام ذکر می‌شود. ارجانی می‌گوید: از نظر شکل به کف دست می‌ماند و دارای رنگ‌هایی از زرد و سفید است. به سختی می‌شکند^۳ و مزه‌اش اندکی شیرین است. اگر این حدس درست باشد، آن‌گاه تمام اینها صفات دستک مرعزی^۴ و آن فنجنگشت است.
- رازی درباره جانشین [اصابع صفر] می‌گوید: اگر جنون را با آن درمان می‌کنند، یک و نیم برابر وزنش هزارجشان و دوسوم^۵ وزنش بیخ سعد جانشین آن می‌کنند.
۱. ترجمه مستقیم «انگشتان زرد». با وجود این که نام این گیاه در بسیاری از منابع معتبر داروشناسی دیده می‌شود، نمی‌توان تعریف دقیقی از آن به دست داد؛ ابن سینا، ۲۸؛ غافقی، ۶۰؛ بیطار، ۹۰. بیرونی در این‌جا این فرض را پیش می‌کشد که آن ممکن است فنجنگشت = *Vitex agnus castus* L. باشد؛ نک. شماره‌های ۱۸۱ و ۷۹۶. چنین اشاره‌ای در کتاب‌های امروزی نیز دیده می‌شود؛ قس. غافقی، ۶۰، ص ۱۵۵. ابومنصور، ۲۷: *Digiti Citrini*.

۲. انگشت زرد یعنی همان اصابع صفر عربی. Vullers, I, ۱۰۶: اصابع صفر = زردچوبه.
۳. صلب المکسر، نسخه پ: صلب والمکسر.
۴. دستک مرعزی. واژه دوم روشن نیست.
۵. ابن سینا، ۲۸ و جامع، ابن بیطار، ص ۳۹: «یک سوم».

۶۴. اصابع هرمس^۱ - گل های سورنجان

الخوز می گوید: این گل های سورنجان^۲ است.
ابومعاذ می گوید: گاهی می گویند که این خود سورنجان است اما گل ها درست تر است.

مردم این گل را جغزب و جغزبه^۳ می نامند. این نخستین گلی است که از آغاز بهار هنگامی که برف آب می شود و سطح زمین را [ترک می کند]، پدید می آید. [گونه های] سفید، زرد و خرمایی، نیز وحشی و بستانی یافت می شود.

۱. ترجمه مستقیم *ερμοδακτυλας* یونانی - «انگشتان هرمس» (میمون، ۲۷۶) = *Colchicum autumnale* L.؛ سراپیون، ۴۸۴؛ ابن سینا، ۶۸؛ عیسی، ۵۴۳.
۲. نک. شماره ۵۷۶.

۳. نسخه الف: جغزب و جغزبه، نسخه فارسی: جغزبه و جغزب، در فرهنگ های دسترس ما نوشته شده است.

۶۵. اصابع الملک^۱

الرسائلی از آن نام می برد اما هیچ گونه توضیحی نمی دهد.

۱. ترجمه مستقیم «انگشتان شاه». بر طبق محیط اعظم I، ۱۶۶ و Dozy, I، ۸۱۶ - این اکیلل الملک = *Melilotus officinalis* L. است، نک. شماره ۸۶.

۶۶. اصابع اللصوص^۱ - «انگشتان دزدان»

به هندی چور انگلی^۲ [نامیده می شود]. کسی را ندیده ام که این [گیاه] را برایم توصیف کند. تخمش را که وَتَنَکَان^۳ می نامند، برایم آورده اند، به برنج پوست نکنده می ماند. اگر آن را مدتی در دهان نگه داریم، خیس می شود، می شکنند و از مغزش چیزی سفیدرنگ شبیه پنبه پهن می شود. آن را به خوشه برنج^۴ تشبیه می کنند. این [گیاه] را [دارویی] بسیار سودمند در مورد [افزایش] نیروی جنسی می دانند.

۱. در دیگر منابع مشهور نوشته نشده است؛ فقط مخزن (۱۰۸) به نقل از ترجمه فارسی صیدنه بیرونی، مضمون این عنوان را می‌آورد.
۲. نسخه الف: جور انگلی، نسخه فارسی: جوز انکنی، باید خواند چور انگلی (چور - دزد، انگلی - انگشت). ظاهراً اصابع اللصوص بیرونی ترجمه مستقیم نام هندی این گیاه به زبان عربی است.
۳. وتکان، این واژه در نسخه فارسی پاک شده است.
۴. نسخه‌های الف و ب: فروجه اوز [جوجه غاز]، باید خواند: فَرُوخَة اُرُز.

۶۷. اصابع العذارى^۱ - نوعی انگور

- ابوحنیفه می‌گوید: این نوعی انگور در السراة است به رنگ سیاه^۲ و دراز مانند بلوط؛ خوشه‌هایش به یک ارش^۳ می‌رسد.
- در ری انگوری یافت می‌شود با همین کیفیت اما سفید؛ آن را انگشت کنیزکان^۴ می‌نامند. به جاست تا این [انگور] با [انگشتان] دوشیزگان قیاس شود تا [انگور] سیاه.
۱. ترجمه مستقیم «انگشتان دوشیزگان»؛ از توصیف آورده شده در عنوان دیده می‌شود که این نوع انگور خیلی شبیه اِچْکِمَر ازبکی است. قس. شماره ۷۳۲، یادداشت، ۳؛ میمون، ۲۶.
 ۲. اسود، نسخه فارسی: سفید.
 ۳. قس. ابوحنیفه، ۶۷.
 ۴. انگشت کنیزکان؛ ظاهراً از قبیل «حسینی» ازبکی [«انگشتان زنانه» امروزی].

۶۸. اصل

- بیشتر در اکرافادینات^۱ از آن نام برده می‌شود.
- الدمشقی می‌گوید که این، شراب خالص انگور است.
۱. نسخه‌های الف و ب: الانکرافادینات، باید خواند الاکرافادینات، نسخه پ: الاقربادینات. این آخری شایع‌ترین نوشتار این واژه در منابع شرقی است. نک. شماره ۴۲، یادداشت ۲. ابن سینا سه بار از این شراب نام می‌برد (۷، ص ۲۸، ۲۹، ۵۵) و هر بار توضیح می‌دهد که این شراب خالص نیکو است و آن را با شراب‌های «جمهوری» (نک. شماره ۲۶۶) و «مثلث» در یک ردیف قرار می‌دهد؛ نک. شماره‌های ۲۶۶ و ۵۵۶، نیز ابن سینا، ۷، ۳۲۸.

۶۹. اِضْطِرْک^۱ - استرک

رازی می‌گوید که این صمغ درخت زیتون است.

الرسائلی از استرک هندی نام می برد^۲.
دیوسکورید و پولس^۳ می گویند که^۴ این از انواع میعة است.
جالینوس می گوید^۴: «استرک مایع را به کار بر» فکر می کنم که این میعة مایع^۵ است.
استرک خوب از روی بوی تند شناخته می شود. خایه بیدستر را به عنوان جانشینش
می گیرند.

۱. *styrax officinale* L. صمغ درخت استرک؛ سرابیون، ۳۷۰؛ ابومنصور، ۲۸؛ ابن سینا، ۱۷؛ میمون، ۲۸۸.
۲. نسخه فارسی: رسائلی گوید اصطرکا داروی هندویست.
۳. نسخه الف: یولس، باید خواند بولس، نسخه فارسی: یونس.
- ۴* در حاشیه نسخه الف نوشته شده است.
۵. میعة رطبة: صمغ استرک که از *Liquidambar orientalis* Mill. تراوش می کند، میمون، ۲۲۸.

۷۰. اَطْمُوَط^۱

برخی از [مؤلفان] می گویند که این داروی رومی است و [برخی دیگر] می گویند که
این باقلی هندی است با نقطه های سیاه، سخت مانند سنگ که در زبان آنها اَکِت مَکِت
[اِتیت] نامیده می شود.

رازی از آن [به شکل] اطماط^۲ نام می برد و [می گوید] که این داروی هندی است و
نیرویش همانند نیروی بوزیدان است.

۱. تعریف این ماده دارویی چندان دقیق نیست. برخی ها می پندارند که این تخم *Caesalpinia bonducella* Roxb است؛ غافقی، ۱۰۲؛ میمون، ۳۱۱؛ اما برخی دیگر آن را *Areca Catechu* L. می خوانند؛ ابن سینا، ۶۹؛ عیسی، ۲۰۴.
۲. اطماط قس. عیسی، ۲۰۴.

۷۱. اِطْرِيَّة^۱ - نوعی حلوا

با کسره همزه و با ضمّه [تلفظ می شود]^۲. به رومی و سریانی اِطْرِيون^۳، به فارسی
شاه آفروش^۴ به معنای مَلِک الاخبصة^۵ یا خبیص المَلِک^۶ نامیده می شود.
آمدی می گوید: زلابیة^۷، قطائف^۸ و آنچه از فطیر تهیه شود و رویش عسل بریزند،
اطریه است.

الخلیل می گوید: این غذایی است که مردم شام [سوریه] تهیه می کنند. همه این

[واژه‌ها] مفرد ندارند.

فارابی در *دیوان الادب* می‌گوید: [اَطْرِيه] غذایی است که ترک‌ها از گوشت ریزریشده و فطیر بریده‌شده به نازکی نخ، تهیه می‌کنند. به همین جهت آن را رشته^۹ می‌نامند.

و اما اشارهٔ صهاربخت درباره [اَطْرِيه] همچون دارو، نه غذا یا شیرینی، او در این گفته محق نیست.

۱. قس. ابن‌سینا، ۷۳؛ بیطار، ۱۰۰.

۲. یعنی اَطْرِيه و اَطْرِيه. Lane، ۱۸۵۲ و *لسان العرب*، XV، ۷: اَطْرِيه و اَطْرِيه، وانگهی تلفظ اولی را برتر دانسته است.

۳. نسخه‌های الف و فارسی: اَطْرِين، نسخهٔ پ: اَطْرِيون - اَطْرِيون (نان قندی).

۴. شاه [یعنی بهترین] فروش؛ فروش یا آفروش حلوایی است که از آرد، روغن و عسل تهیه می‌شود؛ J، Vullers، ۴۴.

۵. ملك الاخيصة - «شاه خبیص‌ها»، نک. یادداشت بعدی.

۶. خبیص الملك، خبیص حلوایی است که از خرما و روغن تهیه می‌شود؛ Lane، ۶۹۷.

۷. الزلاییه - غذای شیرین که به این طریق تهیه می‌شود: خمیر را به‌صورت نوارهایی به‌درازای یک وجب و به‌پهنای سه انگشت پهن می‌کنند، سپس در روغن سرخ می‌کنند و روی آن شیر می‌ریزند؛ بستان ۱۰۰۴، قس. Dozy، J، ۵۹۸.

۸. القطنف - غذایی شیرین از خمیر، قند و بادام؛ Dozy، II، ۳۷۶.

۹. رشته. ابن‌سینا، ۷۳ نیز همین‌گونه می‌گوید. بوداگوف، ۲۸: آرشته. نام ترکی این غذا tutmac است (فرهنگ ترکی قدیم، ۵۹۲)؛ رادلوف، III، ۱۴۹۳: تتماج.

۷۲. اظفار الطیب^۱

به رومی اُنخوس^۲، به سریانی طَفْرِي بَسْمَا^۳، به هندی شاه بَسَن^۴، به فارسی ناخن پریان^۵، ناخن فریگان^۶، ناخن خوش^۷ و ناخن بوا^۸ [نامیده می‌شود].

مسیح می‌گوید: این - تکه‌هایی است که به ناخن می‌ماند، از بخورهاست و صدف^۹ حیوان آبی، شبیه آنچه درون شنک^{۱۰} مشهور به سپیدمهره^{۱۱} وجود دارد. این حیوان به‌سبب چسبناکی خود، در آب به چوب می‌چسبد و آن یکی از انواع [صدف] وُدَع است.

حمزه می‌گوید: [ناخن خوشبو] فلس پوست میش‌ماهی^{۱۲} است.

ابن ماسویه و الخشکی می‌گویند: میش ماهی به صورت فلس به گوشت و پوست چسبیده است، آن را از پوست جدا می‌کنند. [میش ماهی] در دریای یمن است، گاهی در مصب رود در ناحیه بصره یافت می‌شود؛ آن را به صورت تازه^{۱۳} به عبّادان می‌برند. آن را بیشتر از بحرین می‌آورند و این برای بخور بهترین است. به صورت خام بوی بدی دارد اما بر اثر سرخ کردن بوی عنبر می‌دهد.

الکندی می‌گوید: حیوان «ناخن [خوشبو]» به [تکه‌ای] روده می‌ماند که در دو سرش چیزی همانند دو گوی وجود دارد، در هر گوی یک ناخن است. می‌گویند که این دو چشم حیوان است.

بین این [حیوان] و میش ماهی تفاوت بزرگی است. [برخی از] ماهی‌های دریا را از نظر ظاهر و حرکت هاشان با حیوانات خشکی^{۱۴} قیاس می‌کنند، اگر آنها را [از آب] بیرون بکشیم، آن‌گاه ماهی به نظر می‌رسند. مثالی بر آن می‌تواند خارپشت دریایی^{۱۵} باشد. آن را به سبب «مارهایی» که مانند خارهای [خارپشت] خشکی به چشم می‌خورد^{۱۶}، چنین نامیده‌اند. نه دم دارد نه پا، خاکستری‌رنگ است، اگر آن را بریان کنند به رنگ سرخ درمی‌آید. نمونه دیگر - ماهی‌ای است به نام «صَیْرَاک»^{۱۷} که در قیاس با گورخر، به فارسی «گورماهی»^{۱۸} [نامیده می‌شود] از آن‌رو که در پشتش خطی سیاه [می‌گذرد] همانند [خطی] که از پشت گورخر^{۱۹} تا دو زانوی پیشین فرود می‌آید. بر گوش‌های این [ماهی] دو [زائده] گوشتی بیرون می‌زند؛ غیر از جمجمه و مهره‌ها، در بدنش استخوانی وجود ندارد. احتمالاً ویژگی‌هایی نیز در میش ماهی موجب شباهتش با گوسفند شده است.

«ناخن [خوشبو]» انواع گوناگون دارد، بهترینش قریشی^{۲۰} است. هندی‌ها آن را بسیار دوست دارند و ته‌گُرسی^{۲۱} یعنی «ناخن قریشی» می‌نامند. آن را از ناحیه‌ای بین جده و عدن می‌آورند، ریز و زردگون است به اندازه میوه انگدان^{۲۲}، شکلش همانند پوست پسته گود است.

یکی از داروگران می‌گوید که [ناخن] هاشمی از نظر کیفیت به [قریشی] نزدیک است، درشت‌تر از قریشی و به رنگ سرخ روشن است. اما دیگران این ادعا را رد می‌کنند. سپس نوع دیگر به نام «ناخن [سُم] الاغ»^{۲۳} است، به سبب اندازه و ضخامت خود؛ به اندازه یک درهم^{۲۴} است و به سیاهی می‌زند.

«الخشکی می‌گوید: ناخن مکی را از جده و ساحل [ناحیه] مکه می‌آورند. از بحرینی بدتر است و برای بخور چندان خوب نیست، شبیه صدف و مایل به سرخی است.

هنگامی که [ناخن] را از حیوان جدا کردند، آن را با [ماده‌ای] که به آن بوی خوش می‌دهد، به عمل می‌آورند و سپس می‌فروشند.

ابن ماسویه می‌گوید: * اگر [ناخن] را در میسوسن^{۲۵} فرو بریم، خوشبو می‌شود. اما شستن و تمیز کردن، الخشکی در این باره می‌گوید^{۲۶}: آن را سه روز در آب نمک می‌گذارند، سپس با آب گرم می‌شویند تا مزه [مخصوص] و بوی ناخوشایندش از میان برود، و خشک می‌کنند. پس از آن، با مواد خوشبو^{۲۷} به دقت می‌جوشانند و با ریگ مکی می‌گذارند^{۲۸} خشک شود. سپس با احتیاط سرخ می‌کنند تا نسوزد.

در هند یک ماده گیاهی شبیه پوست پسته یافت می‌شود. به ناخن آدمی می‌ماند، یک رویش سفید و دیگر روی زردگون است. بویی دارد و «ناخن»^{۲۹} نامیده می‌شود. هندی‌ها آن را در دھوپ^{۳۰} که بخوری برای آنهاست، به کار می‌برند.

۱. Ungues odorati؛ ابومنصور، ۲۹؛ ابن سینا، ۱۲؛ غافقی، ۱۱۱؛ میمون، ۱۵. «ناخن خوشبو» کفه‌های صدف حلزون دریایی است که برخی از مؤلفان به عنوان *Strombus lentiginosus* تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۴۴؛ ابومنصور، ۲۹؛ Vorwort، ۱۶؛ دیگران - *Pleurotoma*، *Murex inflatus*، *Babyloniae* یا *P. Trapezii*؛ غافقی، ۱۱۱. محتوای این عنوان را مه‌یرهوف نقل کرده (Vorwort، ۱۶-۱۷؛ غافقی، ۱۱۱) که سپس آن را تقریباً به طور کامل به زبان فرانسه منتشر کرده است؛ Meyerhof، *Etudes*، ۱۴۸-۱۴۹.

۲. انخوس - *σνυχες* یونانی، دیوسکورید، II، ۹.

۳. نسخه الف: ظفری بسما، نسخه فارسی: ظفرا بسما، باید خواند ظفری بسما، فس. بر بهلول، ۸۱۷_{۱۲}.

۴. شاه بسن، بر طبق محیط اعظم، I، ۱۶۹ نام هندی ناخن خوشبو نکهه است، بنابراین در این جا احتمالاً تصحیف صورت گرفته و باید نکهه بسن باشد (نکهه - ناخن، بسنا - خوشبو بودن).

۵. ناخن پریان، فس. Vullers، II، ۱۲۷۱.

۶. ناخن فریگان.

۷. ناخن خوش «ناخن دل پسند».

۸. ناخن بوا «ناخن خوشبو»، فس. Vullers، II، ۱۲۷۱.

۹. خزف، ترجمه مستقیم آن «سفال پاره» است.

۱۰. شَنک - نام هندی صدف بزرگ دریایی است، نک. شماره ۱۰۷۰. Platts، ۷۳۴: شَنکِه.

۱۱. سپیدمهره - «صدف سفید» (Vullers، II، ۲۱۷) = *Conchulae Veneris*؛ Meyerhof، *Etudes*، ۱۴۸.

۱۲. میسماهی؛ در دیگر منابع نوشته نشده است.

۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: التی منها و برطبق آن مهیرهوف ترجمه کرده است؛ باید خواند النَّسْءُ منها، نسخه فارسی: خام.
۱۴. در متن اشیاء بریة «چیزهای خشکی» و سپس بینهما. این جای متن کاملاً روشن نیست؛ در نسخه فارسی حذف شده و مهیرهوف نیز آنها را حذف کرده است.
۱۵. القنفذ البحری - εχινος θαλασσιος یونانی (دیوسکورید، II، ۱) = Sphaerechinus .esculentus.
۱۶. نسخه الف: للحیات بارزة باید خواند للحیات البارزة منه، ظاهراً بیرونی خارهای جنبان خارپشت دریایی را این چنین می‌نامد. نسخه پ: للحَبَات البارزة «به سبب دانه‌هایی که بیرون می‌زند».
۱۷. نسخه الف: الفراک، باید خواند الضَّیْرَاک (نسخه پ)؛ تاج العروس، IX، ۱۵۷ اشاره می‌کند که آن مربوط به ماهی‌های دریاست. Vorwort، ۱۶: al-farrak.
۱۸. گورماهی «گورخر - ماهی»، Vorwort، ۱۶: kūr-māhi - «Blindfisch»، یعنی «ماهی کور».
۱۹. العیر.
۲۰. بیرونی در مقدمه می‌گوید که قریشیان با مهارت خود در تهیه مخلوط‌ها و ترکیب‌های گوناگون مواد خوشبو و بخورها ممتازند. نک. ص ۱۵۶.
۲۱. ته کرشی، احتمالاً نکهه کرشی، نک. یادداشت ۴.
۲۲. فی قد الانجدانة نک. شماره ۱۰۷. میوه انگدان پهن است به شکل بیضی یا گرد بیضی شکل، تا ۲۰ میلیمتر درازا و ۱۵ میلیمتر پهنا؛ انسیکلوپدی، ۴۰۳.
۲۳. أظفار الحمار.
۲۴. درهم. پول نقره یا مس؛ قطر درهم سامانیان که در کلکسیون موزه تاریخ ملت‌های ازبکستان نگهداری می‌شود، از ۲۸ تا ۳۰ میلیمتر در نوسان است.
۲۵. المیسوسن - «شراب سوسن»، درباره ترکیب این داروی مرکب نک. ابن سینا، I، ۵۳۷، میمون، ۲۴۷.
- * ۲۶. در حاشیه نسخه الف نوشته شده اما در عکس فقط یک لکه سیاه دیده می‌شود، از روی نسخه ب نقل شده است.
۲۷. یا: «بادویه» - أفأویة.
۲۸. نسخه الف: ینقی بالرمل المکی، نسخه پ: تبقی بالرمل المکی، نسخه فارسی: بریگ مکی بشویند.
۲۹. ناخنه از «ناخن».
۳۰. ذهب، دهب سانسکریت، Platts، ۵۵۰.

۷۳. اغافیت^۱

اوربباسیوس از آن نام می‌برد و [می‌گوید که] به رومی فطریون^۲، به سریانی عَقَارَادِیْتَبْگَر^۳، نیز تَرِیامان^۴ و اَغْفِت^۵ [نامیده می‌شود].

جالینوس دربارهٔ عصارهٔ این [گیاه] می‌گوید: این ایوفاطریوس^۶ است و صهاربخت می‌گوید هیوفاطاریقون^۷. هردو این [نام‌ها] با فطریون ارتباط دارد؛ آیو در اول [واژه] گاهی هیو نوشته می‌شود؛ شاید این نام عصاره^۸ باشد، و آخر نام‌ها در زبان آنها ممکن است هم «سین» و هم «نون» باشد.

رازی دربارهٔ عصارهٔ [اغافت] می‌گوید که آن سیاه و سخت است، به دشواری می‌شکند و از نظر زبری و سنگینی به تفالهٔ آهن^۹ می‌ماند، مزه‌اش تلخ است.

جانشین آن به عنوان داروی تب نیم وزن^{۱۰} اسارون و نیم وزن افسنتین است.

۱. غالباً شکل غافت دیده می‌شود. هرچند که این نام عربی به‌شمار می‌آید (Vullers, II, ۵۹۷)، در فرهنگ‌های قدیمی عرب نوشته نشده است. این گیاه را معمولاً با عنوان *Agrimonia Eupatoria L.* تعریف می‌کنند، سراپیون، ۹۱؛ ابومنصور، ۴۱۴؛ میمون، ۴۰۳؛ Löw, Pf., ۳۳. برخی‌ها می‌پندارند که این *Eupatorium cannabinum L.* است؛ ابن‌سینا، ۸۰۴؛ Vullers, I, ۴۳۱ و II, ۵۹۷.

۲. نسخهٔ الف: قطریون، نسخهٔ فارسی: فطریون که ظاهراً تحریف *εὐπατωριον* یونانی است. دیوسکورید، IV, ۳۵؛ Vullers, I, ۱۴۲؛ اوقطاریون.

۳. نسخهٔ الف: عَقَارَادِیْتَبْگَر، باید خواند عَقَارَادِیْتَبْگَر قس. Löw, Pf., ۳۳؛ نسخهٔ پ: عَقَارَادِیْتَبْگَر.

۴. تریامان، قس. Vullers, I, ۴۳۱؛ محیط اعظم، II, ۲۴؛ تریامان. به‌شکل تریامان نیز دیده می‌شود.

۵. اغفت.

۶. نسخهٔ الف: ابوفاطریوس، نسخهٔ فارسی: افاطریوس که باید خواند ایوفاطریوس نک. یادداشت ۲.

۷. نسخهٔ الف: هیوفاطاریقون، نسخهٔ فارسی: هیوفاطاریون.

۸. *εὐ-πατωρος* یونانی - «بزرگ‌زاده»، فرهنگ یونانی باستان به روسی، ۷۰۲.

۹. حَبْثُ الحَدِید.

۱۰. ابن‌سینا، ۸۰۴: «به‌وزن برابر».

۷۴. اغالوجن^۱

دیوسکورید می‌گوید: این چوبی است که از هند می‌آورند، سخت، محکم و به‌هم فشرده و خال‌خال با بویی دلپسند است. رویه‌اش به پوست گلدوزی‌شدهٔ رنگارنگ می‌ماند.^۲ از بخورها و دودهاست.

۱. به شکل اخالوجی نیز دیده می‌شود. نسخه فارسی: اغالوحی؛ *αγαλοχον* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۹ = *Aquilaria Agallocha Roxb.*؛ ابن سینا، ۳۰؛ میمون، ۲۹۶؛ عیسی، ۱۰۱۰. نیز نک. شماره ۷۴۰.
۲. نسخه الف: کانه جلد موشی، نسخه فارسی: گویی منقش است. در «ابن سینا» (۳۰) نادرست ترجمه شده است: «... رنگ‌کننده پوست»، و همان‌جا (در شماره ۳۰bis) ترجمه درست است اما توضیحش نادرست.

۷۵. اغیراطون^۱

معنای این [واژه]: «دارویی که پیر نمی‌شود»^۲.

در نسخه‌ای [از کتاب] سلمویه [نوشته شده است که این] حلقا^۳ و بردی^۴ است.

۱. *αγίρατων* یونانی (دیوسکورید، IV، ۵۰) = *Achillea Ageratum L.*؛ غافقی، ۶۹؛ بیطار، ۱۰۶. انتکوف (ص ۴) آن را «بومادران بلسانی» نامیده است.
۲. نسخه الف: لایشح، باید خواند: لایشیخ (برگرفته از *αγίρατος* یونانی) - «پیرنشونده، پژمرده‌نشونده». ابن بیطار، تفسیر، ۳۵ الف: اغیراطن تاویلۀ عندهم الذی لا یتشّج زهره؛ «اغیراطن در نزد آنها [یعنی یونانی‌ها] به معنای آن است که گل‌هایش چروکیده نمی‌شود». نسخه فارسی: دواہ لایشیخ یعنی دارویی که پیر نگرداند.
۳. الحلقاء - الفا یا حلقا؛ نک. شماره ۳۴۸. در این‌جا ظاهراً به سبب شباهت دو واژه یونانی *αγίρατος* که این عنوان به آن اختصاص یافته، و *αγρωσις* که با «نجم» عربی، مترادف واژه «اذخر» - گورگیاہ - مطابقت دارد، سوء تفاهم روی داده است. اذخر نیز هم‌چون نوعی حلقا نگریسته می‌شود، نک. شماره ۲۲.
۴. البردی - پاپیروس، نک. شماره ۱۳۸.

۷۶. افسنتین^۱

به رومی افسنتیون، به فارسی، همان‌گونه که ابومعاذ متذکر می‌شود - مَرّوہ، به زابلی مُسْتار^۲ [نامیده می‌شود].

دیوسکورید می‌گوید: این یکی از [انواع] شیخ^۳ است. بهترین نوع آن است که در بنطس^۴، غلاطیه، قبادوقیه و در کوه‌های طورس می‌روید.

جالینوس نیز آن را یکی از انواع [شیخ] می‌داند و می‌گوید که [افسنتین] کم‌ترین گرما را بین همه انواع شیخ دارد و به همین جهت برخی از پزشکان آن را شیخ رومی و برخی دیگر کشوث^۵ رومی می‌نامند.

ابن ماسویه و الرسائلی می‌گویند که انواع گوناگون [افسنتین] وجود دارد: نبطی،

فارسی، خراسانی، سوری و رومی. بهترین [نوع] - سوری یعنی شامی است. طرسوسی از نظر زردی خود به کرک جوجه مرغ می ماند، گره‌هایی در آن وجود دارد شبیه تخم صعتر فارسی، بسیار تلخ است و اگر آن را مالش دهند، بوی صبر زرد از آن به مشام می رسد.

تلخی نوع نبطی شدیدتر است، بیشتر قبض می کند و عطری هم دارد. برگ‌ها و گل‌هایش کوچک‌تر از دیگر انواع است. خاصیت قبض در دیگر [انواع] ناچیز است اما تلخی و بوی ناپسند برای همه یکسان است.

شیرابه [افستین] گرم‌تر از علفش است. آن را با شیرابه فراسیون می آمیزند و می فروشند.

پولس^۶ می گوید که شیخ ارمنی جانشین [افستین] است.

رازی می گوید که جانشین آن مقدار برابر جعده است.

ابن ماسویه می گوید که پودنه جانشین افستین فارسی است و در داروهای کبدی، سنبل [جای آن را می گیرد].

می گویند که جانشین آن برای تقویت معده و گشودن انسدادها، هموزن آن اسارون و نیم وزنش هلیله سیاه است.

۱. *αψιθιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۲۳؛ *Artemisia absinthium* L.؛ ابومنصور، ۱۳؛ ابن سینا،

۳؛ غافقی، ۲۷؛ میمون، ۳.

۲. مستار فس. Vullers، II، ۱۱۷۶.

۳. نسخه الف: هو من الشیحات، نسخه فارسی: شیخ، او از انواع درمنه است، نک. شماره ۶۲۸.

۴. ارض بنطس، نسخه‌های فارسی و پ: نیطس.

۵. کشوث رومی، نک. شماره ۹۰۵.

۶. نسخه پ: یونس.

۷۷. ایتیمون^۱

به رومی ایتیمون^۲ [نامیده می شود].

الفزاری می گوید که این الکتون الرومی است.

این - تخم‌ها، گل‌ها، ساقه‌های نازک و کوچک درآمیخته با هم است.

دیوسکورید می گوید^۳: این - گل‌های گیاهی شبیه صعتر اما کلفت‌تر با نوک سبک و

باریک مانند مو است.

[افتیمون] برگزیده آن است که تخم دارد، سرخ‌رنگ و تندبو و مزه‌اش تیز و سوزان است. آن را از کرت می‌آورند و آن جزیره‌ای مشهور است. یکی از مفسران می‌پندارد که این - بیت المقدس است، اما باورکردنی نیست. اگر می‌گفت انطاکیه، به حقیقت نزدیک‌تر بود زیرا [افتیمون] را پیوسته به آن نسبت می‌دهند.

[افتیمون] نامرغوب سبز و بدون تخم است، اگر آن را با دست مالش دهیم، بوی صعتر از آن به مشام می‌رسد و به همین سبب آن را صعتری و به علت محل پیدایش - جَرْمَقَانی^۲ می‌نامند.

رازی می‌گوید: جانشین [افتیمون] در راندن صفرای سیاه هموزنش تربد و یک سوم وزن حاشاست.

۱. *επιθυμιον* یونانی = *Cuscuta Epithymum*, Murr.؛ سراپیون، ۱۶۸؛ ابومنصور، ۱۴؛ ابن‌سینا،

۱۹؛ غاقفی، ۸۰؛ میمون، ۲۳.

۲. نسخه الف: بتیمن، باید خواند ابْتِیْمُن، نک. یادداشت ۱.

۳. قس. دیوسکورید، IV، ۱۲۲.

۴. نسخه الف: جرمقانی، نسخه پ: وَجْرْمَقَانِی.

۷۸. افیون^۱

این نام رومی است. [افیون] را به سرانی *دُعْثَادِ مِیقُونَا*^۲ و *دُعْثَارْمَانِ دِشْغَلَا* می‌نامند که به معنای «عصاره انار برای سرفه»^۳ است؛ به فارسی *دوشیش نارخوک*^۴ است؛ این‌جا باید «کوک» باشد تا از «خوک»^۵ تمییز داده شود؛ در واقع نیز می‌گویند *دوشیش کوکنار*^۶ یا *دوشیش نارکوک* و این به سبب نزدیک بودن مخرج دو حرف [خ و ک] است.

الفزاری می‌گوید: [افیون] به فارسی *مِلْبَنْدِ خوشخوَاکِ سیاه*^۷ و به سغدی پوستی‌رَس^۸ است.

ارجانی و ابومعاذ می‌گویند که [افیون] شیرۀ خشخاش سیاه مصری است. ابوعلی بن مندویه در توصیف [خشخاش]، [واژه] «دراز» را نیز می‌افزاید. حنین نیز [می‌گوید] دراز.

پولس از خشخاش افیونی نام می‌برد و این دال بر آن است که [افیون] از هر خشخاشی به دست نمی‌آید.

حمزه می‌گوید: این «تودر شیر»^۹ است یعنی شیر خشخاش و حمزه بهترین خبره زبان فارسی است.^{۱۰}

افیون تکه‌هایی به رنگ قُسط اما به مراتب سیاه‌تر با بویی ناپسند است. قوی‌ترین [افیون] آن است که سنگین‌تر باشد، بوی شدیدتر و مزه تلخ‌تر داشته باشد؛ در آب حل می‌شود، صاف و هموار است، اگر آن را با آب به هم زنیم، سفت نمی‌شود. در آفتاب ذوب می‌شود و اگر آن را روی [شعله] چراغ بسوزانیم، روشنایی را تیره نمی‌سازد. ابن‌ماسویه می‌گوید که بهترین [افیون] آن است که رنگ زرد و بوی زننده داشته باشد.

اما [افیون] ناخالص^{۱۱}، اگر آن با «مامینا»^{۱۲} آمیخته شود زردرنگ می‌شود، و اگر آن را با آب به هم زنیم، آن را همانند زعفران زردرنگ می‌کند. اگر با عصاره خس [آمیخته شود]، آن‌گاه زبر می‌شود و بویش به ضعف می‌گراید. اما اگر با صمغ^{۱۳} [عربی آمیخته شود]، رنگش شفاف و نیرویش ضعیف می‌شود.

ابونصر خطیبی^{۱۴} می‌گوید که آرد باقلی و نخود را [به افیون] می‌افزایند. اما برخی [از مردمان] مدفوع انسان را به آن می‌افزایند و این جای تعجب نیست، زیرا مردم مدفوع را افیون لقب داده‌اند.

مقدار کشنده [افیون] دو «درهم» است. دیده شده که یک انسان با استفاده از شیاف افیون مرده است. به همین جهت در مصرف [افیون] رعایت حداکثر احتیاط واجب است. مردم نواحی گرمسیر^{۱۵}، به‌ویژه در مکه، با شروع از مقدار اندک و رساندن به مقدار کشنده، خود را اندک اندک به مصرف [افیون] عادت می‌دهند. آنها هر روز [استفاده از افیون را] به قصد اندوه‌زدایی^{۱۶}، برطرف کردن تأثیر گرما بر بدن، عمیق کردن خواب و پاک کردن اخلاط از عفونت^{۱۷}، ادامه می‌دهند.

بهترین افیون آن است که بر گیاه خود، پس از برش دادن آن، خشک شود. دیوسکورید می‌گوید که با کارد، بریدگی کوچک کم‌عمق و کج، بلکه شکافی کج، روی شاخه [خشخاش]^{۱۸} ایجاد می‌کنند و آنچه بیرون می‌آید، در شیشه جمع می‌کنند. اما این چندان مرغوب نیست و فقط به منزله جانشین عصاره است. شیرابه‌ای که در محل شکاف سفت شود، نیکو به حساب می‌آید. مدتی آن را به حال خود می‌گذارند، سپس برمی‌گردند، جمع می‌کنند و نگه می‌دارند. او [دیوسکورید] می‌گوید: «کسانی که به این کار می‌پردازند باید احتیاط کنند تا چیزی [از این شیرابه] روی لباسشان نیفتد»^{۱۹}.

الخطیبی می‌گوید: بهترین [افیون] آن است که در اسیوط، یکی از شهرهای مصر علیا به عمل می‌آورند و محصول اشمون^{۲۰} پس از آن قرار می‌گیرد. او می‌گوید که در آنجا [افیون] را از خشخاش سفید به شیوه تیغ زدن میوه‌هایش پیش از رسیدن، به دست

می آورند. تیغ زدن را در بخش پایین [کپسول] نزدیک ساقه با چند برش از همه جهت، انجام می دهند. سپس آنها را به حال خود می گذارند تا افیون از آنها خارج و همان جا سفت شود. پس از این کار [شیره سفت شده] را با کارد برمی دارند و در کاسه ای جمع می کنند و می گذارند تا تخمیر شود و برسد. سپس آن را تکه تکه در برگ های خشخاش می پیچند و خشک می کنند. از این جا دیده می شود که [افیون] صمغ است و شیرابه نیست.

۱. *opiion* یونانی (مصغر *opios* - شیره گیاه)، *opium* لاتین. فرهنگ نویسان عرب این واژه را عربی و مشتق از فعل *أَفْنَّ يَأْفِنُ أَفْنًا* «دوشیدن همه شیر تا پایان» می دانند؛ *تاج العروس*، IX، ۳۹۴، در مقاله «فین». این شیرابه خشک شده است که از برش روی کپسول های خشخاش - *Papaver somniferum L.* به دست می آید؛ سراپون، ۵۰۲؛ ابومنصور، ۴۹؛ ابن سینا، ۳۶؛ میمون، ۳۵.

۲. دعثاد میقون، باید خواند دعثاد میقونا. قس. بر بهلول، ۵۴۴_{۱۳}؛ Löw, Pf.، ۲۰۳.

۳. *عصارة رمان السعال* - ترجمه مستقیم دعثار مانی دشعلا سریانی.

۴. دوشش نارخوک - «شیرابه خشخاش»؛ «نارخوک» درست تر «نارکوک» - «انار برای سرفه» - ظاهراً در آغاز به معنای خشخاش بود، اما در فرهنگ های امروزی از آن فقط به معنای «افیون» نام می برند؛ *Vullers*، II، ۱۲۷۴.

۵. الخنزیر. بیرونی می خواهد بگوید که به جای نارخوک («انارخوک») باید نارکوک - «انار برای سرفه» - باشد. نسخه پ به جای الخنزیر پیشنهاد می کند «الخشخاش» خوانده شود.

۶. کوکنار، در زبان های امروزی از یکی و تاجیکی نیز «کوکنر» به معنای خشخاش است.

۷. ملبند خوشخواک سیاه، معنای واژه اول معلوم نشده است. دومی شاید با «خشخاش» ارتباط داشته باشد (؟).

۸. سرستی رس، باید خواند پوستی رس (از واژه پوست - خشخاش، رس - شیره).

۹. تودر شیر، در فرهنگ های مشهور نوشته نشده است. نسخه فارسی: تودر و تودری مر خشخاش را گویند جز آنکه در ادویه آنچه او را تودری گویند در متعارف تخم نبات دیگر است [نک. شماره ۲۲۷]... استعمال تودری در خشخاش نادر است و در آن دانه مشهور.

۱۰. یا «بصیرتر در زبان فارسی» - حمزة بالفارسیة ابصر.

۱۱. المغشوش.

۱۲. مامیثا، نک. شماره ۹۶۷.

۱۳. الصمغ، نک. شماره ۶۴۵.

- شماره ۵۲. نسخه پ: ابو حسن الخطیبی، Vorwort، ۲۱: Abu Hazz...
 ۱۵. نسخه الف: اهل الحروم باید خواند اهل الجُزوم (نسخه پ).
 ۱۶. نسخه های الف و ب: ردّ الکرب، نسخه پ: ازالة الکرب.
 ۱۷. نسخه الف: العونات، باید خواند: العفونات (نسخه ب)، نسخه پ: العذوبات.
 ۱۸. یقطعون غصنه. بر طبق دیوسکورید (IV، ۵۶، ص ۳۳۳) برش بر سر کپسول انجام می گیرد. اما او درباره تهیه شیر از راه فشردن کپسول و برگ های خرد شده خشخاش نیز سخن می گوید.
 ۱۹. چنین جمله ای در ترجمه عربی دیوسکورید وجود ندارد.
 ۲۰. نسخه الف: بشمون، نسخه پ: بأشمون.

۷۹. أفاریقون^۱

رازی می گوید: این داروی رومی است.^۲ این سخنان او هیچ چیز را روشن نمی سازد. ابومعاذ [به نقل] از ابن ماسه می گوید که این تخم زیتون وحشی است. [اما] هسته زیتون را تخم نمی گویند و این، گویا چیزی دیگر است که زیتونش می نامند. الدمشقی می گوید که این مازریون است.

۱. این، ظاهراً *υπερικον* یونانی = *Hypericum perforatum* L. - هیوفاریقون (گل راعی) است، نک. شماره ۱۱۰۱. لکن توصیف بعدی که در این جا آورده شده، تقریباً به طور کامل با آنچه در شماره ۴۷ درباره اسدالارض گفته شده است، مطابقت دارد. به دشواری می توان گفت که چنین اختلاط دو گیاه متفاوت تصادفی باشد، به گردن نسخه بردار نسخه الف است یا واقعاً در داروشناسی آن زمان چنین به حساب می آمده است. ابن بیطار، تفسیر، ۳۰ ب: او فاریقون هو الهیو فاریقون و هو الداذی الرومی عن حنین بن اسحق - «اوفاریقون همان هیوفاریقون است و این داذی رومی [نک. شماره ۴۱۴] از حنین بن اسحق است». نس. LÖW, Pf. ۳۲۰. فقط منابع بعدی فارسی (مخزن، فرهنگ و محیط اعظم، I، ۱۷۰) اشاره می کنند که مازریون (نک. شماره ۹۶۳) را «افاریقون» می نامند.

۲. قال الرازی هوا دوا رومی، احتمالاً باید خواند دادی رومی؛ ابن سینا، ۷۶؛ غافقی، ۲۶۶، ص

۵۵۷؛ میمون، ۱۱۵.

۸۰. افیقوون^۱

این گیاهی است که در کشتزارهای گندم [یافت می شود]. ساقه های کوچک و برگ های شبیه برگ های سداب دارد. نیرویش نیز همانند نیروی افیون است.

۱. نسخه های الف و فارسی: افیقرون باید خواند افیقوون - *υπηκοον* یونانی (دیوسکورید، IV، ۵۹ =

Hypocoum procumbens L.؛ بیطار، ۱۱۵؛ عیسی، ۹۶۱۰.

۸۱. افعی^۱

جبریل می‌گوید که [افعی] بینایی را تیز و [طول] عمر را زیاد می‌کند. اما تیزچشمی، و آن در اخبار العرب [گفته شده است].* اگر آن را در تریاک قرار دهیم، آن‌گاه در برابر زهرهای کشنده، نیز در برابر زهر مارها و عقرب‌ها سودمند است. جوشانده‌اش برای بیماری‌های ناشی از رطوبت مانند وَضَح^۲ و داءالاسد یعنی جذام، سودمند است.

بهترین [افعی] ماده است که در بهار شکار کنند.^۳

۱. احتمالاً، Echis Coloratus، Echis carinatus؛ انسیکلوپدی اسلام، I، ۲۱۴. غافقی، ۱۱۳؛

بیطار، ۱۲۰: Vipera (افعی). نسخه فارسی حذف کرده است.

۲. الوضوح - Morphaea alba، مشروح‌تر آن را نک. ابن‌سینا، IV، ۵۴۳.

۳.* در حاشیه نسخه الف نوشته شده و ظاهراً بعدها افزوده شده زیرا در آن‌جا سخن از خواص درمانی

داروست.

۸۲. اقاویا^۱ - شیرابه [یا صمغ] اقاویای عربی

آن‌گونه که اوربسیوس می‌گوید، این نام رومی است. به سریانی دُعَثَادِ قَرَطْنِ^۲، به عربی قَفْل^۳ [نامیده می‌شود].

الفزاری می‌گوید: [اقاویا] به فارسی مَلْبِنْدِ شَدْرَك^۴، به سندی سَلْغَارَه‌است.

دیسقوریدس می‌گوید: به داروهای چشم فقط [اقاویای] مصری را می‌افزایند.

بهترین [اقاویا] - سپاه متمایل به سبز، خوشبو، سخت و سنگین است و درختش را چنین

توصیف می‌کند: با پهن شدن می‌روید نه به‌طور قائم، گل‌های سفید و میوه‌اش شبیه

ترمس [لوبیاگرگی، باقلا مصری] است.

در این که این قَرَط^۶ است، مخالفی وجود ندارد، اختلاف در صفت [اقاویا] است:

جالینوس می‌گوید که آن صمغ این درخت است، پولس آن را شیرۀ غلیظ [رُب] می‌داند

و اوربسیوس می‌گوید - افشره [عصاره] آن است که خشک شده و به قرص تبدیل شده

است. دیگران می‌پندارند که [اقاویا] افشره [برگ‌های] قرظ یعنی برگ‌های درخت

خرنوب شامی است. در عربستان، پوست را با آن دباغی می‌کنند.

بین [اظهارات] ذکر شده تفاوتی وجود دارد: صمغ چیزی است که خودبه‌خود از

درخت، از شکاف‌های به وجود آمده در آن، جاری می‌شود و این‌ا پس از رسیدن آن است. افشرده چیزی است که از فشردن میوه یا گیاه خرد شده به دست می‌آید، یعنی از راه کاربرد نیرو خارج می‌شود و در این کار، رسیده و پخته بودن در نظر گرفته نمی‌شود. اما شیرۀ غلیظ چنین است: [ماده خام] را با آب می‌جوشانند تا نیرویش وارد آب شود، سپس [جوشانده] را صاف می‌کنند و در آفتاب یا از راه پختن غلیظ می‌کنند.

۱. *ακακία*، دیوسکورید، I، ۱۰۸؛ *Succus Acaciae* لاتین، شیرۀ غلیظ میوه‌های نارس *Acacia arabica* Willd.؛ سراپیون، ۶؛ ابومنصور، ۴۱؛ میمون، ۱۲؛ عیسی، ۲۲. در برخی از منابع همچون صمغ این اقاویا معرفی شده است؛ ابن سینا، ۵.

۲. دعثاد قرطی قس. بر بهلول، ۵۴۴_{۲۵}؛ Löw, Pf. ۱۹۷.

۳. نسخه‌های الف و فارسی: قفل، اما چنین گیاهی در منابع ما وجود ندارد؛ توصیف بعدی آن که در نسخه فارسی آمده، با آنچه در فرهنگ‌ها درباره قفل آمده مطابقت دارد (لسان العرب، XI، ۵۶۲): «ابومنصور از هری گوید قفل [قفل] جمع قفله [قفله] است و قفله [قفله] درختی [گیاهی] است که در ... شدت تابستان خشک شود و باد او را بر کند و در هوا ببرد». با وجود این، در این جا سخن بر سر گیاهی دیگر است نه گیاهی که صمغ اقاویا می‌دهد. نسخه پ: الفقد - کشوث (!).

۴. ملبندشدرک (?).

۵. سلغارها، نسخه فارسی: شنغار (?).

۶. القرظ، نک. شماره ۸۳۲.

۸۳. اقاقالیس^۱ - نوعی گز

پولس می‌گوید: این میوه‌های درختی کوچک است که در مصر می‌روید. آنها را در آب خیس می‌کنند و به مرهم چشم که برای تقویت بینایی در نظر گرفته شده، می‌افزایند.^۲

۱. *ακακαλλίς* یونانی (دیوسکورید، I، ۹۶) = *Tamarix articulata* Vahl؛ میمون، ۹. Löw, Pf. ۶۶.

۲. نسخه الف: یخطب باید خواند یخلط (نسخه پ).

۸۴. اُقحوان^۱ - بابونه

این بابونج^۲ است، آن را قراض می‌نامند.

الفزاری می‌گوید: این «بابونج» است و به سندی - «فَلاَنج»^۳.

ابوحنیفه می‌گوید: این اقحوان و قحوان است. عمرو بن معدی کرب گفته است: آسمان با سرما و سفیدی‌اش چون برف یا گلشن^۴ قحوان [بابونه] است.^۵ ابوحنیفه [سپس] می‌گوید: از یک اعرابی [درباره اقحوان] پرسیدم، پاسخ داد: «این بابونج شماست^۶». ساکنان جبل^۷ آن را پنیرک^۸ می‌نامند. برگ‌هایش همانند برگ‌های درمنه پیچ و تاب دارد^۹ و ناهموار است.^{۱۰} آنچه به نام پنیرک مشهور است، از نوع خطمی و بی ساقه است، بر زمین پهن می‌شود و تفاوتش با خطمی فقط در اندازه کوچکش است، برگ‌ها و کپسول تخم‌هایش نیز کوچک‌تر است.

ابوالحسن اللّٰحم الحَرَانی گفته است:

ای که از جعفر پرسى که مى‌شناسمش
دُبر تر دارد و کفى چون تخته‌سنگ
سپس بیتی از النابغه مى‌آورد:

به‌سان بابونه در بامدادان پس از باران
بِـالا خشک و پـایین تر
اغلب به شعرهای النابغه، گاهی بجا و گاهی نابجا، استناد می‌شود. تمام گل‌ها از باران می‌رویند، اما بابونه به علت سفیدی‌اش بیش از همه به آن نیاز دارد، زیرا گرد و خاک بر روی آن نمایان‌تر است و به سبب آن، رنگش تار می‌شود. هنگامی که باران شبانه بر آن می‌بارد، آن را می‌شوید و هوا را از گرد و خاک پاک می‌کند، آن‌چنان که دیگر گرد و خاک بر آن نمی‌نشیند و آن، بامدادان پر از شیرابه می‌شود. لکن قطره‌هایی از رطوبت نیز به بالا می‌رسند که [گیاه] با رها شدن از آنها، رطوبتش را از دست می‌دهد اما نه به‌طور کامل: بخش زیرین مرطوب می‌ماند که آن را نگه می‌دارد^{۱۱} و زیبایی‌اش را حفظ می‌کند.

عبدالله بن المَعْتَز گفته است:

می‌خندد چون بابونه بستانی
که شسته‌اش شبانگاهی

مجنون گفته است:

خم شده آیا طره گیسوی لیلی به رویت
چون بابونه در رطوبت
ابوالنجم گفته است:

به‌سان بابونه اشک ریزد به خواهش دل
روز آفتابی پس از رگبار
[شاعری] دیگر گفته است:

لبان را گشایند و بابونه را که دیروز
ابر بارانی پاکش کرده به یاد آورند^{۱۲}
بابونه بستانی را نزد ما «کافوری»^{۱۳} می‌نامند. زیرا اگر برگ‌هایش را که تازه پدید می‌آیند و به برگ‌های کاهو می‌مانند، بگیریم و با دست بمالیم، بویی خوش از آن به مشام

می‌رسد.

اما [بابونه] وحشی، و آن «بابونج» است.

رازی درباره «اقحوان» می‌گوید که این «بابونج» سفید است و گل‌هایش سفید. او با این سخن می‌فهماند که برگ‌های این گیاه [نیز] سفید است. اما چنین نیست. [واژه] «سفید» باید مربوط به گلبرگ‌های گل باشد که میانه زردرنگ را در بر گرفته‌اند. رنگ سفید در [گلبرگ‌های] «بابونه» وحشی نیز خالص نیست و به همین جهت درباره «بهار» گفته می‌شود که آن یکی از انواع «اقحوان» است، زیرا آن نیز گلبرگ‌های [میانی] زرد دارد و از نظر شکل [با بابونه] شباهت دارد اما درشت‌تر از آن است.

ابومعاذ می‌گوید: [اقحوان] همان «کافوری» با گل‌های سفید بسیار است.

گفتیم که نسبت [بابونه] به کافور با بوی برگ‌هایش هنگام پیدایش، ارتباط دارد. ابن ماسویه می‌گوید که [اقحوان] همان «بابونج» است و سپس آن را چنین توصیف می‌کند: ساقه‌های سبز و گل‌های زرد گنبدی با گلبرگ‌های سفید در گرداگرد آنها دارد که دندان را به آن تشبیه می‌کنند. بوی تند و مزه تلخ دارد.

دیسقوریدس می‌گوید: [اقحوان] در بهار می‌روید و بر سه نوع است. شاخه‌های بسیار، برگ‌های ریز، باریک و گرد دارد، گل‌ها در میانه سفید، [در کناره] زردوش شبیه گردن‌بند است.^{۱۴}

در این جا ظاهراً اشتباهی از سوی مترجم روی داده و دو رنگ را خلاف گفته دیوسکورید [آورده است].^{۱۵}

پولس می‌گوید: [بابونه] دو نوع است - سفید و سرخ.

جبریل می‌گوید که برخی از [بابونه‌ها] سفید و برخی زردند. او که از دو [رنگ] سخن می‌گوید، احتمالاً [به گلبرگ‌های] گرداگرد میانه اشاره دارد.

۱. *Matricaria parthenium* L. و *Matricaria chamomilla* L. ؛ *Chrysanthemum*

parthenium Pers. یا *Pyrethrum parthenium* Smith؛ سراپیون، ۷؛ ابومنصور، ۲۲؛ ابن سینا، ۱۵؛

غافقی، ۴۸؛ میمون، ۲۰. نام اقحوان احتمالاً از آکحوان یا اُکحوان فارسی است؛ J. Vullers، ۱۱۶.

۲. در پی آن، در ورقه چسبانده شده (نک. همین جا ص ۲۲)، عنوان «اقطی» نوشته شده است. سمت

چپ سطرها کثیف شده و به همین سبب برخی از واژه‌ها خوانده نمی‌شود؛ متن پشت ورقه نیز تقریباً به‌طور کامل ناخواناست.

«اقطی [از] *ακτμη* یونانی = *Sambucus nigra* L. ، *Sambucus Ebulus* L.؛ تئوفاست، ص ۵۲۹؛

میمون، ۵۷؛ عیسی، ۱۶۲؛ ابن سینا، ۲۴۴، یادداشت [۲]. این گیاه بر دو نوع است - درختی و علفی، هردو

آنها خشک می‌کنند، درمان می‌کنند و به ملایمت تحلیل می‌برند. عبدالرحمن بن الیهثم می‌گوید: درخت «اقطی» همان درخت «خابور» است و بر دو نوع است، یکی از آنها «اقطی» نامیده می‌شود... [سه واژه ناخوانا] و به لاتین *یذقة = yezgo* اسپانیایی، میمون، ۵۷]. «اقطی» به زبان آنها به معنای «زمینی» است [الارضیة؛ در این جا سوء تفاهمی روی داده و *χάμαιακτη* یونانی به معنای «اقطی زمینی» است]. نوع دوم «حاماقطی» [*χάμαιακτη*] و به لاتین *شبوقة [Sambuco]* نامیده می‌شود. و اما «اقطی» و آن شاخه‌های سفید نرم دارد که از پایه گیاه سبز می‌شود. برگ‌هایش به برگ‌های گردو می‌ماند اما درازتر و نرم‌تر است. کلاهکی شبیه کلاهک... [واژه ناخوانا] و گل‌های سفید ریز... [دو واژه ناخوانا] دارد. هنگامی که می‌رسد، سیاه می‌شود و رنگ‌رزاها در نزد ما آن را برای رنگ‌رزی به کار می‌برند. اما «حاماقطی» درختی است که در آب می‌روید، برگ‌هایش شبیه برگ‌های [نوع] اول است... دیسقوریدس نیز همین را می‌گوید. جالینوس می‌گوید: این گیاه بر دو نوع است. یکی از آنها بزرگ است که از درخت‌ها و دیگری از علف‌هاست. سپس می‌گوید که نیروی هر دو [نوع] «اقطی» خشک‌کننده، درمان‌کننده و محلل ملایم است. اورباسیوس می‌گوید: اگر برگ‌های «اقطی» را در آب نمک بپزیم، با روغن زیتون و «مُری» خوشبو کنیم، جوشانده را بخوریم و بیاشامیم، شکم را نرم می‌کند. پولس می‌گوید: «اقطی» بزرگ و آن که «حاماقطی» نامیده می‌شود، خاصیت خشک‌کننده دارند... [چهار واژه ناخوانا]. اگر آنها را بیاشامیم یا بخوریم موجب اسهال می‌شود. دیسقوریدس می‌گوید: «حاماقطی» سرد می‌کند و مایع آبکی را بیرون می‌راند [سپس شرح خواص درمانی «اقطی» از روی دیسقوریدس می‌آید (ص ۵۶۶-۵۶۷) که هفت و نیم سطر را اشغال می‌کند اما در عکس، بخش اعظم آن کثیف شده و خوانده نمی‌شود].

۳. فلانج (؟).

۴. نسخه الف: بمنشور القحوان، ابوحنیفه، ۱۴: بمنابت القحوان.

۵. این بیت در ابوحنیفه، ۱۴ نیز می‌آید اما در آن جا به نام شاعر اشاره نشده و به نقل از الفراء آمده است.

۶. نسخه الف و ابوحنیفه، ۱۴: هو بابونجکم، نسخه پ: بابونج لا غیر (!).

۷. اهل الجبل، نسخه فارسی: اهل ولایت کوهستان.

۸. پنیوک، قس. Vullers, I, ۳۷۹.

۹. نسخه الف: قتل، نسخه پ: قیل، نسخه فارسی: و برگ‌ها تافته باشد.

۱۰. نسخه الف: غیر منبسط، ابوحنیفه، ۱۴: و ورق الاتحوان قتل غیر منبسط کورق الشیخ، نسخه

فارسی: و نبات او بر زمین گسترده نباشد.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: ترفده، نسخه پ: برآقة.

۱۲. دندان‌های سفید به بابونه تمیز شده تشبیه شده است.

۱۳. کافوری.

۱۴. ظاهراً متن نسخه الف تحریف شده است: «ورقه صغار دقاق مدورة داخلها ابيض و زهره الى الصفرة شبيه الطوق. نسخه فارسی: و برگه‌ها او خورد بود بهیات و تنک کرد کرد باشد و شکوفه او بزردي زند و میانه او سبید باشد.»

۱۵. دیوسکورید، III: bis، ۱۳۱: و زهر ابيض والذی [فی] وسطه اصفر - «گل‌ها سفید است، [گلبرگ‌های] واقع در میانه - زرد». فس. ابن سینا، ۱۵، یادداشت ۲.

۱۵. اُکسیوس^۱ - ؟

او می‌گوید^۲: این علفی است که از آن جارو می‌سازند. چنین توضیحی بی‌فایده است، زیرا علف‌های جارو در جاهای گوناگون متفاوت است.

۱. در دیگر منابع شناخته‌شده، نوشته نشده است؛ نسخه فارسی حذف کرده است.

۲. قال، معلوم نیست کی؟

۱۶. اِکلیل المَلِک^۱

جالینوس آن را [به‌نام] هَلِّیسفاقوس^۲ ذکر می‌کند، به سریانی کِلِیلادِ مَلْکَا^۳، به فارسی شاه‌بُسه^۴ است، ابومعاذ شاه‌افسر^۵ می‌گوید.

الفزاری می‌گوید که [اکلیل الملک] به سندی «سوْتَن»^۶ نامیده می‌شود. الخشکی می‌گوید که این «اَسْپَرک»^۷ است نزد هندیان.

[اکلیل الملک] علفی است که روی زمین پهن و گسترده می‌شود. ساقه‌ای دارد که بر سرش، همانند «آذریون»^۸ چیزی همانند تاج قرار گرفته است و حتی برخی‌ها در توضیح آن می‌گویند: «آذریون همان اکلیل الملک است و آن [گیاه] دشتی است.»

دیسقوریدس آن را مالیلوطُس^۹ می‌نامد و در کتابش در باب علف‌ها، این توصیف آمده است: ساقه‌هایش پرشمار، چهارسطحی و سپیدفام است، برگ‌هایش به برگ‌های درخت به می‌ماند اما اندکی دراز و کوچک‌تر با بوی دلپسند. میوه‌هایش روی ساقه قرار می‌گیرند. این گیاه در خرابه‌ها می‌روید.

به این ترتیب، این ساقه‌هایی است که گل‌های ...^{۱۰} نوک‌تیز، به شکل خمیده، سفید و زرد بین آنها قرار دارند. [ساقه‌ها] به سختی می‌شکنند و توخالی‌اند.

۱. «تاج شاهی» = *Melilotus officinale* L.؛ سراپیون، ۲۱؛ ابومنصور، ۲۱؛ ابن‌سینا، I؛ غافقی، ۳۰؛

میمون، ۷.

۲. نسخه الف: هلسساقوس، نسخه فارسی: یهلیساقوس، این *ελεισφακον* یونانی است (دیوسکورید، III، ۳۱)؛ نک. شماره‌های ۹۰ و ۶۹۴، یادداشت ۲. چنین اختلاط دو گیاه متفاوت، در دیگر منابع نیز روی داده است؛ نک. *II, Löw, ۴۶۵*. نام درست یونانی آن *μελιλωτος* است نک. یادداشت ۹.
۳. نسخه‌های فارسی و پ: کلیلا دملکا، نسخه‌های الف و ب: کلیل ملکا قس. *II, Löw, ۴۶۵*.
۴. یا شاه‌بسته قس. *II, Vullers, ۳۹۳*.
۵. «تاج شاهی»، قس. *II, Vullers, ۳۹۳*.
۶. نسخه الف: سوتن (؟)، نسخه فارسی: شوین.
۷. اسپرک، نشانه‌گذاری از روی محیط اعظم، *I, ۱۴۴*.
۸. آذریون - همیشه‌بهار، نک. شماره ۲۰.
۹. مالیلوپس *μελιλωτος* یونانی، دیوسکورید، III، ۳۸؛ *Löw, Pf. ۹۶*. لکن متن بعدی، سخنان دیوسکورید (III، ۳۱) را درباره *ελεισφακον* تجدید می‌کند؛ قس. یادداشت ۲.
۱۰. واژه نامفهوم: حترات. نسخه فارسی: اکیلیل الملک نباتی است که در میان شاخه‌ها و شکوفه‌ها باشد و بر شکوفه‌ها و [چوبها] بود باندازه کاه‌برگ و سر آن چوبها باریک باشد و کژ بهیات.

۸۷. اَکْتَمَکِتْ^۱ - اَئِیتِیت، سنگ عقاب

- این داروی هندی است و تأثیر فاونیا^۲ را دارد.
- در جامع ابن‌ماسویه [گفته شده] که [اکتمکت] جانشین فاونیاست. به همین جهت برخی‌ها می‌پندارند که [اکتمکت] میوه فاونیاست.
- می‌پندارم که این [از حقیقت] به دور است زیرا فاونیا [داروی] رومی و این - هندی است، اما با وجود این، می‌توان شباهتی میان آنها تشخیص داد.^۳
۱. *I, Vullers, ۱۱۶*؛ نشانه‌گذاری‌های دیگر نیز دیده می‌شود: *اِکْتَمَکِتْ*، *اَکْتَمَکِتْ* *Lapis aetites*؛ ابومنصور، ۳۱. نیز قس. ابن‌سینا، ۴۹؛ غافقی، ۱۰۸.
۲. فاونیا، گل صدتومانی، نک. شماره ۷۵۹.
۳. متن تا این‌جا را کازرونی (۵۷ ب - ۵۸ الف) بدون اشاره به بیرونی آورده است.

۸۸. الماس^۱

- به رومی *آدامس*^۲، نیز *آدمینطوس*^۳ است، به سریانی *آلمیاس*^۴ و *کیفاد الماس*^۵ به معنای «سنگ الماس» است.
- [الماس] گوهر [سنگ گران‌بها] شفاف^۶ است، از نظر رنگ شبیه شیشه است؛

[الماس] زردفام نیز وجود دارد؛ در برابر نور خورشید رنگ‌های رنگین‌کمان از آن انتشار می‌یابد. در دیگر [الماس‌ها]، غیر از این دو رنگ^۷، رنگین‌کمان پدید نمی‌آید. «در افواه است که گوهر الماس زهر است^۸ و معنی او در سمیت به تجربه معلوم نشده است^۹».*

ارجانی [به نقل] از یک پزشک حکایت می‌کند که الماس نوشنده‌اش را پس از مدتی می‌کشد. سپس با تکیه بر سختی الماس می‌گویند که این به علت آن است که جگر و روده‌ها را سوراخ می‌کند. [الماس] از تمام سنگ‌ها برتر است و آنها را می‌شکند. هیچ چیز برتر از آن نیست، تنها سرب بر آن غلبه می‌یابد.^{۱۰}

می‌گویند که در کان‌های [الماس] افعی زندگی می‌کند.

۱. قس. الجماهر، ۸۱-۹۱؛ ابومنصور، ۳۰؛ ابن‌سینا، ۴۵.

۲. اذامس - *adamas* یونانی؛ الجماهر، ۴۴۰؛ یادداشت ۳.

۳. اذمینطوس - *adamantios* یونانی.

۴. نسخه‌های الف و فارسی: المیاس؛ نیز همین‌گونه است الجماهر، ۸۲؛ نسخه پ: اُداموس.

۵. نسخه الف: کیفاد الماس، نسخه پ: کیفاد اذامس.

۶. جوهر مشفّ.

۷. یعنی غیر از الماس بی‌رنگ شفاف و زردفام.

۸. ابن‌سینا نیز می‌گوید (۴۵) که الماس زهر کشنده است.

۹. بیرونی در جای دیگر در این باره مشروح‌تر می‌گوید و می‌افزاید: «آن را [یعنی الماس را] در حضورم

به سگ خوراندند، اما نه در حال و نه پس از آن، هیچ‌گونه تأثیری نبخشید». الجماهر، ۸۵.

۱۰. مشروح‌تر آن را نک. الجماهر، ۸۵.

۸۹. آلوسن^۱

پولس می‌گوید: معنای این نام - «هاری را برطرف می‌کند»^۲ و این از آن روست که برای کسی که دچار گزیدگی سگ‌ها شده سودمند است.

۱. *Alvsson* یونانی = *Alyssum saxatile* L.؛ دیوسکورید، III، ۸۶؛ ابن‌سینا، ۵۳؛ غافقی، ۳۸؛

عیسی، ۱۱۱۰. تعریف‌های دیگر نیز دیده می‌شود: *Marrubium Alysson* L.، *Farsetia clypeata* R. Br.

*. عیناً از روی نسخه فارسی نقل شده است.

قس. غافقی، ۳۸، ص ۱۲۵.

۲. يُذْهِبُ بِالْكَلْبِ، *alvissou* یونانی، از α - «ضد» و *lvssa* - «هاری سگ» تشکیل شده است.

۹۰. أَلِيسْفَاقِنُ^۱

می‌پندارند که این رعی الییل^۲ و همان قلام^۳ است.

۱. نسخه‌های الف، ب، پ، فارسی: السفاقن، یعنی «ال» را احتمالاً به جای حرف تعریف عربی گرفته و حذف کرده‌اند («ال» دوم نیز در متن نسخه فارسی حذف شده و به صورت «سفاقن» درآمده است). ابن بیطار ظاهراً برای پیشگیری از اشتباه نسخه‌برداران لازم دانسته است تا مخصوصاً قید کند که «الف» و «لام» در این واژه، ریشه شمرده می‌شود (جامع، ابن بیطار، I، ۵۳؛ در آنجا اشتباهاً به جای الالسفاقس، الالسفانس نوشته شده است) و سپس می‌گوید که این واژه به یونانی به معنای «زبان گوزن» است (لسان الایل؛ در کتاب اشتباهاً «لسان الابل» (زبان شتر) نوشته شده است؛ قس. «تفسیر، ابن بیطار» ۲۲ الف، در این‌جا نام لاتین این گیاه نیز آورده شده است: شالیبه = *Salvia*، II، I، ۱۰۲؛ الالسفاقن - *ελεισφακον* یونانی (دیوسکورید، III، ۳۱) = *Salvia officinalis* L. (غافقی، ۲۹؛ عیسی، ۱۶۲۱) یا *Salvia triloba* ثوفراست، ص ۵۶۸؛ همان‌جا گفته می‌شود که نام این گیاه از *ελειξω* - جنباندن، لرزاندن - آمده است. ابن سینا ۵۲: السفانی و السفانی؛ در آنجا این گیاه بدون تعریف گذاشته شده است.

۲. رعی الایل - «خوراک گوزن»؛ ظاهراً ترجمه مستقیم *ελαφοβοσκον* یونانی (نام دیگر این گیاه) است که در دیوسکورید، III، ۶۵ نیز آمده است. نک شماره ۴۶۷.

۳. القلام، معمولاً = *Cakile maritima* Scop.؛ نک. شماره ۸۵۶. این که بگوییم قلام واقعاً مترادف رعی الایل است یا ناشی از اشتباه نسخه‌بردار، دشوار است.

۹۱. أَمْلَجُ^۱

به سریانی املگ^۲ است. درختش بزرگ و ریزبرگ است.

مزه این میوه پیش از رسیدن ترش با اندک گسی است. آن را در آفتاب گذاشتیم تا [رنگ] سبزش به سرخی^۳ تبدیل شد، درست همان‌گونه که انگور نارس و سیب ترش نارس در برابر آفتاب سرخ می‌شوند. مزه‌اش با مزه چنین سیبی که در آفتاب گذاشته شده تقریباً تفاوت ندارد.

رازی می‌گوید: بهترین [املج] آن است که رنگ سرخ و بوی تند دارد. آن را از جزیره کرت^۴ می‌آورند.

لکن این صفات [با املج] مطابقت نمی‌کند. [املج] موجود در این سرزمین را از هند

می‌آورند. در کوه‌های کشمیر بوته‌زارهای «املج» و «بلیلج» وجود دارد، ما آنها را هنگامی که کاملاً رسیده نبودند، دیده‌ایم.

و اما «شیراملج»، آن را از جزیره‌ای در دریا می‌آورند همان‌گونه که هلیله زرد را نیز از آن‌جا می‌آورند.

ابوجریج و الرسائلی می‌گویند: [شیراملج] همان «املج» است که در محل به شیر آغشته شده تا از شدت گسی آن بکاهند، آن را «تاج العرب» [تاج عرب‌ها] نیز می‌نامند. دیگران می‌گویند که این بهترین نوع [املج] است و به همین جهت همانند شاه بلوط^۵، شاه‌لوج^۶، شاه‌رود^۷ و مانند آنها، «شاه‌املج» نامیده می‌شود. [صدای «ه‌اء» در [واژه] «شاه»^۸ گاهی به «راء» تبدیل می‌شود و می‌گویند شارِ غَرَشِستان^۹، شیر بامیان^{۱۰} و بنابراین، «شیراملج» همان «شاه‌املج» است.

۱. میوه *Phyllanthus emblica* L.؛ سرایون، ۷۱؛ ابن‌سینا، ۱۴؛ غافقی، ۱۳؛ میمون، ۳۷۴. یکی از داروهایی است که بر یونانیان ناشناخته مانده و در *اقربادین* (مجموعه دستوره‌های تهیه دارو) پزشکان خاور وارد شده بود. غافقی، ۱۳، ص ۸۱. املج شکل عربی *أمّله* فارسی است که به نوبه خود از *أمالک* سانسکریت آمده است؛ میمون، ۳۷۴ (Platts)، ۸۲: *املک*).

۲. *املک قس*. Löw, Pf. ۱۳۰.

۳. نسخه فارسی: بزردی.

۴. من جزیره اقریطش، ظاهراً در این‌جا نوعی سوءتفاهم روی داده است، زیرا همه مؤلفان و از آن‌جمله بیرونی، تأکید می‌کنند که املج را از هند می‌آورند. بخش بعدی متن در *Picture*، ۱۱۰ درج شده است.

۵. الشاهبلوط، نک. شماره ۵۸۹.

۶. الشاهلوج - «شاه‌آلو»، آلو شیرین، نک. شماره ۱۷.

۷. الشاهمرود - «شاه‌گلابی»، نوعی گلابی در خراسان، Dozy, I, ۷۱۷. نسخه پ: الشاهروز.

۸. نسخه الف: وها الشاه، نسخه پ: واما الشاه.

۹. شار غرَشِستان - لقب حکمرانان غرچستان؛ Vullers, II, ۳۸۵، نسخه پ: شامسپتان (۴).

۱۰. شیر بامیان، نسخه پ: شیر بامیاب.

۹۲. اَمْتَبَر باریس^۱ - زرشک

آن را هم با «میم» و هم با «نون»^۲ می‌نویسند زیرا در آن درواقع غنّه [خیشومی شدگی] روی می‌دهد. به فارسی زرشک، زَرزک^۳ و زیرکیش^۴ است.

نام گیاه [زرشک] در کتاب *الحاوی*، *قالیورس*^۵، در کتاب اورباسیوس *اوقسواقاتوس*^۶ ذکر شده است. دیسکوریدس می‌گوید که این نام به یونانی به معنای «تیزخار»^۷ است. ابوحنیفه می‌گوید: «اثرار»^۸ همان «انبرباریس» است.

گیاه [زرشک دارای] شاخه‌هایی نه‌چندان بزرگ است. خارهایش در هر جا سه‌تا سه‌تا در سه جهت گرد می‌آیند: دو تا از آنها به خط مستقیم و سومی عمود بر آنها، وانگهی جهت مقابل این [خار]، از [خار] چهارم خالی است. گل‌هایش زرد و شکوفه‌هایش مجتمع‌اند.

[میوه‌های زرشک] دو نوع‌اند: گرد سرخ و ترش، اکثر [زرشک‌هایی که] در جلگه‌ها می‌رویند از این نوع است. [نوع] دیگر - سیاه دراز و کشیده است. نوع سیاه دارای شیره زیادی است، در ترشی‌اش نوعی تلخی وجود دارد. این [نوع] قوی‌ترین است و اکثر [زرشک‌های] کوهی از این نوع است. هر دو نوع در کنار رودخانه‌ها می‌رویند.

۱. *Berberis vulgaris* L. یا *Berberis asiatica* Roxb.؛ سرابیون، ۳۱؛ ابومنصور، ۴؛ ابن‌سینا، ۲۴؛

غافقی، ۵؛ میمون، ۱۷. امیرباریس و انبرباریس نیز می‌نویسند؛ وجه تسمیه آن روشن نشده است، می‌پندارند که شاید منشأ سریانی داشته باشد. میمون، ۱۷.

۲. یعنی انبرباریس.

۳. چنین است در نسخه الف؛ Vullers، II، ۱۲۹: زیرک.

۴. زیرکش، به این صورت در دیگر منابع نوشته نشده است.

۵. *قالیورس* (?).

۶. *اوقاتوس* باید خواند *اوقسواقاتوس* [*οξυκανθα*]، نک. یادداشت ۷.

۷. *الحادالشوک* - ترجمه *οξυκανθα* یونانی. دیوسکورید، I، ۱۰۰: *اقسواقنطس* = *الامیرباریس*.

لکن ابن‌بیطار (جامع، ۴۹ و تفسیر، ۶ ب) می‌پندارد که چنین تعریفی درست نیست و *اوقسواقاتوس* گیاهی است که ساکنان اندلس *زعرور الاودیة* - «زعرور دره‌ها» = *Crataegus oxycantha* L. - *زالزالک*، خفجه‌ولیک (زالزالک وحشی) - می‌نامند؛ قس. عیسی، ۵۹؛ بدویان، ۱۲۲۰. در کارهای گیاه‌شناسان و داروگران یونانی از زرشک ذکر می‌ماند؛ غافقی، ۱۵؛ میمون، ۱۷؛ نیز قس. Löw، I، ۲۸۷.

۸. *اثرار* قس. ابوحنیفه، ۵۴.

۹۳. آمبروسیا^۱

دیسکوریدس می‌گوید: برخی‌ها آن را خوشه^۲ و برخی دیگر *ازطمیسیا*^۳ می‌نامند.

بلندی آن سه وجب است، برگ‌ها کنار ساقه [قرار گرفته‌اند]، کوچک‌اند و شبیه

برگ‌های سداب. شاخه‌های بسیار پر از تخم دارد؛ آنها شبیه خوشه [انگور]ند. [امبروسیا] بوی خشخاش^۲ می‌دهد اما گل ندارد. از شاخه‌هایش تاج گل می‌سازند.

۱. *ambrosia* یونانی (دیوسکورید، III، ۱۰۹) = *Ambrosia maritima* L.؛ غاقفی، ۴۰؛ عیسی،

۱۲۱۵؛ Löw؛ I، ۳۸۰.

۲. عنقود، دیوسکورید، III، ۱۰۹؛ بطرس (*botrys*)؛ خوشه انگور، خوشه).

۳. نسخه‌های الف و فارسی: ارطیسبا که باید خواند ارطمیسیا (نسخه پ)، دیوسکورید: ارطاماسیا.

برنجاست نیز همین نام را دارد، نک. شماره ۳۳.

۴. الخشخاش نک. شماره ۳۹۶. دیوسکورید، III، ۱۰۹؛ السذاب.

۹۴. امعاء الارض^۱ - کرم‌های خاکی

در نسخه تألیف حنین [گفته شده است] که این خراطین است. در کتاب کلئوپاترا،

ملکه مصر، خراطین، شحمة الارض^۲ نامیده شده است.

روده‌ها را بنات البطون^۳ می‌نامند زیرا [روده‌ها] در شکم گویی همانند کرم‌ها در

خاک است.

هنگامی که گرسنه را به خوردن می‌خوانند، می‌گویند: «دختران شکم خود را آرام

کن». گاهی از آن، «صَفَر» یعنی «مارهای شکم»^۴ را در نظر دارند. هنگامی که [انسان]

احساس گرسنگی می‌کند، آنها موجب آزارش می‌شوند و به قرقر می‌افتند.

[شاعر]^۵ گفته است:

حریصانه می‌نگرد به آنچه در دیگ است گرچه صَفَر گاز نگیرد نوک دنده‌هایش را^۶

۱. *Lumbricus terrestris* L.؛ سراپیون، ۱۱۲؛ ابن سینا، ۷۸۲؛ میمون، ۴۰۲. نام عربی به معنای

[روده‌های زمین] است - ترجمه مستقیم *γης εντερα* یا *εντερα γης*، دیوسکورید، II، ۶۶.

۲. شحمة الارض - «چربی خاک».

۳. بنات البطون - «دختران شکم».

۴. الصفر اعنی حیات البطن. نس. Lane، ۱۶۹۷.

۵. فرهنگ‌ها این شعر را به اعلیٰ نسبت می‌دهند، لسان العرب، IV، ۴۶۰.

۶. یعنی «گرچه گرسنه هم نیست».

۹۵. اُمّ غیلان^۱ - اکاسیا صمغ عربی

می‌گویند که این الشوكة المصریه^۲ است. پولس می‌گوید که برخی‌ها آن را خار

اعرابی^۳ گویند.

آن به سندی جاماها^۴ و به زبان مردم بغشور - حاله غور^۵ نامیده می شود.

درختی بزرگ و سوختی برآتش است.^۶

عضاه^۷ هر درخت خاردار، سَمُر - یکی از انواع آن، طلع نیز همین گونه و این یک همان ام غیلان است.

حمزه می گوید: این سدر وحشی است و این نوع طلع دارای خارهای کج است.

ابوحنیفه می گوید: [طلع] بزرگترین و سببترین [نوع] عضاه با بیشترین مقدار صمغ است. آن دارای خارهای دراز و سخت است، اما برای پیاده ها دردآور نیست.^۸ گل های^۹ خوشبویی دارد که پس از [افتادن] میوه هایی^{۱۰} شبیه باقلی و میوه خرنوب شامی پدید می آید.

اگر از این درختان به اندازه ای معین در یک دره گرد آید، [این جا] را نوطه^{۱۱} می نامند.

[طلع] کوچک جلاذی^{۱۲} نامیده می شود.

صمغ طلع سرخ است. بین پوست^{۱۳} و مغزش چیزی همانند صمغ پدیدار می شود، اما این صمغ نیست، چسبناک است و به پوست می چسبد^{۱۴}، شیرین و خوشمزه و خوشبو است. آن را می کنند تا دهان را خوشبو کند.

پوست را که بکنند، در درون آن ماده ای سرخ رنگ مانند خون می یابند^{۱۵}، آن را دور می اندازند و باقی مانده را می شویند و می جویند. این بهترین و سفیدترین صمغ [سقز] برای جویدن است.

و اما طلع ذکر شده در قرآن، بین مفسران اختلافی نیست که این «موز»^{۱۶} است و بر صفت آن المنضود^{۱۷} همانند الطلع النضید^{۱۸} دلالت دارد. هیچ کس گمان نمی کند که [طلع در این جا] به معنای ام غیلان باشد مگر آنها که جای نعمت ها را نمی دانند و نمی دانند نوید داده شده را چگونه قیاس کنند. صفت سدر با واژه خَصِد^{۱۹} نیز همین گونه است و کسی را که معنای خار^{۲۰} به آن [یعنی به طلع] می دهد، تکذیب می کند.

۱. گونه های ام غیلان (مادر غولان) = *Acacia arabica* Willd. ، *Acacia gummifera* Willd. یا

A. vera Willd. ، *A. Senegal* Willd. ؛ ابن سینا، ۳۱؛ غافقی، ۹۵؛ میمون، ۲۷۸؛ عیسی، ۳۷.

۲. الشوكة المصرية - خار مصری، نک. شماره ۶۱۹.

۳. الشوكة الاعرابية - *اکانθα اراپیکه* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۳.

۴. جاماها.

۵. حاله غور.

۶. نسخه الف: كثيرة الفار، نسخه پ: كثير النار.
۷. هضاه، قس. شماره ۶۱۱، يادداشت ۳.
۸. ليس لها حرارة في الرجل؛ اين سخن ابوحنيفه در لسان العرب، II، ۵۳۲ مشروح تر آورده شده است: و شوكة من اقل الشوك أذى و ليس لشوكته حرارة في الرجل. قس. Lane، ۱۸۶۵. اين عنوان بيروني را مهيرهوف در شرح بر غافقي استفاده کرده (۹۵، ص ۲۰۲) و به درستي ترجمه نشده است: «آن (يعني درخت) در ريشه‌های خود گرما ندارد».
۹. برمة.
۱۰. نسخه‌های الف، ب، پ: العُلف - پوسته (مهيرهوف نیز همين گونه می خواند - husks، غافقي، ۹۵، ص ۲۰۲)، ما همانند نسخه فارسی می خوانيم: العُلف، زیرا میوه‌های برخی از درختان خاردار، از جمله طلح که پس از افتادن گل (برمه) آنها پديد می آيد، عُلف ناميده می شود؛ قس. لسان العرب، IX، ۲۵۶؛ Lane، ۲۱۳۲.
۱۱. النوطة.
۱۲. الجلاذی، قس. ابوحنيفه، ۱۸۱ و ۱۸۴، لسان العرب، III، ۴۸۱. مهيرهوف می گوید که چنين معنایی برای اين واژه در فرهنگ‌ها ثبت نشده است، که درست نيست. نک. غافقي، ۹۵، ص ۲۰۲، يادداشت ۴.
۱۳. نسخه الف: لحيه، بايد خواند لحيائه (نسخه پ)، نسخه فارسی: پوست.
۱۴. نسخه الف: لاقق باللحاء، نسخه فارسی: و بر دست چون سریش برگیرد.
۱۵. نسخه الف: متى قلع اللحاء وجد في جوفه شيء احمر كالدم، نسخه فارسی: اين نوع را چون از پوست درخت طلح بازگیرند در میان او چیزی باشد سیال که به خون مشابهت دارد آن را از وی جدا کنند.
۱۶. الموز، نک. شماره ۱۰۲۳.
۱۷. «پوشیده از میوه»، قس. قرآن، سوره ۵۶، آیه ۲۸: وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ - «و طلح پوشیده از میوه».
۱۸. قرآن، سوره ۵۰، آیه ۱۰: وَالنَّخْلَ بَسِقَتٍ لَهَا طَلْحٌ نَضِيدٌ - «و نخل‌ها بلندند - آنها را میوه ردیف به ردیف باشد».
۱۹. الخضد - بی خار. قرآن، سوره ۵۶، آیه ۲۷: فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ - «در میان سدر بی خار».
۲۰. یعنی اشاره قرآن در این که حتی سدر معمولاً خاردار، در بهشت خار نخواهد داشت، از نادرستی تفسیر کلمه «طلح» به عنوان «ام غیلان» (درخت خاردار) سخن می گوید.

۹۶. اُمّ کلب ۱

ابوحنيفه می گوید: اين گیاه کوچک کوهستانی است، برگ‌ها و گل‌های زردی دارد؛

آنها شبیه برگ‌های بیدند و چشم‌اندازی زیبا دارند. اگر آنها را بجنبانیم، بوی بسیار بدی به مشام می‌رسد. گاهی گوسفندان که در میان آنها می‌گردند، بوی بدی پیدا می‌کنند و به همین جهت، شیردوشان آنها را از خانه می‌رانند.^۲

۱. *Anagyris foetida* L.؛ بیطار، ۱۵۳؛ عیسی، ۱۴۱۶؛ بدویان، ۳۲۳. نام عربی به معنای «مادرِ سگ»

باشد.

۲. ابوحنیفه، ۵۸.

۹۷. اُمّ وَجَعِ الْکَبِدِ^۱

ابوحنیفه می‌گوید: از سبزی‌های ریز است؛ از آن رو چنین نامیده شده^۲ که درد کبد را درمان می‌کند و صفرابر است.

۱. *Herniaria Tourn*؛ ابوحنیفه، ۵۹؛ غاقفی، ۹۴؛ عیسی، ۹۳۱۵.

۲. نام عربی به معنای «مادر درد کبد» است.

۹۸. اُمَطی^۱ - ؟

از گیاهانی است که در شن می‌روید؛ آن را گاوها می‌خورند.^۲

آن را لُبَانِ الْعَدَارِی^۳ و عَلَکِ الْاَعْرَابِ^۴ نیز می‌نامند، زیرا [عرب‌ها] آن را می‌چوند.

۱. چنین است در نسخه فارسی و لسان العرب، XV، ۲۸۷؛ نسخه الف: اُمِطی.

۲. ابوحنیفه، ۲۶: «امطی از گیاهان شنزار است و به صورت شاخه می‌روید. از آن شیرابه‌ای شبیه صمغ

[عَلَک - سقز] می‌تراود که می‌چوند».

۳. لُبَانِ الْعَدَارِی - «لادن دختران». در این مورد «امطی» به معنای صمغ جویدنی [سقز] را در نظر دارد.

Dozy, II، ۵۱۵؛ لُبَانِ الْعَدَارِءِ - magnésie (اکسید منیزیم) است. در فرهنگ‌های عربی خاطر نشان

می‌شود که گیاهی که از آن «امطی» به دست می‌آید، لبایة نامیده می‌شود. قس. لسان العرب، XV، ۲۳۸؛

تاج العروس، X، ۳۲۱.

۴. عَلَکِ الْاَعْرَابِ - «سقز بادیه‌نشین‌ها».

۹۹. اَنِسُون^۱

این نام رومی است. دیسکوریدس و اورباسیوس آن را اَنِسُون^۲ می‌نامند. آن به سریانی

زرعشامرا^۳ نامیده می‌شود.

[انیسون] شبیه تخم هویج وحشی است و تفاوتش تنها در طعم است و به همین

جهت آن را [با انیسون] می‌آمیزند.

این رازیانج رومی است.^۴ [نوع] نبطی آن نه از نظر طعم و نه از نظر شکل تفاوتی [با رومی] ندارد؛ فقط تندی آن کم‌تر و دانه‌هایش ریزتر است، افزون بر آن [نوع رومی] در مقایسه با نبطی گرمای بیشتری دارد.

ابومعاذ می‌گوید: [انیسون] همان رازیانه شامی است، ابن‌ماسویه به‌جای [شامی] می‌گوید: رازیانه فارسی.

فزاری می‌گوید: [انیسون] به سندی سروق [؟]^۵ است و درباره‌اش می‌گویند که این «نانخواه رومی»^۶ است. می‌گویند که [انیسون] به زبان مردم اسپیداج سکزاغند^۷ [نامیده می‌شود] و آنها می‌گویند که این کرفس رومی^۸ است. «سکزه»^۹ در نزد آنها گل سفید است که از زیر برف، هنگامی که شروع به آب شدن می‌کند، همانند «جغزبه»^{۱۰} که همان «سورنجان» باشد، پدید می‌آید.

در کتابی ناموثق منسوب به هرمس [گفته شده است]: انیسون رومی گرم معتدل، [نوع] فارسی و هندی گرم و خشک و چینی - اندکی سرد است.

۱. *Anisum vulgare Gaertn.* یا *Pimpinella anisum L.*؛ سراپیون، ۳۵؛ ابومنصور، ۹؛ ابن‌سینا،

۲؛ غافقی، ۳۲؛ میمون، ۱۹.

۲. انسون *ανισον* یا *ανισον*؛ غافقی، ۳۲؛ دیوسکورید، III، ۱۵۳: *ανισον*.

۳. نسخه الف: زر‌عشامرا نس. *Löw, Pf.* ۳۸۲، نسخه فارسی: از رع سامرا.

۴. یعنی «رازیانه رومی» نک. شماره ۴۵۸.

۵. سروق، نسخه فارسی: سندوق، *Platts*، ۷۰۲: سُؤنف - *Pimpinella anisum*.

۶. نک. شماره ۱۰۳۶.

۷. نسخه الف: سکزاغند، نسخه فارسی: شکران.

۸. یعنی «جمع‌فری رومی»، نک. شماره ۸۹۶.

۹. نسخه الف: سکزه، نسخه فارسی: شکره.

۱۰. جغزبه.

۱۰۰. آنک^۱ - سرب

این اَسْرَب^۲ است. در ترکیب داروهای چشم آبار نامیده می‌شود و مرهم چشم به همین نام مشهور است.

ظاهر سجزی^۴ می‌گوید که [سرب] به سریانی آبار^۵ است با تعریب «با» به «فا».

محمد بن ابویوسف می‌گوید که برخی‌ها آبار^۶ تلفظ می‌کنند و این شعر را می‌آورد:
 «زر را به «آنک» و «آبار» فروشند».

الترنجی می‌گوید: «آبار» الرصاص القلعی^۷ نیست. این «اسرب» نرم خالص معروف به «میانج»^۸ است زیرا بین سرب معمولی و قلع قرار می‌گیرد.

[سرب] را پیش از استفاده از آن در داروهای چشم، می‌سوزانند. آن را در تابه آهنی به این طریق می‌سوزانند: یک مشت جو را [در تابه] می‌ریزند، روی آن گوگرد قرار می‌دهند و زیر [تابه] را آتش می‌کنند تا گوگرد شعله‌ور شود. آن‌گاه ورقه‌های سربی را روی آن قرار می‌دهند و [همه اینها] را با میله آهنی به هم می‌زنند تا [سرب] بسوزد. باز هم جو می‌افزایند تا سوختن بهتر انجام گیرد. سپس [سرب سوخته را] از زغال و خاکستر پاک می‌کنند و چند بار می‌شویند تا پاکیزه شود.

دیسقوریدس یک جا از جو نام می‌برد و در جای دیگر از آن ذکری به میان نمی‌آورد. او از زیان بوی [سرب] برحذر می‌دارد. درباره سوزاندن [سرب] می‌گوید: آن را روی تکه‌ای از آهن روی آتش قرار می‌دهند و می‌گردانند تا رنگ زرنیخ را به خود بگیرد.

این [روش] بهتر از روشی است که در آن گوگرد به کار می‌رود. اما روشی که شاهدش بودیم چنین است: [سرب] را در دیگ قرار می‌دهند و زیرش را آتش می‌کنند تا ذوب شود. در این عمل سطح [سرب] از لایه‌ای پوشیده می‌شود که آن را به کمک کفچه کنار می‌زنند. در پی آن، [لایه‌ای] دیگر پدید می‌آید که آن را نیز می‌گیرند. این کار را پی در پی انجام می‌دهند تا [سرب] گداخته ناپدید شود و به خاکستر تبدیل شود. سپس این [خاکستر] را به هم می‌زنند و برشته می‌کنند تا به رنگ سفید زردگون درآید و به گرد تبدیل شود. [سرب] بریان مطلوب همین است. قلع بریان برای آرایش^{۱۰} نیز به همین ترتیب تولید می‌شود.

دیسقوریدس درباره سرباره سرب^{۱۱} می‌گوید که بهترینش [سرباره‌ای است که] رنگ گوگرد را ندارد بلکه به رنگ سیب و سخت و متراکم است، به سختی می‌شکند و چیزی از سرب در آن به جا نمانده است.

سرب بریان سفیدگران پارچه^{۱۲} دارای چنین ویژگی‌هایی است.

۱. Plumbum؛ سراپیون، ۱۸۵؛ ابومنصور، ۳۹؛ ابن‌سینا، ۲۶؛ میمون، ۳۲. آنک از آنکو آشوری

است؛ الجماهر، ۴۸۶، یادداشت ۲.

۲. اُسْرَب - دیگر نام فارسی سرب.

۳. یا اَبَار از اَبْرُو آشوری؛ الجماهر، ۴۸۶، یادداشت ۴.

۴. طاهر السجزی، الجواهر، ۲۴۲: الشجرى طاهر (۲).
۵. نسخه الف: ابار، در الجواهر (۲۴۲) به نشانه گذاری اشاره شده است: ابار مرفوع الالف غیر ممدوده.
۶. الجواهر، ۲۴۲: هو بالباء و غیر ممدود الالف المفتوحة.
۷. الرصاص القلعي که به معنای قلع است. قلّع نام محلی در کرانه غربی شبه جزیره مالاکاست که قلع را از آن جا به کشورهای خاور نزدیک می بردند؛ میمون، ۳۲: الجواهر، ۴۸۵، یادداشت ۱.
۸. نسخه الف: المیانج، نسخه فارسی: سرب میانه. در الجواهر به اشتباه المسائح آمده که «مشهور به زودگذازی خود» ترجمه شده است، الجواهر، ۲۴۲.
۹. قس. دیوسکورید، ۷، ۶۴.
۱۰. احراق الرصاص القلعي العرائسی یعنی سفیداب قلع که زنان برای آرایش به کار می برند. نسخه فارسی: طریق ساختن قلمی که از جهت سبیده کنند همین است که یاد کردیم.
۱۱. خبث الأبار.
۱۲. نسخه الف: عند الحوارین که باید خواند عند الحواریین، نسخه پ: المعحورین.

۱۰۱. آنزروت^۱

گاهی به جای «الف»، «عین» می نویسند، به سبب نزدیکی مخرج آنها، یا از آن رو که [انزروت] را به سریانی عزرو^۲، نیز ارزوی^۳ و انزروتا^۴ [می نامند].

دیسقوریدس آن را به رومی صَرْقُولاً^۵ می نامد.

آن به هندی جُنْجَر^۶ است و در نزد آنها به «انزروت» نیز مشهور است. به سجستانی زَنْجَرُو^۷ و به فارسی کُنْجَدَه^۸ است. حمزه می گوید کونزده^۹ با کنجده در تضاد نیست.

* جالینوس و پولس می گویند: این صمغ درختی است که در سرزمین فارسها [می روید]. آن را از سرزمین طوران و از کوه های میان مکران و کرمان می آورند.^{۱۰}

ماسرجویه می گوید: ** این درختی خاردار است که دیسقوریدس به درخت کندر^{۱۱} تشبیه می کند.

[انزروت] بر دو نوع است: سفید که در شب از درخت یا از جهت سایه دارش جاری می شود و از داروهای چشم است. بهترین [انزروت] آن است که شبیه کندر^{۱۲} و زردوش باشد. در طعم، همراه با گسی، تلخی نیز احساس می شود. به آسانی خرد می شود. نوع دیگر سرخ است، تابش آفتاب آن را رنگین می کند. صمغ های دیگر نیز وجود دارند که در برخورد با آفتاب یا دوری^{۱۳} از آن، رنگ خود را تغییر می دهند.^{۱۴}

حمزه می گوید: [انزروت] صمغ یک نوع [درخت] قَتاد است. او ظاهراً هر

[درخت] خاردار را قتاد می دانست. قتاد در دشت‌ها [می‌روید] و در آن انزروت وجود ندارد.

۱. صمغ گیاه *Astragalus sarcocolla* Dym. یا *Penaea mucronata* L.؛ سراپون، ۳۸؛ ابومنصور، ۴۶؛ ابن‌سینا، ۹؛ غافقی، ۳۷؛ میمون، ۴. این نام از «انجروت» فارسی نشئت می‌گیرد، Vullers, I, ۱۲۶.
۲. نسخه الف: عزرو فس. بر بهلول، ۱۴۲۷۱؛ نسخه فارسی: عزرو.
۳. نسخه الف: ارزوی، نسخه فارسی: ازرو.
۴. انزروتا.
۵. صر قوقلا - *σαρκοκόλλα* یونانی، دیوسکورید، III، ۸۰.
۶. بر طبق Vullers, I, ۵۳۲ جنجر = عصى الراعى يعنى گندم سیاه گنجشکی.
۷. زنجرو فس. Vullers, II, ۱۴۸.
۸. کنجده فس. Vullers, II, ۸۹۳.
۹. کونزده.
- * ۱۰. در Picture، ۱۱۱ درج شده است.
۱۱. شجرة الكندر نک. شماره ۹۲۳.
۱۲. لبان نک. شماره ۹۳۷.
۱۳. نسخه الف: الاجتذاب، باید خواند الاجتناب (نسخه پ). کازرونی، ورق ۴۶ ب: الاکتان منها الى الظلمة - «در پناه تاریکی».
- ** ۱۴. این قطعه همراه جمله آغازی عنوان در کازرونی، ورق ۴۶ ب درج شده است.

۱۰۲. انبج^۱ - انبه

این شکل معرب^۲ انب هندی است. درخت [انبه] از درختان بزرگ است، برگ‌هایش به برگ‌های گردو می‌ماند، به صورت خوشه بار می‌دهد و تعداد انبه در یک خوشه به سی می‌رسد. هر انبه جداگانه دراز و کشیده است و از نظر شکل [شبه چیز] بین گردو و بادام است. رنگش همانند گردوی نارس، مزه‌اش ترش و شیرین و دلپسند است^۳؛ اگر رشته‌های زیاد متصل به هسته در آن نبود، آن‌گاه با [گردوی نارس] تمییز داده نمی‌شد. در هسته‌اش شباهتی با بادام وجود دارد. اگر آن را برشته کنند برای جلوگیری از اسهال سودمند است.

ابوحنیفه می‌گوید^۴: [انبه] در سرزمین عرب‌ها در منطقه عمان بسیار است. نهال آن را می‌کارند. میوه‌هایش دو نوع است: یکی از آنها به بادام می‌ماند و از لحظه پیدایش

شیرین است و دیگری شبیه آلوست که در ابتدا ترش مزه است و هنگامی که می‌رسد شیرین می‌شود. نزد عرب‌ها مرسوم است که [انبه‌های] نارس را در جُبَّه^۵ می‌پیچند و هنگامی که می‌رسند از نظر مزه و بو به موز می‌مانند. [انبه‌های] شیرین زردرنگ‌اند، و ترش و شیرین^۶ - سرخرنگ.

حمزه می‌گوید که «انبج» معرب «انبه» است و در این مورد درست می‌گوید. در پی آن می‌گوید: «انبه و افشرجه^۷ یکی است». اما در این جا درست نمی‌گوید. سپس انبجات^۸ را نام می‌برد و می‌گوید: سنگبیل انبه^۹ و این زنجبیل [انبه] است، لیمو انبه^{۱۰}، هلیله انبه^{۱۱} و جز اینها. [تمام آنها] افشرجات یعنی عصاره نیستند.

حمزه در خصوص «انبجات» از آن رو دچار اشتباه شده^{۱۲} که عوام همه مرباها^{۱۳} را با این نام نشان می‌دهند و آنها را [به سادگی] اَنْبِجَات^{۱۴} می‌نامند و هیچ چیز دیگری، آن‌گونه که [حمزه] نام می‌برد، به آن نمی‌افزایند. اما علت این نام‌گذاری چنین است: «انبه» را به صورت مربا همراه مرباهای هلیله، زنجبیل و امثال آنها به عراق می‌بردند. وانگهی انبه در میان آنها لذیذترین و دلچسب‌ترین میوه بود و [به همین جهت] نامش را به همه داده بودند.

۱. میوه. *Mangifera indica* L.; ابوحنیفه، ۶۹؛ غاقی، ۱۲؛ عیسی، ۱۱۴، ۱۵.

۲. آنب، قس. Platts، ۸۵، نسخه پ: انبه.

۳. نسخه الف: مَرُّ الطعم لذیذ، نسخه فارسی: ترش و شیرین است به طعم و تمام مزه، نسخه پ: و هو

فی الطعم لذیذ.

۴. قس. ابوحنیفه، ۶۹.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: من رسمهم ان یکسبوا الحباب، باید خوانند... یکسبوفی الحباب، ابوحنیفه، ۶۹: و یُکَبَسُ الحامض منهما و هو غرض فی الحباب حتی یدرک - «انبه‌های] ترش از دو نوع [نامبرده] را هنگامی که هنوز تازه‌اند در حباب (خم‌ها) گذارند تا برسد». تقریباً همین‌گونه است در نسخه فارسی: زعادت انست که او را در وقت تازگی از درخت بازگیرند پیش از رسیدن و در خم‌ها کنند تا رسیده شود. *لسان العرب* (II، ۳۷۲) و *تاج العروس* (II، ۱۰۴) نیز این نقل قول از ابوحنیفه را به طور کامل می‌آورند اما در آنها به جای الحباب [آن‌گونه که در ابوحنیفه و نسخه فارسی است و همان‌گونه که *Lan* (۲۷۵۵) پیشنهاد می‌کند خوانده شود]، الحباب جمع الجُبَّة [بالا پوش با آستین‌های گشاد] آمده است. ما نیز الحباب را ترجیح می‌دهیم زیرا در آسیای مرکزی نیز برخی از میوه‌ها [بیش از همه گلابی] را نارس می‌چینند و در چیزی گرم (لباس، پتو و جز اینها) نگه می‌دارند تا برسد. در هند نیز همین‌گونه عمل می‌کنند؛ بآبور می‌نویسد: «غالباً آنها را [یعنی میوه‌های انبه را] نارس می‌چینند و آنها در محل نگهداری می‌رسند»

(«بابورنامه» ترجمه م. سلّیه، تاشکند ۱۹۵۸، ص ۳۲۷).

۶. نسخه‌های الف، ب، پ: المر، باید خواند: المُر؛ قس. لسان العرب، II، ۳۸۲؛ نسخه فارسی: ترش

شیرین.

۷. الافشرجة از افشره فارسی.

۸. الانبجات جمع الانبج.

۹. سنکییل انبه، Vullers، II، ۱۴۸: شنکییل و دیگر صورت‌ها، اما سنکییل را نمی‌آورد.

۱۰. لیمو انبه. لیمو، نک. شماره ۹۶۱.

۱۱. هلیله انبه. هلیله، نک. شماره ۱۰۹۷.

۱۲. یعنی او انبجات را با افشرجات برابر شمرده است.

۱۳. المُرئیّات.

۱۴. این مرباها را با عسل تهیه می‌کردند (Lane، ۲۷۵۵: أنبجات).

۱۰۳. أنفاقین^۱ - غوره

ابومعاذ [و] علی بن ربن الطبری^۲ می‌گویند که این، نام غوره به زبان رومی است.

صهاربخت در چند جا از شیرۀ غلیظ غوره نام می‌برد و آن را أمفاقیون می‌نامد.

ماسرجویه می‌گوید که رومیان هر چیز گس^۳ را انفاقین می‌نامند.

۱. *ομφακίον* یونانی، *Uvae acerbal* لاتین؛ دیوسکورید، V، ۵؛ Dozy، J، ۴۱.

۲. علی بن ربن الطبری، نسخه فارسی: ابومعاذ از علی بن زید حکایت کند.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: کل شی عصر، باید خواند کل شی عقص، نسخه فارسی: هر میوه که در

وقت تازکی و عضاضت [غضاضت] باشد... یعنی می‌خواند: غَضّ.

۱۰۴. انجیر آدم^۱

این به معنای تین آدم^۲ است.

[انجیر آدم] میوه‌ای است بزرگ‌تر از گردو، سیاه مایل به خرمایی، صاف، سخت،

گرد و به گونه‌ای پهن همانند انجیر. آنها را از کوه‌های کابل برای زن‌هایی می‌آورند که از آن

استفاده می‌کنند تا فربه شوند.

می‌گویند که در آن کوه‌ها حیوانی وجود دارد شبیه خرگوش که گوسفندان را در

چراگاه‌ها دنبال می‌کند و شیر آنها را می‌مکد، و کسی که از گوشت این حیوان بخورد

درجا دیوانه می‌شود یا می‌میرد. این حیوان زیر درختی که شاخه‌هایش شبیه بید است

پنهان می‌شود. اگر شاخه‌ای از آن را همراه چوب‌ها آتش زنیم، کسی که با این آتش خود را گرم کند بیهوش می‌شود و گاهی نیز می‌میرد.^۳ می‌گویند که این نیز درخت انجیر آدم است.^۴

۱. در دیگر منابع عربی نوشته نشده است. فقط مؤلف محیط اعظم (I, ۲۱۷) با رونویسی از نسخه فارسی، این عنوان را می‌آورد و در آغاز از خود می‌افزاید: انجیر آدم اسم جمیز است - «انجیر آدم نام [دیگر] جُمَیز [Ficus sycomorus L.] است». فس. نام آلمانی درخت انجیر Die Adams Feige است (انتکوف، ۱۴۵)، نسخه فارسی در پی آن و محیط اعظم: این گیاه به هندی گلّه (؟) نامیده می‌شود. بیرونی در شماره ۱۶۷ یادآور می‌شود که داروگران غزنه می‌گویند که «بل» یعنی Aegle marmelos Corr. نیز انجیر آدم است.

۲. تین آدم ترجمه عربی انجیر آدم فارسی است.

۳. بیرونی در شماره ۱۱۷ نیز در این باره یادآور می‌شود.

۴. این عنوان در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۰۵. انثامیس^۱ - بابونه

این یکی از گونه‌های بابونج یعنی «بابونه وحشی»^۲ است.

۱. *ανθεμης* (دیوسکورید، III، ۱۳۱) = *Anthemis nobilis* L.؛ غافقی، ۱۵۱؛ عیسی، ۱۸۵.

۲. الاتحوان البری، نک. شماره ۸۴.

۱۰۶. اِنْفَحَة^۱ - پنیرمایه

[پنیرمایه] به سریانی مَسوتَا^۲، به سجستانی روک^۳ نامیده می‌شود و مشهور به پنیرمایه^۴ به معنای «خمیرمایه پنیر» است زیرا آن را لخته می‌کند و به پنیر تبدیل می‌کند. [پنیرمایه] شیر لخته شده در شیردان^۵ حیوان نوزاده است پیش از آن که از چیزی جز شیر تغذیه کند.

در کتاب *الحيوان* ارسطو، پنیرمایه ...^۶ نامیده شده است.

بین پنیرمایه‌های ذکر شده در کتاب‌های پزشکی، پنیرمایه فُک^۷ نوشته شده است و این حیوانی چهارپاست که گوش‌های بیرون زده ندارد، می‌زاید و تخم نمی‌گذارد. ارسطو می‌گوید: هر حیوانی که مثل خود را بزاید دو گوش دارد به استثنای فُک و دلفین‌ها^۸.

نیروی پستان‌های فک با نیروی خایه بیدستر برابر است.

۱. Coagulum لاتین؛ سراپیون، ۳۶؛ ابومنصور، ۶؛ ابن سینا، ۱۳؛ غافقی، ۱۱۲؛ میمون، ۳۰.
۲. نسخه الف: سبوثا، نسخه فارسی: مسوتا. قس. برهلول، ۱۱۱۴_{۲۱}.
۳. نسخه الف: روک، نسخه فارسی: دوک.
۴. پنیرمایه فارسی؛ Vullers, I, ۳۷۹.
۵. کِرش - شیردان (بخش چهارم معده حیوانات جونده).
۶. واژه غیر قابل فهم المشوه. نام یونانی پنیرمایه *πιτυα* است، دیوسکورید، II, ۷۴.
۷. نسخه الف: انفحة القوفی که باید خواند انفحة القوفی، فوقی - *φωκη* (فک) یونانی؛ نک. شماره ۸۰۲.
۸. اللدافین جمع اللدافین، نک. شماره ۴۳۵.

۱۰۷. آنجدان^۱

دیسکوریدس می گوید: سلفیون^۲ گیاه آنجدان و صمغ آن حلتیت است، در سرزمین سوریا یعنی شام، نیز در ارمنستان و ماه یعنی سرزمین جبل^۳، و در لیبوی که آن سوی مصر قرار دارد^۴، می روید.

[آنجدان] به سریانی *انگدانا اوکاما*^۵، به فارسی *انگدان*^۶، به سجستانی *هینگ*^۷ و به هندی *هنگ زتری*^۸ یعنی برگ حلتیت نامیده می شود.

[آنجدان] دو نوع است: سفید و سیاه. ماسرجویه گوید که بهترین [آنجدان] سفید است که با غذا و دارو می آمیزند؛ [نوع] بد سیاه است که فقط در دارو به کار می برند. به سبب شباهت نزدیک ریشه آنجدان و اشترغاز می گویند که آنجدان تخم محروث است، اما محروث گیاه آنجدان نیست.

- ابوعلی بن مسکویه در کتاب *الطبیخ*، [آنجدان] سرخسی^۹ را ترجیح می دهد.
۱. *Ferula assa foetida* L.؛ سراپیون، ۳۰ و ۳۷؛ ابومنصور، ۸؛ ابن سینا، ۲۲؛ غافقی، ۳۴؛ میمون، ۱۸.
 ۲. سلفنون: باید خواند سلفیون - *σλφιον* یونانی، دیوسکورید، III, ۷۵.
 ۳. نسخه الف: و ماه ای ارض الجبل، نسخه فارسی: و قهستان که او را زمین ماه گویند.
 ۴. نسخه الف: و لیبوی و هی ما احبب [؟] عن مصر، نسخه پ: ... ما انجاب عن مصر، نسخه فارسی: و زمین نینو و زمین نینو زمینی است که از آن سوی زمین مصر است، III, D-G, ۹۴: Syria, *Libya, Media, Armenia* ... ظاهراً لیبوی و لوییه هر دو یکی است.
 ۵. *انگدانا اوکاما*، قس. برهلول، ۲۳_{۲۲}؛ Pf., Löw, ۳۶.
 ۶. *انگدان*، قس. Vullers, I, ۱۳۴.

۷. هینگ، قس. Platts، ۱۲۴۶؛ Dutt، ۱۷۶.

۸. هنگرتری.

۹. السرخسی منه، نسخه فارسی: برخسی.

۱۰۸. أَنْجُرَةٌ^۱ - گزنه

اورباسیوس آن را [به نام] اقالیفی^۲ ذکر می کند و آن به عربی قَرَّيْص^۳ است. ابو معاذ می گوید که [انجره] به فارسی گزنه^۴ نامیده می شود. من این گیاه را در جرجان در کنار راه ها دیدم. اگر با پوست تماس یابد، سبب سوزش و خارش می شود. قسطا می گوید که اگر [گزنه] بیش از اندازه به بدن مالیده شود، موجب مرگ می شود. در جرجان شنیدم که با آن غذا تهیه می کنند. قسطا می گوید: تخم [گزنه] به رنگ آبی، صاف، مسطح و کوچک است. برخی ها آن را با تخم کتان مقایسه می کنند از آن رو که براق و صاف است. اما بین آنها شباهتی وجود ندارد زیرا آن گرد است و مانند تخم کتان کشیده نیست. [تخم گزنه] از نظر رنگ، صاف بودن و لعاب بیش از همه به تخم مرو شبیه است و فقط با تخت بودن خود با آن تفاوت دارد، تخم مرو نیز گرد است و آن تیزی گزنده زبان را که تخم گزنه از آن برخوردار است، ندارد.^۵

۱. *Urtica urens* L. یا *U. dioica* L.؛ سرایون، ۲۷۲؛ ابومنصور، ۱۸؛ ابن سینا، ۳۵؛ غافقی، ۷۴؛ میمون، ۱۴. عنوان در نسخه الف: بزرالانجره؛ این عنوان در نسخه های ب، پ و Picture، ۱۱۰، در ادامه عنوان قبلی آمده است.

۲. نسخه الف: اقالیقی، باید خواند اقالیفی - *ακαληφη* یونانی، دیوسکورید، IV، ۷۶؛ Pf. Löw، ۳۵۶.

۳. القریص نک. شماره ۸۲۸؛ نسخه الف در حاشیه: به سریانی قارو صِبْثو، قس. Löw، III، ۴۷۹-۴۸۰.

۴. گزنه، قس. Vullers، II، ۸۳۰؛ نسخه پ: کزنه.

۵. کازرونی (۵۵ ب) و محیط اعظم (I، ۲۱۲) این عنوان را با اندک تغییراتی آورده اند.

۱۰۹. أَنْبُوبِ الْمَلِكِ^۱ - «نی لبک سلطان»

الدمشقی می گوید که این نوعی حی العالم^۲ است.

۱. در دیگر منابع انبوب الراعی «نی لبک چوپان»، میمون، ۱۶۲؛ عیسی، ۱۶۷؛ Dozy، II، ۶۳۳.

۲. حی العالم - *Sempervivum arboreum* L.؛ نک. شماره ۳۶۲.

۱۱۰. اومالی^۱ - روغن عسلی

این روغنی است غلیظتر از عسل، از تنه درختی در تدمر جاری می شود و شیرین مزه است.

بهترین [روغن عسلی] آن است که کهنه، غلیظ، چرب و شفاف باشد. پولس آن را *الدهن العسلی*^۲ می نامد. از شاخه های این درخت نیز روغن به دست می آید اما همان که ذکر شد بهترین است.

۱. نوشتار درست الاومالی است (ابن بیطار، تفسیر، ورق ۳ ب) - *ελαιομελι* یونانی، دیوسکورید، I،

۳۰. اما اغلب شکل اومالی دیده می شود، یعنی با حذف ال که به جای حرف تعریف عربی گرفته شده است؛ قس. ابن سینا، ۲۹؛ میمون، ۳۰.

۲. *الدَّهْنُ العسلی*.

۱۱۱. اوفاریقن^۱ - مرو دشتی، گل راعی

این الدادی الرومی^۲ است.

۱. *Hypericum perforatum* L.؛ ابن سینا، ۷۶ و ۱۹۴؛ غافقی، ۲۶۶؛ میمون، ۱۱۵. نسخه الف:

اوماریقی، نسخه فارسی: اوماریقا، باید خواند اوفاریقن - *υπερικον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۴۷. نوشتار هیوفاریقن نیز دیده می شود، نک. شماره ۱۱۰۱.

۲. الداذی الرومی، دادی تخم مرو دشتی است، نک. شماره ۴۱۴.

۱۱۲. اواسرا^۱ - ؟

رازی می گوید: این لیف خرماست^۲ در یک بسته به هم بسته همانند آنچه بافندگان به کار می برند. اندکی بو و مزه دارد که اگر مدتی جویده شود، احساس تندی می شود.

۱. نسخه فارسی: اواسرا؛ در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. نسخه فارسی: پوست نباتی است.

۱۱۳. اوسید^۱ - نیلوفر هندی

ماسرجویه می گوید که این نوعی نیلوفر هندی است اما از رنگ آن سخن نمی گوید.

در هند دو نوع نیلوفر سفید و سرخ است؛ در آنجا [نیلوفر] نیلی وجود ندارد و آن فقط

در نزدیکی های تخارستان^۲ یافت می شود.

۱. یکی از گونه های *Nymphaea* است، ابن سینا، ۶۴؛ عیسی، ۱۲۵، برخی ها می پندارند که این *Nelumbium speciosum* Willd. (غافقی، ۱۰۳) یعنی باقلی مصری است؛ انکوف، ۲۲۴.
۲. نسخه فارسی: در اطراف چرم و بدخشان. این عنوان با کاهش هایی در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۱۴. ألاء^۱ - ؟

[ألاء] بر وزن علاء^۲. مؤلف المشاهیر می گوید: این درختی است که در شن می روید، میوه اش شبیه خوشه ذرت است و از نظر دوام تازگی [خود] به مورد می ماند، در گرمای تابستان نیز فاسد نمی شود.^۳

[شاعر] گفته است: «بگذار چنان سبز شود که الا و مورد سبز می شوند»^۴.

اعرابی وارد ده شد و در آن جا با دیدن مکاء^۵ مرده گفت:

ای مکاء، نیست برایت این جا

نه الا، نه تنوم، پس کجا تخم گذاری؟

برخیز [و برو] به سرزمین مکاء؛ دوری کن

از روستاهای آباد، [تا] بامدادان بیمار برنخیزی^۶.

می گویند که [الاء] میوه سرح^۷ است. میوه سرح^۸ خوردنی است و از آن شیره به دست می آورند، برگ هایش درفشی است. سرح همان «ال - آء»^۹ است.

المُبَرَّد در الکامل می گوید: «ال - آلاء» گیاهی است که در شنزار می روید^{۱۰}، مفروش «الآء»^{۱۱} است.

کسی ابونواس را گوید^{۱۲}:

بوی گل سرخ نزد تو [از بوی] الا^{۱۳} بهتر باشد.

و نوشیدنی بامدادیت شیر شتر و گوسفند باشد

فکر می کنم که «آء» مفرد «الآء» نباشد بل که «اللاء» باشد.^{۱۴} شمله بن اخضر گفته

است:

افتاد روی اللاء و چیزی زیر سرش نگذاشتند

و خرماهای گندیده^{۱۵} پوشش وی گشتند

[شاعری] دیگر گفته است:

افتاد روی الالاء و چیزی زیر سرش نگذاشتند

پیشانی اش گویی شمشیر جلا یافته بود^{۱۶}

الطَّرِمَاح گفته است:

ما را دو کوه است از زمان های عاد^{۱۷} و محل تجمع الالاء و الغضاة!^{۱۸}

الکُمَیْت گفته است:

یا [نشینم] بر شتر نزار به رنگ شن،

به شاخه های الاء که رسد، به آن چسبد [یعنی خوردن آغاز کند]

العجاج گفته است:

«میان ضالة^{۱۹} یا الالاء پناهگاه [غزال] است.»

رؤبة گفته است: «در جای سایه دار که الاء اش سبز است.»

نیز گفته است^{۲۰}...

می گویند که «الالاء» گیاهی است ساقه دار، میوه و برگش خاصیت دباغی دارد، شبیه

درمنه است و زمستان و تابستان سبز است. مفروش «الاء» است. بخش عمده [مواد]

دباغی گس و قابض یا تلخ است.

پُشر بن ابی حازم گفته است:

سَتودن «بُجَیْرَة ابولجا» به ستایش از الالاء ماند:

بینند مردم که سبز است از دور اما تلخی و غرور بازمی دارد آنها را^{۲۱}

* بین خبرهای مربوط با آن^{۲۲}، داستانی از یک [پزشک] وجود دارد: او در

وجیرستان که سر راه رخد، چهار یا پنج منزل تا غزنه قرار دارد، اقامت داشت. فصل پاییز

بود و هنوز سرما به یخ بستن آب نرسیده بود. صبح که بیدار شد، خمارزدگی و تشنگی

شدید رنجش می داد. خدمتکارش به دشت رفت و با تکه ای یخ برگشت که آب را با آن

خنک کردند. در این باره از [خدمتکار] پرسید و او گیاهی به نام تاتران^{۲۳} را به وی نشان

داد که ظاهر^{۲۴} گیاهی به نام «جایروب امیری»^{۲۵} یعنی «جاروی امیری»^{۲۶} را داشت.

می پندارند که نم شبانگاهی در میان این [گیاه] گرد می آید، در آن جا یخ می بندد و

هنگامی که آفتاب بر آن می تابد، آن را آب می کند و [یخ] را از میان می برد.^{۲۷}

۱. در دیگر مجموعه های داروشناسی نوشته نشده است؛ در ابوحنیفه (۸)، لسان العرب (I، ۲۴ و

XIV، ۴۴)، تاج العروس (I، ۴۱ و X، ۱۹) نام برده شده است.

۲. علی وزن «العلاء»، یعنی در «الاء» همه صداها ریشه ای اند (آن را نباید با «آ» اشتباه کرد. نک.

۳. نسخه الف: لایتنفور، نسخه پ: لایتغیر - «تغییر نمی‌کند».
۴. این شعر در ابوحنیفه (۸) و لسان العرب (XIV، ۴۴) آمده و به رؤبه شاعر سده هشتم نسبت داده می‌شود.
۵. مَکَاء جمع مکائی - پرنده‌ای است به اندازه بلبل به رنگ قهوه‌ای روشن که به آوازی دلنواز می‌خواند؛ Dozy، II، ۶۰۷. لسان العرب، XV، ۲۹۰: «این پرنده از خانواده کاکلی‌هاست و فقط بال‌هایش رنگارنگ است».
۶. گونه‌ای از این شعرها در لسان العرب (VII، ۳۵۵) و تاج العروس (V، ۱۰۱، X، ۳۴۶) آمده است.
۷. ثمرالسرّح نک. شماره ۵۳۵. در این جا اختلاط «آء» و «ألا» روی داده است؛ میوه سرّح را «آء» می‌نامند نه «ألا» (نک. شماره‌های ۱ و ۵۳۵). چنین اشتباهی از فرهنگ‌نویسان قدیم از جمله لیث معاصر الخلیل سر زده که الازهری (۸۹۵-۹۸۰) به آن اشاره کرده است؛ نک. لسان العرب، II، ۴۸۰؛ Lane، ۱۳۴۵. ابوحنیفه «آء» و «ألا» را جداگانه با شماره‌های ۷ و ۸ ذکر می‌کند و «آء» را میوه سرّح می‌داند.
۸. نسخه الف: السرح باید خواند للسرّح (نسخه پ).
۹. به صورت سه الف و همزه «آء» نوشته شده که باید خواند «الآء».
۱۰. شجرالدلیلی که باید خواند شجرالرمّل، قس. ابوحنیفه، ۸؛ لسان العرب، XIV، ۴۴. نسخه پ: شجرالدقلی (خرزهره)، همین‌گونه است در لسان العرب (I، ۲۴).
۱۱. نسخه الف: آء باید خواند آلاء، قس. لسان العرب، XIV، ۴۴.
۱۲. در دیوان ابونواس (مصر، ۱۸۹۸، ص ۱۹) این شعرها به الحسین بن ضحّک نسبت داده می‌شود.
۱۳. یا الآء.
۱۴. نک. یادداشت ۱۱.
۱۵. الدماله، به معنای «پهن»، فضولات دریایی و جز اینها نیز هست؛ Lane، ۹۱۵.
۱۶. این شعرها در ابوحنیفه (۸)، لسان العرب (I، ۲۴) و تاج العروس (I، ۴۱) آمده و گفته شده که ابن عنمة در مرگ بسطام بن قیس نوشته بوده است.
۱۷. یعنی از گذشته‌های دور - من ازمان عاد. عاد نزد عرب‌ها یکی از نیاکان به‌شمار می‌آمد؛ عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح. به همین جهت هنگامی که می‌خواستند اصل قدیمی چیزی را خاطر نشان کنند، می‌گفتند: العادی؛ تاج العروس، II، ۴۳۷؛ اعلام، IV، ۸.
۱۸. این شعرها در لسان العرب (XV، ۱۲۹) و تاج العروس (X، ۲۶۷) به نقل از ابوحنیفه، اما بدون اشاره به مؤلف، آمده است. درباره غضاة نک. شماره ۳۲، یادداشت ۵.
۱۹. ضالة - سدر (عناّب وحشی) - Zizyphus Lotus Lam.

۲۰. در پی آن شعرهایی ناخوانا که نمی‌توان ترجمه کرد.
۲۱. این شعرها در ابوحنیفه (۸) نیز آمده است؛ بیت اول در فرهنگ‌های *لسان العرب* (XIV، ۴۴) و *تاج العروس* (X، ۱۹) نیز وجود دارد.
۲۲. ظاهراً مربوط با «الا»؛ اما سپس از «الا» ذکر می‌آید و به درستی نمی‌دانیم این داستان با «الا» چه ارتباطی دارد.
۲۳. تاتران.
۲۴. نسخه الف: علی صیغه، نسخه پ: علی صیغه.
۲۵. جای‌روب امیری.
۲۶. المکنسة الاميرية.
- * ۲۷. در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۱۵. ایدع^۱ - خون سیاوشان

- ابوحنیفه می‌گوید^۲: یک عرب خبر داده است که این صمغ سرخ است و در بسته‌هایی از سُقوطرا به صُحار در سرزمین عمان می‌برند. آن را به سبب رنگ سرخ به خون تشبیه می‌کنند. به گمان برخی از راویان، این درختی است که بر اثر پختن، مایعی شبیه لک^۳ از آن بیرون می‌آید.
۱. صمغ درخت *Dracaena cinnabari* Balf.؛ میمون، ۹۶؛ عیسی، ۷۲۱، یا *Daemonorops*.
- Draco* Blume؛ ابن‌سینا، ۱۸۶. نیز نک. شماره ۴۳۸.
۲. ابوحنیفه، ۳۸.
۳. لک، نک. شماره ۹۵۳. نسخه فارسی می‌افزاید: «لیث می‌گوید: رنگ درخت بقم (نک. شماره ۱۶۴) را «ایدع» می‌نامند؛ دم‌الاخوین، (نک. شماره ۴۳۸) را نیز «ایدع» می‌نامند...».

۱۱۶. ایرسا و ایریسا^۱

- این سوسن آسمانگونی است و ریشه‌اش نیز با همین نام مشخص می‌شود. به سریانی *عُقارادِشوشنا*^۲، به رومی ایرینون^۳، نیز قیرینوس^۴، ایرینوقرینوس^۵ و آفامیرون^۶ [نامیده می‌شود].
- ساقه‌ای دارد که رویش گلی [به شکل] خمیده با سه گلبرگ می‌نشیند و بین آنها سه [گلبرگ] درشت‌تر دیگر در جهت مقابل قرار دارد؛ آنها را رنگ‌های گوناگون است که به طور موازی قرار گرفته‌اند: سفید، زرد و ارغوانی، و رنگ آسمانی آنها را به هم پیوند

می دهد. افزون بر آن نقطه‌هایی روی خط‌ها قرار دارند. به علت گوناگونی این رنگ‌ها، آن را به ایرسا^۷ یعنی رنگین‌کمان تشبیه می‌کنند.

برگ‌هایش ضخیم، ریشه‌اش سخت و گره‌دار و خوش‌بو است. بهترین [ریشه] متراکم و کوتاه است که به سختی ریز ریز می‌شود، سرخگون است و بوی خوش آن با بوی رطوبت آمیخته نیست. افزون بر آن، زبان را به شدت می‌سوزاند. خاصیت [ریشه] چنان است که هنگام پیری، کرم و سوراخ می‌شود و بوی شدیدتری پیدا می‌کند.

الرسائلی می‌گوید: بهترین [ریشه] آن است که در آن رطوبت بیشتر باشد و اجزای آن به یکدیگر متصل باشند؛ خود آن کوتاه باشد و خشک نباشد؛^۸ اجزایش به هم نجوش خورده باشند، بوی خوش به دور از بوی ناخوش‌گندیدگی داشته باشد و زردوش باشد. لکن اشاره نمی‌شود مزه‌اش چگونه باشد. هنگام کوبیدن موجب عطسه شدید می‌شود. دیسکوریدس می‌گوید که [ایرسا] در اصل ریشه سوسن است. سپس به انواع رنگ سوسن اشاره می‌کند^۹: یکی از آنها سفید متمایل به زرد است، دیگری سرخ است، سومی به رنگ آسمان می‌ماند؛ آنها شبیه رنگین‌کمان‌اند. هنگامی که ریشه‌های [سوسن] را می‌کنند باید در سایه خشک کنند، به‌نخ بکشند و بیاویزند. بهترین [ریشه] در سرزمین‌های الوریس^{۱۰} و مقدونیه است؛ اما آنچه در سرزمین لویبه است رنگ سفید دارد و قوتش کم‌تر از آنهاست.

اما انواع سوسن، و آنها نزد ما زیاد است و توصیفشان بی‌فایده.^{۱۱}

۱. *iris* یونانی، دیوسکورید، I, ۱ = *Iris florentina* L.؛ سراپیون، ۴۸۷؛ ابومنصور، ۲۵؛ میمون

۳۱؛ یا *Iris pallida* Lam.، ابن‌سینا، ۳۴. در پی آن در نسخه الف واژه نامفهوم «وقتی».

۲. عقارادشوشنا قس. II, 10w. ۱.

۳. نسخه الف: ایرینون، نسخه فارسی: ارینون.

۴. قیرینوس - *κρινον* یونانی، دیوسکورید، III, ۹۷.

۵. ارینوقرینوس.

۶. نسخه الف: اقامیرون، باید خواند افامیرون - *ιφημερον* یونانی - «یک‌روزه»؛ دیوسکورید، IV,

۶۹. قس. *ημεροκαλλες* تثوفراست، که به معنای «بسیار زیبا درطول روز است» = *Lilium martagon* L.

نک. تثوفراست، ص ۵۵۱.

۷. یعنی از *iris* یونانی - رنگین‌کمان.

۸. نسخه الف: اغبرمنخسقا، باید خواند غیرمتحسفا، نسخه فارسی: خشک نبود، قس. شماره ۵۷۵.

۹. نسخه الف: حد و انواع، باید خواند حَدَدَ انواع، نسخه فارسی: و انواع شکوفه‌ها سوسن را

شمرده است.

۱۰. نسخه الف: لودیس، نسخه فارسی: لورسنه، دیوسکورید، I، ۱: اللوریس، نسخه ب: إلوریقن؛ ابن‌بیطار، جامع، ص ۷۱: اللوریفن؛ *Illyric* یونانی.
۱۱. نیز نک. شماره ۵۷۵.

۱۱۷. ایل^۱ - بزکوهی، گوزن

الخلیل می‌گوید: این [حیوان] از آن رو ایل نامیده می‌شود که به کوه پناه می‌برد^۲ و در آن جا پنهان می‌شود، این - بزکوهی نر^۳ است.
[حیوان] مشهور به وغل در این سرزمین^۴ بزکوهی^۵ است با دو شاخ بلند که سرشان به پشت خم می‌شود. جثه‌اش از جثه بزهای اهلی^۶ بزرگ‌تر نیست.
اما ایل قد گاو نر و پوزه‌اش^۷ شبیه آن است، دو شاخ بلند با تعداد زیادی شاخه دارد که از یک [پایه] همانند ریشه خارج می‌شوند. گاهی وزن هر شاخ به ده من می‌رسد. مرگش در آنهاست: اگر وارد جنگل انبوه شود، با شاخ‌های خود در آن گیر می‌کند.
شاخ یک نوع [بزکوهی] شبیه بشقاب گود است و از کناره آن شاخه‌هایی همانند انگشت بیرون می‌زند.^۸ اکثر این [بزها] در سرزمین ترک‌ها و در ناحیه شمالی [آن] وجود دارند.^۹

همه پزشکان در این مسئله اتفاق نظر دارند که نوک دم [ایل] زهر است و خورنده‌اش را می‌کشد. معلوم شده است که گیاهانی هستند که برای حیوان غذا به‌شمار می‌آیند اما برای انسان زیان‌آورند. مثل این است که بسیاری از چیزها در معده هضم می‌شوند و [به بدن] غذا می‌رسانند اما همان چیزها موجب تاول روی پوست خارجی می‌شوند و آن را زخم می‌کنند مانند سیر و امثال آن. استفاده از بلدرچین در غذا اغلب موجب تشنج^{۱۰} می‌شود به سبب آن که [بلدرچین]، چنان که می‌گویند، از خربق تغذیه می‌کند. خوردن ماهی رودخانه‌هایی که جبلاهنک در کناره آنها می‌روید، به قی شدید^{۱۱} و گاهی نیز به مرگ می‌انجامد. از نوشیدن شیر گاوی که مَرار خورده است، اسهال بیش از حد پدید می‌آید. این روزها یکی از خدمتکاران اندکی سرشیر خورد، دچار اسهال و قی شد^{۱۲} و روز سوم مرد. آنچه بر سرش آمد نه از جهت کمیت [سرشیر] بلکه از کیفیت بد چیزی بود که [گاو] شیرده از آن تغذیه کرده بود.

در بالا از حیوان کابلی ذکری به میان آمد که خورنده [گوشت] آن دیوانه می‌شود^{۱۳}، زیرا [حیوان]، چنان که می‌گویند، گیاهی از جنس يتوع را می‌خورد و به سایه‌اش پناه

می‌برد. این گیاه شاخه‌های نازکی شبیه شاخه‌های بید دارد و برگ‌هایش به برگ‌های مازریون می‌ماند. بنابراین جای هیچ‌گونه تعجبی نیست که وضع ایل نیز همین‌گونه باشد، مار می‌خورد و این زیانی به آن نمی‌رساند اما نوک دمش انسان را می‌کشد، [زیرا نوک دم] گویی محلی است برای خارج شدن و جمع شدن زهر [مار]. همان‌گونه که رازی در کتاب دفع مضار اغذیه می‌گوید، کاملاً محتمل است که در گوشت [ایل] نیز مقداری زهر وجود داشته باشد، به‌ویژه اگر در فصل سرما شکار شده و هنوز مقدار زیادی آب ننوشیده باشد.

پولس می‌گوید که روغن غاز جانشین پیه آن و زرده تخم مرغ سرخ شده جانشین مغز استخوانش است.

۱. یا اَیْل، فس. Lane، ۱۲۸؛ بیطار، ۲۱۹.

۲. یُووُل، یعنی اَیْل از فعل آل (اول) - یُووُل تشکیل یافته است.

۳. ذکر الأوعال.

۴. نسخه الف: فی هذه الدیار، نسخه فارسی: در دیار ترک.

۵. العنز الجبلی.

۶. التیوس الاهلیة.

۷. الحطم، باید خواند الحَطم.

۸. نسخه الف: یفرز، باید خواند تَبْرُز (نسخه پ)، نسخه فارسی: بیرون آمده باشد.

۹. نسخه فارسی: و معدن این حیوان بیشتر در بلاد ترکستان بود. متن فارسی در این جا به پایان می‌رسد.

این عنوان با اختصارهایی در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۰. التشنج (اسپاسم)، نک. ابن سینا III، ج ۱، ص ۱۸۵.

۱۱. رازی نیز همین‌گونه می‌گوید: «استفاده از ماهی‌های مرداب‌هایی که در آن جا جبلا هنگ می‌روید،

قی بی اندازه شدید را سبب می‌شود»؛ غافقی، ۲۱۲.

۱۲. هاض.

۱۳. نک. شماره ۱۰۴.

۱۴. رازی، اغذیه، ص ۲۳.

۱۱۸. اندروساماس^۱

در ثبت الاسماء [گفته می‌شود] که این نوعی هیوفاریقون^۲ است. چنین می‌گوید که

این نوعی دادی است.^۳

۱. نسخه الف: ایردویساماس، نسخه فارسی: ایردوسیایاس. از توضیح بعدی معلوم شده که باید خوانند اندروساماس (*androσααμον*) - دیوسکورید، III، ۱۴۹) - یکی از نام‌های گل راعی = *Hypericum Androsaemum L.*؛ عیسی، ۹۶۱۱. ظاهراً، نوشتار نادرست این نام در زمان بیرونی تثبیت شده بود زیرا ترتیب الفبایی تنظیم عنوان‌ها حاکی از آن است که حرف دوم در این واژه «یا» بود نه «نون». ابن‌بیطار، تفسیر، ورق ۳۱ الف: اندروسامن - هو اکبر انواع الهیوفاریقون، نک. یادداشت ۲.
۲. الهیوفاریقون - گل راعی، نک. شماره ۱۱۰۱.
۳. الداذی، نک. شماره ۴۱۴.

۱۱۹. ایرامامیزا^۱ - ؟

- خوزستانی‌ها می‌گویند^۲: این نام فارسی درختی است که شاخه‌هایش به پشم^۳ می‌ماند.
۱. نسخه فارسی: ایرامامیزا؛ این نام در دیگر منابع به صورت ایدامامید آمده است؛ غافقی ۹۹، Vullers, I, ۱۴۷.
۲. نسخه الف: قالت الخوز انه... قس. شماره ۲۴، یادداشت ۲. نسخه فارسی: خوزانه زنی بوده است در غایت فطانت و حذاقت در علم طب و در معرفت اسامی ادویه و خواص آن عظیم ماهر بوده است و او گوید. نک. ص ۱۲۸.
۳. الصوف.

۱۲۰. ایدوصارون^۱

- جالینوس می‌گوید که تخم‌هایش دو نوک شبیه دو تیغه تبر را دارد، مزه‌اش تلخ و گس است.
۱. نسخه‌های الف و فارسی: ایدونیارون، نوشتارهای اندوصارون و اندروصارون نیز دیده می‌شود؛ ابن‌سینا، ۶۷؛ ابن‌بیطار، ۱۶۳. تمام اینها تحریف *ηδυσαρων* یونانی است، دیوسکورید، III، ۱۲۴ = *coronilla D.C. Securigera*؛ غافقی، ۴۳؛ یا *Hedysarum*؛ عیسی، ۹۱۲.

۱۲۱. ایارج^۱ - مسهل مرکب

- این داروی ساده نیست بلکه از داروهای مرکب است. می‌دانیم که [ایارج] نام حب^۲ است و در پی آن [واژه‌ای می‌آید] که ممکن است به معنای صفتی برای آن باشد یا نام مخترع آن، مانند فیکرا^۳. ابومعاذ می‌گوید که این [ایارج] کوچک است، جالینوس آن را

در المیامر «داروی تلخ» می نامد و به این ترتیب، فیقرا به معنای تلخی است. حمزه می گوید که این - پاکر یعنی «پاک کننده» است.^۴

از ایارج ها، ایارج جالینوس و ایارج ارکاغانیس و این - ارخیجانس^۵ است - منسوب به مخترعان خود.

در یک کتاب یافتیم که «ایارج» تعریب «ایار» است به معنای «عظیم»^۶، و معنای [واژه] لوغازیا - «درنده پرده ها»^۷، ثیاذریطوس - «هدیه خداوند»^۸، ارکاغانیس - «سرور انواع»^۹ است. فیقرا از فقرون [می آید] که به معنای تلخ است؛ اصطمخیقون^{۱۰} - «مددکار تنظیم و بهبود کار معده»^{۱۱}، تریاق - «داروی [زهر] افعی»^{۱۲}، سجزنیا^{۱۳} - «خیر مطلق»^{۱۴}، شلیشا - «هزار جزء»^{۱۵} است.

در هر حال به اینها می توان اعتماد کرد یا نمی توان، صلاح ندانستم در این باره سخن نگویم.^{۱۶}

۱. از *ερα* یونانی - «داروی مقدس». مهمل مرکب که جزء اصلی آن صبر است. درباره ترکیب و روش های تهیه «ایارج» نک. ابن سینا، ۷، ۶۷ و دنباله آن.
۲. الحب نک. ابن سینا، ۷، ۱۴۱، یادداشت ۲.
۳. فیقرا - *πικρα* یونانی «تلخ».
۴. نسخه الف: باکرای منقی، نسخه فارسی: معنی یاره فیقرا پاک کننده باشد تن را.
۵. ارخیجانس - *Αρχιγενης*.
۶. العظیم نک. یادداشت ۱.
۷. معنی اللوغازیا *مُهْتِكُ الأستار*، نسخه فارسی: ... درنده پردها.
۸. الثیاذریطوس عطیه الله، نسخه فارسی: عطاء خدای، *θεοδορητος* یونانی.
۹. ارکاغانیس رئیس الاجناس، *αρκη-γενης* - «سرلسله».
۱۰. نسخه الف: اصطمخیقون، باید خواند اصطمخیقون - *στομαχικον*، از *στομαχος* - شکم.
۱۱. نضوج المعدة، نسخه فارسی: شوینده ماده.
۱۲. التریاق دواء الافاعی، نک. شماره ۲۰۲.
۱۳. السجزنیا، بیشتر سجزنیا دیده می شود. *Dozy*، I، ۷۳۴: شخزنایا و شکزنایا.
۱۴. الخیره بالکل، درباره دیگر تفسیرهای این واژه نک. ابن سینا، ۷، یادداشت ۱، برای ص ۴۴.
۱۵. آشلیشا ألف أداة، نسخه فارسی: هزار دارو. شلیشا (*Dozy*، I، ۸۱۲) و شلیشا (*Vullers*، II، ۴۵۹) نیز دیده می شود. درباره ترکیب این داروی مرکب نک. ابن سینا، ۷، ۳۶ و دنباله آن.
۱۶. نسخه فارسی: «و ابوریحان گوید: این معانی در تألیف متقدمان یافتیم و اگرچه بر صحت او اعتماد

بود یا نبود ایراد کردم و این جمله به صحت نزدیک است زیرا که معتقد متقدمان و معانی این الفاظ از معتقد متأخران دور نیست».

۱۲۲. اُکسیمیلین^۱

این سِکَنْجُبِین است.

۱. οξύμειλι. یونانی، دیوسکورید، ۷، ۱۲؛ Oxymel لاتین. نسخه پ این عنوان را ادامه عنوان پیشین گرفته و نسخه فارسی حذف کرده است.

حرف ب (باء)

۱۲۳. باذآورد^۱

[باذآورد] نام فارسی است و با آن سبکی و زنش را خاطر نشان می‌کنند. هنگامی که باد آن را از زمین می‌کند^۲، شاخه‌هایش را با غلتاندن [به صورت گلوله] گرد می‌آورد. به رومی لوقیقنشی^۳ و دزبیکا^۴، به سریانی کُبا عَرَبایا^۵ و ساباخوارا^۶، به عربی شِکاعی^۷ نامیده می‌شود. مطلب در این است که برخی از [پزشکان] نام «باذآورد» و «شکاعی» را به یک چیز می‌دهند، اما کسانی نیز هستند که آنها را دو چیز [متفاوت] به‌شمار می‌آورند. از دومی در [عنوان] «شکاعی» سخن خواهیم گفت و در این جا آنچه می‌گوییم مربوط به [نام] اول است.

رازی می‌گوید: «باذآورد» خاری است شبیه خارخسک، به‌رنگ سفید اما خارهایش کوچک‌تر است.

ابومعاذ و ابوالخیر می‌گویند: «باذآورد» همان الشوكة البیضاء^۹ و شکاعی است. نیز می‌گویند که باذآورد در سیستان جولاه کش^{۱۰} نامیده می‌شود و شکاعی خاری است به‌نام قروهی^{۱۱} در زبان فارسی، که رویش ترنجبین تشکیل می‌شود.

فکر نمی‌کنم که این درست باشد؛ زیرا ترنجبین روی حاج^{۱۲} منعقد می‌شود و حاج از نظر سبکی خود برازندگی بیشتری دارد تا بادش بیاورد.^{۱۳}

دیگران می‌گویند که «باذآورد» به یونانی سپیدخار^{۱۴} نامیده می‌شود، در کوه‌ها و بوته‌زارها می‌روید، به خارهای خارخسک می‌ماند اما سفیدرنگ است و خارهایش

کوچک‌تر. برگش به برگ حماما^{۱۵} می‌ماند اما نازک‌تر و سفیدتر است و رویش چیزی همانند کرک وجود دارد. ساقه‌اش به دوارش می‌رسد، میان‌تهی است و کلفتی‌اش حدود یک انگشت است. بر نوکش، سر خاردار* شبیه سر خارپشت دریایی وجود دارد اما کوچک‌تر و کشیده است. گلش ارغوانی اما دانه‌اش شبیه دانه کاجیره دشتی است و شکل کشیده دارد.^{۱۶}

می‌گویند که این صفت‌ها [خاص] هیشتر^{۱۷} است که به سجستانی ژاژ اولی^{۱۸} نامیده می‌شود.

رازی می‌گوید که «شاه‌تره» به‌عنوان جانشین [بادآورد] در تب مزمن سودمند است.
 ۱. Onopordon acanthium L.، Cnicus acarna L. یا Picnomen acarna Coss؛ سراپیون، ۶۵؛ ابومنصور، ۶۸؛ ابن‌سینا، ۸۱؛ غافقی، ۱۴۳؛ میمون، ۴۴. این عنوان را مه‌یرهوف در شرح عنوان مربوط به غافقی (۱۴۳، ص ۳۰۵ و پس از آن) درج کرده است.
 ۲. بادآورد، مه‌یرهوف به‌درستی ترجمه نکرده است.

۳. نسخه الف: لوقینثقی، نسخه فارسی: لوفینیقی، باید خواند لوقیقنثی - λευκακανθα یونانی، Löw, Pf.، ۱۹۴؛ دیوسکورید، III، ۱۲: ακανθα λευκη - «سپیدخار».
 ۴. دربیقا (?).

۵. نسخه الف: کباعریانا، باید خواند کباعربایا، قس. برهلول، ۸۷۰۱۲، نسخه پ: کویاطایا یا.
 ۶. ساباحوارا، نسخه فارسی و محیط اعظم: ساناحور.
 ۷. الشکاع، باید خواند الشکاعی، قس. لسان العرب، VIII، ۱۸۵.
 ۸. نک. شماره ۶۱۱.

۹. الشوكة البيضاء - «سپیدخار»، نک. شماره ۶۱۸.
 ۱۰. جولاهکش، «جولاه» - عنكبوت و «کش» از فعل کشیدن.
 ۱۱. نسخه الف: قروحی، نسخه فارسی: کروهی، مه‌یرهوف تروهی می‌خواند، نسخه پ: قر، و هی‌التی.

۱۲. الحاج - خارشتر، نک. شماره ۲۸۲.
 ۱۳. یعنی تا «بادآورد» نامیده شود: و ان كان الحاج لخفته اشبه باتیان الريح. مه‌یرهوف این جمله را چنین ترجمه می‌کند: «and that al-hāg resembles wind-figs in its lightness»؛ «و الحاج از نظر سبکی خود شبیه انجیر بادی است (?).»؛ غافقی، ۱۴۳، ص ۳۰۶.
 ۱۴. الشوكة البيضاء - ترجمه مستقیم ακανθα λευκη یونانی.
 ۱۵. الحماما نک. شماره ۳۵۰. همین‌گونه است نسخه فارسی و ابن‌سینا، ۸۱؛ اما دیوسکورید، III، ۱۲؛

- غافقی، ۱۴۳؛ ابن بیطار، جامع، ۷۵ و ابن سینا، ۷۱۷ - الخامالون، نک. شماره ۳۶۷.
- * ۱۶. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در پی آن «گلش ارغوانی است» تکرار شده است.
۱۷. الهیشر نک. شماره ۱۱۰۴.
۱۸. ژاژ اولی، واژه دوم فهمیده نشد؛ درباره ژاژ یا ژاژه نک. Vullers, II, ۱۷۴.

۱۲۴. باذروج^۱ - ریحان

به رومی اوقیمون^۲، به سریانی حوکا^۳ و اوگا^۴ و به عربی حوک^۵ نامیده می شود.

[باذروج] جزء داروهای مقوی [قلب]^۶ است. پولس به جانشینش سیسنبر^۷ اشاره می کند. نیز از دارویی به نام اوقیمو ایدس^۸ سخن می گوید که ترجمه آن «به ظاهر شبیه باذروج» [باذروج نما] است. برخی از مردمان آن را فیلاطاریون^۹ می نامند که به معنای «دوستدار یار»^{۱۰} است.

می گویند که صومر^{۱۱} همان باذروج است.

ابوحنیفه می گوید: صومران^{۱۲} همان حوک است.

۱. *Ocimum basilicum* L., سراپیون، ۷۳؛ ابومنصور، ۵۷؛ ابن سینا، ۱۱۱؛ غافقی، ۱۴۴؛ میمون، ۴۸. این نام فارسی است.

۲. اقیمون - *ωκιμων* یونانی. دیوسکورید، II، ۱۴۲.

۳. حوکا، قس. *Lōw*, II، ۷۸.

۴. لوکا، باید خواند اوگا، قس. *Lōw*, Pf.، ۴۳.

۵. الحوک، قس. ابوحنیفه، ۲۹۲؛ *لسان العرب*، X، ۴۱۸.

۶. المفردات.

۷. السیسنبر - *σισημβριον* یونانی = نعناع وحشی (*Dozy*, I، ۷۱۳) یا نعناع آبی *Mentha aquatica*

L. (تثوفاست، ص ۵۵۹). برخی ها آن را آویشن یا کاکوتی تعریف می کنند؛ نک. ابن سینا، ۴۵۴، یادداشت

۲؛ میمون، ۲۵۵. انکوف، ۳۳۱: *Sisymbrium*.

۸. نسخه الف: فیمونوئادس، نسخه فارسی: اقیموئولیدس، نسخه پ: اوقیموئوئادس. دیوسکورید،

IV، ۲۶: اقیموئوئیدس (*ωκιμοειδης*) = *Silene gallica* L.؛ عیسی، ۱۶۹۱.

۹. فیلاطاریون - *φιλοταριον* یونانی - دوست، یار (فرهنگ یونانی باستان به روسی، ص ۱۷۳۵).

۱۰. محب صاحب، نسخه فارسی: نباتی که بار (یار) خود را دوست دارد.

۱۱. الضومر، باید خواند الصومر، نک. شماره ۶۴۹.

۱۲. الضومران، قس. ابوحنیفه، ۲۹۲؛ Lane، ۱۸۰۴؛ نیز نک. شماره ۶۵۷.

۱۲۵. باذرنجبویه^۱

آن را باذرنبویه^۲ نیز می‌نامند. علفی است با برگ‌های دندانه‌ای^۳، شاخه‌هایش از شاخه‌های سرخ [کوچک‌تر] تشکیل شده است. بوی باذرنج که همان اترج باشد، از آن به‌مشام می‌رسد.

برخی از مردمان آن را می‌ستایند و شاه‌تره^۴ می‌نامند، نه این که شاهترج دارویی باشد. اما دیگران آن را همچون «مقوی قلب»^۵ تعریف می‌کنند و برخی نیز می‌پندارند که این باذروی کوهی^۶ است.

رازی می‌گوید: جانشین آن در درمان قلب، به‌وزن برابر ابریشم و دوسوم وزن اترج سبز^۷ است.

۱. *Melissa officinalis* L.؛ سراپیون، ۶۴؛ ابومنصور، ۵۸؛ ابن‌سینا، ۹۹؛ غافقی، ۱۴۵؛ میمون، ۴۰.

باذرنجبویه معرب بادرنگ‌بویه فارسی است.

۲. باذرنبویه، قس. Vullers, I, ۱۶۲.

۳. متشعبه الاوراق، نسخه فارسی: اطراف برگ‌ها شکافه.

۴. شاه‌تره.

۵. مُفْرِح القلب.

۶. نسخه الف: بادرو کوهی، نسخه فارسی: باذروی کوهی، نک. شماره ۱۲۴.

۷. اترج اخضر، نسخه فارسی: پوست ترنج: همین‌گونه است ابن‌سینا، ۹۹ و ابن‌بیطار، جامع، ص ۷۵:

تشور الاترج الاخضر. «پوست‌های اترج سبز».

۱۲۶. پادزهر^۱ - پادزهر، سِرْپِنْتِین

درباره آزمایش [پادزهر] چنین گفته شده است: [اندکی] از آن را در شیر تازه تراش می‌دهند، اگر لخته شد، پس [پادزهر] نیکوست.^۲

حمزه می‌گوید: معدن [پادزهر] در سرحدات دوردست هند و بخش‌های مقدم چین است و آن پنج نوع است - سفید، زرد، سبز، خاکستری و خال‌دار^۳. اگر کسی براده‌اش را به‌مقدار دوازده شعیره بنوشد، زهر را با عرق و ترشحات از بدنش بیرون می‌راند.

رازی در طب الملوکی: در پادزهر سنگی^۴ چنان نیروی عجیبی در برابر بیش یافتم که مانندش را نه در یکی از داروهای ساده و نه در تریاک دیدم. این سنگ، رنگی میان زرد و سفید شبیه رنگ پهن داشت، پوک و سست بود و همانند زاج یمنی از هم می‌پاشید.

ابن مندویه می‌گوید: [پادزهر] به‌رنگ زرد در [زمینه] سفید و سبز و در

از هم پاشیدگی، همانند زاج یمنی و مرداسنج است.

مؤلف النخب^۵ می‌گوید که معدن [پادزهر] در کرمان در کوه زرنند واقع است و آن بر چند گونه است - سبز متمایل به رنگ چغندر، زرد^۶ و هم چنین متمایل به سفید و سرخ. یکی از [گونه‌هایش] میان‌تهی است^۷، در درونش ماده‌ای است که مخاط الشیطان نامیده می‌شود و در آتش نمی‌سوزد.^۸

۱. در اصل پاوزهر فارسی است (پاوزهر - شوینده زهر - Vullers, I, ۳۱۹) و Bezoar اروپایی نیز از همین جاست. طبق کتاب‌های پزشکی شرق (نک. انطاکی، ۶۲؛ محیط اعظم، I، ۲۴۷) دو نوع پادزهر وجود دارد - معدنی و حیوانی. پادزهر با منشأ معدنی در طبیعت به صورت سنگ به رنگ‌ها و خواص معین دیده می‌شود، و حیوانی - دُرد سنگی در دستگاه گوارش بز کوهی (*Capra aegagrus Gm.*) - غافقی، ۱۸۵؛ میمون، ۳۱۶) است. در این جا فقط سخن از پادزهر معدنی است. برپایه توصیفی که بیرونی در *الجماهر* (ص ۱۸۶) می‌آورد، گ. گ. لمین پادزهر معدنی را با *حجر الحیة* (سرپنتین نک. شماره ۲۲۹) یکی می‌داند که با اطلاعات فرهنگ‌های فارسی نیز تأیید می‌شود (Vullers, I, ۳۱۹). بیرونی برای پادزهر با منشأ حیوانی، عنوانی خاص به نام *حجر التیس* (سنگ بز) ترتیب داده است، نک. شماره ۳۲۰. ۲. در *الجماهر* (۱۸۸) در کنار این روش، چند روش دیگر نیز آورده شده است. نیز نک. همین جا شماره ۳۱۸.

۳. مُنْکُث، نسخه فارسی: پنجم سلیقی (سِلْقَى) یعنی بلون نبات چگندر.

۴. الباذهر الحجری، ظاهراً، رازی پادزهر معدنی را چنین می‌نامد.

۵. النخب «برگزیده». بیرونی در *الجماهر* (متن عربی، ص ۱۶۹) نام کاملش کتاب النخب فی الطلسمات را می‌آورد و می‌گوید که مؤلفش جابر بن حیان است.

۶. همین‌گونه است در نسخه فارسی و *الجماهر*، ۱۸۸؛ نسخه‌های الف، ب، پ: اخضر - «سبز».

۷. همین‌گونه است در *الجماهر* - أجوف؛ نسخه‌های الف، ب، پ: أجف.

۸. مخاط الشیطان - ترجمه مستقیم «آب بینی شیطان»، معمولاً تار عنکبوت نقره‌فام را که در فصل گرما در هوا به پرواز درمی‌آید، چنین می‌نامند (Jane, ۲۶۹۵). بیرونی در *الجماهر*، ۱۸۹ شرح می‌دهد که از تارهای مخاط الشیطان شُستگات (جمع شُسته - «حوله») تهیه می‌کنند که در آتش نمی‌سوزد. در این جا سخن از پنبه نسوز است که در طبیعت همراه سرپنتین یافت می‌شود (*الجماهر*، ص ۴۶۷، یادداشت ۱ برای پادزهر). در داستانی همانند از مقدسی زیر نام *حجر القتیله* (سنگ فتیله که آ. م. بله‌نیتسکی مترجم *الجماهر* به آن استناد می‌کند (ص ۴۶۸، یادداشت ۳ برای شُستگه)، نیز به پنبه نسوز اشاره دارد نه به ازوکریت (موم معدنی)، آن‌گونه که ناشر *الجماهر* می‌پندارد. قس. یاقوت، II، ص ۹۲-۹۳؛ Dozy, I، ۲۵۲؛ کریموف، *سر الاسرار*، ص ۱۵۳، یادداشت ۳۲۲.

۱۲۷. باذَنجان^۱

به سربانی یَبْرُوحی^۲ و نوع وحشی آن یَبْرُوحی دِشَینا^۳ است.

حمزه می گوید: بادَنگان یعنی «باداین جان»^۴.

در کتاب الموازنه [گفته شده است] که مَعْد^۵ همان «بادنجان» است. در الْجَمَهْرَة با غین نقطه دار^۶ است.

ابوحنیفه می گوید: «مَعْد» نیز گیاهی است که به گیاهی دیگر می پیچد، باریک تر از رز است، برگ هایش دراز، باریک و نرم است. میوه هایی به عمل می آورد شبیه موز^۷، اما پوستش نازک تر و شیره اش بیشتر است، شیرین است و پوستش جدا نمی شود. تخمش به تخم سیب می ماند. مردم گاه گاهی به آن نزدیک می شوند، در کنارشان می ایستند و می خورند. آنها ابتدا سبزند، سپس زرد و سرانجام سرخ می شوند.^۸

این بازَنجة^۹ نیست.

مؤلف المشاهیر می گوید: مَعْد با «غین» و فتحه و [مَعْد] با سکون به معنای «بادنجان» است اما با فتحه درست تر است.

مؤلف الیاقوته می گوید: [بادنجان] همان مَعْد و اَنب^{۱۰} است. ظاهراً، این [نام] از مقایسه آن با اَنب هندی^{۱۱} [سرچشمه می گیرد]. نیز می گویند که این کَهْکَب^{۱۲} است.

ابوحنیفه می گوید که [بادنجان] همان حَدَق^{۱۳} و مَعْد است. نیز روایت می کنند که [بادنجان] بنا به طبیعت خود^{۱۴} و آنچه از آن تهیه می کنند، وَعْد [پست] است. حتی [بادنجان] سرخ شده را به پوران، دخت پرویز^{۱۵} نسبت می دهند، هم چنان که درهم ها را به او نسبت می دهند.

برخی ها از [بادنجان] نفرت دارند و مسخره اش می کنند.

ابوالفرج بن هندو گفته است:

ای که بادنجانها در مطبخ آویختی

که تراست صورت بادکش های خونمک پر خون

شاعری دیگر گفته است:

آن که به تشبیهی نیکو دست زند و توصیف را با تعریف استوار سازد

گوید: گوی های چرمین پر از کنجد با دسته ای از چرم ساغری^{۱۶}

از ابوالحسن الجوهری:

و بادنجان انباشته، اندرونه اش: مروارید ریز با شیر تازه

بزرگ گشته بنفشه و نشسته بر شاخه مورد تازه

۱. *Solanum melongena* L.؛ ابومنصور، ۵۵؛ ابن سینا، ۱۰۰؛ غافقی، ۱۳۳؛ عیسی، ۱۷۱، ۱۶.
۲. نسخه الف: یبروحی، نسخه پ: یبروحا، قس. Löw, Pf. ۱۸۸. مهرگیاه نیز یبروحا نامیده می‌شود. نک. شماره ۱۱۱۰. شایان توجه است که کلمه عربی «مغد» نیز به معنای هم «بادنجان» است و هم «مهرگیاه»، نک. شماره ۹۵۰؛ Lane، ۲۷۲۶.
۳. نسخه الف: یبروحی دشتیا، باید خواند یبروحی دشینا، قس. Löw III، ۳۷۷.
۴. یعنی حمزه می‌پندارد که این واژه فارسی است و از «باد» و «گان» (جان) ساخته شده است.
۵. المعد.
۶. یعنی المَغْد، قس. Lane، ۲۷۲۶.
۷. تخرج جداء کالموز باید خواند يُخْرِجُ جِراء کالموز (لسان العرب، III، ۴۰۸: يُخْرِجُ جِراءً مِثْلَ جِراءِ الموز)، «جِراءُ» جمع «جرو» - میوه‌های ریز و نارس انار و گیاهان نظیر آن. درباره «موز» نک. شماره ۱۰۲۳.
۸. یحمر، لسان العرب، III، ۴۰۸ و تاج العروس، II، ۵۰۴ اشتباهاً یخضر «سبز می‌شوند»؛ درستی حدس این تأیید می‌شود (نک. Lane، ۲۷۲۶).
۹. البارنجة، طبق ابوحنیفه، ۷۹ - این نارگیل است؛ Vullers، I، ۱۶۵: بادنج.
۱۰. الانب، قس. ابوحنیفه، ۳۰؛ لسان العرب، I، ۲۱۷؛ Vullers، I، ۱۲۳.
۱۱. الانب الهندی - انبه، نک. شماره ۱۰۲.
۱۲. الکهبک قس. Lane، ۲۶۳۵.
۱۳. الحدق، قس. ابوحنیفه، ۱۱۵ و ۲۹۰؛ Lane، ۵۳۲. حدق را همچون *Solanum cordatum* Forsk. تعریف می‌کنند؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۸؛ بیطار، ۶۴۹.
۱۴. أَنه الوغد علی طیتته، وغد - «پست، برده» - یکی از نام‌های بادنجان است؛ ابوحنیفه، ۱۱۵؛ Lane، ۲۶۵۴.
۱۵. بوران بنت ابرویز - پوراندخت، دختر خسرو پرویز ساسانی (۵۹۰-۶۲۸). خوراکی که بیرونی در این جا به آن اشاره می‌کند، «بورانی» نامیده می‌شود و عبارت است از بادنجان سرخ‌شده با ماست؛ Vullers، I، ۲۷۴. نیز نک. Dozy، I، ۱۲۶.
۱۶. نسخه‌های الف و ب: قمعا بکیمخت، نسخه پ: قمعت بکیمخت. کیمُخت - چرم ساغری، پوست زبر، Dozy، II، ۵۰۶؛ Vullers، II، ۹۳۸.

۱۲۸. باشیون و باخیون^۱

این سَغَلَة^۲ است و از آنرو [چنین نامیده می‌شود] که سرفه^۳ را آرام می‌کند.

۱. از توصیف بعدی بیرونی برمی آید که این *Tussilago farfara* L. است؛ عیسی، ۱۸۵۱؛ Löw, I, ۳۷۰. در دیگر منابع نامی به این شکل نوشته نشده است؛ دیوسکورید، III، ۱۰۷: بیخین *βηχιον* از واژه *βηχος* «سرفه».
۲. السعلة، نک. شماره ۵۳۹. نام معمولی این گیاه «السعالی» است، قس. ابن سینا، ۵۰۰؛ عیسی، ۱۸۵۱؛ Lane، ۱۳۶۵.
۳. نام عربی این گیاه سعلة یا سعالی است که از سعال «سرفه» می آید.

۱۲۹. بابونج^۱

[بابونج] به رومی آمرون^۲ [نامیده می شود]، نزد جالینوس آنفالیوس^۳ است؛ نیز به رومی آمرقون^۴، به سریانی ...^۵، به فارسی [بابونه] گاو^۶ [نامیده می شود].
ارجانی [می گوید] که [بابونج] دو نوع است: زرد و سیاه^۷، اما برخی ها می گویند سه نوع است و تفاوت آنها فقط از نظر رنگ است که ممکن است سفید، زرد و ارغوانی باشد. طول ساقه ها حدود یک وجب است و شاخه های بسیار دارد. برگ ها ریز، نازک و گردند. در جاهای ناهموار^۸ می روید.

الرسائلی [می گوید که بابونج] دو نوع است: سرخ و سفید. می گویند که بابونج سفید همان اُقحوان، زرد - خروسوقولی^{۱۰} و در نزد اورباسیوس - اَنثاموس^{۱۱} است.

۱. شکل عربی «بابونه» فارسی؛ ممکن است بابونه دارویی - *Matricaria chamomilla* L. باشد؛ ابومنصور، ۶۵؛ ابن سینا، ۸۰؛ یا بابونه رومی - *Anthemis nobilis* L.؛ سراپیون، ۱۴۴؛ غافقی، ۱۵۱؛ میمون، ۳۹. این عنوان در حاشیه نسخه الف که جوهر روی آن پخش شده نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. امرون، احتمالاً ضایع شده «امرقون» است، نک. یادداشت ۴.

۳. آنفالیوس، ظاهراً تحریف انثامیس - *ανθεμις* است، قس. دیوسکورید، III، ۱۳۱.

۴. امرقون - *αμαρακον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۳۱؛ غافقی، ۴۸.

۵. واژه نامفهوم میلوا. این واژه احتمالاً با *μηλαν-θιμον* یونانی ارتباط دارد. قس. غافقی، ۱۵۱.

۶. گاو - کوتاه شده بابونه گاو، Vullers، I، ۱۵۵ و II، ۹۴۵.

۷. اسود (?).

۸. یا خشن.

۹. واژه نامفهوم است.

۱۰. خروسوتومی باید خواند خروسوقولی - *χρυσοκαλλια* یونانی؛ غافقی، ۱۵۱.

۱۱. واژه نامفهوم است و اصلاح تقریبی است؛ نک. شماره ۳.

۱۳۰. باشان^۱ - ؟

رازی: این سه ریشه است که غالباً به هم پیچیده‌اند؛ به وج^۲ یعنی فریج^۳ می‌ماند و مبیانت میان او و وج به این است که رنگ باشان نیک سرخ باشد و طعم او عفص [گس] باشد و وج را این دو صفت نباشد.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. الوج نک. شماره ۱۰۶۹. از این‌جا نخستین افتادگی در نسخه الف آغاز می‌شود. نک. همین‌جا، ص

۲۷. ترجمه بعدی تا شماره ۱۶۰ از روی نسخه فارسی (ورق‌های ۳۰ ب - ۳۶ ب) انجام شده است.

۳. فریج، فس. Vullers, II, ۶۷۶.

۱۳۱. باشمه^۱ - ؟

رازی گوید: باشمه خوب پاره‌ها باشد به شبه اَشْبَه^۲ تازه. و او را بوی نباشد و لون او به لون قُسط^۳. در طعم او اندکی تلخی باشد و چون خاییده شود در آخر شیرینی به ذوق رساند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. اشبه، Vullers, I, ۱۰۱: اشبه مغربی = Sarsaparilla.

۳. قسط نک. شماره ۸۳۹.

۱۳۲. باقلی^۱

«باقلی» را اهل مصر فول^۲ گویند و بعضی او را جِرْجِر^۳ گویند و او معرب گرگر^۴ است. ابو عبید گوید: «فول» را «باقلی» گویند به تشدید «حرف لام» و هرگاه که به تشدید «لام» گفته شود «الف» را در آخر او مقصور کنند^۵ و هرگاه به تخفیف «لام» گفته شود «الف» را ممدود کنند.^۶

لیث گوید: اهل عراق «جرجر» را «فول» گویند و پوست لوبیا و باقلا و مانند آن را غُدْفَه^۷.

شَمَر گوید: عرب غلاف باقلا و لوبیا و عدس را و آنچه بدان ماند جمله را سُنُوف گویند و یکی را از آن سِنْف^۸ گویند.

ابوریحان گوید: باقلا را به لغت رومی کیرانیس^{۱۰} گویند و قواموس^{۱۱} نیز گویند و

فافا^{۱۲} هم گویند و فاطن^{۱۳} گویند و به سریانی گومی^{۱۴} گویند.
حمزه گویده باقلا را به لغت قبطی فول^{۱۵} گویند و به لغت سجزی کالوسک^{۱۶} و به
بُستی کوسک^{۱۷} گویند.

ابوالحسن اهوازی در معارف بلاد روم گویده باقلا را فاروٹس^{۱۸} گویند و گفته که گل‌ها
و شکوفه‌ها به باد شمال خوشبوی شود و شکوفه باقلا به باد جنوب^{۱۹}.

۱. Vicia faba L.؛ سراپیون، ۲۰۲؛ ابو منصور، ۵۰؛ ابن سینا، ۱۲۴؛ غافقی، ۱۲۷؛ میمون، ۴۱.
۲. فول از «فولا» آرامی است که به نوبه خود از «فل»، «فلی»، «فلی» قبطی می‌آید؛ میمون، ۷۱؛ غافقی، ۱۲۷.
۳. جرجر قس. ابوحنیفه، ۱۷۰؛ لسان العرب، IV، ۱۳۲.
۴. گرگر قس. Vullers، II، ۹۸۲.
۵. یعنی نوشته می‌شود باقلی.
۶. یعنی نوشته می‌شود باقلاء، قس. Lane، ۲۳۶.
۷. غدغه، این معنا در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.
۸. سنف، جمع: سنوف، قس. Lane، ۱۴۴۵.
۹. مترجم فارسی صیدنه بیرونی گاهی جمله «ابوریحان گوید» را به متن اضافه می‌کند. به سادگی
نمی‌توان گفت که بخشی از متن که این جمله را ندارد از خود مترجم است یا نه. ظاهراً مترجم این کار را از
آن‌رو انجام می‌دهد تا سخنان بیرونی را از سخنان دیگر مؤلفان که خود بیرونی نقل می‌کند، جدا سازد.
۱۰. کیرانیس (؟) احتمال می‌رود که تحریف شده *κυμαος* باشد.
۱۱. قوایاوس، باید خواند قواموس؛ *κυμαος* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۰۵.
۱۲. فافا قس. faba لاتین.
۱۳. فاطن، احتمال می‌رود که تحریف شده فاک *φακη* باشد، Löw, Pf.، ۱۷۳.
۱۴. گومی، قس. Löw، II، ۵۰۲.
۱۵. فول، نک. شماره ۲.
۱۶. کالوسک، قس. Vullers، II، ۷۸۱.
۱۷. کوسک، قس. Vullers، II، ۹۱۶.
۱۸. نسخه فارسی: ابوالحسن اهوازی گوید باقلا را در معارف بلاد روم فاروٹس (؟) گویند. باید
خواند: ابوالحسن اهوازی در معارف بلاد روم گوید: باقلا را فاروٹس گویند.
۱۹. سپس به نقل از ارجانی، همچون دیگر عنوان‌ها در نسخه فارسی، از طبیعت و خواص ماده مورد
نظر سخن می‌رود. ما این افزوده‌های نسخه فارسی را حذف می‌کنیم زیرا بیرونی آنها را در اثر خود وارد
نکرده است. نک. همین‌جا، ص ۳۳.

۱۳۳. باله^۱

رازی گویده باله نباتی است دشتی^۲ و شاخ‌های او جعد (به هم پیچیده) باشد و بیخ‌های او کژ باشد و بَرَوَى موی‌ها (کرک‌ها)ی خرد خرد باشد.

* هر نباتی یا میوه‌ای که او را موی‌ها بود چنان که آبی^۳ (به) را از میوه‌ها و خس‌الحمار^۴ را از نبات‌ها، عرب او را مُرْغَب گویند و «مزغب» را از «زَغَب» گرفته‌اند و «زغب» آن موی‌های خرد بود که بر چوزه [چوزه، جوژه، جوجه] مرغ باشد در وقتی که از بیضه بیرون آید و چون معنی «مزغب» در این موضع تقریر کردیم بعد از این در مواضع حاجت بر لفظ «زغب» و «مزغب» اقتصار کنیم زیرا که موی را به انواع میوه‌ها و نبات‌ها نسبت کردن متعارف پارسیان نیست و چون «زغب» در عبارت پارسی آورده شود جز به لفظ موی از آن عبارت نتوان کرد. به این ضرورت معنی لفظ «مزغب» گفتیم و موضع اشتقاق او باز نمودیم و در مواضع حاجت بر لفظ تازی اقتصار کردیم تا تعریف او برخلاف متعارف نیفتد.

باز به صفت (توصیف) «باله» آمدیم.^۵ رازی گویده: «باله» به اسطوخودوس مشابهت دارد به رنگ و بوی.

۱. طبق Vullers (I, ۱۸۲)، این گیاه خوشبو «بالا» هندی است و بالا = *Hibiscus tortuosus* یا *Hibiscus mutabilis* است؛ Platts, ۱۲۴.

۲. یا وحشی.

۳. آبی، قس. Vullers, I, ۱۴.

۴. خس‌الحمار - اروسا، نک. شماره ۳۴.

* ۵. این بحث‌ها، بی‌شک، از مترجم فارسی است.

۱۳۴. بان^۱

عرب را عادت آن است که «بان» را مجرد ذکر نکنند، بل که شاخ یا روغن او را در وقت ذکر به او اضافه کنند^۲، چنانکه گویند قضیب البان [شاخه‌های بان] و دهن البان [روغن بان].

ابوالعباس خشکی گوید: «بان» درختی است که در نواحی تهامه و جُهَینَه و در بعضی از نواحی مصر [می‌روید]. دانه بان را روغنی باشد خوشبوی و چون او را بپزند^۳ بوی زیادت شود و مشک و عنبر و انواع عطرها بر وی افکنند.^۴ از جمله انواع روغن‌ها روغن او خوشبوی‌تر بود و نیکوترین انواع او آن باشد که انواع عطر اندر آورده باشند و این نوع

مدنی^۴ باشد و او را عرب منشوش^۵ گوید یعنی با عطر آمیخته و از پس او [نوع] کوفی [است]. نامغشوش را عرب اصل^۶ گوید.

ازهری گوید: عرب روغن بان را پیش از آنک در انواع عطر پرورده شود، سلیخه^۷ گویند و چون در انواع عطر پرورده شود، روغن او را از عطر جدا کنند تا صافی شود و او را مغشوش خوانند.

پولس و ابوالخیر گویند: «بان» دانه‌ای است که به پسته^۸ ماند جز آنک پسته را دو ضلع باشد و بان را سه ضلع و مغز حبالبان (دانه بان) نیز به مغز پسته ماند به هیئت، به رنگ سپید باشد و به طعم تلخ بود و درخت او را شوع گویند.

ابوحنیفه دینوری^۹ گوید: ساق درخت بان دراز باشد بی تفاوت (تقریباً) به اندازه درخت اثل و ساق او راست باشد و برگ‌های او تافته^{۱۰} باشد و چوب او سبک و سست. [این درخت] نیک سبز باشد و مثبت او در پشته‌ها باشد و میوه او به غلاف لوییا^{۱۱} ماند و چنانک لوییا در غلاف باشد، دانه‌های او در غلاف باشد. او دو نوع است: یکی سپید است و بزرگ به مقدار پسته و نوع دیگر سیاه است و خردتر است از نوع اول و این به اندازه نخود^{۱۲} باشد و هر دو نوع به شکل و مزه یکسان‌اند.^{۱۳}

حمزه گوید: در سیستان از تخم «درخت گز»^{۱۴} روغنی سازند و تخم گز از تخم درخت محلب بزرگ‌تر است و اهل سیستان او را «گز دانه» خوانند و چون روغن از او بیرون کنند به انواع عطر او را بیامیزند و چون روغن گز پرورده شود به رنگ و بوی بی تفاوت به روغن بان ماند و آن را «گز روغن»^{۱۵} خوانند.

ابوریحان گوید حمزه را اهل سیستان تکذیب کرده‌اند در ساختن روغن گز.^{۱۶}

۱. *Moringa pterygosperma* Gaertn. یا *Moringa aptera* Gaertn.؛ سرابسون، ۱۹۷؛

ابومنصور، ۷۰؛ ابن سینا، ۷۹؛ غافقی، ۱۱۸؛ میمون، ۳۷۸.

۲. این سخنان بیرونی در شرح کازرونی آمده است (ورق ۶۵ الف): قال فی الصیدنه البان اسم لا ینفرد و انما یضاف الیه حبه او دهنه «در صیدنه گفته شده است: بان - نامی مجرد نیست بلکه [واژه‌های] «دانه» یا «روغن» به آن افزوده می‌شود».

۳. * ظاهراً متن تحریف شده است، مؤلف می‌خواهد بگوید برای آن که عطر روغن بان را زیادتر کنند، آن را با مشک، عنبر و دیگر مواد معطر می‌پزند.

۴. مدنی (مدینه‌ای).

۵. ترجمه مستقیم منشوش «رساندن به جوشش خروشان» است؛ به روغن مواد معطر می‌افزایند و آن را به شدت می‌جوشانند آن‌چنان که به صدا درآید، سپس صاف می‌کنند. قس. Lane، ۲۷۹۰.

۶. أصل.
۷. سلیخه، قس. Lane، ۱۴۰۴.
۸. فستق عربی از پسته فارسی است، نک. شماره ۷۷۳.
۹. ابوحنیفه، ۷۵.
۱۰. نسخه فارسی: تاقته، ابوحنیفه، ۷۵؛ و ورقه ایضا هدب - «و برگ هایش نیز در فسی است».
۱۱. غلاف لوبیا، ابوحنیفه، ۷۵؛ قرون اللوبیاء، نک. شماره ۹۵۵.
۱۲. نخود، حمص عربی، نک. شماره ۳۵۱.
۱۳. ابوحنیفه فقط از نوع اول نام می‌برد.
۱۴. گز نام فارسی Tamarix (طرفاء)؛ قس. Vullers، II، ۹۹۴؛ محیط اعظم، IV، ۷۶.
۱۵. گز روغن - «روغن تاماریکس».
۱۶. احتمالاً، بیرونی درباره تهیه روغن گز از اهالی سیستان پرسیده و پاسخ منفی شنیده است.

۱۳۵. بخور مریم^۱ - گل نگونسار، سیکلامن

- اورباسیوس گوید او را به لغت رومی قوقلامینوس^۲ گویند.
- محمد زکریا^۳ در کتاب حاوی او را بخور مریم گفته است و بعضی گفته‌اند نام او به لغت رومی نافع باشد یعنی «سودمند»^۴.
- دیسقوریدس می‌گوید: «بخور مریم» را اهل جزیره و عراق عرطنیثا^۵ گویند. در صفت او آورده‌اند که «بخور مریم» چوب پاره‌هاست و به لون تیره‌رنگ باشد که به سیاهی زند و به شکل به کشته‌آمرو^۶ ماند، طعم او تلخ باشد و بوی او خوش بود. بعضی گویند: «بخور مریم» حرمل را گویند. چنان نماید که «حرمل» را به «بخور مریم» نسبت از این روی کرده‌اند که هر دو در اراقت (راندن) حیض یکسان‌اند.^۷
۱. Cyclamen europaeum L.؛ سراپیون، ۸۵؛ ابومنصور، ۶۹؛ ابن‌سینا، ۵۹۳ و ۶۹۸؛ غافقی، ۱۳۷؛ میمون، ۵۵.
 ۲. نسخه فارسی: فوفیلاطینوس، باید خواند قوقلامینوس - κυκλαμινος یونانی، دیوسکورید، II، ۱۶۴.
 ۳. نسخه فارسی ابوبکر محمد بن زکریا رازی را غالباً چنین می‌نامد.
 ۴. اما نام مشهور یونانی آن از κυκλος «دایره» می‌آید، تئوفراست، ص ۵۸۳.
 ۵. عرطنیثا، معمولاً بیخ سیکلامن است، نک. شماره ۱۹، یادداشت ۵.
 ۶. گلابی خشک.

۷. قس. ابن سینا، ۲۴۹ و ۵۹۳، بخش «اعضا دفع».

۱۳۶. بداشغان^۱ - ؟

ابن ماسویه و ابن ماسه و رازی گویند؛ او را در ادویه بدل گشت بر گشت استعمال کنند و او نوعی است از نبات که اهل زنگبار از دست برنجن^۲ سازند. یکی از اطبا گوید: زنگیان^۳ و لولیان^۴ از کولان^۵ دست برنجنها سازند کودکان را و این دلیل است بر آنکه بداشغان کولان را گویند.

گفته اند: کولان نباتی است که رنگ او زرد است به لون زر و معدن او در بیشه ها و مرغزارها باشد و قامت او به اندازه قامت بردی است مقداری باریک تر.^۶ سجزیان او را تک^۷ گویند. خواجه امام اجل حافظ الدین سلمه الله تعالی گوید: «که چنین شنیدم از بعضی ثقات سیستان که بیخ تک جعد (به هم پیچیده) باشد چون بیخ نی^۸. در سالهای قحط بیخ او را بکوبند و پوستها از او جدا کنند و جرم بیخ او از میان پوست بیرون آید و صلب باشد. آنگاه او را خرد خرد بشکنند و در آسیا آس کنند و با آرد گندم بیامیزند و نان بزند و در اوقات حاجت به او روزگار گذارند.»

نبات او را شاخها بود و سخت باشد و سرهای او تیز بود و اهل اندلس او را دیس^۹ گویند و به لغت تازی اسل^{۱۰} گویند و اهل ... سل گویند به تشدید «لام»^{۱۱}.

۱. در تعریف این گیاه رأی واحدی در کتابها وجود ندارد. برخیها آن را با طاوسی = *Spartium junceum* L. یکی می دانند؛ ابن سینا، ۱۳۱؛ بيطار، ۲۵۲؛ عیسی، ۱۷۳۲. دیگران اعتراض دارند (غافقی، ۱۴۲)، زیرا طاوسی در افریقا یافت نمی شود. اما در منابع گفته می شود که مردم زنگبار از «بداشغان» النگو می سازند. I, Vullers, ۲۰۴: بداشغان - *Convolvulus* (پیچک).

۲. ابن سینا، ۱۳۱: «زنجی» (الزنج).

۳. یا «سیاه پوستان».

۴. کولیها.

۵. کولان، نک. شماره ۲۲، یادداشت ۱۲.

۶. کازرونی (ورق ۷۹ ب) این سخنان بیرونی را نقل می کند: قال فی الصیدنة حشيشة صفراء ذهبية تنبت فی الاجام کالبردی و فی طولها الا انه ادق والین و يقال ایضا بدسکان و قاتل ابیه و کف کلب. در صیدنه گفته شده است: «[ابن] علفی است به رنگ زرد طلائی، همانند پاپروس در آب های راکد [یا بیشه ها - الاجام] می روید، بلندی اش همانند [پاپروس] اما نازک تر و نرم تر است. آن را بدسکان، قاتل ابیه [نک. شماره ۸۱۳] و کف کلب [پنجه سگ] نیز می نامند.»

۷. نسخه فارسی: تشک باید خواند تک، زیرا یکی از نام‌های بردی (پاپیروس) است؛ Vullers, I, ۴۵۲، ۸. نئی.

۹. نسخه فارسی: ادیس، باید خواند دیس، «ادیس» در مغرب به معنای *Juncus arabicus* Post. است، میمون، ۹۰.

۱۰. آسل، نک. شماره ۲۲، یادداشت ۱۲.

۱۱. و اهل سل گویند به تشدید لام، ظاهراً نسخه‌بردار نام محل را از قلم انداخته است.

۱۳۷. براجیل^۱

لیث گوید: پارسیان او را کرفس گویند و او از انواع تره‌های بستائی است و قوت و خاصیت کرفس در «باب کاف» گفته شود، ان شاء الله.

۱. فقط در فرهنگ‌های فارسی [Vullers, I, ۲۰۹] به معنای «کرفس» نوشته شده است = *Apium graveolens* L. یا *Petroselinum sativum* Hoffm، نک. شماره ۸۹۶.

۱۳۸. بردی^۱ - پاپیروس

اهل خراسان او را لُخ^۲ گویند.

دیسقوریدس گوید^۳ در بیخ لُخ قوت غذایی است و از این معنی اهل مصر بیخ او را بخایند و لعاب که از او حاصل شود بخورند. دیسقوریدس گوید اهل مصر را به او تخصیص کرده‌اند اما در بیشتر بلاد خاییدن و خوردن بیخ او متعارف^۴ است در وقت تری و تازگی و چنانکه به انواع غذاهای نباتی رغبت نمایند به او هم رغبت نمایند.

صاحب المشاهیر گوید: عرب حَفَاء^۵ که آخر او مهموز باشد و مقصور، بیخ بردی را گویند و بعضی عُنُقُز^۶ گویند بیخ او را چون سپید باشد و بیخ نی را [نیز] به «زا» معجم. حَمَید بن ثور در شعر خود به «را» غیر معجمه^۷ آورده است:

دیدار نکرده عَمَدَه را از آن زمان که جوان بود

[و] در آمد با پیش دامن تا خورده

[اینک] بانوی گشته پیشاپیش چهار

[دوشیزه] سپیدروی چون عُنُقُز

در وقتی که نبات بردی رسته شود، بیخ او را عُسْلُج گویند و آن پشم^۸ که بر سر نبات برده‌ی باشد، به لغت رومی آن را اَقْتَلُقا^۹ گویند و به لغت پارسی اَبْکُور^{۱۰} گویند و اهل تَرْمِذ کاپور^{۱۱} گویند.

ابن دُرَیْد گوید: عرب آن پشم را که بر سر بردی باشد بَيْلَم^{۱۲} گویند.
* ابوریحان گوید: جز در زاولستان در مواضع دیگر نبات بردی را تخم ندیدم و در
زاولستان تخم نبات بردی دیدم به مقدار دانهٔ پلپل بود. پودنه^{۱۳} و طرخون^{۱۴} را [نیز] در
هیچ موضع تخم ندیدم جز در غزنین.

۱. Cyperus papyrus L.؛ سراپتون، ۸۸؛ ابومنصور، ۸۴؛ ابن سینا، ۱۲۳؛ غافقی، ۱۶۱؛ میمون، ۴۶.

۲. لغ، نس. Vullers, II, ۱۰۸۵.

۳. دیوسکورید، I, ۹۳.

۴. نسخهٔ فارسی: متعار، باید خواند متعارف.

۵. حفاء، ابوحنیفه، ۷۸، ۲۵۰.

۶. عنقر، لسان العرب، ۷، ۳۸۵.

۷. یعنی عنقر، نک. شمارهٔ ۷۳۸.

۸. غافقی، ۱۶۱: قطن.

۹. اقتلعا.

۱۰. ابکور (?).

۱۱. کاپور.

۱۲. بيلم، نس. لسان العرب، XII, ۵۳.

۱۳. پودنه و از آنجا فودنج و فوتنج، نک. شمارهٔ ۷۹۹.

۱۴. طرخون نک. شمارهٔ ۶۶۸. * ۱۴ در Picture، ۱۱۲ درج شده است؛ این سخنان بیرونی را

کازرونی نیز نقل می‌کند (ورق ۷۸ ب): قال ابوریحان ما رایت له بزرا الا فی زبلستان یکون فی طوطه
کالفلفل و کذلک رایت الفودنج والطرخون بغزنین بزرا.

۱۳۹. برسیاوشان^۱

اورباسیوس گوید: برسیاوشان را به لغت رومی آدیانتون^۲ گویند و معدن او بر
لب‌های جوی و چشمه‌ها باشد.

دیسقوریدس گوید: نبات او را اطراف شکافته بود^۳ و ساق‌های نبات او دراز بود و او
را شکوفه و میوه نبود.

پولس و اطیسوس و ابن سراپیون گویند: «برسیاوشان» نباتی است که عرب او را
شَعْرالجبّار^۴ گویند.

صاحب المنقول گوید: به لغت یونانی او را بولیطریخون^۵ گویند و به لغت لطینی

قافلاًذا^۶ گویند.

جبریل گوید: منبت او در سایه‌ها، در آب چشمه‌ها، کنار چاه‌های آب و جوی‌ها بود. برگ او به کرفس مانند اما از برگ کرفس *تُنْکُ* تر بود. ساق‌های نبات او سرخ باشد و باریک به مقدار بدست (یک وجب).

در بعضی مواضع او را کرفس دیو^۷ گویند.

جالینوس گوید: او را *شعرالعیار*^۸ گویند و چنان نماید که او تصحیفی است از *شعرالجبار*^۹.

۱. *Adiantum capillus veneris* L.؛ سراپیون، ۷۵؛ ابومنصور، ۶۴؛ ابن‌سینا، ۱۱۰؛ غافقی، ۱۶۷؛

میمون، ۱۸۲. برسیاوشان نام عربی برسیاوشان فارسی است که از نام سیاوش پسر کیکائوس، قهرمان افسانه‌ای شاهنامه گرفته شده است (در این باره نک. فردوسی، شاهنامه، ج ۲، مسکو ۱۹۶۰، ص ۵۷۴).

۲. نسخه فارسی: اذیارتون، باید خواند ادیانتون - *ادیانتون*، دیوسکورید، IV، ۱۰۳.

۳. تصحیح از روی دیوسکورید (IV، ۱۰۳): له ورق شبیه بورق الکزبرة مشقق الاطراف - «آن را برگ‌هایی است شبیه برگ‌های گشنیز با کناره‌های شکافته».

۴. *شعرالجبار* - «موی جبار»، نک. شماره ۶۰۹.

۵. نسخه فارسی: بولیطریخو باید خواند بولیطریخون - *پولیتریخون* یونانی؛ غافقی، ۱۶۷.

۶. قافلاًذا، احتمالاً از *Capillus* لاتین - «مو» (قس. نام لاتین این گیاه *Herba Capillorum Veneris* - انکوف، ۱۰). امکان دارد که این را مترجم فارسی افزوده باشد، زیرا عبارت «زبان لاتین» یا «نام لاتین»، حتی یک بار در متن عربی دیده نمی‌شود.

۷. کرفس دیو. کازرونی (ورق ۷۴ ب): صاحب *الصیدنه* یسمی کرفس دیو والجبلی منه شعر الجبال - «مؤلف *صیدنه* [آن را] کرفس دیو و نوع کوهی‌اش را شعرالجبال [موی کوه‌ها] می‌نامد».

۸. *شعرالعیار* - «موی ولگرد (یا حیل‌باز)».

۹. نک. یادداشت ۴.

۱۴۰. برسین

ابوالخیر گوید: برسین درختی است، که منبت او در اسکندریه است و میوه او در اوائل کشنده بوده است و چون درخت او را از پارس^۲ به مصر نقل کردند خوردن [میوه] او معتاد شد، چنان که [خوردن] سیب و امرود، و بیش کسی را هلاک نکرد.

ابوریحان گوید: این درخت که ابوالخیر صفت او کرده است او را *کَبِخ*^۳ گویند و جالینوس او را درخت پارسی گوید و دیسقوریدس او را به فرسیا یا تعریف کرده است.^۴

در کتاب *الحاوی* این درخت فارسایا^۵ نامیده شده است و این جمله دلیل است بر آن که منبت این درخت در زمین فرس بوده است زیرا که به لغت دیگر او را به فرس نسبت کرده‌اند و نيقالاولس نیز مثل این تقریر کرده است.

جالینوس در کتاب میامر آورده است که درخت پارسی^۶ که او را لبخ گویند معدن او جز در اسکندریه ندیدم و او نیز ذکر نقل او کرده است از زمین فرس به زمین مصر. ابوحنیفه دینوری گوید: «لبخه» درختی بزرگ است به اندازه درختی که عرب او را *أثابة* گوید و برگ او به برگ «درخت جوز» ماند و میوه او ترش شیرین باشد. خوردن او تشنگی آرد و چون زبر او آب^۷ خورده شود، نفخ آرد و در این معنی شعری ایراد کرده است و آن شعر این است:

آن که خورد لبخ و نوشد آب^۸ ورم کند روده‌ها و باد کند [شکم]
 ابوحنیفه [سپس] گوید: چنین شنیدم از ثقات که در شهر *أَنْصِنَا*^۹ از بلاد مصر، و آن شهر سحره (جادوگران) فرعون است، درختی است که او را لبخ گویند و او بزرگ باشد به اندازه درخت *دُلب* یعنی «چنار» و میوه او شیرین باشد و به خرما مشابهت دارد و در طعم او مقداری کراهیت باشد و درد دندان را منفعت کند و در وقتی که او را به اره بشکافند و تخته‌ها کنند خون بینی آرد، و تخته او در غایت تقوم باشد^{۱۱} و یکی از خاصیات او آن است که چون تخته را از او به دیگری وصل کنند بر یکدیگر استوار پیوندد و اجزای هر دو به یکدیگر پیوسته شود و در میان ایشان اثر بریدگی و وصل نماند. پولس در تألیف خود آورده است که «لبخ» درختی است که آن را فرسیا^{۱۲} گویند و به عبارت سریانی *حولافا*^{۱۳} گویند و او به غایت قابض است مر سیلان خون را. در فارس هرکه او را بخوردی هلاک شدی.

پولس گوید: لبخ را معدن در زمین بابل است و او مدر است مر حیض را.

۱. از توصیف بعدی معلوم می‌شود که این آوانویسی است، *περσαα* یونانی = *Mimusops* Schimper Hochst؛ تئوفاست، ص ۵۶۴؛ عیسی، ۱۱۹_{۲۷}؛ Lane، ۲۶۴۵ (در مقاله لبخ)؛ دیوسکورید،

I، ۱۴۷؛ *پرسیا* *περσαα*. به شکل برسیون در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. در متن اشتباهی آشکار دیده می‌شود: «از اسکندریه». نک. بقیه متن، نیز شماره ۹۳۸، *لسان العرب*،

III، ۵۰؛ Lane، ۲۶۴۵ و ابن‌سینا، ۴۷.

۳. نسخه فارسی پنج، باید خواند لبخ، نک. شماره ۹۳۸.

۴. ظاهراً متن در این جا تحریف شده است: دیسکوریدس گوید او را بفرسانا اهر تعریف کرده است.

۵. نسخه فارسی: فرسانا، باید خواند فرسایا.

۶. نسخه فارسی: باسی، باید خواند پارسی.
۷. واژه «آب» در نسخه فارسی حذف شده و ما آن را بر پایه همین نقل از ابوحنیفه که در *لسان العرب*، III، ۵۰؛ Lane، ۲۶۴۵ آمده، افزوده‌ایم.
۸. مصرع اول در نسخه فارسی تحریف شده و ما از روی *لسان العرب*، III، ۵۰ و *تاج العروس*، II، ۲۷۶ خوانده‌ایم.
۹. نسخه فارسی: انضا، باید خواند انصنا.
۱۰. دلب یعنی چنار، نک. شماره ۴۳۳.
۱۱. یعنی بسیار گران بهاست.
۱۲. نسخه فارسی: مرسیفا، باید خواند فرسیا.
۱۳. حولانا، باید خواند حولافا قس. III، Löw، ۳۴۷.

۱۴۱. برطانیقی^۱

حنین در ثبت الاسماء آورده است که برطانیقی به تان افروز است. محمد زکریا در جامع خود همین آورده است و گفته است برگ^۲ او به برگ حماض دشتی^۳ ماند جز آن که برگ برطانیقی بزرگ تر است و به صورت نیکوتر و به سیاهی مایل است.^۴

۱. *βρεταννικη* یونانی، دیوسکورید، IV، ۲؛ Vullers، I، ۲۲۲؛ Dozy، I، ۷۳؛ غافقی، ۱۵۵. مؤلفان شرق آن را با *Amaranthus tricolor* L. = (شماره ۱۴۹) یکسان می‌دانند. اما مه‌یرهوف این یکسانی را قابل تردید می‌داند و چند تعریف دیگر گیاه *Britannica* را که گیاه‌شناسان امروزی پیشنهاد کرده‌اند می‌آورد که میان آنها *Inula britannica* L.، *Rumex hydrolapathum* Huds. و جز اینها وجود دارد. نک. غافقی، ۱۵۵؛ عیسی، ۱۷، ۱۵۸.
۲. نسخه فارسی: نبات او؛ اصلاح از روی ابن‌سینا، ۱۱۲ و غافقی، ۱۱۵.
۳. ترشک دشتی نک. شماره ۳۵۲.
۴. در پی آن چنین گفته شده است: «و قوت بستان افروز [پس از این] گفته شود ان شاء الله».

۱۴۲. برنج^۱ - مس زرد

برنج را بر شَبَه^۲ که نوعی است از جواهر معدنی اطلاق کنند.

۱. یا برنج، Vullers، I، ۲۲۷؛ Dozy، I، ۷۹ - آلیاژ مس و روی به نسبت $\frac{۲}{۳}$ مس و $\frac{۱}{۳}$ روی یا $\frac{۳}{۴}$ مس و $\frac{۱}{۴}$ روی. نک. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۱، یادداشت ۲۰۸. گ. گ. لمیلین بر پایه سنگینی ویژه برنج که در

الجماهر به آن اشاره شده، برآورد کرده است که برنج مورد تحقیق بیرونی ۲۸٪ روی داشته است.
 ۲. یا شَبَه، مسوار، فلزی که به ظاهر شبیه طلاست. قس. الجماهر، ۲۴۴؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۴۱؛
 یادداشت ۲۰۸.

۱۴۳. بِرِنَج^۱

برنج را بر اُرَزَّ^۲ نیز اطلاق کنند.

۱. نام فارسی *Oryza sativa* L.

۲. نک. شماره ۲۵.

۱۴۴. بِرِنَج^۱

برنج که از انواع ادویه گیاهی است به لغت هندی پَرَنگ^۲ گویند و معدن او از زمین
 هند در شِغرام^۳ و میرت است.

۱. *Embelia Ribes* Burm.؛ ابومنصور، ۷۷؛ ابن سینا، ۱۰۳؛ غافقی، ۱۷۱ و ۱۷۲؛ میمون، ۶۷.
 بیشتر به صورت برنگ کابلی دیده می شود (قس. ابن سینا، ۱۰۳؛ غافقی، ۱۷۲). بیرونی منشأ این نام را در
 الجماهر (ص ۷۴) چنین توضیح می دهد: «... همین گونه نیز هلیج، عود و برنگ از آن رو کابلی نامیده
 می شوند که کابل در گذشته نزدیک ترین [نقطه در] مرز با هند برای کشورهای اسلام بود... در آن روزها
 کابل همچون باراندازی بود که برای صدور این کالاها به آن جا می شتافتند». بر این پایه، ما این ادعا را که
 «لقب کابلی نه به شهر کابل در افغانستان بلکه به جزیره ای همانم در اندونزی اطلاق می شود»، اشتباه
 می دانیم، ابن سینا، ۱۰۳، یادداشت ۱.

۲. برنگ، نام کامل هندی این دارو بانی برنگ یا بابرنگ است، Platts، ۱۲۹.

۳. شعرام (؟).

۱۴۵. بُرْمِس^۱

این نباتی است که او را به جزیره ای که معدن اوست یعنی برمس بازخوانده اند.^۲
 ابوریحان گوید در کتابی معتبر یافتیم که بوصیر^۳ در منافع بدل برمس است و هر دو از
 راه صورت به یکدیگر مشابهت تمام دارند. به این سبب خاصیت او در تقریر خاصیات
 «بوصیر» آوردیم و قوت «بوصیر» در موضع او گفته شود ان شاء الله.

۱. به احتمال زیاد تحریف بلومس، درست تر فلومس - *φλομος* یا *φλομης* یونانی است (دیوسکورید،

IV، ۸۶؛ غافقی، ۱۶۴) = *Verbascum Thapsus* L. - گل ماهور - و انواع دیگر. نک. شماره ۱۸۷. نام

در چنین شکل در دیگر منابع نوشته نشده است، در شماره ۱۸۷ به شکل ترمس آمده است.

۲. متأسفانه نسخه اصلی عربی این عنوان از میان رفته است اما متنی مشابه در شماره ۱۸۷ تکرار می‌شود: «بوصیر يعرف بهذا الاسم بالجزيرة و يوجد في بعض النسخ باسم ترمس (فلومیس)» - «بوصیر. به این نام در الجزیره [یعنی در بین‌النهرین شمالی] مشهور است؛ در برخی از نسخه‌ها به نام فلومیس دیده می‌شود». این متن در نسخه فارسی (ورق ۴۱ ب) چنین ترجمه شده است: «بوصیر داروئیست که او را به موضع او تعریف کرده‌اند زیرا که «بوصیر» نام جزیره است که معدن اوست و در بعضی نسخه‌ها او را به موضع برمس گویند». از این جا معلوم می‌شود که جمله نخست عنوان شماره ۱۴۵ در نسخه فارسی، مضمون نسخه اصلی عربی را که به احتمال زیاد با آنچه در شماره ۱۸۷ گفته می‌شود مطابقت دارد، نادرست نقل می‌کند.

۳. گل ماهور، نک. شماره ۱۸۷.

۱۴۶. برنجاست^۱

برنجاست و بلنجاست قيصوم^۲ را گویند و بعضی گفته‌اند شیخ را قيصوم گویند. «قيصوم» را به لغت رومی ارطمیسیا^۳ گویند و به لغت سریانی شواصرا خوانند. پولس در کتاب خود قيصوم را به ارطامیسیا^۴ تعریف کرده است. ابوالخیر گویند به لغت سریانی قيصوم را شواصرا گویند و او را پاریسیان بوی مادران خوانند.

صهاربخت در کتاب خود او را مَرَوِ اردشیران^۵ گفته است و او را به «بوی مادران» تعریف کرده است. در بعضی تألیفات مرو شیران^۶ آورده‌اند.

دیسقوریدس گویند ارطمیسیا^۷ «برنجاسب» را گویند و معدن او بیشتر در سواحل است.

یک نوع از قيصوم آن است که نبات او به نبات عدس ماند و بیخ این نوع خرد باشد و باریک و ساق نبات او به اندازه یک بدست پیش نباشد.

معدن او بیشتر در زمینی بود که خاک شور دارد و آفتاب بر او بسیار تابد و طعم این نوع شور باشد.

یک نوع دیگر از او آن است که بوی گران دارد و رنگ شکوفه او به رنگ بنفشه ماند. ابوالخیر و پولس را اتفاق است که این هر دو نوع که یاد کردیم قيصوم است. ایشان گویند نبات قيصوم به نبات افسنتین مشابهت دارد و نبات او به سبب تری بر دست آدمی برچسبند.

یک نوع دیگر را از قيصوم برگ‌ها و شاخ‌ها بزرگ‌تر بود و شکوفه این نوع خرد خرد باشد و به لون سپید و زرد. نبات این نوع در فصل تابستان رسته شود. ابوحنیفه گوید قيصوم، نبات دشتی است و برگ‌های او برتافته باشد، گل او زرد است و سرهای گل او بر یک موضع بود و متفرق نبود و به مقدار خرد خرد بود. ساق شکوفه او دراز بالیده بود.^۸

۱. پرنجاسیف، پلنجاسیف و دیگر شکل‌ها؛ (Vullers, I, ۲۲۷) = *Artemisia vulgaris* L.؛ ابن‌سینا، ۸۵؛ غافقی، ۵۰؛ میمون، ۶۳.

۲. قيصوم، نک. شماره ۳۳، یادداشت ۳.

۳. نسخه فارسی: راطسیا، باید خواند ارطمیسیا، نک. شماره ۳۳.

۴. ارطامیسیا، نک. یادداشت ۳.

۵. نسخه فارسی: مردوردشیران، باید خواند مرو اردشیران نک. شماره ۳۳، یادداشت ۱۱.

۶. مروشیران.

۷. نسخه فارسی: اطرامیسیا که اشتباه است.

۸. این نقل از ابوحنیفه در *لسان العرب*، XII، ۴۸۶-۴۸۷ وجود دارد.

۱۴۷. بَرَّاقَةُ ۱ - ؟

نوعی است از ادویه و او بیخ نباتی است. بعضی از او خرد باشد و بعضی از او بزرگ‌تر. جرم او را تشنج (چین) بسیار باشد و اندک مزه بود و در دست زود شکسته شود. لون او به قسط مشابهت دارد و در طعم او اندکی تیزی و سوختن و خاریدن بود.

۱. نشانه‌گذاری از نسخه فارسی است؛ در دیگر منابع به چنین گیاهی اشاره نشده است. احتمال می‌رود که تحریف‌شده بزواق یعنی «خنثی» (سریش) باشد، لکن توصیف این گیاه از هیچ چیز مشخص سخن نمی‌گوید.

۱۴۸. بَسْبَاس ۱

یحیی بن ماسویه گوید: بسباس برگ «جوز بویا» است و جوز بویا در میان برگی [برگچه‌ای] باشد که او را صیادنه و اطبا بسباس گویند به شبه سبد در حواشی او آمده باشد و چون جوز بویا از درخت او بازکنند بسباس ازو جدا کنند.

خشکی گوید: در بصره هم چنین دیدم؛ جماعتی از بازرگانان دریا که ثقات بودند، چنین گفتند که جوز بویا و بسباس از یک درخت است و درخت او در اقصای بلاد هند^۳

بود و یکی از قصابات معدن او را «سور»^۴ گویند.

حسن زنگانی گویند؛ معدن بسباس در حدود زمین جاوه است و جاوه اول زمینی است که آن را عرب «ارض الذهب» گویند یعنی «زمین زر».

«بسباس» را به لغت رومی راذیقوس^۵ گویند و به سریانی بسباس.

در منقول مخلص آورده‌اند که «بسباسه» را به لغت یونانی طریفولیا گویند و طریفولین^۶ نیز گویند.

فزاری^۷ گویند «بسباس» را اهل هند و سند جاوثری^۸ گویند و به زبان پارسی سبزوار^۹ گویند. بعضی گویند او را به لغت هندی ابرستاروا^{۱۰} (؟) گویند.

۱. پوسته پایک میوه جوز بویا = *Myristica fragrans* Hoult؛ سرابیون، ۸۳؛ ابومنصور، ۸۰؛

ابن سینا، ۱۲۱؛ میمون، ۳۸. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۱۲ درج شده است.

۲. نک. شماره ۲۷۱.

۳. در اقصی بلاد هند، این نقل از خشکی را کازرونی (ورق ۷۷ ب) نیز می‌آورد: قال الحسکی

[الخشکی] رایته بالبصرة کک [کذلک] و اخبرنی جماعة من تجار البحر ان جوزبوا و بسباسه من

شجرة واحدة و هی ببلاد سفالة الهند و قصبته تسمى سوربا «الخشکی» گفته است: در بصره نیز چنین

دیدم. گروهی از بازرگانان دریا به من اطلاع دادند که جوز بوا و بسباسه از یک درخت [به دست می‌آیند] و

آن در ناحیه سفاله هند [می‌روید]، شهر عمده اش سوربا نامیده می‌شود. باید یادآوری کنیم که عبارت

«سفاله الهند» (سفاله هند) در نسخه فارسی «اقاصی بلاد هند» ترجمه شده است (نیز نک. شماره‌های ۱۰۸۳ و

۱۰۸۶)، در صورتی که این نام عربی محلی نزدیک بمبئی است که سورپاراکا بندر قدیمی هند قرار داشت.

منابع عربی، II، ۴۲۳.

۴. سور (کازرونی: سوربا) مخفف سورپاراکا، نک. یادداشت ۳.

۵. راذیقوس، برهلول، ۶۷۶؛ زدقوس، فس. II، LÖW، ۶۱. دیوسکورید (I، ۸۸) بسباسه را

«ماقیر» (*μακίρ*) نامیده است.

۶. طریفولیا و طریفولین (؟).

۷. نسخه فارسی: فزازی.

۸. نسخه فارسی: جادوبوی، باید خواند جاوتری، فس. محیط اعظم، II، ۵۴؛ Platts، ۳۷۴.

۹. سبزوار، Vullers، I، ۲۳۳: بزبار.

۱۰. ابرستاروا. در پی آن عنوان خاصیت می‌آید که ابتدا به طبیعت و خاصیت اشاره شده و سپس

افزوده شده است: «بسباس به برگی ماند که در فصل پاییز از درخت بریزد و بر یک موضع بماند و عفن گردد

و با هم دیگر برگردد و خشک شود و رنگ او به سرخی زردی مایل باشد و هر که او را بیند چنان داند که

برگ درخت با پوست او درهم آمیخته است و چنان که کبابه زبان را بگزد بسباس نیز زبان را بگزد و بسوزد. بولس گوید «بسباس» پوست درختی است که از زمین هند نقل کنند و نگفته است که او برگ درخت جوز بویاست».

۱۴۹. بستان افروز^۱

اهل بغداد او را بستان افروز گویند و در میافارقین او را زینة الریاحین^۲ گویند و در بعضی مواضع داح^۳ نیز گویند. عرب هر چیزی را که به صورت نیکو بود «داح» و «داحه» گویند و به این سبب آفتاب را «داح» گویند، قوس قزح را نیز «داح» گویند. [بستان افروز] نوعی است از بقله یمانی^۴.

۱. *Amaranthus tricolor* L.، تاج خروس سهرنگ و دیگر گونه‌ها، غافقی، ۱۵۶؛ Vullers، I،

۲۳۹؛ عیسی، ۱۲۱۰.

۲. زیور گل‌ها.

۳. داح، عیسی، ۱۲۱۰.

۴. بقله یمانی - نوشتار فارسی البقلة الیمانیة عربی، نک. شماره ۱۵۹.

۱۵۰. بُسَد^۱ - مرجان

[بسد] را به لغت رومی قورالیون^۲ گویند و بعضی گفته‌اند بسد را قوالن^۳ گویند. صاحب التهدیب گوید چنین آورده‌اند که بسد و مرجان^۴ نوعی است از جواهر معدنی^۵ و لون او سرخ است...^۶

دیسقوریدس گوید که «بسد» درختی است که در آب دریا رسته شود و چون خواصان او را برکشند و هوا او را دریابد جرم او صلب شود و محکم گردد. نیکوترین انواع او آن بود که به لون سرخ تر بود، اطراف ساق‌های او راست باشد و زود درهم شکسته شود.

پولس گوید یک نوع از او سرخ است و نوع دیگر از او سیاه.^۷

ابومعاذ از دمشقی روایت کند که درخت مرجان را «بُسد» خوانند.

این قول درست تر است به نزدیک اطبا و صیادنه اما اهل لغت گویند مرجان،

«مروارید خرد» را^۸ گویند.

حمزه گوید «بُسد» در اصل «وُسَد»^۹ بوده است و او را عرب معرب گردانیده است و

«بسد» معرب [نام اولیه] اوست. نوعی از او را «خروهک»^{۱۰} گویند.

محمد زکریا در جامع خود آورده است که درخت بسد بزرگ باشد و مثبت او در

دریاها باشد. در بعضی مواضع که کشتی را باد به قوت بر درخت بزند کشتی خرد بشکند به سبب صلابت او.

قول او [رازی] دلالت می‌کند بر آن که جرم او پیش از ملاقات هوا صلب و محکم باشد.

۱. *Corallium rubrum Lam.*؛ سراپیون، ۵۶؛ ابومنصور، ۷۴؛ ابن‌سینا، ۱۱۸؛ غافقی، ۱۸۲؛ میمون، ۴۵؛ Vullers، I، ۲۴۱. بیرونی در *الجماهر* درباره «مرجان» مشروح‌تر گفته است (۱۷۱-۱۸۱).
۲. نسخه فارسی: قولوریون باید خواند قورالیون *κοραλλιον* یا *κουραλλιον* یونانی، دیوسکورید، ۷، ۱۰۲.

۳. نسخه فارسی: قوالن، باید خواند قوالن، نک. یادداشت ۲.
۴. مرجان مشتق از مرگنیثا سریانی که به نوبه خود با *μαργαριτης* (مروارید) یونانی مربوط است. نک. Dozy، II، ۵۷۸؛ میمون، ۲۲۷؛ *الجماهر*، ۴۶۲، یادداشت ۸.
۵. مواد معدنی.

۶. سپس جمله نامفهوم: بریان (مردم خشکی) او را درد یا (دریا) اندازند.
۷. مرجان سیاه *Leopathes Gioleirima*؛ *الجماهر*، ۴۶۱، یادداشت ۳، یا *Antipathes Subpinnata*؛ غافقی ۱۸۲، ص ۳۷۲.

۸. مروارید خرد، قس. *الجماهر*، ۱۲۲ و دنباله آن، نک. شماره ۹۵۷.
۹. وسد، قس. Vullers، II، ۱۴۲۳.
۱۰. خروهک، قس. Vullers، I، ۶۸۴.

۱۵۱. بسپایج^۱

لغت رومی است^۲ و به زبان هندی او را کهن کالی^۳ گویند. او بیخی است که بر جرم او گره‌ها باشد و گران‌سنگ و سخت بود، به هیئت جانوری که او را پارسیان «هزارپای»^۴ می‌گویند مشابهت دارد و به رنگ به روین^۵ مشابهت دارد.

حنین گوید که چوب بسپایج خاک فام باشد و باریک و او را شاخ‌های بسیار بود، لون او به سیاهی زند و به اندک سرخی مشوب باشد. نیکوتر از آن باشد که سطربری او به اندازه یک انگشت خرد دست باشد. چون شکسته شود جرم او زرد بیرون آید و تلخی او به اندازه تلخی قرنفل باشد.

ابن ماسویه گوید: نیکوترین انواع او آن است که لون او به سرخی مایل باشد و در طعم او اندکی شیرینی باشد با عفوصت (گسی) به هم.

خوزی گوید معدن بسپایج در بیشه‌ها بود بر درختی که او را «دردار» گویند. ابومعاذ گوید فولوفودین^۷ به جانوری ماند که او را «دَخَال الأذن»^۸ گویند یعنی «جانوری که در گوش درآید». این جانور را هفتاد و دو پای بود.

بعضی گفته‌اند بسپایج «سرخس»^۹ را گویند که بعضی از صیادنه او را «کیل دارو» گویند و این تقریر از صدق دور است زیرا که میان «بسپایج» و «کیل دارو» که او را «سرخس» تعریف کنند مابینت ظاهر است.

۱. شکل عربی بسپایج فارسی = *Polypodium vulgare* L.؛ سراپیون، ۸۲؛ ابومنصور، ۶۷؛

ابن سینا، ۱۱۷؛ غافقی، ۱۷۰؛ میمون، ۶۵.

۲. معلوم نیست چرا این واژه فارسی (نک. یادداشت ۱)، رومی فهمیده شده است. این سوء تفاهم در دیگر منابع نیز آمده است. مثلاً کازرونی (ورق ۷۶ الف): فی الصیدنه بسفایج اسم رومی «در صیدنه [گفته شده است] که «بسفایج» نام رومی است». محیط اعظم، I، ۳۰۶: بسفایج ... معرب بست [بیست] پایه فارسی ... صاحب صیدنه نوشته که «بسفایج» اسم رومی است.

۳. نسخه فارسی: کهن فانی، باید خواند کهن کالی. قس. محیط اعظم، I، ۳۰۷: کهنکالی؛ Platts،

۸۸۱: کهنکلی.

۴. هزارپای.

۵. نسخه فارسی: به رنگ پروین مشابهت دارد، باید خواند به رنگ به روین مشابهت دارد. قس. کازرونی، ورق ۷۶ الف: شبه الفوة فی لونه.

۶. چنین گوید، باید خواند حُتین گوید، این نوع تصحیف در نسخه فارسی مکرر دیده می‌شود.

۷. نسخه فارسی: قولوقدرین، باید خواند فولوفودین *πολυποδιον* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۲۹.

۸. دخال الأذن - هزارپا؛ Dozy، I، ۴۲۷ و ممکن است به معنای «گوش خز» نیز باشد، Lane، ۸۶۰.

۹. سرخس، نک. شماره ۵۳۰.

۱۵۲. بسیس^۱ - ؟

در کتاب حاوی از جالینوس نقل کرده‌اند که او را از بلاد هند نقل کنند به اطراف، به هیئت به پوست درخت ماند و او را از جهت بوی خوش در مجمرها بسوزند. این تعریف کافی نیست هر شناختن او را و این صفات دلالت کند بر آن که او بسباس است.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است؛ بیرونی می‌پندارد که این بسیس است، نک. شماره ۱۲۸. احتمالاً

باید خواند بَسَبَس و نه بسیس.

۱۵۳. بَصَل^۱ - پیاز

«بصل» را به لغت رومی قرومیدیا گویند و قاراماون^۲ نیز گویند، به سریانی بَصَلَا^۳، به سندی نیز بَصَلَا گویند.

محمد زکریا گویده تلخ پیاز^۴ تیزتر باشد و آنچه از پیاز او را شلار^۵ خوانند، حدت در او کم بود.

ابوریحان گویده در بلاد ما آنچه از او تیزتر باشد آن را زرنگ^۶ گویند و شعبه‌های او^۷ با همدیگر فراهم آمده باشد و شاخ‌های او^۸ بر قطار باشد به شکل دندان‌ها. پیاز قاینی^۹ که او را «سیرنمک»^{۱۰} خوانند به [زرنگ] مشابهت دارد و «دندان‌های هردو» متشابه‌اند. فرق میان ایشان به طعم توان کرد.

در ناحیه خُمار^{۱۱} پیازی است که او را «سرخ پیاز»^{۱۲} گویند، آنچه او را به «الفار»^{۱۳} (موش) تعریف کنند در غایت تیزی باشد. نوش پیاز^{۱۴} را حدت در طعم از همه کم‌تر است.

ابوالخیر گویده نوعی از انواع پیاز را عرب، بصل الزیز^{۱۵} گویند و طایفه‌ای او را به قَعْنَب^{۱۶} تعریف کنند، طایفه دیگر بلایس^{۱۷} گویند و طایفه دیگر قَعْفُوز^{۱۸} گویند. گویند نباتی که او را «بصل الزیز» خوانند او را دندان‌ها باشد چنان که شیر را و بوی او به غایت کریه و گنده باشد. از جهت دفع بوی او را در گل پنهان کنند تا بوی او کم شود، آن‌گاه او را در سرکه^{۱۹} پرورند و به کرات سرکه را ازو بیرون ریزند و سرکه تازه می‌کنند تا بوی او خوش شود. منبت او بیشتر در مرغزارها و آبدان‌ها و باغ‌هایی است که سعد و ثیل باشد. برگ او به برگ نبات سوسن مشابهت دارد و عامه او را «دیوسیر»^{۲۰} گویند.

۱. *Allium cepa* L.؛ سراپیون، ۵۵؛ ابومنصور، ۶۱؛ ابن‌سینا، ۸۸؛ غافقی، ۱۳۴.

۲. قرومیدیا و قاراماون - هردو از *κρομμυον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۵۱.

۳. بَصَلَا، در نسخه فارسی نشانه گذاری شده: بَصَلَا.

۴. تلخ پیاز.

۵. شلار (؟).

۶. زَرَنگ - به معنی «به هم فشرده، سفت».

۷. شعبه‌ها، او، ظاهراً لایه‌های بیخ پیاز را در نظر دارد.

۸. شاخ‌های او. بعدها «دندان» نامیده می‌شود. احتمالاً پره‌ها را در نظر دارد.

۹. پیاز قاینی، احتمالاً از نام شهر قاین در قهستان.

۱۰. سیرنمک.

۱۱. در درجهٔ خمار.
۱۲. سزخ پیاز.
۱۳. (بصل) الفار (پیاز موش) - یکی از نام‌های پیاز دریایی، نک. شمارهٔ ۵۴.
۱۴. نوش پیاز - به فارسی «پیاز خوش‌مزه». در زبان ازبکی امروزی: نوش پیوز - پیاز پاییزه.
۱۵. نسخهٔ فارسی: بصل الذیرو، باید خواند بصل الزییز، نک. شمارهٔ ۵۱۸.
۱۶. قعنّب، این واژه به معنای «هر چیز سخت» است، لسان العرب، I، ۶۸۴.
۱۷. بلابس جمع بلبوس، نک. شمارهٔ ۱۷۰.
۱۸. نسخهٔ فارسی: قعفرور، باید خواند قعفروز، قس. تاج العروس، III، ۷۰.
۱۹. سرکه، نک. شمارهٔ ۴۰۲.
۲۰. دیوسیر، نک. شمارهٔ ۴۱، یادداشت ۱۲.

۱۵۴. بَصَاقُ الْقَمَرِ^۱

دیسقوریدس گوید؛ در زمین عرب در وقتی که ماه در نقصان بود عادت عرب آن باشد که به شب‌ها بیرون آیند و «بِزاق القمر» را بگیرند. عرب او را بزاق القمر و بصاق القمر و بساق القمر^۲ نیز گویند. جرم او سپید باشد و نازک که روشنائی از یک طرف او به دیگر سو نفوذ کند و در بعضی مواضع عرب او را مَهْوُ گویند.

۱. تُفّ ماه، نام دیگر آن حجر القمر («سنگ ماه» نک. شمارهٔ ۳۰۹) = سلنیت است، ابن‌سینا، ۲۹۱؛ غافقی، ۱۸۴. سلنیت ملت‌های باستان از نظر ترکیب سولفات کلسیم ناخالص است (غافقی، ۱۸۴). در فهرستی برای الجواهر (ص ۵۱۰) معلوم نیست چرا «بصاق القمر» با «در کوهی» یکسان گرفته شده است.
۲. بزاق القمر و بصاق القمر و بساق القمر، تمام این نوشتارها به معنی «تُفّ ماه» است.
۳. مهو، قس. الجواهر، ۱۷۰ و لسان العرب، XV، ۲۹۹. آن را نباید با واژه مَهَاة که به معنی «در کوهی» است، اشتباه کرد. در فهرست‌های الجواهر آنها را یکسان گرفته‌اند.

۱۵۵. بَطْبَاطُ^۱ - علف هفت‌بند

[بطباط] و برسیان داروج^۲ نباتی را گویند که عرب او را عصا الراعی گویند و بعضی گفته‌اند «خشخاش» را به این نام که یاد کردیم تعریف کنند.

«عصا الراعی» را به زبان زابلی صد پیوندک^۳ گویند. پولس گوید؛ نبات او را شاخ‌های باریک باشد. قوت «عصا الراعی» در حرف «عین» گفته شود ان شاء الله.

۱. Polygonum aviculare L.؛ سراپیون، ۵۴؛ ابن‌سینا، ۱۳۴؛ میمون، ۲۹۸.

۲. برسیان داروج، Vullers، I، ۲۲۱: برسیان دارو، نیز نک. عیسی، ۱۴۵.

۳. صد پیوندک، قس. Vullers، II، ۵۱۱.

۱۵۶. بُطْم^۱

لیث گوید: «بطم» درختی سبز است^۲ و یکی را از او عرب بُطْمَة گوید و بعضی بُطْمَ گویند به تشدید میم.

ابوعبید از اصمعی روایت کند که «بُطْم» به تشدید میم حبة الخضرا را گویند. به لغت رومی او را اقوقوس^۳ گویند و طراسانوس^۴ نیز گویند و اقطاطاقیس^۵ گویند و به لغت سریانی او را بُطْمَا گویند. به زبان پارسی کِنْبَهَن^۶ گویند و اهل خراسان خَنْجَک^۷. به هندوی خُرُوک^۸ گویند و به لغت سجزی گُلْخَنَک^۹ گویند و اهل نیشاپور و قاین نَانْکِش و اهل مکران و قردار^{۱۱} گل انگور^{۱۲} خوانند.

ابومعاذ گوید او را به پارسی ونیزه^{۱۳} گویند.

حمزه گوید: حبة الخضرا را [به پارسی] سقزدانه^{۱۴} و وندانه گویند و وَنُوشْک^{۱۵} خوانند؛ «ون» درخت او را گویند و «وشک» به لغت پارسی «دانه» را گویند و چون «دانه» را به او اضافه کنند «وندانه» و «وشکدانه» گویند.

صمغ او را عرب عِلْک الانباط (صمغ نبطی) خوانند.

حمزه گوید: صمغ او را به پارسی وَنْزَدْ^{۱۷} خوانند و به لغت سریانی دُعْتَادِ بُطْمَا^{۱۸} و دُعْتَادِ شِفَارِی^{۱۹} نیز گویند؛ به فارسی خَسْک^{۲۰} [نیز] خوانند.

صهاربخت گوید او را راتینج^{۲۱} گویند.

* بر حواشی کتاب خود^{۲۲}، پولس طبیب چنین نوشته بود که صمغ بطم را به سریانی راتینج گویند.^{۲۳}

ابوالخیر گوید: اهل عراق جزلبان^{۲۴} و مصطکی جمله صمغها را «علک الانباط» خوانند.

ابومعاذ گوید: بُشْکَجَه^{۲۵} و علک البطم، صمغ درخت [حَبَّة ال] خضرا را گویند. حمزه گوید بُشْکَزْد^{۲۶} «علک الانباط» را خوانند.

دیسقوریدس گوید^{۲۷}: نوعی از [صمغ بطم] سپید باشد و صافی و به جرم آبگینه مشابهت دارد و از او به مشام بوی حبة الخضرا آید.

بعضی گویند: مصطکی این «علک» است و این کلمه از صدق دور است زیرا که «مصطکی» [صمغ] رومی است و «علک الانباط» (صمغ درخت بطم) - نبطی.

چون این نوع که یاد کردیم از «علک الانباط» کهنه شود او را در مصطکی بیامیزند و به قیمت مصطکی بفروشند به سبب مشابهت که میان او و مصطکی است.

ابوحنیفه گوید: علک البطم به هیئت چنان باشد که گویی او را حب‌ها کرده‌اند گرد گرد و به مصطکی ماند و جرم او از مصطکی نرم‌تر باشد و به سبب گردی و استدارت که در علک بطم باشد، چون او را به زمین بگذارند به هر طرف متفرق شود و در مواضعی که پست باشد از زمین قرار گیرد. کبک را عادت باشد که آنچه به هیئت مستدیر باشد به منقار برچیند و در دست صیادانه او [کبک] به همین سبب باشد^{۲۸}.

۱. Pistacia terebinthus L.؛ سراپیون، ۵۹؛ ابو منصور، ۶۲؛ ابن سینا، ۱۳۶؛ غافقی، ۱۲۰؛ میمون، ۶۶.

۲. بطم درختی سبز است. ظاهراً ترجمه نادرست این جمله عربی است: البطم شجر الحبة الخضراء واحده بطمة و يقال بالتشدید (ابوحنیفه، ۷۴؛ لسان العرب، XII، ۵۱) - «البطم درخت «دانه‌های سبز» [یعنی سقز دانه] است، مفرد آن بطمة است و با تشدید [نیز] تلفظ می‌شود». به نظر می‌رسد که باید خواند: بطم درخت سقز است، زیرا سقز دانه نام فارسی حبة الخضراء است، نک. پایین‌تر، یادداشت ۱۴.

۳. اقوقوس (؟)، قس. Löw, Pf. ۶۸.

۴. طراسانون. احتمالاً تحریف *τερμινθος* یونانی است، دیوسکورید، I، ۷۱.

۵. اقطاطاقیس، بر بهلول، ۲۷۴_{۳۳}: اقططر منتوس، *ακτη τεμινθος* یونانی.

۶. کتبهن، باید خواند کنبهن، قس. Vullers, II، ۸۹۳.

۷. جنجک، باید خواند خنجک، قس. Vullers, I، ۷۲۶.

۸. حروک (؟)، Vullers, I، ۶۸۴: خروک = سیاه‌دانه.

۹. کنجشک، باید خواند گلخنک قس. محیط اعظم، II، ۱۱۹.

۱۰. نانکش، قس. Vullers, II، ۱۲۸۹.

۱۱. قزدار، احتمالاً قُضدار.

۱۲. گل انگور، قس. لغت‌نامه، ۲۴، ص ۲۲۸.

۱۳. ونیزه، Vullers, II، ۱۴۳۳: ونیزد - صمغ درخت بطم است.

۱۴. اسفردانه، باید خواند سقز دانه. بر طبق محیط اعظم، I، ۳۰۳، درخت بطم را سقز نیز می‌نامند،

قس. میلر، فرهنگ فارسی - روسی، ۲۸۷.

۱۵. وَنُوشْک - در نسخه فارسی این‌گونه نشانه‌گذاری شده است؛ Vullers, II، ۱۴۳۳: وَنُوشْک.

۱۶. پس از این، تقریباً به‌طور کامل در شماره ۷۲۴ تکرار می‌شود.

۱۷. ونزد، Vullers, II، ۱۴۳۳: ونزد.

۱۸. وختاو بظما، باید خواند دختاو بظما، قس. Löw, Pf. ۶۸.

۱۹. دعتاد سفاری، باید خواند دعتادِ شغاری، نس. شماره ۷۲۴، یادداشت ۷.
۲۰. خسک (?)، در شماره ۷۲۴: جک، نک. همان‌جا، یادداشت ۸.
۲۱. اوراتینجا گویند، باید خواند او را راتینج گویند، از *ρπιτινη* یونانی - «صمغ»، نک. شماره‌های ۴۵۷ و ۷۲۴.
- * ۲۲. این واژه‌ها تقریباً به‌طور کامل پاک شده، باید خواند بر حواشی کتاب خود.
۲۳. صمغ بطم را سربانی تینج گویند، باید خواند صمغ بطم را به سربانی راتینج گویند. نک. یادداشت ۲۱.
۲۴. نک. شماره ۹۳۷.
۲۵. بشکجه.
۲۶. مُشکَزَد، در نسخه فارسی این‌گونه نشانه گذاری شده است.
۲۷. دیوسکورید، I، ۷۱.
۲۸. واژه ناخواناست و به‌طور تقریب می‌توان آن را «ثبات» خواند. از قرار معلوم، دانه‌های پراکنده این صمغ را به کمک کبک گرد می‌آورند، زیرا این صمغ هضم نمی‌شود.

۱۵۷. بطیخ^۱ - خربزه

- اهوازی در معارف بلاد روم گوید: خربزه خام (نارس) را آنکورون^۲ خوانند و خربزه پخته (رسیده) را پَپِیون^۳ گویند.
- ابوریحان گوید خربزه هندی [هندوانه]^۴ را به بغداد رَقِی^۵ گویند و در ماوراءالنهر خَرَبِزْ^۶ گویند.
- ازهری گوید: در کتاب حاوی آورده‌اند که میلیون^۷ نوعی است از انواع خربزه‌ها و جرم او به هیئت دراز باشد و معتاد آن است که این نوع را با تخم به کار برند (می‌خورند). ابوالخیر گوید: «مليون» خربزه‌ای است که در زمین شام [می‌روید] و به شَمَام^۸ ماند. در بعضی از مواضع مليون به هیئت، دراز باشد.
- بوی خربزه خمر را تباه کند و طریق رفع مضرت او مر خمر را آن است که در موضعی که خمر باشد به سُغَد و شاخ مورد بخور کنند.
- ابوریحان گوید: تواند بود که از این معنی قُقَاع در ایام خربزه باطل شود به سبب مجاورت خربزه.

۱. Cucumis melo L.؛ سراپیون، ۵۸؛ ابومنصور، ۵۳؛ ابن‌سینا، ۹۵؛ میمون، ۵۴.

۲. نسخه فارسی: اهوازی گوید خربزه خام را در معارف بلاد روم «انکورن» خوانند... نس. شماره

- ۱۳۲، یادداشت ۱۸. انکورن احتمالاً از *αγγουριον* یونانی است، I, Löw, ۵۳۴.
۳. نسخه فارسی: پیوین، باید خواند پیپون *πεπων* یونانی، میمون، ۵۴.
۴. خربزه هندی *Citrullus vulgaris* L. یا *Cucurbita citrullis* L. Vullers, I, ۶۶۸.
۵. رقی، فس. گ. ش. شربتوف، فرهنگ روسی به عربی، ۲۱. طبق محیط اعظم، I (۳۱۵) این واژه با نام الرّقه - شهری در سوریه مربوط است.
۶. خربز قس. Vullers, I, ۶۶۸. در زبان امروزی ازبک - تۆز، تاجیک - تۆز.
۷. نسخه فارسی: هلیون، باید خواند ملیون - *melon* لاتین؛ Dozy, II, ۶۱۵. طبق محیط اعظم، IV (۱۰۳): خربزه گرمک - نوعی خربزه زودرس، Vullers, II, ۹۸۵.
۸. شمام - نوعی خربزه خوشبو و شیرین، طبق Lane, ۱۵۹۴: *Cucumis dudaim* L. یا *Cucumis* *schemmam* Forskal.

۱۵۸. بَقْلَةُ حَمَقَاءِ^۱ - خُرْفَه

اوربایسیوس گوید: «خرفه»^۲ را که به لغت تازی به بقلة الحمقاء تعریف کنند، *أندرخنا*^۳ گویند و به لغت رومی *أموسطا* و *أنبسط*^۴ خوانند.

فزاری^۵ گوید: «خرفه» را به لغت هندی لونه^۶ و لَوْنِگ^۷ خوانند. بعضی از پارسیان فرفینه^۸ گویند، به زبان تازی *فَرْفَح*^۹ و *رِجَلَه*^{۱۰} و بعضی *فَرْفَین*^{۱۱} گویند و چنانستی گویی فرفین معرب است از لفظ [پارسی] *پَر پَهِن*. اهل جرجان «خرفه» را *پَر پَهِن* گویند.

ابوریحان گوید: عامه و جهال صیادانه [خرفه] را *فَرْفیر*^{۱۲} گویند و «نون» را به «را» مبدل کنند. اما فرفیر، عرب «بنفشه» را گوید و لون ارجوان را نیز فرفیری گویند.

به لغت سجزی *وَشْفَنگ*^{۱۳} گویند، به لغت بستی *کَلَنکک*^{۱۴} گویند، اهل هری (هرات) *سَنجَاب*^{۱۵} گویند، اهل نیشاپور *بُوخَل*^{۱۶} گویند و اهل بلخ و زاولستان *خَفْرَج* گویند.

در منقول مخلص آورده است که بقلة الحمقاء را به لغت لطینی *بُرْقُقَلنی*^{۱۸} گویند.

صاحب التهذیب آورده است که عرب‌ها بقلة الحمقاء را *فَرْفَح* نیز گویند و شعری عربی نظیر آورده است در این معنی و آن این است:

لگد مال کردند آنها را همان‌گونه که لگد مال می‌کنند فرفح را

که گاهی می‌خورند و گاهی ریز ریز می‌کنند^{۱۹}

از هری گوید: عرب مر او را *کَف*^{۲۰} نیز گوید.

ابوریحان گوید: اهل بغداد او را [بقله] «مبارکه»^{۲۱} گویند به سبب بسیاری منفعت او. بعضی او را به [نام] فاطمه - رضی الله عنها - اضافه کنند و به این معنی او را بقلة

الزهراء^{۲۲} نیز گویند. به سبب شهرت او در منافع و فضائل، بر ذکر بقله اختصار کنند. در بعضی مواضع او را [بقله] طاهره^{۲۳} نیز خوانند. گویند نبات او دو نوع است: بستانی و بیابانی^{۲۴}. جالینوس گوید: تخم فرخ دشتی (بیابانی) مسهل است چون نباتی که او را یتوع خوانند، ذکر انواع «یتوع» در حرف «یا» یاد کرده شود، ان شاء الله. حمزه گوید «فرخ» معرب «فره» و «پرپهن» است. آنچه از وی بستانی است بر دو نوع است: یکی از آنها را برگ‌های عریض است و ستبر و تخم او به تخم بستان افروز ماند؛ سجزیان او را وَشْفَنَگِ کَرْمِه^{۲۵} گویند و اهل بلخ خفرج بغدادی و شَکَنَگ^{۲۶} گویند. نبات او ناکشته کم‌تر روید و نبات او بزرگ‌تر باشد و ستبرتر از نوع دیگر. نوع دیگر از بستانی را برگ‌ها تُنک باشد، ساق نبات او سرخ باشد و کشته و ناکشته در هر موضع بروید و بدین معنی «حمق»^{۲۷} را به او نسبت داده‌اند. چون [ال] بقله را از «الف» و «لام» مجرد کنند، حمقاء^{۲۸} صفت نباشد مر او را بلکه مضاف باشد به او.

۱. Portulaca leracea L.؛ سراپیون، ۵۰؛ ابومنصور، ۵۶؛ ابن‌سینا، ۱۱۴؛ میمون، ۵۹.
۲. خرفه - نام فارسی بقله حمقاء است؛ Vullers، I، ۶۷۷.
۳. نسخه فارسی: اندر حیا، باید خواند اندر حنا، *ανδροαχνη* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۲۴.
۴. اموسطا و انبسط، قس. بر بهلول، ۱۸۴۱؛ Löw، Pf.، ۳۲۰.
۵. نسخه فارسی: فرازی.
۶. لونیه، Platts، ۹۷۱ و محیط اعظم، IV، ۲۴: لونیا.
۷. لَوَنَگ در فرهنگ‌ها فقط به معنای «میخک» آمده است، قس. Platts، ۹۷۱؛ محیط اعظم، IV، ۲۴. چنین اشتباهی ظاهراً به سبب شباهت شکل‌های دو واژه خرفه و قرفه (میخک) روی داده است.
۸. فرفینه، قس. Vullers، II، ۶۶۲.
۹. فرخ، یکی از شکل‌های معرب نام فارسی «پرپهن» است، Lane، ۲۳۸۳؛ Vullers، II، ۶۶۲.
۱۰. رجلة، قس. ابوحنیفه، ۴۲۳؛ Lane، ۱۰۴۶ و ۲۳۸۳.
۱۱. فرفین، قس. Vullers، II، ۶۶۲.
۱۲. یا فرفیر، Dozy، II، ۲۵۸.
۱۳. وشفنک، قس. Vullers، II، ۱۴۲۵.
۱۴. کلنکک، قس. Vullers، II، ۸۷۱.
۱۵. سنجاب، این نام در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.

۱۶. نسخه فارسی: یوخل، باید خواند بوخل قس. Vullers, I, ۲۷۴.
۱۷. خفرج، قس. Vullers, I, ۷۱۰.
۱۸. بوقلی - به نظر می‌رسد که از porcacla باشد Löw, III, ۷۰.
۱۹. این شعر در لسان العرب (III, ۴۴) آمده و به مؤلف آن العجاج اشاره شده، ابوحنیفه نیز مصرع اول را آورده است (۴۲۳).
۲۰. کف، قس. ابوحنیفه، ۴۲۳؛ لسان العرب، IX, ۳۰۷.
۲۱. بقله (بقله مبارکه - «سبزی مبارک».)
۲۲. بقله الزهرا، الزهرا («درخشنده، زیبا») - لقب حضرت فاطمه (س) دخت حضرت محمد (ص).
۲۳. بقله طاهره.
۲۴. دشتی
۲۵. وشفنگ کرمه.
۲۶. شکنگ (؟).
۲۷. بقله حمقاء یعنی «سبزی احمق».
۲۸. در متن اشتباهاً «بقله» نوشته شده است. این جمله ظاهراً افزوده مترجم فارسی است.

۱۵۹. بقله یمانی^۱

جالینوس گوید «بقله» یمانی را بِلَطَاوُن^۲ گویند و به زبان هندی چَوْلَانِی^۳ و به سندی فانتھاری^۴ گویند. اهل جرجان بورمنی^۵ و بلخیان مُنْج^۶ گویند، اهل بخارا^۷...

* نبات او به سرخی مایل باشد و برگ او به برگ زردآلو^۸ مشابهت دارد. مابینت میان او و بستان افروز آن است که نبات^۹ بستان افروز سرخ باشد و نبات منج سبز؛ تخم‌های هر دو به یکدیگر مشابهت تام دارند.

یک نوع از بقله یمانی آن است که پاریسیان او را سرخ‌مرد^{۱۰} گویند و ساق و برگ و شاخ او سرخ بود؛ ساق و اطراف او درازتر باشد. بعضی این نوع را نرگویند و آن دیگر را ماده^{۱۱}.

۱. «سبزی یمانی»، *Chenopodium capitatum* L. (سراپیون، ۴۹؛ ابن‌سینا، ۸۹) یا *Amaranthus*
- Blitum* L. مترادف *Albersia Blitum* Kunth. (ابومنصور، ۵۹؛ میمون، ۵۳؛ عیسی، ۱۱۳).
۲. بلطاون - *βλιτον*، *βλιπτον* یا *βλιτον* یونانی، دیوسکورید، II, ۱۱۸.
۳. چولائی، در نسخه فارسی پاک شده است، آن را برپایه Platts (۴۵۳) بازسازی کرده‌اند.
۴. فانتھاری.

۵. بورمنی، محیط اعظم، I، ۳۱۷: بورنی.
۶. منج، چنین است در محیط اعظم، I، ۳۱۷، نسخه فارسی: مجنج و بخنج (۴).
۷. واژه نامفهوم دحنج.
۸. زردآلو - معادل فارسی مشمش عربی نک. شماره ۹۹۹.
۹. نبات، کازرونی: برعمة - «غنچه یا گل پوش»، نک. یادداشت ۱۱.
۱۰. سرخ مرد، فس. Vullers، I، ۲۷۲.
- * ۱۱. کازرونی قطعه ای را می آورد (ورق ۶۹ ب): قال صاحب الصيدنة يضرب لونها الى الحمرة قليلا يشبه ورقها ورق المشمش بل لا يغادر بستان افروز الا في البرعمة فانها خضراء و ذلك حمراء و منها صنف يسمى سرخ مرز احمر الساق والاغصان والاوراق و قيل انه الذكر واليمانية هي الانثى. کازرونی سپس می افزاید: و أنا اقول هذه الاوصاف التي ذكر هذا الفاضل اكثرها من اوصاف السرمق والقطف فكان البقلة اليمانية عنده صنف من السرمق «من می گویم: این صفاتی که این [دانشمند] ترجمند نام برده است، بیشتر، صفات سرمق (نک. شماره ۵۳۲) و قطف (نک. شماره ۸۴۸) است یعنی بقله اليمانية را یکی از انواع سرمق می دانست».

۱۶۰. بقله يهوديه^۱

- به لغت سریانی او را شَنَا ذيبا^۲ گویند. معنی او به لغت تازی اسنان الذئب^۳ باشد.
۱. ترجمه مستقیم آن «سبزی یهودی» است = Eryngium (Dozy، I، ۱۰۴) یا دقیق تر Eryngium campestre L. نک. میمون، ۱۹۰؛ نیز فس. شماره ۴۶. Lane، ۲۶۳؛ بیطار، ۳۲۳: soncus؛ عیسی، ۱۱۴۹: Malva rotundifolia Desf.
۲. شناذیبا فس. Löw، I، ۴۳۹. در این جا نخستین افتادگی در نسخه الف به پایان می رسد، نک. شماره ۱۳۰، یادداشت ۲.
۳. اسنان الذئب، نک. شماره ۴۶. نسخه فاسی می افزاید: «به پارسی دندان گرگ و در موضع خود یاد کرده شود».

۱۶۱. بقله العدس^۱ - پونه

- یحیی در المُنَجِّح می گوید که این فوَذَنْجِ بَری^۲ است.
۱. Mentha pulegium L. عیسی، ۱۱۷۱۳. نیز فس. اشتین، ۳۰۹؛ محیط اعظم، I، ۳۱۷.
۲. الفوذنج البری - «پونه دشتی»، نک. شماره ۷۹۹.

۱۶۲. البقلة الحسینیه^۱

این سبزی به سیر می ماند اما خوشبوتر و تندی اش کم تر است. برگ هایش پهن تر است و به برگ های طرخون می ماند.
۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۱۶۳. البقلة الفارسیه^۱

به تره داهان یعنی بقله الاماء^۲، نیز به «تره گربه»^۳ معروف است زیرا گربه ها بویش را بسیار دوست دارند و از آن می خورند، [دوست دارند] در سایه اش قرار گیرند و روی شاخه ها و برگ هایش به شادی بغلتند.^۴
۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.
۲. تره داهان ای بقله الاماء.
۳. تره گربه، طبق Vuillers, I, ۴۴۲ این بادرنجبویه است، نک. شماره ۱۲۵.
۴. نسخه فارسی: «این نبات را پلنگ مشک خوانند و معرب او فلنجمشک باشد [نک. شماره ۷۹۲].»

۱۶۴. بَقْم^۱

به فارسی دارپرنیان^۲ و به خوارزمی بَنَجَنک^۳ است.
حمزه می گوید: [بقم] معرب «بکم»^۴ و آن «دارپرنیان» است.
اصل آن از جزیره لامتری^۵ است و آن را از آن جا همراه با خیزران صادر می کنند. برگ هایش به برگ های سداب، میوه اش به [میوه] خرنوب می ماند و مانند حنظل^۶ تلخ است و خوردنی نیست. [بقم] را می کارند^۷ و فقط در حضور مشتری می برند. کالای گردآمده را کپه کپه انباشته می کنند به گونه ای که هر کپه با وزنی معین مطابقت داشته باشد. این وزن چنین است: خریدار سه نفر را به اختیار خود برمی گزیند و فروشنده دو نفر را. همه آنها به یک سر قَرَسْطون^۸ آویزان می شوند تا سر دیگرش که بقم رویش قرار دارد، بلند شود. آنچه آنها بلند می کنند، همان [واحد] وزن است. هر وزن بقم یک «تُل»^۹ است، هر تل برابر با صد قاطیه و هر قاطیه یک و یک چهارم من است. هر تل [بقم] در صنفیر به یک طنیه^{۱۰} طلا فروخته می شود. یک طنیه [دارای] شانزده ماشجه و هر ماشجه - چهار داتق طلاست. نرخ طلای آنها برابر با نیم [دینار] نیشاپوری است.^{۱۱}
الخلیل می گوید: «شَرْف» همان «دارپرنیان» است.
السَّری الرَّقَا می گوید^{۱۳}: «بقم» همان «عَنْدَم» است، لکن عندم مشهور نزد داروگرها

- خون سیاوشان است که به نام «قاطر»^{۱۴} نیز معروف است و جای تعجب نیست اگر این شیرۀ [بقم] باشد که از آن جاری می‌شود و می‌چکد.^{۱۵}
- ابوحنیفه می‌گوید: برگ‌های بقم همانند برگ‌های بادام سبزند^{۱۶} و شاخه‌ها - سرخ. ساکنان سواحل می‌گویند که بقم دو نوع است - یکی از آنها را از صنفیر^{۱۷} می‌آورند و «سیاه‌پشت» نامیده می‌شود و در آن سرخی وجود دارد، اما دیگری را از لامتری می‌آورند و «سپیدپشت» نامیده می‌شود، رنگ سرخ در این نوع شفاف‌تر است.
۱. *Caesalpinia sappan L.*؛ غافقی، ۱۲۳؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۳؛ Vullers، I، ۲۵۴. دربارهٔ دیگر گونه‌های سزالپینیا نک. انکوف، ۷۵. این عنوان با اختصارهایی در Picture، ۱۱۲ و شرح غافقی، ۱۲۳ درج شده است.
 ۲. دارپرینان، قس. Vullers، I، ۷۸۴.
 ۳. بنحنک، نسخهٔ فارسی: برحنک، خواندن مشروط.
 ۴. بکم - چنین است در نسخهٔ فارسی، Lane، ۲۳۷ و Vullers، I، ۲۵۴؛ نسخهٔ الف: فکم.
 ۵. افزوده در حاشیۀ نسخهٔ الف: «و آن در جنوب سَرَبَزَه است»؛ قس. Picture، ۱۱۲، یادداشت ۲.
 ۶. کانه علقم، مه‌برهوف این جمله را به این معنا ترجمه می‌کند که میوه‌های بقم از نظر ظاهر به حنظل می‌ماند (غافقی، ۱۲۳). لکن عبارت «کانه علقم» به معنای چیزی بسیار تلخ است (Lane، ۲۱۳۸). افزوده «لا یوکل» نیز این معنا را تأیید می‌کند. نسخهٔ فارسی: میوهٔ او به میوهٔ درخت خرنوب مشابهت دارد جز آن که میوهٔ درخت دارپرینان تلخ باشد و او را نخورند.
 ۷. یعنی آن را از راه نهال‌کاری تکثیر می‌کنند.
 ۸. القرسطون - *χαριστιων* یونانی؛ Dozy، II، ۳۲۷. ترازوی بزرگ از نوع قبان فنی. همان قبان عربی (کبان فارسی) Vullers، II، ۶۵۷ و ۷۹۰.
 ۹. نسخهٔ الف: تل، نسخهٔ پ: تُل، الجماهر، ۳۷: تل.
 ۱۰. طنیة، الجماهر: طینة.
 ۱۱. «دینار» از روی الجماهر (۳۷) (متن عربی، ۳۶) افزوده شده است. وزن یک دینار نیشاپوری حدود ۴ گرم بود؛ Picture، ۱۱۲، یادداشت ۵.
 ۱۲. الشرف، قس. Lane، ۱۵۳۷.
 ۱۳. قال السری الرفاء: البقم...، نسخهٔ پ: قال السری: الرناء البقم، نسخهٔ فاسی: سری گوید رفا و بقم عرب، «دم‌الاخوین» را گویند.
 ۱۴. القاطر - «چکان»، قس. Lane، ۹۱۷ و ۲۵۴۳: القاطر المکی.
 ۱۵. ویقطر، مه‌برهوف این جا را نادرست ترجمه کرده است:

«... the juice which flows from it is used as drops for the eye.»

«... شیرهای که از آن جاری می‌شود، به‌عنوان قطره چشم (ا) به‌کار می‌رود.»

۱۶. نسخه‌های الف، ب، پ: الاخضر، ابوحنیفه ۸۰: اخضر.

۱۷. نسخه الف: صفیر، باید خواند صنفیر.

۱۸. یا «سیه‌چرده» - اسود الظهر، نسخه فارسی: سیاه‌پشت.

۱۶۵. بقر^۱ - گاو

سرگین آنها به سریان^۲ زَبَلادِثُورَا [نامیده می‌شود]، روغن شیر [گاو] به رومی بوطوروس^۳ و به سریان^۴ حیوِثَا نامیده می‌شود.

۱. Bostaurus؛ این عنوان در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. زبلادثورا.

۳. بوطوروس - *βοῦτυρον* یونانی، دیوسکورید، II، ۷۱.

۴. حیوِثَا.

۱۶۶. بُکبیر^۱

ماسرجویه می‌گویند که این به هندی [به‌معنای] خیار چنبر^۲ است.

۱. شکل دیگر: بُکبیر = *Cassia fistula* L. (فلوس)؛ عیسی، ۴۲، I، Vullers؛ ۲۵۳.

۲. خیار چنبر، نک. شماره ۳۸۰.

۱۶۷. بِل^۱

صهاربخت می‌گویند که این داروی هندی است.

خوزی می‌گویند که این خیار دشتی هندی^۲ است.

در کتاب چهار نام [گفته شده] که [بل] به میوه کَبَر^۳ می‌ماند، نیز گفته شده است که تلخ و گس است.

ابن ماسه می‌گویند که آن شبیه زنجبیل است.

ابومعاذ می‌گویند: به من اطلاع داده‌اند که [بل] همان خطمی^۵ است.

[همه] اینها نادرست است، داروگران این نواحی می‌گویند که [بل] همان انجیر آدم

است که پیش از این درباره‌اش سخن رفته است.

۱. *Aegle marmelos* Corr؛ سراپون، ۶۸؛ غاقی، ۱۲۵؛ مینون، ۵۷؛ Vullers، I، ۲۵۵. کازرونی

(ورق ۷۱ ب)، Vullers (I, ۲۵۵) و محیط اعظم (I, ۳۲۰) نشانه گذاری پل را به دست داده‌اند. این نام از بیل هندی می‌آید، Vullers, I, ۲۵۵؛ غافقی، ۱۲۵؛ Platts؛ ۲۱۰؛ محیط اعظم، I، ۳۲۰. دیگر صورت‌ها (بل، بُل، بُل) نیز دیده می‌شود. قس. Dozy, I، ۱۰۷.

۲. القاء البری الهندی، نسخه فارسی: خیار دشتی.

۳. مثل ثمر الکبیر: نک. شماره ۸۷۷، نسخه فارسی: میوه بکیر مشابهت دارد (۴).

۴. نسخه‌های الف، ب: ابن ماسه، نسخه پ و فارسی: ابن ماسویه.

۵. الخطمی، نک. شماره ۳۷۶، در نسخه فارسی این جمله حذف شده است.

۶. صیادنة هذه النواحي، نسخه فارسی: صیادنه غزنین.

۷. نک. شماره ۱۰۴. کازرونی (ورق ۷۱ ب) این عنوان را به‌طور کامل می‌آورد و سپس می‌افزاید: «این

میوه تا تازه و آبدار است، از نظر رنگ و شکل به گردوی تازه با پوسته سبز خارجی می‌ماند. در درونش ماده‌ای لعابی و چسبناک شبیه زرده تخم مرغ، شیرین مزه با اندک [ورق ۷۲ الف] تلخی وجود دارد. کودکان آن را برای تفریح و سرگرمی اما دیگران به منظور درمان می‌خورند. این [ماده] هنگامی که خشک شود، پس از خارج کردن آن از پوسته، مزه‌اش تلخ‌تر و تندتر با شیرینی کم‌تر، از نظر رنگ شبیه زردآلوی خشک‌شده و از نظر شکل شبیه گلابی بریده خشک‌شده می‌شود».

۱۶۸. بلاط^۱

السلامی از ابو عییند حکایت می‌کند که مردم شام زمین مفروش با مرمر^۲، نیز [زمین] مفروش با گچ و ساروج^۳ را «بلاط» می‌نامند.

صمغ البلاط را که به جای گچ بین سنگ‌های کنیسه الزهی^۴ قرار دارد، اینک نیز با آهن می‌تراشند و برای درمان به کار می‌برند.

۱. Dozy, I، ۱۱۱: حجر بلاط = grés (ماسه سنگ).

۲. المرمر.

۳. الساروج؛ الصاروج نیز دیده می‌شود. ساروج معرب «چارو» فارسی به معنای «آهک مرده» با چیزی مانند خاکستر است که برای پوشش آب‌انبارهای کوچک، گرمابه‌ها و جز اینها و هم‌چنین به‌عنوان محلول محکم‌کننده در کار ساختمانی به کار می‌رفت، Lane، ۱۶۷۵؛ Vullers، I، ۵۵۳؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۵۴، یادداشت ۳۳۸.

۴. کنیسه الزهی، این جمله در نسخه فارسی نادرست ترجمه شده است: «ابوریحان گوید صمغ بلاط را

معدن در میان حران و صروجست (۱)».

۱۶۹. بلاذُر^۱

[بلاذُر] به رومی آنقرودیا^۲ نامیده می‌شود. این میوه شبیه هستهٔ تمر هندی اما درشت‌تر از آن است و کاسبرگی دارد که آن را از پایین تا نیمه در بر می‌گیرد. مغز هسته‌اش شبیه مغز بادام است، شیرین‌مزه و بی‌ضرر است. پوستش سیاه و سوراخ سوراخ شبیه پوست بادام است. در سوراخ‌هایش شیرهٔ عسلی چسبناک به‌رنگ سیاه قرار دارد، بویش ناخوشایند نیست؛ پوست را زخمی می‌کند.

رازی می‌گوید: [بلاذُر] شبیه خرما صیحانی^۳ است، کاسبرگش شبیه کاسبرگ فندق است، درونش شیرهٔ عسلی سیاه‌رنگ وجود دارد.

[رازی] دربارهٔ بدل‌هایش می‌گوید: پنج برابر وزنش فندق [با]^۴ یک‌چهارم وزن روغن بلسان و یک‌ششم وزن نفت سفید است.

ماسرجویه می‌گوید: اگر با آن با احتیاط برخورد نشود، کشنده است.

۱. *Semecarpus anacardium* L.؛ سرایون، ۵۱؛ ابومنصور، ۷۳؛ ابن‌سینا، ۸۶؛ غافقی، ۱۲۶؛ میمون، ۶۲؛ Vullers، I، ۲۵۶؛ Platts، ۱۶۳. واژهٔ بلاذور یا بلاذُر از بهلاتکه سانسکریت می‌آید، غافقی، ۱۲۶؛ Platts، ۱۹۱: بهلات و بهلاون. در این باره در ادبیات افسانه‌ای وجود دارد که لقب احمد بن یحیی البلاذوری، بزرگ‌ترین مورخ عرب (در سال ۲۷۹ / ۸۹۲ درگذشت) از این واژه می‌آید. او گویا در اوج جنون ناشی از استفادهٔ ناشیانه از «بلاذُر» درگذشته است. ای. یو. کراچکوفسکی عضو فرهنگستان، این افسانه را بی‌پایه می‌داند. کراچکوفسکی، IV، ۱۵۴.

۲. آنقرودیا - *ανακαρδια* یونانی؛ غافقی، ۱۲۶، ص ۲۷۴.

۳. التمر الصیحانی - گونه‌ای خرما سیاه و سفت در مدینه، Lane، ۱۷۵۲؛ محیط اعظم، III، ۱۷۹.

۴. نسخهٔ الف: «و»؛ ابن‌سینا، ۸۶: «مع» - «با» که مناسب‌تر است.

۵. ابن‌سینا، ۸۶: «یک‌سوم».

۱۷۰. بلبوس^۱

ابوالخیر در حاشیه بر متن پولس می‌گوید که بلاپس^۲ [واژهٔ] سریانی است.

در الصیدنه^۳ از «ابوجریج» نقل می‌شود که [بلبوس] پیاز ریز خوردنی شبیه پیاز زعفران است، برگ‌هایش به تره و گل‌هایش به گل‌های بنفشه می‌ماند.

ابومعاذ می‌گوید: [بلبوس] پیاز شیرین است و همان‌گونه که الدمشقی می‌گوید زن‌ها چهرهٔ خود را با آن به‌رنگ ارغوانی غلیظ درمی‌آورند؛ وانگهی [این رنگ]، همانند وقتی که با روناس رنگ می‌کنند، مدت‌ها باقی می‌ماند.

* در سجستان پیازی است به رنگ سرخ ارغوانی، دراز و شیرین، آن را البصل البسّدی^۴ می نامند. تخم مرغ را با پوسته [این پیاز] می پزند و چنان رنگ می شود که گویی با روناس رنگش کرده اند.

دیسقوریدس می گوید: [بلبوس] شیرین و سرخ است، [نوع] تلخ شبیه پیاز نیز وجود دارد و آن نیکوتر است.^۵

۱. *βολβος* یونانی = *Muscari comosum* Mill. کلاغک؛ دیوسکورید، II، ۱۶۹؛ غافقی، ۱۳۵؛

میمون ۶۱. در تشخیص هویت این گیاه بین گیاه شناسان نظری واحد وجود ندارد: برخی ها می پندارند که این پیاز کاکل دار است، برخی دیگر - بصل الزیز و گروهی نیز پیاز شیر مرغ می دانند. نک. ثوفراست، ۵۲۸. ۲. البلابس جمع البلبوس.

۳. الصیدنه، نک. همین جا، ص ۱۱۳.

۴. البصل البسّدی - «پیاز مرجانی».

* ۵. در حاشیه نسخه الف نوشته شده است: نسخه پ: حذف کرده است. نسخه فارسی: و معدن او در زمین سند است و بیضه مرغ را به او رنگ کنند چنان که به روین رنگ کنند.

۱۷۱. بلسان^۱

[بلسان] نام درخت است، آن را ندرتاً به طور مجرد نام می برند و [معمولاً] همراه با روغن درخت یا دانه یا چوب ذکر می کنند.

ماسرجوبه و ارجانی می گویند: این درخت فقط در عین الشمس مصر است. اندازه اش اندازه درخت حَضَض^۲ و برگ هایش شبیه برگ های سداب است اما درشت تر، باریک تر و سفیدتر. در دیگر جاها نمی روید زیرا تخم ندارد که بیفشانند، نهال ندارد تا بکارند و شاخه های مناسب برای کاشتن را نیز برش می دهند تا روغن آنها را که شیره این [شاخه ها] است، استخراج کنند. در آنها روغن وجود ندارد.

الخطیبی می گوید که [درخت بلسان] دانه ندارد و دانه هایی که به او نسبت می دهند، دانه های گیاهی دیگر است اما به نام [بلسان] معروف است. جای رویش آن در مصر است و آن را مَحْرَفَة^۳ می نامند.

جالینوس آن را بِالْسَمُون و اوریباسیوس بالسموس^۴ می نامند. می گویند که خود درخت^۵ یعنی شاخه هایش بَلْسَم نامیده می شود، نیز می گویند که دانه های [درخت بلسان] شدیدتر از چوبش تأثیر می بخشد و روغنش بهتر از دانه است.

رازی می گوید که در آمیزی چوب و دانه [درخت بلسان] به شکل نامحسوس

امکان‌پذیر نیست و آن در سرزمین یهودیان یعنی فلسطین است. هر سال پنجاه تا شصت رطل روغن از آن گرد می‌آورند.

این نقل از دیسکوریدس تحریف معناست.^۶ زیرا این مقدار روغن را می‌توان از هسته گرد آورد. وانگهی این دلیل آن است که [بلسان] به جز «عین‌الشمس» در جای دیگر^۷ نیز یافت می‌شود.^۸

دیسکوریدس می‌گوید که دانه‌های [بلسان] را از ناحیه قبطس^۹ می‌آورند و این دلیل آن است که دانه‌های [درخت بلسان] دانه‌های چیزی دیگر است. آن را با تخم هیوفاریقون^{۱۰} می‌آمیزند، زیرا آنها شبیه همدیگرند جز آن که [تخم هیوفاریقون] از [دانه‌های درخت بلسان] واقعی درشت‌تر است، درونش چیزی وجود ندارد و مزه‌اش مزه فلفل است.

نیقولوس می‌گوید: گیاهانی وجود دارند که همه اجزای آن خوشبو است، مانند درخت بلسان که در شام نزدیک بحر الزفت یعنی دریاچه زُغَر^{۱۱} می‌روید و این گواه بر وجود [درخت بلسان] در دیگر جاها غیر از عین‌الشمس است.

اما چوب [درخت بلسان]، به رومی إِسْفَلُوخوس^{۱۲}، نیز بوبُلَسْمون^{۱۳}، به سریانی قِیسِی دِأْفُوْرَسْمَا^{۱۴} [نامیده می‌شود]. حمزه: چوب [درخت بلسان] به فارسی دازْأْفُزْسَام^{۱۵} نامیده می‌شود. بهترین چوب تازه، باریک، سرخ^{۱۶}، زبر و خوشبو است، ترش مزه نیست اما زبان را می‌گزد.

به عقیده پولس، بدل آن ریشه بنفشه سفید و تخم آن است.

اما روغن [درخت بلسان]، ماسرجویه می‌گوید که هنگام طلوع [برج] سگ یعنی شعری یمانی^{۱۷}، درخت [بلسان] را با آهن‌پاره‌ای برش می‌دهند و آنچه از آن جاری می‌شود، با تکه‌ای پنبه جمع می‌کنند. [روغن] تازه بوی شدید دارد، به سرعت حل می‌شود و زبان را می‌گزد. اگر چند قطره از این روغن را روی تکه‌ای از پارچه پشمی بریزیم و سپس آن را بشویم، هیچ اثری [از روغن] باقی نمی‌ماند. اگر آن را قطره قطره در آب بریزیم، به سرعت حل می‌شود؛ با آب مخلوط می‌شود همان‌گونه که شیر با آن مخلوط می‌شود. اگر آن را قطره قطره در شیر بریزیم، شیر منعقد می‌شود. هنگامی که [روغن بلسان] خالص کهنه شود، غلیظ و فاسد می‌شود.

الخطیبی می‌گوید: [درخت] را در پایان تابستان برش می‌دهند، بطری‌ها را به آن می‌آویزند و آنچه جاری می‌شود در آنها گرد می‌آورند. این بهترین [روغن بلسان] است که در خزانه^{۱۸} نگه می‌دارند، سپس شاخه‌های [درخت] را می‌برند و برای بار دوم از آنها

[روغن] جاری می شود که به جای نفت به کار می برند.

دیسقوریدس می گوید: برخی ها می پندارند که [روغن بلسان در آب] رسوب می کند و سپس از نو روی آب می آید. اما در واقع [با آب] مخلوط می شود و روی آب نمی آید.^{۱۹}

ما می پنداریم که این صمغی است که همانند دیگر صمغ ها در آب حل می شود و اختلاط [با آب] روی می دهد. آن را با روغن سقزذانه، روغن حنا، روغن مصطکی، روغن بادام، روغن مورد، نیز با موادی مانند موم، عسل و جز اینها می آمیزند. رازی می گوید: هر سال پنجاه تا شصت رطل [بلسان] گرد می آورند. [سره] آن روی تره و آهن شعله ور می شود.^{۲۰} اما [بلسان] ناسره، و آن همانند روغن زیتون روی آب شناور می شود و مانند ستاره های پراکنده یا مجتمع روغن، به هم می پیوندند یا پراکنده می شوند.

دیسقوریدس [می گوید] که در سال شش یا هفت اوقیه [بلسان از یک درخت] گرد می آورند و در محل به هم وزن آن نقره می فروشند.^{۲۱} سپس می افزاید: کسی بگوید که قطره های [بلسان] در آب ته نشین و سپس شناور می شود، اشتباه می کند.^{۲۲} درباره علت مخلوط شدن [بلسان] با آب که [دیسقوریدس] از آن سخن می گوید، فکر می کنم که [بلسان] صمغ است نه روغن.

[دیسقوریدس] سپس به کیفیت [بلسان] خوب می افزاید که در آن مزه ترش وجود ندارد و این از آن روست که [بلسان] خالص، صمغ خالص است.

ایوب الرهاوی می گوید: «بلسان» به روغن^{۲۳} می ماند اما نه آن چنان مایع مانند دیگر روغن ها^{۲۴}. به رومی اُفوبُلْسَمون^{۲۵} و اُفوسَمون^{۲۶}، به سریانی مَشْحَادِ اُفوسام^{۲۷} و رَحْشُشتا^{۲۸} نامیده می شود.

اما [بلسان] خالص بهترین است - شاخه هایی که به شهر می آورند کاملاً آلوده است - روی آنها چیزهایی نیز یافت می شود که از آنها [بلسان] خالص می گیرند. آنها را در آب می جوشانند تا آلودگی های یادشده با آن مخلوط شود. گاهی نیز چیزی از زیر پوست خارج می شود. در این کار اگر [بلسان به دست آمده] چنان که باید و شاید در آفتاب گذاشته نشده و آب از آن خارج نشده باشد، ناگزیر ترش خواهد شد.

الخطیبی می گوید که برخی از داروگران شاخه های [درخت بلسان] را می خرنند، پوستشان را جدا کرده می فروشند زیرا آن را برای گرم کردن [مزاج] به کار می برند.^{۲۹} سپس از شاخه ها بقیه روغن را که از آن سخن گفتیم، استخراج می کنند.^{۳۰} این را نیز به

دیگر سرزمین‌ها صادر می‌کنند.

الرسائلی می‌گوید: [بلسان] نیکو در آب حل می‌شود و ناسره شناور می‌ماند. منظور از ناسره [چنین] است: سرهای مورد تازه را در روغن بادام می‌سایند و پس از ته‌نشین شدن، [روغن] را صاف می‌کنند، صمغ صنوبر و مصطکی^{۳۱} را به آن می‌افزایند و در آفتاب می‌گذارند تا هردو در آن حل شود. آتش، این [روغن] را نیز روی تره و آهن فرا می‌گیرد و از این رو آزمایش به کمک آتش [برای بلسان] معتبر نیست.

ابن ماسویه می‌گوید: درست‌ترین شیوه تمییز [بلسان] خوب از ناسره را چنین می‌دانم: آن را قطره قطره در آب سرد پاکیزه می‌ریزند اگر شناور ماند یعنی ناسره است، اما اگر حل شد، نیکو است.

نیز درباره آزمایش [بلسان] می‌گویند که تکه‌ای پارچه پشمی را در آن فرو می‌برند، سپس [پارچه] را می‌سوزانند، خاکستر را جمع می‌کنند و آن را با آب به هم می‌زنند. اگر مانند موم غلیظ شد، پس [بلسان] نیکو است.

اگر [بلسان] خوب یافت نشود، جانشین آن روغن زیتون خوب به مقدار برابر است. اگر آن را در داروهای خاصه^{۳۲} یا مثانه یا در برخی از داروهای نفخ^{۳۳} یا برای مالش دادن اندام‌ها به کار می‌برند، آن‌گاه جانشین آن روغن زیتون به مقدار برابر و همین مقدار روغن یاس سفید خوب تصفیه شده است.^{۳۴}

پولس و رازی می‌گویند که جانشین [بلسان] مَر مایع است. رازی [باز هم] می‌گوید که جانشین آن روغن کاذی، نیم آن [روغن] نارگیل و یک چهارم روغن زیتون کهنه است.

۱. *βαλσαμον* یونانی = *Commiphora opobalsamum* Engl. مترادف *Amyris gileadensis* L. و *Balsamodendron gileadense* Kunth.؛ سراپیون، ۶۹؛ ابومنصور، ۷۱؛ ابن‌سینا، ۸۲؛ غافقی، ۱۱۷؛ عیسی، ۵۵۷.

۲. شجرة الحوض - پیل زهره، نک. شماره ۸۰۳.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: المحرقه، نسخه فارسی: «مخرفه» که ظاهراً درست است زیرا کاشتن درخت خرما به عربی «مخرفه» نامیده می‌شود (Lane, ۷۲۷).

۴. بالسمون و بالسموس - *βαλσαμον* یونانی.

۵. نسخه الف: نباته، نسخه پ: افناته، نسخه فارسی: شاخه‌ها او را.

۶. لکن همین‌گونه نیز در دیوسکورید، I، ۱۶، نیز در غافقی ۱۱۷ و ابن‌بیطار، جامع، ۱۰۷-۱۰۸ گفته می‌شود: والذی یسبل منه شیئ یسیرو الذی یجتمع منه فی کل عام ما بین الخمسین الی الستین رطلا - و آنچه از آن جاری می‌شود - به مقدار کم، هر سال از پنجاه تا شصت رطل گرد می‌آورند». ابن‌سینا، ۸۲: «...»

و با تکه‌ای پنبه [قطره‌های] بیرون‌زده را جمع می‌کنند که در سال بیش از چند رطل نیست».

۷. نسخه الف: مَبْنَج احتمالاً از بَنَج - «اساس، منبع»، نسخه پ: منبع.

۸. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «بهترین دانه‌های [بلسان]، تازه و سنگین به رنگ سرخ قهوه‌ای است، زبان را اندکی می‌گزد، از آن بوی بلسان به مشام می‌رسد و از نظر بزرگی با [دارنه] فلفل برابر است».

۹. قَبْطَس (Κοπτos) - شهری در مصر. نسخه فارسی و کازرونی، ورق ۶۶ ب: قیطین.

۱۰. هیوفاریقون، نک. شماره ۱۱۰۱. دیوسکورید، I، ۱۶: وقد یوتا به من بلاد التی یقال لها بطرابزر شبیه بالافاریقون یغش به حب البلسان «از سرزمینی به نام بَطْرَا [Petra]، غافقی، ۱۱۷: البطرایون - [Petraion]، تخم‌هایی شبیه [تخم‌های] هوفاریقون می‌آورند و با دانه‌های بلسان می‌آمیزند».

۱۱. بحیره زغر - دریای مرده، بحر المیت (کراچکوفسکی، IV، ۲۵۰). در این جا به روشنی گفته شده که «بحر الزفت» همان «بحر المیت» است. اما در کتاب‌های جغرافیای عرب، «بحر الزفتی» به بخشی از «بحر المحيط» اشاره دارد که با ناحیه غربی اقیانوس آرام مطابقت می‌کند؛ نک. منابع عربی، I، ۳۷۳؛ II، ۴۱۳.

۱۲. نسخه الف: اسفکوخوس، نسخه فارسی: اسفولوحوس، بر بهلول، ۲۳۳^{۱۹}: اسفلکوس، همه اینها ظاهراً تحریف *εὐλοβαλαμον* یونانی است. غافقی، ۱۱۷، ص ۲۵۴؛ Löw, Pf. ۷۴.

۱۳. بوبلسمون - *οποβαλαμον* یونانی؛ غافقی، ۱۱۷.

۱۴. قیسی دافورسما، قس. Löw, II، ۳۰۲.

۱۵. دار افرسام.

۱۶. واژه «سرخ» در حاشیه نسخه الف نوشته شده است.

۱۷. الكلب یعنی الشعری العبور (Sirius) در ۱۳ ژوئیه، تقریباً آغاز تاریخ هجری، در عربستان مرکزی ظاهر شد؛ Lane، ۱۵۶۰.

۱۸. نسخه الف: و هو صفوته المخزونة، نسخه فارسی: و این نوع بیشتر در خزاین ملوک و سلاطین باشد و به عوام کم رسد.

۱۹. نسخه الف: انما یختلط لانه یطفو، باید خواند انما یختلط، لا یطفو، نسخه فارسی: این خطاست بلکه او به آب آمیخته شود. نسخه پ: انما یغلط فیه لانه یطفو - «در این، اشتباه می‌کنند زیرا شناور می‌ماند».

۲۰. نسخه الف: و هو یلهب علی الکراث والحدید، نسخه فارسی: و یکی از خاصیت روغن بلسان آن است که چون آهن و گندنا به او تر کرده شود و بیش آتش داشته شود آتش در جرم آهن و گندنا افتد و خوش بسوزد.

۲۱. دیوسکورید، I، ۱۶: «به دو برابر مقدار از نظر وزن نقره».

۲۲. تکرار در نسخه اصلی، نک. یادداشت ۱۹.
۲۳. الزید.
۲۴. و لیس له رطوبة به کسائر الادهان، نسخه فارسی: بلسان از راه صورت به مسکه مشابهت دارد و او مایع و سیال نباشد چنان که روغن‌های دیگر.
۲۵. افویلسمون، نک. یادداشت ۱۳.
۲۶. نسخه الف: افوسمون، نسخه فارسی: افویسیمون.
۲۷. مشحادافورسا [ما]، نسخه فارسی: به لغت سریانی مشحاذفورسا گویند یعنی بیخ درخت پارسی.
۲۸. رحششتا، فس. I, Löw, ۳۰۳.
۲۹. ترجمه مستقیم: «می‌خورند» - لانه یوکل اللتسخین، نسخه پ: لانه یوکل من المسخنین «زیرا مردم گرم [مزاج] آن را می‌خورند»، که درست نیست زیرا همه بخش‌های درخت بلسان از نظر طبیعت خود گرم به‌شمار می‌آیند در درجه دوم (ابن سینا، ۸۲، نسخه فارسی، ورق ۳۸ ب). نسخه فارسی این جمله را چنین ترجمه می‌کند: و از خواص پوست او آن است که کسی (که) مزاج او سرد شده باشد مزاج او را گرم کند.
۳۰. شیوة استخراج روغن از شاخه‌ها در نسخه فارسی روشن‌تر بیان شده است: و طریق... (واژه پاک شده) آن که روغن ازو بگیرند آن است که شاخ‌ها را که برو صمغ مانده باشد بگیرند و با پاره آب در دیگ کنند و چوب‌ه‌اء بلسان را که در آن آب اندازند بجوشند تا آب با او درهم آمیخته شود آن‌گاه او را در آفتاب نهند و چوب‌ه‌اء بلسان ازو بیرون کنند تا به تدریج آفتاب آب را در وی ناچیز کند و چون کثیف شود و آب درو نماند آن‌گاه او را در وقت حاجت در او دیه به کار برند.
۳۱. راتینج وکیه، نک. شماره‌های ۴۵۷ و ۹۳۴. نسخه پ: راتینج ذکیه که درست نیست.
۳۲. ادویة الخاصره، خاصره - پهلو، فاصله میان استخوان ران و آخرین مهره؛ Lane, ۷۴۹. نسخه فارسی: نهی‌گاه - hupochondrium؛ Vullers, I, ۴۸۵.
۳۳. ادویة الريح، نسخه فارسی: بادروره.
۳۴. دهن زنبق جيد مرتفع، نسخه فارسی: روغن سوسن. زنبق شکل عربی زنبه فارسی است (Vullers, II, ۱۴۷) = *Jasminum officinale* L. یا *J. sambac* Aitch؛ میمون، ۳۵۶.

۱۷۲. بَلَسْ ۱ - انجیر

مؤلف المشاهیر می‌گوید که این تین [انجیر] است و همگان آن را می‌شناسند.

۱. مترادف تین عربی = *Ficus carica* L.، ابن‌بیطار، جامع، ۱۱۴؛ لسان‌العرب، VI، ۳۰؛ Dozy, I,

۱۱۰؛ عیسی، ۸۳۱۱. *Ficus palmata* Forsk.

۱۷۳. بَلْمُ^۱

این - ماهی کوچک حُساس^۲ است و اگر [از نظر طول] بیش از نیم اِضْبَع^۳ باشد، آن‌گاه شیم^۴ است؛ به نام هازِبا^۵ [نیز] معروف است. سپس تا پایان رشد خود «شیم» نامیده می‌شود.

اگر در آب‌های جاری روی سنگ‌ریزه‌ها یافت شود یا در چشمه‌ها و کاریزها پنهان شود، آن‌گاه آن را صُخوری^۵ [می‌نامند]. بهترین آنها ریزترین آنهاست.

۱. از فرهنگ‌های قدیمی فقط تاج العروس، VIII (۲۰۵) این واژه را می‌آورد و آن را به‌عنوان ماهی ریز (صغار السمک) معنی می‌کند. فرهنگ‌های امروزی (بارانوف، ۱۰۳؛ Wehr، ۶۵) آن را با *Engraulis encrausicholus* L. (ماهی کوچک دریا به‌درازای ۱۵ سانتیمتر) یکسان می‌دانند. این عنوان در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. حُساس السمک الصغار، طبق لسان العرب، VI (۵۳)، حساس ماهی‌ای ریز در بحرین است که آن را تا ناپدید شدن کامل رطوبت، خشک می‌کنند؛ آن را الهِف نیز می‌نامند. Dozy، I، ۱۳۷ و II، ۷۵۴: حُساس.

۳. یک اِضْبَع برابر با ۳/۱۲۵ سانتیمتر است.

۴. الشیم، قس. Lane، ۱۶۳۴.

۵. الهازبا، نک. شماره ۱۰۸۴.

۶. الصُخوری - «ماهی سنگلاخ».

۱۷۴. بُلْسُن^۱ - عدس

درباره‌اش گفته شده که آن عدس است، این [نام] نیز به‌ویژه بین ساکنان مکه معمول شده است.

۱. مترادف عدس عربی = *Lens esculenta* Moench؛ ابوحنیفه، ۱۱۳؛ بیطار، ۳۵۰؛ لسان العرب،

VI، ۳۰؛ عیسی، ۱۰۷۱؛ Vullers، I، ۲۵۸، نیز نک. شماره ۶۹۳.

۱۷۵. بَلُوط^۱ - درخت و میوه آن

در الحاوی و کتاب الاغذیه [گفته می‌شود] - فکر می‌کنم که این نقل از اورباسیوس است - ارزش غذایی [میوه بلوط] از ارزش غذایی دیگر میوه‌ها بیشتر است و حتی به

ارزش غذایی غلات نزدیک است. در گذشته، پیش آمده که مردم فقط با میوه بلوط زندگی می‌کردند.

می‌گویند که [درخت بلوط] یک سال میوه می‌دهد و سال دیگر مازو. تئوفاستوس نیز همین را می‌گوید.^۳

ابن العجاج می‌گوید: یک سال مازو، یک سال بلوط.

این بعید نیست، زیرا درخت پسته یک سال بار می‌آورد و سال دیگر چیزی تو خالی می‌آورد به نام بُزْغُنْد^۴ شبیه پوسته خارجی پسته که روی [پوست سخت] قرار دارد و جای «قَرَط» را در دباغی^۵ و «مازو» را در جوهر (نوشتنی) می‌گیرد.

ابوحنیفه می‌گوید: دو درخت بلوط و گز تلخ مزه‌اند، آنها عسل شیرین تراوش می‌کنند که مردم به مقدار زیاد از آن گرد می‌آورند. برگ‌های خرد شده آنها را در این عسل می‌ریزند و همه آنها را در ظرفی جا می‌دهند. پس از این که [برگ‌ها] مخلوط شد، این [مخلوط] را می‌خورند و آن را گز انگبین^۶ می‌نامند یعنی «عسل گز»^۷ اما از بلوط ذکری به میان نمی‌آورند.

افلاطون در [کتاب] دوم کتاب *السیاسة* می‌گوید که آسیودس شاعر گفته است: «خداوند درخت بلوط را برای مردمان عادل و منصف آفریده است، زیرا شاخه‌هایش [میوه] بلوط می‌آورند، درونش کندوی زنبور عسل و برگ‌هایش خوراک تر و تازه برای دام^۸ است. پس، در آن بسیاری خیر و نیکی است».

۱. آن نوع بلوط را که دیوسکورید توصیف کرده *Quercus ilex L.* می‌دانند؛ غافقی، ۱۲۱؛ میمون، ۴۲؛ نیز قس. ابومنصور، ۵۱؛ سراپون، ۳۲۶؛ ابن‌سینا، ۱۲۰. در نسخه‌های الف، ب و پ پس از عنوان: «او [دیوسکورید؟] گفته است: این به رومی دورس خمایوطس یعنی «بلوط الارض» است». به نظر ما این جمله از روی سوء تفاهم در این جا قرار داده شده (در نسخه فارسی نیست) زیرا دورس خمایوطس شکل دیگر خمادریوس یا کمادریوس (*χμαιδριος* - «بلوط کوتاه») یعنی مریم نخودی بوته‌ای است (نک. شماره ۹۱۷). این نظر را دیگر منابع نیز تأیید می‌کنند: ابن‌سینا (شماره ۳۴۲، متن عربی، ص ۳۳۹) می‌نویسد: کمادریوس ... و عشبه یسمی عند اليونانيين بلوط الارض لان له ورقا صفارا شبيها بورق البلوط «علف [این گیاه] نزد یونانیان «بلوط الارض» نامیده می‌شود، زیرا برگ‌های کوچک آن شبیه برگ‌های بلوط است». در جامع ابن‌بیطار، II، ۴۶ نیز همین‌گونه گفته شده است: خمادریوس معناه باليونانية بلوط الارض و هو الكمادريوس «خمادریوس معنایش به یونانی «بلوط الارض» است و این کمادریوس است». از این جا می‌توان حدس زد که پس از عنوان «بلوط» می‌بایستی عنوانی دیگر به نام «بلوط الارض» می‌آمد که یا نانوشته باقی مانده و یا عبارت از یک جمله بوده که نسخه‌برداران اشتباهاً در عنوان

«بلوط» جای داده‌اند.

۲. قس. رازی، اغذیه، ۱۰.

۳. جمله‌ای همانند در پژوهشی در گیاهان تنوفراست وجود ندارد، نک. تنوفراست، III، ۸ (۲ و ۶).
ظاهراً این نقل از اسباب النبات وی گرفته شده است. نک. همین جا ص ۷۲.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: ثرخند، باید خواند بزغند قس. I، Vullers، ۲۳۵؛ محیط اعظم، I، ۳۰۱؛ نسخه فارسی: بوغنج (بزغنج). چنین مازویی را امروز بزغنچه می‌نامند.

۵. نسخه‌های الف، ب و پ: الدفع باید خواند الدّیغ، نسخه فارسی: او را در دباغت پوست حیوانات به کار برند.

۶. گز انگبین، ترکیب دو واژه فارسی «گز» و «انگبین» (عسل).

۷. عسل الطرفاء، ترجمه عربی «گز انگبین» فارسی.

۸. ذوات الصوف - ترجمه مستقیم «پشم‌داران».

۱۷۶. بلوط المَلِک^۱ - درخت شاه‌بلوط و میوه آن

جالینوس می‌گوید که این «جوز» است.

در متن [اصلی] کتاب پولس و شرح آن از ابوالخیر، بلوط خَمَری^۲ و بلوط ذَکَر گفته شده است. فکر می‌کنم که [بلوط الملک] - شاه‌بلوط است.

۱. Castanea sativa Mill. یا Castanea vulgaris L.؛ سراپیون، ۴۷۴؛ ابن‌سینا، ۱۲۰؛ میمون، ۳۳۵؛ اغلب شاه‌بلوط - معادل فارسی نام عربی - دیده می‌شود، نک. شماره ۵۸۹، Vullers، II، ۳۹۳؛ Lane، ۲۴۹. بین این نام و نام یونانی آن - διοσβαλανος - «بلوط زئوس» یعنی بهترین میوه بلوط، شایسته زئوس خدای خدایان، نوعی ارتباط وجود دارد؛ قس. تنوفراست، ۵۴۳؛ میمون، ۳۳۵.

۲. البلوط الخمری - «بلوط [یا میوه بلوط] شرابی».

۳. البلوط الذکر - «بلوط [یا میوه بلوط] نر».

۱۷۷. بَلُور^۱ - دُر کوهی

حمزه می‌گوید: [در کوهی] از جهاتی به شیشه می‌ماند. گونه‌ای از آن را «ریم بلور»^۲ می‌نامند و این، گونه‌ای از بلور نیست و فقط به منزله جانشین «دُر» و آن به نام نَفْث [«تَف»] است.^۲

۱. نشانه‌گذاری‌های دیگری نیز دیده می‌شود، نک. Lane، ۲۵۷، تلفظ فارسی این واژه بَلُور یا بُلُور است؛ Vullers، I، ۲۶۲. دُر کوهی گونه‌ای شفاف و بی‌رنگ از کانی کوارتز - SiO_۲ است (الجواهر، ۴۵۹).

یادداشت (۱).

۲. مناسب الزجاج، این نقل از حمزه در الجماهر (۱۷۴) نیز آورده شده است.

۳. ریم بلور - «تفاله بلور».

۴. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «می‌گویند که بلور خالص مانند شیشه ذوب می‌شود. کسی

که آن را به خود بیاویزد، خواب‌های بد نمی‌بیند».

۱۷۸. بلیج^۱

[بلیج] جوزی است صاف و هموار، نوک تیز، به رنگ خاکستری^۲ و به درشتی مازو. هسته‌ای به شکل خود دارد، درون [هسته] مغز خوردنی شیرین مزه شبیه مغز بادام یا فندق وجود دارد که چرب و قی آور است.

نوک تیز بودن، نیز چروکیدگی^۳ از خواص هلیله کابلی^۴ است.

اما بلیج مایل به گردی است و صاف و زرد رنگ.

۱. میوه‌های گیاه *Terminalia belleria Roxl.*؛ سراپیون، ۷۱؛ ابومنصور، ۷۶؛ ابن‌سینا، ۹۸؛ غافقی،

۱۲۴. «بلیج» شکل عربی «بلیله» فارسی است (I, Vullers, ۲۶۳) و آن نیز به نوبه خود از «بهیرا» هندی

(Platts, ۲۰۰؛ محیط اعظم، I، ۳۳۶) یا از «بِهتَکَه» سانسکریت (غافقی، ۱۲۴، ص ۲۶۸) است.

۲. قَبْر الالوان - «به رنگ غبار».

۳. الهلیج الکابلی، نک. شماره ۱۰۹۷.

۴. نسخه الف: نشحه، باید خواند تَشْجَه، نسخه پ: تَیْجَه، نسخه فارسی: و تشنج ندارد چنان که

هلیله.

۱۷۹. بُنک^۱

یحیی و خشکی می‌گویند که [بنک] را از یمن می‌آورند. می‌گویند که این ریشه درخت ام غیلان^۲ است که در جای خود پوسیده^۳ و از تنه درخت جدا شده است. آن شبیه بخش درونی بُن شاخه‌های پوسیده درخت خرما است.^۴

و اما [البنک] الْمُخَيَّرَه^۵، آن را از ارض الذهب می‌آورند و می‌گویند که درخت صندل

پوسیده^۶ است. بهترین نوع آن زرد رنگ است و به آسانی ریز ریز می‌شود.^۷

و اما [نوع] اول، و آن «عمانی» نامیده می‌شود. می‌گویند که [بنک] در مکران نیز

یافت می‌شود.

۱. فرهنگ‌های عربی می‌گویند که «بُنک» واژه فارسی است به معنای اولیه ریشه (اصل)، نک. لسان

- العرب، X، ۴۰۳؛ تاج العروس، VIII، ۱۱۲؛ کازرونی، ورق ۷۱ الف. دیوسکورید، I، ۲۰ این دارو را *νασκαφθον* و *ναρκαφθον* نامیده است. می‌پندارند که این نام یونانی منشأ هندی دارد اما تشخیص *نَسْكَفْتَن* هنوز میسر نشده است. در این مورد دربارهٔ برخی حدس و گمان‌ها نک. غافقی، ۱۱۹، ص ۲۵۹. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۱۲ درج شده است.
۲. ام غیلان، نک. شماره ۹۵؛ فس. عیسی، ۲۱۲.
۳. نسخه الف: ینحر باید خواند *يَنْخَرُ* (نسخه پ) که متن فارسی تأیید می‌کند. او بیخ درخت ام غیلان است که پوسیده شود. ابن سینا، ۹۴ (متن عربی، ص ۷۰): قال بعضهم انه من اصول ام غیلان اذا نجرتساقط «برخی از پزشکان می‌گویند که این تراشه‌های (ا) ریشه ام غیلان است، اگر آن را رنده کنیم».
۴. داخل *كَرْبِ النَّخْلِ النَّخْرِ*، نسخه فارسی: او به هیئت به میانه کِرْنافه ماند و «کِرْنافه» آن باشد که بر بن‌ها شاخ خرما بر درخت گسترده باشد.
۵. *المخیر*، می‌توان «برگزیده، خوب» معنی کرد. نسخه فارسی حذف کرده است.
۶. *نخر الصندل*، نک. شماره ۶۴۷.
۷. نسخه الف: *سریع النقیب*، نسخه پ: *سریع الثقب*، باید خواند *سریع التفتت*، نسخه فارسی: زود درهم شکسته شود.

۱۸۰. بَنج^۱

- [بنج] به رومی هیوسقاموس^۲، به سریانی زرع سخرونا^۳ و به هندی هاتورا^۴ نامیده می‌شود.
- الفزاری می‌گوید: بنج دو نوع است: کوهی و بستانی و به فارسی گوزمائل^۵ و به سندی *دَهْطورا*^۶ نامیده می‌شود.
- بنج، «جوزمائل» نیست لکن «قرص‌های چاق‌کننده»^۷ را گاهی به جومائل نسبت می‌دهند.
- درباره «بنج» گفته می‌شود که بر دو نوع است: سیاه با گل‌های ارغوانی که هیچ فایده‌ای ندارد، و سفید با گل‌های زرد. برای تمییز آنها در موقع کاربرد، دومی را «بنج سفید» یا «[بنج] با گل‌های زرد» می‌نامند.
- دیسکوریدس می‌گوید: برگ [بنج] پهن، دراز، سیاه و زبر است، شاخه‌ها به گونه منتظم قرار گرفته^۸ و بر روی آنها کپسول‌های^۹ پر از تخم نشسته‌اند. آن [نوع بنج] که به خشخاش می‌ماند، گل‌های سرخ دارد، اما گل‌های [نوع] دیگر همانند گل‌های سیب است، شاخه‌ها نرم و تخم‌ها سرخ‌اند.

ابوالحسن الترنجی از «بنج» نام می برد و [می گوید که] این حشیشه الشکران^{۱۰} است به رنگ سفید لک دار^{۱۱}. پزشکان گاهی اشتباه می کنند و آن را به جای بنج می گیرند.

۱. *Hyoscyamus niger, albus, aureus L.*: سراپیون، ۷۲؛ ابومنصور، ۷۸؛ ابن سینا، ۱۰۷؛ غافقی،

۱۶۲؛ میمون، ۵۸. «بنج» شکل عربی «بنگ» فارسی است (I, Vullers, ۲۶۹)، که از *bhanga*

سانسکریت می آید (Dutt, ۲۳۶؛ Platts, ۱۸۰: بهانگ) که به معنای «شاهدانه»

Cannabis sativa L. var. Indica است.

۲. هیوسقاموس - *υοσκυαμος* یونانی، دیوسکورید، IV، ۶۰.

۳. زرع سخرونا، قس. Löw, III، ۳۵۹.

۴. هاتورا، به احتمال زیاد این همان دَهتورا - داتوره = *Datura alba L.* یا *D. fastuosa L.* است؛

نک. Dutt, ۲۰۸؛ Platts, ۵۴۰؛ Löw, II، ۳۵۴: *tatura* = *Hyoscyamus muticus L.* یعنی بنج

مصری. نسخه فارسی: بهنک.

۵. گوزمائل - داتوره، نک. شماره ۲۷۴.

۶. دهطورا، نک. یادداشت ۴.

۷. نسخه الف: اقراص المسحین، باید خواند اقراص التسمین، قس. ابن سینا، ۱۰۷: (بنج) یدخل فی

التسمین - «[بنج] در [ترکیب داروهای] چاق کننده وارد می شود». این داروها به منظوره‌های آرایشی و

زیبایی به کار می رفتند، نک. ابن سینا، ص ۴۳. نسخه پ: اقراص السحین.

۸. نسخه الف: اغصانه منتظمة، نسخه فارسی: و شاخه‌ها او به همدیگر فراهم آمده بود.

۹. رمانات - «انارها».

۱۰. نسخه الف: حشیشه الشکری (واژه دوم ناخواناست)، نسخه ب: حشیشه الشرل، نسخه پ:

حشیشه الشکر، باید خواند حشیشه الشکران. قس. Löw, III، ۳۵۴: *Šegeret essakrān* -

Hyoscyamus muticus L. سیکران و شوکران، نک. شماره ۶۱۷.

۱۱. نسخه الف: ابيض اللون عرومی، نسخه پ: ابيض اللون عروقی.

۱۸۱. بنج‌نکشت^۱

ارجانی می گوید: این گیاه از نظر اندازه به درخت نزدیک است، کنار آب در جاهای

ناهموار^۲ می روید. شاخه‌هایش به دشواری می شکند و برگ‌هایش همانند برگ‌های

زیتون اما اندکی نرم تر است.

دیسقوریدس می گوید: این آغوس^۳ است که در کناره رودخانه‌ها و در جنگل^۴ها

می روید. شاخه‌هایش سخت، برگ‌ها نرم تر از برگ‌های زیتون، گل‌ها سفیدفام مایل به

ارغوانی و دانه‌ها شبیه فلفل سیاه است.
 جالینوس می‌گوید که در پزشکی فقط گل‌ها، برگ‌ها و میوه‌هایش [به کار می‌رود]. در کتاب التریاق فنطافیلن^۵ نامیده شده است.
 می‌گویند که درخت [بنجنکشت] شجرة الطهر^۶ و تخمش حب الفقده^۷ نامیده می‌شود.

جبریل می‌گوید که رهبانان از [بنجنکشت] زیرانداز و مسافران چوب دستی می‌سازند.

پولس می‌گوید که جانشین [بنجنکشت] صمغ زیتون حبشی است.
 اما بنجنکشت، و آن عقار ابيض^۸ * نامیده می‌شود و به بزرگی درهم^۹ است. یکی از [انواع] آن به پنجه دست می‌ماند که همانند انگستان، دو تا پنج شاخه و بیشتر از آن منشعب می‌شود. لکن صفت‌های شرح داده شده در این عنوان، مربوط به عَرَفَج^{۱۰} است که به گویش سجستانی مُزْدَر^{۱۱} نامیده می‌شود.

۱. Vitex agnus castus L.؛ سراپون، ۱۷۴؛ ابومنصور، ۶۶؛ ابن‌سینا، ۱۱۶؛ میمون، ۳۰۸؛ نیز نک.

شماره ۷۹۶. این نام پنج انگشت فارسی است (Vullers, I, ۳۷۴).

۲. یا صعب العبور - مواضع و غرة.

۳. اغنوس - αγνος یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۰.

۴. فی الاجام، نسخه فارسی: در بیشها.

۵. فنطافیلن - πεταφυλλον یونانی - «پنج برگ». نیز نک. شماره ۷۹۷.

۶. شجرة الطهر «درخت پاک»؛ این، ظاهراً ترجمه مستقیم αγνος یونانی - «پاک، پاکدامن» است. این

گیاه در قدیم نشانه بی‌گناهی و پاکدامنی بود (انکوف، ۳۸۳).

۷. یا حب الفقده، نک. یادداشت ۱۱.

۸. «داروی سفید» یا «ریشه سفید». فانه سمی بعقار ابيض، نسخه فارسی: ابوریحان گوید پنج انگشت

نوعی است از داروها و خاشاک‌ها (؟) و لون او سپید است.

۹. نک. شماره ۷۲، یادداشت ۲۴.

۱۰. العرفج، نک. شماره ۷۰۱.

* ۱۱. کازرونی این سخنان بیرونی را می‌آورد (ورق ۷۵ ب) و در پی آن می‌افزاید: «من می‌گویم:

بنجنکشت - واژه دربردارنده دو معنی متفاوت است: یکی از آنها همین ریشه است که ابوریحان نام می‌برد و زنان و دیگر [مردمان] در تبریز برای چاق شدن به کار می‌برند، آن را بنجنکشت می‌نامند. دومی گیاهی است که الشیخ [ابن‌سینا] و ابن‌بیطار نام می‌برند و «حب الفقده» [حب از دست دادن] می‌نامند از آن‌رو که

سبب از دست رفتن نسل می‌شود، زیرا توانایی جنسی را ضعیف می‌کند و [مقدار] تخم را کاهش می‌دهد».

۱۸۲. بُنْدُق^۱ - فندق

به رومی ایلرِسیا^۲، به سریانی فُنْدُقَا^۳ نامیده می‌شود.
می‌گویند که این جَلُوز^۴ هندی است.

در کناش الآمدی [گفته می‌شود] که [بندق] گردوی ریز است؛ اما این طور نیست، زیرا گردوی ریز یا درشت، پوست سخت و ناهموار و مغز ناهموار دارد، در صورتی که فندق در حقیقت به گلوله می‌ماند. پوست خارجی اش سرخ و مغزش شبیه مغز زردآلو اما گردتر است.

۱. *Corylus avellana* L. یعنی فندق؛ سراپیون، ۱۶؛ ابومنصور، ۵۲؛ ابن سینا، ۱۱۵؛ غافقی، ۱۹۸؛

میمون، ۴۳. برخی از مؤلفان می‌پندارند که واژه «بندق» یا «فندق» از پُنْتیگن یونانی می‌آید (Ποντικον καρπον - «گردوی پونتی» - میمون، ۴۳).

۲. نسخه الف: ایلوسیا، نسخه فارسی: یلوسیا، باید خواند ایلرِسیا، قس. برهلول، ۱۳۰۱۱؛ I, Löw،

۶۱۶.

۳. فندقا.

۴. جلوز هندی، نک. شماره ۲۶۲.

۱۸۳. بِنْفِشَج^۱ - بنفشه

اورباسیوس: به رومی یاوُن^۲، به سریانی مَنَشَخَا^۳ نامیده می‌شود.

در دیوان الادب [گفته شده است]: فِرْزیر همان بنفشج است و می‌گویند «من از عطار بنفش [بنفشه] خریدم».

روغن [بنفشه] به رومی فسوشی لیون^۴ نامیده می‌شود.

پولس می‌گوید که برخی از مردم [روغن] آن [بنفشه] را که رنگ ارغوانی دارد، برخی دیگر آن را که رنگ زعفرانی دارد و دیگران [روغن بنفشه] سفید را به کار می‌برند.

۱. *Viola odorata* L.؛ سراپیون، ۴۶۸؛ ابومنصور، ۸۲؛ ابن سینا، ۸۳؛ غافقی، ۱۵۳. این از «بنفشه»

فارسی است (بَنَفْشَه، بَنَفْشَه یا بَنَفْشَه، قس. I, Vullers، ۲۶۹).

۲. یاون - *iov* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۰۰.

۳. نسخه الف: مشحیا، باید خواند منشخا، قس. برهلول، ۱۱۰۸۲۲ و III, Löw، ۴۹۶.

۴. فسوشی لیون (۹).

۱۸۴. بورق^۱

به رومی آفنیطرون^۲، به سریانی نثرا^۳ و به سندی اوس^۴ نامیده می‌شود. بهترین [بورق] ارمنستانی است، سبک و ورقه ورقه است یعنی از صفحه‌ها تشکیل یافته و به آسانی ریز ریز می‌شود، رنگ ارغوانی دارد و به کف می‌ماند. سوزاننده است و جز در موارد ضروری نباید آن را وارد بدن کرد.

دیسقوریدس می‌گوید^۵: بهترین [بورق] آن است که سبک وزن، به رنگ گلی یا سفید و دارای منافذی همانند اسفنج باشد. [بورقی] را که از شهر قوس^۶ می‌آورند، دارای این صفت‌هاست.

اورباسیوس [بورق] ارمنستانی را ابرونیطرون^۷ می‌نامد. الرسائلی می‌گوید: بهترین [بورق] سبک و به رنگ گلی است و منقذهای بسیار دارد، منبع آن در ناحیه جزیره است.

جالینوس می‌گوید: بورق کف‌مانند افریقایی^۸ به سبب خواص پاک‌کنندگی‌اش در حمام به کار می‌رود. می‌گویند که «کف نظرون»^۹ بورق ارمنستانی است. سُسرُد هندی می‌گوید که «بورق» می‌تواند از معدن باشد و از جو که از جو سوخته^{۱۰} به شیوه برشته کردن به دست می‌آید.

* [آن را] از درخت سوخته نیز [به دست می‌آورند]. می‌گویند که بورق بیدی^{۱۱} فضولاتی است که از درخت بید بیرون می‌زند.^{۱۲}

بورق بید در محل شکستگی این درخت سفت می‌شود، سبک و پر از خلل و فرج است، آن را در پختن لک^{۱۳} به کار می‌برند. در سجستان این [ماده] را خرد می‌کنند و به جای آتش افروز^{۱۴} به کار می‌برند.

رازی می‌گوید: بورق نان^{۱۵} به صورت تکه‌های سفیدرنگ شبیه رسوب‌های نمکی پای دیوارهاست. بهترین بورق زراوندی^{۱۶} است.

۱. بُورَق و بوَرَق (و از همین جا براکس borax اروپایی) از «بوره» فارسی می‌آید (قس. I, Vullers, ۲۷۵). طبق طبقه‌بندی ابوبکر رازی، بزرگ‌ترین شیمی‌دان خاور در سده‌های میانه، تمام مواد معدنی به شش گروه تقسیم می‌شوند که بورق‌ها (بوارق) گروه پنجم را تشکیل می‌دهند. بورق نان، نظرون (کربنات سدیم طبیعی، نک. شماره ۱۰۵۴)، بورق گوهرها، تنکار (بوره «براکس» نک. شماره ۲۲۱)، بورق زراوندی و بورق بید در این گروه جای دارند، کریموف، سرالاسرار، ص ۶۱ (در آنجا به جای بورق الغرب «بورق بید»، بورق العرب «بوره عرب» است) و ص ۱۴۲، یادداشت ۲۱۰. از این‌جا دیده می‌شود که بورق مفهوم نسبتاً گسترده‌ای است و به همین جهت این ادعا که بورق کربنات سدیم ناخالص است (ابن‌سینا، ۸۷،

یادداشت ۱) چندان درست نیست. این را بیشتر درباره نظرون می‌توان گفت که یکی از شش نوع بورق به‌شمار می‌آید. برخی از پژوهشگران می‌پندارند که همه نمک‌های زودگذاز شناخته‌شده در آن زمان را بورق می‌نامیدند. نک. H. E. Stapleton, R. F. Azo and M. Hidayat Husain. *Chemistry in Iraq and Persia in the Tenth Century A. D. Mem. As. Soc. Bengal*, vol. VIII, 1927, p. 347

.۸

۲. نسخه الف: افنیطرون، نسخه فارسی: افنیطرون - از *αφρονιτρον* یونانی؛ غافقی، ۱۸۳.
۳. نسخه الف: ثرا، نسخه فارسی: فنری، باید خواند تتر، فس. با neter عبری باستان؛ میمون، ۵۱، نسخه پ: بعشرا.
۴. اوس (؟).
۵. فس. دیوسکورید، ۷، ۹۵.
۶. نسخه پ: بلادقوس، دیوسکورید، ۷، ۹۵؛ بیعة؛ D-G، ۷، ۱۳۰: Buni.
۷. ابرونیطرون، نک. یادداشت ۲.
۸. البورق الزیدی الافریقی.
۹. زبدالنظرون معادل *αφρονιτρον* یونانی، نک. شماره ۱۰۵۴.
۱۰. حراقة الشعیر. به احتمال زیاد، بیرونی به ماده‌ای اشاره دارد که به سانسکریت *yavakshāra* نامیده می‌شود (از *yava* - جو و *kshāra* - پتاش «کربنات پتاسیم»). آن‌گونه که Dutt (ص ۸۸) گواهی می‌دهد، نام چنین ماده واقعاً در آثار سسرود آمده است. آن را از خاکستر خوشه‌های سبز جو تهیه می‌کردند، خاکستر را در آب حل می‌کردند، محلول را از پارچه کلفت می‌گذرانند و سپس روی آتش تبخیر می‌کردند. در نتیجه، نمک گردمانندی، شور و ترش مزه، به دست می‌آمد که کربنات پتاسیم با اندک ناخالصی‌های دیگر مواد بود.
۱۱. بورق الغرب، نسخه فارسی: بوره پده.
- * ۱۲. در حاشیه نسخه الف نوشته شده است.
۱۳. اللک، نک. شماره ۹۵۲. J. Ruska حدس می‌زند که بورق بید مخلوط نمک‌های موجود در خاکستر بید است (Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse p. 47). لکن در این‌جا گفته می‌شود که این ماده‌ای است که خودبه‌خود روی درخت درحال رشد بیرون می‌زند. دیگران می‌پندارند که شاید *salicin* نمک تلخ موجود در پوست بید باشد (غافقی، ۱۸۳، ص ۳۷۵).
۱۴. الحراق.
۱۵. بورق الخبز. برای جلا دادن به نان، قبل از پخت به روی نان محلول بورق می‌مالیدند. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۳۲، یادداشت ۷۱.
۱۶. نسخه‌های الف، ب، پ: الراوندی. تقریباً در تمام دست‌نویس‌های معروف کتاب *اسرار رازی*

(کریموف، سرالاسرار، ۱۴۲، یادداشت ۲۱۰)، نیز در اثر منتشرشده‌اش *مدخل التعلیمی و در بخش* مربوط به *مفاتیح العلوم* ابو عبدالله الخوارزمی (H. E. Stapleton ...، نک. بالاتر، یادداشت ۱ صص ۳۴۸ و ۳۶۴) «الزراوندی» نوشته شده است. بنا به گواهی یاقوت، (IV، ۳۸۲)، این اصطلاح از نام دریاچه‌ای در ارمنستان که این نوع بورق از آنجا استخراج می‌شود، آمده است. این نقل از رازی را غافقی، ۱۸۳ و ابن بیطار، جامع، I، ۱۲۵ نیز آورده‌اند اما در آنها به جای «الزراوندی»، «الزبدی» («کف‌مانند») نوشته شده است. ابن سینا، ۸۷ نیز فقط از «زبدالبورق» نام می‌برد و آن را بهترین می‌داند. در این جا آن واقعیت جلب نظر می‌کند که جایی که البورق الزراوندی دیده می‌شود، از البورق الزبدی سخنی در میان نیست (در آثار رازی و *مفاتیح العلوم* مربوط به آنها)، و برعکس جایی که البورق الزبدی می‌آید، از البورق الزراوندی خبری نیست، وانگهی توصیف این دو نوع بورق در تمام منابع بر هم منطبق است. در این جا می‌توان حدس زد که واژه «الزراوندی» در نزد برخی از مؤلفان به «الزبدی» تبدیل شده، یا برعکس، از «البورق الزبدی» (که احتمالاً از ترجمه مستقیم *απρονιτρον* یونانی - «نترون کف‌مانند» پیدا شده)، البورق الزراوندی حاصل شده است. نسخه فارسی: و از انواع او نیکوتر آن باشد که از زراوند (؟) ساخته شود.

۱۸۵. بوزیدان^۱

این نام فارسی است، به سندی شدوار^۲ نامیده می‌شود. برخی‌ها اشتباه می‌کنند و به جای «یا»، «نون» می‌گذارند^۳ و این اشتباه است.

[بوزیدان] ریشه سفید، صاف و هموار است، چین و چروک‌هایی در طولش وجود دارد. نوع بغدادی آن مستعجل^۴ نامیده می‌شود، هموارتر و بدون چین و چروک است^۵، آن را برای چاق شدن می‌خورند.

ارجانی، رسائلی و دمشقی می‌گویند که [بوزیدان] داروی هندی است. بهترین [نوع] آن سفیدرنگ با چوب کلفت و خط‌های بسیار است. [نوع] صاف و هموار، باریک و نه‌چندان سفید، خوب نیست^۶.

ابن ماسویه می‌گوید: جانشین آن دو برابر [مقدار] بهمن سفید است.

۱. *Orchis morio* L.، اغلب مورخان گیاه‌شناسی آن را «ثعلب» می‌دانند. اما برخی نیز آن را *Tanacetum umbelliferum* Boiss. تشخیص می‌دهند؛ سراپون، ۹۰؛ ابو منصور، ۷۹؛ ابن سینا، ۱۰۲؛ غافقی، ۱۴۰؛ میمون، ۵۶.

۲. شدوار، کازرونی، ورق ۷۳ الف: سدوار، محیط اعظم، II، ۱۱: ستابری، ستاوری و با «شین».

۳. یعنی بوزندان می‌خوانند.

۴. مُسْتَعْجِل.

۵. کازرونی (ورق ۷۳ الف) این عنوان را از ابتدا تا این جا نقل می‌کند.

۶. فردی، نسخه پ: زردی.

۱۸۶. بوسکان^۱ - ؟

رازی می‌گوید: جانشین [بوسکان] یک و نیم برابر [مقدار] درونج و مقدار برابر زیره کرمان است.^۲

۱. نسخه فارسی: بوسکار، در دیگر منابع و فرهنگ‌های شناخته شده نوشته نشده است؛ نسخه پ با عنوان پیشین یکی کرده است.

۲. نسخه فارسی می‌افزاید: و بر این زیادت نکرده است در صفت و خاصیت [این دارو].

۱۸۷. بوصیر^۱ - گل ماهور

به این نام در جزیره مشهور است، در برخی از نسخه‌ها به نام *فلومیس*^۲ دیده می‌شود. جالینوس می‌گوید: یک [نوع بوصیر] برگ‌های سفید و باریک دارد، این [بوصیر] نر است اما ماده آن برگ‌های پهن و بزرگ دارد. [نوع] دیگر برگ‌های سیاه دارد. [بوصیر] دشتی به رنگ طلایی نیز وجود دارد که با آن موها را به رنگ سرخ رنگ می‌کنند.

۱. *Verbascum Thapsus L.* (بوصیر معمولی) - نوع سفید؛ *V. sinuatum L.* - نوع سیاه یا *Songaricum Schrenk.*؛ ابن سینا، ۱۰۶؛ غافقی، ۱۶۴؛ بیطار، ۳۷۵. بوصیر از بوصینا سریانی و آن نیز از بوصینو آشوری است، Löw, III, ۳۵۲.

۲. نسخه الف: ترمس (نک. شماره ۲۰۸) که بی معنی است، در این جا تحریف *φλομος* یا *φλομیس* (فلومس) یونانی روی داده است - غافقی، ۱۶۴؛ Löw, III, ۳۵۱؛ نسخه فاسی: ترجمه نادرست، نک. شماره ۱۴۵، یادداشت ۲.

۱۸۸. بوذھیارج^۱

ابن ماسه^۲ می‌گوید: آن به چوب گل صدتومانی می‌ماند و آن را از هند می‌آورند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. نسخه فارسی: «ابن ماسویه».

۱۸۹. بهار^۱

اورباسیوس: این بوفاالمون^۲ و بوفاالمون^۳ است. به سریانی عینی ثورا^۴، به فارسی

گاوچشم^۵ [نامیده می شود].

می گویند که آن را جَرَجار^۶ نیز می نامند. به عربی عَرار نامیده می شود.
الأعشى گفته است:

«بامدادان سپید و شامگاهان - زرد چون عراره»^۷.

زیرا بسیار زیباست، بدنش سفید، رنگش در نیمه نخست روز سرخ فام و پس از نیمروز تا غروب زرد فام است.

جالینوس «عین الثور»^۸ می نامد و [می گوید] که این نوعی بابونه^۹ است. صهاربخت آن را «عین البقر»^{۱۰} می نامد.

پولس و دیسکوریدس می گویند که گل های [بهار] به چشمان و به گل های بابونه می ماند، اما درشت تر و سوزنده تر. میان آنها سرخ است اما در اطراف، گلبرگ های زرد قرار دارد.

۱. *Anthemis arvensis L.*، یا *A. tinctoria L.*، یا *A. nobilis L.*؛ سراپون، ۷۹؛ ابومنصور، ۸۳؛

ابن سینا، ۱۰۵؛ غافقی، ۱۵۲؛ میمون، ۴۹؛ عیسی، ۱۷۱۸.

۲. نسخه الف: بوقالمون، باید خواند بوفثالمون - *βουφθαλμον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۳۲؛

نسخه فارسی: بونیالمون؛ نسخه پ بوقالمون (!) می خواند.

۳. نسخه الف: بوقلمون، باید خواند بوفثلمون، نک. یادداشت ۲؛ نسخه پ: بوقلمون، نسخه فارسی:

بوفیلیمون.

۴. عینی ثورا، قس. *Löw*، I، ۳۷۰.

۵. گاوچشم، قس. *Vullers*، II، ۹۴۵.

۶. جرجار، قس. ابو حنیفه، ۱۶۹؛ *Lane*، ۴۰۱.

۷. این شعر در *لسان العرب*، IV، ۵۶۰ آورده شده است.

۸. عین الثور معادل *βουφθαλμον* یونانی.

۹. البابونج، نک. شماره ۱۲۹.

۱۰. عین البقر.

۱۹۰. بهرامج^۱

مؤلف المشاهیر می گوید: این رَنف^۲ است.

[رَنف] بهرامج دشتی است^۳ و از این رو می پندارند که [رَنف] کاجیره دشتی باشد.

الفزاری می گوید: رَنف به فارسی بورگر، - و در نسخه ای بوئکر^۴ [نامیده می شود]،

به سندی - سیریس^۵ و این بهرامه است.

ابوحنیفه می‌گوید: رنف از درختان کوهی است، این بید بلخی^۶ یا بهرامج دشتی^۷ است. برگ‌هایش در شب خود را به شاخه‌ها می‌چسبانند و در روز از هم جدا می‌شوند.^۸ [بهرامج نام] فارسی است و بر دو نوع است: پرزگل‌ها در یکی از آنها سرخ روشن^۹ و در دیگری سبز است. این بید بلخی است، هر دو نوع خوشبوست. فهلمان^{۱۰} می‌گوید که [بهرامج] از گیاهان معطر است.^{۱۱}

۱. اکثر پژوهشگران در این مورد که این *Salix caprea* L. است و به نام *Salix balchia* (بید بلخی) نیز مشهور است، هم عقیده‌اند؛ غافقی، ۱۵۴؛ میمون، ۶۴. برخی آن را همچون *Salix rosmarinifolia* L. تعریف می‌کنند؛ III Löw، ۳۳۸؛ عیسی، ۱۶۰۱۲. بهرامج - شکل عربی «بهرامه» فارسی است، J Vullers، ۲۸۵. این عنوان با اختصارهایی در Picture، ۱۱۳ درج شده است.

۲. الرنف. طبق برخی از منابع، این یاسمن دشتی است، Dozy، J، ۵۶۱.

۳. نسخه الف: بهرام حلر، باید خواند بهرامج البر، قس. ابوحنیفه، ۴۲۱؛ لسان العرب، IX، ۱۲۸؛ نسخه فارسی: بهرامج دشتی، نسخه پ: بهرام کاجیره.

۴. بورکر، بویکر در فرهنگ‌ها نوشته نشده است و ممکن است تحریف یکی از این نام‌های فارسی رنف باشد: بید بلخی، بید مشک، گربه بید؛ قس. Vullers، J، ۲۹۶ و II، ۹۶۲؛ محیط اعظم، J، ۳۹۴.

۵. سیریس، طبق Platts، ۶۵۳ و Dutt، ۳۱۹ سرش یا سریش: *Acacia* (یا *Mimosa*) *Sirisa* Roxl. است.

۶. الخلاف البلخی، نسخه فارسی: بید بلخی.

۷. بهرام حلیر، نک. یادداشت ۳.

۸. قس. ابوحنیفه، ۴۲۱.

۹. احدهما شقر (شقر) نوره مشرب حمرة، ابوحنیفه، ۹۱؛ ضرب منه مشرب شقر نوره حمرة.

۱۰. الفهلمان، در شماره ۹۷۷: الفهلمان. این نام با همین نوشتار در قانون، ابن سینا، نشر «بولاق» ذکر می‌شود. در دست‌نویس قانون که در سده دوازدهم انجام شده و در گنجینه کتاب‌های دست‌نویس آکادمی علوم آذربایجان نگهداری می‌شود: الفهلمان (نک. ابن سینا، ۷، یادداشت ۱، برای ص ۱۴۵). نسخه فارسی: فهلماز که از طبیبان پارسیان بوده است... ابن ابی‌اصیبعه (II، ۱۰۹) الفهلمان را از پزشکان اسکندرانی ذکر می‌کند. التجانی الماحی می‌نویسد که رازی در میان دانشمندان هندی تبار که در دانشگاه جندی‌شاپور کار می‌کردند از شرکة (Sharak) و قلهمون (Qolhomen) نام می‌برد؛ نک. ماحی، «مقدمه» ۶۷. مه‌برهوف، *Qulhumān: Arabian pharmacology*, 1859.

۱۱. هو من الریاحین. ابن سینا، ۱۰۱؛ متن عربی، ص ۲۷۲ نیز همین را می‌گوید.

۱۹۱. بهمن^۱

[بهمن] دو نوع است - سرخ و سفید؛ این، تکه‌های چوب ناهموار به رنگ‌های سرخ و سفید است. [بهمن] سفید به رنگ خاکستر شبیه رنگ تَرِبِد است. اما [بهمن] سرخ، به رنگ سرخ و متراکم است و به سختی می‌شکند، با چشیدن آن [ابتدا] شیرینی احساس می‌شود اما در پی آن تلخی پدید می‌آید. من آن را در کوه‌ها دیده‌ام و اگر ریشه‌اش سرخ نبود، این گیاه و ریشه‌اش را با هویج قیاس می‌کردم.

رازی می‌گوید: جانشین آن هم وزنش تودری و نیم وزن زبان گنجشک است.

۱. بهمن سرخ - ریشه *Statice limonium L.* و بهمن سفید - ریشه *Centaurea behen L.* است؛ سراپیون، ۲۸۳؛ ابومنصور، ۸۱؛ ابن‌سینا، ۸۴؛ غافقی، ۱۳۹؛ میمون، ۵۰. بهمن (behen اروپایی) واژه فارسی، نام یازدهمین ماه شمسی ایرانی، نیز نام دومین روز هر ماه است. بنا به رسم قدیم، هنگامی که نام روز و ماه منطبق شود، این روز عید شمرده می‌شود و مردم خوراک‌های گوناگون تدارک می‌بینند و بهمن سرخ و سفید را نیز به آنها می‌افزایند؛ افزون بر آن، این روز برای گردآوری علف‌ها و ریشه‌های دارویی نیکو و مناسب به‌شمار می‌آید. نک. Vullers, I, ۲۸۸.

۱۹۲. بهمی^۱

ابوحنیفه می‌گوید^۲: تخم‌های [بهمی] بسیار ریز است، مورچه‌ها آنها را در لانه خود جمع می‌کنند. مردم در خشکسالی آنها را از آن‌جا درمی‌آورند. مزه‌اش، مزه جو است.

۱. *Lolium perenne L.* (چچم پایدار)؛ غافقی، ۱۷۴؛ بیطار، ۳۶۸؛ طبق Lane, ۲۶۹ این - *Hordeum murinum L.* (جوموشک) است (انکوف، ۱۶۹). نسخه فارسی حذف کرده است.

۲. نک. ابوحنیفه، ۸۹، ص ۵۹.

۱۹۳. بیزه^۱

این گیاهی است که از سرزمین ارمنستان می‌آورند. آن را در روم و آذربایجان به کار می‌برند و شیوه کاربرد چنین است: آن را برمی‌دارند و چند روز در آب نمک می‌خیسانند، سپس در ماست^۲ می‌ریزند و با برخی از غذاها می‌خورند. بادشکن است و باد گلو را برآورد، خوشبوست، مردم آذربایجان آن را بیوه‌زا^۳ می‌نامند.

۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است. در پایان

گفته شده است که این گیاه نزد مردم آذربایجان «بیوه‌زا» نامیده می‌شود، طبق محیط اعظم، I، ۴۰۴ و III،

۲۹۱ «بیوزا» یا «بیوزه» - نام فارسی قِرْصَعْنَة (Dozy, II, ۳۲۹) یا قِرْصَعْنَة (Löw, I, ۴۳۹-۴۴۰) = *Eryngium*

campestre L. (میمون، ۱۹۰) یعنی «بیزه‌وشی» است.

۲. الماست. واژه فارسی، در زبان عربی نیز به کار می‌رود، Dozy, II, ۵۶۴.

۳. بیوه‌زا، نک. یادداشت ۱.

۱۹۴. بیش^۱

به هندی پش^۲ نامیده می‌شود. در هند در کوه‌های کشمیر می‌روید؛ نام کوه‌های محل رویش آن شَنکَرُستاجن^۳ است که در مرز کَرَنآوَه^۴ [قرار دارند]. از اَدِشتان^۵ پایتخت کشمیر تا این [محل] هشتاد گروه یا میل و ارتفاع کوه سه میل^۶ است. مقدار کشنده [بیش] نیم مثقال است. در کتاب‌ها [گفته شده است] که بلدرچین از آن می‌خورد و فربه می‌شود.

حبیش می‌گوید: موش و بلدرچین [بیش را] می‌خورند. او ظاهراً چیز دیگری^۷ را [با] واژه [بیش بیان می‌کند.

بیش به سعد می‌ماند؛ انواع گوناگون آن را با نام طبقه‌ها در میان هندیان^۸ نشان می‌دهند که عبارت‌اند از: کَالِدِر^۹، مَنکَن^{۱۰}، شِرِنک^{۱۱} و هَلاهِل^{۱۲}. کالدر بیش سبز است. منکن، «شودر»^{۱۳}، [بیش] سیاه‌رنگ، شرنک - «برهمن»^{۱۴} که سفید و کشنده است، هلاهل - «کَشْتَر»^{۱۵} که زردرنگ است.

می‌گویند که کَالکوت^{۱۶} به وزن یک دانه جو سریع‌تر از همه می‌کشد، آن سیاه است، اگر آن را بشکنیم، سفت است و میانش سفیدرنگ و دارای سه شاخ است. می‌گویند که «برهمن» به وزن یک داتق کشنده است. از بیش شیرین، سخت و نه‌چندان متراکم سرخ‌فام دو داتق کشنده است. «کَشْتَر» چیزی است بین سفید و سیاه، سخت است و بخش میانی تکه‌های شکسته سفید و اطرافش سیاه است. از «شودر» بین زرد و سفید، نیم درهم کشنده است. از «چندال»^{۱۷} یک داتق کشنده است.

قسط^{۱۸} می‌گوید: [بیش] زهری است که سریع‌تر از دیگر زهرها می‌کشد و گاهی حتی بوی آن [انسان را] از پای درمی‌آورد. افشره بیش تازه را به نوک تیر می‌مالند و آن کشنده است. بیش سه نوع است. همه آنها کشنده‌اند. نخست «برهمن» سفید است - بدترین در زبان‌رسانی، [اندام‌ها] را خراب می‌کند و درجا می‌کشد. [نوع] دوم شبیه شاخ‌هایی است که در سنبل معطر دیده می‌شود، این چوب نازک به اندازه نیم انگشت با نقطه‌های کوچک سفید و درخشان شبیه طلق ریز ریز شده است. [نوع] سوم در سنبل معطر دیده می‌شود و چوبی است به اندازه یک انگشت و همانند «نی فارسی» بندبند است.

* بین بیش و سنبل هیچ‌گونه ارتباطی^{۱۹} وجود ندارد و آنچه [در بالا] ذکر شد، زهرهایی دیگر غیر از بیش است.^{۲۰}

** بشر السجزی می‌گوید: [بیش] پنج نوع است که در میان آنها هَلْهَل سریع‌تر می‌کشد، آن در سنبل یافت می‌شود و به عنبر^{۲۱} می‌ماند؛ یک خردل از آن می‌کشد و بویش نیز گاهی کشنده است، وانگهی تریاق نیز سودی ندارد. بخش اعظم آنچه در سنبل یافت می‌شود پوشیده از مو^{۲۲} و به‌رنگ سیاه و سفید است.^{۲۳}

ابن مندویه می‌گوید که کالکوت^{۲۴} به سعد می‌ماند. برخی از مردمان می‌گویند که آن سریعاً می‌کشد. گاهی آن را در سر نیزه وارد می‌کنند و این زیان‌آور است. این [نوع بیش] ندرتاً در سرزمین‌های اسلام یافت می‌شود. آن نوع که لباس‌ها را با آن زهرآلود می‌کنند، کَلْکَل^{۲۵} نامیده می‌شود. خیاطان آنها را با انگشتان پوشیده می‌دوزند.

برخی از هندی‌ها می‌گویند که هلاهل و کالکوت دو نام است برای یک [ماده] و آن نوعی بیش سیاه متمایل به رنگ زنگار است. اما برهمن سفید بی‌ضررترین نوع است که به وج می‌ماند و برای درمان به‌کار می‌رود. این رنگ سپس [به تدریج] از سفیدی دور می‌شود و زیان آنها چنان افزایش می‌یابد که شودر سیاه‌رنگ در محل شکستگی، مضرترین است. [بیش] هرچه کلفت‌تر و شاخه‌ها و چین‌هایش کم‌تر باشد، تأثیرش شدیدتر است. بدترین زمان برای مصرف [بیش]، [فاصله] بین نزدیک شدن طلوع خورشید تا نیمروز است.

درباره «هلهل» گفته شده است که آن شبیه «قسط» است و از این‌رو از چشیدن قسط نفرت دارند.

نوع دیگر [بیش] - شرنک، سُغْد نامیده می‌شود و این به دلیل شباهت میان آنهاست. آن در کوهی به‌نام کالیدهار^{۲۶} در مرز کشمیر کنار وَیْهَنْد می‌روید. داروگران می‌گویند که مقداری [بیش] در هَلَاؤْش^{۲۷} و در قسط و کِرْزوه یافت می‌شود. آن را از راه خیساندن [آنها] در آب، جدا می‌کنند. در این عمل بیش رسوب می‌کند و گروه به روی آب می‌آید.

۱. واژه بیش که به‌طور یکسان در کتاب‌های پزشکی به زبان‌های عربی و فارسی به‌کار می‌رود، از وَشَه (زهر) سانسکریت می‌آید و عمدتاً به‌معنای سمی‌ترین نوع بیش *Aconitum ferox* Wall. و انواع نزدیک *Ranunculaceae* است، ابو منصور، ۸۵؛ ابن سینا، ۱۱۹؛ غافقی، ۱۸۱؛ Dutt، ۹۸. متن عربی این عنوان با ترجمه انگلیسی را در سال ۱۹۳۷ مه‌یرهوف در شرح بر فصل مربوط غافقی، ۱۸۱، انتشار داده بود. سپس این عنوان از نو به زبان‌های فرانسه و انگلیسی چاپ شد، نک. مه‌یرهوف، Etudes، ۱۵۰-۱۵۱، نیز

- Aconite، ۳۲۴-۳۲۵. سه سطر از این عنوان در Picture، ۱۱۳ درج شده است.
۲. بش، قس. Dutt، ۹۸؛ Platts، ۱۵۷.
 ۳. شنکریستاجن، مهیرهوف شَنگَرِنِسْتَاچِن می خواند و می پندارد که این شاید هَوِرِسَنگَر باشد، مهیرهوف، Aconite، ۳۲۷.
 ۴. گوناوه، نسخه فارسی: گرماوه.
 ۵. ادشتان، نسخه فارسی: آتشدان.
 ۶. نسخه فارسی: و مسافت این دو موضع سی گروه است و مبلغ آن هفت و نیم فرسنگ باشد.
 ۷. می پندارند که این ممکن است نوع بی زهر بیش - Aconitum heterophyllum Wall. باشد؛ مهیرهوف، Aconite، ۳۲۷.
 ۸. طبقات الهند.
 ۹. کالدر. بیرونی در «هند» خود (ص ۲۴۳) کالدرها را بین قوم‌هایی با پوست‌های شدیداً سیاه نام می‌برد.
 ۱۰. منکن، نسخه فارسی: تنکو.
 ۱۱. شرنک، Dutt، ۹۹؛ Sringi.
 ۱۲. هلاهل، Dutt، ۹۹؛ haláhala.
 ۱۳. شودر - پست‌ترین طبقه.
 ۱۴. برهمن - عالی‌ترین طبقه.
 ۱۵. کشتو - دومین طبقه پس از برهمن‌ها.
 ۱۶. کالکوت.
 ۱۷. چندال، چندال‌ها پست‌ترین و حقیرترین طبقات مختلط‌اند، «هند» ۵۷۵، یادداشت ۷.
 ۱۸. نسخه الف: قسط، باید خواند قسطا.
 ۱۹. مجاوره - «همسایگی»، نسخه فارسی: نسبت.
 - * ۲۰. مهیرهوف این جمله را نیز به نقل از قسطا آورده است، اما نسخه فارسی آن را با «ابوریحان می‌گوید» آغاز می‌کند.
 ۲۱. العنبر، ممکن است در این‌جا اشاره به زعفران باشد. قس. Lane، ۲۱۶۸.
 ۲۲. باید خواند الأَزْبُ، مهیرهوف «is sticky» («چسبناک») ترجمه می‌کند.
 - ** ۲۳. این قطعه در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.
 ۲۴. نسخه الف: کلاکوت، بالاتر: کالکوت نک. یادداشت ۱۶.
 ۲۵. یا کِنِکِل.

۲۶. کالیدرها، نسخه فارسی: کالندهار.

۲۷. هلاوش، مه برهوف (غافقی، ۱۸۱، ص ۳۶۷، یادداشت ۳) حدس می زند که این ممکن است آوانویسی تحریف شده *hilamochiká* سانسکریت (Dutt, Enhydra Heloncha D.C., ۱۸۶) باشد.

۱۹۵. بیش موشک^۱

صهاربخت می گوید: این موشی است که غذایش بیش است و گوشتش در برابر بیش مقاوم است و زیانش را برطرف می کند اگر در وقت گردآوری بیش شکار شود. مؤلف دیگر می گوید: پادزهر بیش^۲، موشی است به همین نام. الترنجی می گوید: اگر گاز بگیرد، آب دهن و اشک [انسان] جاری می شود. بشر بن معتمر می گوید:

موش بیش، بیش خود را

دوست می دارد بیش از سوسمار^۳ خرما را
الخوزی می گوید: گیاهی به نام بوحا^۴ همراه با «بیش» می روید، آن را همراه «بیش» از هند می آورند. فایده اش همان فایده بیش موش است و آن حیوانی کوچک است که در ریشه بیش زندگی می کند.

۱. نام فارسی است، آن را به عربی *فارة البیش* می نامند، *تاج العروس*، IV، ۲۸۵؛ Vullers، I، ۳۰۱. ابن سینا، ۱۳۳ و بیطار، ۳۹۵ نیز از آن نام می برند.

۲. باذهرالبیش.

۳. ضب، نک. شماره ۵۲، یادداشت ۳.

۴. نسخه الف: بوحاتی، نسخه فارسی: یوحا باید خواند بوحا قس. ابن سینا، ۱۳۳؛ Vullers، I، ۲۷۴؛ Löw، Pf. ۱۷۵.

۱۹۶. بیقیه^۱

اطیوس می گوید که این دانه ای شبیه عدس است؛ تر و تازه اش را به ویژه در بهار هنگام گرسنگی می خورند.

حنین می گوید که این غذای دام در شام و مصر است.

۱. از *βικιον* یونانی = *Vicia Cracca L.* یا *Vicia sativa L.*؛ ابن سینا، ۱۰۸؛ غافقی، ۱۳۱؛ نیز نک.

Löw، II، ۴۹۰.

۱۹۷. بیلْمون^۱

گفته شده است که این فرسخ البری^۲ است.

۱. از نام دوم این گیاه الفرخ البری آشکار می‌شود که بیلْمون تحریف *πεπλιον* یونانی به معنای *Portulaca silvestris* L. است (میمون، ۵۹، نیز قس. III, Löw, ۷۰). بنابراین قرائت درست این واژه باید بیلْمون باشد. اما شکل بیلْمون، بیلْمون یا بیلْمون ظاهراً مدت‌ها پیش از این در کتاب‌های شرق استوار شده است. نک. ابن سینا (که نامعین مانده) و محیط اعظم، II، ۴۰۳.

۲. الفرخ البری، نک. شماره ۱۵۸، یادداشت ۹. ابن سینا، ۱۱۳ (متن عربی، ص ۲۷۵) اشتباه چاپی:

الفرخ البری.

۱۹۸. بیض - تخم مرغ

[تخم مرغ] را به رومی او^۱ [می نامند]؛ الاهوازی در المعارف می‌گوید ابغا^۲؛ به سریانی بیعا^۳ است. پوست^۴ تخم مرغ به عربی قیض با «ضاد» نامیده می‌شود و پوسته نازک بین سفیده و پوست - غِرْقَی با «همزه».

۱. او - *ovum* یونانی، دیوسکورید، II، ۴۸، *ovum* لاتین.

۲. ابغا (؟).

۳. نسخه الف: بیغا، نسخه پ: بیعا.

۴. در نسخه الف در پی این واژه، واژه نامفهوم «قشره الواق» می‌آید، نسخه پ: قشره الظاهر.

۵. القیض، قس. Lane، ۲۵۷۹.

۶. الغِرْقَی، قس. Lane، ۲۲۵۱.

حرف ت (تاء)

۱۹۹. تالاسفیس^۱

در تریاق حنین [گفته می‌شود] که این «حُرْف بابلی»^۲ است.

۱. تحریف *θλασπι* یونانی = *Lepidium campestre* L. مترادف *Thlaspi campestre* L. است؛

عیسی، ۱۰۷۹. نک. شماره ۴۹، یادداشت ۲.

۲. الحرف البابلی، نک. شماره ۳۳۳.

۲۰۰. تامول^۱

هندی‌ها تَبُول^۲ می‌گویند، این برگ‌هایی شبیه برگ‌های توت است. [هندی‌ها] می‌توانند راهی برای نقل آن به صورت تر و تازه از کرانه‌های جنوبی به نقاط دوردست سرزمین هند بیابند. برگ [تامول] را لوله می‌کنند، در آهک آبدیده^۳ فرو می‌برند و پس از غذا خوردن می‌جویند؛ در پی [تامول] فوفل را در دهان می‌گذارند. [تامول] دهان را خوشبو می‌کند، دارای خواص خشک‌کننده و گس است و لثه را تقویت می‌کند. سرد است در [درجه] اول و خشک است در [درجه] دوم و گوارش را بهتر می‌کند.^۴ اما «فوفل»، و آن میوه درختی شبیه درخت خرماست، به فندق می‌ماند^۵ و شباهتی با فلس ماهی دارد.

ابوحنیفه می‌گوید^۶: تامول خوشبو و خوشمزه و از گیاهان خزننده است.^۷ آن را در ناحیه عمان می‌کارند، آن از درخت بالا می‌رود. [تامول] در سرزمین عرب‌ها یافت می‌شود و اصل آن از عمان است.^۸

۱. Piper betle L.؛ ابومنصور، ۹۴؛ ابن‌سینا، ۷۳۱؛ III, Löw؛ ۶۲. تامول از تامبول سانسکریت می‌آید (Dutt، ۲۴۵؛ Platts، ۳۰۶: تامبول)، نک. ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۴.

۲. تنبول، Platts، ۳۳۸: tambol.

۳. نوره معجونه، ترجمه مستقیم «آهک آمیخته»؛ نسخه فارسی: آهک ترکوده.

۴. نخستین بار در صیدنه به خاصیت درمانی دارو اشاره می‌شود.

۵. سپس واژه نامفهوم المعفده یا المعقرة.

۶. قس. ابوحنیفه، ۱۳۱.

۷. من جملة اليقطين، هر گیاهی را که روی زمین پهن می‌شود و بالا نمی‌رود مانند خربزه و خیار،

یقطين می‌نامند (ابوحنیفه، ۳۸۴) و بدین جهت نوع دراز و کشیده کدو را «یقطين» می‌نامند؛ II, Dozy، ۳۷۸؛ بارانوف، ۸۳۳.

۸. در حاشیه نسخه الف: «ابوقتیبه [ابن قتیبه]: تامول خوشبو و خوشمزه است، همانند لوبیا می‌روید،

مزه‌اش مزه میخک است. آن را می‌جویند و آن دهان را خوشبو می‌کند. در سرزمین‌های عرب آن را از عمان می‌آورند، نامش عربی نیست». ابوحنیفه، ۱۳۱ این نقل را درست‌تر بیان می‌کند؛ در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است.

۲۰۱. تافسیا و تفسیا^۱

[تفسیا واژه] -رومی است، این -صمغ سداب دشتی یا کوهی است.^۲

در متن کتاب پولس و اورباسیوس و در «حواشی» جبریل [گفته شده است که تفسیا] همان یتون^۳ است و به نام جزیره‌ای که نخستین بار در آنجا پیدا شده، نامیده شده است.^۴

دیسقوریدس می‌گوید که برگ‌هایش شبیه رازیانه است، بر سر هر شاخه چتری^۵ همانند شوید وجود دارد، رنگ گل‌هایش همانند رنگ [گل‌های] سیب، تخم‌ها پهن، ریشه‌ها بسیار سفید و پوستشان کلفت و [مزه‌شان] گزنده است. روی ریشه برش می‌دهند و آنچه از آن می‌چکد گرد می‌آورند. از ریشه‌ها و برگ‌های این [گیاه] نیز افشره تهیه کرده در برابر آفتاب خشک می‌کنند. مؤثرترین [تفسیا] آن است که از ریشه به دست آورند و آن بوی شدید دارد.

کسی که شیره [تفسیا] را جمع می‌کند، برش را باید گرداگرد انجام دهد. از آن‌جا که [تفسیا] به علت تندی خود، در صورت برخورد، موجب تورم صورت می‌شود و تاول‌هایی در مفاصل ایجاد می‌کند، اگر انسان [چهره] خود را نبوشاند، باید به تن خود سیر تازه بمالد.^۶

در کتاب قاطاجانس و المیامر [گفته شده است] که نیروی [تفسیا] پس از یک سال ضعیف می‌شود و پس از سه سال هیچ سودی نخواهد داشت.
[تفسیا] به زبان زابلی جیسداب^۷ نامیده می‌شود.

۱. *Thapsia garganica* L. = *θαψια* یونانی؛ سراپیون، ۴۹۲؛ ابن‌سینا، ۷۳۳؛ میمون، ۳۸۰؛ Löw

III، ۴۷۳.

۲. صمغ السذاب البری او الجبلی، Löw، III (۴۷۴) برای سداب کوهی مترادف یونانی *τεφεες* را می‌آورد.

۳. الیتون نک شماره ۱۱۱۶، نسخه فارسی: میون، نسخه پ فسیس می‌خواند.

۴. درست‌تر، شبه‌جزیره تپسا در کرانه خاوری سیسیل به طرف شمال سیراکوز. تئوفراست، ۵۷۹.

۵. ظلّة، نسخه پ: اُکَلّة، نسخه فارسی: غلافی.

۶. نسخه فارسی توصیف روشن‌تری به دست می‌دهد: «در وقت جمع کردن «تافسیا» طریق آن باشد که سر و روی در جامه پیچند زیرا قوت او روی را بیاماساند و آبله‌ها بادید کند بر مفاصل چون به دست برسد، و اگر جامه حاصل نبود طریق آن باشد که سیر را خرد بکوبد و بر اعضا بمالد تا ضرر او را دفع کند».
۷. جیسداب (؟).

۲۰۲. تریاق^۱ - تریاک

این دفع‌کننده زهرهاست. با تفسیر این [واژه] برخوردار نکرده‌ام.^۲ گران‌بهاترین [تریاق] به نام [التریاق] الفارق^۳ شهرت دارد و آن مشرودیطوس^۴ است که از ترکیب قرص‌هایی از افعی و مانند آن به دست می‌آید. فاروق [به معنای] نجات‌دهنده یا جداکننده زهر از تن است.

دربارهٔ آزمون [تریاق] گفته می‌شود: اگر به شخصی سیر و سپس تریاک بخورانیم، [تریاق] بوی سیر را از دهان کاملاً برطرف می‌کند. باز هم: به اندازهٔ یک دانه کشمش تریاک را ذوب می‌کنند و سیر کوفته را در آن می‌گذارند، اگر پس از مدتی بوی سیر از میان رفت، پس [تریاق] نیکو است. آزمون [تریاق] این‌گونه نیز [می‌تواند باشد] که آن باید قی و اسهال ناشی از سقمونیا را قطع کند. می‌گویند که [تریاق] موجب لینت مزاج در کسانی می‌شود که یبوست دارند و در کسانی که اسهال دارند^۵، خشکی مزاج می‌آورد. نیز می‌گویند که اگر [تریاق] خوب را در خون لخته شده خوک بیندازیم، [لخته خون] آب می‌شود. لکن سَجَزَنیاء^۶، شلیثا^۷ و مشرودیطوس نیز خون لخته شده را آب می‌کنند.

چنان جایی وجود ندارد که اهل محل چیزهایی را [تریاق] نمانند. اما فقط پس از آزمایش باید به آن اعتماد کرد زیرا اکثر آنها يتوعات اند.

۱. از *θηριακα* یونانی (S. Kovner؛ ۳۰۴، Lane) بررسی اجمالی تاریخ پزشکی، کیف، ۱۸۸۳، ص ۷۰۷)، به معنای داروی گزش جانوران زهردار، پادزهر. تریاک ترکیبی بسیار پیچیده است، دربارهٔ دستوره‌های تهیه و شیوه‌های استفاده از آن نک. ابن‌سینا، ۷، ص ۱۹ به بعد.

۲. در نوشته‌های شرق تعبیر سه‌گانه وجود دارد: الف) ابو عبدالله خوارزمی مؤلف سده‌های ۹-۱۰ می‌نویسد: «این از تریون (*θηριον*) یونانی می‌آید که نام جانوران گزنده مانند افعی و نظایر آن است» (*مفاتیح العلوم*، ۱۷۵). مؤلفان برخی از فرهنگ‌های عربی نیز پیرو همین عقیده‌اند (قس. *تاج العروس*، VI، ۳۰۲؛ ب) «تریاق» را معرّب «تریاق» فارسی می‌دانند (تریاق، *لسان العرب*، X، ۳۲؛ J. Vullers، ۴۴۲؛ پ) تصور می‌کنند که تریاق اصل و منشأ عربی دارد، زیرا در ترکیبش آب دهن (ریق) مار وارد می‌شود (*لسان العرب*، X، ۱۳۶؛ Lane، ۳۰۴).

۳. الفاروق - «جداکننده». از آن‌جا که بهترین تریاک بیماری و سلامتی یا مرگ و زندگی یا زهر و طبیعت انسان را جدا می‌کند، نام فاروق به آن می‌دهند، نک. ابن‌سینا، ۷، یادداشت ۱، برای ص ۱۹.

۴. مشرودیطوس *Μιθριδατης Επιπατωρ* - مپتریدات VI اپاتور، شاه پونتوس (بنطس) (۱۳۲-۶۳ قبل از میلاد). پادزهر همه‌کاره اختراعی اش به نام او نامیده شده بود و در طول سده‌ها شهرت داشت.

S.Kovner، بررسی اجمالی تاریخ پزشکی، کیف: ۱۸۸۳، ص ۷۰۷؛ سارتون، I، ۲۱۴.

۵. الهیضة، نک. ابن سینا، III، ج ۲، ص ۱۴۹.

۶. نسخه الف: السجریا، نک. شماره ۱۲۱، یادداشت ۱۳.

۷. شلیثا، نک. شماره ۱۲۱، یادداشت ۱۵.

۲۰۳. التریاق الهروی^۱ - «تریاق هراتی»

ترنجی می‌گوید: در هرات علفی است که برگ‌هایش به برگ‌های سوسن می‌ماند و گلش چون گل سوسن سفید است^۲ و بوی خوش دارد؛ ریشه‌هایش را همانند ریشه‌های سوسن صادر می‌کنند و آن تریاق نیش افعی است.

یکی از ساکنان هرات حکایت می‌کند که از گیاه «یتوع» که آن را «تریاق» می‌نامند، ده کرم گرد می‌آورند^۳، آنها را در ظرفی قرار می‌دهند و تا آن زمان که یکدیگر را نخورده‌اند، به حال خود باقی می‌گذارند. آخرین [کرم] به‌جامانده، زهر است و در دم می‌کشد.

[شخصی] دیگر حکایت می‌کند که در کاشغریا بلاسغون گیاهی به نام قراوت^۴ یعنی «علف سیاه» یافت می‌شود. اگر آن را با کارد ببریم و سپس با همین [کارد] شسته‌نشده، بزماورد^۵ را ببریم، چنین [بزماوردی] درجا می‌کشد.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. این عنوان در Picture، ۱۱۳-۱۱۴ درج شده است.

۲. نسخه فارسی: و گل او چون گل سوسن سفید است، نسخه الف: و بزرها کالسوسن الابيض، اما در این جا ظاهراً به جای وزرها اشتباهاً و بزرها نوشته شده است.

۳. نسخه الف: الیتوع التي یسمونها تریاقا یلتقط من شجره عَشْرَةَ من دیدانه. نسخه فارسی: بر نباتی که او را «تریاق» گویند کرمی باشد و از آن کرم زهر قاتل حاصل شود و طریق آن است که از آن کرم ده را در موضعی کنند. ز. و. طوغان می‌پندارد که مترجم فارسی متن بیرونی را به‌درستی نفهمیده است و پیشنهاد می‌کند چنین تصحیحی صورت گیرد: ... یلتقط من شَجَرَةِ عَشْر من دیودارو (Picture، ۱۱۳-۱۱۴، یادداشت ۷)، «یتوع» را از درخت عَشْر یعنی دیودارو گرد می‌آورند. در واقع، دیودار نام فارسی عشر است (نک. شماره ۷۰۶)، اما چنین قرائتی در این جا با معنای متن جور در نمی‌آید.

۴. نسخه الف: قراوت، نسخه فارسی: قراوت. بر طبق م. کاشغری (III، ۱۶۸) - این «بیش» است،

قس. فرهنگ ترکی قدیم، (۴۲۳).

۵. بزماورد، گوشت پخته، سبزی و تخم مرغ را در نان نازک، گرد می‌پیچند و سپس با کارد تکه تکه

کرده می‌خورند (Vullers، I، ۲۳۵؛ Lane، ۱۲۵۰: زماؤرد).

۲۰۴. تریاق لغیری^۱

از داروهای ساده و ریشه‌ای شبیه شلغم^۲ است. مردم زرنج^۳ آن را به صورت تازه می‌خورند و به عنوان ضماد نیز به کار می‌برند که در زخم‌ها و سَعْفَه^۴ سودمند است. در زابلستان نیز یافت می‌شود، مزه تلخ و تنفرآوری دارد و موجب خفگی می‌شود. اگر ریزتر^۵ می‌بود، آن‌گاه از نظر رنگ و شکل خود به زراوندگرد شباهت می‌داشت. هنگامی که خشک شود، به آسانی خرد می‌شود و از این نظر به غاریقون شباهت دارد. بخش درونی‌اش سفیدرنگ است و مزه تلخ آمیخته با شیرینی دارد.

۱. ترجمه مستقیم آن: «تریاق برای دیگری جز من» است، نسخه پ و Picture، ۱۱۴: تریاق لغیرک.

۲. الشلجم، نسخه فارسی: الشلغم، نک. شماره ۵۵۴.

۳. نسخه فارسی: زرنج.

۴. السعفه - مرض جلدی که به کچلی و اگزما تبدیل می‌شود. ابن سینا، IV، ص ۵۵۴.

۵. نسخه الف: اصفر، باید خواند اَصْفَر، نسخه فارسی: و اگر به هیئت خردتر بودی.

۲۰۵. تریاق اهل بلد

این سیر است. ابو معاذ و دیگران آن را تریاق اهل الرُستاق^۱ می‌نامند.

۱. «تریاق روستایان». J, Vullers، ۴۴۲: تریاق روستایی؛ نسخه فارسی می‌افزاید: «زیرا که اهل روستا

را بر تریاقات دیگر اطلاع کم بود». این عنوان در نسخه فارسی با عنوان پیشین یکی شده است.

۲۰۶. تریاق ترکی

در جوانی خود پیر ترکمنی را دیدم که تریاک‌های گوناگون و داروهای مرکب از علف‌ها را به خوارزم می‌آورد. او مدعی بود که همه داروهای ساده و مرکب موجود در کتاب‌ها را از گیاهان به دست می‌آورد و شاهد بودم که مومیایش [اثر] معجزه‌آسا داشت.^۱

۱. بیرونی در الجماهر درباره این پیرمرد مشروح‌تر می‌گوید: او را شبای هرما می‌نامیدند. او از حوالی

پینکند (نزدیک بخارا) می‌آمد و مومیایش پای شکسته سرنگهبان قوش‌های شکاری خوارزمشاه را درمان

کرده بود. درباره «مومیا» نک. شماره ۱۰۲۵. این عنوان در Picture، ۱۱۴ درج شده است.

۲۰۷. تَرِبِد^۱

به رومی آلیتیون^۲، نیز الطَریون^۳ و سَرَدیون^۴، به سریانی طَربِد و طَربید^۵، به فارسی

تُرید^۶، به هندی تَرُیج^۷ [نامیده می شود].

بهترین [ترید] سفید و لوله‌ای^۸ است، زیرا هنگامی که هنوز تازه است، مغزش را درمی آورند و دور می اندازند و فقط پوست به صورت لوله‌های چین خورده^۹ باقی می ماند. همه اینها را هنگامی که [ترید] هنوز تازه و آبدار است انجام می دهند، سپس آن به سبب نیروی خود صمغی می شود. این [نوع ترید] را از نهلواره در سرزمین سند^{۱۰} می آورند.

دیگر نوع هندی از [ترید] سفید نیز وجود دارد، یک تکه است و توخالی و صمغی نیست، به آسانی می شکند و کلفت تر از [نوع] قبلی است.

[ترید] زرد نیز وجود دارد که پهن است و توخالی نیست. این ریشه جَبَلَهَنگ^{۱۱} است که در داروهای قی آور به کار می رود.

ابن ماسرجویه و ابوجریج راهب [می گویند]: بهترین [ترید] از درون سفید و از بیرون صاف است، صمغی، چرب و مانند لوله نی توخالی است، پوستش نباید بر اثر کرم خوردگی جدا شده باشد. یا این که ریشه‌های نازک چوبی شکاف نخورده و بدون کرم خوردگی باشد و به آسانی خرد و شکسته شود. آنها کلفت و متراکم نیستند، به آسانی ساییده شده و [در نتیجه] سفید می شوند.

[ترید] در درازمدت همانند چوب، کرم خورده می شود و سوراخ‌هایی به اندازه سر سوزن بر سطح آن وجود این کرم خوردگی را نشان می دهد. آن‌گاه سبک و شکننده می شود و بهره‌وری اش از میان می رود.

۱. *Ipomoea turpethum* R. Br. مترادف *Convolvulus turpethum* L.؛ سراپیون ۵۰۸؛

ابومنصور، ۹۸؛ ابن سینا، ۷۳۵؛ Dozy, I, ۱۴۳؛ عیسی، ۱۰۰۹.

۲. الیتیون *αληθιον* یونانی؛ برهلول، ۱۷۳_{۲۱}.

۳. الطریون *ελατηριον*، برهلول، ۱۷۳_{۲۱}.

۴. نسخه‌های الف و فارسی: سندریون، نسخه پ: سردیون، *σαρδιον* یونانی؛ برهلول، ۱۳۸۷_{۱۷}.

۵. طرید، طریید.

۶. یا تیزید، قس. Vullers, I, ۴۳۱.

۷. تریج، نسخه فارسی: تریج، Dutt, ۲۰۴: tarbud.

۸. نایزه، احتمالاً نایژه فارسی (Vullers, II, ۱۲۹۳)، اندکی پایین تر، جمع آن نایزات. نسخه پ: نایژه.

۹. نایزات متشنجة، نک. یادداشت ۸.

۱۰. نهلواره من بلاد السند، نسخه فارسی: نهرواله.

۱۱. الجبلهنگ، نک. شماره ۲۴۴؛ نسخه پ: الجبلهنگ.

۲۰۸. ترمس^۱

آن را «باقلی مصری»^۲ می نامند، به سریانی ترمسا^۳، نیز ترمیوس^۴ [نامیده می شود]. دیستوریوس می گوید که نوع وحشی [ترمس نیز] وجود دارد و آن ریزتر^۵ و از نظر نیرو ضعیف تر است.

پولس می گوید که [ترمس] هم خوردنی و هم تلخ یافت می شود؛ [نوع] وحشی از بستانی مؤثرتر است.

رازی می گوید که [ترمس] دانه هایی شبیه باقلی و تلخ مزه است. گرگر باقلی مصری است.

اگر به دقت بنگری، شباهتی میان آنها پیدا نخواهی کرد، اما پذیرفته شده [که آنها را همانند] بدانیم از آن رو که دانه های [ترمس] گرد، پهن و بسیار سفیدند. برگ هایش همانند برگ های پنیرک قرار گرفته اند اما اطرافشان بریدگی دارد.

ابوحنیفه می گوید که دانشمندان بین گیاهان غلاف دار^۶، بسیله^۷ را نام می برند. این ظاهراً «ترمس» است و به دلیل تلخی خود [چنین نامیده شده است]، بسیل نزد عرب ها به معنای «ناپسند»^۸ است.

ابن ماسویه می گوید که جانشین [ترمس] برای دفع کرم، درمنه است و اگر نتوان آن را یافت، جعه را جانشین آن می کنند.

۱. *Lupinus termsi* Forsk. یا *Lupinus angustifolius* L.؛ سراپیون، ۴۹۴؛ ابومنصور، ۹۳؛

ابن سینا، ۷۲۸؛ میمون، ۳۷۹. این نام از «ترمش» آشوری است (LÖW, II, ۴۵۴، ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۴) و از طریق *θερμος* یونانی وارد زبان های عربی، فارسی و جز اینها شده است. میمون، ۳۷۹.

۲. الجرجر المصری، جرجر - شکل عربی گرگر فارسی است، نک. شماره ۱۳۲ یادداشت های ۳ و ۴.

۳. ترمسا، LÖW, Pf. ۳۹۴.

۴. نسخه فارسی: ترمیوس - *θερμος* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۰۹، این واژه در نسخه الف

ناخواناست.

۵. نسخه های الف، ب، پ: اصفر باید خواند اصغر، دیوسکورید، III، ۱۰۹، نسخه فارسی: این نوع

به هیئت خردتر باشد.

۶. القطنی جمع القطنیة - حبوبات یا گیاهان غلاف دار، Lane، ۲۹۹۱.

۷. البسیلة - نوعی نخود - *Pisum arvense* L.؛ بیطار، ۲۸۷؛ Lane، ۲۰۶.

۸. قس. ابوحنیفه، ۱۳۰.

۲۰۹. تَرُنْجَان^۱

دمشقی می‌گوید که این بادرنجبویه است. جالینوس آن را «داروی شادی‌آور»^۲ می‌نامد.

۱. از ترنجان فارسی (Melissa officinalis L. = (۴۳۹ J, Vullers؛ سراپون، ۶۴ و ۵۰۹؛ غانقی،

۱۴۵؛ میمون، ۴۰.

۲. مفرحة القلب.

۲۱۰. تَرُنْجَبین^۱

الفزاری می‌گوید: ترنجبین گویی شبنم فروافتاده [از آسمان] است. به عربی شهد^۲ نامیده می‌شود لکن ما این را نشنیده‌ایم. به هندی^۳ جَواساَسْکَر^۴ یعنی «قند خارشتر» نامیده می‌شود.

حمزه می‌گوید که خارشتر [حاج] را در خراسان تر، در فارس اَزُود^۵، و در اصفهان اشتر می‌نامند و [ترنجبین] را اشترنگبین^۶ می‌گویند.

به نظر، «اشتر» که به جای «حاج» [آورده شده]، به معنای «شتر» است، زیرا [حاج] «اشترخار»^۷ نامیده می‌شود. او هم چنین از آن حاج که کشوٹ^۸ روی آن پیدا می‌شود، سخن می‌گوید. کشوٹ با وجود این که ریشه ندارد، پایین نمی‌افتد، رشد می‌کند، سپس دور [گیاهی] که در کنارش قرار دارد، می‌پیچد و از زمین جدا می‌شود. لکن ما به ندرت دیده‌ایم که به خارشتر بچسبند.

ابوطالب المأمونی [ترنجبین را] این‌گونه توصیف می‌کند:...

«شکر است و از شکر درنیاید،

حاصل نشود بر آتش از قند»^۹.

سپید چون کافور یا چون مروارید گرد،

مسخره باشد قیاس با فانید»^{۱۰}.

سوگند خورم گر این تبرزد^{۱۱}، چنین نیست.

گاه با هلیله در شمار داروها.

غذاست که خورند، درمان اندوه‌هاست،

زَالَةُ بَارِيْدَةٍ بر گیاه عوسج است،

گویی مروارید ناب است پاشیده بر فیروزه»^{۱۲}

ابوحنیفه می‌گوید که ترنجبین از جنس مغافیر^{۱۳} است. روی خار [گیاه] قرار می‌گیرد و به همین جهت در آن بسی خار است که حتی از آن پرهیز می‌کنند.

محمد سوقابادی می‌گوید: «من»^{۱۴} همانند برف، و می‌گویند همانند نان ریزه، بر اسرائیلیان بارید. ادعا می‌کنند که این ترنجبین است، نیز می‌گویند که این زنجبیل^{۱۵} است. اما این گفته نادرست است.

۱. شکل عربی تَرَنجَبین فارسی (J, Vullers, ۴۴۰)؛ این، ماده قندی شیرین است که در فصل گرما از خارشتر *Alhagi camelorum Fisch.* یا *Alhagi maurorum Tourn.* می‌تراود؛ سراپون، ۳۶۰ و ۴۹۷؛ ابومنصور، ۹۱؛ ابن‌سینا، ۷۲۴؛ میمون، ۳۸۶.

۲. الشهد، به عربی به معنای عسل‌شان است؛ نک. شماره ۶۲۴.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: بالرومیه (به رومی) و سپس نام هندی این ماده می‌آید. ظاهراً در این‌جا تصحیف آشکار صورت گرفته یا افتادگی وجود دارد.

۴. جواساسکر، از جواسا - خارشتر (Platts, ۳۹۴) و سَکَر - قند (Platts, ۶۶۴). این ماده به سانسکریت یَسَسْرَکَرَه نامیده می‌شود؛ Dutt, ۱۴۶.

۵. ارود، Vullers, II, ۱۵۳۶: اُرُور - به‌طور کلی گیاه، اما خارشتر - راوید یا راویز؛ قس. Vullers,

II, ۱۳.

۶. اشترانگیین در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.

۷. اشترخار یا خارشتر فارسی.

۸. الکشوٹ، نک. شماره، ۹۰۵.

۹. القند - شکل عربی «کَند» فارسی که ممکن است به معنای آب‌نبات و شکر باشد؛ نک. شماره ۴۱۱

یادداشت ۴.

۱۰. الفانید، نک. شماره ۷۶۳.

۱۱. طبرزد - شکل عربی تبرزد فارسی - «ریزریز شده با تبر»؛ این، آب‌نبات (Lane, ۱۸۲۲) یا قند

سفت سفید (میمون، ۲۸۹) است.

۱۲. الفیروزج - فیروزه - کانی آبی یا سبز متمایل به آبی. نک. الجماهر، ۱۵۸.

۱۳. المغافیر جمع المغفور یا المغفر، «من» قندی را که روی برخی از گیاهان می‌نشیند، چنین

نامیده‌اند، نک. شماره ۱۰۰۵.

۱۴. المن، اشاره است به قرآن کریم: وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى - «... و برایتان منّ و بلدرچین فرو

فرستادیم». قرآن کریم، سوره دوم، آیه ۵۴. نیز نک. شماره ۱۰۱۹.

۱۵. الزنجبیل، شاید از تحریف واژه «الترنجبین» به «الزنجبیل» پیدا شده باشد.

۲۱۱. تریامان^۱

این بی شک آغافیت است. رازی آن را همچون گیاهی باگلی بر سر شبیه بنفشه از نظر رنگ و شکل اما درشت تر از آن با مزه تلخ، توصیف می کند.

۱. چنین است نشانه گذاری در Vullers, I, ۴۴۳؛ محیط اعظم، II، ۲۴: تریامان. این ظاهراً تحریف

εὐπατοριον یونانی است که با تعریف به عنوان اغافت یعنی Eupatorium یا Agrimonia eupatoria L.

cannabinum L. تأیید می شود؛ نک. شماره ۷۳. قس. Löw, Pf. ۳۳.

۲۱۲. تراب الذهب والفضة^۱ - براده های طلا و نقره

به رومی کِرُسُقُلا^۲، به سریانی دقیقاً دذها و دسیما^۳ نامیده می شود.

۱. این عنوان در نسخه فارسی حذف شده است. درباره نقره نک. شماره ۷۷۷، در الجماهر (۲۱۸)

درباره طلا به تفصیل گفته شده است.

۲. کرسقلا (?) از χρυσος یونانی - طلا.

۳. دقیقاً دذها و دسیما.

۲۱۳. ترم^۱

این جَنبیل است، یکی از سبزی های مورد استفاده [در غذا]، تندتر از سیسنبیر.

۱. این واژه به معنای یک سبزی در فرهنگ های دسترس ما وجود ندارد. اما از آن جا که بیرونی آن را

همچون جنبیل (نک. یادداشت ۲) معرفی می کند، شاید توم - از θυμον یا θυμος یونانی (thymus،

میمون، ۱۵۷) - باید خوانده شود. بر بهلول، ۲۰۴۵۰: توما = θυμος = حاشا (آویشن)، Löw, Pf. ۱۸۱:

تومع.

۲. الجنبیل، نک. شماره ۲۶۷.

۳. السیسنبیر، نک. شماره ۱۲۴، یادداشت ۷.

۲۱۴. ترمشیر^۱

حمزه می گوید: این گیاهی است که از شیرابه اش شربت معطری به نام مُشکِ ترمشیر

[تهیه می کنند].

۱. چنین است نشانه گذاری در فرهنگ های فارسی اما شرح و تفسیرشان مبهم است: «این نام دارویی

است که در ترکیب شربت وارد می‌شود» (Vullers, I, ۴۳۹). بیرونی با استناد به گفته حمزه، به روشنی می‌گوید که این گیاهی است که از آن شربتی معطر به نام مشک ترامشیر به دست می‌آید. در آثار داروشناسی عربی و فارسی مُشْكَطَرْمَشِير یا مُشْكَطَرَامَشِيح، گیاه *Origanum dictamnus L.* (نک. شماره ۹۹۷) را نشان می‌دهد. از این جا می‌توان حدس زد که این گیاه به فارسی ترمشیر و شربت معطر حاصل از آن «مشکی ترمشیر» نامیده شده است. اما این نام [مشک ترمشیر]، به صورت‌های نام‌برده وارد زبان‌های عربی و سریانی شده و نام خود گیاه گشته است.

۲۱۵. تَفَاح^۱ - سیب

[سیب] بستانی مشهور است و [سیبی] که از شام می‌آورند - مشهورتر. می‌گویند که [سیب‌های] کوه لبنان بو و مزه سیب‌های عراق را ندارند. در هر جا انواع محلی فراوان یافت می‌شود. می‌گویند که در شیراز یا در ناحیه استخر سیب‌هایی وجود دارد که نیمی از آن شیرین و نیمی دیگر ترش است، وانگهی هر دو [مزه] خیلی شدید [بروز می‌کند]. شیرۀ غلیظ^۲ [سیب] به رومی اُذرومیْلُن^۳، به سریانی حَمْرَادِ حَزْوَرِی^۴ نامیده می‌شود. حمزه می‌گوید که این به فارسی «می سیب^۵» نامیده می‌شود. ابوالخیر در حواشی پولس می‌گوید که قَبِیورا^۶ نام شهری است که سیب را به آن نسبت می‌دهند. جالینوس سیب‌های وحشی را هَبِیمیلون^۷ می‌نامد. در کوه‌های کشمیر سیب‌هایی دیدم که با بستانی تفاوتی نداشت جز این که خار فراوان داشت که مانع برداشت میوه می‌شد. خوز درباره [سیب‌های] وحشی می‌گوید که این زعرور است. اطیوس می‌گوید که این نوعی پودنه است که بین سنگ‌ها می‌روید و آن را می‌سایند و با نمک می‌خورند. در موصل [زعرور] را «سیب وحشی» می‌نامند. لکن در این جا دلیلی برای قیاس وجود ندارد، زیرا یک چیز را با چیزی دیگر یا از روی ظاهر خارجی یا از روی شکل یا از روی نشانه‌ای آشکار قیاس می‌کنند.

۱. *Pirus malus L.*؛ سراپون، ۵۰۷؛ ابومنصور، ۸۶؛ ابن‌سینا، ۷۳۴؛ Löw, III, ۲۱۲.

۲. یا «شربت سیب» - رُئُهُ.

۳. نسخه الف: اذرومیلی، نسخه فارسی: ادرمیْلُن از واژه *vδωρ* - «آب، نوشابه» و *μηλον* - «سیب»؛

نام یونانی نوشابه‌ای دیگر *vδρo-μελι* - «شراب عسل» به شکلی مشابه آوانویسی می‌شود. نک. شماره ۷۰۵، یادداشت ۱۰.

۴. نسخه الف: حمزاد حزوزی، باید خواند *حَمَزَادِ حَزُوزَى* (LÖw, III, ۲۳۵ بین نام‌های سریانی سیب، به *hazzūra* اشاره می‌کند).

۵. من سیب.

۶. قیورا، شاید قبشور، یاقوت، VII، ۲۴. Löw, III, ۲۱۵) از نوعی سیب به نام *kaftor* نام می‌برد.

۷. نسخه الف: هیملیون، باید خواند هیملیون - *επιμηλις* یونانی، Löw, Pf., ۲۸۸. نسخه فارسی:

بهلیمون.

۲۱۶. تَفَاح مائی^۱ - اترج

ابن ماسه می‌گوید که این اترج^۲ است. به عقیده من این نام ارتباطی با «اترج» ندارد.^۳ دیسکوریدس درباره اصل آن می‌گوید^۴ که این «اترج» است، سرتاسر سال بار می‌دهد، میوه‌اش دراز با ظاهر ناهموار، طلایی‌رنگ و خوشبو است؛ تخم‌هایش در درون قرار دارد و شبیه تخم‌های گلابی است.

۱. تفاح مائی، درست‌تر تفاح ماهی - ترجمه مستقیم *Μηδικον μηλον* یونانی («سیب مدیا») به معنای

اترج = *Citrus medica* L.، نک. شماره ۱۳، یادداشت ۸؛ نیز نک. Dozy, I, ۱۴۸؛ عیسی، ۵۱۱.

۲. الاترج نک. شماره ۱۳.

۳. معلوم نیست چه چیزی سبب این تردید بیرونی شده است؛ این جمله در نسخه فارسی حذف شده

است.

۴. دیوسکورید، II, ۱۲۷.

۲۱۷. تَفَاح الجِنِّ^۱

برای این [درخت] تعریف روشنی داده نشده و از آن [فقط] در *الادویة المفردة* جالینوس نام برده شده است.

ابن بطریق می‌گوید: سردی بالقوه همان است که چنین [موادی] مانند بنگ و «تفاح الجن» دارند.^۲ سپس می‌گوید که یونانیان برص^۳ را «شجرة الجن»^۴ می‌نامند زیرا [پوست آسیب‌دیده] به وسیله آن، به ظاهر شبیه رنگ پشت برگ‌های این [درخت] است و نام‌های فارسی دیودار^۵ و اسپیدار^۶ نیز به آن اشاره دارد.

قسطا می‌گوید: [تفاح الجن] همان ساییزج^۷ و این لَفَاح^۸ است. تخم‌هایش کشنده

است.

کلثویاترا «تفاح الجن» را از زهرها می‌دانند.

۱. یعنی «سیب‌دیو» = *Mandragora officinarum* L.؛ میمون، ۱۷۹؛ Löw, III, ۳۶۷؛ Dozy, I, ۱۴۸.
۲. «تفاح‌الجن» و بنگ از لحاظ طبیعت خود سرد به حساب می‌آیند در درجه سوم؛ نک. ابن‌سینا، ۱۰۷ و ۳۳۳.
۳. البرص، برخی‌ها می‌پندارند که این سپوسک است (*Psoriasis vulgaris*)، ابن‌سینا، ص ۵۲، یادداشت (۶۵)، و دیگران - Vitiligo (ثابت بن قره، فرهنگ، ص ۶). شرح مبسوط این بیماری و روش‌های درمانش را نک. ابن‌سینا، IV, ۵۴۳.
۴. «درخت دیو»، دیودار.
۵. دیودار معمولاً هم‌چون سدر هندی تعریف می‌شود، نک. شماره ۴۵۰.
۶. اسپیددار، طبق Vullers, I, ۹۲ - نوعی بید.
۷. السابیزج - شکل عربی «سابیزک» فارسی، نک. شماره ۵۲۱.
۸. اللفاح، نک. شماره ۹۵۰.

۲۱۸. تفاح‌الدب^۱

این نیز از نام‌علوم‌هاست. به رومی هفومیلاس^۲ نامیده می‌شود.

۱. «سیب خرس». در دیگر منابع به این شکل نوشته نشده است؛ نسخه فارسی: تفاح‌الدرب («سیب اسهال»). در برخی از منابع و فرهنگ‌ها «شجر‌الدب» هم‌چون کپالک = *Crataegus Azarolus* L. تعریف می‌شود؛ میمون، ۱۳۲؛ Löw, Pf., ۲۸۸؛ بارانف، ۳۰۹؛ محیط اعظم، II, ۱۱۲. هفومیلاس (نسخه فارسی: قفومیلاس) نام رومی این گیاه که در این جا آورده شده، به احتمال زیاد تحریف *επιμηλις* یونانی است، یعنی آن را باید هفومیلاس خواند (در شماره ۲۱۵ اشاره شده است که سیب وحشی هپیمیلون نامیده می‌شود، نک. همان‌جا، یادداشت ۷). ابن‌سینا (۲۳۴)، متن عربی، صفحه ۳۰۸ اشاره می‌کند که یونانیان یکی از انواع زالزالک را هیفلمون می‌نامند و این نیز باید تحریف هفیمیلون (*επιμηλις*) باشد. نزد کازرونی (ص ۹۳، شماره ۱۳۲)، این واژه به صورت افیمیلیس نوشته شده و همچون «درختی شبیه درخت سیب» تفسیر می‌شود. در این باره که *επιμηλις* به معنای «کیالک» است، نک. Löw, III, ۲۴۵؛ Löw, Pf., ۲۸۸.
۲. قفومیلاس، باید خواند هفومیلاس، نک. یادداشت ۱.

۲۱۹. تمر^۱ - خرما

به سریانی تمر^۲، نیز بلوطی صقل^۳ [نامیده می‌شود].

ابوالخیر می‌گوید: جالینوس خرما را تمر^۴، خرما نخلی، میوه نخل و «بلوط نخل»

می نامد.

می‌گویند که خرمای مصری خشک است و آن که در ناحیه روستای «اریحا» در فلسطین است - نرم، آبدار و شیرین. آن را «خوزستانی» می‌نامند. دیگر گونه‌ها میان این دو قرار دارند.

خرمای خشک را در سجستان قُصْب^۵، نرم را دَقْل^۶ و آنچه میان این دو است، نرم خشگیر^۷ می‌نامند.

جایی که نخل زیاد است و به فراوانی مثلاً در عراق^۸ و ناحیه بصره کاشته شده است^۹، انواع گوناگون یا از روی قصد یا از روی اتفاق آمیخته می‌شوند، و آمیختگی پیوسته و هر روز افزایش می‌یابد. به همین جهت یک بار گونه‌های خرما را در بصره شمردم، بیش از سی بود. وضع در مورد دیگر میوه‌ها مانند انگور^{۱۰} و جز آن نیز همین‌گونه است. در کتاب‌های پزشکی غالباً از خرمای هیژون نام می‌برند اما از بررسی‌ها نتیجه‌ای مشخص به دست نیامده است.^{۱۱}

ابوحنیفه می‌گوید که دَقْل هر درخت خرما [از نوع] نامشهور است.^{۱۲} عَجْوَه^{۱۳} و یَزْنی^{۱۴} بهترین خرمای حجاز است، دیگر [انواع] لینه^{۱۵} [نامیده می‌شود]. «عجوه» شبیه سِهْرِیز^{۱۶} در عراق و اصل این نام فارسی است. جِلْف^{۱۷} و قُحَال^{۱۸} [گونه‌های] نر درخت خرما، جُمَار^{۱۹} مغز سفید درخت خرما در قله‌اش و این قَلْب و قُلْب^{۲۰} آن است.

۱. میوه درخت خرما *Phoenix dactylifera* L.؛ سراپون، ۴۲؛ ابومنصور، ۸۹؛ ابن‌سینا، ۷۳۲.

۲. تَمْرًا.

۳. نسخه الف: بلوطی صقلا، نسخه فارسی: بلوطمیقل، برهلول، ۳۹۵، ۲: بلوطی دقلا.

۴. ظاهراً ترجمه عربی جالینوس را در نظر دارد.

۵. القصب، Lane، ۲۵۲۱: القسب.

۶. الدقل، فس. Lane، ۸۹۸.

۷. نرم خوشگیر، نسخه فارسی: نرم‌خشکه.

۸. سواد العراق، ممکن است به معنای «ناحیه‌ای میان بصره و کوفه» نیز باشد؛ Lane، ۱۴۶۲؛ فس.

منابع عربی، I، ۳۷۷.

۹. در پی آن واژه نامفهوم خدم.

۱۰. الاعناب، نک. شماره ۷۳۲، نسخه فارسی: چون انگور و خربزه و غیر آن.

۱۱. در فرهنگ‌ها فقط اشاره می‌شود که «هیرون» نوعی خرماست؛ لسان‌العرب، XIII، ۴۳۶؛ Dozy، II.

۷۷۴. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «می‌گویند که خرمای هیرون سرخ و ریز است، هسته‌اش

نرم، نازک و کوچک است».

۱۲. المجهول من النخل كله، در پی آن ابوحنیفه، ۳۸۵ می‌افزاید: «دقل‌ها درختان خرما می‌بد و میوه‌های آنها نیز خرماهای بدند».

۱۳. العجوة، قس. Lane، ۱۹۶۸.

۱۴. البرنی، قس. ابوحنیفه، ۱۰۰؛ Lane، ۱۹۶. این واژه در کتاب البخلاء جاحظ ذکر شده است (ترجمه ح. ک. بارانف، مسکو ۱۹۶۵، ص ۲۴۲؛ در آن‌جا در یادداشت ۱ گفته می‌شود که سهریز و برنی گونه‌های ارزان خرماست).

۱۵. اللینة، قس. Lane، ۱۹۶۹، ۳۰۱۵.

۱۶. السهریز، قس. ابوحنیفه، ۴۸ و ۱۲۱ (با نشانه‌گذاری شهریز)؛ Lane، ۱۹۶۹ و نسخه پ: الشهریز.

۱۷. الجلف، قس. ابوحنیفه، ۱۹۲؛ Lane، ۴۴۴.

۱۸. الفخال، قس. ابوحنیفه، ۱۹۲؛ Lane، ۲۳۴۶.

۱۹. الجمار، قس. ابوحنیفه، ۱۹۵؛ Lane، ۴۵۴.

۲۰. چنین است ابوحنیفه، ۱۹۵ و Lane، ۲۵۵۴، و به معنای «مغز» [دل درخت خرما]؛ نسخه الف:

قالها و قلبها.

۲۲۰. تمساح^۱

ابن زکریا^۲ می‌گوید که این وَرَل [وَرَن] است اما در آب خیلی بزرگ می‌شود و تا شصت ارش می‌رسد. در مصر به آن لقب ابوقشره^۳ می‌دهند، [مردم] را می‌رباید و می‌درد، به همین جهت نزدیک شدن به کناره نیل در اشمونی^۴ مصر، برای انسان و حیوان ممکن نیست. لکن در طرف مقابل این [شهر] روستای صبا قرار دارد که تمساح به آن‌جا نزدیک نمی‌شود. [سپس] می‌گوید: اگر [تمساح] در روزهای مد در آن‌جا^۵ پیدا شود و به پشت برگردد، تسلط بر خویشان را از دست می‌دهد، کودکان با او بازی می‌کنند و [این کار] تا آن زمان که از این روستا بگذرد، [ادامه می‌یابد].

می‌گویند که در مورد [تمساح] نزدیک فسطاط در مصر نیز همین‌گونه روی می‌دهد. بین مردم شهرت دارد که [تمساح] تخم‌های خود را در ساحل زیر خاک می‌کند و روی آنها می‌نشیند. [بچه‌هایی] که به دنبالش [به رودخانه] می‌روند تمساح می‌شوند و آنها که به خشکی می‌روند - اسقنقور.

پولس می‌گوید که جانشین پیه [تمساح]، پیه «سگ دریایی»^۶ است.

۱. Crocodylia، قس. ابن‌سینا، ۷۳؛ بیطار، ۴۲۷.

۲. ظاهرأ، محمد بن زکریا رازی؛ نسخه فارسی: محمد زکریا.
۳. ابوقشوره. ترجمه مستقیم «پدر پوست [یا فلس]».
۴. نسخه الف: اسمونی، نسخه پ: اشمونی. ابن، گویا آشموئین است؛ قس. منابع عربی، II، ۳۸۱.
۵. ظاهرأ در کنار روستای صبا.
۶. شحم الكلب البحری. در فرهنگ‌ها «سگ دریایی» همچون کوسه‌ماهی تعریف می‌شود (Lane Dozy؛ ۲۶۲۶؛ II، ۴۸۱؛ بارانف، ۸۹۰). لکن اگر در نظر بگیریم که طبیعت تمساح گرم به‌شمار می‌آید در درجه دوم و خشک در درجه سوم (محیط اعظم، IV، ۱۷۴)، اما ماهی‌ها سرد و مرطوب‌اند (ابن‌سینا، ۵۲۰)، آن‌گاه جانشین شدن متقابل پیه این جانوران، عجیب به‌نظر می‌رسد. به‌نظر ما نام «سگ دریایی» در این‌جا به‌معنای «سگ آبی» (کلب الماء) یعنی بیدستر (میمون، ۷۹؛ Dozy، II، ۴۸۱) که از آن به اصطلاح «خایه بیدستر» (نک. شماره ۲۷۰) دارای طبیعت بی‌اندازه گرم و خشک به‌دست می‌آید، به‌کار رفته است.

۲۲۱. تَنكَار^۱ - بوره

رازی می‌گوید^۲: [تنکار ماده‌ای] است که مصنوعاً به‌دست می‌آید. آن را به این طریق تهیه می‌کنند: از نمک قلی [پتاش، کربنات پتاسیم] و سه برابرش بورق خالص برمی‌دارند و در شیر گاومیش [به‌اندازه‌ای] که آنها را بپوشاند، می‌جوشانند تا غلیظ شود. نیز می‌گویند: نمک پتاش با سه برابر [مقدار] نظرون [کربنات سدیم] را - و آن سرخ‌تر از بورق نان است - در شیر گاو یا گاومیش می‌جوشانند تا غلیظ شود. [همه این را] سه بار [تکرار می‌کنند] و سپس [محصول] را خشک می‌کنند. نیز می‌گویند: نمک‌های قلی، نظرون، بورق خالص، نمک دَزْآنی^۳، نمک بول^۴ و نوشادر را به‌طور مساوی [برمی‌دارند]، همه را به‌صورت ساییده در شیر گاو یا گاومیش می‌جوشانند و خشک می‌کنند. این عمل را سه بار تکرار می‌کنند و سپس [محصول] را در آفتاب می‌آویزند تا روغن از آن بچکد.^۵

ارجانی می‌گوید که [تنکار] معدنی^۶ است و مصنوعی.

مؤلف النخب می‌گوید: [تنکار] معدنی است، آن را از نمک قلی و بورق نیز به‌دست می‌آورند به این طریق که آنها را در شیر الاغ می‌جوشانند تا غلیظ شود؛ [تنکار] به‌دست آمده با معدنی تفاوت ندارد.

در کتاب الاحجار [گفته شده است]: [تنکار] نمکی است که در آن خاصیت بورق وجود دارد، اندکی تلخ است، معدن آن در کناره دریا قرار دارد.

اطیوس می‌گوید: [تنکار] ماده جوشکاری طلاست، هم معدنی و هم مصنوعی آن

وجود دارد.

شخصی که به خبرش^۷ درباره این چیزها اعتماد دارم، به نقل از هندی‌ها می‌نویسد که خیزران^۸ که از آن طباشیر می‌سازند، به‌رنگ سرخ روشن است و هنگامی که آن را بسوزانند، تنکار از آن جاری می‌شود.

* یکی از [مؤلفان] می‌گوید که [تنکار] کف آب [دریا] است که به دره‌های ناحیه مالوا رسیده است. نیز می‌گویند که گل آن محل به تنکار تبدیل می‌شود.^۹

هندی‌ها [تنکار] را به فال بد می‌گیرند و به کسی [که با تنکار] وارد شود، اجازه آمیزش با جمع نمی‌دهند، اما علت این کار را نمی‌گویند.^{۱۰}

در مسائل تئوفاست^{۱۱} [گفته می‌شود]: تنکاری که با آن طلا را می‌چسبانند، بین مواد مرطوب به دشواری می‌سوزد، زیرا چسبناک است و اجزای خاک در آن بسیار است. در جای [دیگر]، پس از شرح تهیه [تنکار]، می‌گوید که آن بیشتر بر درخت بلوط یافت می‌شود.

۱. تنکار طبیعی (یا معدنی) بوره (براکس) است، یعنی کانی با ترکیب شیمیایی $\text{Na}_2\text{B}_4\text{O}_7 \cdot 10\text{H}_2\text{O}$ ؛ کریموف، سر الاسرار، ۱۳۳، یادداشت ۸۵؛ سراپیون، ۵۰۵؛ ابن‌سینا، ۷۲۶؛ میمون، ۳۸۳؛ الجماهر، ۴۴۸، یادداشت ۸۰. نام تنکار یا تنکار (در زبان امروزی ازبک و تاجیک تنکار) از طریق تنکار فارسی (J, Vullers, ۴۶۹) آمده و احتمالاً از تنکنه سانسکریت نشئت می‌گیرد (Dutt, ۸۱).

۲. بیرونی در این‌جا از کتاب الاسرار رازی با اندک اختصار نقل می‌کند؛ نک. دست‌نویس کتاب‌های تاریخی جمهوری ازبکستان شماره ۳۷۵۸، ورق ۶ ب؛ Ruska, Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimmisse, 89.

۳. ملخ اندرانی، باید خواند ملح ذرّانی، نک. شماره ۱۰۱۵؛ Lane, ۹۵۸.

۴. ملح البول - نمکی که از راه تبخیر بول انسان به دست می‌آید و ترکیب شیمیایی آن $\text{NaH}_2\text{NH}_4\text{PO}_4 \cdot 4\text{H}_2\text{O}$ است، کریموف، سر الاسرار، ۱۳۰، یادداشت ۶۳.

۵. در نتیجه عملیات شرح داده شده در بالا، به‌طور عمده مخلوطی از نمک‌های سدیم زودگذاز اسید بوتیریک یا دیگر اسیدهای چرب با کازئین شیر به دست می‌آید. کریموف، سر الاسرار، ۱۳۳، یادداشت ۸۵.

۶. نک. یادداشت ۱.

۷. نسخه الف: فی البحر، باید خواند فی الخبر.

۸. الرماح جمع الرمح «نیزه»، در این‌جا خیزرانی را در نظر دارد که از آن نیزه تهیه می‌کنند.

۹. نسخه فارسی: «در ناحیه مالاره وادی‌های بزرگ باشد و چون آب دریا به آن موضع برسد بر سر او چون کفک چیزی باشد، این نیز تنکار است که به اطراف برند. بعضی گفته‌اند که تنکار گل آن وادی‌هاست

که در زمین مالوده است. چون آب بنشینند، گل آن موضع را بگیرند و خشک کنند.

۱۰. نسخه الف: و لا یذکرون له علیه باید خواند و لا یذکرون له علة. نسخه فارسی: «اهل هند آن را مبارک ندارند و چون معلوم شد که در جمع با کسی تنکار است او را از جمع خود بیرون کنند و نگذارند که با ایشان مراققت کند و سببی بیان نکرده اند در شئوم او». قطعه * ۱۰ در Picture، ۱۱۴ درج شده است.
۱۱. فی مسائل ثاوفرستس.

۲۲۲. تنوم^۱

این درختی است که در خاک نرم می‌روید، طولش یک ارش، برگ‌هایش به‌رنگ غبار و میوه‌هایش شبیه تخم‌های شاهدانه است.

الخلیل می‌گوید: [تنوم] گیاهی است با میوه‌های ریز شبیه میوه کرچک و هنگامی که شکافته می‌شود، تخم‌هایی [پدیدار می‌شود] که مردم صحرا از آن می‌خورند. خورشید به هر جا متمایل شود، برگ‌هایش نیز روی خود را به سویش برمی‌گردانند.^۲

می‌گویند که «تنوم» گیاهی است که به‌طور انبوه در دره‌ها می‌روید؛ برگ‌ها همانند «دینار»ند، پس از خشک شدن سیاه می‌شوند و اگر آنها را که هنوز سبزند با دست بمالیم، دست را سیاه می‌کنند. شیرهاش چسب است و با آن تیرها را می‌چسبانند.^۳

نیز گفته شده است که [تنوم] گیاهی است به‌رنگ غبار، شتر مرغ و آهو از آن می‌خورند. برگش از نظر پهنا به برگ انگور می‌ماند و میوه‌هایش دست‌ها را سیاه می‌کند. می‌گویند که این شاهدانه وحشی است و افشیره‌اش پوست را رنگی می‌کند.

۱. این گیاه دقیقاً مشخص نشده است. برخی‌ها (I, Löw, ۲۶۱، ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۵) می‌گویند که این همان حب السُّمنة یعنی شاهدانه *Connabis sativa L.* است (نک. شماره ۲۹۲)؛ برخی دیگر آن را به‌عنوان آفتاب‌پرست (*Heliotrope*، بیطار، ۴۳۲) تعریف می‌کنند، و برخی نیز شاهدانه وحشی (شهدانج‌البر) می‌دانند. توصیف مشروح‌تر تنوم را نک. ابوحنیفه، ۱۳۲، نیز فس. Löw, Pf. ۳۲۳-۳۲۴؛ Lane ۳۱۹.

۲. نسخه الف: تبقتها باید خواند تبعتها (نسخه پ)؛ نسخه فارسی: «هرگاه که آفتاب خواهد که میوه او را دریابد، برگ او میان آفتاب و میوه خود حایل شود تا ضرر آفتاب بدو لاحق نشود».

۳. یغری بها التُّبَل، نسخه فارسی: «شیره‌ای (در متن: این، باید خواند آبی) که از او حاصل شود، سریشم است که به او چیزها برهم گیرانند چون کاغذ و امثال آن».

۲۲۳. تنعیمة^۱ - ۲

این درختی بزرگ شبیه ضَبْرَة است، میوه ندارد، تنه‌اش کلفت و سبز است و فقط در آب می‌روید. می‌گویند: «چنین سایه‌ای [انبوه] هم‌چون سایه تنعیمة، ضبر و سنگ^۲ وجود ندارد».

ابوحنیفه می‌گوید که برگ‌های [تنعیمة] همانند برگ‌های چغندر است.

۱. نسخه فارسی حذف کرده است. این گیاه فقط در ابوحنیفه (۱۲۹) نوشته شده و شرح آن تقریباً به‌طور کامل در این‌جا تکرار شده است.

۲. نسخه الف: الحجر، نسخه پ: العَجْرُم، برای این تصحیح دلیلی وجود ندارد، زیرا در ابوحنیفه

(۱۲۹) نیز الحجر نوشته شده است. درباره ظِلِّ من حجر نیز نک. Lane, ۱۹۱۵.

۲۲۴. تَلْبِیْنَة و تَلْبِیْن^۱

این اَزْدَه‌الْج^۲ است.

۱. چنین است نسخه فارسی و فرهنگ‌ها، نسخه الف: التلبینة و التلبین، - خوراک آبکی که از سپوس

(یا آرد) و شیر، گاهی نیز با افزودن عسل، تهیه می‌شود و به‌سبب شباهت با شیر از نظر رنگ و مایع بودن، تلبین نامیده شده است؛ لسان العرب، XIII، ۳۷۶.

۲. الاردهالج، Dozy، I، ۱۸: اَزْدَه‌الْج؛ این معرب اَزْدَه‌اله یا اَرْدَتوله فارسی است (Vullers، I،

۲۷). به‌احتمال زیاد، اَتَلَه تاجیک و اَتَلَه ازبک از این واژه نشئت می‌گیرد.

۲۲۵. توتیا^۱

الفزاری می‌گوید که [توتیا] به سندی و هندی طُتُوَه^۲ [نامیده می‌شود]. یکی از

[انواع] آن به‌رنگ سبز است شبیه رنگ گردن طاووس^۳. به فارسی سنگ‌مس^۴، به رومی^۵ دهنج^۶، به سندی و هندی مورکریتون^۷ نامیده می‌شود. نوع دیگر [توتیا] سفید است، آن

را به کرمان نسبت می‌دهند، به سندی و هندی سنگ‌طتوه^۸ نامیده می‌شود، نوعی دیگر نیز وجود دارد که از آن چیزهایی مانند دست‌بند زنانه و مهره برای آرایش کردن حیوانات تهیه می‌کنند و آن یکی از انواع سنگ‌طتوه است. رنگ [توتیا] کرمانی به‌رنگ پوست گردو است و در سطح آن خارهایی شبیه خارهای میوه تاتوره^۹ وجود دارد.

اما دوستان ما^{۱۰}، آنها می‌گویند که [توتیا] هندی دو نوع است: [اولی] مانند طباشیر

که هندی‌ها آن را توتَه شُکَلَه^{۱۱} می‌نامند، سفید است. این بهترین [توتیا] است و آن را از خاک درمی‌آورند. [نوع] دوم سبز است شبیه زنگار، آن را توتَه شائِلَه^{۱۲} می‌نامند. سپس

[توتیا] کرمانی لوله مانند است که به نام بصری^{۱۳} نیز شهرت دارد، و سپس طبسی^{۱۴} است.

در کتاب النخب [گفته می شود] که [توتیا] معدنی و مصنوعی است، همه آنها از سرب [به وجود می آید]. [توتیا] سفید و نازک هندی بهترین نوع است. [نوع] جَشْری^{۱۵} [؟] شبیه تکه سنگ چاقوتیزکنی است. مُرازی^{۱۶} که در طبس تهیه می شود [به شکل] لوله است؛ [آن را این گونه تهیه می کنند]: گل معروف را در کوره ای شبیه خانه^{۱۷} که ستون های گلی در آن نصب شده، قرار می دهند. [سپس] آتش روشن می کنند و توتیا از بخارهای [گل]، روی قالب ها جمع می شود.^{۱۸}

بختیشوع بن عبدالله از توتیا مرازی نام می برد و می گوید که آن به پوست تخم مرغ می ماند، سبک و بهترین نوع است.

در متن کتاب پولس قُمْفُولُس^{۱۹} [نوشته شده]، و در الحاشیه ابوالخیر - قُمْفُولِیْقُس^{۲۰} و [در آن جا گفته شده است که] این توتیا است.

۱. این واژه ظاهراً از تَهّه سانسکریت به معنای «کات کبود» می آید (Platts, ۳۱۰؛ Dutt, ۶۶). در کتاب های سده های میانه شرق دو نوع توتیا تشخیص می دهند: معدنی (یا طبیعی) و مصنوعی. توتیای طبیعی - کانی های روی کالامین و اسمیتسونیت ($ZnCO_3$) است. توتیای مصنوعی محصول تصعید کانی های نامبرده بر اثر تکلیس در کوره ها، نیز هنگام تهیه برنج است (این محصول به طور عمده اکسید روی مخلوط با اکسیدهای مس، سرب و جز اینهاست؛ کریموف، سر الاسرار، ۱۳۲، یادداشت ۷۳). سراپیون (۵۱۱)، ابومنصور (۹۵)، ابن سینا (۷۲۵)، میمون (۳۸۲) نیز از توتیا نام می برند. بیرونی در الجماهر (ص ۲۴۴) واژه «توتیا» را به عنوان روی آورده است؛ در یادداشت ها (ص ۴۶۵ و ۴۸۸) نیز گفته می شود که آن به معنای «روی فلزی» یا «اکسید روی» است. چنین ادعایی برای زبان عربی امروزی که در آن توتیا یعنی «روی فلزی» (بارانف، ۱۲۹)، درست است اما نزد مؤلفان سده های میانه از جمله بیرونی، فقط به معنای کانی روی یا اکسید روی و در موارد نادر کات کبود است. «توتیو» در زبان های امروزی ازبک و تاجیک به طور یکسان به معنای هم اکسید روی و هم کات کبود به کار می رود.

۲. طتوه، Platts, ۳۱۰: تتهه (tuttha)، نک. یادداشت ۱.

۳. الطاووس. علت رنگ سبز در کانی های روی وجود ناخالصی های کربنات مس است.

۴. سنگ مس.

۵. نسخه های الف و فارسی؛ در این جا تصحیف آشکار صورت گرفته است زیرا دهنج در اصل فارسی

است، نک. شماره ۴۴۷.

۶. دهنج، در اصل به معنای مالاخیت است. در الجماهر (ص ۱۸۲) گفته می شود که دهنج در هند

- «توتیا» نامیده می‌شود. بیرونی در شماره ۴۴۷ به نقل از ابوسهل می‌نویسد که دهنج یک نوع توتیاست.
۷. مورکریتون، در این‌جا نیز ظاهراً تصحیف روی داده است زیرا این واژه بیشتر به یونانی شبیه است. احتمالاً تحریف *μαλαχίτος* یونانی است.
۸. سنگ‌طتوه.
۹. کاسنان جوزماثل، نک. شماره ۲۷۴.
۱۰. و اما اصحابنا، نسخه فارسی: و اطبا گویند، احتمالاً باید خواند. و اما اطباثنا.
۱۱. نسخه الف: توت‌بشکله، نسخه پ: توت‌بتنکله، باید خواند توت‌شکله (از شکله - سفید)؛ نسخه فارسی: توت‌اجاله‌جا (اجالا - روشن).
۱۲. توت‌شایله، نسخه فارسی: توت‌سایله.
۱۳. از آن‌رو «بصری» نامیده شده که آن را از کرمان ابتدا به بصره می‌آوردند و از آن‌جا به دیگر سرزمین‌ها می‌بردند، محیط اعظم، II، ۳۷.
۱۴. الطبسی، طبس شهری در ناحیه قهستان.
۱۵. نسخه الف: الجشری، نسخه پ: الحشری، نسخه فارسی: جشری. در دست‌نویس‌های کتاب *الاسرار رازی*: حرزی، جرزى، جوزى، خوزى، نک. کریموف، *سر الاسرار*، ۱۳۲، یادداشت ۷۳؛ Ruska، *Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse*، ۸۶، یادداشت ۲.
۱۶. المرازی، نسخه فارسی: مرازوی.
۱۷. اتون کالبیت.
۱۸. قس. این توصیف را با حکایت مارکوپولو (در سال ۱۳۲۴ م درگذشت) درباره تهبه «توتیا»؛ *الجماهر*، ۴۸۸، یادداشت ۲ برای شبیه.
۱۹. نسخه الف: نصقولس، باید خواند فمفولس - *πομφολυς* یونانی، دیوسکورید، V، ۵۸؛ برهلول، ۱۵۱۳۲۲: فومفولوس، نسخه فارسی: سقمولیس.
۲۰. نسخه الف: سقمولیس، باید خواند فمفولیس، نک. یادداشت ۱۹.

۲۲۶. توبال النحاس^۱ - زنگار مس

- به رومی کلقیطیس^۲، به سریانی هبابائشاش^۳، به فارسی توفال پرنج^۴ نامیده می‌شود. فزاری می‌گوید: به سندی گرماشاش^۵، به فارسی پوست مس^۶ نامیده می‌شود. صهاربخت می‌گوید: [توبال النحاس] از نظر نیروی خود لطیف‌تر از قشور النحاس^۷ است.

حنین می‌گوید که آن نرم‌تر از مس سوخته و «پوسته»^۸ آن است.

توبال «پوسته‌ای» است که هنگام کوبیدن آهن و دیگر [فلزها] می‌ریزد.

۱. توبال - از «توبال» فارسی، Vullers, I, ۴۷۶. تفاله مس در اصل اکسید مس است. سرابیون (۵۰۶)، ابومنصور (۹۶)، ابن سینا (۳۸۵) نیز از آن نام برده‌اند.
۲. کلقیطیس از *χαλκος* «مس»؛ نام یونانی تفاله مس - *χαλκου λεπις* است، دیوسکورید، ۷، ۶۱.
۳. هبابانحاشا، نسخه فارسی: هبابادنحاسا.
۴. نسخه فارسی: توفال برنج، نسخه الف: تول برنج.
۵. نسخه الف: کرماش، نسخه فارسی: کرماساین.
۶. نسخه فارسی: پوست مس، فس. Vullers, I, ۳۸۲؛ نسخه الف: پوسته مس.
۷. قشور النحاس - «پوست مس». این نیز به معنای «تفاله مس» است که بر اثر کوبیدن از سطح مس جدا می‌شود؛ نک. شماره ۸۴۲. نسخه فارسی: «توبال در قوت از پوست مس نیکوتر باشد».
۸. نک. یادداشت ۷.

۲۲۷. توذری^۱

به هندی توتلی^۲، به سریانی طودریگ^۳ نامیده می‌شود.

ابوالخیر در «حواشی پولس» می‌گوید که توذریج^۴ به یونانی هیری سمن^۵، به سریانی اکثر^۶ نامیده می‌شود و آن دانه‌ای است که در شام یافت می‌شود. توذری معروف است، این تخم‌هایی شبیه قرقیس^۷ و بر دو نوع است - سرخ و زرد و جلایی دارد، آنها را از ایبورد می‌آورند. می‌گویند که [توذری] تخم‌های روناس است [اما] روناس بیشتر معمول است^۸ و در دیگر [جاها]، نه در ایبورد، نیکوتر است.

۱. توذری فارسی، Vullers, I, ۴۷۸ = *Sisymbrium officinale* Scop.؛ سرابیون، ۲۷۰؛ ابومنصور، ۹۲؛ میمون، ۳۸۴؛ یا *Erysimum officinale* L. یا *Lepidium perfoliatum*؛ ابن سینا، ۷۲۲.
۲. نسخه فارسی: توتلی، نسخه الف حذف کرده است.
۳. طودریگ، فس. برهلول، ۷۹۱، Pf. Jōw, ۱۶۴.
۴. التوذریس - معرب توذری.
۵. هیری سمن، نسخه فارسی: هیروسمنند *ερυσιμον* یونانی.
۶. نسخه الف: اکثر، نسخه پ: اسحارا. Vullers, I, ۹۶؛ اسحاره = *ασκυρον*.
۷. القرقیس؛ *لسان العرب*، VI، ۱۷۳؛ قرقس - پشه یا ساس. نسخه فارسی: «او تخم نباتی است و به هیئت به دانه‌ای ماند که او را «قرقیس» گویند».

۸. نسخه الف: اقی، باید خواند افشی، نسخه فارسی: ابوریحان گوید روین در ابیورد کم تر باشد و نیکو نبود.

۲۲۸. توث^۱ - توت

نحودانان می گویند: توت با دو «تا» است. اصمعی می گوید: [توٹ] با حرف «ثا» [واژه] فارسی است و با «تا» - عربی.^۲
 یک اعرابی^۳ [این شعرها را گفته] و آنها متداول شده اند:
 باغی با زمین سخت و ناهموار
 یا گوشه دهی بی گیاه و متروک
 که از آن می گذرم، خوش تر و شیرین تر است به چشمانم
 تا کرخ^۴ بغداد با درختان انار و توت
 ابن خالَوَیْه می گوید: این توت با دو «تا» است نه توٹ با دو «ثا» و نه توذ.
 ابوحنیفه می گوید که توٹ همان فرصاد است.
 اما آنچه ما از «توت» می دانیم و آن بسیار سفید و بی اندازه شیرین است. سپس انواع آن است از رنگ سرخ تا نزدیک سیاه.
 و اما [توت] سرخ تیره که به شام نسبت می دهند؛ [نام] توت برای هر دو [نوع]^۵ مشترک است. به همین جهت برای تمیز دادن نوع شامی از دیگر [توتها]، [واژه] «خر» را به [نام] آن می افزایند و می گویند «خرتوت».^۶
 از سخن [زیر] ممکن نیست مطلب را روشن تر ساخت:
 می دود [جوان با شراب] با دو گوشواره و کمر بسته^۷
 سرانگشتانش با فرصاد به رنگ سرخ رنگین گشته
 مؤلف الیاقوته می گوید: سرانگشتانش با فرصاد یعنی «توت شامی»، [رنگین شده است].

سخن ذوالرؤمة نیز [روشن تر نمی سازد]:

گویی میوه های پلاسیده پاشیده اند پیرامون خود فرصاد و انگور^۸
 سرانگشتان از [توت] شامی، نیز از دیگر [نوع توت] سرخ، سرخرنگ می شوند.
 بدان، که ذوالرمة از آنچه [می گوید]، [نوع] شامی نیست.
 جالینوس «خرتوت» را قیراطی^۹ می نامد.
 پولس می گوید که جانشین شیره توت، برگ عُلَیق است.

۱. *Morus alba L.* و *Morus nigra L.*؛ سراپیون، ۵۱۰؛ ابومنصور، ۸۷؛ ابن سینا، ۷۳۷.
۲. همین گونه است در ابوحنیفه، ۱۲۷ و در فرهنگ‌های *لسان العرب*، II، ۱۸؛ Lane، ۳۲۲. اما نسخه فارسی برعکس: اصمعی گوید توت بتا پارسیست و بتا تازی - «... توت با «تا» [واژه] فارسی است، و با «تا» - عربی».
۳. در *لسان العرب*، II، ۱۸ اشاره می‌شود که مؤلف این شعرها محبوب بن ابی العَشَّطُ النَّهْشَلِيُّ است.
۴. گرخ - یکی از محله‌های بغداد است.
۵. یعنی برای سفید و سرخ [شامی].
۶. خرتوت، برطبق Vullers، I، ۶۶۹، نوع درشت و بی‌مزه توت است. برطبق عیسی، ۱۲۱۲: *Morus nigra L.*
۷. این سطر در نسخه الف تحریف شده است: یسعی بهادومتین. این شعرها در *لسان العرب*، III، ۳۳۳ نیز آورده شده و به مؤلف آن الامسود بن یَعْفَرُ [در سال ۶۰۰ درگذشت] اشاره شده است. نخستین مصرع در آن‌جا: «یَسْعَى بِهَا ذُو ثَوَمَتَيْنِ مُنْطَقًا» است و گفته می‌شود که ضمیر در «بها» مربوط به واژه سلافة (شراب) است که در بیت پیشین ذکر شده است.
۸. این شعر در ابوحنیفه، ۳۰۲ و *لسان العرب*، III، ۳۳۴ نیز آورده شده است.
۹. نسخه الف: قیراطیا، نسخه فارسی: «به لغت رومی سیکامیثن [*σικαμίνον* یونانی] گویند»؛ قس. I، Löw، ۲۶۸.

۲۲۹. تین^۱ - انجیر

- بَلَسْ نِيز [نامیده می‌شود].
- اهوازی می‌گوید که [انجیر] به رومی صیکه^۲ نامیده می‌شود.
- برای هر میوه‌ای، جز انجیر، نخست در جاهای معین درخت و در زمان معین، گل [پدید می‌آید]. انجیر گل ندارد و میوه‌ها، بی آن‌که گلی پیش از آن پدیدار شود، روی تنه و شاخه‌ها پدید می‌آیند.^۳
- روغن جمله حبوبات^۴ در مغز باشد نه در میوه مگر زیتون که روغن او در میوه او باشد نه در دانه [هسته] او. هر حیوانی که بود در وقت علف خوردن و نشخوردن فک زیر جنباند مگر نهنگ^۵ که فک زَبرین^۶ جنباند.
- چنین گویند که در زمین مصر نوعی است از انجیر که به هیئت خردتر باشد از انواع انجیر و او را جُمَیز^۷ گویند.
- این ماسه گوید که این نوع انجیر دشتی است.

ابومعاذ گوید بیرون او به امرود^۸ مشابهت دارد و میانه او به میانه انجیر. در سالی بارها انجیر بار آورد و میوه او در سالی منقطع نشود مگر یک ماه. در میانه او به اندازه کیک^۹ جانوران [حشره‌ها] باشند و چون شکافته شود جستن گیرند چنان که کیک و چون هوا در ایشان اثر کند، بپرند.

دیسقوریدس گوید^{۱۰}: درخت [جمیز] بزرگ باشد و به درخت انجیر مشابهت تمام دارد و در سالی چهار کرت بار آورد، در میانه [میوه او] دانه نباشد. [میوه اش] از انجیری که عرب او را «اصم»^{۱۱} گوید شیرین تر باشد و پخته نشود تا او را [روی درخت] به کارد سوراخ نکنند و در طعم او حلاوتی نبود.

به آن جهت که مزه او ضعیف است، دیسقوریدس او را «تین احمق»^{۱۲} گوید و این دلیل کند بر آن که طعم انجیری که او را عرب اصم گوید ضعیف باشد زیرا که جمیز را در طعم بر اصم ترجیح کرده است و گفته است جمیز با [وجود] ضعف طعم از اصم زیادت است در طعم.

انجیر شام در طعم و حلاوت زیادت است خاصه انجیری که در زمین رمله از فلسطین [می‌روید].

نیقولاوس^{۱۳} گوید: نوعی از درخت آن است که بار او دائم بر او باشد و [بارآوری] منقطع نشود چنان که انجیر، [و نوعی دیگر] که [بارآوری] منقطع شود چنان که زیتون. ابوریحان گوید: انجیری که او را علک [صمغ] بسیار بود و عسل بسیار، او را «شاه انجیر»^{۱۴} گویند و بر این مقدار در تعریف او زیادت نکرده است و گوید: انجیر کوهی که نبات او بر زمین منفرش باشد، مجاورت او سودمند است درخت انجیر بستانی را چنان که درخت گنار^{۱۵} مر درخت زیتون را که در یک موضع نشانده شوند.

انجیر وزیری^{۱۶} را به ابن‌الزیات نسبت کنند و منبت او در سامره بوده است در اصل. طایفه‌ای که میوه او را بدیدند بفرمودند تا او را به انجیر حلوانی^{۱۷} وصل کردند. بعد از وصل چون انجیر بار آورد او را به وزیری تعریف کردند و از آن جا او را به بغداد نقل کردند و در بغداد نیز او را به وزیری تعریف کردند.

ابوحنیفه گوید: سوقم^{۱۸} درختی بزرگ است که میوه او به انجیر مشابهت دارد؛ جرم او صلب باشد و چون او را به کف بمالند لون او به زردی مایل شود و [خود] نرم گردد، در طعم او به کمال رسد شیرین. این نوع میوه، عظیم لذیذ بود و [میان مردم] عادت آن باشد که او را به نزدیک یکدیگر تحفه فرستند.

ابوزید گوید: سوقم درختی است که به درخت بید مشابهت دارد. ثعلب از ابن‌الاعرابی

حکایت کند که از غرایب درختی که منبت او در بیابان باشد، درخت زنابیر است؛ یکی را از او زنباره، زنبوره و زنبیره^{۲۰} گویند. او نوعی است از انواع درخت انجیر و او را حلوانی گویند.

۱. *Ficus carica* L.؛ سراپیون، ۴۷۳؛ ابو منصور، ۸۸؛ ابن سینا، ۷۳۶. نام فارسی و ترکی این درخت، انجیر است، و اینژیور روسی نیز از همین جاست.
۲. صیکه، *συκα* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۴۴.
۳. آغاز دومین افتادگی در نسخه الف (نک: همین جا، ص ۹). ترجمه بعدی تا شماره ۲۷۰ از روی نسخه فارسی (ورق‌های ۴۷ ب - ۵۴ ب) صورت گرفته است.
۴. یا «نخم‌ها» - جمله حبوب‌ها.
۵. نهنگ - نام فارسی نمساح، Vullers، II، ۱۳۸۱.
۶. تصحیف در نسخه فارسی: فکّ زیرین جنباند.
۷. نسخه فارسی: حمیر، باید خواند جمیز = *Ficus sycomorus* L.؛ غافقی، ۱۹۹؛ Lane، ۴۵۷.
۸. امرود، نک. شماره ۹۲۰.
۹. کبک، باید خواند کئیک. احتمالاً *blastophage* - زنبور انجیر.
۱۰. قس. دیوسکورید، I، ۱۴۳.
۱۱. اضم، دیوسکورید، I، ۱۴۳ و ابن سینا، ۱۵۴: «أنها شیرین تر از انجیر نارسیده [التین الفیح] اند».
۱۲. تین احمق - *συκομορον* یونانی.
۱۳. نسخه فارسی: مقولاولوس، احتمالاً به جای نیقولاولوس.
۱۴. شاه انجیر.
۱۵. درخت کلنار، باید خواند درخت گنار - نام فارسی سدر، نک. شماره ۵۲۸، Vullers، II، ۸۹۱.
۱۶. انجیر وزیری.
۱۷. انجیر حلوانی، حلوان - شهری در غرب ایران.
۱۸. کازرونی (ورق ۲۹۲ ب) این جای متن را نقل می‌کند: قال صاحب الصيدنة یكون ببغداد تین یقال له «وزیری» منسوب الی «ابن الزیات» لانه راح بسامرة و امر یوصل الحلوانی بالشامی فسموا ما ائمر وزیریا و نقل الی بغداد. مؤلف الصيدنه می‌گوید: در بغداد انجیری است که وزیری می‌نامند، آن را با [نام] «ابن الزیات» مربوط می‌کنند زیرا او هنگامی که عازم سفر به سامره بود، فرمود تا [انجیر] حلوانی را به شامی پیوند زدند. میوه [درخت تازه] را «وزیری» نامیدند و آن را به بغداد بردند».
۱۹. نسخه فارسی: سرقم، باید خواند سوقم = *Ficus sycomorus* L.؛ Lane، ۱۳۸۴.
۲۰. زنباره، زنبوره، زنبیره، نس. Lane، ۱۲۵۶.

حرف ث (ثا)

۲۳۰. ثامیر^۱ - گل ترشک

لیث گوید: ثامر «گل حُمَاض»^۲ را گویند و لون او سرخ باشد. در این معنی [شعر به وزن] رجز گفته‌اند. رجزنویس گوید:

«از لخته خون چون ثامر ترشک»^۳

[سپس] گوید: عرب نوعی از تره‌ها را که لون او سرخ است حماض [ترشک] گوید.

۱. گل ترشک یعنی *Rumex acetosa L.*; قس. *لسان العرب*، IV، ۱۰۷؛ Lane، ۳۵۳.

۲. نک. شماره ۳۵۲.

۳. این شعر در *لسان العرب*، IV، ۱۰۷ نیز آمده است.

۲۳۱. ثَجیر^۱

ثجیر را به زبان رومی ابوفیکس گویند و ابواصطافیلس^۲ نیز گویند و به لغت سریانی ثفلا^۳ گویند.

۱. کنجاله، تفاله.

۲. ابوفیکس (?) و ابواصطافیلس.

۳. ثفلا.

۲۳۲. ثغام^۱

گفته‌اند نبات ثغام از [انواع] نباتی [است] که عرب او را حلی^۲ گوید و پارسیان او را سپیدگیاه^۳ گویند، [اما از آن] باریک‌تر است و ضعیف‌تر، و [فقط] به او مشابهت دارد. لیث گوید: ثغامه نباتی است با ساق و سر او به سر شیخ^۴ مشابهت دارد، شکوفه و میوه او سپید باشد و سپید شدن موی را از پیری به او تشبیه کنند؛ حسان بن ثابت در این معنی شعر گفته و آن این است:

گر بدیدی سرم، گشته رنگش سپید و بسان ثغام خشک گشته^۵

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که «ثغام» نباتی است سپید چنان برف و در این معنی شعری ایراد کرده است:

که بیینی سربسی مویم و گوزی دریم، راست قامتی ام

- گر سر پیر گشته شغام ماننده مدار امید صحت و سلامت پاینده^۶
۱. یا ثغام = *Atractylis gummifera* L.، عیسی، ۲۷. برخی‌ها می‌پندارند که این یکی از انواع درمنه *Artemisia* است؛ قسم. اه حنیفه، فرهنگ، ۲۵.
۲. نسخه فارسی: خلی، باید خواند حَلّی، قسم. ابوحنیفه، ۱۴۷؛ Lane، ۶۳۵.
۳. سپیدگیاه؛ لسان العرب، XII، ۷۸ و Lane، ۳۳۹: درمنه اسپید.
۴. نسخه فارسی: ... سر او به سر شیخ (درمنه) مشابهت دارد؛ اما لسان العرب، XII، ۷۸: الشغامة نبات ذوساق جُمّاخته مثل هامة الشيخ.
۵. این شعر در ابوحنیفه (۱۴۷) و لسان العرب (XII، ۷۸) آمده است.
۶. این شعر نیز در لسان العرب (XII، ۷۸) وجود دارد.

۲۳۳. ثلج صینی^۱ - «برف چینی»، شوره

- ثلج چینی را از بلاد چین به عراق برند. لون او نیک سپید بود و ذرات او چون غبار باشد در غایت لطیفی و خردی. او را در انواع ...^۲ به کار برند.
۱. قسم. Dozy، I، ۱۶۳؛ غافقی، ۱۸۷؛ بیطار، ۴۴۹.
۲. وازه پاک شده.

۲۳۴. ثوم^۱ - سیر

- [ثوم را] به لغت سریانی ثوما^۲ گویند.
- اهوازی گویده به لغت رومی او را اُسکُر [دُن] گویند و آنچه دشتی باشد اُسکُر دیون^۴ گویند، به سریانی ثوما دِبْرًا^۵ ویند و پارسیان سیر دشتی^۶ گویند.
- حمزه گویده پارسیان مر انواع سیر را به بعضی از حیوانات تعریف کرده اند چون «کلاغ سیر»^۷، «روبا سیر» و «موش سیر»؛ چون به عربیست معنی این الفاظ گویی «ثوم الغراب»، «ثوم الثعلب» و «ثوم الفاره» باید گفت.
- در منقول مخلص آورده است که «سیر دشتی» را مولیقنلس^۸ گویند.
۱. *Allium sativum* L.؛ سراپون، ۱۱۱؛ ابومنصور، ۹۹؛ ابن سینا، ۷۴۰.
۲. ثوما، قسم. Löw، II، ۱۴۸.
۳. اسکو... حرف‌های آخر پاک شده است؛ از *σκοροδον* (تئوفراست، ۵۸۵) یا *σκορδον* یونانی (دیوسکورید، II، ۱۵۲).
۴. اسکردیون - *σκορδιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۰۶.

۵. ثوما دبرا، نس. Löw, II, ۱۴۸.

۶. سیر دشتی.

۷. کلاسیر، باید خواند کلاغ سیر.

۸. مولیقتلس (؟).

۲۳۵. ثومون و ثوموس^۱

دمشقی گوید: ثومون نباتی را گویند که عرب او را حاشا^۲ گوید و در حرف «حاء» ذکر کرده شود.

۱. *Thymus capitatus* Lk. و Hoffm. = *θυμος* یونانی؛ ابن سینا، ۷۴۱؛ میمون، ۱۵۷ و بیطار، ۴۵۶

نیز از آن نام برده‌اند.

۲. حاشا، واژه‌ای با منشأ آرامی، نک. شماره ۲۸۳.

۲۳۶. ثیل^۱

ثیل را پارسیان در بعضی مواضع فُرُزْد^۲ گویند و در ماوراءالنهر و فرغانه کوم^۳ گویند. اوربسیوس گوید: «ثیل» را به لغت یونانی *آغروشطس*^۴ گویند.

غلام ثعلب گوید: ثیل، *لحیة التیس*^۵ [ریش بز] را گویند و مثل این را ثعلب از ابن‌الاعرابی نقل کند.

لیث گوید: ثیل نباتی است که در زمین درهم بافته شود.

دیسقوریدس گوید که نوعی از ثیل که برگ بسیار دارد، حیوان را بکشد.

ترنجی گوید: «ثیل» نباتی است که بر زمین گسترده شود و هر شاخی از او دراز شود و او را پیوندها بسیار بود و در بعضی مواضع نبات او دراز شود به شکل رشته‌ها که او را بر هر موضع گره‌ها زده باشند. برگ‌های او باریک باشد و تا شاخ او دراز شود برگ او که بر اوائل نبات او باشد، خشک شود.

ابوحنیفه گوید^۶: ثیل را عرب نجم^۷ گوید، فارسیان مارنَه^۸ گویند و مَکْرَنَه^۹ هم گویند. منبت او بر لب‌های جوی بود و برگ او به برگ نبات گندم مانند^{۱۰}، جز آن که برگ ثیل کوتاه [تر] باشد. او به شکل بساط [فرش] بر روی زمین گسترده باشد و [شاخه‌هایش] به شکل نم‌با همدیگر بافته شود، به این معنی عرب او را وَشِیج^{۱۱} گویند. [ثیل] جز در موضعی که آب بود نرود. او را «ثیل» گویند، عِکْرِش و نجمه نیز گویند.

۱. *Agropyrum repens* Beauv.، مترادف *Triticum repens* L.؛ سراپون، ۳۹۶ و ۵۰۴؛ ابومنصور،

- ۱۰۱؛ ابن سینا، ۷۴۲؛ میمون، ۲۵۱؛ عیسی، ۷۱۲.
۲. فرزد، قس. Vullers, II, ۶۵۵.
۳. کوم، قس. Vullers, II, ۹۲۱.
۴. نسخه فارسی: اغزواطس، باید خواند اغروسطس - *αγρωστις* یونانی، دیوسکورید، IV, ۲۷.
۵. نسخه فارسی: لحمه التیس، باید خواند لحمیه التیس، قس. Lane, ۳۶۷؛ نک. شماره ۹۴۲.
۶. نک. ابوحنیفه، ۱۴۹.
۷. نجم، قس. میمون، ۲۵۱؛ عیسی، ۷۱۲.
۸. مارنه، قس. Vullers, II, ۱۱۱۶؛ ناشر ابوحنیفه می خواند مارله با علامت سؤال؛ Lane, ۳۶۶؛ پادله (۲).
۹. مکرنه، قس. Vullers, II, ۱۲۰۶.
۱۰. افزوده از روی ابوحنیفه، ۱۴۹: الثیل ورقه کورق البر الا انه اقصر. متن نسخه فارسی نامرتب است: برگ او به برگ ثیل گوتاه باشد.
۱۱. وشیج، قس. ابوحنیفه، ۱۴۹؛ نسخه فارسی: شیج.
۱۲. عکروش: نک. شماره ۷۲۲.

حرف ج (جیم)

۲۳۷. چا^۱ - چای

[چای] نوعی است از انواع نبات و معدن او در زمین چین است. حرف «جیم» در این [کلمه] را تازیان معرب کنند و گویند «صا»^۲. این نبات را ببرند^۳ و در وعائی چهارسو^۴ خشک کنند و* در وقت حاجت به آب گرم شربت کنند و بخورند و شربت او قائم مقام ادویه مرکبه است و مضرت ادویه مرکبه ندارد^۵، بلکه در منفعت به باشد. [چای] مضرت [عوارض زیانبار] شراب^۶ را دفع کند و از این جهت او را به زمین تبت برند، زیرا که عادت اهل تبت آن است که خمر بسیار خورند و دفع مضرت او را هیچ دارویی از او نافع تر نیست. طایفه ای که او را به زمین تبت برند، در عوض قیمت او جز مشک نگیرند. در کتاب اخبار چین آورده است^۷ که نبات «چا» از نبات «سپست»^۸ مقداری باریک تر باشد، طعم او خوش تر بود اما دراو اندک طعم تلخ باشد و چون او را بجوشانند آن تلخی از او برود. [برگ های] او را در وقت تری بر هم دیگر نهند و بکوبند و به آب گرم به ناشتا

شربت کنند و بخورند. شربت او به این نوع، حرارت باطن را بنشانند و خون را صاف کند. طایفه‌ای که در نواحی چین به منبت این نبات رسیده‌اند چنین گویند که مقرر پادشاهان ایشان در شهر ینجو^۹ است، در میان این شهر وادی‌ای است و آبی بزرگ در او می‌رود چنان که دجله است در میان بغداد. بر هر دو طرف وادی خماران [باده‌فروشان] باشند و خانه‌داران و مواضعی که در آن مواضع «چا» خورند^{۱۰} چنانکه در زمین هند بنگ^{۱۱} را در مواضع معلوم به سِر خورند.^{۱۲} خراج آن مواضع به خزینه ملک بازگردد و بیع و شرای [گیاه] چا [بر همه] حرام است مگر با پادشاه آن حضرت.

حکم ایشان در حق آن کس که بی اجازت و فرمان ملک نمک^{۱۳} یا نبات چا بخرد و بفروشد یا بدزدد آن است که آن کس را بکشند و گوشت او را بخورند. دخل این مواضع که گفتیم با دخل معادن زر و نقره خاص مران پادشاه راست.

چندی^{۱۴} در قرابادین خود گوید: «چا» از انواع نبات‌هاست و معدن او در بلاد چین است. او را در زمین چین قرص‌ها کنند^{۱۵} و به اطراف برند. چنین گویند که سبب معرفت آن نبات آن بود که پادشاه چین بر یکی از خواص حضرت خود خشم گرفت^{۱۶} و مثال داد تا او را از حضرت او نفی کردند و در کوه‌ها بگذاشتند. آن شخص زردچهره بود و معلول. روزی از غایت گرسنگی بر اطراف کوهی می‌گشت تا ناگاهی این نبات را بیافت و غذای خود از او ساخت تا در مدت اندک آثار صحت و حسن صورت او به تمام و کمال ظاهر شد. او هم چنان بدان مداومت می‌نمود و در کمال قوت و حسن صورت او می‌فزود تا یکی از قربان حضرت آن پادشاه بر او گذر افتاد و حال او از آن جنس معاینه کرد و خبر او به پادشاه رسانید و از تبدل حالت و هیئت آن شخص خبر داد. پادشاه از آن حال متعجب شد و مثال داد تا بی‌توقف او را به حضرت حاضر آوردند. چون پادشاه صورت او بدید، هر چند نگاه کرد از غایت تفاوتی که در منظر او بدید آمده بود نتوانست شناخت تا از حال او سؤال کرد و از سبب صحت او استکشاف نمود. او ماجرا تقریر کرد و خاصیت آن نبات را شرح داد.

چون خاصیت آن گیاه او را معلوم شد، اطبا آن را در معرض تجربه آوردند تا تمامت منافع او معلوم کردند و او را در ادویه به کار بردند.

۱. *Thea sinensis*. نخستین یادآوری از چای در ادبیات عرب در داستان‌های سلیمان بازگان (نوشته شده

در سال ۸۵۱/۲۳۷) دیده می‌شود.

(M. Meyerhof. Les premieres mentions en arabe du thé et de son usage. *Bulletin de l'Institut d'Egypte*. Tome XXII. Le Caire, 1940, p. 158)

جز این، در دیگر آثار داروشناسی سده‌های X-XVII معلوم بر ما، از چای ذکری به‌میان نمی‌آید. فقط محمدحسین العقیلی العلوی مؤلف مخزن الادویه نوشته‌شده در سال ۱۷۷۲ به‌زبان فارسی در هند، عنوان چای را در اثر خود درج کرده (ص ۲۵۲) و اطلاعات درباره آن را تقریباً به‌طور کامل از ترجمه فارسی صیدنه بیرونی گرفته است. در مقاله «چای» لغت‌نامه دهخدا (جزوه ۴۱، ص ۹۷) نیز ترجمه فارسی صیدنه نقل می‌شود. این عنوان در Picture، ۱۱۵ درج شده است.

۲. صا.

۳. نسخه فارسی و لغت‌نامه: بی‌زند، باید خواند بی‌زند، مخزن: می‌برند.

۴. در وعائی چهارسو، مخزن: در سایه.

* ۵. افزوده از روی مخزن و لغت‌نامه: در وقت حاجت به آب گرم شربت کنند و بخورند و شربت او قائم‌مقام ادویه مرکبه است و مضرت ادویه مرکبه را ندارد.

۶. مضرت شراب.

۷. نسخه فارسی: در کتاب اخبار چنین آورده است، باید خواند در کتاب اخبار چنین آورده است،

لغت‌نامه: کتاب اختیارات، مخزن: (حکیم میرزا قاضی) نیز چنین در اختیارات خود نوشته که...

۸. سَپِشت.

۹. ینجو، شاید ینچ ژئو باشد. لغت‌نامه: منجو.

۱۰. و بر هر دو طرف وادی خماران باشند و خانه‌داران و مواضعی که در آن مواضع چا خورند، مخزن: و بر خمار مردمان بخوردن آن اعتبار دارند، لغت‌نامه: خماران که بخوردن چا اعتیاد دارند.

۱۱. بنگ - ماده مخدر که از برگ‌های شاهدانه هندی به‌دست می‌آید؛ Dutt، ۲۳۶؛ Platts، ۱۷۱.

۱۲. بَسِر (پنهانی) خورند.

۱۳. نمک.

۱۴. چندی، لغت‌نامه: چندی (ظ: جنیدی)، احتمال می‌رود که این نقل عربی نام Chang Chi -

پزشک بزرگ چینی باشد که در نیمه دوم سده دوم می‌نوشته است (I، Sarton، ۳۱۰).

۱۵. قرص‌ها کنند.

۱۶. چشم گرفت، باید خواند خشم گرفت.

۲۳۸. جارالنهر^۱

نباتی است که به نیلوفر مشابهت دارد. چنان که معدن نیلوفر در آب باشد، معدن او هم بیشتر در آب باشد و در بعضی مواضع بر لب‌های جوی نیز بود. الفیمینون^۲ انواع نبات را که دلالت کند بر نزدیکی آب، جمع کرده است چون «لسان

الکلب» یعنی حماض^۲، عوسج^۴، لسان الثور^۵، پودنه نهري، حاج^۶، ثیل^۷، ککر دشتی^۸، کرفس آبی^۹، پرسیاوشان، عنب الحیه^{۱۰}، سوسن، بابونه، اکلیل الملک؛ و جارالنهر با این جمله ذکر کرده است.

ابوریحان گوید: میان حاج و پرسیاوشان مابینت تمام است، زیرا که پرسیاوشان بیشتر در تک چاه‌ها^{۱۱} باشد یا بر موضعی باشد از چاه که چون آب ازو کشیده شود، رشحات و سیلان آب بر منبت او باشد به‌خلاف حاج که منبت او بر سر باره‌های حصار و بلندی‌ها باشد یا در راه‌ها که از آب دورتر باشد. آنچه از او بر زمین پست [در عمق زمین] باشد از نبات او یا بیخی که آب از زمین جذب کند، بیست گز کم نباشد.

۱. *Potamogeton natans* L.؛ ابن‌سینا، ۱۵۸؛ غافقی، ۲۱۱؛ عیسی، ۱۴۷۱۵. نام عربی به‌معنای

«همسایه رود» - ترجمه مستقیم *Ποταμογειτον* یونانی.

۲. الو... یمینون نک. شماره ۳۵۲، یادداشت ۷. این واژه را می‌توان القیمینون نیز خواند و در این

صورت ممکن است با الکمثون (*Alkmaon*) که پدر پزشکی یونان و شاگرد فیثاغورث شمرده می‌شود، یکی باشد. سارتون، I، ۷۷.

۳. ترشک، نک. شماره‌های ۳۵۲ و ۹۴۷.

۴. نک. شماره ۷۴۱.

۵. نک. شماره ۹۴۵.

۶. نک. شماره ۲۸۲.

۷. نک. شماره ۲۳۶.

۸. ککر دشتی، ککری - *Cucumis utilissimus* Roxb.؛ Vullers؛ II، ۸۵۸؛ Platts؛ ۸۴۰.

۹. ترجمه مستقیم کرفس الماء عربی = *Sium latifolium* L.؛ میمون، ۱۹۶.

۱۰. نام دیگر فاشرا (میمون، ۳۱۲)، نک. شماره‌های ۷۶۱ و ۶۰۵، یادداشت ۱. این ممکن است

به‌معنای «کبر» (عیسی، ۳۸۱۳) و «عناب الثعلب» (*III, Löw, ۳۷۹*) نیز باشد. قس. شماره ۸۸۷، یادداشت

۱۵.

۱۱. نسخه فارسی: در یک چاه‌ها، باید خواند در تک (ته) چاه‌ها.

۲۳۹. جاسوس^۱

گفته‌اند که جاسوس داروی ارمنی است و نام او به زبان سریانی گشوش^۲ باشد و در ادویه چشم‌گاشوش^۳ گفته‌اند. او نباتی است که طعمی ضعیف دارد میان ترش و شیرین^۴ و در سوختن عضوی که به او برسد، از [شیره] فریون زیادت باشد.

۱. نسخه فارسی: جاشوش، در دیگر منابع: جاسوس. آن را به عنوان *Silene Cucubalus Willd.* یا *Silene inflata Sm.* تعریف می‌کنند (غافقی، ۲۱۳)؛ برخی‌ها می‌پندارند که این - *Gratiola officinalis L.* است (Dozy, J, ۱۹۴).

۲. گشوش.

۳. گاشوش.

۴. کازرونی تا این جای متن عنوان را نقل می‌کند (ورق ۸۸ الف).

۲۴۰. جاوُرس^۱

مغرب است از لفظ گاورس^۲ و به رومی او را کَنخِرُس^۳ گویند و به عربیت دُخُن گویند.

۱. *Panicum miliaceum L.*؛ سراپیون، ۲۸۵؛ ابومنصور، ۱۰۳؛ ابن‌سینا، ۱۶۵؛ غافقی، ۲۰۱؛

میمون، ۷۰.

۲. گاوُرس، نس. *Vullers, II, ۹۴۷.*

۳. نسخه فارسی: کیخون، باید خواند کنخرس - *κεγγρος* یونانی، دیوسکورید، *II, ۹۷.*

۲۴۱. جاوشیر و جاوردشیر^۱

نوعی است از ادویه نباتی که او را به لغت پارسی گاوُرشیر^۲ گویند و لاوُرشیر^۳ نیز گویند. او را از اصفهان که منبت اوست به اطراف برند. او را به لغت سریانی ذفارا^۴ گویند. ماسرجویه گوید «جاوشیر» نوعی است از انواع صمغ^۵ [؟] و درخت او به سبد مشابهت دارد، از او شیراز^۶ کنند از جهت نانخورش.

ابومعاذ از ماسرجویه حکایت کند که درخت او را «جاهل» گویند و بعضی «چاول»^۷ گویند.

چنین گویند که او صمغ کرفس کوهی^۸ است.

در منقول مخلص آورده است که «جاوشیر» را به زبان یونانی ابوپناقس^۹ گویند.

دیسقوریدس گوید: درخت او را به رومی باناقس^{۱۰} گویند و از جهت صمغ او را در بستان‌ها بنشانند. برگ او درشت باشد و به زمین نزدیک بود، لون او در غایت سبزی بود و او به برگ انجیر مشابهت دارد از این جهت که به شبه برگ انجیر دایره او بر پنج قسم شکافته باشد. ساق او به خیار مشابهت دارد و مزغَب [پوشیده از کرک] باشد چنان که خیار. معنی «مزغَب» گفته‌ایم^{۱۱}. زغَب او به لون سپید بود، شکوفه او زرد باشد و بوی او

خوش بود و تیز. بیخ او تلخ باشد و سپید بود به لون و بوی گران دارد؛ پوست بیخ او سستبر باشد. نبات او را بیخی بزرگ بود و بر آن بیخ بزرگ بیخ‌های خرد باشد. چون نبات او ظاهر شود ساق او را بشکافند^{۱۲} در اوائل وقت حدوث او و صمغ که از او بیرون می‌آید به تدریج می‌گیرند.

نیکوتر از انواع [جاوشیر] آن است که ظاهر او به لون زرد باشد و میانه او سپید بود، طعم او تلخ باشد و اندکی دسومت دارد؛ زود شکسته شود، بوی باقوت دارد و چون زمانی در دست داشته شود تا اثر گرمی دست به او رسد، بگدازد. گفته‌اند از میوه او آن نیکوتر بود که بر ساق او باشد. از صمغ او آن نیکوتر باشد که طعم او تلخ بود، بوی گران دارد، نیکو شکسته شود و چون او را در شیر اندازند زود بگدازد و متحلل شود.

سیاه او نیک نباشد و آنچه جرم او نرم بود هم نیک نبود زیرا چون نرم بود او را به اشق^{۱۳} و موم درهم آمیزند و به عوض جاوشیر [خالص] بفروشدند. گفته‌اند که طریق تحصیل صمغ او آن است که ساق او را بشکافند و در زیر او برگ‌های عریض بیفکنند تا [صمغ] او به تدریج سیلان کند و بر آن برگ‌ها خشک شود. آن‌گاه او را جمع کنند و در موضعی پاکیزه کنند.

۱. صمغ گیاه *Opopanax Chironium Koch.*؛ سراپیون، ۴۷۶؛ ابومنصور، ۱۱۴؛ ابن‌سینا، ۱۴۰؛ غافقی، ۲۰۶؛ میمون، ۷۶.

۲. گاوشیر، نس. *Vullers*، II، ۹۴۷.

۳. لاوشیر، نس. *Vullers*، II، ۱۰۷۷.

۴. ذفارا (؟)، *Löw*، III، ۴۵۸؛ یارورا و بارورا.

۵. نسخه فارسی: شح، به‌طور مشروط باید خواند شُخ که به معنای چرک، لایه چرکین روی تن و لباس است.

۶. شیراز. ابن خوراکی را در فرهنگ‌ها این‌گونه توصیف می‌کنند: «شبت را خرد کرده با ماست مخلوط می‌کنند، اندکی شیر به آن می‌افزایند، در مشک یا در ظرفی می‌ریزند و چند روز می‌گذارند تا ترش شود. سپس آن را با نان می‌خورند». *Vullers*، II، ۴۹۳.

۷. جاهل و جاول در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. احتمالاً تحریف گاؤر فارسی باشد.

۸. نک. شماره ۸۹۶، یادداشت‌های ۱۵ و ۱۶.

۹. ابوناقس - *σποπαναξ* یونانی، غافقی، ۲۰۶.

۱۰. باناقس - *πανακες* یونانی، دیوسکورید، III، ۴۵.

۱۱. نک. شماره ۱۳۳.

۱۲. دیوسکورید، III، ۴۵؛ ابن سینا، ۱۴۰ و ابن بیطار، جامع، ۱۵۴: «بیخ او را بشکافند».

۱۳. نک. شماره ۵۹.

۱۴. نک. شماره ۶۱۵.

۲۴۲. جاویزن^۱ - سنگ صفرا

معرب گاوروژن^۲ است.

فزاری گوید، او را به لغت عرب خرزة البقر^۳ گویند و به پارسی مهره زهره گاو^۴ گویند، به سندی گاوروین^۵ و به هندی روین^۶ گویند.

[جاویزن] چیزی است که در زردی مشابهت دارد به زردی بیضه مرغ. او در میان زهره گاو باشد چنان که «حجره التیس»^۷ در زهره بز کوهی^۸. چون گاو را بکشند زهره او بشکافند و جاویزن از او بیرون کنند. مقدار او از یک داتق باشد تا چهار درهم. او بیشتر در زهره گاو هندی^۹ باشد. اول که از زهره گاو بیرون آید محکم نباشد، چون زمانی او را در دهان بدارند، محکم شود.

۱. معرب جاویزن فارسی (Vullers, II, ۹۴۷) که ظاهراً از گای رون (gā'e-ron) هندی می آید (Platts, ۸۹۴). از دیگر آثار داروشناسی فقط محیط اعظم از این ماده به نام گاوروژن (محیط اعظم، IV، ۲۰) و گائی روژن (محیط اعظم، IV، ۲۴) نام می برد. بیرونی در الجواهر خود (۱۹۱) از جاویزن نیز نام می برد.

۲. گاوروژن، نک. یادداشت ۱.

۳. خرزة البقر - «منجوق گاو»؛ فس. Dozy, I, ۳۶۱؛ میمون، ۱۲۳.

۴. فس. Vullers, II, ۹۴۷.

۵. نسخه فارسی: گاوروین، Platts, ۸۹۴: گاورون (gāe-ron).

۶. روین، در این جا ظاهراً واژه «گار» یا «گای» حذف شده است.

۷. حجره التیس - پادزهر، نک. شماره ۳۲۰.

۸. بز کوهی.

۹. گاو هندی.

۲۴۳. جُبْن^۱ - پنیر

لیث و ابو عبید گویند جُبْن به تشدید «نون» است و یکی را از او جُبْنَه گویند. ابن السکیت گوید: این جُبْنَه به ضم «جیم» و سکون «باء» است.

جُبْتَه به ضم جیم و باء و تخفیف نون «پنیر»^۲ را گویند و بعضی به ضم جیم و تشدید نون گفته‌اند.^۳

ابن‌الاعرابی گوید: پنیر را عرب اَزْتَه گوید و جمع او - اَوَارِن^۴ باشد. گفته‌اند او را به لغت رومی طِرْوَاژِن^۵ گویند. اهوازی گوید جبن را به لغت رومی تیرون^۶ گویند و به سریانی گُبْنَا^۷ گویند.

نام او به لغت هندی پیوسی^۸ باشد. چنین شنیدم که پیوس^۹ به لغت هندی فله^{۱۰} را گویند.

۱. Caseus؛ قس. سراپیون، ۳۴۵؛ ابومنصور، ۱۰۷؛ ابن‌سینا، ۱۶۱؛ غافقی، ۲۲۶.

۲. پنیر نام فارسی جبن.

۳. تکرار در نسخه اصلی.

۴. ارنه جمع اوارن، طبق لسان العرب، XIII، ۱۵ جمع: اَزْنٌ.

۵. طروارن (؟).

۶. تیرون، τυρος یونانی، دیوسکورید، II، ۷۰.

۷. کبنا، باید خواند گُبْنَا، قس. بر بهلول، ۴۳۹۷.

۸. پیوسی.

۹. پیوس - همان پیوسی است، هر دو واژه به معنای قَلَه (آغوز) است؛ Platts، ۳۰۲.

۱۰. قَلَه، قس. Vullers، II، ۶۹۱.

۲۴۴. جبلاهنگ^۱

جبلاهنگ را در بعضی نسخه‌ها جبلهنگ نویسند و جبلهنق^۲ نیز گویند. صهاربخت گوید: جبلهنگ داروی هندی است و به توذری سرخ^۳ مشابهت دارد و به هیئت از او خردتر باشد.

ابوجریج گوید: تخم او به تخم نباتی ماند که او را سِمْسِم [کنجد] نامند^۴ و بعضی از او زرد باشد و بعضی سرخ و به مقدار خرد.^۵

۱. اکثر پژوهشگران آن را به عنوان *Reseda alba* L. و دیگر انواع تعریف می‌کنند؛ ابومنصور، ۱۲۳؛

غافقی، ۲۱۲؛ Dozy، I، ۲۰۵؛ Löw، III، ۱۳۲. برخی‌ها می‌پندارند که این *Dictamnus albus* L. یعنی

جبلهنگ ترکستانی، ترد زرد است؛ ابن‌سینا، ۱۴۵. این نام از جَبْرَاهَنگ فارسی می‌آید، Vullers، I، ۵۰۸.

۲. جبلهنگ، جبل‌هنتق.

۳. توذری سرخ، نک. شماره ۲۲۷.

۴. نسخه فارسی حذف کرده است، افزوده از روی غافقی، ۲۱۲ و ابن بیطار، جامع، ۱۶۵ از ماست.
۵. سپس از «خاصیت» سخن می‌رود که در آن گفته شده است: «ارجانی گوید جبلهنگ تخم تربد سیاه را گویند و پوست بیخ جبلهنگ تربد زرد است». قس. شماره ۲۰۷.

۲۴۵. جنسین^۱ - گچ

- به زبان رومی یبسنین گویند؛ اورباسیوس گوید او را عنقوس^۲ خوانند. عنقوس «گچ» را گویند که تمام نرسیده باشد و قوت او بلیغ نبود.
- ابومعاذ گوید جنسین به لغت رومی «سپیده آرزیر»^۵ را گویند و ابوریحان تقریر ابومعاذ را تخطئه کرده است.
۱. معرب *γυψος* یونانی (gypsum لاتین)؛ سولفات کلسیم آبدار - $\text{CaSO}_4 \cdot 2\text{H}_2\text{O}$ ؛ سراپون، ۱۹۵؛ ابومنصور، ۱۱۹؛ ابن سینا، ۱۵۱؛ غافقی، ۲۲۵؛ میمون، ۷۸.
۲. یبسنین، نک. یادداشت ۱.
۳. عنقوس - *ovvξ* یونانی - در این جا به معنی رخام گچی است نه آهکی؛ غافقی، ۲۲۵.
۴. گچ - نام فارسی gypsum؛ Vullers، I، ۵۰۸ و II، ۹۵۰؛ نیز نک. شماره ۲۵۶.
۵. سفیداب قلغ.

۲۴۶. جبَلت^۱ - ؟

- داروی مسهل است و معدن او در اصفهان است.
- ابن ماسویه گوید منبت او در زمین حبشه است و مسهل است مر زرداب و بلغم را.
۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود.

۲۴۷. جِبَه^۱

- [جبه] اسم هندی است و او نوعی است از چوب^۲ [که از] بلاد هند [می‌آورند]؛ لون او زرد است و در بعضی [ضبط‌های] معجون‌ها او را به کلکلانج^۳ هندی تشبیه کرده‌اند. بعضی «جیم» را به «خاء» تبدیل کنند و گویند خبه.
۱. در دیگر منابع داروشناسی ذکر نمی‌شود. طبق فرهنگ‌های هندی جوا یا جبا به معنای Hibiscus (Platts، ۳۹۳؛ Dutt، ۳۰۱) یعنی گل سرخ چینی است (انکوف، ۱۶۶).
۲. یا تراشه.
۳. کلکلانج از به اصطلاح معجون‌های اکبر (داروهای مرکب) است. این واژه از پهل - پهلان هندی

می‌آید و پهل به هندی به معنای میوه و منظور از آن، هلیله است (ابن‌سینا، ۷، ۵۴، یادداشت ۲). طبق Platts، ۳۹۳ جوا (jawa) به معنای هلیلهٔ زرد از نوع ریز است.

۲۴۸. جَشْجَاث^۱

ابوحنیفه گوید^۲: جَشْجَاث گیاهی^۳ است که شکوفه او زرد است به لون شکوفه عَصْفَر^۴، بوی او خوش بود و به شکوفه عَرَفَج^۵ مشابهت دارد. نبات او به قیصوم^۶ ماند و به این معنی عرب او را ریحان بری گوید.

۱. *Pulicaria crispa* Cass.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۶؛ میمون، ۴۰۳؛ عیسی، ۱۵۰^{۲۱}؛ یا *Bracchia cinerea* Del. عیسی، ۳۳^{۱۲}.

۲. ابوحنیفه، ۱۶۷.

۳. در متن: «درخت» (شجر عربی).

۴. عصفور، نک. شماره ۷۰۸.

۵. عرفج، نک. شماره ۷۰۱.

۶. قیصوم، نک. شماره ۳۳، یادداشت ۳.

۲۴۹. جَدْوَار^۱

رازی گوید: جدوار چوب‌پاره‌ها باشد که جرم او صلب بود و به زُرْنَبَاد مشابهت دارد اما از او تنک‌تر باشد و لطیف‌تر.

ابن ماسویه گوید: معدن او در معدن نبات بیش بود. بیان کردیم که بیش از جمله انواع زهرهاست و در قوت زیادت، و جدوار در ابطال قوت بیش عظیم مفید است و تریاکی است مضرت بیش را.

۱. *Curcuma zedoaria* Rose؛ سراپیون، ۵۴۴؛ ابن‌سینا، ۱۶۲؛ غافقی، ۲۰۵؛ میمون، ۸۱. جدوار -

صورت عربی زَدْوَار فارسی است (Vullers, II, ۱۲۲).

۲۵۰. جَرَاتِيز^۱ - ؟

رازی گوید: جراتیز نوعی است از ادویه و هیئت او آن است که او را شاخ‌های خرد خرد باشد، جرم او مجوف بود و به شاخ‌های نبات ثیل^۲ ماند. بعضی از او ستبرتر باشد به مقدار نبات قنطوریون جلیل^۳. او را بوی باقوت نباشد بلکه بوی او به بوی جوز خشک ماند؛ در طعم او اندکی تلخی و تیزی بود و آن تلخی و تیزی بعد از آن به ذوق رسد که

زمانی خائیده شود. هر شاخی را که از نبات او بر روی زمین باشد، در زمین بیخ‌ها بود.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود.

۲. ثیل، نک. شماره ۲۳۶.

۳. قنطوریون، نک. شماره ۸۶۲.

۲۵۱. جرجیر^۱

جرجیر را به لغت رومی اوزمون^۲ گویند و به سریانی گزگیرا^۳ گویند، به زبان پارسی کیکیز^۴ گویند و اهل سیستان تره‌میره^۵ گویند.

صاحب منقول آورده است که جرجیر را به لغت یونانی اوزیمون^۶ گویند.

دیسقوریدس گوید اهل مغرب جرجیر دشتی را قائم مقام سپندان^۷ استعمال کنند و او تیزتر باشد به طعم از [جرجیر] بستانی.

گفته‌اند جرجیر ایهقان^۸ را گویند.

ابومنصور ازهری گوید: سماع من از عرب آن است که جرجیر دشتی را نهق گویند. نبات او را در موضعی که او را ریاض صمان^۹ گویند دیدم. عادت بعضی از عرب آن است که او را با خرما بخورند. طعم او به طعم سپندان مشابهت دارد؛ او بی تفاوت از راه صورت به جرجیر ماند جز آن که حدت و سوختن زبان درو بیشتر است^{۱۰} از جرجیر بستانی. عرب او را «ایهقان» نیز گویند و معدن او بیشتر در جوار مرغزارها بود.

ابومالک گوید: عرب او را به اسامی مختلف تعریف کنند چون «کثا»^{۱۱} به سکون الف، «کثا» به قصر الف، ایهقان، نهق و جرجیر.

* ابوریحان گوید: در بیابان‌ها که میان شهر ملتان و زمین سند است دو نوع دیدم از نبات او. یک نوع از او آن است که منبت او در موضعی باشد که آب باران در او جمع شود. بیخ این نوع از بیخ جرجیر بیشتر باشد، نبات او به اندازه یک گز و نیم بالا کند و نبات او راست بود؛ طعم او شیرین و خوش باشد. نوع دوم از او آن است که معدن او در موضعی بود که آب کم‌تر بود. شکوفه این نوع بنفسجی باشد، نبات این نوع او بالای تمام ندارد بلکه مقدار او به اندازه بدستی بیش نبود. چون نبات او مقدار بدستی بشود، شکوفه پدید کردن گیرد. این نوع به طعم تیزتر باشد از نوع اول.^{۱۲}

چنین گفته‌اند که نخستین کسی که از عرب «جرجیر» را به «ایهقان» تعریف کرد، «لبید» بود چنان که «عنصل» را به «عَنْصَلَانَه»^{۱۳} تعریف کرده است. جرجیر را در بعضی از بلاد ماوراءالنهر و فرغانه^{۱۴} اندا^{۱۴} گویند.

۱. *Eruca sativa* Mill.؛ سراپیون، ۲۸۴؛ ابومنصور، ۱۱۰؛ ابن سینا، ۱۶۴؛ غافقی، ۲۰۲؛ میمون، ۷۴. می‌پندارند که واژه «جرجیر» از *gingiru* آشوری می‌آید؛ غافقی، ۲۰۲، ص ۴۱۰، یادداشت ۲.
۲. اورمون، باید خواند اوزمون - *εὐζωμον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۴۱.
۳. کرکیرا، قس. *J. Löw*، ۴۹۱.
۴. یاکیکیز، قس. *Vullers*، II، ۹۳۷.
۵. تروه میره، قس. *Vullers*، ۴۴۲.
۶. اوزیمون، نک. یادداشت ۲.
۷. سپندان، نام فارسی «حب الرشاد» عربی (*Vullers*، II، ۲۱۲) و این مترادف «حُزَف» است، نک. شماره ۳۳۳.
۸. نسخه فارسی: بهقان، باید خواند ایهقان (ابوحنیفه، ۱۵؛ *لسان العرب*، X، ۱۱؛ *Vullers*، I، ۱۵۳) = *Brassica erucasthum* L.؛ میمون، ۷۴.
۹. ریاض سمان، باید خواند ریاض صمان، *لسان العرب*، X، ۳۶۲؛ ریاض الصَّمان «باغ‌های الصمان».
۱۰. نسخه فارسی: حدت و سوختن را زیان درو بیشتر است، باید خواند: حدت و سوختن زیان را درو بیشتر است. قس. *لسان العرب*، X، ۳۶۲؛ *إِلَّا أَنَّهُ بَرِيٌّ يَلْدَعُ اللِّسَانَ*.
۱۱. کثاة، قس. *Lane*، ۲۵۹۲.
- * ۱۲. در *Picture*، ۱۱۶ درج شده است.
۱۳. عنصلانه، در فرهنگ‌ها به صورت عنصل و عُنْصَلَاء آمده است (*Lane*، ۲۰۶۵)؛ نک. شماره ۷۳۴.
۱۴. اِنْدَاو (*Vullers*، I، ۱۲۹؛ اِنْدَاو) و از همین جا ایندائو روسی.

۲۵۲. جریال

حمزه گوید: «جریال» معرب گردهیال^۱ است و او نام نباتی است که به خیار مشابهت دارد جز آن که جرم خیار مستطیل بود و جرم جریال - مستدیر. در میانه جریال آبی بود در غایت سرخی و به او در بعضی مواضع جامه‌ها رنگ کنند چنان که به «قرمز» [رنگ کنند].

گفته‌اند «جریال» معرب «گریال» است یعنی آب نخستین که از عصفربیرون آید،* به رنگ زرد است و آن را «عروس آب»^۲ گویند.

سَلَمَه از فَرَّاه روایت کند که جریال «بقم»^۴ را گویند.

شَمَّر گوید: عرب جزیال و جریاله خمر را گوید. گفته‌اند رنگ خمر را «جریال» گویند و

اعشی در این معنی، شعر گفته است:

از شراب کهنه بابل

مانند خون حیوان گلوبریده، جریال را زدودم [یعنی رنگش را]^۵

و چون او را از معنی بیت پرسیدند گفت: «اعنی شربت‌ها حمراء و بلتها بیضاء»^۶ یعنی در وقتی که آن را بخوردم به لون جریال بود و چون از مخرج معتاد بیرون آمد رنگ او به سپیدی تبدیل پذیرفته بود.

۱. کردهیال.

* ۲. متن در نسخه فارسی ضایع شده و ترجمه به مفهوم صورت گرفته است؛ قس. محیط اعظم، III

۲۰۹.

۳. عروس آب. در محیط اعظم (III، ۲۰۹) گفته می‌شود: «مردم شیراز شیرهای را که در ابتدا به صورت قطره‌های زردرنگ از عصف‌جدا می‌شود، «عروس» و شیر سرخ جدا شده در پی آن را «داماد» می‌نامند».

۴. بقم، نک. شماره ۱۶۴.

۵. این شعر در الجواهر (متن عربی، ص ۳۵؛ ترجمه روسی، ص ۳۶) و لسان العرب (XI، ۱۰۸) نیز آمده، جز آن که به جای وَهْدَامَة، وَسِیْبَة آمده است.

۶. «می‌خواهم بگویم که سرخ نوشیدمش و سفید بیرون دادمش»؛ نک. لسان العرب، XI، ۱۰۸؛

Lane، ۴۱۲؛ الجواهر، ۴۲۴، یادداشت ۲۴.

۲۵۳. جَرِیث^۱ - مارماهی

عرب «جریث» مارماهی^۲ را گوید و درازای او دو گز باشد تا سه گز. پشت او سیاه بود، شکم او زرد باشد و بر شکم او پشیزها نباشد.

او را بر هیچ موضع خار نباشد مگر بر گلو؛ دنب او شبیه به دنب مار بود،^۳ شیعیان و جهودان او را نخورند.

ابوسلیمان خطائی گوید: جریث را عرب سَلُور^۳ نیز گوید.

در حدیث آمده است: «قال رسول الله صل الله علیه و سلم لا تأكلوا لسُور والآنقلیس»^۲.

لیث گوید: انقلیس ماهی است که به مار مشابهت دارد.

نضر بن شمیل گوید: جریث یعنی «مارماهی» را انقلیس نیز گویند.

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که او را یعنی مارماهی را سَلُوق^۵ و انقلیس گویند و در موضعی دیگر گفته است انقلیس نوعی است از ماهی که او را عرب «جَرِی»^۶ و «جریث»

گویند.

لیث گوید که این ماهی است به هیئت و صورت مار.

۱. *Silurus glanis L.* یا *Anguilla vulgaris L.*؛ سراپون، ۲۴۱؛ غافقی، ۲۲۹.۲. مارماهی، فس. *Vullers*، II، ۱۱۱۶.۳. یا سیلور، *silouros* یونانی؛ *Dozy*، I، ۶۷۳؛ غافقی، ۲۲۹؛ *Lane* (۴۱۴): سیلور. * ۳. در

Picture، ۱۱۶ درج شده است.

۴. لسان العرب، VI، ۱۷: أنقلیس؛ ظاهراً *εγγελευς* یونانی «مارماهی»؛ غافقی، ۲۲۹. لسان العرب

(VI، ۱۷) نیز این حدیث را آورده است: «در حدیث است علی - رضی الله عنه - [گوید]: او [پیغمبر] به

بازار فرستاده گفت انقلیس را نخورید».

۵. فس. لسان العرب، VII، ۱۸۶.

۶. این واژه به صورت «حجری» تحریف شده است و باید خواند «جری»، فس. *Lane*، ۴۰۱.

۲۵۴. جَزْر^۱ - هویج

«جزر» را پارسیان گزر گویند و به لغت سریانی اصطفلین گویند و به حرکت و سکون

فاء^۲؛ آن را مشاهم^۳ گویند.

شَمَر گوید اصطفلینه نباتی است که به گزر ماند و او عربی محض نیست زیرا که در

اصطفلین صاد و طاء جمع شده است و در لغت عرب اجتماع این هر دو حرف در یک

اسم معتاد نیست مگر در چند اسم معدود و آن صراط^۴ است و اصطبل^۵ و أضطم^۶.

«صاد» که در این سه اسم است در اصل «سین» بوده است.

در کتاب منقول مخلص^۷ آورده است که «گزر» را به لغت یونانی دقفوس^۸ گویند ودقفیه^۹ نیز گویند. به لغت رومی دقفین^{۱۰} گویند و کَشور^{۱۱} نیز گویند؛ نوعی از او رادوقس^{۱۲} گویند.ابوحنیفه گوید: گزر دشتی را جَنزَاب^{۱۳} گویند.اوریباسیوس گوید: به لغت رومی گزر دشتی را نافوس^{۱۴} گویند.دیسقوریدس گوید: گزر دشتی را اصطافولینوس^{۱۵} گویند و برگ او از برگشاه اسپرغم^{۱۶} پهن تر باشد. مزه او به تلخی مایل باشد. او را ساقی باشد و اکلیل او بر سر

آن ساق بود به شکل اکلیل شبت. در میانه اکلیل او شکوفه های سپید باشد و در میانه

شکوفه چیزی باشد که به پنبه مشابهت دارد^{۱۷} و لون او بنفسجی باشد. بیخ نبات اوبه اندازه بدستی^{۱۸} بود و ستبری او به اندازه انگشت باشد. بوی او خوش بود و او را بپزند

و آن‌گاه بخورند.

اهوازی گوید: گزر را به لغت رومی گزرش^{۱۹} گویند و دشتی را از او شقاقل و شسقاقل^{۲۰} گویند.

۱. *Daucus carota* L.؛ سراپیون، ۲۸۹؛ ابو منصور، ۱۰۵؛ ابن سینا، ۱۶۳؛ غافقی، ۲۰۷؛ میمون ۷۳. جزر معرب گزر فارسی است؛ ابوحنیفه، ۱۸۶؛ Vullers، II، ۹۹۷.

۲. یعنی *إصطقلین* و *إصطقلین* (نسخه فارسی: اصطقلین)، *σταφυλινος* یونانی، Löw، III، ۴۴۸.

۳. مشا، نس. *لسان العرب*، XV، ۲۸۳.

۴. صراط - راه.

۵. اصطبل - طویله.

۶. اصطم - چیزی بزرگ، عمده، نک. *لسان العرب*، XII، ۲۸۷.

۷. نسخه فارسی: مخلص در کتاب منقول آورده است که... - مخلص به عنوان نام مؤلف فهمیده می‌شود.

۸. *دَقُوس* - *δαυκος*.

۹. *دَقُوقِیْه*.

۱۰. *دَقُوقِین*.

۱۱. گشور (؟).

۱۲. نسخه فارسی: زوفس تحریف شده دوقس، نک. شماره ۸.

۱۳. خزاب، باید خواند خنراب، نس. ابوحنیفه، ۱۸۶ و ۲۲۸.

۱۴. *نافوس* Löw، J، ۵۱۵: *nāfus* - *Brassica Napus* L. var. *Napobrassica* L. (کلم قمری).

۱۵. نسخه فارسی: *اصطنافونیوس*، باید خواند *اصطافولینوس*، نک. یادداشت ۲. دیوسکورید، III

۴۹: *سطافولینس اغریوس*.

۱۶. شاه اسپرغم همان «شاه اسپرم» است، نک. شماره ۵۹۱. دیوسکورید، III، ۴۹؛ غافقی، ۲۰۷؛ ابن

بیطار، جامع، ۱۶۲: شاهترج.

۱۷. نسخه فارسی: به پنبه مشابهت دارد، دیوسکورید، III، ۴۹: شبیه بالفطر «شبهه قارچ است».

۱۸. به اندازه یدستی، باید خواند به اندازه یدستی.

۱۹. کزرش (؟).

۲۰. شقاقل و شسقاقل، نک. شماره ۶۰۴.

۲۵۵. جَشْم^۱

این را پارسیان چاکشو^۲ گویند؛ به لغت رومی ایغیلامی^۳ گویند، به لغت هندی چاکله^۴ گویند. اهل هرات او را ...^۵ نامند و به سیستان تَشْن^۶ گویند. به لغت رومی^۷ جاکج^۸ گویند.

جاکجو^۹ دانه‌ای است که پوست او سیاه بود و نرم و روشن؛ جرم او پهن باشد، پوست او صلب بود و از عدس اندکی بزرگ‌تر باشد. او دو نوع است: هندی و زنگی؛ زنگی آن است که صفت او گفتیم؛ هندی را پوست درشت‌تر و بعضی از او به سپیدی مایل بود. کافور را به او نگاه دارند چنان که به جو نگاه دارند. او را چشمیزج^{۱۰} نیز گویند.

۱. از چشم فارسی = تخم *Cassia absus* L.؛ سرابیون، ۵۲۱؛ میمون، ۱۶۷؛ Dozy، J، ۷۵۵؛

عیسی، ۴۲۸.

۲. چاکشو، قس. *Vullers*، J، ۵۵۶.

۳. ایغیلامی (۴).

۴. چاکله. *Platts*، ۴۱۸؛ چاکسو.

۵. او ححجن (؟).

۶. تَشْن، قس. *Vullers*، J، ۴۴۷.

۷. چنین است در نسخه اصلی؛ ظاهراً، متن اصلاح نشده است.

۸. جاکج.

۹. جاکجو، احتمالاً همان «چاکشو» است.

۱۰. چشمیزج، قس. *Vullers*، J، ۵۷۹.

۲۵۶. جَصَّص^۱ - گج

لیث گوید: جص از لغت عجمیان است؛ به لغت اهل حجاز «جص» را قَصَّص^۲ گویند. به لغت سریانی جَصَّصا^۳ گویند، به پارسی گج گویند و گِیْسین^۴ نیز گویند، به سندی سبزه‌ی^۵ گویند و به لغت هندی بانه^۶ گویند.

۱. صورت عربی گج فارسی، *Jane*، ۴۲۸؛ نک. شماره ۲۴۵، یادداشت ۱.

۲. قَصَّص، قس. *Jane*، ۲۵۲۷.

۳. جصا.

۴. گیسین، نک. شماره ۲۴۵.

۵. سبزه‌ی (؟).

۲۵۷. جَعْدَه^۱

«جعدَه» را به لغت رومی فولیون^۲ گویند و در تریاق حنین هم چنین آورده است. لیث گوید: «جعدَه» نباتی است که معدن او بر لب‌های جوی باشد. او در فصل بهار روید و تا فصل زمستان نبات او باقی باشد و چون زمستان آید خشک شود. او از انواع تره‌هاست^۳ و بوی او خوش بود. ابومنصور از هری گوید «جعدَه» تره‌ای است از انواع تره‌های دشتی و نبات او بر لب‌های جوی نباشد.^۴

نضر بن شمیل گوید «جعدَه» درختی است که بوی خوش دارد و برگ‌های او سبز باشد. نبات او را شاخ‌ها بود، بر آن شاخ‌ها او را میوه‌ها بود به لون سپید و آن را در میان بالش‌ها نهند از جهت بوی او تا چون سر بر او نهاده شود مشام را از او نصیب باشد. گوسپند و اشتر بدو نیک فریه شود. یکی را و جماعت را از او «جعدَه» گویند.

از هری گوید نضر بن شمیل صفت او به‌غایت خوب کرده است. دیسقوریدس گوید^۵: نبات جعدَه کوهی باریک باشد و سپید و درازی او به‌اندازه بدست بود؛ بر طرف او به‌شکل خشخاش چیزی باشد، [اما] به مقدار از [کپسول] خشخاش خردتر بود. برگ‌های او به‌شکل ستر^۶ باشد، بوی او خوش بود [اما اندکی] گرانی دارد.

در کتاب صیدنه آورده است که «جعدَه» نوعی است از انواع «شیخ». او دو نوع است: یک نوع از او خردتر است و نوعی دیگر بزرگ‌تر^۷. آنچه نبات او خردتر است، تلخی و جدّت او زیادت است؛ او را شاخ‌های خرد باشد با شکوفه او درهم آمیخته. شاخ و شکوفه او مزغب بود و لون او سپید باشد. او پر سیاوشان^۸ نیست چنان که در زعم بعضی از صیادنه هست و به زردی مایل است.

در حواشی ابوالخیر آورده است که بدل جعدَه در ادویه، شعرالجبار^۹ است. ابوحنیفه گوید^{۱۰}: «جعدَه» نباتی است که به عِظْلِم^{۱۱} مشابهت دارد جز آن که به لون گزْدَفام است و بوی خوش دارد، میوه او به شکوفه اذْخِم^{۱۲} ماند جز آن که او از ساقه اذخر ثخین تر [سخت و سفتر] باشد؛ در زیر دست نرم نماید و او را در حشو بالین‌ها به کار برند [یعنی بالش‌ها را با آن پر می‌کنند].

۱. گونه‌ای از جعدَه (مریم نخودی) = *Teucrium Polium L.*؛ سراپیون، ۹۳؛ ابومنصور، ۱۱۵؛

- ابن سینا، ۱۵۲؛ غافقی، ۲۰۸؛ میمون، ۷۲.
۲. نسخه فارسی: قولیون، باید خواند فولیون - *πολιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۰۵.
۳. از انواع تره‌هاست.
۴. نمی‌روید.
۵. نک. دیوسکورید، III، ۱۰۵.
۶. معتز، نک. شماره ۶۳۹. چنین قیاسی در دیوسکورید وجود ندارد.
۷. جمده کوچک = *Teucrium Polium L.*، جمده بزرگ = *Teucrium capitatum L.*؛ غافقی، ۲۰۸.
۸. پرسیاوشان، نک. شماره ۱۳۹.
۹. شعرالجبار، نک. شماره ۶۰۹.
۱۰. ابوحنیفه، ۱۶۸.
۱۱. عظم، نک. شماره ۷۱۳.
۱۲. اذخر، نک. شماره ۲۲.

۲۵۸. جفت آفرید^۱

- صهاربخت گوید که «جفت آفرید» به سیر^۲ مشابهت دارد و طایفه‌ای گفته‌اند به بادام^۳ ماند. آن را سرها شکافته باشد و از هم گشاده بود.
۱. *Androsace Tourn.*؛ غافقی، ۲۲۰. برخی‌ها می‌پندارند که این بیخ ثعلب برگ‌پهن - *Orchis latifolia L.* است؛ ابن سینا، ۱۵۰.
۲. سیر، نک. شماره ۲۳۴.
۳. بادام، نک. شماره ۹۵۳.

۲۵۹. جفت البلوط^۱

- پوست بلوط را گویند که در میانه او باشد.
- جالینوس گوید: جمله اجزای درخت قابض است و پوستی که در میانه چوب بلوط و پوست او بود در قوت قبض زیادت باشد و او را «جفت بلوط» گویند.
۱. در سراپیون، ۱۹۳؛ میمون، ۸۳؛ بیطار، ۴۹۳ نیز ذکر می‌شود.
۲. متن در این جا تحریف شده است. همین جا در دیوسکورید، I، ۱۳۳ چنین گفته می‌شود: کلها قابض و اشد مانیها قبضا القشرالریق الذی فی مابین قشر الساق والساق و ایضا قشر الباطن من البلوط «همه»

[اجزای بلوط] قابض است، اما [خاصیت] قبض شدیدتر از همه در پوسته نازکی است که بین پوست تنه و تنه، نیز در پوسته درونی بلوط قرار دارد.

۲۶۰. جُلنار^۱ - گل انار

«جلنار» را به لغت رومی لائتوریدس^۲ گویند، اوثنا^۳ نیز گویند و معنی او «خیرالازهار» باشد یعنی «نیکوترین شکوفه‌ها». به سریانی وَزدا دِ رُمَنا^۴ گویند و گل انار دشتی را به لغت رومی فُلُوسطیون^۵ گویند.

در منقول مخلص آورده‌اند که گل انار را به لغت یونانی کیپینوس^۶ گویند و به سریانی رُمَنا مِضریا^۷ گویند یعنی «شهری» و رُمَنا دِ دَبِرا^۸ گویند مر دشتی را، به لغت پارسی گلنار دشتی گویند.

از شکوفه مصری آنچه گلنار دشتی است مختلف‌الانواع است: بعضی از او سپید بود، بعضی از او سرخ و بعضی موزد یعنی گلفام. خلقت [شکل] او به خلقت [شکوفه] بستانی مشابهت تمام دارد.

اوریباسیوس گوید: آنچه مصری است او را بالاؤسطیون^۹ گویند. فزاری گوید: او را به لغت سندی خَنداقُل^{۱۰} گویند و درخت او را بار نباشد بلکه بر گلنار مقصور بود زیرا که او [درخت] نر است.

ابومعاذ گوید: [شکوفه انار] مصری را چون دشتی بود رَعث^{۱۱} گویند و مَطَّ نیز گویند و در این نوع منفعتی نباشد نه در شکوفه او و نه در بار او. ازهری در تهذیب «رعث» نیاورده است.

ابوعبید از اصمعی روایت کرده که نار دشتی را عرب «مط» گوید و در این معنی شاعران [قبیله] طَی^{۱۲} شعر گفته‌اند:

دور فکن نگرانی چون توراست قوی شتری

هیجان‌زده از دو ساریان پیشی گیرد

گویی [وراست] بر گلو و بر لبان

و بر پره‌های بینی لرزان راه و مَطَّ^{۱۳}

۱. گل. *Punica granatum L.*؛ سراپون، ۲۹۳؛ ابومنصور، ۱۱۷؛ ابن‌سینا، ۱۴۹؛ غافقی، ۱۴۹؛

میمون، ۷۵. «جلنار» معرب «گلنار» (درست‌تر گل انار) فارسی است، قس. Vullers, II, ۱۰۲۵.

۲. لائتوریدوس (۲).

۳. نسخه فارسی: اوثنا، بر بهلول، ۵۹۱۵؛ اویتا.

۴. نسخه فارسی: ورداداماتا، باید خواند: وردادِ رمانا.
۵. فلوسطیون βαλαουσιον یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۹. آوانویسی درست تر اندکی پایین تر می آید - بالاوسطیون.
۶. کنطیوس، باید خواند کیطینوس - κυτινος یونانی، برهلول، ۳۵۱۰.
۷. رمان مصرینا، باید خواند رمانا مصریا.
۸. رمانا دِ دبرا Löw, III، ۸۹.
۹. نسخه فارسی: نالاوسطون، باید خواند بالاوسطون، نک. یادداشت ۵.
۱۰. خنداقل (۴).
۱۱. رعث، قس. Lane، ۱۱۰۵. غافقی، ۱۹۴؛ میمون، ۷۵: رعث (ragat).
۱۲. شعرا طبی، باید خواند شعراء طی.
۱۳. این شعر در نسخه فارسی تحریف شده است. در لسان العرب (VII، ۴۶۳) آمده و به مؤلفش ابوالهیثم اشاره شده است.

۲۶۱. جَلَنْجَمُون^۱

جالینوس گوینده «جلنجمون» سعترا الفرس^۲ را گویند.

۱. تحریف γλινχον (جلینخون) یونانی = *Mentha pulegium* L.؛ میمون، ۳۰۹؛ Löw, Pf.، ۳۱۵. در مجموعه های گوناگون داروشناسی و در فرهنگ ها با این نوشتارها دیده می شود: جلنججوجه و جلنجویه (Vullers، I، ۵۲۵؛ بیطار، ۵۰۷)، غَلِیْجُن یا غَلِیْجُن (ابن سینا، ۵۸۳؛ ابن بیطار، تفسیر، ورق ۲۲ الف؛ Vullers، II، ۶۱۷)، غلیشون (نک. همین جا، شماره ۷۹۹)، کالخنون (شماره ۳۲۸، یادداشت ۲)، غلیخن (دیوسکورید، III، ۲۸).

۲. نسخه فارسی: سعترا العدس، باید خواند سعترا الفرس (سعترا فارسی)، نک. شماره ۶۴۰.

۲۶۲. جَلُوز^۱

نوعی است از میوه ها^۲، رنگ او میان سرخ و سیاه است، جرم او به پوست ماهی ماند که پشیزهای او بر هم دیگر افتاده بود. اصل او غلیظ باشد و سطبر و سر او باریک بود. هر چیزی که هیئت او چنین بود او را «صنوبری شکل»^۳ گویند و به این معنی از اعضای رئیسه^۴ - دل را «صنوبری»^۵ گویند.

[جلوز] میوه درخت ارزه است و او دو نوع است: نوعی از او خرد است و نوعی از او بزرگ. آنچه از او خردتر باشد به اندازه تخم امروز است و آنچه از او بزرگ است به اندازه

خرماست.

آنچه از درخت جلوز منبت او در کوه‌های شام است پوست او سخت‌تر است و به هیئت خردتر است تا این نوع را به این اسباب به پسته تشبیه کنند. جلوز هندی را پوست تنک بود و مغز او [به‌طعم] خوش بود. ابو معاذ گوید: عرب فندق را «جلوز» گویند.

از جالینوس چنین حکایت کرده‌اند که «جلوز» جوزی خرد است. دیسکوریدس گوید: جلوز فندق را گویند و معدن او در نواحی بنطس^۶ باشد. ابوحنیفه و صاحب‌المشاهیر نیز مثل این تقریر کرده‌اند جز آن که گفته‌اند جلوز فندق هندی^۷ است و بعضی از او به اندازه فندق است و جرم او در لون به سنگ ماند؛ چون آنها را بجنابند، شرفه سنگ‌ریزه به گوش آید. مغز او به مغز نارگیل ماند. پوست هر دو نوع در سرخی و سیاهی به همدیگر مشابهت دارند.

از هری در تهذیب آورده است: ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که فندق را «جلوز» گویند.

ابوسعید غانمی گوید: فندق از راه شکل و هیئت به جوز مشابهت دارد و در صقالت جرم، ملاست و نرمی به لوز ماند و به این معنی نام او از نام هر دو ترکیب کرده‌اند.^۸

۱. بسیاری از مؤلفان می‌پندارند که «جلوز» واژه عربی است (ابوحنیفه، ۲۱۶؛ لسان‌العرب، ۷، ۳۲۲ به نقل از سیبویه) و آن را همچون مترادف «بُنْدُق» فارسی = *Corylus Avellana L.* یعنی فندق می‌نگرند؛ سراپون، ۱۶؛ ابوحنیفه، ۲۱۶؛ غافقی، ۱۹۸؛ میمون، ۴۳؛ بیطار، ۵۰۲؛ Dozy، I، ۲۰۷. لکن در آغاز این عنوان گفته می‌شود که جلوز میوه درخت ارزه (یعنی صنوبر یا سدر) است (نک. شماره ۲۶)، ابن‌سینا نیز همین را می‌گوید (۱۴۱). (مه‌یرهوف معلوم نیست چرا این را خطای آشکار می‌پندارد؛ نک. غافقی، ۱۹۸، ص ۴۰۲). ظاهراً، تعریف اخیر از آن‌جا ناشی می‌شود که واژه جَلُوز را با جَلُوزَه یکسان می‌گیرند و همچون صورت عربی چلفوزه یا چلفوزه (*Vullers، I، ۵۲۴*) به معنای میوه صنوبر می‌نگرند (نک. همین‌جا، شماره ۶۴۸؛ *Vullers، I، ۵۸۷*).

۲. در آغاز، واژه نامفهوم «غلاف».

۳. صنوبری شکل - «دارای شکل صنوبر (یا میوه آن)»، یعنی مخروطی شکل.

۴. اعضاء رئیسه. بر طبق نظریه پزشکی شرق در سده‌های میانه، قلب، مغز، کبد و بیضه‌ها اعضاء رئیسه‌اند. نک. ابن‌سینا، I، ۴۰.

۵. یعنی مخروطی شکل. ابن‌سینا قلب را به میوه صنوبر تشبیه می‌کند. نک. ابن‌سینا، III، ج ۱،

۶. نسخه فارسی: نیطس، باید خواند بنطس (*πυντος*)؛ قس. شماره ۱۸۲، یادداشت ۱.
 ۷. فندق هندی، فندق نوشتار دیگر فندق.
 ۸. یعنی واژه «جلوز» از واژه‌های «جوز» و «لوز» تشکیل یافته است.

۲۶۳. جُلْبَان^۱

لیث گوید: «جلبان» عرب مُلک^۲ را گوید و یکی را از او جُلْبَانَه گوید. او نوعی است از حبوب، لون او گز دقام است چنان که لون ماش جز آن که ملک به هیئت بزرگ تر بود و لون او تیره تر باشد. از او نان سازند چنان که از سایر انواع حبوب چون گندم، جو، ارزن و غیر آن. او را آردنا کرده در دیگ نیز کنند و بپزند چنان که باقلا را. صاحب المشاهیر گوید: «جلبان» خُلر^۳ را گویند یعنی «ماش سبز» را. ابوحنیفه گوید: خُلر و خُرْفی^۴ «ماش سبز» را گویند. از هری گوید: حنین گوید که مَج^۵ به لغت عرب دانه‌ای را گویند که به هیئت به اندازه عدس باشد جز آن که عدس پهن باشد و مج مدور بود. ابو منصور گوید: عرب ماش را «مج» گوید، خُلر و زَن^۶ نیز گوید. ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که عرب مداومت نمودن را بر خوردن زَن یعنی ماش، «تزین» گوید بر وزن «تفعیل».

ابوالخیر گوید: در بعضی مواضع از «ماش» چنین گویند.

۱. *Lathyrus sativus* L.؛ سرابیون، ۱۲۵؛ ابوحنیفه، ۲۰۷؛ غافقی، ۲۰۵؛ میمون، ۸۰.
 نشانه گذاری‌های دیگر این واژه نیز دیده می‌شود، نک. Lane، ۴۴۰.
 ۲. مُلک، قس. تاج العروس، VII، ۱۸۱.
 ۳. خُلر، قس. لسان العرب، IV، ۲۵۴.
 ۴. خرفی، قس. Lane، ۷۲۶؛ ابوحنیفه، ۳۳۹.
 ۵. مَج همان ماش است، قس. Lane، ۲۶۸۹؛ لسان العرب، II، ۳۶۲.
 ۶. زَن، قس. لسان العرب، XIII، ۲۰۰.

۲۶۴. جُلْجَلان^۱

خلیل بن احمد گوید: نوعی است از انواع تره‌ها که پارسیان او را کشنیز^۲ گویند و عرب تخم او را جلجلان گوید. قتیبی صاحب المشاهیر و ابوحنیفه گویند: جلجلان «کنجد»^۳ را گویند.

ابوالخیر گوید؛ شُمُشُم^۴ را بَلْدَاق^۵ نیز گویند و گوید از انواع کنجد یک آن است که به لغت رومی آن را اوروسیمون^۶ گویند و کنجد را به لغت رومی سیسامن^۷ گویند. قوت کنجد و خاصیت او در حرف «سین» گفته شود، انشاءالله.^۸

۱. Sesamum orientale L. (کنجد) یا Coriandrum sativum L. (کشیز)؛ Vullers، I، ۵۲۴؛ Lane، ۴۳۸. نیز فس. میمون، ۲۶۸؛ بیطار، ۴۴۹؛ Löw، III، ۴-۵.
۲. کشیز، نک. شماره ۹۰۰.
۳. کنجد، نک. شماره ۵۶۴.
۴. نسخه فارسی: ششم، باید خواند شمشم. šumšum - نام عبری باستان کنجد (میمون، ۲۶۸).
۵. بلدَاق.
۶. اوروسیمون (?).
۷. سیسامن - σησαμον یونانی، دیوسکورید، II، ۹۹.
۸. نک. شماره ۵۶۴.

۲۶۵. جَمِ اسِپَرَم^۱

نوعی است از انواع نبات که او را به جم^۲ نسبت کرده‌اند. نبات او به هر درخت که در کنار او باشد به شکل لبلاب تعلق کند. او را عرب فِشاع^۳ گوید و بعضی از پارسیان او را ریحان سلیمان^۴ گویند.

در طخیرستان^۵ او را در جوار درخت چنار بنشانند و تربیت کنند و بر او بگذارند. چون نبات او به شاخ‌های [چنار] برسد، به او متصل شود و آب از او جذب کند، آن‌گاه بیخ او را از زمین قطع کنند، [اما] بر اطراف درخت در هر چهار فصل از سال خرم بماند. میوه او به شبه عنب‌الثعلب^۶ و گل او از یاسمین هندی بزرگ‌تر باشد. در بخارا نبات او را والیجها^۷ کنند چنان که تاک را. به زبان زابلی^۸ او را یاسمین دشتی^۹ گویند.

۱. Ocimum filamentosum Forsk. یا Ocimum gratissimum L.؛ ابن‌سینا، ۱۶۰؛ غافقی، ۲۰۹؛ عیسی، ۱۲۶۷، این عنوان در Picture، ۱۱۶ درج شده است.
۲. جم یا جمشید - یکی از چهره‌های مهم افسانه‌های ایرانی. او را غالباً با سلیمان یکسان می‌دانند (فردوسی، شاهنامه، ج ۱، مسکو ۱۹۵۷، ص ۶۰۹).
۳. فِشاع، در اغلب فرهنگ‌ها: فِشاع، نک. Lane، ۲۴۰۱؛ لسان العرب، VIII، ۴۴۷. می‌پندارند که فِشاع نوعی از ملک (smilax) است.
۴. ریحان سلیمان.

۵. طخیرستان - نوشتار دیگر طخارستان، یاقوت، VI، ۳۱.

۶. عنب الثعلب، نک. شماره ۷۳۵.

۷. والیجها (؟).

۸. به زبان بلی، باید خواند به زبان زابلی.

۹. یاسمین دشتی.

۲۶۶. جمهوری^۱

ابومعاذ گوید: جمهوری نوعی است از انواع شراب‌های مطبوخ. چنین گفته‌اند که جمهور [نام] موضعی است که او [شراب] را به آن موضع نسبت کنند، اما بعضی گفته‌اند او را به نوعی از انگورها که آن را «جمهوری» گویند، نسبت کرده‌اند.^۲ بعضی گفته‌اند که «جمهوری» شرابی را گویند که کهنه شده باشد و دو - سه سال بر او گذشته بود.^۳

از جمله اقوال آن درست‌تر است که «جمهوری» شرابی است که از می پخته^۴ یا از مثلث^۵ کنند. طریق او آن است که آب انگور را چندان بجوشانند که از سه بهر دو بهر برود و یک بهر بماند. سپس آب در وی بریزند و بگذارند تا جوش برآرد و باقوت شود چنان که شراب‌های دیگر. آن‌گاه او را «جمهوری» گویند. اگر با می پخته مثل این بکنند او را هم «جمهوری» گویند.

ابوحنیفه دینوری گوید: طایفه‌ای از آب انگور [ابتدا] می پخته سازند. آن‌گاه بنگرند که از مقداری که در اصل بوده است از آب انگور^۶ چندی کم شده است، پس همان مقدار آب در او کنند، به آتش آن را به جوش آرند و در موضعی کنند، سر آن بپوشند و بگذارند تا کف گیرد، آن‌گاه کفک از او بیرون کنند به تدریج تا صاف شود. آن‌گاه آن را در خم کنند، سر آن بپوشند و بگذارند تا باقوت شود. عرب آن را باذق^۷ گوید.

۱. فس. میمون، ۸۴؛ ابن بیطار، ۵۱۳.

۲. در برخی از فرهنگ‌ها توضیح می‌دهند که این شراب را از آن رو «جمهوری» می‌نامند که اکثر مردم (جمهور الناس) از آن استفاده می‌کنند، نک. تاج العروس، III، ۱۱۰.

۳. این جای متن در نسخه فارسی ضایع شده و ما با استناد به کازرونی (ورق ۸۸ ب) به مفهوم ترجمه کرده‌ایم. او می‌نویسد: «مؤلف الصیدنه می‌گوید: «جمهوری» شراب انگور است که سه سال نگه داشته شده باشد».

۴. می پخته - همان مثلث است (لسان العرب، XV، ۱۱؛ Lane، ۱۸۷۶؛ محیط اعظم، IV، ۱۳۱).

- بر طبق Dozy, I (II) (۶۲۶) این آب انگور است که پخته شده و به $\frac{1}{4}$ حجم رسیده است.
 ۵. مثلث - آب انگور (یا شراب) است که پخته شده و به $\frac{1}{4}$ حجم رسیده است؛ Lane, ۳۴۹.
 ۶. نسخه فارسی: آب کور، باید خواند آب انگور.
 ۷. باذق - معرب باده فارسی، Lane, ۱۷۴.

۲۶۷. جنبیل^۱

- برگ او به برگ طرخون مشابهت دارد و طعم او تیز بود در غایت تیزی.
 اهل زابلستان سعترا جنبیر کوهی^۲ گویند و گویند برگ نبات او تُنک باشد و دراز و طعم او تیز بود.
 گفته‌اند که در بخارا او را مرغک^۳ گویند.
 محمد زکریا در کتاب اغذیه گوید: جنبیل را اهل نیشاپور «حسینی»^۴ گویند.
 ۱. از جنبیل در صیدنه دو بار نام برده می‌شود (نیز نک. شماره ۲۱۳) و در هر دو مورد به معنای «سبزی». در فرهنگ‌های قدیمی نوشته نشده است فقط Vullers (J) (۵۳۱) به شکل جنبید می‌آورد و می‌گوید که این واژه سریانی است. واژه جنبیل در ازبکستان معمول است و همچون *Thymus serpyllum* L. (آویشن خزنده) شناخته شده است؛ سحاب‌الدنیوف، فرهنگ، شماره ۷۶۷.
 ۲. جنبیر کوهی.
 ۳. خواندن مشروط است، حرف ماقبل آخر واضح نیست: مر...ک.
 ۴. حسینی. در اغذیه رازی (۳۶) بسبیل نوشته نشده است. در آن جا گفته شده که «الحسینی» نام دیگر الحبة و البروم است و با صعتر (نک. شماره ۶۳۹) شباهت دارد.

۲۶۸. جمیر^۱ = ؟

- جمیر نوعی است از انواع تره‌ها و در بخارا^۲ بسیار باشد. گویند بیابان‌های اسپنجاب پر باشد از او. لون او به لون بنفشه مشابهت دارد.
 ۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود. این عنوان در Picture، ۱۱۶ درج شده است.
 ۲. نسخه فارسی: بخار، باید خواند بخارا.

۲۶۹. جنطیانا^۱

- بعضی او را جنطیان گویند چنان که کزویای رومی^۲ را قَرْدَمَنا گویند و قردمان^۳ نیز گویند.

«جنطیانا» را به لغت رومی قَنْطِیَانِی و غَنْطِیَانِی^۴ گویند، به لغت هندی فاها^۵ گویند. از دیسکوریدس حکایت کرده‌اند که او گفت: پادشاهی بود که او را جنطین ملک^۶ گفتندی و اول کسی که این نبات را بشناخت و خاصیت او معلوم کرد او بود؛ به این سبب او را به [نام] آن پادشاه تعریف کرده‌اند. نبات او را برگ در غایت سرخی بود، ساق او میان تهی باشد و جرم او در زیر دست نرم بود، بالای او به اندازه گزی^۷ باشد و ستبری او به اندازه انگشت بود؛ برگ‌های او از همدیگر دور بود و از میانه نبات او به کرانه بیرون آمده باشد. او را قمع‌ها^۸ بود و میوه او در نَک آن قمع‌ها پنهان باشد. بیخ او دراز بود چنان که زراوند را و ستبر بود و تلخ باشد به طعم. منبت او بیشتر بر سرهای کوه بود^۹ و در مواضعی که آب بسیار باشد.

ابوجریج گوید: آنچه از روم به اطراف برند از انواع جنطیانا، هیئت او آن است که چوب‌ها بود از ساق و بیخ او درهم آمیخته؛ ستبری او نزدیک باشد به ستبری انگشت. به پوست درخت ماند به هیئت، میانه جرم او از بیرون او زردتر باشد؛ لون او نزدیک است به لون زراوند و طعم او تلخ بود.

از جمله انواع [جنطیانا] آن نیکوتر است که لون او سرخ باشد و چوب او سخت بود. خوز^{۱۰} گوید که جنطیانا را دواء الحیه^{۱۱} گویند و برگ او به برگ عدس ماند.

ابن ماسوه گوید: جنطیانا دو نوع است: نوعی از او رومی است و این نوع به هیئت مدور است، نوع دیگر پارسی است و این نوع دراز باشد. از این دو نوع رومی نیکوتر است.

۱. *Gentiana lutea* L.؛ دیوسکورید، III، ۳؛ ابومنصور، ۱۱۸؛ ابن‌سینا، ۱۴۲؛ غافقی، ۲۰۴؛

میمون، ۷۷.

۲. کرویاء رومی، نک. شماره‌های ۸۲۳ و ۸۹۴.

۳. قردمانا و قردمان، نک. شماره ۸۲۳.

۴. قنطیانی و غنطیانی - *γεντιανη* یونانی.

۵. فاها (?).

۶. جنطین ملک، دیوسکورید، III، ۳: جنطس. گنتیوس شاه ایلیری نخستین بار ریشه این گیاه را

هنگام طاعون سال ۱۶۷ پیش از میلاد به کار برد (فرهنگ اتیمولژیک نام‌های لاتین گیاهان دارویی، ص ۲۴).

۷. گز، دیوسکورید، III، ۳: ذرعان - «دوارش».

۸. قمع - کاسه گل.

۹. نسخه فارسی: بر سبزه‌های کوه بود، باید خواند بر سرهای کوه بود زیرا دیوسکورید، III، ۳: و
ینبت فی رؤوس الجبال الشامخة.
۱۰. نسخه فارسی: خوزانه، نک. همین‌جا، ص ۱۲۸.
۱۱. نسخه فارسی: ذوالحیة، باید خواند دواء الحیة - «داروی مار»؛ قس. غافقی، ۲۰۴؛ میمون، ۷۷؛ I
Dozy، ۴۸۰.

۲۷۰. جند بیدستر^۱

این خایه‌های حیوانی پاکوتاه است که مویش به موی راسو^۲ می‌ماند. یک نوع از این حیوان موهای سفید دارد و به علت پوست و خایه‌هایش آن را شکار می‌کنند. این حیوان^۳ [ممکن است] در خشکی و در دریا یافت شود.

دیسقوریدس می‌گوید که این حیوان [ممکن است] در خشکی و در دریا^۴ و بیشتر رودخانه‌هایی که دارای ماهی‌های^۵ بزرگ و تمساح^۵ است، پیدا شود. [بیضه‌های] برگزیده آن است که به یکدیگر چسبیده باشند و ساختگی آنها با یکدیگر پیوند ندارند. بهترین [بیضه‌ها] از درون سرخ‌اند و بوی تند دارند. برخی از مردمان از صمغ اشه و صمغ [عربی، جند بیدستر] قلبی می‌سازند که با خون [این حیوان] می‌آمیزند و همه اینها را در کیسه بیضه‌ها جای می‌دهند. آنچه درباره درآوردن خایه‌های خود به وسیله این [حیوان] و پرتاب آنها به سوی شکارچی می‌گویند، دروغ است.^۶

[جند بیدستر] به رومی اورخیس^۷، نیز قسطنطوریون^۸، به سریانی اشکی گاردی^۹، به فارسی خزمیان^{۱۰} [نامیده می‌شود]، ابومعاذ خزْذونیک^{۱۱} می‌گوید.

حمزه می‌گوید که ویدستر^{۱۲} حیوانی است که فقط در دره ارس آذربایجان و دره اِتل شهر خزر زندگی می‌کند، پوستش را هَزْد فوست^{۱۳}، مویش را هزد مو^{۱۴}، خایه‌هایش را گَنْدِ ویدستر و هزد گَنْد^{۱۵} می‌نامند و به هندی گندشیر^{۱۶} [می‌گویند].

ابن ماسویه می‌گوید که بهترین [خایه‌ها] آن است که از [حیوان] مرده نگیرند و ناخالصی نداشته باشد، بزرگ نباشد، شفاف باشد، موهای نرم و پوست سخت داشته باشد، درشت‌تر از خرماي درشت آزاد^{۱۷} باشد و پوست قهوه‌ای تیره داشته باشد. [جند بیدستر] قلبی در روده قرار دارد، آنها را می‌بیچند و به شکل خایه درمی‌آورند. اما [خایه‌هایی که] از [حیوان] مرده گرفته باشند، موهای نرم و بوی تند ندارد و رنگشان سیاه است.

بهترین خایه‌ها کوچک است، با گذشت زمان هنوز سخت نشده است و تندی بو بر

- این امر دلالت دارد. کلثوباترا رنگ خاکستری متمایل به سیاه را نیز به آن می‌افزاید. پولس می‌گوید که جانشین آن اندرونه سرگین غلتان مرده است.
- ابن ماسویه می‌گوید که جانشین آن، نیم وزن فلفل [سیاه] یا وج به مقدار برابر است. نیز جانشین آن، فلفل [و] نیم [وزن] وج است. نیز می‌گوید: دو جزء وج، و در پی آن می‌افزاید اگر نتوان [جند بیدستر] خوب پیدا کرد، آن‌گاه وج به مقدار برابر را در همه داروها جانشین آن می‌کنند. اما در «بادهای» مفصل‌ها^{۱۸} - نیم وزن وج و نیم وزن فلفل سیاه، و برای تحلیل [خلط‌های] لزج - [به وزن] برابر فلفل و [به وزن] برابر زرنباد.
۱. از گنبد بیدستر فارسی - «خایه‌های بیدستر» (Vullers, I, ۵۳۲) - یک جفت غده مُشکی بیدستر نر. (Castor fiber L.)؛ دیوسکورید، II، ۲۵؛ سراپون، ۲۹۱؛ ابومنصور، ۱۲۰؛ ابن‌سینا، ۱۳۹؛ غافقی، ۲۲۸؛ میمون، ۷۹.
۲. دله، فس. Vullers, I, ۸۹۷.
۳. در این جا دومین افتادگی در نسخه الف به پایان می‌رسد؛ نک. شماره ۲۲۹، یادداشت ۳.
۴. الحیتان جمع الحوت.
- * ۵. این جمله در دیوسکورید نیست و در ابن بیطار، جامع، ۱۷۱ وجود دارد.
۶. سپس: و سمر (؟).
۷. نسخه الف: اوریس، باید خواند اورخیس - *ορχις* یونانی.
۸. قسطوریون - *καστοριον* یونانی، دیوسکورید، II، ۲۵.
۹. نسخه الف: اشکرگاردی، باید خواند اشکی‌گاردی، فس. بر بهلول، ۳۰۸۱۷؛ نسخه فارسی: اشکی‌گاردی.
۱۰. خز میان، فس. Vullers, I, ۶۸۸.
۱۱. حزدونیک.
۱۲. ویدستر، همان بیدستر است، Vullers, I, ۱۴۳۵.
۱۳. هزد فوست، از هزد - بیدستر و پوست.
۱۴. نسخه الف: هزدو، باید خواند هزد مو.
۱۵. هزد گند، فس. Vullers, II, ۱۴۵۳.
۱۶. نسخه الف: کندشیر، نسخه فارسی: کندستر.
۱۷. تمرالازاد الکبیر، Dozy, I, ۱۹: الرطب الازاد - نوعی خرما بسیار خوب. نسخه فارسی: انجیر بزرگ و سیاه.
۱۸. ریاح المفاصل - روماتیسم مفصلی، Dozy, I, ۵۶۶.

۲۷۱. جوز بوا^۱

[جوز بوا] به هندی جای پهل^۲ [نامیده می شود].

بشر: آن تند است.^۳

* یحیی و خشکی: «جوز بوا» یکی از خوشبوترین مواد معطر است که بیشتر در معجون‌های خوشبو و عطرهاى زنانه به کار می رود. [جوز بوا] سنگین بهترین است و آن در ترکیب جوشانده بان^۴ وارد می شود؛ آن را از سفاله می آورند.^۵

[جوز بوا] به سریانی گوزا د بَسْماء^۶ و گوزی بویا^۷، به فارسی گوز بویا نامیده می شود. ارجانی: این جوز است به اندازه مازو، با پوست نازک به رنگ غبار که به آسانی می شکند. بر اثر شکستن، مغزی خوشبو و تند مزه [پدیدار می شود].

جالینوس [آن را] بالانوس^۸ [می نامد].

ابومعاذ آن را «جوز معطر»^۹ می نامد.

در المیامر [گفته شده است]: جوز المَلِک^{۱۰} همان «جوز بوا» است.

رازی: جانشین [جوز بوا] یک [وزن] «جوز معطر»^{۱۱} و نیم [وزن] سنبل است.

ابن ماسویه: جانشین آن نیم وزن بسباس^{۱۲} است.

مؤلف یاقوت: صَبْر^{۱۳} جوز بویاست.

۱. Myristica fragrans Houtt.؛ سراپیون، ۲۸۶؛ ابومنصور، ۱۱۱؛ ابن سینا، ۱۳۸؛ غافقی، ۱۹۳؛

میمون، ۷۱. این نام از «گوز بویا» فارسی است، Lane، ۴۸۵. یونانیان باستان این گیاه را نمی شناختند؛ غافقی، ۱۹۳. شماره‌های ۲۷۱ - ۲۸۰ در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نسخه الف: جای یمل، باید خواند جای پهل، قس. Platts، ۳۷۴؛ جانیپهل؛ Dutt، ۳۰۱؛ jayphal.

۳. در پی آن، واژه مبهم یفل، نسخه پ: یفوح منه رائحة طيبة.

۴. طبخ البان، باید خواند طبیح البان (نسخه پ)، درباره بان نک. شماره ۱۳۴.

* ۵. در Picture ۱۱۷ درج شده است.

۶. کوزد بسما، باید خواند گوزا د بسما، قس. II، Löw، ۶۱.

۷. کوزی بویا.

۸. بالانوس، اما βαλανος μυρεψικη نزد یونانیان به معنای تخم بان است؛ نک. دیوسکورید، IV

۱۱۱؛ غافقی، ۱۹۳، ص ۳۹۲.

۹. جوز الطیب - از مترادف‌های جوز بوا، عیسی، ۱۲۲۶.

۱۰. جوز الملک - «جوز شاهی».

۱۱. از این جا برمی آید که جوز بوا و «جوز معطر» یکی نیستند، لکن اندکی بالاتر (یادداشت ۹) سخن بر

سر یکسان بودن آنهاست (نزد دیگر مؤلفان نیز همین‌گونه است: غافقی، ۱۹۳؛ میمون، ۷۱).
۱۲. الضبر، نک. شماره ۶۵۱.

۲۷۲. جوزالقی^۱

بِشَر می‌گوید که [جوزالقی] به سندی مَین پهل^۲ نامیده می‌شود، به فارسی گوز حبشه^۳ و ریشه^۴، به هندی مَین پل^۵، و پل میوه است، به رومی بلانیوس^۶ و به سریانی گوزی د هَفَخْتا^۷ است.

۱. بخشی بزرگ از مؤلفان آن را *Strychnos nux vomica* L. تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۳۳۸؛ ابومنصور، ۱۱۳؛ میمون، ۸۲؛ اما برخی آن را با *Trichilia emetica* Vahl. یکسان می‌دانند؛ غافقی، ۲۱۶.
۲. نسخه الف: منبهل، باید خواند مین پهل، قس. Platts, ۱۱۰۷.
۳. گوز حبشه.
۴. ریشه (؟).
۵. مین بل قس. یادداشت ۲.
۶. بلانیوس (؟).
۷. کوزی دهفختا، قس. Löw, II, ۶۳؛ بریهلول، ۴۷۵، ۱۶.

۲۷۳. جوزالطرفاء^۱

[جوزالطرفاء] و «ثمره الطرفاء» همان جَزَمَازَج^۲ است.

۱. *Tamarix gallica* L.؛ سراپیون، ۴۹۳؛ ابن سینا، ۱۴۸؛ میمون، ۹ و ۲۰۰.
۲. نسخه الف: جوزمازج، باید خواند جزمازج - شکل عربی گزمازک فارسی = گزمازو (مازوهای گز)؛ Vullers, II, ۹۹۸؛ Dozy, I, ۱۹۳؛ میمون، ۲۰۰.

۲۷۴. جوزالمائل^۱

به هندی ته‌توره [نامیده می‌شود].

ابن البطریق می‌گوید: شبیه جوزالقی است و دانه‌هایش به دانه‌های اترج می‌مانند. یک داتق آن موجب مستی می‌شود و یک مثقال می‌کشد.
رازی می‌گوید که [جوزالمائل] به اندازه مازو است اما کاملاً گرد نیست و سنگینی مازو را ندارد. [جوزالمائل] سفیدرنگ به آسانی می‌شکند و خاکستری‌رنگ خوشبو و بسیار تندمزه است. گل‌های این [گیاه] شبیه گل‌های حب‌النیل‌اند، درشت‌اند اما به

رنگ سفید.

۱. میوه منج هندی *Datura metel L.* یا منج معمولی = *Datura stramonium L.*؛ سراپیون، ۲۸۸؛ ابومنصور، ۱۱۲؛ ابن سینا، ۱۶۶؛ غافقی، ۲۱۸؛ میمون، ۸۲؛ *JIII Löw*؛ ۳۵۹؛ نیز نک. شماره ۱۰۱۸.
۲. ته توره، *Platts*، ۵۴۰؛ دهتورا؛ *Dutt*، ۲۹۸؛ *dhaturá* و *dhutura*.

۲۷۵. جوز^۱ - گردو

جالینوس می گوید که این قاریا^۲ است.

در الحاوی [گردو] جوزالعُدّ^۳ نامیده شده و مردم شام آن را فریس^۴ می نامند. اهوازی می گوید که [گردو] به رومی قریون^۵ نامیده می شود. می گویند که درخت گردو هنگامی که پیر می شود و به مرگ نزدیک می شود، آن گاه یک سال پیش از این، صمغی سرخ رنگ شبیه مرجان از آن خارج می شود. ابوحنیفه: خُسْف^۶ به گویش مردم شخر به معنای «گردو» است. اورباسبوس: درخت گردو قاریه باسِلِقا^۷ است. ابن ماسویه: جانشین گردو نصف وزنش از حبة الخضراء^۸ است.

۱. *Juglans regia L.*؛ دیوسکورید، *J*، ۱۴۰؛ سراپیون، ۳۳۷؛ ابومنصور، ۱۰۶؛ ابن سینا، ۱۳۷؛ غافقی، ۱۹۷؛ میمون، ۸۲. «جوز» از «گوز» فارسی است، *Vullers*، *J*، ۵۳۸؛ *Lane*، ۴۸۵.
۲. قاریا *καρυα* یونانی.
۳. جوزالعُدّ «گردو مغزدار»؟
۴. فریس.
۵. نسخه الف: قریدی، باید خواند قزیون *καρυον* یونانی.
۶. الخسف، فس. ابوحنیفه، ۳۶۰؛ *Lane*، ۷۳۹.
۷. قاریه باسِلِقا - *καρυα βασιλικά* یونانی، دیوسکورید، *J*، ۱۴۰.
۸. نک. شماره ۲۸۹.

۲۷۶. الجوز الرومی الجبلی^۱

برگ [این درخت] پهن است، پهن تر از برگ [نوع] بستانی، مزه اش تندتر است، میوه اش کوچک تر از [نوع] بستانی اما مؤثرتر است.

۱. پیش از عنوان نوشته شده است: «دیسقوریدس»، لکن این سخنان در متن دیوسکورید (*J*، ۱۴۰) وجود ندارد. ظاهراً متن تحریف شده است.

۲۷۷. جوز هندی^۱ - نارگیل

این نارگیل است.

۱. Cocos nucifera L.؛ سراپیون، ۳۹۸؛ ابن سینا، ۱۴۶؛ میمون، ۸۲ و ۲۵۷.

۲۷۸. جوز رومی^۱ - سپیدار، کبوده

آن را اکیروس^۲ می نامند؛ صمغش به شدت گرم می کند و این ایلاقطرن^۳ است. می گویند که این درختی است که پشه از آن پدید می آید.^۴

۱. دیوسکورید، I، ۸۹؛ سراپیون، ۲۵۴؛ میمون، ۱۹۹؛ بیطار، ۷۲۵؛ Lane؛ ۶۶۶؛ Dozy، I، ۳۳۴؛

خور رومی = *populus nigra* L. خود بیرونی در جایی دیگر (شماره ۹۳۳) اشاره می کند که نوشتار درست این واژه «خور» است نه «جوز» و در الجماهر، ۱۹۹ نیز همین را می گوید (در آن جا به جای «خور» اشتبهاً «حوز» نوشته شده است). ابن سینا نیز هر دو نوشتار نام این گیاه را جداگانه (شماره های ۱۴۷ و ۲۶۰) می آورد.

۲. نسخه الف: اکبروس، باید خواند اکیروس - *αιγειρος* یونانی، قس. دیوسکورید، I، ۸۹.

۳. ایلاطتی، باید خواند ایلاقطرن - *ηλεκτρον* یونانی (کافور).

۴. ترجمه مستقیم «که پشه به بار می آورد». متن این عنوان اندکی تحریف شده است: یسمی اکبرس و

صمغه اسخن و هو قیل ایلاطتی و هو شجرة یحمل البق. باید خواند یسمی اکیروس و صمغه اسخن و هو ایلاقطرن و قیل هو شجرة تحمل البق.

۲۷۹. جوز زوان^۱

این علفی است که برای قلاع^۲ سودمند است.

۱. شلمک مستی آور = *Lolium temulentum* L.؛ دیوسکورید، II، ۱۰۰؛ سراپیون، ۴۵۳؛ میمون،

۱۴۳.

۲. القلاع - آفت یا *nomé*، نک. ابن سینا، I، ۵۳۷.

۲۸۰. جوانسفرم^۱

الرسائلی: این شاهبایک یا شاهبانک^۲ و در بعضی نسخه ها شامامک^۳ است.

می گویند که برگ هایش گرد است و به دور درخت صنوبر می پیچد و همواره سبز می ماند.

این گفته بیشتر برای تعریف *جمنسفرم*^۴ مناسب است تا برای تعریف جوانسفرم.

۱. نام دیگر شاهبانک یعنی *Inula conyzoides* D.C. (میمون، ۳۷۵) یا *Pluchea odorata* Cass. مترادف *Conyza odorata* L. (عیسی، ۱۴۳۰) است.
۲. الشاهبانک و الشاهبانک، نک. شماره ۵۹۲.
۳. شامامک.
۴. جسفرم، باید خواند جسفرم، نک. شماره ۲۶۵.

۲۸۱. چهار دارو^۱

این [نام] فارسی است، به رومی ططرافرمطون^۲ [نامیده می شود].

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است، فقط ابن سینا بین تریاکها، تریاکمی از چهار دارو (تریاق الادویة الاربعة) نام می برد که عبارت است از جنطیانا رومی، حب الفار، زراوند و مر. ابن سینا، ۷، ۲۹.
۲. ططرافرمطون، احتمالاً تحریف *τετραφαρμάκον* یونانی.

حرف ح (حاء)

۲۸۲. حاج^۱ - خارشتر

مؤلف المشاهیر می گوید: «حاج» درختی است کوچک که در شوره زارها می روید، میوه اش سرخ است مانند خون، آن را اشترخار^۲ می نامند. الفزاری می گوید: آن را به سندی جواسا^۳ می نامند.

اما [ادعای این که] آن در شوره زارها می روید، چنین نیست. آن بهترین خاک را برمی گزیند، آن را در بالای قلعه ها می بینی و اگر به کندن آغاز کنی و ریشه اش را [پسی گیری]، حتماً به آب یا رطوبت می رسی، [ریشه اش] گاهی به دوست ارش می رسد. اما میوه اش، و آنها تخم هایی اند به اندازه دانه کوچک ارزن، به رنگ سرخ، اما نه چنان سرخ که در بالا [به آن اشاره شد]، و غلافی آن هم به رنگ سرخ و چنان کج همانند دم عقرب، کنار هم قرار گرفته اند. برگ های [حاج] را یک ویژگی است: لوله می شوند و در اندرون میان تهی آنها حشرات سبزرنگ سرپهن به وجود می آیند، حال اگر [برگ ها] را باز کنیم [آن گاه حشرات] بیرون می پرند، اما نمی دانم چه مدت زنده می مانند.

این همان [گیاهی] است که در برخی جاها^۴ بر آن^۵ ترنجبین می بارد.

ابوحنیفه می گوید: مردم عراق [حاج] را عاقول^۶ می نامند، دامها آن را بیشتر از

«ینبوت» دوست دارند. عاقول رود و دره به معنای [جای] پیچش آنهاست و پیچش بدون جای چشمه آب نباشد. آنها^۷ ظاهراً، هنگامی که دیدند ریشه‌های [حاج] فرود می‌آیند تا به آب برسند، آن را چنین نامیدند.

حاج به معنای «صدف بزرگ»^۸ نیز هست، که برای پرداخت به کار می‌رود.

۱. Alhagi Maurorum Tournef؛ سراپیون، ۳۶۰؛ ابوحنیفه، ۲۴۹؛ میمون، ۱۶۶.

۲. اشترخار، Vullers, J, ۱۰۲.

۳. جواسا - نس. Platts, ۳۹۴؛ Dutt, ۱۴۶.

۴. ابن سینا، ۷۲۴: «در خراسان یا ماوراءالنهر».

۵. نسخه الف: عنه، باید خواند علیه (نسخه پ).

۶. العاقول - نس. ابوحنیفه، ۲۴۹؛ Lane, ۲۱۱۶.

۷. یعنی مردم عراق.

۸. الودع الكبير، نک. شماره ۱۰۷۰.

۲۸۳. حاشا^۱ - آویشن

دیسقوریدس* و اوریباسیوس آن را تومس^۲ می‌نامند.

روفس می‌گوید که [آویشن] یکی از انواع پودنه است.

می‌گویند که این برگ‌های شوید رومی است؛ نیز می‌گویند که به معنای «برگ‌های

خردل دشتی» است.

دیسقوریدس می‌گوید** : گل‌های [آویشن] گرد است^۳، برگ‌هایش ریز، باریک و

پر شمار است؛ در انتهای [ساقه] سرک‌هایی از گل‌های بنفش می‌نشینند.

ارجانی می‌گوید: این علفی است با گل‌های سفید متمایل به سرخ و ساقه‌های باریک

شبیبه ساقه‌های اذخر^۴.

۱. Thymus capitatus Hoffm؛ سراپیون، ۲۴۹؛ ابومنصور، ۱۳۴؛ ابن سینا، ۲۴۷؛ میمون، ۱۵۷.

واژه «حاشا» منشأ آرامی دارد، II, Löw, ۱۰۴.

* ۲. چنین است در نسخه فارسی، در نسخه الف واژه تحریف شده است.

۳. تومس - θυμος یونانی، دیوسکورید، III, ۳۴.

** ۴. زهره مستدیر، در دیوسکورید، III, ۳۴ این جمله وجود ندارد.

۵. نک. شماره ۲۲.

۲۸۴. حالبی^۱

این خُرْم^۲ است، آن را از آنرو [حالبی] نامیده‌اند که ورم حالب^۳ را درمان می‌کند. به رومی اسقلیطاس و اسقلیاطیقوس^۴ نامیده می‌شود.

۱. Aster atticus Call. یا Aster amellus L.؛ ابن سینا، ۲۶۵؛ غافقی، ۸۸؛ Dozy، I، ۳۱۴. این

عنوان در حاشیه نسخه الف ورق ۴۶ الف نوشته شده و در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است. حالبی به معنای «میزه‌نایی» است.

۲. الخرم، نس. Dozy، I، ۳۶۷.

۳. میزه‌نای.

۴. اسقلیطاس و اسقلیاطیقوس - تحریف *αστηρ αττικος* یونانی است، نک. شماره ۵۳.

۲۸۵. حیاة الموتی^۱

دیسقوریدس می‌گوید که این قطران^۲ است.

۱. به عربی به معنای «زندگی مرده‌ها» است. این صمغی است که از عرعر، سدر و صنوبر به دست می‌آورند (نک. شماره ۸۴۹). بر طبق دیوسکورید (I، ۸۲)، از آنرو چنین نامیده شده که در آن نیرویی است که بدن زنده‌ها را می‌خورد و مرده‌ها را حفظ می‌کند. این عنوان نیز در حاشیه نسخه الف ورق ۴۶ الف نوشته شده و افزون بر آن در این جا ترتیب الفبایی به هم خورده است.

۲. القطران - صمغ چوب، نک. شماره ۸۴۹.

۲۸۶. حجر حبشی^۱

سنگ است - تکه‌ای از خاک یا آب یا گیاه که در هوا یا در آب به صورت سنگ درآمده است. سنگ‌های بسیارند، آنها را از روی معدن یا رنگ یا مالش^۲ با یکدیگر و جز اینها تمییز می‌دهند. درست‌تر از همه، تشخیص [سنگ‌ها] ست از روی ترتیب نزدیکی (؟) آنها به سنگی که برای آنها نمونه باشد.^۳

دیسقوریدس می‌گوید که در حبشه [سنگی] سبز یافت می‌شود که اگر آن را بساییم، چیزی شبیه شیر پدید می‌آید.

جالینوس می‌گوید که [محصول سایش] شیرفام، زبان را می‌سوزاند. او در جایی دیگر می‌گوید که این [سنگ] را از حبشه می‌آورند و آن همانند یشم زردفام است.

۱. به عربی به معنای «سنگ حبشی» است که با *λίθος θυιτης* مطابقت دارد؛ دیوسکورید، V، ۱۱۶؛

یعنی *Lapis thyites* لاتین؛ بیطار، ۶۰۰؛ Dozy، I، ۲۵۱. ابن سینا (۲۹۳) نیز از این سنگ نام می‌برد. در

این جا ترتیب الفبایی به هم خورده است؛ دو عنوان با واژه «حجر» پیش از عنوانی که با «حب» شروع می‌شود، قرار گرفته است.

۲. سختی سنگ‌ها با خراشیدن یکی بر دیگری معین می‌شود.

۳. والنسبة احق بالمراهات (یا المراهات؟) فی الترتیب من الحجر الذی هو جنس لها. معنای این

جمله روشن نیست.

۲۸۷. حجر مریطوس^۱ - ؟

[این سنگ] و محصول سایش آن همانند یشم زردفام است.

۱. در حاشیه نسخه الف (ورق ۴۶ ب) نوشته شده است؛ از شماره ۲۸۷ تا شماره ۳۲۶ در نسخه

فارسی حذف شده است.

۲۸۸. الحبة السوداء^۱ - سیاه‌دانه

این شوئیز^۲ است.

می‌گویند که این دانه‌ای است که به زبان سجستانی ریونک^۳ [؟] نامیده می‌شود.

صهاربخت از آن چنین نام می‌برد و توضیح می‌دهد که این «حب السجیز»^۴ است.

۱. *Nigella sativa* L.، به عربی به معنای «دانه سیاه» است؛ سراپیون، ۵۲۱؛ میمون، ۱۶۷؛ عیسی،

۱۲۵۳.

۲. الشوئیز نام دیگر فارسی سیاه‌دانه است، نک. شماره ۶۱۶.

۳. خواندن مشروط، نسخه الف: ریونک، نسخه پ: الوونک.

۴. الحب السجیز، Vullers، I، ۶۱۲: حب سجستانی = حب قاقلة، نک. شماره ۸۰۷.

۲۸۹. الحبة الخضراء^۱

این میوه «درخت سقز»^۲ است. آن را به فارسی خنجک^۳، به سجستانی کنبشک^۴ و به

سندی گلنگوره^۵ می‌نامند.

می‌گویند که صمغ [درخت سقز] بهترین صمغ است و در آن [نیروی] قبض‌کننده

وجود دارد.

ابوجریج: علیک الانباط صمغ درخت سقز است.

ابن ماسه: جانشین این [میوه] پسته و روغنش همانند روغن قرطم^۶ است.

۱. ترجمه مستقیم «دانه سبز»، = میوه *Pistacia terebinthus* L.؛ دیوسکورید، I، ۷۱؛ سراپیون، ۵۹؛

ابن سینا، ۲۷۹؛ میمون، ۱۵۶.

۲. شجرة البطم، نک. شماره ۱۵۶.

۳. خنجک، قس. شماره ۱۵۶، یادداشت ۷.

۴. کنبشک.

۵. کلنکور، قس. شماره ۱۵۶، یادداشت ۱۲.

۶. دهن القرطم، نک. شماره ۸۲۵.

۲۹۰. حب النيل^۱

به سریانی نیلن^۲ و در یک نسخه نیل قُلُقُل^۳ است. آن را «قرطم هندی»^۴ می نامند. این دانه های سیاه است؛ بهترین آنها سنگین و صاف اند. گیاه آنها شبیه لبلاب است، دور درختی می پیچد و دراز می شود. گل هایش خاکستری تیره اند به شکل گل های لبلاب و همین که خورشید طلوع می کند، خشک می شوند. مردم بغداد آن را دمعة العاشق^۵ می نامند.

رازی: جانشین آن برای خارج کردن بلغم و سودا، نصف وزن [حب النيل] از گوشت حنظل است.

۱. *Ipomoea hederacea* Jacq.؛ سراپیون، ۱۹۹؛ ابومنصور، ۱۴۱؛ ابن سینا، ۲۷۲؛ میمون، ۱۵۹؛

عیسی، ۹۹۱۹.

۲. سرنیلن (۲)، این عنوان تقریباً به طور کامل بار دیگر در شماره ۱۰۶۶ تکرار می شود؛ در آن جا:

بالسریانیة لیلن، ظاهراً «سر» در «سرنیلن» مخفف واژه بالسریانیة است.

۳. نیل نلفل.

۴. القرطم هندی.

۵. دمعة العاشق - «اشک عاشق».

۲۹۱. حب الصنوبر^۱

این «جلوز» است. آنها [میوه های] درشتی اند. در میوه های ریز گسی و خوردگی وجود دارد، آنها را «بادام صنوبر»^۲ نیز می نامند.

اطیوس: قَضْم قریش^۳ همان «حب الصنوبر» است.

۱. میوه *Pinus pinea* L. یا *Pinus cembra* L.؛ ابن سینا، ۲۷۴؛ میمون، ۳۱۷؛ عیسی، ۱۴۰۱۷؛ نیز

نک. شماره های ۲۶۲ و ۶۴۸.

۲. لوزالصنوبر.

۳. قضم قریش، نک. شماره ۸۴۷.

۲۹۲. حب السمنه^۱

ابوجریج: این گیاهی است که در جاهای بی آب و علف به بلندی یک ارش می‌روید و برگ‌هایش سفید است اما نه چندان. میوه‌هایی به اندازه فلفل می‌آورد، آنها روغنی‌اند و در خود شیر دارند.

مؤلف الکافی می‌گوید که این صامریوماست.

رازی: تخم‌های این [گیاه] در خود روغن و شیر دارند.

ابومعاذ: حب السمنه به فارسی «کنب‌دانه»^۲ نامیده می‌شود.

حَبِيش: شاهدانه دشتی میوه‌هایی دارد به اندازه [دانه] فلفل که مردم آنها را حب

«السمنه» می‌نامند.

۱. ترجمه مستقیم «دانه فربه‌کننده» [یا روغنی] = تخم *Cannabis sativa* L.؛ ابن‌سینا، ۲۷۳؛

میمون، ۳۴۸؛ عیسی، ۳۸۶-۷.

۲. صامریوما، قس. Dozy، J، ۸۱۳؛ معمولاً به معنای آفتاب‌پرست = *Heliotropium europaeum* L.

است؛ عیسی، ۹۲۱؛ ابن‌سینا، ۲۷۳.

۳. نسخه الف: کبی دانه، باید خواند کنب‌دانه *Low*، J، ۲۶۰.

۲۹۳. حب القلقل^۱

آن شبیه [دانه] فلفل سفید، درشت‌تر از قرطم و سفیدرنگ است و کاملاً گرد نیست.

اگر بشکنیم [در درون] سفید و روغنی به نظر می‌رسد و مغزش خوشمزه است.

حنین می‌گوید که این «تخم انار دشتی»^۲ است.

۱. اکثر پژوهشگران آن را همچون تخم *Cassia tora* L. تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۱۹۸؛ ابومنصور،

۱۴۲؛ ابن‌سینا، ۲۷۵؛ عیسی، ۴۳۱؛ اما برخی‌ها می‌پندارند که *Crotalaria retusa* L. است؛ میمون، ۳۲۴.

۲. بزر الرمان البری، مترادف حب القلقل؛ نک. عیسی، ۴۳۱. در حاشیه نسخه الف (ورق ۴۷ الف)

افزوده شده است: یسمی الشاهدانج - «شاهدانج نامیده می‌شود». اما در کازرونی (۱۱۹ الف - ب) و محیط

اعظم (II، ۱۲۴) گفته می‌شود که برگ‌های این گیاه شبیه برگ‌های «شاهدانج» است.

۲۹۴. حب الزلم^۱

خوشمزه است و در ناحیه «شهرزور» می‌روید.

۱. *Cyperus esculentus* L.؛ سراپیون، ۲۰۱؛ ابن سینا، ۲۷۰؛ میمون، ۱۶۱؛ عیسی، ۶۶۶. نیز نک.

شماره ۵۰۲.

۲۹۵. حب الملوک^۱

به هندی جمالگوته^۲ نامیده می‌شود، جمالگوت^۳ نیز می‌گویند. این دند^۴ هندی و همان ماهودانه^۵ است.

۱. *Croton tiglium* L. یا *Euphorbia lathyris* L.؛ ابو منصور، ۱۴۶؛ ابن سینا، ۴۲۹؛ غافقی، ۲۵۱؛

میمون، ۹۷؛ Dozy، I، ۲۴۱. این نام به عربی به معنای «تخم شاهان» یا «تخم شاهی» است.

۲. نسخه الف: جیالکوته، باید خواند جمالگوته، Platts، ۳۸۸؛ جمالگوتا؛ Dutt، ۲۲۹؛

Jamalgota.

۳. جبالکوت، نک. یادداشت ۲.

۴. الدند الهندی، نک. ۴۴۱.

۵. ماهوی دانه، نک. شماره ۹۶۵، و در پی آن: و ان كان الجنس واحدا - «اگر جنس یکی است».

ظاهراً این جمله به شماره ۲۸۶ مربوط است (نک. همان جا، یادداشت ۳) و نسخه بردار آن را اشتبهاً به

این جا آورده و ترتیب القیابی را در این جا به هم زده است. نک. شماره ۲۸۶، یادداشت ۱.

۲۹۶. حجر - سنگ

[حجر] به رومی لیثیون^۱، به سریانی کیفا^۲، به فارسی سنگ^۳ [نامیده می‌شود].

۱. لیثیون - *λίθος* یونانی.

۲. کیفا.

۳. سنگ.

۲۹۷. حجر ینظفی فی الزيت^۱ - «سنگ کشته در روغن زیتون»

در الحاوی گفته می‌شود: «سنگی است که در روغن زیتون کشته شده و با آب قابل

استفاده است».

۱. در نسخه اصلی عنوان جداگانه‌ای ندارد، اما در دیگر منابع جداگانه ذکر می‌شود. قس. ابن سینا، ۲۹۶؛

کازرونی، ورق ۱۱۲ الف، اشتین ۶۳۱. الجماهر، ۲۰۲ (متن عربی، ص ۲۱۴): الحجر الزيتونی یجذب

الزیت الیه و یسمی به - «سنگ زیتونی روغن زیتون را جذب می‌کند و به همین نام نیز نامیده شده است». لکن آن‌جا نیز مشخص نشده چگونه سنگی است.

۲۹۸. حجر الاکلیل^۱

این همان چیزی است که اگر آن را روی اندام‌های بیماران استسقای^۲ قرار دهند، آب آنها را جذب می‌کند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. خواص اشاره‌شده برای این سنگ، در الجواهر (۲۰۲) به «حجر الحَبَن» نسبت داده می‌شود.
۲. المستسقین. بیرونی در الجواهر پس از سخنانی مشابه، می‌افزاید: «همه اینها معروف است لکن، خود، این را مشاهده نکرده‌ایم».

۲۹۹. حجر مریم^۱

این [سنگ] در زابلستان یافت می‌شود؛ سفید و مسطح است، به تکه‌های کتیرا^۲ می‌ماند، صاف است و [به آسانی] خرد می‌شود. به گچ خام^۳ می‌ماند.

۱. در دیگر منابع دیده نمی‌شود، فقط در الجواهر (۱۹۴) بدون توضیح ذکر شده است.
۲. نک. شماره ۸۸۴.
۳. جبسین خام، نک. شماره ۲۴۵.

۳۰۰. حجر الحیة^۱

با خود نگه داشتن آن در برابر مارگزیدگی سودمند است. در حاوی گفته می‌شود: در کتاب احجار [گفته شده است] که آن شبیه چرخ دوک^۲ است و روی آن از بالا به پایین برجستگی‌های دانه‌مانند وجود دارد. در مغرب، امواج دریاچه‌ها آن را [به خشکی] پرتاب می‌کنند.

۱. Lapis ophites؛ ابومنصور، ۱۵۰؛ ابن‌سینا، ۲۹۵؛ Dozy، J، ۲۵۱. این نام به عربی به معنای «سنگ مار» است.
۲. فلکة المغزل.

۳۰۱. حجر اليهود^۱ - سنگ جهودان

[سنگ جهودان] به‌ظاهر شبیه گردو ریز است، رویش خط‌های موازی است [که

گویی] از خراش تیر^۲ به وجود آمده است. رنگش سفید و شکلش زیباست و در فلسطین یافت می‌شود.

دیسقوریدس: سنگ یودیقوس^۳ در حبشه^۴ یافت می‌شود، شبیه بلوط و [به‌رنگ] سفید مایل به سرخ است. رویش خط‌هایی [دیده می‌شود] که گویی [مخصوصاً] کنده‌کاری شده است. محصول سایش آن مزه ندارد. سنگ مئانه را خرد می‌کند. الترنجی می‌گوید که بهترین «سنگ جهودان» - دینوری است.^۵

۱. خارهای فسیل‌شده خارپشت دریایی *Cidarus glandiferus*؛ سراپیون، ۲۱۹؛ میمون، ۱۶۴. بیرونی در *الجماهر* (۲۶۱) از «حجرالیهود» یاد می‌کند و خاطر نشان می‌کند که این باقی‌مانده‌های سنگ‌شده حیوان دریایی است. نیز نک. دیوسکورید، ۷، ۱۱۷؛ ابومنصور، ۱۴۸؛ ابن‌سینا، ۲۸۳؛ Dozy، I، ۲۵۲. ۲. نسخه‌های الف، ب، پ: بالشهر، باید خواند بالسهم، نس. دیوسکورید، ۷، ۱۱۷. ۳. نسخه‌های الف، ب، پ: حجر بوریقون، باید خواند حجر یودیقون - *λίθος Ιουδαϊκος* - «سنگ جهودان»، نک. دیوسکورید، ۷، ۱۱۷. این در نسخه‌های ب و پ اشتبهاً به صورت عنوانی جداگانه آمده است.

۴. بارض حبشه، دیوسکورید ۷، ۱۱۷؛ فلسطین. D-G، ۷، ۱۵۵: «in Judea».

۵. اجود حجر الیهود الدینوری، پ: اجود حجر البیوت.

۳۰۲. حجر ارمنی^۱ - «سنگ ارمنی»، ازوریت

ثاوفرسطس: رنگ [سنگ ارمنی] همان رنگ لاجورد^۲ است و به همین جهت لاجورد را اژمنیاقون^۳ می‌نامند.

پولس: برخی از مردمان آن را بزر الحجر^۴ می‌نامند؛ این بوراسطوماخوس^۵ سنگ‌شده به رنگ سفید است.

۱. *Lapis Armeniacus*؛ برخی آن را با لاجورد یکسان می‌دانند؛ ابومنصور، ۱۵۴؛ Dozy، I، ۲۵۰.

لکن بیرونی در این‌جا آن را از نظر رنگ با لاجورد مقایسه می‌کند و به همین جهت تعریف آن به‌عنوان ازوریت $Cu(OH)_2 \cdot CuCO_3$ ۲ محتمل‌تر است؛ نک. بیطار، ۶۳۳؛ *الجماهر*، ۴۶۴، یادداشت ۱.

۲. اللآزورد - صورت عربی «لازورد» فارسی (Vullers، II، ۱۰۶۸؛ Lane، ۲۶۵۹)، و از همین‌جا

«لازوریت» روسی. این ماده معدنی مرکب به رنگ آبی تندو کدر است؛ نک. *الجماهر*، ۱۸۲ و ابن‌سینا، ۳۸۲.

۳. ارمنیاقون - *αρμενιакος* یونانی.

۴. بزر الحجر - «تخم سنگ» یا «تخم سنگی».

۵. نسخه پ: بوراسطوماخوس، نسخه الف: نوراسطوماخوس (۴).

۳۰۳. حجر هندی^۱ - «سنگ هندی»

خون مقعد را بند می آورد.

در کتاب الاحجار گفته شده است که این سنگی است که «زرداب» بیماران استسقا را جذب می کند^۲ و [در این عمل] بر وزنش افزوده می شود و اگر آن را در آفتاب قرار دهیم، آب از آن جاری می شود. آن سبک، پوک و متخلخل است.

۱. Lapis Indicus؛ بیطار، ۶۱۵؛ Dozy، J.، ۲۵۲.

۲. در بالا، این خاصیت به سنگی دیگر نسبت داده شده است؛ نک. شماره ۲۹۸.

۳۰۴. حجر امیانطوس^۱ - پنبه کوهی

دیسقوریدس: آن به زاج یمنی می ماند. برخی از مردم، همانند کتان [نخ‌هایی] از آن تهیه می کنند و با آن چیزهایی نظیر تسمه می بافند و در آتش می سوزانند. در این عمل روشنایی می دهد اما نمی سوزد.

۱. λίθος αμιαντος یونانی. دیوسکورید، ۷، ۱۱۸.

۳۰۵. حجر ممفیطوس^۱

دیسقوریدس: در شهر ممفیس^۲ مصر وجود دارد. به اندازه سنگ [در اندام‌های انسان]^۳ است. بسیار چرب و به رنگ‌های گوناگون است. مالش آن روی بریدگی یا سوختگی سودمند است.^۴

۱. λίθος Μεμφιτης، دیوسکورید، ۷، ۱۲۰. می‌پندارند که این نوعی اسفالت است؛ بیطار، ۶۱۷.

۲. نسخه الف: مهف، باید خواند مُنْف.

۳. دیوسکورید، ۷، ۱۲۰: هو فی عظم حصاة، نسخه الف: فی العظم كالكرة «به اندازه گوی».

۴. دیوسکورید، ۷، ۱۲۰: «می‌گویند که اگر این سنگ را بساییم، ترکیبیم و به اندام‌هایی بمالیم که باید

بیریم یا بسوزانیم، آن‌گاه به سبب از بین رفتن حساسیت، از درد پیشگیری می‌کند.»

۳۰۶. حجر عاجی^۱ - «سنگ [شبیه] عاج فیل»

این «سنگ» [اعرابی]^۲ است. می‌پندارم که آن «الحجر» [القصری]^۳ باشد.

۱. ابن سینا، ۲۸۹ نیز از آن نام می‌برد.

۲. الاعرابی، نک. شماره ۳۱۶.

۳. القصری - «سنگ» [درباری]. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود؛ شاید آن را باید الحجر القمری خواند،

نک. شماره ۳۰۹.

۳۰۷. حجر لبنی^۱ - «سنگ شیر»، گالاکتیت

خاکستری رنگ است و از آن رو چنین نامیده شده که اگر آن را بساییم^۲، چیزی همانند شیر شیرین مزه از آن خارج می شود.

۱. ترجمه مستقیم *λίθος γαλακτιτης* یونانی، دیوسکورید، ۷، ۱۱۲؛ ابن سینا، ۲۸۶؛ Dozy، I، ۲۵۲. این سنگ در *الجماهر* (۲۰۴) بدون توضیح ذکر می شود.
۲. ابن سینا (۲۸۶) می افزاید: «با آب».

۳۰۸. حجر عسلی^۱ - ملیتیت

همانند «[سنگ] شیر»^۲ است اما شیرینی اش بیش از اندازه است.

۱. ترجمه مستقیم *λίθος μελιτιτης* یونانی، دیوسکورید، ۷، ۱۱۳؛ Dozy، I، ۲۵۱. ابن سینا (۲۹۰) نیز از آن نام می برد.
۲. کالپنی، نک. شماره ۳۰۷.

۳۰۹. حجر القمر^۱ - «سنگ ماه»، سلنیت

آن را «کف ماه» و «تُف ماه»^۲ می نامند؛ آن را در سرزمین عرب ها شب هنگام که ماه در افروذگی است پیدا می کنند. آن سفید، شفاف و سبک است.

به نظرم *فهر* تصحیف قمر است.^۳

می گویند که *مهو*^۴ سنگی سفید^۵ است که آن را *بصاق القمر*^۶ و *مزو*^۷ می نامند. این سنگی سفید است که در آن آتش وجود دارد و از آن *مینا*^۸ و *مها*^۹ تهیه می کنند.

* *دیسقوریدس*: *أفروسالینان*^{۱۰} را در سرزمین عرب ها شب هنگام که ماه در بدر است پیدا می کنند. آن روشن و بسیار شفاف و سبک است. اگر آن را به درخت *بیاویزیم*، درخت بار می آورد. زنها آن را به خود می آویزند تا فربه شوند. تکه های این [سنگ] *صرع* کودکان^{۱۱} را درمان می کند.

۱. *λίθος σεληνιτης* یونانی، دیوسکورید، ۷، ۱۲۱؛ ابن سینا، ۲۹۱؛ Dozy، I، ۲۵۲؛ نس. *الجماهر*،

۱۷۰.

۲. *زبد القمر* و *بزاقه*.

۳. بیرونی ظاهراً می خواهد بگوید که جایی به جای «حجر القمر» اشتهاها «حجر الفهر» نوشته

شده است.

۴. المهو.

۵. حجر الابيض، در نسخه‌های ب و پ اشتباهاً در عنوانی جداگانه آمده است. قس. الجواهر، ۱۷۰ (متن عربی، ص ۱۸۲).

۶. بصاق القمر - «تُف ماه».

۷. المرو، گ. لِثْمِين می‌پندارد که این ممکن است فلدسپات باشد (الجواهر، ۴۷۶، یادداشت ۲)، اما طبق Dozy، II، ۵۸۵ - pierre ponce (سنگ پا).

۸. المیناء قس. الجواهر، ۲۱۰؛ Dozy، II، ۶۳۱.

۹. المهامة - نام دیگر در کوهی (بلور) است؛ نک. الجواهر، ۱۶۹؛ Dozy، II، ۶۲۲. ظاهراً، این واژه به عنوان بعدی مربوط است و نسخه‌بردار آن را اشتباهاً در این جا درج کرده است. روی هم‌رفته متن عنوان‌های «سنگ‌ها» بیش از دیگر بخش‌های صیدنه تحریف شده است. نه تنها واژه‌های جداگانه، حتی بندهایی کامل در عنوان‌های دیگر درج شده است. نک. شماره‌های ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸ و ۳۲۵.

۱۰. افروسالینان - *αφροσεληνος* یونانی.

۱۱. ام‌الصبيان، نک. ابن‌سینا III، ج ۱، ص ۱۵۰. نسخه‌بردار سهل انگار قطعه ۱۱* را در شماره ۳۱۶ درج کرده است؛ قس. دیوسکورید، V، ۱۲۱.

۳۱۰. حجر البُلُور^۱ - در کوهی

[این] افروسالینوس^۲ - «کف ماه»^۳ است و در بیماری صرع^۴ سودمند است.

۱. نک. شماره ۱۱۷.

۲. آفروسالینوس، نک. شماره ۳۰۹، یادداشت ۱۰.

۳. زبد القمر - ترجمه مستقیم *αφροσεληνος* یونانی؛ معمولاً به معنای سلنیت است، قس. شماره ۳۰۹.

۴. الصرع، نک. ابن‌سینا، III، ج ۱، ص ۱۴۷.

۳۱۱. حجر آفروجیا یعنی الافریجة^۱

حَکَم بن حُنَین^۲ حکایت می‌کند که این سنگ را در زمین‌های روم پیدا می‌کنند. آن همانند، سنگ پا روی آب شناور می‌ماند، رنگش ارغوانی است. بین کوه این [سنگ] و قسطنطنیه صد میل است.

۱. *λίθος Φρυγιος*، دیوسکورید، V، ۱۰۴. نوشتارهایی دیگر نیز دیده می‌شود: حجر افریقی (بیطار،

۶۰۳؛ Dozy, I, ۲۵۰)، حجر افروچی (ابن سینا، ۲۹۴)، حجر الافروج (Dozy, I, ۲۵۲). این عنوان در Picture ۱۱۷ درج شده است.

۲. نسخه الف: حکم بن حنین، نسخه‌های ب و پ: حکیم بن حنین.

۳۱۲. حجر الیشف^۱ - یشم؛ نفریت

این «یشب» است، رویش صورت اژدهای پرتوافکن^۲ نقش بسته است. [جالینوس می‌گوید]: ما آن را بدون تصویر آزمودیم و آن تأثیر نیکو بخشید. می‌گویند که آن دارای خاصیت ویژه برطرف کردن دردهای معده است.

حجر الغلبه^۲ [«سنگ پیروزی»] یکی از انواع [یشم] است و هم از این رو است که ترک‌ها شمشیرهای خود را با آن می‌آرایند.

۱. یشف و یشب به معنای «یشم» است؛ ابومنصور، ۱۶۲؛ ابن سینا، ۲۹۷؛ Vullers, II, ۱۵۱۶. برخی‌ها آن را همچون نفریت تعریف می‌کنند؛ الجواهر، ۱۸۴. نیز نک. شماره ۱۱۱۳. این عنوان در Picture ۱۱۷ درج شده است.

۲. التَّيْنِ ذَوَالشَّعَاعِ.

۳. افزوده از روی شماره ۱۱۱۳ و الجواهر، ۱۸۵.

۴. نسخه الف: حجر العلثة، نسخه‌های ب و پ: حجر العلثة، Picture ۱۱۷: حجر العطش، باید خواند حجر الغلبه؛ نس. همین‌جا شماره ۱۱۱۳؛ الجواهر، ۱۸۴ (متن عربی، ۱۹۸).

۳۱۳. حِجَارَةُ الْقَفْرِ^۱

این [سنگ‌های] ریز سیاه است که [ممکن است] به‌طور نامحسوس شعله‌ور شود. آن در سرزمین قور در پشته دور «دریاچه مرده»^۲ از طرف شرقی آن یافت می‌شود، جایی که «قفر اليهود»^۳ وجود دارد.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود. آنچه در این‌جا گفته می‌شود، در الجواهر (۱۸۶) در عنوان «شَبَه» درج شده است، وانگهی این سخنان در آن‌جا به جالینوس نسبت داده شده است.

۲. البحيرة المُنْتِنَة - دریای مرده، یاقوت، II, ۸۱. الجواهر، ۱۸۶: «دریاچه مرده».

۳. قفر اليهود - انفالت، نک. شماره ۸۵۲. الجواهر، ۱۸۶: «جایی که بیابان یهودان قرار گرفته است» (!)

۳۱۴. حجر غاغاتیس^۱ - شَبَه

این سنگی سبک است.^۲ جالینوس می‌گوید که بر اثر آتش بوی قیر^۳ از آن به مشام

می‌رسد. سیاه‌رنگ است و از آن رو چنین نامیده شده است که، آن‌گونه که دیسقوریدس و دیگران می‌گویند، در سرزمین لوقیا^۴ در رود غاغاتیس^۵ یافت می‌شود. این سنگی پوک آغشته^۶ به زفت^۷ است. دود شبه مصروع را از پا درمی‌آورد.^۸

* گاهی آن را حجر الصرع^۹ می‌نامند زیرا اگر کسی را که دچار بیماری صرع است با آن دود دهیم، سبب حمله بیماری می‌شود.

دیسقوریدس: بهترین شبه آن است که آتش در آن به سرعت شعله‌ور شود، بویش همان بوی قیر، به‌رنگ سیاه متمایل به خاکستری و پهن همانند شیاف چشم^{۱۰} باشد. سبک است و در دهانه رودهایی که به دریا می‌ریزند و در جاهایی که جاجیطس وجود دارد، یافت می‌شود.^{۱۱}

۱. *λίθος γαγατῆς* یونانی؛ دیوسکورید، V، ۱۰۹؛ ابن‌سینا، ۸۰۵؛ Dozy، I، ۲۵۲؛ «شبه» یکی از گونه‌های زغال‌سنگ است؛ نیز نک. شماره ۵۲۵.

۲. بیرونی در *الجماهر* (۱۸۶، ۴۶۷، یادداشت ۶) دقیقاً اشاره می‌کند که سنگینی ویژه شبه برابر با ۱/۱۱ است.

۳. القفر، قس. Dozy، II، ۳۸۲.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: ارقیا، باید خواند لوقیا، قس. دیوسکورید، V، ۱۰۹.

۵. غاغاتیس، دیوسکورید، V، ۱۰۹؛ *Γαγατῆς*، D-G، V، ۱۴۶؛ Gagos.

۶. واژه نامفهوم «میصه»، ترجمه به معنا صورت گرفته است.

۷. الزفت، نک. شماره ۵۰۰.

۸. دخانه یسقط المصروع سریعاً، همین‌گونه است دیوسکورید، V، ۱۰۹ (در آن‌جا به‌جای «صرع»

اشتباهاً «صدع» نوشته شده است)، ابن‌بیطار، جامع، II، ۹ و محیط اعظم، II، ۱۳۰. ابن‌سینا (۸۰۵) برعکس می‌گوید: «اگر مصروع را با آن دود دهیم، سودمند است». اذاً تدخن به المصروع نفعه.

۹. سنگ صرع.

۱۰. عریض کشیافات العین.

۱۱. جاجیطس (؟). قطعه ۱۱ * داخل عنوان شماره ۳۱۵ پیدا شده است. قس. دیوسکورید، V، ۱۰۹؛

ابن‌بیطار، جامع، II، ۹.

۳۱۵. حجر اسیوس^۱

دیسقوریدس: سنگ اسیوس در آسیا^۲ یافت می‌شود و بهترین آن به‌رنگ پیاز دریایی^۳ است، پوک و سبک است و به‌سرعت خرد می‌شود. برخی از بخش‌هایش به‌رنگ موم

است.

«گل»^۴ این [سنگ] سرخ است و [این] همان چیزی است که در آب رسوب می‌کند و به نمک می‌ماند. آن ممکن است سفیدرنگ باشد، ممکن است شبیه سنگ پا باشد، نیز ممکن است شبیه موم باشد؛ زبان را می‌سوزاند و «گل» از «ساقه» اش قوی‌تر است.^۵
جالینوس درباره «گل» این [سنگ چنین] می‌گوید: شوری اش دال بر آن است که این «گل» از شبندی که از دریا روی این سنگ می‌بارد، به وجود می‌آید. این [نام] از [نام] جایی^۶ نشئت می‌گیرد.

[سنگ اسیوس] سخت نیست، به سنگی می‌ماند که در دیگ‌های گرمابه تشکیل می‌شود، پوک است و به آسانی خرد می‌شود. رویش چیزی شبیه گرد آسیا که بر دیوارهای آسیا جمع می‌شود وجود دارد و این همان گلش است.
* روغن سنگ اسیوس^۷ چیزی است همانند روغن که روی این سنگ بیرون می‌زند و آن از شبندی که بر آن می‌بارد، تشکیل می‌شود.

رازی: در روغن این سنگ تندی وجود دارد، آن را «گل سنگ»^۸ نیز می‌نامند.

۱. *λίθος Ασσιος* یونانی، دیوسکورید، ۷، ۱۰۵. این نام از نام شهر *Assos* در آسیای صغیر گرفته شده است. برخی‌ها می‌پندارند که این ممکن است آلونیت یعنی سنگ زاج باشد؛ غافقی، ۱۸۷. به گواهی ابن بیطار، جامع، ۱، ۳۰، پزشکان قدیم مصر و مغرب «بارود» یعنی شوره را با این نام مشخص می‌کردند. قس. ابن سینا، ۵۸.

۲. یکون باسیا، *Assia* - ایالتی در سرزمین آلبانی امروز.

۳. العنصل، نک. شماره ۷۳۴؛ دیوسکورید، ۷، ۱۰۵: القیشور - «سنگ پا».

۴. فقاحه، این اصطلاح فقط در این جا دیده می‌شود؛ نزد دیگر مؤلفان (دیوسکورید، ۷، ۱۰۵؛

ابن سینا، ۵۸؛ غافقی، ۱۸۷؛ ابن بیطار، جامع، ۱، ۳۰) و از جمله بیرونی نیز فقط «زهر».

۵. فقاحه اقوی من بقله، این یک تمثیل است: نمک بیرون‌زده روی این سنگ «گل» و خود سنگ

«ساقه» نامیده شده است. دیوسکورید، ۷، ۱۰۵: *الزهر اقوی من الحجر* - «گل از سنگ قوی‌تر است». در

پی آن قطعه‌ای از شماره ۳۱۴ آورده شده که نسخه بردار اشتباهاً در این جا درج کرده است؛ نک. شماره ۳۱۴، یادداشت ۱۱.

۶. نک. یادداشت ۱.

۷. دهن حجر لسوس، باید خواند دهن (زهر؟) حجر اسیوس.

۸. *خراز الصخور*، معمولاً به معنای «گل‌سنگ» است، نک. شماره ۳۳۹. نسخه بردار قطعه^۸ * را

اشتباهاً در آخر عنوان بعدی یعنی شماره ۳۱۶ درج کرده است.

۳۱۶. الحجر العربی^۱ - «سنگ عربی»

پولس: آن به عاج فیل می ماند.

۱. *λίθος Αραβικός* (دیوسکورید، V، ۱۱۱)؛ *Lapis Arabicus* لاتین (Dozy, I, ۲۵۱).

۲. العاج، نک. شماره ۳۰۶. در پی آن قطعه مربوط به شماره ۳۰۹ (نک. همان جا، یادداشت ۱۱) و

سپس بندی از شماره ۳۱۵ می آید (نک. شماره ۳۱۵، یادداشت ۸).

۳۱۷. حجر فرعون^۱ - سنگ فرعون

الرسائلی: «سنگ نقره»^۲ جانشین آن است.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی شود.

۲. حجر الفضة. لغت نامه، ۳۹، ص ۳۴۳: «در برخی از کتاب های هندی گفته شده است که این [یعنی

حجر الافروج، نک. شماره ۳۱۱] حجر الفضة است».

۳۱۸. حجر الفادزهر^۱ - سنگ پادزهر

رازی: پوک و سست است، به زاج یمنی می ماند، از هم می پاشد و به تراشه هایی

تبدیل می شود، از تأثیرش دچار حیرت شدم.

ترنجبی: نوعی از این سنگ [گوی] از موم، آهک و گل ساخته شده است و در آن

درخشش هر یک از این سه ماده وجود دارد. اگر آن را با زردچوبه^۲ در هاون بساییم، مانند

خون خالص سرخ می شود. اگر این [سنگ] را به محل گزیدگی بمالیم، همان آن [درد] را

تسکین می دهد. شاهان آن را «پادزهر» می نامیدند و با آن سرگرم می شدند. جامی از

[پادزهر] گوهر نشان را نزد یکی از شاهان دیدم. یک وقتی کسی را زنبور^۳ گزیده بود، در

این جام شیر تازه ریختند و مدتی به حال خود گذاشتند، سپس این [شیر] را به او دادند تا

بنوشد، نیز آن را به محل گزیدگی مالیدند. او شیر را بالا آورد، بدنش از کھیر^۴ پوشیده

شد و سپس یکبارہ آرام گرفت.

مردمان باستان [نیز] از سنگ پادزهر نام می برند و این [نزد آنها] معدنی بود، اما

خواص آن را شرح نمی دهند.

* از فارس سنگی شبیه پادزهر می آورند و از آن دسته کارد می سازند اما هیچ سودی

ندارد.

بهترین پادزهر^۵، تریاک افعی و تریاک است که حرانی ها اختراع کرده و به نام آنها

مشهور است.

مؤلف النخب می گوید که معدن^۶ [پادزهر] در کرمان در کوهی به نام «زرنند» واقع است و آن [چند گونه است]: سبز متمایل به رنگ چغندر، زرد، سفیدفام و سرخفام. یکی از [گونه هایش] میان تهی است، در درونش ماده سفیدی به نام «مخاط الشیطان»^۷ وجود دارد که در آتش نمی سوزد.^۸

** درباره آزمایش مرغوبیت «سنگ پادزهر» گفته شده است: اگر آن را به صورت گرد با سرکه روی زرده تخم مرغ بریزیم و آن حل شود، پس [پادزهر] نیکوست. نیز گفته شده است: زردچوبه را با آب روی سنگ می ساینند و سپس با پادزهر می ساینند، اگر در این عمل رنگ زرد سرخ شد، پس [پادزهر] نیکوست. آن را روی کاه می اندازند، اگر رنگ [کاه] تغییر کرد، پس آن [از جنس] مرغوب است. نیز آن را در روغن زیتون [غلیظ] قرار می دهند، اگر به مایع تبدیل شد، پس [پادزهر] نیکوست.^۹

۱. فادزهر - معرب «پادزهر» فارسی. بسیاری از آنچه در این جا گفته می شود، در شماره ۱۲۶ گفته شده است.

۲. العروق الصفر، نک. شماره ۶۹۸؛ ترجمه در الجواهر، ۱۸۸ دقیق نیست: «رگ های زرد».

۳. الزنبور.

۴. یَشْرَى بَدَنَهُ ترجمه مستقیم «بدنش از [جوش های] «شَرَى» پوشیده شد»، Lane، ۱۵۴۵. شری

همچون کبیر تعریف می شود؛ نک. ابن سینا، ص ۵۲، یادداشت ۷۳ و ابن سینا، IV، ۲۳۳.

۵. در این مورد، پادزهر به مفهوم کلی است.

۶. افزوده از روی الجواهر، ۱۸۸ (متن عربی، ۲۰۰).

۷. نک. شماره ۱۲۶، یادداشت ۸.

* ۸. این قطعه به اختصار در Picture ۱۱۷ درج شده است.

** ۹. این قطعه اشتباهاً در شماره ۳۲۵ درج شده است.

۳۱۹. حجر مغناطیس^۱ - سنگ آهن ربا، ماگنتیت

آن را «سنگ هراکلی»^۲ می نامند.

[ماگنتیت] درد دست و پا را برطرف می کند اگر آن را روی آنها بگذارند، و برای آنها که دچار نقرس می شوند^۳ سودمند است اگر آن را در دست نگه دارند یا روی آن قرار دهند.

۱. λιθος μαγνητης یونانی، دیوسکورید، V، ۱۱۰ = ماگنتیت یا سنگ آهن مغناطیسی

(FeO. Fe₂O₃)؛ سراپون، ۲۱۷؛ ابن سینا، ۴۱۶؛ الجواهر، ۲۰۰.

۲. الحجر الايرقلى - از *Ηρακλεια λιθος*؛ الجماهر، ۴۷۲، یادداشت ۲.

۳. المُنْقُوسِين، دربارهٔ نفرس نک. ابن سینا، III، ج ۲، ۴۹۹.

۳۲۰. حجر التیس^۱ - «سنگ بز»، پادزهر

به نام «ترباک فارسی» مشهور است.

الترنجی: «حجر التیس» را از فارس می‌آورند. می‌گویند که آن در یکی از رودهای بز کوهی^۲ یافت می‌شود و شبیه خرماي نارس^۳ است. اگر آن را بشکنیم، دیده می‌شود که همانند پیاز از فلس‌هایی تشکیل می‌شود که [یکدیگر] را احاطه کرده و در وسط آن به جای مغز علفی سبز قرار دارد که [با این فلس‌ها] احاطه شده است. آن را «پادزهر گوسفند»^۴ [نیز] می‌نامند. این [سنگ] را همراه با آب رازیانه به محل گزیدگی می‌مالند، همان آن درد را برطرف می‌کند و رنگ [پیشین] پوست به محل تورم باز می‌گردد. یکی از سران برایم حکایت کرد^۵ که ماری کشنده یکی از همراهانم را گزید و او به جنگ می‌رفت و هیچ ترباکی جز این پادزهر را نیافت. او کم‌تر از یک قیراط [پادزهر] همراه با شراب به آن شخص داد تا بنوشد و سیر داد تا بخورد؛ بدنش از تاول^۶ پوشیده شد، ادرارش خون‌آلود شد و نجات یافت.

۱. سنگ توصیف‌شده در این‌جا ظاهراً با آنچه اینک به نام «پادزهر» مشهور است، مطابقت می‌کند.

پادزهر، رسوب‌های رنگارنگ کروی است که در روده جوندگان به‌ویژه برخی از بزهای وحشی (Copro aegagrus)، آهو (Antilope Dorcas) و جز اینها تشکیل می‌شود. برخی از آنها دارای اکسالات یا فسفات کلسیم و منیزیم است. خواص شفابخش معجزه‌آسا به آنها نسبت می‌دادند (قرهنگ انسیکلوپدیک بُرُکهاوز یُفُرن، ج ۷، ص ۳۰۱).

۲. الوعول الجبلیة، نک. شماره ۱۱۷.

۳. نسخه الف: ناخوانا، نسخه ب: العشره، نسخه پ: ححر، باید خواند: البُشرة، قس. الجماهر، ۱۹۰

(متن عربی، ۲۰۲).

۴. پادزهر الکباش.

۵. این نیز احتمالاً سخنان الترنجی است؛ قس. الجماهر، ۱۹۱.

۶. قتنفط بدنه، نسخه پ: فسقط بدنه، الجماهر، ۱۹۱: «از لکه‌ها پوشیده شد».

۳۲۱. حجر الضفدع^۱

این سنگی شبیه زمرد^۲ سبزرنگ است؛ نوک برجسته‌اش تیز و پایه‌اش پهن است. این

[سنگ] در پشت قورباغه‌های رود واله هند پدید می‌آید و در گزیدگی عقرب، مار و [دیگر] جانوران زهردار سودمند است. اگر آن را روی سنگ بساییم، مایعی سفیدرنگ از آن خارج می‌شود. آن در تالاب‌های رود واله یافت می‌شود.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود.

۲. الزمرد، نک. الجماهر، ۱۵۱.

۳۲۲. حجر الاساکفة^۱ - «سنگ کفشدوزان»

این سنگی است که پیر نمی‌شود^۲ و در تورم زبان کوچک آشکارا سودبخش است.
 ۱. Lapis calceolariorum؛ Dozy، J، ۲۵۱. برخی‌ها آن را همچون زاج که کفشدوزان به کار می‌برند (Vitriol des cordonniers، نک. بیطار، ۶۰۴) تعریف می‌کنند. اما در لغت‌نامه (۳۹، ص ۳۴۱) گفته می‌شود که «این سنگی است که کفشدوزان ابزار خود را با آن تیز می‌کنند».
 ۲. نسخه الف: لایشح، نسخه پ: لایشح، باید خواند لایشیح زیرا همان‌گونه که لکلرک اشاره می‌کند، این ageratos جالینوس است (بیطار، ۶۰۴ در یادداشت)، *αγρηατος* - پیرنشونده، جاوید. در ابن‌سینا (۲۹۸) ترجمه نادرست: «سنگی که شناور می‌شود» و از همین جا نیز تعریف آن به‌عنوان سنگ‌پا.

۳۲۳. حجر الدم^۱ - هماتیت

این سنگ سرخ است. اگر با آن بینی را مالش دهیم، همان آن خون دماغ را بند می‌آورد. رنگش مایل به سفیدی است.
 ۱. ترجمه مستقیم «سنگ خونی»؛ قس. دیوسکورید، V، ۱۰۷؛ الجماهر، ۲۰۴؛ ابن‌سینا، ۷۰۸؛ میمون، ۳۶۹. نیز نک. شماره ۵۹۵.

۳۲۴. حجر الجَدْرِی^۱

این سنگی است که رویش تکه‌های بسیار شبیه آبله^۲ است. مالیدن ساییده آن به آبله سودبخش است.
 ۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود؛ فقط در Dozy، J، ۲۵۰: «سنگی که آبله را درمان می‌کند».
 ۲. الجدری، نک. ابن‌سینا، IV، ۱۲۹.

۳۲۵. حجر الناس^۱

زنی از دودمان مشهور بیمار شد و از شکمش حدود چهل و چهار تکه سنگ همراه

مدفوع خارج شد که یک روی آنها صاف همچون صدف و دیگر روی به رنگ خاک بود.
۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. به احتمال زیاد، در این جا سخن بر سر سنگ صفاوی (سنگ کیسه صفا) است.

۲. در پی آن قطعه‌ای مربوط به شماره ۳۱۸ می‌آید (نک. یادداشت ۹). پس از این قطعه در حاشیه نسخه الف (۴۹ الف) نوشته شده است: ههنا آخر الحاشية المذكورة «این جا پایان حاشیه نامبرده است». به آغاز حاشیه (اول الحاشیه) فقط در نسخه ب در برابر واژه «حجر» (شماره ۲۹۶) اشاره شده است، این یادداشت در نسخه‌های الف و پ دیده نمی‌شود.

۳۲۶. حُبْرَة ۱ - برآمدگی روی درخت

ابوحنیفه می‌گوید: این، برآمدگی یا گرهی است که از [تنه] درختان بیرون می‌زند. آنها را می‌برند و از آنها ظرف‌هایی پرنقش‌ونگار می‌تراشند.

۱. ابوحنیفه، ۲۵۹.
۲. نقش راه‌راه و رنگارنگ اشیائی که از این برآمدگی‌ها ساخته می‌شوند، از چوب موج‌دار آنهاست.

۳۲۷. حُبْلَة ۱ - ۲

آن‌گونه که صهاربخت می‌گوید، این دارو مسهل است که از اصفهان می‌آورند. ابن ماسه^۲ می‌گوید که آن را از حبشه [می‌آورند] و آن آب و بلغم را می‌رانند. دیگران می‌گویند که آن را از هند می‌آورند و آن شبیه سورنجان سفید است.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. ابوحنیفه، ۲۵۴: حبله = میوه افاقیا عضاء. قس. شماره ۸۳۲، Lane، ۵۰۵.

۲. نسخه فارسی: «ابن ماسویه».

۳. السورنجان الابيض، نک. شماره ۵۷۶.

۳۲۸. حَبَق ۱ - پودنه

[حبق] رودخانه‌ای به رومی غلیخون^۲، به سریانی قورنیثا دِمثا^۳ و قورنیثا دِنهرا^۴ نامیده می‌شود.

[حبق] کوهی فُلْفَلْک^۵ با «کاف» و «قاف» است.

ابن زکریا توضیح می‌دهد که فلفلک فلفل آبی^۶ است.

حبق وحشی فوتنج وحشی است و [حبق] بستانی - نعناع.

دیسقوریدس می گوید^۷ که برگ های [حبق] کوهی همانند برگ های حَوْك^۸ است، گل های ارغوانی و ساقه های چهارگوش دارد.

[نوعی حبق] شبیه صعتر فارسی^۹ وجود دارد که به سبب بو، آن را «صعتر وحشی» می نامند. دیگر نوع آن به نعناع وحشی می ماند جز این که برگ هایش درازتر و شاخه ها و تیزی اش بیشتر است.

جالینوس می گوید که حبق آبی همان صعتر فارسی^{۱۰} است.

۱. مترادف عربی فودنج فارسی = *Mentha pulegium* L.؛ ابوحنیفه، ۲۴۷؛ میمون، ۳۰۹؛ Lane، ۵۰۳؛ عیسی، ۱۱۷، ۱۱۸. نیز نک. شماره ۷۹۹.

۲. کالخون، نسخه پ: غلیخون - *Αγγύων* یونانی، دیوسکورید، III، ۲۸؛ قس. شماره ۲۶۱، یادداشت

۱.

۳. نسخه های الف و پ: قورنیثا دمثا، نسخه فارسی: اورنیثا دمیا.

۴. قورنیثا دنهرا، قس. Low, Pf. ۳۲۹.

۵. نسخه فارسی: فلفلک، نک. شماره ۵۰۳، نسخه الف: فلفک.

۶. زنجبیل الکلاب، نک. شماره ۵۰۳.

۷. دیوسکورید، III، ۳۳.

۸. الحوک - ریحان بستانی = *Ocimum basilicum* L. در متن دیوسکورید (III، ۳۳) نام دیگر این

گیاه «الباذروج» آورده شده است، نک. شماره ۱۲۴.

۹. نسخه الف: صعتر العدس، باید خواند صعتر الفرس، نک. شماره ۶۴۰.

۱۰. یادداشت ۹.

۳۲۹. حدید^۱ - آهن

پولس می گوید: جانشین [آهن] زنگ آن به نام «زعفران»^۲، و تفاله یا «پوست» آن به نام توبال است.

۱. قس. سراپیون، ۳۸۷؛ ابو منصور، ۱۶۴؛ ابن سینا، ۲۷۶؛ الجماهر، ۲۳۰.

۲. زنگ (یعنی اکسید) آهن Fe_2O_3 به سبب رنگ سرخش «زعفران» نامیده شده است. کریموف،

سرالاسرار، ۱۵۱، یادداشت ۳۰۶؛ الجماهر، ۲۳۵.

۳۳۰. حربة^۱ - سرخس سپری

این [نام] عربی است.

دیسقوریدس می‌گوید^۲ که برگ‌هایش به برگ‌های تره می‌ماند و دراز به شکل داس^۳ است. چیزی سفید شبیه زبان که به پایین کشیده می‌شود از آن پدید می‌آید.^۴ تخم‌هایش شبیه [نوک] نیزه^۵ اند، زیرا سه گوشه‌اند، و آن در جاهای سخت می‌روید.

۱. *Aspidium lonchitis* SW.؛ ابن‌سینا، ۲۶۴؛ Dozy, I, ۲۶۴.

۲. دیوسکورید، III، ۱۳۷.

۳. نسخه الف: فی خلفه لمنحل، باید خواند فی خلقة المنحل، نسخه پ: المنحل «الک».

۴. نسخه الف: ینبت منه صف (نسخه ب: صنف) ایض متسافل شبه اللسان، نسخه فارسی: نوعی

دیگر ازو آنست که لون او سبید باشد و هیات او به زبان آدمی مشابعت دارد.

۵. الحربة، دیوسکورید، III، ۱۳۷: رَجَّ الجربة (الحربة).

۳۳۱. حَرْشَفْ^۱ - کنگر فرنگی

آن به رومی کنکریس^۲، به سریانی لَغْنَا^۳، به فارسی کنگر^۴ نامیده می‌شود. نوعی [کنگر] به نام «کناروس رومی»^۵ وجود دارد.

ابوالخیر در شرح بر کتاب پولس [می‌گوید]: این به یونانی سقولوموس^۶ نامیده می‌شود، آنها هر دو کنگر را [در نظر دارند].

ابومعاذ می‌گوید: این به فارسی کنگر و به عربی عکوب^۷ است.

رازی در الاغذیه نیز همین را می‌گوید؛ حرشف همان کنگر است.

صهاربخت می‌گوید که [حرشف] بستانی به نام کناروس و صمغش به کنگرزد^۸ مشهور است. [مؤلفی] دیگر می‌گوید که صمغش کنگر است.

مؤلف المشاهیر می‌گوید: حرشف گیاهی سبز با گل‌های سرخ است.

ابوحنیفه می‌گوید^۹: [حرشف گیاهی] است خشن، خاردار با برگ‌های پهن و گل‌های

سرخ و این کنگر است.

حرشف به معنای «فلس ماهی»^{۱۰} نیز هست.

۱. *Cynara scolymus* L.؛ سراپیون ۲۰۳ و ۴۱۵؛ ابومنصور، ۱۳۳؛ ابن‌سینا، ۲۵۶؛ میمون، ۱۵۴.

۲. نسخه الف: کنکریس، نسخه فارسی: کنکوس، برهلول، ۹۰۵۱۷: کنجریس = صمغ الحرشف. این

احتمالاً با کنگرزد فارسی و *knava* یونانی ارتباط دارد. نیز نک. شماره ۹۲۷.

۳. لَغْنَا، قس. Löw, Pf., ۲۹۳. پیش از این نام، واژه‌ای ناخوانا شبیه دعنا - «صمغ» است.

۴. کنگر، قس. Vullers, II, ۹۰۱. پیش از این نام، واژه نامفهوم «دودی».

۵. کناروس الرومی، نک. شماره ۹۲۷.

۶. نسخه الف: سقولوموا، باید خواند سقولوموس - *σκολυμος* یونانی. دیوسکورید، III، ۱۴.
۷. نسخه های الف و ب: العکور، باید خواند العکوب، نک. شماره ۷۲۳.
۸. کنگرزد فس. Vullers، II، ۹۰۱.
۹. ابوحنیفه، ۲۳۷.
۱۰. در آغاز این جمله: و قال «و گفت». این ممکن بود به این معنا باشد که این سخنان نیز از ابوحنیفه است، اما در «ابوحنیفه» چنین چیزی دیده نمی شود. این معنا را فقط فرهنگ ها به «حرفش» می دهند. نک. *لسان العرب*، IX، ۴۶.

۳۳۲. حَرْمَلٌ^۱ - اسپند

- آن به سریانی زرعا بَشاشا^۲، به سندی هَمَلو^۳، به فارسی سِپَند^۴ و به سجستانی اِسپَرک تَهَلک^۵ [نامیده می شود].
- جالینوس می گوید که برخی از مردمان [حرمل] را «سداب دشتی» می نامند. پولس نیز همین را می گوید.
- می گویند که [حرمل] همان بخور مریم است و آن را برای دود کردن به کار می برند اما این درست نیست.
- دیسقوریدس می گوید: [حرمل] در بهار در سواحل می روید، به افسنتین می ماند اما برگ هایش درشت تر و چرب تر، گل ها کوچک و [شاخه ها] نازک است. بویش سنگین است و آن در گرمای تابستان گل می دهد. [نوعی حرمل] وجود دارد که در چمنزارها می روید، شاخه های نازک، ساقه کوچک و بوی تند دارد؛ گلش سرخ رنگ است.
- او در جایی دیگر می گوید که [حرمل] همان مولو^۶ است، برگ هایش شبیه برگ های ثیل^۷ اما پهن تر از آنهاست؛ روی زمین پهن می شود، گل هایش شبیه خیری است، ریز^۸ و شیری رنگ است و [از نظر اندازه] به گل های بنفشه نزدیک است. شاخه هایش به رنگ سفید و به بلندی چهار ارش است، در نوک آن چیزی نظیر سر سیر وجود دارد و ریشه اش کوچک است. او می گوید که برخی ها آن را «سداب دشتی» می نامند؛ جانشین آن زیره دشتی^۹ است.
- ابوحنیفه می گوید^{۱۰}: [حرمل] دو نوع است؛ برگ های یکی از آنها به برگ های بید می ماند، گل ها شبیه گل های یاسمن و خوشبو^{۱۱} است، [روغن] کنجد و بان را با آن به عمل می آورند.^{۱۲} بوی آنها به پای بوی یاسمن^{۱۳} نمی رسد. نوع دیگر [حرمل] «اسفند»^{۱۴} نامیده می شود، غلافش یعنی کپسول تخم ها گرد است. جوشانده حرمل^{۱۵} را

به بیماران تب‌دار، هنگامی که تب^{۱۶} به‌درازا کشد، می‌دهند. می‌گویند که حرمل گیاهی است که نزدیک آب می‌روید و تا قد آدمی بالا می‌رود. آن دارای شیره فراوان است که پنبه و تکه‌ای از پشم را به مدت ده روز در آن به‌عمل می‌آورند تا [پنبه] بدبو شود. آن‌گاه این [پنبه] را روی گری^{۱۷} که قبلاً [آن را] در برابر آفتاب خارانده‌اند، می‌مالند؛ این کار موجب درد می‌شود اما سپس [گری] از میان می‌رود.

حرمل گیاهی شبیه درخت انار کوچک به‌رنگ سبز است؛ برگ‌هایش به برگ‌های انار می‌ماند اما باریک‌تر است، میوه‌هایش ریزتر از میوه‌های عُشَر^{۱۸} است. هنگامی که خشک می‌شوند، ترک برمی‌دارند و پنبه‌ای نرم از آنها خارج می‌شود که با آن بالش‌های اعیان و اشراف را پر می‌کنند.

۱. Peganum harmala L.؛ سراپون، ۲۴۳؛ ابو منصور، ۱۳۸؛ ابن سینا، ۲۴۹؛ میمون، ۱۶۰.
۲. نسخه الف: زرع‌باشاشا، نسخه پ: زرهابشاشا، قس. III, Löw, ۵۰۹.
۳. هملو (?).
۴. سپند قس. I, Vullers, ۲۱۲.
۵. نسخه الف: واژه‌های نامفهوم «سرک تهلک»، نسخه فارسی: اسبو تهلک.
۶. مولو، نسخه فارسی: مولیوس - *μωλις* یونانی، قس. دیوسکورید، III, ۴۴؛ ابن سینا، ۵۰۶، یادداشت ۲.
۷. الثیل، نک. شماره ۲۳۶؛ دیوسکورید، III, ۴۴: النیل، نک. شماره ۱۰۶۵.
۸. اصغر، احتمالاً اصفر (زرد) مانند نسخه فارسی: به زردی مایل باشد.
۹. قرده‌مانا، نک. شماره ۸۲۳.
۱۰. ابوحنیفه، ۲۲۳.
۱۱. نسخه الف: طیب، نسخه فارسی: خوش باشد به طعم.
۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ و ابوحنیفه، ۲۲۳: السمسَم والشوع - «کنجد و بان». اما در Lane, ۱۲۵۶ گفته می‌شود که با گل‌های یاسمن (زنبق) روغن کنجد را خوشمزه می‌کنند.
۱۳. الزنبق، نسخه فارسی: و بوی او چون بوی روغن یاسمین نبود.
۱۴. اسفند - صورت عربی «اسپند» و «سپند» فارسی. نک. یادداشت ۴ و شماره ۴۹.
۱۵. طَبِیخ الحَرمَل، ابوحنیفه، ۲۲۳: «ریشه حرمل را می‌جوشانند و...».
۱۶. الحمی، نک. ابن سینا، IV, ۹ و دنباله آن.
۱۷. الجرب، نک. ابن سینا، IV, ۵۶۰.
۱۸. عُشَر، نک. شماره ۷۰۶.

۳۳۳. حُرْف ۱

آن به سریانی تَحْلَى^۲ [نامیده می شود]،* اما [حرف] بابلی به سریانی زوفرا و تحلی بابلیایاتا^۳ نامیده می شود.

جالینوس و اوریباسیوس آن را قَرْدَمُون^۴ می نامند؛ به هندی هالِم^۵ نامیده می شود. این حرف دراز است، و بهترین [حرف] در بابل عراق است.

علی بن عیسی می گوید که این ثَقَاءُست؛ فکر می کنم [واژه] حرف از حَرِيف مشتق می شود که بر مزه تند و گزنده زبان [دلالت دارد].

اوریباسیوس می گوید که [حرف] بابلی همان ثلاسفی^۷ است.

ابوحنیفه می گوید^۸: [حرف] همان ثَقَاسْت که مردم «حب الرشاد»^۹ می نامند.

۱. *Lepidium sativum* L. (شاهی، تره تیزک)؛ سراپیون، ۴۰۳؛ ابو منصور، ۱۲۹؛ ابن سینا، ۲۴۶؛

میمون، ۱۶۳. حرف به معنای شاهی آبی *Nasturtium officinale* R. Br. نیز می تواند باشد؛ میمون، ۱۶۳؛ عیسی، ۱۲۴۱.

۲. تحلی، قس. *ḥ, ḥw, ḥ*، ۵۰۸؛ نسخه فارسی: تجلی.

* نسخه الف: و بالبابلی و بالسریانی اغرمدا و ایضا تحلی بابلیایاتا، باید خواند و بالبابلی منه

بالسریانی زوفرا و ایضا... قس. برهلول، ۲۰۶۸_{۲۱}؛ *ḥ, ḥw, ḥ*، ۵۰۹. نسخه فارسی: و حرف بابلی را تحلی بابلا گویند.

۴. قردمون - *καρδαμον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۵۵.

۵. نسخه الف: اهاالوا، نسخه فارسی: اهالیو، باید خواند هالم قس. *Platts*، ۱۲۱۶؛ *Dutt*، ۱۱۶.

۶. الشفاء، قس. *Lane*، ۳۳۹؛ عیسی، ۱۲۴۱.

۷. ثلاسفی - *θλασφι* یونانی، نک. شماره ۴۹، یادداشت ۲ و شماره ۱۹۹.

۸. ابوحنیفه، ۲۷۶.

۹. حب الرشاد، قس. بیطار، ۵۷۸. نسخه فارسی می افزاید: «اهل ماوراءالنهر او را سپندان گویند و در

برخی جاها تره تیزک گویند».

۳۳۴. حُرُض ۱ - اُشنان

این اَذْرَقُوس و اذرقین^۲، به سریانی حَلَادِ قَاضِرِی^۳، به فارسی اشنان گازران^۴ است.

۱. یا حُرُض (*Lane*، ۵۴۸)، مترادف اشنان = *Salsola kali* L. است؛ نک. شماره ۶۱. این عنوان در

حاشیه نسخه الف نوشته شده، در نسخه های پ و فارسی حذف شده است.

۲. اذرقوس و ایضاً اذرقین - *αδαρκης* یونانی، نک. شماره ۶۱، یادداشت ۱۰.

۳. حلالد قاصری، قس. شماره ۶۱، یادداشت ۱۱.

۴. اشنان گازران، قس. شماره ۶۱، یادداشت ۱۲.

۳۳۵. حَرْشَاء^۱

... آن از [نوع] ترب است.^۲ ریشه‌اش کلفت نیست.

ابوحنیفه^۳: این خردل دشتی است.

۱. *Sinapis arvensis* L.؛ میمون، ۴۰۰؛ Dozy؛ J، ۲۷۱؛ *لسان العرب*، VI، ۲۸۱. این عنوان نیز در

حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۲. *من الفجل*، و پیش از آن یک واژه ناخوانا.

۳. ابوحنیفه، ۲۳۴.

۳۳۶. حَرْثَبَل^۱

این دارویی است که در برابر زهرها به‌ویژه از نوع مهلک آنها بسیار سودمند است. در

کوه‌های ترکستان یافت می‌شود.

۱. *Myriophyllum* (ابومنصور، ۱۶۵) یعنی *Achillea millefolium* L. - بومادران. اکثر فرهنگ‌ها با

نشانه‌گذاری، حَرْثَبَل می‌نویسند (*لسان العرب*، XI، ۱۵۱؛ بیطار، ۶۶۸؛ بارانف، ۲۱۳)، اما Dozy، J،

۲۸۲: حَرْثَبَل. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در Picture، ۱۱۷ زیر عنوان نادرست

«حرمل» درج شده است.

۳۳۷. حَزَاء^۱

الخلیل می‌گوید: [حَزَا] با الف کوتاه [نوشته می‌شود]؛ این گیاهی شبیه کرفس و از

سبزی‌های حُرَّ^۲ است یعنی آنها را همان‌گونه که هست، بدون پختن و نه با چیزهای

دیگر، می‌خورند.

ابوعلی بن مسکویه: حَزَا همان دینارویه^۳ است و این سبزی صخره‌ای است که فقط

در کوه‌ها و شنزارهای بسیار خشک می‌روید؛ شیره‌اش را باید مکید و تفاله‌اش را دور

ریخت.

صهاریخت می‌گوید که این دینارویه است.

[مؤلف] دیگر می‌گوید: این گیاهی دشتی است با برگ‌هایی پهن‌تر از کرفس.

الطاهر بن محمد می‌گوید: [حَزَا] تراه‌ای است که مردم هرات جاخَر^۴ و جعفر^۵

می نامند. مردم هرات آن را جَغَش الهَرَوِيه^۶ نیز می نامند.
ابوسعبد الجرجانی می گوید: [حَزَا] همان جعفریه^۷ در جرجان است؛ اما این کرفس رومی^۸ است.

ابوحنیفه می گوید^۹: شیره حَزَا را برای راندن «باد» می نوشند، نیز با آن بخور می دهند و آن را [به گردن] کودکان می آویزند، زیرا عرب ها می پندارند که جن ها در خانه ای که حَزَا باشد، وارد نمی شوند. می گویند که این سداب دشتی با بوی نفرت انگیز است و آن از داروهاست. از اشارات عرب ها برمی آید که [حَزَا] همان چیزی است که پارسیان «زوفرا»^{۱۰} می نامند. برگ هایش به برگ های سداب می ماند اما نه این چنین سبز.

۱. معمولاً: *Anethum graveolens* L. (میمون، ۲۷۹؛ عیسی، ۱۷۱) یا *Anethum silvestre* (ابومنصور، ۱۴۵) یعنی شوید است. «حَزَا» در بسیاری از منابع همان زوفرا = *Echinophora tenuifolia* L. است؛ نک. شماره ۵۰۸.

۲. من احرار البقول.

۳. دینارویه، نس. Vullers، I، ۹۵۷؛ Dozy، I، ۴۶۴: دینارویه؛ نسخه فارسی و محیط اعظم، II، ۳۴: دینارویه.

۴. جاخر (۲)، نسخه فارسی: «حَزَا گیاهی است که مردم هرات «جایر» گویند و در اصل «جعفر» بوده است». شاید جافر یا جاپر باید خواند.
۵. جعفر.

۶. جغش الهرویه، نس. Vullers، I، ۵۱۸. ظاهراً این جای متن تحریف شده است: دو بار تکرار شده «مردم هرات آن را ... می نامند»، وانگهی بار دوم در حاشیه نسخه الف.
۷. الجعفریة.

۸. الكرس الرومی، باید خواند الكرفس الرومی.

۹. ابوحنیفه، ۲۳۵.

۱۰. دوزاء، ابوحنیفه، ۲۳۵: الدوراء، باید خواند زوفرا (نسخه فارسی)، نس. شماره ۵۰۸.

۳۳۸. حَزَاءُ أُخْرَا - حَزَاءُ دِیْگَر

یکی از عرب ها می گوید: [حَزَا] در نزد ما گیاهی است که دو ارش روی ساقه بلند می شود، برگ های تاب دارش^۲ به درازی یک انگشت است. سبزی آنها در خشکسالی افزایش می یابد، کناره های آنها همانند برگ های باز نشده غلات، نازک است.^۴ هیچ [حیوانی] آن را نمی خورد اما اگر شتر اشتباهاً آن را با علف بخورد، او را درجا می کشد و

هیچ دارویی به‌دانش نمی‌رسد. آن برای شتر کشنده‌تر از خرزهره برای اسب است.
ابن‌الاعرابی می‌گوید: عمر بن الحکم النهدی در زندان به نزد یزید بن مهلب رفت و
به او گفت:

ای ابوخالدا!... پنهان شو،

مشو طعمه شیر پنهان‌شده

این هنوز بلا نباشد، آنچه فرا رسد

پس از این، بلاست، بگریز از چون [خودی]

۱. متن این عنوان تماماً از ابوحنیفه (۲۳۶) گرفته شده و این گیاه مشخص نشده است؛ قس. بیطار،

۶۶۷.

۲. مُندمج، ابوحنیفه، ۲۳۶ و لسان العرب، XIV، ۱۷۵: مُدْمَجَة.

۳. المة الزرع، باید خواند اَكِمَّة الزرع، قس. ابوحنیفه، ۲۳۶.

۴. نسخه فارسی: «اطراف او برگ‌های تنک باشد به مقدار تنکی برگ کشت».

۳۳۹. حَزَاز الصَّخُور^۱

پولس: آن را «حزاز الجبل»^۲ می‌نامند. این همان چیزی است که همانند عدسک آبی
روی سنگ‌ها پدیدار می‌شود.

صهاربخت می‌گوید: آن را از آن‌رو «حزاز» می‌نامند که بیماری‌ای به همین نام^۳ را
درمان می‌کند.

۱. *Rocella tinctoria* Dc. یا *Lecanora circummunita* Nyl. (میمون، ۱۵۲)؛ نیز نک. بیطار،

۶۶۴؛ Lane، ۵۵۸ و ۲۶۷. حزاز الصخور به معنای «اشنه سنگ‌ها» است.

۲. حزاز الجبل.

۳. درباره این بیماری (قوبا) نک. ابن‌سینا، IV، ۵۵۷.

۳۴۰. حَسَك^۱

[حسک] به رومی طریفولون^۲، - در حاشیه [کتاب نوشته شده] طریبولیوس^۳، و به
سریانی قَرطَبی^۴ نامیده می‌شود.

الغازی می‌گوید: [حسک] به هندی جوگرم^۵، در نسخه‌ای دیگر جوگروا^۶، به
فارسی کَبَرک^۷ [نامیده می‌شود]، شِکوهَنْج^۸ نیز می‌نویسند، این [واژه] با [حروف] «حا»
و «ها» و «کاف» معرّب می‌شود. آن را به هندی کوشگروا^۹، کوگروا، نیز جَنگهارمول^{۱۰}

می نامند.

حمزه می گوید: [حسک] همان هرفایه^{۱۱} به معنای «سه شاخه»^{۱۲} است و این شکلی است که مهندسان «ناری»^{۱۳} می نامند. [میوه های حسک گویی شامل] دو سه شاخه اند با پنج رأس که جفت جفت قرار گرفته اند و هنگامی که خشک شوند، دو قسمت می شوند و هر قسمت شامل دو ناری است. حسک آهنی یا چوبی که پیرامون سپاه می پراکنند، از همین جاست.^{۱۴}

دیسقوریدس می گوید^{۱۵}: برگ های [حسک] باریک تر از برگ های خرفه^{۱۶} است، شاخه هایش روی زمین گسترده می شود، خارهای باریک و سخت دارد و در کنار رودخانه ها، در شن و در زمین های بایر می روید.

نوعی [دیگر از حسک] وجود دارد که در جاهای نم دار می روید، برگ هایش خارها را می پوشانند زیرا [برگ از خار] بیشتر است. هنگامی که هنوز تر و تازه است، حیوانات آن را می خورند. از آن نان نیز می پزند و آن را می خورند.

جالینوس می گوید: [حسک] دو نوع است: دشتی^{۱۷} و آبی، در نسخه ای دیگر - بستانی. او از حسک سبز نیز نام می برد که ظاهراً [حسک] تر و تازه را در نظر دارد که در خوراک ستوران به کار می رود.

می گویند که نوعی [حسک] شبیه حلقه زره^{۱۸} به نام قفعا^{۱۹} وجود دارد.

ابوحنیفه حسک را «قطب»^{۲۰} می نامد. می گویند که [حسک] خارهای سعدان^{۲۱} است، آنها سخت می شوند و به جامه می چسبند.^{۲۲}

الترنجی می گوید: حسک کوهی به نام «خارپشتی»^{۲۳} معروف است، مخروطی شکل است، رویش خارهای کوچک دیده می شود که دایره وار قرار گرفته اند و این همان چیزی است که به پشم گوسفندان و دم اسبان می چسبد.

۱. Tribulus terrestris L. یا Trapa natans L.; سراپون، ۲۴۷؛ ابن سینا، ۲۴۸؛ میمون، ۱۵۱. در ترجمه الجماهر (ص ۴۲۴، یادداشت ۲۷) گیاهی دیگر با نام مشابه (هسک)، به جای حسک گرفته شده است.

۲. طریفولون - *tribollos* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۵. در نسخه الف بلافاصله پس از عنوان: هو بزر الاسفناج البری - «این تخم اسفناج دشتی است». ظاهراً نسخه بردار این جمله را اشتبهاً در این جا نوشته است؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۳. طریبولیوس، نک. یادداشت شماره ۲.

۴. نسخه الف: قرطبی، قس. Löw، III، ۵۱۲؛ نسخه فارسی: قرط.

۵. نسخه فارسی: جوکرم، نسخه الف: فوکرم، نک. یادداشت ۶.
۶. جوکروا - تحریف گوکهورو (gokhurū) هندی، قس. Platts، ۹۲۵؛ یا gokshuri سانسکریت، (Dutt، ۱۲۶).
۷. نسخه الف: کترک، باید خواند کبرک: قس. Vullers، II، ۷۹۱.
۸. شکوهنج، قس. Vullers، II، ۴۵۴؛ Dozy، I، ۷۸۰.
۹. کوسکروا و کوکروا، نک. یادداشت ۶.
۱۰. جنکهارمول (؟).
۱۱. هرفایه، نسخه فارسی: هر پایه.
۱۲. ذو ثلاث شعب، این تصور را ایجاد می‌کند که شاید هر پایه را باید سه پایه خواند.
۱۳. ناری - «آتشی». مؤلف مفاتیح العلوم (ص ۲۰۸) این شکل را چنین توضیح می‌دهد: الشكل الناری هو جسم يحيط به اربعة سطوح مثلثات متساوية الاضلاع - «شکل ناری جسمی است که چهار سطح مثلث متساوی‌الاضلاع آن را در میان گرفته است». به دیگر سخن، این چهاروجهی منتظم است.
۱۴. خارهایی از آهن یا چوب به شکل حسک می‌ساختند و آنها را در اطراف سپاه یا استحکامات می‌پراکندند تا سواره یا پیاده دشمن نتواند بگذرد (ابوحنیفه، ۲۳۸؛ Lane، ۵۶۹). *τρι-βολος* - یونانی (نک. یادداشت ۲) و *tribulus* لاتین در اصل به معنای گلوله‌ای با چهار نوک (چهار پر) بود که یکی از آنها همواره سیخ ایستاده بود؛ این گلوله‌ها را برای وقفه در حرکت سواره‌نظام دشمن می‌پراکندند (فرهنگ یونانی باستان به روسی، ۱۶۴۳).
۱۵. دیوسکورید، IV، ۱۵.
۱۶. الرجلۃ: دیوسکورید، IV، ۱۵؛ ابن سینا، ۲۴۸ (متن عربی، ص ۳۱۵) و ابن بیطار، جامع، II، ۲۱: البقلة الحمقاء، مترادف دیگر عربی این گیاه.
۱۷. یا «وحشی» - بری.
۱۸. حلق الدروع، نسخه فارسی: خارهای او به شکل حلقه‌های زره درهم بافته باشد.
۱۹. نسخه‌های الف، ب، پ و فارسی: الفقعا، باید خواند القفعا. قس. لسان العرب، VIII، ۲۸۹.
- مه‌پرهوف *faq'a* می‌خواند و می‌پندارد که این آوانویسی اشتباه‌آمیز *qutba* (میمون، ۱۵۱) است.
۲۰. قطب، قس. ابوحنیفه، ۲۳۸؛ Lane، ۲۵۴۱؛ عیسی، ۱۲-۱۸۲۸. نسخه پ «قطر ب» می‌خواند.
۲۱. شوک السعدان، نک. شماره ۵۴۰.
۲۲. نسخه‌های الف، ب، پ: یعلق بالنبات، باید خواند یعلق بالثياب، نسخه فارسی: در جامها و امثال آن تعلق کند.
۲۳. القنفذی. تریبول ذکر شده در یادداشت ۱۴ «خارپشت» نیز نامیده می‌شود (فرهنگ لاتینی به

روسی، ۸۸۶).

۳۴۱. حشیشة الزجاج^۱ - گوشِ موش

اوریباسیوس می‌گوید که این اَلْکَسینی^۲ نامیده می‌شود، شیشه و بطری را با آن پاک می‌کنند. جالینوس [خاصیت] پاک‌کنندگی^۳ [گوش موش] را از تأثیرش بر ظرف‌های شیشه‌ای نتیجه می‌گیرد.

پولس آن را حشیشة بَزْدِقیاس^۴ می‌نامد و در حاشیه گفته شده است: این چیزی است که با آن شیشه را پاک می‌کنند.^۵

۱. *Parietaria officinalis* L.؛ ابن سینا، ۲۶۳؛ بیطار، ۶۷۱؛ Dozy، I، ۲۸۹. نام عربی به معنای

«علف شیشه» است. بیرونی در *الجماهر* (۲۱۰) نیز از آن نام می‌برد.

۲. اَلْکَسینی - *ελξινη* یونانی؛ دیوسکورید، IV، ۷۰: اَلْکَسینی.

۳. یا «جلادهنده» - جلاده.

۴. حشیشة بردِقیاس - *περδικιον* یونانی، Löw، Pf.، ۱۴۲؛ نسخه فارسی: حشیشه بردنفاَس.

۵. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «اگر افشره [گوش موش] یا خود آن یا برگ‌هایش را روی

قوبا بمالیم، آن برطرف می‌شود، زگیل [سُغلول] نیز با آن می‌افتد».

۳۴۲. حِصْرِم^۱ و حِثْرَم - غوره

فکر می‌کنم که این [شکل دوم] از ززگویی^۲ پیدا شده باشد.

مؤلف المشاهیر می‌گوید که [حصرم] کَحْب^۳ نیز [نامیده می‌شود]. آن را به فارسی

«غوره»^۴ می‌نامند و شیره غلیظ (رُب) آن به رومی اَنْفَقین^۵ [نامیده می‌شود]. صهاربخت

در جایی دیگر اَمفَاقیون^۶ ذکر می‌کند و می‌گوید که این شیره غلیظ غوره است. به‌طور

کلی، افشرة آن به سریانی عَصَارَا دِبْسَرَا^۷، به فارسی غوره افشره و آبِ غوره^۸ نامیده

می‌شود.

غوره را باید از دُم میوه پاک کرد و با احتیاط کوبید تا هسته‌اش خرد نشود.

۱. قس. دیوسکورید، V، ۵؛ سراپیون، ۱۱۰؛ ابوحنیفه، ۲۷۷.

۲. من الثغ، نسخه فارسی: «چنین کرده است کسی از عرب که نمی‌توانسته است حرف «صاد» را

درست تلفظ کند».

۳. الکحِب.

۴. غوره، قس. Vullers، II، ۶۲۴.

۵. نسخه الف: امسقین، باید خواند انفقین - *omphakion*، دیوسکورید، V، ۵؛ Dozy، I، ۲۱.
۶. امعافتون، باید خواند امفایون، نک. یادداشت ۵.
۷. نسخه الف: عصارا دسرا، باید خواند عصارا دسرا، فس. Löw، I، ۶۲.
۸. غوره افشره، آب غوره.

۳۴۳. حَضَض^۱

آن به رومی لوقیون^۲ و به سریانی مَرَاژت فیلا [نامیده می شود]، به فارسی پیل زهره^۳ - و این [حضض] هندی است. الفزاری می گوید که این هَدَل^۵ است، به هندی قولوط^۶، به سندی وَطَه و در یک نسخه الوطه^۷ [نامیده می شود]. جالینوس نیز آن را فیلزهرج می نامد.

جبریل و ارجانی می گویند که [حضض] هندی از مکی و دیگر انواع قوی تر است. جالینوس می گوید، نیز در کتاب صیدنه [به نقل] از کتاب چرک [گفته می شود]^۸: [حضض] هندی ساختگی را چنین به عمل می آورند - چوب زرشک^۹ را با آب می جوشانند تا از آن چیزی باقی نماند، سپس جوشانده را صاف می کنند و با احتیاط می جوشانند تا غلیظ شود.

او [سپس] می گوید که [حضض] سه نوع است و بهترین آنها [حضض] آبی رنگ با بوی خوش است.

جالینوس می گوید^{۱۰} که [حضض] هندی ساختگی را به کمک [ماده] نامبرده که از چوب زرشک تهیه می شود، به عمل می آورند. درباره تهیه [حضض] مکی می گویند: یک رطل دَبَس^{۱۱}، یک اوقیه صبر، نیم اوقیه مُرّ، نیم اوقیه زردچوبه و نیم درهم زعفران [می گیرند]، [همه اینها را] می ساینند، با دبس مخلوط می کنند، می جوشانند تا غلیظ شود و در کیسه چرمی قرار می دهند.

* ابو عبید می گوید: از صبر^{۱۲} ابتدا صبر زرد، سپس حضض خارج می شود و باقی مانده مَقِر است.^{۱۳}

اصمعی می گوید: حُظْظ^{۱۴} گویشی از حضض است.

الخلیل می گوید: حضض دارویی است ک از شاش شتر تهیه می شود.^{۱۵}

رازی: جانشین [حضض] به وزن برابر فیلزهرج و به وزن برابر گرفته شده از نیم وزن فوفل و نیم وزن صندل است.^{۱۶}

۱. شیره غلیظ گیاه *Lycium afrum L.* یا *Rhamnus infectoria L.* است؛ سراپون، ۲۰۵؛ ابومنصور،

- ۱۳۹؛ ابن سینا، ۲۴۲؛ میمون، ۱۴۸.
۲. لوقیون - *Λυκίων* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۰۷.
۳. مرارت فیلا، قس. بر بهلول، ۱۱۶۲_{۱۱} و *LÖW, Pf.* ۲۵۶.
۴. پیل زهره، *Vullers, II*، ۷۰۲؛ فیل زهره، نک. شماره ۸۰۳.
۵. هدل، قس. محیط اعظم، *IV*، ۲۰۱؛ *لسان العرب*، *XI*، ۱۴۸؛ *حُدُل*.
۶. قولوط.
۷. الوطه.
۸. نسخه‌های الف و ب: و فی کتاب *الصيدنة من کتاب چرک*، نسخه پ: ... من کتب چرک الهندی: قد یفش حضض بان.
۹. خشب الزرشک، نسخه فارسی: زرشک خشک، نک. شماره ۴۹۰.
۱۰. تکرار در نسخه اصلی.
۱۱. دِیس، نسخه فارسی: دوشاب. دبس - شیره غلیظ خرما یا انگور است.
۱۲. نک. شماره ۱۰۱۱.
- * ۱۳. این جمله در حاشیه نسخه الف نوشته شده و از ابوحنیفه، ۲۸۶ گرفته شده است.
۱۴. *حفظ*.
۱۵. قس. *لسان العرب*، *VII*، ۱۳۶.
۱۶. در پایان: لیس بالحضض - «حضض نیست». ظاهراً بیرونی می‌خواهد بگوید اگر «فیلزهرج» به‌عنوان جانشین «حضض» به‌کار می‌رود، پس آن حضض نیست، و سخن جالینوس در این باره در بالا آورده شده است.

۳۴۴. حَلْتِیت^۱

آن به سربانی حَلْتِیتا^۲، نیز دُعْثَاقْرَنْیثا^۳، به سندی هینگ^۴، به فارسی *انگژد*^۵ [نامیده می‌شود]. این صمغ گیاه *انجدان*^۶ است.

حمزه می‌گوید: [حلتیت] انگژد و انجدان^۷ است زیرا آن صمغ انجدان است. ابن خالویه می‌گوید: این حلتیت است و نباید گفت حلتیث^۸ آن‌گونه که مردم عادی تلفظ می‌کنند.

دیسقوریدس می‌گوید^۹: ریشه و ساقه انجدان را برش می‌دهند و آنچه خارج می‌شود، جمع می‌کنند. بهترین [صمغ] شفاف است، از نظر بو به مَرّ می‌ماند، سفیدفام است و به سرعت حل می‌شود. اما آنچه سبزفام است، پسندیده نیست.

الرسائلی می‌گوید: حلتیت دو نوع است: خوشبو و بدبو، و در این میان بدبو قوی‌تر است.

ابن ماسویه می‌گوید: هریک از این [دو نوع] جانشین دیگر است.

پولس می‌گوید: حلتیت شامی جانشین حلتیت مغربی است.

* الفزازی می‌گوید: حلتیت خوشبو را نوکانی^{۱۰} می‌نامند و به آبادی و الستان نسبت می‌دهند. آن دارای عسل غلیظ است. حلتیت را از زابلستان به هند می‌آورند و شیرهای به‌نام روغن در ته خیک جمع می‌شود. آن را با جوالدوز جدا می‌کنند و می‌کوشند تا به آن آسیب نرسانند. ساکنان کشمیر بسیار دوست دارند تا آن را به دست آورند.^{۱۱}

۱. *Ferula asa foetida* L.؛ سراپیون، ۳۰؛ ابومنصور، ۱۴۷؛ ابن‌سینا، ۲۵۰؛ میمون، ۱۸.

۲. حلتیتا.

۳. نسخه الف: دعثاقورنیشا، قس. Löw, Pf. ۳۶.

۴. نسخه الف: هین، نسخه فارسی: هنک، باید خواند هینگ، نک. شماره ۱۰۷، یادداشت ۷.

۵. انگژد، قس. Vullers, I, ۱۳۴.

۶. الانجدان، نک. شماره ۱۰۷. کازرونی این قطعه را با اختصاراتی نقل می‌کند.

۷. انگدانزد، قس. Vullers, I, ۱۳۴.

۸. الحلتیث.

۹. دیوسکورید، III, ۷۵.

۱۰. نسخه فارسی: نوکانی، نسخه الف: بدون نقطه.

۱۱. نسخه الف: فیحوص اهل کشمیر علی حمله، نسخه فارسی: اهل کشمیر در تحصیل او مبالغت

نمایند. قطعه * ۱۱ در Picture، ۱۱۷ درج شده است.

۳۴۵. حلزون^۱

صدف^۲ دارای انواع بسیار است. همه آنها صدف^۳ با حیوانی در درون است. حلزون یکی از این انواع است، [صدف] ماریچی را [با این نام] مشخص می‌کنند. مردم جرجان آن را کوهله^۴ می‌نامند و این همان چیزی است که پس از باران‌های طولانی در راه‌ها می‌خزد.

اما [صدف] دریایی بزرگ، و این شنج است، به هندی شنگ^۵ و به فارسی

سپیدمه^۶ [نامیده می‌شود]. فیلبانان در آن می‌دمند.^۷

۱. *Helix pomatia*؛ سراپیون، ۱۴۰. نیز قس. ابن‌سینا، ۲۶۱؛ الجماهر، ۱۲۷.

۲. الودع، نک. شماره ۱۰۷۰.

۳. محار.

۴. کوهله.

۵. شنک، فس. Platts، ۷۳۴.

۶. سپیدمهره، فس. Vullers، II، ۲۱۷.

۷. الجواهر، ۱۲۷: و هنگامی که سوار بر فیل حرکت می‌کنند، به‌جای شاخ در آنها می‌دمند.

۳۴۶. حَلْبَلاب^۱

حلبلاب به سجستانی اَشْبَرَك^۲ [نامیده می‌شود].

در کتاب الحشایش^۳، حُلْبُوب^۳ بی نقطه است؛ [در آن جا گفته می‌شود]: یکی از انواع آن بستانی است، بویش به [بوی] مرزنگوش می‌ماند و تاجی بر سر دارد. نامش از [واژه] «انتشار»^۴ می‌آید. اگر [شاخه‌ای] از این گیاه به پایه‌اش نزدیک شود، [به زمین] می‌پیوندد و تبدیل به ریشه می‌شود. برگ و شاخه‌اش به صعتر کوهی می‌ماند [اما] سفیدتر از آن است.

یک نوع آن حُلْب^۵ نام دارد، در پهنا رشد نمی‌کند بلکه دراز می‌شود. شاخه‌هایش دراز و برگ‌هایش شبیه برگ‌های سداب اما درازتر و باریک‌تر از آنهاست. گل‌هایش اندکی زبر، خوشبو و تندمزه‌اند. در سنگلاخ‌ها می‌روید و قوی‌ترین تأثیر را دارد. در هند درختی وجود دارد با درازترین و پهن‌ترین شاخه‌ها که تا کرانه افق [می‌رسد]. آن در آغاز دارای [یک] ساقه است که چیزهایی نظیر مو روی آن می‌روید که به تناسب رشد آویزان شده و کلفت می‌شوند و [با ساقه] یکی می‌شوند و در نتیجه ساقه‌ای عظیم پدید می‌آید. اما شاخه‌هایی که از [ساقه] موازی زمین می‌رویند؛ «موهایی» از آنها فرود می‌آیند که کلفت شده تا زمین کشیده می‌شوند؛ رویشان نه برگ است و نه میوه و به همین جهت «گیسوداران»^۶ نامیده می‌شوند. اگر یکی از این [«موها»] به زمین برسد، [در زمین] فرو می‌رود و تکیه‌گاهی می‌شود برای شاخه‌ای [که از آن آویزان است]. هندی‌ها این [درخت] را بُر^۷ می‌نامند. آن میوه‌هایی به‌بار می‌آورد شبیه گردو که مانند انجیر پر از تخم‌اند؛ آنها را کلاغ‌ها^۸ می‌خورند.

۱. برخی از پژوهشگران می‌پندارند که انواع گوناگون فریون را با این نام مشخص می‌کنند (ابوحنیفه،

فرهنگ، ۲۹؛ میمون، ۲۱۵)؛ برطبق I, LfW، ۶۰۶؛ حلبلبا = *Euphorbia dendroides*. اما به‌نظر

دیگران، این پیچک است (بیطار، ۶۹۱). نیز نک. عیسی، ۳۴۲، ۹۱۲، ۱۳۶، ۱۳۷.

۲. اشبرک (۴).
۳. حلبوب، نسخه فارسی: حلبلوب، نک. شماره ۱۰۹۶. حُلْبُوب معمولاً = *Mercurialis annua* یعنی سلمه تره است؛ بیطار، ۶۸۹؛ Dozy, I, ۳۱۴.
۴. و اشتق اسمه من الانتشار، مؤلف ظاهراً در این جا می خواهد بگوید که *Euphorbia* (*εὐφορβία*) مشتق از *εὐ-φορός* - «منتشرشونده سریع» است.
۵. حُلْبُ - *Euphorbia aegyptiaca* یا *E. granulata* است؛ ابوحنیفه، ۲۲۵؛ همان جا، فرهنگ، ۲۹.
۶. نسخه فارسی و محیط اعظم، I، ۲۸۱: ذات الذوائب یعنی «باگیسوان»، نسخه الف: قرداسات الذوائب، نسخه پ: نبات الذوائب.
۷. بر (نسخه فارسی و محیط اعظم)؛ نسخه الف: بو، نسخه پ: یو. برطبق Platts، ۱۴۲ و Dutt، ۳۲۴: *Ficus indica*. بیرونی در این جا واقعاً توصیفی عالی از درخت فیکوس به دست می دهد.
۸. نسخه الف: العرمان، باید خواند الغربان (نسخه فارسی: زاغ).

۳۴۷. حلب ۱ - شیر تازه

- این [شیر] تازه دوشیده است.
- رائب^۲ دوغ^۳ است و مخیض^۴ - ماست. مُمَخَّض^۵ به زبان زابلی چَگَه^۶ [نامیده می شود].
- رَغْوَه سرشیر^۷ است.
۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه های فارسی و پ حذف شده است.
۲. الرائب به عربی به معنای «ماست» است؛ Lane، ۱۱۷۶.
۳. دوغ. به فارسی به معنای ماست بدون چربی که با آب مخلوط شده است، آیوان ترکی. نک. محیط اعظم، II، ۲۶؛ فرهنگ ترکی باستان، ۳۰.
۴. المخیض - معمولاً ماست بی چربی یعنی دوغ است. در این جا ظاهراً نسخه بردار اشتباه کرده زیرا برطبق فرهنگ ها رائب = ماست و مخیض = دوغ.
۵. الممخض، در نسخه الف به صورت مُمَخَّض نشانه گذاری شده و در این صورت به معنای مشک، خیک است (Lane، ۲۶۹۵)؛ باید خواند مُمَخَّض، زیرا چَگَه نزد مردم آسیای میانه به معنای ماست غلیظ (چکیده، آبرفته) است؛ قس. Platts، ۴۳۷.
۶. چک، باید خواند چکه، نک. یادداشت ۵.
۷. الزید.

۳۴۸. حَلْفَاءُ^۱

به سجستانی کِزْتَه^۲ [نامیده می شود]. جایی که حلفا می روید، ارض مُخَلْفَه^۳ نامیده می شود. اگر کسی را با ساقه [حلفا] بزینم، چنان احساسی به او دست می دهد که تحت تأثیر کبیج^۴ قرار گرفته باشد.

ابوحنیفه می گوید^۵: [حلفا] هنگامی که از ریشه می روید، با وجود ضعف خود، هم چون نوک جوالدوز تیز است و با هر چیز برخورد کند، حتی با سفال پاره^۶، در آن نفوذ می کند. گاهی به محض تماس با درخت خرما، آن را سوراخ می کند، و مردم مراقبش هستند و درختان خرما را در برابر آن محافظت می کنند.

۱. در زبان عربی امروزی حَلْفَا و أَلْفَاست (بارانف، ۲۴۱). برطبق Lane، ۲۸ و Poa - ۱۶۷. *Poa multiflora* و *Poa cynosuroides* Retz. برخی ها آن را به عنوان *Stipa tanacissima* Lam. تعریف می کنند (بیطار، ۶۸۶).

۲. کزته، نس. شماره ۲۲، یادداشت ۱۱.

۳. ارض محلفه، ابوحنیفه، ۲۵۱: ارض حَلْفَة، نیز نس. لسان العرب، IX، ۵۶.

۴. کبیج، نک. شماره ۸۷۸. آن گونه که معلوم شده، «کبیج» دارای خواص تحریک کننده بسیار قوی است.

۵. ابوحنیفه، ۲۵۱.

۶. لا یتلقیها (نسخه پ: یتلقاها) شیئی و لا خزف (نسخه پ: حتی الخزف) الأنفذت. ابوحنیفه ۲۵۱: فلا یتلقاها شیئی الانفذت فیه حتی ربما نفذت فی الخرقه الغلیظه - «... حتی گاهی در پارچه کلفت نفوذ می کند».

۳۴۹. حُلْبَه^۱

به سربانی قَلِیْثًا^۲، به فارسی شَمَلِیت^۳ و به گویش شام قَرِیقَة^۴ [نامیده می شود].

۱. *Trigonella foenum - graecum* L. (شنبلیله)؛ دیوسکورید، II، ۱۰۲؛ سراپیون، ۴۰۵؛

ابومنصور، ۱۲۸؛ ابن سینا، ۲۵۸؛ میمون، ۱۵۳. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه پ حذف شده است.

۲. قلیثا - چنین است در بربهلول، ۱۵۷۱، و Löw، II، ۴۷۸؛ نسخه الف: ناخواناست.

۳. شملیت، نس. Vullers، II، ۴۶۶، شنبلید.

۴. قریقه، نس. ابوحنیفه، ۲۲۹؛ Lane، ۲۳۸۶.

۳۵۰. حماما^۱

این ریشه، ساق و گل است، به رومی او مومون^۲ و به سریانی حماما [نامیده می شود]^۳.

دیسقوریدس: بهترین [حماما] تازه، سفید، سبک یا^۴ سرخ پر از میوه است و به گل حنا^۵ می ماند، خوشبو است، سخت نیست و پیچ و تاب ندارد.

رازی: نیروی [حماما] همان نیروی وج است، جز این که بیشتر به رسیدن و پختن کمک می کند و وج بیشتر خشک می کند؛ به همین جهت به حماما باید آن را افزود که خشک می کند و به وج - آن را که نرم می کند، مثلاً نیم وزنش صندل سفید.

دیسقوریدس^۶: [حماما] گیاهی است که به خوشه هایی از چوب درهم پیچیده می ماند. گل هایش ریز است که از نظر رنگ به رنگ «ساذج» می ماند، برگ هایش شبیه برگ های «فاشرا»^۷ است؛ رنگشان به رنگ زر اما رنگ چوب به رنگ یاقوت است، و آن بویی دلپسند دارد.

یکی از انواع [حماما] در جاهای نم دار می روید، کلفت و نرم و رنگش سبز و سفید است، چوبش به تراشه و بویش به سداب و پونه^۸ می ماند.

نوع دیگر [حماما] یعنی پنطسی^۹ به شدت رنگی است، بلند نیست و به آسانی می شکند، به ظاهر به خوشه می ماند. پر از میوه است و بویی نافذ دارد.

نیکوتر از نوع اول، [حماما] ارمنستانی است که رنگش به زر می ماند، چوبش تلخ و بویش شدید است.^{۱۰} نوع دوم مرغوب نیست، کلفت و سبز است و چوبش می شکند و

به تراشه تبدیل می شود. اما آن نوع پنطسی بهترین [به شمار می آید] که تازه، کمی سفید و متمایل به سرخ باشد؛ اجزایش متراکم و صاف است و درهم پیچیده نیست^{۱۱}؛ آن

متراکم است، بوی زننده و سوزان دارد، زبان را می سوزاند و دارای یک رنگ است.^{۱۲}

* برخی مردم حماما را با [گیاهی] به نام امومیس^{۱۳} می آمیزند زیرا^{۱۴} [حماما] شبیه این جنس بدلی است جز این که این بدل بو و میوه ندارد. به همین جهت باید از

خرده های داخل آن پرهیز کرد و چنان جنسی انتخاب نمود که شاخه ها از یک ریشه روئیده باشند.

۱. Vitis repanda Wight. (ابن سینا، ۲۴۵) یا Cissus vitiginea L. (ابومنصور، ۱۲۵). نیز قس.

سرایون، ۲۳۴؛ بیطار، ۶۹۵.

۲. او مومون - αμωμων یونانی، دیوسکورید، I، ۱۲.

۳. کازرونی (ورق ۱۱۲ ب) متن را تا این جا نقل می کند.

۴. در نسخه اصلی: «و»، از روی دیوسکورید، I، ۱۲ خوانده شد.
۵. نسخه الف: کالفلفته، باید خواند کالفاغیة (نسخه پ)، نک. شماره ۷۵۸. نسخه فارسی: و میوه او سرخ باشد و فربه‌وش بود به لون گل حنا. احتمالاً باید خواند کالعناقید «مانند خوشه‌های [انگور]»، زیرا در دیوسکورید، I، ۱۲: ... او ما کان لونه الی لون الدم ما هو ... ملاء من بزره و هو شبیه بعناقید «یا آن که رنگش متمایل به رنگ خون است ... و این که پر از تخم است: آن شبیه خوشه‌های [انگور] است».
۶. ظاهراً نسخه بردار اشتبهاً نقل از دیوسکورید را در دو بخش آورده است. قس. دیوسکورید، I، ۱۲، و بالاتر، یادداشت ۴.
۷. در متن عربی دیوسکورید به جای «ساذج» و «فاشرا» نام‌های یونانی این گیاهان را به جا گذاشته‌اند.
۸. الحقیق، نک. شماره ۳۲۸.
۹. نسخه الف: القطس، باید خواند الفنطسی (نسخه پ)؛ نسخه فارسی و ابن بیطار، جامع، II، ۳۰: نیطسی؛ ابن سینا، ۲۴۵ و کازرونی، ورق ۱۱۲ ب: قبطی؛ دیوسکورید، I، ۱۲: و اما الذی من البلاد یقال لها بنطس - «و اما [حماما]، که از شهری است به نام پنطس...».
۱۰. نسخه فارسی: بوی یاقوت (باقوت) باشد، نسخه الف: غیر شدید الرائحة - «بو شدید نیست». دیوسکورید، I، ۱۲: طیب الرائحة جدا - «بسیار خوشبو».
۱۱. سپس «کثیرالذر» نامفهوم.
۱۲. در این جا ظاهراً یک سطر افتاده است؛ قس. دیوسکورید، I، ۱۲؛ ابن سینا، ۲۴۵، یادداشت ۷؛ ابن بیطار، جامع، II، ۳۰.
۱۳. امومیس.
- * ۱۴. افزوده از روی دیوسکورید، I، ۱۲؛ نک. یادداشت ۱۲.

۳۵۱. حَمَصٌ^۱ - نخود

- آن را به رومی آرِفِنْتُوس^۲ و آرَبِیْنُثوس^۳، به سریانی حِمَصِی^۴، به فارسی نَخود^۵ [می‌نامند].
- [نخود] دشتی به رومی آرَفَامِسیس و آرَبِیْنُثوس اَغْرِیوس^۶ [نامیده می‌شود]. گفته شده است که اغربوس همان حنظل است، اما بین آن و نخود [هیچ‌گونه] شباهتی وجود ندارد.^۷ [نخود دشتی] به سریانی حِمَصِی دَبْرًا و به فارسی نَخود دشتی [نامیده می‌شود].
- آن دو نوع است^۸ - سفید و سیاه. [نخود] دشتی قوی‌تر از بستانی است. نوع سیاه به [گوش] بخارایی رَبْنَد^۹ نامیده می‌شود.

- دیسقوریدس: [یک نوع نخود] دشتی وجود دارد که دانه‌هایش شباهتی با دانه‌های [نخود] بستانی ندارد، اما از روی برگ‌ها به آن شبیه است؛ آن بویی تند دارد.^۱
۱. Cicer arietinum L.؛ سرابیون، ۱۱۹؛ ابن‌سینا، ۲۵۳؛ عیسی، ۴۸۱۰.
 ۲. نسخه الف: آرفنطوس، نسخه فارسی: ارفینطوس - *ερεβινθος* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۰۴.
 ۳. اربینثوس، نک. یادداشت ۲.
 ۴. حمصی، فس. Löw, Pf. ۱۷۱.
 ۵. نخود، فس. Vullers, II، ۱۳۰۱.
 ۶. نسخه الف: ارفامسیس اربنثوس و اغریوس، باید خواند ارفامسیس و اربنثوس اغریوس.
 ۷. اغریوس - *αγριος* به یونانی به معنای «وحشی» است اما حنظل *σκυς αγριος* («خیار وحشی») نامیده می‌شود، نک. شماره ۳۵۸. در این جا ظاهراً سوء تفاهم بروز کرده است.
 ۸. نسخه فارسی: نخود دشتی دو نوع است.
 ۹. ریند (۴).
 ۱۰. نقل از دیوسکورید، II، ۱۰۴ به صورت دگرگون شده آورده شده است.

۳۵۲. حَمَاضٌ ۱ - ترشک

- [ترشک] بستانی به سریانی حَمَوَعِيَانَا^۲، به فارسی تُرْشَه^۳ [نامیده می‌شود] و این سرخ پای^۴ است. [ترشک] دشتی السِّلَقُ البرُّی^۵ نامیده می‌شود.
- جالینوس در کتاب *الغذاء* [می‌گوید]: ترشک ناترش را از لحاظ شباهت در طعم و قوت، می‌توان «چغندر دشتی» نامید. مردم [ترشک] ترش را هنگامی که هوس خوردن گِل^۶ می‌کنند، می‌خورند و این هوسی زشت است.
- ابن ماسویه: افلیمون^۷ در [کتاب] *مخانیق الماء*^۸، ترشک شبیه کلم و آن را که شبیه کاسنی است، «سگ‌زبان»^۹ می‌نامد.
- دیسقوریدس: [ترشک] در زمین‌های چرب می‌روید، برگ‌های دراز نوک‌تیز دارد؛ این ترشک [بستانی] است. [ترشک] دشتی وجود دارد که برگ‌هایش شبیه صعتر است، تخم‌هایش ترش و سرخ است.
- تخم‌های [ترشک] به هندی دیله^{۱۰} و [خود] ترشک اِمْلِی^{۱۱} نامیده می‌شود.
- پولس: ترشک «کوهی» در جاهای باتلاقی می‌روید و از نظر نیرو به ترشک [بستانی] نزدیک است.
- او [سپس] می‌گوید که ریشه عاقرقرحا جانشین ریشه ترشک است.

- ابوحنیفه^{۱۲}: [ترشک] دو نوع است. [یکی] ترش شیرین است و دیگری با تلخی همراه است. گلش سرخ‌رنگ است.
- ابن ماسویه: جانشین [ترشک] در بستن شکم، گل انار یا سماق به وزن برابر است.
۱. *Rumex acetosa* L. دیوسکورید، II، ۱۱۴؛ سراپون، ۲۷۳؛ ابومنصور، ۱۳۲؛ ابن سینا، ۲۵۵؛ میمون، ۱۵۰.
۲. حموعیثا، نس. *Löw*، I، ۳۵۹.
۳. توشه (*Vullers*)، I، ۴۳۵ و کازرونی؛ نسخه الف: شیخ (؟)، احتمالاً باید خواند توشج.
۴. نسخه الف: صرخ‌بای، *Vullers*، II، ۲۷۰: سرخ‌بای.
۵. السلق البری - «چغندر دشتی» - ترشک اسفناجی = *Rumex patientia* L.؛ عیسی، ۱۵۸۲.
۶. شهوة الطین، نک. ابن سینا، III، ج ۱، ۶۳۱.
۷. نسخه الف: افلیمون، نسخه فارسی: ایفیلیمون، شاید *Φιλουμενος* - پزشک یونانی از معاصران جوان جالینوس باشد (سارتون، I، ۳۰۸). اما بدون شک همان شخصی را در نظر دارد که در شماره ۲۳۸، یادداشت ۲ نام برده شده است.
۸. نسخه الف: مخانیقالاما، باید خواند مخانیق‌الماء - «آب‌بند»؛ نسخه فارسی: مخانیقا.
۹. لسان‌الکلب، نک. شماره ۹۴۷.
۱۰. دیله (؟).
۱۱. املی.
۱۲. ابوحنیفه، شماره ۲۴۲.

۳۵۳. حمام^۱ - کبوتر

به سریانی یونا^۲ [نامیده می‌شود].

۱. *Columbae*؛ ابن سینا، ۲۷۷؛ میمون، ۱۲۸.
۲. نس. برهلول، ۸۴۲.

۳۵۴. حَمْرُ الارض^۱ - ؟

- دیسقوریدس: این حیوانی است با پاهای بسیار؛ زیر کوزه آب است، اگر به آن دست زنید، همچون فندق گرد می‌شود.
۱. در فرهنگ‌های فارسی این کرم را با کرم خاک (خراطین) یکی می‌دانند، نک. *Vullers*، I، ۶۶۵.
- لکن توصیف بالا این ادعا را تأیید نمی‌کند.

۳۵۵. حَمَزَة ۱ - ؟

- این سبزی است. روزی آنس این [سبزی] را جمع می‌کرد، رسول‌الله - علیه‌السلام - او را دید و به این سبب او را لقب داد و گفت: «اباحمزه»^۲.
۱. در دیگر منابع داروشناسی ذکر نمی‌شود؛ برطبق *لسان العرب* (۷، ۳۳۹) این سبزی تند است.
 ۲. یعنی «اباحمزه» لقب انس شد.

۳۵۶. حَمَصِیص ۱

- ابوحنیفه: این سبزی ترش است که در اَاقط^۲ می‌گذارند؛ ریشه‌اش سرخ است. مردم جبل^۳ و خراسان آن را تَرَف^۴ می‌نامند و در مَصْل^۵ و پخته آن می‌گذارند.
۱. *Rumex lacerus* Balb. یا *R. vesicarius*؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۰؛ عیسی، ۱۹۸۱۸. برخی‌ها می‌پندارند که این *Oxalis corniculata* است؛ بیطار، ۷۰۱؛ Dozy, J, ۳۲۳.
 ۲. الأَاقط - ماست چکیده و خشک‌شده به صورت گوی (کشک، قُزْت ازبکی). نیز به معنای «لور» است.
 ۳. نسخه الف: اهل الجبل، نسخه فارسی: اهل غور.
 ۴. نسخه الف و ابوحنیفه، ۲۴۱: التَرَف، نسخه فارسی: اهل غور و خراسان اقط را چون با حمصیص به هم بیامیزند «طرف» گویند. Vullers, J, ۴۳۶: ترف - پنیر گوسفند خشک است.
 ۵. المَصْل - آبی که بر اثر پختن اقط جدا می‌شود و ممکن است به معنای خود اقط هم باشد؛ نک. شماره ۱۰۱۶.

۳۵۷. حَنْدَقَوِی ۱

- این [واژه] اِمَالَه^۲ دارد، آن را بی [حرف] «یا» - حندقوق - نیز می‌نویسند.
- این به رومی طریفولون^۳، به سریانی گُزْگُرِیانی^۴، به فارسی دیوسپُست^۵، و به سجستانی سوک^۶ است.
- این «یونجه دشتی»^۷ است، برگ‌هایش درشت‌تر از [برگ‌های یونجه] بستانی و مزه‌اش تندتر است. ساقه‌اش^۸ از پایه تا [محل] تقسیم [به شاخه‌ها] سرخ است.
- رازی: تخم‌های [حندقوقی] همانند نانخواه غباررنگ‌اند اما رنگشان بیشتر به غبار شبیه است و کاملاً گرد نیستند.
- دیسقوریدس: [حندقوقی دو نوع است]: دشتی و بستانی.
- جالینوس: از تخم‌های [حندقوقی] مصری نان تهیه می‌کنند^۹؛ [حندقوقی] بغدادی شبیه یونجه تازه^{۱۰} است اما برگ‌هایش گردتر است.

الخليل: [حندقوقی] گیاهی شبیه سفسفة^{۱۱} است، مردم حَضْر آن را «حندقوق» می نامند.

حمزه، الخلیل و المشاهیر: [حندقوقی] همان دُزْق^{۱۲} است.
ابوحنیفه: [حندقوقی] همان عُرْقُصَاء و عُرَيْقِصَاء^{۱۳} است. او می گوید که حندقوقی از نظر برگ و هم از نظر بلندی خود شبیه قَت [یونجه]^{۱۴} است. آن در دره ها و جاهای باتلاقی می روید. سپس می گوید که حَبَاقِی^{۱۵} واژه حیری است و به زبان نبطی «حندقوقی» [نامیده می شود]؛ در صحرا آن را دُزْق می نامند. نیز می گویند که این سبزی ای تند و تیز است که در چمنزارها جایی که آب باران جمع می شود، می روید.

۱. حندقوقی بستانی = *Trigonella caerulea* Ser.، حندقوقی دشی = *Trigonella elatior* Sbth.؛

میمون، ۱۴۷؛ عیسی، ۱۸۳-۳. قس. دیوسکورید، IV، ۹۳؛ سراپیون، ۲۳۶؛ ابومنصور، ۱۳۱؛ ابن سینا، ۲۵۷. این نام منشأ سریانی دارد.

۲. یعنی آخرین حرف، نزدیک تر به «ای» تلفظ می شود.

۳. طریفولون - *трифύλλον* یونانی - «سه برگی».

۴. کرکریانی، قس. Löw, Pf. ۹۴.

۵. دیوسپست، قس. Vullers, I, ۹۶۰.

۶. سوک (؟).

۷. الرطبة البریه، نک. شماره ۴۶۵.

۸. حِرْق - «ریشه».

۹. ابن بیطار یادآور می شود که حنین در این جا دچار اشتباه شده است. ابن بیطار، جامع، II، ۴۰.

۱۰. القت الرطب، نک. شماره ۴۶۵.

۱۱. السفسفة، Lane، ۱۳۶۸: این مرزنگوش است؛ برطبق میمون، ۳۴۶، این، نام دیگر قَت یعنی

«یونجه» است.

۱۲. الذرق، نک. شماره ۴۵۴.

۱۳. العرقصاء و العریقصاء، قس. ابوحنیفه، ۴۰۸؛ لسان العرب، VII، ۵۴.

۱۴. القت، Lane، ۶۵۶ و لسان العرب، X، ۷۱: الفث، نک. شماره ۳۷۱، یادداشت ۳.

۱۵. الحباتی، Vullers (I، ۶۱۲): حباقا و گفته شده است که این واژه سریانی است (؟)؛ قس.

Löw, Pf. ۹۴.

۳۵۸. حنظل^۱

[حنظل] به عربی شری^۲ و عَلَقَم^۳ نیز نامیده می شود. ابن دُرَیْد: شری برگ های حنظل است. [شاعر] گفته است: گریبازاری، رنجم شود سوزان و تلخ تلخ و سوزان آنچه از حنظل چشم خُطبانة^۴ حنظلی است با نوارهای سایه روشن، در آنها نه سفیدی وجود دارد و نه زردی.

[حنظل] به فارسی کَبَسْت^۵، به سجستانی پَهی^۶، به رومی کانافلوس^۷، نیز اغریوس^۸ [نامیده می شود].

جُرا به معنای [میوه های] ریز [حنظل] است، مفردش چَرُو است. در الحدیث [گفته شده است]: «برایش چَرُوهای پوشیده از کرک آوردند و او آنها را خورد».^۹ صیصاء پوست حنظل است^{۱۰}. او^{۱۱} می گوید که شری برگ حنظل است. البُخْتَری می گوید: شری در قیاس با طعم حنظل، عسل است.^{۱۲} جالینوس [آن را] قولوقشیس^{۱۳} [می نامد]؛ به سریانی بنات مَریرا^{۱۴} و عُصار مَرارت بَرّا^{۱۵} [نامیده می شود]. نیز به فارسی خیار طلخ^{۱۶}، به زابلی خربزه طلخک^{۱۷} [می نامند].

تخم های [حنظل] به عربی هبید^{۱۸} [نامیده می شود]؛ شتر مرغ آنها را می خورد، و اگر کبوتر آنها را بخورد، می رود تا روی تخم بنشیند. می گویند که «هبید» تخم های پخته شده [حنظل] است.^{۱۹} ابوتمام [می گوید]:

آن کس که مدعی بامدادی را قیاس با هبید کند، که نه چندان [نشانه هاست]، همچون کسی است که مدعی را قیاس با حنظل کند. گوشت [حنظل] به هندی پَهی بُنه^{۲۰} [نامیده می شود]. [حنظل] نر رشته رشته است اما ماده آن پوک و سفید.

بهترین [حنظل] -دستی با گوشت سفید است؛ در شن ها و بیابان ها می روید؛ پوستش هرچه سفیدتر باشد، بهتر است.

الرسائلی: بهترین [حنظل] آن است که پوست زرد داشته باشد زیرا این دلیل رسیدن و پختن آن روی گیاه است. سپس درون سفید متمایل به زرد آن است، و زرش سبک و [خود آن] پوک است. آن را در پایان سال هنگام برآمدن ثریا و در آغاز شب که سرما شروع می شود، می چینند. نباید آن را سبز، نیز هنگامی که گل هایش تازه شروع به انعقاد

[میوه] می‌کنند، چید، زیرا این کار گاهی زبان‌آور است. نباید گوشت را از زیر پوست جدا کرد تا از نیرویش کاسته نشود؛ ریز ریز کردن و به حال خود گذاشتن آن، بیش از همه از تأثیرش می‌کاهد. نیز نباید [حنظلی] را که به تنهایی روی گیاه آویزان است چید، زیرا زبان‌آور است و در همان حال که موجب اسهال شدید می‌شود، ممکن است هلاک‌آور باشد زیرا نیروی ریشه را به‌تمامی این تنها [میوه] جذب می‌کند.

[حنظلی که] در بیابان، در جاهای مرتفع می‌روید، فقط از آب باران آب می‌خورد و به همین جهت تأثیرش گرم‌تر و قوی‌تر از [حنظلی] است که نزدیک آب [می‌روید].

حبیش می‌گوید: بین مسهل‌های گرم که صفرای سیاه را می‌رانند، [دارویی] مؤثرتر از برگ حنظل ندیده‌ام. مؤلفان قدیمی ذکر آن و درمان با آن را از نظر دور داشته‌اند. من آن را حتی در «جذام»^{۲۱} تجربه کردم و آن ثمربخش بودن خود را نشان داد.

الرسائلی: پس از گذشت یک تا دو سال، برگ [حنظل] ضعیف می‌شود و به همین جهت باید مقدار آن را افزایش داد.

پولس: تخم‌های کرچک جانشین [حنظل] است.

می‌گویند که گوشت [حنظل]^{۲۲} را می‌پزند تا غلیظ شود و آن را *عِقْدُ الحنظل*^{۲۳} می‌نامند.

ابو احمد الحریری: «علقم» حنظل زرد است.

دیسقوریدس: برخی‌ها [حنظل] را «خیار تلخ»^{۲۴} می‌نامند، ساقه‌ها و برگ‌هایش روی زمین پهن می‌شود. آن شبیه حنظل دشتی است و تَرَک‌هایی دارد^{۲۵}؛ میوه‌اش گرد است مانند گوی و بسیار تلخ؛ آن را هنگامی که زرد می‌شود، باید چید.

۱. *Citrullus colocynthis* Schrad.؛ سراپیون، ۳۰۴؛ ابومنصور، ۱۳۷؛ ابن‌سینا، ۲۵۱؛ میمون،

۱۵۸؛ عیسی، ۵۰۹.

۲. الشری، قس. Lane، ۱۵۴۵؛ عیسی، ۵۰۹.

۳. العلقم.

۴. الخطبانه.

۵. کبست، قس. Vullers، II، ۷۹۱.

۶. نسخه الف: بهی، نسخه فارسی: بهن، Vullers، I، ۳۸۷: بهی.

۷. نسخه الف: کانافلوس، نسخه فارسی: کاتاکلوس، هر دو واژه تحریف *κολοκυνθις* یونانی است؛

قس. برهلول، ۵۰۷_{۱۶}؛ Pf.، Löw، ۳۳۲.

۸. اغریوس، منظور *σικυς αγριος* است؛ Pf.، Löw، ۳۳۲، قس. شماره ۳۵۱، یادداشت ۷.

۹. چزو، میوه نرسیده و ریز خیار، خربزه، انار، بادنجان و جز اینهاست. در این جا منظور از جروه‌های کرک‌دار، خیارهای تر و تازه است؛ *لسان العرب*، XIV، ۱۳۹.
۱۰. *الصیصاء قشر الحنظل*، طبق فرهنگ‌های عربی، صیصاء به معنای «تخم میان‌تهی» یا «پوست تخم میان‌تهی» حنظل است؛ *لسان العرب*، VII، ۵۱.
۱۱. ظاهراً همان ابن دُرَید.
۱۲. در پی آن: ایضا سفومی، به نظر می‌رسد که تحریف سقویقر (از *σικυος* - خیار و *πικρος* - تلخ باشد، *قس*. دیوسکورید، IV، ۱۲۱)، آن می‌بایستی پس از واژه قولوقنثیس می‌آمد.
۱۳. نسخه الف: قولوافقیس، باید خواند قولوقنثیس - *κολοκυνθις* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۲۱.
۱۴. نسخه الف: نبات مریرا، نسخه پ: نباتامریرا، نسخه فارسی: مریرا، باید خواند نبات مریرا، *قس*. I, Löw، ۵۴۱.
۱۵. عصار مرارت برا.
۱۶. نسخه الف: خیار طلخ، نسخه فارسی: خیار تلخ.
۱۷. خربزه تلخک - «هندوانه تلخ».
۱۸. الهبید.
۱۹. درباره راه تهیه هبید از تخم حنظل نک. نسخه فارسی، ورق ۶۱ ب؛ Lane ۲۸۷۵.
۲۰. نسخه الف: بهربنه، به‌طور مشروط باید خواند پهبی‌بته، *قس*. یادداشت ۶، نسخه فارسی: بهرمیه.
۲۱. *الجذام*، نک. ابن‌سینا، IV، ۲۷۲.
۲۲. نسخه الف: لینه «بخش نرم آن را»، نسخه فارسی: شحم او را.
۲۳. *عقدالحنظل*، نسخه فارسی: عقیدحنظل - «شیره غلیظ حنظل».
۲۴. *القضاء المر*، در متن دیوسکورید (IV، ۱۲۱) واژه یونانی «سیقوبقرا» ترجمه نشده به‌جا گذاشته شده است، نک. یادداشت ۱۲.
۲۵. فیه شقوق، احتمالاً سخن بر سر بریدگی برگ‌ها باشد (؟).

۳۵۹. حِنَاء^۱

- ابن دُرَید: عَلَام^۲ همان حناست.
- برگ‌های حنا به سریانی *طَرْفَى دِکْفَرَا*^۳ نامیده می‌شود.
- ارجانی: گل‌های [حنا]^۴، [از نظر مزاج] معتدل است.
- ماسرجویه [نیز] همین را [می‌گوید].
- پولس: گل‌های [حنا] در روغنش به کار می‌رود. سپس می‌گوید که جانشین حنا خاکستر برگ زیتون است.

مُجْمَلُ اللِّغَةِ^۵: يَرْتَا^۶ هَمَان حَنَاسْت.

ابوحنیفه: رَقُون و رِقَان^۷ هَمَان حَنَاسْت، در عربستان در بسیاری جاها می‌روید و گیاه آن حتی همانند سدر بزرگ می‌شود.

[حنا] هَمَان يَرْتَا^۸، مُرْتَا، عَلَام و رِقَان است.

ابن ماسویه: جانشین روغن [حنا] روغن مرزنگوش است.

۱. Lawsonia inermis L.؛ سراپیون، ۲۶۲؛ ابومنصور، ۱۴۰؛ ابن سینا، ۲۴۴؛ میمون، ۱۴۹.

۲. نسخه الف: الطلام، باید خواند العُلام (نسخه فارسی)؛ قس. Lane، ۲۱۴۰.

۳. نسخه الف: طفری دحقرا، باید خواند طرفی دکفرا، قس. Löw، II، ۲۲۳.

۴. فاغیته، نک. شماره ۷۵۸.

۵. محمل اللغة، باید خواند مجمل اللغة.

۶. الیرنا، قس. Lane، ۲۹۷۵.

۷. الرقون و الرقان، قس. ابوحنیفه، ۲۲۷.

۸. نسخه الف: الیره (؟)، نسخه پ می‌خواند: الیرنا.

۳۶۰. حِنْطَة^۱ - گندم

آن را بُر^۲ و فوم^۳ نیز [می‌نامند]. گندم^۴ به رومی افوروس^۵، به سریانی حِطْنی و حِطْناء^۶ است.

بَثْنِيَّة گندمی است منسوب به شام^۷ و در دمشق معروف است. [واژه] حب [دانه] خود به خود به معنای «گندم» است اما [معنایش] در دیگر موارد با مضاف معین می‌شود، مثلاً حب الریاحین [دانه علف‌های معطر].

پولس^۸: و اما دانه‌هایی که بین گندم و جو قرار دارد، به یونانی اَلِکِس^۹ [نامیده می‌شود]؛ حاشیه: به سریانی - ایلِیقِس^{۱۰}.

ابوحنیفه: حب جمع «حبه» است.

الکسائی: مفرد حب - «حبه» است.

الْقَرَاء: حبه تخم غلات است و اما گندم و امثال آن، فقط حب است.

اما آنچه از ابوعمرو روایت شده که حبه گیاهی کوچک است که در علف‌ها می‌روید، معلوم نشده است.

*ابوالقاسم می‌پندارد که در زمین جیرفت مقداری سنبله دیده می‌شود که ساقه ندارند و از یک ریشه [بیرون می‌آیند]، آنها از غده‌ای که بالای زمین^{۱۱} [قرار دارد]، می‌رویند.

المَحَامِلِي: عَلَسٌ^{۱۲} نوعی گندم است، پوسته‌ای دارد، **در هر پوسته دو دانه^{۱۳} است که یکی از آنها بر اثر کوبیدن و دیگری بر اثر [فشار] پاهای [حیوانات] خارج می‌شود. از چهار وَسَقٌ^{۱۴} آن دو وسق دانه به دست می‌آید.

اهوازی: این به رومی ستاری^{۱۵} نامیده می‌شود.

در صنعا دانه‌ی به نام عَلَسٌ وجود دارد، آن شبیه گندم اما باریک‌تر از آن است. این دانه از نظر سنبله [به گندم] شباهت ندارد، دارای دو پوسته است: پوسته سنبله، و دومی به پوسته برنج می‌ماند. آن را پاک و آسیا می‌کنند. [نان آن] خوشمزه‌تر از نان گندم است. گندم را در یمن هیش^{۱۶} می‌نامند.

۱. *Triticum vulgare Vill.*؛ سراپیون، ۲۶۳؛ ابومنصور، ۱۲۷؛ ابن‌سینا، ۲۵۴.

۲. البر، فس. Lane، ۱۷۶.

۳. الفوم، فس. بوستان، ۱۸۶۱.

۴. این عنوان در نسخه‌های ب و پ از همین جا شروع می‌شود و پیش از آن به شماره ۳۵۹ مربوط

می‌شود.

۵. نسخه الف: افودوس، نسخه فارسی: اوفودوس، این تحریف *πυρος* (فوروس) یونانی است،

دیوسکورید، II، ۸۳.

۶. نسخه الف: حطی، حطثا، فس. Löw، I، ۷۸۰، نسخه فارسی: حنطا و حطنا.

۷. طبق فرهنگ‌ها، البشیه - تمام گندم‌هایی است که در دشت کاشته می‌شود؛ برخی‌ها می‌پندارند که

این نام برخاسته از نام محلی در شام است؛ لسان‌العرب، XIII، ۴۶.

۸. در پی آن بالخبر - «بنا به خبر»؛ ظاهراً این تحریف نام ابوالخیر است زیرا هر دو نام - پولس و

ابوالخیر - غالباً با هم ذکر می‌شوند. نک. فهرست نام‌ها.

۹. اَلِکِس - *αλεξ* یونانی = *Triticum spelta. L.* (گندم رومی)، فس. Löw، pf. ۱۰۴.

۱۰. ایلیقس، بر بهلول، ۱۷۳۱۴: الیقن.

۱۱*. در Picture، ۱۱۸ درج شده است.

۱۲. نسخه الف: الفلس، باید خواند العَلَسٌ، فس. Lane، ۲۱۳۰؛ برطبق عیسی، ۱۸۳۱۸، این گندم

رومی است.

**۱۳. متن اصلی نامفهوم بود، افزوده از روی Lane، ۲۱۳۰ و تاج‌العروس، IV، ۱۹۵.

۱۴. وَسَقٌ - باری که شتر می‌تواند بلند کند.

۱۵. ستاری!؟.

۱۶. الهیش.

۳۶۱. حَنْوَة^۱

ابوحنیفه: این گیاهی خوشبو و گل‌هایش زرد رنگ است.^۲

۱. حنوه در برخی از فرهنگ‌های امروزی، همیشه‌بهار دشتی = *Calendula arvensis*. L. است؛ عیسی، ۳۶۱۶؛ بدویان، ۷۸۸. Dozy, J. ۳۳۳: *hypéricum* (گل راعی). در نسخه فارسی حذف شده است. نیز نک. شماره ۲۰.
۲. فس. ابوحنیفه، ۲۳۰.

۳۶۲. حَى الْعَالَمِ^۱

ابوریحان می‌گوید: صفت نباتی که او را میشنا گویند از بعضی از اهالی سیستان پرسیدم و ایشان صفت میشنا را چنین تقریر کردند، نبات او را شاخه‌ها ضخیم و سببر باشد، در غایت تازگی و طراوت بود، در جرم او آب بسیار باشد، برگ‌های او مستدیر بود به شکل درهم و درشت بود. این اوصاف بی تفاوت صفت نباتی است که عرب او را حَى الْعَالَمِ گوید.

اهل اندلس «حَى الْعَالَمِ» را مَسَافِق^۲ گویند. منبت او در مواضع ناودان‌ها باشد و در جایگاهی که آب در او جمع شود از زمین^۳.

۱. *Sempervivum arboreum* L.؛ سراپیون، ۶۷؛ ابومنصور، ۱۳۶؛ ابن‌سینا، ۲۴۳؛ میمون، ۱۶۲؛ عیسی، ۱۶۷۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف (ورق ۵۲ ب - ۵۳ الف) نوشته شده و متأسفانه بخش بزرگ آن را نمی‌توان خواند. احتمالاً به همین علت، نسخه‌های ب و پ آن را حذف کرده‌اند. مترجم فارسی این عنوان را در این جا گنجانده و به عنوان مقدمه چنین نوشته است: ابوریحان «حَى الْعَالَمِ» را در حرف «حاء» ذکر نکرده است. اهل سیستان او را به «میشناء» تعریف کرده‌اند و [به همین جهت] ذکر خاصیت و هیئت او در حرف «میم» کرده است. در واقع، عنوان «میشنای» در حرف «میم» وجود دارد (نسخه الف، ورق ۱۲۴ الف؛ شماره ۱۰۲۸)، لکن در آن جا اشاره نمی‌شود که این «حَى الْعَالَمِ» است. همه متن این عنوان را از روی نسخه فارسی نقل کرده‌ایم.

۲. یا مَسَافِق = *Cotyledon umbillicus* L.؛ Dozy, J. ۶۵۹؛ عیسی، ۵۸۱۷. این جمله به احتمال زیاد از مترجم فارسی است، زیرا بیرونی در دیگر جاها نام‌های اندلسی گیاهان را نمی‌آورد.
۳. سپس داستان پادشاهی از کتاب *غرایب الفواید* می‌آید که نخستین بار متوجه خواص درمانی حَى الْعَالَمِ شده است.

حرف خ (خاء)

۳۶۳. خاؤلنجان^۱

این تکه‌های چوب درهم پیچیده و کج به رنگ سرخ مایل به سیاه با مزه سوزان است. [خاؤلنجان] از ادویه معطر است و آن را همراه با مامیران و ریوند از چین می‌آورند. ارجانی: جانشین [خاؤلنجان] پوست درخت قرنفل^۲ است. ابن ماسه می‌گوید: [خاؤلنجان] همان خسرودارو است. ابن ماسویه: جانشین [خاؤلنجان] یک و نیم برابر وزنش پوست درخت قرنفل، و اگر نتوان یافت، نیم برابر وزنش قرنفل است.

۱. *Alpinia officinarum* Hance (سراپون، ۴۱۷؛ میمون، ۳۹۸) یا *A. galanga* Willd. (ابومنصور،

۱۷۹؛ ابن سینا، ۷۵۹؛ عیسی، ۱۰۱۱). این نام از خولنگان فارسی است.

۲. قرفة القرنفل، نک. شماره ۸۲۰، یادداشت ۱۱.

۳۶۴. خائق النمر^۱ - نوعی بیش

الدمشقی: این علفی است که سگ، یوزپلنگ، خوک، گرگ و شیر را می‌کشد اگر آن را در خوراکشان بگذاریم. برخی‌ها می‌پندارند که اگر ریشه این [گیاه] را به عقرب نزدیک کنیم، آن را سست و ناتوان می‌کند و اگر خربق را به آن نزدیک کنیم، آن‌گاه [عقرب] از نو جان می‌گیرد.

الحاوی: [خائق النمر] موجب پوسیدگی و فساد می‌شود و اصلاً نباید وارد بدن شود. ابن مندویه: یوزپلنگ را به سرعت می‌کشد؛ فقط در سرزمین هرقله می‌روید و مزه تلخ و بوی بسیار ناپسند دارد.

پولس می‌گوید: آقونیطون^۲ دو نوع است، یکی از آنها «یوز خفه‌کن» است که مانند [دیگر] داروهای کشنده سبب پوسیدگی می‌شود، دیگری «گرگ خفه‌کن» است و آن مانند [نوع] اول است اما فقط گرگ را می‌کشد، هم‌چنان که اولی یوزپلنگ را می‌کشد.

۱. *Aconitum lycoctonum* L.؛ عیسی، ۴۱۶؛ بدویان، ۸۹. نیز قس. ابن سینا، ۷۶۵. این نام به عربی

به معنای «یوز خفه‌کن» است.

۲. آقونیطون - *ακόνιτον* یونانی، تئوفراست، ۵۲۴.

۳۶۵. خاتِق الذَّئِبِ^۱. نوعی بیش

الدمشقی: این علف است.

الرسائلی: از آن رو چنین نامیده شده است که اگر گرگ آن را بخورد، دچار خفگی می شود.

اطیوس: این گیاهی است که سگ، موش و [دیگر] حیوانات را می کشد.

پولس: جانشین آن ریشه سوسن دشتی است.

الترنجی: خاتِق الکلب^۲ [«سگ خفه کن»] ورم ماهیچه های [گردن] با جابه جایی مهره های گردن است که اصلاً نمی گذارد [گردن] بچرخد و دهان باز شود و از آن رو چنین نامیده شده است که غالباً سگ ها دچارش می شوند.

۱. *Aconitum napellus* L. (عیسی، ۱۵) یا *A. lycoctonum* L.؛ ابن سینا، ۷۶۴؛ Lane، ۸۱۸. نام

عربی به معنای «گرگ خفه کن» است. نسخه فارسی این عنوان را با عنوان قبلی یکی کرده است.

۲. خاتِق الکلب، در نسخه پ به صورت عنوانی مستقل آمده است، وانگهی ابتدا به عنوان یک گیاه

توصیف می شود و سپس گفته می شود که آن علت یک بیماری همانم است. گیاه خاتِق الکلب =

Apocynum erectum Vell. (کچوله) است (عیسی، ۱۹۷)، اما در این جا از آن سخنی در میان نیست. در

نسخه فارسی نقل از الترنجی حذف شده است.

۳۶۶. خالیدونیون^۱

الحاوی: این زرچوبک^۲ است.

۱. *Chelidonium majus* L. = ۱۷۹-۱۸۰، II دیوسکورید، یونانی، *χελιδόνιον*؛ ابن سینا، ۷۷۶؛

میمون، ۲۴۱.

۲. الزرچوبک - نام فارسی «خالیدونیون» و هم چنین عروق (نک. شماره های ۴۹۵، ۶۹۸)، قس. II،

Vullers، ۱۲۶.

۳۶۷. خامالاون مصری^۱

الحاوی: در [خامالاون] سیاه چیزی کشنده وجود دارد و به همین جهت نباید آن را

جز در خارج به کار برد، اما این چیز در [خامالاون] سفید نیست.

دیسقوریدس: این خامالاون لوقوس^۲ یعنی سفید است که زن ها صمغ آن را به جای

مصطکی به کار می برند. برگش شبیه برگ خاری است که در شام عَکُوب^۳ [کنگر فرنگی]

نامیده می شود و از [برگ] خامالاون سیاه تیزتر و سخت تر است. در میانش خاری شبیه

خارهای خاریشت دریا، وجود دارد. گلش موهایی شبیه قرطم دارد، به رنگ ارغوانی

است، میوه‌اش نیز شبیه میوه قرطم است. بخش درونی ریشه‌اش سفید و شیرین است. برگ خامالاون مالیس^۴ یعنی سیاه، به رنگ سرخ خونی^۵ و ساقه‌اش به ضخامت یک انگشت است، رویش تاجی است و گل‌هایی خاردار با نقطه‌ها. ریشه‌اش سیاه و ضخیم است که گاهی [به وسیله کرم‌ها] خورده شده است؛ بخش درونی‌اش سرخ است و آن زبان را می‌سوزاند. این [گیاه] در بیابان‌های بی‌آب می‌روید.

۱. خامالاون از *χαμαιλεων* یونانی، دیوسکورید، III، ۸-۹. خامالاون سیاه = *Cardopatium corymbosum* Pers.؛ ابن‌سینا، ۷۸۰؛ عیسی، ۳۹۱۴؛ بدویان، ۸۵۴.
۲. خامالاون لوقوس - *χαμαιλεων λευκος* دیوسکورید، III، ۸.
۳. نسخه‌های الف، ب و فارسی: العنكبوت، باید خواند العكوب قس. دیوسکورید، III، ۸.
۴. خامالاون مالیس - *χαμαιλεων μελος* دیوسکورید، III، ۹.
۵. نسخه فارسی: و در برگ آبی باشد که بخون مشابهت دارد.

۳۶۸. خُبز ا - نان

[نان] به رومی بسومین^۲، به سریانی لَحْمَا^۳ [نامیده می‌شود]. دَرَمَك^۴ آرد سفید^۵ است.

بر طبق تقسیم‌بندی جالینوس در کتاب *إِلَى إِغْلُوقُن*، نان شش نوع است^۶: *الْحَوَّارِي*، *السَّلْجَن*^۷، *سَمِيد*^۸، *وَسِخ المَلْزَز*^۹، یعنی تهیه شده از مغز [گندم] و سبوس با هم، *وَسِخ الرِّخْو*^{۱۰}، *خُشْكَار المَلْزَز*^{۱۱} و *خُشْكَار الرِّخْو*^{۱۲}. پولس به ویژه از خبز السلجن^{۱۳} نام می‌برد. اطيوس: رومیان در سرزمین‌های خود، خالص‌ترین نان را سلجن می‌نامند، در پی آن سمید است و این نام یونانی قدیم است.

۱. قس. ابن‌سینا، ۷۷۴.
۲. نسخه الف: بسومن، نسخه فارسی: بسومین (?); نام یونانی نان *απτος* است، حنین، ۲۱۲.
۳. لحماء.
۴. الدرّمك، نک. شماره ۴۲۸.
۵. *الْحَوَّارِي*، ممکن است به معنای «نان سفید اعلا» نیز باشد؛ Lane، ۶۶۶.
۶. نسخه فارسی: و جالینوس انواع او را به ترتیب ارغلو قن حکیم شش نوع نقل کرده است.
۷. نشانه‌گذاری از روی نسخه پ - *الحواری السلجن*. اقرب، ۵۳۰: *سَلْجَن* = کعمک (نوعی نان). نسخه فارسی: «یکی را از آن جمله حواری گویند به تشدید «واو» و سکون «باء» به لغت تازی بود، و پارسیان «نان سپید» گویند و بعضی «نان میّده» گویند [از نان مایده «نان سفره»].»

۸. السمید، نک. شماره ۵۶۸.
۹. وسخ‌الملز، وسخ - آلوده، ملز - کلفت، فشرده.
۱۰. وسخ‌الرخو، نسخه فارسی: وسط‌الرخو، رخو - پوک.
۱۱. خشکار‌الملز، خشکار - آرد درشت الک نشده، نک. شماره ۳۹۵.
۱۲. خشکار‌الرخو، نسخه فارسی: رخوملز (؟).
۱۳. خبز‌السلجن، نک. یادداشت ۷.

۳۶۹. خُبَازِی^۱ - پَنِیرِکِ بَرِگِ گَرْد

- «خُبَاز» نیز می‌نویسند، و کسی که تأثیرش را نمی‌شناسد، می‌پندارد که این «خیار»^۲ است. [خُبَازِی] همان ملوکیه بزیه^۳ [پَنِیرِکِ دِشْتِی] است. الرسائلی: این نوعی خِطْمِی^۴ است. پولس: جانشین آن «حلبه» است. الارْجانی: [خُبَازِی] یکی از انواع مُلوکیه‌ست، خُبَازِی - [پَنِیرِکِ] دِشْتِی و مُلوخِیا^۵ - بستانی است. نیز نوعی [پَنِیرِکِ] وجود دارد به نام «پَنِیرِکِ» درختی که نیروی هضم در آن بیشتر است و نامی خاص دارد یعنی خِطْمِی، آن را به سریانی حَمْرِی مَرْکِی^۶ می‌نامند.
۱. Malva rotundifolia L. یا M. sylvestris L.؛ سراپیون، ۱۲۶؛ ابومنصور، ۱۷۰؛ ابن‌سینا، ۷۶۷.
 ۲. الخُبَاز و الخیار در نوشتار خیلی به هم نزدیک‌اند.
 ۳. الملوکیة البریة، نک. شماره ۱۰۱۴.
 ۴. الخِطْمِی، نک. شماره ۳۷۶.
 ۵. الملوخِیا - همان الملوکیة است، نک. یادداشت ۳.
 ۶. حمري مرکي (؟).

۳۷۰. حَبَثُ الْفِصَّةِ^۱ - تَفَالِهْ نَقْرَهْ

- به رومی کِنَابَرِی و کِنَارِی^۲، به سریانی حَرای سِیْمَا^۳، به عربی و به رومی قَلْمِیا^۴، به فارسی کیشه^۵، به سندی رُفَاقِطِی^۶ [نامیده می‌شود]. تَفَالِهْ طَلَا^۷ - قلمیا زرد است، آن به فارسی پخته زر^۸، به سندی سَوَزَن...^۹ نامیده می‌شود.

۱. قس. دیوسکورید، ۷، ۶۸؛ ابن‌سینا، ۶۲۷ و ۷۷۵.
۲. کِنَابَرِی و ایضا کِنَارِی - kinnabari یونانی (؟) (بربهلول، ۵۰۲۸)؛ نسخه فارسی: کِنَارِیو. در

- دیوسکورید، ۷، ۶۸، تفاله نقره *σκαρια αργυρον* نامیده می‌شود.
۳. نسخه الف: حرای سیما قس. بریهلول، ۱۲، ۷۷۴؛ نسخه فارسی: مرا با دسیما.
۴. قلمیا - *καδμεια* یونانی، نک. شماره ۸۵۹.
۵. کیشه، قس. Vullers, II, ۹۳۲.
۶. واژه دوم روشن نیست: رفاقطی، «رفا» از «روپا» - نقره، platts, ۶۰۳.
۷. خبث الذهب.
۸. نسخه فارسی: بخته زر، نسخه الف: بجنه زو.
۹. نسخه الف: سوزن شطی، نسخه فارسی: سوزن بطی، سوزن - طلا، platts, ۶۹۷.

۳۷۱. خَبَّةٔ ۱

- در کتاب پولس [گفته شده است که این] «نجم»^۲ است.
- ابوحنیفه: فث^۳، «خبه» نیز نامیده می‌شود؛ یک عرب گیاهی را به نزد آورد که آن را فث می‌پنداشت، اما معلوم شد چیزی است که به فارسی داس و اش^۴ نامیده می‌شود. دانه‌های بسیار باریک و ضعیف دارد و این طَهْف^۵ است نه فث.
۱. *Sisymbrium officinale* Scop (عیسی، ۱۷۰۶) یا *S. polyceraton* (Dozy, J, ۳۴۶). نسخه الف: بزراخبه - «تخم خبه».
۲. النجم، بین دیگر معناها، مترادف ثیل است، نک. شماره ۲۳۶.
۳. الفث، قس. Lane, ۲۳۳۷.
۴. الداس و اش.
۵. الطهف، در فرهنگ‌های عربی قدیم آن را با ذَرَّةٔ یکسان می‌دانند (لسان‌العرب، IX، ۲۲۴)، اما ذرة - ارزن است، نک. شماره ۴۵۳. برخی از مؤلفان امروزی طَهْف (یا طَهْف) را همچون *Milium nigricans* Ruiz تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۱۱۹۶؛ بدویان، ۲۲۹۸.

۳۷۲. خوِخ ۱ - هلو

- [هلو] به رومی دُرُوقینی^۲، به سریانی خَزُورابارسای^۳ [نامیده می‌شود]. یونانیان آن را به عنوان «میوه فارسی»^۴ تعریف می‌کنند. به بخارایی...^۵ سَداروک^۶ [نامیده می‌شود] که به معنای «صد زرد آلو»^۷ است، به [زبان] خوارزمی اَشْتاروک^۸ است یعنی «هشت زرد آلو»^۹. رازی خوِخ را...^{۱۰} فَلینی (؟) می‌نامد.
- مسیح می‌گوید: این دُیاقین^{۱۱} است. [هلویی] که گوشتش [به آسانی] از هسته جدا می‌شود، فُلِیق^{۱۲} و آن که جدا نمی‌شود لُزُیق^{۱۳} [نامیده می‌شود].

حاتم بن علی الشامی گفته است:

داده مـرا هـلوی چو رخسار خود به وقت شرمساری^{۱۴}
 حمزه می‌گوید: موهلو^{۱۵} - هلوی فلیق به زبان آذربایجانی، وهارگته^{۱۶} به زبان
 سجستانی است. فزسه هلوی^{۱۷} بی‌کرک است. [این واژه] به صورت فزسیک^{۱۸} معرب
 می‌شود. هندوهلو^{۱۹} - هلوی سرخ به اندازه زردآلو است، آن را در خراسان شفته رنگ^{۲۰}
 می‌نامند.

نوعی [هلو] وجود دارد که به خوارزمی...^{۲۱} نامیده می‌شود. رویش کرک زیادی است
 و کرکش تأثیر ناپسند دارد، از آن جمله، به گفته قاینی، سبب سقط جنین می‌شود، روده‌ها
 را زخم می‌کند^{۲۲}، و آن از داروهای کشنده است. اگر آن را با آب کلم خمیر کنیم و روی
 زگیل بمالیم، آن را می‌کند. نوعی [هلوی] لخت^{۲۳} نیز وجود دارد که برخی مردم لفاح^{۲۴}
 می‌نامند و من گمان می‌کنم که این دزاقین^{۲۵} رومی است.
 ...^{۲۶} نوع دیگر هلو آن است که گویی از بالا و از پایین با دو دست پهن شده است.
 هسته‌اش مانند فندق گرد است...^{۲۷}

اوربایسیوس می‌گوید: کرک هلو سرد و مرطوب است در سه درجه و تأثیر سوء
 می‌بخشد. گذشتگان از ذکر این مسئله غفلت کرده‌اند و آن از جمله، موجب سقط جنین
 می‌شود و همانند [دیگر] داروهای کشنده، تا پایین افتادن روده‌ها پیش می‌رود.

۱. *Persica vulgaris* Mill مترادف *Amygdalus persica* L.؛ سرایون، ۴۷۱؛ ابومنصور، ۱۷۱؛
 ابن‌سینا، ۷۶۹؛ میمون، ۳۹۷. نسخه الف: خفرج، باید خواند خوخ (نسخه پ)، زیرا «خفرج» یکی از
 مترادف‌های فارسی «خرفه» است (نک. شماره ۱۵۸، یادداشت ۱۷)، اما در این جا سخن بر سر هلوست. از
 این عنوان گرفته تا پایان فصل (ح)، ترتیب الفبایی در نسخه الف به هم خورده است (نک. شماره ۴۱۲،
 یادداشت ۳)، وانگهی متن این عنوان در سطر دوم قطع شده است. این متن به‌طور کامل در حاشیه نسخه
 الف (ورق ۶۰ الف) نوشته شده است. متأسفانه برخی از واژه‌ها را نمی‌توان خواند و شاید به همین جهت
 این متن در نسخه‌های ب و پ حذف شده است، در نسخه فارسی نیز وجود ندارد. ترتیب قرار گرفتن
 عنوان‌های نسخه الف را حفظ کرده‌ایم و فقط عنوان «هلو» را به‌طور کامل به این جا منتقل کرده‌ایم زیرا آغاز
 عنوان در نسخه الف در این جا آمده است.

۲. دروقینی - *δωρακίνα* یونانی Löw, pf. ۱۴۷.

۳. حزورابارسای، قس. Löw, III, ۱۶۱.

۴. ثمره الفارسیه، اما اغلب «سیب فارسی» - *μηλον περσικον* دیده می‌شود، Löw, pf. ۱۴۷.

۵. لکه سفید، حدود دو واژه پاک شده و در پی آن «سکینی» نامفهوم.

۶. سداروک.

۷. مائة مشمش.
۸. خواندن مشروط - اشتاروک.
۹. ثمنیة مشمش.
۱۰. سپس لکه سفید که در بالا گفته شد، نک. یادداشت ۵.
۱۱. الدیاقن، ظاهراً تحریف «الدراقن» است، نک. پایین تر، یادداشت ۲۵.
۱۲. الفلیق، قس. شماره ۷۹۴.
۱۳. اللزیق، قس. Dozy, II, ۵۲۵.
۱۴. یعنی هلوی سرخ.
۱۵. موهلو، Vullers, II, ۱۴۶۳: هلو - نوعی هلوی شیرین و آبدار.
۱۶. خواندن مشروط - هارکته.
۱۷. الخوخ الاقرع.
۱۸. فرسک، قس. *περσική* یونانی و «پرسیک» روسی، *pfirsich* آلمانی.
۱۹. خواندن مشروط - هند و هلو، قس. یادداشت ۱۵.
۲۰. سفته رنگ، باید خواند شفته رنگ، قس. Vullers, II, ۴۳۴.
۲۱. در پی آن دو واژه نامفهوم: دسارک بالبستهه، که اولی احتمالاً «اشتارک» است، قس. یادداشت ۸.
۲۲. در پی آن یک واژه پاک شده و احتمالاً «وینزها» - «و آنها را بیرون می آورد».
۲۳. یعنی بدون کرک - اجود، باید خواند اجرد.
۲۴. اللفاح، نک. شماره ۹۵۰.
۲۵. از *δωρακινον* یونانی، نک. شماره ۴۲۷.
۲۶. در پی آن یک واژه پاک شده.
۲۷. در پی آن دو واژه نامفهوم. در این جا منظور نوعی هلو است که به ظاهر شبیه انجیر است (هلو انجیری، انجیر شفتلی ازبکی).

۳۷۳. خواتیم المَلِک^۱ - گِلِ مختوم

این «گل مختوم» رومی است، آن را مختوم الملک، خواتیم الملک، طین البُحیره^۲، مَغْرَة لَمْنِیة^۳ (زیرا آن را از لِمْنوس^۴ می آورند) و «خواتیم» - گل این [محل] می نامند. علت این [نام گذاری] - مَهْرزنی است که از مجسمه ارتمیس^۵ مراقبت می کند، این مهر نقش [ارتمیس]^۶ را بر خود داشت.

این [گل] به سبب رنگ خود «اخرا» نامیده می شود اما مانند اخرای [واقعی] کثیف نمی کند. زن [نامبرده] آن را از تپه ای به نام «تپه کاهنان» به آن جا می برد. این [تپه] گویی

سوخته است و در آنجا هیچ چیز نمی‌روید.

۱. Terra sigillata یا Argile ferrugineuse؛ سراپیون، ۴۹۹؛ ابومنصور، ۳۷۵؛ ابن‌سینا، ۳۱۱. نیز نک. شماره ۶۷۸. نام عربی به معنای «انگشتی‌ها (یا مهرهای) شاه» است.
۲. طین البحیره - «گل دریاچه». ابن‌سینا (۳۱۱) می‌گوید که محلی که از آنجا این گل را می‌آوردند «از آنرو» بحیره» نامیده شده که زمینی صاف و هموار است که در آن اصلاً نه علف وجود دارد و نه سنگ‌ریزه.»
۳. مغرة لمنية - «اخرا المنوسی»، نک. شماره ۱۰۰۶.
۴. لمنوس (Λημνος) - جزیره آتش‌فشانی در بخش شمالی دریای اژه.
۵. ارطامس (Αρτεμις) - خدای «ماه» و «شکار» در اساطیر یونان باستان؛ دختر زئوس و لیتو، خواهر آپولون.

۶. دیوسکورید، ۷، ۷۹: «نقش‌بز» - مثال عنز.

۳۷۴. خزامی^۱

این «خیری البر»^۲ است. به سجستانی گل نرمة^۳ و به فارسی آروانه^۴ نامیده می‌شود. ابوحنیفه دینوری می‌گوید^۵: خزامی شاخه‌های بلند، برگ‌های ریز، گل‌های سرخ و بوی خوش دارد.

ابن‌سَمَجون در کتاب ادویة المفردة می‌گوید: یک اعرابی از ساکنان مجازة به من اطلاع داد که گیاه خزامی و گیاه جزجیر^۶ برابرند. گل‌های سرخ با بویی شبیه بوی فاغیه دارد و فاغیه همان حناست.

اما آنچه من دیدم و با چشمان خود معاینه کردم، این گیاهی است شبیه گاوزبان از نظر شاخه‌ها و گل‌های خود. آنها پرزدار و ارغوانی‌اند، برخی از آنها زردند و بویشان شبیه بوی گل‌های حناست. تندترین و مطبوع‌ترین بو را بین همه گل‌ها دارند. این خیری البر است.

۱. Lavandula vera DC. (بدویان، ۲۰۵۲) یا Lavandula spica Cav. (ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۲؛ عیسی، ۱۰۶۴). این عنوان با افزوده‌ای قابل ملاحظه در حاشیه ورق ۵۸ الف نیز نوشته شده است. تمام متن را در این جا آورده‌ایم.

۲. خیری البر، نک. شماره ۳۸۱.

۳. گل نرمة.

۴. اروانه، نس. Vullers, I, ۸۴.

۵. ابوحنیفه، ۳۴۱.

۶. الجزجیر، نک. شماره ۲۵۱.

۳۷۵. خَزَفُ التَّنُورِ^۱ - سفال پاره‌های تنور

به رومی اُستراقون^۲، به سریانی حِصْبَادِ تَنُورِ^۳ [نامیده می‌شود].

۱. قس. دیوسکورید، ۷، ۱۳۲؛ سراپیون، ۱۱۸؛ ابن‌سینا، ۷۶۲.

۲. نسخه الف: سذیقون، نسخه فارسی: سریقون، برهلول، ۱۳۹۱۱۵: سریقون [σρικον] = زنجفر

(شنگرف) و اسرنج (سرنج)، نسخه پ استراقون (σστρακον یونانی) می‌خواند، دیوسکورید، ۷، ۱۳۲.

۳. حصاد تنورا، باد خواند حصباد تنورا. این عنوان معلوم نیست چرا در حاشیه نسخه الف (ورق ۵۷

ب) نیز تکرار شده است. در آن‌جا نام سریانی به شکل حصباد تنورا آمده است.

۳۷۶. خِطْمِي^۱

به رومی لاثوس^۲ و آنوکسا^۳، به سریانی حَلْمَثَا^۴ و نَطْفَثَا^۵، به فارسی خیروج^۶ [نامیده

می‌شود].

جالینوس: اِبِسْقُوس^۷.

دیسکوریدس: اَلْثَايَا^۸ - این خطمی دشتی با برگ‌های ریز است. برخی‌ها آن را خُبْازِي

بَرِي^۹ می‌نامند، برگ‌هایش مانند توت گرد است و گل‌هایش مانند گل سرخ - سرخ.

طولش یک ارش، ریشه چسبناک و بخش میانی‌اش سفید است. گل‌هایش همان

الثایا^{۱۰} است.

می‌گویند که این هشت دهان^{۱۱} فارسی است.

*ابوسعیدبن دوست می‌گوید:

نمی‌دانند غزهای نصارا چون می‌گریخت اسد^{۱۲} از آنها

که الله راست لشکری و خطمی را در آن جایی

می‌گویند که ارسالان الجاذب، خبوالخطمی^{۱۳} را به سوی آنها [غزها] پرتاب کرد و

بسیاری از آنها نابود شدند^{۱۴}.

ابوحنیفه: خطمی با فتحه [حرف] «حاء» است^{۱۵}.

پولس: خطمی نوعی پنیرک دشتی است.

۱. *Althaea officinalis* L.؛ سراپیون، ۱۲۴؛ ابومنصور، ۱۷۶؛ ابن‌سینا، ۷۴۸. تقریباً تمام فرهنگ‌ها با

نشانه‌گذاری، خطمی می‌نویسند، اما ابوحنیفه (۳۴۹) به‌خصوص تأکید می‌کند که این واژه را باید خطمی

خواند.

۲. نسخه الف: لاثوس، و همین‌گونه نیز در برهلول، ۹۳۶۴: نسخه فارسی: اثوس، و هر دو تحریف

althaea یونانی است (الثایا یا الثاء، قس. دیوسکورید، III، ۱۳۹).

۳. نسخه الف: انوکسا، نسخه فارسی: اثویکسا، برهلول، ۲۰۲۲۵: انوکسا *αρχουσα* یونانی.

۴. حلمثا، قس. II, Löw, ۲۳۰.
۵. نطفثا، قس. II, Löw, ۲۳۲.
۶. نسخه‌های الف و پ: خیروع، باید خواند خیروج، قس. I, Vullers, ۷۷۰؛ نسخه فارسی: خیر و خیری.
۷. نسخه الف: اسقوس، نسخه فارسی: ایسیقوس، باید خواند اِسقوس βισκος یونانی، II, Löw, ۲۳۰.
۸. نسخه‌های الف و فارسی: الثال، باید خواند الثایا، نک. یادداشت ۲.
۹. خبازی بری، نک. شماره ۳۶۹.
۱۰. نک. یادداشت ۸.
۱۱. هشت دهان، نک. شماره ۱۰۹۳.
۱۲. زکی ولیدی طوغان می‌گوید که اسد ترجمه عربی ارسلان (شیر) ترکی است؛ Picture, ۱۱۸، یادداشت ۴.
۱۳. خبوالخمی (?). ارسلان جاذب - حاجب کبیر و سردار سلطان محمود غزنوی. ابوالفضل بیهقی در اثر مشهور خود، تاریخ بیهقی از این افسانه اصلاً نام نمی‌برد.
- ۱۴*. در Picture, ۱۱۸ درج شده است.
۱۵. ابوحنیفه ۳۴۹.

۳۷۷. خَطَّاف^۱ - پرستو

[پرستو] به رومی...^۲، به سریانی سنونیشا^۳ [نامیده می‌شود].
 دیسقوریدس: اگر از میان نخستین جوجه‌های [پرستو]^۴، شکم یک جوجه را هنگام افزایش ماه بشکافیم، دو سنگ‌ریزه در آن می‌یابیم: یکی از آنها یکرنگ است و دیگری رنگارنگ؛ سودمند است اگر آنها را در [تکه‌ای] از پوست گوساله یا بزکوهی به بازوی مصروع ببندیم.

دیوان‌الادب: عُوَّار^۵ همان پرستو است. عوهق^۶ [پرستو] کوهی است.
 می‌گویند که عوهق همان شِقْرَاق^۷ است. درباره پرستو و أَخْيَل (که همان شقراق باشد) گفته می‌شود «بازی‌کننده با سایه خود»^۹ و «گیرنده سایه خود»^{۱۰}. این در مورد شقراق درست است نه در مورد پرستو.

۱. Hirundo؛ سراپیون، ۵۰۱؛ ابومنصور، ۱۸۷. نیز قس. ابن‌سینا، ۷۷۰.

۲. واژه‌ای نامفهوم - نسخه الف: تنکس، نسخه فارسی: نَبَقَس، نسخه پ مَسْتِكْس می‌خواند.

دیوسکورید (II, ۵۴) پرستو را خالیدونس χελιδονι'ς یا χελιδων می‌نامد.

۳. نسخه الف: شوئیثا، نسخه پ: سنوئیثا، قس. برهلول، ۱۳۶۲۸.
۴. نسخه الف: من اول بطونه، باید خواند من اول قُرُوخِه زیرا دیوسکورید، II، ۵۴: و کان اول فرخ، ابن سینا، ۷۷۰ و ابن بيطار، جامع، II، ۶۴: و کان اول ما افرخ.
۵. العوار، قس. لسان العرب، IV، ۶۱۸.
۶. العوهق، قس. لسان العرب، X، ۲۷۸.
۷. یاشِقِرَاق - دارکوب سبز، Picus viridus؛ Lane، ۱۵۸۱.
۸. الاخیل، قس. Lane، ۸۳۶.
۹. مَلَاعِبِ ظِلِّهِ.
۱۰. خَاطِفِ ظِلِّهِ. این پرندگان به علت فرود آمدن سریعشان به زمین چنین نامیده شده‌اند؛ Lane، ۷۶۶.

۳۷۸. خِطْرٌ^۱ - وسمه و نیل

این وسمه^۲ است.

می‌گویند که خِطْرٌ^۳ درختی است که از آن روغن به دست می‌آورند^۴.
الرّاعی می‌گوید:

تورا داده‌اند خزامی گل‌دار، حنوة، شراب و خِطْرٌ مشکبوی
«حنوة» سبزی خوشبویی به رنگ زرد است.

۱. وسمه = *Isatis tinctoria* L. یا نیل = *Indigofera tinctoria* L.؛ سراپیون، ۱۱۷ و ۱۵۷؛

ابومنصور، ۱۸۴؛ ابن سینا، ۲۰۶؛ میمون، ۱۲۶.

۲. الوسمه، نک. شماره ۱۰۷۹.

۳. الخِطْرٌ - از همان ریشه «خِطْرٌ» است.

۴. برطبق فرهنگ‌ها، خِطْرٌ روغنی است که از روغن زیتون و مواد معطر تهیه می‌شود؛ لسان العرب،

IV، ۲۵۳؛ تاج العروس، III، ۱۸۴.

۳۷۹. خیار^۱

به عربی قَثَدٌ^۲، به رومی تیطرانغورون^۳ و کیطرو فاکوس^۴ به فارسی خیارِ بادرنگ^۵
است؛ زیرا بادرنگ به زبان فارسی دری همان اترج^۶ است و قَثَدٌ، به ویژه [خیار] مجدر،
هنگامی که زرد می‌شود همان شکل را پیدا می‌کند.
[خیار] در حجاز قَثَدٌ، در عراق خیار و در خراسان در قیاس با اترج، خیار بادرنگ
[نامیده می‌شود].

۱. *Cucumis sativus* L.؛ عیسی، ۶۲۱۰؛ بدویان، ۱۲۶۷؛ میمون، ۳۸۸.

۲. القثد، قس. شماره ۱۳، یادداشت ۵.
۳. بیطراغورون، نسخه فارسی: تیطراانکورن - τετραγγευρα یونانی، I, Löw, ۵۳۴.
۴. کیطروفاکوس (؟)، نسخه فارسی: کیطروناکوس.
۵. خیار بادرنگ.
۶. الاترج.

۳۸۰. خیار شنبیر^۱

برخی ها «خیار صنبیر»^۲ می نویسند. به هندی کینار^۳ و نیامش^۴ کد^۵، به سجستانی نی هندو^۶ [نامیده می شود].

رازی: [خیار شنبیر] نی و فلوس و تخم است. لویاهای خوب - درخشان، صاف و چرب اند. بهترین آنها از نی بیرون نمی آید.^۷

ابن ماسه و ابن ماسویه: [خیار شنبیر] دو نوع است، یکی از آنها را از کابل می آورند و دیگری در ناحیه بصره یافت می شود.

الرسائلی: بهترین [خیار شنبیر] - سیاه، متراکم و بی چین و چروک است.

ابوحنیفه^۸: درخت [خیار شنبیر] از نظر اندازه با درخت هلو برابر است.

ارجانی: جانشین آن نیم وزن ترنجبین، سه برابر وزن گوشت کشمش و یک سوم^۹ وزن

ترید است. گاهی به جای گوشت کشمش، شیرۀ غلیظ شیرین بیان می گیرند.

۱. خیار چنبیر فارسی (خیار گرد) = *Cassia fistula* L.؛ سراپیون، ۱۶۹؛ ابومنصور، ۱۷۸؛ ابن سینا،

۷۵۶؛ میمون، ۳۸۷؛ عیسی، ۴۲۱۲.

۲. نسخه فارسی: خیار صنبیر، نسخه الف: خیار صنج.

۳. کینار (؟).

۴. «فلسها» - فلوسه.

۵. کد (؟)، نسخه فارسی: کر.

۶. نی هندو (؟)، نسخه فارسی: بی هندو.

۷. معنای جمله روشن نیست: واجوده مالم یخرج من قصبه، نسخه فارسی: و آنچه لعاب او سیاه بود

و در قصب خیار شنبیر باشد نیکوتر بود. ابن سینا ۷۵۶: اجوده مایؤخذ عن القصب - «بهترین آنها را از نی می گیرند».

۸. قس. ابوحنیفه، ۳۷۵.

۹. ثلث وزنه، نسخه فارسی: از شش جزو او یک جزو - «یک ششم آن». ابن سینا، ۷۵۶: «یک هشتم».

۳۸۱. خیری^۱

حمزه: [خیری] معرب «هیری»^۲ است؛ آن را «شب‌بو»^۳ [نیز] می‌نامند زیرا بویش در شب انتشار می‌یابد.

نوعی از آن به نام هیری آرشق^۴ وجود دارد. می‌گویند که این خزامی^۵ است و خزامی به فارسی «اروانه» و «مادران بو»^۶ نامیده می‌شود که به معنای «بوی مادران» است.

مردم عراق انواع گوناگون خیری را منشور^۷ می‌نامند.

* روغن خیری به رومی آیلون^۸ [نامیده می‌شود].

پولس: خیری با گل‌های سرخ «مرجان» نامیده می‌شود.

دیسقوریدس: این لوکون^۹ است و گل‌های سفید، زرد و ارغوانی دارد^{۱۰}.

۱. Cheiranthus Cheiri L.؛ سراپیون، ۳۱۵؛ ابومنصور، ۱۷۷؛ ابن‌سینا، ۷۷۲؛ میمون، ۳۹۴؛ خیری

نیز تلفظ می‌شود. Vullers, I, ۷۷۱.

۲. هیری، قس. Vullers, II, ۱۴۹۳.

۳. شب‌بو، نسخه فارسی: شب‌بوی (Vullers, II, ۴۰۳).

۴. هیری ارشق - «هیری خوش‌اندام».

۵. الخزامی، نک. شماره ۳۷۴.

۶. نسخه الف: مادرابو، باید خواند مادران بو (نسخه پ) زیرا در پی آن ترجمه عربی این جمله را

به دست می‌دهد: رائحة الامهات «بوی مادران».

۷. المنثور، قس. Lane, ۲۷۶۴.

۸. آیلون (؟).

۹. لوکون λευκόσιον یونانی، دیوسکورید، III, ۱۱۸.

* ۱۰. در حاشیه نسخه الف نوشته شده، در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است.

۳۸۲. خیزران^۱

این عَسَطوس^۲ است.

مردی با پشته‌ای خیزران از کنار الهادی^۳ می‌گذشت. فضل بن ربیع^۴ پرسید: این

چیست؟ مرد پاسخ داد: ریشه قنا^۵، - و از [بر زبان آوردن] نام مادر [خلیفه] خودداری کرد^۶.

۱. Bambusa arundinacea Willd؛ عبسی، ۲۹۴؛ بدویان، ۶۱۲. نیز قس. ابوحنیفه، ۳۱۰؛ Lane، ۷۳۲.

۲. العسطوس، قس. لسان‌العرب، VI، ۱۴۱.

۳. الهادی - چهارمین خلیفه عباسی، در سال ۷۸۶ کشته شد.

۴. الفضل بن الربیع - وزیر امین خلیفه عباسی، در سال ۸۲۴ درگذشت.
۵. عروق القنا، «قنا» را در فرهنگ‌ها به عنوان «نی» تفسیر می‌کنند که از آن نیزه می‌سازند (Lane, ۷۳۲) و در این مورد مترادف «خیزران» است (بدویان، ۶۱۲).
۶. مادر خلیفه الهادی را «خیزران» می‌نامیدند (مُنْجِد، ۱۸۴). در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «در باره خیزران گفته می‌شود که ساقه [قصب] آن پنج یا شش فرسخ در زمین فرو می‌رود».

۳۸۳. خَيْسَفُوج^۱ - پنبه‌دانه

ابوحنیفه: این تخم پنبه^۲ است.

۱. تخم *Gossypium herbaceum* L.؛ ابوحنیفه، ۳۶۵؛ عیسی، ۸۹۴؛ Vullers، I، ۷۷۴. نوشتار خیشفوج نیز دیده می‌شود.
۲. حب القطن.

۳۸۴. خُتَو^۱

سفیر قنای [خان] حکایت می‌کرد^۲ که این استخوان پیشانی گاو^۳ است و در نزد آنها خریدار دارد زیرا آن‌گونه که می‌گویند، اگر به زهر نزدیک شود، عرق می‌کند. نیز می‌گویند که این [استخوان] پیشانی کرگدنی^۴ است که «فیل آبی»^۵ [نامیده می‌شود]. می‌گویند که این گاو در سرزمین خَزْ خیزها^۶ یافت می‌شود. نیز می‌گویند که در جزایر^۷ دیده می‌شود و آن بسیار بزرگ بوده اما گوشتی [بر استخوان‌ها] به جا نمانده بود. [استخوان] پیشانی‌اش را می‌شکنند و [تکه‌هایی] را برمی‌دارند.

ابراهیم سندانی^۸ از [قول] مردی که با گروهی از مردم در بیابان‌های چین همراه شده بود، حکایت می‌کند: [ناگهان] خورشید در تاریکی فرو رفت، آن‌گاه آنها از ستوران فرود آمدند و به سجده افتادند، من نیز به خاک افتادم. آنها تا روشن شدن [آفتاب] سر بلند نکردند. آن‌گاه [در این باره] از آنها پرسیدم، گفتند که این خداست و آن را به شکل پرنده‌ای عظیم که در بیابان‌های نامسکون بین چین و زنج^۹ زندگی می‌کند، توصیف کردند. غذای [پرنده] فیل‌هایی‌اند که رام و اهلی نمی‌شوند. آنان که او را بزرگ می‌دارند به زبان خود ختو همانند خان و خاتون^{۱۰} می‌نامند. این ختو شاخ این [پرنده] است اگر آن را بیابند، زیرا یک بار در قرن‌ها یافت می‌شود.

۱. این واژه از گو - تو چینی به معنای «دندان فیل دریایی» و «شاخ کرگدن» است (الجماهر، ۴۶۹، یادداشت ۱ برای مقاله ختو). شاخ کرگدن تک شاخ آسیایی - *Rhinoceros indicus* var. *unicornis* - سی‌تسزائو (ف. ی. ابراهیموف، ب. س. ابراهیمووا. داروهای عمده پزشکی چین، مسکو ۱۹۶۰، ص

- (۲۷) اینک نیز در پزشکی چین به کار می‌رود و بسیار باارزش است. ختو ممکن است استخوان ماموت نیز باشد؛ ابن‌فضلان، ۲۲۷، یادداشت ۶۲۷. این عنوان در Picture، ۱۱۸، درج شده است.
۲. ذکر رسول قتای، الجماهر، ۱۹۵: «در این باره از نمایندگان سیاسی قتای پرسیدم...». این نمایندگان در سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ به غزنه وارد شدند (Picture، ۱۱۸، یادداشت ۶؛ الجماهر، ۴۶۹، یادداشت ۲).
۳. عظم جبهه ثور.
۴. جبهه کرکدن، نک. یادداشت ۱.
۵. الفیل المائی.
۶. بارض خرخیز، نسخه فارسی: زمین غرغز. در الجماهر (۱۹۵): «فرقیها». زکی ولیدی طوغان یادآور می‌شود که «خرخیز» به ترک‌هایی اشاره دارد که در آن زمان در کنار سرچشمه‌های رودخانه ینی‌سئی می‌زیستند و در آنجا بقایای دینوسورها یافت می‌شد (Picture، ۱۱۹، یادداشت ۷).
۷. الجزائر.
۸. ابراهیم السندانی، نسخه فارسی: ابراهیم سند.
۹. زکی ولیدی طوغان یادآور می‌شود که این بیابان‌ها به جزیره‌های دریای جنوب چین مانند فیلیپین، برنتو و جز اینها اشاره دارد (Picture، ۱۱۹، یادداشت ۹).
۱۰. بیرونی در الجماهر (۱۹۷) می‌گوید که آنها پادشاهان خود را «خان» و همسرانشان را «خاتون» می‌نامند.

۳۸۵. خردل^۱

- به سریانی خردلا^۲، به فارسی اسپندان خوش^۳، به هندی رائی^۴ و در مولتان آهوری^۵ [نامیده می‌شود].
- ابوحنیفه: خرّشاه^۶ خردل دشتی است.
- ابن ماسه: بهترین [خردل] سرخ است با تخم‌های درشت که بر اثر مالش [با دست] زرد و نرم می‌شود.
- رازی: [خردل] دو نوع است - سفید و سرخ^۷. این صِناب^۸ است و به هندی آهوری^۹ [نامیده می‌شود].
- مسیح: جُنْجُل^{۱۰} شبیه خردل است.
- پولس: جانشین [خردل] تخم شلجم^{۱۱}، نیز می‌گویند تخم حرف^{۱۲} است.
- ابن ماسویه: [خردل] سفید تخم‌های گرد، متراکم و چرب است؛ روغن آن را در سند و هند در غذا و در داروهای «بادها»^{۱۳} به کار می‌برند.
- نوعی دیگر از خردل وجود دارد که سرخ نیست بلکه زرد است و تخمش گرد

نیست^{۱۴}.

۱. Brassica nigra Koch مترادف Sinapis nigra L.؛ دیوسکورید، II، ۱۵۴؛ سراپیون، ۱۰۱؛ ابومنصور، ۱۷۲؛ ابن سینا، ۴۷۹؛ میمون، ۴۰۰.
۲. خردلا، قس. Löw, J. ۵۱۸.
۳. اسپندان خوش، نسخه فارسی: اسپندان خوش، قس. Vullers, J. ۹۱ و II، ۲۱۲.
۴. نسخه الف: رای، Platts, ۵۸۵؛ رائی، قس. Dutt, ۳۱۶.
۵. نسخه الف: اهری، اسلانف، ۹۴؛ آهوری، قس. Vullers, J. ۶۲.
۶. الحرشاء (ابوحنیفه، ۲۳۴ و ۳۳۲) Sinapis arvensis L. (عیسی، ۱۶۹۱۷).
۷. کازرونی (ورق ۲۹۸ ب) تا این جا را با اندک تغییراتی نقل می کند.
۸. الصناب، احتمالاً نقل عربی، σινηπι یونانی (عیسی، ۱۶۹۲۱). برطبق Lane, ۱۷۳۰ و لسان العرب، I، ۵۳۱، صناب چاشنی از خردل و کشمش است. نسخه فارسی می افزاید: صناب نوعیست از نان خورش از سپندان و سرکه و مویز سازند.
۹. اهوری، نک. یادداشت ۵.
۱۰. الجنجل - رازک = Humulus lupulus L. Dozy, J. ۲۲۳؛ عیسی، ۹۵۱۳.
۱۱. الشلجم، نک. شماره ۵۵۴.
۱۲. حرف، نک. شماره ۳۳۳.
۱۳. ادویة الریاح، نک. شماره ۲۷۰، یادداشت ۱۸.
۱۴. افزوده در حاشیه نسخه الف: «[خردل] به هندی اهوری [نامیده می شود]. بهترین [خردل] نه خشک است و نه سرخ تند، تخم های گرد دارد. اگر آنها را بکوییم، رنگشان سبز کم رنگ می شود».

۳۸۶. خِرْوَع^۱ - کرچک

به رومی قروتن^۲، به سریانی طمّری^۳، نیز صلوبا^۴ و قزدی^۵، به فارسی بیداننجیر^۶ [نامیده می شود].

جالینوس: قيقاوس^۷.

کرچک گیاه نرم و ضعیفی است، اگر [گیاهی دارای] چوب نرم باشد، می گویند **إِنْخَرَع**^۸ و درباره زن ظریف می گویند خریع.

پولس: جانشین [کرچک] گیل چسبناک موجود در محل کشتی [کشتی گیران] است. ابوحنیفه: هیچ [حیوانی] این [گیاه] را نمی خورد^۹.

۱. Ricinus communis L.؛ سراپیون، ۳۱۷؛ ابومنصور، ۱۷۴؛ ابن سینا، ۷۸۴؛ میمون، ۳۹۶.

۲. نسخه الف: قفروس، نسخه فارسی قیروس، باید خواند قروتن - κροτων یونانی، Löw, pf. ۳۵۳.

۳. طمری، فس. J. Löw, I. ۶۰۸.
۴. نسخه الف: صلویا، فس. J. Löw, I. ۶۱۰؛ نسخه پ: ضَلَوَلابا.
۵. قردی، فس. J. Löw, I. ۶۰۸.
۶. بیدانجیر، فس. I. Vullers, I. ۲۹۵.
۷. قیقاوس - κικεωσ, J. Löw, I. ۶۰۹.
۸. انخوع. «خروع» از همین ریشه «خَرَع» ساخته شده است.
۹. فس. ابوحنیفه، ۳۱۱. در پی آن در حاشیه نسخه الف چهار سطر متن به خطی دیگر و ناخوانا وجود دارد که در نسخه‌های ب، پ و فارسی به کلی حذف شده است. ما توانسته‌ایم چنین بخوانیم: تُقَشَّب الكلاب بحبه (؟) الفض اذا طرح فی اللحم فیقتلها او یعمیها الرازی قوة دهنه كدهن الفجل الا انه اسخن و هواشبه شی بالزیت العتیق... «با تخم‌های تازه [کرچک] سگ‌ها را مسموم می‌کنند. اگر آنها را در گوشت قرار دهیم، [سگ‌ها] را می‌کشند یا کور می‌کنند. رازی: نیروی روغن کرچک شبیه [نیروی] روغن ترب اما گرم‌تر است و خیلی شبیه روغن زیتون کهنه است».

۳۸۷. خَرْنُوب^۱

محمد بن ابی یوسف الاسفزاری می‌گوید که این [واژه] به‌طور یکسان خَرْنُوب و خَرُوب [نوشته می‌شود] و به معنای میوه یَنْبُوت^۲ است. به سریانی خَرُوبی^۳، نیز حَجْثَا^۴ و حَاغْثِ^۵، به فارسی...^۶، به بلخی چنگک^۷، به سجستانی شموک^۸ [نامیده می‌شود]. ریشه‌اش به سریانی زریات^۹، به سجستانی سِم^{۱۰} [نامیده می‌شود].

جالینوس [این گیاه] را قاراطیا^{۱۱} [می‌نامد].

رازی: [خرنوب شامی]^{۱۲} مسطح است، بر اثر شکستن [میان] سرخ پدیدار می‌شود؛ دانه‌هایی شبیه دانه‌های خرنوب نبطی^{۱۳} در آن وجود دارد. ابومعاذ: خرنوب نبطی یا ینبوت همان رَن (؟) کَوُزَج^{۱۴} است و در [پی آن] می‌گوید که آن به صورت خشک خوش‌بوتر از هنگامی است که هنوز تر و تازه روی گیاه قرار دارد؛ آن را به هندی جَنْد می‌نامند، مَجَنْد نیز می‌گویند^{۱۵}.

سیبوی از خرنوب الشوک^{۱۶} نام می‌برد و این ظاهراً همان [خرنوب] نبطی است. ابوحنیفه^{۱۷}: خرنوب یا خَرُوب دو نوع است: یکی از آنها همان ینبوت است که خارش را در سوخت به کار می‌برند؛ شاخه‌هایش تا یک ارش بالا می‌روند، میوه‌هایش همانند سیب^{۱۸}، سرخ^{۱۹} و سبک‌اند، مزه ناپسند دارند و آنها را جز به ناچار و از روی درماندگی نمی‌خورند؛ تخم‌های سخت و لغزان^{۲۰} دارند. [نوع] دیگر - خرنوب شامی،

شیرین و خوردنی است. تخم‌هایش همانند تخم‌های ینبوت [اما] درشت‌ترند؛ میوه‌هایش شبیه خیار کوچک [اما] پهن‌اند. از آنها آرد و شیرۀ غلیظ تهیه می‌کنند. یک عرب گفته است که میوه ینبوت «فَشَّ»^{۲۱} نامیده می‌شود.

یک بصره‌ای به من اطلاع داد که خرنوب شامی در بصره کمیاب است^{۲۲}.

۱. یا خرنوب (Lane, ۷۱۶) = *Ceratonia Siliqua* L.؛ سراپیون، ۱۱۴؛ ابومنصور، ۱۶۸؛ ابن‌سینا،

۷۶۱؛ میمون، ۳۹۲.

۲. ثمرۃ الینبوت، نک. شماره ۱۱۱۵.

۳. حروبی، نسخه فارسی: حرنوبیا، قس. Löw, II, ۳۹۵.

۴. حجثا، قس. Löw, II, ۳۹۵، یادداشت ۱.

۵. جاعمی، باید خواند جاعمی، قس. Löw, II, ۳۹۵.

۶. واژه نامفهوم - نسخه الف: ذنک فلج، نسخه فارسی: به لغت مازندرانی «رنکیلاج» گویند. اندکی

پایین‌تر: رنکورج (در شماره ۱۱۱۵ نیز دیده می‌شود) که احتمالاً با «کوزز» یا «کوزک» فارسی به معنای «میوه

کبر» ارتباط دارد؛ قس. Vullers, II, ۹۱۱.

۷. نسخه الف: جنکلک، نسخه فارسی: جنجک.

۸. شموک، محیط اعظم، II, ۱۹۱: خرنوب را به فارسی «دانه شمنک» (گویند).

۹. زریات (?).

۱۰. سم.

۱۱. قاراطیا - *keratua* یونانی، دیوسکورید، I, ۱۲۲.

۱۲. نسخه فارسی: جرم خرنوب شامی.

۱۳. الخرنوب النبطی - *Anagyris foetida* L.؛ Löw, II, ۴۱۹؛ میمون، ۱۸۰.

۱۴. رنگورج، نک. یادداشت ۶؛ در نسخه پ آن را اسم خاص گرفته است.

۱۵. جند و قیل مجند.

۱۶. خرنوب الشوک - «خرنوب خاردار»؛ آن را با خرنوب نبطی یکسان می‌شمرند، نک. یادداشت ۱۳.

۱۷. قس. ابوحنیفه، ۳۶۷.

۱۸. نسخه الف: کانه تفاح، نسخه فارسی: به هیئت بسیب ماند؛ ابوحنیفه، ۳۶۷: کانه نفاع - «مانند

حباب» قس. Lane, ۷۱۷.

۱۹. نسخه الف: احمر، نسخه فارسی: سرخ. لکن ابوحنیفه، ۳۶۷ و Lane, ۷۱۷: أَحْم «سیاه».

۲۰. نسخه‌های الف و پ: ذلال، باید خواند زَلَال، نسخه فارسی: لغزان.

۲۱. نسخه‌های الف و پ: القشن، نسخه ب: النشن، باید خواند الفَشَّ، قس. ابوحنیفه، ۳۶۷؛ Lane,

۲۲. بالبصره خروب شام للطرفه، نسخه فارسی: یکی از اهل بصره چنان خبر داد که در بصره خرنوب شامی بسیار باشد و گفت او بطرفه [طرفاء] ماند.

۳۸۸. خَرَبِقْ^۱

[خربق] دو نوع است: سیاه و سفید. [خربق] سیاه - رومی است، شاخه‌های نازک به کلفتی یک انگشت دارد که دارای گره‌هایی است و بر آنها سرخی بیرون می‌زند. [خربق] سفید را از خُتَل^۲ و سرزمین ماوراءالنهر می‌آورند، آن پوست گیاه است و به همین جهت به صورت لوله‌های سفید است. خربق به رومی اَلْبُرُون^۳، به سریانی حوربَخانا^۴، نیز فِقوشا^۵ [نامیده می‌شود]؛ اورباسبیوس اَلْبُرُوس^۶ [می‌نامد]؛ به فارسی - داری بوربِق^۷ است. در ادویه جالینوس [اشاره شده است] که آن به سریانی^۸ اَقُونِيطَاوُن^۹ [نامیده می‌شود] و نوعی از آن وجود دارد که گرگ‌ها را می‌کشد و نوعی دیگر نیز گربه وحشی^{۱۰} را می‌کشد.

جالینوس: هَلَا بوروس^{۱۱} [نام] عمومی جنس است. رازی: [خربق] سیاه شبیه کُنْدَس^{۱۲} است اما سیاهی‌اش بیشتر است، [خربق] سفید شبیه ریشه کبر^{۱۳} است اما سفیدی‌اش بیشتر است. ابن ماسویه والرسائلی: بهترین [خربق] سفید آن است که به رنگ سفید باشد، به آسانی شکسته و ریزریز شود، گوشت‌دار باشد و پوسیده نباشد. بر اثر شکستن در درونش چیزی نازک شبیه تار عنکبوت دیده می‌شود؛ سوزان است و زبان را می‌سوزاند^{۱۴}. [خربق] سیاه نیز همین‌گونه است. [ابن ماسویه] می‌گوید: یکی از تأثیرات حیرت‌انگیز [خربق] که ما مشاهده کرده‌ایم چنین است: یکی از اهالی ده به دلیل بیماری از خربق سفید خورد. در ده خوک‌ها و سگ‌ها مدفوعش را خوردند و مردند، مرغ‌ها مدفوع این خوک‌ها و سگ‌ها را خوردند و آنها نیز مردند. اگر این [خربق] سیاه بود چه می‌شد!

ارکاغانیس: در بیماری‌های مزمن بهترین [خربق] حد وسط میان جوان و پیر، کلفت و نازک است؛ آن به رنگ خاکستری است، به آسانی می‌شکند و هنگام شکستن چیزی همانند گرد از آن بیرون می‌آید، سوزان است و تأثیرش بر زبان مدت‌ها باقی می‌ماند. دیسقوریدس: نیروی هر دو [خربق] سال‌های زیاد باقی می‌ماند در حالی که نیروی دیگر [گیاهان] غالباً تا سه سال باقی می‌ماند.

اورباسبیوس: [خربق] کلفت، توپر و تند و تیز با طعم آتشین انتخاب کن.

ارجانی: [خربق] سفید ریشه و لیف درخت، پوست و تکه‌های چوب است؛ آنها شکل از هم پاشیده همانند چوب پوسیده و رنگ سفید متمایل به رنگ گردوغبار را دارند، سنگین‌اند و شبیه ریشه خطمی؛ اما [خربق] سیاه تکه‌های چوب‌اند که به تراشه‌ها تقسیم می‌شوند. فکر می‌کنم بهترین آن [خربق] سفید باشد - حد وسط میان پیر و جوان، کلفت و نازک، خاکستری رنگ که به آسانی می‌شکند و پوسیده نیست؛ اگر آن را بشکنیم، در درونش چیزی شبیه تارهای عنکبوت یافت می‌شود و طعم سوزان دارد. اما [بهترین خربق] سیاه آن است که شاخه‌های نازک و سخت، چرب و متصل به هم دارد، در درون آنها چیزی شبیه تارهای عنکبوت وجود دارد و طعمشان تند و تیز است. جانشین [خربق] سیاه نیم وزن آن مارزیون و یک سوم وزن غاریقون است. ابن‌ماسویه می‌گوید که جانشین آن گندس است.

این گیاه^{۱۵} برگ‌های سبز شبیه برگ‌های چنار دارد، اما تیره‌تر و اندکی زیرترند. ساقه‌های کوتاه و گل‌های سفید متمایل به ارغوانی دارد؛ شکل آنها به شکل خوشه می‌ماند، از آنها میوه‌هایی شبیه تخم قرطم به دست می‌آید. ریشه‌های نازک و سیاه دارد که از یک ریشه اصلی شبیه سرپیاز بیرون می‌آیند؛ این ریشه‌های نازک [از خربق سیاه] را به کار می‌برند. [خربق] همانند لبلاب در جاهای خشن و خشک می‌روید. خربقی که در این جاها یافت می‌شود، نیکو است. آنچه از آن برمی‌گزینند، پراست، لاغر نیست و طعم سوزان دارد که زبان را می‌گزد.

هنگامی که [خربق سفید]^{۱۶} رشد می‌کند، برگ‌هایش [از نظر اندازه] به برگ‌های بارهنگ و «چغندر دشتی»^{۱۷} نزدیک می‌شوند اما کوتاه‌تر و سرخ‌رنگ‌اند. ساقه‌اش [به درازای] حدود چهار انگشت کنار هم و توخالی است. ریشه‌های نازک پر شمار دارد که از یک سر دراز و کشیده شبیه پیاز دراز و کشیده بیرون می‌آیند. آن در کوهستان‌ها می‌روید و آن را هنگام درو [گرد می‌آورند] و آنچه برمی‌گزینند سطح صاف یکنواخت و [رنگ] سفید دارد، به آسانی می‌شکند و گوشت‌دار است. آن نباید همانند گور گیاه نوک تیز باشد. هنگامی که می‌شکند چیزی شبیه گرد و غبار از آن پدید می‌آید. گوشتش نازک است، زبان را یکباره به شدت نمی‌سوزاند اما آب دهان را به راه می‌اندازد. این نوع حقیقتاً بد و کشنده است.

ابن‌ماسویه: جانشین خربق سیاه نیم وزن آن گندس و نیم وزن ماهرج^{۱۸} است که فکر می‌کنم «ماهی زهرج»^{۱۹} باشد.

۱. خربق سیاه (الخربق الاسود) = *Helleborus niger* L. ، خربق سفید (الخربق الابيض) = *Veratrum album* L. ؛ سراپیون، ۱۲۱؛ ابومنصور، ۱۸۰؛ ابن‌سینا، ۷۵۳ و ۷۵۵؛ میمون، ۳۹۹. نام خربق

- از خُرْبِکَنَّا و خُرْبِکَانَا سریانی است، Löw, III, ۱۱۹.
۲. الخُتَل، نسخه فارسی: خُتَلان.
۳. البرون *ελε'βρος* یونانی، دیوسکورید، IV, ۱۰۶.
۴. حوربخانا، قس. Löw, III, ۱۱۹.
۵. نسخه الف: فقوشا، قس. Löw, III, ۱۲۰؛ نسخه فارسی: تیفوشا.
۶. البروس، نک. یادداشت ۳.
۷. داری بوربق (؟).
۸. چنین است نسخه‌های الف و فارسی، نسخه پ بالیونائیة (به یونانی) می‌خواند.
۹. نسخه‌های الف و فارسی: اقونطیاون، نسخه پ: اقونیطاون. به احتمال زیاد *ακονιτον* یونانی، قس. شماره‌های ۳۶۴ و ۳۶۵.
۱۰. الفُهُود (جمع الفُهد) *Lupus cervarius*; Lane, ۲۴۵۲. این واژه ممکن است به معنای «پلنگ» یا «بوزپلنگ» نیز باشد؛ قس. Dozy, II, ۲۸۵؛ بارانوف، ۷۸۳.
۱۱. هلابوروس، نک. یادداشت ۳.
۱۲. کندس، نک. شماره ۹۲۵.
۱۳. نسخه الف: عرق الاصف، نسخه فارسی: بیخ کبر، نک. شماره ۶۲. کازرونی این عنوان را تا این جا نقل می‌کند (ورق ۳۰۰ ب)، در آن جا به جای عروق الاصف - العروق الصفر (زردچوبه) است.
۱۴. در حاشیه نسخه الف (ورق‌های ۵۶ ب - ۵۷ الف) نقل از دیوسکورید آورده شده و متن اصلی به تمامی تکرار شده است.
۱۵. منظور خربق سیاه است؛ قس. دیوسکورید، IV, ۱۱۴.
۱۶. مبتدا از روی دیوسکورید، IV, ۱۰۶ و ابن سینا، ۷۵۵ معین شده است.
۱۷. نک. شماره ۳۵۲، یادداشت ۵.
۱۸. ماهرج.
۱۹. ماهی زهرج (ماهی زهره) - مرگ ماهی نک. شماره ۹۶۴.

۳۸۹. خراطین^۱ - کرم‌های خاک

- آنها را «روده‌های زمین»^۲ می‌نامند. کلثوباترا: «پیه زمین»^۳.
- [خراطین] کرم‌هایی اند که هنگام کندن زمین در آن دیده می‌شوند.
- اگر کرم‌های خاک را بساییم و روی عصب بریده شده قرار دهیم همان آن آشکارا فایده می‌بخشد.^۴

۱. *Lumbricus terrestris* L.؛ سراپیون، ۱۱۲؛ ابومنصور، ۱۸۶؛ ابن سینا، ۷۸۲؛ میمون، ۴۰۲.

«خراطین» معرب «خراتین» فارسی است، قس. Vullers, I, ۶۸۵؛ لسان العرب، XIII، ۱۳۹؛ تاج العروس، IX، ۱۹۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف (ورق ۵۷ الف - ب) نوشته شده، در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است، اما در کازرونی (ورق ۳۰۹ ب) نقل از بیرونی وجود دارد: قال صاحب الصیدنة هودود احمر یوجد فی عمق الارض. «مؤلف صیدنه می گوید: این کرم های سرخ است که در عمق زمین وجود دارد.»

۲. امعاء الارض.

۳. شمحة الارض. نام های ۲ و ۳ ترجمه مستقیم $\gamma\eta\varsigma \epsilon^{\nu}\tau\epsilon\rho\alpha$ یونانی - «درون زمین» است؛ قس. دیوسکورید، II، ۶۶؛ میمون، ۴۰۲.

۴. سپس شرح دیگر خواص درمانی این کرم ها و راه های کاربرد آنها آمده که در این اثر بیرونی در نظر گرفته نشده و احتمالاً بعدها افزوده شده است. در پایان گفته شده است: «همه آنچه ذکر کردیم، از قول ابوالخیر در کناش اطیوس [گرفته شده است] - خراطین کرم هایی اند که زیر کوزه ها [ی آب] نیز یافت می شوند.»

۳۹۰. خُرء ۱ - سرگین

سرگین سگ به رومی ذیقونذین^۲، به سریانی سَمَارِیَا^۳، نیز زِبِلَادِ کَلْبَا^۴ و خَرِیَا دِکَلْبَا^۵ [نامیده می شود].

فضله گنجشک به سریانی زِبِلَادِ صُفْرَا^۶، فضله مرغ زِبِلَادِ ثَرِنَاغَلْثَا^۷ [نامیده می شود]، مدفوع سوسمار^۸ - زِبِلَادِ حَرْدَنَا^۹ و فضله موش - زِبِلَادِ عَقْبِرَا^{۱۰} است.

۱. چنین است نسخه فارسی؛ نسخه الف: خُرء الکلب - «سرگین سگ»، لکن سپس سخن از مدفوع دیگر جانوران است. قس. ابن سینا، ۷۸۱.

۲. ذیقوزین، قس. برهلول، ۵۷۲۳: ذیقونذین $\delta\iota\alpha \kappa\upsilon\nu\tilde{\omega}\nu$.

۳. سماریا، باید خواند سماریا، قس. برهلول، ۱۳۵۶۵.

۴. زبیلاد کلبا.

۵. نسخه الف: خرای کلبا، نسخه پ می خواند: خریاد کلبا.

۶. زبلاصفرا، نسخه پ: زبیلاد صفرا.

۷. نسخه های الف، ب، پ: زبیلاد ثرداغلثا، نسخه فارسی: ازبیلاد ترناغلثا، باید خواند زبیلاد

ثرناغلثا، قس. برهلول، ۲۰۸۹۴.

۸. خُرء الضب، صَبّ - سوسمار ثوروماستیکس؛ نک. شماره ۵۲، یادداشت ۳.

۹. زبیلاد حردنا.

۱۰. نسخه الف: زبیلاد عفیرا، نسخه فارسی: زبیلاد عفیرا، باید خواند زبیلاد عقیرا.

۳۹۱. خرگوش^۱ - بارهنگ

این [نام] فارسی است. دیسکوریدس آن را «زبان گوسفند»^۲ می نامند. برخی مردم آن را «هفت ضلعی»^۳ و برخی دیگر «چندضلعی»^۴ می نامند. در باغ‌ها، بیشه‌ها، شوره‌زارها و در جاهای مرطوب می‌روید.

[بارهنگ] دو نوع است: [یکی] کوچک است با برگ‌های کوچک و نازک، بر ساقه‌اش گره‌هایی وجود دارد و روی زمین پخش می‌شود، گل‌هایش زردرنگ است و تخم‌هایش در بخش فوقانی ساقه قرار دارد؛ [دیگری] بزرگ است با برگ‌های پهن، ساقه‌اش سرخ است و گره‌هایی دارد. از وسط ساقه تا نوکش پر از تخم‌های سرخ رنگ است؛ ریشه‌ای نرم [اما] به هم فشرده به رنگ سفید و [به اندازه] یک انگشت دارد.
المیامز: «لَحْكَاء»^۵ همان خرگوش یعنی «لسان‌الحَمَل»^۶ است.

۱. Plantago major L.؛ سرابیون، ۳۴۰؛ ابومنصور، ۵۰۸؛ ابن‌سینا، ۳۹۱؛ میمون، ۲۱۳. خرگوش معرب خرگوش، «گوش خر»، فارسی است. نسخه فارسی پس از عنوان می‌افزاید: به لغت پارسی «خرگوش» گویند در بلاد فرغانه «گوش» گویند.

۲. السنة الغنم - ترجمه عربی *αρνογλωσσον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۲۶.

۳. ذوسبعة اضلاع، ظاهراً از *ε'πταπλευρον* یونانی، قس. Löw, p. ۲۴۳.

۴. کثیرالاضلاع، قس. عیسی، ۱۴۲۳.

۵. نسخه الف: بحکا، نسخه فارسی: الحکا، باید خواند لحکا، قس. برهلول، ۹۶۱۹؛ Löw, III، ۶۳.

نسخه پ: یحکی انه (I).

۶. لسان‌الحمل - نام عربی «بارهنگ»، نک. شماره ۹۴۶.

۳۹۲. خرامقان^۱ - ؟

رازی: [خرامقان] به شکل سنبل است؛ مزه‌اش اندکی شیرین است.^۲

۱. چنین است Vullers I، ۶۶۷ و محیط اعظم، II، ۱۷۳. Dozy I، ۳۶۷: خرمقانی = نوعی جنطیانا

(gentiane). نسخه الف: خرامعان، نسخه فارسی: خرامقان.

۲. در این‌جا در حاشیه نسخه الف عنوان «خزف التنور» که شرحش در شماره ۳۷۵ آمده، نوشته شده

است.

۳۹۳. خَسَّس^۱ - کاهو

[کاهو] به سریانی خَسَّس^۲ [نامیده می‌شود]. شیره‌اش^۳ به رومی ثادرتوس^۴، به

سریانی لَبْنَادِ حَسَّاس^۵ [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: حواء^۶ کاهوی دشتی^۷ است.
 جالینوس: هرقلوس^۸ را که هنوز تازه است می‌خورند، اما هنگامی که خشک شد،
 خاردار می‌شود. در حاشیه [کتاب جالینوس]: سُنجوس^۹ و این «خس الحمار»^{۱۰} است.
 الدمشقی: خس الحمار داروی سرد است، طبیعتش آبی و خاکی است.
 طَلْحَشَقُوق^{۱۱} به زابلی خرچکوک^{۱۲} نامیده می‌شود، به همین جهت گمان می‌رود که
 خس الحمار همان «خرچکوک» باشد.
 الحاوی: آنخوسا^{۱۳} طبق دیسقوریدس و ثبت اسماء الادویة به معنای «خس الحمار»
 است.

دیسقوریدس: برگ‌های [خس الحمار] شبیه [برگ‌های] کاهو برگ نازکند، پوشیده از
 کرک، زبر، به رنگ سیاه و پرشمارند، پیرامون ریشه می‌رویند و تنگ هم به ریشه‌ای^{۱۴} به
 ضخامت یک انگشت می‌چسبند. رنگش در تابستان مانند خون سرخ است و دستی را
 که با آن تماس یابد رنگین می‌کند. آن در زمین‌های سخت می‌روید.
 اوریباسیوس [می‌گوید] ثریداکس^{۱۵}.

دیسقوریدس: کاهو دشتی شبیه بستانی است، [اما] پوسته تخم‌هایش ضخیم‌تر
 است. در آن، شیره بسیار است، برگ‌هایش متمایل به سفیدی و شبیه برگ‌های
 خشخاش‌اند^{۱۶}.

۱. *Lactuca sativa* L. یا *Lactuca scariola* L. - کاهو، کاهو بستانی؛ سراپیون، ۱۲۲؛ ابومنصور، ۱۶۹؛ ابن‌سینا؛ ۷۵۷؛ میمون، ۱۷۵، ۲۴۰.
۲. نسخه الف: خسی، نسخه فارسی: خسا، قس. *L. J. Löw*, I, ۴۲۵.
۳. نسخه‌های الف و پ: لبه، باید خواند لبنه.
۴. *θαρβιουσι* - *θεοδωριτης* (؟).
۵. لب (لبنا) دحسا.
۶. الحواء. *Zollikoferia nudicaulis* B.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۰؛ عیسی، ۱۹۲۱۵.
۷. قس. ابوحنیفه، ۲۳۳.
۸. نسخه الف: الهرقلوس، نسخه فارسی: هرقلوس - *ηρακλειος* یونانی - گل قاصد دارویی، نک. شماره ۱۰۸۷.
۹. نسخه‌های الف، ب، پ: دس - *سنجوس*، باید خواند *سنجوس* - *σόνχος* یونانی = *Sonchus oleraceus* L.، *L. J. Löw*, I, ۴۳۷.
۱۰. خس الحمار - «کاهوی خر»؛ این ممکن است *Sonchus oleraceus* L. (Dozy, I, ۳۷۰) یا *Anchusa tinctoria* L. باشد؛ نک. شماره ۳۴.

۱۱. الطلحشقوق - گل قاصد دارویی، نک. شماره ۶۷۵.
۱۲. خرجکوک، نک. شماره ۳۴، یادداشت ۷.
۱۳. نسخه الف: انجوسیا، نسخه فارسی: الخوسیا، باید خواند انخوسا، نک. شماره ۳۴، یادداشت ۱.
۱۴. دیوسکورید، II، ۲۳: «به زمین».
۱۵. ثرداکس، نسخه فارسی: بوی داکس، باید خواند ثریداکس - *θριδαξ* یونانی - یکی از نام‌های یونانی کاهو؛ قس. دیوسکورید، II، ۱۳۷؛ Löw، I، ۴۲۵.
۱۶. این نقل از دیوسکورید، II، ۱۳۷ به صورت شدیداً تغییر یافته گرفته شده و در پی آن گفته شده است: «خشخاش به هندی سرجنی (؟) [نامیده می‌شود]»؛ این جمله مربوط به عنوان شماره ۳۹۶ است و در حاشیه زیرین نسخه الف، ورق ۵۸ تکرار شده است. در طرف چپ همین ورق، عنوان «خزومی» نوشته شده است، نک. شماره ۳۷۴، یادداشت ۱.

۳۹۴. خسرودارو^۱

- الرسائلی از آن نام می‌برد. ارجانی: خسرودار^۲.
- جانشین [خسرودارو] به وزن برابر دارچین و نیم برابر وزن آن تخم‌های گزنه است^۳.
۱. نام دیگر *خَسْوِلِنجان* = *Alpinia officinarum* Hance. یا *Alpinia galanga* Willd است؛ سراپون، ۴۱۷؛ ابن سینا، ۷۵۹؛ میمون، ۳۹۸؛ Löw، III، ۴۹۷؛ عیسی، ۱۰۱۳. این نام به معنای «داروی شاهی» است.
۲. خسرودار - درخت شاهی.
۳. سپس چنین می‌آید: «خَس [کاهو]. ابوحنیفه: خَوَاء - کاهوی دشتی است»، یعنی آنچه در شماره ۳۹۳ گفته شده، تکرار می‌شود.

۳۹۵. خشکارا^۱

- به رومی کیمبارون^۲ [نامیده می‌شود].
۱. مخفف «خشک آرد» فارسی - آرد دانه درشت الک نشده؛ قس. Vullers، I، ۶۹۷؛ Dozy، I، ۳۷۳.
۲. نسخه الف: کیمبارون (؟)، نسخه فارسی: کیشارد.

۳۹۶. خشخاش^۱

- خشخاش دو نوع است: سفید و سیاه، نوع سفید به سریانی *مِیقوننی*^۲، نیز *رُمائی* *دِشْغلا*^۳ [نامیده می‌شود] که به معنای «انار سرفه»^۴ است.
- می‌گویند که [خشخاش] به عربی *رمان القحاب* [نامیده می‌شود] یعنی «[انار] سرفه»، زیرا روسپی [قَحْبَة] هنگامی که با جوانی لاس می‌زند، آن‌گاه تک‌سرفه‌هایی

می‌کند.^۵ تصور می‌شود که چنین تفسیری خطاست، زیرا قُحَاب که به معنای «سعال» [سرفه] است، ضمه دارد^۶، مانند نام‌های اکثر بیماری‌ها مثل کُزاز^۷، کُباد^۸ و هُلاس^۹. حال که چنین است، پس [باید] همانند سریانی، رُمان السعال باشد، زیرا سرفه را درمان می‌کند.

ابوحنیفه^{۱۰}: از آن‌رو آن را «خشخاش» می‌نامند که خش‌خش می‌کند^{۱۱}، میوه‌اش را «جِراء»^{۱۲} می‌نامند.

[خشخاش] به فارسی «کونار»^{۱۳} [نامیده می‌شود]. صهاربخت آن را «نارگیو»^{۱۴} می‌نامد زیرا «کیو»^{۱۵} به زبان آنها [به معنای] خَس [کاهو] است^{۱۶}.

دیسقوریدس: فَرلیون^{۱۷} را «خشخاش دریایی»^{۱۸} می‌نامند؛ برگ‌هایش سفید و زبر است با کناره‌های بریده شبیه برگ‌های خشخاش دشتی. گلش سبز^{۱۹} است، میوه‌اش کوچک شبیه شاخ است و به غلاف شنبلیله^{۲۰} می‌ماند. تخم‌هایش ریز و سیاه و شبیه [تخم‌های خشخاش] بستانی است؛ ریشه‌اش نیز سیاه و ضخیم است، در کنار رودها و زمین‌های سخت می‌روید.

پولس [و] ابوالخیر: خشخاش افیون^{۲۱} همان خشخاش سیاه است.

کلئوپاترا: خشخاش سیاه دشتی کشنده است^{۲۲}.

دیسقوریدس: [خشخاش] بستانی به‌جای کُنجد در نان^{۲۳} به‌کار می‌رود. نوعی از [خشخاش] وجود دارد با سر کشیده و دراز و تخم‌های سیاه؛ شیرهایش به زمین می‌چکد. * دیسقوریدس: آن بین رزهای انگور می‌روید و برگ‌هایش به برگ‌های پونه کوهی^{۲۴} می‌ماند، بریده بریده و زبر است؛ گل‌هایش سفید و ریشه‌اش که ضخامت انگشت کوچک را دارد، نیز چنین است^{۲۵}.

تخم‌های [خشخاش] کِشته یعنی بستانی در نان و عسل به‌کار می‌رود.

نوعی [خشخاش] وجود دارد با سر دراز و کشیده و تخم‌های سفید، نیز نوع دیگر [خشخاش] وحشی که سرش به‌جای تخم‌های سیاه دارد.

جالینوس: [خشخاش چند] نوع است: «گل‌ریز»^{۲۶}، گل‌هایش به‌سرعت می‌ریزند، تخم‌ها خواب‌آور و آزاردهنده‌اند^{۲۷}. دیگری بستانی است، آن را می‌کارند و آن دو نوع است: پهن و درازتر، ریز و باریک. از این [دومی شیر] می‌چکد و تا پایین جاری می‌شود، به همین جهت برخی‌ها این [نوع] را «خشخاش گداخته»^{۲۸} می‌نامند. تخم‌های [خشخاش] سفید را به‌کار می‌برند، روی نان [می‌پاشند]. سومین [نوع] خشخاش، تخم‌های سیاه دارد و از داروهاست. چهارمین نوع خواب‌آور است و موجب مرگ می‌شود. [خشخاشی] یافت می‌شود که به سبب خمیدگی میوه‌هایش و شباهت با

غلاف‌های شنبلیله^{۲۹} و شاخ گاو، «شاخ‌دار»^{۳۰} [نامیده می‌شود]. برخی‌ها آن را «خشخاش دریایی» می‌نامند زیرا در سواحل می‌روید. باز هم [خشخاشی به نام] «کف‌دار»^{۳۱} وجود دارد، زیرا آن و تخم‌هایش سفیدند؛ این گیاهی کوچک است.

دیسقوریدس: بهترین شیره [همه] انواع خشخاش آن است که سفید، تلخ و نرم باشد و زبر نباشد. آن در آب به سرعت وا می‌رود، مانند موم می‌شود و منجمد نمی‌شود^{۳۲}. اگر آن را در آفتاب قرار دهیم، ذوب می‌شود. [شعله] چراغ را تار نمی‌کند و هنگامی که آن را خاموش می‌کنند، باید از دودش دوری گزید. ساختگی آن را با مامیثا، صمغ [عربی] و افشره کاهو دشتی به دست می‌آورند. [مخلوط را] می‌جوشانند و آهن [سرخ شده] در آن وارد می‌کنند تا به رنگ زعفران درآید و حل شود، سپس آن را به کار می‌برند.

رازی: تخم‌های [خشخاش] کوچک‌تر از ذرت خوشه‌ای‌اند و در میان آنها هم سفید وجود دارد و هم سیاه.

[رازی] می‌گوید که فَسْوَة الضَّيْع^{۳۳} گیاهی است که میوه‌هایی شبیه خشخاش می‌آورد اما از این [میوه‌ها] چیزی به دست نمی‌آید.

۱. نام عربی برای *Papaver somniferum L.* است؛ سراپیون، ۵۰۲؛ ابو منصور، ۱۷۳؛ ابن سینا، ۷۴۷؛ میمون، ۴۰۱.

۲. میقونی، *II Löw*، ۳۶۶.

۳. رمانی دشعلا، *II Löw*، ۳۶۹.

۴. رمان السعال.

۵. واژه عربی قَحَاب (سرفه) در «رمان القحاب» و قَحْبَة (روسپی) از ریشه مشترک قَحَب است. روسپی را از آن‌رو «قحبه» می‌نامند که در زمان جاهلیت، او رضایت خود را به مشتری با سرفه (قحاب) ابراز می‌کرد؛ نک. Lane، ۲۴۸۸.

۶. یعنی القحاب در «رمان القحاب» را باید القحَاب خواند و در این صورت به معنای «سرفه» است، اما اگر آن را با کسره «القحَاب» بخوانیم، آن‌گاه جمع «القحبة» (قَحْبَة - روسپی) خواهد بود، که بیرونی در این جا نامناسب می‌داند و در نتیجه توضیح بالا زیادی است.

۷. الکزاز، نک. ابن سینا، *III* ج ۱، ۱۹۵.

۸. الکباد - درد کبد؛ Lane، ۲۵۸۴.

۹. الهلاس - سل؛ لسان‌العرب، *VI*، ۲۴۹.

۱۰. ابوحنیفه، ۳۷۴.

۱۱. واژه «خشخاش» از فعل خشخش مشتق می‌شود.

۱۲. جراء، نک. شماره ۱۲۷، یادداشت ۷.

۱۳. کوکنار، نک. یادداشت ۱۶.
۱۴. نارکیو، Vullers, II, ۱۲۷۴: نارگیو (I).
۱۵. کیو؛ فس. Vullers, II, ۹۴۰.
۱۶. از این جا می توان حدس زد که واژه «کوک» در ترکیب «کوکنار» به معنای «کاهو» باشد (Vullers, II, ۹۱۸). اما در این جا تعبیری دیگر هم می تواند باشد: «کوک» به فارسی به معنای «سرفه» نیز هست و در این صورت «کوکنار» ترجمه مستقیم «رمان السعال» (انار سرفه) خواهد بود. فس. Vullers, II, ۹۱۹.
۱۷. فرلیون *παπαλιος* یونانی (Lōw, II, ۳۶۶) که به معنای «کرانه ای، دریا کناری» است. در چاپ بولاک «قانون» (ج I, ۴۵۲)، این واژه بدون نشانه گذاری «وارالول» نوشته شده و به همین جهت در ترجمه ناخوانده به جا مانده است؛ نک. ابن سینا، ۷۴۷، یادداشت ۲.
۱۸. نسخه فارسی: خشخاش بحری، نسخه الف: خشخاشا بریا - «خشخاش دشتی» که با متن جور در نمی آید زیرا اندکی پایین تر، برگ های این خشخاش را با برگ های خشخاش دشتی قیاس می کند.
۱۹. دیوسکورید، II, ۵۷: «سرخ و زرد».
۲۰. قضبان الحلبه (شاخه های شنبلیله)؛ نک. شماره ۳۴۹.
۲۱. خشخاش الافیون، نک. شماره ۷۸.
۲۲. نسخه الف: فعال، نسخه ب: فقال، نسخه پ: وقال، باید خواند قتال، نسخه فارسی: خشخاش سیاه دشتی کشنده است.
۲۳. نسخه الف: الجز، نسخه ب: الحر، نسخه پ: الجرو، باید خواند الخبز، فس. دیوسکورید، II, ۵۶.
۲۴. الحبق الجبلی؛ نک. شماره ۳۲۸.
- ۲۵*. این سخنان در ترجمه عربی دیوسکورید وجود ندارد. در حاشیه زیرین نسخه الف، ورق ۵۸ الف نوشته شده: «الخشخاش بالهندیة سرجنی» - «خشخاش به هندی سرجنی (؟) [نامیده می شود]»؛ نک. شماره ۳۹۳، یادداشت ۱۶. طبق Dutt, ۱۱۲، نام هندی خشخاش *ahipena* است.
۲۶. الممتثر.
۲۷. موذی، نسخه فارسی: مضرت کند - «زیان می رساند».
۲۸. الخشخاش الذائب.
۲۹. عَلف الحلبه، فس. بالاتر یادداشت ۲۰.
۳۰. مَقْرَن، با *κερανιτις* یونانی مطابقت می کند، Lōw, II, ۳۶۶.
۳۱. یا «کف مانند» - الزیدی، معادل *α'φρωδης* یونانی، دیوسکورید، IV, ۵۸؛ Lōw, II, ۳۶۶.
۳۲. متن در این جا ظاهراً تحریف شده است: یصیر مثل الموم و لایجمد، دیوسکورید، IV, ۵۶؛ ابن سینا، ۷۴۷، یادداشت ۳ و ابن بیطار، جامع، I, ۴۵: ولایجمد اذا ديف بالماء مرة كما یجمد الموم - «اگر آن را در آب خیس کنیم منجمد نمی شود، آن گونه که موم منجمد می شود.» به طور کلی تمام نقل از دیوسکورید

در این جا، کوتاه شده و به شدت تغییر یافته آورده شده است.

۳۳. فسوة الضبع، ترجمه مستقیم - «چس کفتار». با این عبارت برخی از انواع دنبلان [قارچ]، سماروغ را مشخص می‌کنند؛ نک. شماره ۷۷۵. اما تشخیص این که در این جا چه گیاهی را در نظر دارد، دشوار است.

۳۹۷. خُشاری^۱ - تفالهُ نقره

صهاربخت: این تفالهُ نقره^۲ است.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود. بر طبق فرهنگ‌ها «خُشار» به معنای «بخش بد هر چیز» است؛ Lane.

۷۴۲.

۲. خبث الفضة، نک. شماره ۳۷۰.

۳۹۸. خُشَسَبَرَم^۱ - ریحان

ابوحنیفه: این یکی از انواع ریحان‌های دشتی^۲ است و به مرو^۳ می‌ماند.

۱. فقط ابوحنیفه، ۳۷۲ به این صورت می‌آورد و در آن جا (فرهنگ، ۳۲) به عنوان ریحان *Ocimum*

basilicum L. تعریف شده است. این ظاهراً مخفف «خوش اِسَبَرَم» فارسی و مترادف «شاه اسپرم» است.

نس. Vullers، J، ۷۵۲، شاه اسپرم معمولاً به عنوان *Ocimum minimum* L. تعریف می‌شود، نک.

Dozy، J، ۷۱۷ و عیسی، ۱۲۶۱۰.

۲. ریاحین البر.

۳. نک. شماره‌های ۹۷۷ و ۹۷۸.

۳۹۹. خُصی الكلب^۱

این گیاهی است که شهوت جنسی را برمی‌انگیزد.

* جالینوس: این اورخیس^۲ است و آن ریشه‌ای است شبیه ریشه زیز^۳ که دویه دو به

هم متصل شده‌اند.

الحاوی: «خصی الكلب» و «خصی الثعلب»^۴ را «ذو ثلاثة اوراق»^۵ می‌نامند، آنها دو گیاه

[متفاوت] اند.

دیسقوریدس: ریشه خصی الكلب^۶ به اندازه دو دانه زیتون است، [نیمی از آن] پر و

[نیمی دیگر] چین خورده است^۷. اگر مردی [نیمه] درشت‌تر را بخورد فرزندش پسر

خواهد بود و اگر زنی [نیمه] کوچک‌تر را بخورد، دختر خواهد زاید. اگر هر دو یکی پس

از دیگری خورده شود، هریک از آنها اثر دیگری را از میان می‌برد.

پولس از گیاهی نام می‌برد که ذو ثلاث خُصی^۸ می‌نامد.

**ارجانی: [خصی‌الکلب] دو نوع است؛ [نوع] زرد دو ریشه دارد که یکی از آنها بالای دیگری قرار گرفته است.

می‌پندارم که این آفتاب‌پرست^۱ است که از آن کبوده^{۱۰} می‌سازند، زیرا شبیه دو دانه زیتون است. در کتاب *الادهان* آن را [به نام] «هوربوسه» دیده‌ام، که گویی بوسه بر آفتاب می‌زند^{۱۲}.

ارجانی: [خصی‌الکلب] دو نوع است - پرو دیگری - پوک و چین خورده.

۱. اکثر منابع اتفاق نظر دارند که منظور *Orchis morio* L. یا *Orchi papilionacea* L. است؛ سراپیون

۱۱۵؛ ابو منصور، ۱۸۱؛ میمون، ۳۹۱؛ *J. Löw*، II، ۲۹۶؛ عیسی، ۱۲۹، ۱۱۱. نیز قس. ابن سینا، ۷۵۱. نام عربی به معنای «خایه سگ» است.

۲. اورخیس - *ὄρχις* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۱.

۳. نک. شماره ۵۱۸.

۴. خصی‌الثعلب، نک. شماره ۴۰۰.

۵. ذوثلاثه اوراق - «سه برگ دار، سه برگی» ترجمه مستقیم طریفان *τριφυλλον* یونانی، دیوسکورید،

III، ۱۲۲.

۶. اصل خصی‌الکلب، در ترجمه عربی دیوسکورید، III، ۱۲۱ خصی‌الکلب نوشته نشده و ارخس

ὄρχις بدون ترجمه به جا گذاشته شده است.

۷*. کازرونی این قطعه را بدون اشاره به *الحاوی* می‌آورد (ورق ۳۰۰ الف).

۸. ذوثلاث خصی.

۹. آفتاب‌پرست، نک. یادداشت ۱۲.

۱۰. کبوده، این واژه در فرهنگ‌ها فقط به معنای نوعی پید آمده است؛ *Vullers*، II، ۷۹۳.

۱۱. الهوربوسه - «بوسه‌زننده بر خورشید».

**۱۲. تعلق این قطعه به شماره ۳۹۹ قابل تردید است، زیرا «آفتاب‌پرست» یکی از نام‌های فارسی

بنیرک (خبازی یا ملوکیه) است؛ نک. شماره ۱۰۱۴؛ قس. *Vullers*، I، ۱۵۵؛ خبازی - آفتاب‌پرست - باب

سنجاب. افزون بر این، نقل از ارجانی ناتمام گذاشته شده و بار دیگر تکرار شده است؛ نسخه فارسی: تمام این قطعه حذف شده است.

۴۰۰. خصی‌الثعلب^۱

این گیاهی است با همان نیروی خصی‌الکلب.

الدمشقی: دارویی گرم و مرطوب به این [نام] مشهور است.

پولس و ابوالخیر: به یونانی ساطوریون^۲، نیز طریفولن^۳ [نامیده می‌شود]. جالینوس:

سَطوریون^۴.

دیسقوریدس از شجرة الکلب^۵ نام می‌برد و آن را به‌عنوان دارنده شاخه‌های فراوان چهارسطحی و متراکم توصیف می‌کند؛ برگ‌هایش گرد و روی شاخه‌ها پراکنده‌اند، آنها [نیز] متراکم و تلخ مزه‌اند. گل‌ها و تخم‌هایش به عِلک^۶ می‌مانند و سخت و سفت‌اند؛ آن در حیاط، روی بام‌ها و سنگلاخ‌ها می‌روید.

پولس: جانشین آن تخم جزجیر است.

دیسقوریدس: برخی‌ها آن را طریفولن می‌نامند که معنایش «سه برگی»^۷ است؛ [برگ‌هایش] به زمین خم می‌شوند شبیه آن که برگ‌های ترشک یا گل‌های سوسن خم می‌شوند، رنگش خونی، ساقه نازک، گل‌ها سفید، ریشه شبیه بلبوس و به اندازه سیب است، از بیرون سرخ و در درون سفید است.^۸

۱. ترجمه مستقیم «خایه روباه» = انواع ثعلب، مانند Tulipa یا Orchis antropophora L. Gesneriana L.؛ سراپیون، ۱۹۶؛ ابومنصور، ۱۸۲؛ ابن‌سینا، ۷۵۰. نیز نک. شماره ۳۹۹، یادداشت ۱.

۲. ساطوریون - σατυριον یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۲.

۳. طریفولن، نک. شماره ۳۹۹، یادداشت ۵.

۴. سَطوریون، نک. یادداشت ۲.

۵. شجرة الکلب، ترجمه مستقیم «گیاه [ضد] هاری سگ». این نام در ترجمه عربی دیوسکورید وجود ندارد. اما در منابع بعدی به آن به‌عنوان معادل «الیسن» یا «الوسن» (α'λυσσον) یونانی = Alyssum saxatile L. اشاره شده است؛ غافقی، ۳۸؛ میمون، ۳۷۰؛ Dozy، I، ۷۳۰؛ عیسی، ۱۱۱۰. نک. همین جا شماره ۸۹، یادداشت ۱.

۶. العلک، عِلک - صمغ چوب است، اما اگر عِلک بخوانیم، آن‌گاه گیاهی است در حجاز. Lane،

۲۱۳۸.

۷. ذوثلاث و رقات، فس. شماره ۳۹۹، یادداشت ۵.

۸. در حاشیه نسخه الف، ورق ۵۹ الف به خطی ریزتر و ناخوانا نوشته شده است: «دیسقوریدس: «خصی الثعلب»، برخی‌ها آن را «خصی الکلب» می‌نامند، برگ‌هایش بر سطح زمین گسترده‌اند... [سه واژه ناخوانا]. برگ‌ها سبز و شبیه برگ‌های زیتون‌اند، جز این که اندکی نازکتر و درازترند. شاخه‌ها [به درازی] یک و جبند، رنگ گل‌هایش به ارغوانی نزدیک است؛ ریشه‌اش شبیه ریشه بلبوس و از نظر طول برابر با زیتون است. او از «خصی الکلب» دیگری نیز نام می‌برد که برگ‌هایش شبیه برگ‌های تره‌اند، دراز، پهن‌تر و ظریف‌ترند. ساقه‌اش به درازای حدود یک و جب است، [رنگ] گل‌هایش به ارغوانی نزدیک است. ریشه‌اش شبیه دو بیضه است [در متن: «اعصار» که نامفهوم است، دیوسکورید، III، ۱۲۱: بالانشین، ابن‌سینا، ۷۵۰، متن عربی، ص ۴۵۴۱: بالخصیتین].»

۴۰۱. خُخَاش^۱ - شب پره

خُخَاش^۲ نیز نامیده می شود. وطواط^۳ نوعی [شب پره] است که خرما می دزدد. درباره وطواط گفته شده است که این پرستوی سیاه با بال های دراز است. شب پره را «فاراللیل»^۴ و «فارالجو»^۵ نیز می نامند.

۱. Microchiroptera؛ قس. ابن سینا، ۷۶۳.

۲. الخشاف، قس. Lane، ۷۴۳.

۳. الوطواط، قس. Lane، ۲۹۴۸.

۴. فاراللیل - «موش شب».

۵. فارالجو - «موش هوا».

۴۰۲. خَلَّ^۱ - سرکه

به رومی اوکسوس^۲، به سریانی خَلَّا^۳ و به فارسی سِیک^۴ است.

۱. Acetum؛ قس. سراپیون، ۱۱۰؛ ابومنصور، ۱۶۷؛ ابن سینا، ۷۷۱.

۲. اوکسوس - $\sigma^{\epsilon}\xi\omicron\varsigma$ یونانی، دیوسکورید، ۷، ۱۱.

۳. خَلَّا، قس. J. Löw، ۱۰۴.

۴. سِیک، قس. Vullers، II، ۳۰۶. نسخه فارسی: «پارسیان «سرکه» گویند و به لغت اهل سیستان

«سک» گویند».

۴۰۳. خِلاف^۱ - بید

* بشر: صَفْصَاف^۲ به فارسی بید سپید^۳ نامیده می شود.

الحاوی [و] الطبری: شیره بید [صَفْصَاف] موها را می زداید. برخی از مردمان شکاف هایی روی چوب بید [خلاف] ایجاد می کنند و صمغ و شیره را گرد می آورند، و برخی دیگر آن را از برگ هایش هنگام گل دادن استخراج می کنند. در چین بیدی را که در زمستان سرخ می شود^۴، در معبدهای بت پرستان^۵ از بالا [واژگون] در زمین می کارند. شاخه هایش به زمین کشیده می شوند و آن به صورت گنبد درمی آید^۶.

برخی [از پزشکان] می گویند که هر چیز تلخ گرم است^۷ به استثنای بید که تلخ و سرد است، و به همین جهت آن را به دلیل نقض حکم کلی درباره مواد تلخ، «خِلاف» نامیده اند؛ هر چیز تلخ گرم است به استثنای بید، به همین جهت آن را «خِلاف» می نامند^۸.

ابوالنصر العُتبی:

خِلاف [بید] باخِلاف [ضد] به هم مانده اند در گزینش سرزنش را شایسته اند. اگر در بید خیری بودی، بیاراستی او را میوه، لیک ثمر نباشد بید را در کتاب الباطنیة [گفته شده است]: اگر [تکه ای از] چوب بید را که هنوز تراست، به دو نیم بشکنیم، و آنها را جدا از هم به فاصله یک یا دو وجب قرار دهیم، به هم نزدیک می شوند و حتی به هم می پیوندند.

عُمَر المَطْوَعی:

گل های بید را مگر ندیده ای نوازشگر چشمند به وقت پیدایی
به پنجه گربه مانند؛ وگر فرو ریزند به هر سو گریزانند «موش های مُشک»^۹
[شعر شاعری] دیگر:

گویی گل های درخت خِلاف چنگال گربه اند بی خِلاف
[و] ناخن های بازگشته به غلاف

ابوالفضل المیکالی:

شاخه های بید از گل ها پوشیده، به دست و پای گربه مانده
ابوعلی بن مسکویه:

درخت عود را چیزی است که مشک تند را به آن نزدیک می سازد
از نظر خوشبویی، در آن است هنوز چیزی بد که از هیزم به او رسیده است
از آن جا که ریشه [بید] از آب حاصل شده و آن در جایی به رویدن آغاز کرده که با
[محل رویش] اولیه به شدت متفاوت است، آن را «خِلاف» نامیده اند.
مؤلفی دیگر: «صفصاف» واژه [محل] مردم شام است.

ابوحنیفه^{۱۰}: سَوَجْر^{۱۱} بید [خِلاف] است و از آن جهت [خِلاف] نامیده شده که آب آن
را به عنوان اسیر آورده و آن در جایی دیگر^{۱۲} به رویدن آغاز کرده است.
نوعی [بید]^{۱۳} به نام «مشک بید»^{۱۳} وجود دارد. در آغاز بهار چیزهایی مانند بادام ریز
[روی آن] پدیدار می شود، ابتدا پشمالواند و بوی دلپسندی دارند. روی گربه بید^{۱۴}
[گل هایی] به صورت پنجه های گربه پدیدار می شود. نوع دیگر [بید] یافت می شود که در
زمستان به رنگ سرخ در می آید.

۱. برخی از انواع *Salix*، از آن جمله *Salix aegyptiaca* L.؛ سرابیون، ۸۶؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۳؛

ابومنصور، ۱۷۵؛ ابن سینا، ۷۶۶؛ میمون، ۳۹۳.

۲. الصفصاف - بیدمجنون یا *Salix Safsaf* Forsk.، نک. شماره ۶۴۱.

۳. بید سپید. افزوده در حاشیة نسخه الف: «به سندی»: ویوس (۹)

۴. الخِلاف المحمر فی الشتاء.

۵. بیوت الاصنام.
- ۶* در Picture، ۱۱۹ درج شده است.
۷. قس. ابن سینا، ص ۲۰-۲۱.
۸. تکرار در نسخه اصلی.
۹. فأرالمسک - حیوانی که مشک تولید می‌کند، یعنی گوزن (بی‌شاخ) ختایی، آهوی ختن = Lane؛ Moschus moschiferus L.، ۲۳۲۴.
۱۰. ابوحنیفه، ۳۰۵.
۱۱. نسخه الف: السوجو، باید خواند السوجو، قس. لسان‌العرب، IV، ۳۴۷.
۱۲. مخالف‌الاصله - «مخالف محل رویش خود».
۱۳. مشک پید - این همان بیدمشک است (Vullers، I، ۲۹۶؛ II، ۱۱۸۶) و مترادف بهرامج = Salix caprea L. یا Salix rosmarinifolia L.؛ نک. شماره ۱۹۰.
۱۴. گربه بید، برطبق Vullers، II، ۹۶۲ این همان مشک پید است، نک. یادداشت ۱۳.

۴۰۴. خُلهٔ ۱

این گیاهان شیرین است، و حَمَض - شور؛ خله غذایی برای شتر و حمص میوه‌هایی برای آن است.

۱. همان‌گونه که در این عنوان گفته می‌شود، «خله» نام عمومی گیاهان شیرین است در برابر نام حمص که به معنای «گیاهان شور» است؛ قس. ابوحنیفه، ۳۳۰؛ Lane، ۷۸۰. در برخی از فرهنگ‌های امروزی خله = Ammi majus L. یا Ammi visnaga Lam.؛ نک. عیسی، ۱۳۱-۲؛ بدویان، ۲۸۲ - ۲۸۳.

۴۰۵. خمیر ۱ - مایه، خمیر مایه

به سریانی خمیرا^۲ [نامیده می‌شود]. جالینوس [آن را] زومی^۳ [می‌نامد].

۱. قس. دیوسکورید، II، ۸۵؛ سراپیون، ۳۰۲؛ ابن سینا، ۷۶۸.

۲. خمیرا.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: رومی، باید خواند زومی - $\zeta\upsilon\mu\eta$ یونانی، دیوسکورید، II، ۸۵؛ نسخه

فارسی: زیمارین، زیمیر.

۴۰۶. خمیر ۱ - شراب انگور

به رومی اونوس و اوینوس^۲، نیز اوینین^۳، به سریانی خمرا^۴ و به فارسی مَی^۵ است. پولس و ابوالخیر: شرابی که بَلْنَا طیانوس^۶ یا امیناوس^۷ یا سیطرا^۸ نامیده می‌شود،

- [انواع] شراب است که از روی شهرهای معروف در روم نامیده شده است، هم‌چنان‌که [عرب‌ها] می‌گویند قَطْرَبْلِي^۹ و جادی^{۱۰}. اگر شراب سیاه باشد، آن را ابولیللی^{۱۱} می‌نامند.
۱. قس. دیوسکورید، ۷، ۶؛ ابومنصور، ۱۶۶؛ ابن‌سینا، ۷۲۰.
 ۲. اونوس و اونیوس - *onvos* یونانی.
 ۳. خواندن مشروط: اوینین.
 ۴. خمرا، قس. *J. Low*، ۹۴.
 ۵. می، قس. *Vullers*، II، ۱۲۴۵. نسخه فارسی می‌افزاید: «به هندی «مَد» گویند و «سُرا» نیز گویند»؛ قس. *Platts*، ۶۵۰ و ۱۰۱۳.
 ۶. نسخه الف: بلناتیانوس (؟)، نسخه فارسی: یلطیالوس.
 ۷. نسخه الف: امیناوس (؟)، نسخه فارسی: اومیاوس.
 ۸. نسخه الف: نسطر (؟)، نسخه فارسی: سیطرا، بین نام‌هایی که دیوسکورید می‌آورد، این نام‌ها از انواع شراب دیده نمی‌شود.
 ۹. قطربلی، «قَطْرَبْلِي» نام دو محل است که یکی از آنها در عراق در غرب دجله قرار دارد و در آن‌جا شرابی به نام «قطربلی» تولید می‌شود (تاج‌العروس، VIII، ۸۱-۸۲).
 ۱۰. جادی، شرابی است به رنگ زعفران (از نام الجادیه، محلی در سوریه) که در آن‌جا زعفران تولید می‌شود؛ نک. *Jane*، ۳۹۴.
 ۱۱. ابولیللی، *Jane*، ۳۰۱۵: اُم لیلی، لیلی در این‌جا به معنای «مستی» (النشوة) است.

۴۰۷. خمسة اوراق^۱ - پنجه برگ رونده

این بنطابیلون^۲ یا بظالیون^۳ است.

۱. ترجمه مستقیم «پنج برگ» *پنتاφυλλον* یونانی = *Potentilla reptans L.*؛ دیوسکورید، IV، ۳۶؛ میمون، ۲۶۳؛ *J. Low*، III، ۱۹۰؛ عیسی، ۱۴۷۱۷. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۵۹ ب نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.
۲. بنطابیلون، نک. یادداشت ۱.
۳. بظالیون، احتمالاً تحریف بنطابیلون.

۴۰۸. خَمَط^۱ - *Salvadora persica Gaertn.*

- ابوحنیفه: این درختی است شبیه سدر، میوه‌اش به توت می‌ماند. القراء می‌گویند: «خَمَط» همان «بربر»^۲ است و این میوه «اراک» است.
۱. قس. ابوحنیفه، ۳۷۵؛ عیسی، ۱۶۱۱۵.

۲. البربر، نک. شماره ۳۱.

۴۰۹. خندروس^۱

این در نزد آنها [پزشکان] «گندم رومی»^۲ است؛ اما آن سُلْت^۳ است.

در حواشی [اشاره می شود] که این «کَنیث»^۴ است.

در مفرده جالینوس به خط سریانی «اخیروس»^۵ [نوشته شده] و [توضیح داده شده] که این «گندم دشتی»^۶ است. جالینوس [می گوید] که این گندم سیاه^۷ معروف است. در الحاوی از جالینوس نقل می شود که [گندم] سیاه دارای مواد مغذی بدی است، اما از شیلیم بهتر است.

در آن جا درباره خندروس گفته می شود که آن شبیه گندم اما مغذی تر و چسبناک تر است.

الفراء می گوید: حنطه خندریس^۸ به معنای [گندم] قدیم است و نام یک شراب^۹ نیز از آن [نشئت می گیرد]. در مثل ها می گویند «قدیم تر از گندم است». پولس: [خندروس] به گندم می ماند اما چسبناک تر از آن است.

۱. *χονδρος* یونانی (دیوسکورید، II، ۹۶) = *Triticum spelta* L.؛ میمون، ۳۸۹؛ عیسی، ۱۸۳۱۸.

ابن سینا، ۷۷۹: «گندم».

۲. حنطه الرومیه، قس. *Triticum romanum*؛ ابومنصور، ۱۸۸؛ Dozy، I، ۴۰۷؛ عیسی، ۱۸۳۱۶.

۳. السلت، برخی از مؤلفان امروزی نیز می پندارند که این مترادف خندروس است (عیسی، ۱۸۳۱۸)،

اما برخی دیگر آن را به عنوان جو معمولی = *Hordeum distichum* L. یا *H. tetrastichum* Kcke.

تعریف می کنند؛ نک. شماره ۵۵۵. نسخه فارسی: «سلت به پارسی «جو گندم» باشد یعنی جوی که به گندم مشابهت دارد».

۴. نسخه های الف، ب، پ: الکبیت، باید خواند الکَنیث، قس. برهلول، ۶۳۳؛ یادداشت J، Löw.

۷۷۳: کَنیث که از کُنَّاتا آرامی نشئت می گیرد. Dozy، II، ۴۹۱ و عیسی، ۱۸۳۱۸: کَنیث؛ نیز قس. شماره

۹۲۶.

۵. اخیروس. نک. شماره ۱۸.

۶. القمح البری.

۷. حنطه سوداء. این نام را امروز به گندم سیاه کشته = *Fagopyrum esculentum* Monch. می دهند؛

عیسی، ۸۱۲۱.

۸. حنطه خندریس، قس. Lane، ۸۱۵.

۹. نک. شماره ۴۱۰.

۴۱۰. خَندَرِیس^۱ - نوعی شراب کهنه

این یکی از نام‌های شراب به زبان عربی است.

حمزه می‌گوید: این تصحیف [واژه] فارسی است و آن با [حرف] «شین» است.^۲ [شراب را] از آن رو [چنین می‌نامند] که کسی که از آن بنوشد، رفتاری از او سر می‌زند که خنده و ریشخند^۳ را برمی‌انگیزد.

می‌گویند که [خندریس شراب] کهنه است و خَدْرَسَه به معنای «قدیم» است.

می‌گویند که شراب را تا بیست سال و بیشتر نمانده باشد، «خندریس» نمی‌نامند.

یکی از نام‌های [شراب] «زرجون»^۴، معرب «زرگون» است.^۵

اصمعی: این «کَندَرِیش»^۶ است زیرا کسی که از آن بنوشد به سبب شیفتگی که به او

دست می‌دهد، ریش خود را می‌کند یا به عربده‌جویی و کندن ریش مردم می‌پردازد.

۱. وجه تسمیه این واژه روشن نشده است، قس. Lane، ۸۱۵؛ Dozy، I، ۴۰۷.

۲. یعنی نوشتار درست این واژه «خندریش» است.

۳. خندریش یا ریشخند فارسی، Vullers، I، ۷۲۸.

۴. الزرجون.

۵. زرگون - طلایی. در پی آن مثل «قدیم‌تر از گندم است» که در شماره ۴۰۹ آمده تکرار شده است.

۶. کَندَرِیش به فارسی «کننده ریش».

۴۱۱. خندریقون^۱

حمزه: این معرب کندیگونه می^۲ و به معنای «شراب قند»^۳ است زیرا قند همان «قند»^۴ است.

سَفَر^۵ [شیره قند] سفت نشده شیهه دوشاب^۶ است، آن را «کُنداف»^۷ نیز می‌نامند.

قندید^۸، معرب کَندوید^۹، به معنای «میوه قند» است و آن شرابی است که با ادویه [مواد خوشبو] خوشبو کرده باشند.

۱. در پزشکی شرق این نام به شرابی داده شده که با ادویه [مواد معطر] گوناگون (زنجبیل، هل، میخک،

نفل سیاه، زعفران) و افزودن عسل و مشک، پخته شده است. درباره راه تهیه «خندریقون» نک. ابن‌سینا، ۷،

۱۱۳. در کتاب‌های اروپایی به نام konditon یا conditum می‌آید (L. Löw، I، ۶۰).

۲. کندیگونه مَن.

۳. خمرالقند.

۴. کُند، قس. Vullers، II، ۸۹۴. کُند - از کَهَنَد سانسکریت (Platts، ۸۸۰؛ میمون، ۲۸۹، ص ۱۴۱،

یادداشت ۳) - در ابتدا به معنای «شکر» بوده است (Dutt، ۲۶۷).

۵. سَقْر، چنین است نسخه فارسی؛ نک. شماره ۵۴۷، یادداشت ۱؛ نسخه الف: المقر، Lane، ۱۷۰۵: صَقْر. مقر در این جا. ممکن است صرفاً ترکیب جفت واژه (اتباع) باشد. صَقْر مَقْر (Lane، ۱۷۰۶).
۶. الدوشاب - به فارسی به معنای «شیره پخته انگور» یا «خرما» ست؛ Dozy، I، ۴۷۵؛ Vullers، I، ۹۳۲.
۷. کنداف، نسخه فارسی: کنداب - «قنداب».
۸. القنید، قس. Lane، ۲۵۶۸.
۹. کندوید.

۴۱۲. خُنْثی^۱

اَرْجانی: این گیاهی است که برگ‌هایش به برگ‌های تره‌شامی می‌ماند، ساقه‌اش صاف است و گل‌هایی در انتها دارد، ریشه‌ها دراز و گرد به شکل بلوط و تندمزه است. پولس و ابوالخیر: ریشه «خنثی» همان آسراش^۲ است.
* شیرۀ بیخ چغندر را به عنوان جانشین ریشه خنثی به کار می‌برند^۳.

۱. *Asphodelus ramosus* L.؛ دیوسکورید، II، ۱۶۸؛ سراپیون، ۸۰؛ ابومنصور، ۱۸۳؛ ابن‌سینا، ۷۵۸؛ میمون، ۳۹۵. نام عربی به معنای «نر - ماده» (hermaphrodite) است. نیز نک. شماره ۴۳.
۲. الاسراش، نک. شماره ۴۳، یادداشت ۲.

* ۳. نسخه بردار این جمله را اشتباهاً در متن عنوان شماره ۹۵۰ وارد کرده است. نسخه اصلی عربی فصل (خ) در آغاز بسیار بد و ناخوانا می‌نمود و به هم خوردگی ترتیب الفبایی نیز گواه همین امر است؛ نک. شماره ۳۷۲، یادداشت ۱. عنوان‌ها در نسخه فارسی به ترتیب درست تری قرار گرفته‌اند: ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، (۳۸۹)، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۵، (۳۹۷)، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، (۴۰۴)، ۴۰۵، ۴۰۶، (۴۰۷)، (۴۰۸)، ۴۰۹، (۴۱۰)، ۴۱۱، ۴۱۲، ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۷۲، ۳۷۳. عنوان‌های درون پرانتز در نسخه فارسی حذف شده است.

حرف د (دال)

۴۱۳. دارْفَلْفَل^۱ - فلفل دراز

به هندی پیپلی^۲ [نامیده می‌شود]. فلفل دراز سفید به فارسی دار پُلپُلِ سِپید^۳، به هندی قَنی فِفل^۴، به سندی هَسْتِ فِفل^۵ [نامیده می‌شود].
جالینوس: بهترین [دار فلفل] به عمل نیامده^۶ است که در آب گرم خیس نمی‌شود حتی اگر مدتی طولانی [در آن] نگه داریم و از هم جدا نمی‌شود؛ مزه‌اش همان مزه فلفل

[سیاه] است.

این، [تکه‌های] کوچک چوب به اندازه مفصل انتهای انگشتان و باریک شبیه گل‌های بید است که در روزهای بهار می‌ریزند؛ تدمزه است اما ضعیف‌تر از فلفل [سیاه].

الحاوی: جالینوس [می‌گوید که] ریشه‌های فلفل [سیاه] به قسط می‌ماند، نخستین میوه‌های پدید آمده‌اش فلفل دراز است، به همین جهت مرطوب‌تر از فلفل [سیاه] است؛ دلیل این رطوبت سرعت تحلیل رفتن آن است.

رازی: جانشین [فلفل دراز] برای دفع بادهای نفخ‌آور در رحم، زرنباد و دو سوم وزنش میخک است.

ابن ماسویه: نصف وزنش زنجبیل خشک و به وزن برابر زرنباد است.

۱. Piper longum L.؛ سراپیون، ۱۸۸؛ ابومنصور، ۲۵۴؛ ابن‌سینا، ۱۷۸؛ میمون، ۳۱۰؛ Dutt، ۲۴۴.

این نشانه‌گذاری در فرهنگ‌های عربی است (Lane، ۲۴۳۵)، در فرهنگ‌های فارسی: دار فلفل (Vullers، J، ۷۸۶)؛ از «دار» - درخت و فلفل (پلپل).

۲. نسخه الف: بی‌بلی، نسخه فارسی: بیبل، از pippali سانسکریت؛ Dutt، ۲۴۴.

۳. دار پلپل سپید.

۴. فی فلفل (؟).

۵. هست فلفل (؟).

۶. غیرالمعمول، نسخه فارسی می‌افزاید: یعنی از او منفعت نگرفته باشند و قوت او از او به واسطه آب

بیرون نکرده بودند.

۴۱۴. داذی^۱

به هندی تائکن^۲ (؟) [نامیده می‌شود].

ارجانی: این دانه‌هایی شبیه جو است اما درازتر و باریک‌تر به رنگ خرمایی و تلخ مزه؛ آنها را در نیبذ خرما^۳ به کار می‌برند.

ابن ماسویه: دلیل سردی و خشکی [داذی] آن است که نیبذ خرما را از ترش شدن حفظ می‌کند.

العمانی^۴: [داذی] را از ناحیه شحر آورده بودند. می‌گویند که در زمان بنی‌عباس، گروهی از مردم در کنار آبگیری در سرزمین سند زیر سایه درخت داذی منزل کردند، برگ‌های داذی افتاده [در آب]، خیس شده بودند. [مردم] از آن آب خوردند و مست شدند. آنها سپس [داذی] را با خود بردند و به استفاده از آن در نیبذ پرداختند.

۱. یادادی، ممکن است به معنای: الف) تخم مرودشتی = *Hypericum perforatum* L. باشد؛ نک.

همین جا، شماره ۱۱۱؛ ابن سینا، ۱۷۳؛ ابومنصور، ۲۵۵؛ غافقی، ۲۶۶، ص ۵۵۷؛ عیسی، ۹۶۱۴؛ یا ب) تخم گوز گندم = *Lecanora esculenta* Ev. (نک. شماره ۹۲۹)؛ غافقی، ۲۳۶، ص ۴۹۰؛ میمون، ۸۶؛ یا پ) درخت ارغوان *Cercis siliquastrum* L.؛ قس. همین جا. شماره ۳۶.

۲. نسخه الف: تانکن، نسخه فارسی: تاتکی.

۳. نبیذالتمر، نک. شماره ۳۹، یادداشت ۱۲.

۴. نسخه های فارسی و پ: العمانی، نسخه الف: العمامی.

۴۱۵. دارشیشعان^۱

ارجانی: این درختی است که ضخامتی دارد و خارهای بسیار. بازرگانان مواد معطر از آن برای گس کردن روغن ها استفاده می کنند. پوستش سوزان، گل ها تند و چوبش گس و سرد است.

[دارشیشعان] خوب، سنگین است، رنگ بدون پوستش به سرخ و ارغوانی نزدیک است؛ متراکم و خوشبو است و در آن اندکی تلخی وجود دارد. نوع دیگر آن به رنگ سفید و بی بو است و خوب نیست.

تخم هایش رنگ چوب را دارند، سخت، صاف و درخشاند با اندکی تلخی.

جالینوس: [این] آشبالاتوس^۲ است.

رازی: [دارشیشعان] خوب آن است که رنگش شبیه خون باشد.

صهاربخت می گوید که در الصیدنه [گفته شده است] که این - علف سنبل رومی^۳

است.

در کتابی بی نام دیدم که [دارشیشعان] ریشه سنبل هندی^۴ است، نه خود سنبل هندی بلکه ریشه [آن] است. این درست تر است زیرا به سریانی قیسی^۵ د ناردین^۵ [نامیده می شود]، هم چنان که در فصل «شین» [در عنوان] عود شیشجان^۶ ذکر شده است. این را باید به آن جا منتقل کرد زیرا خود درخت، شیشعان است و «دار» یعنی چوب، مضاف^۷. گاهی دهن شیشعان^۸ نیز دیده می شود. می گویند که این العود اللجرابی^۹ است. این عود، چوبی است که در آن سرخی وجود ندارد.

پولس: جانشین [دارشیشعان] میوه های ینبوت است.

«عود لجرابی» درختی است که در کوه های آن جا [می روید]، به درخت انار شباهت

دارد و مانند مورد همیشه سبز است. میوه هایش به رنگ سرخ و اندکی درشت تر از

نخودند. بیگانگان چوبش را می برند، می پندارند که آنها پرورده اش می سازند^{۱۰}.

اوریباسیوس [آن را] آسبیلانوس^{۱۱} [می نامد].

رازی: جانشین [دارشیشعان] در فلج عصبی^{۱۲} دو سوم وزنش زراوند، نیز به وزن برابر اسارون و نصف وزنش درونج است.

ابن ماسویه: جانشین آن ریشه پونه کوهی است^{۱۳}.

۱. چنین است نسخه فارسی و اکثر منابع دیگر، نسخه الف: دارشیشعان، Vullers, I, ۷۸۶: دارشیشعان؛ Dozy, I, ۴۲۰: دارشیشعان. اکثر پژوهشگران می‌پندارند که این *Calycotome spinosa* L. مترادف *Cytisus spinosa* Lam. است؛ سراپیون، ۱۴۲؛ غافقی، ۲۳۳؛ میمون، ۸۸؛ عیسی، ۳۷۴. برخی‌ها آن را به‌عنوان *Genista spinosa* و *Genista acanthoelada* DC. تعریف می‌کنند؛ ابن‌سینا، ۱۷۰، pf. Löw, ۳۴۱.

۲. نسخه الف: اسپیالاتوس، باید خواند آسبالاتوس، نسخه فارسی: اسفالاتوس - *ασπαλαθος* یونانی، دیوسکورید، I, ۱۷.

۳. حشیشه‌السنبیل الرومی.

۴. اصل السنبیل الهندی.

۵. قیسی دِناردین، قس. Löw, II, ۴۲۶.

۶. عود شیشجان - «چوب شیشجان». متأسفانه فصل «شین» در نسخه اصلی عربی از میان رفته و عنوان «شیشعان» در نسخه فارسی حذف شده است.

۷. در نسخه اصلی: «مضاف‌الیه» که احتمالاً اشتباه نسخه‌بردار است.

۸. یعنی «روغن شیشعان».

۹. العود اللجرابی. این جمله در شماره ۷۴۰ نیز دیده می‌شود. در منابع دسترس ما از این نوع عود نام برده نمی‌شود (قس. کندی، کیمیا، ص ۳۶۰ - ۳۶۴). شاید بین «اللجرابی» و مترادف‌های عود *النجرج* یا *یلنجوج*، ذکر شده در دیگر منابع، ارتباطی وجود داشته باشد. قس. Löw, III, ۴۱۲.

۱۰. نسخه الف: برپونه، نسخه پ: برپونه - «خوشمزه می‌کنند»؛ احتمالاً از آن مُرَبّی (مربا) (؟) تهیه می‌کنند.

۱۱. اسپیالاتوس، نک. یادداشت ۲.

۱۲. استرخاءالعصب - نیمه فلج، فلج؛ ابن‌سینا، III، ج ۱، ۱۷۷.

۱۳. در حاشیه نسخه الف، ورق ۶۱ افزوده شده است: «در «تب‌های» قسطنطین [فی‌حمیات قسطنطین]: دارشیشعان - چوب درخت بلسان است. می‌گویند که این عود است». در اینجا احتمالاً Constantinus Africanus (در سال ۱۰۸۷ درگذشت) نخستین مترجم بزرگ آثار پزشکی از عربی به زبان لاتین را در نظر دارد (سارتون، I, ۷۶۹)، در این صورت، این حاشیه‌نویسی باید دیرتر انجام شده باشد.

۴۱۶. دارصینی^۱ - دارچین

جالینوس^۲: گروهی از [پزشکان] می‌پندارند که [دارچین] با گذشت زمان ضعیف نمی‌شود؛ من آن را آزمایش کرده‌ام، [دارچین] تازه قوی‌تر از کهنه است. بهترین [دارچین] بسیار خوشبو است، مزه تند دارد اما با سوزش خود آزاردهنده نیست، رنگش همانند رنگ خشت ناپخته‌ای^۳ است که اندکی رنگ قهوه‌ای تیره^۴ [به گِل] افزوده باشند.

دیسقوریدس: بهترین [دارچین] - تازه به رنگ خاکستری تیره و سرخ‌فام است؛ چوبش نازک و صاف است، شاخه‌هایش تنگ هم قرار گرفته‌اند، خوشبو است با اندک بوی سداب یا زیره دشتی در آن. در آن تندی و سوزش و اندکی شوری همراه با شیرینی^۵ وجود دارد، به سرعت از هم نمی‌پاشد، در آغاز آزمایش با بوی خود سوراخ‌های بینی را پر می‌کند و نمی‌گذارد جز آن چیزی دیگر را تشخیص دهیم. اگر آن را بشکنیم، [ماده] موجود میان شاخه‌هایش شبیه گرد و خاک است.

نوع کوهی [دارچین] وجود دارد، کلفت و کوتاه و یا قوتی رنگ است، پوستش شبیه «سلیخه»^۶ سرخ است، سخت است، [به آسانی] نمی‌شکند و ریشه کلفت دارد. اگر یکی از این انواع [دارچین] دارای بویی شبیه [بوی] «کندر»^۷ یا مورد و یا «سلیخه» باشد یا این که بوی خوش با بوی بد در آمیخته باشد، [نوع] متوسط یا بد است. بدترین [نوع دارچین] آن است که رنگ سفید یا چوب چین خورده یا چوب صاف ریشه داشته باشد^۸. دارچین زنگباری^۹ با بوی بد نیز وجود دارد.

[دارچین] را با گیاهی که بوی ضعیفی دارد، می‌آمیزند. گاهی چیزهایی شبیه دارچین با بوی ضعیف در گیاهان یافت می‌شود.

جالینوس: اگر می‌خواهی [نیروی دارچین] مدتی طولانی باقی بماند، آن را بسای، با شراب خمیر کن، به صورت قرص درآر، در سایه خشک کن و جمع و جور کن. * العمانی^{۱۰}: اگر از سرنندیب بگذری به جزیره کولت مَلی^{۱۱} می‌رسی، از آن جا دارچین می‌آورند، آن به هندی تَج^{۱۲} [نامیده می‌شود].

ابومعاذ: [دارچین] دروغی و دارچین چوبی^{۱۳} همان قَرَفَه^{۱۴} است.

پولس می‌گوید که جانشین [دارچین]، سلیخه به مقدار برابر است.

جالینوس: در صورت لزوم سلیخه خوب را به عنوان جانشین آن در ایارج فیقرا^{۱۵} به کار بر. ابن ماسویه می‌افزاید: به صورت پوست کنده. می‌گویند که جالینوس دو برابر مقدارش کبابه^{۱۶} به کار می‌برد. برخی از مردمان به جای [دارچین] در معجون‌ها دو برابر [مقدارش] ابهل^{۱۷} می‌ریزند، زیرا [شیره‌ها] را رقیق و حل می‌کند. اما نباید آن را برای

زنان باردار به کار برد.

ابن ماسویه: جانشین [دارچین]، قَرْفَه نازک است.

۱. از «دار (درخت) چینی» فارسی = Cinnamomum Cassia Bl. مترادف C. aromaticum
Nees و C. Zeylanicum Nees؛ سراپیون، ۱۴۱؛ ابومنصور، ۲۵۳؛ ابن سینا، ۱۶۸؛ غافقی، ۲۳۲؛
میمون، ۹۵.

۲. نسخه فارسی: «ازجانی»

۳. نسخه الف: لونه لون اللبني، باید خواند لونه لَوْنُ اللَّبَنِ، نسخه فارسی: و لون او در سپیدی به شیری
ماند یعنی اللَّبَنِ می خواند.

۴. اللوز الکمده، باید خواند اللون الکمده، نسخه فارسی: چیزی تیره رنگ.

۵. نسخه الف: حلاوة، نسخه فارسی: شیرینی، دیوسکورید، I، ۱۱: حرارة - «گرما، سوزش».

۶. سلیخه، نک. شماره ۵۵۲.

۷. الکندر، نک. شماره ۹۲۳.

۸. نسخه الف: منکمش العیدان او املس خشن [خشب] الاصل، نسخه فارسی: چوب او هموار
باشد، دیوسکورید، I، ۱۱: منکمش العیدان ماکان املس خشبیا.

۹. دارچینی زنجبی. دیوسکورید، I، ۱۱: رنحی (احتمالاً غلط چاپی است)؛ غافقی، ۲۳۲: زنجبری
Ginger - «زنجبیلی». I، D-G، ۱۳: Ginger - «زنجبیلی».

۱۰. العمانی. این نام شش بار در صیدنه ذکر می شود. اما مه یرهوف که این قطعه را در شرحی بر متن
غافقی (۲۳۲، ص ۴۷۴) از بیرونی نقل کرده، به خطا می پندارد که در این جا سخن از نوع عمانی دارچین
است.

۱۱. جزیره کولت ملی، زکی ولیدی طوغان می پندارد که این نوشتار نادرست کولن ملی (درست تر
کولم ملی) است یعنی در این جا سخن از بندر کُلُن است؛ Picture، ۱۲۰، یادداشت ۵.

۱۲. تچ، فس. Platts، ۳۱۱. قطعه * ۱۲ در Picture، ۱۲۰ درج شده است.

۱۳. نسخه های الف، ب، پ: الدارصینی الحبشی، باید خواند الدارصینی الخشبی، نک. شماره ۸۲۱،
یادداشت ۷.

۱۴. القرفه، نک. شماره ۸۲۱.

۱۵. ایارج فیقرا، نک. شماره ۱۲۱.

۱۶. کبابه، نک. شماره ۸۷۶.

۱۷. ابهل، نک. شماره ۱۲.

۴۱۷. داذی القطران^۱

ابومعاذ: [این] صمغ خالص^۲ است و در پی داذی مطلق^۳ می آید.

۱. می پندارند که واژه «داذی» در این ترکیب، آوانویسی *δαδιον* یونانی - «مشعل کوچک» است؛
III, Löw, ۴۶؛ میمون، ۸۶. قِطْران - صمغ چوب و از آن جمله صمغ اهل، سدر و صنوبر است؛ نک.
شماره ۸۴۹. نسخه فارسی حذف کرده است.

۲. صافی القطران، نس. Dozy, I, ۴۹: *goudron épuré*.

۳. یعنی توصیف این ماده در پی توصیف «داذی» به معنای «گیاه» می آید؛ نک. شماره ۴۱۴.

۴۱۸. دارقِطون^۱ - ؟

این مادارحنبه [؟] فارسی است.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است؛ نسخه فارسی: حذف شده است؛ Dozy, I, ۴۲۰: دارقِطون
δρακόντιον یونانی: *Arum italicum*؛ میمون، ۲۰۹؛ Löw, pf. ۲۳۹.
۲. مادارحنبه (؟).

۴۱۹. دارکیسه^۱

در شام به این نام معروف است؛ این پوستی است که از هند می آورند.

۱. یکی از نام‌های فارسی *Myristica fragrans* Houtt. است؛ میمون، ۳۸؛ عیسی، ۱۲۲؛ Dozy, I, ۴۲۰.

۴۲۰. دَبوط^۱ - ؟

این داروی فارسی است؛ خوز آن را به جای خیار شنبر [فلوس] قرار می دهد^۲.

۱. نسخه فارسی: دَبوط. در دیگر منابع ذکر نمی شود، فقط محیط اعظم (II, ۸) متن فارسی را تکرار
می کند.

۲. نسخه فارسی: «بعضی اطبا چون خوز او را به جای «خیارشنبر» استعمال کردند»؛ نک. شماره ۳۸۰.

۴۲۱. دَبَاء^۱ - صراحی؛ کدو

این - «کدو خشک»^۲ است.

۱. معمولاً «دَبَاء» مترادف قسوع یعنی «کدو» به طور کلی است؛ Lane, ۸۲۰. اما از توصیف آن در
لسان العرب (XIV, ۲۴۹) معلوم می شود که به این نام نوعی کدو را مشخص می کردند که میوه اش به عنوان
ظرف آب یا شراب استفاده می شود یعنی کدو قلیان، صراحی = *Lagenaria vulgaris* Ser. قس. ابوحنیفه،

۳۸۴؛ میمون، ۳۳۲؛ عیسی، ۱۰۴۲.

۲. القرع الیابس، احتمالاً در این جا سخن از کدوی خشک شده نیست بلکه کدوی توخالی و ناخوردنی را در نظر دارد؛ قس. «کدو خشک» فارسی Vullers, I, ۸۰۸.

۴۲۲. دَبِق - دارواش

به رومی اِکثیقوس^۲، به سریانی دَبوقا...^۳ [نامیده می شود]. آن را از درخت بلوط که برگش شبیه برگ شمشاد^۴ است، جمع می کنند، روی درخت سیب، گلابی و دیگر درخت ها نیز یافت می شود...^۵

دیسکوریدس می گوید: این اِقسوس^۶ است؛ [دارواش] نیکو صاف است، در درون سبزفام و از بیرون زردفام^۷ است، در آن نه زبری و درشتی وجود دارد و نه خرده ریزه. [داروی دارواش را] از میوه های آن که روی درخت بلوط یافت می شود، [از راه] خرد کردن آنها و شستن و جوشاندن در آب می سازند. آن را از [میوه های روی] درختان سیب، گلابی و جز اینها نیز تهیه می کنند. روی ریشه های درختان نیز یافت می شود. باسهل^۸: این [داروی] رومی است^۹.

۱. نام عربی برای صمغی که از دارواش به دست می آید، نیز برای خود دارواش - Loranthus europeus Jacq. یا Viscum album L.؛ ابومنصور، ۲۵۹؛ ابن سینا، ۱۷۱؛ غافقی، ۲۴۵؛ میمون، ۸۹؛ عیسی، ۱۱۱۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۶۱ ب نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. اِکثیقوس، حروف اول واضح نیست. دیوسکورید دارواش را اِکسوس^{۱۰} می نامد.

۳. دَبوقا، قس. غافقی، ۲۴۵، ص ۵۱۱، در پی آن، جمله قطع شده است.

۴. الشمشاد - Buxus sempervirens L.؛ عیسی، ۳۴۲۲.

۵. در پی آن، جمله قطع شده است.

۶. اِقسوس - اِکسوس^{۱۱} یونانی، نک. یادداشت ۲.

۷. دیوسکورید، III، ۸۴: «سرخ فام»

۸. باسهل، اغلب نام ابوسهل را به این شکل می آورند.

۹. در پی آن به نقل از صهاربخت می آید که بخش اعظم آن را لکه های جوهر پوشانده است. در آن،

درباره شیوه های کاربرد دارواش در معجون های گوناگون سخن رفته است.

۴۲۳. دَخْداح^۱

آن را «سرخ مرد» می نامند؛ می گویند که این بقله یمانی نر است.

۱. بیرونی در این جا می‌گوید که این «سرخ مرد» فارسی است؛ در شماره ۱۵۹ اشاره شده است که یکی از انواع بقلهٔ یمانی را سرخ مرد می‌نامند. برطبق محیط اعظم (II, ۱۹)، سرخ مرد را به هندی «لال ساگ» می‌نامند و این *Amaranthus paniculatus* یا *A. gangeticus* است (platts, ۹۴۶). «دحداح» در دیگر مجموعه‌های قدیمی داروشناسی، نیز در فرهنگ‌های عربی نوشته نشده است. فرهنگ‌های امروزی آن را همچون *Crinum americanum* L. تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۵۹۱۷؛ بدویان، ۱۲۲۸.

۴۲۴. دُخْنَهٔ مریم^۱

این ریشه‌های گیاهی کوچک است که نزدیک سطح زمین [می‌روید] و دراز نمی‌شود. [دخنهٔ مریم] را از آن سوی کوفه و صحرای عربستان می‌آورند و آن در ترکیب بخورهای کودکان^۲ وارد می‌شود.

می‌گویند که این بخور مریم است.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. دخنه همان معنای «بخور» را دارد. احتمالاً «دخنهٔ مریم» مترادف «بخور مریم» = *Cyclamen europaeum* L. است؛ نک. شماره ۱۳۵.
۲. دخن الاطفال.

۴۲۵. دُخْن^۱

جالینوس [آن را] قَنْخِرُوس^۲ [نامیده است].

در ترجمهٔ این البطریق [گفته شده است] که دانهٔ موسوم به زیآ^۳ همان دخن یعنی جاوُزس است.

۱. برطبق ابوحنیفه (۴۰۵)؛ Lan (۸۶۱) «دخن» هم‌ارز «جاورس» (درست‌تر گاورس) فارسی = *Panicum miliaceum* L. است؛ سراپیون، ۱۶۱؛ غافقی، ۲۳۸؛ میمون، ۷۰؛ عیسی، ۱۳۳۱۷. نیز نک. شماره ۲۴۰.

۲. نسخهٔ الف: فلنجروس، نسخهٔ فارسی: فلیخیروس، احتمالاً تحریف قنخروس (*κένχρος*)، دیوسکورید، II، ۹۷؛ برهلول، ۱۷۱۶۴-۱۸؛ Löw, pf. ۱۰۱.

۳. نسخه‌های الف و ب: زنا، باید خواند زیآ - $\xi\alpha'$ و $\xi\alpha'$ یونانی، قس. برهلول، ۶۷۴۴ و ۶۸۷۶؛ نسخهٔ پ: زنان.

۴۲۶. دَرْدَار^۱

این خوش‌سایه^۲ است.

پولس: این شجرهٔ البَقّ^۳ است.

۱. *Ulmus campestris* L.؛ سراپیون، ۱۵۴؛ ابن سینا، ۱۸۱؛ غافقی، ۲۳۵؛ میمون، ۹۱؛ گاهی به معنای «ون»، زبان گنجشک است، نک. شماره ۵۷۹، یادداشت ۲. در دار از «در» فارسی (پشه) و «دار» (درخت) است؛ Vullers, I, ۸۲۸.
۲. نسخه فارسی: خوش سایه، نسخه الف: خوش سایه.
۳. شجرة البق - «درخت پشه»، ون، زبان گنجشک؛ نک. شماره ۶۰۲.

۴۲۷. دَرَّاقِن^۱ - هَلُو

این فِرِزَبِک^۲ است، دمشقی از آن سخن می گوید و شرح آن در گفتار «خوخ» آمده است.

۱. *duracinum* یونانی، *δωρακινον* لاتین (ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۴؛ میمون، ۳۹۷؛ *Löw*, III, ۱۶۰). برطبق ابوحنیفه (۳۸۹)، *تساج العروس* (VI, ۳۴۳) و *Dozy* (I, ۴۳۵) «دراقن» مترادف سریانی «خوخ» عربی = *Persica vulgaris* Mill. است؛ نک. شماره ۳۷۲.
۲. الفرسک، نک. شماره ۳۷۲، یادداشت ۱۸.

۴۲۸. دَرْمَک^۱ - آرد سفید

این آرد سفید [خُواری]^۲ است.

ابن الرومی می گوید:

مانند عرب های بادیه نشین نبینند آرد سفید گندم را بسی خورند نان جورا
*صهاربخت: دَشیش آرد درشت گندم^۳ است.
المشاهیر: درمکه^۴ - کرمه دانه^۵ است.

۱. به عربی: درمق، = آرد سفید اعلی؛ *لسان العرب*، X, ۴۲۳؛ *Dozy*, I, ۴۳۷.

۲. دقیق الخواری - آرد سفید از گندم پوست کنده.

۳* احتمالاً این جمله اشتهاها از روی شماره ۴۳۱ نوشته شده است.

۴. الدرمة.

۵. کرمه دانه - میوه مازربون یا تخم گزنه؛ نک. شماره ۸۸۹.

۴۲۹. درونج^۱

[درونج] تکه های چوب و ریشه های کج و معوج به رنگ سرخ است. آنها دو نوع است: رومی به اندازه هسته غیرا^۲ - رازی: به اندازه باقلی - متمایل به زرد و گویی پوشیده از خار است؛ [نوع] دیگر سرخ رنگ است، آن را از سمرقند می آورند و از رومی

درشت تر است.

[آن را] به فارسی درونک^۳ [می نامند].

ارجانی: [درونج] تکه های چوب و ریشه است و اندازه آنها از باقلا تا مفصل انتهای انگشتان است، از بیرون به رنگ خاک، از درون سفید، سخت و با سنگینی متوسط است؛ اگر پوستش را بکنیم، [اندرون] سفیدش نمایان می شود. آن را به هندی سُنْگْهَوت و سنگهاورت^۴ [می نامند]. جانشین آن در بادهای رحم، هم سنگ آن زرنباد و دو سوم وزنش میخک است.

ابن ماسویه: جانشین [درونج] زرنباد زردفام^۵ است. هریک از این [مواد] جانشین دیگری می شود، اما اگر نتوان آن دو را یافت، آن گاه دو برابر وزن آنها شیطرج^۶ می گیرند. اگر آن را هم نتوان یافت، می توان دارفلفل را جانشین درونج کرد. رازی: این همان چیزی است که از ناحیه اغمات^۷ می آورند، اگر آن را نتوان یافت، آن گاه به جای آن همان مقدار دارفلفل می گیرند^۸.

۱. *Doronicum scorpioides* Lam.؛ سراپون، ۲۴۵؛ ابومنصور، ۲۶۴؛ ابن سینا، ۱۶۹؛ غافقی، ۲۴۲.

۲. الغبیرا، نک. شماره ۷۴۷.

۳. درونک، نس. *Vullers*، I، ۸۳۸.

۴. سنگهاوت و سنگهاورت، نس. *Platts*، ۶۸۷.

۵. زرنبادالحدود (؟) الاصفر، نک. شماره ۴۸۹.

۶. شیطرج، نک. شماره ۶۲۵.

۷. واژه نامفهوم «ناحیه الاعاب»، از روی حدس می خوانیم. ناحیه الأغمات. اغمات شهرکی در مراکش

است.

۸. در پی آن در حاشیه نسخه الف، ورق ۶۲ الف افزوده شده است: «می گویند که این دانه ای شبیه

مارقشیاست اما اندکی نرم تر، و همان بوی افیون را دارد. این سخنان... [واژه ناخوانا]». انتساب این قطعه به شماره ۴۲۹ قابل تردید است.

۴۳۰. دُرْدی^۱

دیسقوریدس: دردی سرکه از دردی شراب قوی تر است، آن را در ظرف سفالین نو^۲ می سوزانند تا همانند آتش شود. اما دیگران [ظرف سفالین] را در زیر زغال افروخته می گذارند. نشانه خوب سوختن آن است که [دردی] سفید شود، به رنگ هوا درآید^۳ و زبان را بسوزاند.

۱. واژه فارسی به معنای «رسوب مایعات گوناگون» (شراب، سرکه، روغن). نس. دیوسکورید، ۷،

۹۶؛ ابن سینا، ۱۸۳؛ غافقی، ۲۵۳.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: خرقه جدیدة، باید خواند خرقه جدیدة، نسخه فارسی: سفال نو،

دیوسکورید، ۷، ۹۶: فخار جدید.

۳. ویصیر علی لون الهواء، نسخه فارسی: و بلون هوا گردد.

۴۳۱. دَشِیش^۱

جالینوس: این درشت‌ترین [ذرات] در آرد گندم و آرد هُرْطُمان^۲ است؛ در آرد جو نیز وجود دارد. حَسَو^۳ تهیه شده از دَشِیش جورا «آرد هالچ»^۴ می‌نامند، نیز آن را که از آرد هرطمان می‌سازند و این کنیب^۵ است.

۱. به این معنا، جَشِیش به کار برده می‌شود، قس. ابن‌بیطار، جامع، I، ۱۶۳؛ Dozy، I، ۴۴۲؛ اشتین، ۴۴۵.

۲. دقیق الهرطمان - آرد جو دوسر، نک. شماره ۱۰۹۰.

۳. حَسَوٌ = حَسَاءٌ - خوراکی آبکی شبیه سوپ.

۴. ارد هالچ، نک. شماره ۲۲۴، یادداشت ۲.

۵. الکنیث، باید خواند، الکنیب، نک. شماره ۹۲۶.

۴۳۲. دِفْلِی^۱ - خرزهره

جالینوس [آن را] دافنی^۲ [می‌نامد]؛ به سندی قَنویر^۳ است.

رازی: برگ‌هایش زبر و شبیه برگ‌های زیتون یا بید است با مزه تلخ. به فارسی

خرزهره^۴ [نامیده می‌شود] زیرا خرها و تمام چهارپایان^۵ را می‌کشد. به هندی گَنیر^۶ نامیده می‌شود. آن را در باغ‌ها می‌کارند...^۷

ارجانی می‌گوید: [خرزهره] دو نوع است - [یکی از آنها] بَرّی^۸ است که برگ‌هایش شبیه برگ‌های خرفه اما باریک‌تر و شاخه‌هایش دراز است و روی زمین پهن می‌شود؛ کنار برگ‌ها خارهای سخت وجود دارد و در ویرانه‌ها می‌روید. نوع دیگر کنار رودها می‌روید، شاخه‌هایش از زمین بالا می‌آید، خارها پنهان و برگ‌ها پهن شبیه برگ‌های بید و بسیار تلخ است. سر ساقه‌اش کلفت‌تر از بخش زیرین است. گل‌ها^۹ روی شاخه‌ها [قرار دارند] و روی آنها چیزهایی مانند مو جمع می‌شوند. میوه‌هایش همانند میوه‌های نوع دیگر، خوشبو است.

پولس: جانشین شیرۀ خرزهره، دارواش بلوط است؛ جانشین آن در فرونشاندن ورم

سفت، نیز در دردپشت و زانوها همان مقدار از نظر وزن اصابع الملک^{۱۰} و نصف وزنش

برگ انجیر^{۱۱} است.

دیسقوریدس: درخت [خرزهره] کوچکتر از درخت بادام^{۱۲} و زیباتر از آن است؛ برگ‌هایش همانند برگ‌های [بادام] و گل‌ها شبیه گل‌های گل سرخ است؛ میوه‌ها شبیه میوه‌های قراطیا^{۱۳} است و هنگامی که باز می‌شوند، در درون آنها چیزی مانند پشم و خار دیده می‌شود. ریشه‌اش نازک است و مزه شور دارد. کنار رودها و باغ‌ها می‌روید، گل‌هایش خوردنی است اما برگ‌هایش سگ‌ها و چهارپایان را می‌کشد. اگر گوسفندها و بزها از آبی که در آن [خرزهره] پخته شده بنوشند، درجا می‌میرند^{۱۴}.

۱. Nerium Oleandr L.؛ دیوسکورید، IV، ۶۶؛ ابومنصور، ۲۸۶؛ ابن‌سینا، ۱۷۷؛ میمون، ۹۹. اصل واژه «دلفی» را از آرامی به $\delta\alpha\varphi\eta$ یونانی نسبت می‌دهند، I، I، 207؛ ۲۰۹؛ غافقی، ۲۴۸. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۶۲ الف به خط ریز و ناخوانا نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. دافنی - $\delta\alpha\varphi\eta$ یونانی؛ معمولاً به معنای «غار» است (نک. شماره ۷۴۶ و دیوسکورید، I، ۸۳) و

خرزهره را «غار وحشی» - $\delta\alpha\varphi\eta \eta' \alpha\gamma\gamma\iota\alpha$ می‌نامند. تئوفراست، ۵۳۶؛ غافقی، ۲۴۸.

۳. قنویر، شاید از karavira سانسکریت (Dutt، ۳۰۴)؛ platts، ۸۵۷؛ کنیر (kaner).

۴. خرزهره، I، vullers، ۶۷۵.

۵. واژه ناخواناست؛ از روی دیوسکورید، IV، ۶۶ می‌خوانیم المواشی.

۶. کنیر، نک. یادداشت ۳.

۷. واژه‌های ناخوانا و در پی آنها: الاحمر کالسوسن.

۸. یعنی «در زمین خشک می‌روید».

۹. واژه ناخوانا؛ شاید «ورده - گل‌هایش» یا «ورقه - برگ‌هایش».

۱۰. اصابع‌الملک، نک. شماره ۶۵.

۱۱. واژه ناخوانا؛ شاید «ورق‌التمر - برگ‌های خرما» یا «ورق‌التین - برگ‌های انجیر»؛ قرائت دوم با

متن ابن‌بیطار، جامع، II، ۹۴ و محیط اعظم، II، ۱۸۳ تأیید می‌شود.

۱۲. این جمله در دیوسکورید، IV، ۶۶ وجود ندارد و به‌طور کلی تمام نقل از دیوسکورید با بخش

مربوط به ترجمه عربی دیوسکورید به‌شدت تفاوت دارد.

۱۳. نسخه الف: قرطا، باید خواند قرطیا - $\kappa\epsilon\rho\alpha\tau\iota\alpha$ یونانی - خرنوب؛ نک. شماره ۳۸۷، یادداشت ۱۱.

دیوسکورید، IV، ۶۶: الخرنوب الشامی.

۱۴. در حاشیه نسخه الف، ورق ۶۲ الف عنوان «دُرّ» نوشته شده اما در آن چیزی جز خواص درمانی آن

گفته نشده است. به نظر ما انتساب این سخنان به بیرونی که در الجواهر خود آن چنان جامع و مشروح

درباره «دُرّ» (۹۲ - ۱۵۱) حکایت می‌کند، مورد تردید بسیار است. به همین جهت تصمیم گرفته‌ایم این متن

را در حاشیه قرار دهیم. «دُرّ» در دریایی به نام اقیانوس که جهان را احاطه می‌کند [یافت می‌شود]. از لحاظ

گرما، سرما، خشکی و تری متعادل است. سبک می‌کند و در خفقان [وقفه] قلب، بی‌قراری، ترس و ناشکیبایی حاصل از صفرای سیاه سودمند است. خون را در قلب صاف و اعصاب چشم را قوی می‌کند». نیز قس. شماره ۹۵۸.

۴۳۳. دُلب^۱

این صنار^۲ است.

الخلیل: این درخت عیثام^۳ است، آن را «صنار» [نیز] می‌نامند. آن خیلی شبیه صنار است.

صهاربخت: میوه‌های [چنار] «جوزالدلب»^۴ نامیده می‌شود. می‌گویند که سرگین غلتان^۵ بر اثر برگ‌ها و پوست [چنار] می‌میرد؛ نیز می‌گویند که تنفس گرد و غبار چسبیده به برگ‌هایش به اعصاب زیان می‌رساند، و اگر در چشم‌ها و گوش‌ها وارد شود، برای بینایی و شنوایی زیان‌آور است.

ابوحنیفه: گروهی [از مردم] می‌گویند که صنار^۶ «درخت دلب» است و [در پی آن] می‌گوید که این [واژه] فارسی یعنی «چنار» است - [درختی که] هیچ میوه‌ای نمی‌دهد. بزرگ و پهن‌آور می‌شود، نه گل دارد و نه میوه، برگ‌هایش دندان‌دار و پهن است.

۱. *Platanus orientalis* L.؛ سرایون، ۱۶۳؛ ابومنصور، ۲۵۷؛ ابن‌سینا، ۱۷۶؛ غافقی، ۲۳۴؛ میمون، ۹۳.

۲. الصنار - معرب چنار فارسی؛ Lane، ۱۷۳۲؛ Vullers، II، ۵۱۷.

۳. العیثام، قس. Lane، ۱۹۵۴.

۴. جوزالدلب - «میوه چنار».

۵. الخنافس جمع الخنفسه.

۶. نسخه الف: العصو، نسخه فارسی: عنصوه، نسخه‌های ب و پ: العنصوة، اما در منابع و

فرهنگ‌های دسترس، این واژه به معنای «چنار» وجود ندارد. از بافت بعدی متن برمی‌آید که باید الصنار خوانده شود، قس. ابوحنیفه، ۳۸۳؛ لسان‌العرب، IV، ۴۶۸.

۴۳۴. دُلدل^۱

جالینوس: [دلدل] خارپشت کوهی^۲ است که از بدن خود خارهایی شبیه تیر پرتاب

می‌کند. آن از نظر نیرو به [خارپشت] دریایی و زمینی نزدیک است.

دلدل شیهم^۳ نیز نامیده می‌شود.

کلثوباترا از پرتاب پرهای تیر مانند [دلدل] نام می‌برد، لکن درباره اندازه [دلدل]

می‌گوید که آن برابر با یک گاو است و در پی آن می‌گوید که گروهی از مغان در فارس آن

را می‌خورند. او در مورد پرهایش ادعا می‌کند که آنها از دوک نخریسی درازتر و به رنگ‌های سیاه و زردند.

۱. در دیگر منابع داروشناسی نوشته نشده است؛ ابن سینا (۶۵۷) از آن در عنوان «خارپشت» نام می‌برد.

۲. القنفذ الجبلی، نک. شماره ۸۶۵.

۳. الشیهم، قس. Lane، ۱۶۱۴.

۴۳۵. دُلْفِین^۱

می‌گویند که این نام رومی است، به عربی دُخَس^۲ و به سندی بولو^۳ [نامیده می‌شود]. ابو حاتم می‌گوید: «دخس» حیوان ناینای دریایی^۴ است؛ آن گویی به سبوی بزرگ می‌ماند و دارای گردن دراز و باریک است. از بدنش استخوان‌های پوشیده از پوست بیرون می‌زنند که از گردن تا دم در هر دو سو می‌گذرند به گونه‌ای که بدن را به دو بخش تقسیم می‌کنند. این دو استخوان نزدیک دم به هم می‌رسند. این استخوانی گرد شبیه چرخ نخریسی است^۵.

[دلفین] فقط در رودهایی^۶ با آب عمیق و جریان شدید یافت می‌شود.

الجوانکانی^۷: [دلفین] دهان و دندان‌هایی دارد که با آنها می‌تواند با تمساح مقابله کند،

زیرا [تمساح] دشمنش است. آن در آب‌های شور و تمساح در آب‌های شیرین است.

[دلفین‌ها] مردم را دوست دارند و [آنها] برایش چیزهای گوناگون پرتاب می‌کنند^۸؛

[دلفین‌ها] دهان را پر از آب می‌کنند و سپس بازیکنان آن را به بیرون پرتاب می‌کنند. آنها

روحیه بازیگوشی^۹ دارند، گاهی روی کشتی می‌افتند اما [مردم] آنها را به دریا

برمی‌گردانند.

کلئوپاترا: این ماهی‌ای است که در مصر دلفین، و در بصره و دریا‌های هندوچین

«دُخَس» نامیده می‌شود.

۱. *delphinus* یونانی = دلفین واقعی، سفیدپهلو = *Delphinus delphis*؛ Dozy، I، ۴۵۸.

۲. الدخس، قس. Dozy، I، ۴۲۵؛ لسان‌العرب، VI، ۷۸.

۳. نسخه الف: بولو، نسخه فارسی: بولو و بولو. این نام در ماللهند نیز وجود دارد اما به صورت «بُزُلو»:

«در این رودها حیوانات عجیب نیز دیده می‌شوند: تمساح، مکره، انواع گوناگون و عجیب ماهی‌ها و

هم‌چنین حیواناتی شبیه خیک که کنار کشتی‌ها ظاهر می‌شوند، شنا و جست‌وخیز می‌کنند. هندی‌ها آنها را

«بُزُلو» می‌نامند و من فکر می‌کنم که این دلفین یا یکی از انواع آن است». نک. ماللهند، ص ۲۰۱.

۴. نسخه‌های الف و ب: واژه نامفهوم «نبتو» نسخه پ: بحریه، نسخه فارسی: آبی.

۵. به احتمال زیاد، در این جا سخن از باله‌های دلفین است.

۶. نسخه الف: النهر، نسخه پ: البحر.
۷. نسخه الف: الجروکائی، نسخه پ: الجوانکائی، ظاهراً ابوالمعاذ الجوانکائی را در نظر دارد.
۸. یعنی به آنها غذا می‌دهند. در گذشته شهرت داشت که دلفین‌ها، انسان‌های در حال غرق شدن را نجات می‌دهند. مثلاً، فرهنگ‌های قدیمی عربی (مانند صحاح و جوهری، سده دهم) در شرح واژه «دلفین» می‌نویسند: «این حیوان دریایی است که غرق شوندگان را نجات می‌دهد»؛ قس. لسان‌العرب، IX، ۱۰۷.
۹. نسخه الف: موابی الروح، از روی حدس می‌خوانیم مَوَائِبُ الرُّوح - «پیشی‌گیرنده در جهش روح»، نسخه پ: هو أثيرُ الروح - «روح خودخواهی دارد».

۴۳۶. دَلِیک^۱

- ابوحنیفه^۲: مفرد آن «دَلِیکَة»^۳ است؛ این میوه گل سرخ است، [هنگامی که] می‌رسد سرخ و شیرین می‌شود، آن را می‌خورند.
۱. برطبق Lane (۹۰۶) و تاج‌العروس، (VII، ۱۳۱) این ثمر^۱ لورد - میوه «ورد» است. «ورد» (گل سرخ فارسی = *Rosa centifolia* L. (ابومنصور، ۵۶۳؛ ابن‌سینا، ۲۰۷)، یعنی رُز صد برگ (انکوف، ۳۰۱) یا *Rosa gallica* L. (میمون، ۱۲۱) - رُزگال یا فرانسه است. نک. این‌جا شماره ۱۰۷۲. نسخه فارسی حذف کرده است.
۲. ابوحنیفه، ۴۰۲.
۳. دَلِیکَة، ابوحنیفه، ۴۰۲: دَلِیکَة.

۴۳۷. دارم^۱

- این درختی است که زن‌ها با آن دندان‌ها را تمیز می‌کنند؛ آن دندان‌هاشان را شدیداً سرخ‌رنگ می‌کند، مزه‌اش تند است و به همین جهت آن را همانند فوفل با تامول، برای جویدن به کار می‌برند. آن دندان‌ها و لثه را سرخ‌رنگ، دهان را خوشبو و لثه را محکم می‌کند؛ مردان آنها^۲ نیز همین‌گونه عمل می‌کنند.
۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۶۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. در دیگر کتاب‌های داروشناسی نوشته نشده و فقط ابوحنیفه (۳۷۹) این چنین شرح می‌دهد: «یک عرب از [قبیله] ربیعه به من اطلاع داد که «دارم» درختی شبیه «غضا» است [نک. شماره ۳۲، یادداشت ۵]، [برگ‌های] درفشی دارد، رنگش سیاه است و در شن‌ها در ناحیه شِخْر می‌روید...» قس. لسان‌العرب، XII، ۱۹۸.
۲. احتمالاً، هندی؛ نک. شماره ۲۰۰.

۴۳۸. دم‌ال‌خوین^۱ - خون سیاوشان

نزد داروگران به «قاطر»^۲ و «اَیْدَع»^۳ مشهور است. به سریانی وَزْدِی دِصِیاری^۴، به هندی پاندورت^۵، به فارسی خون سیاوشان^۶ نامیده می‌شود و می‌گویند کاخون^۷. آن را به عربی عَنْدَم^۸ و شِیَان^۹ می‌نامند.

جالینوس: آرون^{۱۰} «درخت دم‌ال‌خوین» است. جالینوس [آن را] دَر قَنْطِیون^{۱۱} نیز [می‌نامد].

[دم‌ال‌خوین] به هندی پاندورت^{۱۲} نامیده می‌شود که به معنای «خون پاندو» است و آن [نزد هندیان] یکی از بزرگان بود، مانند «سیاوش» نزد پارسیان. ابوحنیفه: شیان «درخت دم‌ال‌خوین» است، آن را ریزریز و خیس می‌کنند^{۱۳}. دم‌ال‌خوین، صبر زرد و مُر را از سقوطاً می‌آورند.

۱. به عربی «خون دو برادر». با این نام صمغی سرخ‌رنگ را مشخص می‌کنند که از انواع گوناگون درختان تیره سوسن از جمله از *Dracaena draco* L. (ابومنصور، ۲۶۳)، یا *Dracaena Cinnabari* Balf. (میمون، ۹۶؛ Löw, II, ۱۹۹)، یا *Calamus draco* Willd. (سرایون، ۱۴۹) و جز اینها به دست می‌آید. بخشی از این عنوان در Picture، ۱۲۰ درج شده است.

۲. قس. شماره ۱۶۴، یادداشت ۱۴.

۳. الایدع، قس. Lane، ۲۱۷۲ (در عندم)؛ لسان‌العرب، VIII، ۴۱۲.

۴. نسخه الف: ورداد صیادی، نسخه فارسی: وردا دمادی. بین نام‌های سریانی موجود در Löw (II, ۱۹۹)، این نام نوشته نشده است. برطبق بریهلول، ۶۶۷۲، سنگرف (زنجفر) چنین نامیده می‌شود.

۵. نسخه الف: بانورت، باید خواند پاندورت، قس. الجماهر، متن عربی، ۳۶. بیرونی در آنجا توضیح می‌دهد: پاندورت یعنی «خون پاندو». پاندو قبیله‌ای است که بین اعضای آن و قبیله عموزاده‌های آنها به نام «کورو» جنگ‌های مشهور روی داد که با کشتار از هر دو طرف نبرد پایان یافت.

۶. خون سیاوشان. الجماهر، ۳۶: به باور پارسیان این گیاه از خون بر زمین ریخته سیاوش پسر کیکاوس سبز شده است؛ قس. Vullers، I، ۷۵۹. «سیاوش» نام فرمان شاهنامه فردوسی است.

۷. وقیل کاخون (؟).

۸. العندم، نک. شماره ۷۳۷.

۹. الشیان، قس. Dozy، I، ۸۱۲؛ Löw، II، ۱۹۹.

۱۰. آرون - *arou* یونانی که معمولاً به معنای گیاه لوف عربی - *Arum italicum* L. است (دیوسکورید، II، ۱۶۶؛ میمون، ۲۰۹)، نک. شماره ۹۵۶.

۱۱. در قنطیون - *δρακοντιον* یونانی نیز به معنای «ارون» است. در این جا بار دیگر سوء تفاهم آشکار دیده می‌شود که احتمالاً در منابع بیرونی وجود داشته و آن شاید به این علت بروز کرده است: *δρακοντιον*

(ارون) را در منابع عربی به عنوان عین التین - «چشمان ازدها» تفسیر می‌کنند (میمون، ۲۰۹)؛ بین نام‌های عربی «خون سیاوشان»، عبارت هماهنگ با آن یعنی «دم التین» (خون ازدها) نیز وجود دارد (Lew، ۱۹۹)؛ عیسی، ۷۲۱۱).

۱۲. یاندووب، باید خواند پاندورت نک. یادداشت ۵.

۱۳. نسخه الف: واژه ناخوانا بلبل، باید خواند یبتل (نسخه ب)؛ نسخه پ: یبتل - «خوشمزه می‌کنند»، ابوحنیفه، ۳۸۰: یکتل - قالب می‌زنند.

۴۳۹. دم الغزال^۱

ابوحنیفه^۲: این گیاهی است شبیه طرخون، آن را می‌خورند، نوعی تندی و تیزی در آن وجود دارد، سبز است و ریشه‌اش سرخ شبیه آزطاة^۳.

۱. برخی از مؤلفان آن را به عنوان *Gnaphalium sanguineum* Spr. مترادف *Helichrysum sanguineum* Cost. تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۸۸۱۵؛ بدویان ۱۷۳۶. در دیگر کتاب‌های داروشناسی «دم الغزال» نوشته نشده و در نسخه فارسی نیز حذف شده است. نام عربی دم الغزال - «خون آهو» در فرهنگ‌های قدیمی (Lane، ۹۱۷) به عنوان مترادف دم الاخوین (نک. شماره ۴۳۸) ذکر شده و توصیف بالا برای دم الغزلان - «خون آهوان» آمده است.

۲. ابوحنیفه، ۳۸۷.

۳. نک. شماره ۳۲.

۴۴۰. دم‌دام - ؟

ابوحنیفه: این علفی^۲ است [که روی زمین] پهن می‌شود، برگ‌های سبز مدور کوچک دارد، ریشه‌اش شبیه ریشه هویج است، سفیدرنگ و بسیار شیرین است، مردم آن را می‌خورند. از میان [دم‌دام] نی‌ای [به بلندی] یک وجب بلند می‌شود که بر سرش کاسبرگی شبیه کاسبرگ پیاز [پدید می‌آید]، در آن تخم وجود دارد.

۱. تنها ابوحنیفه (۳۸۱) از آن نام می‌برد؛ *لسان العرب* (XII، ۲۰۹) به طور کامل از ابوحنیفه نقل می‌کند.

۲. عُشبة.

۴۴۱. دند^۱

ابوجریج، ارجانی و رسائلی: دند سه نوع است.

ابوجریج: همه آنها به تخم کرچک می‌مانند.

ارجانی و رسائلی: بهترین [دند] چینی است، تخم‌هایش درشت و بسیار شبیه

پسته‌اند.^۲ نوع دیگر از و سُحری^۳ است و به دانهٔ بید انجیر^۴ مشابهت دارد جز آن‌که بر جرم او نقطه‌های خرد باشد و سیاه که به سرخی زند. نوع سوم هندی است و شکل او میانهٔ چینی و سُحری است به هیئت.

از هر سه نوع، چینی در منفعت زیادت است و هندی از سُحری نیکوتر است. چون او را به اطراف شهرها برند و مدتی برو بگذرد، قوت اسهال درو کم شود به سبب آن که حدت در طعم او کم شود؛ قوت او در معدن او بیش باشد، به هیئت به اندازهٔ سرپستان^۵ شتر بود. میانهٔ جرم او به شبه جوف دانهٔ بید انجیر باشد.

اگر یک سال بگذارند دانهٔ او را که نبات از او رسته شود و پاکیزه نکنند، در قوت با زهر برابر شود و آدمی را بکشد. باشد که مغز او در دانه شکسته شود، به تدریج بیرون آید و دانهٔ او از مغز تهی باشد؛ او [مغز] به اندازهٔ مغز تخم بید انجیر باشد. شربت از او یک حبه تا یک و نیم حبه باشد.

۱. *Croton tiglium* L.؛ سراپیون، ۱۵۰؛ ابو منصور، ۲۶۰؛ ابن سینا، ۱۸۷؛ غافقی، ۲۵۱. «دند» فارسی از «دنتی» سانسکریت می‌آید: Platts، ۵۲۷؛ Dutt، ۲۳۰؛ میمون، ۹۷، یادداشت ۱.
۲. این جا سومین افتادگی در نسخهٔ الف آغاز می‌شود (نک. همین جا، ص ۲۷). ترجمهٔ بعدی تا وسط‌های شمارهٔ ۴۸۰ از روی نسخهٔ فارسی (ورق‌های ۷۶ الف - ۸۳ ب) انجام شده است.
۳. نسخهٔ فارسی: سُحری، باید خواند سُحری قس. غافقی، ۲۵۱.
۴. نسخهٔ فارسی: انجیر، باید خواند بیدانجیر. غافقی، ۲۵۱؛ سُحری یشبه حب الخروع.
۵. نیمه‌ای از واژه پاک شده است، باید خواند سرپستان.

۴۴۲. دوقوا^۱

تخم «گزردهشتی» را گویند و به تخم کرفس مشابهت دارد. محمد زکریا گوید: به تخم «نانخواه» مشابهت دارد جز آن که از تخم نانخواه خردتر باشد و در طعم او تیزی و تلخی به هم آمیخته باشد.

جالینوس او را قوقولاوس^۲ گوید و در موضعی دیگر دوقوس^۳ گفته است.

مصنف کتاب کافی گوید: اهل ری او را نُهْمُنْگ^۴ گویند.

در کتاب حشایش آورده است برگ او به برگ شاه‌تره ماند اما تفاوت میان برگ او و شاه‌تره به آن توان دانست که برگ دو قوپهن‌تر باشد از برگ شاه‌تره و طعم او تلخ بود. ساق او راست بود و بر یک طرف از برگ او سایه‌بانی بود چنان‌که رازیانه را. بر جرم او زغب‌های سپید باشد و در میانهٔ او چیزی بود که به «تُف»^۵ مشابهت دارد. بیخ او به ستبری انگشتی باشد و درازی او به مقدار بدستی بود، بوی او خوش باشد و او را در

مطبوح (جوشانده) به کار برند.

۱. از *δαυκος* (هویج) یونانی، در کتاب‌های پزشکی شرق به معنای «میوه» *Daucus carota* L. است؛ ابن‌سینا، ۱۸۵؛ غافقی، ۲۴۴؛ میمون، ۹۴. اما *δαυκος* دیوسکورید را به عنوان *Athamanta cretensis* L. تعریف می‌کنند، غافقی، ۲۴۴؛ عیسی، ۲۶۲۱.
۲. قوقولاوس. احتمالاً تحریف *καυκαλις* یونانی است، زیرا برطبق دیوسکورید (II، ۱۴۰) این همان *δαυκος αγριος* یعنی «هویج وحشی» است. نیز قس. *L.Öw*, III, ۴۴۹.
۳. دو قوس - *δαυκος*.
۴. نهمنگ (?). *Vullers*, II, ۱۲۲: مُنگ - دانه‌های سرخ شبیه نانخواه.
۵. نفته.

۴۴۳. دودالقرمز^۱

حمزه گوید: پشم رنگ کرده را «کِرمیز»^۲ گویند و مراد ایشان کرمی است در بلاد اذریجان بر نوعی از درخت بید؛ این بید را «کِرمَج»^۳ گویند. ابوریحان گوید: سبب معرفت رنگ قرمز آن بود که در شهر صور بر ساحل دریا سگی می‌گشت، ناگاه در آن موضع حلزونی دید - هیئت حلزون و خاصیت او ذکر کرده‌ایم^۴ - و آن حلزون را بخورد. بر دهان از رنگ حلزون اثری باقی ماند. چون اهل صور او را بدیدند از نیکویی آن رنگ تعجب کردند و از پس آن رنگ او را در استعمال آوردند. در کتاب اشکال اقالیم آورده است که اردبیل قصبه‌ای است از ارمنیه و در آن قصبه رنگ قرمز بسیار باشد؛ اهل آن موضع را عادت باشد که پشم به او رنگ کنند^۵. بعضی گفته‌اند که رنگ قرمز در شهر دُون^۶ باشد. ابوریحان گوید در زعم من آن است که رنگ قرمز کرمی است به شکل کرم پیله^۷؛ چون مدتی برو بگذرد از لعاب خود به شکل کرم پیله بتند، لون پیله او سرخ باشد. او را دودة الصباغین^۸ هم گویند. از دیسکوریدس چنین حکایت کرده‌اند که رنگ قرمز بر درخت بلوط بسیار باشد جز آنکه از جمله انواع بلوط حاصل نشود بلکه نوعی خاص است از بلوط که از او رنگ قرمز^۹ حاصل شود. این نوع بلوط را دانه‌ها^{۱۰} باشد به اندازه [دانه] عدس. درخت این بلوط میان نبات^{۱۱} و درخت باشد به هیئت یعنی درخت بزرگ با ساق نباشد چنانکه بعضی از درختان و در حد نبات نیز داخل نشود به آن سبب که به مقدار و صورت از انواع نبات بزرگ‌تر باشد. رنگ قرمز از دانه او حاصل شود. اهل آن موضع^{۱۲} دانه او را در وقتی که برسد جمع کنند چنانکه حبوب دیگر را. [دیسکوریدس] گفته است از انواع او آنچه

منبت او در زمین قالاطیا و اسقوطیا^{۱۳} بود به باشد. از پس این دو آنچه در زمین آسیا باشد و آنچه در زمین قیلیقیا^{۱۴} بود از بلاد ارمن.

ابوریحان گوید: در زمین قیلیقیا از بیخ «درخت دلب» به شکل عُنْصَل چیزی حاصل کنند و گویند رنگ قرمز آن است.

این درست نیست^{۱۵}، بلکه درست آن است که رنگ قرمز از درخت بلوط است و آن تخم به اندازه عدس بیش نیست. این نوع بلوط را ساق نباشد، میوه او تلخ بود و اهل اندلس این نوع را از درخت بلوط شوذر^{۱۶} گویند و در بعضی مواضع بلوط خنزیر^{۱۷} گویند. قرمز چیزی است که به شبه باران یا شبنم بر این نوع از درخت بلوط فرود آید و به تدریج بر برگ و شاخ درخت بلوط کثیف شود و جرم او صلب گردد. هر قطره او چون کثیف و صلب شده باشد، به عدس مشابهت دارد. مادام که جرم او صلب نشده بود و تازه تازه بود از او به لون خون تازه بر زمین چکد. چون فصل تیرماه [پاییز] درآید او را از درخت بلوط بگیرند و در آفتاب تمام خشک کنند؛ در وقت خشک کردن در مراقبت و حفظ او حزم تمام شرط باشد به آن سبب که اگر باران یا شبنم به او رسد، جمله سپید پره^{۱۸} شود و پبرد و ازو چیزی باقی کم ماند.

۱. انواع گوناگون حشرات از راست بالان «Coccoidea» است که از آنها قرمز دانه به دست می آورند؛ *Coccus ilicis* (ابومنصور، ۲۶۵؛ غافقی، ۲۵۹؛ Lane، ۲۵۱۹)، *Coccus infectorius* L. (سراپیون، ۱۱۳) یا *Porphyrophora hamelu* (ابن سینا، ۱۷۲) از آن جمله اند. یونانیان باستان «قرمز دانه» را که به صورت برآمدگی روی نوعی از بلوط *Quercus coccifera* L. پدید می آید، یک بیماری می دانستند، اما مؤلفانی که به عربی می نوشتند، دقیقاً می دانستند که این حشره است (غافقی، ۲۵۹). می پندارند که اصل واژه «قرمز» ترکی است (Vullers، II، ۷۲۲) و از طریق زبان های فارسی و عربی به شکل «kermes» وارد زبان های اروپایی شده است. نیز نک. شماره های ۸۳۶ و ۸۳۷.

۲. کرمیز.

۳. کرمج.

۴. نک. شماره ۳۴۵.

۵. هنوز هم «رنگ قرمز» ارمنی یکی از سه رنگ قرمز بسیار مشهور است.

۶. شهر دون. زکی ولیدی طوغان می پندارد که نزد دیگر مؤلفان، دوین است؛ Picture، ۱۲۱، یادداشت

۱. دوین شهری است در ناحیه اژان (قفقاز). یاقوت، IV، ۱۱۲.

۷. کرم پيله.

۸. دودة الصباغین - «کرم رنگرزان». دیوسکورید (IV، ۴۱) این کرم را فقط به همین نام می نامد. متن تا

این جا در Picture (۱۲۰ - ۱۲۱) درج شده است.

۹. نک. بالاتر یادداشت ۱.
۱۰. نسخه فارسی: رنگها، باید خواند دانها، دیوسکورید، IV، ۴۱: و علیه حب کانه العدس «روی آن [بلوط] دانه‌هایی شبیه عدس است».
۱۱. نسخه فارسی: نبات - «گیاه»؛ دیوسکورید، IV، ۴۱: «العُشب - علف».
۱۲. نسخه فارسی: اصل آن موضع، باید خواند: اهل آن موضع.
۱۳. اسقوطیا، دیوسکورید IV، ۴۱: ارمینیه.
۱۴. نسخه فارسی: در زمین قالا قیلا بود از بلاد ارمن، دیوسکورید، IV، ۴۱: والبلادالتی یقال لها قیلیقیا - «[در] سرزمینی که قیلیقیا نامیده می‌شود». قیلیقیا (Κιλικία) - ناحیه‌ای قدیمی در جنوب شرقی آسیای صغیر.
۱۵. ظاهراً این جمله و تمام متن بعدی تا پایان عنوان از مترجم فارسی است.
۱۶. شوذر به این معنی در دیگر منابع نوشته نشده است.
۱۷. بلوط خوک.
۱۸. سپیدبره، سپید پر. پشه؛ Vullers، II، ۲۱۶.

۴۴۴. دوسر^۱

اوریباسیوس: دوسر را اگیلفس^۲ گویند.
ابوحنیفه^۳ از بعضی اعراب چنین حکایت کند که نبات دوسر به نبات گندم و جو ماند و او را زراعت کنند. او را خوشه باشد چنان‌که گندم را، نبات او از نبات کشت دراز قامت‌تر باشد و دانه او باریک باشد. او را «زن»^۴ نیز گویند به تشدید «نون»؛ ازو طعام کنند و بخورند.

۱. Aegilops ovata L. مترادف Triticum ovatum L.؛ سراپیون، ۱۴۳؛ ابن‌سینا، ۱۸۰؛ غافقی، ۲۴۹؛ میمون، ۸۷؛ عیسی، ۱۸۳۱۴.
۲. نسخه فارسی: اعیلفس، باید خواند اگیلفس - *αγίλωφ* یونانی، غافقی، ۲۴۹.
۳. ابوحنیفه، ۳۹۸.
۴. زن؛ فس. Dozy، I، ۶۰۴؛ عیسی، ۱۸۳۱۴.

۴۴۵. دوص^۱

محمد زکریا گوید: دوص «آبی» را گویند اطبا که از جوهر آهن حاصل شود. از انواع او نیکوتر عراقی است و از پس او پارسی.
صاحب النخب گوید: دوص سنگی است که لون او به غایت سپید باشد، جرم او

چون شکسته شود، درفشان نماید به شبه شمشیر مصقول. چون ایام بر آن بگذرد و نم به او رسد، تیره‌رنگ شود و صقالت او نماند.

۱. یا دَوْص. در فرهنگ‌ها به‌عنوان آبی که تکه‌ای آهن سرخ شده را در آن فرو برده باشند، تفسیر می‌شود؛ Dozy، I، ۴۷۶؛ Vullers، I، ۹۲۹. لکن رازی که بیرونی از وی نقل می‌کند، دَوْص را به‌عنوان ماده‌ای سخت توصیف می‌کند و در مقولهٔ سنگ‌ها جای می‌دهد؛ او می‌نویسد: الدوص نوعان اصطخری و عراقی و اجوده الاصطخری و هوماء الحديد «دوص دو نوع است استخری و عراقی و بهترین آنها استخری و آن آب آهن است». (رازی، کتاب الاسرار، ورق ۲ ب). سپس انواع عملیات شیمیایی را روی سنگ‌ها از جمله «دوص» شرح می‌دهد. از این رو می‌پندارند که سنگ آهن را چنین نامیده‌اند (Ruska. Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse, 43، کریموف، سرالاسرار، ۶۰ و ۱۲۷، یادداشت ۴۶). احتمالاً نام شرطی این ماده - «آب آهن» در نزد رازی بعدها به معنای حقیقی همچون آبی که آهن سرخ شده را در آن فرو برده‌اند، تفسیر شده است. «دوص» در الجواهر (۲۳۱) نیز به نام «آب آهن» که بر اثر ذوب و تصفیه آن از سنگ‌ها، می‌چکد، آورده شده است. بیرونی سپس می‌گوید که این مادهٔ سخت، به رنگ سفید متمایل به نقره است. ابن‌بیطار جامع، II، ۱۲۰ نیز دوص را «آب آهن» می‌نامد و می‌افزاید: «برخی‌ها می‌پندارند که این تفالهٔ آهن است». این عنوان در Picture، ۱۲۰ درج شده است.

۴۴۶. دَوْم ۱ - نخل دوم

ابوحنیفه گوید: عرب درخت مقل^۳ را «دومه» گویند، او را خوشه‌ها باشد چنان‌که درخت خرما^۴ را و در آن خوشه‌ها مقل باشد. آنچه تر بود از مقل، عرب او را «بَهْش»^۵ گوید و چون خشک شود او را «وَقْل»^۶ گوید و آنچه خوردن را شاید «حَتِي»^۷ گویند. ابراهیم گوید: از ابن‌الاعرابی شنیدم که گفت دوم [هر] درخت ضخم^۸ باشد و در این معنی شعری ایراد کرده‌اند:

رانندند به زیر سایهٔ دوم [شتران را]

تیمار کردند کنار چشمه‌ها بیمارشدگان را^۹

ابومنصور از هری گوید: دوم در لغت عربی درختی است که به درخت خرما مشابهت دارد، برگ و پوست او نیز به برگ و پوست درخت خرما ماند. او را خوشه‌ها باشد و مقل در آن خوشه‌ها بود.

ابن نجد از ابوزید روایت کند که عرب مقل خشک را حَشْل^{۱۰} گوید و مقل تر را بَهْش گوید و خستهٔ او را مُلْج^{۱۱} گوید و پوست مقل^{۱۲} را حَتِي گویند.

لیث گوید: مقل فرومایه را بَهْش گویند و بعضی گویند مقلی که پوست او را خورده باشند^{۱۳}، او را بَهْش گویند. خشل از مقل چنان باشد که حَشْف^{۱۴} از خرما و حشف

خرمای فرومایه را خوانند.

ازهری قول ابوزید^{۱۵} را ترجیح کرده است در صحت.

ابوعبید از عمرو خَشَل روایت کرده است به شین مفتوحه و گفته است یکی را «خَشَله» گویند.

ازهری گوید: از بسیار کس شنیدم که میوه مقل را «وَقْل» گویند و شعر جعدی بر صحت قول او ناطق است و شعر این است:

کاروانشان که بامدادان شتابان می‌رود، گویی

دَوَم است خمیده [زیر بار] اوقال^{۱۶} نرم

شک نیست که اوقال درین موضع میوه درخت دَوَم است و ما بیان کردیم که دوم درخت مقل است.

خواجه امام اسماعیل حماد جوهری، رحمه الله در کتاب صحاح «وَقْل» به سکون «قاف» آورده است و «خشل» را به حرکت و سکون «شین» روایت کرده است از عرب و اعتماد بر این است.

۱. Hyphaene thebaica Mart.؛ سراپیون، ۳۷۹؛ ابن سینا، ۴۰۸؛ غافقی، ۲۳۷؛ میمون، ۲۳۰؛ عیسی، ۹۷۲.

۲. ابوحنیفه، ۳۷۶.

۳. مقل به دو معنی به کار می‌رود: (۱) به عنوان مترادف نخل دَوَم و نامی برای میوه‌اش؛ (۲) به معنای صمغ مقل؛ نک. شماره ۱۰۰۹.

۴. خرما، نک. شماره ۱۰۴۷.

۵. بَهَش، قس. عیسی، ۹۷۲؛ Dozy، J، ۱۲۲.

۶. وَقْل، قس. تاج العروس، VIII، ۱۵۹.

۷. نسخه فارسی: حنی، باید خواند حَتَّی، قس. Lane، ۵۱۱.

۸. نسخه فارسی: درختی ضخیم، تاج العروس، VIII، ۲۹۷؛ الدوم ضخام الشجر ما کان.

۹. این شعر در لسان العرب، XII، ۲۱۸ و تاج العروس، VIII، ۲۹۷ نیز آمده است.

۱۰. خشل، قس. لسان العرب، XI، ۲۰۶.

۱۱. نسخه فارسی: املج، باید خواند مُلَج، قس. لسان العرب، II، ۳۶۹.

۱۲. نسخه فارسی: بست مقل، باید خواند پوست مقل، قس. لسان العرب، XIV، ۱۶۴؛ الحتی ما

حُتَّ عن المقل - «حَتَّی چیزی است که از مقل می‌کنند».

۱۳. مقلی که پوست او خورده باشند.

۱۴. حشف - بدترین نوع خرما؛ Lane، ۵۷۶.

۱۵. نسخه فارسی: ابویزید، باید خواند ابوزید، زیرا بالاتر «ابوزید» آمده است.

۱۶. الاوقال جمع الوقل. ابوحنیفه (۲۷۶) نیز این شعر را با این توضیح نقل می‌کند: «الجمدی در قیاس تخت روان با دَوم، می‌گوید...».

۴۴۷. دَهْنَج ۱ - مالاخیت

صهاربخت گوید دهنج «سنگ فسان»^۲ را گویند و در موضع دیگر مَسَن عتیق^۳ ذکر کرده است و در ترجمه او گفته است او سنگی است که لون او سبز است و او را «دهنج» گویند. او را به لغت پارسی دهنه^۴ گویند و او نوعی است از جوهر بیروزه^۵. محمد زکریا گوید نوعی از مصری است، نوعی خراسانی و نوعی کرمانی، و از جمله انواع او کرمانی نیکوتر است. دهنج، لاژورد^۶، فیروزه و شادنج به جوهر زر^۷ مشابهت دارد.

بوسهل گوید دهنج نوعی از توتیا است.

در کتاب نُخَب آورده است که جوهر دهنج سبز باشد در غایت سبزی، از جرم او به لون زنگاری اجزاء بتابد در چشم و براو خط‌های سیاه باشد باریک در غایت باریکی، و در بعضی مواضع بر جرم او خط‌های سرخ باشد باریک که تا به افراط نگریسته نشود نتوان دید.

۱. دهنه فارسی (Vullers, J, ۹۴۴). مالاخیت ماده معدنی به رنگ سبز تند با ترکیب شیمیایی $CuCO_3 \cdot Cu(OH)_2$ است؛ کریموف. سرالاسرار، ۱۴۳، یادداشت ۲۱۶. نیز قس. الجماهر، ۱۸۲؛ ابومنصور، ۲۶۲؛ غافقی، ۲۵۴؛ Dozy, J, ۴۶۸.

۲. سنگ کارد تیزکن.

۳. مسن عتیق - «سنگ تیزکن کهنه [یا بهترین آن]»؛ ظاهراً، عتیق در این جا به معنای «کهنه» به کار رفته، زیرا رازی دو نوع «نو» (حدیث) و «کهنه» (عتیق) مالاخیت تشخیص می‌دهد. کریموف، سرالاسرار، ۱۴۳، یادداشت ۲۱۶.

۴. دهنه. نک. یادداشت ۱. بیرونی در الجماهر (۱۸۴) خاطر نشان می‌کند: «اما من برای گفته‌هایش دلیلی جز این نمی‌بینم که هر دو آنها سبزرنگند که نیکو برای دهنج اما نامناسب برای سنگ تیزکن به حساب می‌آید».

۵. جوهر بیروزه، نک. شماره ۲۱۰، یادداشت ۱۲.

۶. لاژورد یا سنگ لاجورد؛ نک. شماره ۳۰۲، یادداشت ۲.

۷. به جوهر زر مشابهت دارد. رازی (کتاب الاسرار، ورق ۴ ب): احجار ذهبیه (سنگ‌های زرفام). بیرونی در الجماهر (۱۸۳) می‌افزاید: «او ظاهراً، این را از آن رو می‌گوید که روی لاژورد چشمک‌های درخشان شبیه زر دیده می‌شود، هر چند که او می‌داند که این [دانه‌های ریز] مس است».

۸. نسخه فارسی: کتاب بخت، باید خواند کتاب النخب، قس. الجماهر، متن عربی، ۱۹۷.

۴۴۸. دَهْمَسْت^۱

درختی است که چون سوخته شود بوی خوش از او به مشام رسد. عرب او را غار^۲ گوید و در این معنی شعری ایراد کرده‌اند از عدی بن زید^۳:

شب بسی نگریستم به نار او می‌خایید^۴ [عود] هندی و غار
به لغت رومی او را دَفُونِیدِیس و دَفُونِیدوس گویند و دَفْنوس^۵ نیز گویند، به سریانی
بَنات دَهْتِیا^۶ گویند و به لغت پارسی دهمست گویند. دمشقی گوید: «حَبَّ الغار» را
حَبَّ الدهمست گویند.

حمزه گوید: دهمست از درختانی است که در فصل بهار و در زمستان سبز باشد
چنان‌که درخت ابهل و امثال او. معنی او چنان باشد که «ای مرد برخیز!»^۷، زیرا که «ده» به
لغت ایشان «مرد» را گویند، و «مست» چنان باد که «برخیز».
دیسقوریدس گوید: بعضی از [انواع] درخت دهمست را برگ باریک باشد و بعضی را
برگ پهن باشد.

۱. *Laurus nobilis* L.؛ ابن سینا، ۱۷۹؛ میمون، ۴۰۴؛ Löw؛ II؛ ۱۲۲؛ عیسی، ۱۰۵۲۰؛ Dozy؛ I

۴۶۷. نام فارسی به معنای «ده مست» است.

۲. نسخه فارسی: غار، باید خواند غار، نک. شماره ۷۴۶.

۳. نسخه فارسی: علی بن زید، باید خواند عدی بن زید، قس. ابوحنیفه، ۴۲۲، ص ۱۸۵؛ لسان‌العرب،

۳۵، ۷

۴. نسخه فارسی: تقصیم، باید خواند تَقْصُم، قس. ابوحنیفه، ۴۲۲، ص ۱۸۶.

۵. نسخه فارسی: اذقونیدیس، اذقونیدوس، اذقیوس که هر سه تحریف شده (Löw) daphnidion

II؛ ۱۲۲) و δαφνη است. دیوسکورید، I؛ ۸۴: دافنیدس.

۶. نسخه فارسی: نبات دهدا، باید خواند بنات دهنیا (؟)، قس. برهلول، ۳۰۲۲۰.

۷. ای مرد برخیز!

۴۴۹. دُهْن^۱ = روغن

ارجانی گوید: انواع روغن‌ها بسیار است و خاصیت ایشان مختلف است.
روغن بلسان گرم و خشک است در دو درجه و بدل او از ادویه مُرّ سیال^۲ است با
هم سنگ او [روغن] کاذی و نیم جزء او روغن نارجیل و ربع او روغن زیت کهنه.
روغن بیدانجیر گرم است در دو درجه و خشک است در درجه اول و در او قوت

تحلیل است.

جالینوس گوید: قوت روغن تخم ترب و قوت روغن بیدانجیر یکسان است جز آنکه روغن تخم ترب گرم تر از روغن بیدانجیر است. هیچ روغنی به زیت کهنه در منفعت از روغن تخم ترب نزدیک تر نیست و به این معنی روغن تخم ترب را بدل او استعمال کنند در وقت تعذر.

دهن الغار گرم است و لطیف و دافع است مر «داء الثعلب»^۳ را به مواظبت. جالینوس گوید بدل او در علاج «داء الثعلب» زفت تر است. ذکر زفت تر در موضع او کرده شود^۴. زیرا که زفت در این نوع منفعت به او نزدیک است.

روغن سوسن گرم و خشک است در درجه دوم و بدل او دهن الغار است. روغن انجره گرم است و لطیف و بدل او روغن تخم عصفرا است جز آنکه روغن عصفرا در قوت کم است از روغن انجره. روغن انجره گرم است در دو درجه و طبیعت را گرم کند.

بدل «روغن حنا» روغن مرزنجوش است.

بدل «روغن نیلوفر» روغن بنفشه است و هر دو سرد و ترند در یک درجه.

روغن یاسمین گرم است در سه درجه.

روغن نرجس گرم است در دو درجه و در درجه اول تر است.

روغن خیری گرم و خشک است در دو درجه.

روغن بان گرم و خشک است در دو درجه و ورمها را بنشانند.

و اما روغن زیت مختلف الانواع است. زیت شربین گرم و تر است در یک درجه.

روغن شیره^۵ گرم و تر است در درجه اول و طبع را نرم کند.

روغن گل سرد و خشک است در درجه اول، طبع را نرم می کند^۶ و مقوی است مر

اعضا را.

روغن جوز گرم است در دو درجه و خشک است در یک درجه.

روغن بادام شیرین گرم و تر است در یک درجه.

طبع و خاصیت روغنها مشابه است مر انواع حبوب را که از او حاصل شود یا چیزی

که در او پرورده شود.

ابوریحان گوید: زنبق^۷ و رازقی^۸ روغن یاسمین را گویند و از انواع او نیکوتر آن است

که او را از دارابجرد یعنی دارابگرد^۹ به اطراف نقل کنند.

ازهری گوید: اهل عراق روغن یاسمین را «زنبق» گویند.

عمرو از پدر خود روایت کند که رازقی به لغت عرب [روغن] «کتان» را گویند و روغن

عسلی^{۱۰} نیز گویند. دهن عسلی را پولس صفت کرده است. حسن گفته است که در زمین سوریا درختی است که از او روغنی بیرون آید که به صورت به عسل مشابهت دارد بلکه از عسل جرم او سخت تر باشد؛ او مسهل است و اعضا را مانده کند و اندام را سست گرداند.

۱. قس. ابن سینا، ۱۹۰. درباره راه تهیه انواع روغن نک. ابن سینا، ۷، ۱۵۱-۱۶۲.
۲. مؤسیال، نک. شماره ۹۸۲.
۳. داء الثعلب با *a'lwaxia* یونانی مطابقت دارد (حنین، ۱۸۳) یعنی آلویسی - عارضه ریزش مو. نک. ابن سینا، IV، ۵۱۶.
۴. زفت تر، نک. شماره ۵۰۰.
۵. روغن شیر، نک. شماره ۶۳۰.
۶. سپس تکرار: «روغن گل سرد و خشک است در درجه اول».
۷. زئبق. نک. شماره ۱۷۱، یادداشت ۳۴.
۸. رازقی، ممکن است به معنای «یاسمین» (*Jasminum officinale L.*) و هم چنین سوسن سفید (*Lilium candidum L.*) و روغن آنها باشد؛ قس. میمون، ۳۵۶؛ عیسی، ۱۰۹۲؛ Dozy، I، ۵۲۴.
۹. نسخه فارسی: دارانجرد یعنی «انکزد»، باید خواند دارایجرد یعنی «دارابگرد». قس. Vullers، I، ۷۸۳؛ II، ۹۶۵.
۱۰. روغن عسلی، نک. شماره ۱۱۰۹.

۴۵۰. دیودار^۱

ابن ماسویه گوید: دیودار از جنس درخت ابهل است یعنی درخت سرو. صفت ابهل و خاصیت او در حرف «الف» گفته ایم. بعضی گفته اند «دیودار» صنوبر هندی^۲ را گویند و او به چوب «زُزْباد» مشابهت دارد و در طعم او اندکی تیزی باشد. محمد زکریا گوید: در بعضی مواضع «شیرِ دیدار»^۳ باشد که او را به اطراف نقل کنند و طعم او تلخ باشد.

گمان من آن است که او شیر درخت دیودار است.

۱. *Cedrus Deodara Loud.* (میمون، ۲۲؛ عیسی، ۴۳۱۳؛ Dutt، ۲۴۸) یا *Cedrus Libani Loud.* (ابن سینا، ۱۸۲). نام فارسی دیودار «درخت دیو» از *devadāru* سانسکریت می آید (Dutt، ۲۴۸؛ Vullers، I، ۹۶۰).

۲. صنوبر هندی، نک. شماره ۶۴۸.

۳. نسخه فارسی: شیر دیدار، باید خواند شیر دیدار - «شیره دیدار». دیدار - نام دیگر فارسی دیودار

است (محیط اعظم، II، ۸؛ غافقی، ۲۴۰). برخی از پژوهشگران دیدار را به عنوان Erythroxyton monogynum Roxb. تعریف می‌کنند (غافقی، ۲۴۰).

حرف ذ (ذال)

۴۵۱. ذَبِل^۱ - لاک لاکپشت

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که عرب پشت سَلْحَفَاه بحری [لاکپشت دریایی] را «ذبل» گویند، از او به شکل دستبان‌ها سازند و زنان آن را در دست کنند. ابن شمیم گوید «ذبل» شاخ حیوان است که از او دستبان‌ها سازند و در این معنی شعر جریر روایت کرده است در وصف زنی:

بر مچ‌های سیاهش بینی سرگین^۲ چسبیده در طول سال را
این دستبندها او راست نه از عاج و نه از زبل^۳
به لغت هندی او را کَجَو^۴ گویند و به لغت رومی سیلوبان^۵ گویند.

۱. قس. همین جا، شماره ۵۶۰؛ ابن‌بیطار، جامع، II، ۱۲۳؛ Lane، ۹۵۶.

۲. العبس الجولی، باید خواند العبس الحولئ.

۳. این شعر در لسان‌العرب، (VI، ۱۲۹؛ XI، ۲۵۶) آورده شده است.

۵. نسخه فارسی: کجو، Platts، ۸۲۰: کچهو (kačchú).

۶. سیلوبان (۴).

۴۵۲. ذَرَارِیح^۱

حیوانی است به مقدار زنبور، لون او زرد بود و بر جرم او نقطه‌های سرخ بود. چون آدمی او را [در دست] بگیرد، بی‌توقف بول اندازد. یکی را از [ذَرَارِیح] دُزُوح و دُزْحَرَح^۲ گویند.

لِحیانی گوید: دُزْنُوح لغتی است در ذَرِیح. او حیوانی است که بر جرم او نقطه‌های سرخ باشد و او زهر است.

ابن‌المظفر گوید: یکی را از ذَرَارِیح دُزْحَرَحَة گویند و بعضی گفته‌اند یکی را ذَرِیحَة گویند.

به هیئت از مگس بزرگ‌تر است و بر جرم او الوان مختلف باشد از زرد و سرخ و سیاه. او را دو بال باشد چنان‌که زنبور را که به واسطه آن پبرد. او زهر قاتل است. چون خواهند

که مضرت زهر را بشکنند او را با عدس بیامیزند و سگ گزیده را به او علاج کنند، مضرت نکند و جراحی را نیکو گرداند.

در کتاب حاوی آورده است که پای‌ها و بال‌های او دافع است مر مضرت نفس او را. اگر کسی را در شربت ذرایح داده باشند، پرها و پای‌های او را بخورد به شربت، مضرت او را دفع کند.^۲

دیسقوریدس گوید^۴: نیکوتر از انواع او آن است که در گندم یافته شود و هرچه در لون بال‌های او اختلاف بیش باشد و به هیئت به مقدار بنات «وَرْدان»^۵ باشد در بزرگی و فربهی، قوت او بیش بود. بنات وردان آن حیوانی است که در مواضع آبناک بود چون گرمابه و امثال آن.

طریق اصلاح او در ادویه آن است که او را در کوزه کنند و سر آن کوزه را محکم کنند و به آتش نزدیک بدارند تا جمله در او بمیرند. آن‌گاه آن جمله را در رشته کشند و در وقت حاجت به کار برند.^۶

۱. *Litta vesicatoria* (ابن‌سینا، ۷۸۹) یا *Cantharis vesicatoria*، یا *Meloe fascida* (سراپیون،

۱۵۲؛ ابومنصور، ۲۶۹).

۲. ذروح و ذرحرح، نس. Lane، ۹۶۰.

۳. تکرار در نسخه اصلی.

۴. دیوسکورید، II، ۵۹.

۵. بنات وردان جمع بنت وردان با *αίληνη* یونانی مطابقت دارد (دیوسکورید، II، ۳۷) = سوسک

(بیطار، ۳۶۱). برخی‌ها می‌پندارند که این «خرخاکی» است؛ نک. ابن‌سینا، ۱۳۰؛ منجد، ۹۹۱.

۶. دیوسکورید (II، ۵۹): «آن را باید در ظرف قیرمالی نشده (ابن‌سینا، ۷۸۹: ظرف گلی) بگذارند، دهانه

را با پارچه تمیز نازک ببندند و چنان بگردانند تا دهانه به بالای سرکه تند جوشان نزدیک شود. ظرف را تا مردن ذرایح بالای بخار [سرکه] نگه می‌دارند. آن‌گاه آن را بر نخ کتانی می‌آویزند و نگه می‌دارند».

۴۵۳. ذَرَّةٔ ۱

ذره نوعی است از حبوب و پارسیان او را ارزن^۲ گویند. یکی را از او ذره گویند و جمع را نیز گویند.

به لغت هندی [آن را] جَنِّیه^۳ گویند، نوعی را ازو جُواری^۴ گویند، پارسیان او را ارزن هندی گویند. دانه او بزرگ باشد. پوست ارزن را به لغت عربی طَهْف^۵ گویند. نبیذ ارزن را میز گویند و چون شعیری^۶ بود او را جَعَه گویند به تخفیف «عین»^۷.

ابوحنیفه گوید: ذره را به نزدیک ما جاوُرس هندی^{۱۰} گویند، بعضی از او سپید باشد

و بعضی سیاه.

۱. Sorghum vulgare pers. مترادف Holcus sorghum L.؛ میمون، ۷۰؛ Lane، ۹۶۴؛ عیسی،

۱۷۲۱۴.

۲. ارزن (Vullers، I، ۷۹). اندکی پایین تر گفته می شود که پارسیان «ذره» را ارزن هندی می نامند.

۳. جنیه (۴)، چنی یا چنا = نوع ریزنخود - Cicer arietinum L.؛ Dutt، ۲۹۶؛ Platts، ۲۴۲، ۲۴۶.

۴. جواری، نک. Platts، ۳۹۴؛ Dutt، ۳۲۵، قس. با چواری تاجیکی و ژوهاری ازبکی.

۵. طهف، در فرهنگ ها به این معنا ثبت نشده و به عنوان خوراک تهیه شده از ذره یا خود ذره تفسیر شده

است؛ لسان العرب، IX، ۲۲۴؛ تاج العروس، VI، ۱۸۶.

۶. مزر، نک. شماره ۳۹، یادداشت ۱۲.

۷. نسخه فارسی: چون شیرین بود، قس. Lane، ۲۷۱۱، ۲۷۵۷.

۸. یعنی جعه نه جفه.

۹. ابوحنیفه، ۴۱۸.

۱۰. نسخه فارسی: جاورین هندی.

۴۵۴. ذَرَقُ ۱

ابوحنیفه گوید «ذرق» به لغت تازی نباتی را گویند که هیئت او به گندنا مشابهت دارد، بر سر نبات او او عیه باشد که تخم او در آن جا بود. دانه او گردفام باشد و در وقت تری او را بخورند و چون خشک شود بیش نخورند. بیخ او به شکل پیاز باشد^۲، لون او سیاه بود و چون پوست سیاه از او جدا کرده شود، میانه سپید به شبه پیاز بیرون آید، شیرینی و طعم او تمام بود و در او آب بسیار باشد، آدمیان پیاز او را بخورند.

لیث گوید ذرق نباتی است که به «سپست»^۳ ماند و سگان شهرها او را «حندقوفا» گویند. یکی را از او «ذَرَقَه» گویند. «قوت حندقوفا» پیش از این یاد کرده ایم^۴.

۱. غالباً به عنوان مترادف حندقوقی (نک. شماره ۳۵۷) به کار می برند. برخی ها به عنوان Trigonella

laciniata L. یا T. corniculata L. تعریف می کنند؛ Löw، II، ۴۸۱؛ عیسی، ۱۸۳۳؛ بدویان، ۳۴۶۶.

۲. در ابوحنیفه چنین گفته ای وجود ندارد. لسان العرب (X، ۱۰۹) توصیفی مشابه به دست می دهد و در

آن جا به جای «بیخ» تیغه (نصال) می آورد.

۳. سپست.

۴. شماره ۳۵۷.

۴۵۵. ذنب الخیل^۱

ابوحنیفه گوید^۲: ذنب الخیل «لحیة التیس»^۳ را گویند و در زمین عرب بسیار باشد. عصاره او در معدن او منجمد نشود تا او را به زمین دیگر نقل کنند. در کتاب حشایش آورده است که ذنب الخیل «کرفس کوهی» را گویند. جبریل گوید^۴ به لغت سریانی او را لحیة التیس^۴ گویند. اوریباسیوس گوید^۵ او را لحیة العنز^۵ هم گویند. بعضی او را ذنب الفرس^۶ گویند. به رومی^۷ او را ایفوروس^۸ گویند. مخلص در منقول خود گوید^۹ «ذنب الخیل» را به لغت سریانی طوررا^{۱۰} گویند و به یونانی قبا واریس^{۱۱} گویند.

چنین گویند که معدن او در خندق‌ها باشد، شاخ‌های او را میانه تهی باشد، رنگ او به سرخی مایل باشد و جرم او صلب بود؛ نبات او را گره‌ها باشد و بندها و قدری درشتی باشد در او. بر هر پیوندی برگگی [نشسته] و برگ‌های او به برگ نبات اذخر مشابهت دارد، هریک از آن برگ‌ها بر ساق او برگرفته بود^{۱۲}. سر هریک از نبات او خمیده بود به شکل دنب اسب و لون او سیاه بود.

۱. *Equisetum arvense* L.؛ سراپیون، ۱۵۱؛ ابومنصور، ۲۷۰؛ ابن سینا، ۷۸۸؛ میمون، ۳۷؛ عیسی، ۷۶۵. نام عربی به معنای «دم اسب» است.
۲. ابوحنیفه هیچ‌جا در این باره سخن نمی‌گوید و در مقاله‌های مربوط *لسان‌العرب*، I، ۳۹۰؛ *تاج‌العروس*، I، ۲۵۴؛ Lane، ۹۸۱ نیز به او اشاره نمی‌شود.
۳. *لحیة التیس*، نک. شماره ۹۴۲.
۴. این نام به عربی آمده اما به سریانی *دقناو تیشاست*؛ قس. *Jow, pf.*، ۱۲۶.
۵. این نام به عربی *لحیة العتر* آورده شده که باید خواند *لحیة العنز* - ترجمه *τραγοπω'γων* یونانی.
۶. *ذنب الفرس* - «دم اسب».
۷. رومی، باید خواند *برومی*.
۸. نسخه فارسی: *القوروس*، باید خواند *ایفوروس* - *ἰπποουρις* یونانی، دیوسکورید، IV، ۴۰.
۹. نسخه فارسی: در منقول خود مخلص گوید.
۱۰. طوررا (؟).
۱۱. *قباواریس*، احتمالاً تحریف *ἰπποουρις*؛ قس. یادداشت ۸.
۱۲. دیوسکورید، IV، ۴۰: «این گیاه به نزدیک‌ترین درخت می‌چسبد و روی آن بالا می‌رود». نقل از دیوسکورید، در شماره ۴۸۲ نیز دیده می‌شود، نک. همان‌جا، یادداشت ۳.

حرف ر (را)

۴۵۶. رامیک^۱

حمزه گوید: او را «رام دار»^۲ گویند و «رام انگیز»^۳ نیز گویند «یعنی دارویی که نشاط و شادی انگیزد».

ابوریحان گوید: طریق ساختن او آن است که مقداری مازوی سبز^۴ در هاون بکوبند چنانکه هریک از او دو نیم شود یا سه نیم و در کوفتن مبالغت نمایند. [سپس] در دیک آهنین بریان کنند، در وقت بریان کردن به چوبی بجنابند تا نسوزد. [ابتدا] به تدریج آتش می‌کنند، [دیک را] می‌جنابند تا دسومت که دروی [بر جدار] بود نماند^۵. بر همین نسق آتش می‌کنند و می‌جنابند تا مازو در او بسوزد، سوختنی معتدل. چون سوخته شود او را در آب گرم تر کنند تا مرهم شود. آن‌گاه مقداری دوشاب مصری^۶ را در موضعی بجوشانند تا منعقد شود و ببندد. آن‌گاه مرهم را در او تر کنند و در هاون اندازند. دسته هاون را در آب گرم تر کنند و با آن مرهم را در هاون می‌مالند تا اجزای او به هم سرشته شود، و در مالیدن او در هاون به آب گرم مبالغت نمایند. چون تمام سرشته شود، صلایه^۷ پاکیزه بیارند، به روغن یاسمین صلایه را چرب کنند و مرهم را در او اندازند. دست را به روغن یاسمین چرب کنند، مرهم را قرص‌ها کنند و در سایه خشک کنند^۸. او را از گرد و دود نگاه دارند و در وقت حاجت به کار دارند.

صاحب المشاهیر گوید: رامک پارسی است.

ثعلب از ابن‌الاعرابی حکایت کند که «رامک» به کسر «میم» نوعی است از انواع ادویه که پارسیان او را رامک گویند به فتح «میم» و هم به کسر «او». لیث گوید: رامک چیزی است سیاه به شبه قیر و چون زنان او را با مشک به هم بیامیزند، او را سُکْ گویند^۹.

۱. رامیک یا رامک - دارویی مرکب است که برطبق دستور بالا به دست می‌آید. آن را در پزشکی به‌عنوان داروی قابض و بندآورنده اسهال و دیگر ناخوشی‌ها (Confectin astringente؛ سراپیون، ۴۱۰؛ ابن‌سینا، ۶۶۹) به کار می‌بردند؛ قس. ابن‌سینا، ۷، ۲۱۳ و ۲۱۹. افزون بر آن، یکی از اجزای عمده مواد معطر ساختگی مانند سُکْ (نک. همین جا، شماره ۵۴۴) و غالبه (قس. Lane، ۲۲۸۹) بوده است. شرح راه تهیه رامک در بالا، تقریباً به‌طور کامل با شرح کندی مطابقت می‌کند. نک. کندی، کیمیا، شماره ۱۶.

۲. رام دار - شادکننده؛ محیط اعظم، II، ۴۷: آرام دارو.

۳. رام انگیز - شادی انگیز.

۴. مازوی سبزی، نک. شماره ۷۱۶.
۵. این جای متن ظاهراً تحریف شده است. کندی در کیمیا (شماره ۱۶) می‌گوید: «مازوها را در تابه‌ای می‌گذارند که هنوز چربی در آن وارد نشده است»، وانگهی، مازوها را ابتدا خرد نکرده بو می‌دهند و سپس می‌کوبند و غربال می‌کنند.
۶. دوشاب مصری، کندی: دبس = شیرۀ پخته خرما یا انگور.
۷. صلایه - سنگ ساب. برطبق کندی، ابتدا روی ظرف چوبی قرار می‌دهند، با دست به هم می‌زنند و سپس روی سنگ (بلاطه) به عمل می‌آورند.
۸. برطبق کندی، این قرص‌ها را سوراخ می‌کنند و با چیدن روی سنگ ساب آنها را خشک می‌کنند، سپس به نخ می‌کشند و نگه می‌دارند.
۹. نسخه فارسی: مسک، و همین‌گونه نیز در Lane، ۱۱۵۸، and is then called musk. ... باید خواند سُک، قس. لسان‌العرب، X، ۴۳۴ و تاج‌العروس، VII، ۱۳۸: الرامک شیء اسود کالقار یخلط بالمسک فیجعل سُکاً. قس. کندی، کیمیا، شماره ۱۶، آخر عنوان.

۴۵۷. راتینج^۱

- راتینج را بعضی راطینج^۲ گویند و او صمغ درخت ناج^۳ است، چون درخت او خرد بود.
- بِشُر گویند، او را راطیانا، راتیانا^۴ و قَلْفُونیا^۵ گویند. به فارسی سَنَدَرُوس^۶ گویند و به لغت سریانی ریوسا^۷ گویند، به لغت سندی شَجَرَش^۸ گویند.
- جالینوس در ادویۀ مفرده او را مختلف‌الانواع ذکر کرده است. یک نوع را راتینجِ بَطْم^۹ تعریف کرده است، نوع دوم را راتینجِ خرنوبی^{۱۰} گفته است و این نوع در غایت تری و طراوت باشد. نوع سوم آن است که [از نظر رنگ]^{۱۱} به زیت مشابهت دارد و گفته است این نوع بر ناودان‌های سفالین متولد شود^{۱۲}.
- یوحنا در علاج فالج ذکر کرده است که اصحاب علت فالج را صمغ درخت حبة‌الخضراء که او را «راتینج» گویند، سود دارد.
- دیسقوریدس گویند: راتینج صمغ درخت صنوبر است، از درخت سرو نیز حاصل شود اما راتینج صنوبری به باشد. یک نوع از او به لون سپید باشد، نوع دیگر به لون روغن باشد و نوعی دیگر به عسل مشابهت دارد در قوام. از جمله انواع او نیکوتر آن بود که بوی او خوش باشد، پاکیزه بود و نیک سرخ نبود به لون، بلکه به موم مشابهت دارد و جرم او زود شکسته شود.
۱. از $\rho\eta\tau\iota\mu$ یونانی (صمغ، قطران چوب). در کتاب‌های پزشکی شرقی با این واژه در اصل صمغ

صنوبر را مشخص می‌کردند (ابومنصور، ۲۸۳؛ ابن‌سینا، ۶۷۱؛ میمون، ۳۵۲؛ Löw, III, ۴۲). اما ممکن است به معنای دیگر صمغ‌ها مانند صمغ سرو، درخت سقز و جز اینها نیز باشد.

۲. راطینج.

۳. ناچ، نس. Vullers, II, ۱۲۷۰، ۱۲۷۶.

۴. راطیانا و راتیانا، نک. یادداشت ۱.

۵. نسخه فارسی: فلفونیا، باید خواند قلفونیا - *κολοφωνία* یونانی، Löw, III, ۴۲.

۶. سندروس، نک. شماره ۵۷۲.

۷. ریوسا (؟).

۸. شجرش (؟).

۹. راتینج بطم - صمغ درخت سقز، نک. شماره ۷۲۴.

۱۰. راتینج خرنوبی - صمغ خرنوب، نک. شماره ۳۸۷؛ خرنوبی در این جا ممکن است تصحیف

تنوبی (تنوب - *Picea excelsa* Link.) باشد زیرا در دیوسکورید (I, ۷۱) پس از صمغ درخت سقز از صمغ‌التنوبه نام برده می‌شود.

۱۱. نس. دیوسکورید I, ۷۱: و منها مالونه زیتی.

۱۲. احتمالاً ناودان‌های کار گذاشته شده در محل بریدگی تنه درختان را در نظر دارد (؟).

۴۵۸. رازیانج^۱

او را به لغت رومی مارثرون^۲ گویند و آنانوس^۳ گویند، به یونانی فیاوفیرنوس^۴، به لاطینی فُنیکمی^۵، به فارسی رازیانه و بادیان^۶ گویند، به لغت سیستان باد تخم^۷ گویند، به هندی سوب^۸ و سوی^۹ گویند، به سریانی زرع سامرا^{۱۰} گویند.

جالینوس گوید: [یک نوع] رازیانج را «جبلی» گویند^{۱۱}. بعضی از رازیانج آن است که تخم او به تخم گشنیز ماند و یک نوع از او آن است که تخم او پهن باشد به شکل دانه انجدان و کاشم جز آن که دانه انجدان به مقدار بزرگ‌تر باشد^{۱۲}.

۱. *Foeniculum vulgare* Mill.؛ سراپیون، ۴۰۸؛ ابومنصور، ۲۷۷؛ ابن‌سینا، ۶۶۸؛ میمون، ۳۵۱؛

عیسی، ۸۴۱۱. رازیانج معرب رازیانه فارسی است، Vullers, II, ۵.

۲. نسخه فارسی: مالثرون از *μαραθρον* (مارثرون) یونانی، برهلول، ۱۱۶۴۹ یا *μαραθρον* (مارثون)؛

دیوسکورید، III, ۶۶.

۳. آنانوس، Löw (III, ۴۶۵) نیز این نام را به خط سریانی می‌آورد و گمان می‌برد که این ممکن است

anethon (*ανηθον*) باشد. نس. برهلول، ۲۰۹۱.

۴. فیاوفیرنوس، احتمالاً تحریف *πευκε'dανον* (فیاوقیدنوس) یونانی است که در نزد مؤلفان یونانی

- به معنای رازیانه کوهی دارویی = *Peucedanum officinale* L. است (تئوفراست، ۵۳۳؛ Löw, III ۴۶۵؛ میمون، ۳۳)، قس. Löw, pf. ۳۸۴.
۵. نسخه فارسی: فیتکی که باید خواند فنیکی از *Foeniculum* لاتین (؟).
۶. رازیانه و بادیان، قس. Vullers, I, ۱۶۶ و II, ۵.
۷. باد تخم، قس. Vullers, I, ۱۶۱.
۸. سوب، Platts, ۷۰۲؛ سونف؛ Dutt, ۱۷۴؛ sonf.
۹. سوی، platts, ۷۰۴؛ سویا.
۱۰. زرع سامرا قس. Löw, III ۴۶۴.
۱۱. متن در این جا دارای کاستی‌هایی است: جالینوس گوید «رازیانج جبلی» گویند. رازیانج جبلی = *Pimpinella Anisum* L. (Löw, III ۴۶۴).
۱۲. در پی آن جمله نامفهوم: وی راسح سر بود و معدن این بست بود.

۴۵۹. راسن^۱

راسن را به لغت رومی *قلانیا*^۲ گویند، به سریانی *ریسنا*^۳ گویند. رازی گوید بیخ راسن بزرگ باشد لون او سیاه بود و بوی او خوش باشد. نیز هریک از بیخ او شاخ‌ها زده بود بر زمین. در کتاب آورده است^۴ که راسن را به لغت تازی *عکرش*^۵ گویند. «عکرش» نوعی است از «شور»^۶ که به نبات «ثیل» مشابهت دارد و تفاوت میان او و نبات ثیل به آن است که نبات ثیل باریک‌تر باشد از او و شاخ‌های او بزرگ‌تر باشد از شاخ نبات ثیل. منبت عکرش در شورستان‌ها بود و گوسفند را به او *الف* تمام بود و بدو فربه شود. به لغت سگری^۷ او را *نیو*^۸ گویند.

جالینوس او را *هیلائنیون*^۹ گوید و محمدزکریا *الانیون*^{۱۰} گوید. قراطس گوید نوعی از نبات او در زمین مصر باشد، این نوع را شاخ‌ها به اندازه یک گز باشد و نبات او بر زمین گسترده باشد چنان‌که *سیسنبر*^{۱۱} و بر ساق نایستد، برگ او به برگ عدس ماند؛ منبت او در...^{۱۲} باشد بر نواحی دریای مصر.

۱. نام فارسی *Inula Helenium* L.؛ سراپیون، ۲۸۰؛ ابومنصور، ۲۷۵؛ ابن‌سینا، ۶۷۲؛ میمون، ۳۵۳؛

عیسی، ۹۹۴.

۲. نسخه فارسی: *علانیز* از *κλεωνία* یونانی (Löw, I ۴۲۳)؛ دیوسکورید، I ۲۴؛ *قلاننیون*

(*κλεωνίον*)

۳. *ریسنا*.

۴. احتمالاً سخن از کتاب رازی است.
۵. عکروش، به این معنا در دیگر منابع ثبت نشده است. آن به عنوان مترادف ثیل (نک. شماره ۲۳۶) یا گونه‌ای از آن تفسیر می‌شود. قس. عیسی، ۷۱۴. برطبق Dozy (II, ۱۵۵) این *Dactylis repens* است.
۶. *Salsola* - شور (علف)، نسخه فارسی: نوعیست از شوره.
۷. به لغت سکزی، همان سجزیة «سجستانی» عربی است.
۸. نیو، Vullers, II, ۱۳۹۶: نیو = قرفه (دارچین).
۹. هیلانیون - *ε'λενιον* یونانی، دیوسکورید، I, ۲۴.
۱۰. نسخه فارسی: با انیون، باید خواند الانیون قس. دیوسکورید، I, ۲۴.
۱۱. سیسنیر نک. شماره ۱۲۴، یادداشت ۷.
۱۲. یک واژه پاک شده است.

۴۶۰. رته^۱

محمد زکریا گوید: رته «بندق هندی»^۲ را گویند.

ارجانی گوید: «رته» میوه‌ای است به اندازه فندق، جرم او هموار باشد و نرم، مغز او در میانه او آواز دهد، و چون جرم او شکافته شود، مغز او از او سپید بیرون آید، در لون به نارجیل مشابهت دارد، پوست او به پوست فندق ماند.

۱. یا رته (Vullers, II, ۲۲). اکثر پژوهشگران آن را به عنوان *Caesalpinia (Guilandina) Bondu* cella Flem. تعریف می‌کنند (غافقی، ۱۰۲؛ میمون، ۳۵۵؛ عیسی، ۳۵۱۶)، اما برخی‌ها می‌پندارند که این *Sapindus trifoliatu* L. است (ابومنصور، ۲۸۱).
۲. نک. شماره ۱۸۲.

۴۶۱. رَجَلُ الْجَرَادِ^۱ - پای ملخ

دمشقی گوید رَجَلُ الْجَرَادِ «زُرُنْبَاد»^۲ را گویند.

ابومعاذ گوید به من چنان رسید که رَجَلُ الْجَرَادِ نوعی است از انواع تره‌ها که به بقله الیمانیة مشابهت دارد و در تب‌ها مفید باشد. ذکر «بقله الیمانیة» در حرف «باء»^۳ یاد کرده‌ایم.

۱. ممکن است: الف) *Atriplex hortensis* L. (عیسی، ۲۷۱۴؛ Lane، ۱۰۴۴)، ب) *Taxus baccata* L. یعنی مترادف زرنب (میمون، ۱۳۷؛ عیسی، ۱۷۸۴؛ بدویان، ۳۳۵۸) باشد. ابن سینا (۶۷۴) این گیاه را بدون تعریف گذاشته است.
۲. زرنسباد - زرنجیل دشتی، نک. شماره ۴۸۹. در دیگر منابع رَجَلُ الْجَرَادِ با زرنب یکسان شمرده

شده است.

۳. نسخه فارسی: یاه، نک. شماره ۱۵۹.

۴۶۲. رُجَبَه^۱ - ؟

رازی گوید: «رجبه» گیاهی است که ساق‌های نبات او به «لیف»^۲ مشابهت دارد، [اما] از لیف ستبرتر باشد و چون خشک شود به خوشه انگور خشک شده ماند در لون و شکل. او را بوی و طعم نباشد.

۱. در دیگر منابع ذکر نشده است.

۲. لیف خرما.

۴۶۳. رَسَاطُون^۱ - شراب انگور با مواد خوشبو

نوعی از شراب را گویند و طریق ساختن او آن است که عسل را با بعضی از انواع افایه در خمر کنند و بگذارند تا با قوت شود.

پولس گوید: انواع افایه که در او کنند [یک] رطل گل^۲ است که اقماع^۳ او بیرون کرده باشند، یک اوقیه مصطکی، دو درم زعفران؛ عسل دو قسط و آب سه قسط. قِسط وِ عائی را گویند در عرب که درو ده رطل از موزونات بگنجد.

ازهری گوید: اهل شام خمر را «رساطون» گویند و ماوراء شام رساطون را نشناسند. گویند که رساطون لغت رومی است که در شام نیز متداول شده است.^۴

ولیدبن یزیدبن عبدالملک در این معنی شعری گفته است:

می نوشیم رساطون ناب از ظرف مرمرین بزرگ

۱. از rosatum (L. Löw, ۱۶۳)، شرابی که از راه شرح داده شده در این جا به دست می آید.

دستور دیگر تهیه آن را نک. ابن سینا، ۷، ۱۱۸.

۲. گل، نک. شماره ۱۰۷۲. ظاهراً این شراب نام خود را از واژه «رز» (گل سرخ) گرفته است.

۳. کاسبرگ‌ها.

۴. فس. لسان العرب، VII، ۳۰۴؛ تاج العروس، ۷، ۱۴۲.

۴۶۴. رِصَاص^۱ - قلع

سلمه از فرّاء روایت کند که «رصاص» به فتح «راء» در استعمال عرب بیش از آن است که به کسر «راء»^۲.

ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که عرب رصاص را صَرَفَان^۳ نیز گویند به حرکت

«راء» و در این معنی این مصراع از شعر عرب ایراد کرده‌اند:

«یا صَرَفان بسیار سرد»^۲

از هری از قتیبی روایت کند که ارزیر^۵ را در لغت عرب عَلابِی^۶ گویند به تشدید «یا»^۷ و گوید در این روایت متیقن نیستم.

رصاص را به لغت رومی کثیترین^۸ گویند، به سریانی آنکا^۹ گویند، به پارسی ارزیر گویند و به هندی ترون و اِثرو گویند^{۱۰}.

۱. رصاص بیش از همه به قلع گفته می‌شود (دیوسکورید، ۷، ۶۴؛ سراپیون، ۱۸۵؛ ابن سینا، ۶۸۰؛

میمون، ۳۲) و گاهی نیز آن را به معنای «سرب» به کار می‌برند (ابومنصور، ۲۸۰؛ Lane، ۱۰۹۲). نیز قس.

الجماهر، ۲۴۱؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۵۲، یادداشت ۳۱۸.

۲. یعنی «رصاص» بیشتر از «رصاص» به کار می‌رود.

۳. صرفان، قس. Lane، ۱۶۸۲.

۴. لسان‌العرب (IX، ۱۹۳) این شعر را به الزبالملیكة نسبت می‌دهد.

۵. ارزیر - نام فارسی قلع؛ Vullers، I، ۷۹.

۶. علابی، قس. Lane، ۲۱۲۷.

۷. نسخه فارسی: را، باید خواند یاء.

۸. کیتیرین، باید خواند کثیترین - *κασιτερος* یا *καπιτερος* یونانی.

۹. آنکا، قس. برهلول، ۲۱۰۱۶.

۱۰. «ترون» گویند و «اترو» گویند، قس. با *trapu* سانسکریت (Dutt، ۶۸). کاسانی سپس می‌افزاید:

«در اصل اطرون آورده است به «طاء» و در لغت هندی «طاء» درنیاید. ما تتبع کردیم نام او را به لغات هندی

و ثقات ایشان چنان خبر دادند که «ارزیر» را به لغت هندی رانگ گویند [رانگ، قس. Platts، ۵۸۴؛ Dutt،

۶۸]، اما لغت هندی مختلف است و روا بود که ترون و اترو در وی لغتی باشد».

۴۶۵. رَطْبَة^۱

رطبة «سپست زار»^۲ را گویند، جمع او رطاب بود.

ابوعبید از اصمعی روایت کند که سپست تر را «رطبه» گویند و فراء نیز مثل این گوید.

اهل مصر قَضْب^۳ گویند سپست تر را.

لیث گوید: سپست خشک را عرب قَتَّ^۴ گوید، طایفه‌ای از اهل لغت گویند

قت سپست تر را و خشک را گویند.

اصمعی گوید: «فَصَافِص» جمع فِضْفِصَه^۵ است و به لغت پارسی او را سپست گویند،

به سندی هَفَّت^۶ و به رومی مید یکی^۷ گویند.

۱. *Medicago sativa* L.؛ سراپیون، ۱۸؛ ابومنصور، ۲۷۶؛ ابن سینا، ۶۸۴؛ میمون، ۳۴۶؛ عیسی، ۱۱۶۴. نام عربی به معنای «تر و تازه» است.
۲. سبست زار.
۳. قضب، قس. Lane، ۲۵۳۸.
۴. قت، قس. Lane، ۲۴۸۴.
۵. فصفصة از «سپست» یا «سپست» فارسی، Lane، ۲۴۰۳.
۶. هفت (۹).
۷. نسخه فارسی: میدنکنی، باید خواند میدیکی - *μηδικη* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۴۷.

۴۶۶. رَعَادَة^۱

ماهی ای است در بلاد مصر و به هیئت خرد است. چون گوشت او بر عضوی نهاده شود، آن عضو را بی خبر کند و حس او را کم گرداند و به همین معنی دردسر را دفع کند. طایفه ای که در وصف او مبالغت نمودند، چنان تقریر کردند که چون او در دام افتد، کشتی نگذارد تا از موضع او بگذرد، اگرچه ملاحان در راندن کشتی مبالغت نمایند.

۱. *Torpedo Narce* Risso یا *T. marmorata* (ازدرماهی)؛ سراپیون، ۵۰۳؛ میمون، ۳۵۴؛ ابن سینا، ۶۸۱. برخی ها می پندارند که این اسبله برقی = *Silurus electricus* است؛ نک. Lane، ۱۱۰۶، میمون، ۳۵۴. رَعَاد به عربی به معنای «گران، بسیار تندر برانگیز» است.

۴۶۷. رِغَى الْاَيْل^۱ - «خوراک گوزن»، مریم گلی

جالینوس گوید: رعی الایل^۲ را «هیلا فُبْسُقوس»^۳ گویند. دیسقوریدس گوید: چنین گویند که رعی الایل نباتی است که چون گوزن^۴ ازو بخورد، زهر گزندگان او را زیان ندارد.

در کتاب حاوی آورده اند که به یونانی او را ایلالیسفاقن^۵ گویند. اصطفن [نیز] گوید: ایلالیسفاقن «رعی الایل»^۶ را گویند. ابوریحان گوید: در زعم من آن است که اصطفن در تفسیر او غلط کرده است.

دیسقوریدس گوید: ساق «درخت رعی الایل» به ساق درخت کندر^۷ مشابهت دارد، برگ او به اندازه دو انگشت باشد به درازی و از شاخ او خمیده بود. نبات او را شاخ های بسیار بود و از شاخ او به شکل خریطه ها چیزی آویخته بود چنان که از رازیانج. بیخ نبات او به اندازه سه انگشت باشد و ستبری او به اندازه دو انگشت^۸ بود؛ مثبت او در بستان ها باشد و در وقتی که تازه بود او را بخورند.

۱. در نسخه اصلی رعی الابل - «خوراک شتر»، باید خواند رعی الایل «خوراک گوزن» (یا «خوراک بز کوهی»)، زیرا توصیف این گیاه که در بالا آمده، با آنچه دیوسکورید درباره گیاهی به نام *ε'λαφοβόσκον* (الافوبُشْقَن، دیوسکورید، III، ۶۵) می‌گوید و به یونانی به معنای «خوراک گوزن» است، مطابقت دارد. به دیگر سخن می‌توان حدس زد که «رعی الایل» ترجمه مستقیم عربی *ε'λαφοβόσκον* یونانی = *Salvia officinalis* L. است (غافقی، ۲۹)؛ قس. همین جا شماره ۹۰. این نام از آن جا پیدا شده که گوزن (یا بز کوهی - ایل، نک. شماره ۱۱۷) با خوردن این گیاه، گزیدگی مارهای سمی و حشرات را تحمل می‌کند؛ دیوسکورید، III، ۶۵؛ ابن‌بیطار، جامع، II، ۱۴۱. بیرونی نیز می‌گوید که ایل مار را با ولع می‌خورد و این برایش زیان‌آور نیست (نک. شماره‌های ۱۱۷ و ۵۰۷). لکن در کتاب‌های پزشکی عربی و فارسی تأکید شده است که نام رعی الابل «خوراک شتر» برای این گیاه اشتباه است؛ قس. ابن‌سینا، ۵۲ و ۶۶۵؛ انطاکی، ۱۵۹؛ Lane، ۱۱۰۹؛ عیسی، ۷۳۱۷؛ مخزن، ۳۸۷؛ محیط اعظم، II، ۶۰. به این ترتیب تعریف آن به‌عنوان شکر تیغال *Echinops sphaerocephalus* L. نیز نادرست است، نک. ابن‌سینا، ۶۶۵؛ عیسی، ۷۳۱۷.
۲. رعی الابل، باید خواند رعی الایل، نک. یادداشت شماره ۱.
۳. هیلامیسقون، باید خواند هیلائیسقوس، *ε'λαφοβόσκον* یونانی، نک. یادداشت ۱.
۴. یا «بز کوهی»؛ دیوسکورید، III، ۶۵؛ الایل، نسخه فارسی: اشتر یعنی «الابل» خوانده است، نک. یادداشت ۱.
۵. نسخه فارسی: ایلیسقاقتن، باید خواند ایلالیسفاقتن - *ε'λεμισφακον* یونانی، قس. شماره ۹۰.
۶. نک. یادداشت ۲.
۷. درخت کندر، دیوسکورید، III، ۶۵؛ لیبانوئیس (*λίβανωτός*).
۸. دیوسکورید، III، ۶۵: «یک انگشت».

۴۶۸. رعی الحمام^۱ - شاه‌پسند دارویی

- پولس و ابوالخیر گویند که «رعی الحمام» را بارِ شطارِ ارون^۲ گویند. جالینوس گوید: «رعی الحمام» را بارِ ستاریون^۳ گویند. او را عرب رعی الحمام [خوراک کبوتر] به آن سبب گوید که کبوتر را به او الف بود. آورده‌اند که «رعی» به فتح «راء» مصدر است و «رعی الایل»^۴ و «رعی الحمام» به کسر «راء» است. منبت [رعی الحمام] در زمین بسیار آب باشد. محمد زکریا گوید: دانه او به شکل ماش بود در لون و هیئت، و چون پوست او بیرون کنند، به عدس مقشّر مشابهت دارد؛ در طعم او اندکی شیرینی بود. ابوریحان گوید: آنج محمد زکریا به این صفات به او اشارت می‌کند، نوعی است از نبات کِزْسَنَه، او را گاومَشَنگ و دیومَشَنگ^۵ گویند، طعم او تیز باشد و کبوتر را به او الف

تمام بود. خوردن او چشم را خیره کند؛ سردانه او تیز باشد به هیئت، پوست او زرد بود و مغز او سرخ باشد.

۱. *Verbena officinalis* L.؛ ابو منصور، ۲۸۵؛ ابن سینا، ۶۶۴؛ Dozy، I، ۵۳۷؛ عیسی، ۱۸۸۳. نام

عربی به معنای «خوراک کبوتر» است.

۲. نسخه فارسی: ارسطاراون، باید خواند بارسطاراون - *περιστε'ριον* یونانی، دیوسکورید، IV،

۵۱؛ فس. همین جا، شماره ۷۷۲.

۳. ازساریلون، باید خواند بارستاریون، فس. یادداشت ۲.

۴. رعی الابل، باید خواند رعی الایل نک. شماره ۴۶۷.

۵. گامشنگ و دیومشنگ فس. Vullers، I، ۹۶۱ و II، ۹۴۷.

۴۶۹. رِقَاع^۱

ابوریحان گوید؛ فرق نیست میان او و میان جوزالقی جز آن که سر رِقَاع شکافته باشد و لون او به سرخی مایل بود، و در جوزالقی شکافتن سر او نادر باشد و به این معنی تخم او در او باقی باشد؛ لون جوزالقی به سبزی مایل باشد^۲.

۱. رِقَاع جمع رُقَعَة = *Trichilia emetica* Vahl. مترادف *Elkaia yemenensis* Forsk.؛ سراپیون

۳۳۹؛ غافقی، ۲۱۶؛ میمون، ۸۲؛ Löw، II، ۶۳؛ عیسی، ۷۵۲، ۱۸۲۱۳.

۲. در پی آن در نسخه فارسی مانند همیشه از خاصیت سخن می رود و در آن جا از جمله گفته می شود:

«ارجانی گوید منبت رِقَاع در یمن باشد و او را از آن جا به زمین های دیگر نقل کنند. در آوردن قی قوت تمام دارد و شربتی از او یک درم با مطبوخ سرمق، شبت و فوتنج به هم حل کنند و بخورند».

۴۷۰. رُمَان^۱ - انار

رمان را به لغت رومی رویدون، رویدین و روذوس^۲ گویند، به سریانی رُمَانَا^۳ گویند، به هندی دارم و دارمون^۴ گویند. انار بسیار آب را که در او [تنها] تخم باشد، به لغت عرب مَرْمَار^۵ گویند.

جالینوس گوید: بالاوسطیون^۶ شکوفه انار دشتی را گویند که به شکوفه انار بستانی مشابه باشد.

صهاربخت گوید: انار دشتی حب القلقل^۷ را گویند.

۱. *Punica granatum* L.؛ سراپیون، ۳۲۷؛ ابو منصور، ۲۷۳؛ ابن سینا، ۶۷۶؛ عیسی، ۱۵۱۳. این نام از

رُمَانَا آرامی است؛ Löw، III، ۸۱.

۲. رویدون و رویدین و روذوس، احتمالاً از *ρ'οιδιον* یونانی «انار کوچک»؛ دیوسکورید، I، ۱۱۸؛ یا

ρ'οα یا ρ'οα.

۳. رمانا، قس. Löw, III, ۸۱.

۴. دارم و دارمون، Platts, ۵۰۱: دارمت، دارم.

۵. مرمار، قس. لسان‌العرب، ۷، ۱۷۱.

۶. نسخه فارسی: ثالاسطون، باید خواند بالائوسطیون - βαλαυστίον یونانی، قس. شماره ۲۶۰،

یادداشت ۵.

۷. نسخه فارسی: حب‌الفلل باید خواند حب‌القلقل، نک. شماره ۲۹۳، یادداشت ۲.

۴۷۱. رَماد^۱ - خاکستر

خاکستر را [به هندوئی] راک^۲ گویند و در بعضی مواضع سَواه^۳ گویند.

ابوالخیر و پولس گویند: در هر خانه که مس گدازند، چون خاکستر درو جمع شود، به

لغت رومی او را سَبودیون^۴ گویند.

۱. قس. سراپیون، ۳۰۱؛ ابومنصور، ۲۸۶؛ ابن‌سینا، ۶۷۳.

۲. راک، قس. Platts, ۵۸۲.

۳. سَواه - شاید تحریف سُرا باشد که برطبق Dutt, ۹۰ ممکن است به معنای پتاش (کربنات پتاسیم)

باشد.

۴. نسخه فارسی: سَبوریون، باید خواند سَبودیون (دیوسکورید، ۷، ۵۸) از σποδια یونانی -

خاکستر.

۴۷۲. رَمَرام^۱

نوعی است از معارف نبات در بادیه، یکی را ازو «رَمَرامه» گویند و این روایت است

از ائمه لغت.

ابوحنیفه گوید: لون او خاک فام است، برگ او خرد باشد و پهن^۲. برگ او را نگاه دارند

از جهت دفع مضرت زهرمار و کزدم و انواع هوام را. طریق استعمال او در دفع مضرت

زهر آن است که [برگ‌های] او را در آب اندازند و بگذارند تا قوتی که دراو بود به آب

بگذارد، آن‌گاه آن آب به [آسیب‌دیده] دهند.

۱. بیش از همه Chenopodium murale L. است؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۷؛ Dozy, I, ۵۵۷؛ Löw, I

۳۳۹؛ عیسی، ۴۷۱۱.

۲. ابوحنیفه، ۴۲۸: «برگ‌هایش درازند و نوعی پهن‌ا دارند».

۴۷۳. رَند^۱ - برگ بو

ابوعبید از ابو عبیدة روایت کند که «رند» درختی است خوشبوی از درختان بادیه. بعضی از عرب هر چوب را که به او بخور کنند «رند» گویند.

ابوعمر و مطر زاز ابوالعباس ثعلب روایت کند که رند عرب، «درخت موزد»^۲ را گویند. ابو عبیده، ابو عمرو شیبانی و ابن العربی این را انکار کرده‌اند. ابو عمرو شیبانی و ابن العربی رند مرئیات حنوة^۳ را گویند.

ابوریحان: [ابوحنیفه گوید]^۴ یکی از مشایخ شام مرا خبر کرد که رند «درخت غار»^۵ را گویند و گفت او معروف است در لغت عرب و از لفظ «رند» جز او فهم نکنند.

۱. این نام فارسی است (Vullers, II, ۵۴) = *Laurus nobilis* L.; ابوحنیفه، فرهنگ ۳۷؛ میمون،

۴۰۴؛ عیسی، ۱۰۵۲؛ Lane، ۱۱۶۵.

۲. درخت مورد، نک. شماره ۳۸.

۳. حنوة، نک. شماره ۳۶۱.

۴. سخنان اخیر از ابوحنیفه، ۴۲۲ است و پیش از این نیز در شماره ۳۸ آورده شده است.

۵. درخت غار، نک. شماره ۷۴۶.

۴۷۴. روبارزک^۱

ماسرجویه گوید: روبارزک «درخت عنب الثعلب» را گویند و قوت او در حرف «عین» گفته شود انشاءالله^۲.

۱. این نام فارسی است = *Solanum nigrum* L. در دیگر منابع رزه یا روباه تزیبک است؛ قس. II،

Vullers، ۲۹ و ۶۴؛ میمون، ۲۹۷؛ عیسی، ۱۷۱۱۷.

۲. نک. شماره ۷۳۵.

۴۷۵. روین^۱ - روناس

فوة الصباغین^۲ را گویند و قوت او در باب «فاء» گفته شود انشاءالله.

۱. نام فارسی = *Rubia tinctorium* L.; Vullers، II، ۸۵؛ Löw، III، ۲۷۶.

۲. فوة الصباغین - نام عربی روناس، نک. شماره ۷۹۸.

۴۷۶. ریحان^۱

شاه اسپرم^۲ را عرب «ریحان» گوید. چنین گویند که ریحان اسم جنس است مر انواع

سپرغم^۳ را و شاه اسپرم از انواع ریحان است که برگ او خرد باشد و نبات او خوشبوی

بود.

«مورد اسپرم»^۴ آن را گویند از انواع او که برگ او به برگ مورد مشابهت دارد. نوعی از او به نبات سعترا مشابهت دارد و او را «سعتری»^۵ گویند، نوعی را از او «نعناعی» گویند به سبب مشابهت او به نبات نعناع. نوعی را از او «طرخونی» گویند و نوعی را «صنوبری»، به همین معنی که برگ آنها به برگ این نباتها مشابهت دارد.

حمزه گوید ریحان را به پارسی سپرم^۶ گویند؛ در اصل إسقران بوده است و اسفران «شادمانی دائم»^۷ را گویند. بعضی از اهل لغت ریحان را «حماجم»^۸ گویند؛ حماجم معرب است از لفظ [پارسی] همینم^۹ و همینم را معنی چنین باشد به لغت تازی که «هاناندا» [همینم]^{۱۰} یعنی چنانستی که نبات ریحان چون از زمین پدید آید گوید که «من اینم»^{۱۱}. مراد از این، شهرت او باشد، چنانکه کسی ندا در دهد و خود را تعریف کند.

ابوحنیفه گوید حماجم در اطراف یمن بسیار باشد و نبات او بستانی بود^{۱۲}. ابو معاذ گوید ریحان سلیمان^{۱۳} را «منتظم»^{۱۴} گویند، معدن او در کوهها صباهان^{۱۵} بود، چوب او به چوب شبت ماند و برگ او به برگ خطمی مشابهت دارد؛ شکوفه‌های او خرد باشد. نبات او به درختان که در جوار او بوند تعلق کند چنانکه لبلاب. او را «جم اسپرم»^{۱۶} گویند.

ابوریحان گوید در کتابی از کتب عصر^{۱۷} چنان یافتیم که یکی از انواع ریحان آن است که منبت او به بلاد عرب باشد و او را «شاد اسپرم»^{۱۸} و «خوشی اسپرم» گویند. در زعم من آن است که او خوش اسپرم^{۱۹} است و خوشی اسپرم به «یاء» در وی غلط است.

۱. ریحان به عربی به معنای «هر گیاه خوشبو» (Jane, ۱۱۸۱؛ Löw, II, ۸۰) و پیش از همه - ریحان

کافوری *Ocimum basilicum* L. است؛ سراپیون، ۷۳؛ ابن سینا، ۶۶۲؛ میمون، ۴۸؛ عیسی، ۱۲۶۴.

۲. شاه اسپرم - نام فارسی ریحان، نک. شماره ۵۹۱.

۳. اسپرغم، نک. Vullers, II, ۲۰۴.

۴. مورد اسپرم، نک. شماره ۱۰۲۲.

۵. (ریحان) سعتری - *Ocimum minimum* L.؛ عیسی، ۱۲۶۱۰.

۶. سپرم، نس. Vullers, II, ۲۰۴.

۷. شادمانی دائم.

۸. حماجم - *Ocimum basilicum* L.؛ سراپیون، ۲۳۳؛ Dozy, I, ۳۲۰؛ Löw, II, ۸۳.

۹. همبهم، با استناد به ترجمه عربی این جمله «هاناندا»، باید خواند همینم (۲).

۱۰. نک. یادداشت ۹.

۱۱. ریحان چون از زمین پدید آید گوید تک (گوید که) من اینم.

۱۲. ابوحنیفه، ۲۸۸: «الحماحم - [واژه] عربی است، این گیاه خوشبوی معروف [ریحانه معزوفه] و مفرد آن حماجمه است.»
۱۳. ریحان سلیمان - ریحان لیف دار = *Ocimum filamentosum* Forsk.؛ سرابیون، ۷۳؛ ابن سینا، ۶۶۳؛ عیسی، ۱۲۶۷.
۱۴. منتظم (۴).
۱۵. در کوه‌ها صبهان، باید خوانند در کوه‌های اصبهان.
۱۶. نک. شماره ۲۶۵.
۱۷. در کتابی از کتب عصر (۴). واژه «عصر» بر اثر کرم خوردگی آسیب دیده است.
۱۸. شاد اسپرم، قس. *Vullers*، II، ۳۸۲.
۱۹. خوش اسپرم. *Vullers*، I، ۷۵۲ و II، ۳۸۲: خوش اسپرم = شاه اسپرم = شاد اسپرم. نک یادداشت ۲.

۴۷۷. ریوند^۱

بیخ چُکری^۲ را [ریوند] گویند. از جمله انواع او چینی^۳ نیکوتر بود، جرم این نوع صلب بود و هموار^۴، و طعم او تلخ بود؛ چون خائیده شود از جرم او آبی بیرون آید که لزج باشد و چون کوفته شود، لون او به زردی زند.

یک نوع دیگر از او خطائی^۵ است، چینی به لون زردتر باشد از خطائی و به وزن گرانسنگ‌تر بود، جرم او درشت‌تر بود و چوب‌های او باریک‌تر بود.

نوع دیگر از ریوند آن است که منبت او در بلاد کشمیر است و کشمیری در غایت زردی بود، جرم او سبک بود و در طعم او اندکی شیرینی باشد.

نوع دیگر ریوند جرجانی است، زردی در لون او و شیرینی در طعم او کم‌تر باشد از زردی و شیرینی در کشمیری. محمد عطار گوید: منبت ریوند جرجانی نیشاپور است، او را از نیشاپور به جرجان برند و به جرجان نسبت کنند.

رازی گوید: [گاهی] او را بپزند و عصاره^۶ او را به اطراف برند. آنچه مطبوخ باشد از ریوند، جرم او کثیف بود و اجزای او به همدیگر فراهم آمده باشد، [اما] آنچه خالص باشد^۷ جرم او سبک‌تر بود و متخلخل؛ در ریوند خالص قوت قبض کم‌تر باشد و جرم معمول [به عمل آمده] زود خرد شود.

دیسقوریدس گوید^۸: ریوند بیخی است که به قنطوریون بزرگ مشابهت دارد [اما] به هیئت و مقدار از قنطوریون خردتر بود، بویی ندارد، جرم او نرم باشد و میانه او تهی بود^۹.

از انواع او نیکوتر آن باشد که جرم او سخت بود، هموار و لزج باشد، در طبع اثر قبضی بود و چون خائیده شود لون او به لون زعفران مشابه بود^{۱۰}. او را «راوند^{۱۱}» نیز گویند.

۱. «ریوند چینی» (ریوند صینی) = *Rheum officinale* Baill. یا؛ *Rheum palmatum* L. اختصارهایی در Picture ۱۲۱ درج شده است.
۲. چکوری، بیخ جگری - نام فارسی ریوند، Vullers, I ۵۸۴.
۳. چینی، چین (به عربی صین) به معنای «جنوب چین» و «شمال چین» است، قس. یادداشت ۵.
۴. جرم این نوع صلب بود و نرم (I) و هموار.
۵. خطائی، نک. یادداشت ۳.
۶. عصاره در این جا به معنای «جوشانده» یا حتی «جوشانده خشک شده» است، نک. شماره ۸۲؛ ابن سینا، I یادداشت ۳.
۷. یعنی ریوندی که عصاره اش را از راه جوشاندن گرفته باشند.
۸. دیوسکورید، III ۲.
۹. دیوسکورید، III ۲: «بو ندارد، پوک و سبک وزن است».
۱۰. همین گونه است در دیوسکورید، III ۲؛ در ابن سینا (۶۶۷) ترجمه دقیق نیست: «بر اثر جویدن [طعم] زعفران دارد».
۱۱. راوند.

۴۷۸. ریباس^۱

شَمَّر گوید: «ریباس» و «کُمای»^۲ را به لغت تازی نامی ندانسته ام.^۱
 به لغت سریانی او را یَغْمِیا^۳ گویند و به پارسی ریواج^۴ گویند و چُکُری^۵ هم گویند.
 ریباس مَعْمَری^۶ منسوب است به معمر نیسابوری و او نخستین کسی است که ریباس را پرورده است.
 ابوریحان گوید: بیخ ریباس تا به آب نرسد، برگ او پدید نیاید. در بعضی مواضع چون نبات او رسته شود سی سال^۷ بیاید تا برگ او پدید آید. در این مدت به تدریج او در زمین بزرگ شود تا به مقدار بیخ درخت خرما شود در بزرگی و آن را راوند گویند. چون نبات او بزرگ شود هر برگ از او به دست آدمی مشابهت دارد. اردشیر را ریوند دست^۸ گویند به آن سبب که دست های او دراز بود.
 هر شاخ را از نبات او تخم نباشد بلکه نبات او هر سال از میانه قضیبی بیرون آرد و تخم او از آن قضیب پدید آید. بر حوالی آن قضیب از هر طرف برگ ها باشد به شکل دست آدمی.

۱. *Rheum ribes* L. سراپیون، ۴۱۸؛ ابومنصور، ۲۷۴؛ ابن سینا، ۶۷۷؛ میمون، ۳۵۰؛ عیسی، ۱۵۵۲۲.

- یونانیان و رومی‌ها این گیاه را نمی‌شناختند؛ I, Löw, ۳۵۷.
۲. نسخه فارسی: کماه، باید خواند کمای قس. لسان‌العرب، VI، ۱۰۳. در فرهنگ‌های فارسی «کمای» یا «کما» را به‌عنوان گیاهی بسیار بدبو تفسیر می‌کنند (Vullers, II، ۸۸۴)؛ در شماره ۶۰ (یادداشت ۱۲) گفته می‌شود که اهالی خراسان انگدان را «کما» می‌نامند.
۳. یغمی، I, Löw, ۳۵۸: یغمیصا.
۴. ریواج، قس. Vullers, II، ۹۹.
۵. جگری، نک. شماره ۴۷۷، یادداشت ۲.
۶. ریاس معمری.
۷. سی‌سال.
۸. ریوند دست، قس. الجماهر، ۲۷.

۴۷۹. رتیبانج^۱

صهاربخت گوید: رتیبانج سنگی است که به سرطان^۲ مشابهت دارد.

۱. نسخه فارسی: ریبارج، این واژه در شماره ۵۳۴ به صورت رباع دیده می‌شود؛ Stein، ۸۶۹: ریتاع، محیط اعظم، II، ۷۲: ریبارج. همه اینها تحریف رتیبانج (Vullers, II، ۲۲) یا ریتبانج (Vullers, II، ۸۸) است که مه‌یرهوف با *σπριας σ'σπρακον λειον* جالینوس یکسان می‌داند، و این صدف «کف دریا» (Sepia) است؛ نک. حنین، ۱۲۰، یادداشت ۲؛ ابن‌سینا، ۶۸۲. نیز قس. همین جا، شماره ۴۸۵؛ سراپیون، ۵۳۴؛ میمون، ۲۱۴.
۲. سرطان، نک. شماره ۵۳۴، حنین، متن عربی، ۱۸۸: الرتیبانج و يقال له السرطان البحری «خرچنگ دریایی را رتیبانج می‌نامند.»

حرف ز (زاء)

۴۸۰. زاج^۱

- حمزه گوید: زاج «روی»^۲... را گویند. اهل آذربایگان سرب^۳ را زاکنند^۴ خوانند و منشأ اشتقاق «زاگ» اوست. اما وجه استدلال حمزه به این طریق وضوحی ندارد.
- زاگ را به لغت رومی سِتْفَتِرِیا^۵ گویند.
- ماسرجویه گوید: شَبَّ یمانی^۶ از جمله انواع زاگ‌ها لطیف‌تر^۷ است.
- ابومعاذ گوید: هرزاگی که پاکیزه باشد او را «شب یمانی» گویند.

رسائلی گوید؛ بعضی از زاگ آن است که لون او زرد بود، بعضی را لون سیاه باشد و بعضی به لون سبز^۸. [زاگ] سیاه آن است که کفشگران^۹ به کار برند. [زاگ] سه نوع است: یکی را قَلْقَطَار^{۱۰} گویند، دیگری را قَلْقَنْد^{۱۱} گویند و سیم را قَلْقَدِیس^{۱۲} گویند. از او آن نیکوتر باشد به منفعت که به رنگ ابرش^{۱۳} باشد که او را در شلیثا و تریاق به کار برند؛ بدل او «قلقطار» است و قَلْقَطَار «زاگ رومی»^{۱۴} را گویند.

دیسقوریدس گوید؛ از انواع زاگ آنچه در اجزای او بعضی به شکل اجزای زر باشد، در قوت با قَلْقَطَار یکسان باشد^{۱۵}.

زاج سوری^{۱۶} «زاج اجزاء سرخ» را گویند.

در بعضی از کتب کیمیا هفت نوع او یاد کرده‌اند و گفته‌اند لون قَلْقَدِیس سرخ باشد که به رنگ آتش مشابهت دارد^{۱۷}؛ قَلْقَنْد سبز بود به لون، قَلْقَطَار زرد باشد. شب یمانی سپید بود؛ زاگ کفشگری به لون سیاه بود، زاگ حبر^{۱۸} سرخ بود، زاج سوری سرخ بود که به سیاهی زند و به لون جگرفام بود و به این معنی به زاگ کفشگران ماند.

دیسقوریدس گوید؛ بعضی از قَلْقَدِیس^{۱۹} آن است که چون از معدن بیرون آید مذاب باشد چون مدادی که به قوام رسیده بود یا غیر آن، و چون هوا در وی اثر کند منجمد شود. [نوع] دیگر در معدن خود منجمد باشد، و او را طایفه‌ای که از معدن نقل کنند جامد^{۲۰} گویند، و آنچه مذاب، او را ذوب گویند یعنی «ذوب شده»^{۲۱}، پارسی او گداخته^{۲۲} بود. نوع سوم [قَلْقَدِیس] آن است که او را مطبوخ^{۲۳} گویند به آن سبب که چون او را از معدن بگیرند [آن‌گاه در آب حل کنند]^{۲۴}، به آتش او را بپزند، در تغارها کنند و بگذارند تا منجمد شود و کثیف گردد. آن‌گاه پاره‌پاره کنند؛ لون این نوع نیکو نباشد. نیکوتر از انواع او آن است که به لون آسمان باشد^{۲۵} و اجزای او فراهم آمده بود به همدیگر، قوت او تمام باشد و^{۲۶} صاف؛ این ذوب است و در پی آن جامد، آن را در پزشکی [به کار می‌برند]؛ اما رنگرزان [نوع] مطبوخ را [به کار می‌برند]، زیرا برای رنگرزی مناسب‌تر است.

[دیسقوریدس] دربارهٔ زاج^{۲۷} می‌گوید که بهترین [زاج] آن است که رنگ آن شبیه رنگ زر باشد، و بر اثر شکستن گویی ستاره‌های زرگون پدیدار می‌شود، و آن دارای نیروی قَلْقَدِیس^{۲۸} است. [زاج] مصری بهترین است^{۲۹}.

می‌گویند که زاج کفشگران^{۳۰} به قَلْقَطَار می‌ماند؛ قَلْقَدِیس که کهنه شود، به آن یعنی به قَلْقَطَار تبدیل می‌شود.

مؤلف النخب [می‌گوید]: قَلْقَنْد بهترین^{۳۱} قَلْقَطَار است و اصل هر دو آنها قَلْقَنْت است. قَلْقَنْد در درازمدت مانند پوست تخم مرغ تکلیس شده^{۳۲} سفید می‌شود و آن را «قَلْقَدِیس» می‌نامند.

- ۶۱؛ Vullers, II, ۷۳۶. نیز نک. شماره ۸۵۷.
۱۱. قلقتند از *χαλακισθον* یونانی، دیوسکورید، V, ۸۰؛ Vullers, II, ۷۳۶؛ با زاج سبز مطابقت دارد - (87, *Ruska Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse*)؛ نک. شماره ۸۵۷.
۱۲. قلدیس - *χαλακίτις* یونانی، میمون، ۱۴۰. مؤلفان شرقی آن را به عنوان زاج سفید تعریف می کنند (87, *Ruska Al-Razis' Buch Geheimnis der Geheimnisse*)، که ممکن است سولفات آلومینیم یا زاج پتاسیم باشد؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۶۱. در برخی منابع آن را با زاج سبز برابر می شمردند؛ Vullers, II, ۷۳۶؛ Dozy, II, ۳۹۸.
۱۳. زرد متمایل به سرخ (به رنگ اسب کهر).
۱۴. زاک رومی.
۱۵. فس. دیوسکورید، V, ۸۲.
۱۶. زاج سوری، گاهی نیز «سوری» دیده می شود که آوانویسی *σωρῶ* یونانی است (دیوسکورید، V, ۸۴؛ Dozy, I, ۷۰۱) = زاج سرخ. می پندارند که سوری سولفات بازی آهن است که بر اثر اکسیداسیون پیریتها در طبیعت تشکیل می شود؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۴، یادداشت ۲۲۶.
۱۷. در نزد رازی قلدیس = زاج سفید، نک. یادداشت ۱۲.
۱۸. زاک حبر، به عربی زاج الحبر، برخی ها می پندارند که این با *μυσ* کیمیاگران یونانی مطابقت دارد و (همانند سوری) سولفات بازی آهن است که بر اثر اکسیداسیون پیریتها تشکیل می شود؛ *امتاپلیتن*، VIII, ۳۴۹، یادداشت ۲. اما *میسو* (*μυσ*) در نزد دیوسکورید، V, ۸۲، فقط با «الزاج» نقل شده و افزوده شده که رنگش طلائی است.
۱۹. دیوسکورید، V, ۸۰: *خلقتتس و هوالقلنتس*. ابن بیطار، جامع، II (۱۴۸) تأکید می کند که قلقت و قلدیس دیوسکورید و جالینوس هر دو به معنی زاج سبز است.
۲۰. جامد.
۲۱. ذوب گویند یعنی ذائب.
۲۲. گداخته، دیوسکورید، V, ۸۰: *المقَطَّر* «به دست آمده به صورت قطره» (۹).
۲۳. پخته.
۲۴. افزوده از روی دیوسکورید.
۲۵. بلون آسمان باشد، دیوسکورید، V, ۸۰: «بهترین قلقت آن است که رنگش همان رنگ لآزورد باشد.» کات کبود دارای همین رنگ است.
۲۶. این جا پایان سومین افتادگی در نسخه الف است؛ نک. شماره ۴۴۱، یادداشت ۲.
۲۷. الزاج، نک. دیوسکورید، V, ۸۲.

۲۸. دیوسکورید، ۷، ۸۲: قلقطار.
۲۹. دیوسکورید، ۷، ۸۲: «باید آن [زاج] را برگزید که از قبرس باشد».
۳۰. زاج الاساکفه، نک. یادداشت ۹.
۳۱. نسخه الف: امحر. نسخه ب: احمر، نسخه پ: أفخر، نسخه فارسی: هرچه از قلقطار در غایت نیکویی بود قلقند او را گویند.
۳۲. کقشور الیض المکلسه «پوست تخم مرغ ساییده و تکلیم شده»؛ نک. کریموف، سرالاسرار، ۹۴ و ۱۱۹، یادداشت ۳۳.
۳۳. یا «ضحیم ترین» - اغلظها.
۳۴. الطفها.
۳۵. نسخه فارسی: «چون بیست سال برو بگذشت آنج بر زبر او بود قلقطار شد». ابن بیطار، جامع، II (۱۱۹) می گوید که این پس از ۲۵ سال روی داده است.
۳۶. نسخه فارسی: ابوالفتح بستی. این شاعر معاصر بیرونی و در خدمت سبکتکین و محمود بود، در سال ۱۰۱۰/۴۰۰ در اوزگند درگذشت، اعلام، ۷، ۱۴۴. بیرونی در یکی از اشعار خود که یاقوت آورده، بیت‌هایی را به او اختصاص داده است (ارشاد، VI، ۳۱۲-۳۱۳).
۳۷. القلقدیش - ظاهراً نوشتار دیگر قلقدیس است، قس. یادداشت ۱۲.

۴۸۱. زیبب^۱ - مویز

- [مویز] به رومی استطیدوس^۲ [نامیده می شود]، استطایداس^۳ و استوفینا و استطافیس^۴ نیز می گویند، به سریانی افشائث^۵ و به فارسی مویز^۶ [نامیده می شود].
هسته مویز به رومی گیگرطا^۷، به سریانی کشمونی^۸ [نامیده می شود].
پولس: جانشین مویز گوشت خرما می شامی است.
اوریباسیوس: غار غارطایون^۹ هسته مویز است.
۱. قس. سراپون، ۱۲۸؛ ابوحنیفه، ۴۷۹؛ ابن سینا، ۲۴۰.
۲. نسخه الف: افقطیدوس، باید خواند استطیدوس نک. یادداشت ۳.
۳. در حاشیه نسخه الف: وقیل استطایداس. استطایداس - σταφιδος یونانی، فرهنگ یونانی باستان به روسی، ۱۵۰۰. در پی آن واژه نامفهوم اقیغراس که ممکن است تحریف αγγριος یونانی - «وحشی» (قس. Staphisagria؛ J. Löw, pf. ۹۲) یا αγγαρτος - «هسته مویز» باشد، نک. یادداشت ۷.
۴. استوفینا و ایضاً استطافیس - σταφιδος یونانی، pf. و J. Löw، ۹۱. نسخه فارسی به این صورت می آورد: استطایدس، استطایدین، استطایدون.
۵. نسخه های الف، ب، پ: اقشائث، باید خواند افشائث؛ J. Löw, pf. ۹۱.

۶. نسخه فارسی: مویز، قس. Vullers, II, ۱۲۳۴، نسخه الف: میویز. نسخه فارسی می‌افزاید: «بلغت هندی ذراک [۵۰۱ platts: داکه]».
۷. کیکرطا - *γικρτα* یونانی، Löw, I, ۸۰.
۸. کشمونئی، Löw, I, ۸۰: کشونئی، و در پی آن جمله‌ای مربوط به شماره ۴۸۲؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۳.
۹. غاغارطایون، قس. یادداشت ۷.

۴۸۲. زیب الجبل^۱

* میویزج^۲ به نام «مویز کوهی» معروف است^۳.

۱. این عنوان در نسخه اصلی وجود ندارد و با عنوان پیشین یکی شده است؛ در نسخه فارسی حذف شده است. زیب الجبل به عربی به معنای «مویز کوهی» = *Delphinium Staphisagria L.* است؛ سراپیون، ۱۹؛ ابن سینا، ۴۲۱؛ میمون، ۱۵۵؛ Löw, I, ۸۸-۸۹ و III, ۱۱۵؛ عیسی، ۶۹۱۳؛ Dozy, I, ۵۷۸.
۲. المیویزج، نک. شماره ۱۰۲۹.
۳. این جمله در شماره ۴۸۱ پیدا شده است؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۸. در پی آن از دیوسکورید (IV, ۴۰) نقل شده که به تمامی مربوط به شماره ۴۵۵ (ذنب الخیل) است (نک. همان‌جا، آخرین پاراگراف): «دیسکوریدس: آن در جاهای گود که آب فراوان دارد، می‌روید. ساقه‌هایش میان‌تهی، سرخ، ناهموار، سخت و باگره‌های بسیار است که یکی پس از دیگری بیرون می‌آید. دارای برگ‌های نازک تابخورده بسیار است، به بالا می‌روید و به دور درختان مجاور می‌پیچد. رنگش سیاه است و به دم اسب می‌ماند، ریشه‌اش سخت و گس است».

۴۸۳. زبرجد^۱

- [زبرجد] و زمرد دو سنگ از یک جنس‌اند. آنچه از آنها در مغرب دیده می‌شود، خشک‌تر و سردتر از آن است که در معدن زر یافت می‌شود.
- اگر هشت شعیر [زبرجد] را حل کنیم و بدهیم بیاشامند، در برابر زهرگزندگان کشنده سودمند است. نگاه [خیره] به آن، بینایی را تقویت می‌کند^۲.
- * اگر دهنج [مالاخیت] نزدیک زبرجد پیدا شود، آن را می‌شکنند و تار می‌سازد^۳.
۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. بسیاری از مؤلفان و از آن جمله خود بیرونی زبرجد را از زمرد تمییز نمی‌دادند؛ نک. سراپیون، ۱۲۹ و ۵۲۷؛ ابن بیطار، جامع، II, ۱۶۶؛ Vullers, II, ۱۱۵؛ Lane, ۱۲۱۲؛ الجماهر، ۱۵۱. اما در این جا گفته می‌شود که آنها دو سنگ از یک جنس‌اند - حجران من جنس واحد. زبرجد سنگ‌سبز متمایل به زرد آلیون-کریزولیت،

- و زمرد - بریل به رنگ سبز است؛ الجواهر، ۴۵۳، یادداشت ۱-۳.
۲. ابن بیطار، جامع، II، ۱۶۷ این گفته را به ارسطو نسبت می‌دهد و ظاهراً کتاب احجار منتسب به ارسطو را در نظر دارد.
- * ۳. نظیر این جمله در الجواهر، ۱۵۲ نیز وجود دارد که از کتاب احجار نقل شده است، نک. بالاتر، یادداشت ۲.

۴۸۴. زبیل^۱

- به رومی قوفروس^۲، به سریانی زیلا^۳ و به فارسی گوه^۴ است.
۱. با این واژه مدفوع جانوران، پرندگان و انسان را مشخص می‌کنند؛ سراپیون، ۲۵۹؛ ابومنصور، ۳۰۷؛ ابن سینا، ۲۳۵.
۲. نسخه الف: قوقوروس، باید خواند قوفروس (κωπρος)؛ حنین، ۲۱۴.
۳. زبلا.
۴. گوه - Vullers، II، ۱۰۵۷.

۴۸۵. زبید البحر^۱

- به رومی القیونیا^۲ و اقونیا^۳، به سریانی رعتادیم^۴، نیز اسقا^۵ و گفرا دیما^۶، به هندی سمدرپین^۷ و به فارسی کفک دریا^۸ [نامیده می‌شود].
- این، صدف حیوانی است که در دریای عدن^۹ [دیده می‌شود]؛ اندازه‌اش حدود یک وجب و دارای چهار دست^{۱۰} شبیه تسمه‌های آویزان است. بیش از یک استخوان که در پشتش قرار گرفته، استخوان دیگری ندارد^{۱۱}.
- این صدف را از آن جدا می‌کنند یا این که [حیوان] هنگامی که می‌میرد، از هم می‌پاشد و اجزای آن از هم جدا می‌شوند و دریا آنها را به ساحل پرتاب می‌کند. ساکنان جزیره‌ها و کناره‌ها با زرداب این حیوان می‌نویسند. [نوشته‌ای] زیبا، درخشان و بسیار سیاه^{۱۲} به دست می‌آید. نام این حیوان...^{۱۳} است.
- دیسقوریدس^{۱۴} و جالینوس: [کف دریا] پنج نوع است؛ یکی از آنها متراکم، سنگین با بوی بد است، از آن بوی ماهی گندیده^{۱۵} به مشام می‌رسد و به ظاهر شبیه اسفنج است. [نوع] دوم درازتر از اولی، سبک، پر خلل و فرج، گلگون و نرم‌تن است. دیسقوریدس [می‌افزاید که] ظاهرش شبیه اولی است و بوی عدس آبی را می‌دهد. [نوع] سوم - جالینوس [می‌گوید] از همه لطیف‌تر است؛ دیسقوریدس [می‌گوید که] ظاهرش شبیه کرم و به رنگ ارغوانی است. چهارمی - آنها می‌گویند - سبک و شبیه پشم چرک‌آلود

است. جالینوس [می‌گوید که] پنجمی از بیرون صاف و از درون زبر و ناهموار است، مزه تند و سوزان دارد و از همه تندتر است. دیسکوریدس [خاطر نشان می‌کند که] آن شبیه قارچ^{۱۶} است، از بیرون صاف و از درون زبر و ناهموار است، به سنگ پا می‌ماند و بو ندارد.

پولس «کف دریا» را صدف سیبیا^{۱۷} می‌نامد و می‌گوید که جانشین آن سنگ‌پاست.

۱. به عربی - «کف دریا». ماده‌ای که دیوسکورید از آن به نام *αλευρόνιον* یاد می‌کند، چنین نامیده شده است؛ دیوسکورید، V، ۱۰۰. برخی از پژوهشگران می‌پندارند که الکیون دیوسکورید مخلوطی از اسفنج، جلبک‌ها و مرجان‌هاست که دریا به بیرون پرتاب کرده است؛ سراپیون، ۵۳۴؛ ابن سینا، ۳۲ و ۲۲۲؛ میمون، ۱۴۱. لکن بیرونی می‌گوید که «کف دریا» صدف حیوانی است که در دریای عمان دیده می‌شود. او سپس این حیوان را توصیف می‌کند و از این توصیف برمی‌آید که سخن بر سر «*Sepia officinalis*» از نرم‌تنان دریایی ده بازو است. بیرونی در پایان عنوان نام یونانی این حیوان - *σπνια* را می‌آورد. Forskal (سده هجدهم) نیز می‌پنداشت که «کف دریا» صدف درونی (*l'os de seiche*) است؛ نک. سراپیون، ۵۳۴. افزون بر آن، مه‌یرهوف اطلاع می‌دهد که داروگران قاهره و مراکش «کف دریا» را در زمان ما با ماده‌ای به نام لسان‌البحر («زبان دریا») یکسان می‌دانند و آن صدف درونی سیبیاست؛ میمون، ۱۴۱ و ۲۱۴.

۲. القیونیا - *αλευρόνιον* یونانی؛ دیوسکورید، V، ۱۰۰؛ Dozy، I، ۵۷۸.

۳. اقونیا، ظاهراً تحریف واژه پیشین است. نسخه فارسی: اقروپونیا و اقرون.

۴. رُغْتَادِيْمًا، فس. برنهلول، ۱۷۹۱۹.

۵. أَشْقَا (؟).

۶. كُفْرًا دِيْمًا، فس. برنهلول، ۴۷۲۱۵.

۷. سَمْدُرِيْن. نک. Platts، ۶۷۵؛ samudr-phen.

۸. كَفِيْ دَرِيَا، فس. Vullers، II، ۸۵۲: کف دریا.

۹. خَزَف حَيْوَان فِي بَحْرِ عَدْن، این جمله در Picture، ۱۲۱ درج شده است.

۱۰. ذَوَارِيْع، منظور به اصطلاح «دست‌های» حیوان است.

۱۱. به صدف آهکی درونی اشاره دارد. بیرونی سپس این «استخوان» را صدف می‌نامد.

۱۲. منظور رنگ قهوه‌ای تیره پایداری است که از غده‌ای در بدن حیوان می‌تراود.

۱۳. واژه نامفهوم الجمعس.

۱۴. دیوسکورید، V، ۱۰۰.

۱۵. نسخه الف: المسك المتتن - «مشک بدبو»، باید خواند السمک المتتن. ابن سینا، ۲۲۲: مسک

سهک، اما کازرونی مفسر «قانون» ابن سینا (ورق ۱۰۵ الف) می‌نویسد که در برخی نسخه‌های قانون

«سمک زهک» (ماهی گندیده) نوشته شده که به عقیده وی محتمل‌تر است. دیوسکورید، V، ۱۰۰:

رائحه‌السمن - «بوی روغن» که به احتمال زیاد تصحیف است و باید رائحة السمک باشد، قس. V، D-G، ۱۳۶: Smelling of a fish نسخه فارسی: «... پوست حیوان که گنده شده بود» یعنی واژه مَسْک را به معنی «پوست» می‌گیرد.

۱۶. نسخه‌های الف، ب، پ: کالقطن، باید خواند کالفطر، دیوسکورید، V، ۱۰۰: یشبه فی شکله الفطر، همین‌گونه است در ابن بیطار، جامع، II، ۱۵۴؛ ابن سینا، ۲۲۲: فطری‌الشکل - «قارچی شکل».

۱۷. نسخه الف: حزف سید ۱، باید خواند خزف سیبیا، نسخه فارسی: خزف السیفا، از *σπνια* یونانی؛ دیوسکورید، II، ۲۲؛ Dozy، I، ۸۰۸. نیز نک. شماره ۴۷۹.

۴۸۶. زجاج^۱ - شیشه

شیشه به رومی ایوی لوسیسی^۲، به سریانی زغوغیثا^۳ [نامیده می‌شود]. رازی: پختن شیشه را این‌گونه [انجام می‌دهند]: آن را گرم می‌کنند و در قلیاب^۴ می‌اندازند تا آهکی شود^۵.

حمزه^۶: در قریه قهرود، ناحیه قاسان اصفهان گیاهی است که در زمین پهن می‌شود و به شیشه سفید، شفاف و درخشان تبدیل می‌گردد^۷. تکه‌ای از آن را به شکل گیاه به نزد آوردند، آن را در درمان‌های گوناگون به کار می‌برند.

۱. قس. سراپیون، ۵۴۳؛ ابو منصور، ۲۹۹؛ ابن سینا، ۲۲۴؛ میمون، ۱۴۶؛ الجماهر، ۲۰۷.

۲. ایوی لوسیسی و همین‌گونه نیز در الجماهر، متن عربی، ۲۲۲؛ نسخه فارسی: یالن. همه اینها از *αλωσ* یونانی است؛ حنین، ۲۱۴.

۳. زغوغیثا، قس. برهلول، ۶۷۵۱۲. الجماهر: زغز و غتا، گونه‌های دیگر را نک. همان‌جا، ص ۲۲۲، یادداشت ۱. نسخه فارسی نام سریانی را نمی‌آورد و به جای آن به نام هندی «کاج» اشاره می‌کند، قس. Platts، ۷۹۹.

۴. یعنی محلول پتاس (کربنات پتاسیم) - ماء القلی، نک. شماره ۸۵۳.

۵. قس. کریموف، سرالاسرار، ۹۵.

۶. نسخه الف: حمزه، نسخه ب: جَمْرَة، نسخه پ: حَمْرَة، نسخه فارسی و الجماهر، متن عربی، ۲۲۴: حمزة.

۷. بیرونی در الجماهر، ۲۱۰ خاطر نشان می‌کند: «با وجود عجیب بودن همه اینها، کسی که همه چیز درباره مرجان را نیک می‌داند، این را حیرت‌انگیز نمی‌بیند».

۴۸۷. زدوار^۱

می‌پندارم که این جدوار ذکر شده در فصل جیم باشد^۲.

۱. Curcuma zedoaria Rosc.؛ ابومنصور، ۳۰۴؛ ابن سینا، ۱۶۲ و ۲۳۷؛ میمون، ۸۱؛ Löw، III، ۴۹۸-۴۹۹؛ عیسی، ۶۳۴. نوشتارهای ژدوار، زروار و صورت عربی جدوار نیز دیده می شود.
۲. نک. شماره ۲۴۹.

۴۸۸. زراوند^۱

[زراوند] سه نوع است: دراز، گرد و آن که به جوانه های تاک می ماند^۲. [زراوند] گرد قوی تر از دراز است و* برگش شبیه گیاهی است که^۳ «قَسَّوس»^۴ نامیده می شود، بوی خوش و اندکی تند دارد، متمایل به گردی و نرم و لطیف است. [زراوند] را شاخه های بسیار است که از یک ریشه خارج می شوند و شاخک های دراز دارد. بخش درونی گل، سرخ است و بوی ناپسند دارد.

[زراوند] دراز را نرم می گویند، برگ هایش درازتر از [زراوند] گرد است، شاخک هایش باریک و درازای آنها حدود یک وجب است. گل های این [زراوند] ارغوانی با بوی ناپسند است و هنگامی که پدید می آیند، به گل های گلابی می مانند. ریشه اش به درازای یک وجب و بیشتر، و به ضخامت یک انگشت است. بخش درونی ریشه های هر دو [نوع زراوند] شبیه شمشاد و مزه شان تلخ است.

نوع دراز [دیگری نیز] با شاخه های باریک وجود دارد که برگ های ضخیم متمایل به گرد شبیه برگ های حی العالم روی آنها می نشیند، گل هایش به گل های سداب می ماند، ریشه هایش فوق العاده دراز و باریک با پوسته ضخیم و بوی خوش است. عطاران آن را برای تهیه روغن به کار می برند و آن ضعیف تر از دو دیگر است.

[زراوند] دراز همانند زرنباد^۵ به هندی کچور^۶، و [زراوند] گرد - چنگراند^۷ [نامیده می شود].

زراوند به رومی ارسطلاخیا و ارسطلوخیا^۸، به سریانی سفلولا^۹ [نامیده می شود] و در کتاب الحشائش به «را»^{۱۰} تصحیح شده است.

کسانی هستند که [زراوند] را «ریون» می نامند، لکن این راوند^{۱۱} است نه زراوند. نام آنها به شکل آنها اشاره دارد^{۱۲}، رنگ هر دو آنها زردگون و مزه شان تلخ است^{۱۳}.

دیسقوریدس: نام [ارسطلوخیا] از ارسطون^{۱۴} به معنای «عالی» و لوخوس^{۱۵} - زائو مشتق می شود و [ارسطلوخیا] به معنای «داروی» بسیار خوب در مفید بودن برای زائو است. آن به یونانی ارسطولوشی نوشته می شود. [زراوند] نر دقطولیطس^{۱۶} نامیده می شود و آن دراز است. [ارسطلوخیا] از آن رو چنین نامیده می شود که زائوها از آن استفاده می کنند.

[زراوند] مادهٔ گرد است، برگ‌هایش به برگ‌های عُلَیق^{۱۷} می‌نامد و [بوی] تند دارد. ریشه‌اش دراز با انشعاب‌ها، گل‌ها سفید اما اندرون آنها به رنگ گل سرخ است و بوی ناپسند دارد.

[زراوند] دراز از نوع نر و برگ‌هایش دراز است. [شاخه‌ها] به ضخامت یک انگشت و به درازای یک وجب است. * ریشه‌اش^{۱۸} مانند شلجم^{۱۹} گرد است.

نوع سوم [زراوند] به نام معطر با شاخه‌های دراز و باریک و برگ‌های گرد و ضخیم وجود دارد؛ آن دارای گل‌های بسیار شیبیه [گل‌های] سداب است. عطاران آن را در ترکیب‌های معطر به کار می‌برند.

پولس: [زراوند] را از بنطس می‌آورند؛ بدل [زراوند] دراز چوب خشک درخت انگور است.

رازی: جانشین زراوند دراز در استفاده علیه بادها و در تحلیل [ماده] در کبد^{۲۱} و طحال، همان مقدار زرنباد و نصف آن انزروت است اما [جانشین زراوند] گرد همان مقدار زرنباد، یک سوم مقدار بسباس و نصف مقدار قسط است.

ابن ماسویه: جانشین [زراوند] گرد همان مقدار [زراوند] دراز یا نصف آن راوند چینی است، اگر [دراز] را نتوان یافت، آن‌گاه سنبل رومی به نام میبخوشه^{۲۲} را [می‌گیرند]، و بدل سنبل رومی زراوند گرد است.

۱. این واژه فارسی است (A. rotunda L., Aristolochia longa L. = (۱۲۵, II, Vullers)

سراپیون، ۵۳۱؛ ابومنصور، ۲۹۳؛ ابن‌سینا، ۲۳۸؛ میمون، ۱۳۳؛ عیسی، ۲۱۴.

۲. شششق‌الکرم (۴)، نسخهٔ پ: سقیف‌الکرم، نسخهٔ فارسی: علاقه‌اء درخت تاک - «شاخک‌ها یا پیچک‌های تاک». دیوسکورید، III، ۴: و من الزرواند صنف ثالث طویل یقال له قلیماطیطس «نوع سوم زراوند دراز وجود دارد، آن را قلیماطیطس می‌نامند». این واژه ظاهراً از κληματیس (شاخک، جوانه) ساخته شده که با واژهٔ عسلوج عربی (جمع: عسالیج) ترجمه شده (نک. I, Low، ۶۹)، و آن نیز به معنای «جوانهٔ تاک» به کار می‌رود (Lane، ۲۰۴۷). نزد ابن‌سینا، ۲۳۸ (متن عربی، ص ۳۱۱) این جای متن دیوسکورید با عبارت نعنع‌الکرم نقل شده و «تاک» ترجمه شده است. نُتُنَع در فرهنگ‌ها همچون پاهای دراز ضعیف و نظیر آن تفسیر شده است، نک. لسان‌العرب، VIII، ۳۵۸. با توجه به همهٔ اینها، به جای شششق‌الکرم باید عبارتی به معنای «جوانه‌های تاک» بوده باشد.

* ۳. افزوده از روی نسخهٔ فارسی، قس. دیوسکورید، III، ۴؛ ابن‌سینا، ۲۳۸.

۴. قسوس - κισσος یونانی (عشقه)، نک. شمارهٔ ۸۴۰.

۵. زرنباد، نک. شمارهٔ ۴۸۹.

۶. کجور، نک. Platts، ۸۱۹.

۷. نسخه الف: جنکراند، نسخه فارسی: حکراند.
۸. آرِسْطَلَاخیا و آرِسْطَلُوخیا - *αριστολογία*، دیوسکورید، III، ۴.
۹. سَفْلولا، فس. I, L0w. ۲۲۲.
۱۰. یعنی این واژه در آنجا «سفلورا» نوشته می‌شود.
۱۱. نسخه الف: ژاوند، باید خواند راوند، نک. شماره ۴۷۷.
۱۲. راوند فارسی - طناب، Vullers، II، ۱۳.
۱۳. در پی آن، جمله نامفهوم: دیسکوریدس لقدم فان الاحتر (نسخه پ: الاخر) مأخوذ منه.
۱۴. آرِسْطون - *αριστον* - «بهترین، عالی».
۱۵. لوخوس *λοχος*.
۱۶. دَقْطولِیْطُس.
۱۷. العُلَیْطِیْ، نک. شماره ۷۲۵. پیش از این، برگ‌های زراوند گرد با برگ‌های قسوس مقایسه شده است، نک. یادداشت ۴.
- * ۱۸. افزوده از روی نسخه فارسی اما در آنجا این شباهت به زراوند گرد نسبت داده شده است.
۱۹. یا منداب - الشلجم، نک. شماره ۵۵۴. دیوسکورید، III، ۴ ریشه زراوند گرد را با شلغم قیاس می‌کند. این جای نسخه الف ظاهراً تحریف شده و تکرارها گواه بر همین است.
۲۰. نسخه الف: نبطس، نسخه فارسی: نیطس، نسخه پ: بنطس.
۲۱. نسخه فارسی: «در گشادن سده‌های جگر».
۲۲. این واژه سه بار در این جا به شکل اقجوشه، در شماره ۵۷۱ - مرنجوشه و همان‌جا در حاشیه نسخه الف به میبخوشه اصلاح شده، و در شماره ۱۰۳۶ - می‌هوشه. این واژه فارسی به معنای «می با خوشه (سنبل)» است؛ سنبل رومی - *Valeriana celtica L.* را با آن مشخص می‌کنند؛ Dozy، II، ۶۲۷؛ عیسی، ۱۸۶۲. فرهنگ‌ها شکل‌هایی دیگر را نیز می‌آورند: مُتَجُوشه (Vullers، II، ۱۲۱۵)، منجوشه (عیسی، ۱۸۶۲)، نیز فس. میمون، ۲۶۵.

۴۸۹. زُرْنبَاد^۱

[زرنباد] به هندی کچور^۲ نامیده می‌شود. این ریشه‌ای است که از نظر شکل و ناهمواری به مشک زمین می‌ماند اما درشت‌تر از آن و از نظر گردی خود شبیه مازو است، عطرش کم‌تر از مشک زمین، سپیدفام اما مشک زمین سیاه‌فام است. مزه‌ای بسیار سوزان دارد و مانند طرخون و برخی مواد سوزان سبب بی‌حسی زبان می‌شود. می‌گویند که آن در جاهایی که زنجبیل می‌روید، دیده می‌شود.

ابن ماسویه: [زرنباد] جانشین شیطر ج هندی می‌شود؛ جانشین آن در استفاده علیه

نیش جانوران گزنده و بادها یک برابر و نیم وزنش درونج، دو سوم وزن طلخشقوق و نیم وزن میوه مورد^۳ است.

ابن ماسویه: جانشین آن در قبض شکم، گلو و معده به وزن برابر هل است.

ابن ماسویه^۴: [زرنباد] دو نوع است - دراز که به هندی پسل^۵ (؟) نامیده می شود، و گرد.

۱. نام فارسی Zingiber Zerumbet Rosc.؛ سرابیون، ۵۴۴؛ ابومنصور، ۲۹۲؛ ابن سینا، ۲۱۷؛

میمون، ۱۴۵؛ عیسی، ۱۹۲۱.

۲. کجور، طبق Platts، ۸۱۹ و Dutt، ۲۵۸ کچور = Curcuma zerumbet Roxb.

۳. نسخه الف: حب آس، نسخه فارسی: اترج؛ ابن سینا، ۲۱۷: حب الاترج - «هسته اترج».

۴. تکرار نام ابن ماسویه حاکی از آن است که این عنوان تصحیح نشده است.

۵. نسخه الف: پسل، نسخه پ: سل، نسخه فارسی: شل.

۴۹۰. زرشک^۱

در فصل «الف» در عنوان «انبرباریس»^۲ ذکر شده است.

* می گویند که زرشک بوته ای به قد انسان است، گل های سرخ شبیه پرزهای زعفران

اما لطیف تر از آنها دارد. دم کرده^۳ پوست این درخت در نقرس حار^۴ مفید است و درد آن را تسکین می دهد. نوع... آن وجود دارد^۵.

۱. نام فارسی Berberis vulgaris L. و دیگر انواع.

۲. نک. شماره ۹۲.

۳. ماءقشر شجره.

۴. النقرس الحار، نک. ابن سینا، III، ج ۲، ص ۴۹۹.

۵. جمله نامفهوم: و منه نوع لك (؟) من الزهرة. تمام پاراگراف * ۵ در حاشیه نسخه الف نوشته شده اما

در فتوکپی ما، در این جا لکه سیاه است. در نسخه ب بازنویسی شده، در نسخه پ حذف شده و نسخه فارسی تمام عنوان را حذف کرده است.

۴۹۱. زرین درخت^۱

ابن ماسویه: جانشین آن تخم اترج است.

رازی: جانشین آن به وزن برابر قنطوریون، همین مقدار تخم خیار و همین مقدار تخم

اترج است.

به عربی عریان^۲ و به سندی دالو بندلو^۳ نامیده می شود.

۱. این نام فارسی به معنای «درخت طلایی» است، ابومنصور (۳۰۳) و ابن سینا (۲۳۲) نیز از آن نام

می‌برند، اما بدون تعریف. فرهنگ‌های فارسی آن را چنین توصیف می‌کنند: «می‌گویند که این درخت اترج است. برخی‌ها می‌گویند که این درخت در ولایت کازرون بسیار است، برگ‌های آن به برگ‌های زیتون و گل‌های آن به خورشید می‌ماند» (Vullers, II, ۱۳۳). کازرونی (ورق ۱۰۸ الف): «این درختی است که گل‌ها و تخم‌هایش از نظر رنگ به طلا می‌ماند و آن در عراق و اصفهان بسیار است».

۲. العریان (۴).

۳. دالویندلو (۴).

۴۹۲. زردلان^۱ - ؟

رازی: این ریشه‌ها و چوب پاره‌هاست که از نظر رنگ به زردچوبه می‌مانند جز آن که گره دارند و پوست، محکم به آنها چسبیده است. در آنها تلخی و اندکی عطر وجود دارد. ۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۴۹۳. زرنب^۱

[زرنب] و زرقفت^۲ برگ‌هایی است با بوی تند و خوش خرمایی‌رنگ. آن را از لنجستان که بین دهک و بزشور^۳ قرار دارد، می‌آورند. [زرنب] به هندی و سندی تونیا^۴ نامیده می‌شود.

یحیی و خشکی: [این] برگ‌های سبز باریک با [بوی] تندتر از درخت صندل است. نوع خوب [زرنب] بوی تند شبیه بوی اترج دارد. [نوع] دیگر آن که «بجاری»^۵ نامیده می‌شود، بو ندارد، آن را با نوع اول می‌آمیزند. [زرنب] خوب در ترکیب عطرهای مرطوب زنانه وارد می‌شود.

ارجانی: [زرنب] شاخه‌های باریک و گرد به کلفتی از سوزن جوالدوز تا قلم^۶ نی به رنگ سیاه و زرد است؛ مزه تند ندارد و بویش همان بوی اترج است.

پولس: [زرنب] یکی از داروهای خوشبوست.

ابومعاذ: این برگ سرخ‌دار^۷ است.

ابن ماسه: این علف نازک با بوی اترج است.

رازی: نیروی [زرنب] برابر نیروی سلیخه و کبابه است و آن جای دارچین را می‌گیرد.

[رازی باز هم] می‌گوید که نیروی [زرنب] برابر نیروی جوزبویا اما اندکی لطیف‌تر است.

۱. این گیاه دقیقاً مشخص نشده است. برخی‌ها می‌پندارند که این سرخدار = *Taxus baccata* L.

است؛ ابن سینا، ۲۲۵؛ عیسی، ۱۷۸۴؛ بدویان، ۳۳۵۸. اما مه‌یرهوف چنین تعریفی را بی‌پایه می‌داند، نک.

میمون، ۱۳۷. دیگران تصور می‌کنند که زرنب ممکن است *Flacourtia catafracta* Roxb. باشد (J. Löw).

- ۳۶۴)، و گروهی نیز می‌پندارند که این *Atriplex odorata* است (ابومنصور، ۳۰۲). در مخزن (۴۰۱) و محیط اعظم (II، ۹۴) گفته می‌شود که زرنب برگ‌های گیاه تالیس است و به هندی تالِسپتری نامیده می‌شود. طبق Platts، ۳۰۶ تالِسپتری (*tālispatri*) = *Flacourtia cataphracta*.
۲. زرقفت، در دیگر منابع نوشته نشده است و ممکن است از زرقفتا سریانی باشد که به نوبه خود از زرقوفت (زراندود) فارسی نشئت می‌گیرد؛ Löw، I، ۳۶۵؛ Vullers، II، ۱۳۰.
۳. نسخه الف: برشر، باید خود برشور. پَوْشَوْر نام قدیمی شهر پیشاور است.
۴. تونیا، بین نام‌های هندی زرنب که در مخزن، محیط اعظم و Dutt آورده شده، چنین واژه‌ای نوشته نشده است. تا این‌جای متن عنوان در Picture، ۱۲۱ درج شده است.
۵. البجاری (؟).
۶. القلم، واژه قلم از *kalamos* یونانی نشئت می‌گیرد؛ Dozy، II، ۳۹۹.
۷. سرخ‌دار - «درخت سرخ»؛ نسخه فارسی: برخ‌دار، در دیگر منابع نوشته نشده است.

۴۹۴. زرنیخ^۱

- [زرنیخ] به رومی لاذراخوس^۲، نیز ارسانیقوس^۳ و هم‌چنین سندراخوس^۴ نامیده می‌شود. می‌گویند که ارسانیقون [زرنیخ] زرد و سرخ - سندراخا^۵ است.
- به سریانی نورثا^۶، نیز زرنیخا^۷، به فارسی زرنی^۸ [نامیده می‌شود]. [زرنیخ] سرخ به هندی منحسل^۹ و زرد - هرتال^{۱۰} نامیده می‌شود.
- خوزی: [زرنیخ] سه نوع است: سفید‌کننده، زرد و سرخ.
- می‌گویند که [زرنیخ] زرد را از ارمنستان، نیز از بغداد می‌آورند و این دومی از اولی بهتر است، می‌درخشد، شفاف و طلایی است.
- دیسقوریدس ارسانیقون را همانند زرنیخ نام می‌برد و می‌گوید که آن در کان‌های زرنیخ یافت می‌شود^{۱۱}. بهترین [ارسانیقون] پهن و نازک شبیه صفحه‌های شیشه به رنگ طلایی و دارای ورقه‌های نازک بدون سنگ است. نوعی از آن به رنگ زرنیخ [سرخ]^{۱۲} وجود دارد*، آن در بنطس یافت می‌شود و پست‌تر از نوع پیشین است.
- می‌گویند که آن را نیز از ارمنستان به بغداد می‌برند. در پی این دو [نوع]، [زرنیخ] فرغانی به رنگ زرد متمایل به سبز است.
- [زرنیخ] سرخ را از پُشت نیشاپور می‌آورند^{۱۳}. می‌گویند که متعادل‌ترین [زرنیخ] - زرد، تندترین - سرخ، سنگین‌ترین - سبز است. بهترین [زرنیخ] ورقه ورقه است که رنگ‌رزان به کار می‌برند.
- در کتاب احجار [گفته شده است] که نوعی [زرنیخ] به رنگ خاک و نوعی

خاکستری^{۱۴} است.

دیسقوریدس باز هم می‌گوید **که بهترین زرنیخ چندان پوک نیست، به رنگ سرخ است، به آسانی ریزرز و ساییده می‌شود، خالص است و بوی گوگرد می‌دهد، نیرویش همان نیروی ارسانیقون است^{۱۵}.

۱. زرنیخ نیز دیده می‌شود (Lane, ۱۲۲۹) و این معرب «زرنی» فارسی است. سه نوع زرنیخ تشخیص می‌دهند: زرد (دی سولفید ارسنیک یعنی رآلگار - As_2S_2)، سرخ (تری سولفید ارسنیک یعنی آتوری پیگمنت - As_2S_3) و سفید (اکسید ارسنیک - As_2O_3)؛ قس. ابومنصور، ۲۹۵؛ ابن سینا، ۲۲۱. طبق طبقه‌بندی رازی، زرنیخ دو نوع است - سرخ و زرد، و اکسید ارسنیک را «شک» می‌نامد و در گروه سنگ‌ها جای می‌دهد؛ کریموف، سرالاسرار، ص ۱۱۹، یادداشت ۲۹ و ص ۱۴۹، یادداشت ۲۸۲.

۲. لاذرآخوس، قس. برهلول، ۹۴۳، ۱۸؛ لدرآخوس $\sigma\alpha\nu\delta\alpha\rho\alpha\chi\eta$ ؛ نسخه فارسی: اذرخوس گویند و معنی او «زردرنگ» بود.

۳. آرسانیقوس - $\alpha\rho\sigma\epsilon\nu\iota\kappa\acute{o}\nu$ یونانی، دیوسکورید، ۷، ۸۶.

۴. سنڈراخوس - $\sigma\alpha\nu\delta\alpha\rho\alpha\kappa\eta$ یونانی، دیوسکورید، ۷، ۸۷.

۵. نسخه الف: سنزحاً، باید خواند سنڈرَخا، نک. یادداشت ۴؛ نسخه فارسی: استوحا و می‌افزاید: «به

لغت لطینی «اورپیمنت» گویند (قس. با $auripigmentum$ لاتین و $orpiment$ فرانسه).

۶. نورثا.

۷. زرنیخا.

۸. زرنی، قس. Vullers, II, ۱۳۱.

۹. منجل، باید خواند مَنخِیل، قس. Dutt, ۴۴: $manahsila$. نسخه فارسی: مَنسَل و مَنسِیل، قس.

Platts, ۱۱۰۸.

۱۰. نسخه‌های الف و فارسی: هریال، باید خواند هَرِتال، قس. Platts, ۱۲۲۴ و Dutt, ۴۱. افزوده در

حاشیه نسخه الف: «[زرنیخ] زرد را به سندی هَرِتال و سرخ را مَنسَل [در متن - مَنسَل] می‌نامند».

۱۱. برطبق دیوسکورید (V, ۸۶) ارسانیقون زرنیخ زرد است و در معدن زرنیخ سرخ یافت می‌شود.

۱۲. افزوده از روی دیوسکورید، V, ۸۶.

۱۳*. این قطعه با اختصارهایی در Picture, ۱۲۱ درج شده است.

۱۴. دَیْرُج، نسخه فارسی: خاکستر فام.

۱۵**. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های ب و فارسی حذف شده است. قس.

دیوسکورید، V, ۸۷.

۴۹۵. زرچوبه^۱

[زرچوبه] به هندی هلدی^۲ نامیده می‌شود؛ صفت‌هایش را به‌طور کامل در ذکر عروق^۳ شرح خواهیم داد.

۱. نام فارسی *Curcuma longa* L.، Vullers؛ II، ۱۲۶؛ II، Löw؛ II، ۷؛ عیسی، ۶۳۳؛ نسخه فارسی

حذف کرده است. زرچوبه یا زردچوب.

۲. هلدی، باید خواند هَلْدی، نس. Platts؛ ۱۲۳۱؛ Dutt؛ ۲۵۶.

۳. العروق - نام عربی زرچوبه، نک. شماره ۶۹۸.

۴۹۶. زرد اُسفور^۱ - ؟

رازی: جانشین [زرد اسفور در تقویت معده نیم وزن افستین است].

۱. در دیگر منابع و فرهنگ‌ها نوشته نشده، نسخه فارسی حذف کرده و نسخه پ این عنوان را ضمیمه

شماره ۴۹۵ کرده است.

۴۹۷. زیریر^۱

[زیریر] به فارسی اسفرک^۲ [نامیده می‌شود] و این، گل گیاهی است که در کوه‌های جوزجان دیده می‌شود.

۱. *Delphinium zalil* Ait.، مترادف *D. saniculaefolium* Boiss؛ عیسی، ۶۹۱۴؛ بدویان، ۱۳۸۱.

برخی‌ها می‌پندارند که این *Delphinium semibarbatum* Bienert است؛ سحاب‌الدینوف، فرهنگ، ۲۸۸.

۲. اُسْفَرَك، نسخه فارسی: اسپرک (Vullers، I، ۹۰) و سپس می‌افزاید: «ابوبکر بن علی بن عثمان که

مترجم این کتاب است گوید: اسپرک را نبات اختصاص به کوه جوزجانان ندارد بل که منبت او را در بسیار

مواضع دیگر و از جمله در بلاد فرغانه بیابند» - متن فارسی در Picture، ۱۲۱ درج شده است.

۴۹۸. زعفران^۱

[زعفران] به رومی انیخوس^۲ و هم‌چنین قرومو^۳، به سریانی کرکما^۴، نزد جالینوس قوروقوس^۵ و به هندی کنکون^۶ [نامیده می‌شود].

السری: این زعفران، جادی^۷، جساد^۸ است. [شعر]:

جساد بالا آمد، بالاتر از کشتزار^۹ پوشانید آن را

به سان شفق، با شاخه‌های سرخ^{۱۰}

- جسد^{۱۱}، ریهقان^{۱۲}، مردقوش^{۱۳}، رادن^{۱۴}، کرکم^{۱۵}، عبیر^{۱۶}، و ایدع^{۱۷} است.

برگ‌های زعفران قیدومه^{۱۸}، رقان^{۱۹}، خشیف^{۲۰}، رقون^{۲۱} و شوران^{۲۲} [نامیده

می شود].

زنی که زعفران جمع می کند قایبة الکرکم^{۲۳} نامیده می شود.
حمزه: [زعفران] به زبان دری^{۲۴} جفران^{۲۵} [نامیده می شود]. در اصفهان طسوج
زعفران به «جفران» معروف است.

ابوحنیفه: زعفران جادی منسوب به جادی، آبادی ای در شام است.
قُتیبی: آن گونه که ابو عُبَیْدَه می گوید زعفران جزء معطر است نه عبیر.
اصمعی می گوید که [عبیر] ترکیبی است که زعفران نیز به آن افزوده شده است.
دیسقوریدس^{۲۶}: قوی ترین [زعفران] به رنگ سرخ است با اندکی سفیدی روی
پرزهای آن، و نزدیک ریشه اندکی چرب است؛ آن دراز است، دست را به سرعت رنگین
می کند، کپک زده نیست، خرد نمی شود، مرطوب نیست و بوی شدید دارد.
جالینوس: یک یا دو درهم [زعفران] زایمان را آسان می کند و سه [درهم] می کشد. در
شراب شادی آور است، مستی آور است و عقل را می رباید.

یحیی و خشکی: عرب ها [زعفران] را به مشک و عنبر می افزایند و آن را با عود و
کافور توأم می کنند. بهترین [زعفران] - آبی^{۲۷} است که پرزهای شسته دارد، آنها را سه بار
با آب تر کرده سپس در سایه خشک می کنند؛ پرزهای ضخیم دارد، به شدت سرخ رنگ
است، خالی از سفیدی است و ناخالصی ندارد. سپس زردج^{۲۸} است و آن خالص اما
ناشسته است. در پی آن اصفهانی است که دو نوع دارد: قمی^{۲۹} و حنی^{۳۰} و اولی بهتر
است. سپس [زعفران] رازی است، در آن زردی و سفیدی بسیار و پرزها باریک است.
پس از آن شامی است و آن پست تر از رازی اما بهتر از مغربی و یمانی است. پست ترین
نوع - خراسانی است، همه انواع آن آغشته اند؛ آن را «روغنی»^{۳۱} می نامند، آن را با شیره
انگور^{۳۲} به خوبی می مالند تا نرم و رنگین تر شود.

[زعفران] عصیری^{۳۳} نیز وجود دارد و آن نوعی است که رویش شیره انگور می ریزند
تا اجزای جداگانه اش به یکدیگر بچسبند. [زعفران] معسل^{۳۴} نیز هست که به آن عسل
افزوده اند تا سنگین و چسبناک شود و آن سنگینی خود را در حمل و نقل نیز حفظ می کند.
پست ترین [نوع زعفران] آن است که پرزهای «مرده»^{۳۵} دارد، [رنگ] زرد و سفیدش
بیشتر است و آن را با چیزهایی آمیخته اند که سنگینش می کند، مانند مردار سنگ، *زرده
تخم مرغ، رگ و پی، گوشت گاو پررگ و پی^{۳۶} و کشوث^{۳۷}.

[زعفران] در ترکیب بسیاری از داروهای [مرکب] و معجونها وارد می شود، برای
معدة و کبد با طبع معتدل نیکوست و برای [مردمان] با هر طبعی مناسب است.
وزن [زعفران] را به طور عمده با قند و عرطیسا افزایش می دهند.

ابوسهل^{۳۸}:** نزد ما در خراسان بهترین [زعفران] را اصفهانی می‌دانند و آن سرخ، درخشان با پرز ضخیم و معطر است و در آن سفیدی وجود ندارد. سپس بونی^{۳۹} از هرات و در پی آن سوانی^{۴۰} از والشتان^{۴۱}، پس از آن شومانجی^{۴۲} از ویشگرد و سپس درغوزی^{۴۳} از دارمشان است، در آن سفیدی بسیار است اما به شدت تأثیر می‌کند، خوشبوست و در سجستان به عنوان شبورک^{۴۴} مشهور است. سپس [زعفران] کشمیری است، سرخ با اندکی سفیدی اما تأثیرش ضعیف‌تر است، بوی سنگین دارد و در اکثر موارد با روغن و گوشت گاو می‌آمیزند.

فیلن [درباره زعفران] چیستان‌هایی^{۴۵} در شعرهای خود می‌گوید و آن را چنین می‌نامد: «پرزه‌های سرخ خوشبو، قربانی خدایان است و خورش بر علف‌های هرمس می‌درخشد»^{۴۶}. جالینوس آن را به این شکل توضیح می‌دهد: پسر بچه‌ای به نام زعفران^{۴۷} با هرمس توپ بازی می‌کرد، [توپ] به سر [پسر بچه] خورد و او مرد، خورش جاری شد و از آن، زعفران درخشان روید.

رازی: جانشین زعفران به وزن برابر قسط، یک چهارم وزن سنبل و یک ششم وزن پوست سلیخه است.

۱. *Crocus sativus* L.؛ سراپیون، ۵۲۸؛ ابومنصور، ۲۸۹؛ ابن‌سینا، ۲۲۸؛ میمون، ۱۳۵؛ عیسی، ۶۰۶. سفران «safran» اروپایی و «شفران» روسی از «زعفران» عربی می‌آید (LÖW, II, ۷).
۲. آنسیخوس، قس. برپهلول، ۲۰۹۲۶؛ انیفوس. این احتمالاً آوانویسی *σ'νυχες* یونانی به معنای «اظفارالطیب» است، نک. شماره ۷۲، یادداشت ۲. قس. Löw, p. ۲۱۵.
۳. ثروثوا، احتمالاً تحریف *κροκος* یونانی است، نک. یادداشت ۵.
۴. کرلما، باید خواند کُرکِما، قس. Löw, II, ۹.
۵. قوروقوس - *κροκος* یونانی دیوسکورید، I, ۲۳.
۶. کُنکون، Platts, ۸۴۹ و Dutt, ۳۰۷: *kumkum* و *kumkumā*.
۷. الجادی از نام محل «الجادیة» در سوریه که در آنجا زعفران پرورش می‌دهند، Lane, ۳۹۴.
۸. الجَسَاد، قس. Lane, ۴۲۴.
۹. زرع، نسخه پ: دَرع - «زره»، «پیراهن زنانه».
۱۰. مصرع دوم بیت در حاشیه نسخه الف نوشته شده است. قس. اغانی، III, ۱۰۵.
۱۱. الجَسَد، قس. Lane, ۴۲۴.
۱۲. الرِّیْهَقَان، قس. ۱۱۷۱.
۱۳. المَرْدَقَوْشِ مَعْرَبِ مَرْدَهْ گَوْشِ «باگوش‌های مرده»؛ Vullers, II, ۱۱۵۷؛ Lane, ۲۷۰۶. ممکن است به معنای مرزنجوش نیز باشد؛ نک. شماره ۱۰۷۲.

۱۴. الرادن، فس. Lane، ۱۰۷۰.
۱۵. الكُرْكُم، فس. لسان‌العرب، XII، ۵۱۷. karkom آرامی و عبری، kurkemā سریانی؛ Löw، II، ۷ و ۹.
۱۶. العبیر، فس. Lane، ۱۹۳۸.
۱۷. الأیدع، نک. شماره ۴۳۸، یادداشت ۳.
۱۸. القیدومة، در فرهنگ‌ها چنین معنایی برای این واژه ثبت نشده و آن به معنای «بخش جلویی یک چیز» است، لسان‌العرب، XII، ۴۶۷. نسخه پ الفیئد و القُمحة - مترادف «زعفران» - می‌خواند.
۱۹. الرِقان، فس. لسان‌العرب، XIII، ۱۸۴.
۲۰. نسخه الف: حشیف، باید خواند الخشیف، فس. تاج‌العروس، VI، ۸۷ (در آن جا به معنای زعفران خشک است).
۲۱. الرقون، فس. لسان‌العرب، XIII، ۱۸۴.
۲۲. الشوران، فس. Lane، ۱۶۱۷.
۲۳. نسخه‌های الف و ب: تاییه الکرکم، نسخه پ: ماسته‌الکرکم، باید خواند قابیة‌الکُرْكُم، فس. لسان‌العرب، XV، ۱۶۸: القابیة: المرأة التي تَلْقَطُ العصف - «القابیة - زنی که کاجیره جمع می‌کند».
۲۴. بالدریة. این واژه در نسخه اصلی پیش از نام حمزة قرار دارد.
۲۵. جَفْران.
۲۶. فس. دیوسکورید، I، ۲۳.
۲۷. المائی، نسخه فارسی: زعفران آبی.
۲۸. الزردج، نسخه فارسی: زعفران زرده، از «زرد» فارسی.
۲۹. قمی، چنین است در نسخه فارسی، نسخه الف: نمی.
۳۰. حنی، نسخه فارسی: جینی.
۳۱. المدهون.
۳۲. بشیوح‌العنب، باید خواند بسیوح‌العنب، نسخه فارسی: شیره انگور.
۳۳. العصیری، از «عصیر» - «شیره انگور».
۳۴. مُعَسَّل - «عسل مال».
۳۵. المیت‌الشعر، نسخه فارسی: شعر او پژمرده باشد.
۳۶. سلوک لحم البقر، نسخه فارسی: فربهی گوشت گاو - «بخش چرب گوشت گاو».
- *۳۷. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و نسخه پ حذف کرده است.
۳۸. چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: باسهل، نسخه پ: باسیل.
۳۹. البونی، از نام محل «بون» - فس. Picture، ۱۲۲، یادداشت ۱.

۴۰. السوانی (؟).

۴۱. نسخه الف: والستان، باید خواند والِستان.

۴۲. الشومانجی، از نام محل «شومان».

۴۳. الدرغوژی.

۴۴. زعفران شَبورک.

۴۵. نسخه الف: القربه فیلن، نسخه ب: القربه فیلن، نسخه پ: القربه فیلن، Picture، ۱۲۲ (**۴۵ در آن جا درج شده است): البقرالغزیه، یعنی آن را مضاف الیه «البقر» می‌داند که پیش از آن قرار دارد. نسخه فارسی حذف کرده است. باید خواند الْقَرْزِيهِ فَيْلُنْ، به احتمال زیاد فیلن اسکندرانی (Philo Judaeus - *Φίλων*) فیلسوف یهودی (۲۰ پیش از میلاد - ۴۰ میلادی) را در نظر دارد که آثاری در تعبیرات کنایی تورات دارد. او تأثیری شدید از فیثاغورثیان، افلاطون و رواقیان برداشته بود (سارتون، ۱۹۲۶). نیز نک. شماره ۵۷۱، یادداشت ۲۸.

۴۶. حشیشات هرمس.

۴۷. ان غلامایسمی زعفران. زعفران به یونانی κρόκος نامیده می‌شود.

۴۹۹. زَعْرور^۱

حمزه: این «کوهج»^۲ است منسوب به کوه، مانند «کوفج»^۳؛ معرب [کوفج] قفص^۴ است. برخی‌ها می‌گویند که [زعرور] سرخ را با این نام نشان می‌دهند و زرد را «شرزدک»^۵ و «ازدک»^۶ [می‌نامند].

دیسقوریدس [زعرور] را «سه دانه‌دار»^۷ می‌نامد. به زابلی آن را غوبژک^۸ می‌نامند. مؤلف الیاقوته می‌گوید که [زعرور] همان «نُلک» است و با کسره «نون»^۹ نام میوه تلخی به اندازه میوه سدر است. هسته‌اش شبیه دانه محلب است؛ آن دو نوع است - سرخ تند، و بسیار سفید.

درباره «زنایر»^{۱۰} از اصمعی روایت می‌کنند که آن زعرور است جز این که بزرگ‌تر از آن است. دیگران می‌گویند که [زنایر] گیاهی است که در کوه‌های عراق یافت می‌شود و شبیه انجیر است، آن را «حلوانی»^{۱۱} می‌نامند.

ابوحنیفه: «نُلک»^{۱۲} درخت زعرور است.

دیسقوریدس^{۱۳}: این [درختی] خاردار با میوه‌های ریز شبیه سیب است، بخش زیرین آنها پهن‌تر از زبرین است، شیرین مزه‌اند و سه هسته چسبیده به هم دارند. گاهی این [درخت] را «سه هسته‌ای»^{۱۴} می‌نامند، [میوه‌هایش] دیر می‌رسند^{۱۵}.

۱. Crataegus azarolus L.؛ سراپون، ۵۳۲؛ ابومنصور، ۲۹۰؛ ابن‌سینا، ۲۳۴؛ میمون، ۱۳۲؛

- عیسی، ۵۹۶. زغرور نیز دیده می‌شود، Vullers, II, ۱۳۴.
۲. کوهیج، قس. Vullers, II, ۹۲۴.
۳. کوفج - نام گروهی از مردم که در کوه‌های کرمان زندگی می‌کنند؛ Vullers, II, ۹۱۸.
۴. قفص، قس. لسان‌العرب، VII, ۷۹: القفص: قوم فی جبل من جبال کرمان.
۵. شیرزُدک - چنین است در نسخه فارسی و Vullers, II, ۴۲۲، نسخه‌های الف، ب، پ: سرودک.
۶. اِزْدَک، Vullers, I, ۸۷: اِزْدَف و اِزْدَن.
۷. ذوثلاث حیات، نک. همین جا، یادداشت ۱۴.
۸. خواندن مشروط، نسخه الف: غوثوک، نسخه فارسی: غزبجک. جمله اخیر در Picture, ۱۲۲ اشتباهاً در شماره ۴۹۸ درج شده است.
۹. یعنی «تِلک».
۱۰. نسخه الف: الدنابیر، نسخه ب: الدنابیر، نسخه پ: الدباءة، نسخه فارسی: زتائیر، باید خواند الزنابیر جمع الزنبار قس. Lane, ۱۲۵۶.
۱۱. الحُلوانی، قس. شماره ۲۲۹، یادداشت ۱۷.
۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ: تلک، باید خواند التُّلک، قس. لسان‌العرب، X, ۴۹۹؛ Lane, ۱۱۷۶ و ۳۰۳۸.
۱۳. دیوسکورید، I, ۱۳۱.
۱۴. ذوثلاث نوی ترجمه *τρικοκκον* یونانی؛ قس. دیوسکورید، I, ۱۳۱: طریقوقون و هوذوالثلاث حیات.
۱۵. نسخه اصلی: ولاینضج الابدحین «فقط پس از مدتی می‌رسند» نسخه فارسی: و بنسبت بعضی میوها دیرتر پزد.

۵۰۰. زِفْت^۱

- [زفت] دریایی به رومی قلیطوس^۲ و اقلطینوس^۳، به سریانی زیتادیم^۴، به فارسی زک‌دریا^۵ [نامیده می‌شود].
- ماسرجویه: [زفت] دریایی، روی زمینی و کوهی است. [زفت] دریایی سیاه است و آن را در مرهم^۶ به کار می‌برند، و از کوهی و روی زمینی قار^۷ به دست می‌آورند. جالینوس: روغن زفت^۸ از زفت تازه^۹ به دست می‌آید و آن بسیار رقیق است. بسالیوس^{۱۰} روغن است؛ اوریباسیوس: این روغن زفت^{۱۱} است.
- دیسقوریدس: زفت تازه را از چوب‌های روغنی صنوبر جمع می‌کنند، بهترین [زفت تازه] شفاف است. اگر آن را با آب بجوشانند و آنچه را که [روی آب] شناور است با

- تکه‌ای پشم بگیرند، این همان زفت روغنی است.
- بهترین [زفت] خشک^{۱۲} - پاکیزه، روغنی، خوشبو و از نظر رنگ شبیه قار است. پولس: جانشین زفت تازه، قیر مایع یا جاوشیر است.
- ابوحنیفه: زفتی که در ترکیب داروها وارد می‌شود، زفت القطران^{۱۳} نیست؛ این چیزی است که از زمین استخراج می‌شود.^{۱۴}
- ثاوفرسطس می‌گوید اگر زفت را با چوب زیتون بپزند، سفت نمی‌شود.
۱. صمغ صنوبر، کاج و دیگر درختان برگ سوزنی را با این واژه نشان می‌دهند؛ سراپون، ۱۶۶. اما ممکن است به معنای صمغ‌های معدنی نیز باشد؛ ابن‌سینا، ۲۲۷؛ میمون، ۱۳۸.
 ۲. قلیطوس (؟).
 ۳. اقلیطینوس (؟)، نسخه فارسی: اقلیطیوس.
 ۴. نسخه الف: زیتادیمّا، نسخه فارسی: زفتادیمّا.
 ۵. زک دریا، نسخه فارسی: رک دریا و سپس می‌افزاید: «و به هندی دهنا (Dutt, ۱۲۱) گویند و این تقریر ابوریحان است از لغت هندی. اما آنچه ما سماع کردیم از اهل هند آن است از بسیار کس شنیدیم که به هندی قیر را [نک. شماره ۸۷۰] رال گفتند؛ قس. Platts, ۵۸۳.
 ۶. المرهم، درباره مرهم‌ها با زفت نک. ابن‌سینا، ۷، ۱۶۳ و پس از آن.
 ۷. القار، نک. شماره ۸۷۰.
 ۸. دهن الزفت. ظاهراً تربانتین که از تقطیر صمغ درختان برگ سوزنی به دست می‌آید، با این اصطلاح نشان داده شده است. نک. پایین‌تر، یادداشت‌های ۹ و ۱۰.
 ۹. الزفت الرطب، ماده صمغی را که بر اثر زخمی شدن ساقه درختان برگ سوزنی می‌تراوید، «زفت تازه [یا مرطوب]» می‌نامیدند. سپس از این ماده، تربانتین («روغن رفت») به دست می‌آمد و باقی‌مانده سفت غیرفرار (یعنی کلفن) «زفت خشک» نامیده می‌شد.
 ۱۰. نسخه‌های الف و پ: سالیوس، نسخه ب: سینالیوس، باید خواند پَسالیوس - πισσε'λαιον یونانی. نزد دیوسکورید، ۷۲ اصطلاح «فسالاین» برای ماده‌ای به کار رفته که از زفت تازه به این طریق به دست می‌آمد: «هنگام پختن زفت، به کمک تکه پارچه پشمی تمیز که بالای زفت می‌آویزند، آن را جمع می‌کنند. هنگامی که [پارچه] از بخارهای برخاسته از [زفت] تر می‌شود، آن را در ظرف دیگر فشار می‌دهند. این کار را پی‌درپی انجام می‌دهند تا زفت پخته شود.» ابن‌سینا، ۲۲۷ نیز این شیوه را می‌آورد و خاطر نشان می‌کند که این بهترین شیوه استخراج روغن زفت است. او به شیوه‌ای دیگر نیز اشاره می‌کند: «آن را از راه تقطیر زفت تازه [بقطر رطبه] به دست می‌آورند».
 ۱۱. زیت‌الزفت، نک. بالاتر، یادداشت ۸.
 ۱۲. [الزفت] الیابس - کلفن، نک. یادداشت ۹.

۱۳. زفت القطران، صمغ عرعر، سدر و صنوبر را قطران می‌نامند؛ نک. شماره ۸۴۹. ابوحنیفه با توأم کردن زفت با قطران همانا می‌خواهد این صمغ چوب را بیان کند.
۱۴. یعنی صمغ معدنی.

۵۰۱. زَقُومٌ^۱ - ؟

ابوحنیفه^۲: این درختی کوچک به رنگ غبار با برگ‌های کوچک گرد، بدون خار، بدبو و تلخ است. روی ساقه‌اش گره‌های بسیار است، گل‌های کوچک سفید و ضعیف دارد که زنبوران عسل می‌لیسند.

۱. این واژه چندبار در قرآن کریم به معنای «درخت جهنم» آمده است (سوره ۳۷، آیه ۶۰؛ سوره ۴۴، آیه ۴۳). در دیگر منابع گوناگون توصیف شده است؛ زقوم را در فلسطین *Balanites aegyptiaca* Del. می‌نامند (L. Löw, III, ۵۱۳)، در سوریه *Fagonia aegyptiaca* Del. (عیسی، ۸۱۶). در زمان حاضر زقوم به معنای «سنجد» *Elaeagnus angustifolius* L. نیز هست؛ Löw, III, ۵۱۳، عیسی، ۷۴۲۱؛ بدویان، ۱۴۹۴. برخی‌ها می‌پندارند که این زیتون وحشی است؛ بارانوف، ۴۱۶.
۲. ابوحنیفه، ۴۷۱؛ نیز قس. Lane, ۱۲۳۹؛ Dozy, I, ۵۹۶؛ ابن‌بیطار، جامع، II، ۱۶۵-۱۶۶.

۵۰۲. زَلْمٌ^۱ - بادام زمینی

[این] بیخ‌های^۲ سیاه نوک تیز به اندازه [تخم] قرطم دشتی^۳ است. در آنها روغنی وجود دارد که از شهر زور می‌آورند و آن در ترکیب داروهای تقویت‌کننده توانایی جنسی وارد می‌شود.

[زلم] به سریانی زرع زلما^۴ نامیده می‌شود؛ می‌گویند که به عربی حب الفلیق است.

۱. *Cyperus esculentus* L.؛ نک. شماره ۲۹۴.

۲. ترجمه مستقیم «دانه» - حبّ.

۳. القرطم البری - «قرطم پرزدار»، نک. شماره ۸۲۷.

۴. زَرَعُ زَلْمَا.

۵. حَبُّ الْفَلِيقِ.

۵۰۳. زنجبیل الکِلاب^۱

ماسرجویه: این گیاهی است معروف به «فلفل‌الماء»^۲، برگ‌هایی شبیه برگ‌های بید دارد اما زرد و ساقه‌هایش سرخ است؛ مانند زنجبیل تند است و گرگ‌ها^۳ را می‌کشد.
ابومعاذ نیز آن را همین‌گونه توصیف می‌کند و می‌افزاید که آن در طبرستان به عنوان

«فلفلک»^۴ مشهور است. نیز نوعی دیگر [از این گیاه] در طبرستان وجود دارد که [آن نیز] به فلفلک مشهور است.

رازی می‌گوید که اهالی ری [فلفل آبی] را ترم^۵ می‌نامند. ابوبکر در دفع مضار الاغذیه می‌گوید که ترم همان صعتر برگ دراز است.

۱. ترجمه مستقیم «زنجبیل سگ» = *Polygonum hydropiper* L.؛ ابن سینا، ۲۱۸؛ عیسی، ۱۴۵۱۱؛

بدویان، ۲۷۷۲.

۲. فُلْفُلُ الْمَاءِ - «فلفل آبی»، نک. شماره ۷۹۰. نسخه فارسی می‌افزاید: «به پارسی - پَلِیلِ آبی».

۳. الذَّنَاب، ابن سینا، ۲۱۸: «سگ».

۴. فُلْفُلُک.

۵. نسخه الف: التَّرْم، در فرهنگ‌ها نوشته نشده است. نک. شماره ۲۱۳.

۵۰۴. زَنْجَبِيلٌ^۱

[زنجبیل] تازه به هندی ادرك^۲ و خشک - سنده^۳ [نامیده می‌شود]؛ به فارسی سنگویر^۴، زنگبیر^۵ و سنگلیل^۶، به سریانی زنگبیل^۷، به تخاری سنگرفیر^۸ است.

* این ماسویه: بهترین زنجبیل - داری است که پوست ندارد^۹.

دیسقوریدس^{۱۰}: [زنجبیل] ریشه‌ای شبیه سُعد است، سفید، تند مانند فلفل سیاه و با

بوی [خوش] است. آن را که باریک است و پاره پاره نشده^{۱۱} برگزین.

جالینوس: [زنجبیل] را از سرزمین بربرها می‌آورند؛ آن و فلفل دراز به سبب ازدیاد

رطوبت در هر دو آنها به سرعت دچار از هم پاشیدگی می‌شوند.

داروگران دو نوع [زنجبیل] می‌شناسند: هندی و زنجی، و [دومی را] چینی نیز

می‌نامند^{۱۲}.

ابوحنیفه: [زنجبیل] در ساحل عمان می‌روید. آن ریشه‌هایی است که در زمین فرو

می‌رود، و درخت نیست. این گیاه شبیه گیاه راسن است. بهترین [زنجبیل] زنجی و چینی

است^{۱۳}.

۱. *Zingiber officinale* Rosc.؛ سراپیون، ۳۳۵؛ ابومنصور، ۲۸۸؛ ابن سینا، ۲۱۴؛ عیسی، ۱۹۱۱۱.

این نام را با *zangbilā* آرامی (*Lōw*, III, ۵۰۲) و *ζγγιβερι* یونانی (دیوسکورید، II, ۱۶۰) مقایسه کنید.

در قرآن کریم از آن نام برده می‌شود (سوره ۷۶، آیه ۱۷). جمله‌های جداگانه این عنوان در Picture, ۱۲۲

درج شده است.

۲. آذُرک، فس. *Platts*, ۳۲؛ *Dutt*, ۲۵۴.

۳. نسخه الف: سُندَه، نسخه فارسی: سندهی و سنتی. *Platts*, ۷۰۱: سونت (sont) و سونتهه

.sunṭi؛ Dutt، ۲۵۴؛ (sonṭh).

۴. شَنگَویر، قس. Vullers، II، ۴۷۱، ۴۷۲.

۵. زَنگَییر.

۶. شَنگَییل، قس. Vullers، II، ۴۷۲.

۷. زَنگَییل، قس. Löw، III، ۵۰۲.

۸. شَنگَر فیر، نسخه فارسی: شنکر میره.

۹*. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۱۰. دیوسکورید، II، ۱۶۰.

۱۱. لیس بِمُتَحَشَف. دیوسکورید، II، ۱۶۰: مالم یکن متاکلا - «خوردگی نداشته باشد».

۱۲. نسخه فارسی می‌افزاید: «درست آن است که زنجبیل [چینی؟] نوعی دیگر است و آن در کاشغر و

ختن بسیار باشد. این نوع را در آن دیار زنجبیل خطایی [زنجبیل چینی] گویند».

۱۳. این نقل با منن ابوحنیفه، ۴۷۶ اندکی تفاوت دارد.

۵۰۵. زَنجَار^۱ - زَنگَار

به رومی ایوس^۲ و هم‌چنین ایارین^۳، به سریانی شحثا^۴، به هندی هرتال^۵ [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: زنگار در قبرس در معدن مس^۶ تشکیل می‌شود. نوعی از آن وجود دارد که تابستان در غارها به صورت قطره [به وجود می‌آید] و زیباترین رنگ‌ها را دارد. در کتاب النخب [گفته شده است] که [زنگار] معدنی را از معدن‌های مس می‌آورند. الترنجی: [زنگار] که در داروهای چشم به کار می‌رود، به کمک شراب به دست می‌آید نه سرکه.

دیسقوریدس: زنگار را این‌گونه به دست می‌آورند: ورقه‌های [مسی] را به مدت ده روز در ظرف سرکه تند قرار می‌دهند و سپس بیرون می‌آورند. برخی‌ها آن را از براده مس به دست می‌آورند.

سنگ‌پا و مرمر را [با زنگار] می‌آمیزند و در این صورت بر اثر مالش [با دست] * یا دندان زدن^۷ نرم نمی‌شود. اگر [زنگار] را با ناخالصی بر سفال پاره‌ای^۸ روی زغال افروخته قرار دهیم، تغییر می‌کند و فوراً سرخ می‌شود^۹.

نوعی [زنگار] به نام «کرم‌گونه»^{۱۰} وجود دارد، زیرا شبیه کرم است؛ آن را از معدن درمی‌آورند و آن بهترین است. برخی‌ها آن را در هاون مسی با دسته مسی [این‌گونه] تهیه می‌کنند: در آن سرکه می‌ریزند، زاج، بورق و نمک‌های گوناگون [می‌افزایند] و آنها را در

آفتاب سوزان^{۱۱} می‌سایند تا [مخلوط] به غلظت معینی برسد، [سپس] از این [خمیر] میله‌هایی به شکل کرم تهیه می‌کنند. برخی‌ها پیشاب مانده را نیز به آن می‌افزایند.

۱. یا زنجار معرب «زنگار» فارسی (قس. Vullers, II, ۱۴۸) - استات مس $(\text{CH}_3\text{COO})_2$ (۵).

کریموف، سرالاسرار، ۱۵۱؛ یادداشت ۳۰۷. نیز قس. سراپون، ۵۳۹؛ ابومنصور، ۲۹۶؛ ابن سینا، ۲۲۹.

۲. ایوس - ۱۵'۵ یونانی، دیوسکورید، ۷، ۶۲.

۳. ایارین.

۴. سُخْثَا.

۵. نسخه الف: هَرْتال. اما هَرْتال به معنای «رآلگار» است؛ نک. شماره ۴۹۴، یادداشت ۱۰. احتمالاً به

خواند هَرِیال یا هَرِیال که به معنای «سبز» است؛ قس. Platts, ۱۲۲۷. نسخه فارسی: «به هندی مورقوز گویند یعنی که به رنگ ناج طاووس ماند».

۶. حجارة النحاس - «سنگ مس».

۷. نسخه الف: ادابعض، نسخه پ: اذینقبض، نسخه فارسی حذف کرده است؛ باید خواند أوالغض

زیرا در دیوسکورید، ۷، ۶۲ آمده است: «وجود سنگ‌ها و مرمر [در متن اشتبهاً الزنجار] در آن با به دندان گرفتن آن فهمیده می‌شود. در این کار ذره‌های موجود در آن تسلیم دندان نشده و آن چنان که [زنگار] بدون ناخالصی خورد می‌شود، خورد نمی‌شوند».

۸. نسخه‌های الف، ب، پ: خرقة، باید خواند خَرْقَة، نسخه فارسی: سفال پاره.

۹. این تغییر در صورتی روی می‌دهد که زنگار را با زاج سبز (فلقنت) مخلوط کنیم؛ قس. دیوسکورید،

۷، ۶۲. ابن بیطار، جامع، II، ۱۶۹.

۱۰. دودی.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: یسخن فی سمین القیظ، باید خواند یسحق فی شمس القیظ، نسخه پ:

یسخن فی سعیرالقیظ، نسخه فارسی: در کرم، کرم، دیوسکورید، ۷، ۶۲: یسحق بالخل فی الشمس فی حماة الصیف.

۵۰۶. زَنْجُوف^۱ - شنگرف

به رومی اذلثا^۲ [نامیده می‌شود]، به هندی [شنگرف] ساییده را سندور^۳ و نساییده را

هنگل^۴ [می‌نامند]. [شنگرف] با سرنج^۵ جز در برخی از صفت‌ها فرق ندارد.

* در کتاب اشکال الاقالیم [گفته شده است] که از کوه سوخ در فرغانه جیوه استخراج

می‌کنند و در همین کوه شنگرف وجود دارد. نمی‌دانم این معدنی است یا آن را همان‌جا از جیوه تهیه می‌کنند و سپس بیرون می‌برند.

۱. یا زَنْجُوف - معرب شنگرف فارسی (Vullers, II, ۴۷۱). قس. ابومنصور، ۲۹۷؛ ابن سینا، ۲۲۳؛

کریموف، سرالاسرار، ۱۴۰؛ یادداشت ۱۹۷. شنگرف - سولفید جیوه (HgS)، کانی به رنگ سرخ تند است که سنگ معدن عمده برای استخراج جیوه است.

۲. آذُنَا (?); نام یونانی شنگرف - *κινναβαρι* است؛ دیوسکورید، ۷، ۷۶.

۳. سِندور، قس. Platts، ۶۸۲؛ Dutt، ۳۱ و ۷۳.

۴. هِنْگَل، قس. Platts، ۱۲۳۸؛ Dutt، ۳۱.

۵. الاسرنج، نک. شماره ۵۶. بیرونی در *الجماهر* (۲۱۶) می‌گوید: «گاهی میان آنها [یعنی شنگرف و

سرنج] فرق نمی‌گذارند و هر دو را سِنَجَر می‌نامند».

۶* در Picture، ۱۲۲ درج شده است. نسخه فارسی می‌افزاید: «ابوبکرین علی بن عثمان گوید کوهی

که در آن موضع از او سیماب حاصل شود معروف است. در تاریخ سنه ستمانه [۱۲۰۳/۶۰۰ - ۱۲۰۴] در تصرف دهقانی بود از ساکنان آن خطه که او را دهقان عالم غایبانی گفتندی و غایبان موضع است از مضافات عالم ولایت اِسپَرَه. ایراد این حکایت در این موضع از آن لازم آمد تا مقرر شود که شنگرف در این موضع معدنی است نه معمول [مصنوعی].» در حاشیه نسخه الف، ورق ۶۸ الف، این جمله دوبار تکرار شده است: «بشر می‌گوید: [شنجرف] عنابی که از جیوه به دست می‌آید، به سندی منگلو [شاید هنگلو، قس. یادداشت ۴] و جاما منگلو نامیده می‌شود؛ این، گویا [شنجرف] ساییده باشد، نه آن ساییده‌ای که از ظرف‌های شیشه‌ای استخراج می‌کنند».

۵۰۷. زوفا^۱

[زوفا] خشک^۲ - یکی از دو نوع - برگ‌هایی است که از نظر مزه، بو و شکل به صعتر می‌ماند جز این که تندتر از آن است، آن را از روم می‌آورند و به همین جهت می‌گویند که این صعتر رومی است. می‌گویند که [گیاه زوفا] دو نوع است - کوهی و بستانی. به رومی اوسفون^۳ و هم‌چنین هوسفون^۴، به سریانی زوفایبشا^۵ [نامیده می‌شود].

اما زوفاتر^۶، و آن ریم جمع شده در پشم گوسفندان در ارمنستان است. می‌گویند که این گوسفندان [علف] يتوع و [زوفاتر] می‌خورند و شیره این علف‌هاست که به پشم [گوسفندان] می‌رسد. به رومی اوسفون^۷ و هم‌چنین اوسیفون^۸، به سریانی زوفارطیبیا^۹ [نامیده می‌شود].

ابن ماسویه: زوفا [خشک] نوعی دیگر دارد که برگ‌هایش به پرسیاوشان^{۱۰} می‌ماند و با آن سینه را درمان می‌کنند.

رازی از او^{۱۱} [روایت می‌کند]: جانشین زوفا یک چهارم وزن سنبل^{۱۲} و یک ششم وزن پوست سلیخه است.

برخی‌ها می‌گویند که [زوفاتر] ریم جمع شده در دنبه گوسفندانی است که در روم

میان گل‌ها می‌چرند. آن را می‌فشرند و می‌جوشانند تا به غلظت معینی برسد. اما دیسکوریدس، و او از پشم نامی به میان نیاورده^{۱۳} و فقط شستن مکرر آن و جدا کردن چربی را در ظرف گلی شرح می‌دهد که در این عمل [چربی] روی آب شناور می‌ماند و زوفا [تر] در ظرف گلی به جا می‌ماند^{۱۴}.

پولس: جانشین [زوفاتر] مغز استخوان گوساله است. او به پوست درخت توت نیز اشاره می‌کند.

دیسکوریدس [آن را] اصوفس^{۱۵} [می‌نامد].

ابن ماسویه: جانشین زوفاتر مغز استخوان گاو است^{۱۶}.

ابن ماسویه [می‌گوید که زوفاتر] خوب از روی بوی شدید شناخته می‌شود همان‌گونه که چند بیدستر شناخته می‌شود. [سپس] می‌گوید که [زوفاتر] دو نوع است: یکی از آنها از جمع شدن عرق بر پیشانی بز کوهی^{۱۷} [به وجود می‌آید] و به همین جهت در طبیعتش نیروی دافع زهر وجود دارد، زیرا بز کوهی افعی‌ها را با ولع می‌خورد و هنگامی که آنها را می‌خورد نیروی طبیعی‌اش به جنبش درمی‌آید و زیان زهر را دفع می‌کند. به این ترتیب، عرق بر پیشانی‌اش انباشته و غلیظ می‌شود. این زوفای بسیار خوب است و آن روغنی است با بوی شدید. نوع دوم [زوفاتر] نامرغوب است، آن عرق جمع شده در پشم دنبه گوسفندان کوچک و بره‌هاست و همین که خشک شد، آن را برمی‌دارند، رنگش زرد است و بوی تند همانند بوی چند بیدستر دارد. در پشم قیچی شده شبیه فتیله نیز یافت می‌شود. [زوفا] با بوی ناپسند و سبزه‌فام، چرب در لمس و شبیه مدفوع در مالش، از مدفوع [گوسفند] تشکیل می‌شود^{۱۸} و آن را نباید به کار بری.

۱. در ترجمه مؤلفان یونانی به زبان سریانی دو واژه هم‌آوا *σσωπος* (زوفا - دیوسکوریدس، III، ۲۵) و *οισπος* (لانولین - دیوسکوریدس، II، ۷۳) با واژه «زوفا» نقل شدند و سپس آنها را به کمک صفت‌های «خشک» و «تر» متمایز ساختند. آنها را به زبان سریانی «زوفایبشا» و «زوفازطیبا»، و به عربی «زوفا یابس» و «زوفا رطب» نامیده‌اند، II، ۸۸-۸۷، Löw؛ سراپیون، ۱۳۷ و ۴۶۹؛ ابن سینا، ۲۱۶؛ یادداشت ۱؛ میمون، ۱۳۶؛ عیسی، ۹۷۱.

۲. (الزوفایا) *Hyssopus officinalis* L. نک. یادداشت ۱. برخی‌ها می‌پندارند که این

Origanum aegyptiacum L. یا *O. syriacum* L. است؛ سراپیون، ۱۳۷؛ ابومنصور، ۲۹۱.

۳. اوسفول باید خواند اوسفون - *σσωπος* یونانی، نک. یادداشت ۱.

۴. هوسفون - دیگر آوانویسی همان *σσωπος* است.

۵. زوفایبشا؛ نس. II، ۸۸.

۶. الزوفالرطب - لانولین، نک. یادداشت ۱.

۷. اوسیفون - οισυπος یونانی، نک. یادداشت ۱.
۸. نسخه الف: سبطون، باید خواند: اوسیفون (۲).
۹. زوفارطیبا، قس. II, LÖW, ۸۸.
۱۰. البرسیاوشان، نک. شماره ۱۳۰.
۱۱. ابن ماسویه (۲).
۱۲. افزوده در حاشیه نسخه الف: «[جانشین زوفاتر مغز استخوان گاو [مخ البقر] است».
۱۳. فانه اطلق ذکرالصفوف. دیوسکورید (II, ۷۳) از پشم می گوید اما اشاره نمی کند چه پشمی؛ شاید در این جا چگونگی را در نظر دارد. نسخه فارسی: «دیسقوریدس در تحصیل او [زوفاتر] ذکر پختن و به قوام آوردن نکرده است».
۱۴. نسخه فارسی: «پشم گوسفند را مکرر در آب می شویند، زوفاتر نشین می شود...». به نظر می رسد که متن در این جا تحریف شده باشد، زیرا برطبق دیوسکورید (II, ۷۳) پشم را یک بار در آب داغ می شویند، سپس آن را می فشرند و عملیات بعدی را روی ریم جدا شده در این عمل انجام می دهند - آن را همراه با آب به هم می زنند تا کف تشکیل شود، کف را می گیرند و جداگانه جمع می کنند؛ این لانولین است. روند به هم زدن و گرفتن کف را بارها تکرار می کنند.
۱۵. أصفونس، نک. یادداشت ۷.
۱۶. قس. یادداشت ۱۲.
۱۷. نسخه های الف، ب، پ: جنین الایل، باید خواند جبین الایل، نسخه فارسی: پیشانی.
۱۸. نسخه های الف، ب، پ: من تسلخهن، باید خواند من تسلخهن.

۵۰۸. زوفرا^۱

- رازی و صهاربخت: این «دینارویه»^۲ است.
- الطبری آن را در فصل سبزی ها ذکر می کند و [می گوید که] طبیعتش از نظر گرمی و خشکی شبیه [طبیعت] سداب است.
- می گویند که تخم هایش به تخم های انگدان می ماند. آن را به رومی اموغلیا^۳، به سریانی ثالسفس^۴ می نامند.
- ظاهر: زوفرا تخم «حزاء»^۵ است که پیش از این نام برده شد.
- دیسقوریدس: لیجستیقون^۶ در کوه های بلند، در سایه درختان، در فرورفتگی های شبیه گودال می روید. ساقه کوچک باریک مانند ساقه شوید، پوشیده از گره ها دارد، برگ هایش لطیف تر از [برگ های] اکلیل الملک و خوشبوست. در انتهای ساقه تاجی دارد که میوه های سیاه، متراکم و اندکی کشیده شبیه تخم رازیانه در آن جای دارد.

ریشه‌اش سفید است.

ابن ماسویه: [زوفرا] به انگدان می‌ماند.

۱. در منابع به دو گیاه با این نام اشاره شده است: الف) زوفرا برگ باریک *Echinophora tenuifolia* L.

مترادف *E. Sibthorpiana* Guss.؛ ابن سینا، ۲۳۱؛ Dozy، J. ۶۱۴؛ عیسی، ۷۳۱۳؛ ب) *Levisticum officinale* Koch. میمون، ۲۰۳.

۲. نسخه الف: دینارویه، قس. شماره ۳۳۷، یادداشت ۳.

۳. آموغلیا، قس. Löw، pf. ۳۹۶: آمولوگیا.

۴. ثالسفیس، ممکن است آوانویسی *θλασπι* یونانی باشد که همچون *Lepidium campestre* L.

مشخص می‌شود. نک. شماره ۱۹۹. نیز می‌توان حدس زد که این تحریف *σεσε'λιος* یونانی یعنی *Seseli*

tortuosum L. (ابن سینا، ۴۹۴؛ Löw، III، ۴۷۱) یا *Tordylium officinale* L. (میمون، ۲۸۳؛

تئوفاست، ۵۸۳) باشد. نیز قس. شماره ۵۸۴، برهلول، ۲۰۶۸۲.

۵. الحزاء، نک. شماره ۳۳۷.

۶. لیجشتیقون - *λιγυστικόν* یونانی، دیوسکورید، III، ۴۸. طبق Löw (III، ۴۷۲) *Ligusticum* مردم

باستان *Laserpitium siler* L. است.

۵۰۹. زوان^۱

ابن ماسه^۲، رازی: بهترین [زوان] سبک وزن است، پوسیده و سوراخ سوراخ نیست. هنگامی که آن را می‌خورند، لزج [می‌شود]، زردگون است اما پس از [جویدن] سرخگون می‌شود. در آن اندکی گسی وجود دارد.

ابومعاذ: این «شیلیم»^۳ است و به فارسی توی وش^۴ [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: «دنقه»^۵ همان زوان است که در گندم یافت می‌شود و از آن پاک می‌کنند،

زیرا مستی آور است.

اما آنچه موجب مستی می‌شود، نزد ما دانه‌ای ریز و گرد است. دنقه به فارسی جزء^۶

نامیده می‌شود، در آن اندکی تلخی وجود دارد، اما تلخی که به گندم^۷ می‌دهد بیش از

[دانه‌ای] به نام «شیلیم» است. این جز دانه‌های ریز کشیده به رنگ سرخ تیره^۸ و به ظاهر

شبیبه کرم گندم^۹ است، تلخ است و با سیاه کردن گندم آن را فاسد می‌کند.

ابوعمر و می‌گوید که زوان همان شیلیم است.

۱. یا زوان - شلمک = *Lolium temulentum* L.؛ سراپیون، ۴۵۳ و ۵۲۸؛ میمون، ۱۴۳؛ Lane،

۱۲۰۷؛ عیسی، ۱۱۱۶. نیز قس. ابن سینا، ۲۴۱.

۲. نسخه فارسی: ابن ماسویه.

۳. الشَّيْلَم - یکی از نام‌های فارسی زوان، نک. شماره ۶۲۶.
۴. توی و ش، نسخه فارسی: بوی وش (۴)، در دیگر منابع نوشته نشده است.
۵. نسخه‌های الف و ب: الدبقة، باید خواند الدنقة (نسخه‌های پ و فارسی)، قس. ابوحنیفه، ۴۰۶ و ۴۶۸.
۶. الحز (۴).
۷. الطعام.
۸. احمر قایم، باید خواند أحمر قایم.
۹. سوس الحنطة.

۵۱۰. زوقال^۱

- [زوقال] در بردعه یافت می‌ود، خود آن به اندازه غیرا^۲ و دارای هسته است. هنگامی که می‌رسد، شیرین می‌شود، اما قبل از رسیدن تلخ است.
۱. *Cornus mas* L. - زغال اخته؛ ابو منصور، ۳۰۵؛ عیسی، ۵۸۷. این عنوان در Picture، ۱۲۲ درج شده است؛ در نسخه پ و قال خوانده شده و همه عنوان را خط زده‌اند.
۲. القیترا - غیرا یا سنجد، نک. شماره ۷۴۷.

۵۱۱. زهره^۱

الحاوی: این گیاهی است.

۱. طبق ابن بیطار جامع، II (۱۷۱) سه گیاه را با این نام مشخص می‌کنند: الف) آنچه به یونانی انثیلس (*Anthyllis cretica* Willd. = *ανθυλλίς*) نامیده می‌شود؛ ابن سینا، ۲۳۳ این گیاه را با نام «زهره» توصیف کرده است؛ قس. دیوسکورید، III، ۱۳۰؛ ب) *Acorus calamus* L. = *وَج*؛ پ) آنچه یونانیان بقخارس نامیده‌اند (*Baccharis* L. = *βακχαρίς*)؛ نک. انکوف، ۳۹۲. در فرهنگ‌های امروزی نیز چنین است؛ نک. Dozy، I، ۶۰۸؛ عیسی، ۵۶، ۲۸۱۱ و ۷۳۳؛ بدویان، ۵۹۷، ۱۴۷۵، ۱۷۳۵. ابن بیطار سپس می‌گوید که او در عنوان «زهره» فقط گیاهی را که یونانیان بقخارس نامیده‌اند، تعریف می‌کند و این چنین آغاز می‌کند: «رازی: گیاهی که به یونانی بقخارس [در کتاب اشتباهاً «نقحارس»] نامیده شده است، به عربی زهره نامیده می‌شود...». بنابراین می‌توان حدس زد که بیرونی که عنوان «زهره» را با نقل از حاوی (رازی) آغاز می‌کند نیز *βακχαρίς* یونانی را در نظر داشته است، اما معلوم نیست چرا ناتمام گذاشته شده است. توصیف این گیاه را نک. در دیوسکورید، III، ۴۲ و ابن بیطار، جامع، II، ۱۷۱.

۵۱۲. زَهْرَةُ النَّحَاسِ^۱[این] تفاله آن است^۲:

۱. زنگار، اکسیدمس با χαλκῶν αἰθρῶν یونانی (دیوسکورید، V، ۶۰) و flos aeris لاتین (میمون، ۱۴۲؛ Dozy، I، ۶۰۹) مطابقت دارد؛ نیز قس. ابن سینا، ۲۳۰.
۲. تویاله نک. شماره ۲۲۶.

۵۱۳. زَهْرَةُ الْمِلْحِ^۱

پولس درباره ادرقی^۲ چنین می گوید: به کف آب نمک می ماند و در ریشه های نی یافت می شود، بسیار سوزان است.

* درباره «کف نمک»^۳ می گوید که آن شبیه «زهرة [الملح]» سرشیر مانند است که بر سطح نمک یافت می شود^۴ و لطیف تر از اجزای [نمک] است.

جالینوس: این ماده ای است که در مصر روی آب های ساکن شناور است، نرم تر از نمک تکلیس شده است. «گرد نمک»^۵ از نظر لطافت با «زهرة [الملح]» شباهت دارد.

۱. گل نمک با αἰθρῶν αἰθρῶν یونانی (دیوسکورید، V، ۹۴) و floris salis لاتین (Dozy، I، ۶۰۹) مطابقت دارد. در شماره ۷۸۴ گفته شده است که گل نمک همان شورج یعنی «شوره» است.
۲. نسخه های الف، ب، پ: ادرقی، باید خواند اَدْرَقِي - αἰθρῶν یونانی (دیوسکورید، V، ۱۰۰)، نیز قس. شماره ۶۱، یادداشت ۱۰.

۳. زبدالملح، ظاهراً از αἰθρῶν - αἰθρῶν یونانی است که دیوسکورید (V، ۹۲) درباره اش می نویسد: «این ماده تشکیل شده از دریا و نوعی «کف [دریا]» است. آن را در سنگلاخهای نزدیک دریا جمع می کنند. نیرویش شبیه نیروی نمک است».

۴* نسخه فارسی: «پولس گوید: «زهرةالملح» به صورت به کف ماند که بر سر نمک آب باشد».

۵. غبارالملح.

۵۱۴. زَهْمٌ^۱

این «زباد»^۲ است، به هندی کتوره^۳ [نامیده می شود] و حیوانش - کتوره بلاری^۴ که به معنای «گربه مشک»^۵ است. مشک این [حیوان] به هندی تندی^۶ نامیده می شود، آن را پودیس^۷ نیز می نامند.

* خشکی: [زهم] را از سند، دَیْبِل و سَنَدان می آورند، عرب ها آن را نمی شناسند^۸ و آن خایه های زباد و پستان [ماده] آن است که می برند و ساخته و پرداخته می کنند^۹ تا آنها را فاسد نشده به عراق برسانند. زهم در آنها به صورت نقطه های درخشان^{۱۰} و روغن

جامد قرار دارد. [خایه‌ها] را باز می‌کنند و می‌فشرند، آن‌گاه محتویاتشان خارج می‌شود. از نظر بو نمی‌توان آن را از مشکِ خوب تمییز داد، فقط خبرگان [می‌توانند آنها را تمییز دهند]. در بصره آن را به بهای مشک می‌فروشنند. برخی‌ها آن را دوست ندارند، از آن‌رو که از مردار [به‌دست می‌آید].

[این حیوان] به گربه می‌ماند اما پوزه‌اش درازتر است، از تمام بدنش بوی [مشک] به مشام می‌رسد. آن را شکار می‌کنند، پوستش را می‌کنند و [به تکه‌هایی] به شکل درهم بزرگ تقسیم کرده^{۱۱} به عراق می‌برند. سپس آنها را تمییز می‌کنند و^{۱۲} با میخک و جوزبویا در میان آنها [به نخ می‌کشند] و از آنها گردن‌بند می‌سازند. زن‌ها آن را روی لباس معطر و زعفران زده^{۱۳} می‌پوشند. [زیباد] بوی فوق‌العاده [دلپسند] و شدید دارد.^{۱۴}

سپس خایه‌های نر و پستان‌های ماده را می‌برند، آنها را با چیزی که بویشان را حفظ می‌کند، به عمل می‌آورند و به بصره می‌برند. هنگامی که زهم را از آنها بیرون می‌کشند، آن را با مالیدنی‌های گوناگون زنانه^{۱۵} می‌آمیزند. هریک از این گربه‌ها را در بصره به بیست دینار می‌فروشنند، آنها در مجالس می‌گردند، خود را به لباس‌های [مردم] می‌مالند و از آنها [لباس‌ها] بوی مشک به مشام می‌رسد. گاهی ماده آنها می‌زاید و همین بو در شیر آنهاست. گاهی خایه نر را با احتیاط می‌فشرند، آن‌گاه عرقی غلیظ و خوشبو در اطراف [خایه] بیرون می‌زند که به روغن منجمد می‌ماند و بوی تند مشک را دارد.

در یکی از کتاب‌ها [گفته شده است] که از یک پستان زیاد هر روز می‌توان حدود نیم درهم [شیر] دوشید.

جاحظ از [قول] هندیان حکایت می‌کند^{۱۶} که گاهی بر پیشانی فیل عرقی غلیظ بیرون می‌زند که جاری نمی‌شود و خوشبوتر از مشک است، چنین است هر سال در سرزمین آنها. قضیه از این قرار است که در فصل جفت‌گیری [فیل]، از سوراخ بین گونه و گیجگاهش [مایعی] سیاه بدبو جاری می‌شود که...^{۱۷} آن را دوست دارد، شبیه سرگین غلطان^{۱۸} است و پیرامون [فیل] پرواز می‌کند.

۱. فس. Lane، ۱۲۶۳. زهم - Zibethum - ماده‌ای است با بوی شدید مشک که از غده‌ای مخصوص

واقع میان مقعد و آلت تناسلی زیاد آفریقایی (Viverra zibetha L., Civetta) ترشح می‌شود.

۲. الزباد - دیگر نام عربی حیوان؛ فس. Lane، ۱۲۰۹؛ Dozy، I، ۵۷۸.

۳. نسخه‌های الف و فارسی: کتوره، در فرهنگ‌های امروزی - کهتاس (khāṭās). فس. Platts، ۸۷۰؛

Dutt، ۲۸۱: کستوری (kasturi) - مشک.

۴. نسخه الف: کتوره بلادی، باید خواند کتوره پلاری (نسخه فارسی)، از پلار - گربه.

۵. سنورالمسک.

۶. تَنَدِي (؟).
۷. نسخه فارسی: تدیس.
- ۸*. در Picture، ۱۲۲ درج شده است.
۹. نسخه فارسی: «چون خصیه ازو جدا کنند او را بریان کنند تا بوی که در او باشد نماند [شاید «بماند»؟] و به سبب مرور ایام تباه نشود».
۱۰. كهیئة العیون.
۱۱. و تقور كالدرأهم البغلیة، نسخه فارسی: او را به اندازه درمها بزرگ ببرند.
۱۲. ویطیب - معطر می‌کنند.
۱۳. الْمُجَسَّد.
۱۴. نسخه الف: ویکون لها حمرة عجیبة قویة. نسخه پ: ویکون لها رائحة، نسخه فارسی: «و چون آن قلاده را از خود جدا کنند در میان جامه‌ها نهند تا جامه را خوشبوی کند».
۱۵. معجونات النساء.
۱۶. قس. جاحظ، حیوان، VII، ۶۵۶.
۱۷. واژه نامفهوم «مرمر»، از نظر معنا باید نام نوعی سوسک باشد.
۱۸. الْجَعَل.

۵۱۵. زیتون و زیت^۱ - درخت زیتون، میوه و روغن زیتون

- شیره زیتون^۲ به رومی امرکی^۳، به سریانی می‌زیتی^۴، به فارسی آبِ زیت^۵ [نامیده می‌شود].
- روغن انفاق^۶ به رومی اکرنا نیز ملا^۷ (؟)، به سریانی زیتا دشینا^۸، به فارسی زیتِ خوش^۹ نامیده می‌شود.
- صمغ [درخت زیتون] به رومی ارقورا^{۱۰}، به سریانی دعتادزیتا^{۱۱}، به فارسی دوششِ زیت^{۱۲} [نامیده می‌شود].
- در کتاب‌ها [گفته شده است] که اِضْطِرْک صمغ درخت زیتون است. می‌گویند اگر صمغ درخت زیتون وحشی زبان را نسوزاند^{۱۳}، نیکو نباشد.
- پولس می‌گوید که صمغ زیتون وحشی^{۱۴} به اُشج رقیق می‌ماند.
- برخی مردم می‌پندارند که زیتون وحشی و روغن آن به رومی الون^{۱۵} [نامیده می‌شود].
- نزد جالینوس درخت زیتون و روغن زیتون هیلاون^{۱۶} و در یک نسخه هیلا [نامیده شده]، به سریانی مشحادزیتا^{۱۷} است.

در المفرده جالینوس [گفته می‌شود] که اموری^{۱۸} ته نشین افشیره زیتون^{۱۹} است.
 الخلیل: مهل^{۲۰} ته نشین روغن زیتون است.
 می‌گویند: اگر ته نشین روغن زیتون را در ظرفی از مس قبرسی بپزیم تا به صورت
 عسل غلیظ درآید، آن‌گاه جانشین حُضْض و حتی برتر از آن خواهد شد.
 رازی و ابوالخیر از زیتون الماء^{۲۱} نام می‌برند. ابوالخیر: زیتون نارس یعنی سبز را در
 آب، نمک می‌گذارند و آن را «زیتون الماء» می‌گویند. [زیتون] رسیده سیاه است.
 اهوازی: روغن زیتون به رومی الاون^{۲۲} [نامیده می‌شود].
 روغن انفاق [روغن] تهیه شده از زیتون تازه^{۲۳} است. آن از تمام انواع [روغن زیتون]
 شایسته‌تر و [از نظر طبیعت] سرد است.
 روغن رکابی^{۲۴} آن چیزی است که از شام بر رکاب یعنی بر شتر می‌آورند. آن را از
 زیتون سیاه رسیده تهیه می‌کنند و آن گرم است.
 حمزه: این روغن زیت^{۲۵} است. نوعی از آن وجود دارد به نام انفاکین^{۲۶} که همان انفاق
 به معنای روغن [به دست آمده] از زیتون زودرس^{۲۷} هنوز سبز است. این نام رومی است
 نه فارسی^{۲۸}.
 اطيوس: روغن زیتون شیرین افشیره [زیتون] رسیده و روغن انفاق افشیره [زیتون]
 نارس است^{۲۹}.
 جالینوس: روغن زیتون شور^{۳۰} سوزاننده است، شیرین سوزش را تسکین می‌دهد،
 روغن انفاق قابض است و [روغن] شسته شده نمی‌سوزاند.
 شستن [روغن زیتون]، موم، زفت و راتینج چنین است: آنها را در ظرفی دهانه گشاد
 قرار می‌دهند، از بالا آب شیرین می‌ریزند و به هم می‌زنند، سپس آبی را که نیروی
 [روغن] را به خود گرفته، می‌ریزند^{۳۱}. این کار را آن قدر تکرار می‌کنند تا با چشیدن آب،
 کیفیت [روغن] در آن احساس نشود و این همان شستن است.
 سفید کردن [روغن] و برطرف کردن سرخی مایع آبی، این‌گونه انجام می‌گیرد:
 [روغن] را* در ظرفی دهانه گشاد در آفتاب قرار می‌دهند یا روی خاکستر گرم که تأثیر
 گرمای خورشید را دارد، می‌گذارند آنچه بر سطح شناور است با ملاقه برمی‌دارند. در
 نتیجه روغن سفید شیرین به جا می‌ماند^{۳۲} و بقیه در ته می‌نشیند.^{۳۳}
 **زیتون - شام است، دمشق را «زیتون مکه» می‌نامند^{۳۴}. زیتون - دمشق، تین -
 فلسطین^{۳۵}، طور - کوه، شهرامن^{۳۶} - مکه است.
 ابوعلی مسکویه: بهترین روغن زیتون آن است که افشیره زیتون نارس باشد، آن را
 «انفاق» می‌نامند، قابض است و معده را دباغی می‌کند و برای کسانی که مزاج گرم^{۳۷}

دارند مناسب است، به ویژه اگر شسته شده باشد. و اما روغنی که از فشردن [زیتون] رسیده به دست آمده باشد گرم است^{۳۸} و به همین مناسبت از زیت القار^{۳۹} نیز نام می‌برند. *** در کوه‌های افغانستان زیتون وحشی با میوه‌های ریز [یافت می‌شود] که در روغن قرار می‌دهند، آن را شوانی^{۴۰} و ملتانیها کوه می‌نامند^{۴۱}.
الزیت المقتت^{۴۲} روغنی است که از راه جوشاندن آن با گیاهان معطر خوشبو شده است.

قضب^{۴۳} نزد ساکنان مکه [به معنای] «قت»^{۴۴} و «سلیط» - روغن زیتون است. نابغه گفته است:

گذشت چون پرتو چراغ روغنی نیافریده الله در آن دود [نحاس]^{۴۵}
[نحاس در این جا] به معنای «دود» است. می‌گویند که سلیط چربی کوهان شتر است؛ نیز می‌گویند که سلیط به معنای «روغن چراغ» است از هر نوع که باشد.
عبدالله بن صالح بن علی^{۴۶} می‌گوید که درخت زیتون سه هزار سال پایدار می‌ماند. ابوالخیر در ذکر زیتون الماء از زیتون الزیت^{۴۷} - زیتون ترشی و [زیتون] سفید - زیتون شور نیز نام می‌برد.

[مؤلفی] دیگر: زیتون الماء زیتونی است که با نمک و آب به عمل آمده و ممکن است هم طلایی باشد و هم سفید که خاصیت گرم‌کنندگی ندارند.
می‌گویند که رطوبتی که از هیزم زیتون در حال سوختن جاری می‌شود، گری^{۴۸} و قوبا^{۴۹} را درمان می‌کند.

مؤلف الیاقوته می‌گوید که عثم همان زیتون است.

پولس: جانشین روغن زیتون کهنه به مقدار برابر [روغن زیتون] تازه است که با پیه خوک کهنه جوشیده باشد. روغن انفاق^{۵۰} افشیره [زیتون] نارس است. پولس [سپس می‌گوید که] جانشین صمغ [درخت زیتون] شیرۀ طرائث^{۵۱} است.
اوریباسیوس درخت زیتون را الاون^{۵۲} [می‌نامد].

دیسقوریدس: کره جانشین روغن زیتون در دفع زهرهاست.

۱. *Olea europaea* L.؛ سراپیون، ۹۵؛ ابومنصور، ۲۸۷؛ ابن سینا، ۲۳۶؛ میمون، ۱۳۰.

۲. ترجمه مستقیم: «آب [مایع] زیتون» - ماء الزیتون.

۳. آمزگی، به احتمال زیاد آوانویسی $\alpha\mu\delta\rho\gamma\eta$ یونانی است. در دیوسکورید (I، ۱۰۹): امورغی، و

همچون ته‌نشین روغن زیتون (عکرالزیت) تفسیر می‌شود. Löw (II، ۲۹۴) نشان می‌دهد که عصارة الزیتون -

amurca است و این به لاتین به معنای «کف یا ته‌نشین روغن زیتون» است. بر این پایه می‌توان حدس زد

که «ماء الزیتون» و «عکرالزیت» به یک مناسبت: بر اثر فشردن زیتون مایعی به دست می‌آید که به دو لایه

روغن و ته‌نشین آبکی تقسیم می‌شود. این گفته که عکراالزیت از راه جوشیدن به غلظت غسل می‌رسد، نشان می‌دهد که آن ته‌نشین غلیظ و سخت روغن نیست بلکه ته‌نشین آبکی آن است؛ دیوسکورید، I، ۱۰۹؛ ابن‌سینا، ۵۶۱.

۴. می زیتنی، قس. Löw, II, ۲۹۴.

۵. آب زیت.

۶. زیت الأنفاق از *ομφακιον* یونانی (*ομφακίας* - ترش، گس) - روغنی که از زیتون نارس به دست می‌آید؛ Dozy, I, ۴۲؛ Löw, I, ۶۲؛ میمون، ۱۳۱.

۷. *أَكْرْنَا* و *اِيضاً مَلَا* (؟). در این جا ظاهراً واژه «انفاق» را به جای واژه یونانی نگرفته است. طبق Lane

(۲۴۶۱) انفاق به عربی به معنای «روغن زیتون تازه» - الغض من الزيت است، نیز قس. *لسان‌العرب*, X، ۳۲۱ و VII، ۵۳.

۸. زیتادشینا.

۹. زیت خوش، در این جا ظاهراً از قلم‌افتادگی وجود دارد زیرا زیت خوش به فارسی به معنای «روغن زیتون شیرین» یعنی آن چیزی است که به عربی زیت عذب نامیده می‌شود و آن از زیتون رسیده به دست می‌آید در صورتی که سخن بر سر روغنی است که از زیتون نارس به دست می‌آید.

۱۰. ارقودا، باید خواند ارقورا، قس. Löw, pf., ۱۳۷.

۱۱. دُعْتَادِرَيتَا، قس. Löw, pf., ۱۳۷.

۱۲. دوشش زیت.

۱۳. نسخه فارسی به اشتباه: بسوزد؛ قس. ابن‌سینا، ۲۳۶.

۱۴. زیتون الحبش، طبق Dozy (I, ۶۱۷) این «زیتون وحشی» است؛ عیسی، ۱۲۷۱۶: *Olea Sylvestris*.

۱۵. *ألون* - *ελαιον*

۱۶. هیلاون - دیگر آوانویسی *ελαιον* یونانی.

۱۷. *مَشْحَادِرَيتَا*، قس. Löw, II, ۲۹۵.

۱۸. امروچی، باید خواند امورغی (*αμύρηνη*) قس. یادداشت ۳.

۱۹. دردی *عصارة الزیت*. زیت نه تنها به معنای «روغن، بلکه به معنای «مایعی که از فشردن زیتون

خارج می‌شود» نیز هست؛ Lane, ۱۲۷۴.

۲۰. *المُهَل*، قس. *لسان‌العرب*, XI, ۶۳۳.

۲۱. *زیتون الماء* - «آب زیتون»، قس. Dozy, I, ۶۱۷. در دیوسکورید (I, ۱۱۲) *زیتون الماء*

«قولمبادس» نامیده شده است. طبق Löw, II, ۲۹۴ *kolymbades* = *المالح الزیتون*. *colymbades* به لاتین

به معنای «شناور (در آب نمک)» یعنی «زیتون کنسرو شده» است.

۲۲. نسخه‌های الف، ب، پ: لاذن، نسخه فارسی لاون، باید خواند الاون قس. یادداشت ۱۵.
۲۳. یا زیتون سبز - الزيتون الغض، قس. یادداشت‌های ۶ و ۷.
۲۴. الزيت الركابی.
۲۵. روغن زیت (نسخه فارسی)، نسخه الف: روغن ازید، نسخه ب: روغن ازید، نسخه پ: روغن و هوالزیت.
۲۶. انفاکین - *ομφακίον* یونانی.
۲۷. زیت الباکور.
۲۸. قس. بالاتر، یادداشت ۷.
۲۹. نسخه فارسی شرح تهیه آنها را نیز می‌آورد (ورق ۹۰ ب).
۳۰. الزيت المملح، احتمالاً روغنی است که از زیتون شور به دست می‌آید.
۳۱. نسخه الف: يهراق الماء، نسخه پ حدس عجیبی می‌زند: مرات حتى يكون الماء.
- ۳۲*. در حاشیه نسخه الف نوشته شده، نسخه ب حذف کرده است.
۳۳. نسخه الف: فی قری، باید خواند فی قعره (نسخه فارسی: در قعر او). دیوسکورید (I، ۲۵) این عملیات را که هشت روز طول می‌کشد، مشروح‌تر توصیف می‌کند و در پایان توصیه می‌کند که در روغن دُرُق آغشته به آب داغ و چوب خرد شده کاج قرار دهند.
۳۴. ترجمه این جمله تقریبی است: و يقال لدمشق زيتون مکه.
- ۳۵**. در این جا معنای واژه‌ها در جمله قرآنی *وَالزَّيْتُونَ وَاللِّبْنِ* توضیح داده می‌شود (قرآن کریم، سوره ۹۵، آیه ۱). به عقیده اکثر مفسران قرآن، این دو واژه به معنای دو کوه در شام است که انجیر و زیتون در آن جا می‌روید، یا دو مسجد است در شام، یا انجیر - شام است و زیتون بیت المقدس (در این جا برعکس اشاره می‌شود)، یا دو مسجد در این کوه‌هاست. قس. Lane، ۳۲۵؛ *لسان العرب*، XIII، ۷۵؛ قرآن، ص ۶۳۵، یادداشت ۲ برای سوره ۹۵.
۳۶. *الْبَلَدُ الْأَمِينِ*.
۳۷. للمحمورين، نسخه پ: للمجذومين «برای جذامی‌ها» (۱).
۳۸. نسخه‌های الف و پ: فحادّ، در نسخه ب حذف شده، باید خواند فحارّ (نسخه فارسی: گرم)، قس. ابن سینا، ۲۳۶.
۳۹. زیت القار، نک. شماره ۸۷۰.
۴۰. نسخه‌های الف، ب، پ: شولتی، باید خواند شوانی، قس. اسلانف، ۵۶۷: سوانه. نسخه فارسی: شولی، باید خواند شونئی - صورت دیگر همان واژه؛ قس. اسلانف، ۵۶۸: سونه.
۴۱. گَوْه (نسخه‌های الف و فارسی). قطعه ****۴۱ در Picture، ۱۲۲ درج شده است.
۴۲. الزيت المُقَتَّت، قس. Lane، ۲۴۸۵؛ *لسان العرب*، III، ۷۱؛ نسخه پ: الزيت المفتق. نسخه

فارسی: «قَتَّ عرب سبست تر را گویند و مُقَتَّتْ هر طعامی را گویند یا مطبوخ که سبست درو کرده باشند».

۴۳. القَضْب، فس. Lane، ۲۵۳۸.

۴۴. القَتَّ، نک. شماره ۴۶۵.

۴۵. این بیت با اندک تغییر در لسان العرب (VII، ۳۲۰) آمده و در آن جا به الجعدی نسبت داده شده

است.

۴۶. نسخه الف: عبدالله بن صالح بن علی، نسخه فارسی: عبدالله صالح، در دیگر منابع:

عبدالملک بن صالح بن علی نک. ابوحنیفه، ۴۶۶؛ لسان العرب، II، ۳۵؛ Lane، ۱۲۷۴. این امیرعباسی

است، در سال ۸۱۱/۱۹۶ درگذشت؛ اعلام، IV، ۳۰۴.

۴۷. زیتون الزيت، طبق Dozy (I، ۶۱۷) این زیتون رسیده است؛ نسخه پ: زیتون المربب.

۴۸. الجرب، نک. شماره ۳۳۲، یادداشت ۱۷.

۴۹. القوباء، نک. ابن سینا، IV، ۵۵۷.

۵۰. در نسخه اصلی: زیتون الانفاق، باید خواند زیت الانفاق، نک. یادداشت ۶.

۵۱. طرائیث، نک. شماره ۶۶۵.

۵۲. الاون، فس. بالاتر، یادداشت ۱۵.

۵۱۶. زیزا - زنجره

مردم شام آن را به این اسم می شناسند. این حیوانی است که میان درختان زیتون

جیر جیر می کند.

۱. Cicada لاتین. Dozy، I، ۶۱۸-۶۱۹؛ Cigale، که با اشاره ابن بیطار، جامع، II (۱۷۸) که زیز عربی

را با جطیلِس (دیوسکورید، II، ۴۹) برابر می شمرد، تأیید می شود؛ در ضمیمه کتاب دیوسکورید (ص

۴۹۴) نوشتارهای طاطیلِس و ضطیغش نیز آمده است. همه اینها آوانویسی τε'πιγος یونانی - زنجره است؛

فرهنگ یونانی باستان به روسی، ۱۶۲۰.

۵۱۷. زَبَقْ - جیوه

[جیوه] به سریانی زیوغ^۲، به هندی بارج^۳، به فارسی سیماب^۴ [نامیده می شود].

جالینوس: درباره [جیوه] تجربه ای ندارم.^۵

کرم [چوب] صنوبر و کاج^۶، جیوه، جانوران زهردار، قارچ های سمی و غنبلثعلب

سمی حتی به مقدار ناچیز، از مواد زیان آور برای انسان است.

جیوه را «زاوق»^۷ [نیز] می نامند؛ سنگ معدن آن سرخ است، آن را در کوره آهنگری

می گذارند و جیوه از آن جا جاری می شود.

۱. قس. الجماهر، ۲۱۶؛ سراپیون، ۵۲۹؛ ابومنصور، ۲۹۸؛ ابن سینا، ۲۱۹؛ میمون، ۱۳۹.
۲. زیوغ، قس. بر بهلول، ۶۸۶۱۴.
۳. بارج، نسخه فارسی: پاره، قس. Platts، ۲۱۶: پارا.
۴. سیماب، قس. Vullers، II، ۳۷۱. نسخه فارسی می افزاید: «آن را به رومی درازریون [از *vdparapuros* یونانی] گویند».
۵. بیرونی در الجماهر (۲۱۷) در این باره می نویسد: «جالینوس ماهیت آن را نمی دانست - آیا جیوه [ماده] معدنی است یا مصنوعاً به دست می آید...».
۶. دودة الصنوبر والثیوب، نسخه پ: ... التئوب، نک. شماره ۴۵۷، یادداشت ۱۰.
۷. الزاوق، قس. Lane، ۱۲۷۰.
۸. ظاهراً سخن بر سر تهیه جیوه از شنگرف است، نک. شماره ۵۰۶.

۵۱۸. زیزا^۱

الحاوی: این «بلبوس»^۲ است.

۱. Muscari comosum Mill.؛ ابن سینا، ۱۲۹؛ میمون، ۶۱؛ Löw، II، ۱۸۶؛ عیسی، ۱۲۱۸. نوشتار «زیر» نیز دیده می شود (سراپیون، ۵۳: بصل الزیر). وجه تسمیه واژه زیز روشن نشده است. می پندارند که از «زیزا» - «زمین سنگی» که این پیاز معمولاً در آن جا می روید، به وجود آمده است، Löw، pf.، ۴۲۰. مه پرهوف آن را با «زیزاء» به معنی پر میغ ارتباط می دهد که کنایه از کاکل پیاز است؛ غافقی، ۱۳۵، ص ۲۸۹، یادداشت ۱.
۲. البلبوس = *βολβος* یونانی، نک. شماره ۱۷۰.

حرف س (سین)

۵۱۹. ساذج^۱

خشکی حکایت می کند که [ساذج] نزد هندیان کندپتر^۲ است. رازی: می پندارند که [ساذج] برگ ناردین هندی است، زیرا از نظر بو به آن می ماند. این نادرست است زیرا بوی والریمان^۳، اسارون و وج [نیز] شبیه بوی ناردین است. ساذج در هند در جاهای باتلاقی می روید و مانند عدسک آبی^۴ بر سطح آب پدیدار می شود، ریشه ندارد^۵. آن را به نخ کتانی می کشند، خشک می کنند و نگه می دارند. بهترین [ساذج] - تازه، متمایل به سفید با اندک سیاهی، بی عیب، خرد نشده با بوی

تیز و خوش پایدار شبیه بوی نار دین است و شور نیست. اما پوک و خرد شده که بوی چیز کپک زده را دارد، نیکو نیست.

پولس: جانشین آن جوز سلیخه است.

ابن ماسویه: جانشین آن به وزن برابر طالسفر است.

جالینوس: نیرویش همان نیروی سنبل معطر است.

ابن ماسویه: جانشین آن فرنجمشک بستانی است.

ابن ماسویه^۶: ساذج «مامستان»^۷ نامیده می شود و آن برگ فرنجمشک است. این گیاه در هند [می روید].

ساذج هندی شاخه هایی شبیه شاخه های شاهسفرم و برگ های نازک [آرامی] مالش داده شده است، بوی خوش دارد و شبیه چیزی است که از چوب پوسیده از هم پاشیده می ریزد.

پولس و ابوالخیر: فوللن^۸ ساذج هندی است. در کنارش نوشته شده است: این نام [نیز] دیده می شود و آن را همچون گیاهی شبیه اشنه^۹ تفسیر می کنند. آن دو نوع است: تخم^{۱۰} یکی از آنها ریز است شبیه خشخاش، و دیگری به زیتون تازه پدید آمده می ماند^{۱۱}.

۱. Malabathrum، برگ های Cinnamomum citriodorum Thwait، یا C. tamala Nees.؛ سراپیون، ۴۵۹؛ ابومنصور، ۳۲۶؛ ابن سینا، ۴۷۹؛ عیسی، ۴۹۴؛ Löw، II، ۱۱۷-۱۱۸. ساذج معرب «ساده» فارسی است، Vullers، II، ۱۸۳؛ Lane، ۱۲۸۲.

۲. نسخه الف: کندیبیر، نسخه فارسی: گندپتر، طبق Platts (۳۵۰) و Dutt (۲۲۵) Cinnamomum. tamala Nees به سانسکریت tejapatra نامیده می شود؛ Löw، II، ۱۱۷؛ tej-pat، temalpater.

۳. نسخه های الف و ب: الثور، باید خواند القو، قس. دیوسکورید، I، ۹؛ ابن سینا، ۴۷۹، یادداشت ۵؛ نسخه فارسی: ردین (روین) - «روناس»، یعنی مؤلف نسخه فارسی «القوة» خوانده است.

۴. عدس الماء، نک. شماره ۶۹۵.

۵. لیس له عدس (؟) اصل.

۶. تکرار در نسخه اصلی.

۷. نسخه الف: مامستان، Vullers، II، ۱۲۴؛ مامهستان، عیسی، ۴۹۴؛ مابهستان.

۸. نسخه الف: فوللن، باید خواند فوللن - *φύλλον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۰. اما در متن

دیوسکورید از واژه «ساذج» نام برده نمی شود. Löw، II، ۱۱۷؛ Phyllon = Malabathrum.

۹. شجر یشبه الاشته، دیوسکورید، III، ۱۲۰؛ ورق شبیه بالاشنه. اشته - گل سنگ، نک. شماره ۵۸.

۱۰. نسخه الف: نذر، باید خواند بزر (نسخه فارسی: تخم)، نسخه ب: تفود، نسخه پ: نور.
۱۱. نسخه های الف، ب، پ: الزیتون حتی یخرج ساج، باید خواند الزیتون حین یخرج، نسخه فارسی: نوع دیگر را تخم بزیتون مشابهت دارد و در وقتی که زیتون اول پدید آید.

۵۲۰. ساج^۱

برگ [ساج] به سپر دیلمی می ماند، انسان را از باران می پوشاند. در کوه های روم درختی می روید به نام «شرس»^۲، بلندی اش صد ارش است...^۳ از نظر سختی و پایداری در برابر آب با ساج قیاس می کنند. روی آن سرپناه^۴ می سازند. مردم تهی دست طرسوس^۵ در زمان صلح این [درخت] را تکه تکه می برند و روی سپرهای چوبی که برای این منظور روی زمین قرار گرفته کشان کشان به سوی دریا می برند.

ابوحنیفه: درخت ساج عظیم و بلند می شود، برگ هایش به سپر دیلمی می ماند، بوی خوش شبیه^۶ بوی برگ های درخت گردو دارند اما نازک و نرم اند.

فیل ها برگ های [ساج] و برگ های موز را دوست دارند. [ساج] در هند و زنج می روید.

۱. *Tectona grandis* L. عیسی، ۱۷۸۶؛ pf. Löw، ۶۴؛ Lane، ۱۴۵۹؛ بدویان، ۳۳۶۲. طبق Löw

(III، ۴۹۰) ساج عربی از Sagun هندی نشئت می گیرد؛ قس. Platts، ۶۲۸؛ ساگون.

۲. الشیرس، در فرهنگ های عربی گفته می شود که این «درختی بزرگ با خارهای زرد است که در کوه ها

می روید»؛ لسان العرب، VI، ۱۱۱.

۳. واژه نامفهوم وبرمد، نسخه پ: وبرملة، شاید از بزْمیل («بشکه» (؟)؛ تاج العروس، VII،

۲۲۶، بارانف ۸۲).

۴. بنی علیها الننفو، باید خواند یُنِنی علیها الشَّقْف، این خواندن با جمله «فی أساس بنائیه ساجّة - در

پایه ساختمانش قطعه ای از درخت ساج وجود دارد» که در فرهنگ ها آمده تا اندازه ای تأیید می شود؛ Lane،

۱۴۵۹. نسخه پ این گونه اصلاح می کند: «ویتبنی منها السُقُن - از آن کشتی ها می سازند.»

۵. صعالیک طرسوس، طرسوس (Ταρσος) - پایتخت کیلیکیا (قلیقیا) در جنوب شرقی آسیای صغیر.

۶. نسخه الف: شاله، باید خواند تُشابه، قس. لسان العرب، II، ۳۰۳؛ Lane، ۱۴۵۹؛ نسخه پ: شاکة لها.

۵۲۱. ساییزج^۱

این لفاح^۲ است، دمشقی در این باره سخن می گوید.

ابومعاذ: ساییشک^۳.

بشر: به فارسی سبزه^۴ و به سندی سببزاو^۵ است.

۱. میوه *Mandragora officinarum* L. - مهر گیاه؛ سراپیون، ۲۷۶؛ ابن سینا، ۳۸۱؛ میمون، ۱۷۹؛ عیسی، ۱۱۴۱۳. سایبج معرب «سایبک» فارسی است، Vullers, II, ۱۸۰-۱۸۱؛ Dozy, I, ۶۲۰.
۲. اللِّفَاح - نام عربی میوه سایبک؛ نک. شماره ۹۵۰.
۳. سایبشک.
۴. سَبِيْزَة.
۵. سببزاوا.

۵۲۲. سانیتا^۱ - ؟

الحاوی: در شام به این نام معروف است؛ این تخم‌های ریز یک گل است، [تخم‌ها] دراز، سیاه و شبیه تخم‌های جعفری‌اند و زبان را می‌سوزانند.
۱. در دیگر منابع نام برده نشده است.

۵۲۳. سالامندرا^۱

دیسقوریدس: این نوعی سام ابرص^۲ است. برخی مردم درباره‌اش نادرست می‌گویند که در آتش نمی‌سوزد و این از آن روست که نیروی سردکنندگی دارد.
دیسقوریدس و ابن مندویه: [سالامندرا] حیوانی است شبیه عظایه^۳ با چهار دست و پا و دم کوتاه. می‌پندارند که در آتش نمی‌سوزد بلکه تنور را هم خاموش می‌کند.
[مؤلف] دیگر: عظایه آهسته حرکت می‌کند و رنگ‌های گوناگون دارد. می‌پندارم که این «غاوک»^۴ است.

پولس: [سالامندرا] حیوانی است که می‌سوزانند و خاکسترش را با داروهای بیماری‌های عفونی می‌آمیزند. بنابراین برای [درمان] «گری» و «برص» مناسب است. جانشین سالامندرا، عظایه سبز است.

جبریل می‌گوید که این عظایه آبی است و رنگ‌های گوناگون دارد.

۱. *σαλαμανδρα* یونانی، دیوسکورید، II, ۶۰. سمندر که غالباً در ادبیات شرق به کار می‌رود از همین جاست، Dozy, I, ۶۸۷.

۲. سام اَبْرَص، دیوسکورید، II, ۶۰: صورا - آوانویسی *σαυρα* یونانی (تمساح). سام ابرص تمساح گِکُن (gecko) است (ابن سینا، ۵۱۰؛ میمون، ۴۰۲). طبق Dozy, I, ۶۸۰ این *salamandre* است.

۳. العظایة - نوعی تمساح، نک. شماره ۷۱۴.

۴. غاوک (۴).

۵۲۴. ساطل^۱ - ؟

ارجانی: این داروی هندی است شبیه کمای و آن مسهل است.

۱. در فرهنگ‌های فارسی اشاره می‌شود که این معرب «ساتل» است که «روشنک» نیز نامیده می‌شود؛ نک. Vullers, II, ۱۸۸. طبق محیط اعظم (I, ۹۹) به هندی ساتهل و ساتهلی نامیده می‌شود. ابومنصور، ۳۳۳: ساتل؛ Dozy, I, ۷۱۶: ساتل، نک. شماره ۵۹۴.

۵۲۵. سَبَج^۱ - شَبَه

معدن [شبه] در طوس است. این سنگ سیاه چون قطران، درخشان و سبک است؛ در آتش شعله‌ور می‌شود؛ شنیده‌ام که در آفتاب نیز شعله‌ور می‌شود و بوی نفت از آن به مشام می‌رسد. بی‌تردید این نفت سنگ شده شبیه سنگی است که در فرغانه تنور را با آن گرم می‌کنند^۲ و خاکسترش را به جای اشنان به کار می‌برند^۳. در فرغانه رشته کوهی وجود دارد که از آن زفت، قیر، نفت، موم سیاه معروف به «چراغ سنگ»^۴، سپس نوشادر، زاج، آهن، مس، سرب، جیوه، نقره، طلا و فیروزه به دست می‌آورند.

۱. معرب «شَبَه» فارسی؛ Vullers, II, ۴۰۹. نک. شماره ۳۱۴؛ الجماهر، ۱۸۶؛ Dozy, I, ۶۲۴. این

عنوان در Picture، ۱۲۳ درج شده است.

۲. زغال سنگ را در نظر دارد.

۳. الجماهر، ۱۸۶: «و سپس خاکستر آن را برای شستن لباس به کار می‌برند».

۴. چراغ سنگ - سنگ چراغ روشنایی؛ قس. الجماهر، ۴۶۷، یادداشت ۳.

۵۲۶. سَنَجِسْبویه^۱

رازی: [این] تخم سیسبان^۲ است؛ در تذکره عبدوس^۳ چنین دیده‌ام^۴.

ابومعاذ: این سیسبان^۵ است. او این را از صیدنه رازی و تذکره عبدوس روایت می‌کند.

کندی سنگ سبویه^۶ نام می‌برد.

۱. نسخه‌های الف و فارسی: سنجسبویه، باید خواند سنجسبویه، قس. Vullers, II, ۳۲۸؛

Dozy, I, ۶۹۱؛ این عنوان برای دومین بار در حاشیه نسخه الف، ورق ۸۰ الف نوشته شده و در آنجا نیز

«سنجسبویه» ذکر شده است. همان‌گونه که در این‌جا اشاره می‌شود، این تخم گیاه سَنَسْبَان - نام عربی آزاد

درخت = *Melia azedarach* L. است؛ نک. شماره ۳۷. برخی‌ها می‌پندارند که سیسیان = *Sesbania aegyptica* Pers. است؛ قس. Lane, ۱۳۵۶، عیسی، ۷۹۱۹ (طبق Vullers, II, ۳۶۷ این مترادف پنج انگشت است). لکن بر اثر اختلاط دو واژه مشابه در نوشتار - «سیسیان» و «سبستان» - این فکر در نوشته‌ها چنان قوت گرفته که «سنجسبویه» مترادف «سبستان» است و بر وفق معمول آن را همچون سبستان = *Cordia myxa* L. تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۵۷۲۰؛ ابومنصور، ۳۳۱ (ابومنصور به *Schischian* به‌عنوان مترادف برای آزاد درخت اشاره می‌کند، عیسی، ۱۱۶۱۰: شیشمان). این سردرگمی ظاهراً خیلی پیش، از زمان بوعلی سینا پیدا شده و کازرونی مفسر «قانون» نیز به آن اشاره می‌کند (ورق ۲۰۲ ب). به گفته کازرونی در برخی از نسخه‌ها در عنوان سبستان نوشته می‌شود: *یسکن العطش و خصوصاً بزره المسمی السنجسبویه* «رفع تشنگی می‌کند بویژه تخم آن به نام سنجسبویه». کازرونی سپس ادامه می‌دهد: «سنجسبویه تخم سیسیان است نه سبستان. در این مورد، رازی نیز در کتاب *الصدینه الطب* یاد کرده است [و در آن‌جا می‌گوید]: این را در تذکره عبدوس یافته‌ام». کازرونی می‌گوید: «در این مورد او [یعنی ابن‌سینا] دچار گمراهی و خطا شده است.» در *محیط اعظم*، II، ۹ نیز همین‌گونه گفته می‌شود؛ قس. Löw, pf. ۲۵۷.

۲. بزربلسان تصحیف بزوالسیسیان. نک. یادداشت ۱.

۳. تذکره عبدوس.

۴. نسخه الف: اصیب، نسخه پ: *أصبتته*، نسخه فارسی: چنین یافته‌ام، کازرونی، ورق ۲۰۲ ب: وجدت.

۵. السیسیان، نسخه فارسی: سبستان نک. یادداشت ۱.

۶. سنگ سبویه؛ Vullers, II, ۳۳۸: سنگسبویه.

۵۲۷. سُخْر^۱

این گیاهی است که در بهار نوبر می‌کنند، مزه‌اش ترش و شیرین^۲ است، از نظر برگ شبیه مارچوبه و شبت است، در رنگش اندکی سیاهی وجود دارد. ظاهراً این همان چیزی است که از کوه‌های هرات می‌آورند و «ستع»^۳ می‌نامند، زیرا می‌گویند که مزه‌اش همان مزه اشترغاز است و آن را به جای [اشترغاز] با سرکه و بی‌سرکه به کار می‌برند.

در اخبار مرو^۴: در بهار گیاهی با بوی خوش، خوش‌نما و خوش‌مزه با اندک تلخی از ریگزارها می‌آورند؛ آن [بسیار] اشتها آور است. ریشه‌اش پیچ و تاب دارد و آن بخش که در زمین قرار دارد، مانند پنیر خرما^۵ سفید است، اما [بخشی] که از خاک بیرون می‌آید سبز تیره است.

۱. *تاج العروس* (III, ۲۶۰) اشاره می‌کند که این «سبزی است که در خراسان [می‌روید] - بقلة

بخراسان» (قس. Lane, ۱۳۲۴)؛ سپس سخنان ابوحنیفه را می‌آورد که این «سَبْکُرَان» است. اما توصیف این گیاه در این جا با توصیف سیکران (نک. لسان‌العرب، IV، ۳۷۵؛ Lane، ۱۳۹۲) که همچون بنگ *Hyoscyamos niger* L. = تعریف می‌شود، مطابقت ندارد؛ عیسی، ۹۶۵. این گیاه در محیط اعظم (II، ۱۲) به نام «سخیر» توصیف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: مر، باید خواند مز، نسخه فارسی: طعم او ترش و شیرین بود.

۳. شتَع (۴).

۴. اخبار مرو، نسخه پ: الخیار مرو (I)، قس. شماره ۶۰.

۵. نسخه الف: لقلب النحل، نسخه پ: كقلب النخل، شاید الفجل - ترب، قس. شماره ۶۰ در پایان

عنوان؛ ابوحنیفه، ۲۲۸: عرق الفجلة «ریشه ترب».

۵۲۸. سِدْر^۱ - کُنار

میوه [سدر] نبق^۲ [نامیده می‌شود]، به هندی پیر^۳ است.

مؤلف المشاهیر: ضال^۴ سدر دشتی و مفرد آن «ضالة» است.

ابن دُرَیْد: صَلَام^۵ مغز هسته میوه سدر است.

ابومعاذ: سدر برگ نبق است. عبری^۶ آن [نوع سدر] است که در کنار رودخانه‌ها

می‌روید.^۷

مؤلف یاقوته می‌گوید که [سدري که] میان این دو [نوع] قرار دارد^۸، «اشکله»^۹

[نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: سدر عربی بی‌خار است و ضال خار دارد.

مردم یمن سدر را علیه^{۱۰} می‌نامند. سدر کوچک و اراک، حتی^{۱۱} همه درختان کوچک

«عَرْمَض» نامیده می‌شوند.

میوه ضال ریز است؛ بهترین میوه سدر در سرزمین عرب‌ها در هَجَر است که در

جایی برای سلطان نگه می‌دارند، و آن بسیار شیرین است و از دهان و جامه خورنده آن

بوی خوش به مشام می‌رسد.

۱. *Zizyphus spina Christi* Willd.؛ سراپون، ۴۲۷؛ ابن سینا، ۴۸۶؛ میمون، ۲۶۹؛ عیسی، ۱۹۲۸.

۲. النَّبِق، نشانه‌گذاری دیگر، نک. لسان‌العرب، X، ۳۵۰.

۳. پیر، قس. Platts، ۲۰۸.

۴. الضال - *Zizyphus lotus* Lam.؛ میمون، ۲۶۹؛ عیسی، ۱۹۲۵.

۵. یا صَلَام، قس. Lane، ۱۷۱۹.

۶. القُبْرِي.

۷. نسخه فارسی این انواع را مشروح‌تر توصیف می‌کند: «درخت سدر دو نوع است: نوعی از او دشتی است و میوه او منتفع نبود و برگ او در غسل استعمال کنند، میوه او به طعم عقص بود و آب دهان را برچیند؛ عرب این نوع را «ضال» گویند به تخفیف لام. [نوع] دیگر از او آن است که منبت او به آب نزدیک باشد، برگ این نوع را در دست‌شوی به کار برند چون اشنان و غیر آن».

۸. نک. یادداشت ۷.

۹. الأَشْكَالَة، در فرهنگ‌ها اشکل را همچون سدري تفسیر می‌کنند که در کوه‌ها می‌روید؛ Lane، ۱۵۸۸؛ ابوحنیفه، ۶.

۱۰. العُلْبَة.

۱۱. نسخه پ این‌گونه اصلاح می‌کند: و صفارالسدر والاراک «بل» و صفار جميع الشجر... قس. Lane، ۲۰۲۶.

۵۲۹. سداب^۱

دیسقوریدس: این «فیغان»^۲ است و [سداب] دشتی - فیغان اغریون^۳. [سداب] به سندی سدبو^۴ [نامیده می‌شود].

از [سداب] بستانی باید نوعی را برگزید^۵ که در کنار درخت انجیر می‌روید. [سداب] دشتی اصلاً به درد خوردن نمی‌خورد.

رازی: تخم سداب دشتی سیاه‌تر از تخم حرمل^۶ و ریزتر از آن است.

[سداب] به هندی ساوه^۷ [نامیده می‌شود] که به معنای «همیشه سبز» است.^۸

[کسی] درباره صریح الغوانی^۹ به هجو گفته است:

بوی سداب آن چنان نفرت‌انگیز نیست برای مارها، که تو برای خوبرویان

ابن دُرَیْد: برای [سداب] در زبان عربی نامی دیگر جز خفت^{۱۰} نمی‌شناسم.

به زبان قایر^{۱۱} (؟) بیغن^{۱۲} [نامیده می‌شود] که معرب می‌کنند و می‌گویند «فیجن»^{۱۳}.

دیسقوریدس: اهالی کپادوکیه [سداب] دشتی را مولی^{۱۴} می‌نامند، ساقه‌هایش از یک

ریشه [می‌رویند]، برگ‌هایش درازتر از برگ [سداب] بستانی و پهن‌تر از آن است؛ بویش

ناچیز است^{۱۵}، گل‌ها سفید و سرها سه‌تا سه‌تا [به هم پیوسته‌اند]، در آنها تخم‌های سه

گوش متمایل به سرخ بسیار تلخ قرار دارند. برخی‌ها آن را «حرمل» می‌نامند.

ابن ماسویه: جانشین [سداب] در داروهای سکسکه - نعناع وحشی^{۱۶}، در باد معده^{۱۷}

و گوارش^{۱۸} - پونه یعنی حبق و اگر نباشد، نعناع است.

۱. از سداب فارسی (سداب یا سُداب، Vullers، II، ۲۳۹) = *Ruta graveolens* L.؛ سراپیون، ۴۲۸؛ ابومنصور، ۳۱۳؛ ابن سینا، ۵۰۶؛ میمون، ۲۷۹.
۲. فیغانن - *πη'γανον* یونانی، دیوسکورید، III، ۴۳.
۳. نسخه الف: سقاتی (فیغانن) اغریون - *πη'γανον ἄγριον* یونانی.
۴. سدابو.
۵. نسخه الف: یُخْتَارُ، نسخه پ: بختیارا.
۶. نسخه های فارسی و پ: بزرالحومل، نسخه های الف و ب: بزرالحمل.
۷. نسخه الف: ساوه، نسخه فارسی: ساولی، محیط اعظم، II، ۱۳: ساتری، سانول.
۸. الاخضر دایما.
۹. صریح الغوانسی «از پا فتاده خو برویان» - لقب مسلم بن الولید الانصاری شاعر (۷۴۷ - ۸۲۳) J. Brockelmann GAL، ۷۷، اعلام، VIII، ۱۲۰.
۱۰. الخُفْت، قس. Lane، ۷۷۱.
۱۱. نسخه الف: بلسان قایر، نسخه فارسی: اهل قاین...
۱۲. بیغَن - Vullers، I، ۴۰۰: پیغن. قس. *πη'γανον* یونانی.
۱۳. قِنَجَن، نک. شماره ۸۰۵.
۱۴. مولی - *μωλυ* یونانی، دیوسکورید، III، ۴۳، ۴۴.
۱۵. قلیل الرائحة، دیوسکورید، III، ۴۳: قلیل الرائحة و همین گونه نیز نسخه فارسی: بوی او گران باشد، و ابن سینا، ۵۰۶، یادداشت ۲.
۱۶. السیسنبر، نک. شماره ۱۲۴، یادداشت ۷.
۱۷. الريح فی المعدة.
۱۸. الجوارِ شَنَات جمع الجوارشن - معرب «گوارش» فارسی. معجونی برای بهتر کردن وضع معده و کمک به هضم چنین نامیده می شود؛ نک. ابن سینا، V، ۲۴۸، یادداشت ۱.

۵۳۰. سَرُحَسْ^۱ - سرخس نر

پولس: جانشین [سرخس] تخم شبرم^۲ است.
ارجانی: می گویند که این کیل دارو^۳ است.

۱. از سرخس فارسی (تاج العروس، IV، ۱۶۶؛ Vullers، II، ۲۷۱) = *Dryopteris filix mas* L.؛ سراپیون، ۴۴۲؛ ابومنصور، ۳۲۹؛ ابن سینا، ۴۷۸؛ میمون، ۲۶۶؛ عیسی، ۷۲۱۶.
۲. بزرالشبرم، نک. شماره ۶۰۰.

۳. کیل دارو - دیگر نام فارسی سرخس، نک. شماره ۹۳۵.

۵۳۱. سرو^۱

مؤلف المشاهیر: این «عرعر»^۲ است. ریشه سرو بلند است^۳.

رازی: جانشین آن نیم وزن پوست انار و هموزن آن انزروت سرخ است.

۱. Cupressus Sempervirens L.؛ سراپیون، ۴۴۳؛ ابو منصور، ۳۲۰؛ ابن سینا ۴۸۱؛ عیسی، ۶۲۱۲.

۲. نسخه الف: العرر، باید خواند العرعر، نک. شماره ۱۲، یادداشت ۶. نسخه فارسی: «صاحب

المشاهیر گوید که سرو را به لغت تازی عرعر گویند و به لغت رومی کباریسین [κυπαρισσος] یونانی،

دیوسکورید، I، [۷۸] «.

۳. اصل السرو الارتفاع، احتمال می رود که واژه «اصل» در این جا به معنای «تنه» به کار رفته باشد.

۵۳۲. سرمق^۱

این قطف^۲ است، به رومی اطرفقوسوس^۳، به سریانی قطفآ^۴، به فارسی سرمه^۵، به

هندی باتوه^۶، نیز بستولاک^۷ [نامیده می شود].

در دیوان الادب [گفته شده است که] رغل^۸ همان «سرمق» است.

اریاسیوس: سرمج^۹ «اطرافاکسیس»^{۱۰} است.

ابن ماسویه: جانشین [سرمق] در غذای بیماران پنیوک دشتی^{۱۱} است.

المشاهیر: عیب همان سرمه است.

۱. معرب «سَرمَه» یا «سرمک» فارسی (Vullers, II, ۲۸۶) = *Atriplex hortensis* L.؛ سراپیون،

۱۰۵؛ ابو منصور، ۳۱۰؛ ابن سینا، ۵۰۹؛ میمون، ۳۳۱.

۲. القَطْف - نام عربی سرمه است، نک. شماره ۸۴۸.

۳. نسخه های الف، ب، پ: اطرنیقوسوس، باید خواند اَطْرَفَقُوسُوس - *ατραφαξίς* یا *ατραφαξιν*

یونانی، Löw, I, ۳۴۴. نسخه فارسی می افزاید: «بعضی گفته اند خُرسولاخانوس [χρυσουλαχανον]

یونانی، Löw, I, ۳۴۴] «.

۴. قَطْفَا، نس. Löw, I, ۳۴۴.

۵. سرمه، نس. Vullers, II, ۲۸۶.

۶. نسخه الف: باتو، نسخه فارسی: باتول، محیط اعظم، II، ۲۶: بَتهوا - طبق Platts (۱۳۲) بتهوا به

معنای گیاهی دیگر یعنی *Chenopodium album* L. است.

۷. نسخه الف: بَستولاک، نسخه فارسی: بتلاک. این واژه در نسخه اصلی به عنوان دیگر نام فارسی این

گیاه آمده آن و همانند هایش در فرهنگ‌های فارسی وجود ندارد. به نظر می‌رسد که متن در این جا اندکی تحریف شده و نام اشاره شده هندی باشد، زیرا طبق Dutt (۳۲۴) *Chenopodium album* L. به سانسکریت *vastuka* و به هندی *bethuá - sak* نامیده می‌شود.

۸. الرُّغْل، قس. لسان‌العرب، XI، ۲۹۱؛ ابوحنیفه، ۴۲۷. رغل در فرهنگ‌های امروزی همچون

Atriplex leucoclada B. تعریف می‌شود؛ عیسی، ۲۸۱.

۹. السرمج - دیگر شکل عربی سرمه فارسی. نک. یادداشت ۱.

۱۰. نسخه الف: اطرافاکیسیس، نسخه فارسی: اطرافاقیوس - *ατραφαξις* یونانی. قس. یادداشت ۳.

۱۱. الخبّاری، نک. شماره ۳۶۹.

۱۲. الثُّبَب - این معنا در دیگر منابع و فرهنگ‌ها ثبت نشده و آن مترادف کاکنج است، نک. شماره

۷۳۵. دیگر معنای عبب را نک. عیسی، ۱۰۲۱ و ۱۹۰۲.

۵۳۳. سِرَاجُ الْقَطْرَبِ^۱

در یک نسخه - سراج مُتَوَجَّح^۲. به یونانی لوسیماخیاس^۳ [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: سراج دشتی^۴ شبیه بستانی است، شکم را خالی می‌کند و موجب بی‌حسی عقرب می‌شود^۵.

الصنوبری می‌گوید:

چه زیباست شقایق نعمانی اما چه بس‌زیبایی تو ای سراج القطرب!

پولس: جالینوس شیشه^۶ را به عنوان جانشین آن به کار می‌برد.

کلثوپاترا: در شام آن را سراج القطرب می‌نامند^۷. در شب روشنی می‌دهد و گویی

چراغ را به یاد می‌آورد^۸؛ آن در شام فراوان است.

۱. به عربی «چراغ دیو» یا «شب چراغ» است. چند گیاه به این نام شناخته شده است، نک. عیسی،

۱۱۲۱۴؛ Dozy، I، ۴۶۵. (این گیاه نزد ابن‌سینا (۴۸۷) تعریف نشده است). در این جا سخن از دو گیاه است:

الف) گیاهی به نام لوسیماخیاس (*λυσιμαχίσιος* یونانی، دیوسکورید، IV، ۳) = علف بیدی معمولی -

Lysimachia vulgaris L. (عیسی، ۱۱۳۱۳)؛ در فرهنگ برهلول، ۹۵۴۲۱ نیز سراج القطرب عربی با

λυσιμαχίσιος یونانی یکسان دانسته شده که به عقیده Löw (I، ۳۳۶) اشتباه است؛ او می‌پندارد که

سراج القطرب همان لخنس است؛ ب) آنچه در این جا به نقل از دیوسکورید آمده با آنچه او درباره گیاه

لخنس (*λυχνίσιος*، دیوسکورید، III، ۹۵-۹۶) می‌گوید مطابقت دارد. لخنس را برابر با *Lychnis githago*

L. با *L. coronaria* L. مترادف *Agrostemma githago* L.، *A. coronaria* L. تعریف می‌کنند، Löw، I،

۳۳۶؛ عیسی، ۱۱۲۱۴.

۲. سراج متوج «چراغ تاجدار»؛ دیوسکورید، III، ۹۵؛ لخنیس الاکلیلیه. این احتمالاً ترجمه مستقیم *λυχνις στεφανωματικη* یونانی است. شایان ذکر است که در ترجمه عربی دیوسکورید واژه سراج «چراغ» یا سراج القطرب ذکر نمی‌شود بلکه همه جا از لخنیس (*λυχνις*) نام برده می‌شود.
۳. لوسیما خیاس، نک. یادداشت ۱.
۴. سراج بری - ترجمه مستقیم *λυχνις αγρια* یونانی.
۵. آنچه در این جا نقل شده با آنچه دیوسکورید (IV، ۳) درباره لوسیماخیاس می‌گوید، مطابقت ندارد و از فصل لخنیس اغریا (*λυχνις αγρια*) گرفته شده است. نک. دیوسکورید، III، ۹۶؛ قس. یادداشت ۱، ب.
۶. الزجاج، چنین است در نسخه اصلی، شاید حشیشة الزجاج «علف شیشه» را در نظر دارد، نک. شماره ۳۴۱.
۷. نسخه پ: سراج القطرب یسمى بالشام سراج اللیل (؟).
۸. واژه نامفهوم «یمید»، شاید «یمتد» (؟)؛ نسخه فارسی: بیننده او را چراغ اعتقاد کند.

۵۳۴. سرطان^۱ - خرچنگ

- صهاریخت در فصل «راء» رتیبانج^۲ ذکر می‌کند و می‌گوید که این سنگواره خرچنگ دریایی است.
- الرسائلی: سرطان خشک شده جانشین توتیا هندی است.
- الترنجی: فرق میان [خرچنگ] نر و ماده چنین است که اگر با فرو کردن سوزن در پشت آنها چیزی مانند شیر تازه بیرون زند، پس آن ماده است.
۱. قس. سراپیون، ۴۴۴؛ ابومنصور، ۳۲۷؛ ابن سینا، ۴۸۴ و ۴۸۵.
۲. نسخه الف: ذکر فی باب الدارسیاع، باید خواند ذکر فی باب الراء رتیبانج، نک. شماره ۴۷۹، یادداشت ۱؛ نسخه پ: فی باب الواو الودع، نسخه فارسی این را حذف می‌کند و می‌افزاید: «سرطان از جنس حیوانی است آبی و پارسیان خرچنگ گویند و به رومی باغورس (؟) گویند و به هندوی کیکره گویند [قس. Platts ۸۸۹: کیکرآ]».

۵۳۵. سرح^۱

- ابوحنیفه: این [گیاه] دارای دانه‌های انگور به نام «آء» به رنگ سفید است، مردم آنها را می‌خورند و از آنها شیرۀ غلیظ^۲ تهیه می‌کنند. [سرح] خار ندارد و به زیتون می‌ماند. می‌گویند که کوتاه‌تر از ائیل است، برگ‌های ریز و شاخه‌های صاف دارد. آن همواره خمیده [متمایل] به راست میان درختان می‌روید.

۱. *Cadaba farinosa* Forsk.؛ نک. Lane، ۱۳۴۵؛ عیسی، ۳۵۱۲؛ Löw، J، ۳۳۰؛ نیز قس. همین جا

شماره‌های ۱ و ۱۱۴.

۲. الرب، نسخه فارسی: میبخته.

۵۳۶. سِطْرَاطِیْطِیس^۱

جالینوس: [سطراطیطس] منسوب به آب^۲ [طبیعت] مرطوب دارد و منسوب به خشکی^۳ قابض است.

در حاشیه [کتاب جالینوس]...^۴، و آن فارس الماء^۵ است.

۱. نسخه الف: سطرابطوس، نسخه فارسی: سطرابطیس - *στρατιω'της* یونانی، قس. دیوسکورید،

JV، ۸۴؛ Dozy، J، ۶۵۲. دیوسکورید دو گیاه را به این نام توصیف می‌کند: یکی از آنها بومادران معمولی

(هزاربرگ) = *Achillea millefolium* L. است، عیسی، ۴۱؛ انکوف، ۳۴۴ (نام عربی امروزی این گیاه اُمّ

ألف ورقة است؛ قس. عیسی، ۴۱؛ بدویان، ۶۹)؛ دومی - *Pistia stratiotes* L. است؛ Dozy، J، ۶۵۲؛

انکوف، ۲۵۸ و ۳۴۴ (در زبان عربی امروزی «حیّ عالم‌الماء» نامیده می‌شود؛ قس. عیسی، ۱۴۲۲؛

Löw، J، ۲۱۳؛ بدویان، ۲۷۲۳).

۲. یعنی *Pistia stratiotes* L.، نک. یادداشت ۱.

۳. یعنی بومادران (هزاربرگ).

۴. واژه نامفهوم «خبوخیر»

۵. فارس الماء - «سوارکار [یا پهلوان] آبی». ابن بیطار، تفسیر، ۳۷ ب: سطرابطیس تاویلہ فی الیونانی

فارس الماء «سطراطیطس به یونانی به معنای پهلوان آبی است.» اما *στρατιω'της* به یونانی فقط به معنای

«جنگاور، سرباز» است؛ فرهنگ یونانی باستان به روسی، ۱۵۱۱.

۵۳۷. سِطْرَوثِیُون^۱

الحاوی: این گیاهی معروف است که برای شستن پشم برای پاک کردن آن به کار

می‌رود.

۱. نسخه الف: سطرومیون، نسخه فارسی: سطرومیون، باید خواند سطروثیون *στρουθιον* یونانی

(دیوسکورید، II، ۱۶۳) = *Gypsophila struthium* L.؛ حنین، ۲۲۳؛ عیسی، ۹۰۱۴. تنوفراست (۵۵۹):

στρουθιο صابونی دارویی = *Saponaria officinalis* L. نیز قس. شماره ۹۲۵.

۵۳۸. سُعد^۱

به رومی قیوفاروس^۲، به سربانی سِعدی^۳، به هندی مُتا^۴، به زابلی مُست^۵، به سجستانی خویبو^۶ (؟) به ترکی طَبْرِقَاق^۷ است.

باسهل: بهترین [سعد] کوفی است، پس از آن -بُستی و سپس - هندی.

[مؤلفی] دیگر: [سعد] هندی خوشبوتر از بستی است.

ترک‌ها [سعد] را بسیار دوست دارند و به همین جهت آن را به نزدشان می‌برند.^۸

رازی: [سعد] برگ‌هایی شبیه برگ‌هایی تره اما باریک‌تر، درازتر و سفت‌تر دارد. ساقه‌اش به درازای یک ارش، شبیه ساقه اذخر و اندکی کج است. بر سر ساقه برگ‌های کوچک و تخم‌ها قرار دارد. ریشه‌های [سعد] شبیه زیتون و به شکل‌های گوناگون است - دراز و گرد، درهم پیچیده، سیاه با بوی خوش؛ در آن نوعی تلخی وجود دارد. [سعد] در آبادی‌ها^۹ و در خاک‌های خوب مرطوب می‌روید.

بهترین [سعد] سنگین، متراکم، ضخیم است، به سختی خرد می‌شود، زبر، خوشبو و اندکی تند است.

ابوحنیفه: سُعادی^{۱۰} همان گیاه سعد است.

* خشکی: [سعد] در اکثر [نواحی] عراق، نیز در حوالی ری^{۱۱} می‌روید. بهترین [سعد] کوفی است با بخش‌های علفی کوتاه [و] بیخ‌های [کلفت]^{۱۲} که از بیابان‌های کم‌آب گرد می‌آورند. بدترین [سعد] کوفی ریز است که در مرداب‌ها و جنگل‌های انبوه می‌روید، اما با وجود این بهتر از بصره‌ای است که در کنار رودهای جزر و مددار می‌روید. در این جا [سعد] با بیخ‌های درشت متصل به یکدیگر دیده می‌شود. بخش علفی‌اش «کُولان»^{۱۳} نامیده می‌شود و دو ارش درازا دارد. از آن برای کشاورزان حصیر زبر می‌بافند.^{۱۴}

بهترین [سعد] بصره‌ای ریز و بدترین - درشت است.

دریانوردان^{۱۵} می‌پندارند که کولان در چین بر ساحل رودها در آب‌های جزر و مد می‌روید و ریشه‌اش خاولنجان^{۱۶} است که از چین می‌آورند.

سعد بصره‌ای بهتر از رازی است، [سعد] کوهی در جاهای سرد [می‌روید].

خانج [نام] گیاه سعد به گویش تَرْمِذی است.^{۱۸}

پولس: جانشین [سعد] دانه‌های عرعر بزرگ^{۱۹} است و [سپس] می‌گوید که جانشین

«سعد خر»^{۲۰} افسستین است.

ابوحنیفه: گیاه سعد «سُعادی» نامیده می‌شود.^{۲۱}

ارجانی می‌گوید که در هند نوعی سعد یافت می‌شود که بر اثر جویدن به رنگ زعفران درمی‌آید و اگر آن را به پوست بمالیم، موها را می‌زداید.

۱. *Cyperus longus L.* و *C. rotundus L.*؛ سراپیون، ۴۳۳؛ ابومنصور، ۳۱۷؛ ابن‌سینا، ۴۷۶؛ میمون، ۲۷۴.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: قیرناروس، باید خواند قیوفاروس - *κυπερος* یونانی، دیوسکورید، I، ۴.

۳. سیغدی، قس. *Löw, pf.*، ۲۷۶.

۴. نسخه الف: مت، نسخه فارسی: متز، قس. *Platts*، ۱۰۸۶؛ موتها (*mothā*) و *Dutt*، ۲۶۵؛ *muthā*

و *mothā*.

۵. مُشت، قس. *Vullers*، II، ۱۱۷۵.

۶. نسخه الف: خوینو، نسخه فارسی: جَوینو، محیط اعظم، II، ۳۴؛ حو نیود.

۷. نسخه الف: طیرقاق، باید خواند طَبْرَقاق، قس. محمود کاشغری، I، ۴۱۵؛ تُبْلَغاق. در فرهنگ

ترکی قدیم (۵۷۵) به اشتباه: *topuhyaq* = موزد. نسخه فارسی: به ترکی «طبرغاق» گویند و گویند «طبلاخ» گویند. در فرهنگ ترکی امروزی طوپلاق (بوداگوف، ۷۴۲)؛ قس. *Vullers*، II، ۲۹۷؛ تُپلاق، سحاب‌الدینوف، شماره ۱۷۲؛ به ترکمنی تُبْلُک (درست تر تُبْلُک؛ فرهنگ ترکمنی - روسی، ۶۳۹).

۸. از آغاز تا این‌جای متن در *Picture*، ۱۲۳ درج شده است.

۹. نسخه الف: فی اماکن عامرة، نسخه پ: فی اماکن غائرة «در جاهای پست».

۱۰. السُعادی، نک. *Lane*، ۱۳۶۱.

۱۱. نسخه الف: بناحیه‌الذی، باید خواند بناحیه‌الری، نسخه فارسی: در نواحی ری.

۱۲. افزوده از روی نسخه فارسی؛ نسخه الف: القصیر الحشیش الحب الماخوذ من الصحاری،

نسخه فارسی: نبات او کوتاه بود و دانه او فربه‌وش باشد.

۱۳. الکَوْلان، نک. شماره ۲۲، یادداشت ۱۲، *لسان‌العرب*، XI، ۶۰۴.

۱۴. نسخه الف: نَسَح منه الخضر، باید خواند ینسج منه الحصر (نسخه پ).

۱۵. نسخه‌های الف، ب، پ: النحویون، نسخه فارسی: اهل بحر، یعنی البحریون خوانده است،

همین‌گونه است در *Picture*، ۱۲۳، یادداشت ۶.

۱۶. و اصوله الخاولنجان، نسخه فارسی: «منبت کولان در زمین چین است در موضعی که سیلاب

درو جمع آمده بود چنانک بیخ خاولنجان چینی». خاولنجان، نک. شماره ۳۶۳.

۱۷. خانج.

۱۸* در *Picture*، ۱۲۳ درج شده است.

۱۹. حب‌العروعر الکبار، نک. شماره ۱۲، یادداشت ۶.

۲۰. نسخه الف: سعدالجبار، باید خواند سعدالحمار، سعد گرد = *Cyperus rotundus* L. چنین نامیده می شود؛ عیسی، ۶۶۱۴، نسخه پ: سعدالخباری.
۲۱. تکرار در نسخه اصلی، نک. یادداشت ۱۰.

۵۳۹. سُعْلَة ۱

- الحاوی: این همان است که «سُعَالِي»^۲ نامیده می شود.
پولس: از آن رو چنین نامیده می شود که اگر با آن بخور دهند، برای سرفه^۳ و نفس تنگی که [بیمار را] وامی دارد تا حالت ایستاده^۴ [بگیرد]، سودمند است.
دیسقوریدس^۵: برگ های این [گیاه] شبیه برگ های قَسُوس اما اندکی درشت تر است. از یک ریشه شش یا هفت برگ می روید؛ روی برگ - سبز و زیر آن سفید است؛ برگ ها دارای گوشه های بسیارند. درازای ساقه حدود یک وجب و گلش زردرنگ است. ساقه و گل این [گیاه] چنان سریع خشک می شوند که [مردم] می پندارند که نه ساقه دارد و نه گل. ریشه اش نازک و بی فایده است؛ در مرغزارها [و] جاهای مرطوب می روید.
۱. چنین نوشتار نام این گیاه در دیگر منابع نوشته نشده است و همه جا به شکل «سعالی» دیده می شود.
این *Tussilago farfara* L. است؛ نک. شماره ۱۲۸، یادداشت ۲.

۲. السعالی، نک. یادداشت ۱.

۳. السُعَالِي - از همین جا نیز نام عربی گیاه.

۴. ضیق النفس المحوج الی الانتصاب Lane. (۱۳۶۵) از این جای متن «قاموس» برداشت نادرست کرده است: و هو أَفْضَلُ دَوَاءٍ لِلسُّعَالِ وَ يَفْشُ الْإِنْتِصَابَ - «و این بهترین داروی سرفه است و موجب کاهش نعوظ عضو تناسلی می شود»؛ و همین گونه است در *تاج العروس* (VII، ۳۷۶). باید خواند و نَفْسِ الْإِنْتِصَابِ - «... و تنفس ایستاده است» در پزشکی سده های میانه، حالتی که بیمار در آن حالت در صورتی می تواند نفس بکشد که برخیزد، راست بایستد و گردن را به شدت بالا بکشد، چنین نامیده می شود؛ ابن سینا، III، ج ۱، ۴۴۱.

۵. دیوسکورید، III، ۱۰۷.

۶. در نسخه اصلی برعکس: روی برگ سفید و زیر آن سبز است. در این جا ظاهراً اشتباهی روی داده، زیرا با واقعیت مطابقت ندارد؛ نک. دیوسکورید، III، ۱۰۷.

۵۴۰. سَعْدَان ۱ - ۲. *Neurada procumbens* L.

- ابوحنیفه: [سعدان] به رنگ غبار و شیرین مزه است، هر حیوانی آن را می خورد. فرق

میان آن و قطب^۳ در این است که برگ‌های سعدان منفرد است اما برگ‌های قطب دوتا دوتا قرار گرفته‌اند و خارهایش نرم است.

۱. نسخه فارسی حذف کرده است.

۲. نک. عیسی، ۱۲۴۱۲؛ Löw, III, ۱۹۰؛ میمون، ۳۳۱.

۳. القُطْب، نک. شماره ۳۴۰، یادداشت ۲۰.

۵۴۱. سَفْرَجَل^۱ - به

به رومی قیدونیون^۲، به سریانی سِفْرَجَل^۳ [نامیده می‌شود].

اهوازی: به رومی کذونی^۴ [نامیده می‌شود].

ابوالخیر: «از [سخنان] فلغریوس به یاد دارم که به برای هر دردی در معده سودمند است. نیز به یاد دارم که مردی یک سال هر روز یک [به] می‌خورد و سرانجام پژمرده و ناتوان شد.»

پولس: جانشین [به] اکلیل‌الملک است.

* به بسیار خوب - ریوندی^۵ است که در نیشاپور [می‌روید]، خوشبو و درشت است و یک [به] گاهی بیش از یک من و یک چارک است^۶.

۱. *Cydonia vulgaris Pers.* مترادف *Pyrus Cydonia L.*؛ سراپیون، ۴۳۱؛ ابومنصور، ۳۰۹؛

ابن‌سینا، ۵۲۲؛ Löw, III, ۲۴۰؛ عیسی، ۶۴۵.

۲. نسخه الف: اقدی، نسخه فارسی: فیذوقن، باید خواند قیدونیون - از *Κυδωνιον (μηλον)* یونانی

«سبب کیدونیایی»؛ حنین، ۲۱۷؛ تنوفاست، ۵۲۳.

۳. نسخه الف: سفركلا، نسخه فارسی: سفرجلا. قس. Löw, III, ۲۴۲: *spāriglā*.

۴. کذونی، قس. یادداشت ۲.

۵. الریوندی - «ریوندگون»، یعنی ترش.

۶. نسخه فارسی: «اهل کشمیر [به را] جوتا گویند. به زعم اهل خراسان نیکوتر از سایر انواع سفرجل،

ریوندی باشد. چنین گویند که او در آن موضع به غایت بزرگ شود، چنانکه یکی ازو تا یک من و یک من ده

استار [استیر] باشد، به پارسی سفرجل را آبی گفته‌اند.» قطعه* ۶ در Picture، ۱۲۴ درج شده است. در پی

آن در حاشیه نسخه الف، ورق ۷۳ ب عنوان‌های «سقولوفندریون» و «سقوردیون» نوشته شده که حذف

کردیم، زیرا همه آنچه پیش از این در شماره ۴۲ (اسقولوفندریون) و شماره ۴۱ (اسقوردیون) گفته شده، در

این جا تکرار شده است؛ در نسخه‌های ب، پ و فارسی نیز حذف شده است.

۵۴۲. سَقْمُونیا^۱

دیسقوریدس^۲: این گیاهی است با شاخه‌هایی که از یک ریشه می‌رویند، درازایش به سه - چهار ارش می‌رسد؛ رویش رطوبتی است که به دست می‌چسبد. [شاخه‌ها] و برگ‌هایش پوشیده از مقداری کرک است. برگش سه گوشه دارد و شبیه برگ لبلاب^۳ است، گلش سفید، گرد، گود، میان‌تهی با بوی سنگین و پر از مایع است^۴. ریشه‌اش دراز، کلفت مانند ساعد، سفید و پر از شیر است. شیرهاش را از بخش فوقانی ریشه^۵ بیرون می‌کشند و در ظرفی [جمع می‌کنند]؛ [برای این کار ریشه را] می‌شکافند و شیر از میان پوست و ریشه جاری می‌شود. اما برخی از مردم ریشه را می‌شکافند و از پیش برگ‌های گردو را در گودی پیرامون ریشه پهن می‌کنند، [شیره] روی اینها نیز می‌چکد و چون اندکی خشک شد، آن را می‌گیرند.

بهترین [سقمونیا] خالص^۶، سبک و پوک است و از نظر رنگ به «سریشم گاو» می‌ماند، در آن خط‌های باریک و سوراخ‌هایی شبیه اسفنج دیده می‌شود، آن را از موسیا به آسیا می‌برند^۷. اگر [سقمونیا] مخلوط با شیر^۸ عَشر را به زبان نزدیک کنیم، سفید می‌شود. [سقمونیا] که در شام دیده می‌شود مرغوب نیست، سنگین، گس و مخلوط با شیر عشر و آرد کِرْسَنَه است.

اگر یک دَرْخَمی یا سه اُبل [سقمونیا] بخوریم، موجب اسهال می‌شود؛ دو درخمی ریشه گیاهش نیز [تأثیر می‌کند].

ابن ماسه: بهترین [سقمونیا] در تکه‌های بزرگ و سفید است.

رازی: بهترین [سقمونیا] سفید، مایل به آبی است، به تکه‌ای صدف می‌ماند و [به آسانی] می‌شکند. [سقمونیا] که از کوه لُکام می‌آورند نیز همین‌گونه است. آنچه با این تفاوت دارد خوب نیست و آن شیرهای است که از درخت جاری می‌شود.

رسائلی: بهترین [سقمونیا] سفید، شفاف و سبک وزن است و به آسانی ساییده می‌شود، اما آن را که با این تفاوت دارد، مانند آنچه در سرزمین جرامقه می‌روید، نباید به کار برد و آن سیاه‌گونه و به شکل دایره است و با مالش دست احساس نرمی نمی‌شود^۹. او [سپس] می‌گوید که نیروی [سقمونیا] تغییر نمی‌کند مگر پس از سی یا چهل، وانگهی اگر اصلاح شده باشد^۹؛ زیرا [نگهداری] طولانی نیرویش را می‌شکند، بنابراین لازم است زمان کاربرد آن را بدانیم. اگر انسان آن را بیش از اندازه معین بنوشد، آنگاه [سقمونیا] ابتدا طبیعتش را محکم می‌کند، موجب اندوه، عرق سرد و غش^{۱۰} شدید نوشنده می‌شود و سپس گاهی سستی طبیعت از راه اسهال بی‌اندازه فرا می‌رسد و اغلب

با مرگ پایان می‌یابد.

اصلاح [سقمونیا] چنین است: تکه‌ای کامل از بخش فوقانی سیب یا به را می‌برند، وسطش را با خراشیدن پاک می‌کنند، سقمونیا را در آن جا قرار می‌دهند و از نو با تکه بریده می‌پوشانند، سپس [سیب] را با خلال [چوبی] سوراخ می‌کنند^{۱۱}، با خمیر رقیق می‌پوشانند و یک شب روی آجر در تنور با آتش ضعیف قرار می‌دهند. صبح سقمونیا را از آن جا بیرون می‌آورند، در جام تمیز می‌گذارند، در سایه خشک می‌کنند و به کار می‌برند.

پولس: جانشین [سقمونیا] گوشت حنظل است.

*رسائلی: [سقمونیا] که در سرزمین جرامقه می‌روید، سیاه، گرد و نرم است و موغوب نیست.

قسطا: [سقمونیا] صمغی است که از انطاکیه و حوالی آن می‌آورند؛ [نوعی] از آن را از شمشاط می‌آورند و آن از جنس متوسط است^{۱۲}. نوعی دیگر نیز وجود دارد که موجب اسهال بی اندازه می‌شود و می‌کشد.

ابن ماسویه: بهترین [سقمونیا] - انطاکی، آبی، نرم، خالص و خاکستری است.

۱. سقمونیا یا سقمونیا؛ *σχάμμωνια* یونانی = صمغ *Convolvulus scammonia* L.؛ ابو منصور،

۳۲۴؛ ابن سینا، ۴۹۷؛ میمون، ۲۸۱؛ عیسی، ۵۶۲۱.

۲. دیوسکورید، IV، ۱۱۸.

۳. اللبلاب، نک. شماره ۹۳۹.

۴. ملان من رطوبة، دیوسکورید و نسخه فارسی این صفت را فقط به ریشه نسبت می‌دهند.

۵. نسخه الف: یوحد (یوخذ) لینه من راسه الاعلی و یوجده فی اصله، متن اندکی تحریف شده

است و «یوجده» دوم اضافی است. دیوسکورید، IV، ۱۱۸: و قد یجمع هذه الرطوبة بان یقطع راس الاصل «با قطع بخش فوقانی [ترجمه مستقیم: ته] ریشه، این مایع را جمع می‌کنند». ابن سینا، ۴۹۷؛ یادداشت ۲؛ متن عربی، ۳۸۵: و یوخذ لینه من راسه الاعلی من اصله. نسخه فارسی با تحریف بیشتر از روی نسخه الف نقل می‌کند.

۶. یا شفاف - صافی.

۷. یحمل من موسیا الی اسیه. دیوسکورید، IV، ۱۱۸: «[سقمونیا] که از جاهایی به نام «موسیا»

می‌آورند و آن منسوب به سرزمینی است که «اسیا» می‌نامند، دارای صفات نامبرده است». موسیا (*Musia*) ناحیه‌ای در بخش شمال غربی آسیای صغیر است.

۸. لیس بلین المغمز، نسخه فارسی: و اگر در دست مالیده شود جرم او نرم گردد.

۹. یا «بهرتر شده باشد» - الا ان يكون مصلحا. منظور از اصلاح ماده خام دارویی، به عمل آوردن آن با برخی مواد برای کاهش نیرو و تأثیرهای زیان‌آورش بر اندام‌های انسان است.
۱۰. غشی شدید، ابن سینا، ۴۹۷: غشی «تشنگی».
۱۱. نسخه‌های الف، ب، پ: یشد بخلالات، باید خواند یشک بخلالات، قس. ابن بیطار، دست‌نویس، ورق ۲۹۹ ب: یشک بحلال (بخلال) خشب.
۱۲. هو متوسط فی الرداة، نسخه فارسی: «قوت [سقمونیا] شمشاطی در درجه میانه است». قطعه ۱۲* در Picture، ۱۲۴ درج شده است.

۵۴۳. سُقْرِیوایدس^۱

جالینوس: معنای این [واژه] «عقرب دریایی»^۲ و آن دارو است.

۱. نسخه الف: سقونیوانیواندس، نسخه فارسی: سقویون راس، باید خواند سقربیوایدس *σκόρπιοειδής* یونانی. در افزوده‌هایی به نشر عربی دیوسکورید (۵۷۱) مقاله‌ای کوتاه آورده می‌شود: «سُقْرِیویداس. معنای این (واژه) شبیه عقرب است؛ این گیاهی است با برگ‌ها و تخم‌ها (بزرها)ی اندک، شبیه دم عقرب. ضمادی از این تخم‌ها برای عقرب گزیده‌ها سودمند است.» تثوفاست، IX، ۱۳ و ۶ نیز از گیاهی به نام «عقرب» (*σκόρπιος*) نام می‌برد و می‌گوید که ریشه‌اش «شبیه عقرب است و در عقرب گزیدگی اثر نیک دارد.» این گیاه *Doronicum cordatum* (درونج قلب‌گونه) است؛ تثوفاست، ۵۷۴. امکان دارد که سخن از «درونج عقرب‌گونه» = *Doronicum scorpioides* Lam. باشد؛ نک. همین جا، شماره ۴۲۹. قس. ۱۰۸ JLöw, pf.

۲. عقرب بحری. در این جا سوء تفاهمی روی داده است زیرا *σκόρπιοειδής* به یونانی به معنای «عقرب‌گونه»، «شبیه عقرب» است؛ نک. یادداشت ۱. اما «عقرب دریایی» *σκόρπιος θαλασσιος* نامیده می‌شود (دیوسکورید، II، ۱۳) و آن نوعی ماهی است (قس. شماره ۷۱۸. نسخه فارسی: «کژدمی که راه می‌رود» یعنی می‌خواند: عقرب یخچری.

۵۴۴. سُک^۱

می‌گوید^۲ که [سک را این‌گونه تهیه می‌کنند]: خرما سبز نارس را ریزریز می‌کنند، می‌فشرند، شیره‌اش را می‌گیرند، روی آتش غلیظ می‌کنند، سپس اندکی مشک به آن می‌افزایند و آن مشک‌بوی می‌شود.

* ابن ماسویه می‌گوید: سک اصل - چینی است که از ام‌لج تازه یا خشک تهیه می‌شود. هنگامی که نتوان آن را به دست آورد، آن‌گاه آن را از رامک، که از مخلوط

خرمای نارس و مازو به دست می آید، می توان ساخت و این جانشین [سک] چینی است.^۳

۱. ماده معطر که از رامک (نک. شماره ۴۵۶) و مشک به دست می آید و به نوبه خود می تواند یکی از اجزای مواد معطر پیچیده تر باشد؛ کندی، کیمیا، ۳۲۹، یادداشت ۱۰۷. در پزشکی نیز به عنوان ماده قابض در ترکیب داروهای دستگاه گوارش وارد می شود. نک. ابن سینا، ۷، ۸۰، ۱۱۳ و جز اینها.
۲. معلوم نیست چه کسی؛ نسخه فارسی: «ابوریحان گوید ترکیب او آن است...».
- ۳* در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۵۴۵. سَکْرَمَکَان^۱

در وجیرستان به این نام معروف است، در زابلستان آن را مَتْرَی^۲ می نامند. این علفی است با دانه های سیاه به اندازه کرسنه و پهن. آنها را در خشکسالی ها می خورند؛ اگر غذایی [از آن] به صورت گرم مصرف شود، ران را می پوساند و مفصل آن را جدا می کند، به گونه ای که خورنده اش به لنگیدن می افتد. اما اگر غذا را سرد بخورند، آن گاه چنین زیانی را موجب نمی شود. آنها^۳ در پرهیز از آن زیاده روی می کنند و حتی می گویند که کسی علف این [گیاه] را گسترد، رویش خوابید و در نتیجه لنگ شد.

۱. چنین است در نسخه الف، در دیگر منابع و فرهنگ های دسترس ما نوشته نشده است. شاید با واژه سَکِرَی غلاف (لویا) ارتباط داشته باشد؛ اسلنف، ۵۶۵. بر پایه اشاره بیرونی که این گیاه در زابلستان به «متری» مشهور است، می توان آن را نوعی نخود تعریف کرد؛ نک. یادداشت ۲. این عنوان در Picture، ۱۲۴ درج شده است.

۲. نسخه الف: مثرنی، نسخه فارسی: میثرنی که باید خواند متری، زیرا طبق Platts، ۹۹۸: متری (matari، matri) نخود ریز است. مَسَر یا مَتَر به افغانی - نخود دشتی = *Pisum sativum* L. است؛ اسلنف، ۷۹۲.

۳. یعنی مردم وجیرستان (افغانها)؛ Picture، ۱۲۴، یادداشت ۸.

۵۴۶. سَکَبِیْنَج^۱

به رومی افطریون^۲، به هندی سَک هِنَگ^۳، به سریانی حلبا^۴ و شغفینون^۵، به فارسی سغبین^۶ [نامیده می شود].

حمزه: گَنَدَه اَنگَرَد^۷ همان سکفینه^۸ است.

دیسقوریدس: به رومی سغابینون^۹ است. بهترین [سکبینج] - شفاف، از بیرون سرخ و

از درون سفید است. از نظر بو به چیزی بین صمغ انجدان و قنّه^{۱۰} می ماند و مزه اش تند و تیز است.

جالینوس: [سکینج] خالص به محض قرار گرفتن در آب، حل می شود. او [سپس] می گوید که [سکینج] شبیه قنه است اگر سفید باشد. نوعی قنه وجود دارد که با تغییر به سکینج تبدیل می شود؛ این نوع [سکینج] کف مانند^{۱۱} و سبک وزن است. اما [سکینج واقعی] - متراکم و فشرده تر از دیگر نوع است، آن را نیز باید به کار برد زیرا بهتر از دو نوع آن است. سکینج به دست آمده از قنه در آب حل نمی شود و بوی سکینج [واقعی] را ندارد.

ابوجریح: بهترین [سکینج] - شفاف، سفیدوش با بوی تند شبیه بوی انجدان است. [سکینج] با این ویژگی را از ناحیه مشرق می آورند. ابن ماسویه: آن [سکینج] را برگزین که از درون متمایل به سرخ و از بیرون به سفید شفاف نزدیک باشد^{۱۲} و بوی شدید و مزه تلخ داشته باشد. ابن ماسه^{۱۳} [می گوید که سکینج] چهار نوع است؛ رازی [می گوید] دو نوع: سرخ و سفید؛ نوع سفید سبک تر اما فشرده تر و بهترین است. ابوسهل رسائلی^{۱۴}: [سکینج] خراسانی و هم اصفهانی وجود دارد و خراسانی بهتر است.

پولس: جانشین [سکینج] صمغ صنوبر نر است. حمزه: سکینج فقط در اصفهان یافت می شود. دیسکوریدس: صاغابینون گیاهی است که به ظاهر شبیه خیار است و در سرزمین «ماهو»^{۱۵} می روید.

جالینوس: قنه را می توان جانشین [سکینج] کرد اما ضعیف تر است.

۱. صمغ برخی از انواع *Ferula* Scowitziana D.C. - *Ferula persica* Willd. یا *F. sagapenum* Polack؛ سراپیون، ۴۲۵؛ ابومنصور، ۳۲۲؛ ابن سینا، ۴۹۸؛ میمون، ۲۸۰؛ عیسی، ۸۲۱۶. سکینج معرب «سکینه» فارسی است (Lane، ۱۳۸۹؛ Vullers، II، ۳۰۹) و *σαγαπηνόν* یونانی نیز از همین است؛ Löw، III، ۴۶۰؛ میمون، ۲۸۰.

۲. أفطریون، قس. برهلول، ۲۵۸۲۷، Löw، III، ۴۶۰.

۳. نیز همین گونه است در نسخه فارسی: سکهنگ، نسخه الف: سکهنو، فرهنگها نشان می دهند که

نام هندی سکینج کتدل است؛ قس. Platts، ۸۵۲؛ محیط اعظم، II، ۴۵.

۴. جلبا، نسخه فارسی: جلباد (?).

۵. نسخه الف: شغفینون، قس. III, Löw, ۴۶۰.
۶. سَفِین.
۷. گنده‌انکزد «صمغ بدبو»، نسخه فارسی: کندم‌کژ.
۸. سکفینه - ظاهراً نام دیگر سکبینه.
۹. سفایینون - σαγαπηνόν یونانی، دیوسکورید، III, ۷۶.
۱۰. صمغ‌الانجدان (نک. شماره ۱۰۷) و القنة (نک. شماره ۸۶۴). نسخه فارسی: بوی او میان انجدان و بیرزد [باززد] باشد.
۱۱. کان زبديا، همان‌گونه نیز کازرونی، ورق ۱۹۸ الف؛ نسخه پ: کان تربديا.
۱۲. بالاتر در نقل از دیوسکورید به عکس گفته شده است.
۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: ابن‌ماسویه، در حاشیه نسخه الف: ماسه، نسخه فارسی: ابن‌ماسه.
۱۴. نسخه فارسی: ابوسهل و رسائلی.
۱۵. بلادماهو، نسخه پ: بلادماه، احتمالاً نسخه‌بردار نقل از دیوسکورید را به دو جزء تقسیم کرده است؛ قس. دیوسکورید، III, ۷۶.

۵۴۷. سُکَّر^۱ - قند نیشکر

به رومی اوزمون^۲ است.

جالینوس این انواع [قند] را تشخیص می‌دهد: قند موجود در نی به صورت جامد که از حجاز می‌آورند و به تکه نمک می‌ماند، و [قندی که] از یمن می‌آورند، به مصطکی می‌ماند و به نام «قند عشر»^۳ شهرت دارد و سرخ رنگ است. رازی [می‌گوید] «قند عشر» منّ است که بر درخت عشر می‌افتد؛ می‌گویند که آن را از یمن می‌آورند.

او [سپس] می‌گوید: [مبلغی را] برای نگهداری به عیسی‌بن عمر سپرده بودند، سپس یوسف‌بن عمر آن را از او مطالبه کرد و او را تازیانه زد. او پس از این، در تمام عمر خود پارچه‌ای با «قند عشر» و آلوخشک در آستین داشت. نزد فرمانروایان بصره یا در راه بارها دچار ضعف همراه با تپش قلب می‌شد که تقریباً بر او غلبه می‌یافت. آن‌گاه تکه‌ای از این قند و آلو را به کار می‌برد و با گرداندن آنها در دهان همه چیز تمام می‌شد.

۱. معرب «سُکَّر» فارسی (Vullers, II, ۴۳۹; Lane, ۱۳۹۱) که به نوبه خود از «سُرْکَرَا» و «سَرْکَرَا»

سانسکریت نشئت می‌گیرد (قس. Platts, ۶۵۵ و ۷۲۵; Dutt, ۲۶۶). σακχαρον یونانی، Saccharum

لاتین و دیگر نام‌های اروپایی قند نیز از همین نام سانسکریت گرفته شده است؛ Dutt, ۲۶۶؛ انکوف، ۳۰۸.

- تا سده نوزدهم که تولید قند از چغندر آغاز شد، قند را فقط از نیشکر (*Saccharum officinarum* L.) استخراج می‌کردند؛ سراپون، ۵۴۱؛ ابومنصور، ۳۱۱؛ ابن سینا، ۵۱۳؛ میمون، ۲۸۹.
۲. اوزمون (؟)، نسخه فارسی: «به لغت رومی [قند] را زخارین [*saxcharon* یونانی، نک. یادداشت ۱]، به هندی خند [قس. Platts، ۸۸۰: کهند *khand*] گویند؛ نیز قس. همین جا شماره ۴۱۱، یادداشت ۴.
۳. سکرالعشر - قندعشر «من قندی عشر»؛ قس. همین جا شماره ۷۰۶.

۵۴۸. سَکْرٌ^۱

ابومحمد: سکر شرابی است که از خرما، سس و مؤرد^۲ تهیه می‌کنند.

۱. این واژه در قرآن وجود دارد (سوره ۱۶، آیه ۶۹) و به صورت‌های گوناگون تفسیر می‌شود (Lane، ۱۳۹۱؛ *لسان‌العرب*، IV، ۳۷۳)، اما به عقیده اکثر فرهنگ‌نویسان همان است که در این جا گفته شده، نسخه فارسی حذف کرده است.
۲. نسخه الف: الایین، باید خواند الامی قس. Lane، ۱۳۹۱؛ نسخه پ این واژه را خط زده است.

۵۴۹. سُکْرُکَةٌ^۱

این شراب ذرت^۲ است که حبشیان می‌سازند.

۱. یا سُکْرُکَةٌ، قس. Lane، ۱۳۹۲؛ *لسان‌العرب*، IV، ۳۷۵؛ نسخه فارسی حذف کرده است.
۲. شراب الذرة، نک. شماره ۴۵۳.

۵۵۰. سُکْرُمُکَةٌ^۱ - «قند مکّه»

ارجانی: قندی که از حجاز می‌آورند و به تکه‌های نمک می‌ماند، «من» است که بر عشر می‌افتد. [قند مکّه] همراه با شیر شتر در استسقاء^۲ سودمند است. می‌گویند که قندعشر که از یمن می‌آورند با قند حجاز تفاوت دارد.

طبرزد^۳ [واژه] فارسی است.

ابوحنیفه: مغفیر^۴ روی رُمث^۵، عشر و ثمام^۶ یافت می‌شود. مئی که روی رُمث دیده می‌شود، سفید مانند مروارید^۷، شیرین و نرم است، اما آنچه روی عشر یافت می‌شود، از ساقه^۸ و جاهایی که گل‌ها قرار دارند می‌تراود و هنگامی که خشک می‌شود، مردم آن را جمع می‌کنند؛ آن را «قندعشر»^۹، «مغفیر»، نیز «مغائیر»^{۱۰} می‌نامند و اگر مایع است و به صورت قطره می‌چکد، آن را «لثی»^{۱۱} [می‌نامند].

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و نسخه فارسی حذف کرده است.

۲. الاستسقاء، نک. ابن سینا، III ج ۲، ۷۷.
۳. الطبرزد - آب نبات یا قند سفت سفید، نک. شماره ۲۱۰، یادداشت ۱۱.
۴. المغایر جمع المغفور - من قندی گیاهان نامبرده در این جا؛ قس. شماره ۲۱۰، یادداشت ۱۳.
۵. رُمث - نوعی تاغ؛ نک. شماره ۳۲، یادداشت ۲.
۶. الثُمّ - *Panicum turgidum* Forsk.؛ *P. setigerum* Retz.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۵؛ عیسی، ۱۳۳۲۵.
۷. الجُمان - یکی از نام های مروارید؛ الجماهر، ۹۴.
۸. نسخه های الف و ب: مصوصه، باید خواند عُصُونِه، قس. لسان العرب، IV، ۵۷۴: شُعْبِه.
۹. در پی آن واژه نامفهوم: فیسورة.
۱۰. مغایر جمع مُثُور، Lane، ۲۲۳۰.
۱۱. لثی، قس. لسان العرب XV، ۲۴۰.

۵۵۱. سِکَنْجَبین^۱

به رومی اُکسومیلی^۲، به سریانی خلاد دبسا^۳ [نامیده می شود].

۱. یا سِکَنْجَبین، معرب «سِکَنْجَبین» فارسی - از «سک» (سرکه) و «انگبین» (عسل)؛ قس. Vullers، II، ۳۱۲. درباره شیوه های تهیه این نوشابه نک. ابن سینا، ۷، ۱۰۸ - ۱۱۱.
۲. اُکسومیلی - *osyumele* یونانی، نک. ۱۲۲.
۳. خَلَادِ دِبْسَا (نسخه فارسی)؛ نسخه الف: صلاَد دبسا.

۵۵۲. سَلِیخَه^۱

*بُشْر: [سلیخه] به فارسی اشتراکیه^۲، به عربی ریحان الجمال^۳، به هندی ذلوا و در یک نسخه تلوا و دلعه^۴ (?) نامیده می شود.

دیسقوریدس: سلیخه تنه ای با پوست کلفت دارد، در بیابان های عربی یافت می شود، برگ هایش شبیه برگ های ایرساست. رنگ [سلیخه] یاقوتی، زیبا شبیه رنگ مرجان و رویش سوراخ های ریز^۵ است، [به شکل] لوله های صاف، دراز و کلفت است، زیان را می گزد، آن را جمع می کند و موجب اندکی بی حسی^۶ در آن می شود، بوی خوش^۷ آمیخته با [بوی] شراب دارد.

[سلیخه] سه نوع است^۸ و بهترین آنها همان است [که در بالا اشاره شد]. سلیخه سیاه متمایل به ارغوانی با بوی گل سرخ نیز [خوب است]. اما [سلیخه] سیاه بدبو با پوست

نازک پر شکاف، آن و همانند هایش مرغوب نیست.

[گاهی] چیزی بسیار شبیه سلیخه دیده می شود که تفاوتش با [سلیخه] در این است که تند و خوشبو نیست و پوستش به چوب^۹ چسبیده است.

دیسقوریدس: چنان [سلیخه‌ای] برگزین که متمایل به سرخی باشد، پوست^{۱۰} نازک و دراز داشته باشد، کلفت و پر از گره باشد، زبان را بگزد و در بوش [بوی] شراب [احساس شود]. نوعی [سلیخه] سیاه متمایل به سرخ وجود دارد، کلفت است، بویی شبیه بوی گل سرخ و مزه تند دارد و این بهترین [سلیخه] است.

سلیخه دروغین^{۱۱} نیز شبیه نامبرده در بالاست، اما [زبان را] نمی‌گزد و خوشبو نیست؛ در پوستش چیزی دیده می شود شبیه آنچه درون گره‌های نی است. نوعی دیگر [نیز] با پوست کلفت، نرم و سبک وجود دارد. [سلیخه] نامرغوب سفید است با پوست ناهموار^{۱۲}، بو و مزه‌اش همانند [بو و مزه] تره است. باز هم سلیخه‌ای سفیدفام، میان‌تهی با بویی چون بوی تره یافت می شود. [سلیخه‌ای] نیز وجود دارد که لوله‌هایش کلفت نیست بلکه نازک و میان‌تهی است.

جالینوس در *المقابله‌للدواء*^{۱۳} [می‌نویسد] که [سلیخه] اغلب به دارصینی تبدیل می شود به گونه‌ای که حتی می توان سلیخه را روی درختی شبیه دارصینی دید. در آن شاخک‌هایی چسبیده به شاخه‌های دارصینی یافت می شود. او در *ترباق* می‌گوید که پوست سلیخه صاف است و خوشبو، به رنگ گل سرخ است با شاخه‌های نازک و خوشمزه و خوشبو^{۱۴}. [نوعی] از آن با مزه‌ای شبیه سداب وجود دارد.

ابن ماسویه: بهترین [سلیخه] آن است که مانند مرجان به رنگ سرخ شفاف است، پوست دراز و کلفت لوله‌ای شکل دارد، متراکم است، زبان را می‌گزد، گس است و بوی خوش شراب دارد.

خشکی: [سلیخه] شاخک‌های درختی کوتاه است که در جلگه‌ها و دشت‌های نزدیک دریا دیده می شود. بهترین [سلیخه] نازک است، سرشاخک‌هایش از بیرون سرخ است اما بدتریش سیاه‌گونه است که پوستش افتاده و در شاخه‌هایش هیچ چیز به دردخور وجود ندارد. به هر صورت آن را از پوست به دست می آورند.

پولس: جانشین یک جزء سلیخه نیم‌جزء دارصینی است.

جالینوس: جانشین آن همان [مقدار] دارصینی است.

ارجانی: سلیخه پس از خشک شدن به پوست دیگر...^{۱۵} شباهت دارد، از لحاظ کلفتی

و نازکی متوسط است و بویی خوش دارد.

۱. تشخیص دقیق انواع «دارچین»، که دیوسکورید نام برده و مؤلفانی که به زبان عربی نوشته‌اند، بسیار دشوار است؛ قس. غافقی، ۲۳۲؛ میمون، ۹۵؛ ابن سینا، ۶۱۲، یادداشت ۱. در چاپ روسی قانون، دارصینی = *Cinnamomum cassia* Bl. (ابن سینا، ۱۶۸)، و سلیخه = *Cinnamomum zeylanicum* Nees (ابن سینا، ۵۱۷)، اما در دیگر منابع برعکس آورده شده است؛ نک. ابومنصور، ۲۵۳ و ۳۱۶؛ غافقی، ۲۳۲؛ میمون، ۹۵؛ *II Löw*؛ ۱۰۷؛ عیسی، ۴۹۳.۵. در دیوسکورید، *I* ۱۰-۱۱: دارصینی = *κινναμωμόν*، سلیخه = *κασσία*؛ تئوفرست، ۵۴۷: *Cinnamomum iners* Reinw. *II* ۱۰۲. Vullers. قس.
۲. اشترگیاه، قس. *I* ۱۰۲. Vullers.
۳. ریحان‌الجمال - ریحان شتران، قس. محیط اعظم، *II* ۵۰.
۴. ذُلُوا، تَلُوا، دِلْعَه، نسخه فارسی: دَلُو، تَلُو. در فرهنگ‌های دسترس، - تَج، تَوَج و تَوَجَا؛ قس. *Platts*، ۳۱۱ و ۳۴۲؛ *Dutt*، ۲۲۵ و ۳۲۲. قس. شماره ۴۱۶، یادداشت ۱۱ و شماره ۸۲۱، یادداشت ۲. نسخه الف: ۴* در وسط نقل از دیوسکورید درج شده اما سپس خط زده شده است؛ نک. یادداشت ۸. نسخه فارسی همین‌گونه شروع می‌کند و در پی آن می‌افزاید: «مخلص مصری در منقول آورده است که سلیخه را به لغت عبرانی قسیعة (*II Löw*، ۱۱۳: قسیعة) گویند و به لغت سریانی قسیا (قس. با *κασσία* یونانی) گویند.»
۵. دقیق‌الثقب، و همین‌گونه نیز در دیوسکورید، *I* ۱۰؛ نسخه فارسی: و سراخها که بر جرم او باشد باریک بود؛ نسخه پ: دقیق‌الشعب.
۶. نسخه‌های الف و ب: بحدره یسیرا، باید خواند يُخَدِرَةُ یسیرا، قس. محیط اعظم، *II* ۵۰: تخدیر اندک بهم رسد، نسخه پ: یخذوه یسیرا.
۷. نسخه‌های الف و ب: غلیط‌الرایحة، باید خواند عطر‌الرایحة (نسخه پ)، قس. دیوسکورید، *I* ۱۰.
۸. در پی آن در نسخه الف بندی آورده شده که ما در آغاز عنوان آورده‌ایم؛ نک. یادداشت ۴.
۹. بشحمه - به گوشت.
۱۰. نسخه الف: التَشْطُور، نسخه پ: القشور.
۱۱. السلیخة الکاذبة.
۱۲. نسخه الف: غیرمستونی مستور، نسخه پ: غیرمستوی القشور، نسخه فارسی: جرم او راست نبود.
۱۳. نام کامل این اثر جالینوس در کازرونی، ورق ۲۰۶ الف: کتاب الادویة المقابلة للادواء.
۱۴. تکرار در نسخه اصلی.
۱۵. واژه نامفهوم «سائرالسح».

۵۵۳. سِلَقْ^۱ - چغندر معمولی

[چغندر] به رومی ایروقولیون^۲، نیز طوظلون^۳، به سریانی سلقا^۴، نیز شیلوما و شیلوم^۵، به فارسی چُگنْدَر^۶، نیز صربه^۷ [نامیده می‌شود].
 دیسکوریدس^۸: [چغندر] دو نوع است: سیاه از شدت سبزی، که [شکم را] می‌بندد و دیگری^۹ لینت می‌دهد.

۱. Beta vulgaris L.؛ سراپیون، ۱۴۵؛ ابومنصور، ۳۱۲؛ ابن‌سینا، ۵۰۵؛ عیسی، ۳۰۲۱.

۲. ایروقولیون، نسخه فارسی: بردقولتون، احتمالاً ایدوفولیرن - ε'πταπλευρον یونانی (؟) قس.

۳. ۳۵۱، I، LÖW. نسخه فارسی می‌افزاید: سیقلون (σευκλον یا σεφουκلو، I، LÖW و ۳۴۷ و ۳۵۱).

۴. نسخه الف: طروطلون باید خواند طوظلون - τευτλον یونانی؛ تئوفاست، ۵۷۲؛ I، LÖW، pf. ۲۷۳.

۵. سِلَقْ، قس. I، LÖW، ۳۴۷.

۶. شیلوما، شیلوم، نسخه فارسی: شلوقا، شیلوم.

۷. نسخه الف: چکندر، قس. I، Vullers، ۵۸۵، نسخه فارسی: چقندر، قس. I، Vullers، ۵۸۳.

۸. صربه (؟) شاید چُگنْدَر (I، Vullers، ۵۹۴) یا صوطله (II، Vullers، ۵۲۱)، که با σευτλα یونانی

مطابقت می‌کند. I، LÖW، ۳۴۸.

۹. دیوسکورید، II، ۱۲۳.

نسخه فارسی: «نوع دیگر سبز باشد بی‌لون سیاه».

۵۵۴. سَلْجَمْ^۱ - منداب و شلغم

حمزه: اصل شلماب^۲ از همین است. ظاهراً این شلغماب^۳ است، شیرهاش بسیار ترش است به گونه‌ای که گوشت را می‌پزد^۴.

رازی: تخم [منداب] دشتی صاف، سیاه همانند تخم منداب [بستانی]^۵ اما سیاه‌تر است، به آسانی جویده می‌شود و مزه‌اش همان مزه [تخم] منداب بستانی^۶ است.

پولس: جانشین آن افشیره گیاهی است که همراه با خورشید می‌چرخد. [پولس] از سودونیون^۷ نام می‌برد و می‌گوید که در ترجمه [به معنای] «منداب دشتی دروغین» است زیرا به ظاهر به منداب می‌ماند.

۱. شکل شلجم نیز دیده می‌شود و این معرب «شلغم» فارسی (Lane، ۱۴۰۲؛ I، Vullers، ۴۵۷) =

Brassica napus L. Var. oleifera است (میمون، ۲۷۳؛ عیسی، ۳۳۱؛ Lane، ۱۴۰۲) یا Brassica rapa

L.؛ ابومنصور، ۳۴۰؛ ابن‌سینا، ۷۰۷؛ عیسی، ۳۳۸.

۲. الشلماب همان آبکامه است (II، Vullers، ۴۵۸) و این چاشنی تندی است که از شیر و ماست،

تخم اسپند، خمیر ترش خشک شده و سرکه تهیه می‌شود (Vullers, J, ۱۱)، آن را به عربی *مُرّی* می‌نامند؛ نک. شماره ۹۹۰. هدایه، ۱۶۸: ازجوفقاع [نک. شماره ۷۸۷] کنند و از گندم شلماب. شلماب (درست تر شلمابه) ممکن است به معنای «آب شلغم پخته» یا «آب شلغم» نیز باشد؛ Vullers, II, ۴۵۸.

۳. نسخه فارسی: شلغماب، نسخه الف: شلغماب.

۴. هبللحم، باید خواند *يَهْرَةُ اللحم*، نسخه فارسی: گوشت درو مَهرا شود، نسخه پ: *مُهَبَل اللحم*.

۵. نسخه فارسی: شلغم بستانی.

۶. همین‌گونه در نسخه فارسی، نسخه الف: *الشلجم الخواص*.

۷. سودونیون، تحریف شده *ψευδοβουβιον* یونانی، قس. Löw, pf. ۲۴۲.

۵۵۵. سُلْت^۱

می‌گویند؛ این «جو ترش» است که در نزد ما «واره»^۲ نامیده می‌شود و چهل روزه می‌رسد.

در کتابی خوانده‌ام که [سلت] دارویی شبیه گاورس است. می‌گویند که سلت دانه‌ای است * معروف به جو برهنه سپید^۳، به زابلی جو گندم^۴، به سجستانی رونک^۵ [نامیده می‌شود].

[سلت] دو نوع است: سفید و سرخ، آن را با گندم می‌کارند و با آن نیز درو می‌کنند. و

اما «جو ترش»، آن را در هنگام درو جو سفید می‌کارند و پاپیز همراه پنبه می‌رسد.

ابوحنیفه: این یکی از [انواع] جو است و به فارسی جو برهنه^۶ نامیده می‌شود که به معنای «الشعیرالعماری» است. او سپس می‌گوید که [سلت] دانه‌ای است [از نظر اندازه] میان گندم و جو. اگر پوستش را بکنیم شبیه گندم می‌شود. آن دو نوع است: سبز به نام «لصب»^۷ از آن رو که پوستش به دشواری کنده می‌شود، و گردتر است. دیگری سفید است، دانه و خوشه‌اش زرد رنگ است و پوستش به آسانی کنده می‌شود، کافی است تا کوبیده شود^۸.

۱. *Triticum spelta* L.؛ سراپیون، ۴۸۱؛ میمون، ۲۷۰؛ عیسی، ۱۸۳۱۸. برخی‌ها آن را همچون

Hordeum tetrastichum Kcke یا *H. distichum* var. *nudum* تعریف می‌کنند؛ میمون، ۲۷۰.

۲. نسخه‌های الف و فارسی: واره (?).

۳. جو برهنه سپید - جو سفید برهنه.

۴. نسخه الف: حوکنده، باید خواند جو گندم (نسخه فارسی).

۵. رونک (?).

۶. در نسخه اصلی واژه نامفهوم «یجه» اما از توضیح بعدی معلوم می‌شود که باید «جو برهنه» باشد؛ قس. بالاتر یادداشت ۳ و ابن بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۰۶ الف.
۷. اللّصیب - چسبیده؛ قس. Lane، ۲۶۶۰.
۸. نسخه فارسی می‌افزاید: «نوع اول را که سبز باشد خرچو گویند به فرغانه و نوع دوم را جو مروی گویند» قطعه * ۸ در Picture، ۱۲۴ درج شده است.

۵۵۶. سَلَاةُ الْعِنَبِ - نوعی شراب انگور

آن معروف است.

- حمزه: این «خود آمد»^۱ است یعنی [آبی که] از پیش بدون فشردن بیرون می‌آید.^۲ می‌گویند که [سلافه شرابی است که] در خم‌ها صاف شده و سپس در دیگر [ظرف‌ها] ریخته شده است.
- باده^۳ همان «مطبوخ»^۴ و مطبوخ همان «مثلث»^۵ است.
- ابوحنیفه: سلافه [شرابی است] که مدت بیشتری باقی می‌ماند و آهسته‌تر می‌رسد. پارسیان خمر^۶ و مطبوخ را «باده» می‌نامند که همان باذق^۷ است.
- [شاعر] گفته است:

قطره قطره چکد سلافه نفشرد با پا عصار

- می‌گویند که «سلافه» شرابی است که در خم‌ها صاف شده و سپس در دیگر [ظرف‌ها] ریخته شده است.^۸
- قُتَيْبَةُ الْمُهَلَّبِ:

نوشیدم سلاف حبه [انگور]^۹ و مردم نطش^{۱۰} را

کس نبیند برتری سلافه بر نطل را

۱. «خود آمد» فارسی.
۲. یعنی پیش از فشردن - تسلف البروز.
۳. باده - یکی از نام‌های فارسی شراب.
۴. المَطْبُوخ - پخته شده؛ از توضیح بعدی برمی‌آید شرابی است پخته که به یک سوم حجم اولیه رسیده است؛ طبق Lane (۱۸۲۲) - شرابی است پخته که به نصف حجم اولیه رسیده باشد. در پی آن جمله نامفهوم: وسیکی عندهما ولد ابویوسف الرشید.
۵. المثلث - شراب (یا آب انگور) پخته که به یک سوم حجم اولیه رسیده است؛ Lane، ۳۴۹؛

۶. الخمر - شراب انگور، نک. شماره ۴۰۶.

۷. یا باذِق - الباذِق - معرب «باده» فارسی، Lane، ۱۷۴.

۸. تکرار در نسخه اصلی.

۹. یا کشمش - سلاف‌الحب.

۱۰. نطل، کشمش را که می‌خیسانند، نخستین مطبوخ را «سلاف» می‌نامند، و مطبوخی که با افزایش

دوباره آب به دست می‌آید، «نطل» نامیده می‌شود؛ لسان‌العرب، XI، ۶۶۶.

۵۵۷. سَلَع^۱

این گیاهی سمی است. عرب‌ها آن را با عشر به [دم] گاوهای وحشی می‌آویختند و در حالی که آویخته را آتش می‌زدند، آنها را رها می‌کردند و به این ترتیب باران طلب می‌کردند.

می‌گویند که سلع [گیاهی] سمی است و با نخستین سبزی‌ها پدیدار می‌شود. نیز می‌گویند که این یکی از انواع «صبر» است.

می‌گویند که سلع از گیاهان تهامه است، [گیاهانی] که نه در نجد می‌رویند و نه در حجاز که تهامه را از [فلات] نجد جدا می‌کند.^۲ این [گیاهان] عبارت‌اند از: مظ^۳، صاب، سلع، مَرخ، عفار^۴، سلب^۵، حضض، علق^۶ و جدل^۷.

اما گیاهان نجد که نه در حجاز وجود دارند و نه در تهامه، عبارت‌اند از: رَمث، عَرَفَج، عیطوان^۸، ارطا^۹، علقا^{۱۰}، قضه^{۱۱}، شُکاعی، حلاوی^{۱۲}، وشح^{۱۳} و جمده^{۱۴}.

می‌گویند که سلع حیواناتی را که از آن بخورند، می‌کشد.

ابوحنیفه: سلع نزدیک درخت می‌روید، سپس به آن می‌چسبد و به شکل ریسمانی سبز بالا می‌رود. سلع برگ ندارد، پیچ می‌خورد و بالا می‌رود. میوه‌هایی شبیه خوشه‌های کوچک انگور دارد و هنگامی که می‌رسند سیاه می‌شوند؛ فقط میمون‌ها آنها را می‌خورند. اگر آن را بشکنیم^{۱۵}، مایعی چسبناک و شفاف از آن جاری می‌شود که به صورت نخ [کشیده می‌شود]. [سلع] کلاً سم است. خارهایش به صورت کرک است.

۱. سه گیاه به این نام شهرت دارد: الف. *Saelanthus quadrangonus* Forsk. مترادف *Cissus*

quadrangularis L. و *Vitis quadrangularis* Wall.؛ Lane، ۱۴۰۷؛ عیسی، ۱۹۰۵؛ بدویان، ۳۶۱۳؛

ب) *Cacalia sonchifolia* L. مترادف *Emilia sonchifolia* D. C.؛ Lane، ۱۴۰۷؛ عیسی، ۷۵۸؛ پ)

Senecio hadiensis Forsk.؛ Lane، ۱۴۰۷؛ عیسی، ۱۶۷۱۱.

۲. الحجاز و الحجاز، باید خواند الحجاز الحجاز.

۳. المَطَّ، باید خواند المَطَّ - انار وحشی، نک. شماره ۱۰۰۱.
۴. العَفَّار - درخت توت فرنگی میوه درشت = *Arbutus unedo* L. عیسی، ۱۹۱۴.
۵. الصَلْب (؟) باید خواند السَلْب = *Hyacinthus aporus* Forsk. Lane، ۱۳۹۹؛ عیسی، ۹۵۱۴.
۶. العَلْقَى - گیاهی است که در دباغی به کار می‌رود و نام علمی برای آن وضع نشده است؛ Jane، ۲۱۳۴.
۷. الجَدَل (؟).
۸. العَيْطَوَان (؟).
۹. الارطَا، باید خواند الارطَى، نک. شماره ۳۲.
۱۰. العَلْقَا، باید خواند العلقَى؛ سه گیاه به این نام وجود دارد: *Vincetoxicum officinale* Monch.، *Lemna minor* L. (عدسک آبی) و *Osyris alba* L. عیسی، ۱۰۶۱۵، ۱۳۱۱۶، ۱۸۹۱۵.
۱۱. القِضَّة، طبق لسان العرب (VII، ۲۲۳) این گیاهی معروف از «گیاهان شور» (شجرالحمض) است. عیسی، ۶۱۲: قوضه = *Crozophora plicata* A. Juss.
۱۲. الحلاوی، شاید *Linaria haelava* Forsk. یا *Crepis parviflora* Dest. باشد؛ عیسی، ۱۰۹۹؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۲۹.
۱۳. الوَشَّح، شاید الوَشَّح (عیسی، ۷۱۱۸؛ نس. همین جا شماره ۵۹) یا الوَشَّیح یعنی نامی دیگر برای نیل (شماره ۲۳۶) باشد.
۱۴. الجَفَّه، نک. شماره ۲۵۷؛ نسخه پ: الجمل.
۱۵. افزوده از روی نسخه فارسی: چون شاخ او شکسته شود.

۵۵۸. سَلْمٌ^۱ - اَقَايَا

الأمدی: این [درختی] بسیار خشک بین درختان است اما از آن نمی‌توان آتش به دست آورد، می‌گویند در آن آتش وجود ندارد.

عقیل: برگ‌های [سلم] قَوَّظ است و پوست دباغی شده با آن «مقروض» [نامیده می‌شود]. [سلم] از درختانی است که نزدیک نجد در کوه‌ها می‌رویند. در آن جا عرفظ^۲، طلح^۳، عَوْسَج و سَمُر نیز [می‌رویند].

می‌گویند که سلمه درخت است و قرظ برگ‌هایش که با آنها دباغی می‌کنند.

* ابوحنیفه: شاخه‌های [سلم] مانند ترکه دراز است، در آن چوب وجود ندارد هر چند که بزرگ شود، خارهای نازک دراز و بَرَمه [گل‌های] زرد خوشبو دارد که سپس به حبله^۴ تبدیل می‌شوند. برمه گل‌هایی است که حبله از آنها بیرون می‌آید و حبله شبیه [غلاف] باقلی است. همه اجزای سلم تلخ است. دباغی به کمک برگ‌ها و دانه‌هایش به عمل

می آید. در گل‌های زردش دانه‌های سبز خوشبو وجود دارد. آن را با وجود تلخی می‌خورند. می‌گویند که برگ‌های [سلم] قرظ است که با آنها دباغی می‌کنند.^۵

۱. *Acacia Ehrenbergiana* Hne. مترادف *Acacia flava* Forsk. Lane؛ ۱۴۱۴؛ عیسی، ۲۶.

۲. القُرْفُط - *Acacia orfota* Forsk. مترادف *Mimosa orfota* Forsk. Lane؛ ۲۰۱۷؛ عیسی، ۳۲.

۳. الطَّلَح - نام دیگر ام‌غیلان، نک. شماره ۹۵.

۴. الخَبَلَةُ - میوه‌های غلاف مانند.

۵* نسخه‌بردار این قطعه را به اشتباه به ورق ۷۷ ب، نسخه الف به صورت عنوانی جداگانه در پی

شماره ۶۵۱ نقل کرده است، در نسخه فارسی اصلاح شده است.

۵۵۹. سَلِیْط - روغن زیتون و دیگر روغن‌ها

مؤلف المشاهیر: [سلیط] نزد مردم یمن به معنای «روغن زیتون» است. نیز می‌گویند

که این روغن کنجد است. [شاعر] گفته است:

در شب گویی چراغ‌های راهبند در موزن، فتیله‌های آنها که پر از سلیطند

[شاعری] دیگر گفته است:

روشنی دهد چون روشنی چراغ سلیط نیافریده الله در آن دود^۱

سلیط روغن کنجد^۲ است. می‌گویند روغن کوهان شتر است.

۱. این شعر به صورتی دیگر در شماره ۵۱۵ آورده شده است.

۲. نسخه الف: دهن الساج، باید خواند دهن الشیرج؛ قس. لسان‌العرب، VII، ۳۲۰.

۵۶۰. سَلْحَفَاة^۱ - لاک‌پشت

به سریانی رقا^۲، نیز گالا^۳، به فارسی کَشَف^۴ و سنگ‌پشت^۵، به زابلی باخه^۶، به هندی

و سجستانی کچه^۷ [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: لاک‌پشت دریایی همان «رق»^۸ است.

حمزه: [لاک‌پشت] همان کشف، خرچنگ^۹، سولاپای یعنی «پاهش در سوراخ»^{۱۰}،

کبارپشت^{۱۱} که به زبان فارسی به معنای «سفالین پشت» است؛ دفوافی^{۱۲} و دَفُوا

کرب‌النخل^{۱۳} است. نیز آن را سنگ‌پشت و در جرجان تالان قفص^{۱۴} می‌نامند.

الآمدی: اطوم^{۱۵} لاک‌پشت دریایی و ذَبَل کاسه است. می‌گویند که [اطوم] ماهی‌ای

است که پوستش «سفن»^{۱۶} نامیده می‌شود. نیز می‌گویند که این صدف یا ماهی دریایی

بزرگی است که از پوستش تخت کفش می‌سازند. برخی‌ها می‌گویند که [اطوم] ماهی

است و برخی دیگر می‌گویند گاو است.

جوزجانی^{۱۷}: در دریای شام لاک‌پشتی با بال‌های گوشتی وجود دارد؛ می‌گویند که آن از آب بیرون می‌پرد و به کمک این [بال‌ها] یک تیررس پرواز می‌کند و سپس می‌افتد. آن را نمی‌خورند، [ماهی‌گیران] آن را از تور به دریا برمی‌گردانند.

۱. می‌پندارند که این واژه از «سولاخ پای» فارسی است؛ Jane، ۱۴۰۳. درباره استفاده از لاک‌پشت در

پزشکی نک. ابن‌سینا، ۵۱۱.

۲. نسخه الف: زفأ، باید خواند رَقَا، قس. بر بهلول، ۱۹۱۵۲۱؛ نسخه فارسی: روآ.

۳. نسخه‌های فارسی و الف: کالا، نسخه پ: گالا و جالا، قس. بر بهلول، ۴۹۰۲۱.

۴. کَشَف؛ قس. Vullers، II، ۸۴۲.

۵. سنگ‌پشت؛ قس. Vullers، II، ۳۳۶.

۶. باخه، قس. Vullers، J، ۱۵۷؛ Platts، ۱۱۸.

۷. کچه، قس. Platts، ۸۱۹: کچهه (Kach، Kacch).

۸. الرِّق - یکی از نام‌های عربی لاک‌پشت؛ Lane، ۱۱۳۰؛ Vullers، II، ۴۶.

۹. نسخه الف: خرچنگ، نسخه فارسی: کزچنگ؛ Vullers، J، ۶۷۰: خرچنگ؛ قس. همین جا شماره

۵۳۴، یادداشت ۲.

۱۰. سولابای ای ارجلها فی ثقب، قس. یادداشت ۱.

۱۱. نسخه الف: کنارپشت، باید خواند کبارپشت، نسخه فارسی: «پارسیان کفارپشت گویند... زیرا

«سفال» را به فارسی «کفار» گویند».

۱۲. دَفَوافی (؟). نسخه پ: دفوفی.

۱۳. كَرْب النخل - کرب - سرزیرین شاخه‌های خرماست که پس از بریدن شاخه‌ها، روی درخت به جا

می‌ماند؛ Lane، ۲۶۰۲. ظاهراً لاک‌پشت به دلیل شباهت کاسه‌اش با پوست درخت خرما چنین نامیده شده

است.

۱۴. تالان قَفَص، نسخه فارسی: الان قفص.

۱۵. الأطوم، قس. لسان‌العرب، XII، ۲۰.

۱۶. السَّفَن، قس. Lane، ۱۳۷۵.

۱۷. نسخه الف: الحدرجانی، نسخه پ: الجوزجانی.

۵۶۱. سُلخ الحَيَّة^۱ - پوست مار

این به رومی لیبارس^۲ و اوفاووس^۳، به سریانی سلختاد حیوتا^۴ [نامیده می‌شود].

- جاحظ: کندن پوست از چشم آغاز می شود و در یک شبان روز به پایان می رسد؛ در این عمل بخش درونی، بیرونی می شود^۵ و این از سخنان ارسطو است.
- اهوازی: [پوست مار] به رومی بطرس [نامیده می شود].
۱. قس. سراپیون، ۴۳۴؛ ابن سینا، ۴۹۰.
 ۲. نسخه الف: انفاوس، نسخه فارسی: ایباوس، نسخه پ: لیبارس - *λεβηρις* یونانی.
 ۳. اوفاووس - *σφραως* (*σφραως*) یونانی، دیوسکورید، II، ۱۸.
 ۴. نسخه الف: *سَلْخَتَادِ حَيَوْتَا*، نسخه فارسی: سلخا دحیوتا.
 ۵. جاحظ، حیوان، IV، ۹۰.
 ۶. نسخه الف: *بَطْرِس* (?)، نسخه فارسی: رطرس، نسخه پ: لیبرس، نک. یادداشت ۲. این احتمالاً کیرس یا غیرس - *γῆρας* یونانی باشد، قس. یادداشت ۳. سپس دنباله شماره ۵۵۸ می آید؛ نک. همان جا، یادداشت ۵.

۵۶۲. سُمَنَة^۱

- این شبیه دانه های فلفل است اما پوسته اش سیاه با نقطه های سفید است.
۱. همین گونه است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: *حب السمنة = تخم Cannabis sativa L.*؛ نک. شماره ۲۹۲.
 ۲. ترجمه تقریبی است؛ نسخه الف: لکنه اسودالقشر و متعلقه نقطه بیضا، نسخه پ: ... و بقلبه نقطه بیضاء، نسخه فارسی: «لون او سیاه باشد و از جوب پاره سپید متعلق بود».

۵۶۳. سَمَاق^۱

- * [این] تُم و سَمَاقیل^۲ است؛ به سندی و هندی تیتل^۳ [نامیده می شود] و می گویند تَتْرَیک^۲.
- رازی: این ماده سرخ رنگ و ترش مزه و دانه هایش به شکل عدس است.
- [سماق] دو نوع است: یکی از آنها همان است که رازی از آن نام می برد، و دیگری تلخ مزه است، آن را دَبَاغ ها به کار می برند و با آن آشنایی دارند.
- مؤلف الیاقوته: [سماق] همان «عبرب»^۵، «عربرب»^۶ و «عترب»^۷ است.
- پولس: سماق را دباغان به کار می برند؛ پزشکان بیشتر از میوه و شیره اش استفاده می کنند. جانشین آن ریشه ترشک است.
- ابوحنیفه: [سماق] شامی به رنگ سرخ تیره است و آن خوشه هایی است که در آنها

دانه‌های ریز ترش وجود دارد.

درباره دروغ محض^۸ می‌گویند: کذب سماق^۹.

۱. *Rhus coriaria* L.؛ سراپیون، ۴۸۲؛ ابومنصور، ۳۲۵؛ ابن سینا، ۵۰۴؛ عیسی، ۱۵۶۳، این نام از سُمَاقا - «سرخ» آرامی می‌آید؛ I, LÖW، ۲۰۲؛ میمون، ۲۷۷.
- ۲* نسخه الف: اتم مقایل، باید خواند تَمَّ و سَمَاقیل که مترادف‌های سماق‌اند، قس. عیسی، ۱۵۶۳؛ Vullers، I، ۴۲۳ و II، ۳۲۰؛ نسخه‌های ب و پ تمام جمله ۲* را در عنوان پیشین درج کرده‌اند؛ نسخه فارسی حذف کرده است.

۳. نسخه الف: یَتیل، نسخه فارسی: تتلی.

۴. نسخه الف: تتذک، باید خواند تَتْرِیک، قس. محیط اعظم، II، ۹.

۵. العَبْرَب، قس. لسان‌العرب، I، ۵۷۵؛ عیسی، ۱۵۶۳.

۶. نسخه الف: العبرب، باید خواند العَرَبْرَب، قس. لسان‌العرب، I، ۵۷۵؛ Lane، ۱۹۹۵.

۷. العتوب، باید خواند العُتْرَب، قس. تاج‌العروس، I، ۳۶۶؛ نسخه پ: التتم.

۸. نسخه الف: للکل بالحب، باید خواند لِلکَذِبِ البَحْتِ.

۹. یعنی سماق به معنای «ناب» است - کذب سُمَاق. «میم» در اینجا بدون تشدید است؛ قس. Lane، ۱۴۳۰؛ لسان‌العرب، X، ۱۶۴.

۵۶۴. سِمْسِم^۱

[کنجد] به هندی تِلَه^۲ [نامیده می‌شود].

پولس: جانشین [کنجد] تخم کتان است.

ابوحنیفه: کنجد عرب‌ها سیاه نیست بلکه سفید است. سمسِم همان «جلجلان»^۳ است.

۱. *Sesamum orientale* L.؛ سراپیون، ۴۶۶؛ ابومنصور، ۳۱۴؛ ابن سینا، ۵۱۹؛ میمون، ۲۶۸.

۲. تِل هندی و تِلَه سانسکریت؛ Dutt، ۲۱۷؛ Platts، ۳۳۳.

۳. الجُلْجُلان - دیگر نام کنجد، نک. شماره ۲۶۴. در پی آن: غیر بیان (؟). نسخه فارسی می‌افزاید: «به

پارسی کنجد و به رومی سیسامن گویند»، نک. شماره ۲۶۴، یادداشت ۷.

۵۶۵. سَمَار^۱

این گیاه در کشتزارها دیده می‌شود. حیوانی که آن را بخورد می‌میرد. می‌گویند که این بیماری‌ای است که به جو آسیب می‌رساند، در نتیجه، خوشه‌هایش مانند آنقاس سیاه

می شوند، و انقاس مرکب سیاه است^۲، هر [حیوانی] آن را بخورد نابود می شود.

۱. امروزه این گیاه *Juncus spinosus* Forsk.، *J. acutus* L. یا *J. maritimus* Lam. است؛ Lane

؛ ۱۴۲۵ Dozy، I، ۶۸۲؛ عیسی، ۱۱-۱۰۲۹.

۲. نسخه های الف، ب، پ: فیصیر سنله لالانقاس سوادا و لانقاس سواد، باید خواند *فَیصِیرُ سُنْبَلَتَه*

كالانقاس سواداً و الانقاس میداد. نسخه فارسی: خوشه او سیاه کند چون انفاسی.

۵۶۶. سَمَكَة ۱ - ماهی

در *الحوای*: سیفیا^۲ - [ماهی ای] به این نام در بیت المقدس معروف است.

ابوالخیر: سیفیا [ماهی] دریایی است و به رومی *طریغلیا*^۳ [نیز] نامیده می شود.

شماری از انواع ماهی ها: جری^۴، سماریس^۵، صیر^۶، صخره ای^۷ که مردم شام «تیه»^۸

می نامند، کوسج^۹، بنیک^{۱۰}، مارماهی^{۱۱}، *طریغلا*^{۱۲}.

جالینوس: ماهی دریا از آب رود می گریزد و [ماهی] رود از آب دریا. آنها که در دهانه

[رودها] متولد می شوند، آزادانه در هر دو آب زندگی می کنند. یکی از ویژگی های

این گونه ماهی ها این است که بر جریان آب رود غلبه می کنند و از دریا بسیار دور

می شوند. ماهی دریا استخوان های ریز^{۱۳} ندارد، اما ماهی هایی که از دریا وارد رود

می شوند پر از استخوان های ریزند.

ماهی ای به نام...^{۱۴} یافت می شود، گرد است و نیشی شبیه نیش عقرب دارد.

ابوالخیر: در [کتاب] *اطیوس* [گفته شده است] که رطوبت ماهی رحلی^{۱۵} کم تر از

عراقی است، همان گونه که رطوبت [ماهی] عراقی نیز کم تر از [ماهی] نیل است^{۱۶}.

۱. قس. سراپیون، ۹۶؛ ابو منصور، ۳۰۸؛ ابن سینا، ۵۲۰.

۲. نسخه الف: سیفا، باید خواند سیفیا (اندکی پایین تر نیز به همین شکل آمده است) - *σπηλια* یونانی -

(دیوسکورید، II، ۲۲) = *Sepia officinalis*. نیز نک. شماره ۴۷۹.

۳. نسخه های الف، ب، پ: *طرنفالییا*، باید خواند *طریغلیا* - *τριγλια* یونانی (چلچله دریایی). *طریغلا*

در دیوسکورید (II، ۱۲۳) در عنوانی جداگانه ذکر شده است.

۴. *الجری* - مارماهی (Lane، ۴۰۱)؛ *Muraena helena* (ابن سینا، ۵۲۰، یادداشت ۱) یا اسپیلی -

Silurus glanis؛ سراپیون، ۲۴۱؛ بیطار، ۴۷۵.

۵. نسخه الف: سمارین، نسخه فارسی: سماریس - *σμαρις* یونانی - ماهی ریز دریا. دیوسکورید، II

۲۹؛ ایشماریش، ابن سینا، ۵۲۰، یادداشت ۱: ساماروس - ساردین.

۶. نسخه الف: *الصیرفان*، باید خواند *الصیر*، دیوسکورید، II، ۳۰ از ماهی میانیدش (*μαινιδος*) نام

- می برد و می گوید که «این ماهی ریز است که مردم شام صیر می نامند»؛ *μαρινδος* - بلم. نک. شماره ۱۷۳. طبق Dozy (I, ۸۵۶) صیر - *frai* (ماهی ریز).
۷. الصخری. احتمالاً ماهی ای که در آب های با بستر سنگی زندگی می کند.
۸. التیه (۴).
۹. الكوسج - شمشیر ماهی (Lane, ۲۶۱۰)؛ کوسه (ابن سینا، ۵۲۰، یادداشت ۱).
۱۰. البینک، باید خواند البُنْبُک، تاج العروس، VII، ۱۱۲: «بُنْبُک یا بُنْبُک - حیوانی آبی شبیه دلفین [الدلفین، نک. شماره ۴۳۵]، یا ماهی بزرگ است که انسان را در آب دو نیم می کند و می بلعد».
۱۱. المار ماهی، نک. شماره ۲۵۳؛ ابن سینا، ۵۲۰؛ یادداشت ۱.
۱۲. نسخه الف: طرنعلا، باید خواند طریغلا، نک. یادداشت ۳.
۱۳. ترجمه مستقیم «خارهای ریز» - شوک صغار.
۱۴. واژه بدون نشانه گذاری حسنه.
۱۵. السمک الرخلی (۴).
۱۶. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «شنیده ام که ماهی در دهانه های رود بین نیل و دریای شور زندگی می کند «بوری» نامیده می شود، گوشتی و چرب است و تعداد آنها بسیار است».

۵۶۷. سُمانی^۱ - بلدرچین

- جالینوس: [بلدرچین] خربق می خورد و از این رو کسی که از [بلدرچین] بسیار بخورد، دچار تشنج ماهیچه ها^۲ می شود. بنابراین باید از [بلدرچین] که خربق نخورده باشد استفاده کرد یا این که از آن به مقدار ناچیز استفاده کرد.
- می گویند که [بلدرچین] «سلوی»^۳ است؛ درباره سلوی گفته شده است که آن به معنای «عسل» [نیز] هست. الهذلی^۴ می گوید:
- با همه توان به خدا سوگند می خورد که شیرین تر از سلوی آید که گرد می آوریم
۱. قس. ابن سینا، ۵۱۲؛ Lane, ۱۴۳۲.
۲. نسخه الف: تمدد فی الفضل، باید خواند تمدد فی العضل، قس. شماره ۱۱۷، یادداشت ۱۰.
۳. السلوی، قس. Lane, ۱۴۱۷.
۴. چند شاعر به نام «الهذلی» مشهور است: ابو ذؤیب الهذلی (سال ۶۴۸/۲۷ درگذشت)، ابوصخر الهذلی (سال ۷۰۰/۸۰ درگذشت) و ابن عتبّه الهذلی (سال ۷۱۶/۹۸ درگذشت). اعلام، IV، ۲۲۳، ۳۵۰ و IX، ۷۱. این بیت در لسان العرب (XIV، ۳۹۶) آورده شده، اما به خالد بن زهیر نسبت داده شده است.

۵۶۸. سمید^۱

به رومی سیمیدالیس^۲ است و در انواع نان نام برده شده است^۳.

حمزه: دَرمک همان «حواری»^۴ است.

زیادبن قَماس می گوید:

پیه و گوشت و درمکم دادند

و شب را در کنار سرگین غلطان‌های زشت نگذاشتند

[شاعری] دیگر می گوید:

دلیر است در درمک و میوه‌ها با گوشت بریان یا آبگوشت

۱. چنین است در نسخه فارسی. نسخه الف: خبزالسمید، سمید یا سمید به معنای «آرد سفید خالص»

یا نانی است از همین آرد؛ Lane، ۱۴۲۴.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: سیمندالیس، باید خواند سیمیدالیس - *σεμιδαλις* یونانی - نرم‌ترین آرد،

و «سمید» نیز ظاهراً از همین است (در شماره ۳۶۸ گفته شده است که این واژه یونانی باستان است). نسخه فارسی: بسیماذاکس.

۳. نک. شماره ۳۶۸.

۴. حواری - آرد سفید یا نان از چنین آرد.

۵۶۹. سَمراء^۱

مؤلف النخب: در ناحیه موصل، دیار ربیعة و جزیره گیاهی شبیه کاسنی بستانی^۲، به درازای قامت انسان یافت می‌شود. برگ‌هایش به رنگ سبز تیره متمایل به زرد است، روی آنها چیزی همانند غبار سفید شبیه آنچه روی برگ‌های خطمی دیده می‌شود، وجود دارد. ریشه‌اش زرد شبیه گزمازو^۳ است. [اگر] شاخه‌اش را در آب بگذاریم، ماهی مرده و زنده روی آب می‌آید^۴. سلطان این را مجازات می‌کند زیرا [سمراء] زهر است، هرچند زیانش ناچیز است.

۱. نسخه پ: سَمَر، و با ۵۶۹ مکرر یکی می‌کند. طبق Dozy (I، ۶۸۳) السمراء = *Euphorbe pythuse*؛

اما در بیشتر منابع *Euphorbia pithyusa* = سُبْرَم، نک. شماره ۶۰۰.

۲. نسخه الف: علی مثال الهند بالممرنی (؟)، نسخه فارسی: بکسنی بستانی مشابهت دارد، یعنی

نسخه فارسی می‌خوانند... الهندباء الریفی؛ نسخه پ: المزمی، و همانند نام خاص مشخص کرده است.

۳. الکزمازک، نک. شماره ۸۹۹.

۴. قس. همین جا. شماره ۹۶۴، ابن سینا، ۳۳۷، ۳۸۵، ۴۳۶.

۵۶۹ مکرر. سَمُر^۱

ابوحنیفه^۲: [این] درختی است بلند با سرهای پراکنده و سایه اندک، برگ‌هایش کوچک و خارهایش کوتاه است. از درون سمر ماده‌ای سرخ تیره به نام «دودم»^۳ بیرون می‌زند. آن مانند صمغ و شیبیه خون است، از این رو می‌گویند «حیض سمر»^۴.

۱. نسخه‌های الف، ب، پ سمر را با عنوان پیشین یکی کرده‌اند؛ نسخه فارسی حذف کرده است. سَمُر

= *Acacia mellifera* Bth. یا *A. spirocarpa* H.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۹؛ عیسی، ۲۱۶ و ۳۵.

۲. نسخه الف: حنیمه و پیش از «السمر» قرار دارد.

۳. دُودِم، قس. ابوحنیفه، ۳۸۲؛ Dozy, I, ۴۷۰.

۴. حَاضِیَةُ السَّمُرَةِ، قس. ابوحنیفه، ۳۸۲؛ Lane, ۶۸۶.

۵۷۰. سَمُور^۱

این واژه عربی است و آن نام حیوانی است که از پوستش پوستین‌های گرانبها سازند. آن را به زبان رومی سیبولن^۲ و *به سریانی سَمُورا^۳ [می‌نامند].

۱. *Martes zibellina* یا *Mustela zibellina*؛ Lane, ۱۴۲۶؛ Dozy, I, ۶۸۳؛ میمون، ۷۹؛ II, Vullers.

۳۲۴. متن نسخه الف اصلاح نشده است و پس از عنوان، جمله‌ای مربوط به عنوان بعدی می‌آید؛ فقط یک جمله مربوط به شماره ۵۷۰ است: و بالسریانیة سمورا. ترجمه از روی نسخه فارسی صورت گرفته است.

۲. سیبولن.

۳. افزوده از روی نسخه الف، نک. یادداشت ۱.

۵۷۱. سُنْبِل^۱

*به رومی نردوس^۲ [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: بهترین [سنبل] سوری است، پوشیده از پرز فراوان، به رنگ سرخ، بسیار خوشبو که تا حدی به بوی سَعْد شباهت دارد. خوشه‌هایش کوچک و تلخ‌مزه‌اند و زبان را خشک می‌کنند^۳. بویش مدت‌ها باقی می‌ماند^۴.

نوع هندی آن ضعیف است، خوشه‌هایش درازتر و بزرگ‌ترند و از یک ریشه می‌رویند، پرزهای خوشه‌ها^۵ بسیارند و درهم می‌پیچند. [سنبل هندی] بدبو است. آن نوع [سنبل] هندی که [معمولاً] در کنار رودها می‌روید [اما] دور از آن در کوه‌ها یافت می‌شود، خوشبوتر است، خوشه‌هایش کوتاه‌تر و بویش شیبیه بوی سعد است. نوعی نیز یافت می‌شود که ساقه‌ای در وسط دارد، بسیار سفید است و از [نوع] مرغوب نیست.

[سنبل] خیسانده در آب از روی سفیدی خوشه‌ها و بادکردگی آنها^۶ و از آن رو که در آنها خاک وجود ندارد، شناخته می‌شود. گاهی [سنبل] را با ائمد و آب یا قند، با پاشیدن آنها روی [سنبل]، می‌آمیزند تا آن را خیس و سنگین کنند.

دیسقوریدس هم چنین [می‌گوید] که [سنبل] سوری در کوهی نزدیک سوریه یافت می‌شود. [سنبل] هندی را غنغیطس^۷ می‌نامند که از [نام] «رود غنغس»^۸ که نزدیک کوهی جریان دارد و بر آن می‌روید^۹، مشتق می‌شود. نیرویش به سبب رطوبت آن مکان‌ها ضعیف است.

جالینوس: سیاه‌ترین [انواع سنبل] شامی و هم چنین [سنبل] کوهی قلیقیا ضعیف‌تر از همه‌اند.

یحیی و خشکی: بهترین [سنبل] گنجشکی^{۱۰} است که بر اثر مالش بوی سیب می‌دهد و [سنبل] با خوشه‌های کوچک به آن می‌چسبد، در آن سفیدی بسیار است، خوشبو است و به [نوع] اول نزدیک است. پست‌ترین [نوع سنبل] خاکه آن و [سنبل] با خوشه‌های بزرگ است^{۱۱}، آن را در عطرهاى ظریف به کار نمی‌برند. این علفی است که از هند، کشمیر و تبت می‌آورند و برای کبد و معده نیکو است، گرمایش اندک است، [معرق است] و در پخته کردن تب‌ها مؤثر است.

خشکی: [سنبل] یکی از مواد معطر است که در ترکیب عطرهاى مایع زنانه از جمله در [ترکیب] مکتومه^{۱۲} وارد می‌شود. عرب‌ها آن را به میخک می‌افزایند، درست همان‌گونه که عنبر را به مشک می‌افزایند. آن را تقریباً به صورت جداگانه نام نمی‌برند، همان‌گونه که میخک جداگانه نام برده نمی‌شود.

صهاربخت: قوی‌ترین نوع [سنبل] هندی است. سنبل اقلیطی - همان مَبَبَخوشه^{۱۳} - گرم‌تر از هندی اما خاصیت قبض در آن کم‌تر است.

ابن ماسویه: بهترین [سنبل] سیاه^{۱۴} است. می‌گویند که از سنبل ابتدا [برای خود] جوشانده می‌سازند، سپس آن را می‌فروشند و ادعا می‌کنند که در آن عیبی وجود ندارد؛ [به همین جهت] باید محتاط بود.

رازی: در چنین [سنبل] نه مزه وجود دارد و نه رنگ شدید.

[کتابی] بی‌نام: سنبل اقلیطی همان ناردین^{۱۵} است؛ سنبل را به هندی کتھما^{۱۶} می‌نامند.

باسهل: [سنبل] در نزد ما ریشه‌های پوشیده از کرک است و آن دو نوع است: سیاه معروف به نیبالی^{۱۷}، کوتاه است و در عطرها به کار می‌رود، آن را همین‌گونه نیز تعریف

می‌کنند^{۱۸}، زیرا بسیار خوشبوست. دیگری سرخ‌رنگ و کاکل خوشه‌هایش دراز است، به نام «اودیانی»^{۱۹} معروف است، بویش کم‌تر است، اندکی ترشی در آن احساس می‌شود و آن را در معجون‌ها به کار می‌برند نه در عطرها.

بین چوب‌هایش با پرز اندک^{۲۰}، شاخک‌های کشنده سنبل^{۲۱} دیده می‌شوند. نشانه‌هایش: سیاه مانند قیر و سنگین وزن؛ اگر آن را بشکنیم، سیاه و درخشان می‌شود، شیرین است اما در آن تیزی‌ای همانند تیزی عاقرقرا وجود دارد.

بشر سجزی: شاخک‌های سنبل به عود قماری می‌مانند و در مغز کرک‌دارش دیده می‌شوند^{۲۲}. مقدار کشنده‌اش یک قیراط است^{۲۳}.

ابن مندویه: شاخک‌های [سنبل] «شرتق»^{۲۴} و «شرننگ»^{۲۵} نامیده می‌شوند و این «بیش» است.

حمزه: [شاخک‌ها] به جوزبوا^{۲۶} می‌مانند. می‌گویند که در سنبل چیزی شبیه عنبر^{۲۷} وجود دارد که یک خردل آن [انسان را] می‌کشد. آن را با سنگی که به مرجان می‌ماند مقایسه می‌کنند و یک جو آن [انسان را] می‌کشد.

پولس: جانشین سنبل هندی یا شامی - اذخر است.

جالینوس خاطر نشان می‌کند که فیلون در شعرهای خود درباره سنبل چیستان‌هایی می‌گوید و آن را «ریشه بدنام شده»^{۲۸} می‌نامد، زیرا آن را «خوشه»^{۲۹} می‌نامند، در صورتی که آن «ریشه» است.

رازی: جانشین [سنبل] دو و نیم برابر اذخر است.

ابن ماسویه: جانشین [سنبل] در اصلاح [طبیعت] معده و کبد، ساذج است^{۳۰}.

۱. سنبل عربی («خوشه‌ها») به معنای انواع گوناگون سنبل است: Valeriana Jatamansi Jones.

مترادف Nardostachus jatamansi DC. (سنبل هندی، سنبل العصافیر «سنبل گنجشکی»): Valeriana

celtica L. (سنبل اقلیطی، سنبل رومی)؛ قس. سراپیون، ۴۸۳؛ ابومنصور، ۳۱۵؛ میمون، ۲۶۵؛ عیسی،

۱۲۳۹ و ۱۸۶۲. آن به معنای Ferula sumbul Hook. نیز هست، ابن سینا، ۵۱۶؛ III, Ldw، ۴۸۳.

۲*. این جمله به اشتباه در شماره ۵۷۰ درج شده است؛ نک. آن‌جا، یادداشت ۱. نردوس - ναρδος

یونانی، دیوسکورید، I، ۶.

۳. یجفف اللسان، نسخه فارسی: زبان را بسوزد.

۴. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «دیسقوریدس باز هم می‌گوید: [سنبل] سوری در سوریه

نمی‌روید، بلکه در کوه‌های نزدیک سوریه یافت می‌شود. بهترین [سنبل] - تازه، سبک با شاخه‌های بسیار

است».

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: کمام سنبله، باید خواند چمام سنبله؛ قس. دیوسکورید، I، ۶.
۶. نسخه الف: وتحله، باید خواند و تجلیه.
۷. غَنَفِطِيس.
۸. غَنَفِيس - Γαγγις یونانی - گنگ.
۹. بجنب حبن انبته، باید خواند بِجَنْبِ جَبَلِ اَنْبَتَه.
۱۰. (سنبل) العصافیر؛ نک. یادداشت ۱.
۱۱. نسخه الف: ادوئه سنبل فلق (نسخه پ: فاق) و جلال، نسخه فارسی: و از پس این نوع آنست که بعضی از نبات او بهیات خرد باشد و بعضی بزرگ بود.
۱۲. المكتومة - روغنی است معطر که در ترکیب آن زعفران و کتم (نک. شماره ۸۸۲) وارد می‌شوند و نام مکتومه نیز از همین است.
۱۳. نسخه الف: مرنجوشه، باید خواند میبخوشه، نک. شماره ۴۸۸، یادداشت ۲۲.
۱۴. نسخه الف: الاسد، باید خواند الاسود، نسخه فارسی: سیاه.
۱۵. الناردین - ναρδινον یونانی، نک. شماره ۱۰۳۵.
۱۶. نسخه‌های الف و فارسی: کتھما (؟)؛ نام هندی سنبل جتاماسی (jaṭā - māsi) یا جتاماسی (jaṭā - mānsi) است؛ Platts، ۳۷۷؛ Dutt، ۱۸۱.
۱۷. النیبالی - نپالی.
۱۸. یعنی آن را «سنبل معطر» - سنبل الطیب می‌نامند.
۱۹. نسخه الف: الاودیانی (؟)، نسخه فارسی: اودنائی.
۲۰. نسخه‌های الف، ب، پ: فی اغمدته الزهر، باید خواند فی اَعْمَدَتِهِ الزهر، نسخه فارسی: در آن جوی‌ها (چوب‌ها) باشد که بر وی زغب و برگ نباشد.
۲۱. قرون‌السنبیل القاتل، قس. شماره ۱۹۴.
۲۲. نسخه الف: فی لب الأزب، نسخه فارسی: و او از نبات سنبل در آن بود که بر شاخه‌ها اوزغب بسیار باشد.
۲۳. الشربة القاتلة قیراط، نسخه پ: فی شربته مادة قاتلة مقدار قیراط (!).
۲۴. نسخه فارسی: شرتق، نسخه الف: اشرتق، نک. یادداشت ۲۵.
۲۵. شرنگ از شرنگ هندی - «شاخ»؛ این نام بیش سفید است؛ قس. شماره ۱۹۴، یادداشت ۱۱.
۲۶. نسخه الف: بوا، نسخه فارسی: جوزبوا، نک. شماره ۲۷۱.
۲۷. العنبر، قس. شماره ۱۹۴، یادداشت ۲۱؛ نسخه فارسی: صورت او بغیر مشابهت دارد.
۲۸. ذکر جالینوس ان فلن الغریبه (فیلن الغزبیه) فی شعره و سماه لاصل (الاصل) المکذوب علیه -

نک. جمله‌ای مشابه در شماره ۴۹۸، یادداشت ۴۵. نسخه پ: ذکر جالینوس ذکره شاعر الغرابة فی شعره...

۲۹. سنبل، قس. یادداشت ۳۰.

۳۰. نسخه فارسی می‌افزاید: «سنبل را به لغت رومی إسطاخوس گویند [σπαγγος - «خوشه»؛ قس. Jiw, pf. ۳۶۸] و به هندوی مومی [؟] گویند».

۵۷۲. سنَدروس^۱

به هندی رال^۲ [نامیده می‌شود]، نیز می‌گویند مَرِّمَدَهون^۳ و میمو^۴. در کتاب *الادهان*: باید [نوع] سرخ آن، همانند عقیق سرخ، سخت و پوست‌کنده یعنی پاک را برگزید.

درخت سندروس در سرزمین زنگبار می‌روید، آن را می‌برند و با ایجاد شکاف، می‌گذارند تا [صمغ] جاری شود و به تدریج سفت گردد^۵. به همین جهت در آن جانوران گرفتار نیز دیده می‌شوند.

سندروس دو نوع است: یکی از آنها معروف است، اما دیگری بهتر از آن و گرانبهاست. فرق میان آنها در این است که اگر آنها را به آتش نزدیک کنیم، [نوع] اول پیچ و تاب می‌خورد و از هم می‌پاشد، اما دومی، [نوع] خوب، مانند سقز [صمغ جویدنی] نرم و کشیده می‌شود.

۱. *σανδαρακη* یونانی، *sandaraca* لاتین؛ این صمغ زردرنگ معطر است که از درخت *Callitris qudrivalvis* Vent. مترادف *Thuya articulata* Vahl استخراج می‌شود؛ ابن‌سینا، ۴۷۷؛ عیسی، ۳۷۱؛ *الجواهر*، ۴۷۱؛ یادداشت ۱۲.

۲. رال در فرهنگ‌های امروزی صمغ *Shorea robusta* Gaertn. است؛ Platts، ۵۸۳؛ Dutt، ۱۲۱.

۳. یا مَرِّمَدَهون، در نسخه الف به روشنی نشانه‌گذاری نشده است. در *الجواهر* (۲۰۰) نیز به صورت «مَرِّمَدَهون» دیده می‌شود.

۴. میمو.

۵. قطعه‌های جداگانه متن تا این‌جا در Picture، ۱۲۵ درج شده است. ترجمه روسی قطعه‌ای را نک. منابع عربی، II، ۱۴۲.

۵۷۳. سنامکی^۱

آن را [سنا] «حر می»^۲ نیز می‌نامند، به هندی کواله‌ربها^۳ است.

ابوحنیفه: آن همه چیزهایی را که خاص عسرق^۴ است، دارد جز این که برگ‌هایش باریک‌تر است. هنگامی که باد بر او می‌وزد، به خش خش می‌افتد. می‌گویند که سنا میوه‌هایی دارد و هنگامی که خشک می‌شوند و باد بر آنها می‌وزد، آواز بلند از آنها به گوش می‌رسد.

۱. *Cassia angustifolia* Vahl. (سنا برگ باریک)، *C. acutifolia* Del. (سنا برگ تیز) و *C. obovata* Coll. (سنا برگ پهن)؛ از آنها دارو (مسهل) - برگ اسکندرانی - تهیه می‌کنند. نک. سراپیون، ۴۶۷؛ ابومنصور، ۳۳۴؛ عیسی، ۴۲۱۹.
۲. (سنا) حَرَمی، قس. *II, Löw, 408*. حرم - سرزمین مقدس (در مکه).
۳. *كُوَالَهْرَبَا* (؟). بین نام‌های هندی سنا در *Dutt, 156* و *محیط اعظم*، نوشته نشده است.
۴. نسخه‌های الف، ب، پ: *العرق*، باید خواند *العِشْرِق* (نسخه فارسی، Lane، ۲۰۵۳) *Cassia = obovata* Coll. شماره ۷۰۷.

۵۷۴. سُنْبَادِج^۱

این - سنگ سیمرس^۲ است.

دیسقوریدس: [این سنگ] بسیار «چرب» است و با آن سنگ‌های گرانبها برای انگشتری [نگین] را پرداخت می‌کنند.

محل استخراجش در جزیره‌های [دریای] چین است.

۱. *معرب «سنباده» فارسی (Vullers, II, 326)*. نیز قس. سراپیون، ۲۲۲؛ *الجماهر*، ۹۱.
۲. *سیمرس* - *σινυρις* یونانی، دیوسکورید، *۱۲۶۰۷*؛ *الجماهر*، ۴۴۴، یادداشت ۴.

۵۷۵. سوسن^۱

به رومی قرینوس^۲، نیز سوسنین و سوسینن^۳، به سریانی شوشنتا^۴، به فارسی سوسن^۵ است.

روغن [سوسن] به رومی ایریمورون^۶، به سریانی *مَشْحَادِ اِیرِسا*^۷ [نامیده می‌شود].

صهاربخت: [سوسن] بستانی همان آزاد سفید^۸ است.

مؤلف المشاهیر: عبقر^۹ سوسن سفید با بوی خوش است.

[شاعر] گفته است:

خوشبوترین است عبقر میان گیاهان معطر.

درمان کند ورم عرق‌النساء^{۱۰} و زکام سرماخورده را

رسائلی: بهترین ساقه زیرزمینی [سوسن] آن است که شیرهای زیاد باشد و اجزایش به هم فشرده و کوتاه^{۱۱} باشند، خشک نشده و پراگوشته باشند؛ آن متمایل به زرد، خوشبو و به دور از گندیدگی باشد؛ اما به مزه اش اشاره نمی شود^{۱۲}. کسی که آن را بچشد به عطسه می افتد.

در ناحیه شیراز گیاهی معطر مشهور به سوسن نرجس^{۱۳} وجود دارد، برگ هایش به برگ های سوسن می ماند و اندرون [گل هایش]^{۱۴} درست مانند چشم های نرگس است. حمزه: [سوسن] سفید به نام آزاد سوسن همان «سوسن ادرا»^{۱۵} است، زیرا «درا» [؟] به معنای «آزاد» است.

پولس: جانشین [سوسن] راسن معطر است.

سوسن آسمانگون همان افامیرون^{۱۶} است، ریشه [سوسن] سیاه به رومی اخینوس^{۱۷}، به سریانی ادم دخرا اوکامی^{۱۸} [؟] و به رومی^{۱۹} ایرینوقرینوس^{۲۰} [نامیده می شود].

مؤلف المشاهیر: دلال^{۲۱} همان سوسن سرخ است.

[شاعر] گفته است:

گر باز شود دلال سرخ رسد به مشامت بویی چون بوی میخک

پولس: برخی مردمان روغن آن را «روغن سوسن» می نامند و چنین نامی کاملاً مناسب است زیرا آن را از ساقه زیرزمینی سوسن به دست می آورند^{۲۲}.

ابوحاتم: [سوسن] سفید عیثوم^{۲۳} است و سرخ تیره - هوبر^{۲۴}.

ابوحنیفه: نام [سوسن] عربی نیست. او را انواع بسیار است و خوشبوترین آنها^{۲۵} [نوع] سفید است.

صهاربخت: [سوسن] بستانی همان آزاد سفید است^{۲۶}.

ابن ماسویه: جانشین روغن [سوسن] روغن غار است.

رازی: جانشین سوسن در دردهای سینه و شش ها کثیرا مخلوط با شیر انجیر^{۲۷} است.

دیسقوریدس درباره سوسن [می گوید]: گل هایش یکی روی دیگری قرار گرفته است، آنها گوناگون اند - سفید متمایل به زرد، ارغوانی، آبی آسمانی و شبیه رنگین کمان. ساقه های زیرزمینی اش گره های بسیار دارد و خوشبوست. هنگام گردآوری و خشک کردن در سایه، باید آنها را با سوزن سوراخ و سپس جمع و جور کرد. بهترین [ساقه] زیرزمینی [متراکم و کوتاه است و به سختی می شکند، سبز و خوشبو و تند مزه است.

بوی خشک شده‌اش بهتر از بوی تر و تازه آن است و هنگامی که کهنه شد، پژمرده می‌شود.

۱. سوسن ابيض = سوسن سفید - *Lilium candidum L.*، سوسن آبی آسمانی (آسمانجونی) = سوسن (یا زنبق) فلورانس - *Iris florentina L.*؛ سراپیون، ۴۸۶ و ۴۸۷؛ ابومنصور، ۳۱۹؛ ابن سینا، ۴۹۲؛ میمون، ۲۷۲؛ عیسی، ۱۰۰۱۲-۱۴ و ۱۰۹۲.

۲. قوینوس - *κρινος* یونانی (دیوسکورید، III، ۹۷)، که به معنای «سوسن» است؛ تئوفراست، ۵۵۱.

۳. نسخه الف: سوسینین و ایضاً سوسینتن، نسخه فارسی: سوستنن، باید خواند سوسینتن. قس.

Löw، II، ۱۶۶؛ یادداشت ۴: *susinon*. دیوسکورید، I، ۴۸ و III، ۹۷: *σουσινον* - دهن‌السوسن «روغن سوسن».

۴. نسخه الف: شوشیتا، باید خواند شوشنتا، قس. *Löw*، II، ۱۶۶.

۵. سوسن، قس. *Vullers*، II، ۳۴۹.

۶. نسخه الف: ایریمورون - *ιρινον μυρον*، برهلول، ۱۴۸۶؛ *Löw*، II، ۴؛ نسخه فارسی: ایریمون -

ιρινον یونانی، فرهنگ یونانی باستان به روسی، ۸۳۲.

۷. نسخه الف: مشحاد یوسا، نسخه فارسی: مشحاد ایرسیا؛ قس. *Löw*، II، ۴.

۸. الازادالایض. آزاد - یکی از نام‌های فارسی سوسن سفید.

۹. نسخه الف: العسقور، نسخه‌های ب و پ: العبقور، نسخه فارسی: عسقور، چنین معنایی برای این

واژه‌ها در فرهنگ‌ها ثبت نشده است. طبق *لسان‌العرب*، IV، ۵۳۶ و *تاج‌العروس*، III، ۳۷۹؛ *عَبْقَر* = نرجس.

۱۰. نسخه الف: من‌التا، باید خواند من‌التسا، قس. ابن سینا، ۴۹۲، یادداشت ۷، نسخه پ: من‌اللتا.

۱۱. نسخه الف: و کان نضیرا، باید خواند و کان قصیرا، قس. شماره ۱۱۶؛ نسخه فارسی: و بمقدار

کوتاه بود.

۱۲. نسخه الف: لاستست له طعم، باید خواند لایستتبت له طعم، قس. شماره ۱۱۶؛ نسخه ب: لا

ستبین له طعم، نسخه پ: لایمَل استنشاقه له طعم، نسخه فارسی حذف کرده است.

۱۳. سوسن نرجس.

۱۴. داخله، نسخه فارسی: میانه او.

۱۵. سوسن ادرا (؟)، نسخه فارسی: سوسن ادرا.

۱۶. اقامیرون - *ε'φη'μερον* یونانی، قس. شماره ۱۱۶، یادداشت ۶.

۱۷. اخینوس، *ε'χινος* به یونانی یعنی «جوجه تیغی».

۱۸. آدم دَحْرًا اوکامی.

۱۹. تکرار در نسخه اصلی.

۲۰. ایرینو قرینوس.

۲۱. الدلال - چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها وجود ندارد.

۲۲. اهل السوسن، باید خواند اصل السوسن، ترجمه این جمله مشروط است و به نظر می‌رسد که متن تحریف شده باشد: و خلیق ان یسمى كذلك لان اهل السوسن اصابوا [نسخه پ: اجادوا؟] عمله.

۲۳. عیثوم، چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها وجود ندارد.

۲۴. نسخه الف: مویر باید خواند هَوْبَر، قس. تاج العروس، III، ۶۰۹.

۲۵. نسخه‌های الف، ب، پ: اظنه، باید خواند اَطْبِیْبُهُ، نسخه فارسی: خوشبوی‌تر از جمله انواع او، قس. Lane، ۱۴۶۶؛ لسان‌العرب، XIII، ۲۲۹.

۲۶. تکرار در نسخه اصلی، قس. شماره ۸.

۲۷. شیرج تین. شیرج - معرب «شیره» فارسی. انجیر را در آب می‌جوشانند، هنگامی که پخت آن را نرم و صاف می‌کنند، سپس صاف شده را می‌جوشانند تا غلیظ شود، شیره به دست آمده را «شیرج‌التین» می‌نامند؛ محیط اعظم، II، ۱۵۷.

۵۷۶. سورنجان^۱

این ریشه گیاهی است به نام جغزبه^۲ و آن نخستین گلی است که در بهار پدید می‌آید و برگ‌هایش روی زمین پهن می‌شود. آن [نوع جغزبه] که ریشه سفید و گل‌های سفید دارد نیکوست اما اگر [ریشه] سیاه یا سرخ و گل‌ها زرد و ارغوانی باشد، بد است. * [ریشه‌های] از درون و از بیرون سفید به کار برده می‌شوند اما از دیگر [ریشه‌ها] باید پرهیز کرد^۳ آنها را از هرات می‌آورند^۴.

[سورنجان] به رومی آزمو دَقْطُولوس^۵، به سریانی حمصی لیتا^۶، نیز دیتلیغ^۷ [؟] و شنبلیذ^۸، به فارسی سورنگان^۹ [نامیده می‌شود]. گل‌هایش اصابع هرمس^{۱۰} نامیده می‌شود.

ابوجریج: بهترین [سورنجان] سفید است، به سختی می‌شکند و جز این مرغوب نیست. [سورنجان] از درون و از بیرون سفید را جای لعبت بربری^{۱۱} می‌فروشد.

الخوز می‌گوید: [سورنجان] ریشه گیاهی است که در بهار پیش از [آغاز] بارندگی بر دامنه کوه‌ها می‌روید. می‌گویند که گل‌هایش به زبان [مردم] و اشجرد جَغْز^{۱۲} نامیده می‌شود و به سندی - سکوره^{۱۳}. رنگ گل‌ها سفید و زرد است. این نخستین گلی است که بر دامنه کوه‌ها می‌شکند. برگ‌هایش روی زمین پهن می‌شود.

رازی: جانشین [سورنجان] در دردهای نقرسی به وزن برابر برگ‌های حنا و نصف

وزنش کور ازرق یعنی مُقل است^{۱۴}.

۱. Colchicum autumnale L. و C. variegatum L.؛ سراپیون، ۴۸۴؛ ابومنصور، ۳۳۰؛ ابن سینا، ۴۸۹؛ میمون، ۲۷۶. دیگر نشانه‌گذاری‌های نام عربی نیز دیده می‌شود. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «بشر: به فارسی لَعْبَتِ بَرَبْرِی (نک. شماره ۹۴۶)، به سندی لامحل مول، در یک نسخه لامقل، و این - ریشه است».
۲. نسخه الف: جَفْرَبَه، نسخه فارسی: «سورنجان بیخ نباتی است که پارسیان جغربه گویند.» نک. شماره ۶۴، یادداشت ۳.
۳. نسخه الف: ویحسب غره، باید خواند ویجتنب غیره.
- ۴* این قطعه به اختصار در Picture، ۱۲۵ درج شده است.
۵. نسخه الف: ازمدوقطولون، باید خواند ارمود قطولون، نسخه فارسی ارمود قطیلوس - *ε'ρμοδακτυλος* یونانی؛ قس. Löw, pf. ۱۷۴.
۶. نسخه الف: حمصی لتا، باید خواند حَمَصِی لَیْتَا، قس. Löw, pf. ۱۷۴.
۷. نسخه الف: دتبلغ، نسخه فارسی: زیدلیق.
۸. شَنْبَلِیْد - واژه فارسی؛ Vullers, II, ۴۶۹؛ Dozy, I, ۷۹۰؛ عیسی، ۵۴۳.
۹. سورنگان.
۱۰. اصابع هرمس؛ نک. شماره ۶۴، یادداشت ۱.
۱۱. اللعبة البربرية = *Hermodactylus tuberosus* Salisb.؛ نک. شماره ۹۴۹.
۱۲. نسخه الف: قیل له وردیسمی بلغه واشجرد جفز، نسخه فارسی: بعضی گفته‌اند گل او را بلغت ویشکرد جفز گویند، نسخه پ: ... یسمی بلغتهم «واشجرد حفر».
۱۳. شکوره، نسخه فارسی: بلغت سجزی شکوره.
۱۴. کور ازرق ای مقل؛ نک. شماره ۱۰۰۹.

۵۷۷. سوس^۱ - شیرین بیان، ریشه شیرین بیان

به هندی ملهتی^۲ و به سجستانی مژو^۳ است. به *گفته بشر، به هندی رسون^۴، به سندی ملهتی^۵ و در یک نسخه ملتی^۶، به فارسی مژو^۷، مته^۸، داروادهرام^۹، دارشیرین یعنی «علف شیرین»^{۱۰}، خورد پیلان یعنی «خوراک فیل‌ها» است^{۱۱}. آتش‌پرستان سجستان [سوس] را «بوی هیربدان»^{۱۲} می‌نامند و با آن در خانه‌ها، گورستان‌ها، در مسروقه^{۱۳} و کاخ‌ها^{۱۴} بخور می‌دهند^{۱۵}. [سوس] به زابلی ملخچ^{۱۶} [نامیده می‌شود]، ریشه‌اش به رومی کلوقوروزا^{۱۷}، به

سربانی عقارشوشا^{۱۸} [نامیده می شود]. می گویند که آن به عربی مدهوق^{۱۹} [نامیده می شود].

جالینوس: جلو قوریزون^{۲۰}.

دیسقوریدس و اوریباسیوس: غلو قوریزا^{۲۱} در کپادوکیه و بنطس فراوان است. درازای گیاه دو ارش، رنگ گل ها ارغوانی، میوه ها مانند عدس در نیام، ریشه اش [از نظر رنگ] شبیه شمشاد^{۲۲} و عصاره اش شبیه حُضض است. گل هایش - قرنیو و این بدون شک گل های سوسن است^{۲۳}، هر چند که [نام] یونانی بدون [واژه] گل است.

پولس: جانشین شیرۀ غلیظ سوس، شیرۀ غلیظ توت است.

ابوحنیفه: عرب ها [سوس] را «متک»^{۲۴} می نامند، ریشه اش شیرین و شاخه هایش تلخ است. برگ های این [گیاه] را در نیبذ می گذارند، هم چنان که داذی را [در آن] می گذارند. در این عمل [نیبذ] گیراتر می شود. در سرزمین های عرب شیرۀ غلیظ سوس را دوست ندارند^{۲۵}.

۱. *Glycyrrhiza glabra* L.؛ سربایون، ۴۸۵؛ ابومنصور، ۳۱۸؛ ابن سینا، ۴۹۵؛ میمون، ۲۷۱؛ عیسی،

۸۸۶.

۲. نسخه فارسی: مُلْهَتی، قس. Platts، ۱۰۶۶؛ Dutt، ۱۴۴؛ نسخه الف: مهلت، نسخه پ: مهک.

۳. نسخه الف: موژ، باید خواند میژو، قس. محیط اعظم، IV، ۸۳؛ Vullers، II، ۱۱۷۳، نسخه فارسی: موج، نسخه پ: مرو.

۴. رَسون (؟).

۵. نسخه الف: مهلتی، باید خواند ملهتی، قس. یادداشت ۲.

۶. مُلْهَتی.

۷. مژه، باید خواند میژو، قس. یادداشت ۳.

۸. یا متک (؟).

۹. دارِ وا دَهْرَام.

۱۰. دارِ شیرین ای حشیشة حلوة.

۱۱. خوردِ بیلان ای طعام النیله (الفیلة). قطعه* ۱۱ در حاشیة نسخه الف نوشته شده و در نسخه های

فارسی و پ حذف شده است.

۱۲. نسخه الف: بوی هیربدان، نسخه فارسی: هربدان. هیژبد - روحانی زردستی.

۱۳. فی المسروقة (؟).

۱۴. الکهنبارات، این واژه ممکن است به معنای کلی مکان، خانه نیز باشد.

۱۵. نسخه‌های الف، ب، پ: تیخذونه، باید خواند *یُیخروته*، نسخه فارسی: بخور کنند.
۱۶. ملخج، قس. Vullers, II, ۱۲۱۰: *مَلَخَج*، نسخه فارسی: بنحج. تا این‌جا متن در Picture ۱۲۵ درج شده است.
۱۷. نسخه الف: کلو قورون، باید خواند کلو قوروزا - *κλυκωριζα* یونانی؛ دیوسکورید، III, ۵: Löw, II, ۲۳۵.
۱۸. عَقَار شوشا، قس. Löw, II, ۴۳۵؛ نسخه فارسی: عقارادسیسا.
۱۹. مدهوق (۲)؛ نسخه پ: مرهوق.
۲۰. جلو قوریزون، قس. یادداشت ۱۷.
۲۱. نسخه الف: عاواقوریزا، باید خواند غلو قوریزا، قس. یادداشت ۱۷.
۲۲. نسخه فارسی: بیخ او در لون به شمشاد ماند. همین‌گونه است در دیوسکورید، III, ۵.
۲۳. نسخه‌های الف، ب، پ: زهرالسوس، باید خواند زهرالسوسن، زیرا قرینو (*κρινον*) به معنای «سوسن» است؛ نک. شماره ۵۷۵. ظاهراً بیرونی می‌خواهد بگوید که واژه «قرینو» به علت شباهت نوشتار «سوس» و «سوسن»، اشتهاها در این‌جا گذاشته شده است.
۲۴. المَتک، قس. Dozy, II, ۵۶۷.
۲۵. لایحمد - «ستایش نمی‌کنند» (۲)، نسخه پ: لایجمد «منجمد نمی‌شود». نسخه فارسی می‌افزاید: «اهل کرمان بیخ سوس را بیخ متک گویند و اهل هرات بیخ زردروی گویند».

۵۷۸. سیوطوس^۱

- الحاوی: با این [گیاه] رزهای انگور را می‌بندند.
پولس می‌گوید که این [گیاه] گل‌ها و میوه‌های قی آور دارد؛ میوه‌ها و شاخه‌هایش موجب اسهال می‌شوند.
۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۵۷۹. سوفال^۱

- رازی: این پوست کلفتی شبیه استخوان است و به پوست «درخت دردار»^۲ می‌ماند و این درختی است که میوه‌هایش *السنة العصافیر*^۳ است.
۱. سوفال یا سفال فارسی. در دیگر منابع نوشته نشده و فقط در محیط اعظم (II, ۷۸) آنچه در این‌جا گفته شده به صورت خلاصه تکرار شده است.
۲. الدردار (نک. شماره ۴۲۶) را گاهی نیز به معنای «لسان‌العصافیر» = *Fraxinus excelsior* L. به کار

می‌برند؛ عیسی، ۸۴۲۰؛ Löw, II, ۲۸۶؛ میمون، ۹۱. از توضیح بعدی، که میوه‌های این درخت «زبان گنجشک» است، معلوم می‌شود که «دردار» در این جا به معنای «لسان‌العصافیر» به کار رفته است.
 ۳. السنة العصافیر - «زبان گنجشک»، نک. شماره ۹۴۸. نسخه فارسی می‌افزاید: کاشم رومی است. اما این جمله مربوط به شماره ۵۸۴ است.

۵۸۰. سوء مزاج^۱

رازی: این دانه‌ای^۲ سیاه‌رنگ شبیه خرما می‌نارساند اما کوچک‌تر از آن است.
 ۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است، به عربی به معنای «بدمزاج» است، (مزاج - temperament).
 ۲. حب.

۵۸۱. سَوِیق^۱

* به سریانی شَحْشِیْثاست^۲.
 ۱. قس. سراپیون، ۴۴۶ مکرر؛ ابن‌سینا، ۵۱۸؛ میمون، ۲۸۴.
 ۲. قس. Löw, III, ۲۵۳: sahtitā؛ در نسخه فارسی حذف شده، در نسخه پ، جمله^{۲*} خط خورده و «سویق» با شماره ۵۸۲ یکی شده است.

۵۸۲. سیاهِ داوران^۱

این پوسیدگی بطم^۲ است و می‌گویند بلوط است. به سریانی...^۳
 ۱. از واژه‌های فارسی «سیاه» و «داوران» - حاکمان عادل، قاضیان.
 این واژه سه بار به همین شکل اما بدون توضیح در «هدایه» (نک. فهرست) ذکر می‌شود. ابن‌سینا، ۷، ۱۳۷: سادوران. سراپیون از آن به شکل سادَروان نام می‌برد و همچون اسودالقضاة («مرکب قاضی») اما بدون تعریف تفسیر می‌کند؛ Leclerc می‌پندارد که این ممکن است «أُشْنَه» باشد؛ نک. سراپیون، ۴۲۹. مؤلف محیط اعظم (III, ۳) آن را به شکل «ساداوران» می‌آورد و می‌گوید که «این مخفف سیاه داوران «مرکب حاکمان» است و به همین جهت مرکب تهیه شده از این ماده را «مدادالقضاة»، «سوادالقضاة» و «سوادالحکام» می‌نامند... آن به فارسی آبِ پُن (آبِ ریشه)، به هندی کالاسانوا نامیده می‌شود. این ماده‌ای سیاه درخشان شبیه تیکه‌ای از مرکب چین (خشک) است؛ آن در ساق «درخت بطم» کهنه تشکیل می‌شود... می‌گویند که این چیزی شبیه صمغ است که در جاهای خالی ریشه درخت گردو پیدا می‌کنند». قس. Vullers, II, ۱۸۳ (ساداوران) و Dozy, I, ۶۲۰.

۲. نسخه الف: نخرالبطم، نسخه پ: شجرالبطم (۱). نک. شماره ۱۵۶.

۳. از این جا چهارمین افتادگی در نسخه الف آغاز می شود (نک. همین جا، صفحه ۲۷). ترجمه بعدی تا میانه های شماره ۶۳۲ از روی نسخه فارسی (ورق های ۱۰۱ ب - ۱۰۹ الف) انجام شده است. اما شماره ۵۸۲ در نسخه فارسی ترجمه متن نسخه الف نیست، در آن فقط به خواص درمانی سیاه داوران اشاره می شود. افزون بر آن بخشی از عنوان های فصل «سین» در نسخه فارسی به ترتیبی دیگر غیر از نسخه الف، قرار گرفته است: ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۵۹، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۳-۵۷۵، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۷۷، (۵۷۸)، (۵۸۰)، (۵۸۱)، ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۷۹.

۵۸۳. سولان^۱

ارجانی گویده سولان داروی رومی است و او گرم و خشک است در چهار درجه. چون اندام به او بسوده شود، اندام را بسوزد و اگر در بینی مقدار حبه ای با آب چگندر ریخته شود، لقوه [فلج عصب صورت] را دفع کند.

۱. چنین است در ابومنصور، ۳۲۸ و محیط اعظم، III، ۷۹؛ Vullers، II، ۳۵۲: سلوان. نیز قس.

ابن سینا، ۴۸۰؛ Dozy، I، ۷۰۸.

۵۸۴. سیسالیوس^۱

* این «کاشم» رومی است، درباره کاشم در حرف «کاف» ذکر کرده شود انشاءالله^۲. معنی سیسالیوس چنان باشد یعنی «چیزی که به لعاب ماند» و او لغت رومی است. آنچه رومی است به مقدار از بنطی خردتر است و بوی و طعم او از بوی و طعم بنطی تیزتر باشد و باقوت تر.

محمد زکریا گویده سیسالیوس [داروی] رومی است و او دانه ای است به اندازه تخم اشق^۳. [سپس] گوید: «در بعضی از کتب چنین یافتیم که او انگدان رومی^۴ است». ابن ماسویه گویده سیسالیوس به انگدان رومی مشابهت دارد و گفته است لون او ازرق است.

دیسقوریدس او را ساسالی^۵ نام کرده است و [گوید که] برگ او به برگ رازیانه^۶ مشابهت دارد، جز آن که برگ ساسالی ستبرتر باشد. او را سایه بانی باشد چنان که شبت را و در آن سایه بان میوه دارد و به هیئت آن میوه، دراز بود و او را زوایا باشد و طعم او تیز باشد.

ابن ماسویه گویده [سیسالیوس] به زنجیل مشابهت دارد^۷.

۱. *Tordylion officinale* L. یا *Seseli tortuosum* L. = (۴۷۰ III, Löw) یونانی *σεσε'λεως*
- ابومنصور، ۳۲۱؛ ابن سینا، ۴۹۴؛ میمون، ۲۸۳؛ عیسی، ۱۶۸۱۰ و ۱۸۱۱۹.
- ۲.* این جمله اشتبهاً در شماره ۵۷۹ درج شده است؛ درباره کاشم نک. شماره ۸۷۴.
۳. تخم اشق، اشق صمغی است اما در این جا به معنای «گیاه» *Dorema ammoniacum* Don است که این صمغ از آن به دست می آید؛ نک. شماره ۵۹.
۴. آنگدان، نک. شماره ۱۰۷.
۵. ساسالی - *σε'σελι* یونانی، دیوسکورید، III، ۵۰.
۶. رازیانه، نک. شماره ۴۵۸؛ دیوسکورید، III، ۵۰؛ ماراتون (*μαραθον*).
۷. در پی آن، طبق معمول در نسخه فارسی، شرح خواص درمانی می آید.

۵۸۵. سیسارون^۱

محمدزکریا در حاوی آورده است که سیسارون نباتی است از معارف نباتات و حنین به عشبة الشونیز^۲ تعریف کرده است.

۱. *σισαρον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۱۳؛ دو گیاه را با این نام مشخص می کنند: *Pastinaca sativa* L. و *Sium sisarum* L.؛ ابن سینا، ۵۰۱؛ عیسی، ۱۳۵۱۶ و ۱۷۰۱۲؛ Dozy، I، ۷۱۳.
۲. *عُشْبَةُ الشُونِيزِ* «علف شونیر»، ابن سینا، ۵۰۱؛ *خشب الشونیز* «بخش» چوبی شونیز». ابن بیطار می پندارد که چنین تعریفی خطاست و می گوید که این دارویی ناشناخته است؛ نک. ابن بیطار، دست نویس، ورق ۳۲۰ الف؛ تفسیر، ورق ۱۴ الف. اما کازرونی (ورق ۱۹۹ الف) و مؤلف *منحیط اعظم* (II، ۹۰) می گویند که همه خواص این دارو را که ابن سینا آورده، حاکی از آن است که این *خشب الشونیز* است.

۵۸۶. سین^۱

محمد زکریا در کتاب حاوی او را به *قرة العين*^۲ تعریف کرده است و گفته است که موضع او در آب های ایستاده باشد و قوت او در حرف [قاف] ذکر کرده شود انشاء الله.

۱. نسخه فارسی: سییر، باید خواند *سین* - *سین* یونانی (دیوسکورید، II، ۱۲۷) = *Sium latifolium* L.؛ ابن سینا، ۵۰۲؛ میمون، ۳۴۰.
۲. *قرة العين* - «خنکی چشمان»، نام عربی این گیاه، نک. شماره ۸۳۰.

۵۸۷. سیلم^۱

رازی می گوید؛ سیلم به زنجبیل مشابهت دارد و در طعم او تلخی باشد و طبیعت را

قابض است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

حرف ش (شین)

۵۸۸. شاه ترج^۱

به لغت رومی «شاه ترج» را گنگید یون^۲ گویند.

دیسکوریدس گوید: شاه ترج نباتی است که منبت او در بلاد شام بود و زمین قیلیقیا^۳ و به گزر دشتی^۴ مشابهت دارد جز آن که از گزر دشتی نبات او باریک تر بود و تلخی در او زیادتر باشد. او را پخته و خام بخورند^۵.

ابوالخیر گوید: از انواع تره‌ها «شاه تره» است که در او قوت قبض و طعم تلخ ظاهر است. بعضی از اطباء گفته‌اند که از شاه تره نیکوتر آن باشد که نبات او سبز بود در غایت سبزی و طعم او تلخ تر بود و نبات او هموار باشد.

به هندی او را پاپله و پاپره^۶ هم گویند و زابلی نشنگ^۷ گویند.

۱. «معرب «شاه تره» فارسی (Vullers, II, ۳۹۴) یعنی «شاه سبزی» یا «سبزی شاهی» که معمولاً برابر با *Fumaria officinalis* L. تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۴۵۲؛ ابومنصور، ۳۴۸؛ ابن سینا، ۶۹۰؛ میمون، ۳۵۸؛ عیسی، ۸۵۷؛ Dozy, I, ۷۱۷. لکن این تعریف با *καπνος* یونانی مطابقت دارد که در ترجمه عربی دیوسکورید، IV، ۹۲ به صورت قفص گذاشته شده و متن ترجمه نیز با آنچه در این جا درباره این گیاه گفته می‌شود، مطابقت ندارد. در دیوسکورید (II، ۱۳۸) *γινγιδιον* (یونانی «شاه ترج» ترجمه شده که برابر با *Daucus gingidium* L. تعریف می‌شود (میمون، ۳۵۸؛ pf. I, ۸۷)، وانگهی توصیف *γινγιδιον* در ترجمه عربی دیوسکورید، با توصیفش در این جا به طور کامل مطابقت دارد. قس. شماره ۶۲۵. ابن بیطار، تفسیر، ورق ۱۵ ب: «اصططن بن بسیل [مترجم عربی دیوسکورید] می‌گوید که جنجید یون (*γινγιδιον*) شاه ترج است، اما ماهیت شاه ترج با ماهیت جنجید یون مطابقت ندارد و با آن تفاوت دارد. درست این است که جنجید یون یکی از انواع الجزالبری «گزر دشتی» است نه شاه ترج».

۲. طابلیدیون، باید خواند کنکید یون - *γινγιδιον* یونانی، نک. یادداشت ۱.

۳. قیلیقیا، چنین است در دیوسکورید، II، ۱۳۸؛ نسخه فارسی: زمین بلیقا.

۴. گزر دشتی.

۵. دیوسکورید (II، ۱۳۸) این سخن را به ریشه گیاه نسبت می‌دهد.

۶. پاپله و پاپره، قس. Platts, ۳۱۳: پاپرا (pāprā) = *Gardenia latifolia*.
 ۷. نَشَنَك، چنین است در محیط اعظم، II، ۱۰۱؛ نسخه فارسی: تشیک. platts, I، ۱۴۱: نَشَنَك
 .Marsilea dentata = (ni-shannak).

۵۸۹. شاه بلوط^۱

- [شاه بلوط] را به لغت سریانی بلوطا ملکا^۲ گویند.
 اهوازی گوید: او را به لغت رومی قسطنیه^۳ گویند و به هیئت به اندازه نیمه جوز باشد،
 مزه او به مزه فندق تر نزدیک باشد و قوت او قوت بلوط است.
 ۱. *C. vulgaris* L., *Castanea sativa* Mill.؛ سراپیون، ۴۷۴؛ ابن سینا، ۱۲۰؛ میمون، ۳۳۵؛ عیسی،
 ۴۳۳. شاه بلوط وازه فارسی - عربی به معنای «بلوط شاهی» است.
 ۲. بَلُوطَا مَلِکَا، قس. Löw, pf. ۷۳.
 ۳. نسخه فارسی: قسطنه، باید خواند قَسْطَنِيَه - *καστανια* یونانی، میمون، ۳۳۵.

۵۹۰. شاه دانق^۱

- شاه دانق را به زبان پارسی تخم کنب^۲ گویند و به لغت سریانی زرع ادام [؟]^۳، به
 رومی کنا بورین^۴ و به لغت تازی قنب^۵ گویند.
 ابو عمر و مُطَرِّز [مشهور به] غلام ثعلب گوید تنوم^۶ عرب گیاه شاهدانه را گوید.
 حنین گوید: آنچه دشتی بود از شاهدانه به اندازه پلپل باشد و عامه عرب او را حب
 سمنه^۷ گویند.
 قاینی گوید: از حنین چنین شنیدم که شاهدانه داروی کشنده است و مقدار یک درهم
 از او به طریق اسهال بکشد و نادر باشد که کسی از مضرت او خلاص یابد.
 ۱. معرب «شاهدانه» فارسی (Vullers, II، ۳۹۴) = *Cannabis sativa* L. var. *indica* ابومنصور،
 ۳۴۳؛ ابن سینا، ۶۸۹؛ میمون، ۳۴۸؛ عیسی، ۳۸۷.
 ۲. تخم کَنَب، قس. Vullers, II، ۸۹۲.
 ۳. نسخه فارسی: زرع ادام، محیط اعظم، II، ۱۴۷: زرع آدم.
 ۴. کَنَابُورِین - *καναβουριν* یونانی، Löw, I، ۲۵۶.
 ۵. نسخه فارسی: قنت باید خواند قَنَّب، Lane، ۲۵۶۶.
 ۶. نسخه فارسی: تنوم، باید خواند تَنُوم، نک. شماره ۲۲۲.
 ۷. حب سَمْنَه، نک. شماره ۲۹۲ و ۵۶۲.

۵۹۱. شاهسپرم^۱

آن را به لغت تازی ضیمران گویند؛ نام مطلق او «ریحان» است. اگرچه نام ریحان بر جمله انواع ریاحین اطلاق کنند به طریق مجاز، اما با لفظ «ریحان» در حقیقت [شاهسپرم] را منظور دارند. به لغت عربی او را حماحم^۲ نیز گویند؛ چنین گویند که عرب حماحم، شکوفه او را گویند و بعضی گفته‌اند حماحم، شاهسپرم سرخ را گویند.

۱. شاه اسپرم فارسی که اغلب *Ocimum minimum* L. مترادف *O. salinum* Mol. است؛ سراپیون، ۴۵۴؛ ابومنصور، ۳۶۲؛ Dozy، I، ۷۱۷؛ عیسی، ۱۲۶۱۰. برخی‌ها می‌پندارند که این ریحان کافوری - *Ocimum basilicum* L. است؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۳.

۲. نسخه فارسی: جهاجیم، باید خواند حماحم، نس. شماره ۴۷۶، یادداشت ۸.

۵۹۲. شابانک^۱

شابانک را بعضی شباتق^۲ نیز گویند به حرف «قاف». صهاربخت گوید: «شابانک» گیاهی است در زمین اهواز. ابن خالویه گوید: «عبس»^۳ در لغت عربی «شابانک» را گویند و قبیله بنوعبس را به او بازخوانده‌اند.

بشر گوید: او را به لغت پارسی جوان اسپرم گویند، طایفه‌ای او را ریحان الشیطان^۴ نیز گویند.

ابن ماسویه مثل این تقریر کرده است.

۱. معرب «شاهبانک» فارسی = *Inula conyzoides* DC. میمون، ۳۷۵؛ J. L. J. ۴۲۳؛ عیسی، ۹۸۱۸.

نیز نس. ابومنصور، ۳۶۳؛ ابن سینا، ۷۱۰.

۲. شباتق.

۳. عبس، نس. تاج العروس، IV، ۱۸۳.

۴. ریحان الشیطان.

۵۹۳. شارب^۱ - ؟

محمد زکریا گوید: شارب به تزیید مشابهت دارد و بر این زیادت نکرده‌اند به صفت.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۵۹۴. شاطیل^۱

محمد زکریا آن را در کتاب حاوی آورده است و چنین گفته است که شاطیل داروی هندی است و در صورت به کمأة خشک مشابهت دارد. ذکر او در باب «سین»^۲ تقریر کرده آمد.

۱. معرب «شاتل» فارسی (Vullers, II, ۳۷۸). Stein. ۱۱۰۳: شاطیل = species fungorum (نوعی فارچ).

۲. نسخه فارسی: سین؛ نک. شماره ۵۲۴.

۵۹۵. شادنج^۱

[شادنج] را به لغت رومی حیماطیطوس^۲ و هیماطیطس^۳ نیز گویند، به سریانی شادنا^۴ گویند و کیفاددمیا^۵ نیز گویند، به فارسی شاذنه گویند و بیدوند^۶ هم گویند. در بعضی مواضع به تازی او را حجرالدم^۷ گویند.

جالینوس گویند این [سنگ] را حجرالدم^۸ به این معنی گویند که چون جرم او بر سنگی یا فسائی^۹ بسوده شود به آب، اجزای او رنگ آن آب را سرخ کند^{۱۰}. چنانکه حجرلبنی گفته‌اند مرسنگی را چون به آب سوده شود، اجزای او رنگ آب را به رنگ شیر مشابه گرداند؛ حجرعسلی گویند مرسنگی را که از او چیزی متولد شود به همین طریق که ذکر کردیم که آن نیز به عسل مشابهت دارد.

بشر گوید: او را «حجر طوری» گویند و معنی آن باشد که او را به طور سینا^{۱۱} نسبت کنند.

از جمله انواع او شادنج عدسی^{۱۲} به بود و آنچه در ادویه استعمال کنند شادنج عدسی است، لون او سرخ باشد و بر جرم او به شکل آبله نقطه‌ها باشد به مقدار ماش و عدس. از پس [نوع] عدسی شادنج خلوقی^{۱۳} است در نفع.

چنین آورده‌اند که یک نوع دیگر از او آن است که جرم او سست بود و تر، او را «کبریت احمر»^{۱۴} گویند و به لغت هندی رطنتا^{۱۵} گویند.

۱. معرب «شادنه» فارسی. ابن کانی سیاه‌رنگ با جلای فلزی مایل به سرخ اکسید آهن (Fe_۲O_۳) است؛

قس. سراپیون، ۴۵۰؛ ابومنصور، ۳۵۳؛ ابن سینا، ۷۰۸؛ میمون، ۳۶۹؛ الجماهر، ۲۰۴.

۲. نسخه فارسی: حیماطیطوس، باید خواند حیماطیطوس - αμματιππος یونانی، دیوسکورید، V، ۱۰۷.

۳. نسخه فارسی: همیاطیطس، باید خواند هیماطیطس، نک. یادداشت ۲.

۴. شادنا.

۵. نسخه فارسی: کیفاردمیا، باید خواند کیفاردمیا.
۶. نسخه فارسی: پندوند، باید خواند پیدوند، قس. I, Vullers, ۲۹۶.
۷. حجرالدم - «سنگ خونی»، نک. شماره ۳۲۳؛ با *λιθος αιματιτης* مطابقت دارد.
۸. نک. یادداشت ۷.
۹. فسان - سنگسای، قس. II, Vullers, ۶۸۰.
۱۰. برخی از مؤلفان فارسی متأخر آن را چنین توضیح می‌دهند: «... از آنرو «سنگ خونی» نامیده می‌شود که خونریزی را بند می‌آورد، نه از آنرو که از نظر رنگ به خون می‌ماند؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۴۴، یادداشت ۲۲۲.
۱۱. طور سینا، قس. الجواهر، ۴۷۴، یادداشت ۲.
۱۲. شادنج عدسی.
۱۳. نسخه فارسی: شادنج خلوفی، باید خواند شادنج خلوقی، قس. کریموف، سرالاسرار، ۱۴۴، یادداشت ۲۲۲؛ محیط اعظم، II, ۹۸. خلوقی یعنی «به رنگ خلوق»، و «خلوق» ماده معطر مایع است که از زعفران و دیگر مواد تهیه می‌شود؛ رنگش زرد مایل به سرخ است؛ Lane, ۸۰۲.
۱۴. کبریت احمر «گوگرد سرخ» عجیب است که در الجواهر، ۹۱ نیز جمله‌ای مشابه در عنوان سنباده وجود دارد و احتمال می‌رود که چنین اشتباهی به سبب شباهت نوشتار دو واژه «شادنج» و «سنباذج»، روی داده باشد. درباره «گوگرد سرخ» نک. همین جا در شماره ۸۸۰.
۱۵. رُطْنَتَا (۴).

۵۹۶. شَبّ^۱

شب را به لغت هندی مک^۲ گویند، به زابلی زمج^۳ و به سجزی سمه^۴ گویند. لیث به گوید: شب سنگی است که از جوهر او زاگ و امثال آن حاصل شود. از جمله انواع او یمانی به باشد، از پس او آنچه جرم او گرد باشد^۵ نیک بود، [سپس] آنچه تر باشد^۶ از او چون شب لبنی^۷ و صفایحی جرم او ستبر باشد. پولس گوید: از جمله انواع او شب مشقوق لطیف‌تر بود و معنی مشقوق به لغت پارسی شکافته باشد. [در پی آن] گوید از پس مشقوق آنچه جرم او مدحرج^۸ بود یعنی گرد باشد به هیئت نیکوتر بود. در یمن کوهی است که از سر آن کوه آبی بیرون می‌آید و به دو طرف از آن کوه فرود آید [اما] پیش از آن که به زمین رسد به تدریج منجمد شود چنان‌که یخ و نمک و امثال آن منجمد شود؛ شب یمانی از آن حاصل شود. یک نوع از انواع او را «شب منجانی»^۹ گویند و منجانی آن است که رنگرزان بیشتر از

او به کار برند.

۱. با این اصطلاح به طور عمده زاج‌های پتاسیم مانند $Al_2K(SO_4)_2 \cdot 12H_2O$ را مشخص می‌کردند؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۵۳، یادداشت ۳۳۰. نیز قس. سراپیون، ۴۴۸؛ ابومنصور، ۳۵۴؛ ابن‌سینا، ۷۰۰؛ میمون، ۳۶۸.

۲. نسخه فارسی: میک، محیط اعظم (II، ۱۰۴ و IV، ۹۹) بدون نشانه‌گذاری می‌نویسد. نام معروف هندی زاج آلومینیم پشتهگری یا پشتهگری است؛ قس. مخزن، ۴۶۱؛ Platts، ۲۴۸؛ Dutt، ۸۰.

۳. نسخه فارسی: رمج، باید خواند زنج، Vullers، II، ۱۴۱. قس. اسلانف ۴۷۵: زنج - زاج آلومینیم. ۴. سَمَه (؟).

۵. نک. شماره ۸.

۶. آنچه تر باشد، به عربی الرطب (دیوسکورید، V، ۸۸؛ ابن‌سینا، ۷۰۰). دیوسکورید توضیح می‌دهد که این ماده مایع شبیه شیر است با بوی رطوبت. Guigues می‌پندارد که «شب مایع» محلول سولفات آلومینیم با ناخالصی‌هاست؛ سراپیون، ۴۴۸. ۷. چون شب لبنی.

۸. مُدَحْرَج «گرد»؛ مستدیر و مدور نیز به همین معنی دیده می‌شود. دیوسکورید، V، ۸۸؛ والاخرالذی یقال له سطر نغولی و معناه المستدیر «دیگر [نوع شب] را اسطر نغولی [στρογγυλος] می‌نامند که به معنای گرد است.» زاج آلومینیم طبیعی را که در مصر به صورت بلورها یا تیکه‌های گرد یافت می‌شود، «شب مدحرج» نامیده‌اند؛ محیط اعظم، II، ۱۰۹؛ سراپیون، ۴۴۸.

۹. منجانی، رازی نیز از این نوع شب نام می‌برد؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۵۳، یادداشت ۳۳۰. او می‌نویسد: «آن را از آنرو «منجانی» می‌نامند که از منجان - شهری در جبل - می‌آورند»؛ VIII Stapleton، ۳۴۸. جبل - عراق ایران.

۵۹۷. شَبُوط^۱ - کپور

لیث گوید: شَبُوط و شَبُوط دروی لغت است. او نوعی است از انواع ماهی، دنب او باریک باشد، میانه او پهن بود، جرم او هموار باشد و نرم، سر او به لون زرد بود و هیئت او به بربط مشابهت دارد.

به رومی او را فطراوس^۲ گویند، به لغت سریانی شبوطا^۳ گویند و به لغت سجزی انجک^۴ گویند.

ابوالخیر گوید: نیکوتر از انواع ماهی شبوط است که تولد او در دجله بغداد، فرات و کوفه باشد.

۱. قس. ابن سینا، ۵۲۰؛ Lane، ۱۴۹۶. اما Dozy (J، ۷۲۱) به موازات معنی کپور، اشاره می‌کند که شبوط با *καλλιωνμος* یونانی = *Uranoscopus scaber* (اخترشمار) مطابقت دارد؛ قس. فرهنگ یونان باستان به روسی، ۸۶۸.
۲. فطرأوس، ظاهراً *πετραίος* یونانی «صخره‌ای، سنگی» و به احتمال زیاد هم‌ارز «صخوری» عربی است؛ قس. شماره ۵۶۶، یادداشت ۷.
۳. شَبوطا.
۴. آنجک (؟).

۵۹۸. شَبِتْ^۱

شبت را به لغت رومی انیشون گویند و انثون گویند^۲، به لغت سریانی شبتا^۳ گویند، به پارسی شود^۴ گویند و به لغت سجزی شوت^۵ گویند. حمزه گویند او را به لغت پارسی شوذ گویند و به این معنی طعامی که از او با گوشت ساخته شود، او را شوذبا^۶ گویند. به هندویی او را سویی^۷ گویند. در منقول مخلص آورده است که «شبت» را به لغت لطینی انیطوا^۸ گویند. ازهری گوید: گیاهی که او را «شبت» گویند در لغت پارسی «شود» بوده است و «شبت» معرب است از او^۹.

۱. *Anethum graveolens* L.؛ سراپون، ۵۲۳؛ ابومنصور، ۳۴۱؛ ابن سینا، ۷۰۴؛ میمون، ۳۶۳؛ عیسی، ۱۷۱۰.
۲. انقیون گویند و انثون گویند. نخستین واژه نیز ظاهراً تحریف انیشون (*ανιθον*) یونانی است، دیوسکورید، III، ۵۵.
۳. شَبِتَا، قس. Löw، pf.، ۳۷۳.
۴. نسخه فارسی: شَفد، باید خواند شود. قس. Vullers، II، ۴۷۶.
۵. شَبوت، قس. محیط اعظم، II، ۱۳۹.
۶. شوذبا، با به فارسی - آش، سوپ.
۷. سویی، قس. Dutt، ۱۷۶؛ Platts؛ sowa، ۶۹۰؛ سوا (so'ā) و سویا (soyā).
۸. انیطوا، قس. Löw، III، ۴۶۷؛ aneto.
۹. نیز همین‌گونه است در Lane، ۱۲۸۸ و ۱۴۹۴. لکن اصل «شبت» را سامی می‌دانند (آسوری - شَبِتْ، آرامی - شَبِيشَا)؛ Löw، III، ۴۶۶؛ میمون، ۳۶۳.

۵۹۹. شَبْرِق^۱

ابن شَمِئِل گویند هرچه باریک باشد و ضعیف از انواع گیاه چه علف یا درخت یا خار و غیر آن، عرب او را شَبْرِق گویند.

زَجَّاج گویند: شَبْرِق نوعی است از انواع خار چون تر باشد و چون خشک شود او را ضَرِیع^۲ گویند.

ابوزید گویند: منبت شَبْرِق در زمین نجد است و تهامه، او را میوه‌ای باشد به هیئت خرد، شکوفه او به لون سرخ بود و بعضی از عرب او را حِلَّه^۳ گویند.

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که حله گیاهی است که چون اشتر از او بخورد، شیر از پستان او بیرون آید.

زجاج گویند: شَبْرِق علفی است که اطراف نبات او به سرهای نیزه مشابهت دارد. او را «ضریع» نیز گویند، منبت او در ریگ‌ها باشد و چریدن او حیوان را نیک نبود.

۱. *Convolvulus hystrix* V. و *Ononis antiquorum* L.؛ میمون، ۳۷۲؛ عیسی، ۵۶۱۵؛ ابوحنیفه،

فرهنگ، ۴۰؛ نیز نس. I, Dozy, ۷۲۰.

۲. ضریع، نک. شماره ۶۵۴.

۳. حِلَّه، نس. عیسی، ۵۶۱۵؛ لسان‌العرب، X، ۱۷۲ و، XI، ۱۷۳. طبق ابوحنیفه (۲۸۲، فرهنگ، ۲۹):

Indigofera spinosa Forsk.

۶۰۰. شَبْرَم^۱

ابوعمر و گویند: شَبْرَم نوعی است از انواع معارف نبات.

ابوسلمه از فرأء روایت کند: شَبْرَم دانه‌ای است که به نخود مشابهت دارد به لون و به هیئت؛ نبات او را خار بسیار باشد و شکوفه او سرخ بود. طایفه‌ای از عرب گفته‌اند ساق نبات او به اندازه بالای کودک نشسته بود یا مقدار بزرگ‌تر، برگ‌های او دراز باشد و باریک و لون او در غایت سبزی بود. منبت او در ریگ توده‌ها و کوه‌ها بود. طایفه‌ای از عرب گفته‌اند که شَبْرَم نباتی است و او را دانه‌های سخت باشد که اشتر و گوسفند به او رغبت نماید.

محمد زکریا گویند: شَبْرَم دانه‌ای است که او را در بستان‌ها تربیت کنند چنان‌که

کشت‌های دیگر را. نبات او به صورت خوب بود، از نبات او [شاخه‌هایی] به هیئت نی^۲ باریک پدید آید، قامت او راست باشد و او را زغب بسیار بود. برگ او به برگ درخت زیتون مشابهت دارد. چون برگی از او شکسته شود از او به شبه شیرآبی بیرون آید. عامه

مردم او را «حب الفراط»^۳ گویند به سبب آن که چون از او خورده شود اسهال آرد و غثیان [دل به هم خوردگی] پدید آورد. او را «شبرم» گویند اما عامه مردم او را به این نام نشناسند. چنین گفته اند که او از انواع يتوع هاست و ذکر يتوعات و انواع او در حرف «باء»^۴ گفته شود، انشاء الله عزوجل.

محمد زکریا از ابن جریر و رسائلی چنین حکایت کند که از انواع شبرم آن نیکوتر باشد که لون او به سرخی مایل باشد و آن سرخی او مختفی نماید در نظر و نیک پدید نبود. بر موضعی از مواضع نبات او پوستکی ^{تُنک} باشد و آن پوست در هم پیچیده باشد. علامت ردائت دراو آن است که چرم او غلیظ باشد و به اندکی جهد شکسته شود و سرخی در لون او اندک باشد، و آنچه از او به لون سرخ باشد [اما بر اثر شکستن، چیزی بیینی که]^۵ به رشته‌ها مشابهت دارد [نیز بد است].

* آنچه نیکوست از او بیشتر از زمین نصیبین باشد و آنچه نیک نیست منبت او در زمین فارس باشد.^۶

۱. *Euphorbia pithyusa* L.؛ سرابیون، ۴۵۶؛ ابو منصور، ۳۶۰؛ ابن سینا، ۷۰۶؛ میمون، ۳۶۶؛ عیسی،

۸۰۶؛ Dozy, I, ۷۲۰.

۲. بی، باید خواند نئی.

۳. حب الفراط - «حب مقعد».

۴. نک. شماره ۱۱۱۲.

۵. این جای متن فارسی کاملاً روشن نیست؛ تس. ابن بیطار، دست نویس، ورق ۳۲۴ الف: و اذا کسرت

او ینکسر من غلظه و رایت فیها شبیها بالخیوط فذلک شر الشبرم - «اگر آن را بشکنی یا خود از ستبری بشکنند و چیزی شبیه نخ در آن بیینی، آن شبرم بد است».

* ۶. در Picture، ۱۲۵ درج شده است. سپس در بخش «خاصیت» گفته شده است: «ابوریحان از

ارجانی و حنین روایت کند که شیر او را استعمال نشاید».

۶۰۱. شجرة مریم^۱

صهاربخت گوید: نباتی که او را شجرة مریم خوانند، به لغت تازی او را عبوثران^۲ نیز

گویند.

لیث گوید: او نباتی است که به قیسوم مشابهت دارد بدان معنی که نبات هر دو

خاک فام است و بویشان خوش بود جز آن که بوی عبوثران خوش تر باشد از بوی قیسوم.

شاخ‌های نبات او باریک بود و چون میوه او خشک شود لون او زرد شود و تیره رنگ. در

«عبوثران» اختلاف لغات است، چون عَبْوْثْرَان و عَبْوْثْرَان به فتح و ضم «ثاء» و عَبْيْثْرَان^۳ نیز گفته‌اند.

لحیانی گوید: عبیثران نباتی است که بوی او خوش بود و بر اطراف او خارها باشد که چون در جامه تعلق کند، استدن جامه از خارهای او دشوار باشد.
پولس گوید: عبوثران سه نوع است، دو نوع از او میوه‌دار است و یک نوع از آن است که او را میوه‌ای نیست. آن دو نوع که میوه‌دار است، طبع را نرم کند و اخلاط بد را از باطن بیرون کند.^۴

۱. به عربی یعنی «درخت مریم». چند گیاه به این نام معروف است: *Cyclamen europaeum* L. ، *Anastatica hierochuntica* L. ، *Pyrethrum parthenium* SM. ؛ ابومنصور، ۳۴۹؛ ابن‌سینا، ۶۹۸؛ میمون، ۳۶۴؛ عیسی، ۱۵۶، ۴۸۶، ۶۳۱۲؛ Dozy، I، ۷۳۰. برخی‌ها می‌پندارند که این *Rosmarinus officinalis* L. است؛ سراپیون، ۵۲۰.

۲. عَبْوْثْرَان، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۵۳۳؛ Dozy، II، ۹۰. طبق عیسی، (۱۵۷۱۲) این *Rosmarinus officinalis* L. است. برخی‌ها می‌پندارند که اصل آن *αβρότρονον* یونانی = *Artemisia abrotanum* L. است؛ Löw، I، ۳۸۱؛ میمون، ۳۳۷.

۳. عَبْيْثْرَان، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۵۳۳.

۴. سپس در بخش خاصیت در ضمن اشاره می‌کند: «ارجانی گوید: او را بخور مریم نیز گویند»؛ نک. شماره ۱۳۵.

۶۰۲. شجرة البق^۱

ارجانی گوید: طبع شجرة البق سرد و خشک است و به این معنی جراحات‌های تر را خشک گرداند و نیکو کند و علتی که پوست اندام را بکند چون بهق^۲ و مانند آن، جمله را سود دارد چون به سرکه آمیخته شود و علاج کرده آید. اگر پوست این درخت را به موضع جراحی ببندند چنان‌که شکسته‌بند بندد، هر عضو شکسته و جراحی را نیکو کند.^۳

۱. *Ulmus Campestris* L. ؛ سراپیون، ۱۵۴؛ ابومنصور، ۳۵۲؛ ابن‌سینا، ۷۱۶؛ میمون، ۹۱؛ عیسی، ۱۸۵۲. نیز قس. شماره ۴۲۶. نام عربی به معنای «درخت پشه» است.

۲. بَهَق (Vitiligo alba)؛ برخی‌ها می‌پندارند که این *morphaea* است. درباره این بیماری نک. ابن‌سینا، IV، ۵۴۳.

۳. به نظر می‌رسد که این عنوان به‌طور کامل به مؤلف فارسی تعلق داشته باشد، زیرا غیر از خاصیت

درمانی، هیچ اطلاعی دیگر به دست نمی‌دهد.

۶۰۳. شحم الارض^۱

ابن ماسویه گوید: شحم الارض قُسط را گویند.

جاحظ^۲ گوید: شحم الارض را شحمه الرمل^۳ نیز گویند. جرم این [حیوان] سپید بود و در نظر خوب نماید. برو نقطه‌های سرخ و زرد باشد و پنبه^۴ زنان را به این معنی به او تشبیه کنند. او از عَظایه در عرض زیادت باشد و از جمله خزندگان^۵ به صورت خوب‌تر باشد. عادت او آن باشد که چنان‌که ماهی در آب غوطه خورد و سیاحت کند، او در خاک و ریگ هم چنان کند.

معنی لفظ «شحم» به لغت پارسی پیه باشد و انواع پیه حیوانات بسیار است و در هریک خاصیتی دیگر است.^۶

۱. به عربی «پیه زمین»؛ در این جا سمندر خالدار = *Salamandra maculosa* Lour.؛ میمون، ۴۰۲؛ Lane، ۵۱۳؛ Dozy، II، ۶۰۳. کرم زمین را نیز با این نام مشخص می‌کنند (قس. شماره ۹۴، یادداشت ۲ و شماره ۳۸۹، یادداشت ۳) و هم‌چنین برخی از گیاهان را مانند کماة (قس. شماره ۹۱۹) و *Garcinia mangostana* L.، Dozy، I، ۷۳۲.

۲. نسخه فارسی حاحظ، باید خواند جاحظ.

۳. شحمه الرمل - «پیه ریگ».

۴. نسخه فارسی: کف دست.

۵. جنبدگان.

۶. سپس از خواص درمانی پیه حیوانات گوناگون سخن می‌گوید: خوک، بز، مرغابی، مرغ خانگی، خروس، شیر، گاو، خرس، ماهی، الاغ، کوهان شتر، گوزن و روباه.

۶۰۴. شقاقل^۱

شقاقل بیخ گزردشتی را گویند و «دوقو» تخم او را گویند. او را از سمرقند به اطراف برند. به هندی او را کیرکاکول^۲ گویند.

۱. *Malabaila sekakul* Russ. یا *M. pumila* Rois یا *Pastinaca schekakul* Russ. شقاقل

ممکن است به معنای *Eryngium campestre* L. نیز باشد؛ سراپیون، ۴۴۹؛ ابن سینا، ۶۹۷؛ میمون، ۳۶۱؛

J. Löw، III، ۴۵۰؛ عیسی، ۱۳۵۱۷. این عنوان در Picture، ۱۲۵ درج شده است.

۲. محیط اعظم، III، ۱۲۳: کاکول.

۶۰۵. شَسْتَبَدَان^۱

صهاربخت و غیر او از اطبا گفته‌اند شستبدان گیاهی است که او را فاشِرَسْتین گویند که او را با فاشِرا ذکر کنند.

بعضی گفته‌اند او چوبی است و منبت گیاه او در بلاد روم، مصر و هند بسیار باشد. برگ او به برگ درخت سدر ماند و سدر درختی است که هندوان بیتر گویند و ذکر او کرده‌ایم^۲. بوی او به بوی سلیخه مشابهت دارد.

اوربایوس گوید: شستبدان بیخ سپیدتاک^۳ را گویند و فاشرا بیخ سیاه‌تاک^۴ را گویند.

۱. نسخه فارسی: شستیدان، باید خواند شستبدان، نس. برهلول، ۱۶۴۵۲. این نام فارسی Bryonia alba L., B.dioica Jacq. یا Tamus communis L. است؛ نک. شماره ۷۶۰. گاهی به صورت شَسْتَبَدَان نیز دیده می‌شود (Vuller, II, ۴۲۸)، لکن طبق Löw (J, ۵۵۴) صورت درست آن شَسْتَبَدَان است. از شست (۶۰) و بداز = گداز - معادل فشرشتین سریانی «sechzig verdauend».

۲. نک. شماره ۵۲۸.

۳. سپیدتاک معادل عربی «الکرمة البیضاء»، نک. شماره ۷۶۱.

۴. سیاه‌تاک معادل «الکرمة السوداء» عربی، نک. شماره ۷۶۰. در این جا ظاهراً اشتباهی روی داده است، زیرا در دیگر منابع (ابن سینا، ۵۷۶ و ۵۷۷؛ میمون، ۳۱۳)، نیز همین جا در شماره‌های ۷۶۰ و ۷۶۱ برعکس گفته می‌شود، یعنی شستبدان سیاه‌تاک است و فاشرا - سپیدتاک.

۶۰۶. شَعِیر^۱ - جو

[شعیر] را به لغت سریانی صَعاری^۲ گویند و به لغت رومی قِرِثاُون^۳ گویند و به پارسی و هندوی جو^۴ گویند.

ابوالخیر گوید: از جو آنچ خوشه او را سوک‌ها نباشد^۵ فضل او کم‌تر بود از آنچ خوشه او را سوک‌ها باشد.

۱. Hordeum vulgare L.؛ سراپیون، ۵۱۹؛ ابومنصور، ۳۳۹؛ ابن سینا، ۷۱۲؛ عیسی، ۹۵۷.۱۱.

۲. نسخه فارسی: صَعاری، باید خواند صَعاری، نس. Löw, I, ۷۱۴.

۳. نسخه فارسی: قِرِثارِن، باید خواند قِرِثاُون از 'κριθη' یونانی؛ توفراست، ۵۸۹.

۴. جو، نس. Vullers, I, ۵۳۴؛ Platts, ۳۹۳.

۵. خوشه او را سوکها نباشد.

۶۰۷. شعر^۱ - مو

ارجانی گویده: موی سوخته مزاج اعضا را گرم و خشک گرداند و این هر دو قوت در او در غایت کمال است، با این معنی ریش‌های بد را نیکو گرداند و گوشت مرده را از جراحت ببرد. اگر موی را بسوزند و در آب کنند و آن آب را بر موضعی [در بدن تر] کنند که موی در آن نروید، در آن موضع موی بروید.

۱. Capillus؛ سراپیون، ۴۴۷؛ ابومنصور، ۳۵۵؛ ابن‌سینا، ۷۱۴. منظور از «شعر» در پزشکی بیشتر موی

انسان است.

۶۰۸. شعرالغول^۱

نباتی است که با بیخ از زمین برخاسته شود، لون او سرخ باشد که به سیاهی زند. کندی^۲ گوید: در قعر دریا نباتی است که او را شعرالجن^۳ گویند^۴.

۱. *Asplenium trichomanes* L.؛ ابومنصور، ۳۵۷؛ ابن‌سینا، ۷۰۹؛ Dozy، I، ۷۳۶؛ عیسی، ۲۵۳. یا

Adiantum capillus veneris L.؛ میمون، ۱۸۲؛ Dozy، I، ۷۶۳؛ عیسی، ۶۱؛ نیز قس. شماره ۶۰۹. نام

عربی به معنای «موی غول» است و گمان می‌رود که معادل *capillus Veneris* لاتین («پرسیاوشان») باشد.

مه‌برهوف «موی مدوز» («cheveux de Meduse») ترجمه می‌کند، میمون، ۱۸۲.

۲. نیمی از واژه پاک شده است.

۳. شعرالجن «موی دیو، غول».

۴. سپس از خواص درمانی شعرالغول سخن می‌رود و در پایان گفته شده است: «دیسقوریدس گوید

شعرالغول نباتی است که او را «حاشا» (?) نک. شماره ۲۸۳] گویند. اطيوس گوید شعرالغول پرسیاوشان

[نک. شماره ۱۳۹] را گویند.»

۶۰۹. شعرالجبار^۱

ابن سراپیون گوید: شعرالجبار، پرسیاوشان را گویند.

پولس در کتاب خود ذکر فولوطرخیس^۲ کرده است و ابوالخیر از او به شعرالجبار

عبارت کرده است. پرسیاوشان در موضع او تقریر کرده آمد.

۱. *Adiantum capillus veneris* L.؛ سراپیون، ۷۵؛ میمون، ۱۸۲؛ Dozy، I، ۷۶۳؛ عیسی، ۶۱.

۲. نسخه فارسی: فسوطوسیسی، باید خواند فولوطرخیس، دیوسکورید، IV، ۱۰۳: فولوتریخن -

πολυτριχον یونانی؛ غافقی، ۱۶۷؛ Löw، I، ۱۱.

۱۰. شقائق النعمان^۱

لیث گوید: شقائق النعمان گلی است و لون او سرخ باشد. از هری گوید: سبب آن که او را شقائق النعمان خوانند آن است که وقتی نعمان بن منذر^۲ در موضعی نزول کرد و در جوار آن موضع ریگ توده‌ای بود. بر آن ریگ توده نباتی بود که عرب او را شقر^۳ گفتی. شقر او را به آن سبب گویند که لون او به خون مشابهت دارد و یکی را از او شقره^۴ گویند. چون نعمان [بن] منذر نبات او را مشاهده کرد، در نظر او به غایت خوب نمود و بفرمود تا آن موضع را از جهت او حمایت کردند و ستور را در او نگذاشتند تا طراوت [گل‌های] او باقی باشد. به این معنی آن نبات را به [نام] او نسبت کردند و به شقائق نعمان^۵ باز خواندند.

طَرَفَه را در تقریر لفظ «شقر» شعری هست و از جهت استشهاد این مصراع را ایراد کردیم:
شعر:

بر اسب، خون چون شقر [شقایق نعمانی]^۶.

۱. یعنی «خواهران النعمان» = *Anemone coronaria* L.؛ سراپیون، ۲۷۷؛ ابومنصور، ۳۴۷؛ ابن سینا، ۶۸۸؛ میمون، ۳۵۹؛ عیسی، ۱۷۶. منشأ واژه *anemone* (*ανεμωνη* یونانی) را با واژه عربی النعمان «خون» مربوط می‌کنند نه با نام سلطان نعمان بن منذر، آن‌گونه که برخی از فرهنگ‌ها می‌گویند؛ III, Löw، ۱۱۸؛ میمون، ۳۵۹.

۲. نُعمان بن مُنذر - سلطان حیره (۵۸۰ - ۶۰۲).

۳. شَقْر، نس. Lane، ۱۵۸۰.

۴. نسخه فارسی: شقر، باید خواند شَقْرَة.

۵. نس. Lane، ۱۵۷۸.

۶. نس. لسان العرب، IV، ۴۲۱.

۱۱. شُکاعی^۱

ابوزید گوید: شکاعی نوعی است از انواع نبات حُرَّ^۲ و راه عض و عضاه^۳. از هری گوید: نبات شکاعی را در بادیه دیدم و او از جمله احرار نبات‌هاست یعنی از انواع نباتی است که در فصل تابستان بیخ او خشک نشود و نبات او تازه باشد. ابوحنیفه گوید: شکاعی نباتی است باریک و ضعیف، شاخ‌های او باریک باشد، برگ او ضعیف بود و به لون سبز بود. به این معنی آدمی که قالب او ضعیف باشد، عرب او را

به چوب شکاعی تشبیه کند، چنان‌که گویند «کانه عودالشکاعی»؛^۱ چنین گفته‌اند دراو سه لغت است: بی‌الف چون شکاع، به الف مقصوره چون شکاعی و به الف ممدوده چون شکاعاء^۵ نبات او ضعیف است و سست و به شبت مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید: بعضی از شاخ‌های او سرخ باشد و بعضی زرد بود. بعضی از [انواع] او با خار باشد و در میان او برگ‌ها باشد^۶، [که اگر] از نبات او جدا نمایند و خورده شود، در آخر به ذوق از او اندکی تلخی رسد و قبضی پدید آید.^۷

۱. *Onopordon acanthium* L. یا *O. arabicum* L.؛ سراپیون، ۴۷۷؛ ابومنصور، ۳۴۵؛ ابن‌سینا،

۷۰۱؛ میمون، ۳۶۲؛ نیز قس. شماره ۱۲۳.

۲. نسخه فارسی: شکاعا نوعی است از انواع درخت خرما وراء عض و عضاه، باید خواند... درخت حر

ماوراء عض و عضاه، قس. *لسان‌العرب*، VII، ۱۹۰ و Lane، ۲۰۷۶: و من شجرالشوک‌الذی لیس بعض ولا عضاه الشکاعی - «شکاعی از گیاهان خاردار است که نه عض‌اند و نه عضاه». هر گیاه یا سبزی باریک آبدار را «حُرّ» می‌نامند (ابوحنیفه، ۳۰۱؛ Lane، ۵۳۸) و جمع آن «احرار» (اغلب به صورت ترکیب: احرازالبقول) به معنای سبزی‌هایی است که به صورت خام می‌خورند؛ قس. شماره، ۳۳۷، یادداشت ۲.

۳. عَضّ - نام کلی چند گیاه خاردار یا درختچه‌های خار دارد؛ عضاه - درختان بزرگ خاردار؛ نک.

لسان‌العرب، VII، ۱۹۰؛ Lane، ۲۰۷۶ (در آن‌جا از گیاهان مربوط به عض و عضاه نام برده شده است).

۴. نسخه فارسی: کانه عود شکاعا، قس. *تاج‌العروس*، V، ۴۰۱: کانه عود الشکاعی.

۵. شُکاع، شُکاعا (شکاعی)، شُکاعاء.

۶. سپس یک واژه پاک شده است.

۷. در پی آن افزوده شده است: «شکاعی [در نسخه اصلی: «شکا»] را به لغت پارسی چرخه گویند

[قس. Vullers، I، ۵۶۹]. بشر گوید: به لغت پارسی او را گَزِ کاوه [کز کاوه] گویند، به لغت سندی دَه‌ماسا گویند و به هندی داماهه گویند».

۶۱۲. شُک^۱ - زرنیخ سفید

دوده را گویند که از نقره حاصل شود.^۲

در کتاب نخب چنین آورده‌اند که شک بخاری است که از معدن زرنیخ متصاعد شود و چون کثافتی درو پدید آید، او را بگیرند و در وقت حاجت به کار برند.

۱. در فرهنگ‌های فارسی شُک؛ Vullers، II، ۴۳۷. این انیدرید آرسنیو - As_2O_3 است؛ کریموف،

سرالاسرار، ۱۴۹، یادداشت ۲۸۲؛ میمون، ۳۷۷؛ نیز قس. شماره ۴۹۴، یادداشت ۱.

۲. هنگام استخراج نقره از برخی کانی‌هایش، زرنیخ سفید تشکیل می‌شود.

۱۳۶. شل^۱

داروی هندی است که به زنجبیل مشابهت دارد.

ابومعاذ گوید: چنین گویند که شل بیخ نباتی است که از آن سریش کفشگران کنند. در کتاب کافی چنین آورده‌اند که شل گیاهی است و قوت نشاندن ورم‌ها و دفع فضولات درو به غایت عجیب است و او داروی هندی است.

رسائلی گوید: زرنباد طویل^۲، شل هندی است و زرنباد طویل از مدحرج او یعنی آن که به هیئت گرد باشد، در قوت و خاصیت زیادت است. در زراوند برعکس این است یعنی زراوند مدحرج در قوت از طویل زیادت باشد.

۱. برخی از مؤلفان می‌پندارند که این به هندی = *Cydonia indica* Spach. است؛ ابومنصور، ۳۶۱؛

عیسی، ۶۴۴؛ بدویان، ۱۳۰۲. نیز قس. ابن‌سینا، ۶۹۵؛ میمون، ۵۷.

۲. نک. شماره ۴۸۹.

۱۴۶. شلاجت^۱

چنین گویند که نیترو [؟] که یکی از اصحاب تجارب [علمی] بود^۲ از طایفه‌ای که شلاجت را از مواضع او نقل کنند سؤال کرد و از کیفیت تولد او پرسید. آن طایفه چنان تقریر کردند که کوهی بزرگ است و برآمدن بر آن کوه در غایت صعوبت است و شلاجت در آن کوه باشد. هر موضعی که از آن کوه در صعوبت زیادت است، شلاجت از آن موضع حاصل شود. هیئت او چنان است که جرم او بر سنگ آن کوه برگرفته باشد، چنان‌که انواع صمغ‌ها بر درختان باشد.

نیکوتر از او آن است که لون او سیاه باشد و بوی او مایل باشد به بوی بول گاو. چنین گویند شلاجت از کوه‌های بزرگ در موضعی باشد که بر سنگ‌های آن موضع سوراخ‌ها باشد و آن سوراخ‌ها را در زیر منفذی نباشد. شلاجت در آن موضع به ترشح جمع شود. چنین گفته‌اند که ماده [شلاجت] بول گوره‌خر^۳ است. کیفیت تولد او این است: گوره‌خر بول بیندازد، بول او به تدریج در آن [مواضع] جمع شود و کثافت در او به مرور ایام پدید آید. به این معنی پارسیان او را گورگمیز^۴ گویند.

بعضی گفته‌اند تولد او از کمیزهای بز کوهی است^۵ و شلاجت از او در آن وقت متولد شود که وقت گشنی او^۶ باشد؛ زیرا که در آن وقت به سبب حرارت که در مزاج او پدید

آید، بول او کثیف باشد. لون [شلاجت] سیاه بود به شبه قار و چرب باشد. ممکن است که در اول تُتک باشد اما چون مدتی بر او بگذرد کثیف شود.

ابن دُرَیْد گوید: کمیز گوره خر را عرب صن^۷ گوید و چنین گویند که چون او به مرور ایام کثیف شود، او را اطبا در ادویه به کار برند.

ثعلب از سلمه روایت کند که گفت: «من از فرأء شنیدم که صن کمیز حیوانی است که عرب او را وَبْر گوید به سکون باء». لیث گوید: وبر حیوانی است به هیئت مقدار گربه، لون او گرد قام بود، چشم آن در غایت حسن و ملاحظت باشد. یکی از خواص آن حیوان آن است که در غایت شرمساری^۹ باشد. موضع این حیوان در اقصا بلاد شام است».

۱. در فرهنگ‌های عربی و فارسی (Lane، ۱۴۰۴؛ Dozy، I، ۶۷۲؛ Vullers، II، ۳۱۵). سَلَاحَة و سَلَاحَة، وانگهی اشاره می‌کنند که این واژه از نام کوه سَلَاحَة می‌آید (نیز قس. محیط اعظم، II، ۴۷). بیرونی در الجماهر (۱۹۳) در پایان عنوان مومیا از داروی بسیار نادر سَلَاجَة سخن می‌گوید که توصیف آن با آنچه در این جا درباره سَلَاجَة گفته می‌شود، تقریباً به طور کامل مطابقت دارد. از مقابله تفسیر فرهنگ‌ها با سخنان بیرونی معلوم می‌شود که سَلَاخَة، سَلَاحَة، سَلَاجَة، سَلَاجَة و سَلَاجَة نوشتارهای گوناگون یک واژه است. سَلَاجَة یا سَلَاجَتْو - واژه سانسکریت به معنای «صمغ سنگ» است؛ Platts، ۶۶۸؛ Dutt، ۹۵. با این اصطلاح ماده‌ای چسبناک روغنی به رنگ تیره را مشخص می‌کنند که به ظاهر شبیه مقل است، تلخ مزه است و بوی تندى شبیه بوی شاش گاو را دارد؛ Dutt، ۹۵. این ماده اینک نیز در هند به عنوان داروی مخصوص سوء هاضمه و دیگر بیماری‌ها به کار می‌رود؛ ای. د. استروشین. منابع پزشکی باستان (هند و مصر). از تاریخ علم و تکنیک در سرزمین‌های خاور، جزوه یکم، مسکو ۱۹۶۰، ص ۳۳۸.

۲. نسخه فارسی: چنین گویند که نیترو که یکی از اصحاب تجارب بود. در الجماهر (متن عربی، ۲۰۶) در جای مربوط: نهض ابونصر الی بیرو الی نهایته فی شغل فکلفه البحث عن هذا الدواء «ابونصر برای کاری عازم بیرو [؟] شد و تا مرز آن رفت. او جستجوی این دارو را به عهده گرفته بود».

۳. بول گوره خر.

۴. گورگمیز - شاش گورخر.

۵. تولد او از کمیز الهاز [کمیز هاء] بز کوهی است.

۶. وقت کشتی او، باید خواند وقت گُشَنی او، الجماهر، متن عربی، ۲۰۶: الاوعال فی هیجانها.

۷. صِن، طبق Lane (۱۷۳۰) این شاش وَبْر است؛ نک. یادداشت ۸.

۸. وَبْر = Hyrax Syriacus، Lane، ۲۹۱۵.

۹. در غایت شرمساری.

۱۵. شمع^۱ - موم

به لغت رومی قاروس گویند و قیرس^۲ نیز گویند و قیروتا^۳ هم گویند، به لغت پارسی موم^۴ گویند و به لغت هندی مین^۵ گویند.

ابن السکیت گوید: موم لغت عربی است^۶ و گوید شمع به حرکت «میم» به فتحه گویند و به سکون «میم» روا نداشته‌اند.

دیسقوریدس گوید: از انواع موم نیکوتر آن است که لون او به سرخی مایل باشد و نیک چرب باشد^۷، به مشام از او بوی عسل برسد و پاکیزه باشد. در زمین بنتس و اقريطی^۸ بیشتر به این صفت باشد. از پس این نوع هر چه سپید باشد به لون به باشد از سایر انواع او.

طریق صاف کردن او آن است که او را به نمک آب و آب دریا بارها بشویند.

۱. ماده‌ای که از غده‌های موم‌ساز زنبور عسل *Apis mellifica* L. تراوش می‌شود؛ سراپیون، ۲۲۸؛ ابومنصور، ۳۴۴؛ ابن سینا، ۷۰۵؛ میمون، ۲۴۴.

۲. قاروس و قیرس - *καρός* و *κηρός* یونانی، دیوسکورید، II، ۸۱.
۳. قیروتا.

۴. موم، قس. Vullers، II، ۱۲۳۱.

۵. مین، قس. محیط اعظم، IV، ۱۳۱.

۶. موم به معنای «شمع» واژه فارسی است؛ اما موم در زبان عربی به معنای «سینه‌پهلوی» (برسام) است، قس. Lane، ۱۸۷ و ۳۰۲۶؛ Dozy، II، ۶۲۴.

۷. نیک چرب باشد، دیوسکورید، II، ۸۱: کان علكا - «چسبناک».

۸. نسخه فارسی: در زمین نیطس و افریطی، باید خواند در زمین بنتس و اقريطی، قس. دیوسکورید، II، ۸۱.

۱۶. شونیز^۱

لیث گوید: سُؤیداء^۲ عرب شونیز را گویند و بعضی گفته که او را حبة السوداء^۳ گویند. ابن‌الاعرابی گوید صواب درو شینیز^۴ است. ابوحنیفه گوید اصل او پارسی است و در اصل شونیز بوده است.

در منقول مخلص آورده است که «شونیز» را به لغت یونانی میلانثیاون^۵ گویند، به لاطینی نیگلی^۶ گویند، به رومی میروقوقین^۷ گویند، به سریانی شوبوانا^۸ گویند، به هندی قالنچی^۹ گویند اما آنچه مسموع است کالنچی است^{۱۰}؛ آن را قالیر [؟] نیز گویند^{۱۱}، به

سجزی کنج^{۱۲} گویند و اهل هری غنج^{۱۳} گویند.
 دیسقوریدس گوید: چون از او بیشتر خورده شود، هلاک کند. بعضی از اطبای حاذق
 گفته‌اند مراد دیسقوریدس حبة الخضراء^{۱۴} بوده است.

۱. Nigella sativa L.؛ سراپیون، ۵۲۱؛ ابو منصور، ۳۴۲؛ ابن سینا، ۷۰۳؛ میمون، ۳۶۵؛ Lane، ۱۶۰۵.
 شونیز واژه فارسی است.

۲. سویداء مصغر سوداء - «سیاه» است.

۳. حبة السوداء - سیاه‌دانه، نک. شماره ۲۸۸.

۴. شینیز، قس. Lane، ۱۶۰۵.

۵. نسخه فارسی: ملائیناون، باید خواند میلانثیاون - *melanthison* یونانی، دیوسکورید، III، ۷۴.

۶. نسخه فارسی: نیلی، باید خواند نیگلی - Nigella لاتین.

۷. میروقوقین (؟).

۸. نسخه فارسی: شونانا، باید خواند شوبوانا؛ قس. Low، pf. ۳۶۶.

۹. نسخه فارسی: کالنجی، قس. Platts، ۸۴۴: کلونجی (kalonji).

۱۰. آنچه مسموع است کالیخی (کالنجی) است.

۱۱. نسخه فارسی: و قالیر نیز گویند، ظاهراً باید خواند: و قالازیر گویند؛ زیرا «کالازیره» و «کالاجیره»

نام دیگر هندی «شونیز» است؛ نک. Platts، ۸۰۳؛ Dutt، ۱۰۳.

۱۲. کج (؟).

۱۳. غنج، احتمالاً بوغنج یا بُغنج، قس. محیط اعظم، I، ۳۶۷؛ Vullers، I، ۲۷۸.

۱۴. حبة الخضراء (سقز دانه)، معمولاً میوه‌های درخت بطم (سقز) را چنین می‌نامند؛ نک. شماره ۲۸۹.

لکن گاهی حبة الخضراء و حبة السوداء را مترادف هم و به معنای «سیاه‌دانه» به کار می‌برند؛ قس. Lane،

۱۴۶۴ و ۱۶۰۵. دیوسکورید، III (۷۴) در پایان عنوان «شونیز» می‌گوید که زیاد نوشیدنش کشنده است.

۱۷۶ شوکران^۱

به لغت رومی شوکران را قونیون^۲ گویند یعنی «کشنده»^۳.

شوکران تخمی است که به تخم گزرماند.

بعضی گفته‌اند اونوعی است از انواع بیش.

مسیح گوید: او تخم خشخاش سیاه است که از عصاره او افیون حاصل آید و این

معنی مروی از حنین است.

قسطاً گوید: تخم او از انیسون خردتر است.

محمد زکریا از روفس روایت کند که برگ نبات شوکران به برگ بیروح مشابهت دارد جز آن که اندکی برگ شوکران به حجم خردتر است. بیخ نبات او باریک است و او را میوه‌ای نیست.

بعضی گفته‌اند که او را تخمی است که به نان‌خواه مشابهت دارد در لون جز آن که اندکی از تخم نان‌خواه بزرگ‌تر باشد؛ مزه او اندکی باشد، بوی او ضعیف بود و ازاولعابی پدیدار آید چنان‌که از اسپغول^۲ و زغیر^۵ و مانند آن.

۱. *Conium maculatum* L. ؛ سراپیون، ۱۳۴؛ ابومنصور، ۳۶۰؛ ابن‌سینا، ۶۹۶؛ عیسی، ۵۵۹؛

Löw III، ۴۴۰. گاهی این نام را به معنای بنگ دانه = *Hyoscyamus niger* L. (عیسی، ۹۶۵) و *Cicuta* (میمون، ۵۸؛ عیسی، ۴۸۱۳؛ *Löw* III، ۴۴۰) به کار می‌برند.

۲. نسخه فارسی: قویون، باید خواند قونیون - *κω'νειον* یونانی، تئوفراست، ۵۲۸.

۳. گشوده. در یونان باستان از شیر شوکران نوشابه‌ای مرگ‌آور، کشنده بی‌درد انسان، تهیه می‌کردند؛

تئوفراست، IX، ۱۶. ۸.

۴. آسپغول، نک. شماره ۸۵۰، یادداشت ۴.

۵. زغیر، نک. شماره ۸۸۳، یادداشت ۱۰.

۶۱۸. الشوكة البيضاء^۱

سپیدخار^۲ که عرب او را الشوكة البيضاء گوید، به لغت رومی او را لوقاقانسی^۳ گویند. در ادویه مفرده جالیانوس به خط سریانی چنین آورده است که او را اقسثولواقا^۴، قیشادشتا^۵ گویند.

دیسقوریدس اقسثالوقی^۶ گوید و معنی او «خار سپید» باشد. منبت او در کوه‌ها و مرغزارها باشد، برگ او به برگ خاملاون سپید^۷ مشابهت دارد جز آن که برگ سپیدخار تنگ‌تر باشد و سپیدتر بود از [برگ] خاملاون سفید و بر اطراف او خارها بود. نبات او مزغب باشد و ستبری او به اندازه ابهام بود از انگشتان و بالای نبات او تا دو گز برسد، میانه او تهی بود و روی سپید خار سری باشد با خارها^۸ که به سر خارپشت بحری^۹ مشابهت دارد اما به هیئت، درازتر از آن باشد. شکوفه او به لون بنفسجی باشد و تخم او به تخم معصفر^{۱۰} مشابهت دارد جز آن که تخم معصفر درازتر باشد به هیئت از تخم او.

۱. *Picnomon acarna* Coss.، مترادف *Cnicus acarna* L. ؛ میمون، ۴۴، عیسی، ۱۳۹۱۷؛ یا

Silybum marianum Gaertn. ؛ ابن‌سینا، ۷۱۷. نیز قس. شماره ۱۲۳. در نسخه فارسی فقط «شوکه» و با

این نام کلی شماره‌های ۶۱۸، ۶۱۹ و ۶۲۰ یکی شده‌اند. اما از آن‌جا که آنها سه گیاه متفاوت‌اند و در دیگر

منابع جداگانه ذکر شده‌اند، ما نیز آنها را در سه عنوان مستقل آورده‌ایم.

۲. سپیدخار، قس. Vullers, II, ۲۱۶.

۳. لوقاقانس، باید خواند لوقاقانسی - *λευκακανθα* یونانی، دیوسکورید، III, ۱۹. اما این نزد دیوسکورید نه شوکه بیضاء بلکه گیاهی دیگر است؛ ابن‌بیطار، تفسیر (ورق ۲۰ ب) در این باره می‌گوید که این گیاهی خاردار است و آن را نمی‌شناسد.

۴. نسخه فارسی: آفتشولواقا، این ظاهراً اقتشالوقاست، نک. یادداشت ۶.

۵. قیثاد شتا (؟).

۶. افثالوفین، باید خواند آفتشالوقی - *α'κανθα λευκη*، دیوسکورید، III, ۱۲.

۷. خاملاون سپید، نک. شماره ۳۶۷.

۸. متن اصلاح نشده است؛ و برو سپیدخار خاری باشد. دیوسکورید، III, ۱۲: و علی طرفها راس

مشوک.

۹. خارپشت بحری - «الفنذالبحری» عربی.

۱۰. معصفر همان عصفر است، نک. شماره ۷۰۸.

۱۹۶ شوکه مصریه^۱

خاری که او را امّ غیلان گویند، عرب از او به شوکه مصری نیز عبارت کنند؛ شوکه اعرابیه^۲ نیز گویند او را.

۱. به عربی: «خارمصری» = *Acacia arabica Willd.* یا *A. vera Willd.*، مترادف

Mimosa nilotica L.؛ ابو منصور، ۳۵۹؛ ابن‌سینا، ۷۱۹؛ میمون، ۲۷۸؛ عیسی، ۳۷.

۲. شوکه اعرابیه - خار اعرابی.

۲۰۶ شوکه یهودیه^۱

خاری که عرب او را شوکه یهودیه گویند، پولس گوید^۲ او را بعضی از عرب سوداء الورق^۳ گویند یعنی «سیاه برگ» و بعضی عشرالصبیان^۴ گویند.

۱. خار یهودی؛ اغلب مؤلفان آن را همچون *Eryngium campestre L.* تعریف می‌کنند؛ ابن‌سینا،

۷۱۸؛ میمون، ۱۹۰؛ عیسی، ۷۷۱۹؛ Dozy، I، ۸۰۵، یعنی آن را مترادف بقلة یهودیه می‌دانند، نک. شماره

۱۶۰.

۲. منظور ترجمه عربی کتاب پولس است.

۳. ابن‌بیطار، تفسیر، ورق ۲۱ الف: الشوکه السوداء - سیاه‌خار.

۴. عُشْرَالصَّبِيَان - «عشر [؟] كردكان».

۶۲۱. شواضرا^۱

ابومعاذ گوید: شواضرا گیاهی است که بوی او به غایت خوش بود و لون او به زردی مایل باشد. نبات او بیشتر در نواحی عراق باشد و او نوعی است از انواع خار^۲.

۱. نسخه فارسی: شواضره، در فرهنگ‌های فارسی: شواضرا، نک. Vullers, II, ۴۷۴؛ مخزن، ۴۷۴. این شواضرا و شواضرا سریانی است (Artemisia vulgaris L. = (۳۸۵, I, Löw) (ارطمیسیا) (نک. شماره ۳۳)؛ یا A. abrotanum L.؛ میمون، ۶۳؛ Löw, I, ۳۸۵؛ عیسی، ۲۲۱۳، نیز نک. شماره ۶۰۱، یادداشت ۲. ممکن است به معنای Chenopodium ambrosioides L. نیز باشد، عیسی، ۴۷۵؛ Dozy, I, ۷۹۷. ۲. نوعیست از انواع خار.

۶۲۲. شومر^۱ - ؟

نوعی است از انواع داروها؛ در کتاب حشایش او را به مازیون^۲ تعریف کرده است اما در صفت او ذکری نکرده است.

بعضی از اطباء چنین گفته‌اند که تخم او به تخم قاقله ماند که او را در عطر به کار برند. بیخ نبات او خوشبوی باشد.

گفته‌اند یک نوع از او آن است که برگ او خردتر باشد و به درازی مایل باشد؛ میوه او گرد باشد و به این معنی به گشنیز مشابهت دارد، خوشبوی بود و به طعم تیز باشد.

۱. در نسخه فارسی چنین نشانه گذاری شده است. از میان منابعی که می‌شناسیم، فقط محیط اعظم (II, ۱۴۲) از آن نام می‌برد. عیسی، (۸۲۱۸) شومرالحمار می‌آورد و آن را همچون *Ferula tingitana* L. تعریف می‌کند.

۲. مازیون، نک. شماره ۹۶۳.

۶۲۳. شوع^۱

ابوعبید از اصمعی روایت کند^۲ که عرب شوع، «درخت بان» را گوید. قیس بن الخطیم^۳ در ذکر او مصراع^۴ گفته است و مصراع این است:

در هر دو سوی آن [کوه] شوع و غزیف^۴

قوت و صفت او را در حرف «باء» ذکر کرده‌ایم^۵.

۱. یکی از نام‌های عربی بان = *Moringa pterygosperma* Gaertn. نک. شماره ۱۳۴.

۲. نسخه فارسی: ابو عبید اصمعی روایت کند.

۳. نسخه فارسی: قیس بن خطیم، باید خواند قیس بن الخطیم، نک. J. Brockelmann Gal. ۲۸؛

اعلام، VI، ۵۵.

۴. نسخه فارسی: العریف، باید خواند الغزیف - پاپیروس = *Cyperus papyrus* L.؛ عیسی، ۶۶۱۱؛

Lane، ۲۲۵۰. این شعر در ابوحنیفه ۷۵ (ص ۴۹) و لسان العرب، VIII (۱۸۸) نیز آمده اما در هر دو به

أخِيحَةَ بن الجَلاح نسبت داده شده است.

۵. نک. شماره ۱۳۴.

۶۲۴. شَهْد^۱

ابوليث گوید: عرب عسل را تا مادام که موم از او بیرون نکرده باشد، شهد گوید. محمد بن سلام گوید: اهل عالیه از بلاد شام زهر را سَمّ به ضم «سین» و هم چنین شهد را به ضم «شین» گویند و بنو تمیم به فتح «سین» و «شین» گویند در این هر دو لغت^۲.

۱. یا شَهْد؛ فس. Lane، ۱۶۱۰.

۲. یعنی سَمّ و شَهْد.

۶۲۵. شَيْطَرَج^۱

شیطرج را به لغت هندی چرایته^۲ گویند، به سریانی صطرغ^۳ گویند، به لغت رومی لوبادون^۴ گویند و لبیدیون^۵ نیز گویند.

دیسقوریدس او را شاطرج^۶ گفته است؛ در کتاب حشایش گوید: نبات شاطرج در زمین شام و قیلیقیا^۷ بیشتر باشد. او به گزردشتی^۸ مشابهت دارد جز آن که اندکی از گزردشتی خردتر باشد، طعم او تلخ تر باشد و سپیدی در لون بیخ او زیادت باشد از سپیدی لون گزردشتی^۹. او را در تابستانها زراعت کنند چنانکه انواع تره ها را و او را خام و پخته بخورند.

ماسرجوبه گوید: او در بوی، مزه، قوت و خاصیت به قرمانا مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید: منبت او بیشتر در گورستانها و عمارت های خراب و کهنه باشد.

ارجانی گوید: منبت او در زمینی باشد که برف نیاید دراو^{۱۰}. برگ او به برگ سپندان^{۱۱}

مشابهت دارد. درازی قصبه^{۱۲} او تا یک گز باشد. برگ او تا سرما باقوت باشد و از نبات او

نریزد، سبب آن که حرارت بر طبیعت او غالب است. بعضی از برگ او که بر سر [ساقه]

نبات او باشد بر اثر سرما خشک شود. اما آنچه به بیخ او نزدیک باشد^{۱۳} سرما دراو اثر

تمام نکنند و او هم چنان تازه بماند. از قصبه که میان نبات او باشد، در فصل تابستان گل‌ها بیرون آید، آن گل‌ها خرد باشد به هیئت و مقدار و برگ‌های او بسیار باشد. لون گل او سپید باشد به شبه لون شیر. چون گل او به واسطه مرور ایام بریزد، بر موضع گل او دانه‌ها پدید آید در غایت خردی به مثابتی که خطر باشد که چشم به دشواری ببیند او را. دانه و بیخ نبات او را بوی تیز باشد. از انواع نبات هیچ چیز چون او به سپندان مشابهت ندارد. رسائلی گوید: شیطرج نوعی از او پارسی است و نوعی از او هندی.

ارجانی گوید: آنچه از او هندی است چوب پاره‌های^{۱۳} خرد باشد و باریک و در لون به قرنفل مشابهت دارد. جرم او سخت باشد و به این معنی دشوار شکسته شود. مخلض در کتاب منقول آورده است که شیطرج را سرقوینا^{۱۴} گویند و از او بر مَقِیْعَصْبَا عبارت کرده است^{۱۵} و چنین آورده است که نبات او به هیئت خرد باشد^{۱۶}.

۱. *Lepidium latifolium* L.؛ سراپون، ۴۶۰؛ ابومنصور، ۳۵۱؛ ابن‌سینا، ۶۹۱؛ میمون، ۳۶۷؛ عیسی، ۱۰۷۱۲. می‌پندارند که واژه شیطرج معرب شیتره فارسی است (Vullers, II, ۴۹۰). طبق محیط اعظم (II, ۱۵۹) اصل آن از چیتوک هندی یعنی *Plumbago zeylanica* L. است؛ Dutt، ۲۹۶؛ میمون، ۳۶۷. ۲. چرایته، محیط اعظم، I، ۶۶؛ چرایته = قصب الذریره (نی معطر)؛ Platts، ۴۲۸؛ چرائیتا = *Gentiana cherayta*.

۳. خطرغ، باید خواند صطرغ، قس. بر بهلول، ۱۶۷۲۱۰ و Löw I، ۵۰۶؛ صیطرق.

۴. لویارون، باید خواند لویادون، قس. یادداشت ۵.

۵. لیسیون، باید خواند لیسیون - *λεπιδιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۷۳.

۶. شاطرج. طبق Vullers (II، ۳۹۴) «شیطرج» و «شاهترج» مترادفند. ظاهراً این اشتباه باز هم از ترجمه عربی دیوسکورید آغاز شد که «لبیدون» را «شیطرج» ترجمه کردند (دیوسکورید، II، ۱۷۳) و همان‌جا گفته شده است که برخی آن را غنغیدون (*γνγγιδιον*) می‌نامند. در جایی دیگر (دیوسکورید، II، ۱۳۸) «غنغیدون» همچون «شاهترج» تعریف شده است، قس. همین‌جا، شماره ۵۸۸، یادداشت ۱. ابن‌البیطار می‌پندارد که «لبیدون» «شیطرج» نیست بلکه گیاهی است که در مصر *عشبة السلطان* - «علف سلطانی (شاهی)» نامیده می‌شود؛ نک. ابن‌بیطار، تفسیر، ورق‌های ۱۷ ب - ۱۸ الف.

۷. نسخه فارسی: در زمین شام بوقالیکا، باید خواند در زمین شام و قلیقیا، قس. شماره ۵۸۸، یادداشت

۳.

۸. گزر دشتی.

۹. سپس تکرار: تلخ‌تر بود.

۱۰. در پی آن افزوده شده است: «خاصیت»، اما چون توصیف گیاه ادامه می‌یابد، آن را در متن اصلی

وارد کرده‌ایم.

۱۱. سپندان، نک. شماره ۲۵۱، یادداشت ۷.

۱۲. نسخه فارسی: و آنچه بیخ او نزدیک باشد، باید خواند و آنچه بیخ او نزدیک باشد.

۱۳. نسخه فارسی: چون بارها، باید خواند چوب بارها، قس. ابن سینا، ۶۹۱.

۱۴. سزوقینا (؟).

۱۵. از وبر مقیعضبا (؟) عبارت کرده است.

۱۶. سپس از نو بخش خاصیت آورده شده است (نک. بالاتر، یادداشت ۱۰) که فقط از خواص درمانی

شیطرح گفته شده است.

۶۲۶. شیلیم^۱

جالینوس گوید^۲: شیلیم را «سیاه‌دانه»^۳ گویند، «زوان»^۴ هم گویند و «زیا»^۵ نیز گویند؛

منبت او بیشتر در گندم‌زارها باشد.

حنین گوید که در هر نوع از انواع حبوب از انواع ادویه غیرتی بتوان یافت^۶. آنچه در

مزرعه گندم افتد او را «شیلیم» گویند. دانه‌ای که عرب او را حنطه سوداء^۷ گوید یعنی

«گندم سیاه» هم بتوان یافت. آنچه در جوزارها رسته شود او را «دوسر»^۸ گویند.

در کتاب حاوی، «زوان» ذکر کرده است و گفته است: «چون از او بطلبی در حرف

«شین» در ذکر شیلیم طلب کن.»

چنین آورده‌اند که «شیلیم» را به لغت رومی لیخوتن^۹ گویند.

آمدی گوید: شیلیم در جوزارها بسیار باشد جز آن که چون منبت او در کشت جو بود

او را «دوسر» گویند.

حنین گوید که زوان، گندم را گویند که از هیئت خود متغیر شود^{۱۰} چنان‌که عدس متغیر

شود. دانه‌های [زوان] به سبب تغییر گرد شود و جرم او سخت گردد [به گونه‌ای که] آب و

آتش در او دشوار اثر کنند^{۱۱} و به این معنی در پاک کردن این انواع در حبوب مبالغت واجب

بود.

نیقولوس طیب گوید: گندم و کتان که پارسیان او را زغیر^{۱۲} گویند، از خلقت خود

متغیر شوند و بعد از تغییر هر دو را شیلیم گویند.

ابوحنیفه گوید^{۱۳}: شیلیم را عرب زوان گوید. بعضی از روات او را شالم^{۱۴} گویند و

چنین گویند که اصل او عجمی بوده است. نبات او پهن باشد و بر روی زمین رود چون

بیالد. برگ او به برگ بید بلخی مشابهت دارد و لون او در غایت سبزی باشد و تری، او را

- در وقت تری بخورند. او از «صبر» تلخ تر است به طعم^{۱۵}.
۱. Lolium temulentum L.؛ سراپیون، ۴۵۳؛ ابومنصور، ۳۶۴؛ ابن سینا، ۶۹۲؛ میمون، ۱۴۳؛ عیسی، ۱۱۱۶. شَیْلَم واژه فارسی است؛ Vullers، II، ۵۰۳ و ۴۵۸، Lane، ۱۵۹۲.
۲. منظور ترجمه عربی کتاب جالینوس است.
۳. نسخه فارسی: سیاه دانو، باید خواند سیاه دانه؛ محیط اعظم، II، ۸۵؛ عیسی، ۱۲۵۳؛ «سیدانه» از یکی از همین جاست.
۴. نسخه فارسی: زاون، باید خواند زوان، قس. شماره ۵۰۹.
۵. نسخه فارسی: زنا، باید خواند زیا، قس. شماره ۴۲۵، یادداشت ۳.
۶. نسخه فارسی: عبرتی بتوان یافت، باید خواند غیرتی بتوان یافت؛ اندکی پایین تر (نک). یادداشت ۱۰ در نقل دیگر از حنین، واژه «متغیر» به کار رفته است.
۷. حنطة سوداء، نک. شماره ۴۰۹، یادداشت ۷.
۸. دؤسر، نک. شماره ۴۴۴.
۹. لیخوئن (۴).
۱۰. از هیئت خود متغیر شود.
۱۱. یعنی به سختی می پزد.
۱۲. زغیر، نک. شماره ۸۸۳.
۱۳. قس. ابوحنیفه، ۴۶۸؛ Lane، ۱۵۹۲.
۱۴. شالم، قس. عیسی، ۱۱۱۶؛ Lane، ۱۵۹۲.
۱۵. منظور دانه های شیلیم است؛ Lane، ۱۵۹۲.

۶۲۷ شیخ^۱

ابوریحان ذکر او کرده است و چنین گفته است که شیخ اهل زابلستان، سراش^۲ را گویند.

ابوالخیر گوید: نبات سراش را عرب خنشی^۳ گوید. در وقت تعذر غذا و عزت آن، بیخ خنشی را بجوشند تا تلخی او دفع شود و در عوض طعام به کار برند. برگ این نبات را نیز در فصل بهار بپزند و بخورند. او دو نوع است: یک نوع از او آن است که خوردن او معتاد است و نوعی دیگر آن است که آن را نخورند^۴. آنچه او را بخورند^۵، سراش از بیخ او حاصل شود^۶.

ازهری در تهذیب آورده است از ابوزید، که «شیخ» نباتی است که او را عرب

شجره الشیوخ^۷ گوید و منبت او در بستان‌ها بود.

۱. بر پایه گفته بیرونی که مردم زابلستان «سراش» را به این نام مشخص می‌کنند، می‌توان گفت که «شیخ» در این جا با «سیحه» افغانی - سریش = *Eremurus aurantiacus* مطابقت دارد؛ اسلانف، ۵۶۹. در فرهنگ‌های عربی «شیخ» همچون مترادف عُضْفَر = *Carthamus tinctorius* L. تفسیر می‌شود؛ Lane، ۱۶۲۹؛ عیسی، ۴۰۱۶. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۲۵ درج شده است.
۲. سراش، نک. شماره ۴۳، یادداشت ۲.
۳. خنثی، نک. شماره ۴۱۲.
۴. نسخه فارسی: بخورد، باید خواند نخورند.
۵. آنچه او را بخورند، احتمالاً باید خواند آنچه او را نخورند.
۶. سپس افزوده مترجم فارسی: «ابوبکر بن علی بن عثمان که مترجم این کتاب است گوید: تقریر صفات خنثی دلالت می‌کند بر آن که او نباتی است که اهل فرغانه جنس او را شیشع گویند و شیشخ نیز گویند.
۷. شجره الشیوخ - درخت پیران، یکی از نام‌های عربی خنثی؛ Lane، ۱۶۲۹؛ عیسی، ۴۰۱۶.

۶۲۸ شیخ^۱

به لغت رومی «شیخ» را ابروطنون^۲ گویند، به سریانی ابروتا^۳ گویند، به پارسی درمنه^۴ گویند.

جالینوس گوید: «شیخ» به افسنتین مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید: هیئت «شیخ ارمنی»^۵ آن است که برگ و بیخ و شکوفه او به هم آمیخته باشد و طعم او تلخ بود.

۱. *Artemisia cina* Berg. (ابن سینا، ۶۹۳؛ سحابدینوف، ۳۸) یا *A. judaica* L. (Lane، ۱۶۲۸؛ عیسی، ۲۲۷؛ J. Dow، ۳۸۰) و انواع نزدیک تیره *Compositae*، نیز قس. سراپون، ۴۵۵؛ ابومنصور، ۳۵۶؛ میمون، ۳۳۷.

۲. نسخه فارسی: ایروطیون، باید خواند اَبَرُوطنون - *αβρότωνον* یونانی، دیوسکورید، III، ۲۴.

۳. نسخه فارسی: ایروتا، باید خواند اَبَروتا (۴).

۴. دَرْمَنَه - در آسیای میانه و افغانستان «دَرْمَنَه» تلفظ می‌شود اما (J. Vullers، ۸۳۳): دَرْمَنَه و دَرْمَنَه.

۵. شیخ ارمنی یا *Artemisia pontica* L.؛ عیسی، ۲۲۱۰.

۶۲۹ شیاف مامیثا^۱

شیاف مامیثا را به لغت رومی قولوقیون^۲ گویند و به سریانی مامیثا^۳ گویند.

محمد زکریا گوید: شیاف مامیثا عصاره است، لون او زرد است که به سیاهی میل کند و در طعم او اندکی تلخی باشد.

*رسائلی گوید: شیافی که او را از ارمنیه به اطراف برند، در نواحی ری بسیار بود. او را بوش دربندی^۴ گویند و منفعت او در موضع درد مفاصل عظیم بلیغ است.^۵

۱. شیاف (درست تر «شِوآف») تشکیل شده از فعل شاف (شوف) - مالیدن، جلا دادن. هر داروی مرکب که به صورت گوی کوچک تهیه می شود و علیه بیماری های چشم و بینی، و هم چنین روده و رحم به کار می رود، با این اصطلاح مشخص می شود؛ مشروح تر آن را نک. ابن سینا، ۷، یادداشت ۱، برای صفحه ۱۰۷. در این مورد شیره غلیظ «مامیثا» است؛ نک. شماره ۹۶۷.

۲. قولوبیون، باید خواند قولوقیون (*γλαυκιον*)، دیوسکورید، III، ۸۱.

۳. مامیثا، نک. شماره ۹۶۷.

۴. بوش دربندی (درباره «بوش» نک. شماره ۹۶۷). این دارو را از راه دربند می آوردند و نام «دربندی»

از همین جاست؛ Vullers, I, ۲۷۷.

*۵. در Picture، ۱۲۵ درج شده است.

۶۳۰. شیرج^۱

شیرج را به لغت رومی ایطرن گویند، به هندی تیل^۲ گویند، به سریانی مشحاحلا^۳ گویند، به لغت عربی او را دهن الحل^۵ گویند و پارسیان روغن شیره^۶ گویند.

۱. معرب «شیره» فارسی (Lane، ۱۵۳۰؛ Vullers، II، ۴۹۵) = روغن *Sesamum indicum* L.

(کنجد)؛ سراپیون، ۴۶۶؛ عیسی، ۱۶۸۱۰. نیز قس. شماره ۵۶۴.

۲. نسخه فارسی: انطون، باید خواند ایطرن - *ιτριον* و *ιτρινεος* یونانی، Löw، III، ۹. طبق فرهنگ

یونانی باستان به روسی، ۸۴۲ *ιτριον* نان عسلی با روغن کنجد است.

۳. تیل، قس. Platts، ۳۵۲.

۴. نسخه فارسی: مشحادلیا، باید خواند مشحاحلاً، قس. Löw، III، ۹.

۵. دهن الحل، قس. Lane، ۶۲۱.

۶. روغن شیره، نک. یادداشت ۱.

حرف ص (صاد)

۶۳۱. صاب^۱

نباتی است که چون فشرده شود، از او به هیئت شیرآبی بیرون آید. اگر قطره‌ای از او در چشم افتد در وقت فشردن او، چنان نماید که از آسمان شهاب سوی زمین آید و در هوا درفشان شود. منبت او در اقصی بلاد شام است و طعم او تلخ بود. ابو عُبَیْد از اصمعی روایت کند که طعم صاب و سلع تلخ است. لیث گوید: صاب عصاره نباتی است که طعم او تلخ بود.

۱. Ecballium elaterium Rich.؛ میمون، ۲۹۲. طبق Vullers (II، ۵۰۵) و عیسی (۵۰۹): صاب =

حنظل؛ Dozy، I، ۸۵۱: concombre saubvage (خیار وحشی).

۶۳۲. صَبِر^۱

صبر را به لغت سریانی علوا^۲ گویند؛ پارسیان الوا^۳ گویند به هندی بولو^۴ گویند، نبات صبر را به هندی کوار^۵ گویند. در نواحی مغرب او را صباره^۶ گویند. لیث گوید: صبر عصاره نباتی است که برگ‌های او دراز باشد و ستبر و تیره‌رنگ و به نیام کارد مشابهت دارد و در نظر آدمی درشت نماید. از میانه نبات او ساقی پدید آید و بر آن ساق گل زرد باشد، بوی آن گل کریمه بود و ناخوش^۷.

ابوحنیفه گوید: عمانی مرا چنان خبر کرد که درخت صبر به نزدیک ایشان بسیار بود و طریق استخراج صبر [زرد - شیرابه صبر] از او چنان تقریر کرد: برگ نبات او را جمع کنند، در معصره^۸ کنند و بکوبند. آب دراو بسیار باشد، چون بر اثر کوفتن و فشردن، آب از او بیرون آید، آن را بگذارند تا کثیف گردد. چون جرم او به مرور ایام سخت شود، او را در انبان‌ها^۹ کنند و در آفتاب بگذارند تا خشک شود.

بعضی از روایات گفته‌اند نبات صبر آن است که عرب او را مقر^{۱۰} گوید. اصمعی گوید^{۱۱}

مقر خود صبر است.

ابو عُبَیْد می‌گوید که از «مقر» ابتدا «صبر»، سپس «حُضْض» خارج می‌شود و پس از آن کنجاله [باقی می‌ماند] که آن [نیز] «مقر» چون «وَتِد»^{۱۲} [نامیده می‌شود].

[صبری] را برگزین که خالص، روغنی، بدون سنگ، زرد زیبا و سرخ به رنگ جگر

باشد و به آسانی خرد شود، از [صبری] که سیاه است و به سختی می شکند پرهیز کن. آن را از صمغ [عربی] و اقاویا می سازند. اگر [صبر] به آسانی خرد نشود، در آب نیز شکفته نمی شود.

اوریباسیوس: چنان [صبری] را برگزین که به دست می چسبد، سنگ ندارد، می درخشد، سرخ فام است، به آسانی می شکند و خیس می شود. این گیاه به گیاه راسن^{۱۳} می ماند.

صبر را «مقر» نیز می نامند و آن چند نوع است. بهترین آنها سقوطری^{۱۴} است و آن سرخ رنگ، خوشبو، ترد و با تلخی کم تر از دیگر انواع است. [صبر] سمنجانی^{۱۵} سیاه مایل به زرد، نیز ترد است. [صبر] عدنی به رنگ جگر و حضمی - سنگین، سیاه و بدبو نیز وجود دارد که فقط در داروهای مالیدنی به کار می رود.

ابوجریج و دیسقوریدس: روی هر برگ [صبر] برجستگی هایی شبیه خار وجود دارد، آنها خمیده و پراکنده اند^{۱۶}. ساقه ای شبیه انتاریقن^{۱۷} - و این ساقه گیاهی است به نام اسفودالس^{۱۸} - و گل های سفید و میوه هایی شبیه میوه اسفودالس^{۱۹} دارد. این گیاه بوی سنگین و مزه تلخ دارد، ریشه اش یکی و همانند میخ است^{۲۰}. [صبر زرد] را از هند می آورند و آن صمغ گیاه نامبرده است. [این گیاه] در عربستان و آسیا نیز می روید.

رازی: [صبر زرد] سه نوع است: سقوطری که از بیرون بسیار زرد و ترد است؛ سپس عدنی یا عربی است که در زردی، درخشش و تردی به پای [سقوطری] نمی رسد. [صبر زرد] سمنجابی بسیار بد و بدبو است، زردی اش ناچیز است و بویش به بوی جامه بدبو می ماند. صبر زرد هنگامی که کهنه می شود، سیاه می شود و تندی اش کاهش می یابد؛ [صبر زرد] شسته سریع تر [کهنه می شود].

ابوجریج: [صبر زرد] سقوطری از بیرون مانند زعفران زرد است و اگر آن را به نفس گرم از دهان نزدیک کنی در آن چیزی همانند بوی مُر احساس می کنی.

* جریره سقوطرا^{۲۱} نزدیک سرزمین زنج و سرزمین عربها [واقع است]؛ مردمانش مسیحی اند، اجدادشان یونانی بودند که اسکندر آنها را آنجا سکونت داد؛ هنگامی که ارسطو خواص صبر زرد را به اطلاع رسانید و درخواست کرد تا مردمش را در آنجا سکونت دهد، او نیز چنین کرد. سقوطرا روبه روی «شحر» در [فاصله] یک روز [راه واقع است].

العمانی: سقوطرا جزیره ای است [به مساحت] چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که روبه روی سرزمین «شحر» [قرار گرفته است]، مردمانش مسیحی اند و اسقفی آنها را

رهبری می‌کند. صبر زرد را از آن‌جا می‌آورند^{۲۲}.

علی بن عیسی: صبر زرد شیرابه گیاهی است که برگ‌هایش به کارد می‌مانند، دراز، ضخیم، به رنگ قهوه‌ای تیره و تردند. از میانه آنها گلی زرد بدبو می‌روید. [صبر زرد] سه نوع است: سقو طری برای نوشیدن^{۲۳}، سمنجانی^{۲۴} و عربی. رسائلی از [صبر زرد] سقو طری [نام می‌برد] و آن را چنان توصیف می‌کند که ابوجریج توصیف کرده است؛ پس از آن عدنی یا عربی که بدتر از اولی است، و سمنجانی که نوعی بد است و باید از آن پرهیز کرد. او [سپس] می‌گوید که [صبر زرد] سقو طری برای نوشیدن است و هرگز برای مالیدنی‌ها به کار نمی‌رود. اما [نوع] عدنی را در مالیدنی‌ها به کار می‌برند و نمی‌نوشند. درباره شستن [صبر زرد] می‌گوید: یک رطل صبر زرد سقو طری کوبیده ریز ریز شده را می‌گیرند؛ سپس [جدا از آن] یک چهارم رطل افستین و مواد معطری که [در ترکیب] ایارج [وارد می‌شوند]، به جز زعفران، از هریک سه درهم می‌گیرند و [همه اینها را] در دو رطل آب شیرین می‌جوشانند تا به نصف [حجم] برسد، سپس [از روی آتش] برمی‌دارند، نرم و صاف می‌کنند. صبر زرد را با این جوشانده به خوبی می‌شویند و [سپس] در ظرفی قرار می‌دهند. در این عمل [مایع] شناور را پی‌درپی می‌ریزند تا آب ناپدید شود و فقط صبر زرد بماند. پس از این، سه درهم زعفران می‌افزایند و به هم می‌زنند تا مخلوط شوند و [سرانجام] خشک و جمع و جور می‌کنند.

پولس: جانشین صبر هندی افشرده برگ‌های صبر^{۲۵} یا شیاف مامیثاست.

ابن ماسویه: جانشین آن در داروهای معده، افستین است.

۱. یا صَبْر (Lane, ۱۶۴۵) = *Aloe vera L.* و دیگر گونه‌ها؛ سراپون، ۴۲۲؛ ابومنصور، ۳۶۹؛

ابن سینا، ۶۰۳؛ میمون، ۳۱۸؛ عیسی، ۱۰۹.

۲. عَلْوَا، قس. Löw, II, ۱۴۹: 'alvaj.

۳. آلُوا، قس. Vullers, I, ۱۲۰.

۴. بولو (?)، به نظر می‌رسد که در این‌جا تصحیف شده باشد؛ زیرا طبق Platts (۱۷۶) بول (bol) - مَرّ،

و صبر زرد - ایلوا (elvā) است.

۵. گوار، قس. Platts, ۹۴۱ و Dutt, ۲۶۰: گهیکوار (ghikuwār).

۶. صِبَارَة، قس. Lane, ۱۶۴۵.

۷. نسخه فارسی: کسریج، باید خواند کَریه. در پی آن از دیوسکورید نقل می‌شود که ما از ذکر آن

خودداری می‌کنیم، زیرا در این‌جا چهارمین افتادگی بزرگ در نسخه الف به پایان می‌رسد (نک. یادداشت

۱۱)، وانگهی این نقل در متن عربی نیز وجود دارد فقط اندکی پایین‌تر در جایی دیگر. گرچه می‌توان دقیقاً معین کرد افتادگی در کدام واژه به پایان می‌رسد، اما به سبب تغییر ترتیب جمله‌ها در نسخه فارسی، در پی نقل نامبرده جمله‌هایی در نسخه الف دیده می‌شود که در نسخه فارسی وجود ندارد.

۸. معصره - دستگاه عصاره‌گیر.

۹. آنبان‌ها - کیسه‌های چرمی.

۱۰. مقر - یکی از نام‌های عربی صبر؛ نک. شماره ۱۰۱۱.

۱۱. در این جا چهارمین افتادگی در نسخه الف به پایان می‌رسد، نک. شماره ۵۸۲، یادداشت ۳.

۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ: ثم هوالمقر کالوتد، باید خواند و هوالمقر کالوتد، قس. شماره ۳۴۳.

۱۳. الراسن، نک. شماره ۴۵۹. به عقیده ابن‌سینا (۶۰۳) چنین قیاسی نادرست است.

۱۴. الاسقوطری، از نام جزیره سقوطرا، نک. یادداشت ۲۱.

۱۵. نسخه الف: سمنجانی، نسخه فارسی: شحمانی، در حاشیه نسخه الف: سامجانی و سامکانی،

ابن‌سینا (۶۰۳، متن عربی، ص ۴۱۵): السمنجانی. به نظر می‌رسد که با نام شهر سمنگان (صورت عربی:

سمنجان) ارتباط داشته باشد. در شاهنامه بارها از سمنگان یاد شده است. این شهر در بخش شرقی

افغانستان امروزی نزدیک شهر بغلان (شاهنامه، ج II، ۵۶۳) واقع است. در فرهنگ‌های فارسی اشاره

می‌شود که سمنگان در اهواز واقع است؛ Vullers، II، ۳۲۳. از آن‌جا که این نوع صبر زرد را «صبر فارسی»

نیز می‌نامند (نک. محیط اعظم، III، ۱۶۴)، بازهم نوشتار «سمنگان» تأیید می‌شود.

۱۶. نسخه فارسی گونه‌ای دیگر را می‌آورد که به متن دیوسکورید (III، ۲۲) نزدیک‌تر است:

«دیسکوریدس گوید: برگ [صبر] به برگ عنصل [پیاز دریایی] نزدیک است به هیئت و ستر باشد. هریک از

برگ‌های او از پس مایل بود و عریض باشد و به این صفت به کارد مشابعت دارد. بر هر دو طرف برگ او

خارها باشد».

۱۷. نسخه‌های الف و ب: ساق شبیه بایاب المقر، نسخه پ: ... بآئیاب‌المقر، نسخه فارسی:

بانیاریقن، باید خواند بآتاریقن - $\alpha\upsilon\theta\epsilon\rho\rho\iota\kappa\omicron\varsigma$ یونانی، ساقه خنثی چنین نامیده شده است؛ نک.

تئوفراست، ۴۸۱، یادداشت ۹۶؛ دیوسکورید، III، ۱۶۸ و III، ۲۲.

۱۸. نسخه‌های الف و ب: سفودالسر، نسخه فارسی: سقودانس، باید خواند آشفودالس -

$\alpha\prime\sigma\theta\omicron\delta\epsilon\lambda\omicron\varsigma$ یونانی، نک. شماره ۴۳.

۱۹. نک. یادداشت ۱۸.

۲۰. نسخه الف: و عروقها واحد کالوتد، دیوسکورید، III، ۲۲: و عرقها واحد شبیه به وتد، نسخه

پ: و عروقها واقفة کالوتد.

۲۱. جزیره اسقوطرا - جزیره‌ای در اقیانوس هند، نزدیک کرانه شرقی آفریقا؛ منابع عربی، II، ۴۲۳.

- ۲۲*. در Picture، ۱۲۵ درج شده است؛ ترجمه روسی را. نک. منابع عربی، II، ۱۴۲.
۲۳. یعنی برای مصرف داخلی.
۲۴. نسخه الف: شمخانی، باید خواند سمنجانی، نک. یادداشت ۱۵.
۲۵. چنین است در نسخه اصلی؛ نسخه فارسی: «بدل صبر دو همسنگ اورب قرظ است.»

۶۳۳. صُبار^۱

این «تمر هندی»^۲ است و از آن رو [صبار] نامیده می شود که [استفاده از آن] نیازمند تحمل ترشی آن است.^۳

حمزه: به فارسی جنجه^۴ و *به سندی املی^۵ نامیده می شود.

** [تمر هندی] در سرزمین زنج بسیار است.^۶ درختش همانند درخت توت^۷ بزرگ می شود و دانه هایی شبیه باقلا دارد، [پوستشان] بسیار نازک است^۸، و هنگامی که می رسند و زرد می شوند، پوست را جدا می کنند و تمر هندی باقی می ماند. آن به زنجی مکوجوا^۹ نامیده می شود.

ابوحنیفه: حمر^{۱۰} «درخت تمر هندی» است و در السراة و عمان بسیار است^{۱۱}؛ برگ هایش شبیه برگ های بید معروف به بلخی است. این درخت مانند درخت گردو بزرگ است، میوه اش نیام شبیه میوه قرظ است.

العمانی^{۱۲}: صبار درختی است که دایره اش تا شصت ارش می رسد^{۱۳}. ابن مكرم خواست آن را ببرد، همان گونه که سرو سهی^{۱۴} را می برند، و روی آن مسجد بسازد. اما مردم اعتراض کردند و او از این کار دست کشید و [درخت] به جا ماند.

۱. یا صُبار (Lane، ۱۶۴۵) - یکی از نام های عربی *Tamarindus indica* L.؛ سراپیون، ۴۹۱؛ میمون، ۳۸۱؛ عیسی، ۱۷۶۱۶.

۲. التمر الهندی - «خرما هندی»، گوشت میوه *Tamarindus indica* L. را چنین می نامند. tamarin اروپایی از این نام عربی نشئت می گیرد؛ Löw، II، ۴۰۹.

۳. صبار - از ریشه صَبَرَ «تحمل کردن، تاب آوردن».

۴. جنجه در فرهنگ های فارسی نوشته نشده است؛ به نظر می رسد که از چنچا (cinca) هندی گرفته شده باشد، قس. Platts، ۴۴۳. نام فارسی آن «خرمای هندی» - (ترجمه مستقیم «تمر هندی» عربی) و آنبَلَه است؛ نک. Vullers، I، ۱۲۴ و ۶۸۰؛ Löw، II، ۴۱۰.

۵*. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه های ب و پ حذف شده است. املی - یکی از نام های هندی تمر هندی است؛ Platts، ۸۲؛ Dutt، ۱۵۸.

۶. در پی آن، واژه نامفهوم «ولانق».
۷. الفرصاد، نک. شماره ۷۷۰، نسخه فارسی: خرتوت.
۸. نسخه فارسی: و پوست او در تنگی غایت باشد.
۹. مکوجوا (mkvajo). نشانه‌گذاری را از کتاب منابع عربی (II، ۱۴۲ و ۴۳۹) گرفته‌ایم. در آنجا اشاره می‌شود که «دقیقاً با نام امروزی سواحلی تمره‌ندی مطابقت دارد». سواحلی - زبان ساکنان منطقه حاره افریقای شرقی و از گروه شرقی زبان‌های بانتوست. نسخه الف: مکوجوا، نسخه فارسی: بلغت اهل زنجبار او را کوخو گویند.
۱۰. الحمر، قس. ابوحنیفه، ۲۸۵؛ Jane، ۶۴۰.
- ۱۱** این قطعه با اندک اختصار در Picture، ۱۲۶ درج شده است؛ ترجمه روسی منابع عربی، II، ۱۴۲.
۱۲. نسخه‌های الف و ب: نعمانی، باید خواند العمانی (نسخه پ).
۱۳. نسخه فارسی: چنین گویند که یکی درخت او در زمین عمان به مثابته بزرگ شد که دایره او تا شصت [گز] برسد.
۱۴. یا سرو بالا بلند (خوش‌اندام)، نک. شماره ۵۳۱.

۶۳۴. صیب^۱

می‌گویند که [صیب] گیاه کنجد^۲ است؛ می‌گویند: این دم‌کرده یا جوشانده گیاهی است که در حجاز وجود دارد. نیز می‌گویند که این دم‌کرده حناست. العجاج گفته است:

«گوی صیب الحمحم می‌ریزد»^۳

الحمحم یعنی «سیاه».

دیگران می‌پندارند که این افشره عصفراست و آن سرخ‌رنگ است.

عَلْقَمَةُ بن عَبْدَةَ [گفته است]:

آنان را به آب راکد رساندم آبی که از فساد شیهه حنا و صیب بود

نیز می‌گویند که صیب خون است. [دیگران] می‌گویند که این گیاهی است که رویش

آب داغ می‌ریزند و با آب سرخ به دست آمده از آن، سر را می‌شویند.

ابوعمر و می‌گوید: [صیب] شیهه سداب است، پیران با جوشانده آن مانند حنا،

[موهای خود را] رنگ می‌کنند.

ابوالعمیث^۴ می‌گوید: این چیزی شیهه و سمه است، با آن رنگ می‌کنند.

- می‌گویند که [صیب] دم‌کرده حناست که روی حنا می‌ریزند و آن را خمیر می‌کنند.
۱. رنگی است که برای رنگ کردن موها و ریش به کار می‌رفته است؛ فس. لسان‌العرب، I، ۵۱۸؛ Lane، ۱۶۳۹؛ Dozy، I، ۸۱۳؛ در نسخه فارسی حذف شده است.
 ۲. شجرة السمسم. در فرهنگ‌ها: ماء شجرة السمسم، ماء ورق السمسم - «شیره گیاه کنجد»، «شیره برگ کنجد»؛ نک. یادداشت ۱.
 ۳. نسخه‌های الف، ب، پ: صیب الخمخم، باید خواند صیب الجنجم، فس. Lane، ۶۳۷.
 ۴. نسخه الف: ابوالعمثل، باید خواند ابوالعمیثل (نسخه پ، تاج‌العروس، VIII، ۳۶).

۶۳۵. صَحْنَاة^۱ - چاشنی از ماهی شور

- این - صیر^۲ نیز [نامیده می‌شود]؛ به رومی طاریخس^۳، به سریانی صحنیثا^۴، به فارسی ماهیابه^۵ است.
۱. یا صَحْنَاة، Lane، ۱۶۵۶. طبق انطاکی (۲۰۹) آن را به این طریق تهیه می‌کنند: «ماهی ریز یا بزرگ را می‌گیرند، تکه تکه می‌کنند و سه روز می‌گذارند بماند، پس از آن آنها را چند روز در آب نمک می‌خوابانند تا از هم بپاشند و سپس صاف و جمع و جور می‌کنند».
 ۲. الصیر - نوعی ماهی ریز که از آن صحنَاة تهیه می‌کنند؛ فس. شماره ۵۶۶، یادداشت ۶.
 ۳. نسخه‌های الف، ب، پ: طاریخی، باید خواند طاریخس - ταραχος یونانی «ماهی شور».
 ۴. صحنیثا.
 ۵. ماهیابه، فس. Vullers، II، ۱۱۳۱.

۶۳۶. صدف^۱

- الحاوی: پوشش صدف هندی خوش‌بوست. [صدف‌های] بلبل^۲ و آنها که در کرانه‌های دریای سرخ وجود دارند نیز همین‌گونه است [اما] در بوی آنها چیزی شبیه بوی جند بیدستر احساس می‌شود. این مخشلبه^۳ است و نام هندی‌اش سیفی^۴ است.
۱. فس. سراپیون، ۴۵۸؛ ابومنصور، ۳۷۱؛ ابن‌سینا، ۵۹۸؛ الجماهر، ۱۲۶-۱۳۵.
 ۲. نسخه‌های الف، ب، پ و فارسی: البابلی، باید خواند الببیل، فس. الجماهر، ۱۲۸: «صدف‌های کوچک را «بلبل» می‌نامند».
 ۳. نسخه الف: المخشلبة، باید خواند المَخشَلَبَة، فس. اقرب، ۲۷۶. در الجماهر (۹۷ و ۱۲۹) گفته شده است که مخشلبه نام صدف یا دانه مرواریدی است که به‌طور مصنوعی از این صدف تهیه شده است.
 ۴. نسخه‌های الف، ب، پ: سفنی، نسخه فارسی: شینی، باید خواند سیفی، فس. Platts، ۷۰۹: سیپی

(sipi).

۶۳۷. صَرِيوق^۱

[این] قرمز است. صهاربخت [می‌گوید] که این کرم قرمز^۲ است.

۱. در دیگر منابع و فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. دودالقرمز، نک. شماره ۴۴۳.

۶۳۸. صِرْف^۱

این گیاهی است به رنگ سرخ که چرم را با آن رنگ می‌کنند.
سلمة الانماری^۲ گفته است:

اسب کهر به رنگ طبیعی اما چون صرف که چرم، رنگین شده با آن
یعنی در [رنگش] جای تردید و اعتراض نیست.

۱. طبق عیسی، ۳۶۱ «صرف» مترادف بَقْم = *Caesalpinia sappan* L. است؛ نک. شماره ۱۶۴.
۲. سَلْمَةُ الْأَنْمَارِي. این بیت در *لسان‌العرب* (IX, ۱۹۲) و Lane (۶۲۸) نیز آمده اما در آنها اشاره می‌شود که نام درست مؤلف هُبَيْرَةُ بْنُ عَبْدِمَنَّانِ الْيَرْبُوعِي، نیز ملقب به «ابن الكلخبة» است.

۶۳۹. صَعْتَر^۱

دیسقوریدس: [صعتر] کوهی اریغانون^۲ است و به سریانی صاتری^۳ [نامیده می‌شود].

الرسائلی: [صعتر] فارسی، رومی و هندی^۴ است. [صعتر] رومی بهترین است، پس از آن فارسی و سپس هندی است. [صعتر] به فارسی اویشن^۵ [نامیده می‌شود].
ابوحنیفه: [صعتر] کوهی و دشتی است.

اصمعی می‌گوید: [صعتر] همان ندغ^۶ است. می‌پندارم که صعتر [واژه] عربی است. از عرب‌ها درباره ندغ پرسیدم، آنها انکار کردند که این صعتر باشد و گفتند که [ندغ] به ظاهر شبیه «حَوَك» است، آن را فقط زنبور عسل می‌خورد، پیوسته گل می‌دهد و در تهامه می‌روید.

دیسقوریدس: ثمبرا^۷ شبیه حاشاست جز این که کوچک‌تر و نرم‌تر است و خوشه‌ای پر از گل به رنگ متمایل به زرد و سبز دارد. تندی [صعتر] بستانی کم‌تر است و از این رو [برای استفاده] در غذا مناسب‌تر است.

ابن ماسویه: [صعتر] رومی، فارسی و هندی بین خود نزدیک اند و می توانند جانشین یکدیگر شوند و از نظر مرغوبیت به ترتیبی [قرار می گیرند] که ذکر کردیم.

۱. در اکثر منابع سه گیاه به این نام ذکر می شود: *Satureia thymbra* L.، *Origanum* L. و *Thymus serpyllum* L.؛ سراپیون، ۴۳۲؛ ابومنصور، ۳۶۶؛ میمون، ۳۱۹؛ عیسی، ۱۲۹۱۳، ۱۶۳۱۰ و ۱۸۱۴؛ Löw، II، ۱۰۳ - ۱۰۶. برخی ها آن را همچون *Zataria multiflora* Boiss. تعریف می کنند؛ ابن سینا، ۴۹۳. گاهی نوشتار «صعتر» (نک. شماره ۲۶۱، یادداشت ۲ و شماره ۴۷۶، یادداشت ۵؛ Lane، ۱۶۸۷) و «زعتز» (*Dozy*، II، ۵۹۱؛ *Löw*، II، ۱۰۴) نیز دیده می شود؛ این واژه از «صاتری» آرامی نشئت می گیرد و *satureia* لاتین معادل آن است؛ میمون، ۳۱۹.

۲. اریفانون - *σπιγα'νον* یونانی، دیوسکورید، II، ۲۷ و ۳۶.

۳. صاتری، قس. *Löw*، II، ۱۰۳.

۴. فارسی و رومی و هندی، درباره «صعتر» فارسی نک. شماره ۶۴۰؛ درباره رومی - شماره ۵۰۷ در آغاز عنوان؛ صعتر هندی = *Ocimum basilicum* L.؛ عیسی، ۱۲۶۴.

۵. آویشن، قس. *Vullers*، I، ۱۴۴.

۶. نسخه های الف و ب: الندع، باید خواند الندع، قس. *لسان العرب*، VIII، ۴۵۴.

۷. ثمیرا، باید خواند ثمیرا - *θυμβρα* یونانی. در ترجمه عربی دیوسکورید (III، ۳۵) ثمیرا همچون

صعتر ترجمه شده است، *θυμβρα* یونانی ها = *Satureia thymbra* L.؛ تئوفاست، ۵۸۴.

۶۴۰. صعتر الفرس^۱

دیسقوریدس: [نوع] دشتی [این گیاه] وجود دارد و آن علف تند، ظریف و سوزان است، برگ هایش به برگ های صعتر می ماند جز این که درشت تر و ضخیم تر است. میان برگ هایش چیزی مانند پشم وجود دارد. نه میوه دارد و نه گل. ابومعاذ: [این] داروی تندی است که برای سردی معده سودمند است.

۱. نسخه های الف و فارسی: صعترالعدس، باید خواند صعترالفرس «صعتر فارسی» (ابن بیطار،

جامع، I، ۱۶۶؛ Stein، ۴۶۴) = *Mentha pulegium* L.؛ عیسی، ۱۱۷۱۳؛ میمون، ۳۱۹، نیز قس.

شماره های ۲۶۱، ۳۲۸ و ۷۹۹. اما توصیف این گیاه که در بالا آورده شده با آنچه در دیوسکورید درباره

دیقطامنون (*Origanum dictamnus* L. = *δικταμνον*) گفته شده است، مطابقت دارد؛ نک. شماره ۹۹۷.

۶۴۱. صَفْصَاف^۱ - بید

جالینوس [آن را] اطاس^۲ [می نامد].

ابن ماسه. این غَرَب است.

ابومعاذ: برخی مردمان آن قملة النصر^۳ می نامند. ابومعاذ اشتباه می کند؛ زیرا «قملة النصر» حیوانی است با نیش کشنده و در زمره زهرهای حیوانی نام برده می شود^۴.
* او [سپس] می گوید: به من اطلاع داده اند که [صفصاف] سپیدار^۵ است.

صفصاف همان «شاهبید»^۶ است. به نظر درست تر از همه - خلاف است و آن در کتاب الادویة المفردة ذکر شده است.

الخلیل^۷: [صفصاف] به گویش مردم شام به معنای «خلاف» است. می گویند که هر [ماده] تلخ گرم است به استثنای بید [صفصاف] که تلخ و سرد است و به همین جهت آن را به سبب تخلف از قضیه مطلق، «خلاف» می نامند^۸.

۱. صفصاف در بسیاری از منابع بیدمجنون = *Salix babylonica* L. است؛ سراپیون، ۸۶؛ Lane، ۱۶۹۴؛ عیسی، ۱۶۰۸. برخی ها می پندارند که این بید سفید *Salix alba* L. (Löw، III، ۳۲۲) یا *Salix safsaf* Forsk. (میمون، ۳۹۳) است.

۲. نسخه الف: بطاس، نسخه فارسی: بطاس، باید خواند إطأس - از $\alpha\tau\epsilon'$ یونانی؛ دیوسکورید، I، ۱۱۱.

۳. قملة النصر - شپشه. فرهنگ های عربی «صفصاف» را همچون حیوانی کوچک تفسیر می کنند که به فارسی سیسک یعنی «شپشه انبار» نامیده می شود؛ Lane، ۱۶۹۴؛ لسان العرب، IX، ۱۹۶. طبق Dozy (II، ۶۶۶) قملة النصر حشره ای سمی است.

۴. ابن سینا (ص ۴۹) نیز «شپشه» را در زمره زهرها نام می برد.

۵. سپیدار - کوتاه شده «سپیدار». در نسخه اصلی جمله * ۵ پیش از جمله پیشین آمده است.

۶. شاهبید.

۷. واژه نامفهوم: الحلیل.

۸. قس. شماره ۴۰۳.

۶۴۲ صِفْرِدْ

این «کبک انجیر»^۲ است.

۱. Dozy، I، ۸۳۶؛ *alouette*؛ نیز قس. Lane، ۱۶۹۹. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. کبک انجیر، قس. Vullers، II، ۷۹۲.

۶۴۳. صَفْرَاعُون

الحاوی: این نام پرنده‌ای به زبان فرنگی^۲ است.

۱. طبق Dozy, I (۸۳۶) این orfrais (عقاب دریایی) است و آن از *ο'σσιφραγον* یونانی است که در زبان لاتین به صورت *ossifragos* درآمده است. فرهنگ لاتین به روسی، ۶۲۱: *Ossifragus = Falco*.
Ossifragus L. «صفراغون» در فرهنگ‌های فارسی از «صفراگون» عربی - فارسی «زردرنگ» می‌آید؛
 Vullers, II, ۵۱۵. در ابن سینا، ۶۰۶ به صورت صَفْرَاعُون آمده و بدون تعریف گذاشته شده است. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. الافرنجیة. این عنوان به تمامی در حاشیة نسخه الف نوشته شده است.

۶۴۴. صَقْرٌ

[این] «دبَس»، «عسل التمر» [«عسل خرما»] و «دوشاب» است. مؤلف المشاهیر: رُب - دبس است و صقر - دوشاب^۲.

۱. یا سَقْر، نک. شماره ۴۱۱، یادداشت ۵؛ لسان العرب، IV، ۴۶۶.

۲. دِبَس و رُب شیر غلیظ خرما یا انگور است (از راه پختن) که به عسل می‌ماند و به همین جهت آن را «عسل التمر» نیز می‌نامند. دوشاب و صقر افشردۀ نپخته این میوه‌هاست. نسخه فارسی دیگر معنای واژه «صقر» را می‌آورد و در پایان راه تهیه صقر را از خرما شرح می‌دهد.

۶۴۵. صَمَغٌ

اوربباسبوس: این به رومی قومی^۲ است.

بِشْر: به فارسی کَوَج^۳ و به سندی شیر^۴ است.

بهترین [صمغ] - عربی، شفاف و پاک از چوب است. این صمغ اَمَّ غَيْلان است.

صمغ زردآلو، آلو و هلو به زبان [مردم] نِسا - زنج^۵، به [گوش] ترمذی - شلم^۶، به

بخاری - غاوربنه [؟]^۷، به [زبان] هندی - جیر^۸ نامیده می‌شود.

الخلیل: لثی^۹ مایعی است که از تنه درخت جاری و سفت می‌شود.

رازی: صمغ [عربی] تکه‌های سفید و زرد درخشان است که بر اثر کوبیدن ریزریز

می‌شود و خوشبوست. صرب^{۱۰} صمغ سرخ است.

ابوحنیفه: صمغ‌ها، علك‌ها^{۱۱}، مَن‌ها^{۱۲} و لثی مایعات [خود به خود] تراوش شده از

درختان‌اند و [بزور] از آنها خارج نمی‌شوند. من‌ها به صمغ می‌مانند جز این که شیرین‌اند

و چون خشک شوند، مانند قند می‌شوند. لثی آن چیزی است که مانند عسل جاری

می‌شود. اگر صمغ به رنگ سرخ و [تکه‌هایش] به بزرگی مشت باشد، آن‌گاه آن را «صَرَبَة» و جمع آن را «صَرَب» [می‌نامند] ۱۳.

۱. نام عربی صمغ گیاهی به‌طور کلی. برای این که صمغی معین را نشان دهند، نام گیاه مربوط را به آن می‌افزایند مثلاً: صمغ‌البطم، صمغ‌الانجدان، صمغ شجرالصنوبر و جز اینها. اما الصمغ غالباً به معنای «صمغ عربی» (الصمغ العربی) است که از *Acacia arabica* Willd. ، *Acacia nilotica* Dest. استخراج می‌کنند؛ سراپیون، ۴۳۵؛ ابومنصور، ۳۶۷. قس. محیط اعظم، III، ۱۷۴: مراد از مطلق آن (- صمغ) صمغ عربی است که از درخت «مغیلان» [= اُمّ غَیْلان، نک. شماره ۹۵] حاصل می‌گردد. انطاکی، ۲۱۰ نیز همین‌گونه می‌گوید.

۲. نسخه الف: تومی، نسخه فارسی: قومی - *κόμμη* یونانی، چنین، ۲۱۸.

۳. نسخه الف: کور، نسخه فارسی: کوچ، قس. *Vullers*، II، ۹۰۷.

۴. شیر، صمغ به‌طور کلی به هندی گوئند است، قس. *Platts*، ۹۲۷.

۵. نسخه الف: زُنج، قس. *Vullers*، II، ۱۴۷، نسخه فارسی: زَمَج، قس. *Vullers*، II، ۱۴۱.

۶. شِیلم، قس. *Vullers*، II، ۴۵۸.

۷. غَاوَرَبَنَه (؟)، چنین است نشانه‌گذاری در نسخه الف.

۸. جیر، شاید از «چهر» (*chir*) - شیر، *Platts*، ۴۶۸.

۹. اللثا، باید خواند اللّثی، قس. *لسان‌العرب*، XV، ۲۴۰.

۱۰. نسخه الف: الضرب، باید خواند الصَّرَب (نسخه فارسی)، قس. *Lane*، ۱۶۷۴.

۱۱. العلوک جمع العِلْک.

۱۲. المغافیر، نک. شماره ۲۱۰، یادداشت ۱۳.

۱۳. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «صمغ‌البطم به هندی جروک (؟) [نامیده می‌شود]».

قس. شماره ۷۲۴، یادداشت ۲۰.

۶۴۶ صمغ‌البلاط^۱

ابراهیم الوالی^۲: در حُصص کلیسایی مسیحی وجود دارد که از مرمر ساخته شده و از درون با صمغ‌البلاط پوشیده شده است. مسلمانان هنگامی که وقت مناسب بیابند، این [چسب را برای] درمان زخم‌ها می‌تراشند.

۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

صمغ‌البلاط «چسب سنگ» معادل *λίθοκόλλα* یونانی (دیوسکورید، V، ۱۲۴) و *lithocolle* لاتین است. آن‌گونه که دیوسکورید اشاره می‌کند، این چسب را از مرمر (ریز) و چسب به‌دست آمده از پوست گاو تهیه

می‌کردند. طبق انطاکی (۲۱۱) آن را از صبر زرد، انزروت، دم‌الاکوین و صمغ درخت سقز به‌طور مساوی با افزودن زاج و مرجان هریک نیم جزء نیز تهیه می‌کنند. فس. Dozy, I, ۸۴۵؛ میمون، ۳۲۱. این عنوان در Picture ۱۲۶ درج شده است.

۲. واژه نامفهوم؛ Picture ۱۲۶: الفالی.

۶۴۷. صندل^۱

[صندل] به هندی و زنجی چندل^۲ [نامیده می‌شود]. [صندل] مقاصری^۳ سه سو کند^۴ [نامیده می‌شود] که به معنی «تکه‌های خوب»^۵ است، و [صندل] سرخ - رکت چندن^۶. صندل به رومی گلو سطقا^۷، نیز قلودیقی^۸ [نامیده می‌شود].

الزنجانی: اگر از مرز جنبیر^۹ و تومک^{۱۰} بگذری، به جاوه^{۱۱} می‌رسی، صندل از آن جا حاصل می‌شود.

حمزه [می‌گوید که] این «چندل» است؛ او باز هم می‌گوید که صندل، «شتر کله‌گنده» است^{۱۲}.

باسهل: بهترین نوع [صندل] - مقاصری، زرد، سنگین، چرب و نرم در مالش با دست است. آن را از ارض الذهب^{۱۳} می‌آورند و آن دارای بوی خوش تند است. سپس نوع خوزستانی - تکه‌های بزرگ کلفت به رنگ سفید مایل به سرخ و خشن در مالش است. داروگران اغلب این [نوع] را به کار می‌برند. سپس بحیری^{۱۴} است، و آن چوب نازک‌تر است و به آسانی می‌شکند، رنگش مایل به زرد است و در آن چیزی مانند نخ دیده می‌شود. پس از آن واقواقی^{۱۵} با چوب نازک و سفید متمایل به سرخ است و این بدترین نوع است. در پی آن [نوع] سرخ است که بو ندارد و به نام «عنزی»^{۱۶} مشهور است و فقط در داروهای مالیدنی و ساختن لوازم گوناگون به کار می‌رود.

یحیی و خشکی: بهترین نوع [صندل] سخت، سنگین، زرد، آن‌چنان که گویی زعفران مالیده‌اند، و متراکم است. در پی آن [صندل] سفید با بوی شدید معطر است. سپس صندل زرد با بوی تند است و پس از آن - سرخ که در عطر به کار نمی‌رود، آن را روی سنگ ناصاف می‌سایند و روی ورم‌های گرم می‌مالند؛ از آن درج^{۱۷} و عتده نیز می‌سازند. سپس [نوع] زنجی مشهور به «بخاری» است، سخت اما بی‌بو است، از آن نیز مهره‌های شطرنج و تاس نرد می‌سازند. تمام انواع [صندل] را از سرزمین سَفَالَة می‌آورند.

ابن ماسویه: جانشین [صندل] سفید خوب، صندل سرخ به وزن برابر و نیم وزن آن نبوا است. اگر در داروهای کبد و روده‌ها هر دو نوع صندل را باید به کار برد، آن‌گاه

مغاث را می توان جانشین یکی از آنها کرد.

۱. صندل سفید = *Santalum album* L.، صندل سرخ = *Pterocarpus santalinus* L.؛ سراپیون، ۴۳۶؛ ابن سینا، ۵۹۷؛ عیسی، ۱۵۰۱۱ و ۱۶۲۱۳؛ Löw, III, ۳۴۱ - ۳۴۶. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۲۶ درج شده است.
۲. چَنْدَل، Platts، ۴۴۴ و Dutt، ۲۲۵: چَنْدَن.
۳. المَقاصِرُ - بهترین صندل سفید، Dozy, II, ۳۵۸. از نام مقاصر - شهری در جزیره «سلیبس» (Picture، ۱۲۶، یادداشت ۴) در سرزمین اندونزی امروز.
۴. نسخه الف: سَه سَوَكَنْد (؟)، نسخه فارسی: بلغت هندوان جزایر دریا، هند نام او بَقَنْد [؟] است.
۵. قطاع جیده.
۶. نسخه الف: رخت چندن، باید خواند رَكْت چَنْدَن، قس. Platts، ۵۹۶؛ Dutt، ۱۵۵.
۷. نسخه الف: کلو سَطَقا، نسخه فارسی: کلو سَطَقا، باید خواند گلو سَطَقا، قس. Löw, III, ۳۴۶. این ظاهراً نام سریانی درخت صندل است.
۸. قَلو دِیقِی، قس. Löw, III, ۳۴۶.
۹. جنبیر، همان «صنغیر» است، نک. یادداشت ۲۱ برای مقدمه.
۱۰. تَوَمَك، ز. و. طوغان پیشنهاد می کند «تومسک» خوانده شود که با سنگاپور امروزی مطابقت دارد؛ Picture، ۱۲۶، یادداشت ۶.
۱۱. جاوه.
۱۲. قس. Lane، ۱۷۳۲.
۱۳. ارض الذَّهَب - «سرزمین طلا» - نام عربی سوماترا.
۱۴. نسخه الف: البحیری، نسخه فارسی: بحری؛ Picture، ۱۲۶، یادداشت ۷: الجنبیری، نک. بالاتر، یادداشت ۹.
۱۵. الواقوقی، از نام «الواقوق» که ممکن است به معنای «ماداگاسکار» باشد؛ نک. فهرست نام های جغرافیایی.
۱۶. نسخه الف: العِنزِی، نسخه پ: العبری «یهودی»؛ در نسخه فارسی حذف شده است.
۱۷. الأذراج جمع «الدَّرج» - جعبه کوچک برای نگهداری مواد معطر و دیگر لوازم زنانه؛ Lane، ۸۶۸.
۱۸. العتاید - احتمالاً جمع «العَتیده» - جعبه مواد معطر و جز اینها؛ Lane، ۱۹۴۵.

۶۴۸. صنوبر^۱

میوه های درشت صنوبر به رومی اسطروبیلیا^۲، نیز قونوس^۳ و فایوقی^۴ [نامیده

می شود].

ابوالخیر: یونانیان میوه‌های درشت صنوبر را اسطروبولوا^۵ و نام قدیم آنها را قونوس می‌نامند. آنها را به سریانی بنات ارزا^۶ و به فارسی بادام نشک^۷ و چلغوزه^۸ می‌نامند. دیسکوریدس: [صنوبر] به ظاهر شبیه ارز است.

جالینوس: [صنوبر] در شام به قمل قریش^۹، در یک نسخه به قضم قریش^{۱۰}، مشهور است، اما قضیم قریش^{۱۱} درست می‌نماید^{۱۱}.

رازی: میوه‌های درشت صنوبر درازتر از پسته‌اند، پوستشان سیاه، مغزشان سفید و این «چلغوزه» است. میوه‌های ریز پوست سیاه مایل به سرخ دارند.

الحاوی: کرم‌های قرمزی که روی درخت صنوبر وجود دارند، نیرویشان درست همان نیروی ذرایح است.

جالینوس: نطافانی^{۱۲} حیوانی است که روی صنوبر دیده می‌شود و از داروهای بیماری‌های عفونی است. [نیز نطافانی به معنای] گل درختی است که در آسیا می‌روید^{۱۳}.

پولس: جانشین شیرۀ صنوبر نر، شیرۀ غلیظ شیرین‌بیان و جانشین صمغ آن - صمغ بطم است.

پولس: لکش^{۱۴} چوب مغز درخت صنوبر است.

ابوحنیفه: ارز صنوبر ماده^{۱۵} است و میوه‌ای شبیه بادام ریز به نام «بادام صنوبر» دارد. اوریباسیوس: صنوبر همان قیدروس^{۱۶} است.

ابن ماسویه: جانشین [میوه صنوبر] مَحَلَب پوست‌کنده^{۱۷} [و هم‌چنین] دو برابر آن کاکنج است. اگر کاکنج را نتوان یافت، آن‌گاه جانشین [میوه صنوبر] در داروی سینه، همان مقدار بادام شیرین است.

۱. چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: حب‌الصنوبر؛ نک. شماره ۲۹۱. صنوبر عربی = Pinus

L. pinea؛ سراپیون، ۴۳۸؛ ابومنصور، ۳۶۵؛ ابن‌سینا، ۶۰۲؛ میمون، ۳۱۷؛ عیسی، ۱۴۰۱۷. گاهی نیز به

معنای Picea excelsa Link. است؛ عیسی، ۱۳۹۱۵.

۲. اسطروبولیا سریانی که از στροβίλος یونانی نشئت می‌گیرد، Löw, III, ۴۲.

۳. قونوس - κανος یونانی، Löw, III, ۴۲.

۴. نسخه الف: قالون، نسخه فارسی: قالوقین، باید خواند فایوقی - πευκη یونانی، Löw, III, ۴۲.

۵. اسطروبولوا، نک. یادداشت ۲.

۶. بنات ارزا، فس. Löw, III, ۴۲.

۷. نسخه الف: بادام لشو، باید خواند بادام تشک (نسخه فارسی) - «بادام صنوبر».
۸. نسخه الف: جلفوز، باید خواند چلغوزه، قس. Vullers, I, ۵۸۷.
۹. قَمَل قَرِيش، چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: عمل قریش، قس. Dozy, II, ۳۶۱.
۱۰. قَضم قریش، نک. شماره ۸۴۷.
۱۱. نسخه فارسی: و آنچه بسما درست شده است قضم قریش است. نسخه الف: المسموع قضم قریش (این جمله اندکی پایین تر پس از واژه «فستق» قرار داده شده است).
۱۲. نطافانی (?).
۱۳. در پی آن در نسخه الف نقل از حمزه می آید که تعلق آن به این عنوان بسیار مشکوک است (در نسخه فارسی وجود ندارد): «حمزه: چنار، چن آریعی «بچین و بیار»، نیز گنار، گن آریعی «گن و بیار»، هِنار یعنی «دیگری را نیز بیار» و این انار است.
۱۴. نسخه های الف، ب، پ: اللفس، باید خواند اللقش، قس. Dozy, II, ۵۴۴.
۱۵. اناث الصنوبر، ظاهراً اشتباه است، زیرا طبق ابوحنیفه ارز - «ذکرالصنوبر» است؛ قس. شماره ۲۶، Lane, ۴۷.
۱۶. قیدروس - κε'δρος یونانی، pf. Löw, ۵۶.
۱۷. در پی آن، تکرار نام ابن ماسویه.

۶۴۹. صَوْمَر^۱

- ابن دُرَید: این «بأذروج» است.
- ابوالخیر و پولس: [این] «صامر یوما^۲» است.
۱. صومر (Lane, ۱۷۲۷؛ لسان العرب، IV, ۴۶۸) و صومر (لسان العرب، IV, ۴۹۳؛ Dozy, II, ۱۳) به نظر می رسد که هر دو به معنای یک گیاه باشند. اما «صومر» را باز هم همچون گیاهی تفسیر می کنند که خودبه خود نمی روید، روی «غاف» می پیچد و آن شاخه هایی است با برگ هایی شبیه برگ های «اراک» که میوه های خوردنی بسیار شیرین شبیه بلوط دارد. برخی منابع فقط صورت «صومر» را ذکر می کنند، نک. عیسی، ۱۲۶۱۰؛ Löw, II, ۸۱. «صومر» را معمولاً مترادف باذروج = *Ocimum basilicum* L. به شمار می آورند؛ نک. شماره ۱۲۴. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. صامریوما معمولاً به معنای «آفتاب پرست» است؛ نک. شماره ۲۹۲، یادداشت ۲.

۶۵۰. صَلاصِل^۱

پولس: این «جذجد^۲» است.

الخلیل: صلاصل همان فاخته^۳ است.

۱. نسخه‌های الف و ب: صیاصل، اما از شرح بعدی آشکار می‌شود که سخن از صلاصل جمع «صُلُصل» - فاخته است؛ لسان‌العرب، XI، ۳۸۴؛ Lane، ۱۷۱۱.
۲. الجُدُجُد، به نظر می‌رسد که باید خواند الّهْدُهدُ، زیرا جُدُجُد - جیرجیرک است (Lane، ۳۸۷) و هدهد - شانه‌به‌سر که در این جا بیشتر مناسبت دارد.
۳. الفاخته. در فرهنگ‌های عربی اشاره می‌شود که صُلُصل همان است که (به فارسی) موسچه نامیده می‌شود. موسچه نام فارسی و ازبکی فاخته است؛ لسان‌العرب، XI، ۳۸۴؛ موسحه، اما Lane پیشنهاد می‌کند مَوْشَحَة (ا) خوانده شود.

حرف ض (ضاد)

۶۵۱. ضَبْرٌ^۱

مؤلف المشاهیر: [این] «گردو وحشی» است.

ابوحنیفه: ضبر درختی به بزرگی درخت گردو و برگش گرد [به اندازه] پنجه دست است. [این] درخت سایه‌دار است و میوه‌هایی شبیه خوشه‌های بطم دارد^۲. در آنها، نیز در مغز^۳ آنها فایده‌ای وجود ندارد. [این درخت] هنگامی که بزرگ می‌شود، مردم از سایه‌اش دوری می‌جویند.

۱. طبق Lane (۱۷۶۴) و عیسی (۱۰۲۸) ضبر = جوزالبر - «گردو وحشی» است. نک. شماره ۲۷۵.
۲. نسخه الف: کعناقیدالبطم، نسخه فارسی: میوه او بشبه خوشه انگور و خرما بود.
۳. نسخه الف: لباه، باید خواند لبه (نسخه پ).

۶۵۲. ضَبْعٌ^۱

این به رومی ایاینا^۲ و به فارسی کفتار^۳ است.

پولس: جانشین پیه کفتار^۴ پیه رویاه و زهره‌اش - زهره کبک است.

۱. یا ضَبْع، قس. ابن سینا، ۷۹۸؛ Lane، ۱۷۶۶؛ در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. ایاینا، باید خواند ایاینا - *v'arva* یونانی، فرهنگ یونانی باستان به روسی، ۱۶۵۸.
۳. کفتار، Vullers، II، ۸۵۳.
۴. شحم‌العرجاء؛ العزجاء - «لنگ» - نام دیگر عربی کفتار.

۶۵۳. ضَرَوُ۱

خشکی، یحیی و ابن ماسه: [این] صمغ درختی است به نام «کَمکام» که در یمن [می‌روید]. می‌گویند که کمکام پوست این [درخت] است.

جالینوس از ماده‌ای به نام رب‌الضرو^۲ [نام برده] و رازی آن را در حاوی شرح داده است. او در جایی دیگر گفته است که آن را به مکه می‌آورند و آن قلاع^۳ را آن‌ا از راه انقباض تسکین می‌دهد.

می‌گویند که ضرو چیزی سرخ‌رنگ شبیه عدس است و در مغرب می‌روید؛ می‌پندارم - در عربستان.

الخلیل: [این] مَحَلَب است.

اصمعی: ضرو میوه «درخت سقز» است.

حمزه: صمغ [ضرو] دَزَوَاژِد^۴ است.

ضَرُو با کسره توله^۵ است.

دیسقوریدس: ضرو همان بَطْم است.

جبریل: [ضرو] صمغی خوشبوست که از یمن می‌آورند و درختش کمکام است.

ابوحنیفه: صمغ ضرو مزه گلاب^۶ را بهتر می‌کند^۷ و در بخورها نیز به کار می‌رود. درخت ضرو و بطم که صمغش «عَلْکُ الْاَبَاط» نامیده می‌شود، گوی با یکدیگر مطابقت می‌کنند^۸. [لکن ضرو] در کوه‌های یمن بسیار است و نشنیده‌ام که بطم جایی در سرزمین عرب‌ها رویده باشد^۹. بزرگ‌ترین رستگاه‌های ضرو در دو دره یمن - بَرَاقِش و هَيْلَان واقع است.

ابوحنیفه [می‌افزاید] که درخت ضرو به درخت عظیم بلوط می‌ماند جز آن که نرم‌تر است، کناره برگ‌هایش نیز نرم و متمایل به سرخ است و میوه‌هایی به صورت خوشه همانند بطم به بار می‌آورد؛ اما دانه‌ها درشت‌ترند^{۱۰} و هنگامی که می‌رسند سرخ می‌شوند. از شیرۀ برگ‌هایش شربت برای «خشونت سینه»^{۱۱} می‌سازند. صمغش ابتدا کوچک است، سپس همانند خربزه [بزرگ] می‌شود. از ضمیر شیرابه‌ای چسبناک شبیه قار^{۱۲} جاری می‌شود. صمغش را به عطرها می‌افزایند.

۱. درخت مصطکی = *Pistacia lentiscus* L. یا درخت سقز = *Pistacia terebinthus* L.، نیز صمغ

این درختان؛ ابو منصور، ۳۷۳؛ ابن سینا، ۷۹۲؛ میمون، ۶۶ و ۳۵۲؛ عیسی، ۱۴۱۴. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. رب‌الضرو - شیرۀ غلیظ ضرو.

۳. نک. شماره ۲۷۹، یادداشت ۲.
۴. دروازد.
۵. الجزو.
۶. الجلاب - معرب «گلاب» فارسی. نوشیدنی شیرین که از قند و گلاب با افزودن برخی ادویه تهیه می‌شود. ابن سینا، ۷، ۱۱۲.
۷. نسخه الف: واژه ناخوانا «بحی»، نسخه پ: یحسن «بهتر می‌کند».
۸. نسخه الف: متناسبه، اصلاح نسخه پ: متناسقه الاوراق.
۹. قس. ابوحنیفه، ۷۴.
۱۰. نسخه الف: اکثرحبا، باید خواند اکبرحبا (نسخه پ)، قس. لسان‌العرب، XIV، ۴۸۳.
۱۱. خشونة الصدر - با این اصطلاح نزله، دستگاه تنفسی را در نظر داشتند.
۱۲. القار، نک. شماره ۸۷۰.

۶۵۴. ضریع^۱

- [این گیاهی است که مردم حجاز شبرق می‌نامند و خشک شده‌اش زهر است. الخلیل: [ضریع] گیاهی سبز بدبو است که [به وسیله دریا] بیرون انداخته می‌شود^۲. مؤلف الیاقوته: این عوسج تازه است. ابو عبید الهروی: شبرک گیاهی خاردار در حجاز است و هنگامی که خشک می‌شود، [آن را] ضریع [می‌نامند]. ابوحنیفه: ضریع - شبرق است؛ این خوراک بدی است، دام از آن نه گوشت جمع می‌کند و نه چربی و اگر همواره از آن بخورد حالش بد می‌شود^۳.
۱. ضریع مترادف شبرق = *Convolvulus hystirix* V. یا *Ononis antiquorum* L. است؛ نک. شماره ۵۹۹. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: یرمی‌به، باید خواند یرمی به البحر، قس. لسان‌العرب، VIII، ۲۲۳؛

Lane، ۱۷۸۸.

۳. الشبرک، احتمالاً شکل دیگر الشبرق.

۴. نسخه الف: ساق، باید خواند ساء (نسخه‌های ب و پ).

۶۵۵. ضَعَوُا^۱

[به شکل] وُلِد [تلفظ می‌شود]، جمع آن ضَعَوَات است.

۱. در فرهنگ‌های عربی (Lane, ۱۷۹۲) اشاره می‌شود که این گیاه بیابانی شبیه ثمام است، نک. شماره ۵۵۰، یادداشت ۶. عیسی، ۱۵۶: ضَعَة = *Anastatica hierochuntica* L. در نسخه فارسی حذف شده است.

۶۵۶. ضَفَادِعُ^۱

[قورباغه] سبز به رومی بشراکس خلوریس^۲، نیز فرونوس^۳، به سریانی اوردعی^۴، به فارسی غوک سبز^۵ [نامیده می‌شود].
الحاوی: کسی که قورباغه [سمی] را بخورد، بدنش ورم می‌کند، رنگ پوست تیره می‌شود، منی خارج می‌شود و سپس می‌میرد.
دیسقوریدس: قورباغه‌های مرگ‌آور در نیزارها وجود دارند، سبز رنگ‌اند و صدا نمی‌دهند.

ارسطو می‌گوید که «قورباغه‌های دریایی»^۶ بال دارند.

۱. جمع ضفدع، قس. سراپون، ۱۵۵؛ ابن‌سینا، ۷۹۵؛ Lane، ۱۷۹۵. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. نسخه الف: بنرکسرتتوریس، باید خواند بشراکس خلوریس - βαθρακος χλωρος یونانی؛ فرهنگ یونانی باستان به روسی، ۲۹۲ و ۱۷۷۷.
۳. نسخه الف: قورذوس، باید خواند فرونوس - φρονος یونانی - وزغ؛ فرهنگ یونان باستان به روسی، ۱۷۴۹.

۴. اوزدعی.

۵. غوک سبز.

۶. الضفادع البحریه - احتمالاً ماهی «شيطان دریا» = *Lophius piscatorius* L. که به یونانی *βαθρακος* - «قورباغه» و به لاتین *Rana marina* - «قورباغه دریایی» نامیده می‌شود؛ فرهنگ لاتین به روسی، ۷۳۴.

۶۵۷. ضَیْمَرَانُ^۱ - ریحان

این «شاهسفرم» و «ضومران»^۲ است. عنجج^۳ از ریحان‌هاست؛ می‌گویند که «ضومران»، ضیمران وحشی است.

ابوحنیفه: [ضیمران] «ریحان‌الملک»^۴ است و شاذِسپَرَم^۵ نیز نامیده می‌شود.

۱. یا ضَیْمَرَانُ، مترادف عربی شاهسفرم فارسی (Lane، ۱۸۰۴؛ Vullers، ۳۹۳) *Ocimum* = *minimum* L. شماره ۵۹۱. گاهی آن را با *Mentha aquatica* L. مشخص می‌کنند؛ Dozy، II.

- ۱۳؛ میمون، ۳۰۹؛ عیسی، ۱۱۷۱۰.
۲. الضومران همان ضیمران است.
۳. العُنْجَج مترادف «ضیمران» است، لسان العرب، II، ۳۳۱؛ عیسی، ۱۲۶۱۰.
۴. نسخه الف: ریحان‌البلک، باید خواند ریحان‌الملک «ریحان شاه» - معادل «شاهسفرم» فارسی.
۵. شاذِشَبْرَم، قس. Vullers، II، ۳۸۲. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «ضومر. ابوحنیفه: این حوک [یادزوج] است و ذکر آن در باب «صاد» [نک. شماره ۶۴۹] آمده است».

حرف ط (طاء)

۶۵۸. طباشیر^۱

- به هندی بنس روچن^۲، نیز توشیر^۳ است. می‌گویند که این [نام] زنجی است. از هند ماده‌ای سفید چون آرد را می‌آورند که «لکز»^۴ می‌نامند و می‌گویند که این طباشیر هندی است. به سریانی قمحادرزی^۵، نیز طبکشیر و تواخشیر^۶ نامیده می‌شود.
- رازی: [طباشیر] در درون خیزران^۷ همانند استخوان سوخته یافت می‌شود.
- ابومعاذ: [طباشیر] خاکستر ریشه خیزران است.
- *الزنجانی: اگر از سندان در جهت شرق عازم متانه^۸ و سپس جیمور^۹ شوی، به مرز جَیپوران و سپس جَندرآور می‌رسی که از آنجا طباشیر صادر می‌کنند^{۱۰}.
- در کتاب الاحجار [گفته شده است]: قلی [کربنات پتاسیم] گیاهی است که مانند طباشیر بر اثر آتش به سنگ تبدیل شده است.
- ابن ماسویه: جانشین [طباشیر] افشرده سنگ با مقدار برابر گل مختوم است.
۱. رسوب بلوری بین گره‌های خیزران (*Bambusa arundinacea Willd.*؛ سراپون، ۴۴۵؛ ابومنصور، ۳۸۵) مرکب از سیلیس، کربنات پتاسیم، آهک و برخی مواد آلی؛ میمون، ۱۷۱. نیز قس. ابن‌سینا، ۳۰۱؛ عیسی، ۲۹۱۴. این نام از «تباشیر» فارسی و آن نیز از tvakkshira سانسکریت است؛ میمون، ۱۷۱، یادداشت ۱؛ Platts، ۳۴۳؛ در الجماهر (۴۴۵، یادداشت ۱۹) به صورت trakkshira نوشته شده است که به نظر می‌رسد تصحیف شده باشد.
۲. نسخه الف: بین شروجن، باید خواند بنس روچن از vansa rocana سانسکریت؛ Platts، ۱۷۱؛ Dutt، ۲۷۲.
۳. توشیر از توک کشیرا (tvak - kshira)؛ Platts، ۳۴۳.

۴. نسخه الف: لُکُو، نسخه فارسی: لکج. Platts, ۹۵۹: لکج (lakac) = *Artocarpus laoucha* و میوه اش.

۵. قَمَحَادِرَزِي.

۶. طبَقشِير و طَوَاخشِير، قس. بر بهلول، ۷۸۶۲۲.

۷. القَنَا، نسخه فارسی: نی نیزه. نک. شماره ۳۸۲، یادداشت ۵.

۸. نسخه الف: واژه ناخوانا؛ نسخه پ: مَتَانَة، Picture، ۱۲۶: تنانه.

۹. نسخه الف: جیمود، باید خواند جیمور.

*۱۰. در Picture، ۱۲۶ درج شده است.

۶۵۹. طَالِيسْفَتْر^۱

[این نام هندی است.]

جالینوس: [طالیسفترا] پوستی است که از هند می آورند، مزه اش به شدت گس است و با اندکی تند و عطر همراه است، مانند دیگر ادویه خوشبوست. آن را کندپتر^۲ می نامند.

می گویند که این درختی است که برگ هایش شبیه^۳ برگ های زیتون و مازریون است.

۱. تَالِيسْفَتْرِي هندی = *Flacourtia cataphracta* Willd.؛ (Platts، ۳۰۶؛ میمون، ۲۱۲)، یا *Taxus*

baccata L. (سرخ دار، میمون، ۳۸)، یا *Abies webbiana* Lindl.؛ Dutt، ۳۲۱. اما منابع عربی و فارسی

به «طالیسفر» یا «طالسفر» اشاره می کنند و با بسباسة *Myristica fragrans* Houtt. یکسان می دانند؛

سرایون، ۸۳ و ۴۸۹؛ ابو منصور، ۳۸۶؛ ابن سینا، ۳۰۹؛ عیسی، ۱۲۲۶؛ Dozy، ۱۹؛ Vullers، ۵۲۹ II.

این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. کندپتر، باید خواند کَنَدِپْتَر (؟).

۳. واژه ناخوانا، ترجمه مشروط است.

۶۶۰. طَالِيقُون^۱ - هفت جوش

می گویند که آن را از برنج^۲ تهیه می کنند.

در کتاب الاحجار [گفته می شود] که این از جنس مس است اما [مردمان] قدیم با

[افزودن] داروهای تند زهر آگینش می کردند^۳ به گونه ای که اگر با گوشت و خون

می آمیخت، زیان آور می شد. موجین برای مژه های [زائد] را از آن می سازند، در نتیجه

آنها دیگر افزایش نمی یابند.

۱. آلیازی از همه هفت فلز شناخته شده در آن زمان: طلا، نقره، مس، قلع، سرب، آهن و روی (استپلتن، VIII، ۳۷۷، یادداشت ۶؛ Vullers، II، ۵۲۹)؛ به فارسی هفت جوش نامیده می شود، قس. Vullers، II، ۱۴۵۷. در منابع متأخر اشاره می شود که «طالیقون» مترادف روی (برنز) فارسی است که از چهار قسمت مس و یک و نیم قسمت سرب تهیه می شد؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۴۱، یادداشت ۲۰۸. وجه تسمیه واژه «طالیقون» روشن نیست. برخی ها می پندارند که این μεταλλικόν یونانی است (Ruska. Al-Rāzi's Buch (Geheimnis der Geheimnisse, 43)، برخی نیز آن را از καθολικός می دانند (Dozy، II، ۱۹). این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است.
۲. الشبه، نک. شماره ۱۴۲، یادداشت ۲.
۳. جای مشابه در الجماهر (۲۴۸) به درستی ترجمه نشده است. قس. نقل در Dozy، II، ۱۹.

۶۶۱. طَبْرُخِشْت^۱

- این صمغی به رنگ سرخ تیره^۲ است که از نیه - یکی از نواحی سجستان - می آورند، تلخ تر از صبر زرد است و آن را برای درمان زخم های تر رو به گسترش می نوشند.
۱. طبق محیط اعظم (III، ۱۸۴)، این صمغ مامیثاست. در دیگر منابع نوشته نشده است. این عنوان در Picture، ۱۲۶ درج شده است.
 ۲. یا «قهوه ای تیره» - آکهب.

۶۶۲. طُحْلَبُ^۱

- دیسفوریدس^۲: اما [طحلب] سبز شبیه عدس که روی آب قرار دارد، «عدس آبی»^۳ است، و اما «طحلب دریایی»^۴ روی سنگ ها و سرازیری های تند^۵ واقع در نزدیک دریا یافت می شود، مانند مو نازک است و ساقه ندارد. نم و شبنم رویش می نشیند.^۶ می گویند که طحلب روی زمینی^۷ «جامه غوک»^۸ نامیده می شود. الصنوبری درباره «رود قویق» گفته است:
- غوک ها که صدایش می زنند
قویق، قویق، پاسخ چگونه دهد؟
آخر آنها سکونت گزیده اند در به جا مانده هایش
بر تنش جامه ای کهنه از طحلب تابستانی
جالینوس: برواون ثلاثیون^۹ «طحلب دریایی»^{۱۰} است و در جایی دیگر از «عدس آبی» نام می برد و می گوید که این طحلب است.^{۱۱}

دیسقوریدس: این «خراز الصخور»^{۱۲} است.

و اما طحلب نزد عرب‌ها به معنای «آن چیزی است که روی آب شناور» است.
ذوالرؤمة گفته است:

پوشیده از طحلب و لجن، چشمه زهر سو

غوک‌ها و ماهی‌ها^{۱۳} در آن پریاها

ابن دُزید: اگر مدت زیادی بگذرد و طحلب خشک شود، آن‌گاه آن را «خُثَّ»^{۱۴}
[می‌نامند]. ذَرَسَتِ الضَّخْرَةَ یعنی آن [سنگ] از طحلبی که آن را پوشانده سبز
شده است.

جاحظ: طحلب خشک، همانند درختی در کرمان، در آتش نمی‌سوزد. صلیبی ساخته
از آن بر گردن راهبی بود و او مردم را با آن می‌فریفت. می‌پندارند که آن از «چوب
صلیب»^{۱۵} [ساخته شده بود]. می‌گویند که این نزدیک خبیص بود.
ابوتَمَام:

برداشتم پرده آب را که بود دیری [زیر] طحلب بسیار

طحلب [ماده‌ای] سبز است که در کنار آب قرار دارد و عرمض^{۱۶} آن چیزی است که
به صورت تار عنکبوت روی آب دیده می‌شود و آن را می‌پوشاند.
می‌گویند که پوشش سبز روی آب عرمض و طحلب است.
پولس: «طحلب روی زمینی» بر درخت بلوط، گردو و صنوبر نر که قطران^{۱۷} از آن
[به دست می‌آید] یافت می‌شود.

شعر البُخْتَرِي:

بامداد آغاز شده از سوهای گوناگون گویی آب می‌درخشد از زیر طحلب
ابوحنیفه: عرمض و غلفق^{۱۸} سبزی‌ای است که آب را می‌پوشاند، اما اگر در کنارش
باشد، آن‌گاه طحلب [نامیده می‌شود].

المشاهیر: عرمض - طحلب ضخیم است.

۱. یا طَحْلَب (Lane, ۱۸۳۱) = *Lemna minor* L.؛ سراپیون، ۴۸۸؛ ابومنصور، ۳۸۹؛ ابن‌سینا، ۳۰۷؛

میمون، ۱۷۰؛ عیسی، ۱۰۶۱۵.

۲. قس. دیوسکورید، IV، ۷۲.

۳. عدس الماء - هم‌ارز *ρακδς τελματων* یونانی، دیوسکورید، IV، ۷۲؛ نک. شماره ۶۹۵.

۴. الطحلب البحری، در دیوسکورید (IV، ۸۱) به صورت عنوانی جداگانه به نام *βρυον θαλασσιον*

Corallina officinalis L. آمده است؛ عیسی، ۵۷۱۵.

۵. نسخه الف: الجوف، باید خواند الجرف (نسخه پ).
۶. يقع عليه من الندى و الطل، این جمله در دیوسکورید وجود ندارد و در نسخه فارسی نیز حذف شده است.
۷. الطحلب البری، شاید تصحیف الطحلب البحری، نک. یادداشت ۱۰.
۸. جامه غوک.
۹. پرواون ثلاثیون - βρωον θαλασσιον یونانی - «خزه دریایی».
۱۰. نسخه های الف، ب، پ: الطحلب البری، باید خواند الطحلب البحری، قس. یادداشت ۴.
۱۱. در پی آن، جمله نامفهوم «كان الذی یسیرالیه».
۱۲. حزاز الصخور، نک. شماره ۳۳۹.
۱۳. الحیتان.
۱۴. الخث، قس. لسان العرب، II، ۱۴۵.
۱۵. خشبة الصلیب، احتمالاً مترادف «عود الصلیب»، نک. شماره ۷۵۹، یادداشت ۲. نسخه فارسی: «جا حظ گوید: طحلب خشک در آتش سوخته نشود [در متن سوخته شود]. به این سبب رهبانی طایفه ای را گمراه کرده بود و آن حال چنان بود که او از طحلب صلیبی ساخته بود و پیوسته آن را در گردن خود آویخته بودی. چون مسلمانی به او رسیدی او را اغوا کردی و به او باز نمودی که به سبب حقیقت ملت ترسایی آتش در صلیب اثر نمی کند و خلقی را در آن نواحی گمراه کرده بود. آن اعجوبه به طریق خاصیت [چوب] بود نه به طریق کرامات و معجزه».
۱۶. العزمض، قس. Lane، ۲۰۳۶.
۱۷. القطران، نک. شماره ۸۴۹.
۱۸. الغلثق، قس. لسان العرب، X، ۲۹۴.

۶۶۳. طَحْمَاءٌ^۱

این گیاهی مانند اشنان است، به سجستانی روی^۲ نامیده می شود و از آن کربنات پتاسیم به دست می آورند.

۱. چند گیاه از جمله Cynodon dactylon pers. چنین نامیده می شود؛ عیسی، ۶۵۴.
۲. روی (?).

۶۶۴. طَحَالٌ^۱

به رومی سفلین^۲، به سریانی طحالا^۳ و به فارسی سپرز^۴ نامیده می شود.

۱. این عنوان در حاشیه نسخه‌های الف، ب، پ نوشته شده و نسخه فارسی آن را حذف کرده است.
 قس. ابن سینا، ۳۰۸.
 ۲. سفلین - σπλην^۷ یونانی، splen لاتین.
 ۳. طحالا.
 ۴. شپرز، Vullers, II, ۲۰۴.

۶۶۵ طرائث^۱

کولی‌های سجستان و گله‌داران آن را هیوز^۲ و هم‌چنین خیزوز^۳ می‌نامند. صهاربخت نیز از آن به همین نام یاد می‌کند.
 این ریشه گیاهی است که در شن‌ها می‌روید، متمایل به سرخ و شبیه محروث است. [طرائث] گس، قابض و سرد است، شکم را می‌بندد و آن را به صورت تازه با شیر می‌خورند.
 ارجانی: این چوب پاره‌های خمیده به ضخامت یک انگشت و درازای گوناگون با مزه گس و رنگ سرخ خرمایی است.
 ابن ماسه: [طرائث] را از بیابان می‌آورند.
 *ابومعاذ از «کناش» دمشقی [روایت می‌کند] که [این] شیره شنگ است.
 پولس: جانشین تخم‌هایش کتیرا و جانشین شیره‌اش [شیره] قرظ است^۴. [سپس] می‌گوید که طرائث شیره ریشه گیاهی به نام قیسارون^۵ است.
 طرائث در فرهنگ‌ها ماده‌ای است که از «درخت سمر» جاری می‌شود، می‌گویند که طرثوث نخستین حیض سمر^۶ و بسیار سرخ است.
 ابن ماسویه: جانشین آن افیون است.
 الخلیل: طرثوث^۷ گیاهی است شبیه قارچ، دراز، نازک و متمایل به سرخ است، آن را خشک می‌کنند و به عنوان دباغی‌کننده معده به کار می‌برند. از آن هم تلخ و هم شیرین یافت می‌شود.
 ابن دُرَید: طرثوث - سستی^۸ است و [واژه] «طرثوث» از آن مشتق می‌شود.
 ابوحنیفه: ریشه طرثوث تلخ است؛ آنچه به عنوان دارو برای ما می‌آورند، طرثوث خشک شده است، اما آن را در زمان خود^۹ به مدینه می‌برند و یک حمل را به صد درهم می‌فروشند. آن را پوست می‌کنند و می‌خورند، نیز آن را می‌پزند و آن خوشمزه است.
 ابوحنیفه [ادامه می‌دهد: طرثوث] زمین را می‌شکافد [و بیرون می‌زند]، بخش

بالایی اش «نکعه»^{۱۰} [نامیده می‌شود] و به اندازه یک انگشت است، رویش نقطه‌های سرخ وجود دارد، خود آن تلخ است. پایین‌تر از نکعه، سوجه^{۱۱} قرار دارد و این خوشمزه‌ترین و شیرین‌ترین بخش است. خود آن شبیه عضو خر^{۱۲} و بر دو نوع است: سرخ شیرین و سفید تلخ. آن زیر ارطی پدیدار می‌شود، نکعه‌اش بسیار شبیه گل آذین بستان‌افروز است و آن از جنس کماة^{۱۳} است.

یکی از راویان دانشمند می‌گوید که طرثوث گیاهی است به درازای یک ارش، برگ ندارد و آن گویی از جنس کماة است.

[راوی] دیگر می‌گوید: این گیاهی سرخ رنگ است که زیر ریشه «رِمث» پدیدار می‌شود، از جنس قارچ‌هاست و آن را خشک می‌کنند^{۱۴}؛ میوه‌اش را «نکعه» می‌نامند. * [مؤلفی] دیگر می‌گوید که طرثوث سرخ شیرین و سفید تلخ وجود دارد. آن زیر ارطی می‌روید، نکعه‌اش به رنگ سرخ و به اندازه یک انگشت است، رویش نقطه‌های سرخ وجود دارد و آن تلخ است^{۱۵}.

رازی: جانشین طرائث برای بستن شکم و بند آوردن خون نیم وزن آن پوسته تخم مرغ سوخته^{۱۶} و شسته، نیم وزن^{۱۷} مازو و یک دهم [وزن] آن [صمغ] عربی است.
۱. جمع طرثوث = *Cynomorium coccineum* L.؛ ابومنصور، ۳۸۸؛ ابن‌سینا، ۳۰۵؛ میمون، ۱۷۴؛ عیسی، ۶۵۱۰. در این جا نبود تصحیح نهایی مؤلف آشکارا دیده می‌شود: (۱) عنوان جدید «طرثوث» در میانه‌های توصیف طرائث، (۲) نقل از ابوحنیفه دوبار تکرار شده است (نک. یادداشت ۱۳).

۲. نسخه الف: هیوز، نسخه فارسی: هیوز.

۳. نسخه الف: خیوز، نسخه فارسی: خبوز.

۴. بدل عصاره القرظ، باید خواند بدل عصارته القرظ. تعلق قطعه^{۴*} به این عنوان مورد تردید است.

درباره جانشین‌های طرائث بار دیگر در پایان عنوان گفته شده است که با دیگر منابع - ابن‌سینا، ابن‌بیطار، محیط اعظم مطابقت دارد.

۵. قیسارون - *κισθαρος* یا *κισσαρος* یونانی؛ Löw, pf. ۱۲۷.

۶. حیض سمرالبکور، فس. شماره ۵۶۹ مکرر، یادداشت ۴.

۷. این واژه در نسخه اصلی مانند یک عنوان جداگانه ذکر شده است، نک. یادداشت ۱.

۸. یا پوکی - الرخاوة.

۹. فی اَبَانِه، یعنی در فصلش به صورت تازه.

۱۰. نَکَعَة، فس. لسان‌العرب، VIII، ۳۶۳.

۱۱. السوَقَة، فس. Lane. ۱۴۷۲.

۱۲. نسخه الف: هو نفسہ کهن الحمار، نسخه فارسی: و صورت او بفرج خر مشابهت تمام دارد.
 ۱۳. الکماء، نک. شماره ۹۱۹. در پی آن، تکرار نقل از ابوحنیفه است: «او گفته است: ریشه طرثوث [تلخ] است؛ آنچه به عنوان دارو برای ما می آورند، طرثوث خشک شده است؛ اما آن را در زمان خود به مدینه می برند و یک حمل را به صد درهم می فروشند. آن را پوست می کنند و می خورند. نیز آن را می پزند و آن بسیار خوشمزه است. بر سر طرثوث کاسبرگ وجود دارد که «نکعه» نامیده می شود و آن بسیار شبیه گل آذین بستان افروز است».

۱۴. لیس به، باید خواند ییس به.

*۱۵. تکرار نقل از ابوحنیفه که در بالا آمده است.

۱۶. درباره سوزاندن (یعنی تکلیس) پوسته تخم مرغ، نک. کریموف، سرالاسرار، ۹۴.

۱۷. نصف وزنه، ابن سینا، ۳۰۵: «یک ششم».

۶۶۶. طَرْنَجَبِين^۱

آن را طلنگبین^۲ [نیز] می نامند، به سریانی دبشاد طلا^۳ و دبشایزا^۴ است. بهترین [طرنجبین] - تازہ، سفید و بلوری^۵ است.

۱. نوشتار دیگر: تونجبین، نک. شماره ۲۱۰.

۲. طَلْنَجَبِين، در حاشیه نسخه الف: یعنی انکبین الطل «یعنی عسل شبنم».

۳. نسخه الف: دبشاد طلا، باید خواند دبشادِ طَلَا (نسخه پ).

۴. دبشایزا.

۵. الطبرزد.

۶۶۷. طَرْفَاء^۱

به هندی برواه^۲ [نامیده می شود]. این «اثل» است، اما اثل بزرگ تر از آن است و چوبش بهتر است و از آن قدح می تراشند.

۱. Tamarix Gallica L.؛ سراپیون، ۴۹۳؛ ابو منصور، ۳۸۷؛ ابن سینا، ۳۰۴؛ عیسی، ۱۷۷۳؛ Lane،

۱۸۴۴. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه های ب و پ حذف شده است.

۲. بزواه، نک. شماره ۱۵، یادداشت ۳.

۶۶۸. طَرْخُون^۱

جالینوس هوبلوس^۲ [می نامد]، به بلخی غرمانوش^۳ [نامیده می شود].

ابوحاتم: طَرخون با فتحه [حرف] «را» معرب فارسی - از سبزی هاست.

۱. *Artemisia dracunculus* L.؛ ابومنصور، ۳۸۴؛ ابن سینا، ۳۰۳؛ عیسی، ۲۲۵. نام عربی «ترخون»

فارسی (Vullers, II, ۵۳۷)، و آن را با *δρακων* یا *δρακόντιον* یونانی ارتباط می دهند؛ میمون، ۱۷۳.

۲. نسخه الف: هُوئُلوس، نسخه فارسی: هرطوس.

۳. نسخه الف: غریاوس، باید خواند غَرمانوش، نس. Vullers, II, ۶۰۶.

۶۶۹. طِراغیون^۱

این گیاهی است که فقط در کرت می روید، گل، میوه و صمغ دارد و بر دو نوع است، یکی از آنها به شدت قابض است.

۱. *τραγιον* یونانی، دیوسکورید، *Pimpinella tragium* = ۴۲ JV (قنواتی، ۱۰۵، شماره ۴۲) با

Hypericum hircinum، مترادف *Androsacinum hircinum* Spach. (عیسی، ۹۶۱۲). این گیاه در

ابن سینا (۳۳۰) تعریف نشده است.

۶۷۰. طِریفان^۱

جالینوس: در بهار می روید، تخم‌هایی شبیه تخم‌های عصفرب دارد.

۱. طریفان (*τριφυλλον*) یونانی که به اشتباه به صورت‌های «طریفان»، «طریفان» یا «طریفلون» (نک.

شماره ۶۷۱) نسبتاً رایج شده (ابن سینا، ۳۱۰؛ محیط اعظم، III، ۱۹۰؛ Stein، ۱۲۹۰ و ۱۲۹۲) همگی به

معنای یک گیاه است، زیرا تمام آنچه ابن سینا درباره «طریفان» می‌گوید با آنچه بیرونی در شماره ۶۷۱ درباره

«طریفلون» گفته است کاملاً مطابقت دارد، وانگهی تنها جمله‌ای که از جالینوس در این جا آورده شده در

شماره ۶۷۱ تکرار شده است. این عنوان در نسخه فارسی حذف شده است.

۶۷۱. طِریفلون^۱

جالینوس: یونانیان به آن نام‌های بسیار داده‌اند و تلبه^۲ [یکی از آنهاست]؛ [نام‌هایش]

از خواص پایدارش نشئت می‌گیرند. بوی شبیه بوی قفرالیهود است.

در کناش المغیث [گفته شده است] که این «شوک الفأره»^۳ و از گیاهان بهاری است،

تخم‌هایی شبیه تخم‌های عصفرب دارد.

اگر [طریفلون] را در آب بجوشانیم و آب آن را بر [محل] گزیدگی افعی بریزیم، درد

را تسکین می‌دهد؛ اما اگر این آب را بر جای سالم [بدن] بریزیم، آن‌گاه همان روی

می‌دهد که بر اثر گزیدگی افعی پدید می‌آید.

دیسقوریدس^۲: [طریفلون] گیاهی به درازای حدود یک ارش است، شاخه‌های نازک [به درازای] یک وجب دارد و شبیه اذخر است؛ روی هر شاخه سه برگ است، در آغاز رشد بوی شراب می‌دهد و چون بزرگ شود، بوی قفر^۵ از آن به مشام می‌رسد. گل‌ها ارغوانی و تخم‌ها تقریباً مسطح‌اند. رویش اندکی کرک و در یک طرفش چیزی مانند نخ وجود دارد.

۱. *τριφυλλον* یونانی «سه برگی». این نام به چند گیاه داده شده است: حندقوقی، نک. شماره ۳۵۷، یادداشت ۳، خصی‌الثعلب، نک. شماره ۴۰۰، یادداشت ۳ و *Psoralea bituminosa* L. (عیسی، ۱۴۹۱۱). در این جا به معنای آخری است، زیرا توصیف طریفلون که در بالا آمده با آنچه ابن‌بیطار درباره «حوماته» (ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۸۰ ب) = *Psoralea bituminosa* L. می‌گوید کاملاً مطابقت دارد؛ Dozy, I, ۳۴۳؛ بدویان، ۲۸۵۶. افزون بر آن در کتاب‌های زبان عربی واژه «طریفلن» خودبه‌خود تنها به معنای «حوماته» به کار می‌رود، نک. ابن‌بیطار، تفسیر، ورق ۲۷ ب؛ انطاکی، ۲۱۸.
۲. تَلْبَه (؟)؛ ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۸۰ ب: ثلاثة اسقت (اسقف ؟).
۳. شوک الفأرة - «خارموش» = *Cirsium acarna* D. C.؛ عیسی، ۴۹۸.
۴. دیوسکورید، III، ۱۰۴.
۵. القفر. دیوسکورید، III، ۱۰۴: «در آغاز رشد برگ‌ها، بویشان شبیه بوی قفر است».

۶۷۲. طَریخ^۱

در *المتن العتیق*^۲ با [حرف] «حا» است و [در آن جا گفته شده که این] ماهی است^۳، اما در حاشیه با [حرف] «خا»؛ این ماهی شور دریاچه و سلطان ارمنستان است. • [آن نیکو است] زیرا نمک این محل خوشمزه است.

۱. چنین است در *تاج العروس*، II، ۲۶۹؛ در فرهنگ‌های فارسی - طَریخ که با *ταριχα* یونانی ارتباط دارد؛ به معنای «ساردین» نیز می‌تواند باشد (Vullers, II، ۵۴۱). این عنوان به اختصار در Picture، ۱۲۷ درج شده است. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. *المتن العتیق*.
۳. نسخه الف: مع الحاء والعلسل، باید خواند مع الحاء والسمک، نسخه پ: مع الحاء المهملة.

۶۷۳. طوط^۱

ابوحنیفه^۲: این پنبه است، اما برخی راویان می‌گویند که این «پنبه پاپیروس»^۳ است. *بیلّم*^۴ - پنبه نی^۵ است.

۱. در فرهنگ‌ها مترادف «قطن» - پنبه نوشته می‌شود؛ Vullers, II, ۵۵۰؛ عیسی، ۸۹۱. ممکن است به معنای «پنبه پاپیروس» نیز باشد؛ لسان‌العرب، VII، ۳۴۶؛ Dozy, II, ۶۸.
۲. ابوحنیفه، ۷۸.
۳. قطن البردی.
۴. البیلم، قس. شماره ۱۳۸، یادداشت ۱۲.
۵. قطن القصب.

۶۷۴. طلق^۱

این به هندی تالک^۲ است و به رنگ‌های سفید و زرد وجود دارد. به رومی اغلوبوطیس^۳، نیز گسمیس^۴ و گسپریس^۵ است؛ به سریانی کوکبا [د] اُرعا^۶ به معنای «ستاره زمین»^۷ است.

رازی: بهترین [طلق] یمنی است.

پولس: [طلق] شبیه شُب یمانی است و در جزیره قبرس یافت می‌شود. جانشین آن زیدالقمر^۸ است. می‌گویند که آن مانند شبنم از آسمان می‌افتد و سپس لایه به لایه سنگی می‌شود^۹.

من نوع زرفام [طلق] و در کابل وهبیان^{۱۰} نوع مسی^{۱۱} را دیده‌ام.

۱. «تَلک» فارسی؛ Vullers, II, ۵۴۷. با این اصطلاح مینکا، نیز طلق و پنبه نسوز را در نظر دارند؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۵۳، یادداشت ۳۲۲؛ ابن‌سینا، ۳۰۶؛ میمون، ۱۷۷.

۲. تالک، در دیگر منابع از جمله در نسخه فارسی به ابهرک (abhrak) به‌عنوان نام هندی «طلق» اشاره شده است؛ Platts، ۶؛ Dutt، ۷۶؛ محیط اعظم، III، ۱۹۴.

۳. اغلوبوطیس - ἀγλοφωτίς یونانی، برهلول، ۲۶۴.

۴. گسمیس - γη σαμια یونانی، برهلول، ۴۸۸۱۵.

۵. نسخه الف: گسپریس، نسخه فارسی: کستریوس - γης αστηρ یونانی، برهلول، ۵۰۸۲۳.

۶. کوکبا ارعا، باید خواند کوکباد ارعا (نسخه پ).

۷. کوکب الارض، قس. Lane، ۲۶۲۳.

۸. زیدالقمر، قس. شماره ۳۰۹، یادداشت ۲.

۹. نسخه فارسی می‌افزاید: «ابوبکر علی بن عثمان الکاسانی گوید: این سخن ضعیف است و از صدق به دور است. زیرا که طلق را معادن است در کوه‌ها و بعضی مواضع از زمین. بعضی معادن او را در راه کاشغر و در کوه‌ها و یخ و درواز [؟] معاینه کردیم [واژه دوم به‌طور جزئی پاک شده است؛ Picture، ص ۷]:

Peng and Darwaz؛ ص ۱۲۷، یادداشت ۳: و در کوهها و یخ داروار و ازیس... [بی حد است چنانک جواهر دیگر چون نقره، زر و مس و مانند آن].

۱۰. نسخه الف: هبیان، نسخه فارسی: همدان.

۱۱. یعنی «به رنگ مس».

۶۷۵. طَلْخَشَقُوقٌ^۱

ابوالخیر: طرشقوق^۲.

حمزه: «حواء البقر»^۳، «خاروه»^۴ و «گاو در»^۵ همان طرشقوق است.

ابومعاذ: طرشقوق، امروسیا^۶ و مُرّار [همگی] «کاسنی دشتی»^۷ اند؛ به فارسی تالکی^۸

است.

*بشر: «لسان‌الکلب» و «طرشقوق» به هندی کلی قیسوس^۹ [نامیده می‌شود]، اهالی مولتان آن را بهطل کطی^{۱۰} می‌نامند، نوعی از آن، شیرین‌تر از [این] تلخ، وجود دارد و آن «بهطل» نامیده می‌شود^{۱۱}.

۱. گل قاصد دارویی = *Taraxacum officinale* Wigg.؛ ابن‌سینا، ۳۰۳؛ میمون، ۱۷۵؛ عیسی،

۱۷۷۱۵؛ Löw؛ I، ۴۳۴؛ Vullers، II، ۴۵۷. گاهی به صورت «طرخشقوق» نوشته می‌شود (Dozy، II،

۳۳) و از «تلخ چکوک» فارسی - «خرفه تلخ» می‌آید.

۲. طَرَشَقُوق، قس. Dozy، II، ۳۳؛ Löw؛ I، ۴۳۴.

۳. حُوءِ البَقْرِ، قس. شماره ۳۹۳، یادداشت ۶.

۴. خازوه (?).

۵. گاودر، نسخه فارسی: کاوزن.

۶. امروسیا (?)، نسخه فارسی: روسا.

۷. الهندباء البری.

۸. تالکی (نسخه فارسی)، قس. Vullers، I، ۴۱۶؛ نسخه الف: تالکن.

۹. کلی قیسوس.

۱۰. بهطل کطی (?).

۱۱*. در حاشیه نسخه الف نوشته شده است.

۶۷۶. طَلَاءٌ^۱

طلا، شراب است.

*عَبِيد [ین] الأَبْرَص: این شراب است ملقب به «طلا»، همان‌گونه که گرگ ملقب به «ابوجَعْدَه» است.^۲

طلا^۳ شراب غلیظ شبیه مرهم شتر^۴ است. او می‌گوید که این «شراب انگور»^۵ است. دیدم شراب‌ها چون طلا گاه شهر با شهر قیاس کنند و این حلال است و آن حرام چونان که گرگ را ابوجعدده لقب دهند

۱. طلا به معنای «مرهم، صمغ» است، شرابی را که پخته و به یک سوم حجم اولیه رسانده‌اند چنین می‌نامند و این همان «می‌پخته» فارسی است؛ Lane، ۱۸۷۶؛ لسان‌العرب، XV، ۱۱؛ نیز فس. ابن‌سینا، ۷، ۲۳۳، یادداشت ۲.

۲.* این جمله در فرهنگ‌های Lane (۱۸۷۶) و لسان‌العرب (XV، ۱۱) نیز آمده است و در آن‌جا گفته شده است که هنگامی که المُنْبِر می‌خواست عبید بن‌الابرص (شاعر پیش از اسلام، در سال ۵۵۴ میلادی کشته شد) را بکشد، شاعر خطاب به او این چنین سخن می‌گوید، وانگهی می‌خواست بگوید: «تو می‌خواهی جوانمردی خود را به من نشان دهی، در حالی که آماده می‌شوی تا مرا بکشی. تو به گرگ می‌مانی که رفتارش بد اما لقبش خوب است.

۳. در نسخه اصلی نوشتار دوگانه آورده شده است: الطلی و قیل الطلاء.

۴. طلاء الأبل.

۵. الخمر، نک. شماره ۴۰۶.

۶۷۷. طین^۱ - گِل

این به رومی فیلوس^۲، به سریانی طینا^۳ است.

۱. با γη یونانی و terra لاتین مطابقت دارد.

۲. فیلوس؛ ممکن است تحریف βῆλος یونانی «کلوخ، خاک» باشد؛ نسخه فارسی: قیلوس.

۳. طینا، نسخه فارسی به «گِل فارسی» و «ماتی هندی» نیز اشاره می‌کند؛ Platts، ۹۷۸.

۶۷۸. طین مختوم^۱ - گِل مُهَر

به رومی لمنیسفرغوس^۲، به سریانی طبعی دِلْمِنِیَا^۳، به فارسی گل نبشته^۴ [نامیده می‌شود].

آن را «طین بحیره»^۵ و «مختوم‌الملک»^۶ نیز می‌نامند.

رازی: این [گل] را چنان می‌آمیزند که اصلاً نمی‌توان تشخیص داد.

جالینوس: آن را «اخرا لمنسی»^۷ می‌نامند و «مهرهای لمنسی»^۸ نیز نامیده می‌شود، به

سبب مهر زنی که از تصویر منتسب به ارتمیس^۹ مراقبت می‌کند، این مهر نقش [ارتمیس] را بر خود دارد^{۱۰}. [این گل] را «مهرهای بحیره»^{۱۱} نیز می‌نامند. تفاوت میان آن و اخرای درودگران^{۱۲} در آن است که مانند اخرا آلوده نمی‌کند.

تپه واقع در لمنس به رنگ سرخ است و گل آن با سنگ‌ریزه یا چیزی دیگر آمیخته نیست. آن گویی سوخته است و در آن هیچ چیز نمی‌روید. این [زن گل] را می‌آورد و به ملایمت در آب نرم می‌کرد، هنگامی که [آب] ساکن می‌شد، آن را بیرون می‌ریخت، ته‌نشین شده را جدا می‌کرد، [لایه] میانی چسبناک را برمی‌داشت و بر آن مهر می‌گذاشت^{۱۳}.

اطیوس: این [تپه] در جزیره لمنس^{۱۴} [قرار دارد] و به نام «تپه کاهنان» معروف است. الخوز: بهترین [گل مختوم] آن است که بوش شبیه بوی زاج^{۱۵} باشد. اگر آن را در دهان که خون از آن جاری است، بگذاریم، [خون] را بند می‌آورد.

حمزه [آن را] «گل نوشته»^{۱۶} [می‌نامد].

پولس: جانشین همه گل‌ها تفاله نقره است.

اوریباسیوس: گل مختوم - غالبیونیوس^{۱۷} است.

ابن ماسویه: جانشین گل مختوم دو جزء گل ارمنی^{۱۸} است.

دیسقوریدس: [این گل را] از غاری که در سرزمین انطرون^{۱۹} واقع است، استخراج

می‌کنند، آن را با خون بز ماده خمیر می‌کنند و مهر می‌زنند، به همین جهت «مهر» نامیده می‌شود.

۱. Terra sigillata لاتین (ابومنصور، ۳۷۵) یا Terra lemnia ؛ از نظر ترکیب به اخرا نزدیک است

یعنی هیدرات اکسید آهن با ناخالصی خاک؛ میمون، ۱۷۲. نیز قس. سراپیون، ۴۹۹؛ ابن سینا، ۳۱۱.

۲. نسخه الف: دسیسغزغوس، باید خواند لَمْنِيَسْفِرَغُوس، قس. دیوسکورید ۷، ۷۹: لمنیاسفراجس -

Λημνια σφραγίς یونانی.

۳. نسخه الف: طبعی دیمثا، باید خواند طَبْعِي دِ لَمْنِيَا.

۴. نسخه فارسی: گِلِ نِبِشْتَه، قس. Vullers, II, ۱۰۱۲؛ نسخه الف: کل اذشتک، اما اندکی پایین‌تر

نوشتاری درست‌تر - گل نوشته، نک. یادداشت ۱۶.

۵. طین بُحَيْرَة. بحیره به عربی به معنای «دریاچه» است؛ ناحیه پوشیده از دریاچه‌ها را در دره نیل با این

نام نشان می‌دهند؛ منابع عربی، II، ۳۸۸.

۶. مختوم المَلِک - «مهر شده برای شاه» یا «مهر شده به وسیله شاه».

۷. مَغْرَة لمنیه. لِمْنَس (Λημνος یونانی) - جزیره آتش‌فشانی در بخش شمالی دریای اژه.

۸. خواتیم لمنیه.
۹. ارطامیس *Αρτεμις* یونانی - دختر زئوس و ایتو، «خدای ماه و شکار».
۱۰. طبق دیوسکورید (۷، ۷۹) روی مهر نقش بز نر (عنز) بود.
۱۱. خواتیم البحیره.
۱۲. نسخه الف: مغره الحاری، باید خواند مَغْرَةَ النَجَارین. ابن بیطار، دست نویس، ورق ۳۸۴ ب: «مقوله دوم [ابن گل]، اخراست که درودگران هنگام قرار دادن ریسمان روی درخت به کار می‌برند، یعنی به کمک این اخرا و ریسمان، با خط‌های سرخ برای کار بعدی نشانه می‌گذاشتند».
۱۳. ابن بیطار، دست نویس (ورق ۳۸۴ ب) چنین شرح می‌دهد: «پس از آن [گل را] کمی خشک می‌کرد تا به صورت موم نرم درمی‌آمد، سپس آن را به تکه‌های کوچک تقسیم می‌کرد، مهر با نقش ارتامیس را بر آنها می‌گذاشت و تا وقتی که رطوبت را از دست نداده و کاملاً خشک نشده‌اند، در سایه قرار می‌داد. از این مهرها دارویی می‌ساختند که همه پزشکان می‌شناختند».
۱۴. نسخه الف: کیوس، باید خواند لمنوس، قس. یادداشت‌های ۲ و ۱۷؛ نسخه فارسی: جزیره قبرس.
۱۵. الشب، نسخه پ: الشبت، و چنین است در محیط اعظم، IV، ۱۰۴.
۱۶. گِلِ نِوِشْتَه، قس. بالاتر، یادداشت ۴.
۱۷. غالیمینوس، باید خواند غالیمینوس - *γαλιμνιος* یونانی - «گل لِمُنْس».
۱۸. طین ارمنی، نک. شماره ۶۸۰.
۱۹. بلاد انطرون. در ترجمه عربی دیوسکورید (۷، ۷۹) به نام محل اشاره نشده است. قس. V, D-G، ۱۱۳.

۶۷۹ طین شامس^۱

جالینوس: ما این گل را «ستاره شامس»^۲ می‌نامیم و آن کشسان، لزج و چسبناک است، هوا در آن بیشتر است که بر سبکی‌اش دلالت دارد، سبک‌تر از [گل] لِمُنْس^۳ است، [هوا] در [گل] مختوم کم‌تر است.

اطیوس آن را «ستاره زمین»^۴ می‌نامد.

پولس: جانشین آن گاه خرد شده است.

اورباسیوس [آن را] «غاشموس»^۵ [می‌نامد].

پولس و ابوالخیر در [نسخه] یک دارو از «ستاره زمین» و «ستاره» موسوم به «شاموس» نام می‌برند. باید دانست که ستاره دوم گِل شامس است نه طلق^۶.

جالینوس درباره «گل ستاره‌ای»^۷ می‌گوید که آن سرد و خشک است.

۱. Terra Samia لاتین؛ ابومنصور، ۳۷۷. نیز قس. ابن سینا، ۳۱۴؛ میمون، ۱۷۲.

۲. کوکب شامس، دیوسکورید، ۷، ۱۳۱، اسطیر (α'σμη'ρ - ستاره).

۳. (طین) لمنوس؛ نک. شماره ۶۷۸.

۴. کوکب الارض.

۵. غاشموس γη Σιμός یونانی.

۶. الطلق، قس. شماره ۶۷۴، یادداشت ۷. در پی آن «منجول اسحق» نامفهوم.

۷. طین الکوکب.

۶۸۰. طین ارمنی^۱ - گل ارمنی

از کپادوکیه نزدیک است، رنگ این [گل] زردفام است، آن را «سنگ درهم فشرده»^۲ می‌گویند و آن در برابر وبا و طاعون^۳ سودمند است.

۱. Terra armeniaca؛ قس. سراپیون، ۴۹۸؛ ابومنصور، ۳۷۴؛ ابن سینا، ۳۱۳؛ میمون، ۱۷۲.

۲. حجرالاکتاز، خواندن قابل تردید است؛ در جای دیگر: حجرالاکسان، نک. شماره ۶۸۶،

یادداشت ۲.

۳. الوباء والموتان.

۶۸۱. طین خوزی^۱ - گل خوزستانی

آن به سریانی گرگشتا^۲ نامیده می‌شود و معرب آن «جرجیست»^۳ است. در کتاب‌ها ذکر می‌کنند [که این] «قیمولیا»^۴ است.

در [کتاب] الحشایش: از آن سفید چرب و ارغوانی نامرغوب^۵ وجود دارد.

جالینوس: آن قوی‌تر از همه گل‌هاست.

پولس و ابوالخیر: قیمولیا^۶ - «گل مرمر»^۷ است.

۱. قس. میمون، ۱۷۲؛ Dozy, II, ۸۱: طین جوری (?).

۲. نسخه‌های الف و فارسی: کوکشتا، بر پایه نوشته بیرونی که معرب این واژه «جرجیست» است (نک.

یادداشت ۳)، باید خواند گزگشتا.

۳. جرجیست، طبق تاج العروس (IV, ۱۱۸) «جرجس» گلی است که به کمک آن مهر (و موم)

می‌کنند.

۴. قیمولیا - κίμωλία - کیمولسی. نک. شماره ۸۶۷.

۵. ارجوانی سخیف، دیوسکورید، ۷، ۱۳۱: والاخر فیه فرقیو - «دیگری [به رنگ] ارغوانی.
 ۶. نسخه‌های الف و فارسی: طیمولیا، باید خواند قیمولیا (نسخه ب).
 ۷. طین الرخام.

۶۸۲. طین قبرسی^۱ - گیل قبرسی

این «گیل سبز» و ورقه ورقه است.

۱. Terra cyprica؛ ابومنصور، ۳۷۶؛ قس. میمون، ۱۷۲.

۶۸۳. طین اقریطش^۱ - گیل کرتی

آن ضعیف‌تر از همه گیل‌هاست، اما [خاصیت] پاک‌کنندگی دارد و از این‌رو با آن
 ظرف‌های نقره‌ای را پاک می‌کنند.

۱. قس. ابن سینا، ۳۱۷.

۶۸۴. طین آرطریاس^۱

قوی‌تر از این [گیل‌ها] است و به همین جهت می‌سوزاند.

۱. نسخه الف: طین لرطاس، احتمالاً تحریف طین ارطریاس - γη'Ερετριας یونانی (دیوسکورید، ۷،

۱۳۰-۱۳۱) از نام شهر «ارثریا». در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است؛ در نسخه فارسی حذف شده
 است.

۶۸۵. طین الکرم^۱ - گیل انگور

این [گلی] است که به شاخه‌های انگور می‌مالند تا کرم‌های روی آن را بکشد.

می‌گویند که «خاک انگور» به پیدایش گُل [انگور] کمک می‌کند. اگر آن را به شاخه

انگور بمالیم، کرم‌هایی را که در بهار روی آن پدیدار می‌شوند و با خوردن غنچه‌هایش^۲
 آن را فاسد می‌کنند، می‌کشد.

جالینوس: برخی از مردمان «خاک انگور» را، یا به سبب خاصیت ویژه‌اش و یا از آن

روی که خاصیت درمانی‌اش بیشتر است، «شفابخش»^۳ می‌نامند و نه از آن روی که برای

نهال‌های انگور سودمند است. با وجود این اگر آن را به شاخه‌های انگور بمالیم،

کرم‌هایی را که در بهار روی آنها پدیدار می‌شوند و با خوردن غنچه‌هایی که از آنها گل

به وجود می‌آید فاسدشان می‌کنند، می‌کشد.

۱. معادل $\eta\eta\alpha\mu\pi\epsilon\lambda\iota\tau\iota\varsigma$ یونانی، دیوسکورید، ۷، ۱۳۳؛ قس. ابن سینا، ۳۱۹.

۲. ترجمه مستقیم «چشمان» - العیون.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: دوابسیه، باید خواند دوائیسه، زیرا دیوسکورید، ۷، ۱۳۳ می‌نویسد: و من الناس من یسمیه فرماقیطس و اشتقاق هذا الاسم من فرماقی و معناه الدواء «مردمانی هستند که آن را «فرماقیطس» [$\varphi\alpha\rho\mu\acute{\alpha}\kappa\omega\delta\eta\varsigma$ ، یعنی شفابخش] می‌نامند، این اسم از «فرماقی» [$\varphi\alpha\rho\mu\acute{\alpha}\kappa\epsilon\iota\alpha$] مشتق شده و معنایش «دارو» است».

۶۸۶. طین حُرّ^۱

این گل لزج موسوم به «سریش گل»^۲ است.

۱. گل آزاد از شن و سنگ‌ریزه را چنین می‌نامند؛ می‌پندارند که این نوعی گل کیمولسی (قیمولیا) است؛

ابومنصور، ۳۸۱؛ Dozy، II، ۸۱. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. سریش گل (فارسی) - گل چسبنده. در پی آن به نقل از جالینوس، آنچه در شماره ۶۸۰ درباره «گل

ارمنی» گفته شده آمده است. همان‌جا در حاشیه نسخه الف: طین دموری (?) و طین البواطق «گل بوته».

۶۸۷. طیهوج^۱

این به رومی و طی^۲، به سریانی طهوغ^۳، به سجستانی شوسک^۴ و به بلخی شیشی^۵

است.

۱. معرب «تیهو» فارسی (Vullers، II، ۵۵۳)؛ اما «طیهوج» در فرهنگ‌های عربی به عنوان کبک نر

(ذکرالسلطان) تعریف می‌شود، نک. لسان‌العرب، II، ۳۱۷. در نشر روسی ابن سینا این واژه به عنوان «کبک

دستی» ترجمه شده است؛ نک. ابن سینا، ۹۶، ۴۰۱، ۶۴۵. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. وَطی، قس. برهلول، ۶۶۵۹.

۳. طهوغ.

۴. شوسک، Vullers، II، ۴۷۹: شوشک.

۵. شیشی، Vullers، II، ۵۰۲: شیشو و شیشیک.

۶۸۸. طَبَّار^۱

مؤلف الیاقوته: [طبار] به شکل انجیر اما نرم‌تر از آن است. می‌گویند که این «تین

رحانی»^۲ است.

ابن‌الاعرابی^۳ می‌گوید که این، نوع درشت انجیر است، سیاه مایل به سفید و نرم است.

۱. نسخه‌های الف و ب: طیار، همین‌گونه نیز Dozy، II، ۸۰ و I، ۱۵۶؛ در نسخه فارسی حذف شده است. صورت صحیح آن «طُبَار» است (نک. لسان‌العرب، IV، ۴۹۵؛ تاج‌العروس، III، ۳۵۵؛ Vullers، II، ۵۳۰؛ ابوحنیفه، ۱۲۵) = *Ficus carica* L.؛ عیسی، ۸۳۴.
۲. التین‌الرحانی، بین انواع انجیر که در ابوحنیفه (۱۲۵) آورده شده این نوع نوشته نشده است.
۳. نسخه الف: ابن‌الاونی، باید خواند ابن‌الاعرابی.

حرف ظ (ظاء)

۶۸۹. ظیان^۱

مؤلف المشاهیر: این «یاسمین دشتی» است.

نزد ابوحنیفه نیز همین‌گونه است، او می‌گوید که روغن را [یا ظیان] خوشمزه می‌کنند؛ این «یاسمین دشتی» است.

۱. *Clematis angustifolia* Jacq.؛ میمون، ۶۴؛ عیسی، ۵۲۵؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۴. این نام می‌تواند به معنی *Jasminium fruticans* L. نیز باشد؛ عیسی، ۱۰۱۷.
۲. یاسمین‌البر، نک. شماره ۱۱۰۸.
۳. نسخه فارسی می‌افزاید: «ظَلْف - سُم. به لغت عرب سنب ستور را که شکافته باشد، «ظلف» گویند».

حرف ع (عین)

۶۹۰. عاقِر قَرِحَا^۱

این ریشه «طرخون» رومی است، می‌گویند فارسی است.

*طرخون در کوه‌های بامیان بزرگ می‌شود، برگ‌هایش نیز درشت می‌شوند، ریشه کلفت دارد، کلفت‌تر از عاقِر قَرِحَا^۲ و مانند [عاقِر قَرِحَا] تند است.

الدمشقی: بقلة العاقِر قَرِحَا^۳ همان طرخون است.

الصیدنه: بهترین [عاقِر قَرِحَا] تندمزه، زبان‌سوز، سرخ‌فام در محل شکستگی و به ضخامت یک انگشت است.

جالینوس در المیامر [می‌گوید] که نام این [گیاه] به زبان یونانی از [واژه] «آتش»^۴

ساخته شده است.

- دیسقوریدس^۵: گیاه «فورثرون»^۶ تاجی دارد شبیه تاج گل شوید و آن شبیه مو است. ریشه‌اش به ضخامت یک انگشت است و زبان را می‌گزد.
- ابن ماسویه: جانشین [عاقرقرحا] در درد گلو - کبابه، در دردهای شکم و سر و هم‌چنین برای غرغره گلو - ریشه طرخون فارسی و در [بیماری] کبد - دارفلل است.^۷
۱. نام با منشأ سریانی = *Anacyclus pyrethrum* DC. مترادف *Anthemis pyrethrum* L.؛ سرابیون، ۳۴۸؛ ابومنصور، ۴۰۴؛ ابن سینا، ۵۳۶؛ میمون، ۲۹۹؛ عیسی، ۱۴۱۱؛ pf. Löw، ۲۹۸.
- ۲* در Picture، ۱۲۷ درج شده است.
۳. بقلة العاقرقرحا - «سبزی عاقرقرحا».
۴. نام یونانی این گیاه *πυρεθρον* (از *πυρ* - آتش) است.
۵. فس. دیوسکورید، III، ۶۰.
۶. فورثرون، نک. یادداشت ۴.
۷. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «بشر: [عاقرقرحا] به رومی کیگرا، می‌گویند کاکیزه [فس. Vullers، II، ۷۷۸]، به فارسی گزطلخون [Vullers، II، ۸۲۹]: «کزطرخون» نامیده می‌شود. در حشایش: ساقه [عاقرقرحا] شبیه ساقه الحرف البر یا ساقه سوس است. کیسه‌ای شبیه رازیانه دارد، مانند قرقره گرد است. ریشه‌اش به ضخامت انگشت بزرگ است و مزه تند دارد».

۶۹۱. عَثَقُ ۱

ابوحنیفه از یک اعرابی [روایت می‌کند] که این گیاهی است به قد آدمی، برگ‌هایش شبیه برگ‌های کبر، و خشن و ضخیم است. مانند کتم^۲ در بلندی‌ها می‌روید. هیچ‌کس آن را نمی‌خورد، آن را می‌کوبند، شیره‌اش را می‌گیرند همان‌گونه که شیره خطمی را می‌گیرند، سپس [شیره] را غلیظ می‌کنند و به جاهای گرم [بدن] که در معرض باد نیست^۳، می‌مالند. هنگامی که خشک شد باز هم تکرار می‌کنند، آن‌گاه مانند نوره^۴ اما آهسته‌تر موها را می‌زداید.

در کتاب *النبات* به «عَثَر»^۵ برخوردم که مانند آنچه در بالا آمده وصف شده است.

۱. برخی‌ها می‌پندارند که این شمشاد = *Buxus sempervirens* L. است، نک. بدویان، ۷۵۲. طبق عیسی (۳۴۲۴) شمشاد - عَثَق است نه عَثَق.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: الکیم، نسخه فارسی: کتم، باید خواند *الکتم*، فس. *لسان‌العرب*، X، ۲۳۸.

نک. شماره ۸۸۲.

۱. نسخه‌های الف و ب: طیار، همین‌گونه نیز Dozy, II, ۸۰ و I, ۱۵۶؛ در نسخه فارسی حذف شد. است. صورت صحیح آن «طُبَّار» است (نک. لسان‌العرب، IV, ۴۹۵؛ تاج‌العروس، III, ۳۵۵؛ Nullers, II, ۵۳۰؛ ابوحنیفه، ۱۲۵) = *Ficus carica* L.؛ عیسی، ۸۳۴.
۲. التین‌الرحانی، بین انواع انجیر که در ابوحنیفه (۱۲۵) آورده شده این نوع نوشته نشده است.
۳. نسخه الف: ابن‌الاولانی، باید خواند ابن‌الاعرابی.

حرف ظ (ظاء)

۶۸۹. ظیان^۱

مؤلف المشاهیر: این «یاسمین دشتی» است.

نزد ابوحنیفه نیز همین‌گونه است، او می‌گوید که روغن را [یا ظیان] خوشمزه می‌کنند: این «یاسمین دشتی» است.

۱. *Clematis angustifolia* Jacq.؛ میمون، ۶۴؛ عیسی، ۵۲۵؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۴. این - می‌تواند به معنی *Jasminium fruticans* L. نیز باشد؛ عیسی، ۱۰۱۷.
۲. یاسمین البر، نک. شماره ۱۱۰۸.
۳. نسخه فارسی می‌افزاید: «ظلف - سُم. به لغت عرب سنب ستور را که شکافته باشد، «ظلف» گویند.

حرف ع (عین)

۶۹۰. عاقِر قَرِحَا^۱

این ریشه «طرخون» رومی است، می‌گویند فارسی است.

*طرخون در کوه‌های بامیان بزرگ می‌شود، برگ‌هایش نیز درشت می‌شوند، ریشه کلفت دارد، کلفت‌تر از عاقِر قَرِحَا^۲ و مانند [عاقِر قَرِحَا] تند است.

الدمشقی: بقلة العاقِر قَرِحَا^۳ همان طرخون است.

الصیدنه: بهترین [عاقِر قَرِحَا] تندمزه، زبان‌سوز، سرخ‌فام در محل شکستگی و به ضخامت یک انگشت است.

جالینوس در المیامر [می‌گوید] که نام این [گیاه] به زبان یونانی از [واژه] «آتش»^۴

ساخته شده است.

دیسقوریدس^۵: گیاه «فورثرون»^۶ تاجی دارد شبیه تاج گل شوید و آن شبیه مو است. ریشه‌اش به ضخامت یک انگشت است و زبان را می‌گزد.

ابن ماسویه: جانشین [عاقرقرحا] در درد گلو - کبابه، در دردهای شکم و سر و هم‌چنین برای غرغره گلو - ریشه طرخون فارسی و در [بیماری] کبد - دارفلفل است.^۷
۱. نام با منشأ سریانی = *Anacyclus pyrethrum* DC. مترادف *Anthemis pyrethrum* L.

سرایون، ۳۴۸؛ ابو منصور، ۴۰۴؛ ابن سینا، ۵۳۶؛ میمون، ۲۹۹؛ عیسی، ۱۴۱۱؛ pf. Löw، ۲۹۸.

۲*. در Picture، ۱۲۷ درج شده است.

۳. بقلة العاقرقرحا - «سبزی عاقرقرحا».

۴. نام یونانی این گیاه *πυρεθρον* (از *πυρ* - آتش) است.

۵. قس. دیوسکورید، III، ۶۰.

۶. فورثرون، نک. یادداشت ۴.

۷. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «پشور: [عاقرقرحا] به رومی کیگرا، می‌گویند کاکیره [قس].

[Vullers، II، ۷۷۸]، به فارسی گزطلخون [Vullers، II، ۸۲۹]: «کز طرخون» نامیده می‌شود. در حشایش: ساقه [عاقرقرحا] شبیه ساقه الحرف البر یا ساقه سوس است. کیسه‌ای شبیه رازیانه دارد، مانند قرقره گرد است. ریشه‌اش به ضخامت انگشت بزرگ است و مزه تند دارد».

۶۹۱. عَثَقُ^۱

ابوحنیفه از یک اعرابی [روایت می‌کند] که این گیاهی است به قد آدمی، برگ‌هایش شبیه برگ‌های کبر، و خشن و ضخیم است. مانند کتم^۲ در بلندی‌ها می‌روید. هیچ‌کس آن را نمی‌خورد، آن را می‌کوبند، شیره‌اش را می‌گیرند همان‌گونه که شیره خطمی را می‌گیرند، سپس [شیره] را غلیظ می‌کنند و به جاهای گرم [بدن] که در معرض باد نیست^۳، می‌مالند. هنگامی که خشک شد باز هم تکرار می‌کنند، آن‌گاه مانند نوره^۴ اما آهسته‌تر موها را می‌زداید.

در کتاب *النبات* به «عَثَر»^۵ برخوردم که مانند آنچه در بالا آمده وصف شده است.

۱. برخی‌ها می‌پندارند که این شمشاد = *Buxus sempervirens* L. است، نک. بدویان، ۷۵۲. طبق

عیسی (۳۴۲۴) شمشاد - عَثَقُ است نه عَثَقُ.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: الکیم، نسخه فارسی: کتم، باید خواند *الکتم*، قس. *لسان‌العرب*، X، ۲۳۸.

نک. شماره ۸۸۲.

۳. نسخه فارسی می‌افزاید: «چون زیر بغل و بن ران [تهیگاه] و مانند آن».
۴. النوره - آهک زنده (نک. شماره ۱۰۶۱)؛ مخلوط آهک زنده و زرنیخ (۱/۸ قسمت) را نیز که برای زدودن موها به کار می‌برند، با همین نام مشخص می‌کنند؛ lane، ۲۸۶۶.
۵. العشر.

۶۹۲. عْتَمٌ^۱

ابوحنیفه: این چیزی شبیه زیتون است که در [کوه] سرات می‌روید.
اصمعی: خلال دندان را از عتم که زیتون دشتی است، از بشام^۲، اراک و ضروکه درخت سقز است، به دست می‌آورند.

ابن دُرَیْد: عتم درخت زیتونی است که در کوه سرات می‌روید و بار نمی‌دهد.
ابوحنیفه: میوه [عتم] زغیج^۳ است؛ آن شبیه حبه انگور است اما آنها را نمی‌کارند.
برگ‌های [عتم] شبیه برگ‌های ینبوت است. آن [خود] بزرگ می‌شود. [در پی آن] می‌گویند: شحس^۴ - «زیتون کوهی» است و آن را نمی‌کارند.

۱. نسخه‌های الف، ب، پ: العثم، باید خواند العتم، (Lane، ۱۹۴۹) = *Olea oleaster* L.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۴؛ میمون، ۱۳۰؛ عیسی، ۱۲۷۱۴. زیزفون (*Phillyrea latifolia* L.) را نیز با این نام مشخص می‌کنند؛ عیسی، ۱۳۸۸؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۴.

۲. البشام = *Commiphora opobalsamum* Engl.؛ عیسی، ۵۵۷.

۳. الزغیج، قس. ابوحنیفه، ۴۸۰؛ لسان‌العرب، II، ۲۸۸: الزغنج.

۴. الشحس = *Phillyrea latifolia* L.؛ عیسی، ۱۳۸۸؛ بدویان، ۲۶۳۴.

۶۹۳. عدس^۱

اهوازی: به رومی فکی^۲، در مکه بلسن^۳، به فارسی نرسک^۴، به سجستانی شره^۵ می‌نامند.

مؤلف الیاقوته، علس و بلس^۶ همان «عدس» است.

۱. *Lens esculenta* Moench.؛ سراپون، ۲۰۴؛ ابو منصور، ۳۹۱؛ ابن سینا، ۵۴۶؛ عیسی، ۱۰۷۱.

۲. فکی - φακος یونانی؛ دیوسکورید، II، ۱۰۷: فاقوس (φακος).

۳. البلسن، نک. شماره ۱۷۴.

۴. نرسک، قس. Vullers، II، ۱۳۰۴.

۵. نسخه الف: شره.

۶. القلنس و البلس، قس. Lane, ۱۹۷۲ و ۲۱۳۰. نسخه فارسی می افزاید: «به هندی مسور [قس. Platts, ۱۰۳۶] گویند.

۶۹۴. عدس برّی مُرّ^۱

به رومی الالسفاقوس^۲، به سریانی طلفحی دِ دَبْرَا^۳ و طلفحی دِمْرَا^۴ است، [عدس] کوهی طلفحی دِطورا^۵ [نامیده می شود]. [آن را] به فارسی نَرَشک دشتی^۶، به سجستانی کَلَوْتَهَلِک^۷ [می نامند] و صهاربخت آن را به این [نام] ذکر می کند؛ آن را به زابلی تخم خراسان^۸ [می نامند] و آن تخم هایی شبیه کلت^۹، تلخ و به رنگ عدس است. آن را از بُست می آورند.

۱. به عربی «عدس دشتی تلخ» = *Salvia* مریم گلی؛ II, Löw, ۱۰۲، نک. یادداشت ۲.
 ۲. نسخه الف: السفاقوس - تحریف *ελελισφακος* (الالسفاقوس یونانی) = *Salvia officinalis* L.؛ دیوسکورید، III, ۳۱، II, Löw, ۱۰۲؛ عیسی، ۱۶۲۱. ظاهراً نخستین حرف «ل» را به جای حرف تعریف عربی گرفته و حذف شده است، نسخه فارسی: سفاقوس (*σφακος*)، قس. فرهنگ یونان باستان به روسی، ۱۵۸۹.

۳. طَلْفَحِی دِ دَبْرَا - «عدس دشتی»؛ II, Löw, ۱۰۲.

۴. طلفحی دِمْرَا - «عدس تلخ»، II, Löw, ۱۰۲.

۵. طلفحی دِطورا.

۶. نَرَشک دشتی.

۷. کَلَوْتَهَلِک.

۸. تخم خراسان.

۹. کَلت، نک. شماره ۹۱۱.

۶۹۵. عدس الماء^۱

این «طُحْلَب» است. می گویند که این گیاهی است که در آب می روید. «عدس» روی آبی ایستاده است که روان نیست، تخم هایش شبیه عدس است.
 ۱. به عربی «عدس آبی»، مترادف طحلب = *Lemna minor* L.؛ نک. شماره ۶۶۲.

۶۹۶. عَدْرَة^۱ - مدفوع انسان

مدفوع انسان به سریانی زبلاد بنیناشا^۲ [نامیده می شود].

۱. فس. ابن سینا، ۴۸؛ Lane، ۱۹۸۵.

۲. زَبْلَادِ بَنِي شَا.

۶۹۷. عَرَارٌ^۱

مؤلف المشاهیر: این «بهار دشتی»^۲ است.

ابوحنیفه: [عرار] مانند بهار خوشبوست.

اصمعی: [این] «بهار دشتی» است، این شعر را می آورند:

لذت بر از نسیم عرار^۳ نجد که نبود پس از شامگاهان عرار^۴
[شاعری دیگر] گفته است:

بامدادان سپید و شامگاهان زرد چون عرارة^۵

ابوحنیفه: این «بهار دشتی» است به رنگ زرد تیره و گل های پهن. سوسمارها^۶ و
وَرَلها آن را با ولع می خورند.

* این مندویه: [گونه ای از عرار] ناپسند کشنده یافت می شود و نشانه اش عطسه به
هنگام بوییدن است؛ باز هم [گونه ای] وجود دارد که به شدت مستی آور است، زبان را
می گزد و باید از آن پرهیز کرد.^۷

۱. *Anthemis arvensis* L.؛ میمون، ۴۹؛ عیسی، ۱۷۱۸؛ فس. شماره ۱۸۹. این نام ممکن است به

معنای *Asteriscus graveolens* L. نیز باشد؛ میمون، ۲۵۴؛ عیسی، ۲۵۱۳؛ Löw, pf. ۴۰۸.

۲. بهار البر، نک. شماره ۱۸۹.

۳. نسخه الف: عوار، باید خواند عرار.

۴. این شعر در *لسان العرب* (IV، ۵۶۰) آمده و به الصیمة بن عبدالله القشیری نسبت داده شده است.

۵. این بیت نیز در *لسان العرب* (IV، ۵۶۰) آورده شده و در آن جا به الأغشی نسبت داده شده است.

۶. الضباب جمع «الضب»، نک. شماره ۵۲، یادداشت ۳.

۷. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه های ب و فارسی حذف شده است.

۶۹۸. عُرُوقٌ^۱

به هندی هلدی^۲، به فارسی زرچوبه^۳ است. [زرچوبه] دو نوع است: عمانی که
بهترین است و هندی. باید نوشت و تلفظ کرد «عُرُوقٌ صُفْرٌ»، تا آن را از «واشه»^۴ و دیگر
ریشه ها تمیز داد.

صهاربخت: عروق الصبّاغین^۵ در حُلُوان^۶ «مامیران»^۷ نامیده می شود. عروق

الصباغین همان «بقلة الخطاطیف»^۸ است.

^۹بشُر: این به سندی هلدی است؛ آن را «عروق صفر»، «عروق هندی»^۹ و «عروق الصبغ»^{۱۰} می نامند.

۱. همان عروق صفر «ریشه های زرد» است؛ با این نام این گیاهان را مشخص می کنند: الف) زردچوبه
= *Curcuma longa* L.؛ میمون، ۲۰۵؛ Löw, II, ۸۷؛ ب) مامیران *Chelidonium majus* L.؛
ابومنصور، ۴۰۵، ابن سینا، ۵۴۰؛ عیسی، ۴۷۱.

۲. هلدی، باید خواند هلدی، تس. Platts, ۱۲۳۱؛ Dutt, ۲۳۶؛ نسخه فارسی: هلد.

۳. زرچوبه، نک. شماره ۴۹۵.

۴. واشه، نک. شماره ۱۰۶۸.

۵. عروق الصبغین - «ریشه های رنگرزان»، یکی از مترادف های عربی زردچوبه.

۶. نسخه فارسی: در زمین حُلوان، نسخه الف: تحلوا.

۷. المامیران - نام فارسی *Chelidonium majus* L.، نک. شماره ۹۶۶.

۸. بقلة الخطاطیف «سبزی چلچله ها»، ترجمه مستقیم *χελιδόνιον* یونانی - «علف چلچله»، نک.
شماره ۳۶۶.

۹. العروق الهندية - «ریشه های هندی».

۱۰. عروق الصبغ - «ریشه های رنگرزی»؛ قطعه * ۱۰ در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه های
پ و فارسی حذف شده است.

۶۹۹. عُرْوَة ۱

ابوحنیفه: عروه از درختانی است که مانند سدر و اراک، برگ هایش در زمستان
نمی ریزد.

۱. نام عمومی درختانی که برگ هایشان در زمستان نمی ریزد؛ Lane, ۲۰۲۸. طبق عیسی (۷۱۷)، این
ممکن است به معنای *Agrostis repens* Forsk. نیز باشد؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۷۰۰. عَرَق ۱

به رومی ایدروسیس^۲ و ادرسوس^۳، به سریانی دعثا^۴، به فارسی خوی^۵ است.

۱. قس. سراپیون، ۲۳۸؛ ابن سینا، ۵۵۷. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. اندروسیس، باید خواند ایدروسیس - *ἰδρωτος* یونانی.

۳. اردسوس، باید خواند ادرسوس، نک. یادداشت ۲.

۴. دُغثا.

۵. فس. Vullers, J, ۷۶۳.

۷۰۱. عَرَفَجْجْ^۱

ابوحنیفه: [عرفج] بوی خوش دارد و به رنگ غبار متمایل به سبز است، گل‌های زرد و دانه دارد اما خار ندارد^۲.

یکی از مثل‌های عرب‌ها [می‌گویند]: «همچون نیکی باران به عرفج»^۳، یعنی آن داشت خشک می‌شد که [باران] بر آن بارید و در نتیجه سبز شدن را از سر گرفت، زیرا آن به سرعت از باران استفاده می‌کند. این را درباره کسی می‌گویند که تو به او نیکی کردی اما او از تو می‌پرسد «مگر تو به من نیکی کرده‌ای؟»

ریشه [عرفج] گسترده است و قطعه‌ای [بزرگ] از زمین را اشغال می‌کند، شاخه‌های بسیار بیرون می‌دهد که برگ‌های چندانی ندارند. شاخه‌ها نازک‌اند و از آنها جارو تهیه می‌کنند. بر سر [شاخه‌ها] چیزی مانند مو به رنگ زرد وجود دارد. [عرفج] میوه‌های زردرنگ دارد.

۱. به این نام به طور عمده این گیاهان شناخته شده‌اند: الف) *Astragalus gummifera* Lab.؛ عیسی، ۲۶۷؛ Stein، ۶۸۲؛ ب) *Dozy ; branche-ursine*، II، ۱۱۸؛ Stein، ۱۳۵۱. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. له زهرة صفراء و حب ولاشوكه له، در فرهنگ‌های عربی: و لیس له حب ولاشوك - «نه دانه دارد و نه خار»؛ لسان‌العرب، II، ۳۲۳؛ تاج‌العروس، II، ۷۳؛ Lane، ۲۰۱۷.

۳. كَمْزٌ (كَمَنَ) الْغَيْثُ عَلَى الْعَرْفَجَةِ، فس. Lane، ۲۰۱۷.

۷۰۲. عروس^۱

دیسقوریدس: آن در آب‌های راکد و دره‌های رود می‌روید، برگ‌هایش اندک شباهتی به خیمه^۲ کشیده و دراز شده روی آب دارد. از بخشی از آن که زیر آب قرار دارد، شاخه‌های بسیار از یک ریشه می‌روید. گل‌ها سفیدند و به سوسن سفید می‌مانند، وسطشان [از نظر رنگ] به زعفران شباهت دارد و هنگامی که می‌رسند، مانند سیب و [کپسول] خشخاش گرد می‌شوند. درون آنها میوه‌های^۳ سیاه و لزج قرار دارد. ساقه‌اش صاف و ریشه‌اش سیاه است.

نوعی از آن وجود دارد که ریشه‌اش سپیدفام و اندکی خشن است و گل‌هایش به رنگ

خلوقی^۴ آند.

۱. نام عربی به معنای «عروس، عروسک» = *Nymphaea lotus* L. (*λωτὸς* یونانی)؛ عیسی، ۱۲۵۱۵؛ میمون، ۲۵۲؛ Dozy، II، ۱۱۰. اما نقل از دیوسکورید که در این جا آورده شده با آنچه درباره *λωτὸς* در ترجمه عربی دیوسکورید، IV، ۹۵ گفته می‌شود، مطابقت ندارد بلکه ترجمه مختصر محتوای فصل دیگری از دیوسکورید، III، ۱۲۶ درباره *νυμφαία* (عروس) = نیلوفر آبی زردرنگ - *Nuphar luteum* L. است؛ تئوفراست، ۵۴۷. نیز نک. شماره ۱۰۶۴، II، Löw، ۲۸۰. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.
۲. قبه، دیوسکورید، III، ۱۲۶: «برگ‌هایش شبیه برگ‌های گیاهی به نام قیوریون است».
۳. ثمره، دیوسکورید، III، ۱۲۶: بزر - «تخم».
۴. خلوقی، نک. شماره ۵۹۵، یادداشت ۱۳.

۷۰۳. عُرْفُط^۱

- ابوحنیفه: [عرفط] از عضاه^۲ است، [روی زمین] پهن می‌شود و به بالا نمی‌روید؛ برگ‌های پهن و خارهای تیز دارد. گل‌های سفیدند و از آنها میوه‌هایی^۳ شبیه [نیام] باقلا پدید می‌آید.
- [عرفط] دارای صمغی است که پیوسته جریان دارد و در پای [درخت] چیزی مانند سنگ آسیا [به وجود می‌آید] و بویی تنفرآور دارد.
۱. *Acacia örfota* Forsk.، مترادف *Mimosa örfota* Forsk.؛ Lane، ۲۰۱۷؛ عیسی، ۳۲؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۴. در نسخه فارسی حذف شده است.
 ۲. العضاه - درختان بزرگ خاردار، نک. شماره ۶۱۱، یادداشت ۳.
 ۳. عُفْط، نک. شماره ۹۵، یادداشت ۱۰.

۷۰۴. عَزْوَق^۱

- ابوحنیفه: می‌گویند که این پسته‌ای است که بار نمی‌دهد و آن را نمی‌کارند^۲. [عزوق] دباغی‌کننده است^۳.
۱. در فرهنگ‌ها نشان داده می‌شود که عَزْوَق (یا عزوق) میوه بی‌مغز پسته (فستق) - بُزْ غنچه است؛ *لسان‌العرب*، X، ۲۵۰؛ Vullers، I، ۲۳۵. به احتمال زیاد منظور مازویی است که بر اثر نیش شته‌ها روی برگ‌های پسته - *Pistacia vera* L. - به وجود می‌آید. این حدس با اشاره به نسخه فارسی که «عزوق» را به فارسی بُزْ عُنْد می‌گویند، تأیید می‌شود؛ نک. یادداشت ۲. نیز قس. عیسی، ۱۴۲۱.

۲. نسخه فارسی: «لیث گویده عزوق، «بار درخت پسته» را گویند چون مغز نباشد درو. با او پوست را بپیرایند. پارسیان او را قُزْعُنْد گویند [قس. Vullers, II, ۷۲۴] و بُزْعُنْد نیز گویند [قس. J. Vullers, I, ۲۳۵]». قس. شماره ۱۷۵، یادداشت ۴.
۳. بز غنچه تا ۵۰٪ تانن دارد.

۷۰۵. عسل^۱ - انگبین

به رومی میلی^۲، به سریانی دبشا^۳ [نامیده می شود].
صهاربخت مالقراطن^۴ - آب انگبین^۵ است.
ماءالعسل را به رومی ملیطیون^۶ [نیز می نامند]، به سریانی می دبشا^۷، به فارسی آب انگبین^۸ [نامیده می شود].

می انگبین^۹ به رومی ادرومیلی^{۱۰}، به سریانی حمرا دبشا^{۱۱} [نامیده می شود].
رازی از جالینوس [نقل می کند] که بهترین نوع [عسل] سرخ تیره و شفاف است و به سبب شفافیت از میانش می توان دید و آن معطر است. آن را «یاقوتی» می نامند، در مزه اش اندکی تیزی احساس می شود. اگر آن را به انگشت بچسبانیم به زمین جاری می شود و [جریان] قطع نمی شود، اما اگر قطع شود به معنای آن است که [عسل] غلیظتر یا رقیقتر از آن است که باید باشد و جزئی از آن یکدست نیست.

ابوحنیفه: برخی از زنبوران از موم [شان] می سازند، برخی دیگر عسل می آورند و آن را در خانه های مومی برمی گردانند و دیگران آب می آورند و به کمک آن عسل را می کشند^{۱۲} [؟]. زنبوران خاکستری کوچک ترین، سیاه - متوسط و زرد درشت ترین اند. زنبوران کوهی کوچک تر از دشتی اند اما بیشتر کار می کنند. یعاسیب^{۱۳} شاهان آنهایند که بیرون نمی آیند و نمی چرند؛ آنها سرخ اند که بهترین است و سیاه و رنگارنگ اند. اندازه آنها برابر با [اندازه] چهار زنبور کارگر^{۱۴} است. بخش پسین آنها سرخ است و نیش در آن جا قرار دارد. اگر [شاه] نابود شود، آن گاه [دیگر زنبوران] کار نمی کنند و حتی نابود می شوند^{۱۵}.

دیسقوریدس: بهترین عسل امیطیون^{۱۶} نامیده می شود، بسیار شیرین، تند و زردفام شبیه [رنگ] اترج و گاه است. غلظتش نه چندان زیاد نزدیک به جامد و نه مایع آبکی است، [هنگام ریختن] قطع نمی شود و پیوسته می چسبد. اگر [اندکی از این عسل] را با انگشت بالا بکشی، بدون قطع شدن کشیده می شود، همه جرمش یکنواخت است. آن را از آتن^{۱۷} می آورند و در پی آن [عسلی است] که از جزایر اطراف می آورند.

[عسل] نیکویی خود را از گیاهانی به دست می آورد که از آنها گرد می آید و به همین جهت در جایی برتر است که حاشا و گیاهانی [یا طبیعت] گرم^{۱۸} و خشک در آن جا فراوان است. از این رو برخی از مردمان حاشا را [در عسل] قرار می دهند که از بوی آشکارش شناخته می شود. اما آن [عسل] برتر است که از حاشا فقط تندی را به دست آورد نه بو و مزه را.

ابن مندویه: نوعی عسل مستی آور وجود دارد، بسیار تند است و باید از آن پرهیز کرد.

ثابت بن قره^{۱۹}: بهترین [عسل] آن است که در آتش بسوزد.

صهاربخت: [عسلی] که بر برگ های گیاهان گرم و خشک مانند صعتر، حاشا و افسنتین می بارد^{۲۰}، تندترین و برترین است.

می گویند که عسل کشنده وجود دارد و نشانه اش برانگیختن تشنگی است. عسل غلیظ با موم^{۲۱} زیاد، نیز [عسل] مایع با فضولات بسیار، خوب نیست و به سختی هضم می شود. [عسلی] که مزه موم یا «ریم کندوی عسل»^{۲۲} در آن آشکارا احساس شود، بد است و چنین است [عسلی] که بوی تند شدید می دهد؛ اگر [بو] محسوس نباشد، زیان نمی رساند.

حمزه: عسل مادی^{۲۳} را به [زنبوران] ماده نسبت می دهند زیرا ماده ها آن را گرد می آورند^{۲۴}. هنگامی که زنبوران، عسل را در خلی^{۲۵} یعنی «کندو» گرد می آورند، می گویند مذاالنهحل العسل^{۲۶}.

*اصمعی: [عسل] به سبب نرمی^{۲۷} خود «مادی» نامیده شده و هر نرمی - مادی است و دروع ماذیه^{۲۸} از همین جاست.

در رساله علی بن حمزه الاصفهانی [گفته شده است] که بهترین عسل، عسل از صعتر دشتی، پودنه^{۲۹}، ابهل، اَشَق و ذَرَق - همان حندقوقی^{۳۰} - است. بهترین و غلیظترین میان آنها عسل از قَتَاد که سرخ و زرد است، [به شمار می آید]. *صمغ این [گیاه] کثیر است که از بخش فوقانی اش جاری می شود^{۳۱}. [قَتَاد] انواع گوناگون دارد: یکی [از آنها] مانند ثیل در پهنا می روید، دیگری - قهوه ای، بزرگ با شاخه های کلفت و دراز بسیار است، سومی سرخ^{۳۲} و کلفت است، رنگ های گوناگون - سفید، سرخ و زرد دارد اما هنگامی که می خشکد، سفید می شود و خارها و تخم هایی شبیه کتان پدید می آید. اگر آن را از ریشه ببریم، آن گاه صمغ از آن جاری می شود. *** [نوع] چهارم در کوه عسکران از رُستاق کروانی^{۳۳} اصفهان می روید. عسل را با شیرۀ [این گیاه] می آمیزند. بهترین عسل در

اصفهان آن است که اگر آن را بر زمین بچکانیم، مانند جیوه گرد می شود و با خاک مخلوط نمی شود. اگر [عسل] را روی فتیله قرار دهیم، به آتش نزدیک کنیم و آن نسوزد و جاری نشود، پس آن نیکوست^{۳۴}.

در بهار از نواحی کشمیر در پنجهیر پرنده‌ای می آورند که آن را «آواز»^{۳۵} می نامند، به کرکس^{۳۶} می ماند و سپیدگون است. می پندارند که آن نمی تواند به پایین نگاه کند و از گل های گیاهان تغذیه می کند. هنگامی که آن را می گیرند، سنگدانش پر از عسل است^{۳۷}. پولس: جانشین آن مَيْفُخْتَج^{۳۸} است.

سَنَوْتُ^{۳۹} عسل است؛ می گیرند گَمُون^{۴۰} است.

او می گوید^{۴۱} که کار [تهیه] عسل و شان بین زبوران تقسیم شده است، برخی از آنها شان می سازند، برخی دیگر آب می پاشند و دیگران موم می سازند. ابو ذؤب گفته است:

زبوران که نیشش زنند، نهراسد ز نیششان

جامه کارگران بایستد در خانه در برابرشان^{۴۲}

۱. نام عربی انگبین؛ قس. سراپیون، ۲۰۶؛ ابومنصور، ۳۹۴؛ ابن سینا، ۵۴۷.

۲. مِیْلَی - μέλι یونانی، دیوسکورید، II، ۷۹.

۳. دَبْشَا، نسخه فارسی می افزاید: «به پارسی انگبین گویند [قس. Vullers، I، ۱۳۴]، به هندی ماکی

گویند [Platts، ۹۸۲؛ ماکشک] و مَدَه نیز گویند [Platts، ۱۰۱۶].»

۴. نسخه الف: مالقراطن، باید خواند مالقراطن - μελικρατον یونانی، دیوسکورید، V، ۸؛ Dozy، II

۵۶۵. قس. ابن سینا، V، ۲۳۳، یادداشت ۲.

۵. ماء العسل، آن را از یک جزء عسل و دو جزء آب باران تهیه می کنند، وانگهی مخلوط را مدتی در

برابر آفتاب قرار می دهند؛ دیوسکورید، V، ۸.

۶. نسخه های الف و فارسی: ملیطرون، احتمالاً تحریف ملیطیون μελιτειον یونانی - نوشابه ای از

عسل؛ فرهنگ یونان باستان به روسی، ۱۰۶۸.

۷. مِی دَبْشَا.

۸. آب انگبین.

۹. خمر العسل.

۱۰. ارومیلی، باید خواند اِذرومیلی - μέλι - vdro یونانی.

۱۱. حَمْرادَبْشَا.

۱۲. فِیْمَد به العسل.

۱۳. اليعاسيب جمع «اليعسوب» - زنبور نر، Lane، ۲۰۴۱.
۱۴. طلاب جمع طالب - «جوینده» را چنین ترجمه کرده‌ایم.
۱۵. این جای متن اصلی چندان روشن نیست؛ این جا در نسخه الف برای یک واژه جای خالی گذاشته شده است.
۱۶. نسخه الف: اوممیطون، نسخه فارسی: اومیطون، دیوسکورید، II، ۷۹: امیپیون - αμμη'πιον
یونانی از نام کوه αμμη'πιδος در آتیکه. این کوه با عسل و مرمر مشهور بوده است. فرهنگ یونان باستان به روسی، ۱۶۶۴.
۱۷. نسخه الف: اثسیه، باید خواند أثینه [Aθη'νη] - آتن.
۱۸. نسخه الف: الحاد، باید خواند الحارّ، نسخه فارسی: گرم.
۱۹. در پی آن القیلیبی عن الروم (؟)، نسخه پ: القایینی.
۲۰. ماسقط منه علی ورق النبات، ظاهراً صهاربخت می‌پنداشت که عسل از آسمان روی گیاه می‌بارد. چنین عقیده‌ای در سده‌های میانه نسبتاً شایع بود؛ قس. ابن سینا ۵۴۷. اما نسخه فارسی این جای متن را به گونه‌ای دیگر نقل می‌کند: «هر عسلی که تولد او از نبات گرم خشک بود چون...».
۲۱. الموم فارسی، نک. شماره ۶۱۵.
۲۲. وسخ الکور، نک. شماره ۱۰۸۰.
۲۳. عسل ماذی (نسخه فارسی)؛ نسخه الف: واژه «الماذی» اندکی پایین‌تر در جایی دیگر گنجانده شده است؛ ظاهراً متن در این جا نامرتب است. ماذی در فرهنگ‌های عربی همچون عسل سفید آبکی تفسیر می‌شود؛ لسان‌العرب، XV، ۲۷۵؛ تاج‌العروس، X، ۳۳۹؛ Lane، ۳۰۱۸.
۲۴. نسخه الف: تشاره، باید خواند تشاره (نسخه پ).
۲۵. الخلی، قس. لسان‌العرب، XIV، ۲۴۰.
۲۶. مَذَا التَّحْلِ العسل، فعل مَذَى - مَذَىّ به معنای «تراوش» مایع از اندام است در موقع تحریک جنسی؛ مَذَىّ - تراوش غده پروستات؛ Lane، ۳۰۱۸.
۲۷. یا «آبکی بودن» - لسهولته، جمله *۲۷ در حاشیه نسخه الف نوشته شده است.
۲۸. اللدوع الماذیه - زره (یا پیراهن) سفید یا نازک بافت را چنین می‌نامند؛ تاج‌العروس، X، ۳۳۹.
۲۹. الحبق، نک. شماره ۳۲۸.
۳۰. نک. شماره‌های ۳۵۷ و ۴۵۴. در پی آن واژه نامفهوم «التوشق»، نسخه پ الوشق می‌خواند، اما این «الاشق» است (Dozy، II، ۸۰۸؛ میمون، ۱۲۴؛ عیسی، ۷۱۱۸) که بالاتر ذکر شده است.
- **۳۱. همه این جمله را در نسخه اصلی نسخه‌بردار اشتباهاً پس از واژه «التوشق» جای داده است، نک. یادداشت ۳۰.

۳۲. سپس گفته می‌شود که این نوع به رنگ‌های گوناگون است و به همین جهت واژه «سرخ» زیادی به نظر می‌رسد.
۳۳. کروانی، نسخه فارسی: کردآن. ناحیه‌ای با نام مشابه نیز در فرغانه است. بارتولد، I، ۲۱۹.
۳۴. بالاتر عقیده ثابت بن قره ذکر شده بود که عسل خوب در آتش می‌سوزد.
۳۵. نسخه الف: آواز، نسخه فارسی: آواز، طبق Vullers، I، ۵۶، آواز ممکن است به معنای «بلبل» باشد. این قطعه در نسخه فارسی با واژه‌های «ابوریحان گوید» آغاز می‌شود.
۳۶. الحدأة، قس. Lane، ۵۲۶؛ نسخه فارسی: غلیواج، قس. Vullers، II، ۶۱۸.
- ۳۷***. در Picture، ۱۲۷ درج شده است.
۳۸. المَيْفُخْتَج، نک. شماره ۲۶۶، یادداشت ۴.
۳۹. السَّنوت، قس. Lane، ۴۱-۱۴۴.
۴۰. افزوده در حاشیه نسخه الف: «در «الخبر» [گفته شده است]: اگر چیزی از مرگ نجات می‌دهد، این روغن [السمن] و سنوت است». این روایت را فرهنگ‌ها نیز می‌آورند اما در آنها به جای روغن، «سنا» آمده است: «لو كان شئ ينجي من الموت لكان لسنا والسنوت»، نک. لسان‌العرب، II، ۴۷؛ تاج‌العروس، I، ۵۵۶.
۴۱. چه کسی، معلوم نیست.
۴۲. معنای بیت روشن نیست. در پی آن در حاشیه نسخه الف، ورق ۸۹ ب افزوده شده است: «به خط الامام محمد (الزکی - واژه ناخوانا): عسل «آب دهان زنبور عسل» [لعاب‌النحل و ريقه و مجاجه]، «وادارنده فراموشی» [مَسْلُوی نامیده می‌شود]، زیرا وامی دارد تا تمام شیرینی‌ها را با برتری خود از یاد ببریم. آن را ذوب هم می‌نامند زیرا، هنگامی که موم را از آن جدا می‌کنند، ذوب می‌شود. الضَّرْب عسل سفید، نیز عسل‌شان [الشهد] است. دست افشار و مشت افشار (الدستفشار و المشتفشار) [عسل] فشرده با دست است نه با پا. سُسْرُد عسل را به چهار نوع تقسیم می‌کند: عسل زنبورهای [معمولی - عسل الذَّبْر]، عسل زنبورهای نر [عسل‌اليعاسيب] و [زنبورهای] نظیر آنها، عسل زنبورهای درشت و عسل زنبورهای ریز». طبق Dutt (۲۷۸) توصیف هشت نوع عسل را به سرد نسبت می‌دهند.

۷۰۶. عَشْر^۱

جالینوس تیشیملس^۲ [می‌نامد]، چنین می‌گوید که این عشر است و موجب شکم‌روی می‌شود. نوعی [از عشر] یافت می‌شود که اگر انسان در سایه‌اش بنشیند، برایش زبان‌آور و گاهی نیز مرگ‌آور است و به همین جهت باید از آن دوری جست.

در کتاب السموم [گفته شده است]: شیرابه عشر بسیار گرم است، سه درهم از آن

[انسان را] در دو روز از راه سوراخ کردن شش‌ها می‌کشد.

حمزه: عشر - دیودار^۳ است.

دیسقوریدس: مردم این [گیاه] را «یتوع»^۴ می‌نامند اما این عشر است و در اناتولی^۵ وجود دارد و موجب شکم‌روی می‌شود. در یک محل که [دیسقوریدس] آن را به زبان خود نامیده است [نوعی عشر] یافت می‌شود که خوابیدن در زیر آن و نشستن در سایه‌اش زیان‌آور است و گاهی حتی موجب مرگ می‌شود.

حَبِیْش: شیرابه عشر روی پوست تاول ایجاد می‌کند و آن را با زخم می‌پوشاند.

الخلیل: [عشر] دارای صمغی است که آن را سکرالعشر [«قند عشر»]^۶ می‌نامند. میوه عشر [چیزی همانند] پنبه است. [عشر] میوه‌هایی مثل کپسول به بار می‌آورد و هنگامی که باز می‌شوند پنبه آنها پدیدار می‌شود. در هر کپسول، زیر پنبه سه دانه قرار دارد. «قند عشر» را از آن گرد می‌آورند که در گنجینه‌های شاهان نگهداری می‌شود و با آن درمان می‌کنند. این پنبه «خرفع»^۷ نامیده می‌شود و با آن بالش را پر می‌کنند.

میوه [عشر] - خرفع است^۸، گلش به گل خرزهره می‌ماند و درخشنده و زیباست. [عشر] در دره‌ها، دامنه کوه‌ها و گاهی نیز در شن می‌روید. اگر برگ‌ها از آن را بکنیم یا شاخه‌ای را ببریم، آن‌گاه شیرابه‌ای از آن جاری می‌شود که در کوزه گرد می‌آورند. [شیرابه عشر را] برای خیساندن پوست در تغار می‌ریزند و [در نتیجه] یک موهم روی آن باقی نمی‌ماند^۹.

می‌گویند که عشر اغلب در دره‌ها می‌روید و آن گیاهی ضعیف و تلخ است که جانوران نمی‌خورند. قندی به نام «قند عشر» از آن خارج می‌شود و آن همراه با میوه‌اش خارج می‌شود. *نوک این میوه‌ها ترک می‌خورد و چیزی شبیه پنبه [پدیدار می‌شود]؛ هنگامی که آنها می‌افتند در جای آنها روی درخت تکه‌ای [قند] یا بیشتر [بیرون می‌زند] و سپس پراکنده می‌شود^{۱۰}. کسی که این [قند] را جمع می‌کند، آن را همراه با خاک از پای درخت می‌آورد، به کمک آب در دیک تمیز می‌کنند و به صورت قند در قالب می‌ریزد. این [قند] در گنجینه‌های شاهان نگهداری می‌شود و آن داروست.

دیسقوریدس [آن را] به یونانی «شبه عقرب»^{۱۱} می‌نامد. برگ‌هایش اندک است و تخم‌هایش به دم عقرب می‌ماند. از آن ضمادی برای گزیده‌ها می‌سازند. این از قرار معلوم باید گیاه کژدمک^{۱۲} باشد.

السیرافی: عشر گیاهی تلخ‌مزه است، روی آن آتش روشن می‌کنند.

ابوحنیفه می‌گوید: آن سبک است، روی آن آتش روشن می‌کنند؛ [ساقه‌اش] خالی،

صاف و کلفت است. پاها و دست‌های زنان را با آن قیاس می‌کنند، درست همان‌گونه که آنها را [یا ساقه] خِرْوَع قیاس می‌کنند. او [سپس] می‌گوید که [عشر] برگ‌های پهن دارد و به بالا می‌روید، در قندش تلخی احساس می‌شود. رویش بادکردگی^{۱۳} پدیدار می‌شود که در درونش آتش افروز وجود دارد و بهتر از آن برای آتش افروختن یافت نمی‌شود.

۱. نام عربی این گیاهان: *Calotropis procera* R.Br. (میمون، ۱۷۸؛ عیسی، ۳۷۲؛ Löw، I، ۲۸۱)،

Asclepias gigantea R.Br.، مترادف *Calotropis gigantea* R.Br. (ابومنصور، ۴۰۸؛ عیسی، ۲۳۲)،

Asclepias procera L. (سراپیون، ۲۳۷). قس. ابن‌سینا، ۵۴۸.

۲. نسخه الف: سملیل، نسخه فارسی: سیملس، باید خواند تیشیملس - *πιθυμαλλος* یونانی،

تئوفراست، ۵۵۸؛ دیوسکورید، IV، ۱۱۵.

۳. دیودار، نک. شماره ۴۵۰.

۴. يتوع - نام عمومی گیاهان شیرابه‌دار، نک. شماره ۱۱۱۲.

۵. نسخه الف: انطالیا - *Ανατολη* یونانی - نام قدیمی آسیای صغیر. نسخه‌های فارسی و پ: انطاکیه.

در ترجمه عربی دیوسکورید، IV، ۱۱۵ چنین واژه‌ای وجود ندارد، در آن‌جا واژه «عشر» نوشته نشده است.

۶. شکرالعشر - من قندی عشر؛ قس. ابن‌سینا، ۵۱۴؛ سراپیون، ۵۴۱.

۷. الخَرْفُوع، قس. ابوحنیفه، ۳۱۲؛ *لسان‌العرب*، VIII، ۷۰؛ Dozy، I، ۳۶۴.

۸. ثمره الخرفوع، باید خواند ثمره الخرفوع، قس. ابوحنیفه، ۳۱۲؛ ثمرالعشرالخرفوع.

۹. ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۹۸ الف روشن‌تر می‌گوید: «این [شیرابه] را برای خیساندن پوست در

تغار می‌ریزند و همراه با آن، پوست را می‌خیسانند، در نتیجه رویش نه مو می‌ماند و نه کرک»، قس.

Dozy، II، ۷۱۵.

* ۱۰. متن این قطعه ظاهراً مرتب نیست، ترجمه مشروط است. نسخه فارسی: «عادت آن است که میوه

او بشکافد به شکل [کپسول] پنبه، چنان‌که ذکر کردیم، و دانه او بر زمین افتد».

۱۱. الشبیه بالعقرب - ترجمه *σκόρπιουειδη* یونانی. در ترجمه عربی دیوسکورید (ص ۵۷۱)

سقریبیویداس در تکمله‌هایی برای چهارمین مقاله، به عنوان گیاهی جداگانه آورده می‌شود.

۱۲. کژدمک فارسی، از کژدم - عقرب. نسخه فارسی: «به درختی ماند که پارسیان او را «درخت

کژدمک» گویند».

۱۳. نسخه الف: تفاح، باید خواند تُفَاح، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۵۷۴.

۱۴. در حاشیه نسخه الف، ورق ۹۰ الف افزوده شده است: «می‌گویند که عشر گیاهی است [با اندازه]

متوسط، در ناحیه کج [؟] می‌روید. از اطرافش شیرابه‌ای تراوش می‌کند که یک قیراط آن موجب اسهال

می‌شود. برگ‌هایش ضخیم و پهن‌اند. اهالی کج آن را «کژک» می‌نامند. می‌گویند که ریشه این گیاه خِرْوَع

سفید است [نک. شماره ۳۸۸]؛ میوه‌اش شبیه خیار ریز [الخیار صغار] است و در درونش چیزی شبیه پشم وجود دارد.»

۷۰۷. عِشْرِق^۱

مؤلف الیاقوته: [این] گیاه سرخ‌رنگ خوشبوست.

ابوحنیفه: عِشْرِق گیاهی است که می‌کارند؛ برگ‌هایش پهن است؛ آن خار ندارد. زن‌ها با برگ‌هایش موها را شانه می‌کنند، این کار موها را سیاه می‌کند و آنها را می‌رویانند. می‌گویند که [عِشْرِق] بر ساقه کوتاه بالا می‌آید، سپس شاخه می‌زند و میوه‌های فراوان در کیسه‌های دراز و پهن می‌دهد [که در دو ردیف در آنها جای دارند]؛ آنها به هسته انگور می‌مانند؛ آنها را که هنوز تازه است، می‌خورند. برگ‌های [عِشْرِق] شبیه برگ‌های عِظْلَم و بسیار سبز است، تخم‌ها سفید، شکننده، چرب و تند^۲ و سودمند برای بواسیر^۳ است.

۱. چنین است در نسخه فارسی و فرهنگ‌های لسان‌العرب، X، ۲۵۲؛ Lane، ۲۰۵۳؛ نسخه الف: العشروق؛ = Cassia obovata Coll.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۴؛ عیسی، ۴۲۱۸. طبق Dozy، II، ۱۳۱ = herbe de Saint-Etienne، circée (= Circaea lutetiana L.، انکوف، ۹۹) و همین‌گونه نیز II، ۱۱۷ و ۲۸۴ و عیسی، ۴۶۶.

۲. افزوده از روی لسان‌العرب، X، ۲۵۲.

۳. نسخه الف: حار، باید خواند حادّ، نسخه فارسی: تیز.

۴. البواسیر. در پی آن در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «بشُر: عِشْرِق - سنامکی است و به سندی قشوقن و قوال سریس (؟) [نامیده می‌شود].»

۷۰۸. عِصْفَر^۱

به هندی کسنب^۲ است.

آن را بهرمان^۳ گویند و ثوب مبهرم^۴ [از همین جاست].

ابوخلیل: بهرمان نوعی عِصْفَر است.

مؤلف المشاهیر: خَرَبِيع^۵ گیاه عِصْفَر است.

جالینوس: اطراقتولیس^۶ عِصْفَر دشتی است.

به سجستانی سیونک^۷ [نامیده می‌شود].

[مؤلف] دیگر: اَرْجُوَان قرمز سیر است و اگر [قرمزی] کمتر باشد، بهرمان است.

حمزه: بهرامه گل [عصفر] و هسک^۸ گیاهش است؛ قُزْطُم [تخم عصفر] - هسک دانه^۹ و هسک توْم^{۱۰}، و این کافیشه^{۱۱} است. عصفر معرب «هُسْکَ فَر» شیره اش - «هسک آوَه»^{۱۲}، و این عندم^{۱۳} است.

این گیاه در همدان کاجیره^{۱۴} نامیده می شود، گلش به صورت معرب - بَهْرَم، بَهْرَمَان و بَهْرَامَج است. این همان چیزی است که جامه ها را با آن رنگ می کنند. به سجستانی عصفر - یلم^{۱۵} و قُزْطُم - کازیره^{۱۶} [نامیده می شود].

مؤلف الیاقوته: شوران^{۱۷}، خَرِیع و احریض^{۱۸} [همگی] عصفر است. پولس: جانشین [عصفر] گل نمک^{۱۹} است.

قاییه^{۲۰} گرد آورنده عصفر است.

ابوحنیفه: عصفر دشتی سودی ندارد اما بستانی را می کارند و این «احریض»، «خریع»، «بهرم»، «بهرمان» و «مریق»^{۲۱} است. سُلَاقَة اش «جریال» [نامیده می شود]، اما سَلَاقَة و سَلْفِ هر چیز، آن چیزی است که پیش از همه از آن جدا می شود^{۲۲}. برای [جریال] آن دو دندانه^{۲۳} وجود دارد و این، چیزی است که رنگش را مانند آتش فروزان می کند؛ این دو عبارت اند از کربنات پتاسیم و دانه های انار. زاج سفید نیز به همین جا مربوط می شود زیرا رنگ را درخشان می کند^{۲۴}.

[واژه] «جریال» فارسی است و [چنین است] نشاسته^{۲۵} که به معنای چیزی است که «آرام گرفته و به جا مانده است»^{۲۶}. [جریال] گویا از «گریال»^{۲۷} می آید. اصمعی می گوید که این [واژه] رومی است.

۱. نام عربی Carthamus tinctorius L.؛ سراپون، ۳۰۹؛ ابن سینا، ۵۳۴؛ میمون، ۳۰۰؛ عیسی، ۴۰۱۶.

۲. کُشْتَب، قس. Platts، ۸۳۴؛ Dutt، ۳۰۸.

۳. البهرمان، قس. لسان العرب، XII، ۶۰؛ Dozy، I، ۱۲۲.

۴. ثوب مَبْهَرَم - «جامه رنگ شده با عصفر».

۵. یا خَرِیع - الخریع، قس. لسان العرب، VIII، ۶۹.

۶. نسخه الف: اطراقولیس، نسخه فارسی: اطراف طرلس، باید خواند اطراقولیس - ατρακτουλίσ.

یونانی (دیوسکورید، III، ۸۸) = کاجیره پرپشم - Carthamus lanatus L.؛ تنوفراست، ۵۷۲؛ Löw، I، ۳۹۹.

۷. شیونک (نسخه الف)؛ در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. افزوده در حاشیه نسخه الف:

«به فارسی اَسْتَرِک [قس. Vullers، I، ۹۰]، به سندی رنج ثارن [؟]».

۸. نسخه الف: هُسْک، در فرهنگ های فارسی: «خسک - گل معصفر [گل عصفر] است». در الجماهر

(متن عربی، ۳۵) نیز «هسک» آمده اما در ترجمه روسی (ص ۳۶) با گیاه دیگر (خَسْک) = Tribulus

terrestris L. اشتباه شده است؛ قس. همین جا، شماره ۳۴۰.

۹. هُسْک دانه.

۱۰. هُسْک توم، نسخه فارسی: حمزه گوید گل عصفرا «هسک تزم» [؟] گویند.

۱۱. کافیشه، قس. Vullers, II, ۷۷۷.

۱۲. ماوه هسک آوه، الجواهر، ۳۵: و ماوه آفة (باید خواند آوه) = «آب (شیره) اش زیان آور است [!].»

۱۳. القندم، ممکن است «خون سیاوشان» نیز باشد، نک. شماره ۷۳۷.

۱۴. کاجیره، قس. Vullers, II, ۷۵۸.

۱۵. یلم، چنین است در نسخه الف.

۱۶. نسخه الف: کاریزه، باید خواند کاژیره، قس. Vullers, II, ۷۶۸.

۱۷. الشوران، قس. Lane, ۱۶۱۷.

۱۸. الإخریض، قس. Lane, ۵۴۹.

۱۹. زهرالمح - ممکن است به معنای «شوره» باشد، نک. شماره ۵۱۳؛ اما تعلق این سخنان به این

عنوان مورد تردید است. در دیگر منابع داروشناسی دسترس ما به جانشین عصفرا اشاره نشده است.

۲۰. نسخه‌های الف، ب، پ: القاییه، باید خواند القاییه، نک. شماره ۴۹۸، یادداشت ۲۳.

۲۱. المُرْتِیق، قس. Dozy, II, ۵۸۴.

۲۲. یعنی شیره‌ای که بر اثر فشردن پیش از همه خارج می‌شود یا خودبه‌خود جریان می‌یابد؛ نیز نک.

شماره ۵۵۶.

۲۳. نسخه‌های الف، ب، پ: شبتان، باید خواند شِسابان، زیرا شُبوب و شِباب به عربی به معنای

«چیزی است که برای زیباتر کردن چیزی دیگر، برای سایه انداختن (رنگ)» به کار می‌رود. نک. Lane,

۱۴۹۴. با تکیه بر اشاره بعدی بیرونی، این واژه را «دندان» ترجمه کرده‌ایم.

۲۴. در الجواهر (متن عربی، ۳۵) نیز همانند با آن چنین گفته می‌شود: وللمعصفر بالرمان الف و

موافقة فلا یجود جریاله الابه ثم بعدالرمان ماینوب عنه من الحموضات. در ترجمه روسی (ص ۳۶)

معنای این جمله‌ها دقیقاً نقل نشده است.

۲۵. نسخه الف: النشاستج، باید خواند النشاستج - معرب «نشاسته» فارسی؛ نک. شماره ۱۰۵۲. لکن در

این جا، نیز در الجواهر (۳۵ - ۳۶) نه به معنای «نشاسته معمولی» بلکه به معنای «رنگ ارغوانی» به کار رفته

است؛ قس. لسان العرب، XV, ۳۲۶ و تاج العروس، X, ۳۶۹: نشاستج مترادف «ارجون» است.

۲۶. نشاسته اسم مفعول از فعل نشاستن.

۲۷. گریال از گهریال (gharyāl) هندی - صفحه برنجی که با ضربه‌هایی بر آن، شمار ساعت‌ها را معین

می‌کنند؛ قس. Vullers, II, ۹۹۰؛ Platts, ۹۳۴.

۷۰۹. عصفورالشوک^۱

اطیوس: به یونانی طروغلودوطوس^۲ [نامیده می‌شود] و کوچک‌تر از همه انواع [گنجشک‌ها] است.

پولس: اغلب در سیاخ [پهن] - به عقیده‌ام [باید خواند] سیاج [پرچین]^۳ - زندگی می‌کند، رنگش لطیف‌تر از دیگر گنجشک‌ها غیر از [گنجشک] ملکی^۴ است. [رنگش] میان زرد و خاکستری است، در پهلوها پرهای طلایی دارد. منقارش باریک است، روی دم نقطه‌های سفید وجود دارد و پیوسته دم را می‌جنباند؛ مانند گنجشک جیک جیک می‌کند. [این پرنده] اغلب در زمستان پیدا می‌شود و به ندرت در پای [ساختمان‌ها] و در جالیزها زندگی می‌کند.

جاحظ^۵: عصفورالشوک با خر بازی می‌کند و این قاتلش است، زیرا اگر خر ورم‌گُرده^۶ داشته باشد، با گذشتن از کنار [لانه] عصفورالشوک^۷، خود را به آن می‌مالد. به همین جهت، خر هنگامی که عرعر می‌کند، عصفورالشوک [از ترس] تخم می‌اندازد و جوجه‌هایش از لانه خارج می‌شوند. حال معلوم می‌شود چرا این گنجشک در پی خر می‌پرد و به سرش نوک می‌زند.

در کتاب النخب [گفته شده است] که عصفورالزرع^۸ در ناحیه دیار ربیعة زندگی می‌کند؛ شکمش بسیار زرد است. در بهار از شکم این [پرنده] «سنگ یرقان»^۹ به دست می‌آورند.

۱. به عربی به معنای «گنجشک‌های خار» است. Dozy, II, ۱۳۵: عصفورالشوک sorte de oiseau petit (نوعی پرنده کوچک) است. با تکیه بر اشاره بیرونی در این باره که این پرنده به یونانی طروغلودوطوس نامیده می‌شود، می‌پنداریم که این ممکن است Troglodytes troglodytes یعنی دم‌جنبانک باشد. نسخه فارسی حذف کرده است.

۲. طروغلودوطوس، τρωγλο - δυτος یونانی - زندگی‌کننده در غار یا سوراخ؛ نک. شماره ۱.

۳. یعنی؛ السباح تصحیف السیاج است.

۴. الملکی - پادشاهی.

۵. قس. جاحظ، حیوان، ۷، ۲۶۶ - ۲۶۷.

۶. الدبر، نک. Lane، ۸۴۶.

۷. اذا مر بالشوک - «با گذشتن از کنار خار»، به احتمال زیاد منظور لانه عصفورالشوک است.

۸. عصفورالزرع - «گنجشک زمین شخم شده».

۹. حجرالیرقان، طبق محیط اعظم (II، ۱۳۳) نامی دیگر برای حجرالخطاطیف - «سنگ پرستوک»

است که از شکم پرستو به دست می‌آورند و بر ضد یرقان به کار می‌رود. پرستو به عربی عصفورالجنة «گنجشک بهشتی» نیز نامیده می‌شود.

۷۱۰. عصفیر السنبل^۱

در تریاق حنین [گفته شده است] که این «سنبل گنجشکی»^۲ است. دیسکوریدس^۳: ناردوس هندی^۴ همان عصفیر السنبل است^۵. سنبل‌های هندی و شامی در کوه‌های نزدیک شام [می‌رویند]، برخی از این کوه‌ها به نواحی هند نزدیک می‌شوند. بهترین [سنبل] شامی تازه، سبک با شاخه‌های بسیار و تلخ‌مزه است. خوشه‌هایش کوچک به رنگ سرخ و مانند شُعد خوشبوست.

۱. به عربی: «گنجشک‌های سنبل»؛ در دیگر منابع دسترس ما به این شکل نوشته نشده است. اما در این جا اشاره می‌شود که این همان سنبل العصفیر «سنبل گنجشکی» = *Nardostachus jatamansi* DC. مترادف *Valeriana jatamansi* Jones است. نک. شماره ۵۷۱، یادداشت ۱.

۲. سنبل العصفیر، نک. یادداشت ۱.

۳. دیوسکورید، I، ۶.

۴. ناردوس الهندی.

۵. چنین جمله‌ای در ترجمه عربی دیوسکورید وجود ندارد.

۷۱۱. عصا الراعی^۱

به سریانی حطری راعیا^۲، به فارسی صد پیوند^۳ [نامیده می‌شود]. ابومعاذ: به فارسی وی ایزه^۴، به بُستی^۵ دیوزوان^۶ [نامیده می‌شود]. جالینوس در حيلة الثبرء با توصیف یک کوه [می‌گوید] که برسینان دارو^۷ یعنی «عصا الراعی» بر این کوه می‌روید. آن را بطباط نیز می‌نامند که در فصل «باء» از آن نام برده شده است^۸.

۱. به عربی: «چوبدستی چوپان» = *Polygonum aviculare* L.؛ سراپیون، ۵۴؛ ابومنصور، ۳۹۷؛

ابن‌سینا، ۵۳۰؛ میمون، ۲۹۸؛ عیسی، ۱۴۵۶.

۲. حَطْرِي راعيا، I، LÖW، ۴.

۳. صد پیوند، Vullers، II، ۵۱۱؛ «صد پیوند گیاهی است که به عربی «عصافیر الراعی» [؟] نامیده

می‌شود».

۴. چنین است در نسخه الف: وی ایزه (؟). نسخه فارسی: دیبیر.

۵. البستله، باید خواند البستیه.

۶. دیوزوان - «زبان دیو».

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: برسیان دارون، نسخه فارسی: نرسیان دارو، باید خواند بزسیان دارو،

قس. شماره ۱۵۵، یادداشت ۲.

۸. نک. شماره ۱۵۵.

۷۱۲. عَصْف^۱

این چیزی است که به صورت پوسته‌های کاه^۲ روی دانه گندم قرار دارد، نیز برگ‌های خشک شده بر ساقه غلات است. عصف و عَصَافَة برگ‌های غلات است. ابو عَیْنِدَه می‌گوید که این سر آنهاست.

۱. قس. Lane، ۲۰۶۴؛ لسان‌العرب، IX، ۲۴۷.

۲. قشورالتبن.

۷۱۳. عِظْلِم^۱

دیوان‌اللغه: [عظلم] - نیل^۲ است و آن در سرزمین عرب‌ها بسیار است اما نیلج^۳ را از آن به دست نمی‌آورند؛ [عبارت] لیل عِظْلِم به معنای «شب [تار]» از این جاست. ابوحنیفه: عظلم و سمه^۴ نر^۲ است. می‌گویند که عظلم گیاهی کوچک است به بلندی حدود یک ارش، به رنگ خاکستری با ساقه و شاخه‌هایی که در اطراف آنها چیزهایی همانند گل‌های کشنیز می‌نشینند. [عظلم را] پس از خشک شدن خرد می‌کنند، می‌کوبند، با حنا می‌آمیزند و با آن [موها را] به رنگ سیاه درمی‌آورند. می‌پندارم که [وسمه] نام خود را از وسامة [زیبایی] به دست آورده است؛ زیرا موهای سفید را زیبا می‌سازد. هنگامی که افشره [عظلم] خشک می‌شود، نیلج به دست می‌آید و این سدوس^۵ است؛ از این جاست که لباس سبز را «سدوس» می‌نامند.

با وجود این که [عظلم] در سرزمین عرب‌ها فراوان است، در آنجا از آن نیل^۶ به دست نمی‌آورند، آن را در هند تهیه می‌کنند، زیرا [عظلم] در آنجا نیرومند است. جوشانده روناس را با آن می‌آمیزند و [مخلوط] را می‌گذارند تا منجمد شود^۷. به همین جهت روناس را به نزد آنها [به هند] می‌برند، [زیرا] روناس در آنجا وجود ندارد.

۱. Indigofera tinctoria L. (سراپیون، ۱۵۷) و Isatis tinctoria L.؛ عیسی، ۱۰۱۱. نیز قس.

میمون، ۲۶؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۵.

۲. النيل، نک. شماره ۱۰۶۵.
۳. النيلج، معرب «نيله» که به معنای «شیره خشک شده نیل» است؛ Vullers، II، ۱۳۹۱؛ Lane، ۳۰۳۸.
۴. الوسمة الذکر، نک. ۱۰۷۹.
۵. السدوس، فس. Lane، ۱۳۳۲.
۶. نیل در این جا به جای نیلج است؛ نک. یادداشت ۳.
۷. نسخه الف: ثم يُجمد، نسخه ب: لم تحمد، پ: ويحمد، نسخه فارسی: بگذارند تا منجمد شود.

۷۱۴. عَظَايَة ۱

- ارسطو: این «حردون»^۲ است.
می گویند که این «گکن»^۳ است. به سریانی صوریثا^۴ [نامیده می شود]. می گویند که آن در پنج رنگ وجود دارد اما فقط زردش را می کشند.^۵
عظایه بزرگ تر از گکن است، دمش تیز و برنده است.
[سوسماری] که سفیدی اش بیشتر است، «سام ابرص»^۶ نامیده می شود.
۱. نسخه های الف و ب: العضاية، باید خواند العظاية (نسخه های پ، فارسی و Lane ۲۰۸۸). تعریف دقیق این سوسمار در کتاب ها وجود ندارد. نزد ابن سینا (۵۵۰) سالامندرای دیوسکورید به نام «ازعه» تعریف شده است؛ همین گونه است نزد ابن بیطار، تفسیر، ورق ۱۲ الف؛ Stein، ۱۳۸۰: Saurien (salamandre). اما نزد بیرونی، «عظایه» و «سالامندرا» با هم تفاوت دارند؛ نک. شماره ۵۲۳.
 ۲. الحزدون، نک. شماره ۵۲، یادداشت ۱۲.
 ۳. الوزغة، نک. سراپون، ۲۳؛ Lane، ۳۰۵۲.
 ۴. صوریثا، فس. سارفا یونانی: نیز نک. شماره ۵۲۳، یادداشت ۲.
 ۵. نسخه الف: لابعقل منها الا اصفر، باید خواند لا يقتل... زیرا نسخه فارسی: جز زرد را نکشند، نسخه پ: لایعقر... - «از آنها فقط زرد گاز می گیرد».
 ۶. سام ابرص - «جذامی سمی» معمولاً سوسمارگکن را چنین می نامند؛ نک. شماره ۵۲۳، یادداشت ۲.

۷۱۵. عَظْمُ الْاِنْسَانِ ۱ - استخوان انسان

به سریانی گرما دبرناشا^۲ [نامیده شود].

۱. فس. ابن سینا، ۵۵۵.

۲. گرما دبرناشا.

۷۱۶. عَفْص - مازو

اورباسیوس قیقیدیس^۲ [می نامد]، به رومی قیقوس^۳ [نیز نامیده می شود]، به سربانی افصی^۴ و میشی^۵ است؛ جالینوس قیقیس^۶ [می نامد]، به فارسی مازو^۷، به ترمذی سکفس^۸، به بخاری سگول^۹ است.

حمزه مازُن شیر [می نامد] و می گوید که مازُن^{۱۰} - مازوست و بَسْناس شیره آن^{۱۱} دیسکوریدس: مازو از میوه های درخت بلوط است؛ [مازوی] نارس ریز است، در آن [نیروی است که] مانند فقد^{۱۲} موجب بی حسی می شود، سنگین، محکم و بدون سوراخ است. [مازوی] سبک، صاف و سوراخ دار وجود دارد. مازوی نارس بهترین است. ابوالروح شعر گفته است:

شایسته تو را دهند عَفْص واژگونه^{۱۳}

پوشند دو پهلوت طوس واژگونه^{۱۴}

پس این تو را خوراک و آن تو را پوشاک

ابن ماسویه: مازو، جَفْت^{۱۵}، کزمازج، جوزائل، قرظ، هلیله، میوه مورد، داذی و پوست انار متقابلاً جانشین یکدیگرند.

۱. *Quercus lusitanica* Lam. var. *infectoria* DC. - برآمدگی بر شاخه های درخت بلوط که بر اثر

تخم گذاری حشره مازوساز *Cynips gallae turciae* Hart. به وجود می آید؛ سراپیون، ۲۱۰؛ ابومنصور، ۳۹۹؛ ابن سینا، ۵۴۲؛ عیسی، ۱۵۲۱۲.

۲. قیقیدیس - *κηκιδοσ* یونانی.

۳. نسخه الف: قیسوس، باید خواند قیقوس *κηκις* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۴.

۴. اَفْصی، فس. بر بهلول، ۲۶۶۲.

۵. مشق، باید خواند مِیشی، فس. بر بهلول، ۱۰۷۷۱۹؛ Löw, pf، ۲۵۰.

۶. قیقیس، نک، یادداشت ۳.

۷. مازو، فس. Vullers, II، ۱۱۱۷.

۸. سِکْفَس (؟).

۹. نسخه الف: سکوک، باید خواند سگول، فس. Vullers, II، ۳۱۳.

۱۰. یا مازُن، فس. Vullers, II، ۱۱۱۷.

۱۱. والبسیاس لبنه، به نظر می رسد که متن در این جا اصلاح نشده است و باید «وشیر لبنه» باشد (؟).

۱۲. نسخه الف: فیه مخدر کالفقد، نسخه های ب و پ: فیه مجذر کالفقد (فقد - نک. شماره ۱۸۱،

یادداشت ۷). دیوسکورید، I، ۱۱۴: «غیر النضیح صغیر و فیه مضرس...»؛ نسخه فارسی: «و بعضی از او

را پوست‌ها رفته باشد»^۰

۱۳. عکس عقص می‌شود صَفْع - سیلی.

۱۴. طوس، اگر آن را از چپ به راست بخوانیم، می‌شود سوط - نازیانه.

۱۵. الجفت، نک. شماره ۲۵۹.

۷۱۷. عَفَار^۱

ابوحنیفه: این درختی است شبیه غُبیراء کوچک و گلش به گل [غبیراء] می‌ماند.

۱. درخت توت‌فرنگی - *Arbutus unedo L.*؛ عیسی، ۱۹۱۴. نیزفس. Jane. ۲۰۹۰؛

Dozy, II, ۱۴۳. نسخه فارسی حذف کرده است.

۷۱۸. عَقْرَب^۱

*یکی از عادات‌های مردم اسوان این است که به‌خاطر مگس، نیز از آن رو که در هنگام بادهای تابستانی عقرب‌ها به سوشان پرواز می‌کنند و بر سرشان می‌افتند، در چادرهای ابریشمی می‌نشینند^۲.

دم عقرب پنج گره دارد و [گره] ششم دارای خار است. گره‌های چنگال سه‌تاست و چهارمین [گره] شکافته است. [عقرب] نر لاغر است و نیش کلفت دارد. می‌گویند که عقرب دریایی^۳ به لاک‌پشت می‌ماند، دو سر دارد که با آنها می‌کوبد و می‌کشد.

ابن ماسویه: می‌گویند که برخی [عقرب‌ها] دو نیش دارند و در جای گزیدگی آنها دو سوراخ [به‌جا می‌ماند]. برخی از آنها بال^۴ دارند، برخی‌ها شش‌گره^۵ کشنده دارند. بدترین [عقرب] آن است که در طلوع شعری^۶ پدیدار می‌شود. آنها که تریاق تهیه می‌کنند^۷، می‌گویند که [عقرب] هفت نوع است: سفید، سرخ، زرد، خاکستری، خاکستری تیره، سبز و طلایی. چنگالشان سیاه، نوک دمشان^۸ نیز سیاه است. پولس: [عقرب] زمینی است و دریایی که از صفرایش استفاده می‌کنند. صفرای ماهی‌ای که «عقرب آبی»^۹ نامیده می‌شود، برای آب مروارید^{۱۰} و لک سفید چشم^{۱۱} مفید است.

مؤلف النخب: [عقرب‌های] پرنده، رونده، دم‌کشان رونده، شناگر در آب با گره‌ای در دم و نیشی روی آن [وجود دارند]. رنگشان [ممکن است] سیاه مانند قیر، سبز تیره، میان این دو، سرخ، زرد مایل به سفید باشد. اما [عقرب] رنگارنگ نقطه‌دار کم‌تر شناخته شده

است و کم‌تر از همه [دیده می‌شود]. زهرشان ممکن است [از نظر طبیعت] گرم یا سرد، تند اثر یا کند اثر و یا میانه باشد.

۱. Scarpio europaes؛ سراپیون، ۲۴۶؛ ابو منصور، ۴۰۹؛ ابن سینا، ۵۴۹.

* ۲. در Picture، ۱۲۷ درج شده است. این قطعه در نسخه فارسی با جمله «ابوریحان گوید» آغاز

می‌شود.

۳. عقارب البحر، نک. شماره ۵۴۳، یادداشت ۲.

۴. یا باله شنا - جناح.

۵. جرزات - دانه‌های منجوق.

۶. شمیری (Sirius) پس از الجوزا (مه - ژوئن) در گرم‌ترین فصل سال ظاهر می‌شود؛ اوائل تاریخ

هجری در سیزدهم ماه ژوئیه در عربستان مرکزی طلوع کرد؛ Lane، ۱۵۶۰ و ۲۷۶۴.

۷. اصحاب التریاق، نک. شماره ۲۰۲.

۸. نسخه فارسی: سر دم او؛ نسخه‌های الف، ب، پ: اطراف انیابها، باید خواند اطراف اذنیابها.

۹. عقرب الماء، احتمالاً همان «عقرب البحر» است (نک. یادداشت ۳)، زیرا تمام آنچه در این جا گفته

می‌شود، با آنچه در دیوسکورید (II، ۱۳) درباره «عقرب دریایی» گفته شده است، کاملاً مطابقت دارد. طبق میمون (۳۵۴)، «عقرب آبی» - رعاد است، نک. شماره ۴۶۶.

۱۰. نزول الماء معادل καταρρακτής یونانی است؛ درباره این بیماری نک. ابن سینا، III ج ۱، ۲۸۷.

۱۱. البیاض، نک. ابن سینا، ج ۱، ۲۴۶.

۷۱۹. عُقَارُ

ابوحنیفه^۲: این علفی است که تا نیم قد آدمی بالا می‌رود. در بهار می‌روید، شاخه‌ها و برگ‌هایی پهن‌تر از برگ‌های حوک^۳ دارد و بسیار سبزند. میوه‌هایش به بندق می‌ماند و نه گل دارد و نه تخم. بر اثر تماس با حیوان، همان آزاری را سبب می‌شود که از سوختگی به وجود می‌آید و پس از آن بر بدنش کهیر پدید می‌آید^۴. اگر سگی در آن گیر افتد، زوزه می‌کشد. دیگر [جانوران] نیز همین‌گونه [رفتار می‌کنند].

آن را عقار ناعمة می‌نامند؛ [ناعمة نام] کنیزی است که بر اثر گرسنگی آن را پخت و گمان می‌برد که با پختن زیانش برطرف می‌شود، لکن اندرونش را سوزاند و او را کشت.

۱. در دیگر آثار داروشناسی دسترس ما نوشته نشده است، فقط عیسی، (۱۸۶۶) اشاره می‌کند که این

مترادف انجروه (گزنه) = *Urtica pilulifera* L. است.

۲. قس. تاج العروس، III، ۴۱۷.

۳. الحوک، نک. شماره ۱۲۴، یادداشت ۵.

۴. نسخه الف: لم نشری منه الجسد، باید خواند ثَمَّ یَشْرَى منه الجسد، قس. تاج العروس، III، ۴۱۷؛ نسخه پ: اَلَمْ یشر منه... نک. شماره ۳۱۸، یادداشت ۴.

۷۲۰. عَقِيقَا^۱

ابوحنیفه: برخی عرب‌های یمامه می‌گویند که این گیاهی است که برگ‌هایش به برگ‌های سداب می‌ماند، گل‌های سرخ و میوه‌های خمیده همانند چنگک دارد، در آنها تخم وجود دارد. [این گیاه] گوسفندان را می‌کشد اما به شترها آسیب نمی‌رساند.
۱. چنین است در نسخه الف؛ در دیگر منابع دسترس ما وجود ندارد؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۷۲۱. عقیق^۱

[عقیق] انواع گوناگون دارد، معدنش بسیار است، از آن جمله در یمن و کناره‌های دریای روم یافت می‌شود. بهترین عقیق یمنی و رومی است که شفاف و درخشان است. کسی که عقیق بر تن دارد، آرام است...^۲ [عقیق] از خون دماغ، نیز از خونریزی هر عضوی جلوگیری می‌کند.

۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۹۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. مضمونش با مضمون عنوان مربوط در ابن‌بیطار (دست‌نویس، ورق ۴۰۱ ب) بیشتر مطابقت دارد تا با متن الجماهر (۱۶۰). عقیق - کانی و نوعی خالسدون (chalkēdōn یونانی) است.
۲. در پی آن چند واژه نامفهوم.

۷۲۲. عِکْرِش^۱

اطیوس: این «شجرالکلب»^۲ و «حسک الفراخ»^۳ است.
به سجستانی بنو^۴ [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: عکرش، ثیل و نجمه یک چیزند.

۱. عکرش را بیشتر به عنوان مترادف ثیل = *Agropyrum repens* Beauv به کار می‌برند؛ نک. شماره ۲۳۶. شاید هم *Aeluropus repens* Desf. باشد؛ میمون، ۲۵۱؛ عیسی، ۶۱۶. نیز نک. یادداشت ۲.
۲. شجرالکلب - «گیاه ضد هاری»، نک. شماره ۸۹، یادداشت ۲ و شماره ۴۰۰، یادداشت ۵.
۳. حَسْک الفِراخ - «حسک مرغی» (?). «حسک» را نک. شماره ۳۴۰.

۴. چنین است در نسخه الف: بُتو.

۷۲۳. عَکُوب^۱

پولس: [این] گیاه خاردار است.

ابوحنیفه می‌گوید که این «کنگر» است و در جایی دیگر می‌گوید که برخی‌ها آن را «کبر»^۲ و برخی دیگر «حرشف» می‌نامند.

۱. مترادف حَرَشَف = ارتیشو، کنگر فرنگی = *Cynara scolymus* L.؛ میمون، ۱۵۴؛ عیسی، ۶۴۱۹؛
Löw J، ۴۱۱؛ Vullers، II، ۵۷۹؛ Dozy، II، ۱۵۵؛ یا *Silybum marianum* Gaertn.؛ سراپیون، ۲۰۳؛
عیسی، ۱۶۹۱۵؛ Dozy، II، ۱۵۵. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. الکَبَر - چنین است در نسخه اصلی.

۷۲۴. عِلْکِ الْأَنْبَاطِ^۱

این «علک بطم»^۲ است. به رومی طَرَابِیْنُثُوس^۳، به سریانی ریطینی^۴، نیز دعتاد بطما^۵، دعتاد ارزاء^۶، دعتاد شغاری^۷ [نامیده می‌شود]؛ به فارسی جک^۸، نیز بنزد^۹ است. پولس و ابوالخیر در المتن^{۱۰} می‌گویند که صمغ بطم به سریانی راتینج^{۱۱} [نامیده می‌شود].

صهاربخت: بهترین علک - علک بطم است.

جالینوس: در یک نسخه علک سرو همیشه سبز^{۱۲}، علک صنوبر کوچک و بزرگ^{۱۳} همگی با هم «راتینج»^{۱۴} نامیده شده‌اند.

ابوالخیر: مردم عراق همه گونه‌های علک را، به استثنای^{۱۵} مصطکی و کندر، «علک نبطی» می‌نامند.

ابومعاذ: بشکجه^{۱۶} و علک البطم - صمغ حبة الخضراء است.

حمزه: فشکزد^{۱۷} - علک نبطی است.

دیسقوریدس^{۱۸}: یکی از [گونه‌ای این علک] سفید و شفاف شبیه شیشه است و بوی خوشی مانند [بوی] میوه‌های بطم دارد.

می‌گویند که این علک، مصطکی نیز هست، لکن [مصطکی] رومی و این نبطی است. این علک چون برشته یا کهنه شود، آن را با مصطکی می‌آمیزند و هنگامی که [مخلوط] خشک یا جامد شود، شبیه [مصطکی خالص] می‌شود؛ این کامان گداخته است که با آن زخم را می‌چسبانند^{۱۹}.

صمغ بطم به هندی جروک^{۲۰} [نامیده می شود].

ابوحنیفه: علك بطم ممکن است دانه‌هایی شبیه مصطکی اما نرم‌تر باشد و ممکن است چنان [گرد] باشد که به حرکت درآید و گودی را پر کند. تمام انواع کبک^{۲۱} دوست دارند همه چیزهای دانه‌گون را بخورند و از این‌روست که در دست مردم‌اند^{۲۲}.

۱. به عربی «صمغ نبطی» = صمغ *Pistacia terebinthus* L.، نیز صمغ پسته = *Pistacia vera* L.؛ میمون، ۳۰۱؛ عیسی، ۱۴۱۴؛ Löw؛ ۱۹۱-۲۰۰؛ Dozy، II، ۱۶۳. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۹۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. از نظر مضمون تقریباً به‌طور کامل با عنوان شماره ۱۵۶ که جزء افتادگی‌های نسخه الف است، مطابقت دارد (عنوان شماره ۱۵۶ از روی نسخه فارسی ترجمه شده است).

۲. علك البطم، نک. شماره ۱۵۶.

۳. ططرا بندثین، باید خواند طرابینثوس (*τερεβινθος* یونانی)؛ غافقی، ۱۲۰، ص ۲۶۱؛ Löw؛ ۱۹۴.

۴. رهطنی، باید خواند ریطینی - *ρητινίη* یونانی، دیوسکورید، I، ۷۱؛ قس. شماره ۴۵۷.

۵. عتادبظما، باید خواند دُعْتَادِ بَظْمَا.

۶. عتا دارزا، باید خواند دُعْتَادِ آرْزَا.

۷. دعتا شغاری، باید خواند دُعْتَادِ شَغَارِی، قس. Löw؛ ۱۹۴؛ یادداشت ۲.

۸. جَک - چنین است در نسخه الف.

۹. بسندد، باید خواند بَسَنْدَد، ازبَن - بطم و ژد - صمغ؛ Vullers؛ I، ۲۶۳ و II، ۱۷۵. در پی آن واژه

نامفهوم «رود».

۱۰. به نظر می‌رسد که متن اصلی پولس است نه «حواشی ابوالخیر».

۱۱. داهیح، باید خواند راتینج، قس. شماره ۴۵۷ و شماره ۱۵۶، یادداشت‌های ۲۱ و ۲۳.

۱۲. علك الرو، باید خواند علك السرو، نک. شماره ۵۳۱.

۱۳. علك الصنوبر الصغار و الکبار، نک. شماره ۶۴۸.

۱۴. راتینجات.

۱۵. جُز - چنین است در نسخه فارسی، ورق ۳۵ الف؛ نک. شماره ۱۵۶؛ این واژه در نسخه الف

ناخواناست.

۱۶. بَشْكَجَه.

۱۷. فُشْكَزْد، قس. «بشکزد» در شماره ۱۵۶، یادداشت ۲۶.

۱۸. دیوسکورید، I، ۷۱.

۱۹. هو الکامالی المذاب يجعل لزوقا للجرح، در فرهنگ‌های لسان‌العرب، VII، ۴۱۲ و تاج‌العروس، ۷، ۲۳۰: علك الانباط: هو الکامانُ المذَابُ يجعل لزوقا للجرح، اما واژه «کامان» توضیح داده نشده است؛ قس. Lane، ۳۰۰۳.

۲۰. جَرُوك (؟).

۲۱. اجناس الحَجَل.

۲۲. قس. شماره ۱۵۶، یادداشت ۲۸.

۷۲۵. عَلَيق^۱

صهاربخت: باید از کرک‌های پنبه مانند موجود در میوه‌هایش پرهیز کرد، زیرا نای را تحریک می‌کند.

ابومعاذ: کیهه^۲ به فارسی...^۳

در نسخه‌ای از جالینوس [گفته شده است]: رامنوس^۴ همان علیق خاردار با برگ‌های نرم است. در نسخه‌ای دیگر: اوریباسیوس [آن را] باطوس^۵ [می‌نامد] و این علیق است. ابوالخیر در تصحیح [متن] پولس [می‌گوید] که این «عوسج» است. میوه‌های علیق *گس‌تر از توت است و از آنها شیرهای غلیظ همانند شیر غلیظ توت به دست می‌آورند.^۶ فایده [شیره غلیظ] آن در درد گلو بیشتر از فایده شیر غلیظ توت است و می‌تواند جانشین شیر غلیظ گردو^۷ شود.

الحاوی: نزد دیسقوریدس «باطوس» است اما در ترجمه [گفته شده] بود که این «علیق» است و علیق همان «عوسج»^۸ است.

در بُست، کنار رودخانه‌ها، گیاهی با خارهای خمیده شبیه عوسج و به بزرگی گل سرخ می‌روید، میوه‌هایی می‌دهد که با [میوه‌های] توت تفاوت ندارد و به زبان آنها^۹ زیراشک^{۱۰} نامیده می‌شود.

در المقالة الرابعة [دیسقوریدس گفته می‌شود] که این گیاهی گس و خشک‌کننده است.^{۱۱}

جالینوس^{۱۲} تخم گل‌کلم^{۱۳} و ریشه علیق را در یک جا ذکر می‌کند.

نیقولوس: درختانی وجود دارند که به نوع خود پیوند می‌شوند و با این کار بهتر می‌شوند مانند انجیر به انجیر و تاک به تاک و [درختانی] وجود دارند که به نوع دیگر پیوند می‌شوند مانند سیب به گلابی، قیسوم به دُلب، بطم به زیتون و علیق به بسیاری [دیگر] گیاهان.

ابوحنیفه: این گیاهی از گیاهان خاردار است و بزرگ نمی‌شود؛ اگر چیزی در آن گیر کند، به زحمت از خارهایش رهایی می‌یابد. میوه‌هایی شبیه توت دارد و هنگامی که می‌رسند سیاه و شیرین می‌شوند. می‌گویند که این «درخت موسی»^{۱۴} است. پولس توث‌العلیق^{۱۵} نام می‌برد. می‌پندارم که این همان چیزی است که در گرگان نموش^{۱۶} می‌نامند.

ابوحنیفه: [علیق] از گیاهان خاردار است، خارهایش می‌چسبند و تیزند و به همین جهت آن را «علیق»^{۱۷} می‌نامند. میوه‌هایی شبیه توت دارد و هنگامی که می‌رسند سیاه و شیرین می‌شوند^{۱۸}، آنها را می‌خورند. آن را به فارسی الدر^{۱۹} می‌نامند. می‌گویند که این درختی است که موسی در آن آتش دید^{۲۰}.

۱. Rubus fruticosus L.؛ سراپیون، ۸۷؛ ابومنصور، ۳۹۸؛ ابن‌سینا، ۵۴۳؛ میمون، ۲۹۳؛ عیسی، ۱۵۸۱.

۲. نسخه الف: کبّه. باید خواند کبّه (نسخه فارسی) - نام فارسی «علیق»، Vullers, II, ۹۴۱.

۳. الف: ادویه نسخه فارسی: اَلْدَى (?)، محیط اعظم، III، ۲۲۱: ورد (?): Lane، ۲۱۳۷: درکه (?).

نسخه فارسی می‌افزاید: «علیق نباتی است که به فرغانه مرویچک گویند». در زبان تاجیکی امروز آن را مرمیچون و مرمینچون و در زبان ازبکی میمونژون می‌نامند؛ قس. سهاب‌الدینوف، فرهنگ، شماره ۶۵۵-۶۵۶.

۴. رامنوس - ραμνος یونانی. در ترجمه عربی دیوسکورید (I، ۹۷) رامنوس با واژه «عوسج» (نک.

شماره ۷۴۱) ترجمه شده و «علیق» با βατος یونانی مطابقت دارد، (دیوسکورید، IV، ۳۱: ابن‌سینا، ۵۴۳ - ۵۴۴) و برخی مؤلفان دیگر «علیق» را از «عوسج» به روشنی متمایز نساخته‌اند.

۵. باطوس - βατος یونانی، تئوفراست، ۵۴۰؛ دیوسکورید، IV، ۳۱.

*۶. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۷. رب‌الجوز - شیرۀ پخته و غلیظ‌شده از پوست گردو؛ قس. ابن‌سینا، ۱۳۷، بخش «اعضای تنفس و

سینه».

۸. در ترجمه عربی دیوسکورید، «عوسج» در عنوانی جداگانه آمده است، نک. یادداشت ۴.

۹. یعنی در گویش مردم بُست.

۱۰. نسخه الف: زیراشک، محیط اعظم، III، ۲۳۵: اشک برزین، Vullers، I، ۱۰۵: اِشکِیلِ چَشْم.

۱۱. قس. دیوسکورید، IV، ۳۱.

۱۲. در این جا نسخه بردار پ صفحه‌ای کامل از نسخه الف را از قلم انداخته است.

۱۳. بیض القنَّبیط = Brassica oleracea L. var. Botrytia L.؛ عیسی، ۳۳۴؛ Lane، ۲۵۶۶.

می‌پندارند که واژه «قنَّبیط» از κωνωπιδι، κωνουπιδι یونانی می‌آید، میمون، ۱۸۴، ص ۹۲، یادداشت ۱؛

L. Löw, I, ۴۸۶.

۱۴. شجره موسی، نک. یادداشت ۲۰. طبق عیسی، ۱۵۷۲ = Rosa canina L. (نسترن).

۱۵. توث العلیق - «توت علیقی».

۱۶. نمش، محیط اعظم III، ۲۲۱ - ۲۲۲: در دیلم نموش (گویند).

۱۷. عُلیق از ریشه «عَلِقَ» - چیزی را محکم گرفتن.

۱۸. تکرار در نسخه اصلی.

۱۹. اَلْدِر - چنین است در نسخه الف؛ قس. یادداشت ۳.

۲۰. قس. لسان العرب، X، ۲۶۵؛ Lane، ۲۱۳۷. «درخت افروخته اما ناسوز» تورات به عربی عُلیقَه

موسی «عُلیق موسی» نامیده می‌شود؛ بارانف، ۶۸۳. قس. قرآن کریم، سوره ۲۰، آیه‌های ۹ و ۱۰ و سوره

۲۸، آیه ۲۹.

۷۲۶. عُلیق الکلب^۱

ابوالخیر: میوه علیق الکلب گس تر از میوه علیق است.

پولس: باید از پشم موجود در آنها^۲ پرهیز کرد، زیرا برای گلو زیان‌آور است.

۱. به عربی «علیق سگی» - معادل κυνόσβατος یونانی (دیوسکورید، I، ۱۰۱) = رز همیشه سبز،

نسترن یعنی Rosa sempervirens L.؛ ثئوفاست، ۵۷۵. طبق Löw (III، ۲۱۱) و عیسی، (۱۵۷۲)

علیق الکلب = Rosa canina L. (رز سگی). نیز قس. Lane، ۲۱۳۷؛ Dozy، II، ۱۶۲. در نسخه فارسی

حذف شده است.

۲. یعنی در میوه‌ها؛ در نسخه اصلی: «روی آنها» - علیها.

۷۲۷. عَلِق - زالوها

به رومی افنوس^۲، به سریانی علقشا^۳، و به فارسی دیوچه^۴ [نامیده می‌شود].

۱. نام عربی زالو پزشکی Hirudo؛ ابومنصور، ۴۱۰؛ Lane، ۲۱۳۴.

۲. افنوس (؟)؛ نسخه فارسی: اپنوس، و در پی آن می‌افزاید: «گویند که معنی آن آکل باشد به لغت تازی

یعنی خورنده و برخی به رومی اقدیله گویند [به نظر می‌رسد که تحریف اقدیله - فدیله βδε'λλα یونانی

باشد؛ حنین، ۱۹۶]».

۳. عَلِقشا، قس. برهلول، ۱۴۳۹۱۸.

۴. دیوچه، قس. Vullers، I، ۹۶۰؛ نسخه فارسی می‌افزاید: «به هندویی چوک گویند [Platts، ۳۹۹:

جُنک]؛ در برخی شهرهای فرغانه زُرُوک گویند [قس. Vullers، II، ۱۳۲؛ در زبان ازبکی - زُلُک] و آنج از

شهر خوانند به اطراف برند او را عظیم اعتبار کنند».

۷۲۸. عَمَلَج^۱

ابومعاذ: [این] خربزه‌ای است با پوست سرخ صاف و اندرون سفید؛ آن را با تخمش می‌خورند.^۲

۱. چنین است در نسخه‌های الف و فارسی؛ Vullers, II, ۵۸۴: عَمَلَج و با این توضیح که آن خربزه زمستانی است.

۲. نسخه الف: ویوکل بزره، باید خواند: ویوکل بیزره.

۷۲۹. عَمَرْد^۱ - جعفری

می‌گویند که این جعفری^۲ است.

۱. چنین است در نسخه‌های الف و فارسی و Lane (۲۱۵۷)، اما در Lane نه به معنای «جعفری».

Vullers, II, ۵۸۴: عَمَرْد - کرفس است.

۲. الکرفس، نک. شماره ۸۹۶.

۷۳۰. عَنَبِر^۱

این به رومی ظاظاشیون^۲ است. آن را از ناحیه سُخْر می‌آورند و دارای انواع گوناگون است. بهترین آنها اشهب [خاکستری]، سبک وزن و در محل شکستگی سفید متمایل به زرد است، در آن چیزی مانند چشمان ملخ دیده می‌شود. [نوع بعدی] کوه بر کوه^۳ به رنگ آبی است؛ این [دو نوع] به هم نزدیک‌اند. نوع اول به سبب شباهت [رنگش با خاکستر] چنین نامیده شده و دومی - از آن رو که از لایه‌ها و صفحه‌ها تشکیل یافته است. سپس [نوع] مند^۴، سیاه و سنگین است؛ پس از آن سمکی^۵ است. می‌گویند که [عنبر] خوب زابجی^۶ خاکستری، سپس آبی و پس از آن زرد است. بدترین آنها سیاه است.^۷

۱. Ambra اروپایی از این نام عربی نشئت می‌گیرد. عنبر ماده‌ای موم‌مانند خوشبوست که در روده

کاشالوت - عنبر ماهی *Physeter macrocephalus* L. تشکیل می‌شود. این حیوان دریایی در کناره‌های اقیانوس هند و اقیانوس آرام یافت می‌شود؛ سراپون، ۲۲۹؛ ابن‌سینا، ۵۳۸؛ کندی، کیمیا، ۱۶۸، شماره ۵.

۲. نسخه الف: ظاظاشیون (۴)، نسخه فارسی: طاظاشیون.

۳. کوه بر کوه، نس. Vullers, I, ۹۲۲.

۴. المَند، قس. Vullers, II, ۱۲۱۶.

۵. سمک - ماهی.

۶. نسخه الف: الوابحی، نسخه فارسی: زابجی - زابج - جزیره سوماترا؛ Picture، ۱۲۸، یادداشت ۱.

۷. در حاشیه نسخه الف، ورق ۹۳ افزوده شده است: «عنبر از حیوان دریایی به وجود می آید، به

بالا روی آب می آید و موج آن را به ساحل می ریزد. حیوانات ریز دریایی آن را فرا گرفته اند و پرندگان به

سویشان پرواز می کنند تا آنها را برچینند. اگر عنبر روغنی [چسبناک] و پرنده ضعیف باشد، آن گاه [پرنده] به

آن می چسبد و همان جا می ماند تا بمیرد [سپس سه واژه ناخوانا]. اما اگر پرنده قوی باشد، با جا گذاشتن

منقار و چنگال، فرار می کند».

۷۳۱. عُنَاب^۱

به سریانی زیزوفی^۲ [نامیده می شود]. می گویند که عناب، «غبراءالصین»^۳ است.

۱. *Zizyphus sativus* Gaertn.، مترادف *Rhamnus zizyphus* L.، سراپیون، ۲۷۱؛ ابومنصور،

۳۹۳؛ ابن سینا، ۵۴۱؛ میمون، ۲۹۱؛ عیسی، ۱۹۲۷.

۲. نسخه الف: زیروفی، باید خواند زیزوفی، قس. *σιζυφα*، Löw, III, ۱۴۰.

۳. غَبْرَاءِالصَّیْنِ - «غبرراچینی»، نک. شماره ۷۴۷. نسخه فارسی می افزاید: «به لغت رومی او را

زیزُفون گویند [*σιζυφον*]، Löw, III, ۱۴۰] و به فرغانه درخت او را سَنَجِدجیلان گویند [قس. ژلون زده

ازبکی].

۷۳۲. عِنَب خَمْری^۱ - انگور شرابی

اهوازی: [انگور] به رومی اصطفیده^۲ [نامیده می شود].

دمشقی: این [نوعی انگور] است که مزه ندارد.

برخی ها که انگور را توصیف می کنند، می گویند که بهترین [انگور] آن است که رز آن

کلفت، جوانه ها سبز و خوشه اش آویخته باشد^۳.

۱. *Vitis vinifera* L.؛ سراپیون، ۲۲۴؛ ابومنصور، ۳۹۲؛ ابن سینا، ۵۵۶؛ عیسی، ۱۹۰۶؛ Löw, I, ۴۸.

۲. اِصْطَفِیْذَه - *ιδος, σταφυλις*، یونانی، دیوسکورید، ۷، ۳.

۳. در حاشیه نسخه الف، ورق ۹۳ افزوده شده است: «ابوحنیفه: در صنعاء انگوری به نام مَحْتَم

[المختم] وجود دارد که چون یک جبهه اش را وزن کردند بیش از چهار اِستار بود و یک اِستار چهار درهم

[حدود ۱۲ گرم] است. در عربستان [انگوری به نام] اطراف العذاری - «دست و پای دوشیزگان» [وجود

دارد] [قس. شماره ۶۷] به رنگ سیاه و مانند بلوط دراز است.

۷۳۳. عُنْجَدٌ^۱

مؤلف المشاهیر: می گویند که این کشمش^۲ است، اما معمولاً [عنجد] به معنای «هسته کشمش و انگور» است.

ابو حنیفه: عُنْجَدٌ و عُنْجَدٌ - کشمش^۳ است.

ابن الاعرابی می گوید که این دانه کشمش سیاه است.

در هرات هنگامی که [انگور را] در آفتاب^۴ خشک می کنند، کشمش سفیدگونه^۵ به دست می آید، اگر آن را بیاویزند، زرد [به دست می آید] و اگر آن را در جایی در سایه پهن کنند، سبز به دست می آید و چنین است در سِراة.

۱. نیز عُنْجَدٌ و عُنْجَدٌ؛ نس. لسان العرب، III، ۳۱۰؛ Dozy، II، ۱۸۰.

۲. الکشمش - نوعی انگور ریز بی هسته، نیز کشمش این نوع انگور؛ نک. شماره ۹۰۸.

۳. الزیب، نک. شماره ۴۸۱.

۴. نسخه الف: فی المس، نسخه پ: فی الشمس، نسخه فارسی: در آفتاب.

۵. نسخه الف: اقمر، نسخه فارسی: سرخ.

۷۳۴. عُنْصَلٌ^۱ - پیاز دریایی

این اسقال و اسقیل است^۲.

۱. یکی از نام های عربی پیاز دریایی = *Scilla maritima* L.؛ نک. شماره ۵۴. این عنوان در حاشیه

نسخه الف، ورق ۹۳ ب نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است. مضمونش به طور کامل با شماره ۵۴ مطابقت دارد با این تفاوت که برخی جمله ها جابه جا شده است.

۲. الإسقال و الإسقیل، ادامه اش را نک. در شماره ۵۴.

۷۳۵. عِنَبُ الثَّعْلَبِ^۱ - سگ انگور

بِشْر: به فارسی روبرزج^۲، به سندی قواد^۳ است.

دیسقوریدس: این «اسطروخنوس»^۴ است؛ [سگ انگور] بستانی را می خورند و آن

زبان آور نیست، شاخه های بسیار و برگ های سیاه دارد.

نوعی [سگ انگور] وجود دارد که شاخه هایش [ابتدا] بالا می روند و [سپس] به زمین

خم می شوند، میوه هایش در کپسول هایی شبیه مثانه قرار دارند، نرم و سرخ اند و به انگور می مانند، آنها را نمی خورند.

دیگر [نوع] سگ انگور خواب آور^۵ است؛ شاخه هایش درهم پیچیده، سخت و پراز

برگ‌اند. گل‌هایش بزرگ و سرخ‌اند. میوه‌ها در کپسول [جای دارند] و [از نظر رنگ] به زعفران می‌مانند، پوست ریشه سرخ‌رنگ است. آن میان سنگ‌ها می‌روید. نوعی [سگ انگور] شبیه درخت زیتون نیز وجود دارد که همین که رویدن آغاز می‌کند، شاخه‌هایش به یک‌ارش می‌رسند، آنها صاف و هموارند. رنگ برگ‌هایش نیز به برگ‌های زیتون می‌ماند، آنها دراز، باریک و زیبایند. گل‌هایش بزرگ، سفید و چروکیده شبیه گل‌های نخود است، در آنها تخم وجود دارد - پنج یا شش دانه کوچک شبیه نخود، نرم، سخت^۶ و متراکم. رنگشان گوناگون است. ریشه این [نوع] به کلفتی یک انگشت است و بین سنگ‌ها، نه چندان دور از آب، می‌روید. این [نوع سگ انگور] خواب‌آور است و اگر از آن زیاد [بخورند]، گاهی نیز می‌کشد. ریشه‌اش را برای [جلب] محبت به کار می‌برند.^۷

ابن مندویه: نوعی [سگ انگور] خواب‌آور وجود دارد که باید از آن پرهیز کرد. محمد بن حبیب: این «عَبَبُ الثَّعْلَبِ» است و کسی که می‌گوید «عَبَبُ الثَّعْلَبِ» در اشتباه است.

الرَّبِيعُ بْنُ الْمُطَوَّقِ الْحِجَازِيُّ می‌گوید که این عَبَبُ الثَّعْلَبِ است، آن را «عَبَبُ الثَّعْلَبِ» نیز می‌نامند.

ابوحنیفه: ابوزیاد می‌گوید که عَبَبُ به اسپند می‌ماند جز این که بالاتر می‌رود؛ کپسول‌هایی^۹ شبیه اسپند دارد. یک اعرابی گفته است که عَبَبُ دانه‌های زیاد بسیار سرخ دارد که از میوه سدر ریزتر، اما از سگ انگور درشت‌ترند و در پوسته‌ای [قرار دارند]؛ در هر پوسته یک میوه وجود دارد؛ می‌پندارم که این کاکنج^{۱۰} است و او می‌گوید که نیست. برگ‌هایش خشن و پهن‌اند و به سرعت سوراخ می‌شوند. می‌پندارند که جن‌ها به دلیل حسادت با انسان آنها را سوراخ می‌کنند؛ به همین جهت [برگ‌های] سوراخ‌نشده را برمی‌دارند، ریزریز می‌کنند و آنها را بر [جای] دردناک [بدن] می‌گذارند و این سودمند است.

عَبَبُ نزد پزشکان به معنای «کاکنج» است.

ابومعاذ: [سگ انگور] پنج نوع است که ابن سیرابون به تفصیل شرح داده است؛ بین آنها [سگ انگور] کشنده وجود دارد.

ابوحنیفه: ربوق^{۱۱} همان سگ انگور است. فنا^{۱۲} [نیز] سگ انگور است. برخی مردمان عسرق^{۱۳} را «فنا» می‌نامند. دانه‌های سگ انگور نه سرخ، بلکه زردفام‌اند، رویشان نقطه‌های سیاه نیز وجود دارد و برخی‌ها نیز سراسر سیاه‌اند. یک [نوع سگ

انگور] یافت می‌شود که دارای شاخه‌های بسیار با سرهای بزرگ و سیاه است. میوه‌ها هنگام شکل‌گیری ابتدا زردرنگ‌اند و سپس سیاه می‌شوند. آن مانند [سگ انگور] آبی برای پوست زیان‌آور نیست.

افلیمون^{۱۴} «مارانگور»^{۱۵}، «کرفس آبی»^{۱۶}، «عوسج کوچک»، «بکجر دشتی»^{۱۷} و «ئیل» را جزء گیاهانی ذکر می‌کند که دلالت بر آب دارند.

«عنب‌الثعلب» را به فارسی^{۱۸} کلنکر^{۱۹}، به زابلی^{۲۰} سگ انگور^{۲۱}، به سجستانی کنکرزی^{۲۲} می‌نامند، و به عربی فنا [نامیده می‌شود]. [شاعر] گفته است.

[نقش] رنگارنگ فنا بر خورجین‌ها و پوشیده از گل‌های استوقدوس بستان در هر منزل که اقامت کردند،

به سان قطعهٔ پشم رنگ شده بودند دانه‌های له نشده فنا^{۲۳}

المُتَنَّبِيَّ چشمان باز^{۲۴} را [چنین] توصیف می‌کند:

[رنگ] خلوق^{۲۵} و در رنگ خلوق است سیاهی سگ انگور

برخی مردمان عِشْرِق را «فنا» می‌نامند.

ابوحنیفه: سگ انگور نه سرخ بلکه زردفام است، رویشان نقطه‌های سیاه نیز وجود

دارد و برخی‌ها نیز سراسر سیاه‌اند^{۲۶}. او می‌گوید که این ربوق، ثلثان^{۲۷} و ثعاله^{۲۸} است.

در تفسیر السَّبْعِيَّات گفته می‌شود که فنا گیاهی است با دانه‌های سرخ که در آنها نقطهٔ

سیاه وجود دارد.

ابوعبیده می‌گوید: فنا گیاهی است که از [دانه‌های] آن قیراط برای وزن کردن تهیه

می‌کنند، آنها بسیار سرخ‌اند و اگر آنها را ریزرز کنیم رنگ سرخ‌گون در آنها پدید می‌آید.

۱. به عربی «انگور روباه» = *Solanum nigrum* L.؛ سراپون، ۲۳۲؛ ابومنصور، ۴۰۶؛ ابن‌سینا، ۵۳۷؛

میمون، ۲۹۷؛ عیسی، ۱۷۱۱۷.

۲. روبارزج، Vullers، II، ۶۳-۶۴؛ روباه، روباه تُزْبِك؛ میمون، ۲۹۷؛ *rūzbārag*؛ Löw، III، ۳۸۰؛

روبارج.

۳. قواد (؟).

۴. نسخهٔ الف: اطن وخیوس، نسخهٔ فارسی: اطرخیوس، باید خواند اِسْطِرُوخِنُوس *στρυχνος*

یونانی، دیوسکورید، IV، ۶۲.

۵. مُئِم، دیوسکورید، IV، ۶۳؛ سطرخنن المُنُوم - از *στρυχνον υπνωτικόν* یونانی = *Solanum*

sodomeum L. (قنواتی، ۱۰۵، شمارهٔ ۶۳)، یعنی سگ انگور خاور نزدیک.

۶. چنین است در نسخهٔ اصلی: لینه صلبة.

۷. ویستعمل اصله للحب، نسخه فارسی: «و بیخ او را در ادویه به کار برند اما تخم او را به کار نبرند».
- توصیف این نوع سگ انگور در ترجمه عربی دیوسکورید حذف شده است. طبق ابن بیطار، تفسیر، ورق ۳۶ ب، این آن گیاهی است که به یونانی *δουκνιον* (دروکنیون) نامیده می‌شود = *Dorycnium* تیره Leguminosae؛ نک. انکوف، ۱۲۸. ابن سینا آن را به عنوان نوع پنجم سگ انگور به نام نادرست «وَرِیْطَمُوس» می‌آورد و می‌گوید: وزعم قوم ان اصله يستعمل للمحبه - «برخی مردمان می‌پندارند که ریشه‌اش برای [جلب] محبت به کار می‌رود»، ابن سینا، ۵۳۷، یادداشت ۱؛ متن عربی، ص ۳۹۷.
۸. عُجْبُ الثعلب، عُجْب - کاکنج = *Physalis alkekengi* L؛ عیسی، ۱۳۹۷؛ Lane، ۱۹۳۱؛ نیز قس. لسان‌العرب، I، ۵۷۴.
۹. سِنْفَة.
۱۰. الکانج، باید خواند الکاکنج، نک. شماره ۸۷۳. نسخه فارسی می‌افزاید: «... عجب گیاهی است که میوه‌هایش را در ناحیه فرغانه عروس رزانی گویند»؛ قس. شماره ۸۷۳.
۱۱. نسخه‌های الف و ب: الزیرق، باید خواند الزیرق، قس. ابوحنیفه، ۴۵۳؛ لسان‌العرب، ۱۱۴؛ Dozy، I، ۵۰۰.
۱۲. الفنا، قس. لسان‌العرب، XV، ۱۶۵؛ Lane، ۲۴۵۱.
۱۳. العِشْرِق، نک. شماره ۷۰۷، اما به عنوان مترادف «الفنا» ممکن است *Circaea Tourn.* باشد؛ عیسی، ۴۹۶.
۱۴. افلیمون، نک. شماره ۳۵۲، یادداشت ۷.
۱۵. عنب‌الحیة، نک. شماره ۲۳۸، یادداشت ۱۰.
۱۶. کرفس‌الماء، نک. شماره ۲۳۸، یادداشت ۹.
۱۷. البَکَجْرالبری (؟)؛ در شماره ۲۳۸ (یادداشت ۸): کُکُردشتی.
۱۸. نسخه فارسی: به هندی.
۱۹. کَلَنکَر، چنین است در نسخه الف. در فرهنگ‌های دسترس ما چنین معنایی برای این واژه وجود ندارد. شاید تحریف کَنکَکَری (*kantakāri*) هندی = *Solanum jacquini* Willd. - سگ انگور زرد میوه باشد؛ نک. شماره ۹۱۰.
۲۰. نسخه فارسی: «به فارسی».
۲۱. سگ انگور، Vullers، II، ۳۰۸. قس. با «ات اُزْم» ازبکی.
۲۲. کَنکَرَزی (؟)، چنین است در نسخه الف.
۲۳. این شعر را به زُهیتر نسبت می‌دهند؛ لسان‌العرب، XV، ۱۶۵؛ تاج‌العروس، X، ۲۸۵.
۲۴. الباز.

۲۵. خلوقية - رنگ زرد متمایل به سرخ، نک. شماره ۵۹۵، یادداشت ۱۳.

۲۶. تکرار در نسخه اصلی.

۲۷. الثُّلثان، نشانه گذاری‌های دیگری نیز وجود دارد؛ نک. Lane، ۳۸۴؛ ابوحنیفه، ۱۵۹.

۲۸. نسخه‌های ب و پ: ثفاله، باید خواند ثعاله، قس. ابوحنیفه، ۱۵۹؛ Lane، ۳۳۷.

۷۳۶. عَنَم^۱

اصمعی: این گیاهی^۲ است در حجاز، سبز است و در بالا پوشیده از سرخی است و گویی به سرانگشتان می‌ماند؛ آن به درخت می‌پیچد.

ابوعبیده: [عنم] سرهای خرنوب شامی^۳ است، سبز می‌روید، سپس پیش از تشکیل میوه، در آن سرخی پدیدار می‌شود و هنگامی که میوه به وجود می‌آید، سراسر پوشیده از گل‌های سرخ است و میوه‌ها نمایان می‌شوند.

می‌گویند که [عنم] گرمی^۴ سبزرنگ است که در بهار در علف‌ها پدیدار می‌شود و آن در شن سرخ رنگ است.

ابوعمر: عنم در سمره^۵ می‌روید، یعنی ریشه‌اش ریشه سمره در زمین قرار دارد. سپس شاخه‌های آنها در هم می‌پیچند. سمره [عنم] نیست، [عنم] از آن سبز می‌شود.^۶
[مؤلف] دیگر: عنم گیاهی است با برگ‌هایی شبیه برگ‌های ریحان، میوه‌هایش مانند «شقایق نعمان» سرخ است اما بزرگ نیست و خودبه‌خود نمی‌روید بلکه در سمره و سیاله^۷ می‌روید، روی آنها می‌پیچد و شاخه شاخه می‌شود. [عنم] همراه با هر شاخه [سمره] می‌روید و حتی از نوک آن هم بالاتر می‌رود.

غلام ثعلب: [عنم] گیاهی است که میوه‌های سرخ شبیه عناب می‌دهد. می‌گویند که این گیاهی با میوه‌های سرخ است که در درون سمره می‌روید.

او گفته است: پوست مسک^۸ است، رخسارها - دینارها، سرانگشتان - عنم.

ابوحنیفه: درباره عنم هم‌رأی وجود ندارد؛ [برخی‌ها] می‌گویند که این گیاهی است با گل‌های سرخ، [برخی دیگر] می‌گویند - با میوه‌های سرخ. نیز می‌گویند که این سرهای نرم درختی سرخ رنگ است. [برخی‌ها] می‌پندارند که این رشته‌های کوچک سبز^۹ است که تاک انگور به کمک آنها [به چفته خود]^{۱۰} بند می‌شود.

* آن گل‌های بسیار سرخ مانند خون دارد^{۱۱}.

۱. تعریف دقیق این گیاه در کتاب‌ها وجود ندارد؛ برخی‌ها می‌پندارند که این *Loranthus europaeus*

Jacq. مترادف *Viscum album L.* است؛ عیسی، ۱۱۱۱. نیز ممکن است که به معنای «لاله کوهی»

- Tulipa montama Lindl. باشد؛ عیسی، ۱۸۴۱۵؛ بدویان، ۳۵۰۰. نیز قس. Lane ۲۱۷۸؛ Dozy, II, ۱۸۳. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. نسخه اصلی: شی - چیز.
 ۳. اطراف الخروب الشامی، نک. شماره ۳۸۷.
 ۴. نسخه الف: یساریع خضر، باید خواند أساریع خُضر (نسخه ب).
 ۵. سَمُورَة، نک. شماره ۵۶۹ مکرر.
 ۶. یعنی از سمرة، ترجمه مشروط است: والسمرة لیست منها فتخرج منها. در فرهنگ‌ها اشاره می‌شود که «عنم» درون سمرة می‌روید؛ Lane ۲۱۷۸.
 ۷. میالة - Acacia seyal Del.؛ عیسی، ۳۴؛ قس. Lane ۱۴۸۶.
 ۸. نسخه الف: ممسک، باید خواند مَسک، قس. لسان‌العرب، X، ۴۸۶.
 ۹. به نظر می‌رسد که منظور پیچک‌های تاک انگور باشد.
 ۱۰. افزوده از روی لسان‌العرب، XII، ۴۲۹؛ Lane ۲۱۷۸.
 - ۱۱*. احتمال می‌رود که این جمله مربوط به عنوان بعدی باشد.

۷۳۷. عَنَدَم

- این درختی است بیابانی که به صورت سرخ می‌روید، دانه‌های ریز دارد که از [تخم‌های] ثفاء یعنی «حُرْف» درشت‌تر است.
- دیوان‌الادب: [عندم] «دم‌الاخوین» است.
- می‌گویند که این «جولاب»^۳ (?) است.
- [نیز] می‌گویند [که این] بَقَم است، می‌گویند ایدع^۴ است، اما این ریشه سدر^۵ است؛ برخی‌ها درباره‌اش می‌گویند که این بقم است^۶.
- ابوحنیفه: این بقم است؛ یک عرب به من اطلاع داد که گیاه موسوم به ثیل^۷ گل‌های سرخ تیره به نام «عندم» دارد. اما این را از دیگران نشنیده‌ام.
۱. مترادف عربی: الف (دم‌الاخوین - خون‌سیاوشان، نک. شماره ۴۳۸؛ ب) بقم، نک. شماره ۱۶۴. نیز قس. عیسی، ۳۵۱۸ و ۳۶۱. در نسخه فارسی حذف شده است.
 ۲. الثُّفَاء، نک. شماره ۳۳۳، یادداشت ۶.
 ۳. الجولاب، احتمالاً تحریف «جولاه» یا «جولاهه» فارسی - عنکبوت مربوط به شماره ۷۳۹، که نسخه‌بردار اشتبهاً به این جا آورده است.
 ۴. الأیدع - دیگر نام خون‌سیاوشان، نک. شماره ۱۱۵.

۵. عروق السدر، نک. شماره ۵۲۸.

۶. تکرار در متن اصلی. به نظر می‌رسد که این جای متن تحریف شده باشد.

۷. الثیل، نک. شماره ۲۳۸. الجماهر: نیل.

۷۳۸. عُنْقُرُ^۱

این ریشه «بردی»^۲ است و بردی به فارسی لُخ، به سجستانی توت اوی^۳ [نامیده می‌شود].

۱. ریشه (نیز ساقه) Cyperus papyrus L. است؛ عیسی، ۶۶۱۱. قس. شماره ۱۳۸، یادداشت‌های ۶ و

۷. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۹۴ ب نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۲. البردی، نک. شماره ۱۳۸.

۳. توت اوی (؟).

۷۳۹. عنكبوت^۱

به سریانی گواغی^۲، به رومی ارخاخنا^۳ و ارخنا^۴ است.

۱. Aranea؛ قس. سراپیون، ۲۳۰؛ ابومنصور، ۴۱۱؛ ابن‌سینا، ۵۴۵. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. کواغی، باید خواند گواغی، قس. برهلول، ۴۵۹۱۵.

۳. آرخاخنا، ظاهراً نوشتار نادرست آرآخنا، نک. یادداشت ۴.

۴. ارخیا، باید خواند ارخنا - $\alpha\rho\alpha\chi\eta$ یونانی، دیوسکورید، II، ۶۱؛ برهلول، ۲۹۳۲۵.

۷۴۰. عود^۱

به هندی اگر^۲ و به رومی الواس^۳ است.

الخلیل: کبا^۴ نوعی عود است.

در زبان عربی برای «عود» نام‌های بسیار وجود دارد و آن دارای انواع گوناگون است.

*بهترین آنها هندی، سیاه، چرب، سنگین و معروف به «بنگالی»^۵ است. سپس [نوع]

صنفی^۶ است که بویی تندتر از [نوع] هندی دارد، سیاهی‌اش با زردی آمیخته است.^۷

گونه‌ای از صنفی به نام «صنفری»^۸ وجود دارد که به خوبی اولی نیست.

سپس [عود] قماری^۹ است - سبک‌وزن و سفیدگون، چرب نیست و آن را در

معجون‌ها به کار می‌برند. پس از آن [نوع] چندرانی^{۱۰} است که از هر لحاظ پست‌تر از

قماری است.^{۱۱}

نیز نوعی دیگر معروف به اشباه^{۱۲} وجود دارد، سیاه و سنگین است و بویی بسیار ناچیز دارد. از آن لوازم گوناگون^{۱۳} و مجسمه‌های کوچک^{۱۴} تهیه می‌کنند یا این که باعود هندی می‌آمیزند^{۱۵}.

سپس [نوع] تبوک^{۱۶} است، آن را «باد بیزنی»^{۱۷} می‌نامند که به معنای «بادزنی» است و به شاخه‌های خرما می‌ماند که از آنها بادزن^{۱۸} تهیه می‌کنند. آن سفید و سبک است و چرب نیست.

درباره «عودلجرابی»^{۱۹} می‌گویند که این دارشیشعان است اما درست نیست. [دیگران] می‌گویند که این نوع بدعود است^{۲۰}.

۱. *Aloexylon agallochum* Lour. مترادف *Aquilaria agallocha* Roxb؛ سراپیون، ۲۶۶؛

ابومنصور، ۳۹۵؛ ابن‌سینا، ۵۳۹؛ میمون، ۲۹۶؛ عیسی، ۱۰۱۰، عود به عربی به معنای «درخت، چوب» است.

۲. آگر - آگرو سانسکریت، آگر یا آگر هندی؛ Dutt، ۲۹۰؛ Platts، ۷۰.

۳. آلواس *αλωας* یونانی، Löw، III، ۴۱۳ این واژه نیز به یونانی به معنای *Aloe*، صبر است؛ فرهنگ

یونان باستان به روسی، ۸۶.

۴. الکیاء، قس. لسان‌العرب، XV، ۲۱۴؛ عیسی، ۱۰۱۰.

۵. بنگالی.

۶. الصنفي، صنّف - نقل عربی چمپا سانسکریت - استانی در هندوستان. منابع عربی، I، ۳۷۸.

۷. در پی آن واژه «عطار» (؟).

۸. صنفیری، از نام «صنفیر»؛ نک. همین‌جا، ص ۱۵۳، یادداشت ۲۱.

۹. القماری، از نام «قمار» یا «قمار» - خمر، کامبوج، منابع عربی، I، ۳۶۷. ابن‌سینا (۵۳۹) کُماری (؟).

۱۰. الجندرائی.

۱۱* در Picture، ۱۲۸ درج شده است.

۱۲. الأشباه.

۱۳. نسخه فارسی می‌افزاید: «چون مهره‌های شطرنج، ترازودان (کفه ترازو).»

۱۴. یا بتها - النّضب.

۱۵. سپس باز هم واژه «عطار» (؟).

۱۶. تبوک (؟).

۱۷. بادبیزنی از «بادبیزن» (بادزن) فارسی.

۱۸. یا دستۀ بادزن - «دستجة المرّوحة»، نسخه فارسی: بادبیزنها.

۱۹. العودللجرابی، باید خواند العود اللّجرابی، نسخه پ: العوداللجرابی، قس. شماره ۴۱۵،

یادداشت ۹.

۲۰. در حاشیه نسخه الف، ورق ۹۴ ب با خط ریز که به دشواری خوانده می‌شود، نوشته شده است: «بهترین عود - هندی معروف به «سمندوری» است [سَمَنْدور - نام جایی در هند، Platts, II, ۳۲۳]. ویژگی آن در آمیختگی خوب با عنبر و مشک است. اما اگر چیزی غیر از عود را با این دو بیامیزیم و روی آتش قرار دهیم، آن‌گاه به سبب نبود درآمیختگی [خوب]، بوی این خارجی [ناخالصی] منتشر می‌شود نه آن دو [در پی آن چند واژه که خوانده نمی‌شود]. سپس [نوع] قاقلی [القاقلی از نام «قاقلة» جایی در سوماترا، Dozy, II, ۲۹۶]، سپس صنفی، سپس قماری، سپس بنکالی [بنگالی] و این هندی امروزی است، سپس اشباه است. اصل عود درختانی است در بوته‌زارهای آن سوی کوه که راه دسترسی به آنها وجود ندارد. آن سوی کوه آب است و در برابرش دریا؛ در کوه گذرگاهی وجود دارد که آب از طریق آن به دریا می‌ریزد و درختان عود افتاده را با خود می‌برد. نزدیکان سلطان مراقبند و چون [درخت عود] را یافتند، آن را برای چند سال زیر خاک می‌کنند، سپس بیرون می‌آورند، تمیز می‌کنند و با کارد و رنده می‌تراشند. هدف آنها از زیر خاک کردن این است که آنچه پوک و سبک است پیوسد و [چوب‌های] سفت و محکم باقی بماند». بخش اعظم این حاشیه در Picture، ۱۲۸ درج شده است.

۷۴۱. عَوْسَج^۱

این «ام‌غیلان»^۲ است؛ [عوسج] به سریانی هطی و هطاطی^۳، به فارسی شکرخار^۴ [نامیده می‌شود]؛ ابومعاذ تنگیز^۵ [می‌نامد]، به سجستانی دیوخار^۶ است و در میان مردم به سپیدخار^۷ مشهور است.

دیسقوریدس^۸: [عوسج] در شوره‌زارها می‌روید، خارها و برگ‌های دراز چرب و نرم دارد. نوعی دیگر یافت می‌شود که سیاه است با برگ‌های پهن و سرخ‌گون، درازای شاخه‌هایش پنج ارش و میوه‌اش سفید، هموار و نرم است.

[مؤلف] دیگر: عوسج، خار سپید است که در شنزارها می‌روید، برگ‌های سبز، ریز و دراز و میوه‌های سیاه‌گرد، مانند فلفل دارد. این «سگ انگور» است.

می‌گویند که میوه [عوسج] را «مُضَع»^۹ می‌نامند. [گیاه]^{۱۰} معروف به «عوسج» در سجستان همانا این است و نه آنچه دیسقوریدس نام می‌برد. میوه‌هایش را «انگورک توره»^{۱۱} می‌نامند، زیرا شغال‌ها آن را دوست دارند و از آن بسیار می‌خورند و حتی در فصل [عوسج] می‌توان آنها را با دهن و بینی سیاه دید.

[شاعر] گفته است:

بخشم نخل را که بر خود نهاده خار انگشتان براند از چیدن بار

عوسج لعنتی چرا برون دهد خار بی بار، کاش بدیدید آن مرغ
گیریم که سلاح دفع میوه چین ندارد به میوه چینی و را بس است نگوریم
می گویند که [عوسج] «اشکیل چشم» است.
ابن دُرَیْد: مُضَع میوه عوسج است.
می گویند که میوه [عوسج] بَرَم^{۱۳} است.
مؤلف المشاهیر هر دو را نام می برد.

ابو حنیفه: [عوسج] از گیاهان خاردار است، میوه های سرخ گرد شبیه مبره های
به نام «مُضَع» دارد. موش های صحرایی^{۱۴} بسیار دوست دارند از آنها بخورند و بچشم
کنند. درباره میوه اش می گویند که آن سرخ مایل به زرد است، به سگ نگور می رسد
پر شمار، شیرین و خوردنی است. عوسج چون بزرگ شود، «غرقده»^{۱۵} [نمید، می شیر
نیز می گویند که این گیاه به عناب می ماند جز این که میوه هایش ریز است و در
چیزی همانند تخم انجیر وجود دارد.

۱. *Lycium afrum* L. مترادف *Rhamnus infectoria* L. یا *Lycium europaeum* L. سراپون، ۲۰۵ و ۲۵۶؛ ابومنصور، ۴۰۷؛ میمون، ۲۹۴؛ عبسی، ۱۱۲، ۱۵. نیز قس. ابن سینا، ۲۹۶ و حکویز، ۲۹۶.
۲. اُمّ غَیْلان، قس. Löw, III, ۳۶۳؛ اما معنای اصلی ام غیلان - «اکاسیا» صحیح غیر است. شماره ۹۵.
۳. هَطَی و هَطاطی، قس. Löw, III, ۳۶۲.
۴. شَکْرخار با سکون «کاف» (نسخه فارسی)؛ Vullers, II, ۴۴۱: شَکْرخار: نسخة تنکر.
- شکرخار به فارسی - «خار قندی».
۵. نسخه الف: تنکر، باید خواند تَنگیز، قس. Vullers, I, ۴۷۰.
۶. دیوخار، چنین است در نسخه فارسی و Vullers, I, ۹۶۰؛ نسخه های الف، ب، پ، یح.
۷. سپیدخار، قس. Vullers, II, ۲۱۶.
۸. دیوسکورید، I, ۹۷.
۹. یا مُضَع، قس. لسان العرب، VIII, ۳۳۹.
۱۰. نسخه فارسی جمله را با «ابوریحان گوید» آغاز می کند.
۱۱. انگورک توره - انگورک شغال.
۱۲. اسکیلیم چشم، باید خواند اِشکیل چَشم، قس. Vullers, I, ۱۰۵.
۱۳. البَرَم، قس. Lane, ۱۹۵.
۱۴. الجُزْدان، نسخه فارسی: ملخ، یعنی «الجراد» می خواند.

۱۵. غَزَقْدَة، قس. Lane، ۲۲۵۱.

۷۴۲. عَوِيْثَة^۱

به سریانی طرکینا^۲ و به فارسی ترینه^۳ است زیرا در آن سبزی^۴ می‌گذارند.
 ۱. لسان‌العرب (II، ۱۷۰) اشاره می‌کند که عویثه قرصی است که با افزودن «البقلة الحمقاء» (شماره ۱۵۸) و روغن زیتون خوشمزه شده است. اما در فرهنگ‌های فارسی توضیح می‌دهند که این نوعی نانخورش است که تهیدستان آن را به طعام آردی می‌افزایند، شیوه تهیه آن را نیز شرح می‌دهند؛ نک. Vullers، I، ۴۴۳ در مقاله ترینه.

۲. طَرَكِينَا.

۳. ترینه، قس. Vullers، I، ۴۴۳.

۴. البقول، مؤلف می‌خواهد بگوید که «ترینه» فارسی از «تره» می‌آید.

۷۴۳. عین البقر^۱

عین العجل^۲ نیز نامیده می‌شود.

جالینوس بوئالمیون^۳ [می‌نامد]. به عربی بهار^۴ و به فارسی گاوچشم^۵ نامیده می‌شود.

ابوحنیفه: عین البقر نوعی انگور در سراة است، سیاه است اما نه مثل قطران، دانه درشت^۶ اما نه زیاد شیرین. آن را غاوشیرک^۷ می‌نامند.

۱. به عربی «چشم گاو»؛ چند گیاه را چنین می‌نامند، اما در این جا به این دو معناست: Anthemis arvensis L. (نک. شماره ۱۸۹) و انگور درشت و سیاه (قس. Lane، ۲۲۱۵).

۲. عین العجل - چشم گوساله، قس. Vullers، II، ۹۴۵، گاوچشم. Dozy، II، ۱۹۷ و عیسی، ۱۷۱۸: عین الحجل - «چشم کبک».

۳. بوئالمیون βουφαλαμον یونانی، قس. شماره ۱۸۹، یادداشت ۲.

۴. البهار؛ نک. شماره ۱۸۹.

۵. گاوچشم، قس. شماره ۱۸۹، یادداشت ۵.

۶. نسخه الف: عظیم‌الجنب، باید خواند عظیم‌الحب (نسخه پ)؛ نسخه فارسی: دانه‌ها و بزرگ بود.

۷. عاوشیرک، باید خواند غاوشیرک (غاو = گاو)؛ اما گاوشیر یا جاوشیر صمغ گیاه Opopanax

Chironium Koch. است، نک. شماره ۲۴۱.

۷۴۴. عید ۱؟

[این گیاهی کوهی است که به صورت شاخه‌هایی به رنگ غبار در قلّه [کوه‌ها] می‌روید؛ نه برگ دارد و نه گل؛ گره‌های بسیار و ریشه کلفت دارد، بلندی‌اش حدود یک وجب است. پوستش را می‌کوبند و بر زخم تر می‌گذارند و این، گوشت را می‌رویاند.

۱. تعریف این گیاه را در کتاب‌های دسترس نیافتیم. متن این عنوان با توصیف این گیاه در فرهنگ لسان‌العرب، III، ۳۲۲؛ Lane، ۲۱۹۰ مطابقت می‌کند.

حرف غ (غین)

۷۴۵. غاریقون^۱

رازی: [غاریقون] را نمی‌توان آمیخت.

[غاریقون] اگر سبک وزن، در محل شکستگی صاف، کناره‌ها بسیار سفید و سبک وزن^۲ باشد و در چشیدن احساس شیرینی و در پی آن تلخی شود، پس نیکوست، اما اگر به هم فشرده، نزدیک به چوب، زرد رنگ، نه چندان صاف و درهم برهم باشد،^۳ یعنی بد است.^۴

۱. $\alpha'γαρικόν$ یونانی، Agaricum لاتین = *polyporus officinalis* Fr. ، سراپون، ۱۹۱؛

ابومنصور، ۱۶؛ ابن‌سینا، ۸۰۲؛ غافقی، ۲۴؛ عیسی، ۱۴۶۱۲.

۲. تکرار در نسخه اصلی.

۳*. افزوده از روی نسخه فارسی. در پی آن در حاشیه نسخه الف، ورق ۹۵ ب با خط ریزتر و ناخوانا نوشته شده است: «[غاریقون] ریشه درخت یا گیاه... مرکب از جوهر خاکی و هوایی است. جانشین آن شیرابه افریبون است. ابن ماسویه: جانشین آن... تربد با یک چهارم وزن صبر زرد مرغوب است. بهترین [غاریقون] - تازه و سفید است، با دست به آسانی خرد می‌شود و به صورت آرد درمی‌آید. آن در حدود ارمنستان [؟] می‌روید. می‌گویند که [غاریقون] ریشه گیاهی است. [برخی دیگر] می‌گویند که در درون درخت، مانند قارچی از پوسیدگی می‌روید. این همان درختی است که «شربین» نامیده می‌شود و در سرزمین اسقثیه [اسفه؟] و سرما طبعی... می‌روید. [آن] روی درخت قطران [نک. شماره ۵۸، یادداشت ۱۴، به وجود می‌آید]. بهترین [غاریقون] آن است که از تراشه‌های صاف و هموار تشکیل شده باشد. بهترین آن [غاریقون] ماده است که چون بریده شود، لایه‌های صاف در درونش نمایان می‌شود... نر از هر طرف هموار و گرد است. [غاریقون] ماده با اندرون سفید و سخت را برمی‌گزینند... مزه‌اش تند است و زبان را می‌سوزاند».

۷۴۶. غار^۱

این به رومی دافنیدوس^۲ است.

بِشْر: [غار] به فارسی دهمست^۳، به سندی شنکر^۴ [نامیده می شود].

دانه [غار] به اندازه لوییا، سفید متمایل به زرد، نوک تیز، چرب و شکننده است.

ارجانی: دانه [غار] را «حب الدَهْمَسْت» می نامند و آن به شکل فندق ریز است،

رویش پوسته ای نازک وجود دارد. اگر بر آن فشار وارد کنیم به دو نیمه سخت می شکند،

سیاه مایل به زرد، خوشبو و چرب است.

رازی: [آن] به مغز فندق می ماند، بسیار ریز و از نظر اندازه نزدیک به پشکل

[گوسفند] و پوشیده از پوسته سیاه است.

بقیه داستان با آنچه ارجانی توصیف می کند، مطابقت دارد جز این که [رازی]

می افزاید که اگر آن را بشکنیم، به دست می چسبد.

الحاوی: برگ های [غار] «دهمست» نامیده می شود.

ابوحنیفه: [غار] درختی بزرگ است با برگ هایی درازتر از برگ های بید و میوه هایی

ریزتر از فندق با پوسته سیاه. در آنها مغزی است که در ترکیب داروها وارد می شود،

برگ هایش خوشبویند و در عطر به کار می روند. میوه [غار] دهمست است و این [واژه]

عربی نیست. مردم شام خم های شراب را [با برگ های غار] می پوشانند تا [شراب]

خوشبو شود. آنها می پندارند که این کار از فاسد شدن شراب [نیز] پیشگیری می کند؛

آنها [غار] را «رند»^۵ می نامند.

اورباسیوس دافنی^۶ [می نامد].

ارجانی: جانشین برگ های [غار] سیسنبر خشک است.

ابن ماسویه: جانشین روغن غار دو برابر آن دانه غار و هم سنگش پسته است.

۱. چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: حب الفار. «غار» نام عربی *Laurus nobilis* L. است؛

سراپیون، ۱۹۲؛ ابومنصور، ۴۱۳؛ ابن سینا، ۸۰۳؛ میمون، ۴۰۴؛ عیسی، ۱۰۵۲.

۲. نسخه الف: ارقونیدوس، نسخه فارسی: ازفونیدوس؛ احتمالاً تحریف دافنیدوس دیوسکورید

۸۴۱؛ قس. شماره ۴۴۸، یادداشت ۵؛ نسخه فارسی می افزاید: «به یونانی ذفانوس گویند و دفتیقون گویند

[*δαφνο'κοκκα* یونانی، Löw, Pf., ۲۹۹]، به زبان لاطینی لاورا [*laurea*] گویند».

۳. دَهْمَسْت، نک. شماره ۴۴۸.

۴. نسخه های فارسی وپ: شَنکَر، نسخه های الف و ب: شیکو (?).

۵. الزند، نک. شماره ۴۷۳.

۶. دافنی - δάφνη یونانی، دیوسکورید، I، ۸۳؛ قس. شماره ۴۳۲، یادداشت ۲.

۷۴۷. غَبِیرَاءُ

اگر گل غبیراء را بو کنیم، سبب زکام شدید می شود، درمان این [زکام] بو کردن برگ های بید است. هنگامی که شیره گل های غبیراء بیرون می زند، از آنها مایعی می چکد که بوی پیشاب موش می دهد.

* حمزه: [این] به زبان مردم فارس سلسک^۲ است؛ سلس^۳ نام فرشته ای است و خرزّه سلس^۴ از همین جاست. دره سلس دره ای است که نیزه می راند^۵ [؟]. ریحانه^۶ را «سیس بوان»^۷ می نامند که دارویی است به نام «سِلس» و این «مکنان»^۸ است.

ابو حنیفه: [غبیراء] به سبب رنگ برگ هایش چنین نامیده شده است.^۹

ابونواس: گر میوه خواهد دلت غبیراء خواه از بوی خوش [غبیراء]

۱. نام عربی: الف) Sorbus domestica L. مترادف Pirus sorbus Gaertn؛ ابومنصور، ۴۱۲؛

ابن سینا، ۸۰۱؛ میمون، ۴۰۵؛ عیسی، ۱۵۱۱۸؛ ب) Elaeagnus angustifoli L. (سنجد)؛ سحاب الدینوف، ۲۶۰؛ محیط اعظم، III، ۲۴۲؛ نیز قس. انکوف، ۱۳۱.

۲. سِلسِک (؟)، چنین است در نسخه الف، نسخه فارسی: سَسَنَک.

۳. سِلس، نسخه فارسی: سِیسین.

۴. خَرَزَه سِلس - «مهره سلس»؛ نسخه فارسی: مهره که او را «خرزه سِیسین» گویند به لغت عرب به آن

فرشته نسبت کرده اند. سلس به عربی به معنای «نخی است که مهره ها را با آن به رشته می کشند»؛ Jane ۱۴۰۴.

۵. نسخه الف: وادی سلس وادی یطرد الرماح، نسخه فارسی: و از خواص آن مهره آن است که باد را

از اما براند [به جای «الرماح» می خواند «الریاح»] چون بر شکم بسته شود و موضع آن مهره وادی معروف است.

۶. رَیحَانَة، شاید رَیحَة باشد، زیرا چند گیاه را، از آن جمله مَکَنان (Jane ۱۱۸۲) که در این جا از آن نام

برده می شود، «رَیحَة» می نامند؛ نک. یادداشت ۸.

۷. سیس بوان (؟).

۸. نسخه الف: مکان، باید خواند مکنان، قس. لسان العرب، XIII، ۴۱۴؛ Jane ۱۱۸۲ و ۳۰۲۲.

مکنان در فرهنگ ها همچون علفی شبیه برگ های کاسنی توصیف می شود. تعلق قطعه^{*} ۸ به این عنوان مورد تردید است.

۹. غبیراء از «غُبْرَة» (خاکستری، رنگ غبار) ساخته شده است.

۱۰. نسخه فارسی می افزاید: «پارسیان [غیبراء] را سنجد آردک گویند».

۷۴۸. غَرَب^۱ - بید

این به رومی الیکا^۲، به سریانی عربثا^۳، به فارسی بده^۴ است. صهاربخت: شیرابه بید که میان مردم به «بورق بید» مشهور است، این گونه [به دست می آید]: هنگام شکفتن برگ ها برش می دهند و صمغ جاری شده را جمع می کنند. اوربباسیوس، «اطیا»^۵ [می نامد].

۱. salix babyLonica L. (بید مجنون)؛ سراپیون، ۸۶؛ ابومنصور، ۴۱۵؛ ابن سینا، ۸۰۹؛ میمون، ۳۹۳؛

عیسی، ۱۶۰۸.

۲. نسخه الف: الیطا، باید خواند الیکا ε'λικη یونانی؛ ثئوفراست (۵۴۲) بید شکننده = Salix fragilis.

را چنین نامیده است.

۳. نسخه الف: عربثا، باید خواند عَرَبْثَا، قس. III dōw ۳۳۸.

۴. بَدَه، قس. I, vullers, ۲۰۶.

۵. اطیا - ε'πεα یونانی، دیوسکورید، I, ۱۱۱.

۷۴۹. غِرَاء^۱ - چسب

صهاربخت: [چسب] تهیه شده از گرد آسیا^۲، از پوست، و چسب ماهی است. جالینوس: قلا^۳ که از آرد سفید^۴ به دست می آید، برای کتاب [اختصاص یافته است]. الحاوی و دیسقوریدس^۵: [چسب] تهیه شده از پوست گاو هم سیاه است و هم سفید.

دیسقوریدس^۶: [چسب ماهی چسبی است که] از شکم ماهی بزرگ^۷ تهیه می شود. بهترین [چسب ماهی] در بنتس^۸ است و آن سفید و چرب است و به سرعت حل می شود.

[چسب] به یونانی قَلَا [نامیده می شود].

[چسبی که] از کیسه شنای ماهی در بنتس تهیه می شود سفید است و اِکْتَوُوْقَلَا^۹ نامیده می شود.

چسب پوست گاو را می سوزانند، می شویند و به جای توتیا به کار می برند.

۱. قس. سراپیون، ۵۴۰؛ ابومنصور، ۴۱۶؛ ابن سینا، ۸۰۶؛ میمون، ۳۲۱. در اینجا سخن از سه نوع

چسب است: از آرد سفید (نشاسته)، از پوست گاو و از ماهی.

۲. غسبار الرحاء - *σεμιδαλις* یونانی (حنین، ۲۲۱)، یعنی آرد بسیار نرم و ریز؛ قس. شماره ۵۶۸،

یادداشت ۲.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: فلا، باید خواند قُلا - *κῶλλα* یونانی، دیوسکورید، II، ۸۶.

۴. السمید نک. شماره ۵۶۸.

۵. قس. دیوسکورید، III، ۸۲.

۶. قس. دیوسکورید، III، ۸۳.

۷. نسخه الف: بطن سمکه کبیره، دیوسکورید، III، ۸۳: من نفاحة سمکه عظيمة - «از کیسه شنای

ماهی بزرگ.»

۸. نبطش، باید خواند بُنطُس.

۹. اکتوو قلا - *εχθυοκῶλλα* یونانی، دیوسکورید، III، ۸۳.

۷۵۰. غَرَاء و غَرَّيرَاء^۱

ابوحنیفه: این یکی از علف‌های دشتی معطر است، گل‌های بسیار سفید دارد و به همین جهت غَرَاء^۲ نامیده شده است. این گیاه شبیه گیاه هویج است، تخمش نیز به تخم [هویج] می‌ماند و آن تلخ است.

۱. نام عربی *Sison amomum* L. مترادف *Sium amomum* DC.؛ عیسی، ۱۶۹۲۶؛ *JH dōw*؛

۴۷۲-۴۷۳؛ بدویان، ۳۲۱۵. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. غَرَاء مؤنث صفت «أغرَّ» - سفید.

۷۵۱. غَرَزَا

ابوحنیفه^۲: این نی‌ای^۳ است که از آن غربال تهیه می‌کنند، آن را «غَرَّيزَا»^۴ نیز می‌نامند.

آن در ترکیب داروها وارد می‌شود، پزشکان آن را «قنطوریون»^۵ می‌نامند.

۱. *Juncus arabicus* Post.؛ عیسی، ۱۰۲۱۰، *Jane* ۲۲۴۶. نیز ممکن است به معنای «علف هفت‌بند»

= *polygonum aviculare* L. باشد؛ عیسی، ۱۴۵۶. نیز قس. *Dozy*، II، ۲۰۶. در نسخه فارسی حذف

شده است.

۲. ابوحنیفه، ۲۱.

۳. یا نی بوریا - الأسل = *Juncus acutus* L.؛ *J. arabicus* Post.؛ میمون، ۳۷۲؛ *Jane* ۵۹.

۴. یا القَرَّيزو، در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۵. قنطوریون، نک. شماره ۸۶۲.

۷۵۲. غَسَلَجٌ^۱

ابوحنیفه^۲: این شاخه‌هایی است که تا یک وجب بالا می‌رود، برگ‌های ریز، گرد و چسبناک دارد؛ گل‌هایش شبیه گل‌های مرو کوهی^۳ است. لباس را با آن می‌شویند و آن تمیز می‌کند. آن را به من نشان دادند و آن به بنگ سیاه^۴ می‌ماند.

۱. Geranium arabicum Forsk.؛ عیسی، ۸۷۳. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. قس. لسان‌العرب، II، ۳۳۶؛ تاج‌العروس، II، ۸۱.

۳. المروالجبلی، قس. شماره ۹۷۷؛ نسخه پ: المرالجبلی.

۴. البنج الاسود نک. شماره ۱۸۰.

۷۵۳. غَضَفٌ^۳

ابن دُرَیْدٌ^۲: این برگ‌هایی دراز است که از آنها تازیانه^۳ می‌سازند.
*دیوان اللغة: [غضف] درختی است که در هند [می‌روید]. آن به خرما می‌ماند، از برگ‌هایش جوال و حصیر تهیه می‌کنند.

[در] تاریخ ثابت [متنی] به خط ثابت بن قره دیدم^۴ در این باره که نزدیک دروازه شام از سوی غرب یک درخت خرما یافت می‌شود که به‌عنوان میوه، تهرندی می‌آورد^۵.
مردم منصوره^۶ می‌گویند که این درختی است که به زبان مردم سیراف، عمان و بصره الخوص المکری^۷ و نزد مردم منصوره «غضف» نامیده می‌شود. به سندی قلبخ^۸ [نامیده می‌شود] و فقط تا قد آدمی بلند می‌شود. میوه‌هایش به‌صورت تخمدان پدید می‌آیند، [تخمدان] می‌شکند، دانه‌ها مانند خرمای نارس‌اند که سپس سیاه، رسیده و شیرین می‌شوند. آنها خوردنی‌اند، هسته آنها سخت، گرد و ریزتر از فندق است. در مکه آنها را می‌تراشند و تسبیح می‌سازند.

[غضف را] از مرز تیز می‌آورند [که از آنجا] تا منصوره صدویست فرسخ است^۹.
تمام دره‌های^{۱۰} [اینجا] پر است [از این گیاه] و من بارها آنها را به‌صورت شاخه‌هایی به اندازه یک ارش دیده‌ام که از زمین بیرون می‌زنند؛ برگ‌ها به شکل انگستان دست از کناره‌ها می‌رویند. از کنار یک بوته که ریشه‌اش را جریان آب شسته بود گذشتم، شبیه تنه درخت خرما بود که بر زمین افتاده باشد و آن^{۱۱} شاخه‌هایش است.

در مسالک الجیهانی [گفته شده است که غضف] نوعی خرمای دشتی است که از شاخه‌هایش حصیر تهیه می‌کنند.^{۱۲}

ابوحنیفه: حصیر بافته شده از [غضف] «سمام» نامیده می‌شود که مفردش «سُمَّة»

است؛ [آن] تا بیست سال به جا می ماند. تنه غضف به بلندی دو ارش است. [سپس] می گوید: برگ های محکم دارد، از آنها سبدهایی^{۱۳} می بافند که چیزهای گوناگون را با آن حمل می کنند همان گونه که با جوال حمل می کنند. از آنها کیسه هایی [نیز] تهیه می کنند که [مدت ها] به جا می مانند. این گیاه به درخت خرما می ماند جز این که بلند نیست و بر سرش خرما می تنفرانگیز پدید می آید که خوردنی نیست.

۱. تعریف دقیق این گیاه در کتابها وجود ندارد. در فرهنگ های عربی اشاره می شود که این درختی

شبه درخت خرما می کوچک است؛ لسان العرب، IX، ۲۶۸؛ Jane ۲۲۶۷.

۲. خوب.

۳. الخِلال جمع «الخَلَل»، لسان العرب، IX، ۲۶۹؛ Jane ۲۲۶۷: جلال جمع جُلَّة - سبد، زنبیل.

۴. نسخه فارسی: «ابوریحان گوید در بعضی از کتب به خط ثابت بن قره چنان یافتیم که در زمین شام...».

۵. تحمل تمرا هندی، مرهندی را نک. شماره ۶۳۳، یادداشت ۲.

۶. المنصورة - شهری در هند، شمال شرقی حیدرآباد، منابع عربی، II، ۴۱۱.

۷. الخوص المکوری برگ [نخل] مکرانی.

۸. خواندن مشروط - قَلْبِخ.

۹. نسخه فارسی: «و منبت [غضف] از منصوره است تا حد تیز و مسافت میان این دو موضع بیست و

پنج فرسنگ است».

۱۰. نسخه های الف و پ: الادویة، باید خواند الاودیة (نسخه ب). نسخه فارسی: «و جمله این

مواضع وادیهها باشد».

۱۱. ظاهراً «غضف» را در نظر دارد که از آن حصیر و جز اینها تهیه می کنند.

۱۲. به اختصار در picture، ۱۲۸ درج شده است.

۱۳. نسخه های الف، ب، پ: القناع، باید خواند القِنَاع (لسان العرب، IX، ۲۶۹)، جمع «القَفَعَة» که به

معنای «سبدهای نسبتاً بزرگ بی دسته، بافته شده از برگ های خرما» است؛ لسان العرب، VIII، ۲۸۹ - ۲۹۰.

۷۵۴. غَلَقَة^۱

ابوحنیفه: [این] گیاه کوچکی شبیه عظیم^۲ و بسیار تلخ است. آن را خشک می کنند و برای خیساندن پوستها در تغارها می زنند و آن موها را [روی پوست] به جا نمی گذارد. به همین جهت آن را به صورت آرد به سرزمین های گوناگون می برند.

می گویند که این گیاه به کَبَر می ماند و به رنگ غبار است. گردآورندگان آن^۳ از

شیرابه اش پرهیز می کنند؛ زیرا پوست را از بدن می کند. با آن اسهال ایجاد می کنند و آن

بی اندازه مؤثر است^۴. جنگ افزارها را با آن زهرآلود می کنند.

۱. لباشیر = *Daemia cordata* R. BR. مترادف، *Pergularia tomentosa* L. (عیسی، ۶۵۵؛

Vincetoxicum officinale Monch.، یا (۲۸۴ J dōw)، عیسی، ۱۸۹۱۵.

۲. العظم، نک. شماره ۷۱۳.

۳. نسخه الف: جنانه؛ نسخه های ب و پ: جنابة - كثافت، پلیدی؛ باید خواند جَنَانَه، قس. نسخه

فارسی: و طایفه که او را از درخت باز کنند.

۴. ویستمسی به فیفرط، باید خواند یستهسل [؟] به فیفرط، نسخه فارسی: دروی قوت اسهال بغایت

بلیغ است.

۷۵۵. غوشنه^۱

ابن ماسه: این نوعی کماة^۲ است. در ترمذ و بلخ [آن را] غوینک^۳ [می نامند]، لباس ها را با آن می شویند و آنها سفید و نرم می شوند. غونک^۴ به سغدی گیاهی است که زنان آتش پرست آن را به جای اشنان در شستن لباس به کار می برند.

۱. یا غوشنه (*Vulless*، II، ۶۲۶) و غوشنه (*Dozy*، II، ۲۳۱) = *Morchella esculenta* Pers.؛

ابومنصور، ۴۱۷؛ ابن سینا، ۸۰۸؛ عیسی، ۱۲۰۱۰؛ انکوف ۲۱۸. این عنوان در picture، ۱۲۸ درج شده است.

۲. الكماة، نک. شماره ۹۱۹.

۳. غوینک (نسخه الف).

۴. غونک (نسخه فارسی).

۷۵۶. غنا فالیون^۱

الحاوی: جالینوس [می گوید] که این نام از «قطیفه»^۲ می آید که مردم خود را با آن

می پوشانند.

۱. نسخه های الف، ب، پ: غیافالیون، باید خواند غنالفالیون، زیرا القطیفه که پایین تر آورده شده (نک.

یادداشت ۲) مترادف گیاهی است که به یونانی *γναφαλιον* (غنافلین) و به لاتین *Gnaphalium* نامیده می شود؛ عیسی، ۸۸۸؛ میمون، ۳۰۳؛ انکوف، ۱۶۰؛ قس. دیوسکورید، III، ۱۱۲؛ *Dozy*، II، ۳۷۶.

برخی ها می پندارند که این *Santolina maritima* است؛ *Lōw*، I، ۳۷۱. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. القطیفه، به عربی به معنای «مخمل»، «مخمل پرزدار» (*Dozy*، I، ۳۷۶) یا روتختی مخمل (*Lane*،

۲۹۹۱) است. این احتمالاً ترجمه *γναφαλον* یونانی - کرک، پرز پشم است؛ انکوف، ۱۶۰.

حرف ف (فا)

۷۵۷. فاغِرَة^۱

یحیی و خشکی: این دانه‌هایی همانند نخود با پوسته‌ای سخت شبیه پوسته محلب است؛ آنها می‌شکنند^۲ و درون آنها تخم‌های سیاه درخشان شبیه تخم‌های شاهدانه یا اندکی درشت‌تر از آنها وجود دارد. [فاغره] را از سفاله می‌آورند. ابن ماسه [می‌گوید که فاغره] به حضض می‌ماند، اما چقدر از آشنایی با آن به دور است!

۱. Xanthoxylon Avicennae D. C. مترادف Fagara Avicennae Lam.؛ سراپیون، ۱۷۲؛

ابومنصور، ۴۳۵؛ ابن سینا، ۵۷۱؛ میمون، ۳۰۷؛ عیسی، ۱۹۱۴.

۲. مفلقل او مفلقل، واژه نخست در این جا کاملاً مفهوم نیست و آن به معنای «فلقل زده»، (موهای

مجعد است، اما اگر «مفلقل» بخوانیم، آن‌گاه به معنای «پر سروصدا» است.

۷۵۸. فاغیة الحِنا^۱

این گل‌های حنا مکی است، آنها بی‌اندازه معطرند؛ تخم‌هایشان به فلفل سیاه می‌مانند.

سِرّاللغة: هر گیاه خوشبو فاغیه است.

ابومعاذ: [فاغیه] ریشه نیلوفر هندی است.

ابن ماسه [نیز همین را] می‌گوید. آنها هر دو درست نمی‌گویند، خداوند هر دو را

بیخشاید^۲.

دیوان اللغة: از آن روغن مفعو^۳ را [به دست می‌آورند]. می‌گویند که فاغیه تخم

حناست^۴، اما این فغو^۵ است.

ابن الاعرابی می‌گوید که «فاغیه» میان گیاهان خوشبو زیباترین رنگ را دارد و

خوشبوترین است، از آن روغن مفعو را [به دست می‌آورند].

ابوحنیفه: فاغیه حنا به صورت خوشه پدید می‌آید که سپس به صورت گل‌های سفید

می‌شکند؛ آنها را جمع می‌کنند و از آنها روغنی معروف به «روغن حنا» تهیه می‌کنند. این

مفعواست. حنا را از آسیا کردن برگ‌هایش [به دست می‌آورند]. [سپس] می‌گوید که

فاغیه حنا به صورت مجموعه‌ای می‌روید، سپس بر سرهای [حنا] گل‌های سفید کوچک

به صورت گوی پدید می آید، ساقه اش به رنگ سرخ خرمایی است.^۶

۱. گل های *Lawsonia inermis* L.; ابن سینا، ۵۸۰؛ میمون، ۱۴۹؛ عیسی، ۱۰۶۱۰. نیز قس. شماره ۳۵۹.

۲. نسخه فارسی: «ابومعاذ و ابن ماسه گویند فاغیه عرب بیخ نیلوفر هندی را گوید و ابوریحان هر دو را

تخطئه کرده است.»

۳. *الدَّهْنُ الْمَقْفُوعُ* - «روغنی که گل های حنارادرآن خوابانده اند»؛ Dozy, II, ۲۷۱؛ *لسان العرب*, XV, ۱۶۰.

۴. *بزرالحناء* چنین معنای فاغیه در دیگر فرهنگ ها وجود ندارد. این را احتمالاً باید خواند *نورالحناء* -

گل های حنا.

۵. *الْقَفُوعُ*، نک. شماره ۷۷۸.

۶. نسخه فارسی می افزاید: «ابوریحان گوید: گفته اند که بعضی از هندو گل حنا را — توریه [؟]

گویند.»

۷۵۹. فاوانیا^۱ - گل صدتومانی

این «عودالصلیب»^۲ است.

جالینوس جلیقیسدس^۳ [می نامد].

دیسفوریدس: آن دارای تخم های سرخ و سیاه است.

در جامع ابن ماسویه: اکتمکت - داروی هندی - جانشین فاوانیا است و [فاوانیا]

چوبی به رنگ غبار است، رویش خط هایی سفید همانند قطرهای دایره وجود دارد که در

مرکز یکدیگر را قطع می کنند.

ابن ماسویه: جانشین [فاوانیا] اکتمکت - داروی هندی است.^۴

اسحق: جالینوس از آن نام نمی برد.

کلئوپاترا: [فاوانیا] گیاهی است هندی و رومی. [فاوانیا] هندی بهترین است، به

عاققرها می ماند، ضخامت انگشت بنصر را دارد و به رنگ خاکستری متمایل به سفید

است. اگر پوستش را بکنیم، آن گاه چهاربخش سیاه رنگ همانند صلیب در آن دیده

می شود. [فاوانیا] از نظر تأثیر خود بر صرع [دارویی] بسیار تند و بُرا است.

۱. *Paeonia officinalis* Retz؛ سراپون، ۱۸۲؛ ابومنصور، ۴۲۶؛ ابن سینا، ۵۸۵؛ عیسی، ۱۳۲۷.

فاوانیا - آوانویسی *παιωνία* یا *παιονία* یونانی است (Dozy, II, ۲۳۶؛ pf, dōw, ۳۰۸) که از نام

παιων خدای درمان مشتق می شود؛ تنوفاست، ۵۶۴.

۲. *عودالصلیب* - «درخت صلیب»؛ نام عربی فاوانیا، قس. ابن سینا، ۵۵۹.

۳. *جلیقیسدس* - *γλυκυσίδης* یونانی، دیوسکورید، III, ۱۳۳.

۴. در پی آن، واژه نامفهوم در این جا: منحول - «من درآوردی».

۷۶۰. فاشِر شتین^۱

به رومی ارهیزوسطیس^۲، به سریانی فاشر شتین^۳، به فارسی شست بُداز^۴ است که در فصل [حرف] «شین» ذکر شده است. همین که سبز می شود، میانه اش را می خورند. آن به فاشرا می ماند جز این که ضعیف تر است.

رازی: این تکه های چوبی کلفت به شکل های گوناگون همانند چوب پوسیده است. آنها به رنگ غبار و سنگین اند و از آنها گردوغبار فرو می ریزد. برگ هایش به برگ های خشک شده بید می ماند جز این که پهن ترند و بوی خوش دارند.

ابومعاذ: شست بداز همان «سیاه تاک»^۵ است.

القاینی: [این] «سیاه تاک دشتی» است.

۱. نام سریانی است = *Bryonia dioica* Jacq. (ابن سینا، ۵۷۷؛ میمون، ۳۱۳) یا

Tamus communis L.؛ سراپیون، ۱۸۴؛ عیسی، ۱۷۷۹.

۲. نسخه الف: لشوهر نطیس، باید خواند آرهیزوسطیس *αρχεζωστις* یونانی؛ قس. بر بهلول،

۲۹۵۱۳: ارخیدوسیطیس (*αρχεζωστις*) = الهزارکشان (نک. شماره ۱۰۹۲)، نیز Löw, pf. ۹۱-۹۰. نسخه

ب: لشوهر فرطیس، نسخه پ: اثوهر مرطیس.

۳. فاشِر شتین، قس. Löw, pf. ۹۱؛ میمون، ۳۱۳.

۴. شست بداز، باید خواند شست بُداز، قس. شماره ۶۰۵، یادداشت ۱، نسخه فارسی: شسبندان.

۵. الكرمة السوداء - معادل *αμπελος μελαινα* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۲۷.

۷۶۱. فاشِرا^۱

[فاشِرا] و هزارگشان^۲ همان «سپید تاک»^۳ است.

ارجانی: این خسرو دارو^۴ است.

القاینی: «سپید تاک دشتی» است.

الحاوی: میانه این گیاه را همین که پدید می آید، می خورند. میوه هایش سرخ اند و به

خوشه می مانند، دباغ ها آنها را برای زدودن موی پوست به کار می برند.

۱. *Bryonia alba* L.؛ ابن سینا، ۵۷۶؛ میمون، ۳۱۲؛ عیسی، ۳۴۲. «فاشِرا» واژه سریانی است.

۲. هزار گشان نام فارسی است، نک. شماره ۱۰۹۲.

۳. الكرمة البيضاء - معادل *αμπελος λευκη* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۲۶.

۴. خسرو دارو، نک. شماره ۳۹۴.

۷۶۲. فأرة^۱ - موش

به رومی ایریرموس^۲، نیز فنشیقوس^۳ و ایروموروس و به سریانی عقبرا^۴ [نامیده می شود].

پولس: جانشین فضلۀ موش خود موش است.^۵

النجار خبر می دهد که میان کشتزاری از کنار سرگین خوک که می جنبید، می گذشت؛ به نظرش رسید که [سرگین] می چرخد، آن را برگرداند و در زیرش تعداد زیادی بچه های بسیار کوچک و سرخرنگ [موش] دید.^۶ چند روز آنها را به حال خود گذاشت و سپس [از نو] نگاه کرد و دید که چشمانشان هنوز باز نیست اما مو شروع به رویدن کرده است.

۱. قس. ابن سینا، ۵۹۱؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. ایریرموس، قس. بر بهلول، ۱۴۹۲۲ و ۲۸۹۲۰: *θηριομυρον* (?) دیوسکورید، II، ۶۸: *μυες*.

۳. فنشیقوس (?).

۴. نسخه الف: عقرا، باید خواند عقبرا، قس. بر بهلول، ۱۴۲۱۱۱.

۵. این عنوان در نسخه الف همین جا به پایان می رسد. اما در حاشیه نزدیک شماره ۷۶۳، یادداشتی از نسخه بردار وجود دارد: *تسمة الکلام علی الفارة* - «پایان سخن درباره موش»، زیرا دنباله شماره ۷۶۲ در شماره ۷۶۳ درج شده است. در نسخه پ متن بی تغییر به جا گذاشته شده، اما در نسخه ب متنی نامربوط از شماره ۷۶۳ به این جا آورده شده است.

۶. جرد صفار حمرجدا، باید خواند جرو صفار حمرجدا، نسخه پ: حراء...

۷۶۳. فانید^۱ - آب نبات

به رومی هندیقون^۲ است.

خزائنی [فانید] بهتر^۳ و سرجوش آن است. آن سفید و گرد است. برسوله^۴ فانید ریز معروف به زنجبیلی^۵ است، زیرا قند را روی زنجبیل می ریزند.

تا برگ های عشر با دیگ ها تماس نیابند^۶، فانید سفت نمی شود؛ این برگ ها بسیار تلخ و پهن اند، آنها را بین دو دیگ قرار می دهند تا آنچه از یک دیگ به دیگر دیگ منتقل می شود، نریزد و از بین نرود.^۷

۱. معرب «پانید» فارسی، Lane؛ ۲۴۴۹؛ Vullirs؛ J، ۳۲۴؛ اما «پانید» ظاهراً از *phánita* سانسکریت و

به معنای «شیره نیشکر» است که با جوشیدن به یک چهارم حجم اولیه رسیده باشد؛ Dutt، ۲۶۷. درباره

شیوه‌های تهیه فانیذ نک. محیط اعظم، III، ۲۵۲. نیز قس. سراپون، ۵۴۱؛ ابن سینا، ۵۶۴.

۲. هندیقون.

۳. یا «فانیذ [خالص]» - صفوته. محیط اعظم، III، ۲۵۲: «آنچه از قند تهیه می‌کنند و بدون آرد جو نگه می‌دارند، «فانیذ خزائنی» نامیده می‌شود».

۴. بزسوله، قس. J, Vullers، ۲۲۰.

۵. الزنجبیلی.

۶. مالم تلقح قدور بورق العشر: «تا دیگ‌ها را با برگ‌های عشر بارور نکنند». درباره «عشر» نک.

شماره ۷۰۶.

۷. فناوری این روند بر ما روشن نیست.

۷۶۴. فاخور^۱

ابوحنیفه: این مَرّو پهن برگ است.

[فاخور] نوعی گیاه معطر به نام مرو است، برگ‌های پهن دارد، از میانش سرهایی همانند سر دم روباه بیرون می‌زند. رویشان گل‌هایی به رنگ سرخ تند و خوشبو می‌نشیند. مردم بصره آن را «ریحان الشیوخ»^۲ می‌نامند؛ پزشکان آنها می‌پندارند که آن جوانی را قطع می‌کند^۳.

۱. Origanum maru L.، عیسی، ۱۳۰۴.

۲. ریحان الشیوخ - «ریحان پیرمردان».

۳. یقطع الشباب، نیز همین‌گونه عیسی، ۱۳۰۴؛ لسان‌العرب، ۷، ۵۰ و Lane، ۲۳۵۰: یقطع الشَّبَاتَ -

«خواب‌آلودگی را قطع می‌کند». نسخه فارسی: موی را سپید می‌کند.

۷۶۵. فاط^۱ - پادزهر

ابن‌ماسه: [فاط] دارویی است که از [سرزمین] ترک‌ها می‌آورند؛ این فادزهر^۲ است.

۱. در این جا گفته شده که این «فادزهر» یعنی «پادزهر» (نک. شماره ۱۲۶) یا به‌طور کلی تریاق است.

طبق Vullers (II، ۶۳۲) و محیط اعظم (III، ۲۵۰)، این جدوار است، نک. شماره ۲۴۹. نیز قس. Dozy

(II، ۲۳۶)؛ ابن سینا (۵۸۴). این عنوان در Picture، ۱۲۹ درج شده است. در نسخه فارسی حذف شده

است.

۲. فادزهر - معرب «پادزهر» فارسی، نک. شماره ۱۲۶. در حاشیه نسخه‌های الف و ب افزوده شده

است: «الْفَجُّجُ به قرنفل می‌ماند، به رنگ غبار شبیه رنگ میوه‌های طرفاء است؛ در محل شکستگی

سفیدرنگ است، سخت نیست و تلخ مزه است. تمام اینها صفات هَلاؤس است. مردم آن را «فرغیر» [؟] می نامند. گفته «به قرنفل می ماند» را باید به جای خود برد.»

۷۶۶. فُجَلْ ۱ - ترب

- این به رومی رَفْنِیون^۲، به سریانی فوغلی^۳ است.
 ابوالخیر: تربیزک^۴ بهتر از [ترب] شامی است.
 الحاوی: یکی از دوستان^۵ برایم حکایت کرد که او شیرۀ برگ های ترب را روی عقرب چکانید و دید^۶ که آن باد کرد و پس از نیم ساعت ترکید.
 از نوع دشتی [ترب]^۷ نیز نام می برند.
 الاهوازی: [نام] رومی [ترب] رَفانی^۸ است.
 مؤلف الیاقوته می گوید که [ترب] همان خام^۹ است، ظاهراً این را از مثل «کاش ترب خود خویش را هضم می کرد» می گیرد.
 پولس: جانشین آن روغن کرچک است.
 ابوحنیفه: تخم هایی که «حب الفجل»^{۱۰} نامیده می شود و روغن آنها را «دهن الفجل»^{۱۱} می نامند، ارتباطی با این فجل که از سبزی هاست ندارد، این فجلی دیگر است.^{۱۲}
۱. Raphanus sativus L.؛ سراپیون، ۱۸۷؛ ابومنصور، ۴۱۹؛ ابن سینا، ۵۸۸؛ عیسی، ۱۵۴۲.
 ۲. نسخه های الف، ب، پ: دَفْنِیون، باید خواند رَفْنِیون - *ραφανος* یا *ραφαννον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۱۲؛ Löw، pf. ۳۰۹.
 ۳. فوغلی، قس. Löw، pf. ۳۰۹.
 ۴. التُّربِیزَک، Vullers، I، ۴۳۱: تُرْبُز و تُرْبُزَه - نام های فارسی ترب.
 ۵. نسخه های الف و ب: خَبْرَنی صدیق له، نسخه پ: خَبْرَنی صدیق لی أنه، نسخه فارسی: یکی از دوستان که بر قول او اعتماد بود چنان تفریر کرد.
 ۶. سپس «ابعد» که در این جا بی معنی به نظر می رسد.
 ۷. چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: نوعا مریا، نسخه پ: نوعا مرا - «نوع تلخ».
 ۸. رَفانی - *ραφανη* یونانی.
 ۹. الخام، قس. لسان العرب، XII، ۱۹۴؛ خام - نارس، ناپخته.
 ۱۰. حب الفجل - تخم ترب.
 ۱۱. دهن الفجل - روغن ترب.
 ۱۲. نسخه فارسی می افزاید: «ترب را به هندی مولی [قس. platts، ۱۰۹۴] گویند.

۷۶۷. فراسیون^۱

این [نام] رومی است؛ [فراسیون] به جعه می ماند. آن را «پشم زمین»^۲ می نامند. رازی: این شاخه های لیف دار پوشیده از کرک به رنگ سرخ، نرم، صاف و شکننده است. آنها به چوب [ساقه] بوته پنبه می مانند. میوه های [فراسیون] هنگامی که خشک و کهنه می شوند، از نظر رنگ به میوه های چنار شباهت پیدا می کنند. جالینوس و دمشقی: [فراسیون] علفی به رنگ غبار است که سگ ها رویش می شاشند.^۳

ابوالخیر: اورمینیون^۴ گیاهی شبیه فراسیون^۵ است، آن را گاهی «طوریدخ»^۶ می نامند. در تریاق چنین: این «تره کوهی»^۷ است؛ می گویند که این علقم^۸ است. دیسقوریدس^۹: [فراسیون] گیاهی با شاخه های بسیار است که از یک ریشه [می رویند]؛ روی آنها اندکی کرک وجود دارد. این شاخه ها چهارگوش و سفیدند؛ برگ ها به درازی انگشت بزرگ و پوشیده از کرک اند. آن در ویرانه ها می روید. ارجانی: جانشین [فراسیون] به وزن برابر سنبل، یک سوم وزنش اسارون و نیم وزنش قرطم^{۱۰} است.

۱. *πρασιον* یونانی = *Marrubium vulgare* L.؛ دیوسکورید، III، ۱۰۰؛ سراپون، ۱۷۷؛

ابومنصور، ۴۲۵؛ ابن سینا، ۵۸۲؛ میمون، ۳۰۶؛ عیسی، ۱۱۵۷.

۲. صوف الارض.

۳. یکی از نام های این گیاه «علف سگ» - حشیشه الكلب است، میمون، ۳۰۶؛ Löw, pf. ۲۷۰؛

Dozy, J، ۲۸۹.

۴. اورمینیون - *σρμινον* یونانی = *Salvia horminum* L.؛ ثنوفرست، ۵۸۶؛ عیسی، ۱۶۴۲۴.

۵. الفاراسیون، نک. یادداشت ۱.

۶. طوریدخ (؟).

۷. الكراث الجبلی - یکی از نام های عربی فراسیون؛ عیسی، ۱۱۵۷.

۸. العلقم - یکی از نام های حنظل؛ شماره های ۳۷ و ۳۵۸.

۹. دیوسکورید، III، ۱۰۰.

۱۰. قرطم، نک. شماره ۸۲۵.

۷۶۸. قُربیون^۱

به رومی اوفربیون^۲، نیز هیومافون^۳ است.

رازی: [این] صمغ مارزیون^۴ که در سرزمین ایتالیا^۵ می‌روید و به رنگ سرخ حنایی است. [فریون] زرد چنان تند است که اگر تازه‌اش را بر زبان گذاریم گویی آتش بر زبان گذاشته‌ایم. نیرویش چهار سال به‌جا می‌ماند، سپس تا ده سال به‌تدریج ضعیف می‌شود و پس از آن یکباره از میان می‌رود.

دیسقوریدس^۶: [فریون] در سرزمین لوبیه می‌روید. در الحشائش: [آن] در سرزمین مورتانی^۷ در محلی [به نام] او طولیاس^۸ [می‌روید].

همراه با فریون باقلا پوست‌کننده را قرار می‌دهند تا [خود را] نخورد و از میان نبرد. در کتاب‌ها [گفته شده است که] اگر [فریون] و افیون را در یک شیشه قرار دهیم، هر یک از آنها دیگری را از میان می‌برد، درست همان‌گونه که عسل و روغن به مقدار برابر روی زبان گذاشته شود^۹.

در کتاب‌های هندی [گفته شده است که این] صمغ سوزان است؛ گردآورندگان [این صمغ] از سوزندگی‌اش^{۱۰} می‌هراسند. آنها شکمبه‌های پاک شده گوسفند را [به گیاه] می‌آویزند تا [صمغ] به صورت قطره‌هایی به اندازه دانه کرسنه در آن [جمع شود] و آن در شکمبه تار می‌شود. [فریون] خالص سوزان برگزین که چشیدنش ممنوع است از آن‌رو که زبان را همان آن زخمی می‌کند. نخستین کسی که این [دارو] را اختراع کرد شاه لوبیه بود.

ارجانی: جانشین [فریون] در مرهم‌ها حلتیت است.

ابومعاذ: [این] صمغ درختی خاردار است.

ابن‌ماسویه: جانشین [فریون] همان مقدار میوه‌های اکلیل‌الملک است که «مُهر^{۱۱}» نامیده می‌شود. جندبیدستر همراه با آن همین‌گونه عمل می‌کند.

بهترین [فریون] دانه‌درشت، تازه و سفید است. گاهی باقلا^{۱۲} پوست‌کننده را در آن قرار می‌دهند و به حال خود می‌گذارند و فقط پیش از استفاده از [فریون]، آن را جدا می‌کنند.

میامر چالینوس: [فریون] شیرابه گیاهی از جنس خاردارهاست که در حبشه می‌روید. شاه این [سرزمین] مقاله‌ای کوچک درباره نیروی [فریون] دارد و در آن‌جا گفته می‌شود که هنگامی که از آن درخت می‌تراود، روی هر چیز بیفتد، می‌خورد و فاسد می‌کند جز شکمبه [حیوانات]^{۱۳} و به همین جهت آن را در [شکمبه] نگه می‌دارند.

می‌گویند هنگامی که [فریون] به‌گندیدن آغاز می‌کند، [ذره‌هایش]^{۱۴} یکدیگر را می‌خورند و به همین جهت آن را همراه با باقلا و پوست بادام تلخ نگه می‌دارند تا

[فریون] به خوردن آنها پردازد و از خوردن خویش دست بکشد.
 الصیدنه [و] قاطا جانس^{۱۵}: رنگ غباری در [فریون] کهنه به جا نمی ماند، رنگش به سرخ حنایی و زرد متمایل می شود، با وجود این بی اندازه خشک است و روغن زیتون را جز با تلاش بسیار به خود نمی گیرد. اما برعکس، [فریون] تازه متمایل به زرد است و روغن زیتون را به سرعت به خود می گیرد. [فریون] تازه زبان را همچون آتش می سوزاند و کهنه اندک تندی دارد.

ابوجریج: [فریون] را در ظرفی همراه با باقلا پوست کنده قرار می دهند که نیرویش را حفظ می کند و در دراز مدت [خود را] نمی خورد.

ابن ماسه: [فریون] تازه، خالص و زرد با بوی تند و مزه تلخ سوزان برگزین.

المیامر: بگذار [فریون] تازه را به کار نبرند، زیرا بسیار گرم^{۱۶} است و داروی سرد را نباید بدون گرما و رقیق کردن به کار برد.

مؤلف النخب^{۱۷}: [فریون را] «قاتل ایبه»^{۱۸} می نامند زیرا برگ ها و شاخه های خود و چیزهای دیگر را که رویشان بیفتد، می خورد.

قسطا: [فریون] را از سرزمین مغرب می آوردند؛ گذشته از این، آن را با دست از گیاه جمع نمی کنند، زیرا بر اثر آن [روی دست ها] تاول پدید می آید. به همین جهت، از دور به سویس سنگ پرتاب می کنند تا آن را بجنبانند و سپس با بیلچه های آهنی گرد می آورند، وانگهی صورت را می پوشانند تا نسوزد.

۱. یا فریبون (II, Vullers, ۶۴۹) و فریبون (Lane, ۲۳۵۸)؛ این *εὐφορβιον* یونانی و به معنای «شیرابه

خشک شده در هوا» *Euphorbia resinifera* Berg. است؛ ابن سینا، ۵۷۸؛ میمون، ۲۵؛ عیسی، ۸۰۱۲.

۲. او فریبون، نک. یادداشت ۱.

۳. هیومافون (۴).

۴. مازریون نک. شماره ۹۶۳.

۵. ایتالیا، نسخه فارسی: انطاکیا (انطاکیه)، نیز ممکن است انطالیا (اناطولی) باشد؛ نک. شماره ۷۰۶،

یادداشت ۵. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «فریبون صمغ اشنان فارسی است».

۶. دیوسکورید، III، ۷۷.

۷. موروسا، باید خواند موروسیا، قس. شماره ۵۲، یادداشت ۸.

۸. او طولیس. دیوسکورید، III، ۷۷: «در سرزمینی به نام او تلولیاس، در محلی که «موروسیا»

نامیده می شود.» در پی آن واژه حشیش می آید که به نظر می رسد زیادی باشد. D-G، III، ۹۶:

"...growing on Tmolus, an hill by Mauritania".

۹. نسخه‌های الف و ب: المتساوین فی الالسنه، نسخه پ: المتساوس فی الالسنه. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: ای فی الافواه لا فی الاناء - «یعنی در دهان نه در ظرف».
۱۰. نسخه‌های الف، ب، پ: حرارتها، باید خواند حرآفتها.
۱۱. الخواتیم، چنین معنایی در دیگر منابع وجود ندارد.
۱۲. نسخه‌های الف، ب: الجرجیر، اما در حاشیه نسخه الف: الجرجر. جِر جِر یکی از نام‌های باقلا است؛ نک. شماره ۱۳۲، یادداشت ۳.
۱۳. افزوده از روی نسخه فارسی.
۱۴. افزوده از روی نسخه فارسی.
۱۵. نک. فهرست آثار. نسخه فارسی: «در کتاب صیدنه از قاطا جانس نقل کرده‌اند که...».
۱۶. حار، شاید هم حاد - تند.
۱۷. چنین است در نسخه فارسی، نسخه‌های الف، ب، پ: صاحب النخر.
۱۸. قاتل آبیّه - «قاتل پدر خویش». عیسی، ۸۰۱۲: اکل نفسه - «خورنده خویش»؛ محیط اعظم، III، ۲۵۸: قاتل بنفسه (نفسه). قاتل آبیّه = درخت توت فرنگی - *Arbutus unedo L.*؛ نک. شماره ۸۱۳.

۷۶۹. فُرَاتَه^۱

- مؤلف المشاهیر: ملبد^۲ به زبان مردم عادی فُرَاتَه و مُلْبِنْد. این همان است که از شیرۀ انگور با آرد، نیز بی آرد تهیه می‌کنند.
۱. Vullers (II, ۶۴۲) فراته را این‌گونه توصیف می‌کند: «نشاسته و آرد گندم را در آب انگور می‌ریزند و [مخلوط] را می‌جوشانند تا غلیظ شود. سپس آن را مانند موم روی مغز بادام و گردو که به نخ کشیده‌اند، می‌ریزند. در آذربایجان آن را «باشدُق» [باسلق] می‌نامند». نسخه فارسی حذف کرده است.
۲. المَلْبِد. اقرب، ۱۱۲۷: الملبین = الفِلائیج. هدایة (نک. فهرست): فلاته.

۷۷۰. فِرْصَاد^۱ - توت

- این توت شامی^۲ است. می‌گویند: انگشتانش سرخ شده‌اند از [فرصاد]^۳.
۱. معمولاً «فرصاد» را به عنوان مترادف «توت» به کار می‌برند (نک. شماره ۲۲۸)، در این مورد = *Morus nigra L.* این عنوان در Picture، ۱۲۹ درج شده است.
۲. التوت الشامی = *Morus nigra L.*، عیسی، ۱۲۱۲.
۳. نسخه فارسی: «فرصاد - توت شامی است که در ماوراءالنهر او را «خرتوت» گویند [نک. شماره ۲۲۸، یادداشت ۶]». در ازبکستان امروزی - سُتوت که ظاهراً از شام توت (توت شامی) نشئت می‌گیرد.

۷۷۱. فِسال^۱ - ؟

رازی: این ریشه‌هایی به صورت تراشه‌های کج سفیدرنگ با مزه گوشت حنظل است. آنها بسیار شبیه تکه‌های چوب چین خورده‌اند، مزه تند دارند، از نظر رنگ به قُسط می‌مانند جز این که اندکی مایل به سفیدند.

۱. خواندن مشروط است؛ در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است، فقط محیط اعظم (III، ۲۶۲) خلاصه آنچه در بالا گفته شده تکرار می‌کند.

۷۷۲. فِسطاریون و فِرسطالیون^۱ - شاه‌پسند دارویی

ابومعاذ: [این] «رعی الحمام»^۲ است.

ابوتراب: این علف همان «رعی الحمام» نامبرده در باب «را» است و فکر می‌کنم با «قاف» [نوشته می‌شود]؛ می‌پندارند با «فا» نیز باشد زیرا جالینوس آن را با رِسطاریون^۳ می‌نامد و «با»^۴ در تعریب به «فا» بدل می‌شود.

۱. هر دو واژه تحریف *περιστερion* یونانی = *Verbena officinalis* L. است؛ عیسی، ۱۸۸۳؛ نیز نک. شماره ۴۶۸. ابن‌بیطار، تفسیر، ورق ۳۵ الف نوشتار درست‌تری به دست می‌دهد: فارسطاریون. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. رِعی الحَمام - نام عربی شاه‌پسند دارویی، نک. شماره ۴۶۸. در پی آن در نسخه الف واژه نامفهوم «جینه».

۳. نک. یادداشت ۱.

۴. منظور «پ» است.

۷۷۳. فِستَق^۱ - پسته

حمزه: [پسته را] در برخی فرهنگ‌ها «ون کزکانی»^۲ می‌نامند.

۱. یا فِستَق، معرب «پسته» فارسی؛ Lane، ۲۳۹۵؛ Vullers، II، ۶۸۰؛ *Pistacia vera* L.؛

سرایون، ۴۰۷؛ ابومنصور، ۴۱۸؛ ابن‌سینا، ۵۸۹؛ میمون، ۳۰۱؛ عیسی، ۱۴۲۱.

۲. وَنِ كَزْكَانِي.

۷۷۴. فِسافِیس^۱ - ساس

الحاوی: این حیوانی شبیه کنه^۲ است، در شام به این نام معروف است و در تخت‌خواب‌ها دیده می‌شود.

۱. قس. تاج العروس، IV، ۲۰۸؛ ابن سینا، ۵۹۰. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. القراد.

۷۷۵. فُسْوَةُ الضَّبْعِ^۱

این نوعی کماة^۲ است، «قعبل»^۳ [نیز] نامیده می شود، دراز مانند ترکه می روید، سری دارد و هنگامی که خشک می شود، خرد و پراکنده می شود.
ابوزیاد می گوید: عرجون^۴ از جنس کماة است، زمین را می کند و سپس با ظاهر سفید بیرون می زند و تک و تنها بی شاخه بالا می رود. همین که رویدن آغاز می کند، مردم آن را می بزند؛ هنگامی که خشک می شود، خرد و پراکنده می شود. کاسبرگی دارد که چیزی مانند «وَرَس» از آن بیرون می آید، آن را «فسوة الضبع» می نامند.
می گویند که این گیاهی است که به عنوان میوه، خشخاش می آورد، اما از آن چیزی حاصل نمی شود.

۱. به عربی به معنای «جُس کفتار» است و معمولاً هر چیز بی فایده را چنین می نامند. برخی انواع فارچها را نیز با این نام مشخص می کنند: *Bovista plumbea Pers.* (عیسی، ۳۲۸)، *Tuber brumale Vittad*؛ (عیسی، ۱۸۴۸؛ بدویان، ۳۴۹۰؛ Lane، ۲۳۹۹). افزون بر این، گیاهی شبیه خشخاش نیز دارای همین نام است اما مشکل بتوان تشخیص داد چه گیاهی مورد نظر است. فرهنگ های عربی نیز توصیفی را که در پایان این عنوان آورده شده تکرار می کنند و نه بیشتر؛ نک. *لسان العرب*، XV، ۱۵۵؛ *تاج العروس*، X، ۲۸۰؛ Lane، ۲۳۹۹.

۲. الکماة، نک. شماره ۹۱۹.

۳. القعبل، قس. *لسان العرب*، XI، ۵۶۰.

۴. العرجون، نک. Lane، ۱۹۹۷.

۷۷۶. فُشَاغ^۱

شعر:

بند بر بستم، دومین بستم چون بندد فشاغ بر شاخه ها [ی درخت]^۲
[به گویش] بخارایی افزغنج^۳، به سغدی فزغند^۴، به ترمذی فوج^۵، به بلخی و تخاری
جدری^۶ [نامیده می شود].
این گیاهی است که به درخت می پیچد و آن را می خشکاند. آن بیشتر روی تاک پدید می آید. می گویند که این کثوث است.

ابوحنیفه: این «عکاش»^۷ است؛ فشاع روی درخت می پیچد و بالا می رود؛ این گیاهی پلید است که ریشه در زمین ندارد، شاخه به شاخه می گردد، از یک درخت به درختی دیگر می چسبد، آنها و میوه هاشان را فاسد می کند.

۱. یا فُشاع و فُشاع (Lane, ۲۴۰۱) = *Smilax aspera* L.؛ عیسی، ۱۷۰۱۴. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نسخه های الف، ب، پ: کما جازالفشاع علی الفصون، باید خواند کما جزلالفشاع علی الفصون، نس. لسان العرب، ۷، ۳۲۲؛ تاج العروس، IV، ۱۷؛ در این فرهنگ ها به جای مصرع اول بیت مصرعی دیگر است.

۳. أَفْرَغْنَج، نس. هدایه، ۴۶۴: کثوت اعنی افزنج.

۴. فَرْغَنْد، Vullers، II، ۶۷۹: فرغند = *convolvulus* (عشقه).

۵. فوج یا قوج (?).

۶. جَدْرَى (?).

۷. الْعُكَّاش، نس. لسان العرب، VI، ۳۱۹.

۷۷۷. فِضَّة^۱ - نقره

[نقره] به رومی ارجوریا^۲، به سریانی سیما^۳ و به عربی لجین^۴ [نامیده می شود].

۱. نس. سراپیون، ۱۷۹؛ ابومنصور، ۴۳۷؛ ابن سینا، ۵۶۲؛ الجماهر، ۲۲۶.

۲. ارجوریا - *argyria* یونانی.

۳. سیما، نس. الجماهر، ۴۸۱، یادداشت ۲.

۴. اللجین، نس. لسان العرب، XIII، ۳۷۹.

۷۷۸. فَعْو^۱

ابوحنیفه: فعو و فاغیه گل های هر گیاه خوشبوست.

فاغیه الحنا معروف است^۲.

۱. این واژه غیر از معنای اشاره شده در این جا، ممکن است به معنای حنا = *Lawsonia alba* Lam. نیز

باشد؛ عیسی، ۱۰۶۱۰. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. فاغیه الحنا - گل های حنا، نک. شماره ۷۵۸.

۷۷۹. فُطْر اسالینون^۱ - جعفری

[این] تخم «جعفری رومی»^۲ است.

ابومعاذ: [تخم] «[جعفری] کوهی» است، سیاه و درشت است، پوسته سخت سنگی دارد، کشیده و دراز است و مزه اش همان مزه کرفس است.

[این] به رومی اوروا [سالیون]^۳، به سریانی زرع کرفسادطورا^۴، نیز زرع بطراسالینون^۵، به فارسی تخم کرسب کوهی^۶ است. می گویند که در کوه های هرات نیز یافت می شود.

رازی: این، تخم سیاه شبیه میویزج اما اندکی ریزتر از آن است، در محل شکستگی مزه و بوی خوش [احساس می شود].

دیسقوریدس: فطروسالینوس در کپادوکیه^۷ در جاهای سنگی می روید. تخمش شبیه نان خواه [اما] خوشبوتر و تندتر است.

ارجانی: [آن] سیاه، چروکیده و شبیه میویزج کوهی است، جز این که ریزتر از آن و خوش مزه و معطر است.

۱. *πετροσε'λινον* (دیوسکورید، III، ۶۲) = *Petroselinum sativum* Hoffm.، ابومنصور، ۴۳۶؛

ابن سینا، ۵۷۹؛ میمون، ۱۹۶؛ عیسی، ۴۱۵.

۲. الکرفس رومی.

۳. نسخه های الف و ب: اردرا، نسخه پ: اردوا، باید خواند اوروا [سالیون] - *ο'ρεοσε'λινον*

یونانی، (III، Löw، ۴۳۳) که به معنای «جعفری کوهی» است.

۴. زرع کرفساد طورا، قس. III، Löw، ۴۳۳.

۵. زرع بُطْرَا سَلینون.

۶. تخم کَرَسَب کوهی، قس. Vullers، I، ۲۴۹ و II، ۸۱۷.

۷. قبادوقیا، دیوسکورید III، ۶۲: ماقیدونیا - مقدونیه.

۷۸۰. فُطْ - پادزهر

صهاربخت: [فُطْ] در برابر زهرها به ویژه بیش ایستادگی می کند.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و ظاهراً نوشتار دیگر فاط است، نک. شماره ۷۶۵. در نسخه

فارسی حذف شده است.

۷۸۱. فطر^۱ - قارچ

ابوالخیر: نوعی [قارچ] به نام «نولیتا»^۲ بهترین است؛ در پی آن اما بیطا^۳ است. دیگر انواع خطرناک‌اند و از راه خفگی می‌کشند.

دیسقوریدس^۴: [نوعی قارچ] کشنده وجود دارد و علت آن نزدیکی به آهن زنگ زده یا به لانه‌های برخی از حشرات یا به پارچه کهنه و چیزهای گندیده یا به [دیگر] چیزها با چنان خاصیتی است که قارچ‌های [رسته] در زیر آنها زیان‌آور می‌شوند. روی قارچ‌های کشنده رطوبتی چسبناک وجود دارد و آنها پس از گردآوری به سرعت می‌گندند و فاسد می‌شوند.

[قارچ‌های] گردآوری شده از پای درخت زیتون، جاهای آلوده و پهن ناپسند است. جالینوس: بدی قارچ‌های خشک شده کم‌تر است زیرا قارچ‌های نامرغوب پیش از خشک شدن می‌پوسند.

رازی: او^۵ ظاهراً با این [سخنان] اشاره می‌کند که قارچ‌های کشنده خشک نمی‌شوند. جاحظ: قارچ‌هایی که پای درخت زیتون پدید می‌آیند، زهر کشنده‌اند و هر [قارچ] که زیر سایه درختان پدید آید بد است و [در این مورد] درخت زیتون بدتر از همه است. ابوحنیفه: کوکب الارض^۶ گیاهی است؛ می‌گویند که این، قارچ و همانا قعبل^۷ است. کلثوباترا: میان قارچ‌ها نوعی کشنده است؛ [قارچ‌هایی کشنده‌اند که] در سوراخ افعی‌ها و مارها پدید می‌آیند^۸، یا این که پای درخت زیتون و در جاهایی که سرگین الاغ‌ها و دیگر چهارپایان وجود دارد می‌رویند. [نیز قارچ‌هایی کشنده‌اند که] از نظر رنگ شبیه زرنیخ^۹ یا سیاه‌اند.

[قارچ‌هایی که] از سرگین الاغ یا پای درخت زیتون کوهی می‌رویند، «قارچ‌های مار»^{۱۰} نامیده می‌شوند.

۱. نام عمومی عربی برای قارچ‌ها = Fungi؛ سراپیون، ۲۵۱؛ ابومنصور، ۴۲۸؛ ابن‌سینا، ۵۸۷؛ میمون،

۱۹۲؛ عیسی، ۸۵۱۲.

۲. نولیتا (؟)؛ شاید از Boletus (قارچ سفید یا شامپینیون) و در این صورت باید خواند بولیتا.

۳. اما بیطا (؟)؛ شاید بتوان خواند امانیطا، قس. Amanita.

۴. دیوسکورید، IV، ۶۷.

۵. یعنی جالینوس.

۶. کوکب الارض - «ستاره زمین».

۷. قس. شماره ۷۷۵، یادداشت ۳.

۸. نسخه الف: حرج، باید خواند خرج (نسخه پ).
 ۹. نسخه فارسی می افزاید: «و هم چنین اگر [قارچ] به معدن زرنیخ نزدیک بود خوردن را نشاید».
 ۱۰. فطر الحیة.

۷۸۲. فُقَاحُ الْإِذْخِرِ^۱

رازی: [آنها] سفید رنگ اند و به پشم شانه کرده می مانند. این، توضیح داده شده و در آن جا به قدر کافی [گفته شده است]^۲.
 فُقَاحَةُ هِرْغَلِي^۳ است به هر رنگی که می خواهد باشد. تَفْقُحُ، تَفْتُحُ و تَفْقَعُ [به این معنی است]: گلبرگ گل را به شکل گلوله درمی آورند و [با فشار] دو انگشت چنان می ترکانند که صدایی همانند صدای بوسه شنیده شود. [واژه های] «فُقَاع» و «فُقَاقِع»^۴ از همین جا است.

۱. گل های *Andropogon schoenanthus* L.
۲. نک. شماره ۲۲.
۳. کل زهرونور.
۴. الفقاقیع جمع «الفقاع» - حباب.

۷۸۳. فُقَاحُ الْكَرْمِ^۱ - گل های انگور

این گل های [انگور] پیش از تشکیل دانه هاست.
 پولس: به عقیده اکثر مردم این [به معنای] گل های انگور دشتی است.
 ۱. گل های *Vitis vinifera* L.؛ نک. شماره ۸۸۷، ابومنصور، ۴۳۳.

۷۸۴. فُقَاحُ الْمَلْحِ^۱ - «گل نمک»، شوره

ابومعاذ: [این] «شورج»^۲ است.
 او در فصل «زا» زَهْرَةَ الْمَلْحِ می نامد.
 پولس: این دارویی مرطوب تر و لطیف تر از نمک تفته است؛ جانشین آن گل های عصفراست^۳.

۱. همان زهرة الملح است، نک. شماره ۵۱۳.
۲. الشورج - معرب «شوره» فارسی؛ Vullers، II، ۴۷۷؛ Dozy، I، ۸۰۱.
۳. زهرالعصفر، نک. شماره ۷۰۸.

۷۸۵. فُقَّاحُ الزَّيْتِ^۱

الميامر: این همان است که روی زفت مایع می‌ایستد.

۱. با استناد به توضیح بالا می‌توان حدس زد که آنچه روی زفت «مایع» (الزفت الرطب = سقز، تربانتین) می‌ایستد، در اصل از سقز (تربانتین) تشکیل یافته است. نک. شماره ۵۰۰، یادداشت‌های ۹ و ۱۰. در نسخه فارسی حذف شده است.

۷۸۶. فُقُوصُ^۱ - خربزه نارس

ابومعاذ: [این] کونده^۲ و به معنای «خربزه نارس» است؛ این به عربی حدج^۳ و به فارسی سفجه^۴ است.

۱. Cucumis melo L. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. کَوْنْدَه، فس. Vullers, II, ۹۲۲.

۳. الحَدَج، فس. Lane, ۵۳۰.

۴. سَفْجَه (Vullers, II, ۳۰۰)، فس. سَفْجَه ازبکی.

۷۸۷. فُقَّاعُ^۱

این به رومی ذوسوس^۲ و به سریانی روزن کلاه^۳ است.

حمزه [آن را] «گندم افشره»^۴ [می‌نامد].

[معنای] اولیه تفقیع^۵ چنین است: گلبرگ را به شکل گلوله درمی‌آورند، سپس با انگشتان ضربه‌ای بر آن وارد می‌آورند، آن‌گاه صدای ترکیدن [گلبرگ] به گوش می‌رسد.^۶

۱. نوشابه‌ای همانند آبجو که از دانه‌های گوناگون با افزودن علف‌های دارویی به دست می‌آید. درباره

شیوه تهیه فقاع نک. محیط اعظم، I، ۳۶۴؛ آ. لوکاس، مواد و صنایع دستی مصر باستان، مسکو ۱۹۵۸، ص ۴۶-۴۷. نیز فس. ابومنصور، ۴۳۸؛ ابن سینا، ۵۴۹؛ Vullers, II, ۶۸۶.

۲. ذوسوس - *ζυθος* یونانی، دیوسکورید، II، ۸۸؛ برهلول، ۶۸۴۲۲.

۳. روزنکلاه (؟).

۴. گندم افشره.

۵. التَّفْقِيع و الفُقَّاع هر دو از یک ریشه‌اند.

۶. فس. شماره ۷۸۲، یادداشت ۴.

۷۸۸. فَلَنجَة^۱

یحیی و خشکی: [فلنجه] سنگین، سرخ و زبر با بویی شبیه بوی سیب وجود دارد. گونه‌ای دیگر سبک با برگ‌های درشت و شاخه‌های نازک و از نظر بو شبیه جیده^۲ [؟] است و بویش به بوی خردل می‌ماند. آن را از سرزمین سُفاله می‌آورند. صهاربخت: [این] تخم‌هایی ریز شبیه خردل است. ابن ماسه: این ریشه نیلوفر هندی است و به هندی کنه پرنیک^۳ [نامیده می‌شود]. اما [فلنجه] آن نیست که ابن ماسه توصیف می‌کند، زیرا آن - گل‌ها و تخم‌های ریز سرخ است.

۱. یا افلنجه. تعریف دقیق این گیاه در کتاب‌ها وجود ندارد. می‌پندارند که این کبابه = *Piper cubeba* L. (سراپیون، ۱۸۱؛ عیسی، ۱۴۱۲) یا *Cuscuta epithimum* Murr. است. نیز قس. ابومنصور، ۴۲۳؛ ابن‌سینا، ۵۷۰؛ میمون، ۱۳۷؛ Dozy، I، ۲۹. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. تشابه الجیده (؟) فی الرائحة.
۳. کنه پرنیک، محیط اعظم، I، ۱۷۷: پل پهرنگ.

۷۸۹. فُلْفُل^۱ - فلفل سیاه

دیسقوریدس^۲: [فلفل] در هند می‌روید، میوه‌هایی دارد که در آغاز پیدایش دراز و کشیده است^۳ مانند لوبیا و در نسخه‌ای دیگر: مانند نی کوتاه؛ این فلفل دراز^۴ است، در درونش دانه‌های ریز شبیه ارزن وجود دارد. آنها هنگامی که سخت شوند فلفل می‌شوند، [میوه‌ها] شاخه شاخه به صورت خوشه درمی‌آیند، در آنها دانه‌های فلفل وجود دارد. [فلفل] نارس - سیاه و رسیده - سفید است^۵؛ آن به سبب نارس بودن تلخ است^۶.

می‌گویند که دیسقوریدس درباره فلفل هیچ چیز نمی‌دانست^۷. مشاهده [نشان می‌دهد] که [فلفل] سیاه را از آن سوی دریا می‌آورند و سپس به هند می‌برند؛ اما [فلفل] سفید را از هند می‌آورند و میان آن دو نه از نظر شکل و نه از نظر ظاهر هیچ‌گونه شباهتی وجود ندارد. باید [فلفلی را] برگزید که سنگین، متراکم، سیاه باشد و پوسته‌اش بیش از اندازه چروکیده و سوخته نباشد.

الحاوی: [فلفل] سیاه [به ظاهر] گوی پیش از رسیدن^۸ سوخته و بیش از اندازه خشک است؛ اما [فلفل] سفید هنگامی فلفل می‌شود که کاملاً سخت شود، به همین جهت [فلفل] سفید تندتر از سیاه است.

*العمانی: اگر سَرْمُزَه را به سوی چین ترک کنی، آن‌گاه از شمال جزیره‌های زابج^۹ در دریای هرکند می‌گذری؛ فلفل سیاه را از این [جزیره‌ها] می‌آورند.
 زنجانی: اگر از جندراورد راهی شرق شوی و به مرز هیلی زادگاه فوفل برسی و سپس از آن بگذری، آن‌گاه به بندری می‌رسی که منبع فلفل است [و این] اول مرزمیلی است.

فلفل سیاه به هندی مَرچ^{۱۰}، به سریانی اوکاماتا^{۱۱}، به سغدی نیز مَرچ^{۱۲} [نامیده می‌شود].

«سنگ فلفل»^{۱۳}: بین [دانه‌های فلفل] سنگریزه‌هایی را برمی‌چینند که از نظر اندازه شبیه [فلفل] و مایل به سرخ‌اند و «سنگ فلفل» نامیده می‌شوند. از قرار معلوم، هنگامی که فلفل را جمع کرده برای خشک کردن روی سنگ‌ریزه‌ها پهن می‌کنند، [سنگ‌ریزه‌ها با فلفل] می‌آمیزند و در کنارش در درازمدت خواص آن را به خود می‌گیرند. در کتاب‌ها [اشاره شده است که] آنها را در داروهای مالیدنی به کار می‌برند.

جالینوس درباره فلفل [می‌گوید که] نیروی ریشه‌اش شبیه قسط است. اما میوه‌اش، و آن در آغاز پیدایش [خود] به صورت فلفل دراز است و به همین جهت فلفل دراز مرطوب‌تر از فلفل سفت است، به سرعت دچار خوردگی می‌شود و نه یکباره بلکه پس از مدتی زبان را می‌گزد. بقیه داستان همان است که دیسقوریدس گفته است.

رازی در جایی دیگر [از] دانه‌هایی شبیه دانه‌های پنج انگشت [می‌گوید] اما فقط ظاهرشان زبر و همانند دانه‌های [پنج انگشت] ناصاف است. آنها تندمزه و مانند فلفل دراز زبان‌گزند.

فلفل سفید سه‌بر است و درشت‌تر [از سیاه]، به ظاهر به میویزج می‌ماند و تندتر از [فلفل] سیاه است.

پولس: جانشین فلفل زنجبیل است.

ابوحنیفه^{۱۴}: درخت [فلفل] درست همانند درخت انار است. بین دو بزرگش دو خوشه^{۱۵} به درازای یک انگشت به رنگ سبز [یا دانه‌های] به رشته درآمده^{۱۶} فلفل وجود دارد. آنها را جمع کرده در سایه پهن می‌کنند و آنها سیاه و چروکیده می‌شوند. این [درخت] خارهایی همانند خارهایی درخت انار دارد. هنگامی که [فلفل] هنوز تازه است، آن را با آب نمک تا آماده شدن می‌پرورند^{۱۷} و همانند سبزی ترشی با غذا می‌خورند و این به گوارش کمک می‌کند.

فلفل سفید^{۱۸} به هندی سوهنجنه^{۱۹} نامیده می‌شود.

ابن ماسویه: جانشین [فلفل سفید] نیم وزن زنجبیل خشک یا همان مقدار فلفل سیاه است. فلفل دراز، زنجبیل و فلفل [سیاه] جانشین یکدیگر می‌شوند.

الترنجی از سپیدمرد^{۲۰} نام می‌برد و می‌گوید که [این] همان میوه‌ای است که داروگران آن را به جای فلفل سفید می‌فروشند^{۲۱}.

۱. Piper nigrum L.؛ سراپیون، ۱۸۸؛ ابومنصور، ۴۲۲؛ ابن‌سینا، ۵۷۲؛ عیسی، ۱۴۱۴. فُلْفُل یا فُلْفُل

عربی از «پَلْپَل» فارسی است که به‌نوبه خود از پِپَلی سانسکریت نشئت می‌گیرد؛ LÖW, III, ۴۹.

۲. دیوسکورید، II, ۱۵۹.

۳. نسخه الف: متن اندکی تحریف شده است: له ثمر يطول فی ابتداء ظهوره اول طلوعه طویلا،

دیوسکورید، II, ۱۵۹: له ثمریکون فی ابتداء ظهوره طویلا.

۴. الدار فلفل، نک. شماره ۴۱۳.

۵. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «می‌گویند که [فلفل] سیاه رسیده است و سفید - نارس». در

دیوسکورید، II, ۱۵۹ و نسخه فارسی نیز همین‌گونه است. در واقع، فلفل سیاه از راه خشک کردن میوه‌های

نارس و سفید - از رسیده به‌دست می‌آید.

۶. دیوسکورید، II, ۱۵۹: «فلفل دراز به‌دلیل نارس بودن، برای [استفاده در] تریاق‌ها و معجون‌ها

مناسب است. فلفل سیاه به مراتب تندتر از فلفل سفید است».

۷. نسخه فارسی: جز آن‌که ابوریحان می‌گوید دیسکوریدس پلپل را به حقیقت نشناخته است و ما او را

معاینه کردیم.

۸. نسخه الف: من قبل انه نظیح، باید خواند من قبل أن ینضج.

۹. نسخه‌های الف و ب: الزایج، باید خواند الزایج.

۱۰. نسخه الف: مَرَج، Dutt, ۲۴۲؛ Platts؛ miric، mirac، miric، ۱۰۲۱.

۱۱. اوکاماتا (؟).

۱۲. چنین است در نسخه الف: مَرَج. در زبان‌های امروزی ازبکی و تاجیکی: مَرَج* ۱۲ در Picture

۱۲۹ درج شده است.

۱۳. حجرالفلفل، در نسخه‌های الف و ب به‌صورت عنوانی جداگانه آمده، لکن محتوایش جزئی از

عنوان «فلفل» است.

۱۴. قس. لسان‌العرب، XI, ۵۳۲.

۱۵. ترجمه مستقیم «قلمه» - شِمرآخان.

۱۶. مَظُومان، باید خواند منظومان، قس. لسان‌العرب، XI, ۵۳۲.

۱۷. رُبب.

۱۸. در نسخه‌های الف، ب و پ به صورت عنوانی جداگانه آمده است. از آنجا که دربارهٔ فلفل سفید در بالا سخن بسیار گفته شده و افزون بر آن، سپس از فلفل به طور کلی سخن به میان آمده است، فلفل سفید را به صورت جداگانه نیاوردیم؛ در نسخهٔ فارسی نیز همین‌گونه عمل شده است.

۱۹. نسخهٔ الف: سوهنجته، نسخهٔ فارسی: سوهنجته، به احتمال زیاد sobhánjana سانسکریت (sahinjan هندی) که به معنای «بان» = *Moringa pterygosperma Gaertn.* است و تخم‌هایش در پزشکی هند به عنوان داروی تند و گزنده به نام *sveta maricha* یعنی «فلفل سفید» به کار می‌رفته است؛ Dutt، ۱۱۸-۱۱۹ و ۳۱۹، Platts، ۷۳۵: شوبهانجن.

۲۰. سیبدمرد، نک. شمارهٔ ۵۰.

۲۱. نسخهٔ الف: ثمرالذی سبعة، باید خواند ثمرالذی یبیهه. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «ابن ماسویه: [فلفل] خراسانی سفید است، به حب‌الطلع [؟] می‌ماند... در آن یک نوع تلخی وجود دارد. [فلفل] هندی سه نوع است؛ بهترین [آن] دانه‌های سیاه درشت سبک وزن، [سپس] باریک ریز سنگین است. نسبت فلفل سفید به سیاه مانند غوره است به انگور، زیرا روی درخت نمی‌رسد».

۷۹۰. فُلْفُلُ الْمَاءِ ۱ - فلفل آبی

جالینوس: آن «ادروپاپاری»^۲ نامیده می‌شود زیرا در رطوبت می‌روید و مزه‌اش شبیه مزهٔ فلفل سیاه است.

اطیوس: [این] گیاهی است که مزه‌اش شبیه مزهٔ فلفل سیاه است.

الدمشقی: [فلفل آبی] دارویی است که گرگ را می‌کشد.

ابومعاذ: بر من معلوم شده است که این «زنجبیل‌الکلب»^۳ است.

پولس: [این] علف گرم است، اما [گرمای آن] پایین‌تر از گرمای فلفل سیاه است.

۱. *Polygonum hydropiper L.*؛ ابن‌سینا، ۵۷۵؛ عیسی، ۱۴۵۱؛ I، Löw، ۳۴۴.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: اوردباپاری، باید خواند اذروپاپاری = *υδρο πεπερι* یونانی، یعنی «فلفل

آبی»، دیوسکورید، II، ۱۶۱.

۳. ترجمهٔ مستقیم «زنجبیل‌سگ»، نک. شمارهٔ ۵۰۳.

۷۹۱. فُلْفُلْمُول ۱ - ریشه درخت فلفل

فلفلمون یعنی «شبییه فلفل»، فلفلموی و فلفلمویه^۲ نیز نوشته می‌شود. آن به هندی

پپیل مول^۳ [نامیده می‌شود].

صهاربخت: این ریشهٔ درخت فلفل سیاه است.

ابن ماسه و دیگران می‌گویند که این ریشهٔ فلفل دراز است.

رسائلی: جانشین ریشهٔ درخت فلفل، فلفل دراز است.

ارجانی: [این] ریشهٔ درخت فلفل است.

ابن ماسویه: جانشین آن فلفل دراز است.

۱. ریشه *Piper betle L.* (سراپیون، ۱۷۳؛ ابن‌سینا، ۵۷۳؛ عیسی، ۱۴۰۲) یا *P. longum L.* (میمون،

۳۱۰). *فَلْفَلْمُوِيَه* نیز نوشته می‌شود (*Dozy, II, 280*) و آن از *پِیْلْمُول* هندی می‌آید؛ نک. یادداشت ۳.

۲. *فَلْفَلْمُون*، *فَلْفَلْمُوِي*، *فَلْفَلْمُوِيَه*.

۳. *پی پل مول*، از «پیل» - فلفل دراز (*Platts, 295*) و مول - ریشه.

۷۹۲. *فَلَنْجَمُشِك*^۱

فرنجمشک^۲ نیز [نوشته می‌شود].

ابوحنیفه: [این] «اصابع الفتیات»^۳ است.

صهاربخت: [این] «قرنفل بستانی»^۴ است.

به هندی سله^۵ [نامیده می‌شود].

۱. از پلنگ مشک فارسی؛ *Vullers, I, 371*. اکثر مؤلفان آن را به‌عنوان *Ocimum pilosum W.*

یا *O. basilicum L.* (ریحان) تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۷۴؛ ابن‌سینا، ۵۶۳؛ عیسی، ۱۲۷۱. برخی‌ها

می‌پندارند که *Calamintha officinalis Monch.* است؛ میمون، ۴۷.

۲. *فَرَنْجَمُشِك* را همچون «مشک فرنگی» تفسیر می‌کنند؛ *Vullers, I, 110*؛ *Dozy, II, 262*.

۳. *اصابع الفتیات* - «انگشتان زنان جوان» و همین‌گونه است در *Lane, 1647*. ابوحنیفه، ۴۷:

اصابع القینات - «انگشتان زنان آوازخوان».

۴. نک. شماره ۸۲۰، *Löw, pf. 355*.

۵. *سَلَه* (?) چنین است در نسخهٔ الف. نام معروف هندی آن *تُلْسِی* یا *تُلْسِی* است؛ *Dutt, 220*؛ *Platts*.

۳۳۴

۷۹۳. *قَل*^۱

رازی: [این] ریشهٔ نیلوفر هندی^۲ است.

در *الحاوی* [گفته شده است] که داروی معروف هندی است که نیرویش با نیروی

مهرگیاه و میوه‌هایش برابر است.

ابومعاذ: این چوب به هندی^۳ است.

ابومعاذ درباره «فَلَنْجَه» ادعا می‌کند که آن ریشه نیلوفر آبی است. درباره «فاغیه» نیز همین‌گونه [می‌گوید]. رازی در این جا همانندش را درباره «فل» می‌گوید و نمی‌دانیم به کدام یک از آنها باید اعتماد کرد.^۲

۱. در زبان عربی امروزی = *Jasminum sambac* Ait.؛ سراپون، ۲۹۰؛ عیسی، ۱۰۱۱؛ بدویان،

۱۹۶۷؛ Lane؛ ۲۴۳۴. نیز قس. ابن سینا ۵۶۹؛ Vullers؛ II، ۶۸۷؛ Löw، pf. ۳۱۴.

۲. اصل النیلوفرالهندي، نک. شماره ۱۰۶۴.

۳. السَفْرَجَل الهندي = *Cydonia indica*؛ عیسی، ۶۴۴.

۴. پیش از آن در نسخه فارسی: «ابوریحان گوید».

۷۹۴. فُلَيْقٌ^۱

ابومعاذ: [این] هلوی شکافته شدنی^۲ است که به فارسی وای آلو^۳ نامیده می‌شود. فلیق هرچیر، بخش جدا شدنی آن است و آن را باید به این [معنی] تفسیر کرد؛ «فُلَيْقٌ» نادرست است.

۱. نام عربی هلویی که گوشتش به آسانی از هسته جدا می‌شود؛ قس. شماره ۳۷۲، یادداشت ۱۲؛

Lane، ۲۴۴۳. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. النخوخ المفلق.

۳. وای الو (?).

۷۹۵. فَلَارٌ وَ كِلْزٌ^۱

این «گلیم شوی»^۲ است و سودمند برای ضرب خوردگی. دیسکوریدس: این [گیاه] را همگان می‌شناسند زیرا پشم را از چرک پاک می‌کنند؛ ریشه‌اش زبان‌گز است. بگذار در نظر گیرند چه فرقی است بین کِلْز^۳، مُغَاث و عَرَطْنِيثَا^۴ که «فَلار» [نیز] نامیده می‌شود.

۱. نسخه الف: فلارکلرد، باید خواند فلاروکیلز. فلار یا فلال و بلار = *Leontice leontopetalum* L.؛

عیسی، ۱۰۷۵؛ Löw؛ I، ۲۸۹؛ نیز قس. Vullers؛ I، ۲۵۶؛ ابن بیطار، تفسیر، ورق ۲۶ ب. درباره «کیلز» نک.

شماره ۹۰۹. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. گلیم شوی، قس. شماره ۱۹، یادداشت ۸.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: کلو، باید خواند کیلز، قس. Vullers؛ II، ۸۶۶.

۴. العرطنيثا - معمولاً بیخ سیکلامن اروپایی است؛ نک. شماره ۱۹، یادداشت ۵. برطبق ابن بیطار، تفسیر،

ورق ۲۶ ب، گیاهی را که در نزد دیوسکورید (III، ۹۱) لاونطوباطالن (*Leontice = (λεοντοπε'ταλον)*)
leontopetalum L. نامیده می‌شود نیز با اصطلاح «عرطینثا» مشخص می‌کنند؛ عیسی، ۱۰۷۵؛ قناتی،
 ۱۰۱، شماره ۹۱؛ *Löw, I, ۲۸۹*. قس. شماره ۱۹، یادداشت ۴.

۷۹۶. فنجنگشت^۱

به رومی اغنوس^۲، نیز لوغیوس^۳ و بنتتامون^۴، به سریانی حمشاطرفی^۵، ارعاحورا^۶ و
 قیمولیا^۷، به فارسی پنجنگشت [نامیده می‌شود]؛ تخم‌هایش به فارسی بیدمرو^۸ [نامیده
 می‌شود]، [اما این] نه تخم‌های فقد^۹، معروف به تخم‌های فنجنگشت، بلکه تخم‌های
 فرفخ^{۱۰} است.

ابوحنیفه: «فقد» همان «فنجنگشت» است که در شراب عسل می‌گذارند و آن گیرا
 می‌شود؛ در این [واژه، حرف] «فا» پیش از «قاف» قرار دارد.

دیسقوریدس^{۱۱} درباره «فنجنگشت» [می‌گوید: این] گیاهی است که در کنار
 رودخانه‌ها و در بیشه‌ها می‌روید؛ شاخه‌هایش سخت و محکم است، برگ‌ها به برگ
 زیتون می‌ماند اما نرم‌تر از آنهاست، گل‌ها سفیدگون مایل به سرخی و تخم‌ها همانند
 فلفل سیاه است.

اوریباسیوس: [این] «فنتافیلن»^{۱۲} است.

ارجانی درباره تخم‌هایش [می‌گوید] که این «حب‌الفقد» است.

پولس و ابوالخیر: «حب‌الفقد» همان «فنجنگشت» است.

الحاوی: می‌گویند که این^{۱۳} «فنجنگشت» است.

معنای [واژه] بنطافیلن «پنج برگ» است و فنجنگشت به فارسی [یعنی] «پنج
 انگشت». اکثر [مؤلفان می‌گویند] که این [بنطافیلن] - فنجنگشت نیست، زیرا نام یونانی
 «فنجنگشت» اغنوس^{۱۴} است.

حنین ادعا می‌کند که داروگران عراق این دارو را به این نام می‌شناسند و در نزد آنها
 فقط ریشه این [گیاه] موجود است.

۱. معرب «پنجنگشت» فارسی = *Vitex agnus castus L.*؛ نک. شماره ۱۸۱. در نسخه فارسی حذف
 شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: اغیوس، باید خواند اغنوس - *αγνος* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۰.

۳. اولوگیوس، احتمالاً لوغیوس، زیرا در دیوسکورید (I، ۱۱۰) گفته شده است که اغنوس را

«لوغس» نیز می‌نامند، قس. عیسی، ۱۹۰۱؛ لیفس (*Ligos*)، *Löw, III, ۴۹۳*.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: سقاون، باید خواند *پنتامون* - *πεντατομον* یونانی (غافقی، ۱۶۰)؛ می‌توان بنتفلون نیز خواند - *πενταφυλλον* یونانی، قس. همین‌جا، یادداشت ۱۲.
۵. *خَمْشَا طَرْفِي*، قس. *Löw*, III, ۴۹۳.
۶. ارعاحورتا، باید خواند *أَزْعَا حَوْرَا*، قس. *Löw*, ۴۹۴: 'arrā hewwārā.
۷. قیمولیا (?) معمولاً به نوعی گِل گفته می‌شود، نک. شماره ۸۶۷.
۸. *بیدمَزُو*، در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است.
۹. *بزرالفقد*، نک. شماره ۱۸۱، یادداشت ۷.
۱۰. *الفرخ*، نک. شماره ۱۵۸، یادداشت ۹.
۱۱. دیوسکورید، *I*, ۱۱۰.
۱۲. *فَنطافيلُن* - *πενταφυλλον* یونانی، *Löw*, III, ۴۹۳. اما این نام به معنای «پنجه برگ» است، نک. شماره ۷۹۷.
۱۳. یعنی «حب‌الفقد».
۱۴. نسخه‌های الف و ب: اغیش، باید خواند *أَعْشَس*، نک. یادداشت ۲.

۷۹۷. *فَنطافيلُن*^۱ - پنجه برگ رونده

این «پنج برگ» پادزهر است.

در *تریاق حنین* [گفته شده است که این] «فنجنگشت» است.

ارجانی در [فصل] «نون» *نیطافیلن*^۲ ذکر می‌کند و [می‌گوید که] «نیطا» به رومی به معنای «پنج» است.

«*فَنطَفِيطَس*»^۳ به همین‌جا مربوط است.

جبریل آن را در فصل «قاف» می‌آورد اما این بی‌معنی است.

۱. *πενταφυλλον* یونانی - «پنج برگ» = *Potentilla reptans* L.؛ ابن‌سینا، ۴۷۳؛ غافقی، ۱۶۰؛ میمون، ۲۶۳؛ عیسی، ۱۴۷۱۷؛ *Löw*, III, ۱۹۰. «فنجنگشت» را نیز با این نام مشخص می‌کنند؛ نک. شماره ۷۹۶، یادداشت ۱۲. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. *نیطافیلن* - تحریف «*بنطافیلن*» یونانی (*πενταφυλλον*) و همین‌گونه نیز در ابن‌سینا، ۴۷۳. میمون، ۲۶۳: *نَبطافِلون*.

۳. نسخه‌های الف و ب: *الفَنطَفِيطِي*، نسخه پ: *الفَنطَفِيطَسِي*، باید خواند *الفَنطَفِيطَس* -

πενταπετε'ς یونانی - یکی از نام‌های یونانی «پنجه برگ»؛ تنوفاست، ۵۶۹؛ غافقی، ۱۶۰.

۷۹۸. قُوَّة الصَّبَاغِين^۱ - روناس

به هندی منت^۲، به فارسی روین^۳، در جرجان روغناز^۴ [نامیده می شود] و آن دو نوع است: با گره های بسیار و با گره های اندک. [روناس] با گره های بسیار کردن^۵ [نامیده می شود]. در پی آن زوزنی^۶ است، آن را یزدونی^۷ [نیز] می نامند و آن نازک تر و سرخ تر از [روناس] قبادی^۸ است.

بهترین [روناس] بردعی^۹ در ارمنستان است، آن را به جرجان، سجستان و مکران صادر می کنند و به هند و زنج نیز می برند و آن ریشه های کلفت سرخ تیره است. پس از آن قبادی است و هندیان این [نوع] را بیشتر دوست دارند.

در بلخ نوعی [روناس] به نام «حفضوی»^{۱۰} وجود دارد، آن پست تر از [نوع] قبادی اما بسیار شبیه بردعی است. برای تشدید رنگش آن را در آتش کوره خالی [از خاکستر]^{۱۱} برشته می کنند؛ [سپس] با بردعی می آمیزند. [کیفیت روناس] در دیگر جاها چنان نیست تا صادرش کنند^{۱۲}.

[روناس] تخم های سرخ به اندازه «برنگ»^{۱۳} یا تخم های فرخ موسوم به «فقد» دارد. گوشت روی آنها شبیه گوشت دانه مورد است؛ آنها شیرین اند، با آن شراب را رنگ می کنند. شراب فروشان این [تخم ها] را آسیا می کنند، در پارچه ای می پیچند و در خم [شراب] می اندازند.

[روناس] به رومی اوریزودینوس^{۱۴}، نیز اورودیس^{۱۵}، به سریانی فوثا^{۱۶} [نامیده می شود].

دیسقوریدس: [میوه های روناس]^{۱۷} در آغاز رشد سبز است، سپس سرخ و هنگامی که می رسد سیاه می شود. ریشه اش نازک و سرخ است.

ملکی^{۱۸}: [روناس] دشتی و بستانی است. مردم انطاکیه آن را می کارند زیرا در نزد آنها اندک است.

ابوحنیفه: [روناس] ریشه های سرخ است، گیاهش باریک است، بر سرش تخم های خیلی سرخ بسیار آبدار وجود دارد؛ با این آب می نویسند. [روناس] میوه های گرد سرخ شبیه مهره های عقیق دارد؛ در آنها آب سرخ رنگ وجود دارد که با آن می نویسند.

۱. به عربی به معنایی «روناس رنگرزان» = *Rubia tinctorum* L.؛ سراپون، ۴۰۶؛ ابو منصور، ۴۲۴؛

ابن سینا، ۵۶۷؛ عیسی، ۱۵۷۱۷. نیمه اول این عنوان در Picture، ۱۲۹ درج است؛ ترجمه روسی منابع عربی، II، ۱۴۲.

۲. نسخه الف: مَنِت نسخه فارسی مزیت، قس. Dutt، ۱۷۹؛ platts, manjit، ۱۰۰۴؛ مجتهد

(majith)

۳. روین، نک. شماره ۴۷۵.
۴. روغناز، قس. Vullers, II, ۸۰: روناس و روغناس.
۵. خواندن مشروط - کردن.
۶. الزوزنی - از نام زوزن - محلی در خراسان.
۷. الیزدونی.
۸. القبادی، زکی ولیدی این نام را با «قبادیان» سده‌های میانه ارتباط می‌دهد؛ Picture, ۱۲۹؛ یادداشت ۸. از ناحیه قبادیان «روناس را به مقدار زیاد صادر می‌کردند»؛ بارتولد، I, ۱۲۲.
۹. البرزعی - از نام شهر «بِرْذَع» در ماورای قفقاز؛ بارتولد، I, ۳۴۵؛ یادداشت ۶؛ منابع عربی، II, ۴۳۴.
۱۰. نسخه الف: الحفضوی، نسخه پ: الحفضوی، نسخه فارسی حفصی.
۱۱. تنور مسجور مفرغ، منابع عربی، II, ۱۴۲: «در کوره بلند دریچه باز».
۱۲. در این جا قطعه درج شده در Picture به پایان می‌رسد.
۱۳. البرتنگ، نک. شماره ۱۴۴.
۱۴. اوریزو دینوس - تحریف $\epsilon'pυθpυδδανov$ یونانی؛ دیوسکورید، III, ۱۳۶. تئو فراسست، ۵۵۵: $\epsilon'pυθe'δανov$.
۱۵. اورودیش - $\epsilon'pυθov$ یونانی «سرخی»؛ فرهنگ یونان باستان به روسی: ۶۶۰.
۱۶. فوئا، قس. Löw, III, ۲۷۶.
۱۷. افزوده از روی دیوسکورید، III, ۱۳۶؛ قس. محیط اعظم، III, ۲۷۷.
۱۸. مَلِکی (نسخه الف)، نسخه فارسی: در کتاب ملکی آورده است که...

۷۹۹. فوتنج^۱

[فوتنج] کوهی به رومی اریغانون^۲ [نامیده می‌شود]. نزد اوربباسیوس، «غلیشن»^۳ و به سریانی قورنیشاد طوری^۴ است.

پولس و ابوالخیر: قریثا و قرنیثا^۵ همان «فوتنج بستانی» است.

بشر: فوتنج همان «حبق»^۶ است و نوع بستانی، جویباری^۷، دشتی^۸ و کوهی آن وجود دارد. [نوع کوهی] آن به سندی فودفو^۹ و به فارسی پودنه کوهی^{۱۰} نامیده می‌شود.

نوعی [فوتنج] یافت می‌شود که به رومی طراغور یغانس^{۱۱} نامیده می‌شود و به معنای «فودنج بز»^{۱۲} است، نیرویش به نیروی [فوتنج] کوهی نزدیک است.

ابوالخیر: نعن^{۱۳} شبیه فوتنج بستانی است و فوتنج جویباری جانشین نعن دشتی

می شود.

پولس: قرنیشا^{۱۴} همان «فوتنج کوهی» است^{۱۵}. جانشین فودنج نعن و قرنیشا^{۱۶} است. دیسکوریدس: قالامثنی^{۱۷} همان «فودنج»، برگ‌هایش شبیه برگ‌های باذروچ و مایل به سفید است. شاخه‌های گوشه‌دار و گل‌های ارغوانی دارد، درازایش یک ارش است، [شاخه‌هایش]^{۱۸} سرخ رنگ‌اند و درهم می‌پیچند. اطراف برگ‌هایش مانند [برگ‌های] جرجیر^{۱۹} بالا آمده اما خیلی کم‌تر از [برگ‌های] جرجیر بالا آمده است. گل‌ها ریزند و در آغاز بهار به سرعت می‌شکفند. آن در میان سنگ‌ها و اطراف شهرها می‌روید.

۱. معرب «پودنه» فارسی است و به صورت «فودنج» و «فودنج» نیز دیده می‌شود؛ Vullers, II, ۶۹۶. این واژه به معنای *Mentha pulegium* L. است، سراپون، ۱۷۵؛ ابومنصور، ۴۲۰؛ ابن‌سینا، ۵۸۳؛ میمون، ۳۰۹؛ عیسی، ۱۱۷۱۳. اما در ترکیب با دیگر واژه‌ها (جوبباری، کوهی، دشتی، بستانی) برای تشخیص دیگر انواع به کار می‌رود؛ نک. پایین‌تر.

۲. نسخه‌های الف و ب: اریغانون، باید خواند اریغانون (نسخه پ) - *ὀρίγανον* یونانی، ثئوفراست، ۵۴۰. فوتنج کوهی (الفوتنج‌الجلی) = *Origanum dictamnus*؛ عیسی، ۱۲۹۱۵؛ Löw, II, ۸۳.

۳. غلیش (دیوسکورید، III, ۲۸: غلیخن) *Mentha pulegium* L. = *γληχων*؛ نک. ثئوفراست، ۵۵۹؛ میمون، ۳۰۹d؛ عیسی، ۱۱۷۱۳.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: فوزیثادطوری، باید خواند قورنیثادطوری، نک. Löw, II, ۷۷. نسخه فارسی: فوذیتنه بطورا.

۵. قریشا و قرنیثا، ظاهراً «قریشا» نیز تحریف «قرنیثا» است.

۶. الحَبَق - نام عربی پودنه؛ نک. شماره ۳۲۸.

۷. نه‌ری، = پودنه آبی - *Mentha aquatica* L.؛ عیسی، ۱۱۷۱۰؛ میمون، ۳۰۹a.

۸. بری، فوتنج دشتی نیز به معنای «پودنه» است؛ میمون، ۳۰۹c؛ عیسی، ۱۱۷۱۳.

۹. نسخه الف: فوذفو (؟)، نسخه فارسی فوذونوا.

۱۰. پودنه کوهی.

۱۱. نسخه الف: طراغورنغاس، باید خواند طراغورنیغاس *tragoriganos* یونانی (دیوسکورید، III, ۲۷؛ Löw, II, ۷۸) = *Thymus tragoriganum* L. (انکوف، ۳۵۴)، مترادف *Satureia thymbra* L. (عیسی، ۱۶۳۱۰).

۱۲. فودنج‌التیس - ترجمه مستقیم *tragoriganos* یونانی.

۱۳. النَعْنَع - نام عربی پودنه، نک. شماره ۱۰۵۵.

۱۴. نسخه الف: الفرساد، اندکی پایین‌تر: الفرسا، نسخه‌های ب و پ: الفرساد، باید خواند القرنیثا،

- زیرا برطبق Löw (II, ۸۳) یا kurnitā یا kornitā می‌تواند به معنای *Origanum dictamnus* L. باشد؛ قس. بالانتر، یادداشت ۲.
۱۵. در پی آن باز هم نام «پولس» تکرار شده است.
۱۶. نک. یادداشت ۱۴.
۱۷. نسخه‌های الف، ب، پ: قالامیثی، باید خواند قالامیثی - *καλαμινθη* یونانی (دیوسکورید، III, ۲۳) = پودنه گربه‌ای - *Nepeta catura* L. (فرهنگ یونان باستان به روسی، ۸۶۴) یا *Mentha tomentella* Linn. (میمون، ۳۰۹؛ یا پودنه آبی - *Mentha aquatica* L. (عیسی، ۱۱۷۱۰؛ Löw, II, ۷۷).
۱۸. افزوده از روی نسخه فارسی.
۱۹. الجرجیر، نک. شماره ۲۵۱. نسخه فارسی: «جرجیر که او را به لغت [مردم] ماوراءالنهر اُنداو گویند»؛ قس. شماره ۲۵۱، یادداشت ۱۴.

۸۰۰. فو^۱ - والریان

[فو واژه] رومی است، این ریشه‌ای خوشبو و از نظر نیروی خود شبیه سنبل است؛ به هندی جالکیری^۲ نامیده می‌شود، این «قرینمو» و «دوقو»^۳ است.

صهاربخت: در آن خوشبویی و نیروی شبیه نیروی سنبل وجود دارد.

جالینوس: در ریشه [والریان]، خوشبویی وجود دارد. آن بهتر از سنبل است و پیشاب را شدیدتر از سنبل معطر و سنبل شامی می‌راند.

ابومعاذ: برایم معلوم شده است که [فو] همان ریشه «ذوله»^۴ است.

دیسقوریدس^۵: برخی مردم [والریان] را «ناردین دشتی» می‌نامند. *برگ‌هایش به برگ‌های [گیاهی] دارویی که به سریانی رِغیادِیلا^۶ نامیده می‌شود^۷، و [به برگ‌های]^۸ کرفس با برگ‌ها و شاخه‌های بزرگ می‌ماند^۹. ساقه‌اش [به درازای] یک ارش یا بیشتر، صاف، نرم، توخالی و گره‌دار، رنگش مایل به ارغوانی است. گل‌هایش شبیه گل‌های نرگس اما درشت‌تر است و در سفیدی آنها سایه‌روشن‌هایی از ارغوانی وجود دارد.

ضحامت بخش بالایی [ساقه زیرزمینی]^{۱۰} برابر انگشت کوچک است، از بخش زیرین ساقه زیرزمینی شاخه‌های کج درهم پیچیده همانند اذخر و خریق سیاه بیرون می‌زنند؛ رنگشان سرخگون است. [ساقه زیرزمینی] خوشبو است؛ در آن چیزی همانند بوی ناردین با نوعی گندیدگی احساس می‌شود. ریشه مورد دشتی را با آن می‌آمیزند اما این را به آسانی می‌توان شناخت؛ ریشه مورد سخت و محکم است و خوشبو نیست. [والریان] در سرزمین پونتوس^{۱۱} می‌روید.

۱. از $\varphi\sigma\upsilon$ یونانی = *Valeriana Dioscoridis Sibth.* یا *V. officinalis L.*؛ سراپیون، ۱۸۶؛ ابومنصور، ۴۲۷؛ ابن سینا، ۵۶۵؛ میمون، ۳۰۵؛ عیسی، ۱۸۷۱.
۲. نسخه الف: جالکری، نسخه فارسی: جالکیری، محیط اعظم III، ۲۷۲: چهل‌گری.
۳. قرن مو و دوقو (؟).
۴. اصل الذولۃ. طبق محیط اعظم (III، ۲۷۲)، والریان به زبان مردم خوارزم زولۃ نامیده می‌شود؛ در جای دیگر (II، ۱۱۳) گفته می‌شود که زوله به گویش جرجان به معنای «والریان» است.
۵. دیوسکورید، I، ۸.
۶. نسخه‌های الف، ب و پ: فاعتلادیللا، نسخه فارسی: بادابلا، دیوسکورید، I، ۸: رعیادیللا، ابن‌بیطار دست‌نویس، ورق ۴۳۶ الف: وعیادیللا.
- ۷*. افزوده از روی نسخه فارسی و دیوسکورید، I، ۸.
۸. افزوده از روی نسخه فارسی؛ قس. ابن سینا، ۵۶۵.
۹. دیوسکورید، I، ۸: «یا به [برگ‌های] ماده دارویی به نام ابوسالینون». $\pi\pi\sigma\sigma\epsilon'\lambda\iota\nu\sigma\nu$ یونانی (دیوسکورید، III، ۶۳) = *Smyrniolum olus atrum L.* جعفری اسبی؛ فرهنگ یونان باستان به روسی، ۸۳۱.
۱۰. افزوده از روی دیوسکورید، I، ۸.
۱۱. نسخه‌های الف و ب: فیطوس، باید خواند فنطوس (نسخه پ)؛ دیوسکورید، I، ۸: بنطس. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «فویثسه (؟) - آن چیزی است که با توصیف دیوسکورید از «والریان» مطابقت دارد، الرازی و دیگران این [واژه را به همین] صورت می‌آورند».

۸۰۱ فوقل^۱

ابوحنیفه: [فوقل] با گوشت سیاه و با گوشت سرخ وجود دارد.

۱. میوه یا تخم *Areca catechu L.*؛ سراپیون، ۱۷۸؛ ابومنصور، ۴۳۴؛ ابن سینا، ۵۶۶؛ عیسی، ۲۰۴. این نام «فوقل» نیز تلفظ می‌شود (Lane، ۲۴۶۰): معرب «پوپل» فارسی (Vullers، I، ۳۷۹) و آن نیز از «پوگپهل» سانسکریت است، Platts، ۲۸۰؛ میمون، ۳۱۱.

۸۰۲ فوقی^۱ - فک

پولس و ابوالخیر در الحاشیه [می‌گویند] که این ماهی است.

۱. نسخه الف: فوقی، باید خواند فوقی - $\varphi\omega'k\eta$ یونانی، غاققی، ۱۱۲. اغلب نوشتار نادرست «قوفی» یا «قوفی» دیده می‌شود؛ ابن سینا، ۶۵۲. در نسخه فارسی حذف شده است.

۸۰۳. فیلزهرج^۱

صهاربخت: این «حضض» هندی^۲ است.

دیسقوریدس^۳: لوقیون^۴ درختی خاردار است، شاخه‌هایی [به درازای] سه ارش دارد، برگ‌ها محکم و بادوام^۵ و میوه‌ها شبیه فلفل سیاه‌اند، آنها تلخ و نرم و پوستشان سبز^۶ است؛ ریشه‌های این [درخت] درهم می‌پیچند. آن بیشتر در مقدونیه^۷، لوقیه و در سنگلاخ‌ها می‌روید. ریشه‌ها و برگ‌های این [درخت] را می‌فشرند و از راه پختن [افشره]، «حضض» به دست می‌آورند.

رازای: [حضض] سه نوع است: یکی از آنها هندی است، دیگری را از زرشک^۸ به دست می‌آورند و سومی عربی^۹ است. این حضض است، می‌گویند «لوقیون» است. ابن ماسویه: جانشین [فیلزهرج] در مرهم‌های چشم اقاچیا و اگر یافت نشود، حضض^{۱۰} است.

۱. به فارسی به معنای «پیل زهره» است = *Lycium afrum* L. یا *Rhamnus infectoria* L.

سرایون، ۱۸۰ و ۲۰۵؛ ابومنصور، ۴۳۱؛ ابن‌سینا، ۵۸۱؛ میمون، ۳۱۵؛ عیسی، ۱۱۲۱۵.

۲. الحضض هندی، نک. شماره ۳۴۳.

۳. دیوسکورید، I، ۱۰۷.

۴. لوقیون - *Λυκίον* یونانی.

۵. نسخه الف: اثبت، نسخه فارسی: «برگ او سیاه بود».

۶. دیوسکورید، I، ۱۰۷: «زرد».

۷. دیوسکورید، I، ۱۰۷: «در کپادوکیه».

۸. الزرشک، نک. شماره ۴۹۰.

۹. نسخه فارسی: «مکی».

۱۰. در نسخه اصلی: حضض الفیلزهرج.

۸۰۴. فیلجوش^۱

آن پیل گوشک^۲ نامیده می‌شود. می‌گویند که به عربی غدر^۳ و آن بزرالریباس^۴ است و در داروهای گر به کار می‌رود.

به رومی دروقنطیون^۵ و به سریانی لوفاعسقیاء^۶ [نامیده می‌شود].

۱. معرب «پیل گوش» فارسی = *Arum colocasia* L.، مترادف *Colocasia antiquorum* Schott.

عیسی، ۲۳۳. نیز قس. همین‌جا، شماره ۹۵۶، Löw، I، ۲۱۶؛ Dozy، II، ۲۹۵.

۲. بیل کوسک، نک. شماره ۱.
۳. غَدْر (؟).
۴. پُزْرالرِبَاس - تخم ریواس، نک. شماره ۴۷۸. در این جا تصحیف آشکار یا سوء تفاهم است. نسخه فارسی: به تازی او را نورالرِبَاسین گویند.
۵. دورقنیطون، باید خواند دِرَوْقَنْطِیون - *δρακόντιον* یونانی؛ دیوسکورید، II، ۱۶۵.
۶. لَوْفَاعَشْقِیَا، ظاهراً تحریف «لَوْفَا عَقْسَقَسَا»، قس. Löw, pf. ۲۳۹.

۸۰۵. فَيَجَن^۱ - سَدَاب

به رومی فغنوس^۲، نیز طریغوس^۳ و به سریانی فیغنا^۴ [نامیده می شود]؛ این «سَدَاب» است.

نَهال پُزْمَرده سَدَاب را به نزد نوشروان بردند، او بفرمود آن را آب دهند تا سبز شود. [نَهال] پس از صد آبیاری به رویدن آغاز کرد و سبز شد، [به همین جهت آن را] «سَدَاب»^۵ نامیدند.

مؤلف الیاقوته: [سَدَاب] همان «خفت»^۶ و «فیجل»^۷ است. حجاج به آشپز خود گفت «برایم صَفصَافه^۸ آماده کن و فیجن بیشتری بریز». صَفصَافه واژه ثقیفی^۹ و همان «سکباجه»^{۱۰} است.

۱. نقل عربی *πη'γανον* یونانی (میمون، ۲۷۹؛ Lane ۲۳۴۳) = *Ruta graveolens* L.؛ عیسی، ۱۵۹۹؛ Löw, III ۳۱۷؛ تنوفاست، ۵۷۰.

۲. نسخه های الف و ب: فغوس، باید خواند فَعْنوس، نک. یادداشت ۱.

۳. نسخه الف: طریغوس، قس. Löw, pf. ۳۷۲، نسخه فارسی: طریغوسره.

۴. فیغنا، قس. Löw, III ۳۱۷.

۵. سَدَاب به فارسی یعنی «صدآب».

۶. الخُفْت - نام عربی «سَدَاب»، قس. شماره ۵۲۹، یادداشت ۱۰.

۷. الفَيَجَل - نوشتار دیگر «فیجن»، قس. Lane ۲۳۴۳.

۸. صَفصَافَة، نک. یادداشت ۱۰.

۹. ثقیفه، باید خواند ثقیفیه، قس. لسان العرب، IX، ۱۹۶. «ثقیف» نام یکی از قبایل عرب است،

منجد، ۱۲۰.

۱۰. السِکْبَاجَة - «سک باها» یا «سرکه پاچه» به معنای «خوراکی است که از گوشت، آرد گندم، سرکه و

ادویه تهیه می شود»؛ Lane ۱۳۸۹؛ محیط اعظم، II، ۴۵.

۸۰۶. فینک^۱ - سنگ پا

حمزه: این سنگی متخلخل است که روی آب شناور می ماند و فرو نمی رود. [سنگ پا] در جزیره سسیل یافت می شود، آن را «قیسور»^۲ نیز می نامند.

۱. نام فارسی است؛ Dozy, II, ۲۹۵; Vullers, II, ۷۰۳.

۲. القیسور، نک. شماره ۸۶۹.

حرف ق (قاف)

۸۰۷. قاقلة^۱ - هیل

[اصل] آن از «سرزمین طلا» است، به هندی ککولا و تلا^۲ [نامیده می شود]. [هل] دو نوع است: درشت^۳ و ریز^۴. [هل] درشت در کپسولی شبیه «جوز» اسپند قرار دارد، تخم هایش سیاه و به شکل [تخم های] گشنیز است. می گویند که [این کپسول ها] گردند و هریک از آنها از سه بخش تشکیل شده است، تخم ها نیز سه تا و نزدیک هم قرار گرفته اند. مزه اش همان مزه کافور است؛ این [دارو] کمیاب و گرانبهاست.

[هل] ریز همانند پسته کشیده و دراز است، آن را به جای خیربوا^۵ به کار می برند و آن نیست که برخی مردم می پندارند. زیرا میوه های خیربوا درشت تر، سه سطحی و پوشیده از کرک اند، آنها را به صورت از هم پاشیده می آورند.

[هل] ریز اگر به صورت از هم پاشیده باشد، هندیان آن را ایل^۶ می نامند و اگر در کپسول باشد - ایلاچی^۷. «ایل» با «هیل»^۸ شباهت دارد و «هیل» همان «خیربوا» است.

یحیی و خشکی: [هل] از نظر خوشبویی با کبابه برابر و شبیه بوی کافور است. آن را از سفاله می آورند. این دانه هایی شبیه نخود درشت است، آنها پیچیده [در پوسته اند] و اگر آنها را بمالیم، به دانه های ریز تبدیل می شوند.

رازی: [هل] درشت تخم هایی است به اندازه نخود، آنها سیاه رنگ اند و اگر آنها را بمالیم خرد می شوند. در آنها مغزی سفید وجود دارد که زبان را مانند کبابه می گزد و بویی خوش شبیه بوی کافور دارد. [هل] ریز نیز رنگ و بوی [هل] درشت را دارد جز این که به اندازه عدس است. جانشین آن هال^۹ است.

الحاوی و دیسقوریدس: [هل] با کاسبرگ^{۱۰} است و بی کاسبرک؛ [هل] با کاسبرگ مزاج را شدیدتر خشک می کند.

ابن ماسویه: جانشین [هل] نیم جزء کبابه و نیم جزء هال است.
 *پولس و ابوالخیر در الحاشیه: اقطی^{۱۱} درختی است که در ساحل دریا می‌روید.
 حنین می‌گوید که نام عربی آن ملیح^{۱۲} و [اما] به عقیده من لنح^{۱۳} [؟] است؛ می‌گویند که
 این نام «قافلا»^{۱۴} در نواحی [نامبرده] در بالاست. [اقطی] دو نوع است: یکی از آنها
 درختی بزرگ است و دیگر گیاهی کوچک و «کاما اقطی»^{۱۵} نامیده می‌شود، اما برخی‌ها
 آن را «البرس البری»^{۱۶} می‌نامند.

۱. با قاقولئو آشوری ارتباط دارد (III, Löw, ۵۰۰؛ میمون، ۱۱۶) = *Elettaria*
cardamomum White et Matern. مترادف *Amomum repens* Sonnerat؛ سراپیون، ۴۲۶؛
 ابومنصور، ۴۵۶؛ ابن‌سینا، ۶۱۰؛ عیسی، ۷۴۲۵؛ Dozy، II، ۲۹۶. جمله‌های جداگانه این عنوان در
 Picture، ۱۲۹-۱۳۰ درج شده است.

۲. گکولا و تِلا.

۳. (قافله) کبار = *Amomum meleguete* Rosc.؛ سراپیون، ۴۲۶؛ عیسی، ۱۳۱۲.

۴. (قافله) صغار، نک. یادداشت ۱.

۵. خیربوا - خیربوا (بویا) فارسی که در فرهنگ‌ها با «هل ریز» (قافله صغار، Vullers، I، ۷۶۹؛ Lane،
 ۸۳۰) یکسان می‌دانند. اما برخی از مؤلفان می‌پندارند که این «قافله کبار» (هل درشت) است، فس. ابن‌سینا
 ۷۸۳؛ عیسی، ۱۳۱۲.

۶. ایل، Platts، ۱۱۵ و Dutt، ۲۵۸؛ ایلا (elā)؛ *Elattaria* لاتین از این واژه سانسکریت به وجود آمده
 است؛ Löw، III، ۴۹۹.

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: ایلانچی، باید خواند ایلاچی (نسخه فارسی)؛ فس. Platts، ۷۳؛ Dutt،
 ۲۵۸ و Vullers، I، ۱۱۸؛ الاچی (elāchi).

۸. هیل، به فارسی «هل»، Vullers، II، ۱۴۹۴.

۹. هال، نک. شماره ۱۰۸۳.

۱۰. بالاقماع.

۱۱. الاقطی، نک. شماره ۸۴، یادداشت ۲.

۱۲. یا مُلّیح - شور؛ چند گیاه از جمله *Artiplex limus* L. (عیسی، ۲۷۳) و *Salsola foetida* Del.
 (عیسی، ۱۶۱۲) را با این نام مشخص می‌کنند.

۱۳. اللّیح، شاید اللّیح؛ نک. شماره ۹۳۸.

۱۴. القاقلی، نک. شماره ۸۰۸. آخرین قطعه از نظر مضمون به شماره ۸۰۸ مربوط است. اما چنین
 اختلاط دو گیاه متفاوت - قافله (هل) و قاقلی (*cakile*، شور (گیاه) یا حُرّف)، در نزد دیگر مؤلفان نیز دیده
 می‌شود که به نوبه خود اختلاط دو واژه یونانی *καδαμων* (حُرّف) و *καρδαμωμον* (هل) را نشان می‌دهد؛

قس. سراپیون، ۱۰۰؛ ابن سینا، ۶۱۳؛ یادداشت ۱؛ میمون، ۳۲۵ و ۳۳۴.

۱۵. کاما اقطی - *χαμαιακτη* یونانی = *Sambucus ebulus L.*؛ عیسی، ۱۶۲۸؛ میمون، ۵۷.

۱۶. البرس البری - «پنبه دشتی» (۱)؛ در این جا خطای آشکار روی می دهد. دیوسکورید، ضمیمه، ص

۵۶۶: الیوسن اقطی.

۸۰۸ قاقل^۱

«قاقلا»^۲ نیز [نامیده می شود].

ابومعاذ: آن چیزی است که آب را بیرون می راند، به فارسی کاکل^۳ نامیده می شود.

۱. این واژه را با *κακαλία* یونانی مربوط می دانند (*Dozy, II, ۲۹۶; Löw, J, ۳۷۱*) = *Cacalia*

verbascifolia Sibth. مترادف - *Senecio thapsoides D. C.*؛ عیسی، ۳۵۳؛ ابن سینا، ۶۳۸. در نسخه

فارسی حذف شده است.

۲. قاقلی نام گیاهان زیر است: *Salsola fruticosa L.* (شورگیاه)، ابومنصور، ۴۶۲؛ *Dozy, II, ۲۹۶*،

Bumias kakile L. مترادف *Cakile maritima Scop.*؛ میمون، ۳۲۵؛ عیسی، ۳۵۷؛ *Dozy, III, ۵۰۰*. نیز

نک. *Vullers, II, ۷۰۶*.

۳. کاکل، طبق *Vullers (II, ۷۷۸)* و محیط اعظم (*JV, ۱۲*) کاکل = اشنان؛ نک. شماره ۶۱.

۸۰۹ قاق^۱

این چیزی است که از سرزمین ترک ها می آورند، ترش مزه است و آن را به صورت [قرص های] نازک تهیه می کنند درست همان گونه که [لواشه] معروف به نان آلو^۲ را تهیه می کنند، جز این که قاق سرخ مایل به سیاه و نان آلو سرخ است.

[قاق] گرمای معده را فرو می نشاند، از صفرا جلوگیری می کند، معده را خنک می کند

و [خود] کپک نمی زند^۳.

۱. نسخه الف: قسات، باید خواند قساق (*Picture, ۱۲۹*)؛ قاق احتمالاً واژه ترکی به معنای «چیزی

خشک» است. این عنوان در حاشیه نسخه های الف، ب و پ نوشته شده و در نسخه فارسی حذف شده

است، آن در *Picture, ۱۲۹* درج شده است. از توصیف بعدی معلوم می شود که در این جا سخن از پاستیل

میوه است که عمدتاً از آلو یا زردآلو تهیه می شود.

۲. نان آلو، در فرهنگ های دسترس ما نوشته نشده است. به احتمال زیاد پاستیل (لواشه) آلو چنین

نامیده شده و بیرونی در شماره ۱۷ نیز از آن سخن گفته است. مؤلف هدایه (۴۸۰) از «نان زردآلو» نام می برد

که سبب تردید ناشر شده است؛ نک. همان جا، فهرست.

۳. زکی ولیدی خاطر نشان می‌کند: «این‌گونه قاق را در روزگار ما نیز به‌ویژه در زمستان از باشکیری به خوارزم می‌بردند»؛ Picture، ۱۲۹، یادداشت ۱۰. این نوع پاستیل را در ازبکستان به‌صورت ورقه‌های نازک بزرگ می‌سازند و چَلْپِک می‌نامند.

۸۱۰. قاتل الذئب^۱ - نوعی بیش

[این] علف است.

الحاوی: نیروی این [دارو] همان نیروی خاتِق النَّیر است اما به‌گرگ‌ها اختصاص دارد.

۱. به عربی «گرگ‌کش»؛ بسیاری از مؤلفان آن را با خاتِق الذئب (گرگ خفه‌کن) نک. شماره ۳۶۵ = *Aconitum napellus* L. یا *A. lycoctonum* L. یکسان می‌دانند؛ ابن‌سینا، ۶۴۱؛ ابن‌بیطار، جامع، II، ۴۴. برخی نیز آن را همچون *Helleborus albus* L. تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۹۲۱۸.

۸۱۱. قاتل الکلب^۱

جالینوس: این دارویی است که سگ‌ها و انسان‌ها را به‌سرعت می‌کشد. پولس آن را «کلم سگ»^۲ می‌نامد. ارجانی: آن بسیار بدبو است.

۱. به عربی «سگ‌کش» که ممکن است به این معناها باشد: *Apocynum erectum* Vell. مترادف *Barjonia racemosa* Descne؛ ابن‌سینا، ۶۴۲؛ عیسی، ۱۹۸؛ ب) جوزالقی = *Strychnos nux vomica* L.؛ عیسی، ۱۷۵۴؛ پ) *Marsdenie erecta* R. Br. مترادف *Cynanchum erectum* L.؛ Löw، Dozy، ۲۸۶؛ II، ۳۰۸.

۲. کرنب الکلب - ترجمه مستقیم *κυνοκράμβη*؛ Löw، I، ۲۸۶. نسخه فارسی: کرنب‌الماء «کلم آبی».

۸۱۲. قاتل الدب^۱

[این] «بارونیثیا» و «بارونوخیا»^۲ است.

جالینوس: نام یونانی این [گیاه] مشتق از [واژه] «ناخن‌خواره»^۳ است، زیرا [این بیماری را] درمان می‌کند.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. از توضیح داده شده برمی‌آید که این *Paronychia serpyllifolia* D. C. است، نک. یادداشت ۲.

۲. باروشا و نارونوخیا - تحریف «بارونوخیا» (*παρωνυχια*) یونانی، زیرا در پی آن اشاره می‌شود که

نام یونانی این گیاه مشتق از واژه داحس - «ناخن خواره» (عقربک، بیماری ناخن) - به یونانی *παρωνυχία* است و گیاه به این نام = *Paronychia serpyllifolia* D. C.؛ عیسی، ۱۳۵۷؛ J. Löw؛ ۳۳۵؛ بدویان، ۲۵۵۳. در این منابع به نام عربی این گیاه یعنی حشیشة الداحس «علف داروی ناخن خواره» اشاره می‌شود. ۲. الداحس، نک. یادداشت شماره ۲.

۸۱۳ قاتل آبیہ^۱ - درخت توت فرنگی

این «قوماروس»^۲ است.

اطیوس: این «قطلب»^۳ است یعنی «کشنده پدر خود»؛ این درختی است که میوه‌هایش سبب سردرد می‌شود.

می‌گویند که از آن‌رو به این نام نامیده شده است که برگ‌ها و شاخه‌های خود و هر چیزی را که رویش بیفتد می‌خورد. می‌گویند که این «کُنْدُس» است.

پولس: این درختی بسیار قابض است و میوه‌هایش را «ماموکلان»^۴ می‌نامند.

۱. به عربی «کشنده پدر خود» = *Arbutus unedo* L.؛ سراپیون، ۲۵۲؛ ابومنصور، ۴۶۴؛ میمون،

۳۲۸؛ عیسی، ۱۹۱۴؛ Dozy، II، ۳۰۸.

۲. قوماروس - *κδμαρος* یونانی؛ ثئوفراست، ۵۴۱؛ دیوسکورید، I، ۱۳۶.

۳. قَطْلَب، نس. Dozy، II، ۳۷۷.

۴. نسخه الف: ماموللا، باید خواند ماموکلان - *μεμαικυλον* یونانی؛ میمون، ۳۲۸.

۸۱۴ قتاد^۱ - گون

ابوحنیفه: این درختی با خارهای سوزن مانند است، گل‌های^۲ ریز به رنگ غبار دارد. میوه‌ها با آنها می‌رویند، آنها نیز به رنگ غبارند و به خار می‌مانند.

۱. نام عربی *Astragalus gummifera* Lab. مترادف *A. tragacantha* L.؛ ابن‌سینا، ۶۳۵؛ میمون،

۱۹۱؛ عیسی، ۲۶۷؛ Lane، ۲۴۸۶.

۲. بَومَة، نسخه فارسی: گل، لسان‌العرب، III، ۳۴۲ و Lane، ۲۴۸۶: *وَزَيْقَة* - «برگ‌های ریز».

۸۱۵ قِثَاء^۱ - خیار

قِثَاء در خراسان خیار^۲ نامیده می‌شود و به گویش مردم جَوْف در یمن قشعر^۳ است.

پولس و ابوالخیر: صامریوما^۴ همان «خیار دشتی» است.

خيار در عراق همان «قثد»^۵ است که [معمولاً] «خيار بادرنگ»^۶ نامیده می شود. قثاء به رومی اغفوریون^۷، فلوسیون^۸ و سوکی فیون^۹ [نامیده می شود]، به سریانی قطیا^{۱۰} است، خدا بهتر می داند^{۱۱}.

پولس: جانشین قثاء بستانی میوه صنوبر^{۱۲} است.

ابوحنیفه: شعاریب^{۱۳} قثاء ریز است و از آن رو [چنین نامیده شده است] که رویش کرک وجود دارد. او [سپس] می گوید که سواف^{۱۴} همان «قثاء» است.

۱. نام عربی *Cucumis sativus* L.؛ سراپیون، ۵۸ و ۱۰۶؛ ابومنصور، ۴۴۲؛ ابن سینا، ۶۴۶؛ میمون، ۳۴۳؛ Lane، ۲۴۸۷. طبق عیسی، ۶۱۷؛ *Cucumis flexuosus* L.

۲. یکی از نام های فارسی، نک. شماره ۳۷۹.

۳. نسخه های الف، ب و فارسی: القسعر، باید خواند القُشُعر، قس. لسان العرب، ۷، ۹۵؛ نسخه پ:

الشعور.

۴. صامز یوما، قس. شماره ۲۹۲، یادداشت ۲.

۵. القثد - نام عربی «خيار»؛ قس. شماره ۳۷۹، یادداشت ۲.

۶. خيار بادرنگ، قس. شماره ۳۷۹.

۷. نسخه الف: اغفوریون، باید خواند اغفوریون - *αγγουριον* یونانی، Löw، I، ۵۳۴.

۸. فلوسیون، برهلول، ۱۵۷۲، ۱۱؛ فلوموس - *φλομος*.

۹. سوکی فیون (?)، قس. با *σικυον* یونانی.

۱۰. قطیا، قس. برهلول، ۱۷۶۱، ۱۹؛ Löw، I، ۵۳۳.

۱۱. این عبارت نخستین بار در صیدنه دیده می شود و احتمالاً نسخه برداری که در درستی واژه ها

اطمینان نداشت، افزوده است.

۱۲. در نسخه اصلی: حب الصنوبر.

۱۳. الشعاریب جمع «الشُعرُوزة»، Lane، ۱۵۶۱، از ریشه شُعر «مو».

۱۴. السواف، قس. Lane، ۱۴۷۰.

۸۱۶. قثاء الحمار^۱

به رومی اغروسوقویس^۲، به سریانی قطیا حمارا^۳ و افشراه اش به رومی الطیرون^۴ [نامیده می شود].

صهاربخت: اطریون^۵، و این «علف تلخ»^۶ است، اما نه چندان تلخ مانند حنظل، آن را «خيار دشتی»^۷ می نامند.

پولس و ابوالخیر از روغنی به نام سیقوثوس^۸ [نام می‌برند] و در الحاشیه [توضیح داده شده که] این روغن «قثاء الحمار» است.

ابومعاذ: خیار دشتی همان «کَوْنِدِ آبِی»^۹ است.

دیسقوریدس: برگ‌های [قثاء الحمار] همانند برگ‌های بستانی است؛ میوه‌اش دراز و کشیده شبیه خیار ریز است. آن در خرابه‌ها و شتزارها می‌روید.

رازی: چنان افشره‌ای [از قثاء الحمار] برگزین که سبزگون و سبک باشد و سال‌ها بر او گذشته باشد.

رسائلی: این [خیار] دشتی است که مانند حنظل با پهن شدن [روی زمین] می‌روید. بهترین [میوه‌ها] آنها ایند که [بر شاخه] پرشمارند، روی گیاه زرد شده و آبدارند. آنها را در پایان تابستان پیش از فرارسیدن سرماگرد می‌آورند، آنها در این هنگام زردند، به آسانی جدا می‌شوند و از آنها تخم‌هایی به خارج می‌پرند که بر چهره میوه‌چینان می‌کوبند.

ارجانی: [قثاء الحمار] را در پارچه‌ای می‌گذارند تا آبش خارج شود؛ آن را در ظرف گلی بزرگ روی خاکستر [گرم]^{۱۰} خشک می‌کنند و سپس روی تخته قرار می‌دهند و در سایه خشک می‌کنند. این میوه‌ها از نظر اندازه و شکل شبیه توت درشت‌اند. [میوه‌های] خشک شده به رنگ غبارند و اگر آنها را بمالیم، تخم‌های زردوش به اندازه برنج^{۱۱} از آنها خارج می‌شود؛ مزه آنها تلخ است.

از ریشه [قثاء الحمار] آنها را که راست، شبیه خیار ریز با تلخی آشکارند برمی‌گزینند و از افشره - سفید، صاف، سبک وزن را که به پیاز دریایی می‌ماند.

۱. به عربی «خر خیار» *Ecballium elaterium* Rich. مترادف *Momordica elaterium* L.

سراپون، ۳۱۴؛ ابومنصور، ۴۵۱؛ ابن‌سینا، ۶۴۷؛ میمون، ۲۹۲؛ عیسی، ۷۳۶.

۲. *أغروسوقویس*، دیوسکورید، IV، ۱۰۸: *سقوس اغریوس* (*σκυς αγριος*) - «خیار دشتی».

۳. نسخه الف: قطبی حمارا، باید خواند قَطِی حِمَارا، فس. Jōw, pf. ۳۳۱.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: ایپیرون، باید خواند *آلپیرون* - *ε'λατη'ριον* یونانی. دیوسکورید (IV)

(۱۰۸) راه تهیه «الپیرون» را به تفصیل شرح می‌دهد، فس. ثورفاست، ۵۱۲، یادداشت ۱۱۸.

۵. *آلپیرون*، احتمالاً نقل نادرست «الپیرون» (نک. یادداشت ۴). در محیط اعظم، J، ۱۶۸ نیز به همین

شکل آمده است.

۶. حشیش مر.

۷. القثاء البری، فس. بالاتر، یادداشت ۲.

۸. سیقواوس.

۹. خواندن مشروط «کوندالی»، قس. شماره ۷۸۶، یادداشت ۲.

۱۰. افزوده از روی نسخه فارسی.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: الارذن، باید خواند الارز (نسخه پ)، نسخه فارسی: برنج.

۸۱۷. قراسیا^۱

این به رومی کراسیا^۲ و به فارسی گلنار^۳ است. این [میوه‌های] گرد کوچک به اندازه و شکل میوه سدر است، هسته‌اش نیز شبیه هسته میوه سدر است.

[قراسیا] از میوه‌هاست و رنگ‌های گوناگون دارد: سرخ خالص، سیاه، زردفام، سرخ‌فام و مخلوط. آن بسته به محل دارای اندازه‌های گوناگون است؛ مزه‌اش نیز یکسان نیست، سیاه - شیرین مزه، سرخ - ترش مزه و گس، به‌ویژه زرد نارس است^۴.

۱. *κερασια* یونانی = گیلاس - *Prunus avium* L. (تئوفاست، ۵۸۴؛ III Löw، ۱۶۹) یا آلبالو -

Prunus cerasia B.R.؛ ابو منصور، ۴۴۷؛ عیسی، ۱۴۸۱۸. نیز قس. میمون، ۳۳۰؛ Vullers، II، ۷۰۴. این

عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۰۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است. نسخه فارسی آن را پس از شماره ۸۳۶ «قرمز» درج کرده است.

۲. کراسیا، نک. یادداشت شماره ۱.

۳. گلنار، III Löw، ۱۷۰؛ گیلنار - آلبالو سیاه، نام معمولی فارسی گیلاس.

۴. در پی آن چند واژه ناخوانا.

۸۱۸. قَدّاح^۱ - سرشاخه‌های جوان گیاه

ابوالخیر در کتاب الاغذیه از قَدّاح کلم، کاهو، سرمه، بقله یمانی، شلغم، خردل، حُرْف و ترب [نام می‌برد] و می‌گوید که قَدّاح را باید پیش از آغاز تخم دادن به کار برد، زیرا هنگامی که تخم دهد، برای غذا مناسب نیست.

مارچوبه‌ای که دارای قَدّاح است، سودمندی‌اش از نظر غذایی بیش از سودمندی قَدّاح دیگر گیاهان است^۲. شاخه‌های گیاهان تر و تازه بیشتر از قَدّاح آنها چوبی است و به همین جهت سودمندی آنها از نظر غذایی کم‌تر از قَدّاح است.

قَدّاح سقز، رز انگور، اذخر و عوسج در میان دیگر گونه‌های قَدّاح بهتر است.

ابوحنیفه: قَضْب همان «رَطْبَه» و این «قَتَّ» تر و تازه است. قصب تر و تازه، هنگامی

که هنوز جوان است، قَدّاح [نامیده می‌شود]. ^۳ قَضْبَه «قَتَّ» تر و تازه است و این [واژه]

معرب «اسپست»^۴ [فارسی] است.

۱. شاخه‌های جوان گیاهان (عمدتاً سبزی‌ها) یا سرشاخه‌ها و غنچه‌های باز نشده آنها را با این واژه نشان می‌دهند؛ قس. ابوحنیفه ۴۵۰؛ Lane، ۲۴۹۳.
۲. در نسخه الف یک سطر اضافی وجود دارد: الاخر اغصان الشجر الرطب هو اکثر من غذاء قدامح النبات.
۳. الفِضْفِصَة، قس. Lane، ۲۴۰۳.
۴. اِشْبِیْت، قس. Vullers، J، ۹۰.

۸۱۹ قَدْرُوس^۱

[این] «درختِ قطران»^۲ است.

۱. *Cedrus libani* Barrel. = یونانی *κε'δρος* (عیسی، ۴۳۱۴؛ Löw، III، ۳۰) یا *Juniperus oxycedrus* L.؛ ثنوفرست، ۵۴۴؛ میمون، ۳۴۱. قس. دیوسکورید، J، ۸۱. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. القَطْران - صمغی که از سدر و جز آن استخراج می‌کنند، نک. شماره ۸۴۹.

۸۲۰ قَرْنُفَل^۱ - درخت میخک

[میخک] به هندی لونگ^۲ و لونگهل^۳ نامیده می‌شود. ماده آن شاخه‌های کوچک است که بر آنها میوه‌های چهاروجهی همانند گل‌های ناشکفته قرار دارند، آنها بسیار شبیه میوه‌های مورد هستند. نر آن به هندی لونگهل نامیده می‌شود^۴. آن سیاه‌رنگ و شبیه بلوط و هسته غیرا^۵ است. عطرش در پوسته آن است و در درونش مغزی وجود دارد که هسته آن است. میان آنها و هسته خرما تفاوتی وجود ندارد، جز این که پوسته آنها مانند بلوط سفیدگونه است و بو ندارد. آنها قابض‌اند و در ترکیب داروهای چشم وارد می‌شوند. هندی‌ها این [میخک] نر را در درمان‌های خود به کار می‌برند، نیز آنها را به شکل گردن‌بند به نخ می‌کشند^۶.

رازی: [میخک] دو نوع است: یکی از آنها شاخه‌هایی است از نظر شکل شبیه یاسمن اما سیاه‌رنگ و این [نوع] ماده است. [نوع دیگر] شبیه هسته زیتون اما درازتر و سیاه‌تر است، مزه تند و بوی خوش دارد و این [نوع] نر است.

الحاوی و ابوجریج: صمغ درخت میخک از نظر نیرو شبیه صمغ سقر است.

الرسائلی: میخک بستانی همان «فرنجمشک»^۷ است.

*الزنجانی^۸: خاستگاه میخک کرانه‌های جاوه است.

عطار^۹ می‌گوید: [قرنفل] میوه «نارنج چینی»^{۱۰} و قرفة القرنفل^{۱۱} پوست آن است.

میخک آمیخته را از بنک مخیر^{۱۲}، کتیرا و قرفة القرنفل تهیه می‌کنند و این کار را ماهرانه [با استفاده] از سوراخ‌های الک انجام می‌دهند.

یحیی و خشکی: بهترین [میخک] خشک، با بوی نافذ و شیرین است. این میوه درختی است که از سرزمین سفاله می‌آورند^{۱۳}. [در پی آن] می‌گویند که [میخک] نر به شکل هسته غیرا^{۱۴} است و این از نظر تأثیر نیرومندترین [نوع] است.

ابن ماسویه: جانشین [میخک] سه برابر آن فرنجمشک، و اگر یافت نشد، دو برابر قرفة القرنفل است.

ابوحنیفه: میخک را «قرنفول»^{۱۵} نیز می‌نامند.

۱. Caryophyllus aromaticus L. مترادف Eugenia caryophyllata Thunb.؛ سراپیون، ۱۰۴؛

ابومنصور، ۴۷۵؛ ابن سینا، ۶۰۹؛ عیسی، ۷۸۱۴. قرنفل عربی از *καρυο'φολλον* یونانی و این نیز به نوبه خود از *katukaphalam* سانسکریت نشئت می‌گیرد؛ Löw, II, ۲۷۵.

۲. لَوْنِگ، فس. Platts, ۹۷۱؛ Dutt, ۱۶۵.

۳. لَوْنِگَهَل، فس. Löw, II, ۲۷۵: lavangka.

۴. نسخه فارسی می‌افزاید: «ابوبکر بن علی الکاسانی گوید: به من چنان رسید که [میخک را] به لغت هندی لَوْنِگ گویند».

۵. القَبْیراء، نک. شماره ۷۴۷.

۶. فس. با نام ازبکی میخک - قَلْمِیر مَنجُوق - «میخک - منجوق».

۷. القَرْنَجْمُشْک، نک. شماره ۷۹۲، یادداشت ۲.

۸. الرحانی، باید خواند الزنجانی.

۹. نسخه فارسی: خلیل عطار.

۱۰. ثمرالنارنج الصینی، نک. شماره ۱۰۴۰.

۱۱. قرفة القرنفل - «پوست درخت میخک»؛ این مترادف دارصینی - دارچین (شماره ۴۱۶) و گاهی نیز

Dicypellum caryophyllatum Nees است؛ عیسی، ۴۹۵ و ۷۰۱۴؛ Löw, II, ۱۱۰.

۱۲. بُنْک مَخْیر، نک. شماره ۱۷۹.

۱۳*. جمله‌های جداگانه این قطعه در Picture, ۱۳۰ درج شده است.

۱۴. نسخه‌های الف، ب، پ: نوی‌المزنا، باید خواند نوی‌الغییراء، فس. یادداشت ۵.

۱۵. قَرْنِفُول، فس. لسان‌العرب، XI, ۵۵۶.

۸۲۱. قَرَفَه^۱

بِشْر: به هندی طج^۲ و به سندی حادطج^۳ [نامیده می شود].

قِرْف - پوست است، می گویند قَرَفَتُ الشَّجَرَةِ، یعنی «پوست درخت را کندم» و نسبت به زخم نیز چنین [می گویند]^۴.

قرفه معروف میان مردم به معنای «دارصینی»^۵ است و آن پوست درختی است که از هند و از آن سوی دریا می آورند؛ آن به هندی تج^۶ نامیده می شود.

ارجانی: دربارۀ «قرفة الدارصینی» می گویند که این دارصینی چوبی^۷ است، چوب هایش دراز و سخت اند اما بوی بسیار کم تر از دارصینی است. می گویند که [قرفه] نوع دیگر [گیاه] است، نه دارصینی.

[قرفه] محکم تر، خوشبو و شبیه دارصینی وجود دارد. [قرفه] سیاه خطدار و سفید پوک که به آسانی خرد می شود نیز یافت می شود.

قرفة القرنفل^۸ پوست درخت است، سرخ تر از قرفه معمولی و شبیه دارصینی اما کلفت تر و لوله ای [شکل]^۹ است، در مزه اش تندی ای وجود دارد که زبان را چنان می گزد که گویی رویش تاول است.

رازی: قرفه پوست سرخ رنگ مایل به سیاه، محکم در شکستن، خوشمزه و خوشبو شبیه دارصینی است.

رسائلی: قرفه نازک - قرفه معطر^{۱۰} است.

یحیی و خشکی: بهترین [قرفه] - «قرفة القرنفل» است، بوی همان بوی میخک اما شیرین تر است.

خشکی: سپس «قرفة الفلفوفه»^{۱۱} است که بوی کافور می ماند، آن پست تر از [قرفه] پیشین است. قرفه پوست درختی شبیه دارصینی است.

یحیی: قرفه ای یافت می شود که بوی همان [بوی] دارصینی است. آن در «تریاک قیسر»^{۱۲} سودی ندارد. [قرفه] محکم و خوشبو شبیه دارصینی وجود دارد؛ سیاه خطدار و سفید پوک که به آسانی خرد می شود نیز یافت می شود^{۱۳}.

دیسقوریدس^{۱۴}: قرفه - دارصینی چوبی است، چوب هایش بسیار دراز و عطرش خیلی کم تر از دارصینی است. برخی مردم می پندارند که [قرفه] نوع دیگر [گیاه] است نه دارصینی^{۱۵}.

رسائلی: قرفه نازک - قرفه معطر است [که] در تریاک قیسر [به کار می رود]. قرفه محکم و خوشبو شبیه دارصینی وجود دارد؛ سیاه خطدار و سفید پوک که به آسانی خرد

می شود نیز یافت می شود^{۱۶}.

۱. به عربی به معنای «پوست» است؛ این در اکثر منابع به معنای «دارچین سیلانی» است = *Cinnamomum zeylanicum* Nees؛ سراپون، ۱۴۱؛ عیسی، ۴۹۵؛ Löw, II, ۱۱۵. نیز قس. شماره ۴۱۶ و ۵۵۲، یادداشت ۱.
۲. طج، نسخه فارسی: تج، نک. شماره ۴۱۶، یادداشت ۱۱.
۳. حادطج.
۴. نسخه های الف و ب: كذلك الجح، باید خواند كذلك الخرج، قس. لسان العرب، IX، ۲۷۹؛ نسخه پ: كذلك ابو جریج.
۵. الدارصینی، نک. شماره ۴۱۶.
۶. نسخه های الف و ب: لج، باید خواند تج، نک. یادداشت ۲.
۷. نسخه های الف، ب و پ: دارصینی خشن، باید خواند دارصینی خشبی، قس. دیوسکورید، I، ۱۱ و ابن سینا، ۱۶۸. نسخه فارسی: جرم او به چوب مشابهت دارد. غافقی، ۲۳۲: هو خشب... - «این چوب...».
۸. قرفة القرنفل، نک. شماره ۸۲۰، یادداشت ۱۱.
۹. ترجمه مشروط؛ نسخه الف: فائزات لاقصبات. نائزه - لوله، قصبه نیز به همین معناست.
۱۰. قرفة الطیب - نام دیگر «قرفة القرنفل»، ابن سینا، ۶۱۱؛ نیز قس. Dozy, II, ۳۳۴؛ Löw, II, ۱۱۵.
۱۱. قرفة الفلفوفة، شاید بتوان خواند قرفة الفلفلمویة - ریشه درخت فلفل؛ نک. شماره ۷۹۱.
۱۲. تریاق قیسر، واژه دوم روشن نیست و احتمالاً باید خواند قیصر - «سلطان»، یا قیسری - «بزرگ» دربارۀ «تریاق» نک. شماره ۲۰۲.
۱۳. تکرار در نسخه اصلی.
۱۴. قس. دیوسکورید، I، ۱۱.
۱۵. این سخنان در بالا به ارجانی نسبت داده شده است.
۱۶. این قطعه سه بار تکرار شده است.

۸۲۲ قِرف^۱ - پوست درخت

- این پوست درخت^۲ است. گفته می شود «او جامه خویش را با قرف رنگ کرد»، اگر با پوست ریشه های سدر یا دیگر [درخت] رنگ کند.
۱. قس. لسان العرب، IX، ۲۷۹. در نسخه فارسی حذف شده است.
 ۲. النَّجَب، نک. شماره ۱۰۴۳.

۸۲۳. قَرْدَمَانَا^۱

گاهی آن را قرطمانا^۲ می‌نامند.

بِشْر: آن با «دال» و «طا» [نوشته می‌شود]؛ این [واژه] رومی است؛ [آن را] به فارسی کرویا رومی^۳ و به سندی به سودا^۴ [می‌نامند].

[قردمانا] شاخه‌هایی است؛ کرویا رومی ریز و سفیدگون است، مزه‌اش شبیه [مزه کرویا] نبطی اما تندتر است.

دیسقوریدس^۵: قردمانا در ارمنستان، عربستان و هند یافت می‌شود. گونه‌ای از آن را برگزین که به دشواری خرد می‌شود، بوی شدید دارد، زبان را می‌گزد و دارای اندکی تلخی است.

جالینوس قردامومون^۶ [می‌نامد] و [می‌گوید که] آن دو نوع است.

پولس: جانشین [قردمانا] سُعد است.

ارجانی: بهترین [قردمانا] به دشواری خرد می‌شود، پر، سخت، با بوی نافذ و مزه تند و اندکی تلخی است و از ارمنستان می‌آورند. آن شاخه‌ها و خرده‌چوب‌های زرد و گرد رنگ است. روی آنها گل‌هایی شبیه باذآورد نیز وجود دارد. آن بو و مزه تند دارد. جانشین آن اسپند یا اذخر است.

۱. از *καρδαμμων* یونانی (دیوسکورید، I، ۵) که در نزد مؤلفان یونانی به معنای «هل» است؛ تنوفاست، ۵۴۳. در این جا نیز به نقل از دیوسکورید، ظاهراً سخن از هل است. لکن مؤلفان شرقی زیره وحشی = *Lagoecia cuminoidea* L. را با این نام مشخص می‌کنند؛ ابومنصور، ۴۶۱؛ ابن‌سینا، ۶۱۳؛ میمون، ۳۳۴؛ عیسی، ۱۰۴۲؛ Löw، III، ۴۳۹.

۲. قَرْطَمَانَا، قس. عیسی، ۱۰۴۲.

۳. کَرَوِیَا رومی یعنی «زیره رومی»؛ نک. شماره ۸۹۴.

۴. بَهْ سودا طبق Platts، ۱۷۷، *Asparagos racemosus* = bahu-sutā (مارچوبه) است.

۵. قس. دیوسکورید، I، ۵.

۶. قَرْدَامُومُون، نک. یادداشت ۱.

۸۲۴. قَرْقُومَغْمَا^۱

رازی: [این] دُرْد روغن زعفران است.

دیسقوریدس: بهترین [قرقومغما] خوشبو، سیاه است که در آن تراشه‌های ریز وجود ندارد^۲. اگر آن را [در آب]^۳ خیس کنیم، آن‌گاه رنگش بسیار نزدیک به رنگ زعفران

می شود. آن نرم است و در آن اندکی تلخی احساس می شود. آن دندان‌ها و زبان را رنگین می کند و این [رنگ] ساعت‌ها به جا می ماند.

۱. *κροκομαγμα* یونانی؛ دیوسکورید، I ۲۳؛ Vullers، II ۷۲۲؛ Löw، II ۲۱-۲۲. در منابع شرقی آن را همچون «درد روغن زعفران» - ثفل دهن الزعفران تفسیر می کنند، قس. ابن بیطار، تفسیر، ورق ۳ ب. Crocomagma - باقی مانده چوبی پس از استخراج روغن زعفران است؛ فرهنگ لاتین به روسی، ۲۳۹. نیز نک. ابن سینا، ۶۲۱؛ محیط اعظم، III ۲۹۵.
۲. نسخه فارسی: «درو چوب پاره‌ها باشد».
۳. افزوده از روی نسخه فارسی.

۱۲۵ قَرَطْمٌ

مؤلف المشاهیر می گوید که [قرطم] به سریانی حریرعا^۲، به فارسی کاکیان^۳ و کاهیان^۴ [نامیده می شود].

جالینوس [آن را] قنیقوس^۵ [می نامد]. در یک نسخه [گفته شده] که این «حب القریص»^۶ است.

مؤلف المشاهیر: «احریضه»^۷ - تخم عصفرا^۸ است.

رازی: آن شبیه گزنه اما ضعیف تر از آن است.

۱. از *qurṭemā* آرامی (میمون ۳۰۰، Löw، I ۴۰۱) = *Carthamus tinctorius* L.؛ سراپیون، ۳۰۹؛ ابومنصور، ۴۴۱؛ ابن سینا، ۶۱۸؛ عیسی، ۴۰۱۶.
۲. نسخه الف: حریرعا، نسخه های ب و پ: حریرفا، نسخه فارسی: خریعا، باید خواند حریرعا، قس. Löw، I ۳۹۴: *hāria'*.
۳. کاکیان، قس. Vullers، II ۷۷۹؛ نسخه فارسی: کاکیا.
۴. کاهیان.
۵. قنیقوس - *κνηκος* یونانی، دیوسکورید، IV ۱۳۱.
۶. حَبَّ الْقُرَيْصِ - تخم گزنه؛ نک. شماره ۸۲۸. این توضیح عجیب احتمالاً از شباهت دو واژه یونانی *κνηδος* (قرطم) و *κνιδη* یا *κνιδιον* (گزنه) به وجود آمده است، نک. ۸۲۸، یادداشت ۳.
۷. الإخریضة، قس. Lane، ۵۴۹.
۸. حَبَّ الْقُضْفَرِ، نک. شماره ۷۰۸.

۸۲۶. قُرْطُمِ هندی^۱این «حَبَّ النیل»^۲ است.۱. *Ipomea hederacea* Jacq.؛ میمون، ۱۵۹؛ عیسی، ۹۹۱۲.

۲. نام دیگر قرطم هندی، نک. شماره ۲۹۰.

۸۲۷. قُرْطُمِ بَرّی^۱این به سجستانی سونک^۲ است.

دیسکوریدس^۳: «[قرطم] دشتی» اطرقطولس^۴ است، برگ‌هایش درازتر از بستانی‌اند و بر سر ساقه قرار دارند، [بقیه‌اش] خالی از آنهاست. بر سرش پرزهای خارمانند و گل‌های زرد وجود دارد. زنان از آنها دوک تهیه می‌کنند^۵.

۱. *Carthamus lanatus* L.؛ عیسی، ۴۰۱۶؛ Löw, J. ۳۹۹؛ بدویان، ۸۷۶.

۲. سونک (?).

۳. دیوسکورید، III، ۸۸.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: اطرقطولس، باید خواند اَطْرَقَطُولِس - *ατρακτυλις* یونانی؛ دیوسکورید،

III، ۸۸.

۵. در قدیم از ساقه‌های این گیاه به‌عنوان دوک (*ατρακτος*) استفاده می‌کردند و نام یونانی‌اش نیز از

همین جاست؛ تنوفرست، ۵۷۲.

۸۲۸. قُرْیِصِ^۱ - تخم‌گزنه

این تخم‌های گزنه^۲ است که دانه‌هایی شبیه تخم‌های مَرّوند جز این که شکل پهن دارند.

جالینوس: قُقوس قنیدوس^۳ تخم‌های قریص است.۱. به عربی یعنی «گزنه» = تخم‌های *Urtica pilulifera* L. یا *U. urens* L.؛ سراپون، ۲۷۲؛ میمون،

۱۴؛ عیسی، ۱۸۶۶؛ Löw, J. III، ۴۷۸.

۲. بزرالانجرة، نک. شماره ۱۰۸.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: قُقوس فیندوس، باید خواند قُقوس قنیدوس - *κὀκκος κνιδειος* یونانی؛

قس. Löw, pf.، ۲۴۷.

۸۲۹. قَرَعٌ^۱ - کدو

اوریباسیوس «قولوقونطس»^۲ [می نامد]. این به رومی قولوقونثا^۳، به سریانی قرا^۴ و به هندی قیرع^۵ [؟] است.

درازی اش یک ارش است.

«دوبا»^۶ کدوی خشک شده است، مؤلف المشاهیر از آن نام برده است.

پولس: جانشین تخم [کدو] کتیراست.

۱. نام عربی کدو میوه درشت = *Cucurbita maxima* Duch. (کدو حلوایی و دیگر گونه‌های

نزدیک)؛ سراپیون، ۵۸؛ ابومنصور، ۴۳۹؛ ابن سینا، ۶۴۵؛ میمون، ۳۳۲؛ عیسی، ۱۴-۱۳، ۶۲.

۲. قولوقونطس - *κολοκυνθη* یونانی؛ تنوفاست ۵۸۱.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: قولوقونثا: باید خواند قولوقونثا - *κολοκυνθη* یونانی؛ Lōw, pf. ۳۵۱.

۴. قَوا، فس. Lōw, I, ۵۴۸.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: قیرع، شاید تحریف «تُمُرِ» هندی باشد، Platts, ۳۳۷. نسخه فارسی: «به

هندی تُمُرَه گویند و بعضی آل گویند».

۶. الدُّبَاء، فس. Lane, ۸۵۰.

۸۳۰. قُرَّةُ الْعَيْنِ^۱

اطیوس: [این] «جعفری آبی» است.

جالینوس: آن خوشمزه و خوشبو است.

تفسیر حنین بر حاشیه [کتاب جالینوس]: این «جرجیرالماء»^۲ است.

دیسقوریدس^۳: این گیاهی است که در آب [می‌روید]، خوشبوست، برگ‌هایش شبیه

جعفری است. رویش مایع چسبناکی وجود دارد که به دست می‌چسبد.

رازی: حنین توضیح می‌دهد که این جرجیری است که در آب‌های راکد می‌روید.

نزدالدمشقی دیدم که این «جعفری آبی» است. ابومعاذ نیز از آن نام می‌برد.

۱. به عربی به معنای «خنکی چشمان» است، = *Sium latifolium* L.، ابن سینا، ۶۴۴؛ میمون، ۳۴۰؛

عیسی، ۱۷۰۱۱.

۲. جرجیرالماء، فس. عیسی، ۱۷۰۱۱.

۳. دیوسکورید، II, ۱۲۷.

۸۳۱. قَرَطٌ^۱

می‌گویند که این علفی است که در مصر [می‌روید]؛ آن را می‌کارند، درو می‌کنند و به بهای یونجه^۲ می‌فروشند.

۱. *Trifolium alexandrium* L. (شبدر اسکندرانی)؛ سراپیون، ۱۹۰؛ ابومنصور، ۳۴۷؛ عیسی، ۱۸۲۱۵؛ J. Löw, II, ۴۷۴. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. القَتُّ، نک. شماره ۴۶۵.

۸۳۲. قَرَطٌ^۱ - اقا قیا صمغی

[این] برگ‌هایی است که به کمک آنها دباغی می‌کنند؛ خود درخت، «سَلْمَة» [نامیده می‌شود]، نه میوه دارد، نه گل و نه بو. رنگش مایل به سیاهی است اما اگر پوستش را بکنیم، رنگ سرخ بیرون می‌زند؛ پوست را با آن رنگ می‌کنند.

می‌گویند که [قرظ] برگ‌های «خرنوب شامی»^۲ و اقا قیا شیرۀ آن است.

ابوحنیفه: قرظ درختی بزرگ همانند درخت گردو است؛ چوبش هنگامی که کهنه می‌شود، آهن را کند می‌کند و خود که ابتدا سفید است، مانند آبنوس سیاه می‌شود، برگ‌های [قرظ] ریزتر از برگ‌های سیب است. میوه‌هایی شبیه نیام لوبیا دارد، دانه‌هایش را در ترازو می‌گذارند^۳. با میوه‌ها و برگ‌هایش دباغی می‌کنند، همان‌گونه که با مازو دباغی می‌کنند. در مصر آن را سنط^۴ و صنط^۵ [می‌نامند].

ابن ماسویه: جانشین [قرظ] شیرۀ جوشیده و خشک شده توت^۶ است.

۱. نام عربی *Acacia arabica* Willd مترادف *Mimosa arabica* Lam. یا *Acacia vera* Willd.

مترادف *Mimosa nilotica* L.؛ سراپیون، ۶؛ ابومنصور، ۴۴۸؛ ابن سینا، ۶۶۰؛ عیسی، ۲۲. نسخه‌های الف و ب این عنوان را حذف کرده و متن آن را با عنوان پیشین یکی کرده‌اند. علت آن، ظاهراً شباهت نوشتار واژه‌های «قرظ» و «قرظ» است.

۲. الخرنوب الشامی - مترادف عربی «قرظ»؛ عیسی، ۲۲.

۳. یعنی آنها را به عنوان سنگ ترازو به کار می‌برند.

۴. السنط، قس. Lane، ۱۴۴۵.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: العنط، باید خواند الصنط، قس. Lane، ۱۷۳۲؛ عیسی، ۲۲.

۶. الفرصاد، قس. شماره ۷۷۰.

۸۳۳ قراض^۱ - بابونه؛ گزنه

این گیاهی است که زبان را می‌گزد.

ابن المَعْتَز می‌گوید:

قراض در باغ و کبک^۲ در دشت تندر به هنگام باران گاه‌گاهی

۱. نام عربی دو گیاه: الف) بابونه = *Anthemus nobilis* L. یا *Matricaria chamomilla* L.؛ عیسی، ۱۸۵ و ۱۱۵۱۲؛ نک. همین‌جا شماره ۸۴؛ ب) گزنه = *Urtica pillulifera* L.؛ عیسی، ۱۸۶۶. نیز قس. Dozy, II, ۳۲۸؛ لسان‌العرب، VII، ۷۱.

۲. کُذِر - گونه‌ای کبک درشت؛ Dozy, II, ۴۴۹؛ لسان‌العرب، V، ۱۳۵.

۸۳۴ قرم^۱

تمام درختان، جز قرم، آب شیرین می‌نوشند و این در کنار آب‌های شور می‌روید، چوبش سنگین و پریبچ و خم است، برگ‌هایش نمی‌ریزند. پایه‌های تابوت را از آن می‌سازند، تخم‌هایش مانند باقلی پهن‌اند^۲.

ابوحنیفه: [قرم] در خلیج‌های دریا در آب می‌روید، از نظر کلفتی [ساقه] و سفیدی پوست شبیه چنار است^۳؛ چوبش سفید و برگ‌هایش همانند برگ‌های بادام و اراک است. خار ندارد و میوه‌هایش شبیه [میوه‌های] «صَوْمَر» است.

گاوها و شترها [قرم] را بسیار دوست دارند و آن را می‌خورند، چوبش را به روستاها می‌برند و به سبب بوی خوش آن می‌سوزانند. [قرم] در کناره‌های سرزمین عرب - عمان فراوان دیده می‌شود. آب دریا برای درختان کشنده و دشمن گیاهان است اما برای قرم و کُنْدَل^۴ که پوست خشک را با آن دباغی می‌کنند، مناسب است. هیچ [گیاهی] جز این دو در آب دریا نمی‌روید.

۱. گیاه همیشه سبز از تیره شاه‌پسند (Verbenaceae) به نام ابن‌سینا نامیده شده است - *Avicennia officinalis* L. مترادف *Seura marina* Forsk.؛ عیسی، ۲۸۱۵؛ Löw, III, ۴۸۹؛ بدویان، ۵۹۱. در نسخه فارسی حذف شده است؛ وانگهی ترتیب عنوان‌ها در آن‌جا به گونه‌ای دیگر است: ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۲۸ (۸۳۱)، ۸۳۲، ۸۳۰، ۸۳۳، (۸۲۴)، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، (۸۳۴)، ۸۳۵.

۲. قس. شماره ۸۳۸، یادداشت ۲.

۳. نسخه الف: کانه الدلب غلظا و بیاض تشره، قس. تاج‌العروس، IX، ۲۲: ... کالدلب غلظانی

سوقه و بیاضانی تشره.

۴. الکندلی = *Rhizophora mucronata*؛ عیسی، ۱۵۵۲۴، Löw, pf. ۲۰۲: کندلا.

۸۳۵. قِرطاس^۱ - کاغذ پاپیروس

این به سریانی کرطیسا^۲ و به فارسی کاغذ^۳ است.

الحاوی: قرطاس در آغاز به معنای «گزنه» بوده است. در حاشیه [کتاب]: این را باید

تصریح کرد، قرطاس - گزنه نیست. کسی که این را گفته، درست گفته است^۴.

۱. یا قُرطاس و قُرطاس (Lane ۲۵۱۷) از χαρπης یونانی (Vullers, II, ۷۲۰) و به معنای «کاغذی

که از Cyperus papyrus L. تهیه می‌شود؛ ابو منصور، ۴۶۵؛ ابن سینا، ۶۳۹؛ غافقی، ۱۶۱؛ عیسی، ۶۶۱.

۲. نسخه الف: کرطیسا، نسخه فارسی: قرطیسا.

۳. کاغذ، قس. Vullers, II, ۷۷۳.

۴. احتمال می‌رود که این اختلاط از شباهت دو واژه «قراض» (گزنه) نک. شماره ۸۳۳ و «قرطاس» پیدا

شده باشد. نسخه فارسی می‌افزاید: «ابومسلم سلیم مصری که طبیب مصر بوده است گوید اهل مصر برگ

موز را از درخت باز کنند و به اسراش [چسب] به هم پیوندند. عطاران و پیلوران انواع عطر و ادویه [خود

را] درو [پیچیده] فروشند و آنج او را در حقنه‌ها و ریش‌ها و جراحی‌ها استعمال کنند، این است از انواع

«کاغذ».

۸۳۶. قِرْمِز^۱ - کرم سرخ

الحاوی: قرمز - رنگ است. او سپس می‌گوید که در نیروی حب القرمز^۲ خاصیت

قبض و اندکی تلخی وجود دارد. در پی آن از دود القرمز^۳ سخن می‌گوید که به صورت

تازه و تر از درخت^۴ به دست می‌آید.

جالینوس: هنگامی که آن را از درخت می‌گیرند^۵ و آن تازه و تر است، دارای خاصیت

سردکنندگی و خشک‌کنندگی است. در حاشیه [کتاب جالینوس گفته شده] که این

«صوفانیه»^۶ است که زنها گونه‌های خود را با آن سرخ می‌کنند؛ [قرمز] -

«ققوس بقیقوس»^۷ است.

* حمزه: کرمج^۸ نوعی درخت بید است که در آذربایجان و دارابجرد می‌روید و

کرم‌های سرخ «بار می‌آورد»؛ آنها را می‌تراشند و از آنها ارجوانی^۹ تهیه می‌کنند.

۱. نک. شماره ۴۴۳، یادداشت ۱.

۲. حب القرمز - «قرمز دانه» - کرم سرخ را چنین می‌نامند.

۳. دود القرمز - نام دیگر کرم‌های سرخ؛ نک. شماره ۴۴۳.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: من اللحم - «از گوشت»؛ نسخه فارسی: «از دریا»، یعنی «من البحر»

می‌خواند، ما «من الشجر» می‌خوانیم، قس. یادداشت ۵.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: اذا أخذ من البحر و هو رطب...، این نقل از جالینوس را غاقی، ۲۵۹ و ابن‌بیطار، جامع، I، ۱۱۹ نیز می‌آورند: اذا اخذ هذا من الشجر و هو رطب طری... - «هنگامی که آن را از درخت می‌گیرند و آن هنوز تازه و تر است...».

۶. الصوفانیة (۴)؛ قس. برهلول، ۱۶۸۳۱۴ و I, Dōw, pf. ۲۵۰: صرفوقا، صربوقا، صرنوقا.

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: تقوس یفیفوس، باید خواند قُوس بقیقوس - κοκκος βαφικος یونانی، دیوسکورید، IV، ۴۱.

۸. کِزَمَج.

۹. الارجوانی - رنگ سرخ؛ قس. شماره ۴۵، یادداشت ۸. قطعه ۹* در Picture، ۱۳۰ درج شده است.

۸۳۷ قَرْمِیس^۱ - کرم سرخ

این به سریانی صریرفا^۲ و زحوریشا^۳، و به فارسی کرمیس^۴ است.

۱. این ظاهراً نقل عربی واژه Kermes (نک. شماره ۴۴۳، یادداشت ۱) و مربوط به عنوان پیشین است.

اما چون در نسخه‌های الف، ب و پ به صورت عنوانی مستقل آمده است، ما نیز چنین کردیم. در نسخه فارسی حذف شده است. در دیگر منابع دسترس ما واژه «قرمیس» نوشته نشده است.

۲. صریرفا، نک. شماره ۸۳۶، یادداشت ۶.

۳. زحوریشا، قس. I, Dōw, pf. ۲۵۰.

۴. کَرْمِیس.

۸۳۸ قُرْم^۱ - داروی مرکب قابض

این چیزی [است] که زن‌ها آلت تناسلی خود را با آن تنگ می‌کنند، آن [عبارت از] رامیک یا هسته کشمش است.

الحارث بن ظالم اسیر شد؛ زنی از کنارش می‌گذشت و گفت: «از اسیرتان مراقبت کنید زیرا او شاه است یا دوست شاه». [مردم] گفتند: «چگونه دانستی؟» پاسخ داد: «می‌بینم که سر آلت تناسلی‌اش از قزومه زنان^۲ سیاه است.»^۳

۱. چنین است در نسخه الف، در دیگر منابع نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. قزومه النساء.

۳. در پی آن سخنانی است مربوط به شماره ۸۳۴: «قُرْم درختی است که در کناره‌ها می‌روید، آب شور

می‌نوشد، تخم‌هایش مانند باقلی پهن‌اند، چوبش را برای پایه‌های تابوت به کار می‌برند زیرا سنگین و کج است. برگ‌هایش نمی‌ریزند».

۸۳۹ قسط^۱

می‌گویند که تلفظ سه‌گانه این واژه وجود دارد: «قسط»، «کسط» و «کست»^۲.
حمزه: کست‌دار همان هنده‌دار^۳ است.

آن به هندی کت^۴ و به رومی قسطوس^۵ است.

در الصیدنه [نقل] از دیسقوریدس^۶: بهترین [قسط] آن است که در سرزمین‌های عرب وجود دارد و سفید، سبک و خوشبوست. در پی آن هندی است - کلفت، سیاه، سبک؛ سپس سوری است - سنگین، به رنگ شمشاد^۷ و با بوی نافذ. بهترین [قسط] تازه، سفید، پر، [کرم] نخورده است و بدبو نیست^۸، زبان را می‌سوزاند و می‌گزد. آن را با ریشه‌های سخت راسن می‌آمیزند، اما [راسن] زبان را نمی‌گزد و تفاوت آنها نیز در همین است. [افزون بر این، راسن] آن چنان بوی شدید و نافذ همانند بوی [قسط] را ندارد.

صهاربخت: [قسط] دریایی شیرین، سفید و کلفت است، آن را در عطرها به کار می‌برند. [قسط] هندی تلخ است، نازک‌تر از پیشین و مایل به سیاه است؛ آن را در داروها به کار می‌برند. می‌گویند که گاهی [قسط] سمی پیدا می‌شود که از روی سیاهی و سنگینی‌اش^۹ می‌شناسند.

می‌گویند که قسط شیرین را که «دریایی» نامیده می‌شود، از حبشه می‌آورند. بهترین [نوع] آن سفید و پوست نازک است؛ [قسطی] با بوی سنگین به نام «قرنفلی» و «کشمشی»^{۱۰} [؟] یافت می‌شود؛ [قسط] تلخ هندی سفید نیز وجود دارد، آن را از هند می‌آورند.

الرسائلی: اگر نتوان [قسط] دریایی و هندی را یافت، آن‌گاه راهن^{۱۱} را جانشین آنها می‌کنند و این راسن است. سومین [نوع] قسط - فارسی است.

* یحیی و خشکی: [قسط] دریایی را از حبشه می‌آورند، در آن جا^{۱۲} آن را به صورت تر و تازه می‌خورند. بهترین [نوع] آن سفید، پوست نازک، شبیه انگشتان اما درشت‌تر از آنهاست؛ آن مانند هویج خشک و پوست‌کنده است و در ترکیب عطرها وارد می‌شود. خشکی: یکی از دریانوردان^{۱۳} به من اطلاع داد که در شکاف‌های تخته سنگ‌ها در کوه‌های ماهات و در قله‌های آنها [قسط] می‌روید، آن را «گن»^{۱۴} می‌نامند. آن را می‌خورند، اما ماده‌اش^{۱۵} بد است و سختی [نوع] حبشی را ندارد، ریشه‌ها و برگ‌هایش همانند کرفس کوهی است.

هنگامی که در جبال بودم، [قسط] را به مقدار زیاد در کوه‌های ابهر و زنجان دیدم. نوعی [قسط] به نام زبلعی^{۱۶} وجود دارد، آن قوی نیست، رختخواب و ننوی کودکان

را با آن دود می دهند. نوع سفید و تلخ نیز یافت می شود و این [قسط] هندی به نام «بنفشه ای»^{۱۷} است زیرا از نظر بو به [بنفشه] می ماند^{۱۸}.

نوع دیگر مایل به سیاه و آن تلخ و بدترین است، از نظر بو شبیه^{۱۹} درخت مصطکی [از نوع] کوچک است.

پولس: جانشین [قسط] میوه درخت قطران است.

قسط را «هویج دریایی»^{۲۰} می نامند همان گونه که جنزاب را «هویج خشکی» می گویند.

ارجانی: قسط سه نوع است: عربی - سفید، سبک و خوشبو؛ هندی - کلفت، سیاه و سبک، و سوری - سنگین، رنگش شبیه رنگ چوب شمشاد و بویش نافذ است.

**بهترین [قسط] تازه، پر، [کرم] نخورده است، بدبو نیست و زبان را می سوزاند. آن را با ریشه های سخت راسن می آمیزند، اما راسن زبان را نمی گزد و بوی آن چنان شدید همانند بوی [قسط] را ندارد^{۲۱}. جانشین [قسط] نصف مقدارش عاقرقرحا است.

ابن ماسویه: جانشین [قسط] دریایی در داروهای کبد، وج و اگر نتوان یافت، راسن است.

۱. صورت عربی *κδοστος* یونانی مشتق از «کُشته» سانسکریت (*Lōw*, *I*, ۳۹۱؛ میمون، ۳۳۸)؛ = *Aucklandia costus* Falc. مترادف *Saussurea lappa* Clarke؛ یا *Costus speciosus* Sm. مترادف *Costus arabicus* L.؛ ابومنصور، ۴۵۰؛ ابن سینا، ۶۲۰؛ عیسی، ۵۸۱۵.

۲. قُسط، کُسط و کُنت.

۳. هته دار (۴).

۴. نسخه الف: کُت، نسخه فارسی: قت، *Platts*: ۸۱۳: کت (*kuṭ*).

۵. قُسطوس، نک. یادداشت ۱.

۶. قس. دیوسکورید، *I*, ۱۳.

۷. الشمشاد، نک. شماره ۴۲۲، یادداشت ۴. دیوسکورید، *I*, ۱۳: فققس (*πυξος*) - نام یونانی

«شمشاد».

۸. نسخه های الف و ب: لالزم، باید خواند لالزهم.

۹. نسخه های الف، ب، پ: الدزانه، باید خواند الرزانه، نسخه فارسی: جرم او هموار و نرم بود.

۱۰. القرفلی و الزیبی.

۱۱. الراهن، *Vullers*, *II*, ۱۹: راهن - *cornus* (زغال اخته).

۱۲. نسخه الف: هو، نسخه پ: هم (آنها) یعنی ساکنان حبشه.

۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: بعض النحویین، باید خواند بعض البحرین، نسخه فارسی: سکان بحر.
۱۴. نسخه الف: الکن (۲)، نسخه فارسی: الکست.
۱۵. ردئ الجواهر، Picture، ۱۳۰: روی الجواهر و ترجمه نادرست «الجواهر روایت می‌کند»؛ منابع عربی، II، ۱۴۲.
۱۶. الزئیعی از نام بندر زئیلع در کرانه آفریقای خلیج عدن؛ منابع عربی، II، ۳۹۸.
۱۷. البنفسجی.
- *۱۸. به اختصار در Picture، ۱۳۰ درج شده اما در آن جا غلط‌های چاپی بسیار است که خطاهایی را در ترجمه روسی این قطعه باعث شده است؛ نک. منابع عربی، II، ۱۴۲-۱۴۳.
۱۹. در نسخه اصلی: یشبهان - «هر دو شبیه‌اند».
۲۰. جزر البحر.
- **۲۱. تکرار در نسخه اصلی.

۸۴۰ قِسْوَس^۱ - عشقه

- الحاوی: دیسکوریدس از سه نوع [عشقه] نام می‌برد - سفید، سیاه و سرخ.
- پولس و ابوالخیر در الحاشیه [عشقه] را «رسمان تهیدستان»^۲ می‌نامند و این «لبلاب سفید»^۳ است، آن را «لبلاب درختی»^۴ نیز می‌نامند.
- *ارجانی: می‌گویند که این «قیقهن»^۵ است.
۱. *κισσός* یونانی (دیوسکورید، II، ۱۷۸) = *Hedera helix* L.؛ میمون، ۲۰۷؛ عیسی، ۹۱۲؛ Löw، I، ۲۱۹؛ در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. جبل المساکین.
۳. اللبلاب الاغثم.
۴. اللبلاب الشجر، عیسی، ۹۱۲؛ اللبلاب الشجری.
- *۵. نسخه‌های الف، ب، پ: و قیل انه ارجانی ققهن، باید خواند اارجانی: قیل أنه قیقهن - سندروس یا صمغ *Amyris kataf* Forsk. است؛ نک. شماره ۸۶۸. این گونه اختلاط «عشقه» با صمغ ظاهراً از شباهت دو واژه یونانی «قسوس» (*κισσός* - عشقه) و «قسوس» (*κισθός* - لادن) ناشی می‌شود؛ نک. شماره ۱۱۰۵، یادداشت ۴.

۸۴۱ قِسا^۱

رازی: این «سلیخه» [دارچین سیلانی] است.

۱. نقل نادرست *κασσία* یونانی؛ در Vullers, II, ۷۲۴ و محیط اعظم, III, ۲۹۹ نیز به همین شکل آمده است؛ در ترجمه عربی دیوسکورید، I, ۱۰: قسسیا (قس. شماره ۵۵۲، یادداشت ۴)، که همچون *Cinnamomum zeylanicum* var. *Cassia* Nees تعریف می‌کنند؛ Löw, II, ۱۱۳. عیسی، ۴۹۳؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۸۴۲. قِشْرُ النَّحَاسِ^۱ - زنگار مس

این «تفاله [مس]^۲» است که بر اثر کوبیدن از آن جدا می‌شود.

۱. به عربی یعنی «پوسته مس». معادل *χαλκου λεπις* یونانی؛ دیوسکورید، V, ۶۱. این عنوان در حاشیه زیرین نسخه الف نوشته شده و در عکس پیدا نیست، به همین جهت در نسخه‌های ب، پ به اشتباه با عنوان پیشین یکی شده است.
۲. توباله، نک. شماره ۲۲۶.

۸۴۳. قَصَبَ الدَّرِيرَةِ^۱ - نی خوشبوی

می‌گویند که هر [گیاه] میان تهی قصب است.

جالینوس: نی خوشبوی [قَصَبَ الطَّيْبِ] که از هند می‌آورند چنان آماده ساختن و پرداختن است که نی سرزمین ما را این آمادگی نیست.
حمزه: نی^۲ بوا - گوشت پوسیده و خرد شده بخش درونی نی میان پر، خوشبوی و سرخ فام است، آن را از جروم می‌آورند.
جالینوس: این «قالاموس اروماتیکوس»^۳ است.

رازی: نی خوشبوی در هند می‌روید. بهترین [نوع آن] به رنگ یاقوت با گره‌های نزدیک هم است؛ اگر آن را بشکنیم، به تراشه‌های بسیار تقسیم نمی‌شود^۴، نی‌اش با چیزی قابض مانند تار عنکبوت [پر شده است]. بر اثر جویدن آن، [مزه] گس با اندک تندی [احساس می‌شود]. [نی خوشبوی] کوبیده «ذرور»^۵ است که بوی خوش و رنگ سفیدی مایل به زرد دارد.

خشکی از [قول] هندی‌ها حکایت می‌کند که آنها بخش درونی این [نی] را «تلك»^۶ می‌نامند.

ابوالحسن الترنجی ذریره القصب [می‌نامد].

ابوحنیفه: بیلم^۷ - «پنبه نی» است.

۱. به عربی به معنای «نی ذریره» است؛ ذریره گرد سفید مایل به زرد است که به عنوان ماده معطر به کار

می‌رود؛ آن را از راه آسیا کردن ماده‌ای به شکل تار عنکبوت که در درون نی *Calamos aromaticus* وجود دارد، تهیه می‌کنند؛ Lane، ۹۵۷. «نی خوشبوی» را با وج = *Acorus calamus L.* یا *Swertia chirata Ham.* یکسان می‌دانند؛ سراپیون، ۲۴۸؛ ابن سینا، ۶۱۵؛ میمون، ۳۲۹؛ عیسی، ۵۶.

۲. نی بَوَا، به فارسی «نی بویا (خوشبوی)».

۳. قَلاموس آروماتیقوس - *καλαμος αρωματικός* یونانی؛ دیوسکورید، I، ۱۵.

۴. ابن سینا ۶۱۵: «به تکه‌های بسیار می‌شکنند».

۵. ذرور - ماده معطر؛ نک. یادداشت ۱.

۶. تَلک (۴). نام هندی «نی خوشبوی» بیج (bac) یا وچ (was) است؛ Platts، ۱۳۵ و ۱۱۸۲؛ Dutt، ۲۵۲.

۷. البئیلم، نک. در شماره ۶۷۳.

۸۴۴. قَصَب^۱ - نی معمولی

دیسکوریدس^۲: [نی می‌تواند] میان پر باشد که از آن تیر سازند، ماده باشد که از آن سرنای^۳ سازند، کلفت با گره‌های بسیار باشد که از آن قلم سازند، کلفت باشد که در کنار رودخانه‌ها روید و از باد به جنبش در آید. نی‌ای نیز یافت می‌شود که در کنار پرچین باغ‌ها می‌روید و آن نازک است.

پولس از «نی تیر»^۴، «نی خوشبو» و «نی فارسی» [نام می‌برد].

۱. *Phragmites communis Trin.* مترادف *Arundo phragmites L.*؛ یانی بلند = *Arundo*

donax L.؛ سراپیون، ۳۱۰؛ ابو منصور، ۴۴۵؛ ابن سینا، ۶۱۴؛ عیسی، ۱۳۸۱۹.

۲. دیوسکورید، I، ۹۲.

۳. شریانات الزمر، باید خواند سُرنایات الزمر (سُرنای یا زُزنا)؛ نسخه فارسی: میزامیر - نای‌ها؛

دیوسکورید، I، ۹۲: السن النایات - «زبان‌های نای‌ها».

۴. قصب النیل، باید خواند قصب النبل، نسخه فارسی: «یکی را «قصب النبل» تعریف کرده است

قصبی که از تیر سازند».

۸۴۵. القَصَب الفارسی^۱ - «نی فارسی»

به رومی قالمس^۲، نیز فراغماطیس^۳ و به سریانی قنیادبساما^۴ است.

صهاربخت: باید از «پنبه‌ای» که در اطراف این [نی] است، پرهیز کرد زیرا اگر داخل

گوش شود و آن جا بماند، موجب کری می‌شود.

۱. برطبق میمون، ۳۲۹ مترادف «قصب الذريرة» - وج = *Acorus calamus* L. است. دیگران می‌پندارند که «نی فارسی» - نی بلند = *Arundo donax* L. است؛ Löw, pf. ۳۴۱؛ Dozy, II, ۳۵۲. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نسخه الف: قالاوس، باید خواند قالاؤس - *καλαμος* یونانی، دیوسکورید، I, ۹۲.

۳. نسخه های الف، ب، پ: فداعماطیس، باید خواند قراغماطیس، دیوسکورید، I, ۹۲: فرغمیطس و هوالسیاجی - قَرغَمیطس و این [به معنای] «محصور» است. از این جا مطابقت با *πραγματος* یونانی - «حصار» روشن است.

۴. نسخه های الف، ب، پ: فثیادسیاعا، باید خواند قَنیادِ بَساما، که طبق Löw, pf. ۳۴۲ مترادف «قصب الذريرة» است.

۸۴۶ قَصَبَ السُّكَّرِ^۱ - نیشکر

حمزه: «مصاب»^۲ - نیشکر است، [نی] دیگر را چنین نمی‌نامند.

۱. *Soccharum officinarum* L.؛ عیسی، ۱۵۹۶؛ Löw, I, ۷۶۴؛ بدویان، ۳۰۲۳؛ Lane, ۲۵۲۹. نیز نک. شماره ۵۴۷.

۲. المصاب، قس. لسان العرب، VII, ۹۳؛ Lane, ۱۷۴۲.

۸۴۷ قَصْمُ قَرِيشِ^۱

پولس: این درختی است با خاصیت گسی، تندی نیز در آن وجود دارد.

۱. به عربی یعنی «آنچه قریشیان می‌جویند». این معمولاً مترادف «حب الصنوبر» - میوه *Pinus pinea* L. است؛ نک. شماره ۲۹۱. برخی‌ها می‌پندارند که این میوه کاج معمولی = *Picea excelsa* Link. مترادف *Pinus picea* است؛ عیسی، ۱۳۹۱۵. نیز قس. Dozy, II, ۳۶۱؛ Löw, III, ۴۳.

۸۴۸ قَطْفِ^۱

جالینوس، اطرفکسوس^۲ [می‌نامد]. به سریانی قطبا^۳ است. در الموازنه: قرطف^۴.

ابوالخیر: این «سرمق»^۵ است.

ابومعاذ: این به فارسی سلمه^۶ است.

ابوحنیفه: قطف همان «سرمق» است و [قطف] کوهی نیز وجود دارد که از نظر اندازه شبیه درخت آلو است، برگ‌هایش سبز، اطرافش سرخ و چوبش سخت است. او می‌گوید: قطف درختی نرم شبیه انجیر کوهی^۷ است.

۱. نام عربی *Atriplex hortensis* L.؛ سراپیون، ۱۰۵؛ ابن سینا، ۶۴۳؛ میمون، ۳۳۱؛ عیسی، ۲۷۱۲.
۲. نسخه‌های الف، ب، پ: اطرفسکوس، باید خواند *أطرفسکوس* - *ατραπεξος* یونانی، I. Löw، ۳۴۴.
۳. قَطْبَا، قس. شماره ۵۳۲، یادداشت ۴.
۴. الْقَرْطَف، قس. تاج العروس، VI، ۲۱۹.
۵. السَّرْمَق، نک. شماره ۵۳۲.
۶. سَلْمَه، طبق Vullers (II، ۳۱۸) تخم گیاهی خاردار است. نام معروف فارسی قطف، «سرمه» است؛ نک. شماره ۵۳۲، یادداشت ۵.
۷. التین الجبلی = *Ficus glumosa* Del. یا *Ficus variegata* Bl.؛ عیسی، ۸۳۷.۱۷.

۸۴۹. قِطْرَان^۱

[درخت قطران] دو نوع است: کوچک مانند غار، و بزرگ^۲، روغنی که از آن خارج می‌شود، همان قطران است. آن که نمی‌داند، می‌گوید که این زفت رومی است. *ابوحنیفه: خضخاض^۳ قطران شامی را فقط در گذرگاه‌های کوهستانی مرعش و حَدَث^۴ از درختی به نام «شَرَبین»^۵ استخراج می‌کنند، همان‌گونه که در عربستان به دست می‌آورند. و اما زفت، آن را از «أرز» و «صنوبر» به دست می‌آورند. تَزْفِیت [به این معناست]: زفت خشک را با تر می‌آمیزند و با آن کشتی‌ها را می‌پوشانند، زیرا [زفت] در برابر آب دریا مقاوم است، و «قار»^۶ نمی‌تواند در برابرش مقاومت کند و از هم می‌پاشد. جالینوس: صنوبری که آن را «شربین» می‌نامند، همان «درخت قطران» است. ابوحنیفه: الشَّمَاخ که ماده شتر خویش را توصیف می‌کند، گفته است: پس گردنش^۷ به دستمال‌هایی ماند، ماند، در دستان روغنگران صنوبر برخی‌ها می‌پندارند که «قطران» افشرد میوه‌های صنوبر است. کسی که با قطران سروکار دارد، ناگزیر دست خویش را با آن آلوده می‌سازد. رُؤیة گفته است:

از پس گردن [شتر]ش به افشردن تراود [چیزی]

که چون جاری شود، [شتر] صنوبر است گویی

نزد عرب‌ها روغن هر [گیاه]، «زیت» آن نامیده می‌شود، مانند «زیت الفجل»^۸.

نخستین قطران تراویده نیز «زیت» نامیده می‌شود.

رازی در *الحاوی* [می‌گوید] که روغن‌های به‌عمل آمده از گل‌ها و مواد دارویی مانند گل سرخ و بنفشه یا آنها که از راه سوختن، «جان آتش» (روح ناری) به‌دست می‌آورند مانند قطران، باید جداگانه بررسی شوند. او در *الحاوی* در فصل «شین» باز هم [می‌گوید] که «شربین» همان «قطران» است.

حمزه: قطران همان «جان مرده»^۹ است، زیرا مرده را چنان حفظ می‌کند که اندام‌هایش از هم نمی‌پاشند.

دیسقوریدس^{۱۰}: [قطران] را از صنوبر استخراج می‌کنند؛ بهترین [قطران] - غلیظ، شفاف، با بوی شدید است؛ اگر روی چیزی بیفتد، اثرش پایدار است و تقریباً از بین نمی‌رود. *قطران دارای نیروی خورنده و تجزیه‌کننده بدن زنده، نگه‌دارنده بدن مرده است^{۱۱}، به همین جهت آن را «زندگی مردگان»^{۱۲} می‌نامند. لباس و پوست را فاسد می‌کند^{۱۳}. از آن روغن تهیه می‌کنند، همان‌گونه که از زفت به‌دست می‌آورند.

ابوحنیفه دینوری: خضخاض عالی‌ترین و رقیق‌ترین قطران در عربستان است، آن را از «عرعر»^{۱۴}، «عتم»^{۱۵} و «ثالب»^{۱۶} به‌دست می‌آورند. ریشه‌ها و شاخه‌های این [درختان] را می‌گیرند، با تبر خرد می‌کنند، پوست می‌کنند و در آتشدانی^{۱۷} شبیه تنورهای بزرگ^{۱۸} قرار می‌دهند؛ در ته آنها سنگی بزرگ به اندازه کف [تنور] وجود دارد. سوراخ بالایی این [تنورها] را می‌بندند تا بخار خارج نشود، از سمت خارجی آنها هیزم و زغال را آتش می‌زنند و هنگامی که عرعر گرم شد^{۱۹}، ماده رقیقی [به تدریج] روی سنگ می‌چکد و از سوراخ خارج می‌شود. این [مایع] در آغاز به روغن بان می‌ماند، سیاه کم‌رنگ و کم‌بو و آمیخته با آب است؛ سپس در پی آن خضخاض است؛ هنگامی که [تراوش] قطران قطع می‌شود، ماده‌ای سیاه، غلیظ و چسبنده به جریان می‌افتد و این زفت است.

قطران عرعر بهترین [قطران] است، گری^{۲۰} را درمان می‌کند و پوست را نرم می‌کند. قطران عتم [نیز گری را] درمان می‌کند اما پوست خشن می‌شود و ترک برمی‌دارد. قطران غلیظ «دقل»^{۲۱} نامیده می‌شود. برخی‌ها [قطران] رقیق را به‌توسط آتش غلیظ می‌کنند به‌گونه‌ای که حتی خشک و شکننده می‌شود.

پولس: درخت قطران به درخت عرعر ماند^{۲۲} و قطران روغن اوست^{۲۳}. قطران را به رومی میرون^{۲۴} گویند.

مخلص مصری در کتاب منقول گوید که قطران را به لغت لطینی پيقولا^{۲۵} گویند.

۱. صمغ صنوبر، سدر، عرعر و جز اینها؛ ابومنصور، ۴۴۳؛ ابن‌سینا، ۶۱۹؛ میمون، ۳۴۱؛ JIII, Löw.

۳۱. نام عربی از قَطَر - چکیدن، تراویدن می‌آید. نیز نک. شماره ۴۱۷.

۲. صنوبر صغیر = *Picea excelsa* Link. (عیسی، ۱۳۹۱۵)، صنوبر کبار = *Pinus pinea* L.؛ عیسی، ۱۴۰۱۷.
۳. حَضْنَخَاض - بهترین صمغ آبکی؛ لسان‌العرب، VII، ۱۴۴.
۴. الحدب، باید خواند الحَدَث، قس. Picture، ۱۳۰، یادداشت ۹.
۵. نسخه الف: الشوب، باید خواند الشَّوْبِین (نسخه پ)، این واژه اندکی پایین‌تر به شکل درست تکرار می‌شود. نک. شماره ۵۸، یادداشت ۱۶.
۶. القار، نک. شماره ۸۷۰. قطعه *۶ در Picture، ۱۳۰ درج شده است.
۷. ذُفْرَاهَا، ذُفْرَى - بخش بالایی گردن نزدیک گوش‌ها که عرق از آن‌جا خارج می‌شود. معنی بیت: بخش بالایی گردن ماده شتر که از عرق سیاه شده، شبیه دستمال آغشته به قطران است.
۸. زَيْتِ الْفُجْلِ - «روغن ترب».
۹. جانِ مرده.
۱۰. دیوسکورید، I، ۸۲.
- ۱۱* افزوده از روی دیوسکورید، I، ۸۲.
۱۲. حیاة المَوْتَى، قس. شماره ۲۸۵.
۱۳. چنین است در نسخه‌های الف، ب، فارسی و دیوسکورید، I، ۸۲؛ نسخه پ می‌افزاید: لا «نه».
۱۴. العرعر، نک. شماره ۱۲، یادداشت ۶.
۱۵. العُثْم، نک. شماره ۶۹۲.
۱۶. ثَالِب - چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه‌های الف، ب، پ: الثالث (؟). گیاهی به این نام در منابع دسترس ما وجود ندارد. نزد عیسی، ۱۵۶۹ ثَلْب و ثالوب = *Rhus retinorrhoea* St.
۱۷. محاند از فعل «حند» - «سرخ کردن در کوره بسته»؛ نسخه پ: مخازن، نسخه فارسی: سوراخ‌ها.
۱۸. التنايرالعظام.
۱۹. حمى، نسخه پ: نمى (؟).
۲۰. القُرّ - پوسته خشک روی زخم در حال التیام، نک. Lane، ۱۹۹۰.
۲۱. دَقْل - چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها ثبت نشده و این معمولاً به معنای نوع پست خرماسه؛ Lane، ۸۹۸.
۲۲. پنجمین و آخرین افتادگی در نسخه الف آغاز می‌شود (نک. همین جاهص ۲۷). ترجمه بعدی تا اواسط عنوان شماره ۸۸۷ از روی نسخه فارسی (۱۳۵ الف - ۱۴۲ ب) انجام گرفته است.
۲۳. در پی آن، نقل از جالینوس، دیوسکورید و حمزه آمده که در نسخه الف در نیمه نخست عنوان درج شده است (نک. بالاتر).

۲۴. میرون - *μυρον* یونانی، Löw, pf. ۵۶.

۲۵. بیقولا، ظاهراً از *πευκτη* یونانی.

۱۵۰. قَطُونَا^۱ - اسفرزه

لیث گوید: قَطُونَا تخم نباتی است و اهل عراق او را بزرقطونا گویند. نام او از اهل بحرین پرسیدم گفتند: «ما او را حب الذرّقه^۲ گوییم».

به لغت پارسی او را خرغول^۳ گویند اما آنچه متعارف است در پارسی اسپغول^۴ است. «اسپغول» را معرب کرده‌اند و معرب او «اسفیوس»^۵ است. «غول» در بعضی مواضع به لغت پارسی گوش را گویند - از اعضای حیوان، و چنان است گویی به سبب مشابهت نبات او به گوش اسب او را به گوش اسب تشبیه کرده‌اند. آن که او را «خرغول» گوید، او را به گوش خر تشبیه کرده است.

حمزه گوید: اسفیوش [نام] پارسی است و به لغت تازی اذن‌الکلب^۶ بود یعنی «گوش سگ».

یک نوع از او به لون [سپید] است^۷ و *منبت این نوع بیشتر در سیستان است. اسپغول هندی و جرجانی^۸ را منفعت زیادت بود از انواع دیگر، لعاب در آنها بیش باشد. از پس این دو نوع کرمانی در منفعت زیادت است از انواع دیگر، و از پس کرمانی در منفعت قَطُونَا، خوزی نیکوتر است^۹؛ قَطُونَا خوزی دو نوع است.

محمد زکریا گوید: علامت نیکوی در وی آن است که چون در آب انداخته شود، دانه‌های او در قعر آب بنشینند^{۱۰}.

۱. تخم‌های *Plantago psyllium* L.؛ سراپیون، ۶۲؛ ابومنصور، ۶۰؛ ابن‌سینا، ۹۱؛ میمون، ۵۲؛ عیسی، ۱۴۳۴؛ این نام از *qtonā* سریانی می‌آید (Löw, III, ۶۳)؛ اغلب به شکل «بزر قَطُونَا» دیده می‌شود.

۲. حب الزرفه، باید خواند حَبُّ الذَّرَقَةِ، قس. عیسی، ۱۴۳۴.

۳. خرغول - «گوش خر»، قس. Vullers, I, ۶۷۷.

۴. اسپغول - «گوش اسب»؛ اغلب «اسپغول» تلفظ می‌شود؛ Vullers, I, ۹۰.

۵. اسفیوس، Vullers, I, ۹۹؛ اسفیوش، قس. Löw, III, ۶۴.

۶. اذن‌الکلب.

۷. افزوده از روی محیط اعظم، I, ۱۴۴.

۸. نسخه فارسی: جرجان، باید خواند جرجانی.

۹. در Picture, ۱۳۰ درج شده است.

۱۰. سپس همانند دیگر موارد در نسخه فارسی از جنس و خواص درمانی اسفرزه سخن می‌رود.

۸۵۱. قَفْد^۱

معتقد بعضی آن است که حب الفقد تخم پنج انگشت است و این خطاست. صواب آن است که او تخم نبات عَرَفَج است و او به شاهدانه مشابهت دارد اما از شاهدانه خوشبوی‌تر است. عادت آن است که او را بریان کنند و مقداری نمک آب بر وی بریزند، آن‌گاه او را به اطراف برند و استعمال کنند.

به لغت سجزی او را تخم مرور^۲ گویند و بوی او خوش بود چنانک بوی آب نبات

عرفج.

[فقد] به درخت سماق مشابهت دارد و منبت او در وادی‌ها و آب‌گذرها باشد.

ابومعاذ گوید حب الفقد تخم پنج انگشت است. اعتماد ایشان بر قول صاحب «کافی» است که او چنان نقل کرده است از جالینوس که حب الفقد دانه پنج انگشت است. قوت پنج انگشت در حرف «با» تقریر کرده آمد^۳.

۱. نوشتار نادرست واژه «فقد». ظاهراً چنین اشتباهی مکرر دیده شده است و به همین جهت در شماره ۷۹۶ به خصوص تأکید می‌شود که در این واژه، حرف «فا» پیش از «قاف» قرار می‌گیرد یعنی آن را باید «فقد» خوانند، اما با وجود این در حرف «قاف» پیدا شده است. البته اشتباه فقط در عنوان است و در متن همه جا «فقد» آمده است. فقد = *Vitex agnus castus* L.؛ عیسی، ۱۹۰۱؛ Löw، III، ۴۹۱؛ Dozy، II، ۲۷۳. نیز نس. شماره‌های ۱۸۱ و ۷۹۶.

۲. تخم مَزْوَر، نام افغانی فقد «مَزْوَنَدی» است؛ اسلانف، ۸۱۴.

۳. نک. شماره ۱۸۱.

۸۵۲. قَفْرَالِيَهُود^۱ - اسفالت

ابن شمیل گوید: قفر سه نوع است، یکی را ازو «کَفْر»^۲ گویند، نوع دوم را «قیر» گویند و نوع سوم را «زِفْت» گویند. کفر آن است که کشتی‌ها را به او بیندایند و محکم کنند. رسائلی گوید: کفرالیهود نوعی است از زفت شامی، به لغت رومی او را اسفلطون و اسفلطوس^۳ گویند و به لغت سربانی کفرا^۴ گویند.

محمد زکریا گوید: دلیل منفعت در وی آن است که بوی او باقوت باشد، جرم او

گران‌سنگ بود و نرم. هرچه لون او سیاه باشد نیک بود.

اوریباسیوس گوید: علامت نیکویی در وی آن است که لون او بنفسجی بود، درخشان

و تابان بود، بوی او با قوت باشد و جرم او نرم باشد. هرچه به لون سیاه بود نیک نبود، زیرا سیاهی لون او دلیل کند که زفت با او به هم آمیخته باشد.

دیسقوریدس گوید^۵: نیکوتر آن است از وی که لون او بنفسجی باشد، بوی او با قوت بود، پاکیزه باشد و جرم او نرم بود، چنانکه ذکر کردیم. [سپس] گوید هرچه لون او سیاه باشد و صاف نبود استعمال را نشاید و اگر با نیکو به هم آمیخته شود، آن را نیز باطل کند. این نوع در زمین حُمص و بابل باشد. در آن جاها روی آب [برخی] چشمه‌ها [مایعی] دیده می‌شود^۶ که او را به عوض روغن چراغ به کار برند.

جالینوس گوید: بعضی از او آن است که در آب دریا متولد شود و آنچه در اقصاء بلاد شام است که به لغت عرب آن موضع را عَوْرَالشام گویند، از آن نوع است که در دریا متولد شود. این نوع تا بر روی آب باشد، جرم او تر و نرم بود و چون از آب دریا بیرون آورده شود، به تدریج جرم او سخت شود به شبه زفت.

[در] قاطاجانس گفته می‌شود^۷ که قفرالیهود صقلی^۸ را قوت نرم گردانیدن ماده‌های غلیظ و ورم‌ها زیادت باشد از حجازی و قوت او چون قوت زفت است.

۱. چنین است در Dozy, II, ۳۸۳؛ محیط اعظم، III، ۳۰۷؛ اما درست‌تر آن قفرالیهود است (از قُتْرَه آرامی، میمون، ۱۶۸)، به معنای «زفت یهودی» = زفت طبیعی که مخلوطی از هیدروکربن‌های جامد است؛ سراپیون، ۲۰۹؛ ابومنصور، ۴۵۳؛ ابن‌سینا، ۶۲۵؛ میمون، ۱۶۸.

۲. یا کُفْر.

۳. نسخه فارسی: اسقلاطون و اسقلاطوسی؛ باید خواند اسقَلَطون و اسقَلَطوس - ασφραλτον و

ασφραλτος یونانی؛ دیوسکورید، I، ۷۵.

۴. کُفْرَا.

۵. دیوسکورید، I، ۷۵.

۶. نسخه فارسی: «این نوع در زمین حمص و بابل باشد و در آن زمین در چشمه‌ها آب بود». در این دو جمله مبتدا همان نوع اسفالت است، اما دیوسکورید (I، ۷۵)، ماده شناور روی آب را مایع (رطوبه) نامیده و منبع آن را در جایی دیگر دانسته است.

۷. «قاطاجانس طبیب گوید!». سوء تفاهمی آشکار در این جا روی داده است: مترجم فارسی نام کتاب

جالینوس Κατα Γε'νη را به جای نام مؤلف گرفته است.

۸. قفرالیهود صقلی (صقلی)؛ صقلی از Σικελιη یونانی (سیسیل)؛ قس. دیوسکورید، I، ۷۵؛

ابن‌سینا، ۶۲۵؛ یادداشت ۲.

۱۵۳ قلی^۱

لیث گوید: شخار^۲ را که به او جامه شویند، عرب او را قلی گوید و او خاکستر «درخت طاق»^۳ است که عرب او را «غضا^۴» گوید. طریق ساختن او آن است که «درخت طاق»^۵ و «شوره گیاه»^۶ را تر بیارند و آتش دراو زنند. چون جمله اجزای [گیاه] سوخته شود و [خاکستر] یک جاگرد آید، آب بروی بریزند و چون آب به [خاکستر] رسد جرم او سخت شود و شخار گردد.

به لغت رومی او را اسطوریقون^۷ گویند و به سریانی قلیا^۸ خوانند، به لغت پارسی شخار گویند و به هندی سجی^۹ گویند و در بعضی از مواضع ساجی گویند و یک نوع آن است که او را کالو^{۱۰} خوانند.

صاحب المشاهیر گوید: به لغت عربی او را قلی و قلو^{۱۱} گویند.

ابوحنیفه گوید: از جمله انواع او آنچه [از گیاهی به دست آید] که عرب او را حُرَضُ گوید نیکوتر است. این نوع را رنگ‌رزان به کار برند و هرچه جز این است آبگینه‌گران به کار برند. او [سپس] گوید از اطراف نبات رُمث نیز در وقتی که رسیده شود شخار سازند^{۱۲}.

۱. پتاش (پتاس، نمک قلیا، کربنات پتاسیم صنعتی) که از *Salsola kali L.* (شوره گیاه) و جز این به دست می‌آورند؛ ابومنصور، ۴۶۰؛ ابن‌سینا، ۶۳۶؛ عیسی، ۱۶۱۶؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۳۵، یادداشت ۱۰۹. به عربی قلی نیز خوانده می‌شود، Lane، ۲۹۹۳؛ *alcali* اروپایی و *kalium* آلمانی نیز از همین است؛ میمون، ۳۴۵.

۲. شخار - مخفف آشخار و ایشخار - نام فارسی کربنات پتاسیم صنعتی؛ Vullers، II، ۴۱۵.

۳. تاغ فارسی، Vullers، I، ۴۱۱.

۴. اغضا، باید خواند غضا؛ نک. شماره ۳۲، یادداشت ۵.

۵. طلق، باید خواند طاق، نک. یادداشت ۳.

۶. شوره گیاه.

۷. اسطوریقون، باید خواند اِسْطُورِیْقُون - *ιστρικόν ε'λαιον* یونانی، برهلول، ۲۲۲۳.

۸. قلیا.

۹. سجی، قس. Platts، ۶۴۳.

۱۰. کالو.

۱۱. چنین است در نسخه فارسی: قلی و قلو.

۱۲. قس. ابوحنیفه، ۴۲۵، ص ۱۹۰؛ *لسان‌العرب*، XV، ۱۹۹.

۱۵۴. قُلْقَاش^۱

حنین گوید که قلقاش بیخ نباتی است که او را ساق نباشد و برگ او پهن بود، مزه او چون مزه «کرنب موصلی»^۲ باشد. یکی از خواص او آن است که بآه را قوت دهد.

۱. در دیگر منابع «قلقاس» از *κολοκασία* یونانی (218 J, Löw) = *Colocasia antiquorum* Schott. مترادف *Arum colocasia* L.؛ سراپیون، ۳۲۵؛ عیسی، ۲۳۳؛ Lane، ۲۵۶۰؛ Dozy، II، ۳۹۸.
۲. کرنب موصلی - کلم گل = *Brassica oleracea* L. var. *Botrytis* L.؛ میمون، ۱۸۴؛ Dozy، II، ۴۶۱.

۱۵۵. قَلْت^۱

ابن ماسویه و محمد زکریا گویند: قلت تخم نباتی است و مثبت او بیشتر در ارض هند باشد، به تخم کتان مشابهت دارد، [اما] از تخم کتان بزرگ تر باشد و به لون گردفام بود. مصنف کتاب کافی گوید: قلت به مقدار از عدس بزرگ تر باشد. بعضی گفته اند او را در بعضی مواضع «عدس چین»^۲ گویند.

ثابت گوید: قلت نوعی از ماش هندی^۳ را گویند.

۱. یا قَلْتُ = *Dolichos biflorus* L. (لویا دوبار شکوفا)؛ ابن سینا، ۶۵۷؛ Dozy، I، ۲۴۰؛ عیسی، ۷۱۸؛ بدویان، ۱۴۳۸.
۲. عدس چین، نک. شماره ۶۹۳.
۳. ماش هندی، نک. شماره ۹۷۰.

۱۵۶. قَلَّام^۱

ابوحنیفه گوید: قلام را به لغت زمین نبط قاقلا^۲ گویند و او به اشنان مشابهت دارد، آن را با شیر به هم بیامیزند و به اطراف نقل کنند. برگ نبات او به برگ سپندان^۳ مانند.

۱. مترادف قاقلی (قاقلا) = *Cakile maritima* Scop.؛ سراپیون، ۱۰۹ و ۱۳۵؛ میمون، ۳۲۵؛ عیسی، ۳۵۷؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۸. طبق انکوف (۷۵)، نام روسی این گیاه «خردل دریایی» است.
۲. قاقلا، نک. شماره ۸۰۸.
۳. سپندان، نک. شماره ۲۵۱، یادداشت ۷.

۱۵۷. قَلْقَنْدُ و قَلْقَدِيس و قَلْقَطَار^۱

ذکر این جمله در ترجمه [عنوان] «زاج» کرده ایم.

ابوزید بلخی در کتابی که در علم اکسیر^۲ تألیف کرده است در طریق ساختن قلقند چنین آورده است: زاگ سرخ^۳ را خرد بکوبند، در قاروره‌ای کنند و چندانی آب کرفس برو ریزند که اجزای زاگ را تمام بپوشد. پس قاروره را در سرگین گاو پنهان کنند^۴ و تا بیست روز بگذارند. چون این مدت بگذرد او را از سرگین گاو بیرون گیرند و بگذارند تا [زاگ] در قاروره خشک شود. آن‌گاه مقداری سرکه باقوت^۵ در او ریزند، بار دیگر او را در سرگین گاو پنهان کنند و مدت چهل روز بگذارند. چون [قاروره را] بیرون گیرند، قلقند شده باشد^۶.

اگر کسی خواهد که از «قلقند»، قلقندار^۷ سازد طریق آن باشد که چون قلقند تمام شود، او را در کوزه پاکیزه یا قدحی کند و آن کوزه را در گل گیرد و در تنور گرم کرده شبی بگذارد. چون آن را بیرون گیرد، قلقندار^۸ باشد.

محمد زکریا^۹ و جز او از اطباء در ساختن «قلقند» چنان آورده‌اند که زاگ [زرد] را در آب حل کنند و چون اجزای زاگ در آب گداخته شود، بگذارند تا صاف گردد. آن‌گاه اجزای مس^{۱۰} که به واسطه سوهان از او جدا شده بود در او فکنند و او را در او بپزند تا چندانی که لون او سبز شود. [سپس] بگذارند تا ببندد^{۱۱}. اگر خواهند بر هر بیست درم سنگ [زاگ] یک درم سنگ نوشادر^{۱۲} برافکنند و بگذارند.

طریق دیگر آن است که زاگ را در آب تر کنند و بگذارند. آن‌گاه زاگ زرد را بپزند و بگذارند تا صاف شود، [سپس] به وزن او از این زاگ زرد صاف کرده با او به هم بیامیزند. [آن‌گاه] به وزن یکی از این دو [زاگ]، «زاگ گرد»^{۱۳} صاف کرده با او به هم بیامیزند و به وزن یکی ازین دو زنگار^{۱۴} براو فکنند. [مخلوط] را بگذارند تا جمله اجزای او حل شود، [محلول] صاف گردد و به تدریج ببندد.

در ساختن «قلقندار» طریق دیگر گفته‌اند سهل‌تر از این. باید که زاگ را در آب حل کنند و بگذارند تا صاف شود. [آن‌گاه] هم‌سنگ او «زعفران آهن»^{۱۵} براو افکنند و [مخلوط] را بپزند و بجوشانند تا لون او سرخ شود. این نوع [زاگ] در منافع قائم مقام [زاگ] سوری^{۱۶} است.

اگر آب زاگ صاف کرده را روی زنگار ریزند و بر آتش بریان کنند تا لون او سرخ شود، در منفعت چون «قلقندار سوری» باشد.

جالینوس گوید: قلقدیس به مرور ایام قلقطار شود.

در کتاب النخب آورده است که قلقطار یک نوع است از انواع زاگ‌ها، لون او زرد باشد و چون به آتش بریان کرده شود، لون او سرخ شود چنان‌که لون شنگرف^{۱۷}. [در پی

آن] گوید؛ قلقند هم نوعی است از انواع زاگ، به لون سبز باشد و اصل این هر دو قلقنت^{۱۸} است؛ طریق [تهیه] آنها آن است که زاگ را در آب اندازند و بگذارند تا [محلول] صاف شود. آن‌گاه مقداری روسختج^{۱۹} درو فکنند و بگذارند تا لون آب زاگ به واسطه او سبز شود و صاف گردد به تدریج؛ چون او را خشک کنند قلقند شود. این نوع از قلقند چون روزگار یابد لون او سپید شود به شبه سفال بیضه مرغ^{۲۰}. چون به این صفت شود به مرور ایام، او را «قلقدیس» گویند.

پولس گوید: قلقدیس آن است که در زمین قبرس از معادن پدید آید و منجمد شود؛ چون روزگاری بر او بگذرد، قلقطار شود.

گفته‌اند یکی از خواص قلقدیس آن است که چون به جرم آهن رسد، لون آهن به مجاورت او سرخ شود^{۲۱} و این نوع نیکوتر باشد میان دیگر [انواع]. قلقطار کم از اوست در منفعت، چون باران به او رسد، بگدازد و متلاشی شود؛ او را کفشگران به کار برند^{۲۲}.

۱. نقل عربی نام‌های یونانی زاج‌های سبز، سفید و زرد؛ نک. شماره ۴۸۰، یادداشت‌های ۸، ۱۰،

۱۱، ۱۲.

۲. علم اکسیر - یکی از نام‌های کیمیاگری؛ Lane، ۲۶۱۲؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۳۶، یادداشت ۱۳۷.

۳. زاگ سرخ - سولفات آهن، نمک بازی با ناخالصی‌ها؛ نک. شماره ۴۸۰، یادداشت ۱۶.

۴. ظرف شیشه‌ای دارای مواد گوناگون را برای گرم کردن طولانی در دمای پایین در سرگین می‌گذاشتند؛

قس. کریموف، سرالاسرار، ۱۲۲.

۵. سرکه غلیظ، نک. شماره ۴۰۲.

۶. بر اثر این عملیات، آهن سه والانسی به دو والانسی احیا می‌شود.

۷. قلقندار - نوشتار دیگر قلقطار.

۸. قلقدار - قلقطار.

۹. شیوه‌های تهیه زاج‌ها که در این جا آمده در کتاب اسرار رازی درج شده است؛ نک. دست‌نویس

شماره ۳۷۵۸، ورق ۴ الف، انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان.

۱۰. یعنی براده مس.

۱۱. بگذارند تا به صورت بلور درآید.

۱۲. نوسادر، باید خواند نوشادر، نک. شماره ۱۰۶۲.

۱۳. زاگ گزود، معمولاً شب مدور، شب‌گرد، شب مدحرج، شب مستدیر به کار می‌برند، نک. شماره

۵۹۶، یادداشت ۸. اما به عقیده اکثر مؤلفان آن زمان، «زاج» و «شب» گونه‌های یک ماده شمرده می‌شوند و

از این رو می‌توان پنداشت که اصطلاح «زاگ گرد» به معنای «شب مدحرج» به کار برده شده است.

۱۴. زنگار، نک. شماره ۵۰۵.
۱۵. زعفران‌الحدید - چنین است در نزد رازی؛ دست‌نویس شماره ۳۷۵۸، ورق ۴ الف، انستیتیوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان. این نام را به زنگ (تری‌اکسید) آهن می‌دادند؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۵۱، یادداشت ۳۰۶. نسخه فارسی: زعفران تازه، یعنی مترجم فارسی متوجه اصطلاح عربی «زعفران‌الحدید» نشده و آن را «زعفران‌الجدید» خوانده است.
۱۶. سوری، نک. شماره ۴۸۰، یادداشت ۱۶.
۱۷. شنگرف، نک. شماره ۵۶، یادداشت ۶ و شماره ۵۰۶.
۱۸. قَلَقَنْت نیز معمولاً به معنای «زاگ سبز» است؛ نک. شماره ۴۸۰، یادداشت ۱۹.
۱۹. رُوْشُخَّج - از «روی» فارسی - مس و سوخته؛ اکسیدمس CuO چنین نامیده می‌شد. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۳۲، یادداشت ۷۵.
۲۰. پوست تخم مرغ، نک. شماره ۱۹۸.
۲۱. منظور از قَلَقْدِیس در این جا زاج (کات) کبود است زیرا بر اثر فرو بردن آهن در محلول کات کبود، آهن با لایه‌ای نازک از مس پوشیده می‌شود، یعنی «سرخ می‌شود».
۲۲. قس. شماره ۴۸۰، یادداشت ۹.

۸۵۸. قَلَقِل^۱

لیث گوید، قَلَقِل درختی است که دانه‌های او به لون سیاه بود و به مقدار بزرگ باشد، و خوردن او معتاد است. در این معنی شعری روایت کرده است و آن این است:

پشکل آنها در تابستان [چون] دانه‌های قَلَقِل است

قَلَقِل نوعی است از انواع نبات، هم چنین قَلَقِلان نیز نباتی است^۲. در این معنی هم شعری ایراد کرده است و شعر این است:

صدای زیور و زبیش که گریزد از بیم، ماند

به قَلَقِلان پژمرده که لرزد از باد^۳

دینوری گوید، قَلَقِل، قَلَقِلان و قَلَقِل یک نوع است از نبات و دانه او به دانه کُنجد^۴ ماند به صورت. در خواص او گفته است که مقوی است مر باه را و در این معنی هم شعری ایراد کرده است^۵:

وصف خران کنم چو قله کوه، خورند دانه‌های قَلَقِل... بانگ زنند ز شوق جفت‌گیری
بعضی گفته‌اند دانه قَلَقِل در هیئت به فلفل^۶ مشابهت دارد اما لون او سپید است، جرم
او متشنج نیست چنان‌که جرم پلپل و گردی هیئت او تمام نباشد. دانه او شیرین است

و چرب.

ابوحنیفه گوید: برگ نبات قلقلان از درون سرخ باشد و از بیرون سبز بود. قلقل نباتی دیگر است؛ بیخ نبات قلقل آن است که در کتب طب/اطباء او را «مُغاث» گویند و چون استخوانی از جایی برجایی شود و بیرون آید، او را بر آن موضع ضماد کنند، منفعت کند.^۷

صهاربخت گوید: قلقلان «تخم انار دشتی»^۸ است و او را «بسیار دانه»^۹ نیز گویند. ابوحنیفه گوید: دانه قلقل همچند دانه لویا باشد به مقدار، طعم او شیرین باشد و خوش، و باه را تقویت کند.

ارجانی^{۱۰} گوید: [دانه] قلقل به فلفل سفید مشابهت دارد، قدری از دانه معصفر^{۱۱} بزرگ تر بود، رنگ او سپید باشد و گردی او تمام نباشد. چون شکسته شود از میانه او مغزی بیرون آید که به لون سپید بود، طعم مغز او خوش بود و چرب باشد و منی را زیادت کند.

۱. Cassia tora L. نک. شماره ۲۹۳، یادداشت ۱.

۲. قَلْقَل، قَلَاقِل و قُلُقُلان مترادف یک گیاه‌اند، لسان‌العرب، XI، ۵۶۷؛ عیسی، ۴۳۱.

۳. این شعر در نسخه فارسی تحریف شده است؛ قس. لسان‌العرب، XI، ۵۶۷.

۴. دانه کنجد، نک. شماره ۲۶۴، یادداشت ۳.

۵. لسان‌العرب، XI، ۵۶۷: «گوینده‌ای شعر «رجز» گفته و ابو عمرو آن را برای لیث انشاد کرده است».

۶. نسخه فارسی: بقلقل، باید خواند بقلقل.

۷. قس. ابن سینا، ۴۱۱.

۸. تخم انار دشتی - ترجمه «بزرالمان البری» عربی، که مترادف «حب القلقل» است، نک. شماره ۲۹۳،

یادداشت ۲.

۹. طبق Vullers (I، ۲۴۳) بسیار دان = انار دشتی و بسیار دانه = ماش دشتی.

۱۰. پیش از این، عنوان «خاصیت» آمده اما در پی آن فقط توصیف «دانه» است و به همین جهت از

ترجمه «خاصیت» چشم پوشیدیم.

۱۱. معصفر، نک. شماره ۷۰۸.

۱۵۹. قلیمیا^۱

جالینوس گوید: یکی از انواع قلیمیا آن است که از دود جوهر مس^۲ حاصل آید و دیگری از جوهر نقره و سه دیگر از جوهر مار قشینا^۳. بعضی از قلیمیا آن است که در

معادن متولد شود بی صنع اطبا^۴. آنچه معمول [ساختگی] است از او دو نوع است، نوعی را از او «عنقودی»^۵ گویند و عنقودی آن است که بر سر خمدان [کوره] جمع شود؛ نوع دیگر را «صفایحی»^۶ گویند و این نوع آن باشد که در قعر خمدان بنشیند.

صهاربخت گوید: چون از قلیمیا ذکر کنند و او را به چیزی دیگر اضافه نکنند، مراد از او قلیمای نقره باشد؛ اما اگر به چیزی اضافه کرده شود، مراد آن مقید باشد چون قلیمای زر، مس و غیر آن.

در کتاب نخب آورده است که قلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند. بعضی گفته‌اند بر زبر جوهر زر و سیم بنشیند در وقتی که به آتش زر و نقره را از کانی او جدا کنند.^۷

۱. یا اقلیمیا (cadmie)؛ اصل این واژه *καδμεια* یونانی (دیوسکورید، V، ۵۷؛ Dozy، II، ۴۰۰) است که از طریق سریانی وارد زبان عربی شده و به معنای «جوش کوره» یا «تفاله‌ای است که بر اثر گرم کردن برخی فلزها (طلا، نقره و جز اینها) تشکیل می‌شود». این ماده به طور عمده شامل اکسیدهای روی، آرسنیک، آهن و جز اینهاست؛ میمون، ۳۴۲. نیز قس. ابن سینا، ۶۲۶، ۶۲۷، ۷۲۵؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۴۲، یادداشت ۲۱۵.

۲. کانی مس، در این جا جوهر به معنای «کانی، سنگ معدن» است؛ قس. آخرین جمله این عنوان.

۳. نک. شماره ۹۷۱.

۴. یعنی طبیعی.

۵. عنقودی - معادل بطرویطس (*βοτρυπις*) یونانی؛ دیوسکورید، V، ۵۷. تکه‌های این قلیمیا از نظر شکل به خوشه انگور می‌ماند.

۶. صفحه‌مانند.

۷. در وقتی که به آتش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند.

۱۶۰ قَمِيحَة ۱

جالینوس گوید: قمیحه نباتی است که او را «قصب الذریره» گویند.

ابوحنیفه گوید: اهل مدینه «ذریره»^۲ را قمیحه گویند.

* خشکی گوید: قمیحه را از ناحیت نهانند به اطراف برند. نبات او نوعی است از نی و منبت او در مرغزاری است در جوار یکی از دیه‌ها که مضاف است به نهانند. گرد آن مرغزار کوه‌هاست از جمله جوانب. از نهانند تا آن موضع که آن مرغزار باشد، عقبه‌های بسیار فاصل است.^۳ چون نبات او در آن موضع رسیده شود، آن را بگذارند تا خشک

شود، پس او را بر هر یک از پیوندهای او ببرند و جواز کنند^۴.
در انواع ادویه و از جمله در حنوط مردگان، این [نبات] را فقط در وقتی به کار برند که اجزای او عفن شده باشد و درهم ریخته باشد. چنین گویند که در آن نواحی عقبه‌ای است که چون این [نبات] را از آن عقبه بگذرانند، اجزای او عفن شود و صالح شود مرآن را که او را در ادویه به کار برند. اگر او را از عقبات و مواضع دیگر بگذرانند، اجزای او از هم جدا نشود، بلکه هم‌چنان صلب و محکم بماند چون دیگر دانه‌ها^۵.

۱. در فرهنگ‌ها (لسان العرب، II، ۵۶۵؛ Dozy، II، ۴۰۳) فقط شکل قُمْحَة آمده که مترادف «قصب الذريرة» = *Acorus calamus* L. است؛ عیسی، ۵۶. نیز قس. شماره ۸۴۳.
۲. ذريرة - ماده معطر گرد مانند که از نی خوشبوی به دست می‌آید؛ نک. شماره ۸۴۳، یادداشت ۱.
۳. عقبه - سر بالایی تند یا گردنه. قطعه ۳* در Picture، ۱۳۰ - ۱۳۱ درج شده است.
۴. نسخه فارسی: جوان کنند، باید خواند «جواز کنند»، جواز - هاون بزرگ چوبی یا سنگی.
۵. در پی آن، جمله نامفهوم: و بر آتش افروزنه را نشاید.

۸۶۱ قنبیل^۱

به لغت هندی «قاف» قنبیل را مشتبه گویند میان «کاف» و «قاف». او تخم درختی است، به هیئت تخم‌های او خرد باشد و در غلاف بود. چون دست به او بسوده شود، دست را سرخ کند.

[قنبیل] را از زمین هند به اطراف برند. بعضی روغن را به او رنگ کنند. طریق او آن است که مقداری قنبیل در روغن فکنند و بگذارند. رنگ و بوی او از رنگ و بوی زعفران کم باشد. بعضی از صیادانه که دیانت ندارند، زعفران را به او مغشوش کنند و به قیمت زعفران [واقعی] بفروشند. اهل زمین هند قنبیل را در عطرهاى خود به کار برند.

۱. ماده سرخ گردمانندی که روی میوه‌های *Mallotus philippinensis* Müll. مترادف *Rottlera tinctoria* Roxlb. تشکیل می‌شود؛ سراپیون، ۳۰۳؛ ابومنصور، ۴۵۸؛ ابن سینا، ۶۲۴؛ میمون، ۳۲۷؛ عیسی، ۱۱۴۲. قنبیل عربی و *kamala* اروپایی از گمپله سانسکریت است (بنگالی - گمپله، هندی - گمله)؛ Platts، ۸۵۰؛ Dutt، ۲۳۳.

۸۶۲ قنطوریون^۱

چنین آورده‌اند که قنطوریون دو نوع است: یک نوع از او بزرگ‌تر باشد، این نوع را «لوفای بزرگ» گویند و چون به تازی از او عبارت کنند، «لوفای کبیر»^۲ گویند. به لغت

عرب او را «خصی الثعلب»^۳ گویند، نوع دیگر باریک‌تر باشد به هیئت. دیسکوریدس گوید: برگ او به برگ جوز مشابهت دارد، اطراف او شکافته باشد مثل دندان‌های اره و به هیئت دراز بود. میوه او به تخم معصفر^۴ مشابهت دارد. دانه او در میانه شکوفه او بود و شکوفه او به پشم ماند. ساق او تا مقدار سه ارش بیالد، او را شاخه‌های بسیار بود از بیخ تا سر او و بر سر شاخه‌های او شبیه خشخاش قبه باشد. بر سر آن قبه شکوفه باشد که به شکوفه معصفر ماند. بیخ او ستر باشد و سخت و گران باشد به وزن، هر یک از بیخ او مقدار دو گز باشد به درازی، عصاره او تیز باشد به طعم و آب دهان را نشف کند^۵، تیزی طعم او به شیرینی به هم آمیخته بود و لون او به سرخی مایل باشد. نبات او بیشتر در زمین لوقیه باشد.

قنطوریون خرد را در بعضی مواضع «لوفای صغیر»^۶ گویند و در کتب طب، او را به این نام هم تعریف کرده‌اند. قنطوریون بزرگ را «لوفای کبیر»^۷ گویند. نبات قنطوریون خرد در بیابان‌ها بود^۸؛ ساق نبات او مقدار یک بدست بود به درازی، میانه او تهی و برگ او خرد بود و به برگ سداب ماند، شکوفه او بنفسجی بود. طعم او در غایت تلخی بود، بیخ او خرد بود و از بیخ او انتفاعی نتوان گرفت^۹.

محمد زکریا نیز گوید: نبات او دو نوع است، یک نوع از او بزرگ‌تر است و نوع دیگر خرد است؛ نبات هر دو نوع در آخر فصل بهار پدید آید از زمین. برگ او به برگ کرب^{۱۰} ماند که به لغت عرب او را «أثل» گویند.

ابومعاذ گوید: عرب او را «عرطب»^{۱۱} گوید، برگ او به برگ طرخون مشابهت دارد جز آنکه از برگ طرخون باریک‌تر بود. لون او به زردی مایل باشد. یک نوع از قنطوریون عربی است و نوع دیگر بابلی و آنچه عربی است نیکوتر است از بابلی.

رسائلی گوید: هرچه طعم او تلخ‌تر باشد، در منفعت زیادت بود. دیسکوریدس گوید: قنطوریون خرد را به لغت رومی [قنطوریون] طومقرون^{۱۲} گویند، معنی [واژه] «طومقرون» به لغت پارسی «خرد» باشد. این نوع را «لمنیسون»^{۱۳} نیز گویند به طریق نسبت، بدان سبب که لمنی^{۱۴} به لغت رومی «آب ایستاده» را گویند و مثبت این نوع همه در آب ایستاده باشد. ساق او از بدستی زیادت بود، شکوفه او به لون سرخ باشد و به لون بنفسجی مایل بود؛ طعم برگ او تلخ بود، تر باشد و آبناک، بیخ او نامنتفع است و برگ‌های نبات او خرد باشد.

۱. از *κενταυρειον* یونانی (دیوسکورید، III، ۶، ۷)؛ قنطوریون بزرگ = *Centaurea centaurium* L.

قنطوریون کوچک = *Erythraea centaurium* Pers.؛ ابومنصور، ۴۴۶؛ ابن‌سینا، ۶۱۶؛ میمون، ۳۳۳؛

عیسی، ۴۴۱۵ و ۷۸۲.

۲. لوفاکبیر عربی، لوفابزرگ فارسی. در برخی منابع فارسی به «لوف» همچون مترادف «قنطوریون» اشاره می‌شود، قس. Vullers, II, ۱۱۰۵؛ محیط اعظم، IV, ۲۳.
۳. خصی الثعلب، نک. شماره ۴۰۰. این سردرگمی ظاهراً به سبب شباهت شکل عربی دو واژه یونانی «قنطوریون» و «سطوریون» (σατυριον) روی داده است. در دست‌نویس میمون به جای «قنطوریون»، «سطوریون» نوشته شده است، نک. میمون، ۳۳۳، ص ۱۶۷، یادداشت ۲.
۴. تخم معصفر، نک. شماره ۷۰۸.
۵. نسخه فارسی: آب دهانرا نشف کند، دیوسکورید، III, ۶: قبض.
۶. لوفاصغیر، قس. یادداشت ۲.
۷. تکرار در نسخه اصلی.
۸. نسخه فارسی: در بیابان‌ها بود، دیوسکورید، III, ۶: ینبت عندالمیاه - «در کنار آب می‌روید» قس. ابن‌سینا، ۶۱۶، یادداشت ۱.
۹. نسخه فارسی: انتفاعی بتوان گرفت، باید خواند انتفاعی نتوان گرفت، دیوسکورید، III, ۶: لاینتفع به.
۱۰. نسخه فارسی: کُرب (?); با توجه به اشاره بعدی که این به عربی «اثل» نامیده می‌شود، ممکن بود آن را «گز» خواند. لکن در دیوسکورید (III, ۶) این جمله وجود دارد: له ورق شبیه بورق الجوز خضر مثل ورق الکرنب - «برگ‌هایی شبیه برگ‌های گردو دارد، مانند برگ‌های کلم سبز است» (III, D-G, ۸: Brassica). در نسخه دیگر دیوسکورید: ... مثل ورق الکراث - «... مثل برگ‌های تره». ابن‌سینا (۶۱۶) نیز با برگ‌های «گز» قیاس می‌کند. ظاهراً این جای متن تحریف شده است.
۱۱. نسخه فارسی: خرط، باید خواند عَرَطَب، که مترادف «قنطوریون کبیر» است، عیسی، ۴۴۱۵، بدویان ۹۳۹.
۱۲. (قنطوریون) طومقرون *κενταυρειον τομικρον* یونانی. دیوسکورید، III, ۷.
۱۳. نسخه فارسی: لمیسون، باید خواند لمیسون - *λινθησον* یونانی. ابن‌سینا، ۶۱۶: لمیسون (!).
۱۴. نسخه فارسی: لمی، ابن‌سینا، ۶۱۶، یادداشت ۱ آلمنی باید خواند لمنی، *λινθη* - آب راکد، مرداب.

۸۶۳. قنابری^۱

لیث گوید: تملول^۲، «نبات برغست»^۳ را گویند و بعضی عرب او را غملول^۴ نیز گویند.
* اهل ماوراءالنهر و فرغانه او را ورغست^۵ گویند، اهل سیستان بچند^۶ گویند و اهل ری هنجمک^۷ گویند.

- حمزه او را به «کنگران» تعریف کرده است.
- دیسقوریدس گوید: ^۸ شاخه‌های نبات او دراز بود، برگ او به برگ علیق مشابهت دارد و ذکر علیق و هیئت او در حرف «عین» کرده‌ایم ^۹. بیخ‌های او دراز باشد و خوشبوی بود.
۱. یا قنابری و قنابری. اصل آن سریانی و به این معناست: الف) *Lepidium draba L.*؛ ابن‌سینا، ۶۳۰؛ میمون، ۳۴۴؛ عیسی، ۱۰۷۱؛ بدویان، ۲۰۷۴؛ ب) *Plumbago europaea L.*؛ ابومنصور، ۴۵۵؛ Dozy, II, ۴۰۸؛ عیسی، ۱۴۴۱.
۲. تَمْلُول، مترادف عربی «قنابری»، *لسان‌العرب*، XI، ۸۰؛ ابوحنیفه، ۱۳۸؛ عیسی، ۱۴۱۱.
۳. بَزَغَسْت - نام فارسی «قنابری»، *Vullers*, I, ۲۲۲.
۴. غَمْلُول، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۸۰ و ۵۰۶؛ Lane, ۲۲۹۸؛ Löw, pf. ۱۷۸.
۵. وَزَغَسْت، قس. *Vullers*, II, ۱۴۱۸.
۶. بَچَنَد، *Vullers*, I, ۲۳۶؛ بژند.
۷. هِنَجَمَك، قس. *Vullers*, II, ۱۴۷۶. قطعه *۷ در Picture ۱۳۱ درج شده است.
۸. نقل از دیوسکورید که در این‌جا آمده معلوم نیست در کدام عنوان ترجمه عربی وجود دارد.
- Lepidium draba L.* با *δραβη* یونانی مطابقت دارد (Löw, I, ۴۷۳)، اما توصیف ذرابی (دیوسکورید، II, ۱۵۷) با آنچه در این‌جا گفته می‌شود، مطابقت ندارد.
۹. نک. شماره ۷۲۵.

۸۶۴. قَنَة ۱

- محمد یوسف «قنه» به تخفیف «نون» گفته است.
- به لغت رومی او را گلتیا^۲ گویند و به لغت سریانی حلبانیثا^۳ گویند. او سبک است و لون این نوع سپیدتر باشد از انواع دیگر^۲. و اما نوع دوم آن است که جرم او ستبر باشد و این نوع نیکوتر باشد در منابع و در استعمال [داروها] این نوع به کار شود.
- محمد زکریا گوید: این نوع از وی آن [صمغ] است که او را اطبا در کتب طب به «سَکَبِیْنَج» تعریف کنند.
۱. نام عربی «صمغ». *Ferula galbaniflua Boiss.* یا *Ferula rubricaulis Boiss.*، سراپون، ۱۲۰؛ ابومنصور، ۴۵۲؛ ابن‌سینا، ۶۲۳؛ میمون، ۳۳۹؛ عیسی، ۸۲۱۲.
۲. نسخه فارسی: کلییا، باید خواند گلتیا - *γαλατιον* یونانی، Löw, III, ۴۵۶؛ دیوسکورید، III, ۷۸؛ حلبانی (*γαλβανη*).
۳. حَلْبَانِیْثَا، قس. Löw, III, ۴۵۶.

۴. چنین است در نسخه اصلی، اما معلوم نیست سخن بر سر چه نوع «قنه» است.

۸۶۵ قُنْفُذ^۱ - خارپشت

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که قنفذ را به لغت عرب انقذ و انقذ^۲ نیز گویند به ذال معجمه.

لیث گوید: خارپشت بزرگ را عرب حسکک^۳ گویند. گویند قنفة^۴ نامی است از نام‌های ماده خارپشت.

ابن‌السکیت گوید: او را قُنْفُذ: قُنْفُذ گویند به ضم و فتح [«فاء»].

به لغت رومی او را شرنکثون^۵ گویند و بعضی گویند به لغت رومی او را افسوسوروس^۶ گویند. به لغت هندی [خارپشت] کوهی^۷ را ساهی^۸ گویند و در بعضی مواضع از اهل هند دشتی^۹ را جاهه^{۱۰} گویند.

در کتاب حاوی آورده است که [خارپشت] چهار نوع است: دشتی، اهلی، کوهی و بحری^{۱۱}؛ آنچه از او کوهی است چون آدمی را ببیند از خارهای خود به سوی آدمی چون تیر بیندازد.

۱. یکی از نام‌های عربی *Erinaceus europeaus L.*؛ سراپیون، ۱۰۸؛ ابن‌سینا، ۶۵۳؛ Dozy، II، ۴۱۳.

۲. نسخه فارسی: انقذ و انقذیر، باید خواند اَنَقْد و اَنَقْد، قس. Lane، ۲۸۳۷.

۳. نسخه فارسی: حسکل، باید خواند حِسْکِک، قس. لسان‌العرب، X، ۴۱۱.

۴. قُنْفُذَة، قس. لسان‌العرب، VIII، ۳۰۳.

۵. شَرْنَكْثُون (؟). در دیوسکورید (II، ۲) خارپشت *εγγινος* نامیده شده است.

۶. اُفْسوسوروس (؟).

۷. قس. شماره ۴۳۴، یادداشت ۲.

۸. نسخه فارسی: سیاهی، باید خواند ساهی، قس. Platts، ۶۳۱.

۹. یا [خارپشت] وحشی.

۱۰. جاهه.

۱۱. نک. شماره ۷۲، یادداشت ۱۵.

۸۶۶ قویون^۱ - ؟

سنگی از انواع سنگ‌هاست که او را «قویون» گویند و طعم او تیز بود. یکی از خواص او آن است که اندام ریمناک را به او پاکیزه کنند، [زیرا] در وی قوت پاک کردن اعضا عظیم

باشد. نوعی از او به لون بنفسجی است. هرچه جرم او هموار باشد^۲، پاکیزه نکند بلکه پوست را بکند و ببرد. بعضی گفته‌اند او را «قومو» گویند.

۱. سنگی به این نام در منابع دسترس ما نوشته نشده است. خواص اشاره شده در بالا شبیه خواص *مَسْحَقُونِیَاسْت* و احتمال می‌رود که قویون (درست‌تر «قونیون») قونیا باشد که نام مسحقونیا از آن ساخته شده است، نک. شماره ۹۹۳.

۲. ترجمه روسی: چگالترو باشد.

۸۶۷. قِیْمُولِیَا^۱

«گِل خوزی»^۲ را قِیْمُولِیَا گویند و ذکر او در باب «طاء» آورده‌ایم^۳.

۱. *κίμωνια* یونانی - «کیمولسی» که *κίμωνια γη* (قِیْمُولِیَاغِی - گِل کیمولسی) را در نظر دارد؛ قس.

دیوسکورید، ۷، ۱۳۱. این اصطلاح از نام جزیره *Κίμωνος* (کیمولس) گرفته شده است. در ابن سینا (۳۱۸) آوانویسی نادرست: «گِل کیمولی».

۲. گِل خوزستانی.

۳. نک. شماره ۶۸۱.

۸۶۸. قِیْقَهْن^۱

دیسقوریدس گوید: قیقهن نوعی است از صمغ و معدن او در بلاد مغرب^۲ است،

اندکی به «مُر» مشابهت دارد، طعم او به «زهومت» مایل بود و بوی او باقوت باشد. او را با بخورها چون مینعه و مُر به هم استعمال کنند.

بعضی گفته‌اند قیقهن «سندروس» است.

۱. یا قِیْقَهْن، قِیْقَهْن (و قَنَقَهْر، قس. Vullers, II, ۷۴۶). با توجه به شباهت کامل نقل از دیوسکورید در

این جا با آنچه در ترجمه عربی دیوسکورید، I، ۲۱ در عنوان «قنقوم» (*καγκάμων*) گفته شده می‌توان

حدس زد که «قیقهن» تحریف «کنکنن» یونانی باشد. به عقیده برخی از پژوهشگران *καγκάμων*

دیوسکورید صمغ *Amyris kataf Forsk.* است؛ Löw, III, ۳۲ و ۳۹۵. قس. ابومنصور، ۴۴۹؛ ابن سینا،

۶۳۲؛ ابن بیطار، تفسیر، ورق ۳ الف.

۲. بلاد مغرب، دیوسکورید، I، ۲۱: بلاد العرب.

۸۶۹. قِیْسُور^۱ - سنگ پا

ابن صهاربخت گوید او نوعی است از صدف.

ماسرجویه گوید؛ قیسور به کفک دریا^۲ مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید؛ او را در عرف «فینک»^۳ گویند.

۱. یا قیشور، از κισπηρίς یونانی (دیوسکورید، ۷، ۹۰) = سنگ‌پا؛ میمون، ۱۴۱؛ Dozy، II، ۴۳۲.

فس. ابن‌سینا، ۶۵۸.

۲. کفک دریا - معادل «زیدالبحر» عربی، نک. شماره ۴۸۵.

۳. فینک، فس. Vullers، II، ۷۰۳؛ Dozy، II، ۲۹۵.

۸۷۰. قیر^۱

لیث گوید: این را «قار» و «قیر» تلفظ کنند؛ [قیر] را از قعر دجله بغداد بیرون آرند. بعضی گویند او اختصاص به قعر نیل^۲ ندارد بلکه در جمله رودخانه‌ها بود و کشتی‌ها را به او بیندایند^۳.

در سمرقند نوعی است از او، او را «علک سیاه»^۴ گویند و زنان او را در وقت رشتن ریسمان بر دوک‌ها استعمال کنند.

*یک نوع را از او در زمین هند «رال»^۵ گویند. در صیدنه چنین دیدم که اهل هند او را بسه^۶ گویند و این نوع، تیرگی روغن نطف^۷ است.

در زمین جرجان نوعی دیگر است که به او مشابهت دارد و به موم^۸ که لون او سیاه باشد هم مشابهت دارد و اهل خراسان او را در بعضی از حوایج استعمال کنند^۹.

دمشقی گوید قیر، «زفت» را گویند چون او خشک شود^{۱۰}.

۱. از κηρός یونانی - «موم»؛ فس. ابومنصور، ۴۵۴؛ میمون، ۱۳۸؛ Dozy، II، ۴۳۰.

۲. در بالا از دجله سخن رفته نه از نیل.

۳. نسخه فارسی: بنیداند. لسان‌العرب، ۷، ۱۲۴: تطلی به الابل والسفن یمنع الماء أن یدخل - آن را

به شترها و کشتی‌ها می‌مالند، آن از نفوذ آب جلوگیری می‌کند.

۴. علک سیاه.

۵. رال، فس. Platts، ۵۸۳.

۶. بسه (؟).

۷. یا روغن سیاه چراغ.

۸. موم، نک. شماره ۶۱۵.

۹. در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۱۰. در دیگر منابع: الزفت الرطب - «زفت تر»؛ میمون، ۱۳۸؛ Dozy، II، ۴۳۰.

حرف ک (کاف)

۸۷۱ کافور^۱

به لغت هندی او را کپور^۲ گویند. او صمغ درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و سواحل دریاها بود؛ او در میانه جرم درخت منعقد شود و در بعضی مواضع از درخت بیرون آید چنانکه صمغ‌های دیگر. این نوع [کافور] کم‌تر بود و عزت او بیش بود؛ «ریاحی»^۳ این نوع را گویند و او به پاره‌های نمک مشابهت دارد.

بعضی از کافور به لون سیاه باشد چون شبه^۴ و جرم او براق بود؛ گفته‌اند بعضی از او سرخ باشد به لون، بعضی از او زرد باشد و اکهب^۵ باشد و [این] دلیل کند که اختلاف الوان او به حسب اختلاف طلوع آفتاب باشد بر مواضع [تشکیل کافور].

چنین گویند که هرچه از او به لون زرد است و اکهب، چون جرم او سوده شود، لون او سپید بیرون آید^۶.

بعضی از [انواع کافور] به هیئت چنان بود که نوعی از مایعات در آب جامه منعقد شود. بعضی [تکه‌ها] باریک و ضعیف بود و بعضی ستبر باشد.

شمامات کافور^۷ جمله معلوم است. * طایفه‌ای اند از اهل سواحل چون عمان، مکران و غیر آن که از کافور شمامه‌ها سازند.

آنچه از انواع صمغ با کافور به هم پیامیزند و [آمیخته را] به قیمت کافور [خالص] بفروشند، او را «قاطر»^۸ گویند؛ نیکوتر از جمله انواع او صمغ درخت نارجیل است.

۱. از گـ پوره سانسکریت؛ کافور ماده بلوری بی‌رنگ با بوی خود ویژه است که از درخت کافور

Cinnamomum camphora Nees. (مترادف *Laurus camphora* L.) به دست می‌آید؛ سراپیون، ۲۹۸؛

ابومنصور، ۴۸۳؛ ابن‌سینا، ۳۳۸؛ میمون، ۲۰۶؛ عیسی، ۴۹۲.

۲. کپور، قس. Platts، ۸۱۱؛ Dutt، ۲۲۳.

۳. ریاحی، قس. محیط اعظم، IV، ۹.

۴. شبه، نک. شماره ۵۲۵.

۵. قهوه‌ای تیره یا سرخ کدر.

۶. ترجمه مشروط است، متن مرتب نیست.

۷. شمامات کافور - مواد معطر بوییدنی از کافور.

۸. قاطر - هر صمغی که قطره قطره از درخت می‌چکد؛ Lane، ۲۵۴۵. به معنای «خون سیاوشان» نیز

می تواند باشد؛ عیسی، ۷۲۱۱.

*۹. در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۸۷۲. کافور بویه^۱

«کافور یهودی»^۲ را گویند.

کندی گوید: کافور یهودی گیاهی است که چون در دست مالیده شود، بوی کافور از او به مشام رسد. قوت او به قوت کافور مشابهت دارد.

۱. «کافور بوی، آنچه بوی کافور دهد»؛ در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. نک. یادداشت ۲.

۲. کافور یهودی. Dozy, II, ۴۷۷: الكافوراليهودی = *Laurus camphora*؛ لکن Löw (II, ۱۱۷)

می پندارد که این باید الكفراليهودی - «اسفالت، زفت یهودی» باشد. طبق محیط اعظم، IV، ۱۲ «کافور

یهودیة» همان «ریحان الكافور» = *Camphorosma glabrum* L. است؛ عیسی، ۳۷۱۴.

۸۷۳. کاکنج^۱

میوه ای است به اندازه «نَبِق» یعنی میوه درخت سدر که به لغت هندی او را بسیر^۲ گویند. نبات او خوشبوی بود.

[این میوه] به هیئت گرد و لون او سرخ باشد، در میانه قبه بود و لون قبه او سرخ باشد که به زردی زند، در وی دانه های ریزه باشد.

رازی گوید: منبت [کاکنج] در شهرهای سردسیر^۳ بود.

خوز گوید: او در نواحی صباهان و ماه بسیار باشد. چنین گفته اند که کاکنج نوعی است

از «عنب الثعلب» که لون او سرخ است و میوه او را «فسولیدس»^۴ گویند.

*پولس او را در بدل تخم «عنب الثعلب» آورده است.

اهل مرو کاکنج را عروس در قبه^۵ گویند، اهل ماوراءالنهر عروس رزانی^۶ گویند و

بعضی عروس در پرده^۷ گویند.

۱. یا کاکنج از کاکنه فارسی (Vullers II ۷۷۹) = *Physalis alkekengi* L.؛ ابو منصور، ۴۹۲؛ ابن سینا،

۳۵۰؛ میمون، ۲۰۱؛ عیسی، ۱۳۹۷.

۲. بئیر، نک. شماره ۵۲۸، یادداشت ۳.

۳. نسخه فارسی: در شهرهای سردسیر، باید خواند در شهرهای سردسیر.

۴. نسخه فارسی: فسولیدس، باید خواند فسولیدس *φυσάλις* یونانی؛ Löw, III, ۳۷۵؛ Vullers,

۵. عروس در قبه - ترجمه مستقیم «عروس زیر گنبد».
۶. عروس رزانی، رزان - نام دهی در خراسان نزدیک توس - نیز ممکن است جمع «رز» باشد.
۷. عروس در پرده؛ قس. Vullers, II, ۵۶۸. قطعه *۷ در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۸۷۴. کاشم^۱

- به لغت رومی «کاشم» را لویسطیقون^۲ گویند.
- در کتاب حاوی در حرف «کاف» آورده است که کاشم «زوفرا»^۳ را گویند.
- رسائلی گوید: یک نوع از سیاه است و یک نوع سپید.
۱. *Levisticum officinale Koch.* مترادف *Ligusticum levisticum L.*؛ ابومنصور، ۴۷۵؛ ابن سینا، ۳۶۵؛ عیسی، ۱۰۸۱۴؛ Löw, III, ۴۷۲.
۲. لویسطیقون - *λιγυστικον* یونانی؛ دیوسکورید، III, ۴۸، اما واژه «کاشم» در آنجا نوشته نشده است. قس. Löw, pf. ۲۲۶.
۳. زوفرا، نک. شماره ۵۰۸.

۸۷۵. کاذی^۱

- ابن الاعرابی گوید: «کاذی» و «جزیال» به لغت عرب بَقْم را گویند یعنی چوب دار - پرنیان^۲ را. غیر او از ائمه لغت گویند کاذی نوعی است از روغن‌های معروف.
- ابوحنیفه دینوری گوید: کاذی^۳ نوعی از نبات است و [یا او] روغن‌ها را خوشبوی کنند، [چنین روغنی را] به دهن‌الکاذی تعریف کنند.
- او [سپس] گوید: طایفه‌ای که مر «درخت کاذی» را دیده‌اند مرا چنان خبر کردند که کاذی درختی است به شکل درخت خرما و او را کاردو^۴ باشد چنان‌که درخت خرما را. کاردوی او را پیش از آن که شکافته شود، ببرند و در روغن اندازند و بگذارند تا روغن بوی او به خود گیرد و خوشبوی شود. برگ او را «خوص‌الکاذی»^۵ گویند.
- *کیهانی^۶ گوید: از پس کوه‌های زمین قُصص زمین‌های سبزه است و در آن زمین‌ها نعمت‌ها بسیار است. غالب درخت آن زمین از طرفی که به ساحل نزدیک است «درخت کاذی» است.^۷ در هیئت او گفته است که درخت او را از پس یکدیگر برگ‌ها باشد؛ به شکل برگ درخت صبر بر اطراف برگ او خارها باشد جز آن که برگ «درخت کاذی» سپیدتر بود و خوب‌تر. در طراوت و هیئت، او به برگ ریواس که در میانه ساقه‌های او باشد، مشابهت دارد. برگ [کاذی] را در روغن شیره^۸ بیندازند تا به مجاورت او معطر^۹

شود. این نوع [روغن] را به عربیت «دُهْن الكاذی» گویند.

بعضی از صیادنه گفته‌اند برگ «درخت کاذی» به برگ «صبر» مشابهت دارد چنان که بیان کردیم. کاردوی او به شکل کاردوی خرما بود و بوی او خوش بود. از غایت حدت و تیزی بوی او ممکن نباشد که کسی او را بیوید. اگر کسی بر حدت بوی او واقف نباشد، او را بیوید، بی توقف خون‌بینی بگشاید از تیزی بوی و گرمی طبیعت او. اگر در خانه بگذاشته شود، بوی او خوش‌تر شود و به مجاورت او خانه [نیز] خوشبوی شود.

حمزه گوید: کاذی نوعی است از ریاحین^{۱۰}، مثبت او بیشتر در زمین شیراز است و به یاسمین مشابهت دارد جز این که شکوفه او به لون سرخ باشد. در نواحی فارس و ری روغن کاذی از او کنند.

حمزه [سپس] گوید: در اصباهان نوعی است از ریاحین که به طبع گرم است، او را اهل اصباهان [کیده]^{۱۱} گویند و گوید: «ندانم که او نبات کاذی است یا ریحان دیگر است». اهل زمین هند «کاذی» را گل کیوره^{۱۲} گویند.

۱. یا کادی = *Pandanus odoratissimus* L.؛ قس. سراپون، ۲۹۶؛ عیسی، ۱۳۳۶؛ Löw، II، ۳۰۵؛

Vullers، II، ۷۵۸؛ Dozy، II، ۴۳۴.

۲. دارپرنیان، نک. شماره ۱۶۴، یادداشت ۲.

۳. نسخه فارسی: کارعی، باید خواند کاذی.

۴. نسخه فارسی: کاردو، ابن بیطار دست‌نویس، ورق ۴۷۴ ب: طلع - تخمدان، گرده (گل).

۵. نسخه فارسی: خوض الكاذی، باید خواند خوص الكاذی، قس. ابوحنیفه ۳۲۴؛ Lane، ۸۲۲.

۶. زکی ولیدی می‌پندارد که این تصحیف «الجیّهانی» است؛ Picture، ۱۳۱؛ یادداشت ۳. واقعاً هم در

شماره ۹۲۱، نسخه الف: المسالک الجیهانی، نسخه فارسی: کیهانی در کتاب مسالک.

۷* در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۸. روغن کنجد، نک. شماره ۶۳۰.

۹. نسخه فارسی: سبطر، باید خواند معطر.

۱۰. گیاهان معطر.

۱۱. کیده، محیط اعظم، IV، ۱۷۹: کیدج.

۱۲. گل کیوره، Platts، ۸۹۰ و Dutt، ۳۰۵: کیورا (keorā).

۸۷۶ گبابة^۱

چنین آورده‌اند که «درخت کبابه» را مثبت در جزیره «شلاهط» است و او را در کتب

ادویه با «قاقله»^۲ ذکر کنند.

یحیی و خشکی گویند: کبابه دانه‌ای است که صورت او به پلپل مشابهت دارد. او را از اقصا بلاد هند برآرند و به اطراف برند. حرارت در وی بیش از حرارت قاقله است.^۳ غشی که صیادنه با او به هم بیامیزند «فاغِرَه» است چون ناشکافته باشد، و چون فاغره شکافته بود، ممکن نشود کبابه را به او مغشوش کنند به سبب اختلاف هیئت و صورت.

۱. یا کَبَّابَة، این نام فارسی است (Vullers, II, ۷۸۹) = *Piper cubeba* L.؛ سراپیون، ۱۳۳؛

ابومنصور، ۴۸۴؛ ابن‌سینا، ۳۴۵؛ عیسی، ۱۴۱۲.

۲. قاقَلَه، نک. شماره ۸۰۷.

۳. تا این جای متن در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۱۷۷. کبر^۱

ارجانی گوید: کبر گرم و خشک است در دو درجه و سودمند است مر سختی‌های سپرز را...^۲

۱. کبر عربی از *καππαρίς* یونانی (میمون، ۱۹۷) = *Capparis spinosa* L.؛ سراپیون، ۹۹؛

ابومنصور، ۴۷۱؛ ابن‌سینا، ۳۶۷؛ عیسی، ۳۸۱۳. قس. همین‌جا، شماره ۶۲.

۲. به همین ترتیب تا پایان عنوان سخن از خواص درمانی کبر است که به احتمال زیاد تماماً از خود

مترجم فارسی است و به همین جهت آن را حذف می‌کنیم.

۱۷۸. کبیج^۱

جالینوس گوید: کبیج چهار نوع است.

گفته‌اند نام او به لغت هندی مشتق است از «کبی»^۲، به آن معنی که کبی حیوانی است که پیوسته در اضطراب بود؛ هم‌چنین هر که عضوی از او به کبیج بسوده شود، قرار از او برود چنانکه کبی.

در بعضی کتب آورده‌اند که او را «کبی» به آن نسبت کرده‌اند که «کبی» را به او الفت تمام باشد به نسبت نبات‌های دیگر.

جالینوس گوید: کبیج گرم و خشک است و «گر»^۳ را عظیم منفعت کند چون بر او طلا کرده بود.

۱. از کبیج فارسی (Vullers, II, ۷۹۴) = *Ranunculus asiaticus* L.؛ ابومنصور، ۴۹۱؛ ابن‌سینا،

۳۵۱؛ عیسی، ۱۵۳۸؛ Dozy, II, ۴۴۱.

۲. کبی یا کپی - میمون؛ Vullers، II، ۷۹۴؛ Platts، ۸۱۱.

۳. نسخه فارسی: کر، باید خواند گو - مترادف فارسی «جَرب» عربی، Vullers، II، ۹۵۶.

۱۷۹. کبدا^۱ - جگر

جگر^۲ را به لغت تازی کبند گویند به کسره «کاف» و سکون «باء»؛ به لغت رومی هیفوطس^۳ گویند، به سریانی کبدا^۴ گویند، به هندی کالیجه و کلیجه^۵ گویند و پارسیان جگر^۶ گویند.

۱. با کبند (Lane، ۲۵۸۴). فس. سراپیون، ۶۶؛ ابن سینا، ۳۷۲.

۲. جگر.

۳. نسخه فارسی: میقوطن، باید خواند هیفوطس - $\eta\pi\alpha\tau\omicron\varsigma$ یونانی.

۴. کبدا.

۵. کالیجه و کلیجه، فس. Platts، ۸۴۵.

۶. نک. یادداشت ۲.

۱۸۰. کبریت^۱ - گوگرد

لیث گوید: کبریت چشمه روان است، چون آب او منجمد شود [به گوگرد بدل گردد و] لون او متغیر شود؛ در بعضی مواضع سپید باشد، در بعضی مواضع زرد بود و بعضی از او تیره رنگ باشد.

چنین گویند که آنچه او را کبریت احمر^۳ گویند [ماده] معدنی است چنانکه جوهر زر، نقره و مس. او در معدن خود سیلان نکند و معدن او از پس بلاد تبت است در وادی که او را به «وادی نمل» تعریف کنند، و او آن وادی است که سلیمان، علیه السلام، بر وی بگذشت و قصه «وادی نمل» در قرآن مذکور است^۴.

رؤبه در شعر خود ذکر [گوگرد] کرده و گفته است:

آیا دفاع کند از من هم پیمان نیرومند
یا سیم یا زر - کبریت؟^۵

گفته اند کبریت، «زر سرخ» را گویند در این موضع.

کبریت را به لغت پارسی گوگرد^۶ گویند، به سریانی کبریتا^۷ گویند و به هندی طوری^۸

گویند. گفته اند به لغت هندی او را قندق^۹ هم گویند.

آنچه را از او به بلخ نسبت کنند به لون زرد باشد و کبریت پارسی به لون سپید بود.

محمد زکریا گفته است: «کبریت احمر» در افواه مذکور است اما حقیقتی ندارد و او را

در عالم وجود نیست. یکی از ابنای این علم گفته است که او را وجود هست و از او طایفه‌ای زر سازند.^{۱۰}

طبری گوید: در زیر یکی از کوه‌های دماوند عراق چشمه‌ای است و لون آب او زرد باشد. یکی را از امنای خویش به آن کوه فرستادیم و آن‌کس چنین حکایت کرد: مقدار دو و نیم روز را از پای کوه به بالای او برآمدم. بر سر آن کوه ریگ بود انباشته که پای در او فرو می‌شد. بر سر آن کوه سرما و باد سخت بود به مثابتی که هیچ حیوانی از پرنده و غیر آن قرار نمی‌کرد. فراخی سر آن کوه به اندازه‌سی جریب^{۱۱} زمین باشد و کوه‌های دیگر در مقابل او چون ریگ توده نماید.

[سپس] چنین حکایت کرد: بر سر این کوه سی سوراخ بشمردم که از هریک از این سوراخ‌ها دودی بیرون همی آید و آن دود علی‌التحقیق به دود کبریت مشابعت تمام داشت. بر هریک از آن سوراخ‌ها کبریت جمع شده بود و لون آن کبریت زرد بود و به زر مشابعت تمام داشت. از زیر هریک از این سوراخ‌ها آوازی و طیننی به قوت می‌رسید که این شخص را متیقن شده بود که در زیر این کوه آتشی درگرفته است و می‌سوزد. مقداری از آن کبریت که بر سر آن سوراخ‌ها بود آوردند و ما مشاهده کردیم.

حنین و خشکی گویند که از آن کوه در بعضی اوقات برق جدا شود چنان‌که از جرم ابر.

دیسقوریدس گوید^{۱۲}: هرچه از کبریت ناسوخته بود، لون او سرخ باشد^{۱۳} و در میانه او سنگ‌پاره‌ها نبود نیکوتر باشد، و از کبریت سوخته آنچه لون او سبز باشد و جرم او چرب باشد^{۱۴}، به باشد.

۱. نام عربی «گوگرد» (Sulphur): سراپیون، ۱۳۲؛ ابومنصور، ۴۸۶؛ ابن‌سینا، ۳۴۶؛ کریموف،

سرالاسرار، ۶۰.

۲. افزوده از روی ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۴۷۸ الف، Lane، ۲۵۸۷.

۳. گوگرد سرخ.

۴. قرآن، سوره ۲۷، آیه ۱۸. زکی و لیدی می‌پندارد (Picture، ۱۳۱، یادداشت ۱) که پس از واژه تبت، همه اینها را مترجم فارسی افزوده است و «وادی نمل» (دره مورچه) نقل نادرست وادی تَمَن فی التبت‌الخارج. «دره تمن در تبت خارجی» است. لکن این جمله در ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۴۷۸ الف و در فرهنگ‌های عربی که به مؤلفان فسرنگ التهذیب (سده دهم) استناد می‌کنند، وجود دارد: التهذیب: والكبریت الاحمر يقال هومن الجوهر، و معدنه خُلْف بلاد التُّبْت، وادی النمل الذی مر به سلیمان «التهذیب: می‌گویند که گوگرد سرخ ماده معدنی است، معدنش در آن سوی تبت در دره مورچه که

سلیمان از آن گذشت [واقع است]؛ لسان‌العرب، II، ۷۶؛ Lane، ۲۵۸۷.

۵. قس. لسان‌العرب، II، ۷۶.

۶. گوگرد، قس. Vullers، II، ۱۰۵۴.

۷. کَبْریتا.

۸. طوری (۴).

۹. قَنْدَق، Platts، ۹۱۷ و Dutt، ۲۶: گندک (gandak).

۱۰. قس. الجماهر، ۹۲.

۱۱. جریب = ۶۰ ارش در ۶۰ ارش (Lane، ۴۰۳).

۱۲. قس. دیوسکورید، ۷، ۸۹.

۱۳. دیوسکورید، ۷، ۸۹: صافی‌اللون - رنگ روشن.

۱۴. نسخه فارسی: آنچه لون او سبز باشد و جرم او چرب باشد، دیوسکورید، ۷، ۸۹: یَسْخْتارْمَنَه

الاحمرالذی فیهِ ذَهَبیة - «سرخ را برگزین که زرین فام باشد». مترجم فارسی: «الاحمر» را «الاخضر» و «ذَهَبیة» را «ذَهَبیة» خوانده است.

۸۸۱. کَبْ

عمرو از پدر خود روایت کند که کَبْ در لغت عرب درختی است که به چوب او آتش افروزند و چون یکی از عرب به چوب او آتش افروزد، گویند «کَبْ الرَّجُل» و یکی را از او کَبْه گویند.

ابوحنیفه گوید: کَبْ درختی است که مقدار بالای او یک رَش بیش نباشد، بر او خارها بود و این برگ نباشد.^۱ هرچه تر باشد، آب از او بیرون کنند، با روغن کنجد^۲ به هم پیامیزند و هر که را علت احتباس البول^۳ باشد به او دهند تا بخورد شفا یابد. هرچه خشک باشد، آن را در آب بجوشند و آب او را با روغن کنجد به همان طریق استعمال کنند.

۱. Suaeda pruinosa Lge.؛ عیسی، ۱۷۵، J، ۳۴۱.

۲. او برگ نباشد.

۳. روغن کنجد، نک. شماره ۶۳۰.

۴. شاش‌بند، نک. ابن‌سینا، III، ج ۲، ص ۳۲۴.

۸۸۲. کَتْم

بعضی گفته‌اند کَتْم، «وسمه» را گویند.

لیث گوید: کتم نباتی است که او را با وسمه از جهت خضاب سیاه استعمال کنند و در معالجت احتباس بول^۲ نیز به کار برند.

ازهری گوید: کتم نباتی است که لون او به سرخی به هم آمیخته باشد. ابوحنیفه گوید: این نبات بر سر کوه‌ها باشد و به این معنی «عزیز» باشد، به وسمه مشابهت دارد و در بعضی مواضع این نبات با وسمه به هم برآید از زمین. گفته‌اند در عرب روغنی است که او را «مکتومه»^۳ گویند به آن سبب که کتم و زعفران در وی کرده باشند.

۱. *Isatis tinctoria* L.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۹؛ Vullers، II، ۷۹۸؛ Löw، I، ۵۰۳؛ نیز می‌تواند

Buxus dioica Forsk. باشد؛ عیسی، ۳۴۲۳.

۲. نک. شماره ۸۸۱، یادداشت ۴.

۳. مکتومه، نک. شماره ۵۷۱، یادداشت ۱۲.

۸۸۳. کتان^۱

ابن السکیت او را به فتح «کاف» روایت کرده است و گوید هر که به کسر^۲ روایت کند خطاست. [سپس] گوید کتان را به لغت عرب «زیر»^۳ نیز گویند.

عمرو از پدر خود روایت کند کِتان [شکل] نادرست است و گوید «کتان» را عرب شریع^۴ نیز گوید. مشاقه و اصطبه «دانه» را گویند که به شبه سنگ در میان [تخم] کتان بود^۵.

ابن الاعرابی گوید: شریع، کتان نیکو را گویند.

لیث در شعر اعشی [به صورت] «کتَن» روایت کرده است:

هدیه کند به باده گساران آوازه خوانان را
برخی در [جامه] حریر و برخی در کتن^۶
به لغت پارسی او را تخم کتان^۷ گویند و در بعضی مواضع گوش دانک^۸ گویند.

گفته‌اند بعضی تخم او را «بِزْر» گویند به کسر «باء»، به فتح «باء»^۹ [نیز] روا بود و این فصیح‌تر است.

* به سُغْد، سمرقند و فرغانه [این تخم را] زغیر^{۱۰} و زغیره هم گویند، و به هندی السی^{۱۱} گویند.

۱. یا کِتان (*Linum usitatissimum* L. = (Dozy، II، ۴۴۴)؛ سراپیون، ۶۳؛ ابومنصور، ۴۷۷؛ ابن سینا،

۱۲۲؛ عیسی، ۱۰۹۲۱؛ Löw، II، ۲۰۸.

۲. یعنی کِتان.

۳. نسخه فارسی: زیز، باید خواند زیر، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۳۳۹.

۴. شریع، قس. Lane، ۱۵۳۵.

۵. مشاته (مشاقه) و اصطبه دانه را گویند که بشبه سنگ در میان کتان بود. این توضیح عجیب ظاهراً بر اثر فهم نادرست معنی این سخن که در فرهنگ‌های عربی نیز وجود دارد، پیدا شده است: المشاقه... ما سقط من الشعر او الابرسم والکتان و القطن عند المشط ای تخلیصه و تسریحه - «مشاقه آن چیزی است که از پشم، ابریشم، کتان و پنبه بر اثر مشط یعنی «پاک کردن» و «شانه زدن» می‌ریزد»؛ *تاج‌العروس*، VII، ۷۰. به دیگر سخن، *مشاقه* و *أصطبة* هر دو به معنای «پس مانده الباف» است؛ نیز قس. *لسان‌العرب*، X، ۳۴۵؛ Lane، ۱۶۸۶ و ۳۰۲۰.

۶. قس. *لسان‌العرب*، XIII، ۳۵۵؛ Lane، ۱۵۲۸.

۷. تخم کتان.

۸. کوش دانک (?).

۹. یعنی بزر.

۱۰. زغیر، قس. Vullers، II، ۱۳۶.

۱۱. آلسی، قس. Platts، ۷۶. قطعه * ۱۱ در Picture، ۱۳۲ درج شده است.

۸۸۴ کثیرا^۱

به لغت رومی «کثیرا» را طراغاقاشی^۲ گویند، به هندی چیر^۳ گویند و قادی^۴ گویند. در منقول مخلص آورده است که کثیرا را به لغت یونانی دراغقنطی^۵ گویند و به سربانی انقت^۶ آلا گویند.

* حمزه گوید: [«کثیرا» را] زول زده^۷ گویند به پارسی و او صمغ درختی است که از بیخ او مسواک سازند. او را از حدود هرات و غرجستان به اطراف برند^۸.

ابومعاذ گوید: کثیرا صمغ «درخت قتاد»^۹ است.

در کتاب حاوی از دیسقوریدس هم چنین نقل کرده‌اند.

اهل تهامه و نواحی یمن بیخ درخت او را وجد^{۱۰} گویند و از او دسته‌ها^{۱۱} سازند.

ابوریحان گوید: یکی از اتفاقات نادره آن است که در شهر بلخ زالی^{۱۲} بیامد و از پیلوری به دیناری چند زهر خرید خواست. آن پیلور از او پرسید: «زهر تو را به چه کار آید؟» گفت: «مرا دامادی است که خلقی از ظلم و تعدی او درمانده‌اند؛ می‌خواهم که شر او مکفی شود». پیلور در این معنی تأملی کرد و [پیش خود] گفت: «اگر مراد او از من حاصل نشود نباید که به نزدیک دیگری رود که او را دیانت مانع نیاید و براین زال این

ارتکاب معصیت برود». پس زربه او داد. هیچ در جوار او از کثیرا به او نزدیک تر نبود. پس [قدری] کثیرا بسود و چیزی دیگر بروی افکند که لون او به آن متغیر شد و به زال داد. زال آن از وی بستد و به بشاشتی تمام رو به خانه آورد. چون بامداد شد و پیلور بر دوکان بنشست، زال بر وی بگذشت، او را ثنای بسیار گفت و مبلغی زر دیگر به شکرانه بر او عرضه کرد و گفت: «خدای بر تو رحمت کناد که ما را و مسلمانان دیگر را از شر او خلاص دادی». پیلور در حال متحیر بماند و متعجب شد که این تأثیر مناسب نبود مرقوت و خاصیت کثیرا را.

۱. صمغ *Astragalus gummifera* Lab. مترادف *A. tragacantha* L.؛ سراپیون، ۳۲۰؛ ابومنصور، ۴۸۲؛ ابن سینا، ۳۴۸؛ میمون، ۱۹۱؛ عیسی، ۲۶۷. کثیرا واژه سریانی است.
۲. نسخه فارسی: طراغافانیس، باید خواند طراغاقاشی - *τραγακανθα* یونانی؛ دیوسکورید، III، ۲۰.
۳. جیر، قس. اسلاف، ۳۲۸. چیر - صمغ.
۴. قادی (?).
۵. نسخه فارسی: درافقنطی، باید خواند درافقنطی، نک. یادداشت ۲.
۶. انفثالا، باید خواند آنفثالا، قس. *Löw*, II، ۴۲۱.
۷. زول زده، قس. *Vullres*, II، ۱۵۹.
- * ۸. در Picture، ۱۳۲ درج شده است.
۹. قتاد، نک. شماره ۸۱۴.
۱۰. وجد (?).
۱۱. رستها سازند، باید خواند دَستَها سازند (?). در پی آن سخن از «خاصیت» است که در آن از خواص درمانی گفته می‌شود که ما حذف می‌کنیم.
۱۲. یا پیرزنی.

۱۱۵. کِجومَن^۱

حمزه گوید: او را «چومن که دید»^۲ گویند به لغت پارسی. او را به این نام از آن خوانند که میوه او از برگ او بیرون آید نه از شاخ او. یعنی کدام است از انواع نبات چومن که او میوه از برگ بیرون آرد. حمزه [سپس] چنین گوید که این نبات به «درخت گل»^۳ مشابهت دارد، از میانه برگ او به شبه سیم رشته کرده شعبه باریک بیرون آید، به سر آن رشته دانه باشد به لون سرخ و بعضی از آن دانه‌ها در غایت سرخی باشد. گویند: نوعی دیگر است از ریاحین که او را «منحیدون»^۴ گویند و معنی او چنان باشد

که «من نیز هم چنین ام»^۵. این هر دو از ریاحین در زمین فارس باشد. مثل این در عربیت ابن الاعرابی آورده است: عصفیر نوعی است از درخت و صورت میوه او به «عصفور» مشابهت دارد یعنی گنجشک^۶ را ماند. این درخت را عرب «من رای مثلی»^۷ گوید که معنی او چنان باشد «که دید همچو من».

۱. چنین است در نسخه فارسی؛ در برخی منابع فارسی گجومَن، و گفته می شود که این مترادف «کاکنج» است؛ نک. Vullers, II, ۸۰۲؛ محیط اعظم، IV، ۴۴. لکن در این جا ظاهراً سخن بر سر گیاهی دیگر است.

۲. چون من که دید.

۳. درخت گل، نک. شماره ۱۰۷۲.

۴. چنین است در نسخه فارسی: مَنحیدون.

۵. من نیز چنین ام.

۶. عصفور (جمع: عصفیر)، گنجشک فارسی.

۷. مَن رَأَى مِثْلِي.

۸۸۶. کُحْل - سرمه

محمد زکریا گوید^۲: یک نوع از سرمه آن است که میانه او تهی نبود و جرم او چون شکسته شود، به آبگینه^۳ مشابه باشد؛ این نوع را از ری به اطراف برند و معدن او در آن جا باشد. نوعی از آن صباهانی است، جوهر او جوهر سرب^۴ است، او آن چنان سخت نباشد که نوع اول و جرم او مستدیر باشد به شکل حب^۵. نوع سوم از سرمه آن است که او را طرخماطیقون^۶ خوانند، او [داروی] شامی است و ترکیب او از چیزهای مختلف است از معدنی و نباتی.

۱. مترادف عربی ائمه - سولفیدانتیموان؛ نک. شماره ۱۶.

۲. فس. Ruska. Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse، ۸۶.

۳. آبگینه، نک. شماره ۴۸۶.

۴. جوهر سرب.

۵. در نسخه فارسی افتادگی دارد و ترجمه از روی Ruska, Al-Razi's Buch Geheimnis der

Geheimnisse، ۸۶ صورت گرفته است.

۶. طَرخْمَا طِيقُون. در فصل تراخم «الجرب» حنین (۱۸۸) از دارویی به نام *τραχωματικον* نام برده

می شود اما به ترکیب آن اشاره نمی شود.

۸۸۷ کَرَم^۱

ابن صهاربخت او را مطلق ذکر نکند بل «کرم الشراب»^۲ گوید.
 کرم عرب «درخت تاک»^۳ را گوید و تقیید او به شراب از جهت آن است که کرم
 مختلف است و چون مطلق ذکر کرده شود معلوم نشود که مراد کدام است و چون به
 شراب مقید باشد، آن ابهام لازم نیاید.
 یکی از انواع او آن است که او را عرب کَرَم البَری گوید یعنی تاک دشتی و مویزه^۴ از او
 حاصل آید.

نام کرم مطلق به لغت رومی انفلوس^۵ است و چون خواهند که یکی از انواع او را ذکر
 کنند، به دشتی، کوهی، بستانی و غیر آن او را مقید کنند از جهت تعریف.
 دَمْعَةُ الْکَرَم^۶ آن را گویند که چون درخت تاک بریده شود از او آبی بیرون آید، یا وقتی
 که سوخته شود آبی از او ترشح کند^۷ و ممکن بود که او منجمد شود چنانکه صمغ‌های
 دیگر.

[پیچک‌هایی] که از درخت انگور بیرون آیند و در چوب‌های دیگر تعلق کنند به شبه
 رشته‌ها، آن را به لغت عرب عسالیج گویند و یکی را ازو عسلوج گویند^۸.
 لیث گوید: خفچه درخت تاک را عرب زَرَجُون^۹ گوید و این لغت اهل طائف است و
 اهل تهامه و نواحی یمن.

شَمَّرْ گوید: «زرجون» سرب است و در پارسی «زرگون» بوده است یعنی لون او به
 لون زر مشابهت دارد. خمر را به زر تشبیه کنند و خفچه [تاک] را نیز به زر تشبیه کنند.
 ابو عبید از اصمعی روایت کند که زرجون عرب «خمر» را گوید و درخت [انگور] را
 نیز گوید.

ابن شمیل گوید: زرجون عرب «درخت انگور» را گویند و یکی را از درخت او
 «زرجون» گویند^{۱۰}.

ابوسعبد گوید: کرانه‌های خفچه‌های درخت انگور را عرب عَقَش^{۱۱} گوید.
 دیسقوریدس گوید^{۱۲}: تاک دشتی را خفچه خردتر باشد از^{۱۳} تاک انگور، شاخه‌هایش
 بزرگ‌تر^{۱۴} بود، برگ‌ها سرخ‌اند و به [برگ‌های] «مارانگور»^{۱۵} که در بستان‌ها می‌روید
 مشابهت دارند اما پهن‌تر و خردترند. گلش به مو^{۱۶} می‌ماند، میوه‌اش به صورت
 خوشه‌های کوچک است که چون برسد سرخ می‌شود و مانند انگور معمولی گرد است.
 «سپید تاک»^{۱۷} از نظر برگ‌ها و پیچک‌ها شبیه تاک بستانی اما زیباتر است و به درخت
 کنار خود می‌چسبد؛ میوه‌اش سرخ و به شکل خوشه است، پوست را با آن دباغی

می‌کنند.

درخت انگور سیاه^{۱۸} برگ‌هایی شبیه برگ‌های لبلاب دارد، به درخت می‌پیچد، میوه‌اش به صورت خوشه ابتدا به رنگ سبز است و پس از رسیدن سیاه می‌شود. ریشه‌اش از بیرون سیاه و در درون به رنگ شمشاد^{۱۹} است.

فَقَّاحُ الْكُرْمِ گُل [درخت انگور] است، آن به رومی اوینشی^{۲۰}، نیز اوططراوس^{۲۱} و اوسطون^{۲۲}، به سریانی سمدری دکرما^{۲۳} و به فارسی شکوفه زر^{۲۴} [نامیده می‌شود]. می‌گویند که از آن رو چنین نامیده شده که شراب افشرد انگور، طبق مکارم‌الاخلاق، [زر نامیده می‌شود]^{۲۵}، همان‌گونه که شراب [به عربی] «راح»^{۲۶} نامیده می‌شود. خود گیاه «زرجون» نامیده می‌شود که کنایه است از «شراب» و این زرگون است.

ابوحنیفه: فجاج [درخت انگور] گل آن و بسیار خوشبوست. *پیچک‌هایی^{۲۷} که درخت انگور به وسیله آنها می‌چسبد، «عطفه»^{۲۸} [نامیده می‌شود]. ** این پیچک‌ها در سفالة الزنج مشهور است. فکر می‌کنم که این در آن سوی خط استوا است زیرا راوی [این خبرها]، با تکیه بر فراوانی انگور در خانه‌هایشان، می‌پندارد که تابستان ما زمستان آنهاست و زمستان ما - تابستان آنها. لکن [انگور در آنجا] چنان که باید و شاید شیرین نیست و بد و ریز است؛ در سال دو بار میوه می‌دهد، وانگهی ابتدا دانه و سپس برگ پدیدار می‌شود^{۲۹}.

۱. نام عربی *Vitis vinifera* L.؛ سراپیون، ۲۴۲؛ ابومنصور، ۴۹۶؛ ابن‌سینا، ۳۷۹؛ عیسی، ۱۹۰۶.

۲. کرم‌الشراب - «انگور شراب».

۳. درخت تاک - دیگر نام فارسی درخت انگور.

۴. مویزه، نک. شماره ۱۰۲۹.

۵. نسخه فارسی: اسفلوس، باید خواند آنفلوس - $\alpha^{\mu}\mu\pi\epsilon\lambda\omicron\varsigma$ یونانی؛ دیوسکورید، ۷، ۱.

۶. اشک درخت انگور.

۷. دَمْعَةُ الْكُرْمِ در فرهنگ‌های عربی به معنای «شراب» است و آبی که در این‌جا از آن سخن می‌رود،

«دماغ‌الکرم» نامیده می‌شود، Lane، ۹۱۳.

۸. نسخه فارسی: سلوج، باید خواند غُسلُوج (جمع: عسالیج)، Lane، ۲۰۴۷. در پی آن در نسخه

فارسی جمله‌ای است که در آن از گل‌های درخت انگور سخن می‌رود، اما این جمله در پایان بخش محفوظ مانده نسخه اصلی عربی همین عنوان نیز آورده شده است و به همین جهت در این‌جا حذف کرده‌ایم.

۹. یا زَرَجُون - معرب «زرگون» (زرگونه) فارسی؛ آن به معنای «شراب» نیز هست؛ قس. لسان‌العرب،

۱۰. در پی آن در نسخه فارسی جمله‌ای دربارهٔ عِطْفَة است که در پایان عنوان نسخه اصلی عربی تکرار می‌شود.
۱۱. عَقَش، قس. لسان‌العرب، VI، ۳۱۹.
۱۲. دیوسکورید، IV، ۱۲۵.
۱۳. در این جا پنجمین افتادگی در نسخه الف به پایان می‌رسد؛ نک. شماره ۸۴۹، یادداشت ۲۲.
۱۴. نسخه الف: اکبر عیدانا، نسخه فارسی: شاخه‌ها او بیشتر بود.
۱۵. عنب‌الحیه، دیوسکورید، IV، ۱۲۵: عنب‌الثعلب، نک. شماره ۲۳۸، یادداشت ۱۰.
۱۶. نسخه الف: الشعر، نسخه فارسی: موی حیوان، دیوسکورید، IV، ۱۲۵: حب‌الطحلب (?);
D-G, IV, ۱۸۳: «a flower as hairs».
۱۷. الکرّم‌الابيض، نک. شماره ۷۶۱، یادداشت ۳.
۱۸. الکرّم‌الذی یسمى اسود، نک. شماره ۷۶۰، یادداشت ۵.
۱۹. نسخه‌های الف، ب، پ: لون‌السماء، نسخه فارسی: بلون کبود بود بلون آسمان، باید خواند لون‌الشمشاد، زیرا در دیوسکورید، IV، ۱۲۷: و لون داخله شبیه بلون خشب‌المسمى فوقیس - «رنگ درون [ریشه] شبیه رنگ چوب فوقیس است [πυξός یونانی - شمشاد همیشه سبز؛ نک. شماره ۸۳۹، یادداشت ۷]». این قرائت با متن ابن‌سینا (۵۷۷) نیز تأیید می‌شود: «ریشه‌اش از بیرون سیاه و در درون زرد است».
۲۰. نسخه‌های الف، ب، پ: اوینس، باید خواند اوینثی - *οινανθη* یونانی؛ Löw, I, ۷۳.
۲۱. نسخه الف: اوَطَطْرَاوس (?), نسخه فارسی: اسطراوس.
۲۲. اوسطون (?).
۲۳. سمدری دخرما، باید خواند سَمَدْرِي دِ كَرْمَا، قس. Löw, I, ۷۳.
۲۴. نسخه‌های الف، ب، پ: کشکفی زر، باید خواند شکوفه زر (نسخه فارسی).
۲۵. متن در این جا آسیب‌دیده و ترجمه به مفهوم صورت گرفته است.
۲۶. راح، قس. Lane, ۱۱۸۰.
۲۷. الخیوط - «رشته‌ها».
۲۸. العِطْفَة، قس. Lane, ۲۰۸۱.
- **۲۹. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه فارسی حذف شده است. قطعه *۲۹ در Picture
- ۱۳۲ درج شده است؛ ترجمه روسی منابع عربی، II، ۱۴۳.

۸۸۸. گزگروهان^۱

[کرکروهان] به ناردین می ماند اما سرخ تر است و کرک کم تری^۲ دارد؛ ناردین سیاه فام و پوشیده از کرک است، اگر نریخته باشد.

[کرکروهان] ریشه های گره دار است؛ می گویند که این «ناردین هندی» است و به زبان [هندیان] گروه و کنک^۳ نامیده می شود.

رازی: این ریشه های نازک است اما نه چندان نازک بلکه به کلفتی شاخه های ریحان، از نظر رنگ و شکل به بسبایج می مانند جز این که کم تر سیاه اند و به تربد کهنه می مانند. رازی [سپس می گوید] که جانشین آن در استفاده برای فلج و دردهای پی، عاقرقرا و شیطرح است.

۱. نسخه فارسی: گزگروهان، به صورت های «کرکوهن» و «کرکوهن» نیز نوشته می شود. در اکثر منابع (ابن بیطار، دست نویس، ورق ۴۹۲ ب؛ میمون، ۲۹۹؛ Vullers, II, ۸۲۰؛ Dozy, II, ۴۵۸؛ عیسی، ۱۴۱۱؛ Löw, I, ۳۷۴) اشاره می شود که این مترادف «عاقرقرا» است؛ نک. شماره ۶۹۰. لکن در این جا به نقل از رازی گفته می شود که جانشین این دارو عاقرقرا است. در هدایه (۲۵۹) نیز در شمار داروهای فلج از «عاقرقرا» و «کرکوهن» در کنار هم نام برده می شود و مؤلف می افزاید: و این دارویست هندوی بینی بود خاکسترگون سخت تلخ.

۲. نسخه الف: ازعر، نسخه ب: اوعز، نسخه پ: اصغر، نسخه فارسی: کرکروهان را زغب نباشد.

۳. کزوه و کنک (?): نام «عاقرقرا» به سانسکریت akarakarahha است؛ Dutt, ۲۹۱؛ Löw, I, ۳۷۵.

۸۸۹. کرم دانه^۱

این تخم های گرد هندی شبیه شاهدانج است، به رومی اقلفوس^۲ و اقلفی^۳، به سریانی بنات نورا^۴ [نامیده می شود]؛ کرم دانه نام فارسی است.

در [الادویه ال] مفرده جالینوس [گفته شده] که این نوعی «قریص»^۵ است.

۱. کرم دانه فارسی (حب الدود عربی) را برخی ها «گرم دانه» می خوانند (Vullers, II, ۹۶۹، ۹۸۳) زیرا دارای خاصیت گرم کنندگی شدید است (محیط اعظم، IV، ۶۵). در همه منابع کرم دانه = میوه Daphne gnidium L. مترادف = Thymelaea hirsuta Endl. «بزرالمازیون» است؛ ابن سینا، ۳۶۱؛ Vullers, II, ۸۲۲؛ Dozy, II, ۴۶۰؛ عیسی، ۶۸۵؛ Löw, III, ۴۱۰. اما نام های یونانی و سریانی ذکر شده در این عنوان، گزنه = Utrica urens L. را نشان می دهند. چنین اشتباه دو گیاه متفاوت از ترجمه های سریانی مؤلفان یونانی نشئت می گیرد؛ نک. Löw, III, ۴۰۹.

۲. اقلفوس - α'καλυφη یا α'καλη'φη یونانی - گزنه؛ تنوفاست، ۵۴۷؛ Löw, III, ۴۷۹.

۳. نسخه الف: اولقی، باید خواند اَقْلَفی، نک. یادداشت ۲.
 ۴. نسخه های الف، ب، پ: نبات نورا، باید خواند نبات نورا، قس. III, Löw, ۴۷۹.
 ۵. القُرَيْص - گزنه، نک. شماره ۸۲۸.

۱۹۰ کِرْسَنَّة^۱

این دانه هایی شبیه «ملک»^۲ اما ریزتر^۳ از آن، به اندازه عدس است جز این که پهن نیست و همانند «حَسَك» راه راه ناهموار است. رنگش متمایل به خاکی - زرد و مزه اش به [مزه] ماش و عدس نزدیک است. اگر پوستش را بکنیم، آن گاه از نظر زردی و سرخی رنگ شبیه عدس می شود. آن را به گاوها می دهند.
 الخوزی: این دانه هایی شبیه تخم به است، در مغرب آن را به گاوها می دهند. نوع سفید آن بهتر از آن است که [رنگ] زرد متمایل به سرخ دارد.
 جالینوس، «ارویموس»^۴ [می نامد].
 ابومعاذ: [این] دانه هایی است که در نزد ما «کسنک»^۵ نامیده می شود، آن را به گاوها می دهند.

۱. *Vicia ervillia* Willd. مترادف *Ervum ervillia* L.؛ سراپیون، ۲۶۱؛ ابومنصور، ۲۶۷؛ ابن سینا، ۳۵۹؛ میمون، ۱۸۵؛ عیسی، ۱۸۸۱۸. کِرْسَنَّة از کَرَشِنَّا آرامی که به نوبه خود از کَرَشَنَه - «سیاه» سانسکریت نشئت می گیرد؛ Löw, II, ۴۸۵؛ Vullers, II, ۸۳۵.
 ۲. المَلْک - جُلْبَان؛ قس. شماره ۲۶۳، یادداشت ۲.
 ۳. نسخه الف: اصفر، باید خواند اصفر، نسخه فارسی: خردتر.
 ۴. نسخه الف: اروسیموس، نسخه فارسی: اوسیموس، باید خواند اروسیموس - *οροβινον* یونانی. نسخه فارسی می افزاید: «در منقول مخلص آورده است که «کرسنه» را به رومی اُرُوپِس گویند [در نسخه فارسی: رویس، باید خواند اُرُوپِس - *οροβος* یونانی، دیوسکورید، II, ۱۰۸]».
 ۵. نسخه الف: نسک، باید خواند کِسَنک، قس. Vullers, II, ۸۳۵.

۱۹۱ کَرَسَنک^۱ - ؟

رازی: [این] پوست ریشه هایی به رنگ خاک، سیاه مایل به سرخ است، از نظر بو شبیه سنبل است و در مزه اش اندکی ترشی [احساس می شود] که سپس به گسی تبدیل می شود.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۸۹۲. کِرْوَه^۱

شخص مورد اعتمادی خبر داد که از کشمیر ریشه‌هایی به این نام می‌آورند. در گرمای شدید [مردم] با خوردن [کروه] خنک می‌شوند، زیرا از این لحاظ بسیار نیکوست. گاهی آمیخته با بیش می‌نماید و می‌توان آنها را این‌گونه تمییز داد که [بیش] سنگین، سخت، سیاه در محل شکستگی است، می‌درخشد و در آب فرو می‌رود اما [کروه] شناور می‌ماند^۲. گاهی مقداری [بیش] در آن به‌جا می‌ماند و اگر اندک باشد^۳، آن‌گاه در دهان خورنده [کروه] کف پدید می‌آید و برای مدتی بی‌هوش می‌شود اما سپس به هوش می‌آید. اما اگر مقدار [بیش] زیاد باشد^۴، آن‌گاه در جا می‌کشد. گاهی [کروه] با ناخالصی مارچوبه^۵ و زنجبیل پیدا می‌شود.

یکی از اهالی مولتان حکایت کرد که داروگران مولتان در تب‌ها ماده‌ای به این نام به‌کار می‌برند و آن شبیه صمغ یا شیره به رنگ زرد متمایل به سیاه است. برخی داروگران می‌گویند که [کروه] ریشه‌های «کاسنی دشتی» است.

۱. در دیگر آثار داروشناسی نوشته نشده است. این واژه در صیدنه سه بار دیده می‌شود؛ نک. شماره‌های ۱۹۴ و ۸۸۸، یادداشت ۳. این عنوان در Picture، ۱۳۲ درج شده است.
۲. قس. جمله‌های پایانی در شماره ۱۹۴.
۳. چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: «زیاد باشد».
۴. چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: «اندک باشد».
۵. نسخه الف: الهلیوژ، باید خواند الهلیون، نک. شماره ۱۰۹۵.

۸۹۳. کُرْب^۱ - کلم

این به رومی اغریا^۲، نیز اغرسود و طوس^۳، اغرسطورون^۴ و بدیلشون^۵، و به سریانی کرابا^۶ است.

جالینوس و صهاربخت: «کلم مصری»^۷، «دریایی»^۸ و «دشتی»^۹ وجود دارد. «[کلم] دشتی» گرم‌تر از بستانی است.

رازی: «[از کلم] موصلی»^{۱۰} [نام می‌برد].

اطیوس: *کلم دریایی همان «حب التیل»^{۱۱} است.

می‌گویند که معنای [واژه] قُنْبِیْط^{۱۲} - «قِنَّ بَط» است، یعنی «نبطیان آن را کاشته‌اند». تتران^{۱۳} - قنْبِیْط دشتی است و در سرزمین «اسپجباب»، «شاش»، «فرغانه» و «سروشنه» می‌روید^{۱۴}.

مؤلف المشاهیر: قنبيط همان «خفج»^{۱۵} است.

پولس: جانشین کلم، اُشج است.

اورباسیوس و ارامی: مردم جبل گل قنبيط را «نور» می نامند.

[الادوية] مفردة جالینوس: تخم کلم - **قنبيط است. می گویند که اگر تخم های کلم را بگذاریم چهار سال بماند و سپس بکاریم، آن گاه شلغم^{۱۶} حاصل می شود و اگر تخم های این شلغم را بکاریم، از نو کلم می روید^{۱۷}.

۱. Brassica oleracea L.؛ سراپیون، ۱۳۱؛ ابومنصور، ۴۷۰؛ ابن سینا، ۳۷۳؛ میمون، ۱۸۴؛ عیسی،

۳۳۳. کُرُنْب یا کُرُنْب عربی (Lane، ۲۶۰۸) از *κράμβη* یونانی نشئت می گیرد؛ Löw، I، ۴۸۲.

۲. آغریا، ظاهراً نیمه دوم نام قرنی اغریا (*κράμβη αγρία*) - «کلم دشتی» است؛ دیوسکورید، II،

۱۲۲.

۳. نسخه الف: آغرسودوطوس، نسخه فارسی: اغروسودوطوس، برهلول، ۳۲۱۴: اغریسטרطوس =

الکرنب البری.

۴. آغرسطُتورون.

۵. بدیلثون، برهلول، ۳۵۸۱۶: بدیلثون - اغریسوطوس - کرنب بری.

۶. گرابا، قس. Löw، I، ۴۸۲؛ نسخه فارسی: کرنبا.

۷. (کرنب) مصری - *κράμβη Αιγυπτια* یونانی؛ Löw، I، ۴۸۷.

۸. (کرنب) بحری - *κ.θαλαττια* یونانی = *Crambe maritima* L. (Löw، I، ۴۸۷) - کلم دریایی.

۹. (کرنب) بری - *κ.αγρία* یونانی = *Crambe incana* Ten. (Löw، I، ۴۸۷)؛ اما «کرنب البری»

عربی = *Moricandia arvensis* DC. (Löw، I، ۴۸۷؛ عیسی، ۱۲۰۱۳).

۱۰. (کرنب) موصلی - کلم گل؛ نک. شماره ۸۵۴، یادداشت ۲.

۱۱. حب النیل، نک. شماره ۲۹۰. نسخه فارسی: «اطیوس گوید کرنب را قنبيط گویند».

۱۲. القنبيط، نک. شماره ۷۲۵، یادداشت ۱۳.

۱۳. تتران - چنین است در نسخه الف؛ در دیگر فرهنگ ها نوشته نشده است.

*۱۴. در Picture، ۱۳۲ درج شده است.

۱۵. الخفج (قس. لسان العرب، II، ۲۵۵) = ترب دشتی - *Raphanus raphanistrum* L.؛ عیسی،

۱۵۴۱.

۱۶. شلجم، نک. شماره ۵۵۴.

**۱۷. در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه پ حذف شده است.

۱۸۹۴ کرویای^۱ - زیره معمولی

جالینوس، «قارو»^۲ [می نامد]؛ این «قرباد»^۳ است. حمزه «شاه زیره»^۴ [می نامد].
غلام ثعلب: این «تقده»^۵ است.

ابوحنیفه: «[کرویا] واژه^۶ عربی نیست، برخی راویان می گویند که [کرویا] «تقرد»^۶
نامیده می شود.

۱. Carum carvi L.؛ سراپیون، ۱۰۳؛ ابومنصور، ۴۷۲؛ ابن سینا، ۳۵۸؛ میمون، ۱۹۵؛ عیسی، ۴۱۲.

نام عربی از طریق سریانی از *karuia* یا *karw* یونانی نشئت می گیرد؛ J. Löw, III, ۴۳۸.

۲. نسخه های الف، ب، پ: دقارو، باید خواند قارو - *karw* یونانی، دیوسکورید، III, ۵۴.

۳. القرباد - نام فارسی «زیره دشتی»؛ عیسی، ۱۰۴۴؛ J. Vullers, II, ۷۲۳؛ Dozy, II, ۳۴۰.

۴. شاه زیره، مترادف فارسی «کرویا»، J. Vullers, II, ۳۹۵.

۵. التقده، قس. Lane, ۳۰۹.

۶. التقرد، قس. ابوحنیفه، ۱۳۷، لسان العرب، III, ۹۹.

۱۸۹۵ کراث^۱

این به سریانی کراثا^۲ و به فارسی گندنا^۳ است؛ دشتی آن به رومی امفولوبراسیون^۴،
به سریانی کراثاد دبرا^۵ و به فارسی گندنا^۶ دشتی^۶ [نامیده می شود].

تره نبطی^۷ وجود دارد و شامی^۸ که در ترکیب داروهای درمانی وارد نمی شود. مردم
فلسطین تره شامی^۹ را قفالوط^{۱۰} می نامند. [تره] نبطی تندتر است و در آن نوعی گسی
وجود دارد.

جالینوس: تره [دشتی]^{۱۱} از نظر نیروی خود میان تره و سیر قرار دارد.

ابومعاذ: [تره] شامی قبلوط^{۱۲} نامیده می شود و [سپس] می گوید که کراث الکرم^{۱۳} و
کراث الثوم^{۱۴} نیز [نامیده می شود].

الخوز به نقل از «الکناش الصغیر» اوریباسیوس می گوید که این «براسن»^{۱۵} است.

اغذیه رازی^{۱۶}: تره شامی همان «قبلوط»^{۱۷} است.

ارجانی: کراث الکرم نسبت به تره بستانی همان جای را دارد که [تره] دشتی نسبت به
بستانی دارد.

ابوالخیر: کراث الکرم همان «[تره] دشتی» و «[تره] شامی» همان «مروس»^{۱۸} است.

رازی از «کیلکان»^{۱۹} و «مثار»^{۲۰} نام می برد و [می گوید] که [مثار] شبیه تره اما لطیف تر

از کیلکان است. او از «کنجر»^{۲۱} نیز نام می برد.

مؤلف الیاقوته: طيطان^{۲۲} و رکل^{۲۳} و این «تره دشتی» است.
پولس: کراث الکرم شبیه تره دشتی است.

۱. *Allium porrum* L.؛ سراپیون، ۱۳۶؛ ابومنصور، ۴۷۶؛ ابن سینا، ۳۷۴؛ میمون، ۱۹۸؛ عیسی، ۹۱۱.

۲. کراثا، قس. *II Löw*، ۱۳۵.

۳. گندنا، قس. *II Vullers*، ۱۰۳۶.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: اسقولوبولسیون، باید خواند *أمقولوبولرسیون* - *αμπελοπρασον* یونانی؛

دیوسکورید، *II*، ۱۵۰. نوشتار درست این واژه «امپلوبراسون» است که تصادفاً در شماره ۸۹۶ درج شده است. نیز قس. شماره ۴۱، یادداشت ۵.

۵. کراثادذبرا، قس. *II Löw*، ۱۳۶.

۶. کندناء دشتی.

۷. (کراث) نبطی = *Allium ampeloprasum* L.؛ عیسی، ۹۵.

۸. (کراث) شامی = *Allium ascalonicum* L.؛ عیسی، ۹۶.

۹. نسخه الف: الکراث البستانی، در حاشیه به درستی «الکراث الشامی».

۱۰. قفالوط از *πρασον κεφαλωτον*، دیوسکورید، *II*، ۱۴۹؛ *κεφαλωτος* - «سردارنده»، قس. با

مُرؤس عربی در یادداشت ۱۸.

۱۱. افزوده از روی ابن سینا، ۳۷۴.

۱۲. نسخه الف: قیلوط، باید خواند قیلوط، قس. یادداشت ۱۰.

۱۳. کراث الکرم - «تره تاک»، نک. شماره ۴۱، یادداشت ۵.

۱۴. کراث الثوم - «تره سیر، تره سیری».

۱۵. نسخه‌های الف، ب: الراسن، باید خواند البراسن - *πρασον* یونانی؛ نسخه فارسی: راشن،

نسخه پ: هوکالراسن فی الاغذیه (!).

۱۶. قس. رازی، اغذیه، ۳۶: فلیوط، که احتمالاً اشتباه چاپی است.

۱۷. نسخه الف: العلبوط، باید خواند القبلوط، قس. یادداشت‌های ۱۰ و ۱۲.

۱۸. المُرؤس از رأس «سر»، قس. یادداشت ۱۰.

۱۹. الکیلکان، قس. *II Vullers*، ۹۳۸؛ *Picture*، ۱۳۳، یادداشت ۱.

۲۰. المثار، در دیگر منابع نوشته نشده است؛ در فرهنگ ضمیمه اغذیه رازی اشاره شده است که مثار

را در مصر «ابوشویسه» می‌نامند و این تره است؛ *I Dozy*، ۸۰۲.

۲۱. نسخه‌های الف، ب، پ: الکنج، باید خواند الکنجر - شکل عربی کنگر فارسی = حوشف؛ نک.

اغذیه، رازی، ۳۸ که پس از کیلکان و مثار از کنجر نام برده می‌شود.

۲۲. الطیطان، فس. Vullers، II، ۵۵۳؛ میمون، ۱۹۸.

۲۳. الزکّل، فس. لسان العرب، XI، ۲۹۴.

۱۹۶. کرفس^۱ - کرفس، جعفری

الاهوازی: این به رومی سلینان^۲ است.

[جعفری] جویباری به سریانی کرفسادِ میا^۳، کوهی - کرفسادِ طوراً^۴، به فارسی - کرفس جویی^۵ نامیده می شود. ریشه اش به هندی کهرپا^۶ و تخمش^۷ - کهربیج^۸ است. مسیح: جعفری رومی مقدونیس^۹ است.

جالینوس: [جعفری] که در کوه های قلیقیا یافت می شود، در کوهی به نام امنوس^{۱۰} می روید و مردم شهر آن را «جعفری کوهی» می نامند^{۱۱}.

دیسقوریدس: [جعفری] دشتی گوناگون است. یکی از آنها گل هایی شبیه [گل های] سیریا به رنگ ارغوانی دارد. [نوع] دیگر گره دار، تلخ و سبز است و تلخی اش شدیدتر از دیگر [انواع] است. جعفری ریز دیگری نیز با بوی خوش وجود دارد که گل هایش شبیه گل سرخ است. نوعی دیگر از آن با گل هایی، سفید مانند شیر، یافت می شود.

ابوالخیر: جعفری کوهی همان «اسمورنیون»^{۱۲} است و آن شدیدتر از [جعفری] دشتی و جعفری آبی معروف به «قرّة العین»، گرم می کند.

الحاوی: [جعفری] که در آب می روید بزرگ تر از بستانی است. [جعفری] کوهی تلخ [نیز] وجود دارد. و اما مقدونیس و این [جعفری] رومی است.

پولس و ابوالخیر در المتن^{۱۳}: جعفری بستانی، کوهی، بزرگ و جویباری معروف به «قرّة العین» وجود دارد. الحاشیه: یعنی «عین البقر»^{۱۴}.

در الحشایش: اوراسالینوس^{۱۵} - جعفری کوهی^{۱۶} و فطراسالینوس^{۱۷} - جعفری صخره ای^{۱۸} است.

بشر: تخم جعفری به سندی کهربیج^{۱۹} نامیده می شود.

رازی^{۲۰} در کتاب الغذاء می گوید: [جعفری ممکن است] بستانی، کوهی و این جعفری آبی^{۲۱} است، و سمرنیون^{۲۲} باشد و این تندتر از جعفری [بستانی] است.

[مؤلفی] دیگر: [جعفری] کوهی نیرومندتر از بستانی است، [جعفری] کوهی و رومی خوشبو ترند. جعفری که در آب می روید، بزرگ تر از بستانی است؛ [جعفری] به نام «سمرنیون» بزرگ تر از بستانی است، رنگش مایل به سفید و ساقه اش میان تهی است. [جعفری] کوهی تلخ و تند است؛ سمرنیون تندتر و گرم تر از بستانی است و در آن

خوشبویی وجود دارد.

ابومعاذ: [جعفری] نبطی در نزد ما «کرفس» نامیده می‌شود، رومی و مقدونیس «جعفریه»^{۲۳} نامیده می‌شود.

[جعفری] کوهی همان «جعفری دشتی» است.

* مردم ترمذ، ختل و تخارستان^{۲۴} جعفری را «سنبل»^{۲۵} می‌نامند.

پولس: «الکرفس الزيتی»^{۲۶} در جایی که آب فراوان است یافت می‌شود، نیرویش به

نیروی [جعفری] بستانی نزدیک است.

دیسقوریدس: [جعفری] بستانی، «سالینون قیفاون»^{۲۷} است.

المشاهیر: عمر د^{۲۸} همان جعفری است.

۱. *Apium graveolens* L. (کرفس معمولی) یا *A. petroselinum* L. مترادف *Petroselinum*

sativum Hoffm. (جعفری)؛ سراپیون، ۱۰۲؛ ابومنصور، ۴۶۹؛ ابن سینا، ۳۶۹؛ میمون، ۱۹۶؛ عیسی، ۱۹۵

و ۱۳۷۲.

۲. نسخه الف: سیلنا، نسخه فارسی: سلیشا، باید خواند سَلینان - *σε'λινον* یونانی، دیوسکورید، III،

۶۰.

۳. کرفسادِمیا، قس. Löw, III, ۴۳۳.

۴. کرفسادِطورا.

۵. کرفس جویی - به فارسی «جعفری جویباری». این نام در نسخه اصلی پس از نام سریانی «جعفری

کوهی» آمده است.

۶. کَهْرِپَا.

۷. نسخه الف: نوره، باید خواند بزره، نسخه فارسی: تخم.

۸. نسخه الف: کهرنج، نسخه فارسی: کهر و بنج، باید خواند کهر بیج (بیج - تخم).

۹. مقدونیس، نک. شماره ۱۰۱۰.

۱۰. نسخه الف: آمَنوس، نسخه فارسی: اینوس، دیوسکورید، III، ۶۴: امانس (*"Ama"nos*).

۱۱. در پی آن واژه «امپلو براسون» مربوط به عنوان پیشین، نک. شماره ۸۹۵ یادداشت ۴.

۱۲. اِسْمُوْرُئِیون - قس. *σμυρνιον* (دیوسکورید، III، ۶۴) = *Smyrnum perfoliatum* L.؛ عیسی،

۱۷۱۴.

۱۳. المتن - متن اصلی کتاب پولس، الحاشیه - شرح و تفسیر ابوالخیر.

۱۴. عین البقر، درباره دیگر معنای این عبارت نک. شماره ۷۴۳.

۱۵. نسخه الف: لونه سالینوس، باید خواند اوراسالینوس - *ο'ρεοσε'λινον* یونانی (دیوسکورید،

III, (۶۱) = *Peucedanum oreoselinum* Mönch.؛ عیسی، ۱۳۷۶.

۱۶. کرفس جبلی. نسخه‌های ب و پ این نام را همچون عنوان جدا کرده‌اند در صورتی که ترجمه وازه یونانی پیش از آن است.

۱۷. فطر اسالینوس - *πετροσε'λινον* یونانی، دیوسکورید، III، ۶۲؛ نک. شماره ۷۷۹.

۱۸. کرفس الصخور.

۱۹. نسخه الف: کهرسعايج، باید خواند کهریج.

۲۰. در حاشیه نسخه الف نوشته شده است.

۲۱. به نظر می‌رسد که متن در این جا مرتب نیست. این گفته در فصل «جعفری» اغذیه، رازی، ۳۵ وجود ندارد.

۲۲. سیمزنیون، نک. یادداشت ۱۲.

۲۳. جعفریه، نسخه فارسی: «کرفس رومی را که مقدونیس نام دارد، «جعفریه» گویند».

۲۴. نسخه فارسی: اهل ترمذ و ختلان و نواحی چرم و بدخشان.

۲۵. سنبل، چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها ثبت نشده است. * ۲۵ در Picture، ۱۳۳ درج شده است.

۲۶. الکرفس الزيتی.

۲۷. سالیون قیقاون، باید خواند سالیون قیفاون - *σελινον κηπαιον*؛ دیوسکورید، III، ۶۰.

۲۸. العَمْرُود، قس. Vullers، II، ۵۸۴.

۱۹۷ گزوان^۱

بدیغورُس: این «علف شادکننده»^۲ است.

گَزْوَان نزد عرب‌ها نام پرنده‌ای است؛ * می‌گویند که به فارسی خفتک^۳ [نامیده می‌شود].

۱. *Ceruana pratensis* Forsk. یا *Francoeuria crispa* Cass.؛ عیسی، ۴۶۴ و ۸۴۱۶؛ J. Löw.

۴۴۳ - ۴۴۴. اگر «گَزْوَان» بخوانیم، آن‌گاه نام پرنده‌ای است = *Charadrius oedinemus* L.؛ Dozy، II، ۴۶۲.

۲. حشیشه مفرحة.

۳. خُفْتِک، قس. Vullers، I، ۷۰۹؛ * در حاشیه نسخه الف نوشته شده است. نسخه فارسی این پرنده

را به تفصیل توصیف می‌کند. قس. لسان‌العرب، XV، ۲۲۰.

۱۹۸. کراث^۱ - فرفیون

ابوحنیفه: این گیاه کوچک کوهی با برگ‌های نازک، دراز، نرم و جنبان است. اگر آنها را ببریم، شیرابه‌ای جاری می‌شود و مردم با این شیرابه اسهال تولید می‌کنند. جذامی را می‌آورند در وسط جایی که کراث می‌روید می‌نشانند و [شیرابه این گیاه را] با غذا و نوشیدنی اش می‌آمیزند، او به سرعت بهبودی می‌یابد و [جذام] می‌گریزد^۲.
الآزدی می‌گوید: [کراث] در ذوکشاء می‌روید و این کوهی در زهران^۳ است. می‌گویند که یک جادوگر گفته است: «کسی که می‌خواهد از هر بیماری شفا یابد، بگذار تا از گیاه زمین سنگی ذوکشاء [استفاده کند].
در سرزمین هذیلان دره‌ای است که «عروان»^۴ نامیده شود و در این جا نیز کراث می‌روید.

۱. *Euphorbia aculeata* Forsk.؛ عیسی، ۷۸۲۰؛ Löw؛ I، ۶۰۲؛ Dozy، II، ۴۵۳.

۲. تذهب، لسان‌العرب، II، ۱۸۱؛ و تذهب قوته، یعنی قوه‌الجذام - «نیرویش یعنی نیروی جذام

می‌گریزد».

۳. نسخه الف: زهران، نسخه فارسی: رهران.

۴. عروان، نسخه فارسی: قروان.

۱۹۹. کزمازج^۱

این معرب «گزمازک»^۲ فارسی است.

ابومعاذ: کزمازو - میوه طرفا^۳.

رسائلی: «جوزالائل»^۴ به هندی مائن^۵ نامیده می‌شود.

۱. *Tamarix articulata* Vahl مترادف *Tamarix gallica* L.؛ ابن‌سینا، ۱۴۸. عیسی، ۱۷۷۲؛

Löw، III، ۴۰۲.

۲. گزمازک، قس. Vullers، II، ۹۹۸.

۳. ثمره‌الطرفاء، نک. شماره ۶۶۷.

۴. نک. شماره ۱۵.

۵. نسخه الف: ساکو، نسخه فارسی: مالی، باید خواند مائن، قس. Platts، ۹۸۸.

۹۰۰. کزبیره^۱ - گشنیز

جالینوس، «قوریانون» [می نامد]، به سریانی کسبرتا^۳ و به فارسی کشنیر^۴ [نامیده می شود].

گشنیز خشک «جُلْحَلان» است. [گشنیز] در زهرها زهر می شود و در سبزی ها - سبزی^۵. گشنیز تازه به هندی الهانی^۶ و خشک آن «دهانی»^۷ [نامیده می شود]. ابوحنیفه می گوید^۸: تَقْدَه^۹ همان «کسبره» است. در کتاب النبات [نیز] تَقْدَه است.

دیسقوریدس و اوریباسیوس [آن را] «قوریون»^{۱۰} [می نامند].

۱. *Coriandrum sativum* L.؛ سراپیون، ۳۲۹؛ ابومنصور، ۴۷۴؛ ابن سینا، ۳۷۵؛ میمون، ۱۸۳؛ عیسی، ۵۸۳. نام گزبزه یا گزبزه (Lane، ۲۶۰۸) از گشتنبری یا گشتنبرو سانسکریت است؛ Löw، III، ۴۴۱.

۲. قوریانون - *κοριανον* یونانی، Löw، III، ۴۴۶.

۳. گسبزه تا، فس. Löw، III، ۴۴۳.

۴. کشنیز، فس. Vullers، II، ۸۲۹ و ۸۴۶.

۵. نسخه فارسی: «چون با زهرها به هم آمیخته شود زهر باشد و با انواع تره ها چون تره های دیگر بود.»
۶. آلهانی.

۷. دهانی، فس. Platts، ۵۳۹.

۸. نسخه الف: قیل، باید خواند قال (نسخه پ).

۹. التَقْدَه، فس. Lane، ۳۰۹.

۱۰. قوریون - *κοριον* یونانی، دیوسکورید، III، ۵۹.

۹۰۱. گزّه^۱

این سنگ سفیدی است که از سرکه می گریزد. می پندارم که این [یکی از انواع] صدف سفید^۲ به نام «سپیدمهره»^۳ است. پوست تخم شتر مرغ [نیز] از [سرکه] می گریزد. از دریا سنگ هایی به اندازه نیم هسته زردآلو می آورند، آنها شبیه نیم کره اند. سطح قاعده آنها همانند ماریچ، تابیده از خط های جدا از هم به رنگ خاکستری است. اگر آنها را روی سنگ بساییم و بر هاونی هموار یا اندکی خمیده که در آن سرکه غلیظ وجود دارد، قرار دهیم، تا اندازه ای به جنبش درمی آید.

در کتاب الاحجار [گفته شده است] که «کزک»^۴ را از کناره های دریای سند می آورند.

مؤلف النخب: [کزّه ماده ای] سفید، سخت و صاف از جنس کف دریاست و در سرکه

به جنبش درمی آید.

۱. چنین است در نسخه الف؛ Vullers, II, ۹۹۹: گژه = *concha venerea*.
۲. الحلزون الابيض، نک. شماره ۳۴۵.
۳. سپید مهره، نک. شماره ۷۲، یادداشت ۱۱.
۴. گژک، احتمالاً نوشتار دیگر «گژه».

۹۰۲. کسیلا^۱ - ؟

[کسیلا - داروی] هندی، پوست درخت به رنگ سرخ با مزه گس و قابض است و هنگام جویدن اندکی چسبناکی احساس می شود. در کتاب ها گاهی به جای «کاف»، «قاف» می نویسند. ارجانی: شاخه های [کسیلا] به شاخه های روناس می ماند اما روی آنها سیاهی بیشتر است.

۱. چنین است ابن سینا، ۳۴۷؛ محیط اعظم، IV، ۸۲؛ Vullers، II، ۸۳۶؛ تاج العروس، VIII، ۹۸ و Dozy، II، ۴۶۸: کَسِیلَى. می پندارند که این معرب «کهیلی» هندی باشد به معنای «برگ های تامول» که همراه با دیگر ترکیب ها برای جویدن تهیه می کنند؛ Platts، ۸۸۶؛ طبق عیسی، ۴۹۳ کسسیلا = *Cinnamomum cassia* Bl. (دارچین).
۲. نسخه فارسی می افزاید: «به لغت هندی او را کهیلا گویند».

۹۰۳. کُنب^۱ - کنجاله

این [باقی مانده] خشک پس از روغن کشی یعنی کنجاره^۲ است. ۱. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است. ۲. کنجاره، دیگر مترادف فارسی «کنجاله»، Vullers، II، ۸۹۳.

۹۰۴. کُشن^۱

- صهاربخت: این «کِرْسَنَه»^۲ است. او در جایی دیگر می گوید که این «جرجر»^۳ - باقلی خشک است.
۱. *Vicia ervillia* Willd.؛ عیسی، ۱۸۸۱۸؛ Löw، III، ۴۸۴. اغلب به صورت «کُشنی» دیده می شود؛ لسان العرب، XIII، ۳۵۸؛ Dozy، II، ۴۷۳؛ Vullers، II، ۸۴۶. میمون، ۱۸۵: کسنی، نسخه فارسی: کسن.
 ۲. نک. شماره ۸۹۰.
 ۳. جرجر، نک. شماره ۱۳۲، یادداشت های ۳ و ۴.

۹۰۵. کشوٹ^۱ - سیس

رازی: [کشوٹ] نخ‌های نازکی است که به دور خارها^۲ می‌پیچد، به «لیف مکی»^۳ می‌ماند؛ برگ ندارد، گل‌های سفید ریز دارد.

ابن ماسویه: *در آن تلخی و گسی وجود دارد. به رومی...^۴، به سریانی کشوٹا^۵ و شکوٹا [نامیده می‌شود]. آن همانند نخ به گیاه نزدیک می‌چسبد، نه ریشه در زمین دارد و نه برگ در اطراف. سپس این گیاه را نابود می‌کند. در آن تلخی وجود دارد، آن را در شراب قرار می‌دهند تا [به شدت] مستی آورد و از این [راه] «سکر»^۶ به دست می‌آورند. مؤلف المشاهیر: کشوٹ یکی از گونه‌های «کامخ»^۸ است.

شعر:

گیاهی که ریشه در زمین ندارد	بی‌تخم و بی‌کشت
خار پرورشش دهد، سازد کهنه	جامه با پود زرد
جاری شود از آن شب‌نم ابریشمین	بی‌رنج و بی‌شمار
تا بینی فیروزه خار	جامه زرین کند برتن ^۹

۱. از کشوٹا سریانی = *Cuscuta epithimum* Mur. یا *C. europea* L.؛ سراپیون، ۱۱۶؛ ابومنصور

۴۷۸؛ ابن سینا، ۳۵۶؛ میمون، ۱۸۶؛ عیسی، ۶۳۶.

۲. الشوک، نسخه فارسی: او بر درخت خار و امثال آن از درختی که ساق او کوتاه باشد تعلق کند.

۳. الیلف المکی - لیف معمولاً به معنای «نسج (تار)» خرماست، Lane، ۳۰۱۵؛ Dozy، II، ۵۶۲. در

ترجمه روسی ابن سینا، ۳۵۶ و ۷۵۸: *Luffa*، که همان «لوف» در زبان عربی است، عیسی، ۱۱۲۵۶.

۴. واژه نامفهوم؛ نام یونانی کشوٹ *ε'λεξηνη* و *ε'πιθυμον* است، دیوسکورید، IV، ۱۲۲؛ *LÖW*، I، ۴۵۳.

۵. کشوٹا، قس. *LÖW*، I، ۴۵۳.

۶. شکوٹا (؟).

۷. السکر - نوعی شراب؛ نک. شماره ۵۴۸. قطعه * ۷ به خط ریز ناخوانا در حاشیه نسخه الف نوشته

شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۸. کامخ جمع «کوامیخ» - چاشنی تهیه شده از نعناع، شیر و ادویه؛ محیط اعظم، IV، ۱۵. نیز قس.

Lane، ۲۶۳۰؛ Vullers، II، ۷۸۳.

۹. یعنی گیاه سبز، زرد می‌شود.

Univ.-Bibl.
Bamberg

۹۰۶. گشت برگشت^۱ - *Helicteris isora* L.

این بسیار شبیه پنج نخ است که به دور یک پایه می‌پیچند. آنها نازک، به اندازه‌های

گونگون، به درازای یک وجب‌اند، [رنگشان] میان سیاه و زرد است و مزه قابل ملاحظه‌ای ندارند.

ماسرجویه: نیروی [کشت بر کشت] همانند نیروی بدشکان^۲ است.

۱. نک. ابو منصور، ۴۸۹؛ غافقی، ۱۴۲، ص ۳۰۴؛ عیسی، ۹۲. این تعریف با اشاره محیط اعظم (IV) (۸۲) که نام هندی این گیاه *مَروریه‌لی* = *Helicteris isora* است تأیید می‌شود؛ Platts، ۱۰۲۶؛ Dutt، ۲۹۴. «کشت بر کشت» معرب «گشت بر گشت» - «پیچ بر پیچ» فارسی است؛ Vullers، II، ۱۰۰۷؛ نیز نک. ابن سینا، ۳۵۴.

۲. بدشکان، نک. شماره ۱۳۶.

۹۰۷. کَشَنج^۱

این «کشنه»^۲ است.

ابن ماسه: [کشنج] از قارچ‌هاست و از نظر مزه به خوشنه نزدیک است.

صهاربخت: آن را از خراسان می‌آورند.

الحاوی: [کشنج] سبزی^۴ معروفی است.

ماسرجویه: نیروی [کشنج] همان نیروی [بقله^۵] یمانیه^۵ است.

۱. معرب «کشنه» فارسی؛ Vullers، II، ۸۴۵؛ Dozy، II، ۴۷۳؛ ابن سینا، ۳۶۸.

۲. کشنه (نسخه فارسی)، نسخه الف: کشمه.

۳. الغوشنة، نک. شماره ۷۵۵.

۴. بقلة معروفة. Dozy، II، ۴۷۳؛ بقلة یمانیه (blette) یا گیاهی همانند آن.

۵. (البقلة) الیمانیة، نک. شماره ۱۵۹.

۹۰۸. کَشْمَش^۱

ابوحنیفه: در هرات هنگامی که [انگور سفید] را در آفتاب خشک می‌کنند^۲،

[کشمش] سرخ به دست می‌آید، اگر [انگور] را بیاویزند [کشمش] زرد و هنگامی که

[انگور] را در اتاق در سایه پهن کنند، [کشمش] سبز به دست می‌آید. وضع در سرات نیز

چنین است.

۱. واژه فارسی به معنای «دانه (حبه)» های خشک شده انگور بی تخم (بی دانه) است؛ نک. تاج العروس

IV، ۳۴۶؛ Vullers، II، ۸۴۴.

۲. رُبب. «به عمل می‌آورند».

۹۰۹. کِلَزْ^۱ - ؟

رازی: این چوبی است که از هند می آورند و آن در بلخ بسیار است. می پندارم^۲ که این «مغاث» هندی است.

۱. نسخه های الف و فارسی: کلر، باید خواند کلز؛ Vullers، II، ۸۶۶؛ Dozy، II، ۴۸۳. ابن سینا، ۳۶۴؛ کلس؛ Stein، ۱۷۱۷؛ کلن.

۲. نسخه الف: أَحْسَبُهُ، نسخه فارسی: «از جمله انواع او مغاث هندی خوب تر است»، یعنی می خواند «أَحْسَنُهُ».

۹۱۰. کَلَنْکَر^۱

این گیاهی با برگ های ضخیم است، میوه هایش گرد مانند انگور، سفید، دراز و تلخ مزه اند؛ آنها را روی چشم ملتهب^۲ می گذارند. به [گوش] ترمذی ویوذ^۳ و بخارایی ویوذه^۴ [نامیده می شود]. کلنکر به [گوش] بلخی به معنای «عنب الثعلب»^۵ است که درباره اش به قدر کافی گفته شده است^۶.

۱. خواندن مشروط، نک. شماره ۷۳۵، یادداشت ۱۹.

۲. العین الرمده، نک. ابن سینا، III، ج ۱، ۲۲۱.

۳. ویووذ - چنین است در نسخه الف.

۴. ویوذه.

۵. عنب الثعلب، نک. شماره ۷۳۵، یادداشت ۱۹.

۶. در پی آن در نسخه های الف، ب و پ جمله ای است مربوط به شماره ۹۲۴: «ابوالخیر در [ترجمه

کتاب] اطبوس [می گوید که] «الخرنوب الکبیر» همان «کنگر» است؛ نیز می گوید که «عکوب» هم کنگر است». در نسخه فارسی حذف شده است.

۹۱۱. کَلْت^۱

این «ماش هندی» است؛ از نظر پهن بودن [شکل] به عدس و از نظر رنگ به «کِرْسَنَه» شباهت بسیار دارد^۲.

۱. یا قَلْت و قَلْب = الف) Lithospermum officinale L.؛ سراپیون، ۳۲۴؛ میمون، ۳۲۶؛ عیسی،

۱۱۰۱؛ Löw، I، ۲۹۷؛ ب) Dolichos biflorus L.؛ ابن سینا، ۶۵۷؛ عیسی، ۷۱۸؛ Löw، II، ۵۱۸. محیط

اعظم، III، ۳۰۹ اشاره می کند که قَلْت معرب «کَلْتَهی» هندی است؛ طبق Platts، ۸۴۲: کَلْتَهی =

Dolichos biflorus. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. در پی آن دو و نیم سطر متن مربوط به شماره ۹۱۹ است؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۱۱.

۹۱۲. کلموج^۱

این «راسن»^۲ است. به رومی النیون^۳، الیون^۴، حلینیون^۵، انفوثویا، انفولوفاف^۶، اورافلون و ایروفلون^۷ [نامیده می‌شود]؛ به سریانی اسفلینینی^۸، طماخثا^۹، عگارشا^{۱۰}، زرقوبتا^{۱۱}، فشغل^{۱۲}، تملح^{۱۳}، کراعی قمصی^{۱۴}، شنکوسا^{۱۵}، قلنوح^{۱۶} است. [کلموج] را «کراث شامی»^{۱۷} می‌نامند. می‌گویند که به هندی بوس مامول^{۱۸} [نامیده می‌شود].

۱. خواندن مشروط؛ محیط اعظم، IV، ۱۰۹: کلموج، II، ۴۲: قلموج، از نام‌های فارسی، یونانی و سریانی که در این‌جا آورده شده برمی‌آید که این *Inula helenium* L. است. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. الراسن - نام فارسی این گیاه؛ نک. شماره ۴۵۹.

۳. نسخه الف: الیون، باید خواند آلیون - *ελεινιον* یونانی، دیوسکورید، I، ۲۴.

۴. آلیون، نک. یادداشت ۳.

۵. نسخه الف: کلیدیون، باید خواند حلینیون، نس. برهلول، ۶۳۴۱: حلینیون - *ε'λε'νιον* یونانی.

۶. نسخه الف: آلفوثویا (آنفوثویا)، آنفولوفا، نس. برهلول، ۱۸۹۲۲: امفولوفا، امفتوفا -

α'μπελοπροσον یونانی (؟).

۷. اورافلون، ایروفلون، نس. برهلول، ۲۹۱۵: اریفولون - *ε'ρφυλλον* یونانی.

۸. اسفلینینی، نس. با *sapalgina*, Löw, I، ۴۲۳.

۹. نسخه الف: طماخثا (؟)، نسخه پ: طاحثا.

۱۰. عگارشا، نس. برهلول، ۱۴۰۵۴: Löw, I، ۴۲۲.

۱۱. نسخه الف: زرقوتبا، باید خواند زرقوبتا، نس. Löw, I، ۳۶۵: زرقوفتا.

۱۲. فشغل (؟).

۱۳. نسخه الف: تملح، نسخه پ: تملح - Löw, pf.، ۲۸۲: قلمح (؟).

۱۴. کراعی قمصی، نس. Löw, I، ۴۲۳.

۱۵. شنکوسا، شاید شکرسا - تحریف عجرشا، نک. Löw, I، ۴۲۲.

۱۶. قلنوح، شاید قلنوی - *κλεωνια*، نس. برهلول، ۱۷۹۳۱۴: Löw, I، ۴۲۳.

۱۷. کراث‌الشام، نک. شماره ۸۹۵.

۱۸. بوس مامول (؟)، حرف اول بی‌نقطه.

۹۱۳. کلب^۱ - سگ

این به رومی کیون^۲ و به سریانی کلبا^۳ است. آلت سگ^۴ به رومی اینمایوس^۵، به سریانی اشکی کلبا^۶ و به فارسی گندسک^۷ است. مدفوع [سگ] را به کنایه «داروی کبیر»^۸ می نامند.

ابوحنیفه: کف الکلب و راحة [الکلب]^۹ گیاهی است درست به اندازه پنجه [سگ]، گل ندارد، برگ هایش پهن و کوتاه اند و آن در زمین ناهموار نمی روید.

۱. قس. ابومنصور، ۴۹۸؛ ابن سینا، ۳۷۸؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. کیون - *κων* یونانی.

۳. کلبا.

۴. ذکر الکلب، اما نام های سریانی و فارسی که در این جا آورده شده به معنای «خایه های سگ» -

خصی الکلب - نام گیاهی است؛ نک. شماره ۳۹۹.

۵. اینمایوس، برهلول، ۲۰۸۲۱؛ انیمانوس؛ دیوسکورید، III، ۱۲۱: *σ'ρχις κωνος*.

۶. آشکی کلبا، قس. برهلول، ۹۳۷؛ *Low*، II، ۲۹۶؛ اشکی کلبا - خصی الکلب.

۷. گندسک، *Vullers*، II، ۱۰۳۶.

۸. الدوا الکبیر.

۹. کف الکلب و راحته - «پنجه سگ» - بدشکان = *Spartium junceum* L.؛ عیسی، ۱۷۳۲.

۹۱۴. کلس^۱ - آهک زنده (آب ندیده)

این «نوره» است - ماده تکلیس^۲ شده، و آن از راه سوزانیدن و کباب کردن به گرد تبدیل شده است.

۱. قس. سراپیون، ۲۶۸؛ میمون، ۲۶۰. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. الشی المکلس، نک. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۱۹، یادداشت ۳۳.

۹۱۵. گماشیر^۱

الحاوی از الخوزی [روایت می کند] که [این] صمغی شبیه «جاوشیر» است.

[منبع] دیگر: [گماشیر] صمغ هندی، بدتر از بیش است.

کلثوباترا: قماشیر^۲ زهری از زهرهای هندی است.

۱. *Athamanta macedonica* L. مترادف *Bubon macedonica* L.؛ ابومنصور، ۴۹۹؛ عیسی،

۲۶۲۲؛ بدویان، ۵۶۶.

۲. القماشیر معرب «کماشیر»، قس. Vullers, II, ۸۸۱؛ برهلول، ۱۷۹۹، Dozy, II, ۴۰۵.

۹۱۶. گمافیطوس^۱

[این] ساقه‌های نازک به رنگ سرخ و سبز متمایل به سیاه است. برگ‌ها و گل‌هایش به رنگ خاکستری تیره است. این نام رومی است، به سریانی مرارات^۲ و به فارسی شمشیب^۳ [نامیده می‌شود].

رازی: این ساقه‌ها و گل‌هاست، آنها سرخ متمایل به سیاه‌اند و سبز نازک. گل‌ها میان [ساقه‌ها] قرار دارند، تلخ مزه و اندکی گس‌اند. پولس: این «حاما فیطوس»^۴ است.

دیسقوریدس^۵: این گیاه روی زمین می‌خزد، سفیدگونه و اندکی کج است. برگ‌هایش شبیه برگ‌های ریز گیاهی است که آن را «حی‌العالم» می‌نامند^۶، جز آن که نازک‌ترند و در آنها مایعی است که به دست می‌چسبد. [گمافیطوس] پوشیده از کرک و پربرگ است، بویش به بوی صنوبر می‌ماند و گل‌های نازک و زرد دارد.

رازی: جانشین [گمافیطوس] نیم وزنش سیسالیوس و یک چهارم وزن سلیخه است.

۱. *χαμαιπιτυς* یونانی = *Ajuga chamaepitys* schreb.؛ ابومنصور، ۴۸۸؛ ابن‌سینا، ۳۴۱؛ میمون،

۱۹۰؛ عیسی، ۷۲۳.

۲. مرارات کیفا، قس. برهلول، ۱۱۶۲۱۲؛ Löw, II, ۷۲.

۳. نسخه الف: شم سیب، نسخه فارسی: شمشیب، در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۴. حاما فیطوس، نک. یادداشت ۱.

۵. دیوسکورید، III, ۱۵۱.

۶. بورق الصغیر من النبات الذی یقال له حی‌العالم، نسخه فارسی: بیرگ درخت ستر مشابهت

دارد، یعنی «الصغیر» را «الصعتر» خوانده است (نسخه پ نیز همین‌گونه)، که نادرست است؛ قس.

دیوسکورید، III, ۱۵۱؛ ابن بیطار، دست‌نویس، ۵۰۴ الف، محیط اعظم، IV, ۱۱۷.

۹۱۷. گمادریوس^۱ - مریم نخودی

نام [گمادریوس] رومی است، به سریانی بلوط ارعا^۲ نامیده می‌شود. این ساقه‌ها و گل‌های شکننده به کلفتی ساقه‌های ریحان به رنگ غبار متمایل به سبز است و هرچه کهنه‌تر باشد بهتر است.

جالینوس: در [گمادریوس] تلخی برتری دارد اما در آن تندی نیز وجود دارد.

پولس: این «حاماذریوس»^۳ است، جانشین آن ریشه «ترشک دشتی»^۴ است.
ابن ماسویه: جانشین آن ریشه «اغافت»^۵ و هم وزن آن «اسقولوفندریون» است.^۶
ابن ماسویه^۷: کمادریوس و کمافیطوس شبیه یکدیگرند جز این که برگ‌های
کمداریوس شبیه برگ‌های مرزنگوش است و برگ‌های دومی درازتر است. بهترین آنها
برگ‌های سبز تازه بی ساقه است.

۱. *χαμαιδρυς* یونانی - «بلوط کوتاه» - *Teucrium chamaedrys L.*؛ ابومنصور، ۴۸۷؛ ابن سینا،

۳۴۲؛ میمون، ۱۸۹؛ عیسی، ۱۷۹۴. نیز قس. شماره ۱۷۵، یادداشت ۱.

۲. نسخه الف: بلوط آرها، قس. بر بهلول، ۳۹۵۲۴؛ *Löw*، II، ۱۰۴؛ نسخه فارسی: بلوط ارضا.

۳. حاماذریوس، نک. یادداشت ۱.

۴. الحماض البری. «ترشک اسفناجی» = *Rumex patientia L.*؛ عیسی، ۱۵۸۲۰. نیز نک. شماره

۳۵۲

۵. نسخه الف: بدل عروق اغافت، باید خواند بدله عروق اغافت، نسخه فارسی: بدل اوبیخ

غافتست، قس. ابن سینا، ۳۴۲؛ نسخه پ: بدل عروقه اغافت. اغافت، نک. شماره ۷۳.

۶. در پی آن در نسخه الف: «ابن ماسویه: جانشین آن انگور تازه است». تعلق این جمله به این عنوان

تردیدآمیز است و بیشتر ممکن است مربوط به شماره ۹۰۸ باشد.

۷. تکرار در نسخه اصلی.

۹۱۸. گمالیون^۱

صهاریخت: این «دراشتا»^۲ است، «کشرتا»^۳ [نیز] نامیده می‌شود و آن یک نوع

مازریون^۴ است. مازریون دو نوع است، یکی از آنها سیاه‌کشنده است و «کشرتا» نامیده

می‌شود.

۱. *χαμελαία* یونانی (دیوسکورید، IV، ۱۱۹) یا *χαμαιλε'ων*؛ *Daphne mezereum L.*؛ میمون،

۲۳۷؛ *Löw*، III، ۴۰۹؛ بر بهلول، ۵۹۶۲۴ و ۸۹۸۱۱؛ کملاون = درشتا = کشرتا = کاشم، نک. شماره ۸۷۴.

ابن سینا، ۳۴۹؛ خامالاون (؟).

۲. دواشتا، باید خواند دراشتا، قس. بر بهلول، ۵۹۶۲۴؛ *Löw*، III، ۴۰۹.

۳. نسخه الف: کشرتا، قس. بر بهلول، ۵۹۶۲۴؛ نسخه فارسی: کشوٹ.

۴. المازریون، نک. شماره ۹۶۳.

۹۱۹. کَمَاة^۱

حمزه پی زمین^۲ یعنی «شحمة الارض»^۳ [می نامد]. [کَمَاة] را «بیضة الارض»^۴ و «بیضة البلد»^۵ نیز می نامند. [کَمَاة] سفید «فقع»^۶ و «عسقل»^۷ نامیده می شود زیرا زمین از آن ترک برمی دارد^۸ و گنجشکان از این می رمند^۹.

کسی از بهلول پرسید: «مرا می شناسی؟» او پاسخ داد: «آری، به خدا سوگند، تو را به کَمَاة نسبت می دهم، نه ریشه پایدارداری، نه شاخه های روینده».

در الخبر [گفته می شود] «کَمَاة» از «مَنْ»^{۱۰} است و شیرهاش درمان چشم^{۱۱}. زیرا آن را بی کشت می یابند، همان گونه که مَنْ به مقدار زیاد بی [هیچ] رنجی می رسد.

کَمَاة سفید، «بیضة البَلَد» نامیده می شود و این فقع است. گفته می شود: «او پست تر^{۱۲} از فقع است». می گویند، این «تخم شترمرغ»^{۱۳} است؛ [شترمرغ] تخم می گذارد و رهایش می کند، سپس [مردم] آن را برمی دارند اما نمی دانند کدام شترمرغ آن را گذاشته است. به همین جهت مثلی است: «فلان تخمی است که شترمرغ بر زمین گذاشته»، یعنی [آدمی] تک و تنهاست.

ابن ماسه: [کَمَاة] بنات الرعد^{۱۴} است، به رومی «هودنا»^{۱۵}، به سریانی عرذا اکهر^{۱۶}، به فارسی زماروغ^{۱۷} و کونیق^{۱۸} است. قارچ^{۱۹} همان «سماووغ»^{۲۰} است. او [سپس] می گوید که جبا و جباة^{۲۱} کَمَاة سرخ است.

سپاهیان هندی^{۲۲} بر تپه ای در بغلان توقف کردند، در آن جا قارچ دیدند، از آنها گرد آوردند و پختند. در نتیجه، سیزده نفرشان همان دم مردند.

ابوحنیفه: قصب^{۲۳} گیاهی کوچک است که در کنار کَمَاة می روید و از روی آن [به وجود کَمَاة] پی می برند، آن را همانند خطمی برای شستن به کار می برند.

ابوحنیفه^{۲۴}: مفرد کَمَاة، «کمء» است. سودمندترین باران برای آن وسمی^{۲۵} است، غرش های ابر نیز [سودمندند]. [کَمَاة] در شکاف روی زمین یا بلندی های^{۲۶} آن یافت می شود.

ابوزیاد الکلابی می گوید: کَمَاة، جباة، بدأة^{۲۷}، عراجین^{۲۸}، افاتیخ، ضغابیس^{۳۰}، ذآنین^{۳۱} و طراثیث^{۳۲} زمین را می شکافند، نه ریشه دارند و نه میوه، و «قارچ»^{۳۳} نامیده می شوند. بهترین آنها «کَمَاة» و «افاتیخ» است. بین قارچ ها پیش از همه بنات او بر^{۳۴} پدیدار می شود و مردم آن را به جای «کَمَاة» می گیرند اما هنگامی که بیرون می آورند، آن گاه آن را می شناسند.

عراجین زمین را می شکافد و یک وجب بالا می آید، آن را می خورند.

ضغایس از زیر زمین بیرون می آید، بخش بیرون زده اش سبز می شود اما [بخش] به جا مانده در زمین بهتر است و سفید. مردم هم [بخش] سبز و هم سفید را می خورند. آن به صورت ساقه پدیدار می شود، نه برگ دارد و نه شاخه. بخش به جا مانده در زمین شیرین و بیرون زده - ترش است.

ذآنین همچون ستون‌هایی کوچک بیرون می زند، ریشه‌ای دارد که برای دارو گرد می آورند، و آن را به سبب تلخی اش نمی خورند.

جباة [قارچ] ریز شبیه کماة است و فایده‌ای ندارد.

«بدأة» به جباة می ماند اما بدأة سیاه و جباة سفید است.

ابن‌الاعرابی: جباة بهترین «کماة» و «فَقَعَة» بدترین آن است، ناپسندترین آنها «فُطْر» است.

عساقیل^{۳۵} و بنات اوبر [کماة] ریز و بد است. مفرد بنات اوبر «اِبْنِ اوبر» است. کماة جاهای هموار سفید و پوک است، کماة تپه‌ها و جاهای ناهموار که شن ندارد، سیاه و نیکوست.

قارچ درشت سفید [ققع] هنگامی که خشک شود، سفید و درونش سرخ می شود، اگر آن را [با دست] بمالیم، خرد می شود. آن را «بوغ»^{۳۶} می نامند، مشتق از بَوُغَاء به معنای «گرد و خاک برخاسته از آن» است که اگر به قارچ [خشک شده] ضربه وارد کنیم، هنگام دست زدن به آن به سبب نازکی اش، خرد می شود و «بوغ» یاد شده [از آن] برمی خیزد و به گرد و خاک تبدیل می شود. آن را در سرمه‌دان قرار می دهند زیرا آن داروی چشم است اما سبب درد می شود. [گاهی] میله سرمه را درون کماة می گردانند و [رطوبتش] را به چشم می برند و این موجب درد نمی شود.

او می گوید^{۳۷}: کماة به رنگ غبار متمایل به سیاه، جباة سرخ فام و فقعة سفید است.

۱. نام عربی T. melanosporum Vitt. , Tuber album Sow و گونه‌های نزدیک؛ سراپون، ۴۰۹؛

ابومنصور، ۴۷۹؛ ابن‌سینا، ۳۶۶؛ میمون، ۱۹۲؛ عیسی، ۱۳-۱۸۴۷.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: بی‌زمی، باید خواند پی زمین، نسخه فارسی: پیه زمین.

۳. شحمة الارض - «پیه زمین»، قس. لسان‌العرب، XI، ۴۴۸.

۴. بیضة الارض - «تخم زمین».

۵. بیضة البلد - «تخم شترمرغ»، قس. Lane، ۲۴۷.

۶. الفقع، قس. Lane، ۲۴۲۸.

۷. العسقل، قس. لسان‌العرب، XI، ۴۴۸.

۸. فَقَع - «شکافتن».
۹. نسخه‌های الف و ب: فتنفر منه العصافیر، نسخه پ: فتنقر منه... - «گنجشک‌ها نوکش می‌زنند».
۱۰. المَرَن، نک. شماره ۱۰۱۹.
۱۱. این سخن به گونه‌ای کامل‌تر در شماره ۹۱۱ درج شده است: «پیغمبر بر صحابه وارد شد و آنها درباره «کماء» بحث می‌کردند و می‌گفتند که این «جُدْری الارض [«آبله زمین»] است. [پیغمبر] گفت: «کماء از مَرَن است، شیرهاش درمان چشم است، این بهترین خرمای بهشت و درمان زهر است».
۱۲. ادل، باید خواند اذُل. درباره آدم خوار و پست چنین گفته می‌شود؛ قس. Lane، ۲۴۲۸.
۱۳. بیضة النعامة.
۱۴. بنات الرعد، ترجمه مستقیم: «دختران تندر».
۱۵. نسخه الف: هودیا، باید خواند هودنا - $\nu^{\delta\nu\sigma\nu}$ یونانی، دیوسکورید، II، ۱۴۵.
۱۶. عَزْذَا أَكْهَر، قس. برهلول، ۱۴۶۱۴؛ Löw، J، ۳۲.
۱۷. نسخه الف: زمازوع، باید خواند زَماروغ، قس. Vullers، II، ۱۴۰.
۱۸. کونیقَق (؟)، شاید بتوان خواند خوشنة، Vullers، II، ۶۲۶.
۱۹. الفُطْر، نک. شماره ۷۸۱.
۲۰. سَماروغ، قس. Vullers، II، ۳۲۰.
۲۱. الجَبَا و الجَبَاة = Tuber melanosporum Vitt.؛ عیسی، ۱۸۴۱۱.
۲۲. این قطعه در نسخه فارسی چنین آغاز می‌شود: ابوریحان آورده است که...
۲۳. القَصِیص، قس. لسان العرب، VII، ۷۵، طبق عیسی، ۱۰۸۷۸ قَصِیصَة = *Leptaleum filifolium* DC. - لپتالوم برگ رشته‌ای.
۲۴. تکرار در نسخه اصلی: ظاهراً نقل از جاهای گوناگون کتاب ابوحنیفه صورت گرفته است.
۲۵. الوَسْمی - نخستین باران بهاری.
۲۶. نسخه الف: انواعها، نسخه پ: ارتفاعها.
۲۷. البَدَاة، قس. Lane، ۱۶۴.
۲۸. العَرَّاجِین جمع «العَرَّاجون»، قس. Lane، ۱۹۹۷.
۲۹. الافَاتِیح، نسخه پ: الافَاتِیح، باید خواند الافَاتِیح، قس. Lane، ۲۳۳۰.
۳۰. الضَّغَابِیس جمع «الضَّغْبُوس»، قس. لسان العرب، VI، ۱۲۰.
۳۱. الذَّائِن جمع «الذُّوتون»، قس. Lane، ۹۵۱.
۳۲. الطَّرَائِث جمع «الطَّرِثوث»، نک. شماره ۶۶۵.
۳۳. فُقُوع جمع «فُقَع»، قس. یادداشت ۶.

۳۴. بنات اُزْبَر = Tuber magnatum Pico.؛ عیسی، ۱۸۴۱.

۳۵. العساقیل جمع «العسقل»، نک. یادداشت ۷.

۳۶. بُوغ، فس. لسان العرب، VIII، ۴۲۱.

۳۷. ظاهراً ابن الاعرابی.

۹۲۰. کُمَثْرُی^۱ - گلابی

این به رومی کیدونی^۲ است.

الاهوازی: [گلابی] به رومی اییون^۳ است.

جالینوس: اییو^۴ و [گلابی] دشتی - احرادس^۵.

می‌گویند که در شیراز گلابی یافت می‌شود که یک دانه‌اش ششصد - هفتصد [مثقال]

وزن دارد.^۶

۱. Pyrus commumis L.؛ سراپیون، ۲۷۴؛ ابومنصور، ۴۶۸؛ ابن سینا، ۳۷۶؛ میمون، ۱۸۷؛ عیسی،

۱۵۱۱۳. کُمَثْرُی در اصل، وازه سریانی است؛ Löw, III, ۲۳۹.

۲. کیدونی، ظاهراً از κιδωνιον یونانی (به)؛ نک. شماره ۵۴۱، یادداشت ۲.

۳. نسخه الف: اییدی، نسخه فارسی: اییدون، باید خواند اییون - απιον یونانی، دیوسکورید، I, ۱۲۸.

۴. نسخه الف: اسو، نک. یادداشت ۳.

۵. آخرادس - αχραδوس یونانی؛ فس. ثئوفراست، ۵۳۵؛ Löw, pf. ۲۰۸: αχραδ.

۶. فی الواحدة وزن ستمائة و سبعمائة، نسخه فارسی می‌افزاید: «کمثری را به فارسی امرود گویند».

۹۲۱. کَمُون^۱ - زیره

دیسقوریدس، «کومینون»^۲ [می‌نامد].

این به رومی قومینون^۳، به سریانی کمونا^۴ و به هندی جیره^۵ است. [زیره] دشتی^۶ به

رومی قافنیس و قافنون^۷، به سریانی کمونا ددبرا^۸ [نامیده می‌شود]؛ [زیره] هندی به

رومی اسطبخیس^۹ و اسطفیقوس^{۱۰}، به سریانی کمونا هندویا^{۱۱}، به فارسی زیره هندوی

سیاه^{۱۲} [نامیده می‌شود].

بشر: [زیره] به هندی اجاجی^{۱۳} و به سندی جیروا^{۱۴} [نامیده می‌شود].

جالینوس: امراطیون^{۱۵} «زیره هندی» است.

دیسقوریدس: [زیره] بستانی و دشتی وجود دارد [و این دومی] تندتر است. بین زیره

غیربستانی نوعی وجود دارد که تخمش [شبییه]^{۱۶} تخم شونیز است. او می‌گوید که [زیره]

کرمانی^{۱۷} - و این [زیره] دشتی است، شکم را می‌بندد و نبطی نمی‌بندد. [زیره] کرمانی سیاه‌رنگ و فارسی زرد است.

از کرمانیان پرسیدم، پاسخ دادند که [زیره] را از کوه‌ها و صرود^{۱۸} می‌آورند. میان مردم [این عقیده] شایع است که [زیره] را تا سبز نشود^{۱۹}، آب نمی‌دهند، اما هر روز وعده آب‌پاشی را به آن می‌دهند.

ابن المعتز گفته است:

به هجو چون فلفلش ساخته‌ام زیرا او [معشوقه] ساخته مرا چون آب [برای] زیره دیگر [شاعر] گفته است:

مانند زیره گشته‌ام - سستی گرفته^{۲۰} ریشه‌ها و شاخه‌ها از آنچه ناتوان کند سبزه را [شعری] دیگر:

اشتیاقم را چون زیره برانگیخته چونان که

سخت امیدوار گشته‌ام، اما نمی‌بینم چیزی که باید بوده باشد

[شعری] دیگر:

روزی نباشد که به نزدش روم هرگاه، [کار] به روز دگر وانگذارد

درست همان‌گونه که به زیره وعده دهد کسی که راست نگوید

المسالک الجیهانی^{۲۱}: از زرنده به کرمان در هجده فرسنگی راه خراسان، دهستان

کوبونات^{۲۲} با آبادی مهم ایروار [واقع شده است]. [گیاهان] عمده کوه‌های [این جا] زیره کرمانی، انجدان سیاه معطر^{۲۳}، بطم، بادام، ارزه^{۲۴} و قیقب^{۲۵} است و این [آخری] از نظر سختی، استحکام و پاکی خود به شوخط^{۲۶} می‌ماند.

در الخبر [گفته شده است]: «اگر چیزی از مرگ نجات می‌دهد، این سنوت^{۲۷} و روغن

است». می‌گویند که سنوت با فتحه «سین» است و با کسره آن به معنای «زیره» است.

[شاعر] گفته است:

نساز مرا چون زیره در مزرعه گرچه آب نابودش کند، لیک زنده‌اش کند وعده

دیسقوریدس^{۲۸}: بقراط [زیره] کرمانی را باسلیقون^{۲۹} یعنی «سلطانی» نامیده است.

در پی آن [زیره] مصری و سپس دیگر [گونه‌ها] است. [زیره] دشتی کومنون اغریون^{۳۰}

است، آن در خلقیدون و سرزمین اسپانیا می‌روید، ساقه‌اش حدود یک وجب و نازک

است و بر آن پنج یا چهار برگ شکافته همانند شاهتره [می‌نشیند]؛ بر نوکش پنج یا شش

سر کوچک، گرد و نرم وجود دارد که میوه‌ها در آنها قرار دارد. در میوه‌ها چیزی شبیه گاه

یا سبوس تخم‌ها را دربر گرفته و تخم‌ها تندتر از [تخم‌های زیره] بستانی است.

[شاعر] آورده است:

اگر زیره کشاورز می شدم از واگذاری به آینده بسی درازتر می شدم
ابن الاعرابی آورده است:

مانند این که به زیره وعده دهند ناب‌ترین آب را

در تشنگی، از این او نروید دراز...

ابوحنیفه: اعرابی ای در عمان گفت: «سَنَوْتُ در نزد ما [به معنای] «زیره» است و آن را از کرمان می آورند». [اعرابی ای] دیگر گفته است که این رازیانه است.

ابن الاعرابی گفته است: [سنوت] دانه‌هایی شبیه زیره است اما [زیره] نیست.

ابن ماسویه: جانشین [زیره] یک و نیم برابر وزنش زیرهٔ نبطی و جانشین [زیره] نبطی یک سوم زیره کرمانی است.

۱. Cuminum cyminum L.؛ سراپیون، ۹۷؛ ابومنصور، ۴۷۳؛ ابن سینا، ۳۵۷؛ میمون، ۱۹۳؛ عیسی،

۶۲۱۸. گَمُون - واژهٔ سامی و به آرامی kammonā است، Löw, III, ۴۳۶.

۲. کومینون - *κυμανον* یونانی؛ دیوسکورید، III, ۵۶.

۳. قومینون، نک. یادداشت ۲.

۴. گَمُونَا، نک. یادداشت ۱.

۵. جیره، Platts, ۴۱۳؛ جیرا.

۶. [الکمون] البری - شونیز = *Nigella sativa* L.؛ میمون، ۱۹۳؛ عیسی، ۱۲۵۳.

۷. نسخهٔ الف: قاقیس و قاقون، باید خواند قافنیس و قافنون - *καπνος* یونانی؛ برهلول، ۱۲ و ۱۷۰۲؛

Löw, III, ۴۳۷.

۸. گَمُونَا دَبْرَا.

۹. اِسْطِیْقِیْس، نک. یادداشت ۱۰.

۱۰. اِسْطِیْقِیْقِیْس، باید خواند اِسْطِیْقِیْقِیْس، قس. برهلول، ۲۳۵۱۵؛ تحریف *αιθιοπικός* یونانی؛

Löw, III, ۴۳۷.

۱۱. نسخهٔ الف: کموناهند، نسخهٔ فارسی: کموناهندوانا، باید خواند گَمُونَا هندویا، قس. برهلول

۲۳۳۱۵؛ Löw, III, ۴۳۷.

۱۲. نسخهٔ الف: زیره هندوسیا، نسخهٔ فارسی: زیرهٔ هندوستانی.

۱۳. نسخهٔ الف: اجاحی، باید خواند آجاجی، قس. محیط اعظم، I, ۱۲۷ و II, ۱۱۳.

۱۴. جیزوا، قس. یادداشت ۵.

۱۵. نسخهٔ الف: اَمْرَاطِیْون (?). نسخهٔ فارسی: لَطون.

۱۶. افزوده از روی نسخه فارسی؛ دیوسکورید، III، ۵۷: البرز شبیه بالشونیز، در ابن سینا، ۳۵۷ (متن عربی، ص ۳۴۱) غلط چاپی: و من البری صنف یشبه بزره بزرالسوسن (باید خواند الشونیز) «نوعی [زیره] دشتی وجود دارد که تخمش شبیه تخم سوسن است».
۱۷. (الکمون) الکرمانی - Carum nigrum Royle؛ میمون، ۱۹۳؛ عیسی، ۴۱۴.
۱۸. الجبال و الصرود، نسخه فارسی: از کوه‌ها و بیابان‌ها می‌ارند. نک. شماره ۵۴، یادداشت ۱۰. نسخه فارسی پیش از این قطعه می‌افزاید: «ابوریحان گوید».
۱۹. نسخه الف: حتی ینبت، نسخه فارسی: در وقت دانه کردن.
۲۰. هانت، لسان‌العرب، XIII، ۳۶۰: ماتث «مرده‌اند».
۲۱. نسخه فارسی: کیهانی.
۲۲. نسخه الف: کویونات، نسخه فارسی: کویتاکی، Picture، ۱۳۳، یادداشت ۴: کویونات - کوهبونات. کوهبانات امروزی دهستانی کوهستانی در شمال کرمان است؛ الجماهر، ۴۶۸، یادداشت ۷.
۲۳. الانجدان اسود (الاسود) الطیب، نک. شماره ۱۰۷.
۲۴. نسخه الف: الارزن، باید خواند الارزة، نک. شماره ۲۶.
۲۵. القیقب - Acer L. (افرا)؛ عیسی، ۳۱۸؛ Dozy، II، ۴۳۳.
۲۶. الشوخط، نک. شماره ۷، یادداشت ۶.
۲۷. السوت، قس. شماره ۷۰۵، یادداشت‌های ۳۹ و ۴۰.
۲۸. دیوسکورید، III، ۵۶.
۲۹. باسلیقون - βασιλικον یونانی.
۳۰. کومنون آغریون - κυμινον α"γριον یونانی، دیوسکورید، III، ۵۷.

۹۲۲. گمکام^۱

- ابوحنیفه: این برگ‌های «درخت ضررو»^۲ است، می‌گویند پوست این درخت و از مواد معطر است. [گمکام به معنای] «صمغ درخت ضررو» نیز هست.
۱. Pistacia terebinthus L. (عیسی، ۱۴۱۴) یا P. lentiscus L.؛ Dozy، II، ۴۸۹؛ نیز قس. Lane، ۱۷۹۰. می‌پندارند که این واژه از καγκαμιον یونانی می‌آید (برهلول، ۱۶۹۹۱۸) اما در ترجمه عربی دیوسکورید، I، ۲۱ به صورت قنقمو آمده نه گمکام. نیز نک. شماره‌های ۶۵۳ و ۸۶۸.
۲. الضرو، نک. شماره ۶۵۳.

۹۲۳. کندر^۱

اورباسیوس: بهترین [کندر] نر است و آن سفید، گرد شبیه سنگ ریزه درشت است، اندرونش سفید است، به دست می چسبد، در آتش شعله ور می شود. آن را با صمغ [عربی] و راتینج می آمیزند، [اما راتینج] شعله ور نمی شود و فقط دود می کند، صمغ عربی نیز شعله ور نمی شود اما کندر شعله ور می شود. [کندر به صورت] پوسته^۲، گزرد^۳ و دوده^۴ وجود دارد.

جالینوس: خاصیت پاک کنندگی کندر سرخ بیش از [کندر] سفید است.

*الزنجانی: عمان، سپس مجیره و این «مصیره» است در کنار خُور، و پس از آن حَسَك مرکز کندر حسکی^۵ است.

العمانی: بین عمان و شهر شُخْر رَأْس مَشْكَت، - و این «مسقط» است - «رأس الجمجمه» و «رأس المصيره» [قرار گرفته اند]. دریانوردان از این [جاها] دور می شوند و به سوی آب های عمیق می روند از آن رو که در آنها جاهایی عمیق وجود دارد که [آب] فرو می رود و کشتی نابود می شود^۶.

پولس: جانشین گرد [کندر] پوسته آن است.

ابوحنیفه: لبان^۷ فقط در شحر وجود دارد، این درختی کوچک خاردار است که بیش از دو ارش بالا نمی رود، در کوه می روید نه در دشت، برگ هایش شبیه برگ های مورد، میوه هایش نیز شبیه میوه های [مورد] است و از آنها در دهان گرما [احساس می شود]. [درخت] را با تبر زخمی می کنند و کندر از آن بیرون می آید.

کسی که سخن امروء القیس را [به صورت] «كَسْحوق اللَّبان»^۸ روایت می کند، اشتباه می کند، زیرا این لیان جمع لیثه به معنای «درخت خرماي نامرغوب»^۹ است.

۱. صمغ Boswellia Carterii Birdw. و B. Serrata Roxb.؛ سراپیون، ۳۲۳؛ ابومنصور، ۴۸۰؛

ابن سینا، ۳۳۹؛ میمون، ۱۸۸؛ عیسی، ۳۲۴. کندر واژه فارسی است و χόνδρος یونانی نیز از آن گرفته شده است؛ Jow، J، ۳۱۲؛ میمون، ۱۸۸.

۲. قُشار (الکندر) با φλοιός λιβανον یونانی مطابقت می کند.

۳. دقاق (الکندر) - μαννα λιβανον . . .

۴. دخان (الکندر) - αιθαλη λιβανον برای تهیه دوده کندر، آن را در کوزه گلی که با ظرف مسی

پوشیده شده می سوزانند و دوده بر سطح داخلی ظرف جمع می شود. به همین جهت «دخان الکندر» ترجمه «دود کندر» (ابن سینا، ۳۳۹) دقیق نیست.

۵. نسخه الف: الکندر الحسکی، نسخه پ: الکندر. الخشکی...

- *۶. در Picture، ۱۳۳ درج شده است.
۷. اللبّان - مترادف عربی «کندر»، نک. شماره ۹۳۷.
۸. كَسْحُوقِ اللبّان - «همانند کندر بلند».
۹. النخلة الدقلة. به دیگر سخن مؤلف پیشنهاد می‌کند «كَسْحُوقِ اللَّيَّان» بخوانیم. لسان‌العرب، XIII، ۳۷۷ و تاج‌العروس، IX، ۳۲۹ تمام شعر امرؤ القیس را می‌آورند «لها عنق كسحوق اللبان» - «او [اسب] را گردنی است همانند لبان بلند» و سپس اشاره می‌کنند که «لبان» در این جا به معنای «صنوبر» است.

۹۲۴. کنگر^۱

- این «حرشف»^۲ است.
- ابوالخیر آن را «الخرنوب الکبار»^۳ می‌نامد.
- ابوحنیفه: هیشرا^۴، برگ‌های این [گیاه] با خارهای بزرگ، و گل‌هایش زرد است؛ این «کنکردشی» است که در شن می‌روید.
- کنکرزد^۵. حمزه: کنکرزد صمغ کنکر و این «حرشف» است.
- رازی: آن سیاه‌رنگ است و موجب دل‌به‌هم‌خوردگی^۶ می‌شود.
- ابومعاذ: [کنکرزد] صمغ حرشف است.
- الرسائلی: جانشین شونیز تخم کنکر است.
- [مؤلف] دیگر: عکوب همان «کنکر» است.
- [مؤلف] دیگر: الخرنوب الکبار همان «کنکر» است.
- پولس: جانشین صمغ [کنگر] ریشه دارشیشعان است.
۱. Cynara scolymus L.؛ سراپیون، ۴۱۵؛ میمون، ۱۵۴؛ عیسی، ۶۴۱۹. «کنکر» صورت عربی «کنگر» فارسی است؛ Vullers، II، ۹۰۱؛ Dozy، II، ۴۹۵.
۲. الحرشف - مترادف عربی «کنکر»، نک. شماره ۳۳۱.
۳. الخرنوب الکبار - «خرنوب بزرگ».
۴. نسخه الف: الهیثی، نسخه‌های ب و پ: الهیث، باید خواند الهیثیر، قس. لسان‌العرب، VII، ۲۶۴؛ نیز نک. شماره ۱۱۰۴.
۵. کنگرزد - نام فارسی «صمغ کنگر».
۶. مغثی، نسخه فارسی: قی را تقویت کند.

۹۲۵. کُنْدَس^۱

این [داروی] رومی است که از تُغور می آورند و آن ریشهٔ پرگره با پوستهٔ سیاه و اندرون سفید است.

* در فرغانه نوع نامرغوب [کندس] یافت می شود.^۲

[کندس] به رومی اسطروثیون^۳ [نامیده می شود].

جالینوس: بیش از همه ریشهٔ [کندس] به کار می رود، مزه اش تند است.

رازی: برگ هایش به [برگ های] ساذج می ماند و ریشه اش چوب سخت، سیاه از

بیرون و زرد در محل شکستگی است. این گیاه به رومی دریویطاس^۴ نامیده می شود.

پولس: جانشین [کندس] خربق سیاه است.

رازی: جانشین آن برای برانگیختن قی و عطسه، نیز برای غرغره به وزن برابر

جوزالقی و یک سوم وزن قلق^۵ است.

۱. *Gypsophila struthium* L.؛ سراپیون، ۱۳۰؛ ابومنصور، ۴۸۵؛ عیسی، ۹۰۱۴؛ Löw، I، ۳۳۵ و

۶۴۰، بدویان، ۱۷۶۵. نیز نک. ابن سینا، ۳۴۴.

۲. در Picture، ۱۳۳ درج شده است.

۳. اسطروثیون - *στρουθιον* یونانی. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید (II، ۱۶۳) این واژه بی ترجمه به جا

گذاشته شده است. طبق ثئوفراست (۵۵۹) *στρουθιον* = *Saponaria officinalis* L. - صابونی دارویی.

۴. نسخهٔ الف: دریورطاس (?)، نسخهٔ فارسی: دریویورطاس.

۵. قَلْقَل، نک. شمارهٔ ۸۵۸؛ نسخهٔ فارسی: پلپل، یعنی فلفل خوانده است و چنین است ابن سینا، ۳۴۴.

۹۲۶. کَنیب^۱

صهاربخت: نیرویش به [نیروی] گندم نزدیک است و از این رو جالینوس می گوید که

طبیعت [کنیب] میانه طبیعت گندم و جو است.

الحاوی: این «هرطمان»^۲ است.

۱. *Triticum spelta* L. مترادف *T. zeae* Host.؛ عیسی، ۱۸۳۱۸؛ Löw، pf. ۱۰۴. شمارهٔ ۴۰۹،

یادداشت ۴. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. الهَرطْمَان - جو دوسر. نک. شمارهٔ ۱۰۹۰.

۹۲۷. کِنَاروس^۱ - کَنگر

ابوالخیر: می گوید این گیاهی است که پارسیان^۲ کِنَارُس می نامند و آن خاری است که

بزرگ و گرامی‌اش می‌دارند. [کناروس] یکی از [سبزی‌های] خوردنی است.

۱. نسخه الف: کناوس، باید خواند کناروس - از *κινάρα* یونانی = *Cynara scolymus* L.؛ میمون، ۱۵۴؛ عیسی، ۶۴۱۹؛ نیز نک. شماره ۳۳۱.
۲. الفرس، چنین است در نسخه اصلی و این به احتمال زیاد تصحیف است زیرا «کناروس» واژه یونانی است.

۹۲۸. کنب^۱

ابوحنیفه: [کنب] شبیه قتاد^۲ ماست، از پوستش ریسمان محکم می‌سازند^۳ و بندهای نم‌ناپذیر می‌ریسند.

۱. یا کنب (Lane ۲۶۳۲) = *Eleusine coracana* Gaertn.؛ عیسی، ۷۵۳؛ Löw J ۸۰۴؛ بدویان، ۱۵۰۱. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. نسخه‌های الف، ب، پ: بقیاذیا، باید خواند بقتادنا، قس. لسان‌العرب، J ۷۲۸؛ قتاد - گون، نک. شماره ۸۱۴.

۳. نسخه الف: یخصف بلحائه، قس. لسان‌العرب، J ۷۲۸؛ تاج‌العروس، J ۴۶۳؛ یخصف... بلحائه - «با پوستش کفش می‌دوزند» و چنین است در Lane ۲۶۳۲.

۹۲۹. کوز گندم^۱

این به رومی لیکین^۲ و به سریانی حزازیشادخیف^۳ است. [کوزگندم] بر سنگ‌ها تشکیل می‌شود و مانند مغز پوست‌کنده گردو روی آنها خشک می‌شود. رویش گرد و غبار است^۴ و بدمزه نیست.

ارجانی و صهاربخت: این دانه‌های فربه‌کننده است.

پولس: [کوزگندم] شبیه اُسنه است و نوع دشتی نیرومندتر است.

۱. بسیاری از پژوهشگران می‌پندارند که این صمغ *Garcinia mangostana* L. است؛ سراپیون، ۲۸۷؛ ابو منصور، ۴۹۴؛ عیسی، ۸۶۱۰؛ Dozy J ۲۳۳. لکن دیگر مؤلفان در پی لکلرک آن را همچون *Lecanora esculenta, affini* Ev. تعریف می‌کنند؛ غاقی، ۲۲۲؛ میمون، ۶۹؛ Löw J ۲۵ و II ۶۳. کوز گندم معرب «گوزگندم» فارسی است و به صورت جوز جندم نیز نوشته می‌شود، قس. ابن‌سینا، ۱۴۳.

۲. نسخه الف: کسدکسن، ظاهراً تحریف *λεικίνη* یونانی (لیکین) - گلستنگ. قس. برهلول، ۹۶۵۲۴؛ لیکنوس؛ دیوسکورید، IV ۴۳؛ لیحن، ابن‌بیطار، تفسیر، ورق ۳۴ ب: لیخین.
۳. حزازیشادخیف، قس. Löw J ۲۴.

۴. علیه دقیق، نسخه فارسی: جرم او تنک تر باشد.

۹۳۰. گوزن کیا^۱

ارجانی خرس گیا^۲ نیز می نامد.

* در جرجان در کوه‌های پیرامون قلعه جَناشک علفی با برگ‌های پهن و مزه معطر یافت می شود. آن را «گوزن تک»^۳ می نامند. این باور وجود دارد که خورنده اش [همان سخنان] کسی را که هنگام کندن بر زیان رانده تکرار می کند. ظاهراً [این گیاه] همان گونه تأثیر می بخشد که بنگ در ایجاد بی حسی و سرگیجه انجام می دهد.^۴

۱. *Eryngium maritimum* L.؛ عیسی، ۷۷۲۴. این نام از «گوزن‌گیا» فارسی است. این عنوان در

Picture؛ ۱۳۴ درج شده است.

۲. خرس کیا.

۳. خواندن مشروط؛ نسخه الف: کوزنسد، نسخه فارسی: کوزنیک (؟) و پیش از آن می افزاید:

«ابوریحان گوید».

۴*. این قطعه با تحریری دیگر در شماره ۲۲، یادداشت ۱۴ آورده شده است.

۹۳۱. کورا^۱

ابوحنیفه: بین صمغ‌ها مقل^۲ وجود دارد که کور [نیز] نامیده می شود و آن از داروهاست. نمی دانم [باز هم در جایی] جز یمن بین شحر و عمان می روید.

۱. *Balsamodendron mukul* Hook.؛ میمون، ۲۳۰؛ Löw، I، ۳۰۴؛ عیسی، ۵۵۱؛ Dozy، II،

۴۹۷. این عنوان در Picture، ۱۳۳ درج شده است.

۲. المقل - نام دیگر کور، نک. شماره ۱۰۰۹.

۹۳۲. کوکب الارض^۱

ابوحنیفه می گوید که این فطر [قارچ] است.

۱. ترجمه مستقیم: «ستاره زمین» = *Tuber album* Sow.؛ عیسی، ۱۸۴۷. قس. ۷۸۱، یادداشت ۶.

۹۳۳. کهرَبای و کازَبای^۱ - کهربا

پولس و ابوالخیر «ایلیقطن»^۲ [می نامند]، به رومی القطرون^۳، نیز ادمنطوس^۴، به

سریانی دقتا^۵ و حیاثوا^۶ [نامیده می شود].

السری: [کهربا] نوعی مهره^۷ است که در دریا‌های عربستان^۸ و طبرستان شناور است، اما معدنش معلوم نیست.

ارجانی: [کهربا] صمغی شبیه سندروس است، محل شکستگی شفاف به رنگ میان زرد و سفید و گاهی [نیز] سرخ فام است، بی مزه، خشک و شکننده است.

پولس می گوید: این صمغ حوررومی^۹ است که از آن جاری و منجمد می شود. «خور» است و نه «جوز» [گردو]، زیرا [پولس] درباره روغنش می گوید که آن را در بهار هنگامی که مقدار صمغ در گل‌های حوررومی افزایش می یابد، به دست می آورند؛ در آن زمان آنها را خرد می کنند و در روغن زیتون برابر خورشید می گذارند یا این که سه ساعت می جوشانند و سپس صاف می کنند. او درباره روغن‌های گردو و بادام جداگانه می گوید. هم چنان که الراعی گفته است:

می روند با هم، گروه گروه، شتابان می روند

چون جوز که شناور است با بید و حور

در الحاوی [از حور] در فصل «حا» [نام برده شده است].

دیسقوریدس^{۱۰} سودمندی میوه‌های [حور]، برگ‌ها، گل‌ها، افشره برگ‌هایش و نوع رومی آن را توصیف می کند. او سپس می گوید: می گویند که کهربا صمغ آن است.

از جالینوس [روایت می کنند] که او با توصیف این درخت می گوید: نیروی صمغ این درخت - و این کهرباست - شبیه نیروی گل‌هایش است. مردم چین [به کهربا] گرایش دارند و از آن فقط برای دفع چشم زخم^{۱۱} استفاده می کنند.

حمزه: [کهربا] همان «جاذب‌التبن»^{۱۲} و [یک ماده] معدنی^{۱۳} است.

بشر می پندارد که جاذب‌الحشیش^{۱۴} - «کهربا»، «قهربا» و «کاربا»^{۱۵} است. به سندی سنده وینا^{۱۶} [نامیده می شود].

* می گویند که کهربا شبنمی است که بر کوه‌ها در بلغار^{۱۷} می افتد، سپس [از کوه] فرو می غلتد، در دریا پراکنده می شود و به کناره‌اش [پرتاب می شود]، جایی که آن را گرد می آورند. همه [موادی که] به صورت شبنم می افتند، ده تا اند: کهربا، ترنجبین، سِگَرُ الْعُشْر، لادن که بر پشم گوسفندان در ارمنستان می افتد، شیرخشت^{۱۸}، لَکْ، قَنبیل و این دو آخری بر گیاه پنبه می افتند، هنگامی که بر اثر رسیدن، آنها را می برند، دسته‌بندی می کنند و به جا می گذارند؛ شب هنگام شبنم بر آنها فرو می افتد و بامداد منجمد می شود. [ماده‌ای] به نام «لَکْ» چیزی است که بر بخش چوبی [پنبه] می افتد و آنچه بر [بخش] علفی‌اش می افتد، قنبیل است؛ آنها را در فنجان‌ها^{۱۹} گرد می آورند و جمع و جور

می‌کنند^{۲۰}. [در پی آنها] کزنکبین^{۲۱}، جوزجندم و بیدخشت^{۲۲} است.

۱. یا کهربا از «کاه‌رُبا» فارسی - کهربا صمغ فسیل شده درختان برگ سوزنی دوران سوم: Pinites succinifer و P. stroboides است؛ الجماهر، ۴۶۹؛ سراپیون، ۳۰۶؛ ابومنصور، ۴۸۱؛ ابن‌سینا، ۳۴۰؛ میمون، ۱۴۹.

۲. ایلِیْقَطْرُون - η'λεκτρον یونانی.

۳. اِلْقَطْرُون، نک. یادداشت ۲.

۴. اَدَمَنْطُوس - ἀδάμαντος یونانی، قس. برهلول، ۵۶۵۱۷. در شماره ۸۸ الماس چنین نامیده شده است. در پی آن باز هم «القطرون» تکرار شده است.

۵. دَقْتَا، قس. برهلول، ۵۹۰۱؛ الجماهر، ۱۹۸؛ دقتا.

۶. حَيَاثُوْأَفْرَا، الجماهر، ۱۹۸؛ حیانونفرا.

۷. الخرز، نسخه فارسی: سری گوید کهربا نوعی است از مهرها که به واسطه آب بر ساحل دریا مغرب [مدیترانه] می‌افتد.

۸. بحرالعرب، الجماهر، ۱۹۸؛ بحرالْمَغْرِب، و در آن‌جا این سخنان به حمزه نسبت داده می‌شود.

۹. الحَوْرُالرُومِي، نک. شماره ۲۷۸. در الجماهر، ۱۹۹ و ۴۷۲، یادداشت ۲۱ «حوز» و به معنای «اصطِرک» = Styraخ officinalis تعریف شده است.

۱۰. دیوسکورید، I، ۸۹.

۱۱. نسخه الف: فی دفع مَضْرَةِ الْعَيْنِ، الجماهر، متن عربی، ۲۱۰: دفع مَضْرَةِ عَيْنِ الْعَائِنِ - «دفع زبان چشم بد». نسخه فارسی: به واسطه او کاه و خس را از چشم بیرون کنند.

۱۲. جَاذِبَ التَّيْنِ - ترجمه مستقیم «کهربا» فارسی.

۱۳. و هو معدنی، نسخه فارسی: جوهر کهربا معدنی است نه نباتی.

۱۴. جَدَّابَ الْحَشِيْشِ.

۱۵. الْقَهْرِبَا وَ الْكَارِبَا - گونه‌های نوشتار کهربا.

۱۶. نسخه الف: سونده و بنا، نسخه پ: سونده و بنا، نسخه فارسی: اهل هند او را کیونیا گویند.

۱۷. زکی ولیدی می‌پندارد که در این‌جا «بلغار و لگانه بلغار دانوب» را در نظر دارد - بلغار اتل لیس بلغار طونا، Picture، ۱۳۴، یادداشت ۲.

۱۸. نسخه الف: شیروخشت، باید خواند شیروخشت - معرب «شیرخُشک» فارسی (Vullers، II،

(۴۹۵) = مَنِّ بید Salix rosmarinifolia L.؛ سراپیون، ۳۶۰؛ ابن‌سینا، ۷۰۲.

۱۹. الطرحهاله، باید خواند الطَرْجَهَالَة - کاسه، قدح، جام؛ Dozy، II، ۳۰. زکی ولیدی پیشنهاد می‌کند

بخوانیم «ترخانه»، «ترخوانه» و «طرخانه»، که به معنای «نوعی خوراک» است؛ Picture، ۱۳۴، یادداشت ۶.

۲۰. نسخه الف: بعا، باید خواند *يُعْبَأُ*؛ Picture، ۱۳۴، یادداشت ۷: *بُعْرَا*، که این نیز به معنای «نوعی خوراک» است.

۲۱. *الکزنکین*، نک. شماره ۱۷۵، یادداشت ۶. Picture، ۱۳۴، یادداشت ۸: *الترنجبین*.

۲۲. *البيدخشت*، در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. قطعه ۲۲* در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در Picture، ۱۳۴ درج شده است؛ در نسخه ب، پ و فارسی حذف شده است.

۹۳۴. کیا^۱

[کیا] و *کینه*^۲ همان «مصطکی»^۳ است.

۱. صمغ *Pistacia lentiscus L.*؛ میمون، ۲۳۲؛ عیسی، ۱۴۱۱۲؛ Löw، ۱۹۶. «کیا» واژه سریانی است؛

Vullers، II، ۹۳۰؛ Löw، ۱۹۸. در فرهنگ‌های عربی *کیا*؛ *تاج العروس*، X، ۳۲۰؛ Dozy، II، ۵۰۳.

۲. *الکینه*، نس. Vullers، II، ۹۴۰؛ Dozy، II، ۵۰۳؛ *کینه*.

۳. *المصطکی*، نک. شماره ۱۰۰۰.

۹۳۵. کیل دارو^۱

دیسقوریدس و رازی: این چوب گره‌دار است که می‌شکند و به تراشه تبدیل می‌شود، رویش کرک وجود دارد، سرخ متمایل به سیاه است. نرم در لمس کردن، سخت در شکستن و تلخ مزه است.

به هندی سرخس^۲، به سریانی *نشرا*^۳ [نامیده می‌شود] و کیل دارو^۴ [نام] فارسی است.

*ابومعاذ: [کیل دارو] ریشه «هتل»^۵ است که همانند «وج» در مرداب‌ها می‌روید و شبیه موی بافته است. آن در گردیز فراوان است، آن را از ترمذ به بلخ می‌آورند.^۶

۱. *Dryopteris filix mas L.*؛ ابومنصور، ۴۹۷؛ ابن‌سینا، ۳۵۵؛ میمون، ۲۶۶؛ عیسی، ۷۲۱۶.

۲. سرخس، در دیگر منابع اشاره می‌شود که این واژه فارسی است؛ نک. شماره ۵۳۰.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: *بشرا*، باید خواند *نشرا*، نس. برهلول، ۱۳۹۱۱۷؛ Löw، I، ۱۰.

۴. کیل دارو - «گیل دارو» فارسی، نس. Vullers، II، ۱۰۶۵.

۵. *الهتل*، *لسان‌العرب*، XI، ۶۸۹: *الهتلی* ضرب من‌النبت.

۶* در Picture، ۱۳۴ درج شده است.

حرف ل (لام)

۹۳۶. لُبْنِي^۱

این «میعۀ»^۲ خشک است، به سریانی اسطرکاییشا^۳ [نامیده می شود].
بِشْر: [لبنی] به فارسی کنارخشک^۴ و به سندی شلها^۵ [نامیده می شود]؛ به فارسی
کنار هوشه^۶ نیز نامیده می شود.

جالینوس: غلیاون^۷ همان «لُبْنِي» [یا لَبْنِي] است و از آن رو چنین نامیده شده است که
شیر را می بندد^۸.

می پندارم که این داروی دیگری است^۹، خوشبو، زبان گز و به رنگ سیب است. در
فصل «میم» [در این باره] بیشتر گفته شده است^{۱۰}.

ابن ماسویه: جانشین آن چند بیدستر و به مقدار برابر روغن یاسمن است^{۱۱}. بهترین
آن خشک و شبیه صمغ [عربی] است؛ آن را «لبنی رمانی»^{۱۲} می نامند و اگر چنین نیست،
پس ساختگی است و بدبو.

ابوحنیفه: لُبْنِي همانند دودم^{۱۳} از درخت می چکد، آن را به علت روانی^{۱۴} اش «میعۀ»
می نامند.

*خلیل بن احمد می گوید: لُبْنِي درختی است که شیرابه ای شبیه عسل دارد، [این
شیرابه] «عسل لبنی»^{۱۵} نامیده می شود.

او بار دیگر می گوید که «عسل اللبني» ماده ای شبیه عسل است، شیرین نیست و آن را
از درخت لُبْنِي به دست می آورند.

دیسقوریدس می گوید^{۱۶}: مردم شام لُبْنِي را اصطرک^{۱۷} می نامند. آن نوعی «میعۀ»
است، به سریانی صطرکسا^{۱۸} نامیده می شود و صمغ درختی شبیه به است.

روفس [و] تمیمی^{۱۹} نیز همین را می گویند.

اسحق می گوید: لبنی رهبانان^{۲۰} دو نوع است، یکی از آنها «لبنی مشکین»^{۲۱} و دومی
«لبنی عنبرین»^{۲۲} است. و اما «لبنی مشکین» و آن صمغی شبیه صمغ [عربی] است، در
ترکیب وسایل درمانی وارد می شود؛^{۲۳} راهبان در کلیساهای خود آن را همراه بخور به کار
می برند. «لبنی عنبرین» سفید متمایل به سرخ شبیه عسل شان است.

می گویند که لُبْنِي شیرابه درخت و شبیه دودم است. آن را به علت روانی و
گدازندگی اش «میعۀ» نیز می نامند و آن سه نوع است و میعۀ یکی از آنهاست.

ابن سمجون^{۲۴} می‌گوید: لُبْنِي رُمَان همان «لُبْنِي رهبان» و این درست است، «روم» به رومی رُمَانِي^{۲۵} نامیده می‌شود. او [سپس] می‌گوید: لُبْنِي رُمَانِي به معنای «رومی» است.^{۲۶}

۱. صمغ درخت. *Liquidamber orientalis* Miller؛ سراپیون، ۳۷۰؛ ابن سینا، ۳۸۲؛ میمون، ۲۲۸؛ عیسی، ۱۱۰۴؛ یا *Styrax officinalis* L.؛ عیسی، ۱۷۵۲. لُبْنِي وازه سامی است.
۲. المَيْعَةُ الْيَابِسَةُ، نک. شماره ۱۰۲۶.
۳. نسخه الف: اسطرکایشا، باید خواند اَسْطَرُكَايْتِشَا، قس. *I. Löw*, ۳۹۳.
۴. نسخه الف: فتاروخشک، نسخه فارسی: کناروخشک، باید خواند کِنَارِخُشْكَ؛ قس. شماره ۱۰۲۶، یادداشت ۱۲.
۵. شِلْهَا از سِلْهَكَه سانسکریت؛ *Dutt*, ۱۶۷.
۶. کِنَار هوشَه.
۷. نسخه الف: غَلِيَاوُن، نسخه فارسی: عالیون، *γαλιον* یونانی، دیوسکورید، *IV*, ۷۸.
۸. مؤلف می‌خواهد بگوید که «غلیان» از *γαλα* - شیر ساخته شده است.
۹. در واقع نیز غلیاون به معنای گیاهی کاملاً دیگر است یعنی: شیر پنیر واقعی یا شیر پنیر مردابی = *Galium verum* L. یا *G. palustre* L.؛ ابن سینا، ۵۵۳ و ۸۰۷؛ عیسی، ۸۶۷؛ *III Löw*, ۲۶۹. آنچه از جالینوس در این جا آورده شده، ظاهراً به سبب نوشتار یکسان واژه‌های اللبني (لُبْنِي) و اللبني «شیری، منسوب به شیر» ترجمه *γαλιον* یا *γαλαριον* یونانی است. پیش از این قطعه نسخه فارسی می‌افزاید: «ابوریحان گوید».
۱۰. نک. شماره ۱۰۲۶.
۱۱. سپس بار دیگر ابن ماسویه تکرار شده است.
۱۲. لُبْنِي رُمَانِي، بر بهلول، ۱۰۳۹۲: لبني الرمان «لُبْنِي انار»؛ قس. *III Löw*, ۳۹۳.
۱۳. الدُّوْدِم، قس. شماره ۵۶۹ مکرر، یادداشت ۳.
۱۴. یا گدازندگی - لانمیاعها.
۱۵. عسل اللبْنِي.
۱۶. دیوسکورید، *I*, ۶۱.
۱۷. الإِضْطِرْكَ.
۱۸. صِطْرُكْسَا.
۱۹. وقال روفس رميمي (?).
۲۰. لُبْنِي الرهبان.

۲۱. بُنْتی مسک.

۲۲. بُنْتی عنبر.

۲۳. سپس واژه نامفهوم «والیرمد».

۲۴. واژه ناخوانا، آن را می توان «ابن مجنون» نیز خواند.

۲۵. یا ژمانی.

*۲۶. در حاشیه نسخه الف به خط ناخوانا نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده

است.

۹۳۷. لَبَان^۱ - کُنْدَر

محمد بن ابی یوسف می گوید: لبان با یک «با» است. آن به سریانی لبونتا^۲ و لبنو^۳، به فارسی کندر^۴ [نامیده می شود]. [کندر] را از شهر شحر می آورند و در آنجا فراوان است.

بهترین [کندر] - نر، سفید، گرد، زرقام در محل شکستگی است و به سرعت شعله ور می شود. از هند [کندر] سیه فام و سبز فام را می آورند^۵. فروشندگان [کندر] آن را این گونه گرد می کنند: آن را به شکل های گوناگون [تکه تکه می کنند]، در کوزه ای می ریزند و می گردانند تا [تکه ها] گرد شوند. این [کندر] پست تر از شحری، تلخ و سبز است.

[کندر] سفید را از صمغ نبطی و صمغ [عربی] می سازند. [کندر] ساختگی از صمغ عربی در آتش شعله ور نمی شود و ساختگی از صمغ نبطی از روی دود شناخته می شود. بهترین پوسته [کندر]^۶ ضخیم، روغنی، خوشبو، تازه، سفید، نه چاق و نه لاغر است. ساختگی آن را از پوست درخت صنوبر کوچک و بزرگ به دست می آورند. [واقعی] آن را از روی عطر دودش می شناسند، اما این ساختگی خوشبو نیست. دوده همه [انواع کندر]^۷ «شامرا»^۸ نامیده می شود.

السَّكَاك^۹: [این] درختی شبیه پسته است، نه تخم دارد نه میوه. پوست این [درخت] را جدا می کنند و بر چوبش شکاف ایجاد می کنند، کندر از آنجا جاری می شود که هر بامداد جمع می کنند. او سپس می گوید: [درخت کندر] که در شحر یافت می شود شبیه چنار^{۱۰} و برگ هایش کشیده است و دور از ساحل و بر کوه ها می روید. در تابستان که رطوبت [در درختان] به حرکت درمی آید، جریان آب سرد به حوض ها تا آن زمان که [حرکت] رطوبت قطع نشده، ادامه می یابد. سپس [مردم] به نوشیدن از چشمه ها می پردازند^{۱۱} و کندر بیرون زدن آغاز می کند و هنگامی که منجمد و خشک می شود، آن

را جمع می‌کنند.

اوریباسیوس: [کندر] به یونانی لیبناوس^{۱۲} [نامیده می‌شود].

۱. صمغ *Boswellia carterii* Birdw. لبان و *libanos* یونانی در اصل واژه سامی است؛ میمون،

۱۸۸؛ Löw، I، ۳۱۲؛ عیسی، ۳۲۴.

۲. لبونتا، فس. *lebontā* آرامی؛ Löw، I، ۳۱۲.

۳. لبَنو.

۴. کندر، نک. شماره ۹۲۳.

۵*. در Picture، ۱۳۴ درج شده است.

۶. قشوره، نک. شماره ۹۲۳، یادداشت ۲.

۷. دخانه‌المجموع، نک. شماره ۹۲۳، یادداشت ۴.

۸. شامرا مترادف سریانی «دخان» عربی - دود، دوده؛ برهلول، ۱۹۸۹۷.

۹. نسخه الف: السکاک یا السکال (?); نسخه پ این را با «شامرا» پیشین یکی می‌کند. به احتمال زیاد،

این نام مؤلفی است که اندکی پایین‌تر به او اشاره می‌شود: و قال «و او گفته است».

۱۰. اللدلب، نک. شماره ۴۳۳. در نسخه فارسی: خیار به جای چنار.

۱۱. نسخه الف: فیأخذون فی الشراب من العیون، نسخه فارسی: بس اهل آن موضع از آب چشمها که

بر آن کو هست خورد گیرند.

۱۲. نسخه الف: لیناوس، باید خواند لیبتاوس - *libanos* یونانی، دیوسکورید، I، ۶۳. نسخه فارسی

می‌افزاید: بترکی کوچی گویند.

۹۳۸. لبخ^۱

[لبخ] درختی است که در «دور» انصنا^۲، در شهر جادو در مصر علیا [می‌روید]، مانند

چنار بزرگ است، میوه سبز و شیرین مانند خرما دارد جز این که بدمزه است [اما] برای درد دندان نیکوست.

اگر [لبخ] را اره کنند، اره کش خون‌دماغ می‌شود. بهای یک تخته از این [درخت] به

پنجاه دینار می‌رسد. [تخته را برای ساختن] کشتی [به کار می‌برند]. می‌گویند که اگر دو

تخته را محکم برهم نهند و در آب گذارند، با هم جوش می‌خورند و به صورت یک تخته

در می‌آیند.

لبخ در سرزمین فارس مرگ‌آور بود اما هنگامی که آن را به شام و مصر بردند، خوب

درآمد. حنین [لبخ] را همچون سدر تفسیر می‌کند.

دیسقوریدس می گوید که [لبخ] نام این [درخت] در مصر است، میوه اش خوردنی است و آن را فزساء^۳ نامیده است.

لبخ مانند گردو درختی بزرگ است، برگ هایش شبیه برگ های [گردو] است، میوه تلخ دارد، اگر خورده شود، تشنگی می آورد و اگر پس از آن آب نوشیده شود، شکم باد می کند. در این باره شعری گفته شده است.^۴

۱. نام عربی Mimusops Schimperi Hochst.؛ عیسی، ۱۱۹۲۷؛ Löw, III, ۳۴۷. در ابن سینا (۴۷) به اشتباه اللبّخ آمده و در آن جا به معنای امروزی اصطلاح «لبخ» - درخت گل ابریشم = Albizzia Lebbek = Bth. اشاره شده است؛ فس. عیسی، ۸۶؛ Löw, III, ۳۴۷؛ Lane, ۲۶۴۵؛ Stein, ۱۶۰؛ اللنج. این عنوان در پایان فصل «لام» در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۱۵ ب نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است. مضمون این عنوان تقریباً تکرار عنوان ۱۴۰ است که در محل افتادگی در نسخه الف قرار دارد.
۲. نسخه الف: بانصبا، باید خواند بآنصنا.
۳. فزساء - περσε'α یونانی، دیوسکورید، I, ۱۴۷.
۴. این شعر در فتوکپی نسخه الف وجود ندارد اما در شماره ۱۴۰ آورده شده است.

۹۳۹. لبلاب^۱ - پیچک دشتی و عشقه

به رومی الکسینا^۲ و ایذیطوس^۳، به سریانی حبلبلی^۴، به فارسی نویج^۵، به سجستانی نوک^۶ است.

جالینوس: نوع بزرگ [پیچک] به نام «ریسمان تهیدستان»^۷ وجود دارد. اوریباسیوس: این^۸ «پیچک بزرگ» است که از درخت بالا می رود، نامش قسوس^۹ است.

دیسقوریدس^{۱۰}: [پیچک] سه نوع است - سفید با میوه های سفید، سیاه با میوه های سیاه و [نوع] زرد، آخری «القیس به هم پیچنده»^{۱۱} نامیده می شود، میوه ندارد، شاخه ها نازک اند، برگ ها ریز و سفید متمایل به سرخ اند و گرد نیستند.

ابوالخیر: [پیچک] سه نوع است - سفید، سیاه و آن که «القیوس»^{۱۲} نامیده می شود، دوتایی است^{۱۳} و میوه ندارد.

ابوحنیفه: لبلاب همان «عصبه»^{۱۴} است.

پولس: بذروقیقوس^{۱۵} ضماد خردل است که قیسس در ترکیب آن وارد می شود و این لبلاب است.

در المجسطی: هلبه^{۱۶} شبیه برگ نوعی از پیچک به نام قسس است.

۱. لبلاب صغیر - پیچک کوچک = *Convolvulus arvensis* L.؛ لبلاب کبیر - «پیچک بزرگ» = *Hedera helix* L.؛ سراپیون، ۳۳۳؛ ابومنصور، ۵۰۷؛ ابن سینا، ۳۹۸؛ میمون، ۲۰۷؛ عیسی، ۵۶۸ و ۹۱۲.
۲. اَلْکَسِینَا - *ε'λεξινη* یونانی، دیوسکورید، IV، ۳۳.
۳. نسخه الف: ایذنطوس، نسخه فارسی: ادیطوس، برهلول، ۲۱۴۱۵؛ انروطیس = *σιδηριτις*؛ قس. Löw, pf. ۱۴۲.
۴. نسخه الف: حبلیلی، باید خواند *حَبْلَلِی*، قس. Löw, I، ۴۵۰.
۵. نویج، قس. Vullers, II، ۱۳۷۳.
۶. نوک، نسخه فارسی: توک.
۷. حبل المساکین.
۸. یعنی «ریسمان تهیدستان» (نسخه فارسی).
۹. قَسُوس، نک. شماره ۸۴۰.
۱۰. دیوسکورید، II، ۱۷۸.
۱۱. اَلْقِیس المَشْبِک از *ε'λεξινη* یونانی، ثنوفرست، ۵۶۶.
۱۲. اَلْقِیوس، نک. یادداشت ۱۱.
۱۳. نسخه الف: هومضعف، نسخه فارسی: و برگ او مضاعف باشد.
۱۴. العُصْبَة، قس. Lane، ۲۰۵۹.
۱۵. نسخه الف: بَدْرُوقِیوس، نسخه فارسی: بدروقیوس.
۱۶. اَلْهَلْبَة، نسخه فارسی: ستاره ذنب الاسد [برج اسد] که او را «حلبه» گویند...

۹۴۰. لَبْن الحَلِیب^۱ - شیر تازه

- اوریباسیوس، «غالا»^۲ [می نامد]، به رومی گالارین^۳ و به سریانی حلبا حلبا^۴ [نامیده می شود]. [شیر] ترش به سریانی حلبا حمیعا^۵ [نامیده می شود].
۱. قس. سراپیون، ۳۳۴؛ ابومنصور، ۵۰۱؛ ابن سینا، ۴۰۰.
 ۲. غالا - *γαλα* یونانی، دیوسکورید، II، ۶۹.
 ۳. گالارین - *γαλαριον* یونانی، قس. برهلول، ۴۹۰۱۱.
 ۴. حَلْبَا حَلْبَا.
 ۵. حَلْبَا حَمِیعا.

۹۴۱. لِبَا

مؤلف المشاهير: [لبا] با [الف] کوتاه و همزه [به معنای] «فله»^۲ است.

۱. قس. Lane ۲۶۴۴؛ Vullers، II، ۱۰۸۰.

۲. فله - بَلَه فارسی؛ قس. Vullers، I، ۳۷۲ و II، ۶۹۱.

۹۴۲. لِحِيَةِ التَّيْسِ

این به رومی هیوفقسطیداس^۲، به سریانی دقتادغزی^۳ است.

جالینوس: قستوس^۴ گیاهی است میانه درخت و علف.

ابومعاذ: [لحیه التیس] به فارسی «شنگ»^۵ است.

ابوحنیفه: این - سبزی چروکیده است، برگ هایش به [برگ های] تره می ماند، آن را

می خورند و با آن درمان می کنند. آن «اذناب الخیل»^۶ نیز نامیده می شود، افشرده اش در

سرزمین عرب ها منجمد نمی شود اما در [جایی] دیگر منجمد می شود.

اورباسبیوس: ذَنب الخَيْل همان «افورس»^۷ است. مردم سوریه^۸ آن را لِحِيَةِ العَنْزِ^۹

می نامند.

۱. Tragopogon pratense L.؛ ابومنصور، ۵۱۳؛ ابن سینا، ۳۸۶؛ میمون، ۳۷؛ عیسی، ۱۸۲۴.

۲. هیوفقسطیداس، نک. شماره ۱۱۰۲.

۳. نسخه های الف، ب: دقتادغزی، نسخه پ: دقتادغری، باید خواند دِقْتَادِ غَزِي، قس. برهلول،

۶۱۸۲۴.

۴. قِستوس - κισθος یونانی، دیوسکورید، I، ۱۰۴، ابن بیطار، تفسیر، ورق ۶ ب.

۵. نسخه های الف، ب، پ: شنکی، باید خواند شِنْگ، قس. Vullers، II، ۴۷۱.

۶. اذْنَاب الخَيْل - «دم اسب»، نک. شماره ۴۵۵.

۷. نسخه های الف، ب، پ: اقورس، باید خواند اِقُورِس، نک. شماره ۴۵۵، یادداشت ۸.

۸. نسخه های الف، ب، پ: السنديانيون، باید خواند السريانيون، قس. شماره ۴۵۵.

۹. لِحِيَةِ العَنْزِ - «ریش بز».

۹۴۳. لَحْم - گوشت

[گوشت] به رومی کریا^۲ و به سریانی بسرا^۳ است.

۱. قس. ابومنصور، ۵۰۲؛ ابن سینا، ۴۰۱.

۲. نسخه الف: کُزِيا، قس. caro لاتین: نسخه پ: کونا، نسخه فارسی: کرباس.

۳. بشرا، قس. بر بهلول، ۴۱۰۵. در پی آن در نسخه فارسی شرح مفصل خواص درمانی گوشت جانوران و پرندگان گوناگون آمده است.

۹۴۴. لِزاق الذَّهَبِ^۱ - ماده جوشکاری طلا

[ماده جوشکاری طلا] معدنی است و ساختگی که از شاش کودکان با ساییدن آن در هاون مس سرخ [تهیه می شود].

دیسقوریدس^۲: [ماده جوشکاری طلا] به رنگ تره را از ارمنستان می آورند و آن بهترین است. در پی آن از مقدونیه و سپس از قبرس^۳ است. پولس: شاش [باید از] کودک نابالغ [باشد] و [ماده جوشکاری] را در گرمای تابستان تهیه می کنند.

۱. «چسباننده طلا»؛ قس. سراپیون، ۵۰۵؛ ابن سینا، ۳۹۷؛ میمون، ۳۸۳؛ Dozy، II، ۵۲۵. نیز نک. همین جا شماره ۲۲۱.

۲. دیوسکورید، ۷، ۷۱.

۳. نسخه الف: قیوس، باید خواند قبرس، قس. دیوسکورید، ۷، ۷۱.

۹۴۵. لسان الثور^۱ - گاوزبان

[گاوزبان] به رومی بوغلو سن^۲، به سریانی لشان ثورا^۳ [نامیده می شود] و این «گاوزوان»^۴ است. آن گیاهی با برگ های پهن اندکی کشیده و زبر است.

ابن ماسویه در الکامل [می گوید] که این علفی با برگ های پهن مانند مرو^۵ و زبر در لمس است؛ دم برگ ها از نظر زبری به پای ملخ می مانند و رنگش میانه سبز و زرد است. افلیمون^۶ آن را «گاوزبان»^۷ می نامد و آن «رقبه»^۸ است. جالینوس «سرگوساله»^۹ می نامد.

دیسقوریدس^{۱۰}: برگ های [گاوزبان] روی زمین پهن می شوند، سیاه، زبر، کوچک اند و به زبان گاو می مانند. [گاوزبان] گل های آبی خوشبو دارد، [اگر آنها را] به شراب [بیفزاییم] خوشی و شادی را برمی انگیزد.

۱. نام دو گیاه است: (۱) *Anchusa italica* Retz. (۲) *Borrago officinalis* L.؛ سراپیون، ۳۴۱؛

ابومنصور، ۵۰۹؛ ابن سینا، ۳۹۰؛ میمون، ۲۱۱؛ عیسی، ۱۵۱۰ و ۳۲۱.

۲. بوغلو سن - *βουγλωσσον* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۰۱.

۳. لشان ثورا، قس. Löw، I، ۲۹۴.

۴. کاوزوان، Vullers، II، ۹۴۶: گاوزبان (فارسی) - «زبان گاو».

۵. المَزْو، نک. شماره ۹۷۷.

۶. اقلیمون، باید خواند اقلیمون، قس. شماره ۳۵۲، یادداشت ۷.

۷. لسان الثور.

۸. الرّثبة (؟).

۹. رأس العجل.

۱۰. دیوسکورید، IV، ۱۰۱.

۹۴۶. لِسَانُ الْحَمَلِ^۱ - بارهنگ

اورباسبیوس: این به رومی ارنگلوسون^۲، نیز اورطوس و بلطیریمون^۴، به سریانی لحا^۵، نیز شبعالعین^۶ و لشان امرا^۷، به فارسی خرگوشک^۸ است.

[لسان الحمل] نوعی «قطونا»^۹ است، برگ‌هایش پهن‌تر از برگ‌های قطونا و چین و چروکشان کم‌تر است؛ تخم‌هایش نیز ریزتر است. می‌گویند که آن به سریانی لاحاخارجوش^{۱۰} [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: [لسان الحمل] دو نوع است و [نوع] بزرگ‌تر سودمندتر است.

الطبری از «اذن الحمار»^{۱۱} نام می‌برد و ظاهراً این [گیاه] یا قطونا را در نظر دارد.

۱. *Plantago major* L.؛ سراپیون، ۳۴۰؛ ابومنصور، ۵۰۸؛ ابن‌سینا، ۳۹۱؛ میمون، ۲۱۳؛ عیسی،

۱۴۲۲۳. این به عربی به معنای «زبان بره» است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: اوبعلیسون، نسخه فارسی: ارسلوسن، باید خواند اَرْتَلُوسُون -

α'ρνιογλωσσον یونانی، دیوسکورید، II، ۱۲۶.

۳. نسخه الف: اورطوس (؟)، نسخه فارسی: اوروطوسن.

۴. نسخه الف: بلطیریمون، نسخه فارسی: پلاطینن (؟)؛ این ممکن است تحریف *πλατοφύλλον*

باشد.

۵. لحا، شکل درست‌تر آن در شماره ۳۹۱ آورده شده است؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۵.

۶. نسخه الف: شعالعین، باید خواند شَبْعَالْعَيْن، قس. Löw, p. ۲۴۳.

۷. نسخه الف: لشان امرا، قس. برهلول، ۸۸۲۹؛ Löw, p. ۲۴۲.

۸. خرگوشک، نک. شماره ۳۹۱.

۹. القَطونا، نک. شماره ۸۵۰.

۱۰. لاحاخارجوش.

۱۱. اُذُن الجِمار - «گوش خر» معادل «خرگوش» فارسی. نک. شماره ۲۳.

۹۴۷. لِسَانُ الْكَلْبِ^۱ - «سگ زبان»

اطیوس: اطراف این [گیاه] شبیه چغندر است.^۲

۱. با این نام چند گیاه را مشخص می‌کنند: الف) بارهنگ = *Plantago major* L.؛ میمون، ۲۱۳؛ *Jōw*, III ۶۴؛ *Dozy*, II ۵۲۹؛ ب) ترشک = *Rumex acetosa* L.؛ قس. شماره ۳۵۲، یادداشت ۹.
۲. اطرافه مثل السلق، ظاهراً برگ‌ها را «اطراف» نامیده است، قس. نام سریانی سلقاسریا، *Jōw*, III ۶۳.

۹۴۸. لِسَانُ الْعَصَافِيرِ^۱

بِشْر: به فارسی مرغ زفانک^۲، نیز بنجشک زبان^۳، به سندی اندرجو^۴، به سریانی لشان صفرا^۵ [نامیده می‌شود].

ابومعاذ: نام این گیاه به فارسی سرو^۶ و چنین است به سجستانی، اما به زابلی شنگ^۷ است.

رازی: جانشین آن به وزن برابر بادام پوست‌کنده، همان مقدار تودری سرخ و نیم وزن بهمن سفید است.

۱. به عربی به معنای «زبان گنجشک» = *Fraxinus excelsior* L. است؛ سراپیون، ۱۵۴؛ ابومنصور، ۵۱۰؛ ابن‌سینا، ۳۸۹؛ میمون، ۲۱۲؛ عیسی، ۸۴۰.

۲. نسخه الف: مُرْغُ زَفَانِك، نسخه فارسی: مرغ زبانهک؛ قس. *Vullers*, II ۱۱۶۴.

۳. نسخه الف: بِنَجْشِک زَبَان؛ *Vullers*, I ۲۶۵؛ بنجشک زوان، نسخه فارسی: زبان گنجشک، همه اینها معادل «لسان‌العصافیر» عربی است.

۴. اِنْدِرَجَو، قس. محیط اعظم، I ۲۱۸. طبق *Dutt*, ۱۹۳ *indrajav* - تخم *Holarrhena antidysenterica* R.Br. است.

۵. لِشَان صِفْرَا، قس. برهلول، ۹۸۲۱۳؛ *Jōw*, pf. ۲۴۴؛ نسخه فارسی: لسانا اصفرا.

۶. نسخه الف: اسم شجرته بالفارسیة سرو، نسخه فارسی: به لغت سجزی او را نامی کرده‌اند و معنی آن در پارسی متعارف «سرو» بود یعنی «شاخ حیوان».

۷. نسخه‌های الف و فارسی: شنگ، قس. اسلانف، ۵۵۴.

۹۴۹. لَعْبَة ۱

ابوجریج: «سورنجان» را به جای لعبه می فروشند، احتیاط کنید.
 الصیدنه: ابوجریج [می گوید که لعبه] از نظر شکل و بخش درونی شبیه سورنجان سفید است؛ * آن را از افریقا و سرزمین های مغرب می آورند.^۲
 ابو معاذ: لعبه بربریه^۳ نزد مردم [به معنای] «سورنجان» است.
 ۱. *Hermodactylus tuberosus* Salisb. قس. عیسی، ۹۳۱۴؛ *L. Löw*، II، ۱۵۹. ریشه مهرگیاه =
Mandragora officinarum L. (میمون، ۲۱۶) و سورنجان را نیز با همین نام مشخص می کنند؛
 Dozy، II، ۵۳۴؛ قس. ابن سینا، ۳۸۸.
 ۲* در Picture، ۱۳۴ درج شده است.
 ۳. اللعبة البربریه - «عروسک بربری».

۹۵۰. لَفَّاح ۱ - مهرگیاه

دیسقوریدس^۲: [مهرگیاه] دو نوع است؛ [یکی از آنها] ماده، سیاه با برگ های کوچک باریک، کوچک تر از برگ های کاهو و بدبوست و روی زمین پهن می شود. [میوه هایش] شبیه سیب، سبز و خوش بویند، در آنها تخم هایی شبیه تخم های گلابی وجود دارد. ریشه هایش بزرگ اند^۲، دو یا سه تاینند و درهم پیچیده اند، از بیرون سیاه و در درون سفیدند و چند پوسته دارند^۴. دیگر [نوع مهرگیاه] نر است. آن سفید است و برگ های پهن، سفید، درشت و نرم همانند چغندر دارد. میوه هایش دو برابر برتر از [میوه های] نوع اول است، رنگشان همان رنگ زعفران اما بو ناپسند و شدید است^۵. چوپانان^۶ آنها را می خورند و در نتیجه به خواب عمیق فرو می روند. فشرده ریشه ها و برگ های [مهرگیاه] را می گیرند و برای تغلیظ و نگهداری در برابر خورشید قرار می دهند. برخی مردم می گویند که نوع سوم [مهرگیاه] نیز وجود دارد که در جاهای پوشیده و سایه دار می روید؛ برگ هایش به [برگ های] مهرگیاه سفید می مانند اما کوچک تر [به درازی] یک و جب^۷، سفیدند و ریشه را از همه سو دربر گرفته اند. ریشه اش کلفت تر از انگشت بزرگ است و هوشیاری را از میان می برد.

* زنگیان [گیاهی] سمی شبیه بادنجان دارند، آن را می پزند و با آن نوک تیر را زهر آلود می کنند. هرکس را با این [تیرها] بزنند، همان آن می میرد و با اینها فیل را شکار می کنند. اما اگر این سم خورده شود، زیان نمی رساند. آنها پادزهرش را دارند و آن علفی است که به صورت ساییده با خود دارند. اگر کسی از آنها با تیر زهر آلود زخمی شود، این گرد را تر

می‌کند و آن را دور زخم به شکل دایره قرار می‌دهد و زهر از این [دایره] فراتر نمی‌رود.^۸ ابوحنیفه: نوعی هلو^۹ به رنگ بسیار سرخ لُفاح نامیده می‌شود، اما میوه‌های مهرگیاه زردند و به فارسی سایبیک^{۱۰} [نامیده می‌شوند] که به معنای «سیب کوچک» است. پزشکان آن را «مغد»^{۱۱} می‌نامند، «یَبْرُوح» نیز می‌نامند. می‌پندارم که این واژه عربی از گویش‌های عرب‌های جزیره است و به عقیده من به معنای نوعی «لفاح» است.

**مردم بُست اندرون میوه مهرگیاه را خالی می‌کنند، آن را با گلببرگ‌های مورد پر می‌کنند و می‌گذارند خشک شود. ماده‌ای بسیار خوشبو از آن به دست می‌آید.^{۱۲}

ابوحنیفه: لُفاح نوعی هلوی بی‌کرک^{۱۳} به رنگ سرخ است، به بادنجان می‌ماند، خوشبوست و با علف‌های معطر نکه می‌دارند.

۱. نام عربی میوه *Mandragora officinarum* L.; سراپیون، ۲۷۶؛ ابومنصور، ۵۱۴؛ ابن‌سینا، ۳۸۱؛

میمون، ۱۷۹؛ عیسی، ۱۱۴۱۳.

۲. دیوسکورید، IV، ۶۵.

۳. نسخه الف: کثیرالاصل، باید خواند کثیرالاصل، نسخه فارسی: بیخه‌ها او بزرگ باشد،

دیوسکورید، IV، ۶۵: له اصول صالحة العظم - «بزرگی ریشه‌هایش قابل ملاحظه است».

۴. نسخه الف: قشورالاصل کثیرة، نسخه فارسی: و بر بیخ او پوست بسیار بود، دیوسکورید، IV،

۶۵: قشر غلیظ - «پوست کلفت».

۵. خبیث‌الریح شدیدها، دیوسکورید، IV، ۶۵: طیب الرائحة مع ثقل - «خوشبو اما اندکی سنگین».

۶. نسخه الف: الرعاء جمع «الراع»، نسخه فارسی: و هرگاه گوسپند و اشتر ازو بخورد خواب برو

مستولی شود.

۷. نسخه الف: یکون سیرا، باید خواند یکون شینرا، دیوسکورید، IV، ۶۵: طول الورق نحو من شبر

- «درازی برگ حدود یک وجب است».

۸. نسخه فارسی: «هرگاه که به شکار بیرون روند و حیوانی را به آن مسموم مجروح کنند، بی‌توقف تیر

از اندام او بیرون کنند و مقداری از آن تریاق بر موضع جراحت پیریشند، زهر از موضع جراحت نشف نکند

بلکه بر همان موضع بماند و تجاوز نکند». ارتباط این داستان با این عنوان کاملاً روشن نیست و ظاهراً از

آن‌رو در این جا گنج‌نابیده شده که بادنجان و مهرگیاه اغلب با یک نام مشخص می‌شوند؛ نک. شماره ۱۲۷

یادداشت ۲. * این قطعه در Picture، ۱۳۴ درج شده است؛ منابع عربی، II، ۱۴۳.

۹. فیزیک، قس. شماره ۳۷۲، یادداشت ۱۸.

۱۰. سایبیک، قس. Vullers، II، ۱۸۱؛ نیز نک. شماره ۵۲۱.

۱۱. مَغْد، قس. Lane، ۲۷۲۶.

۱۲. در پی آن، جمله‌ای مربوط به شماره ۴۱۲ است، نک. همان‌جا یادداشت ۳. قطعه ۱۲** در Picture، ۱۳۵ درج شده است؛ نسخه فارسی پیش از آن می‌افزاید: «ابوریحان گوید».
۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: اجود، باید خواند اجرد، قس. لسان‌العرب، X، ۴۷۵؛ Lane، ۲۳۶۹.

۹۵۱. لِفْت ۱ - شلغم

- به فارسی شلغم^۲ نامیده می‌شود و معرب آن «شلجم» است.
جالینوس: [شلغم] دشتی «بونیاون»^۳ و بستانی «جنجلیدس»^۴ است.
اهوازی: این به رومی غنکیلی^۵ است.
۱. نام عربی Brassica rapa L. سراپیون، ۱۳۱؛ میمون، ۲۷۳؛ عیسی، ۳۳۸؛ Löw، J، ۴۸۷.
۲. شلغم، قس. Vullers، II، ۴۵۷.
۳. نسخه الف: بوبونیاون، باید خواند بونیاون - βονιον یونانی، Löw، pf.، ۲۴۲.
۴. جنجلیدس - γογγυλιδος یونانی.
۵. غنکیلی - γογγυλη یونانی، دیوسکورید، II، ۱۱۰. نسخه فارسی می‌افزاید: «به سریانی او را لَفْتا گویند [قس. Löw، J، ۴۸۷]، ... و به هندی کنکلو (؟)».

۹۵۲. لَف ۱ - ؟

الحاوی: [این] داروی معروفی است.

۱. خواندن مشروط، در دیگر منابع نوشته نشده است. محیط اعظم، IV، ۱۶: «لف‌الکرم رشتهایی است که از شاخهای درخت انگور می‌روید». به دیگر سخن لف به معنای «پیچک‌های درخت انگور» است.

۹۵۳. لَک ۱

- الحاوی: پولس [می‌گوید که این] صمغِ علفی شبیه مَرّو است، خوشبوست و آن را در بخورها به کار می‌برند.
- حمزه: فرنیکان‌زده^۲ همان «لک» است و آن صمغ درختی در سرزمین ارانیاست، خوشبوست و به مَرّ می‌ماند.
- ابوحنیفه: [لک] صمغ است، همه چوب را می‌پوشاند و پوستی را به وجود می‌آورد. هنگامی که آن را می‌پزند و رنگش را استخراج می‌کنند، آن‌گاه «لک» نامیده می‌شود. با آن پوستی را که [سپس] «لکا»^۳ نامیده می‌شود، رنگ می‌کنند.
- ابن ماسویه: جانشین لک^۴ در داروهای ضرب‌خوردگی زراوند بدبوست.

۱. صمغ طبیعی که از برخی گیاهان (مانند *F. religiosa L.*, *Ficus laccifera Roxb.*) با شرکت حشرات تراوش می‌یابد. برخی‌ها می‌پندارند که این صمغ انواع گوناگون سماق *Rhus* است؛ سرابیون، ۴۲۴؛ ابومنصور، ۵۱۲؛ ابن‌سینا، ۳۸۴؛ عیسی، ۱۵۶۶۸.
۲. نسخه الف: قرظیکان زده، نسخه فارسی: فرنیگانزد.
۳. اللکاء.
۴. نسخه الف: اللکا، باید خواند اللک.
۵. الزراوندالمتمین، باید خواند الزراوندالمتمن، «زراوند نر» (یا دراز) بوی ناخوشایند دارد؛ نک. شماره ۴۸۸.

۹۵۴. لوز^۱ - بادام

لوز همان «امیغدالی»^۲ است، [بادام] تلخ به رومی ارموکی^۳، به سریانی لوزامیرا^۴ و هم‌چنین شغدی مریری^۵ و به فارسی بادام طلخ^۶ [نامیده می‌شود].
 اهوازی: [بادام] به رومی امغدلس است و او [این را] به «امغدالا»^۷ تصحیح می‌کند.
 نيقولاوس درباره درخت بادام [می‌گوید که] اگر با میخ آهنی بر آن ضربه وارد کنیم، صمغش مدت زیادی جریان می‌یابد.
 البُشتی از العامری [روایت می‌کند]: اگر شاخه‌های بادام شیرین را ببری و بر محل بریدگی روغن بمالی، آن‌گاه میوه‌هایش تلخ می‌شوند، زیرا گرمای آن به این سبب که روغن منفذها را می‌پوشاند، راه تنفس نمی‌یابد و در بسته به جا می‌ماند.
 پولس: جانشین بادام تلخ «افستین» است.
 حمزه: در روستای اردستان^۸ یک نوع درخت بادام وجود دارد که به شکل کپسول بار می‌دهد و در هر [کپسول] نه مغز قرار دارد. دهانه کپسول همان‌گونه باز می‌شود که غوزه پنبه باز می‌شود.
 ابوحنیفه: منج^۹ بادام تلخ ریز است. می‌گویند «مزج»^{۱۰} که به فارسی بادامک^{۱۱} نامیده می‌شود، برگ ندارد؛ این گیاه شاخه‌هایی به رنگ سبز علفی و ترکه‌هایی لخت دارد که از آنها سبد تهیه می‌کنند.
 ابن ماسویه: جانشین بادام شیرین دو سوم آن [بادام] تلخ است و هم‌چنین است روغن آنها.

۱. *Amygdalus communis L.* مترادف *Prunus amygdalus Stock.*؛ سرابیون، ۲۸۱؛ ابومنصور،

۵۰۵؛ ابن‌سینا، ۳۹۵؛ عیسی، ۱۴۸۱۵.

۲. آمیغدالی - *amygdali* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۳۷.
۳. آزموکی (؟).
۴. نسخه الف: لوزدمریوا، باید خواند لوزامریوا، نسخه فارسی: لوزادمدید.
۵. شیغدی مریوی، قس. Löw, pf. ۳۷۴.
۶. بادام تلخ.
۷. آمیغدلس و آمیغدالا، نک. یادداشت ۲.
۸. نسخه الف: اردسان، نسخه فارسی: اردستان.
۹. المَنج، قس. لسان العرب، II، ۳۷۰؛ تاج العروس، II، ۱۰۲.
۱۰. المِرْج، قس. ابوحنیفه، ۷۵؛ Lane، ۲۷۱۱. طبق تاج العروس (II، ۱۰۰) مزج همان «منج» است.
۱۱. بادامک.

۹۵۵. لوبیا^۱

- این «لیا»^۲ و «لوبیاج»^۳ است؛ لوبیا به [گوش] ترمذی ژاژومک^۴، به سجستانی ژاژمنک^۵ نامیده می شود.
- ابوحنیفه: «لیا» دانه ای شبیه دانه نخود است، بسیار سفید است و آن را می خورند. نیز می گویند که این «دَجْر»، «دُجْر»^۶ و «ثامر»^۷ است.
۱. *Phaseolus vulgaris* L.؛ سراپیون، ۳۴۴؛ ابن سینا، ۳۹۴؛ عیسی، ۱۳۸۳؛ یا *Dolichos lubia* Forsk.؛ ابو منصور، ۵۰۶؛ میمون، ۲۱۰؛ عیسی، ۷۱۱۲.
 ۲. اللیاء، قس. لسان العرب، XV، ۲۶۸.
 ۳. اللوبیاج، قس. Lane، ۲۶۷۷.
 ۴. نسخه الف: راژموک، نسخه فارسی: ژاژومک، قس. Vullers، II، ۱۷۵.
 ۵. نسخه الف: فراژمنک، باید خواند ژاژمنک (؟).
 ۶. الدجور، قس. ابوحنیفه، ۳۹۱؛ لسان العرب، IV، ۲۷۷.
 ۷. نسخه های الف، ب، پ: الشامر، باید خواند الثامر، قس. ابوحنیفه، ۱۵۰؛ Lane، ۳۵۳.

۹۵۶. لوف^۱

- دیسقوریدس^۲: [این] گیاه در شام به همین نام معروف است. ذراقونطیون^۳ سیری است که در ارمنستان دیده می شود^۴.
- رازی و ابوالخیر می گویند: ساقه زیرزمینی لوف صاف^۵ را می خورند، همان گونه که

بیخ شلغم را می‌خورند. آن در برخی سرزمین‌ها تند و تیزتر است و حتی به لوف مجعد^۶ نزدیک می‌شود. در [لوفی] که در سرزمین قورینی می‌روید، خاصیت درمانی و تندی اندک است و آن حتی بهتر از شلغم است. لوف مجعد شیرین‌تر است و اگر دو بار پخته شود به اخراج خلط کمک می‌رساند.

الحاوی: [لوف] «فیلجوش»^۷ نامیده می‌شود. و اما لوف معروف به نام...^۸ سپس می‌گوید: و اما لوف مار^۹ و آن خوشه‌هایی است که بر سر...^{۱۰} است. او می‌گوید که [لوف] مجعد گرم‌کننده‌تر از صاف است. او باز هم دیگر انواع [لوف] را به یونانی نام می‌برد.

کندی: یک اسیر^{۱۱} حکایت کرد که در روم به آنها نان سیاه با بوی ناخوشایند می‌دادند که خوردنش دشوار بود. او در جزیره در جست و جوی گیاهی بود که به کمک آن بتوان مزه آرد را تغییر داد و پیازی را یافت که برگ‌هایش شبیه برگ‌های چغندر بود. آن را با آرد مخلوط کرد^{۱۲} و نانی پخت شبیه نان سفید و مزه‌اش خوشایند بود. او [بعدها] این پیاز را در شام دید که آن را «لوف» و در جزیره «نوب»^{۱۳} می‌نامیدند؛ به آن چاشنی می‌زنند و در پیاله‌ها بر سر سفره می‌گذارند^{۱۴}.

ابوحنیفه: [لوف] گیاهی با برگ‌های سبز، سرخ، دراز مجعد است، روی زمین پهن می‌شود و از میانه‌اش نی‌ای باریک می‌روید که بر سرش میوه می‌نشیند. آن را بیخی شبیه پیاز دریایی است که با آن درمان می‌کنند.

در الحشائش: برگ‌های [لوف] به برگ‌های پیچک می‌مانند، درازند و رویشان نقطه‌های سفید بسیار وجود دارند. شاخه‌هایش [به درازی] دوارش است، روی آنها نیز نقطه‌هایی همانند نقطه‌ها [بر پوست] مار اما به رنگ ارغوانی وجود دارند. [شاخه‌ها] به ضخامت انگشت‌اند و بر سرشان میوه‌های سفید به صورت خوشه^{۱۵} می‌نشینند، هنگامی که می‌رسند زرد می‌شوند؛ آنها زبان را می‌سوزانند^{۱۶}. ساقه زیرزمینی‌اش گرد است و پوسته دارد. [این گیاه] در جایی که خورشید نمی‌تابد، در کرانه‌ها و در جاهای نمناک و سرد می‌روید.

۱. Arum italicum و هم‌چنین Dracunculus vulgaris Schott. مترادف Arum dracunculus L.

L.; سراپیون، ۳۴۶؛ ابومنصور، ۵۱۱؛ ابن‌سینا، ۳۸۷؛ میمون، ۲۰۹؛ عیسی، ۷۲۱۳. این از «لوف» آرامی است؛ Löw, I, ۲۱۴-۲۱۶.

۲. نقل از دیوسکورید در این‌جا بسیار تغییر یافته و به نظر می‌رسد که متن تصحیح نشده است. قس.

دیوسکورید، II, ۱۶۵-۱۶۶.

۳. ذراقونطيون - *δρακοντιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۶۵؛ نیز قس. شماره ۴۳۸، یادداشت ۱۱.
 ۴. ثوم یكون بارمینیه، این جمله در ترجمه عربی دیوسکورید وجود ندارد؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۵. اللوف السیظ.

۶. اللوف الجعد.

۷. الفیلجوش - نام فارسی «لوف»؛ نک. شماره ۸۰۴.

۸. افتادگی در متن.

۹. لوف الحیه.

۱۰. در این جا نیز باید افتادگی وجود داشته باشد: «اما لوف (لوف) الحیه فان العنقودالذی یكون طرفه»، همین جا در دیوسکورید، II، ۱۶۵: و له ثمر فی طرف الساق شبيهة بعنقود - «بر سر ساقه اش میوه هایی همانند خوشه است».

۱۱. نسخه الف: ذکر اسیر، نسخه فارسی: یکی از سرای (اسرای) روم...

۱۲. نسخه الف: ومغها، نسخه پ: ومزجها، نسخه فارسی: با آرد بهم بسرشتم.

۱۳. نسخه الف: الثوب، باید خواند الثوب، قس. برهلول، ۹۵۵۱۵؛ I، LÖW، ۲۱۷.

۱۴. نسخه الف: ویقدمونها فی السكرجات، نسخه فارسی: و در شکرها برمواید [سفره ها]

بنهادندی.

۱۵. نک. یادداشت ۱۰.

۱۶. نسخه الف: یخدر، باید خواند یخذو، نسخه فارسی: بسوزد، دیوسکورید، II، ۱۶۵: یلذع.

۹۵۷. لوفقراقیس^۱

الحاوی: دیسکوریدس [می گوید که] این سنگ مصری است که گازران برای سفید

کردن جامه ها به کار می برند، پوک است و به سرعت می شکفت^۲.

۱. تحریف *λευκογραφيس* «گریفل سفید» (گریفل - مداد سنگ لوح) که در دیوسکورید (V، ۱۱۴) به

شکل «لوقوغرافس» ذکر می شود و اشاره می شود که این مترادف *λιθος μοροχθος* است؛ همین گونه است

در برهلول ۹۵۸۲۵. نیز قس. ابن سینا، ۳۹۳؛ Stein، ۱۷۹۷؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. ینماع سریعا، دیوسکورید، V، ۱۱۴: ینماع سریعا مغریا، ابن سینا، ۳۹۳: مذاب فی الماء سریعا -

«به سرعت در آب حل می شود».

۹۵۸. لؤلؤ^۱ - مروارید

رازی: جانشین [مروارید] صدف^۲ ساییده است.

۱. نام عربی مروارید؛ قس. سراپیون، ۲۱۲؛ ابومنصور، ۵۱۵.

۲. صدف، نک. شماره ۶۳۶. عجیب است که بیرونی که در الجـماهر خود جای چنین زیادی

(۹۲-۱۵۱) را برای مروارید اختصاص داده، در این جا به نقل کوتاهی از رازی بسنده کرده است. نک. شماره

۴۳۲، یادداشت ۱۴.

۹۵۹. لوطوس^۱

دیسقوریدس^۲: [لوطوس] در آب در مصر می‌روید، [گل‌ها]^۳ مانند جو سفیدند.

می‌گویند که هنگامی که خورشید طلوع می‌کند، [لوطوس] باز می‌شود و روی آب می‌آید

و چون غروب کند، بسته می‌شود و در آب فرو می‌رود. میوه‌هایش شبیه «انار سرفه»^۴ آند،

هنگامی که تخم‌هایش^۵ خشک می‌شوند، مردم مصر آنها را می‌کوبند و از آنها نان

می‌پزند. ریشه [لوطوس] شبیه به است و آن را به صورت خام و پخته می‌خورند. مزه

[ریشه] پخته به مزه زرده تخم مرغ^۶ می‌ماند.

۱. *λωτος* یونانی = *Nymphaea lotus L.*؛ تئوفراست، ۵۵۳؛ میمون، ۲۵۲؛ عیسی، ۱۲۵۱۵. در

نسخه فارسی حذف شده است.

۲. دیوسکورید، IV، ۹۵.

۳. افزوده از روی دیوسکورید، IV، ۹۵.

۴. *رُمان السعال* - «کپسول خشخاش» را چنین می‌نامند؛ نک. شماره ۳۹۶. دیوسکورید، IV، ۹۵:

رؤوس الخشخاش - سرهای خشخاش.

۵. در میوه‌ها تخم‌هایی شبیه ارزن وجود دارد؛ نک. تئوفراست، IV، ۸، ۱۰ و دیوسکورید، IV، ۹۵.

۶. *طعم مخ‌البیض*، و چنین است در دیوسکورید، IV، ۹۵: *طعم صفرة البیض*، اما در تئوفراست، IV،

۸، ۱۱: «اگر آن را [با آب یا در تنور] بپزیم، به رنگ زرده تخم مرغ درمی‌آید و شیرین‌مزه می‌شود».

۹۶۰. لیلیج^۱

پولس: این «نیل» است که رنگ‌رزان به کار می‌برند. آن ممکن است دشتی و هم

بستانی باشد^۲.

اوریباسیوس «اساطوس»^۳ [می‌نامد].

۱. *Indigofera tinctoria L.*؛ عیسی، ۹۸۱۴؛ Löw، I، ۴۹۶؛ Vullers، II، ۱۱۰۹.

۲. عنوان «لَبَخ» که به ترتیب الفبا باید پس از شماره ۹۳۷ قرار گیرد، در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۱۵ ب نوشته شده است؛ نک. شماره ۹۳۸.

۳. اساطوس - ἰσαύτος = *Isatis tinctoria* L. = دیوسکورید، II، ۱۸۳.

۹۶۱. لیمو^۱

آن را از قُصدار می آورند، شبیه نارنج، سنگین، صاف است و بر آن برجستگی وجود ندارد.

گوشتش شبیه گوشت نارنج است اما در آن نوعی تلخی وجود دارد. معده را دباغی و قلب را تقویت می کند.

۱. *Citrus medica* Risso. ، *Citrus limonum* Risso. و گونه های دیگر؛ سراپون، ۴۶؛ عیسی،

۵۲۱؛ Löw، III، ۲۸۱؛ Dozy، II، ۵۶۳. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۱۵ الف مقابل شماره

۹۵۶ (لوف) نوشته شده است و ما به دلیل رعایت ترتیب الفبا به این جا منتقل کرده ایم. در نسخه های پ و فارسی حذف شده است. در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

حرف م (میم)

۹۶۲. ماسفرم^۱ - ؟

رازی: [این] شاخه های برگ دار شبیه ریحان است که با برگ ها بریده و خشک شده است. اما برگ [ماسفرم] پهن تر از برگ ریحان و نازک است، بویش به بوی سنبل می ماند. ۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. نسخه فارسی: ماسبرم.

۹۶۳. مازریون^۱

پولس و ابوالخیر از «خامالون^۲ سفید» [نام می برند] و در الحاشیه [گفته شده است] که این «مازریون» است. به رومی کمالایا^۳ و کملاون^۴ و هم چنین ایشوسیسی و اوثومیس^۵، به سریانی زیتادارعا^۶ [نامیده می شود] و حملا یا^۷ نیز می گویند.

* این گیاه به سماق می ماند، برگ هایش ضخیم شبیه برگ های زیتون یا انار است و به «ورق الهلیج»^۸ معروف است. آن را از کرمان و از طبس کری^۹ می آورند.

شنیده ام که در هند [مازریون] بسیار است^{۱۰}؛ اگر رطوبت به آن نرسد^{۱۱}، نیرویش

بیش از ده سال به جا می ماند.

ابوجریج و حَبِيش: [مازریون] دو نوع است - با برگ های درشت و اندکی نازک و [با برگ های] ریز، ضخیم و مجعد. حبیش [می گوید] که این [نوع دوم] بدترین علف و [نوع] درشت برگ بی زبان تر است. این [تفاوت] نوعی است^{۱۲} زیرا این یک گیاه است. برگ های درشت را جمع می کنند^{۱۳} و به [برگ های] ریز دست نمی زنند. نیرویش همانند نیروی «شُبْرُم» است.

ابن ماسویه: چنان [مازریونی] را برگزین که برگ های چگال داشته باشد، آنها به برگ های زیتون می مانند جز این که لطیف ترند.
مزه اش تند است که گلو را زبر می کند.

۱. Daphne mezereum L. یا D. oleoides Schr.؛ سراپیون، ۳۶۹؛ ابومنصور، ۵۳۹؛ ابن سینا، ۴۰۵؛

میمون، ۲۳۷؛ عیسی، ۶۸۶؛ این نام در اصل فارسی است.

۲. خامالاؤن - χαμαιλε'ων یونانی، Löw, III, ۴۰۹.

۳. نسخه الف: کملا، باید خواند گملا یا - χαμελαια یونانی، دیوسکورید، II, ۱۱۹.

۴. گملاؤن، نک. یادداشت ۲.

۵. ایتوسیسی و اوثومیس (؟).

۶. نسخه الف: اوبیادارعا، باید خواند زیتادِ اَزعا - معادل «زیتون الارض» عربی، قس. برهلول، ۶۸۸۵؛

Löw, III, ۴۰۹.

۷. حملابا، باید خواند حملا یا، قس. یادداشت ۳.

۸. ورق الهلیج - برگ هلیله.

۹. طبس گری. دو شهر در ناحیه قهستان نام مشترک طبسان (دو طبس) را داشتند. برای تمییز آنها از

یکدیگر، یکی از آنها را «طبس گری» (؟) می نامیدند (Picture, ۱۳۵، یادداشت ۳: طبس کرید، یاقوت،

VI, ۲۸: طبس کیلکی) و دیگری را - طبس مسینان.

* ۱۰. در Picture, ۱۳۵ درج شده است. پیش از این قطعه در نسخه فارسی افزوده شده است:

«ابوریحان گوید».

۱۱. نسخه فارسی: «اگر هوای تر به او رسد».

۱۲. و هو بالجنس.

۱۳. نسخه الف: نطف، باید خواند تقطف، نسخه پ: تنطف، نسخه فارسی: «درخت او یکی است

جز آنکه برگ او مختلف است و منفعت او بحسب اختلاف برگ او هم متفاوتست».

۹۶۴. ماهیزهرج^۱ - مرگ ماهی

این به سریانی جغتنا ریحثانا^۲ است.

جالینوس: بیوریس^۳ «قاتل ماهی‌ها»^۴ است.

الرسائلی: کسی می‌گفت که برگ‌های این گیاه را شبیه آنچه درباره گیاه «لاعیه»^۵ گفته شده می‌بیند. اگر آنها را در آبگیری که در آن ماهی وجود دارد، بیندازیم و آنها با آب مخلوط شوند، آن‌گاه ماهی‌ها مست می‌شوند و بر روی آب می‌آیند.

ابونصر النیسابوری: [ماهیزهرج] پوست ریشه علفی است که در گودال‌ها و آبراه‌ها می‌روید. برگ‌های این [گیاه] به برگ‌های راسن می‌ماند اما پهن‌تر و ضخیم‌تر از آنهاست، نرم در زیر انگشتان و پوشیده از کرک‌های زردوش است و مزه تلخ دارد. این گیاه دو نوع است: ماده، - و این بهتر است - و نر؛ [نوع] ماده پوست ضخیم‌تر دارد، در محل شکستگی زردوش و سرش لایه لایه است.

رازی: [ماهیزهرج] پوست ریشه‌ای شبیه ریشه «شُبْرُم» اما کوچک‌تر به رنگ خاکستری متمایل به زرد، نزدیک به رنگ شبرم است.

۱. *Anamirta paniculata* Colebr. مترادف *Menispermum cocculus* L.؛ سراپون، ۳۵۶؛

ابومنصور، ۵۴۴؛ ابن‌سینا، ۴۳۶؛ میمون، ۱۷۸؛ عیسی، ۱۵۲؛ Dozy، II، ۵۶۶. معرب «ماهی زهره» فارسی به معنای «زهر ماهی» است.

۲. جغتنا ریحثانا، (II، ۲۵۲) Löw یادآور می‌شود که نام‌های عبری یا آرامی گیاهان تیره

Menispermaceae (ماهدانه) نادرست است.

۳. نسخه الف: بیوریس، نسخه فارسی و پ: بیوریس، نسخه ب: سوریس.

۴. قاتل الحیتان.

۵. شجراللاعیه، نک. شماره ۱۱۰۶.

۹۶۵. ماهودانه^۱

آن به نام «حب‌الملوک» معروف است.

ابوجزج و رازی: [ماهودانه] برگ‌های کشیده به درازای یک انگشت و راست ایستاده دارد که برای کسی که به آنها می‌نگرد شبیه ماهی‌های کوچک‌اند. میوه‌هایش همانند غوزه پنبه پدیدار می‌شوند اما کوچک‌ترند، در هر میوه سه دانه سیاه وجود دارد. پولس: برخی از مردمان می‌پندارند که [ماهودانه] یکی از انواع «یتوع» است.

مرد معتبری حکایت کرد^۲: یک مرغ خانگی از این [دانه] فراوان بخورد و بسیار پرواز

شد. زنی آن را ربود، و بامداد به نزدش روانه شدیم تا با دادن چیزی [مرغ] را بازپس گیریم. اما زن را مرده یافتیم و پره‌های مرغ در کنارش [ریخته بود] - ندانستیم، [مرغ] را خام خورده بود یا پخته.

۱. *Euphorbia lathyris* L.؛ سراپیون، ۳۶۱؛ ابن‌سینا، ۴۲۹؛ میمون، ۹۷ و ۱۷۸؛ عیسی، ۷۹۱۹؛

Dozy, II, ۵۶۶. این نام فارسی است.

۲. نسخه فارسی: «ابوریحان گوید: یکی از ثقات مرا چنین حکایت کرد...».

۹۶۶. مامیران^۱

[مامیران] دو نوع است؛ یکی از آنها - چینی که بهترین است و آن ریشه‌های گره‌دار زرد متمایل به سیاه است. آن را به سبب گره‌ها و رنگش عقربی [«کژدمی»] می‌نامند و آن تلخ است. [نوع] دیگر - سمرقندی، ضخیم‌تر و زردتر است و اگر نازک‌تر باشد، آن را با [نوع] چینی می‌آمیزند.

به رومی یا ایدونیقی^۲، نیز کلدونیا و کیلادونیا^۳ نامیده می‌شود و [مامیران] نام سریانی و فارسی است.

در کوه‌های زابلستان نوعی [مامیران] شبیه سمرقندی دیده می‌شود، آن را [نیز] «سمرقندی» می‌نامند تا دانسته شود که این چینی نیست؛ آن نبطی است.

۱. *Chelidonium majus* L.؛ سراپیون، ۵۰۱؛ ابن‌سینا، ۴۳۵؛ میمون، ۲۴۱؛ عیسی، ۴۷۱؛ Dozy, II

۵۶۵. این عنوان به اختصار در Picture ۱۳۵ درج شده است.

۲. یا ایدونیقی (؟)؛ فس. برهلول، ۳۵۰۱۲؛ Löw, pf. ۱۶۰ و ۲۲۰؛ بایدونیکا.

۳. کلدونیا و ایضا کیلادونیا - *χελιδόνιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۷۹ - ۱۸۰.

۹۶۷. مامیثا^۱

[مامیثا] گیاهی است که در آب در دهانه جوی می‌روید، مزه‌اش تلخ‌وش، برگ‌هایش اندکی زرد و شبیه برگ‌های یونجه است. راهبان در شام از آن شیاف تهیه می‌کنند. جالینوس «غلوقیون»^۲ [می‌نامد]. به عربی الحلوۃ‌الریح^۳ همان «مامیثا» است.

دیسقوریدس: [مامیثا] در ایاربولس^۴ شام یافت می‌شود و این [شهر] «منبج» است؛ رنگ شیرهایش شبیه [رنگ] زعفران است.

می‌گویند که بوش^۵ معروف در میان مردم به [بوش] در بندی و در کتاب‌ها - به

ارمنستانی، از دژدافشیره^۶ [مامیثا تهیه می‌شود].

دیسقوریدس: [مامیثا] را در دیک مسی قرار می دهند و آن را در کوره نه چندان داغ گرم می کنند تا نازک شود. سپس آن را می کوبند و شیرهاش را استخراج می کنند که به چشم می مالند.

ابن ماسویه: جانشین آن در مرهم‌ها «اقاقیا» ست.

۱. *Glaucium corniculatum* Curt. مترادف *Chelidonium carniculatum* L.؛ سراپیون، ۳۵۹؛

ابومنصور، ۵۲۴؛ ابن سینا، ۴۲۵؛ عبسی، ۸۷۱۵؛ Löw، II، ۳۷۰. این نام سریانی است.

۲. غلّوقیون - *γλαυκιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۸۱.

۳. الخلوّة الريح - خوش [شیرین] بو.

۴. نسخه الف: اباربولس، باید خواند ایازابولس (*Ἱεραπολις*)؛ D-G، III، ۱۰۰؛ Hierapolis.

۵. بوش، قس. شماره ۶۲۹، یادداشت ۴.

۹۶۸. مالی^۱

پولس: [این] درخت معروفی است.

۱. نقل از پولس در این جا از چیزی سخن نمی گوید اما دیوسکورید (I، ۸۶) با جمله ای همانند «این

درخت معروفی است»، عنوان «زبان گنجشک» - مالیا (*μελια*) = *Fraxinus excelsior* L. را آغاز می کند؛

عبسی، ۸۴۲۰؛ Löw، II، ۲۸۶. در نسخه فارسی حذف شده است.

۹۶۹. مارچوبه^۱

الکندی: این ریشه های جای گیر شده^۲ در زمین با مقطع ضخیم است،* آن در کوهی در اصفهان دیده می شود^۳، زردگونه و در درون سفیدگونه است، مزه اش همانند مزه خشخاش، با اندک شیرینی است. گزیده را با آن درمان می کنند^۴.

۱. در اغلب منابع «مارچوبه» را با هلیون = *Asparagus officinalis* L. یکسان می گیرند، میمون،

۱۱۱؛ عبسی، ۲۴۴؛ Löw، II، ۱۹۶؛ Vullers، II، ۱۱۱۵. لکن در حاشیه نسخه الف افزوده شده است:

«گاهی می گویند که مارچوبه همان «هلیون» است، اما آنچه در این جا ذکر شده صفت آن نیست». این نام از «مارچوبه» فارسی است.

۲. متمکنه.

۳. در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

۴. نسخه فارسی: «هر که را از جنس موزیات چون مار و کژدم و غنده [رتیل] گزیده باشد، به او علاج

کنند».

۹۷۰. ماش^۱

[ماش] به گویش یمن اقطن^۲ [نامیده می شود].

ابوحنیفه: «مج» و «مجاج»^۳ دانه ای شبیه عدس اما گردتر است.

برخی از مردم بصره می گویند که مج گیاه شور^۴ شبیه «طَحْمَا» ست جز این که لطیف تر و کوچک تر از آن است.

«ماش» و «منج»^۵ واژه های عربی نیستند.

۱. Phaseolus mungo L. یا Ph. max L.؛ سراپون، ۳۶۶؛ ابومنصور، ۵۱۷؛ ابن سینا، ۴۳۷؛ عیسی،

۱۳۸۱؛ Löw, II, ۴۶۸. واژه «ماش» را با «مَجَا» سریانی یا «ماشه» سانسکریت ارتباط می دهند.

۲. الأقطن، قس. Dozy, I, ۳۰.

۳. المَج و المجاج، قس. Lane, ۲۶۸۹.

۴. نسخه های الف و پ - حَمْصَة. «نخود»؛ اما در فرهنگ های عربی لسان العرب، II, ۳۶۲؛

تاج العروس، II, ۹۸؛ Lane, ۲۶۸۹؛ حَمْصَة. درستی این نوع خواندن در قیاس با طحما تأیید می شود؛ نک. شماره ۶۶۳.

۵. المُنْج - معرب «منک» فارسی، Vullers, II, ۱۲۱۵؛ Dozy, II, ۶۱۷. نسخه فارسی می افزاید:

«اهل سیستان «ماش» را مَنک گویند به کسر «میم» و به لغت هندی مَنک گویند»؛ قس. Löw, II, ۴۶۹.

۹۷۱. مار قشیشا^۱ - پیریت، مرکزیت

[مار قشیشا ماده] معدنی^۲ است. بهترین [نوع] آن اصفهانی است، زرگون و سیمگون

است. آن را از بدخشان و گردیز^۳ نیز می آورند.

۱. با این نام اکثر کانی های گوگردی - پیریت ها را مشخص می کنند؛ الجواهر، ۴۳۶، یادداشت ۳؛

کریموف، سرالاسرار، ۱۵۹، یادداشت ۴۰۴. این نام از «مرقشیشا» فارسی و «مَقْشِيتا» سریانی و از

«مَرَّخْشِی» اکدی نشئت می گیرد؛ کندی، اقربادین، شماره ۲۸۷؛ Dozy, II, ۵۸۴. این عنوان در Picture،

۱۳۵ درج شده است.

۲. یا کانی.

۳. نسخه الف: کودیز، باید خواند کردیز، قس. Picture، ۱۳۵؛ یادداشت ۴.

۹۷۲. ماء^۱ - آب

[آب] به رومی ادیرون^۲، به سریانی میا^۳ [نامیده می شود]. [آب] شیرین به رومی

اینکون^۴ و نمک دار - المیرون^۵، به سریانی - ملیحاً^۶ و به فارسی - شور^۷ است.

۱. قس. ابومنصور، ۵۱۶؛ ابن سینا، ۴۰۹.

۲. نسخه الف: انیرون، باید خواند اِدیرون - $v^{\delta\omega\rho}$ یونانی، دیوسکورید، ۷، ۹؛ نسخه‌های فارسی و

پ: نیرون.

۳. میا، نسخه فارسی می‌افزاید: «به فارسی آب گویند و به هندوی - پانی».

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: اینکون (؟)؛ نسخه فارسی: ایبقون، حنین، ۲۲۴: $v^{\delta\omega\rho}$ $\rho\iota\tau\iota\mu\omicron\nu$.

۵. المیرون، به یونانی $\alpha^{\lambda\mu\nu\rho\varsigma}$ - «شور»؛ دیوسکورید، ۷، ۹۳: المی ($\alpha^{\lambda\mu\eta}$).

۶. ملیحا.

۷. شور.

۹۷۲. مکرر. ماقیر^۱ - گل درخت جوزبویا

این پوست‌های سرخ‌گونی است [که] آنها را از سرزمین بربر^۲ می‌آورند، مزه گس دارد و در نفث‌الدم^۳، اسهال و درد مفصل‌ها سودمند است.

۱. نسخه الف: مافین، باید خواند ماقیر؛ زیرا متن این عنوان تقریباً به‌طور کامل با آنچه در دیوسکورید (۸۸ I) درباره ماقیر ($\mu\alpha\kappa\iota\rho$) گفته شده مطابقت می‌کند و آن نام یونانی «بشباشه» - پوسته پایک میوه جوزبویا = *Myristica fragrans* Houtt. است؛ عیسی، ۱۲۲۶: I, Löw ؛ ۱۰. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. من ارض بربر، دیوسکورید، I, ۸۸ : «از سرزمینی که ارتباطی با یونانیان ندارد».

۳. نف خون.

۹۷۳. مجموعه^۱

الترنجی: [مجموعه] در نزد مردم بصره مشهور است و آن مخلوط^۲ روغن‌های خیری، یاسمن، سوسن، بطم، کرچک، هسته زردآلو و غار است که به‌طور برابر [گرفته شده] با اندکی جند بیدستر و مشک، [همه را] آهسته می‌جوشانند. این [مخلوط] در بیماری‌های سرد به‌کار می‌رود و آن‌گونه که روغن‌های قسط و ناردین عمل می‌کنند، موجب خشکی نمی‌شود.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. جمع، مجموع.

۹۷۴. مَحْرُوت^۱

ابومعاذ و الرسائلی: [این] ساقه آنجدان است. می‌گویند که این اشترغاز است؛ بهترین

[محروت] از بیابان‌های مرو و خوارزم است و از آنجا به سرزمین‌های گوناگون می‌برند. نشنیده‌ام که این [به معنای] «تخم انجدان» باشد. زمانی یک من^۲ از آن را بریدم تا در سرکه قرار دهم، سرم درد گرفت و دچار تب و لرز شدم. شیرابه‌اش روی دستم ریخت و بر آن زخمی به وجود آمد که مدت‌ها به جا ماند.

ابوحنیفه: [محروت] ریشه انجدان است.

بُشَر: این ریشه انجدان معطر است، [آن را] به فارسی کُزْ اَنگَدانِ خوش و به سندی مَثَن هِنگَ فار^۳ [می‌نامند].

۱. یا محروث = *Ferula assa - foetida* L.؛ سراپیون، ۳۰؛ ابن‌سینا، ۴۳۰؛ میمون، ۲۲۳؛ عیسی،

۸۲۸. این عنوان در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. مقدارمنا، در شماره ۶۰: مقداراما - «مقداری».

۳. فس. شماره ۶۰، یادداشت‌های ۹ و ۱۰.

۹۷۵. مَحَلْب^۱

فرهنگ‌نویسان روی [حرف] «میم» فتحه می‌گذارند، زیرا مَحَلْب با کسره «میم» به معنای «گاو دوشه» است. حمزه: مهلف^۲ از آذربایجان و میوه‌اش «حَب المَحَلْب» است. الخشکی و یحیی: [محلِب] یکی از بهترین وسیله‌ها برای شستن دست‌ها و از درختان صُرود است. آن را از سرزمین جیل، و آذربایجان و نهاوند که نزدیک آن قرار دارند، می‌آورند. از آن [دسته برای] تازیانه می‌سازند، زیرا هنگامی که کف دست تر می‌شود، از آن بوی خوش برمی‌خیزد. این درخت ایرانی^۳ است؛ بهترین [محلِب] - سفید، پُر شبیه مروارید و خوشبوست.

[محلِب] در نزد ما بیشتر در خُتْلان وجود دارد؛ جانشین آن «کنشک»^۴ است. آن بیشتر منحصر به جای معینی است، همان‌گونه که «بلسان» منحصر است، - آن فقط در روستای کوز واقع میان بم و جیرفت می‌روید، وانگهی تنها در بخشی از آن [می‌روید]. در میان محلِب گاهی درختان بزرگ پیدا می‌شوند. میوه و روغن آن را از آنجا می‌آورند. در ناحیه کرمان [نوعی دیگر] جز این وجود ندارد.

می‌گویند که محلِب «درخت ضرو» است اما این نادرست به جای «صُرود» [درست] است.^۵

در خوارزم و بخارا درختی است که به صورت انبوه می‌روید و ساقه‌اش زرد است، میوه‌های سرخ تلخ ترش مزه دارد. پوستش را که به رنگ خَلوقی^۶ است، می‌کنند و آن را

برای زیبایی دور تیر بی‌نوک می‌پیچند. آن را برود^۷ و در بخارا محلب می‌نامند زیرا هسته‌اش تفاوتی [با محلب] ندارد و از آن [محلب] تقلبی می‌سازند.
ابن ماسویه: جانشین [محلب] بادام پوست‌کنده است.

۱. نام عربی میوه *Prunus mahaleb L.* مترادف *Cerasus mahaleb Mill.*؛ سراپیون، ۳۵۰؛ ابومنصور، ۴۵۰؛ ابن‌سینا، ۴۲۷؛ میمون، ۲۲۰؛ عیسی، ۱۴۹۴؛ *LÖW*، III، ۱۶۳. این عنوان به اختصار در *Picture*، ۱۳۵ درج شده است.

۲. مؤلف.

۳. هو شجرالمجم.

۴. کَنَشْک، *Vullers*، II، ۸۹۹: کَنَشْتُو = کَنَشْتُو = کَنَشْتُوک مترادف «اشنان» و هم‌چنین «محلب». طبق *Platts*، ۸۵۴ کَنَشْک = *Butea frondosa*. پیش از این قطعه در نسخه فارسی افزوده شده است: «ابوریحان گوید».

۵. الصُّرود جمع «الصرد» - «سرد»؛ مؤلف می‌خواهد بگوید که شجرالضُّرود را باید خواند شجرالصرود - «درختی که در منطقه‌های کوهستانی می‌روید». نسخه فارسی: درخت او در زمین سردسیل باشد. نک. شماره ۵۴، یادداشت ۱۰. در پی آن در نسخه الف تکرار: «می‌گویند که محلب درخت ضرو است».

۶. نک. شماره ۵۹۵، یادداشت ۱۳.

۷. البرود.

۹۷۶. مِدَاد^۱ - مرکب نوشتن

دیسقوریدس^۲: [مرکب] از دوده چوب صنوبر و یک سوم صمغ [عربی] به‌دست می‌آید.

۱. قس. ابن‌سینا، ۴۱۹؛ میمون، ۲۴۸؛ *Lane*، ۲۶۹۷. این نام عربی است.

۲. دیوسکورید، *V*، ۱۳۵.

۹۷۷. مَرَو^۱

آن^۲ همه جا می‌روید، برگ‌هایش کشیده، نوک تیز و زیر است. بویش شبیه بوی قیصوم^۳ است. بر شاخه‌اش گل‌های سرخ تیره شبیه گل‌های شاهسپرم^۴ [می‌نشینند]. نوعی [مرو] وجود دارد که در بستان‌ها می‌کارند، سرخی گل‌هایش کم‌تر است؛ این «مرو ماحوز»^۵ است. تخم‌های هر دو [نوع] ریزتر از [تخم‌های] شاهدانه و از یک طرف

پهن‌اند. تخم‌های [مرو] به هندی مرویج^۶ نامیده می‌شود.
 الحاوی: البهلمان [می‌گوید که] مرو چهار نوع است: اردشیران^۷، میردادور^۸،
 دارمک^۹ و این [نوع] سفید است، و مرماهویه^{۱۰}. یک نوع [مرو] به نام میشبهار^{۱۱} نیز
 وجود دارد.

ابوحنیفه: زغبر^{۱۲} و زغبر همان «مرو» است و اغلب در سرزمین عرب‌ها به صورت
 وحشی دیده می‌شود، این مرو برگ نازک است. نمی‌دانم که این مرو ماحوز است یا جز
 آن.

۱. *Origanum maru L.*؛ نیز *Teucrium marum L.*؛ ابو منصور، ۵۳۸؛ ابن سینا، ۴۰۶؛ میمون،
 ۲۳۵؛ عیسی، ۱۳۰۴؛ Löw، II، ۹۶؛ کندی، اقربادین، ۲۸۹.
 ۲. نسخه الف: المطلق منه - «[مرو] به طور کلی، یعنی معمولی (؟)». نسخه فارسی: و از مطلق آن مراد
 مرماخور است.

۳. نک. شماره ۳۳، یادداشت ۳.

۴. الشاهسفرم، نک. شماره ۵۹۱.

۵. المرماحوز، نک. شماره ۹۷۸.

۶. مزویج.

۷. الاردشیران، قس. *Vullers*، I، ۷۷.

۸. میردادور (؟)، کازرونی، ورق ۱۶۳ الف: مرو دارو.

۹. نسخه الف: درامک، باید خواند دارمک، قس. *Vullers*، I، ۷۸۶.

۱۰. مرماهویه.

۱۱. نسخه‌های الف، ب، پ: میشبهار، باید خواند میشبهار، قس. *Vullers*، II، ۱۲۵۵.

۱۲. الزغبر، قس. *لسان العرب*، IV، ۳۲۴؛ ابوحنیفه، ۴۶۲: زغبر.

۹۷۸. مَرُو ماحوز^۱

این به رومی هیوفسیطوس^۲ و به فارسی مرماهوز^۳ است.

طبق صهاربخت *حئی العالم* - «مرو همیشه بهار»^۴ است.

ابوسهل می‌گوید که مرو همیشه بهار - مرو ماحوز است و از آنرو [چنین] نامیده شده

است که هم در تابستان و هم در زمستان سبز باقی می‌ماند.

رازی: [مرو ماحوز] شاخه‌ها، برگ‌ها و گل‌های به رنگ غبار متمایل به سبز و

خوشبوست.

حمزه: [نام] یک نوع مرو معرب «مرو ماهو»^۵ است.
 الرسائلی: مرو گوناگون است: مرو ماحوز و آن نازک است، مرو معطر، مرو سفید و مرو اردشیران^۶ و این قوی‌ترین است. مرو ماحوز - «بوی مادران» است.
 ارجانی: [این] - شاخه‌ها و گل‌های به رنگ غبار متمایل به سبز و خوشبوست.
 ۱. یا مرماحوز و مرماخور = *Origanum maru L.*، سراپیون، ۳۵۲؛ میمون، ۴۰ و ۲۳۵؛ عیسی، ۱۳۰۲.

۲. هیونسیطیوس، قس. برپهلول، ۶۱۹۲ و *Löw, pf.* ۲۵۲: هونسطوس و هونسطدوس.

۳. مَرْمَاهوز.

۴. مَرْمَوْ همیشه بهار.

۵. نسخه الف: مرو و ماهو، باید خواند مرو ماهو.

۶. نسخه الف: مرو اردشهران، باید خواند مَرْمَوْ اردشیران، قس. شماره‌های ۳۳ و ۹۷۷.

۹۷۹. مَرْمَوْ داسک^۱

این تخم‌های مرو وحشی^۲ است.

۱. به این شکل در دیگر منابع نوشته نشده است. *Vullers, II*، ۱۱۶۹: مَرْمَوْ رشک = بزرالمرو. در نسخه فارسی حذف شده و عنوان‌های ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۸۰ در یک عنوان آورده شده است.
 ۲. المروالبری، نک. شماره ۹۷۷.

۹۸۰. مَرْمَوْ آزاد^۱

رازی: [این] شاخه‌هایی پوشیده از کرک سفید، همانند «جَعْدَه» است اما کرک آنها بیشتر است؛ بویشان همان بوی مرو^۲، خوشبو و تند است.
 الخلیل: فاخور^۳ نوعی گیاه معطر^۴ به نام «مَرْمَوْ» است، برگ‌های پهن دارد و از میانه‌اش سرهایی^۵ شبیه نوک دم روباه بیرون می‌زند. بر آنها گل‌هایی به رنگ سرخ تند خوشبو می‌نشینند. مردم بصره آن را ریحان‌الشیوخ می‌نامند؛ پزشکان آنها می‌پندارند که آن جوانی را قطع می‌کند.^۶

۱. ابن سینا، ۴۳۹: مرمازاد، *Stein*، ۱۸۵۴ و *Dozy, II*، ۵۸۴: مرماراد. طبق محیط اعظم، *IV*، ۸۰

مرو آزاد = مرمازاد.

۲. المرو، نک. شماره ۹۷۷. در ابن سینا، ۴۳۹ و *Dozy, II*، ۵۸۴ به اشتباه «المَرْمَوْ».

۳. الفاخور - نام عربی «مرو»؛ نک. شماره ۷۶۴.

۴. یا ریحان - الريحان.

۵. نسخه الف: حمامیح، باید خواند جمامیح جمع «جُمَاح».

۶. قس. شماره ۷۶۴، یادداشت ۳.

۹۸۱. مَرَزَنْجُوش^۱

ابوحنیفه: [عنقز]^۲ با [حرف] «زا» مرزنجوش است و با [حرف] «را»^۳ - ریشه نی. [سپس] می گوید که عُنُقُر ساقه سفید بردی است؛ هر گیاه نرم مانند بردی و نی را به عربی «عُنُقُر» می نامند؛ ریشه های [نرم] آنها را «عُنُقُر» و ریشه سخت را «جذر»^۴ می نامند.

حمزه: این مرزجوش یعنی «گوش های موش» است، آن را در قیاس برگ هایش با گوش های [موش چنین می نامند].

[نشاء] پژمرده [مرزنگوش]^۵ را از روم به نزد نوشیروان آوردند و به آن آب دادند تا سبز شد. سپس آن را [به شاه] نشان دادند و او برگ هایش را به گوش های موش تشبیه کرد، و این به فارسی مَرَز [گوش] است.

مَرَز قوش یکی از نام های زعفران است و نه عُنُقُر.

دیسقوریدس: این «سمسحون»^۶ است، نام درست رومی آن امراقون^۷ است.

مؤلف المشاهیر: «عَنْقَز» و «سَمْسِق»^۸ - مرزنجوش است.

حُمَید گفته است:

برآمد بانو پیشاپیش چهار [دوشیزه] سپید رخ چون عُنُقُر^۹
و قصد کردم با وی حرام کنم
در حقیقت با چون اوی حرام کنند^{۱۰}
و [شاعری دیگر]^{۱۱} گفته است:

[زن ها] برند آشکارا مردقوش گلی (?) را
او مرد قوش^{۱۲} را در نظر دارد که شانه را با آن اندود می کنند؛ ضاحیه - ظاهراً
(آشکارا) است؛ منظور از شیره ضالة^{۱۳} شیره مورد است؛ سبزی آن را به سبزی سدر تشبیه می کنند، لَجَن - چسبناک است.

ابوحنیفه: یک عرب خبر داد که [ضال]^{۱۴} گیاهی کوچک در پیرامون یمن است، تا یک ارش بالا می رود، همانند سرو می روید. گل هایش زرد با بوی بسیار تند است، بویش پیش از آن که به آن نزدیک شوی، شنیده می شود. آن «ضال» نامیده می شود اما نه ضال سدر.

۱. *Origanum majorana* L.؛ سراپیون، ۳۶۵؛ ابومنصور، ۵۳۰؛ ابن سینا، ۴۲۰؛ میمون ۲۳۶؛ عیسی، ۱۳۰۲. مرزنجوش معرب «مرزنگوش» فارسی - «گوش موش» است، Vullers، II، ۱۱۶۱.
۲. العَنْقَز، افزوده از روی لسان العرب، VII، ۳۸۴.
۳. یعنی «العَنْقُر»، نک. شماره ۷۳۸.
۴. نسخه الف: الجدبه، نسخه ب: الحدبه، نسخه پ: الجدر، باید خواند الجَذْر، قس. Lane، ۳۹۵.
۵. خضایع، نسخه فارسی: «از روم بیخ نبات او را در او عیه ای که صالح بود مرقل او را به حضرت نوشروان رسانیدند».
۶. نسخه الف: سمجسون، نسخه فارسی: سَمْسِحون - *σαμψυχον* یونانی، دیوسکورید، III، ۳۷.
۷. آمراقون - *α'μαρακον* یونانی، ثوفراست، ۵۵۴.
۸. السَّمْسَق، قس. لسان العرب، IX، ۱۶۴.
۹. نسخه الف: العنقر، باید خواند العَنْقُر، برای هم قافیه شدن با المحجر.
۱۰. بیت دوم در فرهنگ های Lane، ۵۱۷ و لسان العرب، IV، ۱۶۶ آورده شده است.
۱۱. طبق لسان العرب (V، ۴۰۴ و VI، ۳۴۶)، مؤلف بیت ابن مقبل است.
۱۲. نسخه الف: المرزنجوش، باید خواند المَرْدَقوش - ماده ای معطر به رنگ سرخ متمایل به سیاه که زنان بر شانه نهند؛ Lane، ۲۷۰۶؛ تاج العروس، IV، ۳۴۹.
۱۳. ماء الضالّة.
۱۴. افزوده از روی لسان العرب، XI، ۳۹۸؛ Lane، ۱۸۱۶.

۹۸۲. مُرْدَكِي^۱ - مُرَبُويَا

[مر] به رومی طروغولیطوس^۲، به سریانی مرادکیا^۳، نیز مرافروط...^۴ [نامیده می شود]؛ نوعی [مر] که از بواوطیا می آورند، سمرنابیوطیقی^۵ [نامیده می شود].

المُقَابِلَه لِلْأَدْوَا: نوعی [مر] آمیخته با شیرابه برخی يتوع های کشنده وجود دارد، آنها را از روی بوی خوش تمییز می دهند.

ابوجریج: بهترین [مر] تقریباً سفید است با اندک سرخی و پوست درختش با آن آمیخته نشده است.

دیسقوریدس: [مر] شیره^۶ درختی است که در شجر و سرزمین عرب ها [می روید] و به «حسک مصری»^۷ می ماند. آن را می برند و [شیره اش] در ظرفی یا بر فرشی چرمی می چکد، روی شاخه ها نیز سفت می شود. [مر] گوناگون است، بدترین آن - پوک، تند، شبیه صمغ [عربی] است. هیچ چیز خوب در [مر] سیاه هم وجود ندارد. پس [مر] سبک،

تازه که یک رنگ باشد برگزین؛ اگر آن را بشکنید، چیزی شبیه ناخن‌های سفید نرم در درون آن دیده می‌شود؛ آن تلخ است و بوی تند دارد.

[مر] به هندی بول^۸ [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس^۹: [مر] شیره درختی است که در عربستان، در ناحیه شحر^{۱۰} [می‌روید] و شبیه «حسک مصری» است. آن را می‌برند و می‌گذارند تا شیره بر فرشی چرمی بچکد؛ روی شاخه‌ها نیز سفت می‌شود و آن بسیار روغنی است^{۱۱}.

۱. صمغ درخت *C. myrrha* Engl.، *Commiphora abyssinica* Engl. یا *Balsamodendron*

myrrha Nees؛ سراپون، ۳۸۴؛ ابرمنصور، ۵۳۱؛ ابن سینا، ۴۲۳؛ عیسی، ۵۵۶. «مُر» واژه سامی است؛ I, Löw, ۳۰۶.

۲. طروغولیطوس - *τραγωλιδοτυς* یا *τραγωλιδοτυκη* یونانی، بر بهلول، ۸۲۱۹.

۳. نسخه الف: مرادخیا؛ نسخه‌های فارسی و پ: مُرآذکیا، قس. I, Löw, ۳۱۱.

۴. مُرآفروط (?)، در پی آن: المراسمه دسمونا (?)، آخرین واژه احتمالاً تحریف سمرنا (*σμυρνα*)

یونانی باشد، دیوسکورید، I, ۶۰.

۵. سمیریابیوطیفی، باید خواند سِمِرْنا بیوطیفی - *σμυρνα βοιωτικη* یونانی؛ قس. بر بهلول، ۱۳۵۶۲۰.

۶. ماء، دیوسکورید، I, ۶۰: صمغه.

۷. الحسک المصری، دیوسکورید، I, ۶۰: الشوکه المصریة - «خار مصری»، نک. شماره ۶۱۹.

۸. بول؛ Platts, ۱۷۶: bol. در پی آن در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «از پُشر: به هندی

جاطیرس و به سندی بول است».

۹. تکرار در نسخه اصلی.

۱۰. متن در این جا احتمالاً تحریف شده است: «ماء شجرة ببلاد اوانیا (نسخه پ: امانیا) و

هوناحیه الشحر؛ دیوسکورید، I, ۶۰: «صمغه شجرة تکون ببلادالعرب». بنابراین «اوانیا» را باید اراییا

(*'Aparbia*) خواند؛ قس. I, D-G, ۷۷: Arabia.

۱۱. در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۱۹ الف افزوده شده است: «مُر صمغی است که از سقوطرا می‌آورند.

رازی و ابن ماسویه: جانشین [مر] نیم وزن فلفل سیاه است. ارجانی: [مر] قلبی را از برخی یتوع‌ها

می‌سازند و آن کشنده است. خاصیت آن جلوگیری از گندیدگی است و به همین جهت جسد را بدون از هم

پاشیدگی حفظ می‌کند».

۹۸۳. مُرآن^۱

این «شجرة الرمح»^۲ است.

صهاربخت: در میوه‌ها و خود درخت [نیروی] قبض وجود دارد.
 جالینوس: میوه‌اش بسیار گس است و با وجود این آن را می‌خورند.
 ابوحنیفه: مران درختی بلند با ساقه مستقیم است. نام بلندی عقبه‌المران در [دره]
 غوطه نزدیک دمشق با آن ارتباط دارد زیرا درخت مران در این [بلندی] می‌روید.
 می‌گویند که پوست این درخت کشنده است.
 پولس و ابوالخیر میوه مران را در قلاع^۲ تجویز می‌کنند.

۱. *Cornus mascula* L. (زغال اخته)؛ میمون، ۲۳۱؛ Dozy، II، ۵۸۵؛ Löw، I، ۴۶۴. در ترجمه
 عربی دیوسکورید، I، ۸۵ اصطلاح «مُران» با «مالیا» یونانی (*μेलια* - زبان گنجشک = *Fraxinus exelsior*
 L.) مشخص شده است. ابن‌سینا، ۴۲۴ در عنوان «مُران»، متن دیوسکورید درباره «زبان گنجشک» را نیز
 به‌طور کامل می‌آورد. ابن‌بیطار، تفسیر، ورق ۵ ب: «مالیا [*μελια*] - این به عربی شجرة المُران است...، اما
 مران ذکر شده در کتاب هفتم «ادویه [مفرد]» جالینوس نه این (درخت) بلکه درختی است که در پایان
 کتاب اول دیوسکورید (I، ۱۳۳) به نام قرانیا (*κρανια* = *Cornus mascula* L.) ذکر شده است. نیز قس.
 Löw، pf. ۲۴۸؛ Löw، I، ۴۶۵؛ عیسی، ۸۴۲.

۲. شجرة الزُمح - «درخت نیزه».

۳. نک. شماره ۲۷۹، یادداشت ۲.

۹۸۴. مَرْمِيخَا^۱ - ؟

[این] گیاهی است که برگش به برگ کشنیز و میوه‌اش به توت شامی می‌ماند. این نام
 سفدی آن است و می‌پندارم که در جرجان «قمش»^۲ نامیده می‌شود.

۱. خواندن مشروط، در دیگر منابع نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. قَمَش.

۹۸۵. مَرخ^۱

[این] درختی از جمله [درختان] عضاه^۲ است، بلند به بالا می‌روید، به گونه‌ای که
 می‌توان زیر سایه‌اش نشست. شاخه‌های نازک بی‌برگ و بی‌خار دارد. می‌گویند که بسیار
 سبز و از درختان تهامه است، و عُشْر - از درختان نجد.

ابوحنیفه: میوه [مرخ] به باقلی می‌ماند اما پهن‌تر و سرش تیز است. یک اعرابی گفته
 است: «مرخ به بادامک^۳ شما می‌ماند که در نزدتان از آن سبب می‌سازند». گاهی
 شاخه‌های مرخ بر اثر باد به هم ساییده می‌شوند، آتش می‌گیرند و می‌سوزند.

۱. *Leptadenia pyrotechnica* Dcne. قس. ابوحنیفه، فرهنگ، ۵۰؛ عیسی، ۱۰۸۶. مرخ ممکن است به معنای *Cynanchum pyrotechnicum* L. نیز باشد؛ عیسی، ۶۴۵؛ Lane، ۲۷۰۵، در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نک. شماره ۶۱۱، یادداشت ۳.

۳. بادامک، قس. شماره ۹۵۴، یادداشت ۱۱.

۹۸۶. مُرْدَارِ سَنَجِ

این به رومی لیثرغوروس^۲، به سریانی مردخا^۳ و هم چنین یقیرا^۴ و به فارسی مرتاسنگ^۵ است.

الخلیل می گوید: این «مرتج»^۶ است.

حمزه: این «مرده سنگ»^۷ است.

دیسقوریدس: [مردار سنگ] را ممکن است از شن ویژه^۸ تهیه کنند، نیز ممکن است

از سرب^۹ و هم چنین از نقره تهیه کنند.

در الحاوی از قاطاجانس نقل می شود که «مولوبدانا»^{۱۰} و «مولبذانا»^{۱۱} که [در کتابها]

ذکر می شود، سردتر و خشک تر^{۱۲} از مرداسنج است.

صهاربخت: این «مرتک»^{۱۳} شسته شده، و [مرتک - ماده] سفید شده است.

۱. لیتارژ (اکسیدسرب PbO): سراپیون، ۳۵۳؛ ابن سینا، ۴۱۲؛ الجماهر، ۲۴۲؛ کریموف، سرالاسرار،

۱۴۸؛ یادداشت ۲۶۸؛ میمون، ۲۳۹. این نام از «مردار سنگ» فارسی - «سنگ مرده [یا ناپاک]» است.

۲. لیثرغوروس - *λιθαγυρος* یونانی، دیوسکورید، V، ۶۹.

۳. مُرْدَخَا، قس. بر بهلول، ۱۱۵۳۷.

۴. یَقِیرَا، قس. بر بهلول، ۸۵۰۲۱.

۵. مُرْتَا سَنَک.

۶. المَرْتَج، معرب «مرتک» فارسی، تاج العروس، II، ۱۰۰.

۷. مُرْدَه سَنَک.

۸. رمل مخصوص، دیوسکورید، V، ۶۹: «از شن به نام مولبذ یا بطوس».

۹. رصاص، نک. شماره ۴۶۴.

۱۰. نسخه الف: المولیدانانا، باید خواند المولوبدانا *μολυβδαινα* یونانی - سولفید سرب؛ نک.

شماره ۱۰۲۴.

۱۱. المولیدانانا، باید خواند المولبذانا، نک. یادداشت ۱۰.

۱۲. نسخه الف: اخف - سبک تر، باید خواند اجف، نسخه فارسی: «و بطبع خشک است». نیز قس.

ابن سینا، ۴۱۲.

۱۳. المَرْتَك، نک. شماره ۹۸۷.

۹۸۷. مَرْتَك ۱ - اکسید سرب

این به رومی کوموسنیقوس^۲، به سریانی مردخا حوآرا^۳ و به فارسی مَرْتاسَنگِ سپید^۴ است.

محمد بن ابی یوسف می گوید که [مرتک] با فتحه [حرف] «میم» است. دیسکوریدس^۵: مرتک را از سرب^۶ تهیه می کنند، آن را از نقره نیز به دست می آورند. بهترین مرتک، اطمیقی و سپس هندی^۷ است. بهترین آنها سرخ است که محل شکستگی آن مانند طلا می درخشد. آن را روی آتش مانند گردو تا سرخ شدن می سوزانند^۸. برخی ها آن را در سرکه یا شراب فرو می برند^۹ و سپس مانند قلیمیا می شویند. راه های گوناگون سوزاندن [مرتک]^{۱۰} توصیف شده است اما بهترین آنها چنین است: [مرتک] را در پشم سفید می پیچند و در ظرف گلی تازه قرار می دهند؛ در آن آب تمیز و باقلی پوست کنده [می ریزند] و می جوشانند تا آن زمان که باقلی خرد شود و پشم سیاه گردد. آن گاه مرتک را بیرون می آورند، در پشم دیگری می پیچند و باز هم تا سیاه شدن پشم [می جوشانند]. سپس آن را بیرون می آورند و با نمک^{۱۱} و بورق سفید^{۱۲} هفت روز^{۱۳} می ساینند. [آن گاه] می شویند و در آن آب می ریزند [و این کار را تکرار می کنند] تا آن زمان که شوری در آب باقی نماند. سپس [مرتک] را چهل روز در آفتاب در وقت گرما قرار می دهند تا سفید شود، وانگهی هر روز چند بار به هم می زنند و پس از این جمع و جور می کنند.

۱. یا مَرْتَك؛ این نام معمولاً همچون مترادف «مرداسنگ» به کار می رود، Lane، ۱۰۲۸؛ Vullers، II،

۱۱۵۴. نک. همین جا، شماره ۹۸۶.

۲. کوموسنیقوس، قس. بر بهلول، ۴۶۶۱۲: کومسنیقوس - σαμνικος (؟).

۳. مَرْدَخَا حُوآرا، در پی آن واژه نامفهوم «دشقن».

۴. مَرْتاسَنگِ سپید.

۵. دیوسکورید، ۷، ۶۹.

۶. الاپار، نک. شماره ۱۰۰، یادداشت ۳.

۷. الهندی، دیوسکورید، ۷، ۶۹: «سپس آن که از سرزمینی است به نام اسپانیا».

۸. متن در این جا تحریف شده است؛ دیوسکورید، ۷، ۶۹: «آن را به این طریق می‌سوزانند: آن را برمی‌دارند و به بزرگی گردو تکه‌تکه می‌کنند. سپس این تکه‌ها را برمی‌دارند و در زغال افروخته قرار می‌دهند تا [همانند] آتش شود. آن‌گاه از آتش درمی‌آورند و می‌گذارند سرد شود».
۹. بر اثر این عملیات استات سرب به دست می‌آید.
۱۰. إحراقه، نسخه فارسی: در سوختن او طرق مختلف است. در این جا تصحیف روی داده یا افتادگی ای بزرگ وجود دارد، زیرا در پی آن فقط از شیوه سفید کردن مرتک سخن می‌رود. دیوسکورید، ۷، ۶۹: و یبيض علی هذه الصفة - «آن را به این طریق سفید می‌کنند...».
۱۱. الملح، دیوسکورید، ۷، ۶۹: الملح الاندرانی، نک. شماره ۱۰۱۵.
۱۲. البورق الابيض، نک. شماره ۱۸۴؛ دیوسکورید، ۷، ۶۹: النطرون الابيض، نک. شماره ۱۰۵۴.
۱۳. سبعة ایام، ظاهراً متن در این جا نیز تصحیف شده است. در دیوسکورید و در نسخه فارسی به تعداد روزها اشاره نشده اما نمک‌های نامبرده به نسبت‌هایی معین گرفته می‌شود: برای هر ۸۰ درخمی طبیقی مرتک یک رطل نمک و ۴۷ مثقال نطرون برمی‌دارند: من النطرون الابيض الشدید البياض سبعة و اربعون مثقالاً؛ احتمال می‌رود که از «سبعة» در این جمله «سبعة ایام» (۶) دریافت شده باشد.

۹۸۸. مَرَارَة ۱ - زهره

در الحاوی بین زهره‌های [گونگون] از زهره ماهی دریا به نام «عقرب»^۲ نام برده می‌شود.

پولس: زهره کبک از همه زهره‌ها بهتر است.

* یکی از مردم کرمان که [این علم] را می‌آموزد^۳، گفته است: «همه کبک‌هایی که در کرمان بریان کردیم، یک زهره داشتند به استثنای آنها که از کوه‌های قُفص می‌آوردند؛ آنها حقیقتاً بدون استثنا دو زهره داشتند»^۴.

۱. قس. سراپیون، ۴۴۰؛ ابومنصور، ۵۴۷؛ ابن‌سینا، ۴۱۴.

۲. السمک البحری المسمی العقرب، نک. شماره ۵۴۳، یادداشت ۲ و شماره ۷۱۸، یادداشت ۹.

۳. نسخه الف: محضّل، نسخه فارسی: ابوریحان گوید یکی از اهل کرمان که از محصولات این علم بود.

* ۴. در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

۹۸۹. مَرَار ۱

این گیاهی است که شتر با خوردن آن لب‌هایش جمع می‌شود؛ ابوحنیفه: و دندان‌ها نمایان می‌شود. به همین جهت جد إمرؤ القیس را «آکل المرار»^۲ می‌نامند [به این معنی

که] او را به شتر مرار خورده و دندان‌ها نمایان گشته، تشبیه می‌کنند. این را مؤلف المشاهیر می‌گوید.

ابوحنیفه: مریرا^۳ دانه‌هایی است که در گندم^۴ دیده می‌شود و آن را تلخ مزه می‌کند.

۱. *C. pallescens* D. ، *C. calcitrapa* L. ، *C. alexandrina* D. ، *Centaurea aegyptiaca* Del. یا

Tripteteris vaillantii L. عیسی، ۴۴۱۱-۱۴، ۴۵۷ و ۱۸۳۱۲؛ Löw؛ I، ۴۳۲؛ بدویان، ۹۳۸.

۲. *أكل المرار* - «خورنده مرار».

۳. *المُریراء*، قس. *لسان العرب*، ۷، ۱۶۸.

۴. *الطعام*.

۹۹۰. مُرّی^۱

این به رومی کریسوغوروس^۲، به سریانی موریا^۳ و به فارسی آبکامه^۴ است.

۱. مُرّی (چاشنی ماهی و جز آن) با *γάρως* یونانی و *garum* لاتین مطابقت دارد؛ دیوسکورید، II،

۳۳؛ سراپیون، ۳۸۵. در کارهای مؤلفان متأخر شرقی اشاره می‌شود که «مُرّی» را از آرد گندم با افزودن نعناع،

نمک، رازیانه و جز اینها تهیه می‌کنند؛ نک. *محیط اعظم*، I، ۹۱؛ نیز قس. ابن سینا، ۴۴۵، یادداشت ۱. این

عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۱۸ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است.

۲. کریسوغوروس، قس. برهلول، ۵۱۸۱۷؛ جریسوجوروس - *γάρως*.

۳. موریا، قس. برهلول، ۱۰۴۱۶.

۴. آبکامه، قس. Vullers، I، ۱۱.

۹۹۱. میزمارالراعی^۱

این «داماسونیون»^۲ است و حنین آن را همچون میزمارالراعی تفسیر می‌کند.

۱. به عربی «نی لبک چوپان» = *Alisma plantago* L.؛ ابن سینا، ۴۱۰؛ عیسی، ۸۱۸؛ Dozy، I، ۶۰۳.

در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. داماسونون، باید خواند داماسونیون - *δαμασωνιον*؛ Löw، I، ۵۷۳.

۹۹۲. مِسک^۱ - مشک

[مشک] به هندی کستوری^۲، به ترکی ایپار^۳ و به خوارزمی *أَكْت بَنْجَل*^۴ [نامیده

می‌شود].

[مشک] ترکی و هندی وجود دارد و هریک از آنها چند نوع است. بهترین [مشک]

ترکی - قتایی^۵ است و در پی آن تبتی که بویی تند و تیز دارد، و سپس تتاری؛ این مشک گویی سرد شده، بویش ضعیف و ناخوشایند است. در پی آن خرخیزی^۶ است - بدبو، ناخوشایند و بویش همانند بوی روغن کاذی است.

اما [مشک] هندی، بهترین آن نپالی است که پس از تبتی قرار می‌گیرد؛ رنگش سیاه مایل به زرد است، بویش شیرین‌تر و تیزتر از دیگر [گونه‌های مشک] است، و [برای استفاده] در داروها بهترین به‌شمار می‌آید. [مشک] هندی به نام جترسری^۷ وجود دارد. در پی نپالی، کشمیری و پس از آن اودیآخی^۸ است که به کشمیری نزدیک است و تفاوتش با آن فقط در ظاهر بد آن است، سیاه‌تر است و اگر به دقت بنگریم، چیزی همانند شن سفید در آن دیده می‌شود.

نوع سیاه مشک وجود دارد که در دریا یافت می‌شود و آن را از چین به صورت جدا شده از نافه، در ظرف شیشه‌ای می‌آورند و آن را «قاروری»^۹ می‌نامند. در یک کتاب [گفته شده است]: بهترین [مشک] چینی، در پی آن تبتی، سپس توسمتی^{۱۰}، سپس نپالی، سپس خطایی، سپس تتاری، سپس خرخیزی و پس از آن دریایی است.

نام [مشک] به رومی مورون^{۱۱} و به سریانی مسکا^{۱۲} است. [مشک] را عمدتاً با این [مواد] می‌آمیزند: «سیاه داوران»، «آملج»، «شیطرج»، «جَفْتُ البَلُوط»، «ریوند»، «سیب شامی»، «سنبل» و «قرنفل». [آنها را خرد می‌کنند] و مقداری مشک و عود [به آنها] می‌افزایند^{۱۳}.

۱. ماده بسیار بویا، به دست آمده از غده مشک آهوی نر ختایی = *Moschus moschiferus* L.

سرایون، ۳۷۳؛ ابومنصور، ۵۴۱؛ ابن سینا، ۴۰۲؛ Lane، ۳۰۲۰. مِسْكَ معرب «مُشْكَ» (با مِشْكَ) فارسی

است؛ Vullers، II، ۱۱۸۵؛ *لسان‌العرب*، X، ۴۸۷. این عنوان در Picture، ۱۳۶ درج شده است.

۲. گستوری، فس. Platts، ۸۸۳.

۳. ایبار، فس. فرهنگ ترکی باستان، ۲۶۷: jipar؛ محمود کاشغری، III، ۲۰: پیار.

۴. خواندن مشروط - اکت بنجل.

۵. القتای - چینی.

۶. الخِرْخِيزِي، نک. شماره ۳۸۴، یادداشت ۶.

۷. جَترَسَری.

۸. الاودیآخی.

۹. القاروری (قاروره - بطری، ظرف شیشه‌ای).

۱۰. نسخه الف: التومستی، زکی ولیدی پیشنهاد می‌کند بخوانیم «التوسمتی» - از نام «توسمت»،

Picture، ۱۳۶، یادداشت ۴.

۱۱. مورون - *μυρον* یونانی.

۱۲. مُسکا.

۱۳. نسخه فارسی: «چون نوعی از این اخلاط را بکوبند، مقداری مشک و عود بر وی افکنند تا بوی او در وی به شبه بوی [مشک] طبیعی شود». در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۱۹ الف افزوده شده است (در نسخه‌های ب، پ و فارسی وجود ندارد): «بهترین مشک چینی است، گرانبهاست و ندرتاً پیدا می‌شود. وزن نافه [مشک آهو] بیست درهم و گاهی بیشتر است. به سبب نازک بودن پوست می‌توان شیاف‌های موجود در نافه را شمرد، البته اگر موهای اندک روی آن را بتراشیم [ظاهراً، از شیاف دانه‌های مشک را در نظر دارد]. هنگامی که نافه را باز می‌کنند [واژه‌ای ناخوانا، ترجمه به مفهوم] وزن پوست [برابر با] نیم درهم یا دو سوم درهم می‌شود، و [از آن] بهترین [مشک] جاری می‌شود که بویش چهل سال باقی می‌ماند. در پی [مشک چینی]، تبتی، سپس توسمتی، سپس نیالی، سپس خطایی [چین شمالی]، سپس تتاری، سپس خرخیزی، سپس دریایی، سپس کشمیری است. کسی که مدعی است [آهو] سنبل می‌خورد نادرست می‌گوید، زیرا بین آهوان [الغزلان] هستند آنهایی گندم و جو می‌خورند و در آنها مشک تشکیل می‌شود. شکارچی [این حیوان] را شکار می‌کند، سرش را می‌برد و مدام آلتش را می‌مالد تا خون موجود در رگ‌هایش به سوی ناف جریان یابد. هنگامی که آن [با خون] پر می‌شود، این محل را می‌برند و می‌آویزند تا [محتوایش] دچار تغییر شده به مشک تبدیل شود. پیش از کشتار همه خون موجود در ناف مایع است اما آنچه پس از کشتار قطره قطره به آنجا می‌چکد، به صورت شیاف است».

۹۹۳. مَسْحَقُونِيَا^۱

این «کف شیشه»^۲ سفیدرنگ ورقه ورقه است و به آسانی می‌شکند. صهاربخت: [این] پوشش ظرف گلی بصره‌ای^۳ است، آن را «ماء القواریر»^۴ و «ماء الزجاج»^۵ می‌نامند. الترنجی: «کف شیشه» ماده‌ای است که روی شیشه در هنگام پخت منجمد می‌شود، به بورق سیاه می‌ماند* و جذب‌کننده قوی است. بشر: این کف سبز است، آن را «زبدالقواریر»، به فارسی کفک شیشه^۶، به سندی قایاقین^۷ و به هندی فج فج^۸ می‌نامند.

۱. این واژه از mesahqonya سریانی. «چربی خاکستر، تفاله» مشتق می‌شود؛ میمون، ۲۲۶. Ruska

می‌پندارد که آن از mesah qunā'a سریانی مشتق می‌شود و به معنای «لعب ظرف‌های گلی» است؛

Ruska, Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse 52. طبق برهلول، ۱۱۶۷۷ مشحونیا
 «[رنگ] سبز است که با آن ظرف‌های گلی را می‌پوشانند». محیط اعظم، IV، ۸۵ چنین توضیح می‌دهد:
 این سنگ مصنوعی است که از شیشه، سنگ سرمه، اقلیمیا و تفاله مس به دست می‌آید. [این مواد] را
 می‌سایند، با محلول آهک و کربنات پتاسیم مخلوط می‌کنند، «صمغ البلاط» (نک. شماره ۶۴۶) را می‌افزایند
 و تا غلیظ شدن می‌پزند. نیز نک. الجماهر، ۲۰۸؛ ابن سینا، V، ۹۲، یادداشت ۶؛ Dozy، II، ۵۹۰؛ Vullers
 ۸۵۲ و ۱۱۷۸.

۲. زبدالزجاج، درباره شیشه نک. ۴۸۶.

۳. الغضار البصری، الجماهر، ۲۲۲؛ متن عربی: الغضارات المصریة.

۴. ماء القواریر - «آب قاروره‌ها» (قاروره - بطری، ظرف شیشه‌ای).

۵. ماء الزجاج - آب شیشه.

۶. کفک شیشه - کف شیشه.

۷. قیافین (?).

۸. فنج فنج (?)*؛ در حاشیه نسخه الف نوشته شده است.

۹۹۴. مِسَنّ^۱ - سنگ تیزکن

الصُّلْبِي: بهترین [سنگ تیزکن] خوارزمی است؛ این سنگی صاف است که با آن کارد
 را تیز می‌کنند.

۱. قس. دیوسکورید، V، ۱۲۸؛ Dozy، I، ۶۸۹. این عنوان در Picture، ۱۳۶ درج شده است. در نسخه
 فارسی حذف شده است.

۹۹۵. مَسوس^۱ - تریاک، پادزهر

ابن الاعرابی: این «تریاک» است و از آن رو [چنین نامیده شده] که ساخته و پرداخته
 می‌شود^۲ تا این که [برای کاربرد] کاملاً مناسب شود و چنین است الماء المسوس [آب
 اندکی شور]، آن را اصلاح و سرد می‌کنند تا گوارا شود.

۱. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. مِسَاس، یعنی واژه «مسوس» از فعل مَسَس - مسوس - سیاسة «اداره و رهبری کردن، ساخته و

پرداخته کردن...» مشتق می‌شود. اما در فرهنگ‌ها مسوس از ریشه «مس» مشتق می‌شود، Lane، ۲۷۱۲.

۹۹۶. مُسْطَارٌ^۱ - شراب تازه

حمزه: این شراب مشتفشار^۲ یعنی افشردۀ دست‌هاست نه پاها. می‌گویند که مسطار از «سورة الخمر»^۳ مشتق می‌شود و نخست «مستار»^۴ بوده است. آن را با «صاد» نیز می‌نویسند [مشتق] از صار به معنای «به عقب نگاه کردن»^۵. ابوحنیفه: می‌گویند که این نخست «مُسْتَار» بوده است، سپس [حرف] «تا» را حذف کردند، همان‌گونه که از «إسْطَاع»^۶ حذف شده است - زیرا شراب به سر می‌زند^۷. عدی بن زید گفته است:

مسطاره بجنید و راهی سر شده نوشنده‌اش گویی دچاردیوانگی سبک شده می‌گویند که «[مسطار] واژه» رومی^۸ است. در ادویة المفردة جالینوس [گفته شده است که] افشرده‌ها می‌جوشند همان‌گونه که مسطار می‌جوشد و این - آب انگور است. ۱. برهلول، ۱۰۳۷۴: مُسْطَار شراب ترش (الخمر الحامضة) است، I, Löw, ۱۰۲: مسطار - mustum - γλευκος (شراب نارس) است. محیط اعظم، IV, ۸۴: مستار شراب نارسیده است. ۲. مُشْتَفَّشَار، طبق Vullers II (۱۱۷۸ و ۱۱۸۱)، شرابی است که از گونه‌های زوردرس انگور تهیه می‌شود.

۳. سَوْرَةُ الخمر - «زدن شراب به سر».

۴. مُسْتَار، مؤلف می‌خواهد بگوید که «مستار» مشتق از فعل سَأَرَ - یَسْوُرُ است.

۵. نسخه‌های الف و ب: من صار اداقل، باید خواند مین صار اذ اقبل.

۶. إِسْطَاع ← إِسْطَاع.

۷. یعنی مؤلف می‌خواهد بگوید که «مُسْطَار» مشتق از طار - یطیر «پرواز کردن» است؛ Lane، ۱۹۰۵.

۸. قس. با μουστον یونانی، I, Löw, ۹۱؛ یا با mustum لاتین؛ نک. یادداشت ۱.

۹۹۷. مَشْكَطْرَامَشِيرٌ^۱

آن را «[مشک] طرامشیع»^۲ نیز می‌گویند. این به رومی دیقطنیون^۳ است. *در کتاب التریاق - دقظامیون^۴ و نزد دیسقوریدس - دقظمنن^۵ است. نزد جالینوس - فسودو دیقظامنن^۶، و این به معنای «مشکطرامشیع دروغین»^۷ است. نیز تالیسفیس^۸ که این [هم] به معنای «مشکطرامشیع دروغین» و ضعیف‌تر از [حقیقی] است.

پولس: نوعی [مشکطرامشیر] وجود دارد که «مشکطرامشیع دروغین»^۹ نامیده می‌شود، آن رومی است و گل‌هایی سرخ که در بوی آنها بوی کندر^{۱۰} احساس می‌شود. می‌گویند که [مشکطرامشیر] در نیشاپور نیز دیده می‌شود، گیاهش به کتان می‌ماند و

میوه‌هایی می‌آورد که این گل‌هایش نیز هست.
الدمشقی: [این] علفی است که اگر گوسفندان بخورند، در شیر آنها خون پدیدار می‌شود.

دیسقوریدس: هنگامی که بز را با تیر می‌زنند، آن [مشکطرامشیر] می‌خورد و تیر از [تن]ش جدا می‌شود.

رازی: این ساقه‌هایی شبیه ساقه‌های خشک شاهسفرم^{۱۱} است. هنگامی که آنها را می‌جویند، در آغاز مزه یا بویی خاص احساس نمی‌شود، اما پس از آن تلخی^{۱۲} و تندی [پدیدار می‌شود].

ابومعاذ از الدمشقی و مؤلف الکافی [روایت می‌کند] که [مشکطرامشیر] نوعی مرو^{۱۳} است.

[منبع] نامعلوم: این علفی زردفام است.

الرسائلی: جانشین [مشکطرامشیر] «اللسفاقن»^{۱۴} است.

دیسقوریدس: [مشکطرامشیر] در جزیره کرت می‌روید، آن بسیار تند مزه است. مردم می‌پندارند که اگر در این جا بز را با تیر بزنند، آن [مشکطرامشیر] می‌خورد و آنچه به [تن]ش خورده، جدا می‌شود.

رازی: جانشین [مشکطرامشیر] «اللسفاقن»^{۱۵} است.

ابن ماسویه: جانشین آن «قرطمانا»^{۱۶} است و آن دوه یکدیگر نزدیک‌اند.

۱. *Origanum dictamnus* L.؛ سراپیون، ۳۶۷؛ ابومنصور، ۵۲۵؛ ابن سینا، ۴۱۳؛ میمون، ۲۴۲؛

عیسی، ۱۲۹۱۵. این نام از مُشکِ تِوامشیرِ فارسی گرفته شده است و درباره نشانه گذاری‌های گوناگون نک.

Dozy, II, ۵۹۵; Löw, II, ۸۳.

۲. (مُشک) طَرامشِيع.

۳. دِيقَطْمُنِيون - *δικταμνον* یونانی، دیسقوریدس، III، ۲۹.

۴. دِيقَطْمِيون، نک. یادداشت ۳.

۵. دِيقَطْمُنن.

۶. فسودوديقَطْمُنن - *ψευδοδικταμνον* = *Ballota acetabulosa* Benth.؛ دیوسکورید، III، ۳۰؛

تئو فراست، ۵۵۲.

۷. مشکطرامشیر زور، *۷ در حاشیه نسخه الف نوشته شده و در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده

است.

۸. تالیسفیس، نک. شماره ۱۹۹.

۹. مشکطرامشیع الکاذب.
 ۱۰. کندریه، نک. شماره ۹۲۳.
 ۱۱. الشاهسفرم، نک. شماره ۵۹۱.
 ۱۲. نسخه‌های الف، ب و پ: حراره، باید خواند مراره، قس. ابن سینا، ۴۱۳؛ نسخه فارسی: تلخی.
 ۱۳. المرو، نک. شماره ۹۷۷.
 ۱۴. نسخه‌های الف و پ: السفافن، باید خواند الالسفاقن، نک. شماره ۹۰ یادداشت ۱ و شماره ۴۶۷.
 ۱۵. نک. یادداشت ۱۴.
 ۱۶. القرطمانا، نک. شماره ۸۲۳.

۹۹۸. مُشْقَاتُون^۱

- صهاربخت: این بخور خمیرمانند است که مسیحیان یعقوبی^۲ تهیه می‌کنند و با آن در کلیساهای خود بخور می‌دهند.
 ۱. بر بهلول، ۱۰۴۵۱۲ به نقل از کناش مسیح (سده‌های VIII - IX) می‌گوید که ابن «لبنی عنبر» است، قس. شماره ۹۳۶، یادداشت ۲۲. نسخه فارسی: مشق‌طورا.
 ۲. النصارى اليعقوبية.

۹۹۹. مِشْمِش^۱ - زردآلو بستانی

- مسیح: این «برقوقیه»^۲ است، به رومی ارمنیاقون^۳ و به سریانی رومانی دبرقویا^۴ است.
 یک^۵ پزشک مردی را دید که شاخه‌ای زردآلو را می‌کارد و از او پرسید: «چه می‌کاری؟»، او پاسخ داد: «درختی برای من و برای تو».
 اهوازی: [نام] رومی [زردآلو] اغلقندریا^۶ است.
 ۱. نام عربی Prunus armeniaca L.؛ سراپون، ۳۶۴؛ ابومنصور، ۵۱۸؛ ابن سینا، ۴۴۲؛ میمون، ۲۳۳؛ عیسی، ۱۴۸۱۷.
 ۲. البزقوقویة - βρεκοκκία یونانی، میمون، ۲۳۳.
 ۳. آرمنیاقون 'Armeniakon' [μηλον] یونانی، دیوسکورید، I، ۱۲۶.
 ۴. رومانی دبرقویا، قس. Löw, III, ۱۵۷: rummāne de barkukjā.
 ۵. نسخه فارسی پیش از آن می‌افزاید: «ابوریحان گوید».
 ۶. آغلقندریا (؟).

۱۰۰۰. مَصْطَکِی^۱

محمد بن ابی یوسف می گوید که [مصطکی] با فتحه [حرف] «میم» و بی تشدید [حرف] «کاف» است.

الخلیل: [این] «کیا»^۲ است.

بشر: [مصطکی] به سندی کیّه^۳، به فارسی رماس و رماست^۴ [نامیده می شود].

حمزه «کیّه» [می نامد].

قاطاجانس: بهترین [مصطکی] را از کیوس^۵ می آورند و همین گونه است در نزد دیسقوریدس^۶.

[مصطکی] مصری از نظر نیروی خود به راتینج نزدیک است.

جالینوس: [مصطکی] سفید صمغ رومی^۷ است و سیاه - صمغ قبطی^۸. روغن مصطکی از [مصطکی] سفید تهیه می شود و آن را تقریباً از مصطکی سیاه مصری به دست نمی آورند.

آن به سریانی علکی رومی^۹ [نامیده می شود].

الخشکی: [مصطکی] صمغ درختی است که در سرزمین روم [می روید]، آن را از جزیره، نواحی مرزی [الثغور] شام و ارمنستان می آورند. بهترین [مصطکی] دانه درشت^{۱۰}، بسیار سفید، شفاف زرد فام و پاک شده از پوسته و پوست است. آن را در عطرها و داروها به کار می برند.

رازی: [مصطکی] صمغی شبیه نخود و باقلی به رنگ سفید، ریز مانند کندر^{۱۱} و حتی ریزتر از آن است. می گویند که این راتینج رومی است. [مصطکی] را با [صمغ] نبطی می آمیزند، [صمغی که] کهنه باشد^{۱۲} یا برای برطرف کردن چسبندگی اش که به دست ها می چسبد، برشته شده باشد.

پولس: جانشین [مصطکی] مغز درختش یا مغز اذخر و جانشین چوبش ریشه عصاالراعی است.

ارجانی: [مصطکی تکه های] صمغ است [به اندازه] عدس تا نخود و اندکی درشت تر؛ رنگش زرد متمایل به سفید است همانند کندر نر، جز این که ریزتر از آن و شفاف تر است. در میوه های درختش روغنی مفید و قابض وجود دارد. از خود مصطکی [نیز] روغن به دست می آید.

ابن ماسویه: جانشین [مصطکی] یک و نیم برابر آن صمغ فارسی^{۱۳} است و اگر نتوان یافت، به وزن برابر کندر نر است.

۱. صمغ *Pistacia lentiscus* L.؛ سرایون، ۳۶۸؛ ابومنصور، ۵۲۸؛ ابن سینا، ۴۰۳؛ میمون، ۲۳۲؛ عیسی، ۱۴۱۱۲. این نام از *μαστιχη* یونانی گرفته شده است.
۲. کیا - نام سریانی «مصطکی»؛ نک. شماره ۹۳۴.
۳. یاکیته، قس. شماره ۹۳۴، یادداشت ۲.
۴. نسخه فارسی: رَمانس و رَمانت، قس. Vullers, II, ۵۱؛ نسخه الف: ریباس و ریباست (؟). در پی آن، این جمله است: «و همین‌گونه است در نزد دیسکوریدس» که باید در جایی دیگر قرار گیرد.
۵. کیوس، دیوسکورید، I, ۷۰: «[مصطکی] خوب در جزیره‌ای است که «خیوس» نامیده می‌شود».
۶. نک. یادداشت‌های ۴ و ۵.
۷. عِلک الرومی.
۸. نسخه الف: عِلک القبط، نسخه فارسی: عِلک قبطی است یعنی مصری.
۹. عِلکی رومی.
۱۰. نسخه الف: الجلال، نسخه فارسی: قطع‌های او بزرگتر بود، محیط اعظم، IV, ۹۱؛ بزرگ دانه، قس. پایین‌تر نقل از رازی. نسخه‌های ب، پ و ابن سینا، ۴۰۳: الحلال - «حل‌کننده» (۱).
۱۱. اللبان، نک. شماره ۹۳۷.
۱۲. نسخه الف: عبق، باید خواند عتق، قس. شماره ۱۵۶ و ۷۲۴.
۱۳. العِلک الفارسی.

۱۰۰۱. مَظَّ۱ - انار دشتی

- ابوحنیفه: این انار دشتی است که در کوه‌ها می‌روید، فراوان گل می‌دهد اما میوه‌هایش نمی‌رسند، در گل‌هایش عسل بسیار است.
- ابوحنیفه [در جایی دیگر می‌گوید] که «مَذَخ»^۲ عسلی است که در گل‌های انار دشتی پدید می‌آید و آن بسیار است به طوری که مردم آن را می‌مکنند و زنبورها می‌خورند.
۱. *Punica granatum* L.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۵۰؛ میمون، ۲۴۳؛ عیسی، ۱۵۱۳؛ Lane، ۲۷۲۲. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. المَذَخ، قس. لسان‌العرب، III، ۵۳.

۱۰۰۲. مِعْدَة۱

- این به رومی *إسطوماخوس*^۲ و به سریانی *إسطومکا*^۳ است.
۱. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. اِسْطوماخوس - *στομαχος* یونانی.

۳. اِسْطوماکا، قس. برهلول، ۲۲۱۱۷.

۱۰۰۳. مِعا^۱ - روده

به رومی ایدوشیا^۲ و به سریانی مِعی^۳ است.

۱. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. ایدوشیا (?). نام یونانی روده *εἴπτερον* است.

۳. مِعی^۳، قس. برهلول، ۱۱۲۵۱۷.

۱۰۰۴. مِغاث^۱

[مِغاث] و مِغاذ^۲ چوبی سفید است که در ترکیب داروهای ضرب خوردگی^۳ وارد

می شود.

ماسرجویه: [این] ریشه‌های انار دشتی است.

در کتاب‌ها بسیار دانج^۴ دیده می شود، صهاربخت آن را همچون میوه‌های «مِغاث»

تفسیر می کند.

رازی از «کلز»^۵ نام می برد و می گوید که این «مِغاث هندی» است. به همین جهت

می توان پنداشت که [مِغاث] ممکن است رومی، هندی، نبطی باشد.

۱. *Glossostemon Bruguieri* D. C.؛ ابن سینا، ۴۱۱؛ میمون، ۲۱۹؛ عیسی، ۸۸۳؛ *LOW*، III، ۳۸۵.

نیز قس. سراپون، ۳۷۱؛ ابومنصور، ۵۴۳.

۲. مِغاذ - نوشتار دیگر «مِغاث»، قس. *Dozy*، II، ۶۰۳.

۳. ادویة الوثی.

۴. بسیار دانج، قس. شماره ۸۵۸، یادداشت ۹.

۵. نسخه الف: کلد، باید خواند کِلز، نک. شماره ۹۰۹.

۱۰۰۵. مِغفار^۱ - مَن قندی

این صمغی است که از «عُرْقَط» می تراود، شیرین است، آن را با آب می آمیزند و

می آشامند. می گویند که آن از «تُمَام» می تراود.

صمغ آلو نیز «مُغفور» و «مِغفار» نامیده می شود.

ابوحنیفه: مِغائیر^۲ همان چیزی است که روی «رِمْت» به وجود می آید، سفید مانند

مروارید^۳، شیرین و نرم است. [مغفار] عُشْر در گره‌ها و در جاهایی که گل [می‌نشیند] می‌تراود و همان‌جا خشک می‌شود؛ مردم آن را گرد می‌آورند و قند عشر می‌نامند، در آن تلخی وجود دارد. ثمام نیز همین‌گونه می‌رسد.

۱. مَن قندی که روی عرفط (نک. شماره ۷۰۳)، ثمام (Panicum turgidum Forsk.)، نک. شماره ۵۵۰، یادداشت ۶)، «رمث» (نک. شماره ۳۲، یادداشت ۲)، «عشر» (نک. شماره ۷۰۶)، «سَلَم» (نک. شماره ۵۵۸)، «طَلْح» (نک. شماره ۹۵) و جز اینها بیرون می‌زند؛ ابوحنیفه، ۴۲۵؛ Lane، ۲۲۷۵؛ نیز قس. همین‌جا شماره ۲۱۰، یادداشت ۱۳.

۲. المغاثیر جمع «المُغْثور» مترادف مغفور، قس. Lane، ۲۲۳۰.

۳. الجمان.

۱۰۰۶. مَغْرَة^۱ - گِلِ سرخ

بِشْر: [این] «گل سرخ»^۲ و به سندی ده‌هاز^۳ است.

حمزه: این «طین احمر»^۴ است و «مَکْر»^۵ نیز نامیده می‌شود.

الخلیل: این «مَشَق»^۶ است و از این‌جا «ثوب ممشق»^۷.

۱. قس. سراپیون، ۳۷۵؛ ابن‌سینا، ۴۲۸؛ میمون، ۲۳۸؛ Dozy، II، ۶۰۳.

۲. گِلِ سرخ.

۳. دَهاز (۴).

۴. الطین الاحمر، به عربی - گِلِ سرخ.

۵. المَکْر، قس. لسان‌العرب، ۷، ۱۸۳.

۶. یا مَشَق - المَشَق، قس. لسان‌العرب، X، ۳۴۵.

۷. ثوب مُمَشَّق - جامه رنگ شده با مشق.

۱۰۰۷. مَغْنَطِيس^۱

به رومی مغنیطش^۲، ارمنطیقون^۳ و ایرقلیثا^۴، به سریانی کیفانتفت^۵ فَرزُلا^۵، به فارسی آهن‌ربای^۶، به هندی کَدَّهک^۷ و هرباج^۸ [نامیده می‌شود] و می‌پندارم که [هرباج] از آهن‌ربای [گرفته شده است].

دیسقوریدس می‌گوید^۹: بهترین [مغناطیس] لاجوردی است؛ اگر آن را تا سرخ شدن گرم کنیم، به شادنه^{۱۰} تبدیل می‌شود.

می‌گویند که اگر به [مغناطیس] روغن زیتون بمالیم، آهن از آن می‌گریزد و اگر به آن

سیر بمالیم، خاصیت [جذب] را از دست می‌دهد، اما آن بر اثر شستن با سرکه از نو احیا می‌شود.

۱. *μαγνήτις* یونانی. سنگ مغناطیس، ماگنتیت؛ الجماهر، ۲۰۰؛ ابن‌سینا، ۴۱۶.

۲. *مَغْنِطِش*، نک. یادداشت ۱.

۳. نسخه الف: *آرْمَنْطِیقُون*، نسخه فارسی: *ارنیطیقون*، الجماهر، ۲۰۰؛ *ارمیطیقون*، قس. بر بهلول،

۲۹۷۳: *ارمیطیقون* - [*λίθος*] *αδαμαντικός* (۲).

۴. *ایزْقَلِیَا* - *Ηρακλεια λίθος* - «سنگ هرقله»؛ قس. بر بهلول، ۲۹۷۳ و الجماهر، ۴۷۲، یادداشت ۲.

۵. نسخه الف: *کیفاتشت فرزلا*، نسخه فارسی: *کیفانیفت فرزلا*، الجماهر، ۲۰۰: «*کِفَاشْتُ فَرَزْلَا*»،

بر بهلول، ۱۰۰۶۱۵: *کافا دتفانفرزلا* - *الحجرالذی یجذب‌الحدید* - «سنگی که آهن را می‌رباید».

۶. *آهن‌زُبای*، قس. Vullers, II, ۶۱.

۷. نسخه الف: *کَدَهْک*، نسخه فارسی: *کاتل*، الجماهر، ۲۰۰: «*کَدَهْک*».

۸. *هَرَبَاج*.

۹. دیوسکورید، ۷، ۱۱۰.

۱۰. شادنه، نک. شماره ۵۹۵.

۱۰۰۸. *مَغْنِیسیا*^۱ - *اکسید منگنز*

آن را شیشه‌گران و کوزه‌گران به کار می‌برند.^۲ آن ممکن است همانند گرد و خاک ریز باشد که در آن چشمک‌های درخشنده شبیه آهن دیده می‌شود، نیز ممکن است به صورت تکه‌های سفت باشد. سرخ‌رنگ آن نیز وجود دارد.

۱. کانی‌های منگنز و پیش از همه *پیرولوویت* - *دی‌اکسید منگنز* MnO_۲ را با این اصطلاح مشخص

می‌کنند. نک. کریموف، *سراسر*، ۶۰؛ Ruska, Al-Rāzi's Buch Geheimnis der

Geheimnisse, 43؛ الجماهر، ۴۷۶، یادداشت ۱۰. تعریف‌های نادرست نیز به چشم می‌خورد: منیزی؛

ابن‌سینا، ۴۱۸؛ Dozy, II, ۶۰۴.

۲. منگنز برای تهیه رنگ زیبای کرکھانی لعاب‌ها و شیشه‌ها به کار می‌رود؛ الجماهر، ۴۷۶، یادداشت ۱۰.

۱۰۰۹. *مُقل*^۱

الآمدی: *وقلة*^۲ «درخت مقل» است و از نظر برگ و لیف به درخت خرما می‌ماند.

ابن‌الاعرابی: *دوم*^۳ درختی بزرگ است.

الخلیل: *مقل میوه* «*دوم*» است که کاملاً شبیه درخت خرما است.

الازهری: [دَؤم] درختی شبیه درخت خرما است، آن [نیز] برگ و لیف دارد جز این که به عنوان میوه، مقل می آورد. «املوج»^۴ هسته مقل^۵ است. القُتیبی می گوید که برگ مقل به ترکه می ماند، مانند برگ طرفا^۶ و سرو پهن نیست. می گویند که نوعی گیاه شبیه ترکه وجود دارد و این «عبل»^۷ است. نیز می گویند که این برگ تاب خورده است.

آرد مقل «حتی»^۸ نامیده می شود.

* «مقل» به رومی بدولیون و هم چنین بدالیون^۹، به سریانی مقل^{۱۰} و هم چنین قیرف^{۱۱}، به فارسی بوی جهودان^{۱۲} [نامیده می شود].

می گویند که آن به هندی گگل^{۱۳} [نامیده می شود]، گوگل^{۱۴} نیز می گویند.

در کتابها «کور»^{۱۵} دیده می شود و گفته می شود که «کور» مقل یهود^{۱۶} است. مقل مکی^{۱۷} و مقل سرخ نیز می گویند.

دیسقوریدس: [مقل] از درخت جاری می شود و بهترین آن تلخ، شفاف و پاک، بدون خاک و خاشاک است.

* «ارجانی»: [مقل] مکی میوه دَؤم، سرد و بندآورنده است. نوع سیاه و پاک نشده [مقل] نیز وجود دارد که از هند می آورند. [دیگر] نوع از حجاز است - خشک مانند علک و در آن اندکی سبزی وجود دارد. آن را از صمغ [عربی] می سازند، تلخ نیست و بوی خوش هم ندارد^{۱۸}.

الرسائلی: بهترین [مقل] تلخ مزه، به رنگ روشن، چسبناک است و به آسانی می شکند؛ روی آتش بویی خوش شبیه بوی اظفار الطیب [می دهد].

اوریباسیوس، رازی و ابن ماسویه: [مقلی] را برگزین که تلخ مزه، شبیه چسب پوست گاو است و تقریباً به دستها می چسبد، به آسانی حل می شود، پاک و بدون خاک و خاشاک است، دودش همانند بوی اظفار [الطیب]^{۱۹} معطر است.

ابومعاذ: «مقل»، «کور» و «قَقر» [همگی] بوی جهودان است.

جالینوس: [مقل] سه^{۲۰} نوع است: سیسیلی^{۲۱} که سیاه و نرم تر از عربی است، عربی که رنگی روشن تر دارد و آن را از صمغ [عربی] می سازند، و هندی سیاه.

*** پولس: [مقل] را از سرزمینهای خزر و عربها^{۲۲} می آورند.

ابوحنیفه: مقلی که با آن درمان می کنند، صمغی است شبیه کندر^{۲۳}، سرخ رنگ و خوشبو. یکی از عربهای عمان گفته است که گیاه [مقل] را جز بر کوه قهوان^{۲۴}، سر برافراشته بالای دریا، نمی شناسد. درخت [مقل] به درخت کندر^{۲۵} می ماند و خاردار

است.

اوریباسیوس: مقل یهودی - «الیلون»^{۲۶} است.

۱. مقل به عربی به این معنی به کار می‌رود: الف) صمغ *Balsomadendron africanum* Arn.

(مترادف *Commiphora africanum* Engl.، *B. mukul* Hook.؛ ب) نخل دَؤْم و میوه‌هایش =

Hyphaene thebaica Mart.؛ سراپیون، ۳۷۸؛ ابومنصور، ۵۲۲، ۵۲۳؛ ابن‌سینا، ۴۰۸؛ غافقی، ۲۳۷؛

میمون، ۲۳۰؛ عیسی، ۵۵۲.۵.

۲. الوَقْلَة - نخل دَؤْم؛ نک. شماره ۱۰۸۱.

۳. الدَّؤْم، نک. شماره ۴۴۶.

۴. الأملوج.

۵. نورلمقل، باید خواند نوی‌المقل، قس. لسان‌العرب، II، ۳۶۹.

۶. الطرفاء، نک. شماره ۶۶۷.

۷. العَبَل، قس. Lane، ۱۹۴۱.

۸. سویوالممل سَمی حَنی، باید خواند سَوِیق المقل یسمى حَتِی، قس. Lane، ۵۱۱.

۹. پِدوَلِیون و پِدَالِیون - $\beta\delta\epsilon'\lambda\lambda\iota\sigma\nu$ یونانی، دیوسکورید، I، ۶۲.

۱۰. مَقْلَا، قس. Löw، I، ۳۰۵.

۱۱. قیزف (؟).

۱۲. بوی جهودان.

۱۳. نسخه فارسی: ککل، Platts، ۹۱۰: گُگُل (guggul)؛ نسخه الف: کلکل.

۱۴. نسخه الف: کرکر، نسخه فارسی: کوکر، محیط اعظم، ۹۶ و Platts، ۹۲۵: گوگل (gūgal).

۱۵. کور، نک. شماره ۹۳۱؛ *۱۵ در Picture، ۱۳۶ درج شده است.

۱۶. مقل الیهود = *Commiphora mukul* Engl.؛ عیسی، ۵۵۵.

۱۷. مقل مکی *Commiphora africanum* Engl.؛ عیسی، ۵۵۲.

**۱۸. در Picture، ۱۳۶-۱۳۷ درج شده است.

۱۹. الاظفار، نک. شماره ۷۲. در ابن‌سینا، ۴۰۸ (متن عربی، ص ۳۶۲) به اشتباه: الغار، و ترجمه مربوط

به آن «بوی غار».

۲۰. چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: نوعان - «دو نوع» که با متن بعدی مطابقت نمی‌کند.

۲۱. سَقْلَبی، باید خواند سِقْلَبی؛ انطاکی، ۳۰۵؛ میمون، ۲۳۰، یادداشت ۱؛ قس. شماره ۸۵۲، یادداشت

۸. خواندن سَقْلَبی (اسلاوی، ابن‌سینا، ۴۰۸) ظاهراً اشتباه است.

۲۲. نسخه الف: بلادالخر (الخرز) و العرب، نسخه فارسی: بلاد عرب و خزر، قطعه ***۲۲ در

Picture، ۱۳۷ درج شده است.

۲۳. الکندر، نک. شماره ۹۲۳.

۲۴. نسخه‌های الف، ب، پ: الایجیل فهوان، باید خواند إلابجیل قهوان، قس. یاقوت، VII، ۱۹۱؛

تاج العروس، VIII، ۱۱۸.

۲۵. اللبان، نک. شماره ۹۳۷.

۲۶. آلیلاون، به نظر می‌رسد که این تحریف $\sigma^{\lambda}\rho\chi\sigma\nu$ یونانی باشد، Löw، I، ۳۰۵؛ قس. بریهلول،

۶۳۱۱: الوکون.

۱۰۱۰. مَقْدُونِیس^۱ - جَعْفَرِی

صهاریخت: این «کرفس رومی»^۲ است و نیرویش همان نیروی کرفس نبطی است.

۱. $\mu\alpha\kappa\epsilon\delta\omicron\nu\eta\sigma\iota$ یونانی = *Petroselinum sativum* Hoffm. مترادف *Apium Petroselinum* L.

سرایون، ۱۰۲؛ میمون، ۱۹۶؛ عیسی، ۴۱۵؛ Löw، III، ۴۲۶. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. الكرفس الرومی، نک. شماره ۸۹۶.

۱۰۱۱. مَقْرِی^۱

مؤلف المشاهیر: این «صبر»^۲ است.

۱. *Aloe vera* L.؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۵۰؛ میمون، ۳۱۸؛ Lane، ۲۷۲۷؛ عیسی، ۱۰۹. در نسخه

فارسی حذف شده است.

۲. الصبر، نک. ۶۳۲.

۱۰۱۲. مَكْهَيَارَك^۱

این داروی هندی است و با آن در مخلوط با زاج [برآمدگی‌های] بواسیر را از میان

می‌برند.^۲

۱. محیط اعظم، IV، ۱۰۰: مَكْهَارَه - مَكْهَانَه. مَكْهَنْه سانسکریت و مَكْهَانَه هندی = *Euryale ferox*

Salieb. مترادف *Anneslea spinosa* Roxb.؛ Dutt، ۱۱۱ و ۳۰۹، Platts، ۱۰۶۰. نسخه فارسی

می‌افزاید: «ابوریحان می‌گوید».

۲. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «[این] چوب هندی است که آن را به جای «جنطیانا» و

ریشه «عرطینشا» به کار می‌برند. آن را با سرکه و زاج به برآمدگی‌های بواسیر می‌مالند که آنها را از ریشه نابود

می‌کند».

۱۰۱۳. ملوح^۱

به این نام در شام معروف است.

ابوحنیفه: [این] گیاهی شور است شبیه قلام و این «قاقلی»^۲ است در نَبَط [و آن] شاخه‌های بی‌برگ است، جز این که قلام سبز است و در مَلَّاح^۳ سرخی وجود دارد. هر دو [گیاه] را با شیر می‌خورند.

«مَلَّاح» در بصره کشمَلَخ^۴ نامیده می‌شود.

۱. *Atriplex halimus* L. - سَزَمَه شورزار؛ دیوسکورید، I، ۹۸؛ میمون، ۳۲۵؛ عیسی، ۲۷۱۳؛

بدویان، ۵۷۳. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. قاقلی، نک. شماره ۸۰۸، یادداشت ۲.

۳. المَلَّاح مترادف «الملوح»، عیسی، ۲۷۱۳؛ یا *Androsaces lactia* L.؛ عیسی، ۱۷۱۱.

۴. الكُشْمَلَخ، نس. عیسی، ۱۷۱۱؛ Dozy، II، ۴۷۳.

۱۰۱۴. ملوکیه^۱

این به رومی ایپسِقوس^۲، به سریانی ملوخیا^۳، به سَجستانی قدیم ملکک^۴، به سَجستانی جدید پنیرک^۵ در قیاس میوه‌اش با پنیر^۶ است. در یک فرهنگ «کشیکا»^۷ دیدم، مردم بلخ آن را دبوکی^۸ می‌نامند و این «مُلُوخِيَه» و «خُبَازِي» است.

خُبَاز گیاهی است به نام «پنیرک» با میوه‌های گرد شبیه پنیر، همانند «تُرْمُس»، روی زمین پهن می‌شود، برگ‌هایش به برگ‌های ملوکیه می‌ماند و آن گویا از نوع خطمی^۹ است.

۱. *Corchorus olitorius* L.؛ سراپیون، ۳۷۷؛ ابومنصور، ۵۲۷؛ میمون، ۲۲۹؛ عیسی، ۵۷۱۶؛

Löw، II، ۲۴۶. ابن سینا، ۴۴۱. *Malva sylvestris* L. - ملوکیه - شکل سریانی *μολοχη* یا *μολοχιον*

یونانی است، دیوسکورید، II، ۱۱۹. این عنوان در Picture، ۱۳۷ درج شده است.

۲. ایپسِقون - *βιολκον* یونانی؛ بر بهلول، ۶۲۶۲۵؛ هیبسقوس - الخبازالبری.

۳. ملوخیا، نس. Löw، II، ۲۴۷.

۴. نسخه الف: ملک، باید خواند مُلْکْک، نس. Vullers، II، ۱۲۱۱.

۵. پنیرک، نس. Vullers، I، ۳۷۹.

۶. الجین، نک. شماره ۲۴۳؛ «پنیرک» مصغر «پنیر» فارسی است و در این جا گردی پنیر را در نظر دارد.

۷. نسخه الف: الكُشِيْكَ، نسخه فارسی: کشیکا، در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است. در نسخه

فارسی افزوده شده است: «ابوریحان گوید».

۸. دَبوکی، قس. Vullers, I, ۸۱۰.

۹. جنس الخطمی، نک. شماره ۳۷۶. نسخه فارسی می‌افزاید: «اهل فرغانه او را میترویس (?) [شاید

پنیرویس] گویند و در بعضی مواضع او را «آفتاب‌پرست» [قس. Vullers, I, ۴۳] خوانند».

۱۰۱۵. مِلح^۱ - نمک

اوریباسیوس [نمک را] به رومی الاوس^۲ [می‌نامد] و این به فارسی نمک^۳ است. به عقیده فرهنگ‌نویسان «آندرانی»^۴ همان «ذُرْآنی» و «ذَرْآنی»^۵ با [الف] کوتاه و با همزه [به معنای «نمک»] شفاف بلوری است.

رازی^۶: [نمک] چینی^۷ سفید و سفت با بویی شبیه بوی تخم مرغ پخته است اما وجود ندارد.

نمک قلی^۸: [نوع] سفید آن را در طول یک هفته در هفت برابرش آب حل می‌کنند، سپس می‌جوشانند تا [حجمش] به نصف برسد و چند بار صاف می‌کنند. [محلول] را در کوزه [گلی] دیواره نازک می‌ریزند و بالای کاسه‌ای^۹ می‌آویزند. آنچه در آغاز می‌تراود [به کوزه] برگردان و آنچه پس از آن می‌تراود، جمع کن. اگر می‌خواهی، محلول صاف شده را در شیشه‌های گل‌اندود شده و به‌خوبی بسته روی خاکستر داغ بگذار، آن‌گاه [نمک قلی] همانند آب‌نبات^{۱۰} می‌بندد.

نمک خاکستر^{۱۱}: [خاکستر] پاکیزه غربال شده را می‌گیرند، اگر [خاکستر] بلوط باشد بهتر است، [سپس] همان‌گونه عمل می‌کنند که با نمک قلی می‌کنند.

با نمک آهک^{۱۲} نیز همین‌گونه [رفتار می‌کنند].

نمک بول^{۱۳}: ده رطل بول را چهل روز در گرمای تابستان در آفتاب قرار می‌دهند و آن می‌بندد، وگرنه آن را در [شیشه‌های] گل‌اندود شده روی خاکستر داغ بگذار.

ابن‌الاعرابی: نمک ذُرْآنی به معنای «[نمک] سفید» است، آن را در زیان عامیانه با [حرف] «دال» بی‌نقطه تلفظ می‌کنند و آنچه در آن نیست می‌افزایند^{۱۴}.

*الکندی: نمک چینی به بلور می‌ماند و زنها آن را برای فربه کردن آرد^{۱۵} به کار می‌برند.

البختری^{۱۶} [را شعری است].

کوشان براند بخل را ز خویش چون دریا برون فکند نمک خود از آب خویش در ناحیه دارابجرد کوهی وجود دارد که از آن نمک‌های سفید، سیاه، سرخ، زرد و

سبز بیرون می آید؛ از آنها میزها و ظرف‌ها می تراشند، و چنین است در کوه مهاتان در منطقه خُتَل.

و اما مردم زابلستان، آنها نمک را از گلی که بدون شک باید نمک دار باشد، به دست می آورند؛ [گل] را در حوض [پراز] آب چاه می ریزند و [ابتدا] شوره^{۱۷} را از آنجا استخراج می کنند که به جای بورق در [تهیه] نان^{۱۸} به کار می برند، سپس نمک [طعام] را استخراج می کنند و [نمکی] تلخ^{۱۹} به جا می ماند که در دباغی به کار می رود.

دیسقوریدس: بهترین [نمک] معدنی، سفت، صاف^{۲۰}، شفاف و بی سنگ ریزه است. بهترین [نمک] دریا متراکم، صاف، سفید و پاکیزه است. [نمک] را در ظرف گلی سربسته و در پوششی از زغال، سرخ می کنند [و می گذارند] تا [نمک] همانند آتش شود. دیگران [نمک] را در خمیر می گذارند [و] روی زغال برافروخته [قرار می دهند] تا خمیر بسوزد. [نمک] دریا را چنین می پزند: آن را می شویند، خشک می کنند، در دیک آهنی سرپوشیده می گذارند، از پایین و در پیرامون زغال برافروخته می چینند و [هم چنان می گذارند] تا صدای ترق و تروق قطع شود.

** دیسقوریدس^{۲۱}: «گل نمک»^{۲۲} از نیل جاری و در آبگیرها منجمد می شود. بهترین [گل نمک] به رنگ زعفران است با بوی مری^{۲۳} یا ناپسندتر از آن، چرب است و زبان را می سوزاند.

ابن خالویه: «درانی» و «ذُرْأنی» از «ذُرْأة» مشتق می شود و به معنای «سفیدی» است. سُسْرُد^{۲۴}: نمک پنج [نوع] است، بهترین آنها اندرانی، پس از آن سفید، سپس سیاه، سپس سرخ و پس از آنها نوشادر است. برخی ها دو [نوع] بد را نیز به آنها می افزایند، یکی از آنها «[نمک] خاکی»^{۲۵} است که بر اثر رطوبت در شوره زار^{۲۶} تشکیل می شود. دیگر [نوع] - [نمک] مویی^{۲۷} است؛ مطلب در این است که هنگام به جا ماندن موها در زمین، از آنها نمک تشکیل می شود. نمک از گیاهان...^{۲۸} هنگام گرم کردن آنها نیز تشکیل می شود.

السوقابادی: ذُرْء - ظهور است و از این جا - «ملح ذُرْأنی»، زیرا [در نمک] آشکارا سفیدی دیده می شود^{۲۹}.

۱. نام عربی «نمک طعام»؛ سراپیون، ۳۵۸؛ ابومنصور، ۵۲۱؛ ابن سینا، ۴۴۰؛ میمون، ۲۲۱؛ کریموف،

هرالاسرار، ۶۱.

۲. آلاؤس - *alos* یونانی، دیوسکورید، ۷، ۹۱.

۳. نمک، نس. Vullers, II, ۱۳۵۰.

۴. الاندرانی، نک. یادداشت ۵.
۵. دَرَائِي و دَرَائِي - در فرهنگ‌های عربی مشتق از دُرَّاءَة «سفیدی...» است و در آنها شکل نادرست اندرانی (Lane, ۹۵۸) به‌خصوص تأکید می‌شود، در حالی که برخی از مؤلفان اصل این واژه را با نام جایی: روستای «أَنْدَرَه» در سوریه (الجماهر، ۴۴۸، یادداشت ۸۳) یا اندراب (Picture، ۱۳۷، یادداشت ۴) ارتباط می‌دهند.
۶. Ruska. Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse, 90-91.
۷. نسخه الف: الصیلی، باید خواند الصینی، قس. کریموف، سرالاسرار، ۶۱.
۸. ملح القلی، نک. شماره ۸۵۳.
۹. یا جام.
۱۰. الطبرزد، نک. شماره ۲۱۰، یادداشت ۱۱.
۱۱. ملح الرماد.
۱۲. ملح النورة، نک. شماره ۱۰۶۱.
۱۳. ملح البول - «microcosmic salt»، نک. شماره ۲۲۱، یادداشت ۴.
۱۴. یعنی می‌گویند اندرانی؛ قس. یادداشت ۵.
۱۵. السویق السمنة.
۱۶. نسخه الف: للبخری، باید خواند للبُخْری (نسخه‌های ب و پ).
۱۷. الشورة؛ نک. شماره ۷۸۴، یادداشت ۲.
۱۸. نسخه‌های الف، ب، پ: الحبر (جوهر، مرکب)، باید خواند الخبز، زیرا بورق در ترکیب جوهر وارد نمی‌شود، بلکه در پخت نان به کار می‌رود و آن را «بورق نان» می‌نامند؛ قس. شماره ۱۸۴، یادداشت ۱۵. قطعه * ۱۸ به اختصار در Picture، ۱۳۷ درج شده است.
۱۹. (الملح) المـــــر، مخلوط نمک فرنگی طبیعی ($MgSO_4 \cdot 7H_2O$) و نمک گلوبر ($Na_2SO_4 \cdot 10H_2O$) یا نمک سنگی است؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۳۹؛ یادداشت ۱۷۲.
۲۰. الاملس، دیوسکورید، V، ۹۱؛ متساری الاجزا.
۲۱. دیوسکورید، V، ۹۴.
۲۲. فقاح الملح، نک. شماره ۷۸۴.
۲۳. المُرّی، نک. شماره ۹۹۰؛ دیوسکورید، V، ۹۴؛ «بوی ماهی».
۲۴. نک. Dutt، ۸۴-۸۶.
۲۵. الترابی.
۲۶. واژه ناخوانا: تراب السبخة.

۲۷. الشعری.

۲۸. در پی آن دو واژه مبهم: نبات الععا و العکوس.

**۲۹. در حاشیه نسخه الف به خط ناخوانا نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است.

۱۰۱۶. مَصْل^۱

این آب اقط^۲ است که از پختن و فشردن آن [جدا می شود].

۱. نام عربی آب ماست، لسان‌العرب، XI، ۶۲۴؛ Lane، ۱۹۳۳ - ۱۹۳۴ (در عبیث). ابن‌سینا، ۴۴۷:

کشک. به ترتیب الفبایی، این عنوان باید پس از عنوان «مصطکی» قرار گیرد، آن‌گونه که در نسخه فارسی قرار گرفته، لکن در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۲۲ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است.

۲. الأقط - لور، کشک.

۱۰۱۷. مَنَشِم^۱

الخشکی می‌گوید که این [واژه] با «فتحه» [حرف] «شین»، نیز با «کسره» آن [تلفظ می شود] و به معنای «دانه‌ای» است که از یمن می‌آورند. آن در ترکیب مواد معطر مردم یمن و حجاز وارد می‌شود. مردم مکه و مدینه آن را می‌شناسند اما مردم عراق نمی‌شناسند.

ارجانی: دانه [منشم] اندازه و رنگ فلفل سیاه را دارد جز این که به آسانی می‌شکند و مغزش سفیدتر از [فلفل] و معطر است.

ابن ماسه^۲ و رازی: دانه [منشم] به سقز دانه می‌ماند، زردفام و خوشبوست.

ابن زکریا: آن به این نام در شام معروف است.

۱. Carpobalsamum یعنی میوه یا دانه Commiphora opobalsamum Engl.؛ عیسی، ۵۵۷؛

لسان‌العرب، XII، ۵۷۷. ابن‌سینا، ۲۷۱: حب المیشم و بدون تعریف به‌جا گذاشته شده است؛ Dozy، I،

۲۴۱: حب المیشم و حب المیشم = Amyris opobalsamum؛ Stein، ۵۳۸: حب المیشم.

۲. نسخه فارسی: ابن ماسویه.

۱۰۱۸. مَنَج^۱

[منج] نام عربی است، این به فارسی منک^۲ و به سندی ففی^۳ است. آن در ترکیب

معجون‌های بزرگ وارد می‌شود و بنج^۴ نیست بلکه تخم‌هایی سرخ شبیه قزقیش یعنی

«خویکلان»^۵ اما درشت تر است. آن را «منج زراوشان»^۶، نیز «منج طورانی»^۷ می نامند. ابوحنیفه: منج و مزج^۸ گیاهی شبیه بادام تلخ کوچک است، با آن گیرایی نبیذ^۹ را افزایش می دهند.

۱. *Datura metel* L.؛ عیسی، ۶۸۱۴؛ Löw، III، ۳۵۴. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۳۷ درج

شده است.

۲. مَنک - چنین است در نسخه فارسی و لسان العرب، II، ۳۷۰؛ Vullers، II، ۱۲۲۱: مَنک، نسخه

الف: کونک (۴).

۳. فَنی (۴).

۴. بَنج - بَنگ، نک. شماره ۱۸۰.

۵. نسخه الف: القریش اعنی الخویکلان، نسخه فارسی: بقرقیس مشابهت دارد یعنی «نانخواه». طبق

Vullers، I، ۷۴۳ خوب گلان - تخم بارهنگ است.

۶. نسخه الف: منج زریق شتان، نسخه فارسی: منج زربوستان، محیط اعظم، IV، ۱۰۴ و

Vullers، II، ۱۲۱۶: منج زراوشان = تخم خیری.

۷. منج طورانی.

۸. نسخه های الف، ب، پ: المَزج، باید خواند المِزج، قس. شماره ۹۵۴، یادداشت ۱۰.

۹. التَّبِیذ، نک. شماره ۳۹، یادداشت ۱۲.

۱۰۱۹. مَنّ

ابن سراجیون: بخارهایی که از میوه های درختان، از آب و زمین بلند می شود، در بالا زیر تأثیر خورشید با رقیق شدن و پختن، شیرینی و غلظت می یابد و هنگامی که سرمای شبانه بر آنها تأثیر کند، غلیظ و سفت می شود و با سنگین شدن، همانند شبنم بر زمین و درختان فرود می آید. این «عسل شبنم»^۲ و همان مَنّ است؛ ماده عسل با آن شباهت دارد. آن [کیفیت] نیک یابد را از درختی که بر آن می افتد، به دست می آورد. [مَنّ] فرو افتاده بر بطم، بادام و مانند آنها نیک است، اما [فرو افتاده] بر درختان بد - بد است، [مَنّ] روی صعتر و افسنتین از این قبیل است. این به برداشت زنبورها بستگی دارد - [مَنّ] بادام که زنبورها از درخت بادام گرد می آورند، کم تر از [گرد آمده] از صعتر گرم است.

الْفَرَاء: هر ماده ای که بر «ثَمَام»^۳ و «عشر» فرو افتد، همان مَنّ است. می گویند که این

همان است که الله، بی رنج کشت و آبیاری، به آفریده های خویش بخشید. به همین جهت گفته می شود که کماة از «مَنّها» است.

می‌گویند که [مَنْ] طرنجبین^۴ است و سَلْوَى - بلدرچین، می‌گویند - عسل است.^۵
ابن ماسه: [مَنْ] همان جزنجبین^۶ و این شبیمی است که روی «طرفاء»^۷ می‌افتد.
ابومسلم: مَنْ نزد عرب‌ها به معنای «آن شیرینی است که همچون شبیم بر درختان و گیاهان گوناگون می‌افتد و هنگامی که گرد می‌آید، همانند قند می‌شود». گفته می‌شود:
«کماة بهترین مَنْ است».

می‌گویند که جزنجبین چیزی همانند «ناطف»^۸ است جز این که سبز و شاد است. آن در موش طارون^۹ یافت می‌شود، و در ملازگرد بر سر مورد می‌افتد.

۱. شیره شیرین برخی از گیاهان عالی و گل‌سنگ‌ها؛ سراپون، ۳۶۰؛ ابومنصور، ۵۲۰؛ ابن‌سینا، ۴۳۸؛ میمون، ۳۸۶؛ Dozy, II, ۶۱۶. واژه «مَنْ» در اصل سامی است. مَنْ به عربی به معنای «هدیه، لطف، احسان» است.

۲. عسل الطل، قس. با «شبیم عسلی» روسی.

۳. الثمام، نک. شماره ۵۵۰، یادداشت ۶.

۴. الطَرْنُجْبِين - مَنْ خارشتر، نک. شماره ۲۱۰.

۵. در این جا واژه‌هایی از سوره بقره در قرآن را توضیح می‌دهد - و انزلنا علیکم المنّ و السَلْوَى - و فرو فرستادیم برایتان من و سلوی را؛ قرآن کریم سوره ۲، آیه ۵۷.

۶. الجزنجبین - «گزنجبین» فارسی؛ نک. شماره ۹۳۳، یادداشت ۲۱.

۷. الطرفاء، نک. شماره ۶۶۷.

۸. الناطف - نوعی حلوا سفید؛ نک. شماره ۱۰۳۹.

۹. نسخه الف: موش طارون، نسخه فارسی: مرصطارون.

۱۰۲۰. مُنْک^۱ - ؟

[این] سنگی است که نزد شاهان ایران پیدا می‌شد، بی‌رنگ است و زیرش آستری می‌گذاشتند که رنگش از میان آن منتقل می‌شد.

۱. المُنْک. الجماهر، ۸۱: مُنْک، در نسخه فارسی حذف شده است. در دیگر منابع دسترس ما نوشته

نشده است.

۱۰۲۱. مو^۱

به هندی بهمون^۲ [نامیده می‌شود]. این ریشه رومی است. می‌گویند که [مو] «هویج دشتی»^۳ و «دوقو» تخم آن است.

رازی: [مو] تکه‌هایی به شکل‌های گوناگون، شورمزه و به رنگ غاریقون است، اما این تکه‌ها سفت‌تر و کوچک‌ترند.

[مو] به چوب غار، نیز به ریشه‌هایی به نام مشک اشنان^۴ می‌ماند و پوشیده از گرد است؛ مزه‌اش اندکی تلخ و گس است. آن سفت‌تر از غاریقون و تکه‌هایش کوچک‌تر از تکه‌های [غاریقون] است.

دیسقوریدس: ساقه [مو] به ساقه شوید می‌ماند، بلندی‌اش حدود دو ارش، ریشه‌ها شاخه شاخه و نازک، برخی کج و برخی درازند، خوش بویند و زبان را گرم می‌کنند. رازی جانشین [مو] جوز معطر یعنی بویا است.

ابن ماسویه: جانشین آن نیم وزن فلفل سیاه، برای آسان کردن ادرار - فطراسالیون^۵، و اگر پیدا نشود تخم «کرفس کوهی»^۶ است. اگر نتوان این [داروها] را یافت، آن‌گاه افسنتین رومی را جانشین آن می‌کنند.

۱. *Meum athamanticum* Jacq.؛ سراپیون، ۳۸۰؛ ابومنصور، ۵۲۹؛ ابن‌سینا، ۴۰۴؛ میمون، ۲۳۱؛

عیسی، ۱۱۸۱۶. مو - نقل عربی *μῆτον* یونانی است؛ دیوسکورید، I، ۳.

۲. به‌مون، نسخه فارسی: مون.

۳. جزر بری.

۴. نسخه الف: مُشک اشنان، نسخه فارسی: راستان مشک (۴).

۵. فطراسالیون، نک. شماره ۷۷۹.

۶. الکرفس الجبلی، نک. شماره ۸۹۶، یادداشت‌های ۱۵ و ۱۶.

۱۰۲۲. موزد اسفرم^۱

رازی: [این] «مورد نبطی دشتی»^۲ است، [مورد اسفرم] سفید و سیاه دو نوع است.

ابومعاذ: در یک گنّاش بی‌نام دیدم که این «اشنه»^۳ است.

در المُنْجِح [مورد اسفرم] «شابابک» است؛ آن را «مورد نبطی برگ نازک» می‌نامند.

الرسائلی: این [مورد] کرمانی برگ گرد است. او سپس می‌گوید که ریحان - اسفرم

به‌طور کلی و شاه‌سفرم - [ریحان] ریز برگ تیزبوی است. سپس آن را از نظر شکل با

برگ‌های دیگر [گیاهان] قیاس می‌کنند و به این ترتیب مورد - اسفرم، نعناعی^۴،

طرخونی^۵، صعتری^۶، صنوبری^۷، [مانند] غالیدان^۸، [مانند] سداب دشتی و مانند اینها

به‌وجود می‌آید.

۱. *Ruscus aculeatus* L.؛ عیسی، ۱۵۹۱. نیز قس. ابن‌سینا، ۴۳۳ و *Dozy* II، ۶۲۳. این نام به

فارسی به معنای «مورد - ریحان» است. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۲۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. آس بری نبطی.

۳. وازه بدون نشانه‌گذاری: الاسه، اما در شماره ۳۸ به روشنی نوشته شده است الأثنة، نک. همان‌جا،

یادداشت ۱۷.

۴. النعاهی - [ریحان] شبیه نعنا.

۵. الطرخونی - شبیه طرخون.

۶. الصعتوری - شبیه صعتر.

۷. الصنوبری - شبیه صنوبر.

۸. خالیدان (؟).

۱۰۲۳. موز^۱

موز فقط دو ریشه دارد^۲. آن همانند درخت به‌جا نمی‌ماند و خشک می‌شود، هرچند که هوا در این زمان گرم باشد. سپس نهال‌هایی* از ریشه‌ها و پوست ساقه‌های زیرزمینی‌اش را می‌کارند. [میوه‌ها] بر درخت خوشمزه نمی‌شوند، آنها را می‌برند^۳ و چند روز در زیرزمین خانه‌ها می‌آویزند تا [مزه^۴] خوش و دلپسند پیدا کنند.

در مصر می‌گویند که اصل موز از هسته خرما^۵ است که در میان [بیخ] «قلقاس»^۵ پیدا شده و موز از آن رویده است.

**نابت^۶: در بصره یک خوشه^۷ موز را نشان دادند که در آن سیصد موز و وزن خوشه سیصد رطل بود^۸. پیش از رسیدن یک خوشه بر یک [ساقه]، [خوشه‌های] بسیار دیگری پیرامونش می‌رویند که با بزرگ شدن جای [رسیده] را می‌گیرند.

ابوحنیفه: عمان زادگاه موز است؛ آن همانند پایروس می‌روید و خوشه‌ای بزرگ دارد؛ برگ‌هایش سه‌ارش در دو‌ارش است و آن تاقد آدمی بلند می‌شود؛ پیرامون [ساقه] زیرزمینی [جوانه‌ها یکی پس از دیگری می‌رویند و در نتیجه میوه‌ها در زمان‌های متفاوت پدید می‌آیند و این [روند] قطع نمی‌شود. [میوه‌های] تابستانی بهتر از زمستانی است. از رویش موز تا پدیدار شدن میوه‌اش دو ماه [می‌گذرد] و از پدیدار شدن میوه تا بریدن آن - چهل روز، در یک خوشه از سی تا پانصد [عدد میوه] وجود دارد و در چنین موارد آن را از زیر با تکیه گاهی نگه می‌دارند.

۱. *M. sepientum* L.، *Musa paradisiaca* L.؛ سراپون، ۳۵۵؛ ابومنصور، ۵۱۹؛ ابن‌سینا، ۴۴۳؛

Vullers, II, ۱۲۲۶؛ عیسی، ۱۲۱۵. «موز» عربی، «موزا» سریانی، *musa* لاتین از «مُس» و «مُجا» سانسکریت است (موج، مویجا Platts, ۱۰۸۷)؛ II, Löw, ۲۵۳.

۲. پیش از این جمله در نسخه فارسی آمده است: «موز» لغت عربی است و به هندوی او را کیل گویند [Platts, ۸۸۹ و Dutt, ۳۰۲: کیلا - *kelā*].

۳*. در حاشیه نسخه الف نوشته شده است.

۴. نواة تمر.

۵. قلقاس = *Arum colocasia L.*؛ Lane, ۲۵۶۰؛ عیسی، ۲۳۳.

۶. نسخه فارسی: ثابت بن قُرّه.

۷. قِنو.

۸**. در Picture ۱۲۷ درج شده است.

۱۰۲۴. مولیدانا^۱ - گالنیت، سولفید سرب

صهاربخت: نیروی [گالنیت] به نیروی مردارسنج^۲ نزدیک است.

۱. نسخه‌های الف، ب و پ: مولیدانا، باید خواند مولیدانا - *μολυβδαινα* یونانی، دیوسکورید، V, ۶۷؛ حنین، ۲۲۴؛ برهلول، ۱۰۳۲۱۱. گالنیت - ماده معدنی، سولفید سرب PbS. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. المردارسنج، نک. شماره ۹۸۶.

۱۰۲۵. مومیای^۱

السری^۲: معنای این واژه «موم آبی»^۳ است، کسی نمی‌داند از کجا جاری می‌شود و منبع آن کجاست. در فارس برای آن خانه‌ای قفل شده وجود دارد و در کنارش پاسدارانی درستکار قرار گرفته‌اند. هر سال به فرمان سلطان و در حضور مشایخ آن را می‌کشایند. در مجرای آب حوضی وجود دارد که صافی‌ای شبیه غربال بر بالای آن کار گذاشته شده است، آب از آن می‌گذرد و مومیای به جا می‌ماند و سفت می‌شود، آن را می‌گیرند و به خزانه می‌برند.

ابومعاذ: [این داروی] فارسی و نوعی «قیر»^۴ است.

الدمشقی [نیز همین‌گونه]^۵ می‌گوید.

الخوز^۶: آن را از ناحیه ماه می‌آورند، آن به قیر می‌ماند. این صمغی است که در کوه‌ها از سنگ جاری می‌شود.

درباره آزمایش مومیای [چنین] گفته می‌شود: آن را در روغن کنجد^۷ حل می‌کنند، سپس جگر را تکه تکه می‌برند، به محل بریدگی [محلول مومیای] می‌مالند و آنها را با کارد اندکی بلند می‌کنند: اگر [تکه‌های جگر] به یکدیگر متصل شوند، پس [مومیای] خوب است.

اشکال الاقالیم: در دارابجرد «مومیای» را برای سلطان در غاری حفاظت شده که هر سال در زمان معینی می‌گشایند [فراهم می‌آورند]؛ در آنجا مومیای به اندازه انار را که در ته گودالی در سنگ گرد آمده است، جمع می‌کنند. سپس در حضور نمایندگان سلطان، حاکمان و رؤیسان چاپارخانه بر آن مهر می‌زنند و اندکی را نیز میان حاضران تقسیم می‌کنند. این مومیای حقیقی است و جز این - ساختگی.

در نزدیکی [غار] آبادی ای است به نام «آیین» و موم آیین^۸ منسوب به آن است. حمزه: در هریک از این دو آبادی یعنی: حوران و کرکوکان^۹ از رستاق کوهستان در اصفهان، معدن مومیای وجود دارد.

۱. برخی‌ها می‌پندارند که واژه «مومیای» یا «مومیا» مشتق از *μῶμιον* یا *μῶμιον* یونانی است؛ II, Dozy؛ ۱۲۳۱، II، Vullers، ۶۲۵. لکن این واژه در دیوسکورید نام برده نشده و در ترجمه عربی آن (I، ۷۶) اصطلاح «مومیای» با *πιττασφαλτος* یونانی («اسفالت صمغی») مشخص شده است و *pissasphalte* لاتین نیز از همین جاست. اما دیگران آن را همچون واژه فارسی می‌نگرند؛ نک. متن این عنوان را و مقایسه کنید ا. لوکاس. مواد و تولیدهای کارگاهی مصر باستان، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۴۰۶. این عنوان در Picture، ۱۳۷ درج شده است.

۲. الجماهر، ۱۹۲: «السری الموصلی».

۳. شمع‌الماء، ظاهراً مؤلف می‌خواهد بگوید که اصل مومیای از «موم آبی» فارسی است.

۴. صنف من القار، نک. شماره ۸۷۰.

۵. افزوده از روی الجماهر، ۱۹۲، متن عربی، ۲۰۵.

۶. الجماهر، متن عربی، ۲۰۵: فی کناش الخوز - «در «مجموعه» الخوز [یا خوزستانی]».

۷. دهن‌الشیرج، نک. شماره ۶۳۰. الجماهر، متن عربی، ۲۰۶: «فی دهن خل» و ترجمه شده است: «در

مخلوط روغن و سرکه». باید خواند «فی دهن حل - مترادف «دهن‌الشیرج».

۸. موم آیین. طبق ابن حوقل (۲۶۲) نام آبادی آیینی است. برخی‌ها می‌پندارند که این «موم آیین» - «موم

مانند» است؛ II، Vullers، ۱۲۳۱.

۹. حوران و کزکوکان، الجماهر، ۱۹۳: حوران و کزکوکان.

۱۰۲۶. مِيعَة^۱

آن به سبب روان بودن خود چنین نامیده شده است و [نامش] از «میعان»^۲ مشتق می‌شود.

[مِيعَة] افشیره درختی است که در روم می‌روید. آن دو نوع است: مایع که «عسل‌البنی»^۳ نیز نامیده می‌شود و به هندی سلهارس^۴. آن ممکن است سرخ باشد و سفید باشد؛ [نوع دیگر] - خشک، به هندی سلهه و سلهس^۵ نامیده می‌شود و آن پوست^۶ است. آن را «لُبْنی» می‌نامند؛ اما لبنی نام درخت و میعه آن چیزی است که از آن جاری می‌شود و *آن به کردی «کنار»^۷ [نامیده می‌شود].

رازی: [مِيعَة] خشک سرخ متمایل به خاکستری است و با چشیدن آن احساس شیرینی می‌شود. او [سپس] می‌گوید که در کنار دریای شام روستای بزبادته^۸ قرار دارد و درخت میعه در آنجا [می‌روید] و مردمش از تبار بربرند^۹.

ابوجریج می‌گوید: [مِيعَة] صمغ درختی است که در روم [می‌روید] و از آن می‌تراود، [درخت] را با پوست می‌تراشند، می‌جوشانند و می‌فشرند. در این عمل [مِيعَة] مایع [جدا می‌شود] و آنچه به صورت غلیظ در پوست به جا می‌ماند [مِيعَة] خشک است. خشکی از هندی‌ها روایت می‌کند که نام [مِيعَة] خشک باله^{۱۰} است.

قاطاجانس: نیرومندترین این دو نوع [مِيعَة] آن است که زردفام باشد و آن با گذشت زمان زرین‌فام می‌شود؛ این نوع گرانبهاست و [مِيعَة] مایل به سیاه خوب نیست. [مِيعَة] صمغی است که از درختی در روم جاری می‌شود، از آن می‌تراود، آن و پوستش را [نیز] جمع می‌کنند، می‌پزند و می‌فشرند؛ آنچه فشرده می‌شود، مِيعَة [مایع] و آنچه به صورت غلیظ در پوست به جا می‌ماند [مِيعَة] خشک است^{۱۱}.

حمزه [آن را] تر کنار^{۱۲} [می‌نامد].

دیسقوریدس^{۱۳}: [مِيعَة] شیره درختی شبیه به است. بهترین [مِيعَة] سرخ زرین‌فام، شفاف، شبیه مَر و چسبنده است؛ در آن تکه‌های سفید خوشبو دیده می‌شود. [مِيعَة] ای که [در قلیقیا یافت می‌شود از این نوع است. بدترین [مِيعَة] سیاه، پوک، شبیه سبوس است؛ خاک اره درخت خودش را با آن می‌آمیزند و [تکه‌هایش را] به شکل کرم درمی‌آورند؛ آن را با موم و پیه نیز می‌آمیزند و «کرم‌گونه»^{۱۴} می‌نامند.

*اشکال الاقالیم: از کناره شام تا قبرس در باد یک‌نواخت^{۱۵} دو روز [دریانوردی] و همین اندازه نیز [از قبرس] تا کرانه دیگر است. در قبرس میعه، نیز مصطکی یافت می‌شود^{۱۶}.

ابن ماسویه: بهترین [میعه] غلیظ و شفاف است.

خشکی: [میعه] ممکن است شفاف، مایع و سرخ باشد و ممکن است «عنبرین»^{۱۷}، سفید باشد که در جعبه‌های چوبی می‌آورند؛ نیز ممکن است «میعه مشکین»^{۱۸}، پست‌تر از «عنبرین» باشد؛ سفید شبیه عسل شان^{۱۹} نیز دیده می‌شود، آن از درد [میعه] مایع هنگام صاف کردن آن به دست می‌آید. نیز ممکن است درد میعه^{۲۰} باشد و این لبنی است؛ آن را در خیک می‌آورند. این صمغ خشک شده درخت است، آن را از درخت گرد می‌آورند، و [میعه] مایع را از راه پختن و [دیگر] عملیات به دست می‌آورند، در آن پوست [درخت] دیده می‌شود.

۱. در منابع عربی و فارسی از دو نوع میعه نام می‌برند: الف) مایع یا روان (المیعة الرطبة، المیعة السائلة) - صمغ استرک که از درخت *Liquidambar orientalis* Mill. می‌تراود؛ ب) خشک «المیعة اليابسة» - استرک حقیقی یعنی صمغ درخت استرک = *Styrax officinale* L.؛ سراپیون، ۳۷۰؛ ابومنصور، ۵۳۲؛ ابن‌سینا، ۴۲۶؛ میمون، ۲۲۸؛ عیسی، ۱۱۰۴ و ۱۷۵۸.

۲. المیعان از ریشه «ماع» (میغ) - «جاری شدن، آب شدن».

۳. عسل اللبني، قس. شماره ۹۳۶، یادداشت ۱۵.

۴. سیلهارس، قس. Platts، ۶۶۸ و Dutt، ۱۶۷: سیلارس (silā - ras).

۵. سیلهه و سیلهس.

۶. نسخه الف: قشور، نسخه فارسی: او پوست نباتی است.

۷. خواندن مشروط - کنار.

۸. نسخه الف: رستاق بز یاده (؟)؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۹*. به صورت خلاصه در Picture، ۱۳۸ درج شده است.

۱۰. باله، طبق محیط اعظم (I، ۲۶۴) باله نام «میعه» مایع است.

۱۱. این قطعه تکرار نقل از ابوجریج است.

۱۲. تزکینار. قس. شماره ۹۳۶، یادداشت ۴.

۱۳. دیوسکورید، I، ۶۱.

۱۴. الدودی.

۱۵. نسخه الف: فی استواء الزنج، زکی ولیدی پیشنهاد می‌کند بخوانیم فی استواء الريح، Picture،

۱۳۸، یادداشت ۵.

**۱۶. در Picture، ۱۳۸ درج شده است.

۱۷. العنبرية.

۱۸. میعة المسک.

۱۹. در شماره ۹۳۶ «لبنی عنبرین» شبیه غسل شان تعریف شده است.

۲۰. ثفل المیعة.

۱۰۲۷. مئین^۱

این^۲ «مو»^۳ است؛ آن را...^۴ نیز می نامند و آن مو آبی^۵ است.

دیسقوریدس^۶: [مین] در مقدونیه یافت می شود، خوشبوست و زبان را گرم می کند.

۱. *μνον* یونانی = *Meum athamanticum* Jacq. این عنوان در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۲۳ ب

نوشته شده و در نسخه های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. پیش از این، یادداشت نسخه بردار: «حرف دوم بی نقطه است».

۳. المو - معرب *μνον* یونانی، نک. شماره ۱۰۲۱.

۴. واژه ناخوانا - مطمر.

۵. موالماء.

۶. دیوسکورید، I، ۳.

۱۰۲۸. میشنای^۱

رازی آن را چنین می نامد. آن در سجستان به همین نام معروف است، در زابلستان

شیرگیا^۲، در بلخ و تخارستان خیارک بی بر^۳ و در خوارزم و یدویک^۴ [نامیده می شود].

۱. نسخه فارسی: میشای، در شماره ۳۶۲ اشاره می شود که میشنا با حی العالم = *Sempervivum*

arboreum L. مطابق دارد؛ Vullers, II، ۱۲۵۵: میشا و میشائی - حی العالم است، اما میشنای مترادف

«عصی الراعی» = *Polygonum aviculare* L. است. از این جا در نسخه الف به خطی دیگر - درشت تر و

خوانا تر آغاز می شود.

۲. شیرگیا - علف شیر.

۳. خیارک بی بر.

۴. ویدویک.

۱۰۲۹. مئویزج^۱

این «مویز کوهی»^۲ است و [مویز] بستانی «زیب» نامیده می شود.

۱. از «مویزک» فارسی = *Delphinium staphisagria* L.؛ سراپیون، ۱۹؛ ابومنصور، ۵۴۵. ابن سینا،

۴۲۱؛ میمون، ۱۵۵؛ عیسی، ۶۹۱۳.

۲. زبیت جبلی، نک. شماره ۴۸۲.

۱۰۳۰. میگلَس^۱

جالینوس: [نوع] زبر و صاف آن وجود دارد و آن گیاهی است که می‌کارند^۲، دور درختان به بالا و به پایین می‌پیچد.

۱. از توصیف بعدی آشکار می‌شود که این تحریف $\mu\lambda\alpha\xi (= \sigma\mu\lambda\alpha\xi)$ یونانی است یعنی آن را باید میلکس خواند، بر بهلول، ۱۰۷۲۲۰: میلاکس. نوع زبر اشاره شده در این جا مطابقت دارد با $\sigma\mu\lambda\alpha\xi \tau\rho\alpha\chi\epsilon\iota\alpha$ دیوسکورید = *Smilax aspera* L. (تئوفراست، ۵۷۱، IV، D-G، ۱۴۴؛ Löw، pf. ۱۴۱؛ عیسی، ۱۷۰۱۴) یعنی «ازملک زبر». اما نوع «صاف» - $\sigma\mu\lambda\alpha\xi \lambda\epsilon\iota\alpha$ = *Convolvulus sepium* (L.) (IV، D-G، ۱۴۵؛ Löw، I، ۴۴۹) یعنی «پیچک پزچینی». در نسخه فارسی و ترجمه عربی دیوسکورید حذف شده است.

۲. بصرس، در پایین سمت چپ حاشیه: «بغرس»، در حاشیه: «در نسخه اصلی حرف دوم بی‌نقطه».

۱۰۳۱. میواقثوس^۱ - مارچوبه

معنای این [نام] شوك الفأرة [«خار موش»] است.

۱. نسخه الف: میواقثوس، باید خواند میواقثوس، زیرا از تفسیر بعدی این واژه - شوك الفأرة «خار موش» معلوم می‌شود که این تحریف $\mu\upsilon\alpha\kappa\alpha\nu\theta\omicron\varsigma$ یونانی است. طبق دیوسکورید (II، ۱۲۵) میواقثوس = هلیون - مارچوبه = *Asparagus acutifolius* L. یا *A. officinalis* L.؛ نیز قس. بر بهلول، ۲۳۹۱۸؛ Löw، II، ۱۹۷. ابن سینا، ۱۹۹، یادداشت ۱: میواقثوس.

۱۰۳۲. میسن^۱

پولس: اما [گیاهی] به نام «سه برگی» و از آن [سه نوع] بستانی، دشتی و مصری^۲ وجود دارد.

۱. مخزن، ۷۵۹ و محیط اعظم، IV، ۱۲۸: میسن - میسو - لوطوس ($\lambda\omega\tau\omicron\varsigma$). در منابع عربی: میسن - لوطوس = *Celtis australis* L. یعنی داغداغان، درخت سنگی؛ Löw، pf. ۲۵۰؛ Dozy، II، ۶۲۹؛ عیسی، ۴۴۷؛ بدویان، ۹۳۳. لکن در متن این عنوان از «ذوالثلاث الاوراق» (سه برگی) سخن می‌رود که ترجمه مستقیم $\lambda\omega\tau\omicron\varsigma$ - $\tau\rho\iota\phi\upsilon\lambda\lambda\omicron\nu$ یونانی = حندقوی است؛ نک. همین جا شماره ۳۵۷. علت اختلاط دو گیاه کاملاً متفاوت - «داغدانان» و «حندقوی» به احتمال زیاد، نام مشترک $\lambda\omega\tau\omicron\varsigma$ برای هر دو آنها است. در دیوسکورید گذشته از «لوطوس» داغداغان (I، ۱۳۰)، از سه «لوطوس» دیگر نام برده می‌شود: بستانی

Trigonella caerulea Ser. = (۹۳ JV)، «دشتی» (J ۹۴) = Trigonella elatior Sbth. و «مصری» (J ۹۵) = *Nymphaea lotus* L. (نک. همین‌جا، شماره ۹۵۹). در نسخه فارسی حذف شده است.
 ۲. البستانی، البری، المصری نک. آخر یادداشت ۱.

۱۰۳۳. مئی نمک^۱

در طبرستان بر کناره‌های خم‌های شراب^۲ نمک تشکیل می‌شود؛ شنیده‌ام که در ظرف‌های شیشه‌ای نیز رسوب می‌کند.

دواستار [مئی نمک] موجب اسهال صفرا می‌شود، اگر با آن برخورد کند، وگرنه هضم می‌شود و زیان نمی‌رساند. در آن سرخیی شبیه سرخی درد شراب دیدم. در آن‌جا در مشک‌های آب غوره نیز نمکی شبیه بلورهای شکر^۳ رسوب می‌کند. آن موجب قبض می‌شود.^۴

۱. به فارسی «نمک شراب»؛ با تکیه به توصیف بعدی می‌توان حدس زد که در این‌جا سخن از «تارترو، سنگ شراب» یعنی تارتروات اسیدپتاسیم است. نسخه فارسی: ابوریحان گوید میمنک... در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۲. نسخه الف: جوانب‌الخوابی التي للشراب، نسخه فارسی: بولبهاء تغارهاء شراب.

۳. نبات‌السكر.

۴. در حاشیه نسخه الف، ورق ۱۲۴ الف به خطی دیگر، ریزتر نوشته شده است: «در حاشیه: میبه [؟] اگر میبه بخوانیم، آن‌گاه به معنای «نوشابه به» است، - نک. ابن‌سینا، ۷، ۱۱۲، - لکن با متن بعدی مطابقت نمی‌کند. اما اگر میبسه بخوانیم آن‌گاه این = *Acrostichum dichototum* Forsk. مترادف *Pteris radiota* Mett. تیره Polypodiaceae است؛ نک. عیسی، ۵۸؛ بدویان، ۱۰۲]. می‌گویند که این دانه‌های ترش [حب حامض] به رنگ سبز [؟] واژه پاک شده] است؛ هنگامی که می‌رسند سیاه می‌شوند. شکل این [دانه‌ها] و گیاه آنها شبیه [دانه‌های] زرشک [الانبرباریس، نک. شماره ۹۲] و گیاه آن است جز این که گردترند. آنها برای انسداد جگر سودمندند و به مقدار زیاد در کوه‌های شام یافت می‌شوند». در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

حرف ن (نون)

۱۰۳۴. نارمشک^۱

این به هندی ناک کیسر^۲، به سندی ناغفف^۳، در یک نسخه ناروقیسر^۴ است. خشکی می‌گوید که [نارمشک] را هندی‌ها ناکبست^۵ می‌نامند، در کتاب‌ها ناغیست^۶ دیده می‌شود.

[نام] درست هندی [نارمشک] ناکر متر^۷ (?)، ناکفف^۸ و ناکیسر^۹ است این - گل‌های هندی سرخ‌رنگ و خوش‌بو است. آنها از نظر [شکل] تیز گلبرگ‌ها و دم‌گل‌ها به گل‌های انار^{۱۰} می‌مانند؛ تخم‌ها در میان گل‌ها جای دارند.

رازی: [نارمشک] - گل‌های درخت است. در الصیدنه: ماسرجویه [می‌گوید که این] گل‌های درختی به نام تافاشر^{۱۱} است.

ابومعاذ از ابن ماسویه [روایت می‌کند که این] علف هندی است.

رازی: جانشین [نارمشک] یک چهارم وزن^{۱۲} زنجبیل، یک چهارم وزن قسط و یک ششم وزن سنبل است.

ارجانی: [نارمشک] پوست‌ها و دم‌گل‌های شبیه بسباس است جز این که سرخی و زردی [بسباس] را ندارند، خوشبویند و در مزه آنها اندکی گسی^{۱۳} وجود دارد. جانشین آن یک چهارم وزن زنجبیل، نیم وزن قسط و یک شش وزن سنبل است.

۱. نک. میمون، ۲۵۰؛ عیسی، ۱۱۸۱۴؛ این تعریف را منابع هندی نیز تأیید می‌کنند، نک. همین‌جا یادداشت ۲. ابن‌سینا، ۴۵۷: *Punica granatum L.* یا *Cinnamomum cassia Bl.*؛ نیز قس. سراپیون، ۳۹۱؛ Dozy، II، ۶۳۱؛ Vullers، II، ۱۲۷۴. نارمشک فارسی - «انار مشکین».

۲. ناک کیسر، Dutt، ۱۲۰ و Platts، ۱۱۱۶: ناک کیسر (*Mesua ferrea (L.) = (nāg-kesar)*).

۳. نسخه الف: نارغفف، باید خواند ناغفف، زیرا اندکی پایین‌تر به صورت «ناگفف» می‌آید که به احتمال زیاد شکل تحریف شده ناگ‌پُشپ و این مترادف «ناک کیسر» است، قس. Platts، ۱۱۱۶.

۴. نسخه الف: ناروقیسر، احتمالاً تحریف «ناک قیصر»، قس. یادداشت ۲؛ برهلول، ۱۲۱۴:۱۶: ناج (ناگ) قسر؛ محیط اعظم، IV، ۱۳۵: نار قیصر.

۵. ناگبُست، ظاهراً از «ناگپُشپ»، قس. یادداشت ۳؛ برهلول، ۱۲۱۴:۱۵: ناج بوشتا؛ Index ۲۲۷:

ناج پوست (?).

۶. ناغیست، قس. Vullers، II، ۱۲۸۰؛ Dozy، II، ۶۳۲؛ نسخه فارسی: ناغیست، از «ناگپُشپ» هندی.

۷. ناکزَمَر.

۸. ناکف، نک. یادداشت ۳.

۹. نسخه الف: ناکیس، باید خواند ناکیسَر؛ Platts، ۱۱۱۷: ناگیسر (nāgesar).

۱۰. الجلتار، نک. شماره ۲۶۰.

۱۱. نسخه الف: تافاشیر، نسخه فارسی: نافاشره، محیط اعظم، IV، ۱۳۵: نارفاسیس.

۱۲. ابن سینا، ۴۵۷: «به همان وزن...».

۱۳. چنین است در نسخه فارسی و ابن سینا، ۴۵۷: در نسخه الف این واژه پاک شده است.

۱۰۳۵. ناردین^۱

ارجانی: این - «سنبل» رومی است و از لحاظ رشته‌ها و موها به سنبل نمی‌ماند بلکه چوب شکافته پوشیده از رشته‌هایی اندک است؛ در مزه‌اش تلخی احساس می‌شود. دیسکوریدس^۲: برگ‌های [ناردین] دراز و سرخ‌اند^۳، گل‌هایش [از نظر رنگ] به موم می‌مانند^۴ و همه‌اش در ترکیب عطر وارد می‌شود؛ این ناردین اقلیطی است. آن گیاهی کوچک است که همراه گل^۵ درمی‌آورند و در دسته‌هایی که در مشت جای دارد می‌بندند. قبلاً باید روی دسته‌ها آب بپاشند^۶ و آنها را از خاک تهی کنند، [برای این کار] آنها را روی کاغذ در جای مرطوب قرار می‌دهند و روز دیگر از خاک پاک می‌کنند. آن‌گاه بر اثر رطوبت، نیک همراه بد فرو نمی‌ریزد^۷. [ناردین] را با گیاهی همانند آن و به نام طراغون^۸ یعنی «بز» می‌آمیزند. تفاوت آن با ناردین در این است که بویی ناپسند همانند بوی بز دارد، ساقه ندارد، بسیار سفید و برگ‌هایش کوتاه‌تر از برگ‌های ناردین است. ریشه‌اش تلخی ندارد و خوشبو نیست. اگر می‌خواهی که نیروی ناردین حفظ شود، پس برگ‌هایش را دور بینداز، ریشه‌ها را خرد کن^۹ و آنها را بکوب تا نرم شود، با شراب خمیر کن، قرص‌هایی تهیه کن، آنها را در ظرف گلی تازه قرار ده و سرش را محکم ببند. بهترین [ناردین] - تازه، خوش‌بو، کلفت با ریشه‌های بسیار است و به آسانی ریزریز می‌شود.

برگ‌های ناردین کوهی به برگ‌های گزنه^{۱۰} می‌مانند، شاخه‌هایش نیز همین‌گونه‌اند، اما کوچک‌تر از گزنه، خشن نیستند و خار ندارند. این [ناردین] دارای دو ریشه یا بیشتر است، آنها همانند [ریشه] خنثی^{۱۱} سیاه‌رنگ و خوش‌بو است اما بسیار نازک‌تر و کوچک‌ترند. برخلاف [ناردین] اقلیطی نه شاخه، نه گل‌ها و نه میوه‌هایش مفید نیست و تنها از ریشه‌هایش استفاده می‌کنند، اما همه اجزای [ناردین] اقلیطی [را به کار می‌برند]^{۱۲}.

- [ناردین] سیاه بهتر از سرخ است. [ناردین] کوهی نامبرده در قلیقیا^{۱۳} یافت می‌شود.
 مَن هوشه^{۱۴}، ناردین شامی و این «سنبل» است.
۱. از *nardivon* یونانی (III Löw, ۴۸۴) = *Nardostachus jatamansi* D. C. (مترادف *Valeriana* jatamansi Jones) یا *Valeriana celtica* L.؛ ابن‌سینا، ۴۵۱؛ میمون، ۲۶۵؛ عیسی، ۱۲۳۹.
۲. دیوسکورید، I، ۶.
۳. احمر، دیوسکورید، I، ۶: *الی الشقرماهو* - «اندکی حنایی».
۴. دیوسکورید، I، ۶: «گل‌ها زردند».
۵. نسخه الف: بطینها، نسخه فارسی: او را با مقداری گل که بر بیخ او باشد بکنند. دیوسکورید، I، ۶: «آن را همراه ریشه‌هایش می‌کنند».
۶. چنین است در دیوسکورید، I، ۶: *فینبغی ان یتقدم بیوم فی رش الحزم*، نسخه الف: *یجب ان یتقدم فیفرش الحزم*.
۷. چنین است در دیوسکورید، I، ۶: *لا یتنثر حینئذ الجید مع الردیء*، نسخه الف: *فانه حینئذ لا یتبین الجید من الردیء* «آن‌گاه خوب از بد جدا نمی‌شود».
۸. *طراغون* - یونانی - *τραγιον* - طراغیون، نک. شماره ۶۶۹.
۹. نسخه‌های الف، ب، پ: و ورق اصوله، باید خواند و *دقْ اُصوله*.
۱۰. نسخه‌های الف و فارسی: القریص، نک. شماره ۸۲۸؛ دیوسکورید، I، ۶: *المرسعی و در فهرست*، اشتباه چاپی: *القدصعی* (؟)؛ ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۱۵ ب: *القرصعنه* = *Eryngium*، I، D-G، ۸: *Eryngium*. ابن‌سینا، ۵۱۶: *العصفر*، نک. شماره ۷۰۸.
۱۱. نسخه الف: *للحناء* - «[ریشه] حنا»؛ نسخه فارسی: *بیخ خنثی و هم‌چنین* I، D-G، ۸: *Asphodelus*؛ دیوسکورید، I، ۶ اشتباه چاپی: *للخیا*.
۱۲. ظاهراً متن در این‌جا نیز تحریف شده است؛ دیوسکورید، I، ۶: «نه ساقه دارد، نه میوه و نه گل»؛ قس. ابن‌سینا ۵۱۶.
۱۳. نسخه الف: *قالیقا*، نسخه فارسی: *قالیقا*، دیوسکورید، I، ۶: *قلیقیا*.
۱۴. نسخه الف: *نی هوشه*، باید خواند *مَن هوشه*، قس. شماره ۴۸۸، یادداشت ۲۲؛ پیش از این در نسخه الف یک واژه پاک شده است.

۱۰۳۶. نان‌خواه^۱

اوریباسیوس: این به رومی امی^۲ است، به سریانی فنوا^۳ و نینیا^۴ و به سندی^۵ جوانی^۶ [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس، «امیاس»^۷ [می نامد].

بشر: این به فارسی نغن خوالان^۸ و نان خواه است.

۱. نان خواه فارسی = Carum copticum Benth. (مترادف) Sison, Ammi copticum Bois.

Trachyspermum copticum (L.) Link. یا ammi Jacq.؛ سرابیون، ۳۹۰؛ ابومنصور، ۵۵۱؛ ابن سینا،

۴۶۲؛ میمون، ۲۵۹؛ عیسی، ۴۱۳.

۲. آمی - αμμυ - یونانی، دیوسکورید، III، ۵۸.

۳. واژه ناخوانا - تَنُوا (؟)، قس. Löw, pf. ۲۵۹: نعا.

۴. نینیا، قس. برپهلول، ۱۲۴۴؛ Löw, III، ۴۲۱.

۵. نسخه فارسی: «به هندی».

۶. نسخه فارسی: جوانی، قس. Platts، ۳۹۵؛ نسخه الف: حوان.

۷. نسخه الف: امیانی، باید خواند آمیاس - αμμεως یونانی، Löw, III، ۴۲۲.

۸. نغن خوالان، قس. Vullers، II، ۱۳۳۰.

۱۰۳۷. نارگیل^۱

این به هندی نالیر^۲ است.

ابن ماسویه: بهترین [نارگیل] - تازه، سفید با آب شیرین است. [درخت نارگیل] شبیه نخل است اما خار ندارد؛ [اندازه] برگ هایش از چهار تا شش وجب است، میوه اش در لیفی به نام «کنبار»^۳ قرار دارد. [درخت نارگیل] بزرگ هر ماه یک یا دو تخمدان می دهد که در سال به دوازده می رسد.

«اطواق»^۴ آب شیرین آن است، هنگامی که جاری می شود بی اندازه ناپسند است، نصف روز شیرین می ماند، سپس به شراب تبدیل می شود و پس از آن ترش می شود و ترش باقی می ماند.

نوعی ماهی با خارهای بیرون زده وجود دارد که از [درخت نارگیل] بالا می رود تا از آبش بنوشد اما اگر کسی بالا رود، او خود را از درخت پرتاب می کند.

العُتیبی: می گویند که [نارگیل] «نخل مقل»^۵ است که طبیعت سرزمین، آن را دگرگون ساخته است.

می گویند که کشتی های دریایی را با کنبار محکم می کنند^۶ و این لیف های مقل است زیرا این [لیف ها] پاره نمی شوند و آب را جذب نمی کنند. سپس رویش [مخلوط] آهک و بیه می مالند، آن گاه آب شور هیچ تأثیری بر آن ندارد. این لیف نارگیل است نه لیف مقل.

جزیره‌های [محل پیدایش آنها] معروف است و پیه - چربی نهنگ^۷ است. جزیره‌های «دیبجات» به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ در یک گروه «کوری»^۸ استخراج می‌شود و این صدف است، و در دیگری - «لیف کنبار».

درخت نارگیل را در خاک می‌کنند و آن اگر تر باشد می‌روید و گرنه از میان می‌رود. مردی در خواب دید که جوز هندی خورده است، برایش تفسیر کردند که او ستاره‌شناسی می‌آموزد، زیرا این علم خاص هندی‌هاست و [جوز هندی] کروی شکل و نامش شبیه نام «جوزهر»^{۱۰} است، زیرا این «گوزگره»^{۱۱} است نه «گوز چهر»^{۱۲}، آن‌گونه که حمزه می‌گوید.

ابن ماسویه: روغن نارگیل به روغن گردو می‌ماند.

ابوحنیفه: نارجیل همان «بارنج»^{۱۳} است.

۱. نارگیل یا جوز هندی - *Cocos nucifera* L.؛ سرایون، ۳۹۸؛ ابومنصور، ۵۵۰؛ میمون، ۲۵۷؛ عیسی، ۵۳۱۷. «نارَجیل» یا «نارَجیل» - معرب «نارگیل» فارسی و این نیز از *nārikeli* سانسکریت است؛ *JLÖw*, II, ۳۰۳. این عنوان در *Picture*, ۱۳۸ درج شده است.

۲. نالیئر، در این جا جابه‌جایی حروف روی داده زیرا در *Platts*, ۱۱۱۳ و *Dutt*, ۲۵۸: ناریل (*nāriyal*).

۳. الکنبار، فس. *لسان‌العرب*، ۷، ۱۵۳؛ *تاج‌العروس*، III، ۵۲۹.

۴. الأطواق، فس. *Lane*, ۱۸۹۵.

۵. نخل‌المقل - دَؤم، نک. شماره‌های ۴۴۶ و ۱۰۰۹.

۶. تخاط - می‌دوزند.

۷. دهن‌الوال.

۸. نسخه الف: کوده، باید خواند کَوْرَه؛ *Platts*, ۸۶۱: کوری (*kauri*) - صدف کوری، نک. شماره

۱۰۷۰، یادداشت ۲.

۹. الودع، نک. شماره ۱۰۷۰.

۱۰. الجَوَزْهَر - اصطلاح ستاره‌شناسی - از «گوزهر» فارسی (*Vullers*, II, ۵۳۹) به معنای «گره‌ها یا

نقطه‌های تقاطع مدار ماه یا سیاره دیگر با منطقه البروج»؛ «تحدید نهایات» ۳۱۸، یادداشت ۶۹۳. این قطعه در نسخه فارسی با این جمله آغاز می‌شود: «ابوریحان می‌گوید».

۱۱. نسخه الف: کوزکره، به‌طور مشروط باید خواند گَوَزْ گِرَه فس. *Vullers*, II, ۱۰۴۶: اگر بخوانیم

«گَوَزْ کَرَه» آن‌گاه به معنای «گردوی گِزْد» است.

۱۲. کوی چهر، باید خواند گَوَزْ چَهر - ستاره دنباله‌دار؛ *Vullers*, II, ۱۰۴۶.

۱۳. نسخه الف: النارج؛ ابوحنیفه، ۷۹؛ *لسان‌العرب*، II, ۲۱۳: البارانج.

۱۰۳۸. نازکیوغ^۱

ابومعاذ: [این] «خشخاش سرخ» است؛ می‌گویند تخم مرزنگوش است.
 ۱. کوکنار ناکشته - *Papaver rhoeas L.*؛ عیسی، ۱۳۴۶؛ کندی، اقربادین، ۳۰۲. این نام فارسی است و اغلب به صورت «نازکیوا» و «نازکیو» دیده می‌شود، نک. شماره ۳۹۶، یادداشت ۱۴.

۱۰۳۹. ناطف^۱

مؤلف المشاهیر: این «قیطاء» و «قیبط»^۲ است.
 می‌گویند که ناطف، «قاطر»^۳ نامیده می‌شود.
 ۱. حلوا سفید که از قند (یا عسل، شیرۀ انگور) با افزودن پسته، گردو و جز اینها تهیه می‌شود؛ نک. محیط اعظم، IV، ۱۳۸. نیز قس. Lane، ۳۰۳۴. نسخه فارسی: «ابوریحان گوید: چون آب از موضعی بچکد عرب گوید نطف الماء...».
 ۲. القَبِيْطَاء و القَبِيْط، قس. Lane، ۲۴۸۴.
 ۳. القاطر به عربی «چکان» مترادف «ناطف» است.

۱۰۴۰. نارنج^۱

یکی از مشایخ بُست حکایت کرد که جایی که [نارنج] بسیار می‌روید، ویرانی در آن جا حتماً شتاب می‌گیرد، و آغاز پیدایش [نارنج] چنین بوده است: آب از کناره فروکش کرد و مردم ناگهان پرنده‌ای مرده غیر عادی را یافتند که از چینۀ دانش گیاهی با ریشه‌های استوار در زمین^۲، سبز شده بود. [گیاه را] درآوردند و به ناحیه خود بردند. دستور داده شد که آن را در باغ بکارند. از آن مراقبت کردند تا بزرگ شد و میوه نارنج را به بار آورد.^۳
 ۱. *Citrus aurantium var. Amara L.*؛ عیسی، ۵۱۹؛ Lane، ۲۷۸۳. این نام از «نارنگ» فارسی و آن نیز احتمالاً مشتق از *nāgaranga* سانسکریت است؛ Dutt، ۱۲۷. نسخه فارسی پس از عنوان: «ابوریحان گوید...».

۲. این واژه با لکه‌ای پوشیده شده؛ نسخه فارسی: بینحاء نبات باریک در زمین محکم شده بود.

۳. نسخه فارسی می‌افزاید: «به لغت هندی او را کیرَند [Platts، ۸۲۸: کَرَنا] گویند».

۱۰۴۱. تبّع^۱

مؤلف المشاهیر: [این] درختی است که از آن کمان می‌سازند و با «شوحط»^۲ نام برده می‌شود. آن به سجستانی «کنار»^۳ نامیده می‌شود.

ابوحنیفه: فتح^۴ - میوه نیع، شبیه میوه درخت سقز است، جز این که سرخ، شیرین و خوردنی است.

۱. *Grewia populifolia* L.، نک. ابوحنیفه، فرهنگ، ۴۱؛ عیسی، ۸۹۱۱، Löw، II، ۲۴۹؛ Lane، ۳۰۲۷؛ در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. شَوْحَط مترادف «نیع»، قس. شماره ۷، یادداشت ۵.
۳. کُنار، معمولاً به معنای «سدر» است؛ نک. شماره ۲۲۹، یادداشت ۱۵.
۴. القنخ، باید خواند الفتح، قس. Lane، ۲۳۲۹.

۱۰۴۲. نُشَارَةُ الْخَشْبِ الْمَتَاكِلِ^۱ - خاکه درخت [کرم] خورده

در ادویه جالینوس در حاشیه [کتاب آمده است]: این [خاکه] هیزم پوسیده^۲ است. جالینوس در این جا به چوبی همانند برخی گونه‌های [درخت] خاردار با خاصیت قبض اشاره می‌کند.

۱. قس. سراپیون، ۴۰۴؛ ابن‌سینا، ۴۵۹.
۲. نسخه الف: الحطب‌العقر، باید خواند الحطب‌العفن، نسخه فارسی: و معنی او به لغت پارسی «اجزاء چوبی باشد که عفونت در وی اثر کرده باشد».

۱۰۴۳. نَجَب - پوست درخت

مؤلف المشاهیر: [این] «پوست درخت»^۱ است؛ می‌گویند نَجَبْتُ الشَّجَرَةَ، یعنی «پوست درخت را کندم».

ابوحنیفه: مفردش «نَجَبَةٌ» و این پوست خارجی هر چوبی است و «لحاء» در زیر آن قرار دارد. [لحاء] لایه‌ای نازک میان نجب و مغز چوب است. نجب که در ترکیب عطرها وارد می‌شود، پوست درختان معطر است.

ابوحنیفه باز هم می‌گوید که نجب پوست ریشه‌های درخت است، [نیز] می‌گوید: پوست کلفت که روی لحاء قرار دارد، «نجب» [نامیده می‌شود]، وانگهی این در هر چوبی است؛ پوست معطر از این جمله است. گفته می‌شود «نَجَبْتُ الْعُودَ» و «إِنْتَجَبْتُ» [پوست درخت را در آوردم]. سِقَاءٌ مَنجُوبٌ یعنی «مَشْک دباغی شده با نجب»^۲.

[شاعر] گوید:

[روید] به پیشواز ماه‌ها، آفرین بر آنها، تا رجب

پوست کند از شاخه‌های ما [حتی] پس از نجب^۳

قَرْف، همان «نَجَب» است و «قَرَفَةُ الطَّيِّبِ»^۴ از همین جاست.

۱. لِحَاء الشَّجَرَةِ.

۲. در این مورد نَجَب به معنای «پوست تنه طَلْح» است (نک. شماره ۹۵)؛ لِسَان الْعَرَبِ، I، ۷۴۹.

۳. معنای شعر بدون در دست داشتن کامل آن روشن نیست.

۴. قِرْفَةُ الطَّيِّبِ - دَارچین، نک. شماره ۸۲۱. سپس در نسخه فارسی از «نَجْم» گفته می‌شود که در

شماره ۲۳۶ از آن سخن رفته است.

۱۰۴۴. کوز النَّحْلِ^۱ - شان زنبور عسل

[شان] زنبور عسل به سریانی سَنِيطَادِ دَبُورِيَا تَا^۲ نامیده می‌شود.

۱. به ترتیب الفبا این عنوان می‌بایست در حرف «ک» قرار گیرد اما ظاهراً از روی واژه «نحل» در این جا

جای گرفته و در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: اسطبناد دیوریاتا، باید خواند سَنِيطَادِ دَبُورِيَا تَا، فس. بر بهلول، ۱۳۶۳ و

۱۶۳۳۱.

۱۰۴۵. نَحَّاس^۱ - مس

[مس] به رومی خلکم^۲ و به سریانی نحاشا^۳ [نامیده می‌شود]. «گل مس»^۴ سفید

است؛ می‌گویند که این تفاله آن است.

دیسقوریدس می‌گوید: «گل مس» در ته کوره‌های^۵ ذوب مس دیده می‌شود. زبری

مس و مزه‌اش در آن احساس می‌شود. بهترین [گل مس] آن است که به آسانی خرد و بر

اثر گرما سرخ شود. [گل مس] نیکو شبیه دانه‌های جاورس و ریزتر از آنهاست،

نمی‌درخشد و براده‌های مس را که با آن می‌آمیزند، ندارد. نیز می‌گوید که «پوسته مس»^۶

در کوره و بوته^۷ است که در قبرس، مس [سرد شده] را از آنها درمی‌آورند. این بهترین

[پوسته] است. اما آنچه از مس سفید^۸ به دست می‌آید، نازک است. باید [«پوسته مس»]

کلفت که نمی‌درخشد برگزید. اگر رویش سرکه بریزیم، زنگار بسیار تولید می‌کند.

[دیسقوریدس] درباره سوزانیدن [مس] می‌گوید: در ته دیگ اندکی نمک می‌پاشند،

روی آن صفحه‌های مس می‌گذارند، سرپوش [دیگ] را گل‌اندود می‌کنند و [دیگ] را تا

پایان [سوختن] در کوره قرار می‌دهند. برخی مردم گوگرد یا زاج را با نمک مخلوط

می‌کنند و برخی دیگر چیزی جز مس در دیگ قرار نمی‌دهند و آتش زیر آن را چند روز

روشن نگه می‌دارند. اما برخی دیگر صفحه‌های [مس] را با زاج، گوگرد و سرکه

- می پوشانند و می سوزانند و این عمل را سه بار تکرار می کنند.
نیروی تفاله مس همانند نیروی مس سوخته است.
۱. نام عربی «مس»؛ قس. سراپیون، ۲۶۷؛ الجماهر، ۲۲۸؛ ابن سینا، ۴۶۸.
 ۲. نسخه الف: خَلْکُم، نسخه فارسی خلقوس - χαλκος یونانی.
 ۳. نحاشا، قس. بر بهلول، ۱۲۳۸؛ الجماهر، ۴۸۱، یادداشت ۲.
 ۴. زهرة النحاس - اکسید مس؛ نک. شماره ۵۱۲.
 ۵. الفونجات، باید خواند الفُرَنْجَات، قس. Dozy, II, ۲۶۲.
 ۶. قشرا النحاس - زنگار؛ نک. شماره ۸۴۲.
 ۷. نسخه الف: فی الاتون فی القرن، ابن بیطار، جامع، I، ۱۴۵: فی الاتون و فی الغیران - «در کوره و در غارها»؛ در ترجمه عربی دیوسکورید (I، ۶۱) چنین جمله ای وجود ندارد.
 ۸. النحاس الابيض - ظاهراً برنج (؟) را در نظر دارد.

۱۰۴۶. النحاس المَحْرَق الابيض^۱ - مس سفید سوخته

به رومی قَلْقَدِیس^۲، به سریانی نحاشا حوآرا موقدا^۳، به فارسی روی سپید سوخته^۴
[نامیده می شود].

۱. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. قَلْقَدِیس - χαλκίτις یونانی، قس. بر بهلول، ۱۷۹۷۷. اما این واژه به معنای یکی از گونه های زاج نیز هست. نک. شماره ۴۸۰، یادداشت ۱۲.
۳. نحاشا حُوآرا مَوْقَدَا.
۴. روی سپید سوخته.

۱۰۴۷. نخل^۱ - درخت خرما

- «گرده نر»^۲ برای باروری [به کار می رود]^۳. در سجستان آن را با «قیصوم»^۴، اگر نبود با «بودنه»^۵، دسته می کنند و با این، عمل باروری را انجام می دهند.
کفری و جفری^۶ همان «طلع» است، آن را «کافور» نیز می نامند.
ام جزدان^۷ آخرین [زمان] رسیدن خرما در حجاز است، موش های صحرائی از [درخت] آن بالا می روند و آنها را می خورند. خوشه باروری^۸ «حرق»^۹ نامیده می شود، آن را روی تخمدان^{۱۰} سر به پایین واژگون می کنند تا گرده اش به آن جا بریزد.
۱. Phoenix dactylifera L.؛ سراپیون، ۳۴۹؛ ابن سینا، ۴۶۶؛ میمون، ۱۷۶ و ۲۰۴؛ عیسی، ۱۳۸۱۶.

در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. الطلع الذکر.

۳. تئوفراست نیز درباره گرده افشانی مصنوعی درخت خرما سخن گفته است، II، ۸۴.

۴. نک. شماره ۳۳، یادداشت ۳.

۵. حبق، نک. شماره ۳۲۸.

۶. الكُفْرَى و الجُفْرَى.

۷. أم جزدان، ترجمه مستقیم «مادر موش صحرايي». پیش از این، واژه نامفهوم «لاستراک»، نسخه ب:

لاستراک، نسخه پ ظاهراً می‌پندارد که این نام شخص یا نام کتاب است.

۸. شمراخ الالقاح.

۹. الجزق قس. لسان العرب، X، ۴۵.

۱۰. طلع الانثى.

۱۰۴۸. مُخَالَة^۱ - سبوس

این به رومی فیتیرون^۲ و کورین، به سریانی طرفتاد حطثا^۳ و به فارسی سبوس گندم^۵ است.

۱. قس. سراپئون ۴۰۲، ابن سینا ۴۵۸؛ در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: قیتیرون، باید خواند فیتیرون - *πιτυρον* یونانی، دیوسکورید، II، ۸۴.

۳. کورین (؟)، شاید تحریف *α'χρον* باشد، قس. شماره ۱۸، یادداشت ۱.

۴. طرفتاد حطثا، باید خواند طَرَفَتَادِ حِطْثَا، قس. برهلول، ۸۳۱۱۵: طرفتا = نخاله غبارالدقیق.

۵. سبوس گندم.

۱۰۴۹. نَرَجِس^۱ - نرگس

ابوحاتم الرازی^۲: این «عبر»^۳ است. نیز می‌گویند که عبر همان سوسن است.

ابوحنیفه: قهد^۴ یکی از نام‌های «نرجس» است.

در ناحیه شیراز گل خوشبویی^۵ معروف به «سوسن نرجس» وجود دارد، گلبرگ‌هایش

به گلبرگ‌های سوسن می‌ماند و بخش درونی [گل] درست همانند «چشم‌های» نرگس است.

ابوحنیفه: نرگس در نزد عرب‌ها به صورت وحشی بسیار است.

۱. از «نرگس» فارسی = *Narcissus poeticus* L. و *N. Tazzetta* L.؛ سراپئون، ۳۹۲؛ ابومنصور،

۵۵۳: ابن سینا، ۴۵۰؛ میمون، ۲۵۴؛ عیسی، ۱۲۳۳.

۲. ابو حاتم الرازی، ظاهراً در این جا دو شخص را در نظر دارد: ابو حاتم السجستانی و ابوبکر الرازی.

۳. القَبْهَر، نام عربی «نرگس»، لسان العرب، IV، ۵۳۶.

۴. القَهْد، نس. لسان العرب، III، ۳۷۰.

۵. ریحان.

۱۰۵۰. نِسْرین^۱

حمزه: این «نسترن گل»^۲ است.

مؤلف المشاهیر: بیهر و حدس^۳ - نسترن است.

ارجانی: رازی می گوید: «در خراسان مردمانی را دیدم که یک تا سه درهم از

برگ های [نسرین] را می نوشند و این موجب اسهال سریع در آنها می شود».

۱. «نَسْرین» فارسی - الف) نسترن وحشی = *Rosa canina* L.؛ ب) نسترن مشکی = *Rosa*

moschata Herrn.؛ سراپیون، ۳۹۹؛ ابومنصور، ۵۵۵؛ ابن سینا، ۴۵۳؛ میمون، ۲۵۳؛ عیسی، ۱۰۱۵۷۲.

۲. نَسْتَرْنُ گل.

۳. البیْهَر و حدس، در دیگر فرهنگ ها نوشته نشده است.

۱۰۵۱. نَسْم^۱ - نارون

این «شجرة البق»^۲ است، به سجستانی و سمرقندی گژم^۳ و به زابلی غزبه [نامیده

می شود].

۱. *Ulmus* L.؛ عیسی، ۱۸۵۳؛ Dozy، II، ۶۷۴. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نک. شماره ۶۰۲.

۳. کزم، باید خواند گژم، نس. Vullers، II، ۹۹۸.

۴. نسخه الف: غُزْبَه.

۱۰۵۲. نَشَا^۱ - نشاسته

به رومی املون^۲، به سریانی لباد حطثا^۳، به فارسی نَشَاستَه، به سندی کسوان کیر^۴

[نامیده می شود]. این «مغز گندم» است^۵.

پولس: جانشین [نشاسته] آرد سفید خشک^۶ است.

ابن ماسه: جانشین آن نصف وزنش مغز برنج است.

۱. مخفف «نشاسته» فارسی، قس. سراپیون، ۴۰۱؛ ابن سینا، ۴۶۰؛ میمون، ۲۶۱.
۲. آمیلون - $\alpha\mu\lambda\omicron\nu$ یونانی، دیوسکورید، II ۱۰۱.
۳. لِیَادِ حِطَّاء، قس. بر بهلول، ۹۳۶۲۵.
۴. کِشوان کیر (۴).
۵. نسخه فارسی سپس شیوه تهیه نشاسته را شرح می دهد.
۶. حواری یابس.

۱۰۵۳. نضار^۱ - نوعی گز

[نضار] و نَضْر - زر است. نضار [هم چنین به معنای] چوبی است که از آن جام و ظرف تهیه می کنند^۲. [نضار] در میان صحرائشینان نام ظرف است. ابو عمرو می گوید: نضار - اثل است و این بهترین [چوب] برای [تهیه] ظرف است. منبر رسول الله، صلی الله علیه * وسلم،^۳ از آن [ساخته شده است]. می گویند، نام [نضار] نسبت به اثل که در کوه ها می روید، به کار می رود.

۱. *Tamarix articulata* Vahl مترادف *T. orientalis* Forsk.؛ میمون، ۹؛ عیسی، ۱۷۷۲.
۲. در نسخه فارسی فقط درباره «زر» سخن رفته است.
۳. افزوده از روی *لسان العرب*، ۷، ۲۱۴.
- ۴* افزوده از روی نسخه های ب و پ.

۱۰۵۴. نَطْرُون^۱ - کربنات سدیم

این «بورق سرخ» است، به سندی نَطْرَاوَس^۲ [نامیده می شود]. * می گویند که این بورق سرخ است که از قاین می آورند^۳. ابن ماسویه در کتاب *الجذام* [می گوید] که این «بورق ارمنی» است. در تعالیق صهاربخت [گفته می شود] که [نطرون] بورق سرخ است. می گویند که آن زردرنگ است.

در کتاب، *الکیمیای ابوزید البلخی* [گفته می شود] که نطرون، بورق رومی است و آن در دو رنگ است، [یکی] - سفید و سبک که در آن شجاهتی با لانه زنبور وجود دارد و «غوله»^۴ نامیده می شود؛ دیگری - زرد [به صورت] تکه هایی صفحه مانند.

ابن زکریا در *الکتب الاثنا عشر* [می گوید] که [نطرون] بورق نان به رنگ سرخ است.

۱. *νιρον* یونانی، دیوسکورید، ۷، ۹۵؛ کربنات سدیم طبیعی - $\text{Na}_2\text{CO}_3 \cdot 10\text{H}_2\text{O}$ را چنین می نامند؛

- کریموف، سرالاسرار، ۱۳۱، یادداشت ۷۱؛ ابن سینا، ۴۶۳؛ میمون، ۵۱. نیز قس. ابومنصور، ۵۵۹.
۲. نسخه فارسی: نَطْرَاوِس، نسخه الف: رطرولموس. متن در این جا ظاهراً تحریف شده است، زیرا نظراوس بیشتر یک واژه یونانی است تا سندی.
- ۳* در Picture، ۱۳۹ درج شده است.
۴. غولَه.

۱۰۵۵. نَعْنَع^۱

- این به رومی هوذاشمون^۲ و اوداشمون^۳، نزد دیسکوریدس ایدووسمن^۴، به سریانی رِقوْثَا^۵، نَعْنَع^۶ و هیرازما^۷ و به فارسی پودنه^۸ است.
- دیسکوریدس: روی برگ‌های پودنه تابستانی کرک است، آن اندکی بزرگ‌تر از سیسنبر^۹ و بویش کمی ناپسند است.
- جالینوس: [نعنع] به فوتنج جویباری می‌ماند.
۱. نام عربی. *M. sativa L.*، *Mentha piperita Smith.* و دیگر گونه‌ها؛ سراپیون، ۳۸۸؛ ابن سینا، ۴۵۶؛ میمون، ۲۵۶؛ عیسی، ۱۱۷، ۱۲، ۱۴.

۲. هوذاشمون - *η'δουσομον* یونانی، دیوسکورید، III، ۳۲.
۳. نسخه الف: اوراشمون، باید خواند اوداشمون، نک. یادداشت ۲.
۴. ایدووسمن، دیوسکورید، III، ۳۲؛ ایدووسمون.
۵. زقوْثَا، باید خواند رَقوْثَا، قس. بریهلول، ۱۹۱۶۹؛ *Löw* II، ۷۶.
۶. اتبعَا، باید خواند نَعْنَعَا، قس. بریهلول، ۱۲۵۳۱۱؛ *Löw* II، ۷۶.
۷. هیوان‌ما، باید خواند هیرازما، قس. بریهلول، ۶۵۷۲۳؛ *Löw* II، ۷۶.
۸. پودنه، قس. *Vullers*، I، ۳۸۰.
۹. نک. شماره ۱۲۴، یادداشت ۷.

۱۰۵۶. نَفْط^۱ - نفت

- این به سریانی نَفْطَا است.
- الحاوی: دیسکوریدس^۲ [می‌گوید که «نفت» بخش [شفاف «قفر»^۳ بابلی است و آن دو نوع است: سیاه و سفید.
۱. یا نَفْط، قس. ابومنصور، ۵۶۲؛ ابن سینا، ۴۶۹؛ *Lane*، ۲۸۳۳.
۲. دیوسکورید، I، ۷۷.

۳. صفة القفر البابلی.

۱۰۵۷. نفل^۱ - یونجه

این «سبدل»^۲ است.

ابوحنیفه: [نفل] به «قَت» می ماند، این قَت دشتی است و اسب‌ها با آن فربه می شوند. آن از سبزی‌هایی است که خام می خورند، گل‌های زرد و خوشبو دارد.

۱. Lane؛ *Trifolium melilotus indica* L. و *M. intertexta* L. , *Medicago ciliaris* Hook.

۳۰۳۶؛ عیسی، ۱۱۵۲؛ II, Löw؛ ۵۲۰؛ بدویان، ۲۲۳۸؛ میمون، ۱۴۷. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. نسخه الف: السبدل، در دیگر فرهنگ‌ها نوشته نشده و ظاهراً «الشبذر» است، قس. تاج العروس،

III، ۲۹۰. در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «این به فارسی شفتل است [قس. Vullers، II، ۴۳۴].»

۱۰۵۸. نلک^۱ - آلوچه

این به فارسی به معنای «چیزی شبیه آلوی ریز^۲ زرد رنگ ترش و شیرین مزه» است.

تأثیر [نلک] همان تأثیر آلوست، اما در فرو نشاندن گرما بیشتر از آلو [مؤثر است] و در فرو نشاندن تشنگی نیز همین‌گونه است.

این درخت بزرگ نمی شود و شاخه‌هایش از فراوانی میوه به سوی زمین خم

می شوند؛ رنگ [میوه‌ها] زرد سرخ‌گون است.

۱. یا نلک و نلک. بیرونی در شماره ۱۷ می‌گوید که نلک را «در نزد ما آلوچه می‌نامند»؛ Vullers، II،

۱۳۴۶: آلوچه کوهی؛ تُپُلُجَه از یکی نیز به احتمال زیاد با آن، یعنی *Prunus divaricata* Led. - آلوچه

ارتباط دارد. در این‌جا نیز سخن بر سر آلوچه است. اما در فرهنگ‌های عربی نلک (یا نلک) همچون

مترادف «زُغُور» تفسیر می‌شود؛ نک. شماره ۴۹۹، یادداشت ۱۲. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. الاجاص الصغیر، نک. شماره ۱۷.

۱۰۵۹. نمام^۱

این «سیسنبر»^۲ است، به سندی و به فارسی سسرم^۳ [نامیده می‌شود].

ابومعاذ [به نقل از] نيقولاوس می‌گوید که [نمام] گاهی تغییر می‌کند و به پودنه^۴ تبدیل

می‌شود.

دیسقوریدس: [نمام] دشتی - سیسنبرون^۵ است، آن را «الط»^۶ می‌نامند.

مؤلف المشاهیر: نمام، الط، قردامنی^۷ - سیسنبر است.

الدُرْدُودُ^۸ می‌گوید: آن «عبس»^۹ نیز [نامیده می‌شود].

پولس: جانشین [نماد] برگ‌های^{۱۰} غار است.

ابوحنیفه: از آن رو نماد نامیده شده که با انتشار بوی خویش، خود را نشان می‌دهد^{۱۱}.
دیسکوریدس: ارفلس^{۱۲} همان «نماد» است؛ نوع بستانی این [گیاه] وجود دارد که در
بویش [بوی] مرزنگوش احساس می‌شود؛ آن را می‌خورند. آن «ارفلس» نامیده شده - و
این به معنای «خزنده» است - از آن رو که می‌خزد و هنگامی که با زمین تماس می‌یابد، در
آن ریشه می‌دواند. اما [نماد] غیربستانی نمی‌خزد و [راست] بالا می‌رود، ساقه‌های
نازک، برگ‌هایی همانند [برگ‌های] سداب دارد و خوشبوست.

۱. Thymus glaber Mill. یا T. serpyllum Fries؛ سراپیون، ۳۹۷؛ ابومنصور، ۵۵۴؛ ابن‌سینا، ۴۵۴؛

میمون، ۲۵۵؛ عیسی، ۱۸۱۲.

۲. نک. شماره ۱۲۴، یادداشت ۷.

۳. نسخه الف: سُسْرُم (?)، نسخه فارسی: سیسَنبَر، قس. Vullers, II, ۳۶۷.

۴. نعنغ، نک. شماره ۱۰۵۵. قس. تئوفراست، II, ۴۱.

۵. سیسَنبَرُون - σισυμβριον، دیوسکورید، III, ۳۹.

۶. الأَلَط، Vullers, I, ۱۱۹: أَلَط - سیسَنبَر است، دیوسکورید، III, ۳۹: «برخی مردمان آن را «أَزْفُلْس»

[ε"ρφυλλος] می‌نامند».

۷. نسخه الف: الق، نیمه دوم واژه پاک شده است؛ در نسخه فارسی حذف شده است؛ می‌توان آن را

القَرْدَامِنی [καρδαμινη] خواند، قس. دیوسکورید، II, ۱۲۸.

۸. نسخه الف: الیدیدی، نسخه پ: الدریدی.

۹. العَبْس، قس. تاج‌العروس، IV, ۱۸۳.

۱۰. در پی آن، واژه در زیر لکه پنهان شده است.

۱۱. نَمَام به عربی به معنای «سخن‌چین» است.

۱۲. در نسخه الف غیر از «ار» بقیه حروف در زیر لکه پنهان شده، باید خواند ارفلس [ε"ρφυλλος]،

دیوسکورید، III, ۳۶.

۱۰۶۰. نَمَلَة^۱ - مورچه

[مورچه] به رومی مرمکس^۲ [نامیده می‌شود].

۱. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. مِرْمَکَس - μρμηξ یونانی.

۱۰۶۱. نورة^۱ - آهک

به رومی بطرخانون^۲، کبساطیون^۳، کرطااورون^۴، به سندی شنوا^۵، نیز به رومی کرسطانون^۶، هلطی^۷ و کطناوس^۸، به سریانی نورثا (و) کلشا^۹ و به فارسی آهک^{۱۰} [نامیده می شود].

می گویند که از آن رو چنین نامیده شده که بدن را روشن و سفید می کند^{۱۱}.
اوریباسیوس آن را کلس^{۱۲} می نامد.

۱. آهک زنده، نیز زداینده مو را که از یک قسمت آهک زنده و ۱/۸ قسمت زرنیخ زرد (نک. شماره ۴۹۴) به دست می آید، با این نام مشخص می کنند؛ سراپیون، ۲۶۸؛ کریموف، سرالاسرار، ۱۳۴، یادداشت ۹۵؛ میمون، ۲۶۰؛ Lane، ۲۸۶۶.

۲. بطرخانون - βατραχιον یونانی، برهلول، ۳۸۲۳.

۳. کبساطیون (؟).

۴. کیزطااورون (؟).

۵. شنوا، فس. Platts، ۴۵۷: چونا (cūnā).

۶. نسخه الف: کوسطانون، فس. برهلول، ۹۲۰۲۶: کریسما - χρῖσμα.

۷. هلطی، فس. برهلول، ۶۳۶۴.

۸. کطناوس (؟).

۹. نسخه الف: نورناکلسا، باید خواند نورثا و کلشا، فس. برهلول، ۸۹۹۱۰ و ۱۲۳۱۱۸.

۱۰. آهک.

۱۱. نور به عربی - «روشنایی».

۱۲. الکلس - دیگر نام عربی آهک زنده، نک. شماره ۹۱۴.

۱۰۶۲. نوشادر^۱

[نوشادر] به رومی ارمنیقون^۲، نیز امونیقون^۳ [نامیده می شود].

[نوشادر] در کوه های بتم^۴ «اسروشنه» یافت می شود. در این کوه ها چیزی شبیه سوراخ و غار وجود دارد، آن به کسی که به آنجا نزدیک شود، زیان نمی رساند^۵. اما بالای این [سوراخ] اتاقی می سازند و درها و روزنه هایش را محکم می بندند به گونه ای که بخارهایی که در روز دود به نظر می رسند و در شب - آتش، در آن نفوذ می کنند و به صورت نوشادر سفت می شوند^۶. کسی که [نوشادر] را بیرون می آورد^۷، نمد مرطوب به تن کرده وارد [اتاق] می شود و با جابه جا شدن در آتش، [نوشادر] را می جوید و آن را

می‌کند.^۹

شنیده‌ام که مردم این آبادی از این کوه به خانه‌های خویش چیزی مانند کاربز^۹ می‌سازند و با این گرم می‌شوند و هم‌چنین با فراهم کردن اجاقی روی آن، [غذا] می‌پزند. می‌گویند که این «آتش پاک»^{۱۰} است و از این رو «نوش آذر» نامیده شده که به معنای «آتش خوشگوار»^{۱۱} است. دیگر [نوع این آتش] «پلید»^{۱۲} است، دوستش ندارند، زیان‌آور است، از آن دوری می‌جویند و از آن نوشادر به دست نمی‌آید. میان آتش [اول] و دوم تفاوتی در آتشی بودن وجود ندارد؛ می‌پندارم که ماده بخار [در دومی] ناپدید شده و در نتیجه نوشادر نیز ناپدید شده است. [به همین جهت] چنین [آتشی] را «پلید» می‌نامند و با بستن راه خروج آن، جایی دیگر را می‌کنند که از آنجا بخار با ماده [نوشادر] خارج می‌شود.

نیز میان جیرفت و خواش در مکران در هفت فرسخی خواش کوهی بلند وجود دارد که سه فرسخ سر به آسمان کشیده و در فاصله سی فرسخ دیده می‌شود چگونه در آتش می‌سوزد؛ نوشادر را از آنجا می‌آورند. کسی که از این [کوه] بالا می‌رود، از سرما ناگزیر است [گرم] بپوشد و با سرگین آتش روشن کند؛ [برای این کار، سرگین] را به *قوت به سوی کوه پرتاب می‌کنند^{۱۳} و آن هنگامی که بر سر تیر در هوا به [قله] کوه می‌رسد، آتش می‌گیرد و برمی‌گردد، سپس این آتش را با زغال تقویت می‌کنند و برای نیازی که دارند به کار می‌برند.

می‌گویند: آتشی که می‌توان از فاصله سی فرسخی بر قله کوه دید، دودی است که بالا می‌رود، و از آن صدایی به اطراف منتشر می‌شود. این محل را یک یا دو ماه ترک می‌کنند^{۱۴}، سپس مردم شهر گرد می‌آیند و نوشادر سفت شده پیرامون غار^{۱۵} را برمی‌دارند. ابتدا یک پنجم را برای سلطان جدا کرده [و بقیه را میان خود] تقسیم می‌کنند. شیمی‌دانان نوشادر را از موی انسان به دست می‌آورند^{۱۶}.

از یک هندی شنیدم که گفت: در پهنی که در کنار دروازه‌های روستاهایشان^{۱۷} به صورت تپه گرد می‌آید، گاهی آتش می‌افتد و مدت‌ها می‌سوزد تا کاملاً از بین رفته خاموش می‌شود. هنگامی که [خاکستر] سرد می‌شود، در آن به جستجو می‌پردازند و نوشادر را به شکل بلورهای دراز^{۱۸} می‌یابند.

می‌گویند که، نوشادر آب را سرد می‌کند و اگر محلولش را روی برف بریزیم آن را به یخ تبدیل می‌کند.

ابن ماسویه: جانشین [نوشادر] دو برابرش نمک طبرزد^{۱۹} است.

۱. آمونیم کلرید NH_4Cl ؛ سراپیون، ۲۷۵؛ ابومنصور، ۵۶۰؛ ابن سینا، ۴۶۷. نوشادر عربی، آن‌گونه که بیرونی در این جا می‌گوید، از «نوش‌آذر» فارسی ساخته شده است، نک. یادداشت‌های ۱۰-۱۱. تصور استیلتن در این باره که واژه «نوشادر» ممکن است از «نوش دارو» فارسی («life-giving medicine») یا از «نؤ - شا» چینی (نوشادر) و «دارو» فارسی پیدا شده باشد، بعید به نظر می‌رسد (نک. H. R. Stapleton, J. Ruska. *Sal-Ammoniac. Mem. As. Soc. Bengal, vol 1, 1905, p. 40-41* با تکیه بر شکل سریانی این واژه «آنوشادر»، آن را همچون «آتش جاویدان» تفسیر می‌کند؛ Ruska. *Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse, 39*, این عنوان به اختصار در Picture، ۱۳۹ درج شده است.

۲. آزمنیقون - $\alpha\rho\mu\epsilon\nu\iota\alpha\kappa\omicron\nu$ یونانی، برهلول، ۲۴۵۲۶.

۳. آمونیقون - $\alpha\mu\mu\omega\nu\iota\alpha\kappa\omicron\nu$ یونانی، حنین، ۲۲۶؛ برهلول، ۱۸۳۱۳.

۴. الیتم، باید خواند البشم.

۵. لایضر، احتمالاً باید خواند یضر «زیان می‌رساند» (۲).

۶. نسخه الف: ینعقد نوشادر، نسخه پ: ینعقد نوشادرا.

۷. المختلس.

۸. نسخه فارسی: «چون خواهند که نوشادر را از آن موضع بیرون آورند، از نمده جامه‌ای سازند و آن جامه نم‌دین را در آب تر کنند و جمله اعضا را در وی بپیچند. خنوری بگیرند، در آن موضع شوند و چندانی که ممکن شود بی‌توقف از اطراف و نواحی [گوشه‌ها و دیوارهای] آن خانه [تراشیده] در خنور کنند و از آن خانه بیرون آیند».

۹. نسخه الف: القتی، نسخه فارسی: «هریک به سوی خود سوراخی بکشایند».

۱۰. نارطاهره.

۱۱. نوشادر ای النار الهیثه، یعنی بیرونی می‌خواهد بگوید که واژه «نشادر» از «نوش‌آذر» فارسی - «آتش خوشگوار» ساخته شده است. یکی از هفت آتشکده پارسیان نام «نوش‌آذر» یا «آذرنوش» را داشت؛ Vullers, J. ۲۴ و II، ۱۳۶۹.

۱۲. یا ناپاک - خبیثه. در پی آن، نسخه فارسی می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

۱۳. در پی آن، دو سطر ورق بعدی ۱۲۷ ب در نسخه الف با لکه سیاه پوشیده شده و ترجمه این قطعه از روی نسخه فارسی انجام شده است.

۱۴*. از روی نسخه فارسی ترجمه شده است، نک. یادداشت ۱۳.

۱۵. حول القار، باید خواند حول الغار.

۱۶. نوشادر را از تقطیر خشک مو به دست می‌آورند؛ کریموف، *سوالاسرار*، ۱۰۸.

۱۷. علی ابواب قراهم، نسخه فارسی: بر کناره عمرانان از روستاها و شهرها ایشان.

۱۸. النوشادر البیکانی. «نوشادر بیکانی».

۱۹. ملح طبرزد - نمک به صورت بلورهای درشت.

۱۰۶۳. نَهَق^۱

ابوحنیفه: این جرجیر^۲ است، علفی دراز شده به بالا، گل‌های سرخ و برگ‌های پهن دارد، و مردم آن را می‌خورند.

۱. Brassica erucastrum L.، عیسی، ۳۲۱۲.

۲. الجرجیر، نک. شماره ۲۵۱. ابوحنیفه، ۱۵: الجرجیرالبسری، نس. Lane، ۲۵۹۲؛ لسان‌العرب،

X، ۳۶۲.

۱۰۶۴. نیلوفر^۱

به سریانی نیروفل^۲ [نامیده می‌شود]، و ریشه‌اش - عقرنیروفل^۳، به فارسی بن لیلوفر و می‌گویند - [بن] نیلوپرگ^۴.

می‌گویند که نیلوفر، خیری، وردالشمس^۵، «گل مجوس»^۶ و خر پرسته^۷ با خورشید می‌گردد.

نیلوفر، شب در کنار شمع خیری سرخ به نظر می‌رسد^۸. در هند فقط [نیلوفر] سرخ و سفید وجود دارد و [هندی‌ها] آن را پدم^۹ می‌نامند.

دیسقوریدس: [تأثیر نیلوفر] با گل زرد و ریشه سفید شدیدتر از [نیلوفر] با ریشه سیاه است.

*در خوارزم [نیلوفر] سفید بدبو و هم‌چنین زرد وجود دارد. می‌گویند که این بهترین نوع است. [نوع] زرد شکل نیلوفر را ندارد بلکه از نظر زردی گلبرگ‌ها به خیری زرد می‌ماند.

الخوز می‌گوید: نیروی ریشه نیلوفر هندی به عنوان خواب‌آور همان نیروی بیروح^{۱۰} است. چنین قیاسی نادرست است زیرا هندی‌ها از ریشه [نیلوفر] قلیه تهیه می‌کنند و می‌خورند، نیز تخم‌هایش را می‌جویند و این به آنها زیان نمی‌رساند، اما بیروح کشنده است^{۱۱}.

دیسقوریدس: نیمفا^{۱۲} در مرداب‌ها و آب‌های راکد می‌روید و بر سطح [آب] دیده می‌شود. [نیلوفر] زیر آب نیز یافت می‌شود. گل‌هایش مانند [گل‌های] سوسن سفید اما میان آنها به رنگ زعفران است.

۱. *N. lotus* و *N. lutea*، *Nymphaea alba*؛ سراپیون، ۴۰۰؛ ابومنصور، ۵۵۲؛ ابن سینا، ۴۵۵؛ عیسی، ۱۲۵۱۵. نیلوفر از «نیلوفر» یا «نیلویرگ» فارسی گرفته شده است؛ *Vullers*، II، ۱۳۹۲؛ *Lane*، ۲۸۷۱.
۲. نیروفل، قس. *Löw*، II، ۲۸۱.
۳. عُقْر نیروفل.
۴. بِن لیلوفر، (بن) نیلویرگ.
۵. ورد الشمس، ترجمه مستقیم «گل آفتاب» = *Drosera rotundifolia* L.؛ بدویان، ۱۴۶۷؛ قس. *Dozy*، II، ۷۹۵.
۶. وردالمجوس، در دیگر منابع نوشته نشده است.
۷. الخُرْزُورْشْتَه مترادف «آفتاب پرست» (*Vullers*، I، ۷۴۷)، یعنی «پنیرک»؛ نک. شماره ۱۰۱۴، یادداشت ۹. نسخه فارسی: خبازی، نک. شماره ۳۶۹.
۸. یری احمر خیریا، نسخه فارسی: چیزی سرخ، و در پی آن می‌افزاید: «ابوریحان گوید».
۹. پَدَم، قس. *Platts*، ۲۳۲؛ *Dutt*، ۱۱۰.
۱۰. الیبروح، نک. شماره ۱۱۱۰. قس. ابن سینا، ۴۵۵.
- ۱۱* در *Picture*، ۱۳۹-۱۴۰ درج شده است.
۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ: نیفا، باید خواند نیمفاً - *νυμφαΐα* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۶؛ در نسخه‌های ب و پ به اشتباه به صورت عنوانی مستقل آورده شده است. نسخه فارسی: نیلوفر.

۱۰۶۵. نیل^۱

از مرز «مغون» و «لاشگرْد» تا مرز هرمز نیل می‌کارند؛ آن را در آن سوی دریا از کناره‌های شرق صادر می‌کنند، بهترین نوع آن «دانیطی»^۲ نامیده می‌شود. در ناحیه «کلور» و «لُوهاور»^۳ نیز نیل می‌روید و بهترین آن از «لامغان» است. این چنان چیزی است که با گذشت زمان نمی‌پوسد و از میان نمی‌رود.^۴

المشاهیر: این «عظلم»^۵ است.

ابوحنیفه: عظلم گیاهی کوچک از ربه^۶ است، در گرمای تابستان^۷ نیز می‌روید و هم چنان سبز می‌ماند. افشیره‌اش به صورت خشک شده - نیلج و این «سدوس»^۸ است و از این جاست که لباس سبز را نیز «سدوس» می‌نامند. با وجود این که [عظلم] در سرزمین عرب‌ها فراوان است، [نیلج] را از آن به دست نمی‌آورند، آن را در هند می‌سازند زیرا [عظلم] در آنجا نیرومند است. جوشانده روناس را با آن می‌آمیزند و [می‌گذارند] منجمد شود. می‌گویند که روناس را از نزد ما [به آنجا می‌برند] زیرا روناس در آنجا

وجود ندارد. یکی از عرب‌ها گفته است که عظم و سمة دشتی است.

۱. *Indigofera tinctoria* L.؛ سراپیون، ۱۵۷؛ ابومنصور، ۵۵۷؛ ابن سینا، ۴۵۲؛ عیسی، ۹۸۱۴. نیل نام

فارسی است که از «نیل» سانسکریت - «آبی» نشئت گرفته است؛ میمون، ۲۴۹؛ Vullers، II، ۱۳۹۱.

۲. دانیطی.

۳*. افزوده از روی نسخه فارسی.

۴. تا این جا در Picture، ۱۴۰ درج شده است.

۵. العظم، نک. شماره ۷۱۳.

۶. الریة - گیاهانی که تا پایان تابستان و حتی تا زمستان سبز می مانند، ابوحنیفه، ۴۴۰؛ Lane، ۱۰۰۵.

۷. نسخه های الف و ب: احمر، باید خواند حمراء (نسخه پ).

۸. سدوس.

۱۰۶۶. حب النيل^۱

به سریانی لیلن^۲ است. در کتاب‌ها [نوشتار] «نیلنج» و «لیلنج»^۳ دیده می شود؛ می پندارند که هر دو [به معنای] این [گیاه] است.

این گیاهی است که دور درختی می پیچد و گل های خاکستری تیره به شکل گل های لبلاب دارد. هنگامی که خورشید بر آنها می تابد، خشک می شوند و می ریزند. تخم هایش سیاه، معروف به «قرطم هندی» است.

الرسائلی: بهترین [تخم ها] تازه، متراکم، صاف است و چین خورده و لاغر نیست. مردم بغداد آنها را «دمعة العاشق»^۴ می نامند.

۱. درباره این گیاه در تحریری دیگر در شماره ۲۹۰ گفته شده است.

۲. لیلن، قس. شماره ۲۹۰، یادداشت ۲.

۳. نیلنج و لیلنج، قس. Vullers، II، ۱۱۰۹.

۴. دَمْعَةُ الْعَاشِقِ - اشک عاشق.

۱۰۶۷. نیفاطوس^۱ - ؟

در «حاشیه پولس» و ابوالخیر [گفته شده که این] گیاهی است که برگ هایش به برگ های سعتر می ماند، ساقه اش سرخ است و همانند عکرش^۲ روی زمین پهن می شود اما اندکی بزرگ تر از آن است.

* این گیاه را باید در «لکزان» در یکی از روستاهای دربند، در چهار فرسخی آن

جست. در آن جا باید از یک کازرونی مقیم آن جا خواست. در لکزان گیاهی است سمی که با نیروی خود انسان را می کشد. اگر افشره [نیفاطوس] را به کسی [که از این گیاه سمی خورده] بدهیم، درمانش می کند. برای از میان بردن لک چشم، هیچ چیز نمی تواند با آن برابری کند. شیافی^۳ از آن می سازند، بر سنگ می ساینند و در چشم می چکانند و این، لک چشم را از میان می برد^۴.

۱. نسخه فارسی: نیفاطوس، در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۲. العکروش، نک. شماره ۷۲۲.

۳. نک. شماره ۶۲۹، یادداشت ۱.

۴* در Picture، ۱۴۰ درج شده است.

حرف و (واو)

۱۰۶۸. واشه^۱

آن را «عروق الصباغین» و به سجستانی منجوشک^۲ می نامند. این، ریشه های درهم پیچیده است، آب را به رنگ سرخ در نمی آورد، حتی اگر آن را در آب بجوشانیم، اما روغن را سرخ رنگ می کند و به همین جهت آن را در چراغ روشنایی به کار می برند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. در این جا اشاره می شود که این عُرُوق الصَّبَاغِین = زردچوبه یا

مامیران است اما در شماره ۶۹۸ گفته شده است که «عروق» و «واشه» یکی نیستند.

۲. مَنجُوشِک.

۱۰۶۹. وِج^۱

اوریباسیوس [آن را] به رومی اقیرون^۲ [می نامد]. این به سریانی وص^۳، به فارسی وژ، وریژ، وریژک و افریژ^۴ است.

صهاربخت: اقارون^۵ همان «وج» است.

دیسقوریدس: برگ های [وج] به برگ های ایرسا می مانند جز این که نازک تر و درازترند^۶. ریشه هایش نیز تفاوت زیادی با ریشه های [ایرسا] ندارند جز این که درهم می پیچند، راست نیستند بلکه کج و کوله اند. به ظاهر گره های سفیدگونه دارند، زبان گزند و بوی ناپسند ندارند. بهترین وج - سفید^۷، متراکم، کرم نخورده، پر و خوشبوست.

[وجی] را که از قنسرین^۸ می‌آورند از همین جنس است و آن را هم که از عموریه^۹ می‌آورند، همین‌گونه است.

رازی: جانشین آن در راندن باد و سودمندی برای کبد و سپرز سرد، هم‌وزنش زیره و یک سوم وزن^{۱۰} ریوند است.

۱. *Acorus calamus L.*؛ سراپیون، ۵۱۲؛ ابومنصور، ۵۶۴؛ ابن‌سینا، ۲۰۸؛ میمون، ۱۲۵؛ عیسی، ۵۶.

وَجَّ معرب «وَج» فارسی است که از *vaca* سانسکریت نشئت می‌گیرد؛ *J. Löw*، ۶۹۷. برخی از قطعه‌های این عنوان در *Picture*، ۱۴۰ درج شده است.

۲. آقپرون - *α"κρον* یونانی؛ دیوسکورید، *J*، ۲.

۳. وَص، قس. *J. Löw*، ۶۹۷.

۴. وَژ (*Vullers*، *II*، ۱۴۲۲)، وَرِیژ، وَرِیژک، آفریژ. نسخه فارسی می‌افزاید: «در مارراءالنهر و فرغانه

وَزج، قَریژ و فریج سه لفظ از وی عبارت‌کنند. به لغت ترکی اِگیر گویند و اهل ری نیز اِگیر گویند». قس. فرهنگ ترکی باستان، ۱۶۶ و ۲۰۴: *egir* و *igir*.

۵. آقارون، نک. یادداشت ۲.

۶. این واژه در دیوسکورید، *J*، ۲ وجود ندارد؛ قس. *J*، *D-G*، ۲.

۷. نسخه الف: واژه پاک شده، افزوده از روی نسخه فارسی و دیوسکورید، *J*، ۲.

۸. قنسرین، دیوسکورید، *J*، ۲: خلیس (*Kolchis* - *Kolχis*) (کلخیده).

۹. عموریه، دیوسکورید، *J*، ۲: غالاطیا (*Galatia*)، قس. ابن‌سینا، ۲۰۸، یادداشت ۲.

۱۰. واژه پاک شده، افزوده از روی نسخه فارسی.

۱۰۷۰. وَدَع^۱

این به هندی کوری^۲ است، حمزه «کفرجک»^۳ و «کج»^۴ [می‌نامد] و به سندی دندان جانان^۵ است.

دیوه کَوَرَه^۶ که از آنجا کوری صادر می‌کنند، دیوه کنبار^۷ که از آنجا لیف [نارگیل] و ریسمان بافته از لیف نارگیل می‌آورند، و «دیوه رم»^۸ از دبیجات‌اند. پایتخت آنها مکال است که بین سرندیب و کولم [قرار دارد].

زنگیان هنگام جزر^۹ کوری‌ها را گرد می‌آورند، آنها را در گودالی در زمین می‌گذارند تا گوشتشان پیوسد و از میان برود. سپس آنها را به هند می‌برند. می‌گویند که آنها شاخه‌های نارگیل را در آب فرو می‌کنند، کوری‌ها روی [شاخه‌ها] گرد می‌آیند و به آنها می‌چسبند.

در اخبارالصین گفته می‌شود که ودع را از جزیره‌های «دیبجات»، به ویژه کُورَه می‌آورند. شاخه‌های نارگیل را روی آب می‌اندازند^{۱۰} تا [کوری‌ها] به آنها بچسبند. سپس همان‌گونه که در بالا گفته شد، عمل می‌کنند.

[صدف] درشت که «شنک»^{۱۱} نامیده می‌شود، بسیار سفید است^{۱۲}. من آن را که اندرونش مانند صدف می‌درخشید و طرف بیرونی‌اش درست مانند صدف از بیرون، ناصاف و افزون بر آن، مانند شنک [معمولی] ماریچی بود، دیده‌ام.

۱. Cypraea moneta L.؛ غافقی، ۲۸۳؛ میمون، ۱۲۷؛ Lane، ۳۰۵۱؛ نیز قس. ابن‌سینا، ۲۱۳ و

الجماهر، ۴۴۹؛ یادداشت ۱۰۷. کُوری - نرم‌تن شکمپای دریایی با صدف درخشان رنگارنگ است. صدف کوری از گذشته‌های دور به‌عنوان پول به‌کار می‌رفت. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۴۰ درج شده است. ترجمه روسی منابع عربی، II، ۱۴۳.

۲. کُوری، قس. Platts، ۸۶۴؛ kauri؛ نسخه فارسی: کوده (باید خواند کوره)؛ Picture، ۱۴۰ غلط

چاپی: کورکو؛ منابع عربی، II، ۱۴۳: «کورکو».

۳. خواندن تقریبی، واژه زیر لکه پنهان شده - کُفْرَجَک، قس. Vullers، II، ۸۰۱: کَجَک.

۴. کُج، قس. Vullers، II، ۸۰۰.

۵. دندانِ جانان.

۶. دیوکوره، Picture، ۱۴۰: دیوکوده؛ منابع عربی، II، ۱۴۳: «دیوه کُودَه» و همین‌گونه نیز در

ماللهند ۲۰۵؛ الجماهر، ۱۲۷: «کوره». به نظر می‌رسد که در همه موارد باید خواند «دیوه کُوره» (دیوه - جزیره، کُوره - صدف کُوری).

۷. دیوکُنبار، منابع عربی، II، ۱۴۳ و ماللهند، ۲۰۵: «دیوه کُنبار»؛ الجماهر، ۱۲۷: «کسازه» که ظاهراً

غلط چاپی است. کُنبار - لیف نارگیل است، قس. شماره ۱۰۳۷، یادداشت ۳.

۸. دیوه رَم. جزیره رَم یا دُم راباجزیره‌های سی‌شل یکی می‌دانند؛ نک. همین‌جا، ص ۱۵۹؛ یادداشت ۸۲.

۹. نسخه الف: وقت‌الجوز، باید خواند وقت‌الجَزْر، قس. الجماهر، متن عربی، ذیل، ص ۲.

۱۰. به نظر می‌رسد که در این‌جا بی‌نظمی روی داده باشد؛ ترجمه به مفهوم انجام گرفته است؛

قس. منابع عربی، II، ۱۴۳. نسخه فارسی: «در کتاب اخبار چین (چنین، باید خواند «چین») آورده است که جزایری است در بلاد چین که [صدف] ودع به او مخصوص است. چون خواهند که ودع را بگیرند، شاخهای درخت نارگیل را در آن موضع و جزایر بر روی آب اندازند تا ودع بر وی جمع آید...».

۱۱. شَنک، قس. شماره‌های ۷۲ و ۳۴۵.

۱۲. این جمله در منابع عربی، II، ۱۴۳ به درستی ترجمه نشده است.

۱۰۷۱. ورس^۱

یحیی و خشکی می‌گویند: در یمن انواع گوناگون ورس یافت می‌شود اما همه آنها خشک‌اند. بهترین آنها سرخ است و در آن جز سرخ، [رنگی] دیگر دیده نمی‌شود، آن را «بادره»^۲ می‌نامند. نوع پست آن وجود دارد که در آن آشکارا سفیدی دیده می‌شود. [ورس] دانه‌هایی همانند ماش، و سیاه است. می‌گویند که این شبمی است که در شب از آسمان بر فرش‌های چرمین گسترده [بر زمین] می‌بارد. با تکاندن [فرش] آنها را بیرون می‌ریزند و جمع می‌کنند. [ورس] بر درخت نیز می‌بارد. می‌گویند که آن از درخت جدا می‌شود.

خشکی: برخی‌ها می‌پندارند که نوعی [ورس] وجود دارد که از راه کشت زیاد می‌شود. نمی‌که از آسمان می‌بارد، بسته به جای بارش، گوناگون است. این در عراق شبم است، در کوه‌های ساتیدما و در جاهایی با هوای همانند آن، روی درختان بلوط و بطم می‌بارد و مَنْ را پدید می‌آورد. [من] به برگ‌ها می‌چسبد، گاهی آن را جدا می‌کنند و گاهی با برگ در ظرف‌ها ننگه می‌دارند. آن را به شکل پنیر و بادام تهیه می‌کنند. هنگامی که [نم] در تهامه روی گیاه عشر می‌بارد، آن‌گاه شکر [عشر] را پدید می‌آورد، در یمن روی درخت [می‌بارد] و ورس را به وجود می‌آورد. در خراسان روی گیاه خارشتر به شکل ترنجبین [می‌بارد] و در جزیره قبرس روی پوست بز، لادن^۳ [می‌بارد] که همانند ریم^۴ [به پوست] می‌چسبد.

ناخالصی‌های ورس [ساختگی] بسیار است، مانند عسل و سیاه داوران و فروشندگان [ورس] آنها را می‌شناسند.

ورس به سریانی ورشاه^۵ [نامیده می‌شود].

سِرَاللَّغَةِ: ثوبٌ مُجَسَّدٌ [جامه‌ای است] رنگ شده با جِسَاد و این زعفران است؛ مَوْرَس - [رنگ شده] با ورس و این...^۶ است که فقط در یمن وجود دارد.

ارجانی: [ورس] را از یمن می‌آورند و آن به رنگ سرخ تند است. می‌گویند که [ورس] در یمن روی پوست درختان وجود دارد، آن را می‌تراشند و جمع می‌کنند؛ آن به زعفران ساییده می‌ماند. او می‌گوید که ورس همان «حص»^۷ و «قندید»^۸ است و نوع سرخ آن را «بادر»^۹ می‌نامند.

ابوئمام:

پاهاش بر خاک اسلام نهاده آن‌گاه که خورشید ورس را بر ریشه فشانده می‌گویند که قندید [نوع] خوب ورس است.

الأعشى گفته است:

شب را گذراندم، پس از خواب گویی نوشیده‌ام
 سخامیه^{۱۰} سرخ را که تو به جای عَنَدَم می‌گیری
 در بابل [انگور را] نفش‌رند، آب انگور [خود] روان شود
 آمیزند با قندید و مشک مهر شده^{۱۱}
 *می‌گویند که ورس را از سرزمین حبشه به زبید و گاهی به هیت می‌آورند و این
 [محل] است با هوای دلپذیر و نعمت فراوان، سه منزل^{۱۲} دور از کناره. لنگرگاه آنها
 غَلَفَقَه است. اما زَبَلَع لنگرگاه حبشه رویه‌روی غلافقه است^{۱۳}.
 ورس ریشه‌ای سرخ است که از زمین بیرون می‌آورند و می‌سایند و آن ورس زرد،
 مانند زعفران می‌شود، بویش نافذ است و آن در یمن اندک است. گیاهش برگ‌هایی شبیه
 برگ‌های خرنوب دارد.
 ورس را «عُمر»^{۱۴} می‌نامند و [عبارت] «زن به صورت خود مالید [عَمَرَت]» از
 همین جاست.

ابن ماسویه: ورس سُقوطرایبی به شاخه‌های اسارون می‌ماند اما اندکی کلفت‌تر از
 آنهاست.

ابوحنیفه: روی عرعر ورس وجود دارد. هنگامی که [عرعر] خود به خود خشک
 می‌شود، آن‌گاه از پوست و مغزش ورس به دست می‌آورند، اگر آن را [با دست] بمالیم،
 ریزریز می‌شود؛ در آن سودی نیست اما آن را با [ورس] خوب می‌آمیزند^{۱۵}.
 ابوحنیفه باز هم می‌گوید که ورس [گیاه] دشتی نیست؛ آن را در سرزمین عرب‌ها
 می‌کارند، از جمله آن را در یمن یک بار در سال می‌کارند و آن ده سال به جا می‌ماند. این
 گیاه شبیه گیاه کنجد است و هنگامی که خشک می‌شود، پیش از رسیدن، کپسول‌هایش
 باز می‌شوند^{۱۶} و ورس از آنها بیرون می‌ریزد.

[ورس] نیکو «بادر» نامیده می‌شود و این [ورسی] است که گیاهش هنوز پیر نشده
 است. [ورس گیاه] پیر پست‌تر از این است و «عسفه»^{۱۷} [نامیده می‌شود]. می‌گویند که
 بادر گیاه تازه است و آن دیگری به سبب وجود سیاهی در آن، «حبشی» نامیده می‌شود؛
 این واپسین ورس است. رنگ [ورس] حبشی با زردی خالص مشخص می‌شود، اما در
 رنگ بادر نوعی سرخی وجود دارد.

هر گیاهی که هنگام رسیدن مانند رُمث، زرد می‌شود، [می‌گویند] اَوْرَسَه.

۱. گرد سرخ نارنجی از تارهای غده‌ای گیاه *Flemmingia rhodocarpo* Bak. تیره *Leguminosa*؛

ابوحنیفه، فسرهنگ، ۵۲؛ غافقی، ۲۷۴؛ میمون، ۱۲۳؛ Löw, II, ۲۶. تا پایان سده نوزدهم آن را با قنبیل (kamala, نک. شماره ۸۶۱) - گرد سرخ تشکیل شده از تارهای غده‌ای و پرزهای خوشه مانند Mallotus philippinensis Mill. مترادف Rottlera tinctoria Roxb. یکسان می‌شمردند؛ برخی‌ها ورس را همچون محصول Memecylon tintorium Willd. یا M.edule Roxb. تعریف می‌کنند؛ نک. سراپیون، ۵۱۲؛ ابومنصور، ۵۶۵؛ ابن‌سینا، ۲۰۹؛ عیسی، ۱۱۷۷؛ Löw, pf. ۱۳۲.

۲. البادرَة، فس. ابوحنیفه، ۱۱۲؛ Lane ۱۶۶.

۳. اللاذن، نک. شماره ۱۱۰۵.

۴. نسخه الف: کالوح، باید خواند کالوسخ (؟)؛ نسخه‌های ب و پ: کالوج.

۵. وُرْشا، فس. Löw, II, ۲۶.

۶. واژه زیر لکه سیاه؛ آن را می‌توان الحُوَاة - حنا نورسته - خواند؛ فس. تاج‌العروس، III, ۳۳: بادرَة =

ورق‌الحوَاة؛ عیسی، ۱۹۲۱۵: حُوَا = Zollikoferia nudicaulis B.

۷. الحُصّ، فس. لسان‌العرب، VII, ۱۵، تاج‌العروس، IV, ۳۸۰، Lane ۲۲۹۳ در مقاله «عُمر» که

سخن از «ورس» است، به جای «حُصّ»، به اشتباه می‌خواند «حِصّ» و می‌گوید که «عمر» مترادف «گج»

است و همین‌گونه است لسان‌العرب، VII, ۳۲ و تاج‌العروس، III, ۴۵۴.

۸. قَنْدید، فس. Lane ۲۵۶۸.

۹. البارد، باید خواند البادر، نک. یادداشت ۲.

۱۰. سُخامِيَه - شرابی ضعیف.

۱۱. فس. لسان‌العرب، III, ۳۶۹ و XII, ۲۸۳.

۱۲. ثلاث مراحل، یعنی در فاصله سه روز راه.

۱۳*. در Picture، ۱۴۰ درج شده است. ترجمه روسی منابع عربی، II, ۱۴۳.

۱۴. العُمر.

۱۵. در پی آن به خط ریز نوشته شده است: «به خط ابن زکی رحمة الله در حاشیه [نوشته شده] و به نظر

می‌رسد که این در متن اصلی بوده است».

۱۶. نسخه‌های الف، ب، پ: بقیت، باید خواند تفتقت، فس. لسان‌العرب، VI, ۲۵۴؛ Lane ۲۹۳۶.

۱۷. العَسْفَة (؟)، شاید بتوان خواند العشفة، فس. لسان‌العرب، IX, ۲۴۶: العشوف - الشجرة اليابسة.

۱۰۷۲. وُرْدٌ^۱ - وُرْداء، گل سرخ، رُز

یحیی و خشکی: ورد عالی‌ترین گل از نظر رنگ و خوش‌بویی است. گونه‌های زن را با

آن قیاس می‌کنند و آن به رنگ‌های سرخ، سفید، زرد، سیاه و موجه^۲ است.

[گل] سرخ ممکن است مضاعف^۲ با گلبرگ‌های بسیار و برهان^۴ [نیز] با گلبرگ‌های بسیار باشد که آن را «طیار»^۵ می‌نامند و داروی شدیدترین رنگ سرخ و زیباترین رنگ است؛ آن را در عطرها و فقط در موارد ضروری به کار می‌برند. بین [گل‌های] سرخ چنان گلی نیز یافت می‌شود که غنچه‌هایش را پیش از شکفتن خشک می‌کنند^۶ و ساییده‌اش را در عطرها به کار می‌برند. بهترین این نوع را از ماسبدان^۷ می‌آورند.

بهترین و خوشبوترین بین همه [رزها] - پارسی^۸ به‌ویژه خوزستانی است. از آن گلاب می‌گیرند؛ این [گل] مضاعف کم‌برگ است، چندان سرخ نیست و در ترکیب همه عطرهاى زنانه و جوشانده بان وارد می‌شود. آن [از نظر طبیعت] سرد، خشک، قابض و گویا معتدل، نیکو برای معده و کبد است. تهیه [گلاب] پیشه‌ای است ویژه پارسیان، نه عرب‌ها و دیگر ملت‌ها.

ورد به رومی ایشوس^۹ و به سریانی وردا^{۱۰} [نامیده می‌شود]. موجه به رومی ططریوغنون^{۱۱}، به سریانی وردادصیاری^{۱۲} و به فارسی گل روسپیچه^{۱۳} [نامیده می‌شود].

خوزی: ریشه «ورد بدبو»^{۱۴} مانند عاقرقرحا زبان را می‌سوزاند.

*ابن ماسه: «وردخر» در تأثیر خود از ورد ضعیف‌تر است، زردرنگ است و شکلش به شکل پرنده می‌ماند و بویی محسوس ندارد^{۱۵}.

ورد عراقی [و] دمشقى - [ورد] سرخ است.

ورد چینی نُسَرین است. در چین وردی وجود دارد که یک گل آن در مشت نمی‌گنجد و یک بشقاب^{۱۶} را پر می‌کند.

بر عوم^{۱۷} آن چیزی است که نخست در گل پدید می‌آید.

جورجیس در یک جای «گَنَاش» خود می‌گوید که از آن «خمر ورد»^{۱۸} [تهیه می‌کنند] و صهاربخت آن را همچون جلنجبین^{۱۹} توضیح می‌دهد.

حمزه: [وردی] را که از آن گلاب می‌گیرند، در فارس «آزادگل»^{۲۰} می‌نامند.

[حمزه] درباره گونه‌های ورد می‌گوید: وردالموجه - دوروگل^{۲۱} و روسپی گل^{۲۲} که آن را «زرد سهر»^{۲۳} [نیز] می‌نامند، مضاعف - سدولک^{۲۴} و سدفر^{۲۵} که در روستای کِیَسَران می‌روید و این - دو قصر در ری است^{۲۶} و به همین جهت آن را «کیسرگل»^{۲۷} و هم چنین «کره گل»^{۲۸} می‌نامند زیرا گل مضاعف «کره»^{۲۹} نیز نامیده می‌شود. [سپس] شکنجه گل^{۳۰} است که آن را «شهد ولک»^{۳۱} [نیز] می‌نامند. گنبدگل^{۳۲} در کوره سابور^{۳۳} وجود دارد، به رنگ سرخ تیره است و اصلاً نمی‌شکفتد و بسیار تیزبو است. از آن روغن [ورد] استخراج

می‌کنند که به خزان‌های شاهان منتقل می‌شود. در بغداد آن را «جنبذ»^{۳۴} و «وردالعروس»^{۳۵} می‌نامند. آسف گل همان «وردالکلب»،^{۳۶} دیوگل^{۳۷} - وردالشیطان^{۳۸} و به زبان جرامقه عرطانیثا^{۳۹} است.

زیروگل^{۴۰} فقط در دارابجرد یافت می‌شود، سرخ رنگ است و گیاه این گل روی ساقه [راست] نمی‌ایستد.

واداکیچ گل^{۴۱} - گل گیاه خاردار است و از آن رو چنین نامیده شده که هنگامی که باد آرام می‌شود، خرمنداران یک گل این [گیاه] را می‌مالند و در باد می‌پراکنند^{۴۲}. هر گل^{۴۳} گل‌های زرد دارد، پیش از گل دادن آن را همچون سبزی می‌نگرند^{۴۴} اما پس از گل دادن از گل‌ها به‌شمار می‌آید.

وتیر^{۴۵} - ورد سفید، [نیز] گل سفید، سرخ یا زرد گیاه است.
مؤلف المشاهیر: وعاط^{۴۶} - ورد زرد و حوجم^{۴۷} - ورد سرخ است.
[شاعر] گفته است:

... نزدیک ضیمران، مورد وعاط، حوجم و وتیر

پیش از این می‌پنداشتم که «ورد بدبو» - شقایق نعمانی است اما شخص معتبری به من اطلاع داد که در هند ورد سفید با گلبرگ‌های دوتایی^{۴۸} را دیده، از آن خوشش آمده و یکی از آنها را کنده است؛ وانگهی بوی ناپسندی احساس کرده که پنداشته از مرداری در آن جاست. اما پس از بویدن [گل] دریافته که بدبویی از آن است و از تأثیرش تا دو روز در حالت گیجی بوده است^{۴۹}.

«ورد بدبو» در عراق «گل روسپی»^{۵۰} نامیده می‌شود. فکر می‌کنم که این «وجه» باشد زیرا همانند ورد زرد بو ندارد و میان این دو [گل] در اختلاط دو رنگ مشابهتی وجود دارد و برگ‌های هر دو آنها تیز [بو] تر از [گل‌های] آنهاست.

مؤلف المشاهیر: جلسان^{۵۱} - ورد پخش شده^{۵۲} [بر زمین] است. أعشی گفته است:

در برابر ما بینی جلسان، بنفشه سیسنبر و مرزنگوش زرد را^{۵۳}

پولس: جانشین ورد خشک، برگ‌های خشک لیلنج است.

ابوحنیفه: عبال^{۵۴} - ورد کوهی است و آن ممکن است سفید، سرخ و زرد باشد، میوه‌های سرخ شبیه خرما نارس و شیرین مانند خرما تازه دارد و به صورت پیشکش دست به دست می‌گردد. مردم گمان می‌برند که عصای موسی از عبال بوده است.

گلاب به رومی هیدروسطون^{۵۵} [نامیده می‌شود].

رازی: جانشین روغن گل سرخ روغن بنفشه به کم‌ترین مقدار است.

۱. در پزشکی شرق عمدتاً از *R. damascena* Mill. ، *R. gallica* L. ، *Rosa centifolia* L. استفاده می‌شد؛ ابومنصور، ۵۶۳؛ ابن‌سینا، ۲۰۷؛ غافقی، ۲۷۳؛ میمون، ۱۲۱؛ عیسی، ۱۵۶-۱۵۷. «وَرْد» عربی، «وَرْدَا» آرامی، *ρoδa* و *ρoδov* یونانی، *rosa* لاتین و دیگر نام‌های اروپایی مشتق از «وَرْدَا» پارسی باستان است؛ Löw, II, ۱۹۴.
۲. المُوَجَّه - «دورو». پشت و روی گلبرگ‌های این‌گونه رز به رنگ‌های متفاوت است؛ نک. پایین‌تر.
۳. المضاعف - دو برابر، دو چندان.
۴. البُرْهَان.
۵. الطَّيَّار - پرنده.
۶. سه سطر نخست، ورق ۱۲۹ ب نسخه الف با لکه سیاه پوشیده شده و متن از روی نسخه فارسی احیا شده است.
۷. نسخه الف: ماسَبَدَان، نسخه فارسی: ماسندان.
۸. الفارسی.
۹. نسخه الف: آئِثوس، و همین‌گونه نیز در برهلول، ۱۵۲۱۴؛ این تحریف *αἴθος* یونانی - «گل» است. نسخه فارسی: آفیوس.
۱۰. وَرْدَا، نس. Löw, III, ۱۹۴.
۱۱. طَطْرِيَوْغُون - احتمالاً از *τετραγωνον* یونانی - «چهارگوش، مربع».
۱۲. وَرْدَا دِ صَيَّارِي.
۱۳. نسخه الف: کل روسبیجه، نسخه فارسی: کل روسی‌چه، ظاهراً از واژه «روسپی». این‌گونه خواندن بر این پایه است: بیرونی اندکی پایین‌تر می‌گوید که —وجه «دوروگل» نامیده می‌شود. طبق Vullers, II, ۱۰۱۴: گل دوروی = وردالفجار («گل روسپیان»)، و در آن‌جا نام «گل فخبه» - گل روسپی نیز آورده می‌شود.
۱۴. الوردالمنتن = *Rosa foetida* Bost.؛ عیسی، ۱۵۷۶.
- ۱۵*. این قطعه در نسخه الف در عنوانی جداگانه تکرار شده است؛ نک. شماره ۱۰۷۳.
۱۶. نسخه الف: طبق، نسخه فارسی: کاسه.
۱۷. البُرْهَوم - غنچه با کاسبرگ؛ Lane, ۱۸۹.
۱۸. نسخه الف: احمر ورد، نسخه فارسی: خمر ورد - «شراب گلی»؛ نس. برهلول، ۷۶۱۶: حمرا وردا = الجلنجبین.
۱۹. الجُلَنْجُبِينِ معرب «گل انگبین» فارسی. درباره تهیه این نوع مربای گل نک. ابن‌سینا، ۷، ۱۲۱.
۲۰. آزادگل.

۲۱. دوروگل؛ از آن رو چنین نامیده شده که رویه بیرونی گلبرگ‌ها زرد و درونی - سرخ است؛
 Vullers, II, ۱۰۱۴.
۲۲. روسبی کل، نسخه فارسی: کل روسی چه، نک. شماره ۱۳.
۲۳. زرد سُهر - «سهر» نام پرنده‌ای است.
۲۴. سَدَوَلک - صد برگ.
۲۵. سَدَفَر - صدر، نسخه فارسی: صدربرگ؛ Vullers, II, ۱۰۱۵: گل صدربرگ = *Rosa centifolia*.
۲۶. و هو تصران بالری، نسخه فارسی: و کیسران دو قصر معروفست بری.
۲۷. کینسر گل.
۲۸. کُزَه گل.
۲۹. در نسخه الف این چنین نشانه گذاری شده است؛ قس. Vullers, II, ۱۰۱۵: گل کوزه.
۳۰. شکنجه گل، شاید تحریف گل مشکچه - «گل مشک»، گلی بی اندازه خوشبو باشد؛ Vullers, II, ۱۰۱۶.
۳۱. شَهْد وَلک - گل عسل.
۳۲. گنبد گل - گل گنبدگونه.
۳۳. کورَه سابور - «کوره [استان] شاپور» - یکی از پنج استان ایران.
۳۴. الجُنْبُد - معرب «گنبد» فارسی.
۳۵. وردالعروس - گل عروس.
۳۶. وردالکلب - گل سک.
۳۷. دیوگل، نسخه فارسی: پنبه گل.
۳۸. وردالشیطان، ترجمه مستقیم «دیوگل» فارسی.
۳۹. عَرَطَانِیثا، قس. شماره ۷۹۵، یادداشت ۴.
۴۰. نسخه الف: زیروگل، نسخه فارسی: ریزوگل.
۴۱. واذاکیج گل، با بادانگیز فارسی مطابقت دارد؛ قس. Vullers, I, ۱۵۹. نسخه فارسی: بادانگیز، اما در آن جا به جای نام دیگر نوع پیشین آورده شده است.
۴۲. نسخه فارسی: «بی توقف باد روان شود».
۴۳. هَرگَل، ظاهراً نام دیگر «خرگل» - معادل «وردالحمار» عربی است.
۴۴. نسخه الف: متن در این جا با لکه سیاه پوشیده شده است؛ نسخه فارسی: واژه‌های جداگانه پاک شده اما افزوده شده است: «هرگل گلی است از انواع بهار و بهارگل زرد را گویند عرب». درباره «بهار» نک. شماره ۱۸۹.

۴۵. نسخه الف: الوثیر، باید خواند الوتیر = *Rosa alba L.*؛ عیسی، ۱۵۶۳؛ Lane، ۲۹۱۹.
۴۶. الوعاط، قس. تاج العروس، ۷، ۲۴۲ = *Rosa gallica L.*؛ عیسی، ۱۵۷۷.
۴۷. الحوَجَم = *Rosa gallica L.*
۴۸. مضاعف الاوراق.
۴۹. نسخه الف: وبقي مختلطا یومین من تأثیرها، نسخه فارسی: آن بوی کربه تا دو روز از مشام منقطع نمی شد.
۵۰. ورد القحاب، قس. یادداشت ۱۳. در پی آن نسخه فارسی می افزاید: «ابوریحان گوید».
۵۱. نسخه های الف، ب: الحلسان، باید خواند الجُلْسَان، قس. لسان العرب، VI، ۴۰؛ از گل افشان فارسی.
۵۲. نثار الورد.
۵۳. المردقوش منمنما، نک. شماره ۴۹۸، این بیت با تحریری دیگر در لسان العرب، VI، ۴۰ آورده شده است.
۵۴. القبال، نسترن؛ Lane، ۱۹۴۱.
۵۵. هیدروسطون - *v'drossaton* یونانی، Löw، I، ۶۳ و III، ۱۹۹.

۱۰۷۳. وَرْدُ الْحِمَارِ^۱

- ابن ماسه: آن زرد رنگ است و شکلش به شکل پرندگی می ماند، بویی محسوس ندارد و در تأثیر خود از ورد ضعیف تر است.
۱. چند گیاه این نام را دارند: بهار = *Anthemis arvensis L.*، فاوانیا = *Paeonia officinalis L.* و خرزهره = *Nerium oleandr L.*؛ غافقی، ۲۷۵؛ عیسی، ۱۷۱۸ و ۱۲۴۱۱؛ Dozy، II، ۷۹۵. این عنوان به تمامی در شماره ۱۰۷۲ نیز درج شده است؛ نک. همانجا، یادداشت ۱۵. در نسخه فارسی حذف شده است.

۱۰۷۴. وَرْدُ الْحَبِّ^۱

- الحاوی: [این] «کیکج»^۲ است.
- پولس: ورد الحب چهار نوع است و همه آنها زخمی می کنند.
۱. *Ranunculus asiaticus L.*؛ عیسی، ۱۵۳۸؛ بدویان، ۲۹۲۸؛ Dozy، II، ۷۹۴. این نام به عربی به معنای «گل عشق» یا «گل کوزه» است؛ در مورد دوم - ورد الحب ممکن است ترجمه مستقیم گل کوزه - نسترن و نسترن مُشکی باشد (نک. شماره ۱۰۵۰ - نسرين)؛ قس. Vullers، II، ۱۰۱۵. در نسخه فارسی

حذف شده است.

۲. گَبِجَج - نام دیگر «وردالحب»، نک. شماره ۸۷۸.

۱۰۷۵. وَرْشَان^۱

به سریانی وَرْشَانَا^۲ [نامیده می شود].

۱. Columba palumbus؛ ابن سینا، ۲۱۱؛ میمون، ۱۲۸. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. وَرْشَانَا، قس. برهلول، ۶۶۹۱۴.

۱۰۷۶. وَرَقُ الذَّرَارِيحِ^۱

این بال‌های آنهاست^۲.

۱. ترجمه مستقیم: «برگ‌های ذراریح»؛ نک. شماره ۴۵۲. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. بال‌های این حشره را پادزهر می‌شمردند؛ قس. ابن سینا، ۷۸۹، یادداشت ۲.

۱۰۷۷. وَرْل^۱

پولس و ابوالخیر از سرگین حرذون^۲ [نام می‌برند] و این [جانور] را به‌عنوان ورل و ضب^۳ تعریف می‌کنند.

جاحظ: [ورل] جانوری است شبیه ضب، رنگارنگ است و در مصر یافت می‌شود.

در میامر جالینوس: «نمس» بچه ورل^۴ است.

۱. Varanus؛ ابن سینا، ۲۱۲؛ غافقی، ۲۸۴؛ میمون، ۱۲۹؛ Lane، ۳۰۵۲.

۲. الْجِرْذُون، نک. شماره ۵۲، یادداشت ۱۲.

۳. الضَّب، نک. شماره ۵۲، یادداشت ۳.

۴. جـرـوالـورل، نـمـس در فرهنگ‌های عربی همچون جانوری کوچک تفسیر می‌شود که مارها را

می‌کشد؛ لسان‌العرب، VI، ۲۴۳؛ Lane، ۲۸۵۴.

۱۰۷۸. وَرْدِ اسْفَرْنِ^۱ - ؟

رازی: جانشین آن در تقویت معده نصف وزنش افستین است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۱۰۷۹. وَسْمَهٗ^۱

این «برگ‌های نیل»^۲ است.

الحاوی: [این] «نیل دشتی» است.

ابوحنیفه: وسمه برگ‌های نیل است؛ [وسمه] و خطر^۳ یک چیزند. خطر چنان می‌روید که حَبَق می‌روید^۴.

۱. *Indigofera tinctoria* L. و *Isatis tinctoria* L.؛ سراپیون، ۱۵۷؛ ابن‌سینا، ۲۰۶؛ غافقی، ۲۷۶؛

میمون، ۱۲۶؛ عیسی، ۹۸۱۲ و ۱۰۱۱.

۲. ورق‌النیل، نیل - نک. شماره ۱۰۶۵.

۳. خَطْر، نک. شماره ۳۷۸.

۴. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به ترکی او را اُسْمَه گویند». به زبان امروزی ازبک - اوسْمَه.

۱۰۸۰. وَسَخِ^۱

جالینوس از وسخ‌الکور، وسخ‌اکوارالنحل و کوارات‌النحل^۲، و هم‌چنین از ریم روی مجسمه‌های مسین که در کنار آنها مقدار زیادی روغن زیتون سوزانده‌اند، [نام می‌برد].

«ریم گرمابه» که بر دیواره‌های گرمابه می‌یابند نیز وجود دارد.

پولس: جانشین ریم کندوها لادن^۳ است.

۱. فس. ابن‌سینا، ۲۱۰؛ غافقی، ۲۸۱؛ میمون، ۱۲۲.

۲. وَسَخِ‌الکور، وسخ‌اکوارالنحل، کوارات‌النحل، هر سه به معنای «ریم کندوی عسل» است که با

προπολις مطابقت می‌کند، دیوسکورید، II، ۸۲ و آن «بره‌موم»، چسب زنبور است؛ میمون، ۱۲۲.

۳. اللادن، نک. شماره ۱۱۰۵.

۱۰۸۱. وَقْلِ^۱

این «درخت مقل»^۲ است.

۱. *Hyphaene thebaica* Mart.؛ میمون ۲۳۰، عیسی، ۹۷۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. شجرالمقل، نک. شماره ۱۰۰۹.

۱۰۸۲. وَقْوَاقِ^۱ - ؟

[این] درختی است [که] در هند [می‌روید]، برگ‌های درشت دارد، برگ‌ها دوتا دوتا

قرار گرفته‌اند، یکی دیگری را می‌پوشاند^۲، میانشان خالی است؛ آنها به چهرهٔ انسان

- می مانند و هنگامی که باد آنها را به جنبش درمی آورد، سروصدا به گوش می رسد.^۳
۱. می پندارند که این شاید یکی از انواع Pandanus باشد؛ ماللهند، ۶۰۸، یادداشت ۵۳. در نسخه فارسی حذف شده است.
۲. چند واژه با لکه پوشیده شده و ترجمه به مفهوم صورت گرفته است.
۳. لهاصوت، Vullers، II، ۱۴۳۰: «میوه های این درخت قیافه انسان و دیگر حیوان ها را دارند و از آنها صداهای عجیب و غریب به گوش می رسد». در فرهنگ های عربی: شجر تتخذ منه الدُّوئی - «درختی که از آن دوات می سازند [دوئی جمع دواة]»، ممکن است در آنها اشتباهی روی داده و «دوئی» (سروصدا، خش خش) به «دوئی» (دوات) تبدیل شده باشد.

حرف ه (ها)

۱۰۸۳. هال بوا^۱

- ارجانی: این «خیربوا»^۲ است، لطیف تر از هل...^۳، می گویند که این «خیربوا» فارسی است، آن را «هل نر»^۴ می نامند.
- حمزه: هیل بوا همان...^۵، به سریانی شوشمانیا^۶، به هندی ششمیر^۷، شوقشمیر^۸ و هم چنین هیل...^۹ [نامیده می شود]. ششمیر «هل ریز» و هیل - «خیر بوا»^{۱۰} است.
- الرسائلی: ششمیر^{۱۱} همان «هال» است.
- یحیی و خشکی: [هال] مانند خرده ریزهای هل ریز ریز شده ریز است و هر دو آنها از نظر بوبه یکدیگر نزدیک اند. آن در ترکیب عطرهای مرطوب زنانه وارد می شود. آن را از سفاله می آورند^{۱۲} و آن بهتر از هل و برای معده بسیار پسندیده است.
- حمزه «هیل بوا» [می نامد].
- رازی: جانشین [هال بوا] کبابه است و آن را می توان جانشین [کبابه] کرد.
۱. Amomum meleguete Rosc. یا هل = Elettaria cardamomum White et Matern.؛ سرابیون، ۲۶۰؛ ابومنصور، ۵۷۲؛ ابن سینا، ۱۹۶؛ میمون، ۱۱۶؛ عیسی، ۷۴۲۵. این نام فارسی است، هال و هیل از ētā سانسکریت مشتق می شود. «بوا» از «بویا» فارسی است.
۲. خَیْر بُوَا، نک. شماره ۸۰۷، یادداشت ۵.
۳. در پی آن واژه پاک شده... یقال.
۴. القائل الذکر، نک. شماره ۸۰۷.

۵. واژه پاک شده.
۶. نسخه الف: شوْشمانیا، نسخه فارسی: سوشمانیثا، فس. برهلول، ۱۹۵۹^{۱۸}؛ Löw، III، ۴۹۹.
۷. نسخه الف: شُشمیر، نسخه فارسی: شمشیر، Vullers، II، ۴۷۹: شوشمیر.
۸. شوْشُمیر.
۹. هیل، سپس یک واژه پاک شده و پس از آن: هال.
۱۰. نسخه فارسی می‌افزاید: «به هندی الاچی نیز گویند [فس. Platts، ۷۳]».
۱۱. نسخه الف: ششمیرون، باید خواند ششمیر، نسخه فارسی: شمشیر.
۱۲. نسخه فارسی: «اقصاء زمین هند».

۱۰۸۴. هازبا^۱

[این ماهی ریز است، ابومعاذ از آن نام می‌برد.

پولس و ابوالخیر در المتن: در دست‌نویس سریانی «ماهی هازبا» با اندام‌های حرکتی بسیار^۲ [توضیح داده شده است].

در الحاشیه: هازبا ماهی‌ای است که در دجله یافت می‌شود، کوچک‌تر از یک وجب است و بر پشتش دو خار وجود دارد. در دست‌نویس سریانی [گفته شده است که این] هر ماهی‌ای است که «مالاقتی»^۳ نامیده می‌شود. او^۴ [سپس] می‌گوید: «به عقیده من این [ماهی‌ای است که] «صدف»^۵ ندارد و به جری^۶ می‌ماند.

۱. واژه سریانی به معنای «ماهی ریز» است؛ برهلول، ۶۲۳^۱؛ Dozy، II، ۷۵۶-۷۵۷.

۲. الكثير الارجل - با پا‌های بسیار.

۳. مالاقتی.

۴. ظاهراً، ابوالخیر.

۵. صدف، احتمالاً فلس یا صفحه استخوانی را در نظر دارد.

۶. الجری، نک. شماره ۵۶۶، یادداشت ۴.

۱۰۸۵. هَدَس^۱ - مورد

مؤلف المشاهیر: هدس و فطس^۲ - «آس [مورد]» است.

[مؤلف] دیگر: فطس میوه مورد است.

۱. Myrtus communis L.؛ عیسی، ۱۲۲^{۱۸}؛ Löw، II، ۲۵۸.

۲. الفطس، فس. Lane، ۲۴۱۷.

۱۰۸۶. هَرَنُوهٔ^۱

[هرنوه] به هندی تمر^۲ است. آن به فاغره می ماند اما ریزتر از آن است و شکافته نمی شود زیرا پوستش سخت است، بوی [هرنوه] تیزتر و آن زردوش است. ابوسهل: این «فاغره هندی» است.

ابن ماسه: [هرنوه] دانه‌ای ریزتر از فلفل [سیاه] و از بیرون اندکی زرد است، از آنها بوی عود به مشام می رسد.

یحیی و خشکی: [این] دانه‌هایی کوچک‌تر از فلفل [سیاه] است، شیرین نیست اما بویشان به بوی عود می ماند و در ترکیب عطرهاى زنانه وارد می شود. آنها را از سفاله^۳ می آورند.

۱. *Aloexylon agallochum* Lour.؛ سراپیون، ۲۰۸؛ میمون، ۱۱۳؛ عیسی، ۱۰۱۰، Vullers، II

۱۴۴۹. برخی‌ها می پندارند که این تخم‌های فلفل سرخ = *Capsicum Tourn.* (غانقی، ۲۶۱؛ عیسی، ۳۹۴) یا میوه‌های *Vitex agnus castus* L. (ابن سینا، ۲۰۲) است.

۲. تَمِرٌ - چنین است در نسخه الف.

۳. من السفالة، نسخه فارسی: و منبت آن پایان زمین است. در ابن سینا (۲۰۲)، متن عربی، ص ۲۹۹

احتمالاً اشتباه چاپی: من بلادالصقالبة. کازرونی، ورق ۹۸ ب: من بلادالسقاله، محیط اعظم، IV، ۲۰۴: از بلاد صفاله.

۱۰۸۷. هَرَقِيلُوس^۱ - گل قاصد دارویی

حنین: این «کاهوی خر»^۲ است.

۱. *η'ρακλειος* یونانی = *Taraxacum officinale* Wigg (عیسی، ۱۷۷۱۵؛ Löw، I، ۴۱۷) یا

Lithospermum officinale L.، Dozy، II، ۷۵۵.

۲. خس الحمار، قس. شماره ۳۹۳، یادداشت ۱۰.

۱۰۸۸. هَرَسَف^۱ - ؟

ابومعاذ: [این] «کلاه دیوان»^۲ است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. کلاه دیوان، شاید کلاه دیوانه (?).

۱۰۸۹. هَرَانِيَّةٓ ١ - ؟

- الحاوی: این به فارسی هره^۲ است و به هرنوه^۳ نیز شهرت دارد.
 ماسرجویه: در ریشه این [گیاه] نوعی شیرینی، نیز نوعی تندى و گسى وجود دارد.
 ۱. در دیگر منابع نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.
 ۲. هُرّه، طبق Vullers (II, ۱۴۵۰) هُرّه گیاهی است با کپسول‌هایی مانند کپسول خشخاش که بین گندم و جو می‌روید. استفاده از تخم‌هایش موجب بی‌هوشی و دیوانگی می‌شود.
 ۳. الهَرَنْوَة، در شماره ۱۰۸۶ گیاهی کاملاً دیگر به این نام توصیف شده است.

۱۰۹۰. هُرْطَمَان ١ - جو دوسر

- الحاوی: جالینوس [گفته است که] این یکی از انواع دانه است. نیرویش همانند نیروی جو است و آن چیزی میان گندم و جو است. [جالینوس] باز هم می‌گوید که این علفی معروف است.
 ابوالخیر: هرطمان دانه‌ای گرد است که میان باقلی یافت می‌شود، آن را به خرها می‌خورانند و [مردم] فقط هنگام خشکسالی و گرسنگی آن را می‌خورند، زیرا نان آن بوی ناپسند دارد. او [باز هم] می‌گوید که نان را از دانه‌ای معروف به «طیقی»^۲ و هم چنین [از دانه‌ای] معروف به «لورا»^۳ تهیه می‌کنند.
 حنین از...^۴ [به نام] «الیقوس»^۵ یاد می‌کند و این «کنیث»^۶ است. دانه معروف به «طیقی» پوستی همانند [پوست] دانه معروف به «لورا» دارد. در شام دانه‌ای وجود دارد معروف به این [نام]...^۷ آن را تا جوانه زدن در آب خیس می‌کنند و سپس در مُرّی می‌ریزند.^۸
 بیقیه دانه‌ای شبیه عدس است، آن را هنگام خشکسالی و گرسنگی، به‌ویژه در بهار به صورت تر و تازه می‌خورند.

حنین: این خوراک دام است و در شام و مصر یافت می‌شود.

می‌گویند که هرطمان دانه‌ای به نام «کشاخل»^۹ است و...^{۱۰}

۱. یا هُرْطَمَان = *Avena sativa* L.; سراپیون، ۱۲۷؛ ابن‌سینا، ۲۰۰؛ میمون، ۱۱۸؛ عیسی، ۲۸۱۰. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. طیقی - نوشتار دیگر «طیفی» (لغت‌نامه، ۳۹۶) *Typha latifolia* L. - لوئی، گرز برگ پهن، عیسی،

۱۸۵۱۰.

۳. لورا، تحریف *o'λupa* یونانی - «گندم رومی»؛ فس. برهلول، ۶۳۲۵؛ الدخن = اولورا؛ J. Löw

۷۷۳ و Dozy, II, ۴۹۱: olyra.

۴. واژه پاک شده است.

۵. آلیقوس - $\alpha\lambda\iota\kappa\iota$ یونانی، قس. برهلول، ۱۷۳۱۴؛ Löw, I, ۷۷۳ در یادداشت‌ها.

۶. الکبیث، باید خواند الکنیث، نک. شماره ۴۰۹، یادداشت ۴.

۷. در پی آن «سلوا واکروا» (؟).

۸. در پی آن واژه‌ای پاک شده است.

۹. گُشاخَل، قس. Vullers, II, ۸۳۷.

۱۰. واژه پاک شده است.

۱۰۹۱. هَسَقِیْقَل^۱

[این] واژه با «ها» و «حا» [نوشته می‌شود].

صهاربخت: [این] داروی هندی شبیه پوست باقلی است، بخش درونی اش به کبیکج

می‌ماند و آن در باب «حا» ذکر شده است.^۲

۱. حَشَقِیْقَلَا سربانی، Löw, III, ۴۵۰؛ طبق Dozy, I, ۲۹۱: حَشَقِیْقَل = شَقَاقل = Malabaila

Russ. یا sekakul Russ. Pastinaca schekakul؛ نک شماره ۶۰۴.

۲. در این جا در باب «شین» ذکر شده است؛ نک. شماره ۶۰۴.

۱۰۹۲. هَزارگِشان^۱

این به رومی کلیلوپین^۲، به سربانی الفشرا^۳ [نامیده می‌شود]، [هزارگشان^۴ واژه]

فارسی است.

هزارجشان^۵ را همراه با شستبدار^۶ نام می‌برند و آنها را «فاشرا» و «فاشرستین»^۷

می‌نامند.

اوریباسیوس: این دو [ماده] ریشه‌های «تاک سپید و سیاه» اند.

ابن ماسویه: میوه‌های [هزارگشان] به خوشه می‌مانند و دباغان آنها را به کار می‌برند.

[هزارگشان] تکه‌های چوب شبیه هلوی خشکیده است؛ رنگشان [چیزی] میان زرد،

سفید و سبز، و بویشان همانند بوی سراس^۸ است. بر اثر جویدن ابتدا بی مزه‌اند اما سپس

تلخی آشکار می‌شود.

می‌گویند که این چوب درختی است که از هند می‌آورند. این [درخت] در نزد آنها

میوه‌هایی شبیه باقلی^۹ سفید می‌آورد، رنگشان اندکی سفید است.

رازی: جانشین آن هم وزنش درونج و دو سوم وزن بسباسه است.

۱. به فارسی «هزارگز» - *Bryonia alba L.*؛ *B. dioica Jacq.* و *B. cretica L.*؛ سراپیون، ۱۸۳؛ ابومنصور، ۵۷۰؛ ابن سینا، ۱۹۷؛ میمون، ۳۱۲؛ عیسی، ۳۴۲.
۲. کیلیوطین، قس. برپهلول، ۴۹۶۲۲؛ *J. Löw*؛ ۵۵۳.
۳. الفیروا، نک. شماره ۷۶۱.
۴. واژه پاک شده است.
۵. هزارجشان، نوشتار دیگر «هزارگشان».
۶. شَسْتَبَدَار، قس. شماره ۶۰۵.
۷. الفاشِرْمَتین، نک. شماره ۷۶۰.
۸. السِرَاش - ریشه خنثی.
۹. الفول، نک. شماره ۱۳۲، یادداشت ۲.

۱۰۹۳. هشت دهان^۱

این «ریشه خيرو»^۲ است.

رازی: [این] چوبِ هندی معروف است.^۳

ابومعاذ: [این] دارویی^۴ شبیه مواد معطر است.

۱. قس. *Vullers*، II، ۱۴۵۵.
۲. الخيرو، یکی از نام‌های *Althaea officinalis L.*؛ نک. شماره ۳۷۶.
۳. نسخه الف: عود هندی معروف، نسخه فارسی: «چوبی معروفست و او منسوبست بهند». لکن بسیاری از مؤلفان آن را همان درخت عود هندی می‌فهمند؛ نک. ابن سینا، ۲۰۴؛ *Dozy*، II، ۷۵۸؛ عیسی، ۱۰۱۰. انطاکی، ۳۱۹: عود مجهول - چوب نامعلوم.
۴. حشيشة - علف.

۱۰۹۴. هفت پهلوا^۱

رازی: [این] علفی معروف است.

۱. هفت پهلوا (هفت ضلعی) با *ε'πταπλευρον* یونانی و «شبعالعين» سریانی (نک. شماره ۹۴۶، یادداشت ۶) مترادف «لسان‌الحمل» عربی = *Plantago major L.* مطابقت می‌کند؛ *J. Löw*، pf. ۲۴۳. مؤلف محیط اعظم (IV، ۲۰۷) نیز می‌پندارد که «هفت پهلوا» ممکن است «بارتنک» (بارهنگ) باشد. قس. *Dozy*، II، ۷۵۹. در نسخه فارسی حذف شده است.

۱۰۹۵. هلیون^۱

این نام رومی است.

بشر هلیوس می‌گوید؛ این به سریانی اذوس^۲ و به فارسی مارچوبه^۳ است.

جالینوس: اسپارغاس^۴ «هلیون دشتی» است.

رازی: [این] تخم‌های سیاه است که روی آنها نقطه‌های زرد وجود دارد، آنها صاف و

بسیار سخت‌اند.

عیسی: [این] «خشب‌الحیه»^۵ است.

۱. *Asparagus officinalis* L.؛ سراپیون، ۲۲۷؛ ابومنصور، ۵۶۹؛ ابن‌سینا، ۱۹۹؛ میمون، ۱۱۱؛

عیسی، ۲۴۴. دیگر نشانه‌گذاری‌ها: هلیون و هلیون، مخفف *α'σπαραγος ε'λειος* یونانی، غافقی، ۲۶۲.

۲. اذوس (?).

۳. مارچوبه، قس. *Vullers*, II, ۱۱۱۵.

۴. اسپارغاس - *α'σπαραγος* یونانی، دیوسکورید، II, ۱۲۵.

۵. خَشَبَ الحیة - ترجمه مستقیم «مارچوبه» فارسی.

۱۰۹۶. هلو سینی^۱

این «حلبوب» و به عقیده من «حلبلاب»^۲ است.

۱. این ظاهراً همان هلکسینی (*ε'λεξινη*) نامبرده به وسیله بریهلول (۶۳۲۱۶) و مترادف لبلا ب عربی =

Convolvulus arvensis L. است. قس. همین‌جا، شماره ۹۳۹، یادداشت ۲؛ *Löw*, pf. ۱۴۲.

۲. جلبلاب - نوعی فریون، نک. شماره ۳۴۶. اما در این‌جا احتمالاً نوشتار نادرست «حلبلاب» سریانی

یا «لبلاب» عربی است.

۱۰۹۷. هلیج^۱ - هلیله

این به رومی هلیلقون^۲ و به سریانی هلیلقی^۳ است. می‌گویند که این به هندی هرلا^۴

[نامیده می‌شود]، آن را به هندی هرین^۵ نیز می‌نامند.

ارجانی: [هلیله] ممکن است زرد و سیاه هندی و کابلی باشد. او [سپس] می‌گوید که

[هلیله] چهار نوع است: [۱] زرد، و آن هنوز نپخته و نارس است؛ [۲] سیاه - هندی و آن

رمیده فربه است. ابوجریج [می‌گوید] که بسیاری از داروگران [هلیله] زرد سیاه شده را

به جای سیاه می‌فروشند؛ لکن این همان نیست زیرا سیاهی هلیله برحسب رسیدن آن

روی درخت پدید می‌آید، نیز گوشتالویی و فربهی آن است؛ [۳] کابلی، که درشت و فربه

است. [۴] گونه‌ای معروف به چینی که خشک و ریز است؛ بهترین آن دارای [زاینده] متقارگونه است؛ بهترین [هلبله] کابلی - سنگین، متراکم، توپر است. در آب فرو می‌رود و سرخ‌وش است. بهترین^۶ [هلبله] زرد - سنگین، توپر است، چروکیده نیست و به رنگ زرد پررنگ متمایل به سبز است.

رازی: بهترین [هلبله] سیاه آن است که زنگش به سبز تبدیل شود، سنگین و توپر باشد. ابن ماسویه: بهترین [هلبله] زرد - زرد پررنگ است که به سرخ تبدیل می‌شود، سنگین و توپر است، پوسیده نیست^۷، [هلبله] کابلی نیز همین‌گونه است. او می‌گوید: هنگامی که مأمون کابل را تسخیر کرد، حکمرانش را به اسلام و فرمانبرداری درآورد، و والی و پیکاش به آن‌جا وارد شدند، آن‌گاه برایش هلبله فرستادند.^۸

۱. Terminalia chebula Retz. - هلبله کابلی یا سیاه، T. citrina Roxb. - هلبله زرد، T. horrida Stend - هلبله هندی؛ سراپیون، ۷۱؛ ابن‌سینا، ۱۹۵؛ غافقی، ۲۶۴؛ میمون، ۱۱۲؛ عیسی، ۱۷۸۱۶ و ۱۷۹۱.۲. هلبلج یا اهلبلج - معرب «هلبله» فارسی است که از «هریتکی» سانسکریت مشتق می‌شود.
۲. هلبلقون. یونانیان باستان هلبله را نمی‌شناختند و آن از طریق مؤلفان عرب در اروپا شناخته شد؛ غافقی، ۲۶۴، ص ۵۵۱.
۳. هلبلقنی، نس. I, Löw, ۶۰۷.
۴. هزلآ - چنین است در نسخه فارسی؛ نسخه الف: هوزبد (؟)؛ Platts, ۱۲۲۳: هزلآ، هزلآ، هزلآ، هزلآ.
۵. نسخه الف: هزلین.
۶. نسخه الف: واژه پاک شده است، ترجمه از روی نسخه فارسی.
۷. نسخه الف: واژه پاک شده است، ترجمه از روی نسخه فارسی.
۸. ظاهراً مؤلف می‌خواهد بگوید که هلبله زرد به همین سبب کابلی نامیده شد و نه از آن‌رو که در کابل می‌روید.

۱۰۹۸. هلام^۱

با ضمه [حرف] «ها» است.

مؤلف المشاهیر: [این] خوراکی است که از گوشت گوساله با پوست تهیه می‌کنند. در الحاشیه: این به ترکی «سغدو»^۲ است.

۱. نس. II, Dozy, ۷۶۲. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. سُغْدُو، احتمالاً از فعل سُغِمَاق - «سرد شدن». زکی و لیدی می‌پندارد که این همان است که کاشغری سُغْت (J، ۲۹۷) و سفدج (J، ۳۷۹) می‌نامد؛ Picture، ۱۴۱، یادداشت ۴. در مورد اول در آن‌جا سخن از جگرآکند (نوعی کالباس پخته) تهیه شده از برنج، گوشت و ادویه، یعنی «حسیپ» ازبکی است (در فرهنگ ترکی باستان، ۵۰۷۱): sogut که درست نیست؛ اما در مورد دوم - سخن از غذایی نامعلوم است. کاشغری (J، ۳۴۹) خوراکی دیگر (سُغْتُو) را نیز نام می‌برد که جگرآکند پخته تهیه شده از گوشت، جگر (بدون برنج) است؛ قس. فرهنگ ترکی باستان، ۵۰۹: soqtu.

۱۰۹۹. هِنْدَبَاءُ^۱ - کاسنی

با کسره [حرف] «دال» در پایان [الف] کشیده و با فتحه آن - کوتاه.
[کاسنی] به رومی بگریذیا^۲، انطوبیا^۳، نیز طرکسیم^۴ و طرسیمی^۵، به سریانی حدبی^۶ و به فارسی کسناج^۷. نیز طلخه^۸ و کسنی^۹ [نامیده می‌شود].
حمزه کسنی [می‌نامد] و به سجستانی نیز چنین است.
علی بن منجم در انسان می‌گوید که این هندبا به فارسی و خَس به عربی است.
پولس و ابوالخیر «هندبا»، «طروقسمون»^۹ و «سنخوس»^{۱۰} می‌نامند و می‌گویند که آنها از نظر طبیعت شبیه همدیگرند.
[مؤلفی] دیگر گفته است:
ساخته نجار از چوب ای تندیس در میانه کلیسا همچون تردیس^{۱۱}!
[هندبا] دشتی به سریانی حلیا^{۱۲}، نیز خس مراری^{۱۳} و به فارسی طَلْحَشْکوک [نامیده می‌شود].
مؤلف الیاقوته: لعاعه^{۱۴} همان «هندبا» است.

۱. Cichorium endivia L. و C. intybus L.، سراپیون، ۱۶۵؛ ابومنصور، ۵۶۸؛ ابن‌سینا، ۱۹۸؛ غافقی، ۲۶۳؛ عبسی، ۴۸۱۲. «هندبا» یا «هندبا» از «انطوبیا» سریانی و آن نیز از *ἄντυβος* یونانی نشئت می‌گیرد، میمون، ۱۱۴.

۲. بگریذیا - *πικριδος* و *πικρις* یونانی.

۳. نسخه الف: انطونیا، باید خواند انطوبیا، نک. یادداشت ۱. واژه «انطونیا» در نسخه اصلی دوبار نوشته شده است.

۴. طَرکسیم^۴، طرسیمی - *τρωξιμα* یونانی، Löw, pf.، ۲۵۵. اینک می‌پندارند که Taraxacum

لایتین از «طَرخَشقوق» عربی - فارسی به وجود آمده است؛ Löw, J، ۴۳۴؛ غافقی، ص ۵۴۷، یادداشت ۳.

۵. حدب^۵، قس. برهلول، ۷۱۷۱۵؛ Löw, J، ۴۳۴.

۶. گشناج، قس. Vullers, II, ۸۳۵.
۷. طلخه، پیش از این در نسخه الف واژه‌ای پاک شده؛ قس. Vullers, I, ۴۵۷ و ۴۵۸: تلخی و تلخک.
۸. گشنی، قس. Vullers, II, ۸۳۵.
۹. طروفسمون، باید خواند طروفِسمون - *τροφῆμον* یونانی، Löw, pf. ۲۵۵.
۱۰. سحوسن، باید خواند سُخوس - *σοῦχος* یونانی، قس. شماره ۳۹۳، یادداشت ۹.
۱۱. مناسبت این شعر با این عنوان روشن نیست؛ این شعر در نسخه فارسی حذف شده است.
۱۲. خلیاتا، قس. Löw, I, ۴۲۹.
۱۳. خُس مراری، قس. Löw, I, ۴۳۶.
۱۴. اللعاة، قس. لسان‌العرب، VIII, ۳۱۹.

۱۱۰۰. هوم المَجوس^۱

این به سغدی خوم^۲، به سریانی عززا د مغوشی^۳ و به فارسی آفتاب پرست^۴ و هویغون^۵ است.

مجوسان می‌پندارند که این گیاهی بی‌ساقه است، در آذربایجان [در جاهایی] می‌روید که هیچ‌کس نمی‌تواند به آن دست یابد. مارها جوجه‌های دوپرنده را با حرص و ولع می‌خوردند، پادشاهی با شاخه‌ای از هوم به آن‌جا نزدیک شد و آن را به آشیانه پرتاب کرد، مارها از حرکت بازماندند و دهانشان بسته شد، شاخه به آن درخت آویزان شد و این همان است که [اینک] نیز دیده می‌شود.

۱. *Morettia canescens* Boiss؛ عیسی، ۱۲۰۱۱. نیز قس. ابومنصور، ۵۷۳؛ Dozy, II, ۵۸۵. در فرهنگ‌های فارسی اشاره می‌شود که هوم نام گیاهی شبیه گز است، در نواحی گوناگون فارس به‌خوبی می‌روید، ساقه‌اش گره‌های بسیار دارد و برگ‌هایش به برگ‌های یاسمین می‌ماند. مجوسان هنگام دعا ترکه‌ای از این گیاه را در دست می‌گیرند؛ Vullers, II, ۱۴۸۹ و در برهلول، ۶۱۶۱۴ نیز همین‌گونه گفته می‌شود. این عنوان در Picture، ۱۴۱ درج شده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. خَوم.

۳. عَزْزَا دِ مَغُوشِی.

۴. آفتاب‌پرست.

۵. هویغون (؟).

۱۱۰۱. هیوفاریقون^۱

[این نام] رومی است، به سریانی فرعا^۲ و به فارسی مرودشتی^۳ [نامیده می شود]. این گل های سرخ شبیه مشک ترامشیر است و فقط خبرگان می توانند آنها را از هم تمیز دهند، اما با وجود این، رنگ سرخ در [هیوفاریقون] سیرتر است. ارجانی: این ساقه ها و گل هایی است که [به آسانی] ساییده می شود؛ در آنها تخم های زرد اندکی متمایل به سرخ و از نظر شکل نزدیک به [تخم های]^۴ سماق اما نه آن چنان سرخ، وجود دارد.

دیسقوریدس «ایوفاریقون»^۵ [می نامد].

رازی: جانشین [هیوفاریقون] به وزن برابر ریشه اذخر و نیم وزن آن ریشه کبر است.^۶

۱. *Hypericum perforatum* L. = *υπερικον* یونانی؛ ابو منصور، ۵۷۱؛ ابن سینا، ۱۹۴؛ غافقی،

۲۶۶؛ میمون، ۱۱۵؛ عیسی، ۹۶۱۴.

۲. فرعا، نس. Löw, I, ۶۵۵.

۳. مرودشتی.

۴. افزوده از روی نسخه فارسی.

۵. ایوفاریقون، دیوسکورید، III, ۱۴۷؛ اوفارقن، نک. یادداشت ۱.

۶. از این جا نسخه بردار ب ترتیب ورق های نسخه الف را به هم زده و به این ترتیب نوشته است: ۱۳۱

ب، ۱۳۲، ب، ۱۳۲، الف، ۱۳۳، الف. هنگام شماره گذاری در نسخه الف، رقم ۱۳۳ الف (در این جا ۱۳۲ الف) دوبار تکرار شده است.

۱۱۰۲. هیوفقیسطیداس^۱

این «لحیة التیس»^۲ است.

رازی: [این] برگ هایی شبیه [ریش بز] است، از آنها افشره ای به رنگ خاکستری تیره

به دست می آورند که مزه اش اندکی گس است. این نام را به افشره اش نیز می دهند.^۳

ابن ماسویه: جانشین آن صمغ درخت زیتون است.

۱. *υποκιστιδος* یونانی (Dozy, II, ۷۷۶) = الف) *Tragopogon pratense* L. یا *T. villosum*؛

Cytisus hypocistis L. (ب)؛ میمون، ۱۱۷؛ عیسی، ۶۷۲، نس. ابن سینا، ۲۰۱.

۲. لحیة التیس، نک. شماره ۹۴۲.

۳. در پی آن یک واژه پاک شده است.

۱۱۰۳. هیران^۱

ابومعاذ: [این] افشره «پودنه کوهی»^۲ است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. الفوتنج الجبلی = *Origanum dictamnus* L.؛ نک. شماره ۷۹۹، یادداشت ۲.

۱۱۰۴. هیشر

این گیاهی است که در کنار رودخانه‌ها می‌روید، برگ‌های خاردار دارد، بلندی‌اش دو ارش [و ساقه‌اش] میان تهی است، گل‌هایی شبیه گل‌های عصفرا^۲ به رنگ ارغوانی دارد که در پایان [فصل] سفید می‌شود و به کرک پرزمانند پنبه شانه زده تبدیل می‌شود و بادش می‌برد. سوراخ‌های گوش را باید در برابر آن محافظت کرد تا توی گوش نرود و موجب کری نشود.

ذوالزّمه گردنِ پر و کرک ریخته شتر مرغ‌ها را با آن قیاس می‌کند و می‌گوید:

گردنشان همانند گندنای شمشیرگونه روکش از آن فتاده^۳ یا هیشر به تاراج رفته^۴

۱. *Cynara cardunculus* L.؛ غافقی، ۲۶۵؛ عیسی، ۶۴۱۸. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. العصفرا، نک. شماره ۷۰۸.

۳. طارت لفا یقه.

۴. یعنی هیشر بی‌برگ؛ قس. لسان‌العرب، ۷، ۲۶۴.

حرف لا (لام الف)

۱۱۰۵. لاذن^۱

یحیی و خشکی: همه انواع [لاذن] را از ناحیه شام می‌آورند. بهترین [لاذن] از جزیره قبرس است. [لاذن] سیاه مانند قیر و [لاذن] خشک نیز وجود دارد. بوی [لاذن] شبیه بوی عنبر است.

این به رومی لادنون^۲، به عربی لاذن و به فارسی لادنه^۳ است.

جالینوس: گیاه لادن که از آن لادن را به دست می‌آورند، به زبان درست رومی

قیسثوس^۴ [نامیده می‌شود].

الطبری [لاذن] را در باب شربت‌ها ذکر می‌کند.

اوریباسیوس: بهترین [لادن] - معطر، سبزگون است، به آسانی حل می شود، به دست می چسبد، عاری از شن و شبیه راتینج است. [لادن] قبرسی دارای این ویژگی هاست. المیا مر: همه مردم [می پندارند] که لادن از ریش بز به وجود می آید. روفس افسی می گوید: نوع دیگر لادن در عربستان، در سرزمین حبشه، سند و هند در ریش بز دیده می شود، زیرا [بزها] برگ های قیسوس^۵ را هنگام شکفتنش با لذت [می خورند]، آن گاه [لایه] صمغی و روغنی روی این برگ ها [میان] موهای زیر ریش آنها جمع می شود.

پولس: علفی به نام «قسطس»^۶ وجود دارد که بزها از آن می چرند و [تراوش] روغنی این [علف] به ریش و ران های آنها می چسبد، سپس آنها با پاهای خود آن را جدا می کنند. به این ترتیب، لادن جمع می شود و به دست می آید.

۱. صمغ معطر برخی از گیاهان: *Cistus ladaniferus* L. ، *C. creticus* L. ، *C. Cyprius* L. و جز اینها؛ سراپیون، ۲۸۲؛ ابومنصور، ۵۷۷؛ ابن سینا، ۳۸۰؛ میمون، ۲۰۸؛ عیسی، ۵۰۲.۵. این نام سامی است و از «لَدُنُو» آسوری نشئت می گیرد؛ *J. Löw*، ۳۶۲.

۲. نسخه الف: لاذیون، باید خواند لادَنون - *λαδανον* یونانی، *J. Löw*، ۳۶۲.

۳. لادَنه.

۴. نسخه الف: قیسثوس، باید خواند قیسثوس - *κισθος* یونانی، دیوسکورید، *J. Löw*، ۱۰۴.

۵. القیسوس، قس. یادداشت ۴.

۶. قِسْطَس - دیگر آوانویسی *κισθος* یونانی.

۱۱۰۶. لَاعِيَة^۱

صهاربخت: [این] یکی از انواع يتوعات^۲ است.

ابوجریج: [لاعیه] گیاهی است که در دامنه [کوهها] می روید، گلش خوشبوست و زنبورعسل رویش می نشیند. آن شیرابه ای همانند شیرابه انجیر دارد. اگر شیرابه اش در آبگیر بچکد، ماهی همچون مرده روی آب می آید.

الرسائلی: بویش به بوی خوش نزدیک است، آن را به جای «فراسیون» به کار می برند. نیز می گوید: این گیاهی است که در دامنه کوهها می روید و بویش به بوی رازیانه نزدیک است. دارای شیرابه است و اگر شیرابه اش را در آب بریزیم و به هم زیم، آن گاه ماهی به حالت بی هوشی روی آب می آید، همان گونه که از ماهی زهره روی می دهد.

جالینوس: نیروی [لاعیه] همانند نیروی «فراسیون» است.

۱. Euphorbia triaculeata Forsk.; ابومنصور، ۵۷۹؛ ابن سینا، ۳۸۵؛ میمون، ۲۱۵؛ عیسی، ۸۰۱۶، Dozy, II, ۵۲۷. نوشتار لاغیة نیز دیده می شود.
۲. الیتوعات، نک. شماره ۱۱۱۲.
۳. سپس «اذاقطف غریب» (؟) که در نسخه فارسی حذف شده است.
۴. نسخه الف: الملقى زهره، باید خواند الماهی زهره، نک. شماره ۹۶۴.

۱۱۰۷. لالا ۱

- رازی: [این] «کنجد»^۲ است که از مکه می آورند. دودش برای بواسیر سودمند است.
۱. فس. Vullers, II, ۱۰۷۳.
 ۲. سمسمة، نک. شماره ۵۶۴؛ نسخه فارسی: «دانه ای است به شبه کنجد».

حرف ی (یا)

۱۱۰۸. یاسمین^۱ - یاسمن

- ابن ماسه: [یاسمن] زرد از نظر گرمای خود پایین تر از سفید است.
 روغن [یاسمن] به رومی ایاسمی لیون^۲ [نامیده می شود]. روغن یاسمن، زنبق و رازقی یک چیز است.
- حمزه: «زنبق» معرب «زنبه» و این یاسمنِ آبی تیره^۳ با تندترین بو است. شیشه آبی تیره را «زنبقی» می نامند. روغن [یاسمن] آبی تیره، رنگ تره را به خود می گیرد و آن را «کبود یاسمین»^۴ می نامند.
- [یاسمن] ممکن است سفید و زرد باشد؛ می گویند که نام [یاسمن] زرد^۵ رازقی است. مجمل اللغة: سَمْسِقٌ^۶ همان «یاسمن» است.
- ابوحنیفه: می پندارند که سجلاط^۷ - یاسمن است و روغنش - زنبق. آن را یاسمین، یاسمون و یاسم^۸ می نامند.
- ابوالنجم گفته است:
 «از یاسم سفید و گل سرخ»^۹.
 بهترین رازقی را از دارابجرد می آورند.
 السواحلی: فرق میان زنبق و یاسمن در این است که برگ های زنبق متراکم^{۱۰} و انبوه اند

و برگ‌های یاسمن گشاده‌ترند و انبوه نیستند^{۱۱}.

۱. یا یاسمین = *Jasminum officinale* L. یا *J. sambac* Ait.؛ سراپیون، ۲۹۰؛ ابومنصور، ۵۸۰؛ ابن‌سینا، ۳۳۶؛ میمون، ۱۸۱؛ عیسی، ۱۰۱۰.
۲. ایاشمی لیون.
۳. یا یاسمن سیاه - الیاسمین الاکحل (یاسمن به رنگ سرمه).
۴. کبود یاسمین.
۵. نسخه فارسی و *Dozy*، I، ۵۲۴: یاسمن سفید.
۶. یا سَمِیق، قس. *لسان‌العرب*، X، ۱۶۴.
۷. السِجْلَاط، قس. *لسان‌العرب*، VII، ۳۱۲.
۸. یا یاسیم، قس. *لسان‌العرب*، XII، ۶۴۷.
۹. این شعر در *لسان‌العرب*، XII، ۶۴۷ آورده شده است.
۱۰. نسخه الف: متکاثفة، نسخه فارسی: درشت.
۱۱. نسخه فارسی می‌افزاید: «یاسمین را به هندی «جوھی» گویند، [Platts، ۳۹۹]».

۱۱۰۹. یاقوت^۱

مندری بتن^۲ لنگرگاه سرن‌دیب و اول کشور جوله^۳ و پایتخت آن بنجاوول^۴ است. سپس سیلان و پس از آن بلکران^۵ است که کان‌های یاقوت کبود^۶ و زرد^۷ [در آن جا وجود دارد]. سپس مرز رونک^۸ است که کوه برق در آن جا وجود دارد و زیرش کان‌های یاقوت سرخ^۹ یافت می‌شود. می‌گویند که آن برق به آن زیبایی می‌بخشد^{۱۰}.

حمزه: [یاقوت] به فارسی یا کند^{۱۱} [نامیده می‌شود]، [پارسیان] آن را سیج اسفوخ^{۱۲} [نیز] می‌نامند، به معنای «دافع طاعون»^{۱۳}، زیرا طاعون به فارسی سیج است.

۱. قس. ابومنصور، ۵۸۴. گونه‌های رنگین شفاف کانی کوروند (*korund* - اکسید آلومینیم Al_2O_3) را «یاقوت» می‌نامند؛ *الجماهر*، ۴۲۲، یادداشت ۱.

۲. نسخه الف: مندری بین، باید خواند مَنَدْرِي بَتْن، قس. *الجماهر*، ۴۳.

۳. نسخه الف: جولر، باید خواند جَوْلَة. چوله - سلسله خاندان پادشاهی در جنوب هند؛ *ماللهند*،

۲۷۵؛ *الجماهر*، ۴۲۷، یادداشت ۷۵. Picture، ۱۴۱: جوار.

۴. نسخه الف: بَنجَاوُول، Picture، ۱۴۱: بنجاور؛ *الجماهر*، ۴۳: بیجاور؛ *ماللهند*، ۲۰۴: بنجیاور

(بَنجِيَاوَر)؛ این احتمالاً تحریف نام قدیمی پَنجُر است؛ *ماللهند*، ۶۰۸، یادداشت ۴۸.

۵. نسخه الف: حوربلکوان، *الجماهر*، ۴۳: بَلْکَرَان؛ نک. همان‌جا، ص ۴۲۷، یادداشت ۷۸.

۶. الکحلی - سرمه‌ای. یاقوت کبود را «سفیر» یا «سپفیر» (sapphires , saphir) می‌نامند، الجماهر، ۴۲۲، یادداشت ۱.
۷. یاقوت زرد «توپاز شرقی» نامیده می‌شود؛ الجماهر، ۴۲۲، یادداشت ۱.
۸. رونک، شاید روبک - روپگه؛ ماللهند، ۲۷۳.
۹. یاقوت سرخ - rubin.
۱۰. نسخه الف: یزینه، الجماهر، ۴۳: یریه، نسخه فارسی: تربیت کند. تا این جا در Picture، ۱۴۱ درج شده است.
۱۱. یاکند، فس. Vullers, II, ۱۵۰۷.
۱۲. نسخه الف: سیج اسفرج، نسخه فارسی: سیج سبوج، به نظر می‌رسد که باید خواند سیج سپوخ، از فعل «سپوختن» - برطرف کردن. الجماهر، متن عربی، ۳۳: سیج اسمور.
۱۳. دافع الطاعون.

۱۱۱۰. یبروح^۱

این به سریانی یبروحی^۲، به فارسی سابیلاج^۳ و می‌گویند سیب سیک^۴ و میوه‌اش «لفاح»^۵ است.

حمزه در الموازنه می‌گوید: این به فارسی یمرو^۶ - ریشه لفاع است، اگر آن را به دو نیم بشکافیم، آن‌گاه دو تصویر شبیه چهره انسان - مرد و زن نمایان می‌شود. این نام از دو نام تشکیل شده است: «یم»^۷ به معنای هر چیز دوتایی و «رو» که به معنای روی^۸ و چهره است. این نام نشان می‌دهد که دارنده نام دارای دو چهره است.

ارجانی: اگر [یبروح] را به مقدار زیاد به کار برند، کشنده است. این تکه‌های چوب به شکل‌های گوناگون به رنگ غبار، اندکی متمایل به زرد و شبیه قسط بزرگ است. [یبروح] ریشه لفاع است. لفاع نوع سفید که ساقه ندارد، خواب‌آور است. ریشه [لفاح] که برگ‌هایش شبیه برگ‌های نوع سفید اما ریزتر است، سه یا چهار ساعت می‌خواباند. می‌گویند که آن مانند گل‌های «سگ انگور» سرد است.

رازی: یبروح هندی تکه‌هایی به شکل‌های گوناگون به رنگ غبار و اندکی متمایل به زرد است.

الحاوی: می‌گویند که اگر ریشه [لفاح] را با عاج فیل* به مدت شش ساعت بجوشانیم^۹، آن را نرم و انعطاف‌پذیر می‌سازد و می‌توان [به آسانی] به شکل‌های گوناگون درآورد.

قسطا: یبروح ریشه لفاح است.

ابن ماسویه: جانشین پوست ریشه [لفاح] بنگ سفید است.

۱. از یتروحنی سریانی = *Mandragora officinarum* L.؛ سراپیون، ۲۷۶؛ ابومنصور، ۵۸۳؛ ابن سینا،

۳۳۳؛ میمون، ۱۷۹؛ عیسی، ۱۱۴۱۳.

۲. یتروحنی، قس. *Löw*, III, ۳۶۵.

۳. ساییزج، نک. شماره ۵۲۱.

۴. سیب سیک.

۵. اللفاح، نک. شماره ۹۵۰.

۶. یترو، قس. *Vullers*, II, ۱۵۲۹.

۷. نسخه الف: ثم، باید خواند یم.

۸. نسخه الف: للواحد، باید خواند للوجه.

۹*. ترجمه از روی نسخه فارسی؛ این جاهای متن پوشیده از لکه است. این جمله در ابن سینا، ۳۳۳ نیز

وجود دارد.

۱۱۱۱. یَبِیقِیة^۱

ابوحنیفه: این دانه‌ای درشت‌تر از جُلَبان است. آن سبز رنگ است و آن را به صورت

نان^۲ یا پخته می‌خورند، به گاو نیز می‌دهند و آن در شام فراوان است.

۱. نوشتار نادرست واژه یبقیة = *Vicia cracca* L. یا *V. sativa* L.؛ نک. شماره ۱۹۶. در نسخه فارسی

حذف شده و در نسخه‌های ب و پ با عنوان پیشین یکی شده است.

۲. نسخه الف: مخموزا، باید خواند مخبوزا، قس. *لسان‌العرب*, X, ۳۱.

۱۱۱۲. یتّوع^۱

این به رومی توتاملون^۲ و به فارسی اسفیدکشیر^۳ است.

جالینوس: [یتّوع] هفت نوع است، نیرومندترین آن به یونانی خازقیاس^۴ نامیده

می‌شود و این همان است که مردم «یتّوع نر» می‌نامند، اما [یتّوع] ماده «مرسلیطس»

نامیده می‌شود که به معنای «شبییه مورد» است. [سپس] نوعی است که میان سنگ‌ها

می‌روید و از درختان است^۵، پس از آن، نوعی به نام نواصیر^۷ است؛ سپس سروی^۸

است؛ پس از آن بارالیوس^۹ است زیرا در جاهای چسبیده به دریا می‌روید^{۱۰}؛ سپس

«ایلیوسقوبیوس»^{۱۱} است.

حبیش و ابوجریج: آنچه پزشکان از یتوع در نظر دارند، شیرابه لایه است. صهاربخت: [یتوع] هفت نوع است: مازیون، عشر، شیردیودار^{۱۲}، هیفوع^{۱۳}، باناسلون^{۱۴} و این شُبْرُم است، حلبدا^{۱۵}با^{۱۵} و شیربادریج^{۱۶}. [مؤلف] دیگر: [یتوع] هفت نوع است و [همه آنها] کشته‌اند: مازیون، شبرم، عشر، عرطنیثا، لایه، حلبلیبا^{۱۷} و ماهودانه^{۱۸}.

رازی: همه این کنش‌ها مربوط به نوع نر [یتوع] است که شاخه‌های سرخ پر از شیرابه دارد، برگ‌هایش به برگ‌های زیتون می‌ماند، جز این که درازتر است^{۱۹}. جانشین همه [انواع یتوع] در راندن صفرای سیاه و آب سه برابر وزنش ساقه زیرزمینی ایرسا و دو سوم وزن سکینج است.

۱. همه گیاهان شیرابه‌دار و به‌طور عمده تیره فرفیون را با این نام مشخص می‌کنند؛ نک. سراپیون، ۵۲۲؛ ابومنصور، ۵۸۱؛ ابن‌سینا، ۳۳۷؛ میمون، ۱۷۸؛ I, Löw, ۶۰۵. این نام مشتق از «یتوعا» سریانی است.
۲. توتاملون - *τιθυμαλλον* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۱۵.
۳. اسفیدکشییر.

۴. نسخه الف: خارقیاس، نسخه فارسی: حارقیاس، قس. «charakias» I, Löw, ۶۰۶.
۵. نسخه الف: مرسلطس، باید خواند *μυρσιπύς*، دیوسکورید، IV، ۱۱۵؛ مرسنیطس، تنوفاست، ۵۵۸: *τιθυμαλλος ο μυρσιπύς* - «فرفیون برگ‌موردی».

۶. به نظر می‌رسد که این = *Tithumalos dendrites* (فرفیون درخت‌گونه) دیوسکورید است.
۷. نسخه الف: النواصیر، نسخه فارسی: یواسیر. از هفت نوع «یتوع» یاد شده به‌وسیله دیوسکورید، شش نوع با این عنوان مطابقت دارد، اما هفتمی که *Tithumalos platuphullos* (فرفیون برگ‌پهن) نامیده شده، ظاهراً با واژه النواصیر (?) در این جا نشان داده شده است.

۸. السروی، دیوسکورید، IV، ۱۱۵: T, kuparissios.
۹. بارالیوس - *παρალიος* یونانی - «ساحلی»؛ تنوفاست، ۵۵۸. ابن‌سینا، ۳۳۷: البش (!). متن عربی، ص ۳۳۴: قارالتوس - اشتباه چاپی به جای «فارالیوس».

۱۰. در پی آن جمله نامفهوم: قبل الشجر، شاید بتوان خواند البحر.
۱۱. نسخه الف: اندلیوطونیوس، باید خواند ایلیوشقویوس - *η'λιοςκοπιος* یونانی، قس. دیوسکورید، IV، ۱۱۵؛ I, Löw, ۵۹۷.

۱۲. شیر دیودار، قس. شماره ۴۵۰، یادداشت ۳.
۱۳. هیفوع (?)، شاید تحریف *πιπορεως* یونانی = *Euphorbia acanthothamnus* Heldr. باشد، تنوفاست، ۵۵۸.

۱۴. باناشلون.

۱۵. نسخه الف: حلیدانا، نسخه فارسی: حلیدانه، باید خواند حَلِيدَانَا، نس. I Löw, ۶۰۴.

۱۶. شیر بادریج.

۱۷. نسخه الف: الحلیثا، باید خواند الحَلْبَلْبَا = *Euphorbia dendroides*، نک. I Löw, ۶۰۶.

۱۸. نسخه فارسی ماهودانه، این واژه در نسخه الف پاک شده است؛ نک. شماره ۹۶۵.

۱۹. در پی آن بار دیگر نوشته شده: الرازی.

۱۱۱۳. یِشْب^۱ - یِشْم، نفریت

[یشب] - سنگ سفید، یشم است^۲.

در کتاب النخب: این «سنگ پیروزی»^۳ است، ترک‌ها آن را برای دستیابی به پیروزی و برای این که معده‌شان از چیزهای دشوار هضم^۴ درد نگیرد، به کار می‌برند. جالینوس: مردم یشب زرد را در گردن‌بند قرار می‌دهند و بر آن تصویری می‌کشند که پرتوهایی از آن [دور می‌شوند]. من آن را آزمودم و [یشب] بی‌تصویر همان‌گونه سودمند بود که [سنگ] با تصویر.

می‌گویند که یکی از گونه‌های یشب به رنگ قهوه‌ای تیره^۵ است. آن در رفع تشنگی سودمند است و [یشب] زرد معده را تقویت می‌کند اگر آن را بالای [معده] بیاویزیم^۶. ابن ماسه: [یشب] سنگی زردوش است. اما یشم، آن را در دو دره ختن استخراج می‌کنند. یکی از آنها «قاش»^۷ است، در این جا بهترین [یشم] سفید را استخراج می‌کنند و دیگری - قراقاش که یشم آن تیره متمایل به سیاه، نیز سیاه همانند شبه است. پایتخت ختن اخمه^۸ است. او [سپس] می‌گوید که به آغاز دره‌ای که از آن جا یشم استخراج می‌شود، نمی‌توان دست یافت. [تکه‌های] کوچک [یشم] از آن رعیت است و بزرگ - از آن پادشاه.

آن به ترمذی یشب^۹، به بخارایی مشب^{۱۰} و هم‌چنین یشب [نامیده می‌شود]. این «سنگ سفید چینی» است.

۱. در این جا «یشب» و «یشم» به روشنی تمییز داده نمی‌شود و در فرهنگ‌ها نیز مترادف یکدیگر نوشته می‌شود؛ نک. Lane, ۲۹۲۸; Vullers, II, ۱۵۱۶; نیز نس. ابومنصور، ۵۲۸. این عنوان در Picture, ۱۴۲ درج شده است.

۲. در پی آن یک سوم سطر خالی گذاشته شده است.

۳. حجر الغلیبة.

۴. در الجواهر، ۱۸۴ افزوده شده است: «از قبیل آش رشته، نان فطیر، گوشت سرخ شده، زبر و سفت».
۵. یا سرخ تیره - اکهب.
۶. پیش از آن در نسخه الف، تکرار عنوان «یشب».
۷. نسخه الف: قاش، نسخه فارسی: یوزنگ ذوقاش؛ فس. کاشغری، III، ۱۱۳: اژنگ قاش؛ فرهنگ ترکی باستان، ۶۲۷: ürün qaš.
۸. نسخه الف: اجمة، باید خواند أَخْمَة، فس. الجواهر، ۴۶۶، یادداشت ۳.
۹. نسخه الف: لیشت، نسخه فارسی: یشم، الجواهر، متن عربی، ۱۹۹: یشب.
۱۰. مَشْب، نسخه فارسی: ایشب، الجواهر، متن عربی، ۱۹۹: الشب و اشب.

۱۱۱۴. یَعْضِید^۱

ابوحنیفه: [این] سبزی تلخ است، گل های زرد و شیرابه چسبناک دارد.
* این گفته نشان می دهد که [یعضید] تلخ و ناپسند است: «اگر یعضید خوشمزه بود، گرگ آن را می خورد».

الصنوبری هر دو [گیاه]^۲ را در این سخن گرد آورده است:
چشمانم بارها [می نگرد] ورد و نسرین را

نسبت به یعضید و ینبوت نکند این کار را

۱. *Chondrilla juncea* L.؛ عیسی، ۴۷۱۶؛ بدویان، ۱۰۱۳؛ Dozy، II، ۱۳۶. یعضید ممکن است به معنای «گل قاصد» دارویی - *Taraxacum officinale* Wigg. نیز باشد؛ میمون، ۱۱۴؛ Lane، ۲۰۷۳؛ Dozy، II، ۱۳۶. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. یعنی «یعضید و ینبوت» که در عنوان بعدی توصیف شده است.

۳. این قطعه در پایان شماره ۱۱۱۵ پیدا شده است.

۱۱۱۵. ینبوت^۱

[این] «درخت خرنوب»^۲ است و آن را می توان «خرنوب» یا «خروب» [تلفظ کرد]. می گویند که ینبوت فقط در جلگه ها می روید؛ این همان است که میوه خرنوب به بار می آورد.

ابوحنیفه: ینبوت دو نوع است، یکی از آنها خاری است به نام «خرنوب نبطی» و به فارسی زنکورج^۳ [نامیده می شود]؛ این درختی کوچک است و [نوع] دوم - درختی بزرگ.

می‌گویند که ینبوت - «غاف»^۴ است؛ این درختی بزرگ است و با اراک در شن‌ها می‌روید، برگ‌هایش ریزتر از برگ‌های سیب، اما ظاهرش همان است، میوه‌های بسیار شیرین دارد که در پوسته‌ای همانند نیام باقلی^۵ قرار دارند، چوبش سفید است. میوه‌اش «حنبل»^۶ نامیده می‌شود، در آن دانه‌ای وجود دارد. هنگامی که خشک می‌شود، پوسته‌اش را دور می‌اندازند و از آنها چیزی شبیه آرد گُناَر تهیه می‌کنند. آن شکم را می‌بندد، اما^۷ شیرینی‌اش کم‌تر است.^۸

۱. Ceratonia siliqua L. یا Anagyris foetida L.؛ ابن‌سینا، ۳۳۵؛ میمون، ۱۸۰؛ عیسی، ۱۴۱۰ و ۴۵۳۳؛ Löw، II، ۴۱۸. این عنوان در نسخه‌های الف و پ پس از سخنان پایانی نسخه‌بردار که نسخه‌برداری را در ۲۴ ربیع‌الاول سال ۴۶۸ هجری (۱۰۷۵/۱۱/۸ میلادی) به پایان رسانیده نوشته شده است و با این سخنان آغاز می‌شود: «این، مثل این که خط امام محمد بن الزکی بوده است». از آن‌جا که در پایان شماره ۱۱۱۴ شعری آورده شده که در آن از یعضید و ینبوت نام برده می‌شود و به‌ویژه قید شده که مؤلف شعر، این دو را در یک بیت گرد آورده است، بر آن شدید تا این دو عنوان را در کنار هم جای دهیم؛ در نسخه فارسی نیز همین‌گونه عمل شده است.

۲. الخرنوب - نام دیگر «ینبوت»، نک. شماره ۳۸۷.

۳. زَنْكُورَج، قس. شماره ۳۸۷، یادداشت ۶.

۴. نسخه‌های الف و پ: الفاف، باید خواند الفاف، قس. ابوحنیفه، ۲۸۳؛ Lane، ۲۳۱۸، نسخه

فارسی: غافت.

۵. نسخه الف: کغورالباقلی (?)، ابوحنیفه، ۲۸۳: کقرونالباقلی.

۶. الحُنْبُل، قس. لسان‌العرب، XI، ۱۸۲.

۷. نسخه‌های الف و پ: الالفه، باید خواند إلاأنه، قس. لسان‌العرب، XI، ۱۸۳؛ ابوحنیفه، ۲۸۳.

۸. در پی آن، جمله‌ای مربوط به شماره ۱۱۱۴، نک. همان‌جا، یادداشت ۳.

۱۱۱۶. ینتون^۱

جالینوس: این «سذاب کوهی» و صمغ‌اش - تفسیاً^۳ است.

۱. Thapsia garganica L.؛ سراپیون، ۴۹۲؛ ابن‌سینا، ۳۳۴؛ میمون، ۳۸۰؛ عیسی، ۱۸۰۳؛ Löw، III،

۴۷۴. این عنوان در نسخه فارسی با شماره ۱۱۱۵ یکی شده است و این‌گونه آغاز می‌شود: ابوریحان از

جالینوس حکایت کند.

۲. السذاب الجبلی.

۳. التفسیاء، نک. شماره ۲۰۱. در پی آن: ینعون، که به نظر می‌رسد در این‌جا تصحیف «ینتون» باشد.

خدای ما را بس است و او یاور نیکوست.

سپاس و ستایش مر خدای را.

این پایان کتاب است. در پایان نیز نوشته شده بود: «نسخه برداری آن در روز بیست و چهارم ماه ربیع الاول سال چهارصد و شصت و هشت^۱ پایان یافته بود».

این کتاب از ابتدا تا بخش نوزدهم [آن] به خط دیوانه‌ای^۲ بی عقل، بیماراندیش، آشفته ذهن، پریشان ادراک، بدسرشت، سردرگم و گمراه ملقب به «دیودست»^۳ نوشته شده بود. من تمام کوشش خود را به خرج دادم تا [متن را] تصحیح و اصلاح کنم. اما این کار به سبب بدخطی بی اندازه و کثرت اشتباهات در آن برایم ممکن نشده است، و این پس از آن بود که برای برطرف کردن لغزش‌های دیده شده و تصحیح غلط‌ها و اشتباهات فاحشی^۴ که به آنها برخورد کرده بودم، وقت زیادی تلف شده بود. این را از آن رو یادآور شدم تا کسی که این کتاب به دستش می افتد، بداند که تباهی در آن از کجا پیدا شده است و آن را به مؤلف یا دیگری نسبت ندهد و خدا بهتر می داند.

این را غضنفر التبریزی در پایان سال ۶۷۸ هجری^۵ نوشته است.

۱. ۱۰۷۵/۱۱/۸ میلادی.

۲. مجنون.

۳. دیودست - تندنویس‌های سهل انگار را چنین می نامیدند.

۴. نسخه الف: الفاحس، باید خواند الفاحش.

۵. ۱۲۸۰/۵/۲ میلادی.

پیوست‌ها

فهرست نشانه‌های اختصاری کتاب‌ها و آثار ادبی استفاده شده

ابراگیموف ف. ای.، ابراگیمووا و. س.، داروهای عمده پزشکی چین. به ویراستاری آ. ف گامرمان، مسکو ۱۹۶۰

ابن ابی اصیبعه - عیون الانباء فی طبقات الاطباء، تألیف ابن ابی اصیبعه، ج ۱-۲ مصر ۱۸۸۲
ابن بیطار، تفسیر - تفسیر کتاب دیسقوریدس لابن البیطار، دست‌نویس کتابخانه مکه (۲)
۳۶. میکروفیلم آن در انستیتیوی دست‌نویس‌های عربی در قاهره به شماره ۱۵ نگهداری می‌شود
ابن بیطار، جامع - کتاب الجامع مفردات الادویة والاعذیة، تألیف ضیاء‌الدین ابی محمد
عبدالله ابن احمد الاندلسی المالقی المعروف بابن البیطار، ۴ اجزاء، القاهرة ۱۲۹۱

ابن بیطار، دست‌نویس - جامع مفردات الادویة والاعذیة لابن ابیطار. دست‌نویس کتابخانه
عمومی به نام م. ا. سالتیکف شجدرین در لنینگراد. نک.
Catalogue des
manuscripts et xylographes orientaux de la Bibliotheque Imperiale pullique de st.
Petersbourg 1852.[No] CXXV

ابن حوقل - کتاب صورة الارض لابن حوقل، منشورات دار مکتبه الحیة، بیروت
ابن سینا I - ابوعلی بن سینا. القانون فی الطب. کتاب I، ترجمه م. آ. سالیه، یو. ن. زاوادوفسکی،
او. ای. کریموف، آ. ر. رسولف، تاشکند ۱۹۵۴

ابن سینا - ابوعلی بن سینا - القانون فی الطب. کتاب II درباره داروهای ساده، ترجمه یو. ن.
زاوادوفسکی، س. م. میرزایف با شرکت م. آ. سالیه، تاشکند ۱۹۵۶
ابن سینا III - ابوعلی بن سینا. القانون فی الطب. کتاب III، جلد یکم، ترجمه او. ای. کریموف،
م. آ. سالیه؛ جلد دوم، ترجمه م. آ. سالیه، پ. گ. بولگاکف، ک. و. یونوسف، و. و. ماثویف،
تاشکند ۱۹۵۸ - ۱۹۵۹

ابن سینا IV - ابوعلی بن سینا. القانون فی الطب. کتاب IV. ترجمه م. آ. سالیه، تاشکند ۱۹۶۰

- ابن سینا ۷ - ابوعلی سینا. القانون فی الطب. کتاب ۷. ترجمه او. ای. کریموف. تاشکند ۱۹۶۰
 ابن فضلان - آ. ب. کووالفسکی، کتاب احمد بن فضلان درباره سفر روی ولگا در سال‌های
 ۹۲۱ - ۹۲۲، مقاله‌ها، ترجمه‌ها و شرح و تفسیرها، خارکف ۱۹۵۶
- ابن ماجد - ت. آ. شوموفسکی، سه راهنما مجهول احمد بن ماجد، راهنمای عرب کشتی‌رانی
 واسکوداگاما در تنها دست‌نویس انستیتو خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو -
 لنین‌گراد ۱۹۵۷
- ابن ندیم - الفهرست لابن‌الندیم، القاهره
 ابوالحسن البیهقی، تتمه - کتاب تتمه صوان‌الحکمة، تألیف الامام ظهیرالدین ابی‌الحسن
 علی بن ابی‌قاسم زید البیهقی، لاهور ۱۳۵۱ هـ
- ابوحنیفه -
 The book of plants of Abū Hanifa ad-Dinawari.
 Part of the Alphabetical Section (أ - ز). Ed. B. Lewin. Uppsala, Wiesbaden 1953
- ابوالفضل بیهقی، تاریخ مسعودی (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱). ترجمه از فارسی، مقدمه، شرح و تفسیر
 و ضمیمه‌ها از آ. آرنندس. مسکو ۱۹۶۹
- آرانسکی ای. م. مدخلی در زبان‌شناسی ایرانی، مسکو ۱۹۶۰
- آرنندس آ. ک. «پیشگامان خاوری ابن سینا و اهمیت کارهای آنها برای بررسی قانون»، اسناد
 نخستین کنفرانس علمی خاورشناسان سراسر شوروی در تاشکند، تاشکند ۱۹۵۸، ص ۹۶۱ -
 ۹۶۹
- اسلانف م. گ. فرهنگ افغانی (پشتو) - روسی، به ویراستاری ن. آ. دؤریانکف، مسکو ۱۹۶۶
- اعلام - الاعلام لخبیرالدین الزرکلی، ج ۱-۱۰، القاهره ۱۹۵۴ - ۱۹۵۹
- اغانی - کتاب‌الاغانی لابی‌الفرج علی‌الاصفہانی، XXI-I مصر ۱۳۲۳
- اغذیه - کتاب منافع‌الغذیه و دفع مضارها... لابی بکر محمد بن زکریا الرازی، مصر ۱۳۰۵
- اقرب - اقرب‌الموارد فی فصیح‌العربیة و الشوارد، تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبانی، ج
 ۱ - ۲ و ذیل، بیروت ۱۸۸۹ - ۱۸۹۳
- آگانسیان ل. آ. تاریخ پزشکی در ارمنستان از گذشته‌های دور تا امروز، بخش سوم، ایروان
 ۱۹۴۶
- انطاکی - تذکرة اولی‌الالباب و الجامع للعجب‌العجاب، تألیف داود الضریب الانطاکی، مصر
 ۱۳۰۲ هـ
- انکوف ن. ای.، فرهنگ گیاه‌شناسی، ۱۸۷۸

اوتکین آ. آ.، گامرمان آ. ف.، نفسکی و. آ.، کتاب شناسی گیاهان دارویی، فهرست کتاب‌های روسی سال‌های ۱۷۳۲ - ۱۹۵۴، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۵۷
 بارانف خ. ک.، القاموس العربی الروسي، مسکو ۱۹۵۷
 بارتولد و. و.، ترکستان - ترکستان در عصر تاخت و تاز مغول‌ها. آثار، I، مسکو ۱۹۶۳
 بارتولد و. و.، در باب مسئله زبان‌های سفیدی و تخاری. آثار، II (۲)، مسکو ۱۹۶۴، ص ۴۶۱ - ۴۷۰

برتلس ی. ا.، فارسی - دری - تاجیکی. مردم‌شناسی شوروی، ۴، ۱۹۵۰، ص ۵۵ - ۶۶
 بستان - البستان و هو معجم لغوی، تألیف عبدالله البستانی اللبانی، بیروت ۱۹۲۷ - ۱۹۳۰
 بله‌نیتسکی آ. م.، «شرح مختصر زندگی و کارهای بیرونی»، در کتاب: ابوریحان محمدبن احمد بیرونی، مجموعه اطلاعات برای شناخت «الجماهر فی معرفة الجواهر»، ترجمه آ. م. بله‌نیتسکی به ویراستاری پروفیسور گ. گ. لِمَلْتِین، پروفیسور ح. ک. بارانف و آ. آ. دولینینا، لنین‌گراد ۱۹۶۳، ص ۲۷۱ - ۲۹۱

بله‌نیتسکی آ. م.، «تصویر جهان از دید بیرونی» نشریه علمی دانشگاه دولتی لنین‌گراد، سری علوم خاورشناسی، بخش ۱، لنین‌گراد ۱۹۴۹، ص ۲۰۳ - ۲۱۴
 بوداگف ل.، فرهنگ تطبیقی گویش‌های ترکی - تاتاری، ج ۱ - ۲، ۱۸۶۹ - ۱۸۷۱
 بورودولین ف. ر.، تاریخ پزشکی. برگزیده‌ای از سخنرانی‌ها، مسکو ۱۹۶۱
 بولگاکف پ. گ. «بیرونی و کتاب تحدید نهایت الاماکن تصحیح مسافات المساکن وی»، آثار برگزیده. III، تاشکند ۱۹۶۶، ص ۷۸۰۷

بیرونی، فهرست - رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی

Epitre de Bērūnī contenant le repertoire des ouvrages de Muhammad b. zakariyā

ar-Rāzi, pub. par Paul Kraus, Paris 1936

پتروشفسکی ای. پ. کشاورزی و مناسبات زمین‌داری در ایران سده‌های ۱۳ - ۱۴ میلادی، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۶۰

پتروف ب. د.، «داروسازی ابن سینا»، مجله کار داروخانه‌ای، شماره ۵، ۱۹۵۲، ص ۵۰ - ۶۰
 پیگولفسکایان. و. «سرگیوس رأس العینی پزشک سوریایی»، نشریات علمی دانشگاه دولتی لنین‌گراد، سری علوم خاورشناسی، بخش ۱، لنین‌گراد ۱۹۴۹، ص ۴۳ - ۶۴

تاج‌العروس - شرح القاموس المسمی تاج‌العروس من جواهر القاموس، الامام اللغوی محب‌الدین ابی‌الفیض السید محمد مرتضی الحسینی الواسطی الزبیدی، ج I - X، مصر

۱۳۰۶ - ۱۳۰۷

تثوفاست - پژوهشی در گیاهان، ترجمه از زبان یونانی باستان و حواشی از م. ی. سرگینکو،
لنین‌گراد ۱۹۵۱

تسیبولسکی و. و. تقویم‌های امروزی کشورهای خاور نزدیک و میانه، مسکو ۱۹۶۴
تولستوف س. پ. «بیرونی و آثار الباقیه عن القرون خالية وی»، در کتاب: ابوریحان بیرونی،
آثار برگزیده، I، تاشکند، ۱۹۵۷، ص VII - XXI

ثابت بن قره - کتاب الذخیره فی علم الطب، تألیف ثابت بن قره، القاہرہ ۱۹۲۸
جاحظ، حیوان - کتاب الحيوان للجاحظ، حقه و قدم له المحامی فوزی عطری، دمشق
۱۳۸۷ / ۱۹۶۸

جو مایف و. ک.، جراحی ابوعلی بن سینا و منابع تاریخی آن، تاشکند ۱۹۶۵
حاجی خلیفه - *Lexicon Bibliographicum et Encyclopaedicum a Mustafa ben Abdallah
katib Jelebi dicto et nomine Haji khalfa celebrato compositum. Ad codicum
vindobonensium parisiensium et berolinensis fidem primum edidit latine vertit
et commentario indicibusque instruxit G. Fluegel, I-VII. Leipzig - London 1835 -1858*

حبیبی عبدالحی، افغانستان بعد از اسلام، جلد اول، کابل ۱۳۴۵ ش (۱۹۶۶)
حنین - *The book of the ten treatises on the eye ascribed to Hunain ibn Ishaq -
(809 - 877 A.D) The Arabic Text edited from the only two known Manuscripts, with an
English Translation and Giossary by Max Meyerhof. Cairo 1928.*

خالماتف خ. خ. «در باب بررسی گیاهان دارویی توصیف شده در قانون ابوعلی بن سینا»،
مجله پزشکی ازبکستان، ۱۹۵۸، شماره ۷، ص ۶۵ - ۷۲

خالماتف خ. خ. «در باره گیاهان دارویی توصیف شده در قانون ابن سینا»، اخبار فرهنگستان
علوم ازبکستان، سری پزشکی ۱۹۵۸، شماره ۲، ص ۵۹ - ۷۶

خالماتف خ. خ.، گیاهان دارویی خودرو ازبکستان، تاشکند ۱۹۶۴
خلیدوف آ. ب. و ارمان و. گ. «پیش گفتاری برای کتاب‌های ابوریحان بیرونی»، آثار
برگزیده، II [ماللهند]، تاشکند ۱۹۶۳، ص ۷ - ۵۳

دیوسکورید - *La 'Materia medica' de Dioscórides, Transmision medieval y*

renacentista. Por César E. Dubler y Elias Terés. Vol. II Tetuan y Barcelona 1952-1957

المقالات السبع من كتاب دياسقوريدوس هوهيولى الطب فى الحشائش والسموم، ترجمة

- اصطفی بن بسیل و اصلاح حنین بن اسحاق. دارالطبعة المغربية تطوان ۱۹۵۲
- رادلف و. و. پژوهشی در فرهنگ گویش‌های ترکی. در ۴ جلد (۸ کتاب)، مسکو ۱۹۶۳
- رازی، کتاب الاسرار، تألیف ابوبکر محمدابن زکریا الرازی، دست‌نویس انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان، شماره ۳۷۵۸
- رازی، اغذیه - کتاب منافع الاغذیه و دفع مضارها لاوحدالحکماء... ابی بکر محمدبن زکریا الرازی... مصر ۱۳۰۵
- رایت و. تاریخ مختصر ادبیات سریانی. به ویراستاری و بااضافات پروفیسور پ. ک. کوگوتسف، ۱۹۰۲
- روباکین د. ن.، روش زبان‌شناختی در بررسی تاریخ پزشکی، «بهداری شوروی»، ۱۹۶۱، شماره ۹
- روزنفلد ب. آ.، کراسنوواس. آ. و روژانسکایا م. م.، «درباره آثار ریاضی ابوریحان بیرونی»، از تاریخ علم و تکنیک در کشورهای خاور، بخش سوم، مسکو ۱۹۶۳، ص ۷۱ - ۹۲
- زاوادوفسکی یو. ن.، «ابن سینا و مناظره فلسفی اش با بیرونی». «ابن سینا»، اسناد نشست علمی فرهنگستان علوم ازبکستان به مناسبت هزاره ابن سینا، تاشکند ۱۹۵۳، ص ۴۶ - ۵۶
- زاهدوف و. یو. «بیرونی اندیشمند»، در کتاب: بیرونی (مجموعه مقاله‌ها)، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۵۰، ص ۳۰ - ۵۴
- زمینسکی س. ی. گیاهان دارویی اتحاد شوروی، مسکو ۱۹۵۸
- ژنودزی - ابوریحان بیرونی، آثار برگزیده، III، «تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن»، تحقیق، ترجمه و تحشیه از پ. گ. بولگاکف، تاشکند ۱۹۶۶
- سحاب‌الدینوف س. س. فرهنگ نام‌های محلی و علمی گیاهان سودمند و زیان‌آور آسیای میانه، تاشکند ۱۹۵۳
- سحاب‌الدینوف س. س. گیاهان دارویی خودرو آسیای میانه، تاشکند ۱۹۴۸
- شاهنامه فردوسی، به کوشش تس. ب. بانو، ابوالقاسم لاهوتی، آ. آ. استاریکف، جلد I، مسکو ۱۹۵۷؛ جلد II، مسکو ۱۹۶۰
- صفا - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم، تألیف ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۳۶
- علوچی - تاریخ الطب العراقی، تألیف عبدالحمید العلوچی، بغداد ۱۳۸۷ هـ
- علی بن عباس - علی بن العباس المجوسی، کامل الصناعه الطبییه، الجزء الاول و الثاني،

(بولاق) ۱۲۹۴ هـ

- عیسی - تاریخ النبات عند العرب، تألیف الدكتور احمد عیسی بک، مصر ۱۳۶۳ هـ - ۱۹۴۴ م
 فارماکوپه دولتی اتحاد شوروی، چاپ دهم، مسکو ۱۹۶۸
- فرهنگ اتیمولژیک نام‌های لاتین گیاهان دارویی، پدید آورنده ای. پ. میتس به
 ویراستاری پروفیسور آ. ف. گامرن، لنین‌گراد ۱۹۶۲
- فرهنگ انسیکلوپدیک گیاهان دارویی، استری، روغنی و سمی، مسکو ۱۹۵۱
- فرهنگ ترکی باستان، لنین‌گراد ۱۹۶۹
- فرهنگ لاتین - روسی. ای. خ. دژرتسکی، پروفیسور د. ن. کرولکف به ویراستاری پروفیسور
 س. ای. سوبولفسکی، مسکو ۱۹۴۹
- فرهنگ یونانی باستان - روسی. ای. خ. دژرتسکی به ویراستاری پروفیسور س. ای.
 سوبولفسکی، عضو وابسته فرهنگستان شوروی، جلد‌های I-II، مسکو ۱۹۵۸
- قرآن، ترجمه و حواشی از ای. یو. کراچکوفسکی، مسکو ۱۹۶۳
- قفطی - کتاب اخبار العلماء بأخبار الحکماء، للوزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی
 الاشراف یوسف القفطی، مصر ۱۳۲۶
- قنواتی - تاریخ الصيدلة والعقاقیر فی العهد القدیوم والعصر الوسیط، تألیف الدكتور الاب ج.
 شحاته قنواتی، دارالمعارف بمصر ۱۹۵۹
- کازرونی - شرح الادویة المفردة من کتاب القانون، تألیف سدیدالدین الکازرونی. دست‌نویس
 کتابخانه ملی مصر در قاهره، شماره ۱۳۹۳
- کاشغری - کتاب دیوان لغات الترك، مؤلفی: محمود بن الحسین بن محمد الکاشغری، ج
 III-I، [استانبول] ۱۳۳۳ - ۱۳۳۵
- کان‌شناسی - ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی، الجماهر فی معرفة الجواهر، ترجمه آ. م.
 بله‌نیتسکی، لنین‌گراد ۱۹۶۳
- کان‌شناسی، متن عربی - کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر، من تصنیف الاستاد ابی الریحان
 محمد بن احمد البیرونی، حیدرآباد ۱۳۵۵ هـ
- کدیروف آ. نقش ابن سینا در گسترش گیاه‌شناسی سده‌های میانه‌ی خاور، شرح مختصر رساله
 نامزدی علوم، استالین‌آباد ۱۹۵۶
- کراچکوفسکی ای. یو. «درباره کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة»، ادی شیر. آثار برگزیده، جلد
 یکم، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۵۵، ص ۳۵۰ - ۳۵۹

- کراچکوفسکی ای. یو. کتاب‌های جغرافیا به زبان عربی، آثار برگزیده جلد IV، مسکو -
لنین‌گراد ۱۹۵۷
- کراچکوفسکی ای. یو. همیر و بیرونی. آثار برگزیده، II، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۵۶، ص ۵۸۰ -
۵۸۷
- کرونولژی - «آثارالباقیه عن القرون الخالیة ابوریحان بیرونی»، آثار برگزیده، I، ترجمه و
حواشی از م. آ. سالیه، تاشکند ۱۹۵۷
- کریموف او. ای.، سرالاسرار - اثر ناشناخته رازی «کتاب سرالاسرار»، تاشکند ۱۹۵۷
- کریموف او. ای.، «ابن سینا و طبقه‌بندی علوم»، اسناد نخستین کنفرانس علمی
خاورشناسان سراسر شوروی در تاشکند، تاشکند ۱۹۵۸، ص ۹۸۶ - ۹۹۰
- کشت و ترویج گیاهان دارویی، معطر و صنعتی غیر بومی. پی‌آمد این‌گونه نهال‌کاری انستیتو
کشاورزی در طول ۲۵۰ سال، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۶۵
- کندی، اقربادین - *The Medical Formulary of Aqrābādhin of Al-Kindī*. Translated with
a study of its materia medica by M. Levey. Madison 1906.
- کندی، کیمیا - کتاب کیمیا العطر والتصعیدات. *Buch über die Chemie des Parfüm und die
Destillationen von Ja'qub b. Ishaq al-Kindi*: Übersetzt von Karl Garbers, Leipzig 1948.
- گامرمان آ. ف.، داروشناسی، چاپ پنجم، لنین‌گراد ۱۹۶۰
- گامرمان آ. ف. گیاهان شفا بخش، مسکو ۱۹۶۳
- لسان‌العرب - لسان‌العرب للامام العلامة ابی‌الفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن منظور
الافریقی المصری، ج I-XV بیروت ۱۳۷۴ - ۱۳۷۶/۱۹۵۵ - ۱۹۵۶
- لغت‌نامه - لغت‌نامه، تألیف علی‌اکبر دهخدا، تهران ۱۳۲۵
- لملین گ. گ. اطلاعات کان‌شناسی در رساله بیرونی: کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر،
ترجمه آ. م. بله‌نیتسکی، لنین‌گراد ۱۹۶۳، ص ۲۹۲ - ۴۱۸
- لین - پول س.، سلسله‌های مسلمانان، ترجمه از انگلیسی با حواشی و اضافات، و. بار تولد، ۱۸۹۹
- لوریه س. یا.، شرح مختصر تاریخ علم در یونان و روم باستان، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۴۷
- لوکاس آ. مواد و صنایع دستی مصر باستان، ترجمه از انگلیسی. ب. ن. ساوچنکو، مسکو ۱۹۵۸
- لوینشتین ای. ای.، تاریخ داروسازی و سازماندهی کار داروسازی. مسکو - لنین‌گراد ۱۹۳۹
- لیخاچف د. س.، متن‌شناسی، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۶۲
- لیوشیتس و آ.، «زبان‌های ایرانی ملت‌های آسیای میانه»، ملت‌های آسیای میانه و قزاقستان،

جلد ۱، ۱۹۶۲، ص ۱۳۱ - ۱۵۸

ماحی - مقدمة فی تاریخ الطب العربی، تألیف الدكتور التجانی الماحی، الخرطوم بحری

۱۹۵۹

ماللهند - ابوریحان بیرونی، آثار برگزیده، II، ترجمه آ. ب. خلیدوف و یو. ن. زاوادوفسکی،

شرح و تفسیر از و. گ. ارمان و آ. ب. خلیدوف، تاشکند ۱۹۶۳

مجموعه دست نویس های خاوری فرهنگستان علوم ازبکستان، جلد ۱-۸، تاشکند ۱۹۵۲-۱۹۶۷

محیط اعظم، تألیف محمد اعظم خان، کانپور ۱۳۱۳

مخزن - مخزن الادویة، تألیف محمد حسین الخراسانی، کلکتی ۱۲۷۳

مفاتیح العلوم - *liber Mafatih al-olum explicans vocabula technica scientiarum tam a*

abum quam peregrinorum auctore Abu Abdallah Mohammed ibn Ahmed ibn Jusof al-katib

al-Khowarezmi. Ed.G.Van Vloten, Lugduni Batavorum, 1895

منابع عربی I - منابع عربی سده های ۷-۱۰ میلادی در مردم شناسی و تاریخ آفریقا جنوب

صحرا. تهیه متن ها و ترجمه از ل. ی. کوئل و و. و. ماتویف، مسکو - لنین گراد ۱۹۶۰

منابع عربی II - منابع عربی سده های ۱۰-۱۲ میلادی در مردم شناسی و تاریخ آفریقا

جنوب صحرا. تهیه متن ها و ترجمه و. و. ماتویف و ل. ی. کوئل، مسکو - لنین گراد ۱۹۶۵

مُنَجِد - المنجد فی اللغة والادب والعلوم للویس معلوف الیسوعی، بیروت ۱۹۵۶

مُنَجِد - صلاح الدین المنجد، مصادر جدیدة عن تاریخ الطب عند العرب، مجلة

معهد المخطوطات العربیة، المجلد الخامس، الجزء الثاني، جمادی الاولى ۱۳۷۹ - نوفمبر ۱۹۵۹،

ص ۲۲۹ - ۳۴۸

مومینف ای. م.، «نتایج و مسائل پژوهش های علمی در رشته طبیعت شناسی در ازبکستان»

آثار برگزیده، جلد دوم، تاشکند ۱۹۷۰، ص ۴۱۲ - ۴۲۵

میرزایف س.، بیرونی و صیدله، تاشکند ۱۹۵۰

میلر ب. ف.، فرهنگ فارسی - روسی، مسکو ۱۹۵۳

نجم آبادی محمود - ترجمه قصص و حکایات المرضی، تألیف ابوبکر محمد زکریای رازی،

تهران ۱۳۴۳ - ۱۹۶۴

نظامی عروضی سمرقندی - مجمع النوادر یا چهارمقاله. ترجمه از فارسی، س. ای. بایفسکی

و. ز. ن. وُرژیکینا، به ویراستاری آ. ن. بولدیرف، مسکو ۱۹۶۳

هدایه - هدایة المتعلمین فی الطب، تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، به اهتمام

دکتر جلال متینی، مشهد ۱۳۴۴ - ۱۹۶۵

هینتس ب. مقیاس‌ها و وزن‌های مسلمانان با تبدیل به دستگاه متری، مسکو ۱۹۷۰
 یاقوت - کتاب معجم البلدان، تألیف الشیخ الامام شهاب‌الدین عبدالله یاقوت بن عبدالله
 الحموی الرومی البغدادی، مصر ۲۴ - ۱۳۲۳ / ۱۹۰۶
 یتیمه - یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر، لأبی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل
 الثعالبی النیسابوری، الجزء الرابع، مصر ۱۳۷۷

Abu Mansur --- Die pharmakologischen Grundsätze (Liber fundamentorum pharmacologiae) des Abu Mansur Muwaffak bin Ali Harawi, übersetzt von Abdul-Chalig Achundow. Separatabdruck aus Band III (1893) der „Historischen Studien aus dem pharmakologischen Institute der Kaiserlichen Universität Dorpat“. Halle a, S. 1893.

الدو میلی، العلم عند العرب و اثره فی تطور العلم العالمی - Aldo Miele
 نقله الی العربیة الدكتور عبد الجلیم النجار، الدكتور محمد
 یوسف موسی، القاهرة ۱۳۸۱ هـ - ۱۹۶۲ م

- BB.—Lexicon syriacum, auctore Hassano Bar Bahlule. Epluribus codicibus edidit et notulis instruxit Rubens Duval. Parisii MDCCCLXXXVIII—MDCCCLCI.
- Bedevisan — Illustrated Polyglottic Dictionary of Plant Names, in latin, arabic, armenian, english, french, german, italian and turkish languages... by A. K. Bedevian. Cairo, 1926.
- Belthar — Traité des Simples par Ibn al-Belthar. Traduction du Dr Lucien Leclerc, dans Notices et Extraits des Manuscrits de la Bibliothèque Nationale. Paris 1877—1883, 3 vol.
- Beveridge H., An unknown Work by Albiruni. Journal Roy. Asiatic Soc., 1902, pp. 333—335.
- Al-Biruni Commemoration Volume, Calcutta, 1951.
- Boillot — D. J. Boillot, L'Oeuvre d'al-Beruni. Essai bibliographique. Institut Dominicaïn d'études orientales du Caire, Mélanges, 2. Le Caire 1955.
- Brockelmann. GAL — Brockelmann C. Geschichte der Arabischen Litteratur, I—II. Weimar—Berlin, 1898—1902. Supplementband, I—III. Leiden, 1937—1942.
- Browne E., Arabian Medicine. Cambridge, 1921.
- Campbell — Campbell D., Arabian Medicine and Its Influence on the Middle Ages. Vol. I—II. London, 1926.
- Christensen Carl. Index to Pehr Forsskal: Flora Aegyptiaco-Arabica 1775... Köbenhavn 1922.
- Chronologie — Chronologie Orientalischer Völker von Alberuni. Herausgegeben von Eduard Sachau. Leipzig, 1923.
- D-G — The Greek Herbal of Dioscorides. Englished by John Goodyer A. D. 1655. Edited by R. T. Gunther. New York, 1959.
- Die trich, Albert. Zum Drogenhandel im Islamischen Ägypten. Eine Studie über die arabische Handschrift nr. 912 der Heidelberger Papyrus-Sammlung. Heidelberg 1954.
- Dozy — R. Dozy. Supplément aux dictionnaires arabes, I—II. Leyde, 1881.
- Dubler C. E., Dioskuridus, EI, New edition, vol. II, p. 39.
- Dutt — The Materia Medica of the Hindus by Uday Chand Dutt. Calcutta, 1922.
- E. I. — The Encyclopaedia of Islam. New edition. Leiden—London. 1955...
- Galeni, In Hippocratis de Officina Medici Commentariorum... Vertit Malcolm Lyons. Berlin, MCMLXIII.
- Ghaf. — The Abridged Version of „The Book of Simple Drugs“ of Ahnād Ibn Muḥammad al-Ghāfiqī by Gregorius Abu'l-Farag (Barhebraeus). Ed. by M. Meyerhof and G. P. Sobhy. Cairo, 1932—1940.
- Holmyard E. J., Mediaeval Arabic Pharmacology, Proceedings of the Royal Society of Medicine. Section of the Hist. of Med., vol. XXIX (London, 1935), p. 99—108.
- India — Alberuni's India. An Account of the Religion, Philosophy, Literature, Chronology, Astronomy, Customs, Laws and Astrology of India about A. D. 1030. Edited in the Arabic original by Edward Sachau, London, 1887.
- Issa — Dictionnaire des noms des plantes en latin, français, anglais et arabe, par le Dr. Ahmed Issa Bey. Le Caire, 1930.
- Kraus, OLZ — Kraus P. Рец. на кн.: Meyerhof Max. Das Vorwort zur Drogenkunde des Beruni eingeleitet, übersetzt und erläutert. Berlin, 1932. Orientalistische Literaturzeitung 1934, Nr. 8/9, Sp. 537—541.
- Krause M., Рец. на кн.: Biruni Ebu Reyhan مقدمة كتاب صيدلة في الطب Kitabusseydele fittib mukaddimesi. Türkceye çeviren prof. Şerefiddin Yalıtıkaya. İstanbul Millî Mecmua Basım evi 1937. İstanbul Universitesi Tıp tarihi Enstitüsü, adet 9. Der Islam, 25, 1938, p. 194—196.

- Krause, DI, XXII — Krause M. Рец. на кн.: Meyerhof Max. Das Vorwort zur Drogenkunde des Berunt eingeleitet, übersetzt und erläutert. Berlin, 1932, Der Islam, 22, 1935, p. 266—269.
- Kremers E. and Urdang G., History of Pharmacy. London, 1940.
- Krenkow, IC, VI — Krenkow F. Abu'r-Raihan al-Beruni. Islamic Culture, VI, 4, 1932, p. 528—534.
- Lane — E. W. Lane. Madd al-qamūs. An Arabic-English Lexicon, I—VIII, London, 1863—1893.
- Levey, Masawath — M. Levey. „Ibn Masawath and His Treatise on Simple Aromatic Substances“. Journal of the History of Medicine. 16 (1961), 394—410.
- Lewin, B. Adwiyā. The Encyclopaedia of Islam. New edition, Leiden, 1955, vol. I, p. 212—214.
- Löw — Immanuel Löw, Die Flora der Juden. B. I—IV. Wien und Leipzig, 1921—1934.
- Löw, Pf. — Immanuel Löw, Aramaeische Pflanzennamen, Leipzig, 1881.
- Maim. — Šarh asma' al-'uqqār (L'explication des noms de drogues). Un glossaire de matière médicale composé par Maimonide. Texte publié pour la première fois d'après le manuscrit unique avec traduction, commentaires et index par Max Meyerhof. Mémoires de l'Institut d'Égypte XLI, Le Caire, 1940.
- Meyerhof, Aconite — Max Meyerhof. The Article on Aconite from al-Bērūnī's Kitāb-aš-šaydana. Islamic Culture, vol. XIX, Nr. 4., October, 1915, p. 323—328.
- Meyerhof, Arabian pharmacology — M. Meyerhof, The background and origins of Arabian pharmacology. Ciba Symposia, 6, 1944, p. 1847—56. Pharmacology during the Golden Age of Arabian medicine, p. 1857—67. Arabian pharmacology in North Africa, Sicily and the Iberian Peninsula, p. 1868—72.
- Meyerhof, Études — Max Meyerhof. Études de pharmacologie arabe tirées de manuscrits inédits. Bulletin de l'Institut d'Égypte. Tome XXII, Le Caire, 1940, p. 133—162.
- Meyerhof, Materia Medica — M. Meyerhof, Die Materia Medica des Dioskorides bei den Arabern. Quellen und Studien zur Geschichte der Naturwissenschaften und der Medizin. Band 3, Heft 4, Berlin, 1933, S. 72—84.
- Picture — Birūnī's Picture of the World, edit. by A. Zeki Validi Togan. Memoirs of the Archaeological Survey of India, Nr. 53, New-Delhi, 1941.
- Platts — A Dictionary of Urdu, Classical Hindi and English by John T. Platts, Vol. I—II, London.
- Ruska J., Al-Razī's Buch Geheimnis der Geheimnisse — Quellen und Studien zur Geschichte der Naturwissenschaften und der Medizin, Band 6, Berlin, 1937.
- Sarton I. — Sarton G. Introduction to the History of Science. Volume I, Baltimore, 1927.
- Serap. — Les noms arabes dans Sérapion, „Liber de simplici medicina“. Essai de restitution et d'identification de noms arabes de médicaments usités au moyen âge, par P. Guigues. Journal Asiatique (10) V (1905), p. 473—546 и (10) VI (1905), стр. 49—112.
- Siggel, Alfred. Arabisch-deutsches Wörterbuch der Stoffe aus den drei Naturreichen, die in arabischen alchemistischen Handschriften vorkommen, nebst Anhang: Verzeichnis chemischer Geräte, Berlin 1950.
- Stapleton VIII — Stapleton H. E., Azo R. F. and Hidayat Husain, Chemistry in Iraq and Persia in the Tenth Century A. D. Men. As. Soc. Bengal, vol. VIII, 1927, p. 317—418.

- Stein. — Steinschneider, Moritz, Die Heilmittelnamen der Araber. Wiener Zeitschr. für die Kunde des Morgenlandes XI (1897), p. 259—278, 313—330; XII (1898), стр. 1—20, 81—101, 201—229, 319—334; XIII (1899), p. 75—94.
- Strohmaier G., Hunayn b. Ishak, El, New edition, vol. II, p. 578—581.
- A. Süheyl Ünver, Tib tarihi. Istanbul, 1943.
- Vorwort — Max Meyerhof, Das Vorwort zur Drogenkunde des Bērūnī. Quellen und Studien zur Geschichte der Naturwissenschaften und der Medizin. Band 3. Berlin, 1932, S. 1—52 [157—208].
- Vullers — I. A. Vullers, Lexicon Persico-Latinum, t. I—II. Bonnae ad Rhenum, 1855—1864.
- Wehr H. — Arabisches Wörterbuch für die Schriftsprache der Gegenwart. Leipzig, 1958.
- Zeki Velidi Togan, Bērūnī, Islām Ansiklopedisi, 2 cilt, Istanbul, 1961, b. 635—643.

الامير مصطفى الشهابي، تفسير كتاب ديسقوريدس لابن البيطار: مجلة
معهد المخطوطات العربية المجلد الثالث، الجزء الاول مايو
١٩٥٧، ص ١٠٥ — ١١٢

صلاح الدين المنجد، مقدمة كتاب الحشائش و الادوية لديسقوريدس
بترجمة مهران بن منصور بن مهران، دمشق ١٣٨٥ هـ — ١٩٦٥ م
على اكبر دهخدا، شرح حال نابغة شهير ايران ابو ريحان محمد بن
احمد خوارزمي بيروني / تهران، ١٣٢٤

محمد تقی بهار «ملك الشعراء» سبک شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی، جلد.
اول، تهران

فهرست نام‌ها^۱

الازدی - [۱۲۵]، ۸۹۸

الازهری، ابو منصور محمد بن احمد، فرهنگ‌نویس عرب (۸۹۵/۲۸۲ - ۹۸۰/۳۷۰) - ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۸۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۷، ۸۸۲، ۱۰۰۹

ابراهیم - ۴۴۶

ابراهیم بن بکوس، پزشک و مترجم (سده ۹ - ۱۰ میلادی) - [۷۲]

ابراهیم السندانی - [۱۲۶]، ۳۸۴

ابراهیم الوالی - [۱۲۶]، ۶۴۶

ابن ابی زید نک. صهاریخت

ابن ابی اصیبعه، پزشک و مورخ پزشکی (۱۲۰۳ - ۱۲۶۹) - [۳۶، ۵۸، ۷۲، ۷۶، ۷۹، ۹۷]

۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ [

ابن الاعرابی، محمد بن زیاد، زبان‌شناس عرب (۷۶۷/۱۵۰ - ۸۴۴/۲۳۱) - ۳۱، ۲۲۹، ۲۳۲،

۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۳۸، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۳، ۵۹۹، ۶۱۶، ۶۸۸، ۷۳۳،

۷۵۸، ۸۶۵، ۸۷۵، ۸۸۳، ۸۸۵، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۹۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵

ابن البطریق، ابو زکریا یحیی مترجم زمان مأمون - [۷۱، ۹۴]، ۲۲، ۲۱۷، ۲۷۴، ۴۲۵

ابن البیطار، ضیاء‌الدین ابو محمد عبدالله بن احمد، گیاه‌شناس و داروشناس عرب

۱- شماره‌ها در [] به صفحه کتاب، شماره‌های خارج از آن به شماره عنوان در ترجمه متن بیرونی و رقم‌ها در () به شماره یادداشت در عنوان مربوط، اشاره دارد. نام‌های مذکور در فهرست کتاب‌ها در این جا نیامده است.

[۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۸، ۹۱، ۶۹، ۶۱، ۵۸] - (درگذشت) ۱۲۴۸/۶۴۶

ابن جُرَیج - ۶۰۰. نیز نک. ابوجریج ونسطاس بن جریج

ابن جُلْجُل، پزشک عرب - اسپانیایی (نیمه دوم سده دهم میلادی) - [۷۶، ۷۷]

ابن الحجاج، شاعر عرب (۱۰۰۱/۳۹۱ درگذشت) - ۱۷۵، ۳۷

ابن حوقل، ابوالقاسم (محمد)، جغرافی‌دان و سیاح عرب (نیمه دوم سده دهم میلادی) -

[۱۱۶]

ابن خالَوَیه، ابوعبدالله الحسین بن احمد، زبان‌شناس عرب (۹۸۰/۳۷۰ درگذشت) - ۲۲۸،

۱۰۱۵، ۵۹۲، ۳۴۴

ابن دُرَید، ابوبکر محمد بن الحسن الازدی، فرهنگ‌نویس و شاعر عرب (۸۳۷/۲۲۳ - ۳۲۱/

۹۳۴) - ۲۲، ۱۳۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۵۲۸، ۵۲۹، ۶۱۴، ۶۴۹، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۹۲، ۷۴۱، ۷۵۳

ابن الرومی، علی بن العباس بن جریج، شاعر عرب (۸۳۶/۲۲۱ - ۸۹۶/۲۸۳) - [۱۵۷]، ۱۳،

۴۲۸

ابن زکریا نک. الرازی

ابن زکی نک. ابوالمحامد

ابن الزَّیَّات، ابوجعفر محمد بن عبدالملک وزیر المعتصم والوائق خلفای عباسی، زبان‌شناس

(۷۸۹/۱۷۳ - ۸۴۷/۲۳۳) - ۲۲۹

ابن سربایون، یحیی (یوحنا)، پزشک مسیحی که به سریانی می‌نوشت (نیمه دوم سده نهم

میلادی) - [۱۰۴]، ۱۳۹، ۶۰۹، ۷۳۵، ۱۰۱۹

ابن السَّیْکِیت، ابویوسف یعقوب بن اسحق، زبان‌شناس عرب (۸۰۲/۱۸۶ - ۸۵۸/۲۴۴) - ۵۷،

۲۴۳، ۶۱۵، ۸۶۵، ۸۸۳

ابن سَمَّجُون، ابوبکر حامد، پزشک مسلمان اسپانیایی (۱۰۱۰/۴۰۰ درگذشت) - [۱۱۹]،

۳۷۴، ۹۳۶

ابن سیده، ابوالحسن علی بن اسماعیل المُرْسِی، زبان‌شناس عرب - اسپانیایی (۱۰۰۷/۳۹۸ -

[۱۰۷] - (۱۰۶۶/۴۵۸)

ابن سینا، الحسین بن عبدالله، دانشمند انسیکلوپدیست بخارایی (۹۸۰ - ۱۰۳۷ میلادی) -

[۱۲]، ۲۹، ۳۶، ۶۱، ۶۹، ۷۸، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴

ابن شَمِیْل نک. نضر

ابن طباطبا، محمد بن احمد، شاعر و زبان‌شناس عرب (۹۳۴/۳۲۲ درگذشت) - ۱۳

ابن عَنَمَة، شاعر عرب - ۱۱۴ (۱۶)

ابن قُتَيْبَة یا القُتَيْبِي، ابو محمد عبدالله بن مسلم، زبان‌شناس عرب (۸۲۸/۲۱۳ - ۸۸۹/۲۷۶) -

۲۰۰، ۲۶۴، ۴۶۴، ۴۹۸، ۱۰۰۹

ابن ماسويه، ابو زكريا يوحنا (يا يحيى)، پزشک و مترجم مسيحي (۷۷۷/۱۶۰ - ۸۵۷/۲۴۳)

- [۴۷، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۶۵]، ۳۷، ۳۹ - ۴۱، ۵۸، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۹۹، ۱۳۶،

۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۶۹ - ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۳،

۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۱۳ - ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۷،

۵۰۸، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۸۴، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۷،

۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۸، ۶۶۵، ۶۷۸، ۶۹۰، ۷۱۶، ۷۴۶، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۸، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۱، ۸۰۳،

۸۰۷، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۳۲، ۸۳۹، ۸۵۵، ۸۷۶، ۹۰۵، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۳۶، ۹۴۵، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۶۳،

۹۶۷، ۹۷۵، ۹۹۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۹، ۱۰۲۱، ۱۰۲۶، ۱۰۳۷، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۶۲، ۱۰۷۱،

۱۰۷۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۶، ۱۰۹۲، ۱۰۹۷، ۱۱۰۲، ۱۱۰۵، ۱۱۱۰

ابن ماسه، عيسى، پزشک مسيحي (سده نهم ميلادی) - [۱۰۲]، ۲۹، ۴۷، ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۸۸،

۲۱۶، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۸۹، ۳۲۷، ۳۶۳، ۳۸۰، ۳۸۵، ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۴۲، ۵۴۶، ۶۴۱، ۶۵۳، ۶۶۵،

۷۵۵، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۸۸، ۷۹۱، ۹۰۷، ۹۱۹، ۹۱۷، ۱۰۱۷، ۱۰۱۹، ۱۰۷۱ - ۱۰۷۳،

۱۰۸۶، ۱۱۰۸، ۱۱۱۳

ابن مِسْكَوَيْه نك. ابو علي

ابن المظفر - [۳۴]، ۴۵۲

ابن المَعْتَز، ابو العباس عبدالله، شاعر و زبان‌شناس عرب (۸۶۱/۲۴۷ - ۹۰۸/۲۹۶) - ۸۴،

۸۳۳، ۹۲۱

ابن مُكْرَم، ابو القاسم علي بن الحسين، حاكم عمان (۱۰۳۷/۴۲۸ درگذشت) - [۱۲۷]، ۶۳۳

ابن مَنْدَوَيْه نك. ابو علي

ابن منظور، جمال الدين ابو الفضل محمد بن مُكْرَم بن علي، زبان‌شناس عرب (۱۲۳۲/۶۳۰) -

[۱۰۷] - (۱۳۱۱/۷۱۱)

ابن نجد - ۴۴۶

ابن النديم، ابو الفرج محمد بن اسحق بن ابي يعقوب، كتاب‌شناس و فهرست‌نگار عرب (نیمه

دوم سده دهم ميلادی) - [۷۲، ۱۱۲]

ابن هَرَمَة، ابو اسحق ابراهيم بن علي القرشي، شاعر عرب (۷۰۹/۹۰ - ۷۹۲/۱۷۶) - [۱۵۹]

ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی، زبان‌شناس (۹۶۱/۳۵۰ درگذشت) - [۱۲۹]

ابو احمد الحریری - ۳۵۸

ابو اسحق ابراهیم التبریزی الغضنفری، نسخه‌بردار صیدنه (حدود ۳۳/۶۳۰ - ۱۲۳۲ -

۱۲۹۳/۶۹۲) - [۱۵۰، ۲۵، ۲۳]

ابوبکر بن علی بن عثمان نک. الکاسانی

ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری، پزشک، مؤلف کتاب‌های پزشکی به زبان فارسی

(سدهٔ دهم م) - [۵۲]

ابوبکر محمد بن علی بن الوحشیه، کیمیاگر (پایان سدهٔ سوم هـ/آغاز سدهٔ دهم م) - [۱۳۰]

ابوتراب - ۷۷۲

ابو تمام حبیب بن اوس الطائی، شاعر عرب (۸۰۴/۱۸۸ - ۸۴۶/۲۳۱) - [۶۶]، ۳۵۸، ۶۶۲،

۱۰۷۱

ابوجریج الراهب، پزشک مسیحی - [۸۹]، ۶، ۲۱، ۵۴، ۹۱، ۱۷۰، ۲۰۷، ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۸۹،

۲۹۲، ۴۴۱، ۵۴۶، ۵۷۶، ۶۳۲، ۷۶۸، ۸۲۰، ۸۲۱، ۹۴۹، ۹۶۳، ۹۶۵، ۹۸۲، ۱۰۲۶، ۱۰۹۷،

۱۱۱۲، ۱۱۰۶

ابوحاتم احمد بن حمدان الرازی، زبان‌شناس (۹۳۴/۳۲۲ درگذشت) ۱۰۴۹

ابوحاتم سهل بن محمد بن عثمان السجستانی، زبان‌شناس عرب (۸۶۴/۲۵۰ درگذشت) -

۶۶۸، ۵۷۵، ۴۳۵

ابوحامد احمد بن محمد النهشعی، پزشک غزنه‌ای، یاور بیرونی - [۱۸]، ۴۵، ۱۳۱، ۱۴۹،

[۱۷۵]

ابوالحسن احمد بن محمد الطبری نک. ابوالحسن التُّرُنجی

ابوالحسن [یا حسین] الاهوازی [۹۳، ۹۴]، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۹۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۷۵، ۳۶۰،

۵۱۵، ۵۴۱، ۵۶۱، ۵۸۹، ۶۹۳، ۷۳۲، ۷۶۶، ۸۹۶، ۹۲۰، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۹۹

ابوالحسن التُّرُنجی، پزشک (سدهٔ دهم م) - [۱۱۷]، ۵۰، ۶۱، ۱۰۰، ۱۸۰، ۱۹۵، ۲۳۶، ۳۰۱،

۳۱۸، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۶۵، ۵۰۵، ۵۳۴، ۷۸۹، ۸۴۳، ۹۷۳، ۹۹۳

ابوالحسن الجوهری - ۱۲۷

ابوالحسن اللِّخَام الحَزَنی، شاعر هجوگو (حدود ۹۷۶ م درگذشت) - ۸۴

ابوالحسن محمد بن یوسف العامری، فیلسوف طرفدار ارسطو (۹۹۱/۳۸۱ درگذشت) -

[۱۱۸]، ۱۳، ۹۵۴

ابو زیدالآزجانی، پزشک (سدهٔ دهم م) - [۳۳، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۶۵]، ۳۴، ۴۱، ۵۹، ۶۳، ۷۸، ۸۸، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۲۱، ۲۷۱، ۲۸۳، ۳۴۳، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۹۳، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۸۳، ۶۰۰-۶۰۲، ۶۰۷، ۶۲۵، ۶۶۵، ۷۴۶، ۷۶۱، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۹، ۷۹۱، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۱۱، ۸۱۶، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۹۵، ۹۰۲، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۳، ۹۷۸، ۱۰۰۰، ۱۰۰۹، ۱۰۱۷، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۵۰، ۱۰۷۱، ۱۰۸۳، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۱۰

ابوزیدالانصاری، زبان‌شناس عرب (۷۳۷/۱۱۹ - ۸۳۰/۲۱۵) - [۳۳]، ۲۲۹، ۴۴۶، ۵۹۹، ۶۱۱، ۶۲۷

ابوالروح - ۷۱۶

ابوریحان محمد بن احمد البیرونی (۹۷۳ - ۱۰۴۸ م) - [۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۱، ۴۷۶، ۴۷۸، ۶۰۰، ۶۲۷، ۷۰۵ (۳۵)، ۷۱۸ (۲)، ۷۴۱، ۷۵۳، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۸۹، ۷۹۳ (۴)، ۸۸۴، ۸۹۲، ۹۱۹، ۹۲۱ (۱۸)، ۹۳۰ (۳)، ۹۳۶ (۹)، ۹۵۰ (۱۲)، ۹۶۳ (۱۰)، ۹۶۵ (۲)، ۹۷۵ (۴)، ۹۸۸ (۳)، ۹۹۹ (۵)، ۱۰۱۲ (۱)، ۱۰۱۴ (۷)، ۱۰۳۳ (۱)، ۱۰۳۷ (۱۰)، ۱۰۳۹ (۱)، ۱۰۴۰ (۱)، ۱۰۶۲ (۱۲)، ۱۰۶۴ (۸)، ۱۰۷۲ (۵۰)، ۱۱۱۶ (۱)

ابو زید البلخی، دانشمند عرب (۹۳۴/۳۲۲) - [۱۱۵]، ۸۵۷، ۱۰۵۴

ابوزید حسن السیرافی، جغرافیادان و زبان‌شناس عرب (۹۷۹ م درگذشت) - [۱۲۹]

ابوزید یزید بن عبدالله الکلابی، زبان‌شناس عرب (۸۱۵/۲۰۰ یا ۸۲۰/۲۰۴ درگذشت) - ۷۳۵، ۷۷۵، ۹۱۹

ابوسعد - ۸۸۷

ابوسعد الجرجانی - [۱۲۵]، ۳۳۷

ابوسعد غانمی - ۲۶۲

ابوسعید الازجانی، پزشک ایرانی (۹۹۴/۳۸۴ درگذشت) - [۱۲۳]

ابوسعد بن دوست، شاعر - [۱۵۲]، ۳۷۶

ابوسهل الازجانی، پزشک ایرانی (حدود ۱۰۲۷/۴۱۸) - [۱۲۴]

ابوسهل الرسائلی - [۱۲۵]، ۳۸، ۶۰، ۶۵، ۶۹، ۷۶، ۹۱، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۸۰، ۳۱۷، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۴۱، ۴۸۰، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۷۵، ۶۰۰، ۶۱۳، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۹، ۷۹۱، ۸۱۶، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۳۹، ۸۵۲، ۸۶۲، ۸۷۴، ۸۹۹، ۹۲۴، ۹۶۴، ۹۷۴، ۹۷۸، ۹۹۷، ۱۰۰۹، ۱۰۲۲، ۱۰۶۶، ۱۰۸۳، ۱۱۰۶، نیز نک. محمد بن اللیث

الرسائلی

ابوسهل المسیحی، پزشک، معلم ابن سینا (۱۰۱۰/۴۰۱ درگذشت) - [۱۲۰]، ۴۲۲، ۴۴۷، ۴۹۸، ۵۳۸، ۵۷۱، ۶۴۷، ۹۷۸، ۱۰۸۶

ابوسلیمان خطائی - [۳۴]، ۲۵۳

ابوطالب الرقی - ۱۳

ابوطالب المأمونی، شاعر و زبان‌شناس عرب، در بخارا می‌زیست (۹۹۳/۳۸۳ درگذشت) -

۲۱۰

ابوالطیب نک. المتنبی

ابوالعباس - ۱۳

ابوالعباس نک. ثعلب

ابوالعباس الخشکی - [۱۲۳]، ۵۸، ۷۲، ۸۶، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۷۹، ۲۷۱، ۴۲۴، ۴۹۳، ۴۹۸،

۵۱۴، ۵۱۹، ۵۳۸، ۵۵۲، ۵۷۱، ۶۴۷، ۶۵۳، ۷۵۷، ۷۸۸، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۳۹، ۸۴۳،

۸۶۰، ۸۷۶، ۸۸۰، ۹۷۵، ۱۰۰۰، ۱۰۱۷، ۱۰۲۶، ۱۰۳۴، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۶،

۱۱۰۵

ابوالعباس مأمون بن مأمون، خوارزمشاه (۱۰۰۹ - ۱۰۱۷ م) [۱۶]، ۱۲۰، ۱۲۱

ابوعبدالله محمد بن ابوبکر التبریزی، معلم غضنفر (سده ۱۳ م) - [۲۳]

ابوعبدالله الناتلی، معلم ابن سینا - [۷۹]

ابوعبید القاسم بن سلام الهروی، زبان‌شناس عرب (۷۷۴/۱۵۷ - ۸۳۸/۲۲۴) - ۱۳۲، ۱۵۶،

۲۴۳، ۲۶۰، ۳۴۳، ۴۴۶، ۴۶۵، ۴۷۳، ۶۲۳، ۶۳۱، ۶۵۴، ۸۸۷

ابوعبید مأمربن المثنی، زبان‌شناس و مورخ عرب (۷۲۸/۱۱۰ - ۸۲۵/۲۱۰) - ۳۸، ۱۶۸،

۴۷۳، ۴۹۸، ۶۳۲، ۷۱۲، ۷۳۵، ۷۳۶

ابوعثمان سعید بن یعقوب الدمشقی، مترجم، پزشک عرب، شاگرد حنین بن اسحق (سده نهم

م - آغاز سده دهم) - [۹۲]، ۱۰۱

ابوعلی احمد بن عبدالرحمن بن مندویه، پزشک بیمارستان بغداد (سده دهم م) - [۱۱۸]

[۱۲۴]، ۷۸، ۱۲۶، ۱۹۴، ۳۶۴، ۵۲۳، ۵۴۴، ۵۷۱، ۶۹۷، ۷۰۵، ۷۱۸، ۷۳۵

ابوعلی احمد بن محمد بن مسکویه، مورخ و پزشک (۱۰۳۰/۴۲۱ درگذشت) - [۱۲۲]،

۱۰۷، ۳۳۷، ۴۰۳، ۵۱۵

ابوعلی بن سیمجور، از سرداران سامانی (۹۸۶ - ۹۹۶ م) - [۷۸]، ۷۹

ابوعمر - [۱۲۵]، ۷۳۶

ابوعمر و اسحق بن میرالشیبانی، زبان‌شناس عرب (۷۱۳/۹۴ - ۸۲۱/۲۰۶) - [۳۳]، ۳۶۰،

۴۷۳، ۵۰۹، ۶۰۰، ۶۳۴، ۱۰۵۳

ابوعمر و الْمُطَّرِّز، محمد بن عبدالواحد غلام ثعلب، فرهنگ‌نویس عرب (۸۷۵/۲۶۱) -

(۹۵۷/۳۴۵) - [۲۸]، ۲۳۶، ۴۷۳، ۵۹۰، ۷۳۶، ۸۹۴

ابوالعمیث بن عبدالله بن خُلَید، زبان‌شناس و شاعر عرب (۸۵۴/۲۴۰ درگذشت) - ۶۳۴

ابوالفتح البُستی، شاعر و کاتب (۹۷۱/۳۶۰ - ۱۰۱۰/۴۰۱) - ۴۸۰

ابوالفرج عبدالله بن الطیب الجائلیق العِراقی، فیلسوف و پزشک (۱۰۴۳/۴۳۵ درگذشت) -

[۷۹]

ابوالفرج بن العبری (Barhebraeus)، پزشک و مورخ (۱۲۲۶ - ۱۲۸۶ م) - [۳۶]

ابوالفرج بن هندو، علی بن الحسین بن محمد، فیلسوف، شاعر و پزشک (۱۰۲۹/۴۲۰)

درگذشت - ۱۲۷

ابوالفضل المیکالی، عبیدالله (عبدالرحیم) بن احمد بن علی، امیر و شاعر خراسانی

(۱۰۴۵/۴۳۶ درگذشت) - ۴۰۳

ابوالقاسم - ۳۶۰

ابوالقاسم عبدالله بن عبدالرحمن الدینوری، زبان‌شناس خراسانی (حدود ۱۰۰۰/۳۹۰)

درگذشت - ۱۳

ابولجاء بُجَیر - ۱۱۴

ابواللیث - [۳۴]، ۶۲۴

ابومالک - [۳۴]، ۱۲۴، ۲۵۱

ابوالمحامد محمد بن مسعود بن محمد بن الزکی الغزنوی، منجم، یکی از نسخه‌برداران صیدنه

(حدود ۱۱۵۵/۵۵۰) - [۱۹]، ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۷۰۵، ۱۰۷۱، ۱۱۱۶

ابو محمد التمیمی. ممکن است ابو عبدالله محمد بن احمد بن سعید التمیمی پزشک و

گیاه‌شناس باشد (حدود ۹۹۰/۳۸۰ درگذشت) - ۶۰ (۱۴)، ۵۴۸

ابومسلم سلیم مصری، پزشک - [۳۴]، ۸۳۵ (۴)

ابومسلم معاذ بن مسلم الهَرّاء، زبان‌شناس عرب (۸۰۳/۱۸۷ درگذشت) - ۱۰۱۹

ابومعاذ الجوانکانی - [۱۲۴]، ۱۳۰، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۶۰، ۶۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹،

۸۴، ۸۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۲۱، ۱۲۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۰۵، ۲۲۹، ۲۴۱

،۴۸۰، ۴۷۶، ۴۶۱، ۴۳۵، ۴۱۷، ۴۱۶، ۳۸۷، ۳۳۱، ۲۹۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۶، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۴۵،
 ،۷۲۴، ۷۱۱، ۶۷۵، ۶۶۵، ۶۵۸، ۶۴۱، ۶۴۰، ۶۲۱، ۶۱۳، ۵۲۸، ۵۲۶، ۵۲۱، ۵۰۹، ۵۰۳، ۴۹۳،
 ،۸۰۰، ۷۹۴، ۷۹۳، ۷۹۰، ۷۸۶، ۷۸۴، ۷۷۹، ۷۷۲، ۷۶۸، ۷۶۰، ۷۵۸، ۷۴۱، ۷۳۵، ۷۲۸، ۷۲۵،
 ،۹۴۲، ۹۳۵، ۹۲۴، ۸۹۹، ۸۹۶، ۸۹۵، ۸۹۰، ۸۸۴، ۸۶۲، ۸۵۱، ۸۴۸، ۸۳۰، ۸۱۶، ۸۰۸،
 ،۱۰۹۳، ۱۰۸۸، ۱۰۸۴، ۱۰۵۹، ۱۰۳۸، ۱۰۳۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۲، ۱۰۰۹، ۹۹۷، ۹۷۴، ۹۴۹، ۹۴۸

۱۱۰۳

ابومنصور الازهری نک. الازهری

ابومنصور موفق بن علی الهروی، دانشمندی از آسیای میانه، مؤلف کتاب‌های داروشناسی به
 زبان فارسی (نیمه دوم سده دهم م) - [۱۴۳، ۵۲]

ابوالنجم الفضل بن قدامة العجلی، شاعر عرب (۷۴۷/۱۳۰ درگذشت) - ۸۴، ۱۱۰۸

ابونصرین ابی زید نک. صهاربخت

ابونصر الخطیبی - [۱۲۴، ۴۶]، ۵۲، ۷۸

ابونصر العُتبی، محمد بن عبدالجبار، مورخ - (۹۶۱/۳۵۰ - ۱۰۲۲/۴۱۳ یا ۱۰۳۶/۴۲۷) -

۴۰۳

ابونصر النیسابوری - [۱۲۴]، ۹۶۴

ابوثؤاس الحسن بن هانی شاعر عرب (۷۶۳/۱۴۶ - ۸۱۴/۱۹۸) - [۱۵۷، ۹۱]، ۱۱۴، ۷۴۷

ابوالهیثم - ۲۶۰ (۱۳)

ابویزید - ۴۴۶

ابویحیی البَطریق، پزشک (حدود ۷۹۶ - ۸۰۶ درگذشت) - [۹۴]

ابویوسف الرشید - ۵۵۶ (۴)

احمد بن محمد الغافقی، پزشک عرب - اسپانیایی (۱۱۶۵/۵۶۰ درگذشت) - [۳۶، ۳۹، ۹۱]

[۱۴۳، ۱۳۸]

احمد عیسی بیک، مورخ مصری پزشکی (۱۹۴۶ درگذشت) - [۱۴۳، ۱۳۸]

احمد النهشعی نک. ابو حامد احمد

الأخوَس عبدالله بن محمد الانصاری، شاعر عرب (۷۲۳/۱۰۵ درگذشت) - [۱۵۶]

ارخجانس، ارکاغانیس (Αρχαγιανης)، پزشک رومی در زمان ترایان (۵۳ - ۱۱۷ م) - [۸۱، ۸۶]

[۸۸]، ۱۲۱، ۳۸۸

الارجانی نک. ابوزید الارجانی

- اردشیر پسر پاپک، بنیانگذار سلسله ساسانی در ایران (۲۲۶ - ۲۴۱ م) - ۴۷۸
- ارسطو (ارسطو طالس - *Αριστοτέλης*) فیلسوف و دانشمند یونان باستان (۳۸۴ - ۳۲۲ پیش از میلاد) - [۷۱، ۷۵، ۷۹، ۹۲، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۸]، ۲۸، ۱۰۶، ۵۶۱، ۶۳۲، ۶۵۶، ۷۱۴
- ارسلان الجاذب، سردار سلطان محمود غزنوی - ۳۷۶
- ارشمیدس، دانشمند ریاضی، فیزیک و مکانیک یونانی (۲۸۷ - ۲۱۲ پیش از میلاد) - [۱۰۸]
- ارطامس (*Αρτεμις*) - خدای ماه و شکار در اساطیر یونان باستان - ۳۷۳، ۶۷۸
- اژن نک. اهرن القس
- اسحق، ابویعقوب اسحق بن حنین بن اسحق العبادی، مترجم، پزشک و ریاضی‌دان (۸۳۰/۲۱۵ - ۹۱۰/۲۹۸) - [۷۵، ۱۰۱، ۱۰۹]، ۷۵۹، ۹۳۶
- اسحق بن علی الرهاوی - [۱۰۳]
- اسکندر مقدونی (الاسکندر - *Αλέξανδρος*)، سردار یونانی و دولتمرد (۳۵۶ - ۳۲۳ پیش از میلاد)، ۶۳۲
- الاسطخری، ابواسحق الفارسی، جغرافی‌دان و سیاح عرب (حدود ۹۵۲ م) - [۱۱۶]
- الاسودین *يَعْفُرُ النَّهْشَلِي*، شاعر عرب (پیش از هجرت/۶۰۰ درگذشت) - ۲۲۸ (۷)
- اشتینشneider (M. Steinschneider) سامی‌شناس آلمانی (۱۸۱۶ - ۱۹۰۷) - [۱۳۹، ۱۴۴]
- اصطفن (*Σεφρανος*)، فیلسوف، ریاضی‌دان، پزشک بیزانسی (سده هفتم میلادی) - [۸۸]
- ۴۶۷
- اصطفن بن بسیل، مترجم اثر دیوسکورید به زبان عربی (سده ۹/۳) - [۷۶، ۷۹، ۸۷، ۱۳۶]
- الاصمعی، عبدالملک بن قزّیب، زبان‌شناس عرب (۷۳۹/۱۲۲ - ۸۳۱/۲۱۶) - ۷، ۳۱، ۱۵۶، ۲۲۸، ۲۶۰، ۳۴۳، ۴۱۰، ۴۶۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۶۲۳، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۵۳، ۶۹۲، ۶۹۷، ۷۰۸، ۷۳۶، ۸۸۷
- اطیوس الأمدی (*Αετιος Αμιδιηνος*) پزشک بیزانسی (سده ششم میلادی) - [۸۵، ۸۷]
- [۱۲۲]، ۲۱، ۴۶، ۷۱، ۱۳۹، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۹۱، ۳۶۵، ۳۶۸، ۵۱۵، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۶، ۶۰۸، ۶۲۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۹۰، ۸۱۳، ۸۳۰، ۸۹۳، ۹۱۰، ۹۴۶، ۱۰۰۹
- الأعشى، میمون بن قیس شاعر عرب (۶۲۹/۷ درگذشت) - ۱۸۹، ۲۵۲، ۸۸۳، ۱۰۷۱
- ۱۰۷۲
- اغلوکن (*Γλαυκων*) - پزشک یونان باستان (معاصر جالینوس) - [۸۵]، ۳۶۸
- افلاطون (*πλατων*)، فیلسوف یونان باستان (۴۲۸ - ۳۴۸ - ۳۴۷ پیش از میلاد) - [۷۲، ۹۴]

۱۷۵، [۱۰۱]

افلیمون - [۸۵، ۸۶]، ۳۵۲، ۷۳۵، ۹۴۵. نیز نک. القیمینون

اقلیدس، ریاضی‌دان یونانی (سده ۴ - ۳ پیش از میلاد) - [۹۲، ۱۰۸]

القیمینون - [۸۶]، ۲۳۸. نیز نک. افلیمون

الکمتون، پزشک یونان باستان (سده پنجم پیش از میلاد) - [۸۶]

اگنی وشا، حکیم - پزشک افسانه‌ای هند - [۸۰]

الامام محمد بن الزکی نک. ابوالمحامد

الآمدی نک. اطيوس

إمرؤ القیس، شاعر عرب (۴۹۷ - ۵۴۵ م) - ۹۲۳، ۹۸۹

أنس نک. ابو حمزه.

اوریباسیوس (*ορειβασιος* یا *οριβασιος*) پزشک یونانی، انسیکلوپدیست (۳۲۵ - آغاز سده

پنجم میلادی) - [۶۰، ۸۶، ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۷۱]، ۲۱، ۲۲، ۴۳، ۴۲، ۶۲، ۷۳، ۸۲، ۹۲، ۹۹، ۱۰۸،

۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۷۵،

۲۸۳، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۱۵، ۴۴۴، ۴۵۵، ۴۸۱، ۵۰۰، ۵۱۵، ۵۳۲، ۵۷۷، ۶۰۵،

۶۳۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۱۶، ۷۲۵، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۲۹، ۸۵۲، ۸۹۳، ۸۹۵،

۹۰۰، ۹۲۳، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۴۶، ۹۶۰، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵، ۱۰۳۶، ۱۰۶۱، ۱۰۶۹،

۱۱۰۵، ۱۰۹۲

اوگوست، امپراتور رُم (۲۷ پیش از میلاد - ۱۴ میلادی) - [۷۴]

أهْرُن القس (أژن کشیش)، پزشک اسکندرانی (نیمه نخست سده هفتم میلادی) - [۹۱]

الاهوازی نک. ابوالحسن

ایراکلیوس، امپراتور بیزانس (۶۱۰ - ۶۴۱ م) - [۸۸]

ایشوع بُحْت المَطْران - [۱۲۶]، ۴۵

ایوب الأبرش، مترجم از زبان یونانی به سریانی (سده نهم میلادی) - [۸۹، ۹۲]

ایوب ألرهاوی، مترجم آثار پزشکان یونانی به زبان سریانی (حدود ۸۲۰ م) - [۹۲]، ۱۷۱

باسهل نک. ابوسهل

البُحْتري، شاعر عرب (۸۲۱/۲۰۶ - ۸۹۸/۲۸۴) - [۱۲۵]، ۳۵۸، ۶۶۲، ۱۰۱۵

بختیشوع بن جبریل، پزشک مسیحی (۸۷۰/۲۵۶ درگذشت) - [۱۰۳]

بختیشوع بن عبدالله، پزشک مسیحی ایرانی (۱۰۰۶/۳۹۶ درگذشت) - [۱۱۹]، ۲۲۵

بدویان (A.K.Bedevian)، گیاه‌شناس مصری (سده ۲۰) - [۱۴۴]

بدیغورس - [۱۲۵]، ۸۹۷

البدهی، ابوالحسن بن محمد، شاعر عرب (حدود ۳۸۰/۹۹۰ درگذشت) - ۱۳

براهماگوپتا، منجم و ریاضی‌دان هندی (سده هفتم میلادی) - [۱۲۶]

برهلول، فرهنگ‌نویس سوریایی، مؤلف فرهنگ بزرگ سریانی (نیمه دوم سده دهم

میلادی) - [۱۴۲، ۱۴۰، ۱۰۱]

بزرگ بن شهریار، دریانورد (اواسط سده دهم میلادی) - [۱۲۷]

بسطام بن قیس - ۱۱۴ (۱۶)

البُشتی - ۹۵۴

بُشر نک. بشر بن عبدالوهاب

بشر بن ابی حازم، شاعر عرب (۵۳۳ میلادی درگذشت) - ۱۱۴

بشر بن عبدالوهاب الفزاری، مؤلف کتاب تفاسیر الادویه [۱۲۵]، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۴۰، ۵۴، ۵۶

۵۸، ۶۰، ۶۲، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۹، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۲

۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۲، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۰۳، ۴۵۷، ۵۲۱، ۵۵۲، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۹۲، ۵۹۵

۶۱۱، ۶۴۵، ۶۷۵، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۳۵، ۷۴۶، ۷۹۹، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۹۶، ۹۲۱، ۹۳۶، ۹۴۸

۹۷۴، ۹۹۳، ۱۰۰۰، ۱۰۰۶، ۱۰۳۶، ۱۰۹۵

بشر بن معتمر، معتزلی (۸۲۵/۲۱۰ درگذشت) - ۱۹۵

بشر السجزی - [۱۲۶]، ۱۹۴، ۵۷۱

بطلمیوس (Πτολεμαίος)، منجم و جغرافی‌دان یونانی (سده دوم میلادی) - [۱۰۱، ۱۰۸]

[۱۷۲]

بطلمیوس یازدهم، شاه مصر از خاندان بطلمیوسیان (۸۰ پیش از میلاد) - [۶۳، ۷۴]، ۲۷

بقراط (بقراطیس Hippokratēs) پدر پزشکی یونان (۶۰ - ۴۵۹ - ۳۵۵ پیش از میلاد) - [۲۰]

۷۱، [۷۴]، ۹۲۱

بکرین النطّاح، شاعر عرب (۸۰۸/۱۹۲ درگذشت) - ۳۸

بله‌نیتسکی آ. م. باستان‌شناس و خاورشناس شوروی - [۳۹]

بوآلو (D.J.Boilot) - [۳۹]

بوران بنت ابرویز - پوران، دخت خسرو پرویز ساسانی (۵۹۰ - ۶۲۸ م) - ۱۲۷

بوریدج (H.Beveridge)، خاورشناس انگلیسی (سده ۱۹ - ۲۰) - [۳۰]

البهلمان - [۱۲۷]، ۹۷۷. نیز نک. الفهلمان

بهلول بن عمرو الصیرفی ملقب به المجنون، مرتاض، واعظ (حدود ۱۹۰/۸۰۶ درگذشت) - ۹۱۹

پاندو (Pāndu) نوه شنتنو، شاه افسانه‌ای خاندان ماه، از حماسه هندی مهابهارت - ۴۳۸

پرویز، خسرو، شاه ساسانی (۵۹۰ - ۶۲۸ م) - ۱۲۷

پلاتس (J.T.Platts)، فرهنگ‌نویس انگلیسی (سده نوزدهم) - [۱۴۲]

پوران‌دخت نک. بوران بنت ابرويز.

پولس (بولس - Παυλος Αγινητης)، پولس اگینیايي، پزشک اسکندرانی (۶۱۵ - ۶۹۰ م) -

[۳۴]، ۴۷، ۶۰، ۶۷، ۸۸، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۷۱]، ۱۰، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۳۸، ۴۴، ۵۲، ۵۴ -

۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۹، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰،

۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۵،

۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۸ - ۳۶۰، ۳۶۴،

۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۵،

۴۱۶، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۴۹، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۱۵،

۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۵،

۵۷۷، ۵۷۸، ۵۹۶، ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۳۲، ۶۴۸ - ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۴، ۶۷۸، ۶۷۹،

۶۸۱، ۷۰۵، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۲۳ - ۷۲۶، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۶، ۷۹۹،

۸۰۲، ۸۰۷، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۷، ۸۷۳،

۸۹۳، ۸۹۵، ۸۹۶، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۹، ۹۳۳، ۹۳۹، ۹۴۴، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۶۰، ۹۶۳،

۹۶۵، ۹۶۸، ۹۸۳، ۹۸۸، ۹۹۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۹، ۱۰۳۲، ۱۰۵۲، ۱۰۵۹، ۱۰۶۷، ۱۰۷۲، ۱۰۷۴،

۱۰۷۷، ۱۰۸۰، ۱۰۸۴، ۱۰۹۹، ۱۱۰۵

تثو فراست (ثاوفرستوس - Θεοφραστος)، گیاه‌شناس یونان باستان (۳۷۲ - ۲۸۸ پیش از

ميلاد) - [۷۲، ۱۴۱]، ۱۷۵، ۲۲۱، ۳۰۲، ۵۰۰

ترايان، امپراتور رُم (۸۳ - ۱۱۷ ميلادی) - [۸۱]

ترس (E.Teres) - [۱۳۶]

ثابت [بن سینان] پزشک و مورخ (۹۷۶/۳۶۵ درگذشت) - [۱۱۶]، ۷۵۳، ۸۵۵، ۱۰۲۳

ثابت بن قُرّه، پزشک، ریاضی‌دان، منجم (۸۳۴/۲۱۹ - ۹۰۱/۲۸۸) - [۸۶، ۱۰۸، ۱۱۷]،

۷۵۳، ۷۰۵

ثعلب، ابوالعاس احمد بن يحيى الشيباني، زبان‌شناس عرب (۸۱۶/۲۰۰ - ۹۰۴/۲۹۱) -

- [۳۳]، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۳، ۵۹۹، ۶۱۴، ۸۶۵
- جابر بن حیان، شیمی‌دان مشهور (۷۲۱-۸۱۳ یا ۸۱۵ م) - ۱۲۶ (۵)
- الجاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، زبان‌شناس، فیلسوف و ادیب عرب (۱۶۳/۷۸۰ - ۱۸۹/۲۵۵) - [۳۵]، ۴۴، ۶۰، ۶۳، ۱۳، ۵۱۴، ۵۶۱، ۶۰۳، ۶۶۲، ۷۰۹، ۷۸۱، ۱۰۷۷
- جالینوس (Galenos)، پزشک رُم باستان (۱۲۹ - ۲۰۰ م) - [۳۵]، ۴۴، ۶۳، ۷۹، ۸۱، ۹۲، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۴، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۳۹، ۴۱، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۹، ۷۳، ۷۶، ۸۲، ۸۶، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۶ - ۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۵۷ - ۴۵۹، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۹۵، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۹۰، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۴۳، ۷۴۹، ۷۵۶، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۲، ۷۸۱، ۷۸۹، ۷۹۰، ۸۰۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۶، ۸۴۳، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۷، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۷۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۳ - ۸۹۶، ۹۰۰، ۹۱۷، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۴۵، ۹۵۱، ۹۶۴، ۹۶۷، ۹۸۳، ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۹، ۱۰۳۰، ۱۰۴۲، ۱۰۵۵، ۱۰۷۷، ۱۰۹۰، ۱۰۹۵، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۶
- جبریل بن بختیشوع، پزشک مسیحی (۲۹/۲۱۳ - ۸۲۸ درگذشت) - [۹۳]، ۹۶، ۱۱۹، ۳۷
- ۴۶، ۵۶، ۸۱، ۸۴، ۱۳۹، ۱۸۱، ۲۰۱، ۳۴۳، ۴۵۵، ۵۲۳، ۶۵۳، ۷۹۷
- جبریل بن عبیدالله (عبدالله)، پزشک از خانواده بختیشوع (۱۰۰۶/۳۹۶ درگذشت) - [۱۱۹]
- جریر بن عطیة، شاعر عرب (۶۴۰/۲۸ - ۷۲۸/۱۱۰) - ۴۵۱
- جعدی نک. نابغة
- جعفر - ۸۴
- جعفر برمکی، وزیر عباسیان - [۹۳]
- جم یا جمشید، شاه افسانه‌ای ایران باستان - ۲۶۵
- جنطین (Gentius)، گنتیوس شاه ایلیری (سده دوم پیش از میلاد) - ۲۶۹
- الجوانکانی نک. ابو معاذ

- جورجیس [بن جبریل بن بختیشوع]، پزشک مسیحی (۷۶۹/۱۵۲ درگذشت) - [۹۰، ۹۶، ۱۱۹]، ۱۰۷۲
- الجوزجانی - ۵۶۰
- الجوهری، ابونصر اسمعیل بن حمّاد، فرهنگ‌نویس (۱۰۰۳/۳۹۳ درگذشت) - [۳۳]، ۴۴۶
- الجیهانی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جغرافی دان آسیای میانه، وزیر امیرنصر دوم سامانی (۹۱۴ - ۹۴۳ م) - [۱۱۵، ۱۱۰]، ۷۵۳، ۸۷۵، ۹۲۱
- چانگ چی (chang chi - ching) (chang chung)، پزشک چینی (نیمه دوم سده دوم میلادی) - [۱۲۸]، ۲۳۷ (۱۴)
- چرک، پزشک هندی (سده یکم میلادی) - [۸۰]، ۳۴۳
- چندی - []، ۲۳۷. نیز نک. چانگ چی
- حاتم بن علی الشامی - ۳۷۲
- حاجی خلیفه، دانشمند ترک، فهرست‌نویس (۱۶۰۹/۱۰۱۷ - ۱۶۵۷/۱۰۶۷) - [۳۶]
- الحارث بن ظالم، شاعر عرب (سده ششم میلادی) - ۸۳۸
- حافظ‌الدین - [۱۲۷]، ۱۳۶
- حُبَیْش بن الحسن الأعمسّ الدمشقی، مترجم و پزشک (سده نهم میلادی) - [۱۰۱]، ۲۱، ۱۹۴، ۲۹۲، ۳۵۸، ۷۰۶، ۹۶۳، ۱۱۱۲
- الحجاج بن یوسف بن الحکم الثقفی، والی عراق (۶۶۰/۴۰ - ۷۲۴/۹۵) - ۸۰۵
- حَسَّان بن ثابت بن المُنْذِر، شاعر عرب (۶۷۴/۵۴ درگذشت) - ۲۳۲
- حسن - [۱۲۷]، ۴۴۹
- حسن زنگانی - ۱۴۸. نیز نک. الزنجانی.
- الحسین بن ابراهیم بن الحسن بن خورشید الناطلی، مصحح ترجمه عربی کتاب دیوسکورید (سده ۱۱ - ۱۲ م) - [۷۹، ۷۸]. نیز نک. ابو عبدالله
- حکم بن حنین - [۱۲۷]، ۳۱۱
- حمزة بن الحسن الاصفهانی، ابو عبدالله، زبان‌شناس و مورخ عرب (۸۹۳/۲۸۰ - ۹۷۰/۳۶۰) - [۵۱]، ۶۴، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۳، ۱۷، ۲۲، ۳۶، ۳۸، ۵۵، ۷۲، ۷۸، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۷۰، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۸۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۰-۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۹۸، ۶۳۳، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۷۵، ۶۷۸

۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۲۴، ۷۴۷، ۷۷۳، ۷۸۷، ۸۰۶، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۳، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۶۳، ۸۷۵، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۹۴، ۹۲۴، ۹۳۳، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۷۵، ۹۷۸، ۹۸۱، ۹۸۶، ۹۹۶، ۱۰۰۰، ۱۰۷۲، ۱۰۸۳، ۱۰۹۹، ۱۱۰۸ - ۱۱۱۰

حُمَید بن ثور، شاعر عرب (حدود ۳۰/۶۵۰) - ۱۳۸، ۹۸۱

حنین بن اسحق العبادی، پزشک، دانشمند، مترجم نسطوریانی (۸۰۸/۱۹۲ - ۸۷۳/۲۶۰) - [۷۱، ۷۳، ۷۶، ۸۱، ۱۱۱]، ۴، ۳۰، ۷۸، ۹۴، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۹۳، ۵۸۵، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۱۷، ۶۲۶، ۷۰۶، ۷۹۶، ۸۰۷، ۸۳۰، ۸۵۴، ۸۸۰، ۹۹۱، ۱۰۸۷، ۱۰۹۰

خالد بن زهیر - ۵۶۷ (۴)

الخُشْکی نک. ابوالعباس الخشکی

الخطیبی - ۱۷۱

الخلیل بن احمد، زبان‌شناس، فرهنگ‌نویس عرب (۷۱۸/۱۰۰ - ۷۸۶/۱۷۰) - ۲۶، ۷۱، ۱۱۷، ۱۶۴، ۲۲۲، ۲۶۴، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۷، ۴۳۳، ۵۱۵، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۴۰، ۹۳۶، ۹۸۰، ۹۸۶، ۱۰۰۰، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹

خلیل عطار - ۸۲۰ (۹)

خواجه محمد سمیع، نسخه‌بردار دست‌نویس ترجمه فارسی صیدنه (حدود ۱۱۹۰/۱۷۷۶) - [۳۰]

الخوارزمی، محمد بن موسی، دانشمند آسیای میانه‌ای (نیمه نخست سده نهم م) - [۹۳] الخوز و الخوزی - [۱۲۸]، ۲۴، ۶۴، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۶۹، ۴۲۰، ۴۹۴، ۵۷۶، ۶۷۸، ۸۷۳، ۸۹۰، ۸۹۵، ۹۱۵، ۱۰۲۵، ۱۰۶۴، ۱۰۷۲

دات (U.Ch.Dutt) دانشمند - پزشک هندی (سده ۱۹) - [۱۴۲]

داود الانطاکی، پزشک سوریایی (۱۵۹۹/۱۰۰۸ درگذشت) - [۱۳۸]

الدُرَیْدی - ۱۰۵۹

الدمشقی، احتمالاً حکم‌الدمشقی پدر مسیح، پزشک مشهور که دیری (۱۰۵ سال)، در دمشق بزیست (۲۶/۲۱۰ - ۸۲۵/درگذشت) - [۹۲، ۹۵، ۱۲۴]، ۴۷، ۶۸، ۷۹، ۱۰۹، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۰۹، ۲۳۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۲۷، ۴۴۸، ۴۶۱، ۵۲۱، ۶۶۵، ۶۹۰، ۷۳۲، ۷۶۷، ۷۹۰، ۸۳۰، ۸۷۰، ۹۹۷، ۱۰۲۵، ۱۰۷۲

دزی (R.Dozy)، عرب‌شناس هلندی (۱۸۲۰ - ۱۸۸۳) - [۱۴۲]

دوبلر (C.E. Dubler) خاورشناس اسپانیایی (سده ۲۰) - [۱۳۶]

دهخدا، میرزا علی اکبرخان قزوینی (۱۸۷۹ - ۱۹۵۶) نویسنده و دانشمند ایرانی - [۱۴۲]
دهقان عالم غایبانی، مالک معدن سنگرف در کوه‌های سوخ فرغانه (حدود ۱۲۰۳/۶۰۰) -

۵۰۶ (۶)

الدینوری نک. ابوحنیفه

دیوسکورید (دیسکوریدس - Διοσκουριδης)، گیاه‌شناس، داروشناس و پزشک نظامی یونانی
(سده یکم میلادی) - [۶۰، ۶۳، ۷۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۱]، ۷، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹ - ۴۱، ۴۵، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۲، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۹ - ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۳۸ - ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۰ - ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳/۴۳۲، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۸ - ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۶۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۴، ۵۸۸، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۵، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۹۰، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۳۵، ۷۴۱، ۷۴۹، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۹، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۸ - ۸۰۰، ۸۰۳، ۸۰۷، ۸۱۶، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۷، ۸۳۰، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۴، ۸۴۹، ۸۵۲، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۸، ۸۸۰، ۸۸۴، ۸۸۷، ۸۹۶، ۹۰۰، ۹۱۶، ۹۲۱، ۹۳۳، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۴ - ۹۴۶، ۹۵۰، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۹، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۷۶، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۹۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۷، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵، ۱۰۲۱، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۵، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۹، ۱۰۶۴، ۱۰۶۹، ۱۱۰۱

ذوالرؤمّة، شاعر عرب (۶۹۶/۷۷ - ۷۳۵/۱۱۷) - ۱، ۲۲۸، ۶۶۲، ۱۱۰۴

الرازی، ابوبکر محمدبن زکریا، پزشک و شیمی‌دان (۸۶۵/۲۵۱ - ۹۲۵/۳۱۳) - [۹۰، ۹۱، ۱۱۰ - ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۷۵]، ۲، ۶، ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۳۳، ۳۷ - ۴۲، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۹، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۹۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۷۲

۴۵۹، ۴۵۰، ۴۴۷، ۴۴۵، ۴۴۲، ۴۳۲، ۴۲۹، ۴۱۵، ۴۱۳، ۳۹۶، ۳۹۲، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۵، ۳۸۰،
 ۵۱۹، ۵۱۵، ۵۰۹-۵۰۷، ۵۰۳، ۴۹۸، ۴۹۶، ۴۹۳-۴۹۱، ۴۸۸، ۴۸۶، ۴۷۷، ۴۶۸، ۴۶۲، ۴۶۰،
 -۵۸۴، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۶، ۵۷۵، ۵۷۱، ۵۶۳، ۵۵۴، ۵۴۷، ۵۴۶، ۵۴۲، ۵۳۸، ۵۳۱، ۵۲۹، ۵۲۶،
 ۶۶۵، ۶۵۸، ۶۵۳، ۶۴۸، ۶۴۵، ۶۳۲، ۶۲۹، ۶۲۸، ۶۲۵، ۶۱۷، ۶۱۱، ۶۰۰، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۸۷،
 ۸۰۳، ۷۹۳، ۷۸۹، ۷۸۲، ۷۸۱، ۷۷۹، ۷۷۱، ۷۶۸، ۷۶۷، ۷۶۰، ۷۴۶، ۷۴۵، ۷۰۵، ۶۷۸، ۶۷۴،
 ۸۶۲، ۸۵۷، ۸۵۵، ۸۵۲، ۸۵۰، ۸۴۹، ۸۴۳، ۸۴۱، ۸۳۰، ۸۲۵، ۸۲۴، ۸۲۱، ۸۲۰، ۸۱۶، ۸۰۷،
 ۹۲۵، ۹۲۴، ۹۱۶، ۹۰۹، ۹۰۵، ۸۹۶، ۸۹۵، ۸۹۳، ۸۹۱، ۸۸۸، ۸۸۶، ۸۸۰، ۸۷۳، ۸۶۹، ۸۶۴،
 ۹۳۵، ۹۳۵، ۹۴۸، ۹۵۶، ۹۵۸، ۹۶۲، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۷۸، ۹۸۰، ۹۹۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۴، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵،
 ۱۰۸۳، ۱۰۷۸، ۱۰۷۲، ۱۰۶۹، ۱۰۵۴، ۱۰۵۰، ۱۰۳۴، ۱۰۲۸، ۱۰۲۶، ۱۰۲۲، ۱۰۲۱، ۱۰۱۷،
 ۱۰۹۲-۱۰۹۵، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۷، ۱۱۱۰، ۱۱۱۲

الراعی عبید بن حسین بن معاویه، شاعر عرب (۷۰۹/۹۰ درگذشت) - ۳۷۸، ۹۳۳

الربیع بن المطوق الحجازی - ۲۳۵

الرسائلی نک. ابوسهل الرسائلی

رکن الدوله، سلطان آل بویه (۹۳۲ - ۹۷۶ م) - [۱۱۷]

رؤبة بن العجاج، شاعر عرب (۷۶۲/۱۴۵ درگذشت) - ۱۱۴، ۸۴۹، ۸۸۰

روزنفلد ب. آ، مورخ ریاضیات خاور - [۴۰]

روفس (Ρουφος)، پزشک رومی (سده‌های ۱ - ۲ م) - [۸۶، ۸۱]، ۲۸۳، ۶۱۷، ۹۳۶، ۱۱۰۵

روماسکویچ آ. آ، ایران‌شناس شوروی (۱۸۸۵ - ۱۹۴۲) - [۱۴۳]

ریتر (Hellmut Ritter)، خاورشناس آلمانی (متولد ۱۸۹۲) - [۳۷]

ریوند دست، لقب اردشیر، شاه هخامنشی (۴۶۴ - ۴۲۵ پیش از میلاد) - ۴۷۸

الزبیدی، محمد مرتضی بن محمد بن عبدالرزاق الحسینی، زبان‌شناس عرب (۱۱۴۵/۱۷۳۲ -

[۱۰۷] - (۱۷۹۱/۱۲۰۵)

الزجاج، ابواسحق ابراهیم بن السری، زبان‌شناس عرب (۸۵۵/۲۴۱ - ۹۲۳/۳۱۱) - [۳۳]،

۵۹۹

زکی ولیدی نک. طوغان

الزنجانی - [۱۲۶]، ۶۴۷، ۶۵۸، ۷۸۹، ۸۲۰، ۹۲۳

زیاد بن قماص - ۵۶۸

سابورین سهل، پزشک مدرسه جندی شاپور (۸۶۹/۲۵۵ درگذشت) - [۹۹]، ۴۲

سیراپیون نک. ابن سَرابیون

سَرجیس الرّأس العینی، پزشک و زبان‌شناس سوریاوی (۵۳۶ م درگذشت) - [۸۲]

سِرگیوس نک. سرجیس الرّأس العینی

السّری الرّفاء، شاعر عرب (۹۷۶/۳۶۶ درگذشت) - ۱۶۴، ۴۹۸، ۹۳۳، ۱۰۲۵

سُسرُد، پزشک هندی «سوسروتا» (سده ششم پیش از میلاد؟) - [۷۰]، ۱۸۴، ۷۰۵ (۴۲)،

۱۰۱۵

السکاک - ۹۳۷

السلامی - ۱۶۸

سلمة الانماری، شاعر عرب - ۶۳۸

سلمه بن عاصم النحوی، زبان‌شناس عرب (۹۲۲/۳۱۰ درگذشت) - [۳۴]، ۲۵۲، ۴۶۴، ۶۰۰

سَلْمَوَیْه بن بُنان، پزشک مسیحی که در بغداد می‌زیست (۸۴۰/۲۲۵ درگذشت) - [۹۵]، ۷۵

سلیمان بن داود، شاه حکومت متحد اسرائیلی - یهودی (۹۶۰ - ۹۳۵ پیش از میلاد) - ۷،

۸۸۰

السواحلی - [۱۲۷]، ۱۱۰۸

السوقابادی نک. محمدالسوقابادی

سیاوش، پسر کیکاوس، قهرمان افسانه‌ای شاهنامه - ۱۳۹ (۱)، ۴۳۸

السیبوی - [۱۲۷]، ۳۸۷

السیرافی، شاید ابوسعید الحسن بن عبدالله بن المرزبان، زبان‌شناس عرب (۸۹۷/۲۸۴ -

۹۷۹/۳۶۸)، یا ابومحمد یوسف بن الحسن بن عبدالله بن المرزبان زبان‌شناس و فرهنگ‌نویس

(۹۴۱/۳۳۰ - ۹۹۵/۳۸۵) - ۷۰۶

شرف‌الدین یالتکایا، دانشمند ترک (سده بیستم) - [۳۸]

الشّمّاخ بن ضِرار، شاعر عرب (۶۴۳/۲۲ درگذشت) - ۸۴۹

شَمْرین حَمْدَوَیْه، زبان‌شناس عرب (۸۶۹/۲۵۵ درگذشت) - [۳۴]، ۱۳۲، ۲۵۲، ۲۵۴، ۴۷۸،

۸۸۷

شمس‌الدین ایلتُمِش، سلطانی از خاندان غلامان در دهلی (۱۲۱۱ - ۱۲۳۶ م) - [۳۱]، ۳۲

شمعلة بن اخضر، شاعر عرب پیش از اسلام - ۱۱۴

صریع الغوانی، لقب مسلم بن الولید الانصاری شاعر (۸۲۳/۲۰۸ درگذشت) - ۵۲۹

صَصَّة بن داهر، فرمانروای سند (حدود ۲۶/۱۰۷ - ۷۲۵ کشته شد) - [۱۵۴]

صلاح‌الدین المُنَجَّد، مورخ، منبع‌شناس عرب (سده ۲۰) - [۸۰]

الصُّلَبِيُّ - [۱۲۷]، ۹۹۴

صنوبر - [۱۵۴]

الصنوبری، ابوبکر محمدبن احمد، شاعر عرب (۹۴۶/۳۳۴ درگذشت) - ۵۵، ۵۳۳، ۶۶۲،

۱۱۱۴

صول جرجانی، فرمانروای ترک ناحیه جرجان (آغاز سده هشتم میلادی) - [۱۵۴]

صولو - خاقان ترک غربی ملقب به ابومزاحم (۷۱۹ - ۷۳۸ م). نیز ممکن است چولوخان از

حاکمان خاقانی غربی باشد (۶۱۸ م کشته شد). حاکم خاقانی شرقی (۶۱۹ - ۶۲۰ م) نیز دارای

همین نام است - [۱۵۴]

صهارِثُخت، ابونصر بن ابی زید، پزشک جندی‌شاپور (سده نهم میلادی) - [۱۰۵]، ۲۹، ۳۳،

۳۷، ۴۲، ۴۶، ۵۸، ۵۹، ۷۱، ۱۰۳، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۸۸،

۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۴۷، ۴۷۰، ۴۷۹، ۵۰۸،

۵۳۴، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۹۲، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۳۷، ۶۶۵، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۵، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۴۸، ۷۴۹،

۷۸۰، ۷۸۸، ۷۹۱، ۷۹۲، ۸۰۰، ۸۰۳، ۸۱۶، ۸۳۹، ۸۴۵، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۹، ۸۸۷، ۸۹۳، ۹۰۴،

۹۰۷، ۹۱۸، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۷۸، ۹۸۳، ۹۸۶، ۹۹۳، ۹۹۸، ۱۰۰۴، ۱۰۱۰، ۱۰۲۴، ۱۰۶۹، ۱۰۷۲،

۱۰۹۱، ۱۱۰۶، ۱۱۱۲

الطاهرین محمد - [۱۲۷]، ۳۳۷، ۵۰۸

طاهر السجزی، احتمالاً ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی، پزشک و فیلسوف

(پس از ۱۰۰۱/۳۹۱ درگذشت) - [۱۲۷]، [۱۶۹]، ۱۰۰

الطبری نک. علی بن رزّین

طَرْفَه عمرو بن العبد البکری، شاعر عرب (حدود ۵۳۸ - ۵۶۴ م) - ۶۱۰

الطِّرِمَّاح بن حکیم بن الحکم، شاعر عرب (حدود ۷۴۳/۱۲۵ درگذشت) - ۱۱۴

طوغان، احمد زکی ولیدی، خاورشناس ترک (سده بیستم) - [۳۷]، [۳۸]

عاد، از نیاکان عرب‌ها - ۱۱۴

العامری نک. ابوالحسن

عبدالرحمن بن اسحق بن هیشم، پزشک در کوردوا (آغاز سده یازدهم میلادی) - ۸۴ (۲)

عبدالرحمن سوم، خلیفه اموی در کوردوا (قرطبه) (۹۱۲ - ۹۶۱ م) - [۷۶]

عبدالله بن صالح بن علی - ۵۱۵

- عبدالله بن علی، مترجم از زبان پهلوی به عربی (سده هشتم میلادی) - [۸۰]
عبدالله بن مُعْتَزْ نَک. ابن المعترز
- عبدالملک بن صالح بن علی، امیر عباسی (۸۱۱/۱۹۶ درگذشت) - ۵۱۵ (۴۶)
عبدوس، پزشک، در زمان خلیفه المعتضد (۸۹۲-۹۰۲ م) در بغداد می‌زیست - ۵۲۶
عَبیدالابرص، شاعر عرب (حدود ۶۰۰ م درگذشت) - ۶۷۶
عُبَیدالله (عبدالله) بُخْتِشِوع، پزشک خلیفه مقتدر (۹۰۸-۹۳۲ م) - [۱۱۹]
العُتَیْبِی - ۱۰۳۷
- العجاج عبدالله بن زُوبه، شاعر عرب (۷۱۵/۹۷ درگذشت) - [۱۵۸، ۱۵۷، ۱۱۴، ۶۳۴]
عدی بن زید، شاعر عرب (حدود ۵۹۰ م درگذشت) - ۴۴۸، ۹۹۶
عضدالدوله، سلطان آل بویه (۹۴۹-۹۸۳ م) - [۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳]
عطار - ۸۲۰
عقیل - ۵۵۸
- علاءالدوله بن تَمِیْذ، پزشک (۱۱۶۵/۵۶۰ درگذشت) - [۹۹]
عَلْقَمَة بن عَبْدَة، شاعر عرب (حدود ۶۰۳ م درگذشت) - ۶۳۴
علی بن حمزه الاصبهانی - [۱۲۵]، ۷۰۵
- علی بن رَبَّان الطبری، پزشک (متولد حدود ۸۱۰ م) - [۹۸]، ۱۰۳، ۴۰۳، ۵۰۸، ۸۸۰، ۹۴۶
۱۱۰۵
- علی بن عباس المجوسی، پزشک ایرانی (۹۹۴/۳۸۴ درگذشت) - [۱۱۱]
علی بن عیسی الکحّال، چشم پزشک در بغداد (۱۰۱۰/۴۰۰ درگذشت) - [۱۲۱]، ۳۳۳، ۶۳۲
علی بن المنجم، شاید ابوالحسن المنجم علی بن یحیی بن ابی منصور، ندیم خلفای عباسی
۸۱۶/۲۰۱ - ۱۰۹۹ (۸۸۸/۲۷۵)
- عُمارة بن حمزة بن میمون (۸۱۴/۱۹۹ درگذشت)، یکی از نزدیکان المنصور و المهدی
خلفای عباسی - ۶۲
- العمانی (سده یازدهم میلادی) - [۱۲۷]، ۴۱۴، ۴۱۶، ۶۳۲، ۶۳۳، ۷۸۹، ۹۲۳
عمر المَطَوَّعِی، ابو حفص بن علی، زبان‌شناس و شاعر نیشاپوری (حدود ۱۰۴۸/۴۴۰
درگذشت) - ۴۰۳
- عمرو - ۴۴۶، ۴۴۹، ۸۸۱، ۸۸۳
عمرو بن الحکم النهدی - ۳۳۸

- عمرو بن معدی کَرِب، شاعر عرب (۶۴۲/۲۱ درگذشت) - ۸۴
عیسی بن حکم الدمشقی نک. مسیح
- عیسی بن عمر، زبان‌شناس عرب (۷۶۶/۱۴۹ درگذشت) - ۵۴۷، ۱۰۹۵
عیسی بن یحیی بن ابراهیم، مترجم عرب، شاگرد حنین بن اسحق (سده نهم میلادی) - [۸۷]
- [۱۰۱]
- الغافقی نک. احمد بن محمد
غضنفر نک. ابواسحق ابراهیم التبریزی
غلام ثعلب نک. ابو عمرو المَطْرِز
- الفارابی، ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم، زبان‌شناس عرب (۹۶۱/۳۵۰ درگذشت) - [۱۲۹]، ۷۱
الفارابی، ابونصر محمد بن طرخان، فیلسوف آسیای میانه‌ای (۹۵۰/۳۳۹ درگذشت) - [۱۲۱]
فاطمه (۶۰۵ - ۶۳۲/۱۱)، دخت محمد (ص) - ۱۵۸
- الفرّاء، ابوزکریا یحیی بن زیاد، زبان‌شناس عرب (۷۶۱/۱۴۴ - ۸۲۲/۲۷۰) - [۳۴]، ۶۲، ۲۵۲، ۳۶۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۶۴، ۴۶۵، ۶۰۰، ۶۱۴، ۱۰۱۹
فرعون، لقب شاهان مصر باستان - ۱۴۰
- الفزازی ابواسحق ابراهیم بن حبیب، منجم و مترجم عرب (حدود ۷۷۷ م درگذشت) - [۱۲۵]
الفزازی نک. بشر بن عبدالوهاب
- الفضل بن الربیع، وزیر، زبان‌شناس (۷۵۵/۱۳۸ - ۸۲۴/۲۰۸) - ۳۸۲
فلگریوس (Φιλαργιος)، پزشک یونانی (نیمه دوم سده چهارم میلادی) - [۸۶]، ۱۰۸، ۵۴۱
الفهلان - [۱۲۷]، ۱۹۰، نیز نک. البهلان
- فیثاغورث، ریاضی‌دان و فیلسوف یونان باستان (۶ - ۴۹۷ پیش از میلاد درگذشت) - [۸۶]
الفیروزآبادی، ابوالطاهر محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم مجدالدین الشیرازی،
فرهنگ‌نویس عرب (۱۳۲۹/۷۲۹ - ۱۴۱۴/۸۱۷) - [۱۰۷]
- فیلن (Φίλων)، فیلسوف یهودی (۲۰ پیش از میلاد - ۴۰ میلادی) - ۴۹۸، ۵۷۱
فیلومن نک. افلیمون
القائنی - ۳۷۲، ۵۹۰، ۷۶۰، ۷۶۱
- قینای، حاکم چین شمالی (۹۸۳ - ۱۰۳۱ میلادی) - ۳۸۴
قتیبه بن مسلم، سردار عرب (۷۱۵ م کشته شد) - [۵۶]
قتیبة المَهَلَّب - ۵۵۶

قتیبی نک. ابن قتیبه

قراطس (Κρατενας)، پزشک و گیاه‌شناس یونان باستان (سده یکم پیش از میلاد) - [۷۳]

۴۵۹

قسطابن لوقالبعلبکی، پزشک، فیلسوف، منجم و مترجم (۸۲۰/۲۰۵ - ۹۱۲/۳۰۰) -

[۱۰۹]، [۵۹]، [۱۰۸]، [۱۹۴]، [۲۱۷]، [۵۴۲]، [۶۱۷]، [۷۰۸]، [۱۱۱۰]

قطب‌الدین، حاکمی از خاندان غلامان در دهلی (۱۲۰۶ - ۱۲۱۰ میلادی) - [۳۱]

القفطی، ابوالحسن علی بن یوسف بن ابراهیم الشیبانی، مورخ علم (۱۱۷۲/۵۸۶) -

[۱۱۲]، [۷۲]، [۸۵]، [۱۲۴۸/۶۴۶]

قنوتی، ج. ش، داروشناس مصری (سده ۲۰) - [۳۹]

قیس بن الخطیم، شاعر عرب (حدود ۶۲۰ م درگذشت) - ۶۲۳

الکازرونی، سعدالدین محمد بن مسعود السدید، پزشک، شارح قانون ابن سینا

[۱۳۸]، [۳۶]، [۱۳۵۷/۷۵۶] م درگذشت)

الکاسانی، ابوبکر بن علی بن عثمان پزشک فرغانه‌ای، مترجم فارسی صیدنه (پایان سده ۱۲

و نیمه نخست سده ۱۳ م) - [۱۴]، [۳۰]، [۳۵]، [۹۴]، [۱۳۲]، [۱۳۳]، [۴۹۷]، [۲]، [۵۰۶]، [۶]، [۶۲۷]، [۶]

[۶۷۴]، [۹]، [۸۲۰]، [۴]

کانیشکا، شاه کوشانی (سده یکم میلادی) - [۸۰]

کَثِیر عَزَّ، شاعر عرب (۷۲۳/۱۰۵ درگذشت) - [۱۵۶]

کراثوس (P.Kraus)، خاورشناس آلمانی (۱۹۴۴ درگذشت) - [۳۹]

کراچکوفسکی ای. یو.، عرب‌شناس شوروی، آکادمیسین (۱۸۸۳ - ۱۹۵۱) - [۱۴۳]، [۶۴]، [۳۹]

الکیزمیلی، انستاس ماری، دانشمند لبنانی (۱۸۶۶ - ۱۹۴۷) - [۲۹]، [۲۸]

کرنکوف (F.Krenkow)، عرب‌شناس آلمانی (۱۸۷۲ - ۱۹۵۳) - [۳۸]

الکسائی، ابوالحسن علی بن حمزه، زبان‌شناس عرب (۸۰۵/۱۸۹ درگذشت) - ۳۶۰، ۵۲

کلثوباترا (Κλεοπατρα)، ملکه‌ای از سلسله بطلموسیان در مصر (سده یکم

پیش از میلاد) - [۷۴]، [۹۴]، [۲۱۷]، [۲۷۰]، [۳۸۹]، [۳۹۶]، [۴۳۴]، [۴۳۵]، [۵۳۳]، [۷۵۹]، [۷۸۱]، [۹۱۵]

کلودیوس، امپراتور روم (۴۱ - ۵۴ م) - [۷۵]

الکَمِیت بن زید الاسدی، شاعر عرب (۶۰/۶۸۰ - ۷۴۴/۱۲۶) - ۱۱۴

الکندی، ابویوسف یعقوب بن اسحق، فیلسوف، دانشمند انسیکلوپدیست عرب (۸۷۰/۲۵۶

درگذشت) - [۹۹]، [۱۱۵]، [۱۴۴]، [۷۲]، [۵۲۶]، [۶۰۸]، [۸۷۲]، [۹۵۶]، [۹۶۹]، [۱۰۱۵]

قسطنظین - ۴۱۵ (۱۳)

گَنگَه، مترجم آثار هندی به عربی (سده هفتم میلادی) - [۷۰]

کیهانی نک. الجیهانی

گرارد کرمونسکی، مترجم آثار عربی به زبان لاتین (۱۱۱۴ - ۱۱۸۷) - [۱۰۴]

گنتیوس شاه ایلیری (سده دوم پیش از میلاد) - ۲۶۹ (۶) - نیز نک. جنظین

لبیدبن ربیعہ، شاعر عرب (۵۶۰ - ۶۶۱/۴۱) - ۲۵۱

لیحیانی، احتمالاً ابوالحسن اللیحیانی که ابوحنیفه الدینوری از او نام می‌برد - ۴۵۲، ۶۰۱

لین (E.W.Lane)، عرب‌شناس انگلیسی (۱۸۰۱ - ۱۸۷۶) - [۱۰۸، ۱۴۲]

لو (I.Löw)، سامی‌شناس آلمانی (سده نوزدهم) - [۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳]

لوکاس (Λουκος)، کالبدشناس یونان باستان (سده دوم میلادی) - ۴۹

لیث، احتمالاً اللیث بن نصر بن سیارالخراسانی، معاصر الخلیل (XIII, I lane) - ۱۳۲، ۱۳۷،

۱۵۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۶، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۶۵، ۵۹۶، ۶۰۱، ۶۱۰،

۶۱۴، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۳۲، ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۵۸، ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۷

ماسرَجَوَیْه، پزشک و مترجم (سده هفتم میلادی) - [۹۱، ۱۶۵]، ۱۶، ۵۵، ۵۹، ۱۰۱، ۱۰۳،

۱۰۷، ۱۱۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۴۱، ۳۵۹، ۴۷۴، ۴۸۰، ۵۰۰، ۵۰۳، ۶۲۵، ۸۶۹، ۹۰۶،

۹۰۷، ۱۰۰۴، ۱۰۳۴، ۱۰۸۹

المأمون، خلیفه عباسی (۸۱۳ - ۸۳۳ م) - [۹۳، ۹۴، ۱۰۱]، ۱۰۹۷

المأمون - [۱۲۶]، ۱۷

المَبْرَد محمد بن یزید، زبان‌شناس عرب (۸۲۶/۲۱۰ - ۸۹۹/۲۸۶) - ۱۱۴

المتنبی ابوالطیب، شاعر عرب (۹۱۵/۳۰۳ - ۹۶۵/۳۵۴) - ۲۷، ۷۳۵

المتوکل، خلیفه عباسی (۸۴۷ - ۸۶۱ م) - [۷۶، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳]

مجنون، قیس بن مَلُوح، شاعر عرب (۶۸۸/۶۸ درگذشت) - ۸۴

المَحَامِلی، شاید ابو عبدالله الحسین بن اسماعیل بن محمدالمحاملی البغدادی، حقوق‌دان

(۸۴۹/۲۳۵ - ۹۴۱/۳۳۰) - ۳۶۰

محبوب بن ابی العَسَنَط النهْشَلی - ۲۲۸ (۳)

محمد [شخید، بنیانگذار سلسله اشخیدیان در مصر (۹۳۵ - ۹۴۵ م) - [۹۰]

محمد اعظم خان، پزشک هندی (۱۳۲۰/۰۳ - ۱۹۰۲ درگذشت) - [۳۷]

محمد بن ابی یوسف الاسفزاری - ۱۰۰، ۳۸۷، ۸۶۴، ۹۳۷، ۹۸۷، ۱۰۰۰

- محمد بن حبیب بن امیه الهاشمی، زبان‌شناس عرب (۸۶۰/۲۴۵ درگذشت) - ۷۳۵
 محمد بن زکریا نک. الرازی
- محمد بن سلّام، زبان‌شناس عرب (۷۶۷/۱۵۰ - ۸۴۶/۲۳۲) - [۳۴]، ۶۲۴
 محمد بن اللیث الرئاسی (سده نهم م؟) - [۱۰۶]. نیز نک. ابوسهل الرئاسی
 محمد بن مسعود بن محمد بن الزکی الغزنوی نک. ابوالمحامد محمد
 محمد (ص) رسول الله (۵۷۱ - ۶۳۳/۱۱) - ۲۵۳، ۳۵۵، ۱۰۵۳
 محمد السوقابادی - ۲۱۰، ۱۰۱۵
 محمد عطار - [۳۴]، [۱۲۶]، ۴۷۷
 محمد العمانی، مرجع اطلاعات بزرگ بن شهریار (سده دهم میلادی) - [۱۲۷]
 محمد یوسف نک. محمد بن ابی یوسف
 محمود صدقی افندی، نسخه‌بردار کتابخانه مصر در قاهره (سده بیستم) - [۲۸]
 محمود غزنوی، سلطان (۹۹۸ - ۱۰۳۰ م) - [۱۶]، [۱۲۰]، [۱۲۱]. نیز نک. یمین الدوله
 محمود کاشغری، زبان‌شناس آسیای میانه‌ای (سده یازدهم میلادی) - [۵۷]، [۱۴۲]
 مخلص مصری، مؤلف کتاب المنقول - [۳۳]، [۱۳۳]، ۱۴۸، ۱۵۴، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۰،
 ۴۵۵، ۵۹۸، ۶۱۶، ۶۲۵، ۸۴۹، ۸۸۴
 المُرّنی - ۵۶۹ (۲)
 مسعود، سلطان غزنوی (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱ م) - [۱۶]
 مسیح، ابوالحسن عیسی بن حکم مسیح دمشقی، پزشک دربار هارون الرشید (۷۸۶ - ۸۰۹ م)
 - [۹۲]، [۹۵]، ۷۲، ۳۷۲، ۳۸۵، ۶۱۷، ۸۹۶، ۹۹۹
 المعتصم، خلیفه عباسی (۸۳۳ - ۸۴۲ م) - [۹۵]
 مَعْمَر نيسابوری - ۴۷۸
 معزالدوله ابوالحسین احمد، امیر آل بویه (۹۳۲ - ۹۶۷ م) - [۱۱۷]
 مقتدر، خلیفه عباسی (۹۰۸ - ۹۳۲ م) - [۹۲]، [۱۱۷]، [۱۱۹]
 المقدسی، شمس‌الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر، جغرافی‌دان و سیاح عرب
 (۹۴۶/۳۳۵ - ۹۴۷ - ۱۰۰۰/۳۹۰) - [۵۴]، [۱۱۵]
 المنصور، خلیفه دوم عباسی [۷۵۴ - ۷۷۵ م] - [۹۰]، ۶۲
 المنصور محمد بن ابی عامر، دولتمرد عرب - اسپانیایی (۹۷۸ - ۱۰۰۲ م) - [۱۱۹]
 مودود، سلطان غزنوی (۱۰۴۱ - ۱۰۴۸ م) - [۱۶]

- موسی (ع)، پیامبر و قانون‌گذار - ۷۲۵، ۱۰۷۲
- موسی بن خالد، مترجم عرب، همکار حنین بن اسحق (سده نهم م) - [۱۰۱]
- مهران بن منصور بن مهران، مترجم آثار دیوسکورید از زبان سریانی به عربی (سده ۱۲/۶) - [۷۹]
- مهیرهوف (Max Meyerhof)، خاورشناس، مورخ پزشکی آلمانی (۱۸۷۴ - ۱۹۴۵) - [۱۲]
- ۲۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۱۰۴، ۱۲۳
- میتریدات (Mithridates Eupator)، شاه پنتس (۱۳۲ - ۶۳ پیش از میلاد) - [۷۳]
- میرزایف سدیک، عرب‌شناس ازبک (۱۸۸۵ - ۱۹۶۱) - [۳۹]
- میر محمد حسین الخراسانی، پزشک هندی (۹۱/۱۲۰۵ - ۱۷۹۰ درگذشت) - [۳۷]
- مَدِّی المدینه - ۵۲
- میمون، موسی بن عبدالله بن میمون، پزشک و فیلسوف یهودی (۱۱۳۵/۵۲۹ - [۱۴۳] - ۱۲۰۴/۶۰۱)
- النابیغه قیس بن عبدالله بن عَدَس الجعدی، شاعر عرب (حدود ۶۷۰/۵۰ درگذشت) - [۱۵۶]
- ۸۴، ۴۴۶، ۵۱۵
- الناتلی نک. الحسین بن ابراهیم و ابو عبدالله
- ناعمه، کنیز - ۷۱۹
- النجار، احتمالاً الحسین بن محمد بن عبدالله النجار الرازی، معتزلی (حدود ۸۳۵/۲۲۰ درگذشت) - [۱۲۶]، ۷۶۲
- نجم‌الدین الپی بن تیمورتاش بن الغازی بن اَرْتُق، از امرای سلسله ترک ارتقیان در بین‌النهرین (۱۱۵۲ - ۱۱۷۹ م) - [۷۹]
- نرون، امپراتور روم (۵۴ - ۶۸ م) - [۷۵]
- نسطاس بن جَزَّیج، پزشک مسیحی در مصر (سده دهم میلادی) - [۹۰]
- نصرین یعقوب الدینوری الکاتب، مؤلف کان‌شناسی به زبان فارسی (آغاز سده یازدهم میلادی) - [۵۲]
- نصر دوم، امیر سامانی (۹۱۴ - ۹۴۳ م) - [۱۱۰]
- نصرین شَمَّیَل، زبان‌شناس عرب (۷۴۰/۱۲۲ - ۸۱۹/۲۰۳) - [۳۴]، ۲۵۳، ۲۵۷، ۴۵۱، ۵۹۹
- ۸۸۷، ۸۵۲
- نعمان بن مُنْذِر، سلطان حیره (۵۸۰ - ۶۰۲ یا ۶۰۸ م) - ۶۱۰

نوشیروان، خسرو اول انوشیروان، شاه ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ م) - ۸۰۵، ۹۸۱

النهشعی نک. ابو حامد

نیکولاس، اسکندرانی، پزشک اسکندریه [۷۴]

نیکولاس (نیقولاوس *Nikolaos o Damaskinos*)، نیکولاس دمشقی مؤلف کتاب *النبات*

(متولد ۶۴ پیش از میلاد) - [۷۴، ۷۵، ۱۰۹]، ۱۴۰، ۱۷۱، ۲۲۹، ۶۲۶، ۷۲۵، ۹۵۴، ۱۰۵۹

الولیدبن یزیدبن عبدالملک بن مروان، خلیفه اموی و شاعر (۷۰۷/۸۸ - ۷۴۴/۱۲۶) - ۴۶۳

وولرز (I.A. Vullers) ایران‌شناس آلمانی (۱۸۰۳ - ۱۸۸۰) - [۱۴۲]

الهادی، خلیفه عباسی (۷۸۵ - ۷۸۶ م) - ۳۸۲

هارون الرشید، خلیفه عباسی (۷۸۶ - ۸۰۹ م) - [۷۰، ۹۳، ۹۵، ۹۶]

الهُدَلی - ۵۶۷

هرمس (Hermes)، بنیانگذار افسانه‌ای علوم خفی - [۱۲۶]، ۹۹، ۴۹۸

یحیی نک. ابن ماسویه

یحیی بن خالد البرمکی، وزیر (۸۰۵ م درگذشت) - [۷۰]

یحیی بن عدی المنطقی، فیلسوف، مترجم از زبان سریانی به عربی (۸۹۳ - ۹۷۳ م) - [۷۳]

[۱۲۱]

یزیدبن المُحَلَّب، ابو خالد، سردار، حاکم خراسان (۶۷۳/۵۳ - ۷۲۰/۱۰۲) - ۳۳۸

یزیدالعمانی، ناخدا (سده دهم میلادی) - [۱۲۷]

یعقوب بن السکیت نک. ابن السکیت

یمین الدوله («دست راست دولت»)، لقب سلطان محمود (۹۹۸ - ۱۰۳۰ م) - [۱۶۹]

یوحنا نک. ابن ماسویه

یوسف بن عمر، امیر (۷۴۵/۱۲۷ درگذشت) - ۵۴۷

یوسف الناقل، مترجم از زبان یونانی به سریانی (سده نهم میلادی) - [۸۲]

اليهودی نک. ماسرجویه

فهرست نام‌های جغرافیایی

- ابه‌ر، شهری در شمال غربی ایران - ۸۳۹
آبین، روستایی در ایران - ۱۰۲۵
ابیورد، شهری در ترکمنستان جنوبی - ۲۲۷
ایتل، ولگا - ۲۷۰
اتیوپی نک. حبشه
اینه (آتِن - *Aθηναι*)، شهر عمده استان اتیکه - ۷۰۵
اخمة، شهری در ختن - ۱۱۱۳
اِدسه نک. رُها
اَدِشتان، پایتخت کشمیر - ۱۹۴
آذربایجان - [۴۸، ۵۰، ۵۴، ۶۴]، ۱۹۳، ۲۷۰، ۴۴۳، ۴۸۰، ۸۳۶، ۹۷۵، ۱۱۰۰
ارابیا (*Αραβία*)، عربستان - [۴۸، ۱۰۷]، ۳۰۹، ۹۸۲. نیز نک. ارض العرب
آرال (دریا) - [۱۷]
ارنیا - ۹۵۳
اردبیل، شهری در شمال غربی ایران - ۴۴۳
اردستان، شهری در ایران - ۹۵۴
اردن - [۵۷]
ارس، رودی در آذربایجان - ۲۷۰
ارض اسرائیل - ۷
ارض البربر (سرزمین بربرها) - ۵۰۴
ارض الذهب (سرزمین طلا)، جزیره سوماترا - ۱۴۸، ۱۷۹، ۶۴۷، ۸۰۷

- ارض العرب، عربستان - ۱۷، ۲۰، ۸۲، ۱۰۲، ۱۵۴، ۲۰۰، ۳۵۹، ۴۵۵، ۵۲۸، ۵۷۷، ۶۵۳، ۷۱۳، ۷۳۲، ۸۲۳، ۸۳۴، ۹۷۷، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱، ۱۱۰۵
- ارمنستان (ارمینیه) - [۴۸، ۱۱۰] ۱۰۷، ۱۹۳، ۴۴۳، ۴۹۴، ۵۰۷، ۶۲۹، ۶۷۲، ۷۹۸، ۸۲۳، ۹۳۳، ۹۴۴، ۹۵۶، ۱۰۰۰
- أریحا، روستایی در اردن؛ شهر قدیمی بربحون - ۲۱۹
ازبکستان [۵۴]
- اسپانیا (سفانیا - *Σπανια*) - [۴۸، ۷۶، ۱۳۶]، ۹۲۱
استانبول، شهری در ترکیه - [۱۰۷]
- استخر (اصطخر)، شهری در فارس (ایران) - ۲۱۵
أشروشنه، ناحیه‌ای در اطراف شهر امروزی او را - تیوبه در تاجیکستان - ۱۰۶۲. نیز نک.
سروشنه
- إسْفَرَه (اسپره)، شهری در تاجیکستان - ۵۰۶
إسْفِیْجَاب (اسپیجاب)، منطقه کشاورزی رود اریس و شاخه‌های آن، شهری نیز به همین نام
در محل سَیْرَم امروزی قرار داشت - [۵۴، ۶۴]، ۹۹، ۲۶۸، ۸۹۳
- إسْقِثِیَة (*Σκυθια*)، سرزمین سکاها - ۷۴۵ (۳)
إسْقَوطِیَا، احتمالاً* دیگر نوشتار اسقوثیا (سرزمین سکاها) - ۴۴۳
الاسکندریة، شهر بندری در کناره مدیترانه‌ای مصر - [۸۸، ۱۰۰]، ۱۴۰
اسکوریا، شهری در اسپانیا - [۱۱۲، ۱۳۶]
- اسوان، شهری در مصر علیا - ۷۱۸
اسیا (اسیه - *Assia*)، ایالتی در سرزمین آلبانی امروز - ۳۱۵، ۴۴۳، ۵۴۲، ۶۳۲، ۶۴۸
آسیای صغیر - [۴۸، ۵۳، ۶۹، ۷۵، ۹۶]
آسیای مرکزی - [۶۹]
- آسیای میانه - [۱۳، ۳۴، ۴۵، ۵۰، ۶۴، ۶۹]
اسیوط، شهری در مصر علیا - ۷۸
اشمون، اشمونی، شهری در مصر علیا - ۷۸، ۲۲۰
اصفهان (اصبهان)، شهری در ایران - [۶۴، ۱۱۶]، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۳۲۷، ۴۷۶، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۴۶، ۷۰۵، ۸۷۵، ۹۶۹، ۹۷۱، ۱۰۲۵
- أغْمَات (الأغمات)، شهری در مراکش - ۴۲۹

- افریقا - [۴۸، ۵۸]
- إفريقية، ناحیه‌ای در شمال افریقا - ۹۴۹
- افغانستان - [۱۳، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۶۴، ۶۹]
- اقیانوس (Ωκεανος)، اقیانوس جهانی که زمین را احاطه کرده، اقیانوس کبیر - ۴۳۲ (۱۳)
- اگینا، جزیره‌ای در خلیج سارونیکوس - [۸۸]
- ألوريس (Aluric)، ایلیری، ناحیه‌ای در کرانه دریای آدریاتیک - ۱۱۶
- آمده، شهری در بین‌النهرین - [۸۷]
- آمل، شهری در طبرستان نزدیک کناره جنوبی دریای خزر - [۱۱۷]
- امنوس (Αμνιος) رشته کوه‌های میان سوریه و کیلیکیه - ۸۹۶
- آمودریا، رودی در ازبکستان - [۵۳]
- اندلس، نام عربی شبه جزیره پیرنه - [۵۸، ۷۷، ۱۷، ۱۳۶، ۳۶۲، ۴۴۳]
- أنصنا، شهری در مصر علیا، ۱۴۰، ۹۳۸
- انطاکیه، شهری در شمال سوریه - ۷۷، ۵۴۲، ۷۶۸ (۵)، ۷۹۸
- أنطاليا (اناطولی - Anatolia)، نام قدیمی آسیای صغیر - ۷۰۶
- انطرون؟ - ۶۷۸
- انقره (Anqura)، شهری در آسیای صغیر، اینک آنکارا - [۱۱۶]
- اهواز، شهری در جنوب غربی ایران - ۱۳، ۵۹۲
- إیاریبولس (Ierapollis)، شهری در بخش شمالی سوریه - ۹۶۷
- ایتالیا (ایطالیا - Italia) - [۴۸، ۷۶۸]
- ایران - [۱۳، ۴۵، ۴۸، ۶۴، ۶۹]
- ایروار، از آبادی‌های عمده ناحیه کوهبنان در شمال کرمان - ۹۲۱
- أیلة، شهر قدیمی در خلیج عقبه - ۵۸
- بابل، شهر باستانی در بین‌النهرین - ۱۱، ۱۴۰، ۲۵۲، ۳۳۳، ۸۵۲، ۱۰۷۱
- بادیه العرب (صحرای عربستان) - [۴۲۴، ۵۵۲، ۱۰۵۳]
- بامیان، شهر قدیمی در افغانستان - ۹۱، ۶۹۰
- بئم، نام قدیمی رشته کوه‌هایی در بخش علیای رود زرافشان - ۱۰۶۲
- [البحر] البردی ([دریای] نی)، دریای سرخ، ۵۲
- [بحر] البصره ([دریای] بصره)، خلیج فارس - ۵۸

- بحرالروم، البحرالرومية (دریای مدیترانه) - ۵۲، ۷۲۱
 بحرالزفت، دریای مرده (بحرالمیت) - ۱۷۱
 بحرالسنند (دریای سند؟) - ۹۰۱
 بحرسوف، دریای سرخ - ۵۲
 بحرالشام (دریای سوریه)، بخش خاوری دریای مدیترانه - ۵۶۰، ۱۰۲۶
 بحرالصین (دریای جنوب چین) - ۴۳۵، ۵۷۴
 بحر طبرستان (دریای طبرستان)، دریای خزر - ۹۳۳
 بحر عدن (دریای عدن)، دریای عربستان - ۴۸۵
 بحرالعرب (دریای عربستان؟) - ۹۳۳
 بحرالقلزم، دریای سرخ - ۵۲، ۶۲، ۶۳۶
 بحر هرکند، خلیج بنگال - ۷۸۹
 بحرالهند، اقیانوس هند - ۴۳۵
 بحرالیمن، بخش جنوبی دریای سرخ - ۷۲
 البحرین، جزیره‌ها و کرانه همجوار آنها در شبه جزیره عربستان - ۷۲، ۸۵۰
 بُحَیْرَة، ناحیه پوشیده از دریاچه‌ها در دلتای نیل - ۶۷۸
 بحیره زُغَر (دریاچه زغر)، بحرالمیت - ۱۷۱
 البحیره المنتنة، بحرالمیت - ۳۱۳
 بحیره و سطان (دریاچه و سطان)، دریاچه‌ای در ارمنستان (?) - ۶۷۲
 بخارا، شهری در ازبکستان - [۴۵، ۵۴، ۶۴، ۷۹، ۱۱۰]، ۱۷، ۱۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۹۷۵
 بدخشان، استانی در آمو دریای علیا - ۹۷۱
 بَرَاقِش، دره‌ای در یمن - ۶۵۳
 بردعة، شهر قدیمی آذربایجان در کنار رودخانه ترتر - ۵۱۰
 برلین - [۴۰]
 برمه - [۴۸]
 بُست، شهری در جنوب افغانستان - [۶۴]، ۱۷، ۶۹۴، ۷۲۵، ۹۵۰، ۱۰۴۰
 بصره، شهری در عراق - [۹۱، ۹۹، ۱۰۰]، ۷۲، ۱۴۸، ۲۱۹، ۳۸۰، ۳۸۷، ۴۳۵، ۵۱۴، ۵۴۷
 ۷۵۳، ۷۶۴، ۹۷۳، ۹۸۰، ۱۰۱۳، ۱۰۲۳
 بَطْرَا (Πετρα)، شهری در یونان باستان - ۱۷۱ (۱۰)

- بعلبک، شهری در لبنان - [۱۰۹]
- بغداد، شهری در عراق - [۲۸، ۴۰، ۷۶، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷]، ۵۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۹۰، ۴۹۴، ۵۹۷، ۸۷۰، ۱۰۶۶، ۱۰۷۲
- بغشور، شهرکی بین هرات و مرو رود - [۵۴، ۶۴]، ۹۵
- بغلان، شهری در شمال افغانستان - [۴۷، ۵۳]، ۹۱۹
- بلاد الاسلام (سرزمین‌های اسلام) - ۱۹۴
- بلاد الترك، ارض الترك (سرزمین ترک‌ها) - ۳۹، ۱۱۷، ۸۰۹
- بلاد الخزر (سرزمین خزر)، خاقانات خزر در سده‌های ۷ - ۱۰ میلادی در دشت‌های حاشیة دریای خزر و شمال قفقاز - ۱۰۰۹
- بلادالعرب (سرزمین عرب‌ها، عربستان) - ۳۰۹، ۴۷۶، ۶۳۲، ۸۳۹، ۸۴۹، ۲۴۲، ۹۸۲، ۱۰۰۹. نیز نک. ارابیا و ارض العرب
- بلاد الفرس (سرزمین فارس‌ها)، پارس - ۱۰۱
- بلاد اليهود (سرزمین یهودیان)، فلسطین - ۱۷۱
- بلاسغون، شهری در «هفت رود» (جنوب شرقی قزاقستان) - ۲۰۳
- بلخ، شهر قدیمی در شمال افغانستان - [۵۴، ۶۴، ۱۱۵]، ۱۷، ۳۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۷۵۵، ۷۹۸، ۸۸۰، ۸۸۴، ۹۳۵، ۱۰۱۴، ۱۰۲۸
- البلد الامین (ایمن‌آباد)، مکه - ۵۱۵
- بلغار، سرزمین بلغار و لگا در کنار ولگای میانه - ۹۳۳
- بلکران؟ - ۱۱۰۹
- بم، شهری در کرمان - ۹۷۵
- بنجاول، شهری در جنوب هند - ۱۱۰۹
- بو اوپیا (Bouwtia)، استانی در بخش مرکزی یونان - ۹۸۲
- بورسه، شهری در ترکیه [۱۳، ۲۲، ۳۷]
- بیت المقدس، اورشلیم - ۷۷، ۵۶۶
- بیزانس نک. روم
- بین‌النهرین - [۴۸، ۱۰۸]
- پاریس - [۱۳۶]

- پاکستان - [۵۵]
- پرشاور (برشاوور، برشور)، پُژشُر (نام قدیمی شهر پیشاور) - ۴۹۳، ۴۰
- پرکام (پرگاما)، شهری در آسیای صغیر - [۸۱]
- پُشت، محلی در جنوب نیشابور - ۴۹۴
- پنجهیر، ناحیه‌ای در هند غربی - ۷۰۵
- پنجانادا، نام قدیمی پنجاب - [۸۰]
- پونت (بنطس، فنطوس - Ποντος)، ناحیه‌ای در آسیای صغیر، کرانه جنوبی دریای سیاه - ۷۶،
۸۰۰، ۷۴۹، ۶۱۵، ۵۷۷، ۴۹۴، ۴۸۸، ۲۶۲
- تاشکند، شهری در ازبکستان - [۵۴، ۳۹]
- تبت - [۴۸]، ۲۳۷، ۵۷۱، ۸۸۰
- تخارستان (طخارستان، طخیرستان)، ایالتی در آمو دریای علیا (باکتریای قدیم) - [۵۳، ۶۴]،
۱۰۲۸، ۸۹۶، ۲۶۵، ۱۱۳
- تدمُر، شهری در سوریه - ۱۱۰
- ترکستان - ۳۳۶
- ترکیه - [۱۳]
- تِزْمِد، شهری در کرانه راست آمودریا - [۵۴، ۶۴]، ۱۳۸، ۷۵۵، ۸۹۶، ۹۳۵
- توسمت؟ - ۹۹۲
- تومک یا تومسک، سنگاپور - ۶۴۷
- تهامة، جلگه باریک ساحلی در کرانه غربی شبه‌جزیره عربستان - ۱۳۴، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۹۹،
۱۰۷۱، ۹۸۵، ۸۸۷، ۸۸۴، ۶۳۹
- تیز، شهری در ناحیه میکران - ۷۵۳
- الثغور (جمع الثغر - مرز)، نواحی مرزی در شمال سوریه - ۹۲۵، ۱۰۰۰
- جادیة، شهری در سوریه - ۴۹۸
- جاوه، جزیره - ۱۴۸، ۶۴۷، ۸۲۰
- جبال ابهر (کوه‌های ابهر) - ۸۳۹
- الجبال الافغانیة (کوه‌های افغان) - ۴۰، ۵۱۵
- جبال بامیان (کوه‌های بامیان) - ۶۹۰
- جبال الروم (کوه‌های روم) - ۵۲۰

- جبال زابلستان (کوه‌های زابلستان) - ۹۶۶
 جبال زنجان (کوه‌های زنجان) - ۸۳۹
 جبال الماهات، کوه‌های لرستان - ۸۳۹. نک. ماه
 جبال هراة (کوه‌های هرات) - ۷۷۹، ۵۲۷
 جبال همدان (کوه‌های همدان) - ۳۹
 جبال الیمن (کوه‌های یمن) - ۶۵۳
 الجبل، عراق ایران، ماد باستان - ۸۴، ۱۰۷، ۳۵۶، ۵۹۶ (۹)، ۸۳۹، ۸۹۳. نیز نک. ماه
 جبل البرق (کوه برق) - ۱۱۰۹
 جبل لبنان، کوهستان غرب لبنان - ۲۱۵
 جبل اللکام (کوه لکام) - ۵۴۲
 جبل مهاتان، کوهی در اطراف خُتَل - ۱۰۱۵
 جَتْرَسْر؟ - ۹۹۲
 جدّة، شهری در کناره دریاى سرخ - ۵۸، ۷۲
 جرامقة؟ - ۵۴۲، ۱۰۷۲
 جرجان (گرگان)، ایالتی در ایران - [۱۵، ۴۵، ۴۶، ۶۴، ۱۲۰]، ۱۳، ۱۷، ۲۲، ۳۷، ۱۰۸، ۱۵۸،
 ۱۵۹، ۳۳۷، ۳۴۵، ۴۷۷، ۵۶۰، ۷۲۵، ۷۹۸، ۸۵۰، ۸۷۰، ۹۳۰، ۹۸۴
 الجروم؟ - ۸۴۳
 جزایر مالزی [۴۸]
 الجزیره، بین‌النهرین شمالی - ۱۳۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۵۶۹، ۹۴۹، ۹۵۵
 جناشک، قلعه‌ای در کوه‌های جرجان - ۲۲ (۱۴)، ۹۳۰
 جنبیر، سیام - ۶۴۷. نیز نک. صنغیر
 جندراور، نام شهری در هند - ۶۵۸
 جندراورد، نام شهری در هند - ۷۸۹
 جندی‌شاپور (ازگندی‌شاپور فارسی)، شهری در خوزستان [۷۰، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵]
 جوالخضارم، نام دره‌ای در ناحیه میمامه - ۶۱
 جوانکان، نام محلی در ایالت جرجان - [۱۲۴]
 الجوف، ناحیه‌ای در یمن - ۸۱۵
 جوزجان (گوزگان فارسی)، ناحیه‌ای میان بلخ و مرو - [۳۴]، ۱۶، ۴۹۷

- جهینه، نام روستایی در ناحیه موصل. قبیله‌ای از اعراب جنوب - ۱۳۴
 جیپوران، نام محلی در هند - ۶۵۸
 جیرفت، شهری در کرمان - ۱۰۶۲، ۹۷۵، ۳۶۰
 الجیل، گیلان، استانی در ایران - ۹۷۵
 جیمور، شهری در هند - ۶۵۸
 چین، چین جنوبی - [۶۲]، ۲۳۳، ۲۳۷. نیز نک. صین
 حبشه (الحبشة، الحبش)، اتیوپیا، اتیوپا؛ سرزمین حبشه واقع در شمال شرقی افریقا - ۷،
 ۲۴۶، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۲۷، ۵۴۹، ۷۶۸، ۸۳۹، ۱۰۷۱، ۱۱۰۵
 الحجاز، ناحیه‌ای در عربستان - ۲۱۹، ۲۵۶، ۳۷۹، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۷، ۶۳۴، ۶۵۴، ۷۳۶،
 ۱۰۴۷، ۱۰۱۷، ۱۰۰۹
 الحدث، شهر قدیمی در آسیای صغیر - ۸۴۹
 الحرامان، مکه و مدینه - ۱۰۱۷
 حَرَّان، شهری در شمال سوریه - [۱۰۸]، ۳۱۸
 حَسک؟ - ۹۲۳
 الحَضْر، شهر قدیمی در عراق - ۳۵۷
 حُلوان، شهر قدیمی در غرب ایران - ۲۲۹، ۶۹۸
 حِمَص، شهری در سوریه - ۶۴۶، ۸۵۲
 حوران، نام روستایی در ایالت اصفهان - ۱۰۲۵
 الحیرة، شهری در عراق - [۵۷]، ۱۰۰
 خبیص (شهداد)، شهری در کرمان - ۶۶۲
 خُتَل و خُتَلان، ناحیه‌ای میان رودهای پنج و وخش در جنوب تاجیکستان - ۳۸۸، ۸۹۶،
 ۱۰۱۵، ۹۷۵
 ختن، شهری در ترکستان شرقی - [۳۴]، ۱۱۱۳
 خراسان، ناحیه‌ای شامل سرزمین ترکمنستان جنوبی، شمال شرقی ایران و شمال افغانستان
 امروزی (موسوم به «خراسان عربی») بود - [۳۱]، ۶۴، ۱۲۰، ۶۰، ۱۳۸، ۱۵۶، ۲۱۰، ۳۵۶، ۳۷۲،
 ۱۰۷۱، ۱۰۵۰، ۹۲۱، ۹۰۷، ۸۷۰، ۸۱۵، ۴۹۸، ۳۷۹
 خُشک، شهری در ایالت کابل - [۱۲۳]
 خط (الخط)، کرانه جنوب شرقی عربستان، غرب عمان - [۱۵۱]

- خلقیدون (خالکدن - *Xalkidan*)، شهر تاریخی در بیت‌نیه (آسیای صغیر) - ۹۲۱
 خُمار؟ - ۱۵۳
- خوارزم، ناحیه‌ای در آسیای میانه - [۱۵، ۱۸، ۲۱، ۴۵، ۴۹، ۶۴، ۱۲۰، ۱۲۱]، ۳۴، ۲۰۶، ۹۷۴، ۹۷۵، ۱۰۲۸، ۱۰۶۴
- خواش، شهری در مکران - ۱۰۶۲
- خواقند، شهری در ازبکستان - ۷۲۷ (۴)
- خور، نام جایی نزدیک مصیره - ۹۲۳
- خوزستان، ایالتی در ایران - [۱۰۸]
- خیوس نک. کیوس
- دارابجرد، ناحیه قدیمی در جنوب ایران - ۴۴۹، ۸۳۶، ۱۰۱۵، ۱۰۲۵، ۱۰۷۲، ۱۱۰۸
- دازمُشان و دَرَمُشان، ناحیه‌ای در جنوب افغانستان - ۴۹۸، ۵۴
- دارین، لنگرگاهی در بحرین - [۱۵۵، ۱۵۶]
- دجلة، رود - ۲۳۷، ۵۹۷، ۸۷۰، ۱۰۸۴
- دربند، شهری در داغستان - ۱۰۶۷
- دریای خزر - [۱۵، ۱۷]
- دریای سرخ نک. بحرالقلزم
- دریای مصر («رود [یا دریای] مصر»، ترجمه بحر مصر)، نیز به معنای رود نیل یا دریای مدیترانه - ۴۵۹
- دمشق، شهری در سوریه - [۶۳، ۹۲، ۱۰۴]، ۱۷، ۳۶۰، ۵۱۵
- دور (الدور)، محلی در مصر علیا - ۹۳۸
- دَوْن، شهری در ناحیه آزان - ۴۴۳
- دهک، شهری در افغانستان - ۴۰، ۴۹۳
- دهلی، شهری در هند - [۳۰، ۳۱]
- دیار ربیعة، ناحیه‌ای در بین‌النهرین علیا - ۵۶۹، ۷۰۹
- دیبجات، جزایر مالدیو و لکه‌دیو - [۱۵۹]، ۱۰۳۷، ۱۰۷۰
- دَبَّیل، دَبَّیل، شهر ساحلی قدیمی در سند - ۵۱۴
- دیلم، ناحیه‌ای در ایران - ۹۹۲
- دینور، شهری در غرب ایران - ۳۰۱ (۵)

- دیوه زَم، جزایر سی شل - ۱۰۷۰
- دیوه کِنبار، گروه جزایر مالدیو - ۱۰۷۰
- دیوه کوره، گروه جزایر لکه دیو - ۱۰۷۰
- ذوکشاء، کوهی در زهران - ۸۹۸
- رأس الجمجمه، شهری در کرانه جنوبی عربستان کنار اقیانوس هند - ۹۲۳
- رأس مشکت، نام دیگر لنگرگاه مسقط - ۹۲۳
- رأس المصیره، دماغه مصیره - ۹۲۳
- رُخْد (یا قوت TV، ۲۴۱: رُخج)، ناحیه کوهستانی در جنوب افغانستان - ۱۱۴، ۵۴، ۱۶
- رُشتاق، گروهی از چند ده - ۴۸۶، ۷۰۵، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۷۲
- رُم - [۶۹، ۸۱]
- رمانی (رومانا)، بیزانس - ۹۳۶
- الرَّمْلَة، شهری در فلسطین - ۲۲۹
- روم، بیزانس - [۹۶]، ۷، ۳۹، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۹۳، ۲۶۹، ۳۱۱، ۴۰۶، ۵۰۷، ۵۲۰، ۶۰۵، ۷۰۵
- ۹۳۶، ۹۵۶، ۹۸۱، ۱۰۰۰، ۱۰۲۶
- رونک؟ - ۱۱۰۹
- رُها (الرهي)، ادسه، شهری در بین النهرین علیا - ۱۶۸
- ری، شهر قدیمی در ایران - [۶۴]، ۳۷، ۶۷، ۴۴۲، ۵۰۳، ۵۳۸، ۶۲۹، ۸۶۳، ۸۷۵، ۸۸۶
- ۱۰۷۲
- الزابع، جزیره سوماترا - ۷۳۰، ۷۸۹
- زابلستان (بازاولستان)، ایالت کوهستانی در جنوب افغانستان - [۶۴]، ۱۶، ۳۴، ۵۴
- ۱۳۸، ۱۵۸، ۲۰۴، ۲۶۷، ۲۹۹، ۳۴۴، ۵۴۵، ۶۲۷، ۹۶۶، ۱۰۱۵، ۱۰۲۸
- زبید، شهری در یمن - ۱۰۷۱
- زرفشان، رودی در ازبکستان - [۵۰]
- زرنج، شهری در سجستان - ۲۰۴
- زرنده، شهر قدیمی در کرمان - ۱۲۶، ۳۱۸، ۹۲۱
- زمین فرس - ۱۴۰
- زنج، بخشی از کرانه خاوری افریقا و جزیره‌های مجاور آن - ۷، ۱۳، ۳۸۴، ۵۲۰، ۵۷۲، ۶۳۲
- ۶۳۳، ۷۹۸، ۸۸۷، ۹۵۰، ۱۰۲۶

- زنجان، شهری در آذربایجان ایران - [۱۲۶]، ۸۳۹
 زنگبار، جزیره‌ای در کرانه شرقی افریقا - ۱۳۶
 زوزن، شهری در مرز خراسان و قهستان - ۷۹۸
 زهران؟ - ۸۹۸
 الزيتون والتین، نام کوه‌هایی در فلسطین - ۵۱۵
 زیلع، بندری در کرانه افریقایی خلیج عدن - ۸۳۹ (۱۶)، ۱۰۷۱
 ساتیدما، کوهی در هند - ۱۰۷۱
 ساری (ساریه)، شهری در شمال طبرستان - [۱۱۷]
 سامراً (اسر من رای)، شهری نزدیک بغداد، مقر حکومت خلفای عباسی - [۹۶]
 سامره، شهر قدیمی در فلسطین - ۲۲۹
 سائس (شامس - Σαμος)، جزیره‌ای نزدیک کرانه ایونی آسیای صغیر - ۶۷۹
 سجستان، سیستان امروزی - [۵۲، ۶۴]، ۲۴، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۱۹، ۴۹۸، ۵۷۷، ۶۶۱، ۷۴۱، ۷۹۸، ۱۰۲۸، ۱۰۴۷، نیز نک. سیستان
 سراة، رشته کوهی در عربستان - ۷، ۱۷، ۶۷، ۶۹۲، ۷۳۳، ۷۴۳، ۹۰۸
 سَرزَبَه، شهری در جنوب شرقی سوماترا - ۱۶۴ (۵)، ۷۸۹
 سرخ‌کُتل، تپه‌ای در افغانستان - [۵۳]
 سرماطیقی (Σαρματική)، سرزمین سرماتها - قبایل چادرنشین و از اقوام سکاهای ۷۴۵ (۳)
 سرن‌دیب، سریلانکا - ۴۱۶، ۱۰۷۰، ۱۱۰۹
 سروشنه - ۸۹۳. نیز نک. اسروشنه
 سفد، ناحیه قدیمی در حوضه رود زرفشان در آسیای میانه - [۶۴]، ۸۸۳
 سفالة: سفالة‌الزنج - ناحیه‌ای در جنوب شرقی ساحل افریقا است. سفالة‌الهند - بندرسور -
 پاراکا در هند - ۲۷۱، ۶۴۷، ۷۵۷، ۷۸۸، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۸۷، ۱۰۸۳، ۱۰۸۶
 سقوطرا، اسقوطرا، جزیره‌ای نزدیک ساحل شرقی افریقا - ۱۱۵، ۴۳۸، ۶۳۲
 سمرقند، شهری در ازبکستان - [۶۴]، ۴۲۹، ۶۰۴، ۸۷۰، ۸۸۳
 سمنجان (سمنگان)، شهر قدیمی در بخش خاوری افغانستان امروزی، نزدیک شهر بغلان -
 ۶۳۲ (۱۵)

سند، استانی در کناره راست رود هند - [۵۵]، ۷، ۱۴۸، ۲۰۷، ۲۵۱، ۳۸۵، ۴۱۴، ۵۱۴

- سَندَان (یا سَندان)، گوا، شهری در هند - [۱۲۶]، ۵۱۴، ۶۵۸
 سواحل، ساحل شرق دور افریقا (سومالی و کنیا) - [۱۲۷]، ۱۶۴
 سوادالعراق، بخش کشاورزی عراق، ناحیه‌ای بین بصره و کوفه - [۱۵۸]، ۲۱۹
 سوخ، شهر قدیمی در ناحیه فرغانه ازبکستان - ۵۰۶
 سوریا سوربا، سورپاراگا، بندر قدیمی هند نزدیک بمبئی - ۱۴۸
 سورا، شهری در عراق - ۱۱
 سوریا (Συρία)، سوریه - [۱۰۹]، ۱۰۷، ۴۴۹، ۵۷۱، نیز نک. شام
 سیراف، شهر و بندری در ساحل خلیج فارس - ۷۵۳
 سیستان، ناحیه‌ای در ایران و افغانستان - ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۲۵۱، ۲۵۵، ۳۶۲، ۴۵۸، ۸۵۰
 ۸۶۳، ۹۷۰ (۵). نیز نک. سجستان
 سیسیل (صقلیة، سقلیة - Σικελία)، جزیره‌ای در دریای مدیترانه - ۸۰۶، ۸۵۲
 سیلان، سریلانکا - [۴۸]، ۱۱۰۹
 شاش، نام قدیمی تاشکند - ۸۹۳
 الشام، سوریه - ۱۷، ۳۸، ۱۰۷، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۲۷ - ۲۲۹، ۲۶۲، ۲۷۵،
 ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۷، ۴۰۳، ۴۱۹، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۹۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۴۲، ۵۶۰، ۵۶۶،
 ۵۸۸، ۶۱۴، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۱، ۶۴۱، ۶۴۸، ۷۱۰، ۷۴۶، ۷۵۳، ۷۷۴، ۸۵۲، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۵۶،
 ۹۶۷، ۱۰۱۳، ۱۰۱۷، ۱۰۹۰، ۱۱۰۵، ۱۱۱۱
 الشَّحْر، شهری در جنوب عربستان - [۱۵۵]، ۲۷۵، ۴۱۴، ۶۳۲، ۷۳۰، ۹۲۳، ۹۳۱، ۹۳۷،
 ۹۸۲
 شعرام؟، محلی در هند - ۱۴۴
 شَلاهَیْط، یکی از جزایر مالزی - ۸۷۶
 شَمْشَاط، شهری در کنار فرات - ۵۴۲
 شَنْکَرُ بُسْتَاچِن، نام کوهی در کشمیر - ۱۹۴
 شوش، شهری در غرب ایران - ۱۳
 شهرزور، شهری در بین‌النهرین - ۲۹۴، ۵۰۲
 شیراز، شهری در ایران - ۲۱۵، ۵۷۵، ۸۷۵، ۹۲۰، ۱۰۴۹
 صالقان، روستایی در استان بلخ [۱۵۳]
 صبا، روستایی نزدیک شهر اشمون در مصر علیا - ۲۲۰

صباهان؟ - ۸۷۳

صُحار، شهری در عمان - [۱۵۵]، ۱۱۵

الصعید الاعلی، مصر علیا، بخشی از مصر از اسوان تا اخمیم - ۷۸

صعید مصر، مصر علیا (از اسوان تا قاهره) - ۹۳۸

: صفانیان (چغانیان فارسی)، ناحیه‌ای در بخش علیای آمودریا و شهر عمده این ناحیه که در

محل شهر امروزی دنائو قرار داشت - [۱۵۳]

صَمَّان، محلی در عربستان - ۲۵۱

صنعاء، شهری در یمن - ۳۶۰، ۷۳۲ (۳)

صنف (سانسکریت: چمپا)، ناحیه‌ای در هند - [۱۵۳]

صنفیر، نام شهر قدیمی در گجرات نزدیک بمبئی؛ یا نام عربی سیام - [۱۵۳]، ۱۶۴

صور (تیر)، شهری در لبنان - ۴۵، ۴۴۳

صیمره، شهری در جنوب غربی ایران - [۱۵۳]

صیمور، بندری نزدیک بمبئی - [۱۵۳]

صین، چین جنوبی - [۱۵۳، ۶۲]، ۷، ۱۲۶، ۳۶۳، ۳۸۴، ۴۰۳، ۵۳۸، ۷۳۱، ۷۸۹، ۹۳۳

۹۹۲، ۱۰۷۲. نیز نک. چین

طائف، شهری در عربستان، جنوب شرقی مکه - ۸۸۷

طبرستان، ایالتی در کرانه جنوبی دریای خزر، مازندران امروزی - [۴۶، ۷۸، ۹۸، ۱۱۷]، ۱۳

۱۷، ۵۰۳، ۱۰۳۳

طبس، شهری در ولایت قهستان (ایران) - ۲۲۵

طبس گرا (طبس کروی)، نام یکی از دو شهر در ولایت قهستان که با هم طبسان نامیده

می‌شوند - ۹۶۳

طرسوس، شهری در آسیای صغیر - ۵۲۰

طور (طورس - Ταυρος)، رشته کوهی در آسیای صغیر - ۷۶

طوران، سرزمین اقوام ترک را که به وسیله آمودریا از ایران جدا شده بود، چنین می‌نامیدند -

۱۰۱، ۱۰۱۸

طورسینا، سینای - ۵۹۵

طوس، ناحیه‌ای در ایران، گاهی نیز این نام را به شهر نسبت می‌دهند - ۵۲۵

ظبی، دره‌ای در تهامه (عربستان) - ۵۱

- عالية، نام دو روستا در سوریه - ۶۲۴
 عبّادان (آبادان)، شهری در ایران - ۷۲
 عدن، شهر ساحلی در جنوب عربستان - ۷۲، ۴۸۵
 عراق، نام قرون وسطایی بین‌النهرین جنوبی - [۱۰۰]، ۶، ۱۷، ۵۴، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۵۶،
 ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۸۲، ۳۳۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۴۹، ۴۹۹، ۵۱۴، ۵۳۸، ۶۲۱، ۷۲۴، ۷۹۶، ۸۱۵،
 ۸۵۰، ۸۸۰، ۱۰۱۷، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲
 عُزوان، دره‌ای در عربستان - ۸۹۸
 عسکران (?)، کوهی در اصفهان - ۷۰۵
 عَقَبَةُ المُرّان، بلندی نزدیک دمشق - ۹۸۳
 عمان، ناحیه‌ای در عربستان - [۱۵۵]، ۷، ۱۰۲، ۱۱۵، ۲۰۰، ۵۰۴، ۶۳۳، ۷۵۳، ۸۳۴، ۸۷۱
 ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۳۱، ۱۰۰۹، ۱۰۲۳
 عَمّوریه، شهر قدیمی در آسیای صغیر - [۹۶]، ۱۰۶۹
 عین زریه، شهری در آسیای صغیر - [۷۵]
 عین شمس، شهر قدیمی در مصر - ۱۷۱
 غاغاتیس، نام رودخانه‌ای در لیکیه (آسیای صغیر) - ۳۱۴
 غایبان، محلی در اطراف شهر اسفره - ۵۰۶ (۶)
 غرچستان، غرچستان (غرچستان فارسی)، ولایتی در بخش علیای رود مرغاب - ۹۱، ۸۸۴
 غزنه، شهری در افغانستان - [۱۶]، ۴۴، ۶۶، ۱۲۱]، ۴۰، ۱۱۴
 غزنین، شهر غزنه - ۱۳۸. نیز نک. غزنه
 غلاطیه، قلاطیا (Galatia)، ناحیه‌ای در آسیای صغیر - ۷۶، ۴۴۳
 غَلّاقه، شهری در ساحل یمن - ۱۰۷۱
 غنفس (Tayyfas)، رودخانه گنگ - ۵۷۱
 غور (بلادالغور)، محلی در فلسطین - ۳۱۳
 غورالشام، محلی در سوریه در اطراف بحر میت - ۸۵۲
 غوطه، دره‌ای در حوالی دمشق - ۹۸۳
 فارس، استانی در ایران؛ پارس - ۱۴۰، ۲۱۰، ۳۱۸، ۳۲۰، ۴۳۴، ۶۰۰، ۷۴۷، ۸۱۵، ۸۷۵
 ۱۰۲۵
 فرات، رودی در غرب آسیا - [۵۷]، ۵۹۷

- فرغانه، ناحیه‌ای در ازبکستان - [۱۴، ۳۴، ۶۴]، ۲۳۶، ۲۵۱، ۴۹۷ (۲)، ۵۰۶، ۵۲۵، ۶۲۷، ۷۲۵ (۳)، ۷۲۷ (۴)، ۷۳۱ (۳)، ۷۳۵ (۱۰)، ۸۶۳، ۸۸۳، ۸۹۳، ۹۲۵، ۱۰۱۴ (۹)
- فریگیا (افروجیا، افریجه - *Φρυγία*)، ناحیه‌ای در آسیای صغیر - ۳۱۱
- قُسطاط، شهری در مصر - ۲۲۰
- فلسطین - ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۲۹، ۳۰۱، ۵۱۵، ۸۹۵
- قاسان، محلی در اصفهان - ۴۸۶
- قاش، دره رودخانه‌ای در ختن - ۱۱۱۳
- قالاقیلا - ۴۴۳
- قامرون، نام قدیمی آسام - [۱۵۹]
- قاهره، شهری در مصر - [۲۸]
- قاین، شهری در ناحیه قهستان (ایران) - [۶۴]، ۱۵۳، ۱۵۶، ۵۲۹، ۱۰۵۴
- قبادیان (قبادیان)، ناحیه‌ای میان رودهای کُفَرزنگان و وخش - ۷۹۸
- قبرس (*Kypros*)، جزیره‌ای در دریای مدیترانه - ۴۸۰، ۵۰۵، ۶۷۴، ۸۵۷، ۹۴۴، ۱۰۲۶، ۱۱۰۵، ۱۰۷۱، ۱۰۴۵
- قَبْطُس (*Koptos*)، قبط، شهری در مصر - ۱۷۱
- قَتای، چین شمالی - [۴۸]، ۳۸۴، ۹۹۲
- قراقاش، دره رودخانه‌ای در ختن - ۱۱۱۳
- قزوین، شهری در ایران - [۱۲۶]
- قسطنطینیه، پایتخت بیزانس - [۹۳]، ۳۱۱
- قُصدار، شهری در سند - [۶۴]، ۱۵۶، ۹۶۰
- قِمَار (خمر، کامبوج) - [۱۵۹]
- قُمَیْر، جزایر کومورو؟؛ خمر - [۱۵۹]، ۷
- قُنْسرین، ایالت و شهری در سوریه - ۱۰۶۹
- قورینی؟ - ۹۵۶. قورین - شهری در الجزیره (بین‌النهرین)
- قوس، دره‌ای در حجاز - ۱۸۴
- قُوْیْق، رودی در سوریه - ۶۶۲
- قهرود، روستایی در بخش قاسان اصفهان - ۴۸۶
- قُهستان، بخش جنوب غربی خراسان - ۱۰۲۵

- قَهْوَان، کوهی در عمان - ۱۰۰۹
 قَبُورَا؟ - ۲۱۵
 قِیصری (قیسری، کیسری)، شهری در ترکیه - [۲۲]
 قیلیقیا (Kilikia)، ناحیه‌ای قدیمی در جنوب شرقی آسیای صغیر - ۴۴۳ (۱۴)، ۵۷۱، ۵۸۸، ۶۲۵، ۸۹۶، ۱۰۲۶، ۱۰۳۵
 کابل، شهری در افغانستان - [۱۲۳]، ۱۰۴، ۳۸۰، ۶۷۴، ۱۰۹۷
 کات، پایتخت خوارزم پیش از فتودالیسم - [۱۵]
 کاسان، شهری در فرغانه - [۱۴]
 کاشغر، شهری در ترکستان شرقی - [۳۴]، ۲۰۳
 کالیدهار، کوه‌هایی در مرز کشمیر - ۱۹۴
 کامبوج - [۴۸]
 کپادوکیه (قبادوقیه، قبادوقیه - Καππαδοκία)، ناحیه‌ای در بخش شرقی آسیای صغیر - ۷۶، ۵۲۹، ۵۷۷، ۶۸۰، ۷۷۹
 کج، روستایی در خوزستان - ۷۰۶ (۱۴)
 کرت (اقریطا، اقریطی، اقریطیش - Κρητα)، جزیره‌ای در دریای مدیترانه - ۷۷، ۹۱، ۶۱۵، ۶۶۹، ۹۹۷
 کرخ بغداد، یکی از محله‌های بغداد - ۲۲۸
 کردستان، ایالتی در آسیای صغیر - [۵۳]
 کرکولان؟، نام روستایی در اصفهان - ۱۰۲۵
 کرمان، استانی در ایران، ۱۰۱، ۱۲۶، ۲۲۵، ۳۱۸، ۶۶۲، ۹۲۱، ۹۶۳، ۹۷۵، ۹۸۸
 کژناوه، محلی در کشمیر - ۱۹۴
 کژوان، روستایی در اصفهان - ۷۰۵
 کشمیر، ایالتی در شمال غربی هند - ۹۱، ۱۹۴، ۲۱۵، ۳۴۴، ۴۷۷، ۵۷۱، ۷۰۵، ۸۹۲، ۹۹۲
 کلور؟، ناحیه‌ای در هند - ۱۰۶۵
 کُنْبایه، بندر بازرگانی در خلیج کنبایه - [۱۵۷]
 کوبونات، کوهبنان، ناحیه‌ای در شمال کرمان - ۹۲۱
 کُزْدُبا، شهری در اسپانیا - [۷۸]
 کُزْه - ۱۰۷۰. نک. دیوه کوره

- کوره سابور، «ایالت شاپور»، نام یکی از پنج ایالت ایران - ۱۰۷۲
 کوز (گوز فارسی)، روستایی در کرمان - ۹۷۵
 کوش، شهری در نوبه - ۷
 کوفه، شهری در عراق - ۴۲۴، ۵۹۷
 کولت ملی، جزیره‌ای در اقیانوس هند؟ - ۴۱۶
 کولم، بندر کِلُن در کرانه مالابار هند ۴۱۶ (۱۰)، ۱۰۷۰
 کوه‌های ویخ و درواز؟ - ۶۷۴ (۹)
 کَیستران، روستایی در ناحیه ری - ۱۰۷۲
 کیوس (Xios)، خیوس، جزیره‌ای در کرانه‌های یونیه - ۱۰۰۰
 گُردیز، شهری در افغانستان - [۱۶۳]، ۹۳۵، ۹۷۱
 گرگان نک. جرجان
 گُزگنج، شهری در خوارزم - [۷۹]
 لاشگرد، شهری در کرمان - ۱۰۶۵
 لامغان، محلی نزدیک غزنه در افغانستان - ۱۰۶۵
 لامُری، یکی از جزایر مالزی - ۱۶۴
 لکزان، روستایی نزدیک دربند - ۱۰۶۷
 لَکهنو، شهری در هند - [۳۰]
 لِمَنوس (Λημνος)، جزیره آتشفشانی در بخش شمالی دریای اژه - ۳۷۳، ۶۷۸
 لنجستان، محلی میان لاهور (هند) و دهک (افغانستان؟) - ۴۰، ۴۹۳
 لوبیة (Λιβυα)، شمال افریقا - ۵۹، ۱۱۶، ۷۶۸
 لوذیا (Λυδία؟)، لیدی، سرزمینی در آسیای صغیر - ۵۲
 لوقیا، لوقیة (Λυκία)، ناحیه‌ای در آسیای صغیر - ۳۱۴، ۸۰۳، ۸۶۲
 لُوهاوُر: دره تَهه‌علیا در مرز غربی کشمیر - ۱۰۶۵
 لیبوی - ۱۰۷. نک. لوبیة
 لیدن، شهری در هلند - [۱۰۷]
 مادرید، شهری در اسپانیا - [۱۳۶]
 ماسَبَدان، ناحیه‌ای در ایران - ۱۰۷۲
 مالوا، ناحیه‌ای در هند مرکزی - ۲۲۱

- ماه، نام دیگر الجبل (ماد باستانی) - ۱۰۷، ۸۷۳، ۱۰۲۵
 ماهو - ۵۴۶. نک. ماه
- ماوراءالنهر، نواحی شمال آمودریا - [۳۱، ۳۴]، ۱۵۷، ۲۳۶، ۲۵۱، ۳۸۸، ۷۷۰ (۳)، ۷۹۹
 (۱۹)، ۸۶۳، ۸۷۳
 متانه؟ - ۶۵۸
- المجازة، دره‌ای در یمن - ۳۷۴
- مجیره، جزیره‌ای در دریای عربستان، نزدیک کرانه شرقی عمان - [۱۵۳]، ۹۲۳
- المدینه، شهری در حجاز - [۹۲، ۱۰۶]، ۶۶۵، ۸۶۰
- مدینه‌الخرز (شهر خزر)، پایتخت خزر به کنار رود ولگا نزدیک دریای خزر - ۲۷۰
- مدینه‌السحر (شهر جادو)، نام دیگر شهر انصنا - ۱۴۰، ۹۳۸
- مرعش، شهری در ترکیه - ۸۴۹
- مرو، شهر قدیمی در ترکمنستان - [۱۰۲]، ۶۰، ۸۷۳، ۹۷۴
- مروالرود، شهری در افغانستان - [۵۴]
- المسقط، لنگرگاهی در کرانه خاوری عربستان - ۹۲۳
- مسکو، پایتخت روسیه - [۴۰، ۱۴۳]
- مصر - [۶۳، ۷۴، ۸۱، ۹۰، ۱۱۴، ۱۱۹]، ۱۳، ۵۲، ۷۸، ۸۳، ۹۴، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸،
 ۱۴۰، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۲۹، ۳۰۵، ۴۳۵، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۱۳، ۶۰۵، ۸۳۱، ۸۳۲، ۹۳۸
- ۹۵۸، ۱۰۲۳، ۱۰۷۷، ۱۰۹۰
- مصیره نک. مجیره
- مغرب، کشورهای شمال غربی آفریقا (تونس، الجزایر و مراکش) - ۲۵۱، ۳۰۰، ۴۸۳، ۶۳۲،
 ۶۵۳، ۷۶۸، ۸۶۸، ۸۹۰، ۹۴۹
- مغون، روستایی در ناحیه پشت در ایران - ۱۰۶۵
- مقدونیه (ماقیدونیا *Makedonia*)، ناحیه تاریخی در شبه جزیره بالکان - ۱۱۶، ۸۰۳، ۹۴۴
- ۱۰۲۷
- مِکْران یا مِکْران، ناحیه جنوب شرقی ایران - [۶۴]، ۱۰۱، ۱۵۶، ۱۷۹، ۷۹۸، ۸۷۱، ۱۰۶۲
- مَکَل؟، پایتخت جزایر رَم سی شل - ۱۰۷۰
- مکه، شهری در حجاز - [۹۲]، ۷۲، ۷۸، ۱۷۴، ۵۱۵، ۶۵۳، ۶۹۳، ۷۵۳، ۱۱۰۷
- ملازگرد - شهری در آسیای صغیر - ۱۰۱۹

- مِمْفِیس (منف)، شهری در مصر باستان - ۳۰۵
 مَنیج، شهری در بین‌النهرین علیا - ۹۶۷
 مَنذَل، محلی در برمه علیا - [۱۵۹]
 مَنذَرِی بَتَن، شهر امروزی مَنذَره در ایالت مدرس - ۱۱۰۹
 المنصورة، شهری در هند - ۷۵۳
 موروسیا (Maurousia)، مورتانی، ناحیه شمال غربی افریقا - ۷۶۸، ۵۲
 موسیا (Mysia)، ناحیه‌ای در بخش شمال غربی آسیای صغیر - ۵۴۲
 موش طارون، موش، شهری در بخش شرقی آسیای صغیر - ۱۰۱۹
 الموصل، شهری در بین‌النهرین علیا - [۱۱۹]، ۲۱۵، ۵۶۹
 مولتان، ملتان، شهر قدیمی در پنجاب - [۶۴]، ۲۵۱، ۳۸۵، ۶۷۵، ۸۹۲
 میافارقین، بین‌النهرین شمالی - ۱۴۹
 میژت، شهری در شمال شرقی دهلی - ۱۴۴
 میلی، محلی در هند؟ - ۷۸۹
 نپال (نیبال)، کشوری واقع میان چین و هند - [۴۸]، ۹۹۲
 نجد، ناحیه‌ای در عربستان مرکزی - ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۹۷، ۹۸۵
 نِسا، شهر تاریخی در ترکمنستان امروزی - [۶۴]، ۶۴۵
 نَسَا (مملکه‌النسا)، سرزمینی در نواحی داخلی چین؟ - ۷
 نصیبین، شهری در بین‌النهرین - ۶۰۰
 نهاوند، شهری در غرب ایران - ۸۶۰، ۹۷۵
 نهلواره؟، محلی در سند - ۲۰۷
 نیشاپور (نيسابور، نساپور)، شهری در خراسان - [۱۸]، [۶۴]، ۱۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۶۷، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۴۱، ۹۹۷
 النيل، رودی در افریقا - [۴۶]، ۵۲، ۵۶۶، ۸۷۰، ۱۰۱۵
 نیه، محلی در سجستان - ۶۶۱
 وادی نمل (دره مورچه)، دره‌ای در آن سوی تبت - ۸۸۰
 واشجرد، ناحیه‌ای بین کفرنگان و وخش - [۵۴]، ۵۷۶
 الواواق، الواواق، ماداگاسکار. به معنای سوماترا نیز می‌تواند باشد - ۷، ۶۴۷
 والشتان، محلی در افغانستان - ۳۴۴، ۴۹۸

- واله، رودی در هند؟ - ۳۲۱
- وجیرستان، محلی میان رُخَد و غزنه - ۱۱۴، ۵۴۵
- ویشگرد، ظاهراً همان واشگرد است - ۴۹۸
- وِیْهِنْد، پایتخت ایالت تاریخی گندهره در شمال غربی هند - ۱۹۴
- هییان؟ - ۶۷۴
- هَبَجْر، از شهرهای عمدهٔ بحرین - ۵۲۸
- هرات (هراة، هری)، شهری در افغانستان - [۶۴]، ۱۵۸، ۲۰۳، ۲۵۵، ۳۳۷، ۴۹۸، ۵۲۷، ۵۷۶، ۶۱۶، ۷۳۳، ۷۷۹، ۸۸۴، ۹۰۸
- هرقله (هراکلیا)، ده شهر به این نام وجود دارد - ۳۶۴
- هرمز (هرموز)، بندری در خلیج فارس - ۱۰۶۵
- همدان (همدان)، شهری در ایران - [۶۴]، ۳۹، ۶۷۴ (۱۰)، ۷۰۸
- هند، رود - [۵۵]
- الهند - [۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۱، ۳۵، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۶۹، ۱۲۶]، ۷، ۱۳، ۲۵، ۴۰، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۳۷، ۲۴۷، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۸۵، ۴۱۹، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۸، ۵۷۱، ۶۰۵، ۶۳۲، ۶۵۸، ۶۵۹، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۵۳، ۷۸۹، ۷۹۸، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۳۹، ۸۴۳، ۸۵۵، ۱۶۱، ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۷۵، ۸۷۶، ۹۰۹، ۹۱۵، ۹۳۷، ۹۶۴، ۱۰۰۹، ۱۰۲۶، ۱۰۶۲، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۱۰۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۰۸۲، ۱۰۹۲، ۱۱۰۵
- هَيْلَان، محلی در یمن - ۶۵۳
- هیلی، دماغه‌ای در مالابار - ۷۸۹
- یمامة، ناحیه‌ای در عربستان - [۱۵۶، ۱۶۰]، ۶۱، ۷۲۰
- یمن، ناحیه‌ای در عربستان - ۲۹، ۵۸، ۷۲، ۱۷۹، ۳۶۰، ۴۷۶، ۵۲۸، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۹
- ۵۹۶، ۶۵۳، ۷۲۱، ۸۱۵، ۸۸۴، ۸۸۷، ۹۳۱، ۹۸۱، ۱۰۱۷، ۱۰۷۱
- یَنْجُو، شهری در چین؟ - ۲۳۷
- یونان - [۴۳، ۴۸، ۶۹]

فهرست نام قوم‌ها و ملت‌ها

- الاوائل، مردم باستان - ۳۱۸
بنو اسرائیل، اسرائیلیان - ۲۱۰
بنو امیة، سلسله خلفای عرب در دمشق - [۶۶۱ - ۷۵۰ م] و در کوردوبا (۷۵۶ - ۱۰۳۱ م) -
[۹۱]
- بنو تمیم، از قبیله‌های شمالی عرب - ۶۲۴
بنو عبس، از قبیله‌های عرب - ۵۹۲
بنی لخم - [۵۷]
بربرة - ۱۰۲۶
البلوص، بلوچ - [۶۲، ۱۵۳]
ترکمان، ترکمن‌ها - ۲۰۶
ترک‌ها (الاتراک جمع التریک) - ۷، ۷۱، ۳۱۲، ۵۳۸، ۷۶۵، ۱۱۱۳
ثقیف - [۵۶]
جهودان (یهودیان) - ۲۵۳. نیز نک. بنو اسرائیل
جُهینة، از قبیله‌های عرب - ۱۳۴
چوله، سلسله‌ای قدیمی در جنوب هند - ۱۱۰۹
الحبش، حبشی، اتیوپیایی، ساکنان شمال شرقی آفریقا - ۷، ۲۴۶، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۲۷، ۵۴۹،
۷۶۸، ۸۳۹، ۱۰۷۱، ۱۱۰۵
خِرْ خیز، قرقیزها - ۳۸۴، ۹۹۲

خوارزمیان - [۴۹]

الروم (رومیان)، بیزانسی، یونانی - ۱۰۳، ۳۶۸

زنج، زنجی، نام ساکنان بومی کرانه خاوری افریقا و جزیره‌های مجاور آن - ۱۰۷۰. نیز نک.

زنج، در فهرست نام‌های جغرافیایی

زنگیان (زنگباریان)، سیاه‌پوستان - ۱۳۶

سجزیان (سجستانیان) - ۱۳۶، ۱۵۸

السرانیون - ۹۴۲

سغدیان - [۵۰]

العباسیة، عباسیان، سلسله‌ای از خلفای عرب (۷۵۰ - ۱۲۵۸ م) - [۹۰، ۹۶]، ۴۱۴

العجم (عجمیان، غیرعرب) - ۲۵۶، ۶۲۶، ۹۷۵

العرب (عرب‌ها، تازیان فارسی) - [۴۹، ۵۶، ۶۲، ۶۷، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹]، ۷، ۳۸

۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۲ - ۲۶۶، ۳۳۷، ۳۶۲، ۳۸۷، ۴۲۸

۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۹۸، ۵۱۴، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۹۰

۵۹۹، ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۸ - ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۹

۶۶۲، ۷۰۱، ۷۲۰، ۷۳۷، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۸۷، ۸۹۷، ۹۲۱، ۹۸۱، ۱۰۰۹، ۱۰۱۹

۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۲

الغزالنصاری، غزهای مسیحی، اُغزها - ۳۷۶

الفرس (پارسیان) - [۱۶۰]، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۵۵

۲۶۴، ۲۶۵، ۴۳۸، ۴۵۳، ۴۵۶، ۵۵۶، ۶۱۴، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۲، ۸۷۹، ۱۰۷۲

فرنگی - [۵۸]

قبطیان - [۵۷]

قریش، از قبیله‌های شمالی عرب - [۱۵۶]

قُفص، قبیله‌ای کوه‌نشین در غرب کرمان - [۱۵۳]، ۴۹۹، ۸۷۵، ۹۸۸

کردها - [۵۳]

کوفج نک. قفص

کولیان (زُط، لولیان) - ۱۳۶، ۶۶۵

المولتانیون - ۵۱۵

النبط (نبطی‌ها) - [۵۷]، ۳، ۹۹، ۸۵۶، ۱۰۱۳

هُذَیْل، از قوم‌های عرب - ۸۹۸

الهنود (هندیان) - [۲۰]، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۷، ۵۲، ۸۶، ۲۰۰، ۲۲۱، ۵۱۴، ۵۱۹،

۸۲۰، ۸۴۳، ۹۱۹، ۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۶۴

اليونانيون (یونانیان) - [۲۰]، ۴۷، ۱۶۷، ۸، ۱۳، ۲۱۷، ۳۷۲، ۶۳۲، ۶۴۸، ۶۷۱

فهرست آثار ذکر شده در صیدنه

- الابدال (جانشین‌ها)، پولس - [۸۹]، ۱۰. نیز نک. کتاب الابدال
الابدال (جانشین‌ها)، رازی - [۱۱۳]
الاثر (روایت) - [۱۵۶، ۱۵۷]
اخبارالصین - [۱۲۹]، ۱۰۷۰. نیز نک. کتاب اخبار چین
اخبارالعرب - [۱۲۹]، ۸۱
اخبار مرو - [۱۲۹]، ۶۰، ۵۲۷
الادوية المفردة (داروهای ساده)، جالینوس - [۸۲]، ۲۱۷، ۳۸۸، ۴۰۹، ۴۵۷، ۵۱۵، ۶۱۸،
۸۸۹، ۸۹۳، ۹۹۶، ۱۰۴۲
اشکال الاقالیم، ابوزیدالبلیخی - [۱۱۵]، ۴۴۳، ۵۰۶، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
الاغذیة (کتاب منافع الاغذیة و دفع مضارها) رازی - [۱۱۳]، ۱۷۵، ۲۶۷، ۳۳۱، ۸۹۵. نیز
نک. کتاب الاغذیة و کتاب دفع مضار الاغذیة
اقرابادین، ابونصر بن ابی زید صهاریخت - [۱۰۵]، ۵۸. نیز نک. قرابادین
اقرابادین، سابورین سهل - [۹۹]، ۴۲
اقرافادینات (قرابادین‌ها) - ۶۸
انسان، علی بن المنجم - ۱۰۹۹
بُشَاق شَماهی (تفسیر نام [داروها] - ۱۴۰
تاریخ ثابت (تاریخ، ثابت بن سینان) - [۱۱۶]، ۷۵۳
تذكرة عبدوس - ۵۲۶
ترجمه ابن البَطریق (ترجمه [اثر جالینوس به وسیله] ابن البَطریق) - [۹۵]، ۴۲۵
التریاق (تریاق)، جالینوس - [۸۴]، ۵۵۲. نیز نک. کتاب التریاق

ترياق حنين (ترياق، حنين بن اسحق) - [۱۰۲]، ۱۹۹، ۲۵۷، ۷۱۰، ۷۶۷، ۷۹۷

تعالیق صهاربخت (تفسیر صهاربخت) - [۱۰۵]، ۱۰۵۴

تفاسیر الادویة، بشر بن عبدالوهاب الفزاري - [۱۲۵]، ۳۲

تفسیر الادویة، ابو معاذ الجوانکاني - [۱۲۴]، ۳۷

تفسیر حنين (بن اسحق) [۱۰۲]، ۳۰

تفسیر السبعیات - ۷۳۵

تورات - ۷

التهذيب، ابو منصور محمد بن احمد الازهری - ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۶۲۷

تَبَّتْ اسماء الادویة (نام‌های موثق داروها)، حنين بن اسحق - [۱۰۲]، ۴، ۴۲، ۱۱۸، ۱۴۱،

۳۹۳

جامع، ابن ماسويه - [۹۷]، ۸۷، ۷۵۹

الجامع، ابوبکر رازی - [۱۱۲]، ۱۴۱، ۱۵۰

الجمهرة (مجموعه)، ابن دُرَيْد - ۱۲۷

چهار نام - [۱۲۹، ۱۷۲]، ۱۶۷

الحاوی نک. کتاب الحاوی

الحاشية علی متن بولس، ابوالخير - [۱۲۲]، ۱۷۰، ۲۲۵، ۳۳۱، ۸۰۲، ۸۰۷، ۸۱۶، ۸۴۰،

۸۹۶، ۹۶۳، ۱۰۶۷، ۱۰۸۴

حاشیه کُنَاش بولس - [۱۲۲]، ۱۹. نیز نک. الحاشية علی متن بولس

الحديث - ۲۵۳، ۳۵۸

الحشائش نک. کتاب الحشائش

حُمَيَات قسطنطين - ۴۱۵ (۱۳)

حواشی ابوالخير - [۱۲۲] - ۲۵۷. نیز نک. الحاشية علی متن بولس

حواشی بولس - ۲۱۵، ۲۲۷. نیز نک. الحاشية علی متن بولس

حواشی جبریل - [۹۳]، ۲۰۱

حيلة البزء (شیوه درمان)، جالینوس - [۸۴]، ۷۱۱

الخبر - ۲۶، ۷۰۵ (۴۰)، ۹۱۹، ۹۲۱

ده نام - [۱۲۹، ۱۷۲]

ديوان الادب، ابو ابراهيم اسحق بن ابراهيم الفارابي - ۷۱، ۱۸۳، ۳۷۷، ۵۳۲، ۷۳۷

- دیوان اللغة - [۱۲۹]، ۷۱۳، ۷۵۳، ۷۵۸
 رساله علی بن حمزه الاصبهانی - ۷۰۵
 روایت نک. الاثر، الخبر، الحديث
 سیر اللغة (راز زبان) - [۱۳۰]، ۷۵۸، ۱۰۷۱
 الصیدنه (داروشناسی)، بیرونی - [۱۴۹]، ۱۵۰
 الصیدنه (داروشناسی)، رازی - [۱۱۳]، [۱۷۵]، ۱۷۰، ۲۵۷، ۳۴۳، ۴۱۵، ۵۲۶، ۶۹۰، ۷۶۸،
 ۸۳۹، ۸۷۰، ۹۴۹، ۱۰۳۴
 الطب الملوکی، رازی - [۱۱۴]، ۱۲۶
 غرایب الفوائد - ۳۶۲
 فصول بقراط (کلمات قصار، کلام حکیمانۀ بقراط) - [۷۱]، [۱۶۴]
 قاطاجانس (*Kata Teron*)، جالینوس - [۸۴]، ۲۱، ۲۰۱، ۷۶۸، ۸۵۲، ۹۸۶، ۱۰۰۰، ۱۰۲۶
 قراپادین - ۲۳۷. نیز نک. اقراپادین
 القرآن [۱۶۸]، ۹۵، ۸۸۰
 الکافی - [۱۱۸]، [۱۱۹]، ۲۹۲، ۴۴۲، ۶۱۳، ۸۵۱، ۸۵۵، ۹۹۷
 الکامل، ابن ماسویه [۹۷]، ۹۴۵
 الکامل، المبرّد - ۱۱۴
 کتاب الابدال، یوحنا ابن ماسویه - [۹۷]، ۳۷. نیز نک. الابدال
 کتاب الاحجار (منسوب به ارسطو) - [۷۱]، ۲۸، ۲۲۱، ۳۰۰، ۳۰۳، ۴۹۴، ۶۵۸، ۶۶۰، ۹۰۱
 کتاب اخبار چین - ۲۳۷. نیز نک. اخبارالصین
 کتاب ادویة المفردة (کتاب درباره داروهای ساده)، ابن سمجون - [۱۲۰]، ۳۷۴، ۶۴۱
 کتاب الادهان (کتاب درباره روغن‌ها) - [۱۳۰]، ۳۹۹، ۵۷۲
 کتاب اغذیه نک. الاغذیه رازی
 کتاب الاغذیه، ابو الخیر [۱۲۲]، ۶۲، ۸۱۸. نیز نک. الاغذیه
 کتاب الی اغلوقن، جالینوس - [۸۵]، ۳۶۸
 کتاب اوریباسیوس - [۸۷]، ۹۲، ۲۰۱
 کتاب الباطنية - ۴۰۳
 کتاب التریاق - ۱۸۱، ۹۹۷. نیز نک. التریاق
 کتاب بولس - [۸۹]، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۲۵، ۳۷۱

کتاب بی نام نک. کتاب مجهول

کتاب الجذام، ابن ماسویه - [۹۷]، ۱۰۵۴

کتاب الحاوی، ابوبکر رازی - [۱۱۱]، ۴۱، ۴۲، ۹۲، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۵، ۲۷۵، ۲۹۷،
 ۳۰۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۵۲، ۴۶۷، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۳۷،
 ۵۳۹، ۵۶۶، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۲۶، ۶۳۶، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۶، ۷۲۵، ۷۴۶، ۷۴۹،
 ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۶۶، ۷۷۴، ۷۸۹، ۷۹۳، ۷۹۶، ۸۰۷، ۸۱۰، ۸۲۰، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۴۹،
 ۸۶۵، ۸۷۴، ۸۸۴، ۸۹۶، ۹۰۷، ۹۱۵، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۷۷، ۹۸۶، ۹۸۸،
 ۱۰۵۶، ۱۰۷۴، ۱۰۷۹، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۱۱۰

کتاب الحشائش (کتاب درباره علفها [دارویی]) دیوسکورید - [۷۷]، [۱۷۲]، ۸۶، ۳۴۶

۴۴۲، ۴۵۵، ۴۸۸، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۸۱، ۶۹۰، (۷) ۶۹۰، ۷۶۸، ۸۹۶، ۹۵۶

کتاب الحیوان، ارسطر - [۷۱]، ۱۰۶

کتاب دارالعلم اکسیر، ابوزید البلخی - ۸۵۷. نیز نک. کتاب کیمیای

کتاب دفع مضار الاغذیه، ابوبکر رازی - [۱۱۳]، ۱۱۷، ۵۰۳. نیز نک. الاغذیه

کتاب السموم - [۱۳۰]، ۵۴، ۶۱، ۷۰۶

کتاب السیاسة، افلاطون - ۱۷۵

کتاب الصحاح، ابونصر اسماعیل الجوهری - ۴۴۶

کتاب صهاربخت - [۱۰۵]، ۳۳

کتاب الصیدنه نک. الصیدنه

کتاب الطبیخ، ابوعلی بن مسکویه - ۱۰۷

کتاب العطر، ابوالعباس الخشکی - [۱۲۳]، ۵۸

کتاب الغذاء، ابوبکر رازی - ۸۹۶. نیز نک. الاغذیه، رازی

کتاب الغذاء، جالینوس - [۸۴]، ۳۵۲

کتاب قاطاجانس، نک. قاطاجانس

کتاب قلوبطرا - [۷۴]، ۹۴

کتاب کیمیای، ابوزید البلخی - [۱۱۵]، ۱۰۵۴. نیز نک. کتاب دارالعلم اکسیر

کتاب ماسرجویه - [۹۱]، ۱۶

کتاب مجهول - [۱۳۰]، ۴۱۵، ۵۷۱

کتاب المشاهیر - [۱۳۰]، ۱۷، ۲۵، ۳۲، ۳۸، ۵۴، ۶۰، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۶۲

- ۲۶۴، ۲۸۲، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۵۷، ۴۲۸، ۴۵۶، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۹، ۵۷۵، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۶۲، ۶۸۹، ۶۹۷، ۷۰۸، ۷۳۳، ۷۴۱، ۷۶۹، ۸۲۵، ۸۲۹، ۸۵۳، ۸۹۳، ۸۹۶، ۹۰۵، ۹۴۱، ۹۸۱، ۹۸۹، ۱۰۱۱، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱، ۱۰۴۳، ۱۰۵۰، ۱۰۵۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۲، ۱۰۸۵، ۱۰۹۸
- کتاب المُنْجَح (کتابی که کامیابی به بار می آورد)، یحیی بن ماسویه - [۹۷]، ۳۸، ۱۶۱، ۱۰۲۲
- کتاب منقول نک. المنقول، مخلص
- کتاب الموازنة، حمزه اصفهانی - [۱۱۶]، ۱۲۷، ۸۴۸، ۱۱۱۰
- کتاب الميامر نک. الميامر
- کتاب النبات، ابو حنیفه الدینوری - [۱۰۶]، ۱۰۷، [۱۴۵]، ۷، ۶۹۱، ۹۰۰
- کتاب الياقوتة - [۱۳۰]، ۵۴، ۱۲۷، ۲۲۸، ۲۷۱، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۲۸، ۵۶۳، ۶۵۴، ۶۸۸، ۶۹۳، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۶۶، ۸۰۵، ۸۹۵، ۱۰۹۹
- الکتب الاثنی عشر (دوازده کتاب)، ابوبکر رازی - [۱۱۴]، ۱۰۵۴
- کُنْشَ الْأَمْدَى (مجموعه الأمدی) - [۸۸]، ۱۸۲
- کناش اوریباسیوس - [۸۷]
- کناش جورجیس - [۹۰]، ۱۰۷۲
- کناش دمشقی - [۹۲]، ۶۶۵
- کناش مجهول - [۱۳۰]، ۳۸، ۱۰۲۲
- الکناش الصغیر، اوریباسیوس - [۸۷]، ۸۹۵
- کناش المغیث (مجموعه یاور) - [۱۱۸]، ۶۷۱
- لکسیقون برای جدول های اخترشناسی، بطلمیوس - [۱۷۲]
- لکسیقونات (لکسیقون ها) - [۱۷۲]
- المتن، پولس - [۸۹]، ۷۲۴، ۸۹۶، ۱۰۸۴
- المتن العتیق - ۶۷۲
- المجسطی، بطلمیوس - ۹۳۹
- مجمال اللغة (فرهنگ مختصر)، احمد بن فارس - ۳۵۹، ۱۱۰۸
- مخانیق الماء (آب بند)، افلیمون - [۸۵]، ۳۵۲
- مسائل، ثاوفرستس - [۷۳]، ۲۲۱
- مسالك، الجیهانی (کتاب المسالك فی معرفة الممالک - «کتاب راهها در شناخت دولت ها»)، ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی - [۱۱۰]، ۷۵۳، ۹۲۱

المشاهیر نک. کتاب المشاهیر

المعارف (شناخت)، ابوالحسن الاهوازی - [۹۳]، ۱۹۸. نیز نک. معارف بلاد روم

معارف بلاد روم (شناخت سرزمین روم)، ابوالحسن الاهوازی - [۹۴]، ۱۳۲، ۱۵۷. نیز نک.

المعارف

المفردة نک. الادوية المفردة

المقابلة للادواء (کتاب ادوية المقابلة للادواء - کتاب داروهای بیماری‌ها)، جالینوس [۸۴]،

۵۵۲، ۹۸۲

المقالة الرابعة (مقالة چهارم)، دیوسکورید - ۷۲۵

مکارم الاخلاق - [۱۳۰]، ۸۸۷

ملکی (کتاب [شاهی]) - ۷۹۸

المُنَجِّح نک. کتاب المنجح

المنقول، مخلص - [۱۳۳]، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۸، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۰، ۴۵۵، ۵۹۸،

۶۱۶، ۶۲۵، ۸۴۹، ۸۸۴

المیامیر (نام سریانی کتاب جالینوس درباره داروهای مرکب) - [۸۳]، ۵۸، ۱۲۱، ۱۴۰، ۲۰۱،

۲۷۱، ۳۹۱، ۶۹۰، ۷۶۸، ۷۸۵، ۱۰۷۷، ۱۱۰۵

النخب (گزیده)، جابر بن حیان - ۱۲۶، ۲۲۱، ۲۲۵، ۳۱۸، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۸۰، ۵۰۵، ۵۶۹،

۶۱۲، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۶۸، ۸۵۷، ۸۵۹، ۹۰۱، ۱۱۱۳

الیاقوتة نک. کتاب الیاقوتة

فهرست نام لاتینی داروها

- Abies webbiana* Lindl. — 659
Acacia arabica Willd. — 82, 95, 619, 645, 832
Acacia Ehrenbergiana Hne. — 558
Acacia ilava Forsk. — 558
Acacia gummifera Willd. — 95
Acacia mellifera Bth. — 569 bis
Acacia nilotica Desf. — 645
Acacia orfota Forsk. — 558(2), 703
Acacia Senegal Willd. — 95
Acacia seyal Del. — 736(7)
Acacia sirisa Roxb. — 190(5)
Acacia spirocarpa H. — 569 bis
Acacia vera Willd. — 95, 619, 832
Acetum — 402
Achillea Ageratum L. — 75
Achillea millefolium L. — 336, 536
Achillea santolina L. — 33(3)
Aconitum ferox Wall. — 194
Aconitum heterophyllum Wall. — 194(7)
Aconitum lycoctonum L. — 364, 365, 810
Aconitum napellus L. — 365, 810
Acorus calamus L. — 511, 843, 845, 860, 1069
Acrostichum dichototum Forsk. — 1033
Adiantum capillus veneris L. — 139, 608, 609
Aegle marmelos Corr. — 104, 167
Aegilops ovata L. — 444
Aeluropus repens Desf. — 722
Agaricum — 745
Agrimonia Eupatoria L. — 73, 211
Agropyrum repens Beauv. — 236, 722
Agrostemma coronaria L. — 533
Agrostemma githago L. — 533
Agrostis repens Forsk. — 699
Ajuga chamaepituis Schreb. — 916
Albersia Blitum Kunth. — 159
Albizia Lebbek Bth. — 938
Alkali — 853
Alhagi camelorum Fisch. — 210
Alhagi maurorum Tourn. — 210, 282
Alisma plantago L. — 991
Alkanna tinctoria Tausch. — 34
Allium ampeloprasum L. — 41(5), 895(7)
Allium ascalonicum L. — 41(4), 895(8)
Allium cepa L. — 153
Allium porrum L. — 895
Allium sativum L. — 234
Allium victorale L. — 41(10)
Aloe vera L. — 632, 1011
Aloexylon agallochum Lour. — 740, 1086
Alpinia galanga Willd. — 363, 394
Alpinia officinarum Hance. — 363, 394
Althaea officinalis L. — 376, 1093
Alyssum saxatile L. — 89, 400(5)
Amanita — 781(3)
Amaranthus Blitum L. — 159
Amaranthus gangeticus — 423
Amaranthus paniculatus — 423
Amaranthus tricolor L. — 141, 149
Ambra — 730
Ambrosia maritima L. — 93
Ammi copticum Bois. — 1036
Ammi majus L. — 404.
Ammi visnaga Lam. — 404
Amomum meleguete Rosc. — 807(3), 1083
Amomum repens Sonnerat. — 807
Amygdalus communis L. — 954
Amygdalus persica L. — 372
Amyris gileadensis L. — 171

- Amyris kataf* Forsk.—840(5), 868
Anacyclus pyrethrum DC.—690
Anagallis arvensis L.—3
Anagyris foetida L.—4,96, 387(13). 1115
Anamirta paniculata Colebr.—964
Anastatica hierochuntica L.—601, 655
Anchusa italica Retz.—945
Anchusa tinctoria L.—34, 393(10)
Andropogon schoenanthus L.—22, 782
Androsace Tourn.—258
Androsaces lactia L.—1013(3)
Androsacinum hircinum Spach.—669
Anemone coranaria L.—610.
Anethum graveolens L.—337, 598
Anethum silvestre—337
Anguilla vulgaris L.—253
Anisum vulgare Gaertn.—99
Anneslea spinosa Roxb.—1012
Anthemis arvensis L.—189, 697, 743, 1073
Anthemis nobilis L.—105, 129, 189, 833
Anthemis pyrethrum L.—690
Anthemis tinctoria L.—189
Anthyllis cretica Willd.—511
Antilope Doreas—320
Antimonium—16
Antipathes subpinnata—150(7)
Apis mellifica L.—615
Apium petroselinum L.—896, 1010
Apium graveolens L.—137, 896
Aplysia depilans L.—28
Apocynum erectum Vell.—811
Aquilaria agallocha Roxb.—74, 740
Aranea—739
Arbutus unedo L.—557(4), 717, 768(17),
 813
Areca Catechu L.—70, 801
Argile ferrugineuse—373
Aristolochia longa L.—488
Aristolochia rotunda L.—488
Armacum—29
Artemisia—232
Artemisia abrotanum L.—33(3), 601, 621
Artemisia absinthium L.—76
Artemisia cina Berg.—628
Artemisia dracunculus L.—668
Artemisia judaica L.—628
Artemisia pontica L.—628(4)
Artemisia vulgaris L.—33, 146, 621
Artocarpus laoucha—658(4)
Arum colocasia L.—804, 854, 1023(5)
Arum dracunculus L.—956
Arum italicum L.—418, 438(10), 956
Arundo donax L.—844, 845
Arundo phragmites L.—844
Asarum europaeum L.—39
Asclepias gigantea R. Br.—706
Asparagus acutifolius L.—1031
Asparagus officinalis L.—969, 1031, 1095
Asparagus racemosus—823(4)
Asphodelus—1035(11)
Asphodelus ramosus L.—43, 412
Aspidium filix mas SW.—530
Aspidium lonchitis SW.—330
Asplenium trichomanes L.—608
Aster amellus L.—53, 284
Aster atticus Call.—53, 284
Asteriscus graveolens L.—697
Astragalus gummifera Lab.—701, 814, 884
Astragalus Sarcocolla Dym.—101
Astragalus tragacantha L.—814, 884
Athamanta macedonica L.—915
Atractylis gummifera L.—232
Atriplex halimus L.—1013
Atriplex hortensis L.—461, 532, 848
Atriplex leucoclada B.—532(8)
Atriplex limus L.—807(12)
Atriplex odorata—493
Aucklandia costus Falc.—839
Avena sativa L.—1090
Avicennia officinalis L.—834

Baccharis L.—511
Balanites aegyptiaca Del.—501
Ballota acetabulosa Benth.—997(6)
Balsamodendron africanum Arn.—1009
Balsamodendron gileadense Kunth.—171
Balsamodendron mukul Hook.—931
Balsamodendron myrrha Nees.—982
Bambusa arundinacea Willd.—382, 658
Barjonia racemosa Descne.—811
Berberis asiatica Roxb.—92
Berberis vulgaris L.—92, 490
Beta vulgaris L.—553
Bezoar—126
Boletus—781(2)
Borax—184, 221
Borrigo officinalis L.—945
Bostaurus—165
Boswellia carterii Birdw.—923, 937
Boswellia serrata Roxb.—923

- Bovista plumbea* Pers.—775
Brachia cinerea Del.—248
Brassica—862(10)
Brassica alba Hook.—49
Brassica erucastrum L.—251(8), 1063
Brassica napus L.—254(14)
Brassica napus L. var. *oleifera*—554
Brassica nigra Koch.—385
Brassica oleracea L. var. *Botrytia* L.—725(13), 854(2), 893
Brassica rapa L.—554, 951
Britannica—141
Bryonia alba L.—605, 761, 1092
Bryonia cretica L.—1092
Bryonia dioica Jacq.—605, 760, 1092
Bubon macedonica L.—915
Bumias kakile L.—808(2)
Buxus dioica Forsk.—882
Buxus sempervirens L.—422(4), 691

Cacalia sonchifolia L.—557
Cacalia verbascifolia Sibth—808
Cadaba farinosa Forsk.—1
Caesalpinia (Guilandina) *Bonducella* Flem.—460
Caesalpinia bonducella Roxb.—70
Caesalpinia sappan L.—164, 638
Cakile maritima Scop.—90(3), 808(2), 856
Calamintha officinalis Moench.—792
Calamos aromaticus—843
Calamus draco Willd.—438
Calendula arvensis L.—361
Calendula officinalis L.—20.
Calligonum comosum L. Herb. Post.—32
Callitris quadrivalvis Vent.—572
Calotropis gigantea R. Br.—706
Calotropis procera R. Br.—706
Calycotome spinosa L. K.—415
Camphorosma glabrum L.—872(2)
Campanula ramosissima Sibth.—18
Cannabis sativa L.—222, 292, 562
Cannabis sativa L. var. *Indica*—180, 590
Cantharis vesicatoria—452
Capillus—607
Capparis spinosa L.—62, 877
Capra aegagrus Gm—126, 320
Capsicum Tourn.—1086
Cardopatum corymbosum Pers.—367
Caroxillon articulatum—32(2)

Carpobalsamum—1017
Carthamus lanatus L.—708(6), 827
Carthamus tinctorius L.—627, 708, 825
Carum carvi L.—894
Carum copticum Benth.—1036
Carum nigrum Royle.—921(17)
Caryophyllus aromaticus L.—820
Caseus—243
Cassia absus L.—255
Cassia acutifolia Del.—573
Cassia angustifolia Vahl.—573
Cassia fistula L.—166, 380
Cassia obovata Coll.—573, 707
Cassia tora L.—293, 858
Castanea sativa Mill.—176, 689
Castanea vulgaris L.—176, 589
Castor fiber L.—270
Cedrus Deodara Loud.—450
Cedrus Libani Barr.—26, 58(14), 450, 819
Celtis australis L.—7(31), 1032
Centaurea aegyptiaca Del.—989
Centaurea alexandrina D.—989
Centaurea behen L.—191
Centaurea calcitropa L.—989
Centaurea centaurium L.—862
Centaurea pallescens D.—989
Cerasus mahaleb Mill.—975
Cerantonia siliqua L.—387, 1115
Cercis siliquastrum L.—36, 414
Ceruana pratensis Forsk.—897
Ceterach officinarum Willd.—42
Charadrius oedicephalus L.—897
Cheiranthus Cheiri L.—381
Chelidonium carniculatum L.—967
Chelidonium majus L.—366, 698, 966
Chenopodium album L.—532(6)
Chenopodium ambrosioides L.—621
Chenopodium capitatum L.—159.
Chenopodium murale L.—472
Chondrilla juncea L.—1114
Chrysanthemum parthenium Pers.—84
Cicer arietinum L.—351, 453(3)
Cichorium endivia G.—1099
Cichorium intybus L.—1099
Cicuta—617
Cidarus glandiferus—301
Cinnamomum aromaticum Nees.—416
Cinnamomum camphora Nees.—871.
Cinnamomum cassia Bl.—416, 552, 902, 1034

- Cinnamomum citriodorum* Thwait.—519
Cinnamomum iners Reinw.—552
Cinnamomum tamala Nees.—519
Cinnamomum zeylanicum Nees.—416, 552, 821
Cinnamomum zeylanicum var. *Cassia* Nees.—841
Circaea Tourn.—735(13)
Circaea lutetiana L.—707
Cirsium acarna D. C.—671(3)
Cissus quadrangularis L.—557
Cissus vitiginea L.—350
Cistus creticus L.—1105
Cistus Cyprius L.—1105
Cistus ladaniferus L.—1105
Citrullus colocunthis Schrad.—358
Citrullus vulgaris L.—157(4)
Citrus aurantium var. *Amara* L.—1040
Citrus limonum Risso—13, 961
Citrus medica L.—13, 216, 961
Civetta—514
Clematis angustifolia Jacq.—689
Cnicus acarna L.—123, 618
Coagulum—106
Coccoidea—443
Coccus ilicis—443
Coccus infectorius L.—443
Cocos nucifera L.—277, 1037
Colchicum autumnale L.—64, 576
Colocasia antiquorum Schott.—804, 854
Columba palumbus—1075
Columbae—353
Colymbades—515(21)
Commiphora abyssinica Engl.—982
Commiphora africanum Engl.—1009
Commiphora mukul Engl.—1009(16)
Commiphora myrrha Engl.—982
Commiphora opobalsamum Engl.—171, 692(2), 1017
Concha venerea—901
Conchulae Veneris—72(11)
Conditum—411
Conium maculatum L.—617
Consoude—23
Convolvulus—136
Convolvulus arvensis L.—939, 1096
Convolvulus hystrix V.—599, 654
Convolvulus scammonia L.—542
Convolvulus sepium L.—1030
Convolvulus turpethum L.—207
Conyza odorata L.—280
Corallina officinalis L.—662(4)
Corallium rubrum Lam.—150
Corchorus olitorius L.—1014
Cordia myxa L.—51, 526
Coriandrum sativum L.—264, 900
Cornus—839(11)
Cornus mas L.—510
Cornus mascula L.—983
Corylus avellana L.—182, 262
Costus arabicus L.—839
Costus speciosus Sm.—839
Cotyledon umbillicus L.—362(2)
Cracomagma—824
Crambe incana Ten.—893(9)
Crambe maritima L.—893(8)
Crataegus azarolus L.—218, 499
Crepis parviflora Dest.—557(12)
Crocodylia—220
Crocus sativus L.—498
Crotalaria retusa L.—293
Croton tiglium L.—295, 441
Crozophora plicata A. Jass.—557(11)
Cucumis dudaim L.—157(8)
Cucumis melo L.—157, 786
Cucumis sativus L.—379, 815
Cucumis schemmam Forsk.—157(8)
Cucumis utilissimus Roob.—238(4)
Cucurbita citrullus L.—157(4)
Cucurbita maxima Duch.—829
Cuminum cyminum L.—921
Cupressus sempervirens L.—531
Curcuma longa L.—495, 698
Curcuma zedoaria Rosc.—249, 487
Curcuma zerumbet Roxb.—489(2)
Cuscuta epithymum Murr.—77, 788, 905
Cyclamen europaeum L.—19 (5), 135, 424, 601, 905
Cydonia indica Spach.—613, 793(3)
Cydonia vulgaris Pers.—541
Cynanchum erectum L.—811
Cynanchum pyrotechnicum L.—985
Cynara cardunculus L.—1104
Cynara scolymus L.—331, 723, 924, 927
Cynips gallae turciae Hart.—716
Cynodon dactylon Pers.—663
Cynomorium coccineum L.—665
Cyperus esculentus L.—294, 502
Cyperus longus L.—538

- Cyperus papyrus* L. — 138, 623(4), 738, 835
Cyperus rotundus L. — 538
Cypraea moneta L. — 1070
Cytisus hypocistis L. — 1102
Cytisus spinosa Lam. — 415

Dactylis repens — 459(5)
Daemia cordata R. Br. — 754
Daemonorops Draco Blume. — 115
Dalbergia Sissoo Roxb. — 7(24)
Dalbergia sisu — 7(12)
Daphne gnidium L. — 889
Daphne mezereum L. — 47, 918, 963
Daphne oleoides Schreb. — 47, 963
Datura alba L. — 180(4)
Datura fastuosa L. — 180(4)
Datura metel L. — 274, 1018
Datura stramonium L. — 274
Daucus carota L. — 254, 442
Daucus gingidium L. — 588
Delphinium saniculaefolium Boiss. — 497
Delphinium semibarbatum Bienert. — 497
Delphinium Staphisagria L. — 482, 1029
Delphinium zalil Ait. — 497
Delphinus delphis — 435
Dictamnus albus L. — 244.
Dicypellum caryophyllatum Nees. — 820(11)
Digiti Citrini — 63
Diospyros ehenum Koen. — 7
Dolichos biflorus L. — 855, 911
Dolichos Iubia Forsk. — 955
Dorema ammoniacum Don. — 59
Doronicum cordatum — 543
Doronicum scorpioides Lam. — 429, 543
Doryenium L. — 735(7)
Dracaena cinnabari Balf. — 115, 438
Dracaena draco L. — 438
Dracunculus vulgaris Schott. — 956
Drosera rotundifolia L. — 1064(5)
Dryopteris filix mas L. — 530, 935
Duracimum — 427

Ecballium elaterium Rich. — 631, 816
Echinon — 18
Echinophora Sibthorpiana Guss. — 508
Echinophora tenuifolia L. — 337, 508
Echinops sphaerocephalus L. — 467
Echis carinatus — 81
Echis coloratus — 81

Elaeagnus angustifolius L. — 501, 747
Elattaria — 807(6)
Elektaria cardamomum White et Matern. — 807, 1083
Eleusine coracana Gaertn. — 928
Elkaia yemenensis Forsk. — 469
Embelia Ribes Burm. — 144
Emilia sonchifolia D. C. — 557
Engraulis encrausicholus L. — 173
Enhydra Heloncha D. C. — 194(27)
Ephedra — 32
Equisetum arvense L. — 455
Eremurus aurantiacus — 627
Eremurus Olgae Rgl. — 43(2)
Eremurus tauricus St. — 43(2)
Erinaceus europeus L. — 865
Eruca sativa Mill. — 251
Eryum ervillia L. — 890
Eryngium — 160, 1035(10)
Eryngium campestre L. — 46, 160, 193, 604, 620
Eryngium Creticum Lam. — 46
Eryngium maritimum L. — 930
Erysimum officinale L. — 227
Erythraea centaurium Pers. — 862
Erythroxyton monogynum Roxb. — 450
Eugenia caryophyllata Thunb. — 820
Eupatorium cannabinum L. — 73, 211
Euphorbia acanthothamnus Heldr. — 1112(13)
Euphorbia aculeata Forsk. — 898
Euphorbia aegyptiaca — 346(5)
Euphorbia dendroides — 346, 1112(17)
Euphorbia granulata — 346(5)
Euphorbia lathyris L. — 295, 965
Euphorbia pithyusa L. — 569, 600
Euphorbia resinifera Berg. — 768
Euphorbia triaculeata Forsk. — 1106
Euryale ferox Salieb. — 1012
Euspongia officinale L. — 45

Fagara Avicennae Lam. — 757
Fagonia aegyptiaca Del. — 501
Fagonia cretica L. — 60
Fagopyrum esculentum Monch. — 409(7)
Falco ossifragus L. — 643
Farsetia clypeata R. Br. — 89
Ferula asa dulcis — 60
Ferula assa-foetida L. — 60, 107, 344, 974

- Ferula communis* L. — 59(8)
Ferula galbaniflua Boiss. — 864
Ferula persica Willd. — 546
Ferula rubricaulis Boiss. — 864
Ferula sagapenum Polack. — 546
Ferula Scowitziana D. C. — 546
Ferula sumbul Hook. — 571
Ferula tingitana L. — 622
Ficus benghalensis L. — 14
Ficus carica L. — 172, 229, 688
Ficus glumosa Del. — 848(7)
Ficus laccifera Roxb. — 953
Ficus palmata Forsk. — 172
Ficus religiosa L. — 953
Ficus sycomorus L. — 104, 229(7, 19).
Ficus variegata Bl. — 848(7)
Flacourtia cataphracta Roxb. — 493, 659
Flemmingia rhodocarpo Bak. — 1071
Floris salis — 513
Flos aeris — 512
Foeniculum vulgare Mill. — 458
Francoeuria crispa Cass. — 897
Fraxinus excelsior L. — 579(2), 948, 968, 983
Fumaria officinalis L. — 588
Fungi — 781
Fungorum — 594

Garcinia mangostana L. — 603, 929
Gardenia latifolia — 588(6)
Garum — 990
Genista acanthoelada D. C. — 415
Genista spinosa — 415
Gentiana cheragla — 625(2)
Gentiana lutea L. — 269
Gentiane — 392
Geranium arabicum Forsk. — 752
Gladiolus communis L. — 24
Glaieul — 24
Glaucium corniculatum Cart. — 967
Glossostemon Bruguieri D. C. — 1004
Glycyrrhiza glabra L. — 577
Gnaphalium L. — 756
Gnaphalium sanguineum Spr. — 439
Gossypium herbaceum L. — 22(13), 383
Gratiola officinalis L. — 239
Grewia populifolia L. — 7(5)
Grislea tomentosa — 40(3)
Gummi ammoniacum — 59
Gypsophila struthium L. — 537, 925

Gypsum — 245

Haloxylon articulatum Boiss — 32(2)
Haloxylon persicum Bge. — 32(5)
Haloxylon schweinfurthii Asch. — 32(2)
Hedera helix L. — 840, 939
Hedysarum — 120
Helichrysum sanguineum Cost. — 439
Helicteris isora — 906
Heliotrope — 222
Heliotropium europacum L. — 292(2)
Helix pomatia L. — 345
Helleborus albus L. — 810
Helleborus niger L. — 388
Herba Capillorum Veneris — 139(6)
Hermodactylus tuberosus Salisb. — 576(11)
Herniaria Tourn. — 97
Hibiscus mutabilis — 133
Hibiscus rosa sinensis L. — 247
Hibiscus tortuosus — 133
Hirudo — 727
Hirundo — 377
Holarrhema antidysenteria R. Br. — 948(4)
Holcus sorghum L. — 453
Homarus — 35
Hordeum distichum L. — 409(3)
Hordeum distichum var. nudum. — 555
Hordeum murinum L. — 192
Hordeum tetrastichum Kcke. — 409(3), 555
Hordeum vulgare L. — 606
Humulus lupulus L. — 385(10)
Hyacinthus aporus Forsk. — 557(5)
Hyoscyamus muticus L. — 180(4)
Hyoscyamus niger L. — 527, 617
Hyoscyamus niger, albus, aurens L. — 180
Hypecoum procumbens L. — 80
Hypericum Androsaemum L. — 118
Hypericum hircinum L. — 669
Hypericum perforatum L. — 79, 111, 414, 1101
Hyphaene thebaica Mart. — 446, 1009, 1081
Hyrax Syriacus — 614(8)
Hyssopus officinalis L. — 507(2)

Indigofera spinosa Forsk. — 599(3)
Indigofera tinctoria L. — 378, 713, 960, 1065, 1079
Inula britannica L. — 141
Inula conyzoides D. C. — 280, 592
Inula helenium L. — 459, 912
Ipomoea hederacea Jacq. — 290, 826

- Ipomoea turpethum* R. Br. — 207
Iris florentina L. — 116, 575
Iris pallida Lam. — 116
Isatis tinctoria L. — 378, 713, 882, 960(3), 1079

Jasminum fruticans L. — 689
Jasminum officinale L. — 171(34), 449(7), 1108
Jasminum sambac Aitch — 171(34), 793, 1108
Juglans regia L. — 275
Juncus acutus L. — 22(12), 565, 751(3)
Juncus arabicus Post. — 22(12), 136(9), 751
Juncus maritimus Lam. — 565
Juncus spinosus Forsk. — 565
Juniperus communis L. — 12(6)
Juniperus oxycedrus L. — 58(16), 819
Juniperus Sabina L. — 12

Kermes — 443, 837
Konditon — 411

Lacerta Aegyptia — 52(3)
Lacerta caudiverbera — 52(3)
Lactuca sativa L. — 393
Lactuca scariola L. — 393
Lagenaria vulgaris Ser. — 421
Lagoecia cuminoides L. — 823
Lapis aëtitis — 87
Lapis Arabicus — 316
Lapis Armeniacus — 302
Lapis calceolariorum — 322
Lapis Indicus — 303
Lapis ophites — 300
Lapis thyites — 286
Laserpitium siler L. — 508(6)
Lathyrus sativus L. — 263
Laurus camphora L. — 871, 872(2)
Laurus nobilis L. — 448, 473, 746
Lavandula spica Cav. — 374
Lavandula stoechas L. — 40
Lavandula vera D. C. — 374
Lawsonia alba Lam. — 778
Lawsonia inermis L. — 359, 758
Lecanora affinis Ev. — 929
Lecanora esculenta Ev. — 58, 414, 929
Lecanora circummunita Nyl. — 339
Lemna minor L. — 557(10), 662, 695
Lens esculenta Moench. — 174, 693

Leontice leontopetalum L. — 19, 795
Leopathes Glolerima — 150(7)
Lepidium campestre L. — 199, 508(4)
Lepidium draba L. — 863
Lepidium latifolium L. — 625
Lepidium perfoliatum L. — 227
Lepidium sativum L. — 333
Leptaleum filifolium DC. — 919(23)
Levisticum officinale Kosh. — 508, 874
Ligusticum — 508(6)
Ligusticum levisticum L. — 874
Lilium candidum L. — 449(7), 575
Lilium martagon L. — 116(6)
Linaria haelava Forsk. — 557(12)
Linum usitatissimum L. — 883
Liquidambar orientalis Mill. — 69(5), 936, 1026
Lithocolle — 616
Lithospermum officinale L. — 44, 911, 1087
Litta vesicatoria — 452
Lolium parenne L. — 192
Lolium temulentum L. — 279, 509, 626
Lophius piscatorius L. — 656(6)
Loranthus europeus Jacq. — 422, 736
Lumbricus terrestris L. — 94, 389
Lupinus angustifolius L. — 208
Lupinus termis Forsk. — 208
Lupus cervarius — 388(10)
Lychnis coronaria L. — 533
Lychnis githago L. — 533
Lycium afrum L. — 343, 741, 803
Lycium europaeum L. — 741
Lysimachia vulgaris L. — 533
Lythrum fruticosum — 40(3)

Maerua crassifolia F. — 1
Magydaris libyca — 60
Malabaila pumila Rois. — 604
Malabaila sekakul Russ. — 604, 1091
Malabathrum — 519
Mallotus philippinensis Müll. — 861, 1071
Malva rotundifolia Desf. — 160, 369
Malva sylvestris L. — 369, 1014
Mandragora officinarum L. — 217, 521, 949, 950, 1110
Mangifera indica L. — 102
Marettia canoscens Boiss. — 1100
Marrubium Alysson L. — 89
Marrubium vulgare L. — 767
Marsdenia erecta R. Br. — 811

- Martes zibellina*—570
Matricaria chamomilla L.—84, 129, 833
Matricaria parthenium L.—84
Medicago ciliaris Hook.—1057
Medicago intertexta L.—1057
Medicago sativa L.—465
Melia azedarach L.—37, 526
Melilotus officinalis L.—65, 86
Melissa officinalis L.—125, 209
Meloe fascida—452
 Melon—157(7)
Memecylon edule Roxb.—1071
Memecylon tinctorium Willd.—1071
Menispermum cocculus L.—964
Mentha aquatica L.—124(7), 657, 799(7)
Mentha piperita Smith.—1055
Mentha pulegium L.—161, 261, 328, 640, 799
Mentha sativa L.—1055
Mentha tomentella Linn.—799(17)
Mercurialis annua—346(3)
Mesua ferrea L.—1034(2)
Meum athamanticum Jacq.—1021, 1027
 Microchiroptera—401
Milium nigricans Ruiz.—371(5)
Mimosa arabica Lam.—832
Mimosa nilotica L.—619, 832
Mimosa orfota Forsk.—558(2), 703
Mimosa sirisa Roxb.—190(5)
Mimusops Schimper Hochst.—140, 938
Momordica elaterium L.—816
Morchella esculenta Pers.—755
Moricandia arvensis DC.—893(9)
Moringa aptera Gaertn.—134
Moringa pterygosperma Gaertn.—134, 623, 789(19)
Morus alba L.—228
Morus nigra L.—228, 770
Moschus moschiferus L.—403(9), 992
Murex inflatus—72
Musa paradisiaca L.—1023
Musa sepientum L.—1023
Muscari comosum Mill.—54(12), 170, 518
Mustela zibellina—570
 Mustum—996
 Myosotis—21
Myriophyllum—336
Myristica fragrans Houtt.—148, 271, 419 659, 972 bis
Myrtus communis L.—38, 1085
Narcissus poeticus L.—1049
Narcissus Tazzetta L.—1049
Nardostachus jatamansi DC.—571, 710, 1035
Nasturtium officinale R. Br.—333
Nelumbium speciosum Willd.—113
Nepeta cataria L.—799(17)
Nerium oleander L.—432, 1073
Neurada procumbens L.—540
Nigella sativa L.—288, 616, 921(6)
Nuphar luteum L.—702
 Nymphaea—113
Nymphaea alba L.—1064
Nymphaea lutea L.—1064
Nymphaea lotus L.—702, 959, 1032, 1064
Ocimum basilicum L.—124, 328(8), 398, 476, 591, 639(4), 649, 792
Ocimum filamentosum Forsk.—265, 476(13).
Ocimum gratissimum L.—265
Ocimum minimum L.—398, 476(5), 591, 657
Ocimum pilosum W.—792
Ocimum salinum Mol.—591
Olea europaea L.—515
Olea oleaster L. K.—692
Olea Sylvestris—515(14)
Ononis antiquorum L.—599, 654
Onopordon acanthium L.—123, 611
Onopordon arabicum L.—611
Onosma echioides L.—23
 Opium—78
Opopanax Chironium Koch.—241
Orchis antropophora L.—400
Orchis latifolia L.—258
Orchis morio L.—185, 399
Orchis papilionacea L.—399
 Oreille d'ane—23
Origanum L.—639
Origanum aegyptiacum L.—507(2)
Origanum dictamnus L.—214, 640, 799(2), 997, 1103(2)
Origanum majorana L.—981
Origanum maru L.—764, 977, 978
Origanum syriacum L.—507(2)
Oryza sativa L.—25, 143
 Ossifragos—643
Osyris alba L.—557(10)
 Ovum—198
Oxalis corniculata—356
 Oxymel—122

- Paeonia officinalis* Retz.—759, 1073
Pandanus—1082
Pandanus odoratissimus L.—29(5)
Panicum miliaceum L.—240, 425
Panicum setigerum Retz.—550(6)
Panicum turgidum Forsk.—550(6), 1005
Panthera leo—48
Papaver rhoeas L.—1038
Papaver somniferum L.—78, 396
Parietaria officinalis L.—341
Paronychia serpyllifolia DC.—812
Pastinaca sativa L.—585
Pastinaca schekakul Russ.—604, 1091
Peganum harmala L.—332
Penaea mucronata L.—101
Pergularia tomentosa L.—754
Persica vulgaris Mill.—372, 427
Petroselinum sativum Hoffm.—137, 779, 896, 1010
Peucedanum officinale L.—458(4)
Peucedanum oreoselinum Mönch.—896(15)
Phaseolus max L.—970
Phaseolus mungo L.—970
Phaseolus vulgaris L.—955
Phillyrea latifolia L.—692
Phoenix dactylifera L.—219, 1047
Phragmites communis Trin.—844
Phyllanthus emblica L.—91
Physalis alkekengi L.—735(8), 873
Physeter macrocephalus L.—730
Picea excelsa Link.—26, 457(10), 648, 847, 849
Picnomen acarna Coss.—123, 618
Picus viridus—377(7)
Pimpinella anisum L.—99, 458(11)
Pimpinella tragiun—669
Pinites stroboides—933
Pinites succinifer—933
Pinus cembra L.—291
Pinus halepensis Mill.—26
Pinus picea—847
Pinus pinea L.—291, 648, 847, 849
Piper betle L.—200, 791
Piper cubeba L.—788, 876
Piper longum L.—413
Piper nigrum L.—789
Pirus malus L.—215
Pirus sorbus Gaertn.—747
Pissasphalte—1025
Pistacia lentiscus L.—653, 922, 934, 1000
Pistacia terebinthus L.—156, 289, 653, 724, 922
Pistacia vera L.—704, 773
Pistia stratiotes L.—536
Pisum arvense L.—208(7)
Pisum sativum L.—545(2)
Plantago major L.—391, 946, 947, 1094
Plantago psyllium L.—850
Platanus orientalis L.—433
Pleurotoma Babyloniae—72
Pleurotoma Trapezii—72
Pluchea odorata Cass.—280
Plumbago europaea L.—863
Plumbago zeylanica L.—625
Plumbum—100
Poa cynasuroides Retz.—348
Poa multiflora Retz.—348
Polygonum aviculare L.—155, 711, 751, 1028
Polygonum hydropiper L.—503, 790
Polypodium vulgare L.—151
Polyporus officinalis Fr.—745
Populus nigra L.—278
Porphyrophora hamelu—443
Portulaca oleracea L.—158
Portulaca silvestris L.—197
Potamogeton natans L.—238
Potentilla reptans L.—407, 797
Prunus amygdalus Stock.—954
Prunus armeniaca L.—999
Prunus avium L.—817
Prunus cerasia B. R.—817
Prunus divaricata Led.—1058
Prunus domestica L.—17
Prunus mahaleb L.—975
Psoralea bituminosa L.—671
Pteris radiota Mett.—1033
Pterocarpus santalinus L.—647
Pulicaria crispa Cass.—248
Punica granatum L.—260, 470, 1001, 1034
Putorius vulgaris Briss.—10
Pyrethrum parthenium Smith.—84, 601.
Pyrus communis L.—920
Pyrus Cydonia L.—541
Quercus coccifera L.—443
Quercus ilex L.—175
Quercus lusitanica Lam. var. *infectoria* DC.—716.

- Rana marina*—656(6)
Ranunculus asiaticus L.—878, 1074
Raphanus raphanistrum L.—893(15)
Raphanus sativus L.—766
Reseda alba L.—244
Rhamnus infectoria L.—343, 741, 803
Rhamnus zizyphus L.—731
Rheum officinale Baill.—477
Rheum palmatum L., var. *tanguticum* Maxim. — 477
Rheum ribes L.—478
Rhinocerus indicus var. *unicornis*—384
Rhizophora mucranata — 834(4)
Rhus — 953
Rhus coriaria L.—563
Rhus retinorrhoea St.—849(16)
Ricinus communis L.—386
Roccella tinctoria DC.—339
Rosa alba L.—1072(45)
Rosa canina L.—725(14), 726, 1050
Rosa centifolia L.—436, 1072
Rosa damascena Mill.—1072
Rosa foetida Bost.—1072(14)
Rosa gallica L.—436, 1072
Rosa moschata Herrn.—1050
Rosa sempervirens L.—726
Rosatum—463
Rosmarinus officinalis L.—601
Rottlera tinctoria Roxb.—861, 1071
Rubia tinctorium L.—475, 798
Rubus fruticosus L.—725
Rumex acetosa L.—230, 352, 947
Rumex hydrolapathum Huds.—141
Rumex lacerus Balb.—356
Rumex patientia L.—352(5), 917(4)
Rumex vesicarius L.—356
Ruscus aculeatus L.—1022
Ruta graveolens L.—529, 805

Saccharum—547
Saccharum officinarum L.—547, 846
Saelanthus quadrangus Forsk.—557
Safran — 498
Salamandra maculosa Lour.—603
Salamandre—714
Salicin—184(13)
Salix aegyptiaca L.—403
Salix alba L.—641
Salix babylonica L.—641, 748

Salix balchia—190
Salix caprea L.—190, 403(13)
Salix fragilis L.—748(2)
Salix rosmarinifolia L.—190, 403(10), 933(18)
Salix Safsaf Forsk.—403(2), 641
Salsola foetida Del.—807(12)
Salsola fraticosa L.—808(2)
Salsola kali L.—61, 334, 853
Salvadora persica Gaertn.—31
Salvia horminum L.—767(4)
Salvia officinalis L.—90, 467, 694
Salvia triloba L.—90
Sambucus Ebulus L.—84(2), 807(15)
Sambucus nigra L.—84(2)
Sandaraca—572
Santalum album L.—647
Santolina Chamaecyparissus L.—33(3)
Sapindus trifoliatus L.—460
Saponaria officinalis L.—537, 925(3)
Sarsaparilla—131(2)
Satureia thymbra L.—639, 799(11)
Saussurea lappa Clarke.—839
Scarpio europaeus—718
Scilla maritima L.—54, 734
Scincus officinalis—52
Scolopendrium vulgare SW.—42
Securigeron Coronilla DC.—120
Semecarpus anacardium L.—169
Sempervivum arboreum L.—109(2), 362, 1028
Senecioe hadiensis Forsk.—557
Senecio thapsoides DC.—808
Sepia — 479
Sepia officinalis—485, 566(2)
Sesamum indicum L.—630
Sesamum orientale L.—264, 564
Sesbania aegyptica Pers.—526
Seseli tortuosum L.—508(4), 584
Seura marina Forsk.—834
Shorea robusta Gaertn.—572(2)
Silene Cucubalus Willd.—239
Silene gallica L.—124(8)
Silene inflata Sm.—239
Silurus electricus—466
Silurus glanis L.—253, 566(4)
Silybum marianum Gaertn.—618, 723
Sinapis alba L.—49
Sinaps arvensis L.—335, 385(6)
Sinaps nigra L.—385

- Sison ammi* Jacq.—1036
Sison amomum L.—750
Sisymbrium — 124(7)
Sisymbrium officinale Scop.—227, 371
Sisymbrium polyceraton—371
Sium amomum DC.—750
Sium latifolium L.—238(5), 586, 830
Sium sisarum L.—585
Smilax aspera L.—776, 1030
Smyrniolusatum L.—800(9)
Smyrniolusatum L.—896(12)
Solanum cordatum Forsk.—127(13)
Solanum jacquini Willd.—735(19)
Solanum melongena L.—127
Solanum nigrum L.—474, 735
Solanum sodomium L.—735(5)
Sonchus—160
Sonchus oleraceus L.—393(9, 10)
Sorbus domestica L.—747
Sorex araneus—10(2)
Sorghum vulgare Pers.—453
Spartium junceum L.—136, 913(9)
Sphaeranthus esculentus —72(15)
Splen—664(2)
Staphisagria—431(3)
Statice limonium L.—191
Stellion—52(12)
Stibium—16(11)
Stipa tanacetifolia Lam.—348
Strombus lentiginosus—72
Strychnos nux-vomica L.—272, 811
Styrax officinale L.—69, 933(9), 936, 1026
Suaeda pruinosa Lge.—881
Succus Acaciae—82
Sulphur—880
Swertia chirata Ham.—843
Symphitum officinale L.—23
Symplocos racemosa Roxb.—29

Tabernaemontana coronaria—39(10)
Tamarindus indica L.—633
Tamarix articulata Vahl.—15, 83, 899, 1053
Tamarix gallica L.—15(2), 273, 667, 899
Tamarix orientalis Forsk.—15, 1053
Tamus communis L.—605, 760
Tanacetum umbelliferum Boiss.—185
Taraxacum—1099(4)
Taraxacum officinale Wigg.—675, 1087,
 1114

Taxus baccata L.—461, 493, 659
Tectona grandis L.—520
Terminalia belleria Roxb.—178
Terminalia chebula Retz.—1097
Terminalia citrina Roxb.—1097
Terminalia horrida Stend.—1097
Terra—677
Terra armeniaca—680
Terra cyprica—682
Terra lemnia—678
Terra Samia—679
Terra sigillata—373, 678
Teucrium capitatum L.—257(7)
Teucrium chamaedrys L.—917
Teucrium marum L.—977
Teucrium Polium L.—257
Teucrium scordium L.—41
Thapsia garganica L.—201, 1116
Thea sinensis—237
Thlaspi — 49(2)
Thlaspi campestre L.—199
Thuya articulata Vahl.—572
Thymelaea hirsuta Endl.—889
Thymus—213
Thymus capitatus Lk. و Hoffm.—235, 283
Thymus glaber Mill.—1059
Thymus serpyllum L.—267, 639, 1059
Thymus tragoriganum L.—799(11)
Tithumalos dendrites—1112(6)
Tithumalos kupaerissios—1112(8)
Tithumalos platuphullos—1112(7)
Tordylium officinale L.—508(4), 584
Torpedo marmorata—466
Torpedo Narce Risso—466
Trachyspermum copticum Link.—1036
Tragopogon pratense L.—942, 1102
Tragopogon villosus—1102
Trapa natans L.—340
Tribulus terrestris L.—340, 708(8)
Trichilia emetica Vahl.—272, 469
Trifolium alexandrinum L.—831
Trifolium fragiferum L.—5
Trifolium melilotus indica L.—1057
Trigonella caerulea Ser.—357, 1032
Trigonella corniculata L.—454
Trigonella elatior S.bth.—357, 1032
Trigonella foenum-graecum L.—349
Trigonella laciniata L. 454
Tripteris vaillantii L.—989
Triticum ovatum L.—444

- Triticum repens* L.—236
Triticum romanum—409(2)
Triticum spelta L.—360(9), 409, 555, 926
Triticum vulgare Vill.—360
Triticum zeae Host.—926
Troglodytes troglodytes—709
Tuber album Sow.—919, 932
Tuber brumale Vittad.—775
Tuber magnatum Pico—919(34)
Tuber melanosporum Vitt.—919
Tulipa Gesneriana L.—400
Tulipa montana Lindl.—736
Tussilago farfara L.—128, 539
Typha latifolia L.—1090(2)
- Ulmus* L.—1051
Ulmus campestris L.—426, 602
Ungues odorati—72
Uranoscopus scaber—597
Urgenia maritima Baker.—51
Urtica dioica L.—108
Urtica pilulifera L.—719, 828, 833
Urtica urens L.—108, 828, 889
Usnea articulata Ach.—58
Usnea florida Hoffm.—58
Uvae acerbal—103
- Valeriana celtica* L.—571, 1035
Valeriana Dioscoridis Sibth.—800
Valeriana jatamansi Jones.—571, 710, 1035
Valeriana officinalis L.—830
Varanus—1077
Veratrum album L.—388
- Verbascum sinuatum* L.—187
Verbascum songaricum Schrenk.—187
Verbascum Thapsus L.—145, 187
Verbena officinalis L.—468, 772
Vicia Cracca L.—196, 1111
Vicia ervilia Willd.—890, 904
Vicia faba L.—132
Vicia sativa L.—196, 1111
Vincetoxicum officinale Monch.—557(10)
 754
Viola odorata L.—183
Vipera—81
Viscum album L.—422, 736
Vitex agnus castus L.—11(2), 63, 181, 796,
 851, 1086
Vitis quadrangularis Wall.—557
Vitis repanda Wight.—350
Vitis vinifera L.—732, 783, 887
Vitriol des cordonniers—322
Vitriolium—480
Viverra zibetha L.—514
- Xanthoxylon Avicennae* DC.—757
- Zataria multiflora* Boiss.—639
Zibethum—514
Zingiber officinale Rosc.—504
Zingiber Zerunbet Rosc.—489
Zizyphus Lotus Lam.—114(19), 528(4)
Zizyphus sativus Gaertn.—731
Zizyphus spina Christi Willd.—528
Zollikoferia nudicaulis B. — 393(6),
 1071(16).
- Abhrak* — 674(2)
Ahiphena — 396 (25)
Akarakarahha — 888 (3)
'Alvaj — 632 (2)
Amurca — 515 (3)
Anethon — 458 (3)
Aneto — 598 (8)
'Arrā hewwārā — 796 (6)
Atrugā — 13 (2)
- Bac* — 843 (6)
Bahu-sutā — 823 (4)
Béhen — 191 (1)
Bethuà-sak — 532 (7)
Bhanga — 180 (1)
- Birwā* — 15 (3)
Bol — 632 (4)
Bunt — 184 (6)
- Cadmte* — 859
Caro — 943 (2)
Charaktas — 1112 (4)
Chir — 645 (8)
Cincā — 633 (4)
Crocomagma — 824 (1)
Cūnā — 1061 (5)
- Daphnidion* — 448 (5)
Devadāru — 450(1)

- Egir* — 1069 (4)
Ētā — 1083 (1)
Etachi — 807 (7)
Etvā — 632 (4)

Faq'a — 340 (19)

Al-jarrāk — 72 (17)

Gā'e ron — 242 (1)
Gandak — 880 (9)
Gharyāl — 708 (27)
Ghikuwār — 632 (5)
Gingiru — 251 (1)
Gokhurū — 340 (6)
Gokshuri — 340 (6)
Gūgal — 1009 (14)
Guggul — 1009 (13)

Halāhala — 194 (12)
Hārīa — 825 (2)
Hazzūra — 215 (4)
Hilamochikā — 194 (27)

Igir — 1069 (4)
Indrajav — 948 (4)

Jamalgotā — 295 (2)
Jata-mānsī — 571 (16)
Jūiā-māsi — 571 (16)
Jawā — 247 (3)
Jayphal — 271 (2)
Jhā'a — 15 (3)
Jipar — 992 (3)

Kac̄ch — 560 (7)
Kac̄chū — 451 (4)
Kach — 560 (7)
Kaftēr — 215 (6)
Kalium — 853 (1)
Kalonji — 616 (9)
Kamala — 861 (1)
Kammōnā — 921 (1)
Kaner — 432 (3)
Karavira — 432 (3)
Karkom — 498 (15)
Kastūri — 514 (3)
Katukaphalam — 820 (1)
Kauri — 1037 (8), 1070 (2)
Kelā — 1023 (2)
orā — 875 (12)

Khand] — 547 (1)
Khātās — 514 (3)
Korritā — 799 (14)
Kumkum — 498 (6)
Kumkumā — 498 (6)
Kurkemā — 498 (15)
Kūr-māhī — 72 (18)
Kurnita — 799 (14)
Kut — 839 (4)

Lakač — 658 (4)
Laurea — 746 (2)
Lavongaka — 820 (3)
Lēbontā — 937 (2)

Majith — 798 (2)
Manāhsila — 494 (3)
Manjit — 798 (2)
Maricha — 789 (10)
Matarī — 545 (2)
Mešah qūnā'a — 993 (1)
Mešahqonyā — 993 (1)
Mirač — 789 (10)
Mirič — 789 (10)
Mirč — 789 (10)
Moč — 1023 (1)
Močū — 1023 (1)
Mothā — 538 (4)
Muthā — 538 (4)

Nāfūs — 254 (14)
Nāgaranga — 1040 (1)
Nāgesar-1034 (9)
Nāg-kesar — 1034 (2)
Nārikeli — 1037 (1)
Nāriyal — 1037 (2)
Nétér — 184 (3)
Ni-shannak — 588 (7)

Pāprā — 588 (6)
Phānlta — 763 (1)
Phyllon — 519 (8)
Pippali — 413 (2)

Qōnā — 850 (1)
Qurtemā — 825 (1)
Qutba — 340 (19)

Ragat — 260 (11)
Rummāne dē barkukjā — 999 (4)

Rūzbārag — 735 (2)

Sagun — 520 (1)

Sahlnjan — 789 (19)

Sahtitā — 581 (2)

Sambuco — 84 (2)

Samudr-phen — 485 (7)

Sapalgina — 912 (8)

Schischiān — 37 (1), 526 (1)

Segēret es-sakrān — 180 (10)

Shennāt dībā — 46 (5)

Sllā-ras — 1026 (4)

Sīpī — 635 (4)

So'ā — 598 (7)

Sobhānjana — 789 (19)

Soḡut — 1098 (2)

Sondhe — 22 (5)

Sonf — 458 (8)

Sont — 504 (3)

Sonth — 504 (3)

Soḡtu — 1098 (2)

Soyā — 598 (7)

Spārlglā — 541 (3)

Splen — 664 (2)

Srlngl — 194 (11)

Sumsum — 264 (4)

Suntl — 504 (3)

Sūsīnon — 575 (3)

Suvāsrā — 33 (2)

Sveta maricha — 789 (19)

Taj-pat — 519 (2)

Tālis-patri — 493 (1)

Tamarin — 633 (2)

Tambol — 200 (2)

Tarbud — 207 (7)

Tatura — 180 (4)

Tejapatra — 519 (2)

Temalpater — 519 (2)

Topulḡaq — 538 (7)

Trapu — [35], 464 (10)

Tribulus — 340 (14)

Tutmač — 71 (9)

Tuttha — 225 (2)

Tvak-kshirā — 658 (1)

Vaca — 1069 (1)

Vansa ročana — 658 (2)

Vastuka — 532 (7)

Wač — 843 (6)

Zangbilā — 504 (1)

Yavakshāra — 184 (10)

Yezgo — 84 (2)

فهرست نام یونانی داروها

- ἀβραμῖς τὸ δένδρον — 11 (2)
 ἀβρότονον — [117], 33 (5), 601 (2), 628 (2)
 ἀγάλογον — 74 (1)
 ἀγαριόν — [50], 745 (1)
 ἀγγούριον — 157 (2), 815(7)
 ἀγηρατον — 75 (1)
 ἀγηρατος — 322 (2)
 ἀγίγαρτος — 481 (3)
 ἀγλαοφῶτις — 674 (3)
 ἀγνός — 181 (6)
 ἄγνος — 11 (2), 181 (3), 796 (2)
 ἄγριος — 351 (7), 481 (3)
 ἄγρωστis — 22 (9), 26 (2), 75 (3), 236 (4)
 ἄγχουσα — 34 (1), 376 (3)
 ἀδαμαντικός λίθος — [118], 1007
 ἀδαμαντιος — 88 (3)
 ἀδάμαντος — 933 (4)
 ἀδάμας — 88 (2)
 ἀδάρκης — 61 (10), 334 (2), 513 (2)
 ἀδιαντον — 139 (2)
 αἰγειρος — 278 (2)
 αἰγίλωψ — 444 (2)
 αἰθάλη λιβανον — 923 (4)
 αἰθιοπικος — 921 (10)
 αἱματίτης — 595 (2)
 ἀκακαλλίς — [52], 83 (1)
 ἀκαχία — 82 (1)
 ἀκαληφη — 108 (2), 889 (2)
- ἀκαλύφη — 889 (2)
 ἄκανθα Ἀραβικη — 95 (3)
 ἄκανθα λευκη — 123 (3), 618 (6)
 ἀκόνιτον — 364 (1), 388 (9)
 ἄχορον — 1069 (2)
 ἄκτη — 84 (2)
 ἄκτη τέρμινθος — 156 (5)
 ἄληθιόν — 207 (2)
 ἀλθαία — 376 (2)
 ἀλιξ — 360 (9), 1090 (5)
 ἀλκυόνιον — 485 (1, 2)
 ἄλμη — 972 (5)
 ἀλμυρος — 972 (5)
 ἀλόης — 740 (3)
 ἀλός — 1015 (2)
 ἀλός ἄνθους — 513 (1)
 ἀλός-ἀχνη — 513 (3)
 ἀλσίνη — 21 (2)
 ἄλσος — 21 (2)
 ἄλυσσον — 89 (1), 400 (5)
 ἀλωπεκία — 449 (3)
 ἀμάρακον — 129 (4), 981 (7)
 ἀμβροσία — 93 (1)
 ἄμμεως — 1036 (7)
 ἄμμι — 1036 (2)
 ἄμμωνιακόν — 59 (2), 1062 (3)
 ἀμόργη — 515 (3, 18)
 ἄμπελο πρασον — 41 (5), 895(4), 912 (6)

- ἄμπελος — 887 (5)
 ἄμπελος λευκή — 761 (3)
 ἄμπελος μέλαινα — 760 (5)
 ἄμυγδάλη — 954 (2)
 ἄμυλον — 1052 (2)
 ἄμωμόν — 350 (2)
 ἀναγαλλίς — [139], 3 (1), 21 (3)
 ἀνάγυρος — [139], 4 (1)
 ἀνακαρδία — 169 (2)
 ἀνδράχνη — 158 (3)
 ἀνδρόσαιμον — 118 (1)
 ἀνεμώνη — 610 (1)
 ἀνθηρον — 458 (3), 598 (2)
 ἄνθισον — 99 (2)
 ἄνθισσον — 99 (2)
 ἀνθεμίς — [60], 105 (1), 129 (3)
 ἀνθέρικος — 632 (17)
 ἄνθος — [140], 1072 (9)
 ἀνθυλίς — 511 (1)
 ἄνισον — 99 (2)
 ἄπιον — 920 (3)
 ἀράχνη — 739 (4)
 ἀργύριον — 777 (1)
 ἀριστολογία — 488 (8)
 ἄριστον — 488 (14)
 ἀρχη-γενής — 121 (9)
 ἀρμενιακόν — 1062 (2)
 ἀρμενιάκος — 302 (3)
 ἀρόνγλωσσον — 391 (2), 946 (2)
 ἄρον — 438 (10)
 ἄρρην πεύκη — 26 (7)
 ἀρσενικόν — 494 (3)
 ἀρτεμισία — 33 (1)
 ἄρτος — 368 (2)
 ἀρχῆζωσσις — 760 (1)
 ἄσαρον — 39 (1)
 ἄσκυρον — 227 (6)
 ἀσπάλαθος — 415 (2)
 ἀσπάραγος — 1095 (4)
 ἀσπάραγος ἔλειος — 1095 (1)
 ἄστηρ — 679 (2)
 ἄστηρ Ἄττικος — 53 (1), 284 (4)
 ἄσφαλον — 852 (3)
 ἄσφαλος — 852 (3)
 ἀσφόμελος — [139], 43 (1), 632 (18)
 ἄτρακτος — 827 (5)
 ἀτρακτυλίς — 708 (6), 827 (4)
 ἀτράφαξις — 532 (3), 10)
 ἀτράφαξ — 532 (3), 848 (2)
 ἀφρόνιτρον — 184 (2), 9)
 ἀφροσέληνος — 309 (10), 310 (8)
 ἀφρώδης — 396 (31)
 ἀχράδος — 920 (5)
 ἀχράς — 920 (5)
 ἀχυρόν — 1048 (3)
 ἀχυρός — 18 (1)
 ἀψίνθιον — 76 (1)
 βάθρακος — 656 (6)
 βάθρακος χλωρός — 656 (2)
 βάχχαρις — 511 (1)
 βάλανος — 62 (5)
 βάλανος μυρεψική — 271 (8)
 βαλαύστιον — [139], 260 (5), 470 (6)
 βάλσαμον — 171 (1)
 βάρυτον — 12 (2)
 βασιλικόν — 921 (29)
 βάτος — 725 (4), 5)
 βατράχιον — 1061 (2)
 βδέλλα — 727 (2)
 βδέλλιον — 1009 (5)
 βηχιον — 128 (1)
 βηχος — 128 (1)
 βικίον — 196 (1)
 βλέτον — 159 (2)
 βλητεν — 159 (2)
 βλίτον — 159 (2)
 βολβός — 54 (12), 170 (1), 518 (2)
 βοτρυίτις — 859 (4)
 βότρυς — [137], 93 (2)
 βούγλωσσον — 945 (2)
 βούνιον — 951 (3)
 βούτυρον — 165 (3)
 βούφθαλμον — [52], 189 (2), 743 (3)

- βράθυ — 12 (2)
 βρεκόκκια — 999 (2)
 βρεταννική — 141 (1)
 βρόιον θαλάσσιον — 662 (4, 9)
 βῶλος — 677 (2)
- γάλα — 936 (8), 940 (2)
 γαλαίριον — 936 (9)
 γαλάριον — 940 (3)
 γαλάτιον — 864 (2)
 γαλη — 10 (2)
 γάλιον — 936 (7, 9)
 γάρρος — 990 (1, 2)
 γεντιάνη — 269 (4)
 γη αμπελίτις — 685 (1)
 γη Ἐρετρίας — 684 (1)
 γη Λημνίος — 678 (17)
 γη σαμία — 674 (4)
 γη Σάμος — 679 (5)
 γηρας — 561 (6)
 γηρας ὄφραως — 561 (3)
 γης ἀστὴρ — 674 (5)
 γης ἔντερα — 94 (1), 389 (3)
 γίγαρτα — 481 (7)
 γιγγίδιον — 588 (1, 2), 625 (6)
 γλαύκιον — 629 (2), 967 (2)
 γλευκος — 996 (4)
 γληχων — 261 (1), 799 (3)
 γλυκύριζα — 577 (17)
 γλυκουσίδη — 759 (3)
 γναφάλλιον — 756 (1)
 γνωσις — [36]
 γογγύλη — 951 (5)
 γογγυλίδος — 951 (4)
 γύψος — 245 (1)
- δάδιον — 417 (1)
 δαμασκηνά — [54], 17 (3)
 δαμασώνιον — 991 (2)
 δαῦκος — [78], 254 (8), 442 (1, 3)
 δαῦκος ἄγριος — 442 (2)
- δάφνη — 432 (1, 2), 448 (5), 746 (6)
 δάφνη ἡ ἄγρια — 432 (2)
 δαφνόκοκκα — 746 (2)
 δελφῖνος — 435 (1)
 διὰ κυνῶν — [140], 390 (2)
 δίκταμνον — 640 (1), 997 (3)
 Δίος βάλανος — 176 (1)
 δορύκνιον — 735 (7)
 ὄραβη — 863 (8)
 δρακόντιον — 418 (1), 438 (11), 668 (1), 804 (5),
 956 (3)
 ὄράκων — 668 (1)
 δωρακινά — 372 (2)
 δωράκινον — 372 (25), 427 (1)
- ἔβενος — 7 (1)
 ἔγχελος — 253 (4)
 ἐλαιόμελι — 110 (1)
 ἔλαιον — 515, (15, 16)
 ἐλατηριον — 207 (3), 816 (4)
 ἐλαφοβόσκον — 90 (2), 467 (1, 3)
 ἐλελίσφακον — 86 (2, 9), 90 (1), 467 (5), 664 (2)
 ἐλένιον — 459 (9), 912 (3, 5)
 ἐλίκη — [139], 748 (2)
 ἐλιξ — 939 (11)
 ἐλλέβορος — 388 (3)
 ἐλξίνη — 341 (2), 905 (4), 939 (2), 1096 (1)
 ἔντερα γης — 94 (1)
 ἔντερον — 1003 (2)
 ἐπίθυμον — 77 (1), 905 (4)
 ἐπιμηλῖς — 215 (7), 218 (1)
 ἐπτάπλευρον — 391 (3), 553 (2), 1094 (1)
 ἐρέβινθος — 351 (2)
 ἐρευθέδανον — 798 (14)
 ἐρευθος — 798 (14)
 ἐρμωδάκτυλος — 64 (1), 576 (5)
 ἔρφυλλον — 912 (7)
 ἔρφυλλος — 1059 (6, 12)
 ἐρυθρόδανον 798 — (14)
 ἐρύσιμον — 227 (5)
 εὐζωμον — 251 (2)

- εὐ-πατορος — 73 (8)
 εὐπατώριον — 73 (2), 211 (1)
 εὐφορβία — 346 (4)
 εὐφόρβιον — 768 (1)
 ἐφημερον — 116 (6), 575 (16)
 ἐχίνος — 575 (17), 865 (5)
 ἐχίνος θαλάσσιος — 72 (15)
- ζεά — 425 (3)
 ζεία — 425 (3)
 ζιγγίβερι — 416 (8)
 ζιζυφον — 713 (3)
 ζύθος — 787 (2)
 ζύμη — 405 (3)
- ηδύσμον — 1055 (2)
 ηδύσαρον — 120 (1)
 ηλεκτρον — 278 (3), 933 (2)
 ηλιοσκόπιος — 1112 (11)
 ημεροκαλλές — 115 (6)
 ηπατος — 879 (3)
 Ηρακλεία λίθος — 319 (2), 1007 (4)
 ηράκλειος — 393 (8), 1087 (1)
 ηρύγγιον — 46 (2)
- θαψία — 201 (1)
 θερμός — 208 (1, 4)
 θηριακά — 202 (1)
 θηριομυρον — 762 (2)
 θηρίον — 202 (2)
 θλάσπι — 49 (2), 199 (1), 333 (7), 508 (4)
 θριδαξ — 393 (15)
 θύμβρα — 639 (7)
 θύμον — 213 (1)
 θύμος — 213 (1), 235 (1), 283 (3)
- ἰβίσκον — 1014 (2)
 ἰβίσκος — 376 (7)
 ἰδρωτός — 700 (2)
 ἰερά — 121 (1)
 ἰντυβος — 1099 (1)
- ἰξός — 422 (2, 6)
 ἰον — 183 (2)
 ἰπποσέλινον — [116], 800 (9)
 ἴππουρις — 455 (8)
 ἰππόφωος — 1112 (13)
 ἰρινον — 575 (6)
 ἴρινον μύρον — 575 (6)
 ἴρις — 116 (1)
 ἴσατις — 960 (3)
 ἰστροκόν ἔλαιον — 853 (7)
 ἰτέα — 641 (2), 748 (5)
 ἰτρινεος — 630 (2)
 ἴτριον — 71 (3), 630 (2)
 ἰχθυοκόλλα — 749 (9)
- καγκάμον — 868 (1)
 καθμεία — 370 (4), 859 (1)
 καθολικός — 660 (1)
 κακαλία — 808 (1)
 καλαμίνθη — 799 (17)
 κάλαμος — 493 (6), 845 (2)
 κάλαμος ἀρωματικός — 843 (3)
 καλλιώνυμος — 597 (1)
 καναβούριν — 590 (4)
 καπνός — 588 (1), 921 (7)
 κάππαρις — 62 (7), 877 (1)
 καρδαμίνη — 1059 (7)
 κάρδαμον — 333 (4), 807 (14)
 καρδάμωμον — 807 (14), 823 (1)
 κάρος — 615 (2)
 κάρυα — 275 (2)
 κάρυα βασιλικά — 275 (7)
 καρυία — 894 (1)
 κάρυον — 275 (5)
 καρυόφυλλον — 820 (1)
 κάρω — 894 (1, 2)
 κασία — 552 (1)
 κασσία — 552 (1, 4), 841 (1)
 κασσίτερος — 464 (8)
 καστανία — 589 (3)
 καστόριον — 270 (8)

- καταρράκτης — 718 (10)
 καττίτερος — 464 (8)
 καυκαλῖς — 412 (2)
 κέγχρος — 425 (2)
 κέδρος — 648 (16), 819 (1)
 κενταύρειον — 862 (1)
 κενταύρειον τόμικρον — 862 (12)
 κεράσια — 817 (1)
 κεράτια — 387 (11), 432 (12)
 κεφαλωτός — 895 (10)
 κηκίδος — 716 (2)
 κηκίς — 716 (3)
 κηρός — 615 (2), 870 (1)
 κίχεως — 386 (7)
 κιμωλία — 681 (4), 867 (1)
 κιμωλία γη — 867 (1)
 κιναμώμον — 552 (1)
 κινάρα — 927 (1)
 κιννάβαρι — 370 (2), 506 (2)
 κίστρις — 869 (1)
 κίσθαρος — 665 (5)
 κισθός — 39 (5), 840 (5), 942 (4), 1105 (4, 6)
 κισσαρος — 665 (5)
 κισσός — 39 (5), 488 (4), 840 (1, 5)
 κλεωνία — 459 (2), 912 (16)
 κλεώνιον — 459 (2)
 κληματίς — 488 (2)
 κνηδος — 825 (6)
 κνηκος — 825 (5)
 κνίδη — 825 (6)
 κνίδιον — 825 (6)
 κοκκομηλον — 17 (13)
 κόκκος βαφικός — 836 (7)
 κόκκος κνίδειος — 828 (3)
 κοκκύμηλον — 17 (12)
 κόλλα — 749 (3)
 κολοκασια — 854 (1)
 κολοκύνθη — 829 (3)
 κολοκυνθίς — 358 (7, 13)
 κολοκύνθη — 829 (2)
 κολοφωνία — 467 (5)
 κόμαρος — 813 (2)
 κομμί — 645 (2)
 κόπρος — 484 (2)
 κοράλλιον — [117], 150 (3)
 κορίανον — 900 (2)
 κόριον — 900 (10)
 κόστος — 839 (1)
 κουνουπίδι — 725 (13)
 κουράλιον — 150 (2)
 κράμβη — 893 (1)
 κράμβη άγρία — 893 (2, 9)
 κράμβη Αίγυπτια — 893 (7)
 κράμβη θαλαττια — 893 (8)
 κρανία — 983 (1)
 κριθη — 606 (3)
 κρίνον — 116 (4), 575 (2), 577 (23)
 κροκόμαγμα — 821 (1)
 κρόκος — 498 (3, 5, 47)
 κρόμουον — 153 (2)
 κρότων — 386 (2)
 κρουσός — 212 (2)
 κύαμος — 132 (10)
 κυδώνιον — 920 (2)
 κυκλάμινος — 135 (2)
 κύκλος — 135 (4)
 κύμινον — 921 (2)
 κύμινον άγριον — 921 (30)
 κυνοκράμβη — 811 (2)
 κυνόσβατος — 726 (1)
 κυπάρισσος — 531 (2)
 κύπερος — 538 (6)
 κύτινος — 260 (6)
 κύων — 913 (2)
 κώνειον — 617 (2)
 κώνος — 648 (3)
 κωνωπίδι — 725 (13)
 λαγιδεύς — 27 (3)
 λαγώς θαλασσιος — 28 (1)
 λαγως — [63], 27 (2)
 λάδανον — 1105 (2)
 λεβηρίς — 561 (2)
 λειχην — 929 (2)

- λεοντοπέταλον — 19 (4), 795 (4)
 λεοντοπόδιον — 19 (4)
 λεπίδιον — 625 (5)
 λευκίκανθα — 123 (3), 618 (3)
 λευκογραφίς — 957 (1)
 λευκόιον — 381 (9)
 λέων — 48 (3)
 Λημνία σφραγίς — 678 (2)
 λίβανος — 937 (1, 12)
 λιβανωτός — 467 (7)
 λιγυστικόν — 508 (6), 874 (2)
 λιθάργυρος — 986 (2)
 λιθοκόλλα — 646 (1)
 λίθος — 296 (1)
 λίθος αίματιτης — 595 (7)
 λίθος άμιαντος — 304 (1)
 λίθος Άραβικός — 316 (1)
 λίθος Άσσιος — 315 (1)
 λίθος γαγάτης — 314 (1)
 λίθος γαλακτιτης — 307 (1)
 λίθος θυίτης — 286 (1)
 λίθος Ίουδαικός — 301 (3)
 λίθος μαγνητης — 319 (1)
 λίθος μελιτιτης — 308 (1)
 λίθος Μεμφίτης — 305 (1)
 λίθος μόροχθος — 957 (1)
 λίθος σεληνίτης — 309 (1)
 λίθος Φρύγιος — 311 (1)
 λίμνη — 862 (14)
 λίμνησον — 862 (13)
 λόγος — 488 (15)
 λόγος — 796 (3)
 λύκιον — 343 (2), 803 (4)
 λυσιμάχειος — 533 (1)
 λύσσα — 89 (2)
 λυχνίς — 533 (1, 2)
 λυχνίς άγρια — 533 (4, 5)
 λυχνίς στεφανωματική — 533 (2)
 λωτός — 702 (1), 959 (1), 1032 (1)
 μαγνητης — 1007 (1)
 μαγύδαρις — 60 (1)
 μαινίδος — 566 (6)
 μακεδονησι — 1010 (1)
 μάκιρ — 148 (5), 972 bis (1)
 μαλαχίτος — 225 (7)
 μάμμα λίβανον — 923 (3)
 μάραθρον — [137], 458 (2), 584 (6)
 μάραθρον — 458 (2)
 μαργαρίτης — 150 (4)
 μαστίχη — 1000 (1)
 μελάνθιον — 616 (5)
 μέλι — 705 (2)
 μελία — 968 (1), 983 (1)
 μελίκρατον — 705 (4)
 μελίλωτος — 86 (9)
 μελίτειον — 705 (6)
 μεμαίκυλον — 413 (4)
 μεταλλικόν — 660 (1)
 μηδικη — 465 (7)
 Μηδικόν μηλον — 13 (8), 216 (1)
 μηλάνθιμον — 129 (5)
 μηλον — 215 (3)
 μηλον Άρμενιακόν — 13 (9), 999 (3)
 μηλον Κυδώνιον — 541 (2)
 μηλον Περσικόν — 372 (4)
 μηρον — 1021 (1), 1027 (1, 3)
 μίλαξ — 1030 (1)
 μίσυ — 480 (18)
 μολόχη — 1014 (1)
 μολόχιον — 1014 (1)
 μολύβδαινα — 986 (19), 1024 (1)
 μουμία — 1025 (1)
 μουστον — 996 (8)
 μυάκανθος — 1031 (1)
 μύγαλη — 10 (2)
 μύες — 762 (2)
 μύος ὠτα — 21 (2)
 μύος ὠτις — 21 (1)
 μύρμηξ — 1060 (2)
 μύρον — 849 (24), 992 (11)

- μυρσίνη — 38 (2)
 μῶλυ — 332 (6), 529 (14)
 μῶμιον — 1025 (1)
 νάρδιον — 571 (11), 1035 (1)
 νάρδος — 571 (2)
 νάρθηξ — 59 (8)
 νάρχαφθον — 179 (1)
 νάσχαφθον — 179 (1)
 νίτρον — 1054 (1)
 νυμφαία — 702 (1), 1064 (12)
 ξυλοβάλαμον — 171 (12)
 οϊάνθη — 887 (20)
 οἶνος — 406 (2)
 οἰσυπος — 507 (1, 7)
 δλοχον — 1009 (26)
 δλυρα — 1090 (3)
 ὀμφάκιον — 103 (1), 342 (5), 515 (6, 26)
 ὄνυξ — 245 (3)
 ὄνυχες — 72 (2), 498 (2)
 ὄξος — 402 (2)
 ὀξυάκανθα — 92 (6, 7)
 ὀξύ-μελι — 122 (1), 551 (2)
 ὀπιον — 78 (1)
 ὀποβάλαμον — 171 (13)
 ὀποπάναιξ — 241 (9)
 ὀπος — 78 (1)
 ὀρεοσέλιον — [78], 779 (3), 896 (15)
 ὀρίγανον — 639 (2), 799 (2)
 ὀρμινον — 767 (4)
 ὀρόβινον — 890 (4)
 ὄροβος — 890 (4)
 ὄρυζα — 25 (3)
 ὄρχις — [137], 270 (7), 399 (2, 5)
 ὄρχις κυνός — 913 (5)
 ὀσίφραγον — 643 (1)
 ὀστρακον — 375 (2)
 ὀφίσοκορδον — 41 (10)
 παγκράτιον — 54 (4)
 παιονία — 759 (1)
 παίων — 759 (1)
 παιωνία — 759 (1)
 πάνακες — 241 (10)
 παράλιος — 396 (17), 1112 (9)
 παρωνυχία — 812 (2)
 πενταπετές — 797 (3)
 πεντάτομον — 796 (4)
 πεντάφυλλον — [139], 181 (5), 407 (1),
 796 (4,12), 797 (1,2)
 πέπλιον — 197 (1)
 πέπων — 157 (3)
 περδίκιον — 341 (4)
 περιστέριον — 468 (2), 772 (1)
 περσαία — 140 (1)
 περσαία — 140 (1), 938 (3)
 περσική — 372 (18)
 πετραῖος — 597 (2)
 πετροσέλιον — 896 (17)
 πευκέδανον — 458 (4)
 πεύκη — 648 (4), 849 (25)
 πηγανον — 529 (2, 12), 805 (1)
 πηγανον ἄγριον — 529 (3)
 πικρίδος — 1099 (2)
 πικρίς — 1099 (2)
 πισσέλαιον — 500 (10)
 πιττάσφαλτος — 1025 (1)
 πίτυρον — 1048 (2)
 πλατύφυλλον — 946 (4)
 πόλιον — 257 (2)
 πολυπόδιον — [139], 151 (7)
 πολύτριχον — 139 (5), 609 (2)
 πομφόλυξ — 225 (19)
 Ποντικόν κάρυον — 182 (1)
 ποταμογείτον — 238 (1)
 πράσιον — 767 (1)
 πράσσον — 895 (15)
 πράσσον κεφαλωτόν — 895 (10)
 πρόπολις — 1080 (2)
 πύξις — [137], 839 (7), 887 (19)
 πῦρ — 690 (4)

- πῦρεθρον — 690 (4)
 πυρός — 360 (5)
- ράμνος — 30 (1), 725 (4)
 ραφάνη — 766 (8)
 ραφάνιον — 766 (2)
 ράφανος — 766 (2)
 ρητίνη — 156 (21), 457 (1), 724 (4)
 ροά — 470 (2)
 ρόδα — 1072 (1)
 ρόδον — 1072 (1)
 ροιά — 470 (2)
 ροίδιον — 470 (2)
 ροσαΐτον — 463 (1)
- σαγαπτγόν — 546 (1, 9)
 σάικχαρον — 547 (1, 2)
 σαλαμάνδρα — 523 (1)
 σάμφυκος — 987 (2)
 σάμφυχον — 981 (6)
 σανδράχη — 494 (2, 4)
 σάνδυξ — 56 (3)
 σάρδιον — 207 (4)
 σαρκικόλλα — 101 (5)
 σατύριον — 400 (2), 862 (3)
 σάυρα — [137], 523 (2), 714 (4)
 σέλινον — 896 (2)
 σέλινον κηπαῖον — 896 (27)
 σεμιδάλις — 568 (2), 749 (2)
 σεσέλευς — 584 (1)
 σέσελι — 584 (5)
 σεσέλιος — 508 (4)
 σεῦκρον — 553 (2)
 σεφουκλο — 553 (2)
 σηπία — 485 (1, 17), 566 (1)
 σηπίας ὑστρακον λεῖον — 479 (1)
 σησαμον — 264 (7)
 σιδηρῆτις — 939 (3)
 σίζυφα — 731 (2)
 σίκους — [137], 358 (12)
 σίκουον — 815 (9)
 σίκυς ἄγριος — 351 (7), 358 (8), 816 (2)
- σίλουρος — 253 (3)
 σίλφη — 452 (5)
 σίλφιον — 107 (2)
 σίνηπι — 385 (8)
 σίον — 586 (1)
 σιρικόν — 375 (2)
 σίσαρον — 585 (1)
 σισύμβριον — 124 (7), 1059 (5)
 σκαμμωνία — 542 (1)
 σκίλλα — 54 (1, 2)
 σκολοπένδριον — 42 (1)
 σκόλυμος — 331 (6)
 σκόρδιον — 41 (1), 234 (4)
 σκώρδον — 234 (3)
 σκώρδον — 234 (3)
 σκῦρπειδης — 543 (1, 2), 706 (11)
 σκορπίος — 543 (1)
 σκορπίος θαλάσσιος — 543 (2)
 σκωρία ἄγρῶρον — 370 (2)
 σμαρίς — 566 (5)
 σμίλαξ — 1030 (1)
 σμίλαξ λεια — 1030 (1)
 σμίλαξ τραχεῖα — 1030 (1)
 σμύρις — 574 (2)
 σμύρνα — 982 (4)
 σμύρνα βοιωτικη — 982 (5)
 σμύρνιον — 896 (12)
 σόγχος — 393 (9), 1099 (10)
 σούσινον — 575 (3)
 σπλην — 664 (2)
 σπόγγος — [59], 45 (1)
 σποδιά — 471 (4)
 σταφίδος — 481 (3)
 σταφίς — 481 (4)
 σταφυλῖνος — 254 (2)
 σταφυλῖς, ἶδος — 732 (2)
 στάχυς — 572 (30)
 στίβι — 16 (11)
 στοιχάς — 40 (2)
 στομαχικόν — 121 (10)
 στόμαχος — 44 (1), 121 (10), 1002 (2)

- στρατιώτης — 536 (1, 5)
 στρόβιλος — 648 (2)
 στρογγύλος — 596 (8)
 στρούθιον — 537 (1), 925 (3)
 στρύχνον ὑπνωτικόν — 735 (5)
 στρύχνος — 735 (4)
 στυπτηρία — 480 (5)
 στύραξ — [59], 69 (1)
 σῦκα — 229 (2)
 συκάμινον — 228 (9)
 συκόμορον — 229 (12)
 συρικόν — 56 (1, 2)
 σφακός — 694 (2)
 σῶρυ — 480 (16)
- ταλον — 19 (2)
 τάριχα — 672 (1)
 τάριχος — 635 (3)
 τερέβινθος — 724 (3)
 τέρμινθος — 156 (4)
 τετράγευρα — 379 (3)
 τετράγωνον — 1072 (11)
 τετραφάρμακον — 281 (2)
 τέττιγος — 516 (1)
 τεῦτλον — 553 (3, 7)
 τεφες — 201 (2)
 τιθυμάλλον — 1112 (2)
 τιθυμάλλος — 706 (2)
 τιθύμαλλος ὁ μυρτίτης — 1112 (5)
 τραγάκνθα — 884 (2)
 τράγιον — 669 (1), 1035 (8)
 τράγοπώγων — 455 (5)
 τραγορίγανος — 799 (11, 12)
 τραχωματικόν — 886 (6)
 τριβελος — 340 (2, 14)
 τριγλα — 566 (3)
 τρικοκκον — 499 (14)
 τριφυλλον — [139], 357 (3), 399 (4), 670 (1),
 671 (1), 1032 (1)
 τρωγλο-δύτης — 709 (2), 982 (2)
 τρωγλοδυτικη — 982 (2)
 τρώξιμα — 1099 (4)
- τρώξιμον — 1099 (9)
 τυρός — 243 (6)
- ὕαινα — 652 (2)
 ὕαλος — 486 (2)
 ὕδνον — 919 (15)
 ὑδράργυρος — 517 (4)
 ὑδρομέλι — 215 (3), 705 (10)
 ὑδροπέπερι — 790 (1)
 ὑδροσατον — 1072 (55)
 ὕδωρ — 215 (3), 972 (2)
 ὕδωρ πότιμον — 972 (4)
 Ἰμηττιον — 705 (16)
 ὑοσσύαμος — 180 (2)
 ὑπερικύν — 79 (1), 111 (1), 1101 (1)
 ὑπηκοον — 80 (1)
 ὑποκίστιδος — [67], 1102 (1)
 ὕσωπος — 507 (1, 3)
- φακη — 132 (13), 693 (2)
 φακός — 693 (2)
 φακός τελμάτων — 662 (3)
 φαρμακεία — 665 (3)
 φάρμακον — [41]
 φαρμακώδης — 685 (3)
 φιλοτάριον — 124 (9)
 φλοιός λίβανον — 923 (2)
 φλομίσ — 145 (1), 187 (2)
 φλόμος — 145 (1), 187 (2), 815 (8)
 φού — 800 (1)
 φράγματος — 845 (3)
 φρῦνος — 656 (3)
 φύλλον — 519 (8)
 φουσαλίσ — 873 (4)
 φώκη — 106 (7), 802 (1)
- χάλβανη — 864 (2)
 χάλκανθον — 480 (11)
 χαλκητάριον — 480 (10)
 χαλκίτις — 480 (12), 1046 (2)
 χαλκοκράτον — 480 (10)

- χαλκός — 226 (2), 1045 (2)
 χαλκοῦ ἄνθος — 512 (1)
 χαλκοῦ λεπίς — 226 (2), 842 (1)
 χαμαιάκτη — 84 (2), 807 (15)
 χαμαιίδρυς — 41 (3), 175 (1), 917 (1)
 χαμαιλέων — 47 (1), 367 (1), 918 (1),
 963 (2)
 χαμαιλέων λευκός — 367 (2)
 χαμαιλέων μέλος — 367 (4)
 χαμαιίπιτυς — 916 (1)
 χαμέλαια — 47 (1), 918 (1), 963 (3)
 χαριστιων — 164 (8)
 χάρτης — 835 (1)
 χελιδόνιον — 366 (1), 698 (8), 966 (3)
- χελιδονίς — 377 (2)
 χελιδών — 377 (2)
 χόνδρος — 409 (1), 923 (1)
 χρίσμα — 1061 (6)
 χρυσοκαλλία — 129 (10)
 χρυσοκόλλη — 59 (6)
 χρυσολάχανον — 532 (3)
- ψευδοβούνιον — 554 (7)
 ψευδοδικταμνον — 997 (6)
- ὤπιμοειδές — 124 (8)
 ὤπιμον — [59], 124 (2)
 ὠον — 198 (1)

فهرست موضوعی

ارض محلقه - ۳۴۸	آب جامه - ۸۷۱
ارومه - [۱۶۱]	آب دهن - ۱۹۵
ازار - [۱۶۳]	آبله - ۲۹ (۵)، ۳۹، ۳۲۴
استرخاءالعصب - ۴۱۵ (۱۲)	آب نارگیل - ۱۰۳۷
استسقاء - ۲۹۸، ۳۰۳، ۵۵۰	آتش - [۱۶۰، ۱۷۰] ۵۵، ۵۹، ۱۰۰، ۳۰۹
انسقف - ۶۳۲	۳۱۴، ۳۱۸، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۲، ۵۴۴
اسلام - [۱۶۸]	۵۵۸، ۵۷۲، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۹۰، ۷۰۵
اسهال - ۱۰۲، ۱۱۷، ۲۰۲، ۴۵۶ (۱)، ۵۹۰	۷۲۵، ۷۶۸، ۸۴۹، ۹۲۳، ۹۳۷، ۹۸۷
۷۰۶ (۱۴)، ۹۷۲ مکرر	-
اسیر - ۹۵۶	۱۰۶۲، ۱۰۰۹
اشک - ۱۹۵	آتش پرستان - ۷۵۵، ۵۷۷
اصطبل - ۲۵۴	آتشدان - ۸۴۹
اصطم - ۲۵۴	آتشکده - ۱۰۶۲ (۱۱)
اعرابی - ۹۸۵	آسیا - ۱۳۶، ۳۱۵
اعضاء رئیسة - ۲۶۲	آلت تناسلی مرد - ۵۲، ۸۳۸
افشرده - ۹۴۲، ۹۶۷، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷	آلت زن - ۸۳۸
افواه - [۱۶۱]	آهنگر - [۱۵۶]
البياض - ۷۱۸، ۱۰۶۷	ابازیر - [۱۶۱]
الحبلة - ۵۵۸	اجاق - ۱۰۶۲
الحراق - ۱۸۴ = آتش افروز - ۷۰۶	اجانه - ۱۷
	ادویه - ۸۰۵ (۱۰)، ۹۰۵ (۸)

- الدبر - ۷۰۹
 الرومیه - [۵۸]، نیز نک. زبان یونانی
 السّفانوں - ۵۲
 العرّ - ۸۴۹ (۲۰)
 الفارسیة الدریة - [۵۱]، ۳۷۹
 المفرحات - ۱۲۴
 الوضح - ۸۱
 الهلاس - ۳۹۶
 الهندیة - [۵۵]
 امامان - [۱۶۸]
 امپراتور بیزانس - ۶۲
 امثال و حکم در پزشکی - [۱۶۴]
 امیر - [۱۶۹]
 انجانہ - ۱۷
 اندوہ - ۵۴۲
 انسداد جگر - ۱۰۳۳ (۴)
 اضمّام - [۱۶۱]
 بادزن - ۷۴۰
 بادکش‌های خوک - ۱۲۷
 بادگلو - ۱۹۳
 «بادها» - ۱۷۱، ۱۹۳، ۲۷۰، ۳۳۷، ۳۸۵،
 ۴۱۳، ۴۲۹، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۲۹، ۷۴۷،
 ۱۰۶۹
 بازرگانان - [۱۶۳]
 بازرگان درخت صندل - [۶۲]
 بازرگانان دریا - ۱۴۸
 بازرگان شراب - ۲۳۷، ۷۹۸
 بازرگان عطر - [۱۵۶]، ۴۱۵
 بازرگان عنبر - [۱۵۵]
 بافندگان - [۱۶۳]، ۱۱۲
 بالش - ۷۰۶
 باله - ۴۳۵
 باننو - [۵۸]، ۶۳۳ (۹)
 بخور - [۱۶۶]
 بدل - [۱۶۶]
 بربط - ۵۹۷
 برسام - ۶۱۵ (۶)
 برص - ۲۱۷، ۵۲۳
 برف - ۶۴، ۸۴، ۹۹، ۲۱۰، ۲۳۲، ۶۲۵،
 ۱۰۶۲
 برمه - ۵۵۸
 بصنی - [۱۵۳]
 بلغم - ۲۴۶، ۲۹۰، ۳۲۷
 بواسیر - [۱۶۳]، ۱۱۰۷
 بوتہ - ۶۸۶ (۲)
 بوصی - [۱۵۳]
 بوی دهان - ۹۵، ۲۰۰، ۴۳۷
 بهق - ۶۰۲
 بی حسی - ۹۳۰
 بیخ‌کن - [۴۳]
 بیلچہ آهنی - ۷۶۸
 بیمارستان - [۱۷۵]
 بیماری‌های مزمن - ۳۸۸
 بینایی - ۸۱، ۸۳، ۴۶۸، ۴۸۳
 بینی - ۲۰، ۳۲۳، ۶۲۹ (۱)
 بیوت‌الاصنام - ۴۰۳

تاؤل در دهان - ۶۲	بی‌هوشی - [۱۶۴]، ۱۰۴، ۵۴۲، ۸۹۲
تبتی - [۱۵۵]	پادزهر - [۴۳]، ۹۵۰، ۹۹۵، ۱۰۷۶ (۲)
تیر - ۱۲۰، ۸۴۹، ۹۲۳	پراکریت - [۵۵]
تب‌ها - ۷۳، ۱۲۳، ۳۳۲، ۴۶۱، ۵۷۱، ۸۹۲	پزشکان - [۱۳]، ۶۹، ۸۵، ۹۵، ۹۹، ۱۰۸
۹۷۴	۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۱، ۱۶۳
تپش قلب - ۵۴۷	۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵، [۳۴]، ۴۱، ۴۶، ۱۸۰
تپک - ۳۷ (۳)	۵۶۳، ۵۸۸، ۷۶۴، ۸۵۹، ۸۶۴، ۹۵۰
تختخواب - ۷۷۴	۹۸۰، ۹۹۹
تخت روان - ۴۴۶ (۱۶)	پستان - ۱۰۶
ترازو - ۸۳۲	پشتو - [۵۲]، ۵۴ (۱۵)
تراوش غدهٔ پروستات - ۷۰۵ (۲۶)	پشم - ۱۹، ۱۱۹، ۱۷۱، ۲۷۰، ۳۳۲، ۴۳۲
ترشی کُبر - ۶۲	۴۴۳، ۴۸۵، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۳۷، ۶۴۰
ترکیب‌های جالینوسی - [۸۲]	۷۰۶ (۱۴)، ۷۳۵، ۷۵۴، ۷۵۶ (۲)، ۷۶۲
ترکیب‌های معطر - ۴۹۸، ۴۸۸	۷۸۲، ۷۹۵، ۸۶۲، ۸۸۳ (۵)، ۹۳۳، ۹۸۷
تزفیت - ۸۴۹	پوست تخم‌مرغ سوخته - ۶۶۵ (۱۶)
تسبیح - ۷۵۳	پوستین - ۵۷۰
تشنج - ۱۱۷، ۵۶۷	پهن - [۶۷]، ۷۰۹، ۷۸۱، ۱۰۶۲
تشنگی - ۱۱۴، ۹۳۸، ۱۰۵۸، ۱۱۱۳	پهن‌گاو - ۸۵۷
تغار - ۴۸۰	پیاز - ۲۴
تغار - ۷۰۶، ۷۵۴	پیاله - ۹۵۶
توابل - [۱۶۱]	پیغمبر - ۹۱۹ (۱۱)
توانایی جنسی - ۳۵، ۶۶، ۳۹۹، ۸۵۴، ۸۵۸	پيله - ۴۴۳
توپ - ۴۹۸	تابوت - ۷
تور - ۵۶۰	تابه - ۴۵۶ (۶)
توله سگ - ۶۵۳	تابهٔ آهنی - ۱۰۰
تیرکاران - ۱۷	تازیانہ - ۹۷۵
تسیر - [۴۵]، ۱۷، ۱۹۴، ۲۲۲، ۴۳۴، ۵۶۰	تاس نرد - ۶۴۷
۱۰۶۲، ۹۹۷، ۹۷۵، ۹۵۰، ۸۶۵، ۸۴۴	تاؤل - ۷۰۶، ۷۶۸، ۸۲۱

چرم ساغری - ۱۲۷	ثوب مبهرم - ۷۰۸
چشم - [۱۷۴]، ۱۶، ۲۰، ۴۳۲ (۱۳)، ۴۳۳، ۴۶۸، ۶۲۹ (۱)، ۶۳۱، ۷۱۸، ۹۱۹، ۹۶۷	ثوب مجسد - ۱۰۷۱
۱۰۶۷	ثوب ممشق - ۱۰۰۶
چشم زخم - ۹۳۳	ثوب مورس - ۱۰۷۱
چندنانی - [۲۰، ۶۲، ۱۵۵، ۱۶۰]	جادوگر - ۸۹۸
چوپانان - ۹۵۰	جارو - [۴۴]، ۲۲، ۸۵، ۱۱۴، ۷۰۱
چهارپر - ۳۴۰ (۱۴)	جام - ۱۰۵۳
چهار وجهی منتظم - ۳۴۰ (۱۳)	جام - ۱۰۱۵، ۳۱۸
حب - ۱۲۱	جان - ۴۱
حسک آهنی - ۳۴۰	جان مرده - ۸۴۹
حسک چوبی - ۳۴۰	جانوران زهردار - ۳۲۱
حسو - ۴۳۱	جذام - ۸۹۸، ۳۵۸، ۸۱
حصیر - ۷۵۳، ۵۳۸	جذامی - ۸۹۸
حقنه - ۸۳۵ (۴)	جراح - [۱۶۳]
حکمت - [۱۵۰]	جرثومه - [۱۶۱]
حکیم - [۱۵۰]	جردق - ۱۷
حمام - [۱۵۱]، ۵۴، ۱۸۴، ۳۱۵، ۴۵۲	جن - ۷۳۵، ۳۳۷
۱۰۸۰	جنگ - ۳۲۰
خاتون - ۳۸۴	جنگ افزار - ۷۵۴
خارپشت - ۳۴۰ (۲۳)	جنون - ۶۳
خاگینه - ۵۲	جنین - ۱۲
خان - ۳۸۴	جواز - ۸۶۰ (۴)
خانوق الکلب - ۳۶۵	جوجه مرغ - ۷۶
خدای درمان - ۷۵۹ (۱)	چادرهای ابریشمی - ۷۱۸
خدای ماه و شکار - ۶۷۸ (۹)	چراغ - ۵۱۵، ۷۸
خزندگان - ۶۰۳	چراغ روشنایی - ۱۰۶۸، ۵۵۹، ۵۳۳، ۳۹۶
خشونة الصدر - ۶۵۳	چرم - [۱۵۴]، ۸۲، ۱۲۷، ۵۵۸، ۶۳۸، ۷۳۶
	۸۳۲، ۸۳۴، ۸۴۹، ۸۸۷، ۹۵۳

- خط آرامی - [۵۷، ۵۰] ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱، ۴، ۷۱، ۸۳۵ (۴)، ۸۳۹
- خط استوا - ۸۸۷
- خط سریانی - [۱۷۲، ۶۱]، ۶۱۸، ۴۰۹
- خط عربی - [۱۷۲، ۵۹، ۵۷]
- خط یونانی - [۱۷۳، ۶۰، ۵۷، ۵۳]
- خطی - [۱۵۵]
- خفقان قلب - ۴۳۲ (۱۳)
- خفگی - ۷۸۱
- خلال - ۵۴۲
- خمارزدگی - ۱۱۴
- خمیر - ۱۰۱۵، ۵۴۲، ۵۴ (۲)
- خون دماغ - ۹۳۸، ۸۷۵، ۷۲۱، ۳۲۳
- خونریزی - ۷۲۱، ۲۸
- خیاط - ۱۹۴
- خیک - ۱۰۴۳، ۱۰۲۶ (۳)، ۴۳۵ (۵)، ۳۴۷
- داروخانه - [۹۹]
- داروشناس - [۱۶۵، ۱۵۱، ۴۲، ۱۹، ۱۲]
- داروگر [۱۷۳، ۱۶۷]، نیز نک. داروگر
- داروشناسی - [۵۹، ۴۸، ۴۳، ۴۱، ۱۹، ۱۴]
- [۱۷۵، ۱۵۱، ۱۳۲]
- داروگر و داروشناس - [۴۲، ۱۹]
- ۱۹، ۱۶، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۵۴، ۵۰
- ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۴، ۲۵۷، ۴۳۸
- ۵۰۴، ۶۴۷، ۷۸۹، ۷۹۶، ۸۶۱، ۸۷۵
- ۱۰۹۷، ۸۹۲، ۸۸۴، ۸۷۶
- داروهای سمی - [۱۶۲]
- داروها - [۶۳-۶۰، ۴۸، ۴۱، ۳۶، ۳۴، ۱۸]
- ۶۵-۶۷، ۸۲، ۸۳، ۸۶-۸۹، ۱۰۰، ۱۰۲
- داروی بادها - ۳۸۵
- داروی بیماری‌های عفونی - ۶۴۸، ۵۲۳
- داروی تقویت‌کننده نیروی جنسی - ۵۰۲
- داروی چشم - ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۳۹، ۵۰۵
- ۸۲۰، ۹۱۹
- داروی ساده - [۱۶۱-۱۶۴، ۱۵۱، ۱۷۵]
- ۱۲۱، ۲۰۶
- داروی سکسکه - ۵۲۹
- داروی سینه - ۶۴۸
- داروی شکم - ۶۳۲
- داروی ضرب‌خوردگی - ۱۰۰۴، ۹۵۳
- داروی قی‌آور - ۲۰۷
- داروی کبد - ۸۳۹، ۶۴۷، ۳۹
- داروی کشنده - ۵۹۰، ۳۷۲، ۳۶۴
- داروی مرکب - [۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۱]، ۱۲۱، ۲۰۶
- داری - [۱۵۸، ۱۵۶]
- داس - ۳۳۰
- دام‌پروران - ۲۲
- داء‌الثعلب - ۴۴۹ (۳)
- داء‌الثعلب - ۴۴۹
- دباغان - ۱۰۹۲، ۷۶۱، ۵۶۳
- دباغی - ۱۰۱۵، ۸۳۲، ۵۵۸، ۱۷۵، ۱۱۴
- درج - ۶۴۷
- درد پی - ۸۸۸
- درد دندان - ۹۳۸، ۱۴۰

درد سینه - ۵۷۵	دیگ آهنی - ۴۵۶، ۱۰۱۵
درد شکم - ۵۴۱	دیگ حمام - ۳۱۵
درد کبد - ۹۷	دیگ مسی - ۹۶۷
درد گلو - ۶۹۰، ۷۲۵	دیوانگی - ۱۰۸۹ (۲)
درد گوش - ۳۴	رئیسان چاپارخانه - ۱۰۲۵
درد مفصل - ۶۲۹، ۹۷۲ مکرر	ران - ۵۴۵
درمان‌کننده با زهرها - [۱۶۳]	راندن بلغم - ۲۹۰
دروع المازیه - ۷۰۵	راندن پیشاب - ۸۰۰
دریانورد - [۱۵۸]، ۴۶۶، ۵۳۸، ۵۳۹	راندن خون حیض - ۱۲، ۱۳۵، ۱۴۰
دریانوردان - ۹۲۳	راندن سوداء - ۷۷، ۱۱۷، ۲۹۰، ۳۵۸، ۱۱۱۲
دری (زبان) - [۵۰]، ۳۷۹، ۴۹۸	راوی - ۶۶۵
دزد - [۱۵۲]	رُب - ۸۲
دست‌بند - ۱۳۶، ۲۲۵، ۴۵۱	رحم - ۴۲۹، ۶۲۹ (۱)
دستگاه بافندگی - ۲۹	رنده - ۷۴۰ (۲۰)
دسته‌کارد - ۷	رنگ - ۸۳۶، ۹۵۳
دسته‌هاون - ۵۰۵	رنگرزان - ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۹۶، ۸۵۳، ۹۶۰
دل به هم خوردگی - ۶۰۰، ۹۲۴	رنگ سرخ - ۸۳۶ (۹)
دندان - ۵۱، ۶۲، ۴۳۷، ۸۲۴، ۹۸۹	رنگ سیاه - ۸۸۲
دندانه - ۷۰۸	روده‌ها - ۹۴
دوات - ۱۰۸۲ (۳)	روسپی - ۳۹۶، ۱۰۷۲ (۱۳)
دود کردن - ۱۷، ۲۲، ۷۲، ۷۴، ۱۵۷، ۶۶۳	رهبان - ۱۸۱، ۵۵۹، ۶۶۲، ۹۳۶، ۹۶۷
۸۶۸، ۹۳۶، ۹۵۳، ۹۹۸	ریاضی‌دان - [۱۵۰]
دودها - ۷۴	ریزوتوم - [۴۳]
دودهای معطر - [۱۵۵]	ریش - ۱۹، ۶۳۴ (۱)
دوک - ۳۰۰، ۸۲۷، ۸۷۰	ریصال - [۱۵۴]
دهان - ۶۲، ۶۶، ۳۶۵، ۵۴۷، ۶۷۸	ریط - [۱۵۶]
دیگ - ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۹۴، ۱۰۰، ۲۶۳، ۷۰۶	زائو - ۴۸۸
۱۰۴۵، ۷۶۳	زبان آذربایجان - [۵۴]، ۳۷۲

۳۵۳، ۳۵۷ - ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲
 ۳۷۵ - ۳۷۷، ۳۸۵ - ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳
 ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۲۲
 ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۷ - ۴۵۹، ۴۶۴
 ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۴ - ۴۸۶، ۴۸۸
 ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵
 ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۳۲، ۵۳۸
 ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۶۱
 ۵۷۰، ۵۷۵ - ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۸
 ۵۹۰، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۶، ۶۱۶
 ۶۲۵، ۶۲۸ - ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۹
 ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۷۴
 ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۹۴، ۶۹۶
 ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۴ - ۷۱۶، ۷۲۴
 ۷۲۷، ۷۳۱، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۸
 ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۷
 ۷۸۹، ۷۹۶، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۴، ۸۰۵
 ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۵، ۸۲۹، ۸۳۵، ۸۳۷
 ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۶۴، ۸۷۹
 ۸۸۰، ۸۸۴، ۸۸۷، ۸۸۹، ۸۹۳، ۸۹۵
 ۸۹۶، ۹۰۰، ۹۰۵، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۶
 ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۹، ۹۳۳، ۹۳۵ -
 ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۵
 ۹۴۶، ۹۴۸، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۶۳، ۹۶۴
 ۹۶۶، ۹۷۲، ۹۸۲، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۹۰
 ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۷
 ۱۰۰۹، ۱۰۱۴، ۱۰۳۶، ۱۰۴۴ - ۱۰۴۶
 ۱۰۴۸، ۱۰۵۲، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۶۱

۵۳۸، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۷۷، ۵۸۸، ۵۹۶
 ۶۹۴، ۷۳۵، ۹۴۸، ۱۰۵۱
 زبان زنجی - [۵۸]، ۷، ۶۳۳، ۶۴۷، ۶۵۸
 زبان سجستانی - [۵۳]، ۲۲، ۳۳، ۵۶
 ۵۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۵۶
 ۱۵۸، ۱۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۳۲، ۳۴۶
 ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۰
 ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۸، ۵۳۸، ۵۵۵
 ۵۶۰، ۵۷۷، ۵۹۶ - ۵۹۸، ۶۱۶، ۶۶۳
 ۶۸۷، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۲۲، ۷۳۵
 ۷۳۸، ۷۴۱، ۸۲۷، ۸۵۱، ۹۳۹، ۹۵۵
 ۱۰۱۴، ۱۰۴۱، ۱۰۵۱، ۱۰۶۸، ۱۰۷۰
 ۱۰۹۹
 زبان سجستانی جدید - [۵۳]
 زبان سجستانی قدیم - [۵۳]
 زبان سریانی - [۴۹]، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۷۱
 ۸۲، ۹۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۶۹
 [۱۷۲]، ۷، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۲۵ - ۲۷، ۳۳
 ۳۸، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۷۱
 ۷۲، ۷۸، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۹ - ۱۰۱
 ۱۰۶ - ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷
 ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳
 ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰
 ۱۸۲ - ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸
 ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱
 ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۴
 ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۰ - ۲۷۲، ۲۹۶، ۳۲۸
 ۳۳۱ - ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۲ - ۳۴۴، ۳۴۹

- ۷۴۳، ۷۷۷، ۷۸۶، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۵۰، ۱۰۶۴، ۱۰۶۶، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۵، ۱۰۸۳، ۱۰۹۲، ۱۰۹۵، ۱۰۹۷، ۱۰۹۹-۱۱۰۱، ۱۱۱۰، زبان سغدی - [۵۰، ۵۴]، ۷۸۹، ۷۷۶، ۷۵۵، ۹۸۴، ۱۱۰۰، زبان سندی - [۵۵، ۶۲]، ۴۰، ۳۸، ۳۷، ۳۲، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۵، ۹۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۹، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۷۰، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۲۱، ۵۲۹، ۵۶۳، ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۱۱، ۶۴۵، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۳۵، ۷۴۶، ۷۵۳، ۷۹۹، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۹۶، ۹۲۱، ۹۳۳، ۹۳۶، ۹۴۸، ۹۷۴، ۹۹۳، ۱۰۰۰، ۱۰۰۶، ۱۰۱۸، ۱۰۳۴، ۱۰۳۶، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱، زبان عبرانی (عبری) - ۵۵۲ (۴)، زبان عربی - [۴۹، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۷۳، ۷۶، ۸۲، ۱۶۸، ۱۶۹]، ۴، ۵، ۱۲، ۲۲، ۲۶، ۳۳، ۳۷، ۴۵، ۵۵، ۶۰، ۸۲، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۱۰، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۵۲، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۳۰، ۶۳۹، ۶۳۵، ۷۴۰، ۷۷۵، ۷۹۴، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۷۷، ۷۸۶، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۵۰، ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۷۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۵، ۸۸۷، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۶۷، ۹۸۱، ۱۰۱۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۵، زبان فارسی - [۲۰، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۱۶۸، ۱۷۲]، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۵ - ۲۷، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۴، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۸۶، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۰ - ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲ - ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵ - ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۷۵ - ۵۷۷، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۶

- زبان‌های هندی - [۶۲، ۶۱، ۵۵، ۱۲] - ۷۴۱، ۷۳۸، ۷۳۵، ۷۲۷، ۷۲۵، ۷۲۴
 زبان‌های هندی جدید - [۵۵] ۷۸۶، ۷۷۹، ۷۶۰، ۷۴۸، ۷۴۶، ۷۴۳
 زبان هندی - [۵۹، ۵۵، ۴۹]، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۸، ۸۱۷
 ۲۲، ۲۵، ۳۹، ۴۸، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۷۲، ۸۵۰، ۸۴۸، ۸۳۷، ۸۳۵، ۸۲۵، ۸۲۳
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۶، ۸۸۷، ۸۸۵ - ۸۸۳، ۸۸۰، ۸۶۲، ۸۵۳
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۴، ۸۹۵ - ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۱۳، ۹۱۶
 ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۳۵ - ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۲
 ۲۵۵، ۲۶۹ - ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۳۳، ۹۴۶، ۹۴۸، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۶۶
 ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۸۰، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۸، ۹۸۱، ۹۸۶، ۹۸۷
 ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۹، ۱۰۰۹، ۱۰۰۷، ۱۰۰۰، ۹۹۳، ۹۹۰
 ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۴، ۱۰۴۸، ۱۰۴۶، ۱۰۳۶، ۱۰۱۸، ۱۰۱۵
 ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۳ - ۴۹۵، ۱۰۵۲، ۱۰۵۵، ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹، ۱۰۶۱
 ۴۹۸، ۵۰۴ - ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۸، ۱۰۶۴، ۱۰۶۹، ۱۰۸۳، ۱۰۸۹، ۱۰۹۲
 ۵۲۹، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۶۰، ۵۶۲ - ۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۱۰۵، ۱۱۰۹
 ۵۶۴، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۸، ۵۹۵، ۱۱۱۰، ۱۱۱۲، ۱۱۱۵
 ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۵، زبان فارسی جدید - [۵۱]
 ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۴۵، زبان فرنگی - [۵۸]، ۶۴۳
 ۶۴۷، ۶۵۸، ۶۶۷، ۶۷۴، ۶۹۸، ۷۰۵، زبان قبطی - [۵۷]، ۱۳۲
 ۷۸۸، ۷۶۶، ۷۴۰، ۷۲۷، ۷۲۴، ۷۰۸، زبان کردی - [۵۳]، ۱۰۲۶
 ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۷، زبان کوچک - ۳۲۲
 ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۹، ۸۳۹، ۸۵۳، ۸۶۱، زبان لاتین - [۶۲، ۵۸]، ۸۴(۲)، ۱۳۹، ۱۵۸
 ۸۸۳، ۸۸۰ - ۸۷۸، ۸۷۳، ۸۷۱، ۸۶۵، ۸۴۹، ۶۱۶، ۵۹۸، ۴۹۴، ۴۵۸
 ۸۸۴، ۸۹۶، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۱۲، ۹۲۱، زبان مردم اسپبج‌جاب - [۵۴]، ۹۹
 ۹۸۲، ۹۷۷، ۹۷۲، ۹۷۰، ۹۵۱، ۹۳۵، زبان نبطی - [۵۷]، ۳، ۳۵۷، ۸۵۶، ۱۰۱۳
 ۹۹۲، ۹۹۳، ۱۰۰۷، ۱۰۰۹، ۱۰۲۱، زبان واشجرد - [۵۴]، ۵۷۶
 ۱۰۲۶، ۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۷۰، ۱۰۸۳، زبان‌ها و گویش‌های ایرانی - [۱۲]، ۴۹، ۵۳
 ۱۰۸۶، ۱۰۹۷، [۶۲]

زبان یونانی - [۴۹، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۷۷، ۱۰۰]

زبان‌های سامی - [۵۶]

۱۰۶۷، ۹۵۰، (۱۱)	۱۳۹، ۱۲۳، ۹۲، ۵۶، ۲۱، ۱۰، (۱۷۱)
سانسکریت - [۵۸، ۵۵]	۱۴۸، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۴
سیاخ - ۷۰۹	۲۶۰، ۳۳۱، ۳۶۰، ۳۶۸، ۴۰۰، ۴۵۵
سید - ۹۸۵، ۹۵۴، ۷۵۳، ۲۴۱	۴۵۸، ۴۶۷، ۴۸۸، ۵۳۳، ۵۷۷، ۶۱۶
سبزی‌ها - [۴۸]، ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷	۶۹۰، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۴۹، ۷۹۶، ۸۱۲
۴۶۱، ۵۰۸، ۵۲۷، (۱)، ۵۵۸، ۶۱۱، (۲)	۸۸۴، ۹۳۷، ۹۵۶، ۱۱۲۲. نیز نک. زبان
۶۲۵، ۷۴۲، ۷۶۶، ۷۸۹، ۸۱۸، (۱)، ۹۰۰	رومی
۹۰۷، ۹۲۷، ۹۴۲، ۱۰۵۷، ۱۰۷۲، ۱۱۱۴	زحیر - ۴۶
سپاهیان هندی - ۹۱۹	زخم - ۴۵۲، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۴۶، ۷۲۴، ۷۴۴
سپاهیان - [۱۶۳]	۸۲۱، ۸۳۵، (۴)، ۹۵۰، ۹۷۴
سپردیلمی - ۵۲۰	زخم - ۲۰۴، ۸۳۵، (۴)
ستاره‌شناسی - [۱۰۳۷]	زخم بد - ۶۰۷
سختی سپرز - ۸۷۷	زخم تر (مرطوب) - ۶۰۲، ۶۶۱
سردرد - ۳۳، ۴۶۶، ۸۱۳، ۹۷۴	زربطانه - ۳۷
سرفه - ۱۲۸، ۳۹۶، ۵۳۹	زربطانه - ۳۷، (۳)
سرگیجه - ۹۳۰	زرداب - ۳۰۳
سرمه‌دان - ۹۱۹	زغب - ۱۳۳
سرنا - ۸۴۴، (۳)	زکام - ۵۷۵، ۷۴۷
سفن - ۱۳	زگیل - ۳۴۱، (۵)، ۳۷۲
سفیدگران پارچه - ۱۰۰	زمین‌داران - [۱۶۳]
سقاء منجوب - ۱۰۴۳	زنان باردار - ۴۱۶
سقط جنین - ۶۱، ۳۷۲	زنداد - ۳۳۸
سکرچه - ۶۲	زهر - [۲۰، ۴۶، ۱۶۲]، ۲۵، ۳۷، ۸۱، ۸۸
سل - ۳۹۶، (۹)	۱۱۷، ۱۲۶، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷
سلطان - ۵۲۸، ۵۶۹، ۷۴۰، (۲۰)، ۱۰۲۵	۲۴۹، ۳۳۶، ۳۸۴، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۶۷
سندهی - [۵۵]	۴۷۲، ۴۸۳، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۵۷، ۵۶۹
سندیه - [۵۵]. نیز نک. «زبان سندی»	۶۲۴، ۶۴۱، ۶۵۴، ۷۱۸، ۷۸۰، ۷۸۱
سواحلی - [۵۸]، ۶۳۳، (۹)	۷۹۷، ۸۳۹، ۸۸۴، ۹۰۰، ۹۱۵، ۹۱۹

شیطان - ۵۴	سوختگی - ۳۰۵
شیطان - ۴۱	سوزاندن - [۱۶۳]
شیعیان - ۲۵۳	سوزن جوالدوز - ۴۹۳، ۳۴۸، ۳۴۴
شیمی دانان - ۱۰۶۲	سوهان - ۸۵۷
صافی - ۱۰۲۵	سوءهاضمه - ۶۱۴ (۱)
صراط - ۲۵۴	سیاج - ۷۰۹
صَرّ - [۱۵۳]	سیج - ۱۱۰۹
صرع - ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۷۷، ۷۵۹	سیریوس - ۷۱۸، ۱۷۱
صرع کودکان - ۳۰۹	شاخ - ۷
صرم - [۱۵۴]	شاشبند - ۸۸۲، ۸۸۱
صرود - [۶۸]	شانه - ۹۸۱
صعف - ۲۰۴	شاه - ۱۰۲۰، ۸۳۸، ۷۶۸، ۳۶
صلایه - ۴۵۶	شب کوری - [۱۷۵]
صلیب - [۱۵۴]، ۶۶۲، ۷۵۹	شحری - [۱۵۵]
صنج - [۱۵۴]	شربت - [۱۶۶]
صندل - [۱۶۰، ۱۵۷]	شریان - [۱۶۸]
صندلانی - [۱۶۰]	شست و شو - [۱۶۶]
صنعت پزشکی - [۱۵۱]	شش‌ها - ۷۰۶، ۵۷۵
صنعت سبک‌شناسی - [۱۵۱]	شکارچی - ۲۷۰، ۵۶۰، ۹۹۲ (۱۳)
صیدلانی - [۱۵۱]	شکسته‌بند - [۱۶۳]
صیدله - [۱۵۱]	شکم - ۶۶۵، ۵۳۳، ۴۸۹، ۹۴، ۱۷
صیدنانی - [۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۱]	شلاهدگی - [۱۵۵]
صیدنه (داروشناسی) - [۴۷، ۴۸، ۵۵-۷۰]	شلوار - [۱۶۳]
[۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۴]	شمشیر - ۴۴۵، ۳۱۲، ۱۱۴
ضرب خوردگی - ۷۹۵، ۹۵۳، ۱۰۰۴	شیردوش - ۹۶
ضماد - [۱۶۶]، ۷۰۶، ۹۳۹	شیره - [۱۶۶]
طاعون - ۶۸۰	شیرینی - ۷۱
طاعون - ۶۸۰، ۱۱۰۹	شیشه‌گران - ۱۰۰۸

- طبقات الهند - ۱۹۴
 طبیح - [۱۶۱]
 ظرف چوبی - ۷، ۱۵
 ظرف شیشه‌ای - ۳۵
 ظرف گلی - ۱۰۱۵، ۹۹۳، ۵۰۷
 ظرف نقره‌ای - ۶۸۳
 عتده - ۶۴۷
 عزاف - [۱۶۰]
 عروض - [۱۵۱]
 عصا - ۱۸۱
 عصای موسی - ۱۰۷۲
 عطار - [۱۶۰]
 عطر - [۵۶]، ۵۷۱، ۶۴۷، ۶۵۳، ۷۴۶، ۸۶۱
 ۱۰۷۲، ۱۰۴۳، ۱۰۳۵، ۱۰۰۰
 عطر زنانه - ۲۷۱، ۵۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۸۳
 ۱۰۸۶. نیز نک. مواد خوشبو
 عطسه - ۱۱۶، ۵۷۵، ۹۲۵
 عقار - [۲۰]، ۴۳، [۱۶۱]
 عقارا - [۱۶۱]
 عقاقیر - [۲۰]، ۴۳، [۱۶۱]
 علوم طبیعی - [۱۵۱]
 عنبری - [۱۵۵]
 غذای دارویی - [۱۶۲]
 غربال - ۷۵۱
 غلات - ۳۳۸، ۳۶۰، ۷۱۲
 فارسی - [۵۱، ۵۰]، نیز نک. زبان فارسی
 فرشته - ۷۴۷
 فروشندگان شراب - ۷۹۸
 فروشندگان عطر - ۸۳۵ (۴)
 فروشندگان عنبر - [۱۵۵]
 فروشندگان مشک - [۱۵۵]
 فرهنگ‌نویسی - [۱۲۹]
 فصاد - [۱۶۳]
 فطیر - ۷۱
 فلج - ۴۱۵ (۱۲)، ۴۵۷، ۸۸۸
 فلس ماهی - ۵۳، ۳۳۱
 فنجان - ۱۵، ۹۳۳
 فیلباتان - ۳۴۵
 قایقه - ۷۰۸
 قایقه‌الکرکم - ۴۹۸
 قاروره (بطری، شیشه) - ۷۸، ۱۷۱، ۳۴۱
 ۱۰۱۵، ۹۹۲، ۸۵۷، ۸۶۷
 قاشق - ۵۶
 قایتق - ۱۳
 قپان - ۱۶۴ (۸)
 قدح - ۶۶۷، ۸۵۷
 قدیر - [۱۶۱]
 قرص - ۷۴۲ (۱)
 قرص‌های چاق‌کننده - ۱۸۰
 قرقور - [۱۵۸]
 قطیفه - ۷۵۶ (۲)
 قلاع - ۲۷۹، ۶۵۳، ۹۸۳
 قلب - [۱۷۰]، ۱۲۵، ۲۶۲، ۴۳۲ (۱۳)
 ۹۶۱، ۴۹۸
 قلم‌نی - ۴۹۳، ۸۴۴
 قلیه - ۱۰۶۴

کوره - ۵۴، ۲۲۵، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۲، ۷۸۹، ۱۰۴۵، ۹۶۷، ۸۵۹، ۸۵۷، ۸۴۹	قوبا - ۳۳۹، ۳۴۱ (۵)، ۵۱۵ قی - ۲۰۲، ۹۲۴ (۶)، ۹۲۵
کوزه - ۴۳۰، ۹۲۳ (۴)	کاخ‌ها - ۵۷۷
کوزه - ۶۲، ۳۵۴، ۳۸۹ (۴)، ۴۳۵، ۴۵۲، ۵۵۶، ۷۰۶، ۷۴۶، ۷۹۸، ۸۵۷، ۹۳۷	کارد - ۵۲، ۷۸، ۲۰۳، ۳۱۸، ۶۳۲ ۷۴۰ (۲۰)، ۹۹۴، ۱۰۲۵
۱۰۳۳، ۱۰۱۵	کاسه - ۷۸، ۱۰۱۵
کوزه‌گران - ۵۶، ۱۰۰۸	کاهنان - ۶۷۸
کهبیر - ۳۱۸، ۷۱۹	کباد - ۳۹۶
کیسه چرمی - ۶۳۲	کتابخانه - [۱۵۲]
کیسه مشک - [۱۵۷]	کحال - [۱۶۳]
کیمیاگران - ۴۸۰ (۱۸)	کرک - ۷۵۶ (۲)
کیمیاگری - ۸۵۷ (۲)	کرم - ۲۰۸
گازران - ۶۱	کری - ۸۴۵، ۱۱۰۴
گازران - ۹۵۷	کریستالیزاسیون - ۸۵۷ (۱۱)
گاودوشه - ۹۷۵	کزاز - ۳۹۶
گر - ۸۷۸ (۳)	کشاورزان - ۵۳۸
گردن‌بند - ۵۱۴، ۸۲۰، ۱۱۱۳	کشتی - [۱۵۸]، ۸۴۹، ۸۵۲، ۸۷۰، ۹۲۳
گرده - ۱۰۴۷	۹۳۸
گری - ۳۳۲، ۵۱۵، ۵۲۳، ۸۰۴، ۸۴۹، ۸۷۸	کشتی - [۱۵۳]، ۴۶۶، ۵۲۰ (۴)، ۱۰۳۷
گزندگان کشته - ۴۸۳	کفش - ۹۲۸ (۳)
گل - ۲۰	کفشگران - ۴۸۰، ۶۱۳، ۸۵۷
گل‌خواری - ۳۵۲	کلیسا - ۱۶۸، ۶۴۶، ۹۳۶، ۹۹۸، ۱۰۹۹
گلو - ۴۸۹، ۶۹۰، ۷۲۵، ۷۲۶، ۹۶۳	کلیه‌ها - [۱۶۴]
گلیم - ۱۹ (۸)	کمان - ۱۰۴۱
گورستان‌ها - ۵۷۷	کمپرس - [۱۶۶]
گوزچهر - ۱۰۳۷ (۱۲)	کمر - [۱۶۴]
گوش - [۱۷۴]، ۸۴۵، ۸۵۰، ۱۱۰۴	کنیز - ۷۱۹
گوش اسب - ۸۵۰	کوره - ۵۱۷، ۱۰۴۵
گوش خر - ۸۵۰	

- گوش سگ - ۸۵۰
گوش الرهاوی - [۵۶]
گوش بخارایی - [۶۴، ۵۴]، ۳۷۲، ۳۵۱، ۶۴۵، ۷۱۶، ۷۷۶، ۹۱۰، ۱۱۱۳
گوش بستنی - [۵۴]، ۱۳۲، ۱۵۸، ۷۱۱
گوش بلخی - ۳۸۷، ۶۶۸، ۶۸۷، ۷۷۶، ۹۱۰
گوش ترمذی - [۶۴، ۵۴]، ۵۳۸، ۶۴۵، ۷۱۶، ۷۷۶، ۹۱۰، ۹۵۵، ۱۱۱۳
گوش ثقیفی - [۵۶]، ۸۰۵
گوش حیریایی - [۵۷]، ۳۵۷
گوش سگری - ۴۵۹
گوش سمرقندی - [۵۴]، ۱۰۵۱
گوش یمنی - [۵۶]، ۹۷۰
لثه - [۴۵]، ۶۲، ۲۰۰
لغت‌شناسان - [۱۵۸]، ۱۶، ۳۶، ۴۷۶
لقوه - ۵۸۳، ۲۱
لگن - ۵۵
مترجم - [۱۷۱]
مثانه - ۱۷۱، ۷۳۵
مجسمه - ۱۰۸۰
مجمر - ۱۵۲
مجوس - ۱۱۰۰
مخرقة - ۱۷۱
مخلوط - [۱۶۵]
مرداب - ۸۶۲ (۱۴)
مردار - ۱۰۷۲
مرهم - ۹۶۷
مرهم چشم - ۸۳، ۱۰۰، ۳۱۴، ۶۲۹ (۱)، ۸۰۳
مرهم شتر - ۶۷۶
مزاج - ۱۷۱
مژه - ۶۶۰
مسجد - [۱۶۸]، ۶۳۳
مسکی - [۱۵۵]
مسلمانان - [۱۶۹، ۱۵۰]
مسواک - ۵۱، ۶۹۲، ۸۸۴
مسهل - ۳۵۸
مسیحیان یعقوبی - ۹۹۸
مسیحیان - [۱۶۹، ۱۷۲]، ۶۳۲، ۶۴۶
مسیحیت - [۱۶۷]
مشایخ - ۱۰۲۵
مشک - ۱۰۳۳
معبد - ۷
معجزات النساء - ۵۱۴
معدن - ۸۵۷، ۸۵۹، ۸۸۰
معصره - ۶۳۲
مفسران تورات - ۷
مفسران قرآن - ۹۵
مقعد - ۳۰۳
ملوان - [۱۵۸]
منبر رسول الله - ۱۰۵۳
منصل - ۵۴
منطق - [۱۵۱]
منی - ۶۵۶، ۸۵۸
مواد خوشبو - [۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵]، ۷۲، ۱۵۲، ۲۷۱، ۴۶۳، ۵۴۴ (۱)، ۵۷۱، ۵۹۵
(۱۳)، ۶۲۲، ۶۳۲، ۸۳۵ (۴)، ۸۳۹، ۸۴۳
(۱)، ۹۲۲، ۹۵۰، ۱۰۱۷، ۱۰۹۳

- نمد - ۱۰۶۲
- نیزه - [۱۵۵]، ۱۹۴، ۳۳۰، ۳۸۲ (۵)، ۵۹۹
- ورم - ۶۱۳، ۶۴۷، ۸۵۲
- ورم چشم - ۱۶، ۹۱۰
- ورم حالب - ۵۳ (۳)، ۲۸۴
- ورم سیاتیک (عرق النساء) - ۵۷۵
- ورید - [۱۶۸]
- هاری - ۴۰۰ (۵)، ۷۲۲ (۲)
- هاون - ۳۱۸، ۴۵۶، ۹۰۱
- هاون چوبی - ۸۶۰ (۴)
- هاون سربی - ۵۵
- هاون سنگی - ۸۶۰ (۴)
- هاون مسی - ۵۰۵، ۹۴۴
- هضم - [۱۶۲]
- هندی - [۱۶۳، ۱۵۵]
- هنر شاعری - [۱۵۱]
- هیربد - ۵۷۷ (۱۲)
- یبوست - ۲۰۲، ۱۰۳۳
- یخ - ۵۹۶، ۱۰۶۲
- یرقان - ۷۰۹
- یونانیة - [۵۸]
- مواد خوشبو برای مردگان - ۸۶۰. نیز
- نک. عطر
- مواد خوشبوی بوییدنی (شمامه) - ۱۳، ۸۷۱
- مواد خوشبوی زنانه - ۴۹۳، ۶۴۷ (۱۷)، ۹۸۱ (۱۲)
- موچین - ۶۶۰
- موی - ۱۳۳
- مهره، منجوق - ۳۱، ۲۲۵، ۷۴۷ (۴)، ۹۳۳
- مهره، منجوق عقیق - ۷۴۱، ۷۹۸
- مهره‌های شطرنج - ۶۴۷، ۷۴۰ (۱۳)
- مهندسان - ۳۴۰
- میز - ۷، ۱۰۱۵
- میله سرمه - ۱۶، ۹۱۹
- ناخن خواره - ۸۱۲
- ناری - ۳۴۰
- نافه - ۹۹۲ (۱۳)
- ناودان - [۱۶۸]
- نای - ۷۲۵
- نچار - ۶۷۸، ۱۰۹۹
- نحویون - ۲۲۸
- نزول الماء - ۷۱۸
- نسخه [دارو] - [۱۷۳]
- نفث الدم - ۹۷۲ مکرر
- نفس ایستاده - ۵۳۹ (۴)
- نفس تنگی - ۵۳۹
- نقرس - ۳۱۹، ۴۹۰، ۵۷۶
- نمد - ۲۳۶

مقیاس‌های وزن و طول نام برده شده در صیدنه

همان‌گونه که معلوم است، بسیاری از واحدهای اندازه‌گیری برحسب زمان، مکان و ناحیه کاربرد آنها، دچار دگرگونی شده و به همین سبب اطلاع درباره آنها در منابع، بسیار ضد و نقیض است. اما از آن‌جا که «داروشناسی» مربوط به رشته پزشکی است، در تعیین وزن‌ها و حجم‌ها بر جدول ضمیمه کتاب پنجم قانون علم طب، ابن سینا (۷، ص ۳۲۹) متکی بوده‌ایم و در تعیین مقیاس‌های طول از اثر و. هینتس، مقیاس‌ها و وزن‌های مسلمانان با تبدیل به دستگاه متری (مسکو ۱۹۷۰) استفاده کرده‌ایم.

مقیاس‌های وزن

خردل = ۰/۰۰۴ گرم	مثقال = ۴/۲۵ گرم
دائق = ۰/۴۹۵ گرم	أَبَل = ۰/۹۹۹ گرم
دَرَّخْمی = ۴/۲۵ گرم	رِطْل = ۳۴۰ گرم
دِرْهَم = ۲/۹۷۵ گرم	طَنِيه = ۱۶ ماشجه = ۳۱/۶۸ گرم
إِسْتَار = ۱۷ گرم	تُل = ۱۰۰ قاطیه = ۸۵ کیلوگرم
قاطیه = ۱/۲۵ من = ۸۵۰ گرم	اوقیه = ۲۹/۷۵ گرم
قیراط = ۰/۲۳۶ گرم	فُلْج = ۳۱۱ لیتر
قِسْط = ۱۰ رِطْل = ۳/۴ لیتر	خَبَّه = ۰/۰۵۹ گرم
من = ۶۸۰ گرم	خَمَل = ۲۴۳ کیلوگرم
ماشجه = ۴ دائق = ۱/۹۸ گرم	شعیر (دانه جو) = ۰/۰۵۹ گرم

مقیاس‌های طول

میل = ۲ کیلومتر	گز = ۶۲ سانتی‌متر
انگشت، اَصْبَع = ۲ - ۲/۲ سانتی‌متر	جریب = ۱۵۹۲ مترمربع
بِدِشْت، فِتر، شِبْر = ۲۲/۵ سانتی‌متر	کَرخ = ۲ کیلومتر
فرسخ = ۶ کیلومتر	اَرش، ذِرَاع = ۵۰ - ۶۲ سانتی‌متر

فهرست نام داروها به خط عربی

1, 114, 535	آء	125, 905	ابریسم
237, 238, 251, 265, 266, 269, 445,	آب	376	ابستفوس
456, 463, 472, 478, 595, 596, 603,		198	ابغا
607, 615, 626, 631, 632, 850, 852, 853,		138	ابکور
857, 880, 881, 972			
705	آب انکبین	156, 886	ابکینه
2	آب دارو	114, 343, 404, 515, 676, 720, 834,	ابل
515	آب زیت	989	
342	آب غوره	8	ابن الارض
990	آب کامه	919	ابن اوبر
4	اباخورس	9	ابن دایه
100, 987	آبار	10	ابن عرس
[139], 3	اباغلس	7, 832	ابنوس
[139], 4	اباغورس	231	ابو اصطاقیلس
3	اباکیرا	241	ابو بناقس
11	شجرة ابراهیم	676	ابو جعدة
6	ابرد بار	[137], 800 (ت)	ابو سالینون
148	ابریستاروا	231	ابو فیکس
33	ابرتا	220	ابو قشرة
45	ابر مرده	406	ابو لیلی
628	ابروتا	[65], 12, 416, 448, 450, 705	ابهل
[117], 628	ابروطنون	133, 541 (8)	ابی
184	ابرونیطرون	77	ابیتدون

[68], 5	ابیغل	575	ادم دخرا اوکامی
381	ابیلون	88, 933	ادمنطوس
920	ابیون	725	ادویه
221	اتان	139	ادیانطون
13, 17, 216, 274, 379, 491, 493	اترج	88	آدامس
13, 17	اترنج	28	آذان السمک
[35], 464	اترو	21, 981	آذان الفار
140	اثابه	22, 257, 283, 388, 455, 538, 571, 671	اذخر
14, 140	اثبه	782, 800, 818, 823, 1000, 1101	
92	اثرار	61, 334	اذرقوس
15, 134, 535, 667, 716, 862, 899, 1053	اثل	20	اذرکون
16, 571	اثلد	215, 705	اذرو میلی
16	الاثمد الاصبهانی	19	اذر بویه
16	الاثمد الدر امشی	20, 86	اذر یون
16	الاثمد الزروبی	506	اذلثا
16	الاثمد السفلبنی	88	اذمینطون
16	الاثمد الهروی	23, 945	اذن الحمار
921	اجاجی	850	اذن الکلب
17, 102, 547, 645, 848, 1005, 1058	اجاص	942	اذناب الخیل
17	الاجاص البخاری	1095	اذوس
17	الاجاص البسنی	972	اذیرون
17	اجاص جبلی	739	اراخنا
17	الاجاص الدمشقی	31, 528, 692, 699, 834, 1115	اراک
17	الاجاص الطبری	4a	الاربع و الاربعین
17	الاجاص القومی	351	اربینثوس
920	اخر ادس	35	اربیان
708	اخریض	36, 896	ار جوان
825	اخریضه	777	ار جوریا
18, 409	اخیروس	739	ار خاخنا
377	اخیل	977	ار دشیران
575	اخینوس	136	ارد گندم
700	ادرسوس	224, 431	ارد هالج
513	ادرفی	25, 66, 360, 816, 1052	ارز
504	ادرك	263, 282, 453	اوزن
790	ادروباری	101	ارزوی

26, 262, 648, 849, 921	ارزة	210	ارزور
464	ارزیز	34	اروسا
494	ارسانیقوس	438	ارون
494	ارسانیقون	760	ارهیز وسطیس
488	ار سطلاخیا	358	اری
488	ار سطلوخیا	48	اریا
48	ارسلان	24	ارید برید
685	الارض الکرمة	25	ار یزون
33	ارطماسا	488	اریسطولوشی
33, 93, 146	ارطمیسیا	639, 799	اریفانون
32, 439, 557, 665	ارطی	37, 270	ازاد درخت
796	ار عاحورتا	575	ازاد سوسن
351	ار فامسیس	1072	ازاد کل
351	ار فنطوس	499	ازدک
1059	ار فولس	38, 62, 114, 127, 171, 415, 416,	آس
515	ارقورا	489, 548, 716, 798, 800, 820, 923,	
36	ارکوان	950, 981, 1019, 1022, 1072, 1085,	
29	ارماط	1112	
29	ارمال	38	اسا
[140], 1007	ارمنطیقون	39, 73, 76, 415, 519, 767,	اسارون
302, 999	ارمنیاقون	1071	
1062	ارمنیقون	51, 57	اساریع
576	ارمود قطولوس	736	اساریع خضر
576	ارمود قطیلوس	960	اساطوس
954	ارموکی	455	اسپ
30	ارمیس	1095	اسبارغاس
27, 104	ارنب	415	اسبالانوس
28	ارنب بحرئ	86, 708	اسبرک
28	ارنب الماء	1022	اسبرم
27	ارنبا	818	اسبست
946	ارنفلوسون	617, 850	اسبغول
116	ارنوس	385	اسبندان خوش
243	ارنة	55	اسبیداب
374, 381	اروانه	217	اسبید دار
890	اروبس	50	اسبید مرد
890	اروبیموس	415	اسبیلا ثوس
		375	استر اقون

227 (6)	اسحارا	632	اسفودالس
51	اسحل	[139], 43, 632	اسفودولوس
48, 338, 376	اسد	55	اسفیداج
47	اسد الارض	56	اسفیداج الرصاص
412	اسراش	1112	اسفید کثیر
55, 56, 88, 100, 225	اسرب	850	اسفیوس
55, 56, 506	اسرنج	485	اسقا
51, 57	اسروع	54, 734	اسقال
571 (30)	اسطاخوس	52, 220	اسقنقور
481	اسطافیداس	41	اسقوردیون
481	اسطافیس	42	اسقوروفندریون
921	اسطبخیس	42	اسقولوفندریون
936	اسطرکا یبشا	[133], 54, 734, 816	اسقیل
648	اسطروبولوا	234	اسکردن
648	اسطرویللیا	234	اسکردیون
925	اسطروئیون	22 (12), 136, 751	اسل
735	اسطروخنوس	54	اسلوقوطیس
40, 133	اسطوخودوس	38	اسمار
853	اسطوریقون	896	اسمورنین
481	اسطوفینا	1079 (4)	اسمه
44, 1002	اسطوماخوس	46, 160	اسنان الذئب
1002	اسطومکا	740	اشباه
887	اسطون	346	اشبرک
53	اسطیرا	131	اشبه
53, 284	اسطیرا طیقوس	372	اشناروک
1072	اسفی کل	210, 257, 467, 599, 600	اشتر
340	اسفاناخ	210, 282	اشتر خار
476	اسفران	59, 60, 107, 527, 974	اشتر غار
497	اسفرک	552	اشتر گیاه
852	اسفلطوس	210	اشتر نکبین
852	اسفلطون	59, 515, 893	اشج
171	اسفلوخوس	59, 241, 270, 584, 705	اشق
912	اسفلیغینی	528	اشکلہ
[59], 45, 184, 485, 542	اسفنج	270	اشکی کاردی
49, 332	اسفند	913	اشکی کلبا
49	اسفند سفار	741	اشکیل چشم

61, 525, 663, 755, 768, 856	اشنان	1037	اطواق
61	اشنان الخفی	560	اطوم
61, 334	اشنان کازران	748	اطیا
38, 58, 519, 929, 1022	اشنه	72	اظفار الحمار
598	اشود	72, 1009	اظفار الطیب
730	اشهب	72	الاظفار المکیة
63	اصابع صفر	72	اظفار الناس
67	اصابع العذارى	73, 211, 917	اغافت
792	اصابع الفتیان ^	74	اغالوجن
66	اصابع اللصوص	893	اغرسطورون
65, 432	اصابع الملك	22	اغرسطس
64, 576	اصابع هرمس	893	اغرسودوطوس
254	اصطافولینوس اغریوس	236	اغروسطس
883	اصطبة	26	اغروسطوس
[59], 69, 515, 936	اضطرك	816	اغروسوقویس
254	اصطفلین	893	اغریا
254	اصطفلینه	351, 358	اغریوس
732	اصطفیذه	853	اغضا
121	اصطمخیقون	815	اغغوریون
62, 388	اصفی	73	اغفت
68, 134	اصل	999	اغلقند ریا
229	اصم	674	اغلوبوطیس
507	اصوفس	181, 796	اغنوس
641	اطاس	75	اغیر اطون
732	اطراف العذارى	444	اغیلفس
532	اطرافاکسیس	79	افاریقون
708	اطرافتولیس	116, 575	افامیرون
532	اطرفقوسوس	399, 1014 (9), 1100	افتاب پرست
848	اطرفکسوس	919	افتوخ
827	اطرقطولس	727 (2)	افدیله
13	اطروکا	309	افروسالینان
19	اطروکبا	310	افروسالینوس
71	اطرین	184	افرونطرون
71	اطریة	1069	افریز
70	اطماط	[64], 776	افزغنج
70	اطموط	33, 73, 76, 146, 332, 496,	افسنننن
		538, 628, 632, 705, 954, 1021, 1078	

76	افسینیون	485	اقونیا
481	افشائا	388	اقونیطاون
716	افصی	364	اقونیطون
546	افطریون	1069	اقیرون
10, 81, 88, 202, 203, 299, 300, 507, 671, 781	افعی	481	اقیغیراس
481	افقطیلوس	124	اقیموآس
727	افنوس	70, 87, 759	اکنمکت
171	افوبسمون	992	اکت بنحل
171	افوبلسمون	749	اکنو و فلا
360	افودوس	422	اکثیفوس
942	افورس	740, 1069 (4)	اکر
40, 77	افینیمون	515	اکرنا
80	افیقوون	1090	اکروا
78, 80, 429, 617, 665, 768	افیون	551	اکسومیلی
1069	افارون	122, 551	اکسیمیلین
[60], 83	اقاقالیس	85	اکسیوس
82, 632, 832, 967	اقاقیا	86, 238, 508, 541, 768	اکلیل الملك
108	اقالیفی	86	اکلیلا ملکا
138	اقنلقا	278	اکیروس
84, 129	اقحوان	114	الا
105	الاقحوان البری	1083 (10)	الاجی
422	اقسوس	90, 997	الالسفاقن
865	اقسو سوروس	459	الانیون
356, 1016	اقط	1015	الآوس
156	اقطاطاقیس	515	الآون
970	اقطن	388	البروس
84 (4), 807	اقطی	388	البرون
500	اقلطینوس	376	الثال
889	اقلفوس	725	الدر
889	اقلفی	694	السفاقون
54	اقلیطون	391	السنة الغنم
54	اقلیطیفوس	883	السی
618	اقنثالوقی	1059	الط
618	اقنثولواقا	207	الطریون
156	اقوقوس	816	الطیرون

933	القطرون	515	امرکی
939	القیس المنشبه	140, 229, 262, 920 (6)	امرود
939	القیوس	675	امروسیا
485	القیونیا	129	امرون
360	الکس	98	امطی
939	الکسینا	94, 389	امعاه الارض
341	الکسینی	953	امغذالا
88	الماس	953	امغذلس
88	المیاس	103, 342	امفاتیون
972	المیرون	895	امفولو براسیون
17	الو	91, 544, 992	املج
632	الوا	91	املك
740	الواس	1009	املوج
17	الوجه	1052	املون
89	الوسن	352, 633	املی
515	الون	6	امندر
900	الهانی	515	امور
207	الیتیون	158	اموسطا
1090	الیقوس	508	اموغلیا
[139], 748	الیکا	59	امونیاقون
1009	الیلان	1062	امونیقون
912	الینون	1036	امی
912	الیون	1036	امیاس
536 (1)	ام الفی ورقة	954	امیغذالی
1047	ام جرذان	406	امیناوس
95, 179, 619, 645, 741	ام غیلان	470, 858	انار
96	ام کلب	21	اناغلیس
97	ام وجم الکبد	3(2)	اناکیرا
781	اما بیطا	458	انانوس
92	امبر باریس	102	اناب
93	امبروسیا	127	اناب
895	امبلوبراسون	102	انبج
921	امراطیون	92, 490	انبر باریس
981	امراقون	109	انبوب الملك
6	امردبار	632	اناریقن
129	امرقون	105	انامیس

598	انثون	55, 56, 100, 525	انك
17	انجاس	464	انكا
17	انجاص	705 (3)	انكبين
60, 72, 107, 344, 458, 508, 546, 921, 974	انجدان	107, 584	انكدان
108, 394, 825, 828, 835	انجرة	107	انكدانا او كاما
597	انجك	344	انكدان زد
229, 241	انجبر	344	انكزد
104, 167	انجبر ادم	63	انكشت زرد
229	انجبر بستانی	67	انكشت كنيز كان
229	انجبر حلوانی	266, 462, 887	انكور
229	انجبر دشنی	741	انكورك توره
229	انجبر شامی	157	انكورن
229	انجبر كوهی	55	انكي
229	انجبروزیری	376	انونكسا
393	انخوسا	72, 498	انبخوس
[35], 251, 799	انداو	99, 617	انيسون
1015	اندرانی	99	انيسون رومی
948	اندرجو	99	انيسون صینی
158	اندرحنا	99	انيسون فارسی
118	اندرو ساماس	99	انيسون نبطی
101, 488, 531	انزروت	99	انيسون هندی
101	انزروتا	598	انيطوا
59	انسون	198	اوا
1099	انطوبیا	705	اواز
103	انفاقین	112	اواسر
515	انفاکین	260	اوئنا
129	انفالیوس	963	اوئومیس
106	انفحة	255	اوجنجن
106	انفحة الفوقی	1055	اوداسمون
342	انفقین	571	اودیانی
887	انفلوس	547	اوخمون
884	انقت الا	896	اور اسالینوس
865	انقت	912	اور افلون
169	انقر دیا	494 (5)	اور بیمنت
253	انقلیس	270	اورخس
		270, 399	اورخیس

656	اوردعا	385	آهوری
946	اورطوس	121	ایار
767	اورمینون	121, 416, 632	ایارج
46	اورنجیون	505	ایارین
779	اورواسالینون	1108	ایاسمی لیون
798	اورو ذیس	652	ایاینا
264	اوروسیمون	992	ایبار
798	اوریزوذینوس	1014	ایبستوس
25, 66	اوز	[140], 1072	ایتوس
251	اوزمون	963	ایتوسیس
251	اوزیمون	700	ایتروسیس
184	اوس	115, 438, 498, 737	ایذع
507	اوسفون	120	ایذصارون
113	اوسید	1055	ایذووسمن
887	اوططر اوس	939	ایذیطوس
111	اوفاریقن	119	ایرامامیز
561	اوفاروس	116, 203, 552, 1069, 1112	ایرسا
768	اوفر بیون	1007	ایرقلیثا
92	اوقانتوس	553	ایروقولیون
[60], 124	اوقیمون	762	ایروموروس
789	اوکامانا	116	ایریسا
402	اوکسوس	575	ایریمورون
110	اومالی	575	ایریفورینوس
705	اومیطون	116	ایرینون
350	اومومون	762	ایزیرموس
406	اونوس	630	ایطرن
12	اوهیر	816	ایطریون
639	اویشن	62	ایغلو فوس
887	اوینفتی	255	ایغیلامی
406	اوینوس	455	ایفوروس
406	اوبنین	[135], 90, 117, 377, 507, 807	ایل
385	آهری	807	ایلاجی
1061	آهك	278	ایلاطنی
210	اهلیج	278	ایلاطرن
445, 857	آهن	467	ایلالیسفاقن
1007	آهن ربای	182	ایلسپا

360	ایلیفس	266, 556	بازق
933	ایلقطرن	127, 949	بادنجان
1112	ایلیوسقوبیوس	127	بازنجه
972	اینکون	556	بازده
913	اینمایوس	458	بادیان
73	ایو	1112	بارالیوس
505	ایوس	517	بارج
1101	ایو فاریقون	468	بارسطاریون
73	ایو فاطریوس	1037	بارنج
486	ایوی لیویسیس	812	بارونوخیا
251	ایهقان	812	بارونیشیا
		517 (3)	باره
588	بابره	772	باریسطاریون
588	بابله	735	باز
33, 84, 105, 123, 129, 189	بابونج	921	باسلیقون
238	بابونه	130	باشان
129	بابونه گار	131	باشمه
532	باتو	128	باشیون و باخیون
560	باذه	725	باطوس
128	باخیون	534 (2)	باغورس
258	بادام	[94], 78, 95, 132, 208, 263, 429, 558, 571, 633, 703, 768, 834, 904, 985, 987, 1000, 1090, 1091, 1115	باقلی
954	بادام طلخ		
648	بادام نشك		
954, 985	بادامك	70	الباقلی الهندی
123, 823	باذا آورد	271	بالانوس
127	باد اینکان	[117], 260, 470	بالا وسطیون
458	باد تخم	171	بالسامون
125	باز رنبویه	171	بالسمون
125	باز رنج	133, 1026	باله
125, 209	باز رنجویه	134, 271, 623, 849, 1072	بان
13, 379	باد رنك	1112	باناسلون
[137], 124, 149, 799	باز روج	241	باناقس
125	باز روی کوهی	438	باندورت
1071	باد رة	438	بانورت
126, 195, 318, 320, 765	باد زهر	256	بانہ
320	باد زهر الکباش	972 (3)	بانی

58	بایه	158	بر قفلی
187	ببلیون	999	بر فوقویه
656	بثراکس خلوروس	11, 741	برم
360	بثنبیه	95, 558, 703, 814, 981	برمه
863	بجند	145	برمس
159	بخیخ ماده	144	برنج
159	بخیخ نر	21, 143	برنج [= ارز]
370	بخته زر	142, 226	برنج [= شبه]
135, 332, 424, 601	بخور مریم	33	برنجاسب
919	بدآه	33, 146	برنجاست
136	بداشعان	144, 798	برنك
1009	بدالیون	219	برنی
939	بد روقیقوس	662	بروان ثلاثیون
906	بدشکان	15, 667	برواه
1064	بدم	12	بروتانون
1009	بدولیون	12	بروتون
748	بده	12	بروئا
893	بدیلئون	17, 975	برود
346	بر	1072	برهان
360, 428, 555	بر	194	برهمن
137	براجیل	31, 408	بریر
325	براز	154, 309	بزاق القمر
895	براسن	883	بزر
147	براقه	302	بزر الحجر
158	بربهن	804	بزر الریباس
33	بر بیور	9a, 850	بزر قطونا
75, 136, 138, 673, 738, 981, 1023	بردی	[135], 175, 704 (3)	بزغند
12	برس	242, 614	بز کوهی
763	برسوله	203	بز ماورد
155, 711	برسیان داروج	154	بساق القمر
139, 238, 257, 507, 608, 609	برسیاوشان	500	بسالیوس
140	برسیون	148, 152, 271, 488, 1034, 1092	بسپاس
141	برطانیقی	141, 149, 158, 159, 665	بستان افروز
863	برغست	532	بستولاک
		134, 262	بسنه
		150, 275, 381, 552, 571	بسد

943	بسرا	163	بقلة الاماء
320, 580, 1072	بسرة	162	البقلة الحسينية
[50], 39, 151, 888	بسفايح	[64], [116], 158, 432	البقلة الحمقاء
489	بسل	698	بقلة الخطاطيف
368	بسومن	158	بقلة الزهرا
870	بسه	163	بقلة السنانير
1004	بسيار دانج	158	بقلة طاهرة
858	بسياردانه	690	بقلة العافر قرحا
152	بسيس	162	البقلة العدس
208	بسيله	163	البقلة الفارسية
194	بش	158	البقلة المباركة
692	بشام	149, 159, 423, 461,	البقلة اليمانية
156, 724	بشكجه	818, 907	
156	بشكزد	46, 160	بقلة يهودية
154	بصاق القمر	164, 252, 737, 875	بغم
24, 35, 41, 54, 153, 170, 320,	بصل	735	البكجر البري
388, 440, 955		1099	بكريذيا
54	البصل البري	166	بكير
170	البصل البسدي	167	بل
41, 153, 399	بصل الزيز	169	بلاذر
51, 153	بصل الفار	19	بلار
153	بصلا	168	بلاط
41	بصيلا	272	بلانيوس
25	بط	636	بلبل
407	بطاليون	138, 590, 858, 876	بلبل
155, 711	بطباط	54, 153, 170, 400, 518	بللبوس
1061	بطرخانون	544, 753	بلج
561(6)	بطرس	264	بلداق
[64], 37, 156, 289, 582, 651, 653, 725,	بطم	172, 229	بلس
818, 921, 973, 1017, 1019, 1071		693	بلس
156	بطها	171, 415, 526, 975	بلسان
13, 157, 653, 728, 786	بطيخ	171	بلسم
507, 746, 858	بعر	174, 693	بلسن
7a, 210, 338, 647	بعير	159	بلطاون
278, 1051	بق	946	بلطيريمون
38, 98, 117, 165, 498, 507, 560,	بقر		
749, 834, 890, 1009, 1111			

173	بلم	164	بنجنگ
62	بلناس	181, 789, 796, 851	بنجنگشت
406	بلناطیانوس	54, 169, 178, 182, 200, 262,	بنلق
33, 146	بلنجاسب	354, 372, 719, 746, 753	
177, 310, 1015	بلور	460	بنلق هندی
58, 62, 67, 175, 221, 259, 301,	بلوط	724	بنزد
412, 422, 432, 443, 582, 589, 653,		658	بنس روجن
662, 716, 820, 1015, 1071		407	بنطابیلون
175	بلوط الارض	127, 170, 183, 211, 332, 849,	بنفسج
917	بلوط ارعا	1072	
176	البلوط الخمری	171, 183	بنفسج ابيض
443	بلوط خنزیر	146, 158, 268	بنفشه
176	بلوط الذکر	179, 820	بنک
176	بلوط الملك	38	بنک الاس
219	بلوط النخل	237	بنگ
589	بلوطا ملکا	740	بنکالی
219	بلوطی صفلا	722	بنو
91, 178	بلیلج	243	بنیر
1064	بن لیلوفر	84, 1014	بنیرک
648	بنات ارزا	106	بنیرمایه
919	بنات اوبر	743	بوئالمیون
741	بنات اوی	171	بوئلسمون
448	بنات دهنیا	195	بوها
919	بنات الرعد	158	بوخل
57	بنات الرمل	138, 238, 1055	پودنه
358	بنات مریرا	799	پودنه کوهی
889	بنات نورا	188	بوذ هیارج
452	بنات وردان	514	بودیس
566	بنبک	302	بوراسطوماخوس
254	بنبه	184, 221, 505, 987, 993, 1015,	بورق
796	بنتنامون	1054	
39	بنتی تکر	184, 1054	البورق الارمنی
22, 39, 180, 217, 752, 930, 1018,	بنج	184, 221, 1054	بورق الخبز
1110		1054	البورق الرومی
13	بنج انکشت	184	البورق الزبدی الافریقی
948	بنجشک زبان	184	بورق شعیری
		184, 748	بورق الغرب

184	بورق معدنی	1021	به مون
190	بورگر	192	بهومی
159	بورمنی	358	پهی
566	پوری	358	پهی بنه
70, 185	بوزیدان	919	پی زمین
912	بوس مامول	454	پیاز
226	بوسنه مس	153	پیاز قاینی
78	بوستنی رس	54	پیاز موش
186	بوسکان	791	پی پل مول
629	بوش دربندی	413	پیپلی
145, 187	بوصیر	157	بیبون
165	بوطورس	577(26)	بیخ زرد روی
919	بوغ	577(26)	بیخ متک
944	بوغلو سن	229, 443	بید
[60], 189	بو فئالمون	386, 441	بید انجیر
505, 614, 944, 1015	بول	626	بید بلخی
982	بول	933	بید خشت
435	بولو [=دلفین]	403	بید سبید
632	بولو [=صبر]	796	بید مرو
139	بولیطر یخون	595	بید وند
951	بونیاون	528, 605, 873	بیر
1009	بوی جهودان	447	بیروزه
33, 146, 978	بوی مادران	193	بیزه
577	بوی هیربدان	56, 126, 194, 195, 249, 571, 617	بیش
84, 189, 697, 743	بهار	780, 892, 915	بیش ابیض
697	بهار البر	194	بیش اخضر
[135], 190, 708	بهرامج	194	بیش اسود
190	بهرامج البر	194	بیش اصفر
190, 708	بهرامه	195	بیش موشک
708	بهرمان	170, 198, 225, 242, 480, 665,	بیض
823	به سودا	959, 1015	بیض النمساح
446	بهش	52	بیضة الارض
675	بهطل	919	بیضة البلد
251	بهقان	919	بیضة النعامه
185, 191, 948	بهمن	919	
67-78			

198	بیعا	675	نالکی
529	بیغن	997	نالیسفیس
849	بیقولا	200, 437	نامول
196, 1090	بیقیة	13, 905	نبر
343	پیل زهره	679, 712, 921	نبن
804	بیلکوشک	740	نبوک
138, 673, 843	بیللم	893	ننران
197	بیلمون	563	نتریک
964	بیورس	563	ننل
243	بیوس	563	نتم
193	بیوهزا	416	نچ
603	پیه	33	نحلی
603	پیه بز	333	نحلی بابلاینا
603	پیه بط	694	نخم خراسان
603	پیه خر	855, 883	نخم کتان
603	پیه خرس	779	نخم کرسب کوهی
603	پیه خوک	590	نخم کنب
603	پیه روباه	851	نخم مرور
603	پیه شیر	210	نر
603	پیه گاو	212	نراب الذهب و الفضة
603	پیه گوزن	207	نریج
603	پیه کوهان شتر	77, 191, 207, 380, 593, 888	نربد
603	پیه ماکیان و خروس	766	نربیزک
603	پیه ماهی	352	نرشه
1950	البیهر	356	نرف
675	بیهطل کطی	1026	نرکنار
114	تائران	213, 503	نرم
414	تائکن	82, 208, 1014	نرمس
91	تاج العرب	208	نرمس بری
1034	تافا شر	208	نرمس بستانی
201, 1116	تافسیا و تفسیا	208	نرمسا
265, 887	تاک	214	نرمشیر
49, 199, 333	تالا سفیس	208	نرمیوس
560	تالان قفص	209	نرنجان
674	تالک	50, 123, 210, 282, 380, 933, 1071	نرنجین

13	ترنك	224	التلبينة و التلبين
[35], 464	ترون	153	تلخ بياز
162	تره داهان	843	تلك
163	تره كربه	552	تلو
2 1	تره ميره	564	تله
81, 121, 126, 194, 202, 203, 249, 257, 320, 480, 718, 950, 995	ترياق	195, 219, 401, 481, 548, 820, 938, 1023	نمر
318	ترياق استحدثه الحرانيون	270	نمر الازاد الكبير
318	ترياق الافاعي	169	النمر الصيحاني
205	ترياق اهل بلد	219	النمر المصري
205	ترياق اهل رستاق	219	النمرة النخلية
206	ترياق تركي	169, 633, 753	النمر الهندي
320	الترياق الفارسي	219	نمر هيرون
821	ترياق فيسر	1086	نمر [=هرونوة]
204	ترياق لغيري	219	نمرا
203	الترياق الهروي	52, 220, 270, 435	نمساخ
202, 206	ترياقات	52	نمساخ بري
211	تريامان	912	تمليح
742	ترينه	863	تملول
255	تشن	200	تنبول
91, 100, 127, 180, 201, 215, 387, 400, 422, 499, 542, 571, 725, 788, 832, 936, 950, 1115	تفاح	514	تندی
13	التفاح الارمني	223	تنعيمه
215	تفاح اهلي	221	تنكار
215	تفاح بري	741	تنكز
215	تفاح بستاني	377 (2)	تنكس
217	تفاح الجن	457 (10), 517	تنوب
218	تفاح الدب	1, 114, 222, 590	تنوم
992	التفاح الشامي	312	تنين
13, 216	تفاح مائي	226, 329	نوبال
894, 900	تقدة	226, 512, 842	نوبال النحاس
894	تفرد	228	نوت
136	تك	228, 770, 984	النوت الشامي
807	تلا	738	نوت اوي
671	تلبه	1112	نونا ملون
		227	نوتلي
		225	نوته شايله

225	نوته شكله	955	ثامر [=لویبا]
225, 447, 534, 749	توتیا	231	ثجیر
225	التوتیا البصری	393	ثریداکس
225	التوتیا الحشر	735	ثعاله
225	التوتیا الطبسی	652, 764, 980	ثعلب
225	التوتیا الكرمانی	232	ثغام
225	التوتیا المرازی	333, 737	ثفأ
38, 200, 228, 376, 408, 507, 577, 725, 816	توث	824	ثفل دهن الزعفران
78	تودر شیر	231	ثفلا
228	توذ	49(2), 333	ثلاسفی
191, 227, 244, 948	توذری	735	ثلثان
227	توذریج	233	ثلج صینی
658	توشیر	550, 1005, 1019	ثمام
226	توفال برنج	639	ثمبرا
493	تونیا	219	ثمر النخل
509	توی وش	372	الثمره الفارسیه
274	تهتوره	411	ثمره القند
72	ته کرشی	117, 384, 396, 434, 557	ثور
706	تیشملس	41, 117, 162, 201, 202, 205, 234,	ثوم
243	تیرن	320, 332, 895, 896, 956, 1007	
117, 1035, 1105	تیس	41	ثوم بری
379	تیطرا انکورن	234	ثوم الثعلب
630	تیل	41	ثوم الحیه
14, 31, 104, 172, 229, 346, 432,	تین	234	ثوم الغراب
499, 515, 529, 688, 725, 741, 848, 1105		234	ثوم الفاره
229	تین احمق	41	ثوم کرائی
104	تین آدم	234	ثوما
499	التین الحلوانی	234	ثوماد برا
688	التین الرحانی	283	ثومس
566	تیه	235	ثومون و ثوموس
393	ثاذریون	121	ثیاذریطوس
49	ثالاسفیس	26, 39, 153, 236, 238, 250, 332,	ثیل
849	ثالب	459, 705, 722, 735, 737	
508	ثالسفس	237	چا
230	ثامر	314	جاجیطس

337	جاخر	776	جدری
406	جادی [= خمر]	919	جدری الارض
498	جادی [= زعفران]	557	جدل
933	جاذب التبین	249, 487	جدوار
238	جار النهر	933	جذاب الحشیش
239	جاسوس	981	جذر
255	جاکج	250	جرانیز
255	چاکشو	730, 944	جراد
255	جاکله	35	جراد البحر
800	جالکری	525	چراغ سنک
95	جاماما	625	چراینه
480	جامد	614	چرب
221	جاموس	189	جرجار
662	جامه غوک	132, 768, 904	جرجر
649	جان مرده	208	الجرجر المصری
148	جاوتری	251, 400, 799, 1063	جرجیر
241	جاورد شیر	251	جرجیر بستانی
240, 425, 555, 789, 1045	جاورس	251	جر جیرد شنی
453	جاورس هندی	830	جر جیر الماء
241, 500, 915	جاو شیر	681	جر جیست
25	جاول	611	چرخه
242	جاویزن	17	جردق
241	جاهل	1047	جرذ
865	جاهه	741	جرذان
237	چای	77	جرمقانی
271	جای پهل	645 (13), 724	جروک
114	جای روب امیری	253, 566, 1084	جری
919	جبا	252, 708, 875	جریال
245, 299	جیسین	253	جریث
117, 207, 244	جیلا هنک	5, 23, 191, 254, 440, 625, 750,	جزر
246	جیلنت	839	
244	جبلهنک	8a, 60, 839, 1021	الجزر البری
243, 1014, 1071	جبین	839	جزر البحر
247	جبه	7	جزع
33, 248	چنجات	273	جزمازج
650	جدجد	1019	جزنجبین

498, 1071	جساد	262, 291	جلوز
498	جسد	182, 262	جلوز هندی
255	چشم	577	جلوقوریزون
255	چشمیزج	759	جلیقیسدین
168, 256	جص	265, 280, 476	جم اسپرم
256	جصا	219	جهار
76, 208, 257, 557, 767, 980	جعدة	295	جمالکونه
453	جعة	550, 1005	جهان
337	جعفر	989	جتل
337, 896	جعفریة	266	جهپوری
514	جعل	268	جهیر
964	جغثنا ریختانا	229	جهیز
576	جغز	706	جنا العشر
64	جغزب	140, 265, 433, 618 (13)	چنار
99, 576	جغزبه	1072	جنبد
237	جغش	267	جنبیر کوهی
258	جفت افرید	13	جنبیری
259, 716, 992	جفت البلوط	213, 267	جنبیل
498	جفران	101	جنجر
1017	جفری	385	جنجل
724	جك	951	جنجلیدس
480, 879	جگر	633	جنجه
477, 478	چکری	387	چند
553, 583	چکندر	194 (17)	چندال
347	چکه	59, 69, 106, 270, 507	چندبید ستر
653	جلاب	636, 768, 936, 973	
95	جلازی	3a, 647	بندله
263, 1111	جلبان	269	جنطیان
264, 564, 900	جلجلان	269, 1012	جنطیانانا
1072	جلسان	488	جنکر اند
648	چلغوزه	387	چنکک
219	جلف	340	چنکهار مول
260, 352, 1001, 1034	جلنار	453	چنیه
1072	چلنجبین	255, 263, 444, 606, 626	جو
261	چلنجهون	555	جو برهنه سبید
		555	جو کندم

555(8)	جومروی	1108(11)	جوہی
453	جواری	281	چهار دارو
282	جواسا	645, 884	چیر
210	جواسا سکر	921	چیروا
280, 592	جوانسفرم	921	چیره
1036	جوانی	201	چیسداب
6	جواہل		
541 (6)	جونتا	123, 210, 238, 282, 1071	حاج
66	جورانکلی	17	عامی اکامی
14, 31, 58, 102, 104, 140, 176,	جوز	92	العقاد الشوك
225, 250, 262, 271, 275, 301, 346, 520,		821	حاد طح
542, 589, 633, 651, 662, 725, 832, 862,		77, 235, 283, 608, 639, 705	حاشا
929, 933, 938, 987		387	حافی
651	جوز البر	53, 284	حالبی
148, 271, 514, 571, 1021	جوز بوا	95	حاله غور
933	جوز جنم	81(2)	حاما افطی
433	جوز الدلب	360	حب
278	جوز رومی	131	حب البان
276	الجوز الرومی الجبلی	724	حب البطم
279	جوز زوان	39, 171	حب البلسان
12	جوز السرو	448, 746	حب الد همست
182, 262	الجوز السفر	850	حب الذرقه
273	جوز الطرفا	333	حب الرشاد
271, 493, 1021	جوز الطیب	360	حب الرياحین
275	جوز العد	294, 502	حب الزلم
954, 965	جوز القطن	288	حب السجزی
272, 274, 469, 925	جوز القی	292, 562, 590	حب السمته
225, 274	جوز مائل	291, 648, 815	حب الصنوبر
171	جوز الملک	448, 746	حب الفار
277, 1031	جوز ہندی	766	حب الفجل
340	جوکروا	600	حب الفراط
727(4)	چوک	181, 796, 851	حب الفقد
159	چولائی	502	حب الفلیق
737	چولاب	293, 470, 858, 925	حب القلقل
123	چولاه کش	975	حب المحلب
885	چومن کہ دید	295, 965	حب الملوك

274, 290, 826, 893	حب النيل	286	حجر حبشی
360	حبة	300	حجر الحية
12, 156, 171, 275, 289, 457, 616, 653, 692, 1041	الحبة الخضراء ^۱	323, 595	حجر الدم
288, 616	الحبة السوداء ^۲	314	حجر الصرع
[57], 357	حباقي	321	حجر الضفدع
326	حبرة	595	حجر طوری
328, 350, 39 ^c , 529, 705, 799, 1047, 1079	حبق	306	حجر عاجی
328	الحبق البری	306, 316	الحجر العربی
328	الحبق البستاني	308, 595	حجر عسلی
328	الحبق الجبلی	314	حجر غاغطیس
328	حبق الماء	312, 1113	حجر الغلبة
328	الحبق النهري	318	حجر الفاد زهر
840, 939	حبل المساكين	126(8)	حجر الفتيمة
939	حبليلى	317	حجر فرعون
327, 558, 832	حبلة	317	حجر الفضة
446, 1009	حتى	789	حجر الفلفل
342	حشم	309	حجر الفهور
313	حجارة القفر	306	الحجر القصرى
الحجارة المتولدة فى قدور الحمامات		309	حجر القمر
315		307, 308, 595	حجر لبنى
387	حجنا	287	حجر مريطوس
9a, 286, 296	حجر	299	حجر مريم
302	حجر ارمنى	956	حجر مصرى
322	حجر الاساكفة	319	حجر مغناطيس
45	حجر الاسفنج	305	حجر ميفيطس
315	حجر اسبوس	325	حجر الناس
311	حجر افروجيا	303	حجر هندي
680	حجر الاكتناز	709	حجر اليرقان
298	حجر الاكليل	312	حجر اليشق
304	حجر اميانطوس	حجر ينطفى بالزيت و يستعمل بالماء	
319	حجر الايرقلی	297	حجر يوديقوس
318	حجر الباذ زهر	301	حجر اليهود
310	حجر البلور	301	حجل
242, 320	حجر التيس	724	حداة
324	حجر الجدرى	705	حلبى
		1099	

786	حدج	52	حسل
1050	حدس	431	هسو
127	حدق	267	حسینی
171, 226, 329, 525, 781, 832, 1007, 1008	حدید	446	حشقی
337, 611	حر	26	حشیشه
370	حرای سیما	341	حشیشه بردیقیاس
330	حربة	21, 341, 533	حشیشه الزجاج
52	حردانا دنیلوس	180	حشیشه الشکران
52, 714, 1077	حرذون	1071	حص
335, 365	حرشاه	375	حصباد تنورا
331, 723, 924	حرفی	91, 103, 342, 783, 1033	حصرم
331	حرفی [= فلوس السمک]	171, 343, 515, 557, 577, 632, 757, 803	حضض
61, 334, 853	حرض	360	حطنا
333, 385, 690, 737, 818	حرف	711	حطری راعیا
199, 333	الحرف البابلی	360	حطی
1047	حرق	343	حفظ
59, 135, 332, 529, 735, 807, 823	حرمیل	138	حفا
387	حروبی	798	حفضوی
156	حروک	61, 334	حلاذ قاصری
390	حریا دکلبا	557	حلاوی
718, 863	حریر	346	حلب
825	حریعا	516	حلبا
509	حز	940	حلبا حلبا
337, 508	حزاه	940	حلبا حمیعا
338	حزاهه اخرى	864	حلبا نیثا
339	حزاز الجبل	1112	حلبدابا
315, 339, 662	حزاز الصخور	346, 1096	حلبلاب
929	حزاز یثادخیف	1112	حلبلبا
336	حزنبل	346(3), 1096	حلبلوب
372	حزورا بارسایا	346	حلبوب
173	حساس	349, 369, 396	حابه
123, 340, 890, 982	حسک	60, 107, 344, 768	حلتیت
722	حسک الفراخ		
865	حسکک		

344	حلتینا	1115	حنبل
344	حلتیث	357	حند فوق
45, 345, 443, 901	حلزون	5, 357, 454	حند فوقی
22, 75, 348	حلفاء	60, 254, 839	حزاب
376	حلمنا	41	حنصل
967	الحلوة الريح	80, 360, 409, 428, 431, 509, 555,	حنطة
599	حلة	712, 926, 992, 1090	
232	حلی	409	حنطة خند ریس
1099	حلیانا	409	الحنطة الرومية
126, 347	حلیب	409, 626	حنطة سوداء
912	حلینین	[56], 37, 290, 351, 358, 542, 771, 816	حنظل
476, 591	حماحم	20, 361, 378, 473	حنوة
432, 709, 781, 1090	حمار	498	حنی
141, 230, 238, 352, 400, 563, 917	حماض	393, 1071 (6)	حوا
917	الحماض البری	675	حوا البقر
353, 358	حمام	428, 568, 1052	حواری
39, 123, 360	حماما	368	الحواری السلجن
633	حمر	270, 662	حوت
94, 354	حمر الارض	1072	حوجم
215	حمراد حروری	17	حوحانینا
369	حمری مرکی	388	حوربخانا
355	حهزة	933	الخور الرومی
796	حمشا طرفی	[1371 124 328, 639, 657, 719	حوك
31, 78, 351, 415, 735, 757	حمص	124	حوكا
955, 970, 1000	حمصالینا	140	حولاء
349	حمصلینا	633	حومر
351	حمصی	109, 362, 483, 536, 916, 978	حی العالم
351	حمصی دبرا	94	حیات البطن
356	حمصیص	933	حیثوا فرا
404, 970, 1013	حمض	285, 849	حیة الموتی
963	حملايا	41	حیصل
352	حموعیانا	665	حیض السمیر
[65], 7, 171, 359, 374, 576, 634, 713,	حناء	595	حیما طیطوس
758		165	هیوثا

41, 72, 81, 117, 320, 321, 529, 781, 956, 1100	حیة	371	خبة
		71	خبیص الملك
85(2)	خابور	384	ختو
618, 865	خارپشت بحری	662	خت
1112	خارقیاس	38, 126	ختی
675	خاروه	390	خرء
377	خاطفی ظله	390	خرء الد جاج
471	خاکستر	390	خرء الضب
366	خالید و نیون	61, 390	خرء لعصافیر
766	خام	390	خرء الفار
917	خاماذ ریوس	390, 913	خرء الكلب
916	خامافیطوس	94, 380	خراطین
367, 963	خامالون ابیض	392	خرامقان
367	خامالون اسود	1064	خربرسته
367	خامالون لوقوس	157	خربز
367	خامالون مالیس	157	خربزه
367, 618	خامالون مصری	358	خربزه طلخك
538	خانج	157	خربزه هندی
365	خانق الذئب	117, 364, 388, 567, 706, 800, 925	خربق
365	خانق الكلب	388	خربق ابیض
364, 810	خانق النمر	388	خربق اسود
363, 538	خاولنجان	228, 770	خرتوت
369, 1014	خباز	34, 393	خرچكوك
369, 532, 1014	خباز	534(2), 560	خرچنك
376	خبازی بری	555 (8)	خرجر
100	خبث الابار	391	خرجوش
73, 329	خبث الحديد	385, 788, 818, 939	خردل
370	خبث الذهب	49	خردل ابیض
55	خبث الرصاص	263, 335	الخردل البری
370, 397, 678	خبث الفضة	385	خردلا
1045	خبث النحاس	242	خرزة البقر
210, 340, 357, 360, 368, 396, 423, 568, 956, 1015, 1090	خبز	747	خرزة سلس
247	خبه	432	خرزهره
		930	خرس کبا

532(3)	خرسولا خانوس	363, 394, 761	خسرودارو
850	خرغول	275	خسفی
706	خرفع	156	خسک
158	خرفه	393	خسی
263	خرفی	397	خشاری
27-	خرگوش [= ارنب]	401	خشاق
391	خرگوش [= لسان الحمل]	1095	خشب الحیه
945	خرگوشک	662	خشبة الصلیب
53, 284	خرم	93, 155, 180, 257, 393, 396,	خشخاش
140, 251, 262, 446, 478, 875	خرما	519, 617, 702, 775, 862, 969	
82, 95, 164, 387, 832, 910,	خرنوب	396	الخشخاش الابيض
924, 1071, 1115		1038	الخشخاش الاحمر
287, 1115	خرنوب الشوك	396	الخشخاش الاسود
387, 1115	خرنوب نبطی	396	خشخاش الافیون
387, 1115	خروب	396	الخشخاش البهری
387, 736	الخروب الشامی	396	الخشخاش البری
129	خروسوقولیس	396	الخشخاش الذائب
12, 222, 358, 386, 441, 706,	خروع	396	الخشخاش الريفی
766, 973		396	الخشخاش الزبدی
507	خروف	78	الخشخاش المصری الاسود
150	خروهك	396	الخشخاش المقرن
708	خربع	396	الخشخاش المنتثر
[65], [133], 374, 378, 735	خزانی	398	خشسبرم
270	خزدمیان	936	خشک
270	خزدونیک	395	خشکار
28, 45, 72, 348, 430, 485, 505	خزف	368	خشکار الرخو
375	خزف المنور	368	خشکار الملرز
485	خزف سیبیا	446	خشل
270	خزمیان	498	خشیف
22, 34, 78, 84, 393, 396, 818, 950, 1099	خس	52, 399, 400, 862	خس الثعلب
393, 396	الخس البری	514	خس الزباد و ضروعه
34, 133, 393, 1087	خس الحمار	[137], 399, 400	خس الكلب
393, 396	الخس الريفی	849	خضخاض
1099	خس مراری	378	خطار
394	خسرودار		

21, 377, 401	خطاف	705	خهرا دبشا
358	خطبانه	407	خهسه اوراق
378, 1079	خطر	408	خهط
84, 167, 369, 376, 388, 476, 569,	خطمی	405	خهیر
691, 919, 1014			
376	الخطمی البری	405	خهیرا
338	خفی	106	خهیره الجبن
401	خفاش	43, 412, 627, 949, 1035	خهنی
529, 805	خفت	156, 289	خهنگ
897	خفنگ	547(2)	خند
893	خفج	260	خنداقل
158	خفرج	409	خند روس
158	خفرج بغدادی	410	خندریس
17, 55, 318, 402, 430, 505, 515,	خل	411	خند یقون
901, 987, 1007, 1012, 1015			
402	خلا	78, 202, 364, 388, 515, 762	خنزیر
551	خلاد دبسا	270, 433, 568	خنفسه
32, 38, 96, 104, 117, 332, 403,	خلاف	373, 678, 788	خواتیم
413, 432, 503, 641, 746, 747, 760,			
836		678	خوانیم البحیره
32, 190, 633	الخلاقی البلیخی	678	خوانیم لمنیه
263	خلر	373	خوانیم الملک
1045	خلقوس	1018	خو بکلان
1045	خلکم	[134], 372, 380, 427, 645, 1092	خوخ
7	خلنج	794	الخوخ المفلق
595, 702, 735, 975	خلوقی	556	خود امد
404	خله	577	خورد بیلان
705	خلی	219	خوزی
41	خهدریوس	476	خوش اسبرم
4a, 157, 237, 252, 406, 409, 410,	خهر	426	خوش سایه
430, 463, 505, 556, 676, 798, 887, 987,			
996, 1037		753, 875, 1009, 1037	خوص
68	الخهر الصافی	753	الخوص المکری
705	خهر العسل	394(1)	خولنجان
411	خهر القند	1100	خوم
406	خهرا	237, 443	خون
		438	خون سیاوشان
		700	خوی

538	خویبو	416	الدارصینی الکاذب
13, 241, 252, 369, 379, 706, 815	خیار	39, 413, 429, 501, 690, 789,	دار فلفل
13, 379, 815	خیارباد رنک	791	
166	خیارچنبر	413	الدار فلفل الابيض
166, 380, 420	خیارشنبر	429	دار فلفل رایحی
380	خیارصنبر	418	دار قفوطون
358	خیارطلخ	419	دار کبسه
1028	خیارک بی بر	437	دارم
260	خیر الازهار	470	دارم = رمان
807, 1083	خیر بوا	977	دارمک
1093	خیرو	577	داروا دهرام
376	خیروج	388	داری بوربق
[65], 37, 332, 381, 673, 1064	خیری	371	داس واش
374	خیری البر	202	المدافع السموم
164, 382	خیزران	1109	دافع الطاعون
383	خیسفوج	432, 746	دافنی
340, 482, 1057	خیل	746	دافنیدوس
536(4)	خیوخیر	481(6)	داکه
665	خیوز	491	دالوبندلو
72	دابة الاظفار	991	داماسوسون
149	داح	611	داماهه
36	داذاروان	1065	دانیطی
36, 118, 414, 577, 716	داذی	421, 829	دبآ
111	الداذی الرومی	705	دبر
417	داذی القطران	313, 614	دبس
171	دار افرسام	705	دبشا
164, 875	دار پرنیان	666	دبشا بزرا
413	دار پلپل سپید	666	دبشا دطلا
577	دار شیرین	422, 432	دبق
415, 740, 924	دار شیشعان	420	دبوط
[59], 12, 394, 416, 493, 552, 821	دارصینی	422	دبوقا
416, 821	الدارصینی الخشبی	1014	دبوکی
416	دارصینی زنجی	450	دبیدار
		388, 965	دجاج

955	دجر	156, 721	دعناد بطما
423	دحداح	78	دعئارمانی دشعلا
4a, 151	دخال الاذن	515	دعناد زیتا
976	دخان خشب الصنوبر	156	دعناد سفاری
923, 937	دخان الکندر	724	دعناد شغاری
159	دخبج	82	دعناد قرطی
435	دخس	344	دعئا قورنیئا
240, 425	دخن	78	دعناد میقونا
424	دخنة مریم	254	دقفوس
114	د	254	دقفین
127	د	254	دقیه
918	دراشتا	338, 432, 706	دفلی
884	دراغقنطی	۶60	دفوافی
372, 427	دراقن	923	دقاق الکندر
123	دربیقا	933	دقنا
151, 426, 579	دردار	997	دقطامنون
430	دردی	997	دقطنن
438	درقنطیون	488	دقطو لیطس
368, 428, 568	درمك	219, 923	دقل [تمر]
628	درمنه	849	دقل [قطران]
653	دروازد	942	دقنا دغزی
175	دروس خما یوطس	658, 769, 955	دقیق
804	دروقنطیون	25	دقیق الشعیر
372	دروقینی	212	دقیقاد ذهبا و دسیما
186, 415, 429, 489, 1092	درونج	575	دلال
429	درونك	140, 388, 433, 443, 725, 707, 834, 937	دلپ
925(4)	دریوریطاس	434	دلبل
925	دریویطاس	552	دله
705	دستفشار	106, 435	دلفین
63	دسنگ مرعزی	270	دله
428, 431	دشیش	436, 1072	دلپك
700	دعئا	164, 438, 737	دم الاخوین
724	دعئا دارزا	438	دم پاندو
		439	دم الغزال

440	دمدام	446, 1009	دوم
[54], 17	دمسقینی	40	دهار
290, 1066	دمعة العاشق	1066	دهاز
887	دمعة الكرم	900	دهانی
62	دمنون دودی	72	دهب
441	دند	180	دهطورا
441	الدند الشجری	611	دهماسا
441	الدند الصینی	448, 746	دهمست
295, 441	الدند الهندی	3a, 110, 171, 292, 315, 378, 415,	دهن
1070	دندان جانان	449, 488, 498, 502, 514, 689, 758, 816,	
46, 160	دندان گرك	849, 954, 1068	
509	دنقة	169, 171	دهن بلسان
269	دوا الحبة	183, 1072	دهن البنفسج
913	الدوا الكبير	933, 1037	دهن الجوز
121	الدوا المر	171, 289	دهن حبة الخضرا
58	دواله	315	دهن حجر اسبوس
648	الدود الاحمر	630	دهن الحل
443, 637, 836	دود القرمز	758	دهن الحناء
443	دودة الصباغین	385	دهن الخردل
517	دودة الصنوبر	381, 973	دهن الخیری
57	دودة القز	500	دهن الزفت
569 bis, 936	دودم	575, 973	دهن السوسن
1072	دوروگل	415	دهن شیشعان
444, 626	دوسر	58	دهن الصنوبر
411, 456, 644	دوشاب	110, 449	الدهن العسلی
515	دوشش زیت	449, 575, 746, 973	دهن الفار
78	دوشش کوکنار	766	دهن الفجل
78	دوشش نارخوک	816	دهن فناء الحمار
78	دوشش نار کوك	289	دهن القرطم
445	دوص	933, 1037	دهن اللوز
347	دوغ	171, 1000	دهن المصطکی
254	دوقس	758	الدهن المفقو
99, 442, 604, 1021	دوقو	1037	دهن النارچیل
442	دوقوس	1037	دهن الوال
		1072	دهن الورد

1108	دهن الیاسمین	860, 949	خریره
[35], 500(5)	دهنا	843	خریره القصب
225, 447, 483	دهنج	241	ذفارا
62	دهنون دودی	418	ذفونیدیس
447	دهنه	552	ذلوا
372	دیاقن	455, 941	ذنب الخیل
136	دیس	455	ذنب الفرس
997	دیقطمنیون	387	ذنگ فلج
36	دیک	399, 1032	خو الثلاث الاوراق
352	دیله	499	خو ثلاث حبات
114	دیلی	399	خو ثلاث خصی
337, 508	دینارویه	499	خو ثلاث نوی
727	دیوجه	400	خو ثلاث ورقات
741	دیوخار	796	خو خمس اصابع
217, 450, 706, 1112	دیودار	796, 797	خو خمس ورقات
711	دیوزوان	391	خو سعبه اضلاع
357	دیوسپست	1110	خو صورتین
41, 153	دیوسیر	480	خوب [= زاج]
1072	دیوکل	705	خوب [= عسل]
468	دیو مشنک	787	خوسوس
346	ذات الذوائب	800	ذوله
361, 365, 388, 503, 676, 790, 810, 1114	ذئب	919	ذؤنون
57, 718	ذباب	13, 16, 100, 164, 212, 221, 350,	ذهب
4	ذیح	480, 481, 525, 860, 987, 1053	
7, 451, 560	ذیل	[140], 390	ذیقونذین
452, 618, 1076	ذرایج	260	را ^۶
956	ذراقونطیون	317	رائب
357, 454, 705	ذرق	156, 171, 457, 515, 923, 1000,	رائینج
452	ذرنوح	1105	
452	ذروح	457	رائینج بطم
843, 860	ذرور	457	رائینج خرنوبی
111, 396, 453, 519	ذرة	724	رائینجات
452	ذریج	378, 887	راح
68-78		913	راحة الكلب

498	رادن	351	رہند
148	راذیفوس	460	رتہ
449, 1108	رازقی	479, 534	رتیبانج
201, 320, 442, 458, 467, 508,	رازیانج	55	رتین
690, 921, 1106		462	رجبہ
458	رازیانج جبلی	461	رجل الجراد
99	رازیانج رومی	[137], 158, 340	رجلہ
99	رازیانج شامی	388	رجیع
99	رازیانج فارسی	171	رحششنا
[137], 458, 584	رازیانہ	36	رحیق
2	رأس السنبل	463, 505, 646	رخام
944	رأس العجل	25	رز
459, 504, 575, 632, 839, 912, 964	راسن	25	رزا
459	راشن	463	رساطون
457	راطیمان	577	رسون
457	راطینج	71	رشنہ
471	راک	3a, 56, 464, 986	رصاص
572	رال [= سندروس]	100	الرصاص القلعی
[30], 500, 870	رال [= قیر]	107?	رطب
456	رام انگیز	5, 357, 465	رطبة
456	رام دار	1054(2)	رطرولموس
38	رامشنہ	595	رطننا
456, 544, 838	رامک	466	رعاد
725	رامنوس	260	رعث
60	ران	485	رعنا دیما
[30], 464	رانک	90, 467	رعی الابل
477, 478, 488	راوند	468, 772	رعی الحمام
839	راهن	22	رعی العیر
385	رائی	800	رعبا دیلا
644	رب	532	رغل
342	رب الحصرم المعقد	347	الرغوة الزبد
577	رب السوس	370	رفاقتی
653	رب الضر	766	رفانی
735	زہرق	766	رفنیون

560	رق	457, 861, 875	روغن
560	رقا	449	روغن انجیره
469	رقاع	449	روغن بادام شیرین
[65], 359, 498	رقان	134, 449	روغن بان
945	رقبه	449	روغن بلسان
1055	رقوئا	449	روغن بنفشه
[65], 359, 498	رقون	449	روغن بید انجیر
157	رقی [بطیخ]	449	روغن تخم ترب
647	رکت چندن	449	روغن تخم عصفور
895	رکل	852	روغن چراغ
471	رماد	449	روغن جوز
1000	رماس	449	روغن حناء
1000	رماست	449	روغن خیری
54, 228, 293, 332, 415, 470, 531, 708, 716, 789, 963, 1001, 1004, 1025	رمان	449, 515	روغن زیت
396, 959	رمان السعال	449	روغن سوسن
396	رمان القحاب	449, 630, 875	روغن شیره
470	رمانا	449	روغن عسلی
260	رماناد دبرا	449	روغن گل
396	رمانی د شعلا	881	روغن گنجد
32, 550, 557, 665, 853, 1005, 1071	رمث	449	روغن مرزنجوش
472	رمرام	449	روغن نارگیل
52, 57, 736, 986, 992, 1105	رمل	870	روغن لرجیس
72	الرمل المکی	449	روغن نطف
38, 473, 746	رند	449, 456	روغن نیلوفر
25	رنز	798	روغن یاسمین
190	رنف	106	روغنار
387	رنکورج	999	روك
735	روبارزج	555	رومانی د بر قویاه
474	روبارزك	663	رونك
234	روباسیر	1046	روی
787	روز نکلاه	470	روی سبید سوخته
1072	روسبی گل	151, 475, 798	رویون
57	روسختج	22, 190, 515, 750, 875, 885, 950, 1072	ریاحین

478, 804, 875	ریباس	480	الزاج المصری
478	ریباس معموری	480, 596, 857	زاک
476, 515, 575, 591, 736, 764,	ریحان	480	زاک حبر
888, 917, 962, 980, 1022, 1049, 1072		480	زاک رومی
248	ریحان بری	857	زاک زرد
552	ریحان الجمال	857	زاک سرخ
476, 1022	ریحان سعتری	857	زاک گرد
265, 476	ریحان سلیمان	480	زاک کفشگران
592	ریحان الشیطان	480	زاکند
764, 980	ریحان الشیوخ	517	زاقوق
476, 1022	ریحان صنوبری	514	زباد
476, 1022	ریحان طرخونی	117, 171, 184, 347, 515	زبد
657	ریحان الملک	485, 901	زبد البحر
476, 1022	ریحان نعناعی	993	زبد الخضر
747	ریحة	993	زبد الزجاج
459	ریسنا	309, 310, 674	زبد القمر
724	ریطینی	993	زبد القواریر
705	ریق النحل	221	زبد الماء
603, 880	ریک	513	زبد الملح
177	ریم بلور	483	زبر جد
478	ریواج	977	زبغر
457	ریوسا	484, 1077	زبل
488	ریون	762	زبل الفأر
363, 477, 992, 1069	ریوند	484	زبلا
477	ریوند جرجانی	696	زبلا د بنیناشا
477	ریوند چیننی	390	زبلا د ترنا غلثا
477	ریوند خطائی	165	زبلا د ثورا
477	ریوند کشمیری	390	زبلا د حردنا
288	ریونک	390	زبلا د صفرا
498	ریهقان	390	زبلا د عقبرا
		390	زبلا د کلبا
61	زائا	39, 202, 380, 481, 707, 733, 838,	زبیب
480, 525, 857, 1012	زاج	1029	
480	زاج الاساکفة	481, 482, 1029	زبیب الجبل
480, 857	زاج سوری	21, 177, 341, 486, 494, 533,	زجاج
		724, 993, 1033	

1108	الزجاج الاكحل	100, 198, 494, 612	زرنيخ
837	زحورينا	494	الزرنيخ الابيض
547(2)	زخارين	494	الزرنيخ الاحمر
487	زحوار	494	الزرنيخ الاصفر
237, 447, 480, 859, 880, 887	زر	494	الزرنيخ الفرغانى
7a	زرافه	494	زرنیخا
269, 415, 488, 613, 953	زراوند	727(4)	زروك
204	الزراوند المد حرج	387	زريات
366	زرچوبك	497	زرير
495, 698	زرچوبه	491	زرين درخت
410, 867	زرجون	12, 215, 499	زعرور
496	زرد اسفور	19, 78, 170, 343, 463, 477,	زعفران
17, 159	زرد آلو	490, 498, 538, 632, 647, 735, 824, 861,	
498	زردج	882, 950, 967, 981, 1015, 1071	
1072	زرد سهر	498	الزعفران الاصبهانى
492	زردلان	498	الزعفران البونى
92, 343, 490, 803	زرشك	498	الزعفران الخراسانى
565, 712	زرع	498	الزعفران الدرغوزى
590	زرع ادم	498	الزعفران الرازى
332	زرع بشاشا	498	الزعفران السوانى
779	زرع بطراسلينون	498	الزعفران الشامى
502	زرع زلما	498	زعفران شبورك
458	زرع سامرا	498	الزعفران الشومانجى
180	زرع سخرونا	498	الزعفران العصبى
99	زرع شامرا	498	الزعفران الكشميرى
779	زرع كرفسا د طورا	498	الزعفران المائى
493	زر قفت	498	الزعفران المعسل
912	زر قوبنا	498	الزعفران المغربى
92	زرک	498	الزعفران اليمانى
110, 887	زرگون	[35], 329, 857	زعفران [الحديد]
493	زر نب	692	زغيج
249, 270, 413, 429, 450, 461,	زرنباد	977	زغبر
465, 489, 613		486	زغوغينا
153	زرنك	617, 626, 883	زغير
494	زرنى	883	زغيره

26, 314, 449, 500, 515, 525, 785,	زفت	101	زنجرو
849, 852, 870		506	زنجفر
500	زفت بحری	857	زنگار
500	زفت بری	504	زنکبیر
500	زفت جبلی	504	زنکبیل
500	زفت الرطب	1115	زنکورج
849	الزفت الرومی	509, 626	زوان
500	زفت القطران	798	زوزنی
501	زقوم	507	زوفا
500	زك دریا	507	الزوفا الرطب
71	زلابیه	507	الزوفا الیابس
502	زلم	507	زوفا رطیبا
919	زماروغ	507	زوفا یشا
596	زمنج	333, 337, 508, 874	زوفرا
321, 483	زمرد	510	زو قال
405	زمیر	884	زول زده
263, 444	زن	405	زومی
229, 499	زنابیر	511	زهرة
229, 499	زنبار	315	زهرة حجر آسیوس
171, 332, 449, 1108	زنبق	37	زهرة زمین
1108	زنبه	513, 708, 784	زهرة الملح
318, 452, 1054	زنبور	512, 1015	زهرة النحاس
229	زنبوره	514	زهم
646	زنج	425	زیا
55, 505	زنجار	506, 517, 525, 705	زئبق
505	زنجار حودی	46, 171, 297, 318, 457, 515, 559,	زیت
102, 167, 210, 413, 489, 503,	زنجبیل	768, 849, 1007, 1080	
504, 584, 587, 613, 789, 892, 1034		515	زیت الانفاق
504	زنجبیل دادی	515	زیت الباکور
504	زنجبیل رطب	515	زیت خوش
504	زنجبیل زنجی	515	الزیت الرکابی
504	زنجبیل صینی	500	زیت الزفت
328, 503, 790	زنجبیل الکلاب	515	الزیت العذب
504	زنجبیل هندی	515	زیت القار
504	زنجبیل یابس		

515	الزیت المقتت	350, 519, 571, 925	ساذج
963	زیتاد ارعا	519	السادج الهندی
515	زیتاد شینا	168	ساروج
500	زیتاد یها	584	ساسالی
47, 62, 69, 79, 181, 229,	زیتون و زیت	7	ساسب
359, 399, 432, 500, 515, 516, 519,		7	ساسم
535, 538, 600, 659, 692, 725, 735,		524	ساطل
781, 796, 820, 933, 963, 1112		400	ساطوریون
515	زیتون الابيض	523	سالامندرا
515, 692	الزیتون البری	896	سالیمنون قیفاون
692	زیتون الجبل	[137], 58, 523, 714	سام ابرص
515	زیتون الحبش	522	سازینا
515	زیتون الزيت	529	ساوه
515	زیتون الماء	865	ساهی
399	زیر	525, 1113	سبج
883	زیر [= کنان]	184	سبجة
725	زیر اشك	1057	سبدل
92	زیر کش	664	سپرز
1072	زیر وکل	476	سپرغم
921	زیره هندوسیه	148	سبزوار
516	زیز	256	سبزهی
518	زیز [= بلبوس]	237, 454, 465	سپست
731 (3)	زیزفون	526 (1)	سبستان
731	زیزوفی	364	سبع
149	زینة الریاحین	4a	السبع و السبعین
517	زیوغ	332	سپند
123	زازاولی	251, 625, 856	سپندان
955	زازمنك	471	سبودیون
955	زازومك	1048	سبوس گندم
58	زالكه	641	سبیدار
488	زاوند	245	سپیده ارزیر
123	سابخوارا	443	سپید پره
217, 521, 1110	سابیزج	605	سپید ناك
950	سابیزك	618, 741	سپید خار
521	سابیشك	232	سپید گیاه
4a, 520	ساج		

50, 789	سپید مرد	159, 423	سرخ مرد
72, 345, 901, 1070	سپید مهره	151, 530, 935	سرخس
521	سببزه	207	سردیون
360	سناری	28, 479, 534	سرطان
527	سنع	534	السرطان البحرى المستحجر
480	سنتفريا	625	سرفوقینا
40	ستوخس	1062	سرفین
60, 974	سنتی هنکفار	153, 402(4), 602, 857	سرکه
1108	سجلاط	857	سرگین گاو
853	سجی	532	سرمج
1071	سخامیه	532, 848	سرمق
527	سخر	532	سرمه
529	سدابو		
372	سد اړوك	16, 886	سرمه
95, 359, 408, 528, 605, 699, 737, 822, 873, 981	سدر	290	سرنیلین
95, 528	السدر البرى	450, 457, 531, 633, 981, 1009	سرو
1072	سدفر	948	سرو
713, 1065	سدوس	99	سروق
1072	سدولك	190	سریس
80, 93, 164, 171, 337, 346, 350, 416, 488, 508, 529, 552, 631, 720, 805, 862, 1059, 1116	سذاب	707	سریسی
332, 337, 529, 1022	سذاب البر	613	سریش
529, 1022	السذاب البستانی	686	سریش گل
201	السذاب الجبلی	1059	سسریم
375(2)	سذیقون	536	سظراطیطس
39	سر	537	سظروثیون
406(5)	سرا	400	سظوریون
533	سراج القطرب	538	سعادی
533	سراج متوج	539	سعالی
43, 627, 1092	سراش	476, 639	سعنر
886	سرب	261	سعنر الفرس
393(16), 396(25)	سرجنی	8, 63, 153, 157, 191, 489, 501,	سعد
111, 535	سرح	538, 571, 710, 823	
153	سرخ پیاز	538	السعد البستى
493	سرخ دار	538	السعد البصرى
		538	السعد الجبلی
		538	السعد الحمار

538	السعد الرازی	210, 498, 547, 550, 571, 645, 706,	سُكَّر
538	السعد الكوفی	1019, 1033	
538	السعد الهندی	210	سكر الحاج
340, 540	سعدان	550	السكر الحجازی
538	سعدی	547, 550, 706, 933, 1005,	سكر العشر
128, 539	سعلة	1071	
546	سفابینون	549	سكر كة
516	سفبین	545	سكر مكان
1098	سغدو	550	سكر مكة
857	سفال بیضه مرغ	99	سكز اغند
786	سفچه	99	سكزه
86, 396, 541, 542, 793, 890,	سفرجل	716	سكفس
936, 959, 1026.		546	سكفینه
541	السفرجل الریوندی	122, 551	سكنجبین
541	سفر كلا	576	سكوره
357	سفسفی	716	سكوك
488	سفلولا	546	سكهناك
664	سفلین	136	سل
13, 560	سفن	556, 1071	سلافة العنب
41	سقار دایاس	557	سلب
411	سقر	409, 555	سلت
41	سقر ذیوسون	554	سلجم
156	سقزدانه	368	سلجن
202, 542	سقمونیا	13, 52, 560, 718	سلحفاة
358 (12)	سقوبقرا	451, 560	سلحفات بحری
543	سقور بیوایدس	561	سلخ الحیة
917	سقولوفندریون	561	سلخنا د حیوئا
331	سقولوموس	747	سلس
54	سقیلا	747	سلسك
456, 544	سك	557, 631	سلع
402	سك [= خل]	82	سلغارها
735	سك انگور	107	سلفیون
228(9)	سكا مینن	223, 553, 946, 949, 956	سلق
805	سكباچه	352, 388	السلق البری
546, 864, 1112	سكبینج	553	سلقا
548, 905	سكّر	558, 832	سلم

848	سليه	566	السّمك العراقى
253	سلور	566	السّمك المتولد فى النيل
194, 567, 705, 1019	سلوى	165, 705, 768, 921	سمن
792	سله	562	سمنه
1026	سلهارس	570	سهور
1026	سلهه	570	سهورا
12, 416, 493, 498, 507, 519,	سليخة	569	سهه
552, 605, 841, 916	السليخة الكاذبة	368, 568, 749, 956	سميد
552	سليخة [= دهن البان]	573	سنا حرمى
134	سليط	573, 707	سنا مكى
515, 559	سلينان	574	سنباذج
896	سم	2, 76, 194, 271, 392, 498, 507,	سنبيل
387	سمار	571, 767, 800, 891, 896, 962, 992, 1034,	1035
585	سماربا	571, 1035	السنبيل الاقليطى
390	سماروغ	39	السنبيل البرى
919	سمارىس	571	السنبيل الجبلى
566	سماق	415, 488, 1035	السنبيل الرومى
352, 563, 851, 963, 1101	سماقيل	571, 710	السنبيل السورى
563	سمانى	571, 710, 800	السنبيل الشامى
117, 194, 587, 1019	سمدر بين	194, 519, 800	السنبيل الطيب
485	سمدرى ذكرما	571, 710	السنبيل العصافير
887	سهر	415, 571, 710	السنبيل الهندى
95, 558, 599b1s, 665, 736	سهر ^١	56	سنج
589	سهرنا	158	سنباب
982	سهرنا بيوطيقى	747(10)	سنبج اردك
982	سهرنيون	[35], 731(3)	سنبج جيلان
896	سمسحون	56	سنبجرف
981	سمسق	56	سنبجرف
983, 1108	سمسم	526	سنبجسبويه
127, 244, 332, 396, 559, 564,	سمكة	393, 1099	سنبجوس
634, 1071, 1107	السّمك الرحلى	494	سنبجراخوس
53, 72, 117, 200, 560, 568, 569,	السّمك الصخرى، الصغورى	494	سنبجراخا
672, 718, 749, 802, 964, 965, 1037,		457, 572, 868, 933	سنبجروس
1084, 1106		506	سنبجور
566		56	سنبجوقس
173, 566			

504	سنده	575	سوسینن
832	سنط	579	سوفال
296	سنگ	665	سوقه
560	سنگ پشت	229	سوقم
225	سنگ طنو	357	سوك
447	سنگ فسان	815	سوكی فیئون
225	سنگ مس	560	سولاپای
102	سنگبیل	583	سولان
526	سنگ سبویه	580	سو مزاج
429	سنگهاون	933	سونده و بنا
56	سنو	827	سونك
705, 921	سنوت	789	سو هنجنه
163, 403	سنور	458, 598	سوی
514	سنور المسك	616	سویدا ^۱
377	سنونینا	387, 431, 581, 1115	سویق
1044	سنیطا د. دبوریانا	1015	السویق المسمنه
815	سوان	647	سه سو کند
471	سواه	219	سهریز
458	سوب	58	سیا بروا
86	سوتن	736	سیا لة
403	سوچر	17	سیاه آلو
620	سودا ^۲ البورق	605	سیاه تانک
554	سودونیون	626	سیاه دانه
370	سورن بطی	532, 992, 1071	سیاه داوران
64, 99, 327, 576, 948	سورنجان	140	سیب
576	سورنگان	1110	سیب سیک
380, 577, 648, 690(7)	سوس	570	سیبولن
509	سوس الحنطة	521	سیبیزاوا
86, 41, 54, 116, 153, 203, 238, 365, 400, 575, 973, 1049, 1064	سوسن	1109	سیج
575, 702	السوسن الابيض	48	سیج اسفوخ
575	سوسن ادرا	234, 258	سیر [= اسد]
575	السوسن الارجوانی	234	سیر [= نوم]
116, 575	السوسن الاسمانجونی	153	سیر دشنی
575	السوسن البستانی	56	سیر نمک
575, 1049	سوسن نرجس	585	سیریقون
			سیسارون

584, 916	سیسالیون	25	شالی
264	سیسامن	937	شامرا
37	سیسبانة	254	شاه اسپرغم
124, 213, 459, 529, 1055, 1059, 1072	سیسنبر	476	شاه اسپرم
1059	سیسنبرون	71	شاه افروش
406	سیظرا	86	شاه افسر
636	سیفی	17	شاه آلو
566	سیفیا	91	شاه امرود
816	سیقواوس	91	شاه املج
58	سیلبوا	229	شاه انجیر
587	سیلم	280	شاهبابک
451	سیلوبان	280	شاهبانک
859, 885	سیم	72, 114, 720	شاة
777	سیما	72	شاد بسن
517	سیماب	86	شاه بسه
17	سیم نلو	91, 176, 589	شا هبلوط
574	سیمرس	641	شاه بید
568	سیمیداليس	123, 442, 588, 921	شاهترج
586	سین	125, 588, 921	شاه تره
578	سیوطوس		شاهدانج ← شهدانج
703	سیونک	37, 590	شاهدانق
		854	شاه زیره
		591	شاهسبرم
38, 1022	شبابک	519, 657, 977, 997, 1022	شاهسفرم
592	شبابنق	17, 91	شاهلوج
592	شبابانک	505, 596, 678, 708, 1045	شب
476, 657	شاذ سبرم	596	شب ضفایحی
595	شادنا	596	شب گرد
447, 595	شاذنج	596	شب لبنی
595	شاذنج خلوقی	596	شب مدحرج
595	شاذنج عدسی	596	شب مشقوق
595, 1007	شاذنه	596	شب منجانی
593	شارب	126, 304, 310, 480, 596,	الشب الیمانی
623	شاطرج	674	
594	شاطل	[65], 381	شب بو
626	شالم	708	شباب

201, 254, 476, 508, 527, 584,	شبت	185	شندوار
598, 611, 690, 1021		693	شر
283	الشبت الرومی	237, 266, 320, 416, 463, 498,	شراب
598	شبتا	518, 549, 671, 676, 746, 887, 905,	
599, 654	شبرق	945, 996, 1033, 1035	شراب العسل
654	شبرك	796	شربین
530, 600, 963, 964, 1112	شبرم	[67], 58(16), 849	شرزدك
946	شبعاء العين	499	شرس
616	شبو بانا	520	شرف
597	شبوط	164	شرنق
597	شبوطا	571	شرنك
84(2)	شبوقة	194, 571	شرنكئون
25, 142, 660	شبه	865	شری
871	شبه [= سبج]	[56], 358	شریع
34	شنتنغار	883	شست بداز
426, 602	شجرة البق	760	شستبدان
217	شجرة الجن	605, 760, 1092	ششمیر
983	شجرة الرمح	1083	ششمیرون
572	شجر السند روس	1083	شعر
627	شجرة الشيوخ	28, 37, 187, 538, 607, 690, 701,	
181	شجرة الطهر	706, 707, 761, 762, 1015, 1062, 1071	شعر الجبار
58, 839, 849	شجر القطران	139, 257, 609	شعر الجبال
400, 722	شجر الكلب	139(7)	شعر الجن
691	شجرة مریم	603	شعر العیار
725	شجرة موسى	139	شعر الغول
457	شجرش	608	شعرورة
121, 202	شجزنیا	815	شعیر
505	شحنأ	25, 100, 184, 192, 360, 414, 428,	
581	شحنیثا	431, 555, 565, 606, 926, 959, 992,	
692	شحنس	1090	الشعیر الغامض
603	شحنم الارض	555	شعیما دیما
117, 603, 1026, 1037	شحنم الایل	26	شغدی مریری
117, 603, 1026, 1037	شحنم الوز	954	شغفینون
94, 389, 603, 919	شحنة الارض	546	شفته رنگ
603	شحنة الرمل	372	شفتل
853	شخار	1057	شفلج
		62	

533, 610, 736 1072	شقائق النعمان	345	شنج
254, 604	شقاقل	34	شنجلر
610	شفر	34	شنفار
377	شفراق	72, 345, 1070	شَنَك
612	شك	942, 948	شِك
123, 557, 611	شكاعی	746	شكرك
741	شكر خار	56, 857	شنگرف
1072	شكزه گل	504	شنگر فیر
158	شكذك	504	شنگلیل
905	شكوثا	912	شنگو سا
887	شكوفه زر	504	شنگویر
340	شكوهنج	1061	شنوا
613	شل	33, 146, 621	شواصرا
614	شلاجت	621	شواصره
153	شلار	515	شوانی
204, 385, 488, 554, 893, 951, 956	شلجم	598	شوت
951	شلغم	7, 921, 1041	شوحط
554	شلفماب	598	شود
253	شلق	194	شودر
645	شلم	443	شوذر
554	شلماب	972	شور
936	شلها	498, 708	شوران
121, 202, 480	شلیئا	784	شورج
157	شمام	1015	شوره
1047	شوراخ الالقاح	459, 853	شورسك
422, 488, 577, 839, 887	شمشاد	687	شوشمانیا
264	شمشم	1083	شوشنئا
916	شم شیب	46, 575	شوع
171, 318, 515, 615, 705, 1035	شمع	134, 332, 623	شوقشمیر
1025	شمع الماء	1083	شوك السعدان
349	شملیت	340	شوك الفارة
387	شموك	671	الشوكة الاعرابية
160	شناذیبا	95, 619	الشوكة البيضاء
349, 576	شنبلید	123, 618	لشوكة المصرية
46	شنت ذیبی	95, 619	

620	شوكة يهودية	409, 509, 626	شيلم
617	شوكران	553	شیلوم
622	شومر	173	شیم
[67], 58, 288, 585, 616, 921, 924	شونیز	616	شینیز
210, 624, 705, 936, 1026	شهد	434	شیم
37, 222, 293, 590, 757, 851, 889, 977	شهدانج	237	صا
222, 292	شهدانج البر	557, 631	صاب
1072	شهد ولك	639	صانری
629, 632, 967	شیاف مامینا	546	صاغبینون
438	شیان	292, 649, 815	صامر پوما
33, 58, 76, 114, 146, 208, 232, 257, 628	شیخ	633	صبار
76, 628	شیخ ارمنی	632	صبارة
76	شیخ رومی	76, 343, 438, 557, 626, 632, 661, 875, 1011	صبر
627	شیخ	632	الصبر الاسقوطری
48, 153	شیر [= اسد]	632	صبر حضرمی
645	شیر [= صمغ]	632	صبر سمنجانی
241, 595, 599, 600, 625, 631, 856	شیر [= لبن]	632	صبر عدنی او عربی
241	شیراز	632	صبر هندی
91	شیر املاج	634	صبیب
1112	شیر بادریج	635	صحناء
630, 1025	شیرج	635	صحنینا
575	شیرج نین	329	صدأ الحديد
933	شیرخشت	711	صد پیوند
450	شیرد بیدار	155	صد پیوندك
1112	شیرد یودار	28, 45, 72, 325, 542, 560, 636, 869, 958, 1070, 1084	صدف
1028	شیرگیا	28	الصدف النهري
449	شیره	645	صرب
7	شینز	553	صربه
7	شیزی	352	صرخ بای
627	شیشع	638	صرف
415	شیشهان	464	صرفان
7	شیشفی	101	صرفوقلا
687	شیشی	837	صربیرفا
429, 489, 625, 888, 992	شیطرج	637	صربوق

625	صطرغ	546	صمغ شجر السنوبر الذكر
936	صطر كسا	95	صمغ الطلح
606	صعاری	78, 171, 241, 270, 396,	صمغ عربی
77, 257, 267, 352, 476, 503,	صعتر	569, 632, 645, 936, 976	
507, 639, 640, 705, 916, 1067		241	صمغ كرفس كوهی
328, 705	صعتر بری	924	صمغ الكنكر
639	صعتر بستانی	953	صمغ اللوز
346, 639	صعتر الجبل	614	صن
507, 639	صعتر رومی	385	صناب
639	صعتر سلی	433	صنار
76, 639	صعتر فارسی	4a, 4b, 7, 179, 343, 350, 493, 647	صندل
328, 640	صعتر الفرس	350, 647	الصندل الابيض
639	صعتر هندی	647	الصندل الاحمر
77	صعتری	647	الصندل الاصفر
94	صفر	647	الصندل البحیری
643	صفراغون	647	الصندل البخاری
642	صفرد	647	الصندل الخوزی
117, 318, 498	صفرة البيض	647	الصندل الزنجی
403, 641, 933	صفصاف	647	الصندل العنزى
[56], 805	صفصافة	647	الصندل المقاصرى
614	صقر	647	الصندل الواقوى
650	صلاصل	832	صنط
528	صلام	3a, 58, 280, 457, 500, 546,	صنوبر
386	صلوبا	648, 662, 815, 849, 916, 937, 976	
6a, 82, 95, 101, 107, 115, 156,	صمغ	26, 937	الصنوبر الصغار
171, 275, 289, 403, 542, 614, 645, 653,		937	الصنوبر الكبار
661, 665, 703, 748, 768, 868, 871, 884,		450	صنوبر هندی
887, 892, 915, 923, 931, 933, 936, 937,		714	صوريثا
953, 976, 982, 1000, 1005, 1009, 1025,		767	صوف الارض
1026		836	الصوفانية
314, 546	صمغ الانجدان	124, 649, 834	صومر
645, 724	صمغ البطم	635	صير
168, 646	صمغ البلاط	566	صيرفان
724	صمغ الحبة الخضراء	[65], 358	صيصاء
331, 924	صمغ العرشف	229	سيكة
181, 515, 1102	صمغ الزينون		
201	صمغ السذاب البری		

114, 528, 981	ضال	664	طحالا
933	ضان	339, 485, 662, 695	طحلب
52, 195, 390, 697, 1077	ضب	662	الطحلب البری
7, 223, 271, 651	ضبر	662	الطحلب البحری
652, 775	ضبع	663, 670	طحماً
705	ضرب	724	طرابینثوس
[68], 653, 692, 839, 922, 975	ضرو	515, 665, 919	طرائیث
599, 654	ضریع	156	طراسانوس
655	ضعو	834	طراغانثی
919	ضغبوس	799	طراغور یغانس
321, 656, 662	ضفادع	1035	طراغون
656	الضفادع البحریه	669	طراغیون
656	الضفادع الخضر	207	طربد
656	الضفدع القتال	207	طربید
124, 657	ضومران	665	طرنوث
72	ضیراک	489	طرخشقوق
591, 657, 1072	ضیمران	886	طرخماطیقون
635	طاریخس	138, 162, 267, 439, 476, 489, 668, 690, 862, 1022	طرخون
853	طاق	1099	طرسیمی
519	طالسفر	675	طرشقوق
660	طالقون	15, 32, 62, 175, 273, 667, 899, 1009, 1019	طرفاء
19	طالون	1048	طرفناد حطنا
659	طالیسفترا	359	طرفی د کفرا
53, 225	طاووس	1099	طرکسیمی
688	طبار	742	طرکینا
221, 658	طباشیر	13	طرنج
658	طباشیر هندی	666, 1019	طرنجبین
661	طبر خشت	243	طروارن
210, 550, 666, 858, 1015, 1062	طبرزد	709	طروغلود و طوس
538	طبرقاق	982	طروغولیطوس
678	طبعی د لمنیا	1099	طروقسمون
658	طبقتشیر	340	طریبولیوس
225	طنو	672	طریخ
821	طج	566	طریغلا
664, 1069	طحال		

566	طریغلیا	687	طهوغ
670	طریفان	1072	طیار
671	طریفلون	895	طیطان
805	طریفوس	1090	طیقی
400	طریفولین	318, 677, 678, 1035	طین
340	طریفولون [= حسک]	1006	الطین الاحمر
357	طریفولون [= حندقوی]	684	طین ارطریاس
148	طریفولیا	678, 680	طین ارمنی
281	ططر افرمطون	683	طین افریطس
1072	ططر یوغیون	373, 678	طین البحیره
360, 509, 989	طعام	686	طین حر
72	طفری بسما	681	طین خوزی
		681	طین الرخام
676	طلاء	373, 658	الطین الرومی المختوم
705	طلاب	679	طین شامس
694	طلا فحی ددبرا	982	طین قبرسی
694	طلا فحی دطورا	685	طین الکریم
694	طلا فحی دمرا	679	طین الکوکب
95, 558, 1005(1)	طلح	679	طین لمنوس
95	طلح منضود	658, 678, 679	طین مختوم
34, 393, 675	طلخشقوق	677	طینا
1099	طلخشکوک	687	طیهوج
1099	طلخه		
95	طلح نضید	730	ظاظاشیون
194, 674, 679	طلق	36, 222	ظبی
666	طلنگپین	689(3)	ظلی
912	طماخنا	358	ظلمیم
386	طهری	689	ظیان
658	طواخشیر	316, 451, 1110	عاج
227	طودریک	352, 571, 690, 759, 839, 888,	عافر قرحا
455	طوررا	1072	
880	طوری	282	عاقول
767	طوریدخ	1072	عبال
673	طوط	532, 735	عبب
553	طوطلون	735	عبب الثعلب
371, 453	طهفی	563	عبرب

528	عبری	528, 662	عرمض
592, 1059	عبس	699	عروة
575	عبقر	702	عروس
1009	عبل	252	عروس آب
601	عبوثران	873	عروس در پرده
1049	عبور	873	عروس در قبه
13, 58, 498	عبیر	735(10), 873	عروس رزانی
563	عترب	343, 495, 698	عروق
515, 692, 849	عتم	698, 1068	عروق الصباغین
691	عثم	698	عروق الصبغ
691	عثق	318, 492, 698	العروق الصفرة
377, 507, 1098	عجل	698	العروق الهندية
219, 919	عجوة	491	عربان
33, 132, 146, 174, 196, 255, 263,	عدس	101	عزرو
269, 443, 452, 459, 468, 563, 577, 595,		704	عزوق
626, 647, 653, 662, 693, 694, 695, 807,		382	عسطوس
855, 890, 911, 970, 1000, 1090		919	عسقل
694	عدس بری مر	54, 59, 71, 110, 171, 175, 229,	عسل
855	عدس چین	344, 396, 449, 457, 463, 498, 515, 595,	
519, 662, 695	عدس الماء	615, 624, 645, 705, 768, 936, 1001,	
78, 696	عذرة	1019, 1071	
34, 189, 697	عرار	644	عسل التمر
748	عربنا	175	عسل الطرفا
563	عربرب	1019	عسل الطل
652	عرجاء	936, 1026	عسل اللبني
775, 919	عرجون	138	عسلج
919	عرذی اکهر	887	عسلوج
1100	عرزاد مغوشی	332, 542, 547, 550, 557, 706, 763,	عشر
1072	عرطا نیثا	985, 1005, 1019, 1071, 1112	
862	عرطب	620	عشر الصبيان
19, 135, 498, 795, 1012, 1112	عرطنیثا	573, 707	عشرق
12, 26, 531, 538, 849, 1071	عرعر	155, 711, 1000	عصا الراعی
181, 248, 557, 701, 851	عرفج	358	عصار مرارت برا
558, 703, 1005	عرفط	712	عصافة
700	عرفق	885	عصافیر
357	عرقصاء	710	عصافیر السنبل
		709	عصافیر الشوك

939	عصبة	912	عكارشا
342	عصرا ديسرا	776	عكاش
712	عصفى	515	عكر الزيت
248, 252, 634, 670, 671, 708,	عصفر	236, 459, 722, 1067	عكرش
784, 1104		27	عكرشة
190, 708	العصفر البرى	331, 367, 723, 910, 924	عكوب
709, 919	عصفور	464	علابى
709	عصفور الزرع	359	علام
709	العصفور الملكى	528	علبة
498, 996	عصير	360, 692	علس
103	عصير حصرم المنعقد	95, 703	علقى
611	عض	727	عَلَقَى
95, 114, 611, 703, 985	عضاه	557	عَلَقَى
887	عطفة	727	علقنا
523, 603, 714	عظاية	[56], 37, 164, 208, 358, 767	علقم
257, 707, 713, 754, 1065	عظلم	557	علقى
715	عظم الانسان	400	عَلَك
557, 717	عفار	229, 400, 572, 645, 724, 1009	عَلَك
12, 175, 178, 271, 274, 489,	عفص	98	علك الاعراب
544, 665, 716, 832		156, 289, 653, 724, 937	علك الانباط
719	عقار	156, 289, 648, 724, 820	علك البطم
73	عقارا د بينبكر	1000	علك الروم
116	عقارا د شوشنا	724	علك السرو
577	عقار شوشا	870	علك سياه
719	عقار ناعمة	724	علك الصنوبر الصغار
762	عقبرا	653, 922	علك الضرو
358	عقد الحنظل	1000	العلك الفارسى
1064	عقر نيروفل	1000	علك القبط
81, 282, 321, 364, 533, 566,	عقرب	820	علك القرنفل
706, 718, 766		1000	العلك النبطى
543, 718, 988	عقرب بحرى	1000	علكى رومى
718	عقرب الماء	632	علوا
887	عقش	30, 228, 488, 725, 726, 863	علبق
653	عقيد	726	علبق الكلب
769	عقيد العذب		
572, 721, 741, 798	عقيق		
720	عقيفا		

38	عمار	740	العود الصنفی
179	عمانی	740	العود الصنفیری
729, 896	عمرد	740	العود الفاقلی
728	عملج	571, 740	العود القماری
7, 731, 736, 741	عناپ	415, 740	العود اللجرابی
17, 67, 114, 219, 222, 228, 481,	عنب	740, 1086	العود الهندی
498, 535, 557, 692, 732, 733, 735, 743,		62, 210, 238, 558, 654, 725,	عوسج
887, 910, 917		741, 818	
6, 265, 474, 517, 735,	عنب الثعلب	735	العوسج الصغیر
741, 873, 910, 1110		377	عوهق
238, 735, 887	عنب الحیة	742	عویثة
[135], 36, 4a, 72, 134, 194, 498,	عنبر	433	عیثام
571, 730, 1105		575	عیثوم
730	العنبر السمکی	744	عید
657	عنجج	22, 72	عیر
733	عنجد	557	عیطوان
107, 161, 438, 708, 737	عندم	17, 189, 743, 896	عین البقر
117	العنز الجبلی	189	عین الثور
101	عنزروت	743	عین العجل
[134], 41, 42, 54, 251, 315, 443,	عنصل	189	عینی ثورا
632, 734, 956			
251	عنصلانة		
433	عنصوة	38, 448, 473, 746, 849, 973,	غار
138, 738, 981	عنقر	1021, 1059	
981	عنقز	[59], 38, 204, 388, 745, 1021	غار یقون
93	عنقود	679	غاشموس
245	عنقوس	481	غاغار طایون
388, 662, 739, 843	عنكبوت	1115	غانی
736	عنم	939	غالا
377	عوار	1022	غالیدان
4a, 38, 403, 448, 498, 740, 992, 1086	عود	678	غالیمنیوس
740	عود باد بیزنی ای المروحي	905	غالیون
38	عود التبخیر	645	غاوربنه
740	العود الجند رانی	743	غاو شیرک
740	العود السمند وری	523	غاوک
415	عود شیشجان	429, 510, 717, 747, 820	غبیرا ^۶
759	عود الصلیب	731	غبیرا ^۶ الصین
		804	غدر

43, 222, 542, 749, 1009	غرا ^۱	499	غوبزك
43	غرا ^۱ الاساكفة	342	غوره
749	غرا ^۱ السمك	342	غوره افشره
749	الغرا ^۱ المعمول من الخلود	755, 907, 919(18)	غو شنه
749	الغرا ^۱ المعمول من غبار الرحا ^۱	656	غوك سبز
750	غرا ^۳	1054	غوله
9, 346	غراب	755	غونك
7, 184, 641, 748	غرب	755	غوينك
751	غمرز	45	غيم
741	غرقد	650	فاخته
198	غرقى	764, 980	فاخور
668	غرمانوش	765	فاذ زهر
751	غريز	3a, 21, 194, 195, 365, 747, 762	فأرة
623	غريف	401	فأر الجوى
992	غزال	401	فأر الليل
1051	غزبه	36, 403	فأر المسك
752	غسلج	536	فارس الماء
32, 114, 437(1)	غضا	[94], 132	فاروطس
753	غضف	202	فاروق
662	غلفق	350, 605, 760, 781, 1092	فاشرا
754	غلفة	605, 760, 1092	فاشر ستمين
577	غلو قوريزدا	760	فاشر شتمين
967	غلو قيون	765	فاط
936	غلياون	132	فاطن
328	غليخون	757, 876, 1086	فاغرة
899	غليشن	350, 359, 374, 758, 778, 793	فاغية
1071	غهور	132	فافا
863	غملول	159	فانتهارى
756	غذافاليون	210, 763, 858	فانيد
616	غنچ	763	الفانيد الخزاننى
17	غنچار	763	الفانيد الزنجبيلى
269	غنطيافى	87, 188, 759	فاوانيا
571	غنغيطس	269	فاها
951	غنكيلي	648	فايوقى
96, 104, 340, 507, 768, 997	غنم	1041	فنج
		357 (14), 371	فث

993	فج فحج	772	فسطاریون
60, 335, 766, 818, 849	فجل	997	فسودو ديقطامنن
766	الفجل الشامى	183	فسوشى ليون
219	فجال	873	فسوليدس
769	الفرانة	395, 775	فسوة الضبع
40, 76, 767, 1106	فراسيون	387	فش
845	فراغما طيس	265	فشاع
239, 788	فر بيون	[64], 776	فشاغ
236	فرزد	1092	فشرا
26	فرزد جوى بار	912	فشغل
938	فرسا	724	فشكزد
140	فرسانا	465, 818	فصفصة
140	فرسانا اهر	171, 212, 525, 777, 880, 986, 987	فضة
772	فرسطاليون	780	فط
372, 427, 950	فرسك	485, 517, 665, 781, 907, 919, 932	فطر
372	فرسه	781	فطر الحية
228, 633, 725, 770, 832	فرصاد	761	الفطر القاتل
1101	فرعا	779, 1021	فطر اساليون
158, 197, 796, 798	فر فح	597	فطر اوس
158	فر فه	779, 836	فطروسالينوس
158, 183	فر فيرو	73	فطريون
158	فر فين	38, 1085	فطس
158	فر فينه	895	فغنوس
396	فر لايون	758, 778	فغو
519, 792, 820	فر نجهشك	1018	ففى
953	فر نيكان زده	22, 782	فقاح الاذ خر
656	فرونوس	315	فقاح حجر اسبيوس
130, 1069(4)	فريج	785	فقاح الزفت
275	فريس	64	فقاح السورنجان
349	فريقة	893	فقاح القنبيط
776	فژ غند	783, 887	فقاح الكرم
774	فسافس	784, 1015	فقاح الملح
771	فسال	1045	فقاح النحاس
595	فسان	157, 787	ففاع
72, 175, 289, 441, 648, 704,	فستق	181, 716, 796, 798	فقد
746, 773, 807, 937		839(7)	ففسس

919	فقم	519, 800	فو
388	فقوشا	170, 227, 713	فوة
786	فقوص	475, 798, 902, 1065	فوة الصباغین
164	فکم	[59], 799, 1055, 1103	فوتنج
693	فکی	161, 328, 799	الفوتنج البری
793	فل	799	الفوتنج البسنانی
19, 795	فلار وکلز	415, 799	الفوتنج الجبلی
84	فلانج	799	فوتنج نهري
4a, 7, 171, 181, 270, 292, 293,	فلفل	798	فوئا
413, 504, 562, 741, 758, 789, 790, 791,		776	فوج
796, 803, 858, 921, 1017, 1021, 1086		799	فوذفو
50, 789	الفلفل الابيض	76, 161, 215, 283, 529, 799	فوذنج
789	فلفل اسود	799	فوذنج التیس
503, 790	فلفل الماء	690	فورثرن
328, 503	فلفلک	766	فوغلی
791	فلفلمول	200, 343, 437, 789, 801	فوفل
791	فلفلمون	887(19)	فوقسیس
791	فلفلموی	106, 802	فوقی
791	فلفلمویه	132, 1092	فول
788, 793	فلنجه	519	فوللن
792	فلنجمشک	609	فولوطریخیس
260	فلوسطیون	[139], 151	فولوفودیون
815	فلوسیون	257	فولیون
187	فلومس	360	فوم
243, 941	فله	388	فهد
372, 794	فلیق	458	فیارقید
225	فمفولیس	1048	فیتیوون
735	فنا	805	فیجیل
762	فنشیقوس	529, 805	فیجن
63, 796, 797	فنجکشک	210, 447, 525, 905	فیروزج
589, 746	فندق	116	فیرینوس
262, 460	فندق هندی	529	فیغانن
182	فندقا	529	فیغانن اغریون
181, 796, 797	فنطافیلن	805	فیغنا
797	فنطفیطس	413	فی ففل
458	فنیکی	384, 514, 520, 949	فیل

384	الفیل المائی	616	قالیر
124	فیلطاریون	92	قالیورس
804, 956	فیلجوش	993	قایافین
313, 803	فیل زهرج	798	قبازی
677	فیلوس	455	قباواریس
806, 869	فینک	652, 988	قبح
		895	قبلوط
136(6), 768, 813	فانل ابیه	1039	قبیط
964	فانل الحینان	1039	قبیطاً
812	فانل الدب	5, 34, 357, 465, 515, 818, 831, 967,	فت
810	فانل الذیب	1057	
811	فانل الکلب	1057	فت البر
884	قادی	101, 705, 814, 884, 928	فتاد
500, 614, 653, 849, 870, 1025, 1105	قار	13, 62, 387, 491, 546, 815, 816	فتاء
387	قاراطیا	167, 816	الفتاء البری
894	قارو	816	الفتاء الحمار
615	قاروس	[137], 358	الفتاء المر
108	قارو صبثو	13, 379, 815	قند
275	قاریا	84	قحوان
275	قاریبلسقا	818	قداح
164, 438, 871	قاطر	819	قندروس
1039	قاطر [= ناطفی]	829	قرا
139	قافلادا	203	قرا اوت
921	قافنون	774	قراد
921	قافنیس	817	قراسیا
809	قانی	84, 833	قراض
808, 856	قافل	[139], 150	قرالن
1083	القافل الذکر	606	قرثاون
622, 807, 876, 1083	قائلة	10, 557	قرد
1083	قائلة صغار	823	قرد امومون
54, 61, 807, 808, 1013	قافللی	39, 58, 269, 332, 416, 625, 823	قرد مانا
616(11)	قالازیر	333	قردمون
845	قالامس	386	قردی
799	قالامنشی	72	قرشیه
843	قالاموس اروماتپقوس	193(1)	قرصعنه
616	قالنجی	831	قرط

835, 1035	قرطاس	62	قربیر
310	قرطبی	108, 825, 828, 889, 1035	قربص
848	قرطف	800	قرین مو
39, 123, 289, 293, 367, 388, 502, 708, 767, 825	قرطم	577	قرینو
502, 827	قرطم بری	575, 577	قرینوس
290, 826, 1066	القرطم الهندی	275	قربون
823, 997	قرطمانا	704(2)	قزغند
432	قرطیا	838	قزم
835	قرطیسا	838	قزومة النساء
[135], 82, 175, 558, 633, 665, 716, 832	قرظ	841	قسا
421, 829	قرع	219	قسب
822, 1043	قرف	942	قسنوس
29, 416, 821, 1043	قرفة	938	قسس
821	قرفة الدارصینی	78, 131, 147, 194, 413, 488, 498, 603, 771, 789, 839, 973, 1034, 1110	قسط
821, 1043	قرفة الطیب	839	قسط بحری
821	قرفة الفلفوفة	839	القسط البنفسجی
363, 820, 821	قرفة القرنفل	839	القسط الحبشی
824	قرقومغما	839	القسط الزبیبی
227	قرقیس	839	القسط الزیلعی
1018	قرقیش	839	القسط السوری
834	قرم	839	قسط عربی
45, 252, 443, 836	قرمز	839	القسط الفارسی
837	قرمیس	839	القسط القرنفلی
894	قرنباد	839	القسط الهندی
22, 39, 151, 200, 363, 413, 429, 514, 571, 575, 625, 792, 820, 821, 992	قرنفل	1105	قسطس
792, 820	القرنفل البستانی	589	قسطنیة
820	قرنفل	270	قسطوریون
799	قرنیثا	839	قسطوس
386	قروتن	459	قسعلا
498	قروقوا	39	قسوس [= شجر اللادن]
153	قرومیون	488, 539, 840, 938	قسوس [= لبلاب]
194, 571	قرون السنبل	552(4), 841(1)	قسیا
123	قروھی	552(4)	قسیعه
586, 830, 896	قرة العین	902	قسیلا
		923, 937	قشار الکندر

226, 842, 1045	قشر النحاس	895	قفالوط
815	قشعر	851	قغد
32۶	قشور الحديد	314, 671, 1009, 1056	قفر
707	قشوقف	313, 671, 852	قفر اليهود
256	قص	499	قفص
22, 55, 207, 513, 547, 552, 789, 843, 844, 981	قصب	340	قفعا
647, 843, 844, 860	قصب الذريرة	82	قفل
846	قصب السكر	3۶	قفور
843	قصب الطيب	836	قفوس بفيقوس
194, 844, 845	القصب الفارسي	828	قفوس قنيدوس
844	قصب النيل	17	قفومبلاس
919	قصيص	749	قلا
465, 515, 818	قضب	۴58	قلافل
291, 648, 847	قضم قريش	90, 856, 1013	قلام
557	قضة	459	قلانية
71	قظائف	753	قليخ
340, 540	قطب	855	قلت
848	قطبا	56, 100	قلعي
12, 58, 285, 417, 500, 662, 819, 839, 849	قطران	457	قلفونيا
406	قطربلي	1023	قلفاس
532, 818, 848	قطني	854	قلفاش
532	قطفا	480, 857, 1046	قلفديس
813	قطلب	480	قلفديش
22, 66, 171, 332, 383, 555, 673, 706, 725, 767, 933, 954, 965, 1104	قطن	480, 857	قلفطار
673	قطن البردي	293, 858, 925	قلفل
673, 845	قطن القصب	858	قلفلان
9a, 850, 946	قطونا	480, 857	قلفنت
850	قطونا خوزي	480, 857	قلفند
815	قطيا	857	قلفندار
816	قطيبي حمارا	370	قليا اصفر
775, 781	قعبل	912	قلنوح
153	قعفرور	853	قلو
153	قعناب	17	قلوب الدجج
		647	قلوديتي
		21, 61, 221, 486, 658, 663, 708,	قلى
		853, 1015	

853	قلیا	825	قنبقوس
500	قلیطوس	735	قواد
370, 859, 987	قلیمیا	707	قوال سریس
859	قلیمیا صفایحی	132	قوایاس
859	قلیمیا عنقودی	866	قونیون
915	قماشیر	150	قور الیون
18, 409	القمح البری	799	قور نیثا د طوری
658	قمحادرزی	328	قور نیثا د منا
498(18)	قحمة	498	قوروقوس
984	قمش	900	قوربانون
648	قمل قریش	900	قوریون
641	قملة النسر	484	قوفروس
860	قمیحة	135	قوقلامینوس
59, 382, 658	قنا	442	قوقولوس
863	قنابری	343	قولوط
590	قنب	358	قولوقنئیس
725, 893	قنبیط	829	قولوقونئا
861, 933	قنبیل	829	قولوقونطس
425	قنخروس	629	قولوقیون
210, 411	قند	813	قوماروس
880	قندق	866	قومو
411	قندید [شراب]	645	قومی
1071	قندید [= ورس]	921	قومینون
491, 751, 862	قنطریون	912	قونوثا
250, 477, 862	قنطریون جلیل	648	قونوس
862	قنطریون طومقرون	617	قونیون
869	قنطیانی	54	قویابصل
865	قنفل	1049	قهد
865	قنفل اهلی	933	قهربا
72, 123, 367, 434, 865	القنفل البحری	648	قیدروس
434, 865	القنفل الجبلی	496	قیدومه
865	قنفل دشتی	541	قیدونیون
865	قنفعة	456, 500, 525, 852, 870, 1025	قیر
432	قنویر	228	قیراطیا
339, 546, 864	قمة	829	قیرع
845	قنیا دبسیا	1009	قیرف

615	قیرونا	872	کافور بویه
615	قیروس	708	کافیشه
665	قیسارون	690	کاکره
1105	قیسنوس	808	کاکل
938	قیسس	6, 648, 735, 873	کاکنج
7	قیسوئا	825	کاکیان
311, 315, 485, 505, 806, 869	قیسور	560	کالا
1105	قیسوس	940	کالارین
171	قیسی دافورسما	358	کالاکنثوس
415	قیسی دناردین	194	کالدر
33, 146, 248, 601, 725, 977, 1047	قیصوم	194	کالکون
198	قبض	616	کالنجی
386	قیقاوس	853	کالو
921	قیقب	132	کالوسک
840, 868	قیقهن	879	کالیجه
716	قیقیدوس	807	کاما اقطی
716	قیقیدیس	724	الکامالی المذاب
716	قیقیس	905	کامخ
681, 796, 867	قیمولیا	242	گاو
538	قیوفاروس	189, 743	گاوچشم
		675	گاو در
138	کاپور	240	گاورس
486(3)	کاج	241	گاو شیر
708	کاجبره	242	گاوروین
438	کاخون	944	گاوزوان
171, 449, 875, 992	کاذی	468	گاو مشنک
933	کاربا	242	گاو یزن
708	کازیره	825	کاهیان
458, 874	کاشم	881	کب
584	کاشم روی	740	کباء
239	کاشوش	416, 493, 690, 807, 876, 1083	کبابه
835	کاغد	31	کبات
40, 84, 210, 255, 498, 807, 821, 871, 872	کافور	560	کبار پشت
871	کافور ریاحی	531(2)	کبار یسین
872	کافور یهودی	1061	کبا سطيون
		123	کباعربایا

76, 88, 97, 488, 498, 571, 632, 690,	کبد	1070	کج
879, 1025, 1069, 1072		245, 256	گج
879	کبد ا	451	کجو
6, 42, 62, 167, 543, 691, 723,	کبر	488, 489	کچور
754, 877, 1101		885	کچومن
340	کبرک	500	کچه
55, 56, 100, 494, 880, 1045	کبریث	342	کعب
595, 880	کبریث احمر	16, 886	کحل
880	کبریثا	886	کحل شامی
358	کبست	886	کحل صباهانی
256	کبسن	380	کد
156	کبک	480	گداخته
642	کبک انجیر	29	گدر
243	گبنا	833	گدر
468	کبوتر	38	کدلفسی
1108	کبود یاسمین	541	کذونی
399	کبوده	1007	کدهک
871	کپور	893	کراپا
878	کبی	898	کراث
431	کبیده	41, 54, 170, 171, 330, 412,	کراث
878, 1074, 1091	کبیکج	538, 552, 767, 895, 942, 1104	الکراث البری
839	کت	895	کراث بسنانی
370	کنارمی	895	کراث الثوم
108, 304, 449, 519, 564, 626,	کتان	767	الکراث الجبلی
705, 883, 997		895, 912	کراث الشام
882	کنم	41, 895	کراث الکریم
883	کتن	895	کراث نبطی
514	کتوره	895	کراثا
514	کتوره بلاری	895	کراثاد دبرا
571	کنهما	817	کراسیا
251	کنا	912	کراعی قمصی
251	کناة	862	کرب
464	کثبیرین	58	کرباس بایه
391	کثیر الاضلاع		
299, 575, 665, 705, 820, 829,	کثیرا		
884			

614	گر به	736, 776, 818, 887	
403	گر به بید	887, 1092	الکرم الابيض
22, 348	کر نه	887, 1092	الکرم الاسود
798	کردن	887	الکرم البری
252	کرد هیال	761	الکرم البری الابيض
1061	کرسطانون	760	الکرم البری الاسود
212	کرسقلا	887	الکرم الخمري
468, 542, 545, 768, 890, 904, 911	کرسنه	887	الکرم الريفی
891	کرسنک	443	کرم پيله
1061	کرطاوورون	887	کرم الشراب
{137} 137, 139, 337, 442, 522, 729, 779, 800, 830, 857, 896	کرفس	715	کرما دبرناشا
238	کرفس آبی	226	کر ماشا
8a, 779, 839, 896, 1021	الکرفس الجبلی	443, 836	کرمج
896	کرفس جویی	428, 889	کرمدانه
139	کرفس دیو	17	کرمشی
99, 337, 779, 896, 1010	کرفس رومی	61	کرمک
896	الکرفس الزینی	761	الکرمه البیضاء
455	کرفس کوهی	760	الکرمه السوداء
735, 830, 896	کرفس الماء	443	کرمیز
1010	الکرفس النبطی	837	کرمیس
896	الکرفس النهري	352, 818, 893	کرنب
896	کرفسا دطورا	893	کرنب بحری
896	کرفسا دمیا	893	کرنب بری
706	کرك	893	کرنب بسنانی
384	کر کردن	811	کرنب الکلب
132, 208	گرگر	811	کرنب الماء
888	کرکروهان	893	کرنب مصری
357	کرکریانی	854, 893	کرنب موصلی
681	کرکشتا	25	گرنج
498	کرکم	897	کروان
498	کرکما	191, 888, 992	کروه
251	کرکیرا	894	کرویا
127, 396, 488, 578, 685, 725,	کرم	269, 823	کرویا رومی
		823	الکرویا النبطی
		1072	کره کل
		943	کریا

252, 708	گریال	902	کسیلا
990	گریسونگوروس	1090	کشاخل
134	گزر	136, 906	کشت بر کشت
175, 933	گزر انکبین	194	کشنر
21, 31, 59, 713, 807, 900, 984	گزبرة	135	کشته امروء
134	گزدانه	918	کشزنا
134	گزرورغن	560	کشف
254, 617	گزر	733, 908	کشمش
254, 442, 588, 604, 625	گزر دشنی	1013	کشمخ
254	گزرش	481	کشمونی
690	گزر طلخون	904	کشن
901	گزرک	907	کشنج
611	گزرکاوه	907	کشنه
1051	گزم	264, 458, 622, 900	کشنیز
716, 899	گزمارج	58, 210, 498, 548, 776, 905	کشوث
899	گزمازو	76	کشوث رومی
108	گزنه	905	کشوثا
59	گژ	254	کشور
60, 974	گژانگدان خوش	239	کشوش
472	گژدم	1014	کشیها
706	گژدمک	1061	کطناوس
569, 899	گژمازک	158	کف
901	گژه	913	کف الکلب
903	کسب	652	کفتار
900	کسبرتا	852	کفر
900	کسبره	852	کفر الیهود
839	کست	852	کفرا
839	کست دار	485	کفرا دیما
992	کستوری	1070	کفرچک
839	کسط	485, 869	کفک دریا
674	کسطریس	993	کفک شیشه
674	کسمیس	238	ککر دشنی
1099	کسناج	534(2)	ککره
708	کسنپ	1009	ککل
890	کسنگ	807	ککولا
1099	کسنی	463, 885	گل

156	گل انگور	879	کلیدجه
1072	گل روسبیجه	675	کلی قسوسن
867	گل خوزی	86	کلیلاد ملکا
1006	گل سرخ	1092	کلیلو طین
875	گل کیوره	19, 795	گلیم شوی
678	گل نبشته	60, 478 (2)	کما
374	گل نرمه	917	کماذریوس
678	گل نوشته	915	کماشیر
234	کلاغ سیر	916, 917	کما فیطوس
1088	کلاه دیوان	963	کمالایا
45, 57, 89, 364, 365, 388, 432, 719, 767, 811, 913	کلب	918	کمالیون
220	الکلب البحری	59	کمامای
913	کلبا	478, 524, 594, 665, 755, 775, 919, 1019	کماة
694, 911	کلت	478	کمای
864	کلنیا	17, 216, 422, 488, 725, 920, 949	کمثری
59	کلخ	653, 922	کمام
56	کلخنک	963	کملاون
966	کلدونیا	46, 705, 921, 1069	کمون
795, 909, 1004	کلز	921	کمون بری
914, 1061	کلس	921	کمون بستانی
226	کلقیطیس	77	کمون رومی
194	کلکل	921	الکمون الفارسی
247	کلکلانج هندی	186, 921	کمون کرمانی
912	کلموج	921	الکمون المصری
817	کلنار [= قرسیا]	921	الکمون النبطی
229	گلنار	921	کمون هندی
260	گلنار بستانی	921	کموننا
260	گلنار دشتی	921	کموناد دبرا
260	گلنار مصری	921	کموننا هندویا
735, 910	کلنکر	614	کمیز
158	کلنکک	839	کن
289	کلنکور	370	کنا بری
694	کلو تیلک	590	کنا بورین
647	کلوسطقا	229, 648(13)	کنار [= سدر]
577	کلوقورون	1026, 1041	کنار
70-78			

936	کنار خشک	975	کنشک
936	کنار هوشه	260	کنطینوس
927	کنارس	888	کنک
927	کناروس	331, 723, 910, 924	کنگر
331	کناروس الرومی	863	کنگران
928	کنب	331, 924	کنگرزد
292	کنب دانه	735	کنکرزی
1037	کنبار	331	کنکریس
1072	کنبد کل	951(5)	کنکلو
289	کنبشک	498	کنکون
156	کنبهن	588	کنکیدپون
616	کنج	788	کنه پرنیک
903	کنجاره	409, 926, 1090	کنیب
264, 564(3), 858, 881	کنجد	432	کنیر
101	کنجده	632	کوار
895	کنجر	739	کواغی
240	کنخرس	573	کوالیرپیا
411	کند	16	کوتیاچن
411	کندافی	615	کوج
546	کند انگزد	937(12)	کوجی
519, 659	کند پتر	931, 1009	کور
101, 416, 467, 923, 937, 1009	کندر	576	کورازرق
410	کندریش	614	گور کمیز
388, 813, 925	کندس	22	گور کیه
913	کند سک	72	گور ماهی
270	کند شیر	1044, 1080	کور النحل
546(3)	کندل	1037	کوره
834	کندلی	614	گوره خر
263, 444, 452, 626	گندم	1070	کوری
787	گندم افشره	1048	کورین
626	گندم سیاه	271	گوزبویا
454, 895	گندنا	272	گوز حبشه
895	گندنا دشتی	1037	گوز کره
411	گندویز	929	گوز کندم
270	گند وید سنر	180	گوز مائل
270	گند یستر	1037	گوز چهر
411	گند یگونه می		

930	گوز ننگ	933	کهرپا
22	گوزن تل	896	کهرپا
930	گوزن کیا	896	کهر بیج
271	گوزی بویا	127	کهکب
271	گوزی دبسما	151	کهنگلی
272	گوزی دهفاختا	902(2)	کهپلا
257, 459, 600	گوسپند	934, 1000	کیا
566	گوسج	395	کیبارون
132	گوسک	370	کیته
883	گوش دانک	875	کیده
340	گوشکروا	920	کینوننی
54	کوک	132	کیرانیس
17	کوکا فیلوس	604	کیرکاکول
674, 679, 781, 932	کوکب الارض	1072	کیسر کل
679	کوکب شامس	1052	گیسوان گیر
674	کوکبا ارعاه	379	کیطرو فاکوس
880	گوگرد	296	کیفا
340	گوکروا	1007	کیفا نتفت فرزلا
1009	گوگل	88	کیفا د الماس
78, 396	گوکنار	595	کیفا دمیا
340	گوکپرو	229	کیک
22, 136, 538	کولان	690	کیکرا
236	کوم	481	کیکر طا
921	کومنون اغریون	251	کیکیز
987	کومو سنیقوس	1023(2)	کیل
132	کومی	966	کیلادونیا
921	کومینون	151, 530, 935	کیل دارو
816	کوندالی	895	کیلکان
786	کونده	691	کیم
101	کونزده	127	کیمخت
919	کونیقق	380	کینار
515	کوه	396	کیو
730	کوه بر کوه	913	کیون
484	گوه	171, 934, 1000	کیه
499	کوهج	725	کیهه
345	کوهله		

376	لائوس	936, 1026	لبنی
260	لائتوریلوس	936	لبنی رمانی
946	لاخارجوس	936	لبنی الرهبان
491	لاذراخوس	936	لبنی عنبر
39, 933, 1071, 1080, 1105	لاذن	936	لبنی مسك
1105	لاذنون	937	لبونتا
1105	لادنه	625	لبید یون
302, 447	لازورد	550, 645	لشی
16	لاصف	777	لجین
964, 1106, 1112	لاعیة	946	لحا
27	لائوغس	95, 388, 507, 552, 744, 1043	لحاء
1107	لالاء	391	لحکا
241	لاورشیر	554, 943	لحم
48	لاون [= اسد]	368	لحما
515	لاون [= زیت]	8a, 236, 455, 658, 665,	لحیة التیس
941	لیا	942, 1102	
1052	لباد حطثا	455, 942	لحیة العنز
1052	لباب القمح	138, 738	لخ
99, 101, 156, 724, 923, 937,	لبان	59, 221, 944	لزاق الذهب
1000, 1009		372	لزیق
98	لبان العذاری	485 (1)	لسان البحر
140, 807, 938	لبخ	238, 374, 945	لسان الثور
21, 265, 290, 388, 476, 542,	لبلاب	388, 391, 946	لسان الحمل
887, 939, 956, 1066		191, 579, 948	لسان العصافیر
840	اللبلاب الاغثم	238, 352, 675, 947	لسان الكلب
840	اللبلاب الشجر	946	لشان امرا
17, 91, 104, 106, 165, 171, 286,	لبن	948	لشان صفرا
307, 416, 665, 896, 936, 1013		945	لشان ثورا
221	لبن الاتن	555	لصب
117, 221	لبن البقر	62	لصف
221	لبن الجوامیس	705	لعاب النحل
940	لبن الحامض	1099	لعاعة
127, 318, 534, 940	لبن الحلیب	949	لعبة
550	لبن اللقاح	576, 949	اللعبة البر بریة
393	لبناد خسا	576	لعبت بر بری
937	لبنو		

331	لغنا	957	لوفقراقس
952	لف	618	لوقاقانسى
217, 372, 521, 793, 950, 1110	لفاح	123	لوقیقنشى
818, 951	لفت	343, 803	لوقیون
951(5)	لفتا	381	لوکون
648	لقش	7, 210, 958, 975	لوؤلؤ
550	لقوح	158, 820	لونك
7, 115, 184, 933, 953	لك	820	لونكهل
658	لكژ	158	لونیه
678	لمنیسفرغوس	874	لوپسطیقون
862	لمنیسون	955	لیاء
19	لنطفودس	561	لیبارس
19	لنطفودین	561(5)	لیبرس
625	لوبارون	937	لیبناوس
132, 134, 200, 746, 789, 832, 858, 955	لوبیاء	986	لیشرغوروس
955	لوبیاج	296	لیشیون
1090	لورا	508	لیجستیقون
102, 164, 169, 171, 178, 262, 403, 416, 432, 648, 768, 834, 921, 933, 948, 954, 975, 1018, 1019, 1071	لوز	626	لیخونن
291, 648	لوز الصنوبر	1113(3)	لیشت
954	اللوز المر	2, 112, 462, 1009	لیفی
954	لوزا مریرا	1037	لیفی المقل
533	لوسیماخیاس	905	اللیفی المکی
959	لوطوس	1037, 1070	لیفی النارجیل
121	لوغاذیا	929	لیکین
796	لوغیوس	106	لیلن
956	لوف	960, 1066, 1072	لیلنج
956	لوف الحیه	102, 961	لیمو
956	اللوف السبب	219, 923	لینه
956	اللوف الجعد	3a, 6a, 7, 17, 45, 54, 55, 56, 58, 59, 72, 78, 82, 83, 114 - 117, 140, 171, 194, 221 - 223, 282, 286, 297, 311, 315, 318, 332, 357, 396, 403, 413, 422, 480, 498, 500, 507, 515, 519, 520, 536, 538, 546, 560, 566, 569, 571, 632, 634, 662, 671, 678, 695, 702, 705, 706, 718, 735, 740, 754, 789, 806, 808, 830, 834, 849, 892, 896, 921, 937, 959, 964, 967, 972, 987, 1005, 1015, 1019, 1025	ما
862	لوفاء بزرك		
862	لوفاء صغير		
862	لوفاء كبير		
804	لوفاء عسقيا		

1026, 1037, 1062, 1064, 1068, 1070, 1090, 1097, 1106		78, 396, 629, 967	مامیثا
993	ماء الزجاج	363, 698, 966	مامیران
515	ماء الزيتون	388	ماهرج
993	ماء القواریر	295, 965, 1112	ماهودانه
995	الماء المسوس	38	ماهومورد
35, 193, 513, 972	ماء الملح	253, 262, 466, 597, 603	ماهی
1072	ماء الورد	388, 964, 1106	ماهی زهرج
519	مابستان	635	ماهیابه
677(3)	ماتی	899	مائن
418	مادار حنبله	538	مت
381	مادران بو	545	متری
705	ماذی	13	متك = اترج
253, 472	مار	577	متك = سوس
458	مارثون	577	منه
969, 1095	مار چوبه	895	مئازد
429, 859, 971	مارقشیثا	202	مترودیطوس
253, 566	مارماهی	266, 556	مثلث
38	مارمورد	263, 970	مج
236	مارنه	970	مجاج
47, 79, 117, 388, 622, 659, 768, 918, 963, 1112	مازیون	705	مجاج النهل
716	مازن	973	مجموعه
716	مازن شیر	387	مجند
716	مازو	958	مج البیض
456	مازو سبز	345	معاره
193, 347	ماسن	59, 60, 107, 665, 974	محروت
962	ماسفرم	17, 134, 499, 648, 653, 757, 975	محلل
263, 468, 595, 890, 970, 1071	ماش	117	مخ
855, 911	ماش هندی	126, 318	مخاط الشیطان
972 b1s	ماقیر	732	مختم
705(3)	ماکی	373, 678	مخنوم الملك
1084	مالاقی	636	مخشلیبه
705	مالقر اطن	347	مخیض
968	مالی	406(5)	مد
86	مالیلوطس	480, 565, 976	مداد
813	ماموکلان	36,252	مدامه

705(3)	مده	1112	مرسلیطس
577	مدهوق	140	مرسیفا
705	مذا النحل	38	مرسینی
1001	مذخ	948	مرغ زفانك
171, 343, 344, 438, 449, 632, 868,	مر	267	مرغك
953, 982, 1026		977	مرماحوز
992	مرا دکیا	470	مرمار
982	مرا فروط	978	مرماهوز
117, 675, 989	مرار	977	مرماهویه
916	مرارات کیفا	168	مرمر
343	مرارت فیلا	1060	مرمکس
485, 718, 988	مرارة	984	مرمیخا
	مرارة السمك البحري المسمى	1, 309	مرو [= مهو]
988	العقرب	108, 398, 752, 764, 823, 945, 953,	مرو
652, 988	مرارة القبج	977, 979, 980, 997	
983	مران	978	المرو الابيض
102	مربیات	33, 146, 978	مرو اردشیران
986	مرتنا سنك	980	مرو ازاد
987	مرتنا سنك سبید	1101	مرو دشتی
986	مرتج	33, 146	مرو شیران
986, 987	مرتك	978	المرو الطيب
987	المرتك الاطیقى	978	مرو همیشه بهار
987	المرتك الهندی	150	مروارید
789	مرچ	977	مروبیج
150	مرجان	979	مرو داسك
557, 985	مرخ	906(1)	مرو رپهلی
31	مرد	895	مروس
56, 126, 498, 986, 1024	مرداسنج	26	مروسیا
986	مردخا	977, 978	مرو ماحوز
987	مردخا حوارا دشقن	76	مروه
498, 981, 1072	مرد قوش	[35], 725(3)	مرو بیچك
986	مردده سنك	358, 1112	مردة سوداء
21, 981	مرز	990, 1015, 1090	مری
981	مرزجوش	989	مریرا
21, 346, 359, 917, 981,	مرزنجوش	708	مریقى
1038, 1059		572	مریمدهون

954, 1018	مزج	693(3)	مسور
181	مزدرد	995	مسوس
453	مزر	254	مشا
991	مزمار الراعی	1113	مشب
17	مزورات	705(42), 996	مشتفشار
577	مژو	630	مشاحلا
226, 471, 857, 859, 880	مس	171	مشحا دافورسا
362	مساوق	575	مشحا دایرسا
538	مست	515	مشحا دزینا
76, 996	مستار	1006	مشق
996	مستطار	998	مشقا طون
185	مستعجل	134, 237, 456	مشك
993	مسحقونیا	1021	مشك اشنان
996	مسطار	403	مشك بید
36, 4a, 378, 403, 498, 514, 544, مسك		214	مشك ترمشیر
571, 973, 992, 1071		823, 997, 1101	مشك طرامشیر
992	المسك الاودیباخی	997	مشكطر امشیع زور
992	المسك البحرى	997	مشكطر امشیع الكاذب
992	المسك الناتارى	13, 17, 182, 372, 645, 901,	مشمش
992	المسك التبتى	973, 999	
992	مسك تركى	846	مصاب
992	المسك التومستى	996	مصطار
992	مسك جذرسرى	22, 156, 171, 367, 463, 547,	مصطكى
992	المسك الخرخيزى	724, 934, 1000, 1026	
992	المسك الخطائى	741	مصع
992	المسك الصينى	356, 1016	مصل
992	المسك الطومستى	1072	مضاعف
992	المسك القارورى	556	مطبوخ
992	المسك القنای	480	مطبوخ [= زاج]
992	المسك الكشميرى	260, 557, 1001	مظ
992	المسك النيبالى	72, 88, 94, 1003	معاء
992	المسك الهندى	127	معد
992	مسكا	76, 117, 312, 489, 496, 498, 515,	معدة
992	مسك اش	529, 571, 640, 665, 690, 809, 961, 1002,	
225, 447, 994	مسن	1072, 1078, 1083, 1113	
106	مسوتا	678, 997, 1071, 110	معز
		618, 858, 862	معصفر

1003	معیا	633	مکوجوا
647, 795, 858, 909, 1004	مفاث	1012	مکپیارک
1004	مفاث رومی	515	ملا
1004	مفاث نبطی	377	ملاعب ظله
[35], 1004	مفاث هندی	769	ملبند
5 0, 1005	مغائیر	78	ملبند خوشخوآك سیاه
1004	مغاذ	82	ملبند شدرک
210, 550, 615, 1005	مغافیر	577	ملتی
1007	مغانیطش	52, 72, 193, 215, 315, 505, 513,	ملح
127, 950	مغد	515, 547, ۴50, 672, 784, 789, 987, 1015,	
373, 678, 1006	مغرة	1033, 1045	
373, 678	مغرة لمنیة	1015	ملح ابيض
1005	مغفار	1015	ملح احمر
1007	مغناطیس	1015	ملح اخضر
1008	مغنیسیا	1015	ملح اسود
125, 209	مفرح القلب	1015	ملح اصفر
399	مقبل الشمس	221, 1015	ملح اندرانی
893, 1010	مقدونیس	1015	الملح البحرى
343, 632, 1011	مقر	221, 1015	ملح البول
446, 576, 931, 1009, 1037	مقل	1015	الملح الترابى
1009	مقل احمر	1015	ملح ذرآنى
1009	مقل سقلی	1015	ملح الرمد
1009	مقل عربی	1015	الملح الشعرى
1009	مقل مكى	1015	الملح الصينى
1009	مقل هندی	1015	ملح القلى
1009	مقل الیچود	1015	الملح المر
1009	مقلا	1015	الملح المعدنى
17	مقلة الثور	1015	ملح النورة
625	مقیعصبا	577	ملخج
596	مك	263, 890	ملك
114	مكأ	71	ملك الاخبصة
571, 882	مكتومة	1014	ملكك
1006	مكر	1013	ملوح
236	مكرنه	369, 1014	ملوخيا
452	مگس	369	ملوخية الشجر
747	مکنان	369	ملوكيا

208, 369, 1014	مبلوکیة	1072	موجه
577	ملهنی	38, 157, 473, 476	مورد
807	ملیح	38, 476, 1022	مورد اسپرم
972	ملیحا	225	مورکرینون
705	ملیطیون	992	مورون
157	ملیون	990	موریا
210, 547, 550, 919, 1019, 1071	من	95, 102, 127, 520, 1023	موز
1019	من افسنتینی	577	مژوه
1019	من صعتری	234	موش سیر
1019	المن اللوزی	54	موشان پیاز
798	منت	10	موغالی
476	منتظم	986, 1024	مولبدانا
381	منثور	332	مولو
954, 1018	منج	529, 766(12)	مولی
1018	منج زراوشان	234	مولیقلنس
1018	منج طورانی	171, 241, 315, 396, 457, 25, 615, 624, 705, 870, 1026	موم
159, 970	منج	1025	موم آبین
1068	منجو شک	571(30)	مومی
885	منجدون	206, 1025	مومیای
494	منجسل	372	موهلو
730	منز	607	موی
885	من رای مثلی	481	مویز
183	منشخا	887	مویزه
1017	منشم	309	مهاة
134	منشوش	32	مہت
54	منصل	242	مهره زهره گار
1018	منك	315	مهل
970(5)	منك	975	مهلن
		154, 309	مہو
		406	می
1020	منك	705	می د بشا
194	منکن	972	میا
7	منیکو	10	میانج
1021, 1027	مو	25, 105	می پخته
1027	موالما	43, 71	میبخوشه

033 (4)	میپسه	1031	میوافنثوس
1033 (1)	میبه	481, 779, 789, 1029	میویزج
1014 (9)	میتر و یس	1035	می هوشه
465	میدیکی	457	ناج
977	میردادور	72	ناخن بریان
616	میروقوقین	72	ناخن بریکان
849	میرون	72	ناخنه
515	می زبئی	171, 262, 277, 449, 460, 871,	نارجیل
7	میسن	1037, 1070	
1032	میسن	260	ناردشتی
72	میسون	800	ناردوس البری
215	می سیمب	710	ناردوس الهندی
977	میشبهار	519, 571, 800, 888, 973, 1035	ناردین
72	میشهای	39	ناردین بری
362	میشنا	571	النار دین الشامی
1028	میشنا	519, 571, 888	النار دین آلهندی
716	میشی	39	ناردین دبرا
69, 868, 932, 1026	میعه	1034	نار غفغ
1026	المیعه الودی	396	نارکیوا
1026	المیعه السایله	1038	نارکیوغ
1026	المیعه العنبریه	1034	نار مشک
1026	میعه المسک	13, 820, 961, 1040	نارنج
1026	المیعه الیابسه	1034	نار وقیسر
396	میقونی	1019, 1039	ناطفی
1030	میگلکس	1034	ناغیست
616	میلا نشیاون	254	نافوس
705	میلی	849	ناقه
572	میمو	1034	ناکبست
615	مین	1034	ناکرمتر
272	مین پل	1034	ناکفغ
272	مین پهل	1034	ناک کیسر
1027	مین	1037	نالیر
309	میناء	809	نان آلو
1033	می نمک	357, 442, 617, 779, 1036	نانخواه
		99	نانخواه رومی

241	نان خورش	[139], 935	نشرا
156	نانکش	1051	نشم
260	نبا	588	نشنگ
1041	نجم	1053	نضار و نضر
12, 17, 37, 499, 528, 735, 817, 873, 1115	نبقه	648	نطافانی
39, 414, 453, 577, 1018	نبیند	184, 221, 1054	نظرون
39	نبیند الارز	376	نطفشا
414	نبیند التمر	556	نطل
184	نترا	222, 901, 919, 1104	نعام
822, 1043	نجب	328, 476, 529, 799, 1055, 1059	نعنع
22, 236, 371, 722	نجم	1036	نعن خوالان
55, 226, 505, 512, 515, 525, 660, 1045	نحاس	177	نفث
226, 1015	النحاس المحرق	171, 525, 870, 1056	نفظ
1046	النحاس المحرق الابيض	169	نفظ ابيض
1045	نحاشا	1056	نفظا
1046	نحاشا حوارا موقدا	1057	نفل
501, 639, 705, 741, 1001, 1019, 1044, 1080, 1106	نحل	237, 612, 859, 880	نظرة
368, 422, 921, 1026, 1048	نخاله	665	نكعة
179, 200, 348, 527, 740, 753, 923, 1009, 1037, 1047	نخل	17, 499, 1058	نلك
134, 351, 600	نخود	746, 1059	نمام
351	نخود دشتی	46, 364	نمر
639	ندغ	1077	نمس
575, 800, 1049	نرجس	725	نمش
571	نردوس	237, 596, 871, 101	نمك
693	نرسك	615, 851	نمك آب
694	نرسك دشتی	192, 1060	نمل
219	نرم خشکیر	498	نمی
1050	نسترن گل	1055	ننعا
1050, 1114	نسرين	1036	ننوا
1052	نشا	1112	نواصیر
1042	نشارة الخشب	956	نوب
708	نشا سنج	893	نور
1052	نشا سته	758	نور الحناء المکی
		494, 1061	نورثا
		21, 200, 318, 691, 914, 1015,	نورة
		1037, 1061	

[65], 221, 525, 857, 1015, 1062	نوشاردر	555	واره
1062	نوشاردر پیکانی	698 1068	واشه
153	نوشن پیاز	1037	وال
939	نوك	794	وای الو
341	نوکانی	614	ویر
781	نولیطا	66	وتنکان
939	نویج	1072	وتیره
251, 1063	نوق	39, 59, 130, 194, 270, 350, 519,	وج
442	نومنك	839, 935, 1069, 1071	
229	نهنك	884	وجد
136, 860	نی	72, 282, 345, 1037, 1070	ودع
843	نی بوا	55, 114, 376, 432, 436, 552,	ورد
1061	نیروفل	725, 849, 896, 1072, 1073, 1114	
17	نیشق	1072	الورد الابيض
17	نیشه الو	072	الورد الاحمر
797	نیطا فیلون	1072	الورد الاسود
1067	نیفاطوس	1072	الورد الاصفر
616	نیگلی	1074	ورد الحب
713, 737, 960, 1065, 1079	نیل	1072, 1073	ورد الحمار
1065	نیل	1072	الورد الخوزی
1066	حب النيل	1064	ورد الشمس
290	نیل فلفل	1072	ورد الشيطان
713, 1065	نیلج	1072	الورد الصينی
1066	نیلنج	1072	الورد العراقی الدشتی
1064	نیلو برك	1072	ورد العروس
238, 1064	نیلو فر	1072	الورد الفارسی
113, 758, 768, 793	النیلو فر الهندی	1072	ورد القحاب
1061		1072	ورد الكلب
37	نیم	1064	ورد المجوس
1064	نیمفا!	1072	الورد المضاعف
1036	نینیا	1072	الورد المنتن
459	نیو	1072	الورد الموجه
380	نی هندو	1072	وردا
		2 0	وردا درمانا
13	وادرنك	438, 1072	وردا دصیاری
1072	واذاکیج کل	1 078	ورد اسفرن

775, 1071	ورس	1082	وقواق
1071	ورس اسقوطری	37	ون
12	ورس	156	ون دانه
[65], 12	ورس غنده	156	ونزد
1071	ورشاشا	773	ون کز کانی
1075	ورشان	156	ونوشك
1075	ورشانا	156	ونیزه
863	ورغست	711	وی ایزه
1076	ورق الذ راریح	270	ویدستر
963	ورق الهلیج	1028	ویدویك
220, 697, 1077	ورل	910	ویوژ
1069	وریژ	910	ویوژه
1069	وریژك	403	ویوس
25, 117	وز	180	هاتورا
714	وزغه	372	هار کته
1069	وژ	173, 1084	هازبأء
386, 1080	وسخ	1084	هازبی
1070	وسخ الحمام	1090	هاسیلوا
59, 705, 1080	وسخ کوایر النحل	489, 0 7, 1	هال
150	وسد	1083	هال بوا
378, 634, 713, 882, 1065, 1079	وسمه	333	هالم
557	وشح	226	هباباد نحاسا
158	وشفنك	[65], 358	هبید
158	وشفنك كرمه	215	هبیمیلون
705	وشق	935	هتل
156	وشك	1085	هدس
236	وشیج	343	هدل
1069	وص	1089	هرانیه
343	وطه	1007	هریاج
401	وطواط	494, 505	هرنال
687	وطی	1088	هرسفی
1072	وعاط	45	هرشفه
117, 320	وعل	431, 926, 1090	هرطمان
127	وغد	340	هرنایه
446, 1009, 1081	وقل	393	هرقلوس

393, 1087	هر قیلوس	91, 1097	الچلیلیج الاصفر
1072	هر گل	1097	هلیلیج اسود هندی
1086, 1089	هر نوة	1097	الچلیلیج الصینی
514	هرة	178, 1097	الچلیلیج الکابلی
1089	هره	1097	هلیلقون
1097	هرین	1097	هلیلقی
151	هزار پای	102	هلیله انبه
63, 1092	هزار جشان	1095	هلیوس
761, 1092	هزار گشان	527, 818, 892, 969, 1095	هلیون
270	هزد فوست	476	همبم
270	هزد گند	21	همج
270	هزد مو	332	هملو
413	هست ففل	618	هنار
1091	هسقیقل	863	هنجیمک
708	هسک	34, 352, 569, 1099	هندبایه
708	هسک آوه	675, 892	الهندبا البری
708	هسک نوم	372	هندوهلو
708	هسک دانه	763	هندیقون
708	هسکفر	107	هنک رتری
376, 1093	هشت دهان	506	هنگل
741	هطاطی	439	هنه دار
741	هطی	375	هوبر
465	هفت	668	هوبلوس
1094	هفت بهلو	919	هودنا
218	هفو میلاس	1055	هوذا سمون
388	هلا بوروس	399	وربوسه
1098	هلام	46	هورنجیون
459	هلا نیون	1097	هوزید
194	هلاوش	507	هوسفون
194	هلاهل	1100	هوم المجوس
495, 698	هلدی	12	هوه
1061	هلطی	1100	هویعون
86	هللیسفا قوس	1072	هیدروسفون
1096	هلو سینی	1055	هیرازما
194	هلزبل	1103	هیران
37, 76, 102, 716, 963, 1097	هلیلیج	381	هیری

391	هیری ارشقی	1109	الیاقوت الکحلی
227	هیری سمن	1109	یاکند
360	هیش	183	یاون
121, 921, 1104	هیشر	617, 793, 950, 1061, 1110	یبروح
879	هیفوطن	127, 1110	یبروحی
1112	هیفوع	26	یپلا
807, 1083	هیل	1111	یبیقیه
467	هیلا فبسقوس	117, 158, 202, 203, 507, 600,	ینوع
	هیلا نیون	706, 965, 982, 1106, 1112	
515	هیلا ون	1112	الینوع الذکر
595	هیما طیطس	1112	الینوع السروی
311	هین	54(2)	یذقة
107	هینک	359	یره
66	هیوز	{65}, 359	یرنا
180	هیوسقاموس	798	یز دونی
118, 171, 110	هیو فاریقون	57	یسروع
73	هیو فاطار یقون	286, 287, 312, 1113	یشب
978	هیو فسیطیوس	1113	یشم
912, 1102	هیو فسیطیداس	705	یعسوب
768	هیوما فطون	1114	یعضید
		478	یغمیی
946	یالیدونیقی	200	یقطین
1108	یاسم	986	یقیرا
1108	یاسمون	708	یلم
265, 342, 820, 875, 936,	یاسمین	1110	یمرر
973, 1108		62, 282, 387, 415, 692, 1111,	ینبوت
1108	الیاسمین الاکحل	1115	
689	یاسمین البر	387	الینبوتة الشوک
265	یاسمین دشتی	201, 1116	ینتون
350, 1109	یاقوت	1116	ینعون
1109	الیاقوت الاصفر	353	یونا

